۳

قد کان لمن کان و من قریب سیکون کما کان
و هو الآن فی نوبة المذنب الجانی عبده ابوالحسن

بسم الله الرحمن الرحيم وصلى الله على خير خلقه محمد وآله الطاهرين

روى الصدوق عليه الرحمة في كتاب عيون اخبار الرضا عليه السلام قال

حدثنا القطان عن عبد الرحمن الحسيني عن محمد الرازي عن عبد الله الاهوازي عن علي بن محمد

عن ابن جمهور عن علي بن بلال عن علي بن موسى الرضا عليهما السلام عن موسى بن جعفر

عن جعفر بن محمد عن محمد بن علي عن علي بن الحسين عن الحسين بن علي عن علي بن ابي طالب

عليه وعليهم السلام عن النبي صلى الله عليه وآله عن جبرئيل عن ميكائيل عن اسرافيل

عليهم السلام عن اللوح عن القلم قال يقول الله عز وجل ولاية علي

ابن ابي طالب حصني فمن دخل حصني امن من عذابي وفي [illegible]

[illegible] على [illegible] الله [illegible] اللهم [illegible]

[illegible] محمد وعلي وفاطمة والحسن والحسين والتسعة المعصومين من ولد الحسين صلوات الله عليهم

[illegible] الطاهرين [illegible]

[illegible]

۱۲۸۲ [illegible]

[illegible] البرر

از کتابخانه [illegible] رحمت [illegible] عمران [illegible] والد [illegible]

از کتابخانه مرحوم [illegible] جلال الدین [illegible]

با یک نسخه [illegible]

هو المالک بالاستحقاق

من ممتلکات مملوک الائمة الطيبين الطاهرين صلوات الله عليهم اجمعين

ابن محمد الدولة العلية العالية جلال الدين عفي عنه

۱۲۶۹

قد شرفت في ملکي بعد ملک السماوات والارض

الحقير الفقير جعفر بن حسين العلوي حررته في سنة

الاثنين ... عشر من شهر ذي الحجة الحرام ۱۳۲۲

قد انتقل في ملکي بعد ملک السماوات والارض

... محمود بن حسين العلوي

... ۱۳۲۳

برهان بسم الله الرحمن الرحیم قاطع

ای داده نما بهر زبان در افواه، یزدان و گرسطوس و تنگری و الله، از نام تو برده‌اند زبانها بتو راه، لا حول و لا قوة الا بالله
بهترین لغتی که متکلمان بدیع البیان افصح زبان آرایی و نیکوترین نکته‌ای که منشیان انجمن سخن پیرایی زبان بلاغت بنیاد و لسان
فصاحت ترجمان را بدان متکلم و مترنم سازند حمد و سپاس علیمی را در خور است که بحکمت بالغه و قدرت کامله خود شبستان
حروف و کلمات را بنور معانی رنگین ساخت و کاخ دماغ صدرنشینان بارگاه سخن را بنقوش خیالات رنگارنگ
بنگارنامه ارژنگ برد لهجت و زبان هر یک از طوایف بنی آدم را که بلبلان گلستان کمال و طوطیان شکرستان مقال اند
بلغتی از لغات گویا گردانید و بارسال رسولان حق گزین و تعیین هادیان راه یقین بالسنه و لغات متنوعه هر فرقه‌ای را بزبانی خاص
پیام وحدت را بانجام خود رسانید و خاتم صحیفه انبیا و فاتحه کتاب اولیا و اولاد امجاد او را صلوات الله علیه و علیهم اجمعین
که مطلع انوار هدایت عظمی و سرچشمه جویبار امامت کبری‌اند و دانندهٔ حقایق اشیا اند بزبان فصاحت توامان بلاغت التیام
عرب که فصیح‌ترین لغات است معجز آرا و کرامت پیرا نمود جل شانه و عظم برهانه بیت از دست و زبان که بر آید، کز عهدهٔ شکرش
بدر آید اما بعد بر رای معنی آرای ارباب دانش و ضمیر آفتاب ضیاء اصحاب بینش روشن و هویدا باشد که چون کمترین بندگان بن
خلف التبریزی محمد حسین المتخلص ببرهان میخواست که جمیع لغات فارسی و پهلوی و دری و یونانی و سریانی و رومی و بعضی از لغات
عربی و لغات زند و پازند و لغات مشترکه و لغات غریبه متفرقه و اصطلاحات فارسی و استعارات و کنایات را بر سبیل صحت و جمیع فواید
فرهنگ جهانگیری و مجمع الفرس سروری و سرمه سلیمانی و صحاح الادویه حسین الانصاری را که هر یک از کتب معتبره است بطریق
ایجاز بنویسد و آن جمیع را بصورتی نیک و با سقاط شواهد و زواید با بیان آن از هر دو دیده پوشیده بلغات و معانی
آن اکتفا و اختصار نمود و همه را جمع کرده چنان کتابی ساخت و آن را مسمی به برهان قاطع نمود و بر نه فایده و بیست و نه گفتار مقرر
و معین گردانید و لغات و کنایات آن را بحرف اول و ثانی مبین و بر ثالث و رابع مترتب ساخته بیت چون گهرهای آبدار غلطان، هر یکی
بجای خویش نشانده امید که چون بنظر فطرت انسان معنی شناس در آید بامکان زمین بوس درگاه خلایق پناه پادشاه عادل یوسف
سیرت سلیمان سریرت هوشنگ فرهنگ جمشید اورنگ سکندر اقبال فریدون حشمت خاقان همت کسری معدلت خادم
بیت رسول الله بیت شهی که در صف شاهان هند ممتاز است، چو مه میان ستاره ان علی ولی الله سلطان عبدالله قطبشاه بن قطبشاه
خلد الله ملکه و سلطانه الی یوم التناد برسد و مستحسن افتد و از مستعدان اهل تمیز و انصاف که عارفان انجمن دانایی و بینایی اند
آنست که چون بلفظی از الفاظ یا اسمی از اسما یا معنی ناقص و امثال آن بر خورند زبان اعتراض را بکام خاموشی و دیدهٔ عیب
ساز را سرمه پرده پوشی کشند چه فقیر جامع اللغات و تابع ارباب لغت است نه واضع و بالله التوفیق شعر چو برهان از ره
توفیق یزدان، مرتب کرد این مجموعه را با دیده جامع، پی تاریخ اتمامش قضا گفت، کتاب نافع برهان قاطع فایده اول در بیان

معرفت

معرفت زبان دری و پهلوی و فارسی فایده دوم در بیان چگونگی زبان فارسی فایده سیوم در بیان تعداد حروف هجی و تفرقه میان دال
و ذال و صیغه‌هایی که در فارسی مقرر است فایده چهارم در بیان تجویز تبدیل هر یک از حروف بیست و چهارگانه فارسی و عربی
دیگر فایده پنجم در حضار و آن از چند حرف بهم میرسد فایده ششم در بیان حروف مفرده که در اوایل و اواسط و اواخر کلمات
بجهة در یافت معانی مقصوده بیاورند فایده هفتم در ذکر حروف و کلماتی که در آخر اسما و افعال بجهة معنی گوناگون در آورند
فایده هشتم در بیان توصیف آنچه صاحبان املا را از دانستن آن گزیر نیست والله اعلم گفتار اول در حرف همزه با حروف هجی
مبنی بر بیست و هفت بیان گفتار دوم در حرف بای ابجد با حروف هجی مبنی بر بیست و پنج بیان گفتار سیوم در حرف بای فارسی
با حروف هجی مبنی بر بیست و یک بیان گفتار چهارم در حرف تاء قرشت با حروف هجی مبنی بر بیست و چهار بیان و یک انجام که آن تحویت
بر چند لغت که اول آنها ثاء مثلثه باشد گفتار پنجم در حرف جیم ابجد با حروف هجی مبنی بر بیست و دو بیان گفتار ششم در حرف جیم
فارسی با حروف هجی مبنی بر بیست و دو بیان گفتار هفتم در حرف حاء حطی با حروف هجی مبنی بر سیزده بیان گفتار هشتم در حرف ثخذ
با حروف هجی مبنی بر بیست بیان گفتار نهم در حرف دال ابجد با حروف هجی مبنی بر بیست و یک بیان و یک انجام که آن تحویت بر
چند لغت که اول آنها ذال نقطه دار باشد گفتار دهم در حرف رای قرشت با حروف هجی مبنی بر بیست و سه بیان گفتار یازدهم
در حرف زاء هوز با حروف هجی مبنی بر هجده بیان گفتار دوازدهم در حرف ژاء فارسی با حروف هجی مبنی بر ده بیان گفتار سیزدهم در حرف
سین بی نقطه با حروف هجی مبنی بر بیست و چهار بیان گفتار چهاردهم در حرف شین نقطه دار با حروف هجی مبنی بر بیست و سه بیان
گفتار پانزدهم در حرف صاد بی نقطه با حروف هجی مبنی بر ده بیان و یک انجام که آن تحویت بر چند لغت که اول آنها ضاد نقطه دار باشد
گفتار شانزدهم در حرف طاء حطی با حروف هجی مبنی بر دوازده بیان و یک انجام که آن تحویت بر چند لغت که اول آنها ظاء نقطه دار باشد
گفتار هفدهم در حرف عین بی نقطه با حروف هجی مبنی بر نوزده بیان گفتار هجدهم در حرف غین نقطه دار با حروف هجی مبنی بر هفده بیان
گفتار نوزدهم در حرف فاء سعفص با حروف هجی مبنی بر نوزده بیان گفتار بیستم در حرف قاف تازی با حروف هجی مبنی بر نوزده بیان
گفتار بیست و یکم در حرف کاف تازی با حروف هجی مبنی بر بیست و سه بیان گفتار بیست و دوم در حرف کاف فارسی با حروف هجی مبنی بر نوزده بیان
گفتار بیست و سیوم در حرف لام با حروف هجی مبنی بر بیست و دو بیان گفتار بیست و چهارم در حرف میم با حروف هجی مبنی بر بیست و هشت بیان
گفتار بیست و پنجم در حرف نون با حروف هجی مبنی بر بیست و چهار بیان گفتار بیست و ششم در حرف واو با حروف هجی مبنی بر نوزده بیان
گفتار بیست و هفتم در حرف هاء هوز با حروف هجی مبنی بر هفده بیان گفتار بیست و هشتم در حرف یاء حطی با حروف هجی مبنی بر نوزده بیان
گفتار بیست و نهم در لغات متفرقه محتوی بر هفتاد و یک لغت و کنایه تمم بالخیر والسعادة فایده اول بباید دانست که بعضی از علما
و مورخین دیار پارسی نام چنین نوشته اند که پارس پسر پهلو بن سام بن نوح است و او در عهد خود مالک این مرز و بوم بود و آن
ملک بنام او موسوم شده و در این زمان هم بدو منسوب است و بعضی گفته اند پارس منسوب بپارس پسر عامور بن یافث بن نوح است
و فارس معرب پارس است و عربان گویند که فارسیان از نسل پسران پدرام بن ارفخشد بن سام بن نوح اند و ایشان ده تن بوده اند

همه شجاع دلاور چون بزبان عرب سوار را فارس میگویند بنا بر آن بدین نام موسوم شده اند والعلم عند الله و بباید دانست
که در قدیم تمام ممالک ایران را پارس میگفتند و از کنار جیحون تا لب آب فرات و همچنین از باب الابواب تا کنار دریا
عمان و بمرور ایام و تغیرات ازمنه هر ولایتی موسوم باسمی شده و از پارس جدا گشته همچنانکه خراسان چون بفرس قدیم بمعنی مشرق
و آن ولایت در شرقی اصطخر واقع شده خراسان گویند و در زمان ظهور اسلام بواسطه مناسب آب و هوای صفاهان تابع
آن را عراق عجم موسوم گردید و از آنست که سلمان رحمة الله علیه را که مولود شریفش از نواحی صفاهان بوده بپارسی موسوم میدانند
و زبانی اگر در این ملکها مردمان بآن متکلم میشوند پارسی مینامند و زبان پارسی بر هفت گونه است چهار از آنجمله متروکست
که آن زبان هروی و سگزی و زاولی و سغدی باشد و سه زبان دیگر متداول و آن دری و پهلوی و پارسی بود و دری آنست که در آن
نقصانی نبود همچو ابریشم و اسپید و اشکم و اشتر و برو و بدو و بگو و بشنو و امثال اینها بریشم و سپید و شکم و شتر و رو و دو
و گو و شنو دری نباشد و چند وجه دیگر در گفتار نهم در بیان دال و رای بی نقطه مذکور است و پهلوی منسوب به پهلو
که پدر پارس و پسر سام بن نوح باشد و این لغات از زبان او مستفیض گشته و بعضی گویند که منسوبست به پهلو که از ولایت
ری و اصفهان و دینور باشد یعنی زبان مردم آن ولایت است و جمعی بر آنند که پهلوی زبان شهر است چه پهلو بمعنی شهر نیز
آمده است و پارسی زبانی را گویند که در ولایت پارس که دار الملک اصطخرست مردمان بدان سخن کنند و بعد از عربی دیگر بهتر
از پارسی نیست چه در احادیث نیز مذکور است که حضرت رسالت پناه و امیر المؤمنین و ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین بفارسی
متکلم شده اند فایده دویم در بیان چگونگی زبان فارسی باید دانست که اصل جمیع کلمات فارسی ساکن میباشد و کلمه مرکب بود
از حروف هجی که گوینده و شنونده از آن معانی ادراک نمایند و اقل کلمه دو حرف باشد اولین متحرک تا بدان ابتدا توان کرد و دویم ساکن
تا بدان توقف توان نمود و خاموش توان گردید چه ابتدای کلام بجز حرف متحرک امکان نپذیرد و توقف جز بر حرف ساکن صورت نبندد
همچو لعل و یار و امثال و یک حرف را کلمه نتوان گفت و از یکحرف معنی اراده نتوان نمود مگر آنکه حرفرا جهت حصول معانی گوناگون در اول
یا میان یا آخر کلمه در آورند چنانکه در فایده ششم بیاید و بیان کلمات را سخن میگویند و سخن بر دو گونه است یکی پراکنده که آنرا بعربی
نثر گویند و دیگری پیوسته که آنرا نظم و شعر خوانند و شعر در لغت بمعنی دانستن و در یافتن معانی که دقت حدس و استدلال
است و در اصطلاح سخنی باشد مرتب معنوی و موزون و مکرر و متساوی و حروف آخر آن بیکدیگر مانند بود و مرتب معنوی از
جهت آن گفتند تا فرق باشد میان شعر و هذیان چه کلام نامرتب بی معنی است و موزون از آن جهت گویند تا فرق باشد
میان نظم و نثر و مکرر از جهت آنکه تفرقه توان کرد میان بیت دو مصراعی و میان نیم بیت چه اول شعر بیت تمام است
و متساوی بواسطه آنکه فرق میان مصراعها شود و لی هر یک بوزن نباشد و حروف آخرین بیکدیگر بسبب آن گفته اند
تا فرق میانه مقفی و غیر مقفی بشود زیرا که سخن بی قافیه را شعر نمیگویند اگر چه موزون باشد فایده سیوم در بیان تعداد
حروف هجی و تفرقه میان دال و ذال و صیغهائی که در فارسی مقرر است باید دانست که بنای کلام عرب بر بیست و هشت

حرف

حرفست و آنرا بر سه قسم ساخته اند قسم اول مسروری گویند و آن دو حرفی بود و دوازده حرفست که با و تا و ثا و حا و خا و را و زا و طا
ظا و فا و ها و یا باشد و قسم دوم را ملفوظی خوانند و آن سه حرفی بود و آخرش حرف اوّل نباشد و آن سیزده حرفست که الف و جیم
و دال و ذال و سین و شین و صاد و ضاد و عین و غین و کاف و قاف و لام باشد و قسم سیوم را مکتوبی گویند و آنهم سه حرفی بود و
آخرش حرف اول باشد و آن سه است میم و نون و واو و اینها را مکتوبی نیز گویند و بنای کلام فارسی بر بیست و چهار حرفست
چه هشت حرف که ثقیل بود ترک داده اند و آن ثا و حا و صاد و ضاد و طا و ظا و عین و قافست و چهار حرف دیگر که خاصه عجمانست
داخل نموده اند و آن پ و چ و ژ و گ باشد و از حسن اتفاق بنای کلام فارسی بر بیست و چهار حرفست و ساعات شبانروزی
نیز بیست و چهار ساعتست و چهار حرف دیگر از حروف بیست و هشت گانه که آن حا و طا و عین و قاف باشد بر سبیل ندرت در لغت
ماوراء النهر آمده است و امتیاز میان چهار حرفی که خاصه فارسیانست بسه نقطه باشد و تفرقه میان دال و ذال از این رباعی
که خواجه نصیر علیه الرحمه فرموده اند میتوان نمود آنانکه بفارسی سخن میرانند در معرض دال ذال ننشانند ما قبل وی ار ساکن
جز وای بود دالست و گرنه ذال معجم خوانند یعنی در کلمه که واقع شود اگر پیش از آن یکی از حروف علت باشد که واو و الف و یا
حطی است و آن حرف ساکن باشد ذال نقطه دار است و الا دال چنانکه ازرقی نیز گفته است رباعی دست تا بسخا چون ید بیضا
نبود از جود تو بر جهان جهانا نبود گر جود تو سخن نرست دنی خواهد بود کو قافیه دال شود نه هی عالم جود پس در این
صورت حرف آخر کلمه نبود و او و د و بود که فارسی است ذال نقطه دار باشد و همچنین حرف آخر کلمه داد و شاد و دید و شنید نیز
اگر ما قبل آن حرفی دیگر باشد و آن حرف متحرک بود هم ذال نقطه دار است مانند ایزد و آمد و امثال آن و باید دانست که چهارده
صیغه از ماضی و مضارع نیز در زبان متداول است و عجمان شش صیغه آورده است و شش صیغه مؤنث و دو صیغه تثنیه را
ترک داده اند چه نزد ایشان هر چه از مفرد زیاده است در شمار جمع باشد و از دوازده صیغه مذکر و مؤنث بچهار اختصار
اختصار کرده اند و دو صیغه متکلم و مع الغیر را بحال خود گذاشته اند پس در صورتی که حروف هجی از سی و دو بر بیست و چهار
اختصار یافته باشد و چهارده صیغه بشش صیغه دلیل واضحست بر ایجاز و اختصار این زبان چنانکه فرموده اند خیر الکلام ما قلّ
و دلّ و هر یک از صیغهای مذکوره را علامتی باشد اما علامت ماضی مفرد تاء قرشت و دال ابجد باشد که در آخر کلمات آید همچو
رفت و گفت و شنید و آمد و امثال اینها و علامت مضارع دال ابجد باشد همچو می آید و میرود و میگوید و میشنود
و علامت اسم فاعل نون و دال و ها باشد که در آخر کلمه آید همچو خواننده و گوینده و شنونده و علامت اسم مفعول دو قسم است
یکی ها که بر آخر لفظ ماضی افزایند همچو رفته و گفته و آمده و شنیده و دیگری لفظ شده باشد که الحاق بکلمه کنند همچو خواب
شده و پیدا شده و زده شده و کوفته شده و لفظ شد نیز ماضی است که ها الحاق آن شده است که مفعول گردیده هر گاه
مفعول پیش از فاعل مذکور باشد نیز و در ذکر و امثال آن از آنجمله همچو آشنا و ضمیر دو نیز سودا که و علامت اسم مکان گاه و گر باشد
همچو بارگاه و خوابگاه و بارگر و خوابگر و علامت اسم زمان روزگار و هنگام باشد همچو روزگار جوانی و هنگام پیری و علامت

اسماء اشاره در فارسی هم مفرد و هم جمع میباشد همچو او و ایشان و آن و آنان اما او و ایشان را که او و ایشان باشد بذوی العقول اطلاق
کنند و دو دیگر را که آن و آنان بود بغیر ذوی العقول و علامت امر حاضر بای ابجد است که باول کلمه در آورند همچو بگو و بشنو و بخور
و بزن و نون و میم همچو مگو و مشنو و میار و مرو و ادات تشبیه در فارسی چون و مانند و آسا و غیر آنست که در آخر الفاظ آورند
همچو روی چون ماه و موی سنبل آسا و قدی سرو مانند و اگر در بنیاد دو چیز اتحاد در کیف باشد آن را مشابهت میگویند
و اگر در اضافت باشد مناسبت و اگر در شکل باشد مشاکلت و اگر در وضع باشد موازات و اگر در اطراف باشد
مطابقت و اینها همه اعراض اند و در فارسی جهة هر یک لغتی موضوع است دیگر هرگاه در صیغهٔ مصدری و فعل ماضی حرفی بوده باشد
و خواهیم بصیغهٔ امر و صیغهٔ مضارع و غیر آن تصرف نماییم آن حرف بحرف دیگر تبدیل می یابد مثلا اگر در صیغهٔ مصدری
و فعل ماضی حرفی بوده باشد خاء نقطه دار باشد و خواهند که آن را بصیغهٔ مضارع و امر ببرند آن خا تبدیل می یابد بزای نقطه
دار همچو ساختن و ساخت که مصدر و ماضی است خواهند که مضارع و امر بنا کنند میسازد و بساز گویند همچنین از
اموختن و آموخت می آموزد و بیاموز و از امیختن و امیخت می آمیزد و بیامیز و از آویختن می آویزد و از افراختن می افرازد
و از شناختن و شناخت میشناسد و بشناس آمده است بسبب قرب مخرج زا و سین همچو آبان و ایاس و همچنین
و نشاختن و کیختن شاذ است و بعضی گویند از این باب نیست و چون فروختن مشترک بود و میان روشن کردن
و بیع نمودن و همچنین دوختن میان دوختن جامه و دوشیدن شیر پس از فروختن بمعنی روشن کردن می
فروزد و از فروختن بمعنی بیع کردن میفروشد و از دوختن بمعنی دوختن جامه میدوزد و از دوختن بمعنی دوشیدن
میدوشد باید نوشت تا رفع التباس بین اللغتین بشود دیگر هرگاه در معنی مصدری و ماضی حرف فاء سعفص باشد
در مضارع و امر بحرف بای ابجد و واو بدل میشود و ابسط آنکه فارسیان با بای ابجد واو را یک حرف شمرده اند و مثال تبدیل
فاء سعفص بباء ابجد همچو یافتن و یافت که مضارع و امر آن می یابد و بیاب آمده است و در خفتن و خفت میخوابد و
بخواب و در کوفتن و کوفت میکوبد و بکوب و در رفتن بضم را قرشت میروبد باشد و مثال تبدیل حرف فا بواو همچو گفتن
و گفت میگوید و بگو و شنفتن و شنفت میشنود و بشنو و رفتن و رفت میرود و برو باشد و چون فارسیان طالب
سبکی و خفت اند واو کلمهٔ آشوفتن و روفتن را که در تلفظ ثقیل بود حذف نمود و ضمهٔ ماقبل آن را بحال خود گذاشتند
اشفتن و رفتن بضم را قرشت ~~میروبد باشد و مثال تبدیل حرف فا~~ خوانند مگر جا که وزن شعر اقتضا کند آشوفتن
و روفتن گویند و در سفتن و سوفت که مضارع و امر آن میسنبد و بسنب آمده و نون در بای ابجد فا افتاده است
سبب آنست که چون نون نیک تلفظ در نمی آید و بجز تنوین معلوم نمیشود گویا در اینجا نیز بای ابجد در مقابل
فا باشد و گرفتن و پذیرفتن و نهفتن و الفتن شاذ است یعنی بر خلاف قیاس آمده است چه مضارع و امر از گرفتن
میگیرد و بگیر و از پذیرفتن میپذیرد و بپذیر آمده است و نهفتن و الفتن صیغهٔ امر و مستقبل ندارند دیگر

دیگر هرگاه در معنی مصدری و ماضی حرف شین نقطه دار باشد و ماقبل آن الف بود در مضارع و امر و غیر آن بحرف راء بی نقطه
تبدیل می یابد همچو در کاشتن و کاشت میکارد و بکار و در برداشتن و برداشت میبردارد و در انباشتن و انباشت می انبارد
و بینبار و در افراشتن و در اصل افراختن بوده و آن در مضارع و امر بزای نقطه دار تبدیل می یابد دیگر در این چهار کلمه جستن
بفتح جیم و رستن بفتح رای قرشت و خواستن و کاستن باشد سببی که در معنی مصدری و ماضی است در مضارع و امر حرف
هاء هوز تبدیل می یابد همچو جستن و جست که مضارع و امر آن میجهد و بجه باشد و رستن و رست را میرهد و بره و خواستن
و خواست را میخواهد و بخواه و کاستن و کاست را میکاهد و بکاه و در این چند کلمه که پیراستن و جستن بضم جیم و رستن بضم
راء قرشت باشد سببی که در معنی مصدری و ماضی بود در مضارع و امر و غیره بحرف یاء حطی بدل میشود همچو پیراستن و پیرا
و می پیراید و بپیرای بود و در جستن و جست میجوید و بجوی و در رستن می روید فایدهٔ چهارم در بیان تجویز تبدیل هر یک از حروف
بیست و چهارگانهٔ فارسی بحرف دیگر مانند تبدیل الف بدال ابجد و یاء حطی همچو آن و دان و این و بدان و بدین و اکدش و یکدش و ایمان
و دیمان و تبدیل باء ابجد بمیم و واو همچو عزب و عزم و عرب و آب و آو و خواب و خواو و بزلد و زلد و ویس و وس و تبدیل باء فارسی
بفا همچو سپید و سفید و پارس و فارس و تبدیل تاء قرشت بدال ابجد همچو تنبوره و دنبوره و تبدیل جیم بتاء فوقانی همچو تاج و تات
و بزاء نقطه دار همچو ریجه و ریزه و بزاء فارسی همچو کج و کژ و کاج و کاژ و بکاف عجمی همچو خشیج و خشیک و تبدیل جیم فارسی بشین نقطه
دار همچو لخچه و لخشه و کاچی و کاشی و بزاء فارسی همچو کاچ و کاژ و تبدیل خاء نقطه دار بحاء ~~همچو~~ هوز همچو خیر و هیر و بغین نقطه دار
همچو ستیخ و ستیغ و تبدیل دال ابجد بتاء قرشت همچو دراج و تراج و زردشت و زرتشت و کفتید و کرتید کفنیت و کرتیت و تبدیل
واو بی نقطه بلام همچو سود و سول و کاجاد و کاجال و تبدیل زاء نقطه دار بجیم همچو سوز و سوج و بوزش و پوجش و سوزش و سوجش
و داز و داج و بجیم فارسی پزشک و پچشک و بغین نقطه دار همچو کریز و کریغ و بسین بی نقطه همچو ایاز و ایاس و تبدیل سین بی نقطه
با جیم فارسی همچو خروس و خروچ و با شین نقطه دار همچو پالیس و پالیش و بهاء هوز همچو آماس و آماه و تبدیل شین نقطه دار بسین
بی نقطه همچو شار و سار و شارک و سارک و تبدیل غین منقوطه بکاف فارسی همچو لغام و لگام و غوچی و کوچی و تبدیل فا بواو همچو
فام و وام و تبدیل کاف بخاء نقطه دار همچو شاملخه و شاملکه و بغین نقطه دار همچو کژکاو و غژکاو و تبدیل کاف فارسی بغین نقطه دار
همچو گاو و غاو و گلوله و غلوله و تبدیل لام برای قرشت همچو زلو و زرو و تبدیل نون بمیم همچو بام و بان و تبدیل واو بباء ابجد همچو ورشته
و بشته و بباء فارسی همچو وام و پام و بفا همچو واره و فاره و تبدیل هاء هوز بحاء حطی همچو هیز و حیز و بجیم همچو ماه و ماج و ناگاه و ناگاج
فایدهٔ پنجم در ضمایر بدانکه حروف و کلمات ضمیر شش صیغه است سه از آن مفرد ساکن باشد و آن شین و تاء قرشت و میم
و سه دیگر مرکب و آن نون و دال ابجد و یاء حطی و دال و یاء حطی و میم که ند و ید و یم باشد و اینها جهة حصول معانی مختلفه
در آخر کلمات و آیند و شین قرشت در آخر اسما فایدهٔ معنی ضمیر واحد غایب دهد و معنی او باشد همچو اسپش و غلامش و در آخر
افعال بمعنی او را باشد همچو میگویندش و می آرندش و میبرندش و تاء قرشت در آخر اسما فایدهٔ ضمیر واحد حاضر دهد

ومعنی تو باشد همچو اسبت وغلامت و در آخر افعال معنی ترا باشد همچو میگویدت ومیزندت ومیبردت و دادت و کوفت که بمعنی او را
و ترا و کرا و ترا باشد و میم در اسماء وصفات و افعال نایب ضمیر متکلم واحد میدهد بمعنی من باشد همچو زدم وکردم وعالمم و
فاضلم وآدمم وآمدم و رفتم و چون بر فعل مقدم شود بمعنی مرا شود همچو نزدم دامن بخشید و کاهی موخر از فعل بمعنی از من
همچو دلزدم از شیرینی و نیستم بی مای کسی یعنی دل زد مرا از شیرینی و نیستم بی و اکسی و کاهی این میم حذف میسازند بقرینه
میمی که در عبارت سابق گفته میشود همچو العصر بازگشتم و امدم اثر نمود یعنی بازگشتم وامدم و نون و دال الجید در اخر اسما
وصفات و افعال فایده معنی ضمیر غایب جمع دهد همچو مردانند و توانگرند و آمدند و رفتند و یاحطی و دال در اخر اسما وصفات
و افعال افاده معنی ضمیر متکلم مع الغیر کند همچو همچو مردانیم و فاضلیم و هرگاه یکی از این ششرا بلفظی که اخرش ها باشد ملحق کنند
همزه مفتوح میانش درآرند تا دو ساکن جمع نشود همچو جامه ات وکاشانه ات وخانه ات وگفته ام و شنیده ام و امده اند و قرآنه اند
و خوانده اند و شنیده اند و دانسته ایم و فهمیده ایم و هرگاه خواهند شین و تای قرشت که یکی ضمیر واحد غایب و دیگری
واحد حاضر است جمع کنند باید که الف و نون در آخر آنها ملحق کنند خواه آن کلمها داشته باشد همچو جامه شان و اسبتان و کاشانه
شان و درختان و بعضی گویند الف در ضمایر سه اصلی است و بجهت کثرت استعمال بحذف شده است و در وقت ضرورت
باز آن الف را بیاورند و بعضی دیگر گویند این کلمات بی الف موضوعند و در ترکیب کردن با لفظی که ها دارد بجهت جمع شدن دو ساکن
الفی در میان آرند و این قول بهتر است و چون کلمه سین و تای فوقانی که از برای ربط و اتمام کلام است و در اثبات
همزه مفتوح در اول بجهت جمع شدن دو ساکن با آن ششی لفظ مذکور شریکست ذکر آن در این جا مناسب داشت پوشیده
نماند که قضیه خالی از رابطه نمیباشد و تعبیر از آن به بود و امثال آن میکنند مگر آنکه کلمه سابق را برابطه تمام نماید لیکن را
بر سابق مقدم دارند همچو خدا رحمن است و رحیم است و همچو منت خدایرا عز و جل که طاعتش موجب قربتست و بشکر اندرش
مزید نعمت است و گاه هست که حرکت با سکون حرف آخر کلمه کار رابطه میکند همچو خدا کریم یعنی خدا کریم است همچو خوش و نیک
یعنی خوش است و نیکست که در مثال اول کسره میم و در دوم سکون نون بجای رابطه است و کار رابطه میکند فایده ششم
در بیان حروف مفرده که در اوایل و اواسط و آخر کلمات بجهت دریافت معنی مقصود ده بیاورند اول الف همچو و جرآن الحذف نتوان
همچو انجام و اندام و مانند آن که اگر حذف کنند نجام و ندام شوند و آن معنی ندارد دوم آنکه چون از اعداد و فنا سازند بجای خود باشد
همچو استخوان و افشان که بعد از حذف کردن ستخوان و فشان نباشد و همان معنی دارد و صلی آنست که در اول لغات که بی الف موضوع شده
باشد در آورند اختلاف در معنی آن راه نیابد همچو بوین و بیداد که چون الفی در اول آنها در آورند ابوین و ابیداد شود همان معنی که
و وصل و حذف آنها بحسب ضرورت شعری بود و الا در محاورات احتراز لازم است و الفی که در میان کلمات بود بر پنج نوعست اول الفی
باشد که ماقبل آن حرف آخر افعال در آورند دو قسم است یکی بجهت ربط و بد باشد همچو دشمنت بیداد و خدانگاداد تو باد
و دیگری آنکه از آن تا که فهمیده میشود که در اول افعال در آورند چنانکه گویند درپاقو میرام یعنی در پاقو بنیم و همچنان آقی بر تو کناد

بعض رجعت کند و دوم الف زایده است و آن بجهت حسن کلام با من و رب قافیه آرند همچو سبکبار و ستمکار که در اصل سبکبر ستمکر باشد
وسیم الفی است که از برای ملابست بین دو یکی و توالی هم اشیاء و کلمه بجهت افادهٔ معنی هم و تمام در آورند همچو خندا خند و دوشادوش
و پیشاپیش و چهارم الفی است در میان دو کلمه بجهت افاده معنی هم و تمام در آورند همچو سراسر و سراپا یعنی همه و از سر تا بپا پنجم معنی واو
معطفات همچو تکاپوی و تکادو که آن تک و پوی و تک و دو باشد و این الف بجز این دو جا منظور نیامده است الفی که در آخر کلمات آخر
کنند بر شش نوع است اول الف ندا است و آن دو قسم بود یکی ندا همچو کای شهنشهم یادا اسرا سرورا و دیگری بمعنی ندا است همچو لباو خوشا
دوم الفی است که افاده معنی دعا کند اعم از نیک و بد همچو همچکس زجا او بر نخیزاد و دور شادی دشمنش کم بیناد و گاه دو الف در یک
کلمه بجهت تاکید و مبالغه آورند یکی در ماقبل حرف آخر و دیگری در آخر همچو کم شوادا زجهان نام سقر و سیوم الفیست که معنی فاعلیت
بخشد همچو دانا و بینا و گویا و شنوا و شکیبا و زیبا و امثال اینها داننده و بیننده و شنونده و صبرکننده و زیبنده و چهارم الف اشباع
و آن مستعد مین از الف اطلاق عربان گرفته اند چه عربان در قافیه کمال و جمال هرگاه وزن اقتضا حرف کند و لام در محل فتحه باشد
الفی بدان الحاق کنند و کمالا و جمالا گویند و اگر در محل ضمه باشد واوی داخل کرده کمالو و جمالو و اگر در محل کسره باشد یائی آورند
کمالی و جمالی خوانند و این الف و واو و یا اگر در نظم واقع شود حروف اطلاق گویند و اگر در نثر واقع شود حروف اشباع خوانند بجهت
آخر جمیع کلمات فارسی ساکن می باشد اگر تقاضا متحرکی کند الفی الحاق کنند همچو رایکانا و دانا و دانبا لیکن متاخرین جایز نداشته اند
و عیب میدانند و پنجم الف نسبت است همچو فراخا و درازا و پهنا و بعضی و ششم الف زایده است همچو سلطانا و درویشا و با الجد
مفتوح در فارسی ترجمه باء مکسوره است در عربی و بعضی گویند باء مفرده است لیکن باید که جزو کلمه نباشد همچو بردبار و بامروی که بمعنی
امر باشد همچو بیاو بخور و ببر و شک نیست که همیشه مکسور میباشد و مفتوح ساختن بای حرف جر باشد بجهت تمامی بین
العلتین باشد یا بجهت خفت تلفظ و فارسیان نیز باء زایده میباشد کاهی که در کلمه واقع شود که بعد از آن کلمه بر ماده باشد
همچو تیرش بر آن کار که آید برسپر بر گرد بای بپر است یعنی برسپر و همچو دو بن بهد و برتیر پیکان که مراد تا بشی است یعنی در تیر
پیکان بهد و بعضی گویند که این با بجهت حسن و زینت کلام هم میباشد چنانکه در فایدهٔ هفتم خواهد آمد و هرگاه موضع از برای
باشد زاید نیست و همچنین باء قسم نیز هست همچو بخدا و برسول و تای قرشت ساکن که در آخر کلمات آید افاده ضمیر واحد حاضر میکند
همچو آمدت و رفتت و بعض امد نشان و رفتشان باشد و دال ابجد ساکن در آخر کلمات بمعنی ضمیر واحد غایب باشد همچو آورد و آمد
و جمع ان اورند و آمدند و بمعنی جمع حاضر هم هست همچو آمدید و آورید و غین نقطه دار مفرد ساکن افاده معنی حاصل مصدر کند
همچو دانش و خواهش و آمرزش یعنی دانستن و خواستن و آمرزیدن و افاده معنی ضمیر غایب نیز میکند چنانکه در فایده پنجم گذشت
و کاف مکسور در اول کلمه بمعنی من استفهام آید همچو که گفت و که آمد و کاف مفرد ساکن در آخر کلمه افاده تصغیر کند همچو طفلک و
و میم ساکن در آخر کلمه افاده معنی متکلم میکند یعنی من همچو آمدم و رفتم و بمعنی مفعول نیز آمده است یعنی مرا همچو دیدنش برد هوش
از هوش یعنی دیدنش مرا از هوش برد و نون مفتوح و مکسور هر دو در اول کلمه بمعنی لای نفی است همچو نه و نز ساکن در آخر کلمه

چون الف بآن درآورند معنی فاعل تواند بود همچون افشان وخیزان وپیچ معنی جمع همچو رزان وشبان معنی اشاره همچو آن وچنین
افادهٔ معنی مصدر نیز کند هرگاه بعد از آن تاء قرشت ودال ابجد باشد همچو رفتن وگفتن وآمدن وشنیدن وگاهی نون بیندازند
وهمان معنی باشد لیکن وقتی که با کلمهٔ دیگر که ضد او باشد استعمال شود همچو گفت وشنید وداد وستد وآمد ورفت که در اینصورت
افادهٔ مصدر کند **واو** که آن مکتوب شود وبتلفظ درنیاید سه گونه باشد اول واو بیان ضمه است چون در الفاظ فارسی که از دو حرف
بود اول متحرک ودویم ساکن واین جمیع کلمات فارسی ساکن میباشد بعد از حرف تاء قرشت ودال ابجد جیم فارسی مضموم واو
بیان ضمه است همچو تو ودو وچو تا کلمه را بدان وقف توان نمود واین را واو بعضی از واو بعضی از بیان ضمهٔ حرف ماقبل نامیده باشند
ودویم واویست که آنرا اسعد ولمه گویند از جهت انکه از دو عدد که ده بحرف دیگر متکلم شوند وانخوب بتلفظ درنمی آید واین را واو اشمام
ضمیر نیز گویند باین تقریب که آنرا البته بعد از خاء نقطه دار مفتوح مینویسند واین فتحه فتحهٔ خالص نیست بلکه بوی از ضمه دارد چه
اشمام معنی بوی بردن باشد وآن باز حرف خوانده میشود که آن الف است همچو خواب وخواجه ودال همچو خود وراء قرشت همچو خورد
ونون همچو خورم وسین بی نقطه همچو خوست وشین نقطه دار همچو خوش ونون همچو آخوند وها همچو خوهله ویای حطی همچو خویله وبا خویش
وخویشتن مکسور وباقی مرومی آخر مضموم آید واین از نوادر است سیوم واو عطف است وعلامتش آنست که در میان دو کلمه
که از یک کس صادر شده باشد درآورند همچو رفت وآمد ونشست وبرخاست وگفت وشنید یا در میان دو جسم که در یک فعل
شریک باشند چنانکه زید وعمرو جمع شدند سند وقبا که نوشته اند وباغ وخانه را خریدند واگر ماقبل این واو را مضموم
سازند داخل واو غیر ملفوظ باشد یعنی بتکلم درنیاید واگر ماقبل آنرا ساکن سازند فتحه بایدش داد بتلفظ درآید دیگر واو معروف
ومجهول است وماقبل اینها البته مضموم می باشد وخود ساکن اما معروف واویست که در تلفظ مضموم میشود همچو سور وسود وبود
وکاو ومانند آن واما مجهول آنکه مضموم میکرده همچو بور وهو رو بود وسود وامثال آن **ودیگر** واو مفتوح است وآن سه قسم میباشد
اول واو عطف وآن دو نوع بود یکی آنکه مذکور شد دیگری آنکه چون شخصی کلمه بگوید شخص دیگر ابتدا بواو کرده آن کلمه را تمام کرده
سازد چنانکه شخصی گوید که من حج اشامیر وم ودیگری گوید که من وعراق هم یا شخصی گوید سلام علیکم ودیگری گوید که وعلیک السلام
ودویم واو مخفف او باشد همچو وادیدم ومن ورا گفتم یعنی او را دیدم واو را گفتم وسیوم واو نون اینست که آنرا با یای حطی متصل
ساخته بگویند همچو حق بطوف منت وپاخوی ایوابست **ودیگر** واو ساکن است که معنی کاف تصغیر میدهد همچو پسرو ودخترو
وگاهی این واو را درمقام نادری وترحم نیز بیان کنند **ودیگر** واویست که آن بتکلم درمی آید اما نوشته نمیشود همچو طاوس وکاوس
ومانند آن **ها هوز** دوگونه باشد اول ظاهر دویم مخفی وظاهر آنست ملفوظ خواند خواه ماقبل آن مفتوح وخواه مضموم وخواه کسر
باشد که در جمیع حال خود میاند همچو دهان وزهاب وکوه وکلاه در تصغیر مفتوح کرده همچو دهک وکوهک ونهند وآنرا
مکسور میشود همچو دهن وزهره وزمهن وپنهان وبر چهار قسم است اول ها یی که چون نام چیزی را بچیزی دیگر مشابه چنین باشد
بگذارند ودر آخرش درآورند همچو دهن ودهنه ودندان ودندانه وزبان وزبانه ومانند آن ودویم ها باشد که در آخر افعال بجهت حرکت

الف بیاورند چه آخر کلمات فارسی همیشه ساکن میباشد همچو رفته وگفته وشکفته وسیوم هاییست که بجهت تخصیص وتعیین مدت
در آخر سال وماه وروز وشب درآورند همچو یکساله ودوماهه وسه روزه وچهار شبه وچهارم هایی که در بیان اختصاص است وبعضی
از دلالت بر فتحه ماقبل هیچ مدخلی دیگر ندارد همچو خانه وکاشانه وجامه وبنده واین در جمع البته ساقط میشود همچو خانها
وجامها وبندها ودر اضافه بهمزهٔ ملینه تبدیل میابد همچو خانهٔ من وجامهٔ من وبندهٔ خدا ودر تصغیر بکاف تبدیل میشود
همچو خانک وجامک **یای حطی** چند قسم است یکی یاء نسبت همچو عراقی وخراسانی ورومی وشیخی واشرفی وشاهی واین یا هیچ جهت
از وجوه ساقط نمیشود یا سفیدی وشیرازی از آن جمله است وگاه باشد که از برای آن چیز وآنکس صفت یقین میکنند ومیگویند
ایرانی وتبریزی یا باضافه همچو اشرفی سره وشاهی قلب ودر تکلم در اینمقام بهمزهٔ ملینه تبدیل می یابد ودر کتابت بحال خود میماند
دیگر یاء تعجب است واگر مخاطب حاضر باشد مرو خوانند وگویند تو مرد بدی وبسیار مرد بدی واگر غایب باشد مجهول خوانند وگویند
فلان مرد بدی بود واین یا را اضافه نمی باشد ودیگری یای خطابست همچو آمدی وگفتی ورفتی واین یا معروف میباشد ودیگری یای آنست
همچو خوردنی وبرداشتنی وزدنی وکشتنی یعنی لایق خوردن وبرداشتن وزدن وکشتن واین یا بهمه حال نوشته میشود ودر اضافه بهمزهٔ ملینه
تبدیل می یابد ودیگری یای تنکیر است یعنی غیر معلوم واین در آخر کلمهٔ در آید که آنچیز معلوم نباشد وافاده وحدت نیز کند چنانکه
گویند شخصی در فلان جا آمد واسبی از طویله برون رفت یعنی یک شخص نامعلوم آمد ویک اسب نامعلوم رفت واگر اضافه کنند
یا موصوف سازند واین هر دو صورت یا ساقط باید کرد وباید گفت مرد دونده واسب رونده وبخشش بزرگ یار من ودوست تو
واگر واین دو صورت یا بنویسند یا ملا خواهد بود چه هرگاه اضافت وصفت متحقق شود بحال تنکیر محال باشد بسبب اجتماع
دو متناقض ودیگر یاء تعظیم است چنانکه گویند فلانی مردیست یعنی مرد بزرگیست ودیگری یاء اثبات صنعت است چنانکه
گویند [illegible] فاضلی وشاعری وکاتبی دیگر یای ثبت که افاده مصدر میکند همچو بخششی وبخششی ومثل بینی وکلیمی که بمعنی
بخشیدن وبخشیدن ومثل بختن وکل بختن باشد **نوع هفتم** در ذکر حروف وکلمات که بجهت حسن وزینت کلام می آورند
ودر معنی دخلی ندارد مانند باء ابجد عموماً همچو بگفت وبرفت وبنگفت وبرفت وبشنید یعنی گفت ورفت ونگفت ونشنید ودو جا که پیش
از کلمه بر دو بر باشد خصوصاً همچو بر نشست وبرخاست ولیبی که مراد بای عجب وبای بسیار است همچو داخل شد شهر وآمد
بجانه که مراد باو شهر وبا بخانه است وبعضی این باء را باء زایده میدانند چنانکه در فایدهٔ ششم گذشت ودیگری بر چنانکه گویند برخواند و
برگفت وبر رفت یعنی خواند ورفت وگفت ودیگر فرا چنانکه گویند فرا رفتند وفرا آمدند وفرا گفته اند ودیگری مر همچو مر او را ومر ترا
ودیگری همی چنانکه گویند من خود از شما یم ومر شما خود معلوم است ودیگری می چنانکه گویند همی رفتی وهمی آمدی وهمی گفتی
ودیگری در همچو دامن درکشیدن وسر درپیچیدن ودیگری فرو همچو فرو ریخت وفرو خواند وفرو گفت **نوع هشتم** در معنی حروف وکلمات که
در آخر اسماء وافعال بجهت حصول معانی گوناگون درآید کلمات که افاده معنی خداوند ومعنا نماید یکی مند است همچو خردمند ودانشمند
ودیگری کار همچو آمرزکار وستمکار وسازکار ومعنی فاعل هم هست همچو خدمتکار ودیگری ور همچو تاجور وهنر ور وگاهی واو را

بجهة تخفیف ساکن سازند همچو ره و رد بجو و دستور دیگری وند همچو خداوند و کلماتی که فایده نسبت و ابن هم دهد یکی بار است همچو دربار و رودبار و دیگری زار همچو کلزار و لاله زار و دیگری سار همچو خاکسار و کوهسار و دیگری ستان همچو کلستان و بوستان و دیگری لاخ همچو سنکلاخ و دیولاخ و کلماتی که معنی شبه و مانند بخشد یکی دیس است بکسر دال ابجد و تحتانی مجهول و دیگری بفتح دال ابجد و دیگری سان و دیگری وش و دیگری واسا و دیگری سان و دیگری سار و دیگری آسا همچو حور دیدار و پدیدار و بمعنی حاصل مصدر هم هست و خواهد آمد و دیگری آن همچو انسان چنین و چنان و حروف و کلماتی که افاده معنی تصغیر نماید یکی کاف ساکن است همچو دیرک و چشمک و دوم واو ساکن همچو پسرو و دیگری چه است بفتح جیم فارسی همچو باغچه و طاقچه و حروف و کلماتی که مفید معنی نسبت باشد یکی یای نسبت است همچو فردوسی و انوری و سعدی و دیگری ها همچو یکساله و یکماهه و یکروزه و زرینه و سیمینه و ابریشمینه و دیگری ین که باواو نون باشد همچو زرین و سیمین و آهنین و کلماتی که افاده معنی علت و دلیل کند یکی چه است بکسر جیم فارسی چنانکه کویند چنین و چنان ... و معنی هم چه نیز آمده است و دیگری که بکسر کاف چنانکه کویند <s>چنین و چنان</s> ... و معنی هم که نیز آمده است و کلماتی که معنی لیاقت بخشد یکی وار است همچو شاهوار و کوشوار و معنی مقدار نیز آمده است همچو جامه وار و نامه وار و دیگری ور بفتح نون همچو شاهانه و بزرکانه و کلماتی که افاده معنی محافظت کند یکی دار است همچو راهدار و کشتدار و معنی دارنده هم آمده است همچو زردار و مالدار و دیگری بان همچو باغبان و دربان و دیگری وان همچو استروان و اشتروان و کلماتی که فایده معنی اتصاف چیزی دهد یکی ناک است همچو غمناک و خشمناک و دیگری کین همچو شرمکین و خشمکین این کلمه در اصل آکین بود بمعنی پر از شرم و پر از خشم باشد و کلماتی که از اوان رنک و لون و توان مفید یکی فام است بابای فارسی همچو مشکفام و دیگری فام همچو عنبرفام و دیگری وام همچو کلفام و دیگری کون بضم کاف فارسی همچو کندمکون و دیگری کین همچو کلکون و دیگری چرده و چیره همچو سیه چرده و سیاه چرده و این دو کلمه بجز از لفظ سیه و سیاه بنظر نیامده است و کلماتی که معنی حاصل مصدر دهد یکی ار است همچو رفتار و کفتار و کردار و دیگری کی بکسر کاف فارسی همچو ماندکی و ساندکی و بخشندکی و کلمه که معنی ظرفیت دهد دان است همچو کیفدان و قهوه دان و امثال آن

فایده نهم در بیان توصیف املای صاحبان املا و از دانستن آن کزیر نیست و املا در عرف ارباب کتابت عبارتست از نوشتن حروف مفرده و مرکبه بنهجی که اصحاب این فن تعیین کرده اند و قبل از این مذکور شد که ما قبل واو معروف و مجهول البته مکسور است و اما در فارسی بعد از فتحه واو نوشتن و بعد از کسره یا حتما مرقوم کردانیدن و در بعضی محال رعوت و در املا ترک کردن جا ها بعد از فتحه الف و بعد از ضمه واو و بعد از کسره یا باید نوشت **دیگر** هرکاه موصوف مقدم بر صفت باشد از امکسور خوانند همچو چشم سیاه و قامت بلند و هرکاه صفت بر موصوف مقدم باشد صفت را ساکن کردانند همچو سیاه چشم و بلند قامت و هرکاه در اول لغتی که بهمزه باشد بای زایده و بای امر و میم نهی و نون نفی در آورند آن همزه را بیا حتما بدل کنند همچو در کلمه افزاد باد <s>زایده آن و دند بیفزاید فزاید و اکر از کلمه افزار و افزود جهة ضرورت شعر همزه را حذف کنند و باء زایده و بای امر و میم نهی و نون</s> <s>نفی در آورند بیفزاید</s> نوشتند و اکر از کلمه افزار و افزود جهة ضرورت شعر همزه را حذف کنند و باء زایده و بای امر و میم نهی و نون نفی در سر آن در آورند بفزاید و بفزود باید کفت نه بیفزاید و بیفزود و هرکاه بر سر کلمه الف ممدوده باشد و خواهند باء زایده و امر و میم نهی

و نون نفی بر آن افزایند آن کلمه را دو الف اعتبار باید کرد و الف را قلب بیاء حطی کرده الف دیکر را بحال خود باید داشت چنانکه در کلمه آراست هرکاه باء زایده بیاورند بیاراست کویند و چون باء امر بیاورند بیارا و میم نهی میارا و نون نفی نیاراست و اکر کلمه یکی که اول آن کلمه بی الف باشد بیفزاید همچو در کلمه امرو کلمه آب بی الف را بیا حطی قلب کنند آسیاب خوانند **دیگر** هرکاه خواهند دو کلمه را باهم ارتباط دهند و اکر حرف آخر کلمه اول و حرف اول کلمه آخر هر دو از یک حرف باشد حرف آخر کلمه اول را حذف باید نمود و علامت حذف آنست که آن کلمه مخفف باشد همچو رسنده و شرمنده که در اصل رم منده و شرم منده بوده است میم اول را حذف کرده اند منده و شرمنده شده است یعنی صاحب رم و صاحب شرم و همچو پهنا که پهن نا بوده است و نا بمعنی محل است یعنی محل پهنی و در بیم من و بادام مغز یک میم را انداختند و بیمن و بادامغز خوانده اند و همچنین در سپید دیو که در دو حرف یک دال را حذف کرده سپیدیو کفته اند و اکر مشدد باشد ادغام باید کرد همچو شبو و شباز که در اصل شب بو و شب باز بود با را در با ادغام کرده اند و اکر حرف آخر کلمتین باهم قریب مخرج باشد حرف آخر کلمه اول حذف باید نمود <s>و علامت حذف آنست</s> مانند یکانه که در اصل یک کانه بوده است همچو دوکانه و سه کانه و چهارکانه کاف اول که کاف تازیست حذف کرده اند و کاف دویم را که فارسیست بحال خود کذاشته اند همچو شبیپر که باء اول را در دویم ادغام کردند شبپر نوشتند و همچنین در کلمه بدتر دال ابجد را اکر حذف کنند بتر شود مخفف و بتشدید تای فوقانی و اکر ادغام کنند بتر شود باتشدید فوقانی و کلمه رودتر نیز از این مقوله است **دیگر** هرکاه تحقق اکر در آخر آن تای فوقانی باشد و آنرا در عبارت عربی بصورت ها نویسند همچو ظهیر الدوله و السعاده و الرفعه چون در فارسی خواهند که بنویسند آن تا به الف و لام و هاء آن را با تا قرشت باید نوشت همچو ظهیر دولت و سعادت و رفعت و اکر با کرد بنویسند با ملا خواهد بود و کاه که ان شاء الله تعالی و عنقریب در عبارت نویسند منفصل باید نوشت و چون در فارسی بنویسند متصل چه فارسی زبانان این کلمات این لفظی دانند **دیگر** هرکاه در کلمه که نون و باء ابجد پهلوی هم بوده بسبب ضرورت شعری یا قافیه هر دو را قلب بمیم کنند همچو خنب و دنب و سنب وغیره از خم و دم و سم و خمره بنویسند و اکر ضرورت نباشد بحال خود کذاشت که اصل آنست **دیگر** در بیان الفاظی که مخصوص آدمی و ذوی روح و غیر ذی روح است بدانکه لفظ او و لفظ وی با انسان و آدمیت و لفظ آن و این بغیر انسان و آدمی و اکر کلمه بر و کلمه در و لفظ او و لفظ وی در آورند بسوی غیر انسان و آدمی نیز راجع میشوند لیکن در نظم چنانکه کفته اند چرخ و فانوس خیال و عالمی حیران در او ... و در نثر جایز نیست و ذی روح را بالف و نون جمع کنند همچو مردمان و اسبان و درختان و غیر ذی روح را بهاء و الف همچو درختها و کوهها و کاهی برخلاف این هم کنند و درختان و مرغها نیز کویند و های بیان حرکه در جامها و نامها و لالها و پیالها و هاء ملفوظ را در کوهها و زرهها بحال خود بکذارند و در ذی روح هاء را بکاف فارسی بدل باید همچو زندکان و مردکان و اعضای ذی روح را بهاء و الف جمع کنند همچو دستها و پایها و اکر از سر و کردن مراد اعضا باشد سرها و کردنها و اکر مراد مهتر و بزرک قوم بود سران و کردنان کویند یعنی سرداران و صاحب قدرتان **دیکر** کاه باشد که یک لفظ بمعنی متضاد آید همچو فراز که بمعنی بستن و کشادن هر دو آمده است و کاه بمعنی مفرد و جمع نیز آید همچو مردم که جمع انس و مردمان

وکاه مخصوص واحد نیز جهت تعظیم بلفظ جمع آورند همچو رفتید وامدید وگفتید وشنید ید وگویند نیز مویدیم این الفاظ هم جمع است
وهم چنین چون بر کلمه در ترکیب را ببینند بلفظ جمع همچو مایم راچکنه را اژدها گویند ومعرب آن اژدر است والله اعلم بالصواب **گفتار دوم**
از کتاب برهان قاطع در حرف همزه مفتوحه مع حرف الباء الموحده مشتمل بر بیست وهفت بیان وبحسب دو هزار ویک صد وهفت لغت وکنایت **بیان اول** در همزه با الف مشتمل
بر هفصد و سی و یک لغت وکنایت **آا** بر وزن جا اسم با آمدن باشد یعنی بیا ودر عرب تعال گویند و در عربی حکایت از آوان هم هست
و نام درختی هم هست **آب** بسکون باء ابجد معروفست که یکی از جمله چهار عنصر باشد و بمعنی رواج و رونق و عزت و آبرو و لطافت و قدر
وقیمت وفیض وعطا ورحمت و دولت ورتبه وجاه ومنزلت هم آمده است وطرز وروش وقاعده وقانون را نیز گویند ویکی از نامهای سیاست
وبزبان رومی نام ماه یازدهم بود از سال ایشان و آن بودن آفتاب است در برج اسد وکنایه از خجلت زده و هموار براه رونده باشد
وکنایه از لؤلؤ وجواهر وتیغ وشمشیر جوهردار هم هست و در حقیقت اشارتست بر نفس کامل وعقل کل واو را نفس ملهمه گویند **آب**
آتش زده بکسر ثالث کنایه از شراب لعلی واشک گلگون باشد **آب آتش زای** با زاء هوز بمعنی آب آتش زده است که کنایه از شراب لعلی واشک
گلگون باشد واز آب آتشین وآتشین آب هم گویند **آب آتش زده** کنایه از اشک چشم است **آب آتش شد** بسکون ثالث یعنی آشوب بر خاست
دشور وغوغا بهم رسید وآب گرم شد **آب آتش رنگ** بکسر ثالث کنایه از شراب لعلی واشک خونین باشد **آباد** بر وزن آزاد بمعنی معمور باشد
که در مقابل ویرانست وبمعنی درود وثنا هم گفته اند که در مقام تحسین گویند همچو آفرین وبارک الله و نام خانه کعبه نیز هست
و نام اولین پیغمبر است از پیغمبران عجم وبمعنی خوش وخوب ونیک هم آمده است **آبادانیدن** بمعنی ستودن وستوده آمدن
باشد یعنی ستایش کردن ووصف نمودن **آبادیا** با یاء حطی بر وزن ناقابلان امتان مه آباد را گویند واولین پیغمبری بوده است
که بعجم مبعوث شده وکتاب او را دساتیر خوانند **آب آذر سا** بکسر ثالث کنایه از شراب لعلی واشک خونین باشد ابر بر وزن بارکه
سرب سوخته را گویند نعم تها نانع است واز ابرعربی آنک بحرق خوانند وصفت ساختن آن چنانست که تا به آهنی
بیاورند وقدری سرب وگوگرد در آن کنند وبر کاسه را گران سفال باشد سوراخ کرده بر روی آن بپوشند وبر سر آتش نهند
وبدمند تا سوخته گردد **آب آزرم** بکسر ثالث بمعنی آب آذر سا است که کنایه از اشک خونین وشراب لعلی باشد **آب از جگر بخشیدن** کنایه
از عطا کردن وچیزی بمردم دادن باشد **آبافت** بر وزن نایافت نوعی از پارچه کنده وصفت وسطبر باشد **آبان** بر وزن تابان
نام ماه هشتم است از سال شمسی وآن بودن خورشید باشد در برج عقرب ونام فرشته ایست که موکل برآمن وتدبیر امور ومصالح
ماه آبان بدو تعلق دارد ونام روز دهم است از هر ماه شمسی وفارسیان بموجب قاعده کلیه که نزد ایشان مقرر است که چون نام روز
با نام ماه موافق آید آن روز را مبارک دانند ودر این روز عید کنند وجشن سازند ونیز بسبب آنکه زو نکر یکی از پادشاهان ایران
بود در این روز با افراسیاب جنگ کرده او را شکست داد وتعاقب نمود واز ملک خویش بیرون کرد پارسیان این روز را عید کنند
ودیگر آنکه چون مدت هشت سال در ایران باران نبارید وقحطی شد ومردم بسیار تلف گردیدند وبعضی علت دیگر نیز گفته اند وقت
در همین روز باران شروع در باریدن کرد بنا بر آن فارسیان این روز را مبارک دانند وعید کنند وگویند نیکست در این روز

وبر

حاجت از خدا طلبیدن وسلاطین وبزرگان خواستن وسلاح خواستن **آبانگاه** با کاف فارسی بر وزن آبانماه نام روز دهم فروردین ماه
باشد و نام فرشته نیز هست که موکل آبست گویند که در این روز باران بسیار دانگاه میدانست ومیل آب در آمیند واین عمل را نیز
شگون ومبارک دانند **آب بارنگ** بکسر ثالث کنایه از اشک خونین باشد **آب باران** بسکون ثالث بر وزن خاکساران نام سیر کاهیست از
مضافات کابل و در نواحی خواجه سرباران که از آنجا سیر کاهیست **آب برین** بسکون ثالث بر وزن پاکترین کنار جوی آب را گویند که زیر شیب
وهر بوم آب در آنجا آب بخته کنند وبیرون کنند و با بیوستر تراوش میکرده باشد **آب بر هیچ** کنایه از فریب دادن وحیله نمودن باشد
آب بستر بکسر ثالث کنایه از شیشه وآبگینه وبلور باشد ویخ وتگرگ وژاله را نیز گویند **آب بن** بکسر ثالث وضم باء ابجد وسکون نون چیزیست
مانند صمغ وآنرا در بیخ درخت گردکان که کهنه شده ومجوف گردیده باشد وبیشتر بسارا وران خوانند **آب بیکون** بفتح باء فارسی کوکب
وستارگان را گویند عموماً و پروین را در روشنی بیکر سیخان باشد که آن وجه بخوانند خصوصاً **آب بی لجام خوردن** بکسر ثالث کنایه از مطلقا
ابیکفتن ویسر خود بودن باشد **آب تلخ** با تا قرشت بر وزن کار ساختن پیشاب وشاش کردن را گویند **آبستن** بکسر ثالث شراب انگوری
آبریز
باشد وکنایه از اشک چشم عاشق همچو رهم هست **آبجامه** بکسر ثالث ورابع بر وزن عابدین نام بیه دعی بیدوری وبسکون
ثالث هم گفته اند وبتقدیم رابع بر ثالث نیز بنظر آمده است **آب جا** با جیم بر وزن کادنا صراحی آبخوری وظرف آبرا هم گویند **آب**
چرا بفتح جیم فارسی بر وزن نافرا غذای اندکی باشد که آنرا نهاری گویند وبجهت آنکه بر دن خورند وخوراک جن وپری ووحوش
وطیور را نیز گفته اند **آبچین** با جیم فارسی بر وزن آستین پارچه جامه را گویند که بدن مرده را بعد از غسل بدان خشک سازند
آبحیات بفتح حای بی نقطه مشهور است گویند چشمه ایست در ظلمات هر که آب آن را خورد هرگز نمیرد وآن نصیب خضر و الیاس
پیغمبر شد وباصطلاح سخن شعرا کنایه از کلام صاف وپاک ودهان معشوق وتکلم او باشد وباعتقاد سالکان اشارت بعشق
ومحبت است که هر که از آن بچشد معدوم وفانی نگردد **آبحیوان** بمعنی آب حیوانست که آب زندگی باشد **آبجوش** کنایه از شراب انگوری
باشد **آبجست** با خاء نقطه دار بر وزن آبدست هندوانه وخربزه وهر میوه که درون آن ترش وضایع شده باشد ومردم بلند
نیز گویند **آبخنک** بکسر ثالث کنایه از شیشه وآبگینه وبلور باشد **آبخضر** بمعنی آب حیاتست وکنایه از علم لدنی هم هست واز لب
وحال شیرین داشته اند **آبخفته** بکسر ثالث وضم رابع بمعنی آب بسته است که کنایه از برف ویخ وژاله وتگرگ باشد وشیشه
نیز گویند وشیشه وبلور وآبگینه را هم گفته اند **آبخو** بر وزن نازبو جزیره وجای میان دریا را گویند یعنی درختان ونباتات
از ظاهر بود لیکن آب داشته باشد وتعیش نتوان در آن کرد **آبخورد** با واو معدوله ورای قرشت بمعنی نصیب وقسمت باشد
ومشربه وابخوردیرا نیز گویند وسرچشمه وکنار دجله وامثال آن باشد که مردم وجانوران از آنجا آب بردارند وخورند وآنرا
عربی منهل وعطش گفته اند **آبخور** با واو معدوله وسکون را ودال بی نقطه بمعنی آبخورست که نصیب وقسمت وغیره باشد
وتوقف نمودن ومقام کردن را نیز گویند **آبخوست** بر وزن ناز پوست خشکی وجزیره دریا را گویند وبعضی با شین بفتح خای گوی
واو معدوله گفته اند که بر وزن خاربست باشد وجزیره را خواسته اند که آب در آن متعفن شده وگندیده باشد که در آن

تعبیر نتوان کرد و محلی را نیز گویند که آب آنرا کنده باشد و آنرا آب کند هم گویند آبخون بر وزن واژگون بمعنی آبخوست
که جزیره و خشکی میان دریا باشد آبخیز بر وزن آبریز زمینی باشد که هرجا آنرا بکنند آب بیرون آید و بمعنی طغیان آب و کوهه
و موج آب نیز گفته‌اند و بمعنی ناودان هم آمده است آبدار بر وزن تابدار گیاهیست مانند لیف خرما و هر چیز با طراوت و آب
را نیز گویند از میوه و جواهر و کارد و شمشیر را هم گفته‌اند و کنایه از مردم صاحب سامان و مالدار هم هست آبدان بر وزن
آسمان مخفف آبادانست و جای عمیقی را نیز گویند که آب در آن جمع شود و بعربی غدیر خوانند و ظرفی را که آب در آن کنند چنانکه
نمکدان و کیفدان و سرمه‌دان ظرف نمک و کیف و سرمه است و مثانه آدمی و حیوانات را هم گفته‌اند باعتبار جمع شدن
مثانش در بول در آنجا آب در چشم ندارد یعنی بی حیا و شرم نداشته آب در جگر داشتن کنایه از مستی و کنایه از توانگری هم هست آب در جگر
ندارد یعنی مفلس است و چیزی ندارد آب در جوی آمدن کنایه از آمدن دولت دفتر باشد آب در جوی گشت کنایه از آنست که بخت و اقبال و قوت
در فرماندهی و حق و عقد امور خلایق بدست تو است آب در جوی نمانده کنایه از رفتن دولت باشد آب در جوی کردن کنایه از دغلی و ناراستی
بکار بردن باشد آب در دیده ندارد کنایه از آنست که شرم و حیا ندارد آب در گردید یعنی ضعیف و گداز است آب در هاون سودن کنایه
از کار بیهوده کردن و مرتکب امری شدن که نتیجه نداشته باشد آب در هاون کوفتن یعنی آب در هاون سودن که کنایه از کار
بیهوده باشد آبدست بر وزن خاربست استنجا کردن با آب و وضو ساختن باشد و زاهد و پاکدامن را نیز گویند و کارگر را
هم گفته‌اند که دست او در کارها با طراوت باشد آبدستان بر وزن ابدندان بمعنی ابریق و آفتابه و مطهره و مانند آن باشد
آبدستانه یعنی آفتابه‌دار و ترکان آفتابچی گویند آبدست دادن با دال ابجد بالف کشیده و بنون زده بمعنی آبدستانست که آفتابه
و ابریق و مانند آن باشد آبدزدک بسکون ثالث بر وزن پابندک حریف کول و مغلی را گویند یعنی شخصی که همیشه در رقصان و ...
به و جنس انار رود بود و آن میوه‌ایست معروف و قسمی از انار نیز می‌باشد و نام نوعی از حلوا هم هست بمعنی مضبوط و موافق نیز آمده است
و جو و کناره را هم گفته‌اند و بکسر ثالث بر وزن تابش و صفای دندان نیز گویند که برابر آبده دست بکسر دال ابجد و هاء هوز نام شاه نجف که علی
صلوات الله علیه است خصوصاً و شخصی را نیز گویند که بر وی مجلس بود و دارای صدر و زینت مجلس او باشد عموماً آبراهه بای
قرشت بر وزن چارماهه راهگذار آب و سیلاب را گویند و آنرا آبرو نیز گفته‌اند آبرفت مضموم راء بی نقطه و سکون فا و تاء قرشت سنگی را
گویند که آب آنرا تراشیده و صدف ساخته باشد آبرود بر وزن بادرود بمعنی سنبل باشد و نیلوفر را نیز گفته‌اند آبروش بکسر ثالث کنایه
از رونق و رواج باشد آبرون بر وزن واژگون لقطیب و معنی آن در فارسی همیشه زنده باشد و بعربی حی العالم گویند که آن
نوعی از ریاحین بود و پیوسته سبز میباشد و برگ آن مرکب منفذ گویند درخت او در باغها بسیار است و در بعضها دیواره و جاها
سایه‌دار میباشد و بعضی گویند بستان افروز است و خوردن آن با شراب کرمهای درون معده را برآورد آبریختن کنایه از بی عزتی و خفیف
ساختن باشد آبریز بر وزن خاکریز ابخانه و مستراح را گویند و بمعنی دلو آبکشی هم آمده است و ظرفی را نیز گفته‌اند که در وقت غسل
کردن بدان آب بسر بریزند و کوزه‌ای باشد که از برای آبها مستعمل همچو آب حمام و آب مطبخ و امثال آن کنده باشد آبریزان بر وزن هم

نیز باشد گویند در زمان یکی از ملوک عجم چند سال باران نبارید و در این معنی کار خواص و عوام در جامعیت نموده دعا
کردند همان لحظه باران بارید بدان سبب مردم شادی و نشاط کرده آب بر یکدیگر ریختند و از آن روز این رسم بجا است آبریزکان
با کاف فارسی نام جشنی است که فارسیان در سیزدهم تیرماه کنند و آب بر یکدیگر پاشند آب زدن بفتح زاء هوز و دال ابجد و سکون
نون کنایه از فرو نشاندن و تسکین دادن باشد آبزرت بضم رابع و راء قرشت و سکون ثالث و تاء فوقانی بمعنی آبجست باشد که
خربزه و هندوانه و هر میوه که درون آن ضایع و ترش و گندیده شده باشد آب زن بر وزن بادزن ظرفی را گویند از مس و امثال آن
بمقدار قامت آدمی یا کمتر از آن با سرپوش سوراخ‌دار که اطبا بیماران را از آن سوراخ بیرون آرند و آب گرم با دویه جوشانیده در آن
کنند و بمعنی حوض کوچک هم هست و کنایه از آرام و تسکین دهنده باشد یعنی شخصی که مردم از زبان خوش تسلی کند و بلغی
نیز آمده است یعنی تسلی کن و تسکین بده آبزه بسکون ثالث و کسر رابع و ظهور هاء هوز بمعنی دهاب باشد یعنی آبی که از چشمه
و کنار تالاب در رود و خانه تراوش کند آبزهره بکسر ثالث و سکون هاء و فتح رابع و راء قرشت کنایه از شراب باشد و تابش و شفق
بعد از صبح را نیز گویند آبزیگاه کسی را گویند که خود را بظاهر خوب وانماید و در باطن مفتن و فتنه‌انگیز باشد و کنایه از خرابی و کج
خلقی و دولج و دو ترخس پوش هم هست چنانکه گویند آبستن برکاهست مراد آن باشد که خوبی و نیکی و قابلیت و کمال
و استعداد و روش نقش مخفی و پوشیده است آبس بفتح ثالث بر وزن ناکس نام شهریست و مدینه نامعلوم آبسالان با لام
بر وزن آب پاشان بمعنی باغ باشد و بعربی حدیقه گویند آبست بفتح ثالث و سکون رابع و فوقانی گوشت بریخ را گویند و آنرا
به بالنگ نیز خوانند معده را دهیان دادن و بکسر ثالث مخفف آبستن باشد آبستان بر وزن تابستان بمعنی آبستن بود
یعنی هر حیوانی که بچه در شکم داشته باشد و بمعنی پنهان داشتن هم گفته‌اند آبستن بر وزن دانستن نهفته و پنهان را گویند
و هر حیوانی که بچه در شکم داشته باشد آبستن فریاد بکسر نون کنایه از بربط است و آن سازی باشد که مطربان نوازند آبستر بفتح
ثالث بر وزن وارسته زمینی را گویند که بجهت زراعت مهیا کرده باشند و بمعنی جاسوس هم آمده است که خبرگیرنده
باشد و مردم حیاپوش را نیز گویند و بکسر ثالث بمعنی آبستن باشد و زهد از این گفته‌اند که بعربی حسم خوانند آبسکون بکسر
ثالث و سکون رابع و ضم کاف فارسی و واو و نون ساکن نام جزیره یا قریه‌ایست از قرای طبرستان نزدیک استرآباد و میان آن و جا
سر روده راهست و نام دریای آنجا نیز هست و وجه تسمیه آن با آبسکون آنست که رودخانه که آنرا ابکون خوانند از جانب
خوارزم می‌آید بدریای خزر که آنرا آبسکون میگویند چون نزدیک بدریا میرسد باهستگی و سکون تمام میرود بدان
آبسکون میخوانند و جزیره نیز بوده است نزدیک بدانجا آنرا آبسکون میگفته‌اند گویند وقتی که سلطان محمد خوارزمشاه از لشکر
تاتار گریخت بآن جزیره آمد و در عرض پانزده روز رسید و الحال این جزیره را آب گرفته است آب سواران سواران آبست و آن شیشه
مانندی باشد که بیشتر بوقت باریدن باران در روی آب بهم رسد و بعربی حباب گویند آبسیا بکسر ثالث و رابع کنایه از شراب
انگوری باشد و ماده و علتی را نیز گویند که بسبب آن چشم نابینا گردد و آب طوفان نوح را هم میگویند آبسیر بفتح رابع و کاف

وسکون ثالث وتحتانی وبراء قرشت کنایه از چاروای خوش رفتار وخوش خوش رفتار باشد آب سیه بکسر ثالث مخفف آب سیاه
کوثر آب انگوری وعلت کوری وغیره باشد آبشت بفتح ثالث وسکون شین وتاء قرشت نهفته وپنهان را گویند آبشتگاه خلوتخانه
وجای نهفتن ومحل پنهان شدن باشد چه گاه بمعنی جا ومقام هم آمده است واو بخانه ومستراح را نیز گویند آبشتکر مخفف آبشتگاه
که محل نهفتن وبیت الخلا باشد آبشتن بفتح ثالث وارستن بمعنی نهفتن وپوشیده داشتن باشد وبکسر ثالث هم گفته اند آبشتگاه
بمعنی آبشتگاه است که محل نهفته شدن وخلوتخانه ومتوضا باشد آبشکر مخفف آبشتگاه است که جای پنهان شدن وطهارت ساختن
باشد آبخود بخاء نقطه دار وواو معدوله بر وزن دانشور بمعنی نصیب وقسمت باشد وبچشمه وکنار دجله ورودخانه
وتالاب وسطح وامثال آنرا نیز گویند که مردمان وجانوران از آنجا آب خورند واعراب منهل ومشرع خوانند وظرف آبخور را هم گفته اند
وبمعنی توقف نمودن ومقام کردن آمده است آب شدن بمعنی گداختن باشد وکنایه از شرمنده شدن ورفتن عزت وآبرو وبرطرف
شدن رونق ورواج هم هست آبرو ونخست بمعنی عزت وآبرو ورواج ورونق وطراوت دارد آب شناس کنایه از حقیقت شناس
وقاعده دان وصاحب مهارت در علوم باشد وشخصی را نیز گویند که بر بالا وسر کشتی برآمده از صلاح وفساد دریا خبر دهد
وشخصی که آبکاریز وچاه را میشناسد یعنی میداند که کدام جا از زمین آب دارد وکدام جا ندارد وآب شناسان جمع آب شناس است
یعنی قاعده دانان آبشنگ بفتح رابع بر وزن آهنگ بمعنی اول آوند است وآن ظرفی باشد از مس وامثال آن بمقدار قامت آدمی
که طبیبان بیماران را در آن نشانند وادویه جوشانیده در آن ریزند آب شکوفه بکسر ثالث کنایه از شراب لعلی باشد ومثل خون بیدل
نیز گویند آبشیب بکسر رابع وسکون ثانی وتحتانی وباء ابجد را هکذا آنرا گویند که از بالا بزیر آورده باشند آب صفت بودن کنایه از
بسیار نفع وفایده رسانیدن باشد وبا تواضع بودن را نیز گویند آب طبرستان بکسر ثالث چشمه ایست روان در کوهی که اگر بانگ بر آن
زنند بایستد وچون فریاد کنند پنهان شود وچون طلب نمایند روان گردد واین حال در هر ساعتی از آن چشمه مکرر بفعل می آید
آب طبریه بکسر ثالث گویند چشمه ایست که مدت هفت سال پیوسته روان باشد وهفت سال دیگر خشک بود آب طرب بکسر ثالث
گویند چشمه ایست که مدت هفت کنایه از شراب انگوری باشد آب عنب بکسر ثالث وعین بی نقطه بمعنی آب طرب است که شراب انگوری
باشد آبغت بفتح ثالث بر وزن وارفت مخفف آبافت است که پارچه وسطر باشد آب فسرده بکسر ثالث کنایه از شمشیر وخنجر وشیشه
وآبگینه را نیز گویند آبک بفتح ثالث بر وزن ناوک یکی از نامهای سیمابست ولها آب وابق وابو الارواح واصل وام الحیات وپرنده
وبنده ونبی ونایق وجوهر وجیوه وحل الذهب ومحی المادیح ودرهم وزحل وجراح ونادوق وزئبق وزیوه وستاره وسحاب النور
وسحاب وطیار وعبد وعطارد وعین الحیات وغبیط وعقبیان وفرار وکرنده ولاین وملجلج نیز خوانند ولابد نیز گویند
که اطفال بر می آورند وبضم ثالث هرچیز پر آب ولبالب را میگویند آبکار بسکون ثالث بر وزن ابیار بمعنی سقا باشد وشراب خوار
وشرابفروش را نیز گویند وبکسر ثالث کنایه از رونق ورواج وآبرو نیز باشد آبکامه بر وزن کارنامه نانخورشیست معروف
که در صفاهان انماست وشیر وتخم سپند وخمیر خشک شده سر سازند وآنرا بعربی مری خوانند آبکانه بابای فارسی بر وزن انجامه

بچه آدمی

بچه آدمی یا حیوان دیگر که نارسیده از شکم مادر بیفتد آبگاه بر وزن خوابگاه تهیگاه وپهلو را گویند وبمعنی تالاب وآبخور هم هست
آبکبود بکسر ثالث دریای چین را گویند وآنرا بعربی بحر اخضر خوانند گویند هر شب زنان خوب صورت از آن دریا بر می آیند وبر دامن
کوه که بر کنار آن دریا واقعست بازی کنند وچون روز میشود باز بدریا فرو میروند آبگرفته بکسر ثالث کنایه از خراب آسمانست
آبکشاه بکسر ثالث کنایه از شراب ذوب کم کیف آبگمه بسکون ثالث وضم کاف وفتح میم گویند ایست خاکستری رنگ وبغایت گنده وبد
بوی وآنرا از شکم نوعی از ماهی میگیرند که در دریای چین میباشد هر عضوی که میشکند مقدار دو مثقال از آن بخورند چنانکه بدان اعضا
برسد آن عضو شکسته را درست کند ودر دریای هرموز نیز بهم میرسد وبعربی مالحه خوانند آبکند بفتح رابع وسکون نون ودال
ابجد زمینی را گویند که آب آنرا کنده باشد وخاکها وجرها در آن افکنده وابکند آب انبار را نیز میگویند ونام شهریست ومدینه هم هست
آبگون بر وزن وارگون نام رودخانه عظیم است که از خوارزم می آید ودر دریای گیلان فرو میرود وبمعنی نشاسته هم هست چه گون
بمعنی شبه ونظیر ومانند است وکنایه از آسمان است آبگون صدف کنایه از آسمان است وآفتاب وماه را نیز گویند آبگون قفس بمعنی آبگون صدف است
که کنایه از آسمان باشد آبگیر بر وزن بادگیر استخر وتالاب را گویند وکوئی که آب در آنجا ایستاده باشد وبعربی شمر خوانند ونام نوائیست
شوم الانی وآن مانند جامی باشد وبا آن آب بر تابه جامه کرنجیده بافتن ترتیب میدهند بیفشانند آبگینه بفتح نون بمعنی شیشه
وبلور باشد والماس را نیز گویند واز جوهریست وبمعنی شراب انگوری هم آمده است وکنایه از دل عاشق واشک چشم او نیز هست آبگینه
طارم کنایه از آسمانست آبلوج بسکون ثالث وضم لام وواو وجیم وساکن کلمه قند سفید را گویند آبگینه فلک کنایه از آسمان کان باشد
آبگردی کنایه از آفتاب عالمتابست آب مرغان بکسر ثالث نام سیر کاهیست در نواحی شیراز که مردمان روزها سر شنبه را جهت دفع
برمیخیزند وآن وزراهم آب مرغان گویند ونیز نام چشمه ایست در قهستان که آب آنرا بجوی برند وبهر جانب که می برند هر قدر ملخ
که در آن نواحی باشند از دنبال آن شخص که آب میبرد روان شوند تا بهر جا که ملخ آمده باشد از ساری همان تمام ملخها را بکشند
وبر اکنده سازند واز چشمه چشمه سار را هم میگویند آب مروارید کنایه از روشنی ورونق مروارید باشد ونام علتی هم هست که در چشم آدمی
پیدا میشود آب مریم بکسر ثالث جاه وصلاح حضرت مریم مادر عیسی علیه السلام را گویند وکنایه از شراب انگوری هم هست آب منجمد
بکسر ثالث کنایه از تیغ وشمشیر وخنجر وامثال آن باشد وکنایه از شیشه وآبگینه وبلور هم هست ویخ وتگرگ را هم گویند آب نار بکسر
ثالث ونون بالف کشیده وبرای قرشت زده کنایه از شراب لعلی باشد آب نافع بکسر ثالث وفا کنایه از شراب انگوری باشد آبنخوردن
کنایه از دور نگاه کردن وتوقف نمودن باشد آبنوس بر وزن خاکبوس درختی باشد سیاه ومشهور است وآنرا بعربی نیز ابنوس
گویند واگر بر آتش نهند مانند عود بگدازد وبوی خوش دهد واگر با آب بسایند ودر چشم کشند شبکوری را ببرد وچوب
آن سنگ مثانه بریزاند ونوعی از ماهی هم هست بسیار لذیذ آبنوسی شاخ سورنای را گویند شهنای را هم خوانند ونای را
نیز گویند که از چوب آبنوس ساخته باشند آبو بضم ثالث وسکون واو گل نیلوفر را گویند آبورد بفتح واو وسکون رای بی نقطه
ودال نقطه دار شنا ورشنا کننده را گویند آبوق بفتح باء فارسی وسکون واو وقاف آنست که کسی دهان خود را پر باد کند

آبر مطلقا بمعنی ظرفست گروهی گویند حرف ابر گویند آبوند بر وزن پای بند چون آید از دهان او چون از دهان باد باصدا آید که بر زند دستی بر آن زند و دیگر و چنان
بفتح ثالث نام قریه از قرای ساوه آبه بکسر ثالث بر وزن رابع نام رودخانه ایست که از آن رودخانه آهو بین میگویند ابی بکسر ثالث و سکون تحتانی
ای در آب معیشت کند و انچه منسوب باب باشد و نام رنگیست مشهور و نام میوه ایست که آنرا بهی نیز گویند و بعربی سفرجل خوانند اگر زن
حامله بخورد فرزندش خوشخوی گردد و نوعی از انگور هم هست آبیاد بر وزن بادکار شخصی را گویند که زراعت را آب می دهد ابید بر وزن
ناهید شراره آتش و برشان را گویند و در موید الفضلا بحرف آخر راء قرشت و در جای دیگر حرف فارسی نوشته بودند و بجای حرف ثالث
بای حطی الله اعلم ابین بر وزن کابین نام قریه ایست نزدیک بخارا که موسیقار در آنجا بهم میرسد اتبی بسکون تاء قرشت و کسر باء ابجد
بر وزن پاکدین نفس کامل و نیکوکار و صاحب گفتار و کردار نیک را و اسعد السعدا گویند و نام پدر فریدون هم هست آتش بفتح ثالث
و سکون شین نقطه دار معروفست و بعربی نار خوانند و بمعنی نور و رواج و رونق و غضب و سبکی و جوی و قدر و مرتبه و گرانی نرخ هم
گفته اند و کنایه از شیطانست و کنایه از مردم شجاع و دلیر باشد و شخص عاشق و گرمی و حدت عشق را نیز گویند و اهل صنعت کیمیا گوگرد
احمر را آتش خوانند و قوت حاضمه و اشتها را نیز گویند آتش آب بکسر رابع کنایه از خشمی و تیغ آبدار باشد آتش افزاه نیز بود از آتش گرم
دود از آتش و هوا نیز گویند آتش افروزی ظرفی باشد بهیئت کله آدمی و سوراخ تنگی دارد و چون آنرا گرم کنند و مثال آب فرو برند ابابجو کشند
و چون بکنار آتش تافروخته گذارند چون گرم شود بخاری از آن سوراخ بر آتش وزد و آتش برافروزد و این از مخترعات جالینوس است
و سوخته و هر چیزی که بدان آتش افروزند و نام شایان هم است [illegible] و نام مرغی هم هست که آنرا بروی ققنس
خوانند آتش افروزنه بفتح نون آتش گیر را گویند یعنی هر چیز که بدان آتش افروزند چون خس و خاشاک و مانند آن و چخماق را نیز گفته اند آتش
پارسی بکسر رابع مرضیست غیر آتشک مشهور و از اعراب باد فارسی خوانند و بعضی گویند آتشک فرنگیست و بعضی دیگر گویند
بسیار سوزان و درد ناک و رنداند بر ردی مابلیست و صاحب این مرض بیشتر اوقات با حرارت و تب میباشد و علاج آن
سرد میباید کرد که از باد فرنگ میگویند آتش جان کنایه از غم و سوزش و شوق محبت باشد آتش آب بکسر رابع کنایه از شراب انگوری
لعلی باشد و اشک چشم غمزدگان را نیز گویند و پیاله محبت باشد طلا و پیاله لعل و یاقوت پر از شراب را هم گویند آتش برگ بفتح باء و سکون
راء قرشت کنایه از تیغ و شمشیر آبدار است آتش بستر کنایه از زر سرخ و طلای احمر باشد آتش بها بکسر رابع کنایه از گل سرخ و لاله باشد و رایج
و رونق بهار را نیز گویند آتش بی باد کنایه از شراب انگوری باشد و ظلم و تعدی را نیز گویند آتش بی دود کنایه از آفتاب عالمتابست
و کنایه از قهر و غضب هم هست و شراب لعلی را نیز گویند آتش بی پایه کنایه از شراب انگوری باشد و کنایه از لعل و عقیق و یاقوت هم
هست آتش پیکر بفتح باء فارسی کنایه از آفتاب عالمتابست و شیاطین و جن را گویند آتش تر بفتح تاء قرشت کنایه از شراب لعلی باشد
و لب معشوق را نیز گفته اند آتش توبه سوز کنایه از شراب انگوری باشد آتش جو بفتح حاء بی نقطه کنایه از لعل و یاقوت باشد آتش خاطر
بسکون رابع کنایه از مردم عاشق پیشه باشد و کسی که سخنان عاشقانه پر سوز و گداز سر زند و مردم تیز فهم و ذکی را نیز گویند
آتش خوار نام مرغیست و کنایه از مردم بد نفس و ظالم باشد و مردم رشوه خوار آتش دادن کنایه از ترک دادن و ترک کردن باشد مط

ودار

وکسی را بر سر قهر و غضب آوردن و بمعنی بیقرار ساختن هم هست آتش دهان بکسر رابع اژدها را گویند که دهقانان لعبان دور کردن
و برداشتن غله بر بقیه آن گیرند و بهم رسانند آتش رز بکسر رابع و فتح راء قرشت کنایه از شراب انگوری باشد آتش رو کنایه از آفتاب
عالمتابست و گرمی و رونق دهنده را نیز گویند آتش زبان بفتح زاء هوز کنایه از تیز و تند زبان باشد یعنی شخصی که تند و جلد حرف زند آتش زدن
کنایه از ترک و ترک تعلقات نمودن باشد و کسی را بر سر غضب آوردن و بمعنی بیقرار کردن هم هست آتش زن بکسر رابع و فتح زاء هوز
و سکون راء قرشت کنایه از رواج و رونق باشد آتش زنه کنایه از آفتابست آتش زنه بفتح نون معروفست که چخماق است و بعربی زند گویند آتش
سخن بسکون ثالث کنایه از سخن تند و عتاب کننده باشد آتش سرد بفتح سین بی نقطه کنایه از شراب لعلی و لب معشوق و زر طلا باشد
آتش سک بسکون کاف گیاهیست دوائی و آنرا بتازی تفسیح الکلاب گویند آتش سودا کنایه از گرمی عشق و فکر و خیال باشد آتش سیال کنایه
از شراب انگوری لعل فام است آتش سیماسان کنایه از خورشید جهان آرا باشد آتش شجر بفتح شین نقطه دار یعنی آتش زر است
که کنایه از شراب انگوری باشد آتش صبح بضم صاد بی نقطه کنایه از آفتاب عالمتاب باشد آتش فزا بمعنی آتش افزا است که
و نیز آتش بازی باشد آتش فزونه بمعنی آتش افروز است و آن ظرفی باشد بهیأت سر آدمی و سوراخ تنگی دارد و چون آنرا گرم کنند و دهن
نهند بر بخور کشند و چون بکنار آتش تافروخته گذارند بخاری از آن سوراخ برآید و آتش افروخته گردد و نام شایان هم است بهای
ملکی بودم و پرنده هم هست که آنرا ققنس میگویند آتش فعل بکسر فاء و سکون عین و لام کنایه از اسب جلد تند و تیز باشد
آتشک بفتح ثالث و رابع و سکون کاف بمعنی برق باشد و کرم شب تاب را نیز گفته اند و آن جانوریست پرنده و روشن شبیه به پروانه و گرمی
آن روشنی از فضله اوست و مرض هم هست معروف و مشهور با پلو فرنگ آتش کار بر وزن آتش بار کنایه از خشمگین و شتاب زده و کارکننده
باشد و کلفتی و مطبخی و آهنگر و امثال آن را نیز گویند آتشکده بهرام کنایه از برج حمل باشد بواسطه آنکه حمل خانه مریخ است آتشگیره هر چیز که بدان
آتش توان برداشت و آنچه بدان آتش افروزند آتش لالس بکسر لام کنایه از سرخ کوهی باشد آتش مجسم کنایه از تیغ و شمشیر آبدار و سایر اسلحه جنگ
باشد آتش نثار بکسر نون کنایه از تیغ و شمشیر آبدار و سایر اسلحه مردم گریان و غمزده باشد آتش نشاندن کنایه از فرو نشاندن قهر و غضب
و خشم باشد آتش و آب کنایه از تیغ و شمشیر و امثال آن باشد و پیاله بلوری پر از شراب انگوری را نیز گویند آتش هفت مجمره کنایه از سبعه
سیاره است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد آتش هندی کنایه از تیغ هندی باشد آتشیزه با زاء هوز بر
وزن پاکیزه کرم شب تاب را گویند و آن جانوریست پرنده و روشن آتشین اژدها کنایه از زهره از سبعه سیاره است مجموع را آتشین
هفت اژدها میگویند آتشین پنجه بفتح جیم فارسی کارگر و استاد کار جلد و تند و تیز را گویند آتشین دلجه بفتح دال ابجد کنایه از آفتاب
و شفق را نیز گویند و کنایه از شراب سرخ هم هست آتشین زبان بفتح زاء نقطه دار یعنی آتش زبانست و آن کسی باشد که جلد و تند
و تیز حرف زند آتشین صدف بفتح صاد و دال بی نقطه کنایه از خورشید عالم آراست آتشین صلیب بفتح صاد بی نقطه و کسر لام کنایه از آفتاب
تابانست آتشین لباس کنایه از لباس سرخست و کسی را نیز گویند که لباس سرخ پوشیده باشد آتشین مار با میم بالف کشیده و راء قرشت
زده کنایه از آه گرم باشد و زبانه آتش را نیز گویند و بمعنی تیر آتشبازی هم آمده است که تیر هوایی باشد آتل بکسر ثالث بر وزن حاصل

نام رودخانه ایست بسیار بزرگ ابتدای آن از بلاد روس و بلغار است و انتهاش از جرجان که دریای کیلان باشد که بند قریب بهشتاد
نهر از آن جدا میشود کران جهیکلم آن اسب پادشاهی توران بگذرد **اتون** بر وزن خاتون زنی باشد که دختران را تعلیم چیزی میکند تعلیم
نوشتن و نقش دوختن دهد و بچه دار و زهدان را نیز گویند و بعربی مشیمه خوانند **اتین** بر وزن لاجین بلغت زند و پازند یعنی مجوف
و پیدا کردیده و بهم رسیده باشد **اچار** با جیم فارسی بر وزن پاکار انواع ترشی آلات را گویند و بعضی ضم کرده و در هم آمیخته هم گفته اند
و بمعنی زمین پست و بلند هم آمده است و بزبان علمای اهل هند عمل نمودن و پیروی کردن باحکام شریعت باشد **اچار** با جیم فارسی
بر وزن ناپاک بمعنی خاک باشد و بعربی تراب خوانند **اچله** بفتح جیم بر وزن آمله بمعنی رند کرده باشد و بمعنی خلاصیده شده از شوی
هم هست **اجل** بضم ثالث و سکون لام ادوغ را گویند و آن بادی که با صدا از گلو بر می آید و بفتح ثالث هم گفته اند و بکسر ثالث بمعنی
بمعنی برانگیزنده و آخرت باشد که قیامت است **اجنکان** با کاف فارسی بر وزن آدم خان نام قریه ایست از قرای سرخس که قلعه از خراسان
باشد و معرب آن اجنقان است **آخ** بر وزن شاخ کلمه تحسین است یعنی آفرین و بارک الله **آخال** بر وزن پامال چیزهائی که افکنده
و بیکار و سقط مانند پوست میوها و تراشه قلم و چوب و خس و خاشاک و خاکروبه و امثال آن و آن را بعربی حشو گویند و با یعنی
بجای حرف ثالث فا هم آمده است و نام شهری و مدینه هم هست **آختن** بر وزن ساختن بمعنی برکشیدن و برآوردن
تیغ را از غلاف **آخته** بر وزن ساخته بمعنی بیرون کشیده باشد خواه تیغ و خواه غیر تیغ و با این معنی با همزه مفتوح نیز آمده است **آخر**
بضم ثالث و سکون واو بی نقطه جای علف خوردن اسبان گویند و آخور اینجا نیز گفته اند کرده زیر کردن و بالا سینه ستبا
و آن را بعربی تر قوه خوانند و بهر دو معنی با واو معدوله هم نویسند بایضورت اخور و بسبب آنکه رسم الخط این زمانست
چنانکه خواهد آمد و بفتح ثالث در عربی بمعنی دیگر باشد چنانکه گویند وجه آخر یعنی وجه دیگر **آخرجوب** بفتح جیم فارسی کنایه از عیش
و عشرت و بسیار اطعمه و فراخی رزق و روزی باشد **آخورت** بفتح ثالث و دال ابجد و سکون سین بی نقطه و تا قرشت صف نعال و
کفش کن را گویند و داواخر قاره عاقبت کارهم هست **آخور سالار** میرآخور و ریش سفید طویله را گویند **آخور بکین** کنایه از آخر بیت
کردن آن کاه و علف نباشد و کنایه از جا و مقام کردن از حاصل و نفع بوده باشد **آخزد** بر وزن ناخنک استخوان را گویند که زیر
زیر کردن و بالا سینه میباشد و آن را بعربی ترقوه خوانند **آخریان** بسکون ثالث و تحتانی با لف کشیده بر وزن شادیان اسباب
و متاع و کالا را گویند و بعربی سقط خوانند **آخشمه** بضم سین بی نقطه و فتح میم بر وزن صاف شده بوزه را گویند و آن شرابی
باشد که از ارزن و برنج و جو یا امثال آن سازند و بفتح سین هم آمده است **آخش** بفتح ثالث بر وزن آتش قیمت و بها
چیزها را گویند و بسکون ثالث نام موبد است پارسی نژاد که او باید عناصر را پی و بر کار شناسد **آخشمه** بر وزن
و معنی آخشمه است که بوزه باشد چه در فارسی سین بی نقطه و نقطه دار بهم تبدیل میبابند **آخشیج** بکسر رابع و سکون
تحتانی و جیم بمعنی نقیض و ضد و مخالف باشد و هر یک از عناصر اربعه را نیز گویند که خاک و آب و هوا و آتش باشد باعتبار ضدیت
و بعضی گویند اخشیج معرب اخیشک با کاف فارسیست **آخشیجان** با الف و نون جمع اخشیج است که نقیض و مخالف و هر یک از عنا

اربعه باشد و جمع آن اخشیکان بود **آخور** بضم ثالث و سکون واو معدوله و راء قرشت جای علف خوردن دواب را گویند و بعربی
معلف خوانند و بی واو نیز درست است چنانکه گذشت **آداش** بر وزن پاداش شخصی که یک نام داشته باشد هر یک مر دیگری را
آداش باشند و گویند این لفظ ترکیست لیکن در فارسی مستعمل است **آداک** بر وزن خاشاک خشکی و جزیره میان دریا را گویند
ادخ بفتح ثالث و سکون خاء نقطه دار خوب و نیکو و نغز را گویند و بمعنی بلند و هم آمده است **ادر** بفتح ثالث بر وزن
مادر آذر است که آتش باشد و بکسر ثالث نشین فضا در کف دو گویند **ادرخش** بر وزن ناجخش سرما و صاعقه و رعد و برق
باشد **آدرم** بر وزن چاچرم نمد زین اسب را گویند عموما و نمد زینی را گویند که چاکدار باشد خصوصا و بمعنی اسلحه
همچو کارد و شمشیر و خنجر و نیزه و تیر و کمان و مانند آن هم آمده است و افراد ذیلا گفته اند که نمد زین را با آن دوزند و
آن چیزیست مانند درفش **آدرنگ** بفتح رابع و سکون ثالث و نون و کاف فارسی غم و رنج و محنت و هلاکت را گویند
و بعربی دمار خوانند **ادم پیرا** با میم و باء فارسی و یاء حطی و راء بی نقطه با الف کشیده لغتیست مرکب و از اسماء الهی باشد
در رشید کامل را نیز توان گفت **آده** بر وزن خاده چوب بلندیست که در زمین فرو برند و چوب دیگر بعرض بر بالای آن
دو چوب بندند تا کبوتران و جانوران دیگر بر آن نشینند **ادیش** بکسر ثالث و سکون تحتانی و شین نقطه دار آتش را گویند
باید دانست که چون اکثر حروف فارسی بیکدیگر تبدیل میبابند بنابر آن تاء قرشت را بدال ابجد بدل کرده ادش گفته اند **آذیکر**
بفتح تاء قرشت اشتهار دارد و غلط مشهور است چه این لغت در همه فرهنگها بکسر تاء قرشت آمده است و پادش قافیه
شده است و چون بکسر تا موضوعست بنابر این بعد از دال یاء حطی در آورده اند تا دلالت بر کسره ما قبل کند و ادیش
خوانده شود و بعضی بکسر دال نقطه دار آورده اند و این نیز غلط است چه اگر دال اصلی میبود بنابر قاعده کلیه ایشان که هر دال
ما قبل آن الف و واو و یا ساکن باشد دال معجم است درست بود و چون این دال اصلی نیست بلکه بدل از تاء قرشت است
پس دال نقطه دار نباشد **ادینه** بفتح تحتانی و دال ابجد و سکون ثالث و نون قوس قزح را گویند **اذار** با ذال نقطه دار
بر وزن بازار نام اول ماه بهار است از سال رومیان و بودن آفتاب در برج حوت **اذارفیون** بفتح همزه و ضم تحتانی و سکون
فا و واو و نون نوعی از ذید البحر است و آن را کف دریا نیز گویند **اذاطوس** بضم طای حطی و سکون واو و سین بی نقطه نام حکیمی
است که مادر عذرا را باو بزنی داده بودند **آذر** اگر چه این لغت بطریق مفرد و مرکب بنابر مشهور بفتح ذال نقطه دار است
لیکن صاحب فرهنگ جهانگیری بضم ذال نقطه دار تصحیح کرده و شرحی طولانی بر آن نوشته است مجملا بمعنی آتش است که عربی
نار خوانند و نام فرشته نیز هست که موکل آفتابست و امور و مصالحی که در روز آذر ماه واقع شود باو تعلق دارد و نام
نهم بود از سالهای شمسی و آن بودن آفتابست در برج قوس و نام روز نهم باشد از هر ماه شمسی و بموجب رسمی که در میان
فارسیان مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز را عید کیرند و جشن سازند در این روز از این ماه عید کنند
و آتشخانها را بیارایند و زینت کرده باشند و در این روز نیکست ناخن چیدن و موی ستردن و به آتشخانه رفتن و کنایه از عشق

هم هست آذرآباد نام آتشکدهٔ تبریز است و معنی ترکیبی آن معمورهٔ آتش باشد چه آذر آتش است و معموره آباد را گویند و نام شهر تبریز
هم هست آذرآبادگان با کاف فارسی بالف کشیده بنون زده نام شهر تبریز و نام آتشکدهٔ تبریز است گویند چون در تبریز آتشکده
بسیار است بنابران بدین نام موسوم شده است آذرآبادگون بسکون واو و نون آتشگاه و گلخن حمام و کورهٔ آهنگری و امثال آنرا گویند
آذرآیین بکسر یای حطی و سکون تحتانی و نون نام آتشکدهٔ چهارم است گویند که عجم را هفت آتشکده نامی بوده بعدد هفت
کوکب و آنها اینست ۱ آذرمهر ۲ آذرنوش ۳ آذربهرام ۴ آذرآیین ۵ آذرخرین ۶ آذربرزین ۷ آذرزردهشت و هر یک
از این آتشکدها بیکی از کواکب سبعه منسوب میداشتند خالی بهیأت کلهٔ آدمی و سوراخ تنگی دارد و چون آنرا گرم کنند و میان
آب فرو برند آب را بخود کشد و چون بر کنار آتش نهند بخاری از آن برآید که آتش افروخته گردد و نام مرغی هم هست که آنرا ققنس
گویند آذرافزا بازاء نقطه دار بالف کشیده یعنی آذرافروز است که آتش افروز باشد و آن از اختراعات جالینوس است
آذرباد بابای ابجد بالف و بدال زده نام یکی از موبدان و دانشمندان بوده است آذربادگان با کاف فارسی بالف کشیده و بنون
زده نام آتشکدهٔ بود که در تبریز بنا کرده بودند و معنی ترکیبی آن نگهدارنده و حافظ و خازن آتش بود چه آذر بمعنی آتش
و بادگان بمعنی نگاه دارنده و خزانه دار و حفظ کننده باشد و معنی مجازی آن آتشخانه است و بعربی بیت النار خوانند و نام
شهر تبریز نیز هست آذربایگان بابای حطی بر وزن و معنی آذربادگانست که آتشکدهٔ تبریز و نام شهر تبریز باشد و نام
ولایتی هم هست که تبریز شهر آن ولایت است گویند وقتی اوغوزان ولایت را گرفت صحرا و مرغزار و جائی که یکی از محال آذر
بایجانست او را خوش آمد و فرمود که هر یک از مردم او یک دامن خاک بیاورند و آنجا بریزند و خود بنفس خود یک دامن
خاک آورد و بریخت تمام لشکر و مردم او هر یک دامنی خاک بیاوردند و بریختند پشتهٔ عظیم بهم رسید نام آن پشته را
آذربایگان کرد چه آذر بلغت ترکی بمعنی بلند است و بایگان بمعنی بزرگان و محتشمان اعجازا بدان مشهور گردید
و معرب آن آذربایجانست آذربرزین نام آتشکدهٔ ششم است که در فارس برزین نام شخصی از خلفاء ابراهیم زردشت
ساخته بود و بعضی گویند که کیخسرو سوار بود و میرفت ناگاه صدای رعد بهم رسید چنانچه که کیخسرو خود را از اسب
انداخت در آن اثنا صاعقه افتاد و بر زین اسب او خورد و زین افروخته گردید دیگر نگذاشتند که آن آتش فرو نشیند
و همانجا آتشکده ساختند و آذربرزین نام کردند آذربو بر وزن نازکبو گل اشنانست و آن زرد رنگ میباشد و
بوی آن برخاست و بیخ آنرا کلیم تکی گویند و بعربی فلاذ خوانند و بعضی گویند آذربویه گل زرد رنگ دارد و شیرازیان
اشنان گویند آذربویه بفتح یای حطی گل اشنانست و بعضی گویند بیخ زعفرانست و بعضی دیگر گویند بیخ خاریست که
شیرازیان چوبک اشنان خوانند و بعربی مریم نوعی از آنست گویند اگر زنی آبستن نشود قدری از آن بخود برگیرد آبستن
گردد آذربهرام نام آتشکدهٔ سیم است از جملهٔ هفت آتشکدهٔ فارسیان و مجموع در آذرآیین گفته شد آذربیرا بکسر بای فارسی
و سکون تحتانی و رای بی نقطه بالف کشیده خادم و خدمتکار آتشکده را هم گویند آذرخرداد بضم خای نقطه دار نام آتشکدهٔ

شیراز باشد و بعضی آتشکدهٔ پنجم این آتشکده را میدانند و آذرخورداد با واو معدوله هم نوشته اند و نام یکی از موبدان و دانشمندان باشد
که این آتشکده را او ساخته بوده است و نام ملکی است باعتقاد فارسیان که بمحافظت آتشکده ها مامور است آذرخرین بضم خای نقطه دار نام آتشکدهٔ
پنجم است از جملهٔ هفت آتشکدهٔ فارسیان و آن بتفصیل در تحت لغت آذرآیین نوشته شده است آذرخشن بضم خای نقطه دار و سکون شین قرشت
نام روز نهم است از ماه آذر و فارسیان این روز را مانند روز نوروز و مهرگان مبارک دانند و در این روز جشن کنند و عید سازند و
جمیع آتشکده ها را صفا دهند و زینت کنند و در این روز موی سر زدن و ناخن گرفتن را خوب میدانند آذرزردهشت نام آتشکدهٔ هفتم است
از جملهٔ هفت آتشکدهٔ فارسیان و در آذرآیین مذکور شد آذرشب بفتح شین قرشت و سکون بای فارسی نام فرشته ایست موکل آتش و پیوسته
در میان آتش میباشد و بمعنی سمندر هم آمده است آذرشیب بفتح شین نقطه دار و سکون سین بی نقطه و بای فارسی نام آتشکده و فرشتهٔ
موکل بر آتش و پرستنده آتش میباشد آذرشین بکسر شین و سکون تحتانی و نون سمندر را گویند و آن جانوریست که از آتش تکون
کرده آذرطوس بضم طای حطی و سکون واو و سین بی نقطه یعنی آذرطوس است که شیر مادر عذرا باشد آذرفروز بکسر فا یعنی آذرافروز است که آتش
افروز باشد و آذر ظرفیست میان خطا بهشت کلاه آدمی و حقیقت آن در آتش افروز گفته شد آذرفزا بکسر فا یعنی آذرافزاست که آتش فروزنده
باشد آذرکشب بفتح کاف فارسی و سکون شین نقطه دار و بای فارسی نام فرشته ایست موکل بر آتش و پرستنده آتش باشد و مخفف آذر
گشسب هم هست آذرگشسب بفتح شین و سکون سین و بای فارسی نام آتشکدهٔ گشتاسب است که در بلخ ساخته بوده است و تمام گنجها خود را
آنجا گذاشته و ذوالقرنین آنرا خراب کرد و گنجها را برداشت و مطلق آتشکده را نیز گویند و بمعنی برق هم آمده است و آتش پرست را نیز
گفته اند و نام فرشته است موکل بر آتش و پرستنده در آتش مقام دارد و معنی ترکیبی آن آتش جهنده باشد چه آذر بمعنی آتش و کشب بمعنی جهنده
و جستن کننده آمده است و این معنی مناسبت تمامی به برق دارد آذرگون بضم کاف فارسی و سکون واو و نون نوعی از شقایق است که کنارهای
آن سرخ و میانش سیاه میباشد و بعضی گویند گیاهیست سرخ رنگ که در میان آب میروید و بعضی دیگر گفته اند که نوعی از بابونه است و گل
همیشه بهار را نیز گویند و معنی ترکیبی آن آتش مانند است چه آذر بمعنی آتش و گون بمعنی مانند باشد و نام سبی هم هست و سمندر را هم
گویند آذرگیش بکسر کاف و سکون تحتانی مجهول و شین قرشت آتش پرست را گویند آذرنم بفتح رای و سکون میم نی اسپی را گویند که عند
نی آن دو نیم باشد و بمعنی عند نی هم آمده است آذرماه نام ماه نهم است از سال شمسی و آن بودن آفتاب بود در برج قوس آذرنگ
بفتح ثالث بر وزن کالارنگ بمعنی روشن و نورانی و آتش باشد و بمعنی رنج و محنت صعب و غم سخت و هلاکت نیز گفته اند آذرنوش بضم نون و سکون
واو و شین بمعنی نوش آذر است و آن آتشکدهٔ دویم باشد از جملهٔ هفت آتشکدهٔ فارسیان آذرهمایون بضم ها نام ساحره بوده از نسل سام
و خدمت آتشکدهٔ صفاهان میکرد و ذوالقرنین او را بلیناس داد و بدین سبب او را بلیناس جادوگر میگفتند آذرهوشنگ نام اولین پیغمبر
که بعجم مبعوث شد و او را مه آباد نیز میگویند و اتباع او را آذرهوشنگیان خوانند آذریاس با تحتانی بالف کشیده و سین بی نقطه
زده مغز درخت سداب کوهیست و در استسقا او را بکار برند و بفتح همزه هم آمده است آذریان بکسر رابع بر وزن آذرکیوان
آذرهوشنگ را گویند و او پیغمبر اولیست که بعجم مبعوث شد آذریون بر وزن و معنی آذرگونست که نوعی از شقایق و گل همیشه بهار باشد

وشیرازیان آنرا گل گاوچشم گویند و نام نباتیست که شکوفه اش در نهایت سرخی میشود برگ وی با صلب طلا کنند نافع آید
آذون بر وزن هامون یعنی اینچنان باشد چنانکه اذون یعنی اینچنین است آذیش بکسر ثالث و سکون تحتانی و شین قرشت چوبی را
گویند که بر آستانه در خانه استوار کنند و بمعنی بن چوب و خس و خاشاک هم آمده است آذین بر وزن و معنی آیینست که زیب
و زینت و آرایش و رسم و قاعده و قانون باشد و بمعنی آلتی که روغن را از دوغ جدا میکند هم هست یعنی آرایش کن و بیاراء
آرا بر وزن نخارا آرایش و آرایش کننده و آراینده را گویند همچون سخن آرا و بزم آرا و امر بدین معنی هم هست یعنی آرایش کن و بیارا آراد بر وزن
آباد نام روز بیست و پنجم است از ماه شمسی و نام فرشته باشد که موکل است بر روز آراد و امور و مصالح این روز تعلق باو دارد
گویند در این روز جامه پوشیدن بسیار خوبست و سفر کردن بسیار بد آرازش بکسر زاء هوز بر وزن آسایش بمعنی جد و جهد
کردن و در راه خدا چیزی بکس دادن آرام بر وزن بادام بمعنی سکون و قرار و طاقت و طاعت باشد و امر بساکن شدن و قرار
گرفتن هم هست یعنی ساکن شو و قرار بگیر و بمعنی جا و مقام هم آمده است و باغی را نیز گویند که در میان شهر بوده و قصبه باشد آرامش
بر وزن و معنی آسایش است که فراغت و راحت باشد آران بر وزن باران نام ولایتی است و اریج را نیز گویند که مرفق باشد آرای بر وزن
یارای آرایش و آرایش کننده و آراینده را گویند و امر بارایستن هم هست یعنی بیارای و آرایش کن آرایش بر وزن آسایش بمعنی
زیب و زینت باشد و رسم و عادت و آیین را نیز گویند و نام نواییست از موسیقی آرایش خورشید نام لحن اول است از سی لحن باربد
و خطی که از عارض خوبان برآید آربت بفتح ثالث و سکون فوقانی آرنج را گویند که بندگاه ساعد و بازو است و بعربی مرفق خوانند آرج
بفتح ثالث و سکون جیم مخفف آرنج است که مرفق باشد و نام پرنده نیز هست آرد بفتح ثالث و سکون دال ابجد مخفف ارداد است
که نام روز بیست و پنجم از ماه شمسی باشد و بسکون ثالث معروفست که غله آسیا کرده باشد و بمعنی تقصیر هم آمده است
آرد توله بضم فوقانی و سکون واو و فتح لام آشی باشد مانند کاچی که از آرد پزند و بیشتر مردم درویش و فقیر خورند و از اعراب بخیره گویند
آردوله با دال ابجد بر وزن و معنی آرد توله است که آش کاچی مانند باشد آردم بفتح رابع و سکون میم نام گل آذریونست که نوعی از
شقایق و همیشه بهار باشد آردن بفتح رابع و سکون نون تنشی پالا را گویند و آن ظرفیست که مانند کفگیر سوراخها دارد و بدان
چیزها صاف کنند و کفگیر را نیز گویند و نام ولایتیست آرد هاله با ها با الف کشیده و فتح لام بمعنی آرد توله است که آش کاچی مانند
باشد آرزه بفتح زاء هوز کاه گل را گویند و آن خاکیست که با کاه آمیزند و گل سازند و بر دیوار و بام خانه مالند آرزه گر بفتح
کاف فارسی و سکون راء قرشت شخصی را گویند که کاه گل سازد آرست بر وزن درست بمعنی توانست باشد که ماضی توانستن است
و مخفف آراست هم هست که از آراستن باشد آرسته بر وزن درسته مخفف آراسته باشد آرش بفتح ثالث و سکون شین
نقطه دار نام پهلوانی بوده ایرانی از لشکر منوچهر در صنعت تیراندازی عدیل و نظیر نداشته چنانکه تیری از آمل بمرو انداخته
که قریب بچهل روزه راه است گویند آن تیر چوبین بوده است و آنرا از شبنم پر کرده بود وقت طلوع آفتاب بجانب مشرق انداخته و نام
پسر دویم کیقباد هم هست که او را کی آرش گفتند و بکسر ثالث بمعنی معنی باشد که مقابل لفظیست آرشی بکسر ثالث و رابع

ولان

و سکون تحتانی بمعنی معنوی باشد که در مقابل لفظیست چه آرش بمعنی معنی است آرغ بضم ثالث و سکون غین نقطه دار مخفف
آروغ است و آن بادی باشد که با صدا از گلو بر می آید آرغاو بر وزن ناشتاوه نام رود خانه ایست ارغده بضم ثالث بر وزن
ارزده بمعنی غضبناک باشد و خشمگین و قهر آلوده و غضب آلود باشد و بفتح ثالث حریص و پر چیزها را گویند ارغیش بفتح اول و ثالث
بر وزن خم کیش پوست بیخ درخت زرشک باشد و آنرا در داروهای چشم بکار برند آرکان بر وزن آسمان بمعنی حسرت زدن
و دریغ بردن باشد و پشیمانی و افسوس را نیز گویند ارمده بکسر میم مخفف آرمیده باشد یعنی قرار گرفته و ساکن شده و بسکون میم
بر وزن دارنده بمعنی دریغ و افسوس و پشیمان باشد آرمش بکسر میم مخفف آرامش است که ساکن شدن و آسایش و فراغت و
راحت کردن باشد آرمود بر وزن وارون زدیو را گویند که پیش از کار کردن بکارگر و مزدور دهند و بعربی عربون ارمیده
بر وزن نارسیده قرار گرفته و ساکن شده را گویند آرن بر وزن قارن مخفف آرنج است که بندگاه ساعد و بازو باشد و بعربی
مرفق خوانند آرنج بر وزن نارنج بندگاه ساعد و بازو است که عرب مرفق گوید و بعضی یاء دهم هم بنظر آمده است
که از مرفق باشد تا دوش آرنگ با کاف فارسی بر وزن و معنی آرنجست که مرفق باشد و رنگ و لون را نیز گویند و بمعنی همانا
و پنداری و گمان بری هم آمده است و رنج و محنت را هم گویند و بمعنی مکر و حیله و فریب نیز هست و بمعنی گونه و روش
و طرز هم گفته اند چنانکه گویند بدین آرنگ یعنی بدین طرز و باین روش و بد نیکو و نام میوه ایست و حاکم ملک را نیز گویند
اروغ با غین نقطه دار بر وزن فاروق بادی را گویند که از گلو با صدا بر آید بجای غین قاف را نیز گفته و با عیوق قافیه کرده اند
آرون بر وزن قارون صنعتهای خوب و نیک را گویند آرند بفتح رابع و سکون نون و دال ابجد شان و شوکت و فر
و شکوه را گویند اروین بر وزن پاکدین تجربه و امتحان و آزمایش را گویند آریز بکسر ثالث و سکون تحتانی و دال این لغت از
اتباعست و بمعنی دوایی باشد مانند پیاز شکافته و آنرا از سیستان آورند بر بواسیر طلا کنند نافع باشد و خوردن
آن زنان را خون حیض آورد و بکسر همزه نیز گفته که اریز باشد آریغ بکسر ثالث و سکون تحتانی و غین نقطه دار کینه و عداوت شدید با
و سردی و نفرت را نیز گویند که از شخصی در دل کسی جا کند و باین معنی با زاء نقطه دار هم آمده است آز بسکون زاء نقطه دار
بمعنی آرزو و خواهش بسیار و حرص باشد در جمیع امور و نام جا و مقامی و نام شهری و مدینه هم هست آژ بسکون زاء فارسی
بمعنی آسودن باشد و امر باسودن یعنی بیاسا و آسوده شو آزاد بر وزن آباد نام شهریست در توابع گرگان و مردم آنجا
پست میباشند و شراب آنجا شهرت عظیمی دارد و مطلق بی عیب را گویند یعنی هر چیز که آن عیب نداشته باشد و بمعنی
و مجرد و خلاص شده و نجات یافته را نیز گویند اگر کسی گوید فلانی را آزاد کردم یعنی از قید بندگی فارغش ساختم و خلاصش
کردم و سوسن سفید را نیز آزاد گویند بسبب آنکه او از علت کجی و تکیه بشاخ دیگر کردن فارغست و درختی هم هست
که آنرا در هندوستان بکاین میگویند و درخت آزدرخت را هم گویند و درختی را نیز که میوه ندهد و همانا که سوسن
و سرو را باین اعتبار آزاد خوانند و نام درخت سرو هم هست گویند از حکیمی پرسیده اند که چندین درخت نامور و برومند

هست چنانچه بکرا ازاد غ کویند مکرر و اکرچه ثمر و میوه ندارد کفت هر یکی افضل و وقتی معلوم است که کاهی نازل اند وکاهی برید وده
از اینها فارغست و پیوسته تازه و نیکو میباشد پس صفت آنان دکان اینست و نزد محققین کسی است که از تعلقات ظاهری
و باطنی خلاص یابد آزادرو با دال ابجد بالف کشیده و راء قرشت مضموم بواو زده نوعی از تعلقات ظاهری و چند معنی است
وبخ از احلیمو کویند حلیاداء نقرس و مفاصل را نافعست ازاددرخت درختیست که از ادرک کان زهر زمین و در فارس درخت
طاق و طخان میکویند و بعربی علقمه و شجره خوانند و حنظل بار میوه آن درختست اکر برک از ابهایم بخورند بمیرند اکر
سر بدان شویند موی سر را دراز کند و بعضی کویند ازاد درخت طاقست و هیزم آن بهترین هیمه هاست چنانکه آتش
آن مدتی بماند آزاریو بکسر میم حلوائیست از قند و مغز بادام و پسته و نخود مقشر سازند و بعضی نخود قندی و بادام و پسته را
کویند که برنکهای مختلف ساخته باشند آزادوار باواو بالف کشیده و برای قرشت زده نام صوتیست از موسیقی و نام نوع ضعیفی
از قوای اسوای کویند در انجا انکور سیاه خوب می شود آزاده بر وزن اماده سوسن و سرو را کویند و مردم نجیب و مرد میان
بی مصلحا و حلال زاده و اصیل را هم کویند و باصطلاح محققین نفسی باشد که از تعلقات بشری رسته و قید هستی بریده
اطلاق و پیوسته و قطره وجودش عین محیط هستی آزاده دل بکسر یا دال ابجد تفسیر فارغبالست و مردم صلاح حلال زاده
را نیز کویند آزادی بر وزن آبادی معروفست که نقیض بندکی باشد و شکر و شکر کذاری را نیز کویند آزخ بفتح ثالث و سکون
خاء نقطه دار دانهای سختی را کویند بقدر نخود که از اندام بر آمده باشد و درد نمیکند و بعربی ثؤلول خوانند
آزخ بازاء فارسی بر وزن و معنی آزخست که ثؤلول آزدن بفتح ثالث بر وزن آمدن بمعنی خلانیدن سوزن و مثال
آن و اجیده کردن باشد و معنی رنک کردن هم آمده است آژدن بازاء فارسی بر وزن و معنی آزدن باشد که خلانیدن
سوزن و امثال آنست و استوه زدن و اژنیر بر سنک آسیا زدن تودیدن یکدیکر را کویند آزده بر وزن آمده
بمعنی رنک کرده و خلانیده و اجیده کرده شده باشد اعم از آنکه با سوزن یا چیزی دیکر کنند آزر بفتح ثالث بر وزن
مادر مخفف آذر است و امر بآزردن و آزار دادن هم هست و بمعنی کج طبع نیز آمده است و در عربی نام پدر
ابراهیم است و بعضی کویند عم ابراهیمست چه پدر ابراهیم تارخ نام داشته است لیکن بعد از فوت تارخ آزر او را پرورده است
آزرباد بابا ابجد بر وزن مادر زاد نام پسر مارا سپند است و او موبد موبدان بوده از اولاد زردهشت
معاصر اردشیر بابکان و در آن زمان حکیمی مانند او نبوده است مکر اردای ویراف که اعلم از او بوده است
آزرخش بر وزن نابخش شرر و صاعقه را کویند یعنی سرما و رعد و برق کرم و درایم هلاک باشد آزرد بفتح ثالث
و سکون رابع و دال ابجد بمعنی رنک و لون باشد آزردپشت کنایه از بر کوزپشت باشد و چارواپی را نیز کویند که پشت
او زخم و جراحت شده باشد آزرم بفتح ثالث و سکون رابع و میم چند معنی دارد ۱ حیا و شرم باشد ۲ بزرکی
و عزت و حرمت را کویند ۳ تاب و طاقت بود ۴ رحم و شفقت و مهر و محبت و نرمی و کرم و آدمیت ۵ غم و اندوه

و شکی و بختی و امل را کویند ۶ عدل و انصاف و یکدلی باشد ۷ ظاهر و آشکارا را کویند سلامتی و راحت بود ۹ نکاهداشت و پاس
خاطر و تحمل باشد ۱۰ غضب و قهر و خشم را کویند ۱۱ اجواری و زاری کذاشتن باشد ۱۲ تقصیر و کناه را کویند ۱۳ بمعنی مسلمان شدن
باشد ۱۴ نام خسرو پرویزاست و او چهار ماه پادشاهی کرد آزرمیدخت بکسر میم و ضم دال نام دختر خسرو پرویز است و چهار ماه
بعضی کویند که شش ماه پادشاهی کرده و نام شهری هم هست که او بنا کرده است آزرنگ بفتح رابع بر وزن بادرنگ بمعنی
غم سخت و محنت صعب و رنج و هلاکت باشد و بمعنی خیار بزهم آمده است آزغ بفتح ثالث و سکون غین نقطه دار بخیر
از شاخهای درخت خرما و تاک انکور و درختان دیکر ببرند و از او بعربی حلیه خوانند آژغ بازاء فارسی بر وزن و معنی آزغست
که شاخهای درخت بریده باشد و لیف خرما را نیز کویند آزفنداک بفتح فا و سکون نون و دال ابجد بالف کشیده و بکاف زده قوس
قزح را کویند آزفنداک بازاء فارسی بر وزن و معنی آزفنداکست که قوس قزح باشد آژکن بازاء فارسی ساکن و کسر کاف فارسی
بنون زده دری باشد که از آن مانند پنجره ساخته باشند و از عقب آن توانند نکاه کرد آزمند بر وزن پابند خداوند
حرص و آز باشد یعنی حریص و صاحب خواهش چه مند بمعنی صاحب و خداوندست آزمون بر وزن دانش کون آزمایش
و امتحان را کویند آژند بازاء فارسی بر وزن پابند کل باشد که خشت بهم و خشت دیکر بر بالای آن کذارند و کل کاری
ترجمه و جوی را نیز کویند و کلابر را هم کفته اند آژندن بر وزن آکندن بمعنی اجیده کردن باشد آژندین بر وزن آخندین
بر میان دو خشت کل آکندن باشد آژنگ بفتح ثالث و سکون رابع و کاف فارسی چین و شکنجی را کویند که بر پیشانی و اندام
مردم افتد خواه از پیری و خواه از روی قهر و غضب باشد آزور بازاء هوز بر وزن ساطور صاحب حرص و آز را کویند
که حریص باشد این لفظ مرکبست همچو کنجور و رنجور و بمعنی هوسناک هم کفته اند و بر وزن دادکر هم آمده است و صاحب
و خداوند حرص و شره و آز باشد چه از بمعنی حرص است ور بمعنی صاحب و خداوند آزوغ بر وزن ادوغ بمعنی پیراستن باشد
یعنی بریدن شاخهای زیادتی درخت و بعضی شاخهایی را کویند که از درخت خرما و تاک و غیره ببرند باشد آژوغ بازاء فارسی
بر وزن و معنی آزوغست که شاخهای بریده درخت خرما و تاک و غیره باشد و لیف خرما را نیز کویند آژیانه بازاء
فارسی بر وزن تازیانه فرشی را کویند که از خشت پخته و سنک کرده باشند آژیخ بازاء فارسی و یاء حطی بر وزن ناریخ
مطلق چرک را کویند عموما و چرک کوشه چشم را خصوصا و بعربی رمص خوانند آژیدن بازاء هوز بر وزن باریدن بمعنی
خلانیدن سوزن و امثال آن باشد و بمعنی رنک کردن هم کفته اند و بمعنی آزردن و آزار دادن هم بنظر آمده است
آژیدن بازاء فارسی بر وزن و معنی اول آزیدن باشد که خلانیدن سوزن و امثال آنست و اجیده کردن را نیز کویند
خواه با سوزن باشد و خواه بغیر سوزن آژیر بر وزن خاکیر بمعنی آماده و مهیا کردن باشد مطلقا و تالاب و آبکیر
و استخر را کویند و بمعنی غدیر و زیادتی و بانک و فریاد هم آمده است و بمعنی زیرک و هوشیار و هوشمند هم هست
و پرهیزکار را نیز کویند آژیراک بازاء فارسی نقطه بالف کشیده و بکاف زده بمعنی بانک و فریاد کوینده هم آمده است مطلقا آم

از آدمی و ستور آذیرین بر وزن بازی چیدن یعنی باتک و هشیار و خبردار نمودن و مهیا و آماده ساختن باشد آذیج
بکسر زاء هوز و سکون یای حطی و غین نقطه‌دار تنفر و نفرتی را نیز گویند که از اقوال و افعال کسی در ظاهر و باطن بهم رسد
آژیر با زاء فارسی بر وزن آبگیر آلتی باشد از فولاد که سنگ آسیا را بدان تیز کنند آس بر وزن طاس مطلق آسیا را گویند
خواه بدست گردانند و خواه باب و خواه بچاروا و آن سنگی است که مدور است و مسطح و نرم شدن و خرد گردیدن دانه گندم
و جو را نیز گویند در زیر آسیا و نوعی از ریحان باشد بغایت خوشبوی و نام جانوریست سفید و سر دم او سیاه
باشد و از پوستش پوستین میسازند و آنرا بعربی قاقم خوانند و شتری را نیز گویند که موی او ریخته باشد و نام
قریه‌ایست از قراء فارس و در ترکی نام شهریست از ولایت قبچاق و در عربی درخت مورد است و بار و بر آنرا حب
الآس خوانند و گویند عصای موسی عم از چوب آس بوده و در ملک روم درخت آن از آنجا که آنجا دیگر بزرگ میشود
و شکوفه آن خوشبوی میباشد هر کس آنرا ببوید و بخواب رود البته محتلم شود و بقیه عسل را نیز گویند که در شان
انگبین مانده باشد و بقیه‌ها کستی را نیز گویند که در جا مانده باشد و نشانهای عمارت خرابه هم گفته‌اند و در فرهنگ
بمعنی امیدواری باشد و کمان تیرانداز را نیز گویند آسا با سین با الف کشیده زیب و زینت و آرایش باشد و بمعنی دهان
دره هم هست که خمیازه گویند تثاوب خوانند و شبه و نظیر و مانند را نیز گفته‌اند و بمعنی تمکین و وقار هم آمده است
و آسودن و آسودگی و آسایش را نیز گویند و امر باسودن هم هست یعنی بیاسا و آسوده شو بمعنی هیبت و صلابت
باشد و طرز و روش و قاعده و قانون را نیز گویند آساره بر وزن اماره باشد بمعنی حساب که از شمردن و حساب کردن
اسافزون بفتح همزه و سکون فاء و زاء هوز مضموم بواو و نون زده بمعنی افزار است و آن آلتی باشد از فولاد که آسیا را
بدان تیز کنند آسال بر وزن پامال اساس و بنیاد را گویند آسان بر وزن نادان نقیض دشوار باشد و خواب و آسایش
نیز گفته‌اند آسبان بر وزن پاسبان بمعنی آسیابان باشد چه آسیا را آس میگویند آسبری بکسر ثالث و فتح با ابجد
و کسر راء قرشت با تشدید یای تحتانی زده مورد صحرائیست و بعضی آنرا ریحی میباشد طبیعت آن گرم و خشک و علت
و علت صرع را فایده دهد و آنرا مورد اسفرم نیز گویند آستان بسکون ثالث و فوقانی با الف کشیده بر وزن داستان
معروفست که کفش کن و میان در خانه باشد و آنرا آستانه هم گویند و بر پشت خوابیدن نیز گفته‌اند و بکسر ثالث آستانج
سالهای عمر مولود باشد که آنرا بعربی قران مخفف خوانند آستان برخاستن کنایه از خراب شدن باشد و بمعنی بکند و رفت و جاروب
هم آمده است آستانا بکسر نون کنایه از دنیای فانیست آستانه کون کنایه از آسمان دنیاست که فلک قمر باشد و آنرا آسمان
کبود هم میگویند که بجای الف واو باشد آستر بمعنی بطانه است و کنایه از باطن هر چیز باشد آستن بکسر رابع مخفف آستین
آستی بر وزن راستی بمعنی آستین است که مخفف آستین باشد آستیم با میم بر وزن و معنی آستین است و خونی که از جراحت
رود و بعضی جراحتی را گویند که دمل شده باشد و چرک در میان آن مانده باشد و سر میل را نیز گویند که بر جراحت زنند

وجرا

و جراحت بسبب آن آماس کند و بمعنی دهان ظروف و اوانی هم آمده است آستین افشاندن کنایه از ترک کردن و انکار نمودن باشد
و بمعنی رقص کردن هم هست و انعام و بخشش نمودن را نیز گویند آستین برچیدن کنایه از مستعد و مهیا و آماده شدن بکاری باشد
آستین بر زدن بمعنی آستین برچیدنست که کنایه از مستعد شدن بکاری باشد آستین کوته کردن کنایه از دست کوتاه کردن باشد یعنی
دست درازی و فضولی نکردن آستین فشاندن بمعنی آستین افشاندنست که کنایه از ترک دادن و رقص نمودن و بخشش کردن باشد
آستین مالیدن بمعنی آستین برچیدنست که کنایه از مستعد و مهیا شدن بکاری باشد آستینه بر وزن ماسینه تخم مرغ را گویند آسر بضم رابع
و سکون تحتانی راء بی نقطه بمعنی کشت و غله زار باشد و بزبان علما اهل هند آدم خوار را گویند آسریس بکسر رابع و سکون تحتانی
و سین بی نقطه میدانست دوانی را گویند آسغده بضم و سکون غین نقطه‌دار و فتح دال بی نقطه هیزم نیم سوخته را گویند
و بفتح ثالث بمعنی آماده و مستعد و مهیا باشد آسغر بضم ثالث بر وزن الغتر بمعنی اول آسغده است که هیزم نیم سوخته باشد
آسک بر وزن آهک موضعیست نزدیک ارجان و ارجان شهریست که میان او و شیراز شصت فرسنگ است و آنرا عوام ارغان
خوانند آسکون بر وزن آبگون نام دریای خزر است که نام دریای گیلان باشد و نام ولایتی هم هست آسمار با میم بر وزن
شاخسار درخت مورد را گویند و بعربی آس خوانند آسمان معروفست و بعربی سما و فلک خوانند و معنی ترکیبی آن آسیا مانند
باعتبار گردیدن چه آسیا را آس نیز گویند و نام فرشته‌ایست که موکل بر ممات و او را عزرائیل خوانند و نام روز بیست و هفتم
باشد از هر ماه شمسی را آسمان گویند والله اعلم آسمان بن بکسر نون و فتح بای ابجد فلک نهم را گویند و آنرا فلک الافلاک خوانند
آسماندره بفتح دال و راء بی نقطه کهکشان را گویند و بعربی مجره خوانند آسمان و ریسمان این مثلست و در جائی گویند که شخصی در برابر
معقول جواب نامعقول در مقابل بگوید آسمانه بر وزن آستانه سقف خانه را گویند آسمان زبان یعنی زبان آسمان که مراد از آن
زبان ملائکه است آسمند بر وزن تاشکند دروغ گفتن بفریب و خدع باشد و سرگشته و حیران را نیز گویند آسموغ بر وزن
ابدوغ نام دیوست از متابعان اهرمن که سخن چینی و فتنه انگیزی و دروغ گفتن در دنیا دو کس جنگ انداختن و بدی
بهم رسانیدن تعلق بدو دارد آسنستان بر وزن کافرستان نام پدر زن واهف است و او عاقبت بر دست وامق کشته شد
آسوده بر وزن آلوده بمعنی بی زحمت و بی مزاحمت و بی مشقت باشد و بمعنی خفته و خوابیده هم آمده است آسه بر وزن
کاسه کشت و زراعت باشد زمینی را گویند که جهت زراعت کردن مستعد و مهیا کرده باشند و دوائی هم هست که آنرا
اصل السوس خوانند آسیا آسیا معروفست و آن سنگی باشد مسطح و مدور بر بالای سنگی دیگر که آب و باد و آدمی
و حیوان دیگر آنرا گردانند و بعضی گویند آنچه با آب میگردد آسیا گویند و آنچه با دست گردانند آسیا میگویند چه اول
این لغت آس آب بوده بسکون سین و سین کسره داده‌اند اس آب شده بنا بر آنکه در لغت فارسی حرف آخر مضاف بکسره
میباشد و چون فارسیان الف ممدوده را دو الف اعتبار میکنند و مقرر است که هرگاه که بر اول کلمه که مصدر بالف
ممدوده باشد یکی از این چهار حرف که بای زایده و باء امر و میم نهی و نون نفی باشد در آورند یک الف را بیندازند

الف دیگر بجای خود میگذارند وچون کلمه آسرا بر آب افزودند یای الف را بیا بدل کردند اسیاب شد پس آسیا
دست واسیای باد کفتن صحیح نباشد وبهمین آسی بحر وکاو کردانند خراس ولیکن آنچه بدست کردانند دست آس کویند
وچون در فارسی با وبیا بر عکس تبدیل می یابد آسیا کفتن صحیح باشد ودر این لغت یا ووا و هر دو بکثرت استعمال
افتاده است وعربی رحی میکویند آسیا ازنه با الف ممدوده بفتح زای فارسی وسکون نون آلتی باشد که اسیا ابدان
تیز کنند وبعربی نقار خوانند آسیاب بر وزن ماهتاب آسیا باشد وآنرا آساد نیز کویند آسیا زنه بفتح زای هوز
ونون بمعنی ازینه است که آلت آسیا تیز کردن باشد آسیب بکسر ثالث وسکون تحتانی وبا ابجد مطلق آزار باشد وزیان
نیز کویند که پهلو بر پهلو زدن ودوش بر دوش خوردن وکوفتن وکوفته شدن بهم رسد وآنرا بعربی صدمه خوانند
وبمعنی آفت ونکبت هم آمده است آسیم بر وزن جاجیم بلغت زند وپازند استاد بزرک رتبه عظیم الشان را کویند آسیمه
بفتح میم بمعنی دیوانه مزاج وشوریده وشیفته ومدهوش مضطرب وسراسیمه متحیر وسرکشته باشد وبمعنی خیره هم آمده است
که از خیرکی باشد آسیون بر وزن افیون بمعنی آسیمه است که سرکشته وحیران وشوریده ومدهوش وخیره باشد آسیه بر وزن آلچیر
نام زن فرعون که موسی علیه السلام بپرورید آشام باشین نقطه دار بر وزن بادام خوردن وآشامیدن که ولذا کویند و
بعربی قوت لایموت خوانند وبمعنی نوشیدن وآشامیدن آب وشراب ومانند آن باشد وامر باینمعنی هم هست یعنی بیاشام
وبنوش وآشامنده را نیز کویند که فاعل آشامیدن باشد ونام ولایتی است مابین مشرق وشمال بنکاله ودران عود بغایت
خوب میشود وآنرا نیز کویند که در وقت پخته شدن برنج از آن بکشند آشب بفتح ثالث وسکون با ابجد معرب
آشوب است ونام ولایتی از نواحی طالقان وبسکون ثالث هم کفته اند آشخکان چند بیداست کویند خانه سنک آبیست آشخیتن کنایه از آنست
که کسی را از برای آزار کسی برانگیزانند آشخوان حلوا وطعامی را کویند که بعد از آشتی میان دوستان بپزند وصرف نمایند
آشتینه بر وزن مصعی آشکینه است که تخم مرغ باشد آش خیلد آش عدس را کویند آشفته بضم ثالث بر وزن آلفته بهم برآمده
وپریشان حال عاشق را کویند آشکو باکاف بر وزن چارسو مخفف اشکوبت که هر مرتبه از پوشش خانه باشد اشکوب
بر وزن خاکروب بمعنی آسمانه وسقف خانه باشد وهر مرتبه از پوشش خانه را نیز کویند چنانکه کویند این عمارت سه
اشکوبت یعنی سه مرتبه است وبمعنی چینه دیوار هم آمده است یعنی هر مرتبه که از کل کرده دیوار کذارند وکمان این
اشکوب کفته اند آشمید بفتح ثالث بر وزن آرمید مخفف آشامید باشد که ماضی آشامیدنست آشنا بسکون ثالث ونون
بالف کشیده معروفست که نقیض بیکانه وشناور وآب ورد را نیز کویند که شنا کننده باشد وشناوری وآب وری را هم
کفته اند ونزد محققان تخصیص کرده اند لشاعر از تحقیق بالغ در آورده باشد با شاهد وحدت رابطه آشنایی بود
آشناب بر وزن ماهتاب بمعنی شناور باشد که آب ورز وشنا کننده است آشناکو بسکون واو بمعنی شناور باشد که
آب آشناد بر وزن ومعنی آشناکر است که شنا کننده باشد آشنادن بر وزن پادشا بمعنی شنا کردن باشد وشنا کننده

و نیز

نیز کویند آشناور بضم ثالث وسکون واو مخفف آشوبست که شور وفتنه وغوغا باشد آشوب بر وزن جاروب بمعنی بهم
بر آمدنست که بعربی مشغله کویند وبمعنی شور وفتنه وغوغا فاعل وامر باینمعنی هم هست آشوردن بالف والدال نقطه
بر وزن آموختن وممزوج کردن وخمیر نمودن باشد آشوغ بر وزن آروغ مخفف مجهول وغین معرفه را کویند آشوفتن بر وزن
واسوختن بمعنی آشفتن وبهم بر آمدن باشد اشیان با یای حطی بر وزن ماکیان خانه مرغان را کویند وسقف خانه را نیز کفته اند
اشیانه بر وزن تازیانه بمعنی اشیانست که خانه مرغان وسقف خانه باشد اشینه بر وزن خاکینه تخم مرغ کویند آشیه با های
هوز بر وزن پاکیزه صدا وشیهه اسب را کویند وبعربی صهیل خوانند آصف بفتح صاد وسکون فا نام پسر برخیاست یکی از علمای
بنی اسرائیل واو وزیر سلیمان علیه السلام بود وعلوم غریبه وسیمیا باو منسوبست ودر صحاح الادویه بمعنی بیخ کبر است که
در عربی اصل الکبر خوانند وباینمعنی بفتح همزه هم آمده است کویند این لغت عربیست اطریلال باطای بی نقطه ودو لام بر وزن
چاید یوار بلغت رومی وسنی باشد که آنرا بعربی حشیشه البرص خوانند وتخم آنرا استعمال کنند وآن بزرکی تخم کرفس است
وکبود رنک میباشد وبغایت تلخ بود بهق وبرص را نافع است واکر بکوبند ودر بینی زن آبستن بدمند بچه بیندازد وبعضی کویند
که همزه اول مفتوح ودوم ممدوده است ولغت یونانی است آغار باغین نقطه دار بر وزن تلجار هر چیزی نم کشیده وخیسیده
از آب یا از چیزی بود ونم شدن نم باشد بر زمین وآمیخته وبهم پیوسته وسرشته را نیز کویند وبمعنی انکیخته وتحریک
کرده هم آمده است که بعربی اغرا خوانند اغارد بفتح را وسکون دال بی نقطه یعنی بهم بیامیزد وسرشته کند وبرانکیزاند وتحریک
نماید وبسکون را بمعنی سرشته کرد وبهم برآمیخت وتحریک نمود وبرانکیزانید آغاردن بفتح دال وسکون نون بمعنی سرشتن
وبرانکیزانیدن وتحریک نمودن ونم شدن وفرو کردن نم بود بر زمین وغیره اغاریدن بر وزن پاشانیدن بمعنی اغاردنست
که سرشتن وتحریک نمودن وغیره باشد ونم کردن نم بود بر زمین یا بر جای دیکر آغاز بازاء نقطه دار بر وزن آواز بمعنی ابتدا
وبنیاد باشد وابتداء کارها را نیز کویند وبمعنی قصد واراده هم آمده است وامر باینمعنی هم یعنی قصد کن واراده نما
اغازه بر وزن آوازه دست افزاریست کفشدوزانرا ودوالی را نیز کویند که مابین جرم وروی کفش دوزند تا آب وخاک
بدرون کفش نرود اغازید بکسر زاء هوز وسکون تحتانی ودال یعنی ابتدا کرد وقصد واراده نمود اغازیدن بر وزن آشامیدن
یعنی قصد واراده نمودن وابتدا کردن آغال بسکون لام بمعنی آشفته کردانیدن وآشفته ساختن باشد شخصی شخصی را
بر شخصی دیکر وبمعنی تحریک نمودن وشورانیدن وبجنگ انداختن هم هست که بعربی اغرا کویند وامر باینمعنی هم آمده است یعنی تحریک
کن وبشوران وناجاویده فرو برده را نیز کویند وبعربی بلع خوانند وجائی که در صحرا وکوه جهت خوابیدن کوسفندان وچارپایان
دیکر کنند وخانه زنبور را نیز کفته اند وبمعنی کرفتار کردن چیزی باشد بچیزی همچو چشم را بکرستن وبمعنی خسبیدن هم
کفته اند آغال پشه نام درختیست بسیار بزرک وآنرا سده کویند وبر آن چیزها بود مانند خریطه وپر از پشه باشد وآنرا
پشه خانه کویند وآن درخت را بعربی شجرة البق خوانند آغالد بفتح لام وسکون دال مشتق از آغالیدنست یعنی بجنک

تیز کند و بشوراند آغالش بر وزن آسایش بمعنی خصومت انگندن و تحریص نمودن بجنگ و کسی را بر کسی تیز کردن که عرب اغرا
گویند آغالیدن بر وزن پاشانیدن بمعنی آغالش است که تند و تیز کردن مردم باشد بجنگ و خصومت انگندن میان مردم
و بمعنی تند و تیز شدن و بشور آمدن و تاخت و تاراج کردن هم هست آغالیده بسکون هاء هوز بجنگ تیز کرده شده
و آشفته گردیده را گویند آغر بر وزن لاغر رود و خانه خشک را گویند که بعد از گذشتن سیلاب در هر جای آن اندک آبی
ایستاده باشد آغرده بر وزن وا کرده جامه نازک و تنک را گویند و در جای دیگر جامه تنک پاره نوشته اند آغستن
بفتح ثالث بر وزن وارستن بود بمعنی پر کردن چیزی را در جایی بزور آغش بضم ثالث و سکون شین قرشت مخفف آغوش است
که بغل و کنار باشد آغشته بفتح ثالث بر وزن وا کشته بمعنی آلوده و تر کرده و آمیخته باشد و زمینی را نیز گویند که آب
ثابت نشد آغل بکسر ثالث بر وزن فاعل بمعنی آغلست و آنجایی باشد که در کوه و صحرا بجهة خوابیدن گوسفندان سازند آغنده
بفتح ثالث بر وزن دارنده چیزی در جایی پر کرده بزور باشد و شخصی را نیز گویند که چیزی را در جایی بزور پر کنند و بضم ثالث
و سکون کاف لم پیچیده باشد و نوعی از عنکبوت هم که زهر دار و بعربی رتیلا خوانند آغوز بضم ثالث و سکون واو و
زاء هوز شیری باشد که از میش نو زاینده گیرند آغوش با واو مجهول بر وزن خاموش بمعنی بغل و بر باشد و بمعنی بنده هم
آمده است که در مقابل آزاد است آغوشیدن بمعنی در بغل گرفتن و در بر کشیدن باشد آغول بضم ثالث و سکون
واو مجهول و لام نگاه کردن و نگریستن بگوشه چشم باشد از روی خشم آف بر وزن کاف بمعنی مهر است که عرب شمس
خوانند و آهوی وحشی را نیز گفته اند آفتاب بر وزن ماهتاب بحسب لغت تابش و روشنی و پرتو مهر است همچو ماهتاب
که تابش و روشنی ماه باشد و بعضی گویند معنی ترکیبی آن آفت آبست و بحسب اصطلاح شمس را گویند و بمعنی روز هم
آمده است و کنایه از شراب انگوری هم هست و نزد ارباب سلوک از آفتاب روح مراد است و از ماهتاب نفس
و گویند روح در بدن بمنزله آفتابست و نفس بمنزله ماهتاب آفتاب بر دیوار رفتن کنایه از انتهای عمر و زندگانی و
دولت و کامرانی باشد آفتاب پرست این لفظ را بر سه چیز اطلاق کنند خصوصاً بر گل نیلوفر و بر جانوری که مانند است
بچلپاسه و آنرا بعربی حربا خوانند و گلی که بر هر طرف که آفتاب میل میکند برگهای آن روی بدان جانب کند و اهل
هند بر هر گل کبود عموماً و طایفه از گبران و مشرکان و افلاکیان آفتاب بر کوه رفتن بمعنی آفتاب بر دیوار رفتنست
که کنایه از انتهای عمر و زندگانی و دولت و کامرانی باشد آفتاب بگل اندودن کنایه از حق پوشیدن و پنهان ساختن
امری که در نهایت ظهور باشد آفتاب درزک بضم دال شبکه باشد که طفلان از بوریا سازند و در آفتاب
گذارند آفتاب ذرد دو بکسر یای ابجد کنایه از خربزه شیرین باشد آفتاب سر دیوار کنایه از انتهای عمر و زندگانی
و زوال دولت و کامرانی باشد آفتاب سر کوه بمعنی آفتاب سر دیوار است که کنایه از انتهای عمر و زوال زندگانی
باشد آفتاب سوار کنایه از مردم صحرانشین باشد آفتاب گردش کنایه از تمام روی زمین و هر چیز که آفتاب بران بتابد

و علما داین گویند و آنجا نوریست مانند چلپاسه آفتاب گردک بفتح کاف فارسی جانوریست شبیه بچلپاسه
که بر بالای حرد ون خوانند و گل آفتاب پرست نیز گویند آفتاب گیر بکسر کاف فارسی و سکون تحتانی و راء قرشت هر چیز
که آنرا بجهة محافظت آفتاب بر بالای سر نگاه دارند افزاره باراء قرشت بالف کشیده و فتح زاء هوز شعله آتش را
گویند افرگان با نون و کاف فارسی بر وزن کافرستان نام نسکی است از جمله بیست و یک نسک کتاب زند
یعنی قسمی است از بیست و یک قسم کتاب مذکور افروشه با واو مجهول بر وزن چارگوشه نام حلوائیست که
و آن چنان باشد که آرد و روغن را باهم بیامیزند و بدست بمالند تا دانه دانه شود آنگاه در پاتیلی کنند
و عسل در آن ریزند و بر سر آتش نهند تا نیک بریزد و پخته شود و بعضی گویند نام خوریست در گیلان
و آن چنانست که زرده تخم مرغ را در شیر خام بریزند و نیک بر هم زنند و بر بالای آتش نهند تا شیر مانند دلمه
بسته شود و بعد از آن شربتی داخل آن سازند و نان در میان آن ترکیب کنند با خشک پلاو در میان آن
ریزند و با قاشق خورند و لوزینه را افروشه گویند و بلغور گندم را هم گفته اند آفریدون بسکون ثالث نام
فریدونست و بعضی او را ذوالقرنین اکبر میدانند آفرین بر وزن دانشین بمعنی تحسین و ستایش و دعای نیک باشد
و بمعنی آفریننده متداولست و نام روز اول خمسه مسترقه سالهای ملکی باشد افسانه باسین بی نقطه بر وزن
آستانه افسانه و سرگذشت را گویند افگانه با کاف فارسی بر وزن آنجانه بچه نارسیده را گویند که مرده از شکم آدمی
یا حیوان دیگر بیفتد آفند بر وزن پابند جنگ و جدال و عداوت و خصومت را گویند آفنداد بکسر ثالث و سکون
نون و دال بی نقطه بالف کشیده و بکاف زده قوس قزح را گویند افت دیدن بر وزن آدم دیدن بمعنی جنگ و
جدال و عداوت و خصومت کردن باشد افال بر وزن پامال افگندن و بکار نیامدن و سقط را گویند اقسنقر
بر وزن چار عنصر مرغی باشد شکاری از جنس شاهین و چرغ و چرخی و لقب پادشاهان ترک هم بوده است و کنایه
از روز هم هست که بعربی یوم خوانند و کنایه از آفتاب هم هست گویند این لغت ترکی است آک بر وزن
چاک بمعنی عیب و عار باشد و آسیب و آفت را نیز گویند و با کاف فارسی نام درختی است در هندوستان که شیره
آن زهر قاتلست اکپ بضم کاف تازی و سکون باء فارسی پوس را گویند و آن گوشت اندرون دهانست
اکج بفتح ثالث و سکون جیم هر قلابرا گویند عموماً و قلابی که در رختدان ببادنج اندازند و کشتی بانان کشتی را
بآن بجانب خود کشند خصوصاً و میوه ایست صحرائی که از آن علف شتر گویند و بعربی تفاح البری خوانند اکح
بفتح ثالث و سکون حای بی نقطه حلبه را گویند و آن دارویی چند باشد جوشانیده و صاف کرده شده اکجج بفتح
ثالث و سکون حای بی نقطه و جیم بمعنی اکح است که حلبه بجوشانیده باشد اکده بفتح کاف فارسی و دال ابجد
مخفف آگنده است که بمعنی پر آکنده و پر کرده شده باشد اکر با کاف فارسی بر وزن لاغر سرین و کفل را گویند

مطلقا اکس بضم کاف وسکون سین بی نقطه قلم آهنین سنگ تراشان کویند کہ بدان سنگ تراشند اکستر بفتح کاف فارسی بر وزن وادسته بمعنی تر کرده و آلوده وآمیخته باشد وبکسر کاف محکم بسته را اکسا بفتح کاف وسین بی نقطه بمعنی آویخته وچنگ در چیزی زده وآویزان باشد اکش بضم کاف فارسی وسکون شین نقطه دار بمعنی اغوش است کہ بر بغل باشد اکشتر بفتح کاف فارسی بر وزن واکشته بمعنی تر کرده وآلوده وآمیخته باشد وبکسر کاف فارسی محکم بسته را کویند اکفت بفتح کاف فارسی وسکون فا وتاء قرشت آزار ورنج ومحنت وآفت را کویند وبکسر کاف فارسی نیز همین معنی دارد اکن باکاف فارسی بر وزن دامن بمعنی اکندن باشد مثل آنچه در جامه ولحاف وبالش کنند از پنبه وپشم وغیره وبمعنی پر کننده کہ فاعل پر کننده باشد هم آمده است اکنج بفتح کاف تازی بر وزن نارنج قلابی باشد کہ بدان یخ در یخدان اندازند وبفتح کاف فارسی بمعنی پر ومملو باشد وبمعنی روده وامعاء کوسفند هم هست کہ آنرا با کوشت وبرنج ومصالح پر کرده باشند وبعربی عصیب کویند اکند بر وزن پابند ماضی اکندن و پر کردن باشد یعنی پر کرد وانباشت وبمعنی پر کرده شده هم آمده است وپر کردنی را نیز کویند اکندن مصدر است بمعنی پر کردن وانباشتن اکنده بر وزن سازنده بمعنی پر کرده شده وانباشته شده باشد وطویله واصطبل وپایگاه را نیز کویند ولش دواب هم کفته اند وبعربی معلف خوانند وبعضی باینمعنی بضم کاف آورده اند وبمعنی بزرک وفربه نیز آمده است وبمعنی آباد کردن ومعمور ساختن هم هست اکنده کوش بضم کاف فارسی وسکون واو وشین بمعنی الوده دامنست کہ کنایه از کناه کار وعاصی باشد ومردمان کر وناشنوا وچیزی در کوش اکنده را نیز کویند اکنش بفتح ثالث وکسر نون وسکون شین نقطه دار بمعنی پر کردن باشد وبمعنی هر چیز کہ درون چیزها را بدان پر کنند وبعربی حشو خوانند اکنه بفتح ثالث ونون بمعنی امر اکنش است وآن چیزی باشد مانند پنبه وپشم وپیله کہ در بالش ونهالی ولحاف وامثال آن پر کنند ومحلوجی کہ در میان آستر وابره جامه کذارند اکنیدن بر وزن پاکشیدن بمعنی انباشتن وپر ساختن باشد اکنیده بر وزن پاکشیده بمعنی پاکشیده بعنی پر شده اکوف بضم کاف تازی وسکون واو بوم را کویند وآن پرنده ایست مشوم وناسبارک اکور باکاف فارسی بر وزن ومعنی آغوش است کہ بر وبغل باشد اکوشیدن بر وزن ومعنی اغوشیدنست کہ در بر کشیدن ودر بغل کرفتن باشد اکون بر وزن ومعنی وارون ونکون باشد چه سر اکون سر نکون را کویند اکیش بکسر ثالث وسکون تحتانی وشین قرشت بمعنی در آویخته باشد چه اندر اکیشیدن یعنی اندر آویخت وچنگ در چیزی زده ودر از کرده را نیز کویند وبمعنی دراز کردن ودر آویختن بچیزی هم هست اکین بر وزن آیین بمعنی ما لامال وپر واغشته واکنده باشد وبمعنی فربه نیز آمده است کہ نقیض لاغر باشد آل بسکون لام بر وزن زال سرخ نیم رنک را کویند ونام مرضیست مهلک کہ زنان نو زاییده را تا هفت روز واقع میشود واعتقاد علوم

الکر

آکنت کہ جنی باشد باین نام کہ مزاحمت زنان نو زاییده میرساند ونوعی از ماهی هم هست ودر عربی سراب کویند وآن بخاری باشد آب نما وبمعنی اولاد وعشیرت وقوم هم آمده است ودیکر سراب در صبح وشام از دور نمایان میشود ونکین معرونکین پادشاهان میباشد وامر بستن هم هست یعنی ببستان ودر هندی نام درختیست کہ از بیخ آن رنک سرخ حاصل میشود وماننده رنک روناس وبدان جامه رنک کنند ودر دواها نیز بکار برند آلا بر وزن کالا بمعنی اول آلست کہ سرخ رنک میباشد آلاس بسکون سین بی نقطه زغال وانکشت را کویند آلان بر وزن پالان نام ولایتی ونام محله ایست وبسکون بعضی کویند شهریست در ترکستان ونام کوهی هم هست آلاو بسکون واو آتش شعله ناک را وبفتح همزه هم درستست آلاوه بفتح واو بمعنی دیکدان وجایی کہ در آن آتش روشن کنند ودو پارچه چوب را نیز کویند کہ اطفال بدان بازی کنند یکی بزرک بقدر یک وجب ودیکری بمقدار یک قبضه وسرهای چوب کوچک تیز میباشد آلایش بر وزن آسایش یعنی آلودکی وعیب وتر دامنی وفسق وخیانت وامثال اینها آلت بر وزن لاغر کفل وسرین را کویند مطلقا آلست بسکون سین بی نقطه وفوقانی بمعنی آلوست کہ کفل وسرین باشد مطلقا آلطمغا بسکون ثالث مهر ونکین پادشاهان را کویند وبعضی کویند این لغت ترکیست آلغده با غین نقطه دار بر وزن انوده بمعنی قهر آلود وخشمکین وجنک آورد باشد آلغونه بر وزن بادکونه بمعنی غازه است وآن سرخی باشد کہ زنان بر روی مالند آلفتن با فا بر وزن ومعنی اشفتن باشد آلفته بر وزن ومعنی اشفته است ورند بیکس وکوی ودرویش ونامراد را نیز کویند آلک بفتح ثالث بر وزن کالک سنبل الطیب را کویند ودر دواها بکار برند ومصطکی را هم هست آلکونه با کاف فارسی بر وزن ومعنی آلغونه است کہ غازه وسرخی زنان باشد آلمعصفر بکسر ثالث نوعی از ماهی دم دار باشد وسرخ نیم رنک را نیز کویند آلنج بضم ثالث وسکون نون وجیم آلوچه را کویند وآن میوه ایست معروف آلند بر وزن آهنک کویی باشد کہ در اطراف قلعها بجهت محاصره وکرفتن از کنند ومورچال همانست وبعضی دیواری کفته اند کہ بجهت محافظت خود حوالی کنند کہ از پای قلعه سازند وجمعی از مردم این کفته اند کہ مردم بیرون قلعه جابجا بواسطه کرفتن قلعه ومردم درون قلعه بجهت محافظت قلعه تعیین کنند آلو بر وزن خالو میوه ایست معروف ومخفف آلود باشد کہ از آلودکی ودلش وآلوده خشت پزیرا نیز کویند آلوده دامن مردم نامفید وفاسق وفاجر وکنه کار وعاصی را کویند آلوس بر وزن ناموس نکاه کردن بکوشه چشم باشد از روی خشم وناز آلوکره بضم کاف فارسی وسکون را وفتح دال بی نقطه میوه ایست زرد رنک شبیه بزرد آلو آلوند بر وزن پابند نام کوهیست در همدان کہ بالوند شهرت دارد آله بفتح ثالث بر وزن لاله سنبل الطیب را کویند وآن داروییست کہ در دواها بکار برند وبضم ثالث پرنده ایست کہ آنرا بعربی عقاب کویند آلین بر وزن فالین جفته ولکد انداختن وبر جستن وخیز کردن ستور باشد

آلبرنده
بفتح زاء نقطه دار وسکون نون وفتح دال بی نقطه اسب واسب جهنده وبدرزی ولکد زن را کویند آماج بامیم
بوزن تاراج خاکی باشد که نشانه تیر را بران نصب کنند چه آماجگاه جایی را کویند که نشانه را انجا نهند وبمعنی نشانه
تیر هم آمده است وآلتی نیز کویند از آهن که برزکران زمین را بدان شیار کنند وتخت پادشاهان را نیز کفته اند و
یک حصار بیست وچهار حصه فرسنگ باشد چه هر فرسنگی سه میلست وهر میلی مسافت دو هزار وهر هزاری
ده بند وچهار آماج پس فرسنگ بیست وچهار آماج باشد آمادن بفتح دال وسکون نون بمعنی ساختن وساخته
شدن وپر ومملو کردانیدن ومهیا کردانیدن ومستعد نمودن باشد آماده بمعنی ساخته وپرداخته ومهیا کرده
باشد آمار بروزن آزار مرضیست که آنرا استسقا کویند وبمعنی بغایت طلب وتفحص وتجسس باشد وبمعنی حساب
هم آمده است چه آمارکر محاسب وحساب کننده را نیز کویند وبمعنی استقصا نظر هم آمده است آماره بروزن
آواره بمعنی آمار است که مرض استسقا وبغایت تفحص وتجسس وحساب وتتبع باشد آماس بسکون سین بی نقطه
بمعنی ورم باشد که برامدکیست در اعضا خواه باد ورد باشد خواه بی درد آماه بروزن ناکاه بمعنی آماس است
که ورم وبرامدکی اعضا باشد آمای بسکون یای حطی بمعنی پر کننده وآراینده وساخته ومستعد ومهیا کننده
باشد وامر باین معنی هم هست یعنی پر کن وبیارای ومهیا ومستعد نمای آمخته بضم ثالث بروزن ناپخته
مخفف آموخته است آمده بفتح ثالث ودال ابجد معروفست که از آمدن باشد ولطیفه وبدیهه را نیز کویند آمرغ
بضم ثالث وسکون راء بی نقطه وغین نقطه دار بمعنی نفع وفایده است وذخیره وسایر را نیز کویند وبمعنی قدر وشان
وقیمت ومقدار ومرتبه نیز آمده است وبمعنی حصه وچیزی اندک هم هست واصل وزبده وخلاصه هر چیز را
نیز کفته اند وبفتح ثالث هم درستاست آمل بضم ثالث وسکون لام نام شهر مازندرانست آمله بفتح ثالث
وفتح رابع دواییست کثیر النفع ومعرب آن آملج باشد کویند دود دم را از نکهت کوفته تا دو ساعت در آب
شیرین بجوشانند وبعد از ان صاف کنند سه چهار نوبت در چشم چکانند سفیدی که در چشم بود سود دارد
آمنه بفتح ثالث ونون توده وخرمن هیزم شکافته را کویند وکشتواره هیزم بسته را نیز کفته اند وبکسر ثالث نام
مادر حضرت رسالت پناه علیه الصلوة والسلام است آمو بضم ثالث وسکون واو مخفف آموییست وان رود خانه
باشد مشهور ومعروف واقع در میان ایران وتوران وبعضی کویند که دهیست واین رود خانه موسوم باین ده است
وزمینی هم هست میان جیحون وفرات آموت بافوقانی بروزن لاهوت آشیان جانوران شکاری را کویند همچو
باز وشاهین وچرغ وامثال آن آموتیا بکسر فوقانی وتحتانی بالف کشیده بلغت زند وپازند کنیزک وخدمتکار
وپرستار باشد آموختکان ازل انبیا واولیا صلوات الله علیهم اجمعین را کویند آمود بروزن نابود یعنی پر
آمیخت وبرآراست وساخت وکرد آمودن بروزن آسودن بمعنی آراستن وآراسته شدن وامیختن وآمیخته

داقتن

وساختن وساخته کردانیدن وپر مملو کردن ومملو ساختن باشد آموده بروزن آسوده لعل ومروارید ولعل
را کویند که در رشته کشیده شده باشد وبمعنی پر کرده ومملو ساخته هم هست وآراسته وپیراسته
نیز کویند وترجمه لفظیست که در عربی منضد خوانند آموزکار باکاف فارسی آموزنده وآموزاننده را
کویند که معلم واستاد باشد آموسنی بسکون سین بی نقطه وکسر نون وتحتانی ساکن دو زن یا بیشتر که یکشوهر
داشته باشند وهر یک دیکری را آمولی بفتح لام وسکون نون بیونانی نشاسته را کویند که از ان پالوده وآهار برنند
آمون بروزن هامون رودیست که برکنار خوارزم کذرد ومیان ترکستان وخراسان واقع است وبمعنی پر
ولبالب ومملو ولبریز هم هست آموی بسکون یای حطی نام شهریست برکنار جیحون وجیحون منسوب بآن شهر است
وبمعنی پر کردن ومملو ساختن وامر باینمعنی وفاعل هم آمده است آمویر بفتح تحتانی بمعنی آموکست وآن رود
خانه باشد مشهور آمه بروزن نامه بمعنی دوات نویسندکی باشد وتوده وپشته هیزم را نیز کفته اند آمین
بروزن کابین بمعنی آمیزش ومباشرت وجماع باشد وآمیختن دو چیز باز یاده بهم را نیز کفته اند آمیز بازاء
فارسی بروزن ومعنی امیز است که امیختن دو چیز باز یاده بهم باشد آمیزه بروزن پاکیزه بمعنی امیخته است ومباشرت
وجماع را نیز کویند وبمعنی مزاج وطبیعت هم آمده است وبمعنی مردم پیر واهل دو ریش دو موی نیز هست
آمیژه بازاء فارسی بروزن اویژه مردم ریش دو موی پیر وکهل باشد وبمعنی آمیخته هم هست ومردم شاب
وموی دو تا نیز کویند آمیزه مو بامیم بروزن پاکیزه رو مردم ریش جو کندم ودو موی را کویند وبعربی کهل خوانند
آمیغ بسکون غین نقطه دار بمعنی حقیقت که در مقابل مجاز است وامیختن وامیزش دو چیز باشد باهم
ومباشرت ومجامعت نیز کویند آمیغه بفتح غین نقطه دار بمعنی آمیخته وآمیزش ومجامعت ومباشرت باشد
آمیغی بکسر غین نقطه دار وسکون تحتانی بمعنی حقیقی باشد که در مقابل مجازاست آن بروزن جان بمعنی
وقت وهنکام واشاره بچیزی دور باشد از غیر ذوی العقول همچو اینکه اشاره بچیز نزدیکست وبمعنی
وچاشنی وحالتی وکیفیتی را نیز کویند که در حسن باشد وبتقریب در دیدن آید وآنرا جز بذوق نتوان یافت
وبمعنی عقل وبمعنی شراب هم بنظر آمده است آنت بسکون نون وتای قرشت بمعنی انت بفتح نون باشد
یعنی ترا آن همچنانکه کویند انت بسست یعنی ترا ان بس است وبمعنی زهی وخرم که کلمه تحسین است هم کفته اند
آنج بفتح ثالث وسکون جیم نام داروییست که آنرا بعربی غرور کویند آنجا یعنی آنجای وانجاکاه وآنزمان باشد
همچو اینجا واینجای واینزمانست آنکه بفتح ثالث وسکون کاف تصغیر آنست که اشاره به بعید
وچیزی دور باشد همچو اینکه اشاره بقریب وچیزی نزدیک وبمعنی آبله که بر اندام بر می آید هم کفته اند و
بسکون ثالث وکاف مخفف انکه است وبضم ثالث در عربی سرب را کویند آنکدن بسکون ثالث بمعنی آکندن

کر بر ساختن و انباشتن باشد آبسه بکسر ثالث و سکون تحتانی و فتح سین بی نقطه هر چیز بسته را کویند که بند شده و
واشود بمعنی خون بسته و مدد بسته و امثال آن هم آمده است و آنرا انبیسه نیز کویند بان یای تحتانی و فاء
آبین بر وزن پایین چوبی باشد که ماست را بدان بر هم زنند تا مسکه اندوغ جدا شود و نیز بمعنی ظرفی
باشد سفالین مانند چچه که ماست را در آن ریزند و جنبانند تا روغن از وی جدا کردد آو
بر وزن واو آبرا کویند چه در فارسی واو با باء بدل بر عکس یابد آوا ثالث با الف کشیده مخفف آوان
باشد لهذا هزار دستان را هزار آوا میکویند آواخ بسکون خا نقطه دار بمعنی آوخ است که آه و وای و
افسوس و تاسف باشد و حسرت و نصیب را نیز کویند آوار بر وزن ناچار مخفف آواره است که از خانمان
دور افتاده باشد و بمعنی آزار و ستم هم آمده است و حسب و حساب را نیز کویند و بمعنی خراب هم هست که
نقیض آباد باشد آواره بفتح راء قرشت نابود شده و کم کردیده و پراکنده و پریشان کشته و بی نام و نشان از وطن
دور افتاده و سرکردان شده را کویند و ترجمه حساب نیز هست چه حساب کننده و محاسب را آواره کیر
کویند و بمعنی خراب هم هست که در مقابل آباد است و ظلم و ستم و آزار را نیز کویند و بمعنی تحقیق و یقین
هم آمده است و آهن ریزه را کویند که هنکام سوراخ کردن نعل اسب و استر و مانند آن از نعل بیفتد
آواز بسکون زاء نقطه دار معروفست که صدا و ندا و بانک بلند باشد و بمعنی شهره شدن و سمر کشتن
هم آمده است آواز کشتن بمعنی شهره شدن و مشهور کردیدن باشد آوازه بفتح زاء هوز بمعنی شهرت باشد
و کفتار و بلند زدن حرف را نیز کویند و چند نغمه هم هست از موسیقی که انتهای آن آوازه کویند و آن سلمک و شهناز
و ماهور و نوروز و کردانیه و کوشت باشد آوازه کشتن بمعنی آواز کشتن است که بمعنی شهرت یافتن و سمر کردیده
و مشهور شدن باشد آوخ بفتح ثالث و سکون خاء نقطه دار بمعنی آواخ است که آه و افسوس و حسرت و نصیب
باشد آور بر وزن باور بمعنی درست و تحقیق و یقین باشد و بمعنی فلک هفتم نیز که فلک زحل باشد و آورند
نیز کویند و این باین معنی هم هست یعنی بیاور و بمعنی صاحب و خداوند نیز کفته اند و وقتی که با لفظی مرکب شود
همچو جنک آور و دلاور و زور آور و مانند آن و بمعنی کوینده و زشت و بد قیافه هم بنظر آمده است و نیز زشت را
و بد را نیز کویند آوارجه بفتح جیم بمعنی اوارجه است که دفتر حساب محاسب باکنده باشد آورد بر وزن ناورد معروفست
که نقیض برد باشد و بمعنی جنک و پیکار و کارزار هم هست و بعربی هیجا خوانند آوردکاه بمعنی جنککاه باشد چه
آورد بمعنی جنک است آوردیدن بمعنی حمله کردن و جنک آوری نمودن باشد آورند بفتح راء و سکون دال دجله
بغداد را کویند و رود نیل را نیز کفته و بمعنی مکر و فریب و حیله هم بنظر آمده است آوره بفتح رابع و سکون ها
راهکذار را کویند آوری بر وزن باوری صاحب یقین و تحقیق را کویند چه آور بمعنی تحقیق و یقین است

آژن بکسر شین نقطه دار و سکون نون کاو کوش را کویند و آن کیاهیست که بعربی سفرجی خوانند آژن بر وزن هاون مخفف
آونکست که او یخته و آویزان شده باشد آوند بر وزن پابند ریسمانی را کویند که خوشهای انکور از آن بیاویزند و لنکر و چار
و غیره بر آن بیاویزند و حجت و دلیل و برهان را نیز کویند و بمعنی سایر ظروف و اوانی باشد همچو کاسه و کوزه و امثال
آن و بعربی وعا کویند و تخت و مسند را کفته اند و بمعنی شطرنج باشد و آن بازیست مشهور و بمعنی اول بخشم هست
و با یمعنی بکسر ثالث هم کفته اند آوندی بر وزن دامندی ظرفی که در آن شراب کنند آونک بسکون نون و کاف فارسی
بمعنی ریسمانی باشد که رخت بر آن اندازند و خوشهای انکور بر آن آویزند و هر چیز آویخته را نیز کویند آونکان بر وزن نافرمان
آویختن و آویخته شده و آویزان را کویند آه بفتح ثالث و ظهور ها بمعنی وای و افسوس باشد و با اخفای ها نام شهریست
از ولایت نیشابور و کویرو و دلسر خشت پزی را هم کفته اند و بر آورنده صدا و ندا باشد و زنجیر را نیز کویند که نقاشان و زندکان
بر کنار چینها بکشند و بدیره نما آویج با جیم بر وزن و معنی آویز است از آویختن چه در فارسی جیم ابجد بزاء هوز و بر عکس
تبدیل می یابد آویزکار با الف و کاف فارسی بر وزن فالیزبان خواص و دلیران و معشوقان را نیز کویند آویزن بسکون زاء هوز
و کسر کاف فارسی و نون ساکن کدایی مبرم و ابرام کننده را کویند آویزه بر وزن پاکیزه کوشواره را کویند اویژه با زاء فارسی
بمعنی خاص و خالص و پاک و پاکیزه و شراب انکوری باشد آویش با شین نقطه دار بر وزن پاشیدن کاکوتی را کویند و آن
کیاهیست که بعربی سعتر تری و در کیلان کتکتو کویند و بمعنی آویختن و بر کشیدن تیغ از غلاف هم آمده است آویش
بفتح شین نقطه دار بمعنی اول آویشن است که کاکوتی باشد آه بسکون ها کلمه ایست که بوقت افسوس و حسرت و مصیبت
کویند آهار بر وزن ناهار بمعنی خورش و چیزی خوردن باشد چنانکه ناهار یعنی نخوردن و چون خورش باعث قوت
بنا بر آن آشی که بر کاغذ و جامه مالند تا سبب تقویت آن کردد آهار کویند و بمعنی فولاد جوهردار هم آمده است
آهازیده بکسر زاء نقطه دار و سکون تحتانی و فتح دال بمعنی کشیده باشد خواه قد کشیده و خواه شمشیر کشیده و خواه تنک
و امثال آن و عمارتهای طولانی را نیز کویند آهنبایر با باء ابجد و نون و یاء حطی و یای تحتانی نقطه تحتانی بر وزن زلخای
زاده بمعنی دهان دره باشد که از اجشاء کویند و بعربی تثاوب خوانند آهنجه بر وزن یافته بمعنی آهازیده است
که مطلق کشیده باشد اعم از قد کشیده و شمشیر کشیده و امثال آن و عمارتهای طولانی را نیز کویند آهخت بکسر ثالث
و سکون خاء نقطه دار و تاء قرشت بمعنی بر کشیده و بر آورده باشد آهختن بر وزن دانستن بمعنی کشیدن باشد مطلقا
اعم از قد کشیدن و شمشیر از غلاف کشیدن و دست از چیزی کشیدن و امثال اینها آهختن بر وزن دانسته بمعنی
~~کشیده باشد مطلقا اعم از قد کشیدن و شمشیر از غلاف کشیدن و دست از چیزی کشیدن و امثال اینها~~
بر وزن آهرامن با راء قرشت بر وزن پاکدامن رهنمای بد بیهاده کویند چنانکه یزدان ~~فرشته است و بمعنی دیکر خود~~
رهنمای نیکیهاست آهرمن بفتح راء قرشت و میم بر وزن منلاف زدن بمعنی اهرامن است که رهنمای بد بیهاده بسکون
راء قرشت هم کفته اند که بر وزن واکردن باشد اهرم و بمعنی کویند اهرمن شیطانست چنانکه یزدان فرشته است

وبعضی دیگر گویند یزدان نام خدا تعالیست واهرمن نام شیطان واین اصح است وثنویه گویند که خلق کننده ظلمت و
تاریکی وبعد رساننده شر وفتنه وفساد است آهرمن بروزن بادزن بمعنی اهرمن است که شیطان باشد آهرمین
بکسر رابع وفتح میم بروزن مشاهدین بمعنی آهرمنست که شیطان ورهنمای بدیها باشد آهرمه بفتح میم بمعنی آهرمنیست
که شیطان ورهنمای بدیها باشد آهمند بفتح میم وسکون نون ودال ابجد کوهرا گویند که در دیگ گویند تا مردم را
فریب دهد آهن بفتح ثالث وسکون نون معروفست وشمشیر وتیغ را نیز آهن گویند آهنج بفتح ثالث وسکون نون
وجیم بمعنی برکشیدن باشد مطلقا وامر بکشیدن هم هست یعنی بکش وکشنده واندازنده را نیز گویند که فاعل نوشیدن
وکشیدن وانداختن باشد وبمعنی عزم واراده ونخست وابتدا واندازه هم آمده است آهنجان باجیم بالف کشیده
کنایه از مرد سخت جانست وسخت کشیده را نیز گویند آهنجد بفتح جیم وسکون دال ابجد یعنی بکشد وبیندازد آهن
جفت بضم جیم وسکون فا وتاء قرشت آهنی باشد که زمین را بدان شیار کنند آهنجه بفتح جیم پهناکش جولاهکان را
گویند وآن چوبیست که طول آن موافق عرض جامه است که میبافند وبهردو سر آن آهنی نصب کرده اند
وآنرا در وقت بافندگی بر دو کنار جامه بند کنند وبعضی گویند دیلمی باشد که جولاهکان در کارگاه بند کنند
ودر سقف خانه بند کنند وباجیم فارسی هم گفته اند آهنجیدن بروزن واگردیدن بمعنی نوشیدن وکشیدن
باشد وبمعنی انداختن هم آمده است آهن خای باخای نقطه دار بروزن پابرجا کنایه از اسب سرخش پر زور باشد
آهن ربا بضم راء قرشت سنگیست که فولاد وآهن را بجانب خود کشد گویند چون آب سیر ولعاب دهان ناشتا
وخون گوسفند ماده را بر آن بمالند جاذبه اش برطرف شود آهن رگ بفتح رای بی نقطه وسکون کاف فارسی کنایه
از اسب صاحب قوت وپر زور باشد آهن سرد کوفتن بکسر نون کنایه از کاری واراده باشد که نتیجه نداشته باشد
وبفعل نیاید آهنگ بروزن آونگ موزون ساز وآواز باشد وآوازی که در داود خوانند که برکشند وقصد
واراده وتوجه وعزم وشتاب وتعجیل را نیز گویند وبمعنی خمیدگی طاق وایوان وامثال آن باشد که باصطلاح
بنایان انکه گویند وکنار صفه وحوض وامثال آنرا هم گفته اند وبمعنی طرز وروش وقاعده وقانون هم
آمده است وصف مردمان وجانوران را نیز گفته اند وماضی کشیدن باشد یعنی کشید وطویله وشترخانه وکا
وعمارت ودرازی را نیز گفته اند وبعربی ازج خوانند ومقام ومکان خواب را نیز گویند آهنگاه باکاف فارسی
بالف کشیده بروزن ده بمعنی آهن جفتست وآن آهنی باشد که بدان زمین را شیار کنند آهنگیدن مصدر آهنگ
که بمعنی کشیدن بود مطلقا خواه آواز باشد وخواه تیغ وخواه شمشیر وخواه صف مردمان وجانوران وامثال
آنها وقصد کردن واراده نمودن را نیز گویند آهنین جان بمعنی آهن جانست که کنایه از مردم جفاکش سخت بی
وسخت جان باشد آهنین جگر بمعنی آهنین جانست که کنایه از مردم سخت جان باشد ومردم دلاور وبهادر را نیز گویند

آهنین رگ

آهنین رگ بفتح راء قرشت وکاف فارسی اسبی پر زور وصاحب قوت ودلاور باشد آهنین کرسی بضم کاف کنایه از سندان
آهنگری وسکوی ونذکری باشد آهو بروزن کاهو جانوریست معروف که بتازی غزال خوانندش ومطلق عیب را نیز گفته اند
خواه بامردم باشد وخواه باچیزهای دیگر وبمعنی رم باشد که از رمیدنست چه آهو رمنده را گویند وبمعنی فریاد وآواز
بلند هم هست ونام مرضی وعلتی هم آمده است که آنرا بعربی ضیق النفس خوانند بطریق استعاره چشم را نیز گویند و
شاهد ومعشوق را هم گفته اند آهوپای باباء فارسی بالف کشیده وتحتانی زده خانه شش پهلو را گویند وخانه مقرنس
کج پوی را نیز گفته اند وکنایه از تند وتیز دویدن هم هست آهوک باواو مجهول بروزن کاهوک بمعنی خردل باشد
وآن دارویست بسیار تند وتیز آهون بروزن قانون رخنه ونقب را گویند آهون بر بفتح بای ابجد
بروزن قانون کن نقب کن وچاه جن را گویند آهوی خاوری کنایه از آفتاب عالمتابست
آهوی ختن بمعنی آهوی خاوریست که کنایه از خورشید جهان آرا باشد آهوی زرین کنایه از آفتابست وصراحی
طلا را نیز گفته اند آهوی سیمین تن شاهد سفید پوست را گویند وآن صاحب حسنی است که در مجلس مردم شراب دهد
آهوی شیرافکن چشم مطلوب ومعشوق ومحبوب را گویند وکنایه از ساقی هم هست آهوی فلک کنایه از خورشید است
آهوی مانده کردن کنایه از ناانصافی کردن باشد آهوبی بکسر باء اول وسکون باء ثانی بمعنی رمیدگی وعیبناکی باشد
آهی بروزن ماهی بلغت زند وپازند بمعنی آهو باشد که بعربی غزال گویند آسیانه بکسر ثالث بروزن تازیانه استخوان
بالای دهان را گویند وآنرا بعربی حنک خوانند وبمعنی شقیقه وکاسه سر هم آمده است وکام را نیز گویند که فک اعلی باشد
لیکن آنچنانکه بحلقوم نزدیکست وبعربی حنک میگویند آهیخت بروزن آویخت یعنی برکشیدن وبرآوردن باشد
مطلقا آهیخته بروزن آویخته بمعنی برآورده وبرکشیده باشد آیا بانحتانی بالف کشیده کلمه تمنی واستفهام باشد
وگاه بجهت استفسار واستخبار نیز بکار برند چنانکه گویند آیا این مقصد حصول خواهد پیوست یا نه وگاهی در مقام
شاید واحتمال دارد هم گفته میشود آیان بروزن آوان نام غلام سلطان محمود غزنوی بوده وبعضی گویند یکی از
امرای سلطان ابراهیم بن مسعود بن محمود غزنویست آیشتنه باتاء قرشت بروزن دار اشکنه جاسوس را گویند وبمعنی
چاپلوس هم آمده است آیشنه بکسر ثالث وسکون رابع وفتح نون ایشنه است که جاسوس وچاپلوس باشد آیشه
بروزن عایشه بمعنی آیشنه است که جاسوس وچاپلوس باشد آیفت بکسر ثالث وسکون فا وتاء قرشت بمعنی حاجت باشد
که از خالق ومخلوق خواهند آین بفتح ثالث بروزن ومعنی آهن است آینه جسمی باشد شفاف از شیشه که صورت
چیزها در آن نمایان گردد وگاهی از فولاد نیز سازند آینه اسکندری آینه بود از آهن که ارسطو بجهت
آگاهی از حال فرنگ بر سر مناره اسکندریه که بر حد فرنگ بر کنار دریا بنا کرده اسکندر بود نصب کرده
بودند شبی پاسبانان غافل شدند فرنگیان فرصت یافته آنرا در آب انداخته اند واسکندریه را بر هم زدند

وعاقبت ارسطو آنرا از آب بر آورد و کنایه از آفتاب هم هست آینه آسمان کنایه از آفتاب عالمتابست آینه زدن
و آیینه از و زن صیقل کردن و روشنکری را گویند و آن شخصی باشد که چیزها را جلا دهد و صیقل کند آینه چرخ
و آیینه چرخ بمعنی آیینه آسمانست که کنایه از خورشید جهان آرا باشد آینه چینی و آیینه چینی آینه ایست
که از مال سازند و آنرا اهن بی جعل گویند آینه خاوری و آیینه خاوری کنایه از آفتابست آینه دار و آیینه دار
سرتراش و حجام را گویند آینه زدای و آیینه زدای بمعنی آیینه افروز است که صیقل گر و روشنکر باشد آینه شش جهت
و آیینه شش جهت اشارت بر دل سرور کاینات صلوات الله علیه است و کنایه از اصحاب کهف بلند
و رجال الغیب را هم گفته اند و مشاهد آنرا نیز گویند آینه فروز و آیینه فروز بمعنی آینه زداست که صیقل گر
و روشنکر باشد آینه گردان و آیینه گردان باضافت کنایه از خورشید جهان گرداست و بعضی باضافه
فاعل یا امر بانیمعنی باشد آیش بازاء فارسی و سکون کاف بمعنی آیز است که شراره آتش آیین بروزن پایین
بمعنی زیب و زینت و آرایش و رسم و عادت و طرز و روش را نیز گویند و نام دهیست نزدیک بخارا
مومیا آیین پرستی بفتح باء فارسی کنایه از خدمت کردن بانهایت فروتنی باشد آیین جمشید بکسر نون نام لحن دویم
از سی لحن باربد و نام نوایی هم هست از موسیقی بیان دویم در همزه با باء ابجد مشتمل بر شصت و دو لغت و کنایات
اب بفتح اوّل و ثانی بالف کشیده بمعنی باست که عرب مع گوید چنانکه گویند ابا تو میگویم یعنی با تو میگویم و بمعنی
آش هم هست مطلقا اعم از آش ماست و آش سرکه و غیره و بالنمعنی بکسر اوّل هم درست است و در عربی سر بازدن
و قبول نکردن باشد اباش بضم اوّل بروزن خاش جمعی را گویند که از هر جنس مردم در آنجا باشد اباشه بضم اوّل و فتح
آخر بمعنی اباش است که جمعی باشد از هر جنس مردم و این لغت را باواو و بعد از الف که اباوش باشد نیز بهمین معنی گفته اند
ابام بروزن سلام بمعنی وام است که قرض باشد ابجد تجرید نوشتن کنایه از ترک خواهش و ارادت کردن و از خودی و
مزاحمت نفس برآمدن و از ماسوی الله مجرد گردیدن ابحل بفتح اوّل و ضم حاء بی نقطه و سکون ثانی و لام نام پادشاه
جابلسان باشد و آن شهریست در مقابل جابلقا و هر دو در عالم مثال اند و بعضی جابرسا گفته اند که بجای لام را
قرشت باشد ابخاز باخاء نقطه دار بروزن اهواز نام ولایتی است از ترکستان مشهور بظلم گویند مردم آنجا
بیشتر ترسا و آتش پرستند و در آن دیر بیست عظیم ابخسا با سین بی نقطه بروزن حمو و ابن یامین سی یادو ابیت
که رب آن سیاه برحی مایل میباشد و آنرا بوخلسا و شکاعی نیز گویند نقرس را هم نافعست ابدام با دال ابجد بر
وزن بدنام بمعنی جسم است که در مقابل جوهر باشد ابدان بروزن افغان بمعنی دودمان و خاندان باشد
بمعنی سزاوار و مستحق هم آمده است و در مؤید الفضلا با ذال نقطه دار نوشته اند ابدم بکسر اوّل بروزن
اسپیم نام کتاب شاکمونی است و باعتقاد کفره هند پیغمبر صاحب کتابست و معنی این لغت باعتقاد او اوّل

و آخر کنایه باشد ابر بسکون ثانی بروزن صبر معروفست و بعربی سحاب گویند و بمعنی مس و هم آمده است
که در مقابل زن باشد و بفتح ثانی بلغت زند و پازند آلت تناسل را گویند و بر را نیز گفته اند که بعربی
علی خوانند و بمعنی بر و آغوش هم هست ابرش بفتح اوّل و ثالث بروزن مهوش رنگ سرخ و سفید در هم
آمیخته را گویند و اسبی که نقطها مخالف رنگ بر او باشد ابرخورشید کنایه از اعمالست ابرشهر بفتح اوّل
و ثانی و رابع و سکون ثالث و راء قرشت نام اصلی نیشاپور است و معدن فیروزه آنجاست ابرقباد
بضمّ قاف نام ولایتی از توابع ارجان که میان اهواز و فارس واقعست و آباد کرده قباد شهریار است
و بازاء نقطه دار هم گفته اند ابرکار با کاف بروزن اشکبار بمعنی متحیّر و حیران و سرگردان باشد
ابرکاکیا بفتح اوّل و ثانی و کسر کاف دویم و تحتانی با الف کشیده تنیده و تار عنکبوت را گویند که بر جراحت
نهند خون را باز دارد و نگذارد که جراحت ورم کند و اگر با سرکه بر دمل و خیارک نهند بکوراند
و ارکاکیاب نیز بنظر آمده که در لاحرش با باء ابجد باشد ابرکوه بضم کاف نام شهریست از عراق عجم و چون
آن شهر بر زمینی که در ته آن کوه است واقعست باین نام موسوم ساختند و معرب آن ابرقوه است
و در این زمان معرب اشتهار دارد ابرکهن بکسر ثالث و ضم کاف و فتح لام ها و سکون نون چیزیست
مانند بند کرم خورده و چون بر آب گذارند آب را بخود کشد و اسفنج البحر همانست ابرمره بکسر ثالث و ضم میم
بمعنی ابرکهن است که اسفنج البحر باشد ابرنجن بفتح جیم بروزن بر وزن برکندن حلقه باشد از طلا
و نقره و امثال آن که زنان در دست و پا کنند آنچه بر دست دست ابرنجنست و آن حلقه باشد از طلا
و نقره که بر دست و پا کنند ابرنجین بروزن پر درین بمعنی ابرنجن است و آن حلقه باشد از طلا
و نقره که بر دست و پا کنند ابرو زدن کنایه از رضا دادن و اشاره کردن باشد ابرو فرنجی بمعنی اشاره کند
و رضا دهد ابرو فراخی کنایه از خوشدلی و خوش منشی و کشاده رویی و تازه رویی و همت و سخاوت
باشد ابرونتن با نون و تاء قرشت بروزن پهلوشکن بزبان زند و پازند بمعنی مردن باشد
که مقابل زیستن است ابروی زال زر کنایه از ماه نو باشد که بعربی هلال گویند ابره بفتح اوّل
و سکون ثانی روی کلاه و روی قبا و امثال آن باشد و بضم اوّل و فتح ثانی هویره را گویند و آن پرنده ایست
که بعربی حسکوتک نعذری خوانند و بکسر اوّل میوه نورس و نوباوه باشد ابرهام بروزن شفق نام بمعنی
طبیعت باشد و گویند نام فرشته ایست که تدبیر کننده عالم است و نام پیغمبری هم هست ابرهه
بفتح اوّل و ثالث و رابع نام پرنده ایست بسیار حقیر و نام سرکرده اصحاب فیل هم هست گویند وقتی
که بخراب کردن مکّه معظمه می آمد در راه بجهنم واصل شد و هر که قبر او را می بیند باختیار سنگ

برآن نیرزند و نام شخصی که کلیسا در صنعا ساخته بود ابرهیمه مخفف ابرهیمه است و آن نوعی از آش
باشد که با غوره می‌پزند و مقوّی و مفرّح دل است گویند این لغت عربی نیست ابریشم بفتح و ضمّ شین نقطه دار
معروفست گویند مقراض کردهٔ آن در معاجین قوّت باه دهد و بدان فربه کند و پوشیدن لباس آن
شپش پیدا نکند و تا دسار را نیز بطریق کنایه ابریشم گویند و بجای حرف ثانی فا هم آمده است که افریشم باشد
ابستا بفتح اوّل و کسر ثانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی گوشت ترنج است و بعربی لحم الاترج خوانند
و دیر هضم شود و معده را زیان دارد و بکسر اوّل و فتح ثانی هم گفته اند ابستا بفتح اوّل و کسر ثانی و
سکون ثالث و فوقانی با الف کشیده تفسیر کتاب زند باشد و زند کتاب ابرهیم زردشت آتش پرست
است در دین آتش پرستی و بعضی گویند نام صحف ابراهیم علیه السّلام است و معرب آن ابستا باشد
ابستر بفتح اوّل و کسر ثانی و فوقانی مفتوح بمعنی جاسوس و جابلوس باشد ابسکون بضم کاف فارسی بمعنی
آبسکونست که قریه باشد از قرای طبرستان میان آن قریه و جرجان سه روزه راهست ابشتن بفتح
اوّل و کسر ثانی و کسر سکون شین قرشت و فوقانی مفتوح بنون زده پوشیده و پنهان داشتن را گویند
ابقر با قاف بر وزن جعفر بمعنی شوره است که از آن باروت سازند و در هندوستان بآن آب سرد
کنند گویند این لغت عربیست ابکار بر وزن شبکار کشت و زراعت را گویند ابل بفتح اوّل و ضمّ ثانی
و سکون لام دواییست که آنرا بشیرازی میل شیرین گویند و طراثیث و طرثوث هم است و از جمله نافعات
باشد و منع خون رفتن از بینی و مقعد و جمیع اعضا میکند و بکسر ثانی نافله صغار است که انرا بهیل (?) گو[یند]
و در طعام کنند ابلق ایّام بکسر قاف کنایه از دنیا و روزگار است باعتبار شب و روز ابلق چرخ بفتح جیم
فارسی کنایه از شب و روز است و کنایه از روزگار هم هست ابلک بفتح اوّل و لام و سکون ثانی و کاف
فارسی هر چه دو رنگ را گویند عموماً و سیاه و سفید را خصوصاً و ابلق معرب آنست و بکسر ثانی و سکون ثالث
و رابع شرارهٔ آتش را گویند و باین معنی بفتح اوّل و ثانی هم آمده است ابلوج بر وزن مخلوج قند سفید را
گویند و بعضی شکر سفید و قند سوده را ابلوج گفته اند و با جیم فارسی هم درستست ابلوک
بر وزن مفلوک مردم منافق و دو رنگ و فضول را گویند ابلخون با نون و خاء نقطه دار و واو
مجهول بر وزن افلاطون قلعه و حصار و جای محکم را گویند و باین معنی بتقدیم نون بر ثانی هم بنظر
آمده است ابوخلسا با خاء نقطه دار و لام و سین بی نقطه بر وزن ابو دردا دواییست که آنرا شنگار
خوانند برگ آن سیاه بسرخی مایل میباشد اگر با شراب خورند شکم را ببندد و آنرا بعربی حب الجلد (?)
حب الغول گویند ابوطامون با طای حطی بالف کشیده و میم مضموم بواو و نون زده نوعی از ماهی باشد

و از امومیای کوهی گویند و بعربی قفر الیهود خوانند این لغت عربیست ابوعلس بفتح عین بی نقطه و سکون لام و سین
سعفص گلیست که انرا خیری گویند و انواع آن بسیار است منقش و سرخ و زرد و سیاه و سفید میباشد
طبیخ آن ورم زخم را فرو نشاند و با علس نیز بنظر آمده است که بجای واو الف باشد گویند عربیست ابوقلمون بفتح
قاف و لام بمعنی بوقلمون است و آن نوعی از دیبای رومی باشد که هر زمان برنگی نماید و جانوری نیز هست
شبیه بحلپاسه و کنایه از مردمیست که هر زمان خود را برنگی بیارایند نماید و کنایه از دنیا هم هست
و علم مرغ نیز شده است و اهل مشرق سنان پشت را گویند ابهل بضمّ اوّل و هاء هوّز و سکون ثانی و لام
تخم سرو کوهی باشد و بعربی ثمرة العرعر خوانند و بشیرازی تخم دهل گویند بضم واو اگر با روغن بجوشانند در
ظرف آهنین بجوشانند و بر گوش چکانند گویا بسرد ابی بر وزن نبی بمعنی بی باشد همچنانکه ابا بمعنی
باست مثل اینکه گویند ابی شمار و ابی حساب یعنی بی حساب و بیشمار اباری بر وزن برداری نوعی از کبوتر
باشد و جنسی از بافته و جامهٔ بسیار نازک هم هست ابیداد با دال بر وزن بیداد بمعنی ظلم و ستم
و بیداد باشد ابیر بر وزن دبیر بلغت زند و پازند بمعنی پیراهنست و بعربی قمیص خوانند ابین
بر وزن نمین شرارهٔ آتش را گویند ابیو بفتح دال و کسر ثانی و سکون تحتانی مجهول و واو بمعنی ابی باشد
و آن رنگیست معروف ابیورد بفتح اوّل و واو و سکون راء و دال بی نقطه نام شهریست در خراسان
مابین سرخس و نسا که آنها نیز هر یک شهری باشند ابیون بر وزن و معنی افیونست که تریاک باشد
و نام دارویی هم هست که بیهوشی آورد ابیهیا بفتح یای حطی و سکون ها هوّز و کسر میم و تحتانی بالف
کشیده بزبان یونانی نوعی از شجر باشد که مانع حس و حرکت گردد بیان سیّم در همزه با بای فارسی مشتمل
بر یازده لغت اپرا بفتح اوّل و سکون ثانی و راء بی نقطه بالف کشیده بلغت زند و پازند خاک را گویند
و بعربی تراب خوانند اپراهام بکسر اوّل و ها با الف کشیده و بمیم زده نامیست پارسی باستانی که آنرا معرب کرده
ابرهیم گویند اپرخیده بفتح اوّل و کسر خاء نقطه دار بر وزن نترسیده بمعنی صریحست چنانکه برخیده بمعنی
واشاره باشد اپرناک بضمّ ثانی و نون بالف کشیده و بکاف زده بلغت زند و پازند میجر و جوانرا گویند
و جماعتی از تنکان هم هست اپرداخ با دال بی نقطه و خاء نقطه دار بر وزن صندل باف تخیان او تیماج را
گویند اپرویز با واو و تحتانی مجهول بر وزن سحرخیز بمعنی پرویز است چنانکه افریدون فریدون باشد بمعنی
مظفر و منصور و عزیز و گرامی هم آمده است اپنان بر وزن نیکان سنگ فسانرا گویند و آن سنگیست
که چیزها را بدان تیز کنند و بعربی مسن خوانند اپشک با شین قرشت بر وزن نغزک شبنم را گویند و آن
رطوبتیست که شبها بر سبزه و غیره بنشیند اپکانه با کاف فارسی بر وزن افسانه بچهٔ نارسیده را گویند

که از شکم انسان وحیوانات دیگر بیفتد ابرداح باباء حطی بمعنی ابریداخست که سماج ریختنی باشد
ابون بروزن ومعنی افیونست که تریاک باشد **بیان چهارم در همزه با تاء قرشت مشتمل بر نه لغت** آت بفتح
اول وسکون ثانی ضمیر مخاطبست بمعنی تو چنانکه گویند خانه ات وکاشانه ات یعنی خانهٔ تو وکاشانهٔ تو اتابک
با باء ابجد بروزن چکاوک نگهدارنده وادب آموزنده را گویند وملوک شیراز را اتابک از آن جهت گفته اند
که سعد ابن زنگی اتابک سلطان سنجر بود وسلطان او را حاکم فارس کرده بود واو را بعد از فوت سنجر خطاب
اتابکی بخود قرار داد گویند این لغت ترکیست واتابیک است یعنی پدر بزرگ چه اتا پدر است وبیک بزرگ
اتان بفتح اول بروزن کتان خر الاغ ماده را گویند وشیر وی صاحب سل را نافعست وبضم اول هم گفته اند
اتبا بروزن صهبا بلغت زند وپازند بمعنی تیر باشد وبعربی سهم گویند اتراد با راء بی نقطه بروزن
اغبار زرشک را گویند وآنرا در آشها کنند صفرا را بشکند وقوت دل وجگر ومعده دهد وبا ثاء
مثلثه نیز گفته اند بروزن شهباز که راء آخر نقطه دار باشد هم بنظر آمده است اترج بضم اول وراء
بی نقطه وسکون ثانی وجیم مشدد میوه ایست که آنرا بفارسی ترنج گویند وپوست آنرا با سازند بخور کردن تخم
آن بواسیر را نافع باشد وبعربی تفاح ماهی خوانند اتسز بکسر اول وسین بی نقطه وسکون ثانی وزاء نقطه
دار نام پادشاه خوارزم است وزمخشری در زمان او بوده واو با سلطان سنجر گرد گویند این لغت ترکیست
ومعنی ترکیبی آن بی گوشت است که کنایه از لاغر باشد اتشی بفتح اول وکسر ثانی وشین نقطه دار وسکون تحتانی
خارپشت بزرگرا گویند که خارهای خود را مانند تیر اندازد وآنرا سیخول نیز گویند اوت باتاء قرشت بروزن
کبود بلغت زند وپازند بمعنی تندی وتیزی باشد والله اعلم **بیان پنجم با همزه با ثاء مثلثه مشتمل بر پنج
لغت** اثار بروزن ومعنی اترار است که زرشک باشد وآنرا در آشها وطعامها کنند مقوی دل وجگر
ومعده باشد اثل بفتح اول وسکون ثانی ولام نوعی از درخت گز را گویند وثمر آنرا گزمازه وبعربی
حب الاثل خوانند طبیخ آنرا اگر با موی بیاشامند جرب را زایل کند وبخور آن بواسیر را نافعست این
لغت عربیست اثلوق بفتح اول ولام وسکون ثانی وقاف نام فلفل بریست بلغت بربری وآنرا بشیرازی
تخم دلاشوب گویند که آن مانند برگ زیتون باشد وبجکنت هم امدست وآن بیشتر در کنارهای جوی
رود بهم رسد خوردن آن منی را خشک سازد وبعربی حب الفقد خوانند اثمد بکسر اول ومیم وسکون ثانی ودال
بی نقطه سرمه را گویند بهترین آن صفاهانیست ابرفتن چشم را برطرف کند وبسوختگی آتش بیاشند
نافع باشد وبضم اول ومیم هم بنظر آمده است این لغت عربیست اثین بفتح اول وکسر ثانی وسکون تحتانی
ونون فارسی دار وبیست که آنرا نوعی ماده ران خوانند گویند چون آنرا در خانه بگسترانند جمیع جانوران

وزن

موریها بگریزند وفراره اقسر اهر گویند **بیان ششم در همزه با جیم مشتمل بر هفت لغت** اج بفتح اول وسکون ثانی
مطلق کدو را گویند خواه کدوی قلیه وخواه کدوی غلیان وخواه کدوی عسل باشد اجدرون
بانون بروزن اندرون بلغت زند وپازند بمعنی دور کردن ودور دیدن باشد واجد رو یعنی دور بیم
واجد رو بیند یعنی بد دور بیند اجل کیا بکسر کاف فارسی پیش را گویند وآن نجم است شبیه بناقین وگویند
بشر وماه فرزین ارتنگ زمین میرویند اجاج بضم اول بروزن سماج بهشت را گویند که در مقابل دوزخست
اجود بروزن افزود کرکس را گویند وآن پرنده ایست معروف اجنبان بروزن بجنبان بحرکت آرا گویند چنانکه
جنبانه صاحب حرکت را گویند اجهره باهاء هوز بروزن مصحره بوته پرخاری باشد که چوب دامن جامه وامثال
آن بدو برسد چنانکه بچسبد که بدشواری تمام از آن جدا توان کرد **بیان هفتم در همزه با حاء بی نقطه مشتمل
بر دو لغت** احریض بکسر اول وراء بی نقطه وسکون ثانی وتحتانی وضاد نقطه دار دارو بیست که کلفت را
زایل کند وآنرا بصفاهانی کاوشه وبعربی عصفر خوانند احلب دیا بکسر اول وسکون ثانی وفتح لام وسکون
باء ابجد وکسر دال بی نقطه وتحتانی با الف کشیده بزبان گیاهیست سبز دار که در صحراها وبیشتر در کنار
جویها وبید رویند ساق آن بسرخی مایلست وآنرا بشیرازی کاونیطومات خوانند وگویند اگر قدری از آن
بخور بدهند وگوسفند را مضرت برساند شیر از نافع ودندان میکند بی درد اگر دو دوم از آن شیر یکجی
وهند البته میکشد نرا وجرب را نافعست **بیان هشتم در همزه با خاء نقطه دار مشتمل بر هشت لغت
وکنایات** اخ بفتح اول وسکون ثانی بمعنی آفرین باشد که تحسین است ودر ترحم وتاسف نیز گویند و
در عربی برادر باشد اخ اخ بفتح هر دو همزه وسکون هر دو خا بمعنی خوش خوشی که بعربی طوبی بخ بخ گویند و
گاهی در مقام تاسف وتحسر هم گفته میشود وبضم هر دو همزه در وقت بشارت ولذت وخوشی گویند اخبون
با باء ابجد بروزن مجنون میوهٔ نباتیست صحرایی مانند سپستان وتخم آن از انگشت باریکتر باشد ورنگ
سیاه بود گویند که بیرنجاوز را نافعست وبعربی راس الافعی خوانند وبجای باء ابجد یاء حطی هم بنظر آمده است
اخت بضم اول وسکون ثانی بروزن دخت بمعنی مثل ومانند وقرین ونظیر باشد ودر عربی خواهر گویند
وبعضی بمعنی اول نیز عربی میدانند اختر بروزن افسر رایت وعلم را گویند وبمعنی بخت وطالع هم هست و
کوکب وستاره را نیز گویند وبمعنی فال وشگون هم آمده است ونام فرشته ایست که موکل کرهٔ زمینست
ونام یکی از منازل قمر اختر دانش بکسر راء قرشت کنایه از کوکب عطارد است وکوکب مشتری را نیز گویند
اختر ستان بکسر رابع نام کتابیست در علم هیئت ونجوم اختر شمر منجم ونجوم دان را گویند اختر شمردن کنایه
از شب بیداری باشد اختر شناس اختر شمر است که منجم ونجوم دان باشد اختر کاوان با کاف وواو بروزن

افرشاهان محقق اختر کاویانست که نام علم فریدون باشد و آن از کاوه آهنگری بود که پادشاهان عجم
بعد از شکست ضحاک آنرا بر خود شگون گرفته بودند و آن چرمی بود که کاوه آهنگر بوقت کار کردن بر میان
خود می بست گویند حکیمی بوده است در علوم طلسمات بغایت ماهر شکل صد در صد بر آن نقش کرده بود و
بعضی گویند شکل از سوختنیهای آتش در آنجرم بهم رسیده بود که این خاصیت داشت یعنی در هر جنگ که
آن همراه بود البته فتح میشد و آنرا مرصع کرده بودند و در بار حضرت رسالت پناه صلعم بدست مسلمانان
افتاد آنرا پاره پاره کرده اند و بر مسلمانان قسمت نمودند اختر کاویانی بر وزن دهن غازیان همان اختر کاویانست
که علم فریدون باشد اخ تفو بضم ثالث و فا اخ و تف را گویند که آب دهن را جمع کردن و انداختن باشد اخته
بر وزن ریخته بمعنی بیرون کشیده باشد انجسته بر وزن برجسته استاتر دختر را گویند لخدر بر وزن
صفدر برادر زاده و خواهر زاده را گویند اخروشی با راء قرشت بر وزن خرگوش شور و غوغا را گویند
اخرنیان بر وزن پرنیان قماش و متاع و اسباب و کالای برگزیده را گویند اخریط بکسر اول و ثالث و سکون
ثانی و تحتانی و طای حطی گند نای صحرای را گویند و قولنج بگشاید و بول براند و بعربی کراث الکرم خوانند
اخمسه بفتح اول و سکون ثانی و ضم سین بی نقطه و فتح میم بوزه را گویند و آن شرابی باشد که از آرد
ارزن و جو و امثال آن سازند اخسی بر وزن مخفی نام قصبه ایست از ماوراء النهر در زمان پیر فرغانه
و از بهترین آن بلاد است اخسیکث بفتح سین دوم و سکون کاف بمعنی اخسی است که نام قصبه باشد
از ماوراء النهر اخسیکت با کاف و تا قرشت بر وزن و معنی اخسیکث است که نام قصبه از ماوراء النهر
در نهایت خوب و مولد اثیر الدین است و او شاعری بوده مشهور و معروف اخش بفتح اول و سکون
ثانی و شین قرشت قیمت و بها و ارش چیزی باشد اخشیج بر وزن تدریج بمعنی ضد و نقیض
و مخالف باشد و هر یک از عناصر اربعه باشد و مجموع اخشیجان گویند اخکر با کاف فارسی
بر وزن اختر پاره آتش درخشنده را گویند و بعربی جمر خوانند و کنایه از ماده عشق و عاشقی
هم هست اخکل بفتح اول و ضم کاف فارسی و سکون ثانی و لام واسه گندم و جو را گویند یعنی
یغفی سر تیز که بر سر خوشه گندم و جو باشد اخکوژنه بفتح زاء فارسی و نون بر وزن نیکوزنه تکمه کلاه
و جامه و گوی گریبان و امثال آنرا گویند اخکوک بر وزن مفلوک زرد آلوی نارسیده را گویند
اخلکند بفتح اول و لام و کاف و سکون ثانی و نون و دال ابجد مضموم بواو زده بازیچه اطفال او
آن چنانست که چیزی بسازند که دو میان تهی از سر یا از چوب مقدار لیموی یا بیشتر و
بزرگتر و در درون آن سنگ ریزه اندازند و دسته بر آن نصب سازند و بدست اطفال

دهند

دهند چون آنرا بجنبانند صدایی از آن بر آید بدان مشغول گردند و اخلکند بفتح دو کاف هم بنظر آمده است
اخلود با لام بر وزن مخمور حبوب نفطی باشد و آن میوه ایست سرخ بسیاهی مایل بشکل گرده سفید و آنرا
بشیرازی کود را گویند و آن میوه کنار باشد با سرکه پرورده کنند و خورند اخمسه با سین بی نقطه بر وزن مخمصه
بوزه را گویند و آن شرابی باشد که از آرد جو و ارزن سازند اخنوخ با نون بر وزن مطبوخ نام ادریس پیغمبر
ع است و بضم اول هم گفته اند و بعضی دیگر گویند نام نوح پیغمبر است اخواستی با واو و معدوله بر وزن نخواستی
بمعنی غیر ارادی باشد چه خواستی بمعنی اراده است بزبان استاد و ساتیر اخی بر وزن صفی کاری و چیزی را
گویند که قابل تحسین باشد و صاحب مروت این گفته اند و در عرب بجهی یعنی برادر من اخیروس با سین بی نقطه
بر وزن پیروس گندم دشتی یعنی گندم خودروی را گویند عصاره آنرا با گوگرد و نطرون بیامیزند
و در گوش چکانند درد گوش را نافع بود اخینوس با نون بر وزن و معنی اخیروس است که گندم خود روی
باشد و بعضی گویند نباتیست که در زیر دیوار ابنیه و آبدان ایستاده روید ثمر وی در آن و سیاهی
باشد و آزاد درخت دو هکچشم و گوش بکار برند نافع باشد بیان نهم در همزه با دال ابجد مشتمل بر بیست
و شش لغت و کنایت اداد بر وزن مداد بلغت بربری از مازریونست و آن سفید و سیاهی باشد
از ارادی ابیض گویند و بعربی اشخیص خوانند و سیاه آنرا ارادی گویند و خالق النمر و قاتل النمر خوانند
استسقا را نافعست اداراتی با راء بی نقطه بر وزن فراوانی بلغت رومی دوایست هندی و از جمله سموم
در هر مجموع حیوانات باشد که دنبال داشته باشد همچو مار و عقرب و سد و گوک و مانند آن و با ذال
نقطه دار هم بنظر آمده است کلف و جرب را گویند نافع بود و بعضی گویند یونانی است و بفارسی کجله
گویند و بتازی قاتل الکلب و خانق الکلب خوانند ادارین بر وزن خراطین بلغت زند و پازند هر چیزی
زشت و بد را گویند و با یمعنی بجای حرف ثانی راء قرشت هم بنظر آمده است اداک بر وزن هلاک
جزیره و خشکی میان دریا را گویند ادانوش با نون بر وزن فراموش نام شخصی است که برسالت و ایلچی
گری پیش عذرا آمده بود و عذرا از قهر و خشم چشم او را بانگشت کند ادب آوازه کنایه از بلند آوازه
ادرافیس با راء قرشت و فاء سعفص بر وزن مقناطیس بیونانی چیزیست شبیه به یخ و در دریا بود
و بر اطراف آن جمع شود مانند کف دریا سوراخ سوراخ میباشد و بعربی زبدة البحر گویند ش ادرام
بر وزن بدنام ادر بکشرا گویند و آن درختیست که عمد زین و تکاور را بآن دوزند ادرقون با قاف
سعفص بر وزن افلیمون نام علتی است که در پوست بدن آدمی بهم رسد و آنرا دارهیکوند و بعربی دقیا
خوانند ادرک بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و کاف زنجبیل تر را گویند و بهندی بهمین نام

خوانند بکسر اول و ثالث نام الوچه را گویند و آنرا آلوی کیلی و حلی و آلوی کشتر نیز خوانند سرد و تر است و
مسهل صفرا و تشنگی را فرو نشاند و بفتح اول و کسر ثالث در عربی امر بدریافتن است یعنی دریاب
ادرم بر وزن آدم مند زین و تکلتوی اسب را گویند ادرمکش بفتح کاف و سکون شین نقطه دار بمعنی ادرم که آ
کرد رفش تکلتو دوزی باشد ادرمه بر وزن سردمه بمعنی زین و تکلتو را گویند ادرند بر وزن بدرنگ
بمعنی محنت و رنج و هلاکت باشد و بعربی دمار خوانند ادریس بکسر اول بر وزن برجیس نام پیغمبری است
مشهور گویند از جهت درس گفتن بسیار بدین نام علم شد و او را مثلث النعم خوانند و نعمای ثلاثه
او پادشاهی و حکمت و نبوت بود و او حیات جاوید یافت و اکنون در بهشت می باشد ادریس خا کنا
از بهشت است ادغ بفتح غین نقطه دار بر وزن صرصر بمعنی بادگیر است ادک بفتح اول و ضم ثانی
و سکون کاف فرج زنان و حیوانات دیگر را یعنی موضع جماع ایشانست ادمن بفتح اول و میم و سکون ثانی و نون
مثل خالص را گویند و بعربی ادم خوانند ادوای با واو بالف کشیده بر وزن یکتای بلغت زند و پازند
بمعنی آواز باشد و بعربی صدا گویند ادوس بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و سین بی نقطه کسی را
گویند که بسبب علتی چشم او تاریک باشد و شبکور را نیز گفته اند ادویه بفتح اول و کسر ثالث و سکون
تحتانی مجهول دارو ئیست که آنرا اگر ترکی گویند و تیج نیز خوانند و بعضی گویند دارو ئیست که آنرا بعربی
صبر خوانند ادهجا با ها و جیم بر وزن بدلقا و ترپخاریست که چون بخاید تحمل کردن او بسیار
دشوار باشد ادیان بر وزن هذیان چاروای دو بنده را گویند ادیم بر وزن ندیم بمعنی چرم و پوست
باشد و بعضی بلغار را ادیم گویند و آن پوستی باشد خوشبو و موج دار و رنگین گویند که از تابش ستاره
سهیل آن رنگ بهم میرساند ادین بر وزن کردون بمعنی ادیانست که چاروای دوبنده باشد بیان هشتم
در همزه با راء قرشت مشتمل بر یکصد و پنجاه هفت لغت و کنایت ار بفتح اول و سکون ثانی ارّه درودگری
باشد مخفف اگر هم هست که آن کلمه شرط است و کنجاره را گویند که ثفل دانه روغن گرفته باشد و تنگی
مرد را گویند که در مقابل زنست اراهم بر وزن فراهم کرد و برا گویند اراقوا بفتح اول و قاف و واو بالف کشیده
بلغت رومی تخمیست بشکل مدور و برنگ سیاه و بغایت صلب و در میان گندم و عدس بسیار باشد و آنرا
بشیرازی سیاهک خوانند آرد آنرا بالش کرده و آب برشته بر ورمها و کوم و صلب ضماد کنند ورم نشاند
ارامونی بامیم بر وزن افلاطونی بلغت یونانی لاله را گویند و آن باغی و صحرایی هر دو میباشد و بعربی شقایق
النعمان خوانند و نوعی دیگر هم هست که آنرا آذریون گویند اران بتشدید ثانی بر وزن پران نام و
لایتی است که از آذربایجان که گنجه و بردع از اعمال آنست گویند معدن نقره در آنجا هست و بی تشدید

هم گفته

هم گفته اند و حنا را نیز گویند که بدان دست و پا و محاسن خضاب کنند اروند بر وزن دماوند بمعنی حسرت
و آرزو است و دجله بغداد را نیز گویند و بعربی شط خوانند و بمعنی فر و شان و شوکت نیز آمده است و نام کوهی
در نواحی همدان مشهور بالوند اراه بفتح اول و ثانی بالف کشیده و هاء ساکن بلغت رومی مصطکی را گویند
و آنرا بعربی علک رومی خوانند طبیعت آن گرم و خشک است اربوا با بای ابجد بر وزن مهرو میوه ایست که آنرا
امرود خوانند اربوجینا بکسر جیم و سکون تحتانی و نون بالف کشیده بلغت زند و پازند بمعنی جزیره باشد
و آن میوه ایست معروف و در نسخه دیگر جزیره نوشته بودند که خشکی میان دریا باشد اربوهار بر وزن پهلودار
درخت مار و دار گویند و مردار درخت اربیاسیس بالحتانی و سین بی نقطه و تحتانی دیگر بر وزن جالینوس
نام حکیمی بوده از یونان گویند در علم طب مهارت تمام داشته است اربیان بر وزن پهلوان ملخ آبی باشد
و بعربی جراد البحر خوانند قوت باه دهد و بلغت اهل شام کل بابونه را گویند اربیتا با تاء قرشت بر وزن
برصیصا بلغت زند و پازند بام خانه را گویند ارتا با تاء قرشت بر وزن فردا بلغت زند و پازند بوم و زمین را
گویند ارتجل بفتح جیم بر وزن اسپرلد برق بادی رعد را میگویند و بکسر جیم هم بنظر آمده است ارتنگ بر وزن
زرهنگ کارخانه مانی نقاش باشد و نام بتخانه چین هم هست و نام کتابیست که اشکال مانوی تمام در آن
نقش است و بعضی این لغت بجای حرف ثالث ثاء مثلثه آورده اند گفته اند که در لغت فارسی بغیر از این لغت و لغت
و ثغ بثاء سه نقطه و غین نقطه دار دیگر لغتی بثاء سه نقطه نیامده است و ثغ بت را گویند و عربان صنم خوانند
ارتیشداد با تحتانی مجهول و شین و دال ابجد بر وزن برهنه کار لشکری و سپاهی را گویند و نام رودخانه ایست
بسیار بزرگ در حدود قبچاق ارثند با ثاء مثلثه نام بیخی است که تخم آنرا فلفل بری و حب الفقد و بنات نخکشت
و ذو خمسة اوراق گویند ارج بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی قدر و قیمت و مرتبه و خداوند اندازه باشد ارجمند
صاحب قدر و قیمت و مرتبه را گویند و بمعنی صاحب و خداوند آمده است و بمعنی کندن و جدا کردن هم هست
و نام مرغیست که پرهای او بسیار نرم باشد در میان بالش کنند و ترکی قو خوانند و کرکدن را نیز گفته اند و آن
جانوریست در هندوستان شبیه بگاومیش لیکن بر سر بینی شاخ دارد و بمعنی قیمت و ارزش هم هست
ارجاسب بر وزن تهماسب نام نبیره افراسیاب است در توران پادشاهی لهراسپ را که ترک پادشاهی کرده در بلخ
بعبادت مشغول بود بقتل درآورد و به آفرین و هما که دختران گشتاسب بودند در رویینه دژ محبوس ساخت
عاقبت اسفندیار بن گشتاسب در رویینه دژ که گفته ارجاسب را کشت و خواهران خود را نجات داد و نام پهلوانی
هم بوده تورانی ارجالون بالام بر وزن افلاطون گیاهیست که مانند عشقه بر درختها پیچد و آنرا کوم رستی
و بعربی کرمة البیضا خوانند ارجان بر وزن مرجان بلغت اهل مغرب جلغوزه باشد و بعضی گویند نوعی از بلا

کوهیست واین اصح است **ارجمند** بامیم بر وزن نقشبند بمعنی عزیز وگرامی وصاحبقدر وخداوند
مرتبه باشد چه ارج بمعنی قدر ومرتبه مند بمعنی صاحب وخداوند است ودانا ودانشمند را هم
گفته اند وهرچیز قیمتی را نیز گویند وبمعنی بی همتا وغلبه کننده هم آمده است **ارجن** بر وزن ارزن
درخت بادام تلخ را گویند **ارجنک** بر وزن خرچنگ نگارخانه مانی را گویند **ارجنه** بفتح اول و
ثالث ونون نام دشتی است در فارس گویند امیر المؤمنین ع سلمان را در آن دشت بر ورقه
ارجنات شیر نجات داد ونام نوایی ولحنی است از موسیقی **ارچین** باجیم فارسی بر وزن خرچین
زینه پایه ونردبان را گویند **ارچینی** باجیم فارسی بر وزن خرچینی نام کوهیست از توابع صفاهان
ارجیفنه بفتح اول وسکون ثانی وکسر حای حطی بتحتانی رسیده وکسر فاف وفتح نون بلغت زندی بمعنی
اسرکست وآن گیاهی باشد که بدان چیزها را رنگ کنند **ارد** بفتح اول وسکون ثانی ودال ابجد
بمعنی خشم وقهر وغضب باشد ومخفف آرد هم هست وبضم اول مانند ونظیر وشبیه را گویند
وبکسر اول نام فرشته است که موکل بر دین ومذهب است وتدبیر ومصالح روز دارد که بیست وپنجم
از هر ماه شمسی است بدو تعلق دارد نیکست در این روز نو بریدن و پوشیدن وبدشت نقل
وتحویل کردن **اردا** بر وزن فردا نام موبدی ودانشمندیست واو در زمان اردشیر بابکان بوده وفارسیان
او را پیغمبر دانسته اند واورا ارداد بر وزن فرهاد نیز گفته اند وپدر او ویراف نام داشته بکسر واو **اردانه**
بر وزن مردانه کلیست صحرایی که آن را لخبزی گویند **ارذب** بر وزن مشرب حبنک وحبالی را گویند **اربیل** بر وزن
زنجبیل نام پسر ارمنین بن لنطی بن یونانست ونام شهریست معروف گویند آن شهر را فیروزجد نوشیروان
بنا کرده واز آن جهت فیروزکره خوانندش بعضی گویند منسوب باردبیل بن ارمنین است وبنا کرده
اوست **اردجان** باجیم بر وزن مرزبان از جدول اهل نجوم است در احکام مرقوم **اردش** بفتح اول وثانی وضم
دال بی نقطه وسکون شین نقطه دار مقدار معینیست از کتانها بزعم فارسیان **اردشیر** نام بهمن
بن اسفندیار پدر را که سبب آنکه چون جدش گشتاسب او را بسیار دلیر وشجاع دید او را بدین نام
موسوم ساخت ومعنی ترکیبی آن شیر خشمناک باشد چه ارد بمعنی قهر وخشم نیز آمده است ونام پسر
ساسان بن بهمن که اول ساسانیان بوده است واو را اردشیر بابکان میگفته اند واکاسره از اینانند
ونام پسر شیرویه بن پرویز هم آمده است وکسی را نیز گویند که در قوت وشجاعت بی نظیر باشد
اردشیران بالف کشیده ونون نوعی از مرد است وآن گیاهی باشد خوشبوی لیکن بسیار تلخ است **اردشیر**
خره بضم خاء نقطه دار وفتح راء بی نقطه مشدد نام ولکه ایست بزرگ از ولایت فارس وشیراز ومیمند و

وکلوان

و بوجان وسرات وکاذرون وکام فیروز از آن ولکه است وبهمن کرده اردشیر باشد وبعضی گویند بهمن
کرده نمرود بن کنعانست **اردشیر دره** با دال بی نقطه بالف کشیده وراء بی نقطه بواو رسیده بمعنی اردشیر است
وآن داروی باشد بهایت تلخ **اردقانی** بفتح اول وکسر ثانی وسکون ثالث وفتح فا ونون بالف کشیده وکسر فا
دیگر بتحتانی رسیده بلغت یونانی نباتیست صحرایی جهت گزندگی جانوران خصوصا زنبور طلا کنند نافع باشد
وآن را بعربی قثاء الحمام خوانند **اردکان** باکاف فارسی بر وزن پهلوان بمعنی اوج است که معرب آن باشد وآن
نوعی از جدول دولت از اشکال نجوم است وباکاف تازی نام موضعیست از مضافات شیراز ونام دهیست از
نواحی یزد **اردم** بفتح اول وثالث وسکون ثانی ومیم نام سوارهای بزرگست از کتاب زند وپازند وبمعنی کاب
وهمن خوب هم آمده است وبعضی از دبون هم هست که نوعی از لخوان باشد **اردمی** بکسر میم وسکون تحتانی
نام جانوریست نامعلوم وبجای حرف ثانی ذال نقطه دار هم آمده است **اردن** بفتح اول وثالث وسکون ثانی
ونون نام ولایتی است ونام رودخانه هم هست نزدیک بدمشق گویند مریم عیسی ع را در آن رود خانه
شست وکفکیر وترشی پالا را نیز گویند وباینمعنی بضم اول هم آمده است ودر عربی نام شهریست
بزرگ از نواحی شام گویند قبر حضرت یعقوب ع وعجایب یوسف ع در انجاست واورده اند که مسکن حضرت
یعقوب ع بر دو از ده فرسنگی اردن بوده ودر مؤید الفضلا بضم همزه وذال نقطه دار آمده است
الله اعلم **اردوان** بر وزن پهلوان نام پادشاهی بوده از نسل گشتاسب ونام ولایتی هم هست بسیار
وسیع ومخفف اکی دوان باشد **اردولم** بر وزن مرغول نام اشی است مانند کاجی واو را از آرد میده
پزند **اردی** بضم اول مخفف اردی بهشت باشد وآن نام ماه دویم است از سال شمسی **اردیبهشت** بفتح
اول بمعنی اثر است که بعربی نار خوانند ونام ماه دویم است از سال شمسی بودن آفتاب در برج ثور
نام روز سیوم از هر ماه شمسی باشد ونام فرشته هم هست که محافظت کوهها کند وتدبیر امور ومصالح
ماه اردی بهشت تعلق بدو دارد وبنابر قاعده کلی نزد فارسیان مقرر است که چون نام ماه با نام روز
برآید آن روز را عید کنند وجشن نمایند واو را اردی بهشتکان هم خوانند بفتح اول در این روز
نیکست بجنبه وآتشکده رفتن واز پادشاهان حاجت خود خواستن وبجناب وکادرزاد شدن ومعنی ترکیبی این
لغت مانند بهشت باشد چه ارد بمعنی شبه ومانند هم آمده است وچون این ماه وسط فصل بهار است
ونباتات در غایت نشو ونما وگلها ورياحین تمام شگفته وهوا در نهایت اعتدال وبنابر این اردیبهشت
خوانند **ارز** بر وزن نطرز بمعنی قیمت وبها وارزش باشد وقدر ومرتبه را نیز گویند وبمعنی درخت صنوبر
هم هست ودرخت اناد ودرخت سرو را نیز گفته اند ودر عربی طعام برنج باشد **ارزانش** بکسر نون

بروزن بخشایش بمعنی هنی وعطیات وچیزی که در راه خدا بمردم داده باشند ارزان معروفست که نقیض
گرانی باشد ومردم درویش وفقیر وصحرا را نیز گویند وبمعنی مسلم بتشدید لام هم آمده است ارژن
بازاء فارسی بروزن لرزن نوعی از درخت بادام کوهیست وثمر آن بسیار تلخ میباشد واز او دود واها بکار
برند وچوب ازا عصا کنند وپوست ازا بر کمان پیچند ارژن ژن کنایه از جرعه شرابست وجائی را نیز گویند
که بوی شراب بهم رسد وکوکب وستاره وشراره آتش را نیز گفته اند ارژنگ بازاء فارسی بروزن ومعنی ار
تنگست که نگارخانه مانی نقاش باشد گویند اصل این لغت ارتنگ باتاء مثلثه بوده تارا بزاء فارسی
بدل کرده اند ارژنگ شده وبعضی گویند نام مانی ارژنگ بوده است ومانی دعاییست که او را کرده اند
ولقب او شده است وجمعی گویند نام نقاشی است غیر مانی واو نیز در هنر مانند مانی بوده است
ونام دیویست که در مازندران با رستم جنگ کرد ورستم او را کشت ونام پسر زره است واو یکی از پهلوانان
بود وطوس او را بقتل آورد ارژنه بازاء فارسیست بروزن ومعنی ارجنه باشد که نام دشتی است مشهور
در فارس ارژنین بانون بروزن سرزمین نانی را گویند که از آرد ارزن پخته باشند ارزه بروزن هرزه
کاهگیل را گویند چه ارزه گر کاهگیل ساز را گویند وکسی باشد که کاهگل را در جائی بمالد وگچ را نیز گویند
که بدان خانه سفید کنند ونام درختی هم هست بعضی گویند درخت سرو است وبعضی دیگر گویند درخت
صنوبر است وزفت ازان گیرند وبعضی دیگر گویند ~~درخت صنوبر است وزفت ازان گیرند وبعضی~~
~~دیگر گویند~~ بالیغمی عربیست وبعضی گفته اند درختیست که جلغوزه میوه وبار آن درخت است ارزه گر
بفتح کاف فارسی بروزن پرده در اندیشگر وگچ مالنده را گویند یعنی کسی که کاهگل وگچ در جائی بمالد ارزیون
با تحتانی وفوقانی بروزن صبح گون نام دختر پادشاه مغرب است که در حباله بهرام گور بود ارزیده بروزن
فهمیده یعنی قیمت کرده وقیمت شده باشد ارزیز بروزن شبخیز قلعی باشد وبعربی رصاص خوانند
گویند اگر قدری ازان تنک ساخته بر کمر بندند منع احتلام کند ارس بفتح اول وسکون سین بی نقطه
نام رودخانه ایست مشهور که از کنار تفلیس ما بین آذربایجان وایران میگذرد وبفتح اول وسکون
ثانی نام سرو کوهیست که بعربی ابهل عرعر خوانند وتخم وثمر آنرا حب الابهل وثمر العرعر گویند ارسانیقون با ثالث
بالف کشیده ونون بتحتانی رسیده وقاف مضموم بواو ونون زده بلغت یونانی زرنیخ زرد باشد وآن
جوهریست که نقاشان ومصوران بکار برند اگر کرباسی گوسفند بیامیزند هر کسی که ازان بخورد بمیرد
ارس بران بکسر ثالث وضم باء ابجد چرک کنج چشم وکلکوهی را گویند وان کادر تریاق فاروق میکنند
وانرا بعربی تریاق الحیه خوانند ارستن بفتح اول وثانی مخفف آراستن است وبمعنی توانستن هم آمده است

ارسط

ارسط بفتح اول وثانی وسکون ثالث وطای حطی نام حکیمی است رومی شاگرد افلاطون ووزیر اسکندر
کبیر بوده ومعلم اول گویندش ونسبش را او بهم رسانید ارسطا باطای حطی بالف کشیده بلغت رومی بمعنی
ارسط باشد که معلم اولست ارسطاطالیس باطای حطی بالف کشیده وکسر لام وسکون سین بی نقطه بمعنی ارسطا باشد
که معلم اولست ونام شهری که ارسطاطالیس بنام خود بنا کرده است ارسطو بضم رابع وسکون واو ارسطاطالیس
که معلم اول باشد ونام دوائیست که آنرا دراوند گویند چه ارسطو لوخیا زراوند طویلست ولوخیا بمعنی
طویلست ارسکن بروزن امکن بمعنی مجمع ومجلس وانجمن ومحفل باشد ارسنگ بروزن ومعنی ارژنگست که نگار
خانه مانی باشد ارش بفتح وثانی وسکون شین نقطه دار مقداری باشد معین وآن از سر انگشت ما بین
راست است تا سر انگشت میانین دست چپ چون دستها را از هم گشاده دارند وبعضی گویند از سر انگشت
میانین دست باشد تا مرفق که بندگاه ساعد وبازوست واین اصح است ونام شهریست از ولایت
شیروان وبفتح اول وکسر ثانی بمعنی عاقل وزیرک وهشیار باشد وبمعنی انجمن هم بنظر آمده است و
بسکون ثانی از سر انگشتان باشد تا ارنج وانجمن ومجمع وجمعیت مردم را هم گفته اند وبعربی دیت و
جریمه جراحت کردن باشد وبدی افکندن میان مردم وبرانگیختن جنگ وبر افروختن آتش را
نیز گویند وبعربی زیادتی در رشد است یعنی رشیدتر ارشک بفتح اول وثانی وسکون ثالث
وکاف بمعنی حسد باشد ارشمیدس بفتح اول وثانی وسکون ثالث وکسر میم بتحتانی رسیده ودال بی
نقطه مضموم وسین بی نقطه ساکن نام حکیم یونانی انیس وجلیس سکندر ودر مؤید الفضلا
ارسمندس آمده است باسین بی نقطه ونون وشین نقطه دار والله اعلم ارشیا بروزن اصفیا بلغت
زند وپازند تخت واورنگ شهان را گویند ارطمیا بفتح اول وسکون ثانی وطاء حطی مفتوح
ومیم بتحتانی رسیده وسین بی نقطه بالف کشیده بلغت رومی بوی مادران گویند وچون آنرا در خانه بگسترند
جمیع گزندگان بگریزند وآنرا ارطاماسا وارطمسانی گویند بحذف تحتانی ارطی بفتح اول وطای حطی و
سکون ثانی وتحتانی بلغت رومی درخت زنک را گویند که بید است وبعربی غرب خوانند وبکسر ثالث نیز
بهمین معنی گفته اند ارطبون بفتح طای حطی بروزن ارغنون نام حکیمی است رومی واو اعلم وافضل از همه
حکمای روم بوده وبمعنی عاقل وزیرک ودانا هم آمده است ارغ بضم اول وسکون ثانی وغین نقطه دار
بادام وپسته وفندق وگردکان وامثال آنرا گویند که درون تند وتیز وتلخ شده باشد ارغا
با ثالث بالف کشیده بروزن فرداجوی آبرا گویند ارغاب بروزن جوخاب بمعنی ارغاست که جوی آب درون
خانه باشد ارغلمونی بامیم بروزن افلاطونی بلغت یونانی نباتیست که بصورت مانند خشخاش

و بر تلک نزدیک بشفای نعمان باشد و از ابشیراتی ماساسای سرخ گویند برگ آن را بر چشم ورم کرده ضماد
کنند نافع باشد ارغاو بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و بواو زده بمعنی ارغابست که جوی آب و
رود خانه باشد ارغج بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و جیم فارسی ساکن گیاهیست که بر درخت
پیچد و گاه باشد که درخت را خشک کند و آن را بعربی عشقه خوانند ارغده بفتح اول و دال ابجد و سکون ثانی
و شین قرشت و ضم ثالث بمعنی غضبناک و خشمگین باشد و صاحب حرص و خداوند شره نیز گویند ارغنج
با زاء فارسی بر وزن و معنی ارغنج است که عشق پیچان باشد ارغشند بفتح اول و فوقانی و سکون ثانی
و شین قرشت و کاف و ضم ثالث نوعی از بازی باشد که دوشیزگان و دختران کنند و آن چنان است
که بر سر و پا نشینند و کفهای دستها را بر هم زنند و بر سر زانوها مالند و چین ها گویند همچنانکه
نشسته اند بر سر پاها جهند و کفهای دستها را بر هم زنند ارغلک بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و کاف
گیاهیست که بر درخت پیچد و بعربی عشقه گویند ارغن بر وزن ارزن نام سازیست که آن را افلاطون صنع
کرده و بیشتر نصرانیان و رومیان نوازند و ارغنون همانست ارغند بر وزن ضرغند بمعنی خصم انگیز و دلیر
و شجاع باشد و خشمگین را نیز گویند ارغنداب نام رودخانه ایست که ما بین عراق و آذربایجان گذرد
نام رودخانه قندهار هم هست و معنی ترکیبی آن خشمگین باشد چه ارغند بمعنی خشمگین هم آمده است
و بعضی گویند ارغنده است و ارغنده نیز بمعنی خشمگین باشد و ها بکثرت استعمال افتاده است ارغنده
بر وزن شرمنده بمعنی حریص و خداوند شره باشد و مستی را نیز گویند که طالب و حریص شراب باشد
و بمعنی قهر آلود و غضبناک هم آمده است ارغنگ بر وزن ارژنگ که نگارخانه مانی نقاش باشد ارغنن
بفتح اول و سکون ثانی و ثالث مفتوح و رابع مضموم بنون زده مخفف ارغنونست و آن سازی باشد
که رومیان نوازند و افلاطون واضع آنست ارغنون بر وزن اندرون سازیست مشهور که افلاطون
وضع آن کرده است و بعضی گویند که ارغنون ترجمه مزامیر است یعنی جمیع سازهای نفیس و بعضی دیگر
گویند چون هزار آدمی از پیر و جوان همه یکبار باوازهای مختلف یکدیگر چیزی خوانند آن حالت را ارغنون
گویند و جمعی دیگر گفته اند که ارغنون ساز و آواز هفتاد دختر خوانند و سازنده ایست همه یک جا را
بیکبار و بیک آهنگ بخوانند و بنوازند ارغوان بر وزن پهلوان معروفست و آن بهار درختی باشد
طبیعت آن سرد و خشکست و اگر از آن بهار شربتی سازند و بخورند رفع خمار کند و چوب آن را
بسوزند و بر ابرو مالند موی برویاند و سیاه برآید و معرب آن ارجوانست ارغون بر وزن گردون
اسب تند و تیز را گویند و مخفف ارغنون هم هست که ساز معروف باشد ارغیده بر وزن رغبیده

غضبناک و خشم آلود را گویند ارغان با قاف بر وزن درمان بلغت رومی حنائی باشد که بر دست و پا بندند
خوردن نیم مثقال از آن قولنج را بگشاید چون طفل را ابتدای آبله بر آوردن باشد قدری بر کف پای او مالند
ایمن بود از آنکه از چشم او بر آید و با معنی بجای نون فا هم آمده است و بلغت مغرب الاقصی نوعی از بادام
کوهیست که آن را لوز البربر گویند و روغن آن را زیت الهرجان خوانند ارقش بکسر قاف بر وزن ادوش بمعنی
کاردان و فهمیده باشد و در جای دیگر بجای قاف فاء مفتوح نوشته بودند و معنی قافله و کاروان
و هیچیات شاهد نداشتند ارک بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی قلعه کوچکی باشد که در میان
قلعه بزرگ سازند و نام حصاریست در ولایت سیستان و بزبان علمی اهل هند اسمی است از اسامی
اعظم که آفتاب باشد و بفتح اول و ثانی ریسمانی باشد که گاهی بر درخت آویزند و بر آن نشینند و
در هوا آیند و روند و گاهی بر پای اسب و استر بندند و در علف زار سر دهند تا بچرد و با معنی
بضم اول و ثانی مشهور است ارکاک بکسر اول و سکون ثانی و کاف بالف کشیده و بکاف دیگر زده
باران قطره کوچک را گویند که نم باران باشد ارکنج بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی مفتوح بنون
و جیم زده نام شهریست از ولایت خراسان که در سر حد ماوراء النهر واقع شده است ارکتن با نون
و تاء قرشت بر وزن پهلو شکن بلغت زند و پازند بمعنی بخشیدن و بخشایش باشد ارکیا
بر وزن اصفیا جوی آب را گویند بلغت زند و پازند ارم بکسر اول و فتح ثانی و سکون میم نام شخصی
است که ساز چنگ را وضع کرده است و در عربی نام بهشت شداد است و نشانه تیر را نیز
گویند ارماط با میم بر وزن ام طواط بلغت اهل یمن درخت کادی را گویند و آن درختیست شبیه
بدرخت خرما و کادی گل آن درخت است در نهایت خوشبوئی و آن در ملک دکن بسیار است ارماطس
بضم طای حطی و سکون سین بی نقطه نام یکی از پادشاهان یونانست گویند گل مختوم در زمان
او بهم رسید و صورت او را بر آن نقش میکردند ارمال بر وزن بیکار بلغت یمنی بمعنی چوبیست
شبیه بقرفه در غایت خوشبوئی و قرفه چوبیست شبیه بدارچینی خوردن آن در چشم نافع
و با معنی بجای لام کاف هم بنظر آمده است ارمان بفتح اول بر وزن فرمان بمعنی آرزو و حسرت باشد
چه ارمان خور حسرت خورنده را گویند و ارمان بردن و پشیمانی و دریغ و افسوس را نیز گفته اند و نوعی از دارو
باشد که بوی آن ببوی قرنفل ماند و بیخ دندان سخت کند و بکسر اول هر چیز که آن عاریت باشد و نام
شهری و مدینه هم هست ارمنیه بر وزن ترسانیده بمعنی آرزو و حسرت بردن و افسوس و پشیمانی
خوردن ارمائیل بر وزن عزرائیل نام پادشاه زاده است و او مطبخی ضحاک بود و گویند دو

دو پادشاهزاده بودند یکی ارمائیل و دیگری کرمائیل و ایشان بواسطه خیر خلق الله مطبخی ضحاک شده بودند و از
دو نفر آدمی که ضحاک میفرمود بکشند و مغز سر آنها بجهت ماران که در کتف ضحاک برآمده بودند حلوا میساختند یکی را
آزاد میکردند و میگریزانیدند و بجای مغز سر او مغز سر گوسفند داخل مینمودند گویند کردان از نسل این آزادشدگان
اجتماع گشته‌اند ارمن بضم اول بر وزن هرمن نام روز اول است از هر ماه شمسی و نام فرشته است که امور و مصالح
روز ارمن بدو تعلق دارد و نام ستاره مشتریست و نام پسر اسفندیار هم هست ارمزد بسکون دال ابجد بمعنی
ارمز است که نام ستاره مشتری و نام روز اول هر ماه و نام پسر اسفندیار و نام فرشته باشد ارمس بر وزن و معنی
هرمس است که ادریس پیغمبر باشد و او را هرمس الهرامسه نیز گویند ارمغان با غین نقطه دار بر وزن پهلوان تحفه و
سوغاتی را گویند که چون از جائی بیایند بجهت دوستان بطریق راه آورد بیاورند و آن را ارمغانی بر وزن [illegible] نیز
هم گویند و بضم ثالث بر وزن [illegible] هم آمده است و آن را بعربی عراضه خوانند و درم و دینار را نیز گویند
ارک بضم اول بر وزن [illegible] پوشیده باشد ارمکان با کاف فارسی بر وزن اصفهان تربیت کننده و مربی
گویند و بمعنی بخت و سعادت هم آمده است ارمن بفتح اول بر وزن ارزن ولایتیست از کوهستان آذربایجان
و مولد شیرین مشهور آنجا بوده و ابریشم ارمنی مشهور بدانجاست و مخفف ارمنی باشد در محاورات و بمعنی
اول بکسر اول هم گفته‌اند ارمند بر وزن فرزند مخفف آرمیده مند است یعنی صاحب آرام و آرام گرفته باشد
ارمنین بر وزن [illegible] نام پسر [illegible] بن یونانست و بلغت رومی انار صحرائی را گویند و بعربی رمان البری خوانند
و بعضی درخت انار صحرائی را گفته‌اند و بعضی گویند انار دانه دشتی است که آن را بعربی حب القلقل خوانند
ثاء اول مکسور و ثانی مفتوح ارمینیه بکسر اول شهریست معروف که آتشکده درخش بدانجاست گویند تا ارمنیه
و شیراز و آتشکده درخش راس حمو بود که الحال براس البغل بوده مشهور است و درهم بغلی منسوب باوست ارمود
بر وزن و معنی امرود و آن میوه باشد معروف ارمون بر وزن گرهون [illegible] باشد که پیش از کار کردن بمزدور
دهند و آن را بعربی عربون خوانند ارمونتن با فوقانی بر وزن پهلو شکن بلغت زند و پازند بمعنی خوابیدن
و آرام گرفتن باشد ارمیا بفتح اول بر وزن ابنیا نام یکی از پیغمبران بنی اسرائیل است و نام حضرت علی علیه السلام
نیز هست و نام بیت المقدس و نام [illegible] بن ملکان باشد و بضم اول و کسر اول هم بنظر آمده است ارمید
بر وزن فهمید مخفف آرمید است که ماضی آرمیدن باشد یعنی قرار گرفت و ساکن شد ارمیده بر وزن فهمیده
مخفف آرمیده است که قرار گرفته و ساکن شده باشد ارمین بر وزن [illegible] نام پسر چهارم کیقباد است
که برادر کیکاوس باشد ارمینا بر وزن [illegible] بلغت سریانی نوشادر باشد و آن چیزیست مانند نمک [illegible]
سفید که آن را بکار برند و بعضی گویند یونانیست ارمیون بر وزن ارغنون نام حکیمی است رومی و بمعنی [illegible]

وغافوم هم آمده

وغافل هم آمده است و نام سنگیست در زمین روم که هر چند آن را بشکنند مخمس شکسته شود و بفتح
واو بر وزن [illegible] هم گفته‌اند ارن بفتح اول و فتح ثانی مشدد و سکون نون بلغت زند و پازند
گوسفند ماده را گویند که میش باشد ارنج بفتح اول و ثانی و سکون ثالث بلغت زند و پازند گوسفند
ماده را گویند که میش باشد بفتح [illegible] و جیم بمعنی ارنجست که بندگاه ساعد و بازو است و بعربی
مرفق خوانند ارندان بر وزن قلمدان بمعنی انکار و حاشا باشد ارنوان بفتح واو بر وزن سرافراز نام
نام خواهر جمشید است که با خواهر دیگر شهرناز در حباله ضحاک بودند و عاقبت بفریدون منتقل
شدند ارنیج با یاء ابجد و زاء فارسی بر وزن المیجد چوب بقم را گویند که بدان چیزها را رنگ کنند
و آن را ابرجو هم خوانند و معرب آن طبرخون است و بعضی بتقدیم باء ابجد بر یاء حطی بر وزن [illegible]
گفته‌اند اردانه بر وزن پروانه نام گلیست که آن را خیری صحرا گویند چون تدبیری از آن بخور کنند
هر بوی بدی و گنده که در جای باشد برطرف کند و زایل شود و نوعی از شتر هم هست اروس بضم
اول بر وزن دختر بلغت زند و استا بمعنی نباتات باشد یعنی رستنیها اروش بفتح اول و ثالث مجهول
بر وزن عروس متاع و اسباب و کالا را گویند ارونتن با فوقانی بر وزن سبو شکن بلغت زند و پازند
بمعنی شستن باشد و ارونیدن یعنی بشویم من و ارونید یعنی بشویید که امر بشستن باشد اروند بر وزن
و معنی الوند است و آن کوهی باشد در نواحی همدان گویند شخصی در آن کوه آسوده است که نام او را
اروند بوده و آن کوه را بنام او خوانند و دریا محیط و کوه دجله بغداد را نیز گفته‌اند و نام چشمه‌ایست
در سیستان گویند در آن چشمه نی بسیار روییده است آنچه از آن در میان آب است سبز شده و آنچه
در بیرون آبست و از آب برآمده است نی است و شاخ و برگ دارد و بمعنی حسرت و اندوه هم آمده است
و فر و شکوه و زیبائی را نیز گویند و بمعنی تجربه و آزمایش هم هست و نام پدر لهراسب است و عقل و خلاصه
هر چیز را نیز گویند اروینس بفتح اول و ضم ثانی بواو رسیده و کسر نون و سین بی نقطه ساکن بیونانی غله ایست که آن را
بفارسی گرسنه و کشک خوانند و بعربی رعی الحمام گویند ارویس با سین بی نقطه بر وزن تحنیس تخته را گویند
که بارهای اسباب بر شتر بر بالای آن گذارند و باین معنی با شین نقطه دار هم بنظر آمده است و ریسمانی
نیز گفته‌اند که از موی بر تافته باشند اردین بر وزن [illegible] تجربه و امتحان و آزمایش را گویند ارهجان
با ثانی مشدد و جیم بر وزن پهلوان نام شهریست که مابین آن شهر و شیراز شصت فرسنگ راه است
و آن را عوام ارغان خوانند با غین نقطه دار ارهغتان با ها بر وزن [illegible] یکی از پیغمبران است بلغت
کفره هند و ایشان شش طایفه اند همه قایل بتناسخ گویند چهار هزار و هفت خواهد آمد و بعد از آن

انگیزش بوطن خواهد شد ارهنگ بر وزن فرهنگ نام قصبه ایست از بدخشان و در آن قصبه
یادگاهی هست و باعتقاد مردم انجا سر امام حسین ع در انجا مدفونست و آنرا ارهنگ حسین هم
گویند اریب بضم اوّل وکسر ثانی وسکون تحتانی مجهول و با ابجد بمعنی محرف وکج باشد و ترکان نعاج گویند
اریحا بر وزن مسیحا نام دهیست در ولایت شام اریدبد بکسر اوّل و ثانی وسکون ثالث و دال وکسر با ابجد ودال
قرشت وتحتانی ساکن ودال دیگر از لغت اژندو است بمعنی دوالی باشد مانند بسیار مینا وارسیتا
آرند بر بواسیر طلا کنند نافع باشد وخوردن آن زنانرا خون حیض بگشاید اریس با تحتانی مجهول بر وزن
انیس بمعنی زیرک وهشیار باشد ودر عربی بمعنی متابع آمده است وبکسر اوّل و ثانی مشدّد هم در عربی مزارع
وزراعت کننده را گویند اریش بر وزن کشیش بمعنی اوّل ادریس است که غافل وهشیار وزیرک باشد
اریک بر وزن شریک بلغت زند و پازند بمعنی دور است که در مقابل نزدیک باشد بیان یازدهم
در همزه با زاء هوّز مشتمل بر پنجاه پنج لغت وکنایت ازار بکسر اوّل بر وزن خیار بزوتک آنرا خوانند
و دستار را نیز گویند و هر چیزی که بر پای کشند مانند شلوار و تنبان و در عربی بمعنی زن باشد که در مقابل
مرد است و بمعنی لنگ ولنگی و فوطه هم آمده است ازارپا بکسر اوّل و رابع و بای فارسی بالف کشیده شلوار و
تنبانرا گویند ازادود بکسر اوّل بر وزن کل آلود ماوراء النهر را گویند وبفتح اوّل هم گفته اند ازادرم بفتح
اوّل و ثانی بالف کشیده و براء نقطه دار زده و دال بی نقطه مفتوح ومیم ساکن نام غلهٔ ایست که آنرا لوبیا
خوانند ازبر با باء ابجد بر وزن جعفر بیاد گرفتن وبخاطر نگاه داشتن باشد و بعربی حفظ گویند ازپرکارشدن
با باء فارسی کنایه از بیخودی و بی اختیاری واضطراب کردن باشد ازبرم بر وزن سرگرم بمعنی ازبر باشد
که بعربی حفظ گویند ازبن دندان بمعنی ازبن گوش است که کنایه از طوع و رغبت واز ته دل ومکنون خاطر باشد
غایتش ازبن گوش کنایه از ته دل گوش کردن واز ته دل شنیدن باشد وازبن دندان کنایه از ته دل گفتن
وکنایه از ذخیره وجمع شده هم هست ازبن سی و دو بمعنی ازبن دندانست که کنایه از رضا و رغبت واز ته دل
وطیب خواطر باشد ازبن سی و دو دندان بمعنی ازبن سی و دو است که کنایه از طوع و رضا و رغبت باشد ازبن
گوش کنایه از کمال اطاعت و بندگی وخدمتکاری از ته دل ومکنون خواطر باشد ازبن گوش کنایه
از ذخیره وجمع شده باشد وکنایه از طاعت و بندگی ته دل هم هست ازبن ناخن کنایه از کشف باز واحوال خود
کردن وترکیب دنیا نمودن واز خودی و نفسانیت باز آمدن وخندان بودن وبمقصود رسیدن
باشد ازبیر بر وزن تقصیر بمعنی ازبر است که بیاد گرفتن وحفظ باشد ازخ بر وزن ملخ دانهٔ سخت
باشد که از بدن آدمی بر آید و درد نکند وآنرا بعربی ثؤلول گویند ازخرافتادن کنایه از مردن واز عالم رفتن باشد

ازدر بادال ابجد بر وزن افسر بمعنی زیبا ولایق باشد ازدست بر وزن بدمست بمعنی زیردست ومطیع و
محکوم باشد ازدست برون شدن کنایه از نیست و نابود کردانیدن باشد ازدست پا بفتح باء فارسی و زاء هوز بالف کشیده
زان فطیر را گویند یعنی نانی که خمیر آن نرسیده باشد ازدست شد بمعنی از کار افتادن که مردن واز عالم رفتن
باشد ازدست رفتن کنایه از بیخودی و بی اختیاری واضطراب کردن باشد ازدست شدن بمعنی از دست رفتن است که کنایه
از بیخودی و بی اختیاری واضطراب کردن باشد ازدست فا بفتح فاء سعفص بمعنی از دست بر است که نان
فطیر باشد ازدف بکسر اوّل و فتح ثالث و سکون فا میوه ایست سرخ رنگ وصحرایی وآنرا بعربی زعرور خوانند
وبفتح اوّل هم گفته اند ازدمی بر وزن همدمی جانوریست عین معلوم و بارای قرشت هم گفته اند ازدن
بفتح اوّل و ثانی و ثالث وسکون نون بمعنی رنگ کردن باشد وبمعنی خلانیدن سوزن هم آمده است
ازدو بضم اوّل و ثانی و سکون واو صمغ درخت ارجن باشد که درخت بادام کوهیست وآنرا حلوا
بزند ومطلق صمغ را نیز گفته اند ازدوتابی یعنی صمغ عربی چه ازدو صمغ و تازی عربی را گویند ازدو بفتح اوّل ودال
ابجد وکسر ثانی بمعنی رنگ کرده باشد ازدها مار آمدن کنایه از راستی باشد که هیچ کجی در آن نباشد ازرق
باراء قرشت بر وزن ابلغ نام خط چهارم است از هفت خط جام جم و در عربی رنگ کبود را گویند ازرگ
اندیشه چکیدن کنایه از دقت کردن در فکر و اندیشه باشد ازرمیدخت بادال وخاء نقطه دار بر وزن
سحر سیگفت نام دختر پرویز است که لشکر بدو بیعت کردوشش ماه ملک راند و نام شهریست
که او بنا کرده است ازرند بر وزن بدرند خیار بادرنگ را گویند ازرباد جستن کنایه از خطا وسهو کردن در
دکی باشد ازسوباد دواندن کنایه از زود روان شدن و بتعجیل رفتن باشد ازسردست کنایه از گفتن حرفی
وسخنی باشد بی تامّل وفکر و بر و ساختن کاری بی انتظار ازشکم افتادن کنایه از مردن واز عالم رفتن باشد
ازغ بفتح اوّل وسکون ثانی وغین نقطه دار لخیه از شاخهای درخت ببرند و پیرایش دهند وآنرا بعربی
حلمه گویند ازغج بفتح اوّل وسکون ثانی وکسر ثالث وجیم فارسی ساکن گیاهیست که بر درخت پیچد
وآنرا بعربی عشقه خوانند ازکان باکاف بر وزن زبدات مردم بد دل وبد اندرون را گویند
ازکوه رفتن کنایه از نابود و تلف شدن زر نقد وغیرها باشد ازم بفتح اوّل وسکون ثانی ومیم
بمعنی فرزند باشد ازمل بر وزن جدول بمعنی بسیار وکثیر باشد وصدا و آواز را نیز گویند وبمعنی
همه ومجموع هم آمده است ازناو بانون وواو بر وزن عرفا نام ناحیه ایست از نواحی همدان ازناوه بفتح
اوّل وواو بمعنی ازناو است که ناحیه باشد از نواحی همدان ازنب بفتح اوّل ونون بر وزن مذهب
بمعنی رنجش باشد که از رنجیدن است و در عربی فربه را گویند که ضدّ لاغر باشد ازنقش کور خاربرگن

کنایه از خواری و بی اعتباری باشد **ازوید** با واو بر وزن شبگیر داروییست که آنرا بفارسی ازوه قوقو
گویند و بعربی خنده قوقو قوقی خوانند اگر آب آنرا بگیرند و با روغن بجوشانند و بر طفلی که دیر بحرکت آید
بمالند زود بحرکت آید و باد ها را نافع است **ازورها** بر وزن سرسری بلغت بربری نام درختی است
سبطر و خار دار پوست آن سرخ و کنده میباشد در دوا بکار برند **ازهرال** بفتح ها و هوز و رای بی نقطه
بالف کشیده و بکاف زده نام اصلی ضحاک ماران است **ازیرا** بر وزن نضیرا مخفف زیرا که باشد که از برای
تعلیل است یعنی از برای این و از این جهت **ازیز** بر وزن تمیز بانگ و فریاد و ناله را گویند **ازبش** بر وزن
کشش بمعنی از او و از وی باشد چنانکه گویند ازبش بستان یعنی از او بگیر و از وی بستان **بیان دوا
زدهم در همزه با زاء فارسی مشتمل بر هفده لغت وکنایت اژخ** بفتح اول و ثانی و سکون خای نقطه دار
دانهای سخت که از اعضا بر می آید و درد نمیکند و بعربی ثولول گویند **اژدر** با دال ابجد بر وزن
لشکر علم و رایت را گویند و مار بزرگ سر را نیز گویند **اژدرها** بر وزن لشکرها بمعنی مار بزرگ است
و هاء اژدرها هاء جمع نیست بلکه جزء کلمه است و مردم شجاع و دلیر و خشمگین را نیز گفته اند و پادشاه
ظالم را گویند عموما و ضحاک ماران خصوصا و بمعنی رایت و سر علم هم آمده است **اژدها** بمعنی اژدر است که مار
بزرگ باشد و کنایه از مردم شجاع و قهار که دهم هست و رایت و سر علم را نیز گفته اند و پادشاه ظالم و
ضحاک ماران را هم گفته اند **اژدهای فلک** اشاره بعقدتین رأس و ذنب است و بعضی گویند که از جمله
هشت صورت فلک باشد **اژغ** بفتح اول و سکون ثانی و غین نقطه دار شاخهایی را گویند که از درخت
بریده باشند و بعربی جلّه خوانند **اژکان** با کاف بر وزن پالان درمان بمعنی مردم کاهل و باطل و مهمل و
بیکار باشد **اژکن** با کاف بر وزن بهمن روزنی باشد مشبک و از که از پس آن نگاه توان کرد **اژکهان** با ها بر وزن
پهلوان بمعنی اژکان است که مردم باطل و مهمل و بیکار باشد **اژکهن** با ها بر وزن زکرکدن بمعنی اژکهان است
که کاهل و باطل و مهمل و بیکار باشد **اژند** بفتح اول و ثانی و سکون نون و دال ابجد گلی باشد که بر روی
خشت پهن کنند و خشتی دیگر بر بالای آن نهند و گل و لای ته حوض را نیز گفته اند **اژنک** بر وزن پلنک چین
پیشانی و روی و اندام باشد **اژه** بفتح اول و ثانی آهک را گویند و بعربی کلس و نوره خوانند **اژهان** با ها
بر وزن دهقان مردم کاهل و باطل و مهمل و بیکار باشد **اژهن** بر وزن الکن بمعنی اژهان است که مردم بیکار
و مهمل و باطل باشد **اژیر** بر وزن دلیر بمعنی هوشمند و زیرک و عاقل باشد و مردم پرهیزکار را نیز
گفته اند **بیان سیزدهم در همزه با سین بی نقطه مشتمل بر یکصد و نود و سه لغت وکنایت اسا**
بر وزن رسا خمیازه و دهان دره باشد و آن بسبب خواب یا خمار یا کاهلی بهم رسد و بمعنی شبگیر نظر

ومانند

و مانند هم آمده است **اسارون** با راء قرشت بر وزن فلاطون گیاهیست که غلاف تخم آن مانند غلاف
تخم بذر البنج است و بعضی گویند بیخ سنبل رومیست اگر آنرا بکوبند و با شیر تازه بیامیزند و بر خصیه
بمالند نعوظ عجب آورد **اساسه** بفتح اول بر وزن نواسه بمعنی نگریستن بگوشه چشم باشد و باز دیدن
و بمعنی سامان و جمعیت هم هست و بکسر اول نیز گفته اند **اسالیطوس** بکسر لام و سکون تحتانی و ضم طای حطی و واو
و سین بی نقطه ساکن بیونانی گلیست که آنرا بعربی طین کرمی خوانند و آن گلی باشد سیاه رنگ و از اطین
کرمی خوانند که در اول برکت بار آوردن درخت انگور از آن گل بر درخت مالند تا بیخ کرمی که برگ انگور میخورد و
چشمهای تاک را تباه نکند **اسالیون** بکسر لام و ضم تحتانی و سکون واو و نون تخم کرفس کوهی باشد **اسب** بکسر اول و
سکون ثانی و باء فارسی موی زهار و موی دبر باشد و بفتح اول معروفست و بعربی فرس خوانند و نام یکی از
مهرهای شطرنج هم هست **اسب افکن** مردم دلاور و بهادر و دلیر و شجاع را گویند که تنها و یکه بر
فوج غنیم اسب اندازند یعنی بتازند **اسبانبر** با باء بالف کشیده و بنون زده و ضم باء دیگر و سکون راء قرشت نام
شهریست که آنرا نوشیروان بنا کرده و طاق کسری در آن شهر ساخته **اسبانج** با باء فارسی بالف کشیده و بفتح
نون و سکون جیم اسفناج باشد و آن سبزیست که در آش کنند **اسب انگن** مهمیز را گویند و آن آهنی باشد تیز
که بر پاشنه کفش و موزه نصب کنند و اسب انگیزانند آنرا نیز گویند که سوار باشد و امر باینمعنی هم هست یعنی
اسب را بر انگیز و بجهان **اسبا** بکسر اول و سکون ثانی و با بالف کشیده و بهازده لشکر انبوه و سپاه باشد
باشد و سگ را نیز گویند که بتازی کلب خوانند و حالا بتخفیف مشهور است که اسپه باشد و با یا نامیه
نیز درست است **اسب تاز** با باء فارسی و تاء قرشت بر وزن دست باز معروفست که اسب دوانیده باشد
و نام روز نهم هم هست از ماههای ملکی و زمین هموار را نیز گفته اند **اسپخول** بکسر اول و سکون ثانی و با
فارسی مکسور و خای نقطه دار مضموم بواو و لام زده بمعنی بهاست که فضله و افکنده مرغان باشد **اسپر** با با
فارسی بر وزن مهتر سپر را گویند و بعربی جنه خوانند **اسپرآیین** با باء فارسی بمعنی و وزن اسفرآیین باشد
و آن شهریست مشهور در خراسان و چون رسم و عادت مردم آنجا چنان بود که پیوسته با سپر میبوده اند
لهذا بدین نام موسوم شده است **اسپرز** با باء فارسی و زاء هوز بر وزن دست رس میدان و فضا
و عرصه را گویند و بکسر اول هم گفته اند **اسپرس** بفتح اول بر وزن دسترس بمعنی اسپرز است که عرصه
و میدان باشد و بکسر اول هم گفته اند **اسپرست** بسکون سین و با دال ابجد بمعنی اول اسپرز است که عرصه
و میدان باشد و بکسر اول هم گفته اند **اسپرسف** با فا بر وزن ... و بمعنی اسپرسپ است که فضا و عرصه و میدان
باشد **اسپرغم** بکسر اول و فتح ثالث و غین نقطه دار و سکون ثانی و رابع و میم بمعنی گلها و ریاحین باشد

مطلقا و بعربی ریحان گویند که از انشا و اسپرم خوانند و بمعنی سبزه نیز آمده است و بفتح اول و سکون غین هم
گفته اند اسپرک با کاف فارسی بر وزن بهترک گیاهیست زرد که از آن چیزها را رنگ کنند و بعضی گویند اسپرک
برگ زرد چوبه است و درخت خربزه را نیز گویند اسپرلوک با لام و سین بی نقطه و واو مجهول بر وزن کشلوک سوزخانه
و سرای پادشاهان و سلاطین و حکام را گویند اسپرم بکسر اول و فتح ثالث و رابع و سکون ثانی و میم بمعنی اول
اسپرغم است که مطلق گیاهها و ریاحین باشد اسپرم آب داروها که با آب جوشانیده باشند که بیماران را بدان
و بعربی نطول خوانند اسپرنک بر وزن و معنی اسفرنک باشد و آن شهریست نزدیک سمرقند و مولد سیف آنجا
بود اسپروز بکسر اول و فتح ثالث و رابع و سکون ثانی و واو مجهول و زاء هوز نام کوهیست بسیار بلند و بفتح
و بفتح ثالث هم گفته اند اسپرهم با هاء هوز بر وزن و معنی اول اسپرغم است که مطلق گیاهها و ریاحین باشد اسپری
بر وزن مهتری بمعنی نیست شده و معدوم گردیده و آخر شده و بنهایت رسیده باشد و بمعنی تمام شدن
و بآخر رسیدن و نیست گردانیدن و عبور کردن هم آمده است اسپریز بفتح اول و سکون تحتانی
مجهول بر وزن گرم خیز بمعنی اسپ ریس که میدان و عرصه باشد و بکسر اول هم آمده است اسپریس
با سین بی نقطه بر وزن و معنی اسپریز است که میدان و عرصه اسب دوانیدن باشد و بکسر اول هم هست
و سین دوم نقطه دار هم آمده است و با کشیر قافیه کرده اند اسپست بفتح اول و کسر ثالث و سکون ثانی و سین
سعفص و تاء قرشت سبست را گویند و آن علفیست که بترکی یونجه و بعربی فصفصه و تخم آنرا بزر الرطبه
گویند اسپغول بکسر اول و فتح ثالث بزر قطونا باشد و معنی ترکیبی آن گوش اسب است چه بمعنی اسب هم
آمده است و بعضی گویند چون برگ بگوش اسب شبیه است بنابر این اسبغول خوانند و بعضی تشبیه
کرده اند و بفتح اول هم درست است اسپلنج بفتح اول و ضم لام و سکون ثانی و ثالث و نون و جیم گیاهیست
دوائی که از اصفهان آل شتاب و در خراسان ریش بزغاله و بعربی لحیة التیس خوانند طبیعت آن
سرد و خشک است چون بینی و جمیع اعضاء و ریشهای کهنه را نافع است و قرحه امعا را سود دارد
دار باب الحمل همانست اسپناخ با خاء نقطه دار بر وزن و معنی اسفناج است و آن سبزیست که
بر آش و شله کنند سرفه را نافعست اسپناج با جیم بر وزن اسفناج است و آن سبزی باشد که در آش
و شله کنند سرفه را نافعست اسپند معروفست و آن دانه باشد که جهة چشم زخم در آتش ریزند
اسپندارمذ بضم میم و سکون ذال نقطه دار بر وزن و معنی اسفندارمذ است که نام ماه دوازدهم باشد
از سال شمسی و نام روز پنجم بود از هر ماه شمسی و فارسیان این روز را در این ماه مبارک شمرند
و عید کنند و جشن سازند بنا بر قاعده کلیه که پیش ایشان متداولست که چون نام ماه با نام

روز موافق آید آن روز را عید کنند نیکست در این روز جامه پوشیدن و درخت نشاندن و نام فرشته است
که موکلست بر درختان و بیشهها و تدبیر امور و مصالحی که در ماه و روز اسفندار واقع میشود بدو تعلق دارد
و زمین را نیز میگویند که بعربی ارض خوانند اسپندان بکسر اول بر وزن بی دندان تخمیست بسیار ریزه و آنرا
خردل گویند اسپندیار بر وزن و معنی اسفندیار است که پسر گشتاسب باشد و او را روئین تن گویند اسپنوی
بکسر اول و فتح ثالث و ضم نون و سکون واو و یاء حطی نام کنیزک نژاد و داماد افراسیاب گویند بسیار
جمیله بود چون نژاد کوبخت بیژن او را متصرف شد و باضافه کاف بعد از حرف ثالث که اسپکنوی باشد
هم بنظر آمده است اسب و فرزین نهادن یعنی اسب و فرزین بطرح دادن و با زیرا بردن و کنایه از غالب شدن
و زیادتی کردن باشد اسپوختن با تاء قرشت بر وزن پهلو شکن بلغت زند و پازند بمعنی دویدن و ستاهیدن
کردن باشد و بمعنی دوانیدن هم بنظر آمده است اسپه بکسر اول و سکون ثانی و فتح باء ابجد و ظهور هاء
هوز مخفف اسپاه است که لشکر و سپاه است و سگ را نیز گویند که بتازی کلب خوانند و با باء فارسی هم
گفته اند اسپهان بر وزن و معنی اصفهانست که آن شهری دار السلطنه در ملک عراق و با باء فارسی هم آمده است
و آن شهر را در قدیم دار الیهودی گفتندی گویند دجال از آنجا خروج کند و ابتداء خط عالم از آنجا
شود و هر که چهل روز در آنجا باشد بخیل و ممسک شود و جمع سپاه نیز هست و جمع سگ هم گفتندی که بتازی
کلب خوانند چه در کتاب معجم البلدان در تصحیح نام اصفهان گفته اند که اصبهان اسم مشتق من الجند بر و ذلک
ان لفظ اصبهان اذا رد الی اسمه بالفارسیة کان اصباهان و هی جمع اسبا و اسباه اسم للجند و الکلب
و یخفف فیقال جمع اسپ و جمع الفارسیة اسبهان اسپهبد بفتح باء ابجد اسمیست مخصوص ملک طبرستان
و بمعنی سپهسالار هم آمده است که سردار و خداوند لشکر باشد چه بد بمعنی خداوند و صاحب سپه و سپاه
و لشکر بود بضم باء ابجد هم گفته اند و معرب آن اصفهبد است اسپهبدخونه بفتح خاء نقطه دار و را بی نقطه
و واو معدوله ساکن اشراقیان فارس نفس ناطقه را گویند که قوت متکلمه انسانیست اسپجان با تحتانی
مجهول و جیم فارسی بر وزن اسفیجاب نام شهریست از ولایت ماوراء النهر که آنرا بترکی سیران بر وزن
کیران گویند اسپید بمعنی سفید است که نقیض سیاه باشد و بمعنی بی نقش و بی لون هم آمده است اسپیددز نام
دودخانه ایست از آذربایجان که بدیلمان و گیلان نزدیک است اسپیدکار شخصی را گویند که ظروف مس را سفید
کند و او را قلعی گر و سفید گر نیز گویند اسبیل بفتح اول بر وزن تحصیل شخصی را گویند که پیوسته اسب
دزدد و سوای اسب دزدی کار نکند اسپیوش باشین قرشت بر وزن و معنی اسپغول است که بزر قطونا
باشد است بفتح اول و سکون تاء قرشت مخفف اسپ باشد که از دواب مشهور تر است گویند از جمله

تصرفات فرعونست را استخوان آدمی وسایر حیوانات وتخم ودانه میوه ها را نیز گفته اند وتفسیر کتاب زند
و پازند هم هست که آنرا استا نیز خوانند و باینمعنی بضم اول هم آمده است واصح اینست وبا اول مضموم
سرین وکفل مردم واسب را نیز گفته اند وبمعنی افکندن وانداختن هم آمده است وبکسر اول بمعنی ستایش باشد
وامر بایستادن هم هست یعنی بایست وحلقه دبر را نیز گویند که سوراخ کون باشد وبعضی بمعنی سرین وکفل
عربی میدانند استا بفتح اول وسکون ثانی وثالث بالف کشیده تفسیر کتاب زندست وآن کتابیست که زردشت
در احکام آتش پرستی تصنیف کرده ونام قلعه ایست از ولایت رستمدار که بحصانت تمام اشتهار دارد
وبضم اول تخفیف اوستاد است وامر زننده باشد وتفسیر زند را بضم اول نیز گفته اند وبکسر اول ستایش
کننده را گویند ونام قریه ایست از قراء سمرقند منسوب بابخارا استانی خوانند استاخ بضم اول بروزن
ومعنی گستاخ است که بی ادب ولجوج باشد وبکسر اول شاخی که تازه از درخت دوییده باشد استاد
بضم اول وسکون دال آموزگار وآموزاننده باشد ودواننده وصنعتی از امور کلیه وجزئیه نیز
اوستاد گویند استاد باد بکسر اول نام شهریست در طبرستان مشهور باستر آباد استاره بکسر اول معروفست
که ستاره وکوکب باشد وشامیانه وسایبان را نیز گفته اند وسطح فولادی وچوبی حب ولکتان را
نیز گویند وبمعنی طنبور ستاره هم هست ونام ملوکیست از مضافات لاهیجان ونام قلعه باشد
از ملک دکن استافیر بروزن اسرافیل بلغت رومی انگور را گویند وبعربی عنب خوانند استاک بکسر اول
بروزن مسواک شاخی را گویند که تازه از درخت تاک دوییده باشد استام بضم اول بروزن
دشنام ساخت زین و یراق اسب گویند که از طلا ونقره باشد وبمعنی معتمد واعتمادی هم آمده است
استان بفتح اول بروزن مستان جای خواب وآرامگاه را گویند استانه بروزن مستانه بمعنی استان است
که جای خواب وآرامگاه باشد استانید بفتح اول بروزن جسبانید یعنی باز داشت ومنع رفتن کرد استا
بکسر اول وسکون یای حطی امر بایستادنست یعنی بایست استبی بابای ابجد بروزن اسطخی بمعنی سطبر وکنده
وغلیظ باشد استخر باخاء نقطه دار بروزن استبر آبگیر وتالاب را گویند ونام قلعه ایست در ملک فارس
وچون دران قلعه تالاب بسیار بزرگی هست بنابران بدین نام خوانند ومعرب آن اسطخر است استخوان
معروفست وآن عام است بر حیوانات ونباتات بر خلاف استه که مخصوص است به نبات وکنایه از مردم اصیل
وبزرگ نیز هست ونام سلاحی باشد از اسلحه جنگ ونام جانوریست غیر معلوم واستخوان خرما را
نیز گویند استخوان بزرگ کنایه از شخصیست که او را اصالت ونجابت ونسب عالی بوده باشد استخوان در گلو شکستن کنایه
از رنج ومحنت کشیدن باشد استخوان ربا بضم راء قرشت وباء ابجد بالف کشیده پرنده ایست که از اجرای

استخوان ربای همه جانوران باشد استخوان رند بفتح راء قرشت وسکون نون ودال ابجد استخوان دباست که
همای باشد وآن پرنده ایست که پیوسته استخوان خورد استخوان گند باکاف فارسی بروزن ومعنی استخوان رند است
که همای باشد استر بروزن گفتر اندر وآب مشهور است گویند این تصرف فرعون کرده است واستر وبطانه جامه
نیز گویند استراد بکسر اول وفتح اول ثالث بروزن بیداد نام غله ایست که آنرا حبات خوانند وبعربی عدس گویند
استرخا بکسر اول وثالث وخاء نقطه دار لغتیست یونانی بروزن دوزخ سرحست وآن نوعی از زرنیخ باشد که آنرا
عمل داخل اکسیر کنند وزرنیخ احمر همانست اگر باعصاره برگ درخت بدرالبنج برشیب بغل که موی از آن کنده
باشد طلا کنند دیگر بر نیاید وبفتح وضم اول نیز گفته اند وبجای حرف ثالث باء ابجد هم بنظر آمده است
وباسقاط ثالث نیز باینمعنی نوشته اند که استرخا باشد والله اعلم استردن بضم اول وثالث وفتح دال ابجد بروزن
درن دوستن بمعنی تراشیدن وپاک ساختن ومحو کردن باشد استرس بضم اول وثالث وفتح رابع وسکون
سین قرشت آهنی را گویند که زمین را بدان شیار کنند استرنگ بفتح اول وثالث ورابع وسکون ثانی و
نون وکاف فارسی مردم گیاه باشد وآن گیاهیست مانند مردم ونگونسار بود وریشه آن بجای موی سر
باشد نر وماده بهم درآمیخته ودستها درگردن یکدیگر کرده وپاها درهم محکم نموده گویند هر کس آن
گیاه را میکند هلاک شود پس بدین واسطه کسی خواهد آنرا بکند اول حوالی واطراف آنرا خالی کند وسگی
گرسنه را ریسمانی بر کمر می بندد وسر دیگر ریسمان را بر ریشه آن وقدری گوشت در پیش آن سگ
بدور می اندازند تا بقوت آن ریسمان گیاه از زمین کنده شود وسگ بعد از چند روز بمیرد
وآنرا سگ کن بازی اعتبامی گویند وبتازی یبروح الصنم خوانند وگویند اگر کسی بنام شخصی یک عضو
از اعضاء او را جدا کند همان روز یا روز دیگر همان عضو آن شخص جدا گردد وبکسر اول نیز گفته اند
استرون بفتح اول وواو بروزن چشمک زدن زنی را گویند که هرگز نزاید واو را بعربی عقیم خوانند
ومعنی ترکیبی آن استر مانند است چه ون بمعنی استر مانند هم آمده است استرونتن بروزن اندوختن
تن بلغت زند بمعنی بستن باشد که در مقابل گشودنست استره بضم اول وثالث وفتح راء قرشت آلتی
است که بدان سر تراشند وبعربی موسی گویند استره لیسیدن بکسر لام کنایه از دلیری وجانبازی کردن
باشد استطلس بکسر لام وفتح ثالث وضم لام وسکون ثانی وطا وسین بی نقطه بلغت یونانی نوعی از
مومیا باشد وآن مانند زفت است وبوی قیر از آن می آید ودر شکستگی وکوفتگی اعضا عمل مومیایی
کند وآنرا مومیای کوهی میگویند وبعربی قفر الیهود خوانند استقیلا بضم اول وثالث وقاف بتحتانی
رسیده ولام بالف کشیده نام پهلوانی بوده تورانی در لشکر افراسیاب استل بکسر اول وفتح ثانی

وسکون ثانی ولام ثالث آبرا گویند وبرکه واسطحی را گویند **استم** بکسر اول وفتح ثالث وسکون ثانی وکلام ثالثا
ومیم ستم وجور وظلم را گویند **استن** بضم اول وثالث وسکون ثانی ونون ستون عمارت را گویند **استنبه**
بانون بر وزن اشکنبه هر چیز زشت را گویند مطلقا وصورتی باشد بغایت کریه منظر که طبع از دیدنش
رمان وهراسان باشد وسنگینی را نیز گویند که در خواب بر مردم افتد وبعربی کابوس خوانند وبمعنی دیو هم
آمده است در مقابل پری ومردم دلیر وصاحب قوة وقوت با نون را نیز گفته اند **استوار** بضم اول وثالث
~~وسکون ثانی ونون ستون عمارت را گویند بانون بر وزن اشکنبه هر چیز زشت~~ را لو بضم اول بر وزن
خشکوار بمعنی محکم ومضبوط باشد وامین ومعتمد واعتمادی را نیز گویند وبمعنی باور هم هست چه استوار
داشتن بمعنی باور داشتن است **استوان** بضم اول وثالث بر وزن بلبلان بمعنی استوار است که محکم ومضبوط
باشد وآیین ومعتمد واعتمادی را نیز گویند **استودان** بضم اول وثالث ودال بالف کشیده وبنون زده دخمه
ومقبره را گویند **استور** بضم اول وثالث وسکون ثانی ورابع وراء قرشت هر چهارپا را گویند عموما واسب
واستر را خصوصا **استون** بر وزن کلگون بمعنی ستون باشد **استوه** بکسر اول وضم ثالث وسکون ثانی
ورابع وها بمعنی مانده شده وافسرده وبتنگ آمده ومانندگی وبتنگ آوردن وملول باشد وبضم اول
هم درست است **استوی** بضم اول وثالث بر وزن پرگوی مهره پشت را گویند **استه** بفتح اول بر وزن رسته
دانه خرما وشفتالو وزردآلو وامثال آنرا گویند واستخوان آدمی وحیوانات دیگر را نیز گفته اند وبضم
اول کفل وسرین را گویند وبکسر اول وضم ثالث وظهور ها هوز مخفف استوه است که ملول وبتنگ
آمده ومانده شده باشد وبکسر اول وثالث وظهور ها بمعنی ستیزه ولجاجت بود **استهیدن** بکسر اول
وثالث بمعنی لجاجت کردن وستیزه نمودن باشد **اسپنا** با یاء حطی بر وزن زاغ ترا نام کوهیست از کوهها
ما بین هرات وغزنین **استیر** بر وزن کفگیر مقداری باشد معین وآن شش درم ونیم است **استیزه** بکسر اول
بمعنی ستیزه ولجاجت وجنگ وخصومت وخشم وکین باشد **استیم** بفتح اول بر وزن تسلیم آستین
جامه را گویند وبمعنی دهان ظروف واوانی هم آمده است وبکسر اول جراحتی را هم گویند که کرک شده
باشد یعنی سر ملحم زده باشد وورم وآماس کرده وبعضی سر نایی را گویند که در جراحت زنند وبیاماسانند
گویند اگر آن سر ماده شبها ماهتاب بر جراحت بتابد خون رد البته او را بکشد وبعضی دیگر جراحتی را
گفته اند که سرش بهم آمده ودرونش پر از چرک وریم باشد وبدون نشتر زدن بر نیاید وبمعنی چرک
وریم جراحت آمده است **استبر** بر وزن دستبند تخم مرغ را گویند **اسخاره** با خاء نقطه دار بر وزن کهواره
بلغت رومی دوائیست که آنرا بتازی میخوانند وآن چهار نوع میباشد زرد وسفید سرخ کلگون

وبعضی

وبعضی آن زرد باشد سرطان نافع است **اسریج** بکسر اول وراء قرشت وسکون ثانی وجیم طبقی باشد که کناره
که از روی سازند وبر پشت آن قبه کنند وبندی بر آن بگذرانند ودر روزهای جشن وتماشا پای آنرا
بر دست گرفته بر هم زنند تا از آن صدایی بر آید وآنرا اسنج نیز گویند وسنج را هم گفته اند وآن رنگی باشد
معروف که نقاشان ومصوران بکار برند وسوختگیها را نیز نافعست **اسروش** بضم اول وثالث وسکون
ثانی وواو وشین قرشت بمعنی آواز خوش باشد وفرشته را نیز گویند مطلقا ونام فرشته ایست که تدبیر
امور بندگان بدست اوست ونام روز هفدهم از هر ماه شمسی هم هست **اسروشنه** بکسر اول وفتح ثالث وشین
ونون بر وزن بی حوصله نام شهریست از ولایت ماوراء النهر **اسریشم** بکسر اول بر وزن سریشم را گویند وآن
دو نوعست یکی آنکه از پوست گاومیش وگاو سازند وچیزها بدان چسبانند وآنرا بعربی غراء الجلود خوانند
ودیگری مانند پیه بود وآنرا از شکم ماهی بر می آورند وآنرا سریشم ماهی میگویند وبعربی غراء السمک میخوانند
اسطخر با طاء حطی بر وزن ومعنی استخر باشد وآن قلعه ایست در ملک فارس چون در آن قلعه تالاب بزرگی
بوده است بنابران بدین نام اشتهار دارد وآبگیر وتالاب را نیز گفته اند وبعضی گویند معرب استخر است **اسطر**
بضم اول وثالث وسکون ثانی وراء قرشت بیونانی ترازو را گویند وبعربی میزان خوانند ونام پادشاهی
نیز بوده است **اسطرخ** با خاء نقطه دار بر وزن ومعنی اسطخر است که تالاب ونام قلعه فارس باشد **اسطرلاب**
بضم اول وثالث ولام بالف کشیده بباء ابجد زده معروفست وآن آلتی باشد که منجمان از برنج سازند وبدان
ارتفاع آفتاب وستارگان توان دریافت چه اسطر بمعنی ترازو ولاب آفتابرا گویند وبعضی گفته اند
جام جهان نما عبارت از آنست ونزد محققین جام جهان نما عبارت از دلست **اسطرونا** بضم اول
وثالث ونون بواو رسیده ونون دیگر بالف کشیده بیونانی علم هیأت وعلم نجوم را گویند **اسطفین** بکسر اول وفتح
ثالث وفا بتحتانی رسیده وبنون زده بلغت یونانی زردک را گویند که گزر باشد بهترین آن زرد شیرین
بود وقوت باه دهد وپشت وکمر را قایم کند وبضم اول هم گفته اند **اسطقس** بضم اول وثالث وقاف وسکون
ثانی وسین بی نقطه باتشدید بلغت رومی هر یک از چهار عنصر را گویند که یکی از آن آتش ودیگری آب
ودیگری هوا ودیگری خاکست **اسطقسات** بالف وطاء قرشت جمع اسطقس باشد یعنی عناصر اربعه بلغت رومی
واجرام سماوی را هم گفته اند **اسطوخودوس** بضم اول وثالث وخاء نقطه دار ودال بی نقطه بواو رسیده وسکون
ثانی وسین سعفص بلغت یونانی وبعضی گویند رومی شاه اسپرم رومیست وسهل فایده مند است و
معنی آن بعربی موقف الارواح ومسک الارواح بود وتقویت دل وتزکیه ذکا دهد وبعربی جوز مرکو
بفتح خاء نقطه دار **اسطون** بر وزن گلگون بیونانی بمعنی اسطفین است که زردک باشد وبهترین آن

زرد و شیرین بود اسفده بفتح اوّل و ثانی و سکون غین نقطه دار و فتح دال بی نقطه بمعنی ساخته و آماده و مهیّا
باشد اسفدیدن اسفادیدن مصدر اسفید است بمعنی ساختن بود و پرداختن و مهیا کردن اسفر بفتح اوّل و ثالث
و سکون ثانی و راء قرشت سیخول را گویند و آن جانوریست که خارهای ابلق مانند سیخها بر بدن دارد و چون قصد او
کنند خود را چنان تکان دهد که آن سیخها از بدن او جسته بر آن شخص میخورد و فرو میرود و گویند هر چند او را
بزنند فربه‌تر شود اسفرنز بفتح نون بمعنی اسفر است که خارهای پشت نیز اندازد باشد اسفابور بفتح اوّل و سکون ثانی و فا
بالف کشیده و باء ابجد بواو رسیده و بای قرشت زده نام شهریست که انوشیروان بنا کرده بود و از جملهٔ هفت
شهر مداین است اسفاد بفتح اوّل بر وزن افساد نام ولایتی است گویند در آن ولایت رودخانه‌ایست که بهر سال
سه ماه آب در رودخانه جاریست و باقی ایام منقطع میباشد و بکسر اوّل نام ریحانیست بغایت خوشبوی که آن را آس گویند
اسفانبر بفتح اوّل و سکون نون و ضم باء ابجد و رای بی نقطه ساکن بمعنی اسفابور باشد و آن شهریست که نوشیروان
بنا کرده و طاق کسری در آنجاست اسفراج بکسر اوّل و ثالث و رای بی نقطه بالف کشیده و بجیم زده بلغت اندلس
مارچوبه را گویند و برگ آن مانند برگ رازیانه است و بعضی گویند لغت اهل مغربست اسفراین بر وزن و معنی
اسپراین باشد و آن شهریست مشهور در خراسان اسفرسب بفتح اوّل و رابع و سکون ثانی و ثالث و سین بی
نقطه و باء ابجد میدان و فضا و عرصه را گویند اسفرسف بر وزن و معنی اسفرسب است که میدان و عرصه و فضا
باشد اسفرغم بر وزن و معنی اسپرغم است که جمیع گلها و ریاحین باشد عموماً و ریحانیست بغایت خوشبوی
که آن را آس نیز گویند خصوصاً اسفرنج باجیم معرّب اسفرنگست و آن شهری بود نزدیک بسمرقند و مولد سفاست
و بعضی گویند قریه‌ایست نزدیک بسمرقند اسفرنگ باکاف فارسی بر وزن و معنی اسفرنجست که قریه باشد از قرای
سمرقند اسفرود بکسر اوّل و فتح ثالث و ضم رابع و سکون ثانی و واو و دال سنگخوارک باشد و آن پرنده‌ایست
سیاه رنگ بزرگتر از گنجشک و صورا مانند شاهی بر سر دارد و بعربی قطاة گویند اگر استخوان آن بسوزانند
و بسایند و با روغن زیت بجوشانند و بر داء الثعلب و سر کچل بمالند موی بر آورد اسفناج دوائی باشد
که آن را قطف و سرمق و بقلة الذهب خوانند استسقا را نافعست اگر جامهٔ ابریشمین را مطبوخ آن بجوشانند
پاک و پاکیزه شود اسفنج بکسر اوّل و سکون ثانی و فتح ثالث و نون و جیم ساکن چیزیست شبیه بنمد کرم خورده
و آن را ابر مرده و ابر کهن گویند و بعربی رغوة الحجامین و هر شفته خوانند گویند حیوانیست در دریا بدان
جهت که چون دست بر وی نهند خود را جمع کند و چون بمیرد موجها آن را بساحل اندازد و بعضی گویند نباتیست
در دریا اگر در شراب ممزوج بآب گذارند آب را بخود کشد و شراب را بگذارد و باخاکستر آن زخمی را که در ساعت
زده باشند خشک و بند کنند زود نیکو سازد گرم و خشکست در اوّل و دوم اسفنجه بر وزن اشکنجه بمعنی

اسفنج

اسفنج است که ابر مرده باشد اسفند بکسر اوّل و فتح ثالث و سکون ثانی و رابع و دال ابجد نام ماه دوازدهم باشد از سال
شمسی و نام الکائیست در نیشاپور و نام داروئیست که آن را هزار اسفند نیز گویند و آن نوعی از سداب کوهی باشد
و بعربی حرمل عامی خوانند اسفندارمذ بر وزن و معنی اسپندارمذ است که نام ماه دوازدهم باشد از سال شمسی و نام
روز پنجم از هر ماه شمسی و فارسیان این روز مبارک شمرند و عید کنند بنا بر قاعدهٔ که مغان ایشان متعارفست
که چون نام روز با نام ماه موافق آید آن روز را عید باید کرد و مبارک داشت و نام فرشته‌ایست موکّل بر بیشها
و درختها و امور و مصالح ماه اسفندارمذ باو تعلق دارد و بمعنی زمین هم آمده است که بعربی ارض خوانند اسفندا
سفید بکسر اوّل و فاء و دوم خردل سفید است که تخم سپندان باشد و بعربی حب الرشاد خوانند اسفندمذ
بضم میم و سکون ذال نقطه دار روز سیوم است از خمسهٔ مسترقهٔ قدیم اسفندیار بر وزن و معنی اسپندیار است
که نام پسر گشتاسب باشد و او را رویین تن میگفته‌اند و بمعنی قدرت حق و لطف یزدان هم هست و ربما
اسفندارمذ روز اسفندار که پنجم هر ماه شمسی باشد اسفهبد بر وزن و معنی اسپهبد است که مطلق سپهسالار
باشد و نامیست مخصوص ملوک فارسیان اسفهبدخور بر وزن و معنی اسپهبدخور است که باعتقاد اشراقیان
فارس نفس ناطقه باشد که آن قوّت متکلمهٔ انسانیست اسفیجاب باجیم بر وزن استیعاب نام شهریست در ماوراء
النهر که از ابتر کی شهران گویند اسفیداج باجیم معرّب اسفیدابست که زنان بر رو مالند و نقاشان و مصوّران
هم کار فرمایند و چون در آن کشته بود خصوصاً اسفیداب قلعی اسفیدار مخفف اسفیدار است که درخت
بید باشد و بعربی غرب خوانند و بعضی گویند نوعی از بید است اسفیدشت اسفید معلوم و دال ابجد مفتوح و شین
و تاء قرشت ساکن نام قریه‌ایست از توابع صفاهان اسفیوس بر وزن و معنی اسپیوس است که بزرقطونا
باشد و عربان بقلهٔ مبارکه گویند اسقف بضم اوّل و قاف و سکون ثانی و فا قاضی ترسایان را گویند و شخصی را
گویند از ایشان که بجهت ریاضت خود را بزنجیر بندد و گویند این لغت عربیست اسقلطس بکسر اوّل و سکون
ثانی و فتح قاف و لام ساکن و طای حطی مضموم بسین بی نقطه زده بیونانی نوعی از مومیا باشد و آن را مومیای
کوهی گویند و بعربی قفر الیهود خوانند اسقلبیوس بکسر اوّل و لام بتحتانی رسیده و نون مضموم بسین بی نقطه زده
نام حکیمی است یونانی و نام دوائی هم هست که آن را اشترا ذی زنگی دارو گویند و آن بیخ کبر رومیست و آن را
اسقولوقندریون خوانند و بعربی حشیشة الطحال گویند گرم و خشکست در اوّل و دوم اسقلیبوس بفتح
اوّل بر وزن بطلیموس دو حکیم بوده‌اند صاحب مذهب در یونان و هر یک در فن طبابت عیسی زمان بوده‌اند
یکی را اسقلیبوس اوّل و دیگری را اسقلیبوس ثانی گفته‌اند اسقنقور بکسر اوّل جانوریست معروف که آن را
اسقنقور گویند شبیه بسوسمار است هم در آب و هم در خشکی میباشد قوّت باه دهد گویند این لغت

رومیست اسقوبریون بضم اول و ثالث و سکون واو و راء قرشت و کسر دال ابجد و ضم یاء حطی بواو و نون زده
بلغت رومی و بعضی گویند بیونانی دواییست که آنرا سرمو گویند و آن سرخ صحراییست و بعربی ثوم الحیة خوانند
و بعضی گویند عنصل کوچک است و آن جمله اجزاء تریاک فاروق باشد اسقوردیون بضم اول و ثالث و راء قرشت و سکون
ثانی و رابع و واو و نون بیونانی و بعضی گویند بربری بیم آهن باشد و بعربی خبث الحدید خوانند قطع خون بواسیر
و سلس البول کند اسقولو بضم اول و ثالث و لام و سکون رابع و واو بیونانی کار بحریرا گویند در که قطاس خوانند
اسقوکوس بضم اول و سکون آخر که سین بی نقطه باشد بیونانی بخیت که آنرا آسیا کنند دارو سازند و استادان
صحاف و کفشکر و امثال آن بکار برند و بفارسی سریش گویند اسقیل بکسر اول و ثالث و سکون ثانی تحتانی و لام
بیونانی پیاز دشتی است و آن در میان نرگس پیدا میشود و آنرا بعربی بصل خوانند و بصل العنصل هم انت
گویند اگر موش قدری از آن بخورد بمیرد و اگر کرک پای بر برگ آن بگذارد البته لنگ میشود و اگر ساعتی توقف
کند بیفتد و بمیرد اسل بکسر اول و سکون ثانی و تحتانی کافاسی را گویند که در راهها بجهة قاصدان بسته باشند
و قاصد را نیز گویند و بفتح اول هم آمده است اسکالش بکسر اول بمعنی سکالش است که فکر و خیال و اندیشه باشد
و اندیشه مند را نیز گفته اند که صاحب فکر و خیال باشد اسکاوند بفتح اول و واو و مفتوح بنون و دال ابجد زده
بمعنی سکاوند است و آن کوهی باشد نزدیک بسیستان و معرب آن سجاوند است اسکدار با دال ابجد بر وزن
رهگذار آنست که چون قاصدی را خواهند که بتعجیل بجایی بفرستند در هر منزل بجهة او اسبی نگاه دارند تا منزل
بمنزل تازه سوار شود و بعربی برید خوانند و پیادگان باین نوع را نیز گویند که در هر قدم یکی نشسته باشد و خط
و کتابت را پیاده اول بدوم و دوم بسوم میدهد تا بمقصد رسد و این در هندوستان بیشتر متعارفست
و خریطه و کیسه را نیز گویند که قاصدان مکتوب در آن نهند و بضم اول و کسر اول هم آمده است اسکر بضم
اول و کاف فارسی و سکون ثانی و راء قرشت خاد پشت بزرگ تیر انداز را گویند اسکرک بکسر اول و کاف تازی
بر وزن فرفرک بجستن کلو باشد یعنی صدایی که بی اختیار از کلو بر آید و آنرا بعربی فواق گویند اسکره بضم
اول و سکون ثانی و فتح کاف و راء قرشت کاسه سفالی و جام چوبی باشد و با شین نقطه دار بجای رابع هم بنظر آمده است
[illegible] با نون و جیم و حرکت غیر معلوم بوی دهن را گویند و بجو بعربی بخر خوانند اسکنه بفتح اول بر وزن
دربندان بمعنی کلیدانست که محل بستن و کشادن در باغ و خانه و طویله و امثال آن باشد و بعربی مغلق خوانند
اسکندر بکسر اول نام پادشاهیست که عالمگیر باشد گویند دختر زاده فیلقوس است و پدرش داراب داشت
چون دارا دختر فیلقوس را بسبب بوی دهن پیش فیلقوس فرستاد و دختر از دارا حامله بود اظهار نکرد
تا بوی دهن با اسکندروس که آنرا بفارسی سیر گویند علاج کردند بعد از آن فرزند بوجود آمد او را اسکندر

نام نهادند و نام مادر او ناهید بود و بعضی اسکندر را گویند که پیغمبر شد و او را ذو القرنین از آن جهة
گویند که دو طرف پیشانی او بلند آمده بود اسکندروس بضم راء و سکون واو و سین بی نقطه بلغت رومی
سیر براز پیاز را گویند و نام پسر اسکندر ذو القرنین هم هست که از دو شنک دختر دارا
بهم رسیده بود و بعضی گویند نام مادر اسکندر راست اسکندریه نام شهریست بنا کرده اسکندر در کنار دریا
و حالا فرنگ است اسکنک بکسر اول و ثالث و فتح نون بر وزن بهترک بمعنی اسکنه و آن ابزاریست درود گرانرا
اسکنه بمعنی اسکنک است که ابزار درودگران باشد و بعربی پیرم خوانند اسکیزه بکسر اول بر وزن لستیزه
بمعنی اسکیز است که برجستن و الیز انداختن ستور باشد اسلنج بفتح اول و لام بر وزن شطرنج نوعی از لحیة
التیس است که آنرا ذنب الخیل نیز خوانند و ورم جگر و استسقا را نافعست اسلوب بضم اول و لام و سکون
ثانی و واو و باء ابجد نام حکیمی است و نام پادشاهی هم بوده است و جنسی از طعام و خورش هم هست
و در عربی بمعنی طرز و روش و قاعده و قانون باشد اسلیقون با قاف بر وزن افتیمون بلغت رومی سرنج را
گویند و آن رنگیست معروف که نقاشان و مصوران بکار برند اسمار بکسر اول و سکون ثانی و میم بالف
کشیده و برای قرشت زده دواییست که آنرا مورد گویند و بعربی آس خوانند بهترین آن خسروانی است
اسمان بفتح اول بمعنی آسمان است که فلک باشد و نام روز بیست و هفتم است از ماههای قدیم و بیست
هفتم نیز بنظر آمده است اسمند بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و نون و دال ابجد نام قریه ایست از قرای
سمرقند اسمندر بفتح اول بمعنی سمندر است و آن جانوریست که در آتش متکون میباشد اسموسیا
بفتح اول و سکون ثانی و میم و واو رسیده و سین بی نقطه بالف کشیده بیونانی نوعی از مورد باشد
و آن درختی است که تخم آنرا بشیرازی مورد خوانند طبیعت او گرم و تر است و بوی آن کمتر از دو خوش تر
و باین معنی با شین نقطه دار هم آمده است اسن بفتح اول و ثانی و سکون نون جامه و اندرون پوشیده را
گویند کالک را نیز گفته اند که خربزه نارسیده باشد و باین دو معنی با شین نقطه دار هم آمده است
چه در فارسی سین و شین بهم تبدیل می یابد اسنتا بفتح اول و سکون ثانی و کسر نون و سین بی نقطه
ساکن و فوقانی بالف کشیده و بنون زده نام بد دین و امق است و او عاقبت در دست وامق کشته شد
و باین معنی بکسر رابع و تشدید فوقانی هم آمده است اسو بفتح اول و میم ثانی و سکون واو بمعنی طرف و سو
و جانب باشد و بضم اول مخفف اوسو باشد که بمعنی ربودن و رباینده گی و ربایش اسوار بر وزن
رهوار بمعنی سوار باشد که در مقابل پیاده است و بزبان گیلان جمعی باشند از لشکریان که اول تیر
و تبری و چماق همراه دارند که بدان تخریب کنند و بر کلاه خود تکیه کرده زنند و آن نوع حرب را اسواری گویند

ونام شهریست از ولایت سعید مصر که راه ولایت نوبه بر چهار فرسخی از شهر واقعست و کوهیست
بر جنوب آن که رود نیل از دامن آن کوه بیرون می آید **اسوبار** بفتح اول و باء ابجد بالف کشیده بر
وزن نمودار بلغت زند و پازند بمعنی سوار است که در مقابل پیاده باشد **اسودسالخ** بفتح
اول و واو و کسر دال ابجد و سین بی نقطه بالف کشیده و لام مکسور بخای نقطه دار زده لغتی است
عربی و معنی آن حیة السودا است که بفارسی مار سیاه گویند و آن نوعی از مار است و او را سالخ
از آن جهة گویند که در سالی چندین مرتبه پوست می افکند و هر حیوانی را که بگزد در ساعت هلاک
کند **اسوبر** با راء قرشت و حرکت غیر معلوم بلغت زند و پازند بمعنی پرپروز است که دو زن پیش درپی
باشد **اسیا** بفتح اول و سکون ثانی و تحتانی بالف کشیده بمعنی سیاه است که در مقابل سفید باشد
و بلغت زند و پازند بمعنی سینه است که بعربی صدر خوانند **اسیک** با راء قرشت بر وزن کنیزک نام
وساق درخت خربزه را گویند **اسیم آب** بفتح اول و رابع و سکون میم دارویی باشد که اطبا در آب
جوشانیده بدن بیمار را بآن میشویند و آنرا بعربی بطول خوانند و ظاهر این لغت و بلغت اسیم آب
که قبل از این مذکور شد تصحیف خوانی شده والله اعلم **اسیوس** بفتح اول و سکون ثانی و تحتانی مضموم
بواو و سین بی نقطه زده بیونانی نمک چینی را گویند که شوره باشد و بارو تا از آن سازند در هندوستان
از آن آب سرد کنند و بعضی گویند سنگیست بغایت سست و بزردی مایل و چون بر دلیل زبان آرند
زبان ابگیرد و اگر آنرا با آرد باقلا بر نقرس ضماد کنند نافع باشد **بیان چهار دهم در همزه با شین نقطه دار**
مشتمل بر هفتاد و نه لغت و کنایت **اش** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی او و او را باشد که ضمیر غایب است
همچو خانه اش و جامه اش یعنی خانه او را و جامه او را **اشاق** بفتح اول بر وزن رواق غلام بچه و پسر ساده را گویند
و بضم اول بترکی کودک و طفل را خوانند **اشام** بفتح اول بر وزن طعام خوراک بقدر حاجت باشد
که بعربی قوت لایموت گویند **اشپشه** بکسر اول و بای فارسی و فتح شین قرشت بمعنی سپشه است و آن کرمکی
باشد که بیشتر در تابستان و هواهای گرم در پوستین و نمد و سقرلاط و صوف و دیگر پشمینها و گندم
و جو و دیگر غلها افتد و ضایع کند **اشبو** بفتح اول و فتح باء ابجد و سکون ثانی و واو و چار را گویند
که زغال و انگشت در آن ریزند **اشپوختن** بکسر اول و ضم باء فارسی بر وزن بفروختن بمعنی پاشیدن
اعم از آنکه آب بپاشند یا چیزی دیگر **اشپیختن** بکسر اول و ثالث بر وزن بگریختن بمعنی اشپوختن است
که پاشیدن باشد مطلقا **اشپیخته** بکسر اول و ثالث پاشیده باشد و تراشه آنرا نیز گویند **اشتا** بضم اول
وسکون ثانی و فوقانی بالف کشیده بمعنی شتاب و تعجیل باشد و بکسر اول نیز آمده است **اشتاب** بضم اول

ولان

وسکون باء ابجد بمعنی شتاب و تعجیل باشد و بکسر اول هم آمده است و بجای حرف آخر واو هم گفته اند که اشتاو باشد
اشتاد بفتح اول بر وزن هشتاد نام روز بیست و ششم است از هر ماه شمسی و نام فرشته ایست که موکلست
بر روز اشتاد و امور و مصالحی که در آن روز واقع میشود تعلق باو دارد و نیکست در این روز حاجت
خواستن و جامه پوشیدن و صدقه دادن و نام نسکی است از جمله بیست و یک نسک کتاب زند
یعنی قسمیست از بیست و یک قسم کتاب مذکور **اشتالنک** بکسر اول و فتح لام و سکون نون و کاف فارسی بمعنی شتالنگ
است و آن استخوانی باشد که در میان بند پا و ساق پا واقعست و آنرا بجول گویند و بعربی کعب خوانند
و نوعی از قمار هم هست که از آن بشش عدد بجول بازی خوانند و از اشتالنگ بازی خوانند **اشتاو** بضم
اول و سکون واو بمعنی اشتاب است که شتاب و تعجیل باشد چه در فارسی با و واو بر عکس تبدیل می یابد
اشتابر بضم اول و فتح باء ابجد نوعی از جامه پشمین باشد و آنرا اشتاوه نیز گویند بفتح واو و بنابر قاعده
کلی **اشترخار** نوعی از خار است که شتران آنرا برغبت تمام میخورند و خار شتری همانست **اشترخوار** با واو معدوله
بمعنی اشترخار است که خار شتری باشد و بعضی گویند نوعی از خار است که آنرا اشترخار میگویند و کنه را
نیز گفته اند و آن جانوریست خونخوار که بر بدن شتر و گاو و گوسفند و خر میچسبد و خون از بدن آنها میمکد
اشتردل بکسر دال و سکون لام بددل و کینه ور دل را گویند و کنایه از مردمیست که این صفت داشته باشند و
بعضی گویند کنایه از بد دل و نامرد و ترسنده باشد **اشترغار** با غین نقطه دار بالف کشیده و برای هوز
زده بیخ درخت انجدانست و صمغ آنرا انگزه خوانند و بعضی گویند گیاهیست بیخ آنرا اچار سازند و بیخ
آن شول الجمال است و عربان زنجبیل العجم خوانند تب ربع را مفید بود **اشترک** بفتح رابع و سکون کاف
بمعنی موجه است خواه موجه دریا باشد و خواه موجه تالاب و رودخانه و امثال آن **اشترکا** بفتح اول
و ثالث و کاف بالف کشیده نام جانوریست که آنرا بعربی عنقا خوانند **اشترکاو** زرافه را گویند و آن جانوریست
که میان اشتر و گاو و چنانکه استر میان اسب و خر است **اشترکیا** بکسر کاف فارسی و تحتانی بالف کشیده
بمعنی اشترخار است که خار شتری باشد و بعضی گویند گیاهیست دوایی که آنرا اسلیخه خوانند **اشترمرغ** پرنده ایست
که پای او شبیه بپای شتر است و سنگ و آتش میخورد و با پایهای خود سنگ بر هر چه خواهد زند و خطا
نکند و عربان آنرا نعامه خوانند **اشترمور** گویند جانوریست مانند مور لیکن برابر یک گوسفندی میشود و
بعضی گویند ببزرگی بزکوهی میباشد و در جنگلهای مغرب بسیار است **اشتلک** بکسر اول بر وزن خشتک
جامه را گویند که طفلان و کودکان نوزاییده را در آن پیچند **اشتلابولس** بکسر اول و ثالث و لام بالف
کشیده و باء ابجد بواو رسیده و سین بی نقطه زده بیونانی درختی است سطبر و خارناک پوست آن مانند

نام مبارزیست کشانی که بمدد افراسیاب آمده بود و افراسیاب او را بیاری پیران ویسه فرستاد و رستم پیاده
بمیدان او آمده بیک تیر شر بقتل رسانید **اشک تلخ** بفتح فوقانی کنایه از شراب انگوری باشد و اشک چشم را
نیز گویند **اشک داودی** کنایه از گریه بسیار باشد **اشکرف** بفتح اول و کاف فارسی بر وزن شنجرف شکوه و شخ
آینه را گویند و بکسر اول بمعنی سطبر و قوی و کنده و بزرگ باشد و بمعنی شان و شوکت و حشمت هم آمده است
اشکره بکسر اول و کاف و فتح رای قرشت مرغان شکاری را گویند مطلقا و بعضی گویند مرغیست شکاری از جنس
باشه لیکن از باشه کوچکتر بود و آن را بیغو خوانند **اشکش** بفتح اول بر وزن سرکش نام پهلوانی بوده است
اشک شیرین کنایه از گریه شادی باشد **اشک طرب** بمعنی اشک شیرین که کنایه از گریه شادی باشد **اشکفت**
بکسر اول و فتح ثالث و سکون ثانی و فای فوقانی بمعنی غار و رخنه کوه باشد و بضم ثالث شکفتن گل را گویند
و بکسر ثالث بمعنی عجب است که از آن تعجب باشد **اشکفته** بکسر اول و ضم ثالث و فتح فا بهار و شکوفه درختان را گویند
و بمعنی قی و استفراغ هم آمده است **اشکل** بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و لام اسبی را گویند که دست راست
و پای چپ او سفید باشد و بمعنی مکر و حیله و تزویر هم آمده است **اشکنج** بکسر اول و ضم ثالث و سکون
ثانی و نون و جیم گرفتن عضوی باشد بسر دو ناخن چنانکه از آن عضو بدرد آید **اشکنش** بفتح اول و کاف
فارسی بر وزن سرزنش دیوار برآوردن و عمارت کردن را گویند و بکسر اول نیز آمده است **اشکنه** بکسر اول
و ثالث و نون معروفست و آن نانی باشد که در آب گوشت ریزه کنند و بمعنی چین و شکن اندام نیز آمده است
و نام نوائیست از موسیقی **اشکو** بفتح اول و ضم ثالث بر وزن [illegible] بمعنی سقف خانه و هر مرتبه از پوشش خانه
گویند و بعربی طبقه خوانند **اشکوب** بر وزن سرکوب بمعنی اشکو است که هر مرتبه از پوشش خانه و سقف خانه
باشد **اشکوخ** بکسر اول و سکون ثانی و ثالث مضموم بواو مجهول و خاء نقطه دار زده لغزش را گویند
که از لغزیدن است و امر بدین معنی هم هست یعنی بلغز و از پا در آی **اشکوخیدن** مصدر اشکوخست که لغزیدن
و بسر در آمدن و افتادن باشد چه اگر کسی را پای از پیش بدر رود و بیفتد گویند اشکوخید **اشکوفه**
بضم اول بمعنی شکوفه و بهار درخت باشد و قی و استفراغ را نیز گویند **اشکوه** بضم اول و ثالث و سکون ثانی
و واو و ها بمعنی شان و شوکت و شکوه و عظمت باشد **اشکیل** بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و تحتانی و لام
بمعنی اشکل است و آن اسبی بود که دست راست و پای چپ او سفید باشد و مکر و حیله و فریب را
نیز گویند **اشکیل چشم** اشکیل معلوم و فتح جیم فارسی و ضم شین قرشت و سکون میم دوائیست که آن را
عوسج گویند اگر برگ آن را بکوبند و آب آن را بگیرند و هفت روز در چشم چکانند سفیدی که در چشم بهم رسیده
باشد زایل کند **اشکود** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث و یای حطی بواو رسیده و بدال زده رکیب را گویند

قرنفل سرخ و ضخیم می باشد و سواس سوداوی را نافع است و ضماد آن با سرکه درد دندان را تخفیف دهد و بعضی
دیگر آن را دارشیشعان گویند و بجای یای ابجد یای حطی هم بنظر آمده است **اشتلم** بضم اول و ثالث و لام و سکون ثانی
و میم بمعنی تندی و غلبه و زور و تعدی کردن باشد بر کسی و بزور چیزی گرفتن **اشتوا** بفتح اول بر وزن [illegible]
انگشت زغال باشد و جائی را نیز گویند که زغال در آن ریزند ظاهرا که در این معنی با اشتوی بای ابجد تصحیف خوانی
شده باشد و بضم اول بمعنی سبز آمده است و بمعنی انگشت هم نوشته اند که عربان اصبع گویند **اشتق** بفتح اول بمعنی
اشتوا است که زغال و زغالدان باشد و بضم اول سبزه را گویند **اشتیم** بفتح اول بر وزن تسلیم حرکت و سعی را گویند
که در جراحت می باشد **اشخار** بفتح اول و خاء نقطه دار با الف کشیده گویند که زاج سیاه است و رنگرزان بکار
برند و نوشادر را نیز گفته اند و آن نمک مانندی است که استادان سفید کار بکار برند **اشخیص** بکسر اول و ثالث
بتحتانی رسیده و صاد بی نقطه زده بعضی گویند این لغت یونانیست یعنی درختی که مدانه و آن نوعی از [illegible]
می باشد خوردن آن با شراب گزندگی جانوران را نافع است و آن را بعربی شوکة الفلاس خوانند **اشراش** بکسر اول و رای بی نقطه
با الف کشیده و بشین نقطه دار زده سریشم را گویند و آن نباتی است که در سبزی و تازگی بپزند و با ماست بخورند
و چون خشک شود آرد کنند و کفشگران و صحافان چیزها بدان بچسبانند **اشغر** بضم اول و غین نقطه دار
و سکون ثانی و رای بی نقطه خارپشت بزرگ تیرانداز را گویند **اسفند** بفتح اول و فاء سعفص بر وزن الوند نام
بلوکیست از بلوکات نیشابور مشتمل بر هشتاد و سه قریه **اشق** بضم اول و فتح شین و سکون قاف صمغ گیاهیست
که آن را [illegible] گویند و بعربی صمغ الثوث خوانند استسقا را نافع است و بعضی گویند جوهریست معدنی که آن را
بعربی لذاق الذهب خوانند و آن غیر معدنی هم هست که عملی باشد و آن چنانست که بول کودکان را با سرکه در هاون
سائیدن کنند و در آفتاب چندان بسایند که منعقد شود طبیعت آن گرم و خشک است و جراحتهای کهنه را نافع
بعربی ازالحام الصناعه خوانند و اشج با جیم نیز گویند و معرب اشه با هاست **اشقاقل** بکسر اول و ثالث با الف
کشیده و قاف مضموم با لام زده زردک صحرائیست و آن را شقاقل بحذف اول نیز گویند بهترین آن زرد و سطبر
و سنگین باشد قوت باه دهد اگر زنان ایستن بخورند بچه را بیندازند **اشقردیون** بفتح اول و ثالث و سکون
ثانی و رای قرشت و کسر دال ابجد و یای حطی بواو رسیده و بنون زده بلغت یونانی سقردیونست که سیر صحرائی
باشد و بعربی ثوم البری خوانند و حافظ الاجساد نیز گویند **اشک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف مطلق قطره را
گویند عموما و قطره چشم را خصوصا و نام یکی از سلاطین عجم است و سالار امرا را نیز گفته اند **اشکاد** بکسر
اول بر وزن دلدار بمعنی شکاد باشد که نخجیر است و شکار کردن را نیز گویند **اشکاوند** بفتح اول و واو و سکون نون
و دال نام کوهیست نزدیک بسیستان **اشکبوس** بفتح اول و ثالث و باء ابجد بواو رسیده و بسین بی نقطه زده

ربع

کرده مقابل مفرداست **اشوسا** بفتح اوّل وسین بی نقطه بالف کشیده بر وزن محمودا بلغت یونانی نوعی از مرو باشد که آنرا بشیرازی مرو رشد خوانند و بوی آن کمتر از مرو خوش است **اشن** بفتح اوّل و ثانی بر وزن کهن جامهٔ بازکونه پوشیده را گویند و بمعنی کالدهم آمده است که خرمای نارسیده باشد **اشنا** بفتح اوّل وسکون ثانی و ثالث بالف کشیده کوهی که نمایه را گویند و بمعنی شناکننده و آب ورز هم آمده است **اشناب** بکسر اوّل بر وزن محراب بمعنی شنا و شناوری باشد **اشنان** بضم اوّل بر وزن نقصان گیاهی باشد که بدان رخت شویند و بعد از طعام خوردن دست نیز بدان بشویند و آنرا بعربی غاسول خوانند و چون از آن بسوزند اشخار شود **اشنان دارو** اشنان معلوم و دال بی نقطه بالف کشیده و رای بواو رسیده زرد و خشک باشد مشهور بزوفای مصری و آن گیاهیست دوایی شبیه به برگ حنا استسقا را نافعست **اشنود** بفتح اوّل و ثالث و واو و سکون ثانی و دال ابجد نام روز دویم است از خمسهٔ مسترقه قدیم و بضم اوّل و ثالث و واو و سکون ثانی بر وزن نخشود ماضی شنیدن باشد یعنی شنید **اشنوسر** بکسر اوّل بر وزن بی توشه هوایی را گویند که با صدا و حرکت سر ازد ماغ برآید و آنرا بعربی عطسه خوانند **اشنه** بضم اوّل و فتح ثالث بمعنی اشنانست که بدان رخت و جامه شویند و نام داروی هم هست خوشبوی که آنرا دوالّه گویند و بعربی شیبة العجوز و سواد القرود خوانند مانند عشقه لبلاب بر درخت بپیچد و اگر بسایند و در چشم کشند چشم را جلا دهد **اشو** بفتح اوّل وضم ثانی بواو رسیده بلغت زند و پازند بهشتی باشد که در مقابل دوزخ است **اشوخ** بضم اوّل بر وزن دروغ شخص مجهول النّسب و مفقود البلد را گویند **اشه** بضم اوّل و فتح ثانی گیاهیست که کمانگران بر بازوی ادخابر رفته بندند و اشق معرّب آنست **اشامامیثا** بفتح اوّل و کسر فا یعنی عصارهٔ مامیثا و مامیثا بلغت سریانی نام رستنی باشد که آنرا در قابضات بکار برند و آنرا دهبانانی کردد نواحی موصل میباشند بسایند در چشم را نافع است **اشیهه** بفتح اوّل و کسر ثانی بتحتانی رسیده و های مفتوح اوان و شیهه اسبرا گویند **بیان پانزدهم در همزه با صاد بی نقطه مشتمل بر نه لغت اصابع فرعون** سنگیست مانند انگشت آدمی و آنرا از بحر حجاز آورند و بعربی امساک الخراج گویند **اصباهان** معرب اسپاهان باشد و آن شهریست معروف در عراق و نام اصلی آولایت و نام مقامیست از جملهٔ دوازده مقام موسیقی و آنرا اصفهانک نیز خوانند **اصطخر** بکسر اوّل بر وزن و معنی اسطخر است که قلعهٔ فارس باشد و آن تختگاه دارا ابن دارا بست و ابگیر و تالاب را نیز گویند **اصطوخ** بر وزن و معنی اسطوخ است که قلعهٔ فارس باشد و تالاب و ابگیر را نیز گویند **اصطرک** بفتح اوّل بر وزن احمد که صمغی است سرخ شبیه بحماماپل و بعضی گویند صمغ درخت زیتونست نزله را نافع باشد **اصطرلاب** معروفست و آن آلتی

باشد معروف از برنج و تال ساخته که منجمان بدان ارتفاع آفتاب و کواکب معلوم کنند و این لغت یونانیست بمعنی ترازوی آفتاب چه اصطر ترازو و لاب بمعنی آفتابست و بعضی گویند نام پسر ادریس علیه السلام که واضع اصطرلاب بوده **اصطفی** بفتح اوّل و ثالث و فا بتحتانی ساکن بلغت یونانی صمغی است که مانند عود بسوزد و بعربی میعهٔ سایله گویند و بعسل لبنی اشتهار دارد **اصطفین** بفتح اوّل و ثالث بر وزن دو کزین بلغت یونانی بمعنی زردکست و آنرا کزر نیز گویند **اصول فاخته** نام اصولی باشد از هفده بحر اصول موسیقی و آنرا فاخته ضرب هم خوانند و نام صوتی هم هست **بیان شانزدهم در همزه با طای حطی مشتمل بر هشت لغت دکنا آطا** بفتح اوّل و ثانی بالف کشیده درخت بید است که بعربی غرب و آنرا هیچ ثمر نیست و صمغ آن بهمین بوده است و تا زخمی بر پای آن نزنند و نشکافند صمغ از آن بر نیاید و عصارهٔ برگ آنرا بگوش از آن ریم می آمده باشد بچکانند نافع بود **اطریلا** بفتح اوّل و سکون ثانی و رای بی نقطه بتحتانی رسیده و لام بالف کشیده بلام زده بلغت رومی نام دواییست که آنرا بعربی حزر الشیاطین و حشیشة البرص خوانند و تخم آن مستعمل است **اطریه** بر وزن الفیه بمعنی رشته باشد که از آرد سازند و با گوشت بپزند و اش اطریه یعنی اش رشته گویند این لغت عربیست **اطفال باغ** بکسر لام کنایه از نهال نورسته و اشجار نورسیده باشد **اجماط** با میم بر وزن وطواط بندق هندیست و آنرا رته گویند بکسر رای بی نقطه و فتح و تشدید فوقانی اکر آرد آنرا با سرمه بیامیزند و در چشم کشند احولی را ببرد و بعضی گویند با قلای هندیست و آن سخت بود و نقطها سیاه دارد **اطموط** بفتح اوّل بر وزن مضبوط بمعنی اجماط است که بندق هندی باشد **اطمیسا** بفتح اوّل و ثالث بتحتانی رسیده و سین بی نقطه بالف کشیده بلغت یونانی نوعی از بوی مادران باشد گویند که تا ایندن آن در خانه کژدکان موزیرا بگریزاند و آنرا بعربی قیصوم خوانند **اطیوط** با یای حطی بر وزن و معنی اطموط است که بندق هندی باشد **بیان هفدهم در همزه با غین نقطه دار مشتمل بر هجده لغت اغار** بفتح اوّل بر وزن شرار بمعنی برانگیخته و تحریک کرده باشد و بمعنی نم کشیده و خیسیده هم آمده است و آمیخته و سرشته را نیز گویند **اغارد** بفتح اوّل و رای قرشت بر وزن سراید یعنی برانگیزاند و تحریک بجنگ و حرب کند و بخیساند در هم آمیزد **اغاز** بازای هوّز بر وزن غاز بمعنی قصد و اراده باشد و بمعنی صدا و ندا و مهر کاری ابتدا کند **اغازه** بر وزن ملازه اوراز یست کفش دوزانرا **اغالش** بکسر لام بر وزن تراوش بمعنی اغالش است که شورش انگیختن و بدآموزی و تحریص کردن نادانان بجهت خصومت انداختن میان مردم باشد و آنرا بعربی اغرا گویند **اغرسطس** بفتح اوّل و ثانی و سکون را و فتح سین بی نقطه و کسر طای حطی و سین سعفص ساکن بلغت رومی و بعضی گویند یونانی نوعی از حرشف است که بفارسی سبید گیاه و کوماز خوانند و بعربی ثمر الطوفا گویند

اغره بضم اول بر وزن نغزه ریشی باشد که در شکم دکردن مردم بهم رسد و آن را بعربی نکفه گویند و بفتح اول جمع
سلاطین وحکام واشراف باشد و بمعنی بادکین وجاهی که او سیار بود هم آمده است اغزیا بر وزن اصفیا
بلغت یونانی کوه را گویند و بعربی جبل خوانند اغریرث بکسر اول و ثالث بتحتانی رسیده و راء بی نقطه مفتوح
بثای مثلثه زده نام برادر افراسیاب بن پشنک بن توربن افریدون است که بجهة موافقت با ایرانیان بر دست
برادر کشته شد اغویوس بفتح اول وضم واو وسکون سین بی نقطه بوناصح و بیابان را گویند اغسطوس بفتح
اول و ثانی وسکون سین بی نقطه وطای حطی بواو رسیده و بسین سعفص زده نام پادشاه اولست
از پادشاهان قیاصره روم واو را از آن جهت قیصر گفته اند که مادرش بوقت ولادت بمرد شکمش را
بشکافتند واو را بر آوردند و بزبان رومی این چنین شخصی را قیصر میخوانند و گویند عیسی ع در زمان
عیسی ع او بوجود آمد وبسقوط سین اول بر وزن قربوس هم بنظر آمده است اغشته با اول مفتوح و
ثانی وسکون شین قرشت وفتح فوقانی بمعنی امیخته و آلوده ترکرده باشد اغل بفتح اول وکسر ثانی
وسکون لام جا باشد که در کوه وصحرا بجهة خوابیدن گوسفندان سازند اغلیون با سین بی نقطه
بر وزن افریدون قوس قزح را گویند اغلیقی بفتح اول وقاف بتحتانی رسیده بلغت یونانی ترکیبی است
که آن را بفارسی پخته جوش گویند و آن شرابیست که با اجزای چند جوشانیده اند و می پخته همانست
وبکسر اول نیز آمده است اغول بر وزن ملول از روی خشم و قهر بگوشه چشم نگریستن باشد
اغیرس بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده وکسر راء قرشت وسکون سین سعفص چوبی رومیست و آن
بار درختی باشد که صمغ آن کهرباست وبعضی گویند چوب آن درخت کهرباست اغیس بر وزن نفیس
تخمیست که آن را بشیرازی تخم دل آشوب گویند و بعربی حب الفقد خوانند بیان نهم در همزه با فا
مشتمل بر هشتاد وچهار لغت وکنایت افتاد بضم اول بر وزن استاد یعنی از پا در آمد وکنایه
از دور شده هم هست که ماضی دور شدنست افتادگان کنایه از مظلومان و پریشان شدگان باشد
افتاده بمعنی عاجز وسقط وخراب شده و زبون گردیده باشد افتال بکسر اول بر وزن اقبال بمعنی پراکنده
باشد و شکافته و دریده باشد افتالیدن بکسر اول مصدر افتال است که بمعنی پراکندن و پاشیدن و افتادن
و شکافتن ودریدن باشد افتان وخیزان کنایه از آهسته و دیر براه رفتن باشد افند بفتح اول وکسر ثالث
بر وزن مسجد بمعنی ستاینده و ستایش کننده باشد و بمعنی شکفت و عجب وتعجب هم هست افندستا
کلمه ایست مرکب از افند که عجب وستا که ستایش و بندگی باشد یعنی ستایش وعجب و نیکوترین ستایش
و بندگی باشد یعنی ستایش و عجب و نیکوترین ستایش و بندگی و بمعنی حمد خدای تعالی هم آمده است

افتیمی

افتیمی بفتح اول دوائیست معروف و آن شکوفه نباتی باشد که بعضی میماند و سر شاخهای آن باریک که
طبع آن گرم و خشک کوفت صرع را نافع باشد و آن را بعربی سبع الثلاثه خوانند و بعضی گویند نیز رومیست و آن
سرخ رنگ و تیز طعم می باشد افجه بضم اول بر وزن بنجه علامتی را گویند که در غله زارها و کشت و زراعت
بجهة رمیدن مرغان سازند و بفتح اول هم گفته اند افد بفتح اول وکسر ثانی وسکون دال ابجد بمعنی افدستا
که شگفت و عجب و تعجب باشد و ستایش کننده را نیز گویند افدر بر وزن صفدر برادر پدر را گویند
وبعربی عم خوانند و بمعنی برادرزاده و خواهرزاده نیز آمده است افدستا با تاء قرشت بر وزن نجلستا بمعنی
افندستاست که ستایش و نیکوترین ستایش و حمد خداوند عز و جل باشد بزبان پهلوی افدیدن بر وزن
رمیدن شگفتی کردن و تعجب نمودن باشد افرا بر وزن صفرا بمعنی آفرین و تحسین باشد افراخت بر وزن
برداخت یعنی برداشت و بلند ساخت افراختن بر وزن پرداختن بمعنی برداشتن و بلند ساختن باشد
افراخته بر وزن پرداخته یعنی برداشته و بلند گردانیده افراز بر وزن پرواز بمعنی بلندی و بلند باشد
وامر بدین معنی هم هست یعنی بر دار و بلند ساز و اسم فاعل هم هست که بلند کننده باشد و منبر
خطیبان را نیز گویند و بمعنی جمع باشد که در مقابل فرداست و بستر وکشاده و پهن شده را نیز گویند
و بمعنی قریب و نزدیک باشد و نشیب را هم گفته اند که در مقابل فراز است و بمعنی از آن باز و بعد از این
هم هست و سرکش و سرکشیده را نیز گویند و بمعنی آلت تناسل هم آمده است افرازیدن بمعنی بلند ساختن
وافراختن باشد و بمعنی آراستن و زیب دادن و خوش کردن هم آمده است افراس بر وزن کرباس خیمه
وقنات را گویند افراس آب بکسر سین بی نقطه بمعنی سواران آبست که حباب باشد افراسیاب نام پادشاه ترکستان
وکنایه از هموار براه رونده هم هست چه آب بمعنی راه و هموار است افراشت بر وزن برداشت یعنی بلند
ساخت و بالا برد افراشتن بر وزن و معنی برداشتن است و بلند ساختن افراشته بر وزن و معنی برداشته
و بلند ساخته و بالا برده شده باشد افراه بر وزن همراه طعامی را گویند که بجهة محبوسان برند افربیون بفتح
اول و ثانی وسکون ثالث وکسر باء ابجد و یای حطی بواو رسیده و بنون زده دوائیست که آن را افرفیون گویند
اگر غبار آن بدهن آدمی رود دندانها را بریزاند که بزند که جانوران را نافعست افرنجمشک نباتیست که آن را بشیرازی
بالنکوی خودرو گویند بواسیر را نافعست افرنجه بفتح اول بر وزن سرپنجه نام شهریست که نوشیروان آباد
کرده بود درکنار دریای مصر و مادر عذرا از آن شهر است و نام ولایتی است از زنگبار و نام زمینی هم
هست در بلاد عرب افرند بر وزن فرزند رونق و نیکوئی و بها و حشمت باشد افرندیدن مصدر افرند است
یعنی زیب دادن و زینت کردن و آراستن افرنگ بر وزن و معنی اورنگ که تخت پادشاهها باشد

وبمعنی فرّ و نیکوئی و زیبائی و حشمت نیز آمده است و فرهنگ را نیز گویند که بعربی الضادی خوانند افروختن بر وزن
اندوختن بمعنی روشن کردن آتش و چراغ باشد افروز بر وزن سردوز بمعنی روشنی و روشن کردن باشد
و روشن کننده را نیز گویند و امر باینمعنی هم هست یعنی روشن کن و بمعنی روز افروسالین باسین بالف کشیده و کسر لام
و یاء حطی بتحتانی رسیده و بنون زده بلغت یونانی سنگیست که آنرا بعربی حجر القمر خوانند و آن سفید و شفاف
میباشد و در شبها از قرنی ماه میباشد اگر بر گردن مصروع بندند شفا یابد افروشه بفتح اول و شین
نقطه دار نام حلوائیست و آنچنان باشد که آرد در روغن بیامیزند و بدست بمالند تا دانه دانه گردد آنگاه
در پاتیلی کنند و عسل در آن ریزند و بالای آتش نهند تا نیک پزد و سخت شود و بعضی گویند تلخوش شبیست
در گیلان و آنچنان باشد که زرده تخم مرغ را در شیر خام ریزند و نیک برهم زنند و بالای آتش نهند تا نیم
مانند ماست دلمه بسته شود بعد از آن شیرینی داخل آن سازند و نان در آن ترتیب کنند یا شکر
پلاو در آن دیا قاشق خورند و حلوای گندم و لبیده شده و لوزینه را نیز افروشه گویند افروغ بفتح اول
بمعنی فروغ و روشنی و تابش و پرتو باشد اعم از روشنی و پرتو ماهتاب و آفتاب و آتش و امثال آن افرهنج
بفتح اول و ثالث و ها و سکون ثانی و نون و جیم دوائیست که آنرا کشوث و تخم آنرا بزر الکشوث خوانند و اقل
نافعست افری بفتح اول و ثانی بر وزن سفری مخفف آفرینست که در مقام تحسین گویند و بسکون
ثانی هم آمده است افریدون فریدون باشد و او پادشاهی بوده مشهور و بعضی گویند افریدون نوح
م است و بعضی ذو القرنین او را میدانند افریسموس بسکون سین بی نقطه و ضم میم و واو و سین دیگر
ساکن بیونانی مرضیست که مردان را بهم میرسد و آن شدت نعوظ است یعنی پیوسته آلت مردی ایستاده
می باشد و باسقاط همزه هم هست افریشم بر وزن و معنی ابریشم است گویند مقراض کرده و سوخته
آنرا در معاجین خوردن تن را فربه سازد افزا بفتح اول بازاء هوز بر وزن اجزا افزاینده و افزودنرا
گویند و امر بافزودن هم هست یعنی بیفزا و زیاده کن و بمعنی خمیازه هم آمده است افزار بر وزن رفتار
بمعنی کفش و پای افزار باشد و بادبان کشتی را نیز گویند و آلات پیشه وران باشد عموما و دفعتین جولاهگان
گویند خصوصا و دوبرگی می کرد طعام کنند همچو فلفل و دارچینی و زیره و مانند آن افزول بازاء فارسی
بر وزن مقبول بمعنی تقاضا و انگیزا آمده است و بمعنی پریشان هم آمده افزولنده بر وزن افروزنده برانگیزنده
و تقاضا کننده را گویند و بمعنی دور کننده و پریشان سازنده هم آمده است افزولیدن بر وزن افروزیدن
بمعنی برانگیختن بجنگ و بر سر کار آوردن و تقاضا نمودن و پریشان ساختن و دور کردن هر چیز باشد
و خصوصا گردی که بر جامه نشیند افسا باسین بی نقطه بر وزن برسا بمعنی آرام کننده و افسونگر باشد

افسار بر وزن رفتار بمعنی افساست که افسونگر و رام کننده باشد و چیزی را نیز گویند که از چرم و مانند آن
سازند و بر سر اسب و استر و امثال آن کنند افسان بر وزن ترسان آهن و سنگی را گویند که بدان کارد
و شمشیر و مانند آن تیز کنند و بمعنی افسانه و سرگذشته کانهم گفته اند و افسونگر را نیز گویند افسانه
بر وزن مستانه سرگذشت و حکایات گذشتگان باشد و مشهور و شهرت یافته شده را نیز گویند
افسای بایای حطی بر وزن لیلای افسونگر و رام کننده و افسانیدن رام کردن باشد افسر بر وزن
بر سر بمعنی تاج باشد و آنرا بعربی اکلیل خوانند افسردن بر وزن افشردن بمعنی سرد شدن و یخ بستن و منجمد
گردیدن باشد و از چیزی و کسی دلسرد شدن هم هست افسر اعظم بکسر رابع کنایه از آفتاب عا
لمتابست افسرگزی بکسر سین بی نقطه و سکون کاف فارسی و زاء نقطه دار بتحتانی رسیده نام سازی
باشد که نوازند و نام تصنیفی و قولیست از تصنیفات باربد افسر شدن کنایه از پادشاه شدن باشد
افسنتین بکسر ثالث و سکون نون و فوقانی بتحتانی رسیده و بنون زده نوعی از بوی مادران کوهیست
گل آن بامیهوای و تلخی آن نصیبین دیگست در چشم را سود دارد افسوس باواو مجهول بر وزن محبوس
بمعنی ظلم و ستم و بیراهی باشد و دریغ و حسرت را نیز گویند و بمعنی بازی و ظرافت و سخن و لاغ هم هست و
بازاء معد و له نام شهر دقیانوس است و بعضی گویند باینمعنی عربیست افسون بر وزن افیون خواندن
کلماتی باشد مرعزایم خوانان و ساحران را جهه حصول مقاصد خود و باینمعنی حیله و تزویر هم هست
افشار باشین نقطه دار بر وزن دستار بمعنی افشردن باشد یعنی آب انجیری بزور دست گرفتن
و ریزنده و ریختن پی در پی را نیز گویند و بمعنی حلا شدن هم آمده است و امر باینمعنی نیز هست یعنی بجلان
و بیفشار و بریز و بمعنی ممد و معاون و شریک و رفیق را نیز گفته اند همچو دزد افشار و نام طایفه هم هست
از ترکان افشره بضم ثالث و فتح راء قرشت هر چیز که از افشرده باشند و بعربی عصاره گویند افشره کی
روغن مرکی و عصاره را گویند افشد بر وزن خشمد شبنم را گویند که شبها بر روی سبزه و گل و لاله نشیند
افشند بر وزن خرچنگ بمعنی افشد است که شبنم باشد افشنه بفتح اول و ثالث و نون و سکون ثانی
نام دهیست از دهات بخارا گویند ولادت شیخ ابو علی آنجا شده افشول بر وزن افسون چیزی باشد مانند
پنجه دست و دسته نیز دارد که دهقانان بدان غله کوفته شده را بر باد دهند تا کاه از آن جدا شود
افشه بر وزن کفچه بمعنی بلغور باشد و آن غله ایست که در آسیا خرد کنند و بشکنند چنانکه آرد نشود
افشین بر وزن تسکین نام شخصی بوده کریم و صاحب همت مانند حاتم و معن افعی زردرام کنایه از قلم
واسطیست افعی قربان کنایه از کمان تیر اندازیست افعی کاه ربا پیکر کنایه از شعله آتش باشد افعی مرجان عصیب

بمعنی انبی کاه ربا یکراست کر شعلهٔ آتش باشد افغان با غین نقطه دار بر وزن مستان بمعنی فریاد و زاری باشد
ونام قبیله ایست مشهور و معروف و جمعش افاغنه است بر وزن فراعنه بطریق جمع عربی و همچنین هبا للابنه هبا
آمده است انگار با کاف فارسی بر وزن انگار جراحت پشت چاروا را کویند که بسبب سواری بسیار و کرانی بار
شده باشد و بمعنی زمین کی بیجا مانده و از زره هم آمده است افگانه با کاف فارسی بر وزن افسانه بچه
نارسیده را کویند که از شکم انسان و حیوان دیگر بیفتد انگشت بسم کنایه از عجز و زاری بسیار باشد افلاطن
بفتح طای حطی مخفف و معرب افلاطونست و او حکیمی بوده مشهور و معروف در زمان اسکندر و استاد ارسطو
وسان ارغنون مخترع اوست افلاکیان بکسر کاف کنایه از ثوابت و سیارانست و طایفه باشد از اهل ادیان
وبد مذهبان افندیدن بر وزن پسندیدن جنگ و خصومت کردن باشد افیلون با لام بر وزن شبگون
درعضو کوهی را کویند اکر خاکستر از آن بار وغن بادام بر موضع ریش مالند موی بر آید و آنرا بعربی شیخ خوانند
افیون معروفست که تریاک باشد و بعربی لبن الخشخاش خوانند اکر قدری از آن بچه در برکیرند زهیر را
سود دهد و کنایه از سیاه باشد افیونی چیزی شدن کنایه از عادت کردن بچیزی باشد که بر ترک آن قادر
نباشد بیان نوزدهم در همزه با قاف مشتمل بر هجده لغت و لها اقادون با راء قرشت بر وزن افلاطون
لغت است یونانی و بعضی میکویند رومیست و آن دوایی باشد که بفارسی اکی و بعضی عود الوج خوانند
سطبر و کره دار و سفید میباشد قوت باه دهد اقاقیا بکسر قاف و تحتانی بالف کشیده عصارهٔ خارست
که پوست دباغان دباغت کنند و آن صلب و سیاه رنگ میباشد بعضی کویند صمغ خار مغیلانست
اکر عود بر کیرند قطع خون رفتن کند افثالوق بفتح اول و سکون ثانی و کسر فوقانی و نون بالف کشیده
لام با واو و قاف بیا رسیده لغتی است یونانی و معنی آن در عربی شوکة البیضاست و آنرا بفارسی بادآورد
کویند و آن بوته خاری باشد سفید اقجنوش با جیم و نون بر وزن نمد پوش ریم آهن باشد و آنرا بعربی
خبث الحدید خوانند اقحوان بفتح اول و حاء حطی بر وزن ارغوان معرب اکوانست که شکوفه ریحان
ویا بوتر باشد کویند آب آنرا بکیرند و بر خصیه و آلت مردی طلا کنند بغایت قوت مجامعت دهد
وآنرا بعربی اصداق المرضی و خبز الغراب خوانند و در موصل شجرة الکافور و در شیراز بابونه کاو کویند
وبضم اول هم بنظر آمده است اقریطس بفتح اول و سکون ثانی و راء بی نقطه بتحتانی رسیده و ضم طا و سکون
سین بی نقطه نام جزیره ایست از جزایر یونان اقسوس بیونانی دارویی است مانند زرشک و چون آنرا
بشکنند چیزی چسبنده و لزج از درون آن بر آید باز بیخ بر ناخن تا شده نهند بر وثیا وجیع
درمها و اماسها را نافعست و موعلی همانست اقشون با شین قرشت بر وزن افیون بلغت یونانی

دیون

وبعضی کویند در عربی دوائیست کرم و لطیف و آنرا بشیرازی سعاده حبشی خوانند اقطن بفتح اول و کسر طای حطی و سکون
ثانی و نون بلغت اهل یمن غله ایست که آنرا ماش کویند اقطی با طای حطی بر وزن افعی بیونانی نام درخت بکا
دبل میوه ایست در هندوستان مانند انار و آن شیرین میشود و از درختی حاصل میکردد و مانند درخت
زردالو و آن درخت را بیونانی حاماا اقطی کویند و آن میوه ایست که در جوارشات داخل میسازند اقلی
بضم اول بر وزن بقلی بلغت یونانی کلید را میکویند اقلیدس بضم اول و بکسر دال ابجد و سکون سین
بی نقطه نام کتابیست از ارقام ریاضی و نام صاحب کتاب که مصنف آن باشد هم هست و معنی آن بزبان
یونانی کلید هندسه است چه اقلی بمعنی کلید و دس بمعنی هندسه آمده است و بکسر اول و فتح دال نیز گفته اند
اقلیما بفتح اول بر وزن مرسیما نام دختر آدم ع است اقلیمیا بکسر اول و میم و تحتانی بالف کشیده خلط
باشد که بعد از طلا و نقره و دیکر فلزات در خلاص میماند و آن با انواع باشد فضی و ذهبی و نحاسی
اقلیمیا علی هم هست که از نقره و مرقشیثا که یکی از اجزای داروی چشم است و آنرا کحل النور کویند و بهترین
وی آن بود که از جزیرهٔ قبرس آورند و آنرا در میان آب یابند و بعد از آن معدنی بود باید که رنگ لاجوردی
باشد و بعضی کویند اقلیمیا کفکی است که از جوهر زر و نقره پدید می آید وقتی که آنها را از کان بیرون
می آورند و از جسم سنگ جدا میکنند و بعضی کویند ریزهٔ نقره و طلا باشد و امتحان آن باین طریقست که
قطرهٔ آب لیمو بر ریکی شمشیر و تیغ ریزند و از هر قسم که باشد بر آن مالند همچنان اثری که از طلا بر محک میماند
که در آن تیغ از آن بماند و نام دختر آدم ع هم هست اقنوم بفتح اول و ضم نون بر وزن معلوم نام کتاب
و بلغت یونانی و بعضی کویند بمعنی اصل و سبب هر چیز باشد و نصاری کویند اقنوم عبارت از ظهورات
باریتعالی است که وجود کل اوست جل جلاله و آن اب و ابن روح القدس اشاره بدوست و اقنوم سه است اقنوم وجود
و اقنوم علم و اقنوم حیات و این همه نه عین ذاتند و نه زاید بر ذات و بضم اول هم آمده است اقومارثون بفتح اول
و ثانی بواو رسیده و میم بالف کشیده و کسر راء قرشت و ثاء مثلثه مضموم بواو و نون زده بلغت یونانی داروئی
صحرایی باشد بحذف همزه هم آمده است اقومالی با میم بالف کشیده و لام بتحتانی رسیده لغتی است یونانی بمعنی
آن بعربی ماء العسل است و طریق ساختنش چنان بود که دو جزو آب و یک جزو عسل را با هم آمیخته بجوشانند
چنانکه ثلثی برود و ثلثان بماند منافع آن بسیار است بجهة آبستنی بخورد زنی بدهند اکر صداع و قراقر
بر ناف او بهم رسد البته آبستنی باشد و الا نباشد اقویلیمون بفتح اول و ضم ثانی بواو رسیده و کسر تحتانی و لام بالف
کشیده و فتح سین بی نقطه و میم مضموم بواو و نون زده بلغت یونانی روغن بلسان را کویند و آن معروفست
و در عربی دهن البلسان خوانند بیان بیستم در همزه با کاف تازی مشتمل بر بیست و هشت لغت اک

بفتح اوّل وسکون ثانی بمعنی آفت وآسیب است وهلاکت **اکار** بضم اوّل بر وزن دوچار بمعنی نزاع وزراعت
کننده وباغبان باشد ودر عربی نیز همین معنی دارد **اکارس** بفتح اوّل بر وزن مدارس سماروغ را گویند وآن
رستنی باشد که از زمینهای نمناک متعفن مثل زیر سرگین وزیر خم شراب ومانند آن روید وآن نوع که از زیر
خم شراب روید چون پوست باز کنند وخشک سازند هرکه مقدار نیم درم بخورد بیهوش گردد ونوعی که از زیر
سرگین ودر خم شراب جاهای نمناک روید بخورند نسل را منقطع سازد واگر از دو درم بیشتر خورده شود
بیم هلاکت باشد گویند اوّل نباتات است وبعربی کماة خوانند **اکامه** بفتح اوّل ومیم دوده گوسفندی باشد
که آنرا بگوشت ومصالح پر کنند وبعربی عصیب خوانند وبضم اوّل نیز آمده است **اکبیا** بکسر با ابجد بر وزن
اغنیا بلغت زند وپازند بمعنی بی ساق وبعربی عصیب خوانند **اکت مکت** بفتح اوّل وکسر ثانی وسکون فوقانی
ومیم مفتوح وکاف مکسور وفوقانی ساکن بلغت سریانی دانه باشد سیاه وبسیار سخت بزرگی چون بو وآنرا
بعربی حجر الولاده والاولاد خوانند چه هرگاه زنی دشوار زاید در زیر او دود کنند بآسانی خلاص شود
وآنرا بشیرازی کون ابلیس خوانند یعنی خانه شیطان واگر بر درختی بندند که میوه آن نلخته بیفتد وآنرا حجر
النسر وحجر العقاب خوانند **لکج** بفتح اوّل وثانی وسکون جیم میوه ایست صحرائی در خراسان علف شتران وبعربی
تفاح البری خوانند وبلفظ دیگر دعوره خوانند **الکج** بفتح اوّل وسکون ثانی وکسر هاء حطی وجیم
ساکن حلاب را گویند وآن داروئی چند است جوشانیده وصاف شده **الکوان** بفتح اوّل وحاء حطی
بر وزن ومعنی ومعنی الحوان است که شکوفه وریحان با بوته باشد وشیرازیان بابونه گاو گویند ناسور را
ناصحت وبضم اوّل نیز آمده است **اکوش** بکسر اوّل ودال ابجد بر وزن کنکش دو تخم را گویند از حیوان
وانسان مطلقا وامتزاج واتصال دو چیز را گویند بایکدیگر واسبی را هم گویند که پدرش از جنسی ومادرش
از جنس دیگر باشد خصوصا وآنرا بعربی مجنس خوانند وبمعنی محجوب ومطلوب هم آمده است وباعتقاد حکیمی
نفس حاسه انسانی باشد که آن مرکب است از لاهوتی وناسوتی هم گفته اند وبعضی اکدشا گفته اند **اکرش** کرش باشد و
آن معروفست وگویند خوردن آن شهوت را زیاد کند خواه مرد خورد خواه زن **اکروس** بفتح اوّل وسکون ثانی
وراء قرشت بواو رسیده وکسر قاف وسین سعفص ساکن بلغت رومی نام درختی است که از آن چوبی دوسی نیز گویند
وان درخت کهربا است بعضی گویند چوب اندرخت وبعضی دیگر گویند صمغ آن درخت کهربا باشد **اکرهد**
بفتح اوّل وهاء هوز وسکون کاف صمغ خاریست که آنرا شابکه خوانند وآن تلخ بسیار میباشد ودر مرهمها
بکار برند عروق همانست **اکسلایاوس** بفتح اوّل وسکون ثانی وسین بی نقطه بواو رسیده ولام بالف کشیده
وفوقانی بواو رسیده وبنون زده بلغت یونانی وستینی باشد که آنرا بعربی حماض الماء خوانند وآن پوستنر

زبر

ورآب ده وبید وبرگ آن بدرازی انگشتی باشد نزدیک ببرگ کاسنی وبر سر آن تخمی بود سیاه زنان در حیض مایل **اکسون**
بفتح اوّل بر وزن افسون جامه سیاه قیمتی باشد که اکابر بجهت تفاخر پوشند وبکسر اوّل هم آمده است بمعنی نوعی از دیبای
سیاه **اکسیر** بکسر اوّل وثالث بر وزن دلگیر کیمیا را گویند وآن جوهریست گدازنده وآمیزنده وکامل کننده یعنی مس را
طلا کند واو به مفیده فایده مند ونظر مرشد کامل نیز مجازا اکسیر گویند **اکسیه** بر وزن الفیه بوزه را گویند وآن
شرابیست که از آرد جو وامثال آن میسازند وبعربی نبیذ خوانند **اکشوث** بفتح اوّل وسکون ثانی بمعنی کشوث است
وآن رستنی باشد مانند درمنه که تخم آنرا بعربی بذر الکشوث خوانند وچون با سرکه بخورند فواق را تسکین دهد وآنرا
بتازی حماض الارنب گویند **اکفوده** با فا بر وزن افزوده نام دریای گیلان است **اکلا** با کاف وراء قرشت بر وزن
فلک سالار دو بیت که آنرا عاقرقرحا گویند **اکلکل** بالام وکاف بر وزن زمزم سرا یعنی اکلیل است که عاقرقرحا باشد
اکلیل الملک رستنی باشد که آنرا بفارسی گیاه قیصر گویند وآن زرد بسفیدی مایل میباشد وچون بشکافند دانه
آن زرد بود طبیعت آن گرم وخشک است محلل وملین ورمها صلب مفاصل ولحشا باشد **اکلیون** بفتح اوّل
وثانی وضم نختانی بر وزن طبرخون کتاب ترسایان باشد ونام انجیل عیسی علیه السلام است وبعضی گویند
که صحیفه ایست که مانی نقاش ساخته بود وآنرا معجزه او میدانستند ونوعی از نیز گویند **اکماک** با میم بر وزن
املاک قی وشکوفه واستفراغ باشد **اکمابرون** بفتح اوّل وسکون ثانی وثالث بواو رسیده وبنون زده وفتح
باء ابجد وراء هوز بالف کشیده ونون ساکن دانه ایست مابین ماش وعدس آنرا مقشر کرده بگاو دهند
گاو را فربه کند وبفارسی آنرا کسک وبعربی رعی الحمام خوانند **اکنون** بر وزن مجنون بمعنی الحال واین زمان
باشد **اکوان** بفتح اوّل وسکون ثانی وواو بالف کشیده وبنون زده نام دیویست که رستم او را بدریا انداخت
وهم بدست رستم کشته گردید وبفتح اوّل وثانی گل ارغوان را گویند **بیان بیست ویکم در همزه با کاف**
فارسی مشتمل بر هشت لغت اگ بفتح اوّل وسکون ثانی بلغت زند وپازند گندم را گویند وبعربی حنطه
گویند **اگر** بر وزن سفر کلمه شرط است وبمعنی ورنه وکهگل هم آمده است ونام دوائیست که آنرا وج گویند
وآن سفید خوشبوی وگره دار میشود وگرانی زبان اسود دارد وقوت باه دهد وچوب عود را نیز گویند
اگرا بضم اوّل بر وزن بقرا نوعی از آش آرد میباشد **اگرچند** با جیم فارسی بر وزن کمربند بمعنی هرچند
باشد که مرادف چند است **اگرفت** بفتح اوّل وکسر ثالث بر وزن بگرفت بقانون فارسیان مقداری باشد
معتق از گناهان آدمی **اگیون** با یای حطی بر وزن طرخون علتی ومرضیست که آنرا بعربی قوبا گویند وبعضی
دادر خوانند **اگست** بفتح اوّل وثانی وسکون سین سعفص وتاء قرشت ستاره سهیل را گویند **اگنش**
بکسر نون بر وزن ورزش برآوردن دیوار عمارت وامثال آن باشد **بیان بیست ودوم در همزه با لام مشتمل**

بر بچهٔ لغت ال بضم اول بمعنی او باشد که ضمیر غایب است و بعربی هو گویند و بکسر اول بزبان سریانی یکی
از نامهای خدای تعالی است جل جلاله و نام شهر و ولایت هم هست و در عربی عهد و پیمان را خوانند الا بفتح
اول و ثانی بالف کشیده کلمهٔ خطاب است بمعنی ای و بعربی یا گویند الاجی باجیم فارسی بتحتانی رسیده هیل را گویند و
بعربی قاقله صغار خوانند و بزبان هندی نیز هیل را الاجی گویند الاسادا باسین بی نقطه بالف کشیده و سکون
و فتح دال ابجد و راء قرشت بالف کشیده نام اسکندر ذو القرنین است و اسکندر مخفف آن یا مقلوب است والله اعلم
الاطبینی باطای حطی بر وزن قباچینی بلغت رومی گیاهیست که بر درخت پیچد و آنرا لبلاب و عشقه خوانند و حبل
المساکین همانست الاغ بضم اول بر وزن چلاغ قاصد و پیک را گویند و اسبی که در راهها جهة قاصدان بگذارند
و بیکار و بیگار فرمودن را نیز گفته اند و بجای غین قاف هم درست است الام بر وزن غلام پیغام نوشته
گویند که زبان بزبان و دست بدست رسانند و پیغام رسانندهٔ را نیز گفته و تکرار الام نیز همین معنی دارد
الان بفتح اول بر وزن کلان نام ولایتی است از ترکستان و بعضی گویند نام شهریست و نام کوهی هم هست در عرفات
الاینون بکسر نون و تحتانی مضموم بواو و نون دیگر زده بلغت یونانی راس را گویند و آن نوعی از فلکوش است
بیخ آنرا بو کنند و آنرا نخبیل شامی گویند نافع جمیع دردها و للهاست که از سردی باشد و بجای تحتانی بای ابجد
هم بنظر آمده است الاو بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بواو زده آتش شعله ناک را گویند البا بضم اول و سکون
ثانی و بای ابجد بالف کشیده قلیه پونی را گویند و آن دل و جگر قیمه کشیده در روغن بریان کرده باشند و چرب
الملوک همانست و بفتح اول بلغت زند و پازند بمعنی شب باشد که عربان لیل گویند و خطی صحیح را نیز گفته اند
و باین معنی بجای بای ابجد یای حطی هم آمده است الباد بکسر اول بر وزن دلشاد پنبه زن و حلاج را گویند البرز
بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و رای بی نقطه و زای نقطه دار نام کوهیست مشهور میان ایران و هندوستان
و نام پهلوانی هم بوده است و کنایه از مردم بلند قامت و دلاور باشد الج بفتح اول و سکون ثانی و جیم
مردم صاحب غرور و متکبر را گویند و خرامیدن بناز و تنعم را نیز گفته اند الجت بفتح اول و جیم فارسی
بر وزن ببجت بمعنی طمع و حاجت و چشمداشت باشد و بکسر و ضم اول هم آمده است الجیجک بفتح اول و سکون
ثانی و جیم فارسی اول بتحتانی رسیده و جیم فارسی دوم مفتوح بکاف زده نام پادشاهزاده بوده است از ترک
الدکن بکسر اول و دال ابجد و کاف فارسی و سکون ثانی و راء هوز نام پادشاهی بوده است از ترک الرد
بفتح اول و ثانی و سکون دال بی نقطه جوالی باشد از ریسمان که مانند دام بافند و آنرا با علف انبار پر از کاه
و شلغم و چغندر و پیاز و امثال آن کنند و بر خر و گاو بار کنند و بهر جا که خواهند برند السا بفتح
اول و سکون ثانی و سین بی نقطه بالف کشیده تحیت بزرگان باشد و آنرا تلخواه نیز گویند الست

زمغ

بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی کفل و سرین را گویند الط بفتح اول و ضم ثانی و سکون سین بی نقطه
طای حطی بلغت رومی و یونانی کرانا سیستن گویند و آن چشیشی باشد میان لغات و بودینه فواید نافعست
الغ بفتح اول و کسر ثانی و سکون غین نقطه دار هیز و نامرد و مخنث را گویند و بضم اول و ثانی و سکون ثالث
و دال بی نقطه بلغت ترکی بمعنی بزرگ باشد که در مقابل کوچک است الغده بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و دال
بی نقطه مفتوح بمعنی مخلوط و آمیخته باشد الغجار بضم ثالث و با جیم بر وزن گندم زار الوکرده را گویند و آن میوه
ایست شبیه بزرد آلو رنگ آن زرد و بنفش و سبز و رنگهای دیگر میباشد و طعمش میخوش بود و خشم و اعراضها
نیز گویند که خوبان از روی ناز و عشوه کنند الفختن با فاء سعفص بر وزن پرداختن بمعنی بهم رسانیدن
و اندوختن و جمع کردن باشد الف استوا کنایه از خط استواست و آن منطقه باشد از منطقه معدل النهار که ربع
کره زمین دایره عظیمه احداث کند الف اقلیم کنایه از اقلیم اولست از اقالیم سبعه الف ما قا کنایه از لوح و قلم و کرسی باشد
الفخت بر وزن بدبخت ماضی الفختن است بمعنی بهم رسانید و اندوخت و جمع کرد الفختن بر وزن برجستن بمعنی
بهم رسانیدن و جمع کردن و اندوختن باشد الفخته بر وزن برجسته بمعنی اندوخته و جمع کرده باشد الفغدن
و الفغده با غین نقطه دار و دال بی نقطه بر وزن و معنی الفختن است که اندوختن و جمع کردن باشد الف کوفیا
کنایه از هر چیز کج باشد و آلت تناسل را نیز گفته اند الفنج بر وزن شطرنج ماضی الفنجیدن باشد یعنی جمع کرد
و اندوخت و جمع کرده شده را نیز گویند که جمع کننده باشد الفنجیدن بر وزن برهم چیدن بمعنی کسب کردن و بهم رسانیدن
و جمع نمودن باشد الفیدن بر وزن برچیدن بمعنی الفنجیدنست که کسب نمودن و جمع کردن و اندوختن باشد
الفینه بر وزن نجمینه آلت مردی را گویند الفیه بر وزن شلفیه بمعنی الفینه است که آلت مردی باشد الکا بضم اول
و سکون ثانی و کاف بالف کشیده ملک و بوم و زمین را گویند الکوس با واو مجهول بر وزن محبوس نام یکی از
پهلوانان توران است که بدست رستم کشته گردید الم بضم اول و ثانی و سکون میم بمعنی فوج و گروه باشد و بفتح
اول علم است که از کاو سر زاده زنان گویند الماس بر وزن کرباس گوهریست مشهور و کنایه از تیغ و شمشیر
و کارد و تبر و آبگینه و مردم چلد و چابک باشد و بمعنی قلمتراش هم هست و دندانه را نیز گویند المالق بفتح اول و
سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و لام مفتوح بقاف زده نام ولایتی است الم الم بضم دو همزه و دو لام و سکون
دو میم بمعنی گروه گروه بود و فوج فوج چه الم بمعنی فوج و گروه باشد الموت بفتح اول و ثانی بر وزن نجبوت نام قلعه ایست
مشهور که ما بین قزوین و گیلان واقعست و آنرا بسبب ارتفاعی که دارد اله موت گفته اند یعنی عقاب آشیان
چه اله عقاب و اموت بمعنی آشیان باشد و چون عقاب در جاهای بلند آشیان میکند و آن قلعه را بدین نام می
خواندند و بکثرت استعمال الموت شده است گویند در زمان سلطان ملکشاه آن قلعه را حسن صباح گرفت

ومدتها در تصرف ملاحده بود و تاریخ گرفتن آن بنی الموت است النجان بفتح اول وکسر ثانی وسکون نون وجیم
بالف کشیده و بنون دیگر زده نام الکایست در صفاهان که برنج خوب در انجا حاصل میشود و پشه هم
بسیار دارد الند بفتح اول بوزن بلند بمعنی پناه و دیواری باشد که بواسطه گرفتن قلعه و محافظت خود
سازند و بضم اول بزبان ترکی سینه را دل گویند النکر بفتح اول وسکون ثالث وفتح کاف شعله آتش را گویند
الوی بفتح اول وسکون ثانی وکسر ثالث تحتانی زده چوب بازوی دروازه را گویند الوا بروزن حلوا صمغی باشد
بسیار تلخ و آنرا بعربی صبر گویند بهترین آن سقوطری باشد و نام شخصی که نیزه رستم را برمیداشته است و نیزه دار
او بوده است و بازی دو معنی بکسر اول هم آمده است و بضم اول ستاره را گویند و بعربی کوکب خوانند الوج بفتح
اول و ضم ثانی وسکون واو وجیم نوعی از مخلصه است و آن رستنی باشد بسیار درشت و خشن و گل آن کبود تخمش سیاه
میباشد و در سنگستان و کوهستان میروید الوند بروزن و معنی اروند باشد که نام کوهیست بلند در نواحی
همدان گویند بر سر کوه دوازده هزار چشمه آبست و از دامن آن کوه بیرون نمی آید الر بفتح اول و ثانی مثل ازرق
باشد و آن صمغ مانندیست دوائی و بضم ثانی وظهور ها عقاب را گویند و آن پرنده ایست معروف که پر او را بر تیر
نصب کنند و باشد بد ثانی هم درست است الیاس بفتح اول وسکون ثانی و تحتانی بالف کشیده و بسین بی نقطه
زده نام پیغمبریست مشهور و او پسر زاده سام بن نوحست و عم حضرت خضر و پادشاه بحر جز که در دریا گیلان
باشد الیز بفتح اول وکسر ثانی وسکون تحتانی وزاء هوز جفتک و لگد انداختن اسب و استر و سایر ستوران باشد
بیان بیست و سیوم در همزه با میم مشتمل بر بیست و سه لغت و کنایت ام بفتح اول وسکون ثانی ضمیر متکلم است
و مرکب استعمال کنند همچو جامه ام و خانه ام یعنی جامه من و خانه من و بمعنی مرا و هم هستم نیز می آید و بکسر اول بمعنی
این باشد و عرب هذا گویند همچو امروز و امسال یعنی این روز و این سال اماج بضم اول بروزن تکاج توده
از آتش آورده است و بفتح توده خاکی که نشانه تیر بدان نهند اماده بکسر اول بروزن اشاده بمعنی حساب شمار
باشد چه اماده گیر حساب گیرنده را گویند امامون با میم بروزن فلاطون بلغت یونانی دوائیست که بعربی
ماهلی و بعربی جماما خوانند گرم و خشک است در دوم بول را براند امط بفتح اول وسکون ثانی ودال ابجد بمعنی
هنگام و موسم باشد امرا بفتح اول و ثانی و راء بی نقطه بالف کشیده بلغت زند و پازند شراب انگوری باشد
وسکون ثانی خر الاغ را گویند امروت با تاء قرشت بروزن و معنی امرود است و آن میوه باشد معروف
امشاسپند باشین نقطه دار بمعنی امشاسپند است و سین بی نقطه و با فارسی بروزن سیلابکند فرشته
و ملک را گویند امشاسفند با فا بروزن و معنی امشاسپند است که فرشته و ملک باشد امعاسین بفتح اول
وسکون ثانی و عین بی نقطه بالف کشیده و سین بی نقطه بتحتانی رسیده و بنون زده بلغت رومی آب غوره را

گویند و بعربی ماء الحصرم خوانند امغیلان بفتح اول وضم ثانی وفتح غین نقطه دار وسکون تحتانی ولام بالف کشیده و
بنون زده نام درختی است معروف و مشهور بر عنغیلان گویند حضض مکی را از برگ آن میسازند و آنرا بعربی شوکة
المصریه خوانند و بتشدید ثانی هم بنظر آمده است املاق بکسر اول ولام بالف کشیده و بقاف زده نام ولایتی است
از ترکستان امنه بفتح اول و ثانی و نون بشیر هیمه را گویند اموس بفتح اول وضم ثانی وسکون واو و سین بی نقطه
تخمی باشد که برگ نان پاشند و آنرا نانخواه نیز گویند و با همزه ممدوده هم بنظر آمده است اموسی بفتح اول وسکون
ثانی وکسر واو و سین بی نقطه ساکن و نون بتحتانی رسیده دوزنا گویند که کتخدا داشته باشد و هر بیوه بکار
اموسی بود امهوسپند باها و سین بی نقطه و باء فارسی بروزن الندوه مند بمعنی ملک و فرشته باشد ام
هوسفند با فا بروزن و معنی امهوسپند است که ملک و فرشته باشد امیا بروزن دریا کیسه و همیان زر باشد
امی صادق بضم اول اشارت بحضرت رسالت پناه ص است امیله بروزن هلیله بمعنی امله است و آن میوه ایست
در هندوستان که در شکر پرورده کنند و بخورند بیان بیست و چهارم در همزه با نون مشتمل بر صد
و سی و شش لغت و کنایت آن بفتح اول وسکون ثانی بلغت زند و پازند والده را گویند که مادر باشد و بمعنی
آن هم هست که در مقابل اینست و افاده فاعلیت نیز کند گویند هرگاه در آخر کلمه در آورند همچو افغان و خیزان
اناتونس باتاء قرشت و نون و قاف بروزن تحفا جوی من بلغت زند و پازند بمعنی گذاشتن و نهادن باشد انارها
بکسر راء قرشت درخت انار نیست که در بیستون واقعست گویند چون فرهاد از شنیدن فوت شیرین تیشه
بر سر خود زد دسته تیشه خون آلود گردید از کوه بر زمین افتاد و سر آن در زمین نشست و چون از چوب
انار بود بقدرت الهی سبز شد و درخت انار بهم رسید و انار آنرا چون باز کنند اندرون آن سوخته و خاکستر
شده باشد انارگیا با کاف فارسی بتحتانی رسیده و راء بی نقطه بالف کشیده در فرهنگ جهانگیری بمعنی کوکنار
و غوزه خشخاش باشد و در صحاح الادویه بجای راء بی نقطه میم واو آمده است و خشخاش را نیز گفته اند انارشک
بکسر میم وسکون شین قرشت و کاف نام داروییست که از هندوستان آورند و آن تخمی باشد سرخ رنگ و اندک
سبزی در میان دارد و بعربی رمان مصری خوانند اناطیطس باطای حطی بتحتانی رسیده و طاء دیگر بسین بی نقطه
زده لغتیست یونانی و معنی آن بفارسی سنگ زاییدن آسان کن باشد و آن دانه ایست سیاه که بمقدار
جوز بو بغایت املس و صلب و دشوار شکن و چون بجنبانند مغز آن در درون وی صدا کند و آنرا ان
کن ابلیس خوانند بضم کاف فارسی و نون بمعنی خایه شیطان و بعربی حجر الاولاد گویند چه هرگاه در زیر زنان
آبستن دود کنند زود بزایند و اگر با شیر زنان سحق کنند و قدری بر چشم را بدان بیالایند و زنی که بزاید

بوقت جماع بخود برکیرد آبستن شود کویند چون ازا در دست کیرند و با کسی مخاصمت کنند بر آنکس غالب آیند
اناغاطس باغین نقطه دار بالف کشیده وطا وحطی مضموم بسین بی نقطه زده بیونانی سنکی باشد که چون
آنرا با آب بسایند رنکی ماند خون ازان برآید وباشیر زنان در چشم چکانند ورم چشم وبیتابی آب
آمدن از چشم را نافعست وازا بعربی حجر انا غاطس کویند اناغلس بضم غین نقطه دار ولام وسکون سین بی نقطه
بیونانی دوا ایست که بفارسی مرزنکوش وبعربی اذان الفار کویند چه برکهای آن بکوش موش میماند بابس که
بکزیدکی عقرب مالند نافعست انالیقی بالام وقاف هردو بتحتانی رسیده بلغت تکی دوا ایست که آنرا انجره
کویند وتخم آنرا بذر الانجره خوانند وبعربی مریص کویند تخم آن مشتمل است اکر مقدار سه درم ازان با
کوسفند بخورند قوت باه دهد وبعضی کویند انالیقی همان بذر الانجره است اناهید باها بتحتانی رسیده
وبدال زده بمعنی ناهید است که ستاره زهره باشد انب بفتح اول وثانی وسکون باء ابجد بادنجان را
کویند وآن معروفست بافراط خوردن آن جذام وصداع وبیخوابی آورد وبعضی کویند عربیست انبلغون
باخاء نقطه دار بر وزن افلاطون حصار وقلعه وجای محکم را کویند انبار بفتح اول بر وزن زنکار
بمعنی لبریز ومملو و پر باشد و فرو ریختن خانه وافتادن دیوار وامثال آنرا نیز کویند وبمعنی خس
وخاشاک وفضله انسان وسرکین حیوانات دیکر باشد که توده کرده باشند وغله دانها بر زمین ریزند
دیزند داستخر وتالاب را نیز انبار کویند وبکسر اول مخفف انبار است انبارکی بر وزن ومعنی انباشتکی باشد
که بمعنی پری وپرشدکی است انباردن بادال ابجد بر وزن ومعنی انباشتن است که پر کردن وانبار کردن
چیزی باشد از چیزی دیکر انبارده بر وزن ومعنی انباشته است که پر کرده باشد وبمعنی پرنعمت وبانعمت
هم آمده است انبارش بر وزن افزایش پر کردنی را کویند وآن چیزی باشد که جوف ودرون چیزی را بآن
پر کنند وآنرا بعربی حشو خوانند انبان بر وزن دمسان شریک ورفیق وبی همتا را کویند انباشت بر وزن
برداشت ماضی انباشتن است یعنی پر کرد ومملو کردانید انباشتن بر وزن برداشتن بمعنی پر کردن
ومملو کردانیدن وانباشته نمودن باشد انباغ باغین نقطه دار دو زنرا کویند که در نکاح یکمرد باشند
وهر یک از ایشان مر دیکری را انباغ باشد بکسر انبان بان بکسر نون وباء ابجد بر وزن مردان کار
مردم فربه وبیکار وهیچکاره را کویند انبانه بر وزن دندانه بمعنی انبانست وآن پوستی باشد دباغت کرده
که درست از کوسفند بیرون آورند انبت بفتح اول وضم ثالث وسکون ثانی آلتی باشد از آهن که زرکران
ومسکران طلا ومس تفته را بدان کیرند وبعربی کلوب خوانند انبروت بر وزن عنبروت لرو دباشد

دوی

وآن میوه ایست معروف ابزه بضم ثالث بر وزن نخقه هر چیز موی ریخته را کویند عموما وشتر موی ریخته را
خصوصا واسب الکنرا نیز کفته اند ودر عربی شکنبه را کویند وبمعنی دره کوه نیز هست وبفتح ثالث بر وزن
حمزه هم آمده است ابست بر وزن کم بست غلیظ وبسته شده را کویند ابسته بر وزن برجسته هر چیز
که آن بسته وسخت شده باشد وبدشواری وا شود وحل کردد وشیر وماست وخون بسته را نیز کویند ابله
بفتح اول وثالث غز هندی را کویند وبهندی ابلی خوانند ابمن بکسر ثالث وفتح میم بر وزن صف شکن بلغت
زند وپازند انکور باشد وبعربی عنب کویند ابنوب بر وزن مرغوب فرش وبساط وکستردنی را کویند ابنوبه
بر وزن منصوبه ماشوره را کویند ولوله آفتابه ومانند آنرا نیز کفته اند ابنودن بر وزن افزودن بربالای
هم چیدن باشد ابنوذن باذال نقطه دار بر وزن اندودن بمعنی اصل کاینات وافزایش باشد ابنوس بر وزن
افسوس چوبی باشد که آنرا آبنوس کویند وبتقدیم ثالث بثانی هم بنظر آمده است ابنوسیدن بلغت مجهول بر وزن
افروسیدن بمعنی پدید آمدن وظاهر وموجود کردیدن باشد ابنوه بر وزن اندوه بمعنی فرو ریختن
دیوار باشد وبمعنی پر ومملو وبسیار نیز آمده است خواه بسیاری مردم وخواه چیزی دیکر باشد ونام
قصبه ایست در بالای کوه از مضافات دیلمان ابنوی بر وزن بدبوی بمعنی بوی کردن باشد وچیزیرا
نیز کویند که بوی آمده وکندیده باشد ومطلق بو را نیز کویند خواه بوی بد خواه بوی خوش باشد وبوی کننده را
نیز کفته اند که فاعل باشد وامر باین معنی هم هست یعنی بوی کن وببوی ابنوسید بکسر یای حطی وسکون دال
یعنی بوی کرد وامر بجمع هم هست یعنی بوی کنید وببوئید ابنوئیدن مصدر ابنوی باشد بمعنی بوی کردن
وبوئیدن ابنه بضم ثالث وظهور ها بر وزن انده مخفف ابنوه است که فرو ریختن دیوار ومملو وپر
وبسیاری چیزها باشد خواه از مردم خواه از حیوانات دیکر وبفتح ثالث وخفای ها میوه ایست معروف
در هندوستان ابنجیر بر وزن نخجیر بمعنی کل خشک وتر هر دو نوشته اند وبمعنی پر کردن ومملو کردانیدن
هم کفته اند وامر باین معنی هم هست وبمعنی کیش ومذهب ودین وآیین هم بنظر آمده است والله اعلم ابنیره
بر وزن زنجیره خلاشه وخاشاکی را کویند که بعد از روفتن خانه بر بام اندازند تا با آن خاک وکل
بریزند وبیندازند ابلیس بر وزن تلبیس حرص عقل پاک کرده را کویند ابنسیلا بالام بالف کشیده کرک
جنکی را کویند وآن جانوریست در هندوستان شبیه بکاومیش وبر سر بینی شاخ دارد استله سودا بفتح
اول وسکون ثانی وکسر فوقانی ولام مفتوح وهای مکسور وفتح سین بی نقطه وسکون واو ودال ابجد بالف
بلغت سریانی صاحب واد باشد که آنرا ما فرمین کویند انتوننی با نون وتاء قرشت بر وزن بهلو شکن بلغت
زند وپازند بمعنی برداشتن باشد که از دارند کیسه ابج بفتح اول وسکون ثانی وجیم اطراف وکردا کرد

دوی و رخساره باشد و بمعنی بیرون رفتن و بیرون کشیدن هم آمده است و امر باینمعنی هم هست یعنی
بیرون بکش لخام بروزن اندام انتها و آخر هر کار و هر چیز باشد و فاعل این گویند که بنهایت و آخر باینمعنی
هم هست یعنی بیرون بکش و آخر کن و بنهایت برسان لخبار با بای ابجد معرب انکبار است و آن رستنی
باشد سرخ رنگ و پیوسته در کنار جویها روید و عصاره آن نیز سرخ میباشد و لیس را نامند انجخ
بفتح اوّل و سکون ثانی و ضمّ ثالث و خای نقطه دار ساکن بمعنی چین و شکن روی و اندام و غیره باشد باجیم
فارسی بروزن ببخت بمعنی طمع و توقّع باشد لخجت باجیم بروزن و معنی بجست باشد انجیدن بضمّ ثالث
بروزن مردها معرب انکدانست و آن رستنی باشد که انشق غار گویند و صمغ آنرا بعربی حلتت و بیخ آنرا اصل
الانجدان خوانند و بعضی گویند دناسراست و آنجا نوریست شبیه بآدمی انجدان بکسر ثالث و فتح دال و قرشت
وسکون کاف نام دشتی است و صحرائیست غیر معلوم و در زنگشتر این گویند و آن نوعی از دیلحین است که
در دواها بکار برند و در عربی اذان الفار خوانند انجره بروزن نیجره نباتیست که آنرا بعربی نبات النار
خوانند بفتح بای ابجد و تخم آنرا فریص خوانند و تخم آن مستعملست چه سردرد آنرا با شیر تازه بخورند قوّت
باه دهد و بکوبند و با عسل بر قضیب مالند سطبر گرداند انجسا بفتح اوّل و سکون ثانی و کسر جیم و سین
بی نقطه بالف کشیده بمعنی ابوخلساست که نوعی از سرخ مردم باشد و آنرا بعربی شجرة الدّم گویند چون
شکم را بربندد انجغ با غین نقطه دار بروزن و معنی انجخست که چین و شکنج روی و اندام باشد انجکک با کاف
بروزن رص دمان دانه باشد سیاه شبیه بدانه امرود و مغز سفید دارد و آنرا خورند خاصیتش آنست که
هر چند تراش جیال جاد و بسُل برحل جرسک ریش زنند از پوست آن پاک نتوان کرد انجل بفتح اوّل
و کسر ثالث و سکون ثانی و لام رستنی باشد که آنرا خطمی خوانند انجم دود بکسر میم کنایه از آفتاب عالمتاب
انجمن بضمّ اوّل و فتح میم و سکون نون محلس و مجمع را گویند و بمعنی گروه و فوج مردمان هم آمده است انجوج
بروزن محلوج چوب عود باشد و بعضی بر آنست که درخت آب نشیند گویند عود بیخ درختیست آنرا
می کنند و در زیر خاک دفن میکنند تا مدّتی معیّن بعد از آن بر می آورند بوسیده از او میتراشند باقی
عود خالص میماند بعضی بر آنند آن مندلی میباشد انجوخ انجوخ بروزن مطبوخ چین و شکن روی و اندام باشد
از غایت پیری یا بسبب دیگر و پژمرده شدن میوه را نیز گفته اند و بمعنی آب دهن که آنرا تف گویند آمده است
انجوخیدن بروزن سرپوشیدن بهم کشیده شدن پوست روی و اندام را گویند انجوسا باسین بی نقطه
بالف کشیده بمعنی انجاست که نوعی از سرخ مرد باشد و بعربی شجرة الدّم خوانند خون را بربندد انجوغ با غین
نقطه دار بروزن و معنی انجوخست که چین روی و اندام باشد انجود بروزن مفلوک نام دشتی و بیابانست

سپیل

بروزن

نامعلوم

نامعلوم انجیدن بروزن رنجیدن بمعنی استره زدن باشد یعنی حجامت کردن و بمعنی ریزه ریزه کردن هم
گفته اند و بیرون کشیدن را نیز گویند و بمعنی زمین آب دادن هم بنظر آمده است انجیده بروزن کندیده
بلغت یونانی گندنا گیاهی باشد که بعربی حشیشة الکلب خوانند و صوف الارض نیز گویند و دشوار زاییدن
زنان را سودمند بود و بفارسی بمعنی ریزه ریزه کرده شده باشد انجیر بروزن زنجیر میوه ایست معروف
و مطلق سوراخ را گویند عموما و سوراخ کون را خصوصا و نام جوی آبیست در هرات و آنرا جوی انجیل گویند انجیر آدم
نام میوه ایست در هندوستان شبیه بحنظل انجردن بفتح اوّل و دال ابجد بروزن نشستن بمعنی سوراخ کردن
باشد چه انجر بمعنی سوراخست انجیره بروزن زنجیره بمعنی انجیر است که میوه ایست معروف و نام چشمه ایست معروف
از توابع یزد و ناوچه مقعد و سوراخ کون را نیز گویند انجین بروزن دنگین بمعنی ریزه ریزه باشد و ریزه ریزه کننده را
نیز گویند و امر باینمعنی هم هست یعنی ریزه ریزه کن و بمعنی کاه گل مالنده هم بنظر آمده است انخطینا بفتح اوّل و سکون خای
و حای بی نقطه مفتوح بنا رسیده و طای حطّی بتحتانی رسیده و نون بالف کشیده بلغت سریانی نوعی از کل اناراست و گویند
درختی بغیر گل ثمری دیگر ندارد و بیش بوده و برتنهای کهن را نیاموخت و آنرا بشیرازی کل صدبرگ اند بروزن
و معنی چند و بمعنی چندان و چندین باشد و شمار مجهولیست از سه تا نه و آنرا بعربی نیف و بضع خوانند و بعضی
گویند موازی پانصد قرنست که عبارت از پانزده هزار سال باشد و اندک تصغیر اندست و نام درختی است که آنرا بعربی سوس
خوانند و اصل السوس بیخ درخت اندست و بعضی گفتن نیک و کمان باشد که آبلچیان است یلچین و بعضی گفتن از یک تجبل
نیز گویند و بمعنی شکی و شکوکدادی و امید و امیدواری هم هست اندا بروزن عدا بمعنی کلابره و کاه گل مالنده را
نیز گفته اند و بمعنی غیبت و خبث و بدگوئی هم هست و خوابی را نیز گویند که صلحا و اتقیا بینند و رؤیای صادقه همانست
و در عربی بمعنی شبنم باشد انداجه بروزن درباجه بلغت زند و پازند فکر و اندیشه را گویند انداد بفتح اوّل
بروزن افسار سرگذشته و افسانه را گویند و بکسر اوّل در عربی بمعنی انداختن باشد اندارس بکسر را و سکون سین بی نقطه
نام شخصی است که رسول پیش عذرا فرستاد و عذرا چشم رسول را نابینا کند اندان بروزن پروان بمعنی قصد
و امید نمودن و حمله کردن باشد و امر باینمعنی هم هست یعنی قصد کن و میل نمای و قصد کننده را نیز گویند
و بمعنی قیاس هم آمده است و اندازه و مقیاس و مقدار چیزی را نیز گفته اند و بمعنی مصدر هم هست که انداختن باشد
اندازه بروزن خمیازه پیمانه هر چیز را گویند و قیاس کردن و اندازه گرفتن را نیز گویند و بعربی بهندسه کرده اند
و بمعنی قدرت و قوّت هم آمده است اندام بروزن انجام معروفست که بدن و عضو آدمی باشد و هر کاری را نیز گویند
که آراسته و نظام و بوصول بوده و بمعنی زیبا و زیبا هم آمده است و ادب و آداب و قاعده و روش را نیز گویند
و فضای خانه را هم گفته اند انداو بسکون واو ترسک باشد و آن سبزیست خوردنی و آنرا اهل سیستان

زمین و عربان حرحر خوانند و بعضی گویند حرحر صحرائیست که اصفهان باشد اندوه بفتح واو و مالکر استادان اندبان با
وآن اقرار بیست که بدان گل و گچ بر بام و دیوار مالند و شکوه و شکایت و غیبت را نیز گویند اندایش بر وزن افزایش
بمعنی کاهگل کردن و گل و گچ مالیدن باشد اندایشگر بفتح کاف فارسی و سکون راء قرشت کاهگل و گل بر بام و دیوار
مالیدن را گویند اندایه بر وزن همسایه اندوه است که مالکر استادان گلکار باشد و شکوه و شکایت و غیبت را نیز
گویند اندخش بفتح کاف فارسی و سکون راء قرشت ثانی و دال بی نقطه مفتوح بخاء نقطه دار و سین بی نقطه زده
حمایت کننده و پشت پناه را گویند اندخسواره اندخس معلوم و واو بالف کشیده و راء بی نقطه مفتوح بمعنی قلعه
و جها و جایگاه پناه و تکیه گاه باشد و پناه دهنده و پشتیوان نیز گفته اند اندخسیدن بر وزن کم رقصیدن حمایت
نمودن و پشتی کردن و پناه دادن و پناه گرفتن باشد اندر بر وزن بندر بمعنی در باشد و بعربی فی گویند
همچنانکه اندران و اندر خانه یعنی در آن و در آن خانه و افاده معنی غیریت نیز میکند چون با مادر و پدر و خواهر
و برادر ترکیب کنند همچو مادر اندر و پدر اندر و خواهر اندر و برادر اندر اندراب بر وزن منجلاب شهریست
از ولایت بدخشان مابین هندوستان و غزنین اندربای با بای ابجد بر وزن صندل سا بمعنی ضرورت و حاجت
و محتاج الیه و دربایست باشد و بکون و سکون نیز و او بخته را نیز گویند اندربایست بکسر حتانی و سکون سین و فوقانی
بمعنی اندربایست که ضرورت و حاجت و محتاج الیه باشد اندرخور بفتح خاء نقطه دار و سکون واو معدوله
و راء بی نقطه بمعنی لایق و سزاوار و زیبا باشد اندرخورا با راء قرشت بالف کشیده بمعنی اندرخور است که لایق
و سزاوار و زیبا باشد اندرز باذاء هوز بر وزن کم عرض بمعنی پند و نصیحت و حکایت و وصیت باشد و بمعنی
کتاب و نوشته هم بنظر آمده است اندرزا بر وزن صندل سا کاوزهره را گویند و آن سنگیست که در میان شکم
گاو پیدا میشود و از آن بعربی حجر البقر گویند اندروا با واو بر وزن اندره زاهمچو سرگشته و حیران باشد
و بمعنی آرزو و حاجتمندی هم هست و سرنگون و آویخته را نیز گویند اندرواه با ذاء فارسی بر وزن لنگگاه
بمعنی اندرواست که سرگشته و حیران و احتیاج و سرنگون آویخته باشد اندرواي بر وزن صندل سا بمعنی اندر
واه است که سرگشته و حیران و احتیاج و سرنگون آویخته باشد اندروائی بر وزن کم بهائی بمعنی سرگشتگی و حیرانی
و آرزو و حاجتمندی و سرنگونی باشد اندروب بفتح اول و ضم ثالث بر وزن کید و کوب نوعی از جوشش باشد
که پوست بدن را سیاه و خشن کرده اند و با خارش باشد و از آن بعربی قوبا گویند اندروخون باخاء نقطه دار و سکون واو
و نون چوب دار شیشه است و از دستی باشد سطبر و خاردار که اندروس بر وزن سندروس نام مردی باشد
و او مطلوب داشت هرون نام و هرودن در میان دریا بر نو داشت و شبها آتش افروختی تا اندروس بفروغ
آتش شناکنان آمدی و شبی او رفتی بکشتی بادی شد و آتش را بکشت و اندروس در میان دریا گم کردید اندرومانر

اندرو معلوم و میم بالف کشیده و ضم خاء نقطه دار و سکون سین بی نقطه نام یکی از حکماء یونانست گویند در زمان
اعجاز بکار برده اندرمان با میم بر وزن عندلیبان نام یکی از مبارزان تورانیست که در جنگ دوازده رخ در دست
گرگین میلاد کشته شد اندک بسکون کاف نقیض انبوه است و اندعدد باشد مجهول میان سه و نه و از آن بعربی بضع
خوانند و هرچیز کم را نیز گویند اندکان ماء وزن بندکان نام شهری و ولایتی است مابین سمرقند و چین و مغرب
آن اندجانست اندلس بضم اول و ثالث و لام و سکون ثانی و سین بی نقطه نام شهریست در حدود مغرب و نام
جزیره هم هست در بالای کوهی دیگر و معنی بفتح اول و ثالث و رابع هم آمده است اندمه بر وزن همه آوردن
عمهای گذشته باشد اندو بر وزن انجو بمعنی اندودن باشد که مقابل بیرون است اندوب بر وزن منکوب جوشیست
با خارش که پوست بدن را سیاه و درشت کند و از آن بعربی قوبا گویند اندوختن بر وزن افروختن بمعنی جمع کردن و فراهم
آوردن باشد و بمعنی قرض واپس دادن هم آمده است اندود بر وزن مقصود کاهگل و کلابه را گویند که بر بام و دیوار
کرده باشند اندودن بر وزن فرمودن کاهگل و کلابه مالیدن باشد و مطلا و مرتع کردن را نیز گویند اندون
بر وزن سدون بمعنی فراهم آورده و جمع کرده باشد و امر باین معنی هم هست یعنی جمع کن و فراهم آر اندول بر وزن
معقول کلیمی باشد که از آن بر چهار چوب یا میخها محکم کنند و بجهت استراحت بر آن نشینند و این در ملک زنگبار
معمولست اندوند بفتح رابع و سکون نون و دال ابجد از اتباعست بمعنی نادر و مار که زیر و زبر شده باشد
اندوه بر وزن انبوه گرفتگی و دلگیری باشد انده بضم ثالث مخفف اندوه است که گرفتگی و دلگیری باشد
اندهان بر وزن مردمان جمع اندوه باشد چنانکه جانور را جانوران و مردم را مردمان گویند و این جمع بخلاف قیاس است
چه بغیر از جانوران با الف و نون جمع نتوان کرد اندهوفوق بضم دال و قاف و سکون دو واو و دو آبیست که از اجنه
قوق خوانند کلف را نافع است اندی بر وزن لندی بمعنی خاصه باشد که در مقابل خرجیست و بمعنی امیدی
هم آمده است و بجای لفظ بود که با باشد هم استعمال میکنند و بمعنی آن لحظه هم هست که ایام گذشته باشد
و تعجب را نیز گفته اند و بمعنی نیز هم آمده است که بعربی ایضا خوانند اندیدن بر وزن تخندیدن بمعنی تعجب کردن باشد
و بمعنی را نیز گویند که از کوشک و ریب واهستگی گفته شود اندیشه بر وزن همیشه بمعنی فکر و خیال باشد و بمعنی
ترس و بیم هم آمده است اندیک بر وزن نزدیک لفظیست از کلمات تمنی که در عربی لیت و لعل گویند یعنی باشد
که بود و بمعنی ذیرا که و چرا که و از برای آن و از این جهت هم گفته اند اندرو با دال نقطه دار و راء بی نقطه بر وزن
بلبلی پاذهر باشد و از افادهوبن گویند و بجای ذال نقطه دار زاء هوز هم آمده است انر بفتح اول و ثانی
و سکون راء قرشت هرچیز زشت و بد را گویند انروب بر وزن منکوب جوششی است که از آن بفارسی کو و قبا نیز
حرب خوانند و باذاء نقطه دار هم گفته اند انزور بفتح اول و زاء هوز و راء قرشت بواو رسیده بمعنی پاذهر است

کر قادر هرنی کویند **اندروت** بر وزن ومعنی عنبروت وان صمغی باشد تلخ که بشتن در مرهمها بکار برند و غرزروت
معرب آنست ودر مؤید الفضلا باین معنی با ذال نقطه دار و باء ابجد آمده است که انذروب باشد **انژه**
با زاء فارسی بر وزن غمزه بمعنی مرجمک باشد وانرا بعربی عدس کویند **انست** بفتح اول وکسر ثانی وسکون سین
بی نقطه وفتح فوقانی مقصور انستر است وآن بیخ کیاهیست خوشبوی که بعربی سعد کویند **انشاثا** بفتح اول
وسکون ثانی وشین قرشت وثاء مثلثه هردو بالف کشیده لمرنی یا دوائیست که انرا بفارسی مویزک وبعربی
زبیب الجبل خوانند **انطلبون** با طاء حطی ولام وتحتانی بر وزن عنبر کون بلغت یونانی قوس قزح را کویند که کمان شیطان
باشد **انطونیا** بر وزن افلونیا بلغت یونانی کاسنی شامی را کویند وان سرد وترست وحکمی کرمرا نابع است
انفاق بکسر اول وسکون ثانی وفا بالف کشیده وبقاف زده روغن زیتون تازه را کویند **انفت** بر وزن
زحمت نقصان وخسارت وزیان را کویند که بمعنی غبن باشد ودر عربی بمعنی ننگ وعار آمده است **انفست**
بر وزن بدمست پرده وتنیده عنکبوت را کویند **انقردیا** بفتح اول وقاف وسکون ثانی وراء ودال بی نقطه
وتحتانی بالف کشیده لغتی است رومی وبعضی کویند یونانی وبمعنی آن مانند دل باشد وآن چیزیست که بلادر
کویند بهندی وی آنست که سیاه وفربه باشد وچون لشکنند پرشیره بود وآن کرم وخشک است در چهارم
قوة حافظه دهد وذهن را تیز کند وبعربی ثمرة البلادر خوانند وبهندی بلاوه **انقلیا** بکسر اول وقاف
وسکون ثانی ولام وتحتانی بالف کشیده بلغت اهل مغرب دوائیست که انرا بفارسی لشکار وبعربی شجرة الدم
خوانند وآن نوعی از سرخ مرداست برک آن سرخ بسیاه مایل میباشد ماسر کوهی برخنازیر نهند نافع
بود بعضی کویند لغت رومیست **انقون** باقاف بر وزن میمون بلغت یونانی کل کنده را کویند وآن نوعی از کما
باشد وانرا بجهة فربهی حلوا کرده خورند وبعربی بزر المثن خوانند **انک** بفتح اول وسکون ثانی وکاف
فارسی سراب را کویند که کوزه کران سفال سازند وبجهت حرور کردن آب بهم وصل کنند ونام ولایتی است
در هندوستان **انکار** بر وزن نکار بمعنی تصور وپندار باشد که از پنداشتن است وتصور وتصور
کننده را نیز کویند وامر باین معنی هم هست یعنی بنکار وانکارش کن ومعنی انکاره نیز آمده است که کار ناتمام
باشد **انکاردن** بفتح اول ودال ابجد وسکون نون بمعنی پنداشتن وتصور کردن وکمان بردن باشد
انکارده بفتح دال بر وزن انکاشته افسانه وسرکذشته را کویند **انکارش** بر وزن آرایش بمعنی انکارده است
که افسانه وسرکذشت باشد **انکاره** بر وزن همواره هر چیز ناتمام را کویند ومعنی انکارش هم آمده است که افسانه
وسرکذشت باشد ویاد کذشتها کردن را نیز کویند واز سر کرفتن سرکذشت وافسانه را هم کفته اند بطریق
کنایه چنانکه اکر کسی بسیار مکرر از سرکذشته بکوید کویند انکاره میکند یعنی باز از سر میکیرد وپس پیش

خزنده از شرم وحیا را کویند وبمعنی دفتر وحساب ونامه اعمال هم نوشته اند **انکاریدن** بر وزن ترسانیدن بمعنی
تصور کردن وپنداشتن وکمان بردن باشد **انکان** بازاء هوز بر وزن پروان افزار پیشه وران را کویند وبعربی ادات
خوانند وجمع آن ادوات است **انکاشتن** بر وزن برداشتن بمعنی تصور کردن وپنداشتن وکمان بردن باشد **انکام** بر وزن
ومعنی هنکام است که جمع وانجمن بازیکران وقصه خوانان باشد **انکبین** با باء ابجد بر وزن عنبرین عسل وشهد را
کویند **انکبینه** بر وزن سنبلیه نام حلوائیست وان عسلی باشد که نبات بقوام آورده باشند وبر طبقی ریزند
سخت شود ودندان کیر کردد **انکدان** بضم ثالث ودال بالف کشیده بر وزن مردمان نسناس را کویند یعنی
دوبر دوم وآن جانوری باشد وحشی وشبیه بآدمی ودر مؤید الفضلا بمعنی نسناس آمده است که بهندی [illegible]
میکویند الله اعلم ونام درختی است که صمغ انرا بعربی حلتیت کویند ومعرب انکدان باشد وباین معنی با ذال نقطه دار
هم آمده است ونام قریه ایست از قرایای کاشان که بانکور اشتهار دارد **انکرده** بضم ثالث بر وزن افسرده
دانه انکور را کویند که از خوشه جدا شده باشد **انکرین** بسکون ثالث بر وزن رنکین دستنبو باشد وکل آن
مانند کل خسک زرد میشود واطراف آن خار دارد وانرا بعربی قوطم ربی خوانند وبیونانی طرنیفان
کویند ونوعی از مردم فرنک هم هست **انکز** بفتح اول وسکون ثانی وضم ثالث وزاء نقطه دار ساکن
بیلی باشد که با آن زمین را هموار سازند **انکژه** بفتح اول وضم ثالث وسکون ثانی وزاء فارسی آهنی باشد
سرکج که فیل را بدان بهر طرف که خواهند برند **انکژد** بفتح اول وضم ثالث وسکون ثانی وفتح زاء فارسی ودال
ابجد ساکن مطلق صمغها را کویند عموما وصمغی باشد بغایت بدبوی وانرا بعربی حلتیت خوانند وانرا انکژدبی
آن کویند که صمغ درخت انکدانست واصل آن انکدان ژد باشد بفتح زاء فارسی چه ژد بلغت فرس بمعنی
صمغست وآن کرم وخشکست در درجه سیوم **انکزک** بازاء هوز بر وزن مرجمک کجک فیلرا کویند وآن
آلتی باشد سرکج از آهن که فیل بانان فیلرا بدان بهر طرف که خواهند برند وبازاء فارسی هم بنظر آمده است
انکسوا بسکون ثانی وواو بالف کشیده بر وزن منزلها جائی را کویند که شبها کوسفندان را در آنجا نکاه
دارند وکوسفندانرا نیز کفته اند وبمعنی دانه وخسته میوه ها هم آمده است **انکژه** بازاء فارسی مفتوح بر وزن
خربزه مخفف انکوزه است که صمغ درخت انکدان باشد وانرا عربان حلتیت وشیرازیان انکشت
کنده کویند وبازاء هوز نیز آمده است **انکسبه** بفتح اول وثالث وسکون ثانی وسین بی نقطه وفتح
باء ابجد برزیکری را کویند که صاحب سامان باشد وکارکنان وزراعت کاران بسیار داشته باشد
باشین نقطه دار بر وزن ومعنی انکسبه است که برزیکر وصاحب سامان باشد وسوداکر صاحب مایه را
نیز کفته اند **انکشت** بضم ثالث معروفست که هر یک از انکشتان دست وپای باشد وبکسر ثالث زغال را

که اهکر کشته شده است انگشال بکسر ثالث و فوقانی بالف کشیده ولام ساکن مردم ضعیف و نحیف و علیل
وبیمار وصاحب نقاهت را گویند انگشت بدندان گزیدن کنایه از تعجب کردن و تحیر نمودن باشد و حسرت و
افسوس خوردن را نیز گویند انگشت بر چشم نهادن کنایه از قبول کردن و تسلیم داشتن باشد وانگشت بر دیده
نهادن هم آمده است انگشت بر حرف نهادن کنایه از عیب نمودن و نکته گیری کردن باشد انگشت بر دندان گذاشتن
کنایه از حسرت و افسوس و تعجب و تحیر باشد واشاره کردن بخاموشی هم هست انگشت برد انگشت معلوم
بفتح باء ابجد و فتح راء قرشت و سکون کاف عجمی نوع ریست که آن را موش کور میگویند پیوسته در زمین
میباشد و بیخ درخت و نباتات را میخورد گویند بیاد و کندنا را بسیار دوست میدارد و چون
بر در سوراخ او مینهند بیرون آید او را بگیرند و گوشت او زهر قاتلست انگشت بر لب زدن کسی را سر حرف آوردن
انگشت خاییدن کنایه از حسرت و افسوس و ندامت و پشیمانی باشد انگشت دشنام کنایه از انگشت نهادن باشد
چه در عوض آن دشنامی خواهند شنید انگشت زدن آنست که کسی از خوشحالی انگشتها را بهم زند انگشتک بفتح
شین نقطه دار و سکون کاف انگشت شهادت را گویند انگشت عروس نام قسمی از حلوا باشد که آن را انگشت عروسان
هم گویند و نوعی از انگور هم هست انگشد بکسر ثالث و فتح فوقانی و سکون کاف صمغ درخت انگدان را گویند
و بعربی حلتیت خوانند انگشتک زدن بمعنی انگشت زدن باشد یعنی در هنگام خوشحالی انگشتان را بهم زنند
چنانکه صدائی از آن ظاهر گردد انگشت گزیدن بفتح کاف فارسی کنایه از تاسف و پشیمانی و ندامت و حیرت
باشد انگشت کشیده کنایه از محو کردن و نابود انگاشتن باشد انگشتک عروس بمعنی انگشت عروس است
که نام قسمی از حلوا باشد انگشت کنده انگشت معلوم بفتح کاف فارسی و سکون نون و فتح دال ابجد صمغ
درخت انگدانست که بعربی حلتیت و صمغ المحروث خوانند انگشت نما کنایه از شهرت کردن باشد و نمودن
چیزی را بانگشت واستعمال این در بدنامی بیشتر است انگشت نهادن بمعنی انگشت دشنام است که کنایه از اعتراض
کردن و عیب گرفتن باشد انگشت بنل کشیدن کنایه از رسوائی و نشانه فقر و ترک دادن کاری باشد انگشتو
بفتح فوقانی و سکون واو چنگالی باشد و مالیده را گویند و آن نانی باشد گرم که با روغن و شیرینی درهم
مالند انگشتوا بکسر ثالث و واو بالف کشیده نانی باشد که آن را بر یکی آتش زغال و غیره پزند انگشته
بفتح ثالث بر وزن فرشته آلتی باشد از چوب مانند پنجه دست و دسته نیز دارد که برزیگران خرمن
کوفته شده بدان بباد دهند و بفتح ثالث برزگر را گویند که صاحب ثروت بود و کارکنان بسیار داشته
باشد و باین معنی بکسر ثالث هم آمده است و سوداگر صاحب مایه را نیز گویند انگل بفتح ثالث بر وزن
جنگل کسی را گویند که صحبت او مکروه طبیعت باشد و حلقه را نیز گویند که گوی گریبان در آن اندازند

درمغز

و بمعنی تکمه و گوی گریبان هم آمده است اکندو بفتح اول و ثالث ولام و سکون ثانی و نون و دال ابجد مضموم بواو
زده چوبی باشد مدوّر و مجوّف و دسته دار که سنگ ریزها در جوف آن ریخته باشند و چون بجنبانند
صدائی کند و طفلان را بدان مشغول سازند انگله بفتح ثالث بر وزن حنظله گوی گریبان و تکمه کلاه باشد و بعضی گویند
که حلقه ایست که تکمه و گوی را از آن بگذرانند انگلیون بایای حطی بر وزن عنبر کون نام کتاب نصاریست که انجیل عیسی
باشد و نام کتاب مانی نقاش هم هست و دیبائی بوده است هفت رنگ که هر صفت رنگ در آن ظاهر شدی و میگویند
که این لغت هر جا که با عیسی و صلیب و چلیپا مذکور گردد مراد از آن انجیل است و جائی که با نقش و نگار و گل و لاله گفته
میشود غرض از آن کتاب مانی نقاش باشد و بوقلمون را نیز گویند و آن نوعی از چلیپاسه است انگوان با واو بر وزن
و معنی انگدانست که درخت حلتیت باشد و حلتیت صمغ آن درخت است و غایت بدبوی میباشد انگوبا بابای
فارسی بر وزن محبوبا بلغت زند و پازند کاسنی را گویند و آن گیاهیست معروف و بعربی هندبا خوانند انگوتین
بکسر فوقانی و سکون تحتانی و نون بلغت زند و پازند گاو کوهی را گویند انگور زیتونی نوعی از انگور سیاه است شبیه
بزیتون طبیعت آن گرم و تر است و بعربی اصابع العذارا گویند انگوژه با زاء فارسی بر وزن سبزه صمغ درخت
انگدانست که بعربی حلتیت خوانند و تخم آن را بذر الانجدان و فرنجی گویند انگول بر وزن مقبول حلقه باشد که گوی
گریبان و تکمه کلاه را از آن بگذرانند و بمعنی گوی گریبان و تکمه کلاه نیز آمده است انگوله بر وزن زنگوله بمعنی
انگول است که تکمه کلاه و گوی گریبان و حلقه باشد که تکمه را از آن میگذرانند انگیان بضم ثالث و تحتانی بالف کشیده
و نون زده بر وزن و معنی انگدانست که درخت حلتیت باشد و حلتیت صمغ آن درختست انگیختن بمعنی
جنبانیدن از جای و شورانیدن و بلند ساختن و برکشیدن باشد و بمعنی دور کردن و پیدا کردن و ساختن
و افشا کردن هم آمده است انگیر بر وزن زنجیر انگور را گویند و بعربی عنب خوانند انگین بر وزن مهین بمعنی
برانگیخته و بلند ساخته و برخیزانیده باشد انگیزه بر وزن کفلیزه بمعنی سبب و باعث چیزها باشد انگیس
با کاف تازی بر وزن ادریس نام شکلیست از اشکال رمل و در عربی بمعنی سرگشته و برگشتن باشد انگیل بکاف
فارسی بر وزن زنجیل حلقه را گویند که گوی گریبان و تکمه کلاه را از آن بگذرانند و تکمه و گوی گریبان را نیز گفته اند
انگیله بر وزن نعربیله بمعنی انگلست که گوی گریبان و حلقه گوی گریبان باشد انوبا بفتح اول و ضم ثانی و سکون
واو و باء فارسی بالف کشیده گاوزبان تلخ را گویند و آن گیاهیست که بدواها بکار برند و کاسنی را نیز گفته اند که
بعربی هندبا خوانند انوزیما با راء و سین بی نقطه و میم بر وزن انودوا بلغت یونانی سیلان خون را گویند
انوشا با ثالث مجهول و شین نقطه دار بالف کشیده مذهب و کیش گبران را گویند و بمعنی شادی و خرمی و عدالت
هم آمده است انوشه بفتح اول و رابع بمعنی خوش و خوشنود و خرم و خوشحال باشد و شراب انگور را نیز گفته اند

و نام دهکده شاپور هم هست و پادشاه نوجوان را نیز گویند و بمعنی آفرین و بارک الله هم آمده است که بعربی
طوبی و مرحبا خوانند و بضم اول نیز گفته اند انومیان بکسر میم بر وزن مجوسیان بلغت یونانی شقایق را گویند
و آن نوعی از لاله باشد و در صحاح الادویه بهمین معنی باسقاط نون آخر هم آمده است
و گفته اند این لغت رومیست الله اعلم انومیدن بر وزن نشومیدن بمعنی ناله و زاری و نوحه کردن باشد
انهوبا با ها هوز و با ابجد بر وزن مجودا بلغت زند و پازند درخت مورد را گویند و برگ آنرا در دواها
بکار برند و بجای با ابجد تاء قرشت هم بنظر آمده است انی بر وزن امیر ... طبیعت را گویند انیران
بر وزن امیران نام فرشته ایست موکل بر عقد و نکاح و نام روز سی ام از هر ماه شمسی و با یمعنی با زاء نقطه دار
بر وزن عزیزان هم آمده است انیژ با زاء فارسی بر وزن کنیز گیاهیست که آنرا نوبی مادران گویند و
عقرب از آن بگریزد انیس عصا کنایه از چشم است و بعربی عین گویند انیسان بر وزن خسیسان بمعنی بیهوده
و خلاف و کذب و بهتان و مخالفت باشد انیسون بر وزن شبخون بلغت یونانی تخم رازیانه رومی باشد و آنرا
بعربی حلوه گویند و بضم حای بی نقطه تشنگی را گویند فرو نشاند و شکم را بر بندد و بعضی گویند انیسون
عربیست نه یونانی و بمعنی انیسان هم آمده است که بیهوده و خلاف و کذب و دروغ باشد انیسه بر وزن
هریسه چین بسته را گویند که بدشواری از هم وا شود و حل کرده انیشه بر وزن همیشه جاسوس و جاسوسی
گویند و بمعنی انیسه هم آمده است که هر چیز بسته و منجمد باشد که در فارسی سین و شین بهم تبدیل می شود
انین بر وزن رصین ظرفی باشد از سفال مانند سبو و خمچه بزرگی که دوغ در آن کنند و بجنبانند
تا روغن از ماست جدا شود بیان بیست و پنجم در همزه با واو مشتمل بر یکصد و پانزده لغت و کنایت
او بضم اول و سکون ثانی ضمیر غایب است نسبت بذوی العقول و نسبت بغیر ذوی العقول آنرا گویند
اوا بر وزن هوا بمعنی آواز باشد و بمعنی اباهم هست که شوربا و آش باشد اواره بفتح اول بر وزن
شراره دفتر حسابی باشد که حسابها پراکنده دیوانرا در آن نویسند و در این زمان آن دفتر را اوارجه
و بمعنی دیوانخانه یعنی دار الاماره هم آمده است که بارگاه ملوک و سلاطین باشد و بر وزن اهنی را نیز گویند که
در وقت سوراخ کردن نعل اسب بر آید و بضم اول گرما و هوای گرم را گویند اواین بر وزن شیاطین زشت
و بد را گویند چنانکه پادین خوب و نیکو را گویند اوام بر وزن نظام قرض و وام را گویند و بمعنی رنگ و لون
هم آمده است اوبا با بای ابجد بر وزن سودا نام پسرزاده سلیمان علیه السلام است که پیر بی عصا باشد اوبار
بفتح اول بر وزن افشار چیزی بکلو فرو بردن و بلع کننده را گویند و هر چیز یکمرتبه فرو برده بیکبار بلع شود
و هر جانوری که جانوران زنده را فرو برد گویند او بارید و بمعنی آتش غالب و رهزن مهالک را نیز گفته اند

و بمعنی خانه و سرا هم آمده است و بضم اول بمعنی ناله و زاری کردن باشد ~~بر وزن فرداش مردم عامی هیچ نفهمید~~
و امر بفرو بردن و بیرون افکندن هم هست یعنی فرو ببر و بیرون افکن و بضم اول ناله و زاری کننده اوباریدن بفتح
اول بر وزن سرخاریدن ناجاویده فرو بردن را گویند و بعربی بلع خوانند و بمعنی افکندن هم آمده است و بضم
اول بمعنی ناله و زاری کردن باشد اوباش بر وزن فراش مردم عامی هیچ نفهمیده بی سر و پا و خلف پسر خود و متعصب را
گویند اوبلتن و بر وزن برداشتن بمعنی پر کردن و افکندن باشد اوبرد بضم ثالث بر وزن افشرد یعنی ناجویده فرو برد
و بلع کرد اوبس بضم اول و کسر ثالث بر وزن مونس خویش و پیوند و قرابت را گویند اوبیر بضم اول و سکون ثانی
مجهول و کسر ثالث و ظهور ها نام قریه ایست از قراء هرات اوج بفتح اول بر وزن موج مرتبه ای کست که مقابل حضیض
باشد و بلندترین درجه کواکب بود و آن نقطه ملاقات سطح محدب فلک باشد از افلاک جزئیه سبعه
سیاره با حوامل ایشان و نام نغمه ایست از موسیقی و بعضی گویند این لغت ترکیست هندیست اوچ چین با جیم فارسی
دو قانی و بای فارسی و میم بر وزن هر لمکن بلغت زند و پازند بمعنی انگشت باشد مطلقا خواه انگشت دست و خواه
انگشت پا اوچه بضم اول و فتح جیم فارسی مشدد نام شهریست و مدینه ایست اوچری بازاء هوز بر وزن موسیقی بمعنی
ماهیت و چگونگی چیزی باشد اوچزیان بضم اول بر وزن نوشیروان بمعنی ماهیات باشد که جمع ماهیة است
اودا بفتح اول بر وزن سودا بیونانی کوه را گویند و بعربی جبل خوانند اوداسالیون و دال معلوم با سین بی نقطه
بالف کشیده و کسر لام و تحتانی بواو رسیده و بنون زده بیونانی کرفس کوهی جبرادا یعنی کوه و سالیون کرفس را
گویند و تخم آنرا فطراسالیون خوانند چه فطرا بیونانی مطلق تخم را گویند اودر بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث
و رای بی نقطه ساکن برادر و پدر که بعربی عم گویند اودرون بضم اول و ثالث بر وزن بوبردن بلغت زند و پازند
بمعنی مردن و از عالم رفتن باشد اودس بفتح اول و ثالث بر وزن نورس چپ و دست را گویند و بعربی شبر خوانند
و آن مقداریست از سر انگشت کوچک تا سر انگشت بزرگ دست آدمی اودست بر وزن بدست
بمعنی اودس است که وجب بدست و شبر باشد اوده بر وزن دوده نام شهری و مدینه ایست اوذر بضم اول
و سکون ثانی و فتح ذال نقطه دار و سکون رای بی نقطه بلغت یونانی آب را گویند و بعربی ماء خوانند اور بضم
اول بر وزن مور بمعنی مثبت باشد عموما و مشتی را که بر دهن تخص زنند خصوصا و بادام و پسته و امثال آنها را
نیز گویند که مغز شان صایع و تنی شده باشد اورا بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده حصار
و قلعه را گویند اوراز بر وزن افراز است که فراز و بالا و بلندی باشد اورانشتن بر وزن و معنی برداشتن
و بلند ساختن و افراختن باشد اورامن بضم اول و فتح میم و سکون نون نوعی از خوانندگی و گویندگی بلند
که آن خاصه فارسیانست و شعر آن بزبان پهلوی باشد و نام دهیست از مضافات و توابع هوشقان مشهود

بادرامه و چون این قسم گویندگی را شخصی از احساکران انده وضع کرده بود منابران بادرامی شهرت یافت
اورامه با میم بر وزن دوامه بمعنی اورامن است که نوعی از گویندگی فارسیان باشد و نام دهیست از نواحی جوشقان
اورسیدن بفتح اول وکسر ثانی وسکون راء وسین بر وزن نورسیدن جنگ کردن و حمله نمودن را گویند اورس
بفتح اول وکسر ثانی وسکون را و سین بی نقطه درخت سرو کوهی را گویند و بعربی عرعر خوانند اورشلیم بضم اول
وکسر ثانی و شین قرشت ولام وسکون ثالث و تحتانی و میم نام شهریست که بیت المقدس در آن شهر واقعست
واورا اورسلم با سین بی نقطه و حذف تحتانی هم میگویند و بعضی گویند این لفظ فرنگیست اورک بفتح اول و ثالث
وسکون ثانی و کاف ریسمانی باشد که اطفال در ایام عید نوروز در شاخ درخت و مانند آن اویزند
و بران نشسته در هوا آیند و روند اورکوه بفتح اول و ثانی وسکون ثالث و کاف بواو رسیده و هاء زده
شهریست از عراق عجم که با برقوا شهرت دارد و ابرقوه معرب آنست و چون این شهر بر کوهی واقعست بنابران
بدین نام خوانده اند اورمال با میم بر وزن کوتوال لغتی است یونانی و معنی آن بعربی دهن العسل باشد
و آن روغنی است که از ساق درختی حاصل میشود وطعم آن شیرینست وانرا عسل داود نیز خوانند گرم
و تر است در چهارم اورمز بضم اول ومیم وسکون ثانی مجهول و ثالث وزاء نقطه دار نام ستاره مشتری
باشد و نام روز اولست از هر ماه شمسی نیکست درین روز نو پوشیدن و سفر کردن و مهر بر کاغذ
نهادن و بدست قرض و وام دادن و نام فرشته ایست که تدبیر امور و مصالح روز اورمز متعلق باو
دارد و نام پسر زاده اسفندیار هم هست که پسر بهمن باشد اوریک بر وزن اوزبک کلاه و تاقی پشمین را
گویند و بعضی این لغت را ترکی میدانند اورنج بفتح اول و ثالث وسکون ثانی و نون و جیم سد انگور را
گویند وانرا بعربی عنب الثعلب خوانند و در دواها بکار برند و بضم اول وسکون ثانی مجهول چوب
خوشه انگور باشد که انگور ازان خورده باشند و با غین بجای حرف ثالث هم آمده است اورنجن
بفتح اول بر وزن نوبت زن مثلی باشد از طلا و نقره و امثال آن که زنان در دست و پا کنند انجر در دست
کنند دست اورنجن و انجر در پای کنند پای اورنجن خوانند اورنجین بر وزن فروردین بمعنی اورنجن و آن
میلی باشد از طلا و نقره که زنان در دست و پا کنند اورند بر وزن سوگند مکر و فریب و دغا و خدعه باشد
و بمعنی اورنگ هم هست که تخت پادشاهانست و بمعنی شان و شوکت و فر و شکوه و عظمت و زیبائی و بها
نیز آمده است و نام یکی از پسران کی پشین بن کیقباد و او پدر لهراسب بوده و بخت و طالع و زندگانی را هم
گفته اند و رود و رودخانه عظیم و بزرگ را نیز گویند مطلقا همچو رود نیل و دجله بغداد و امثال آنها و بمعنی دریا
هم بنظر آمده است که بعربی بحر خوانند و سیحون را نیز گفته اند که در مقابل سغد است اورندیدن بر وزن

برهم چیدن

برهم چیدن مصدر اورند است بمعنی فریب دادن و مکر و حیله نمودن اورنگ بر وزن فرهنگ تخت پادشاهان
باشد و بمعنی عقل و دانش و عشق و زیبائی و شادی و فرزندگانی هم هست و مکر و فریب و حیله را نیز گویند و نام شخصی
است که او عاشق گلچهره بود و نام جانوری هم که عربان اورا ارضه خوانند اورنگی بر وزن فرهنگی نام پرده ایست
از موسیقی و نام لحن سیوم است از سی لحن باربد اورختن بر وزن و معنی افروختن که روشن کردن چراغ و آتش
باشد اوره بفتح اول و ثالث وسکون ثانی بمعنی آوره است که رویه قبا و کلاه و امثال آن باشد چه در فارسی
یا و واو بهم تبدیل مییابند اوریا بر وزن بوریا نام شخصی است که داود علیه السلام او را بجنگ فرستاد و در جنگ
کشته شد و داود عم بود اوریب بضم اول و خفای ثانی و کسر ثالث وسکون تحتانی و باء ابجد آنست که در عربی
محرف و بترکی قیقاج گویند اوریو بکسر ثالث وسکون واو بر وزن و معنی اوریب است که بترکی قیقاج و بعربی
محرف گویند اوز باشد بدثانی بر وزن هوز نوعی از مرغابی بزرگ باشد و بفتح اول و کسر ثانی و کسر زای
و ثانی هم آمده است گویند عربیست اوزاد بر وزن و معنی و معنی افزار است که بادبان کشتی و دست افزار
پیشه وران و کفش و پا افزار و داروی گرم باشد مثل فلفل و دارچینی و زیره و غیره که در دیگ طعام
ریزند اوزایش بر وزن و معنی افزایش است یعنی زیاده شدن اوژن با زاء فارسی بر وزن بدزن
بمعنی انداز باشد که از انداختن و افکندنست و بمعنی فاعل هم هست که اندازنده و افکننده باشد و امر بمعنی
هم آمده است یعنی بینداز و بیفکن و قتل و کشتن را نیز گفته اند اوژند بر وزن و معنی افکند است که ماضی
افکندن و انداختن باشد اوژندیدن بر وزن برهم چیدن بمعنی افکندن و انداختن است اوژنید بر وزن
بخرید بمعنی افکند و انداخت باشد که ماضی افکندن و انداختن است اوژول بر وزن مقبول بمعنی انگیز
و تقاضا باشد و تعجیل و شتاب را نیز گویند اوژولنده بر وزن افروزنده بمعنی برانگیزاننده و تقاضا
کننده باشد اوژولیده بر وزن افروسیده بمعنی برانگیخته بجنگ و غیره باشد و تقاضا نمودن و تعجیل کردن را
نیز گویند و بمعنی پریشان کردن هم بنظر آمده است اوژون با زاء هوز بر وزن موزون بمعنی افزون و
افزایش و زیادتی باشد اوس بفتح اول وسکون ثانی و سین بی نقطه بمعنی امید و امیدواری و رجا
باشد و بضم اول بزبان رومی بمعنی امیر و بزرگ و خرامیدن و گذشتن و سبقت گرفتن بود و در جای
دیگر بجای امیر اسیر نوشته بودند که بجای میم سین بی نقطه باشد والله اعلم اوسان بر وزن چوگان
بمعنی فسان باشد و آن سنگیست که شمشیر و خنجر و کارد بدان تیز کنند اوسبید با باء ابجد بر وزن نوسپید
دواییست که آنرا نیلوفر هندی گویند گرم و خشک و محلل بادها و نفخها و بفتح اول و کسر ثالث هم بنظر
آمده است اوستاخ بضم اول وسکون ثانی و ثالث و فوقانی با الف کشیده و خای نقطه دار زده بمعنی دلیر

و دلیری نمودن و بی ادبی کردن باشد و انرا بعربی جسارت خوانند که گستاخی باشد اوستاد بر وزن نوشاد داننده و آموزنده علمی و عملی بود از امور کلیه و جزئیه اوستام با ثانی مجهول و سکون میم یراق زین و لجام اسب را گویند و مردم معتمد و اعتمادی را نیز گفته اند و بمعنی آستانه در خانه هم آمده است اوستان بر وزن دوستان مردم امین و معتمد باشد و بمعنی ساخت و یراق زین و لجام اسب و آستانه در خانه هم هست اوستیم با فوقانی بتحتانی کشیده بمیم زده آستین جامه را گویند و بمعنی خون و ریمی باشد که از جراحت رود اوسی بضم اول بر وزن کوکو بمعنی ربودن و رباینده که بود و بفتح اول هم باینمعنی و هم بمعنی ماتم و عزا باشد بر وزن و معنی افسون و آن خواندن کلماتی باشد مر عزایم خوانان و ساحران را بجهة حصول مقاصد خود و رام کردن جانوران و حیله و تزویر را نیز گفته اند اوسه بضم اول بر وزن کوسه بمعنی ربودن و رباینده که باشد و باینمعنی بفتح اول هم گفته اند اوسیمون بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی رسیده و میم مضموم بواو و نون زده بلغت یونانی دوائیست که آنرا فودری گویند اگر با آب بیامیزند بر ورمهای بن گوش و صلب ضماد کنند نافع باشد اوش بر وزن موش نام قصبه ایست از ولایت فرغانه ما بین سمرقند و چین اوشاد بفتح اول بر وزن کودال تالاب و برکه و آب انبار و خانهای آبرا گویند که در کوهها میشود اوشان بفتح اول بر وزن چوگان بمعنی افشان باشد که از پاشیدن و افشاندن است و بضم اول بمعنی ایشان است که جمع غایب باشد اوشند بر وزن اورند ریسمانی را گویند که در خانها ببندند و جامه و ازار در روی آن کنند و آن بران اندازند و کاه خوشهای انگور نیز از آن آویزند و انرا بعربی معلاق خوانند اوش بوش بفتح اول و بابجد این لغت از اتباعست یعنی خوب و خود نمایی و کر و فر و خود رایی باشد اوشه بضم اول بر وزن نوشه نام دستوایست و آن باغی و صحرایی هر دو میباشد باغی را مرزه میگویند و از سبزیست که با طعام خورند و صحرایی را بعربی سعتر خوانند و بفتح اول بمعنی شبنم بود و آن رطوبتیست که شبها بر سبزه نشیند اوشهنگ با ثانی مجهول و کاف فارسی بر وزن هوشمند نام اصلی هوشنگ است اوغا بفتح اول بر وزن غوغا بمعنی باد باشد و بعربی ریح گویند اوغن بر وزن کودن مجمع سلاطین و اشراف و حکام و اکابر باشد و جایی را نیز گویند که باد بیا ورزد اوغناد بمعنی افتادنست که از پای در آمدن و دور شدن باشد اوفسانه با ثانی مجهول و سین بی نقطه بر وزن توخانه افسانه و سرگذشت را گویند اوقطاریون بفتح اول و سکون ثانی و فتح قاف و طاء حطی بالف کشیده و کسر راء قرشت و تحتانی مضموم بواو رسیده و بنون زده بلغت یونانی غافث را گویند و آن گلیست دراز و کبود و لاجوردی میباشد و شاخ و برگ و گل آن تمام تلخست داء الثعلب را نافع بود اوقیمن بفتح اول و قاف و میم و سکون ثانی و تحتانی و نون بیونانی نوعی از ریحان کوهیست که آنرا بادروج خواسته گویند که آنرا

بخایند

بخایند و در آفتاب نهند کرم بسیاری از آن تولد کند و بکسر قاف هم بنظر آمده است که بر وزن لرزیدن باشد اوک بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی بمعنی اوج است که در مقابل حضیض باشد و اوج معرب آنست اوکار بر وزن و معنی اوگار است که جراحت پشت چاروا باشد و مردم زمین گیر و بجا مانده و از رده را نیز گویند و باید دانست که در لغت فارسی چنانچه بای ابجد بواو تبدیل می یابد واو بعضی نیز تبدیل میابد چنانکه در فواید گذشت اوکنج بر وزن شطرنج ندامت و پشیمانی را گویند اوکند بر وزن و معنی افکند باشد که ماضی افکندن و انداختنست اوکندن بر وزن و معنی افکندن و انداختن باشد اوکو بضم اول بر وزن کوکو بوم را گویند و آن پرنده ایست بنحوست اشتهار دارد اولاد بضم اول بر وزن فولاد نام دیوی بوده است از مازندران اول فروردگان روزی باشد که روز اول فروردین ماه مانده باشد و همچنانکه باعتقاد اهل اسلام روز جمعه زیارت قبور اموات نمودن افضلست بزعم فارسیان درین روز زیارت و حمها کردن بهتر است و درین ایام مؤبدان بجهة ارواح مردگان زند خوانند اول قوتی کنایه از صبح اولست که صبح کاذب باشد اولنج بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و نون و جیم بمعنی اورنگست که تخت پادشاهان باشد و عقل و دانش و فر و زیبائی و شادی و خوشحالی و زندگانی را نیز گویند و بمعنی مکر و فریب و حیله هم آمده است و سگ انگور را نیز گفته اند که بتازی عنب الثعلب خوانند و بضم اول چوب خوشه انگور باشد که دانهای از آن چیده باشند و بعربی آنرا عمشوش خوانند اوماج با ثانی مجهول بر وزن محتاج نوعی از آش آرد باشد و باسقاط ثانی هم آمده است اوماد بفتح اول و سکون ثانی و میم و دال بی نقطه بلغت یونانی عصاره قثاء الحمار است که خیار زه سفید باشد و آن رستنی مانند کبر لیکن خار ندارد و آنرا میگیرند و میفشارند و در ظرف کرده خشک میکنند و بعد از آن قرصها میسازند کرم و خشکست در درجه سیم اومالی بضم اول و سکون ثانی بالف کشیده و لام بتحتانی رسیده همان اومالیست که زهر العسل باشد و آنرا عسل داود هم گویند کرم و ترست در درجه چهارم اومان بر وزن چوگان قریه ایست از قرای همدان و مولد اثیر الدین آنجاست اونج بضم اول و فتح ثانی و سکون نون و جیم الفت و مواضعت باشد اوند بفتح اول و ثانی بر وزن سمند ظرف و آوند را گویند و بکسر ثانی بمعنی فریب و خدعه باشد اونند بر وزن اورند بمعنی اوشنگست و آن ریسمانی است که قبا و لنگ و قطیفه و امثال آن بر آن اندازند و کاه خوشهای انگور هم از آن بیاویزند اونو بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بواو رسیده بلغت یونانی شراب را گویند که خمر باشد و باینمعنی بضم اول هم آمده است چه اونومالی لفظی یونانی مرکب از شراب و عسل و ماء العسل المطبوخ اونیا با اول بثانی رسیده و کسر ثانی و تحتانی بالف کشیده بلغت یونانی زعرور باشد و آنرا در خراسان علف شیراد و بعربی تفاح البری خوانند اووک بضم اول و فتح ثانی و واو و بواو دیگر رسیده و بکاف زده صمغیست

کرا از ابر یصبغ الدلامشا گویند از جهت وی شبانگاه شیر از او آورند ادی بضم اول و سکون ثانی و تحتانی معنی ای باشد که در مقام غایت ادیوش بال خرشت بر وزن بیهش بلغت زند و پازند مقداری باشد از کنارها ادبه با ها زاد فارسی بر وزن همیشه خالص بخاصه و پاک و پاکیزه را گویند و شراب انگوری را نیز گویند و باین معنی با زاء هوز هم آمده است ادیس بضم اول و فتح ثانی و سکون تحتانی و سین بی نقطه یکی از تابعان کرکست که بعربی ذیب گویند و نام یکی از اولیا تابعین هم هست و او در جنگ صفین شهید شد رحمة الله علیه **بیان بیست و ششم در همزه با ها مشتمل بر بیست و هفت لغت و کنایت** آه بفتح اول و سکون ثانی بمعنی آه باشد و آن کلمه ایست که در وقت افسوس و حسرت گویند اهاد بر وزن نهاد پالوده که از کاه دشوره کنه ابکر بجامه مالند اهر بر وزن نهر نام موضعیست از آذربایجان که رودخانه عظیمی دارد و نام درختی هم هست که ثمر آن را زبان گنجشک و بعربی لسان العصافیر خوانند و شکوفه و بهار آن را سنبل الطیب خوانند اهرمن بر وزن تو دامن راهنمای بدیها را گویند و شیطان و دیو را نیز گفته اند اهران بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و بنون زده تیشه درودگران را گویند اهرم بر وزن هردم چوبی باشد که هر بسیار را بدان گویند اهرمن بفتح ثالث بر وزن کرگدن راهنمای بدیها باشد چنانکه یزدان راهنمای نیکیهاست و شیطان او دیو را نیز گویند و بکسر ثالث هم آمده است اهرن بر وزن بهمن بمعنی اهرمن باشد که راهنمای بدیها و شیطانست و جن را نیز گویند و نام داماد قیصر روم است گویند او با گشتاسب هم زلف بوده یعنی هر کدام یک دختر قیصر داشته اند و بزبان هندی سندان زرگری و آهنگری را گویند اهرن بر وزن زبحون نام حکیمی بوده است یونانی که در جمیع علوم خصوصا در علم طب معالج تمام داشته اهرمن بر وزن لغزیدن بمعنی اهرمن است که راهنمای بدیها باشد چنانکه یزدان رهنمای نیکی است و شیطان و دیو و جن را نیز گفته اند اهرمه بر وزن پشمینه راهنمای بدیها باشد و شیطان را نیز گویند اهرون بفتح اول بر وزن محزون بمعنی این زمان و همین ساعت باشد و بضم اول نان ایسه و سرد را گویند و بعربی عقعق خوانند اهلد بر وزن نمد آهک را گویند و بعربی کلس و نوره خوانند اهلیرب بسکون تا و فتح لام و باء ابجد مضموم بواو و یاء دیگر زده بلغت زند و پازند بهشتی را گویند که در مقابل دوزخ است اهلنشت کنایه از گوشه نشینان و درویشان تارک دنیا باشد اهمر بر وزن احمر شغال را گویند و آن جانوریست مانند سگ لیکن از سگ کوچکتر است گویند در عهد کسری بهم رسید و پیش از آن نبود اهمه بفتح اول و ثانی و ثالث بمعنی پاره شده باشد اهنامه بر وزن شهنامه یعنی کوفر و خود و آرایی و خوی دنیا و دولت و عشق و رسوایی باشد و چیزی را نیز گویند که زود از دست برود و از انتفاع باز ماند و شکسته شود اهنوخوشی بفتح اول و سکون ثانی و ضم نون و واو ساکن و خاء نقطه دار مفتوح و واو معدوله و شین قرشت و تحتانی رسیده اهل حرفت را گویند و این چهار قسم است از اقسام مردم که جمشید قرار داده

دانند که

دان چنانست که جمشید طوایف انام را این چهار قسم کرد اول را کاتوزی نامند و فرمود که در کوهها و غارها مکان کنند و بعبادت خدا و بعلوم مشغول باشند و دویم را نساری خوانند و گفت سپاهگری بیاموزند و سیوم را نسوری نام کرد و حکم فرمود که کشت و زراعت کنند و چهارم را اهنوخوشی لقب داد گفت بانواع حرفتها پردازند اهنود بفتح اول و ثالث و رابع و سکون ثانی و دال ابجد نام دوره اول خمسه مسترقه بهست اهواز بر وزن دهوار حیران و واله و شیفته را گویند اهوان بر وزن شهنان نام شهریست از ولایت خوزستان گویند هوای بسیار بدی دارد که هر که یکساله در آنجا مقام کند البته در عقل او نقصان بهم رسد و عقرب آنجا هر کرا بزند جان بسلامت نبرد و اکنون خرابست و نام ولایتی هم هست اهبر بر وزن رهبر معشوق و مطلوب را گویند اهون بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و زاء نقطه دار نام تیر اندازی بوده بغایت نادر انداز در زمان نوشیروان گویند با سیف ذی الیزن همراه شده بود و پادشاه حبش را بیک تیر بر سر تخت کشت و ملکش را گرفت اهون بفتح اول و ثانی بواو رسیده بنون زده مخفف آهونست که رخنه کوه و غار امثال آن باشد اهونبر بفتح باء ابجد و سکون راء قرشت نقب زننده دیوار را گویند و بعربی نقاب خوانند و بضم باء ابجد هم آمده است اهیانه بایاء حطی بر وزن شهدانه مخفف اهیانه است که شقیقه و کاسه سر و دماغ و حلقوم **بیان بیست و هفتم در همزه بایاء حطی مشتمل بر هشتاد و سه لغت و کنایت** ایا بفتح اول و ثانی بالف کشیده بمعنی ای و بعربی یا گویند که حرف ندا باشد و گاهی در مقام حسرت و افسوس هم استعمال می شود ایار بر وزن بهار نام ماه سیوم بهار است از ماههای رومیان و بودن آفتاب در برج جوزا و تجمع حساب هم هست چه ایارگیر محاسب و حساب گیرنده را گویند ایاد ده بکسر اول و رابع و فتح دال ابجد تفسیر و چگونگی زندست و آنرا پازند خوانند و زند نام کتابیست مشتمل بر معانی یعنی آتش پرستان و بعضی این کتاب را تمام میدانند و بفتح اول و سکون رابع هم آمده است ایاره بر وزن شراره بمعنی یاره باشد که دست برنجن است و آن حلقه بود از طلا و نقره و غیر آن که زنان در دست و پا کنند و دفتر حسابی را نیز گویند که زرهای پراکنده دیوانی را در آن نویسند و معرب آن اوارجه است و مرکبی باشد از ادویه ملینه که اطبا بجهت مسهل سازند و آن سالمتر از حبوب و مطبوخاتست و معرب آن ایارج باشد و بمعنی وزن و اندازه و مقدار هم آمده است ایاره گیر بر وزن کناره گیر محاسب و نویسنده را گویند ایان بر وزن نمان نام غلام ترک سلطان محمود غزنوی بوده ایازی بر وزن غازی برقع سیاهیست که زنان بر پشت چشم بندند ایاس بر وزن تماس بمعنی ایاز است که نام غلام سلطان محمود باشد ایاسه بفتح اول و رابع بمعنی آرزو و اشتیاق باشد و حلقه قلاب را نیز گویند که حلقه را بر دیوار بهی نصب کنند و بعد از بار کردن آن دیوار بر بالای بار اندازند و قلاب را در حلقه انداخته محکم بکشند ایاسی بر وزن خلاصی بمعنی ایازی باشد که نوعی

از برقع سیاه است که زنان بر رخ کشند اباغ بر وزن دماغ کاسه و پیاله شراب خوری را گویند ابید بابای
ابجد بر وزن سرسید شراره و سرشک آتش را گویند ابید باثانی مجهول بر وزن زبید بت را گویند و بعربی
صنم خوانند اتیکین باتاء قرشت بر وزن پیش بین خانه دار و صاحب و خداوند خانه را گویند و اسکی خانه
داری و صاحبی و خداوندی خانه باشد اتیوک بکسر اول و ضم تاء قرشت و سکون واو و کاف نوید و مژده را
گویند اثار بخش باثاء مثلثه و خاء نقطه دار بر وزن بیمار نقش هوشنگ پسر سیامک را گویند ایج
باثانی مجهول بر وزن و معنی هیچ است اجخت بفتح اول و ضم ثانی و سکون خاء نقطه دار و ضم شین قرشت
دو نوقانی ساکن فلزات را گویند که طلا و نقره و مس و آهن و سرب و قلعی و روی و امثال آن باشد ایدر بکسر الی
بر وزن دیگر بمعنی اینجا و اکنون و اینک باشد و ایدری اینجائی را گویند ایدع بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و عین
بی نقطه بلغت رومی دوائیست که آن را خون سیاوشان گویند و بعربی دم الاخوین خوانند ایدامید با میم
بالف کشیده بر وزن میخ امید بلغت سریانی درختیست که بدن آن مانند بشم است و خاصیت وی آنست
که شکم بند را ایدند بکسر اول بر وزن بی بند بمعنی ابد است و آن علتی باشد مجهول که بدن نرسد و آن را
بعربی بضع خوانند ایدون بر وزن و معنی اکنون است که این زمان والحال باشد و بکسر اول بمعنی اینچنین و اینجا
و این زمان و این دم و این ساعت بود ایدی بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و تحتانی مجهول بمعنی
نیز باشد که بعربی ایضا گویند و ظاهرا که در این معنی با لغت اندی بانون تصحیف خوانی شده باشد
الله اعلم ایر بکسر اول و سکون ثانی و راء قرشت چیزی باشد دیرنده با خارش و سوزش بسیار و آن را
بعربی شری خوانند و بمعنی دمل هم آمده است و بفتح اول آلت تناسل باشد ایرا بر وزن و معنی زیرا
و از برای آن و از اینجهت باشد ایراف بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و بفاء زده نام پدر
اردست که پارسیان او را پیغمبر میدانسته اند ایران بر وزن پیران نام هوشنگ بن سیامک باشد
و ولایت عراق و فارس و خراسان و آذربایجان و اهواز و طبرستان و بهشت ارخجد و دشام را نیز
گویند ایرانشهر بر وزن ویران و ویرانشهر نام اول نیشاپور است ایرج بکسر اول و سکون ثانی مجهول
و ثالث مفتوح نام پسر فریدون است و نفیس فلان افتاب را گویند و نام یکی از پادشاهان بابل بوده است
ایرسا بکسر اول و سکون ثانی و ثالث و سین بی نقطه بالف کشیده بیخ نباتی قوس قزح را گویند و نام
بیخ سوسن آسمانگون هم گویند و چون گل او زرد و سفید و کبود میشود بنابرآن ایرسا نامیده اند چه
شبیه بقوس قزح است ایرسون باسین بی نقطه بر وزن نیلگون بیخ نباتی طلق و زور قرا گویند
و بشیرازی برقل خوانند ما ایرقان باقاف بر وزن مهمان بلغت ترکی حنا را گویند و آن برگ درختی

بالک

باشد که بکوبند و خمیر کنند و بر دست و پای بندند ایرگ بکسر اول و سکون ثانی و ثالث و کاف فارسی بلغت زند
و پازند بمعنی مردم باشد چه ایرگان مردمان را گویند ایرگان باکاف فارسی بر وزن میهمان بلغت زند و پازند
بمعنی مردم باشد ایرمان بر وزن میهمان است اما میهمان طفیلی که بر رفاقت یاران و آشنایان بجائی رود و بلخ
بی آنکه او را طلبیده باشند برود و شخصی را نیز گویند که بی رضا در خانه یا ملک کسی فرود آید و بمعنی عاریت
و حسرت و آرزو و ارمان هم هست چه ایرمان خور حسرت خورنده را گویند و بمعنی ندامت و پشیمانی هم آمده است
و نام شهری و مدینه هم هست ایرمانسرا بر وزن میهمان سرا خانه و سرای عاریتی را گویند و سر کوی مطلوب
و حسرت خانه را نیز گفته اند و دنیا را بطریق مجاز ایرمان سرا میگویند ایرون با واو و نون و حرکت مجهول کو کرد را
گویند که جز و اعظم بارود است و آن از کوه مانند نار و آتش بر می آید ایری بر وزن میری بلغت زند و پازند
مردم و مرد را گویند ایزاره بر وزن چاره ازاره خانه گویند و آن دیوار مقداری باشد از زمین خانه
تا بکنار طاقچه مرتبه پایین و در هنگام نشستن پشت بر آن گذارند ایزد بکسر اول و ثالث و سکون ثانی
و دال ابجد نامیست از نامهای باریتعالی جل جلاله ایزدگشسپ ایزد معلوم و کاف فارسی و شین نقطه دار مفتوح
و سین بی نقطه و بای ابجد زده بمعنی خداپرست باشد و نام یکی از امراء بهرام چوبین هم هست ایزغنج بکسر اول
و سکون ثانی مجهول و زاء هوز بغین نقطه دار مضموم بنون و جیم زده حوالی گویند و بفتح زاء فارسی بنظر
آمده است ایژل باثانی مجهول و زاء فارسی بر وزن میخک شراره آتش را گویند ایسا بکسر اول و سکون ثانی
و سین بی نقطه بالف کشیده نام پیغمبریست از پیغمبران بنی اسرائیل و نام صحف ابراهیم ع هم هست و بمعنی این
زمان و این دم والحال باشد ایشان بر وزن خویشان ضمیر است نسبت بذوی العقول حاضر بطریق تعظیم جمع
نیز استعمال میکنند ایشه بر وزن و معنی بیشه و جنگل باشد و جای مردم و چارپایان گفته اند ای شهریار نام
دو رسی ام است از نامهای ملکی و خطاب بکلانتر و شهریاری هم هست ایشی باثانی مجهول بر وزن خویشی
وصف زنانست همچو لبی و سیکه و بیگم ایغده بکسر اول و ضم و غین نقطه دار بر وزن بیهده بمعنی سبکتا و
بیهوده گوئی باشد و باین معنی بفتح اول هم آمده است ایفده بافا بر وزن و معنی ایغده است که بیهوده گویی و سبکتا
باشد که هرزه چانه گویند ایقون بکسر اول و سکون ثانی و قاف بواو رسیده و بنون زده بلغت رومی گلیست
بغایت بدبوی و گنده بعربی ورد المنتن خوانند و رنگ آن برنگ گل سرخ ماند ایک بکسر اول و سکون ثانی
و کاف فارسی ولایتیست از ولایات ایلباون انک معلوم و بای ابجد بالف کشیده و واو مفتوح بنون زده
نام کتابیست در مذهب مغان و کیش آتش پرستان و باین معنی بجای ابجد میم و بجای واو دال هم آمده است الله اعلم
ایکر بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی مفتوح براء قرشت زده دوائیست که با کشمش دارد و بعربی ...

وبیونانی اقارون خوانند سفید وسطبر وکره دار میباشد **ایل** بکسر اوّل وسکون ثانی مجهول ولام بلغت سریانی یکی از نامهای خدای تعالی است وبزبان ترکی بمعنی دوست وموافق ورام باشد که نقیض وحشیت و مردمان وجماعت را نیز گویند وهیل را هم میگویند که قافله صغار باشد وبکسر اوّل وفتح ثانی مشدد کاو کوهی باشد گویند چون بیمار شود بینی خود را بر سوراخ مار نهد ونفس مار را بجانب خود کشد چنانکه مقناطیس آهن را وچون مار را بخورد شفا یابد وبعربی بقر الوحش خوانند وبعضی گویند ایل گوسفند کوهیست وخون او علاج گزیدن کژدم بوی داده باشد وبضم اوّل هم گفته اند **ایلا** بر وزن زیبا یعنی گذاشته از ترکستان **ایلاق** بر وزن نفاق نام شهریست از خطا ونام درختی هم هست **ایلاوس** بکسر اوّل وفتح واو وسکون سین بی نقطه بلغت یونانی قسمی از قولنج دان مهلک میباشد **ایلاول** بفتح اوّل وکسر واو بر وزن دریادل نام کوهیست وکوه را عرب جبل گویند **ایلخان** باخاء نقطه دار بر وزن فیلبان لقب سلاطین مغول است همچنانکه قیصر از سلاطین روم وخاقان چین **ایلدکز** بکسر اوّل ودال بی نقطه وکاف فارسی وسکون ثانی وثالث وزاء نقطه دار نام پادشاهیست مشهور وگویند این لفظ ترکیست **ایلک** بفتح اوّل بر وزن نوک نام شهریست در ترکستان منسوب بخوبان وبکسر اوّل نیز آمده است ونام پادشاهی هم هست که در ترکستان باشد **ایلول** بر وزن معقول بلغت سریانی نام ماه دوازدهم سال رومیان باشد وآن بودن آفتابست در برج سنبله بلغت ترسایان باشد **ایلیا** بر وزن کیمیا بلغت عبری نام امیر المؤمنین علی ع است ونام یکی از پیغمبران بنی اسرائیل ونام شهریست که الیاس پیغمبر بآن منسوبست ونام بیت المقدس هم هست وبعضی گویند نام اصلی خضر پیغمبر است ونام یکی از مصاحبان عمر خطاب رضی الله عنه ومعنی آن صدیق اکبر باشد **ایم** بر وزن جیم مردی را گویند که زنش مرده باشد **ایمد** بر وزن ابجد کاو آهن را گویند وآن آهنیست که زمین را بدان شیار کنند وبعضی گویند ایمد چوبیست که کاو آهن را بر آن نصب کنند وزمین را بشکافند واز اعرابی خوانند **ایمر** بفتح اوّل بر وزن خنجر آهن سرتیز را گویند که بر چوب قلبه نصب کنند وبدان زمین شیار کنند وبکسر اوّل هم آمده است **ایمه** بفتح اوّل بر وزن خیمه بمعنی اکنون واین زمان واین دم باشد وهرزه ویاوه وبیهوده را نیز گویند وبکسر اوّل بمعنی اینچنین وهم چنین است **اینت** بکسر اوّل وسکون ثانی ونون وفوقانی بمعنی اینت باشد که بفتح نونست یعنی تو را این چنانکه گویند اینت میرسد یعنی ترا میرسد وبمعنی زهی وبه به وخرم که کلمه تحسین است هم گفته اند **اینسر** بکسر اوّل وسکون ثانی وفتح ثالث وسین بی نقطه هر چیز نشسته را گویند که بدشواری واشود ودیر حل گردد وظاهرا این لغت با انیسر بانون ویاء حطی تصحیف خوانی شده باشد ودر اصل این لغت انیسه بر وزن جستر است چنانکه در بیان همزه بانون گذشت **اینیفت** بفتح ثالث بر وزن میرفت بمعنی حاجت از کسی خواستن واستدعا ومطلبی نمودن باشد **اینید** بفتح ثالث بر وزن نمیرد مصغر اینست که اشاره بقریب ونزدیک باشد وبضم ثالث البدرا گویند

بالابزه

که از بدن اطفال بر می آید **ایوند** بر وزن دیوند بمعنی اندا است وآن عددی باشد مجهول میان سه ونه وانرا بضم خوانند وبمعنی اندوه عیب وشک وریب را گویند وبمعنی چندان وچندین هم آمده است **ایوار** با ثانی مجهول بر وزن دیوار وقت عصر باشد که نماز دیگر نیز گویند چنانکه شبگیر صبح را خوانند وراه رفتن وقت عصر را ایوار کردن ووقت صبح را شبگیر نمودن گویند **ایوان** با ثانی مجهول بر وزن شیران بمعنی آراسته وپیراسته باشد **ایواره** با ثانی مجهول بر وزن شراره بمعنی ایوار است که آراسته وپیراسته باشد **ایواق** بر وزن کیوان صفه وطاق را گویند **ایوانش** بفتح اوّل وسکون ثانی وثالث بالف کشیده ونون مکسور بشین بی نقطه زده نام شهری باشد از فرنگ ودر آن شهر کل سیاهیست که هر سال در وقت تحویل آفتاب ببرج جدی سار بسیاری می آید وهر یک از آن زیتونی در منقار بوده ومجموع زیتونها را در آن کلسا میریزند گویند آنقدر زیتون جمع میشود که ساکنان آنجا را کفایت تا سال دیگر کند وبعضی گویند که صد فرسنگی آنجا درخت زیتونست **ایون** بکسر اوّل وسکون ثانی وواو ومفتوح بنون نقطه دار زده بمعنی ایوانست که آراسته وپیراسته باشد **ایونه** بر وزن بیمزه بمعنی ایوانه است که آراسته وپیراسته باشد وبا یمعنی بار را بی نقطه هم آمده است **اومومن** بفتح اوّل وضم ثانی وسکون ثالث ومیم مکسور بنون زده بلغت زند وپازند چشم را گویند که بعربی عین خوانند **ایهقان** با ها وقاف بر وزن پهلوان خردل صحرائیست وآن رستنی باشد که بعربی حرحیر خوانند گویند اگر آب آنرا بگیرند ودر پای درخت انار ترش بریزند انار آن درخت شیرین گردد **گفتار دوم از کتاب برهان قاطع در حروف باء ابجد با حروف تهجی مبنی بر بیست وپنج بیان ومحتوی بر یک هزار وپانصد وهفتاد وشش لغت وکنایت بیان اوّل در باء ابجد با الف مشتمل بر سیصد وپنجاه وپنج لغت وکنایت** با بمعنی مع است که بجهت مصاحبت باشد وبمعنی به بفتح باء ابجد ومضاف باسم آشها مانند ماست باو زیره باو کدو باو امثال آن ومخفف باه وباید هم هست **باآوش** با همزه بواو رسیده بر وزن باهوش جانور بزرگی باشد که بجهت تخم نگاه دارند وخوشه کوچک انگور را نیز گویند **باب** بسکون باء ابجد بمعنی شایسته ودرخور باشد چنانکه گویند باب فلانی است یعنی شایسته فلانیست وبمعنی باره وحق نیز هست همچنانکه گویند در باب فلانی یعنی در حق فلانی ودر باره فلانی وبمعنی پدر هم هست که بعربی والد گویند وبا یمعنی لغت زند وپازند باباء فارسی باشد وبعربی در خانه را گویند **بابا** با ثالث بالف کشیده پدر وجد را گویند که پدر پدر وپدر مادر باشد وسر کرده وریش سفید کرده طایفه قلندران را نیز گویند **بابا بادشاه زدن** کنایه از ابرتی با پادشاه کردن باشد ودهم چنین **بابا دری** با راء قرشت بر وزن ناهار بلغت یونانی فلفل سیاه را گویند که در آش وطعام کنند اگر زن بعد از مجامعت بخود برگیرد هرگز آبستن نگردد **باب زن** بر وزن بادزن سیخ کباب را گویند مطلقا خواه آهنی باشد خواه چوبی **بابک** بر وزن ناوک بمعنی امین واستوار باشد ونام پادشاه عظیم الشان که اردشیر دختر زاده او بود او را بدان سبب اردشیر بابکان گفته اند وپدر وجد را نیز گویند ونوعی از فیروزه

هم هست که از شهر بابل میگویند و تصغیر باب هم هست چنانکه بابک تصغیر بابست و این تصغیر جهت تعظیم است
بابل بکسر ثالث بر وزن قابل بلغت یونانی نام ستاره مشتری باشد و بعضی مشتری را نیز بابل گفته‌اند و نام شهریست
مشهور در میان عراق و عراق وسط عالمست پس باین اعتبار بابل مرکز دایره عالم باشد و از مداین سبعه عراق
عربست و در کنار فرات بجانب شرقی واقع شده و از اقلیم سیوم باشد و او را افتیان بن الوش بن نوح ع بنا نموده
بود و طهمورث دیوبند ثانی تجدید عمارتش کرد و بعد از آن نمرود و ضحاک علوان از دار الملک خود ساخته
و ضحاک در آنجا قلعه ساخته بود و از آن کنده و بهشت کنک نام نهاده و بعد از آن ضحاک ملوک کنعان آن را دار
الملک خود کردند و بعد از آن نیز خراب شد سکندر ذو القرنین تجدید عمارتش کرد و اکنون با خرابست و از توابع
شهر حله است بر سر تلی که قلعه آن شهر است چاهیست عمیق گویند هاروت و ماروت در آنجا محبوس اند و بضم ثالث
هم آمده است بابوته با تاء قرشت بر وزن پالوده کوزه آبرا گویند و بابوتج بجای حرف ثالث تاء قرشت هم آمده است
بابونه بر وزن بادویه گیاهیست معروف که از اقحوان گویند و بابونج معرب آنست بوییدن آن خواب آورد اگر آب
از آن بگیرند و بر دور خصیه و ذکر مالند قوت تمامی در مجامعت دهد و اگر در خانه بکسترند جمیع کرمها بگریزند
و از آن عربی تفاح الارض خوانند بابونگاو با کاف فارسی بالف کشیده بر وزن ده گلیست بیرونش سفید و اندرونش
زرد میباشد و از آن عربی حبق البقر و احداق المرضی گویند بایزان بر وزن اویزان کفیل و ضامن و میانجی را
گویند و مخفف بادبزن هم هست که بادزن باشد بابیزن بر وزن تابیدن بمعنی بایزانست که ضامن و کفیل
و بادزن باشد باتق بکسر تاء قرشت بر وزن شاطر نام مردی بوده مجهول که لنگ لنگ گویند و آن پرندایست
معروف و بفتح تاء قرشت هم گفته اند باتره بفتح تا دراء قرشت دف و دایره را گویند باتس بفتح ثالث و سکون
سین بی نقطه بلغت اهل شبانکاره ترنج باشد و آن میوه ایست معروف که پوست از آن مربا کنند و با شین نقطه دار
هم آمده است باتنگان با کاف فارسی بر وزن و معنی بادنجانست باتنگل بفتح ثالث و کاف فارسی و سکون نون و لام
نام کتابیست معتبر کفره هند است باتو با ثالث بواو رسیده بمعنی نابش باشد که ترنجبت و حب السلاطین را
نیز گویند و نام یکی از پادشاهان چنگیزی هم هست باتوبیر با فوقانی بر وزن ماسوچه کوزه پر آبرا گویند باج بر وزن
عاج مال و اسبابی باشد که پادشاهان بزرگ از پادشاهان زیردست گیرند و همچنین سلاطین از رعایا ستانند
و زریکه راهداران از سوداگران بگیرند و خاموشی باشد که مغان و آتش پرستان در وقت بدن شستن و چیزی
خوردن و پرستش و عبادتی که معبود ایشانست بجای آورند باجنک بر وزن آهنگ دره و دیمه کوچک را گویند
و ظاهرا که این لغت باجهد که مصحف ملجه باشد و ماجه و ماجر بمعنی بادگیر و بادگیر چادر و زنجره را گویند که باد
از آن آمد شد نماید الله اعلم باجر بفتح جیم بر وزن زاجر دریچه و روزن بزرگ را گویند باجود با حاء حطی بر وزن

کاوز

بر وزن کاوز بخاری را گویند که در هوای گرم از زمین برخیزد و در عربی بمعنی بسیاری و بخور گرما باشد باحورا با ثانی
الف لفظیست یونانی بمعنی روزگار آزموده و ایام آن هفت روزست و بعضی گویند هشت روز ابتدای آن
روز دهم تموز و در آن ایام اغاز شکستن گرما باشد و بعضی گویند معنی این لفظ شدت روز یا دی گرما باشد
و بعضی گویند این لفظ ماخوذ است از بحران بمعنی حکم یعنی از این روزها حکم کنند باحوال ماههای خزان و زمستان
و روز اول آن دلیل تشرین اول و دویم آن دلیل تشرین آخر تا بآخر هرچه در آن روزها واقع شود از گرما و سرما
و باران و میغ در آن ماهها چنان نیز بود و جمعی گویند روز اول آن دلیل ماهیست که آفتاب در برج اسد
باشد و روز دویم در سنبله و همچنین تا بحوت که هشتم است بر حکم مذکور از باد و باران و امثال آن باخ
با خاء نقطه دار بر وزن شاخ بمعنی راه باشد که عرب طریق گویند باختر با تاء قرشت بر وزن کاشغر معنی جا
گویند و بمعنی مشرق هم آمده است باخرز بفتح ثالث و سکون راء بی نقطه و زاء نقطه دار نام قصبه ایست در
خراسان و نام گوشه باشد از چهل هشت گوشه موسیقی باخسه با سین بی نقطه بر وزن بلغچه راهی باشد بغیر از راه معتاد
خانه که از آن راه نیز آمد و رفت توان کرد و نشیب حمام را نیز گویند باخور بر وزن کافور نام جد ابراهیم که پدر
تارخ و پسر ساروغ باشد گویند سکه در زمان او بهم رسید باخوزیدن بکسر ثالث و سکون واو معدوله و زاء نقطه دار
و شین قرشت سر بآب فرو بردن و غوطه خوردن باشد و بمعنی تنهائی هم هست باخه بفتح ثالث کاسه پشت
و لاک پشت را گویند باد بر وزن شاد معروفست که یکی از چهار عنصر باشد و نام فرشته ایست موکل بر تزویج
و نکاح و نام روز بیست و دویم از هر ماه شمسی باشد و تدبیر و مصالح امور روز بدو تعلق دارد و نیک است
در این روز نو بریدن و نو پوشیدن و بر اسب نو سوار شدن و کنایه از حرف و سخن هم هست و بمعنی نابود و هیچ
باشد و کنایه از تند و تیز هم هست و مدح و ثنا را نیز گویند و بمعنی آه و ناله نیز آمده است و نام گنج دوم است
از جمله هشت گنج خسرو پرویز که گنج بادآورد و بمعنی نخوت و غرور و خودبینی هم هست و اسب را نیز گویند که بر بی
زین خوانند و بمعنی شراب هم بنظر آمده است و مخفف باده هم هست باد ابله ابله هلاک کننده را گویند و عرب
حدری خوانند بادارنگ بفتح راء قرشت و سکون نون و کاف فارسی ترنج را گویند و آن میوه ایست معروف
که پوست از آن مربا سازند و از آن بادرنگ هم گویند باداش بر وزن اداش مکافات و جزای نیکی را گویند و بابای ابجد
هم آمده است بادافراه با فا و راء قرشت بر وزن ادلمکاه بمعنی عقوبت و جزای گناه و مکافات بدی باشد و بادفراه نیز گویند
که بازیچه اطفالست و آن پوست پاره باشد مدور که ریسمان در آن گذرانند و در کشاکش آورند تا بگردش
در آید و صدائی از آن ظاهر گردد بادافرا بر وزن ماه در ماه بمعنی بادافراه است که جزا و مکافات بدی و بازیچه اطفال
باشد بادفره بحذف الف بمعنی بادافراه است که مکافات بدی و فرفره اطفال باشد بادام شکوفه فشان کنایه از چشم

کریان باشد بادلمر بفتح میم بیله ابریشم را گویند و بمعنی نگین و مهر انگشتی هم آمده است و چشم مانندی
باشد که از طلا و نقره سازند و بر کلاه طفلان دوزند و خال کوشتی را گویند و آن ارخ مانندیست
که پشت از بثره مردم بر می آید و هر دانه و حلقهٔ زنجیر را نیز گویند و رقعه و پینه را هم گفته اند که در پیراهن
برخرقه دوزند و خرقه مرقع را هم میگویند یعنی خرقه که از پارهای رنگین فراهم دوخته شده باشد و چیزی
از ابریشم باشد و هر جنس مطبوع را نیز گفته اند بادان بروزن نادان مخفف آبادانست که نقیض خرابست
و بمعنی پاداش و جزای نیکی هم هست باذان فیروز نام شهر اردبیل است و چون فیروز آن شهر را بنا کرد بدان
نام موسوم ساخت چه بادان بمعنی آبادانست باد انگیز نام گلی است که هر گاه مزارعان خواهند که غله از کاه
جدا کنند و باد نباشد آن گل را بدست مالند و یک ان بر هوا پاشند و باد بهم رسد باد آورد نام
گنج دویم است از هشت گنج خسرو پرویز گویند قیصر گنجی از در و گوهر بیکی از جزایر حصین میفرستاد
اتفاقا باد کشتی را بجانب اردوی خسرو آورد و از آن متصرف شد و باین نام موسوم گشت و نام بوته خاریست
سفید دار بقدر یک ذرع در بیابان خفته و سبکی که در زمین دیده بوم دامن کوهها روید و خارش
انبوه شود و گل آن بنفش سرخ و سفید هم میباشد و تخمش بعصفر میماند و بعربی شوکة البیضا خوانند
و نام موضعیست نزدیک شهر واسط و نام نوائی است و کنایه از چیزی باشد که مفت و بی تعب بدست آید
باداورد بروزن بالاگرد بمعنی باد آورد است که بوته خار شوکة البیضا و نوائی از موسیقی و غیره باشد بادافره
باداو بروزن و معنی باد افراه است که آئله هلاک کننده باشد باد آهنگ بکسر ثالث صوت و نقش و خوانندگی
و گوینده کی را گویند باد پا بابای فارسی بالف کشیده کنایه از سریع السیر تیز تک و تند رو باشد و اکثر
صفت اسب واقع شود بادبان بابای ابجد بروزن آسمان پرده باشد که بر تیر کشتی بندند و بیر کشتی را نیز
گفته اند و دست زیر و دست بالای قبا را هم گفته اند که از دو طرف بر زیر بغل راست و چپ بسته
شود استین و گریبان قبا را هم گفته اند و کنایه از شخص سبکی و حی باشد که با مردم ملایمت نتواند کند
بر خلاف لنکر که شخص ناکوار باشد بادبان الخضر کنایه از آسمان و فلک عرش و کرسی باشد باد بدست مردم بیچاره
و هیچکاره و تهی دست و مفلس را گویند بادبر بفتح بای ابجد و سکون رای قرشت کاغذ باد باشد و کسی را
نیز گویند که همه روز فخر کند و منصب خود بمردم عرض نماید و هیچ کاری از او نیاید و او را بعربی قیاس میگویند
و بفتح بای ابجد چیزی باشد که از چوب تراشند و اطفال ریسمان در آن پیچند و از دست رها کنند
تا در زمین گردان شود و هر چیزی که نفخ را برطرف کند از آن جنس باد گویند بادپر بابای فارسی بروزن و معنی
دوم بادبر است و آن شخصی باشد که پیوسته حرفهای دلیرانه گوید لیکن کاری از او نیاید و چوب را گویند

اچوب را گویند که سر آن از دیوار عمارت بیرون آمده باشد و بعضی چوبی را گفته اند که درس آنرا بدیوار عمارت
نصب کنند و چوبکی باشد که طفلان ریسمان بر آن پیچند و از دست گذارند تا در زمین گردان شود بادبران
بتشدید رای قرشت بمعنی بادبر است و آن شخص باشد که پیوسته از خود گوید بادبرل بفتح بای ابجد و رای قرشت و سکون
کاف کاغذ باد را گویند بادپروا بفتح بای فارسی و سکون رای قرشت و واو بالف کشیده خانه را گویند که بادگیر داشته
باشد و گذرگاه باد و روزن را گویند که بجهة آمدن باد گذارند و بمعنی بی تفاوت هم آمده است یعنی شخصی که پیش او
همه چیز مساوی باشد بادبروت بکسر ثالث کنایه از عجب و تکبر و غرور باشد و بسکون ثالث مردم صاحب تکبر
و خداوند غرور را گویند بادبره بفتح بای ابجد و رای قرشت نام روز بیست دوم بهمن ماه باشد گویند هفت
سال در ایران باد نیامد در این روز شبانی پیش کسری آمد و گفت دوش اندک باد آمد که موی بر پستان گوسفند
جنبید پس در آن روز نشاطی کردند و خوشحالی نمودند و باین نام شهرت یافت بادپره بفتح بای فارسی و رای
قرشت تراشه چوبی را گویند که در وقت تراشیدن بریزد بادبرین بکسر ثالث باد صبا را گویند و آن از ما بین مشرق
و شمال وزد و بعضی باد بورا باد برین گویند چنانکه شمس فخری گفته است بیت بزیر چرخ برین بمثال فرمانت
نسوی غرب سارد وزید باد برین بادبیج بروزن بادریج ریسمانی باشد که در ایام عید و جشن از جائی آویزند و زنان
و کودکان بر آن نشینند و در هوا آیند و روند و باین معنی بجای حرف ثالث زای نقطه دار هم آمده است بادبیزن
باد زن را گویند و بعربی مروحه خوانند بادپیما بابای فارسی بروزن کارفرما مردم مفلس لاف بال بیفایده گوی
و بیحاصل و دروغگوی را گویند و کنایه از اسب و استر و اشتر تیز رفتار و مردم سیاح و بیابان گرد باشد
بادپیمودن کنایه از کارهای بیهوده و بی نفع و بی فایده کردن و سخن غیر تحقیق گفتن باشد و بمعنی شراب خوردن
هم بنظر آمده است بادتخم بروزن چارتخم بلدیانه و بادیان را گویند بادخان با خای نقطه دار بروزن بکهان
بادگیر و گذرگاه باشد مطلقا خواه در بلندی و خواه در پستی بادخانی بروزن شادمانی نام چشمه ایست
در قریه هواکر که چون یکی از افراد دامغانست گویند اگر اندک چیزی مردار در آن چشمه افتد باد و طوفان برخیزد
که آدم ببرد و اسب ببندازد بادخن بروزن بادزن دهکده بادرا گویند و بادگیر و خانه بادگیر دار نیز
گفته اند چه خن بمعنی خانه و خوش آمدگوی باشد و معرفانی نیز گفته اند بادخوان بواو معدوله بروزن
شادمان کنایه از مردم هرزه گوی و خوش آمدگوی باشد و معرفانی گویند بادخورک سر غیست سیاه کوچک
و او پیوسته در پرواز باشد گویند غذای او باد است و اگر در جائی بنشیند دیگر نتواند برخاست
بعضی گویند ابابیل همانست بادخون بضم رابع و سکون نون واو و نون راهگذار باد و خانه و بادگیر دار باشد
باددار بادال ابجد بروزن خاکسار مردم بی تعلق و هیچکاره باشد و مردم متکبر و صاحب غرور را نیز

واماس کرده ماثی کویند وکنایه از مردم دیناداد هم هست وکسی رانیز کویند که حس داشته باشد **بادبو** بفتح
باء ابجد وسکون واو ورا قرشت بادی باشد که از مابین مغرب وجنوب وزد **بادبر سر داشتن** کنایه از غرور وتکبر
داشتن باشد وکسی را نیز کویند که اندیشها ناسد کند **باد در کف** کنایه از بی حاصل وتهی دست ومفلس
باشد وباد در کف داشتن بی حاصلی ومفلسی وتهی دستی باشد **باد در دست** مردم تهی دست ومسرف وهرزه خرج
ومتلف کننده را کویند **باد دم** بفتح رابع وسکون میم کنایه از کسی است که خود را باز باد غرور ونخوت کند ومتکبر
ومتجبر نشیند **باددان** بادال قرشت بوزن آسمان نام فرشته ایست که باد را حرکت دهد وازین جا بر در ومردم
متکبر وصاحب نخوت وطالب بری وسروری باشد وباد دن وحرص را نیز کویند وفاعل ولمر باین معنی
هم هست **بادرس** بوزن دادرس خانه را کویند که از چهار طرف آن باد آید **بادرم** بضم راء قرشت وسکون
میم بیهوده وتباه واز کار باز مانده را کویند وکارهای بیهوده وعبث را نیز کفته اند ومردم رعیت را
نیز کویند وبفتح راء قرشت هم بنظر آمده است **بادرنگ** بفتح رابع وسکون نون وکاف فارسی نوعی از خیار باشد
که خورند وترنج را نیز کویند وآن میوه ایست که پوست آن را مربا سازند وبمعنی آب جلد وتند وتیز هم آمده است
ونوعی از کهواره باشد که آن را بیاویزند وطفل در آن خوابانند وحرکت دهند وبیمار باشد که بسبب غم
وغصه خوردن شده باشد وآن چنان بود که درد ده درد دلی وتفخی وقراری بهم رسد وناف بجنبد **بادرنگ**
بویه بوزن ومعنی بادرنجبویه است وآن کیاهی باشد که عقرب را هلاک کند وامراض سوداوی وبلغمی را
نافع باشد وبادرنجبویه معرب آنست ودر عربی تفلعه ارحه کویند **بادرنگین** کنایه از شعر وبیت است که قصیده
وغزل وقطعه ورباعی باشد **بادرو** بوزن نازبو ریحانیست که آن را بادرنجبویه کویند ونوعی از خیار باشد
که بوی بادروغ خوانند وبعضی کویند که بادرو ترهایست که برکش بسفر غم میماند وبوی ترنج میدهد
بادروج بسکون جیم کل بستان افروز باشد بوییدن آن عطسه آورد وکزیدن عقرب را نافع باشد وآن را بعربی
ضومر ومفرح القلب المحزون خوانند وبعضی کویند ریحان کوهیست **بادروزه** بفتح زاء نقطه دار بمعنی هر روزه
باشد وخوراک وقوت هر روز را نیز کویند وجامه کهنه ولباسی که هر روز پوشند وچیزی را نیز کویند که مردم را
همیشه در کار باشد **بادرویه** بفتح نون بادرنجبویه را کویند وآن ریحانیست معروف **بادره** بسکون ثالث
بوزن بادشه سخن کفتن بی اندیشه بود وتندی وتیزی در کارها را نیز کویند وبمعنی پارچه شلوار وتنبان
هم هست وباین معنی بفتح ثالث هم آمده است **بادریس** بکسر رابع وسکون تحتانی وسین بی نقطه چرم پاچه باشد
باشد مدور که در کلوی دوک کنند بجهة آنکه دوک چون رسند بجا جنبد شود وبعربی فلکه خوانند وبعضی
ثانی را کویند که زبان بدوک دهند ونیز بجهة کرد میان سوراخی باشد که بر سر چوب خیمه کذارند وبمعنی باد زن

هم آمده است **بادریسه** بفتح سین بی نقطه بمعنی بادریس است که آن چوبی باچرمی بود که در کلوی دوک کنند
وبمعنی چنبره را نیز مشابهت بدان بادریسه کویند **بادریه چشم** کنایه از مردم بچشم باشد که بعربی اعور خوانند
وکنایه از شیطان ودجال هم هست **بادژ** بکسر ثالث وسکون زاء فارسی سرخی مفرطی باشد مایل به بنفشی
وکبودی وکدورت که بر رکهای دم عارض شود وسبب آن خون سوخته بود که بر روی آدمی دود وبعضی کویند
صفرای سوخته است وروی خداوند بادژ شبیه بود بر روی کسی که ابتداء علت جذام شود وبعضی کویند
این علت را مقدمه جذام میدانند وبعضی کویند باد ژ سرخ باد است وورم خونی را بادژ کویند وبمعنی
شراب لعلی هم آمده است **بادژفام** با فا بالف کشیده بمیم زده بمعنی اول بادژ است که بنفشی وکبودی وکدورتی
روی باشد وبعضی از سرخ باد میکویند **بادزم** بفتح زاء هوز وسکون میم کارهای عبث وبی نفع را
کویند **بادژنام** بانون بوزن ومعنی بادژ کام است که سرخی وبنفشی وکبودی وکدورت روی باشد وشراب لعلی را
نیز کویند وصفرا را هم نیز کویند **بادزنه** بفتح زاء هوز ونون بادزن را کویند وبعربی مروحه خوانند **بادژوام** بوزن
ومعنی بادژنام است که سرخی بسیاهی مایل وکدورت وکبودی باشد که در رکهای مردم بهم رسد **بادزهر** بوزن
ومعنی پادزهر است که عوام پازهر کویند وبعربی حجر التلیس خوانند وبعضی مهره مار را نیز بادزهر کفته اند
که حجر الحیه باشد والله اعلم **بادزهره** بفتح راء قرشت نام مرضی است وآن را بعربی خناق کویند **بادسار** بوزن
خاکسار بمعنی سبک سیر ورونده باشد ومردم سبک وبی تمکین ووقار را نیز کویند **بادسخا** بسکون ثالث
وفتح رابع وخاء نقطه دار بالف کشیده کنایه از دنیا باشد ومردم صاحب همت وکریم طبع را نیز کویند
بادسر بوزن دادکر صاحب نخوت وکردنکش ومتکبر را کویند **بادسرد** بفتح راء قرشت نوعی از آزار باشد
که اسب را بهم میرسد **بادسری** بکسر راء قرشت وسکون تحتانی عجب وتکبر کردن ومغروری وکردنکشی بودن
باشد **بادسنج** بفتح رابع وسکون نون وجیم مردم متکبر وخام طمع را کویند وکسی را نیز کویند که خیالها
واندیشهای باطل کند **بادش** بوزن خارش بمعنی بادژ است وآن سرخی بسیاهی مایل کرد در رکهای مردم بهم رسد
وآن را بعضی سرخ باد میکویند وبعضی مقدمه جذام میدانند **بادشفام** بوزن ومعنی بادژفام است که سرخی
وکبودی باشد که در روی مردم بهم میرسد **بادشکام** با کاف بوزن بادشفام که سرخی بسیاهی مایل روی مردم
باشد **بادشمان** بانون بوزن ومعنی بادشنام است **بادشوام** با واو بوزن ومعنی بادشنام است که
مقدمه جذام باشد **بادصبا** بفتح صاد بادیست که از مابین مشرق وشمال وزد وباد برین هیئت **بادغد**
بفتح غین نقطه دار وسکون دال بی نقطه جایی را کویند که از همه طرف باد بدانجا آید وخانه تابستانی
که در اطراف آن باد کیر باشد **بادغر** بوزن کاشغر بمعنی بادغد است که خانه تابستانی وبادکیر باشد

بادغرد بر وزن لاجورد بادکبن وخانه تابستانی باشد بادغس بکسر غین نقطه دار وسکون سین بی نقطه بادکیر وکذکا
بادرا گویند بادغن بر وزن بادزن بادگیررا گویند وکسی را نیز گفته اند که هم روز نخوت منصب وجاه خود کند وعرض تجمل
نماید وبعربی او را قباس خوانند بر وزن عباس بادغیس با دال ابجد بتحتانی رسیده وسین بی نقطه زده ناحیه ایست مشتمل
بر قراء بسیار از اعمال هرات واصل آن بادخیز بوده است که بعمل چوب وبلیج باشد بادفر بافا بر وزن دادگر جزا و
مکافات بدیرا گویند ومعنی خشت بادهم هست وان بادزن باشد نیز که سقف خانه آویزند ودر کشاکش آرند
تا باد بهمه جای خانه برسد وبادبر را نیز گویند وآن چوبی باشد تراشیده که اطفال ریسمان در آن پیچند واز دست رها
کنند تا بر روی زمین گردان شود وجرمی را نیز گفته اند که مدور باشد وریسمانی بر آن گذرانند ودر کشاکش آرند تا از آن
صدایی ظاهر گردد بادفواه بفتح ثالث بر وزن اصفهان معنی بادفراست که جزا ومکافات بدی باشد وبسکون ثالث بازیچه
اطفال را گویند وان چوبی باجرمی باشد که ریسمانی بر آن بندند ودر کشاکش آرند تا صدایی از آن ظاهر گردد واو را
در خراسان بادفرنگ خوانند بکسر فا وفتح نون بادفرنگ بکسر ثالث ورابع وفتح را قرشت وسکون نون وکاف فارسی
جوششی باشد بغایت سوزان ودردناک ورنگ آن بزردی مایل وصاحب این مرض بیشتر اوقات باحرارت و تب
باشد وعلاج ان ایچنین ها سرد باید کرد وبسکون ثالث وفتح نون بازیچه اطفال است وان چوبی باجرمی
باشد که ریسمان بر آن بندند ودر کشاکش آرند تا صدایی از آن ظاهر گردد بادفروزین یعنی باد بر آن است که بادصوب
باشد وبعربی باد دبور خوانند بضم باء ابجد وبعضی باد برین جهت بادصبا میدانند والله اعلم بادفره بفتح ثالث
وخامس وسکون رابع معنی بادفراه است که جزا ومکافات بدی باشد وبسکون ثالث وفتح رابع وخامس بازیچه
اطفالست وان چوبی باجرمی باشد که ریسمان بر آن بندند ودر کشاکش آرند تا صدایی از آن ظاهر گردد بادفروردین
بفتح رابع وواو معنی باد فروردین است که باد نوروز باشد وآن نوعی هواست از جانب مغرب بطرف مشرق
ومهب آن میان سهیل ومغربست وهنگام آن آخر روز باشد برعکس بادصبا وحرارت این باد زیاده از نفخ
بادکان با کاف فارسی بر وزن ایمان حافظ وحفظ کننده وخازن وخزانه دار باشد وحشم وپسر کیانیان بادکانه
بفتح نون دریچه مشبکی را گویند که از درون خانه بیرون توان دید واز بیرون درون نتوان دید بادکرد
بکسر ثالث وفتح کاف وسکون رای فارسی بر وزن آسمان حافظ وحفظ کننده وخازن وخزانه دار باشد وحشم
وپسر کیانیان بادیست که آن را بعربی بکبا گویند ومحل وزیدن آن میان هردو باشد عموما ومیان بادصبا وباد
شمال بود خصوصا بادکش بفتح کاف وسکون شین نقطه دار خشت باد را گویند وان نوعی از بادزن بلند
بسیار بزرگ که در میان خانه آویزند وباطناب وریسمان در کشاکش آرند ومحاجمتی را نیز گویند که تیغ بر آن
نزنند ودمی زکرمی واهنگری را نیز گفته اند بادکنجی بکسر ثالث وضم رابع وسکون نون وجیم بتحتانی رسیده

قولنج ونفخ را گویند که در پشت آدمی بهم رسد وبسبب آن پشت خم گردد بادکند بکسر ثالث وضم کاف فارسی
وسکون نون ودال ابجد بادیست که در خصیه مردم پدید آید وبسبب آن خصیه بزرگ شود وورم کند وآن را بعربی
فتق گویند بادکیس بکسر ثالث کنایه از نخوت وتکبر وعظمت باشد ومن ناراحتا نکه باد بروت مردان بادمسیح وباد
مسیحا کنایه از نفس عیسی است که مرده را زنده میکرد بادمهره مهره مارست وآن از قفای سر افعی بر می آورند و
آن سیاه رنگ میباشد گویند اگر بر صوف سیاه یا کبود مالند سفید گردد وهرچند بشویند نرود وهمچنان
صوف را عذار میپایند وامتحان آن بدین است وگزندگی مار را نافع است چون بجایی که مار گزیده باشد بگذارند
فی الحال بچسبد وعوام مهره سفید را گویند باندام هلیله که شاطران بر پای خود بندند بادنج بکسر دال وسکون
جیم بمعنی بادنگیست وآن را جون هندی گویند بادنگان با کاف فارسی بر وزن ومعنی بادنجانست وآن را بعربی بصدق
وباین معنی بجای قاف جیم هم بنظر آمده است بادنوا بکسر ثالث وفتح نون بالف کشیده صورت ونقش وخواننده
وگوینده را گویند بادنوروز یعنی باد بهارست ونام لحنی باشد از موسیقی بادوبید بضم ثالث وبای ابجد بتحتانی
رسیده وبذال نقطه دار زده معنی فایده وپاسو ومند باشد بادوردم بضم دال اول وفتح دال دوم وسکون
میم غرور وتکبر وعجب ونخوت وخودستایی وخودنمایی باشد بادهران باد شمال را گویند وآن از طرف مشرق
بجانب مغرب برخلاف باد دبور بادهره باز اء هوز بر وزن شاپره افسونی را گویند که دزدان بر صاحب کالا
بدمند تا خواب گران بر وی مستولی شود بادی بر وزن شادی یعنی همیشه ودایم باشی وآنچه منسوب بباد باشد
از علتها همچو برج جوزا ومیزان ودلو بادیج بسکون جیم چیزی باشد مانند ساق جاتشو که از آن
پارچه رنگین قلی چیده کنند وپشت شاطران وپیاده دوان بر پا کشند بادیه غول کنایه از دنیای فانی باشد
بار بر وزن کار چند معنی دارد ۱ بستر جو وار وقماش وآنچه بر پشت توان برداشت ۲ نامیست از نامهای
خدای تعالی ومعنی بزرگی ورفعت وشان وشوکت باشد ۳ رخصت واجازت را گویند عموما ورخصت واجازت
راه وملاقات ودرآمدن بر پیش کسی باشد خصوصا ۴ کرت ومرتبت ونوبت ودفعه را گویند ۵ بیخ وبن هرچیز باشد
۶ مرادف کار است چنانکه گویند کار بار ۷ جای انبوهی وبسیاری چیزی همچو هندوبار ودریابار ورود بار
وجویبار وامثال آن وامر بیارید نیز آمده است یعنی بیار ومخصص بیار هم هست ۸ حاصل درخت را گویند از میوه
وگل وغیره ۹ غش در زعفران ومشک وغیره کنند ۱۰ دیگدان وجای کنده را گویند ۱۱ پرده سراپرده وبارگاه باشد
یار ودوست را گویند ۱۲ حمل زنان وحیوانات دیگر پر کردن طبق از طعام ۱۳ غم واندوه وکنایه از بسیار باشد همچو بار کیر
محتسب بقال وقصاب وامثال ایشان را ودزدان بار گرفتن ۱۴ انبار را گویند که بجهت وقت زراعت بر زمین کم
دور دیزند ۱۵ سازها که مطربان نوازند همچو قانون وطنبور ومانند آن ۱۶ آرد بیخ واره زن باشد که بجهت

بوزه مهیا ساخته باشند وهنوز آنرا صاف نکرده باشند ١٧ نام دهیست از ولایت طوس ١٨ انجیر باز نفتیره
در کدار نفند ١٩ انجیر دیسند کان نویسند ٢٠ هرچیز که از انجیر بند ٢١ شاخ را کویند ٢٢ تکلیف مالا یطاق باشد
بارآب بر وزن ومعنی غاراب باشد وان ناحیه ایست مشهور ووسیع در ماوراء النهر وزراعتی را نیز کویند که از آب
دود خانه و کاریز حاصل شده باشد **بارانی** نام کلاهیست که در روزهای باران بر سر کذارند وهرچیز را که بجهة
منع باران پوشند نیز کویند ونام قبیله ایست از ترکان **باربد** بضم باء ابجد وسکون دال بی نقطه نام مطرب خسرو
پرویزاست کویند اصل او از جهرم بوده که از توابع شیراز است ودر فن بربط نوازی وموسیقی عدیل ونظیر نداشته
وسرود سیم از مخترعات اوست وان سرود را خسروانی نام نهاده وبفتح باء ابجد هم آمده است **باج** بفتح ثالث
وسکون جیم سلانکور باشد وان را بتازی عنب الثعلب کویند **بارجا** بر وزن پارسا بمعنی بارکاهست که
محل بار ملوک وسلاطین باشد **بارجامه** بر وزن کارنامه جوالی را کویند که دهن آن از پهلو باشد وبربالای
چاروا اندازند وهرچیز که خواهند دران کنند **بارخدا** حق تعالی را کویند جل جلاله وپادشاهان بزرک
واولو الامر وصاحب وخداوند ومولا را نیز کفته اند وشعرا ممدوح را بارخدا خوانند وان لفظیست مرکب
بمعنی خداوند وبارخدایا یعنی ای خدای بزرک **باردان** بر وزن کاردان خرجین وجوال وهر ظرف که در آن
چیز کنند وصراحی شراب را نیز کویند **باردل** بکسر ثالث ورابع وسکون لام غم واندوه دل واندیشه دور کار باشد
بارود بادال بی نقطه بر وزن ادرود چوبی را کویند که در زیر درخت میوه دار کذارند تا از سنکینی میوه
نشکند **بارزد** بسکون ثالث وفتح راء نقطه دار ودال بی نقطه ساکن بمعنی برزد است وان صمغی باشد مانند
مصطکی وبعربی قنه خوانند در دوم از ابا اب بنوشند واپس راسود دارد **بارزمان** با میم بر وزن آهوان
کنایه از حوادث وجفاهای روزکار وزمانه باشد **بارسطاریون** بکسر ثالث وسکون سین بی نقطه وطای حطی
بالف کشیده وراء بی نقطه مکسور وتحتانی بواو رسیده وبنون زده لغتی است یونانی ومعنی آن بعربی حمامی بود
نوعی از غله باشد منقش کرده بکاو دهند کاو را فربه کند وبعربی رعی الحمام خوانند وان اکبوتر بسیار دوست
دارد **بارک** بکسر ثالث وسکون کاف مخفف باریک است که در مقابل کنده باشد **بارکاه** بر وزن چارکاه خیمه
پادشاهان وسلاطین را کویند وجای رخصت واجازت باشد وشکم وحیوانات ماده را هم میکویند
بارکی بفتح ثالث بر وزن خانکی اسب را کویند وبعربی فرس خوانند وبعضی کویند نوعی از اسب باشد
وبعضی اسب بالائی بارکش را کفته اند وبمعنی قدرت وتوانائی هم هست ودوستی وپختکی را نیز کویند
بارابع بتحتانی رسیده دبای فرشت زده اسب وشتر وامثال ان باشد از برای بارکردن وسواری بعاریت
بکسی دادن دهودج وعماری را کفته اند وماده هر حیوانرا کویند **بارکین** بکسر رابع وسکون تحتانی بنون ابکینه تالاله

کویند که در میان شهر واندرون ده باشد وجائی را نیز کفته اند که زیر آب حمام ومطبخ وامثال آن دران
جمع شود **بارمان** بر وزن ارمان نام یکی از پهلوانان طوراست **بارنامه** بر وزن کارنامه بمعنی اسباب تجمل و
حشمت وبزرکی باشد ومنت نهادن برکسی وپروانه وفرمان ورضا ورخصت دادن باشد بدخول خانه
سلاطین بمعنی نازش ومباهات ولقب نیک وتفاخر وغرور هم هست وبمعنی مدح ونعت هم بنظر آمده است
بارنهادن کنایه از زاییدن باشد **بارو** بر وزن جادو حصار وقلعه را کویند **بارود** بادال بر وزن ومعنی
باروت باشد که دارو تفنک است وبلغت سریانی شوره را کویند که جزو اعظم باروت باشد وان اغلب چینی
هم میکویند **باروزنه** بفتح ثالث وراء هوز ونون وسکون رابع نام نوائیست از موسیقی **باروزه** بازاء هوز بر وزن
پالوده خوراک وقوت هر روز باشد وطعامی ومایحتاج هر روزه را نیز کویند از جامه وزیر جامه وامثال
آن وجامه کهنه را نیز کفته اند **باروق** بار وزن فاروق بلغت رومی سفیداب قلعی را کویند **باره** بر وزن
خاره دیوار وحصار قلعه وشهر را وکوه ومرتبت ونوبت را نیز کفته اند وبمعنی دوست هم آمده است همچو غلام
باره یعنی پسر دوست وبمعنی حق وشان هم هست چنانکه کویند در باره فلان یعنی در حق فلان ودر شان
فلان وبمعنی طرز وروش وقاعده وقانون باشد ومش وپی را نیز کفته اند مست کننده که از آرد برنج
وارزن وامثال آن سازند وبعربی نبیذ خوانند وهرچیز زشت را نیز کویند وبمعنی لف هم هست وکله
ورمه کاو وکوسفند واسب وامثال آن باشد واسب را نیز کویند که بعربی فرس خوانند **باره نهم** کنایه از فلک
نهم است که فلک الافلاک باشد وان را بعربی عرش خوانند **باری** بر وزن جاری نامیست از نامهای خدا تعالی
جل جلاله وکاهی بر ملوک وسلاطین نیز اطلاق کنند ونام قصبه ایست در هندوستان ودیوار قلعه وحصار
شهر باشد وان برای تعلیل واختصار هم هست همچو القصه وبهمه حال وبهر حال وبمعنی مرتبه هم کفته اند همچو
یکبار ودو سه بار وبمعنی کاهی وایامی هم آمده است وکعبتین تلب را هم کویند وهرچیز که بربار کوسفند ... یا
باریقون بکسر ثالث وسکون تحتانی وقاف بواو رسیده وبنون زده بیونانی دوائیست که از اشوکران خوانند وان
تخم بیخ رومیست وان تفت که ان ولایت را است آورند وانرا در مصر نفتی کویند **باز** بر وزن فاز پرنده ایست
مشهور ومعروف که سلاطین واکابر شکار فرمایند وکشادکی میان هر دو دست را نیز کویند چون از هم بکشایند
وانرا بترکی قلاج خوانند وبعربی باع کویند وبایمعنی بازاء فارسی هم آمده است وشبر ووجب را نیز کفته اند
وآن مقداری باشد از دست مابین سر انکشت کوچک وانکشت شصت ودوش وباز ویک بند انکشت
نیز کویند وبمعنی تکرار ومعاودت ودیکر هم هست چنانکه کویند بازبکو یعنی مکرر بکو وبازچه میکویید یعنی
دیکر چه میکویید وبازنده وبازی کننده را نیز کویند همچو قماربار ورسیمان باز وشب باز وامثال آن وام

بباز کردن هم هست یعنی بباز و باز کن و بمعنی کشاده هم هست که در مقابل بسته باشد و نشیب را
نیز گویند که نقیض فراز باشد و باز ماندن و وا ماندن بمعنی نارسیدن هم هست و بمعنی تمیز کردن و
نمودن میان دو چیز باشد و بمعنی جدا هم هست که بعربی فصل گویند و بمعنی عکس و قلب نیز آمده و شراب را میگویند
که بعضی خمر خوانند و سوی و طرف و جانب را نیز گفته اند و بمعنی گذرگاه و سبیل هم آمده است و باج و خراج را نیز گویند
و باین معنی بازاء فارسی هم درست است **باژ** بازاء فارسی بر وزن و معنی باج و خراج باشد و آن زریست که بزور
دستان از زیر دستان گیرند یعنی پادشاهان بزرگ از پادشاهان کوچک بستانند و حاکم از رعایا
و راهداران از سوداگران گیرند و جزیه را نیز گفته اند و آن زری باشد که مسلمانان از کافران بگیرند و بلغ و
تدلج را گویند و آن مقداری از سر انگشت میانین دست راست تا سر انگشت میانین دست چپ وقتی که
دستها را از هم بکشایند و بمعنی دوش و بازو و بند انگشت هم هست و خاموشی هم هست که مغان در وقت
بدن شستن و چیزی خوردن بعد از زمزمه اختیار کنند و نام قریه ایست از قراء طوس و معرب آن فاز است
گویند تولد حکیم فردوسی از آنجاست **بازا** بازا با الف کشیده بر ناسنیه باشد موجب قرار داد در لشکر و
و هر استری که چهار مثقال است و بمعنی دیگر بیا نیز هست یعنی باز بیا **بازار زدن** کنایه از فایده حواطر
خواه کردن باشد **بازار خال** بکسر راء بی نقطه و خاء نقطه دار با الف کشیده و بکاف زده کنایه از قالب آدمیت
و عظمت بشریت را نیز گویند و کنایه از رونق امور اخروی باشد **بازارگان** با کاف فارسی بالف کشیده و بنون
زده سوداگر را گویند **بازافکن** با فاء و کاف بر وزن مادر زن پشمر و شده باشد که فقیران و درویشان بر جامه
و خرقه دوزند و مداخل مانند را نیز گویند که بعضی از سپاهیان بر پشت گریبان جامه پشمر داد و چارقب دوزند
چنانکه سر مداخل بر میان هر دو شانه افتد **بازیان** بازاء فارسی و با ابجد بر وزن کاروان شخصی که باج
و خراج از مردم میگیرد و اورا باژ دار هم میگویند و طایفه باشند از ترکان **بازیج** بر وزن بادریج مهره
چند ریست که بر ریسمان بندند و از بالای گهواره اطفال اویزند تا ایشان با آن بازی کنند و آنرا بعربی دوداه
گویند چهار چوبت و بان تخته یا جامه وصل کنند که بمنزله گهواره باشد اطفال را و ریسمانرا نیز گویند که در ایام
جشن و عید از جایی اویزند و زنان و دختران بر آن نشسته بهوا آیند و روند و باین معنی بجای با فارسی
نون هم آمده است **بازخشین** بکسر ثالث و فتح خاء نقطه دار و شین قرشت بتحتانی رسیده و بنون زده نوعی از
باز باشد که پشت آن سیاه و تیره رنگ و چشمهایش سرخ بود و این قسم باز را ترکان قرلاقوش خوانند **بازمنید**
بکسر میم و سکون تحتانی و دال کسی که بعنوان طعنه صدارت کسی کند و کنایه از شخصی را نیز عناید گویند باز
منید یعنی بطعنه سخن او را گفت و صدارت او کرد **بازدار** بر وزن راز دار برزگر و زراعت کننده را گوید

و میر شکار و صیاد و نگاه دارنده باز را هم گفته اند و شخصی را نیز گویند که مردم را از کاری و از چیزی باز دارد
و منع کند و امر بباز داشتن و منع کردن هم هست **باژ دار** بازاء فارسی بر وزن نلجدار بمعنی بلجبان باشد یعنی
کسی که باج و خراج از مردم میگیرد **باز داشتن** کنایه از پنهان کردن و منع نمودن باشد **باژدان** بازاء فارسی و دال
ابجد بر وزن پاسبان ظرفی را گویند که زر باجی که از مردم میگیرند در آن ریزند **بازرکان** بفتح ثالث مخفف بازارگان
که سوداگر باشد **بازبند** بر وزن باربند سینه بند طفلان و پستان بند زنانرا گویند **بازرند** با کاف فارسی
بر وزن و معنی نادرند است که پستان بند زنان و سینه بند طفلان باشد **باز سفید** کنایه از آفتاب عالمتاب
باز کشا بضم کاف فارسی و شین نقطه دار بالف کشیده قوت ممیزه انسانرا گویند **باژ گونه** بازاء فارسی
بر وزن و معنی واژگونه است که بعربی عکس و قلب گویند و نحس و نامبارک را نیز گویند و بازاء هوز هم درست است
باز کی بازاء هوز بر وزن بادکی مردم نارجدان و نارنجی و مورخ را گویند **بازمان** بر وزن لعبان بمعنی توقف باشد
و امر بدین معنی هم هست یعنی موقوف دار و توقف کن **باژن** بفتح زاء فارسی و سکون نون کوسفند یا بز را گویند
که پیش پیش گله براه رود و بعربی کراز خوانند **بازنج** بازاء هوز و نون بر وزن بادنج ریسمانی باشد که در ایام
عید و جشن از جایی آویزند و زنان و دختران بر آن نشسته بهوا آیند و روند **بازو دادن** کنایه از یاری دادن
و مدد کردن باشد **باز ودراز** مردم دراز دست باشد و کنایه از غالب و مستولی شدن و دراز دستی هم هست
بازور بر وزن کافور نام جادوگری بوده از توران که بیژن و جادو لشکر ایران شکست داد و عاقبت در دست
رهام ابن گودرز کشته شد **بازه** بفتح ثالث مقدار کشادگی میان هر دو دست را گویند چون دستها را از هم بکشایند
و آنرا بعربی بلغ و بترکی قولاج گویند و فاصله میان دو دیوار و دو کوه را نیز گفته اند که عبارت از کوچه و دره و بلوک
کنده که قیان و نیزاز و انان آویزند و چوبدستی قلندران و سر دستی را هم میگویند **بازیار** بیاء حطی بر وزن اییار
برزگر و زراعت کننده را گویند و میر شکار و صیاد را نیز گفته اند **بازیچه** بفتح جیم فارسی اخیر بدان بازی کنند
و مسخره را نیز گفته اند **بازیچه دوم دزد** مسخره روز و شب را گویند و کنایه از دنیا و روزگار هم هست باعتبار روز
شب **بازیره** باتحتانی مجهول بر وزن کاجیره حصه و پاره از اول شب و پاره از آخر شب بود **بازی گوش** با کاف
فارسی بواو رسیده و بشین نقطه دار زده کنایه از شوخ و شنگ باشد **باس** بر وزن طاس بمعنی قدیم باشد که
در مقابل حادث است و ترس و بیم را نیز گویند و بمعنی قدرت و قوت عربیست **باسبوس** با با ابجد بر وزن ابنوس
نوعی از ریحان باشد که آنرا مرزنگوش خوانند و بعربی آذان الفار گویند **باستا بیستا** از الفاظ متتابعت
همچو فلان و بهمان و استعمال در اوصاف مجهوله شایع باشد همچنانکه گاهی فلان و بهمان را جدا استعمال میکنند
باستا و بیستا را جدا جدا مذکور میسازند **باستان** بر وزن داستان کهنه و گذشته و قدیم و دیرینه را گویند

وکنایه از دنیا هم هست و عالم و گردون و دهر نیز هست و بزبان دری تاریخ را گویند که احوال پیشینیان
باشد و بمعنی مجرّد هم بنظر آمده است که از ترک و تجرید باشد **باستان نامه** با نون بالف کشیده و میم
مفتوح نام کتابیست از تاریخ فارسیان **باستی** بر وزن راستی بمعنی افتادگی و فروتنی باشد **باسرم**
بفتح راء قرشت و سکون میم زمینی را گویند که جهة کشت و زراعت کردن آماده و مهیا کرده باشند
و کشت زادر را نیز گویند **باسره** بفتح ثالث و رابع کشت و زراعت را گویند و بسکون ثالث و کسر ثالث
هم بنظر آمده است **باسک** بضم ثالث و سکون کاف خمیازه و دهان دره باشد و سبب آن خواب یا خمار است
باسک بجوال زدن کنایه از همخانه شدن با مردم بدخو و معارض با هرزه گو باشد **باسام** بر وزن آشام پرده را
گویند مطلقا خواه پرده دار باشد خواه پرده سان **باشامه** بفتح میم چادر و معجری باشد که زنان
بر سر اندازند **باشت** با تاء قرشت بر وزن چاشت چوب بزرگی را گویند که سقف خانه را بدان
پوشند **باشتین** بر وزن آستین بادی و میوه را گویند که از میان درخت برآید بی آنکه گل کند
و بهار دهد و نام ملوکیست از بنی وار **باشکونه** بر وزن و معنی باژگونه است که بعربی عکس و قلب خوانند
باشند بر وزن آهنگ خوشه انگور آویزان از درخت را گویند عموما و خوشه انگور کوچک که بر تاک خشک
شده باشد خصوصا و خیار را نیز گویند که جهة تخم نگاه دارند **باشو** بر وزن ماسو چلپاسه را گویند
باشومه بفتح میم چادر را گویند که زنان بر سر اندازند **باشه** بر وزن ماشه جانوریست شکاری از جنس
دونده جسم او کوچکتر از باز باشد و معرّب آن باشق است **باشه فلک** کنایه از آفتاب عالمتاب است
و کنایه از نسر طایر و نسر واقع هم هست و لنجاد و صورت از آنجمله صور چهل و هشت گانه فلک **باطس**
بکسر طاء حطی و سکون سین بی نقطه بروی نامیوه ایست که از آن قوت سر کل میخوانند و بعربی ثمرة العلیق گویند
و درخت از اسر کل نامند که برگ و بار او با هم پوشانند خضاب باشد جهة موی ریش و گیسو و امثال
آن **باعورا** با عین بی نقطه بواو رسیده و راء بی نقطه بالف کشیده نام پدر بلعم است و او زاهدی بود مستجاب
الدعوة در زمان موسی ع عاقبت ایمان بر باد داد و او را بلعام نیز میگفته اند **باغ** معروفست که بعربی
حدیقه گویند و کنایه از دنیا و روزگار هم هست **باغ بدیع** اشارت به بهشت است که خلد برین
باشد **باغج** بفتح ثالث و سکون جیم فارسی انگور نیم پخته را گویند **باغ رفیع** بفتح راء قرشت بمعنی باغ بدیع است
که کنایه از بهشت عنبر سرشت باشد **باغره** بسکون ثالث و فتح راء قرشت کوهی را گویند که در اعضا
بسبب آزار و در بندی و یکی بهم رسد مثل آنکه از پای کسی دنبلی برآمده باشد بسبب آن در
کش ران کوهها پیدا شود یا سر بر بالین بلند نهاده باشد بدان سبب در گردن کوهها بهم رسد

و بعضی گویند

و بعضی گویند رخمیست که بسبب زحمت دیگر پیدا شود و مآل آن مرده یکیست **باغ زاغان** نام باغیست
از باغهای هرات **باغ عنا** کنایه از دنیا باشد و کنایه از مردم صاحب همّت و سخاوت هم هست **باغ سیاوشان**
نام صوتیست از موسیقی **باغ شیرین** نام نواییست از موسیقی و نام لحن چهارم باشد از سی لحن باربد **باغ قدس**
بفتح قاف اشاره به بهشت است **باغل** بر وزن بابل جای گاو و گوسفند و امثال آن باشد **باغنج** بفتح
ثالث بر وزن نارنج انگور نیم رس را گویند **باغنده** بر وزن بافنده پنبه حلاجی کرده را گویند که جهة رشتن گلوله
کرده باشند **باغ وسیع** کنایه از جنّة المأوی است **باغوش** بر وزن آغوش چیزی را بآب فرو بردن باشد و بمعنی بآب
فرو بردن و غوطه خوردن هم هست **بافدوم** بسکون فا و فتح دال ابجد و میم ساکن عاقبت و انجام و پایان کارها را
گویند و بضم دال هم آمده است **بافکار** بر وزن اشکار بافنده و جلاه را گویند **باقلی** بسکون قاف و کسر لام و حتانی
ساکن معروفست و آن غله ایست که در آشها کنند و بعربی باقلا گویند بتشدید لام بالف کشیده اکثر گل آنرا در هاون
اندرین بکوبند و در آفتاب نهند و بدان خضاب کنند موی را بغایت سیاه و فراخ کند **باک** بر وزن خاک اندیشه
و ترس و بیم را گویند و بمعنی التفات نمودن و از پی نگریستن باشد و ترجمه نوع هم هست **باکره** بسکون کاف فارسی
زخمی که در اعضای آدمی بسبب زحمت دیگر بهم رسد **باکس نباید داشتن** کنایه از آنکس که خود را بانکس وا نماید **باکل**
بفتح کاف فارسی و سکون لام آب نیم گرم را گویند **باکند** بر وزن بارند یاقوت را گویند و آن جوهریست معروف بابا نیز
هم آمده است و در جای دیگر بمعنی بالیدن و قوت نوشته بودند و هیچکدام شاهد نداشته اند والله اعلم **باکیده**
با دال بر وزن بالیده بمعنی باکند است که یاقوت باشد و حریر منقش را نیز گویند **بال** بسکون لام از انسان و حیوانات
پرنده از کتف بود تا سر ناخن دست و بعضی گفته اند از شانه تا آرنج که مرفق باشد و از پرنده پر و بال را گویند و بعربی
جناح خوانند و نوعی از ماهی فلوس دار بسیار بزرگ باشد و آن در دریای زنگ بهم رسد و فساد بسیار میکند و کوه
از خوش مزه بود و بمعنی نمو کردن و بالیدن هم گفته اند و مر بدین معنی نیز هست یعنی ببال و بمعنی بالا که قد و قامت و
نقیض پایین هم بنظر آمده است و بمعنی دل و حال و خاطر و بی پروایی و خوشدلی عربیست و بترکی عسل را گویند **بالا** بر وزن
کالا بمعنی زبر باشد که در مقابل زیر است و بعربی فوق گویند و قد و قامت را نیز گفته اند و بمعنی درازی هم هست که
بعربی طول خوانند و اسب جنیبت را هم گفته اند که اسب کوتل باشد **بالا خوانی** کنایه از آنست که کسی چیزی زیاده از آنچه هست
وا نماید **بالادست** بمعنی صدر مجلس باشد و کنایه از حریف غالب و هر چیزی که نفاست نمای دارد **بالاده** بر وزن آماده
جنیبت را گویند که اسب کوتل باشد **بالاذ** بسکون ذال نقطه دار بمعنی بالاد است که اسب جنیبت باشد و بعضی اسب
بالای بارکش را گویند **بالار** بر وزن تالار شاه تیر را گویند و آن چوب بزرگیست که هر دو سران بر بالای دیوار عمارت نهند تا
دو سر چوبهای دیگر را بر بالای آن گذارند و بعضی ستون را گفته اند و بعضی چوبهایی را گفته اند که بر بالای شاه تیر گذارند

وتخته و پوشش دیگر بر بالای آن بگسترانند و مخصوص زانو گفته اند که اسیر محبت مادر و موقوف برضای مادر باشد بال افکندن
کنایه از عاجز شدن باشد بالاکو با کاف فارسی بر وزن بالاش چوب بزرگ و ستون باشد و بعضی گویند چوبی باشد
که در پوشش عمارت بر بالای شاه تیر گذارند و باقی اسباب خانه پوشیدن را بر بالای آن بگسترانند بالال بر وزن
بامداد بمعنی بالاوست که ستون و چوب پوشش عمارت باشد بالان بر وزن دالان دهلیز خانه را گویند و نیز که بدان
جای زان گیرنده و بالنده … کنند و … گفته اند و بمعنی جنبان و متحرک هم آمده است بالاند بفتح دال بمعنی جنبانیده
و متحرک ساخته باشد بالانه بر وزن کاشانه دهلیز خانه باشد بالانیدن بر وزن خوابانیدن بمعنی جنبانیدن و حرکت
دادن باشد بالاوسباد بر وزن بالان کوره … را گویند بالای بسکون یای حطی اسب جنیبت را گویند که اسب
کوتل باشد بالوس با بای ابجد بر وزن جالیوس ولایت قندهار را گویند و بهمین معنی بجای بای ابجد بای حطی هم آمده
بالست بفتح ثالث و سکون سین بی نقطه و تای قرشت رخت یکی و دو تخته را گویند بالش بر وزن مالش معروف است
یعنی آنچه زیر سر نهند و بند پای گویند که بر صندوقها زنند خصوصاً جائی که قفل بر آن گذارند و … شیبا
مقداری معین و بمعنی بالیدن و نمو کردن هم آمده است بالشت بسکون تای قرشت بالشی را گویند که در زیر
سر نهند بالش زر مقدار هشت مثقال و دو دانگ طلا باشد و در قدیم نزد پادشاهان اتراک مصطلح
بوده بالشک با کاف بر وزن و معنی بالشت است که در زیر سر گذارند و بفتح رابع مصغر بالش باشد بالش بوم زیر
نهادن کنایه از خوشحال گردانیدن باشد که … خوش آمد … بالش نقره مقدار هشت درم و
دو دانگ نقره باشد بالغ بضم ثالث و سکون غین نقطه دار شاخ گاو میان خالی یا چوب میان خالی کرده که در آن
شراب خورند و در گرجستان رسیده باشد و بفتح ثالث نام ولایتی است در جانب شمال بالغس بکسر ثالث و سکون
سین بی نقطه بزبان رومی رستنی باشد که برگ آن مرغ بسیار مایل بود اگر از آنجا دور کنند کان افکنند در حال
بمیرند و در عربی رجل الحمام خوانند و ابوجلسا هم گفته اند بالکانه با کاف بر وزن اسمانه دریچه مشبک را گویند
از طلا یا از نقره و امثال آن که از درون خانه بیرون توان دید و از بیرون درون را نتوان دید و بعضی گویند بالکانه
بمعنی شبکه است مطلقا … آنچه از آهن و برنج و غیره باشد بالکانه خوانند و آنچه از چوب … و امثال
آن باشد بخره گویند بالنده بر وزن سازنده هر چیز که آن بالیده و تنومند شده باشد و بعضی نامی خوانند
بالنگ بر وزن آهنگ نوعی از ترنج باشد که بسیار شیرین و نازک شود و از آن مربا سازند و جنسی
از خیار هم هست که آن را بادرنگ خوانند بالنگو بکسر ثالث و سکون رابع و کاف فارسی بواو رسیده دوائیست
که آن را بادرنجبویه خوانند و در عربی بقلة الرجب گویند بالو بر وزن خالو … را گویند که از یکطرف و یک پهنا
و بمعنی آرخ هم هست و آن دانه ای سخت باشد که از اعضای آدمی بر می آید و درد نمیکند و آن را بعربی ثؤلول خوانند

ویعنی

و بمعنی آبادان … هم آمده است بالوایه بر وزن شاه کاسه بمعنی تار باشد که در مقابل پود است بالوایه بر وزن
آشیانه مرغکیست کوچک و سیاه که … از داسه گویند بالوایه بفتح بای حطی پرستوک باشد و آن پرنده ایست
که در سقف خانها آشیان کند و بعضی گویند پرنده ایست کوچک و … پاچه که شب و روز در
پرواز می باشد و در سقف خانها آشیان کند و بعضی گویند پرنده ایست کوچک و سیاه و کوتاه پاچه که شب
و روز در پرواز میباشد مگر در هنگام بچه کردن که بسوراخی رود اگر بر زمین افتد نتواند برخاست
و از ابعرب بابیل گویند بالود بضم ثالث و سکون واو و دال بمعنی افزود و بالید و نمو کرد و بزرگ شد
بالودن بر وزن آسودن بمعنی افزودن و بالیدن و نمو کردن و بزرگ شدن باشد بالوس بر وزن
سالوس کاور معشوق را گویند بالوش با شین قرشت بر وزن و معنی بالوس است که کاور معشوق باشد
چه در فارسی سین بشین و بر عکس تبدیل می یابد باله بر وزن لاله قسمی از جوال باشد که چیزی در آن کنند
بالید بر وزن ناهید ماضی بالیدنست یعنی افزود و گردید و نمو کرد و بزرگ شد بالیدن بر وزن آسودن
مالیدن بمعنی بزرگ شدن و افزودن و نمو کردن باشد بالیده بر وزن نادیده آدمی و درخت را گویند که
تنومند و بلند شده باشد بالیک بر وزن تاریک کفش و پاپوش چرمی را گویند بالین بر وزن کابین بالش را
گویند که در وقت خواب در زیر سر نهند بالین پرست کنایه از مردم تنبل و بیکار و هیچکاره باشد بالیوس بر وزن جالیوس
ولایت قندهار را گویند بام بر وزن کام طرف بیرونی سقف خانه را گویند و بعضی طرف درونی خانه را
گفته اند بقرینه پشت بام و ظاهرا تمام پوشش خانه را بام میگویند و مخفف بامداد هم هست که صبح باشد
و … را نیز گویند و آن تار کنند باشد که در سازها بندند و نام قلعه ایست در ماوراء النهر و بمعنی قرض
و وام هم آمده است بام نشست کنایه از اینست که خراب شد و ویران گردید بام چشم بکسر میم پلک چشم را گویند
و بعربی جفن خوانند بام راق بدیع کنایه از فلک و عرش و کرسی باشد بام زد بسکون ثالث و فتح زاء هوز
و سکون دال ابجد کوس و نقاره را گویند بام رمانه کنایه از آسمانست که فلک قمر باشد بامس بفتح ثالث و سکون
سین بی نقطه شخصی را گویند که از بودن شهری و دیاری که غیر وطن او باشد دلگیر شده و بتنگ آمده
باشد و باین دو معنی نتواند از آنجا بجای دیگر رفت و کسی را نیز گویند که در وطن پای بند و عاجز شده
باشد و در نهایت عسرت و پریشانی گذرانند و با این معنی بضم ثالث هم بنظر آمده است و با بای فارسی هم گفته اند
بام شاد بشین قرشت بر وزن بامداد نام مطربیست که او نیز باربد عدیل و نظیر نداشت بام کشاده
رفیع کنایه از فلک عرش و کرسی است بام کلان بضم کاف فارسی و لام بالف کشیده و بنون زده سنگی باشد
مدور طولانی تراشیده که در بامهای خانها غلطانند تا سخت و محکم گردد بام مسیح بکسر ثالث کنایه از آسمانست

چهارم است که فلک آفتاب باشد و باعتبار بودن عیسی ع در آن اتحاد بام نهم کنایه از آسمان نهم است که
عرش باشد بام هفتم بمعنی نهم است که کنایه از عرش باشد بامه بر وزن خامه ریش دیلاذ و بزرگ و انبوه باشد
و بعضی مردم دیلاذ ریش را گویند بامی بر وزن جامی لقب شهر بلخ است بامیان بر وزن عامیان مریم بد نویس
بغلط نویس را گویند و نام ولایتی است در کوهستان مابین بلخ و غزنین و بعضی از کوههای آن ولایت صورت
بت را ساخته بودند یکی را خنک بت و دیگری را سرخ بت میگفتند و هر یک در جای خود خواهد آمد
بامین بر وزن آئین نام قصبه ایست از اعمال هرات بر ناحیه بادغیس بامیین بر وزن تابعین بمعنی بامین است
که قصبه باشد از اعمال هرات بان بسکون نون بمعنی بام است که طرف بیرونی سقف خانه باشد و
محافظت کننده و نگاه دارنده را نیز گویند وقتی که با کلمه ترکیب شود همچو باغبان و دربان و نگهبان
و امثال آن و بمعنی بانگ و فریاد و آواز بلند هم آمده است و صاحب و خداوند و بزرگ را نیز گویند و نام
درختی است که ثمره آن را حب البان و آن مانند پسته میباشد لیکن زود میشکند و عربان فستق [illegible]
خوانند و بمعنی کلادن هم هست و آن نوعی از عنبر و مشمومات باشد که بعربی حصین لبنا گویند و مشک
بید را نیز گفته اند بان بهیتا بفتح بای ابجد و سکون رای قرشت و بای ابجد بتحتانی رسیده و تای قرشت بالف
کشیده بلغت زند و پازند فیل را گویند و آن جانوریست کلان در هندوستان بانتش بسکون ثالث
و فتح رابع مکسور بشین قرشت زده دانه کوچکی است که آن را ون و بن گویند و آن را شور کرده خورند و بعربی
جنة الخضرا خوانند بانک بسکون ثالث و کاف فارسی حب البان را گویند و آن را در دواها بکار برند و
بمعنی فریاد و آواز بلند هم آمده است بانگ درای کنایه از صور باشد و بانگی را نیز گویند که پیش
پادشاه و سلاطین در وقت سواری و رفتن بجا زنند بانگ زدن کنایه از باز داشتن و نگاه داشتن
چیزی و راندن و دور کردن کسی از پیش باشد بانگشت کم گرفتن کنایه از شمردن و حساب کردن باشد
بانگ عنقا نام پرده ایست از موسیقی بانو بضم نون و سکون واو بی بی و خاتون خانه و عروس را گویند و غنچه
گلاب و صراحی شراب را نیز گفته اند بانوج بسکون جیم فارسی جای خوابی باشد که بجهة اطفال کنند
و از جایی آویزند و طفل را در آن خوابانند و حرکت دهند تا در هوا آید و دو ریسمانی را نیز گویند که در ایام
عید و نوروز از جای بلندی و یا شاخ درختی آویزند و زنان و دختران در آن نشسته بهوا آیند و روند
بانوگشسب بفتح کاف فارسی و شین قرشت و سکون سین بی نقطه نام دختر رستم زال باشد بانوی مشرق کنایه
از آفتاب عالمتاب است بانه بر وزن شانه بمعنی زهار است و آن جایی باشد در زیر ناف متصل بآلت مردی
و زنی که موی از آنجا بر می آید و آن را بعربی عانه گویند باور بر وزن ناخور بمعنی قبول و تصدیق سخن باشد

و بمعنی استوار داشتن و راست هم آمده است باورد بفتح واو و سکون را و دال بی نقطه نام بلده ایست در
خراسان گویند که کیکاوس زمینی باورد ابن گودرز باقطاع مقرر فرموده بود او این شهر را در آن زمین بنا
نمود و بنام خود کرد باوردی بر وزن با مردی منسوب بباورد را گویند و نوعی از انگور هم هست باول بفتح
و سکون لام نام موضعیست که آنجا جامه ابریشم بغایت خوب بافند باوین بر وزن کابین سبد کوچکی باشد که زنان
پنبه که خواهند بریسند در آن نهند باهار بر وزن ناهار ظرف و آوند را گویند و نوعی از خوانچه و گویند کی
هم هست که آن را پهلوی در بندی خوانند باهت بر وزن آهت سنگی باشد سفید و نرم و [illegible] چون
نظر مردم بر آن افتد بی اختیار بخنده در آیند و منبع آن دریاست و آن را بعربی حجر الضحک خوانند باهک بر وزن
آهک شکنجه را گویند باهکیدن بر وزن واکشیدن شکنجه کردن باشد باهم شیر و شکر بودن کنایه از غایت
محبت و نهایت آمیزش و دوستی باشد میان دو کس باهان بمعنی پهان باشد که مرادف فلاخن است باهو
بر وزن کاهو بازو را گویند و آن از بیخ دست باشد تا سر دوش و چوبدستی بزرگی را گویند که شبانان
و شتربانان در دست گیرند بایا بیای حطی بالف کشیده بمعنی دربایست که ضروری و لابد در کار و محتاج
الیه باشد بایست بکسر تحتانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی دربایست و ضروری و محتاج الیه باشد و
بمعنی چنانکه میباید و می شاید هم معلوم است بایسته بر وزن شایسته بمعنی بایست باشد که ضروری و
محتاج الیه است بایسته هستی کنایه از ممکن الوجود است چنانکه شایسته هستی واجب الوجود را گویند بایگان بکسر
ثالث و سکون رابع و کاف نام مردی بوده است بایگان با کاف فارسی بر وزن آسمان بمعنی حافظ و نگهدارنده
باشد و خزانه دار را نیز گویند بیان دوم در باء ابجد مشتمل بر هشت لغت و کنایت ببا بر وزن صبا
خانه و در سرا را گویند و آشتی را نیز گویند که از این پیوند و بن را بعربی حبة الخضرا خوانند بباد دیگری پریدن
یعنی بحمایت دیگری کاری کردن ببتک بر وزن خشتک پاره از خوشه خرما و خوشه انگور باشد و چند دانه
مانند خوشه کوچکی بجا جمع شده باشد ببر بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت جانوری باشد درنده
شبیه بشیر لیکن دم ندارد و از پوست آن پوستین سازند و ثانی باشد در روغن بریان کرده و بسکون
ثانی نام درنده ایست مشهور و جبه جامه بوده که رستم زال در روز جنگ میپوشید و بعضی گویند
که از پوست اکوان دیو بود و بکسر اول موش را گویند ببرالله بضم اول بر وزن برغاله بلغت زند و پازند دوائیست
که آن را بعربی دستم گویند و آن [illegible] طویلیست با روغن بر بدن مالند شپش را بکشد ببربیان بکسر رای
قرشت همان جبه جامه ایست که رستم در روز جنگ پوشیده است و بعضی گویند که آن از پوست اکوان
دیو بوده و باعتقاد بعضی آنست که آن را بجهة رستم از بهشت آورده بودند و بعضی دیگر گویند جانوریست

دشمن شیر وشیر نر ده هاست اورا دستم در کوه شام کشت و پوست جبه جامه ساخت خاصیتش
آنست که در اتش نسوزد و در آب غرق نشود و هیچ حربه بران کار نکند و کویند وقتی در زمان نوشیروان ازینجا
بهم رسیده بود هزار سوار بکشتن او فرستادند ان جانور در میان ان جماعت افتاده همه را مجروح ساخت و
کشت و خورد و دیبا منقش رومی را نیز کفته اند که هر ساعت برنکی نماید **بپسوده** با سین بی نقطه بر وزن بیهوده
یعنی دست زده و دست مالیده وسوده و لامسه کرده و مس نموده سوراخ کرده باشد **بپلس** بفتح اول
و سکون ثانی و ضم لام و سین بی نقطه ساکن ترشی که بر نان خشک کرده بار و غن و دوشاب کنند و
بابای فارسی هم آمده

بیان سیوم در بای ابجد با بای فارسی مشتمل بر هشت لغت و کنایت

بپای بکسر اول امر بایستادن و توقف کردن باشد یعنی بایست و توقف کن و امر بدو نظر داشتن هم هست
که از پاییدن باشد **بپراشد** بکسر اول و سکون ثانی و رای بی نقطه بجای رسیده و شین نقطه دار مفتوح
بدال ابجد زده یعنی پریشان کند و پراکنده سازد **بپساویدن** باواو بر وزن لحسانیدن بمعنی سودن
و ساییدن باشد **بپسودان** با دال بر وزن دلسوزان بمعنی لمس و لامسه باشد یعنی دست یا عضوی را
بچیزی کشیدن یا بجایی مالیدن **بپسودن** بر وزن بر بودن بمعنی بپسودان باشد که لمس و لامسه کردن است
بپغا با غین نقطه دار بر وزن طمغا طوطی را کویند و ان پرنده ایست معروف و مشهور **بپکوان** بر وزن
و معنی بفکن است که امر بر افکندن باشد یعنی بیفکن و کنایه از طعام سر باز زدن هم هست و کسی را
نیز کویند که از طعام از غایت سیری نکاه نکند **بپوستکی افتادن** کنایه از غیبت کردن و بدکویی انکس باشد

بیان چهارم در بای ابجد با تای قرشت مشتمل بر سی لغت و کنایت

بت بفتح اول و سکون ثانی آنها
جولاهکان را کویند یعنی آنچه که بر ریگ کار مالند و در عربی نیز همین دارد لیف جولاهکان هم آمده است و
مرغابی را نیز کویند و معرب آن بط است و بضم اول معبود و مسجود کافران باشد که بعربی صنم خوانند
و کنایه از معشوق هم هست **بتا** بفتح اول بر وزن عطا نوعی از طعام باشد که عربان بصر و سان کویند
و باز بمعنی باشد بد ثانی ثانی هم آمده است و بکسر اول امر بکذاشتن است یعنی بکذار **بتاره** بر وزن شراره
لیف جولاهکان و شومالان باشد و آنچه جاروب مانند نیست که بدان آثار و آهار بر تار مالند **بتاران**
بر وزن سزاوار عاقبت و انجام و اخر کار باشد **بتاییدن** بکسر اول و یای حطی بر وزن کراییدن بمعنی بکذاشتن
باشد **بتجال** بضم اول و سکون ثانی و خاء نقطه دار بالف کشیده و بکاف زده نام موضعیست نزدیک
بکابل **بتخال** بضم اول و سکون اخر که لام باشد نام بتخانه ایست که انرا بتجاله بر وزن بر غاله هم میکویند **بتجا**
بفتح اول و ثانی و سکون ثالث قرشت و جیم بالف کشیده کنایه از عورتی است که مقعد مردان و فرج زنان

باشد و فرجه مابین ناخن و کوشت را هم کفته اند که چرک دران جمع شود **بتع** بکسر اول و سکون ثانی
و عین بی نقطه بلغت اهل یمن شرابیست مست کننده از عسل و بعضی دیکر کویند از خرما ترسازند
بترنیب بضم اول و کسر فا و رای بی نقطه بتحتانی رسیده و بیای ابجد زده نام روز بیست و چهارم است از ماههای
ملکی **بتفوف** بفتح اول و سکون ثانی و فا بواو رسیده بزای نقطه دار زده پیرامون دهان را کویند مطلقا
خواه از انسان باشد و خواه از حیوان دیکر و منقار مرغان را نیز کفته اند و کردا کرد کلاه را هم میکویند
و بجای فا غین نقطه دار هم بنظر آمده است **بتک** بکسر اول و ثانی و سکون کاف نام و کتابت را کویند
و در ترکی نیز همین دارد **بتکده** بمعنی بتخانه باشد چه کده بمعنی خانه هم آمده است **بتکن** بکسر اول و سکون
ثانی و فتح کاف مالهٔ برزکران را کویند و ان تخته باشد که زمین شیار کرده را بدان هموار کنند و بمعنی
سر باز زدن و میل بطعام نکردن باشد بسبب سیری و امر بدین معنی هم هست یعنی چیزی مخور و بابای
فارسی هم آمده است **بتکندن** بکسر اول بر وزن بفکندن از غایت سیری میل بطعام نکردن و چیزی
نخوردن باشد **بتکندیدن** بکسر اول بر وزن دل بجیدن بمعنی بتکدن باشد که سر باز زدن
و میل بطعام نکردن است **بتکوب** باواو مجهول بر وزن مطلوب بتخانه باشد که ان مغ جون و شیره و ماست
و سیب سازند و بجای بای اخر تاء قرشت کفته اند که بر وزن فرتوت باشد و بجای لام نیز بنظر آمده
بتکیش بر وزن درویش ترکش و تیرداني را کویند که جای تیر باشد و معنی خلاف کلاه ماران کویند
تلخ و شیرین رضا دادن کنایه از راضی شدن بمحنت و مشقت و قسمت رزق از قلیل و کثیر و قناعت و
کرسنکی و فقر و فاقه و سختی و نرمی روزکار باشد **بتسنج** بفتح اول و سکون نون و جیم بمعنی افشردن
و فشردن باشد و بکسر اول امر است به پیچیدن یعنی درهم پیچ و بیفشار مادی درای **بتو** بفتح
ثانی و سکون واو بمعنی مشرق باشد که در مقابل مغربست و جایی را نیز کویند که همیشه افتاب
در انجا بتابد و ان نقیض نسا است و بضم ثانی قیف را کویند و ان پیاله باشد که در زیر آن لوله
نصب کرده باشند و لوله از ان بر دهن شیشه نهاده کلاب و روغن و امثال آن در شیشه و قبه و کوی
سر عصا و قمچی را نیز کفته اند و سند دارایی را نیز کفته اند که بر ان دراو میسایند وانرا بعربی مقمع خوانند
و بابای معنی و بمعنی دبر که روغن در آن ریزند و بکسر اول بابای معنی هم آمده است **بتوان** بر وزن شهنان
آرامکاه و نشیمن باز و شاهین و امثال آنرا کویند **بتوخت** بکسر اول بر وزن بسوخت ماضی توختن است
یعنی جمع کرد و بیند وخت و بمعنی جدا کرد و کذارد هم هست اعم از انکه غان باشد یا قرض و دین
و امانت و بمعنی کشید و فرو کرد هم آمده که ان کشیدن انتقام و فرو بودن چیزی در جایی باشد

بنوراک بفتح اول و ثانی بواو رسیده و راء بی نقطه بالف کشیده و بکاف زده چیزی باشد که غله و امثال
آن در آن کنند و خلاشه و خاشاک بر بالای آن ریزند و بمعنی دف و دایره هم آمده است و بمعنی نام فرشته
بابا ابجد هم آمده است بنوک بفتح اول و ثانی مضموم بواو و کاف زده طبق چوبی باشد بر مثال دف بزرگ
که بقالان اجناس بر آن کنند و با خفیف بتقدیم ثانی با اول هم آمده است بند بفتح اول و ثانی مفتوح را گویند
و آن سنگی باشد که بدان دارو ها بسایند و بمعنی خشک و بیلاو هم گفته اند و بمعنی اول با ثانی مشدد نیز
نظر آمده است بنیا بفتح اول و سکون ثانی و تحتانی بالف کشیده بمعنی سینه باشد و از عربی صدر خوانند
و بکسر اول هم آمده است بنیاد بکسر اول بر وزن بسیار بمعنی مشقت و رنج و محنت باشد و شیشه قارورة
بیمار را گویند و بفتح اول هرچیز که آن در نظر زشت و قبیح نماید بنیاره بکسر اول و فتح خاص رنج و محنت و بلا
و آفت باشد و بفتح اول هرچیز که مردم از آن دشمن دارند و هر صورتی که در نظرها زشت و قبیح نماید و غول
بیابانی و دیو را نیز گویند بیان پنجم در باء ابجد با جیم مشتمل بر سی و ده لغت و کنایت بج بفتح اول
و سکون ثانی زهاب و بالاش آب را گویند و شراب و امثال آن باشد و اندرون دهان را نیز گویند
و گوشت روی را هم گفته اند که در زیر لب بکنار لب باشد و بضم اول بز را گویند که بر او در گوسفند است
و عربی معز خوانند و بکسر اول بمعنی پنج باشد که بعربی ازبر گویند بجال بر وزن و معنی زغال و انگشت باشد
که آتش کشته است و لخکی از چوب و خشت را نیز گویند بجا آوردن کنایه از بتنگ آوردن باشد و کنایه از کشتن و تنگ
آوردن هم هست بجا آوردن کنایه از شناختن و دانستن و بفعل آوردن باشد بجس بفتح اول و ثانی و سکون
سین بی نقطه بر مربعی را گویند از پیه ها بینی باشد و بمعنی نرمی و سستی هم آمده است بجش بفتح اول و ثانی
و سکون ثالث و فوقانی از هرچیزی را گویند و بکسر اول ضم ثالث ماجستن و رهیدن و بضم اول ماجستن و تفحص
کردن باشد و بمعنی اول بجای جیم خاء نقطه دار هم آمده بجد بکسر اول بر وزن رشد بمعنی حکیم و دانشمند
بود و مخفف بجشک هم هست که گنجشک باشد و بعربی عصفور خوانند بجل بضم اول و ثانی بر وزن
دهل استخوان شتالنگ است و آن در میان بند گاه ساق پای میباشد و بتازی کعب گویند بجم
بضم اول و سکون ثانی و میم کوماز کست که میوه درخت گز باشد و بعربی ثمرة الطرفاء خوانند و بکسر اول
هم آمده است بجحسا با جیم بر وزن قلونیا بلغت زند و پازند ماده هر حیوانی را گویند و فرج زنان را
هم گفته اند بجود بکسر اول بر وزن کشور نام ولایتی است مابین کابل و هندوستان بجول بضم اول
بر وزن اصول استخوان شتالنگ و بتازی کعب خوانند بجه بفتح اول و ثانی نام جایی و مقامیست
مابین اصفهان و فارس بیان ششم در باء ابجد با جیم فارسی مشتمل بر نوزده لغت و کنایت بچ

بضم اول و سکون ثانی اندرون اسوس دهن باشد و موی پیش سر را نیز گفته اند بچ بچ بضم اول و بای ابجد بگون
و جیم فارسی حرف زدن باشد در غایت آهستگی و سرگوشی را نیز گویند و لفظیست که شبانان بز را بدان نوازش کنند
و پیش خود خوانند بچاه رسیدن کنایه از رسیدن دولتی یا رسیدن بخدمت دولتمندی باشد بچرد بکسر اول
بر وزن خشتک بمعنی عجزه و فریب خورنده باشد و با پیمعنی بکسر اول و ثانی بر وزن رشد هم آمده است بچش
بفتح اول و ثانی بر وزن نجش نرمی و پیه های بینی را گویند و بمعنی سستی و رنج و مشقت هم آمده است بچک
بکسر اول و ثانی بر وزن رشد حکیم و طبیب و گیاه فروش را گویند بچشم آمدن چشم زخم را گویند یعنی آزار
بکسی رسیدن بچشم کردن کنایه از انتخاب نمودن و نشان کردن و شدن نیز در نگریستن و چشم زدن کردن
و چشم زخم رسانیدن باشد بچل بفتح اول و ثانی و سکون کاف نام اسلحه باشد غیر معلوم بچکم بفتح اول
و کاف بر وزن شبنم خانه تابستانی و خانه که اطراف از اسبکری کرده باشند و ایوان و صفه و بالکانه را نیز گویند
و بمعنی گرگ هم آمده است که بعربی ذئب خوانند و بکسر اول هم درست است بچل بر وزن تنجل شخصی را گویند
که پیوسته لباس چرکین و ملوث که داشته بچم بکسر اول بر وزن شکم کاینه را گویند که با نظام و آراستگی بود و لرچمبند
هم هست که حرامیدن بنان باشد یعنی خرام بچه خود کنایه از لعل و یاقوت و طلا و نقره و دیگر جواهر کانی
و فلزات باشد بچه خورشید بمعنی بچه خور است که جواهر و فلزات باشد بچه خونین کنایه از اشک گلگونست بچه
طاوس علوی کنایه از آفتاب عالمتابست و رود روشن و آتش و لعل و یاقوت باشد بچه کو بضم کاف و سکون واو
شخصی که او را در طفلی از راه گذار بر داشته باشند و بعربی لقیط خوانند بچه نو بفتح نون و سکون واو حاشیه را
گویند که تازه بهم رسیده و بنجه هرچیز و شاخهای تازه و شکوفهای نو رسته را نیز گفته اند بچز بکسر اول و ثانی
ستیز کینه و کوچکتر و کمینه و کمترین هرچیز را گویند بیان هفتم در باء ابجد با حاء حطی مشتمل بر دوازده
لغت و کنایت بحتجات بفتح اول و سکون ثانی و تاء مثلثه مفتوح و جیم بالف کشیده و بفوقانی زده بلغت
یونانی سرخ مرد را گویند و از العربی عصی الراعی خوانند و آن رستنی باشد سرخ سبیتا مایل تقطیر البول نافع است
بحر اندلس دریاییست که کشتی در آن کار نکند الا در شنبه وقت غروب آفتاب که ساکن گردد و دیگر بار
طوفانی شدن کشتی از خاطرم گذشته باشد بحر بیکران خندق کنایه از عالم ملکوت و جبروت باشد بحر جکل
نام دریاچه ایست در ترکستان منسوب بشهری که آنرا جکل میگویند بحر خوارزم دریاچه ایست در سر راه خوارزم
که آب آمویه انجا جمع می شود و محیطش صد فرسنگ است بحر دمای بی عمل کنایه از ابلیست که نقاط کند بحر عمان
دریای کاشغر است گویند اگر کسی سنگی در آن اندازد طوفان شود بمثابه که بیم هلاک نزدیکان باشد بحر
بی‌فنک اثاد و بحر نهنگ اسا کنایه از تیغ و شمشیر ابدار است بحر وسیع کنایه از فلک است و کنایه از دست صاحب

همتان باشد بجری قطا بضم قاف کاولیت بجری که دم ازا بکردن اسبان و برسر علم بندند و بعضی گویند کاولیت بجری کردم ازا ید رکو بها خطای باشد بجقد بکسر اول وضم ثانی وفتح قاف وسکون دال یعنی نوافل لند بحیرا بوزن بصیرا نام راهبی وزاهدی بوده است نصاری وقصه شناختن او پیغامبر اخر الزمان را در تاریخ هست بیان مشتم در باء ابجد باخاء نقطه دار مشتمل بر چهل سه لغت وکنایت بخار بضم اول بروزن چهار علم وفضلا گویند ودر عربی اجزاء مائی را ارضی وهوائیست که متصاعد میشود بخارا بضم اول بروزن مدارا شهریست از ماوراء النهر ومشتق از بخار است یعنی بسیار علم وچون دران شهر علما وفضلا بسیار بودند بنابران بدین نام موسوم شده است بخار افکندن کنایه از مظلوم وخوار وتظلم کردن وبخاری ونزاری افکندن نا شد بخت بروزن رخت بمعنی طالع باشد وسیارا نیز گویند که در خواب بر مردم افتد وازا بعربی کابوس وعبد الجنه خوانند ونام جانوریست شبیه بملخ وبضم اول نام پادشاه ظالم که بیت المقدس را خراب کرد بخت نصر خای کنایه از طالع ناموافق وبخت نامساعد باشد بختاو بضم اول وسکون ثانی وثالث وکاف فارسی بالف کشیده وبواو زده بطول را گویند وان دوائی چند است که باهم بجوشانند وبدن بیمار را بدان بشویند بخنو بضم اول وسکون ثانی وفوقانی بواو رسیده هر چیز غرنده باشد عموماً ورعد را گویند خصوصاً وبفتح اول هم آمده است بخنور بضم اول بروزن مزدور بمعنی بخنو باشد که رعد است وشیر غرنده را نیز گویند وبفتح اول هم آمده است وبفتح اول ورابع بمعنی صاحب بخت باشد وبا یمعنی بروزن فغفور نیز درست است بختو بضم اول وسکون آخر که ها باشد هر چیز غرنده را گویند ورعد را نیز گفته اند وبفتح اول نیز درست است بخته بفتح اول وثالث وسکون ثانی گوسفند سه ساله یا چهار ساله را گویند که نر باشد نه ماده وهر چیز که پوست ازا کنده باشند ودنبه فربه را نیز گفته اند وبمعنی محصل وتحصیلدار هم هست بخجد بروزن ابجد بیم امن را گویند بخرد بکسر اول وسکون ثانی وفتح راء قرشت وسکون دال ابجد صاحب عقل وهوشمند وصاحب شعور وادراک وخبردار باشد بخزل بضم اول بروزن ارذل بام کوهی باشد وچوب از لیحه ممنت عصا کنند بخس بفتح اول وسکون ثانی وسین بی نقطه پژمرده وفراهم آمده باشد وپوستی را نیز گویند که از حرارت آتش چین برچین ودرهم کشیده وپژمرده شده باشد وبرهم آمدن دل را نیز گویند بسبب غمی یا طپشی وکداز ورنج وتابش دل را نیز بمعنی عشوه وخرام هم آمده است وزمینی را نیز گویند که با آب باران زراعت کنند ودر عربی بهمین معنی زر قلب وناسره وقیمت اندک باشد بخسان بروزن لرزان بمعنی پژمرده وفراهم آمده ورنج دیده والم کشیده وکداختن وکدازانیدن را نیز گویند وبمعنی خرامان هم آمده است بخسانیدن بروزن ترسانیدن بمعنی کدازانیدن وپژمرده ساختن ودر رنج داشتن وخرامیدن باشد بخستن بفتح اول

وثانی وسکون سین بی نقطه وفوقانی صدا وآواز هر چیز باشد وبضم اول وتشدید ثانی صدا وآواز دماغ را گویند در خواب وازا بعربی غطیط خوانند وبکسر اول بمعنی شکست ومجروح گردانید بخستن مصدر بخست باشد که صدا کردن دماغست در خواب بخلوس بالام بروزن انکلوس نام پادشاهیست که عدل را بنقص وتعدی وعنف برده بود بخسم بضم ثالث بروزن انجم شرابی باشد که از ارزن وگندم وارزن وامثال آن سازند بخسی بروزن بخفی پژمرده وبآب حاصل آمده وکداخته شده را گویند بخسید بروزن خهسید پژمرده ساختن وکدازانیدن ودر رنج داشتن باشد وبمعنی خرامیدن هم آمده است بخسیده بروزن فهمیده بمعنی تابیده وکداخته وپژمرده شده وفراهم آمده وخرامان باشد بخش بروزن کفش حصه وبهره باشد وماهی را نیز گویند که بعربی حوت خوانند وبمعنی برج هم هست خواه برج کوتی باشد وخواه برج قلعه وخواه برج فلک بخشایش بروزن افزایش بمعنی از جرم وگناه وتقصیر وازکشتن کسی وتقصیر کسی درگذشتن باشد بخشودن بروزن افزودن بمعنی رحم وشفقت کردن باشد وبمعنی بخشیدن هم آمده است بخفد بکسر اول وفتح ثانی وفا وسکون دال یعنی عطسه کند چه خفدن بمعنی عطسه کردن باشد وثانی مضموم یعنی سرفه کند بخله بضم اول وسکون ثانی وفتح لام بمعنی حرفه باشد که بعربی بقلة الحمقا خوانند بخم بفتح اول وثانی بروزن نعم ولایتیست که مشک خوب از انجا آرند وبسکون ثانی هم گفته اند بخمه بروزن دهمه نوعی از حرشف است که کنگر باشد وازا مد کیلا خوانند بخنو بفتح اول ونون بروزن پرتو رعد وباد را برقرار گویند وپدر اندر را نیز گفته اند که شوهر مادر باشد بخنوه بضم اول وثالث وسکون ثانی وواو وها بمعنی برق باشد وان درخشندگی است که پیش بوقت باریدن باران بهم رسد وبفتح اول وثالث ورابع هم آمده است بخور بروزن قصور عسل لبنی را گویند وان صمغ درخت دوم است وبعربی معه سایله خوانند وبخور آن بذاته خوشبو باشد بخورشینه بکسر شین نقطه دار وسکون تحتانی وسین دیگر مفتوح چندی از عطریات باشد که با آب ترکنند وبر آتش نهند تا مجلس معطر شود بخور مریم بفتح میم وسکون راء قرشت ویاء حطی مفتوح بمیم زده گیاهیست که به پنج انگشت میماند وبغایت خوشبوی باشد وانش بوستان بوقت ستایش وپرستش آتش بر دست گیرند گویند مریم مادر عیسی ع دست بران زد وان بصورت پنج انگشت شد وازا شجره مریم نیز گویند وبعربی خبز المشایخ وبیونانی نعیلا موسی خوانند بی قازا ناعست بخون بفتح اول وضم ثانی وسکون واو ونون نام ستاره مریخ است که در فلک پنجم میباشد بخیده بروزن چکیده نشم وپنبه زده وحلاجی کرده شده را گویند بخیر بروزن تحصیر گیاهیست دوائی که از ابید کیاه خوانند وان نوعی

از کنک باشد **جبیل** بر وزن وکیل نام نوعی از حرشف است که کنکر باشد وانرا ایبد کبا خوانند و در عربی مردم
ممسک را گویند **بجیله** بر وزن وسیله تخم خرزهره را گویند و بعربی بقلة الحمقا خوانند **بخیه بروی کار افتادن** کنایه از فاش
گردیدن سر واشکار اشدن راز باشد **بیان تتمه در با ابجد با دال بی نقطه مشتمل بر چهل و نه لغت**
وکنایت بد بفتح اول وسکون ثانی نقیض خوب ونیک باشد ولته و ره کوی نیم سوخته را گویند که جهة آتشگیره
مهیا کرده باشند وبضم اول مخفف بود باشد وبمعنی آتشگیره هم هست وآن چوب پوسیده باشد یا
گیاهی که باچقماق آتش بران زنند وبمعنی صاحب وخداوند هم آمده است وخادم وخدمتکار انیز گویند
بداختر بفتح همزه وتاء قرشت وسکون خاء نقطه دار وراء بی نقطه بیطالع وبدبخت وشوم را گویند **باسقان**
بفتح اول وثانی بالف کشیده وسکون سین بی نقطه وقاف بالف کشیده وبنون زده نام خیشه است که دم و خشک
وانرا بنا زی کف الکلب گویند **بدآغاز** باغین نقطه دار بر وزن بدآوان بمعنی بدسرشت وبدذات باشد **بداق**
بکسر اول بر وزن عراق بلچه تنبان وازار بند شلوار باشد **بدک** بفتح اول بر وزن هلاک بدالذات وخشم آلود را
گویند **بدبدک** با دال ابجد بر وزن بلبلک مرغ سلیمان را گویند که هدهد باشد **بدپیند** مشکل پسند را گویند
بدپیز با با فارسی بر وزن مرموز پیرامون دهان را گویند از ظرف بیرون **بدخش** بفتح اول وثانی وسکون خا
وشین نقطه دار هر دو مخفف بدخشانست وچون لعل از انجا آرند لعل را نیز بدخش گویند وبدخشانی و
بدخشی را هم گویند **بدخشان** بر وزن عمکران ولایتیست مابین هندوستان وخراسان گویند معدن لعل
وطلا در انجاهست وگوسفند انجارا از غایت بزرگی وقت سوار شوند وبجای هاتن دیگ تردد نمایند وبعضی
گویند کان لعل انجا نیست وچون از معدن بانجا آورند وفروشند بدان سبب منسوب ببدخشانست
بدخش نذاب کنایه از لعل بدخشانی وشراب لعلی باشد **بددل** با دال ابجد بر وزن محفل ترسنده وترسناک را گویند
بدرام با راء قرشت بر وزن الدلم بمعنی همیشه ومدام باشد وبمعنی خوش وخرم وآراسته ومجلس دلکشا وجای آسایش
وآرام وجانوران وحشی را گویند عموما واسب واستر سرکش خصوصا **بدران** بر وزن بکران سبزه باشد مانند توب
دان بغایت کنده وبدبوی باشد وانرا کندنا نیز گویند وبدانده را هم گفته اند وبعضی دیگر ظاهر است که
دان بد باشد وبکسر اول وتشدید ثالث یعنی این کار را تمام کردان **بدرزه** بکسر اول وسکون ثانی وضم ثالث
وفتح زاء نقطه دار ظغار را گویند که از ذله کرده باشند ودر رومها بسته بجای برند وبفتح ثالث نیز بامعنی آمده است
وبفتح اول وثانی ورابع بمعنی حصه وبهره باشد **بدرقه** با قاف بر وزن دغدغه رهبر وراهنما را گویند **بدرود**
بر وزن بهبود بمعنی سالم وسلامت باشد وبمعنی وداع هم آمده است وبمعنی ترک هم هست که ازو واگذاشتن
ودست برداشتن از چیزی باشد **بدره** بر وزن صدره همیان زر را گویند از جامه یا کلیم یا ستاح که طول آن از کر

در حش بیشتر باشد وانرا پر ان پول وزر کنند ودر تحفه الفضلا بهمین وزن آورده وبمعنی درختی که بار ومیوه ندارد
بدرهی بر وزن ابری بمعنی بدرگ باشد که خر بیطار زند ویولست **بدزهره** بر وزن نجوهره کنایه از بددل وترسنده
وواهمناک باشد **بدست** بکسر اول وثانی وسکون سین بی نقطه وفوقانی وجب را گویند وبعربی شبر خوانند
وبفتح اول وثانی هم آمده است **بدست باش** یعنی آگاه وباخبر باش وخود را از دست مده وتقصیر مکن **بدست**
بودن کنایه از باخبر بودن وآگاه وهشیار بودن باشد **بدست چپ شمردن** کنایه از بسیار باشد چه در حساب عقد انامل
آحاد وعشرات با انامل دست راست مخصوص است ومآت والوف با انامل دست چپ اختصاص دارد **بدست شدن**
کنایه از بدست آمدن چیزی بخشش باشد **بدسغاد** باغین نقطه دار بر وزن دلستان نام گیاهیست برهم
پیچیده مانند ریسمان تافته وآن از پنج عدد بیشتر نمیشود وبعربی عشقه ولبلاب خوانند واگر طفل در
گهواره که بیره بسیار کند قدری از آن در زیر سر او گذارند خاموش گردد وآرام گیرد وخوردن آن قطع نخو
کند وعربان فاسل اینه گویند **بدسگال** بر وزن پرشکال دشمن وبدگوی وبدخواه وبداندیش را گویند چه سگال
بمعنی فکر واندیشه وگفتگوی باشد **بدسکان** با کاف فارسی بر وزن ومعنی بدسغانست که لبلاب وعشقه را
گویند **بدفوز** با فا بر وزن هرموز اندرون دهان باشد **بدک** بضم اول وفتح ثانی وسکون کاف مرغ سلیمانرا
گویند که هدهد باشد **بدکند** با کاف بر وزن فرزند بمعنی رشوت وپاره باشد **بدگهر** کنایه از بدذات
وبداصل باشد چه گوهر بمعنی اصل ونژاد هم آمده است **بدگهر** مخفف بدگوهر است که بداصل وبدذات باشد
بدلگام معروفست که اسب بدلجام باشد هیچ دهنه را قبول نکند وکنایه از مخالف ومخالفت کننده باشد
یعنی کسی که سر باطاعت وانقیاد فرود نیاورد **بدلون** با یاء حطی بر وزن سرنگون بلغت سریانی صمغی باشد سیاه
رنگ بسرخی مایل مشهور بمقل ازرق اگر بخور برگیرند یا بجز کنند واسیر انافعست **بدمان** با دو میم بر وزن
سرنگون بلغت زند وپازند بمعنی ترسیدن ورمیدن باشد **بدنام** با نون بر وزن سرشام شهرت کردن
ببدی باشد ومرضیست که اسب واستر وخر را بهم رسد وانرا سرجه گویند **بدنداب بودن** کنایه از کلاه وشتاب
بودن باشد **بدندانخوش آمدن** کنایه از لذت یافتن ومحظوظ شدن باشد **بدنج** بفتح اول وثانی وسکون واو
اسب تند دورا گویند **بدواز** بر وزن پروان **بال** کشودن طیور را گویند ونشیمن وقرارگاه وآرام جای باز و
شاهین وامثال آنرا نیز گفته اند **بدوره** بر وزن تنوره طعامی را گویند که از نخود آله کرده در رنگی وروغن
بسته باشند وبر وزن مسخره هم گفته اند وباین وزن بمعنی حصه وبهره نیز آمده است **بده** بفتح اول وثانی خشک
پلاور را گویند ونام درختی است بغایت سخت که هرگز بار نمیدهد وهر درخت بیمیوه را گویند عموما ودرخت
بید را خصوصا وبضم اول دکوی باشد سوخته که چقماق آتش بران زنند **بدیج** بفتح اول وکسر ثانی وسکون

الفضلا
غتان وجیم هلیلم را گویند وان چیزیست بادام بیضه مرغ وانرا در شیره قند پرورده کنند نخود در هو بک
بلیله نوشته بود ندان دو ابیست قابل بدلیه بر وزن هرلیه جرم چوبی باشد مدور که در گلوی دو ک کنند
بخته میان سوراخی را نیز گویند که بر سر چوب خیمه گذارند بدیر بکسر اول بر وزن لسیر بمعنی نادان و بیدین باشد
بیان دهم در باء ابجد با ذال نقطه دار مشتمل بر دو لغت بذله بر وزن طبله سخن مرغوب دلکش باشد وخوانند
شعر را نیز گویند با آهنگ بذین بر وزن افیون قماش نفیس را گویند بیان یازدهم در باء ابجد با راء قرشت
مشتمل بر دو صد نود دو لغت وکنایت بر بفتح اول وسکون ثانی بمعنی بالا باشد که در مقابل پایین است و بمعنی
هرچیز واستعلا هم هست و بار درخت وامثال آن وتن و بدن وسینه و پستان زن جوان ولغوش وکنار
وبغل را نیز گویند و بهنای هرچیز وطرف وجانب و یاد وحافظه وحفظ ونگهداشتن خاطر ونفع وفایده هم
گفته اند و بمعنی دوسرا وخانه وزمین خشک بی آب علف وبیابان بوده ومخفف بره درخت باشد ونام درختیست
درهند وستان وبرنده را نیز گویند وام بردن هم هست یعنی بی برآمدن کنایه از ظاهر شدن وفاش
گردیدن باشد برابران بر وزن شاکران گیاهیست دوا کران را بیونانی سطارلون خوانند بکزندگی عقرب ضماد
کنند نافع بود برآب گفتن بمعنی زود فی الحال گفتن وزود جواب دادن باشد برات بر شاخ آهو کنایه از دروغ گفتن ووعده
ودروغ کردن باشد براتی بر وزن نباتی جامه کهنه وامثال آن باشد که در وجه برات مواجب بمردم دهند
ومردی را نیز گویند که در عروسی همراه داماد بخانه عروس روند براندر مخفف برادر اندر است که پسر پدر باشد از زن
دیگر یا پسر مادر از شوهر دیگر براز بر وزن نماز بزرگی وزیبایی ونکویی وآراستگی باشد وامر بدانمعنی هم
هست یعنی آراسته کن وبجاییکو بنیاد وجوبکی را نیز گویند که کفشگران مابین کفش وقالب گذارند ودرودگران
میان شکاف چوب نهند بوقت شکافتن و بنبر را نیز گویند که بر جامه وغیر آن دوزند ودر عربی بمعنی بیرون
آمدن باشد وفضله وغایط را نیز گویند و بمعنی وصل کردن وچسبانیدن هم آمده است برازبان بکسر اول بر وزن
نگاهبان آهن پاره دراز را گویند که بر دنباله تیغ وکارد وشمشیر وخنجر وامثال آن که در دسته وقبضه فرو کنند برازیدن
بر وزن نراویدن بمعنی خوب وزیبا نمودن ووصل کردن باشد چیزی را بچیزی براش بفتح اول بر وزن ومعنی آش
وزخم است و بمعنی پاشیدن وفرونشانیدن هم آمده است براغ با تشدید ثانی بر وزن دماغ فصاد وفصد
کننده را گویند براغالیدن بالام بر وزن سرایاریدن بمعنی برانگیختن وتحریص کردن باشد بخصوص ابر چیزی وکاری
براغلیدن بر وزن تجفا کشیدن مخفف براغالیدنست که بمعنی تحریص کردن وبرانگیختن باشد ودر عربی اغرا گویند
براق جم کنایه از بادیست که تخت سلیمان را میبرد براکوه بفتح اول وضم کاف وسکون واو نام کوهیست که
مابین مشرق وجنوب قصبه اوش واقعست از ولایت فرغانه نزدیک باندجان برآمدن بر وزن درآمدن

بمعنی تعظیم کردن وبر پای خاستن باشد برازاف بضم اول وسکون نون ودال بی نقطه بالف کشیده وبفا
زده رودهای انسان وحیوانات دیگر را گویند برانز بفتح اول ونون نام شهری ومدینه ایست براو
بفتح اول وسکون آخر که واو باشد طایفه را گویند از جمله کناس وسرکین کش برآورده بر وزن سرابرده مخفف
گویند که امرا وسلاطین او را بلند مرتبه گردانیده باشند و بمعنی بنا واساس ودیوار وعمارت هم آمده است
و بمعنی قلعه وحصار نیز هست ودر بر گرفته وچیزی عادت فرموده واز هم جدا ساخته را هم گویند
و بمعنی تقلید کرده نیز گفته اند چه برآوردن بمعنی تقلید کردن هم آمده است براه بر وزن پگاه بمعنی خوب وخوبی
ونیکو ونیکویی وآراسته وآراستگی باشد وبرازش وبرازیدن از هم میگویند براهام با میم بر وزن
ژراهام نام جهودی که بهرام مال او را بر لنبک سقا داد وابراهیم را نیز گویند براهختن با خاء نقطه دار
بر وزن ندانستن بمعنی برکشیدن باشد مطلقا براهخیدن بر وزن ناسنجیدن بمعنی براهختن باشد که برکشیدن
مطلقا براهیختن بر وزن درآویختن بمعنی براهختن باشد که برکشیدن است مطلقا برباب با بای ابجد بر وزن
سرداب بمعنی بالاخانه وحجره باشد که بر بالای حجره دیگر سازند برباره بر وزن همواره بمعنی برباب است که حجره
بر بالای حجره باشد وراهی را نیز گویند غیر راه متعارف خانه که از آنجا نیز آمد وشد کنند بربالای باردم
نوزیدن کنایه از لاف وگزاف زدن وکاسه گرمی وپیش گرفتن باشد که زیاده بر قدر خود است بربد
بر وزن سرحد ولایت سیستانست ومخفف باربد هم هست که مطرب خسرو پرویز بوده بربر بر وزن
صرصر نام صنفی از مردمانست دهر کوی وبرکوی ملاحت را نیز گویند ودر عربی نام ولایتیست در وی
که مردم آنجا سیه چهره میباشند برپوشان با بای فارسی بر وزن بر ده پوشان مطلق امتا گویند از هر چیزی که
باشد بربست با سین بی نقطه بر وزن سرمست بمعنی طرز وروش وقاعده وقانون باشد بربستگان بر وزن
سربستگان جمع بربست است یعنی قاعده ها وقانونها وروشها بربسته بر وزن برجسته نقیض برشسته است
واز چیزی را گویند که روح نباتی در وی اثر نکند ونشو ونما نتواند کرد بر باده از آنچه هست نتواند شد مانند
بعضی از جمادات که سنگ وکلوخ وامثال آن باشد بربط بفتح اول وسکون آخر وطاء حطی نام سازیست
مشهور وبعضی گویند بربط ساز عود است وآن طنبور مانندی باشد کاسه بزرگ ودسته کوتاه بربند
بر وزن سربند سینه طفلان وپستان بند زنان باشد چه بر بمعنی پستان باشد واز ابریشم سازند
بربون با بای فارسی بر وزن سرو زن پیرامون دهان چرندگان ومنقار مرغان باشد بربوس با بای فارسی
بر وزن افسوس بمعنی بربونست که پیرامون دهان ومنقار مرغان باشد بربوسن سین اول مکسور وثانی
با واو رسیده وبسین دوم زده بلغت یونانی نوعی از لبلاب وعشقه است ورندان مانند دندانه عقرب

باشد و بر درختها پیچد برنجتر با بای فارسی بر وزن برانگیخته یعنی پیچیده و تاب خورده باشد برناس با ثاء
قرشت بر وزن کرباس نام ولایتی است از ترکستان و در آنجا پوستین خوب میباشد و آن از پوست روباه
لخاست در غایت پاکیزگی و لطافت و آن پوستین را نیز برطاس گویند و نام شهریست در حدود روس
و نام یکی از صبادزان و دلیران هست و بامعنی با طای حطی هم بنظر آمده است که برطاس باشد برناسد
بفتح اول و فوقانی و سین بی نقطه بر وزن سرتراشد گیاهیست که از آن بوی مادران گویند و بعربی شویلا
خوانند برناشک با کاف بر وزن فرداشک یعنی برناسد است که بوی مادران باشد برتنک بر وزن
خرچنگ تند دو تیم باشد از زین اسب و نواره مانند بر اینی گویند که از کرباس و غیره دوزند و بر گهواره
اطفال نصب کنند و طفل را در آن گهواره بندند و نوعی از پارچه کم عرض هم هست برونز بر وزن
گردن عزور و تکبر و تجبر باشد برته بر وزن شرطه نام پسر توابا است که مبارزی بوده از دلیران ایران
برتیبا با فوقانی بتحتانی رسیده و بای ابجد بالف کشیده بر زبان زند و پا زند برستو را گویند و آن پرنده ایست
معروف برج بفتح اول و ثانی و سکون جیم رستنی باشد که آن را برکی اکر خوانند برجاس بضم اول و سکون ثانی
و جیم بالف کشیده و سین بی نقطه زده آماجگاه و نشانه را نیز گویند و عربان آنکه در هوا نشانه تیر کرده اند
برجاس گویند و آنکه در زمین نشانه کنند هدف خوانند برجلب بضم اول بر وزن برخواست نام پهلوان
تورانی که با پیران ویسه بجنگ گودرز آمده بود برجان بضم اول و سکون ثانی و جیم فارسی بالف کشیده و نون
زده نام غله ایست که آن را بعربی ماش و جلبان گویند برجان قدم نهادن کنایه از ترک علاج و چاره کردن و
بر هلاک راضی شدن برج برما کنایه از دهان معشوق باشد و برج نوبرا نیز گویند برج با جیم فارسی
بر وزن بربخ بمعنی نوبین است و آن نیزه باشد نیز کوتاه و نبرد را ن برج دریدن کنایه از بیحجاب در آمدن
باشد برچید مخفف برچیدن باشد برجند بکسر اول بر وزن دلبند نام قریه ایست از ولایت خراسان
نزدیک بدشت بیاض برج هلال کنایه از برج سرطان باشد باعتبار اینکه خانه ماه است برجیس
بر وزن ادریس یکی از نامهای ستاره مشتری باشد و با اول و ثالث هر دو فارسی هم آمده است برخ بلغا
نقطه دار بر وزن چرخ بمعنی پاره و حصه و بهره و لخت و بعض باشد و تالاب و استخر را نیز گویند و بمعنی
برق هم آمده است و ماهی را نیز گویند و بمعنی سرشد است آتش و بمعنی شبنم باشد و با بمعنی بضم
اول نیز گفته اند برخان بر وزن ترخان بمعنی آوان و صدا باشد و نام ولایتی است از ملک فارس
برخج با جیم فارسی بر وزن اعوج زشت و ناز یبا و بو بر را گویند و بفتح اول و ثانی هم گفته اند برخش
بر وزن بدخش پشت اسب را گویند برخفج بفتح اول و سکون ثانی و ثالث مفتوح بفا و جیم فارسی زده

که آن باشد که در خواب بر سر مردم افتد و آن را بعربی کابوس خوانند و عبد الجنه و بعضی آن را از شیاطین میدانند و با نون
بجای حرف اول یا حطی هم آمده است برخفچ بالجیم فارسی بر وزن سرکج ترشی و ستیزه کار را گویند
برخلد سر کردن کنایه از پایداری همیشگی جاویدانی یافتن باشد برخوابه با واو معدوله بر وزن سرداب توشه
و نهار باشد و هیمه را نیز گفته اند برخور با واو معدوله بر وزن صفدر بمعنی بهره و بر باشد که شریک و انباز است
مخفف برخوردار هم هست و بر وزن مخمور هم بنظر آمده است برخه بر وزن چرخه بمعنی پاره و حصه
و بهره و جزوی از کل باشد برخی بر وزن چرخی بمعنی فدا شدن و قربان گردیدن باشد و آنچه در عوض چیزی
بکسی دهند و بمعنی حصه و بهره و اندکی از بسیار هم آمده است برد بفتح اول بر وزن سرد امراست بدر رفتن
از راه یعنی از راه دور شو و بمعنی سند هم آمده است که بعربی حجر گویند و بضم اول مخفف برد است و چیستان
و لغز را گویند و آن را بعربی احجیه خوانند و در عربی قماشی است مخصوص یمن که برد الیمانی گویند بردابرد با بای ابجد
بر وزن تنها کرد یعنی اول بردار است که از راه دور شو بردادن بر وزن و معنی سر دادن و رها کردن باشد
برداغ با غین نقطه دار و حرکت غیر معلوم اسپرک را گویند و آن گیاهیست که چیزها را بدان رنگ کنند
بردال بر وزن و معنی برکال است بردان بر وزن درمان سرو گیاهیست بغایت بدبوی و گنده برداناد بضم
اول و بای ابجد بالف کشیده تاب آورنده و تحمل کننده و بارکش و جفا کش را گویند بردبرد بفتح دو بای ابجد و سکون
دو راء قرشت و دال بی نقطه بمعنی بردابرد است که امر بدر شدن باشد یعنی دور شو بردر بر وزن زرگر
مخفف برادر است بردع بر وزن مجمع شهریست آباد کرده نوشابه و نام آن بردم بود که بجای عین میم باشد
و در زمان اسکندر بردع و بردعه نام نهادند بر دفتر افکندن کنایه از نوشتن باشد بردک بر وزن زردک
افسانه را گویند و بمعنی اغلوطه و لغز و چیستان گفته اند بردم بر وزن مرهم نام اول شهر بردع است پیش از زمان
اسکندر و اسکندر آن را بردع نام نهاده بردمید بر وزن سرکشید ماضی بر دمیدنست که دویدن و تیز
شدن یعنی سبز شدن رویید و بمعنی در غضب شد و قهر آلود گردید نیز آمده است و منفذ دن و نفخ کردن
و نفس رسانیدن و خود را بر باد کردن هم هست و طلوع و ظاهر شدن صبح را نیز گویند و بدر کرا هم گفته اند
بردن بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و نون ساکن بمعنی تندی و تیز رفتاری باشد و اسب تند و جلد را
نیز گویند و بضم اول بمعنی ربودن و یافتن باشد بردند بر وزن فرسنگ کره و کوچک و بچه خر دین را گویند
که در میان احوال واقع شده باشد بردون بر وزن فرعون اسب زحل و تندرا گویند و گویند این لغت عربیست
برده بر وزن ارده بمعنی اسیر شده باشد مطلقا خواه دختر و خواه پسر بردی بر وزن زردی نوعی از خرمای
لطیف بود که آن را اسنک اسکنک خوانند و ظروف سنگی را نیز گویند و نام گیاهی هم هست و آن بیشتر در مصر

میباشد وازان کاغذ میسازند و بعربی حفاة میکویند بردیدن بر وزن کردیدن بمعنی از راه بطرف دیکر زدن
ودور کردیدن از راه باشد بردیوی بفتح اول وسکون ثانی و ثالث بتحتانی کشیده و واو فرشت زده و کهم بواو رسیده
و سین بی نقطه زده بلغت یونانی مرغیست که ان را حجال را خوانند و بعربی ابو الملیح کویند بردس با راء قرشت بر وزن
اطلس امر بر وارسیدن و پرسیدن باشد یعنی وارس و پرس بررستر بضم ثالث بر وزن سر برستر مطلق نبانات
و کیاهی ساق باشد و کنایه از مردم بی ادب هم هست بررسید بر وزن بر دمید بمعنی پرسید و لمد باشد که
ماضی رسیدن و آمدنست و بمعنی سوال کرد و پرسید هم هست که مصدرش سوال کردن و پرسیدن باشد بر روی
دویدن کنایه از کرم عنان شدن در کفتکو باشد برره بر وزن دره کر آراسته و خوب و آراستکی و خوبی باشد
برز بفتح اول بمعنی طرز بمعنی کشت و زراعت و کشاورزی باشد و ما الرشبایان را نیز کویند که بدان کاهکل
و کچ و دیوار مالند و بمعنی زیبا و معشوق و بلندی بالای مردم و تنه درخت نیز آمده است و مطلق
بلندی را هم کفته اند و بضم اول بمعنی نوخاستکی و قامت آدمی و شکوه و عظمت باشد و بلندی بالای
مردم و چاروا را نیز کویند و بمعنی مطلق بلندی و تنه درخت هم آمده است و ما الرشبا یا نوا نیز کفته اند برزدن
بر وزن کرکدن آنست دو کس با شتر از دو طرف انکشتان خود را بیش آورند و حساب بر دو ناخن کنند
و بمعنی بهم بر آوردن و از هم جدا کردن هم هست و رسیدن کشتی را نیز کویند بکنار دریا و کنایه
از هم سری و برابری کردن باشد برزکار با کاف بر وزن فرصندار برزکر و زراعت کننده را کویند برزکر
بفتح کاف فارسی بمعنی برزکار و برزکر باشد که زراعت کننده است برزم بر وزن مریم بمعنی ناز و کرشمه
باشد و نام قلعه ایست بکنار آب آمو برزن بفتح اول بر وزن ارزن کوچه و محله را کویند و بمعنی صحرا نیز
آمده است و امر برزدن هم هست یعنی بزن و بکسر اول تابه باشد که از کل سازند و نان بر بالای آن پزند
برزویلا بضم اول و سکون ثانی و زاء نقطه دار بواو رسیده و فتح تحتانی و لام بالف کشیده نام مبارزی بوده
در لشکر افراسیاب برزه بر وزن لرزه شاخ درخت را کویند و بمعنی کشت و زراعت هم هست برزه کار
بر وزن هرزه کار برزکر و زراعت کننده باشد برزه کاو کاو زراعت را کویند و آن کاویست که زمین را بدان
شیار کنند برزه کر بفتح کاف فارسی بر وزن پرده در برزکر و زراعت کننده را کویند برزیدن بر وزن
لرزیدن بمعنی ورزیدنست که مواظبت و مداومت کردن باشد در کاری برزیکر بر وزن ریکیکر زارع
و زراعت کننده را کویند برزین بر وزن پروین بمعنی آتش است که عرب نار خوانند و نام یکی از ائمه دین
ابراهیم زردشت هم هست که آتشکده سلطنت و انا در برزین نام کرد و آن آتشکده ششم است و بمعنی
برزن هم آمده است که صحرا و کوی و محله باشد و نام مبارزی بوده ایرانی برزین کوی بضم کاف و واو فرشت

وسکون فا و سین سعفص نام یکی از موبدان فارس و موبد حکیم و دانشمند و عالم زردشتی بوده
باشد برس بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه چوب باشد که بر بینی شتر کنند و ریسمان مهار را
بران بندند و بمعنی مهار نیز آمده است و آن ریسمانی باشد که بر بینی کاو کذارند و بمعنی مهمیز هم هست
و بکسر اول بمعنی پنبه باشد که عربی قطن خوانند برسام بر وزن سرسام نام علتیست و آن ورمیست حادث که
در سینه مردم بهم رسد چه بر بمعنی سینه و سام بمعنی ورم بود برسان بفتح اول بر وزن بوستان دو شاب سیاه رنگ
خوشبوی را کویند و مطلق امت را نیز کویند از هر چیزی که باشد و کروه و میان او بکسر اول نیز آمده است و بضم
اول اژدها را کویند بر سر آمدن کنایه از غلبه و افزونی و زیادتی کردن باشد بر غنجه بضم اول و غین نقطه دار
تخم سرو کوهی باشد و آن سیاه رنگ و فربه میشود و سفوف آن کرم شکم میکشد و آن را بعربی جوز الاثل
و ثمرة العرعر خوانند برسم بر وزن مرهم شاخهای باریک و بی کره میباشد بمقدار یک وجب که آن را از درخت
هوم ببرند و آن درختیست شبیه بدرخت کز و اگر هوم نباشد درخت کز و الا درخت انار و رسم بریدن
آنچنانست که اول کاردی که دسته آن هم آهن باشد و آن را برسم چین خوانند باو بان کنند یعنی پاکیزه
بشویند و باب کشند پس زمزم نمایند یعنی دعایی که در وقت عبادت و بدن شستن و چیزی خوردن میخوانند
و برسم را با برسم چین ببرند پس برسمدان را نیز آب کشند و آن ظرفی باشد مانند قلمدان و آن را از طلا
و نقره و امثال آن سازند و برسمها را در اندرون آن کذارند و هرکاه خواهند بدن بشویند یا چیزی
بخورند یا عبادت کنند یا نسکی از نسکهای زند یعنی قسمی از اقسام کتاب زند بخوانند چند عدد از ان برسم
که جهة آنکار و آن فعل معین است بدست کیرند چنانکه خواندن نسک ونیداد که یکی از نسکهای مشهور
زند است سی و پنج برسم بدست کیرند و بجهة نسک یشت بیست و چهار برسم و هنکام بدن شستن
و چیزی خوردن و عبادت کردن پنج برسم و چون یکبار نسک ونیداد خوانده شود آن برسمها باطل کردد
و از جهة نسکهای دیکر و اعمالی که مذکور شد اختیار دارند خواهند باهمان برسمها عمل کنند و خواهند تا
تازه بدست کیرند و از شرط برسم بدست کرفتن بدن شستن و جامه پاک پوشیدنست و صاحب فرهنگ
جهانکیری میکوید این لغت را از مجوسی که در دین خود بغایت فاضل بود و اردشیر نام داشت و از مجوسیان
موبد سیاه است و در عهد اکبر پادشاه از کرمان بهندوستان آمده بود تحقیق نمودم در چند نسخه از زند
ستور دری نوشته اند که برسم کیاهی است که آتش پرستان در حین پرستش بدست کیرند مکر در یک نسخه
که کیاهی نوشته شده بود و این را با آنچه در فرهنگ جهانکیری نوشته اند فی الجمله نزدیکی هست والله اعلم
برسم چین با جیم فارسی بر وزن فروردین کاردی بود که دسته آنهم از آهن باشد و فارسیان بدان رسم از درخت

بندند برسوار بر وزن مرغوار قرصی باشد که در آن جوز و سیار و هند دیگر ادویه کوم کنند و خورند برسیانا
بفتح اوّل و سکون ثانی و کسر ثالث و یای حطی نا معلوم و نون هر دو بالف کشیده رستنی باشد که تخم آن ماننده
تخم کرفس است علت جرب را نافع است برشان باشین نقطه دار بر وزن افشان بمعنی امّت باشد مطاز هر یعنی
که باشد برشخا باخاء نقطه دار بر وزن کربلا موضعیست میان ایران و توران و بامعنی بجای خا نقطه دار
جیم هم آمده است برخشیان بر وزن کهکشان بمعنی برشخاست که نام موضعی باشد میان ایران و توران و بمعنی
بجای خا جیم هم به نظر آمده است برشده بمعنی بالا رفته و بلند شده باشد برشکستن کنایه از اعراض نمودن
و ترک دادن و واگذاشتن و برگشتن باشد برشیاداروی بکسر ثالث و تحتانی بالف کشیده و بنون رده دارویست
که آنرا سرخ مرد گویند و بعربی عصی الراعی خوانند برشروزین نهادن کنایه از نهایت غالب شدن و افزونی و
زیادتی کردن است برصحن نهادن کنایه از آشکار و ظاهر شده باشد برصیصا مشهور است و او عابدی بوده در
غایت خداپرستی عاقبت از شیطان فریب خورده و کمراه شد بطاس باطای حطی بر وزن کرباس نام شهریست
از ولایت ترکستان گویند روباه آنجا پوست خوب دارد و پوست آن روباه را نیز برطاس میگویند و با بای
فارسی هم آمده است برطاق نهادن یعنی مرتبه اعلا رسانیدن و کنایه از ترک دادن و فراموش کردن هم هست
برطانیقی بکسر نون و سکون یای حطی و قاف تحتانی رسیده بلغت یونانی کلیست از ابستان افروز خوانند
و بعضی گویند تخم بستان افروز است برطایل بکسر تحتانی و سکون لام نام جزیره ایست در هندوستان
که بعضی از درختان آن جزیره صدای طبل و دهل و صنج می آید برطیقون بفتح اوّل و سکون ثانی و ثالث تحتانی
رسیده و بسین بی نقطه زده و ضم قاف و تحتانی و واو و نون ساکن بلغت یونانی کل سرخ را گویند و بعربی طین
الاحمر خوانند و بعضی وی آن بود که از مصر آورند و آن قایم مقام گل مختوم است برغ بفتح اوّل
و سکون ثانی و غین نقطه دار بندی باشد که از چوب و خاشاک و خاک و گل در پیش آب بندند بفتح
اوّل و کسر ثانی هم گفته اند و بفتح اوّل و ثانی هم بنظر آمده است و بامعنی با زاء نقطه دار بند زراعت
برغاب بر وزن غرقاب بند است یعنی جایی که پیش آب را ببندند تا آب در آن جمع شود برغست بر وزن
سرمست گیاهی باشد خودروی شبیه باسفناج که در آش نهاد اخل کنند و آن بیشتر در میان زراعت
و کنارهای جوی آب روید و آنرا بجه گویند و بعربی فارسی و علول و علول و بخرة البهق خوانند و بعضی
گویند گیاهیست که گل زرد دارد و آنرا بیشتر او قات بخر و گاو دهند و بعضی دیگر گفته اند تره ایست بهاری
و طعم تیزی تازه دارد و آنرا بپزند و بخورند و چون خشک شود بخر و گاو دهند و مجل و نرع را نیز گویند
و انجیزی باشد سبز که بر بر که ها ایستاده میباشد و جمعی این گفته اند که برغست کوان از منبع بجانب

زراعت برند برغشوا باواو بالف کشیده طعامی و آشی باشد که از برغست پزند برغلانیدن بالام بر وزن
برجرانیدن بمعنی برانگیختن و تحریص نمودن شخصی باشد بکاری و فعلی و آنرا بعربی اغرا گویند برغمان
بامیم بر وزن همزبان مادر بزرگ والده ها را گویند برغندان بر وزن دربندان جشن و نشاطی را گویند که
بسبب نزدیک شدن ماه رمضان در آخرها شعبان کنند و بعضی گویند نام روز آخر ماه شعبانست
و بامعنی بجای حرف ثالث قاف هم آمده است برغو بضم اوّل بر وزن پرگو شاخی باشد میان
تهی که آنرا مانند نفیر نوازند برغوثی باثاء مثلثه بر وزن سرکوفتی تخمیست که آنرا بفارسی اسفیوش و بعربی
بزر قطونا و بشیرازی شکو و بیونانی فسلیون خوانند برغول باواو مجهول بر وزن مرغول حلوایی
گویند که آنرا آرد بزنند و آنرا افزوشر بنی خوانند و بد و معنی آخر بضم اوّل هم آمده است برفاب باثانی
بر وزن مهتاب معروفست که آب برف و آب سرد باشد و کنایه از آب دهان است که در وقت خوردن شخصی مر
بسبب میل و خواهش طبیعت در دهن دیگری میگردد و گاه باشد که از دهن بیرون آید و بی
اختیار بریزد برفاب دادن کنایه از دل سرد کردن و نا امید ساختن باشد برفی بر وزن صرصری بمعنی
شان و شوکت و علو قدر و منزلت باشد برده نوشانیدن بر وزن پرده پوشان بمعنی بر پر و شانست که مرت
پیغمبی باشد برفرم بر وزن شرتره بمعنی برفر باشد که شان و شوکت و عظمتست برفشاندن دست
کنایه از رقصیدن باشد برفنجک بفتح اوّل و سکون ثانی و فتح ثالث و سکون نون و فتح جیم و سکون
کاف سیاه و گرانی را گویند که در خواب بر مردم افتد و بعربی کابوس خوانند برفون بر وزن سرفون اطراف
پیرامون دهان باشد برقل باقاف بر وزن زرد که طلق زرد و زرقرا گویند برقندان باقاف بر وزن
و معنی برغندانست که روز آخر ماه شعبان باشد و آنرا کلوخ انداز ان گویند برک بفتح اوّل و ثانی
بر وزن فلک ستاره سهیل را گویند و نام ده و خانه هم هست و نام ولایتی است که قطب جنوبی آنجا
نموده میشود و قسمی از کلیم بود که بافته باشند از پشم شتر که پشمینه در ولایت از آن قبا و کلاه
سازند و جامه کوتاهی باشد تا کمرگاه که پیشتر دارالمرز پوشند و نام مکانیست خوش فضا در مازندران
که الحال بامن آباد اشتهار دارد و بفتح اوّل و سکون ثانی و کاف فارسی برگ درخت باشد که بعربی
ورق گویند و بمعنی ساز و نوا و اسباب جمعیت و دستگاه و سامان و سرانجام باشد عموماً و سرانجام
مهمانی را گویند خصوصاً و بمعنی قصد و عزم و التفات و پروا هم هست و کسوت قلندران نیز
گویند برکاپون باباء فارسی بر وزن دست آموز بمعنی پیرامون و اطراف دهان باشد برکابوس بر وزن
دقیانوس بمعنی برکابوزاست که اطراف و پیرامون دهان باشد برکاشت باکاف فارسی بر وزن

بر داشت بمعنی برگردانید که ماضی گردانیدنست عموماً و بمعنی روی گردانیدن خصوصاً برکاو با کاف
بر وزن پرتو بمعنی برکابو است که پیرامون دهان باشد برکافوش بر وزن و معنی برکابوس باشد که اطراف
دهانست برگان با کاف فارسی بر وزن مرجان نام دهیست در شیراز که معدن سنگ معنی دیگجا
برگبید معروفست و نوعی از پیکان نیز هم هست که آنرا بهیئت برگ بید سازند برگردن بر وزن
پروردن بمعنی حفظ کردن و بخاطر نگاه داشتن باشد و کنایه از برافروختن آتش باشد برگرسی نشاندن
کنایه از خوب و نیکو سامان دادن و بفعل آوردن کاری باشد برگریزان بودن آفتاب در برج میزان
که فصل پاییز و خزان باشد و کنایه از ایام پیری و لغزهای عمر هم هست برگس با کاف فارسی بر وزن اطلس
ترجمهٔ معاذالله و نعوذ بالله باشد برگست با کاف فارسی بر وزن بدست بمعنی برگس است که معاذالله
و خدا نکند باشد و بهمین معنی با بای فارسی هم آمده است برگستان با سین بی نقطه بر وزن انگشتان
مخفف برگستوان باشد و آن پوششی است که در روز جنگ پوشند و بر اسب نیز پوشانند برگسیر
بر وزن مدرسه بمعنی پوشیده و پنهان شده باشد برگ کاهوی دوایست که آنرا بشیرازی آهو
دوسک و بعربی حزا گویند بکسر حای بی نقطه و زای نقطه دار با الف کشیده برگم با کاف بر وزن
مرهم باز داشتن و منع را گویند و باز دارنده و منع کننده را نیز گفته اند و امر بدین معنی هم هست
یعنی منع کن و باز دار و باین معنی بجای حرف ثانی زای فارسی هم بنظر آمده است برگند بر وزن
فرزند امرد ضخیم تنومند را گویند و بمعنی رشوت و پاره هم آمده است برگنه بفتح اول و ثالث
و نون و سکون ثانی درهم کوفته شده هر چیز را گویند بتخصیص عطریات و بکسر اول هم آمده است
برگنیل با نون بر وزن مرکفیل گیاهیست که زنان از آن جوشانند و بر ابروان نهند و بعربی
وسمه گویند برگوه بر وزن انبوه نام شهریست از عراق که آنرا عراق گویند برگرادشیر نام شهریست
از ولایت فارس برگ لاجورد کنایه از آسمانست برکی بفتح اول و ثانی و کاف تازی بمعنی
کلاه درازی باشد که زاهدان بر سر گذارند و بعربی برنس خوانند و باین معنی با کاف فارسی هم آمده است
و بکسر ثانی طایفه باشد برلنک کنایه از گریختن باشد برم بفتح اول و ثانی بر وزن عجم چوب
بندی و چفته را گویند که تاک انگور و ساره کدو و خیار و امثال آن بر بالای آن اندازند
و در عربی بمعنی ملول شدن و بستوه آمدن باشد و کسی که در مجلس قمار نشیند و بازی
نکند و میوه درخت خار دار را گویند عموماً و بعضی گویند شکوفه و بهار درخت مغیلانست و آن
در قوت و منفعت مانند بید مشک است و بسکون ثانی بمعنی حفظ و از بر کردن و بیاد نگاه داشتن

بر

باشد و نالاب و استخر و چشمه آب را نیز گویند و بمعنی انتظار هم آمده است و مرغ را نیز گویند که بر کنار
جوی باشد برماس بر وزن الماس بمعنی لمس و لامسه و دست کشی باشد برماسیدن بمعنی لامسه کردن و دست
مالیدن و سودن عضوی باشد بر عضو دیگر برمالد بر وزن آبدال کنایه از گریختن مال سپیره و سرا بالا
کوه و پشته باشد و گریز را نیز گویند که از گریختن است و امر بگریختن هم هست یعنی بگریز برمالیدن کنایه
از گریختن مال باشد برمالیدن بر وزن سرخاریدن بمعنی برزیدن و بالا کردن آستین و پاچه تنبان باشد
و کنایه از گریختن هم هست برماه بر وزن درگاه افزاریست که درودگران و اکثر بدان تخته و چوب سوراخ
کنند و بعربی مثقب خوانند برماهه بفتح ها بمعنی برماه است که مثقب باشد برمایون بکسر اول با یای حطی بر وزن
میناگون نام ماده گاو که فریدون را شیر میداد برمایه بکسر اول با یای حطی بمعنی برمایون است و آن گاوی بوده
که فریدون را شیر میداد و باین معنی بفتح اول و بجای حرف ثانی زای نقطه دار هم آمده است برمج بفتح
اول و ثالث و سکون ثانی و جیم فارسی بمعنی لمس و لامسه و دست کشی باشد برمجیدن با جیم فارسی بر وزن سر
کشیدن لامسه کردن و دست مالیدن و سودن عضوی باشد بر عضو دیگر برمخ بر وزن سرشخ مخالفت
و خودرای و عاق و عاصی باشد برمخیدن بر وزن سرشخیدن مخالفت و نافرمانی پدر و مادر کردن باشد
و عاق و عاصی شدن برمخیده بر وزن سر قصیده مخالفت و خودرای و عاق و عاصی شده باشد برمر
بر وزن زنگر بمعنی انتظار باشد و امیدوار شدن را نیز گویند و بمعنی دبور و عسل هم آمده است برمغار
با غین نقطه دار بان شاگردانه را گویند و آن زریست اندک که بعد از اجرت استاد برسم انعام بشاگرد دهند
برمغاره بفتح رای هوز بمعنی برمغار است که شاگردانه باشد برمک بر وزن نوزک نام جایی و مقامی و ولایتی است
و لقب جعفر بن یحیی بن خالد نیز هست گویند او مردی بوده در نهایت فضل و کرم و نسبش بلوله میرسد
و در اوایل حال مجوس بود و متولی معابد که از موقوفات نوبهار که آتشخانه و آتشکده بلخست شد و بعبادت
آتش مشغول بود و گویند که هر کس متولی آنجا میشده او را برمک میگفته اند و بعضی دیگر گویند چون بجمال الحال
بنور اسلام آراسته گردید با عیال و اطفال بجانب دمشق که دارالملک حکام بنی امیه بوده توجه نمود بعد از چند
روز ببارگاه سلیمان بن عبدالملک آمد چون چشم سلیمان بر جعفر افتاد رنگش متغیر شد اشاره فرمود تا او را
از مجلس بیرون بردند خاص و ندمای مجلس از این حکم تعجب نموده از سبب آن پرسیده اند سلیمان گفت این
شخص زهر همراه دارد گفتند از چه معلوم خداوند شد گفت دو مهره بر بازوی من بسته است که هرگاه زهر
با طعام و شراب زهردار بمجلس درآورند ایشان بحسب خاصیت حرکت عقوق میکنند حضار کیفیت حال از جعفر
پرسیدند جواب داد بلی قدری زهر در زیر نگین انگشتری دارم بجهت آنکه در هنگام شدت الم بکار برم لهذا او

برمك واولاد او برمكی ملقب ومشهور شدند **برمکان** با کاف فارسی بروزن قلمدان موی زهار
باشد وان بالای موضع آلت مرد وزن نیست وانرا بعربی عانه میکویند **برمو** بروزن بدخو بمعنی انتظار باشد
بجای را قرشت دال ابجد نیز آمده است **برموده** بروزن فرموده بمعنی جنبیده باشد وجنبیدن را بعربی تنبّه
میکویند **برموز** بروزن هرروز بمعنی علف دواب باشد وزنبور عسل را نیز کویند وبمعنی انتظار
وامیدواری هم هست **برموزه** بروزن جلقوزه نام پسر ساوه شاه است که خویش کاموس کشانی باشد
برمه بروزن کرمه مثقب درودکری باشد که بدان چوب وتخته را سوراخ کنند **برن** بروزن چمن
نام قصبه ایست در هندوستان **برنا** بفتح اول وسکون ثانی ونون بالف کشیده جوان ونوجه
اول عمر وظریف را کویند وبمعنی خوب ونیک هم هست وحنا را نیز میکویند که بر دست وپا بندند
وبضم اول هم آمده است **برنا استادن** کنایه از اطاعت کردن وبادب استادن باشد **برناس** بروزن
کرباس بمعنی غافل ونادان وغافلی ونادانی باشد **برناك** بفتح اول بروزن غمناك بمعنی برنا است
که جوان ونوجه اول عمر باشد وحنای دست وپا را نیز کفته اند وبضم اول هم آمده است **برنامه**
بروزن ومعنی سرنامه باشد یعنی انچه بر سر کتابها ونامه ها نویسند وبعربی القاب وعنوان
کویند **برناه** بروزن همراه جوان ونوجه اول عمر را کویند وحنای دست وپا را نیز کفته اند وبضم اول
هم آمده است **برناشتی** بکسر یا حطی وسکون شین قرشت وفوقانی بتحتانی رسیده بمعنی تشنی
وتعصب باشد چه برناشتی کردن بمعنی تشنی کردن وتعصب نمودن باشد **برنج** بفتح اول وثانی
وسکون نون وجیم آن باشد که بجهة کوری یا بجهة تاریکی دست خود را بر دیوار یا جایها مالند
تا رهکذر پیدا کند **برنجار** بکسر اول بروزن کرفتار مخفف برنج زار است که شالی زار باشد
برنجاسپ بکسر اول وثانی وسکون ثالث وجیم بالف کشیده وسین بی نقطه وبا فارسی کاهی باشد
که آنرا بوی مادران کویند وبعربی حب الراعی خوانند چون در خانه بکسترانند جمع کزندکان بکریزند
وبا یمعنی بجای حرف آخر تا قرشت هم آمده است **برنجاسف** با فا بروزن ومعنی برنجاسپ است
که کیاه بوی مادران باشد **برنج شمالی** بفتح شین نقطه دار ومیم بالف کشیده ولام مفتوح بمعنی
مزعفر است وآن طعامی باشد معروف کویند از شیران طباخی بود که پیوسته شبها بر سر راه شمع
دزد بلادی یا برنج درشتی پختی ودر پیش خود فانوسی داشتی وکاهی دو سه مشعل نیز افروختی
وفریاد کردی که بیا برنج شمالی وابن یمین این بیت را در این معنی خوانده **بیت** این شمعها که در دل بسماق بر
فروخته از رهکذار نور برنج شمالی بود **برنج کابلی** تخمیست دوایی وان کوچک وبزرک میباشد

وکوچک آن بهتر است ورنك آن مایل بسرخی است وطبیعت آن کرم وخشک است مفاصل را نافع بود **برنجشک**
بروزن ومعنی بلنجشک است که بالنکوی خودرو باشد وبیونانی انا نفت **برنجن** بروزن قلمزن حلقه باشد از طلا
ونقره وامثال آن زنان در دست وپا کنند انچه در دست کنند دست برنجن وانچه در پای کنند پای برنجن خوانند
برنجین بفتح اول بروزن بنوزین بمعنی برنجن است که حلقه طلا ونقره باشد که زنان در دست کنند **برند** بضم
اول بروزن بخند وبفتح اول بروزن سمند بمعنی تیغ وشمشیر نیز وآبدار وجوهردار وبایمعنی با با فارسی هم کفته اند
وبفتح اول بمعنی پرنده هم آمده است که حریر ساده باشد **برنداف** بفتح اول وثانی وسکون ثالث ورابع بالف
کشیده وبفا زده بمعنی تسمه ودوال باشد ورودهها را نیز کویند اعم از روده انسان یا حیوان دیکر **برندک** بفتح
اول وثانی ورابع وسکون ثالث وکاف کوه کوچک وپشته خرد را کویند وبعضی کویند براندک پشته کوچکیست
که در میان دشت وصحرا واقع باشد **برندکام** بکسر اول وحرکت ثانی وثالث ورابع غیر معلوم وکاف بالف کشیده ومیم زده
کیاهی باشد که آنرا بابونه کاو کویند **برنده** بروزن دونده معلوم است وپروانه را نیز کویند وان جانوری باشد که
شبها خود را بشعله شمع وچراغ زند **برنس** بضم اول وثالث بروزن سندس جامه وکلاه پشمینه کنده باشد
که پیشینه نصاری وترسایان پوشند وبر سر نهند وبعضی کویند نام کلاه نصرانیانست که فرنکان باشند وبکسر با
بروزن مفلس هم بنظر آمده است وبعضی کویند بمعنی کلاه عربیست **برنشستن** کنایه از سوار شدن باشد **برنك**
بفتح اول وثانی بروزن خدنك بمعنی جرس ودرای باشد وقفل درخانه وکلید را نیز کویند که عربان مفتاح خوانند
وبایمعنی با زاء نقطه دار هم آمده است وبضم اول وثانی بمعنی اندوخته وذخیره وپس انداز باشد ونام ولایتی
که قطب جنوبی انجا دیده میشود وبکسر اول وثانی برنج کابلی را کویند وان تخمیست دوا که از کابل آورند **برنوه**
بروزن بیهوده دیبای تنك وحریر نازک را کویند **برنوش** بفتح اول بروزن افسوس نام یکی از سپهداران است
ولشکر ولشکری را نیز کویند وبایمعنی با شین نقطه دار بروزن خرکوش هم آمده است وبضم اول نیز کفته اند **برنون**
بروزن افیون بمعنی برنو باشد که دیبای تنك وحریر نازکست وبایمعنی در موید الفضلا بجای نون اول با ابجد و
بای حطی هر دو آمده است **برنی** بفتح اول وسکون ثانی وثالث بتحتانی رسیده رطبان کوچک را کویند **برنیس**
بکسر اول بروزن ادریس نوعی از بلوط باشد **برنیش** بضم اول وسکون ثانی وکسر ثالث بتحتانی مجهول وشین نقطه دار زده
پیش شکم را کویند وانرا بعربی نعیر خوانند **برو** بضم اول وثانی وسکون واو مخفف ابرو است که بعربی حاجب
کویند وبفتح اول وسکون ثانی نام ماه وستاره مشتری باشد وبفتح اول وضم ثانی ابر را کویند وبعربی سحاب
خوانند **بروار** بروزن هموار خانه تابستانی باشد **برواره** بروزن همواره بالاخانه وحجره بالا وحجره باشد وراهی را
نیز کویند غیر راه متعارف خانه که از انجا بخانه امد شد توان نمود **بروان** بروزن دمسان جای فراخ وآرام باشد

ونشیمن باز و شاهین و امثال آن را نیز گویند **بروازه** بر وزن دروازه آتشی را گویند که پیش پیش عروس افروزند
و خوردنی و طعامی که از عقب سر حجی که بسفر رفته باشند برند **بروانیا** با نون مکسور و تحتانی بالف کشیده بلغت رومی نام
دستنبوی باشد که مانند عشقه بر درختها پیچد و میوهٔ او شبیه بانگور است جهت دباغت کردن چرم بکار آید و آن را حب
هالوالشعر خوانند چه آن رشتها او را زنی باشد و باین سبب هزار افشان گویند **بروز** بر وزن نصفدر فراویز
و سجاف جامه و دامن و سرهای آستین و پوستین را گویند و مخفف بار و بر هم هست که باردار و میوه دار باشد و بلغت
زند و پازند بمعنی برادر باشد و بمعنی اول بازاء نقطه دار بر وزن ترکز و رموز هر دو آمده است و جلاه را نیز گویند
بروستا با سین بی نقطه بر وزن نعوشا مطلق امتی را گویند از هر پیغمبر که باشد و گروه عظیم و مثال از هر جنس که باشد **بروشان**
بروشان با شین نقطه دار بر وزن خروشان بمعنی بروسانت کرامت پیغمبر باشد **بروشد** بضم اول و ثانی و سکون ثالث
و فتح شین نقطه دار و کاف ساکن بمعنی خاکست که بعربی تراب خوانند **برفرود** بفتح اول و کسر فا بمعنی فراز و نشیب است
که بلند و پست و بلندی و پستی باشد **بروفه** بضم اول و ثانی و سکون واو و فتح فا بمعنی دستار و فوطه باشد
که مندیل و کمربند است **برومند** بر وزن تنومند باردار و بار آورد و صاحب نفع باشد و بمعنی برخوردار و
کامیاب هم بنظر آمده است **برون** بنون مخفف بیرون است و بمعنی برای و بجهة هم هست چنانکه گویند برو
بمعنی برای تو و بجهة تو و بضم اول مطلق حلقه را گویند عموماً و حلقه بینی شتر را خصوصاً و بفتح اول و تشدید
ثانی بلغت زند و پازند گوسفند دنبه را گویند که بتازیش کلاه ... را نیز گفته اند **برون آمدن**
کنایه از ترک اطاعت و انقیاد باشد **برونده** بر وزن شرمنده بمعنی ... باشد و از عربی ... خوانند
برونسران ... را گویند که ... کرده باشند **برونوش** با سین بی نقطه و نقطه دار ...
کلوس ... و لشکری را گویند و نام سرلشکری و سپهبدی هم بوده است **بره** بفتح اول و ثانی و ظهور ها
خوب و نیک و آراسته را گویند و باخفاء ها بچه گوسفند را گویند و آن را بعربی حمل خوانند و کنایه از عاجز و زبون
باشد و ابره روی قبا و کلاه و امثال آن را نیز گویند **برهٔ مسیح** کنایه از مرده زنده کردن و شفا دادن بیمار را
و اجابت دعوات باشد **برهخت** بر وزن ... بمعنی ادب کرد که ماضی ادب کردنست **برهختن** بر وزن ...
بمعنی ادب کردن و برکشیده و بر آوردن باشد و ... بکسر ثالث هم درست است **برهخته** بر وزن ...
ادب کرده را گویند **بره و ماک** کنایه از کسی یا چیزی باشد که از حوادث روزگار نقصان و کاهش و آزادی ...
و تفصیل این ... آنست که بره را که خواهند خوب و زود فربه شود از دو میش شیردار باو شیر دهند
بره فلک کنایه از برج حمل باشد **بره کردن** باخفاء ها کنایه از عاجز و زبون کردن باشد چه بره بمعنی عاجز و زبون
هم آمده است **برهلیا** بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و لام ساکن و تحتانی بالف کشیده دستنبو باشد که آن را ...

گویند و معرب آن ربابج باشد گویند از روزی که آفتاب ببرج حمل میرود هر که هر روز یکدرم تخم آن را بامکیده
هم قند سفید سفوف کند و ناشتا مداومت خوردن آن نماید در تمام سال مریض نشود و جمیع گزندگان
تخم آن را باید خورند بجهة روشنائی چشم و اهل چشم خود را بجهة روشنائی و تقویت دران مالد **برهمن** بفتح اول
و ثانی و میم بر وزن قلمزن بمعنی بت پرست و زنار بند باشد و حکما و دانشمندان پیر و مرشد بت پرستان و هندیان
و آتش پرستان هم میگویند و اصیل و نجیب هند و را نیز برهمن میگویند و بفتح اول و سکون ثانی بر وزن ترکمن
هم آمده است **برهمند** بر وزن سمرقند بمعنی برهمنت که پیر و مرشد و حکیم و دانشمند و اصیل و نجیب هنود است **برهمه**
بر وزن طپنچه مخفف برهمنت که پیر و مرشد و اصیل و نجیب هنود باشد **برهوت** بر وزن مبهوت نام وادی است
در حضرموت گویند در آنجا ... ارواح کفار و منافقین اجتماع شوند **برهود** با واو مجهول بر وزن ...
چیزی را گویند که نزدیک بسوختن رسیده و حرارت آتش رنگ آن را گردانیده و زرد کرده باشد **برهون** بفتح اول بر
وزن مجنون هر چیز میان خالی را گویند مانند هاله ماه و طوقی که بر گردن کنند و کمربندی که بر میان بندند و زیره
و دایره که آن را کار کنند و چوب بندیها و عماریت و حصار و دروازه و محوطه و خانه که چهار را نیز گفته اند و آرایش
و زینت را نیز گفته اند و بمعنی کرگاه و کرکوه هم بنظر آمده است و بضم اول نیز درست است **برهوم** بر وزن انبوه
صابون را گویند و آن چیزیست که بدان رخت شویند **برهیخت** بر وزن انگیخت ماضی برهیختن است یعنی برکشید و برآورد
برهیختن بر وزن انگیختن مطلق برکشیدن را گویند و بمعنی برآوردن هم هست **بریاحلا** با حاء نقطه دار و لام مشدد
بالف کشیده ... را گویند **بریجن** با جیم بر وزن رسیدن تنوری باشد
که در آن کماج و سنگک پزند و بعربی فرن گویند **بریخ زدن** بفتح یا حطی کنایه از خاطر محو نمودن و نام نبردن و فراموش
کردن و ناپدید ساختن و معدوم گردانیدن و هیچ انگاشتن باشد **بریخ نوشتن** کنایه از کار بیحاصل و بی اثر کردن
و ضایع ساختن کاری بیهوده و بیفایده کردن باشد **برید فلک** کنایه از ماه است که قمر باشد و زحل را نیز گفته اند
بریزن بکسر اول و تحتانی مجهول بر وزن نشیمن پرویزن باشد که بعربی غربال و منخال گویند و بمعنی تنی بالاهم
و تابه را نیز گویند که از گل ساخته باشند و بر بالای آن نان پزند و بفتح اول بمعنی بریجن است که تنوری باشد **بریزه**
بکسر اول و ثالث مجهول بر وزن صفیره صمغیست دوائی شبیه بمصطکی و آن سبک و خشک و بدبو میباشد
و معرب آن برزد و بارزد بود و چیزیکه ... آن بجهة وصل نمودن ... و امثال آن بکار برند و ... نیز
نیز مالند **بریش** بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و شین قرشت بمعنی آخر برانش است که پاشیدن و فرو نشاندن
باشد **بریع** بکسر اول بر وزن دریغ خوشه انگور باشد **برین** بفتح اول بر وزن قرین بمعنی بالائین باشد یعنی
بلندترین و بالاترین چه فلک الافلاک را باین اعتبار سپهر برین گفته اند و صبا را نیز گویند چه باد برین تا صبات

و بمعنی رخنه و شکاف هم آمده است و نام آتشکدهٔ نیز هست و بضم اول باریچهٔ کجک و هلال باشد که خربزه
و هندوانه بریده باشند و بکسر اول هر سوراخ را گویند عموماً و سوراخ تنور را خصوصاً برنجش بضم اول و کسر ثانی بجیم
رسیده و نون مکسور و شین نقطه دار زده بمعنی بریدن و بیختن باشد و بمعنی راندن شکم و بریدن از هم هست بمعنی
اینکه گویا شکم او را از غایت درد میبرند برینه بکسر اول بر وزن نگینه بمعنی برین است که هر سوراخ باشد عموماً و سوراخ
تنور باشد خصوصاً بریون با ثالث مجهول و فتح واو بر وزن دویدن علتی است که در بدن آدمی پیدا شود و هر چند
بیرون آید پهن گردد و خارش میکند و آنرا در هندوستان داد میگویند و بعربی قوبا میخوانند و باین معنی بر وزن ریحون
هم آمده است و بر وزن افیون گرداگرد دهانرا گویند بیان دوازدهم در بای ابجد بازاء هوز مشتمل بر چهل
و چهار لغت و کنایت بز بفتح اول و سکون ثانی رسم و آیین و قاعده و قانون و طرز و روش را گویند و
امر بر بزیدن بمعنی وزیدن هم هست و مخفف بزم باشد که مجلس عیش و مهمانیست و زمین و پشتهٔ بلند
و تیغ کوه را نیز گویند باشد بدثانی در عربی جامه و قماش و اسباب خانه را گویند و بضم اول معروفست و آنرا
بعربی تیس خوانند با ثانی قرشت بر وزن قیس و بکسر اول بمعنی نیز باشد بزاد برآمده زنی را گویند که بسیار برشده
باشد و سال بسیار برو گذشته باشد بزان بر وزن خزان بمعنی جهنده باشد که از جستن است و بمعنی
وزنده هم هست که از وزیدن باشد چه در فارسی با واو تبدیل میبابد و این لفظ را بیشتر بر باد اطلاق کنند
بزانه بر وزن خزانه بمعنی جهنده باشد و بمعنی وزنده هم هست بزباز بر وزن پرواز معروفست و آنرا بعربی
بسباسه خوانند بعضی گویند پوست جوز است و بعضی دیگر گویند شکوفه و گل بهار جوز است والله اعلم بزپتن
با بای فارسی و نون و تای قرشت بر وزن پهلوشکن بزبان زند و پازند بمعنی دادن باشد و بزبو بمعنی میدهم
و بزبوید یعنی بدهید بزداغ بکسر اول و سکون ثانی و دال بی نقطه با الف کشیده و بغین نقطه دار زده افزاری
باشد که بدان زنگ آینه و تیغ و امثال آن بزدایند و جلا دهند و آنرا بعربی مصقله خوانند و بضم اول
و فتح اول و با بای فارسی هم هست بزدایدن بکسر اول یعنی پاک کردن زنگ از روی آینه و تیغ و امثال آن بزدودن
بر وزن بربودن بمعنی بزدایدنست که پاک کردن و جلا دادن زنگ باشد از روی آینه و تیغ و امثال آن
بزرط بر وزن نصفرا بلغت زند و پازند تخم زراعت را گویند مطلق یعنی هر چیز که بجهة خوردن حیوانات کاشته
میشود بزرک بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و کاف دانه ایست که از آن روغن چراغ گیرند و بعربی کتان
گویند و بضم اول و ثانی معروفست که نقیض کوچک باشد و نام مقامیست از موسیقی بزرکار با کاف بر وزن
شرمسار برزیگر و زراعت کننده را گویند بزرکامید نام حکیمیست که استاد پرویز بن نوشیروان
بوده بزسک بضم اول و سکون ثالث سین و کسر ثانی بی نقطه و کاف دانه ایست که آنرا مرجمک گویند بعربی عدس گویند

بزشک بکسر اول بر وزن سرشک حکیم و طبیب و جراح را گویند و با بای فارسی هم آمده است بزشم بضم
اول و فتح ثانی و سکون ثالث و میم پشم نرمی را گویند که از بن موی بز بروید و آنرا ابشانیز و آرند و
بتابند و از آن شال بافند بزغ بفتح اول و ثانی و سکون غین نقطه دار بمعنی وزغست که بعربی ضفدع
گویند و بندی را نیز گفته اند که در پیش آب بندند و بسکون ثانی گوی باشد که آب در آن جمع شود و زارعان
آبانبار گویند بزغالهٔ فلک کنایه از برج جدی است بزغسم بفتح اول و ثانی و سین بی نقطه و میم و سکون
ثالث سبل وزغ را گویند و آن چیزی سبزی باشد مانند ابریشم در روی آب بهم رسد و وزغ در آن پنهان
می شود و معنی آن وزغ پنهانست چه سم بمعنی پنهان هم آمده است و آنرا بعربی طحلب خوانند بضم طای
حطی بزغش بضم اول و ثالث و سکون ثانی و شین قرشت لقب یکی از اولیاء الله است و طایفهٔ اتباع او را
بزغش خوانند بزغنج بضم اول و ثالث و سکون ثانی و نون و جیم چیزیست که بدان پوست را دباغت کنند
گویند که درخت پسته یکسال میوهٔ مغزدار بار آورد و یکسال بیمغز و آنرا که بیمغز است بزغنج گویند بزغند
با دال ابجد بر وزن و معنی بزغنج است و آن پسته مانندی باشد که بدان پوست را دباغت کنند و بعضی گویند
نام درختی است بزغر بفتح اول و ثانی بر وزن و معنی بزغاست که چلپاسه و بسکون ثانی چوبی باشد
که شاخ انگور بر بالای آن اندازند تا بر زمین نرسد و بضم اول و سکون ثانی دهره را گویند و آن حربه ایست
دسته دار و سر آن بداس ماند و بیشتر مردم مردم دار المرز درخت بدان اندازند بزل بضم اول بر وزن
تفک پرنده ایست سیاه رنگ و منقاری دراز دارد و بیشتر بر کنارهای آب و گاهی بر سر درخت هم نشیند
و آواز بلند کند بزلم بفتح اول و لام و سکون ثانی سخنان شیرین و لطیف را گویند بزم بفتح اول
و سکون ثانی و میم مجلس شراب و جشن و مهمانی باشد و نام دهیست از توابعات گویند که یکی از امام زادها
در آنجا مدفونست و در عربی بمعنی گزیدن بدندان و دوشیدن شیر بانگشت سبابه و وسطی باشد بزماورد
با واو بر وزن تنها کرد گوشت پخته و تره و خاگینه باشد که در نان تنک پیچند و مانند نواله سازند که با کارد
پاره پاره کنند و خورند و بجای حرف ثانی رای بی نقطه هم آمده است بزمایون با یای حطی بر وزن افلاطون
نام گاویست که فریدون را شیر میداد و بجای یای حطی نون هم بنظر آمده است بزمگاه بر وزن رزمگاه
مجلس شراب و جشن و جای عیش و مهمانی باشد و نام کتابی هم هست در مقامات صوفیه بزمونه بر وزن حمدونه
نام روز دویم است از ماههای ملکی بزمه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی گوشه و طرفی از بزمگاه باشد
بزن بفتح اول بر وزن چمن مالکر برزیگران را گویند و آن چوبی یا تخته ایست که زمین شیار کرده را بدان
هموار کنند و بکسر اول امر بزدن باشد بزناد بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث و دال ابجد با الف کشیده

و برای فرشته زده بلغت زند و پازند عزه و مجری که در پیش آتشدانها سازند بنلک بر وزن پلک بمعنی کلید است
و بمعنی غلق دروازه هم هست و بعربی مفتاح خوانند بزوشم بضم اول و فتح واو بر وزن بریشم موی و پشم موی
بز را نیز گویند بزوشر بضم اول و فتح ثانی و رابع و سکون ثالث دستنبو باشد که آنرا بعربی لسان الحمل گویند و تخم
آنرا بارتنگ خوانند بزونر بر وزن فرمونر بلغت زند و پازند بمعنی زانو باشد که بعربی رکبه خوانند بزه بفتح اول
و ثانی بمعنی گناه و خطا باشد و مردم نامراد و سنگین را نیز گویند و بمعنی حیف و حیف هم آمده است و بضم اول
زمین پشته پشته باشد و نوعی از میوه خوشبوی هم هست بزهش بضم اول و کسر ها بر وزن پرسش بمعنی
مقابله که در برابر مقابله است بزه کار با کاف بر وزن مزه دار بمعنی گنه کار و خطا کننده باشد و آنرا بعربی آثم
خوانند و با کاف فارسی هم گفته اند بزیجه بر وزن کلیچه بزغاله را گویند حلاف و حلام خوانند بضم حای حطی
و حلوان غلط است و برج جدی را هم گفته اند و سرپا به قصاب و سلاح را نیز گویند بزیدن بفتح اول بر وزن
و معنی وزیدن باشد بزیشه با تحتانی مجهول و شین نقطه دار زده بر وزن کلیچه آرد گچ را گویند و سقل گچ زرشتی
کشیده را هم میگویند بزین بر وزن حزین بمعنی وزنده باشد که از وزیدنست و نام آتشکده هم بوده در
روستای نیشابور و با معنی باران فرشته هم آمده است بیان سیزدهم در باء ابجد با زاء فارسی مشتمل بر
چهارده لغت بژ بفتح اول و سکون ثانی برف و دمه باشد و سرما و سرما را نیز گویند و آن چیزیست که در وقت
شدت سرما مانند زرق و زورق از هوا ریزد بژلم بفتح اول و کاف و سکون ثانی و میم بمعنی باز داشتن
و منع باشد بژکول بفتح اول بر وزن کشکول شخصی را گویند قوی هیکل و زمخت و جلد باشد در پیش و کار هاورد
و بکسر اول هم آمده است بژم بفتح اول و سکون ثانی و میم شبنم را گویند بژمان بفتح اول بر وزن افغان غمگین
و غمخوار و افسرده را گویند و بضم اول هم آمده است بژمژه بازاء فارسی بر وزن غمکده آفتاب پرست را گویند و آن
جانوریست از جنس حلباسه لیکن از حلباسه بزرگتر میباشد و آنرا بعربی حربا خوانند بژن بر وزن سخن گل و لای
تیره باشد که در بن حوض و جویها بهم رسد بژند بر وزن سمند گیاهی باشد خوشبوی و بعضی ترشک را گویند
و آن گیاهی باشد خودرو شبیه باسفناج که در غله زارها و کنار ها جوی آب روید و در آشها کنند بژندی بر وزن
لوندی بمعنی نامرادی و دردمندی و بیچارگی و تنگی معیشت باشد بژنک بر وزن ترنک بمعنی کلید باشد و بعربی
مفتاح خوانند بژوال بر وزن احوال صدا را گویند که معکوس گردد مانند صدای کوه و گنبد و امثال آن بژوج
بر وزن لجوج بمعنی پیدا کردن و بهم رسانیدن باشد بژود بضم اول بر وزن و معنی جود است که استخوان شتالنگ
بازی کعب خوانند بژهان بضم اول بر وزن رهان بمعنی غیظ باشد و آن صفتی است در آدمی که چون چیزی پیش
کسی ببیند آرزو کند که مثل آنچیز او را باشد بی آنکه از آن زایل شود و این محمود است بر خلاف حسد چه حسود

خواهد

خواهد که آنچیز او را باشد و از شخص محروم بماند بیان چهاردهم در بای ابجد با سین سعفص مشتمل بر شصت
و شش لغت و کنایت بس بفتح اول و سکون ثانی سیخی باشد آهنین که بدان گوشت کباب کنند و بعربی سفود خوانند
و بخفف بوس هم هست که عرب قبله گوید و بفتح اول ترجمه حسب نفظ و بحسب باشد و بمعنی بسیار و پسند هم
آمده است و امر بقطع هم هست یعنی قطع کن بسا بر وزن رسا بمعنی ای بس و بسیار باشد و نام شهریست در
فارس که آنرا فسا میگویند بسارده بفتح اول و ثانی بالف کشیده و سکون راء قرشت و فتح دال ابجد زمینی را گویند
که بجهة چیزی کاشتن آب داده باشند بساره بفتح اول بر وزن هزاره ایوان و صفه را گویند و بکسر اول هم آمده است
بساک بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بکاف زده تاجی را گویند که از گلها و ریاحین و اسپرغمها برگ مورد سازند
و پادشاهان و بزرگان در روزهای عید و مردم شاد بر سر نهند و با بای فارسی هم بنظر آمده است بسانج
بفتح اول و نون بر وزن ایارج گیاهیست برهیات هزارپای و رنگش مانند روناس سرخ میباشد و بر پوست
آن کرکها بود و چون از آن بشکنند درونش زرد باشد بساوند بر وزن دماوند قافیه شعر باشد و هر دو چیز را
با یکدیگر مناسبتی داشته باشند نیز بساوند گویند بسباس بر وزن کرباس هرزه و بی معنی را گویند و در عربی بسباسه را
گویند بسباسا بسین دویم بالف کشیده بسر یانی نوعی از حب العربیست و آن دوائی باشد که برگ آن مانند
برگ بید بود لیکن کوچکتر از آنست و گل آن مانند یاسمن سفید و خوشبوی میباشد و مرمل عربی آنرا ابو تاج
ملوک بکسر لام و بفارسی صندل را نیز خوانند بسبایه با بای فارسی بر وزن همسایه دارویی باشد و آن مسهل
سوداست و معرب آن بسفایج است و تعریب اشتها دارد و بتازی اضراس الکلب و ناب الجن خوانند مسهل
سوداست بست بضم اول و سکون ثانی و فوقانی نام ولایتیست و قلعه ایست مشهور و بمعنی گلزار هم آمده است
و جائی را نیز گویند که میوه های خوشبوی در آنجا بهم رسد و بفتح اول ماضی بستن است و بمعنی سد و کوه و بمعنی
گره نیز بنظر آمده است و قسمت آبرا نیز گویند که بزرگان در میان خود کرده باشند بستاخ بر وزن و معنی گستاخ
که بی ادب و لجوج باشد بستاد بکسر اول و سکون ثانی کراء قرشت باشد بمعنی سست و نا استوار باشد بستام
بکسر اول بر وزن اسلام جوهری باشد سرخ رنگ و بعربی مرجان خوانند بستان بضم اول بر وزن برهان گلزار
و گلستان را گویند و مخفف بوستان هم هست و جائی را نیز گویند که میوه ها خوشبوی در آنجا بهم رسد بستان
افروز گلیست سرخ رنگ بی بوی که آنرا تاج خروس و گل یوسف نیز گویند یعنی اسپرغم را که ضیمران باشد
بستان افروز میگویند و بجای فا با فارسی هم آمده است بستان پیرا باغ پیرایش دهنده را گویند که باغبان باشد
بستان شیرین نام نوائیست از موسیقی بستاوند بفتح واو بر وزن گلاوند زمین پشته پشته را گویند که گو و گریوه
و زمین ناهموار را نیز گفته اند بستج بضم اول و سکون ثانی و فتح فوقانی و جیم ساکن معرب بسته است

وآن صمغی باشد که کندر میگویند و بعضی گویند صمغ درخت بنه است بن آهنگ بکسر اوّل و سکون ثانی
وفتح ثالث و راء بی نقطه بالف کشیده وهاء مفتوح بنون و کاف زده بمعنی لحاف و نهالی باشد و بعضی
چادر شبی را گویند که بر روی نهالی پوشند بتردن بر وزن دلبردن محو کردن و پاک ساختن باشد بتر سمندر
کنایه از آتش باشد که آنرا بعربی نار گویند بتم بضم اوّل بر وزن ارد که صمغ درخت بنه است و بعضی
گویند کندر است و بعضی دیگر گویند صمغیست مانند کندر و بعربی لبان خوانند بتو بر وزن بدرو
مرطبان سفالی کوچک را گویند و معرب آن بتوق باشد و چوبی را نیز گفته اند که بدان ماست ایشور را شد
و برهم زنند تا مسکه و دوغ از هم جدا گردد بت و بند کنایه از استحکام و ضبط و ربط باشد بتوه بکسر اوّل
و سکون ثانی بمعنی ستوه است که ملول و بتنگ آمده باشد بته بفتح اوّل بر وزن رسته حریر منقش باشد
کرد را ستاد و کرکان سازند و آن چنانست که حریر را در تختها شبکه دار بندند و اقسام رنگ بر سوراخهای
شبکه ریزند تا نقش بر آورده و شخصی را نیز گویند که او را بحر بسته باشند و داماد نتوانند شد و آهنگی
هم هست از موسیقی که ابخار بسته نگار خوانند و آن مرکبست از حصار و حجاز و سرگاه و بکسر اوّل و ضم ثالث
و ظهور را حرز کرها باشد مخفف بتوه است که بتنگ آمده و ملول باشد و بضم اوّل و فتح فوقانی
قند قرا گویند و آن مغزی باشد که خورند بته رحم بفتح را و کسر حاء هر دو بی نقطه زنی را گویند که هرگز
نزاید و او را بعربی عقیمه خوانند بتیباج بفتح اوّل و سکون ثانی و فوقانی بتحتانی رسیده و با ابجد
بالف کشیده و بجیم زده بلغت رومی خشکرا گویند و بلغت اهل مغرب حمص الامیر خوانند و طبیعت
وی سرد است با عتدال و ضماد کردن بر ورمهای گرم نافع باشد بر خواستر کنایه از مطلوب معشوق
باشد بد بضم اوّل و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی بت باشد که کافرانرا است و جائی که میوه خوشبوی
بهم رسد و بفتح اوّل و ضم ثانی مشدد مرجان را گویند و آنرا حجر شجری نیز خوانند و بعضی بیخ مرجان را
گفته اند که اصل المرجان باشد و باینمعنی بکسر اوّل هم آمده است و گویند منبت آن قعر دریاست ریسمانی
بر آن بندند و برکنند چون باد بر آن وزد و آفتاب بر آن تابد سخت و سرخ گردد و آن برزخ است میان
نبات و جماد چنانکه نخل خرما میان حیوان و نبات و بوزینه میان حیوان و انسان و انسان میان
خلق و حق گویند اگر برگردن مصروع بندند نافع باشد و همچنین و همچنین اگر بر پا صاحب نقرس
بندند ببدل بفتح اوّل و ثانی و وزن نکرد دسته گندم و جو که درو کرده باشند و بسکون ثانی بر وزن
زردک داروییست که آنرا اکلیل الملک خوانند بربردن کنایه از وفا کردن و باتمام رسانیدن
و سازگاری نمودن و روزگار گذرانیدن و غمخواری کردن باشد بر شتر رفتن کنایه از آمدن

بر شکر بکه

بر بختی بود که در اثنای گفتگو جمله معترضه بیان کنند با فاصله واقع شود بر یا بکسر اوّل و ثالث و تحتانی بالف کشیده
بلغت زند و پازند گوشت را گویند که بعربی لحم خوانند بغده بفتح اوّل و ثانی و سکون غین نقطه دار و فتح دال
ابجد بمعنی آماده و مهیا باشد و شخصی که کارها را سامان کند و بسازد و بضم ثانی هم بنظر آمده است و با بای فارسی
نیز درست است بستعدید بر وزن بستدیدن بمعنی ساخته شدن و مهیا گشتن و آماده گردیدن باشد
و بکسر اوّل و فتح ثانی و بکسر اوّل و ضم ثانی هر دو آمده است بفلیج بفتح اوّل و یای حطی لفظیست معرب بس
مالک و آن دوائیست که بعربی امراس الکلب و کثیر الارجل خوانند گویند اگر قدری از آن در شیر اندازند شیر را بر بندد
و شیر بسته را حل کند بک بفتح اوّل و ثانی و سکون کاف داروییست که بعربی اکلیل الملک خوانند و بفتح اوّل و سکون
ثانی دسته گندم و جو درو کرده باشند و بمعنی خمیازه هم آمده است و بضم اوّل و ثانی فتیله زنان نجهه رشتن
پیچیده باشند بکله بفتح اوّل بر وزن مشعله چوب پس در خانه و سرا باشد بل بفتح اوّل و ثانی و سکون لام ثقیله
که آنرا کاوریس گویند و بمعنی پاشنه هم بنظر آمده است که بزبان عربی عقب خوانند و امر بدر آویختن هم هست
یعنی در آویز و در عربی جمع ببل است که شیطان و دیو باشد و بسکون ثانی در عربی بمعنی حلال و حرام هر دو آمده است
بلایه بکسر اوّل و ثانی مخفف بخلانید لنت بله بفتح اوّل و ثالث و سکون ثانی دانه ایست ما بین ماش
و عدس که آنرا ملک بضم میم خوانند و بعربی جلو گویند بمل بکسر اوّل و میم و سکون ثانی و لام هر چیز که آنرا ذبح کرده با
بمعنی سر بریده باشد و بشمشیر کشته شده را نیز گویند و وجه تسمیه اش آنست که در وقت ذبح کردن بسم الله میگویند
و مردم صاحب حلم و بردبار را هم گفته اند بناس با نون بر وزن نسناس نام استاد و معلم دهریان باشد و او
بوجود واجب قایل نیست گویند طب و نجوم و معمیات و طلسمات و علوم غریبه را خوب میدانسته اند بنج بکسر اوّل
بر وزن شکنج خشکی و داغی باشد که بر رگ و اندام مردم افتد و آنرا بعربی گویند و امر برنجیدن هم هست بند
بر وزن سمند سزاوار و کافی و کفاف و کفایت را گویند و بمعنی تمام آمده است بنده بر وزن رونده بمعنی
بسند است که سزاوار و کافی و تمام باشد بنک بر وزن خدنگ داروییست که آنرا اکلیل الملک خوانند و آنرا
بخور مابرو باشد بوتر بضم اوّل و ثانی و واو مجهول و فوقانی مفتوح زلفرا گویند و بکسر اوّل هم آمده است
بوره بکسر اوّل بر وزن فرسوده بمعنی دست زده و مالیده و لمس و لامسه باشد و بمعنی سوراخ کرده هم آمده
بور بر وزن قصور نفرین و دعا بد را گویند بوریدن بر وزن خروشیدن نفرین و دعا بد کردن باشد بول
بر وزن اصول بمعنی بسور است که دعا بد و نفرین باشد بولیدن بر وزن و معنی بسوریدنست که نفرین کردن
باشد و باینمعنی با بای فارسی و شین نقطه دار هم آمده است به بفتح اوّل و ثانی گیاهیست که آنرا اکلیل الملک
خوانند بسی بر وزن وصی بمعنی بسیار و زیادتی باشد بیا بر وزن دریا شراب انگوری را گویند بلغت

زند و پازند **بسیج** بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و بجیم زده بمعنی ساختگی کارها و کارسازیها و ساخته شدن
و آماده شدن باشد خصوصا ساختگی و کارسازی کننده را گویند و امر بدین معنی هم آمده است یعنی آماده
شو و کارسازی کن و بمعنی قصد و اراده هم هست و بکسر اول نیز گفته اند **بسیجد** بر وزن شکیبد یعنی کارسازی
کند و استعداد نماید و قصد و اراده کند **بسیجنده** بر وزن نویسنده شخصی را گویند که استعداد و سامان کار
کند و آماده و مهیا سازد و قصد و اراده کننده را نیز گویند **بسیجیده** بر وزن شکیبیده سامان و کارسازی کرده
شده و ساخته و آماده گردیده باشد و بمعنی قصد و اراده نموده هم هست **بسیلم** بفتح اول بر وزن
وسیله نوعی از باقلای صحرایی باشد گویند که چون از باقلای خوردن اگر زنان از آن بزند و بخورند شیر ایشان
زیاده شود **بسیم** بر وزن نسیم بزبان زند و پازند خوش مزه و خوش لذت را گویند **بیان بانزدهم**
در بای ابجد با شین قرشت مشتمل بر شصت و سه لغت **بش** بفتح اول و سکون ثانی مطلق بند را گویند
عموما و بند یکه از آهن و برنج بر صندوقها زنند خصوصا و زراعتی را گویند که با آب باران حاصل
شود و بتشدید ثانی در عربی شاد کام و خرم و گشاده روی را گویند و بضم اول کاکل آدم و موی
گردن و یال اسب باشد و بدین معنی بفتح با فارسی هم آمده است و بمعنی ناقص و ناتمام هم هست و بکسر
اول امر بر دادن باشد یعنی بده هشتن **بشاد** بکسر اول بر وزن نجار گرفتار عاو پابند را گویند و بمعنی
نثار هم آمده است و آن زری باشد که بر کسی بفرمان پادشاه بریزند و طبق و الماس و سودن دست
یا عضوی بر عضوی دیگر باشد و هر چیز طلاکوب و نقره کوب را نیز گویند و بمعنی مانده و کوفته شده
هم هست و بفتح اول نیز گفته اند **بشاسب** بضم اول و ثانی بالف کشیده و بسین بی نقطه و با ابجد
زده مخفف بوشاسب است که خواب باشد و بعربی نوم خوانند **بشاورد** بضم اول و فتح واو و سکون را
و دال بی نقطه زمین پشته پشته را گویند **بشبش** بضم هر دو با و سکون هر دو شین برگ حنظل را گویند
که حنظل بره دو نبات باشد و در عربی علقمه خوانند و بفتح اول و ثالث هم آمده است **بشبق** بر وزن لجمق
نام قریه ایست از قراء مرو شاهجهان **بشبود** بکسر اول و سکون ثانی و با فارسی بواو مجهول رسیده و بدال
زده بمعنی پریشان و پراکنده باشد و امر بدین معنی هم هست و پراکنده کننده را نیز گویند **بشبر** با با ابجد بر وزن
چشمه بمعنی بشو است که قریه باشد از قراء مرو شاهجهان و بشو معرب آنست و در این زمان بتعریب اشتهار
دارد **بشتون** بفتح اول و ثالث با یا حطی بر وزن اندرون بمعنی فربه باشد که نقیض لاغر است و بکسر ثالث هم
آمده است **بشتالم** بکسر اول و سکون ثانی و فوقانی بالف کشیده و لام مفتوح بمیم زده بمعنی طفیلی باشد که منسوب
بطفیل است و طفیل شخصی بود از مردم کوفه و همیشه ناخوانده بمهمانیها و عروسیها حاضر میشد و او را طفیل

اعراس میگفتند **بشنام** بر وزن اسلام بمعنی بشتالم است که طفیلی باشد **بشتن** بفتح اول بر وزن کفتن نام ملکی
است گویند که رسانیدن روزی خلق حوالهٔ بدو است و بدین معنی بجای حرف اول تاء قرشت هم آمده است
الله اعلم و نام فرشته است موکل باران و نباتات و ابر را نیز گویند که بعربی سحاب خوانند و بضم اول و دوم
آماس و دمیدگی و جوششی که بر بدن و اندام آدمی بر می آید و آنرا بعربی شرا گویند **بشترغ** بفتح اول و سکون ثانی
و ضم ثالث و رابع مفتوح بغین نقطه دار زده اسپی را گویند و آن گیاهیست که بدان جامه را رنگ کنند و پارهٔ
از خوشهٔ انگور و خوشهٔ خرما را نیز گفته اند **بشترم** بضم اول و ثالث و فتح رابع و سکون ثانی و میم جوششی و دمیدگی
باشد با خارش که در اعضای آدمی بهم رسد و بشرهٔ آدمی را سرخ سازد و آنرا بعربی شرا گویند و بر وزن اشتلم و حشتم
هم آمده است **بشتری** بضم اول بر وزن مشتری شخصی را گویند که علت شرا داشته باشد و آن نوعی از ورم
و آماس و دمیدگی و جوششی باشد که در بدن و اعضای آدمی بهم رسد **بشتک** بفتح اول و ضم ثالث و سکون
ثانی و کاف مرطبان و خمرهٔ کوچک را گویند و بر وزن چشمک و چغتک هم آمده است **بشجی** بضم اول و کسر جیم
و سکون ثانی و بتحتانی زده از قرشت نام درختی است که کمان از چوب آن سازند و آنرا بعربی نبع بفتح نون بر وزن
طبع گویند **بشخاییدن** با خاء نقطه دار و یا حطی بر وزن لخشانیدن بمعنی خراشیدن بناخن و غیر آن باشد
بشخشم بکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث و شین نقطه دار مفتوح بمیم زده بمعنی لغزیدن باشد **بشخودن**
بکسر اول بر وزن بشنودن بمعنی خراشیدن باشد **بشخوده** بکسر اول بر وزن بیهوده بناخن کنده شده
و خراشیده باشد و پهن گشته و پامال گردیده را نیز گویند **بشخود** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و واو
مجهول و دال قرشت نیم خورده و باز مانده را گویند و بعربی سور خوانند **بشرینی** با رای بی نقطه و نون و یای
قرشت بر وزن پهلوشکن بلغت زند و پازند بمعنی پرستش کردن باشد **بشغره** با غین نقطه دار بر وزن
معجزه ساخته و پرداخته شده را گویند **بشک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف عشوه و غمزهٔ خوبان را گویند
و بمعنی شبنم هم آمده است و برف و تگرگ را نیز گویند که بر درختان آویزند و نام درختی هم هست و
مخفف بوشک باشد که چنانکه بوک مخفف بود که است و بضم اول زلف و موی مجعد را گویند و موی
پیش سر را نیز گفته اند که ناصیه باشد **بشکاری** بفتح اول بر وزن نجکاری کشت و کار و زراعت را گویند
بشکرد بکسر اول و فتح کاف فارسی بر وزن بهم رد شکار و شکارگاه و شکاری را نیز گویند و بدین معنی بجای دال
هم آمده است **بشکله** بکسر اول بر وزن مصقله کلک کلید را بدان کشایند **بشکله** بکسر اول بر وزن مصقله
بمعنی بشکلست که کلک کلیدان باشد **بشکلید** بکسر اول و فتح ثالث و رابع بتحتانی رسیده و بدال زده ماخشه
کردن باشد یعنی بانگشت و ناخن رخنه و نشان کردن و رخنه و نشانی را گویند که با سر انگشت و ناخن بهم رسد

بشکیدن بر وزن و لکشیدن رخنه کردن بانگشت و ناخن یا ابر کارد و نیز با رخنه شدن قبوز نوغار و مانند آن
باشد چنانکه اگر جامهٔ کسی بخار دار آویزد و پاره شود گویند بشکید و بمعنی پهن کردن چیزی هم آمده است بشکم
بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و میم خانهٔ تابستانی و بارگاه و ایوان و صفه باشد و خانه را نیز گویند که اطراف آن شکم
و بادگیر داشته باشد و بکسر اول هم آمده است بشکنه بر وزن اشکنه کلید و کلیددار را گویند بشکوفه بکسر اول و سکون
ثانی و ضم ثالث و واو مجهول ساکن و فاء مفتوح شکوفه و بهار درخت باشد و قی و استفراغ را نیز گویند
بشکود بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بواو رسیده و بدال زده مرد جلد و چست و چابک و هوشیار و قوی هیکل
و حریص بر کارها باشد و بفتح اول هم درست است و بمعنی وسمه نیز بنظر آمده است و آن رستنی باشد که زنان ابروها
بدان رنگ کنند بشکولیدن بفتح اول بر وزن سر پوشیدن حریص بودن در کارها و جلدی و چابکی نمودن باشد
و بکسر اول هم درست است بشکوه بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بواو رسیده و بهاء زده مردم صاحب شوکت
و حشمت و هیبت را گویند بشل بفتح اول و ثانی و سکون لام بمعنی گرفت و گیر باشد یعنی دو چیز که بر هم پیچند
و در هم آویزند و امر بدر آویختن و چسبیدن هم هست بشلد بفتح اول و ثانی و ثالث و سکون دال
ابجد یعنی چسبید و در آویزد بشلشله بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و فتح شین نقطه دار و کاف بلغت
یونانی گلیست بیخ است سرخ رنگ از انگشت دست کنده تر و هم بیونانی حطاما گویند بول و حیض براند
بشلنک بکسر اول و فتح ثالث و سکون ثانی و نون و کاف فارسی نام قلعه‌ایست در هندوستان بشلی بفتح
اول و کسر ثالث و سکون تحتانی یعنی در آویزی و بچسبی بشلیدن بر وزن و معنی چسبیدن باشد و بمعنی
در آویختن هم هست بشم بفتح اول و ثانی و سکون میم سوگوار و ملول را گویند و بمعنی ناگوار هم
آمده است و بسکون ثانی شبنم را نیز گویند که صبحگاهها بر سبزه زار نشیند و سفید نماید و از ابو علی
صفع خوانند و نام موضعیست بغایت سردسیر میان طبرستان و ری و ملحد و بی دین را نیز گویند
بشمه بر وزن رشمه پوستی که هنوز از دباغت نکرده باشند و دانه باشد سیاه مانند عدس که در داروی
چشم بکار برند و بعضی گویند باین معنی عربیست بشن بفتح اول و سکون ثانی و نون بمعنی قد و بالا باشد
و سر و بن و اطراف هر چیز را گویند بشنج بکسر اول بر وزن شکنج خشکی که بر تن آدمی افتد و از ابو علی
کلف خوانند و بفتح تابش و طراوت رخسار و روی باشد بشنجه بکسر اول بر وزن شکنجه افزاری باشد
که جولاهگان بدان آهار بر تار مالند و آن دسته گیاهی بود که مانند جاروب بر هم بسته باشند
و بعضی گویند آهار باشد که بر تار مالند بشنزه بضم اول و فتح زاء فارسی بر وزن مضحکه چنگال
باشد که آرد گندم و خرما یا از نان گرم در روغن و دوشاب سازند و بفتح اول و زاء هوز بر وزن

مضمضه

مضمضه هم آمده است و بعضی گویند که بشنزه چنگالیست که از نان تنک و خرما و روغن سازند و اصح اینست
بشنگ بکسر اول و ثانی و سکون نون و کاف فارسی آلتی باشد شبیه بکلنگ که بنایان بدان دیوار را سوراخ
کنند و کلنگ و اسکنه و نیشتر بنایی و حجاری را نیز گویند بشنیز بفتح اول بر وزن کشنیز گیاهیست که از آن بوی مادران
بشنیزه بر وزن فهمیده بمعنی بشنیز است که بوی مادران باشد بشنین بضم اول بر وزن کلچین گلیست در مصر
و ان ماننده نیلوفر پیوسته در میان میباشد گویند هر صباح از آب بر می آید و شام بتراب فرو میرود و همین
ساق دارد و بس یعنی برگ ندارد و بر نرگ غوزه خشخاشی میشود و تخم آن سفید است در عطریات بکار برند و از آن
گل روغنی سازند بجهت علت برسام و بیخ آن مقوی باه بود بشوتن بکسر اول و فتح فوقانی بر وزن فرزدن
نام برادر اسفندیار است و بمعنی پوزینه هم آمده است که میمون باشد و بفتح اول هم درست است بشوریدن بکسر اول
و راء قرشت بر وزن نکوهیدن نفرین و دعای بد کردن را گویند و بمعنی شوریدن و در غضب شدن هم هست
که بعربی هیجان خوانند بشول بکسر اول و ثانی بواو رسیده و بلام زده گذارنده کارها و داننده و بیننده را گویند
و امر بدین معنی هم آمده است یعنی بدان و ببین و کارسازی کن و برهم زدگی و پریشانی را نیز گفته اند و امر باین معنی
هم آمده یعنی بر هم زن و پریشان کن و بضم اول نیز درست است بشولش بکسر اول و لام بر وزن نکوهش بمعنی
بر هم زدگی و پریشانی باشد و کارگذاری کردن و کارسازی نمودن و دانندگی و بینندگی را نیز گویند بشولیدن
بکسر اول بر وزن نکوهیدن بمعنی دیدن و دانستن و بر هم زدن و پریشان کردن و درماندن و متحیر نشستن
باشد و بمعنی کارگذاری کردن و کارسازی نمودن هم آمده است و بفتح اول نیز درست است بشولیده
بر وزن نکوهیده بمعنی دیده و دانسته و کارسازی کرده و آشفته و پریشان و بر هم زده و شوریده باشد
بشولین بضم اول و کسر رابع تحتانی بواو رسیده و بنون زده بلغت یونانی بذر قطونا را گویند که اسپغول باشد
بشوکه باتحتانی و کاف و حرکت غیر معلوم و ابراهیم خود معلوم است بلغت اندلس نوعی از خار است که در
زمینهای سنگستان و زمینهای خشن و درشت روید و در صحراهای شام بسیار است و مگس عسل از گل آن
خورش سازد و آن را قرصعنه خوانند منفعت بسیار دارد بشین بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی و نون بمعنی ذات باشد
اعم از ذات واجب و ذات ممکن بشیون بر وزن افیون بمعنی فربه باشد که نقیض لاغر است بیان شانزدهم در باء
ابجد با طاء حطی مشتمل بر دوازده لغت و کنایت بط بفتح اول و سکون ثانی کنایه از صراحی باشد که بصورت
مرغ آبی ساخته باشند و در عربی مرغ آبی را گویند بطارس بفتح اول بر وزن مدارس بیونانی نام درختیست
که آن را سرخس نیز گویند و آن چوبی باشد سیاه رنگ و چون بشکنند مغز آن فستقی بود که دانه را نافع است
بطباط با با ابجد بر وزن وطواط بلغت سریانی رستنی باشد که آن را سرخ مرد گویند بطرا بر وزن صحرا بیونانی

کوه را کویند که بعربی جبل خوانند و بجای حرف اول فاء سعفص هم بنظر آمده است بطراخو با خاء نقطه دار
بر وزن شفتالو و بطراخون بر وزن افلاطون بلغت یونانی حاورپیتحا بو رپیت آبی که از او وزغ کویند و بعربی
ضفدع خوانند بطرالخیون بفتح اول و خاء مکسور و تحتانی بواو رسیده و بنون زده بلغت یونانی نوعی از
کرفس صحرائی باشد و آن کرم و خشک است در چهارم بطراسالیون لغتی است یونانی مرکب از بطرا و سالیون
با سین بی نقطه بالف کشیده و لام و تحتانی و واو و نون بمعنی کرفس کوهی باشد چه بطرا کوه را کویند و سالیون
کرفس را بطرالاون بالام بالف کشیده و فتح واو و سکون نون بیونانی نفط را کویند و آنرا بعربی دهن الحجر خوانند
کرم و خشک است در چهارم بطریق بکسر اول و ثالث و سکون تحتانی و قاف مجتهد ترسایان باشد و نام زاهدی
و صومعه نشینی هم بوده است از ترسایان بطسر خاس کنایه از صراحی شراب باشد بطلمیوس بفتح اول و لام
نام پادشاهی است و حکیمی بوده یونانی و بمعنی روشنائی نیز مذکور است و بتقدیم یا حطی بمیم هم بنظر
آمده است که بطلیموس باشد بطبونی با یاء حطی بر وزن اشکبوس نام ولایتی است در مغرب زمین
بیان هفدهم در باء ابجد با غین نقطه دار مشتمل بر بیست و یک لغت و کنایت بغ بفتح اول و سکون
ثانی زمین کنده و کور را کویند و نام بتی هم هست و عربان بت را صنم خوانند بغا بر وزن خطا
و پشت پا را کویند و بعربی مخنث خوانند بغان بر وزن طراز چوب کفشکر ما بین کفش و قالب کذارند
و درودکران بوقت شکافتن چوب بر رخنه آن نهند و با یمعنی بجای حرف ثانی فا هم کفته اند بغامه
بر وزن دمامه غول بیابانی را کویند بغتاق با تاء قرشت بر وزن چخماق کلاه را کویند و بمعنی فرجی
هم کفته اند و باین معنی بجای فوقانی طای حطی هم آمده است بغداد با دال ابجد بر وزن فرهاد نام شهری است
از عراق عرب و اصل آن باغ داد بوده است بسبب آنکه هر هفته یکبار نوشیروان در آن باغ بار عام دادی
و دادرسی مظلومان کردی و بکثرت استعمال بغداد شده است و نام خط دویم است از جام جم کنایه
از شکم نیز هست بغداد خراب و بغداد خالی کنایه از کرسنکی و شکم خالی باشد و ساغر خالی از شراب نیز کویند
بغرا بفتح اول بر وزن صحرا خوک نر باشد و بعربی خنزیر کویند و بضم اول نام پادشاهی بوده است
از خوارزم و کلنکی را نیز کویند که در وقت پروان پیشاپیش هم کلنکان رود و نام آشی است مشهور
و چون واضع آن آش بغراخان نام پادشاه خوارزم بوده موسوم بنام او ساخته بغراخانی میکفته اند
و اکنون خانی را انداخته اند و بغرا میخوانند بغشور بفتح اول بر وزن محشور نام قریه است میان سرخس
و هرات و معنی ترکیبی آن بغشور است که کواب شور باشد چه بغ بمعنی کوابست بغطاق با طای حطی بر وزن
چخماق کلاه و فرجی را کویند بغل بفتح اول و سکون ثانی و لام نام یهودی بوده ضرابی و درهم بغلی که در کتب

فقهی مرقوم است آورده بوده است و آنرا راس البغل میکفتند و در عربی پاستر را کویند که از جمله دواب مشهور است
بغلتاق بافوقانی بالف کشیده طاقیه کلاه فرجی را کویند و برکستوان کفته اند بغل نریحا بافوقانی بر وزن قلندری
کنایه از نجابت پیش مندکی باشد بغل زدن کنایه از شماتت کردن باشد بغلطاق با طای حطی بر وزن و معنی بغلتاق
که طاقیه و کلاه فرجی و برکستوان باشد بغلاک بفتح اول بر وزن دغلک کرهی باشد که در زیر بغل مردم بهم رسد و دبه
بخته شود و آنرا عروسک نیز کویند بغلک زدن کنایه از شماتت کردن باشد بغنقار با قاف بر وزن سکندر پرنده ایست
ابلق پای کردن دراز و منقار پهن دارد و کوشت او حلالست و بجای حرف ثانی قاف و بجای حرف آخر راء قرشت هم بنظر
آمده است بغند بر وزن سفند پوستی است غیر کیموخت که آنرا غن خوانند و کفش از آن دوزند بغیان با یای حطی
بر وزن شعبان شاکردانه را کویند و آن زری باشد اندک که بعد از اجرت استاد بشاکرد دهند و شیرینی پایه بنایی
باشد که در وقت جامه نو پوشیدن بخش کنند و بمعنی مژده و نوید هم هست و بافاء فرشت نیز بنظر آمده است
بیان هجدهم در باء ابجد با فا مشتمل بر نه لغت الحث بفت بفتح اول و سکون ثانی افزار جولاهکان باشد آنرا
دفتین کویند بفاد بر وزن مراد چوبکی باشد که کفش دوزان ما بین کفش و قالب کنند و درودکران بوقت
شکافتن بر رخنه آن نهند بفتری با تای قرشت بر وزن جعفری دفتین جولاهکان و نساجان باشد و کارگاه
جولاهی را نیز کفته اند بفج بفتح اول و سکون ثانی و جیم کف دهان و آبی که در وقت سخن کفتن از دهن مردم بیرون افتد
و شخصی را نیز کویند که در اثنای حرف زدن آب از دهنش بچکد و بعضی کویند که دهانیست که پیوسته آب از آن بچکد
باشد و لب سطبر را نیز کویند که از قهر و خشم فرو هشته باشد و با جیم فارسی هم آمده است بفخم بلخا نقطه دار
بر وزن مرهم بمعنی بسیار باشد و پاره جامه را نیز کویند که بر سر چوب دراز بندند و هر کاه نثار بیاشند نثار چینان
بدان از هوا نثار بربایند بفش بر وزن کفش عظمت و شکوه و کروفر باشد بفکین با کاف بر وزن غمکین بلغت زند
و پازند کوشک و بالاخانه را کویند بفم بفتح اول و سکون ثانی و میم اندوه و دلکیری و اندوهکین و دلتنک و فرو
مانده را کویند و بفتح ثانی هم بنظر آمده است بفنج بفتح اول و نون و سکون ثانی و جیم نوعی از مار است و مار را
نیز کویند که کزند او بمردم نرسد بیان نوزدهم در باء ابجد با کاف تازی مشتمل بر بیست و
چهار لغت و کنایت بک بفتح اول و سکون ثانی وزغ را کویند و آنرا بعربی ضفدع خوانند کویند اکر خون ضفدع
بمو را بکیرند و در چشمی که موی زیادتی باشد از موی را بکنند و قدری از آن خون طلا کنند دیکر نیاید و بمعنی
کریز کاه و جنکل و بیشه هم بنظر آمده است و نام شهری است در ماوراءالنهر و ضیاع و شتی را نیز کویند و بضم اول رخساره
و روی را کویند و نوعی از کوزه باشد که دهنش تنک و کردن کوتاهی دارد و شکم آب پهن و کرد می باشد و آنرا سند هم
میکویند و بمعنی بی هنری و بی عقلی هم آمده است و بکسر اول انکشت و زغال را کویند بکار آب بودن کنایه از دایم الحق

بر دلت یعنی پیوسته شراب خوردن **بکمیر** بفتح اول و بای ابجد و سکون ثانی و راء قرشت دوائیست که آن را دوای خبا
چنین گویند و در مسهلات بکار برند و بعضی گویند این لغت هندیست **بکیکه** با بای ابجد بر وزن معرکه نقش بالند
آمیخته را گویند و بمعنی فاسد کار و فساد کننده هم آمده است **بکناش** بفتح اول و نای قرشت بر وزن خشخاش
امر بخرامیدن و جلوه کردن باشد یعنی بخرام و جلوه کن و نام یکی از پادشاهان خوارزم بوده گویند باینمعنی ترکیست
و بکسر اول است **بکنوشا** با نای قرشت و سین سعفص بر وزن عبوسان نام رومی بوده دانا و فهمیده و عاقل و نام شاعری
هم بوده است **بکران** با دال قرشت بر وزن نقصان برنج و هر چیزی دیگر که در ته دیگ طعام چسبیده و بریان شده باشد
بکران بهشت بکسر اول کنایه از حوران بهشتی است **بکران چرخ** بکسر اول کنایه از ستارهای آسمان باشد **بکرای** بفتح
اول بر وزن صفرای نام میوه ایست میان نارنج و لیمو لیکن از نارنج کوچکتر و از لیمو بزرگتر میباشد و شیرین
هم هست و آن در ولایت الف و شبانکاره بسیار است **بکر ناسفته** کنایه از شرابی باشد که آن را هنوز از خم بیرون
نبرده باشند **بکر صاحب خزان** کنایه از شرابی باشد که انگوریست و شراب را نیز گفته اند که هنوز از آن نخورده باشند
بفتح اول و ثالث بر وزن مثنوی یعنی بکرای است که آن میوه باشد شیرین میان نارنج و لیمو **بکسمات**
بفتح اول و سین بی نقطه و سکون ثانی و میم بالف کشیده و تاء قرشت زده نوعی از نان روغنی باشد
که دوی از آردی برید بپزند و بجهت مسافران توشه راه بدارند **بکسه** بضم اول و سکون ثانی و فتح سین
بی نقطه حصه و پارچه گوشت را گویند **بکشر** بفتح اول و شین نقطه دار و سکون ثانی رشبی باشد که از شکم و گردن
مردم بر آید و آن را بعربی بکهر گویند **بکم** بر وزن و معنی بقم است و آن چوبی باشد سرخ که رنگریزان بدان
رنگ کنند و بقم معرب آنست و با کاف فارسی هم آمده است **بکنک** بکسر اول بر وزن درنک حیوان دم
بریده را گویند و بفتح اول بر وزن زردک هم آمده است و با کاف فارسی نیز هست **بکوک** بفتح اول و ثانی
بواو رسیده و بکاف زده نشانه تیر باشد که عربان هدف خوانند و ظرف و جام شراب خوری را نیز گفته اند و
بعضی گویند ظرفی باشد که آن را بصورت حیوانی ساخته باشند و بدان شراب خورند و باینمعنی بجای کاف
آخر لام هم بنظر آمده است **بکول** بضم اول و رابع و لام و سکون کاف این لغت از ساعات است همچو خان و مان
و تار و مار یعنی ناهموار و درشت باشد و بمعنی بی عقلی و بی هنری نیز آمده است **بکوند** بفتح اول و نون بر وزن [illegible]
عجوزد شمشیر چوبین را گویند **بکونز** بفتح اول بر وزن عونز یعنی بکونک که شمشیر چوبین باشد **بکهوج نان**
با ها و جیم و نای قرشت بر وزن منصور خان یعنی خارپشته باشد و آن جانوریست دراز [illegible] که میانش بر آمده بلند
و دو طرفش مالیده و پست **[illegible]** بکسر اول و سکون ثانی و تحتانی و سین بی نقطه هر دو بالف کشیده
سر بارین را گویند و آن [illegible] که چکیت که بر بالای بار ستور بندند **بیان بیستم در بای ابجد با کاف فارسی مشتمل**

بر نه لغت و کنایت **بکتر** بر وزن کفش نوعی از سلاح جنگ باشد و آن آهنی چند است که بهم وصل کرده اند و بر روی
آن مخمل و زربفت و امثال آن کشیده اند و در روز جنگ پوشند و بترکی قلماق گویند **بکسل** بکسر اول
و سین بی نقطه و سکون ثانی و لام امر بگسستن و از هم جدا کردن باشد و این لفظ را جایی استعمال کنند که محلی بر
این معنی بر چیزها دیگر بطریق حقیقت است و در انسان بطریق مجاز یعنی ترک آشنایی و اختلاط کن **بکل کردن** کنایه
از خس پوش کردن و مخفی نمودن باشد **بکم** بر وزن و معنی بقم است و آن چوبی باشد سرخ که رنگریزان بدان
چیزها را رنگ کنند و بقم معرب آنست **بکمار** بکسر اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده و براء نقطه دار زده معنی
شراب و شراب خوردن باشد و پیاله شراب را نیز گویند و بفتح اول بهمین معنی و بمعنی غم و اندوه باشد و بمعنی مهمانی
هم آمده است مطلقا **بکار کردن** بر وزن مقراض کردن یعنی مجلس شراب داشتن باشد **بکند** بفتح اول
و ثانی و سکون نون و دال ابجد یعنی آشیان باشد که جا و مقام مرغان است **بکنک** بر وزن کلنک هر حیوان دم
بریده را گویند **بکنی** بفتح اول و سکون ثانی و نون بتحتانی رسیده شرابی باشد که از برنج و ارزن و امثال آن سازند
و آن را بعربی نبیذ و بلفظ دیگر بوزه گویند **بیان بیست و یکم در بای ابجد با لام مشتمل بر هشتاد و پنج لغت و کنایت**
بل بفتح اول و سکون ثانی باشنه پا را گویند و در عرب اثبات بعد از نفی باشد و بکسر اول مخفف بهل است
که امر بگذاشتن باشد یعنی بگذار و نام میوه ایست در هندوستان شبیه بسیب ایران و آن را نار هندی نیز گویند
و بشیرازی بل شیرین و بعرب ترطوث خوانند و بعضی گویند میوه باشد هندی بر بزرگی اوجه درختان بد درخت
زرد آلو میماند و بضم اول یعنی بسیار باشد همچو بلهوس و بلکام یعنی بسیار هوس و بسیار کام **بلابر** بکسر اول
بر وزن کلابه یعنی هرزه گوی و ناکار و فاسق و بدکاره و مخاش و این لفظ را بر زنان بیشتر اطلاق کنند و بفتح
و جا بلوبو سخن کردن را نیز گویند و بعضی بمعنی اول بجای بای ابجد جیم حطی آورده اند که بر وزن کوابر باشد **بلاج**
بفتح اول بر وزن دواج گیاهیست که از آن بوریا بافند و حصیر و بوریا را نیز گویند **بلادر** بر وزن بهادر
بار درختی است که در دواها بکار برند و آن را بعربی ثانی الغرب گویند و بعضی گویند نام درختی است که این ثمر از درخت
وزینه و پیرایه زنان را نیز گفته اند عموما و زنبر که بر سر بندند خصوصا **بلادور** با زیادتی واو بثمر آن اول قرشت
یعنی بلادر است که مذکور شد و در هندوستان تصدق قاترا گویند **بلاده** بفتح اول بر وزن کباده بد کار
و فاسق را گویند و باینمعنی بکسر اول هم آمده است و مفلس و مفسد و منافق را نیز گفته اند **بلار** بر وزن بهار
ادویه باشد و آن بیخ خاریست که آن را کویشاک یا سرکه بسایند و بر داء الثعلب طلا کنند مفید باشد
بلارج بفتح اول و رابع و سکون جیم پرنده ایست که آن را لک لک خوانند **بلارک** بر وزن تبارک نوعی از فولاد
جوهردار باشد و شمشیر بسیار جوهر را نیز گویند و بمعنی جوهر شمشیر هم آمده است **بلاز** بکسر اول و سکون

زاء فارسی بمعنی بی سبب و بیجهة و بی تقریب باشد بلاساغون باسین بی نقطه و غین نقطه دار بر وزن ترابازکن
نام شهریست بزرگ در ماوراء النهر نزدیک بکاشغر و پای تخت افراسیاب بوده و تا زمان سلطنت کورخان
تعلق باولاد افراسیاب داشته بلاسبوس بکسر اول و سین بی نقطه و تحتانی بواو رسیده و بسین بی نقطه
بکرنده بلغت یونانی چیزیست آبگینه مانند و از در کنارها دریا میبابند و بعربی انزاینز البحر خوانند
بلاش بفتح اول بر وزن نواش نام پسر فیروز است و او یکی از ملوک فرس بوده و او را سلطان ملک شام کشته
و نام شهری و مدینه هم هست و مردم عاد فراینز گویند و بکسر اول بمعنی بلاه زشت که بی سبب و بی تقریب
و بی جهت باشد بلاشجرد بفتح اول و کسر جیم معرب بلاش کرد باشد و آن قریه ایست بر چهار فرسنگی مرو
شاهجهان و از املاک بلاش پسر فیروز بنا کرده است بلال بفتح اول بر وزن کمال ادوبه باشد و انبیج
خاریست که اشنان و چوبک اشنان هم گویندش بلالک بالام بر وزن و معنی بلارک است که نوعی از فولاد
جوهر دار باشد و شمشیر هندی را نیز گویند بلا سیاه کنایه از تشویش و حیا خلاف طبیعت و آزار باشد بلابه بفتح
اول بر وزن طلایه ناکاره و نابکار را گویند عموما و زن فاحشه بخاصه را نیز گفته اند و بکسر اول هم آمده است
بلبکه بفتح اول و بای ابجد و کاف و سکون ثانی مسکر و کره تازه را گویند بلبل کنج بجر لام و فتح کاف فارسی و سکون
نون و جیم جغد را گویند که پرنده ایست منحوس و پیوسته در ویرانها می باشد بلبله بفتح اول و ثالث
و لام و سکون ثانی کوزه لوله دار را گویند و بمعنی صدا و آواز صراحی هم آمده است و بمعنی اندوه و گرفتگی
دل نیز هست بلبلی بضم اول بر وزن سنبلی بمعنی شراب و پیاله شراب باشد و نوعی از جرم بود که از آن ابیات
لطیف و نازک سازند و با لوان غیر مکرر رنگ کنند و جنسی از زرد آلو هم هست بلبن بفتح اول
و ثالث بر وزن ازدن خرفه را گویند و بعربی فرفخ و بقلة الحمقا خوانند بلبوس بر وزن ملبوس نوعی
از پیاز صحرایی باشد و از آن بعربی بصل الزیز و بصل الذیب خوانند گرم و خشک در دوم و نوعی از
خشخاش هم هست که از خشخاش زبدی گویند بلنبس بکسر اول و ثالث و فرشت بر وزن برجیس نام درختیست
غیر معلوم بلج بفتح اول و ثانی و سکون جیم بلغت عرب غوره خرما را گویند یعنی خرمای نارس از آنچون
خوشه باشد لبع و بعربی خوانند و چون در غلاف باشد طلع گویند و بضم اول هم بنظر آمده است
بلخ بفتح اول و سکون ثانی و خاء نقطه دار نام شهریست مشهور از خراسان و آن از شهرهای قدیم است
همچو اصفهان فارس و از قبة الاسلام خوانند و لقب آن ام البلاد است گویند بر انکه آن البحا بوده مفتوح العنوة
و کدویی را نیز گویند که شراب در آن کنند بلجنج با جیم فارسی بر وزن اعوج ناج سیسان را گویند که قلیا
باشد و بفتح اول و ثانی هم بنظر آمده است بلخم بر وزن شلغم نلاخن را گویند و آن کفته باشد

که از ابریشم یا از پشم بیافند و دو ریسمان بر دو طرف آن بگذرانند و شاطران و شبانان بدان سنگ اندازند
بلده با دال ابجد و ها هوز و حرکت غیر معلوم نام حوا زن آدم علیه السلام است بلس بضم اول و ثانی و سکون
سین بی نقطه در فرهنگ جهانگیری نام غله ایست که از آن هریسه پزند و در آشها نیز کنند و بعربی عدس خوانند
و در صحاح الادویه بمعنی تین ابیض آمده است که انجیر سفید باشد و بلسن بازیادتی نون بمعنی عدس است والله اعلم
بلسان بر وزن سرطان نام درختیست مشهور در مصر گویند بعد از طلوع ظهری شعری نشتری که از آهن ساخته
باشند بر هر برک آن درخت فرو برند و روغن از آن روان شود با پنبه جمع کنند بعضی گویند شیشها در زیر
هر برک که زخم زده اند بیاویزند و امتحان وی چنانست که قطره بر شیر گاو چکانند بعد از انجماد مانند پنیر
بسته شود و بر آب چکانند و بر هم زنند آب مانند شیر سفید گردد و از آن بعربی دهن البلسان گویند و موضعی
که درخت بلسان است باغ فرعون بوده است و از آن عین الشمس خوانند و گویند از معجز عیسی علیه السلام است
و تخم آن را حب البلسان گویند گرم و خشک در دوم رعشه را نافع بود و سید الحجر را نیز گفته اند بلسک بکسر اول
و ثانی و سکون ثالث و کاف سیخ آهنی باشد که یکسر از آن پهن کرده باشند برای نان از تنور جدا کردن و سیخ
کباب را نیز گفته اند و بفتح اول و ثانی پرستوک باشد و از آن بعربی خطاف گویند و بضم اول و ثانی چوب باریکی
کنده که بدان بریان در تنور آویزند بلسن بضم اول و ثالث و سکون ثانی غله را گویند که بعربی عدس خوانند
بلشک بضم اول و ثانی و سکون شین قرشت و کاف بمعنی اجر بلسک است که چوبی ناخج کنده باشد که بدان
بریان در تنور آویزند بلعام با عین بی نقطه بر وزن ترجام نام پسر باعور است که او زاهدی بوده مستجاب
الدعوه در زمان عیسی ع عاقبت ایمانش بباد رفت و بحذف الف نیز آمده است که بلعم باشد بلغار
بر وزن گلزار پوستهای رنگین خوشبوی موج دار را گویند و از آن تلاتین خوانند و نام شهریست نزدیک
بظلمات و آن در زمان سکندر بنا شده و هوایش بغایت سرد میباشد و طوطی در آن شهر زنده نماند
و بعضی گویند نام ولایتی است که بلغار یکی از شهرهای آن ولایتست بلغاق بر وزن مشتاق معرب بلغاک است
که فتنه و آشوب و شور و غوغا بسیار باشد بلغد بضم اول و ثالث و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی
فراهم آمده و جمع نموده و بالای هم نهاده باشد بلغده بضم اول و ثالث بر وزن سنبله بمعنی بلغد است
که فراهم آورده و بر روی هم نهاده باشد و بفتح اول و ثالث بمعنی کنده و ضایع کردن چیزی هر گاه گویند
مرغ بیضه بلغده کرد مراد آن باشد که کنده و ضایع کرده و بچه بر نیاورده بلغتر بضم اول و ثالث و سکون ثانی
و فتحانی شین نقطه دار و فتح نون آن باشد که یکسر ریسمان را حلقه حلقه کرده گرهی بزنند و سر دیگر آن را از میان
حلقها بگذرانند بنهجی که بجهت کشیدن ریسمان حلقه ها تنگ شود همچنانکه سر دامها سازند بلغند

بضم اوّل وثالث وسکون ثانی ونون وفتح دال ابجد فراهم آورده وبر بالای هم نهاده باشد بلغنده بضم اوّل
وثالث وسکون ثانی ونون وراء قرشت بی فید وبی دیانت را گویند وبفتح اوّل لفظی است که در مدح وثنا
ودشنام نیز استعمال میکنند بلغنده بضم اوّل وثالث وسکون ثانی ونون وفتح دال ابجد بمعنی بلغند است که
فراهم آورده وبر بالای هم نهاده باشد وبفتح اوّل یک لسته ویک لنک بار ونشوار ویک بغچه را نیز
گویند وهر چیزی که بسته شده باشد مثل خوره بسته وبلغم بسته وامثال آن بلغور بضم اوّل بر وزن برشور آش
هر چیز درهم شکسته ودرهم کوفته را گویند عموماً وگندم نیم بخته که آنرا در آسیا انداخته شکسته باشند
خصوصاً وآشی که از آن پزند نیز بلغور خوانند بلغونه بر وزن ومعنی گلگونه است وآن غازه باشد که زنان
بر روی مالند وروی را سرخ کنند بلفخت بفتح با بر وزن بدبخت ماضی بلفختن است که بمعنی جمع کردن واندوختن
باشد یعنی جمع کرد واندوخت بالقده باقاف ودال ابجد بر وزن مختصر ملحد وبی دین وبی دیانت را گویند بلقندر
بفتح اوّل وقاف ودال ابجد وسکون ثانی ونون وراء قرشت بمعنی دشنام وقدح باشد وبضم اوّل ملحد وبی دین
وبی دیانت را گویند بلقیس بکسر اوّل وقاف بر وزن برجیس نام پادشاه شهر سبا بوده وقصه او وحضرت سلیمان
مشهور است بلک بضم اوّل وثالث وسکون کاف چشم زدن وبر هم آمدن را گویند وبکسر اوّل وفتح ثانی تحفه وارمغان وسوغات
که دوستان جهت دوستان فرستند ومیوه تازه ونوباوه وجامه نو وهر چیز نو که طبع از دیدنش محظوظ گردد
واین چنین چیز را در عربی طرفه خوانند وگنجشکی که طرفه باشد وبکسر اوّل وثانی بمعنی نشست است وانچه زدن
بچیزی بانگی بود وبکسر اوّل وسکون ثانی آتش وشراره آتش را گویند بلکامه بضم اوّل وسکون ثانی وکاف بالف کشیده
وفتح میم پرآرزو وبسیار کام را گویند چنانکه بوالهوس بسیار هوس را خوانند بل بمعنی بسیار باشد بلکس بکسر اوّل
وثالث وسکون ثانی وسین بی نقطه سرد وبی آب را گویند وبضم اوّل وثالث هم گفته اند وبجای سین بی نقطه نون هم
آمده است وهمچنین بجای حرف اوّل نون هم آمده که نلکس باشد بالکفد بضم اوّل وفتح ثالث وسکون ثانی
وفا ودال ابجد رشوت وپاره را گویند وبکسر اوّل وثالث هم آمده است بالکفد بضم اوّل وفتح ثالث وسکون
ثانی وفتح رابع مشتق از بلا کیف است وآن قایل بودن بوجود محسوس است بروش اشاعره در مبحث رؤیت
بالکل بکسر اوّل وفتح کاف بر وزن جرسل آب نیم گرم را گویند وآنرا شیر گرم خوانند بالکل بکسر اوّل وفتح کاف بر وزن
مصقل بمعنی بالکلست که آب نیم گرم باشد بالکن بفتح اوّل وکاف فارسی بر وزن الکن بمعنی مرد بیمار باشد و
منجنیق را نیز گویند وبجای حرف اوّل یای حطی هم آمده است بالکجک بضم اوّل وثالث که کاف فارسی باشد
وفتح جیم که خامس باشد وسکون ثانی ونون وکاف که سادس وآخر باشد هر چیزی عجیب وغریب وطرفه را
گویند که دیدنش مردم را بخنده آورد وبفتح کاف فارسی هم درست است بلماج بضم اوّل ومیم بالف کشیده

محتاج نیز بجای آن کاجیست وآن آشی باشد بی گوشت وبسیار رقیق وبضم اوّل وفتح ثانی هم آمده است
وبعضی گویند این لغت ترکی است بلموه بفتح اوّل بر وزن نجموه سارج صحرایی وآن پرنده کی باشد درنگ
مانند بک کوهکان وآنرا بعربی عرعر بری خوانند بلمه بفتح اوّل ومیم وسکون ثانی ریش انبوه دراز را
گویند وبا بمعنی بضم اوّل هم آمده است ومردم ریش دراز را نیز گویند بلنج بکسر اوّل وثانی بر وزن
ببخ قدر ومقدار واندازه چیز را گویند وبفتح اوّل وثانی هم بهمین معنی آمده است بلنجاسب بکسر اوّل
وثانی وسکون ثالث وجیم بالف کشیده وسین بی نقطه وبا فارسی زده گیاهی است که آنرا بوی
مادران گویند وبجای بای فارسی فا هم آمده است که بلنجاسف باشد بلند بفتح اوّل بر وزن کمند
معروفست که نقیض پست باشد وبجای با باء فارسی فا هم آمده است بمعنی چوب بالایین درخانه
نیز هست وآنرا بعربی اسکفه خوانند وبمعنی چهار چوب وچهار من درخانه هم هست وبکسر اوّل نیز
بهمین معنی آمده است بلندگرای بکسر کاف فارسی کنایه از کسی است که میل عظمت وبزرگی کند
بلندنظر کنایه از عالی همت باشد بلندین بفتح اوّل بر وزن نمدزین بمعنی چوب بالایین درخانه باشد
وبعضی چهار چوب درخانه را گفته اند وبا بمعنی بکسر اوّل وبا فارسی هم آمده است بلنکمشت
وبلنجمشک بفتح اوّل وثانی وسکون ثالث وکاف فارسی ومیم مضموم بشین وتا قرشت زده
بمعنی افرنجمشک است که بالنکوی خودرو باشد وآن در کنار رودهای آب روان بسیار می باشد ودر موید
الفضلا سنبل وقرنفل صحرایی وتره که بر نوشته بود ند بلوایه باواو بر وزن همسایه پرستوک را
گویند وآن پرنده ایست که بعربی خطاف گویند بلوتک بضم اوّل وفتح تاء قرشت بر وزن حقوق سبد
ظرفی که بدان شراب خورند بلوج بضم اوّل وثانی وسکون ثالث وجیم فارسی قومی باشد صحرایی
وکم عقل وشجاع وعلامتی را نیز گویند که بر سری طاق وایوان نصب کنند ونام ولایتی هم هست از
ایران وتاج خروس را نیز گفته اند وآن گوشتی باشد که بر سر او رسته است وپارچه گوشتی که بر ختنه گاه
زنان باشد وبریدن آن سنت است بلوس بفتح اوّل بر وزن عروس بمعنی فریب وخدعه باشد
وشخصی را نیز گویند که بحرب زبان وفریبند کی مردم را از راه بیرون برد وبا بمعنی بضم اوّل هم آمده است
وبمعنی فروتنی هم هست بلوسطوریون بفتح اوّل وضم ثانی وسکون ثالث وسین بی نقطه زده وطای حطی بواو
کشیده وسین بی نقطه زده وطای حطی بواو کشیده بلغت یونانی گلنار باشد وآن گل درخت انار است
که بغیر از گل ثمر دیگر ندهد وآن سرد وخشک است در اوّل ودوم وخون شکم را بند کند
بلوک بضم اوّل بر وزن سلوک ظرف شراب خوری را گویند وبعضی گفته اند ظرفی باشد که آنرا بصورت حیوانات

ساخته باشند وبدان شراب خورند وشکل شتر رانیز گویند وجایی باشد که مشتمل بود بر چند قریه
وده وبنک بمعنی جماعت باشد **بلون** بضم اوّل بر وزن نگون بمعنی بلند باشد که در برابر آن ادا است **بلونک**
بفتح اوّل ونون بر وزن نمک سک شمشیر چوبین را گویند بایمعنی در جای دیگر بلوند بر وزن
فرزند که نوشته اند والله اعلم **بلونه** بفتح اوّل ونون بمعنی بلونک که شمشیر چوبین باشد **بلیاد** بایا حطی
بر وزن بغداد جامهٔ ساده را گویند یعنی پارچه که نقشی در او نباشد وجای دیگر جامهٔ سپاه نوشته اند
وهیچکدام شاهد ندارد **بلیان** بفتح اوّل بر وزن غلیان نام خضر علیه السلام است که برادرزادهٔ الیاس
پیغمبر علیه السلام باشد ونام قریه ایست از ولایت کازرون ولب آن محل ومرقد اولیاء الله بسیار است گویند
خضر علیه السلام که برادرزادهٔ الیاس علیهم باشد آن قریه را بنا کرده است ومنسوب بنام نامی خود ساخته
است **بلیلا** بفتح اوّل وثانی بتحتانی رسیده ولام بالف کشیده نام خضر امیر المؤمنین علیه السلام است در
انجیل عیسی ع **بلیله** بفتح اوّل بر وزن هلیله دوائیست قابض وطبیعت آن سرد وخشک است در دوّم
وسیّم ومعرب آن بلیلج باشد **بلیناس** بفتح اوّل وثانی بتحتانی رسیده ونون بالف کشیده وسین بی نقطه زده
نام حکیمیست که انیس وجلیس اسکندر بود **بیان بیست ودوم در باء ابجد با نون مشتمل بر هشتاد**
ویک لغت وکنایت بن بفتح اوّل وسکون ثانی خرمن وباغ وزراعت را گویند چه باغبان ونگهبان
زراعت ومحافظ خرمن را بنون میگویند ومیوه ایست ریزه ومغزی هم دارد ومردم آنرا صحّی رند
آنرا نخوانند وبترکی حیلاغوج وبعربی حبة الخضرا گویند وبضم اوّل بنیاد وپایان وبیخ درخت و
انتهاء هرچیز وسوراخ مقعد باشد که بعربی فقحه خوانند وچیزی نیز هست که آنرا بکامه گویند وآن
نان خورشیست معروف ومشهور در صفاهان وتنهٔ درخت را نیز گفته اند وخوشهٔ خرما را هم
گویند **بنابه** بفتح اوّل وبا ابجد وثانی بالف کشیده بمعنی نوبت باشد چنانکه گویند بنا آفتاست یعنی
نوبت ماست **بناست** بکسر اوّل وثانی بالف کشیده وفتح سین بی نقطه وتای قرشت زده صمغی باشد
که آنرا کندر گویند وبعربی صمغ البطم خوانند وخاصیت آن بمصطکی نزدیکست **بناغ** بفتح اوّل بر وزن
دماغ تار ریسمان خام را گویند که بر دوک پیچیده شود بر و نویسنده را نیز گویند چون دو زن
یکشوهر داشته باشند هر یک مر دیگری را بناغ گویند **بناگوش کردن** کنایه از آنست که چون طفل از مادر
متولّد شود ماماچه که او را قابله گویند انگشت در دهن کودک کند وکام او را بردارد وکنایه از اطاعت
وانقیاد کردن هم هست **بنام** بکسر اوّل بر وزن نظام بمعنی همنام باشد که تاجیکی آداش گویند **بنام ایزد** یعنی
بنام خدا این کلمه را در محل تعجب گویند وبجهت دفع زخم چشم نیز استعمال کنند چنانکه گویند بنام خدا

چه جلد وچالاک وگاهی بجهت قسم نیز گفته میشود **بناج** بفتح اوّل وثانی وبالف کشیده وبنون وجیم
زده بمعنی بناغست که آن دو زن باشند که یکشوهر داشته باشند وهر یک مر دیگری را بناج گویند
وچنانچه هم بنظر آمده است وبعربی ضرت خوانند وبعضی مردی را گویند که دو زن داشته باشد
بناور بفتح اوّل وواو بر وزن سراسر دنبل بزرگ را گویند وبعربی جبین خوانند بکسر جای بی نقطه وبضم
اوّل هم آمده است **بناوند** بکسر اوّل وواو مفتوح بنون ودال ابجد زده بمعنی پای داشتن ونگاهداشتن
چیزی باشد در جای مثل آنکه آبرا در کوی وحوض وماننده آن محافظت کند **بنبا** با بای ابجد بر وزن
عنقا آشی باشد که از حبة الخضرا پزند وآن ثمر درخت بطم باشد وبنبا ازین نیز گویند **بنبخت برهمن**
مالیدن کنایه از استوادی بخت ودولت باشد **بنبر** بر وزن لنگر دوائیست که آنرا سپستان خوانند
وگویند این لغت هندیست **بنبل** با بای ابجد بر وزن صندل بمعنی ترشی باشد عموما وسیب ترش را
گویند خصوصا **بنتومه** با تای قرشت بر وزن معصومه نباتیست مانند کشوث بر درخت زیتون و
بادام ونخیل پیچیده میشود گرم وخشک است **بنج** بفتح اوّل بر وزن ذبح دو زن که یکشوهر داشته
باشد که هر یک مر دیگری را بنج بود ونام رستنی هم هست که ثمر آنرا بذر البنج گویند وبعربی بیکران خوانند
بنجشک بکسر اوّل وثالث بمعنی گنجشکست که بعربی عصفور خوانند **بنجشک زبان** بضم زاء هوّز وواو
بالف کشیده وبنون زده لسان العصافیر است وآن دوائی باشد تند وتخم شبیه بلسان گنجشک **بنجل**
بفتح اوّل بر وزن تنبک یعنی علوج وکالوله کرده را گویند بجهت رشتن **بنجه** بضم اوّل وکسر ثانی وفتح جیم
فارسی جمعی باشد مر اصناف حرفت ورعیت را **بند** بر وزن چند چند معنی دارد ۱ فاصلهٔ میان دو عضو
که آنرا بعربی مفصل خوانند ۲ زنجیری که بر پای دیوانگان وگنهکاران نهند ۳ تنکهٔ آهنی که بجهة استحکام بر
صندوق وکشتی وامثال آن زنند ۴ قفل را گویند ۵ مکر وحیله وزرق وفریب وسالوسی باشد ۶
عهد وشرط وپیمان را گویند ۷ غم وغصه ومحنت باشد ۸ عقده وگره وحبس بود ۹ بندیکه در پیش آب بندند
۱۰ بمعنی خیال ومقام است مثل آنکه گویند فلانی در بند آزار فلانست یا در بند سفر است یعنی در خیال
آزار فلانست یا در جهة مقام سفر است ۱۱ بمعنی کمربند ومیان بند ۱۲ ریسمان وطناب را گویند ۱۳ بند
ترجیع وترکیب بود وآن بیتی باشد که شعرا بعد از چند بیت بردیف وقافیه دیگر بیاورند ۱۴ دهن وکره را
گویند ۱۵ حیله وفن کشتی گیری باشد ۱۶ جفت گاوی را گویند که بجهت زراعت کردن وگردان وارابه رانند
باهم ببندند ۱۷ طومار کاغذ باشد وهر ده دسته کاغذ را نیز یک بند گویند ۱۸ پسرکی که لشکر غنیم
برده باشد وبچه از غنیم در دار الحرب گیرند ۱۹ جمع بند ها را گویند همچو بند کارد وبند شمشیر و

چاقشور و نیا و بند تنبان و امثال آن ۲۰ نام ولایتی است ۲۱ طمع و توقع را گویند ۲۲ غلیواج باشد و آن پرنده ایست
معروف **بنداد** بضم اول بر وزن و معنی بنیاد و بنیان باشد و اصل هر چیز را گویند **بندار** بضم اول بر وزن
گلنار کیسه دار و خانه دار و صاحب مکنت و تحمل باشد و ما فروش و گران فروش را نیز گویند و نام یکی از شعرای قدیم است
بندام بند کیست در حوالی شیراز که در زمان عضد الدوله دیلمی امیر نام شخصی بنام او ساخت و بعضی گویند مردی صاحب ثروت
بود امیر نام باز خود این بند را بست **بنداختج** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و خاء نقطه دار و فوقانی بمعنی چهره دوزی
باشد **بنده** بضم اول بر وزن گنبد بمعنی اصل و بنیاد هم چنین باشد **بندر** بضم اول و ثالث بر وزن کندر نام
شهریست در ولایت عجم و بفتح اول و ثالث بر وزن لنگر محلی باشد که قافله و تجار بدان بیارامند و بر وزن
بندرز بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و رابع و زاء نقطه دار علیق الدور را گویند و بضم اول نیز آمده است
بندروغ بفتح اول و ضم رابع و سکون ثانی و غین نقطه دار بندی باشد که با چوب و علف و خاک و گل
در پیش آب بندند تا آب بلند شود و بر زراعت رود **بندش** بفتح اول و ثالث بر وزن مفرش پنبه
حلاجی کرده و گلوله نموده باشد بجهة رشتن و بکسر ثالث نقش کردن سیم و زر باشد بر نهج خاص و نام
ولایتی هم هست **بندشهریار** بکسر ثالث نام نوایست از موسیقی **بندق** بضم اول و ثالث و سکون ثانی بمعنی
فندق است و بعضی گویند معرب آنست هر که مغز آنرا با انجیر و سداب بخورد زهر بوی کار نکند و سموم را دفع
نماید و گویند عقربها از فندق میگریزند **بندق شکستن** کنایه از بوسه دادن باشد **بندق هندی** ثمریست بمقدار فندق
که آنرا دیز گویند و بندان انگشت بند گویند اگر آنرا بکوبند و بیزند و داخل سرمه نمایند و در چشم کشند جلای
برد **بندک** بر وزن اندک پنبه حلاجی کرده و گلوله نموده را گویند **بندم** بفتح اول و میم و کسر ثالث تخم
و کوی کیبا را گویند **بندندان** بضم ثالث کنایه از انقیاد و فرمان برداری و اطاعت و رغبت تمام باشد
و بمعنی ذخیره و پس انداز هم هست و قصد و اراده را نیز گویند **بندور** بضم اول و ثالث بر وزن تنور
ریسمانی باشد که بدان جوال و توبره و امثال آنرا در بندند و بفتح اول نفس منطبعه را گویند که آن قوت
متخیله افلاکست و جمع آن بندوران باشد **بندیشه** بر وزن و معنی اندیشه است که فکر و خیال باشد و بندیشها
بمعنی خیالات و تخیلات باشد **بندیه** بر وزن پنیه تخم و کوی کیبا را گویند و بجای میم نون هم بنظر
آمده است که بندینه باشد **بنساله** بضم اول و سین بی نقطه بالف کشیده بر وزن دنباله سلخ خورده و کوهکن
گویند **بنشاخت** بکسر اول و شین قرشت بالف کشیده بر وزن بنواخت ماضی بنشاختن است
یعنی نشاند و نشانید **بنشاختن** بر وزن بنواختن بمعنی نشانیدن باشد **بنشاست** با سین بی نقطه بر وزن
بنواخت بمعنی بنشست که ماضی نشستن است **بنطاسیا** بکسر اول و سکون ثانی و طای حطی بالف کشیده و یای

بی نقطه مکسور و یای حطی بالف کشیده بلغت یونانی حس مشترک را گویند **بنفشه** بضم اول و کسر اول هم هر دو
آمده است نام گیاهیست که در آب روید و گلی باشد معروف و طبیعت آن سرد و تر است در درجه دوم
و معرب آن بنفسج باشد **بنفشه کوی طارم** کنایه از آسمانست **بنفشه کوی مهد** کنایه از آسمان و زمین هر دو باشد
بنقه بفتح اول و قاف و سکون نون نوعی از غله باشد مانند عدس و قوت و منفعت آن مانند عدس است
بنک بفتح اول و ثانی و سکون کاف مصغر بن است که حبة الخضرا و چلاقوج باشد و آن بیشتر در کوهها
و جنگلها حاصل میگردد و نوعی از قماش زمین اطلس بود که بر آن گلها از بلعیت باشد و گلها و نشانها را
نیز گویند که بر روی مهوشان از خوردن شراب بهم رسد یا عرق بر پیشانی ایشان نشیند و بضم اول
مصغر بنه است یعنی درخت کوچک و بمعنی نشان و اثر هم هست چنانکه گویند از فلانی یا از فلان چیز بنک
نمانده است اراده آن باشد که نشان و اثر نمانده است و بضم اول و سکون ثانی و ثالث پوست بیخ ام غیلان باشد
و آن درختی است صحرائی در ولایت مصر **بن کار خوردن** بضم اول و کسر ثانی کنایه از اندیشه نمودن بجهة عاقبت و انتها
و پایان کار باشد **بنکان** بکسر اول و کاف فارسی بالف کشیده بر وزن پنجان رود خانه طاسی باشد که دهقانان
بن آنرا سوراخی کرده باشند و آنرا در طغاری پر آبی گذارند بمقدار زمانیکه پر شود و آب از رود خانه یا نوع یا چشمه
زراعت هر یک بعد بعضی را یک و دو و بعضی را چهار و پنج تا پنجه مقرر شده باشد و مطلق پیاله را نیز گویند و معرب
آن فنجانست **بنگاه** بضم اول و کاف فارسی بالف کشیده بر وزن لنگاه منزل و مکان و جایی که نقد و جنس در آنجا
نهند **بنگران** بضم اول و سکون ثانی و فتح کاف و راء بی نقطه بالف کشیده و بنون زده بمعنی بگرانست و آن پنج
یا هر چیزی دیگر بود که در ته دیگ بریان شده و چسبیده باشد **بنگره** بفتح اول و کاف فارسی بر وزن مسخره صوفی
و ذکریا را گویند که زنان وقت خوابانیدن اطفال میخوانند تا ایشان بخواب روند و بکسر اول ریسمانی که در حلق پنبه
رشتن بر دوک پیچیده گردد **بنگش** بفتح اول و کسر کاف فارسی بر وزن ترکش نام ولایتی است از ماوراء النهر و بضم
اول و کاف فارسی بمعنی لفظیست که از اعراب بلغ خوانند **بنگشتی** بضم اول و کاف فارسی بر وزن سنبل درخت
کل را گویند و نام میوه ایست شبیه به پستان و بعضی گویند میوه ایست مغز دار شبیه به چلاقوج **بنگلک** بر وزن
سکک تصغیر بنگلست که میوه مغز داری باشد که آنرا خورند و بفتح ثالث هم آمده است که بر وزن دختک باشد
بنگن بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و نون آهنی باشد پهن و دستار چوب بر آن نصب کنند و بر دو طرف
آن دو ریسمان بندند یکشخص دسته آنرا و دیگری ریسمانها را بگیرد و زمین را بدان هموار کنند و آنرا بعربی
مساوه و منسقه خوانند **بنگو** بفتح اول و سکون ثانی و ضم ثالث و واو ساکن اسغول باشد که بعربی بزرقطونا
گویند **بنگوش** بضم اول و کسر ثالث زیر نرمه گوش باشد و کنایه از اطاعت و انقیاد و صدق و ادب تمام بود

وحش شنیده نیز گویند بزکوهی بفتح اول و کسر ثانی کیاهیست بسیار چرب و از آن آتش زنند بنگاه بضم اول و سکون
ثانی و فتح کاف فارسی و اظهار های هوز بمعنی بنگاه است که جا و مقام باشد و جائی را نیز گویند که نقد و جنس در آن
گذارند و باخفاء ها بمعنی بانکست که کشیده تاوان باشد بنلاد بالام بروزن بنیاد بمعنی بنیاد عمارت و دیوار
باشد و پشتبان نیز گویند بنمین بامیم بروزن پروین بلغت زند و پازند پسر را گویند که برادر دختر است
بجای تحتانی فوقانی هم بنظر آمده است والله اعلم بنو بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو خرمن هر چیز را گویند
اعم از گندم و جو و غیر آن بنوان بفتح اول بروزن دربان نگهدارنده زراعت و نگهبان خرمن را گویند و بضم اول
هم آمده است و نگهدارنده اسباب و اموال را نیز گویند بنوره بفتح اول و ثانی و راء قرشت و سکون ثالث بمعنی
اول بنلاد است که بنیاد و بناء عمارت و دیوار باشد بنوسرخ بضم اول و ثانی و سکون ثالث و ضم سین
بی نقطه و سکون راء قرشت و خاء نقطه دار نام غله ایست که آنرا بعربی عدس گویند خوردن آن تاریکی چشم
آورد بنوسیاه بنو معلوم بکسر سین بی نقطه و تحتانی بالف کشیده و بهاء زده غله ایست که آنرا ماش گویند و از ضعف
دندان و مضغ پا باشد بنوماش بنو معلوم و میم بالف کشیده و شین قرشت زده بمعنی بنوسیاه است که ماش
باشد و مثلث را نیز گویند که آن نوعی از ماش است بنوخله بنو معلوم بفتح نون و سکون خاء نقطه دار و لام مفتوح
نوعی از عدس صحرائی باشد و آنرا عدس مر خوانند بنوه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و اخفاء های هوز مطلق
خرمن را گویند اعم از خرمن غله و گاو و غیره و بضم ثانی و اظهار ها هوز نیز هست که بروزن صبوح باشد بنه
بضم اول و فتح ثانی بار و اسباب و رخوت خانه و املاک و ضیع و بضم ثانی و اظهار ها هوز نیز هست که بروزن
صبوح باشد و دکان و خانه و مکان و منزل را گویند و بیخ و بنیاد هر چیز را نیز گفته اند و بفتح اول طناب باریکی را
گویند بنه بستن کنایه از کوچ کردن باشد بنیاد بیخ نهادن کنایه از بیداری و بی ثباتی باشد بنیان بضم اول
و سکون ثانی و تحتانی بالف کشیده و نون زده نام حوض لهاسنت و آنچه بود و آب آن در نهایت شوری
و تلخی و ببرکت قدوم سرور کاینات آب آن شیرین شد بنیچه بضم اول بروزن کلیچه جمعی را گویند که بر اصناف
و حرفت و املاک حق بندند بنیز بکسر اول بروزن ستیز بمعنی هرگز و حاشا باشد و بمعنی تعجیل و زود هم آمده است
و گاهی در میان سخن بجای نیز هم بکار برند که بعربی ایضا گویند بنیک بروزن شریک ابریشم فرومایه باشد
و آنرا کج و کژ و قز گویند بیان بیست و سیوم در بای ابجد با واو مشتمل بر یکصد و چهار لغت و کنایت بو بضم اول
و سکون ثانی مجهول معروفست که رایحه باشد و مخفف بود و باشد و بوم و بام نیز هست و گوشت بز کوهی را
نیز گویند و بفتح اول پوست شتر بچه پر کاه کرده را گویند که پیش ناقه بچه مرده بندند تا گمان بچه شیر دهد بوا
بضم اول و ثانی بالف کشیده مخفف بوباد بود یعنی بادا بوارد بکسر اول و ثانی بالف کشیده و راء و دال بی نقطه

زده ترشی باشد که با بوشینی است بواس بفتح اول بروزن ایاس محنت و آزار و رنج و سختی باشد
بواسحق طایفه باشد در نیشابور چند کان فیروزه هست یکی از آنرا بواسحقی گویند بواشه بفتح اول بروزن
تماشه چهار شاخ دهقانان را گویند و آن چوبی چند باشد باندام کف دست و دسته نیز دارد که دهقانان
بآن غله کوفته را بباد دهند تا از کاه جدا شود و آنرا بعربی مذرا خوانند بوالجخد بالام و خاء نقطه دار و جیم و
دال بی نقطه بروزن کل بهر ملحد و بی دین و بد باطن را گویند بوالقلم کنایه از بوالفضول و شوخ چشم باشد
بوالکفل بفتح کاف و سکون فا و دال ابجد بمعنی رشوت و پاره باشد بوالکنجک بکسر کاف فارسی و سکون نون
و فتح جیم و کاف ساکن هر چیز که غریب و عجیب و طرفه باشد و دیدنش خنده آورد بوب بروزن خوب فرش
و بساط خانه را گویند و باینمعنی بجای حرف اول بای حطی هم آمده است بوبا بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد
بالف کشیده آشی را گویند که از گوشت بز کوهی پخته شود بوباش بسکون شین قرشت بمعنی قدیم و جاوید
و همیشه و سرمد باشد بوبرد بضم اول و ثالث و سکون ثانی و راء و دال بی نقطه بلبل را گویند و بعربی
عندلیب خوانند بوبردک بفتح دال و سکون کاف مصغر بمعنی بوبرد است که بلبل باشد بوبک با ثانی
مجهول بروزن نخود یک دهنی یکی دو شیره را گویند و هدهد را نیز گفته اند که مرغ سلیمان باشد و بزبان
هند احمق و نادان را گویند بوبو بضم اول و بای ابجد و سکون دو واو و شانه سر هدهد باشد بوبه بضم اول
و فتح ثالث بمعنی ادرنومندی و آرزو باشد و بعربی تمنی گویند و هدهد و شانه سر را نیز گفته اند و
بمعنی اول که آرزو باشد بجای حرف اول بای حطی هم آمده است بوتر با ثانی مجهول و فتح تاء قرشت
رستنی درخت و شاخ و برگ را گویند که بسیار بلند شود و بزمین نزدیک باشد و بچه آدمی و سایر حیوانات
گویند عموماً و بچه شتر را خصوصاً و بمعنی نشانه نیز هم آمده است و ظرفی را نیز گویند که از گل حکمت ساخته
باشند و طلا و نقره و امثال آن در آن بگدازند و معرب آن بوتقه است و بعربی خلاص گویند بوتر خاک
کنایه از بدن و قالب انسان باشد بوتیمار با میم بروزن موسیقار نام مرغیست که او را غمخوارک نیز
گویند و او پیوسته در کنار آب نشیند و از غم آنکه مبادا آب کم شود و با وجود تشنگی آب نخورد و او را اهل
میام و بیونانی سفین خوانند خوردن گوشتش بیخوابی آورد و مقوی قوت حافظه باشد و ذهن را تیز
کند بوج بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی خود نمائی و کر و فر باشد و بضم اول اندرون دهان را
گویند بوجیا بکسر جیم و با فارسی بالف کشیده بروزن بوسینا بلغت زند و پازند خیار و بادرنگ را
گویند بوحا با حای بی نقطه بالف کشیده بلغت یونانی کیاه ماه پروین را گویند و بیخ آنرا بعربی جدوار
خوانند و گویند با بیش بجا دوید بوخت بروزن سوخت بمعنی پسر باشد که برادر دختر است بوخل

بوزن قرفل خرفه را کویند وبعربی بقلة الحمقا خوانند بوخله بفتح ثالث ولام بمعنی بخلت کرخرفه باشد وبضم ثالث
هم بنظر آمده است بودش بکسر دال ابجد بر وزن سوزش بمعنی هستی و بود باشد وبعربی کون خوانند بودنه بفتح دال
ونون پرنده ایست که انرا تیهو میکویند وبعضی کویند پرنده ایست شبیه بر تیهو لیکن کوچکتر از اوست واورا
وانرا بعربی سلوی خوانند بور بضم اول وثانی مجهول وراء قرشت هرد وساکن اسب سرخ را کویند وتذرو را
نیز کفته اند وان پرنده ایست مشهور وبمعنی بیار هم هست که امر باوردن باشد بورک بر وزن کوچک نوعی
از طعام باشد بعضی کویند بغرا باشد وبعضی سنبوسه وقطایف کفته اند وبمعنی شتل هم هست وان زری باشد
که در قمار برنده بحاضران دهند ونکاریتی کفته اند که بر روی نان نشینند وبا یمعنی بفتح اول وراء نقطه دار
امده است ودر عربی بمعنی مبارکباد باشد بورند بر وزن هوشنک نوعی از ریحان کوهی باشد بوروه
بضم اول وثالث بواو رسیده وراء قرشت مفتوح نام پادشاهی بوده است ونام جزیره ایست در جانب
شمال که شنقار از انجا آورند وان پرنده باشد سفید رنک وشکاری از جنس سیاه چشم وکویند مردم ان جزیره
همه زال وسفید موی باشند بوره بر وزن شوره چیزیست مانند نمک وانرا زرکران بکار برند وشکر سفید را نیز
کویند ومعرب ان بورق است وبعربی نطرون خوانند کویند اکر قدری از بوره با صدف بسایند ودر بینی
زن بدمند اکر آن زن عطسه کند دوشیزه بود واکر نکند نباشد وبوره ارمنی همانست بوریا کوبی کنایه از ضیافتی
باشد که در خانه نو کنند بوریطش با ثالث تحتانی رسیده وطای حطی مکسور بشین قرشت زده بیونانی جوهریست
که انرا مرقشیثا کویند وان چند قسم میباشد وبعربی حجر النور خوانند ودر دواها چشم بکار برند کویند
اکر بر کردن کودک بندند نترسد بوز بفتح اول وسکون ثانی وزاء هوز سبزی که بسبب رطوبت بر روی نان
وجامه وکلیم وپلاس وامثال آن بهم رسد ورنبور سیاه را نیز کویند که بر روی کلها نشیند وشیر درخت را نیز
کفته اند وبضم اول وثانی مجهول است نیله که رنکش بسفیدی کراید واسب جلد وتند وتیز را هم کویند ومردم
نیز فهم وصاحب ادراک را نیز بطریق استعاره بوز کویند چنانکه مردم بی ادراک کند فهم را کودن خوانند وکردن
اسب کمراه یالالی باشد بوژ بضم اول وسکون ثانی وزاء فارسی کرانی وسنکینی تب وحرارت باشد وبفتح اول
کرد باد را کویند بوزاد بضم اول وثانی مجهول وزاء نقطه دار بالف کشیده وزاء نقطه دار زده ادویه حاره
یعنی دارویی کرمی که در طعامها ریزند همچو فلفل وقرنفل ودارچینی وامثال ان بوزک بفتح اول بر وزن
خوشک یعنی بوز است وآن سبزی باشد که بسبب رطوبت بر روی نان وکلیم وپلاس وامثال آن بندد
بوزکند بضم اول وفتح کاف وسکون ثانی وثالث ونون ودال ابجد صمغ وادویه را کویند وبا راء قرشت هم
بنظر آمده است بوزمند بامیم بر وزن کوسفند کیاهی باشد بغایت خوشبوی وبا رای بی نقطه هم بنظر آمده است

بورنر بضم اول وفتح ثالث ومیم بمعنی بوزمند است که کیاه خوشبو باشد بوژنر بضم اول وزاء فارسی وفتح
نون غنچه وشکوفه وبهار درخت را کویند که هنوز نشکفته باشد وانرا بعربی برعم خوانند بوزینه بر وزن
موی چینه بوزنه را کویند که میمون باشد بوزه بر وزن کوزه شرابی باشد که از آرد برنج وارزن وجو سازند
ودر ماوراء النهر وهندوستان بسیار خورند وشته درخت را نیز کویند بوزیدان با دال ابجد بر وزن
خوبان داروییست که از مصر آورند وبعربی مستعجل خوانند وبجهت فربهی استعمال کنند اکر باشیر کوسفند
یا آرد برنج حلوا سازند وبخورند بدن را فربه کند بوزینه بر وزن دوزینه میمون را کویند بوس با ثانی
مجهول مخفف بوسه است وبعربی قبله کویند وبوسه کننده وامر ببوسیدن هم آمده است وبا ثانی معروف
سختی وفروتنی را میکویند بوستان افروز کلی است که انرا تاج خروس کویند بجهت شباهتی که او دارد بوستان الکمان
کنایه از آسمان باشد بوسحاق بلحای حطی بر وزن دوستاق طایفه باشند ونام کاتبیست از جمله کاتبان نیریزی
نیشابوری انرا بوسحاق وبواسحاق هردو میکویند وبسحاق اطعمه را هم بوسحاق میخوانند بوسلیک بضم اول
وفتح ثالث ولام بتحتانی رسیده وبکاف زده نام مقامیست از جمله دوازده مقام موسیقی بوسه شکستن
کنایه از بوسیدن وبوسه کردن برصد باشد بوش بفتح اول وکسر ثانی وسکون شین قرشت بمعنی
تقدیر باشد که قدرت داشتن است وبسکون ثانی کر وفر وخودنمائی را کویند وبضم اول وکسر ثانی
بمعنی هستی وبودن باشد وبعربی کون خوانند وبسکون ثانی شیافی که ان در بندی می آورند وانرا بوشی
در بندی میخوانند کویند آن رستنی باشد که در ملک ارس بهم رسد وانرا بوش میکویند وشیاف
ساختن می آورندش در خشکست درد اول ودو ریشها که مرا نافعست بوشاد با ثانی مجهول بر وزن
پولاد بلغت یونانی شلغم خام را کویند بوشاسپ با ثانی مجهول بر وزن لهواسپ بمعنی خواب دیدن
باشد وبعربی رؤیا خوانند بوشاس بضم اول وسکون ثانی مجهول وثالث وبا فارسی بالف کشیده وسین
بی نقطه زده بمعنی بوشاسپ است که خواب دیدن ورؤیا باشد بوشنج بر وزن هوشنک نام قصبه ایست
در خراسان ومعرب آن فوشنج است بوصیر بضم اول وسکون ثانی وصاد بی نقطه بتحتانی رسیده وبراء قرشت زده
لغتی است غیر معلوم وان کیاهی باشد دوایی که بعربی انرا اذان الدب خوانند یعنی کوش خرس بسبب شباهتی
که بدان دارد وبعضی کویند نوعی از ماهی نهره است وان پوست درختی باشد بغایت سیاه وانرا بعربی سکران
الحوت خوانند وبعضی دیکر کفته اند باقلای شامیست والله اعلم بوطانیه با طای حطی بر وزن سلطانیه
پوست درختی است که انرا بعربی کرمة السودا وبفارسی سیاه دار خوانند وان مانند عشقه بر درخت
پیچد بوغلقین بضم اول وسکون ثانی وغین نقطه دار مضموم بلام زده وصاد بی نقطه مضموم بنون زده

لغتیست یونانی و معنی آن بعربی لسان العصا الثور است که گاوزبان باشد و آن دوائیست معروف و بعضی
گویند این لغت رومیست **بوغنج** بضم اوّل و سکون ثانی و فتح غین نقطه‌دار و نون و جیم ساکن شونیز را گویند
و آن تخمیست ریزه و سیاه‌رنگ و بعربی حب السودا خوانند و خوشبخ را نیز گفته‌اند و آن قصبه‌ایست در
خراسان نزدیک بقندهار **بوف** بر وزن صوف پرنده‌ایست که بنحوست اشتهار دارد و آن را بوم نیز خوانند
بوفروش بکسر فا عطار و مشک‌فروش را گویند **بوق** بضم اوّل و سکون ثانی و قاف سفیدمهره باشد و آن
چیزیست که در حمامها و آسیاها و هنگامها نوازند و با ثانی مجهول جادر (؟) رنگی باشد که رخت خواب
بدان بندند **بوقلمون** دیبای رومی را گویند و آن جامه‌ایست که هر لحظه برنگی نماید و کنایه از کسی است
که هر ساعت خود را برنگی بیاراید و گویند جانوریست در آب چون خواهد که جانوری را بگیرد خود را
بشکل آن جانور کند و حربا را نیز گفته‌اند و آن نوعی از حلباسه باشد که هر نفس برنگی نماید و نام
مرغی هم هست و کنایه از دنیا و عالمست بسبب حوادث و اهل مشرق سنگ‌پشت را بوقلمون گویند
بوقیصا با قاف بتحتانی رسیده و صاد بی‌نقطه بالف کشیده بلغت یونانی درخت سفیدار باشد و آن
نوعی از بید است و بعضی درخت بید و بیشه غالی (؟) را نیز گفته‌اند که بعربی شجرة البق خوانند **بوک** بضم اوّل
و سکون ثانی و کاف مخفف بود که و باشد که باشد که کلمه تمنیست و بعربی عسی و لعل خوانند و بمعنی مگر
هم هست که کلمه استثنا باشد و نوعی از آتشکده هم هست و جایی را که غلّه در و پنهان کنند **بوکان**
با کاف فارسی بر وزن خوبان بچه‌دان و زهدان را گویند و بعربی رحم خوانند و بمعنی کلان هم بنظر آمده است
بوکل بفتح کاف و لام بر وزن کوچک میوه‌ایست معروف که آن را اوز گویند و ترکان جلغوز و عربان
حب الخضرا خوانند **بوکر و بکی** با میم و کاف فارسی بر وزن کوه‌مگی بمعنی بوکاست و مرادف مگر بمعنی بود که و باشد که
و بعربی عسی و لعل گویند **بولجد** با لام و خاء نقطه‌دار و جیم و دال بی‌نقطه بر وزن کل بکن ملحد و بی‌دین
و بی‌دیانت باشد **بولنجک** بفتح لام و سکون نون و جیم مفتوح بکاف زده هر چیز عجیب و غریب و طرفه
باشد که دیدن آن خنده آورد **بولو** بضم اوّل و لام و سکون هر دو واو بلغت یونانی بمعنی بسیار است تا
که عربان کثیر گویند **بولوبودیون** با ثانی و ثالث و باء ابجد هر سه بواو رسیده و فتح دال بی‌نقطه و یا
دیگر بواو کشیده و بنون زده لغتیست یونانی و معنی آن بعربی کثیر الارجل باشد یعنی بسیار پا و آن را
بفارسی بسایله خوانند و معرب آن بسفایج است و آن دوائیست مشهور و بتازی اضراس الکلب
خوانند و بجای با اسم یای حطی هم بنظر آمده است **بولوطرغون** بفتح طای حطی و رای بی‌نقطه بتحتانی رسیده
و غاء نقطه‌دار بواو کشیده و بنون زده لغتیست یونانی و معنی آن بعربی کثیر الثمر باشد و آن نوعی بیست (؟)

که بفارسی بوسیاوشان خوانند **بوم** بضم اوّل و سکون ثانی و بر وزن شوم جغد را گویند و آن پرنده‌ایست
که بنحوست اشتهار دارد و بعضی گویند بوم پرنده‌ایست از جنس جغد لیکن بسیار بزرگ سر و گوش و چشمها
او بگربه میماند شبها شکار کند و روزها بدان نتواند که بر مکان چند قدمی و بعضی گویند بوم با
عربیست و زمین ناکشته را و شیار نکرده را نیز گویند و جا و مقام و منزل و مأوی را هم گفته‌اند و بمعنی سرشت
و طبیعت نیز آمده و بضم اوّل و فتح ثانی بمعنی با تیم باشد که آن بوم است **بومادران** نام گیاهیست مایل
بکبودی و تیزی و گل کبود دارد و بعربی قیصوم خوانند **بومارن** بحذف دال بمعنی بوی مادران است که
نام گیاهی باشد که مایل بکبودی و تیزی باشد **بوماه** بر وزن نحو یا (؟) نام پرنده‌ایست غیر معلوم **بوم
بوم کند** با کاف فارسی بر وزن سودمند خانه را گویند که در زیر زمین کنند بجهة گوسفندان
و مسافران **بوم هن** بفتح ثالث و ها و سکون نون زمین لرزه باشد که بعربی زلزله خوانند و روده
گوسفند را نیز گویند که از سرگین پاک نکرده باشند و بمعنی اوّل بسکون ثالث هم آمده است و این اصح است
بوم هین بر وزن نحو شه‌چین بمعنی اوّل بوم هن است که زلزله و زمین لرزه باشد **بون** بفتح اوّل و سکون
ثانی و نون بمعنی حصّه و بهره باشد و بضم اوّل زهدان و بچه‌دان که بعربی رحم خوانند و اسفل را نیز
گفته‌اند و بن و نهایت و پایان و انتها هر چیز باشد و روده گوسفند و گاو و امثال آن که آن را پاک
نکرده باشند **بوند** بضم اوّل و ثانی و سکون ثالث و دال ابجد بمعنی آهستگی باشد و بفتح ثانی و کسر ثالث
بمعنی باشند و مردم صاحب نخوت و هستی را نیز گویند **بونه** بضم اوّل و ثانی و سکون ثالث و فتح دال
ابجد بمعنی مرد آهسته و با تمکین باشد و بفتح ثانی و کسر ثالث مرد با هستی و هیبت و صاحب نخوت را گویند
بوه بضم اوّل و فتح ثانی درختی را گویند که هرگز بار و ثمر نیاورد و مردم آهسته را نیز گفته‌اند **بوهان**
بسکون ثالث بر وزن دو دمان بمعنی رحم است که زهدان و بچه‌دان باشد و از اسماء مبهم فارسی هم
هست همچو فلان و بهمان **بوی** بر وزن موی معروفست که رایحه باشد و عطر را نیز گفته‌اند و بمعنی
بهره و نصیب و خوی و طبیعت و محبت و امید و آرزو و خواهش و طمع هم آمده است و بضم اوّل
و کسر ثانی یعنی باشی **بویا** با ثانی مجهول بر وزن گویا چیزی را گویند که بوی خوش و بوی بد دهد **بوی
افزار** با فا و زاء نقطه‌دار بر وزن نون افزار ادویه گرمی که بر طعام ریزند مانند فلفل و دارچینی و امثال آن
و بحذف راء اخیر هم بنظر آمده است که بوی افزا باشد **بویان** بر وزن گویان بوی کننده و بوی کنندگان را گویند
بوی بردن کنایه از اندک اطلاعی بر چیزها مخفی بهم رسانیدن و گمان کردن و خبری شنیدن باشد
بوی پرست بفتح با فارسی و راء قرشت و سکون سین بی‌نقطه و فوقانی سگ شکاری را گویند که جانوران

ببوی پیدا میکند و کنایه از جن و ملک هم هست **بوچه** بر وزن بقچه گیاهیست که مانند ریسمان بر درخت
پیچد و بعربی عشقه گویند **بویدان** با دال ابجد بر وزن دو دمان ظرفی را گویند که در ان چیزی از عطریات
کرده باشند **بوی رنگ** بفتح رای قرشت و سکون نون و کاف فارسی بمعنی گلست که بعربی ورد خوانند **بوی سا**
با سین بی نقطه با الف کشیده سنگی باشد که عطریات بر ان سایند **بوی کلد** با کاف و لام مفتوح
بر وزن شوربک میوه ایست مغزدار که ان را بترکی چتلاقوج گویند **بوینک** بر وزن هوشنگ
تره ایست شبیه بریحان که بعربی بادروج خوانند **بویه** بر وزن مویه بمعنی آرزومندی باشد
و جمعی از پادشاهان که به آل بویه مشهورند و رستنی هم هست که ان را شاه تره میگویند **بیان بیست**
و چهارم در بای ابجد با هاء هوز مشتمل بر پنجاه و پنج لغت و کنایت به بکسر اول و سکون ثانی بمعنی
خوب و نیک باشد و نام میوه ایست مشهور **بها** بکسر اول و ثانی با الف کشیده خوبی و زیبائی را
گویند و بفتح اول قیمت هر چیز را **بهادر** بضم دال ابجد بر وزن تیاسر بمعنی شجاع و دلیر باشد **بهار**
بر وزن چهار معروفست که فصل ربیع و بودن افتاب در برج حمل و ثور و جوزا باشد و بتخانه
چین و اتشکده ترکستان و خانه منقش و طلاکار بود و بت را نیز گفته اند که بعربی صنم خوانند
و شکوفه و گل هر درخت را گویند عموما و گل درخت نارنج را خصوصا و نام گلی است زرد که ان را
گل گاو چشم خوانند و بعضی گویند باین معنی عربیست و نام جزیره هم هست خوش آب و هوا و
حرم پادشاهان و سلاطین را نیز گفته اند و بکسر اول نام ولایتی است در هندوستان و بمعنی
تنگ بار که عبارت از یکتای بار است هم بنظر امده است **بهار بشکر** با بای ابجد و شین قرشت و کاف
و نون و های هوز نام نواسیست **بهار بتخانه** بتخانه را گویند چه بهار بمعنی بت هم آمده است و بنای
رفیع را نیز گفته اند **بهار خوش** بهار معلوم بفتح خاء نقطه دار و سکون واو معدوله و شین قرشت
گوشتی باشد که ان را نمک سود کرده خشک سازند و بتازی قدید گویند **بهاز** بکسر اول و ثانی بالف
کشیده و بزای نقطه دار زده اسب اصیلی را گویند که در ایلچی جهت تاراج گرفتن سر دهند **بر افتاده**
کنایه از بهبود باشد و بهبود بمعنی خیریت **بر افرین** نام خواهر اسفندیار بن گشتاسب است که او را
ارجاسب اسیر کرده بود در رویین دژ محبوس داشت بعد از ان اسفندیار انجا رفت و ارجاسب را کشت
و بر افرین را نجات داد و او را بر آفرید هم گویند که بجای نون دال باشد **بهاکیر** با کاف فارسی بر وزن
نباشیر هر چیزی را گویند که قیمت و بهای بسیاری داشته باشد **بهامین** با میم بر وزن معاجین فضل
بهار را گویند **بهادنتن** بفتح اول بر وزن ندانستن بمعنی کریه کردن باشد **بهادر** بفتح اول بر وزن

ثناکر بمعنی بهاگیر است که چیزی بسیار قیمت و پربها باشد **بهت** بفتح اول و ثانی و سکون فوقانی نوعی
از طعام باشد بعضی گویند شیر برنجست و بعضی گویند فرنیست که بر ان در پالوده باشد و بعضی گویند حلوای
برنجست که معرب ان بحط باشد با تشدید طای حطی **بهتزک** با تای قرشت بر وزن اسپرک نام سالیست سیزده
ماه که پارسیان پیش از ظهور اسلام از کبیسه یکصد و یک سال اعتبار میکرده اند یعنی بعد از هر دو صد
بیست سال یکسال را سیزده ماه که پارسیان پیش از ظهور اسلام میشمردند و ان را بهترک مینامیده اند و این سال را
در زمان هر پادشاه که واقع میشد دلیل بر شوکت و حشمت آن پادشاه میداشت اند و اورا اعظم سلاطین
میگذاشتند بلکه عقیده ایشان این بود که سال بهترک جز در زمان پادشاه ذی شوکت واقع نمیشود چنانکه
در زمان نوشیروان واقع شد و دران سال در ارد دی بهشت وقوع یافت **بهبیج** بفتح اول و ثانی و سکون
جیم داروییست که از مصر آورند و بفارسی بوزیدان و بعربی مستعجل خوانند **بهر** بر وزن شهر نام دوائی
و بمعنی حصه و نصیب و حظ و بهره نیز امده است و در عرب بمعنی عجب از تعجب و هلاک از هلاک باشد
بهرا بر وزن صحرا بمعنی از جهت چیزی و از برای چیزی باشد **بهرام** بر وزن فرجام نام فرشته ایست که محافظت
مردم مسافر حواله بدوست و امور و مصالحی که در روز بهرام واقع میشود باو تعلق دارد و نام روز بیستم از هر ماه
شمسی باشد و نام ستاره مریخ هم هست که مکان و اسمان پنجم است و اقلیم سیوم از منسوبات اوست و نام
پادشاهی هم بوده است در عراق که او را بهرام گور میگفتند بسبب آنکه پیوسته گورشکار کردی و او پسر یزدجرد
اثیم بود گویند مدت چهار سال در ملک او کسی نمرد پادشاه او در دور زهره بود چه در زمان او ساز و نواز
رواجی تمام داشت و بمعنی گل کاجیره هم بنظر آمده است که بعربی عصفر خوانند و نام سرلشکر هرمز بن نوشیروان
که او را بهرام چوبین میگفتند بسبب آنکه بسیار لاغر و خشک اندام بود **بهرام تل** بفتح تاء قرشت و سکون لام نام
مناره ایست که بهرام چوبینه از ترکان ساخته بود **بهرامج** بفتح میم و سکون جیم معرب بهرامست که بید مشک
باشد و ان گلی است **بهرامن** بر وزن ترامن نوعی از یاقوت سرخ باشد و جنسی از بافته ابریشمی هفت رنگ
هم هست در نهایت لطافت و نازکی و گل عصفر را نیز گویند که گل کاجیره باشد و غازه زنان بر رنگ ما لند
و روی را سرخ کرداند **بهرامه** بر وزن شهنامه جامه سبز را گویند و بمعنی ابریشم هم آمده است و بید مشک را
نیز گویند **بهرد** بر وزن نبرد پوست دست و پای و اعضا که بسبب کار کردن سخت شده و پینه بسته باشد
و بمعنی چرک و ریم هم آمده است **بهرمان** بر وزن قهرمان بمعنی بهرامن است که یاقوت سرخ و بافته ابریشمی
الوان باشد و گل کافشه را نیز گویند که گل کاجیره باشد **بهرمن** بر وزن اهرمن بتخانه را گویند و بمعنی یاقوت
سرخ هم آمده است **بهرمر** بفتح اول و ثالث و رابع افزاریست که درودگران بدان چوب و تخته سوراخ کنند و بعربی

منقب خوانند **بهروج** باواو مجهول وجیم بر وزن پیروج نوعی از بلور کبود است در نهایت لطافت و صفا
و کم قیمتی و کند رهندی این گویند **بهرجه** بفتح جیم بمعنی بهرج است که بلور کبود کم قیمت و کند رهندی باشد
بهرزی بر وزن دلجوی نام سکندر ذوالقرنین است **بهره** بفتح اوّل بمعنی حصّه و نصیب و حظ و قسمت باشد و بضم
اوّل نام طایفه ایست که مولد و مسکن و مقام ایشان دهلی است و بکسر اوّل نام قصبه ایست که از لاهور تا آنجا شصت
کروه است **بهره بر** بفتح اوّل بر وزن رهبر کی شریک و انباز را گویند **بهش** بفتح اوّل و سکون ثانی و شین قرشت نام
قصبه ایست میوه درختی است که صمغ از امقل گویند و قوی که تر و تازه باشد چون خشک شود مقل خوانند بسیار
لذیذ است **بهشت گنگ** بهشت معلوم و فتح کاف فارسی و سکون نون و کاف دیگر دار الملک افراسیاب است و نام
قلعه هم هست که ضحاک در شهر بابل ساخته بود **بهشتی و بهشتی رگ** کنایه از خوش صورت و خوبرو باشد
بهق بفتح اوّل و ثانی بر وزن فلک نام مرضی و علّتی است که پوست بدن آدمی سفید می شود و معرب آن
بهق است **بگزین** بکسر اوّل و ضم کاف فارسی انتخاب بر انتخاب و گزیده شده را گویند یعنی چیزهای سره و نیکو
که از چیزها سره بگزینند و شخصی را نیز گویند که چیزها را انتخاب کند و سیم سره کند و او را بعربی نقاد
و ناقد خوانند و بمعنی گزیدن و انتخاب کردن هم آمده است و امر بامعنی نیز هست **بهل** بکسر اوّل بر وزن
بحل امر بر گذاشتن یعنی بگذار **بهله** بر وزن قهره پوستی باشد که باندام پنجه دست دوزند و میرشکاران
بر دست کشند و چرغ و باز و شاهین بدست گیرند **بهم** بکسر اوّل بر وزن شکم ترجمه نعیم باشد **بهمان**
بر وزن مهمان مرادف و متتابع فلان است که چیزی مجهول غیر معلوم باشد **بهم بر زدن** کنایه از در غضب شدن
باشد **بهمن** بر وزن بخزن مخفف برهمن است که بمعنی راست گفتار و راست کردار و کوچک دستیاران
دراز دست بر بارنده و نام فرشته ایست که تسکین خشم و قهر دهد و آتش غضب را فرونشاند و کلید
بر گاوان و گوسفندان و اکثر چارپایان و تدبیر امور و مصالحی که در ماه بهمن و روز بهمن واقع میشود باو
تعلّق دارد و عقل اوّل را نیز گویند و نام اردشیر پسر اسفندیار و نام ماه یازدهم از ماهها شمسی و بودن
آفتاب در برج دلو و جشن شده که یکی از جشنهای بزرگ فارسیان است در دوم این ماه باشد و گیاه ریشه
باشد که در ماه بهمن و زمستان گل کند و بیخ آن سرخ و سفید میباشد و آنرا بهمنین میگویند
و بعضی گویند گلی است که در زمستان هم میباشد و دارویست که بدن را فربه کند و باد را دفع سازد
و قوّت باه دهد و نام روز دوم است از ماه شمسی و بنابر قاعده کلیه فارسیان که چون نام روز با نام
ماه موافق آید آنروز را عید گیرند و در این روز جشن سازند و انواع غلهها و گوشتها پزند و گل بهمن
سرخ و سفید بطعامها پاشند و هر دو بهمن را سوده کرده با نبات و قند بخورند و بهمن سفید را

ساییده با شیر بخورند و از امور حافظه دانند و گویند این روز را خاصیت تمام است در کندن گیاهها
و بیخهای دوایی از کوههای بلند و صحراها و گرفتن روغنها و کردن بخورها و نیکست در این روز جامه
نو بریدن و پوشیدن و ناخن چیدن و موی ستردن و عمارت کردن و این روز را بهمنجه خوانند و نام پرده است
از موسیقی و نام قلعه ایست در نواحی اردبیل و در قدیم در آنجا ساحران و جادوگران بسیار بوده اند
گویند کیخسرو در اوّل سلطنت خویش طلسمات از شکسته و آن قلعه را فتح کرد و نام قلعه در هندوستان
و نام کوهیست بسیار بلند و بر کنده ها تختهای برف را نیز گویند که از کوه بسبب حرارت آفتاب جدا
شود و بیفتد و نام چشمه ایست در جرجان که چون آب از آنجا بردارند و برگرمی که در توابع آنجاست
پای نهند تمام آن آبی که بر داشته اند تلخ شود اگر چه یک کس پیاده و صد کس آب برداشته باشند
بهمنجنه با جیم و نون بر وزن در پنجه نام روز دوم است از ماه بهمن و عجمان در این روز جشن
کنند و عید سازند بنابر قاعده کلیه که نزد ایشان ثابت است که چون نام روز با نام ماه موافق
آید عید باید کرد و آنرا بهمنجه نیز گویند که بفتح جیم فارسی و حذف نون باشد گویند در این روز
سپند را با شیر باید خورد بجهت زیادتی حافظه و در بعضی از بلاد در این روز مهمانی کنند و طعام
کردن آن جمیع حبوبات باشد و بعضی گویند نام روز دوم است از ماه شمسی **بهمن یار** بایای حطی بر وزن
اردن زاد نام یکی از شاگردان شیخ ابو علی سینا بوده **بهنانه** بفتح اوّل بر وزن افسانه بمعنی مقرونست
که بوزینه باشد و بکسر اوّل بر وزن بهدانه کلیچه سفید و نان قرص را گویند **بهو** بفتح اوّل و سکون
ثانی و واو صفه و ایوان را گویند و کوشک و بالاخانه را گویند و بضم ثالث بر وزن سبو نام یکی از ایالات هندوستان
بهود بضم اوّل و ثانی مجهول بر وزن قصور بمعنی چشم باشد که بعربی عین گویند و بمعنی نگاه نیز آمده است
که بعربی نظر خوانند و بامعنی بجا حرف اوّل نون هم آمده است **بهی** بکسر اوّل و ثانی تحتانی رسیده
نام میوه ایست مشهور و بمعنی نیکویی و خوبی نیز آمده است **بهیم** بر وزن فهیم نام یکی از راجهای بزرگ
هند است و صفه و بالاخانه را نیز گویند **بهین** بکسر اوّل بر وزن نگین بمعنی بهترین و انتخاب کرده شده
و گزیده هر چیز و توانگری یافتن و هفته را هم گویند و بمعنی هلاج و نداف نیز آمده است **بهینه** بکسر اوّل
بر وزن نگینه بمعنی بهین است که گزیده و انتخاب کرده شده و ایام هفته و حلاج و نداف باشد **بیان**
بیست و پنجم در باء ابجد با یاء حطی مشتمل بر یکصد و پنجاه و هشت لغت و کنایت **بیا** بفتح اوّل بر وزن حیا
بمعنی پر باشد که نقیض خالیست و در خانه و در سرا نیز گفته اند و بکسر اوّل امر بآمدن باشد **بی آب**
با همزه ممدوده بر وزن بیتاب کنایه از بی رونق و بی طراوت و لطافت و عدم جاه و شأن و شوکت باشد

و بمعنی خجل و شرمنده هم هست **بیاد** بکسر اوّل بر وزن یاد بمعنی بیدار و هشیار که نقیض خواب و مستی است
بیارش بفتح و کسر راء بی نقطه بر وزن فراحش بمعنی تدبیر و علاج و چاره باشد **بیاره** بر وزن شراره هر درختی را
گویند که ساق آن افراشته نشود همچو درخت خربزه و هندوانه و خیار و کدو و حنظل و مانند آن **بیاستو**
بکسر اوّل و سکون سین بی نقطه و فوقانی بواو رسیده بمعنی خمیازه باشد و بوی دهن و گند دهان را نیز گویند
و آنرا بعربی بخر خوانند **بیاغارید** باغین نقطه دار و راء بی نقطه بر وزن بیاشامید یعنی نم کرد خیسانید و
آمیخت و سرشت با آب یا خون **بیاغارشت** بسکون شین و تا قرشت یعنی خیسانید و نم کرد و آمیخت و سرشت
با آب یا خون و جز آن **بیاغالیدن** بلام بر وزن طلا مالیدن بمعنی تحریک نمودن و تحریص کردن باشد
بیاغشت بکسر رابع و سکون شین و تا قرشت بمعنی بیاغاشت است یعنی خیسانید و نم کرد و آمیخت و سرشت
بیانک بکسر اوّل و سکون کاف بر وزن صیانت گیاهیست که از آن بوریا بافند **بیانه** بفتح اوّل بر وزن زمانه
نام شهریست در هندوستان که نیل از آنجا خیزد و آن چیزی باشد که بدان چیزها را رنگ کنند **بیاوار** بفتح
اوّل بر وزن سزاوار بمعنی کار و شغل و عمل باشد **بیاه** بکسر اوّل بر وزن شناه نام دودخانه ایست بسیار بزرگ
در نواحی لاهور **بی بال** بمعنی بی ترس و بیم باشد چه باک بمعنی ترس و بیم هم آمده است و کنایه از مخلوع و ذلیل
و صاحب تقوی باشد **بی بهره** بمعنی بی نصیب و قسمت است چه بهره بمعنی نصیب و قسمت بود و کنایه از گدا
و درویش و پریشان و بیخبر باشد **بیبی** بکسر هر دو با و سکون هر دو یا زن نیکو و خاتون خانه را گویند
بیتا با اوّل بثانی رسیده و فوقانی بالف کشیده بلغت زند و پازند بمعنی خانه که بعربی بیت خوانند **بیتانه**
با فوقانی بر وزن و معنی بیگانه است که نقیض آشنا باشد بلغت زند و پازند **بیت فراغ** کنایه از
متوضّئات که آنجا نشینند **بجاد** بر وزن نجاد مخفف بیجاده است که کاه ربا باشد و بعضی گویند سنگیست
سرخ مانند یاقوت اما بسیار کم قیمت و او نیز کاه میرباید و بعضی گویند بیجاده آنست که بر مرغ احد بکند
بیجاده با ثانی مجهول بر وزن بی باده بمعنی بجاده که کاه ربا باشد و بعضی گویند بیجاده نوعی از یاقوت است
بیجی بر وزن و معنی بیژن که پسر گیو بن گودرز باشد **بیجوهر** کنایه از مردم بی هنر و بی عقل و هیچکاره
باشد **بیخ خشم** بکسر خاء نقطه دار کنایه از گوشت است که بعربی لحم خوانند **بیخستن** بکسر اوّل بر وزن زیستن
بمعنی درماندن و عاجز شدن باشد **بیخسته** بر وزن بی دسته درمانده و عاجز شده و محبوس و بندی را
گویند **بیخشت** بفتح اوّل و ضمّ ثالث بر وزن زردشت هر چیز که آن را از بیخ برکنده باشند درخت
و امثال آن و بجای شین نقطه دار سین بی نقطه هم آمده است چه در فارسی هر دو بهم تبدیل
می یابند چنانچه در فواید گذشت **بیخ کوی** با کاف بواو رسیده و ها بجا کشیده سوی است که شوکران

باشد و آن را بیونانی تودریون گویند و بهترین آن را از تفت آورند و تفت از اعمال یزد است **بخوش** با واو معدوله
بر وزن دلریش بیخود و بیخویش را گویند **بخویشتن** با تاء قرشت بر وزن بی خویشتن است که بیخود و بیهوش باشد
بخیله با خاء نقطه دار بر وزن بی حیله خرفه را گویند و بعربی بقلة الحمقا خوانند **بید** بکسر اوّل و سکون
ثانی و دال نام درختیست و آن را بعربی صفصاف خوانند و نام دیوی بوده در مازندران که رستم او را کشت
و بمعنی باشد و بوید هم آمده است و کرمی را نیز گویند که کاغذ و جامها و پشمینه را ضایع کند و تباه
سازد و بمعنی بیهوده و بیفایده و ناسودمند باشد وقتی که مرادف باد شود چنانکه گویند باد و بید
یعنی بیفایده و ناسودمند و بزبان هندی نام کتابیست مشتمل بر احکام دین هند و آن باعتقاد
ایشان کتاب آسمانی است و بمعنی هوش و شعور هم بنظر آمده است و در مؤید الفضلا هوش نوشته
بودند که عربان فاد خوانند **بیداد** معروفست که ظلم و ستم باشد و نام شهریست از ترکستان پادشاه
آن شهر کافر نام جادو و بلی بود آدم خوار رستم او را گرفت و کشت و آن شهر را مفتوح ساخت **بیدار**
کنایه از مردم عاقل و هوشیار و خبردار باشد **بیدرگ** از پیکان تیر باشد شبیه برگ بید **بیدخ** بفتح
اوّل بر وزن برزخ است جلد و تند و تیز خشم و بکسر اوّل هم آمده است **بیدخام** بکسر ثالث خام را گویند
بیدخت با ثانی مجهول بر وزن کیمخت ستاره زهره را گویند که صاحب فلک سیوم و اقلیم پنجم است
بیدستر با ثانی مجهول با تاء قرشت بر وزن بی سطبر نام حیوانیست بحری که هم در آب و هم در خشکی زندگانی کند
و خصیه او را اش بچکان گویند و بترکی آنجا را قندز خوانند **بیدست پاشنده** کنایه از سراسیمه کردن و بد زبان باشد
بیدطبری نوعی از بید باشد و بعضی بید مشک را بیدطبری گویند و بعضی بید موله را گویند که بید مجنون باشد
بیدق بر وزن احمق پیاده شطرنج را گویند و آن مهره ایست از جمله مهرها شطرنج و معرب پیاده است **بیدوزیور**
کنایه از کوکب و ستاره باشد **بیدگیا** بکسر کاف فارسی و تحتانی بالف کشیده نوعی از حشیش است که کنگر باشد
سر و خشک در او لحیه حیفای ناژ را نامند **بیدلا** بکسر اوّل و ثالث و سکون ثانی مجهول و لام بالف
کشیده تحتانی بط و هندیان را گویند **بیدمال** با میم بالف کشیده بر وزن نیک فال پاک کردن زنگ باشد
از روی آینه و شمشیر و سایر اسلحه و یکی چوب بید یا چوب دیگر را که این کار را شاید **بیدمشک** نوعی از بید است
که بهار آن بغایت خوشبوی باشد و عرقی از آن جهت تفریح دل و تبرید بیاشامند **بیدموش**
بر وزن فیل گوش بمعنی بید مشک باشد و آن را گربه بید هم میگویند **بیدوز** با ثانی مجهول بر وزن پیشواز نام
کوهیست از ولایت ماوراء النهر **بیدوند** با واو بر وزن ریشخند نام دوائیست که آن را شاه نر گویند و جهة
داروی چشم بکار برند **بیر** بکسر اوّل و سکون ثانی و راء قرشت جامه خواب گویند مانند نهالی و توشک

وبچه گشتن دن باشد بجهة خوابیدن خصوصا وساعتی وطوفان انبی گفته اند ومعنی حفظ واز بر کردن
هم آمده است ودر عربی جاه را گویند ومعنی بهتگی برادر وبهلوان وشجاع باشد وبترکی یک را گویند که عدد
اولست بیران باثانی مجهول بروزن تیران شاخ حیوانات را گویند بیران بروزن ومعنی ویران باشد که نقیض
آبادانست بیرانه بروزن ومعنی ویرانه است که خراب باشد بیرا دو طرف راه را گویند که در آن عماره نباشد
وکنایه از مردم نامشخص وکارهای ناشایسته باشد بیرونا بابای ابجد بواو رسیده وشین قرشت بالف کشیده
بلغت زند وپازند خیار بادرنگ را گویند بیرزد بفتح زاء نقطه دار وسکون دال بی نقطه صمغی باشد مانند
مصطکی سبک وخشک علاج عرق النسا ونقرس کند وحیض را براند وبچه مرده از شکم بیندازد ودر مرهمها
نیز داخل کنند ومعرب آن بارزد باشد بیرزده را نیز گویند که رویگران از سوزش سوهان جمع کنند وبرادهٔ
طلا را گفته اند مطلقا وارزیزی باشد که بدمند کهربا مانند تا مگس بران ننشیند وبرکند وچیزی را نیز
گویند که رویگران بجهة لحیم کردن ووصل نمودن چیزها بکار برند بیرزه باها بروزن ومعنی اول بیرزد
باشد کان صمغیست نباتی گنده وبدبوی ومنتن وبعربی انا قمر(?) گویند وبازاء فارسی هم آمده است
بیرزی بفتح اول ورابع بمعنی بیرزه است وان صمغی باشد منتن که بارزد گویندش بیرق بفتح اول وثالث بروزن
سنجق علم را گویند وبمعنی شقه پیرزنکین هم آمده است که بر سر علم وتیره وکلاه خود بندند بیرک بکسر اول
وسکون ثانی وفتح ثالث وکاف فارسی ساکن بیدل وبی غیرت را گویند بیرکند بفتح کاف فارسی بروزن
زیربند نام شهریست که معرب آن برجند است بیرم بفتح اول وثالث بروزن ضیغم نوعی از پارچه ریسمانی باشد
شبیه بمثقال عراق لیکن از او باریکتر ونازکتر است بیرن بکسر اول وضم ثالث مخفف بیرون است که نقیض
اندرون باشد بیرجاب بکسر اول وثالث وسکون ثانی ورابع وجیم بالف کشیده وبیای بی نقطه وبا ابجد زده
گیاهیست که آنرا بوی مادران گویند بیرنگ باثانی مجهول بروزن نیرنگ نشانی وهیولایی باشد که نقاشان
ومصوران مرتبه اول در کاغذ ودیوار بکشند وبعد از آن قلم گیری کنند ورنگ آمیزی نمایند وهیچی بی آن
طرح عمارت واکر رنگ بیرنگ نزد محققان ظهور احدیت است واشاره بعالم وحدت که عبارت از مرتبه
جمع تمیز بی که آن اسقاط اضافات ذات معرا از لباس اسما وصفات حق تعالی وتقدس بیرو بروزن گیسو
کیسه وخریطه زر وپول وغیر آن باشد وکنایه از مردم بی منفعل وبی آزرم وکسی که سخنان ناخوش بردگی(?) گوید
بیرون بروزن فیروزه سنگی باشد سبز رنگ شبیه بفیروزه لیکن بسیار کم بها وکم قیمت است بیرون آمدن معروفست
که نقیض درون رفتن باشد وکنایه از ترک اطاعت وانقیاد هم هست بیرون سرا بسکون نون نیرسرا
گویند که درو رعیت بی اعتبار سکنی کنند وشود بیزنه بکسر اول وسکون ثانی مجهول وفتح ثالث وخفاء ها وزاء نقطه دار

مفتوح بنون زده چیزیست مانند تابه لیکن از گل سازند وبران نان پزند بیزی باول وثانی رسیده وثالث بتحتانی
کشیده فرش ومفروش وگستردنی را گویند بیژ بکسر اول وسکون ثانی وزاء هوز بمعنی زده باشد که از روئیدن وترکی
دو رفتن را گویند بیژن باثانی مجهول وزاء عجمی بروزن ومعنی نخل است که پسر گیو وخواهرزاده رستم است لیکن بدختر
زاده شهرت دارد گویند منیژه دختر افراسیاب عاشق او بود وشبی افراسیاب خبر دار شد واو را در خانه منیژه
گرفت ودر چاهی محبوس کرد بعد از آن رستم خبر یافت او را نجات داد بیژه بازاء فارسی بروزن ریزه
خالص وبی آمیزش وبی غش باشد وبمعنی خالص وخاصه هم آمده است بیست بروزن جست عدد بیست
معروف وباثانی مجهول مخفف بایست باشد که امر بایستادن باشد یعنی توقف کن بیستاخ بکسر اول وسکون
ثانی وثالث وفوقانی بالف کشیده وبخاء نقطه دار زده بمعنی گستاخی باشد که بی ادبی باشد بیستا
باثانی مجهول بروزن ریشتا لفظیست مانند فلان وبهمان وهمچنانکه فلان وبهمان گاهی باهم
وگاه جدا از هم گویند بیستا را گاه باهم باستار وگاهی جدا گویند وگاهی با فلان هم میگویند
همچو فلان وبیستار بیستاگان باکاف فارسی بالف کشیده ونون بتحتانی رسیده مواجب لشکریان وجیره وخانگی
نوکران وهر چیزی که جهة ایشان مقرر کرده باشند بیستون نام کوهیست مشهور که فرهاد بفرموده شیرین آنرا
میکند وکنایه از آسمان هم هست بیست ویک پیکر صورت شمالی فلک البروج است بیست ویک عنقا بمعنی بیست
ویک پیکر است که بیک صورت باشد از جمله چهل وهشت صورت فلک البروج در جانب شمال بی سخن
کنایه از بی شک وشبهه باشد بیسر بکسر اول وسکون ثانی مجهول وفتح سین وراء بی نقطه ساکن پرنده ایست
شکاری شبیه به سیغو که آن نیز جانوریست شکاری از جنس باز بیسراک بکسر اول وسکون ثانی مجهول وضم
ثالث وراء بالف کشیده وبکاف زده شتر جوان بی قوت را گویند وشتر بچه یکساله ودو ساله را نیز گفته اند
وشتری جوان که مادرش ناقه عربی وپدرش دو کوهان باشد که حرامزاده را گویند وبفتح ثالث هم
آمده است وشتر را هم میگویند وآن حیوانیست که از حرامزاده ومادیان بهم میرسد گویند از جمله تصرفات
فرعونست بیسره باثانی مجهول وراء قرشت بروزن شیفته که جانور شکاری شبیه به سیغو باشد وبمعنی
استر هم بنظر آمده است که عربان بغل میگویند بیسکه معروفست که زر وسیم بی نقش باشد وکنایه از مردم
بی قدر وبی اعتبار وبی شان وشوکت ووقار هم هست وهر چیز رائج گویند که طراوتی ورونقی نداشته
باشد بیسور باثانی مجهول بروزن نیشابور نام شهری ومدینه ایست غیر معلوم بیش بکسر اول وسکون
ثانی مجهول وشین قرشت بمعنی زیادتی وافزونی باشد وباثانی معروف نام بیخیست مهلک وکشنده
شبیه بماهی زهین گویند هر دو از یکجا رویند بیش بهار بفتح با ابجد وها بالف کشیده وراء قرشت زده

رستنی باشد که آنرا در گیلان همیشه جوان خوانند برای آنکه از برگ زیتون بزرگتر است و پیوسته سبز میشود و هرگز خشک نمیشود و برگ نمیریزد و رنگرزان برگ آنرا بجهة رنگ سبز بکار برند و آنرا بعربی حی العالم گویند **بیش موش** با میم بر وزن فیل گوش جانوریست مانند موش و در زیر بوتهٔ بیش میباشد گویند که او تریاق بیش است یعنی دفع ضرر بیش کند و آنرا بعربی فارة البیش خوانند **بیغه** بر وزن تیغه جنگل و بیشه را گویند و بعربی اجم خوانند و سازی هم هست آنرا که شبانان نوازند و بعضی گویند سازیست شبیه بچنگ و بعضی دیگر گویند شبیه است برباب **بیضهٔ زرین** کنایه از آفتاب عالمتاب **بیضهای زرین** و بیضهای زری که بحذف نون باشد ستارگان آسمانرا گویند **بیضهٔ چرخ** کنایه از آفتاب **بیضهٔ دراب** بیضهایست که هنوز بچه در ان متکون نشده باشد **بیضهٔ زر** و بیضهٔ زرین کنایه از خورشید عالمتاب **بیغا** بفتح اول و سکون ثانی و غین نقطه دار بالف کشیده نام مرغیست که از هندوستان آورند و بطوطی اشتهار دارد و آنرا طوطک نیز گویند **بیغار** بفتح اول بر وزن بیزار سرزنش و طعنه باشد **بیغاره** بر وزن گهواره بمعنی بیغار است که سرزنش و طعنه باشد **بیغال** بکسر اول بر وزن قیفال بمعنی نیزه باشد که بعربی رمح گویند **بیگار** با ثانی مجهول و کاف فارسی بر وزن بیزار کاری که بیمزد باشد یعنی کار بفرمایند و اجرت ندهند **بیگاه** با ثانی مجهول بر وزن بیراه بمعنی شام است که در برابر صبح باشد و غیر وقت و دیرنگ را نیز گویند **بیکم** بفتح اول و کاف تازی و سکون ثانی و میم صفر و ابو را گویند **بیکند** بفتح اول و کاف بر وزن پیوند نام شهریست آباد کردهٔ جمشید و بانی تختاز اسیاب بوده و بعضی گویند فریدون آن شهر را بنا کرده است **بیگه** با کاف فارسی بر وزن بیره مخفف بیگاه است که وقت شام و غیر وقت و دیرنگ باشد **بیل** با ثانی مجهول بر وزن فیل نام آلتی است آهنین که باغبان و امثال آن زمین را بدان کنند و پاروی را نیز گویند که کشتی بانان بجهة راندن غراب سازند و نام میوه ایست در هندوستان شبیه به بهی عراق و بلغت زند و پازند بمعنی چاه باشد مطلقا که عربان بیر خوانند و سید سرکین کش و کناس را نیز گویند **بیلای** با اول ثانی رسیده و ثالث بالف کشیده بتحتانی زده بلغت زند و پازند چاه باشد مطلقا که عربان بیر خوانند **بیلستر** با ثانی مجهول بر وزن بی دستر انگشتان دست را گویند و نوعی از کلاه هم هست **بیلفت** بضم ثالث بر وزن سیکفت ستارهٔ زهره را گویند **بیلقان** بفتح اول و قاف بالف کشیده شهریست از ولایت اران ما بین شیروان و آذربایجان **بیلک** بفتح اول بر وزن عینک منشور پادشاهان و قبالهٔ خانه و باغ و امثال آنرا گویند و تیری را نیز گفته اند که پیکان آن دو شاخ باشد و بکسر اول و ثانی مجهول نوعی از پیکان باشد که آنرا مانند بیل کوچکی سازند و آنرا

بیکاری تکاری نیز گویند و صاحب مؤید الفضلا گوید که این لغت هندیست لیکن فارسی مستعمل شده است **بیله** با ثانی مجهول بر وزن حیله خشکی و جزیره میان دریا و رودخانه باشد و نوعی از دولچه هم هست و طبله و خریطهٔ عطاران را هم گفته اند و منشور پادشاهان و قبالهٔ باغ و خانه را نیز گویند و بمعنی رخسار و پهلو نیز آمده است و پاروی کشتی بانان که بدان غراب رانند و پیکانی که مانند بیل سازند و چرک و ریمی که از زخم آید و بمعنی بیلهٔ ابریشم هم بنظر آمده و برگ بمعنی همچنین باشد **بیم** بر وزن سیم ترس و واهمه را گویند **بیمار** بر وزن دیوار ناتوان و خسته را گویند و امر بترسیدن هم هست یعنی بترس **بیمارسان** یعنی بیمار مانند چه سان بمعنی مانند هم آمده است و بیمارستان آنرا گویند که بعربی دار الشفا خوانند **بیمارغنج** بیمار معلوم و فتح غین نقطه دار و سکون نون و جیم بمعنی بیمار ناله و در هند یعنی بیشتر اوقات بیمار و رنجور باشد و کنوجی نیز گویند که بیماری او از روی ناز و غمزه باشد کنایه از دنیا و روزگار است و کنایه از مرگ و موت هم هست **بیمر** بر وزن دیگر بمعنی بیشمار بیحد و بیحساب و بسیار باشد چه مر بمعنی شمار هم آمده است **بیموی ابد** کنایه از مردم سبک و بی تمکین باشد **بیموی** بضم ثالث بر وزن ذنبوری بمعنی مهابت و صلابت باشد **بینا** بکسر اول بر وزن مینا بمعنی دیده ور باشد و بلغت زند و پازند بمعنی ماه است که بعربی شهر گویند **بیناب** بر وزن سیماب چیزها باشد که مرد را در حالت مکاشفه دیده میشود و آنرا بعربی معاینه گویند **بینلس** با ثانی مجهول بر وزن کیلاس دریچهٔ خانه را گویند **بینسک** بسکون سین و کاف بمعنی بیناس باشد که دریچهٔ خانه است و با ثانی فارسی هم آمده است **بینابی** بر وزن زیبائی بمعنی دیده وری و بینندگی باشد و گاه بینائی گویند و ازان چشم اراده نمایند که عین **بیند** بکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث و دال ابجد بمعنی هستند باشد که از هستی و بودن است **بیناری** کنایه از حیض زنان باشد کنایه از بیوفائی و بیمروتی و بی وضعی کردن باشد **بینده** با نون دیگر بر وزن زبینده بمعنی شخص بینا و صاحب وقوف و عاقبت اندیش باشد و چشم را نیز گویند که بعربی عین خوانند **بینند** بمعنی بی عیب و بی عار و بی وقار باشد چه ننگ بمعنی عیب و عار است **بی نیاز** بمعنی غیر محتاج و توانگر و بی احتیاج باشد چه نیاز بمعنی احتیاج **بیو** بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو مجهول بمعنی عروس باشد و بکسر اول و سکون ثانی مجهول و واو کرمکی باشد که جامهٔ پشمین و کاغذ را بخورد و ضایع کند **بیوار** با ثانی مجهول بر وزن دیوار عدد ده هزار را گویند و با بمعنی حذف الف هم هست **بیواره** با ثانی مجهول بر وزن بیچاره بیکس و غریب و تنها و بیقدر و مرتبه و بی اعتبار را گویند و چوبی که بدان گلولهٔ خمیر نان را تنک سازند **بیوان** با ثانی مجهول بر وزن شوان شب پره باشد که آنرا مرغ عیسی گویند و بعربی خفاش خوانند و بمعنی اجابت و قبول هم آمده است و پاسخ و جواب را نیز گویند و با بمعنی بجای حرف ثانی نون هم بنظر آمده است و بمعنی اول بجای حرف اول با فارسی هم آمده است **بیوباریدن** بکسر اول و ثالث مجهول بر وزن فرو باریدن ناجاویده فرو بردن را گویند که بعربی بلع خوانند و بفتح ثانی هم آمده است که بر وزن شکم خاویدن باشد

این اصح است چه در اصل این لغت نا باریدن بوده است همزه را بیا بدل کرده اند بیوباریدن شده است واو باریدن
بفتح همزه بمعنی جاویده فرو بردن و بلع کردن باشد **بیوبرد** بکسر اول و ضم ثالث بالجد بر وزن بیفشرد ماضی بیوباریدنست
یعنی ناجاویده فرو برده باشد و در این لغت همزه را نیز بیا بدل کرده اند بیوباریدن شده است واو باریدن
هم بالجد اخت کرده شده و امثال این بسیار است **بیور** بکسر اول و فتح ثالث بر وزن زیور بمعنی ده هزار است و نام
ضحاک ماران هم هست و او را بیوراسب میخوانده اند و بتخفیف بیور خوانند لیکن صاحب فرهنگ باین معنی بفتح اول
و فتح ثانی آورده است که گردکان و بادام و پسته را نیز گفته اند که مغز آنها ضایع شده باشد **بیورد** با ثانی مجهول
بر وزن بیدرد نام مبارزیست که از افراسیاب عهد دیران ولیسه فرستاد و نام شهریست در خراسان مشهور بباورد
بیوراسپ ضحاک ماران را گویند و وجه تسمیه اش آنکه پیش از پادشاه ده هزار اسب داشته است و بزبان دری بیور بر وزن
زیور بمعنی ده هزار باشد و او را باین اعتبار بدین نام میخوانده اند و نام اصلی او بیور بر وزن زیور بوده
چنانکه گذشت **بیوس** بفتح اول بر وزن ناموس طمع و خواهش و امید و امیدواری باشد یعنی از هر نوع که بوده باشد
و بمعنی تواضع و چاپلوسی و انتظار هم آمده است **بیوسد** بدال ابجد بر وزن ضرورت مشتق از بیوسیدن باشد
یعنی طمع کند و امیدوار گردیدن و طمع کردن و چاپلوسی نمودن **بیوک** بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و کاف فارسی
هم آمده است بمعنی عروس است و بضم اول و با فارسی هم آمده است **بیوکانی** با کاف فارسی بر وزن خوش خوانی
گویند چه بیوک بمعنی عروس باشد و در موید الفضلا بجای حرف ثانی نون آورده است **بیوکندن** بکسر اول و فتح ثانی
و کاف فارسی بر وزن و بمعنی بیفکندن باشد چه در لغت فا با واو تبدیل می یابد **بیون** بفتح اول بر وزن زیتون
تریاک و افیون را گویند و بعربی جامهای عمیق و وسیع را خوانند **بیوند** بر وزن دیوند بمعنی عذر است که بیوفائی کردن
باشد **بیوه** بر وزن میوه غریب و تنها باشد و زنی را نیز گویند که شوهرش مرده باشد یا او را طلاق داده باشد
و مرد را نیز گویند که زنش مرده باشد و نام دارویست که برگ آن ببرگ کبر ماند اما خار ندارد و ثمره آن بخیار
دراز میماند و آن را بعربی فقاء البری خوانند و فقاء الحمار همانست **بیهده** بکسر اول و ضم ها بر وزن دلشده مخفف
بیهوده است و بمعنی ناحق و باطل باشد چه هده بمعنی حق است و بمعنی بی نفع هم آمده است و بفتح اول جامه را
گویند که از حرارت آتش زرد شده باشد **بیهق** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و قاف نام شهریست معنی
معلوم **بیهن** بکسر اول بر وزن بیجن خارپشت بزرگ تیرانداز را گویند یعنی خارهای خود را مانند تیر اندازد
بیهوده بفتح اول بر وزن فرسوده چیزی را گویند که نزدیک بسوختن رسیده و آتش اثر زرد کرده باشد و بکسر اول
هم آمده است **بیهوده** بکسر اول بر وزن فیروزه بمعنی بیهده است که ناحق و باطل باشد و بمعنی بی نفع هم آمده
است و بفتح اول جامه را نیز گویند که نزدیک بسوختن رسیده باشد **گفتار سیوم از کتاب برهان قاطع**

در حروف باء فارسی با حروف تهجی مبتنی بر بیست و یک بیان محتوی بر یکهزار و پنجاه و یک لغت و کنایت

بیان اول در با فارسی با الف مشتمل بر دو صد و سی و شش لغت و کنایت **پا** معروفست و بعربی رجل خوانند
و تاب و طاقت و قوت و قدرت را نیز گویند **پا افزار** بزاء نقطه دار بر وزن ناهموار کفش و پاپوش را گویند
پا افشار با شین قرشت بر وزن پا افزار دو تخته کوچک باشد مانند نعلین که بافندگان و جولاهان چون یک پا
بر آن افشارند نصفی از رشتهای کرباس بافند پایین رود و چون پای دیگر بفشارند نصف دیگر **پاورنجن** با همزه
مفتوح و واو ساکن و فتح راء قرشت و سکون نون و جیم مفتوح بنون دیگر زده بمعنی خلخال باشد و آن حلقه ایست
از طلا و نقره و مانند آن که زنان در پای کنند **پا آهو** با الف ممدود کشیده و ها بواو رسیده باصطلاح بنایان خانهٔ شش
پهلو باشد و آن را بعربی مسدس خوانند و خانهٔ مقرنس و کج بری را نیز گویند و در عربی مقرنس بمعنی خانه کج بری باشد و کنایه
از دنیا هم هست باعتبار شش جهت **پاب** بسکون با ابجد خلیفه دین عیسی ع باشد **پاپا** با با فارسی بر وزن کاکا
بابا را گویند که خلیفه دین عیسی ع باشد **پارجا** بفتح با ابجد و سکون راء قرشت و جیم بالف کشیده بمعنی دایم و
همیشه و ثابت قدم باشد **پارنجن** با نون ساکن و جیم مفتوح بنون دیگر زده بمعنی پاورنجن است که بعربی خلخال گویند
پاژ بفتح با فارسی و سکون زاء عجمی زمین پست و بلند و ناهموار را گویند و کلوخ نرم را نیز گویند و بعربی طین
خوانند **پا پس آوردن** کنایه از ترک دادن و قطع نظر کردن و واگذاشتن و باز ماندن از طلب چیزی و منهزم شدن و گریختن
باشد **پا بلند کردن** کنایه از دویدن باشد **پاتخ** بسکون تاء قرشت اورند و سریر و تخت را گویند **پاتراس** بکسر
فوقانی و سکون با فارسی و راء قرشت بالف کشیده و بسین بی نقطه زده بلغت زند و پازند جلوسگاه را گویند
پاتله بکسر ثالث و فتح لام مخفف پاتیله است و آن مطلق دیگ باشد عموما و دیگ دهن فراخ حلوا پزی را گویند خصوصا
پاتو با ثالث بواو رسیده خانه و منزل عطارد را گویند و آن برج جوزا و سنبله است و بعضی منزل مریخ را گفته اند که برج
حمل و عقرب باشد و ظرفی را نیز گویند که از گل سازند و گندم و جو در آن کنند **پاتیله** بکسر فوقانی و سکون تحتانی و فتح لام
مطلق دیگ را گویند عموما و دیگ دهن فراخ حلوا پزی را گویند خصوصا **پاتیما** با میم بر وزن شالیکار شتاب و تعجیل را
گویند و بزبان زند و پازند نیز همین معنی دارد **پاتینی** با فوقانی بتحتانی رسیده و نون بتحتانی کشیده طبقی باشد
از چوب که غله بدان بیفشارند و پاک سازند **پاچال** با جیم فارسی بر وزن پامال گوی باشد که جولاهگان در وقت بافتن
تارهای خود را در آن آویزند و استادان بقال و نانوا در آن استاده چیز فروشند **پاچامه** با جیم بالف کشیده و فتح
میم شلوار و تنبان را گویند **پاچان** با جیم فارسی بر وزن و معنی ماشان باشد و بمعنی پاشیدن هم هست **پاچاهه**
بفتح هاء هوز بمعنی پاچال است و آن گوی باشد که استادان جولاه در آن آویزند **پاچایه** بفتح تحتانی پلید و نجاست
مرد و زن را گویند که بول و غایط باشد **پاچله** بر وزن ناوک سرگین گاو را گویند که خشک شده باشد یا بدست

پهن کرده جهة سوختن خشک کرده باشند پاچله بروزن فاخله پلی را گویند که لشکر وغیره از بالای آن بفراغت بگذرند بروزن شاهنامه لقب را گویند و بمعنی همال وقرین هم آمده است پاچند بروزن آهنگ دریچه کوچکی را گویند و در خانه و کوشک وغیره از ضرو و امثال آن که بیک چشم ازان نگاه توان کرد و کفش و پا افزار را نیز گفته اند و با پاشند و پاهند مترادفست پاچه بفتح ثالث تصغیر پای است و بعربی کراع خوانند و بسکون عین بی نقطه پاچیدن بروزن و معنی پاشیدن باشد و نرم و آهسته رفتن را نیز گویند پاچیله بروزن پاشیله کفش و پا افزار را گویند پاخره بفتح خاء نقطه دار و راء بی نقطه صفه و نشیمن را گویند که در پیش در خانه ها سازند و بکسر خاء نقطه دار نیز گفته اند و بسکون هم آمده است پاخیره بروزن کاخیره بناء دیوار و خانه و امثال آن باشد و لهذا بعربی رهض خوانند پاخیره زن بفتح زاء هوز و سکون نون بنا و گلکار را گویند و بعربی رهاض خوانند پاد بروزن شاد بمعنی پاس و پاسبان و نگهبان و پائیدن باشد که از دوام و ثبات و در نظر داشتن است و سامان و دارندگی را نیز گویند و بمعنی بزرگ و عمده هم هست و پادشاه مرکب از اینست و تخت و اورنگ را هم گفته اند چه در اصل این لغت پات بوده و تا بدال بدل شده بسبب قاعده کلّی باب تعاقب السنه و از همان پادار بروزن دادار بمعنی باقی و همیشه و برقرار باشد و نام دو رحیتم است از ماههای ملکی و اسب جلد و تند و تیز را گویند و امور برپای داشتن هم هست پاداش بروزن اداش جزا و مکافات نیکی باشد و از اجزای جنس گویند و بعضی گویند پاداش بمعنی مکافاتست مطلقا خواه جزا و مکافات نیک باشد خواه بد پاداشت بسکون تاء قرشت بمعنی پاداش است که جزا و مکافات نیکی باشد پاداشن بفتح شین نقطه دار و سکون نون بمعنی پاداشت باشد که جزای نیکیست چه گفته اند بیت بکانز که دو دستش که عطا بدهد ده هزار قاعده با صد هزار کس پاداش پادام بروزن آرام حلقه و موی را گویند و آن دامی باشد که از دم اسب سازند و در راه جانوران پرنده گذارند و بگیرند و پا بنده را نیز گویند که زن دیگ بدام بندند تا جانوران دیگر بهوای او آیند و در دام افتند و آنرا بعربی ملواح خوانند پادرکاب بمعنی سوار و سواری و سفر باشد و کنایه از مهیّا بودن و مستعد شدن اسباب سفر است و مردم تیزرو را نیز گفته اند که ابتداء سفر او رسیده و هر چیزی که نزدیک بضایع شدن باشد عموما و شرابی که مایل بترشی شده باشد خصوصا پادست بفتح ثالث بروزن پابست بمعنی نسیه باشد و آن خریدن چیزیست امروز که فردا بدهند قیمت آن پادشا نامیست فارسی پادشاه مرکب از پاد و شاه و پاد بمعنی پاسبان و نگهبان و پاییدن و دارندگی و تخت و اورنگ باشد چنانکه گذشت و شاه بمعنی اصل و خداوند و داماد و هر چیز کلان بهیئت و صورت از امثال و اقران بهتر و بزرگتر باشد چنانکه خواهد آمد پس معنای این اسم بر این تقدیر از چهار وجه بیرون نتواند بود اوّل پاسبان بزرگ چه سلاطین پاسبانان خلق الله اند و دوم همیشه

داماد چون ملک را بعروس تشبیه کرده اند اگر خداوند ملک را با این اسم خوانند مناسبت دارد سیوم چون پاد نسبت بمردمان اصل و خداوند باشد و پاییدن و دارندگی بجا آوردن است پس اگر او را با این نام بخوانند لایق بود چهارم خداوند تخت و اورنگ و اینمعنی از جمیع معانی اولی باشد و بعضی گویند پادشا بلغت پاستانی بمعنی اصل و خداوند و پاییدن و دارندگیست و بحذف حرف آخر نیز درست است که پادشا باشد و بعربی سلطان گویند پادشاه چین کنایه از آفتاب عالمتابست پادشاه ختن بمعنی پادشاه چین است که خورشید جهان آرا باشد پادشاه نیمروز کنایه از آفتابست و کنایه از پادشاه سیستان نیز گویند از آنجهت که نیمروز نام سیستانست و مردم نیک پی و مبارک قدم را نیز گفته اند و کنایه از حضرت آدم عم است بسبب آنکه نیم روز در بهشت بود و اشاره بحضرت رسالت صم نیز هست بجهة آنکه شفاعت است خود را تا نیمروز خواهد کرد پادکانه بکسر ثالث بروزن شادیانه نام بلند باشد و دریچه را نیز گویند و بسکون ثالث هم بنظر آمده است پادنگ بفتح کاف فارسی بمعنی پادنگست و آن چوبی باشد که برنج بدان بکوبند تا برنج از پوست برآید پاده بروزن ساده گله خر و گاو را گویند و چراگاه اسبان و شتران و گاو را نیز گفته اند و بمعنی چوبدستی هم آمده است پادبان بروزن سایبان گله بان و چوپان و پاسبان و نگهبان باشد پادیاب با یای حطّی بروزن ماهتاب بمعنی شستن و پاکیزه ساختن چیزها یاد عاخواندن باشد پادیاو بروزن آب ساو بمعنی پادیابست که شستن و پاکیزه ساختن چیزها یاد عاخواندن باشد بلغت زند و پازند پادیر بروزن حاکیر چوبی باشد که بجهة استحکام بر پشت دیوار شکسته بزنند تا نیفتد و با ذال نقطه دار هم گفته اند و این اصح است بنابر قاعده کلیه که هرگاه ما قبل دال حرف علة باشد و آن حرف ساکن باشد ذال است و با ذال نقطه دار هم بابیضی آمده است پار بروزن خار بمعنی سال گذشته و پیش از این باشد و مخفف پاره هم هست و چرم دباغت کرده را نیز هست و بمعنی پروان و پیش هم آمده است چه پاریدن بمعنی پریدن باشد پاراو باواو بالف کشیده بوا و زده دزن پیره زال را گویند و نام ملوکیست از ملوکان قزوین پاردم بضم دال و سکون میم رانکی را گویند و آن چرمی باشد پهن که بر پس پالان چاروا دوزند و بر پس ران چاروا اندازند و بعضی گویند چرمی باشد که بر پس زین اسب بندند و بر زیر دم اسب اندازند و این اصح است پارس بسکون را بروزن و معنی فارس است که شیراز و توابع آن باشد و صفاهان و کرمان و یزد را نیز گفته اند و نام جانوریست شکاری کوچکتر از پلنگ و آنرا یوزهم میگویند و نام پسر پهلو بن سام هم هست گویند که اسطخر بنا کرده اوست پارسا با راء بالف کشیده پرهیزکار و دور از معاصی و ذمایم را گویند و بمعنی پارسی هم هست و جمع پارسیانست پارسند بسکون ثالث بروزن آوند بمعنی پاسنگ است و آن چیزی باشد که بر کفه ترازو نهند تا بکفه دیگر برابر شود پارسر بفتح رابع بروزن پارچه گدایی باشد پارک بسکون ثالث و کاف فارسی بمعنی رسیده و پخته را گویند پارگین با کاف فارسی بروزن آستین گویی را گویند که آبها

کثیف و چرکین هیچ زبان حمام و مطبخ و امثال آن بلغار و صود و آب کندیده و بدبو را نیز گفته اند و معرب آن بارغرست
پاریج بر وزن آبخیز زری باشد که بشاعران و مطربان و امثال ایشان دهند تا در جشن و بزمهای حاضر شوند و زر را
نیز گویند که با جرت قاصدان دهند **پارچن** بر وزن اگندن میل طلایی باشد که در پا کنند و آنرا بعربی خلخال گویند
پارو با واو مجهول بر وزن جادو بیل را گویند و بیل مانندی باشد از چوب که بدان برف روبند **پاروب**
بر وزن جاروب بمعنی پاروست که زنبیل و بیل چوبین باشد **پاره** بر وزن چاره معروفست که در مقابل درست باشد
و بعربی قطعه خوانند و کز آهنین را هم گفته اند و رشوت را نیز گفته اند و بمعنی خنجر و تیر کمان نیز آمده است و نوعی از حلوا باشد
که بشکل پاره مشهورست و بریدن و پاره کردن را هم گفته اند و جزو را نیز گویند که جمع آن اجزا باشد و نادی شیره را
هم گفته اند که دختر بکارت باشد و بمعنی زاده هم هست چنانکه گویند محمد دم پاره یعنی محمد ثم زاده و بر بالا
بدمی زدست که در همان ولایت رایجست و بهندی سیماب و زیبق را گویند **پاره آرکی** با همزه با الف کشیده و بر
راو دال بی نقطه زده آنرا آن دیث که باماج شهرت دارد و آنرا بقدر کندی از ممیز سازند و پزند **پاره زرد**
بفتح زاء نقطه دار و سکون راء و دال بی نقطه پارچه زردی باشد که یهودان بر آن امتیاز بر دوش جامه دوزند
و آنرا بعربی غیار و عیار خوانند **پاره کار** با کاف بر وزن لاله زار محبوب شوخ شنگ را گویند **پاریاب** بر وزن
فاریاب زراعتی را گویند که با آب رود و رخانه و امثال آن مزروع شود **پاریاو** با واو بمعنی پاریابست که با آب کاریز
در رود و رخانه مزروع شده باشد **پاریدن** بر وزن خاریدن بمعنی پران کردن باشد **پاز** بسکون زاء نقطه دار
بمعنی بیغش و نازک و لطیف باشد **پاژ** بسکون زاء فارسی نام دهی است از بلوکات توس **پازاج** بازاء
هوز و جیم فارسی بر وزن تاراج دایه شیر دهنده و ماماچه را گویند و بعربی قابله و مرضعه خوانند **پاز**
نادک بر وزن آبیاری بمعنی جزئی باشد که در مقابل کلی است و پاره پاره بمعنی جزئیاتست **پازخ** بازاء
فارسی بر وزن افرخ بمعنی مالش و ازار باشد **پازش** بکسر زاء هوز بر وزن نخواهش کیاه و علف زیادتی
از میان غله زار کندن و دور افکندن باشد همچنانکه پرایش شاخهای زیادتی درخت را بریدنست
پازن بر وزن دادن بز کوهی را گویند **پازنام** با زاء فارسی بر وزن کارنامه بمعنی پاصنامست که لقب و
قرین و جمال باشد **پازند** بر وزن پابند تفسیر زند باشد و زند کتاب زردشت است و بر عکس این
هم گفته اند یعنی زند تفسیر پازند است و بعضی دیگر گویند زند و پازند دو کتابست از تصنیفات
ابراهیم زردشت در آیین آتش پرستی و دیگری میگوید که ترجمه کتاب زندست و باز اء فارسی هم آمده است
پازنگ با زاء فارسی بر وزن آهنگ بمعنی پاصد است که پای افزار و کفش باشد **پاژه** بفتح زاء فارسی
بمعنی پاچه است که بعربی کراع گویند **پازهر** بفتح زاء هوز و سکون ها و راء قرشت معروفست و اصل آن

پادزهر بوده بسکون دال و بمعنی شوینده زهر و بمعنی شستن و پاکیزه کردن هم آمده است مرور ایام دال حذف
شده است و معرب آن فادزهرست و آنرا تریاق نیز گویند و بعربی حجر التیس خوانند اگر با آب دهان پارتی بسایند
و بر گزیدگی مار طلا کنند نافع باشد **پادیر** بر وزن نجاگیر چوبی را گویند که در زیر سقفی یا دیواری که قصور
کرده باشد فرو زنند تا نیفتد **پاس** بر وزن طاس بمعنی نگاه داشتن و نگاهبانی و حراست و استوار داشتن و
نوبت باشد و یک حصه از هشت حصه شب و روز را گویند چه شبانه روز را بهشت قسمت کرده اند و هر حصه
را پاسی نامیده اند و مخصوص را نیز گفته اند که در آن وقت عملی پیدا باشد یعنی پاسبان و بعضی گویند یعنی حصه و بخش است
مطلقا اعم از شب و روز و غیر آن و بمعنی تنگی و اندوه دل هم آمده است **پاساد** بر وزن آزاد بمعنی صیانت باشد که آن
محافظت کردن نفس خود را از ارتکاب هزل و قبیح و افعال شنیعه و قبیحه **پاسار** بر وزن ازار بمعنی لگد باشد **پاسپار**
بسکون ثالث و بای فارسی بر وزن یادگار بمعنی پاسارست که لگد باشد و لگد کوب را نیز گفته اند و بضم ثالث در مؤید
الفضلا بمعنی لگد بازی باشد که اطفال در آب کنند **پاسبان** با بای ابجد بر وزن آسمان شب زنده دار و محافظت
کننده باشد **پاسبان طارم نهم** کنایه از کوکب زحل است **پاسبان فلک** یعنی پاسبان طارم نهم است که کوکب زحل باشد
پاسخ بضم ثالث و سکون خاء نقطه دار جواب را گویند که در مقابل سوالست **پاسره** بفتح ثالث بر وزن ناکره
زمینی را گویند که صاحب زراعت در وجه اخراجات جدا کرده بمزارعان دهد تا ایشان حاصل آنرا صرف
اخراجات دیوانی و غیره کنند **پاسک** بضم ثالث بر وزن نازک خمیازه و دهان دره باشد و بفتح ثالث نیز آمده است
پاسند بر وزن آهنگ لنگر در یک پله ترازو بجهت برابری کفه دیگر نهند **پاسوار** بمعنی سوار پاییست که پیاده
جلد و چابک باشد **پاسه** بر وزن کاسه بمعنی پاسر و تولا سرست که میل کردن بهر چیزی و غم و اندوه و فشردن
کلو باشد و با این معنی بجای حرف اول تای قرشت هم آمده است **پاسیدن** بر وزن مالیدن بمعنی نگاهبانی
سیدار خوابی و پاس داشتن باشد **پاش** بر وزن ماش پر افشاندن باشد و بمعنی پاشیدن و افشاندن
هم هست و امر بدین معنی نیز آمده است یعنی پریشان کن و آن هم جدا سازد و بر افشاند **پاشد** بفتح ثالث بر وزن
ناوک بمعنی خمیازه باشد **پاشنا** بانون بر وزن آشنا پاشنه پا را گویند و خیار و خربزه و هندوانه و کدو و
امثال آنرا نیز گفته اند که بجهت تخم نگاه دارند و خیار و خربزه و هندوانه و کدو و امثال آنرا نیز گفته اند
پاشنام بر وزن شاهنامه بمعنی لقب و قرین و جمال باشد **پاشنگ** بر وزن آونگ خوشه انگور کوچک و خیار و
خربزه و هندوانه و کدو و امثال آنرا نیز گفته اند که بجهت تخم نگاه دارند و خوشه انگور را نیز گفته اند که بر تاک
خشک شده باشد و پاهنگ و پاجنگ مرادف است **پاشنگه** بفتح کاف فارسی بمعنی پاشنگست که خوشه انگور
کوچک باشد و هر چیز را گویند که بجهت تخم نگاه دارند و خوشه انگور را نیز گفته اند که بر تاک خشک شده باشد

پاشیب بروزن آسیب نردبان و زینه پایه را گویند پاغن بروزن لاغن ستونی را گویند که سقف خانه بران قرار گیرد پاغزه بضم غین نقطه دار و فتح راء بی نقطه که پای آدمی مقابل بجنگی میشود وان ابتداء الفیل میخوانند و بعضی گویند زحمتی و آزاریست که بسبب زحمت دیگر بهم رسد مانند غلوله که تا زحمت اوّل بر طرف نشود التیام بر طرف نکردد پاغند بضم ثالث و سکون نون و دال ابجد گلوله پنبه حلاجی کرده را گویند پاغنده بضم ثالث و فتح دال ابجد بمعنی پاغند است که گلوله پنبه حلاجی کرده باشد و بفتح ثالث هم گفته اند که بروزن بافنده باشد پاغوش باواو مجهول بروزن اغوش بمعنی غوطه باشد یعنی سر باب فرو بردن پافزار مخفف پا افزار است که کفش باشد پاک بروزن خاک بمعنی صاف و بیغش و پاکیزه باشد و بمعنی همه و تمام و تنها هم آمده است چنانکه گویند حساب ما پاک شد یعنی تمام شد و چیزی نماند و پاک بردند یعنی همه را بردند و چیزی نگذاشتند پاکار با کاف فارسی بروزن ناچار کسی را گویند که چون تحصیل داری بجائی بیاید او را از مردم تحصیل کند و تحصیل دار را دهد و شخصی را نیز گویند که مستراح و ادبخانه را جاروب کند و پاکیزه سازد و او را میر کنا گویند و مطلق خدمتکار را نیز گویند پاکان حظائر کنایه از ملایکه و کروبیان و حاملان عرش باشد پاکباز بابای ابجد بروزن کارساز کسی را گویند که در بازی کردن بهادغلی نکند و شخصی که اسباب خود را تمام بباز د و زاهد و مجرد و عاشقی که بنظر پاک بمعشوق نگرد پاکند بروزن پابند مطلق یاقوت را گویند اعم از زرد و سفید و سرخ و با میغین بجای حرف اوّل یا حطی هم آمده است پاکوفتن بمعنی رقص کردن و رقاصی نمودن باشد پاکی بروزن خاکی استره سرتراشی را گویند و بمعنی تمام شدن و صفا و طهارت باشد پالا بروزن کالا اسب جنیبت را گویند که آنرا کوتل نامند و بمعنی صاف کننده هم آمده است لیکن بدون ترکیب نمیشود همچو ترشی پالا و می پالا و امر بپالودن هم هست یعنی بپالا و صاف کن و بلغت زند و پازند بمعنی فریاد و فغان باشد پالاپال با بای فارسی بروزن مالامال چیز سخت را گویند که بسیار مانده و پالوده سخت شده را نیز گویند پالاد بروزن آباد اسب جنیبت را گفته اند که اسب کوتل باشد و آن اسبی است که پیشاپیش امرا و سلاطین برند و اسب پالائی نیز گفته اند پالادن بروزن وادادن بمعنی پالودن و پالائیدن و صاف کردن است پالاده بروزن آماده بدکوی و مفسد و اهل غیبت باشد و اسب جنیبت را نیز گفته اند که اسب کوتل باشد پالار بروزن سالار درخت و ستون بزرگ را گویند پالاس بروزن شاباش آلودن پای باشد بگل و لای پالانه بروزن کاشانه تخاریجه باشد که بر بالا خانه سازند پالاوان باواو بروزن آبادان ظرفی باشد مانند کفکیر که چیزها را در آن صاف کنند و آنرا ترشی پالا گویند پالاونه باواو بروزن وادادنه بمعنی پالاوانست که ترشی پالا باشد پالاهنگ بفتح ها و هوز بروزن بالا لنگ کهکشان را

گویند و آن سفیدیست که شبها در آسمان نماید و کمندی را نیز گویند که بر یک جانب لجام اسب بندند و اسب را بدان بکشند و گناهکار را نیز بدان محکم بندند و نزد بعضی الدین ابجد باعث تعلق باشد و اصل این لغت پالاهنگ بود یعنی جنیبت کش چه پالا بمعنی جنیبت است که اسب کوتل باشد و آهنگ بمعنی کشیدن و چون در میان علما فرس مقرر است که هرگاه دو کلمه را خواهند که باهم ترکیب کنند اگر حرف آخر کلمه با کلمه آخر از یکجنس بود یکحرف را ساقط سازند بنابر آن یک الف را حذف کرده پالاهنگ خوانند پالای بسکون یا حطی صاف کننده باشد و افزاینده و زیاده کننده را نیز گویند و امر بصاف کردن هم هست یعنی صاف کن و اسب جنیبت را هم گفته اند پالائیدن بروزن پاسائیدن بمعنی زیاده کردن و زیاده شدن و صاف نمودن باشد پالدم بضم دال بروزن و معنی پاردم است که آنرا ترکان قوشقون گویند پالش بروزن مالش بمعنی افزون شدن باشد و بالیدن و افزایش باشد پالغ بضم ثالث و سکون غین نقطه دار پیمانه شراب را گویند که از شاخ کرگدن و گاو و استخوان فیل و چوب سازند پالغز بفتح ثالث و سکون غین و زاء نقطه دار خطا و جرم و ذلت باشد و بعربی عثر گویند پالکانه با کاف فارسی بروزن اشیانه بام بلند و دریچه خانه باشد و بمعنی شروع در غله دری و کردن هم هست و پاسنگ ترازو را نیز گویند پالنگ بفتح ثالث بروزن شالنگ کفش و پای افزار چرمی باشد و دریچه کوچکی را نیز گویند که بیک چشم از آن نگاه کنند پالو بروزن خالو دانهای سخت باشد مانند عدس که از اعضای آدمی برمی آید و بعربی ثولول گویند پالواسه بروزن شاه کاسه غم و اندوه و ناموس را گویند پالوانه با نون بروزن کارخانه مرغکیست سیاه و کوچک که پیوسته در پرواز باشد و چون نشیند نتواند برخاست و او را بادخورک هم گویند و ماخانه و زمانه قافیه کرده اند و بعضی گویند ابابیل همانست و ترشی پالا نیز گفته اند پالواید با یا حطی بروزن جاجام پرستو باشد پالود بروزن آسود ماضی پالودنست یعنی صاف کرد و از غل و غش پاک ساخت پالودن بروزن آسودن بمعنی صاف کردن و روشن شدن و پاک ساختن و صاف گردیدن از کدورت و خلاص شدن و نجات دادن و افزودن و زیاده گشتن و بزرگ شدن و بزرگی داشتن باشد پالوده بروزن آلوده معروفست و آن چیزی باشد که از نشاسته پزند و باشربت قند خورند و معرب آن فالوذجست که پاک و صاف کرده شده از غش را نیز گویند و بمعنی کهنه ترازو هم آمده است پالوش بروزن آغوش کالوز معشوق را گویند و با سین بی نقطه هم درست است پالونه بروزن وارونه بمعنی پالوانه است که ترشی پالا باشد پالهنگ بمعنی پالاهنگ است و آن دوالی و ریسمانی باشد که بر کنار لجام اسب جنیبت را بندند و صید و شکار و مجرم و گناهکار را نیز بدان محکم بندند و کمند و شاخه و چوب که بر گردن سگ نهند و نزد بعضی الدین ابجد باعث تعلق باشد پالیدن

بوزن مالیدن بمعنی دیدن وجستجو کردن وتفحص نمودن وصاف کردن **پالیده** بوزن نادیده صاف شده وصاف
کرده وخلاصه را گویند وبمعنی افزوده هم هست وجستجو کرده وتفحص نموده را نیز گویند **پالیز** بوزن کاریز بمعنی
باغ وبستان وکشت زار باشد عموماً وخربزه زار وهندوانه زار وخیار زار را گویند خصوصاً **پالیزبان** باغ
وبستان ودهقان ونگهدارنده فالیز را گویند ونام صوتی است از موسیقی **پالیزوان** بوزن ومعنی پالیزبانست
که محافظت کننده باغ وبستان وفالیز باشد ونام صوتی است از موسیقی **پالید** بوزن باریک پاتابه وپایپیچ
گویند ونغافره را نیز گفته اند وبمعنی کفش وپای افزار چرمین هم آمده است **پام** بوزن ومعنی وام است که
قرض باشد وبمعنی شبیه ونظیر ومانند وبمعنی رنگ ولون هم آمده است **پامس** بفتح میم بوزن ناکس بمعنی
پای بند باشد یعنی شخصی که در شهر خود یا در جای دیگر بسبب امری گرفتار باشد ونتواند بطرف دیگر
رفت ودر آنجا نیز نتواند بود **پان** بوزن جان برگی باشد که آنرا در هندوستان با آهک ونقل خورند
تا لبها سرخ گرداند **پانسد** بفتح نون وسین بی نقطه بوزن نالوند بمعنی پوسیده واحوال گرفته باشد
پانه بوزن شانه چوبکی تنگی باشد که در زیر خانه نهند تا در بسته وگشوده نگردد ودرودگران در شکاف
چوبی که میشکافته باشند فرو برند وکفشدوزان در فاصله کفش وقالب گذارند **پانید** بادال نقطه دار بوزن
فالیز سعید باشد وبعضی گویند مانند شکر بوکست وآن بوکها باشد که از شکر سازند وشکر قلم همان است
ونوعی از حلوا هم هست وپانید معرب آنست **پاو** بسکون واو بمعنی شستن وپاکیزه کردن باشد وبهندی
پای را گویند که عربان رجل خوانند **پاوچ** بفتح بافارسی بوزن دادگر بمعنی قدرت وتوانائی وطاقت باشد
پاجید بفتح جیم فارسی بوزن چاریک سرگین گاو خشک شده را گویند اعم از آنکه خود خشک شده باشد
یا بدست ساخته وخشک کرده باشند **پاورنجن** بفتح ثالث وراء قرشت وسکون نون وجیم مفتوح بنون
دیگر زده خلخال را گویند وآن حلقه ایست از طلا ونقره وامثال آن که زنان در پای کنند **پاوند** بوزن
پابندی باشد که در پای گناهکاران ومجرمان گذارند **پاهک** بوزن آهک بمعنی شکنجه باشد وآن آزار دست
کردن واذا کنند **پاهکیدن** باها بوزن نوا رسیدن بمعنی شکنجه کردن باشد **پاهنگ** بوزن ومعنی پاسنگ
وآن چیزی باشد که در یک پله ترازو ریزند تا پله دیگر برابر شود وباپاسنگ وپاچیله مترادف وبمعنی
خلخال هم هست که پای ورنجن باشد وبمعنی دریچه کوچک هم بنظر آمده است **پاهنگ** بفتح کاف
فارسی بوزن آهنگ کفش وپاافزار باشد وبمعنی پای ورنجن وخلخال هم آمده است **پای** بسکون تحتانی
بوزن جای معروفست که پا باشد وعرب رجل گویند وبمعنی تاب وطاقت وصبر کردن ومقاومت هم
هست وبمعنی پایندگی وباقی وهمیشه بودن هم گفته اند وامر باین معنی نیز هست یعنی پاینده وباقی وهمیشه باش

ورود

ونزد هر چیز را گویند همچو پای کوه وپای حصار وپای دیوار وامثال آن **پایا** بانحتانی بالف کشیده
بمعنی قایم باشد همچنانکه گویند عرض پایا بجیم است یعنی عرض قایم بجیم است **پایاب** بوزن شاداب
آبی را گویند که پا بزمین آن برسد وآنجا پیاده توان گذشت برخلاف غرقاب وبمعنی پایندگی
وهمیشگی وباقی بودن هم هست وتاب وطاقت ومقاومت را نیز گویند وچاهی وآب انبار را
که زینه پایها بران ساخته باشند تا مردم با سانی آب ازان بر دارند وته حوض ودریا را نیز گویند وبعربی
قعر خوانند **پایاری** بوزن ناسازی بمعنی سوزش ودرد باشد وآنرا بعربی حرقه گویند **پاافزار** پاپوش وکفش را
گویند وچوبی را نیز گفته اند باندام نعلین که جولاهکان وبافندگان بوقت بافندگی پا بران گذارند
وبر دارند **پایان** بوزن تابان آخر وانتها ونهایت وکرانه هر چیز وپایین مجلس وصف نعال وآخر
کار وسرحد ملک را گویند وبمعنی پایین هم هست که نقیض بالا باشد وتردد واصلان پیوستن نقطه
آخرین دایره سیر است بنقطه اول در اتحاد قوسین **پاارجاره** بفتح همزه وسکون واو وزاء فارسی بالف کشیده
وراء بی نقطه مفتوح بمعنی دویم پاافزار است وآن دو تخته کوچک باشد باندام نعلین که بافندگان و
جولاهان بوقت بافندگی پای بران گذارند وبر دارند **پاباف** بابا ابجد بالف کشیده وبفا زده جولاهه
وبافنده را گویند وبعربی حایک خوانند **پای بی نهادن** کنایه از متابعت وپیروی کردن باشد **پابرجای**
بمعنی ثابت قدم بودن باشد **پابرسنگ آمدن** کنایه از پیش آمدن مخاطره باشد **پای افکندن** بضم بای
ابجد وسکون زاء هوز کنایه از بی طاقت وبی آرام شدن وعجز کردن باشد چه گویند که قصابان آفتی
خوانند بر پا بزنی یا چیزی بنویسند وبربندند وآن بز را بتصرف دهند تمام گله گوسفندان در پی
پیش آن بز آیند وقصابان هر کدام را که خواهند بگیرند وببرند **پابوسین زدن** کنایه از خوشحالی مفرط وانتقال
طبیعت باشد **پای دبت** وپای بستر کنایه از بیکار وگرفتار ومقید وایستاده ومنتظر واسیر محبت باشد
باثا فارسی وزاء تازی بوزن پای کوبان آواز مهیب سهمناک را گویند **پاپیچیدن** کنایه از سرتافتن
وازرفتن وگریختن وجان کندن باشد **پای پیل** بابا فارسی تا جیم حربه باشد که اکثر واغلب زنگیان دارند
ونوعی از قدح وپیاله شراب خوری نیز هست **پای تابه گشادن** کنایه از سفر باز ماندن واقامت کردن باشد
وکنایه از سفر آمدن ومقیم شدن هم هست **پایچال** باجیم فارسی بوزن پامال پلچال است وآن گودی
باشد که بافندگان در وقت بافندگی پای خود را در آن آویزند **پاچه** بوزن پارچه پاچه تنبان وشلوار
باشد وآنرا بعربی رجلان خوانند **پاحوض** کنایه از جای رسوایی وبدنامی باشد **پاخالی کردن** کنایه از سعی
کردن وقدم رنجه فرمودن وطلبکاری نمودن باشد **پاخست** بلخا نقطه دار بوزن پابست هر چیز را گویند

کردن زیر پا مالیده باشد اعم از زمین پا جنبی دیکی **پای خسته** بروزن پای بسته یعنی پای خست باشد وان هر چیزی
کردن زیر پای کوفته شده باشد **پای خوان** با واو معدوله بروزن آسمان معنی ترجمه باشد وان معنی لغتی باشد
از زبان بزبان دیکر **پای خوست** با واو معدوله بروزن ومعنی پای خست وان زمینی پا جنبی دیکی بود که در زیر
پا کوفته شده باشد **پای خوشه** بروزن چار کوشه زمینی را کویند پر از کل ولای که بسبب تردد مردم وحیوانات
دیکر بران خشک شده باشد **پایدار** بروزن نامدار نام خدا تعالی است جل جلاله ومعنی همیشه وبرقرار
وجاویدان هم هست واسب جلد را نیز کویند ونلب را هم کفته اند **پایدره** بفتح راء قرشت پا مردی است که مددکار
ویاری باشد **پایدام** بروزن شادکام نوعی از تله ودام است وان چنان باشد که چیجها باریک از چوب ببید
یا دعب بتراشند وبر سر هر یک ذی سبند وسر دیکر از آ بزمین فرو برند وصیاد در پناه وی پا جنبی در آمده پیش
رود و جانوران را رم داده بجانب دام آورد تا پایها ایشان در میان دام بند شود ومرغی را نیز کویند که صیاد
بر کنار دام بند د تا مرغان دیکر بهوای او آمده بدام افتند وانرا بعربی ملواح ودامکاه را نیز کویند ونیز حلقه
باشد از چرم که هر دو پای را بران کنند وبر بالای درختهای بلند همچو درخت خرما وامثال آن بر روند **پا در کشتی**
کنایه از عاجز وناتوان شدن باشد **پای رنج** بفتح راء قرشت وسکون نون وجیم زری باشد که با جهت قاصدان
دهند ولیکن شاعران ومطربان دهند که بمجلس مهمان حاضر شوند **پارنج** بروزن جا بزنخفف پلیز است
که فصل خزان وبرک ریزان باشد وبا با فارسی هم آمده است **پایزاد** بروزن پا بیدار کفش وپا افزار باشد
پایزه بروزن جایزه چیزی باشد که ملوک بکسی دهند تا مردم اطاعت او کنند **پایژه** با زاء فارسی مفتوح
ریسمانی باشد که بر دامن خیمه وسرا پرده نصب نمایند وانرا میخ بسته بر زمین استوار کنند وچیزی که عنان را
بدان بندند **پایست** بروزن دانست یعنی بقا وثبات کرده و پاینده ماند **پاسنود** با ناء قرشت مضموم
واو وراء بی نقطه زده نام سازیست وان کمینه ترین سازها باشد **پایسته** بروزن دانسته بقا کرده
وپاینده ودایمی را کویند **پاسخن** کنایه از قوت واستواری سخن باشد **پاشیب** باشین قرشت بمخاز رسیده
بتا ابجد زده نام عقبه ایست بجهة دیمی حران که یکی از لعالج است **پا کز کشیدن** کنایه از ماندن وتوقف کردن
باشد **پای فشردن** کنایه از استواری وثبات قدم ورزیدن باشد وکنایه از استادکی کردن در سواد
هم هست **پایکار** یعنی پاکار است وان مردی باشد که چون تحصیلدار بجایی آید وزر از مردم تحصیل کند وتحصیل دار
دهد وکنایه را نیز کویند **پایکاه** بروزن جایکاه مرو وفتن وکفش کن وصف نعال ومجاسته دان باشد واصل
ونسب وقدر ومرتبه را نیز کویند ومعنی پایاب هم هست وان از بدر خانه جایی باشد که پای ستور آن
برسد واز انجا کذر توان کرد **پاکذار** بضم کاف فارسی کنایه از عهد دکاد باشد **پاکشادن** کنایه از باز آمدن

بالله

باشد معنی اینکه قبل از این نمی آمد وحالا می آید وطلاق دادن را نیز کویند وبمعنی کرخیش هم هست **پای کوب** با کاف
بروزن چار چوب رقاص وسماع کننده را کویند وامر باین معنی هم هست یعنی رقاصی کن وبرقص **پای کوفتن** یعنی رقاصی
کردن باشد وکنایه از نیک شدن برفتن ومردن هم هست **پایکه** بروزن جایکه مخفف پایکاه است که کفش کن وجای
ستوران وقدر ومرتبه واصل ونسب وکذرکاه رود خانه باشد **پالغز** با لام بروزن چار مغز کنره جرم وخطا را کویند **پا کمچان**
با میم وجیم فارسی بروزن ماه تابان باصطلاح صوفیان ودرویشان صف نعال که مقام غرامت است بیکپا بازدارد
ولو هر دو کوش خود چپ وراست بدست یعنی کوش چپ را بدست راست وکوش راست را بدست چپ کرفته چندان بر یکپا
بایستد که بی جرمی شده عذر او را بپذیرند واز کناه در کذرند **پایمرد** بروزن لاجورد مددکار ویاری ده وشفیع
ومعین ودستکیر باشد وانرا بعربی جعل خوانند بروزن عقل **پایمزد** بروزن آب درزدا جرتی که بقاصدان وپیادگان
دهند **پایندان** بفتح ثالث ودال ابجد بالف کشیده بروزن اصفهان صف نعال وکفشکن باشد وضامن وکفیل
ومیانجی کننده را نیز کویند وبمعنی رهن ورهن وکرو هم هست ودر رفید وسند کسی را بودن نیز کویند **پاینده** بروزن
سازنده معنی همیشه وجاوید ودایم وباقی ومدام باشد همچو بهشت ودوزخ واهل آن وعرش وکرسی وهر چیز که فانی
نشود وپاینده کان جمع آن است وکسی را نیز کویند که چیزی را در نظر داشته باشد چشم از آن بر ندارد **پاوب** با با فارسی
بروزن بام ودر معنی تاب وطاقت وقدرت وتوانایی باشد **پایون** بروزن قانون پیرایه وآرایش وزیور باشد **پایند**
بروزن ومعنی پای بنداست **پایه** بروزن سایه معنی قدر ومرتبه وبنای عمارت باشد وزینه ونردبان را نیز کویند و
معنی نایاب هم هست وفروریختن هم کفته اند وبلغت اهل کیلان چوب کنک زدن باشد یعنی چوب تادیب
واستاد ومعلم وامثال تحصیلدار **پایه حوض** بفتح حای بی نقطه وسکون واو وضاد نقطه دار کنایه از جای رسوا و بد
باشد **پایه دار** بروزن مایه دار صاحب قدر ومنزلت باشد **پاییدن** بروزن ساییدن معنی در نظر داشتن وچشم
برداشتن باشد ومعنی همیشه وپیوسته وجاوید ومدام وجاوید بودن هم هست **پایین** بروزن قالین فصل
خزان وایام برکریزان را کویند وکنایه از پیری هم هست **پای پرستی** کنایه از اطاعت وبندکی وخدمتکاری باشد
بیان دوم در با فارسی با با فارسی مشتمل بر ~~[illegible]~~ **لغت پپلک** بفتح اول بروزن خشنک خوشه کوچک
از خرما وانکور باشد وپاره از خوشه را نیز کویند **پپره** بفتح اول وثانی وراء بی نقطه بلغت زند وپازند پیر را کویند
که در مقابل جوانیست **پپرشید** بروزن اندیشید یعنی پریشان کند وپراکنده سازد چه پریشیدن معنی پریشان
وپراکنده کردن باشد **پپلس** بفتح اول وسکون ثانی ولام مضموم بسین بی نقطه زده ترسی باشد که از نان خشک
در روغن ودوشاب سازند وبعضی کویند اشکنه باشد که از روغن وپیاز بروغن بریان کرده وآب ونان
خشک سازند **پپلیسا** با با فارسی بروزن سر سیما بلغت زند وپازند جامه وقبا را کویند **بیان سیوم**

در باء فارسی با تاء قرشت مشتمل بر شانزده لغت پت بباء فارسی بفتح اول و سکون ثانی اهانتی باشد که بر کاغذ
و جامه دهند و پشم نرم را نیز گویند که از بن موی بز بر روید و از آن شال بافند و کلاه عند و کنبک
و امثال آن بمالند و هر چیز که واشده باشد پتاره بفتح اول بر وزن نتاره عزو اشر را گویند و آن رستنی است
چو لاهکان آن را ساییده حل کرده با آب بر جامه که میبافند پاشند پتت بکسر اول بر وزن صفت بمعنی توبه و استغفار
باشد پتخ بفتح اول و سکون ثانی و خاء نقطه دار مبهوت و متحیر و حیران و ابله را گویند پتر بفتح اول بر وزن
شتر تنکه طلا و نقره و مس و برنج و امثال آن را گویند که در آن اسماء و طلسمات و تعویذ نقش کنند پتفت بفتح اول و ثانی و سکون
فاء و فوقانی بمعنی پتت باشد که توبه و استغفار و بازگشت از گناهان است پتفوز با فاء بر وزن قفنز دور گرداگرد
دهان و منقار مرغان باشد و گرداگرد کلاه را نیز گفته اند و بمعنی اول بجای حرف اول تاء قرشت هم آمده است
پتک بفتح اول و سکون ثانی و کاف خالص چکش آهنگری و زرگری و امثال آن باشد و آن را بعربی مطرقه
خوانند پتکین بر وزن نمکین رسوا و ناشور را گویند پتنک بکسر اول بر وزن درنگ دریچه و منفذی را گویند
که در خانها بجهت روشنایی گذارند پتنی بفتح اول و ثالث بر وزن کفنی صفی باشد از چوب که بر بالای علم نصب کنند
پتو بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو نوعی از پارچه پشمینه باشد و بفتح اول و ضم ثانی موضعی را گویند که از کوه
و غیر آن که پرتو آفتاب در آن بتابد و مقابل آن را نسر خوانند و مخفف پرتو هم هست پتوار بر وزن پروار چوب
بلندی که هر دو را باندک فاصله از هم دور بر زمین فرو برند و یک دیگر بر بالای آن دو چوب بر عرض ببندند
تا کبوتران و دیگر جانوران پرنده از شکاری و غیر شکاری بر آن نشینند و آن را بعربی مبقعه گویند پتول بفتح اول و لام
و ثانی بواو رسیده بافته ابریشمی منقش کار هندوستان را گویند پتیاره با یاء حطی بر وزن همواره بمعنی آفت و بلا
و زشت و مهیب و نازیبا باشد و بمعنی مکنون و مخزون هم هست و مخجلت و شرمندگی را نیز گویند و بمعنی شدت
و سختی هم آمده است و مکر و حیله و فریب و دغا را نیز گفته اند و آشوب و شور و غوغا را هم میگویند پتیر بر وزن
کبیره هر چیز که مکروه طبیعت باشد بیان چهارم در باء فارسی با جیم ابجد مشتمل بر نه لغت پچ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی
کوه باشد و آن را جبل خوانند پچار بفتح اول بر وزن هزار بمعنی پچ است که کوه باشد پچول بضم اول بر وزن
نزول بمعنی پجولت که استخوان شتالنگ باشد و آن را کعب خوانند پچیو بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و واو
اشتغال بامری که غرض از آن اعتقاد بهم رسانیدن مردم باشد بکبی و آن را سالوسی و ریا خوانند بیان پنجم در باء فارسی
با جیم فارسی مشتمل بر هفت لغت پچپچ بضم هر دو باء فارسی و سکون هر دو جیم عجمی حرف زدن آهسته را گویند و کلمه ایست
که شبانان بز را بدان پیش خود خوانند و نوازش کنند پچپچه بضم اول و ثالث و سکون ثانی و فتح جیم فارسی
سخنی را گویند که در السنه و افواه افتد و هر کس بطریق سرگوشی و خفیه بهم گویند پچشک بضم اول و ثانی

و سکون شین قرشت و کاف پشکل گوسفند و بز و امثال آن را گویند و پشکل شتر را هم گفته اند پچکم بکسر اول بر وزن
اشکم بارگاه و ایوان و صفه را گویند و خانه را نیز گفته اند که اطراف آن پنجره و شبکه داشته باشد و بفتح اول هم آمده
و کرک را نیز گویند که بتازی زغب خوانند پچل بفتح اول و ثانی بر وزن کچل شخصی را گویند که بسیار لباس خود را
ضایع کند و ملوث گرداند پچواک با واو بر وزن افلاک ترجمان را گویند و آن شخصی باشد که لغت زبانی بزبان دیگر
بیان کند و بعضی گویند بمعنی ترجمه است نه ترجمان پچوه بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث و ظهور ها بمعنی پچواک
است که ترجمه باشد بیان ششم در باء فارسی با خاء نقطه دار مشتمل بر بیست و سه لغت پخ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خوش
و به باشد و تکرار آن بمعنی به به و خوش خوش است و آن را بعربی بخ بخ خوانند و طوبی لک و مرحبا لک هم گویند و بمعنی
پهلو هم آمده است چنانکه گویند چهار پخ است یعنی چهار پهلو است و بکسر اول کلمه ایست که سگ و گربه را
بدان برانند و دور کنند و باین معنی بفتح اول هم درست است چه با مطبخ قافیه کرده اند پخچو بکسر اول
و باء فارسی است که شخصی انگشتان خود را در زیر بغل دیگری برد و حرکت دهد که آن شخص بخنده افتد پخت بضم اول
و سکون ثانی و فوقانی ماضی پختن است و لگد را نیز گویند مطلقا خواه اسب بر کسی زند و خواه آدم و حیوانات
دیگر و بفتح اول بمعنی پهن و پخش باشد مثل آنکه چیزی بکوبد در زیر پای آدمی یا حیوانات دیگر یا در زیر چیزی دیگر
پهن شده باشد گویند پخت شده پخش گردید پخته جوش بضم اول و جیم بر وزن کهنه پوش شرابی را گویند که از انگور
با دوایی چند جوشانیده باشند و آن چنان است که شیره انگور نفیس را با گوشت بره فربه در دیگ کنند و با ادویه
نیم کوفته در کیسه کنند و در دیگ اندازند و بجوشانند تا گوشت مهرا شود بعد از آن صاف کرده بنوشند
پخته خور بضم اول و خاء و واو معدوله و راء بی نقطه ساکن گدا و گدایی کننده را گویند و بمعنی داماد هم آمده است
و او را پخته خوار هم گویند پخته کاو بضم اول و کاف با الف کشیده و بواو زده داروی چند است که در آب جوشانند
و بدن بیمار را بدان بشویند و آن را بعربی نطول خوانند پخج بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی بمعنی پخت و پخش
و پهن باشد پخچود بر وزن نفرسود یعنی کوفته شد و پهن گردید پخچوده بر وزن نفرسوده یعنی کوفته شده و پهن و پخش
گردیده باشد پخچیدن بر وزن نخشیدن بمعنی کوفته شدن و پهن گردیدن باشد پخچیده بر وزن رمیده بمعنی
پخچوده باشد که کوفته شده و پهن گردیده است پخس بفتح اول و سکون سین بی نقطه بمعنی گداز و کاهش
بدن و تافتن دل باشد از غم و غصه و چیزی و گداختن موم و پیه و روغن را نیز گفته اند که از حرارت آفتاب
یا آتش گداخته شود و پژمرده شدن چیزی را و میوه بی آب و حاصل آمده و هر چیز ناقص را هم گفته اند و پوستی
که از حرارت آتش چین چین شده باشد و بمعنی عشوه و خرام نیز آمده است پخسان بر وزن مستان پژمرده شده
و گداخته گردیده و فراهم آمده را گویند از غم و درد و بمعنی عشوه کنان و خرامان هم آمده است پخسیده

بروزن نفشینه بمعنی اوّل بخشان از باشد که پژمرده شده و فراهم آمده است **بخش** بفتح اوّل وسکون ثانی وشین نقطه دار بمعنی بخت و بهره است و بمعنی سست هم گفته اند که نقیض بخت است و پژمرده و بی آب را نیز گویند **بخشا** بفتح اوّل وسکون ثانی و ثالث بالف کشیده بمعنی مضایقه و دریغ باشد و مضایقه نمودن و دریغ داشتن را نیز گویند **بخشود** بروزن مقصود بمعنی بخشیده شد و بهم کردید **بخشوده** بروزن نمودیه بمعنی کوفته شده و بهم کردیده باشد **بخشید** بمعنی کوفته شد و بهم کردید **بخشیدن** بروزن فهمیدن کوفته شدن و بهم کردیدن چیزی باشد **بخشیده** بروزن فهمیده کوفته شده و بهم کردیده باشد **بخلوچه** بالام بروزن بکوچه بمعنی بخو باشد و آن انگشت زدن در زیر بغل کسی بحرکت در آوردن باشد بعنوانی که آنکس را خنده گیرد **بخلیجه** بالام بروزن دلکچه بمعنی بخلوچه است که زیر بغل کسی را خاریدن باشد بعنوان خوش طبعی **بیان هفتم در با و فارسی با دال ابجد مشتمل بر دوازده لغت** **بد** بکسر اوّل وسکون ثانی مخفف بدر باشد و بفتح اوّل در خور را گویند که هر که بار ندهد و بضم اوّل چوب پوسیده باشد که آتش گیره کنند **بدود** بضم اوّل و با فارسی بر وزن دود بمعنی حف باشد که آتش گیره و بعربی حراق گویند **بدرام** باراء قرشت بروزن اسلام بمعنی آراسته و نیکی و خوش و خرم باشد و جای خواب و آرام را نیز گویند و بمعنی همیشه و دایم و مانند هم هست **بدخش** بسکون خاء نقطه دار بروزن برجسته غمگین و اندوهناک را گویند **بدرزه** بروزن بیرزه طعمه باشد که از ادر دو مال و لنگی بندند و از جایی ببرند و آن را قلعه گویند و بمعنی حصه و بهره هم آمده است و بعضی گویند هر چیز که در رومال و لنگی بسته شده باشد چه آن دو سال بسته را مجموع بدرزه خوانند **بدرود** بروزن فرسود بمعنی سلامت باشد و بمعنی وداع نیز آمده است **بدسه** بروزن نصدسه بمعنی حصه و بهره و ذکر باشد و هر چیز را نیز گویند که در لنگی و رومال بسته باشند **بدندر** بروزن سکندر پدر دسی را گویند که شوهر مادر است و بروزن غضنفر و حق نظر هم آمده است **بدواز** بروزن پرواز چوب بلند باشد که هر دو را بانداز فاصله در زمین فرو برند و چوب دیگر بعرض بر بالای آن بندند تا کبوتران و گاهی جانوران شکاری بر آن نشینند و آن را بعربی میقعه خوانند **بده** بفتح اوّل و ثانی نام درختی است که هرگز بار و میوه ندهد و آن را بعربی غرب خوانند و بضم اوّل چوب پوسیده باشد که از آن آتشگیره سازند و بعربی حراق گویند و باین معنی بفتح اوّل هم آمده است **بدیدار** بفتح اوّل بروزن خریدار بمعنی ظهور باشد که از آن ظاهر شدن و نمایان گردیدن است و بمعنی موجود هم هست چنانکه گویند پدیدار آمد یعنی موجود شد **بدیسار** باسین بی نقطه بروزن پدیدار سر کار و رفتن باشد که پیش از این شروع کرده باشند **بیان هشتم در با و فارسی با ذال نقطه دار مشتمل بر دوازده لغت** **پذرفت** بکسر اوّل وسکون ثانی و راء بی نقطه مضموم بفا و فوقانی زده ماضی پذیرفتن باشد یعنی قبول کرد و معترف شد چه پذیرفتن بمعنی قبول کردن و اعتراف نمودن است

با کاف بالف کشیده و براء قرشت زده بمعنی قبول کنند و فرمان بردار و مقر و معترف باشد **پذرفتن** بروزن دلبردن بمعنی قبول کردن و اعتراف نمودن باشد **پذرفته** بروزن دلبرده بمعنی اقرار و اعتراف کرده و قبول نموده باشد **پذیر** بروزن وزیر قبول کننده را گویند و امر باین معنی هم هست یعنی قبول کن **پذیرا** بروزن نصیرا بمعنی شنونده و پیش رونده و بمعنی شنونده و فرمان بردار و قبول کننده را گویند چه پذیرایی بمعنی فرمان برداری باشد و بمعنی هوایی نیز بنظر آمده است که در این صورت تصحیف مقبول هم هست که قبول کرده شده باشد و بمعنی پیشواز و استقبال هم گفته اند **پذیرش** بکسر اوّل و رابع وسکون شین نقطه دار بمعنی قبول و فرمان برداری باشد **پذیرفت** بفتح رابع وسکون تاء فوقانی ماضی پذیرفتن است که قبول کردن باشد **پذیرفتکار** با کاف بالف کشیده و براء قرشت زده بمعنی فرمان بردار و قبول کننده و مقر و معترف باشد و سردار و رئیس سفید قوم را نیز گویند **پذیرفتن** مصدر است بمعنی فرمان برداری کردن و قبول نمودن **پذیرفته** بمعنی پذرفته است که قبول نموده باشد **پذیره** بروزن کبیره بمعنی پیشواز و استقبال کسی یا چیزی با فرمان باشد و بمعنی قبول کردن و فرمان برداری و پیش کسی رفتن و امر کسی قبول کردن و راه کذر هم آمده است **بیان نهم در با و فارسی با راء بی نقطه مشتمل بر دو صد و یازده لغت و کنایت** **پر** بفتح اوّل وسکون ثانی معروف که بال و پر باشد که عربان ریش خوانند و آن سر کتف تا سر انگشتان را نیز گویند و روشنی و شعاع و پرتو را هم گفته اند و دامن و کناره هر چیز باشد همچو پر کلاه یعنی دامن کلاه و کناره کلاه و پر بیابان و پر بینی هم بنظر آمده است که دامن بیابان و کناره بینی باشد و ترک کلاه را نیز گفته اند و برگ درخت را هم میگویند و بمعنی پره اسیا و چرخ دولاب و امثال آن هم هست **پرادران** بفتح اوّل و ذال نقطه دار بروزن برادران پرنده ایست شکاری از جنس سیاه چشم مانند چرغ و بحری لیکن بغایت پاکیزه منظر و نیک اعضا باشد و آنچه از آن سرخ باشد بهتر است و آن را پسندیده اند و آنچه در تولک کند بعضی پرید و بکار نیاید و آنچه در خانه تولک کند بسیار خوب میشود و آن را بعربی زیج خوانند **پرارین** بکسر اوّل و راء قرشت بروزن دیاحین بلغت زند و پازند بمعنی خوب و نیکو باشد و بفتح اوّل هم درست است **پرازده** بفتح اوّل و ثانی بالف کشیده و بذال نقطه دار زده و دال بی نقطه مفتوح بهاء از حمیر باشد که عجینه یکسر نان کرد و کلوله کرده باشند و بکسر اوّل هم آمده است **پراش** بفتح اوّل بروزن تلاش پاشیدن و پریشان کردن را گویند **پراشید** بفتح اوّل ماضی پراشیدن است یعنی پریشان کرد و پراکنده کرد و پاشید **پراشیدن** بفتح اوّل بروزن خراشیدن بمعنی بیحال و پریشان شدن و بیخود گشتن و پاشانیدن و فرو فشاندن **پراشیده** بفتح اوّل بروزن خراشیده یعنی برباد داده و پریشان شده و بیخود گردیده باشد **پراکند** با کاف فارسی بروزن دماوند ماضی پراکندن است یعنی متفرق ساخت و پریشان کرد چه پراکندن بمعنی متفرق ساختن و پریشان کردن باشد **پراکنده** بروزن سرآکنده پریشان و متفرق گردیده و پاشیده شده را گویند **پراکوه** بفتح اوّل و کاف وسکون واو و ظهور ها ازوی کوه و اطراف و آنجانب کوه را گویند و بعضی

[illegible]

طرفی از کوه را کفته اند که عمیق باشد و آب از انجا روان شود **پرالک** بفتح اول و لام و سکون کاف فولاد جوهردار اکثر عموما و تیغ و شمشیر را خصوصا **پرآمدن خفتن** بضم اول و فتح قاف یعنی جامه پوشید و کنایه از این نیز کافی باکمر رسیدن است **پرانداخ** بسکون حرف آخر که خا نقطه دار باشد بوزن دیجپ انداز تیماج و بخیاوه را کویند **پرانداختن** کنایه از عاجز شده و زبون کردیدن و فرو ماندن باشد و معنی پر ریختن و تولک کردن جانوران پرنده و بر مهره کردن یعنی خوردن پر و پر کردانیدن معنی **پرانه** بوزن زمانه نام شهری و مدینه ایست نامعلوم **پراندن** بوزن دوانیدن کنایه از تعریف کردن باشد **پراور** با واو بروزن دلاور پر و بال پرنده را کویند **پراوند** بروزن دماوند چوب کنده باشد که در پس در اندازند تا در کشوده نکردد **پراهام** با میم ساکن در آخر بروزن فراهان نامیست باستانی و معرب آن ابرهیم است و نام جهود که بوده در زمان سلطنت لهراسب قبل نام بخشید **پربار** بوزن هربار خانه تابستانی را کویند **پرباره** بوزن انکاره معنی پربار است که خانه تابستانی باشد **پربال** بوزن هرسال معنی پربال است که خانه تابستانی باشد چه در فارسی را و بی نقطه و لام بهم تبدیل میابند چنانکه در فایده چهارم کذشت **پربالم** بوزن هر سالم معنی پربال است که خانه تابستانی باشد چه در فارسی را و بی نقطه و لام بهم **پرپاپه** بضم اول و سکون ثانی و بای فارسی بالف کشیده و فتح بای حطی جانوریست که آن را هزار پا میکویند و بعربی شبث خوانند و بعضی کویند جانوریست پر دست و پا که عوام آن را هزار پا میکویند **پرپارش** با بای ابجد و رای قرشت و نون بالف کشیده و واو و شین نقطه دار و حرکت نامعلوم لفظی است بمعنی ایمان که عربان فلک خوانند **پرپه** بفتح بای فارسی بروزن غرغره فلوس کوچک بسیار تنک لعابات دیزه را کویند **پرپهن** بفتح بای فارسی و ها بروزن لبریز رستنی باشد که آن را خرفه کویند و بعربی فرفخ و بقلة الحمقا خوانند بسبب آنکه بر سر راهها روید و کند بهار روید و استعمال آن عسر را زایل کند و منع احتلام نماید و بسکون ها هم کفته اند و معرب آن فرفین بروزن نعلین باشد **پرپین** بکسر بای فارسی بروزن رنکین مابوین را کویند و بعربی جید وار خوانند **پرتاب** با تای قرشت بروزن مهتاب بمعنی انداختن باشد و نوعی از تیر هم هست که آن را بسیار دور توان انداخت **پرتابیان** بروزن بغدادیان کنایه از تیر انداز است **پرتاد** بروزن بغداد غیبت و بعضی چیزها را کویند **پرتاش** بروزن فرداش نام ولایتی است از ترکستان **پرتو** بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و واو فروغ عکس و روشنایی و شعاع را کویند و آن از جرم نورانی ظاهر میشود و الا بذاته وجودی ندارد و بمعنی آسیب و صدمه هم بنظر آمده است **پرچم** بفتح جیم فارسی بروزن درهم چیزی باشد سیاه و صدوره که بر کردن نیزه و علم بندند و قطاس را نیز کفته اند و آن دم نوعی از کاو بحری باشد که بر کردن اسبان بندند و بعضی از کاو را نیز پرچم خوانند و کویند نوعی از کاو کوهیست و در کوهها مابین ملک خطا و هندوستان میباشد و عرغاو همانست و بمعنی کاکل هم آمده است و بای ابجد نیز کفته اند **پرچین** بروزن پروین حصار باشد

که از خانه و خلاشه و شاخ درختان بر دور باغ آمده است و فالیز و کشت زار سازند چوبهای و خاربن این کویند که بر سر هاء دیوار را نصب کنند و محکم کردن چیزها باشد و چیزی مانند مهجی که بر تخته زنند و بنا را از انجانب دیکر خم دهند و محکم کنند **پرخاش** با خا نقطه دار بروزن فرداش بمعنی خصومت و جنک و جدال باشد و آن را بعربی دغا کویند و خصومت زبانی را هم کفته اند **پرخاشخر** با خاء نقطه دار و واو معدوله بروزن پرواز که شجاع و جنکجوی و جنک آور باشد و بحذف واو معدوله هم آمده است بمعنی خرید کننده و خریدار جنک **پرخج** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و جیم فارسی ساغری اسب و استر و کاو خر و امثال آن باشد **پرخش** بروزن مرخش بمعنی پرخج که کفل و ساغری اسب و استر باشد **پرخو** بفتح ثالث بروزن پرتو جایی باشد که در کنج خانه سازند و پر از غله کنند و پیراستن درختان را نیز کویند یعنی بریدن شاخهای زیادتی از آن تا باندام نشو و نما کند **پرخیده** بروزن فهمیده بمعنی رمز و ایما و اشارت باشد **پرد** بفتح اول و ثانی و سکون دال یعنی پرواز کند و بسکون ثانی بمعنی لا و ته جامه و کاغذها کنند چنانکه کویند یک پرد و دو پرد یعنی یک لا و دو لای یا یک ته و دو ته و بمعنی خوب هم آمده است مانند خواب تحمل و بد خوابی که در مقام بی بیداریست و بضم اول و فتح ثانی یعنی پر شود و مملو کردد و بضم اول و سکون ثانی بزبان اهل کیلان بل و دو طاق و جسری باشد و بکسر اول و فتح ثانی بمعنی کردد باشد که مشتق از کردیدنست بروزن و معنی فردا باشد که در عربی غد کویند **پرداخت** بروزن افراخت ماضی خالی کردن و فارغ کشتن باشد یعنی خالی کرد و فارغ کشت و ماضی آراستن و جلا دادن و در ساختن و مرتب کردن هم هست یعنی آراست و جلا داد و در ساخت و مرتب کردانید و پرداز نقاشان و غیر ایشان را نیز کفته اند مضبوعان خود را و کاهی در تحسین کسی هم استعمال کنند چنانکه کویند دیک و شنید که چه پرداخت **پرداختن** بروزن سرباختن بمعنی فارغ کشتن از علایق و برداشتن و دفع نمودن و باخر رسیده و تمام شدن و ترک دادن باشد و بمعنی آراستن و مشغول شدن و توجه نمودن و مفید کردیدن و با کسی که در سخن و برانکیختن هم باشد و نواختن ساز و خواندن نغمه و کوفتن و ربودن و جلا دادن و مرتب کردانیدن را نیز کویند که مجموع شانزده معنی دارد **پرداخته** بروزن افراخته بمعنی خالی کشته و فارغ شده از جمیع خدنبی و عوایق باشد و بمعنی ساخته و آراسته و مشغول کردیده و انکیخته و ترک داده و دور کرده و جلا داده و صیقل کرده هم آمده است **پرداس** بروزن کرباس بمعنی پرداختن باشد و بمعنی پاییدن یعنی ثبات داشتن و بسیار ماندن هم آمده است **پردال** بروزن و معنی پرکالست که آلت دایره کشیدن باشد **پردخت** بفتح ثالث بروزن سرسخت مخفف پرداخت است یعنی خالی کرد و فارغ شد و آراست و جلا داد و مرتب کردانید و دور داد **پردختن** بروزن پرجستن مخفف پرداختن است که بمعنی فارغ کشتن و برداشتن و تمام شدن و آراستن و مشغول کردیدن و جلا دادن و غیره باشد **پردخته** بروزن هرهفته مخفف پرداخته است که بمعنی فارغ شده باشد از جمیع علایق

وعوائق وآراسته وساخته ومشغول کردیده وجلا داده وصیقل زده را نیز گویند **پردک** بوزن مردک بمعنی
لغز وچیستان باشد **پردگی** بوزن بندگی هر چیز پوشیده را گویند عموماً وزنان ودختران واهل حرم را گویند
خصوصاً ومعنی مخدره ومستوره خوانند وحاجب وپرده دار را نیز گویند ومعنی ترکیبی این لغت در پرده ومستوره
بودنست چه پرده بمعنی حجاب وبمعنی بی دولتست همچو بندگی وشرمندگی یعنی بنده بودن وشرمنده بودن **پرگزر**
بفتح راء بی نقطه وسکون زاء نقطه دار کنایه از شراب انگوری باشد **پرده عنکبوت** کنایه از جهان وعالم دنیاست
پردل بضم اول بوزن شکل کنایه از شجاع وبهادر نیز آمده است وجوان ودن دل حقی نیز باشد **پرده** بفتح
اول بوزن ارده معروفست که حجاب کلی باشد وبمعنی لای وتر نیز آمده است چنانکه گویند پرده پرده یعنی لای
بلای وتر بتر وکنایه از آسمانست وحجاب نفس **پرده اهرمن** بمعنی حجاب شیطان ونفوس شریره انسانی است وآنرا
پرده مکدر هم میگویند **پرده برگرفتن** کنایه از ظاهر شدن ونمودن باشد ولجاجت وبی روی **پرده چغانه** بفتح جیم
فارسی وغین نقطه دار بالف کشیده ونون مفتوح نام پرده ایست از موسیقی **پرده خرم** کنایه از آسمانست
وخم آهن وسنگ تیره وزند سخت را گویند **پرده فلک** کنایه از ماه است که قمر باشد **پرده دخانی** کنایه از شب
تیره وتاریک باشد **پرده دیرسال** نام پرده ایست از موسیقی وکنایه از آسمان هم هست **پرده زجاجی** کنایه از آسمان
وکنایه از شب تاریک وابر سیاه نیز هست **پرده زنبور** نام پرده ایست از موسیقی **پرده زنبوری** کنایه از آسمانست
پرده شناسان مطربان ونوازندگان را گویند وکنایه از عارفان وصاحبان فهم وفراست هم هست **پرده عیسی کرای**
کنایه از آسمان چهارمست **پرده قرب** بضم قاف نام پرده ایست از موسیقی **پرده مکدر** بتشدید دال ابجد کنایه
از حجاب شیطان ونفوس شریره انسانی وغارشیاطین از طرح شریره را پرده اهرمن نیز پرده مکدره خوانند
پرده نشین مستور وخلوت نشین باشد ومردم کبلان رهد نشینی را گویند در تحت فرمان سپهسالاران
باشد **پرده نشینان** کنایه از خلوت نشینان ومحرمان اسرار واولیا مستورند وملائکه آسمان باشد **پرده نیلگون** کنایه
از آسمانست **پرده هفت رنگ** کنایه از هفت آسمان باشد چه هر کدام برنگیست چنانکه صاحب کعب الاحبار از توریت
نقل میکند که آسمان اول از سنگ خاراست ودوم از فولاد وسیوم از مس وچهارم از نقره وپنجم از طلا وششم
از زبرجد وهفتم از یاقوت والله اعلم وهفت زمین ودنیا وعالم را نیز گویند **پرده یاقوت** نام پرده ایست از موسیقی
پرز بضم اول وسکون ثانی وزاء نقطه دار ان باشد که بر روی سقرلات ودیگر پشمینها بعد از پوشیدن بهم رسد
وانچه زنان بجد برگیرند ببغر دوان را نیز گویند **پرزک** بازاء فارسی بوزن مردک بمعنی کرسنه وبوسه کردن باشد
پرزه بوزن هرزه شیافرا گویند که عوام شاف خوانند وبضم اول پرزی که بر روی سقرلات وعمامه وپشمینه و
امثال آن بهم میرسد **پرزوند** بفتح اول وسکون ثانی وثالث بتحتانی رسیده وواو مفتوح ونون ودال ابجد زده بمعنی

صریح باشد که در مقابل رمز وایما باشد **پرس** بفتح اول بوزن درس دده را گویند که بروی جینها پوشند واز خطا
آورند **پرسا** بضم اول وسکون ثانی وسین بی نقطه بالف کشیده پرستنده را گویند **پرست** بفتح اول وثانی بوزن
الست پرستنده وپرستار باشد وشخصی را نیز گویند که در وهم وپندار خود یعنی در فکر وخیال خود مانده باشد **پرستار**
بوزن طلبکار غلام وکنیزک وخدمتکار وخادم وفرمانبردار ومنقاد ومطیع باشد وطاعت وعبادت کننده را
نیز گویند **پرستار خیال** کنایه از شعرا وصاحبان نظم ونثر باشد **پرستش** بکسر رابع وسکون شین قرشت طاعت وعبادت
وخدمتکاری وبیمارداری را نیز گفته اند که خدمت بیمار کردن باشد **پرستک** بکسر اول وحرکت ثانی وسکون ثالث
وضم رابع وسکون کاف نام جانوری است که پشت ودم او سیاه وسینه اش سفید ومنقارش سرخ میباشد ودر
سقف خانها آشیان میکند واورا بعربی خطاف گویند **پرستنده خیال** کنایه از شاعر ومنشی باشد وپرستنده خیال
هم آمده است که بحذف نون فوقانی باشد **پرستو** بکسر اول وثانی وسکون ثالث وضم فوقانی وواو ساکن بمعنی پرستک
است که خطاف باشد وبعضی گویند پرستو وطوطه است که خطاف کوهی باشد **پرستوک** بسکون کاف بمعنی پر
ستوست که خطاف باشد گویند اگر بچه اول پرستو را بگیرند ووقتی که ماه در افزونی بود وشکم او را بشکافند
دو سنگ ریزه از شکم او بر آید یکی یک رنگ ودیگری الوان چه در پوست گوساله یا بز کوهی بچند پیش از آنکه
گرد وخاک بران نشیند وبر بازوی مصروع ببندند یا بر گردنش آویزند صرع از او زایل شود وگویند اگر دو
پرستو بگیرند یکی نر ویکی ماده وسرهای آنرا با آتش بسوزانند ودر شراب ریزند هر کس از آن شراب بخورد
مست نگردد واگر خون او را بخورد زنان بدهند شهوت ایشان منقطع گردد وبر پستان دختران مالند
نگذارد که بزرگ شود واگر سرگین او را در چشم کشند سفیدی که در چشم افتاده باشد ببرد وسرگین او را
با زهره وحضاب رنگین باشد واگر سرگین او را با زهره گاو بیامیزند وبر موی طلا کنند بی هنگام سفید نشود
پرسنم بکسر اول وثانی بوزن فرشته زنی خدمت باشد وبفتح اول وثانی پرستنده را گویند که بمعنی مخنه او را
می سند وستایش کنند چون هم خدای تعالی وباطل هم بت **پرسی** بضم اول وثالث وسکون ثانی وقاف نوعی حباب
که او را رسوا گویند وبعربی ابن عرس خوانند اگر درون شکم او را نمک سوده کرده او را خشک سازند ودو مثقال
بخورند دفع باد سموم کند **پرسم** بضم ثالث بر وزن گندم آرزوی را گویند که برجمی باشد تا بر خالی بچسبد **پرسنده**
خیال بضم اول کنایه از شاعر ومنشی باشد **پرسه** بفتح اول وثالث مخفف پارساست که گدایی باشد وبضم
اول بمعنی پرسیدن واحوال گرفتن وعیادت بیمار رفتن **پرسیان** بفتح ثالث بر وزن پهلوان گیاهی که بر درخت
پیچد وآنرا بعربی عشقه گویند **پرسیاوش** بفتح اول وسکون ثانی وکسر ثالث وتحتانی بالف کشیده وواو مضموم بشین
قرشت زده نام گیاهیست که خلاشه آن باریک وسیاه وبرگ آن سبز رنگ میباشد وبیشتر در گوشه وکنار حوضها

سیر نمید و از اعرابی شعر الجن و لحیة الحمار خوانند و شکلی را نیز گویند از اشکال فلکی مشتمل بر بیست و نه ستاره
بصورت مردی بر پا ایستاده و سر غول در دست او بحکم و آنرا راس الغول خوانند و کواکب آن در برج ثور است
باتفاق ارباب رصد و در ده بخات و کتاب صور کواکب بایمعنی برشاوش نوشته اند بابای ابجد بجای
حرف ثالث شین قرشت بحذف یای حطی الله اعلم برسیاوشان با الف و نون بمعنی اول برسیاوش است که گیا
باشد دوایی و آنرا ابو زانند و با دو عن ذنب و سرکه بر سر کل مالند موی بروید برشیدن باشین نقطه دار بر وزن
فهمیدن بمعنی بر باد دادن باشد برغازه با غین نقطه دار بر وزن دروازه بیخ و بن بعضی از برندها باشد
برغود بر وزن معقود گندم و جو نیم کوفته و خود شده را گویند و آشی را نیز گویند که از آن پزند و حلوایی هم هست
که آنرا فروشه خوانند برغوز بر وزن محمود هر چیز گران زشت و نازیبا باشد پرک بفتح اول و ثانی و سکون
کاف ستاره سهیل را گویند و نام رودخانه هم هست و بمعنی صدا و ندا را نیز گفته اند و بایمعنی بجای حرف
اول تا قرشت هم آمده است پرکار با کاف فارسی بر وزن سردار نام افزاریست که بنایان و نقاشان بدان
دایره کشند و معرب آن فرجار است و اشیاء عالم را نیز گویند و جمعیت و اسباب و سامان هم آمده است
و جنس و طوق کردن را نیز گویند پرکاره بر وزن همواره بمعنی پرکار است که افزار دایره کشیدن و اشیاء عالم باشد
و جنبو است از پارچه منقالی الله اعلم پرکاس با کاف فارسی بر وزن کرباس بمعنی درهم آویختن و تلاش کردن
باشد بزبان علمی هند طلوع آفتاب را گویند پرکال بر وزن ... بمعنی پرکار است که افزار دایره کشیدن و بمعنی
سامان و جمعیت و اشیاء عالم هم آمده است پرکاله بر وزن هرساله بمعنی حصه و پاره و لخت باشد و پنبه و صله را
نیز گویند که بر جامه دوزند و پارچه هم هست ریسمان مانند منقالی پرکام با کاف تازی بر وزن بدنام
زهدان و بچه‌دان را گویند پرکان بفتح اول بر وزن ارکان بمعنی جهل باشد که در برابر علم است و از سالک
بودن از جوابست بسبب عدم معرفت پرکاوش بکسر واو بر وزن افزایش بریدن شاخهای زیادتی از درخت
انگور و درختان دیگر پرکر بفتح اول و کاف تازی و سکون ثانی و راء قرشت بمعنی انتظار و منتظر بودن
و چشم براه داشتن باشد و بکاف فارسی طوق مرصع بود که ملوک پیشین در گردن سگ کرده اند و گاهی گردن
اسب می انداختند و مخفف پرکار هم هست پرکم بفتح کاف تازی بر وزن برچم ناخن شده و انگا...
نفتر و بیکار افتاده را گویند پرکنده بفتح کاف فارسی بر وزن شرمنده مخفف پراکنده است که پریشان
و متفرق گردیده باشد و با کاف تازی کنایه از درمانده و عاجز شده باشد پرکنه بفتح اول و کاف فارسی
و نون و سکون ثانی زمینی را گویند که از آن مال و خراج بگیرند و مرکبی باشد از عطریات و بوهای خوش
و آنرا در هندوستان ارگجه گویند و در عرب ... خوانند و بایمعنی بکسر کاف هم آمده است پرکوک

با کاف فارسی بر وزن مملوک عمارت عالی را گویند برماس با میم بر وزن کرباس بمعنی لمس و لامسه باشد که دست بجایی سودن
و بمعنی علم و دانستن و خلاصی و نجات و بازیدن یعنی دار کردن و محو و بالیدن هم آمده است و بمعنی بر دلغتن نیز
آمده برماه بر وزن درگاه افزاری باشد که حکاکان و درودگران بدان مروارید و دیگر جواهر و چوب سوراخ کنند و عرب
مثقب خوانند برمخیده بکسر خاء نقطه دار بر وزن صف کشیده مخالف و ضد را گویند و فرزند ناخلف را نیز گفته اند که عاق
و عاصی پدر و مادر شده باشد پرمر بر وزن مرمر بمعنی انتظار و امید باشد و زنبور عسل را نیز گفته اند برمکس بکسر ثانی معروف
و کنایه از هر چیز بسیار تنک و نازک باشد و نوعی از سلاح است و گاهی بطریق استعمال شمشیر جوهردار را گویند و جوهر شمشیر
و فولاد جوهردار را گویند و جنسی از جامه ابریشمی هم هست و نوعی از آن نو لغتی و خوانندگی را هم گفته اند برمو بر وزن
بدخو بمعنی برمر باشد که انتظار و امید است و زنبور عسل را نیز گویند برمویه بفتح اول و آخر که تا قرشت باشد بر وزن
فرموده بمعنی چنین باشد که بعربی شیء خوانند چنانکه گویند چه برمویه می خواهد یعنی چه چیز می خواهد برموده بر وزن
فرموده زنبور عسل و نام پسر ساوه شاه است برمود بر وزن مغفور بمعنی انتظار باشد و زنبور عسل را نیز گفته اند برموز
بفتح اول بر وزن سرموز بمعنی برمو است که امید و انتظار باشد و زنبور عسل را نیز گفته اند و بضم اول علفی را گویند
که سبز و خشک شده است برموزه بر وزن جلغوزه بمعنی برموز است که انتظار و امید باشد و زنبور عسل را هم گفته اند
و نام پسر ساوه شاه است و بایمعنی با دال نقطه دار هم آمده است و اصح اینست بنا بر قاعده کلی برمون بر وزن گردون زیب
و زینت و آرایش باشد برمه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی بمعنی برماه است که افزار چیزها سوراخ کردن باشد و بعربی مثقب
گویند و بمعنی ندم هم آمده است که لخت و حصه و پاره و بهره باشد و بعضی بایمعنی بضم اول هم گفته اند و بکسر اول کاهلی
کردن در کارها باشد برمهر بکسر اول و سکون ثانی و فتح میم و ها بمعنی آخر برمه است که تأخیر و کاهلی کردن در کارها باشد
برمی بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و سکون تحتانی نوعی از انگور باشد که بعربی عنب گویند برمیو بفتح اول و سکون
ثانی و کسر ثالث و سکون تحتانی مجهول و واو معنی باشد که از اعوام سوزاک خوانند چه بوقت بول کردن بجهت بول بسوزش
در آید و بعربی حرقة البول گویند پرن بر وزن پرن پروین را گویند و آن چند ستاره ایست بهم جمع شده در کوهان ثور
و بعربی ثریا خوانند و نام منزلیست از منازل قمر بمعنی دیروز هم گفته اند که روز گذشته باشد پرنا بر وزن رعنا
دیبای منقش و لطیف و نازک را گویند پرناک بضم اول و سکون ثانی و نون با الف کشیده و بکاف زده آدم جوان و اول
عمر را گویند و نام طایفه هم هست از ترکان پرنج بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم غله باشد شبیه بگندم
لیکن از گندم باریکتر و صغیرتر است پرند بر وزن کمند بافته ابریشمی و حریر ساده را گویند و بعضی منقش را
نیز گفته اند و بمعنی زین پوش هم آمده است و پروین هم هست که ستارهها کوهان ثور باشد و تیغ و شمشیر جوهردار و تیغ و شمشیر
و امثال آن را نیز گویند و بمعنی حیات جاودانی هم هست و مرغ و فرزین ... هم گفته اند و آن سبزه نورسته باشد که در لب آب رست

تمام خورند **پرناخ** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و دال بی نقطه بالف کشیده بمعنی نقطه دار زده تیماج و
مختیانرا گویند **پرناور** بفتح اول و واو بر وزن حسن ساغر تیغ و شمشیر جوهردار را گویند و بفتح اول و ثانی و سکون
رابع و واو بالف کشیده و بای ابجد نقطه زده بمعنی شب پرده گذشته باشد که پرین است و آنرا بعربی بارحة الاولی
خوانند یعنی شب چه شب گذشته را دوش میخوانند و بعربی بارحة الاولی خوانند یعنی پیش از دوش چه بارحه بمعنی
دوش است و اولی بمعنی پیش **پرندین** بر وزن عندلین هرچیز که از حریر ساخته باشند **پرنگ** بکسر اول و فتح ثانی و سکون
نون و کاف فارسی فروغ و برق شمشیر و تیغ جوهردار را گویند و بعربی فرنگ خوانند بکسر فا و راء و سکون نون و کاف
و دال ابجد بکسر اول و ثانی تیغ را گویند و آن نوعی از فلزات است **پرنو** بر وزن بدگو دیبای منقش در نهایت لطافت
و نزاکت را گویند **پرنون** بر وزن کردون بمعنی پرنست که دیبای منقش بسیار لطیف باشد **پرنهادن** کنایه از بیرون
کردن باشد کسی را از جای و دفع نمودن و آواره ساختن و از سر خود بلطایف الحیل وا کردن **پرنیان** بر وزن
مخفیان حریر و دیبای چینی منقش در نهایت لطافت و نزاکت را گویند و بعضی بابای ابجد آورده اند و گفته اند که
پوشش بود که پادشاهان قدیم از بغال سنگ داشته اند و در روز جنگ پوشیدندی و گفتندی که
این را جبرئیل از بهشت آورده است و بعضی گویند جامه رستم زال بوده که از پوست پلنگ دوخته بود و مثل
شکل صد در صد دل بر تن قوم شده بود **پرنیان خوی** کنایه از خوش اخلاق و خوش خلق و خوشخوی و نرم خوی و صاحب دل
باشد **پرنیخ** بر وزن زرنیخ تخته سنگ را گویند که سطح و هموار باشد **پرو** بفتح اول و سکون ثانی و واو بمعنی پروین است
و آن چند ستاره ایست در کوهان ثور **پروا** بفتح اول و سکون ثانی و واو بالف کشیده بمعنی طاقت و آرام و صبر باشد
و بمعنی توجه و التفات و رغبت و میل هم هست و ترس و بیم و باک و سر و برگ را نیز گویند و بمعنی دانستن و فراغت
و پرداخت و پرورش و پرواز هم آمده است **پروار** بر وزن مزوار جانوری باشد که او را در جایی ببندند و خورش کلی دهند
تا فربه شود و خانه تابستانی و خانه بادگیر را نیز گویند بمعنی اطراف آن تمام پنجره داشته باشد و خانه را گویند که بر بالاخانه دیگر
ساخته باشند و اطراف آن باز باشد و بمعنی گنجینه هم آمده است و تختهای را گویند که سقف خانه را بدان بپوشند
و بول و چشاب بیمار را نیز گویند که پیش طبیب برند **پرواره** بر وزن انگاره بمعنی پروار است که خانه تابستانی و بالاخانه و گنجینه
و تختهای خانه پوشیدن باشد و بمعنی عود سوز و فاوره بیمار و پرورش یافته شده و فربه نیز آمده است و بعربی سمین
گویند **پروان** بر وزن شعبان معروفست که از پریدن باشد و بمعنی نثار هم هست و آن زری باشد که بر فرامین پادشاهان
پاشند و بمعنی نور و پرتو و روشنایی هم آمده است و نشیمن و نشستنگاه مرغان باشد و چوبهایی را گویند هر یک بقدر
سه وجب طول که بجهت پوشیدن خانه بر بالای چوبهای بزرگ نزدیک بهم بچینند و بر بالای آن بوریا و پوشند و خاک
بر آن بریزند و نزد محققین سیر بود از جانب ناسوت بشریت بجانب لاهوت حقیقت **پرواره** بر وزن زهیانه

وشه و طعامی را گویند که در دیس و شکار و سفر همراه برند یا آن دنبال بیمار برند و دو معنی را نیز گویند که ان پی عروس
دیزند و جابجا آتش در آن زنند و آتشی که پیش پیش عروس افروزند و آتشی که فارسیان در هنگام که عروس اندام بستر برند
بیفروختندی و دامن عروس و داماد را بهم بستندی بگرد آن آتش طوف فرمودندی و بمعنی مزمی هم آمده و ورق
نقره و طلا را نیز گویند که از جهت نثار نمودن دیزه دیزه کرده باشند لیکن مخصوص که زر و رق میسازند و او را پرواره
که میکوبند و بعضی ورق طلا و نقره گویند که نقاشان بکار میفرمایند و شاهد بر این آنست که مخصوص که در شیراز کیسان
میسازند بمعنی ورق طلا و نقره بر برگ پوست می چسبانند پرواره که میخوانند الله اعلم **پرواس** بر وزن الماس بمعنی
لمس باشد که دست سودن بر چیزی است و بمعنی دانستن هم هست و دراز کردن را نیز گویند و بمعنی خلاص و نجات
و فراغ و پرداختن هم آمده است و ترس و بیم را نیز گویند **پرواسید** بمعنی دست سود و لامسه کرد و بجهت نهی در شتی و درنمی
پرواسیدن بر وزن سرخاریدن بمعنی دست مالیدن و لامسه کردن و ترسیدن و واهمه نمودن باشد **پرواسیده**
بر وزن ترسانیده یعنی دست مالیده و لامسه کرده بجهت درشتی و نرمی **پروان** بر وزن مردان نام شهریست نزدیک
بغزنین و چرخ ابریشم مانی را نیز گویند یعنی چرخی که ابریشم را بدان بپیله بر چوب آورند و آن چرخ را پاسکی دانند **پروانک**
بر وزن ایوانک نام جانوریست که فریاد کنان پیش پیش شیر میرود تا جانوران دیگر آواز او را شنیده دانند که شیر
می آید خود را بکناری کشند گویند پس مانده شیر را خورد و کنایه از منشی لشکر هم هست و معرب آن فرانق است
پروانه بر وزن فرزانه معروفست و آن جانورکی باشد که شبها خود را بشعله شمع و چراغ زند و جانوری را نیز گویند که پیش
پیش شیر فریاد کنان دود و جانوران دیگر از پیش آمدن شیر خبردار سازد و حکام و سلاطین را نیز گویند **پروبال**
داشتن کنایه از زر و قوت داشتن باشد **پروپای** با بای فارسی بمعنی سر و پا بمعنی تاب و طاقت و قدرت و توانا
باشد **پرور** بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث و راء قرشت بر وزن ضرور بمعنی پیوند بود مطلقا خواه پیوند انسان
با انسان و خواه درخت با درخت باشد و بفتح اول و سکون ثانی هم آمده است که بر وزن زرگر باشد و فراوین و سجاف
جامه را نیز گویند **پروردگار** معروفست جل شانه و کنایه از پادشاه نیز هست و اولیا پروردگار و پرورنده هم گویند و بعربی
رب النوع خوانند **پرورد** بر وزن سر کردن معروفست و بمعنی پرستش و پرستیدن هم آمده است **پرورش**
بر وزن سرزنش بمعنی پروردن و پرستش و پرستیدن هم آمده است و کنایه از علم و حکمت هم هست چه پرورش
موجب علم و حکمت آموزانرا گویند **پرورش آموختگان ازل** کنایه از انبیا و اولیا و شعرا باشد **پروره** بر وزن مسخره
جانوری را گویند که در پروار بسته فربه کرده باشند **پروز** بفتح اول و ثالث بر وزن مرکز اصل و نسب و نژاد را گویند
و بمعنی فراوین و سجاف جامه هم هست که بعربی عطف خوانند و کش دلی را نیز گویند که فرش و فراش باشد و بمعنی
وصله ها باشد که بر جامه و از رنگهای دیگر انداز کنند و بدوزند و جامه دو رنگ در هم بافته شده را هم گفته اند

وازاشب الدرور خوانند و بمعنی مرغ هم آمده است و آن نوعی از سبزه باشد در نهایت لطافت و طراوت و حلقه
زدن لشکر را گویند از سوار و پیاده پره زد بر وزن صف شکن مخفف پره زن باشد که اردبال است و هر چیز سوراخ
کرده را گویند عموماً پرستان بفتح ثالث و با نون مشدد مکو تخان مطلق است را گویند از هر چیز که بوده باشد پروش
بر وزن خموش جوشنی است که از اعضای آدمی بجا آید و آن را بنی گویند پرون بر وزن ارزن مخفف پروانست و آن شهری
باشد نزدیک بغزنین و چرخ ابریشم را نیز گویند که از آن ابریشم کرده اند پروند بر وزن تورند نام مزرعه ایست از مضافات
قزوین و بمعنی امرود هم آمده است که بسر ساده باشد و بعضی گویند بمعنی امرود نوشته اند که آن میوه ایست مشهور
و هیچ یک شاهد ندارد والله اعلم پروینده بسکون ثالث بر وزن ارزنده بسته قماش و اسباب را گویند و بعربی رزمه
خوانند و بعضی لفافه قماش و اسباب را گفته اند یعنی پارچه که قماش را بدان پیچند و بعضی جوالم مانندی را گویند که
دهن داشته باشد و استادان بزاز اسباب دکان خود را در آن نهند و با ریسمان بندند و بضم ثانی و سکون
ثالث و رابع هم آمده است پروه بفتح اول و ثالث بر وزن گروه هر چیز که در غنیمت و تاراج و غم و جنگ و شبیخون
از دشمن بدست آید و بمعنی چادرشب هم آمده است و پروین را نیز گویند و آن چند ستاره ایست در کوهان ثور
پروهان با ها هوز بر وزن ترکمان بمعنی ظاهر و آشکارا باشد پرویز با یای مجهول بر وزن شبدیز بمعنی مظفر و منصور
و سعید و عزیز و گرامی باشد و بزبان پهلوی ماهی را گویند و لقب پسر نوشیروان هم هست و چون او مال اسباب
دوست میداشت بدین سبب او را پرویز میگفته اند و مخفف پرویزنست و آن آلتی باشد که بدان آرد و نمک و امثال
آن بیزند و بعضی گویند آلتی است مخصوص شکر بیختن و بعضی آن را غربیل گویند و پروین را هم گفته اند و بمعنی هست و محابت
و خوش نمائی و جلوه کردن هم آمده است پرویز فلک کنایه از خورشید است پرویزن بر وزن کردبیزن آلتی باشد
که بدان آرد و نمک و ادویه حاره کوفته و امثال آن بیزند پرویش بایای مجهول بر وزن درویش تفحص و کاهلی در کارها
کردن باشد پروین بر وزن تضمین چند ستاره کوچک میباشد بجا جمع شده در کوهان ثور و از اعراب ثریا گویند
و نام منزلیست از منازل قمر و بعضی گویند این ستاره ها در برج حمل است نه کوهان ثور و اول اصح است پره بفتح
اول و ثانی مشدد حلقه زدن لشکر باشد از سواره و پیاده بجهت شکار و غیره و خطی را گویند که از سوار و پیاده کشیده
شود و از اعراب صف خوانند و دامن و طرف و کناره هر چیز را گویند همچو پره بیابان و پره کوه و جزوی از قفل که بدان محکم شود
و یک کاه را هم گفته اند و پره اسیا و پره دولاب و امثال آن باشد و بمعنی پهلو نیز آمده است که بعربی جنب
خوانند پهاره بر وزن درواره چوب پوسیده کرم خورده کوی سوخته باشد که بر بالا سنگ چقماق گذاشته چقماق بر آن
زنند تا آتش در آن افتد پرهام بر وزن ورجام نامیست پارسی باستانی و معرب آن براهیم است پرهختن بفتح ثالث
و سکون خای نقطه دار بر وزن برجستن بمعنی ادب کردن باشد و بکسر ثالث هم آمده است پرهوده بر وزن فرسوده

تخی

سخن بیهوده را گویند و جامه که از تابش آفتاب و حرارت آتش رنگ گردانیده و بسوختن نزدیک رسیده باشد پرهون
بر وزن مجنون دایره و هر چیز میان خالی را گویند مانند چنبر و طوق و هاله ماه و امثال آن پرهیختن بر وزن انگیختن
بمعنی ادب کردن باشد پرهیز بر وزن پرویز آنست که بعربی حذر و احتراز گویند و نزد محققین اجتناب از ما سوی الله
بودن باشد و بمعنی ترس و بیم و نگاهداشت خود از مضرت و بمعنی تفاوت هم بنظر آمده است پری بفتح اول
و کسر ثانی و سکون تحتانی معروفست که نقیض دیو باشد و مخفف پریر هم هست که پری روز باشد که روز پیش از دیروز است
و مضارع مخاطب پریدن باشد و بضم اول بمعنی پر و مملو بود پری افسای افسونگر باشد یعنی صاحب تسخیر و شخصی
که از برای تسخیر جن افسون خواند پریچه بر وزن دریچه لیفه جوال را گویند و آن آن ریسمانی باشد پری خوان با خای
نقطه دار و واو معدوله بر وزن پریشان افسونگر و شخصی که تسخیر جن کرده باشد پریدار بفتح اول بر وزن
خریدار کسی را گویند که جن داشته باشد و دختری که افسونگران چیزها بخوانند و بر و بدمند تا او برقص
درآید و از ماضی و مستقبل چیزها بگوید و دیوانه و مجنون را هم گفته اند و جا و مقام دیو را نیز گویند پریدخت
بر وزن همی گفت نام دختر پادشاه چین است که سام نریمان عاشق او شده و زال از او بهم رسید پریر
بر وزن نحریر روز پیش از دیروز باشد پریز با غین مجهول بر وزن مویز فریاد و غوغا و فغان را گویند و سبزه ها
که در کنار جوی و رود خانه و تالاب و جاها که آب بسیار باشد بروید و پرویز را نیز گفته اند که آردبیز باشد
پریزن بر وزن کشیدن مخفف پرویزنست که آرد بیز باشد پری سای با سین بی نقطه مخفف پری افسای است
که پریخوان و افسونگر و تسخیر کننده جن باشد پریسوز با سین بی نقطه بر وزن جگر دوز نام دیری و معبدی بوده
در زمان خسرو پرویز و بعضی گویند نام مقامیست که شیرین از دشت انجوک با آنجا رفت پریش با تحتانی مجهول
بر وزن کشش پریشان و پریشان کننده را گویند و امر بدین معنی هم هست یعنی پریشان کن و از هم بپاش
و پریشان کردن و از هم جدا نمودن را گویند و بمعنی آشفتگی هم آمده است پریشد یعنی پریشان کند و پراکنده
سازد پریشن بر وزن کشیدن مخفف پریشان باشد و بمعنی افشاندن و پریشان کردن هم آمده است پریشید
ماضی پریشیدنست یعنی پریشان کرد و پراکنده ساخت پریشیدن بر وزن بریدن بمعنی بدحال و پریشان
گردانیدن و بیخود گشتن است پریشیده بر وزن بریده بمعنی پریشان شده و بر باد داده و متفرق ساخته پری گرفته
کسی را گویند که جن با او یار شده باشد و او را از مغیبات خبر دهد و از ماضی و مستقبل خبر دهد و دزد برده پیدا
کند و هر چیز که در خاطر بگذرانی و از او بپرسی بگوید و اگر خوابی دیده باشی و آن را فراموش کرده باشی از او بپرسی جواب
دهد و تعبیر نماید و از احوال غایب نیز خبر دهد و بعربی او را کاهن خوانند پریون بر وزن افیون علتی باشد
با خارش که آن را اگر گویند و بعربی جرب خوانند بیان دهم در باء فارسی با زاء نقطه دار مشتمل بر هشت لغت پزاندختن

بفتح اوّل بر وزن نباختن بمعنی گداختن باشد و بکسر اوّل هم آمده است پژاوه بر وزن نجاوه دشتی و کوه را گویند که در آن
ظروف سفالین و خشت پزند و آهک پزند پژپژنن باباء فارسی و نون و تاء قرشت بر وزن پهلو شکن بزبان زند و پازند
بمعنی داده باشد که در مقابل گرفتن است و پژپوهی بمعنی سیم و پژپوهید بمعنی بدهید پژد بفتح اوّل و سکون ثانی
و دال ابجد بر وزن نرگ کرمکی باشد که گندم را بخورد و خراب کند پزشک بکسر اوّل و ثانی بر وزن سرشک طبیب و جراح را
گویند و بفتح اوّل و ثانی بمعنی جغد باشد و آن پرنده ایست معروف و منحوس پژغند بضم اوّل و غین نقطه دار و سکون
ثانی و نون و دال بی نقطه بمعنی برغست و آن بسته مانندی باشد بی مغز که بدان پوست را دباغت کنند پژغو
بفتح اوّل و سکون واو بمجهول کشیده فرومایه ترین مردمان را گویند و بعربی اراذل خوانند و بفتح اوّل و ثانی هم آمده است

بیان یازدهم در باء فارسی با زاء فارسی مشتمل بر سی و لغت

پژ بفتح اوّل و سکون ثانی زمین
پست و بلندی کوه و کتل را گویند و بعربی عقبه خوانند و بمعنی کهنه و مندرس و گل کهنه و نرم را گویند و بمعنی چرک
و ریم هم آمده است و بضم اوّل برف دیرماه که از شدت هوای سرد ماند در کوههای آسمان بریز و چوبی باشد زرد که
بدان مداوا کنند و آن را بعربی دج خوانند پژاگن باکاف فارسی بر وزن مساکن زشت و پلید و چرکن را گویند پژاوند
بر وزن دماوند چوبی باشد که در پس در اندازند تا در گشوده نگردد و چوب کاز را نیز گویند پژپژ بضم هر دو با
فارسی و سکون هر دو زاء عجمی کلمه باشد که شبانان بز را بدان نوازش کنند و بسوی خود خوانند و آن را بزبز هم گویند
پژکاله بفتح اوّل بر وزن پرگاله بمعنی حصه و بهره و لخت و پاره و وصله را نیز گویند که بر جامه دوزند و بعربی رقعه خوانند
پژم بفتح اوّل و سکون ثانی و میم بمعنی کوه باشد که بعربی جبل خوانند و بکسر اوّل هم آمده است پژمان بکسر اوّل بر وزن
کرمان بمعنی افسرده و بی رونق و غمناک و مخمور و اندوهگین باشد و باین معنی بفتح اوّل و ضم اوّل هر دو آمده است
و بضم اوّل بمعنی خواهش و آرزو هم گفته اند پژمایه بفتح اوّل بر وزن همسایه گاوی که فریدون را شیر میداد و بکسر اوّل هم آمده
پژمرده بکسر اوّل و فتح میم بر وزن دلبرده بمعنی پژمان و افسرده و غمناک و اندوهگین و بی رونق باشد و بمعنی رنگ بخشکی
آورده و ترنجیده و درهم کشیده شده هم هست پژمریده بکسر اوّل و راء قرشت بمجهول رسیده و فتح دال بمعنی پژمرده باشد
که غمناک و اندوهگین و افسرده گردیده و بی رونق شده پژن بر وزن و معنی زغن است که غلیواج باشد پژند بر وزن گزند
نوعی از برغست باشد و آن گیاهیست خودرو خوشبوی مانند اسفناج که در طعام آش کنند و آن را بعربی قنابری خوانند
و بمعنی حنظل هم آمده است پژواک بر وزن نغناک آنست که چون در کوه و گنبد با آواز بلند چیزی بگویند در جواب همان
شنوند و آن را بعربی صدا خوانند پژول بر وزن فضول کعب پا و استخوان شتالنگ را گویند و بستان نان را هم گفته اند
و گلوله که طفلان بازی کنند و بمعنی فندق هم هست و آن بزی باشد که بخورند و معرب آن بندق است پژولش بکسر اوّل
بر وزن نکوهش بمعنی پژمرده و پریشان و درهم شده باشد پژولید بر وزن نکوهید یعنی پژمرده و آب و تاب و رنگ

نماند پژولیدن بکسر اوّل بر وزن نکوهیدن پژمرده شدن و پژمرده کردن و درهم آمیختن و پریشان گردیدن بود و بمعنی
تداخل هم آمده است که درهم شدن باشد و باین معنی بفتح اوّل هم گفته اند نصیحت کردن و جستجو و بازپرس و تفحص
نمودن را نیز گویند پژولیده بر وزن نکوهیده پژمرده شده و نرم کرده شده و بی آب و تاب شده و ابتر شده و نصیحت
کرده شده و بازپرس کرده شده باشد پژدم بفتح اوّل بر وزن معدوم فقیر و درویش و گدا و خوار و بی اعتبار را گویند
پژدمان با میم بر وزن نخجوشان جمع پژدم است یعنی فقیران و درویشان و گدایان پژوند بر وزن دربند چوب
باشد که در پس در اندازند تا در گشوده نگردد و چوب کاز را نیز گویند و کنایه از مردم پس رو و نشستن و دیوث باشد
و باین معنی بفتح اوّل و ثانی هم آمده است پژوه بکسر اوّل و ثانی و سکون ها بمعنی تفحص و تجسس و بازجستن و بازجواست
باشد و جوینده و طالب و خواهنده را نیز گویند و امر باین معنی هم هست یعنی تفحص و تجسس و جست و جوی بکن را گویند
و طلب و خواه و پشته بلند و آستر قبا و مانند آن را نیز گویند پژوهش بر وزن نکوهش تفحص و تجسس و جست و جوی را
گویند و بمعنی مصدر نیز آمده است که جستن و جو کردن باشد پژوهندگی بر وزن فروشندگی بمعنی جست و جو نمودن
و خواستن باشد پژوهنده بر وزن فروشنده بمعنی بازپرس کننده و تفحص نماینده باشد و حکیم و عاقل و خردمند و
زیرک را نیز گویند پژوهید بر وزن نکوهید ماضی پژوهیدنست یعنی تجسس کرد و جستجو نمود پژوهیدن بر وزن نکوهیدن
بمعنی تفحص و تجسس کردن و بازجست نمودن و خواستن باشد پژوهیده بر وزن نکوهیده خردمند و عاقل و زیرک
و دانا را گویند پژوی بفتح اوّل و ثانی و ثالث بمجهول کشیده مرد فرومایه و اراذل را گویند و بضم اوّل و ثانی هم
باین معنی آمده است پژوین بر وزن قزوین بمعنی کثیف و چرکن و کثیف شدن و چرکن داشتن را نیز گویند که بعربی عفنه
خوانند و آستر جامه را نیز گفته اند و بکسر اوّل و فتح ثانی و اظهار ها مخفف پژوه است که بمعنی تفحص و تجسس و بازخواست
باشد پژهان بضم اوّل بر وزن سلطان بمعنی آرزو و خواهش دل و غبطه باشد و غبطه صفتیست در آدمی که چون چیز خوبی
پیش کسی بیند خواهد که او نیز مثل آن چیز را هم داشته باشد بی آنکه بصاحب آن چیز نقصانی رسد و محروم شود و این
این صفت محمود است بر خلاف حسد که بر عکس این بود چه حسود خواهد که آن چیز او داشته باشد و بغیر از وی کسی دیگر آن
نداشته باشد و صاحب آن چیز محروم بماند

بیان دوازدهم در باء فارسی با سین بی نقطه مشتمل بر سی و یک لغت و کنایت

پس بضم اوّل و سکون ثانی مخفف پسر است که در مقابل دختر باشد پسا بر وزن و معنی فسا باشد و آن
شهریست در ملک فارس و فسا معرب آنست پساچین با جیم فارسی میوه باشد که در باغها بعد از چیدن میوه جا بجا
مانده باشد پسادست بفتح اوّل و دال ابجد و ثانی بالف کشیده و سکون سین سعفص و تاء قرشت بمعنی نسیه باشد یعنی
امروز چیزی بخرند و قیمت آن را چند روز دیگر بدهند پس افتاده کسی را گویند که در راه از رفقا باز مانده باشد و بمعنی
پس انداز و ذخیره و اندوخته نیز آمده است پس افکند بمعنی آخر پس افتاده باشد که اندوخته و ذخیره و پس انداز است

طلقا خواه از اموال و اسباب بجهة ضروریات دنیوی و خواه از اعمال صالحه و طالح بجهة نفع و نقصان اخروی و بمعنی میراث
هم آمده است **پس افکندن** چیزی از بیم الرنج خود نگاه داشتن و ذخیره کردن باشد و بمعنی میراث گذاشتن هم آمده است
پساتن بفتح اول و ثانی با الف کشیده و تای مکسوره و نون فاقی مفتوح بنون دیگر زده بلغت زند و پازند بمعنی افشاندن
باشد و باین معنی باضافه الف بسطرا آمده است که پسهاتن باشد و پساتی و پسهاتی بمعنی افشانم و پساتید و پسهاتید بمعنی
بیفشانید **پسایندن** بر وزن رسانیدن آب دادن باغ و زراعت را گویند **پس اوکند** با واو بر وزن و معنی پس افکندن
که ذخیره و پس انداز باشد **پساوند** بر وزن دماوند قافیه شعر را گویند همچو دو چار و نگار و بکار **پساویدن** بر وزن
رسانیدن بمعنی دست مالیدن و لامس کردن باشد و بمعنی سودن کردن هم آمده است **پست** بفتح اول و سکون ثانی و
فوقانی معروفست که نقیض بلند باشد و زمین هموار را نیز گویند و بمعنی خراب هم هست که در مقابل آبادانست و کنایه از مردم
خسیس و بخیل و دون همت باشد و نزد محققین آنکه نتواند بیال همت پرواز عروج بمدارج کمال حقائق بلند مرتبه از زمین
دیگر کند و بکسر اول هر آرد را گویند عموما آرد گندم و جو و نخود که از آب بیان کرده باشند خصوصا و آن را بعربی سویق
خوانند چه سویق شعیر آرد جو بریان کرده و سویق الحنطه آرد گندم بریان کرده را گویند و مرکبی باشد که بعضی از جمله
نشینان و فقیران و جوکیان هندوستان از جگر آهو و مغز بادام و امثال آن سازند که هرگاه مقدار بیضه از آن
بخورند تا چند روز محتاج بطعام نباشند **پستاویت** با دال ابجد بر وزن هرجاست بمعنی تنبیر باشد و آن خریدن
اسباب و اجناس است که بعد از چند روز قیمت بدهند **پستان مادر بریدن** کنایه از حرص و شره و بی‌حمیتی و حق‌ناشناسی
و بیوفایی کردن باشد **پسته شکرفشان** کنایه از لب و دهان معشوقست **پس جانشین** بکسر ثانی کنایه از شخصی است
که چون صاحب دکان برخیزد او بجای صاحب دکان بنشیند و کالا بفروشد **پس خم زدن** کنایه از کج خلقی باشد
پس دست کردن کنایه از پنهان کردن و ذخیره نهادن باشد **پسرجیه** با راء قرشت و تحتانی مجهول و جیم فارسی
بر وزن سی‌جیم پیران بدکاره و مردم سفله را گویند **پس زغون** کنایه از رو گردانیدن بخجالت باشد و کسی را
که بخل طبیعت باشد بلطایف الحیل از سر وا کردن **پس شام** با شین نقطه‌دار بر وزن بدنام بمعنی سحور باشد
و آن طعامیست که در ایام ماه رمضان المبارک نزدیک بصبح خورند **پسغده** با غین نقطه‌دار و دال بی نقطه بر وزن
طبقچه آماده و مهیا ساخته باشد **پس گوش افکندن** کنایه از فراموش کردن باشد **پسند** بر وزن سمند قبول
کرده و پذیرفته که پسر زن باشد و قبول کننده را نیز گویند **پسندر** بضم اول و فتح دال بر وزن مخنثر مخفف پسر اندرست
که پسر زن باشد از شوهر دیگر یا پسر شوهر باشد از زن دیگر و بکسر اول بر وزن سکندر هم آمده است **پسنده**
بر وزن دهنده مخفف پسندیده باشد که بمعنی برگزیده است **پسنکل** بفتح اول و ثانی و کاف فارسی و سکون
ثالث و کاف بمعنی تکگ و تالم باشد **پسوده** بر وزن بسوده بمعنی دست زده و دست رسیده و دست مالیده باشد

وسوراخ کرده را نیز گویند **پسهاتن** با هاء هوز و نون و تاء قرشت و بر وزن صفراشکن بلغت زند و پازند بمعنی افشاندن
باشد پسهاتم بمعنی افشانم و پسهاتید بمعنی افشانید **پاس سیزدهم در باء فارسی با شین نقطه‌دار مشتمل بر شصت
لغت و کنایت** **پش** بفتح اول و سکون ثانی موی گردن و کاکل اسب را گویند و طره که بر سر دستار و کمر گذارند
و فش معرب آنست و ناقص و غرو مایه از هرچیز باشد و شبیه و نظیر و مانند را نیز گفته‌اند و بضم اول جعد را
گویند و آن پرنده ایست نامبارک و بکسر اول مخفف پیش باشد **پشام** بر وزن سلام هرچیز تیره رنگ را گویند
پشان بفتح اول بر وزن و معنی جنبان است و معنی جنبانز در یک فرهنگ لفظ نوشته بودند با ذال نقطه‌دار
و در دو فرهنگ دیگر نیز با زای نقطه‌دار والله اعلم **پشت** بضم اول بر وزن مشت معروفست و بعربی ظهر خوانند
و پناه و پشتیبان و پیرو ته هرچیز و نام بدیه است در نواحی نیشاپور مشتمل بر دو دویست و بیست و شش
قریه و چون این بلده بمنزله پشتی باشد نیشاپور را بدین نام خوانند و نام قریه هم هست از ولایت بادغیس
در خراسان و خیمه و تخت را نیز گویند **پشتاره** بر وزن رخساره مخفف پشتواره است و آن مقداری باشد
از هرچیز که بر پشت توان برداشت **پشت خاریدن** کنایه از شاد شدن و خوش آمدن و خوشحال گردیدن باشد
پشت پازدن کنایه از ترک دادن و اعراض نمودن و منهزم شدن باشد **پشت پای** خیز و مخنث را گویند و گاه
بعنوان دشنام این لفظ را بکسی گویند **پشت پت** کلیم پالانی باشد که بر خران یا باعبانان چیزی بر آن
نهند و بر پشت بندند **پشت چین** کنایه از صحن چمن باشد **پشت دادن** کنایه از رو گردانیدن و رو گردان شدن
و گریختن باشد **پشت دار** بر وزن بر دبار پشتیبان را گویند و هرچیز که با وضخامتی باشد خصوصا از جنس
پوشیدنی **پشت دست گزیدن** و پشت دست بدندان گزیدن کنایه از ندامت و پشیمانی و تاسف است **پشتک**
بضم اول بر وزن حبشک جانوری کوچک مانند ماهی را گویند که تا کمرگاه باشد و پشتی مردم دارالمرز پوشند و مرضیست که
عارض اسب و استر و خر میشود چنانکه دانها بر دست و پای ایشان برمی‌آید پخته میشود و بسبب آن از رفتار
باز میماند و نوعی از بازی هم هست و آن چنان باشد که شخصی کف دستها خود را بر زانوها گذاشته خم شود تا
دیگری بر پشت او بجهد و بعضی گویند پشتک آنست که کف دستها را بر زمین گذارند و پاها را بر هوا کرده راه
روند **پشت لنگ** با لام بر وزن حفت لنگ بمعنی هرزه و ناقص و معیوب و بمعنی باشد و بمعنی پس افتاده هم بنظر
آمده است **پشت مازه** با میم با الف کشیده و فتح زاء نقطه‌دار سلک استخوان میان پشت را گویند و بعربی صلب
خوانند و گوشتی را نیز گویند که در طرف درون استخوان پشت باشد **پشت ماهی** بکسر ثالث بر وزن پرسیاهی کاه
از شب است که بعربی لیل خوانند **پشت مزه** مخفف پشت مازه است که سلک استخوان میان پشت باشد **پشت بزدن**
کنایه از روی برگردانیدن و ترک دادن و گریختن **پشتو** بضم اول و ثالث و سکون ثانی و واو مجهول زمانه

انغان را گویند و بفتح اوّل و واو معروف کمرطبان سفالین باشد و معرب آن لبنوقست پشواره بروزن خوشگواره که آن چیزی باشد که از آن پشت توان برداشت پشتوان بوزن و معنی پشتبان باشد و آن چوبیست که بجهة استحکام دیوار یک سر آن را بدیوار و سر دیگر آن را بر زمین نصب کنند و پشت در را نیز گویند و بمعنی پشت و پناه و جانب دار و ممدّ و معاون هم آمده است پشتی بضمّ اوّل و سکون ثانی و کسر ثالث و سکون تحتانی جامه کوتاهی را گویند که تا کمرگاه باشد و آن را اکثر مردم دار المرز میپوشند و معاون را نیز گفته اند پشت ملغق کنایه از فوت یافتن پشتیبان با بای ابجد بالف کشیده و بنون زده بمعنی پشتیبان باشد که پشت و پناه و معاون و چوبی که بجهة استحکام بدیوار نصب کنند پشتوان باواو بروزن و معنی پشتیبان است که پشت و پناه باشد و چوبی که بر دیوار بجهة استحکام نصب کنند پشک بفتح اوّل و ثانی و سکون کاف شبنم را گویند و بسکون ثانی بمعنی پای بر کردن و موافق ساختن باشد و بمعنی در آمیختن و عشق و عاشق هم هست و جعل را نیز گویند و آن جانوریست که سرگین را گلوله سازد و جغد را نیز گفته اند و آن پرنده ایست منحوس مشهور و باین معنی با سین بی نقطه هم بنظر آمده است و نام علتی است که اسبان را بهم رسد و بضمّ اوّل بلغت ماوراء النهر گربه باشد و آن جانوریست معروف که آن را بعربی سنور خوانند و بسکون ثانی سرگین گوسفند و بز و شتر و امثال آن را گویند و بمعنی جزو و مجموعه مرطبان هم آمده است و نام درختی نیز هست و بکسر اوّل قرعه را گویند که شریکان در میان خود بجهة تقسیم اسباب و اشیا بیندازند پشکال بوزن دسمال فصل بهاران هندوستان را گویند پشکل بکسر اوّل و کاف و سکون ثانی و راء قرشت بمعنی پشکست که سرگین گوسفند و بز و آهو و شتر باشد پشکله بفتح لام بمعنی پشکلست که سرگین گوسفند و آهو باشد و کلیک کلید را نیز گویند پشکلید بکسر اوّل و لام بروزن دلکشید بمعنی پناهیدن و انگشت رخنه کردن پشکم بکسر اوّل بروزن اشکم ایوان و بارگاه را گویند و بفتح اوّل نیز بهمین معنی آمده است پشل بکسر اوّل و ثانی و سکون لام دو چوبی را گویند که یکی بر دیگری زنند تا صدا کند و بفتح اوّل هم بنظر آمده است و بعضی گویند دو چوبست با یکدیگر بکوبند و بانجیمی جای حرف اوّل نون هم گفته اند والله اعلم پشلنگ بضمّ اوّل و فتح لام بروزن بر سنگ قلعه را گویند که بر قلعه کوهی واقع شده باشد و بمعنی ناقص و طرم و معیوب و بی معنی هم گفته اند و بفتح اوّل بروزن فرهنگ بمعنی پس افتاده و عقب مانده باشد و اقرار را نیز گویند که بنایان بدان دیوار را سوراخ کنند و پدر افراسیاب را نیز پشلنگ میگفته اند پشماکند بفتح اوّل و سکون ثانی و میم بالف کشیده و کاف فارسی مفتوح بنون و دال ابجد زده چیزی باشد که از آن پشم کنند و مابین پشت ستور و تنگ بار گذارند و پالان الاغ را نیز گفته اند پشم در کلاه نداشتن کنایه از آنست که حالتی و مرتبه و دستی ندارد و کسی را نیز گویند که غیرتی و نفسی نداشته باشد یعنی صاحب نفس و غیرت نباشد پشم شدن بمعنی پراکنده شدن و پراکنده ساختن باشد و جدایی کردن را نیز گفته اند پشمک بوزن خشمک حلوائیست مشهور و معروف و صغر پشم هم هست پشن بوزن دمن نام موضعی است که میان ایران و توران جنگ واقع شده و تورانیان فتح کردند

تا اکثر پیران گودرز در آن جنگ کشته شدند و این جنگ را جنگ لاون و جنگ پشن گویند و مخفف پشنگ هم هست که نام پدر افراسیاب باشد پشنجد بکسر اوّل و فتح ثانی و سکون نون و جیم مفتوح بدال نقطه دار زده یعنی آب و امثال آن پاشیده شده پشنجه بوزن شکنجه دسته گیاهی باشد که جولاهان بآن آهار بر تار افشانند پشنجیده بوزن سنجیده یعنی آب و شراب و خون و امثال آن پاشیده شده پشنگ بوزن پلنگ نام پدر افراسیابست و نام پیران که شیده میگفتند و نام مبارزی از ایران و نام پدر منوچهر شاه و میل آهنی را گویند دو لا دو سر تیز که بنایان بدان دیوار را سوراخ کنند و بمعنی دبز هم آمده است و آن کلیچی بانخوه باشد که بر دو سر آن دو چوب تعبیه کنند و بدان خشت و گل و خاشاک و امثال آن کشند و بعضا سنم و جورزخت نیز گفته اند و ترشح آب و عنبر را نیز گویند و باین معنی بکسر اوّل و ثانی هم درست است پشور بضمّ اوّل بروزن تصور نفرین و دعای بد را گویند و با سین بی نقطه هم آمده است پشود بروزن اصول یعنی پشور است که نفرین و دعای بد باشد پشولیده با واو مجهول و لام بروزن نکوهیده پریشان و ژولیده و پراکنده را گویند پشه بفتح اوّل و ثانی مشدّد جانوریست معروف گویند که دو روز عمر کند و بعضی گویند سه روز پشه‌خانا با خاء نقطه دار بالف کشیده و فتح نون نام درختی است که بعربی شجرة البق خوانند پشخورد بفتح خاء نقطه دار و سکون واو معدوله و راء بی نقطه دیگی و جراحتی باشد که بیشتر در ملک بلخ بهم رسد و دیر خوب شود و گمان مردم آنست که از گزیدن پشه بهم رسد و آن را بعربی قرحة بلخی گویند پشه‌دار با دال ابجد بالف کشیده و راء قرشت زده پشه‌خانه را گویند و آن درختیست که بعربی شجرة البق خوانند پشه‌غال باغین نقطه دار و لام بروزن و معنی پشه‌دار است که شجرة البق باشد پشیز بکسر اوّل و ثانی و سکون تحتانی مخفف پشیزاست و آن پول دیوه باشد بغایت تنک و کوچک که از مس یا برنج سازند و سکّه بر آن زنند و خرج کنند پشیزه بکسر اوّل بروزن ستیزه بمعنی پشیزاست که پول نازک بسیار تنک رایج باشد و بعضی گویند نزه باشد قلب و در نهایت تنکی و نازکی و کعب و حریر را نیز گویند که از برنج و امثال آن در نهایت تنکی مابین دسته و تیغه کارد وصل کنند و فلوس ماهی را نیز گویند و حربی باشد که بر دامن خیمه دوزند و ریسمانها بدان گذرانند پشیم بروزن نسیم مخفف پشیمان باشد و بمعنی پراکندگی و جدایی هم آمده است پشیم شدن بمعنی پشیمان شدن باشد و بمعنی پراکندگی و جدایی ورزیدن هم هست و نشناختن را نیز گویند پشین باختانی مجهول پسر بزرگ کیقباد است و سهراب و لهراسب پسران اویند و بعضی گویند پسر میانی کیقباد است

بیان چهاردهم در باء فارسی با غین نقطه دار مشتمل بر سه لغت

بغار بضمّ اوّل بروزن دوچار عجب و تکبر و خود ستائی را گویند بغاز بفتح اوّل بروزن فراز چوبی باشد که درودگران در شکاف چوبی که میشکافند میگذارند و کفش دوزان در مابین کفش و قالب نهند و در موید الفضلا با راء بی نقطه بوزن

عزاز نوشته اند پغنه بفتح اوّل و نون و سکون ثانی پله و پایه زینه و نردبان را گویند بیان پانزدهم در بای فارسی با کاف تازی
مشتمل بر هفت لغت پک بفتح اوّل و سکون ثانی خود را و خود پسند را گویند و باین معنی بضمّ اوّل هم گفته اند و هر یک
از پلکهای زبان را نیز گویند و بضمّ اوّل هر چیز کننده و ناهموار و ناتراشیده را گویند و مرادف لک باشد چنانکه لک
و پک مخفف پوک هم هست که بمعنی پوچ و میان تهی باشد و تنبک و مطراق آهنگران را نیز گفته اند و نام یکطرف
بجل هم هست که آنرا عاشق گویند و بمعنی برجستن و فرو جستن باشد و بکسر اوّل بند انگشت دست و پای را گویند پکال
بفتح اوّل و میم با الف کشیده بر وزن نیز حال افزار کفشگران باشد که بدان خط کشند و بعربی مخطا گویند پکند بر وزن
سمند بلغت ولایت خوارزم نان را گویند و بعربی خبز خوانند پکنه بفتح اوّل و نون و سکون ثانی مردم فربه و کوتاه بالا را
گویند پکوک بفتح اوّل و ضمّ ثانی و سکون واو و کاف تنبک آهنگران باشد و بعربی مطراق خوانند و غرفه و تخارجه
بالاخانه را نیز گفته اند و تکیه گاه و چوبی که بر کنار بام نصب کنند و آنرا بعربی محجر خوانند پکول بر وزن قبول ناودانی
باشد که بر بالاخانه سازند پک و لک بضمّ اوّل و لام لک و پک معروفست که کننده و درشت و ناهموار باشد و بفتح اوّل
تک و پوی و کرّ و فرّ و دم برآمدن باشد و بی هنری و چیزهای بیحاصل و لاطایل را نیز گویند و بعضی آلات خانه هم هست
و باین معنی بتقدیم لک و پک هم گفته اند و مشهور همین است بیان شانزدهم در بای فارسی با کاف فارسی مشتمل
بر پنج لغت پگ بفتح اوّل و سکون ثانی زن ماد پستان را گویند و گلوله و امرودی که طفلان بدان بازی کنند و بمعنی
کاد بکنه هم آمده است پگاه بر وزن تباه سحر و صبح زود را گویند پگوی بفتح اوّل و ثانی بواو کشیده و بتحتانی زده بلغت
زند و پازند زیرک و حکیم و دانا را گویند پگه بفتح اوّل و ثانی و ظهور ها مخفف پگاه است که سحر و صبح باشد
پگین بر وزن نگین بلغت زند و پازند نیز گویند و آن غله ایست معروف بیان هفدهم در بای فارسی با لام مشتمل بر
سی و نه لغت پل بضمّ اوّل و سکون ثانی طاق باشد که بر رودخانه ها بندند و آنرا بعربی قنطره خوانند و مخفف پول
هم هست که عرب فلوس گویند و بکسر اوّل پاشنه پا را گویند و اشکال خیمه را نیز گفته اند و آن چوبی باشد بمقدار
چهار انگشت و ریسمانی بر آن بندند و بر آن پالان دو پایین خیمه را وصل کنند و آن بمنزله گوی گریبان و تکمه کلاه میان
دو ضیمه و چوبی را نیز گویند که طفلان و ریسمان بر میان آن بندند و درکشاکش آورند تا صدایی از آن ظاهر گردد
گویند و نیز چوبی است بمقدار یک وجب یا کمتر و هر دو سر آنرا تیز کنند و بدان بازی کنند و بابنطریق که آنرا بر زمین
گذارند و چوبی دیگر بمقدار سه وجب بر دست گیرند و بر یک سر آن زنند تا از زمین بلند شود و در وقت
برگشتن چوبکی آن زنند و در عربی آنرا قله گویند و بفتح اوّل بمعنی مرز باشد و آن زمینیست که بجهت سبزی کاشتن
یا چیزی دیگر مهیا سازند و کنارهای آنرا بلند کنند پلارک بر وزن تبارک جنسی از فولاد جوهردار باشد
و شمشیر جوهردار را نیز گویند پلاس بر وزن نحاس معروفست که پشمینه درشت سطبر گرده درویشان پوشند

و پشم

و پشمینه باشد گستردنی یعنی جاجیم و بمعنی مکر و حیله و طرز و روش مکر و حیله دانستن هم آمده است
و بعربی مکار گویند پلاس انداختن کنایه از پریشان انداختن و پراکنده نمودن باشد پلامک بر وزن تبارک بمعنی
فلاکت و نکبت باشد پلالک با لام بر وزن و معنی پلارک است که فولاد جوهردار و تیغ و شمشیر صاحب جوهر
پلانی بفتح اوّل بر وزن سجانی گمراه و کننده را گویند پلپل با بای فارسی بر وزن و معنی فلفلست که از ادویه
گرم باشد پلخ بفتح اوّل و ثانی و سکون خای نقطه دار حلق و گلو را گویند پلخم بفتح اوّل و ثانی و سکون ثالث
و میم فلاخن را گویند و آن کهنه ایست که از پشم و یا ابریشم بافند و بر دو طرف آن دو ریسمان بندند و شبانان و طفلان
سنگ اندازند پلستک بکسر اوّل و ثانی و سکون سین بی نقطه و ضمّ فوقانی و کاف ساکن پرستو را گویند و آن
پرنده ایست که در سقف خانها آشیان کند و بعربی خطاف گویند پلش بفتح اوّل و ثانی و سکون شین
و ناموزون شت پلید و مردار و چرکن و نکبتی را گویند پلشکستن کنایه از محروم ماندن و بیطاقت شدن پلغد بفتح اوّل
و ثانی و دال بی نقطه و سکون ثالث که غین نقطه دار باشد تخم مرغ و میوه که در درون آن گندیده و ضایع شده باشد
پلفته بفتح اوّل و ثانی و سکون فا و فوقانی بالچهار و گلوله که علف سوخته را گویند که چون آتش در خانه علفی باشد
دور از آن ابهار بر هوا برد پلک بفتح اوّل و ثانی بر وزن فلک پلک چشم را گویند و بمعنی ابخر هم آمده است و بفتح
اوّل و کسر اوّل و سکون ثانی هم بمعنی اوست و آنرا بالحاق چشم نیز گویند و بعربی جفن خوانند پلکم بضمّ اوّل و ثانی و فتح
کاف بمعنی طعنه و سرزنش و سخنان درشت نافهمیده گفتن باشد سخنان کنایه از استنباط کردن [illegible] بیان
توان کرد و پلکن هم بنظر آمده است که بجای [illegible] باشد پلم بفتح اوّل و سکون ثانی و میم خاک را گویند و بعربی تراب
خوانند پلمس بر وزن کرکس بمعنی مضطرب شدن و دست و پا گم کردن و متهم ساختن و دروغ گفتن باشد پلمه
بر وزن وسوسه بمعنی پلمس است که مضطرب شدن و دست و پا گم کردن و دروغ گفتن باشد پلمه بر وزن زمه
لوحی که ابجد و غیر آن بر آن نویسند تا اطفال بخوانند و بمعنی دروغ و بهانه کردن و تهمت نمودن و متهم ساختن
و دست و پا گم کردن هم آمده است پلنک بفتح اوّل بر وزن نهنگ جانوریست نوعی از رنگ کبوتر باشد و جانوری
هم هست که دشمن شیر است و جانوری که آنرا زرافه گویند و هر چیز که در آن نقطها از رنگ دیگر باشد و چهار پایه نیز
گویند و آن چهار چوبست بهم متصل کرده که میان آنرا با ریسمانها بافند و بر آن بخوابند و این بیشتر متعارفست
و بکسر اوّل و ثانی از بیش استانه بابهای بخاست دیوار را گویند بمعنی میان در پلنگ کوزن افکن کنایه از دلاوران و پهلوانان
باشد پلنکر بکسر اوّل بر وزن سنجکر نام پادشاه زاده زنگیان بود و در میدان بدست سکندر کشته شد و بفتح اوّل
هم گفته اند پلنگمشک بفتح اوّل و کسر میم نام داروییست و وجه تسمیه آن به پلنگمشک آنست که گل آن دارد و گلها پشت
پلنگ و بو نیک میماند و بوی مشک میدهد و بید مشک را نیز گفته اند پلواس با واو بر وزن الماس بمعنی فریب و [illegible]

باشد **پلوان** بضم اول بر وزن نقصان بلندی اطراف زمینی را گویند که در میان آن زراعت کرده باشند و مزارعان
بر بالای آن روند **پلوس** بر وزن فلوس مخفف چاپلوس است که فریب دادن بچرب زبانی باشد **پلوک** بفتح اول و ثانی
بواو مجهول رسیده و بکاف زده خانه و تالاری که بر بالای خانه سازند و بمعنی نیل و چکش آهنگران باشد که بعربی مطرقه
گویند **پلون** بضم اول و فتح ثالث و سکون ثانی و نون بمعنی پلوان است که بلندی اطراف زمین زراعت باشد **پلونده** بر وزن
شرمنده لبه فاشرا گویند و بعربی زهره خوانند **پله** بفتح اول و ثانی مخفف بر وزن و معنی فلهاست که شیر حیوان نوزاییده
باشد و نام درختی است خودرو که برگش بجهت آدمی و گلش یاسمین شیر سپید مانند و چون از گل سپید و برگ آن نارنجی میشود و در جنگلهای
هندوستان بسیار است و بمعنی بضاعت قلیل و اندک هم هست و موی اطراف سر را نیز گویند و چوبی که ریسمان بکران ببندند
و در کشاکش آرند تا صدا از آن ظاهر گردد و کفتر را نیز هم گفته اند و بکسر اول و فتح ثانی مخفف بر وزن صله ابریشم بود و پیله
کرم ابریشم که هنوز تنیده باشد و درخت سدی اگر برگش بجز را مانند و بعضی گویند درخت بید مشکست که بید مشک
چیزی دار است و چوبی را نیز گویند بمقدار یک قبضه و هر دو سر آن تیز باشد آنرا در زمین میگذارند و چوب دراز بمقدار
سر و چوب بر سر آن زنند تا از زمین بلند شود و در رفتن فرود آمدن بر گرد آن زنند تا دور رود و آن بازی است
مشهور که آنرا الک چوب خوانند و بفتح اول و ثانی مشدد بر وزن غله درجه و مرتبه باشد هر مرتبه و پایه از نردبان را نیز گویند
و با شین معنی با ثانی مخفف هم درست است و بکسر اول و فتح ثانی مشدد بر وزن نجله کفتر را گویند و بعضی هر مرتبه و پایه از
نردبان باشد و باین وزن و باین معنی بجای حرف اول تا قرشت نیز بنظر آمده است **پل هفت طاق** کنایه از فلک باشد **پلیته**
بفتح اول و فوقانی بر وزن خریطه پنبه و لطه تاب داده را گویند و معرب آن فتیله است خواه فتیله چراغ و خواه فتیله داغ **پلید**
بفتح اول بر وزن زنبید چیزی نجس باشد و مخفف پالید هم هست که ماضی پالیدن است یعنی جست و جو کرد و تفحص نمود
پلیندی بر وزن فرزندی نام نوعی از خربزه باشد و عربان بطیخ گویند **بیان نهم در باء فارسی با نون مشتمل
بر شصت و دو لغت و کنایت** **پن** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی آماده و لیکن **پناد** بر وزن سواد بمعنی هوا باشد و آن کره از
عناصر اربعه که احاطه آب و زمین کرده است **پناغ** بکسر اول بر وزن چراغ منشی و دبیر و نویسنده را گویند و تار ابریشم را
هم گفته اند و بعضی مانند باشد از ریسمان خام که در دوک پیچیده شود و ماشوره را نیز گفته اند **پنام** بفتح اول بر وزن
کلام تعویذی باشد که جهت دفع چشم زخم نگاه دارند و ... که جهت دفع چشم زخم کنند و بمعنی پوشیده و پنهان هم آمده است
و ملجئت زند و پازند پارچه باشد چهار گوشه که در دو گوشه آن دو بند دوزند و صاحبان زردشت در وقت خواندن زند
و پازند و استا آنرا بر روی خود بندند **پنانک** با نون بر وزن سنارک صمغ درختی را گویند **پناه** بفتح اول و ثانی با الف کشیده و بها
زده بمعنی حمایت باشد و سایه دیوار را نیز پناه گویند و آن با معنی هم هست یعنی پناه بیرون پناهگیر **پناهد** با ها و دال ابجد
بر وزن صباحت یعنی پناه می آورد **پناهنده** بر وزن پراکنده یعنی پناه گیرنده باشد **پناهید** بر وزن دوانید یعنی پناه آورد

پناهیده بر وزن خوابانیده یعنی پناه گیرنده باشد و پناه داده را نیز گویند **پنبرین** بفتح اول و با ابجد بر وزن کند پنبه حلاج زده
و پنبه زده را گویند **پنبه در گوش** کنایه از مردم غافل سخن ناشنو باشد **پنبه در گوش نهادن** و پنبه در گوش افکندن و پنبه در گوش
کردن هر سه یک معنی دارد که کنایه از غفلت داشتن و سخن ناشنیدن باشد **پنبه زدن** با زای هوز بر وزن گردیدن حلاجی و ندافی
گویند **پنبه شد** یعنی نرم و صاف و سفید شدن باشد و کنایه از گریختن و متفرق گردانیدن و کنایه از خاموش کردن و دفع و
محو نمودن و سنگ شدن و عاجز گردیدن هم هست **پنبه کن** بضم کاف امر است یعنی محو کن و سنگ شو و خاموش باش و بکن
پنبه نهادن کنایه از فریب دادن باشد و کنایه از راضی ساختن کسی را در امری بالحاح و ابرام کردن هم هست **پنبه ود**
با واو بر وزن و معنی پنبه زن باشد که حلاج و ندافست چه در فارسی با و واو بر عکس تبدیل مییابد چنانچه در فواید
گذشت **پنج** بفتح اول بر وزن گنج عددیست معروف و اشاره بحواس خمسه هم هست که باصره و سامعه و ذائقه و لامسه
و شامه باشد و بکسر اول گرفتن عضوی باشد با سر دو ناخن چنانکه بدرد آید **پنجاب** بر وزن گنجاب ولایتیست از هندوستان
که از لاهور و توابع آن باشد **پنج انگشت** معروفست و نام نباتی هم هست که آنرا بلاتو بخوانند و برگ آن درخت آن درکنار
رودخانها روید و برگ آن مانند برگ شاهدانه باشد و آنرا بعربی ذوخمسه اوراق و بنوخمسة الاصابع خوانند و تخم آنرا حب الفقد
گویند و در علت استسقا بکار برند و اشنان را نیز گفته اند و نام موضعی هم هست نزدیک بعلف ... بخفیف همزه هم
بنظر آمده است که پنجکشت باشد و معرب آن فنجکشتاست اگر شهوت بر زبان کند فدری از آن در زیر ایشان
دود کنند در حال بنشاند **پنجاه** بر وزن بگاه مدت اعتکاف نصاری است و آن پنجاه روز میباشد چنانکه چله اهل
اسلام چهل روز است **پنجپا** بباء فارسی با الف کشیده خرچنگ را گویند و آن جانوریست که در دریا و رود میباشد و بعربی سرطان
خوانند و برج چهارم است از دوازده برج فلکی **پنجپایک** بفتح تحتانی و سکون کاف بمعنی پنجپاست که سرطان باشد **پنجپای**
بفتح یای حطی بمعنی پنجپایکست که سرطان باشد و نام برج چهارم است از فلک **پنج چاره** خمسه متحیره را گویند یعنی زحل
و مشتری و مریخ و زهره و عطارد **پنجر** بر وزن سنجر مخفف پنجره است و قفسی که مشبک باشد و بمعنی قفس هم
آمده است **پنج روزه** کنایه از مدت اندک باشد چنانکه گویند دنیا پنج روز است و تخصیص پنج روز آنست که آدمی ده روز
از هفته به دنیا می آید و در یکروز از دنیا میرود باقی پنج روز میماند که ایام تعیش اوست **پنجه اجوف** کنایه از آسمانست
پنجس بکسر اول بر وزن ترکش گلوله پنبه حلاجی کرده را گویند **پنج شعبه** کنایه از حواس خمسه ظاهر است که آن معنی
و باصره و ذائقه و لامسه و شامه **پنجک** بضم اول بر وزن ازدک گلوله پنبه حلاجی کرده باشد و بفتح اول گیاهی است
که مانند عشقه بر درخت می پیچد **پنج گنج** با کاف فارسی کنایه از حواس خمسه است و صلوة خمس را نیز گویند که پنج وقت
نمازاست **پنج رواق** کنایه از آسمان پنجم است که فلک مریخ باشد **پنج نوش** بر وزن رنج نوش معجونی باشد مرکب از پنج چیز
که جهة تقویت دماغ خورند و معرب آن فنجنوش است **پنجه** بفتح اول و خفای ها بر وزن گنجه معروفست که پنج

انکشت یا کف دست و پا باشد از انسان و حیوانات دیکر و رقصی را نیز کویند که جمعی دست یکدیکر کرفته با هم رقص کنند ومعرب آن فنزج است و کلولها سنک باشد که دیدبانان برای جنک نکاه دارند و سنک منجنیق را هم کفته اند و سنکی که از کشتی بکشتی غنیم اندازند و کیاهی که بر درخت بپیچد و آنرا عشقه خوانند و باین معنی بکسر اول هم آمده است و بفتح اول وظهور آخر بمعنی مخفف پنجاه است که عدد معلوم باشد و ماهی و دام و قلاب و شست ماهی را هم کفته اند چه شصت را باعتبار نون که حرفیت از حروف تهجی و شصت شصت را باعتبار پنجه که بحسب شصت است **پنجر** بضم اول و جیم فارسی بروزن غنصر بمعنی پیشانی باشد که عربان ناصیه کویند و موی را نیز کفته اند که از سر زلف بر بندد و از پیچ و خم داده بر پیشانی کذارند **پنجه بر کوزدن** کنایه از روی سپاکردن باشد **پنجه بند** بضم اول و فتح جیم فارسی و بالجد بروزن مستمند چنانک بند را کویند که بعربی عصابه خوانند **پنجه چار** کنایه از کواکب متحیره باشد که زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد است **پنجه دزدیده** ترجمه خمسه مسترقه است و آن پنج روزی باشد که اهل تقویم ها نویسند و وجه تسمیه آن بدزدیده از آن جهت شده است که روز پیکان پادشاهان عجم این پنج روز را از تمام ممالک او همیشه از میان میبرده و بحساب در نمی آورده **پنجه کبک دری** نام لحن هفتم است از سی لحن باربد بقول بعضی **پنجه کربه** بضم کاف فارسی بید مشک را کویند و آنرا کربه بید خوانند **پنجه مریم** کیاهی باشد خوشبوی مانند پنج انکشت کویند مریم مادر عیسی ع در هنکام بر آن تکیه کرده **پنج یوده** بلخا و واو مجهول و دال بروزن پنج وزره بمعنی نصف عشر است چه ده یک ده عشر را کویند که ده یک باشد **پند** بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد آنست که بعربی نصیحت کویند و بمعنی ذهن و غلیواز هم آمده است و بضم اول کلوله پنبه حلاجی کرده باشد و با اول مکسور نشستنکاه را کویند و بعربی مقعد خوانند **پنداد** بکسر اول بروزن بسیار تکبر و عجب را کویند و امر باین معنی هم هست و بمعنی فکر و خیال و تصور نیز آمده است **پنداره** بکسر اول و فتح خامس بمعنی آخر پندار است که فکر و خیال و تخیل باشد و پنداد کان بمعنی تخیلات **پنداشتن** بکسر اول بروزن بکذاشتن بمعنی کمان بردن و تصور کردن باشد و بمعنی عجب و تکبر نمودن هم آمده است **پندش** بضم اول و فتح ثالث کلوله پنبه حلاجی کرده را کویند **پندک** بضم اول بروزن نازک بمعنی پندش است که کلوله پنبه حلاجی کرده باشد **پندلند** بروزن ... و معنی فرزند است بلغت زند و پازند **پنده** بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث مطلق قطره را کویند اعم از قطره آب و قطره باران و قطره خون و امثال آن و بمعنی نقطه و نراد هم آمده است **پندیدن** بروزن خندیدن نصیحت کردن و نصیحت پذیرفتن و نصیحت قبول کردن باشد **پنزه** بفتح اول بروزن غمزه نوعی از قص است و آنچنان باشد که جمعی دست یکدیکر را کرفته با هم رقصند **پنک** بفتح اول و کسر ثانی و سکون کاف فارسی بزبان زند و پازند آلوچه را کویند و آن میوه ایست معروف و بفتح اول و ثانی بمعنی وجب باشد که بعربی شبر خوانند و بکسر اول و سکون ثانی کرفتن اعضای آدمی باشد باد و انکشت و با ناخن چنانکه بدرد آید و بفتح اول و سکون ثانی

وکاف

وکاف فارسی خوشه خرما باشد و بمعنی چوب هم هست که ترکان آغاج کویند و دریچه خانه را نیز کفته اند و تف پتا هم هست که بعربی صج خوانند و بکسر اول یک حصه از ده هزار حصه شبانروز است که شبانروز را بده هزار حصه قسمت کرده اند و هر قسمی را یک پنک خوانند و پنکان را نیز کویند و آن طاسی باشد از مس و امثال آن و در آن سوراخ تنکی کنند و چون آن طاس بر روی آب ایستاده نهند بقدر زمانی معین پر شود و تبر آن نشیند و پیش آب باران و مزارعان داده اند چه آنرا در مقسم آب در میان طغار آبی نهند و بقدر آنچه میان ایشان مقرر شده باشد بعضی را یک پیکان و بعضی بیشتر آب بزراعت ایشان دهند و در هندوستان بجهة دانستن ساعات شبانروزی معمولست **پنکان** با کاف فارسی بروزن سندان هر کاسه و پیاله را کویند عموما و طاس مس تر سوراخ کرده خصوصا که آنرا در میان آب ایستاده کذارند و ساعات شبانروزی از آن معلوم کنند و آنرا طشت و سبو نیز کویند و معرب آن فنجانست **پنک** بفتح اول بروزن پلنک دریچه خانه را کویند و بکسر اول نیز بهمین معنی آمده است **پنیرک** با رای قرشت بروزن کنیزک نام نباتیست که آنرا کلی بود سرخ رنک و چون آفتاب بسمت الرأس رسد بشکفد و آنرا خبازی کویند و بعربی ملوکیه خوانند و نان کلاغ هم است و پنیرک از آن جهة کویند که میوه آن به پنیر ماند و آفتاب کردک نیز میکویندش بجهة آنکه بهر طرف که آفتاب میل کند آن کل هم میل بدان طرف کند و بعضی کویند پنیرک نیلوفرست و حربا را نیز کفته اند و آن جانوریست از جنس جلباسه **پنیو** بروزن خمیره بمعنی پنیرکست که آنرا خبازی و ملوکیه و نان کلاغ خوانند و آفتاب کردک نیز کفته اند **پنیلو** با واو و حرکت مجهول جایی را کویند در شهر که در آن غله و امثال آن فروشند **بیان نوزدهم در بای فارسی با واو مشتمل بر هفتاد دو لغت و کنایت پو** بضم اول و سکون ثانی بمعنی پوی است که رفتار متوسط باشد و پوپر نیز همین معنی دارد **پوازی** بفتح اول بروزن نمازی نعل دردسوزش باشد و آنرا بعربی جوی خوانند **پوپ** با ثانی مجهول بروزن خوب کاکل مرغان را کویند و آن پری چند باشد بر سر ایشان که از پرها مقرری در آن تن و پیشتر میباشد و بابای فارسی شانه سر را کویند و آن را مرغ عیسی کویند **پوپش** بفتح بای فارسی بروزن دوکش هدهد و شانه سر را کویند **پوپیشن** بکسر ثالث و میم بروزن نوجکی بلغت زند و پازند خودهای آهن که در روز جنک بر سر کذارند **پوپل** با بای فارسی و تای هر دو آمده است بروزن و معنی فوفل و آن چوبیست شبیه بجوز بو و در هندوستان با برک پان خورند و معرب آن فوفل است **پوپو** با بای فارسی بروزن کوکو شانه سر هدهد را کویند که مرغ سلیمانست و او را بانو کفته اند چنانکه آواز فاخته را کوکو خوانند **پوپه** بضم اول و فتح بای فارسی بمعنی پوپو است که هدهد باشد **پوت** بضم اول و سکون ثانی و فوقانی حجکی کوسفند را کویند و لهذا قلیه که از حجکی کوسفند سازند قلیه پوتی خوانند و بمعنی لوت هم آمده است که اقسام خوردنیها و انواع اطعمه و اشربه باشد و نوعی از خربزه هم هست **پوته** با تای قرشت

بوزن لوت خانه و نخ نرا گویند پوخت بر وزن سوخت بمعنی پخت باشد که از پختن است پود بضم اول بر وزن سود نقیض آباد است و آن رشته باشد که در پهنای جامه بافته میشود و تار بدرازی جامه و انرا کیم را نیز گویند و بمعنی کهنه هم آمده است که در مقابل نو باشد پودات با تا قرشت بر وزن پوجات بمعنی محسوس و بودات یعنی محسوسات یعنی چیز بنظر و حس در آید پوده بر وزن دوده بمعنی پود است که نقیض تار باشد چه آن در طول جامه و این در عرض بافته میشود و کهنه و پوسیده و از هم رفته را نیز گفته اند و کی سوختن و چوب پوسیده که از جهة آتشگیره مهیا کرده باشند و بعربی حراقه خوانند و سوختن و نختن را نیز گویند و کندیده و ضایع شده را هم گفته اند پور بضم اول بر وزن نور بمعنی پسر است که در مقابل باشد و نام رای شهر کنوج هم هست و او یکی از پادشاهان هندوستان بود و معرب ان فور است و کسی را نیز گویند که خود را نادان و هیچ مدان نماید و مدراج را نیز گفته اند و آن پرنده ایست معروف پوران بر وزن توران نام شهر کنوج است و معرب ان قنوج باشد و بمعنی خلیفه و جانشین هم هست و یادگار را نیز گویند و جمع پور هم هست که پسران باشند پورتگین پوران معلوم و بضم نون و فا ثانی درای بی نقطه و بسکون شین نقطه دار و تا قرشت نام ساحری بوده که در زمان خود مثل و مانند نداشته پوردخت بضم دال بی نقطه و سکون خا نقطه دار و تا قرشت بمعنی پسر است نه دختر بلکه چندین پسر است چه پوران جمع پسر باشد و نام دختر پرویز است که پیش از آن از دمیدخت پادشاهی کرده و او را بدین نام از جهت آن خوانده اند که از او کارهای مردانه بظهور آمده است و او را توران دخت با تا قرشت نیز گویند باین اعتبار که از نسل ترکستان بوده پوردگان بضم اول و سکون ثانی مجهول دال بی نقطه و کاف فارسی بالف کشیده و بنون زده بباید دانست که فارسیان خمسه مسترقه را برپنج روز آخر ماه می افزایند که مجموع ده روز شود و آن ده روز را پوردگان میگویند و در این روزها جشن سازند و شادی نمایند و این جشن را پوردگان خوانند و معرب ان فوردجان است پوردیان با یا حطی بر وزن و معنی پوردگان است که ایام جشن پارسیان باشد پورشب پور معلوم بفتح شین نقطه دار و بسین بی نقطه و با ابجد نام پدر زردشت است که پیغمبر آتش پرستان باشد پورعنقا لقب زال پدر رستم است چه گویند او را سیمرغ پرورش کرده و سیمرغ را عنقا خوانند پورک بر وزن خوبک نام دختر رای قنوج است و او در حبالهٔ بهرام گور بود پورکند با کاف بر وزن نورمند طاق و ایوان و منظر را گویند و با میم بجای زای نقطه دار هم بنظر آمده است پورمند با میم بر وزن هوشمند صاحب فرزند و عیالمند را گویند و با تا مجهول نام گیاهیست خوشبوی پوره بر وزن شوره بمعنی پور باشد که پسر است و تنه درخت را نیز گویند و بزبان هندی بمعنی تمام باشد پوریان بکسر ثالث بر وزن حوریان ساکنان و متوطنان شهر کنوج را گویند چه پور نام شهر کنوج هم هست پوز بضم اول و سکون ثانی مجهول و زای هوز پیرامون و گرداگرد دهان حیوانات باشد و ما بین لب و بینی را نیز گویند و بمعنی ساق درخت هم آمده است و منقار مرغان را نیز گفته اند و با زای فارسی هم درست است

پوزش با ثای مجهول بر وزن سوزش بمعنی عذر و معذرت ساختن باشد پوزن بر وزن سوزن زمینی را گویند که جهت زراعت کردن پاک کرده باشند پوزه بر وزن دوصد پیرامون و گرداگرد دهان را گویند و بمعنی تنه درخت هم آمده است پوزیدن بر وزن سوزیدن عذر آوردن و معذرت خواستن پوس بر وزن طوس چرب زبانی و فریب و فروتنی را گویند پوسانه بر وزن دوزانه فریب دادن و فروتنی کردن و زبان خوش مردم از فریفتن پوست بر وزن دوست معروف و بمعنی غیبت هم آمده است پوست بازکردن کنایه از اظهار نرمی نمودن و راز گفتن باشد پوست پیرای با با فارسی تحتانی رسیده و رای بی نقطه بالف کشیده و بیا حطی زده چرم کوب و باغ را گویند پوست دادن کنایه از اظهار نرمی کردن و ما فی الضمیر گفتن باشد پوست سگ بر رو کشیدن کنایه از بی حیائی و بی شرمی نمودن باشد پوستکاله با کاف فارسی بالف کشیده و بلام زده پوست بی موی را گویند که در زیر دنبه گوسفند می باشد و انرا باندک سرخ کرده در میان برنج و پوست دبه گوسفند را نیز گفته اند که سرگین از مو ها و آویخته است پوستکال بالام بر وزن پوست مال بمعنی پوستکاله است که پوست زیر دنبه گوسفند و پوست مقعد گوسفند باشد پوست کردن کنایه از انیس و محرم ساختن باشد و غیبت نمودن و خبث کردن را هم گویند پوستین لباسی است معروف و کنایه از غیبت و ندامت و عیب هم هست پوستین بکار زد کنایه از بد گوئی و عیب جوئیده باشد پوستین دریدن کنایه از افشای راز کردن پوستین کردن کنایه از بد گوئی کردن و عیب نمودن باشد پوسر بر وزن نوسر دیسه را گویند که در وقت رشتن بر دوک پیچند پوش با ثای مجهول از راه دور شدن را گویند یا امر بدور شدن و کنایه از رفتن هم هست یعنی از راه دور شو و نام گیاهی است که آنرا میکوبند و شاخها میسازند و از جانب ارمن می آورند و آنرا پوش بند بندی میخوانند نفرسرانانحت و شیاف خوذی همانست پوشا با ثالث بالف کشیده پوشنده و پوشند کی را گویند پوشک با ثانی مجهول بر وزن موشک بزبان ماوراء النهر گربه را گویند و بعربی سنور خوانند پوشکان با ثانی مجهول و فتح ثالث و کاف فارسی بر وزن موکشان نام نوائیست از موسیقی و بمعنی مغیبان هم هست یعنی چیزها که در عالم غیب اند و بسکون ثالث بر وزن دوستان نام جائی و مقامیست نزدیک نیشابور و مقامیست از مقامات سالک که از او بوی غیب الغیب خوانند و آن برنگ سبز است که بعربی خضر اخوانند و چون سالک قطع این مقام کند ذات مقدس تجلی نماید و از خود و باقی در حق گردد پوشنگ با ثانی مجهول بر وزن هوشنگ نام قریه ایست مابین قندهار و مولتان و معرب آن فوشنج بود و بسکون ثالث و فتح نون بمعنی پوشکست که گربه باشد پوشنه بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و نون بمعنی سرپوش است و هر چیزی که انرا بپوشند و در بر کنند پوشه بر وزن خوشه بمعنی مطلق پرده باشد که بر روی چیزها پوشند و آن در دها اویزند پوک بضم اول و سکون ثانی و کاف بمعنی مغز و میان تهی باشد و غله را نیز گویند که در جا پنهان کنند و خاک بالای آن اندازند و بادیکه جهت آتش روشن کردن از دهن بر دمند

واشکبه را نیز گفته اند و بعربی جراد خوانند پود بر وزن غول معروف و بعربی فلوس گویند و بمعنی پل رود
خانه هم آمده است مطلقا خواه با خشت یا سنگ و خواه با چوب بخته سازند پولاب بر وزن دولاب بمعنی حس
باشد واغیر سبزه وحس در آید پولاد بسکون دال معروف که از آن کارد و شمشیر و امثال آن سازند و تیغ و شمشیر را
نیز گویند و نام پهلوانیست ایرانی و نام دیویست مازندرانی و او را پولاد غندی میگفتند بضم غین نقطه‌دار
بمعنی گرز هم هست پولاد خای کنایه از اسب تیز رو باشد پولاد رگ کنایه از دلاوران و مبارزان باشد پولاد هندی
کنایه از شمشیر هندی باشد پولانی باثانی مجهول بر وزن طولانی نوعی از آرد آش باشد پودم باثانی مجهول
بر وزن گولم خربزه منحل شده را گویند و هندوانه و میوه های دیگر را نیز گفته اند که درون آنها نرم و تباه
شده باشد پون با نون و حرکت غیر معلوم عدد ذرین را گویند که طلا باشد پوی بر وزن جوی بمعنی پویه
باشد که رفتار متوسط است یعنی نه تند و نه آهسته و بعضی رفتار تند را گویند و امر بدین معنی هم هست
یعنی راه برو و قدم بردار پویا بر وزن گویا رونده را گویند و بعضی دونده را نیز گفته اند پوی پوی با بالف کشیده
بر وزن نخودی مبالغه در رفتن و آمدن باشد یعنی تند تند دوان دوان و امر باین معنی هم هست یعنی
بدو و زود برو برو پویچم بفتح اول بر وزن در بچم عشقه را گویند و آن گیاهیست که بر درخت پیچد پوییر
باثانی مجهول بر وزن نوییر رفتاری باشد متوسط در رفتار تند و دویدن را نیز گویند بیان بیستم در
باء فارسی با هاء هوز مشتمل بر بیست لغت و کنایت په بفتح اول و سکون ثانی کلمه ایست که هنگام تحسین
باحیرت آمیخته بر زبان رانند و تکرار نیز گویند پهانه بر وزن بهانه چوبی باشد که درودگران در شکاف
فرو برند و کفشگران مابین کفش و قالب و گاهی در زیر گذارند تا بسته و گشوده گردد پهپه بفتح هردو یا
و سکون هردو ها کلمه ایست از توابع که در هنگام تحسین با حیرت آمیخته گویند پهر بضم اول بر وزن ظهر
مدرسه جهودان را گویند و بفتح اول یک حصه از چهار حصه روز و چهار حصه شب باشد چه شبانه روز را
بهشت حصه کرده اند و هر یکی را پهر گویند و این در هندوستان بیشتر مصطلح است پهره بر وزن
دهره بمعنی پاس و محافظت باشد پهره دار با دال ابجد بر وزن هرزه کار پاسدار و محافظت کننده را گویند
پهلو بفتح اول و سکون ثانی و ضم لام بواو کشیده معروف و بعربی جنب خوانند و کنایه از نفع و فایده هم هست
و بفتح لام شهر را گویند مطلقا چه پهلو بمعنی شهر باشد و نواحی اسفهان را نیز گفته اند و مردم شجاع و دلاور
باشد و مردم بزرگ صاحب حال را هم گویند چه مراد از پهلو را بزرگان نیز دانسته و نام ولایتی است که زبان
منسوب بآن ولایت است و بعضی گفته اند لغت پهلوی که زبان پای تخت کیان بوده است جمعی گویند نام پسر سام
بن نوح است و پارس پسر او بوده و پارسی و پهلوی بدیشان منسوبست و معرب آن فهلو باشد پهلوان بر وزن

قهرمان مردم سخت و توانا و دلاور و قوی جثه و بزرگ و ضابطه و درشت اندام و درشت کوی را گویند پهلوانی
بر وزن لن ترانی شهری و زبان شهری را گویند و پهلوان نیز منسوبست و زبان فارسی باستان را نیز گفته اند
که فارسی قدیم باشد پهلو تهی کردن بمعنی کناره کردن و دوری گزیدن باشد و پرهیز و اجتناب نمودن از چیزی
و تنها شدن هم هست پهلو دادن کنایه از منفعت رسانیدن و نیز دیگی نمودن باشد و دوری کردن
و کناره گزیدن و دور کردانیدن را نیز گویند پهلودار کسی را گویند که منفعت رساند و شخصی را نیز گویند
که کرنندکی و دشنامی در مضمن داشته باشد پهلو زدن کنایه از برابر کردن در مال و قدر و مرتبه باشد پهلو
سائیدن بمعنی پهلو زدن است که کنایه از برابری کردن در مال و قدر و مرتبه باشد پهلو کردن کنایه از
گریختن و روی بر تافتن و ترک دادن و اجتناب نمودن و احتراز کردن باشد پهلو کند یعنی پهلو تهی کند
و کناره گزیند و دور ماند و یکی بود پهلو نهادن کنایه از خوابیدن باشد پهلوی بر وزن مثنوی بمعنی
شهری و زبان شهری باشد و منسوب به پهلوان و زبان فارسی هم هست پهله بفتح اول و ثالث که کرده
ثانی ولایت اسفهان در ریح و تور باشد پهزک با زاء هوز بر وزن احمدک خار پشت بزرگ تیر انداز را
گویند که سیخول باشد پهن بفتح اول و ثانی بر وزن دهن پر بکم شدن سبب مهر بچه در پستان مادر طغیان
کند و بسکون ثانی معروف که پخت و پخش و عریض باشد پهنانه بر وزن زمستانه نوعی از میمون باشد
و کلیچه روغنی را نیز گویند پهند بر وزن کمند دامی باشد که بدان آهو گیرند پهنور بر وزن فغفور چیزی
مانند دستنبو که بزبان عرب آن حنظل خوانند و قطعا المقام هما است و بمعنی بهی نیز هست که خوزهره
باشد پهنه بفتح اول و ثانی و ثالث بمعنی پهن است و آن شیری باشد که بسبب مهر بچه در پستان مادر
طغیان کند و بسکون ثانی چوگان بازی باشد و گوی بازی باشد و نوعی از چوگان را نیز گویند که سر آن آهنان
کفچه سازند و گوی را در آن نهاده در هوا اندازند و چون بزمین برسد باز به همان پهنه میزنند
و نگذارند که بر زمین آید تا بمقصد رسانند و آنرا بعربی طبطاب گویند و پهنی و آدمیان و حیوانات دیگر
باشد از جانب در و آن را بعربی قطن خوانند و بمعنی میدان هم آمده است و پهنا را نیز گویند
که بعربی عرض خوانند و چوبی باشد مخروطی تراشیده که اطفال ریسمان بر آن پیچند و نوعی بر زمین
اندازند که تا دیر باز کردد پهی بفتح اول بر وزن سهی حنظل باشد و آنرا خربزه تلخ هم گویند و خرزهره را
نیز بهی خوانند بیان بیست و یکم در باء فارسی با یاء حطی مشتمل بر یکصد و هفتاد و شش لغت و کنایت پی بفتح
اول و بسکون ثانی معروف و آن چیزی باشد که در ذیل اسب و بز و جا یکه پیکان کشند و بعربی عصب خوانند
و مخفف پایست که بعربی رجل خوانند و نشان پای باشد که نقش قدم است و دنبال و پس و عقب و تعاقب

وقصد واراده ونشان یافتن ومعنی برای وبهر نیز هست چنانکه گویند از پی فلان کار یعنی از برای فلان کار واز بهر فلان کار
ومعنی باره ومرتبه هم آمده است مثل آنکه گویند چند از پی مردان باشد یعنی چند مرتبه وچند باره وبمعنی تاب وطاقت را نیز گویند
وبکسر اول مخفف پیه باشد که در چراغ سوزند وشمع نیز سازند **پیاب** بر وزن سراب معنی پایاب که زمین حوض ودریا باشد
وبعربی قعر خوانند ونهایت هر چیز را نیز گفته اند وبمعنی تاب وطاقت هم آمده است **پیاده** بر وزن تباده معروفست که نقیض
سواره باشد ونام یکی از مهرهای شطرنج هم هست ونام گلی است معروف ونوعی از درخت بید وناکس وانکور بود وکنایه
از مردم بی سواد باشد یعنی علم وفضل وکسب نکرده باشد **پیاده نهادن** کنایه از زبون داشتن وعاجز انگاشتن باشد
پیاز دشتی بکسر اول دال هوز دوائیست که بعربی بصل الفار خوانند گویند اگر موش بخورد بمیرد واز خواص آنست که اگر کسی
برگ آن بجای بو همین که بر دارد لنگ شده باشد واگر ساعتی توقف کند البته بیفتد وبمیرد **پیازک** با کاف تصغیر نباتی
وگیاهی نیز گویند که از آن بوریا بافند ونوعی از کرنب باشد که آن را بلخی وطولی جوشیده نصب کنند واز آن بکسکن
خوانند ونام قریه‌ایست در دامن کوه معدن لعل **پیازکی** لعلی باشد یعنی منسوب بقریه پیازک وآن را گویند **پیاز لیش**
بکسر لام وسکون تحتانی وزاء نقطه دار نوعی از پیاز دشتی باشد وآن را بعربی بصل الزیر خوانند ومنفعت آن بسیار است **پیاز موشی**
بکسر زاء هوز یعنی باشد که آن را بعربی بصل الفار خوانند وانصل واسفید همانست وبعضی از افروما ناگویند **پیازی** بر وزن
حجازی نوعی از لعل یمنی باشد ونوعی از کرباس هم هست وانچنانست که چند گوی فولادین بچند زنجیر کوتاه مضبوط کرده
بسر از چوبی نصب کنند وان را بعربی کسکن خوانند **پیام** بر وزن سلام معنی خبر وپیغام باشد **پی آهو** با هاء
هوز هر چیز که آن را اهو گویند ومعنی آهو پای هم آمده است که خانه را شش پهلو وکج بقری باشد **پینام** با نا فوقانی
بر وزن ومعنی پیغام است بلغت زند وپازند **پیزیب** بکسر اول وسکون ثانی وفوقانی وراء بی نقطه وبا ابجد بون ده نام
پدر اسپ است که جد زردشت باشد پدر اسپ نام پدر زردشت پوسفست **پی تنک** با تاء فوقانی بر وزن مخنک
کرمیست که جامهای ابریشمین را خورد وضایع کند **پیچ** بر وزن هیچ معنی تاب وحلقه وخم باشد وکنایه از رشک و
حسد هم هست **پیچا** با بای فارسی بر وزن بشوا خرچنگ را گویند که بعربی سرطان خوانند **پیچک** با تای مجهول بر وزن
کچک انگشت بنکین را گویند که از شاخ واستخوان سازند ونام گیاهی است که بر درخت وبعربی آن عشقه خوانند
ولولاب دکروه ابریشم در ریسمان ورسن را ولان گویند **پیچم** با تای مجهول بر وزن ریشم گیاهی باشد که بر درخت
پیچد وعربان اول لبلاب وعشقه گویند وزلف علماء نیز گفته اند وطره زلف وکاکل را هم گویند که پیچ بر یکدیگر کرده
زنند وموی ناف را هم گفته اند که بعربی عقاص خوانند وپیرایه هم هست مرصع که بر سر عروس بند کنند وپوشش
بالای دروازه را نیز گفته اند وبمعنی رمز وایما واشاره هم هست **پیچیده** معنی آنکه پیچیده باشد عموما ودست
پیچی که از اسپهار گوشه یافته باشد خصوصا **پخج** بکسر اول وسکون ثانی وضاد نقطه دار چرک گوشهای چشم

ابر

گویند وآنی که از چشم بر آید وموی مژگان بر هم چسباند وبعربی رمص خوانند **پخال** بر وزن قیفال فضله مرغان را گویند وچرک
گوشه چشم را هم گفته اند وعربان رمص خوانند بعضی دروش وکلاه هر چیز وفضله هر شیء را گویند از حیوانات ونباتات
پخش بر وزن پخش بمعنی پخسیدن باشد **پخس** بر وزن کس بمعنی گمان بر بودن واز روی گمان فهمیدن ودر یافتن
بودن باشد **پخسه** بفتح اول وثالث بر وزن نی پست دیوار گلین پخته را گویند باشد وچیزی که در زیر پا نرم شده باشد
ودرمانده وعاجز شده را نیز گویند وبمعنی پخس هم هست که راه بیرون نبودن باشد ومحبوس ومتحصن وگرفتار و
بندی را نیز گویند وبدبو ومتعفن وگندیده شده را هم گویند وبضم ثالث نیز آمده است **پخسته** بر وزن بجسته
بمعنی جسته باشد که دیوار خانه پخسته است ودر زیر پا نرم شده وعاجز ودرمانده ومحبوس وگرفتار وبد بو ومتعفن
وگندیده شده را هم گویند وبمعنی اول بضم ثالث نیز آمده است چه پخشته بمعنی کنده باشد که از کندن است وبمعنی
اکنده هم بنظر آمده است که کندن بزور باشد **پید** بکسر اول وسکون ثانی ودال بمعنی [illegible] ونارومار وبیفایده
وهر چه از نفا انتفا بر دو ضایع شده باشد **پیداد** بر وزن نغداد معنی پیدا وظاهر باشد **پیلود** بفتح واو وسین بی
نقطه تحتانی کشیده در سیکه در زمان کیان لنج برده [illegible] وبکسر واو هم بنظر آمده است
پیر بر وزن [illegible] بمعنی بد است که بعربی اب گویند **پیرا** با ثانی مجهول بر وزن [illegible] بمعنی پیراینده باشد وآن شخصی که چیزی را
کم کند بواسطه خوش آیندگی همچو آنکه درختان کوهی زیادتی را بکند وباغبانی که شاخهای زیادتی را ببرد بر خلاف
مشاطه وبمعنی ساختن وپرداختن ومنفع کردن هر چیزی را از عیب خالی نمودن باشد **پیراستن** کم کردن چیزی باشد تا
زیبا وخوش آیند که همچو بریدن شاخهای زیادتی از درخت وموی زیادتی از بدن گویند شب ایاز بام سلطان
محمود در حالت مستی زلف خود را ببرید وروز دیگر سلطان از آن حالت پریشان دل گشت عنصری با این [illegible] سلطان را
از کدورت بر آورد رباعی • کی عیب سر زلف بت از کاستن است • چه جای بغم نشستن وخواستن است • چه جای طرب ونشاط
ومی خواستن است • کاراستن سرو زپیراستن است • ودباغت دادن چرم را نیز گویند **پیراسته** بر وزن بی ساخته
بمعنی مرتب گردانیده وساخته وپرداخته باشد وباغی که از شاخهای زیادتی درختان آن بریده وعلفهای زیادتی از آنجا
وصفا داده باشند ودرختی که از آن پاک وش کرده باشند یعنی شاخهای زیادتی را چیده وصفا بریده باشند ودهی را نیز
گویند که در آن نخلستان بسیار باشد وبا معنی یا بالجد هم بنظر آمده است **پیراکنده** بفتح کاف فارسی وسکون نون ودال
ابجد بمعنی متفرق ساختن وافشاندن باشد یعنی متفرق ساختن وپریشان کردن **پیرامون** با ثانی مجهول ومیم بر وزن
مینا گون بمعنی پیرامنست که اطراف وگرداگرد چیزها باشد **پیران** بر وزن ایران پهلوانیست مشهور از توران که لشکر
افراسیاب بود وپدر او ویسه نام داشت **پیراهن** با هاء هوز بر وزن بی ساما پیراهن را گویند وبعربی قمیص خوانند
پیراهش بکسر ها بر وزن [illegible] دانش پیراستن [illegible] ودباغت کردن پوست را هم گفته اند

پیراهن قبا کردن کنایه از چاک زدن و پاره کردن پیراهن باشد پیراهن کاغذی کنایه از دادخواهی باشد و رسم چنان صحیح واقفا برا
بن گویند پیرا بر وزن سیما زینت دهنده باشد که سرتراش و باغبان که کمی کرشاخهای زیادتی درخت را ببرد او را
بستان پیرا گویند و پرداختن و مستعد بودن نیز گفته‌اند پیرایش با یای حطی بر وزن و معنی پیراهش است که پیراستن و
زینت دادن و دباغت کردن پوست باشد و ساختن و پرداختن و مستعد کردن و مهیا نمودن را نیز گویند پیراینده
بر وزن زیباینده زینت دهنده را گویند که چیزی را از چیزی جهت خوش آیندگی کم کند همچو سرتراش و باغبان
بخلاف مشاطه پیرایه بر وزن نحایه آرایش و زیور از طرف نقصان همچو سر تراشیدن و اصلاح کردن و شاخ زیادتی
درخت را بریدن و کنایه از ساختن و پرداختن هم هست و در جمیع بفتح اول هم بنظر آمده است پیربنا بکسر اول و فتح با
ابجد کنایه از دنیا و فلک باشد پیر پنبه بفتح با فارسی کسی را گویند که بغایت پیر شده باشد چنانکه در تمام بدن او موی سیاه
نمانده باشد پیرتبه بفتح با ابجد و فتح بای حطی بر وزن سرحمله کسی را گویند که نوجوان باشد لیکن موی بدن او
تمام سفید شده باشد پیر شبستان کنایه از عقل است و فرشته را نیز گویند و کنایه از آدم صفی هم هست و فیروزه را نیز
گویند که نوعی از جواهر باشد پیر دو موی کنایه از دنیا باشد باعتبار شب و روز پیر دهقان معروف و شراب انگوری کهنه را نیز
گویند پیرزه بفتح اول و ثانی و زای هوز چیزی که در رنگی و دستمال کرده ببندند و از جای بجا برند پیر سلوخ زده بمعنی پیر عقبات
که شراب انگوری کهنه باشد پیر زنیب کنایه از آدم صفی است پیر صنعان مراد از شیخ صنعان باشد و او زاهدی بود عاشق
پیر فلک کنایه از کوکب زحل است پیرنداخ بکسر اول و سکون ثانی و فتح راء قرشت و نون ساکن و دال نقطه دار بالف کشیده
بجای نقطه دار زده تیماج و تخته‌ای را گویند پیرج با ثانی مجهول و جیم بر وزن فیرز مرغیست سر و گردن او
و پر میباشد و هر ساعت برنگی مینماید و از بالای منقار او پوستی مانند خرطوم فیل آویخته است و فیل مرغ هم گویند
پیروز بر وزن و معنی فیروز است که غالب شدن و غالب آمدن بر اعدا باشد و عرب مظفر خوانند و فیروز معرب آنست
و معنی مبارک هم هست و نام مبارزی بوده ایرانی پیروزرام با رای نقطه دار بالف کشیده و میم زده نام شهری بوده
در زمان قدیم پیروزه بر وزن و معنی فیروزه است و آن جوهری باشد معروف و نشابوری آن بهتر است گویند نگاه کردن
بر آن روشنائی چشم آورد و فیروزه معرب آنست پیروز چادر کنایه از آسمان است پیروزی بر وزن و معنی فیروزی است که ظفر و
نصرت یافتن بر اعدا باشد پیره بر وزن ذخیره خلیفه و جانشین و مشایخ ارباب طریقت و خانقاه نشین باشد پیر
هند بفتح ها هوز بر وزن دلبند پیراهن را گویند که بعربی قمیص خوانند پیر هفت فلک کنایه از زحل است و بعضی کنایه
از مشتری گفته‌اند پیس بکسر اول و ثانی مجهول و سین بی نقطه علتی است که آنرا بعربی برص خوانند و مرغان ابلق را
نیز گویند و اهل سلطان پوست آن پیس سازند کنایه از مردم خسیس و رذل هم هست و سفید هم گویند که نقیض
سیاه باشد پی سپار با با فارسی بر وزن زنگار رونده و راه رو را گویند و معنی پی سپر هم هست که لگدکوب و پامال باشد

پی سپر با بای فارسی بر وزن دردسر چیزی را گویند که در زیر پای کوفته و لگدکوب شده باشد و بمعنی رونده نیز آمده است
پیست بر وزن کیست شخصی که در علت برص و جذام داشته باشد پیسودن با ثانی مجهول بر وزن بسودن
میل کردن و اراده نمودن بطریق باشد پیسه با ثانی مجهول بر وزن کیسه بمعنی سیاه و سفید بهم آمیخته و هر رنگی
که بسفید آمیخته بود و بعربی ابلق گویند پیش بر وزن ریش معروف که نقیض پس باشد و شاخ درخت خرما را
و خرما ابوجهل را نیز گویند و عاقل و خردمند را هم گفته‌اند و بمعنی مقدمه هم هست چنانکه گویند این پیش را
دانستی اراده آن باشد که این مقدمه را دانستی و بمعنی ماضی و مستقبل هر دو آمده است پیشادست با ثانی مجهول
و ثالث بالف کشیده و فتح دال و سکون سین سعفص و تا قرشت اجرت پیشی را گویند و بمعنی پیش دستی هم آمده
و نقد را نیز گویند که در مقابل نسیه است پیشان با ثانی مجهول بر وزن ریحان پیش پیش را گویند که از آن پیشتر
چیزی دیگر نباشد یعنی انتها پیشانی با ثانی مجهول معروف که بعربی ناصیه خوانند و بمعنی شوخی و سختی
ردی و قوت و صلابت هم آمده است و مواجهه و برابر و مقابل را نیز گویند و کنایه از دولت هم هست پیشاداد
با دال ابجد بالف کشیده و رای قرشت زده کسی را گویند که کار را با شکفتگی پیش برد و کنایه از دولتمند هم هست
پیش آهنگ پیشرو قافله و لشکر را گویند و چاروا شتر پیش پیش رود و هر حیوانی سرگروه و پیشرو و بزرگ خود
باشد او را هم پیش آهنگ خوانند پیش پاره با با فارسی بر وزن شیرخواره نوعی از حلوا باشد بسیار نرم او را
از آرد و روغن و دوشاب پزند و بعربی شفارح خوانند پیش باز با ثانی مجهول بر وزن و معنی پیشواز است
که بعربی استقبال گویند و نوعی از جامه پوشیدنی هم هست پیش بین کنایه از عاقبت اندیش باشد پیشخانه
بمعنی پرواست که پیشگاه خانه باشد و ایوانیکه در مرتبه دویم ساخته باشند پیشخورد بر وزن نیم برد طعامی اندک
باشد که بر سبیل چاشنی بخورند و بمعنی پیشکی فروختن هم آمده است یعنی غله نارسیده و میوه نارسیده و امثال
آنرا پیشتر فروشند پیشداد با ثانی و دال ابجد بر وزن پیشباد بمعنی عادل اول است و اول کسی را گویند که بر حاکمی
تظلم کند که اول بتو رمظلوم برسد و اول پیشدادیان را هم گویند که هوشنگ باشد و او را پارسیان پیشداد
میگفته‌اند یعنی عادل اول و بعد از او طهمورث و پس از او جمشید و بعد از او ضحاک و فریدون و منوچهر که
شش تن باشند و بعضی یازده تن را گفته‌اند که ایشان دو هزار و چهار صد و پنجاه سال پادشاهی کردند
اول کیومرث دویم هوشنگ سیم طهمورث چهارم جمشید پنجم ضحاک ششم فریدون هفتم منوچهر هشتم
نوذر نهم افراسیاب ترک دهم زو پسر طهماسب از منوچهر یازدهم گشتاسب و زیرا نیز گویند که پیش
از کار بمزد دهند و آنرا بعربی تقدمه خوانند پیشدار بر وزن ریش دار چوبه باشد بسیار بزرگ که از آهن و فولاد
سازند و بدان حلقه چهار گوشه هم از فولاد تعبیه کنند و بدان خوک و گراز را بکشند پیش دست بر وزن

پیش دستی کرا جرت پیش دادن و پیش دستی کردن و سبقت نمودن و غالب شدن باشد و صدر مجلس را نیز گفته اند
و بمعنی مدد کار هم آمده است و لقدر را نیز گفته اند که نقیض پسین باشد پیش روانگی صحرا کوه خر باشد و آن جانوریست
شبیه بخر پیش شاخ باشین قرشت بر وزن دیولاخ فرجی و جامه پیش باز را گویند که پیش زنان پوشند پیشکار باکاف
بر وزن ریش دار خدمتکار و شاگرد و مزدور باشد و بمعنی مدد و معاون و مددکار هم هست پیشگاه باکاف فارسی
بر وزن تیرماه بمعنی صدر و صدر مجلس هر دو آمده است و فرشی را نیز گویند که در پیش ایوان گسترند و فرشی که در پیش ایوان
و صدر مجلس اندازند و محراب مجلس را نیز گویند و صاحب تخت و مسند را هم گفته اند پیشگاه شو کنایه از غایت باشد
پیشک باکاف فارسی بر وزن بیشک خادم و خدمتکار و مددکار باشد پیشکی باکاف فارسی بر وزن نیکو نخود
کویند که در مجلس سلاطین و امرا و اکابر صدارت تشخیص کند و با ایشان شناساند و آنخص را بعربی موقف خوانند و تشخیص را
نیز گویند که مطالب مردم را بعرض سلاطین میرساند و او را در هندوستان میرعرض و در دکن میرا گویند پیشکم بر وزن
بمره مخفف پیشگاه است که هم صدر و هم صدر مجلس و محراب مجلس باشد و فرشی را نیز گفته اند که در پیش ایوان و صدر
مجلس اندازند پیشن بفتح ثالث بر وزن بیژن زلف خرما را گویند که از آن رسن تابند پیشند بر وزن پیوند بمعنی پیشن است
که لیف خرما باشد و از آن رسن تابند پیش نشین بکسر نون بالاج را گویند که مایه و ماحاصل باشد و بعربی قابله خوانند و اسم
هر پیش نشستن هم هست پیشوا باواو بالف کشیده سرکرده و پیش رو مردمان باشد و بعربی مقتدا گویند و نوعی از
جامه هم هست که زنان پوشند پیشه بر وزن ریشه دستی باشد که از لیف خرما سازند و با ثانی مجهول شغل و کار
و کسب را گویند و بعربی حرفه خوانند و قسمی از نی باشد که شبانان نوازند پیشه آتش کنایه از کارهای شیطانی باشد پیشیار
با یای حطی بر وزن و معنی پیشکار است که خادم و خدمتکار و شاگرد و مزدور و پیش دست باشد و بمعنی پیشاب و تیزاب
هم آمده است که بعربی بول گویند و قاروره بیمار را نیز گفته اند و آن شیشه باشد که بول بیمار در آن کنند و پیش طبیب
برند و بمعنی آخر بجای حرف آخر نون هم آمده است پیش پاره با ثانی مجهول بر وزن هیچکاره خوانچه و طبقی را گویند که نقلان
کل در آن کنند و بمجلس برند پیغاره باغین نقطه دار بر وزن سیخاره طعنه و سرزنش و بهتان را گویند پیغاله بر وزن پیاله
قدح و کاسه شراب را گویند پیغان بکسر اول و ثانی مجهول بر وزن پیمان شرط و عهد و پیمان را گویند و بمعنی هرزه هم هست
پیغلوش بالام بر وزن بیهوش گلی است از جنس سوسن و آن را سوسن آسمانگون خوانند بر کنار رودها و جاهای نمناک روید
پیغله بر وزن زنگله بمعنی کنج و گوشه چشم را گویند و بمعنی بیراهه نیز آمده است که نقیض راه باشد پیغن بر وزن
بهمن سداب را گویند و آن گیاهی باشد مانند پودنه و خوردن آن دفع قوت باه و مباشرت کند و معرب آن فیجن است
پیغو بفتح اول و ضم ثالث بر وزن و معنی بیکو باشد و آن ولایتی است مشهور و نام هر که پادشاه آن ولایت شود و بکسر
اول پرنده ایست شکاری و بمعنی منقار مرغان هم بنظر آمده است پیغور بفتح اول بر وزن طنبور دهانه و ترطان

کوچک و امثال آن را گویند و بکسر اول هم درست است پیغوله بر وزن زنگوله بمعنی پیغله است که کنج چشم باشد
و بیراهه را نیز گویند پیغون بر وزن میمون پیمان و شرط را گویند پیغه بکسر اول بر وزن جیفه جیب باشد و سیده
در ولایت جنک خوزستان و آن را اشکیره سان نیز بمعنی سنگ چقماق آتش در آن زنند پیکار بفتح اول و کاف فارسی
بر وزن نیزار پیکان تیر را گویند که دو شاخه باشد پیکانی باکاف بر وزن سیطانی نوعی از لعل و فیروزه باشد
و بعضی از نوشادر هم هست که بر شکل و هیئت پیکان واقع شود و از لعل پیکان و فیروزه نوشادر پیکانی گویند پیکر
بر وزن قیصر قالب و کالبد و جثه و صورت هر چیز را گویند پیکران درخش بکسر نون کنایه از درخت ستارها آسمان
باشد و صوفیه صورتهای روحانی را گویند پیکران مانا با میم و نون بالف کشیده عالم برزخ را گویند و آن عالمی است
میان ملک و ملکوت پیکر زیبا کنایه از ماه است که قمر باشد و کنایه از سودا که هم هست و رهگذر و باد صبا را نیز
گویند پی کردن کنایه از نا امید شدن باشد پیکرستان عالم برزخ را گویند و آن عالمی است میان ملک و ملکوت
و شبیه است باجسام از آن حیثیت که محسوس مقداریست و بارواح از آن حیثیت که نورانیست و آن را عالم مثال
منقطع و خیال منفصل و ارض حقیقی خوانند پیکر گاو کنایه از صراحی باشد بهیئات گاو پیک فلک کنایه از
ماه است که قمر باشد پی گم کردن بضم کاف فارسی کنایه از کاریست که کسی بمطلب و مقصد نرسد پیکند بفتح
کاف ماضی پیوستن است و در سلک درآوردن و جمع نمودن و بکسر اول گر پیوند مقامیست از توران زمین
پی کندن بر وزن و معنی پیوستن باشد بمعنی جمع کردن و در سلک کشیدن هم هست پی کور کردن کنایه از تلف
شدنست پیل بر وزن و معنی فیل است که جانور معروف باشد و بمعنی کیسه و خریطه و کره نیز گفته اند
کرغند و درا و شبیل چه رشت بمعنی زشت و بد و فیل بمعنی کره باشد یعنی کره زشت و بد چنانچه در جکخو آمده است
پیلادم با ثانی قرشت بر وزن مینا نام حصاریست عظیم و بزرگ پیل افکندن کنایه از عاجز کردن باشد پیل امرود
با میم و رای بی نقطه بر وزن فیل ابد نوعی از امرود است و آن میوه باشد معروف پیل پای با بای فارسی بالف کشیده
نام جزیره است که بعضی زنگیان دارند و نوعی از قدح شرابخوری باشد و مرضیست که پای آدم ورم کند و بزرگ شود
و آن را بعربی داء الفیل خوانند و ستونها را نیز گویند پیل بالا با بای ابجد بروزه و جوش کرده و بسیار را گویند و کنایه
از بلند و عظیم جثه هم هست پیل پایه ستونی را گویند که از گچ است و سنگ سازند و بر بالای آن پایهای طاق
گذارند پیلتن با تای قرشت بر وزن فیل کن یکی از القاب رستم دستانست و اسب را نیز گویند پیلسته بر وزن
پی دسته رخساره و روی را گویند و بمعنی دست هم هست و انگشت دستی را نیز گفته اند و بمعنی عاج هم بنظر آمده
که استخوان دندان فیل باشد پیلسم بفتح رابع و سکون میم نام پهلوانی دلیر است که او بر دست رستم کشته شد
و بضم رابع سم سطبر و سخت را گویند و کنایه از شب سیاه تاریک هم هست پیل غوش باغین نقطه دار

بر وزن دیگ جوش گلی است از جنس سوسن و برکنارهای آن خالهای سیاه و خونهای کوچک و گل نیلوفر را نیز گویند
و بعربی هم هست که آن را مانند بیل النفس و طلا و نقره و غیره سازند و از خاک انداز گویند **بیل گوش** با کاف فارسی
بر وزن و معنی سلعوس است که نوعی از سوسن و گل نیلوفر و خاک انداز باشد و نام دوایی هم هست که آن را الوقف گویند
و بیخ آن را بعربی بصل اللوف خوانند و بیونانی و بو یا بوسطس خوانند **بیل گوشک** کنایه از لب سبز کردن و یا نمودن
باشد **بیل مرغ** مرغیست که از بالای منقار او سنی مانند خرطوم فیل آویخته است **بیل علو بر هوا** کنایه از ابر باشد که برق و
سحاب گویند **بیلو** بر وزن دیلو چوبی که بدان مسواک کنند و چوبان آن را اراک خوانند و درخت آن را گویند و این را گفته اند **بیلوا**
بفتح ثالث بر وزن بینوا دارو فروش و عطار باشد **بیلوار** بسکون ثالث بر وزن جشکار کنایه از بیابان باشد
بیلدایه بر وزن بلسایه مرغکی است که پرستوک خوانند **بیله** با ثانی مجهول بر وزن حیله اصل ابریشم و غوزه ابریشم
که کرم تنیده باشد و کرم ابریشم را نیز گفته اند و مطلق جز بطیر را گویند و نوعی از دارو هم هست و پیله چشم را
نیز بطریق تشبیه گویند و کره را گویند خصوصاً که در میان دنبل بهم میرسد و تا از بر ناو بند دنبل بر هم شود
و چرک و ریمی که از میان زخم بر می آید و روان میشود و صحرا و زمین خشک و بعضی را نیز گفته اند که در میان دو آب واقع
شده باشد یعنی از دو طرف آن رودخانه میرفته باشد یا یک رودخانه دو شاخ شود و آن زمین در میان درآید
و بمعنی پیکان نیز آمده است **بیلمدر** با ثانی مجهول بر وزن شیشه گر شخصی که دارو و اجناس عطاری بوزن
ابریشم و مهره و امثال آن بخانها گرداند و فروشد **بیل هوایی** کنایه از ابر باشد که عرب آن را سحاب گویند **بیمان**
با میم بر وزن کیوان شرط و عهد و خویش و پیوند را گویند **بیمان فرهنگ** نام کتابی است در آداب جهانداری از مه آباد
اولین پیغمبر عجمانست **پیمانه** بر وزن پیخانه ظرفی که بدان چیزها پیمایند و آن را بعربی قفیز گویند و قدح شراب را
نیز گفته اند **پیمانه پر شدن** کنایه از عمر بآخر رسیدن باشد **بینکی** بر وزن زیرکی غنودن باشد و آن را بعربی سنه گویند
بینو با نون بر وزن لیمو کشکی باشد که دوغ ترش خوش سکر شده باشد و بعربی اقط و بترکی قروت خوانند و
ماست چکیده را نیز گویند که دو من از آن کمتر باشند **بینوک** بسکون کاف بمعنی بینو است که قروت و کشک
باشد **بینوا** با واو بر وزن گیسوها آش کشک و آش قروت را گویند چه وا بمعنی آش است **بینه** بر وزن کینه
پارچه که بر کفش و جامه و مانند آن دوزند و پوست دست و پا و اعضا را نیز گویند که بسبب کار کردن سخت و سطبر شده
بیو بفتح اول و ثانی کلوخ را گویند که پارچها گل خشک شده باشد و با ثانی مجهول مرضی است که آن را رشته
گویند و از اعضای آدمی بر می آید **بیواز** بر وزن شیراز شیره را گویند و آن را بعربی عیسی خوانند **پیرستم** برج قلعه
و حصار و فصیل را گویند **پیوس** بکسر اول و واو مجهول بر وزن فسوس بمعنی انتظار باشد و طمع و توقع را نیز گویند
پیوست بفتح اول بر وزن زنبست بمعنی پیوسته است که همیشه و دایم و مدام باشد و بمعنی پیوند هم هست که ملحق

پیوستن و الحاق کردن باشد و باصطلاح محققین وصول سالکست از قید و تقیید بدرجه اطلاق حقیقت یعنی نقطه
بدایه و نقطه واشی بمحیط واصل شود **پیوستگان** مرکبات را گویند همچو نبات و جماد و حیوانات **پیوسته** بر وزن بر جسته یعنی
همیشه و دایم و مدام باشد و بمعنی پیوند کرده و درهم بسته و بلا فاصله هم آمده است و کسی را نیز گویند که از بسیار
گریستن نتواند سخن گوید و اگر گوید که بگفتش بیفتد **پیوسته گری** پیوند کردن و موافقت نمودن را گویند **پیوک** بفتح
اول و ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی بمعنی عروس باشد و بضم ثانی هم درست است **پیوکانی** با کاف فارسی بر وزن
خوشخوانی عروسی را گویند **پیوند** بر وزن فرزند بمعنی متصل و اتصال و خویش و تبار باشد و بمعنی ترکیب هم آمده است
پیه بفتح اول و ثانی و خفای ها هوز تابع پیه باشد و بکسر اول و سکون ثانی و ظهور ها آن چربست که عربان شحم خوانند
و بمعنی غرور و کبر هم آمده است چنانکه گویند فلانی در پیه خود بمیرد یعنی در کبر و غرور **پیه تاوندی** با فا و عجمی باشد
مانند پیه بسته شده و آن روغنی باشد منجمد که آن را از کنبد مانند قند و مفرح کهنه را سود دهد و آن را پیه
قیوندی نیز گویند که بجای الف یا حطی باشد

گفتار چهارم از کتاب برهان قاطع در حرف تای قرشت با حروف تهجی مبتنی بر بیست و چهار بیان و محتوی بر هشتصد و سی و شش لغت و کنایت و یک لجام که آن هم محتویست بر دوازده لغت که اوایل الفاظ آن مثلثه باشد

بیان اول در تای قرشت با الف مشتمل بر یکصد و شانزده لغت و کنایت

تا بر وزن جا کلمه انتهاست در جبر الی و حتی و از ادات غایت و تعلیل و شرط باشد و بمعنی فرد هم هست
که نقیض جفت است و بعربی طاق گویند و تای کاغذ و تخته و بدوره و تیم من و آن بمعنی یک لنگ بار و مخفف تار
طنبور و تاری که در مقابل پود است و صفت عدد باشد همچو یکتا و دوتا و سه تا و بمعنی ته و نهاد و مثل و مانند
هم آمده است و بمعنی که با کاف مکسور استعمال می شود همچو واقف باش تا نیفتی و بر چشم نابر یعنی واقف باش که نیفتی
و بر چشم که زویم و امثال اینها **تاب** بسکون با ابجد تافتن هر چیز که تورانی و تیغ دوشی بود همچو فروغ و پرتو آفتاب
و شمع و چراغ و مانند آن و بمعنی چرخ و پیچ هم هست که در طناب و کمند و زلف میباشد و تاب و طاقت و توانایی
و قهر و غضب را نیز گویند و امر بتابیدن و بمعنی تافتن هم آمده است و حرارت و گرمی و اضطراب و افتراد را نیز گویند و رنج و محنت
و شفقت را هم گفته اند **تابا** با ثالث بالف کشیده بلغت زند و پازند طلا را گویند که بعربی ذهب خوانند
تاباق بسکون قاف چوبی سوراخ را گویند و آن چوب کنده ایست که بیشتر قلندران بدوشت کشند **تاپال** با بای فارسی
بر وزن خاشاک طپیدن و اضطراب و بیقراری را گویند **تاپاک** با بای فارسی بر وزن تمثال سرگین گاو را گویند و ته
درخت را نیز گفته اند **تابخانه** بر وزن آبخانه خانه را گویند که در آن آبخانه و تنوری باشد و خانه را نیز گویند که زمین
آن مانند زمین حمام مجوف کرده باشند و آتش در آن افروزند تا گرم شود و ایام زمستان در آن جا سر برند و
در بعضی جاها خانه بزرگ تابستانی را گویند و بعضی خانه را گفته اند که در دیوار آن آئینه و در و پنجره از بلور کرده باشند

که هر که در آن باشد بیرون نتواند دید تابدان با دال ابجد بر وزن بادبان طاقچه بزرگ را گویند و آن یک خانه هر دو طرف گشوده باشد
گاهی طرف بیرون را پنجره و روزنه بادگیر نقاشی کرده و جام و شیشه الوان کنند و گاهی خالی گذارند و گاهی هر دو طرف را پنجره
کنند و کلخن حمام و کوره مسگری و آهنگری و امثال آن را نیز گویند تابه بفتح اول و ثانی بی نقطه چراگاه آب و علفزار گویند
تابش بر وزن خواهش فروغ آفتاب و ماه و شمع و پرتو آتش را نیز گفته اند تابو با بای فارسی بر وزن رسیده مصبغها فرقی را
گویند که از گل ساخته باشند و در آن گندم و نان و امثال آن کنند تابوغ بضم ثالث و سکون واو و غین نقطه دار
آلتی که شخص و یا بر سر برهنه کند و خم شود و گوش مرغ را بدست گیرد و علف تقصیر خود بخواهد و این قاعده در ما
وراء النهر جاریست تابود با ثالث واو کشیده و بکاف زده بخار بعمارت را گویند تابه بفتح ثالث بر وزن لابه ظرفی باشد
پهن که در آن کوکو و خاگینه و شامی بریان کنند و نان بر بالای آن پزند و خشت پخته و آجر بزرگ را نیز گویند و با بای فارسی
سرگین گاو باشد تابه بریان گوشت پخته را گویند که مانند شامی تابه به روغن برشته کرده و سیر و سرکه بر بالای آن زده باشند
تابرند بفتح زای هوز و سکون دال کنایه از آفتاب عالمتاب تابیدن بر وزن خوابیدن بمعنی درخشیدن و تاب
و طاقت آوردن و تافتن و پیچیدن باشد تاتا با تای قرشت بر وزن کالا کفتگی و لکنت زبان را گویند تاتار بر وزن
تالجار ولایتی است که مشک خوب از آنجا آید و ترکان آنجا را نیز گویند تاتلی بر وزن عاقلی صفره و بیخ خوانده را گویند
تاتوره بر وزن عاشوره جلاد و بخاری باشد از آهن و ریسمان که بر دست و پای گذارند تاتول بر وزن شاتول
شخصی را گویند که دهان او کج شده باشد تاتینا با فوقانی بجای سین و نون با الف کشیده بلغت بربری باشه را
گویند و آن مرغیست شکاری از جنس زرد چشم و بزبان عربی ابو عماره خوانند گوشت او پخته و خشک کرده
بسایند و بسرو قوی با آب سرد خورند سرفه را نافعست و سرگین او کلف را زایل کند تاجبان کنایه از پادشاه و حکم
دارنده و محافظت کننده را نیز گویند تاجران بضم جیم و رای قرشت با الف کشیده و بنون زده ترجمان را گویند و آن
مخفف است که معنی زبان اهل لغت دیگر بفهماند تاج پیروزه کنایه از آسمانست و تاج کیخسرو را نیز گفته اند تاجیک بکسر
میم بر وزن سالک مخفف تاجکیست و تاجیک غیر عرب و ترک را گویند و در اصل بمعنی اولاد عرب است که در عجم بزرگ
شده و برآمده باشد تاج کردن کنایه از خورشید است تاخ بر وزن شاخ درخت ناغ را گویند و آن درختی است
که چوب او را هیزم سازند آتش بسیار بماند و آن را بعربی عقا گویند بر وزن رضا و باین معنی با قاف و غین هر دو
آمده است تاختن بر وزن ساختن بمعنی تافتن باشد که از تابیدن ریسمان و ابریشم است و دویدن اسب و دوانیدن را
نیز گویند و بمعنی پیچیدن هم آمده است که مشتق از پیچیدن باشد تاخیره بر وزن کاچیره بخت و طالع و سرنوشت را
گویند و بمعنی نصیب و قسمت و لخچر را نیز خوانند و نوایند هم هست چنانکه گویند تاخیره تو چنین بود یعنی آدمی
بالطبع تار بر وزن مار تار موی و تار ابریشم و تار ساز و امثال آن باشد و تار بافندگان که نقیض پود است

[illegible]

وتیره

و تیره و تاریکی را نیز گویند و بمعنی فرق سر و تارک سر و میان سر هم هست و نام درختی است در هندوستان شبیه بدرخت
خرما و آبی از آن حاصل کنند که نشاء شراب دهد و بمعنی ریزه و پاره هم آمده است چه تار تار یعنی ریزه ریزه و پاره پاره تارا
بر وزن بخارا ستاره را گویند و بعربی کوکب خوانند تاراب بر وزن فاراب نام قریه ایست در سمرقند بفرهنگ بخارا تاراث بر وزن
سادات بمعنی تاخت و تاراج و نهب و غارت بردن مال مردم باشد و از هم جدا کردن را نیز گویند تاراج با جیم بر وزن
و معنی تاراث است که نهب و غارت و از هم جدا کردن باشد تاراس بسکون سین بی نقطه بمعنی زیر دست و تابع خود
ساختن و رام گردانیدن انسان و حیوانات دیگر باشد تاران بسکون نون بمعنی تیره و تاریک باشد تارتار با تای قرشت
بر وزن کاردار بمعنی پاره پاره و ریزه ریزه و ذره ذره باشد تارتنک بفتح تا و نون و سکون کاف عنکبوت را گویند تارخ
بر وزن مارخ نام پدر ابراهیم است که او را آزر خوانند تارک بفتح ثالث و سکون خای نقطه دار بزبان پهلوی نام آذر
بت تراش است و بعضی گویند بفتح ثالث است و نام پدر ابراهیم هم است تارکچیغ بفتح ثالث بر وزن کالکلروس و فرق را
و میان سر آدمی باشد و هر چیز که در روز جنگ بر سر گذارند مثل خود و مغفر و امثال آن تارم بر وزن آدم نام شهریست
که مردم آن همه صاحب حسن باشند تارمیغ با غین نقطه دار بر وزن چارمیخ غباری باشد که در ایام زمستان بر روی هوا
پدید آید و مانند دود و میغ و در اطراف تیره و تاریک سازد و بعربی ضباب گویند تارو بر وزن جادو کنه باشد و آن
جانوریست که بر تن و گاو و گوسفند و امثال آنها چسبد و خون ایشان مکد تارو تره با تای قرشت بر وزن مارمهره بمعنی
بسیار تیره و تاریک باشد و ریزه ریزه و ذره ذره را نیز گویند تارومار با میم بر وزن کار و بار از لغات اتباعست بمعنی
پراکنده و از هم پاشیده و بسیار پریشان شده باشد و ناچیز و نابود کرده را نیز گویند تارون بر وزن خارون بمعنی
تیره و تاریک باشد تاره بر وزن پاره بمعنی تار موی و تار ریسمان و تار چنگ و طنبور و امثال آن باشد و تارک سر و فرق
سر را نیز گویند و بمعنی تیره و تاریک هم هست و تاره ایکیان را نیز گویند کیان ترازو مانند لیست که بیابان بار بخشند و با
جای حرف اول نون هم آمده است و تاره جولاهگان باشد که نقیض پود است و طارم را نیز گویند و آن خانه باشد مانند
خرگاه از چوب سازند و بمعنی نغار هم گفته اند و آن ظرفی باشد معروف تاری بر وزن جاری آبی باشد که از درخت
تار حاصل شود و مانند شراب نشاء دهد و بمعنی تیره و تاریک هم گفته اند تارین بر وزن پارین بمعنی تیره و تاریک باشد
و تاری را نیز گویند که آب درخت تار است تاز بسکون زای هوز معشوق و محبوب را گویند و بمعنی تازنده نیز آمده است و
امر بتاختن هم هست یعنی بتاز و بمعنی فرو مایه هم گفته اند که بعربی سفله خوانند و با را و دو میم مکحل ضخیم را گویند
که بوستر با آن صحبت دارد و سگ تازی را هم گفته اند تاژ بسکون زای فارسی خانه ای که از نی و چوب سازند که خیمه باشد و بمعنی
لطیف و نازک هم آمده است تاژانه مخفف تازیانه است که قمچی باشد تاز مرنا با بای ابجد بر وزن کارساز معلم و غلام
تازه را گویند تازش بر وزن بالش بمعنی قطع زدن و تاختن تنک و دو کردن باشد تازک بکسر ثالث بر وزن

[illegible]

سالان محفف تاژیکست و تاژیک اولاد عرب را گویند که در عجم زاییده و بزرگ شده باشد تانژنک بفتح ثالث بر وزن
ماشنک بمعنی پلاسیاست و آن ستونی باشد که از گچ و سنگ سازند و بر بالای آن پایه طاق گذارند و بلغت زند و پازند
فارسی را فرشته هم آمده است تازه بفتح ثالث بمعنی نو باشد که نقیض کهنه است و بمعنی حادث هم آمده است که در مقابل
قدیم باشد و ضد پژمرده هم هست بتازی بر وزن بازی بمعنی عربی باشد چه از زبان تازی زبان عرب و از اسب تازی
اسب عرب مراد است و بمعنی تاخت آوری هم هست که نوعی از سگ شکاری باشد تازیان بر وزن ماکیان بمعنی تاخته
و دوان دوان و قصد کنان باشد و جمع تازی هم هست که عربان باشد تاژیک و تازیک بر وزن و معنی تاجیکست
که غیر عرب و ترک باشد که فرزند عرب در عجم زاییده شده و برآمده را نیز گویند تاس بر وزن داس بمعنی تلواسه و اضطراب
و بیطاقتی و میل چیزها باشد که زنان آبستن را انجال هیئتی دست دهد تاسا بر وزن اسا بمعنی اندوه و ملالت
باشد تاسمصت بکسر سین و سکون میم و فتح صاد بی نقطه و فوقانی ساکن بلغت اهل بربر نوع کرفس بوستانی او باسارند
تاسیم بسکون ثالث و فتح میم مرهم خام و دو دال حرمی را گویند و موی شانه را نیز گفته اند که بر فراز پیشانی است تاسه بر وزن
کاسه بمعنی اندوه و ملالت باشد و بمعنی اضطراب و بیقراری هم هست و تیره شدن دیو اکراز عجم و الم بهم رسیده
باشد و فشار و فشردن گلو بسبب سیری یا ملال و اندوه دیگر و میل بچیزی دلی و خواهش چیزی را نیز گویند
و انجال هیئتی زنان آبستن دست دهد و صدای نفس برآوردن مردمان مرطوب وی در پی نفس زدن اسب
و حیوان دیگر از کثرت گرما یا تلاش کردن و دویدن و بمعنی بیقراری هم هست تاسواسه با واو بر وزن کاسه ما
از لغت اتباعست بمعنی اضطراب و تلواسه و بیقراری تاش بر وزن فاش چیزیست که بر برگ و اندام مردم پدید آید
و از اعوام مثالوفت خوانند و بمعنی خداوند و صاحب و خداوند خانه و یار و شریک و انباز هم آمده است و بمعنی
الادت شرکت باشد که در آخر اسما آورند همچو خواجه تاش و خیل تاش و امثال آن و ترکان سنگ را گویند تاشک بر وزن
آهک مردم چابک و چالاک را گویند و بمعنی گره و مسکه هم آمده است و بعربی زبد خوانند و بعضی گویند نفاسه
ماستست یعنی انچه از ماست بکاری نیاید و سیاه و ضایع شده باشد تاشکل بکسر کاف و سکون لام ارنج را گویند
و آن دانهای سخت باشد که از اعضاء آدمی بر می آید و بعربی ثؤلول خوانند تاغ بر وزن باغ درختیست که چوب
او هیزم سازند و اثر آن بسیار ماند و بعربی غضا گویند و نام قلعه ایست از ولایت سیستان و تخم مرغابی
گویند تاغندت بفتح غین و سکون نون و دال بی نقطه مفتوح سین سعفص و تا قرشت زده بزبان اهل بربر دوایست
که از اغاز و رجا گویند و بضم غین و دال هم گفته اند تافتن بر وزن یافتن بمعنی گردانیدن و پیچیدن باشد و
تاب دادن رشته و امثال آن را نیز گویند و بمعنی آزرده و مکدر شدن و برافروختن و گرم گردیدن و روشنائی
دیدن و انداختن و طلوع کردن هم هست تافته بر وزن یافته پرتو انداختن آفتاب و ماه و ستاره و چراغ و امثال آن باشد

و بمعنی ازرده کان کوفت راه و سودا و غم و اندوه و موی زلف و گیسو و ریسمان را نیز گویند و هرچیز که از تابیده و پیچیده باشند
و بمعنی برگشته و بگردیده و روی گردانیده باشد که بعربی معطوف خوانند و نوعی از بافته که ابریشم هم هست و جلها را
نیز گویند که از کتان بافته باشند و چیزی که سیرا نیز گفته اند که از حرارت و تابش آفتاب و یا بسبب قهر و غضب و تب
از پخته و گرم شده باشد تافته جگر کنایه از عاشقست و کسی را نیز گویند که علت دق داشته باشد تافشک بفتح ثالث
بر وزن اتشک دیوک را گویند و آن جانوریست که بعربی ارضه خوانند تاق باقاف بر وزن و معنی تاغست و آن
هیزمی باشد که اثر آن بسیار ماند تاک بر وزن خاک درخت انگور را گویند و بتشدید آن در عربی جرم لحوق آلات را
گویند تاکوب بر وزن آشوب بلغت اهل بربر دواییست که از افربیون خوانند کنندک جانوران را نافعست تال بر وزن
بال طبق مس و برنج و طلا و نقره و امثال آن باشد و نیز دو پیاله که ضیا کران هندوستان در وقت خواندن آن آلات
بر هم زنند و بصدای آن اصول نگهدارند و رقص کنند و بمعنی دوی هم آمده است که بعربی صفر خوانند و درختیست
در هند شبیه بدرخت خرما که از او درخت ابو جهل گویند و برگ از نان برهمن در شکاف گوش بفند یعنی نو ضر گوش
شکافند و آن برگ را بپیچند و در شکاف گذارند و برهمنان کتابها خود را از برگ آن درخت سازند و با نوعی از قلم
فولادی بر برگ آن درخت چیز می نویسند و آبی از آن درخت حاصل کنند که مانند شراب نشاء دهد و آبگینه و تالاب
و اسطخر و برکه بزرگ را نیز گفته اند و بعضی گویند بامعنی هندیست تالار بر وزن سالار تختی بلغانه باشد که بر دو کاه
چهار ستون بیشتر از چوب و تخت سازند تالانک بفتح نون و سکون کاف نام میوه ایست شبیه بشفتالو تالسفیر
بکسر ثالث و سکون سین بی نقطه و قاف تحتانی کشیده برای قرشت زده بیونانی تخم سپندانست که از خرفه فارسی
میباشد و تخم ترهنیرک را نیز گویند و این لغت در چند نسخه صحاح الادویه چنین بود لیکن در اختیارات تالسفیر نوشته اند
با سین و بحقیقت الله اعلم تالش بر وزن بالش قومی باشد از مردم گیلان تالکی بسکون ثالث و کاف تحتانی کشیده کشنیز
کوهی و صحرایی را گویند تالمن بسکون ثالث و کسر میم و نون ساکن بلغت زند و پازند جانوریست که از ان روغن ها
خوانند تالواسه با واو بر وزن شاه کاسه بیقراری و بی آرامی و اضطراب و اندوه و میل بچیزی کردن باشد تالهال
بر وزن خلخال با میم بر وزن دالدوال این لغت از اتباعست بمعنی ریزه ریزه شده و از هم ریخته و پاشیده و متفرق
و پریشان گردیده باشد تام بر وزن خام بمعنی بسیار کم و بغایت اندک باشد با تشدید میم در عربی بمعنی تمام
تامول بر وزن شاقول برگی باشد که از او در هندوستان با فوفل و آهک خورند و لبها را بدان سرخ سازند تان بسکون
نون بمعنی دهان باشد که بعربی فم خوانند و بعضی اند و نون دهان را گفته اند و تار را نیز گویند که نقیض پود باشد
در رشته چند تار را هم گویند که حرف کاف را تهنیا کار پادشاه و بیافند و ضمیر مخاطب و جمع مخاطب هم هست
همچو خودتان و همه تان تانبول بضم ثالث و سکون واو و لام بمعنی تامولست که برگ پان باشد و از او با فوفل و آهک خورند

تاند بروزن راند مختصر تواند باشد تانت بروزن دانست مخفف توانست است تانکو باکاف فارسی بروزن کاکو
مجلم و سرتراش را گویند و بفتح و بفتح ثانی بروزن سمن بو آمده است و بمعنی بجا آوردن فرمان هم گفته اند تانم
بروزن دانم مختصر توانم باشد تانول بروزن شاقول پیرامون و اطراف دهان را گویند و بعضی کنج دهان گفته اند
و بعضی کنج دهان را والله اعلم تانر بروزن شانر بمعنی تار باشد که نقیض پود است و آن تارها بیست که جولاهگان
برای بافتن مهیا کنند تانیس باسین بی نقطه بروزن بانیکی نام شهریست از هندوستان تاو بروزن کاو
بمعنی تابست که روشنائی و پرتو آفتاب و ماه و اثر باشد و در لغت فارسی واو و بای ابجد در عکس تبدیل می یابد
و بمعنی پیچ و تاب هم هست و تاب و طاقت و قدرت و توانائی را نیز گویند و بمعنی حرارت و گرمی و محنت و مشقت
و اندوه نیز آمده است تاوا تاو باثالث و فوقانی بالف کشیده و بواو زده بمعنی قدرت و قوت و توانائی باشد تاوان
باواو بالف کشیده و بنون زده جرم و جنایت و غرامت و زیان و کنا باشد و بمعنی عوض و بدل هم آمده است تاوانر
بروزن کاشانر تلخانه را گویند که گرم خانه باشد تاوتک بفتح فوقانی بروزن لکلک دو تا و هر دو تا باشد تاور
بروزن خاور بمعنی عرض باشد که در مقابل جوهر است تاوریده بروزن ازمیده بمعنی عارض شده باشد تاوس
بفتح ثالث و سین بی نقطه چراگاه و علف زار را گویند تاوک بفتح ثالث و سکون کاف خرگاه را گویند تاول
بکسر ثالث بروزن قاتل آبله باشد که بسبب سوختن و باد کردن بر اعضا و دست و پای آدمی بهم رسد و بفتح ثالث
خرگاه را گویند تاوه بروزن ساوه ظرفی که در آن خاگینه پزند و مثابه بریان کنند و خشت پخته و آجر بزرگ را نیز گویند
تاه بروزن کاه ته‌ای باشد که بر برگ شمشیر و امثال آن نشیند و بمعنی ته و لا هم آمده است چنانکه گویند یکتا
و دوتا یعنی یک لا و دو ته و عدد فرد را نیز گویند که مقابل جفت است و تفسیر لفظی است که اعراب محض
خوانند و بفتح میم و حا سکون بی نقطه ضاد نقطه دار هم آمده است تاهو بروزن کاهو عرق شراب را گویند
تای بروزن لای جامه واری باشد از قماش و بمعنی عدد هم هست چنانکه گویند یکتا و دو تا یعنی یک عدد
و دو عدد و بمعنی طاق هم آمده است همچو چند تای جامه و چند تای کاغذ یعنی چند طاق جامه و چند تای کاغذ
و نرجس فرد هم هست و تای تار را نیز گویند که نصف خروار باشد و بعربی عدل خوانند بیان دویم از فرشت
بابای ابجد مشتمل بر چهل و سه لغت و کنایت تبار بروزن قطار دودمان و خویشاوند و تبار و قرابتیان را
و بمعنی اصل و نژاد هم هست تباسیدن باسین بی نقطه بروزن هلاکیدن یعنی از حرارت گرما محو شدن و بیشی گرم بودن
تباشیر باشین نقطه دار بروزن سرانجیری باشد سفید رنگ مانند استخوان سوخته و آن از درون نی هندی
بر می آید که بنو باشد و در دواها بکار برند اکثر قدری از آن در کوزه آب اندازند تشنگی را فرو نشاند و در هر
چیز یکه بطریق کنایه بیان کنند مراد سفیدی آن چیز است همچو تباشیر صبح که از آن روشنی اول صبح مراد باشد و معرب

تباشیر

تباشیرات تباشیر صبح کنایه از سفیدی اول صبح باشد تباه بفتح اول بروزن فراه قسمت کننده و قسام را گویند و بمعنی ضایع
و نابود کرده و باطل و بکار نیامدنی هم هست تباهچه بروزن نقاره چه گوشت پخته نرم را گویند تباهه بفتح رابع گوشت
پخته نرم و نازک را گویند و بمعنی قلیه بادنجان و بادنجان پخته و کباب خاگینه هم آمده است تباهی بفتح اول بروزن
فراهی نابود شده و ضایع گردیده و بکمال نرسیده را گویند تبباره باباء ابجد بروزن شهزاده تب لرزه را گویند عموما و تب
لرزه که بجهت ظاهر شدن و بر آمدن سپرز بهم رسیده باشد خصوصا و بمعنی بجای باء ابجد یاء حطی هم بنظر آمده است
تبت بکسر اول و ثانی و سکون فوقانی نیم نوعی باشد که از بن موی بز تبتی بر می آید و از آن شال نفیس بافند و با تای
مشدد شهریست در حدود چین که نافه خوش و مشک خوب از آنجا آورند و با معنی بروزن شدت و مدت بهر دو لغت
تبخال بخاء نقطه دار بروزن ابدال جوششی باشد که حرارت و سوزش تب بر اطراف لب بر می آید تبخاله بروزن ده
ساله بمعنی تبخالست که جوششی باشد که بسبب حرارت از اطراف لب بر آید تبد بکسر اول و ثانی و سکون دال ابجد موی
باشد مشابه نرم که از بن موی بز تبتی بر آید و از آن شال بافند تبر بفتح اول و ثانی بروزن خطر آلتی باشد
از فولاد که بدان چوب و درخت شکنند و بکسر اول و سکون ثانی نام مرغیست و در عربی طلا را گویند تبرخون بخاء
نقطه دار بروزن شفق گون عنابست و آن میوه ایست شبیه بسنجد و در دواها بکار برند و چوبی باشد سخت سرخ
رنگ که شاطران در دست گیرند و بعضی سرخ بید را نیز گفته اند و چوب بقم را هم گویند و آن چوبی باشد که بدان
چیزها را رنگ کنند و ترخون را نیز گفته اند که نوعی از سبزی خوردنی باشد و معرب آن طبرخون است تبرزد بزاء
هوز بروزن زبرجد نبات و قند سفید را گویند و نمک سفید شفاف را نیز گفته اند و تبرزد بجهت آن گویند که
صلب و سخت است و نرم و سست نیست و بواسطه آنکه احتیاج بشکستن دارد و نوعی از انگور هم هست در آذربایجان
و چون دانه آن هم بسیار سخت است بدان سبب تبرزد گویند و صمغی باشد در نهایت تلخی و آن را بعربی صبر خوانند معرب
آن تبرزد باشد تبرزه بروزن طبنچه یعنی تبرزد است که قند سفید و نوعی از نمک و انگور بلوری باشد تبرزین
بروزن مرچین نوعی از تبر باشد که سپاهیان در پهلوی زین اسب بندند و نمک سفید بلوری را نیز گویند تبرک
بفتح اول و ثالث بروزن نترک هر حصار و قلعه را گویند عموما و قلعه صفاهان را خصوصا تبست بفتح اول و ثانی
بروزن آلت بمعنی ضایع و تباه باشد و چیز نابسته را از کار افتاده و زشت صورت را نیز گفته اند و بکسر ثانی
ملت و مذهب است و ضعیف را نیز گویند تبنغ بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و ضم ثانی و غین نقطه دار رسا کن
مردم فصیح و تیز زبان را گویند یعنی مردمی که تند حرف زنند تبسیدن بروزن رسیدن بمعنی تفسیدنست که گرم شدن باشد
تبسیده بروزن رسیده یعنی گرم شده باشد تبش بفتح اول و کسر ثانی بروزن کشش گرما را گویند مخفف
تابش هم هست که فروغ و پرتو باشد تبشی طبقی باشد لب گردان از مس و نقره و طلا هم سازند و طبشی معرب آنست

تبقور بافا بر وزن سر دو زر مردم و چاروا و کرد را کرده عار را کویند و بجای فا قاف هم بنظر آمده است تبل بفتح اول
و ثانی بر وزن اجل چین و شکنج و آجده را کویند مانند چین و شکنج و ناهمواری پوست بادام تبلاب بر وزن
مهتاب غلاف خوشه خرما را کویند تبوستن با نون و سین بی نقطه بر وزن فرو هشتن بلغت زند و پازند بمعنی
شکستن باشد تبنا بر وزن پهنا بلغت زند و پازند کاهی که از کندم و جو بهم میرسد و بعربی طبن خوانند
تبند بر وزن نکند مکر و حیله و مکار و محیل را کویند تبنه بر وزن تلنده چوبی باشد که آن را در پس در اندازند
تا در محکم شود تبنک بضم اول و فتح ثالث بر وزن نجفتا در بحیره کری و صغاری را کویند و آن قالبی باشد که زر
و سیم کداخته را در آن ریزند و بفتح اول و ثانی هم کفته اند و با با فارسی نیز درست است و بفتح اول و ثانی و کسر
ثالث و کاف فارسی هم آمده و آوازی نیز کویند که بلند و تند مانند صدای ناقوس و بمعنی دهل هم آمده است
تبنکو با کاف فارسی بر وزن سمنبو بمعنی زنبیل زهید باشد و طغار را نیز کویند و صندوق و کیسه عطاران
و سرتراشان را نیز کویند و بعد از واو یا حطی باشد بمعنی سبدی که برای نان کذاشتن بافند و صندوق رخت
و اسباب را هم میکویند و با با فارسی نیز آمده است تبنکه بفتح اول و ثانی بر وزن الکنه طبله که نان در آن کذارند
و تنور نان پز را هم میکویند و ظرفی را نیز کفته اند که غله در آن نهند تبرسکی بکسر اول و ثالث رستنی باشد که از آن
اذخر کویند و بهترین او مکی است و خلال مامونها است تبورک بفتح اول و ثانی بواو رسیده و رای بی نقطه بالف
کشیده و بکاف زده طبقی باشد که حکیم رازیان بجهت رمانیدن جانوران در کشت زار نوازند و دف و دایره را
نیز کویند و بمعنی غربال هم آمده است و طبقی باشد پهن و بزرک و چوب ساخته که بقالان اجناس و نانبایان نان
در آن کنند تبوک بفتح اول و ضم ثانی و سکون کاف طبقی باشد که بقالان اجناس و نانبایان نان در آن نهند و نام
قلعه هم هست در کنار قلزم که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله از کفار کرفتند تبه بفتح اول و ثانی و خفی
ها هوز مخفف تباه باشد قسمت کنند و نابود و ضایع شده و کوشت نرم و نازک را نیز کویند تبهره با رای قرشت
بر وزن طبقچه کوشت نرم و نازک را کویند تبیازه بر وزن خمیازه تب و لرزه را کویند که بسبب برآمدن و بزرکی و
بزرک شدن سپرز و بهم رسیده و با این معنی بجای زای نقطه دار ذال نقطه دار هم آمده است تبیر بر وزن نفیر دهل
و کوس و نقاره را کویند و خانه نیز کفته اند که سرکین و پلید بهادران ریزند تبیره بفتح اول بر وزن کبیره بمعنی تبیر
که دهل و کوس و نقاره و طبل باشد و بعضی کویند تبیره دهلی است که میان او باریک و دهن و سرش پهن میباشد
و خانه که در آن پلید بهادر ریزند بیان سیوم در تاء قرشت با باء فارسی مشتمل بر ده لغت تپ بفتح اول
و سکون ثانی بمعنی اضطراب و بیقراری باشد تپاک بر وزن هلاک بمعنی تپ است که اضطراب و بیقراری باشد
تپانچه بر وزن و معنی طپانچه است و بعربی لطمه خوانند و کوهه و موجه دریا را نیز کویند و معرب آن طبانچه است

تپش بکسر ثانی بمعنی طپش است که اضطراب و بیقراری باشد بر وزن هلاک بمعنی تپ است که اضطراب و بیقراری
باشد و حرکت آدمی و کوی مصارت باشد و طپش معرب است با با ابجد تپنچه با نون بر وزن طبنچه مخفف طپانچه است
که بعربی لطمه خوانند تپنک بر وزن پلنک طبق چوبین بقالان و میوه فروشان باشد و با این معنی با بای ابجد هم کفته اند
و بضم اول و فتح ثالث قالبی که زرکران و صفاران چیزها در آن ریزند و با این معنی بتقدیم بر حرف ثانی هم هست تپنکو
با کاف فارسی بر وزن سمنبو ظرفی که اصناف محقر اسباب و اجناس در آن ریزند در زنبیل و سبد و کیسه حجام و عطار
باشد و از ابریق چوبین کویند تپر بفتح اول و ثانی مشدد دو کوه پشت و پشته بلند را کویند و کلاه زنان را نیز کفته اند
و آن چیزی باشد عرابی که زنان از کلابتون و مروارید دوزند و از طلا و جواهر نیز سازند و بر پیشانی نصب کنند
تپیدن بر وزن طپیدن است بمعنی حرکت و اضطراب کردن و لرزیدن و بیقراری نمودن و از جا جستن و ماخو کین کردن
هم هست یعنی کین کردن تپیدن بمعنی بیقراری و اضطراب نمودن و از جا جستن و لرزیدن باشد و بمعنی کین کردن
هم هست و معرب آن طپیدن باشد با با ابجد بیان چهارم در تاء قرشت با تا مشتمل بر شانزده لغت تتار
تتار بر وزن قطار بمعنی تاتار است و آن ولایتی باشد از ترکستان که مشک خوب از آنجا آورند و ترکان الغار نیز
تتار خوانند تتارچه بر وزن نقارچه نوعی از تیر باشد و پیکان هم دارد تتر بر وزن ترش بمعنی تتار است که ولایتی
مشک خیز و منسوب بالغار است و کویند تترا بر وزن صحرا بلغت زند و پازند تابستان را کویند که در مقابل
زمستانست تتربو بر وزن لبلبو بمعنی طراقت و کلاغ و مسخرکی و بر وزن عزغنکو هم آمده است تتربوه با ها هوز
بمعنی تتربو است که طراقت و کلاغ و مسخرکی باشد تترد تتی با نون و تا قرشت بر وزن پهلو زدن بلغت زند و پازند
بمعنی باریدن باشد تتره بر وزن قطره بمعنی مسخرکی و کلاغ باشد تتری بفتح اول و ثانی بر وزن سفری منسوب
بتتر که ولایت تتار است و بسکون ثانی سماق را کویند و آن چیزی باشد ترش که در آشها و طعامها کنند و با این معنی
بضم اول نیز آمده است و بعضی با این معنی بجای حرف ثانی با ابجد نوشته اند و صحاح اینها کفته اند تتق بضم اول
و ثانی چادر و پرده بزرک را کویند تتق سپهر کون کنایه از چادر و پرده کبود است و بیا کر کبود را نیز کفته اند که از مینا
سازند تتق نیلی کنایه از آسمانست و ابر سیاه را نیز کویند تتم بضم اول و ثانی و سکون میم بمعنی سماق است که در آش
و طعام کنند و بفتح اول و ضم ثانی نیز همین معنی دارد و بضم اول و سکون ثانی هم آمده است تتمنا بفتح اول
و سکون ثانی و فتح ثالث و نون ثانی بالف کشیده بلغت زند و پازند خسرا کویند و آن جانوری باشد صحرائی که از او کرفته
دستاموز کنند تتمنی بکسر ثالث و فتح رابع بر وزن نصف شکن شغال را کویند که رابه روبا است بلغت زند
تتی بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی صورتها باشد که جهت بازی کردن و مشغول شدن اطفال از چینی سازند
و پزند و کاه هم باشد که مرغان از بدن طلبند بیان پنجم در تاء قرشت با جیم ابجد مشتمل بر چهار لغت تجا

بفتح اول و ثانی بالف کشیده بمعنی تند و تیز باشد **تجاب** بروزن شراب کره اسب را گویند که هنوز او را زین نکرده
باشند و بلغت زند و پازند رونده باشد **تجاره** بروزن شراره بمعنی تجاب است که کره اسب زین نکرده باشد
و بلغت زند و پازند رونده باشد **تجر** بفتح اول و ثانی بروزن شجر خانه زمستانی را گویند که در آن تنور و
بخاری باشد و بزبان قزوین کنجینه و تخمدان را نامند **بیان ششم در تاء قرشت با خاء نقطه دار مشتمل بر [illegible] لغت و کنایه تخ**
بفتح اول و سکون ثانی نقل کنجد روغن کشیده را گویند **تخت آبنوسی** کنایه از شب است که لیل خوانند بعربی **تخت**
اردشیر نام نوایی است از موسیقی **تخت دار** با دال ابجد بروزن بختیار جامه سیاه و سفید را گویند و جامه خواب را نیز
گفته اند و معرب آن تختدار است که بفتح دال ابجد باشد **تخت روان** کنایه از آسمانست و تخت سلیمان را نیز گفته اند و کنا
از اسب رونده خوش راه هم هست و چهار ستاره نعش را گویند از بنات النعش **تخت رونده** یعنی تخت روانست که کنایه
از آسمان باشد و تخت سلیمان و اسب خوش راه باشد **تخت سراج** بفتح سین بی نقطه و راء قرشت بالف کشیده بجیم زده
نام مدرسه شیخ ابو اسحق کازرونیست گویند شیخ در آن مدرسه چراغی روشن کرده اند و اکنون چهارصد سال
زیاده شده که همچنان افروخته است **تخت طاقدیسی** تختی بوده است چند طبقه که صور جمیع بروج و کواکب را بدان نقش
نموده بودند و آن از فریدون بخسرو پرویز رسیده بود گویند تمام عساکر خسرو در طبقات آن جا شده اند
و نام لحن نهم است از سی لحن باربد و نام نوایی است از موسیقی **تخت فیروزه** کنایه از آسمانست و تخت کیخسرو را نیز
گویند **تخت نشینان خاک** کنایه از پادشاهانست و ابراهیم گویند و اهل سلوک و ساکنان زمین را نیز گویند
تخر بضم اول و فتح ثالث مخفف توخته است که بمعنی ادا کرده و گذارده باشد اعم از قرض و دین و امانت و نماز **تخته اول**
کنایه از لوح محفوظ است **تخته اطفال** آنرا گویند که در آن الف با تا نویسند **تخته بند** پارچه را گویند که چون کسی را
دست بشکند و یا از جای برود دو تخته بر آن نصب کنند و آن پارچه ها را بر آن تختها و دست شکسته بچند
و محبوس و در بند افتاده را نیز گویند **تخته زدن** کنایه از پنبه حلاجی کردن باشد **تخته دو ریج** کنایه از انگشت و نقال
او و خشته باشد **تخته سلونی** کنایه از حکایات گذشته باشد **تخته مینا** کنایه از آسمانست **تخجم** بفتح اول و ضم جیم بروزن
لخجم بمعنی حریص و معتاد نشده باشد **تخس** بفتح اول و ثانی بمعنی حریص و ناخوش دل باشد از غم و الم و بسکون
ثانی هم گفته اند و با معنی بجای حرف اول با ابجد نیز بنظر آمده است **تخش** بفتح اول بروزن رخش بمعنی
بالا و صدر مجلس باشد و نوعی از تیر هم هست و بعضی گویند تخش نوعی از هنگام است که تیر بسیار کوچک در آن
تخشا بفتح اول بروزن لخشا سعی کننده و کوشنده را گویند و تخشید یعنی بالا نشست چه تخش بمعنی بالا و صدر
مجلس هم آمده **تخشیدن** بروزن بخشیدن بمعنی بالا نشستن باشد و بفتح اول و لام و سکون ثانی بمعنی تعلین
و عصا باشد و ریزه و خرده هر چیز را گویند **تخم** بضم اول و فتح ثانی و سکون میم پارچه باشد که نشا چینا

دو سربند ند و بدان از هوا شکار بربایند و بسکون ثانی دانه و اصل هر چیز باشد و مرغ را نیز گویند که بعربی بیضه
خوانند و مطلق بیضه را نیز گفته اند از ماکیان یا غیر ماکیان و بمعنی منی و آب پشت هم هست که ماده وجود
حیوانات است و بمعنی اصل و نسب و نژاد نیز آمده است **تخمار** بضم اول بروزن بلغار تیر بیست که پیکان ندارد بجای
پیکان گوهی دارد **تخم بنگ** آنست که بعربی بذر البنج و از احداع الرجال نیز گویند و آن سه نوع باشد سفید و سیاه
و سرخ و بهترین آن سفید است بعد از آن سرخ و سیاه از کشنده ها باشد و سرد و خشک است در سیوم **تخم جاروب**
داروییست که بعربی اطریلال خوانند **تخم جهودی** کنایه از پراکنده و پریشانست **تخم خلال** بکسر خا نقطه دار تخم جاروبست
که اطریلال باشد **تخم خلیل** بکسر خا تخم مجهول تخمیست مقدار تخم کرفس و شکل او اندام دیزه دارد و کبود رنگ میشاید
و در غایت تلخی بود و نبات از بعربی رجل الغراب و حب السلاطین خوانند **تخمدان** زمینی را گویند که در آن تخمها
درختان فرو برده باشند یا چیزی کاشته باشند و بعد از سبز شدن بجای دیگر نقل کنند **تخم ریز** با راء قرشت
بروزن صبح خیز زراعت کننده و نخل زراعت را گویند و خاکینه را هم گفته اند و خاگینه که در وقت بریان کردن
تخم مرغ بریان دیگ ند و بر هم زنند تا همه یکی شود با نان خورند و سنبوسه هم از آن سازند و نباد هند
تخمکان با کاف فارسی بروزن استخوان بیضها آدمی را گویند و بعربی خصیتین خوانند و تخم دو بندها را گویند
عموماً و تخم خرفه را خصوصاً **تخمه** بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث مرضی است که آدمی و حیوانات دیگر را از چیز
خوردن بسیار بهم رسد خصوصاً کبوتر را و از بعربی هیضه خوانند و بمعنی اصل و نژاد هم آمده است **تخوار**
بضم اول و واو معدوله بروزن دچار نام پادشاهیست که از مبارزان لشکر کیخسرو بوده **بیان هفتم**
در تاء قرشت با دال ابجد مشتمل بر دو لغت تدرو بفتح اول و ثانی بواو کشیده نام مرغیست صحرائی شبیه بخروس در تنها
خوش روی و خوش رفتاری **تدو** بفتح اول و ثانی بمعنی تنیده باشد که تنیدن مشتق است **بیان هشتم**
در تاء قرشت با ذال نقطه دار مشتمل بر پنج لغت و کنایه تذرج بفتح اول و ثانی و سکون راء بی نقطه و جیم معرب تذرو است و آن مرغ
صحرائی شبیه بخروس **تذرو** با واو بمعنی تذرج است که مرغ صحرائی شبیه خروس باشد **تذرو سروج** کنایه از انگشت
و زغال افروخته باشد **تذرو زرین پر** کنایه از آفتاب عالمتابست و آتش را نیز گویند **تذو** بفتح اول و ثانی بواو
کشیده بمعنی لوزینه سرخ و نک که بشتی در جامها و حوضها میباشد و او را بعربی ابن وردان گویند **بیان**
نهم در تاء قرشت با راء قرشت مشتمل بر یکصد و شش لغت و کنایات تر بفتح اول و سکون ثانی مرغیست کوچک
و کم سکون و خوش آواز که بعربی صعوه خوانند و با معنی با زاء نقطه دار هم آمده است و نقیض مشک باشد
و کنایه از شخصی است که با اندک چیزی از جای در آید و شخصی که در قمار مبارز غن کند بالجمله باخته باشد
و واپس کشد و کنایه از مردم سلوک و فاسق هم هست **ترا** بفتح اول بروزن سرا دیوار بلند مرتفع را گویند

مانند دیوار خانه و دیوار قلعه و کاروانسرا و سد رابز گفته اند که در پیش چیزی میکشند و دیوار دیگر بجا محکم
و کل آبه استوار کرده باشند و بضم اوّل ترکیبی باشد و از لفظ نو و را که محاورات و کنایات او را یا انداز نده بمعنی
خود را هم هست **تراب** بفتح اوّل بر وزن شراب ترشح و تراویدن آب و شراب و روغن و امثال آن از کوزه و سبو
و مشک و صبو و مانند آن تراود و بمعنی حیله و زبان آوری هم بنظر آمده است و بضم اوّل بعربی خاک گویند
تراید بر وزن و معنی تراود است که مشتق از تراویدن و تراوش باشد یعنی تراوش میکند و میان او و جیم در
فارسی با واو بر عکس تبدیل می یابد **ترایدن** بر وزن و معنی تراویدن و ترشح کردن باشد مطلقا اعم از آب
و شراب و روغن و امثال آن از ظروف **ترابزل** سبزیست که نیز تره کا اشتهاد دارد و تره کشن نیز گویند و بعضی
جرجیر خوانند **تراج** بضم اوّل بر وزن و معنی دراجست و آن پرنده صحرایی که آن را شکار کنند و خورند **تران**
بر وزن نمان رشته و ریسمان خام را گویند و نام درخت صنوبر هم هست و نام شهریست در ترکستان که منسوب
بخوبان و معرب آن طران باشد **ترازو** معروفست و آن آلتی که چیزها را بدان وزن کنند و نام برج میزان هم هست
که از جمله دوازده برج فلکی است و عدل و عدالت را نیز گویند و بمعنی ادراک و درک هم آمده است
ترازو چشم کردن کنایه از زیادتی و سنگینی یک پله ترازو است از پله دیگر **ترازو شدن** کنایه از برابر شدن در عظیم با
یاد رشجاعت و زور **ترازوی لاجان** نیزه و سنان مبارزانست **ترازوی زر** کنایه از آفتاب عالمتابست **تراش**
بفتح اوّل بر وزن لواش طبع و نوع و تراشیده شده را گویند **تراشه** بفتح اوّل و رابع بمعنی آنچه تراش است
که تراشیده شده و لخچه از تراش بر آمده باشد و هلال دادی از مزبوره و هند و آن را نیز گویند **تراک** بفتح اوّل
بر وزن هلاک بمعنی چاک و شکاف باشد و آواز را گویند که از شکستن یا شکافته شدن چیزی بگوش رسد
و صدای رعد را نیز گفته اند و طراق معرب آنست **ترانه** بر وزن بهانه جوان خوش صورت و شاهد و تازه
و صاحب جمال را گویند و باصطلاح اهل نغمه تصنیفی است که آن سه گوشه داشته باشد هر کدام بطرزی یکی سر
و دیگری صدح و یکی تلالا و تلاتلا و صورت و دوبیتی و نغمه را نیز خوانند و بمعنی خوش طبع و بذله گوی و حیله هم
آمده است **تراو** بسکون واو بمعنی تراوش است که از تراویدن و ترشح کردن باشد **تراود** با دال ابجد مشتق از تراویدن
بکسر واو بر وزن هلاهل برگ گیاهیست نامعلوم **تراول** بر وزن دوانیدن چکیدن و تراوش
کردن آب و شراب **تراهی** بر وزن تباهی میوه نو باوه و نو رسیده را گویند **ترایمان** با یای حطی بر وزن انار دان نام مرضی
بهالست **ترایدن** با یای حطی بر وزن و معنی تراویدن و تراوش کردن باشد **ترب** بفتح اوّل و سکون ثانی و بای ابجد مکر
و حیله و زرق و تزویر و گزاف و زبان آوری باشد و بضم اوّل معروفست که عرب آن را فجل گویند و بابای فارسی کشک
سیاه را گویند بترکی قراقروت خوانند **تربالی** با بای ابجد بر وزن چنگالی نام عمارتیست بسیار عالی بنا کرده شیرایک

درترق

در ترق شهر کهن که از شهرهای فارس است و گویند که بر سر آن بنا آتشکده ساخته بود و در این شهر کوهیست و از آن کوه
آبی بآن آتشکده می آید **ترماقان** با میم بر وزن مشتاقان قریه ای نام کلی است که هیچ رگه و بن کلهای آن دو از میباشد
و کل و شاخ و برگ آن همه تلخ است و آن را غافث بر وزن افث نیز گویند بجای با ابجد یا حطی هم بنظر آمده است **ترمد**
بکسر اوّل و ثالث و سکون ثانی و دال ابجد نام شهریست غیر معلوم و بضم اوّل و ثالث دوائیست معروف که اسهال
آورد و باین معنی بکسر اوّل و ثالث هم آمده است و چوب دف میان خالی را نیز گویند **ترنه** بر وزن غنچه نام نوعی از انگور است
تربزه بفتح اوّل و ضم ثالث و سکون ثانی و زاء هوز خربزه هندوانه و بعضی خیار و بادرنگ باشد و بضم اوّل و ثالث تربز گویند
که بعربی بطیخ خوانند **تربوزه** بفتح اوّل و ضم ثالث بر وزن خربزه بمعنی تربزاست که هندوانه و بادرنگ و خیار باشد و بضم اوّل
تربز گویند **تربسه** بر وزن مدرسه قوس قزح را گویند **تربک** بضم اوّل و راء بمعنی ترک نام نوعی از انگور است **تربل** بالبای فارسی
بر وزن کشکل کشک سیاه را گویند و بترکی قراقروت خوانند و معرب آن طرفین باشد **ترین** بفتح اوّل و ضم ثالث و سکون
ثانی و نون زمین بسیار سخت را گویند **تربند** بر وزن سربند پارچه باشد که از ازکنند و بر زخم کارد و شمشیر و امثال آن
بندند **تربو** بفتح اوّل و سکون ثانی و ثالث و او کشیده پارچه سفید باریکی گویند **تربه** بفتح اوّل و سکون ثانی و بای فارسی
مفتوح بمعنی ترب است که کشک سیاه قراقروت باشد **تربک** بفتح اوّل و فوقانی بر وزن شب پرک نام مرغکیست که آن را
در ماوراء النهر بعضی صوفی گویند و بعضی صعوه خوانند و بضم اوّل و فوقانی جاییست در کوه جهل مقام شیر از که مردم
آن را فاریدند و سنگی در زیر خود نهاده آن را الغزینه بیاویزانند و بکسر اوّل و فوقانی مردم سبک و بی تمکین را گویند
ترتک بضم اوّل و ثالث و سکون ثانی و کاف کبک را گویند و آن پرنده ایست که آن را مرغ انجیرخوار هم گویند و بمعنی
گفته اند تذرو است که خروس صحرایی باشد و باین معنی بجای حرف ثانی ثاء نقطه دار نیز آمده است **ترتمرت** با تای حطی
بر وزن نعج و مرج از لغات ابنا عست بمعنی تاخت و تاراج و ریز و بیز و پر اکنده و پریشان و بر زبان رفته و نقصان آمده
از هم افتاده و با جیم و میم بر وزن نردبان در فرهنگ جهانگیری شخصی را گویند که لغتی را از زبانی بزبان دیگر
تعریب نماید و در قاموس نیز باین معنی هست و میان این گویند که بعبارت کنایه و تفصیل که رانند **ترخ** بفتح اوّل و سکون
ثانی و خا نخد گیاهیست غیر معلوم و ترخ را نیز گویند و آن میوه ایست معلوم که پوست آن را مربا کنند **ترخان** بر وزن
مرجان شخصی که پادشاهان قلم تکلیف از او برداشته و هر تقصیری و گناهی که کند مواخذه نکنند و نوعی از
سبزی باشد که با طعام و غیر طعام خورند و نام ابو نصر فارابی هم هست و قومی باشند از ترکان ختا **ترختر** بفتح اوّل
و ثانی بر وزن شلخته نوعی از رمه باشد بخلاف عنبر بعضی بهنادار گویند این ماهی در رود خانه اندلیس باشد
و آن شهریست در حدود مغرب **ترخ** بفتح اوّل و ثانی و ثالث و سکون را فرشت نوعی از بیدانه باشد که در
صحرا بیست و تخم آن ابیون ثانی قرومانا و قرطما نا گویند **ترخند** بر وزن دشمند بمعنی طعنه و طنز و بیهوده و مکر و حیله

و بامعنی بجای خا تخذ فا و قاف هر دو بنظر آمده است **ترخوانه** با ها و معدوله بر وزن مردانه نوعی از طعام باشد که مردم
ناوادیه و جهة زمستان سازند و طریقش آنست که گندم را بلغور کنند و با دانه های کرم در آب بجوشانند تا نیک
بپزد و قوام گیرد و قدری آب غوره در آن ریزند و اگر میسر باشد شیر گوسفند و آن را گلوله ها سازند و خشک
کنند و وقت حاجت قدری از آن بجوشانند و بخورند **ترخون** بر وزن ملعون مردم خونی و قتال و بی باک
و دزد و حاوی را گویند و چوب تیغ را نیز گفته اند و نوعی باشد که چیزها با آن رنگ کنند و دارویی باشد
که آن را عاقرقرحا گویند و سبزیی معروف که آن را با طعام و حلیم می خورند گویند چون تخم سپند را در سرکه کهنه
بیامیزند مدتی تا طبع و مزاج آن بگیرد بعد از آن بکارند ترخون بر آید قوت باه را نقصان دارد **ترخینه** بر وزن
کشکینه یعنی ترخوانه است و آن گندمی باشد بلغور کرده که در آب جوشانند تا بقوام آید پس شیر گوسفند
با آب غوره در آن ریزند و گلوله ها ساخته خشک کنند و بوقت حاجت بجوشانند و بخورند **تردامن** با دال ابجد
بالف کشیده و میم مفتوح و نون ساکن کنایه از فاسق و فاجر و بدکار و عاصی و مجرم و گناهکار و آلوده بمعصیت
و معیوب و ملوث باشد **تردست** بر وزن سرمست مردم جلد و چست و چالاک را گویند **تردستی** بر وزن سرمستی
جلدی و چابکی را گویند **تردک** بر وزن نردک کرم گندم خوار را گویند و باین معنی با زای هوز هم آمده است **ترده**
بر وزن پرده قباگر بالغ و خانه و امثال آن را گویند و اجرت آسیا کردن گندم هم هست و باین معنی با زای نقطه دار
نیز آمده است **ترزبان** بر وزن هرزبان بمعنی زبان آور و شخصی که بکرم گفتگو شود و سخنهای تر و تازه بگوید و بمعنی
ترجمان هم آمده است یعنی شخصی که لغتی از زبانی بزبان دیگر نقل کند **ترزده** بر وزن سرزده بمعنی ترده است
که قباگر خانه و بالغ باشد و بفتح ثانی بر وزن نبرده آمده است **ترزفان** بر وزن ترجمانست یعنی شخصی که
لغتی را از زبانی بزبان دیگر بیان کند و ترزبان اینرا گویند و آن شخصی است که سخنهای تر و تازه بیان کند
ترس بضم اول و سکون ثانی و سین بی نقطه بمعنی سخت و محکم باشد و در عربی سپر را گویند که ترکان
تلقان خوانند و بضم اول و ثانی زمین سخت باشد و باین معنی بفتح اول و ضم ثانی هم گفته اند و بفتح اول
و سکون ثانی معروف است که خوف و بیم باشد **ترسا** بر وزن تنها ترسنده و بیم برنده و واهمه کننده را گویند و نصرانی
و آتش پرست را نیز گفته اند **ترس‌استودان** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث و همزه مفتوح و سین دیگر موقوف و
فوقانی واو رسیده و دال بالف کشیده و نون زده دعا و زند و پاژند خوانند و پارسیانست سه روز
بر سر دخمه میت بواسطه آنکه گویند چون روح از قالب مفارقت نماید سه شبانه روز بر سر قالب خود می باشد
او را دو سه شبانه روز بر سر دخمه اوستا خوانند تا روح او از آن ایمن گردد و معنی ترکیبی این لغت خوف دخمه است
چه ترس بمعنی خوف و بیم باشد و استودان دخمه و مقبره را گویند **ترسه** بفتح اول و ثانی واهمه را گویند و بضم اول

و بنی قدحا را گویند **ترشدن** کنایه از اعراض شدن و آزرده گردیدن باشد بسبب ظرافت کردن کسی **ترشک** بضم اول
بر وزن اردک نام رستنی است سبزرنگ و برگ گیاه است ترش مزه **ترشکیا** گیاهیست ترش خصوصا و گیاه ترش را
نیز گفته اند عموما **ترشه** بضم اول و ثانی و فتح ثالث نام میوه ایست و رستنی که تخم آن را حب الرشاد خوانند
اگر قدری از آن تخم در خمیر بندند و در بازوی چپ زن آویزند مادام که با خود دارد آبستن نشود **ترشنک** بر وزن
کلجنک رستنی باشد بوستانی که آن را بی خامر گویند و تخم آن را بزر الحماض خوانند **ترغ** بضم اول و ثانی و سکون غین نقطه دار
اسبی باشد سرخ رنگ که آن را کهر گویند **ترغاره** بر وزن اندازه غالب و صاحب حکم و سرکش و کسی که حکم او از همه غالب است و
سرکشی کند و سرکشی کردن را نیز گویند **ترغاق** بفتح اول بر وزن چخماق پاس داشتن شبها و خبردار بودن را گویند و بضم اول
هم باین معنی آمده است **ترغده** با دال ابجد بر وزن طبیخچه گرفته شده و ترنجیده هر عضوی و بندی و مفصلی که
بسبب دردمندی و آزار حرکت نتواند کرد گویند ترغده شده است و بر وزن غمکده هم آمده است که بفتح ثالث
ثالث باشد **ترغش** بکسر ثالث بر وزن ارزش نوعی از ترغو و فیسی باشد **ترغو** بر وزن بدگو نوعی از پارچه ابریشمی سرخ
رنگ باشد **ترف** بر وزن برف کشک سیاه را گویند و آن را بعربی مصل و بترکی قراقروت خوانند و کشک سفید
و پنیر خشک را نیز گفته اند **ترفاس** بضم اول و سکون ثانی و فا بالف کشیده و سین بی نقطه زده نوعی از کماه است
و آن را هکل نیز گویند و آن رستنی باشد که از زیر خیمها و جایهای نمناک روید **ترفان** بر وزن دربان مخفف ترزفانست
که ترجمان و شخص زبان آور باشد **ترفبا** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث و بای ابجد بالف کشیده آشی را گویند که قاتق
آن از قراقروت باشد چه ترف بمعنی قراقروت باشد و باین معنی اش است **ترفتن** کنایه از کسی است که ظاهر خود را خوب کند
و در باطن بد باشد **ترفنج** بر وزن شطرنج راه باریک و دشوار را گویند **ترفند** بر وزن فرزند بمعنی محال و دروغ
و تزویر و مکر و حیله باشد **ترفنده** بر وزن شرمنده یعنی ترفند است که دروغ و بیهوده و تزویر و مکر و حیله باشد
و باین معنی بجای حرف ثالث قاف نیز آمده است و بمعنی ترس و بیم هم هست **ترفینه** بر وزن کشکینه آشی را گویند که
قاتق آن از قراقروت کرده باشند **ترقنده** با قاف بر وزن شرمنده بمعنی هرزه و بیهوده و دروغ و محال و مکر و حیله
باشد **ترقین** بر وزن تلقین بلغت سنطی خطی است که محرران در بعضی محل میان دو حرف بی مد کشند و باطل کردن
عبارت باشد از دفتر و حساب دیوانی **ترک** بفتح اول و ثانی و سکون کاف خندقی را گویند که بر دور حصار و
قلعه و باغ و امثال آن بکنند و نام درختی است نزدیک بدو بند شتر و از آن حلوایی که از قند و نشاسته
و تخم بعارن پزند و دختر بکر و دوشیزه را نیز گویند و صدای رعد و هر صدا و آوازی که از شکستن و ترقیدن چیزی
آید و بمعنی رخنه و تراک باشد و مصغر ترهم هست که نقیض خشکست و بسکون ثانی کلاه خود باشد یعنی
کلاه آهنی که در روز جنگ بر سر نهند و بعربی مغفر خوانند و بخیمه او سوزنها کلاه و امثال آن را نیز گفته اند

وگذاشتن و گذشتن و ترک دادن و خلاص از تعلقات جسمانی و خواهشهای نفسانی و گذشتن از ما سوی الله حقانی
و باین معنی عربی است و نام قصبه‌ایست از مضافات ارزنه بلیخان و بضم اوّل و سکون ثانی معروفست که نقیض تازیک باشد
گویند که ترکان از اولاد یافث بن نوح اند و ولایت ترکستان اینها بطریق مجاز ترک میگویند و کنایه از مطلوب و معشوق
و غلام باشد ترکان چرخ کنایه از سبعه سیاره است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد
ترکانی بر وزن قربانی بالاپوشی را گویند از جنس فرجی که زنان ترک پوشند ترکتاز با تای قرشت بر وزن مرغ بازی
تاخت آوردن و شتاب و تعجیل و بیخبر و ناگاه باشد بر سبیل تاراج و غارت نمودن و بمعنی جولان کردن هم
هست ترک جوش با جیم بر وزن سرخ پوش گوشت نیم پخته را گویند ترکچین بکسر ثالث کنایه از آفتاب عالمتاب ترک
حصار بکسر ثالث و حاء بی نقطه کنایه از ماه است و آفتاب را نیز گویند ترک روستایان کنایه از سیر و پیاز است
که بعربی ثوم و فوم خوانند ترکش بفتح اوّل و کاف بر وزن سرکش مخفف تیرکش است که تیردان باشد ترکش
جوزا ستاره‌ها را گویند که در برج جوزا بصورت ترکش واقع شده اند و تارهای روی سازها را نیز گفته اند
و کنایه از کوکب مریخ است و آفتاب را هم گفته اند ترکمان بمعنی ترک مانند است و لقب طایفه هم هست از ترکان
باعتدال گویند این طایفه از اولاد یافث بن نوح نیستند ترک مریخ بمعنی ترک فلک است که کنایه از کوکب مریخ
باشد ترکند بر وزن فرزند و ترکنده بمعنی دروغ و بند و بود دروغ باشد ترک نیمروز کنایه از آفتاب جهان
آراست ترگون با کاف فارسی بر وزن مجنون دوال و فتراک باشد و ترک مخفف خوانند ترلک بکسر اوّل و لام
و سکون ثانی و کاف جامه آستین کوتاه را گویند که پیش باز باشد ترلیک بکسر اوّل و لام و سکون ثانی و کاف
تحتانی نوعی پرنده باشد شکاری بمقدار بغوا از جنس سیاه چشم ترمس بفتح اوّل و ضم ثالث و سکون ثانی
و سین بی نقطه نام گیاهی است ترش مزه که در آشها کنند و باقلای مصری و شامی را نیز گفته اند گرم و خشک است
در اوّل و دوم اگر قدری از آن بجوشانند و آب آنرا با عسل بخورند کرمهای بزرگ و کوچک که باشد از معده
بیرون آورد و بهق و برص را نیز نافع باشد ترمش بفتح اوّل و میم ثالث و سکون ثانی و شین نقطه‌دار
بمعنی اوّل ترمس است که گیاهی باشد ترش مزه که در آشها کنند ترمیز بفتح اوّل و ثالث بر وزن ارشی
نام داروییست از اجزای اکسیر و کیمیا ترمک بکسر اوّل بر وزن نرخ سک بمعنی تفاوت باشد و آن آنست
که چون زحمتی بیکی برسد بر او آسان کند و در دل او رحم و شفقت نباشد ترمنت بفتح ثالث
بر وزن سرنوشت بدگو و دلیر را گویند ترمه بفتح اوّل و ثالث نمد زین را گویند که تکلفی باشد و ترسوا
هم گفته اند و آن بقول است و بضم اوّل هم درست است ترمن بر وزن چمن گل نسرین و نسترن
باشد و بمعنی دشت و بیابان هم آمده است ترناس با نون بر وزن کرباس صدا و آوازی را گویند که بوقت

تیر انداختن از جلّه کمان برآید ترناتر بر وزن سرتاسر نانخورش را گویند یعنی هر چیزی را که با نان توان خورد همچو ماست
و پنیر و دوشاب و مانند آن و بعربی ادام خوانند ترنج بضم اوّل و ثانی و سکون ثالث و جیم میوه‌ایست معروف
که پوست آنرا مربا سازند و بعربی تفاح مائی خوانند و بمعنی چین و شکنج و سخت و در هم فشرده و در هم کشیده باشد
و امر باین معنی هم هست و بمعنی خشک شده و درشت گردیده نیز آمده است و بفتح ثانی هم گفته اند و بفتح اوّل و ثانی
بمعنی فراهم نشاندن است ترنجان بضم اوّل بمعنی معرب ترنگانست که بادرنجبویه باشد که آنرا معرب بادرنکبویه است
ترنج زر کنایه از آفتاب عالمتاب ترنج مهرگان یعنی ترنج زر است که کنایه از آفتاب جهانتاب باشد ترنجید
بر وزن عربید ماضی ترنجید است یعنی بسیار در هم کشیده شده است ترنجیدن بضم اوّل و ثانی بر وزن عربیدن
بمعنی سخت در هم کشیده و کوفته شدن و چین بهم رسانیدن و درشت گردیدن باشد و بفتح اوّل و ثانی هم آمده است
ترنجیده بر وزن عربیده بمعنی چین و شکن بهم رسانیده و در هم کشیده شده باشد ترند بر وزن سمند مرغکیست
کوچک و کم پرواز و متحرک و خواننده که آنرا بعربی صعو خوانند و بعضی گفته اند که نوعی از وطواطست که بعربی و
ضع گویند ترندک بفتح اوّل و ثانی و رابع و سکون ثالث و کاف مرغکیست که آنرا در ماوراءالنهر دخو صعو گویند
و عربان صعو خوانند و بکسر اوّل و ثانی هم درست است ترنگ بفتح اوّل بر وزن خدنگ صدا و آواز زه کمان باشد
وقت تیر انداختن و صدای رسیدن پیکان تیر و خوردن نیزه و شمشیر و جای شکستن تیغ و آواز تار در هنگام
نواختن و بمعنی انگیز و جست و خیز هم آمده است و غرقاب را نیز گفته اند و تارک سر و فرق سر و میان سر را هم گویند
و بمعنی مطلق زخم باشد خواه زخم شمشیر و کارد و دنبل و امثال آن و بزبان هندی موج آب را گویند و بعضی
اوّل بکسر اوّل و ثانی هم آمده است و بضم اوّل مرغ و خروس صحرائی باشد که آنرا تذرو خوانند و بمعنی بند
خانه و زندان هم هست و بکسر اوّل خوب و خوش و زیبا و نیکو را گویند ترنگا ترنگ بفتح اوّل و ثانی صدای
انداختن تیرهای در پی و آواز حلقه کمان و سازهای ساز باشد ترنگان بضم اوّل بر وزن و معنی ترنجانست که
بادرنگبویه و بالنگو باشد و ترنجان معرب آنست و آنرا بعربی مفلح قلب المحزون خوانند ترنگانیدن مصدر
ترنگست و بمعنی بصدا در آوردن حلقه کمان باشد ترنگبین بر وزن و معنی ترنجبین است و آن دارویی
باشد شیرین گویند مانند شبنم بر خارشتر می نشیند و بعربی من خوانند و ترنجبین معرب آنست گویند
دم صبحی بود که از آسمان مانند برف بر قوم موسی ع بارید ترنیان بر وزن تختیان سبد و طبقی باشد
پهن که از شاخهای چوب بید بافند و بتقدیم تحتانی بر نون هم بنظر آمده است که تریان باشد ترواد
بر وزن احوال برگ گیاه را گویند و بزاء نقطه دار و زاء فارسی هم باینمعنی آمده است تروشر بضم اوّل و ثانی
بواو رسیده و فتح شین نقطه دار نام میوه‌ایست تروسید بفتح اوّل و واو مجهول و میم مکسور بر وزن

صبوحیده بمعنی آمیخته و اندوخته باشد و بکسر اول بر وزن نکوهیده هم آمده است **ترند** بر وزن فرزند
میوهٔ نورس و نوباوه را گویند و مکر و حیله و تزویر و دروغ و زرق و محال و بیهوده و طنز هم آمده است
ترنده بفتح اول و ثالث بر وزن ازنده بمعنی ترند است که میوهٔ نورس و نوباوه و مکر و حیله و دروغ
و فریب باشد **ترو و** با واو مجهول بر وزن اندوه جفت را گویند و بعربی زوج خوانند و بر وزن شکوفه
نیز باینمعنی آمده است **تروه** بضم اول بر وزن اندوه بمعنی تروو است که جفت باشد و بر وزن سرفه نیز
باینمعنی آمده است که بضم اول و فتح ثالث باشد **ترهیده** بفتح اول و هاء هوز مکسور بر وزن صبوحیده
بمعنی اندوخته و آمیخته باشد و بکسر اول هم هست **تره** بفتح اول و تخفیف ثانی دندانهای کلید را گویند
و گیاه تیزی را نیز گفته اند و سرهای دندانهای جو و گندم در خوشه میباشد و با هر دو معنی بازاء فا
رسی هم آمده و بتشدید ثانی هر سبزی که با طعام خورند عموماً و گندنا را گویند خصوصاً و باینمعنی
بتخفیف ثانی هم درست است **ترهات** بضم اول و فتح ثانی بر وزن ترهات بمعنی بیهوده و هرزه و خرافات
و مهملات باشد گویند عربیست **تره تیزک** تره تیزک را گویند و آن سبزی باشد که بعربی جرجیر خوانند
تره خراسانی سبزی باشد ترش مزه و این را در خراسان ساق ترشک میباشد خوانند چه ساق بسیار ترش
میباشد و در عربی بقله حامضه گویند سرد و خشک است و قابض **تره شیر** با شین نقطه دار و یا حطی و راء
بی نقطه تره باشد بسیر بجوش لیکن بغایت تلخ است **تره کرم** باد رنجبویه است و کرمها را باین تره بسیار دارد **ترهمیره**
بکسر میم و سکون تحتانی و فتح راء بی نقطه سبزی و تره ایست که آنرا انجبار خوانند و آن خود لصل ایست
ترهنده بر وزن شرمنده هر چیز آلوده و باطراوت را گویند **تری** بفتح اول بر وزن کری رطوبت را گویند و
با تحتانی مجهول دیوار بسیار بلند و سدی در پیش جوی بکشند **تریاق فاروق** پادزهر را گویند و بعربی حجر التیس
خوانند **تریاق ترکی** مومیائی را گویند و آن اشکاف کانی هر دو چیز میباشد **تریاق رستاقی** سیر را در بیابان زاکویند
و بعربی ثوم و موم خوانند **ترپاک** بفتح اول بر وزن افلاک پادزهر را گویند و معرب آن تریاقست و افیون را
نیز تریاک خوانند چه تریاک افیونی است و بکسر اول هم هست **تریان** بکسر اول بر وزن کریان طبق چوبین
باشد و طبقی را نیز گویند که از شاخ بید بافند و بفتح اول بر وزن مرجان هم گفته اند **تریت** بفتح اول
و کسر ثانی و سکون تحتانی و فوقانی ریزه کردن نان باشد در دوغ و شیر و شربت و آب گوشت و مانند آن
ترید با دال بر وزن و معنی تریت است که ریزه کردن نان باشد در دوغ و شیر و دوغ و غیر آن و آنرا عربی
ثرید گویند **تریدن** بفتح اول بر وزن و معنی کشیدن و بیرون آوردن باشد و بضم اول بمعنی مریدن
و بمعنی اول با زاء نقطه دار هم آمده است **تری** بر وزن دری ترسانده را گویند و بعربی نذیر خوانند

بانون و ذال نقطه دار **تریز** بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول و زاء نقطه دار شاخ جامه و قبا را گویند و آن دو مثلث
باشد از دو طرف دامن و جامه و بال پر مرغان را نیز گفته اند **تریان** بانون بر وزن نریان طبق پهن چوبین باشد
و طبق و سبد پهنی را نیز گویند که از شاخهای باریک چوب بید بافند و بکسر ثانی هم آمده است که بر وزن نخیان باشد
تریته بر وزن قرینه نوعی از نان باشد که مردم ناحیه داراب آنرا اشتها کنند و طریق ساختنش آنست که ماده خمیر بجهت آن
ریزه کرده با فلفل و زنجبیل و زیره و سیاه دانه نیم کوفته و سبزیها نیز ریزه کرده مانند شلغم و چغندر و گندنا
و پودینه و امثال آن مجموع در طغاری کنند و سرکه و دوشاب بر بالای آن اندازند و مشت بسیار بزنند تا خوب
خمیر شود و در آفتاب نهند و همچنین تا چهل روز بدین دستور هر روز که دوشاب بر آن ریزند و بر هم زنند
و در آفتاب نهند تا بقوام آید و بعد از چهل روز قرصها از آن سازند و خشک کنند و در وقت احتیاج
قرصی از آن در آب گرم اندازند تا نرم شود فاتوراش کنند و اقسام سبزیها را نیز گویند و طعامی باشد که آنرا با گوشت
و گندم و سرکه پزند و آنرا بعربی غولش خوانند با عین بی نقطه بر وزن همیشه **تریو** با واو مجهول بر وزن بدخو
پارچه و جامه سفید باریکرا گویند **تریوه** بفتح اول و رابع کسر واو باشد و کسر ثانی و سکون تحتانی مجهول راه پشته
ناهموار بیت و بلند را نیز گویند **تریاد هم در زاء نقطه دار است بالاء هوز مشمل بر دوازده لغت تز** بفتح اول و سکون ثانی کل و کچل را گویند
یعنی سر بیکرم یا جانوران نیم داشته باشند و نام ... در گلستان ها میباشد و آنرا
بعربی صعوه خوانند و دندانه کلید را نیز گویند و برگ نو بر آمده از درخت را هم گفته اند **تزاد** بفتح اول و ثانی
بالف کشیده نام مبارزی بوده تورانی داماد افراسیاب و گیو او را زنده گرفت و با انتقام برادرش شهید کرد
و بازاء فارسی هم آمده است **تزنک** بضم اول و فتح فوقانی بر وزن مرغک تفک و هوا را گویند و آن چوبی باشد
میان خالی بدرازی نیزه که گلوله گل و زور نفس بجنبش در و امثال آن بدان بزنند **تزده** بفتح اول و ثالث و دال
و سکون مطلق اجرتی را گویند عموماً و اجرت راست کردن آسیا خصوصاً و قبالهٔ خانه و امثال آنرا نیز گفته اند
تزغ بفتح اول و سکون ثانی و غین نقطه دار چوب طاقرا گویند و آن سبزیست که آتش بسیار بماند و بضم اول
هم بنظر آمده است **تزف** بفتح اول و سکون ثانی و فاء سعفص جالی باشد که از کشک سازند و بعضی زری
و نانکی هم گفته اند و نعمت و آسایش را نیز گفته اند و بضم ثانی هم بنظر آمده است **تزفان** بفتح اول و فاء
بالف کشیده بر وزن چسبان مخفف ترزفانست که ترجمان باشد و آن مخصوص است که لغت زبانی را بزبانی
دیگر تقریر کند **تزلب** بسکون ثانی بر وزن مطلب دنبه برشته شده را گویند که بر برگ اشنان آرد و بریزند
تزم بر وزن عزم میغ را گویند و آن بخاری و ابر تنکی باشد که بر روی زمین پهن شود و آنرا بعربی ضباب خوانند
و باینمعنی بجای حرف اول و بجای حرف ثانی زاء فارسی هم آمده است **تزیدن** بر وزن وزیدن بمعنی بریدن

آوردن باشد بیان یازدهم در تاء قرشت با زاء فارسی مشتمل بر هفت لغت تژ بکسر اوّل و سکون ثانی برگ درخت نو بر آمده و کیاه نو رسته را گویند و از عربی حفل بر وزن عقل نامند و برغی باشد حقیر جثّه و او از من هم دارد و عربیّا
از اصفوه خوانند تژاو بفتح اوّل و ثانی بالف کشیده و بواو زده نام داماد افراسیاب است و او برده کرفی بادشاه
داشت کیواد از بند کرفت و کشت تژاول بکسر واو بر وزن هلاهل یعنی تژوالت کر برگ کیا باشد تژدک با دال ابجد
بر وزن نمک کرم کندم ضایع کن را کویند تژده بفتح اوّل و دال ابجد کسر ثالث باشد تژ کندم اسیا کردن و اجرت
اسیا ساختن و نیز تمودن اسیا باشد و بمعنی دندانهٔ کلید غنچهٔ کل غنچه زدن برگ باشد از درخت یعنی سر بر آوردن
از درخت تژم بر وزن عزم میغ را کویند و آن غباری باشد ملاصق زمین و بکسر اوّل هم آمده است تژوال بر وزن احوال
برگ کیا باشد تژه بفتح اوّل و ثانی غنچه درخت و غنچهٔ کل باشد و دندانهٔ کلید را نیز کویند و چوب بزرگ را هم کفته‌اند
کر اطراف چوبها سخت خانه را بران نهند و جنبهای بزرگ بر سر دانهٔ کندم و جو که در خوشه است میباشد بیان
دوازدهم در تاء قرشت با سین سعفص مشتمل بر هفت لغت تس بفتح اوّل و سکون ثانی بمعنی طپانچه و سیلی باشد
و بضم اوّل بادی که از راه پایین بی صدا رها شود و آب دهن بجانب کسی انداختن را نیز کویند و بعضی باین معنی عربی
دانند تستی بضم اوّل و سکون ثانی و فوقانی بختان رسیده بمعنی تو بودی و تویی باشد یعنی دیگری بغیر از تو
نیست و نبود تسخ با خاء نقطه‌دار بر وزن لشکر بمعنی مسخرگی و تمسخر باشد کویند تس بک بضم اوّل و فتح ثالث
کر سین دیگر باشد بر وزن تاردک کیاهیست دوایی که از آن بتازی بنفشة الکلاب خوانند تسلیخ بالام بر وزن
تریخ سجاده و جانماز را کویند و باین معنی با شین نقطه‌دار هم آمده است تسمه بفتح اوّل بر وزن تکمه چرم
خام و دوال چرمی باشد و موی شانه کرده با لاکیشا ... نیز کویند تسو بفتح اوّل و ثانی و بواو کشیده مقدار
وزن چهار جو باشد و یک حصّه از بیست و چهار حصّهٔ شبانروزی که عبارت از یک ساعت باشد و یک حصّه
از بیست و چهار چوب که استادان خیاط و همچنین یک حصّه از بیست و چهار حصه سیر استادان بقال میبرد
آن طسوجست بیان سیزدهم در تاء قرشت با شین قرشت مشتمل بر بیست و چهار لغت تش بفتح اوّل و سکون ثانی آتش را کویند که عربان
نار کویند و تیشه بزرگی که بدان درخت شکافند و تیشه درودکران را نیز کویند و بضم اوّل حرارت و اضطرابی
باشد که بسبب غم و اندوه در دل کسی پدید آید و بکسر اوّل عطش و تشنگی را کویند و تیشه را نیز کویند و آن
جانوریست خونخوار که بیش در لبلبی تو پاکی و کوکنار بهم رسد تش آتش کنایه از خورشید است تشت
از بام افتادن کنایه از رسوا شدن باشد تشت بلند کنایه از آسمانست و کنایه از آفتاب هم هست تشخانه
با خاء نقطه‌دار بر وزن توشکخانه جامهٔ خواب را کویند از توشک و لحاف و نهالی و مانند آن و توشکخانه هم کفته‌اند
و آن خانه باشد که رخت خواب در آن نهند و خانه را نیز کویند که طشت و آفتابه در آن کذارند و آن آفتابچی خانه

تزکیه

نیز کویند و کاو از روی تعظیم بر آبخانه هم اطلاق کنند که عربان مبرز کویند تشت خوان با خاء نخذ و واو معدوله
بر وزن کفیدان که جهت نان و طعام کذارند تشتدار با دال ابجد بر وزن اشکبار آفتابچی را کویند که طشت و
آفتابه را نکاهدارد تشفق بر وزن کفتن میکائیل علیه السلام را کویند تشتدر کنایه از آفتاب عالمتابست تشت
زرین کنایه از خورشید است تشت سیمین کنایه از ماهاست تشتخایه نوعی از بازی باشد و آن چنانست
که بیضه را خالی کنند و از شبنم پر سازند و سر آن را محکم ساخته در هوای کرم در طشت مسی کذارند و اکر هوا کرم
اندک آتشی در زیر طشت نهند چون طشت کرم شود بیضه بجانب هوا روان کردد تا از نظر غایب شود و
کنایه از زمین و آسمان هم هست چه زمین در میان آسمانست و نام طلسمی هم بوده است و علم نجوم را
نیز علم طشت و خایه کویند تشبوان با واو بر وزن نی دیکان بلغت یونانی سفایح را کویند و آن دواییست
مسهل سودا و بعربی کثیر الارجل و تاف الجن و اضراس الکلب خوانند تشلیخ بالام بر وزن زنجیخ سجاده و جا
نماز را کویند تشمی با میم بر وزن کفکیر دواییست که از آن سفایح خوانند و باین معنی با فوقانی ما بین
شین و میم هم بنظر آمده است که تشتمی باشد تشمزج با زاء نقطه‌دار و جیم بر وزن چشم کست که خیار
زبان چشم خوانند و آن تخمی باشد سیاه و املس که با بادیان سایند و در چشم کشند تشن بفتح اوّل بر وزن
چمن چاکوست و آن دانه ایست نرم و سیاه نغزتر از عدس بزرگتر در دار و های چشم بکار برند و بکسر اوّل
نیز آمده است تشنک بر وزن چشمک از پیش سر جا را کویند که در کودکی نرم و جهنده باشد و آن را بعربی یافوخ خوانند
تشنه جکر کنایه از اشتیاق باشد تشنه جیزی شدن کنایه از اشتیاق هر چیز است تشنه دل نیز تشنه جکر است که کنایه
از اشتیاق باشد تشه با ثانی مشدد بر وزن پشه پیمانه روغن را کویند تشی بفتح اوّل و کسر ثانی و سکون
تحتانی خار پشت کلان را که خارها خود را مانند تیر اندازد و بعضی کویند باین معنی عربیست و بکسر اوّل مردم بی ... را
کویند تشیزه بر وزن کبیره کلوله را کویند که از سنکهای الوان و سخت سازند و بدان بازی کنند بیان چهاردهم
در تاء قرشت با عین نقطه‌دار مشتمل بر دو لغت تغار بر وزن قطار طشت کلی را کویند و بمعنی خوردنی و راتب و آذوقه هم آمده
و بمعنی پیمانه هم هست و تغاره بر وزن سراره هم میکویند تغتغ بضم هر دو تاء قرشت و سکون هر دو غین
نقطه‌دار چینی باشد مانند کلیله و قفیز که غله بدان پیمایند و بعضی کویند پیمانه باشد که چهار خروار غله
بکیرد و فتح اوّل و ثالث که تاء قرشت باشد هم بمعنی بزرگ چهار خرواری باشد و باین معنی بجای حرف ثالث
نون هم بنظر آمده است و بعضی کویند پیمانه که ده خروار غله بکیرد و نان تنک را نیز کفته‌اند و باین معنی بجای غین
نقطه‌دار آخر خاء نقطه‌دار هم کفته‌اند که تغتخ باشد بیان پانزدهم در تاء قرشت با فاء سعفص مشتمل
بر بیست و شش لغت و کنایت تفت بفتح اوّل و سکون ثانی بخار و حرارت کرمی را کویند و زشتی و پرتو را نیز کفته‌اند

و بمعنی عقوبت هم هست و بضم اول آب دهن انداختن باشد **تفاغ** بکسر اول بر وزن چراغ پیاله و قدح شرابخوری را
گویند و با بعضی حروف اول **تفت** بفتح اول بر وزن هفت بمعنی گرم و گرمی و حرارت باشد و ماضی تفتن هم هست
بمعنی گرم گردانید و بمعنی تعجیل و شتاب هم آمده است و گرم رفتن و گرم آمدن و گرم گفتن را نیز گویند و بمعنی خرام
و خرامان هم هست و قهر و غضب و گرم شدن از خشم و قهر را نیز گفته اند و گیاهیست دوایی که بعربی در بیخ آن
مانند تا نول چون آورد و نام موضعیست از مضافات یزد که از کمال صفای هوا جامع گرمسیر و سردسیر باشد
تفتن بر وزن رفتن بمعنی تافتن است که گرم شدن و یکدیگر را گرم گردانیدن باشد **تفته** بر وزن هفته بمعنی رسا
گرم شده و مخفف تافته هم هست که از رده و کوفته شده و مکدر باشد و نام گیاهیست که چون بیخ آن چون
آورد **تفته جگر** کنایه از عاشق باشد و کسی را نیز گویند که علت دو داشته باشد **تفتیک** بر وزن نو دیک پشمی باشد
نرم که از زیر موی بز لشانه بر آورند و از آن شال و نمد و امثال آن سازند **تفرجاغ** با راء قرشت و جیم فارسی
بر وزن عند داغ بمعنی ساختن و پرداختن و مستعد و مهیا باشد با بعضی بجای عین قاف هم آمده است **تفس**
بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه گرمی و حرارت را گویند **تفشه** بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث سیاه دانی
گویند که در بشره و اندام آدمی باشد و از عوام ماه گرفت گویند و بعربی کلف خوانند و بمعنی اندوه و بیقراری
دل هم هست و میل و خواهش بهر چیزی که دیده شود هر چند سیر باشند و این صفت بیشتر عارض زنان و مردان
ناپاک و اخوتی میشود و بفتح اول هم درست است **تفسیا** بر وزن اغنیا بسین ثانی صمغ سداب کوهی است و بعضی
گویند صمغ سداب صحرایی و بفتح اول هم درست است **تفسیدن** بر وزن فهمیدن بمعنی گرم شدن باشد **تفسیده**
بر وزن فهمیده بغایت گرم شده را گویند **تفسله** بر وزن غربیله جنسی را گویند از پارچه ابریشمی که از آن قبا و ازار و
چیزها دیگر نیز بدوزند **تفش** بسکون ثانی بر وزن کفش سرزنش و طعنه را گویند و بکسر ثانی حرارت و گرمی باشد
تفشله بر وزن مشعله بمعنی اول تفش است که طعنه و سرزنش باشد **تفشله** بکسر ثالث بر وزن امثله قلیه باشد
که از تخم و گوشت و زردک و عسل پزند و کشنیز و کندنا در آن کنند و بعضی گویند عدس بر **تفشه** بفتح اول و سکون
ثانی بمعنی طعنه و سرزنش باشد و طعنه زدن و سرزنش کردن را نیز گویند **تفشیله** بر وزن غربیله تفشله است که
قلیه با گوشت و تخم مرغ و زردک و عسل باشد و بعضی گندم و مویز و گردکان و کشنیز هم داخل کرده اند و عدس
سبز پخته باشی گویند **تفک** بضم اول و فتح ثانی و سکون کاف چوب درازمیان خالی که با گلوله گل و زور نفس بیاندازند
گنجشک و امثال آن را زنند و تفنگ اهنین را نیز گفته اند **تفنود** بر وزن مقصود بخود باشد و آن استیلای
نفس است در مقام خوف بحیثیتی که جزع و فزع بر او غالب نشود **تفنه** بر وزن طعنه پرده عنکبوت را گویند **تفو**
بفتح اول بر وزن نحو بمعنی تفته باشد که پرده عنکبوت است **تفو** بضم اول و ثانی و سکون واو آب دهن را

گویند و آب دهن انداختن را نیز گفته اند **تفور** بر وزن تنور بمعنی گل باشد که بعربی طین خوانند **تفون** بر وزن ممون
بمعنی تفور است که گل باشد **بیان شانزدهم در تاء قرشت با قاف مشتمل بر چهار لغت و کنایت** **تقده** بفتح اول و سکون ثانی
و دال بی نقطه مفتوح بلغت بربر کشنیز را گویند و آن دستنبو باشد که بیشتر در آنها بیمار کنند و بعربی کزبره خوانند
تقره بفتح اول و کسر ثانی و راء بی نقطه مفتوح بلغت بربر ذیره رومی را گویند و آن بفارسی نانخواه و کرویا خوانند
تقریر کردن کنایه از سخنی باشد که از آن تقلب و تصرف در آن ظاهر شود **تقلی** بضم اول و سکون ثانی و لام بجای کشیده
گوسفند شماهه را گویند **بیان هفدهم در تاء قرشت با کاف مشتمل بر بیست و شش لغت و کنایت** **تک** بفتح اول
و سکون ثانی بمعنی اندک و قلیل و کم باشد و هر زدن را گویند عموماً و زدن دست بر کنار تخته نرد که بعضی در ست
بنشیند خصوصاً و نام گیاهیست که در میان گندم می روید و آن سخت از گیاه گندم باشد و نام گیاهیست
که در میان آب می روید و در مصر کاغذ از آن سازند و بعربی حقاة گویند و بمعنی بسیار تند براه رفتن و دویدن
هم آمده است و قعر چاه و تیر حوض و امثال آن را هم گفته اند و بضم اول منقار جانوران و نوک خنجر و نی و امثال
آن بود و چراغی که اندک نور داشته باشد و بکسر اول بکسر طعام باشد که بعربی لقمه خوانند و بمعنی بیخ و بن و نزدیک
هم آمده است **تکاب** بر وزن صواب زمینی آب کنده را گویند و در طمطراقی نیز گفته اند که دره باشد و زمینی را
نیز گفته اند از دره و جنبی دره که در آن بعضی جا آب فرو رود و از جای دیگر بر آید و بعضی جا خشک باشد و بعضی جا
ایستاده و بعضی جا دوان باشد و بعضی جاها از سبزه و مرغزار بود و نام الکه و ولایتی هم هست **تکاپوی**
با بای فارسی بر وزن جفاجوی بمعنی آمد شد از روی تعجیل و شتاب و جستجوی بسیار باشد و بعضی گویند تردد
بیفایده است **تکاو** با واو بر وزن ومعنی تکابست که زمین آب کند و دره کوه و زمینی که در آن بعضی جاها آب ایستاده
و بعضی جاها و بعضی جاها خشک و بعضی جا سبز باشد **تکاور** بر وزن سراسر بمعنی تکاو رنده باشد یعنی جهنده
دونده و دوند عموماً و بمعنی اسب و شتر باشد که عربان فرس و جمل گویند خصوصاً **تکاور ابلق** کنایه از دنیا و روزگار
باعتبار شب و روز **تک بند** بابای ابجد تر بند کمر را گویند از ابریشم یا پشم شتر و امثال آن بیافند و بر سر آن تکمه
یا مهره و بر سر دیگر آن تکمه نصب سازند و آن مهره یا تکمه را در آن اندازند تا بر میان بند شود **تکرنتن** بالراء و تاء قرشت
بر وزن پهلو شکن بلغت زند و پازند بمعنی پیچیدن باشد **تکش** بفتح اول و ثانی و سکون زاء فارسی استخوان
و تخم انگور باشد و بضم ثانی هم درست است **تکس** بر وزن عکس بمعنی تکش است که تخم و استخوان انگور باشد و از عربی
عجم گویند با عین بی نقطه **تکسک** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف بمعنی تکس است که تخم و استخوان انگور باشد
و بکسر اول هم آمده است **تکسل** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و لام بمعنی تکسک است که دانه و هسته انگور باشد
تکسین بر وزن تحسین نام بزرگیست از بزرگان ترکان **تکشل** بفتح اول و کسر ثانی و سکون لام گوسفند شاخ دار

حنکی را گویند و پسر ساده و نوخط نیز گفته اند و مردم ابله و بی اندام را هم گفته اند و بکسر اول نیز آمده تکله بضم
اول بر وزن عقله نام یکی از اتابکان است که در شیراز پادشاهی کرده و دیوانه را نیز گویند تکاد بر وزن
بمعنی تخماد است و آن تیری باشد بی پیکان و بجای پیکان گرهی دارد تکم بضم اول و فتح میم بر وزن بعنی تخف
تکاد است و آن تیری باشد که بجای پیکان گرهی دارد از چوب یا استخوان تکم بضم اول و سکون ثانی و فتح میم گریبان
و امثال آن را گویند تکند بفتح اول بر وزن نکند آشیانه مرغ را گویند و بکسر اول هم آمده است تکو بر وزن عدو
نان تنک روغنی را گویند و موی در هم پیچیده و جعد را نیز گفته اند تکوک بفتح اول و واو مجهول بر وزن نکول
صراحی باشد که آن را از طلا و نقره یا از گل بصورت جانوران خصوصاً بصورت شیر سازند و بدان شراب خورند
و با معنی بجای حرف آخر لام هم بنظر آمده است و بضم اول غوزه پنبه را گویند و نشانه و هدف را هم گفته اند تکه
بفتح اول و ثانی بواو رسیده و تحتانی داده بمعنی تکوست و نان تنک روغنی باشد و موی جعد را نیز گویند
تکر بفتح اول بر وزن عکر بز را گویند که سر کرده و پیشرو گله گوسفندان باشد و بز را نیز گفته اند اعم از بز
کوهی و غیر کوهی و بجلد دفتر را هم گویند و سرگین گاو و میش را نیز گفته اند که آن را بدست پهن ساخته بجهت
سوختن خشک نموده باشند و بضم اول نوعی از تیر است که بجای پیکان گرهی دارد و پشته بلند را نیز گفته اند
و بر اول لقمه و پاره از چیزی باشد چنانکه گویند فلان چیز را تکه تکه کرد یعنی پاره پاره کرد تکین بر وزن نگین
تخم انگور را گویند تکین بر وزن زمین نام پادشاهی بوده است و بمعنی تیر زین هم هست و تخم و استخوان را
نیز گویند بیان هجدهم در تاء قرشت با کاف فارسی مشتمل بر هفت لغت تگ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی ته و بن و پایین
باشد همچو ته حوض و بن چاه و امثال آن و بمعنی دویدن و تک و دو هم هست و بوم و زمین را نیز گویند
و فریاد کردن و بانگ بلند را نیز گفته اند و بلغت زند و پازند خرمهار رسیده باشد تگاب بر وزن
شراب علابیاله باشد از طلا و نقره و غیره و دسته از آن لوله نصب کرده و با آن شراب و گلاب و امثال آن در شیشه
کنند و آن را بعربی قف گویند و زمین نشیب پر سبزه و علف را نیز گویند که با آب باران پر و جا بجا ماند و نام
روستاییست از ولایت کجز و جنگ و خصومت را نیز گفته اند و نام پرده ایست از موسیقی تگاو با واو بر
وزن و معنی تگابست که زمین پست پر آب و علف و طرفی که بعربی قف میگویند و جنگ و خصومت و روستای از ولایت
کجز و پرده از موسیقی باشد تگتان بفتح اول و ثانی قرشت بر وزن پرواز تاختن و جستجو کردن باشد تگرگ بفتح
اول و ثانی و سکون راء قرشت و کاف فارسی معروفست که ژاله و بخچه باشد و بفتح راء قرشت بر وزن ترک
پایه و پی دیوار را گویند تگل بفتح اول بر وزن حمل فوج جنگی باشد و بکسر اول پارچه و رقعه که بر جامه بند کنند
بضم اول و فتح میم بر وزن دخمه تیر تخماد را گویند و آن تیری باشد که بجای پیکان گرهی از چوب دارد

بیان نوزدهم در تاء قرشت با لام مشتمل بر سی و دو لغت تل بفتح اول و سکون ثانی کوه پست و پشته بلند را
گویند و هر چیزی که بر روی هم ریخته و خرمن کرده باشند و کنایه از پیر امرد خرلف باشد گویند غریبست تلاتوف
بفتح اول و ثانی بالف کشیده و فوقانی بواو رسیده و بفا زده شور و غوغا را گویند و کسی را نیز گفته اند که خود را بجز کی
و پلید نگه دارد و از کثافت و نجاست پرهیز نکند و مردم از او نفرت کنند تلاج بفتح اول بر وزن کلاج بانگ
و مشغله و شور و غوغا باشد و با همین معنی بکسر اول بر وزن خراج هم آمده است تلاس بفتح اول بر وزن نماس نام
شهریست در ترکستان تلاشان با شین نقطه دار بر وزن خراسان نام مرغزاریست بزرگ در صفاهان تلاق بر وزن
عراق گوشت زیادتی را گویند که در بن فرج زنانست و بمعنی پارچه تنبان و شلوار هم آمده است تلالا بر وزن
جلالا نقش و صورت و خوانندگی و گویندگی را گویند تلانج بفتح اول و نون بر وزن ایارج بانگ و مشغله و شور
و غلغله را گویند و بسکون نون هم آمده است تلبا با بای ابجد بر وزن حلوا بلغت زند و پازند پیه گوسفند
و گاو و امثال آن باشد تلخ چوک با خاء نقطه دار و جیم و کاف و واو و کاف دیگر و حرکت مجهول نام کاسنی
صحراییست که معرب آن طرخشقوق باشد و بعربی بعصید گویند تلخ جوک با جیم و کاف بر وزن کرم سو و بمعنی تلخ چوک است
که کاسنی صحرایی باشد تلخ عیش کنایه از کسی است که از اداری و مکروهی و مصیبتی از حوادث روزگار بدو رسیده
باشد تلخک بر وزن زیرک تصغیر تلخ باشد و نام گیاهیست بغایت تلخ و بعضی گویند خربزه تلخست
که بعربی حنظل و قثاء النعمان خوانند و بعضی کاسنی را گفته اند و نام یکی از ظرفاء سلطان محمود غزنوی بوده
تلخ ترش کنایه از محنت و مشقت دنیاست تلخی بر وزن بلخی کاسنی را گویند و آن گیاهیست تلسک بکسر اول
و ثانی و سکون سین بی نقطه و کاف خوشه کوچک انگور را باشد که در خوشه انگور بزرگ است تلک بفتح اول
و ثانی و سکون کاف کسی را گویند که سبلتش بسیار کنده و پر باشد و در جای دیگر سبلت پر کنده نوشته بودند
و بفتح باء ابجد و کان الله اعلم و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی تلخ بود که ضد شیرین است و طلق و زرورق را
نیز گویند و صلق معرب آنست و نوعی از نقاش هم هست و بضم اول و سکون ثانی غله باشد که آن را لوبیا خوانند
و بکسر اول و فتح ثانی جامه پشمین آستین کوتاه را گویند و درخت سیب صحرایی را نیز گفته اند که [illegible]
و ثلاث حباب و پشه از کیل و در خراسان علوف شیر را خوانند و بکسر اول و سکون ثانی زنجبیل تر و تازه را
گویند تلمن بفتح اول و سکون ثانی و میم مکسور بنون زده بینی آدمی و حیوانات دیگر باشد بزبان زند و پازند
و بعربی انف گویند تلنده با نون بر وزن چرنده کج زبان را گویند یعنی شخصی که درست تکلم نتواند کرد و او را بعربی
فافا خوانند تلنگ بفتح اول و ثانی و سکون ثانی و کاف میوه بود شبیه به شفتالو و بضم اول و کاف فارسی
بر وزن تفنگ حاجت و ضرورت و میل و خواهش و نیاز و آرزو باشد چه تنگی و نیازمند و خواهش کننده را
گویند و با معنی بر وزن خدنگ هم آمده است و بکسر اول و ثانی زدن انگشت باشد بر دف و دایره و امثال آن

وخوشه کوچک انگور که بر خوشه کلان چسبیده بود و بکسر اول و فتح ثانی نام ولایتی است از ملک دکن تلنکبین بر وزن
و معنی ترنجبین است و آن داروی باشد شیرین و مانند شبنم بر خارشتر نشیند تلنکی بضم اول و فتح ثانی
نیازمند و خواهش کننده و گدا را گویند و بکسر ثالث مخفف تولنکی است که میان پاچه باشد و کنایه از مرد ضخیم و بی ترس
و بی باک و حوف و نون هم هست تلنر بضم اول و سکون ثانی و فتح نون بمعنی حاجت و خواهش و نیاز و ضرورت باشد
تلو بفتح اول بر وزن دلو مطلق خار را گویند و بضم اول ما بین نی باشد جا که پی در اینجند پیکان مضبوط نمایند
تلواسه بر وزن نجلباسه اضطراب و بی آرامی و بیقراری و اندوه و میل چیزی داشتن باشد تلوسه بفتح اول بر وزن
دسی سه مخفف تلواسه است که اضطراب و بیقراری و اندوه باشد و بضم اول و ثانی غلاف کارد و شمشیر و امثال آنرا گویند
و باین معنی بفتح اول بر وزن سبوچه هم بنظر آمده است و بفتح اول و ثانی غلاف خوشه خرما و غلاف دانه خرما را گویند
و نیشه درودگران این گفته اند تلوک بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و کاف نشانه تیر باشد که بعربی هدف خوانند
و ظرف و صراحی که از آن بصورت شیر و گاو و حیوانات دیگر ساخته باشند و بدان شراب خورند تله بفتح اول و ثانی غیر
مشدد پایه نردبان را گویند و بکسر اول بر وزن نحله بمعنی طلا باشد که بعربی ذهب خوانند و پایه نردبان و زینه
پایه را نیز گفته اند تلی بضم اول و کسر ثانی تحتانی بمعنی مجهول بمعنی دست افزار دلاکان سرتراشان و حجامان باشد
و کیسه که خیاطان سوزن و ابریشم و انگشتوانه در آن نهند و بکسر اول طلا را گویند تلیبار بفتح اول و ثالث مجهول
و با ابجد بالف کشیده بر وزن دیدار خانه را گویند که بجهت کرم پیله نگاهداشتن چوب بندی کنند تا پیله حاصل
شود تلیمان بر وزن نریمان نام پهلوانی است ایرانی و در جای دیگر نام تورانی گفته اند والله اعلم تلیوار با واو بر وزن
و معنی تلیبار است و آن خانه باشد که در آن کرم ابریشم نگاه دارند بیان بیستم در تاء قرشت با میم مشتمل بر بیست
و یک لغت و کنایت تم بفتح اول و سکون ثانی آفتی است که در چشم پیدا شود مانند پرده و آنرا بعربی غشاوه گویند تملج
بضم اول بر وزن املاج کیسه دراز را گویند که از پارچه دوزند و یا از ابریشم بافند تماخره بفتح اول و خاء نقطه دار
و رای بی نقطه بمعنی هزل و مزاح و سخن که بظرافت باشد و بسکون خاء نقطه دار هم گفته اند بمعنی مطلق بخن اغراض
مطایبه و خوش طبعی و غیر آن تماشا با شین نقطه دار بالف کشیده نظر کردن بچیزی باشد از روی حظ یا از روی
غیرت تمام شدن بمعنی انتها رسیدن کاری باشد و کنایه از مردن و فوت شدن هم هست تمتم بفتح هر دو فوقانی
و سکون هر دو میم قطاس باشد و آن دم گاو کوهی است که سپاهیان از آن از نیزه و علم آویزند و بر گردن اسب
هم بندند و بکسر هر دو فوقانی بعربی سماق را گویند که در آش و طعام کنند تمخینا با خاء و نون بر وزن ماسیما
نام یکی از اصحاب کهف است و نام دعائی هم هست که بوقت حاجت خوانند تمته بفتح اول و سکون ثانی بر وزن ... کج زبان را گویند
یعنی شخصی که در حرف زدن زبانش خوب نگردد و او را بعربی فافا خوانند تمر بفتح اول و سکون ثانی و رای بی نقطه آب مروارید

گویند و آن علتی است که بعضی از مردم در سن چهل سالگی در چشم بهم میرسد و چشم تاریک میکند و بینائی نقصان پذیرد
و چون سن از پنجاه تجاوز نماید آن علت بخودی خود برطرف گردد و بکسر اول نیز باین معنی بنظر آمده است و در عربی صمار
گویند و بضم ثانی بزبان ترک آهن را گویند و بکسر اول و ثانی بزبان علمی هند بمعنی تاریکی باشد که در مقابل روشنی است
تمزک بفتح اول و کسر ثانی و سکون رای بی نقطه قاف و زای نقطه دار مفتوح بکاف زده کلام خدا و قرآن مجید را
گویند و بضم ثانی هم گفته اند و گویند ترکیست تمغون بالای هوز بر وزن محفوظ پیرامون دهان و منقار مرغان
باشد تمول بالام بر وزن مقبول دستنبو باشد و خودرو شبیه باسفناج و از در خراسان بوعشت و بعربی قناد
بری خوانند تملیت با تاء قرشت بر وزن تمثیلک باز کوچکی باشد که بر بالای برگ بندند و گاه تاریک صلاحیت بر روی
زمین و بعربی صیاب خوانند تمنده بر وزن روینده کج زبان را گویند و او شخصی است که خوب تکلم نتواند کرد که بعضی
از حروف هیچیک از مخارج او درست نباشد و بعضی بر عکس این گفته اند یعنی در گفتن حرف فا عاجز باشد او را
بعربی فافا خوانند و بعضی الکن را گویند و آن شخصی است که در اثنای حرف زدن زبانش میگردد تمنبک بفتح اول
و کسر ثانی و سکون نون و کاف فارسی نباتی باشد سرخ رنگ و ترش طعم و بکسر اول هم گفته اند و با فای بجای نون
یا حطی هم آمده است والله اعلم تموان بر وزن سیوان جمع ترک است که ترکان باشد از نسل یافث بن نوح تموز
بفتح اول و ثانی مضموم بواو و زای نقطه دار زده گرم و گرما سخت باشد و نام ماه اول تابستان و ماه دوم از سال رومیان
و بودن آفتاب در برج سرطان تموک بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث و کاف نشانه تیر باشد که عرب هدف گویند
و تیر را نیز گفته اند که پیکان پهنی دارد و چون بگوشت و استخوان فرو رود و بیرون آوردن بیاید و هر چیز را نیز گفته اند که در جای
رود که بر آوردن دشوار باشد تمشیر بفتح اول و کسر ثانی مشدد و سکون تحتانی و شین نقطه دار مفتوح شهری و مدینه
باشد در نواحی شهر املکه در میان المیان بیشه شهرت دارد تمیک بفتح اول بر وزن شریک سنبل سرخ رنگ و ترش
مزه و بکسر اول هم آمده است بیان بیست و یکم در تاء قرشت با نون مشتمل بر نود لغت و کنایت تن بفتح اول و سکون ثانی
معنی بد است و بمعنی جسم نیز آمده است که در مقابل جوهر باشد و بمعنی خاموش هم هست که تن زدن خاموش شدن را
گویند تناسان بفتح اول بر وزن هراسان بمعنی آسوده و تندرست باشد تنافون با فا بر وزن بلا دون مقداری
از گناهان باشد بشریعت زردشت تنانی بر وزن امانی بمعنی جسمانی باشد و تن بمعنی جسم هم آمده است تنادر با واو
بر وزن سرابی شخص قوی جثه و تنومند و فربه را گویند تنبان بضم اول بر وزن چسبان زیر جامه و ازار و شلوار را
گویند عموما و تنبان چرمی کشتی گیران را گویند خصوصا تنبد بفتح اول بر وزن ابجد مستقبل خاموش بودن و دم نزدن
باشد یعنی میل زند و خاموش میکرد و بضم ثالث بمعنی جسم کلفت همچنانکه روان بد نفس کلفت و تن بمعنی جسم
و روان بمعنی نفس و بد بمعنی همه و کل باشد تنبک بضم اول بر وزن اردک با انگشت ابهام و سبابه و وسطی کوفتن چیزی را

خوردنی باشد یعنی به انگشت چیزی برداشتن و خوردن و دهلی باشد دم دراز که از چوب سفال سازند و با یکدیگر
در زیر بغل گرفته نوازند و چناغ زین اسب و دامنه زین را نیز گویند و باین دو معنی بفتح اول هم آمده است و بجای
حرف اول طای حطی هم درست است و با بای فارسی دریچه زرگری و صفاری باشد و آن قالبی است از طلا و نقره
و امثال آن در آن ریزند و باین معنی بتقدیم بای فارسی بر نون هم آمده است و بعضی دریچه زین اسب و طاق زین را نیز
گفته اند **تنبل** بر وزن صندل کاهل و بیکار و هیچکاره و محزون را گویند و بضم اول بر وزن بلبل حیله و نیرنگ و مکر
و فریب و جادوئی بود و باین معنی بر وزن فرکل هم آمده است که بضم ثالث باشد **تنبلیت** با تای قرشت در آخر بر وزن
عندلیب بادکوچکی را گویند که بر بار بزرگ بندند و بالای چاروا نهند و بالای آن سوار شوند و یک لنگ بار را
نیز گویند **تنبور** بر وزن زنبور سازیست مشهور و معرب آن طنبور باشد **تنبوک** بر وزن مفلوک بمعنی کباده باشد
و آن کمانی است بسیار کم زور و بمعنی چناغ زین هم آمده است که دامنه و تسمه رکاب باشد و طاق زین را نیز گویند
تنبول بر وزن مقبول برگی باشد در هندوستان پان میگویند و با آهک و فوفل خورند و کباده را نیز گفته اند
و آن کمانی باشد کم زور و نام قلعه ایست در هندوستان **تنبه** بر وزن انبه چوب کنده بزرگ باشد که در پس
در نهند تا در گشوده نگردد **تنپیدن** بر وزن خندیدن بمعنی لرزیدن و طپیدن و حرکت کردن باشد **تنبک** بفتح
اول و سکون ثانی و کاف بمعنی تنکست و آن دهلی باشد دم دراز که مسخرگان و بازیگران در زیر بغل گیرند و نوازند
و چناغ زین اسب را نیز گویند و با بای فارسی هم آمده است **تنتاک** با تای قرشت بر وزن غمناک نام پادشاهی بوده است
و نام مردی هم هست **تنتنه** بفتح اول و فوقانی و سکون ثانی تنیده و پرده عنکبوت را گویند و بضم اول و فتح ثالث
تنبور سخ باشد **تنج** بر وزن رنج بمعنی درهم پیچیدن و فراهم فشردن باشد و بمعنی از پی درآمدن و فراهم آمدن
هم هست و فاعل را نیز گویند که پیچنده و فشارنده و از پی درآینده باشد و امر باین معنی هم هست یعنی در پیچ و بفشر
و از پی درآی و بعضی گویند بفتح بمعنی از پی درآمده و بمعنی فشارنده باشد و بکسر اول نیز گفته اند **تنجیده** بر وزن رنجیده
بمعنی پیچیده و درهم فشرده باشد **تنجیده** بر وزن سنجیده بمعنی ترنجیده است که درهم کشیده شده و فشار کرده شده
و پیچیده باشد **تنخد** بضم اول و سکون ثانی و دال ابجد موقوف که مرادف تند باشد و هر چیز که از جا بجهد
و جهنده باشد و خشم و خشمگین و غضبناک و درشت و فربه را نیز گویند و بمعنی غول بیابانی و دیو هم هست و کوه را
نیز گفته اند و بمعنی بلند و بلندی هم آمده است **تندبار** تند معلوم با بای ابجد بالف کشیده و برای قرشت زده
موذی را گویند مانند شیر و پلنگ و مار و عقرب و زنبور و مورچه و امثال آن و هر جانوری که جانور دیگر را
بخورد **تندبور** بضم بای ابجد و سکون واو مجهول و رای قرشت جستن و برجستن را گویند عموماً و بجای بای ابجد
یای حطی هم آمده است **تندر** بضم اول و فتح ثالث و سکون رای قرشت بمعنی غرنده باشد عموماً و رعد را گویند خصوصاً

و بفتح

و بفتح اول و ثالث هم آمده است و بلبل را نیز گفته اند که عربان عندلیب خوانند **تن در دادن** کنایه از راضی شدن و
قبول کردن باشد **تندو** بر وزن بدخو بخیل و ممسک و ترش رو را گویند **تندس** بفتح ثالث بر وزن هرکس بمعنی تمثال
است چه دس بمعنی شبه و نظیر و مانند باشد و تندیس تمثال هم هست و بکسر ثالث مخفف تندیس که اندام
بمعنی شبه و نظیر و تمثال باشد **تندو** بر وزن بدرو عنکبوت را گویند **تندخد** بضم اول و خاء نقطه دار ابریشمها
ابناهست که ریزه ریزه شده و از هم پاشیده باشد و باین معنی بفتح اول و خاء نقطه دار هم آمده **تندر** بضم اول و
ثالث بر وزن پرزور بمعنی رعد باشد و بفتح ثالث هم باین معنی آمده است و بلبل را نیز گویند که عرب عندلیب خوانند
تنده بضم اول بر وزن عمده چیزی باشد مانند غنچه که اول از درخت سر زند و بعد از آن برگ از میان آن برآید
و زنبور سرخ را نیز گویند و باین معنی بجای دال ابجد زای هوز هم آمده است **تندید** بضم اول بر وزن جنبید ماضی
تند شدن و در خشم رفتن باشد یعنی تند گردید و در خشم شد و غنچه و برگ و شکوفه برآوردن کند گویند شد
یعنی شکوفه برآورد **تندیدن** بضم اول بر وزن جنبیدن سر زدن غنچه و برگ و شکوفه باشد از درخت و در خشم
شدن و اعراض کردن را نیز گویند و بمعنی اول بفتح اول هم بنظر آمده است **تندیس** بر وزن تدلیس بمعنی تن مانند
چه دیس بمعنی مانند باشد و بمعنی صورت و تمثال و پیکر و صورت و مانند و غیره باشد **تندلیسم** بضم
اول و یای حطی و سکون دال و رای قرشت بمعنی جستن و برجستن باشد و تن زن و تن در ده خاموش شونده که فلانست
و بمعنی امر هم هست یعنی خاموش باش و تن زند یعنی خاموش شود **تندربون** بضم اول و فتح ثالث بر وزن غنچه چیزی
باشد که نخست از درخت سر زند و بعد برگ از میان آن برآید **تنزیب** بکسر ثالث بر وزن ترتیب جامه کرباسی باشد
که در زیر قبا پوشند و ترکان ارخالق گویند **تنسته** با سین بی نقطه و تای قرشت بر وزن طبقه بافته عنکبوت را گویند
تنسخ بضم سین بر وزن مه رخ هر چیز را گویند که بسیار نادر و کم یاب و بی مثل و مانند در نهایت نفاست
باشد معرب آن تنسوقست **تنشوی** بضم شین نقطه دار بر وزن بد بوی حوض و جوی آب و چشمه و امثال آن را
گویند عموماً و خزینه ای را که بر بالای آن شویند خصوصاً **تنقطار** بضم اول و قاف و طای حطی بالف کشیده بر وزن
و چماق پاسبانان را گویند و شمع باریک بلندی را نیز گفته اند که از سر شب تا صبح بسوزد و بر وزن ذوالفقار و بر در بار
هم گفته اند **تنک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی معروفست که نقیض فراخ باشد و یک لنگ بار و یک
خروار شکر را نیز گویند و کنایه از دهان خوبان هم هست و بمعنی فرو بردن و ناپدید کردن هم آمده است و
هر صحیفه با کتابت باشد که نقاشان و مصوران اظهار صنعت خود بر آن کنند عموماً و نگارخانه مانی را گویند
خصوصاً و باین معنی با ثای مثلثه هم آمده است و نواری که بر زین اسب مضبوط کنند و دوالی که بدان بار بر پشت
بار محکم سازند و دره کوه را هم گفته اند و نایاب و عدیم المثال را نیز گویند و بمعنی ملول شده و آزرده هم هست

ونام ولایتی است در بدخشان و نام مقامی باشد از ترکستان که ترکان تنکی بان منسوب و بخوبی صورت منسوب اند
و بمعنی صورت سخت و بسیار هم هست که در مقابل سست و اندک باشد و قریب و نزدیک را نیز گویند و نیز بکار
عصاری باشد و بضم اول گره سر تنک کردن کوتاه را گویند و بکسر اول منقار مرغان باشد **تنکار** با کاف
بوزن اغیار داروئی باشد که طلا و نقره و مس و برنج و امثال آنرا بدان پیوند کنند و آن معدنی و مصنوع
هر دو میباشد معدنی از چشمه بر می آید مانند برف و یخ و مصنوع آنست که یکجزو نمک را با یک جزو قلیا و سه جزو
بوره در دیک ریزند و شیر گاومیش اغفال که خواهند **تنکبار** بروزن ننگبار نامیست از نامهای باریتعالی
جل شانه و باصطلاح سالکان حضرت باریتعالی است باعتبار وحدت حقیقی که آنجا این همه چیز نیست تا راه
طریق وجود نه از راه تعقل شخصی را نیز گویند که هر کس را پیش خود راه ندهد و مردم زهاد بدشواری بار یابند
و چیزی را نیز گویند که بدشواری بدست آید و بغایت عزیز الوجود باشد **تنک بیز** بضم ثالث و یای تحتانی مجهول بروزن
سبک خیز غربالی را گویند که آنرا از موی دم اسب در غایت تنکی چشمه بیافند و چیزهائی که خواهند
بسیار نرم و نازک بیزند و بروزن رنگریز هم آمده است که بسکون ثالث باشد و پالاوند و ترشی پالا نیز
گویند و آن ظرفی است که مانند کفکیر سوراخها دارد و بدان چیزی صاف کنند **تنک بیغ** بفتح اول و سکون ثانی
کنایه از دنیا و روزگار باشد **تنکت** بکسر اول و ثالث نام قصبه ایست که مابین کولاب و حصار واقعست
تنکترکان نام موضعی است از ترکستان **تنکچشم** کنایه از مردم بخیل و ممسک باشد و ترکان را نیز گویند
و مردم نادیده دیو رنگ و زنی که یعنی از یکشوهر ندیده باشد **تنکدست** با دال ابجد بروزن زنگبست کنایه از فقیر
و مفلس و بی چیز و تنکدستی را هم گفته اند و ممسک و بخیل را نیز گویند و بمعنی مسند کوچک و مسندی که
کم بدست آید هم هست **تنکرگی** بضم ثانی کنایه از شخصی است که باندک مبالغه مطلب بزرگی قبول کند
تنکز بکسر ثالث بروزن هرگز نام درختی است که خارهای بسیار تیز دارد و گل آن مانند گل کاسنی باشد
و آتش بوش بغایت تند و تیز میباشد **تنکس** بکسر ثالث بروزن هرگز نرگس بمعنی تنکز است که درخت پرخار
باشد و گلش بگل کاسنی ماند **تنکسار** بروزن سنگسار بمعنی قبیح است و قبح در لغت ضعف و جهل و فساد رای
و نقصان عقل باشد و باصطلاح اهل تناسخ آنست که چیزی را دوم مرتبه تنزل واقع شود چنانکه روح انسانی
بصورت حیوان دیگر جلوه نماید و آنرا بگذارد و بصورت نبات جمن پیدا گردد **تنکست** بروزن بدمست
نام جائی است که بلور را از آنجا آرند و بلور را نوعی از بلور است در غایت لطافت و بغایت شهرت **تنکشکر**
کنایه از مفلس و بی چیزی و صاحب اندوه باشد **تنک لوش** بالام بروزن پرده پوش نام کتاب لوشا حکیم رومی
و صنایع و بدایع از تنک ما نیست و همچنانکه کتاب مانی را ارژنگ خوانند این کتاب را تنک خوانند و بعضی

گویند

گویند علمخانه رومیانست و صور نکوی و صنایع و بدایع نقاشی و این در مقابل نگارخانه چینی باشد و بعضی گویند نام حکیمی است
رومی و بعضی گویند بابلی بوده و او صاحب علم سیمیا و کیمیا و نیرنجات و در صنایع و بدایع نقاشی و مصوری ثانی مانی
بوده است چنانکه کتاب مانی را ارتنگ میخوانند کتاب او را تنک میگویند و بعضی گفته اند تنکلوشا و ارتنک
نام دو کتابست و نام علمخانه رومیانست در نقاشی و صور نکوی و با ثاء مثلثه هم آمده است **تنکنای** تنکی و جای
تنک در کوه و راه میان دو کوه را گویند و کنایه از قبر و لحد و دنیا و قالب آدمی هم هست **تنکو** با واو مجهول بر
وزن بدرو نام پادشاه خطا و ختن است **تنکه** بفتح اول و سکون ثانی مقداری از زر و پول باشد باصطلاح
هرجائی **تنکه نقرا** کنایه از برگ نقره است **تنکیاب** بیای حطی بروزن فتحیاب آنچه بدشواری بدست آید و عزیز الوجود باشد
تنند بروزن بکند عنکبوت باشد و مردم کاهل و تنبل را نیز گویند **تنده** بروزن سفته بمعنی تنیده است که
عنکبوت باشد **تننده** بروزن رونده بمعنی تنده و تنیده است که عنکبوت باشد و آلتی هم هست جولاهگان اکثر آنرا
ملوک میگویند و بمعنی کشیدن هم بنظر آمده است **تنو** بروزن زلو قوت و توانائی را گویند **تنوب** بفتح اول و ضم
ثانی و سکون با ابجد بلغت زند نام درختی است در کوهها دائم که قطران از بیخ آن گیرند و آنرا بعربی صنوبر
صغیر خوانند چه مانند صنوبر است لیکن کوچکتر از آن **تنوتاس** با واو و تاء فوقانی با الف کشیده و سین بی نقطه
زده صاحب عمل را گویند **تنودن** بروزن بنودن تنیدن و کشیدن باشد **تنور** بروزن صبور لفظی است
مشترک فارسی و عربی و تنور بمعنی محل نان پختن **تنورخانه** با خاء نقطه دار با الف کشیده و فتح نون مطبخ را گویند **تنوره**
بفتح رابع سلاحی باشد مانند جوشن و پوستی باشد که قلندران مانند لنگی بر میان بندند و کوی که در پهلوی
آسیا از سوراخ آن بزیرها چرخ آسیا خورد و آسیا بگردش درآید و بمعنی چرخ زدن هم آمده **تنوز** با واو مجهول
بروزن تموز بمعنی چاک و شکاف باشد **تنوزه** با ثانی مجهول و فتح رابع که زاء نقطه دار باشد شکافته و چاک
شده را گویند **تنومند** بفتح اول و میم و سکون نون و دال توانا و تندرست و بلند و بالا و عریض و صاحب قوت
و فربه را گویند و شاد و خرم و دارنده تن را نیز گفته اند که تن پرور باشد **تنه** بفتح اول و ثانی تن و ترکیب و تنیده
عنکبوت را نیز گفته اند و بمعنی قبول و رضا هم هست چه تنه شدن قبول کردن باشد **تنها** معروفست که از
مفرد بودن باشد و بمعنی اجسام نیز آمده است چه تن بمعنی جسم است **تنی** بروزن غنی بمعنی جسمانی باشد
تنیان بفتح اول و کسر ثانی و تحتانی بالف کشیده و بنون زده بمعنی جسمانیات باشد **تنیدن** بروزن رسیدن
معروفست و بمعنی خاموش بودن و فریب دادن هم آمده است **تنیده** بروزن رسیده بمعنی خاموش گردیده باشد
و بمعنی دیگر معروفست **تنیزه** با زاء هوز بروزن ستیزه بمعنی طرف و دامن باشد چنانکه گویند تنیزه کوه یعنی
اطراف دامن کوه باشد **تنین فلک** اشارت بعقده راس و ذنب است که محل تقاطع فلک حامل قمر باشد با مایل

وبعربی انرا گفته اند که کاهکشان باشد بیان بیست دویم در تاء فوقانی با واو ومشتمل بهشتاد لغت وکنایت توق
بفتح اول وسکون ثانی بمعنی ثابت که تابش آفتاب علما ثابت وامثال ان باشد وجائی را نیز گویند در صحرا که در ان
آب ایستاده بود وبعربی غدیر خوانند وبضم اول وثانی مجهول بمعنی پرده وتتر وکاهی باشد چنانکه گویند تو بر تو
یعنی پرده بر پرده وکاهی بر کاهی وتتر بر تتر وبمعنی درون هم هست که مقابل بیرونست وبعضا انرا نیز گفته اند وان پرده باشد
که بر روی شیر بندد وبا ثانی ساکن معروفست که بعربی انت گویند وبمعنی خود هم آمده است که ازان خویش وخویشتن
خوانند ومهمانی وضیافت را هم میگویند توا بر وزن هوا بمعنی ضایع وخراب وتلف باشد توابر بر وزن ظاهر
نام مبارزیست تورانی که پیران ویسه نام داشت تواره بفتح اول بر وزن شراره نشیمن وخانه ودیوار را گویند که از نی
وعلف سازند وبضم اول غار سردیوار ودور بلغ وغالی باشد وخانه را نیز گویند دران کاه وسرکین وپنبه ریزند
دیوند تواسی بکسر اول وثانی بالف کشیده وسین بی نقطه بتحتانی رسیده فرش منقش را گویند مانند قالی وگلیم
وپلاس الوان تواغج بضم اول وثانی بالف کشیده وفتح غین نقطه دار وسکون جیم بلغت زند نام پوست درختی
ان سفید وبسیار تلخ میباشد ولیس را نامعت توان بضم اول بر وزن جوان قوت وقدرت وتوانایی باشد
وبمعنی ابر هم هست که بعربی سحاب گویند وممکن بود در هرصورت را نیز گفته اند توانچه بر وزن وبمعنی طپانچه است
که بعربی لطمه گویند توام بفتح اول وفا هوز تلیه با بخار را گویند دکوکو وخاکینه را نیز گفته اند وبمعنی کباب
وگوشت پخته هم آمده است تواهی بر وزن ومعنی تباهیست که نابود کرده شده وضایع کردیده وبکمال نرسیده
باشد توبا بضم اول وبا فارسی بالف کشیده بلغت زند وپازند سیب را گویند وبعربی تفاح خوانند توبال
وتوپال لغت اول با بای ابجد وثانی با بای فارسی بر وزن رومال بمعنی مس باشد که بعربی نحاس گویند وبراده وپوست
مس ونقره وامثال انرا نیز گویند وبعضی گویند مس وآهن وامثال انرا چون بتابند وچکوش وتنک بر آن زنند
ریزها که ازان میریزد ومیباشد انها را توبال میگویند واین اصح است چه توبال النحاس ریزهای را گویند
که بوقت چکوش زدن از مس تافته میباشد مس گویند وان لطیف تر از مس سوخته است وهمچنین توبال الحدید
اجزاء آهن تفته ریزه گویند اگر توبال وبراده آهن بر کسی بندند که در خواب دندان بر دندان نساید دیگر ان
عمل نکند واگر ازان قدری در شراب بزعل مصحف ریزند زهر را نابود کند اگر انرا بواسیر بندند زیان نکند توبا
ملون بضم میم ولام وسکون نون بلغت یونانی نوعی از ینبوعاست واعرابی علقه خوانند برگ ان مانند
برگ کبر باشد وچون شاخ ازان بشکنند شیر بسیار ازان روان شود توبان بر وزن ومعنی خوبان
تنبان جمعی که کشتیگیران پوشند توبوتو بواو مجهول بر وزن مو بر مو بمعنی لا بر لا وتو بر تو باشد وبمعنی دیگی
ودنبال یکدیگر نیز بنظر آمده است ونام حلوایی هم هست وهزار خانه کوسفند را نیز گفته اند ومردم سرد خود

وعوام توشه را هم گویند توبره با ثانی مجهول وفتح راء مهمله بر وزن موصده بیخ ساق باشد وبفتح اول نیز باین معنی
گفته اند وبهمین معنی بجای با ابجد نیز آمده است توبک بسکون با ابجد وبا کاف بر وزن نوبچی نام درهمیست که
در قدیم زده بودند ورایج بوده توبکی بضم اول وسکون ثانی وفتح با ابجد قوس قزح را گویند وباین معنی بجای
با ابجد یای حطی هم آمده است توبر بضم اول وسکون ثانی وفوقانی میوه ایست معروف سفیدان قایم مقام
انجیر است وسیاه از توت شامی گویند چون انرا دسیده خشک کنند قایم مقام سماک باشد ومعرب آن
توتست که بجای فوقانی اخر ثاء مثلثه باشد سفیدانرا بعربی توت حلو وسیاه انرا توت حامض خوانند توتک با اول
مضموم وثانی مجهول بر وزن موشک طوطی بچه کوچک را گویند وقسمی از نی باشد که شبانان نوازند ونوعی از
نان باشد که در قزوین وتوابع انجا خصوصا در آوند خوب میپزند ونام محله هم هست از شیراز وبفتح اول
کنجینه ومخزن را گویند توتر بر وزن غوطه کوشت زیادتی باشد که گاه در اندرون پلک چشم وگاهی در بیرون
آن براید که سرخی گاه بسیاهی گراید ونرم بود ومانند توت سیاه وپخته باشد وگاهی خون ازو روان
شود وگاهی نشود وبا ثانی مجهول طوطی را گویند توتی بر وزن ومعنی طوطی باشد وبمعنی چهان وکشتی
هم آمده است توتیا اکبر نوعی از صدفست که انرا بعربی شیخ گویند توج بفتح اول بر وزن کوج میوه ایست که انرا ابهر
ونبهی گویند توجبه بفتح جیم وبا ابجد بر وزن موصده سیلاب را گویند وبمعنی فرشته هم آمده است توختم
بر وزن وبمعنی سوخته ماضی ادا کردن وگذاردن وجمع نمودن وحاصل کردن وکشیدن باشد یعنی ادا کرد
وگذارد وحاصل نمود وجمع کرد وکشید توختن بر وزن سوختن از اضداد است یعنی قرض کردن وبمعنی کشیدن
هر دو آمده است وبمعنی خواستن وجمع نمودن وانداختن وحاصل کردن وگذاردن وواپس دادن چیزی
بصاحب اعم از انکه قرض ووام باشد یا امانت وبمعنی جستن بضم جیم ودوختن هم هست توختم بر وزن سوختم
بمعنی ادا کرده وگذارده وجمع نموده وحاصل کرده وکشیده باشد توخش بفتح اول وثانی وسکون ثالث وشین
قرشت بمعنی کشیدن باشد مطلقا تود بر وزن سود بمعنی توت باشد وان میوه ایست معروف که خورند
وبا ثانی مجهول بمعنی توده وبالای هم ریخته باشد تودره با ثانی مجهول ورای قرشت مفتوح بر وزن موصده
پرنده ایست بزرگ جثه که انرا شکار کنند وگوشت لذیذی دارد وبعربی حبارا گویند تودری بر وزن سوسنی
تخم گیاهیست که انرا بعربی قصیصه خوانند ودر صفاهان قداسر ودر کرمان مادر بخت گویند وخوردن
آن قوت باه آورد وبمعنی سماق هم بنظر آمده است ومعرب آن تودریست تودرین بر وزن روز افزون
بیونانی گیاهیست که انرا دوس گویند وتخم انرا شوکران خوانند اگر شاخ وبرگ گیاه انرا بکوبند وطلا بر
پستان دختران بکر مالند نگذارد که ازان بزرگتر شود وانرا بیخ کوهی نیز گویند توده بضم اول وثالث

وسکون ثانی مجهول و واو و ها که رابع و خامس باشد بمعنی جفت است که در برابر طاق باشد و عرب زوج گویند
و با نیمعنی بجای دال ابجد راء قرشت هم آمده است **توره** بر وزن سوده تل و پشته خاکستر و خرمن غله و امثال
آن باشد و هر چیز که بالا هم ریزند **تور** بضم اول بر وزن شور گیاهی باشد ترش مزه که از آن ادویه آشها کنند
و نام پسر بزرگ فریدون است که تورج باشد و این نام در مؤید الفضلا بازاء فارسی هم آمده است الله اعلم
و ولایت توران را نیز گویند و بمعنی دلاور و پهلوان و بهادر هم هست و ترک را نیز گویند که نقیض تاجیک است
و بمعنی تفحص کردن و تجسس نمودن و وحشت و رمیدن و تولیدن یعنی بطرفی رفتن و دور شدن باشد
و معشوق و مطلوب هر چیز را نیز گویند و نام دختر ایرجست که زن منوچهر باشد و بمعنی مهمانی و ضیافت و بمعنی
اندک و قلیل هم آمده است و بفتح اول و ثانی تبر هیزم شکنی را گویند چه در فارسی با بواو و بر عکس تبدیل
می یابد **تورا** بضم اول و ثانی بر وزن نجوزا بلغت زند و پازند گاو را گویند که بعربی بقر خوانند **توران** نام
ولایتی است طرف آب امو یعنی ماوراء النهر و چون این ملک را فریدون بتور پسر بزرگ خود داده بود بتوران
موسوم شد **توراندخت** نام دختر خسرو پرویز است و او یکسال و چهار ماه پادشاهی کرد گویند حضرت رسالت
پناه صلوات الله علیه و آله در شان او فرموده لن یفلح قوم اسندوا امرهم الی امرأة **توربیب** بضم اول
و سکون ثانی و ثالث و فوقانی مکسور و تحتانی و راء نقطه دار زده نفشه کرده تمام را گویند باستادر امور
حسن حیله و از این عرب کهتر خوانند **تورک** بر وزن کوچک تخم خرفه را گویند و گیاه خرفه را نیز گفته اند و از آن بعربی
بقلة الحمقا خوانند و بر وزن بزرگ هم بانیمعنی آمده است و هم نام یکی از پهلوانان ایران باشد **تورنگ**
با ثانی مجهول بر وزن هوشنگ خروس صحرایی را گویند که تذرو باشد **تورهم** با واو بر وزن موصده جفت را
گویند که بعربی زوج خوانند **توره** بضم اول و ثانی مجهول بر وزن غوره جانوریست که او را شغال گویند
و آهنی که بر دست و پای ستور گذارند و بترکی قاعده و قانون و طرز و روش باشد و نام شریعتی که چنگیز خان
از خود وضع کرده بهندی کم را گویند که در مقابل بسیار است و بفتح اول فرزند عزیز و گرامی را گویند **توریدن**
با ثانی مجهول بر وزن شوریدن بمعنی تولیدن باشد که رمیدن و دور شدن و بیکسو رفتن است و
بمعنی شرمنده شدن و در حضور خصم نیز آمده است **توز** بضم اول و سکون ثانی و زاء هوز بمعنی تاخت
و تاراجست و نام شهری باشد نزدیک باهواز و آن شهر در عهد قباد آباد بود و بعضی گویند شهری
بوده است نزدیک بغزو اکنون خرابست و جمع کننده و بر آورنده و کشنده و حاصل کننده را نیز گویند و بمعنی کشیدن
و انداختن و اندوختن و جستن هم هست و امر بکشیدن و اندوختن و حاصل کردن و ادا نمودن باشد
یعنی جمع کن و بکش و بر آور و ادا کن و پوست درختی است که بر کمان و زین اسب و امثال اینها پیچند **توز** بالفتح

بمعنی

بمعنی امر بتوز است و آن پوست درختی باشد که بر زین اسب و کمان و امثال آن پوشند که معرب آن توجست
و توزیج بیرزیدن را هم میگفته اند **توزه** بر وزن موزه بمعنی امر توز است که پوست درختی باشد و از آن
زین اسب و کمان و امثال آن پوشند **توزی** با ثانی مجهول بر وزن روزی قبا و جامه تابستانی بسیار نازک که
آن را از کتان بافند و منسوب بتوز را نیز گویند و بمعنی کشتی و عراب هم آمده است و بمعنی حاصل کن و جمع
نما و ببندی و بزی و بکشی بیاوری و ادا کنی هم هست **توژی** بازاء فارسی بر وزن روزی آنست که اطفال
هر کدام چیزی بیاورند و طعام پزند و یکدیگر را ضیافت کنند و از اعرابی توزیج خوانند **توزید** بر وزن
کوشید ماضی اندوختن و کشیدن و ادا کردن باشد یعنی گذارد و ادا کرد و اندوخت و حاصل نمود و کشید
توزیدن بر وزن کوشیدن بمعنی تاخت و تاراج کردن باشد و بمعنی اندوختن و جمع نمودن و حاصل کردن
و کشیدن و گذاردن و ادا نمودن هم هست **توسن** بفتح اول و سین بی نقطه کودن وحشی و رام نشونده
گویند عموما و اسب سرکش و حرون و جهنده را خصوصا **توسنک** بضم اول و کاف بی نقطه بر وزن هوشنگ
بمعنی قناعت است که راضی بوده باشد بانچه میسر گردد و ترک حرص نمودن **توش** با ثانی مجهول بر وزن گوش
بمعنی تاب و طاقت و توانایی باشد و تن و بدن و جثه و ترکیب را نیز گویند و بمعنی زور و قوت و قدرت
نیز آمده است و خوراک بقدر حاجت را هم گفته اند که قوت لایموت باشد و مخفف توانم هم هست یعنی تو
او را دیرک او بفرود آمدن باشد یعنی فرود آی **توشک** بر وزن موشک بر جامه را گویند که نهالی باشد
و گویند این لغت بانمعنی ترکیست و در بعضی نسخه بر جامه را نوشته بودند ظاهرا تصحیف خوانی شده باشد
الله اعلم و در مؤید الفضلا بمعنی گربه نوشته اند که بعربی سنور خوانند **توشکان** بر وزن بوستان گلخن و آتشدان
گرمابه و حمام را گویند **توشک خانه** خانه باشد که اسباب و رخوت و پوشیدنی در و گذارند **توشه** بر وزن
گوشه طعام اندک و قوت لایموت و طعامی که مسافران با خود بر دارند **توشه برداشتن** کنایه از مسافر شدن
باشد **توشی** بر وزن گوشی بمعنی توژی باشد که ضیافت کردن اطفالست یکدیگر را و این را در خراسان
دنگانه میگویند **توغ** بر وزن دوغ هیزم تاغ را گویند و آتش آن بسیار ماند **توغاج** بضم اول و سکون ثانی
و ثالث بالف کشیده و جیم زده بلغت زند نام پوست درختی است و آن سفید و بسیار تلخ میباشد و دغ
باسیر کنند و آن را تواغ گویند **توف** بر وزن صوف صدای کوه را گویند و شور و غوغا و غلغله را نیز گفته اند
که از کثرت مردم و جانوران در افتد و بانیمعنی بجای حرف اول نون هم آمده است **توفان** بر وزن و معنی طوفانست
که شور و غوغا باشد عموما و شور و شر دریا را گویند خصوصا و نام دوست وامق بود که با او بگریخت **توفید**
با یای حطی بر وزن کوشید ماضی توفیدنست یعنی صدا و شور و غوغا و فریاد و غلغله مردم **توفیدن** بر وزن

کوشیدن بمعنی صدا و فریاد واواز و شور و غوغا کردن باشد و بمعنی غریدن و غرنبیدن و غریدن کردن هم
آمده است و بمعنی جنس و رهم جوز و کرک خلایق و وحوش نیز گفته اند و آنرا بعربی هزاهز خوانند توک بروزن
غوک بمعنی چشم باشد و بعربی عین خوانند و بکسر ستم و پشم را هم گویند و موی پیشانی و کاکل اسب را نیز گفته اند
و بعضی گویند بهر دو معنی امر ترکیست تول بروزن غول بمعنی چنگ و پرخاش آمده است و شخصی را نیز گویند
که دهان اکجواج باشد و اطراف و پیرامون دهان را نیز گفته اند و باثانی مجهول رم و وحشت را گویند چه تو
لیدن بمعنی رمیدنست تولم بروزن لولم کلی باشد که از کلاغ و خبازی گویند و بچه سگ را نیز گفته اند و تو
از سگ شکاری باشد که جانور را ببوی و قوت شامه پیدا کند و مقداریست معین در هندوستان و آن
بوزن دو مثقال و نیم باشد تولیدن بروزن ثولیدن یعنی رمیدن و دور شدن و بیکسو رفتن باشد
توما بضم اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده بلغت زند و پازند سیر را در بیان را گویند و بعربی ثوم و فوم
خوانند تومن باول بثانی مجهول رسیده و میم مفتوح بنون زده قصبه را گویند که صد پاره ده در تحت آن
باشند و بعضی گویند ترکیست جمع آن تومانست تون بضم اول بروزن کون دوده پاک نکرده را گویند
و قرارگاه نطفه را نیز گفته اند که زهدان باشد و بمعنی گلخن حمام هم آمده است و در عربی نیز گلخن همین نام دارد
و نام ولایتی است از خراسان و بفتح اول و ثانی تن و جثه آدمی را گویند تونک بضم اول بروزن خوبک یعنی گنجینه
و مخزن باشد و بفتح اول نیز بهمین معنی گفته اند و با یحطی بجای نون باء ابجد و تاء قرشت و یحطی هم آمده است
تونکر بضم اول و فتح نون و کاف بمعنی تونک که گنجینه و مخزن باشد و با یحطی بفتح ثانی هم گفته اند تونکو با کاف
فارسی بروزن سمن بو سرتراش و حجام را گویند و با یحطی بجای واو حرز ای قرشت هم آمده است تونه بضم اول
و فتح نون بمعنی حیله جولاهگان باشد و آن تاریست که از پهنا کار جولاهگان یاد آید توی بروزن خوی دزد
و عیار و راهزن باشد منسوب بتون را هم گویند که آن ولایتی است از خراسان تووه بضم اول و فتح واو بروزن
غوزه جفت را گویند که بعربی زوج خوانند توه بضم اول بروزن کوه بمعنی تو و واست که جفت باشد و بمعنی لای
و تر و پرده هم آمده است چنانکه هرگاه گویند توه بر توه از آن لای و تر بر تر و پرده بر پرده مراد باشد و بفتح اول
بروزن ده و معنی تبه است که ضایع شده و نابود گردیده و بکار نیامده باشد توی بروزن کوی بمعنی اندرون باشد
مطلقا اعم از آنکه اندرون خانه و اندرون دهان و بینی و امثال آن و لای و تر را نیز گویند همچو دوتوی و سه
توی یعنی دوتر و سه تر و دولای و سه لا و باثانی مجهول جشن و مهمانی باشد و ترکان عروسی را توی گویند توبج باثانی
مجهول بروزن توبج گیاهیست که بر درخت پیچد و بعربی عشقه خوانند تویک بروزن خوبک مصغر تویست
که اندرون خانه و غیره باشد و بمعنی گنجینه و مخزن هم آمده است تویل بروزن طفیل کسی را گویند که با کاکل پیشانی

ورند

موی باشد و آنرا بعربی اصلع خوانند و بضم اول بالای پیشانی و فرق سر و تارک سر را گویند و علاقه را نیز گویند
که صیادان در صحرا برپای کنند تا نخجیر از آن بترسد و بسوی دام آید تیوه بروزن میوه قوش فندقرا گویند بیان
بیست و سیوم در تاء قرشت با هاء هوز مشتمل بر شانزده لغت و کنایت ته بفتح اول و سکون ثانی زیر و پایین را گویند
که نقیض بالاست و بمعنی طاق هم هست که در مقابل جفت باشد و ته و لای را نیز گفته اند و زنگی که بر تیغ
و شمشیر و کارد و امثال آن بهم رسد و بضم اول تغو را گویند که آب دهنست و اب دهن انداختن را هم گفته اند
تهال بفتح اول بروزن نهال غار و مغاره کوه را گویند تهجا بفتح اول و جیم بالف کشیده بروزن توسا شره گرفتن
از انگور باشد تهرغربالی کنایه از دانهای کوچک و تخاله هر چیز باشد تهک بروزن نمک خاک را گویند و بعربی
تراب خوانند و بمعنی تهی و خالی و برهنه و عریان هم آمده است تهم بفتح اول و ثانی و سکون میم شخصی را
گویند که در دلیری و بزرگ جثه و ترکیب و قد و قامت و شجاعت و مردی و دلیری و دلاوری عدیل باشد و نظیر نداشته
باشد و تهمتن مرکب از اینست و بسکون ثانی هم بمعنی آمده است تهمتن با تاء قرشت بروزن قلمزن یکی
از القاب رستم زال و بمعنی است مردم قوی جثه و شجاع و بی نظیر را گویند چه معنی ترکیبی این لغت تهمتن است
یعنی تن که عدیل و نظیر نداشته باشد و بمعنی سپهدار و لشکرکش و خداوند سپاه هم هست و بندگی و فرمان
بردار و کردن را نیز گویند تهمک بروزن [illegible] مصغر تهم است و بمعنی دویم تهک هم هست که برهنه
و عریان و تهی و خالی باشد تهمورث بفتح اول نام شخصی است که او را طهمورث دیوبند خوانند و [illegible]
فلکی را نیز خوانند تهنبه بروزن اندیشه نام بیشه است در دار المرز نزدیک به بیشه [illegible] تهو بضم اول
و ثانی بروزن [illegible] و بمعنی تفواست که آب دهن و اب دهن انداختن باشد و بکسر اول تیهوست که پرنده ایست
شبیه بکبک لیکن کوچکتر است از کبک ته و بالا یعنی زیر و زبر باشد که تحت و فوقست و کنایه از اضطراب
و بیقراری هم هست و حصول مطلب دو پیر امرد باشد که یکدیگر را تهی بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی
نام شهری و مدینه ایست و بمعنی خالی هم هست که در مقابل پراست و با یحطی بفتح اول و ضم اول هم گفته اند
تهیشه بروزن همیشه نام شهریست که فریدون بیوسته دایم در انجا میبود تهیگاه مابین شکم و پهلو
گویند تهی و تهک با تاء قرشت و ها بروزن زهی و فلک این لغت از اتباعست یعنی برهنه و عریان و تهی و
خالی بیان بیست و چهارم در تاء قرشت با یاء حطی مشتمل بر هشتاد یک لغت و کنایت تی بکسر اول و سکون ثانی مخفف
تهیست که خالی باشد تیان بروزن میان دیگ سرگشاده را گویند چه تیانچه دیگ سرگشاده کوچک را گویند تیب
بروزن زیب و معنی سیب است که بعربی تفاح گویند و بمعنی سرگشته و مدهوش و بیقرار و شتاب زده هم آمده
تیبا بروزن زیبا بزبان زند و پازند آهو را گویند و بتازی ظبی خوانند تیباشی بسکون شین قرشت غمزه و عشوه

و فریب را گویند **نیب و شیب** بکسر اول و شین نقطه دار این از اتباعست همچو تار و مار و امثال آن و بمعنی سرگشته و مدهوش و بیقرار و حیران و سرگردان و شتاب زده **نیبال** فریب و چاپلوسی را گویند **نی نی** بکسر هر دو و فوقانی بیکون هر دو تحتانی انجیر انجیرنان بصورت جانوران و مرغان دیگر جهت تسلی طفلان سازند و بپزند و بدیشان دهند و کلمه باشد که مرغان را طلبند و زنان پادشاهان گیلان را نیز گویند **نیج** با جیم بر وزن هیچ خار شیم را گویند و بمعنی پیچیده و فشار هم هست و لهذا بمعنی باشد یعنی پر پیچ و بیفشار و تیر را نیز گویند که بعربی سهم خوانند **نیخ** با خای نقطه دار بر وزن میخ هر چیزی را گویند که سر آن تیز باشد **نیداک** با دال بر وزن بی باک بیهوده را گویند چه نیداک بیهوده گی باشد **تیر** بر وزن میر چند معنی دارد ۱ معروفست و بعربی سهم خوانند ۲ نام فرشته ایست که بر ستوران موکلست و تدبیر و مصالحی که در روز تیرماه واقع شود باو تعلق دارد ۳ نام ماه چهارم است از سالهای شمسی و آن مدت بودن آفتابست در برج سرطان ۴ نام روز سیزدهم است از هر ماه شمسی نیک است درین روز دعا کردن و حاجت خواستن و در روز عید فارسیانست بنا بر قاعده کلی ایشان که چون نام روز با نام ماه موافق آید آنروز را عید گیرند و جشن سازند و بعضی گویند چون درین روز افراسیاب بر بلاد ایران مستولی شده بود و منوچهر در قلعهٔ ترکستان متحصن گردیده بابن شرط که صلح کنند یک کس بهر نیرو خویش تیری بیندازد هر جا که آن تیر بیفتد آنجا سرحد او باشد کویند آرش تیری بیندازد بر کنار آب آمو افتاد آنجا سرحد شد و فارسیان از نکبت و هلاکت نجات یافتند بنابران درین روز جشن سازند و عید کنند و این روز را مانند مهرگان و نوروز جشن تیرگان خوانند ۵ بمعنی حصه و بهره و حظ و نصیب و قسمت باشد ۶ نام ستاره عطارد است او را تیر فلک خوانند و گویند مربی علما و مشایخ و ارباب قلم باشد ۷ غضب و قهر و خشم را گویند ۸ بمعنی تنگ است که در برابر کشاده باشد و بعربی ضیق خوانند ۹ تیره و تاریک خوانند ۱۰ فصل پائیز و خزان گویند ۱۱ قدر و مرتبه و عظمت و شوکت باشد ۱۲ هر چوب راستی را گویند همچو تیری که خانه بدان پوشند و تیری که در میان کشتی نصب کنند و بادبان از آن آویزند و تیر عصای و چوبی که هر دو پله ترازو از آن آویخته باشند و چوبی که خمیر نان بدان تنک سازند و تیری که قنات با آن شیره بقوام آورده بان بر بندند و لت کنند و تیر تیماج و تیر گز و امثال آن ۱۳ صاعقه و طوفان ۱۴ شکوفه خرما که عربان طلع گویند ۱۵ تاب و طاقت و امان و مروت ۱۶ نام نوعی از ماراست ۱۷ نام جنسی از مرغ باشد شبیه بطاوس ماده که اهل مغرب آنرا شفتین خوانند و باینمعنی بکسر اول و ضم ثانی هم آمده است ۱۸ بمعنی رشته و موی باشد ۱۹ تیر جامه را گویند ۲۰ بمعنی کرباس باشد ۲۱ موی را گویند و آن نوعی از پارچه سفید است ۲۲ گل نرگس را گویند و آن گلی است معروف ۲۳ هر چیز که از انواع و اجناس خود بهتر باشد ۲۴ هر دو چیز که در جنس و ترکیب و صفات دیگر با هم برابر باشد ۲۵ گلوله توپ و تفنگ و امثال آن بود ۲۶ حوصله و بیابان را گویند **تیراژه** با زای فارسی بر وزن شیرازه قوس قزح را گویند **تیران** بکسر اول و خفای هاء بر وزن نیسب بزبان پهلوی عدد سیصد را گویند و بعربی ثلثمائه خوانند و در مؤید الفضلا عدد ده که عشره و عدد صد که مائه باشد

ونوشته

نوشته اند بحذف هاء هم درست است **تیرافکندن** کنایه از دعای بد کردن و طعنه زدن باشد **تیربند** با با ابجد بر وزن دیگر خندگی که از چند رشته ابریشم بهم تافته ساخته باشند و از اساطران در بالای قطره بر میان بندند و بر یک سر آن زه کمان و خلال دان و امثال آن آویزند و زنجهان بدان بند کنند **تیرتخش** تیر معلوم بفتح تا قرشت و سکون خاء و شین نقطه دار تیر هوائی و آتشبازی را گویند **تیرتظلم** کنایه از آه مظلومان باشد **تیرچرخ** کنایه از کوکب عطارد است و چیزی باشد مانند تیر هوائی که از آهن سازند و درون آنرا پر از باروت کرده آتش زنند و بجانب دشمن سر دهند و آنرا در هندوستان متعارفست و بهندی بان گویند **تیرصبح** کنایه از روشنی صبح کاذب است و آه سحر را گویند از روی سوز و درد باشد و دعای بد را نیز گفته اند **تیرک** بر وزن زیرک تصغیر تیر است و آنچنانست که درد یک آب جوشان بسبب پخته شدن گوشت یا در میان روغن جوشان بهم میرسد و نجار بگیران پاره شدن آن آید و یک شاه چلیم و هر تیر و مانند آن پیچیده و بمعنی جستن درد و هم هست در اعضا **تیرکان** با کاف فارسی بر وزن مهمان نام روز سیزدهم است از تیرماه گویند در آن روز منوچهر با افراسیاب صلح کرد بشرط آنکه افراسیاب یک تیر پرتاب راه از ملک خود بمنوچهر بدهد پس حکما تیری ساختند از روی حکمت و در وقت طلوع آفتاب آن تیر را بر کمان نهاده از جبال طبرستان بطرف مشرق انداختند بعد از تفحص بسیار در کنار آب آمو یافتند **تیرگردون** کنایه از آفتابست و حوادث آسمانی را نیز گفته اند و بعضی گویند عطارد است **تیرکش** بر وزن پیشکش تیردان را گویند و ترکش مخفف آنست **تیرکی** بر وزن خیرگی بمعنی تاریکی و سیاهی اندک باشد و بمعنی کدورت خاطر هم آمده است **تیرم** بفتح ثالث بر وزن بیغم بانوی اعظم و خاتون بزرگ را گویند و بضم ثالث نیز بهمین معنی باشد **تیرماهی** با میم بر وزن نیکخواهی نوعی از انگور است و نام دارویی هم هست **تیره** بر وزن خیره تاریک و سیاه فام را گویند و آب گل آلود را نیز گفته اند **تیره دست** بفتح دال ابجد و سکون سین سعفص و تاء قرشت کنایه از دنیا و عالم است **تیره کل** با کاف فارسی بر وزن تیره دل آب و شراب در دامین را گویند **تیرین** با ثانی مجهول بر وزن بی چین شاخ جامه را گویند که جا بوقت و بال و پر مرغان را نیز گفته اند **تیزک** بکسر اول و سکون ثانی مجهول و زاء نقطه دار معروفست که نقیض تند باشد و در ترکی بمعنی زود و تعجیل و شتابست و با تاء معروف صدائی که از راه پایین آید **تیزک** با ثانی مجهول بر وزن فیحک تره تند کی را گویند و آن سبزی باشد که خورند مشهور بتره تیزک و بعربی جرجیر خوانند **تیزکردن** کنایه از خشمگین و قهر آلود شدن باشد **تیزمغز** کنایه از مردم تند و تیز است که زود از جا در آیند **تیزنا** با ثانی مجهول دو نون بالف کشیده محل تیزی تیغ و شمشیر و امثال آن باشد **تیزویر** با واو بر وزن شیرگیر بمعنی تیزهوش است چه ویر بمعنی هوش هم آمده است و بسیار تیز و خداوند تیز را نیز گویند **تیزی** بکسر اول و ثالث و سکون ثانی مجهول و تحتانی بمعنی عربیست که مراد از آن عرب تازی و آن فارسی زبان باشد عموما و ایشان را تازیک و تاجیک نیز خوانند و اسب تازی را گویند خصوصا و زنجبیل را نیز گفته اند و معنی دیگر که در مقابل

کندی باشد خود ظاهر است تیر باجو نیا با ابجد با الف کشیده و بسین سعفص زده نام نهم است از سی شبی و آن را کرد و تیر نیز خوانند و آن از جملهٔ شش اوقات است اکه سلک ۲ شهناز ۳ کردانیه ۴ کوشت ۵ ماهور ۶ و نوروز باشد تیشه بیکو بیزن کنایه از برهم زدن و ضایع کردن کار و بار خود است تیشه بخود زدن کنایه از حرص و طامع بودن و حرص و شره و طمع باشد تیشه و هانیز کردن کنایه از شروع در عشق و عشق نمودن باشد تیغ شمشیر و استره حجام و سرتراش را گویند و بلندی کوه را نیز گفته اند و هر چیز بلند در راست ایستاده بود و فروغ و روشنی آفتاب و ماه و آتش و امثال آن باشد و جوهر فولاد را نیز تیغ گویند تیغ افراسیاب کنایه از خط شعاعی باشد که از تابش آفتاب یا آتش یا چراغ در پیدا افتد تیغال بر وزن قیفال آشیان جانوران را گویند و با این معنی بجای حرف ثالث خا نقطه دار هم بنظر آمده است و در ابیست شبیه بنمک همچو ترنجبین بو خار می بندد و بعضی گویند آشیان کرمیست که بر بوته خار میسازد و در حلاوت با آلذکر عفوصتی هم هست و بعربی سک العشر خوانند و بعضی گویند سک العشر صمغیست که از درخت عشر بهم می آید تیغ خورشید کنایه از طلوع آفتاب و خطوط شعاعی اوست تیغ دو دستی زدن کنایه از جنگ کردن صعب و چیز و بسیار از مردم گرفتن باشد و تیغ و شمشیر دراز کار فرمودن را نیز گویند یعنی بمقدار دو دست تیغ زن تیغ زاء هوز و سکون نون معروفست و نام روز سیزدهم از ماههای ملکی باشد تیغ زن آسمان کنایه از صبح صادق و آفتاب و کوکب مریخ باشد تیغ ستم کنایه از رونق ظلم و رواج تعدی باشد تیغ سحر کنایه است از اه سحری که از روی درد باشد و دعاهای صبحگاهی را نیز گویند و روشنائی صبح صادق و کاذب را نیز گفته اند تیغ شدن بمعنی رو برو شدن باشد تیغ کوشنین کنایه از زبانست که عرب لسان گویند تیغ کوه بلندی کوه را گویند یعنی جائی که از آن بلندتر نباشد تیغ نطق کنایه از زبان فصیح باشد تیف بزبان عرب لیف بزبان کیک اخضر و خار را گویند تیف کج بفتح کاف فارسی و سکون جیم نام دو ابیست از موسیقی و باز یاد آلف نیز بنظر آمده است که نیف کج باشد تیکون با کاف و واو مجهول بر وزن دیرون کشنک و فروتر را گویند تیل بر وزن زیل بمعنی نقطه است و خال را نیز گویند تیلا بکسر اول و سکون ثانی و لام الف چنبر بزن تابی را گویند و بفتح اول لعل منقش پر خط و خال را گویند تیلک بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و تحتانی و کاف جامه بی شوار آستین کوتاه را گویند تیم بر وزن میم کاروان سرا را گویند چه تیمچه کاروانسرای کوچکست تیما بر وزن سیما دشت و بیابان را گویند تیمار بر وزن بیمار خدمت و غمخواری و محافظت کردن کسی را که بیمار بود و یا بر بلیتی گرفتار شده باشد و بمعنی نگاهداشتن و محافظت نمودن و غم خوردن و فکر و اندیشه کردن هم آمده است از اتیماره بازیاد تی ها نیز خوانند تیماس بر وزن دیواس بیشه و نیستان و جنگل را گویند و بعربی اجم خوانند تیماو بسکون واو بمعنی بلادت باشد و آن تعطیل قوت نفس ناطقه است بی آنکه تقصیری در خلقت آن شده باشد

تیمسار با سین بی نقطه بر وزن بیشکار کلمه ایست که از آن بعرب حسرت میکویند تیمناک با نون با الف کشیده و بکاف زده بمعنی مواسات باشد و آن معاونت یاران و دوستان و مستحقین کردنست تیموک با اول بثانی رسیده و ثالث بواو کشیده و بکاف زده بمعنی عبوس است که از ترش رویی کردن و اظهار کراهیت نمودن باشد تین بر وزن سین بزبان زند و پازند انجیر را گویند و آن میوه ایست معروف و در عربی نیز همین معنی دارد تینا بکسر اول بر وزن مینا بلغت زند و پازند گل را گویند و بعربی طین خوانند تیناب بر وزن سیماب انچه در خواب دیده میشود تینم بر وزن کینه آبنوس را گویند تیو با ثانی مجهول بر وزن دیو تاب و طاقت و توانایی باشد و بمعنی بیخ هم آمده است که عربی اصل گویند تیوان بر وزن شیران بمعنی دسارت و آن اکتسا از راه ناپسند بود است تیوای بر وزن سیمای بمعنی قهور تیا و انبر و او بی تماشی برکاری و دیدن بود تیور بفتح اول بر وزن صبور مرغیست شبیه بطاووس ماده و بعربی شفنین خوانند و شغانین هم گویند تیورک بکسر اول بر وزن پرسک بمعنی رشک و حسد باشد و آن بمعنی زوال نعمتی خدای تواست و خواهش آن داشتن که بغیر از او دیگری خوشحال نباشد تیوسول با سین بی نقطه بر وزن بیرغول بمعنی شماتت باشد و آن مصیبت و آزار مردم خوشحالست تیهو با ها بر وزن لیمو پرنده ایست شبیه بکبک لیکن از کبک کوچکتر است و معرب آن تیهوج باشد بازیادتی جیم و غابتی را نیز گویند در حلی که آب در آن جمع شود و عرب غدیر خوانند انجام در حرف ثاء مثلثه با حروف تهجی محتوی بر دوازده لغت ثادق با دال بر وزن عاشق نام اسبی است ثافیا با فا و سین بی نقطه نابینا بلغت سریانی صمغ درخت سداب کوهیست و بعضی گویند صمغ سداب صحرائیست منفج و مسهل باشد ثالیفس با اول بالف و کسر و فتح لام هر دو آمده است و سکون سین بی نقطه و قاف بتحتانی رسیده و بسین دیگر زده بیونانی تخمیست که آن را بفارسی سپندان گویند چون دود کنند جمیع گزندگان بگریزند و چون بر گزندگی عقرب مالند نافع بود ثامره با میم بر وزن شاطره بعربی غله ایست که آن را لوبیا گویند آبی که از آن در آن پخته باشند حیض و بول را براند ثغ بضم اول و سکون غین نقطه دار بفارسی بت را گویند که عرب صنم خوانند ثغابیر با راء بی نقطه بر وزن بوالبیس و بتنبو را گویند و بلغت اهل شام شمام خوانند و آن نوعی از خربزه کوچکست در نهایت خوش خط و خال خوشبوی است بوییدن آن دماغ را گرم کند و سده بگشاید ثفاء بضم اول و فا با الف کشیده و همزه باد و ضم بعربی دارو بیست که آن را خردل سفید گویند که تخم سپندان باشد و آن تخم تره تیزک است استرخای جمیع اعضا را نافعست ثلثان با ثاء مثلثه بر وزن سلطان بسریانی دارو بیست که آن را بفارسی سک انکور و بعربی عنب الثعلب خوانند غرغره کردن با آب آن ورم زبان را نافع بود و خوردن آن قطع احتلام کند و در عرب دو حصار از سرحصر باشد ثلج چینی یعنی نمک چینی و آن سنگیست سفید که بجهت جلاء چشم در سرمه بکار برند و بعضی گویند شوره است ثنک بفتح اول و سکون نون و کاف فارسی بمعنی

کرده باشند جام سحر کنایه از آفتاب عالمتابست جامسر با سین بی نقطه بر وزن خالصه باملا قبطه گویند و آن در مصر بسیار میشود و در ایها ایستاده میروید و گل آن مانند گل سرخ باشد گویند عربیست جام شهریار قدح بزرگ شرابخوری را گویند جام شیر کنایه از پستان شیر دار میباشد جامغول با غین نقطه دار بر وزن زاغول حرامزاده را گویند جام کوثر کنایه از پیاله بلوری و لب و دهان معشوق میباشد جامکی بفتح میم بر وزن خانگی راتب و وظیفه و اجره بلازم و غلام و نوکر دهند بجهت جام بها و خوراک و فتیله تفنگ و در روی پیاله را نیز گویند و بسکون میم هم آمده است جامکی خوار مردم علوفه دار را گویند و کنایه از مردم شرابخوار هم هست و پرستار و خدمتکار را هم گویند جامونتی با دو نون و تا قرشت بر وزن نارموشکی بلغت زند و پازند بمعنی گفته باشد و جاموتی یعنی میگویم و جامونید یعنی بگویید جامه بر وزن نامه پارچه بافته نادوخته را گویند و بمعنی قبای پوشیدنی هم آمده است و جام و صراحی و کوزه و کدوی شراب را نیز گفته اند جامه بدندان گرفتن کنایه از گریختن باشد جامه خانه خانه باشد که رخوت پوشیدنی و غیر پوشیدنی کرده و خته و نادوخته در آن نهند جامه خورشید کنایه از زمین است و برگ درخت را نیز گویند و غبار ما بر گل و انجه در گاه آفتاب بپوشانند و باصطلاح سالکان عبارت از بدن آدمی باشد چه جسم لباس جانست و خورشید در عرف ایشان روح حیوانی و مردمک دیده را هم گفته اند جامه دان بر وزن لامکان صندوق و خانه که رخوت پوشیدنی و غیر پوشیدنی را در آن گذارند جامه در نیل زدن کنایه از تعزیه و ماتم داشتن باشد جامه سحر کنایه از آفتاب است و کنایه از باد صبا هم هست جامه عید کنایه از جامه و قبای سرخ شبها و کلها و شکوفها بهار را نیز گویند جامه غوک چیزی باشد سبز شبیه ابریشم که بر روی آب بهم رسد و جوی آب و شمر و غدیر را نیز گویند جامه قطع کردن کنایه از چاک کردن جامه باشد جامه قطران جامه سیاهی را نیز گویند که در عاشورا و تعزیه ها پوشند جامه نیلی سفرلات و لند و ماسته را گویند جان بر وزن نان روح حیوانی باشد و سلاح جنگ را نیز گفته اند جانانه بر وزن کاشانه کنایه از معشوق و مطلوب باشد جان آهنین کنایه از بی رحم و سخت جان و دلاور باشد جان بدستار چه دادن کنایه از جان تشکی انداختن باشد جان بریان کنایه از شراب انگوری باشد جان جان تشکیل جان کنایه از روح اعظمست و اشاره بحق تعالی هم هست زیرا که جان زنده بدوست و کنایه از نان هم هست و طعام را نیز گویند که بتر دیک جسپیده باشد جان حیوان تو جان خود حیوان کنایه از شیر و ماست و روغن و کوشت و عسل و شهد باشد جاندار بر وزن نامدار معروفست که انسان و حیوان زنده باشد و محافظت کننده و نگهبان را نیز گویند و بمعنی سلاح دار هم آمده است و رزق و روزی و قوت لایموت را نیز گفته اند جاندارو کنایه از تریاکست که افیون باشد جان دانه بر وزن کارخانه از بیش سرحد که در کوه

نرم و جهنده باشد و بعربی یافوخ گویند جان در میان کنایه از آنست که مرا بالو مضایقه نیست جان زمین کنایه از سبزه و گل و میوه باشد جان شکر بکسر شین نقطه دار و فتح کاف و سکون راء قرشت شکار کننده جان باشد یعنی عزرائیل چه شکر بمعنی شکار است و کنایه از معشوق و مطلوب هم هست جانفزا نام روز بیست و دوم از ماههای ملکی و آن را جانفزای هم گفته اند و آب حیات را هم میگویند جانفی بسکون ثالث و قاف بتحتانی کشیده مشورت و کنکاش کردن و مصلحت و صلاح دادن جمعی باشد با هم و بحذف ثانی هم بنظر آمده گویند ترکیست جانگزا بفتح کاف فارسی و زاء نقطه دار با الف کشیده کاهنده و آسیب رساننده جان باشد در روح حیوانی را میگویند و حیوانات موذی و غیر موذی باشد از سباع و بهایم و زهر قاتل را نیز گفته اند جانوسیار با سین بی نقطه بر وزن کاهوزار نام شخصی بوده همدانی ملازم دارا بن داراب بود و او دارا صاحب خود را در جنگ سلطان سکندر بفریب و مکر و حیله بقتل آورد و سکندر نیز او را بسبب قتل دارا کشت جانوسپار باثا فارسی بر وزن فانوس یار همان جانوسیار است که نوکر دارا بود و صاحب خود را کشته بود جانوتی با نون و تا قرشت بر وزن اهو فکن بزبان زند و پازند بمعنی بودن باشد جانه بر وزن دانه روح حیوانی را گویند و سلاح جنگ را نیز گفته اند جاندار با دال ابجد بر وزن لاله زار محافظت و نگاهبان را گویند و نگاهدارنده اسلحه جنگ را نیز گفته اند و بمعنی رزق و روزی و قوت لایموت هم هست جاود بکسر واو بر وزن عابد مخفف جاوید است که همیشه و دایم و جاودان باشد جاودان خرد بکسر نون و خا نقطه دار و فتح را و سکون دال هر دو بی نقطه نام کتابی است که هوشنگ در علم حکمت تصنیف کرده بود جاودانه بر وزن عاشقانه مخفف جاویدانست که دایم و ابد و همیشه جاور بر وزن باور بمعنی حال باشد چنانکه اگر گویند چه جاور داری مراد آن باشد که چه حال داری جاوره بسکون راء و دال هر دو بی نقطه جاری باشد و با معنی باز او نقطه دار هم گفته اند و بعربی ثعام با ثا مثلثه خوانند جاور کردن بر وزن باور کردن بمعنی تغییر و تبدیل دادن باشد جاورد بسکون زاء نقطه دار بر وزن و معنی جاور داست که خار سفید باشد جاوشیر با شین نقطه دار بر وزن باد کبیر صمغی باشد دوایی و معرب آن کاوشیر است جاوه بر وزن ساوه نام ولایتی و جزیره ایست و میان دو دروازه را نیز گویند و نام جانوری باشد کوچک و بسیار کوچک جاوید بر وزن ناهید پاینده و همیشه و دایم را گویند و علم آخرت را گفته اند جاویدان بر وزن غازی خان بمعنی جاوید است که همیشه و پاینده و دایم باشد جاویدانه بر وزن بانه خانه بمعنی جاویدانست که همیشه و دایم باشد جای بر وزن لای بمعنی جا و مقام باشد و نام کلی هم هست و آن در هندوستان بسیار است جای باش با بای ابجد با الف کشیده و بشین قرشت زده خانه و سرا و منزل را گویند جا گرم کردن کنایه از آنست که کسی در جائی آرام کرد

ارتنک است که نام کتاب صنایع و بدایع مانی نقاش باشد و تنک در اصل بمعنی نقش و نگار است ثوشی بر وزن بوی
تش پسر یافث نوعی از پودنه کوهیست و ان کلاهکوچک بسیار دارد و برخی مایلست و انرا بعربی سوالجام خوانند
ثیل بکسر اول بر وزن میل نوعی از هرشف است که کنگر باشد و انرا بفارسی سید کیا خوانند بولاب اند و شکم
ببندد گویند عربیست و بعضی گویند سریانیست کفتار جیم از کتاب برهان قاطع در حرف جیم ابجد با حروف تهجی
مبنی بر بیست بیان و محتوی بر چهار صد شصت و شش لغت و کنایت بیان اول در جیم ابجد
با الف مشتمل بر یکصد و هفت لغت و کنایت جا معروفست که مقام و مکان باشد و بهندوی امر برفتن نیست
یعنی برو جابلسا بضم با ابجد و سکون لام و سین بی نقطه بالف کشیده نام شهریست در مغرب گویند هزار
دروازه دارد و هزار پاسبان نشسته اند و بعضی بجای لام را قرشت آورده اند و گویند شهریست در مغرب
لیکن در عالم مثال نه اند چنانکه گفته اند جابلقا و جابلسا و هما مدینتان فی عالم المثل و باعتقاد محققین
منزل اخر سالک است در سیر اصول قید با طلاق و مرکز بمحیط جابلقا با قاف بر وزن جابلسا شهریست برحد
مشرق گویند هزار دروازه هزار کس پاسبانی میکند و بعضی گویند شهریست در عالم مثال بجانب مشرق و منزل
عالم اول سالک باشد باعتقاد محققین در سیر وصول بحقیقت جابلوس بسکون ثالث بر وزن خاکبوس
فریبنده و سالوس را گویند و باجیم فارسی هم آمده است جابوز بابا فارسی آغوز نام شهریست در ترکستان
جاتاغ با تا قرشت بر وزن ناچاغ کلیچه را گویند و آن تخته باشد سوراخ دار که بر سر ستون خیمه گذارند جاتق
بفتح ثالث بر وزن لادن یکی از نامهای باریتعالی است بلغت زند و پازند جاتونتن با نون و تا قرشت بر وزن
بادو شکن بلغت زند و پازند بمعنی آمدن باشد جاثلیق با ثا مثلثه بر وزن باسلیق عالم و عابد ترسایان را
گویند و در قاموس نیز بهمین آمده است جاجرمینا با جیم و را قرشت و میم و یا حطی و نون بر وزن ناجمیده
چشمه ایست و چون آفتاب بر می آید از فرو میرود و چون آفتاب فرو میرود آب ان بر می آید جاجم بر وزن
خادم پلاس را گویند و فرشی باشد که از پشم الوان دوزند جاجنگر با نون و کاف فارسی بر وزن پا سپر نام شهریست
در هندوستان جاخرک بسکون خا نقطه دار و کاف بر وزن چارسوق داسی را گویند که بدان غله درو کنند و
با غین نقطه دار هم هست و با شین نقطه دار نیز بنظر آمده است جادنگو بفتح اول دال بر وزن بالنگو پاشبان
شخصی را گویند که اخترهای آتشخانه و موبدان و دستوران دهی شده باشد که قتر بمصرف برسانند جادو
با ثالث بواو کشیده معروفست که سحر و ساحری باشد جادو سخن کنایه از شاعر و سخن فصیح و بلیغ را نیز گویند جادی
بر وزن شادی زعفران را گویند جار النهر رستنی باشد مانند نیلوفر بیوسته در نهرها و آبها ایستاده و بد و ابنک
ان آب نمایان شود طبیعت آن سرد و تر است و بعربی سلق الماء خوانند جارکوه با را قرشت بر وزن دار کوب چیست

کزانرا بفارسی بزبان و بعربی بسباسه خوانند و گویند پوست جوزاست و بعضی گویند شکوفه جوز باشد جاست
بر وزن ماست جایی را گویند که انگور در آن لگد زنند تا شیره ان برآید جاسوس بر وزن ناقوس معروفست و آن
شخصی باشد که از ملکی بملک دیگر خبر دو شخاش بر بدی را نیز گویند یعنی خشخاش سفید چه زبد بابا ابجد
بمعنی سفید باشد جاسونتن با نون و تا قرشت بر وزن بادو شکن بلغت زند و پازند بمعنی داشتن و دارنده
باشد جاش بر وزن ماش انبار غله پاک کرده در خرمن را گویند و بعربی صبره خوانند جاغ بر وزن کاغ چینه
دان مرغان را گویند جاغوک بر وزن و معنی چاخو کست که داس غله درو دکران باشد جاف بر وزن قاف زنی را
گویند که بر یک شوهر آرام نگیرد و هر روز شوهری خواهد جلف جاف باجیم بر وزن شالباف فاحشه و قحبه را گویند
جاکش با کاف و شین نقطه دار بر وزن ناز بو دانه باشد از عدس بزرگتر و پوست آن سیاه و شفاف و لغزنده
و نرم بود و انرا در داروهای چشم بکار برند و با سین بی نقطه هم درست است جاکونتن با نون و تا قرشت
بر وزن بادو شکن بلغت زند و پازند بمعنی آوردن باشد که در مقابل بردن است جاکی بر وزن پاکی
درختی است که چوب انرا مسواک کنند جالش بر وزن مالش مباشرت جماع باشد و کسی را نیز گویند که در
مباشرت حریص باشد و بمعنی خرامنده هم آمده است یعنی کسی که از روی غمزه و ناز براه رود و با یای حطی بالشین
نقطه دار نیز گفته اند و باجیم فارسی هم هست جالندر با دال ابجد بر وزن آدم کرنام ولایتی است
در سومنات جالوت بر وزن یاقوت کافری بود که در عهد طالوت بود و بدست پیغمبری کشته شد جالم
بر وزن لالم چیزی باشد که از چوب و علف برهم بندند و چند مشک پر باد نصب کنند و بران نشسته
از آبهای عمیق بر ان بگذرند جالی بر وزن شالی نام درختی است که از چوب ان مسواک سازند
جالیز بر وزن و معنی پالیز است که کشت زار خربزه و هندوانه و خیار باشد و تره زار را نیز گویند که زمین
سبزی خورد نیست و بعضی گویند جالیز معرب پالیز است جالینوس نام حکیمی است مشهور از یونان جام بروزن
سام نام حاکم تتراست و نام ولایتی هم هست از خراسان و پیاله آبخوری را نیز گویند و آیینه باشد از شیشه
که روی در آن نماید و گاهی در دیوارها خانه نصب کنند و شیشهها الوانی را نیز گویند که در پنجرهها
و حمام بکار برند جامات بر وزن ساعات نام حکیمی است که او را جاماسپ گویند جاماس بر وزن آماس
نام حکیمی است که او را جاماسپ گویند با با فارسی در آخر جام پر از شیر می کنایه از پیاله پر از آب کوثر باشد
و لب و دهان معشوق و کلام و اشعار خوب باشد جام بر سنگ زدن کنایه از توبه کردن و گذشتن
از شراب باشد جامونتن با تا قرشت و نون و تا دیگر بر وزن نار و شکن بلغت زند و پازند بمعنی رسیدن
باشد جامخانه با خا نقطه دار بر وزن اسمانه آیینه خانه را گویند و آن خانه ایست که در و دیوار از شیشه بود

بجانب رفتن را نیز گویند جامند با میم بر وزن پای بند کاهل و هیچکاره را گویند جالی بر وزن طالی نام
کلیست در هندوستان بیان دوم در جیم ابجد با با ابجد مشتمل بر پانزده لغت و کنایت جبا بکسر اول
و ثانی بالف کشیده باج و خراج را گویند و بفتح اول در عربی بمعنی پنهان شدن و بد دل کردن و واپس ایستادن
باشد و بقصر الف خاک کرد را گرد جبارا گویند و بضم اول و تشدید ثانی هم در عربی بمعنی بد دل باشد
و بکسر اول در عربی آب جمع شده و گرد آمده برای شتران جبات بکسر اول بر وزن نجابت باج و خراج گرفتن را
گویند جب باج با با ابجد بر وزن لجواج جامه که پادشاهان در نوروز پوشند جبرهنک با را قرشت و الف
و ها و نون و کاف فارسی بر وزن نخشم اکند تخم خاریست که از ان زرد خار میگویند و بیخ ان انرا بد بوی
میباشد جبرود با را قرشت بر وزن سر دو از خاریشت بزرگ که تیر اندازد را گویند و با رای بی نقطه هم آمده
که بر وزن غفور باشد جبسین با سین بی نقطه بر وزن فزوین گچ را گویند که بدان خانه سفید کنند و معرب
آن جصین است جبغوت باغین نقطه دار و تا قرشت بر وزن مربوط پشم و پنبه که در دو نهالی و لحاف و مانند آن
کنند و کهنه و لحاف پاره پاره را نیز گویند و بضم اول هم آمده است و باجیم فارسی نیز گفته اند و بامعنی بتقدیم
غین بر حرف ثانی هم هست که جغبوت باشد جبلاج بکسر اول و لام و الف بر وزن اخراج مردم بزرگ درشت
گویند جبلک بر وزن لک لک سخت شدن و قایم و محکم کردن چیزی باشد بسبب چیزی دیگر جبلهنک با ها
بر وزن اسفرنگ و جبلاهنک هر دو بمعنی جرآهنکست که تخم خاری بود زرد و آن خار را زرد خار گویند
و بیخ آن تو بد زرد و بتقدیم لام بر حرف ثانی هم آمده است و معرب آن صبلهج باشد و بعربی سم بری گویند
جب بفتح اول و ثانی رب ناریج و تریج و مانند آن را گویند و نام دارویی هم هست جبه خورشید ماه کنایه
از روز و شب است که لیل و نهار باشد جبه درویش کنایه از ابر باشد که بعربی سحاب گویند و کنایه از شب هم
هست که عرب لیل خوانند جبه زرد میخ کنایه از فلک ثوابت است که فلک هشتم باشد و کنایه از شب هم هست
جبیره بر وزن کبیره مستعد شدن و جمع کردن مردم باشد بجهت شغلی و کاری و مهمی و در عربی چوبها
باشد که بر استخوان دست و پای شکسته بندند بیان سوم در جیم ابجد با تا قرشت مشتمل بر سه لغت جت
بفتح اول و سکون ثانی قومی باشند فرومایه و صحرا نشین هندوستان جتونتن با با ابجد و نون و تا قرشت
بر وزن پهلو شکن بزبان زند و پازند بمعنی نشستن باشد که در مقابل استادن است جتونمن بمعنی
نشینم و جتونید بنشینید جتره بضم اول بر وزن سبزه بمعنی آلوده باشد بیان چهارم در جیم ابجد با خا نقطه دار
مشتمل بر پنج لغت جخ بفتح اول و سکون ثانی جنگجوی و ستیزه کار را گویند و امر باین معنی هم هست یعنی جنگ کن
و ستیزه نما جخاج بفتح اول و ثانی بالف کشیده و جیم مفتوح بخا نقطه دار زده صدای پی زدن

تیغ و شمشیر باشد و باجیم فارسی هم آمده است جخج بفتح اول و سکون ثانی و جیم جانوریست که آن
شب پره بزرگ باشد و بر سر دوش پاها منها دارد و خود را سرنگون آویزد و فضله و سرگین خود را خورد و علمی را
نیز گویند که ماشند انگلو و گردن مردم برمی آید و درد نمیکند جخجن بفتح اول و کسر ثانی و سکون جیم و نون
چاکش را گویند و آن دانه باشد سیاه و روشن و لغزنده و نرم که در داروهای چشم بکار برند و بر وزن ثمن و
کردن هم گفته اند جخش بفتح اول بر وزن رخش بمعنی جخ است که آن علتی باشد مانند بادنجان از گلو
و گردن مردم برآید و درد نمیکند و بریدن آن بیم هلاکت دارد و بیشتر مردم فرغانه و گیلان مردم قلعه آن
دارند و بمعنی اول جخ آمده است که شب پره بزرگ باشد بیان پنجم در جیم ابجد با دال ابجد مشتمل بر نه لغت جدک
بضم اول بر وزن مبارک نام بانیست که آن را کوزه کودان هم میگویند جدالک بفتح اول بر وزن نجالک بلغت اهل
مغرب هوره خرما را گویند یعنی خرمای نارس و بکسر اول در عربی مرادف قتالست که بیه است که از کشش و کوشش
و با کسی کاویدن بدشمنی باشد جدنک بکسر اول و بفتح نون و سکون کاف بمعنی جدار کست که بانی کوزه کودان
باشد و بفتح اول هم گفته اند جداوی بفتح اول بر وزن تداوی علفیست مسموم ملازم و نوکر باشد جدب بفتح اول
و سکون ثانی و با ابجد مغز درخت خرماست و انرا پیه خرما نیز گویند و بعربی شحم النخل خوانند و قلب النخله
گویند که زنبوره انا نخست و در عربی بمعنی عیب کردن باشد جدنبن با تا قرشت بر وزن رنگین اسلحه را
که آن را منقش کرده باشند جدر بفتح اول و سکون ثانی و را قرشت شترمادہ چهار ساله را گویند و با ذال نقطه دار
بامعنی هم هم معنی هر عددی باشد که آنرا در نفس خودش ضرب کنند تا شود و سر جدر نیز است و نرمال سه
جدگاه با کاف فارسی بر وزن کهواره دایها و ندبیها و روشها مختلف را گویند جدوار معرب جدوار است که در ما
و پرهین باشد گویند خوردن آن دفع زهر مار و عقرب کند بیان ششم در جیم ابجد با را قرشت مشتمل بر سی و
هفت لغت و کنایت جر بفتح اول و سکون ثانی هر شکافی را گویند عموماً و زمین شکافته را خصوصاً و بتشدید ثانی
در عربی بمعنی کشیدن و لخذ کردن باشد یعنی بجا پلوسی و شیرین زبانی از کسی چیزی گرفتن و بفتح اول زین
اسب را گویند جرار بتشدید ثانی بر وزن مکار لشکری باشد از بسیاری و در عربی اخذ کننده و کشنده
گویند و بمعنی اول گویند عربیست جراره بر وزن مکاره نوعی از عقرب بزرگ کشنده مهلک در اهواز باشد
و نام شهریست از ولایت خوزستان و کنایه از زلف معشوق هم هست و در عربی واکشنده و اخذ کننده را
گویند جراسک بفتح اول و سین بی نقطه بر وزن تبارک جانوریست سبز رنگ شبیه بملخ و در تابستان در میان
سبزه زارها میباشد و بانگ و صدای طولانی میکند و عرب آنرا صرار بفتح صاد بر وزن جرار گویند جرافقه
باجیم و قاف بر وزن فلاسفه بلغت اهل مغرب نوعی از خار است که چون از آن بشکافند از میان آن کوچک

بری آید اگر برگ انرا بکوبند و در خم فرکنند درمیان اندک شیری عباند مانند شیری را بوشیر لبیاد بویند هما
پنیر بسته شود وانرا بتازی حبّ الکلب خوانند **جرب** بضم اوّل وفتح ثانی وسکون بأ ابجد پرنده ایست کرانرا
بعربی دراج کویند **جرجان** باجیم بر وزن سلطان معرب کرکانست وآن شهری باشد از دار الملک استرآباد **جرد**
بفتح اوّل وثانی بر وزن نمد یعنی زخمدار باشد وبسکون ثانی بمعنی زخمدار باشد و**تخت** واورنک پادشاهرا
کویند ونیز پرنده ایست کبود رنک کر سوستر در کناب آب نشیند واو را خرچال نیز کویند و در عربی بمعنی پوست
کندن وجراحت نمودن وبرک از درخت باز کردن باشد **جرده** بضم اوّل بر وزن نرده اسبی را کویند کر بیدرنش
عربی ومادرش غیر عربی باشد واسب خصی را نیز کویند وبفتح اوّل اسب زرد رنکرا کویند **جررا** بالراء قرشت
بر وزن ترسا بمعنی تنک است وتنک بضم نون بمعنی قسم دیگر باشد بلغت زند و پازند وبمعنی سنک
هم آمده است کر بعربی حجر خوانند **جرز** بفتح اوّل بمعنی لوذ پرنده ایست کر عرب انرا حباری خوانند وبهوبه
مشهور است وترکان توغدری کویند وباجیم فارسی هم آمده است **جرس** بفتح اوّل وثانی بر وزن نحس بمعنی
زنکان باشد ومطلق زنکرا نیز کویند وبسکون ثانی صدائی را نیز کفته اند کر از بر هم خوردن دو چیز حاصل
شود **جرّت** بفتح اوّل وثانی مشدد وسکون ثالث وتأ قرشت آواز بر هم مالیدن دندان وآواز دریدن
کرباس وامثال آن باشد **جرس درکلو بستن** کنایه از دعا کردن بآواز خوش باشد **جرسهاند** وجرسقاز رین کنایه
از ستارکان باشد **جرشف** باشین قرشت بر وزن زربفت بمعنی **جرجم** باشد یعنی شعری کر در مذمّت کفته شود
جرعه دانظرفی باشد کر در ان جرعه شراب ریزند **جرعه ریز** بجا باشد که ناوجه را دروان دو قسم است کوچک و
بزرک باکوچک آن دارو وشربت وغیره در کلوی اطفال ریزند وبا بزرک آن زنان در حمام آب بر سر ریزند
جرغانو باغین نقطه دار وتأ قرشت بر وزن تنبا کو بمعنی جرعه ریز است وان نجا باشد ناوجه دار کر بان دارو
وامثال ان در کلوی اطفال **جرغنق** بفتح اوّل بر وزن لبلبو بمعنی جکی اکند است کر روده کوسفند باکوشت
ومصالح اکنده باشد وبعربی عصیب کویند ش وبمعنی چراغ وچراغدان هم آمده است **جرغول** بفتح اوّل بر وزن
مرغول دارویست کر انرا زبان بره وبعربی لسان الحمل خوانند وباجیم فارسی هم آمده است **جرغونه** بر وزن بحجونه
بمعنی جرغول است کر لسان الحمل باشد وان دارو ییست معروف **جرک** بضم اوّل وسکون ثانی وکاف دشت
وصحرا وبیابان باشد **جرکر** بفتح اوّل وکاف فارسی وسکون ثانی بمعنی حلقه زدن وصف کشیدن مردم و
حیوانات دیکر باشد **جرم** بکسر اوّل وفتح ثانی وسکون میم جا و مقامیست در ایران زمین **جرمره** بفتح اوّل
وضم میم بر وزن خربزه بمعنی سفر ومسافرت باشد **جرمه** بفتح اوّل ومیم وسکون ثانی اسب خنکرا کویند
یعنی اسبی کر موی او سفید باشد وبا یعنی باجیم فارسی هم آمده است **جرنده** بکسر اوّل بر وزن تکند واستخوان

زمیست کرد در شانه کوسفند می باشد وانرا میتوان جاوید ن وبعربی عضروف خوانند **جرنک** بفتح اوّل
وثانی بر وزن خدنک صدای زنک وطاس وامثال آن وآواز زدن تیغ وشمشیر وزنجیر را نیز کویند
وبکسر اوّل وثانی هم آمده است **جرنکیدن** آواز کردن شمشیر وکوس وامثال آن باشد بهنکام کار فرمودن
جرواسک باواو وسین بی نقطه بر وزن کرنانک نام جانوریست شبیه بملخ اما کوچکتر از ملخ باشد وپوستر بنکیا
وآواز دراز کند وبعربی صرار کویند ش **جرهن** بفتح اوّل وثانی مشدد بر وزن زبون نام اصلی بید
هرمز است **جروند** بر وزن فرزند بمعنی چراغ باشد **جرّه** بفتح اوّل وثانی مشدد خم وسبو را کویند
ومعرب آن جرّه است وبضم اوّل بر وزن غره نرینه هر جانور باشد از چرنده و پرنده عموما ونرینه بازرا کویند
خصوصا از جره باز مراد باز نر بود وبعضی کویند باز سفیدرا کفته اند خواه نر باشد خواه ماده وبعضی کویند
بمعنی چهار دانکه هر چیز است یعنی بزرک وتر کوچک وبعضی کوچک هر چیزرا جره کویند وبمعنی شجاع ودلاور هم
آمده است ونام سازیست مانند شش تو لیکن کوچکتر از آنست ونام قریه ایست از قراء شیراز وبمعنی جلد
وچابک نیز آمده است **جریده** بر وزن ندیده تنها وفرد را کویند ودفتر را هم کفته اند ونیزه کوچک قلندرانرا
نیز کویند **جریره** بر وزن بتیره نام دختر پیران ویسه است کر زن سیاوش بوده وفرود پسر اوست **بیان هفتم**
در جیم ابجد با زاء هوز مشتمل بر شش لغت جز بفتح اوّل وسکون ثانی جزیره کنار دریا ومیان دریارا کویند وبکسر
اوّل دنبه برشته شده باشد کر بر سر آتش آرد ریزند **جزغاله** بر وزن امسال بمعنی جزغالست کر پارچهای
دنبه برشته شده باشد **جزک** بفتح اوّل وثانی وسکون کاف نام علتیست کر مرغان وپرندکانرا پیدا شود
وان آنست کر از بیخ پر ایشان تا استخوان سوراخ کردد **جزیدن** بر وزن کزیدن بمعنی تغییر وتبدیل باشد
بیان هشتم در جیم ابجد با سین سعفص مشتمل بر شش لغت جساد بر وزن فساد زعفرانرا کویند وانرا بعربی
شعر الصفا نیز باصاد وقاف وبا ابجد خوانند **جست** بفتح اوّل بر وزن مست ماضی جستن وکریختن باشد
وبضم اوّل ماضی جستن وجستجو کردن ویافتن **جستن** بفتح اوّل بر وزن لستن بمعنی رها شدن باشد و
کریختن وبضم اوّل بمعنی طلب نمودن ویافتن **جسرق** در اختیارات بمعنی خرق دادی نوشته شده است کر خرنجان
باشد وبعضی کویند معرب دار واست **جسک** بفتح اوّل وسکون ثانی وکاف محنت ورنج وبلا را کویند **جسم**
بفتح اوّل وسکون ثانی ومیم بجا تن کشیده هار خسکرا کویند وان خاری باشد سه پهلو **بیان نهم در جیم**
ابجد با شین قرشت مشتمل بر شانزده لغت جش بفتح اوّل وسکون ثانی مهره باشد کبود وانرا انکینه نامند
ورنکش بغایت شبیه برنک فیروزه باشد ونکین انکشتری کنند وبجهت دفع چشم زخم اکردن اطفال
بیاویزند وبر کلاه وطاقیه ایشان دوزند **جشان** بفتح اوّل وثانی بالف کشیده وبنون زده کولستا دان

خیاطر گویند که بدان زمین و امثال آن پیمایند **جشن** بفتح اول و ثانی و سکون نون مرادف تیر را گویند و بسکون ثانی
شادی و عیش و کامرانی و مجلس و نشاط و مهمانی و بمعنی عید هم هست چنانکه گویند جشن نوروز مراد عید نوروز
باشد **جشن بزرگ** نوروز خاصه است و آن روز ششم فروردین ماه قدیم باشد و آن روز خرداد نام دارد **جشن پوریگان**
بفتح دال ابجد آنست که فارسیان خمسهٔ مسترقه را بر آخر آبانماه افزایند و در آن ده روز جشنهای عظیم کنند
جشن تیرگان روز سیزدهم است از تیرماه قدیم در این روز جشن سازند و سبب آنکه نام روز با نام ماه موافق است
بنابر قاعدهٔ کلیهٔ ایشان **جشن خردادگان** روز ششم از خردادماه است و آن روز هم خرداد نام دارد بنابر قاعدهٔ کلیه
که نزد فارسیان معمول است و در این روز جشن سازند و عید کنند **جشن سان** باسین بی نقطه بروزن تخت نان نام روز
اول است از سال ملکی **جشن سده** بفتح سین و دال بی نقطه جشنی است که فارسیان قرار داده اند و در روز دهم
بهمن ماه در آن روز آتش بسیار افروزند و این جشن را هوشنگ بن سیامک بهم رسانید و بعضی گویند هوشنگ
پسر چهارم آدم ع است یعنی بچهار پشت با آدم میرسد بواسطه آنکه روزی با صد کس بطرف کوهی رفت ناگاه
ماری بزرگ قوی جثه بنظرش درآمد و چون هرگز مار ندیده بود متعجب شد و گفت جمیع جانوران متابعت
ما میکنند همانا که این جانور دشمن ماست که سر از سنگ جست و بر خس و خاشاک افتاد مار را سوخت چون
(اطلاعی یعنی سنگی برداشت و بر مار انداخت و آن سنگ خطا شده و بر سنگ دیگر خورد و آتش از آن)
در آن زمان هنوز آتش ظاهر نشده بود هوشنگ با همراهان از پیدا شدن آتش خرم و شادان گردید و گفت
این نوری خداست که دشمن ما را کشت و بسجده رفت و شکر ایزد بجا آورد و قبلهٔ خود ساخت و در آن روز جشنی عظیم کرد
جشن مردگیران روز پنجم اسفندارمذ ماه است و بعضی گویند روز اول از پنج روز آخر اسفندارمذ ماه و روز نوشتن رقعهٔ
کژدم باشد و در این روز زنان بر شوهران خود تسلط میدادند و مطایبها میکنند و هر مطلبی که دارند میخواهند
جشن مریم کنایه از طعام و شراب مریم علیها السلام است و او را چنانچه از بهشت حاصل میشد **جشن نیلوفر** جشنی است که فارسیان
در روز هفتم خردادماه کنند **جشر** بفتح اول و ثانی مشدد بیمار روغن باشد و بضم اول و فتح ثانی مشدد
آستین پیراهن و قبا و امثال آن را گویند **جشیر** بروزن بشیر جولاهه را گویند و بعربی حایک خوانند **جثیره** بروزن
کبیره بمعنی جشیر است که جولاهه و بافنده باشد و بمعنی انبار دماسنج هم هست **بیان دهم در جیم ابجد با عین بی**
نقطه مشتمل بر پنج لغت و کنایت جعد انگشت کنایه از بخل و خست باشد **جعد** کنایه از بسیاری
پشم در بدن مردم **جعد قلم** کنایه از سیاهی و مرکب است که در شکاف و پشت قلم باشد و کنایه از خطهای خوب و
لطیف هم هست و خط منحنی و مقوس را نیز گویند **جعده گره گیر** موئی را گویند که هر دو تار آن بر هم نشسته و بر خود
پیچیده باشد **جعده** بروزن وعده حکایتیست که آن را از جانب شام آورند و بیونانی قولیون خوانند که مشهور به
حب الفرع است **بیان یازدهم در جیم ابجد با غین نقطه دار مشتمل بر چهارده لغت جغ** بضم اول و سکون ثانی

چوبی باشد که گردن گاو قلبه کش و زراعت کننده نهند و بفتح اول چوبی باشد سیاه رنگ آبنوس که از آن چیزها
سازند و چوبی که دو غرابیان زنند تا مسکراران برآید **جغاره** بفتح اول بروزن ملازه پنج بخش باشد و آن زردآبیست
که در بهار بیش از همه سبزیها او روید و بادارزن آنی گویند و مرحی که غاره باشد که زنان بر رگ میمالند و ناف
حیوانات را نیز گفته اند خصوصا ناف اسب و شتر و گاو و گوسفند باشد و نام قریه ایست از فراهان **جغالم** بفتح اول
بروزن حوالم فوجی از مرغان را گویند و با یمعنی بجای غین فا هم آمده است و هر میوهٔ نارس را نیز گفته اند و با یمعنی بجای جیم
فارسی هم هست **جغبت** بروزن رغبت پنبه و پشم را گویند که در نهالی و توشک و لحاف و امثال آن نهند **جغبوت**
با بای ابجد بروزن فرتوت بمعنی جغبت است که پنبهٔ لحاف و توشک و نهالی باشد و با یمعنی بجای ابجد نون هم آمده است
جغد بضم اول و سکون ثانی و دال ابجد مرغیست بنحوست مشهور و دشمن زاغست بسبب آنکه گویند جانوران
پرنده او را بجهت پادشاهی اختیار کرده اند با زاغ مشورت کردند گفت خسیس و لئیم است پادشاهی را نشاید
و کنگرهٔ قلعه و حصار را هم گفته اند و موئی را نیز گفته اند که در پس سر گره زنند **جغز** بروزن ظفر وزغ را گویند
و بجای رای قرشت زاء هوز هم بنظر آمده است که بروزن مغز باشد لیکن بوجست **جغرات** با تای قرشت بروزن
بقراط بلغت سمرقند ماست را گویند و معرب آن صغراط است **جغرد** بضم اول و فتح ثانی و سکون رای و دال
بی نقطه سیمرغ را گویند **جغرستر** بکسر ثالث و سکون سین بی نقطه و فتح فوقانی ریسمانی را گویند که در
زنجیر جولاهگان پیچیده شود مانند جولاهکان و بافندگان این گفته اند که ریسمان بود بر آن پیچیده شود و با
بجای غین فا هم آمده است و با جیم فارسی نیز هست **جغش** بفتح اول و ثانی بروزن حبش سبزی و تره ایست
که در بهار بیش از همه سبزیها و ترهها برآید و با سرکه خورند و آنرا تلخ ترش سازند **جغشت** بفتح اول و ثانی
بروزن مغشت سبزی و تره ایست که در بهار بیش از همه سبزیها و ترهها برآید و با سرکه خورند و مانند سبزی و ترهٔ
صحرائی باشد **جغنوت** با نون بروزن مبهوت پنبه و پشم را گویند که در نهالی و لحاف کنند **جغنه** بفتح اول
و سکون ثانی و نون مفتوح مرغیست فراخ چشم و زرد رنگ و خفاش معرب آنست **بیان دوازدهم در جیم**
ابجد با فا مشتمل بر شانزده لغت و کنایت جفا پیشه ظالم و ستمکار و کژکار باشد و کنایه از معشوق
و مطلوب هم هست **جفالم** بروزن حوالم فوج فوج و گله گله مرغان را گویند و با جیم فارسی هم بنظر آمده است
جفت بضم اول بروزن مفت بمعنی زوج است که در مقابل فرد است و گاو زراعت کننده را نیز گویند و
بعربی فدان بتشدید دال خوانند و بفتح اول بروزن هفت بمعنی خمیده و کج شده باشد و امر باین معنی هم هست
یعنی کج شو و خم گرد و سقف خانه و چوب بندی انگور را نیز گفته اند و بعربی پوست هر چیز را گویند **جفتا**
با فوقانی بالف کشیده بروزن پستا بمعنی جفته است که خمیده و کج شده و خم گردیده باشد **جفت آرایه** بضم اول

وفتح فا و راء بی نقطه بتحتانی رسیده و بدال زده رستنی باشد مانند سوریجان و بعضی گویند خصیة الثعلب است
جفت بلوط بفتح اول پوست بدن بلوط را گویند چه جفت بعربی بمعنی پوست باشد سرد و خشک است در دویم و
در قابضات داخل سازند جفت سار با سین بی نقطه بوزن مرغ باز نوعی از فوفل و هر دو هما سازند که صفتی
از صفات سازندی ذوی الاوتار است و از سرنوع میباشد جفت ساز و راست ساز و بلند سار جفت فلک کنایه
از آفتاب و ماه است جفتک بضم اول بوزن اردک نام مرغیست که نر و ماده آن هر کدام یک بال دارند و بجای بال دیگر
نر را قلابی و ماده را حلقه ایست از استخوان و چون پرواز کنند نر قلاب در حلقه ماده اندازد و باهم پرواز کنند
و چون بدانه خوردن مشغول گردند از یکدیگر جدا شوند و نزدیک بهم جرا کنند و اینها را بعربی لاینفک خوانند
و بفتح اول کارد انگرا گویند جفت کار کاو زراعت را گویند و بعربی فدان خوانند جفت مقوس کنایه از طاق ایوان عمارات
باشد جفته بفتح اول بوزن هفته خمیده شده و کج شده و چوب بندی تاک انگور و سقف خانه را گویند و طاق
ایوان را هم گفته اند و بضم اول سرین و کفل مردم و اسب و شتر و غیره باشد و لگدی را نیز گویند که اسب و شتر و امثال
آن اندازند و کره ریسمان را هم میگویند جفته زدن جفت شدن حیوانات باشد باهم و کنایه از جماع و مباشرت
باشد جفته کردن کنایه از جماع و مباشرت باشد جفرستر بفتح اول و راء قرشت بوزن سر بستر ریسمانها باشد که
در وقت رشتن پنبه بر دوک پیچیده شود و بالجیم فارسی هم آمده است جفری بوزن حفری شخصی را گویند که علم جفر
داند و آن علمی است مشهور و معروف و کفری هم هست که پوست بهار خرما ماده باشد **بیان سیزدهم در جیم
ابجد با کاف تازی مشتمل بر چهار لغت جک** بفتح اول و سکون ثانی جنبانیدن جغرات باشد در مشکی یا
سبوئی تا مسکه آن از دوغ جدا شود و بمعنی بازهم آمده است و باین معنی با جیم فارسی نیز گفته اند و شب بازی هم
نماشا بازی گویند چه شب جک شب بازیست جکاشه بفتح اول بوزن خلاشه خاربست بزرگی را گویند که خارها
خود را مانند تیر بجانب خصم اندازد و او را دوپانکی نیز گویند جکاک باکاف و حرکت غیر معلوم انگور زبون و
ضایع شده را گویند جکی بوزن شکی کره و خاکی را گویند و بزبان اهل هند نیز همین معنی دارد **بیان چهاردهم
در جیم ابجد با کاف فارسی مشتمل بر سی و ده لغت و کنایت جگاره** بفتح اول بوزن نظاره رودها
و نیرها و راهها و رشته مختلف را گویند جگنبوتن با فوقانی و تحتانی با ابجد و واو و نون و سین سعفص تا قرشت
بوزن منزل رسیدن بلغت زند و پازند بمعنی نوشتن باشد جگر بفتح اول و کسر ثانی و راء قرشت معروفست
و بعربی کبد گویند و بمعنی غم و غصه و محنت و رنج و زحمت و مشقت هم آمده است و بمعنی انتظار هم هست و دو
هنر چیزی را نیز گویند و بمعنی شفقت و رحمت هم بنظر آمده است جگراکند امعاء و روده گوسفند باشد
و بعربی عصیب خوانند جگربند با بای ابجد بوزن خردمند مجموع جگر و شش و دل را گویند خواه از انسان باشد

بخواه از حیوانات و بعربی سواد البطن خوانند و کنایه از فرزند هم هست و هر چیزی که عزیز بود باشد جگر تفته
کنایه از عاشق باشد و شخصی را نیز گویند که گوشت و مرض دق داشته باشد جگرخوار بمعنی باشد از ساحران و کنایه
از کسی است که رنج کش و محنت پرست باشد و کسی که غم و اندوه بسیار خورد جگر گرنیه خوردن بسکون ثالث کنایه از کم
کردن و از دست رفتن چیزها خوب و نفیس و پاکیزه باشد جگرگوشه پاره از جگر باشد و کنایه از فرزند باشد جگرگه
بوزن در صدر مرغیست از جنس کلنگ و نزدیک بکردن او پرها دراز سیاه میباشد که سلاطین و خوانین بر سر
زنند و او را درناغ بوزن بجان نیز گویند جگرونک با تا قرشت بوزن پهلو شکن بلغت زند و پازند بمعنی
زدن باشد که بعربی ضرب گویند جگی جگی بکسر هر دو جیم و کاف فارسی بتحتانی کشیده لقلقیت کردن وقت جرع و فزع و درد
و مبالغه در اخذ گویند و زنان بهنگام مباشرت بزبان رانند جگیجه بوزن نمیچه ظرف که در آن روغن مستور کنند
همچو روغن اسب و ستور و گاو و امثال آن کنند **بیان پانزدهم در جیم ابجد با لام مشتمل بر سی و هفت
لغت و کنایت جل** بفتح اول و سکون ثانی نام پرنده ایست بقدر گنجشک و مانند بلبل خوش آواز است جلاب
بفتح اول بوزن کلاب نام شاعری استاده فی ده در بغداد توطن داشت جلاجل با جیم بوزن کلالجی باشد مانند
سینه بند اسب که در آن زنگها و جوسها نصب کنند و بر سینه اسب بندند و حمایه را نیز گویند و بمعنی دفع دایره
هم بنظر آمده است و نام مرغیست خوش آواز جلب بفتح اول و ثانی و سکون بای ابجد زن فاحشه و نابکار باشد و بمعنی
شور و غوغا و فریاد هم آمده است و بکسر ثانی در عربی صدا و آواز جرسها باشد جلبا بضم اول بوزن زعفران غله باشد
شبیه بکوسنه و آن در توابع یزد و کرمان همچو تربزه و باغک خورند و گاهی آرد هم کنند و نان از آن پزند و تازه آنرا
نیز نا پخته خورند جلبک بضم اول و کسر ثانی و فتح با ابجد و سکون کاف چیزی باشد سبز مانند ابریشم بر روی
آبها بهم رسد و بعربی طحلب خوانند جلبو بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بواو کشیده سبزه و تره باشد
شبیه بنعناع جلبوب بوزن مطلوب گیاهی باشد که بر درخت پیچد و بعربی عشقه خوانند و حبل المساکین هم
گویند جلبهنگ با ها بوزن اسفرنگ تخم زرد خار است و بیخ آنرا تربد زرد گویند و آن نباتی کوچک میباشد
اگر زیاده بریکدرم خورند مهلک باشد جلبیز با تحتانی مجهول بوزن مهمیز بمعنی مکند باشد و عرب معقود
خوانند و بمعنی مفسد و عمان هم آمده است جلتا بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بالف کشیده بلغت
زند و پازند پوست آدمی و حیوانات دیگر میباشد و بعربی جلد گویند بکسر جیم جلتاق با تا قرشت بوزن
چقماق بلغت ترکی حلیمو را گویند و آن بیخ نباتیست که بعربی جماض حلبی خوانند در درد مفاصل و نقرس العفا
کردن نافعست جلجل بفتح اول و جیم و سکون ثانی و لام دف و دایره را گویند و زنگ و جرس را نیز گفته اند
و نام مرغیست خوش آواز و بکسر اول هم آمده است جلجلان بضم هر دو جیم بوزن بلبلان درخت هنگ جهلنگی

نام نوه ایست که آنرا کشنیز گویند و در کنز اللغه و امر کجند و دانه کشنیزی باشد جلاهبیخ خشخاش سیاه را گویند جلجلان
مصری بیش را گویند و آن بدترین زهرهاست گویند با شما پروین در یکجا روید جلغوزه با غین نقطه‌دار بر وزن
مرغوزه چیزی باشد مانند فستق و باریکتر از آن و درختان را سوس دهند قوه باه دهد و منی بیفزاید و سنگ
مثانه را بریزاند و آنرا بعربی حب الصنوبر الکبار خوانند جلف بکسر اول و سکون ثانی و فا سفیه خودسر و بیباک
باشد جلق بضم اول و سکون ثانی و قاف و یک حصه از هزار و هشتاد حصه ساعت شبانروزی باشد پیشینیان
چه ایشان هر ساعتی را یکهزار و هشتاد قسم کنند و هر قسمی را از آن جلق خوانند پس باین اعتبار شبانروزی بیست
و پنج هزار و نهصد و بیست جلق باشد جلک بر وزن فلک تصغیر جل است و آن نوعی باشد کوچک در خوشخوان
جلکاره بر وزن هرکاره رای و تدبیر و راه و روشهای مختلف را گویند جلم بکسر اول و سکون ثانی و میم نام ولایتی است
از ملک پنجاب جلماث با ثاء مثلثه بر وزن ابالمعث بسریانی ضیاد را گویند که بادرنگ باشد و بهترین آن سبزه و نازک است
و طبیعت آن سرد و تر باشد و ثقیل و غلیظ باشد جلنجوجه با نون و دو جیم بر وزن نکر نوطه بلغت سریانی پودنهٔ صحرائی را گویند
جاویدان بوی سیواد معان پر جلنگ بکسر اول و ثانی و سکون کاف فارسی نوعی از نقش ابریشمی باشد که آنرا بازر
زری زرتار میبافند و از آن قبا و چیره و کلاه و شلوار و امثال آن سازند و صدای زنگ و زنگله و زنجیر و مانند
آن هم هست و پیاده و بینخ خربزه و هندوانه و کدو و عشقه و امثال آن باشد یعنی درختان نفاو ملخ آبی را هم
گفته‌اند جلو بفتح اول و ضم ثانی بر وزن دلو مردم شوخ و شنگ را گویند و مطلق سیخ کباب را هم گفته‌اند چه
اگر از چوب باشد جلو چوب و اگر از آهن باشد جلو آهن خوانند و بفتح اول و ثانی عنان اسب را گویند و کنایه از لب
کوتل و جنیبت هم باشد جلواد بر وزن بغداد سرشت و خوی بد را گویند جلوجوب بفتح اول سیخ کباب چوبین باشد
و بکسر اول و ضم اول هم گفته‌اند جلوز بازاء هوز بر وزن نموز فندق باشد و آن چیزیست مغزدار و معروف
که خورند و بعضی گویند جلغوزه است و بادام کوهی را نیز گفته‌اند جلوسنج بضم اول و کسر ثانی جانوریست
و آن چیزی باشد سبز رنگ که در روی آبها ایستاده بهم رسد و آنرا بعربی طحلب و خرء الضفادع نیز گویند
جلوزه بر وزن عجوزه مخفف جلغوزه است و آن مغزی باشد باریک و دراز جلوند بر وزن فرزند بمعنی چراغ
باشد جلونک با نون بر وزن عروسک پیاده و بینخ خربزه و هندوانه و خیار و امثال آن باشد جلوین بر وزن
مهین بمعنی بگند باشد که بعربی مقود خوانند و بمعنی معضد و عنان نیز گفته‌اند و برگزیده و انتخاب کرده را
نیز گویند جله بضم اول و فتح ثانی مشدد کوهه ریسمان را گویند و معرب آن جلاهق باشد کیابود بر سرهن
که از جاهای نمناک و دیوارهای حمام و زیر خمهای آب و شراب و امثال آن روید و ظروف مایعات را نیز گویند
همچو خم و خمچه و کدوی شراب و امثال آن و ظرفی نیز باشد مانند سبد که از برگ خرما بافند و خرما در آن

ادن

کرده آنرا جای آویزند یجای بپزند و بعضی گویند با یمعنی عربیست و بمعنی درخت خرما هم بنظر آمده است جلیز
بر وزن موین بمعنی بگند باشد و بعربی مقود خوانند و بمعنی معضد و عنان هم آمده است جلیل بضم اول بر وزن
سهیل پرده و چادر و کجاوه پوش باشد و جل اسب را نیز گویند و نام شخصی بوده که کوه بیادین انکو میداشت بیان
شانزدهم در جیم ابجد با میم مشتمل بر بیست و هفت لغت و کنایت جم بفتح اول و سکون ثانی بمعنی پادشاه بزرگ باشد
و نام سلیمان عم و جمشید هم هست لیکن در جائی که با نگین و وحوش و طیور و دیو و پری گفته میشود مراد سلیمانست
و در جائی که با جام و پیاله مذکور میگردد مراد جمشید و آنجا که با آینه و سد نام برده میشود اسکندر و بمعنی مرد مکرم
چشم نیز بنظر آمده است و بزبان اهل مرو شاهجهان نام عقل دوم باشد از عقول عشره و منزه و پاکیزه را
نیز گویند و بمعنی ذات هم هست چنانکه گویند فلانی خوش جم است مراد آن باشد که خوش ذاتست جمار
بفتح اول و ثانی مشدد با الف کشیده و تنوین را گوشت مغز درخت خرما باشد و آنرا پنیر خرما و دل خرما هم گویند
و بعربی شحم النخل و قلب النخل خوانند جمار النهر بمعنی جار النهر است و آن دستنبوی باشد مانند نیلوفر و بر سر در آب
میباشد جم اسپرم بکسر همزه نام یکی از انواع ریاحین است که شکوفهٔ بسیار کوچک میباشد و نبات آن بدیوار خانه
کرد و جوار او باشد تعلق گیرد یعنی مانند عشقه و لبلاب در آنها پیچد و عربان آنرا ریحان السلیمان گویند
چه جم سلیمانست و اسپرم ریحان جماش بفتح اول و ثانی مخفف بر وزن نواش بمعنی شوخ و شوخی و فریبندگی
و مست و مستی باشد و بمعنی درشتی و عربده هم آمده است و آرایش کننده و فریبنده را نیز گویند و بعضی گویند
باین معنی عربیست و با ثانی مشدد بر وزن نقاش دوستان را پنهانی دیدن باشد و در عربی آباد بود
جمان بضم اول بر وزن کمان کیل دارد است و آن چوبکی باشد سیاه رنگ و چون بشکنند در درون آن فستق
کرم معده را بکشد جمانی بر وزن یمانی ساقی را گویند و با جیم فارسی هم آمده است جمتود با تاء قرشت بر وزن
محمود بر وزن طبلست و آن شاد شدن نفس باشد با مور حسنه که از او صادر گردد جمجم بضم هر دو
جیم و سکون هر دو میم کیوه را گویند و آن پای افزاریست که زیر آن از لته و بالای آن از ریسمان باشد جمدینی
بمعنی ملح چینی است و آن سنگی باشد سفید که در دارو ها و چشم بکار برند جمدر با دال ابجد بر وزن
خنجر سلاحیست که آنرا در هندوستان کتاره گویند بر وزن قطار و اصل آن جنب در است یعنی پهلو
شکاف و بهندی یعنی دندان عزرائیل جمره بفتح اول و سکون ثانی و راء قرشت مفتوح حرارتی و بخاریست
که در آخر زمستان در شباط ماه می‌پرد و فعل از زمین در میخیزد و در هفتم ماه مذکور در زمین بسبب
آن گرم میشود و آنرا سقوط جمره اول میگویند و دیگری در چهاردهم و آنرا سقوط جمره دویم خوانند
و بسبب آن آب گرم میگردد و یکی دیگر در بیست و یکم که سقوط جمره سیوم باشد اشجار و نباتات گرم شود

وتیر در عرب مراد از سقوط منازل قمر است چه دهم هفتم مانند که سقوط جبهه باشد و در چهاردهم سقوط
زبره و در بیست و یکم سقوط صرفه و تاثیر اینها نیز همچنانست که در اول زمین گرم میشود و در دوم آب و در سیم
نباتات و عرب این اثر را جمره خوانند **جمری** بضم اول بر وزن قمری بلغت ماوراء النهر مردم بازاری و کم اصل و حلق
و کذا و تلخک را گویند و بفتح اول و کسر اول هم آمده است **جمزبود** با زاء هوز و واو بر وزن هندبو اسبی را گویند
که دوی و شکم و هر دو پای او سفید شود **جمس** بر وزن لمس بمعنی یخ باشد که آب منجمد است **جمست** بر وزن الست جوهری
فرومایه و کم قیمت و رنگش بکبودی مایلست و بعضی گویند کبود نیست بسرخی مایل و معدن آن بمدینه طیبه
نزدیکست و گویند اگر ظرفی از آن سنگ بسازند هرچند شراب بخورند مستی نیاورد و اگر پاره از آن سنگ
در قدح شراب اندازند همین خاصیت دهد و اگر شب در زیر سر گذارند خوابهای نیکو بیند و از احتلام ایمن شود
و آن را بعربی معشوق خوانند و بعضی گویند جوهریست مانند لعل و کنایه از مردم بد اصل و جاهل هم هست **جمسات**
با شین نقطه دار بر وزن طهماسب سلیمانی است که اگر با خاتم و جور و پری مذکور شود و جمشید است اگر با جام
و صراحی بگویند و نام پدر جمشید هم هست **جمناک** بر وزن غمناک کفش و پای افزار را گویند **جمنک** بر وزن الدنک
بمعنی جمناکست که کفش و پای افزار باشد و با بمعنی با جیم فارسی هم آمده است **جمشید** بفتح اول نام پادشاهیست
معروف که او را عربان متوشلخ گویند و او در اول جم نام داشت یعنی سلطان و پادشاه بزرگ و سبب جمشید
گفتن آن شد که او سیر عالم میکرد چون بآذربایجان رسید روزی بود که آفتاب بنقطه اول حمل آمده بود فرمود
که تخت مرصعی را در جای بلندی گذاشتند و تاج مرصعی بر سر نهاده بر آن تخت نشست چون آفتاب طلوع کرد و شعاع
و پرتو آفتاب بر آن تاج افتاد شعاعی در غایت روشنی پدید آمد چون بزبان پهلوی شعاع را شید میگویند
این لفظ را بر جم افزودند و جمشید گفتند یعنی پادشاه روشن و در آن روز جشنی عظیم کردند و آن روز را
نوروز نام نهادند **جمشید ما** و جمشید ماه کنایه از بودن آفتابست در برج حوت و کنایه از سلیمان هم
هست و یونس را جائی که با جام و صراحی مذکور گردد **جمند** بر وزن لوند مردم کاهل و باطل و بیکاره و مهمل را
گویند و این لفظ بر اسب کاهل و کم راه بیشتر اطلاق کنند و در اصل جامند بوده بکثرت استعمال الف و با افتاد
جمند شد **جمهلو** بفتح اول و ها و واو بر وزن کچلو حیفه است از غله که آن را مشتک گویند و بهندی
کلاه گویند و بفتح اول و ثانی هم آمده است و بر وزن عرضکو باشد و بعضی مشنک را مشنگ خوانند و
گفته اند جمهلو نوعی از باقلی باشد **جمهوری** با ها بر وزن انگوری گفته انگور را گویند و بعضی شرابی را گویند که سه سال
بر آن گذشته باشد و بعضی گفته اند شراب مثلث است که سه من شراب انگور را بجوشانند تا یک من شود
و بعضی گویند که سه سال شراب جمهوری آنست که بعد از جوشانیدن یکی بدو نیم آید **جبتونتن** با تاء قرشت

ونون

و نون و فوقانی بر وزن پرویزن بلغت زند و پازند مردن باشد که در مقابل زند کیب **جبنی** بر وزن یمنی نوعی
از انجیر است و برگ آن برگ درخت توت میماند و آن را بعربی تین الاحمق خوانند **بیان هفدهم در جیم ابجد با
نون مشتمل بر سی و سه لغت و کنایت** **جن** بفتح اول و سکون ثانی یعنی طرف و جانب و کنار باشد و بضم اول در عربی
دفن کردن را گویند و بکسر اول در عربی معروفست که پری و دیو باشد و دل ابتر گویند که قلب خوانند و اول
بخت را هم گویند و نوری را هم گفته اند که در مقابل کهنکیست **جناب** بفتح اول بر وزن نجاب شرطی و گروی
باشد که دو کس با هم ببندند و جناغ زین اسب را گویند که دامن زین و تسمه رکاب باشد و بدو معنی
اخیر بضم اول هم آمده است و بفتح اول درگاه و آستانه خانه را گویند و بعضی گویند با معنی عربیست و در عربی گرداگرد
و کنار و گوشه خانه باشد و بکسر اول هم در عربی ریسمان را گویند که بر گردن چارپا بندند و هرجا خواهند ببرند
جنابه بضم اول و ثانی بالف کشیده و فتح با ابجد دو کودکی را گویند که یکبار از مادر متولد شود و عرب توامان
خوانند **جناح** بضم اول و ثانی بالف کشیده سکون حای بی نقطه بلغت اندلس کلیست که آن را بفارسی فیلگوش
خوانند و بفتح اول در عربی بال مرغان را گویند **جنازه** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و فتح زاء هوز تابوتی باشد
که شخص مرده در آن گذارند و بجانب قبر برند و بعربی نعوط خوانند **جناغ** بفتح اول بر وزن کلاغ شرطی و گروی
باشد که دو کس با هم بندند و استخوان سینه مرغ را هم گفته اند و طاق پیش زین اسب را هم گویند و بضم اول
بر وزن الاغ دامنه زین اسب باشد که بعربی نون خوانند و تسمه رکاب را نیز گویند و نوعی از اسباب زاید زین
باشد که برای زینت نقاشی کنند و بجای حرف اخر قاف هم آمده است **جنب** بفتح اول و ثانی بر وزن نجب
نام شهریست که مردم آنجا اکثر خوش طبع و مهمان دوست میباشند و حشیش را در آن شهر بسیار خوب میسازند
و بضم اول و ثانی در عربی یعنی طرف و جانب و سو باشد **جنبد** بضم اول و کسر ثالث بر وزن لکجد بربانی
کلاه گویند که بعربی برد خوانند **جنبش ابا** کنایه از حرکت و سیر هفت کوکبست که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب
و زهره و عطارد و ماه باشد **جنبش اول** کنایه از جنبش و حرکت قلم قضا و قدر است در لوح و حرکت اولی که فلک
اول کرد و حرکت اولی که سیارات از برج حمل کرده نیز گفته اند که در مبدا آفرینش همه کواکب سبعه هر یک
در اوج خود بوده اند و حالت تداویر در نقطه اول حمل **جنبید** بضم اول ماضی جنبد است و بمعنی تأنام دوایست
که آن را بفارسی او باشد و او شره و بعربی سقر خوانند و بعربی گرم و خشکست در سوم **جنبیه** بر وزن شقیه نام
سلاحیست که آن را جمده هم گویند و در هندوستان کتار خوانند **جنتر** بر وزن لمتر نام سازیست مخصوص
اهل هند **جنتوریه** بر وزن منصوریه نام دواییست که آن را بیونانی قنطوریون خوانند **جنج** بفتح اول و سکون
ثالث و جیم امان و صدا و فریاد کاه را گویند **جنجر** بضم اول و فتح اول جیم و سکون ثانی و راء قرشت دوایست

کلاه سرخ مرد کویند وآن کیاهیست سرخ بیشتر مایل وبعربی عصی الراعی خوانند **جند** بفتح اول بر وزن بند
نام شهریست از ولایت ماوراء النهر **جندال** بر وزن ابدال عوام الناس را کویند ومردم تولنکی وهرزه کاره
شرابخواره را کویند **جند بیدستر** معرب کند بید ستر است که خایه سک آبی باشد واو را بعربی خصیة البحر خوانند
واو را جند بیدستر هم میکویند بحذف حرف آخر **جندبه** بر وزن بندره اسباب ورخوت پوشیدنی وغیره باشد
چه جندره خانه خانه است که در آن اسباب پوشیدنی وغیر پوشیدنی کذارند **جندره** بر وزن پنجره هر چوب کنده
نا تراشیده باشد عموما ودو چوب بقدر نیم کز که بجهت کوفتن وهموار کردن ورخوت پوشیدنی سازند خصوصا
واو را ماله هم کویند وانچه بدان صوف وشال وجامهای دیکر شکنج کنند وکنایه از مردم نا تراشیده ونا هموار باشد
بر وزن صندل نام یکی از نزدیکان فریدون بوده است وفریدون بوده است وفریدون او را بخواستکاری
دختر پادشاه یمن فرستاده بود وبعضی کویند بزبان سنسک را کویند که بحر باشد **جنطی** بکسر اول وطای حطی
وسکون ثانی وحای ثانی نام ولایتی است مشهور ومنسوب باوست وانبجی باشد سرخ رنک بکبدی کی انکشت
تا انار بزرکتر است واو را جنطلس الملک وذوا الحبه وکفلو الذیب نیز خوانند وکرم وخشکست در دوم
وسیوم **جنقی** با قاف بر وزن ابکی مشهور است وکنکاش کردن جمعی باهم کویند ترکیست **جنک** بفتح اول وسکون
ثانی وکاف معروفست که جدال وقتال باشد وبضم اول شتری را کویند که هنوز او را بزیر بار نکشیده باشند
وبمعنی کشتی وجهاز بزرک هم هست وباین معنی با جیم فارسی نیز آمده است وبیاض بزرک را هم کفته اند
ونوعی از تغار هم هست **جنکار** بر وزن زنکار مرضیکی را کویند وعربان سرطان خوانند وبمعنی فاعل هم هست
که جنک آورنده باشد وامر باین معنی هم هست **جنک زرکری** کنایه از جنک ساختی باشد **جنکاهی** با لام بر وزن زمکاهی
غلیواج را کویند وباین معنی بجای ها حوز بوز ویا حطی هم بنظر آمده است که جنکلاتی وجنکلانی باشد وبا جیم فارسی
نیز کفته اند **جنکلوک** با کاف فارسی بر وزن عنکبوت رنجوری را کویند که ایام نقاهت او باشد وبوقت برخواستن
دست بر زانو برد وبلا زند وکسی را نیز کویند که دست وپای او کج وکوج باشد وبا جیم فارسی هم آمده است
جنکوان بر وزن ارغوان نام شهریست در هندوستان **جنکوک** بر وزن سقلوک کسی را کویند که بهار وی بر
خواسته باشد وقوت رفتار نداشته باشد **جنیکش** شخصی را کویند که اسب کوتل را میکشد چه جنیبت اسب
کوتل را کویند وصیاد آهن را هم کفته بودند **جنبود** بفتح اول وثانی وتحتانی رسیده وواو مجهول مفتوح بی
بی نقطه زده پل صراط را کویند وبتقدیم تحتانی بر حرف هم آمده است الله اعلم **بیان هجدهم در جیم ابجد**
با واو مشتمل بر هفتاد ونه لغت وکنایت **جو** بضم اول جوی باشد که بوقت زمین شیار کردن
کاو کذارند ومرتبه بود ششم باشد از خلوص زر که از ابعربی عیار خوانند وجوی آب را نیز کویند وبفتح اول غله

معروف که اسب واستر وامثال آن دهند وباشد بدی ثانی در عربی بمعنی هوا باشد وبا غین فلک قمر واسفل اثیر کویند
که در برابر اعلی است **جوان** بضم اول بر وزن کلان هاون سنکین وچوبین را کویند وبعربی مهراس خوانند و
ظرفی را نیز کفته اند که در آن روغن از حبوبات وشیره انکور ونیشکر بکیرند وبعربی معصره خوانند وبفتح اول که
در عربی بمعنی رخصت ولجازت وخلاص وحفظ وسنک ریزه وروان شدن وابدادن ستور وکشت زار
باشد **جوازان** بضم اول بر وزن خراسان بمعنی جواز است که هاون چوبی وظرف کرد ران شیره انکور کشند ودر عربی
بمعنی نجات یافتن وسنک ریزه وروان شدن وابدادن ستور وکشت زار بود **جوازه** بضم اول بر وزن خلاصه
بمعنی اول جواز است که هاون کوچک سنکین یا چوبین باشد **جوال** بضم اول بر وزن زغال معروفست که هاون
کوچک سنکین یا چوبین باشد وظرفی باشد از پشم بافته وچیزها در آن کنند ویک لنک بار را نیز کویند و
بمعنی مکر وحیله هم آمده است وکنایه از بدن انسان هم هست وکنایه از چیزی کشاده نیز باشد **جوالق** بر وزن
جوانی جبنی بود از پوشش قلندران واین جمع جوالق است وجوالق معرب جوال وجوالق نافته پشمی باشد که از آن
خرجین سازند ومردم نقیر وقلندران نیز پوشند **جوام** بضم اول بر وزن مدام بلغت زند وپازند بمعنی
روز است که بعربی یوم خوانند **جوانسیرم** نام یکی از ریحانست که بعربی ریحان الشیاطین خوانند **جوانمرد** کنایه از کریم
وسخی وبخشنده وصاحب همت باشد ونام پیر قصابان هم هست **جوانی** بکسر اول بر وزن نهانخانه باشد
که برسم خیمه نان پاشند واو را ناغواره ونی نان هم کویند وبفتح اول معروفست که نقیض پیری باشد **جوبال**
بابای ابجد بر وزن دوال بلغت زند وپازند جوال را کویند وآن ظرفی باشد که از موی وپشم بافند **جوبجو** بفتح
اول وجیم ابجد بمعنی پاره پاره وذره ذره باشد **جوبر** بضم اول وثانی مجهول وفتح بای ابجد جا ومقامی کویند
در شهر که اسبابستاره باشد بضم اول بر وزن عوج واسعر وقلعه وانچه از اطراف وجوانب از جهت فرو ختن
آورند انبار وذخیره شود **جوبزه** بفتح اول وتای فرشت بمعنی مناره باشد **جوج** بضم اول بر وزن کوچ پارچه
کوشت سرخی باشد که بر سر خروس است وعلامتی را نیز کویند که بر سر طاقها وایوانها نصب کنند تا خوشنما شود
وبفتح اول هم کفته اند **جوجادو** صبر ابیست شبیه بو لیکن باریکتر ودرازتر باشد وطعم آن تلخست وطبیعت آن
کرم وخشکست در اول ودر سیوم **جوجر** بضم اول وثانی وکسر جیم وسکون رای قرشت درمی را کویند که از آن
چهل وهشت حبه است وبعربی درهم خوانند وباین معنی بجای حرف اخر نون هم آمده است **جوجم** بضم اول وثانی
مجهول وفتح جیم وسکون میم شاخی را کویند از درخت که کل ومیوه بار آورد **جوجن** بضم اول وکسر ثالث
وسکون نون بلغت زند وپازند بمعنی درم باشد که چهل وهشت حبه است وبا ثانی مجهول وفتح جیم ثالث
بلغت هندی یک فرسخ وثلث فرسخی باشد که چهار کروه است **جوجو** بفتح هردو جیم وسکون هردو واو نام

باقلی بر وزن ومعنی جولوخست که بافته پشمینه باشد وبفتح اول وکسر ثالث هم کفته اند **جولقی** بر وزن
ومعنی جولقیست که قلندر رشال پوش باشد وبفتح اول وکسر اول هم هست **جوله** بضم اول وفتح ثالث
وظهور ها مخفف جولاهست که بافنده وعنکبوت باشد مخفف جولاهه است وتذکره را کویند وبمعنی کیش
قربان هم آمده است وآن جایی باشد که کمان در آن نهند وبمعنی زده شده هم آمده است اعم از پشم و
پنبه وغیر آن وخار پشت بزرک را نیز کویند وبهندی علتی است که آن را بعربی فالج کویند وبا واو مجهول
نوعی از سبزه باشد که آن را مرغ وفربن کویند **جولکاه** با ثانی مجهول بر وزن بوسرکاه بمعنی جولزاد باشد
وآن را مرغزار کویند وعلفی است که حیوانات آن را برغبت تمام خورند **جولهه** بفتح ثالث وها مخفف جولاهه
که بافنده وعنکبوت باشد **جولید** بر وزن ومعنی ژولیده است که از هم رفتن وپریشان شدن باشد
جومسن بفتح اول وسکون ثانی ومیم مکسور وسین بی نقطه وتای قرشت زده نام جیی جوسانست وکتاب
کومست نام باد نازل شده وبعضی کویند معرب کومست است که کتاب مجوس باشد **جون** بفتح اول وثانی
وسکون نون چوبی باشد که در زیر آن علمها نصب کنند ومیکردن کاو بندند وبر بالای غلبه که از کاه
جدا نشده باشد بکردانند تا غلها از کاه جدا نشود وبسکون ثانی نام رود خانه ایست عظیم در هندوستان
جودان بکسر اول وواو بالف کشیده بر وزن لحسان اللغت زند وپازند بمعنی جوالست که نقیض پیری باشد
جوه بر وزن کوه بمعنی جوغست وآن چوبی باشد که بر کردن کاو زراعت نهند **جوهر** بفتح اول بر وزن
کوثر معرب کوهر باشد که مروارید است وبمعنی وجود مطلق وموجود لا فی موضوع بود واصل وثناء
ومادهٔ هر چیز را نیز کویند وهر یک از سنکهای نفیسه همچو الماس ویاقوت ولعل وامثال آن باشد ومعنی
چوب واستخوان را هم کفته اند وکنایه از مردم رشید وصاحب رشد نیز هست وبضم اول آنست
که چون جمعی بر سر قومی آیند وایشان تاب مقاومت آن جمع نداشته باشند وفرزندان خود را بکشند
یا بسوزانند وخود بکریزند از کشتن وسوزانیدن را جوهر کویند وجایی را نیز کفته اند که در آن جوب
دوان بسیار باشد **جوهری** بر وزن کوثری هر چیز که آن جوهر دارد وصاحب جوهر باشد وجواهر فروش را
نیز کویند **جوهی** بر وزن کوهی نام کلیست در هندوستان واو را جوهی نیز کویند که بجای ها یای حطی باشد
جویبار با یای حطی وبای ابجد بر وزن کوهسار کنار جوی را کویند وجایی که در آن جوی آب بسیار باشد
وجوی بزرکی را نیز کویند که از جویهای کوچک بهم رسیده باشد **بیان نوزدهم در جیم ابجد**
با ها هوز مشتمل بر پانزده لغت وکنایت **جه** بکسر اول وسکون ثانی بلغت زند وپازند زنان فاحشه
وبدکاره را کویند **جهاد اصغر** کنایه از مقابله وجنک کردن با کفار باشد **جهاد اکبر** کنایه از ریاضت وزجر

نفس مجاهده با او باشد **جهان** بفتح اول بر وزن مکان عالم ظاهر ومانند فلک قمرات وجهنده را نیز کویند بکسر اول
هم آمده است ومال واسباب دنیوی را هم میکویند **جهان آرای** با الف ممدوده نام منشیست از منجمان ملکی
جهان بین چه چشم را کویند وعرب عین خوانند وکنایه از فرزند هم هست سیاحت کننده ومردم جهانکرد را نیز
کویند **جهانتاب** با تای قرشت بالف کشیده وبای ابجد زده نام منجمیست از منجمان ملکی **جهاندیده** کنایه از
مسافر وسیاحت کننده باشد **جهان کهین** بکسر نون وکاف فارسی نام آدم صفی علیه السلام است وبعربی عالم کبیر
صغیر خوانند **جهان مهین** بکسر نون ومیم عالم را کویند که ما سوی الله است وعرب عالم کبیر **جهره** بر وزن
بهره چراغی باشد که جولاهان بان دیبا در ما شوره پیچند **جهش** بفتح اول وکسر ثانی بر وزن طپش
بمعنی سرشت وخلقت وطبیعت باشد **جهمرز** بکسر اول وسکون ثانی ومیم مفتوح وراء بی نقطه ورای
نقطه دار زده مباشرت وجماع با فاحشه کردن باشد چه جه بمعنی فاحشه ومرز بمعنی جماعست **جهن** بکسر اول
وفتح ثانی وسکون نون مخفف جهانت وبفتح اول وسکون ثانی بمعنی نفس ونام پدر افراسیاب هم هست و
باین معنی بکسر اول وسکون ثانی بمعنی نفس کل باشد ونام پدر افراسیاب هم هست وباین معنی بکسر اول
سکون ثانی هم کفته اند **جهودانه** با دال بر وزن ملوکانه درختی باشد که آن را بعربی شاهبلوط خوانند وصمغ آن را
غربون خوانند وجرب دوده را نیز کفته اند که در دون آن را با کوشت ومصالح پرده کرده باشند وآن را
بعربی لقانق خوانند **بیان بیستم در جیم ابجد با یای حطی مشتمل بر هجده لغت** **جی** بکسر اول وسکون ثانی
ولایت صفاهان را کویند عموما ومولکی از ملوکات آن خصوصا وبفتح اول دهیست از ولایت ری وبزبان
زند وپازند بمعنی پاک وپاکیزه باشد **جی افرام** با فا ورای قرشت نام پیغمبریست از پیغامبران بنی اسرائیل **جیبا**
بر وزن زیبا هیمه وهیزم را کویند وبعربی حطب خوانند وباین معنی با بای ابجد هم آمده است که بر وزن کیسا باشد
جیبر بکسر اول وفتح بای ابجد بر وزن دیکی بمعنی فراوبن بود که جمع فردوس است که بوستان وبهشت باشد
جیبی بر وزن ومعنی زیر است که نشیب وپایین باشد ونوعی از پوست دباغت کرده هم هست که از آن
بند کارد وشمشیر ومصلح وامثال آن سازند **جیره** بر وزن زیره روزینه باشد وانچه از کندم وآرد
ونان وامثال آن که بجهت غلام ونوکر مقرر کنند **جیرجنک** با جیم ورای هوز بر وزن نخچیر رنک جرمینه را کویند
وآن چیزی باشد مانند آلت تناسل از چرم ساخته باشند وزنان در وقت حاجت کار فرمایند وبا ثای
قرشت هم آمده است **جیستن** با ثانی مجهول بر وزن نرستن بر جستن وفروجستن باشد وبمعنی ناصیه
برزینت هم آمده است **جیسنک** بفتح اول وکسر سین بی نقطه وسکون ثانی ونون وکاف نام والی کجرات که پیش
از او در هندوستان پادشاهی نکرده است ونام او بهندی جی سنکه بوده وبفارسیان جی

شهریست از ممالک خطا که در آنجا مشک خوب و کافور اعلی و جامهای ابریشمی نفیس میشود و کنایه از پاره پاره و ریزه
ریزه و ذره ذره هم هست جوجه بر وزن و معنی جوزه است که بچه ماکیان باشد جوخ بفتح اول و سکون ثانی
بخاء نقطه دار گروه و فوج مردم و حیوانات را گویند و معرب آن جوقست و بعربی فوج خوانند جودان بفتح اول و دال
ابجد بالف کشیده و بنون زده نوعی از کافور بود بغایت خوشبوی برخلاف کافور میت و آن را خوی نیز و چیره دان
مرغان را نیز گویند و نوعی از چوب بید باشد که دسته بیل کنند و سیاه را گویند شبیه بدانه جو در میان دندان
اسب در وقتی که جوانی و پیری آنها را از آن بشناسند و چون آن بطرف شود حکم بر سال اسب نمیتوان
کرد و چنبران انار هم هست که دانه آن بی آب خشک میباشد جودانه بر وزن بیدانه بمعنی بیدانست که نوعی از کاورس
و چیزی از آن نان و چند دانه مرغ و سیاه میان دندانست جودر بر وزن کوثر گیاهی است خودرو که بیشتر در میان گندم
و جو میروید و دانه آن کوچک و باریک میباشد و آن را بعربی تمج میگویند و گاه این گویند که عربان نیز
خوانند جودره با رای بی نقطه بر وزن حوصله بمعنی اول جودر است که غله خودرو و میان زراعت باشد و نام
سپاهبوده از لشکر روس جوذر بذال نقطه دار بر وزن جوهر بمعنی پاره پاره و ریزه ریزه و ذره ذره باشد جور
بضم اول و فتح ثانی و سکون راء قرشت بمعنی بالا باشد که نقیض پایین و نشیب است و بفتح اول و سکون ثانی و ثالث
در عربی بمعنی ستم باشد و نام یکی از خطوط جام جم نیز هست که اسب جام و پیاله باشد و پیاله جور بمعنی پیاله
مالامالست چه هر گاه حریف را دانسته پیاله مالامال بدهند تا مست شود و بیفتد و بیشعور گردد
تا جور و ستم کرده خواهد شد جوربور بضم اول و باء ابجد بر وزن کوربونده ایست صحرایی شبیه بخروس که آن را تذرو
نیز گویند ... بر وزن توره همرنگ و هم وزن و مقابل و جفت چیزی را گویند جوز بفتح اول و سکون ثانی و زاء
نقطه دار معرب گوز است که گردکان باشد جوزاغند بفتح اول و غین نقطه دار شفتالوی خشک کرده را گویند
که مغز گردکان در میان آن اکنده باشد جوزاک بر وزن غمناک غصه خوردن و اندوهگین شدن باشد
جوز برکنند کنایه از کار عبث و بیحاصل باشد جوزغز بفتح اول و ثالث و غین نقطه دار معرب گوزغز است
که غوزه و غلاف پنبه باشد جوزگندم بیخ گیاهیست که در نظر چنان نماید گویا که چند گندم است که بر هم چسبیده
خوردن آن منع هوس خاک خوردن کند و آن را بعربی حب الحمام گویند جوزماثل با میم بالف کشیده و ثاء مثلثه مفتوح
بلام زده نباتیست که آن را عوام تاتوله گویند و آن را جوز مقاتل نیز گفته اند بکسر تاء قرشت جوزن نوعی از سلام که آن با
در هندوستان که دانه گندم و جو را بزعفران زرد کنند و افسونی بدان خوانند و کسی را که خواهند مسخر
سازند و از آن دانها بر وی زنند و آفتی را نیز گویند که در گندم و جو افتد و آن زرد بسرخی مایلست و
نیز طایفه باشد از برهمنان که آتش میافروزند و روغن ستور در آن ریزند و چیزها دیگر هم میافکنند

و آن را پادشاهان چو کرد در جوشن است میزنند و چینی ها میخوانند انجا عبث سوم میگویند جوزه با زای فارسی بر وزن و معنی
جوجه است که بچه مرغ باشد جوزه دکس خنده و شکاف کرده گرد را گویند که در وقت رشتن پنبه ریسمان بر خال بدان اندازند
جوزهر بفتح اول و زاء هوز معرب گوزهر است که فلک اقمر باشد و آن بمنزله مثل است و هر یک از عقده راس
و ذنب را نیز گویند و آن محل تقاطع فلک حامل و مایل است جوز هندی گردکان هندی است که نارگیل باشد و معرب آن
نارجیل است جوزیدن بفتح اول بر وزن لرزیدن غصه خوردن و غمناک و اندوهگین گردیدن باشد جوزینه
بر وزن لوزینه معرب گوزینه است و آن حلوایی باشد که از مغز گردکان پزند و بعضی گویند از مغز بادام ع
جوسبنا با سین بی نقطه و باء ابجد و نون و تاء قرشت بر وزن خوب بمین بلغت زند و پازند بمعنی ستدن و گرفتن
باشد جوسق بفتح اول بر وزن رونق معرب جوسه است که بمعنی کوشک باشد و کنایه از دوازده برج فلکی هم
هست جوسک بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و کاف تخم و کوی که بیان را گویند جوسنگ بر وزن اورنگ بمعنی
جومقدار و هم چند جو در کوچکی جوسه بر وزن و معنی کوشک و بالاخانه را گویند و معرب آن جوسق است
جوش بر وزن هوش معروفست که از جوشیدن و از شورش و بهم برآمدن و حلقه را نیز گویند مانند حلقه
زره و جوشن و نام روز چهاردهم است از هر ماه شمسی جوشاک بر وزن پوشاک بمعنی پوشیدن باشد جوش بره
بفتح باء ابجد و راء قرشت نام آشی است مشهور که آن را از خمیر باندام مثلث و مربع طولانی سازند و از گوشت
و سبزی و مصالح پر کنند و در آب جوشانند و ماست و کشک بر بالای آن ریخته بخورند و با جیم فارسی هم آمده
جوشک بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و کاف کوزه باشد لوله دار که آن را بعربی بلبله گویند و بضم اول بر وزن
کوچک هم آمده است جوشن بر وزن گودن سلاحی باشد غیر زره چه زره تمام از حلقه است و جوشن حلقه
و تنکه آهن با هم باشد و کنایه از صورت مردم بدخوی و ترشروی هم هست و بعربی ذره داود لشب
بمعنی نصف شب و سینه را گویند و بمعنی اول بضم اول و جیم فارسی هم آمده است جوشیده مغز کنایه از مردم خشمناک
و غضب آلود باشد و مردم هوشیار را نیز گفته اند جوشیر بر وزن جوکیر نوعی از آش باشد که خورند و
جولاه و بافنده را نیز گویند و بعربی حایک خوانند جوشیره بر وزن همشیره بمعنی جوشیر است که نوعی از آش
و جولاهه باشد جوغ بر وزن دوغ چوبی را گویند که در وقت زراعت بر گردن گاو نهند جوکک با کاف
بر وزن کوچک مرغکیست بغایت کوچک و بعضی گویند گنجشکست جول بر وزن غول غلیواژ را گویند جولاه
بر وزن دوتا عنکبوت را گویند و تصغیر جولاه نیز هست که بافنده باشد جولاهه معروفست که بافنده باشد
و عنکبوت را نیز گویند جولخ با ثانی مجهول بر وزن دوزخ نوعی از بافته پشمین باشد که آن را مزجین شال
و مردم فقیر و درویش و قلندر آن هم پوشند جولخی بر وزن دوزخی قلندر شال پوش را گویند جوق

سنگ خوانند جنغت بفتح اول و ضم غین نقطه دار و سکون ثانی و تاء فوقانی لیف خرما را گویند جنغوت بر وزن
فرتوت توبره و سبد را گویند که از لیف خرما بافند جکجک بکسر هر دو جیم و سکون هر دو تحتانی و کاف آواز
اقسام جانوران و مرغان باشد جیل دارو معرب کیل دارو است و آن چوبی باشد سیاه رنگ چون بشکنند مغز
آن فستقی بود منفعت آن بسیار است جین بر وزن کین صفات زشت را گویند و صوفیه تعبیر از آن بنفس کنند
جیناک با نون بر وزن بیباک جای و مکان و مقام را گویند جینه ور بر وزن کینه ور پهلوان را گویند جیواد بر وزن
زهاد بمعنی ور است که پرهیزکاری و کردن شهوت باشد جیوه بر وزن میوه سیماب را گویند و بعربی زیبق
خوانند طبیعت آن گرم باشد و بعضی گویند سرد و تر است ... در دویم شپش و کنه را بکشد جرب و حکه را
نافعست تصعید آن بانیطر کنند بسایند سیماب را و با نیم وزن آن قلعی داخل کنند و بوزن هر دو زاج
سوخته و بوزن زاج خشت پخته و بوزن مجموع نمک و بیان کرده که اگر چه کوهی باشد همه را در صلابه اندازند
با آب نارنج و آن میوه ایست معروف بسایند تا نیک ساییده شود بعد از آن در دیگی که بگل اندوده باشند
کرده سر آن محکم ببندند و آهسته آهسته آتش کنند تا بریان شود و همچنین تا هفت نوبت با آب نارنج
بسایند و در دیگ کنند و بریان سازند بعد از آن در شیشه که بگل حکمت اندوده باشند کنند و
آتش نرم نرم میکرده باشند تا تصعید کنند تا آنکه مانند دانه مروارید سفید گردد و آن تمام حاصل
و بکارها دیگر نیز آید گفتار ششم از کتاب برهان قاطع در جیم فارسی با حروف تهجی مبتنی بر بیست
و دو بیان و محتوی بر ششصد و سیزده لغت و کنایت بیان اول در جیم فارسی بالف کشیده
مشتمل بر نود هشت لغت و کنایت چا معروفست و مشهور بچاه و آن برگیست که از چین و ختا آورند و در آب جوشانیده
مانند قهوه خورند و خاصیت آن بسیار است و مضرت شراب را دفع کند گویند مردم تبت بسبب آنکه شراب
میخورند آن را بقیمت مشک میخرند و معرب آن صا باشد چاپانی با باء فارسی و تاء قرشت بر وزن آبکردان
تنطی نازک باشد که خمیر آن را پهن سازند و بر روی تابه پزند چابک بضم باء ابجد و سکون کاف تحتانی چست
که چالاک و چست و چالاک و طریقت باشد و بمعنی ظریف تازیانه هم آمده است الکی تازیانه باو زنند ره را
غلط نکند چابکوک بسکون باء فارسی و لام بواو مجهول کشیده بسین بی نقطه زده شخصی را گویند که عرب
زبانی و سخنهای شیرین و خوش و تیزی کردن مردم را فریب دهد و با باء ابجد هم آمده است چابوک بضم ثالث
و سکون واو و کاف چست و چالاک و چلد را گویند چاپق با ثاء قرشت و واو کشیده ریسمانی باشد که بدان دندان
از حلق آویزند چاچ بسکون جیم فارسی نام شهریست از ماوراء النهر که تیر آنجا شهرت دارد و بعضی
گویند کاشغر را گفته اند و کمان از آنجا آورند و منسوب بآنجا را چاچی گویند عموما و کمان را خصوصا و توده غله

پاک کرده

پاک کرده و از کاه جدا گردیده را نیز گویند و آن را بعربی صبر خوانند بضم صاد بی نقطه چاچله بفتح جیم فارسی
و لام کفش و پا افزار چرمی را گویند چادر ترسا و طالی و جامه باشد زرد و کبود در هم بافته و کنایه از شفق
و روشنایی آفتاب هم هست چادر کافوری کنایه از سفیدی صبح صادق باشد چادر کحلی کنایه از آسمان و شب
تاریک بود چادر لاجورد کنایه از آسمانست و سبزه زار و مرغزار را نیز گویند چار بر وزن خار آنچیزی را گویند که
در آن خشت و آهک و کاسه و کوزه و امثال آن پزند و مخفف چهار هم هست که بعربی اربعه گویند و مخفف
چاره و علاج و هم زبان علمای اهل هند بمعنی جاسوس باشد چار آخشیج بضم خاء نقطه دار کنایه از چهار عنصرست
که خاک و آب و باد و آتش باشد و چهار ستاره از بنات النعش هم هست که آنها را نعش خوانند چار اژدها
بمعنی اول چار آخشیج است که عناصر اربعه باشد چار استاد کنایه از چار عنصر است چارپا با باء فارسی بالف کشیده
بر وزن و معنی چارواست که مرکب سواری باشد همچو اسب و استر و خر و شتر و امثال آن چار بالش کنایه از دنیا
باشد و مسندی را گویند که پادشاهان و صدور و اکابر بر آن نشینند و کنایه از عناصر اربعه هم هست چار
بالشت بسکون فوقانی بمعنی چهار بالش است که دنیا و عناصر اربعه باشد و مسند سلاطین باشد چار بند بر وزن
افکند کنایه از دنیا و عالم باشد چار پهلو نو کنایه از جنی بسیار خوردن و بر پشت خوابیدن باشد گوشت
چار بیخ بر وزن چار میخ بیخ کاسنی و بیخ رازیانه و بیخ کبر و بیخ کرفس را گویند و بعربی اصول الاربعه خوانند
و کنایه از چهار عنصر هم هست چار تا با فوقانی بالف کشیده طنبور و چهار تار رباب را گویند و کنایه از چهار
عنصر و عالم و دنیا هم هست باعتبار چهار رکن و باد یادی راء قرشت بر وزن خاکسار نیز همین معنی دارد
چار تاره بر وزن ماه پاره بمعنی چار تا است که طنبور و هر سازی که بر آن چار تار بندند و کنایه از دنیا و عناصر
هم هست چار تکبیر زدن کنایه از ترک کلی کردن و تبرا و مطلق از ما سوی الله نمودن باشد و کنایه از نماز جنازه
هم هست که بعد از آن میت را وداع کنند چار جوهر کنایه از عناصر اربعه و چهار ستاره نعش است از بنات النعش
چار دوال بفتح دال و واو بالف کشیده و بلام زده چوبی باشد بمقدار یک قبضه که چار دوال در سر آن بیخی کوچک
بمقدار مهره نصب نمایند و زنجیری با حلقه و چهار تسمه بر آن تعبیه کنند و الاغ چارواپدان
رانند چار دیوار معروفست و کنایه از چهار دنیا هم هست چار دیوار فرس کنایه از دنیا و قالب آدمی باشد چارسو با سین
بی نقطه بواو رسیده هر چیزی را گویند که چهار پهلو داشته باشد و جایی را نیز گفته اند که چهار بازار از آن جدا
شوند و کنایه از انتظار کشیدن هم هست چار طاق با طای حطی بالف کشیده و بقاف زده معروفست و نوعی
از خیمه چهار گوشه هم هست که آن را در عراق شیروانی و در هند راوتی گویند و خیمه مطبخ را نیز گفته اند و
کنایه از عناصر اربعه هم هست چارغ بضم رای بی نقطه و سکون غین نقطه دار نوعی از پای افزار است که بیشتر

کرد دهقانان بر پای بندند و بجای غین قاف هم آمده است چارک بفتح ثالث و سکون کاف چاوش
و نقیب قافله را گویند چارکاله بالکاف بر وزن کارنامه بهوار دو خوش رفتار باشد و کنایه از کم کردن
عشرت هم هست چارگوش هر چیز را گویند که مربع باشد و کنایه از تخت پادشاهان است که بعربی سریر خوانند
و کنایه از تابوت هم هست که جنازه باشد چارگوشه صراحی و سبو را گویند که چهار پهلو باشد چارمادر
کنایه از چهار عنصر است و چهار ستاره نعش باشد از بنات النعش چارمغز جوز را گویند که گردکان است
چارمیخ معروفست و آنچنان باشد که شخصی را خواهند شکنجه کنند بر پشت یا بر رو خوابانند و چهار دست
و پای او را بچهار میخ بندند و کنایه از عناصر اربعه هم هست و عمل لواطه را نیز گویند چارو با ثالث
بواو کشیده یعنی ساروج باشد و آن از آهک رسیده با چیزها آمیخته بر آب نهند و حوض مالند چاروا بالام
بر وزن و معنی چارپا است که مرکب سواری است و هر چیز بکار داشته باشد چاروچه بفتح جیم فارسی و دال
ابجد بر وزن شام و سحر این لغت از ابتلاعست یعنی علاج و چاره و تدبیر باشد چاروغ با غین نقطه دار
یعنی چارغست که پای افزار دهقانان باشد و بقاف نیز آمده است چاره بر وزن خاره یعنی علاج و تدبیر
و مکر و حیله را هم گفته‌اند و جدایی و مفارقت را نیز گویند و بمعنی یکبار هم آمده است و بلیغی بسیار
غریب است چاریک بفتح یا حطی یعنی حصه از چهار حصه هر چیز باشد و نام قصبه ایست از توابع کابل مشهور
بچهار یک کار چاش بر وزن ماش غله از کاه جدا کرده و پاک شده را گویند چاشت بر وزن داشت یکحصه
از چهار حصه روز باشد که دهقانان و ستاندن بهر گویند و طعامی که در آن وقت خورند چاشت دادن طعام
دادن بوقت چاشت را گویند که یکی از روزه هست چاشدان با دال ابجد بر وزن پاسبان مخفف چاشتدانست
و آن ظرفی باشد که نان و خوردنی در میان آن گذارند چه چاشت بمعنی خوردنی و طعام هم آمده است چاشکدان
بسکون کاف نان دانرا گویند که آنرا برای تمنی کردن بخشند یعنی آن ظرفی باشد که نان و طعام در آن کنند
و صندوقچه زنان را نیز گفته‌اند چاشنی اندکی از طعام و شراب را گویند که از برای تمنی کردن بخشند و ابتدای
زدن نجوم را نیز گویند بر کوس و نقاره و بمعنی نمودار و صف و مزه هم آمده است چاشنی دل بکسر دال ابجد
و سکون لام کنایه از سخنان لطیف و خوب دلکشا باشد چاشنی گیر حاکم مطبخ را گویند و ترکان قوشمال
در هند و ستان بکاول خوانند و طعام قسمت کنند و را نیز گفته‌اند که ساقی باشد چاق بر وزن
طاق بمعنی صحت باشد و بمعنی زمان هم هست چنانکه گویند در چاق آدم یعنی در زمان آدم و بعضی
گویند باین معنی ترکیست چاک بر وزن خاک یعنی شکاف و تراک باشد و قبالهٔ خانه و باغ و امثال آن را نیز گویند
و بمعنی سفیدهٔ صبح هم هست که صدای زدن شمشیر و تبرزین و خنجر و مانند آن باشد و دریچه را نیز گفته‌اند

وآن درا

دری باشد کوچک که در یک لنگ در قلعه و کاروانسرا سازند و بمعنی آماده و مهیّا هم آمده است چاکاچاک
با جیم فارسی بر وزن پاکاپاک یعنی طرق و طراق باشد زیرا که و شکاف بسیار را نیز گفته‌اند چاکانیدن با نون بر وزن
ترسانیدن یعنی چکانیدن باشد چاک چاک بمعنی کاوکاو است که صدای طراق زدن شمشیر و خنجر و تبرزین و مانند
آن باشد و شکافته و دریده را نیز گویند چاکوه و چاکوه با سین نقطه دار و بی نقطه بر وزن نان بو دانه باشد سیاه
نوزینه مقدار عدس و آنرا در دارو چشم بکار برند و بجای حرف اول خا نقطه دار هم آمده است چاکوج با واو
مجهول و جیم فارسی پتک و چکش مسگران و آهنگران باشد و بعربی مطراق گویند چال بر وزن مال هر چیز
دو موی را گویند عموما و اسبی که موی آن سرخ و سفید در هم آمیخته باشد خصوصا و کورکی و معتادان آنرا نیز گویند
کردران توان اسانید یعنی زیاده بر دو کس نباشد و کودک کوچک که آنها باهم خودرا در آن آویزند و گردی که دو کس
در نقار باهم ببندند و نیز گویند فلانی چال کرد یعنی گروکرد و بمعنی آشیان مرغ هم آمده است و نوعی از مرغابی
باشد و آن دو قسم است بزرگ و کوچک بزرگ آنرا که بمقدار دراز است چر چال و کوچک آنرا که بر بزرگی زاغ است
چال گویند و بترکی قشقلدان خوانند و بعضی گویند چال هوبره است که بعربی حباری و بترکی توقدری خوانند
و کبک دری را نیز گفته‌اند و نام دهیست از ولایت قزوین و بزبان علمای اهل هند هر چار کروه را یکچال است
و هر دو کروه یکفرسنگ پس چال دو فرسنگ باشد و بزبان متعارف اهل هند یعنی رفتار است و امر برفتن
یعنی براه رو چالاک بر وزن ناپاک دزد و خونی و جلد و چابک را گویند و بمعنی چابلند هم آمده است
چالبوس با با فارسی و واو مجهول بر وزن ابلوس یعنی چاپلوس و فریب دهنده باشد چالش بر وزن نالش
رفتاری که از روی ناز و تکبر و عجب کنند و بمعنی جنگ و جدال هم آمده است و مباشرت و جماع را نیز گویند
چالشگر با کاف فارسی بر وزن دانشور شخصی را گویند که خرامان و از روی ناز و عجب و تکبر راه رود و
مبارز و دلاور و جنگجوی را نیز گفته‌اند و بمعنی حریص جماع هم هست چالو بر وزن نخالو کوری را گویند که آن
دو سر کوچک نداشته باشد چالم بر وزن خالم یعنی چالی باشد چالیش بالام بتحتانی کشیده و بشین قرشت زده
رفتاری باشد از روی کبر و ناز چالیک بر وزن باریک دو چار چوب است که اطفال بدان بازی کنند یکی بمقدار
سه وجب و دیگری کوتاه بمقدار یکقبضه و هر دو سر چوب کوچک تیز میباشد و چوب دراز را بدست گیرند و
چوب کوتاه را بر زمین نهند بنوعی که یکسر آن از زمین بلند باشد و چوب دراز را بر آن زنند بعنوانی که بر هوا
جهد و بار دیگر در هوا ضربتی بر آن زنند بعنوانی چنانکه دور افتد و عرب چوب بزرگ را مقلاه و چوب کوچک را قله
گویند چام بر وزن کام جم و خم را گویند چام چام با جیم فارسی بر وزن شادکام در زدها که و در اهها پیچ و تاب
گویند چاموش بر وزن پاپوش نوعی از کفش و پای افزار باشد چامه بر وزن نامه بمعنی شعر باشد عموما و غزل را

گویند خصوصا و آن مطلعیست با ابیات متوازیه و متشارکه در قافیه و ردیف که کمتر از هفده بیت و بمعنی
سحر هم آمده است چامه گوی با کاف فارسی بر وزن چاره جوی شاعر و سخنگوی باشد و کسی را نیز گویند که غزل
باواز بلند خوش بخواند چامیدن بر وزن و معنی چاشیدن باشد که بول کردن است چامین بر وزن آمین شاش
و بول باشد و غایط را نیز گویند چانه بر وزن شانه فک اسفل باشد که موضع رستن ریش و غبغب است
و بعربی ذقن گویند و گلولهٔ خمیری که یکنان از آن پخته شود و کنایه از حرف و سخن هم هست چاو بسکون واو
لغتیست ختایی و آن کاغذ پاره بود مربع که یکی از پادشاهان چنگیزی نام خود را بر آن نقش کرده بود و رایج
گردانیده و چون مردم آذربایجان و اهل تبریز قبول نکرده بودند عز الدین مظفر که باعث و ما چاو بود بقتل
آمده بهم چاو بر طرف شد و با جیم ابجد هم بنظر آمده است و اوّل اصحّ است چاوچاو با جیم فارسی بر وزن کاوکاو
شور و غوغا و صدا و آواز و بانگ گنجشک را گویند و وقتی که جانوری بچه قصد گرفتن او کرده بود یا کسی دست
باشیان او کند که بچهٔ او را بگیرد چاوک بر وزن ناوک مخفف چکاوکست و آن مرغی باشد برابر گنجشک و تیره
تیره گویند چاولم بفتح ثالث و لام نام گلی است صدبرگ و بغایت رنگین و بمعنی کج و ناهموار نیز بنظر آمده
چاون بسکون ثالث بر وزن کاون چیزی باشد پهن که از نی بوریا و امثال آن بافند و غله را بدان از خس و خاشاک
ناپاک کرد چاوش بر وزن پاپوش نقیب لشکر و قافله را گویند چاویدن بر وزن کاویدن فریاد کردن گنجشک
باشد وقتی که دست باشیانه او کنند و بطریق استعاره بانگ کردن سایر حیوانات و انسان را گویند
چاه بر وزن ماه معروفست و بعربی بیر گویند و گو زنخدان خوبان را نیز گویند بطریق استعاره چاه آبکند با کاف
و نون چاهیست در طرابلس که هر کس آب از آن بخورد احمق گردد و این مثلست و ابی کبود هم بنظر آمده
که بجای نون با ابجد باشد چاه بیست بکسر ثالث و فتح با ابجد کنایه از دنیا باشد چاه پیژن با با فارسی بر وزن
خاموشن تلاشی باشد که بدان چیزیکه در چاه افتد برآرند و بجای با فارسی با حطی نیز بنظر آمده است و این
اصح است چه پوزیدن یعنی تفحص و تجسس باشد چاه بیژن چاهیست که افراسیاب بیژن را در آن محبوس کرده بود
چاه جو با جیم بر وزن ماه رو بمعنی چاه پژنست که تلاشی باشد که بدان چیزیکه بچاه افتد آنرا و چاه کن را
نیز گویند چاه ظلمانی کنایه از دنیا باشد و کنایه از برج دلو هم هست که یکی از دوازده برج فلکی است
چاه نو کنایه از دنیا و قالب آدمیت چاه مقنع چاهیست که مقنع بعلم سحر از انجا ماهی بر می آورد که چهار فرسخ
پرتو می افکند چاهه بفتح ثالث گوی عمیق چاه مانند را گویند چاه یوسف مشهور است و آن در راه اردن که از نواح
شام نزدیک بطبریه باشد چای بر وزن نای معروفست و آن برگی باشد که از خطا آورند و جوشانیده
مانند قهوه بخورند منفعت بسیار دارد و مضرت شراب را دفع کند بیان دوم در جیم فارسی با الف مشتمل بر بیست

شش

شش لغت چبتی بر وزن رفتن اه نباتخر را گویند و بجای تا قرشت یا حطی هم آمده است چبغت بفتح
اوّل و سکون ثانی و ضمّ غین نقطه دار و تا فوقانی ساکن نهالی و لحاف و سوزنی و جامه و هر چیز پنبه دار
که کهنه و مندرس شده باشد و از هم پاشیده باشد چبغوت بر وزن مبهوت یعنی چبغت است که کهنه
جامه و کهنه لحاف پاره شده باشد چبلوس بالام بر وزن افسوس مخفف چاپلوس است که چرب زبان و فریبنده
باشد چبیره بر وزن کبیره بمعنی جمع و جمعیت سپاه و مردم باشد جمع گردیده و ساخته شده را نیز گویند
چبی بفتح اوّل و تشدید ثالث بر وزن شب پر طبقی را گویند که از چوب بید بافته باشند و با بمعنی بضم
اوّل هم آمده است و با با فارسی نیز گفته‌اند بیان سیوم در جیم فارسی با با فارسی مشتمل بر بیست و دو لغت
و کتاب چپ بفتح اوّل معروفست که نقیض راست باشد و بی اصول شدن سان و گویند کیرا هم گویند
چپات بفتح اوّل بر وزن نبات طباخر را گویند و با تشدید ثانی هم گفته‌اند چپاتی بر وزن نباتی مخفف
چپاتیست که نان تنک فطیر باشد چپار بر وزن قطار هر چیز دو رنگ باشد عموما و کبوتری سفید
که خالها و نقطه‌ها و کلفها سیاه یا غیر رنگ خود بر بدن داشته باشد خصوصا و بعربی ابرش خوانند چپاغ بکسر
اوّل بر وزن چراغ نوعی از ماهیست و بفتح اوّل هم آمده است چپان بر وزن کتان لباس کهنه مندرس را گویند
و با تشدید ثانی هم هست چپانی بر وزن اوانی مردم بی سر و پا و کهنه پوش را گویند و با تشدید ثانی هم آمده است
چپچاب با جیم فارسی بر وزن کشتاب صدا و آواز بوسه را گویند و بعربی قبله خوانند چپچله بر وزن دجله
زمینی پر آب و گل باشد که پای مردم و حیوانات دیگر در آن بلغزد و گویا پاره نیمی را نیز گویند که طفلان برآن
لرزند و آنرا الکشک نیز خوانند و بعربی زحلوقه گویند و در بسیار نیز گفته‌اند که در ایام عید و نوروز جشنها
از جایی بیاویزند و زنان و دختران بر آن نشسته در هوا آیند و روند و با بمعنی عبا با فارسی نیز هم بنظر
آمده است چپ دادن کنایه از فریب و دغا دادن باشد و ترک نمودن و واگذاشتن و طرح کردن را نیز گفته‌اند
چپ دان با زاء هوز بر وزن مقراض سر موزه را گویند و آن کفشی باشد که مردم ماوراءالنهر بالای موزه
پوشند و با راء قرشت بر وزن مقدار هم بنظر آمده است و بعربی جرموق خوانند چپدان بکسر اوّل بر وزن
احسان یعنی چپدار است که سر موزه باشد چپر بر وزن خطر خانه و دیواری باشد که از چوب و علف سازند
و حلقه و دایره که از مردم و حیوانات دیگر کشیده شده باشد و پوست پارهایی را گویند که بند با قات
تار ابریشم و ریسمان بر آن بکشند و هر مرتبه که پود را بکشند آنرا افشار کنند و این قسم باشد بند پود را
چرباف گویند چپسیدن با سین بی نقطه بر وزن و معنی چسبیدنست اعم از آنکه چیزی بر چیزی بچسباند و
یا کسی خود را بکسی وابندد چپش بفتح اوّل بر وزن کشش بز یکساله را گویند چپ شدن کنایه از منحرف

کرده‌اند و نقیض گرفتن باشد چبل بر وزن نچل کسی را گویند که خود را بچیزهای ناشایسته آلوده کند و بسیار
چرکن و نکبتی باشد چنانکه دیدن او غثیان آورد چبلد بکسر اول بر وزن خشتک بلید و مردار و ناشسته
و آلوده را گویند چپلوس بر وزن محسوس مخفف چاپلوس است که زبان آور و فریبنده باشد چپه بفتح اول
و ثانی مشدد کسی را گویند که پیوسته کارها بدست چپ کند و بتخفیف ثانی خنبر باشد و ستر دار بهمان
بیل که کشتیبانان بدان کشتی رانند چپیدن بر وزن کشیدن میل کردن بجانب چپ و کنایه از طرفی بطرفی
میل کردن چپین بضم اول و ثانی مشدد بجا کشیده طبقی را گویند که از چوب بید و امثال آن بافند
بیان چهارم در جیم فارسی با تاء قرشت مشتمل بر دوازده لغت و کنایه چتر بفتح اول و سکون ثانی و راء قرشت چیزی
باشد که برای محافظت آفتاب بر بالای سر نگاه دارند و موی کوتاهی که مردان بر فرق گذارند چتر آبگون کنایه
از آسمان باشد چتر روز کنایه از آفتاب است چتر زرین بمعنی چتر روز است که کنایه از آفتاب باشد چتر سمن
بمعنی چتر زرین است که کنایه از خورشید باشد چتر سما کنایه از ماه شب چهارده است چتر سیمین بمعنی
چتر سحابیست که ماه بدر باشد چتر عنبرین کنایه از شب است که بعربی لیل گویند چتر کحلی کنایه از آسمانست
و ابو سینا داغ گویند چتر نور کنایه از آفتاب انور است چتو بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو پرده باشد
که بر روی چیزها کشند چتوک بضم اول بر وزن و معنی چتوک است که بخشک باشد و بعربی عصفور خوانند
بیان پنجم در جیم فارسی با جیم فارسی مشتمل بر چهار لغت چچ بفتح اول و سکون ثانی چوبی باشد پنج شاخ
مانند پنجه دست و دسته هم دارد که غله کوفته را با آن بباد دهند و بعربی مذرا گفته‌اند که بدان غله پاک
کنند چچک بفتح اول و ثانی و سکون کاف بمعنی گل باشد که بعرب ورد خوانند و جشاره و خال هم هست و
بایمعنی بضم اول و ثانی معکوف ثانی خا نقطه دار نیز آمده است و بکسر اول بترکی آبله بیمار را گویند چچله
بضم اول و ثانی و فتح لام گوشتی که مانند زبان در میان فرج زنان میباشد و بفتح اول و ثانی بمعنی چچله
است که زمین پر گل و لای و لغزنده باشد و خشک را نیز گویند و آن کوه پاره باشد نرم که طفلان بران لغزند
چچو بضم اول و ثانی و سکون واو پستان را گویند اعم از پستان انسان و حیوانات دیگر بیان ششم در جیم
فارسی با خاء نقطه دار مشتمل بر دوازده لغت چخ بفتح اول و سکون ثانی غلاف کارد و شمشیر و مانند
آن را گویند و بمعنی خصومت و جنگ و بر یکدیگر جستن را نیز گفته‌اند و بمعنی کوشش و کوشیدن و بجلدی هم
هست و بمعنی چرک و ریم هم آمده است چخاچخ بفتح اول و ثانی بالف کشیده و جیم فارسی مفتوح بخا نقطه دار
زده صدا و آواز زدن شمشیر باشد از یکدیگر چخان بر وزن مکان نام موضعیست غیر معلوم و بمعنی ستیزه
کنان هم آمده است چخد بر وزن جسد بمعنی بکوشد و سعی کند و دم زند چخش بر وزن رخش کوهی باشد

کدار گریبان و گلوی مردم بهم رسد و بزرگ میشود و میشکند و بریدن آن مهلک است چخک بر وزن محک
بمعنی خال باشد و آن نقطه ایست سیاه که در رو و اندام آدمی بهم میرسد و بمعنی خشاره هم بنظر آمده است چخماخ
با میم بر وزن یکشاخ آتش زنه را گویند و کیسه و ظیفه را نیز گفته‌اند که چماخ و در زند بهادری در آن گذارند
و بمعنی تبرزین هم آمده است چخی بکسر اول و سکون ثانی بمعنی ستیزه کن و دم زدن چخید بر وزن رسید
بمعنی کوشید و دم زد چخیدن بر وزن رسیدن بمعنی دم زدن و کوشیدن و ستیزه کردن و بر یکدیگر
جستن باشد و بایمعنی بجای حرف ثانی غین نقطه دار هم آمده است چخیده بر وزن رسیده بمعنی کوشیده
و دم زده و ستیزه کرده شده چخین بکسر اول بر وزن نگین ریم آلود و چرکین را گویند یعنی زخمی که چرک و ریم
داشته باشد و بفتح اول هم گفته‌اند بیان هفتم در جیم فارسی با دال ابجد مشتمل بر پنج لغت چدار بکسر اول
بر وزن نگار چیزی باشد که از پشم و ریسمان بافند و دست و پای اسب و استر بد نعل را بدان بندند
چدر بفتح اول و سکون ثانی و راء قرشت شتر ماده چهار ساله را گویند و بفتح اول و ثانی بمعنی چاره و علاج
باشد چدروا بضم اول و ثانی و سکون راء قرشت و واو بالف کشیده نام رستنی باشد بسیار تلخ و اگر
در سفوطر شود بهترین جاها دیگر است و بعربی صبر خوانند چدن بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون مخفف چیدن
باشد چده بکسر اول و فتح ثانی مخفف چیده است بیان هشتم در جیم فارسی با راء قرشت مشتمل بر
نود و نه لغت و کنایه چر بضم اول و سکون ثانی آلت تناسل را گویند و بفتح اول نغمه و مغنی باشد چه چرکن سازنده و مغنی را
خوانند و در سیستان چرخ ابر را گویند چرا بفتح اول بر وزن سرا بمعنی چریدن باشد و بکسر اول بمعنی از برای
چه چرابه بر وزن قرابه قیماقی که بر روی شیر بندد چراخ با خا نقطه دار بر وزن و معنی چراغ است چراخوار با واو
معدوله بر وزن هوادار بمعنی چراگاه باشد چراغ وازه بکسر اول و فتح زاء آهن قندیلی باشد که بدان چراغ
روشن کنند و بعربی مشکوة خوانند چراخور با واو معدوله بر وزن فراخور بمعنی چراخوار باشد که چراگاه
چراسک با سین بی نقطه بر وزن آتشک جانوریست کوچکتر از ملخ باشد و شبها بانگ طولانی میکند چراغ
بر وزن فراغ فتیله باشد که آن را با چربی و روغن و امثال آن روشن کرده باشند و بمعنی چرا و چرا کردن هم
آمده است و بر داشتن اسب هر دو دست خود را و بی دم شدن و رهنما را نیز گویند و کنایه از روشنایی هست
چراغ اخ بضم خاء نقطه دار کنایه از فراخی عیش و بسیار نعمت باشد چراغ پا چیزی را گویند که چراغ بر بالای آن گذارند
و هر دو دست بر داشتن و راست شدن اسب را گویند چراغ پایه بمعنی چراغ پاست یعنی چیزی که چراغ بر بالای آن
گذارند و هر دو دست بر داشتن هر دو دست خود را چراغ دره بفتح با ابجد و راء قرشت چراغدان را گویند
و بعربی مشکوة خوانند چراغ برهن بفتح با فارسی و سکون راء قرشت و ها بحطی رسیده و زاء نقطه دار زده

فانوس و چیزی که بجهت محافظت چراغ از باد کنند چراغ پنجم بکسر رابع کنایه از فرزند دانست چراغ سپهر کنایه از آفتاب و ماه
و ستاره گان باشد چراغ سحر کنایه از آفتابست و ستاره صبح را نیز گویند چراغله بکسر اول و ثانی بالف کشیده
و سکون غین نقطه دار و فتح لام کرم شب تاب را گویند چراغک مصغر چراغ باشد و کرم شب تاب را نیز گویند
و عرب او را ولدالزنا خوانند گویند چون ستاره سهیل طالع شود او بمیرد چراغ کنایه از شراب انگوریست
چراغ واره با راء قرشت بر وزن چراغ پاره قندیلی و ظرفی باشد که در آن چراغ روشن کنند تا باد نکشد و مشکوة
همانست چراگر با کاف فارسی بر وزن سراسر حیوانات چرنده را گویند چرام بر وزن عوام چراگاه حیوانات
و علف زار باشد چرامین بر وزن فرامین بمعنی چرام است که چراگاه حیوانات و علفزار باشد چرب
بر وزن حرب غالب شدن و زیادتی نمودن و چرب شدن چیزی از روغن و امثال آن باشد چرب اخور
بضم خا نقطه دار و سکون واو معدوله و راء قرشت کنایه از فراخی عیش و کثرت اسباب علف چرب پهلو
کنایه از کسی است که مردم از پهلوی او فایده و نفع یابند و فربه را نیز گویند که نقیض لاغر باشد چرب دست بمعنی
جلد و چابک و شیرین کار و هنرمند و غالب آمده شده باشد و صاحب همت و مزدمند باشد چرب زبان
کسی را گویند که سخنان خوش دل مردم را بجانب خود راغب گرداند و مردم را خوار کند و کنایه از مکار
و فریب دهنده هم هست چرب لش بر وزن درخش بمعنی چرب باشد که پیه سوختنی است چرب قامت کنایه
از بلند قامت و خوش قد باشد چربک بفتح اول بر وزن نرمک مصغر چربیست و چربه نقاشان باشد
و آن کاغذیست بسیار تنک و چربه که نقاشان بر روی صفحه تصویر یا نقشی بلخط خوب گذارند و بقلم
موی صورت و طرح آن را بردارند و نان تنکی را نیز گویند که در میان روغن بریان کرده باشند و بیشتر
از برای اموات تصدق نمایند و سرشیر را هم گفته‌اند و بضم اول دروغ راست مانند باشد که در حق
کسی گویند و سخنی را نیز گفته‌اند که از زبان دشمن بعنوان ظرافت و مسخرگی و خوشطبعی و طنز نقل کنند با افترا
زیاده کرده و بمعنی افترا و تهمت و طنازی و مسخرگی و خجلت و انفعال هم هست و نوعی حیا را نیز
گویند چرب گو بمعنی چرب زبانست که کنایه از شیرین سخن و چاپلوس باشد و فریب دهنده را نیز گویند چربو
بر وزن هر سو بمعنی چربه باشد که پیه چراغست چرب و خشک کنایه از بد و نیک و زیاده و کم و سخاوت و بخیل و سخی و
بخل باشد چربه بر وزن حربه کاغذی باشد چرب و تنک که نقاشان و مصوران بر روی صفحه تصویر و طرح
و نقش گذارند و با قلم موی صورت و نقش آن را بردارند و پرده که بر روی گوشت بندد و آن را غشا گویند چربی
با ثانی بتحتانی رسیده کنایه از ملایمت و نرمی باشد و پیه گوسفند و بز و امثال آن را نیز گویند چربیدن بر وزن
دزدیدن بمعنی غالب و افزون آمدن باشد چرتم با تاء قرشت بر وزن شرطم بمعنی رنگ و لون باشد و بجای قاف

دال ابجد هم آمده است چه در فارسی دال ابجد و تاء قرشت بهم تبدیل می‌یابند چرخ بفتح اول و سکون ثانی نام
شهری و مدینه بوده قدیم در خراسان و نام دهیست از ولایت غزنین و آسمان و فلک را نیز گویند و
جامه و پیراهن را نیز گفته‌اند و کمان سخت و نوعی از کمان که آن را چرخ گویند و طاق ایوان و طاق در گاه و امثال
و غیره و جایی که انگور در آن ریزند و لگد کنند تا شیره از آن برآید و بعربی معصر خوانند و چرخی که بدان
پنبه ریسند و حرکت دوری و گرد گردیدن و چرخ زدن درویشان در هنگام سماع و چرخ آسیا
و چرخ دولاب و چرخ عصار و گردیدن چرخ ابریشم تابی و هر چیز که چرخ زند و کمان سخت را هم میگویند
و آن نوعی از منجنیق است که بدان تیر اندازند و نام پرنده ایست شکاری و بایمعنی با غین نقطه دار
هم آمده است و بمعنی دور هم هست که بر ادور تسلسل باشد چرخ انداز بر وزن دست انداز کماندار را
گویند چرخ زنگارفام کنایه از فلک اول باشد که فلک قمر است چرخ دولابی کنایه از آسمانست چرخ ریسک جانوریست
شبیه بملخ و کوچکتر از دو بال های او در زیر کاسه پشت آدمی باشد و پیوسته فریاد میکند خصوصا
شبها پشتی و پرنده نیز هست بزرگی گنجشک در خراسان او را چرخ ریسو گویند چرخ زنگار کنایه از فلک
چهارم است که فلک آفتاب باشد چرخ زن کنایه از رقاص و مردم سیاحت کننده باشد چرخشت بفتح
ثالث و سکون سین بی نقطه و تاء قرشت قانچی باشد که بدان شیره انگور و نیشکر بگیرند حوضی که در آن
انگور بریزند و لگد کنند تا شیره از آن برآید و بفتح ثالث بر وزن بدهست هم آمده است چرخشت
با شین نقطه دار بر وزن و معنی چرخشت و آن چرخی و حوضی است که انگور در آن ریزند و بمالند
تا شیره آن برآید چرخ صوفی جامه کنایه از فلک قمر است که فلک اول باشد چرخ کنناگون کنایه از فلک اول
باشد چرخله بر وزن مرحله نباتی باشد سست و ساق باریک و عرب آن را شکاعی خوانند چرخ مقوس
کنایه از فلک است عموما و فلک البروج را گویند خصوصا چرخوک بر وزن مفلوک چوبی باشد خرد و
که طفلان ریسمان بران بندند و نوعی بر زمین اندازند که تا مدتی در چرخ باشد چرخه بفتح اول
و ثالث و سکون ثانی بمعنی چرخله است و آن رستنی باشد و نباتی که آن را بعربی شکاعی گویند بسبب آنکه
بسیار سست است و ساق باریک چه هر گاه کسی را بسیار ضعیف و لاغر بینند گویند کانه عود
شکاعی و بمعنی دور هم آمده است که در برابر تسلسل است و اعجز زنان بدان ریسمان ریسند چرخ ابنوس
کنایه از آسمان باشد عموما و فلک اول را گویند خصوصا چرخی بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی
رسیده هر چیز که چرخ زننده باشد مانند کبوتر و از جنسی از جامه نازک ابریشمی و نوعی از اطلس
نفیس هم هست و هر چیز که آن را استادان ریخته گر و مسگر چرخ کرده باشند و از دخانه و ستره را گویند

جرّد بفتح اول و ثانی مشدد و سکون دال ابجد عربده و جنگ را گویند و با ثانی مخفف رنگی باشد مایل
بسرخی خصوص باسب و استر و خر و الاغ و بسکون ثانی استان در خانه را گویند و جاکه استاد در ان جا
نشیند جرده بر وزن زرده یعنی لون و رنگ باشد عموما و رنگ اسب سیاه مایل را گویند خصوصا و پوست بدن
و رگ آدمی را نیز گویند که بور یا باشد یعنی سرخ رنگ جرز بر وزن لرزنده ایست که از جرغ و باز و مانند
آن شکار کنند و چون جرغ باز خواهد که او را بگیرد بجانب سوی آن اندازند و خود را خلاص کنند و برد
حباری گویند شترنکان تو تدری و بعضی گویند خرچنگ خاک حشره است که ترکان چاچو گویند و بعضی دیگر
چکاوک میدانند که عرب ابو الملیح خوانند و درمی بد الفضلا میگوید پرنده ایست ابی سرخ والله اعلم گویند
در سنگدان او سنگی هم هست که از او کسی که بسیار خفقان داشته باشد در دم ببندند همان ساعت باز ایستد
و تا با او باشد عود نکند و اگر دل او را بر کسی که بسیار خواب کند ببندند از وی زایل شود و خواص جرز بسیار
جرزه بر وزن هرزه یعنی جروه است که پوست و بدن آدمی باشد جرس بر وزن قفس سنگ و زنگ را گویند
و بمعنی شکنجه وار هم هست و حوضی باشد که انگور در ان ریخته از پای بمالند تا شیره آن گرفته شود و بمعنی چراگاه
دواب نیز آمده است و چیزها که دریوزگان و گدایان از گدائی و کدیه جمع کرده باشند جرسدان دستمال دریوزه
باشد بر وزن نمکدان که قلندران چهار گوشه آنرا بهم بندند و بر دوش باسبان دست انداز ند و آنچه
از گدائی بهم رسد در ان نهند جرغ بفتح اول و سکون ثانی و غین نقطه دار جانوریست شکاری و شهور
و معروف از جنس سیاه چشم معرب آن صقر است جرغان بفتح اول بر وزن فرمان مهری و طغرائی باشد
که بر فرمانها نقش بندند جرغند بر وزن فرزند چراغ و چراغدان و چراغپایه باشد و روده گوسفند را نیز گویند
که با گوشت و مصالح پر کرده باشند جرغنده بر وزن شرمنده یعنی جرغند است که چراغ و چراغپایه باشد و
روده گوسفند بگوشت و مصالح آگنده را نیز گویند جرغول بر وزن معقول دار و ییست که آنرا زبان
بره گویند و بعرب لسان الحمل خوانند جرغون بر وزن افسون یعنی جرغول است که لسان الحمل باشد جرک بفتح
اول و ثانی هم بر وزن نمک مطلق زخم را گویند اعم از زخم کارد و شمشیر و غیره و بسکون ثانی نام رعیتی که
خود را بکون از درخت اویزد و انواع خوق گوهر خوانند و بکسر اول ریمی که از زخم آید و چرکی که بر بدن و جامه
نشیند و بعرب وسخ خوانند و ابدهن را نیز گفته اند جرکر بفتح اول بر وزن زرگر مغنی و غناگو باشد و بضم
اول یعنی بر سر را گویند و بعضی بشمار هم گفته اند جرکمک با میم بر وزن نمکدان رعیت بسیار کوچک جرکی
بکسر اول و ثالث چیزی کثیف و زخمی که بر پوست از ان چرک و ریم دود و کنایه از مال دنیا هم هست جرمدان
بر وزن نمکدان دو طیانچه را گویند یعنی کیسه که از پوست دوزند جرم شب بکسر جیم کنایه از تاریکی باشد

جرمک بضم اول بر وزن ارد ک لغز و چسان را گویند جرم گور بضم کاف فارسی کنایه از جلاوزه کمان باشد جرمه
بفتح اول و ثالث و سکون ثانی مطلق اسب را گویند عموما و اسب سفید موی را خصوصا و بحذف ان امروز انصلیب
مذاقان کیرند از نقد و جنس و جرمینه را نیز گفته اند که کیل کاشی باشد جرنداب با دال ابجد بر وزن رسن تاب نام
محله ایست از محلات تبریز جرنده بر وزن سمن بو استخوان نرمی را گویند که آنرا توان خورد و همچو استخوان سر شانه و کوشت
و کوش بزها و دماغ و مانند آن که بعرب غضروف خوانند و بمعنی جرنده هم آمده است جرنده بر وزن پرنده مرغ
و جرنده را نیز گویند که غضروف خوانند جرنک بکسر اول و ثانی و سکون نون و کاف فارسی آوازی که بسبب
بهم زدن شمشیر و کرز و امثال آن آید و صدا و آواز در آذرنگ را گویند و صدا و آواز بوا نیز گفته اند
که در میان کوه و گنبد بسبب چیزی خوردن بچیزی بیچد جرنکل بفتح اول و ثانی و رابع و سکون ثالث و
کاف پرنده ایست بغایت کوچک جرنگیدن بکسر اول و ثانی آواز و صدا کردن کرز و مانند آن بسبب زدن
آن بر جایی جروک بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و کاف مطلق نان را گویند خواه نان گندم باشد خواه نان
جو و ارزن و برنج و بلوط و مانند آن و ثانی را نیز گفته اند که در تر ابان کذارند بجهت توشه راه و بعضی
گویند نانیست که آنرا بجهت اشکنه ترتیب کنند و ریزه ریزه سازند و با یمعنی بسکون ثانی هم آمده است
که بر وزن تنرک باشد و بضم اول و ثانی چین و شکنج در هم نشسته را گویند و بترکی یعنی پوسیده و از هم
رفته باشد جرونده بر وزن شرمنده فانوس و مانند آن باشد که محافظت چراغ از باد کند و چراغپایه را
نیز گفته اند و بمعنی چاره جوینده و دونده و رونده هم آمده است جروید بر وزن لرزید ماضی دویدن
و چاره جستن باشد یعنی دوید و چاره جویی کرد جرویدن بر وزن ورزیدن یعنی چاره جستن و دویدن
باشد جرویده بر وزن کزیده یعنی دویده و چاره جویی کرده جره بضم اول و فتح ثانی بسر ساده لوح و مرد را
گویند جریک بفتح اول بر وزن شریک لشکری را گویند که از ولایت دیگر بمدد لشکری بفرستند بیان نهم
در جیم فارسی با زاء هوز مشتمل بر شش لغت جز بفتح اول و سکون ثانی میوه را گویند که جمد و بر جزد بفتح اول و کسر
ثانی و دال ابجد جانوریست شبیه بملخ که بیشتر در غله زارها میباشد و در هواها که گرم و بادها که طولانی
کند و در بعضی جاها از ایکبوند و بریان کنند و بخورند جزدره بر وزن تجره بار کهادینه و پیر بریان کرده
و شخن کرفته را گویند جزغ بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و غین نقطه دار خارپشت را گویند جزک بکسر اول
و سکون ثانی و کاف یعنی جزغ است که خارپشت باشد بیان دهم در جیم فارسی با سین بی نقطه مشتمل بر چهار
لغت جسبیدن با بای فارسی بر وزن رقصیدن اتصال یافتن جسمی باشد بجسمی دیگر که انفصال ان مشکل بود
و بمعنی میل کردن هم آمده است جست بضم اول و سکون ثانی و فوقانی جلد و چالاک و چابک باشد

و هر چیز که تنگ و با نظام در جای نشیند و محکم و نازک و زیبا را هم گفته اند بمعنی تنگ و خسبا هم
هست که نقیض فراخ و کشاد باشد و نوعی از پا افزار باشد که روی آنرا از ریسمان چینند جستر بر وزن بستر
یعنی نغمه و آهنگ باشد و ساغر را نیز گویند که آنرا از پوست کفل گورخر و اسب و استر و خر و الاغ سازند
و از ان کفش و چیزهای دیگر دوزند و بضم اول شیردان گوسفند و بز و امثال آنرا گویند جسنک بر وزن
پلنگ مردم کل بکچل را گویند و داغ پیشانی را نیز گفته اند که از کثرت سجده کردن با چیزی دیگر شده باشد
بیان یازدهم در جیم فارسی با شین نقطه دار مشتمل بر شصت هشت لغت و کنایت جش بفتح اول
و سکون ثانی مخفف جشم است که بعرب عین خوانند و بضم اول لفظیست که خر و الاغ از شنیدن آن از رفتار
باز ماند و ایستد جشام بر وزن سلام دانه باشد سیاه و لغزنده که آنرا در داروها چشم بکار برند جشان
بفتح اول بر وزن مکان بمعنی این لغت در یک فرهنگ لفظ که بازال نقطه دار و در دو فرهنگ بازاء نقطه دار
نوشته بودند و شاهد نیاورده بودند والله اعلم جشب بر وزن نشیب یعنی نشان پا باشد عموما و نشان
پای سباع باشد خصوصا جشت بکسر اول و سکون ثانی و فوقانی نام موضعیست جشته بفتح اول
بر وزن کشته مخفف چاشته است که طعمه و طعام اندک باشد جشخام بفتح اول و خا نقطه دار دانه سیاه
باشد لغزنده که آنرا در داروهای چشم بکار برند جشن زخ بفتح اول و زاء هوز بر وزن سرخ مخفف چشم
زخم است و آن آفتی باشد و آزاری خصوصا اطفال را که بسبب دیدن و تعریف کردن بعضی از مردم بهم
میرسد جشغر با فا بر وزن شنذر یعنی جشب است که نشان پای باشد عموما و نشان پای سباع خصوصا جشک
بکسر اول و سکون ثانی و کاف یعنی افزودن و غالب در بازی و لغز و غالب شدن و غلبه شد جشم بر وزن
بشم معروفست که بعرب عین گویند و دانه سیاه باشد لغزنده که آنرا در داروهای چشم بکار برند و چون بزنند
خشک سازند بعد از آن صلایه کرده بر هر جراحت که باشند نیک شود خصوصا بر جراحت آلت تناسل
و جراحتی که ماده رزاد باشد و با یمعنی بضم ثانی هم بنظر آمده است جشم آبدادن کنایه از تماشا کردن باشد
جشم آرو باراء قرشت و داو مجهول بر وزن شفتالو چیزی که بجهت دفع چشم زخم و چشم بد بسازند اعم از آنکه
بلای آمدی یا حیوانی دیگر یا کشتزار و باغ و خانه و سرا و امثال آن باشد جشم آغل با غین نقطه دار بر وزن
در بادل بگوشه چشم نگاه کردن باشد جشم آغیل بر وزن زنجبیل بقهر و غضب بر کسی از گوشه چشم
نگاه کردن باشد و نگاه کننده را نیز گویند جشم آلوس با لام بر وزن دقیانوس یعنی چشم آغیل است که بغضب و
قهر بر کسی گوشه چشم نگاه کردن باشد و بغضب نگاه کننده را نیز گویند جشم اوبن با واو بر وزن رستاخیز
چیزی باشد سیاه و شبکه دار که از موی دم اسب بافند و زنان آنرا مانند نقاب از پیش رو بندند و چیزی

و چیزی هم هست از پوست که آنرا توبیشه ترتیب کنند و بجهت دفع مگس از پیش چشم اسب آویزند جشم براه شدن
کنایه از انتظار کشیدن باشد جشم بر زمین افکندن کنایه از سجده کردن و فروتنی بستن بزمین باشد خواه از شرم
و خجالت و اندوه و خواه از تواضع جشم بنام با نون بر وزن عرش پیام دعا و تعویذی باشد که بجهت دفع چشم زخم
کنند جشم بندک بازی باشد و آن چنانست که چشم یکی از طفلان به بندند و دیگران پنهان شوند و بعد از آن
چشم او را بگشایند تا دیگران پیدا کند هر کدام را که پیدا کرد بر دوش او سوار شود تا محل معین و بعد از آن
چشم طفل پیدا شده را به بندند و باقی اطفال پنهان شوند و بعضی این بازی را سامک خوانند که از هم باز بست
جشم بی آب کنایه از بیحیا و بی شرم باشد جشم بیش کنایه از شرمنده و خجل باشد جشم پیدن بکسر جیم فارسی بجهت
دفع چشم زخم از مردم میکیرند جشم خروس دانه باشد سرخ رنگ شبیه بچشم خروس و خال سیاه در میان
دارد گویند ثمر درخت بقم است اگر یکدرم از آن بخورند قوت باه دهد و بعرب عین الدیک خوانند و کنایه از
شراب انگوری هم هست جشم خروسان کنایه از شراب انگوری باشد جشم دریده کنایه از بیحیا و بی شرم باشد
جشم آبدادن کنایه از تماشا کردن باشد جشم رسیدن کنایه از چشم زخم رسیدن و طمع و حرکت آمدن باشد
جشم زخم آزار و نقصانیست که بسبب دیدن بعضی از مردم و تعریف کردن ایشان باشد کسی را و چیزی را
بهم رسد و عرب عین الکمال خوانند جشم زد بفتح زاء هوز و سکون دال ابجد مهره باشد از شیشه سیاه
و سفید و کبود که بجهت چشم زخم بر گردن اطفال بندند جشم زدن کنایه از بیدار بودن و ترسیدن و واهمه بودن
و ایما و اشاره کردن و زمان اندک باشد که بعرب طرفة العین خوانند و شرم و حیا داشتن را نیز گویند جشم زرد
کنایه از غایت تنگی و تنگ چشمی باشد جشم سیاه کردن کنایه از طمع کردن بچیزی باشد جشم شب کنایه از ماه و
ستاره باشد جشم کنایه از ظاهر گشتن و روشن شدن و منکشف کردیدن باشد جشم فسا بکسر فا
و سین بی نقطه با الف کشیده در لغت اول و یای یاد تی یا حطی در دوم هر دو یعنی افسون که چشم زخم را
جشمک بر وزن پشمک عینک را گویند و آن چیزیست معروف و تصغیر چشم و چشم کوچک هم هست
و دانه باشد سیاه و لغزنده که در دواهای چشم بکار برند و گیاهیست که آنرا بتازی اذن الکلب خوانند و
پای افزار و کفش را نیز گویند و بمعنی چشم هم بنظر آمده است که بعرب عین خوانند و کنایه از ایما و اشاره
بچشم هم هست جشمکاو نام گل کاو چشم است که بعرب عین البقر خوانند جشمکاوش نام گل گاو چشم است
گویند هفت رنگ میباشد جشم کردن کنایه از چشم رسانیدن باشد جشم کرم کردن کنایه از خواب کردن اندک
باشد جشم کشته بفتح کاف فارسی احول را گویند جشم وهام با واو و ها هوز بر وزن چشم زخم دعا و تعویذ
باشد که بجهت چشم زخم نویسند جشمه بر وزن رشمه جاکه از آن جا آب بجوشد و روان شود و سفت

سوراخ سوزن وجوالدوز را گویند چشم آتش‌فشان کنایه از آفتاب عالمتابست چشم ماهچین چشمه‌ایست
نزدیک باغلاط دوم که گویند هر ذی‌حیاتی که نزدیک بآن چشمه برسد بیفتد و بمیرد چشم پاشیدن کنایه
از دمیدن آفتابست ببرج حوت چشم بدن کنایه از مغز سر آدمی و منبع عقل و قوت متفکره باشد و کنایه از
مردم حکیم و صاحب تدبیر هم هست چشم خاوری کنایه از آفتاب عالمتابست چشم خضر کنایه از آب حیات
و دهن معشوق باشد چشم روشن کنایه از خورشید عالم‌آراست چشم سار باسین بی‌نقطه بر وزن دیم‌زاد
نعیمی را گویند که همه جا او چشم داشته باشد و باضافت یعنی بکسر ها چشمه‌ایست در قهستان که آب از لجه
دفع ملخ باطراف وجوانب برند چشم سبز نام چشمه‌ایست در خراسان از ولایت طوس چشم سوزن کنایه از نهایت
تنگی و تنگ‌چشمی باشد چشم سیماب کنایه از ماه و آفتابست و کنایه از روز هم هست که عرب یوم خوانند
چشم سیماب‌ریز کنایه از آفتاب و ماه را نیز گویند چشم شب‌گون کنایه از شب است که بعربی لیل خوانند
چشم کرم کنایه از آفتاب عالمتاب چشم گلس بضم کاف فارسی و فتح لام و سکون سین بی‌نقطه و با ابجد
چشمه‌ایست در خراسان از توابع طوس چشم کنکله با کاف و نون و کاف و لام و ها چشمه‌ایست در آذربایجان
چشم نوربخش کنایه از ... است چشم نیمخور کنایه از خورشید انور و ابروان و دهان معشوق باشد چشمبوک
بر وزن توبیک دانه‌ایست سیاه و لغزنده که بابان در چشم کشند و معرب آن تشمیزج باشد چشمیشه بر وزن
همیشه رنگی باشد مخصوص اسب و استر که آن را خنگ گویند چشمیز بر وزن دخمیز یعنی چشمیزاست که رنگ
اسب و استر باشد و آن را خنگ گویند یعنی سفیدمو بیان دوازدهم در جیم فارسی با غین نقطه‌دار مشتمل بر سی و پنج
لغت و کنایه چغ بفتح اول و سکون ثانی چوبی باشد که جهت شوراندن مسکه و ماست کنند تا مسکه از دوغ
جدا گردد و چرخی که زنان رشته بدان ریسند و بضم اول چوب آبنوس و بعضی گویند چوبیست مانند آبنوس
و چوبی را گفته‌اند که بر گردن گاو و گردون‌کش نهند و گاهی بر گاو گردون‌کش هم اطلاق کنند و بکسر
اول پرده‌مانندیست که از چوبها باریک سازند و با یعنی با قاف هم آمده است گویند ترکیست چغاز
بفتح اول بر وزن غماز زنی را گویند که دشنام‌دهنده و بیحیا و سلیطه باشد چغاله بر وزن نخاله میوه نارس را
گویند چغامه بر وزن شمامه قصیده را گویند و آن بیتی چند متوالیه منشا که در ردیف و قافیه مبنی گردد
و شرطیه زیاده بر هفده بیت چغان بر وزن مکان نام موضعیست و بعضی گویند نام شهریست و بعضی
دایره گویند که میانه آن را شکافته چند جلاجل بر آن نصب و سراوازه‌خوانان بدان اصول نگاه دارند و نام
نغمه و پرده‌ایست از موسیقی و شخصی را نیز گویند که در کارها سعی و کوشش تمام داشته باشد و مطلق سعی
کننده و کوشنده را گویند اعم از انسان و حیوانات دیگر چغانه بر وزن ترانه نام سازیست که مطربان

نوازند

نوازند و بعضی گویند سازیست مانند دف و چوبی شبیه بکمان حلاجی که یکسر آن را شکافند و چند جلاجل در آن
تعبیه کرده و بدان اصول نگاه دارند و نام پرده و نغمه‌ایست از موسیقی و قصیده شورا نیز گویند و مردم
کوشنده و ساعی را هم گفته‌اند چغانیان بر وزن شرابیان نام محله‌ایست در سمرقند چغبت بفتح اول و سکون
ثانی و ضم با ابجد و فوقانی ساکن پنبه و پشم و امثال آن را گویند که در میانه نهالی و لحاف و بالش و ابره و آستر قبا
و مانند آن گذارند و بعربی حشو گویند و با یعنی بجای با ابجد نون هم آمده است چغلغ بفتح اول و سکون ثانی
و ضم ثالث و لام و غین نقطه‌دار ساکن نوحه و فریادی باشد که از روی اضطراب و بیتابی کنند چغوت بفتح
اول بر وزن فرتوت یعنی حشویست که پشم و پنبه که میان لحاف و نهالی و قبا و امثال آن باشد و پشم آکنده
و پنبه آکنده را هم گویند و بضم اول نیز آمده است و با یعنی بجای حرف ثالث نون هم گفته‌اند چغد بضم اول
بر وزن و معنی جغد است و آن پرنده باشد بخوست مشهور و کنگره و حصار قلعه را هم گویند و موی سر را
نیز گفته‌اند که آن را پریشان کرده باشند و بفتح اول و ثانی یعنی بکوشند و دم زنند چه چغیدن یعنی کوشیدن
و دم زدن باشد چغداول بفتح اول و ثانی بالف کشیده و واو مضموم بلام زده گروهی و جماعتی را گویند
که از پس لشکر براه بروند و راننده لشکر باشند و با یعنی بجای حرف ثانی نون هم آمده است چغندل بفتح اول
و ضم ثالث و سکون ثانی و لام یعنی چغداول است و آن جمعی باشند که از عقب لشکر براه روند و لشکر را برانند
چغدول بر وزن معقول راننده لشکر یعنی جمعی که از پس لشکر براه روند چغر بفتح اول بر وزن صبر التفات
نمودن و پرسیدن احوال کسی و یعنی ترس و بیم و ترسیدن و پس نگریستن هم گفته‌اند و بضم اول وزغ
و غوک را گویند چغرشته بر وزن سررشته گروهه ریسمانی باشد که در وقت رشتن پنبه بر دوک پیچیده شود
بشکل مخروطی یا اهلیلجی و با یعنی بجای حرف ثانی فا سعفص و بجای شین نقطه‌دار سین بی‌نقطه هم آمده است
که چفرسته باشد و بعضی گویند بسین بی‌نقطه افزاریست جولاهگان را چغزیدن بر وزن فهمیدن یعنی التفات
کردن باشد و یعنی ترسیدن و واهمه نمودن هم آمده و با ها هوز نیز یعنی گفته‌اند چغزیده بر وزن فهمیده
یعنی ترسیده و واهمه نموده و بیم برده باشد و یعنی التفات کرده هم هست چغز بفتح اول و ثانی و سکون
زاء نقطه‌دار گیاهیست شبیه به ... لیکن مانند جاروب سفید میباشد و بسکون ثانی جراحتی را گویند
که دهانش بسته شود لیکن درون آن چرک جمع شده باشد و نام جانوری هم هست که آن را وزغ
و غوک خوانند و بعربی ضفدع گویند و بعضی گویند چغز صدای وزغ است و یعنی ناله و زاری هم آمده است
و ترس و بیم را نیز گفته‌اند چغزباره بسکون ثانی بر وزن نغل باره چغزوزغ را گویند و آن چیزی باشد مانند
ابریشم سبز که در آبهای ایستاده بهم میرسد و بعربی طحلب خوانند و بفتح ثانی بر وزن مخ باره هم آمده است

چغزواره با واو بر وزن و معنی چغزباره است که چغزوزغ و جامه غوک باشد چغزیده بر وزن لغزیده یعنی ناله
و زاری کردن باشد و یعنی ترسیدن و واهمه نمودن هم آمده است چغزیده بر وزن لغزیده یعنی ترسیده
و واهمه نموده و بیم برده باشد چغک بضم اول و ثانی و سکون کاف گنجشک را گویند و بعربی عصفور خوانند
چغل بفتح اول و ثانی و سکون لام چین و شکنج را گویند و ظرفی باشد لوله‌دار که آن را از چرم دباغت کرده
و بلغار دوزند و بعربی مطهره خوانند و بضم اول و فتح ثانی سلاحیست که آن را جوشن گویند و در روز
جنگ میپوشند و بضم اول و ثانی شخصی باشد که اخبار مردم بیند یا بشنود بحاکم و داروغه و عسس
یا جای دیگر نقل کند بسبب آنکه آزار و نقصانی بدیشان رسد و رنجش میان مردمان بهم رسد و این قسم شخص را سخن
چین گویند و بعربی نمام خوانند چغوستن با میم و نون و سین بی‌نقطه بر وزن پهلوشکستن بلغت زند
و پازند یعنی ایستادن باشد که بعربی قیام خوانند چغنت بفتح اول و سکون ثانی و نون مفتوح بفوقانی
زده یعنی حشویست که پشم و پنبه باشد که در میان نهالی و لحاف و قبا و مانند آن کنند و بعربی حشو گویند
و با یعنی بعد از نون سین بی‌نقطه هم آمده است که بر وزن سرمست باشد چغند بفتح اول و ثانی
بر وزن کمند موی را گویند که در پس سر گره کرده باشند و بضم اول بر وزن نخجند هم گفته‌اند
چغندر بضم اول و ثانی و سکون ثالث و را قرشت معروفست و آن چیزی باشد که در آشها داخل کنند
و بجای حرف ثانی قاف هم بنظر آمده است چغنه بفتح اول و نون بر وزن نغمه نام سازیست و بفتح اول
و ثانی و ثالث مخفف چغانه است و آن چوبی باشد میان شکافته که چند جلاجل بر آن تعبیه کنند
و بضم اول بر وزن نخفته گنجشک را گویند و بعربی عصفور خوانند چغو بضم اول و ثانی بواو کشیده
نوعی از چغد باشد و آن مرغیست بخوست و نامبارک و در مؤید الفضلا مشهور است که پرنده باشد
الی شهور بر خراب چغید بر وزن سفید یعنی کوشید و سعی بسیار کرد چغیدن بر وزن رسیدن
یعنی سعی کردن و کوشش نمودن باشد بیان سیزدهم در جیم فارسی با فا مشتمل بر هشت لغت چفاله بر وزن
حواله فوج و جمل مرغان را گویند چفت بفتح اول بر وزن هفت چوب‌بندی باشد که تاک انگور و بیاره کدو
و امثال آن بر بالای او اندازند و تالار را نیز گویند و آن عمارتی باشد که از چوب و تخته سازند و بضم
اول یعنی تنگ و چسبان باشد که نقیض فراخ و گشاده است و چوبی را نیز گفته‌اند که در پس عمارت شکسته
نصب کنند تا نیفتد و بکسر اول یعنی دوغانه را گویند چفنک بضم اول بر وزن اردک نام مرغیست
دراز گردن که پیوسته در کنار آب نشیند و آن را کاوارنگ نیز گویند و بالچوغ و بان شکار کنند و بفتح
اول نیز گفته‌اند و با یعنی بجای حرف ثالث نون هم آمده است چفته بر وزن هفته سرکوفته را گویند

و بمعنی خمیده و خم باشد و بمعنی پنهان و نهفت هم آمده است و درابه و قرینه را نیز گویند و چوب‌بندی تاک
انگور و امثال آن هم هست و چوبی را نیز گفته‌اند بمقدار یک وجب که طفلان بر دست گیرند بر چوب
کوچکی سر تیز نهند و یک وجب آن چنان زنند که چوب کوچک بر هوا جهد و در وقت برگشتن بکنار اندازند
تا دور رود و آن را بعربی مقلات گویند و طاق ایوان و عمارت را گویند چفده بفتح اول و دال ابجد و سکون ثانی
بمعنی خمیده و خم شده باشد چفرسته بفتح اول و ضم را قرشت و سکون سین بی‌نقطه بر وزن شکفته
ماشوره جولاهگان باشد و ریسمان خامی را نیز گویند که در وقت رشتن بر دوک پیچیده شود چفسیدن
بفتح اول بر وزن و معنی چسبیدن است خواه چیزی بچیزی بچسبانند و خواه بدست محکم بگیرند چفنک
بفتح اول و نون بر وزن اردک مرغیست دراز گردن که آن را کاوانک خوانند و بفتح اول هم آمده است
بیان چهاردهم در جیم فارسی با قاف مشتمل بر شش لغت چق بفتح اول و سکون ثانی چوبی باشد که ماست را
بدان زنند تا مسکه و کره از آن جدا شود و بضم اول مخفف جوق است و آن چوبی باشد که بر گردن گاو
گردون‌کش نهند و گاهی بر گاو گردون هم اطلاق کنند چقاچاق بفتح اول و جیم فارسی یعنی چقاچاق است
که صدا و آواز پیاپی خوردن نی باشد بر جا چقماق یعنی آتش‌زنه است گویند ترکیست چقمق بر وزن خندق
مخفف چقماقست که آتش‌زنه باشد چقندر بضم اول و ثالث و سکون نون و دال ابجد مضموم برا قرشت
زده نام چیزیست معروف که در آشها کنند بیان پانزدهم در جیم فارسی با کاف تازی مشتمل بر سی و سه لغت و کنایات چک
بفتح اول و سکون ثانی یعنی برات و وظیفه و مواجب و بیعانه و حجت و منشور و قباله خانه و باغ و
امثال آن باشد و معرب آن صک است بفتح صاد و آواز تیغ زخم و صدایی که از چیزی برآید هنگام شکستن
چوب و نی و خوردن چیزی بر چیزی و امثال اینها و سخن را نیز گویند چه چک و آن یعنی سخندان
نیز باشد و یعنی قطره و چکیدن هم هست و با یعنی بکسر اول هم آمده است و مشتر حلاجان و بیت
پنج‌شاخه و دسته‌دار باشد مانند پنجه دست که دهقانان بدان غله کوفته شده را بر باد دهند تا از کاه
جدا گردد و بعربی مذری خوانند و بریدن شاخ درخت انگور و غیره باشد و معدوم و نابود را
هم گفته‌اند و یعنی فک اسفل هم هست که چانه و زنخدان مردم و حیوانات دیگر باشد و بترکی امر
بکشیدنست یعنی بکش و بضم اول مخفف چوک است که آلت تناسل باشد و بزبان ترکی امر بزانو زدن
بود یعنی بزانو درآی و بکسر اول جانبی از چهار جانب جوز باشد و آن را دندهم گویند و گوی دکانه که
مغز آن باشد برنیاید و یعنی نصف ربع هم هست که ثمن باشد یعنی هشت یک چکاچاک بفتح اول و ثانی
و جیم فارسی هر دو بالف کشیده و کاف ساکن آواز و صدای ضرب تیغ و شمشیر و گرز که آن هم زنند

چکاچک بفتح اوّل بر وزن بلارک مخفف چکاچاک که صدای زدن کرز و شمشیر باشد ازین هم و صدای بر هم خوردن دندانرا گویند و بفتح هر دو جیم فارسی بمعنی وجنی را گویند که در افواه افتد چکاد بفتح اوّل بر وزن سواد بالای سر و پیشانی را گویند عموماً چه بلغت پهلوی دوخ چکاد بمعنی اصلع باشد و سره کوه را گویند خصوصاً و بمعنی سپر هم هست که بعربی جنه خوانند چکاده بر وزن کباده بمعنی چکاد است که تارک سر و بالای پیشانی و سر کوه و سپر باشد که ترکان قلقان گویند و بانشین نقطه دار هم آمده است چکاک بفتح اوّل بر وزن هلاک بمعنی پیشانی باشد که عرب ناصیه گویند و قبالهٔ نویس و منشی را هم میگویند دانا انتکر ددکوه سوراخ کند چکامه بفتح اوّل و میم بر وزن نغامه قصیده را گویند دان مطلع است با ابیات و منتاد که در قافیه و ردیف زیاده بر هفده بیت مبتنی بر هفت شرط چنانکه نزد اهل این صنعت مبیّن است چکاو بفتح اوّل و ثانی بالف کشیده و بواو زده پرنده ایست از گنجشک بزرگتر و خوش آواز و او را بعربی ابو الملیح خوانند و چغانه را نیز گفته اند دان چوبی باشد که میان آن تا او چکاوک هم خوانند و نوعی از مرغابی هم هست که آنرا سرخاب گویند چکاوک بر وزن تبارک نام نوای موسیقی و مرغی باشد بزرگی گنجشک که عرب آن در اقبره و ابو الملیح خوانند و بعضی گویند پرنده ایست که سرخاب گویند چکاوگاه بسکون رابع بر وزن قرارگاه جاییست در کوهستان که کوه سر جلیه تکان در انجا واقع میشود چکاوه بر وزن نگاره چکاوک است که بعربی قبره گویند چکاوه گاه بر وزن نحواله گاه بمعنی چکاوگاه است و انجا باشد در کوهستان که سر جلیه در انجا واقع میشود چکاه بر وزن نباه سر کوه را گویند و میان سر و فوق سر آدمی را نیز گفته اند چکاک بر وزن نغناک صدا و آواز دی دی زدن کرز و شمشیر و امثال آن باشد چکچک بفتح هر دو جیم فارسی و سکون هر دو کاف صدا چکیدن آب و امثال آن باشد و صدای بر هم خوردن دندانها را نیز گویند بسبب سرمای سخت و غیر آن و صدای پی در پی خوردن شمشیر و کرز باشد و بضم هر دو جیم فارسی سخنی و جنی را گویند که در افواه افتد و بکسر هر دو جیم صدا و آواز سوختن فتیله چراغ و فتیله کرتو باشد چکرنر بکسر اوّل و فتح ثانی و سکون راء قرشت و فتح نون نوعی غیبت کردن است که او را کالانک نیز گویند و بعربی مذکرا انراکوان بر وزن انسان خوانند چکره بفتح اوّل بر وزن قطره مطلق بمعنی چکیدن و قطرهای بزرگ را نیز گویند که بوقت ریختن آب از جای انها را باطراف و جوانب بجهند و آنرا بعربی رشح خوانند چکری بضم اوّل بر وزن مقری نوعی از بولس باشد که هندی دختر را گویند چکس بر وزن قفس نشیمن و نشیمن مرغ و باز و شاهین و امثال آنرا گویند و بمعنی چکاک و شر مندگی هم آمده است چکسه بر وزن نطسه پارچه کاغذی را گویند که عطاران در آن مشک

و عنبر و سفوف و سنون و زرد و امثال آن پیچیده باشند و از دو هم شده شکسته شده باشد و نیمین باز و باشه را نیز گفته اند و هر چیز که خورد و کوچک باشد چکسه بفتح اوّل بر وزن طلبید بمعنی تحمل و شرمندگی کشیدن باشد چکش بفتح اوّل و ضم ثانی بر وزن و بمعنی حفک است که گنجشک باشد و باین معنی با کاف فارسی هم آمده است و بند و طناب ابریشمی را گویند و باین معنی بفتح ثانی هم گفته اند چکله بفتح اوّل و لام و سکون ثانی مطلق انچه از جا بچکد و قطره و چکیده را نیز گویند چکزد بفتح اوّل و سکون ثانی و میم بجا رسیده و زاء نقطه دار مفتوح بکاف زده مرضی است که بولا دی و حیوانات دیگر قطره قطره میچکد و آنرا بعربی تقطیر البول خوانند چکن بفتح اوّل و کسر ثانی و سکون نون نوعی از کشیده و زرکش دوزی و بخیه دوزی باشد و جامه و قبایی را که چنین دوخته باشند چکن دوزی گویند و بکسر اوّل و ثانی هم آمده است چکوج بفتح اوّل و ثانی بواو کشیده و بجیم فارسی زده افزاری باشد سر تیز و دسته دار مر اسیابان را که بدان اسیا تیز کنند و بمعنی تیز کردن اسیا هم آمده است و بجای حرف ثانی لام هم گفته اند و چکش استادان مسکو و زرگر را نیز گویند چکوک بفتح اوّل و واو مجهول بر وزن مکوک نام گیاهی است که آنرا مرغز گویند و بعربی بقلة الحمقا خوانند و چکاوک را نیز گفته اند که ابو الملیح باشد و بعضی گفته اند پرنده ایست که آنرا سرخاب گویند و نام نغمه ایست از موسیقی و بضم اوّل بمعنی گنجشک باشد چکم بفتح اوّل و ثانی مشدد بر وزن قطره باشد و با ثانی غیر مشدد و خورد را گویند چکیده بفتح اوّل بر وزن رسیده معروفست و کوزه را نیز گویند که بعربی عمود خوانند و بضم اوّل بمعنی میکده باشد که از مکیدن است و مصدر آن چکیدن باشد چکیده خون کنایه از شراب لعل انگوری باشد چکین بکسر اوّل بر وزن نگین بمعنی چکن است که نوعی از کشیده و زرکش و زردوزی و بخیه دوزی باشد و نام کلاهی هم هست بیان شانزدهم در جیم فارسی با کاف فارسی مشتمل بر هفت لغت چگال بفتح اوّل بر وزن شغال هر چیز گران و سنگین و کثیف و در هم نشسته باشد چگامه بر وزن شمامه قصیده شعر را گویند چگان با تشدید ثانی بر وزن حقان نوعی از حلوای شیرین باشد چگل بضم اوّل و ثانی بر وزن و بمعنی چغک باشد که گنجشک است چگل بکسر اوّل و ثانی و سکون ثالث لام شهریست از ترکستان که مردم انجا بغایت خوش رو میباشند و در تیر اندازی عدیل و نظیر ندارند و گل و لای و لجن را نیز گویند چگنده بضم اوّل و ثانی بر وزن و بمعنی چغنده باشد چگوک بضم اوّل بر وزن و بمعنی چغوک است که گنجشک باشد و بفتح اوّل چکاوک را گویند که بعربی قبره خوانند بیان هفدهم در جیم فارسی با لام مشتمل بر بیست و دو لغت و کنایت چل بفتح اوّل و سکون ثانی

بندی باشد که از چوب و علف و سنگ و گل و خاک در پیش رود خانه و جوی بربندند و امر بر فتن هم هست یعنی برو و بهندوی نیز همین معنی دارد و بضم اوّل آلت تناسل را گویند و بکسر اوّل اسپی که دست راست و پای چپ او سفید باشد و مردم کم عقل و نادان و احمق و گول را نیز گفته اند و مخفف چهل هم هست که بعربی اربعین چلاس بفتح اوّل بر وزن پلاس کسی را گویند که پیش از انداختن سفره از هر دیگ یا طبق لقمه طعام بخورد و او را بعربی لواس خوانند بتشدید واو چلاک بفتح اوّل بر وزن هلاک جانوریست که آنرا سرگین گردانک گویند و بعربی جُعَل خوانند چلانه بکسر اوّل بر وزن نهانه سبدی باشد که در نان پنبه گلوله کرده و ریسمان رسیده را در آن نهند و بفتح اوّل هم گفته اند چلانک بضم اوّل بر وزن فلانک جانوریست که آنرا کوزه گردانک خوانند و جانوری باشد که عرب جعل خوانند و بفتح اوّل هم آمده است چلارکره بفتح اوّل نام کوهیست در ملک یمن چلب بر وزن حلب یخ را گویند و آن دو پارچه برنج تنک پهن باشد که در بازیگیها و نقاره خانها بر هم زنند و بنوازند و بمعنی شور و غوغا و فتنه هم آمده است چلپاسه بر وزن تلواسه نوعی از حلبیاست که چلپاسه گاه باشد و آنرا وزغ نیز گویند و آن کوچکترین اجناس سو سمار است و بعضی گویند چلپاسه عبارت از اوست و او عقرب را درست فرو میبرد و گوشت او سم قاتلست اگر در شراب افتد بمیرد و او را شراب هلاک کننده باشد چلپک بفتح با فارسی بر وزن نزک نانی که خمیر آنرا تنک ساخته و در روغن بریان کرده باشند چلبله بضم اوّل و با ابجد بر وزن سنبله شتاب و اضطراب را گویند و چیزی را نیز گفته اند که بطریق با صله شعر یکبیت دهند چلچله بکسر اوّل و جیم فارسی بر وزن سلسله لا ن پشت و سنگ پشت را گویند و بمعنی غلیواژ هم آمده است چلغوزه بکسر اوّل و ضم غین نقطه دار بر وزن امروزه بار درخت صنوبر باشد باعتبار کنگرهای آن که هر یک مثل آن غوزه است چلیک بفتح اوّل و ضم ثانی دو پارچه چوبیست که اطفال بدان بازی کنند یکی بقدر سه و جب و دیگری بمقدار یک قبضه و هر دو که چوب کوچک نیز باشد و بکسر اوّل و سکون ثانی کُلُفی دیگر را گویند و باین معنی بضم اوّل و سکون ثانی طناب ابریشمی باشد و کلافه را نیز گویند خواه کلافه ریسمان و خواه کلافه ابریشم چلمله بفتح اوّل و میم بر وزن زنبله بمعنی مفت و رایگان باشد چلمناره عبارت از تخت سلیمان است و عمارت جمشید را نیز گفته اند و آن یکصد و چهل ستون بوده و بر بالای آن قصری ساخته بودند یکصد و شصت گز چلنجی با جیم بر وزن سمنی بوکسی را گویند که لباس و رخوت خود را نوع برکین و ملوث کرداند چلوج بضم اوّل و سکون جیم فارسی بر وزن خروج افزاری باشد که اسیابانان

آسیا بدان تیز کنند و بفتح اوّل هم آمده است چلچوب بفتح اوّل و ثانی بواو کشیده و ضم جیم فارسی و سکون واو و با ابجد سیخ کباب را گویند و بضم اوّل هم گفته اند چلوک بفتح اوّل و ثانی و سکون واو و کاف و سیمانیست که بر گردن اسبان بندند چلونک بفتح اوّل و نون بر وزن نمکدان نام شخصی بوده در رخت و بوزن خربزه را نیز گویند چله بفتح اوّل و ثانی مشدد و ریسمانی باشد که آن پهنا کار جولاهگان را از ابیاقند و بانگشت پیچیده در رجای کذار ند و خربزه خام را گویند و چهل روز در ویشانیکه در گوشه نشینند و روزه دارند و عبادت کنند چلیپا بابا فارسی بر وزن صحرا صلیب نصاری باشد و آن دار نیست که باعتقاد ایشان عیسی ع را بر آن کشیده و صلب کرده اند و آنرا ترسایان از طلا و نقره سازند و بجهة تیمن و تبرک بر گردن آویزند و بعضی گویند سه گوشه باشد که براهمه و هنود از طلا و نقره و امثال آن سازند و بر شته زنار کشند و هر خطّ منحنی را نیز گفته اند و کنایه از زلف معشوق هم هست و صلیب معرّب چلیپ است بیان هجدهم در جیم فارسی با میم مشتمل بر سی و دو لغت چم بفتح اوّل و سکون ثانی بمعنی خرام و رفتار باشد که از ناز باشد و امر بخرامیدن هم هست یعنی بخرام و رفتار را نیز گویند و بمعنی اندوخته که رحم و بیچی داشته باشد و امر بچمیدن هم هست یعنی گرد برآورده بزن و ساختن و راستی را نیز گویند و بمعنی اندوخته و فراهم آورده نیز هست و معنی را نیز گویند که روح لفظ را بمعنی جسم و روح معنی آن گرفته اند چنانکه هر گاه گویند که این سخن چم ندارد مراد آن باشد که معنی ندارد و بمعنی جرم و کنایه نیز گفته اند و خوردن و آشامیدن را هم گویند و مردم دار المرز و مردم مرو شاهجهان چشم را چم خوانند که بعربی عین گویند و بمعنی سینه باشد که عرب صدر خوانند و خم و خمیده و راه های پر پیچ و خم باشد و طبق پهنی را نیز گویند که آنرا از نی بوریا بافند و غله را بدان افشانند و پاک سازند و نام محله ایست در شهر یزد و آب کودان بزرگ چه بین را نیز گفته اند و کوچک آنرا چچه خوانند و خمیازه را نیز گویند و بضم اوّل بمعنی لاف زدن و تفاخر کردن باشد و حیوانرا نیز گویند که مصلوق جانوران و مشغل انگور باشد که شیرهای او کرفته باشند و سر مای سخت را نیز گفته اند و دانه باشد سیاه و شفاف که در دارو ها چشم بکار برند و بکسر اوّل چل و زغرا گویند و لخچی بیست مانند ابریشم که در رودها ابریشم رسد چماچم بفتح اوّل و جیم فارسی بر وزن دمادم پیشانی را گویند و بعربی ناصیه خوانند و بضم اوّل و رابع هم آمده است چماق بضم اوّل بر وزن براق کرز آهنین و شش پره را گویند و بمعنی چوب دست سر کوه دار را میگویند چمان بفتح اوّل بر وزن روان راه رفتن بناز و خرامیدن بر پشت را گویند یعنی در وقت راه رفتن بهر طرف میل کند و پیاله شراب را نیز گفته اند چماچی بفتح اوّل و ثانی بالف کشیده و سکون

نون وجیم بختانی رسیده کوزه سرتنک شکم فراخ که شراب را کویند چمانه بر وزن نمانه یعنی درپیش خرام
آورد چمانه بفتح اول بر وزن زمانه پیاله شراب را کویند ونصف کدوی نقاشی کرده را نیز کفته اند
که بدان شراب خورند وبضم اول بر وزن فلانه بمعنی مطلق حیوان باشد جاندار است چمانی بر وزن
دمانی خرامان وستمگار را کویند چمتاک با تا قرشت بر وزن افلاک کفش وپای افزار را کویند وبا معنی بجای تا
قرشت شین نقطه دار قرشت ونون هم آمده است چمچاخ با جیم فارسی بر وزن شمچاخ بمعنی جنبنده را
کویند چمچرغه با رای بی نقطه وغین نقطه دار بر وزن خرمهره نوعی از نان پاره باشد ورشته دانی
کویند که تا نان پاره از آن باشد چمچم بضم هر دو جیم فارسی وسکون هر دو میم بمعنی رفتار وخرام
آمده است وسم اسب واستر وخر وکاو وامثال آن نیز کویند ونوعی از پای افزار هم هست که تر
ابواعجام از آن کهنه سازند وکبوه همانست وبعضی اول بفتح هر دو جیم هم آمده است چمچه بضم
هر دو جیم فارسی بر وزن همچه صدا وآواز پای را کویند بوقت راه رفتن چمرس بالراء قرشت بر وزن
للناس یعنی آیتیست که جمع آن آیات باشد چمش بفتح اول وسکون ثانی وشین قرشت بمعنی چشم است
که بترکی عین خوانند وخرام ورفتاری باشد از روی ناز ودانه سیاهیست که در دارو وهاچشم بکار
برند چمشاک بر وزن افلاک پای افزار وکفش را کویند وبا معنی بجای شین قرشت نون هم آمده است
چمشک بر وزن چشمک مخفف چمشاکست که کفش وپای افزار باشد چمشه بر وزن نچیره بمعنی چشمه باشد
وآن جاییست که آب از آنجا جوشد وروان شود چمک بر وزن نمک قدرت وقوت وچستی وافزونی وبیش
دستی وشان وشوکت را کویند چمن بر وزن سمن بمعنی باغ وبستان وکلزار باشد وزمین سبز وخرم را
نیز کویند وصحن باغ وصحرا با باغ وبلندیهای اطراف زمینی که در میان آن چیزی کاشته باشند و
خوش راه ونرم رو را فتادار را نیز کویند چمنا بکسر اول وسکون ثانی ونون بالف کشیده است را کویند چمناک
بفتح اول بر وزن نمناک پای افزار وکفش را کویند چمن پیرا باغبان باشد چه پیرایش بریدن شاخهای زیادی
درخت را کویند وانکار باغبانانست چمند بر وزن سمند اسب کند رفتار وکاهل را کویند ومردم
کاهل وتنبل وهیچ کاره را نیز کفته اند چمنک بر وزن اندک یعنی چمناکست که کفش وپای افزار باشد چموش
بر وزن خموش اسب واستر لکد زن وبد نعل را کویند ومعرب آن شموس است ومخفف چاموش هم هست
که نوعی از کفش وپای افزار باشد چمی بفتح اول بر وزن نکی بمعنی معنوی که در مقابل صوریست چه چم
بمعنی معنویست وچمیا بمعنی معنویان چمید بر وزن رسید ماضی چمیدن باشد یعنی جنبید وخرامید
چمیدن بر وزن رسیدن بمعنی خرامان راه رفتن باشد وبمعنی میل کردن وبرکشتن وپیچ وخم خوردن هم

آمده است

آمده است چمیده بر وزن رسیده از روی ناز وغمزه وخرام وتکبر راه رفتن باشد وبمعنی پیچ وخم خوردن هم
آمده است چمین بر وزن کمین مخفف چامین است که شاش وبول باشد وغایط را نیز کویند بیان نوزدهم
در جیم فارسی با نون مشتمل بر بیست وچهار لغت وکنایت چناب بر وزن طناب کلیچه خیمه را کویند یعنی تخته پاره باشد سوراخ
دار که ستون خیمه را در آن کذارند ونام رودخانه ایست مشهور در ولایت پنجاب چناچن بفتح اول و
جیم فارسی بر وزن فلاخن آواز وصدای نی باشد که در وقت بیختن نیز چنار بفتح اول بر وزن هزار درختی
باشد مشهور وبمعنی حلقه هم آمده است ولنجه زنان بدست وپا از حنا میکارند چناغ بفتح اول بر وزن
چراغ نوعی از ماهی باشد چنال بر وزن کمال بمعنی چنار است وآن درختی باشد عظیم وجوهردار چنان بفتح اول
بر وزن مکان نام موضعی است وبمعنی کوشیدن هم آمده است وبضم اول مخفف چونان است وچونان باشد
چنانش بفتح اول وثانی بالف کشیده ونون زده وها مفتوح ونون دیگر ساکن این کلمه تحسین است یعنی آفرین
وبارک الله که همه نیکیها در حق او هست یعنی وصف نتوان کرد از غایت نیکویی وبا این معنی بحذف نون ثانی هم
آمده است که چنانه باشد چنبا با بای فارسی بر وزن تنها نام کلیست زرد شبیه بسوسن وهندوستان
بسیار است وبعضی کویند هندیست واز آن را چنبا هم خوانند چنبر بر وزن قنبر محیط دایره را کویند مطلقا
اعم از چنبر دف وچنبر کردون وافلاک وغیره ودور کردن وچرخ زدن را نیز کویند وبمعنی حلقه هم آمده است وچنبر
نکونسار بودن را نیز کویند چنبر مینا کنایه از آسمانست چنبک بضم اول بر وزن اردک خیز کردن وجستن را
کویند وبمعنی سنگ آهن ربا هم آمده است که بعربی مقناطیس خوانند چنبل بر وزن بلبل کدا وکدایی کننده را
کویند چنبلی بر وزن بلبلی حاجتمند وکدایی را کویند چنبور بضم اول بر وزن پرنور پالهنگ را کویند وآن
طنابی باشد که بر کوشه لجام اسب واستر بندند وبعربی مقود خوانند وبفتح اول هم آمده است وچوب
مدوری که رشتی بانان وامثال آن بدست کیرند وچوب خوشه انکور که بر تاک چسبیده باشد وکنایه از مردم هوادار
چنجول با جیم فارسی بر وزن مقبول یعنی ناریج است وآن ریسمانی باشد که در ایام عید نوروز از شاخ درخت
وجاهای بلند آویزند وزنان وکودکان بر آن نشسته در هوا آیند وروند کویند هندیست چنخ بکسر اول وسکون
ثانی وخاء نقطه دار کسی را کویند که پیوسته آب از چشمش رود ومژکانش بسبب آن ریخته باشد وبا این معنی بجای
حرف ثانی تحتانی هم آمده است چند بر وزن قند مقدار غیر معین باشد همچو آنکه آنهم مقداریست که کمتر
از ده وغیر معین وبمعنی هرچند وهرچیزی نیز آمده است وکاهی لفظ تا کجا وتا کی هم استعمال میکنند چندال
بر وزن پرکال شخصی است که نجاستها وپلیدیها را پاک کند واو را بعربی کناس وبهندی حلالخور کویند
چندان بر وزن دندان چوب صندل را کویند ونام شهریست بزرک از شهرهای چین ومقداری باشد مجهول

وغیر معین وکاهی بجای لفظ القدر روتا آن زمان وچنان هم استعمال کنند چنداول بضم واو جماعتی وکروهی را کویند
که از پس لشکر براه روند کویند ترکیست چندر بضم اول بر وزن کندر مخفف چغندر باشد که چوبیست معروف
چندقند بفتح اول بر وزن جنبش بند توس وبیم ونهیب را کویند چنده بر وزن ومعنی صندلست که چوب خوشبوی
معروف باشد وصندل معرب آنست چندن بر وزن کندن بمعنی چندل باشد که چوب صندلست وبعضی کویند
چوبیست خوشبوی غیر از صندل وآن چوب در ولایتی میشود که آن ولایت از ره میکویند وبکسر زای نقطه دار
ودال بی نقطه هم آمده چنده بر وزن خنده بمعنی چنداست که مقدار غیر معین باشد چنده بفتح اول بر وزن لنده
بمعنی چند است که مقدار غیر معین باشد بر وزن خنده بمعنی چند است چنغوت با غین نقطه دار وفی فانی بر وزن
مربوط پشم وپنبه باشد که در نهالی ولحاف وبالین وامثال آن کنند چنک بضم اول وفتح ثانی وسکون کاف تازی
منقار مرغان را کویند چنک بفتح اول وسکون ثانی وکاف فارسی مخصوص وچنده را کویند ومطلق قلاب باشد
عموما وقلابی که بدان پیل رانند خصوصا وآن را کجک نیز کویند وپنجه وانکشتان مردم وچنکال مرغان وجانوران
دیکر باشد ونام سازیست مشهور ونکارخانه مانی را ارتنک را نیز کویند وآن کتابیست مشتمل بر صنایع وبدایع
نقاشی ومصوری ومردم شل را نیز کویند وآن شخصی بود که دست وپا او از کار باز مانده باشد وبضم اول بمعنی
خم وکفتار است وبرچیدن مرغ دانه را از زمین کشتی وجهازی بزرک را نیز کویند وبکسر اول بمعنی منقار مرغان
ونوک سنان وپیکان وامثال آن باشد چنکار بر وزن ومعنی زنکار خرچنک را کویند وبعربی سرطان خوانند چنکال
بر وزن پرکال پنجه مردم وجانوران دیکر باشد ونان کرمی را کویند که با روغن وشیرینی در یکدیکر مالیده باشند
وآن را چنکالی نیز کویند وبمعنی هدف ونشانه تیر هم آمده است وبا این معنی بجای حرف اول خا نقطه دار هم کفته اند وشخص
نادیک میان را نیز کویند چنکلوست با خا نقطه دار مفتوح وواو معدوله وسین بی نقطه وتا قرشت ساکن بمعنی دوم
چنکالست که نان کرم وروغن وشیرینی در هم مالیده شده باشد ونیز هرچیز را کویند که در هم مالیده شده باشد
چنکلوش با شین قرشت بمعنی چنکالوست که چنکال وهرچیز که در هم مالیده باشد چنکدر با دال ابجد بر وزن
منبجو نام شهریست در ملک چین چنکش بکسر اول وکاف فارسی وسکون ثانی وشین قرشت نام مبارزی بوده
تورانی که بیاری افراسیاب آمده بود چنکل بر وزن اندک قلاب را کویند عموما وقلابی که فیلبانان دارند خصوصا
چنکل بفتح اول وضم ثالث وسکون ثانی ولام پنجه مردم وحیوانات دیکر باشد از پرنده وغیر چنکلاهی بر وزن
تنکاهی پرنده ایست که آن را علیواج کویند بعربی هما خوانند با حطی ونون هر دو منظر آمده چنکلوک با واو مجهول وکاف
بر وزن عنکبوت آدمی وحیوانی دیکر که دست وپا او کج وناراست باشد وشخصی که در هنکام نشستن وبرخاستن
دست بر پشت کسی نهد وبامداد دیکری برخیزد چنکله بفتح اول بر وزن زنکله نام سازیست که چنک

اشتهاد

اشتهاد دارد وپنجه مردم وجانوران پرنده باشد همچو باز وشاهین وبحری ومطلق قلاب را نیز کفته اند وبکسر
اول وثالث بر وزن … موی پرغول وجعد را کویند وآن مویی باشد که همچو تارش بر هم نشسته و
بر خود پیچیده بود همچو موی زنکیان وجعد نقیض سبط است وسبط موی را کویند که تارهای آن مطلقا
پیچ وخم نداشته باشد چنکلیم کیاهی باشد مانند پنج انکشت وچون زنی دشوار زاید از آن در آب
کذارند همین که آن کیاه از هم واشود آن زن را نیز وضع حمل میشود چنکوان با واو بر وزن سنکدان نام
شهریست از ولایت هندوستان وبر وزن پهلوان هم کفته اند چنکوک بر وزن مفلوک شخصی را کویند
که از بیماری برخاسته باشد واز ضعف دست بر دیوار کرفته راه رود ودو مردم دست وپا او را نیز کفته اند
چنکه بفتح اول وثالث وسکون ثانی نام پادشاهی بوده است کویند دختران حرم او را بنوبت کشیدی وازاله
بکارت کردی بعد از آن رخصت دادی تا شوهر کنند چند برادر بودند روزی خواهر ایشان را
طلبید یکی از ایشان خود بلباس زنان بیاراست وبخلوت ملک درآمد خود را است که دست باو رساند
برجست وآتش شهوت ملک با آب خنجر فرو نشانید ومردمان آن روز را عید کردند وبعید چنکه مشهور شد
چنو بضم اول وثانی وسکون واو مخفف چون او باشد چنودپل بضم اول ودال فارسی وسکون دال پل صراط را
کویند چنه بفتح اول مخفف چانه است که فک اسفل آدمی وحیوانات دیکر باشد وبکسر اول مخفف چینه است که دانه
مرغان است چنیده بکسر اول ونون بر وزن سفیده بمعنی چیده باشد اعم از آنکه چیزی از زمین بچینند یا انتخاب
کنند یا بر بالای هم کذارند یا بساط بکسترانند بیان بیستم در جیم فارسی با واو مشتمل بر چهل ودو لغت وکنایت
چو بضم اول وسکون ثانی مجهول مرادف چونست که بمعنی مانند وهنکام وشرط وطلب حجت باشد وبا تا
معروف مخفف چوبست چواک بضم اول وثانی بالف کشیده وکاف زده نانی باشد که آن را با روغن بریان
کنند وآن را چوالک نیز خوانند چوبخوار وچوبخوارک با واو معدوله ودیخم بر وزن هوشیار کرمی باشد
که چوب آنج وهرچیز که بر زمین افتاده باشد از جنس پشمینه وپلاس بخورد وضایع سازد وآن را بعربی ارضه
خوانند چوبدانه با دال ابجد بر وزن دودخانه میوه ایست که آن را سنجد کویند وبعربی عنب خوانند چوبک
بر وزن خوبک نام تخته وچوبیست که بعضی پاسبانان شبها بدست کیرند وبچوبی بدان تخته زنند تا پاسبانان
از صدای آن بیدار شوند چوبک شنان بضم اول وهمزه کلیم شوپ را کویند وبعربی نجوای ملک خوانند وبدان
رحمت شوید ودو مش صابون اتفاق نامند چوبک زدن بفتح زا هوز مهمل وریش سفید شبانان
وپاسبانان را کویند چوبکش بفتح رابع بر وزن خورش افزاری باشد از چوب که پنبه دانه را بدان از پنبه جدا
کنند چوبکی بر وزن کودکی نوکر عسس وداروغه وامثال او را کویند ومهتر وریش سفید پاسبانان را نیز کفته اند

چوبکین بر وزن خوشه چین افزاری باشد که در میان آن پنبه دانه را از پنبه جدا کنند خواه آنرا از آهن ساخته
باشند و خواه از چوب چوبلین با بای فارسی و لام بر وزن و معنی چوبکین است که افزار پنبه دانه از پنبه جدا کردن باشد
چوبینه بکسر ثالث و فتح نون مخفف چوبینه است و آن مرغی باشد صحرائی شبیه بمرغ خانگی و آنرا کارونک خوانند
و خروس آنرا ابو حی کردان گویند چوبه بفتح ثالث چوبی که بدان خمیر نانرا تنک سازند و ضرب ان صوبح رسن
و بمعنی خدنک و تازیانه و زخم چوب دستی نیز آمده است و لقب بهرام چوبینه هم آمده است چوبین با ثالث مجهول
بر وزن زوبین دو پاسی خرد رنگ که بر سر بندند و پرنده ایست صحرائی شبیه بمرغ خانگی که آنرا کارونک خوانند
و لقب بهرام چوبینه و کاروانک باشد شبیه بمرغ خانگی چوبینه بر وزن بوزینه یعنی چوبینه که از چوب ساخته
باشند و لقب بهرام چوبینه و کاروانک باشد چوتره بفتح اول و سکون ثانی و تای قرشت هر دو مفتوح مرتفعی را
گویند مرتفع از زمین بقدر نیم گز که در باغها و در راهها و خانه میسازند چوچه بر وزن کوچه چوبی باشد که
بدان خمیر نان تنک میسازند چوخا بضم اول و خای نقطه دار بالف کشیده جامه و ردا گویند که از پشم
بافته باشند و جامه را نیز گفته اند که نصاری پوشند چوخیدن با ثانی مجهول و خای نقطه دار بر وزن کوشیدن
یعنی لغزیدن و بدر آمدن و افتادن باشد خواه انسان و خواه حیوان دیگر و بمعنی کوشیدن و ستیزه کردن
هم آمده است چود با ثانی مجهول بر وزن مور پرنده ایست که آنرا اندرجی گویند و بمعنی بزای نقطه دار
هم آمده است چوروپ با ثانی مجهول و بای فارسی بر وزن دور رو یعنی جور باشد که تند و اوراخروس
صحرائی گویند چوز بضم اول و سکون ثانی و زای هوز پرنده شکاری را گویند که یکسال تمام نگذاشته باشد و تولک
نکرده باشد یعنی بچه او نوبچه باشد و تندرو را نیز گویند که خروس صحرائیست و فرج زنان را هم گفته اند
و بوته گیاه باشد بغایت سفید و شبیه است به رستنی چوزا بضم اول و سکون ثانی و زای نقطه دار بالف کشیده
پرنده ایست که آنرا علیواج گویند چوزه بفتح زای فارسی بر وزن کوزه بچه ماکیان باشد و بمعنی بزای هوز هم
آمده است و خصها که دوک را نیز گویند که در وقت پنبه رشتن ریسمان چرخ را در آن اندازند چوزه با دو چوزوا
بازای قرشت و با ابجد بر وزن کنا غلیواج را گویند و بزای هوز نیز آمده است چوسیدن بفتح اول و کسر سین
بی نقطه بر وزن و معنی چسبیدن است اعم از انکه چیزی با چیزی بچسبند و یا از دست محکم گیرند چوشیدن
بکسر شین نقطه دار یعنی مکیدن باشد چوشک بر وزن موشک کوزه لوله دار را گویند چوک با ثانی مجهول
بر وزن کوک مرغیست که خود را سرنگون از درخت اویزد و حق یاد کند تا زمانی که یکقطره آب خون از حلق
او بچکد و آلت تناسل را نیز گویند و زانو زدن شتر را و بر زانو زدن هم هست یعنی بزانوی در آی
گویند با معنی ترکیب چوکان با کاف فارسی بر وزن جولان معروفست و بعربی صولجان خوانند و هر چوب

سر کج را

سر کج را نیز گویند عموماً و چوب سر کجی که دهل و نقاره بدان نوازند خصوصاً و چوبی باشد بلند و سر کج که
کوی فولادی از آن آویخته باشد و آنرا کوکبه گویند و آن نیز مانند چتر از لوازم پادشاهی است و بضم اول
بمعنی چگونه باشد و بمعنی وقت و زمان هم آمده است و آن برای شرط نیز می آید که مترادف اگر باشد و بمعنی
چنان هم هست که ترجمه انما باشد و بمعنی شبه و مانند نیز استعمال میشود چوکان سنبل کنایه از زلف معشوق
باشد چوکانی بر وزن جولانی اسبی را گویند که مناسب چوکان بازی باشد چوکل بر وزن کوچک جغد را
گویند و آن پرنده ایست نامبارک که بویرانه در خرابها آشیان کند و بوم را هم گفته اند و او نیز نوعی
از جنس جغد لیکن بسیار بزرک میباشد چول بضم اول بر وزن غول بیابان و جای خالی از آدم را گویند
و بمعنی جمیده و خمیده هم آمده است و با بمعنی بفتح اول نیز گفته اند و بضم اول و ثانی مجهول آلت تناسل
باشد چونان بر وزن یونان یعنی چنان و همچنان و همچو باشد چوناه بر وزن کوتاه یعنی همچنین و همچو این
باشد چون حلقه بر در بودن کنایه از ثابت قدم و مقیم بودن باشد چونکانی بر وزن دوبینی یعنی چنین باشد
چوبکان بالتحتانی و کاف فارسی بر وزن دوستان چوکان را گویند بیان بیست و یکم در جیم فارسی با ها مشتمل بر بیست و چهار
لغت و کنایت چه بفتح اول و ظهور ثانی مخفف چاه است همچو شه که مخفف شاه بود و با اخفای ثانی افاده تصغیر
کند چون در اواخر کلمه آید همچو بلچه و طلچه و بکسر اول و اخفای ثانی لفظی است که در محل تعجب و در مقام
استفسار استعمال کنند و صفت کثرت هم هست و بمعنی هرچه باشد و جهت تعلیل نیز آمده است چنانکه
گویند چیزی نمیتوانند خواند چه آوازش گرفته است و عدد پانزده از آن اراده میشود باعتبار جیم و ها
یعنی سه و پنج چهاد بر وزن سواد سر کوه را گویند و بمعنی پشته هم آمده چهار آخر سنگین کنایه از چهار حد جهان
و چهار عنصر باشد که خاک و آب و باد و آتش است چهار ارکان نوعی از خیمه باشد که آنرا در عراق شیروانی گویند
و در هندوستان راوتی و چهار حد عالم را نیز گفته اند که مشرق و مغرب و شمال و جنوب باشد چهار اقراد
یعنی چهار ارکانست که خیمه شیروانی و راوتی و چهار حد جهان باشد و چهار یار رسول را نیز گویند چهار آئین یعنی
چهار گوشه است که شیروانی و راوتی باشد و کنایه از خلفای اربعه هم هست و چهار مذهب را نیز گویند چهار
بالش کنایه از چهار چیز است که اول تخت و مسندی که ملوک و سلاطین بر آن نشینند دوم عناصر اربعه
و سیوم دنیا و چهارم چهار اربعه که خیمه چهار گوشه باشد چهار بالش ارکان کنایه از خلفای اربعه و خیمه چهار
گوشه است چهار بالشت یعنی چهار بالش است که کنایه از مسند ملوک و چهار عنصر و دنیا و چهار گوشه باشد
چهار بامک بفتح میم و سکون کاف نام مرضی است که آنرا بعربی مقام خوانند چهار بسیط کنایه از عناصر اربعه است
چهار جمال یعنی چهار بسیط است که کنایه از عناصر اربعه است چهار دریچه کنایه از گوش و چشم و بینی و دهان

باشد چهار دیوار جهان کنایه از چهار طرف عالم و کنایه از عناصر اربعه باشد چهار رخش کنایه از عناصر اربعه است
چهار زبان کنایه از شخصی است که بر یک سخن نماند و هر لحظه سخنی گوید چهار طاق نوعی از خیمه است که آنرا در عراق
شیروانی و در هندوستان راوتی گویند چهار عیال کنایه از اخشیجات است که عناصر اربعه باشد چهار کام بکاف
فارسی بالف کشیده و فتح میم اسب راه دار و تیز رو را گویند چهار کرسی کنایه از چهار عنصر است تخت شداد را
نیز گویند و بعضی تخت کاوس را گفته اند چهار کلخن کنایه از چهار حد جهان و چهار عنصر است چهار گوشه هر چیز که
مربع باشد عموماً و تابوت را گویند خصوصاً و چهار جانب سر بند و سفره کوچک را نیز گویند چهار منظر کنایه
از فلک چهارم است که فلک آفتاب باشد چهار منزع کنایه از فلک کرسی باشد که فلک البروجست باعتبار چهار
نقطه مشرق و مغرب و شمال و جنوب چهار نظم کنایه از چهار عنصر باشد چهار هفته کنایه از ناچیز و معدوم باشد
چهر بکسر اول بر وزن مهر روی را گویند که بعربی وجه خوانند و بمعنی اصل و ذات و نژاد هم چهر آزاد با زای هوز بر وزن
مهر آباد نام شاه دختر بهمن باشد و بهمن بحکم شریعتی که تابع آن بود او را بنکاح خود در آورد و داراب از او
متولد شد چهرزاد یعنی چهر آزادست که دختر بهمن مادر داراب باشد و نام دختر اسفندیار هم هست
چهره بکسر اول صورت و رنگ آدمی باشد و بضم اول پسر ساده امرد و نوکر و ملازم را نیز گویند و با بمعنی هندیست
چهره پرداز مصور و صورتگر را گویند چهره شدن کنایه از برخاستن بمنازعت باشد چهید بر وزن شهید مثلا
چکیدن باشد یعنی چکید چهیدن بر وزن و معنی چکیدن باشد بیان بیست و دوم در جیم فارسی با یای حطی
مشتمل بر هجده لغت و کنایت چی بکسر اول و سکون ثانی مخفف چیز است که آنرا بعربی شی خوانند و چون
در اواخر کلمه ترکی در آید بمعنی صانع و عامل باشد همچو باشماقچی یعنی کفشگر و یاماچی یعنی درودگر چیپال
با بای فارسی بر وزن و معنی قیفال نام پادشاه لاهور بوده است چیچست بکسر اول و جیم و سکون ثالث و سین
بی نقطه و فوقانی بلغت زند و پازند کوه را گویند و بعربی جبل خوانند چیخ بر وزن میخ تخمی را گویند
که از چشمها و بیوستراب و چرک آید و بدین سبب ... باشد چیر بر وزن سیر یعنی غالب شدن
و ظفر یافتن و مستولی گردیدن بر دشمن باشد و شجاع و دلاور را نیز گویند و بمعنی حصه و بهره و نصیب هم
آمده است و نام قریه ایست از قرای بوانات چیره بر وزن خیره یعنی مستولی شدن و تسلط یافتن باشد
شجاع و دلاور را نیز گویند و بهندی دستاری که بر سر پیچند چیز با زای هوز بر وزن پیش خیز این کلمه از
توابعست و بمعنی چیزی کم و اندک باشد و بعربی بضاعت مزجات خوانند چیزو بر وزن نیکو خاریست کلالمرا
گویند که خارهای خود را مانند تیر اندازد چیسبود با با ابجد و دال نقطه بر وزن کیسه دوز بمعنی سببه و باعث
باشد چه چیزی بوده که مسبب را گویند که سبب از وی باشد چیستان بر وزن سیستان یعنی پرسیدنی باشد

و آنرا

و آنرا لغز هم گویند و بعربی اغلوطه خوانند و بمعنی ماهیت نیز آمده است چیغ بر وزن میغ پرده مانندی باشد
که آنرا از چوبهای باریک سازند و آنرا پیش در خانه آویزند گویند ترکیست چیلان با ثانی مجهول بر وزن گیلان
عناب را گویند و آن میوه باشد شبیه بسنجد و آلتی و ادواتی که آنرا از آهن سازند همچو زنجیر و حلقهای
کوچک و زین و لجام اسب و رکاب و امثال آن چیلانه با ثانی مجهول بر وزن دیوانه یعنی چیلان باشد که
عنابست و آنرا سنجد گرگان هم گویند چین یعنی سین شهریست مشهور و بمعنی شکنج هم آمده است چین
بر ابرو فکندن کنایه از پی شدن و روی درهم کشیدن و در غضب شدن باشد چینود بر وزن میرود پل
صراط را گویند بلغت زند و پازند و با بمعنی باخای نقطه دار و رای بی نقطه هم آمده است که خینور باشد
چینه بر وزن زینه دانه مرغان را گویند و دو هر سه از گل باشد که بر دیوار گذارند چینه دان بادال ابجد حوصله
مرغانرا گویند گفتار هفتم از کتاب برهان قاطع در حرف حای بی نقطه بالف مشتمل بر حروف تهجی منقسم بر سیزده بیان
محتوی بر یکصد و هفده لغت و کنایت بیان اول در حای بی نقطه با الف مشتمل بر هفت لغت
و کنایت حاج با اول بالف کشیده بجیم زده نام خاریست که شترانرا برغبت تمام خورند و ترنجبین از آن حاصل
می شود و شکوفه آن علاج بواسیر کند حاجب بار کنایه از جبرئیل عم است حاجتمند بفتح ثالث یعنی محتاج
و حاجتمند است حاشا با شین نقطه دار بالف کشیده نام دوائیست و آن نوعی از پودنه کوهی باشد و
در عربی لفظیست که آنرا در مقام انکار استعمال میکنند حالوما بالام بواو رسیده و میم بالف کشیده پنیری
باشد سخت مایل و آنرا سرخ مرد میگویند حالی بر وزن قالی همین زمان و این دم باشد حامل وحی کنایه
از جبرئیل عم است بیان دوم در حای بی نقطه با با ابجد مشتمل بر یازده لغت حباقا با قاف بر وزن سرابا بلغت یونانی
دوائیست که آنرا اصبد قوقی گویند و بفارسی اندقوقو خوانند منافع بسیار دارد حبایل بر وزن قبایل شیطان
دامها را گویند چنانکه ابلیس شیطان مردانرا حب بجستانی بکسر سین بی نقطه و جیم حب قافله را گویند که دانه
هیل باشد حبق بر وزن شفق پودنه را گویند و آن گرم و خشکست در سیوم مرض داء الفیل را نافع باشد
حبق ترنجانی بضم تای قرشت و سکون نون و جیم بالف کشیده و نون دیگر بتحتانی رسیده دوائیست که آنرا
باد رنجبویه گویند و آن پالنگو است و بعربی بقلة الترنجیه خوانند حبق طرخانی و آن رستنی باشد ترش مزه
و آنرا ساق ترشک خوانند و بعربی بقلة حامضه گویند حبق قرنفلی بفتح قاف و رای قرشت و ضم فا و لام بتحتانی
رسیده فرنجمشک است که بالنگوی خودرو باشد و عوام آنرا بالنگوی کنده خوانند حبق کرمانی و حبق
معتوی شاه اسفرم است که ریحان باشد و آنرا ضمیران هم گویند حبق نبطی بفتح نون و سکون با ابجد
و طای حطی بتحتانی کشیده بلغت اهل شام نوعی از پودنه باغیست که آنرا احماحم نیز گویند حبن بفتح اول

وسکون ثانی و نون رستنی باشد که انرا زهره کویند و بعربی سم الحمار خوانند برک ان به برک مانند هست
اکر حیوانات برک انرا بخورند بمیرند و بکسر اول هم کفته اند حجین بوزن نهمین بمعنی حین است که حجر زهره باشد
بیان سیم در حای بی نقطه با جیم مشتمل بر نه لغت و کنایت حجاز بکسر اول بر وزن نیاز نام ولایتیست مشهور و در عربستان
و نام مقامیست از موسیقی حجر اسود کنایه از کتاب اسمانیست عموما و قرانرا کویند خصوصا حجر بر وزن شجر
باصطلاح ارباب کیمیا جوهریست که ماده وجود کیمیا و هیولای صور و هر کس از او چیزی اشاره کرده است
و بهمین جهت از نظر غیر در تتق مانده است و بعربی سنک را کویند حجر ارمنی دو نوعست یکی لاجورد که نقاشان
بجای لاجورد بکار برند و نوع دیکر سرخ میباشد و چون دست بر وی مالند کوئی چیز نیست طبیعت ان کرم و خشک است
درد و یم کویند مسهل سودا است حجر اسیوس یعنی سنک شوره چه اسیوس بیونانی شوره را کویند و ان را نمک
چینی خوانند حجر الکرک بفتح کاف و زای نقطه دار سنکیست بسیار سفید و ان در سواحل بحر هند باشد کویند
اکر نکین انکشتری از ان باشد هر که در دست کند هر چه کار نکند و مهره که از ان بر کمر کشند هیچ دردی
کرد و هر که روا رند ورا ببیند دوست دارد حجر اناغاطس بفتح همزه و نون و غین نقطه دار بالف کشیده و طای
حطی مکسور و سین بی نقطه زده بلغت یونانی سنکیست که چون انرا با اب بسایند مانند خون از ان
بیرون آید و چون با شیر زنان در چشم چکانند ورم چشم و بسیار اب آمدن را نافع باشد حجر الفیلوس
بضم لام و حای نقطه بالف کشیده و غین نقطه دار بتحتانی رسیده و طای حطی بواو کشیده و سین بی نقطه زده بیونانی
سنکیست سیاه و انرا از جبال شام آورند و انواد ابن زمان و ادی جهنم خوانند بخوردان مصروع را فایده دهد
و کندکان بکریزند حجل بفتح اول و ثانی و سکون لام کبک را کویند و آن پرنده ایست معروف که کوشت آن
خورند بیان چهارم در حای بی نقطه با راء قرشت مشتمل بر چهارده لغت و کنایت حراشا بر وزن تماشا
بلغت رومی کیاهیست که انرا بفارسی خردل کویند لیکن خردل صحرائیست نه بستانی و نبات انرا بر پاکستان ده
میشود و بعربی سطاح خوانند حرب بکسر اول و فتح ثانی و سکون بای ابجد شکوفه خرمای کویند و انرا بعربی طلع
خوانند سرد و خشک است در اول و دوم و بفتح اول و سکون ثانی در عربی یعنی جنک و جدال باشد حربا بکسر
اول و سکون ثانی و بای ابجد بالف کشیده بلغت سریانی نوعی از سوسمار باشد و انرا بفارسی آفتاب پرست کویند
کوشت وی زهر قاتل بود خون او را بر موضعی که موی ان بر دن از چشم روید بیاشند و ضماد کنند دیکر نروید
حرجوان با جیم و واو بر وزن قرقدان بلغت یونانی نوعی از ملخ است که بال و پر ندارد و انرا کوفته بریزند و با نمک
بخورند حردون بکسر اول و سکون ثانی و دال بی نقطه مضموم بواو و نون زده بلغت سریانی نوعی از سوسمار است که انرا
بیونانی سالامندرا کویند و از سموم قتاله است کویند اکر دل او را بر خر قرطاس سیاه پیچیده بصاحب تب ربع بندند

شفایابد

شفایابد حرشف باشین نقطه دار بر وزن اشرف کنکر را کویند و ان رستنی باشد که با ماست خورند کویند
عربیست حرف بضم اول و ثانی و سکون فا بلغت رکسینه دان باشد که تخم تره تیز کست و بعربی حب الرشاد کویند
اکر قدری از ان دود کنند کژدمکان بکریزند و بعضی کفته اند عربیست حرف امر الجید اشاره بتخیلی دارست و
مراد از ان هزار باشد که بلبل است حرف پهلوانی سخنی باشد که کسی در وقت زبان بان بیهاطلی بر کناره بکوید
حرففان با قاف بر وزن پهلوان چیزیست که انرا بعربی سم الفار و بفارسی مرک موش کویند کویند رومیست
حرف کیر بکسر کاف فارسی مردم متعرض و اعتراض کننده را کویند و کنایه از عیب جوی و خطا کیرنده هم هست
حرف مصروف کنایه از حرفیست که مکتوب شود و ملفوظ نشود همچو جو و دو و خواجه و خواهش و غیران حرمل
با میم بر وزن نجیدل نام دوائیست و ان سرخ و سفید هر دو میباشد سفید انرا حرمل عربی و صندل
دانه میخوانند و سرخ انرا حرمل عاکه و هزار اسفند کویند و حرمل عاکه نوعی از سداب کوهیست کویند عربیست
حریف کلو کیر کنایه از دنیا و روزکار است و عروره و تکبر را نیز کویند بیان پنجم در حای بی نقطه با زای هوز مشتمل
بر چهار لغت حزا بضم اول و ثانی بالف کشیده رستنی باشد دوائی و ان دو نوعست صحرائی و باغی
سداب تری تخم انرا بشیرازی مرک کادر و نی خوانند بلغمی مزاجرا نافعست و برکش بیرک کرفس و برک کزر
ماند و طبع ان تلخ میباشد و انرا بشیرازی اهو دستک خوانند زکام را نافعست و بواسیر را و روغن
بر ان میباشد حزاز بضم اول بر وزن نکداز کوفتی و علتی باشد که انرا بعربی قوبا خوانند و ان علتی است
که در بدن ادمی پیدا می شود و هر چند بر آید پهن کردد و خارش کند حزنبل بضم بای ابجد بر وزن قرنفل بیونانی
جیحی است که انرا از طرف شام و بیت آورند و ان سفید تیره رنک میباشد بکیرند از ان جهت که نیش
عقرب و مار با ماء العسل بخورند نافعست و بفتح بای ابجد هم کفته اند حزیران بفتح اول بر وزن نیزان
نام ماه سیوم است از سال رومیان و نادره اول تابستان هم هست بیان ششم در حای بی نقطه با سین
سعفص مشتمل بر پنج لغت حسک بفتح اول و ثانی و سکون کاف معرب خسک است و ان خاری باشد سه پهلو
حسن عاریتی خوبی و حسنی را کویند که از خال و سرخی و ارایش بهم رسد حسو بر وزن عدو اش اماج را کویند
حسیبک با بای ابجد بر وزن کنیزک دوده بره فربه باشد که انرا قطعه قطعه کنند و هر قطعه عقده یک وجب
و پیچ پیچ در یکدیکر پیچیده در اش ماست که ماستبا باشد اندازند و خوانین تجفکی و بترکی غانه
یکید یکی فرستند حسینی جمع باشند از سادات منسوب بامام حسین و ظرفه را نیز کویند که انرا از بلغا
و کلام انجم دوند و نام مقامیست از موسیقی بیان هفتم در حای بی نقطه با صاد بی نقطه مشتمل بر نه
لغت و کنایت حصار بکسر اول و ثانی بالف کشیده و براء قرشت زده نام شعبه ایست از بیست و چهار شعبه سجح

وان بلندی جاناست دیستی ان سه کاه باشد و نام شهریست حسن خیز و بمعنی قلعه و باره عربیست حصار
فولادین کنایه از انکشت دانه خطایانست که از فولاد یا برنج سازند و اتشدانرا هم کویند و کنایه از آسمان اول هم
هست چه بعضی کویند از فولاد است و هر حصاری که بسیار سخت و محکم باشد حصار پیروزه کنایه از اسمانست
حصار آبی یعنی حصار فیروزه باشد که اسمانست حصار هزار میخی کنایه از اسمانست عموما و فلک البروج و فلک ثوابت
کویند خصوصا که فلک هشتم باشد حصاری بر وزن شکاری مردیرا کویند که منسوب بشهر حصار باشد همچو
شیرازی و صفاهانی و کاشی و اسبی را کویند که از ان شهر آورند و نوائیست از موسیقی که شعبه حجاز باشد
بمعنی متحصن شده عربیست حصن پیروزه بکسر اول یعنی حصار پیروزه است که کنایه از اسمان باشد و نام شهری
و قلعه هم هست حصن معلق یعنی حصار معلق است که کنایه از اسمان باشد حصن هزار میخی یعنی حصار هزار میخی
که کنایه از اسمان باشد عموما و فلک هشتم را کویند بیان هشتم در حای بی نقطه با قاف قرشت مشتمل بر شش
لغت و کنایت حق کوی مرغ شب اویز را کویند و ان مرغی است که شبها خود را بدرخت از یکپا سرنکون اویزد
و فریاد کند چندانکه قطره خون از حلق او بچکد و کنایه از مردم راست کوی و نفس الامری هم هست حقه باز
معروفست که کنایه از مردم طرار و مکار و عیار باشد حقه تهیمغز کنایه از مرده دل بودن و اهل دل نبودن
و نا اهل و خلل بهم رسانده باشد حقه سبز کنایه از اسمانست حقه کاوس نام نوائیست از موسیقی و نام لحن
ششم است از سی لحن باربد و انرا حقه کالوس هم کفته اند که بجای واو لام باشد حقه مینا کنایه از اسمانست
بیان نهم در حای بی نقطه با لام مشتمل بر هجده لغت و کنایت حلاهل با های بی نقطه بر وزن حلاجل نوعی از پیاز صحرائی باشد
حلال بر وزن کمال معروفست که در مقابل حرام باشد و بمعنی مصطکی هم امده است و ان صمغ باشد
که انرا علک رومی خوانند حلام بر وزن کلام بره و بچه کوسفند را کویند و کویند عربیست حلبلاب بفتح اول
و کسر ثالث و سکون بای ابجد و لام بالف کشیده و بیای دیکر زده یعنی لبلاب و عشقه است و ان کیاهی باشد
بر وزن ملفل یعنی حلالست که نوعی از پیاز صحرائی باشد حلزون با زای هوز بر وزن مجنون نوعی
از صدف باشد که انرا بسوزند و در دواهای چشم بکار برند کویند عربیست حلفچی بر وزن قهوه چی حلوا فروشیست
که انرا از لبیا کویند و بعربی زلابیه خوانند حلقه بکوش کنایه از اسمانست حلقه بر در زدن کنایه از طلب فتح باب
کردن باشد حلقه بر در زدن یعنی حلقه بر در زدنست که کنایه از طلب فتح باب کردن باشد حلقه بکوش کنایه از
و غلام و مطیع و فرمانبردار باشد حلقه دام کنایه از طلب کردن فتح باب باشد و طوف کردن را نیز کویند و
دامی باشد که از موی دم اسب سازند و بر سر راه کبک کذارند تا پای او در ان بند شود و دد پاک را
نیز کویند که انرا مانند دام بافته باشند حلقه در کوش یعنی حلقه بکوش است که غلام و مطیع و فرمانبردار

بالد

باشد حلقه زدن کنایه از طلب کردن فتح باب باشد و طوف کردن را نیز کویند حلقه سیمین کنایه از ماه چهارده
است و نجی را نیز کویند که در هوای سرد در حوضها مدور به بندد حلیقه بضم اول و فتح ثانی و سکون
تحتانی و قاف مفتوح بعربی غم دوائیست که انرا بفارسی اهو دستک خوانند حلیمو بفتح اول و ثانی بتحتانی
رسیده و میم بواو رسیده بشیرازی نیز رستنی باشد که انرا حماض البقر و حماض البری کویند و بفارسی
ترشینک خوانند بیان دهم در حای بی نقطه با میم مشتمل بر هفت لغت حماحم بفتح اول و ثانی بالف
کشیده و کسر حای نقطه و سکون میم نوعی از بودنه بستانیست که در شام حبق نبطی کویند و بعضی ستان
افروز را کفته اند حماط بضم اول و ثانی بالف کشیده و بطای حطی زده بلغت اهل مغرب نوعی از انجیر است
و بعربی تین کویند حمحم بضم هر دو حا و سکون هر دو میم بلغت اهل هند کاوزبان را کویند و آن
دوائیست که بعربی لسان الحمل خوانند و بعضی خاکشی را کفته اند و ان علفی است که شتر از رغبت
تمام خورد حمدان با دال ابجد بر وزن انسان الت تناسل را کویند اما معلوم نیست که بلغت کدام
حمدون بر وزن موزون یعنی حمدانست که الت تناسل باشد حمدونه بفتح اول و نون میمون را کویند و آن
جانوریست شبیه بانسان و بعربی قرد خوانند حمز بضم اول و سکون ثانی و زای نقطه دار تمر هندی را
کویند و انرا بفارسی خرما هندی خوانند بیان یازدهم در حای بی نقطه با نون مشتمل بر پنج لغت حنا معروفست
وان برک درختی باشد که بر دست و پا بندند و بند ظفلی که شروع در آبله بر اوردن کرده باشد حنا
از ان بر کف پا او بندند تا ایمن کردد از انکه از چشم بر آید حناقریش با قاف و رای بی نقطه و بتحتانی و شین نقطه دار
حرکت مجهول زهر الحجر است که شکوفه سنک باشد و ان چیزیست که بر روی سنکها کوهها بهم میرسد
و در ایام بهار سبز میباشد علت حرارا کرفته بابلند نافعست و ان علتی است که بر بدن انسان بهم
میرسد و روز بروز پهن میشود و خارش بهم میرسد وانرا دارچی کویند حنکجنی وسمه را کویند و آن
برکیست که زنان جوشانده و بر ابرو نهند و مردان بدان ریش را رنک کنند و بعربی ورق النیل خوانند
حنوط بر وزن سجود دوائیست که سرخ مرد کویند و بعربی عصی الراعی خوانند و نای کلو را نیز کفته اند حنقیق
بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد مفتوح و قاف بواو رسیده و قاف دیکر بتحتانی کشیده اند و توست وان
دوائیست بوستانی انرا بیونانی طوس اغریوس کویند و ان نوعی از سیست باشد و بفارسی دیوسیت
خوانند بیان دوازدهم در حای بی نقطه با واو مشتمل بر هفده لغت و کنایت حواری بفتح اول
بر وزن نهادی ارسیده و باره پخته را کویند حوجم بفتح اول و جیم و سکون ثانی و میم کل سرخ را
کویند باکاه آن نشستن و خوابیدن قطع شهوت کند و قوت باه را بر طرف شود حور اسفند بفتح اول و سکون

وسکون ثانی و راء قرشت وکسر همزه وسکون سین بی نقطه و فاء مفتوح بنون و دال زده رستنی باشد که آنرا
بستان افروز کویند حوران بروزن دوران بلغت زند و پازند حوز را کویند و آن سنکی باشد که خوزند زائیده
ببرد و قطع شهوت کند حوردومی بفتح اول درختی است که صمغ آن کاه ربا باشد برکان باشد که بمصروع
دهند شفا یابد حوزباساز بکسر بضم اول کنایه از تیغ و شمشیر است حوزهنک بفتح اول دانه ایست مانند
دو فوکرم و خشکست در سیوم حیض را براند حوصله بفتح اول و صاد بی نقطه چینه دان مرغانرا کویند و کنایه از تاب
وتحمل و برداشت هم هست حوض آب کنایه از برج حوت هم هست که برج دوازدهم فلک باشد و آنکه ماهی را
نیز کویند حوض تیا حوضی را کویند که در آن انکور بریزند و لکد کنند تا شیره آن برآید حوضک مصغر حوض باشد
وحوض کوچک را نیز کویند و طاس بزرک را هم کفته اند حوض ماهی کنایه از برج حوت است حوض نعمان حوضی و تالابی
بوده پر از آب شور و تلخ کویند که در زمان ظهور سرور کاینات صلوات الله علیه آن آب شیرین شد
و نیز کویند نام آن ابرک بنیان بود چون حضرت رسالت بران برکه رسیدند حوض نعمان نام کردند حوفزن
بافاء و زاء قرشت بروزن همزبان بلغت زند و پازند خیار را کویند و آن سبزیست معروف حوک بفتح اول و سکون ثانی
و کاف نوعی از ریحان کوهی باشد که آنرا بادروج کویند حومانز بامیم بروزن جوداز رستنی باشد که داراى
یک کز و شاخهای آن سیاه و باریک می باشد و کل آنرا زغیری خوانند کویند که جانورانرا نافعست کویند عربیست
حومر بضم اول و فتح میم وسکون ثانی و راء قرشت تمرهندیرا کویند و ازامرما هندی نیز خوانند حوملان
سیزدهم در حای نقطه با یاء حطی مشتمل بر پنج لغت و کنایت حیری بکسر اول بروزن پیری ایوان و طاق و رواق را
کویند و باشیجی باخاء نقطه دار هم آمده است حیز بکسر اول و سکون ثانی و زاء نقطه دار نام دو بیت
پای و مخنث را کویند حیزب نامردی و مخنثی را کویند حیصل بفتح اول و صاد بروزن فیصل بلغت
اهل مغرب بادنجانرا کویند و آن معروفست حیوورسنه کنایه از شراب لعلی انکوری باشد کفتار هشتم
از کتاب برهان قاطع در حرف خاء نقطه دار با حروف تهجی مبنی بر بیست بیان محتوی بر یکصد بیست دو لغت
و کنایت بیان اول در خاء با نقطه با الف کشیده مشتمل بر صد و پنجاه لغت و کنایت خا کوی را کویند
که ابهام کثیف همچو آب مطبخ و زیر آن حمام بدانجا رود خاب بروزن آب باز پس افکنده را کویند و در عربی
بمعنی بی بهره و بی بهره شده باشد خات بروزن مات زغن را کویند که غلیواجست و بعربی حداه
خوانند خاتمر بفتح میم بروزن تلجور بلغت زند و پازند بمعنی خواهرست و بکسر میم هم درست است
و بجای راء قرشت نون هم بنظر آمده است که خاتمن باشد خاتم سهیل نشان کنایه از دهان محبوب و معشوق
و شاهد و امثال باشد خاتم کیا بمعنی خاتم سهیل نشانست که کنایه از دهان محبوب و معشوق و شاهد

و شاهد باشد خاتول بروزن ناتول مکر و حیله و دغا کردن بود و بینی و دو دلم بود نیست خاتون بروزن صابون
ترک و بلبل و کد بانوی خانه را کویند خاک بجان کنایه از رسیدن خست خاک تاریک با تاء قرشت کنایه از جسد
و قالب آدمی زاد بود خاخشبه بضم خاء نقطه دار و سکون خای بی نقطه و فتح با ابجد پرنده ایست
هوایی که آنرا بفارسی چرز و بترکی چیقرق کویند خاکدان با دال ابجد بروزن آسمان مزبله را کویند کنایه
از دنیا و عالم نیز هست خاکدان دیو بمعنی خاکدانست که کنایه از عالم دنیا باشد خاکدان غرور بمعنی خاکدان دیوست
که کنایه از دنیا باشد خاکدان نحس بمعنی خاکدان غرورست که کنایه از دنیا باشد خاکدلی با ذال نقطه دار کنایه
از جسد و قالب کافران و جاهلان باشد خاک رند با راء قرشت بروزن انکبند بمعنی کرد و غبار باشد
خاک رنکین عبارت از طلا و نقره و کنایه از کلاله و لاله زار هم هست و آدمیزاد را نیز کفته اند خاک زدن
کنایه از جاروب کردن باشد خاک زهی با زاء فارسی بخاک کشیده تخمی باشد که آنرا با کاونر در چشم کنند
و در عربی بذر الخشم و بذر الحبه خوانند خاکسار با سین بی نقطه بروزن ابدار بمعنی خاک مانند است
چه سار بمعنی مانند هم آمده است و کنایه از چیزی کرد آلود هم هست و مردم افتاده و درویش و نامراد
و خوار و پلید را نیز کویند و کسی را نیز کفته اند که در صف نعال یعنی کفش خانه بنشیند خاکش بروزن
آتش مخفف خاک کش باشد و آن تخته ایست که دهقانان زمین شیار کرده را بدان هموار کنند خاکشو بروزن
نازبو تخمیست شیار نک و ریزه که آنرا با کاونر در چشم کشند و بعربی بذر الخمخم خوانند خاکشی با یاء تحتانی
کشیده بمعنی خاکشوست که بذر الخمخم خوانند و علف آن اشتر دهند خاک مطبق کنایه از کره زمین است
خاک معلق بمعنی خاک مطبق است که کره زمین باشد خاک نمک بفتح نون و میم و سکون کاف نوعی از بازی باشد
و آن چنانست که چیزی را در توده خاک کم کرده پنهان سازند و بعد از آن خاک را بدو بخش کنند و هر بخشی از آن
کسی باشد و آن چیز بکه پنهانست از بخش هر کس که برآید غالب بود و او برده باشد و در عربی این بازی
قیال کویند بروزن قبقال خاکاب کنایه از جسد و قالب آدمیزاد باشد خاکی بروزن پاکی منسوب بخاکرا
کویند و اشاره بمثلثه خاکیست که برج ثور و سنبله و جدی باشد و کنایه از مردم حرمت و خوار و ذلیل
بود و لقب جماعتی و قبیله هم هست خاکیان بروزن ماکیان مردمان بی حرمت و بی عزت و خوار و ذلیل
کویند خلاک کردن کنایه از افتادکی کردن و سبکی نمودن و کنایه از بیقراری هم هست خلاک نهاد شخصی را کویند
که خلیق و افتاده و متواضع باشد خال بروزن مال معروفست و آن نقطه سیاهیست بر روی و اندام آدمی
افتد و شتر بانرا نیز کفته اند و جنسی از برد یمانی باشد که بیشتر عربان جامه کنند و عربان علم را نیز
کفته اند بفتح عین و بمعنی ابرام و لجاجت هم آمده است و بعربی خالو را کفته اند که برادر مادر است خالاون

با لام بالف کشیده و ضم واو و سکون نون دانه ایست شبیه بکندم و آنرا بعربی حنطه رومیه خوانند کرم و ترست
با سرکه بر جرب طلا کنند نافع باشد خال عصی کنایه از کنا باشد که در مقابل ثوابت خالم بضم لام و سکون فوقانی
میم بمعنی مار باشد و بعربی حیه کویند خالو بروزن آلو برادر مادر باشد و سرنای را نیز کویند و او را شنا نای
و شرنای هم خوانند خالنجان بکسر لام دوم خولنجان باشد و آن رستنی است دوایی که چوب آن احمر و داری کویند
و درختان انکبری که بر نیشی و آن نسبت داده اند خالوما با میم بالف کشیده بر پا دوا بیست که آنرا بفارسی
شنکار کویند و بعربی حامز الحمار خوانند و برکش سرخ و پیله مایل باشد چون ببخ تلاز نان البستین بکیرند
بچه بیندازند خالیبی نام ابخاریست از انشهاکار که در آن ببخ نیز کنند خالیدن و خالیده و صون با نون و میم
هر دو کفته اند لغتی است یونانی و معنی آن بعربی ذو الخطاطیف یعنی دوایی پرستوک و آن مامیرانست کویند چون
بچه پرستوک در آشیان نابینا شود مادرش برود و شاخی از مامیران بیاورد و در آشیانه بیفکند بچه او
شفا یابد خام بروزن خام دام معروفست که نقیض پخته باشد و خامه را نیز کویند و ناحیه از نواحی شیراز هم هست
و چرم دباغت ناکرده و ابریشم ناتافته و نامرحومی را نیز کویند و کمند و ریسمانی بلند را هم کفته اند و کنایه از مرد
بی تجربه و فرطبا را نیز کویند که بر راه نشده باشد خامالاقطی با همزه مفتوح و قاف ساکن و طاء
حطی بتحتانی رسیده لغتی است یونانی و معنی آن بعربی حمار الارض خوانند و آن کوچک و بزرک هر دو میباشد
کوچک آن درختی است و آن میوه ایست معروف در هندوستان و بزرک آن شبوقر خوانند هر دو
مخفف و محلل باشد با عتدال خامادریوس بفتح دال و سکون راء هر دو بی نقطه و تحتانی و او رسیده و سین بی نقطه
زده لغتی است یونانی و معنی آن بعربی بلوط الارض خوانند و آن کیاهی است سبز رنک بغایت تلخ ابتدای
استسقا را نافعست و آنرا کمادریوس هم کویند خامازاق با ذال نقطه دار بالف کشیده و قاف بتحتانی زده
لغتی باشد یونانی و معنی آن عار الارضست و آن دارویی بود که برکش را زد برک بید باشد و شاخهایش بدرازی
یک کز و میوه آن سرخ و کرد میشود و عصاره آن ورد حیض را بکشاید خامالام بالام بالف کشیده یونانی دارویست
که آنرا مازریون کویند برکهای آن از برک زیتون کوچکتر و از برک مورد بزرکتر میباشد و رنکش بزردی
کراید کرم و خشک است در چهارم بر برص و بهق طلا کنند نافع باشد و با عسل بر ریشهای خشک
مالند سود دهد و آنرا خامالیون هم کویند و بعربی زیتون الارض خوانند و بعضی کفته اند که خامالا
بیونانی حربا باشد و آن نوعی از حلیاسرست و بعربی اسد الارض خوانند خامالاون بضم واو و سکون
نون بیونانی دوایست که آنرا مازریون کویند و آن دو قسم است سیاه و سفید سیاه آنرا خامالاون
ماسر کویند و بعربی قاتل النمر و خانق النمر خوانند چه هر کاه پلنک و یوز آنرا بخورند البته بمیرند و سفید

آنرا خامالاون لوقس کویند و بعضی کویند سیاه مصریست و بعضی دیکر کفته اند خامالاون نوعی از سوسمار
که آنرا بعربی حربا کویند و کوشت او سم قاتلست و اکر قدری از آن کسی بخورد در حال بمیرد و بعربی اسد الارض
خوانند خامالیون بکسر لام و تحتانی بواو کشیده و بنون زده بلغت یونانی مازریون سیاهست و آن دوایی باشد
که بر برص طلا کنند نافع آید خامالیلن با میم بتحتانی کشیده و لام مکسور بنون زده بیونانی کیاهی است که آنرا بابونه
نیز کویند کرم و خشکست در اول و بعربی تفاح الارض خوانند بوییدن آن خواب آورد خامانیطس با نون
بتحتانی رسیده و طاء حطی مکسور و سین بی نقطه ساکن بیونانی حشیشی باشد و آنرا کلی است بنفش رنک
که شیرازیان آنرا ماشریاد خوانند برغانرا سود دارد و آنرا اکالیقطوس هم کویند خامشر بکسر ثالث و فتح
شین قرشت دوایست که آنرا امشیره کویند و عربان سیطوح خوانند و آن کرم و خشک است در اول در جه
دویم خامه کردن کنایه از محو کردن و برطرف نمودن باشد خامر بروزن نامه قلم را کویند که بدان چیزی را
نویسند و هر توده را کویند عموما و توده و تل ریکی اخصوصا خاتون جهان کنایه از خورشید است خاتون خم
کنایه از شراب ناب و خم شراب را نیز کفته اند خاتون شبستان فلک کنایه از آفتاب و زهره و ماه را نیز کفته اند
خاتون کاینات کنایه از کعبه معظمه است و فاطمه زهرا علیها السلام را نیز کفته اند خاتون یغما کنایه از آفتاب
عالم آراست خلج بروزن تلج بمعنی چلیپا باشد که صلیب نصاراست و آن بابن شکل بوده و آنچه
کوشوار نیز کفته اند یعنی حلقه که کوشواره در آن کنند خاد بروزن باد بمعنی خادست که علیواج باشد و بمعنی با
هم بنظر آمده است خادم پیر کنایه از ستاره زحل است خاده بروزن ساده چوبی باشد بلند و راست
که کشتیبانان کشتی بدان رانند و چوبی را نیز کویند که چار چوبی بر سر آن بندند و دیوار و سقف خانه را
بدان جاروب کنند و هر چوبی که راست رسته باشد و چوبی که از آن دار سازند بجهت قصاص و زدن
خار بروزن مار معروفست و نام قصبه باشد از مضافات ری و شابه را هم کویند که ماشیه اش
باشد و نام و کوشه معشوق را نیز کفته اند و سنک خار را نیز کفته اند خارا بروزن دارا سنک سخت را کویند
و نوعی از بافته ابریشمی هم هست مانند صوف موج دار باشد و آن ساده و مخطط می باشد و مخطط
آنرا عتابی خوانند و عتاب نام شخصی بوده که آن خارا منسوب باوست خاراشتر بمعنی شتر خارست و آن
جنسی از خار باشد که شتر آنرا برغبت تمام بخورد خارانداز بروزن بارانداز نوعی از خار بست باشد که خار
و هیمه و خود را مانند تیر اندازد و بعربی قنفذ کویند خاربست بمعنی دور زراعت و سرهای دیوار باغ
از خار و خلاشه بندند خارپشت جانوریست معروف کویند مار را بقفا میکیرد و سر خود فرو میکشد
و بر خارهای او مار چندان میزند که هلاک شود و نام میوه ایست که بهندی کیهل و پهس کویند

خارچینه با جیم فارسی بوزن آبگینه موچینه و منقاش بزرگ باشد که بدان باشد که بدان موی از سر و هادو انگشت و درون ناخن سبابه و ابهام را نیز کویند که بدان کوشت و پوست آدمی را چنان کیرند که بدرد آید خارخار با خای نقطه دار بوزن نارنار یعنی خارش باشد و کنایه از خلجان و تعلق خاطر هم هست که ابتدای میل و خواهش چیزی باشد و بقیه میل و خواهش را نیز کفته اند خارخسک معروفست و آن خاری باشد سه پهلو که در آن بستان و مغزیان بعض الامیر خوانند کویند معتدلست و عصاره آن از درجاها که کیک بسیار باشد بیفشانند همه بمیرند خار در راه شکستن کنایه از محافظت کردن باشد و خارچیدن را نیز کویند خارشتر معروفست و آن جنسی از خار باشد که شتر از خوردن آن فربه شود خارک بوزن تارک تصغیر خارست و نوعی از خرما هم هست خارکش بضم کاف و سکون شین قرشت سر موزه را کویند و آن کفشی باشد که بر بالای موزه پوشند و آن در ماوراء النهر بسیار متعارفست و بعربی جرموق خوانند و بفتح کاف شخصی را کویند که بوسته خار بکشد و نام سرودیست و مقامیست از موسیقی و شخصیکه سرود خارکش منسوب بدوست خارکن بوزن بادزن معروفست و آن شخصی باشد که بوسته خار از زمین بکند و نام نوایی و صوتیست از موسیقی و نام شخصی که سرود خارکش منسوب باوست و بونه بوخار را نیز کفته اند خارمهلک بفتح میم و سکون ها و کاف حشیشی است کوهی در زمین سنکستان روید و بهترین آن سبز باشد کرم و خشک است در سیوم کویند اکر قدری از آن در زیر بالین طفلی که از دهن او آب میرفته باشد بگذارند برطرف شود و آنرا بعربی شوکة العرب و شکاعی خوانند خار نهادن معروفست که کنایه از ناخوش نمودن و جفا کردن هم هست خاره بوزن پاره یعنی خاراست و آن پارچه باشد موج دار و قیمتی و سنک خاره را نیز کویند که سنک سخت باشد و زنرا هم کفته اند که نقیض مردست و بمعنی خاو هم آمده است که چوب راست رسته باشد و معارجی را نیز کفته اند که بر سر چوب درازی بندند و سقف خانه را بدان روبند و پاک کنند خاز بسکون زاء نقطه دار نوعی از جامه کتان باشد که از او ماننده منقا سفره و پشت دار بافند و سنک پاسوی را نیز کویند و چرک و ریم و کثافت را نیز کفته اند خازغان با زاء فارسی و غین نقطه دار بوزن ناشیان ریک و باتیل و امثال آنرا کویند و بعربی رمل خوانند خازنر بفتح زاء هوز و نون خواهر زنرا کویند خازنی با زاء بوزن آذری نام حکیمی بوده دانشمند خازه بوزن تازه سرشته و خمیر کرده را کویند عموماً و کلابه و کلی که بر دیوار مالند خصوصاً خاسپ بکسر سین بی نقطه و سکون با فارسی سیب را کویند و آن میوه ایست که بعربی تفاح خوانند خاش بوزن فاش کسی را کویند که محبت بافراط داشته باشد و بمعنی خش هم آمده است که مادر زن و مادر شوهر داشته باشد و ریزه چوب و علف و خار و خاشاک و قماش ریزه دم مقراض

و امثال آنرا نیز کفته اند و نام موضعیست از مضافات فراه و بمعنی مطلق خاییدن باشد خواه انسان و خواه حیوانات دیگر خاشاک بوزن چالاک ساق علف و چوب ریزه های باریک با خار و خس آمیخته را کویند خاشک بفتح ثالث مخفف خاشاک است که خس و خار و امثال آن باشد و بمعنی خورده مردو ریزه و ریزه هم آمده است خاشکدان با دال بالف کشیده بوزن نادیدان ناچسبان شده دخچه نانرا کویند که روان درین و ینی و خرده مرده چیزها نهند و در خیل دار و استادان نقال و نانبا و اثر بزه و امثال آنرا نیز کفته اند و آن ظرفی باشد که قیمت انجیر فروخته شود و آنرا کذا رند نصند و خرما نیز کویند که نان در آن نهند خامر خش با سین قرشت بوزن و معنی خار خس باشد و این لغت از توابعست و خاش ریزه های ابری کویند که از دم مقراض استادان خیاط و پوستین دوز از دم در دو دکری برین خاش ماش بفتح خاء نقطه دار و میم بالف کشیده و بشین قرشت زده یعنی خاش و خس است که خس و خار و ریزه ها دم مقراض و تیشه و چیزها افکندنی و بکار نیامدنی باشد و این لغت نیز از توابع است خاشه بوزن ماشه خس و خاشاک و ریزه های چوب و سرکین و امثال آنرا کویند که همه باهم آمیخته باشد و بمعنی رشک و حسد هم آمده است خاصکی بفتح صاد بی نقطه و کسر کاف فارسی و سکون تحتانی کنیزک صورتی را کویند و کنایه از هر چیز نفیس هم هست و مقرب پادشاه و خوشبو دار را نیز کفته اند خاک بسکون کاف تازی معروفست و آن یکی از عناصر اربعه است و بعربی تراب و کنایه از نفس مطمئنه و شخص سلیم النفس باشد و فروتنی و افتادگی و مطیع و فرمان بردار و قبر و مزار را نیز کویند و چیزهای بیقدر و قیمت و ضایع و بکار نیامدنی را هم کفته اند و بسکون کاف فارسی یعنی تخم مرغ باشد چه خاکینه مشتق از خاکست و باین معنی با واو معدوله هم آمده است که خواک باشد خاک انداز معروفست و آن بیل مانندی باشد از نقره و طلا و مس و امثال آن که بدان خاک روبه و خاکستر و غیره بدور اندازند و سنک انداز برج قلعه و حصار را هم کفته اند و پارچه را نیز کفته اند که بر دور شامیانه و سایبان دوزند و بمعنی حمله کننده هم هست خاک بودن کنایه از افتادگی و متواضع بودنست خاکبیز با بای ابجد بوزن خاک بیز شخصی را کویند که خاک کوچها و بازارها جهت نفع خود جاروب کند و بیزد و کنایه از کسی است که برای حصول مقصود بکارهای سخت و حرفتهای پست قیام نماید و کنایه از مردم دقیق النظر و باریک بین هم هست خلم زنه با زاء هوز بوزن جامه کن چیزی باشد که قلم تراشیده را بر آن قط زنند و مرغی از آن مقط کویند خامیاز بوزن کارساز خمیازه و دهان دره را کویند خامیازه یعنی خمیازه است که خمیازه و دهان دره باشد خان بوزن کان پادشاهان خطا و ترکستان را کویند پادشاهان روم و قیصر و چین فغفور خوانند و بمعنی خانه و سرا هم هست و کاروانسرا را نیز کویند و خان عسل را هم کفته اند یعنی جاییکه در آن زنبور خانه کند و عسل بسته شود خانده بوزن آماده بزبان کیلان خنجول کویند که فرمان سپهسالار لشکر برسانند خان بره بکسر ثالث و فتح بای ابجد و رای قرشت کنایه از برج حملست خلنج

بسکون ثالث و جیم کوی باشد که طفلان بجهة جوز بازی بکنند و مشتی جوز بدسته کرفته در آن اندازند خلنچه کاروانسرا نخانه و سرای کوچک را کویند و نیز طبقی باشد از چوب که از او نقاشی کرده باشند و با بمعنی با واو معدوله هم آمده است که خولنچه باشد خان ترک بکسر ثالث و فتح خاء نقطه دار و رای بی نقطه و سکون کاف بمعنی خانست که کاروانسرا باشد و سرای کوچک را نیز کفته اند خانه دل بکسر ثالث و دال ابجد و لام اشاره بجعبه معظمه است خان غود بسکون ثالث و غین نقطه مفتوح با واو و دال بی نقطه زده خانه تابستانی باشد خانقاه بالا کنایه از عالم بالاست که آسمانها باشد و ملاء اعلی را نیز کویند خانگاه با کاف فارسی بوزن و معنی خانقاه است و آن خانه باشد که درویشان و مشایخان در آن عبادت کنند و بسر برند و خانقاه معربست بحذف الف هم آمده است که خانگه باشد خانه بوزن دانه معروفست و بعربی بیت خوانند و کنایه از زن هم هست که نقیض مردست خانه آفرین کنایه از دنیا و عالمست خانه باد بادگیر و خانه تابستانی را هم کویند و عبارت از مثلثه هواییه هم هست که برج جوزا و میزان و دلو باشد خانه بلند بوزن چاره ساز شخصی را کویند که در جای اسباب خانه و مایحتاج خود را باز دهد خانه برانداز کنایه از معشوق و مطلوبست خانه روشن کردن کنایه از خوش شدن و باشتهار رسیدن باشد خانه زر کنایه از آفتابست و فلک چهارم و برج اسد را نیز کویند خانه زرین کنایه از آفتاب و ستارگان باشد و فلک هشتم را نیز کویند خانه سهیل بیز کنایه از شراب انکوری باشد خانه ششدر کنایه از دنیاست باعتبار شش جهة خانه شیر با تحتانی معروف کنایه از پستانست اعم از پستان انسان و حیوانات دیگر و با تحتانی مجهول برج اسد را کویند خانه عنقا نام نوایست از موسیقی خانه عود کنایه از دنیا و عالم باشد خانه فردا کنایه از عقبیست که عالم آخرت باشد خانه فروش کنایه از مردمیست که ترک دنیا کرده باشند خانه فروشی کنایه از عرض تجمل و بیان سامان و ساز و برک باشد خانه کن بفتح کاف کنایه از مردم ناخلف و خانه برانداز باشد و کنایه از مردم مدبر و تدبیر کننده هم هست خانه کیر بکسر کاف فارسی کیرنده خانه را کویند و بازی چهارم است از جمله هفت بازی نرد که ازان فاد و زیاد و سه او خانه کیر و طویل و هزاران و منصوبه باشد خانی بوزن مانی نام همان نخود دارا باشد و زره خالص را نیز کویند و نام زمینیست در ماوراء النهر که در آنجاست و حوض و چشمه کوچکی را نیز کویند و بمعنی سلطنت متعالی هم هست خانچه بوزن بانچه حوض کوچک و چشمه کوچکی را کویند خاور بوزن داور بمعنی باختر است که مشرق باشد و بمعنی مغرب هم آمده است خاوران بوزن داوران نام ولایتیست از خراسان که جهینه و میهنه داخل آنجا و دلایت و تولد حکیم انوری از آنجا باشد چه در اول خاوری تخلص میکرده است و مشرق و مغرب را نیز کویند خاوش بفتح ثالث و سکون شین قرشت حیوانی باشد که از ایجهة تحکم نکرداند خاول بفتح ثالث بوزن کابل موریچه را کویند و آن مورچه بانست خاونجان بکسر لام و سکون نون و جیم بالف کشیده و بنون دیگر زده یعنی خسرو دارو است و آنرا خولنجان هم کویند و آن بیخی باشد دوایی کویند که بازاشیان خود را از آن سازد چه در وقت بچه از آشیان

باز اشیان خود را از آن سازد چه در وقت بچه از آشیان بیرون آمدن باو بازرسد خاوند بفتح ثالث بوزن پاینده مخفف خداوندست که صاحب و بزرک باشد خای بسکون تحتانی بمعنی خاییدن و نرم کردن بدندان باشد و امر از خاییدن هم هست یعنی بخا در زیر دندان نرم ساز خایسته بوزن شایسته یعنی خاییده شده و در زیر دندان نرم کرده را کویند خاییک بکسر ثالث و سکون سین بی نقطه و کاف سبک و چکش زرگری و مسکری و غیره باشد و بعربی مطرقه خوانند خاینده با نون بوزن داننده بدندان نرم کننده را کویند خایه بوزن مایه خصیه انسان و حیوانات دیگر کویند اکر خایه کوهی را که خصیة الابل خوانند خشک کنند و بخورد مار کزیده دهند نجات یابد و بیضه مرغ را نیز کویند خایه ابلیس سنکیست کران جاب چینی آورند و کنایه از مردم مکار و حیله باز و عیار هم هست خایه دیس با دال ابجد بوزن کاسه لیس سماروغ را کویند و آن رستنی باشد سفید شبیه تخم مرغ و آن بیشتر در جاهای نمناک روید و درویش و فقیر پزند و بخورند و بمعنی ترکیبی آن تخم مرغ مانند است چه دیس بمعنی شبیه و مانند است خایه دین بکسر راء قرشت و سکون یای حطی و زاء هوز خاکینه را کویند و بعربی عجه خوانند خایه کیر بکسر کاف و سکون تحتانی و راء بی نقطه جانوریست شبیه بعنکبوت که لعاب او مردم را هلاک سازد و بعربی رتیلا خوانند خایه کیرک تصغیر خایه کیر است که رتیلا باشد خاکینه یعنی خایه ریز است و خاکینه باشد و خاکینه مخفف خایه کینه است خایه نهادن کنایه از کار بد و شنیع باشد که باعث آزار و هلاک کردد خاییدن بوزن ساییدن یعنی بدندان نرم کردن و جاویدن باشد خاییده بوزن و معنی خاویده و بدندان نرم شده باشد بیان دوم در خاء نقطه دار با بای ابجد مشتمل بر هجده لغت خباره بوزن هزاره جست و چابک و چلد و هشیار در کارها کویند خبازی بضم اول و ثانی بالف کشیده و زاء نقطه دار بتحتانی رسیده نوعی از خطمی باشد که آنرا شیرازیان خطمی کوچک خوانند معتدلست برکزندکی زنبور ضماد کنند نافع باشد خباک بوزن مغاک چهار دیوار سرکشاده را کویند که شبها کوسفند و کاو و خر و امثال آن در آن کنند و حظیره مسجد را نیز کویند و با بای فارسی هم آمده است خبابد بفتح اول و سکون بای ابجد بوزن روایت یعنی بخاید و در زیر دندان نرم کن خبچه بفتح اول و سکون ثانی و راء بی نقطه مفتوح یعنی محکم و استوار و پیچیده باشد و یعنی سنجیدن و حساب هم آمده است و با یمعنی بکسر اول هم کفته اند خبزدو با زاء نقطه دار و دال بی نقطه بوزن نخودکو جانوریست شبیه بجعل و بعضی کویند جعلست که سرکین کرداند باشد و بعضی دیکر کویند رتیلا سنک کن باشد و آن جانوریست شبیه بعنکبوت خبزدوک بوزن پرستوک یعنی خبزدوست که جعل و کین کرداند باشد و بعربی خنفسا کویند و بایمعنی بجای کاف داء قرشت هم آمده است که بوزن ستنقور باشد و هزار پا

نیز گفته اند خبک بفتح اول و ثانی و سکون کاف یعنی خفه و خفه کردن باشد یعنی فشردن گلو و بمعنی گلو گرفتن
هم هست خبکال بفتح اول و کاف بالف کشیده بر وزن ابدال نشانه تیر و تفنگ و امثال آنرا گویند که مانند
سوراخ باشد و بمعنی سوراخ هم هست و بکسر اول نیز درست است و با یعنی بجای حرف ثانی نون هم آمده است
خبوک بفتح اول بر وزن ملوک یعنی محکم و استوار باشد خبوه بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و ها بمعنی
خبوک که محکم و استوار باشد و بسکون ثانی بر وزن جبوه نیز بهمین معنی آمده و بضم اول و ثانی هم گفته اند خبه
بفتح اول و ثانی یعنی خفه است که گلو فشردن باشد و تاسه و تلواسه را نیز گویند خبیده بفتح اول بر وزن و معنی خمیده
است و مخفف شده و گلو فشرده را هم گفته اند و بضم اول خاکستر را گویند و بعربی بذر الحجم خوانند که م و ترا است
اگ بابان بخورند بدتر از هر که کند خبیر بفتح اول بر وزن کبیر بمعنی سنجیده باشد یعنی سامان کار و کارسازی
کرده و ساخته و مهیا گردانیده و بمعنی پیچیده هم بنظر آمده است و بکسر اول بر وزن کشور هم گفته اند خبیره
بر وزن کبیره بمعنی جمع حساب باشد و ساخته و پرداخته شده پیچیده را نیز گویند و بمعنی تاریک و توده ریگ
هم بنظر آمده است و بجای را قرشت واو هم گفته اند خبین بضم اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و نون طبوخ چربین
باشد و بامعنی با جیم و با فارسی هم گفته اند خبیوه بفتح اول و ثانی تحتانی رسیده و واو مفتوح سامان کار
و جمع حساب و توده ریگ را گویند و با بای فارسی هم گفته اند و با اضافه رای بی نقطه هم بنظر آمده است که خبیوره
بر وزن مستوره باشد بیان سیم در خای نقطه دار با بای فارسی مشتمل بر شش لغت خپ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی
خاموش باشد و امر بخاموشی هم هست یعنی خاموش باش و دم مزن خپاک بر وزن مغاک جادر دیواری گویند و بکسر اول
هم درست است خپک بر وزن نمک نان زر را گویند و بمعنی گلو فشردن و خفه کردن و خفه و کلفت هم آمده است
خپه بر وزن و معنی خفه است که فشردن گلو باشد خپیده بر وزن و معنی خمیده و خم شده باشد بیان چهارم
در خای نقطه دار با تای قرشت مشتمل بر ده لغت ختا بر وزن عطا نام شهریست از ممالک چین ختاد بفتح اول
بر وزن قطاد پاک کردن باغ و کشت زار باشد از گیاه خودروی و خار و خاشاک و بضم اول هم آمده است
خترق بضم اول و فتح راء قرشت و سکون ثانی و قاف بلغت رومی دوایست که آنرا افتیمون خوانند و آن
نوعی از بوی مادران باشد ختفرج بفتح اول و ثانی و را قرشت و سکون فا و جیم خرفه را گویند و آنرا بعربی
بقلة الحمقا خوانند ختل بفتح اول و سکون لام بمعنی فریفتن باشد و نام ولایتی است از بدخشان که اسب
خوب از آنجا آورند و اسب ختلی منسوب بآن ولایت است و اسپغول و بذر قطونا را هم گفته اند ختلان
بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و بنون زده نام ولایتی است از مضافات بدخشان که حوالی
اشتهاد دارد گویند مردم آنجا خوش صورت میباشند و اسب خوب نیز از آنجا آورند و ختلی و ختگی منسوب

بآنجاست ختلی بر وزن اصلی منسوب بختل باشد که نام ولایتی است از بدخشان و اسبی که از آنجا آورند بمعنی
نیز بنظر آمده است ختنبر با بای ابجد بر وزن قلندر مفلسی را گویند که لاف توانگری زند و خود را
مالدار وا نماید و بر عکس هم بنظر آمده است یعنی توانگری که شکوه مفلسی کند ختو بضم اول و ثانی بواو رسیده
شاخ گاویست که در ممالک چین باشد و بعضی گویند شاخ کرگدنست و جمعی دیگر گویند که در دریاهای ملک چین حیوانی است که
از آب و در آنجا بهم میرسد و نقابت بزرگ و این شاخ از غنب و از آن زه گیر تراشند و دسته کارد نیز سازند
و گویند خاصیتش آنست که اگر در مجلسی طعام مسموم یا طعام زهر آغشته بیارند از آن شاخ علامتی ظاهر شود
و بعضی گفته اند شاخ مار است و هر گاه از مارها هزار سال بگذرد شاخ برمی آورد و بعضی گویند که شاخ افعی است
و بعضی دیگر گویند شاخ ماهیست و بعضی دیگر گفته اند دندان جانوریست الله اعلم ختوانه بر وزن پروانه
جامه و لباس پشمینه درویشان و فقیران باشد بیان پنجم در خای نقطه دار با جیم مشتمل بر ده لغت خجاره
بضم اول بر وزن شماره بمعنی اندک و کم و قلیل باشد و بمعنی غضب و سخن هم آمده است و بفتح اول نیز گفته اند
خجاو بضم اول و ثانی بالف کشیده و بواو زده آواز و صدای هر چیز را گویند خج بفتح اول و سکون ثانی
و جیم فارسی ورم و آماس را گویند که در گلو بهم رسد و بضم اول هم آمده است و بامعنی بجای جیم فارسی شین قرشت
هم هست خجسته بضم اول و فتح ثانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی مفتوح بمعنی مبارک و میمون باشد
و نام گلی هم هست زرد رنگ و صبا از آن سیاه میشود و از آن همیشه بهار گویند و بعضی گویند گلی است که آنرا
بعربی عینه خوانند خجش بفتح اول بر وزن کفش آماسی و گرهی باشد که در گردن و گلوی مردم بهم رسد و درد
نکند هر چند بماند بزرگتر گردد خجک بفتح اول بر وزن لچک بمعنی نقطه باشد و نشانی را نیز گویند که بالسر چوب
یا با انگشت دست بر زمین گذارند و نقطه و خال سفید را نیز گویند که در چشم افتد خجند بضم اول و ثانی
و سکون نون و دال ابجد نام قصبه ایست در ماوراء النهر که مولد کمال است خجو بضم اول و ثانی پرنده ایست
که آنرا چاکوک خوانند و بعربی قبره گویند خجول بکسر اول و فتح ثانی و لام و سکون واو آبله را گویند که بسبب کار
کردن یا سوختن و در آمدن خار در دست و پا و اعضا بهم رسد خجیر بکسر اول و ثانی تحتانی رسیده و را قرشت
زده خوب و زیبا و جمیل و خوش صورت و صاحب حسن را گویند و بضم اول هم آمده است بیان ششم در خای
نقطه دار با دال بی نقطه مشتمل بر شانزده لغت و کنایت خدا و خدای بضم اول نام ذات باری تعالی است جل جلاله
والله و مخفف خود آ هم هست یعنی شخصی که خود آمده است و صاحب و مالک را نیز گویند که و با ذال نقطه دار
هم خوانده اند خدا فروشان کنایه از صوفیان زراق که بظاهر خود را بیارایند و ابلهان را نیز گویند که دعوی خدایی
کرده اند یعنی شداد و نمرود و امثال او و خدای فروشان هم میگویند با دو تحتانی در آخر خداوند بفتح اول و واو

و سکون نون و دال صاحب و بزرگ خانه را گویند خدایگان پادشاه بزرگ و خداوندگار اعظم باشد خدرنق بفتح اول
و ثانی بر وزن خورنق بلغت زند و بعضی گویند بیونانی عنکبوت را گویند و با یعنی بجای نون بای حطی هم آمده است
خدره بضم اول بر وزن سهره خورده و ریزه هر چیز را گویند و شراره آتش را نیز گفته اند و بفتح اول هم آمده است
خدک بفتح اول و ثانی بر وزن نجک مطلق بید را گویند خواه با سنگ و خشت و گچ بر آورده و خانه بندند و خواه
باخاک و چوب برچین خدمق بر وزن غشرق یعنی پشکل باشد خدنگ بر وزن پلنگ نام درختیست بسیار سخت
که از چوب آن نیزه و تیر و زین اسب سازند و تیر خدنگ و زین خدنگ باین اعتبار میگویند خدو بضم اول
و ثانی و سکون واو آب دهن را گویند که از اثر مزه چیزی بهم رسد خدوک بضم اول بر وزن سلوک پراکنده و پریشان
شدن طبیعت باشد از امور ناملایم و بمعنی رشک و حسد و قهر و خشم و خجلت و شرمساری نیز آمده است و بمعنی
از رنگ و غصه پیچ خوردن هم هست و بفتح اول نیز گفته اند خدی بفتح اول بر وزن وزی بمعنی حسن است که خوبی
و خوش شدن و خوشحالی باشد خدیش بضم اول و کسر ثانی و سکون تحتانی مجهول و شین قرشت بمعنی پادشاه
و کدخدا و بزرگ و خداوند خانه باشد و کدبانوی خانه را نیز گفته اند و بفتح اول هم آمده است خدیو بکسر اول و ثانی
و سکون تحتانی مجهول و واو پادشاه و وزیر و خداوند و بزرگ و یگانه عصر باشد خدیور بکسر اول و سکون ثانی و فتح تحتانی بمعنی
مضافات که در مقابل مطلق باشد بیان هفتم در خای نقطه دار با رای بی نقطه مشتمل بر یکصد و شصت و پنج لغت و کنایت
خر بفتح اول معروفست و بعربی حمار اهلی گویند اگر کسی را عقرب گزیده باشد باید که بآواز بلند بگوش خر بگوید که مرا
عقرب گزیده است و اگر برو سوار شود درد زایل گردد و هم آنجا خر بدرد آید که عقرب از آنکس گزیده باشد و اگر
پوست پیشانی خر بر کودکی بندند که میترسد دیگر نترسد و اگر مصروع با خود نگاه دارد شفا یابد و کنایه از شخص
بیعقل و احمق هم هست و لای شراب و گل تیره و چسبنده را گویند که در تک حوضها و جویها بهم رسد و با یعنی بتشدید
ثانی هم گفته اند و خرک طنبور و عود و قیچک و امثال آنرا نیز گویند و آن چوبکی باشد که در زیر تارهای سازهای
مذکور گذارند و هر چیز را نیز گویند که در بدی و زشتی و ناهمواری و بزرگی و ناتراشیدگی بنهایت رسیده باشد همچو
خراس و خرامرود و خربط و خرپشته و خرپران و خرتوت و خرچال و خرچنگ و خرسنگ و خرگاو و خرکمان و خرگوزن و خر
مگس و خرموش و خرمهره و خرنای و امثال آن و بضم اول آفتاب عالمتاب است و بکسر اول بزبان پهلوی بمعنی خوشی
و خوشحالی باشد خراب بر وزن شراب معروفست که نقیض آباد باشد یعنی ویران و هر چیز ضایع گردیده و نابود شده را
نیز گویند و کنایه از مست و لایعقل هم هست خرابات بر وزن کرامات شرابخانه و بوزه خانه و قمارخانه و امثال آنرا گویند
خرابکین بفتح اول و ثانی بالف کشیده بفوقانی زده و کسر کاف فارسی و سکون تحتانی و نون نام نوعی از سلاح جنگ باشد که بروز جنگ
و در بر کنند خراتین بر وزن و معنی خراطین است و آن کرمی باشد که در زمینهای نرم و مسکون پیدا میشود و خراطین معرب آنست

و اصل آن خراطین بوده یعنی در گل بهم رسید چراتین یعنی پیدا شده و آمده باشد و بعربی لحم الارض گویند خراخر بفتح
هر دو خای نقطه دار بر وزن سراسر صدا و آواز را گویند که از گلوی مردم خفته آید و گلو فشرده بر آید خراد بفتح
اول و تشدید ثانی بر وزن تراد نام پادشاهی بوده بفضل و دانش مشهور و نام یکی از پهلوانان ایران هم بوده است
و بی تشدید ثانی هم بامعنی باشد و بمعنی غلیواج هم آمده است خرادمهر بکسر میم بر وزن نخبادچهر نام آتشکده
که در زمان بابک بوده خراره بفتح اول بر وزن شراره آوازی باشد که بسبب گره کردن پیشانی از گلوی آید و صدای
آبی که از جای بلند فرو میریزد خرازه بفتح اول و زای نقطه دار آلت تناسل گویند و بحذف ثالث هم آمده است
خراس بر وزن پلاس آسیای بزرگ را گویند که آنرا با چار و اگردانند خراسان بضم اول بمعنی مشرقست که در
مقابل مغرب باشد و نام ولایتی هم هست مشهور و چون آن ولایت در مشرق فارس و عراق واقعست بنابران
بدین نام خوانده اند و نام نغمه هم هست از موسیقی خرستی بر وزن بدامن موریانه را گویند مطلقا همچو مار و عقرب
و زنبور و مورچه و امثال آن خراس خراب کنایه از آسمانست خراس خرسیان بمعنی خراس خراب که کنایه از آسمان
باشد خراش بفتح اول بر وزن تراش بمعنی رخنه باشد و بمعنی رخنه کردن و خراشیدن و از کار افتادن و سقط
شده و نابکار هم آمده است و میوه پوسیده را نیز گویند خراشیدن بر وزن تراشیدن بمعنی ریش کردن و مجروح ساختن
باشد خراطین بر وزن سلاطین معرب خراتین است و آن کرمی باشد که در گل نرم تکون پیدا کند و بعربی خراطین
گویند بضم خای نقطه دار خرافات بفتح اول و فا بر وزن کرامات سخنان پریشان و نامربوط را گویند و بضم اول هم
آمده است گویند عربیست خراک بفتح اول بر وزن هلاک صدا و خراخری که بسبب گلو فشردن از گلو باد هنگام
خواب از بینی آدمی بر می آید و باشد و بدین هم گفته اند خرام بر وزن نظام رفتار را گویند که از روی ناز و سرکشی
و زیبا باشد و خوش و جمیل و زنان خوش صورت و شکیل را نیز گفته اند و نوید و مژدگانی و خبرهای خوش را
هم گویند و بمعنی شادی و شادمانی هم آمده است و بمعنی مهمانی و ضیافت و مژده طلبیدن هم آمده است خرامرود
نوعی از امرود بزرگ ناهموار درشت بد مزه باشد خرامقان بفتح اول و میم و قاف بر وزن فراتبان دستنبو
مانند سنبل الطیب اما رنگ آن بسبزی مایلست و بیخ آن هم بسنبل میماند و بوی سنبل نیز دارد و طبیعت آن
هم نزدیکست بسنبل و در طعم وی اندکی حلاوتی باشد خرامیدن راه رفتن بناز و تکلف و زیبائی باشد خرامین
بکسر اول بر وزن ریاحین نوعی از علف باشد خران بکسر اول و ثانی مشدد و بالف کشیده و بنون زده بمعنی مطیع
و رام و فرمان بردار باشد و با ثانی مخفف هم آمده است خرانبار با نون و بای ابجد بر وزن سرانبار جمعیت و هجوم
عوام الناس باشد بجهت کاری و جمع کردن چند شخصی را گویند بالنک شخص و غفس و اشتر را نیز گفته اند و بمعنی
خرخشه و شلتان هم آمده است و کسی را نیز گویند که بجهت رسوائی بر خر سوار کنند و دور شهر و محلات

بکر باشد خراهن بفتح اول و کسر ها بر وزن مداین نوعی از دستنی باشد که بهندی لوهال گویند و بفتح ها نیز
آمده است خراعین با ها بر وزن و معنی خراطین است و آن کرمی باشد سرخ که در گل نرم متکون شود خربازان بر وزن
سربازان نوعی از بازی باشد و آن چنانست که دو کس در برابر هم خم شوند و سرها بهم بنهند و دستها بر زانو
گذارند و سر ریسمانی را بر دست گیرند و سر دیگر آن ریسمان را شخصی دیگر بدست گیرد و بر دور و پیش ایشان
میگردد و نمیگذارد که از مردم اجرای بازی کسی بر ایشان سوار شود و اگر اسپانا سوار شود هم آن سوار خواهد بود
تا دیگری گرفتار شود و شخصی که سر ریسمان را در دست دارد خربنده گویند بر هر کس که پا خود را بزند او را بیاورد با این
دو کس دیگر در قطار کشد تا وقتی که دیگری بهم رسد از دو شخص اول نجات یابند و معرب این بازی را تدبیج بر وزن
قبیح خوانند خربز مخفف خربزه است و آن میوه باشد معروف و بمعنی هندوانه هم آمده است و عرب آنرا بوغه
خوانند و گیاهی نیز هست مانند اشنان خربزهٔ دبلنظر را گویند و آن یکی مانند خربزه گویند و بعربی علقم خوانند
خربزه هندی هندوانه را گویند و انواع خربزه سبحه هم گفته اند و بعربی بطیخ رقی خوانند خربشته بضم با فارسی
پشته بزرگ دراز ناهموار که میان آن بلند و دو طرفش نشیب باشد و خیمه و طاق و ایوان هر چیز که مانند اینها باشد
آنرا ماهی پشت هم میگویند و نوعی از جوشن هم هست که در روز جنگ پوشند خربط با طای حطی بر وزن شربت
تاذرا گویند و او را خربطه هم خوانند بزبانی ها در آخر و با تا قرشت هم بنظر آمده است و گفته اند بط با طای حطی
معرب بت با تا قرشت است و با ها در آخر بمعنی سبوه هم آمده است خربق بر وزن ابلق دستنی است و آن سیاه
و سفید هر دو میباشد سفید آنرا بکبیکج بلخم و بلاحم گویند کتاب بلبنا الحمل شبیه است و بیخ آن بر بیخ کبر
میماند و بوستان مستعمل است و بهترین وی آن بود که چون آنرا بخایند لعاب داشته باشد و سیاه وی
دستنی باشد که برگ آن برگ خیار و تخم آن بخسک دانه ماند و بوستان مستعمل است و از شیره او بود مانند
شیر توت چون بلبل از آن خورد او را شکیبد گویند آن درخت نزدیک بدرخت انگور بود که آن انگور را
شراب سازند مسهل بود و اگر او را بکوبند و بر گوشت پاشند و بگرگ دهند تا بخورد ساعتی بمیرد بدان سبب
خانق الذئب خوانندش خربله بفتح اول و ثالث بر وزن سرکله بدولاب و چرخ آب را گویند خربنده بر وزن ارزنده کرد
گویند که خر الاغ بکرایه دهد و نوعی از بازی هم هست و آن بتفصیل در لغت خربازان مذکور شد خربوس بفتح اول
بر وزن شبکوس شیره را گویند و بضم اول هم آمده است و با با فارسی نیز گفته اند و جای که خربوز آورده که جای حرف
ثانی واو و بجای الجد یا حطی و بجای ها قرشت تاء هوز باشد و گفته اند مرغیکه در شب پرواز کند خربوان بکسر ثالث
بر وزن سروبان شیره بزرگ و آن بهر برکه غلیواج میشود و بود و شب اختصاد دارد خربیر بفتح اول و ثانی و ثالث
مخفف خرابه است که ویرانه باشد خرسوان بالفتح مجهول شیره کلان باشد و آن بهر برکه غلیواج میشود بیوستر خود را

انون

سرنگون از درخت آویزد و با با فارسی هم گفته اند خرتک با تا قرشت بر وزن نمدک مهرة الولد را گویند که جهة
دفع چشم زخم بر بازو و گردن اطفال بندند و آویزند و باین معنی بجای تا قرشت میم هم آمده است خرنک بر وزن
خرچنگ نام قریه ایست در دو فرسخی از سمرقند خرتوت بر وزن فرتوت بدرک زلون و هیزه را گویند خرجال بجیم
فارسی بر وزن ابدال مرغیست بزرگ از جنس حریره و آنرا با شاهین و باز شکار کنند و ترکان توغدغا گویند
و بعضی گویند مرغیست آبی کبود رنگ و بزرگ که ترکان آنرا وققاق خوانند و بعضی آنرا سرخاب و مینوی مرغ
هم گفته اند الله اعلم خرجسته بر وزن برجسته بمعنی جنگ و خصومت و خرخشه و بعضی دیگر گویند جماعتی باشند
متسید یعنی سید نیستند و سیادت را بر خود بسته اند و این جماعت را خرجسته و خر درکله خوانند خرچکوک
بفتح اول و ثانی و جیم فارسی مفتوح و کاف مضموم بواو و کاف دیگر زده دستنبوی و شمامه را گویند
و آن دستنی باشد مانند خربزه کوچک بغایت خوشخط و الوان و خوشبوی باشد و بعضی گویند گیاهی است
که آنرا زنان بجهة زیاده شدن شیر خورند و آنرا خوک خوانند خرجل بفتح اول و جیم و سکون ثانی و لام
نوعی از مرغ باشد که شیرازیان کورکور گویندش و بعضی گویند ملخ خوار بالست که آنرا گوشتر باغلب پزند
و خورند خرچلوک بفتح اول و سکون ثانی و فتح جیم فارسی و ضم لام و سکون کاف بمعنی خروکست و آن گیاهی
باشد که زنان بجهة زیاده شدن شیر خورند خرچنگ بر وزن فرهنگ جانوریست معروف که دست
و پای بزرگ و ناهموار دارد و بعربی سرطان خوانند و یکی از بروج دوازده گانه فلک هم هست که برج چهارم
و خانه ماه باشد خرخیون بضم اول و سکون ثانی و خا مضموم و جیم بتحتانی مجهول رسیده و واو مفتوح بنون
زده بلغت سریانی کابوس و عبد الجنه را گویند و آن گرانی و سنگینی باشد که در خواب بر مردم افتد خرخر
بفتح دو خای نقطه دار و سکون دو رای بی نقطه بمعنی خم شدن و دولای گردیدن باشد و طاق و پشته
و ایوان را نیز گویند و آن صدایی که بسبب گلو فشردن از گلو و خواب کردن از بینی آدمی بر آید خرخسه
بر وزن مدرسه جانوری را گویند که صیادان بر کنار دام بندند تا جانوران دیگر او را دیده فریب خورند
و در دام افتند و بعربی ملواح خوانند خرخشت بضم ثالث بر وزن انگشت جایی باشد که انگور را در آن بریزند
و لگد زنند تا شیره آن بر آید خرخشه بر وزن لغشه بی جا و بیموضع مجادله نمودن و خصومت کردن باشد
و غلو و غلبهٔ خاطر باشد و بمعنی خروهه نیز آمده است و آن جانوری باشد که صیادان بر کنار دام بندند
تا جانوران دیگر بدام افتند خرخیز بر وزن شبدیز نام شهریست از خطا و ختن که مشک خوب از آنجا آورند
و بجای زاء هوز لام قرشت هم گفته اند که بر وزن شبگیر باشد خرّد بفتح اول و تشدید ثانی هم درست است
و سکون دال ابجد بمعنی گل نره چسپنده باشد و بی تشدید ثانی هم درست است و بکسر اول و فتح ثانی بمعنی

عقل باشد و بضم اول و سکون ثانی و ثالث بمعنی کوچک باشد که در مقابل بزرگست خرداد بضم اول بر وزن
مرداد نام ماه سیوم است از هر سال شمسی و آن مدت بودن آفتابست در برج جوزا و نام روز ششم باشد
از هر ماه شمسی و فارسیان در این روز عید کنند بنابر قاعدهٔ کلی که نزد ایشان مقرر است که چون نام ماه با نام
روز موافق آید جشن و عید نمایند و این جشن را خردادگان خوانند نیک است در این روز طلب حاجات از خدا و از
ملائکه و فرشتها کردن و زن خواستن و نام فرشته ایست که موکل است بر آبها و درختان و مصالحی
که در ماه خرداد واقع میشود بدو تعلق دارد و نام آتشکده بوده بسیار بزرگ خرور بر وزن زرگر غلیواج را
گویند که زغن است خر درکله جماعتی باشند از متسید یعنی جمعی که سیادت را بر خود بسته اند خردسون بسین
بی نقطه بر وزن نحکی دوز نام آتشکده بوده در آذربایجان خردل بکسر ثالث بر وزن منزل بمعنی رسند
و بیدل باشد و بفتح ثالث تخمیست دوائی و آن بوستانی و صحرائی و فارسی میشود بوستانی سرخ رنگ
و خرد بود و چون بکوبند زرد شود گرم و خشک است در چهارم گویند اگر بر عصارهٔ انگور بریزند بحالت
خود نگاه دارد و نگذارد که جوش آید و اگر در آتش ریزند از بخور آن گزندگان بگریزند و صحرایی را نیز
گویند از قسم بوستانی است لیکن طبیعت آن بوستانی ندارد گیا آنرا کوبند و بالماست خورند و فارسی
تخم سپند است که تیره تیزک باشد و خردل سفید را نیز گویند و بعربی حب الرشاد خوانند خردما بضم اول
و سکون ثانی و بفتح دال و میم بالف کشیده جانوریست خوش آواز و خوش رنگ خردمند بمعنی عاقل
و صاحب عقل باشد چه خرد بمعنی عقل و مند بمعنی صاحب و خداوند است خرده مرده بضم اول و میم این
لغت از اتباعست بمعنی ترسباط و چیزها سهل باشد و در موید الفضلا بلواو معدوله در ثانی بمعنی
ریزه ریزه و ترجمهٔ تکسر نوشته اند خرومند بکسر اول و ضم ثالث بمعنی خردمند است که زیرک و عاقل باشد
خرده بضم اول و فتح ثالث ریزهٔ هر چیز را گویند و خس و خاشاک و امثال آنرا نیز گفته اند و شرارهٔ
آتش را نیز گویند و بمعنی قوس قزح هم بنظر آمده است و نکته و گرفتی را نیز گویند که بر گفتگوی مردم
گیرند و کنایه از دقیق و باریک هم هست چه خرده بین باریک بین را گویند و بمعنی دندان هم آمده است
و نام نسکی است از جملهٔ بیست و یک نسک کتاب زند یعنی قسمی است از جملهٔ بیست و یک قسم کتاب
مذکور چه نسک بمعنی قسم است و بعضی گویند ترجمهٔ خرده ترجمهٔ کتاب زند است که آنرا پازند خوانند
و بمعنی عیب و کنایه نیز آمده است خرده دان بضم اول مردم صاحب عقل و دانا و آنکه بهم چیز برسد
از کلیات و جزئیات و باریک بین و عیب جوی را نیز گویند خرده کاو کنایه از کواکب و ستارگان
باشد خرده کار با کاف فارسی بالف کشیده و بهاره ده سر دست و پا اسب و استر و خر و امثال آن باشد

ابرا

که جبار و بجاو بر آن نهند و ریسمانها بر آن بندند و جای را نیز گویند از سینهٔ شتر که در وقت خوابیدن
بر زمین نهد و آن مانند کف پای او شده باشد و باین معنی بحذف ها اول هم گفته اند که خرگاه باشد
و خیمهٔ کوچک را نیز گویند که در درون خیمهٔ بزرگ بر پا کنند خرده کندر بعربی دقاق الکندر خوانند و آن
صمغیست مانند لبان و بعضی گویند لبانست که بفارسی کندر در باد و بعربی لبان میگویند و آن
از درخت خارناک بهم رسد و آن از عمان آورند خرده گیر کنایه از عیب جوی و نکته گیرنده باشد خرده مرده
کنایه از ریزه ریزه و ریز ریز باشد خردهٔ مینا معروفست که مینای شکسته و ریزه ریزه شده باشد و کنایه از شراب
لعل هم هست خرز بفتح اول و ثانی و سکون زای نقطه دار اسباب خرده فروشی را گویند و
نام شهری و مدینهٔ هم هست خرزدان بفتح اول و ثانی بر وزن نمکدان نام مبارزی بوده تورانی
و بکسر ثانی هم گفته اند خرزه بر وزن هرزه آلت تناسل که آن سطبر و کنده و دراز و ناتراشیده
باشد خرزهره بفتح اول و ثالث معروفست که زهرهٔ خر و زهرهٔ بزرگ باشد و درختیست که برگ آن برگ
بید شبیه است لیکن از برگ بید سطبرتر بود و گل سرخ و سفید کند و در بوستان برگ آنرا بکار
برند و حیوانات اگر برگ آنرا بخورند هلاک شوند و آنرا بعربی سم الحمار خوانند و معرب آن خرزهرج
باشد و حنظل را نیز گویند و نام کرمی هم هست سیاه و سرخ و زهردار و در موید الفضلا بمعنی سگ
انگور هم آمده است خرزی بفتح اول و ثانی و کسر ثالث و سکون تحتانی خرده فروش را گویند خرزین بر وزن
پروین چوب باشد دراز که در طویلهها نصب کنند و زینها و یراق اسپها را بر بالای آن نهند و سر
پا بیر را نیز گفته اند که زین اسپ را بر بالای آن گذارند و تکیه گاهی را نیز گویند که بر گوشهٔ صفهها سازند
و نوعی از پالان هم هست خرست بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی بمعنی سیاهست
است که بعربی طلح گویند خرستم بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و فتح فوقانی بمعنی دلو باشد و آن کرمیست
سیاه رنگ که چون بعضوی از اعضای آدمی بچسبانند خون از آن عضو مکد خرسک بکسر اول و فتح
ثالث تصغیر خرس است و آن جانوری باشد معروف و فرشی است پشم دار و نوعی از بازی هم هست و آن
چنان باشد که خطی میکشند و شخصی در میان خط بایستد و دیگران آیند و او را زنند و او پا بجانب
ایشان افشاند بهر کدام پای او بخورد او را در آن خط بجای خود آورد و این بازی را بان هجی خوانند
خرس گیا یعنی گیاه خرس و بیخ آن گیاه شقاقلست و خرس آنرا بسیار دوست دارد و برغبت تمام بخورد و
بعضی گویند زردک و گزر دشتیست و بعضی دیگر گویند که فرش صحرائیست خرسلاک بفتح ثالث و لام بالف
کشیده و بلام زده بمعنی خربنده باشد و آن شخصی است که خر الاغ بکرایه دهد خرسلم بر وزن مرحلم

نام دارو بیت خرسند بفتح اول بروزن کلافند یعنی شادمان و همیشه خوش و خوشنود باشد و کسی را نیز گویند که رضا بقضا داده باشد و بهرچه او را پیش آید شاکر و راضی بود خرسنگ بروزن خرچنگ سنگ بزرگ ناهموار ناتراشیده را گویند که در میان راه افتاده و مانع عبور و آمد شد مردم گردیده باشد و کنایه از کسی است که میان مصاحب و طالب و مطلوب مانع شود و بنشیند خرش بفتح اول و کسر ثانی و سکون شین قرشت کسی را گویند که او را مسخره کی برو خنده کنند و بضم اول و ثانی مخفف خروش باشد که شور و غوغا باشد و پریاست و خار و خلاشه و سقط و افکندنی و بکار نیامدنی را نیز گویند خرشا بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده یکی از نامهای خورشید است خرشاد بفتح اول بروزن بنیاد یعنی خرشاست که یکی از نامهای آفتاب عالمتاب باشد خرشتر بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فتح فوقانی یعنی خرام و خرامیدن باشد یعنی راه رفتن از روی ناز و سرکشی بفتح اول و ثانی و ثالث مخفف خرخشه است که شلتاق و بیجا و بیموقع جنگ و خصومت و مجادله کردن باشد و یعنی خراشیده و خراشیده شده هم هست خرشیز بروزن پرویز یعنی خرامیدن باشد و نام طایفه است از افغان که دعوای سیادت میکنند خرطال بکسر اول با طای حطی بروزن اقبال پوست گاو یا پوست کردن شتر را گویند که انرا پر از شوشه طلا یا از نقد کرده باشند و بعربی قنطار خوانند و بفتح اول تخمی است دوایی و آن در میان گندم روید طبیعت آن معتدلست خرغول با واو مجهول بروزن مرغول گیاهیست که آنرا بارتنگ خوانند و در دواها خصوصا در پاکیزه کردن جراحتهای نظیر است و تخم انرا با کوفته یا گلاب کوم کرده بخورند جراحت امعا را نافع باشد و در مرهم هم بکار برند و انرا بعربی لسان الحمل خوانند و بعضی گویند گیاهی است که آنرا خرگوشک میخوانند قابض است و دفع اسهال کند و بعضی دیگر گویند تخمیست که بد قطونا گویندش و خرغول بیسبان گویند که شبیه است بگوش خر چه غول در فارسی یعنی گوش است و اسپغول هم بازجهت گویند خرغولم بروزن مرغولم یعنی خرغولست که لسان الحمل باشد و آن گیاهی است دوایی خرغون بروزن گردون نام شهریست و شهر را بعربی مدینه گویند خرف بکسر اول و ثانی و سکون فا مردم صعوت و از کار رفته را گویند و گویند عربیست خرفع بکسر اول و سکون ثانی و فتح فا و عین بی نقطه ساکن بادرخت عشر است بلغت اهل یمن گویند بعضی از این درخت هم هست که اگر کسی در سایه آن بنشیند بخوابد تا قیامت بیدار نشود خرفق بفتح اول بروزن ناولق بلغت اهل دمشق خردل فارسی را گویند که تخم توره تیزک است خرفه بضم اول بروزن سرفه معروفست و آنرا پرپهن گویند و در عربی بقلة الحمقاء و بقلة اللینه خوانند خرقطان با قاف و طای حطی بروزن پهلوان دستنبی باشد که مانند کشوث بود بر درخت زیتون و بادام و امرود بپیچد خرقه انداختن یعنی بخشیدن جامه و کنایه از اقرار

و اعتراف نمودن بکنا و عاجز شدن و تسلیم کردن و از هستی مبرا گشتن و مجرد گردیدن و از خودی بیرون آمدن هم هست خرقه سوختن کنایه از پاره کردن و دریدن و چاک ساختن باشد خرفی با یای حطی و حرکت غیر معلوم علتی است شبیه بکرسنه و آن در بز و توابع آن که رمان بیزند بهم رسد و خرو زیبن سازند و دندانهم بزنند خرک بروزن فلک مخفف خارکست و آن نوعی از خرمای خشک باشد و بعضی گویند خوره خرماست که خرمای نارسیده باشد و آنرا بعضی از عربان بسر خوانند و مصغر خر هم هست و چوبکی باشد که بر سر گوطنبور و عود و کمانچه در باب و امثال آن گذارند و تارها را بر بالای آن کشند و نام درختی است از ولایت فارس در هشت فرسخی شیراز و تخته باشد که بر جوانان گناه کار انرا بر آن بخوابانند و دره تادیب زنند و چوبی را نیز گویند که استادان کنند و شکنجه در وقت سکشتن هیمه در زیر آن گذارند و بشکنند و سه چوب باشد که بر پای هر کدام غلطکی نصب کنند و بدست اطفال دهند تا راه رفتن بیاموزند و سه پایه باشد هر دو سر کار گاه بر بالای آن گذارند و نقش دوزی و کلابتون دوزی و سه پایه که بر سر کرای در پیش حوض گذارند و چوبی بر بالای آن گذارند و نقش دوزی در زیر پای خود گذاشته گچ کاری و گچ کاری سقف و دیوار خانه کنند و چیزی که بدان دیوار را رخنه کنند و تخته کوچکی را نیز گویند که پنبه از بنبه جدا نکرده را بر بالای آن نهند و میل آهنی را بر بحجم ... دستهاست بر بالای پنبه دانه گذاشته بعنوانی حرکت دهند که پنبه دانه از پنبه جدا گردد و نوعی از کرم هم هست که دستهای دراز پاها کوتاه میباشد خرگاه بروزن درگاه چادر محل وسیع را گویند عموما و خیمه مدور بزرگ را خصوصا خرگاه خضر بضم خا و دویم کنایه از آسمانست خرگاه سبز و خرگاه سبز کارد بیت یعنی خرگاه خضر است که آسمان باشد خرگاه قمر کنایه از هاله باشد و آن دایره ایست که بعضی اوقات از هاله بهم میرسد چنانکه ماه در آن دایره میکردد خرگاه ماه یعنی خرگاه قمر است که خرمن ماه باشد و آسمان اول را نیز گویند و کنایه از خط عذار معشوقان هم هست خرگاه مینا کنایه از آسمانست خرگر بروزن زرگر یعنی خرمن و هاله ماه باشد خرگس بفتح اول وضم کاف و سکون ثالث و سین بی نقطه کنایه از مردم کم عقل و ابله و احمق باشد خرکش بفتح کاف و سکون شین نقطه دار سر موزه را گویند و آن کفشی که بر بالای موزه پوشند و در ماوراء النهر معتاد است و در عربی جرموق خوانند و جانوری هم هست خاکستری رنگ و شبیه بجعل بیشتر در قبرستانها میباشد و کشنده خر را نیز گویند خرکمان بروزن پهلوان کمان بزرگ را گویند و افزاری باشد که کمان گران کمان حلقه را بدان چله کنند و آن دو پارچه چوبست که اندک خمی دارد و تله باشد مانند کمان که بجهت گرفتن شغال و جانوران دیگر بر سر راه ایشان پنهان کنند همین که پا بر آن نهند تیری از آن بجهد و بر ایشان خورد و هلاک سازد و کنایه از کار دشوار بی نفع هم هست و گرفتار شدن مردم را نیز گویند و بمعنی و از ری

در نعلکه خرکوان بفتح کاف فارسی بروزن سرفراز چوب باشد که خر و گاو را بدان رانند و ضم کاف هم آمده است خرکوش بروزن سرپوش جانوریست معروف گویند ماده او را مانند زنان حیض آید و کنایه از غافل ساختن هم است و بارتنگ تخمیست دوایی با خیمه با سین بی نقطه هم آمده است خرکوشک مصغر خرکوش است و نام گیاهی هم هست دوایی و قابض و دفع اسهال کند و آنرا بعربی اذان الارنب خوانند و آن نوعی از لسان الحمل است و بعضی گویند گیاهیست که اسپغول تخم آنست خرکوف بروزن موقوف نوعی از جعد باشد نغابت بزرگ چه کوف جغد را گویند خرکر بروزن درگر مخفف خرگاه است که چادر محل وسیع و خیمه بزرگ مدور باشد خرگاه زرق کنایه از آسمانست خرکمه مخفف خرگاه ماه است که هاله و خرمن ماه باشد خرم بفتح اول و فتح ثانی با تشدید بیم یعنی شادمان و خوشوقت باشد و نام ماه دی است که ماه دهم باشد از سال شمسی و بودن آفتاب در برج جدی و نام روز هشتم است از هر ماه شمسی و بنابر قاعده کلیه که نزد فارسیان مقرر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید عید باید کرد و در این روز عید کنند و جشن سازند و بضم اول و سکون ثانی بی تشدید بد نام مرغزاری و در اینجا گویی هم هست که هر مطلوبی که عرض کنند جواب آید گویند چون سکندر ذو القرنین فوت شد روی و فارسیان بر سر مدفن او گفتگوی میکردند فارسیان میگفتند هر جا که فوت شده است دفن باید کرد و رومیان میگفتند که مولد اوست دفن میکنیم چون گفتگو بلند شد یکی از فارسیان گفت بفلان کوه باید رفت و سوال کرد و هرچه جواب آید عمل باید کرد چنان کردند و بعضی بجای هم بنظر آمده است که از آن کوه آب گرم و زمینهای تشناک بر مضیق دو خرمای ابوجهل نوعی از خرما باشد و از پوست آن رسن تابند خرم روز نام روز هشتم است از هر ماه شمسی گویند ملوک عجم در این روز لیکن در ماه دی که آن ماه دهم است از سالها شمسی جشن کردندی و جامهای سفید پوشیدندی و بر فرش سفید نشستندی و در بار و امنع کردندی و بار عام دادندی و با امور رعیت مشغول شدندی و مزارعان و دهقانان با ملوک بر سر یکخوان نشستندی و چیزی خوردندی و تعهد ایشان هر عرضی و مدعا که داشتندی بی واسطه دیگری بعرض رسانیدندی و ملک برعایا گفتی من هم از شمایم و مدار عالم بزراعت و عبادت است و ما را از شما گزیر نیست چنانکه شما را از ما و ما و شما چون دو برادر موافق باشیم خرم فضا کنایه از آسمانست خرمک باتشدید مخفف خرم است و بی تشدید و سکون ثانی نام مهره باشد از شبه سیاه و سفید و کبود که آنرا بجهت دفع چشم زخم بر گردن اطفال بندند و با خیمه بفتح اول هم آمده است خرمگاه باتشدید ثانی یعنی خرگاه است که خیمه بزرگ مدور باشد و بی تشدید هم درست است خرمکر مخفف خرمگاه است که یعنی خرگاه باشد و بی تشدید ثانی هم درست است خرمل بفتح اول وضم ثالث یعنی خرامیدن و استوان امر و گذ باشد بزرگ و بغایت

بیزه خرمن و بکسر اول توده غله باشد که هنوز آن نکوفته و از کاه جدا نموده باشند و بعربی کدس خوانند جمع آن اکداس است و بطریق استعاره توده هر چیزی را گویند و هاله ماه را نیز گفته اند خرمنج بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و نون و جیم خرمکس را گویند چه منج یعنی مکس باشد و مردم مفلوک را نیز گفته اند و رنگی هم هست از رنگهای اسب خرمن سوختن کنایه از مایه بدست داده و مفلس و بیمایه باشد خرمن گدا بکسر نون کنایه از توده غله است که خوشه چینان جمع کرده باشند و بسکون نون جمعی را گویند که بر سر خرمنها بگدایی روند خرمن ماه کنایه از هاله است که برد و ماه بهم رسد و آنرا خرمن ماه نیز گویند و بحذف الف خط عذار خوبانرا هم گفته اند خرموش بروزن نخرکوش نوعی از موش باشد بغایت بزرگ که با گربه او جنگ کند و غالب آید خرمهره بضم ثالث مهره باشد که نوعی از بلور است و آنرا در بازیگاهها و حمامها و طویلها آویزند و مهرها بزرگ کم قیمت را نیز گویند که بر گردن خر بندند و خال سفیدی که در چشم مردم افتد و سبب آن نابینا شود خرنای نای بزرگ را گویند که کرنای باشد و نام لحنی و سرودی هم هست از موسیقی خرنباشی بفتح اول و ثانی و سکون نون و بای ابجد بالف کشیده و شین قرشت زده نوعی از رستنی باشد که بغایت مردخوش گویند و بعربی ریحان الشیوخ خوانند محلل و مسکن ریاح باشد و سده بلغمی بگشاید خرنجاش بکسر اول و جیم بالف کشیده بروزن قزلباش نام مبارز بیست ایرانی و بجای حرف خا کاف هم بنظر آمده است که خرنجاک بروزن طربناک باشد خرند بروزن کمند گیاهی باشد مانند اشنان که بدان هم رخت شویند و هم از آن اشخار و قلیا سازند و با معنی بجای حرف دویم زای نقطه دار هم آمده است خرستگاه اطراف باغچه و صفه و ایوان را نیز گویند خرنوب بروزن مرغوب چند قسم میباشد نبطی و شامی و مصری و هندی نبطی را بفارسی کبر خوانند و آن رستنی باشد خاردار که بالسر کبر پرورده کنند و خورند و آنرا کور تیغ گویند و بعربی ینبوت و قضیم قریش خوانند و شامی را بفارسی کوزه گویند و بشیرازی کور که کار رنجو خوانند و مصری همان نبطی باشد و هندی خیار شنبر است و آن دوایی باشد معروف خرد بضم اول و ثانی مخفف خرد است گویند اگر مقرحرو را با شکر بخورند قوت باصره دهد و حافظه را زیاد کند و بکسر اول مخفف خیروست و انکلی باشد که آنرا اخبازی گویند و با یعنی بضم اول هم آمده است تخم آن کز بندگی حالوء آنرا ناضست و بعربی بذر الخبازی خوانند و بکسر اول و سکون ثانی و بزبان بعضی از عربان یعنی مطلق سرگین باشد همچو خر والدیکه سرگین خروس است و آنرا با کز بندگی سگ دیوانه بهند نافع بود و خرالفار که سرگین موش است چون بر داء الثعلب طلا کنند سودمند بود همچنین خرالذیب که سرگین گرگ باشد گویند اگر قدری از آن بر ریسمان ابریشم گوسفند که گرگ او را گشته باشد بندند و آن ریسمان را

برآن صاحب قولنج بندند بکشاید خروج باثالث مجهول وجیم فارسی بروزن و معنی خروس است چه در فارسی
سین بجیم مبدل میشود خروزان بالزاء هوز بروزن خروشان پهلوانی بوده از تورانیان خروس طاوس دم کنایه از صراحی
شراب باشد خروسک باثالث مجهول تصغیر خروس است ونام جانوریست سرخ رنگ و بیشتر در حمامها بهم میرسد
وکوشت پاره را نیز کویند که بر دهن فرج زنان میباشد و آنرا بعربی بظر خوانند و زنی که خروسک بزرگ داشته
باشد بظرا خوانند و پوست ختنه گاه مردان را نیز گفته اند خروس کنگره عرش کنایه از روح نفسانیست و یعنی صور دون (?)
مواقیت را نیز کویند خروسه بضم اول و فتح رابع بمعنی دوم خروسک است که پاره کوشت میان فرج زنان و پوست
پاره سر ذکر مردان باشد و بریدن اینها از سنت است خروش بضم اول و ثانی و سکون ثالث و شین قرشت بانک
و فریاد با کریه باشد و بانک بی کریه را نیز گفته اند خروک بفتح اول و ثانی بواو رسیده و بکاف زده کیاهی باشد
که زنان بجهت زیاده شدن شیر خورند و بضم اول و فتح ثالث سرکین کردانک را کویند که خنفساست و آنرا بشیرازی
خزوک تسک (?) خوانند خروه بضم اول و ثالث مجهول بروزن کروه بمعنی خروس است که بعربی دیک خوانند
و تاج خروس را نیز گفته اند خروهک باها بروزن خروسک بمعنی میدانست (?) که مرغ پیر جان باشد خروهه بضم اول
بروزن کوهه کوشت پاره میان فرج زنان باشد و جانوری را نیز کویند که صیادان بر کنار دام بندند تا
جانوران دیگر فریب خورده آمده در دام افتند و بعربی آنرا ملواح خوانند خروهیده بالثالث مجهول بروزن (?)
صدا و آواز کویه بسیار بلند را کویند و آواز بسیار بلند و رسا را نیز گفته اند خره بفتح اول و ثانی و خفای
ها پهلوی هم چیده شده کویند و هجوم و ازدحام خلق را نیز گفته اند که از جا بدر شوند (?) کذرند و لای
آب و شراب و روغن و امثال آن باشد و گل و لای چسبنده و تر حوض و جوی را نیز گفته اند و سفل هر چیزی
باشد که دردی روغن از آن کشیده باشند اعم از کنجد و غیر کنجد و مردم فقرا آنرا با خرما بکوبند و بخورند و بایمعنی
باشدید ثانی هم آمده است چراغ از کنجد باشد خره کنجد خوانند و بعربی کسب السمسم خوانند و آنچه
از بید انجیر بود خره بید انجیر کویند و بعربی کسب الخروع خوانند و بفتح اول و ضم ثانی و اظهار ها بمعنی
نور باشد مطلقا اعم از نور چراغ و آتش و آفتاب و بعضی بایمعنی بضم اول و فتح ثانی و اخفا ها گفته اند
چنانکه کویند خره نوریست از الله تعالی که فایز میشود بر خلق و بدان نور خلایق ریاست بر بعضی کنند و بعضی
بایمعنی بضم اول و فتح ثانی و اخفا ها گفته اند که بوسیله آن نور قادر شوند و صنعتها و حرفتها کنند
و این نور آنچه خاص باشد بپادشاهان عادل و بزرگان فایز کردد و آنرا کیان خره کویند و بایمعنی بضم اول
و کسر ثانی هم بنظر آمده و باواو معدوله نیز گفته اند که خوره باشد و بمعنی بخش هم گفته اند چه حکمای فرس
ملک فارس را بر پنج حصه قسمت کرده اند و هر حصه را نامی نهاده اند اول خره اردشیر دوم خره استخر سیوم

خره داراب چهارم خره شاپور پنجم خره قباد و بایمعنی باواو معدوله هم هست و نام جانوری کوچک بوده که هر چیز که بر زمین
افتد بخورد و بعربی آنرا عرضه خوانند و علتی را نیز کویند که مردم برند (?) و مرضی است که کوشت لب و بینی را بتحلیل
برد و بضم اول و فتح ثانی و اظهار ها باشد بید صدا و آوازها که بسبب کلو فشردن و خوابیدن از بینی مردم برآید و بضم
اول و ثانی و اظهار ها مخفف خروه است که خروس باشد و جانوران جنگی را نیز کویند خره اردشیر یکحصه از پنج حصه
فارس است و نام شهری نیز بوده از بناهای اردشیر که بهمن بن اسفندیار باشد و بایمعنی باشدید ثانی هم گفته
خرهک بضم اول و ثانی و فتح ثالث و سکون کاف مخفف خروک است که بمعنی مرجان باشد خری بکسر اول و ثانی تحتانی
کشیده مخفف خیروک (?) است که بمعنی مرجان باشد و خیری بستان (?) و آن کلی باشد زرد رنگ برگ میان سیاه و آنرا همیشه بهار
نیز کویند و بمعنی شوم و نحس و نامبارک هم آمده است و آوان و صفر را نیز کویند خرید کیف کنایه از چیزیست
که آنرا رواجی باشد و زود فروخته شود و آنرا بعربی نافقه خوانند و نقیض آنرا کاسد کویند خریده بفتح اول بروزن
دریده معروفست که بیع شده باشد و کنیزک و دختر نارسیده را نیز کویند خریش بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و شین
قرشت مخفف خنده ریش است و آنکسی باشد که از روی تمسخر خنده کند و خنده را نیز کویند که از روی تمسخر و حرامی (?)
و افسوس باشد خریده باثالث مجهول بمعنی خراش که از خراشیدنست یعنی پوست از بدن برخاستن و امر بایمعنی هم هست
یعنی بخراش و پوست از بدن بکن و بکسر اول بانو و خاتون خانه را کویند و بضم اول بمعنی پادشاه بزرگ و کدخدا
باشد و کدبانو را نیز گفته اند بیان هشتم در خای نقطه دار بازای نقطه دار مشتمل بر شانزده لغت خز بفتح
اول و سکون ثانی بلندی بروزن را کویند و بمعنی نشستن براه رفتن هم هست چنانکه طفلان روند و باتشدید
ثانی در عربی جانوریست معروف که از پوست او پوستین سازند و جامه ابریشمین را نیز گفته اند خزامان
بروزن خرامان چیزی صحرائیست و آن رستنی باشد که بشیرازی ریوا (?) نیز کویند و اکر زن فندک (?) از آن بردارد آبستن نشود
خزان بروزن رزان نام ماه هشتم است از سال ملکی و نام روز هشتم باشد از شهریور ماه قدیم و آنروز جشن مغان است
بنابر قاعده کلیه که میان ایشان معمول است که چون نام روز و ماه موافق آید جشن کنند و بعضی کویند نام روز بیست و سیوم
از شهریور ماه و بعضی نام روز سیوم گفته اند والله اعلم و فصلی از فصول اربعه که بعربی خریف کویند و بمعنی فریب
یعنی باهستکی بجا رفتن هم هست و زرد شدن برگ درختان را نیز کویند خزدوک بادال ابجد بروزن مفلوک جانوری
باشد شبیه بجعل خزر بروزن نظر نام ولایتیست در حوالی دریای کیلان موسوم بآن ولایت است عسل خوب
از آنجا آورند کویند طوطی در آن ولایت زندگانی نمیتواند کرد و بعضی کویند نام ولایتی است از ترکستان که مردم
آنجا بسیار سفید پوست میباشند و قندز از آن ولایت آورند و آن جانوریست آبی شبیه بسگ خزران
بروزن مرجان بمعنی خزر است که ولایتی باشد از ترکستان و کیلان خزرک بروزن (?) بمعنی حبس باشد

و آن منع و قرع کردنست بنزدیک مخلوق و آن اندک المی که از زن باشد (?) خزوان باواو بروزن نمکدان نام دریای کیلان است
و نام ولایتی هم هست که دریای کیلان منسوب باوست و نام سپاهی هم بوده از توران و نام دیوی هم بوده است
خزمیان بفتح اول و سکون ثانی و کسر میم و تحتانی بالف کشیده و بنون زده چند بیکش (?) باشد کویند خلیه سک
آبی است خزند بروزن سمند نام کیاهی بوده شبیه باشنان خزنده بروزن دونده حشرات الارض را کویند
همچو مور و مار و امثال آن خزوک بفتح اول بروزن بلوک سرکین کردانک را کویند و بعربی جعل خوانند خزهره
مخفف زهره است و آن رستنی باشد که برگ آنرا حیوانات نخورند بمیرند خصوصا اسب الاغ کرد و ساعت بمیرد
و آنرا بعربی سم الحمار خوانند خزیدن بروزن رسیدن بمعنی آهسته جادر شدن باشد و نشسته براه رفتن را
نیز کویند چنانکه اطفال روند خزیده بروزن ندیده شخصی را کویند که در کنجی و رخنه پنهان شده باشد
و آنرا بعربی هامه خوانند خزیر بروزن وزیر خاکستر سوزنده را کویند که در آن آتش هم باشد و بعضی خاکستر
سرکین را گفته اند و آتش را نیز گفته اند بیان نهم در خای نقطه دار باسین بی نقطه مشتمل بر چهل دو لغت خس بفتح اول
و سکون ثانی معروفست که خاشه و خلاشه و خاشاک باشد و مردم فرومایه و بخیل و دون و ناکس و زبون را
نیز کویند و مرغی که در کوهستان میباشند خصوصا کفار صحرانشین و بعضی کویند بایمعنی هند نسب (?)
چه خس بمعنی هندی قومی باشند از کفار که در کوهها مابین هندستان و ختا ساکن اند و نام جانوریست
که بدن او شبیه بود بدانه جو بلکه کوچک بود و پایها باریک دراز دارد و بر روی آب میدود و بعضی کویند
خس مرغیست سفید و بزرگتر از کلنگ و بعربی کاهو را خس کویند خساره بکسر اول بروزن لجاره بمعنی بریدن (?)
کربیدن شاخهای زیادتی باشد از درخت و بفتح اول هم آمده است خسانید بروزن رسانید ماضی
خسانیدن باشد یعنی بدندان ریش کرده و بایمعنی باشین قرشت هم آمده است خسانیدن بروزن رسانیدن
بمعنی دندان ریش کردانیدنست خساید بروزن سراید مستقبل خسانیدنست یعنی بدندان ریش کند
خس بدهن گرفتن کنایه از عجز کردن و زنهار و امان خواستن باشد خسپوش باباء فارسی بروزن خرکوش معروفست و
کنایه از پنهان کردن چیزی و کاری مشغول باشد بطریق احتیاط و مکر و حیله و نفاق و استخفا عیوب
و امر قبیحی که بمحسنات اصلاح دهند خسپی بضم اول و سکون ثانی و باء فارسی بتحتانی رسیده ستاره مشتری را
کویند خست بفتح اول بروزن مست ماضی خستن و آزرده شدن باشد یعنی مجروح کرد و آزرده ساخت
و رنگ و لون و رنگها را نیز کویند و بمعنی نفع و فایده هم هست و بضم اول قرار و آرام باشد و آستین جامه را
نیز گفته اند خسش بروزن کفش حشرات الارض را کویند همچو مور و مار و موش و امثال آن خستن بروزن
بستن بمعنی مجروح کردن و مجروح شدن باشد خستو بفتح اول بروزن بدخو دانه میوه ها را کویند

همچو دانه زردآلو و شفتالو و خرما و مانند آن و بضم اول نام یکی از اکابر و بزرگان چین است و اقرار و اعتراف
کننده را نیز گفته اند و بمعنی جانور خزنده هم بنظر آمده است خستوان بضم اول بروزن استخوان اقرار و اعتراف
کنندکان را نیز گفته اند و معترف شدکان را کویند خستوانه بضم اول بروزن خسروانه لباسی باشد که درویشان
و فقیران پوشند و آن از پشمینها و مویها (?) باشد و خرقه را نیز کویند که از پارچهای الوان دوخته شده
و بفتح اول هم آمده است خستونه بضم اول بروزن (?) بمعنی خستوانه است که خرقه پاره پاره درویشان باشد
خسته بفتح اول بروزن دسته استخوان خرما و شفتالو و زردآلو و امثال آن باشد و مجروح و زخم خورده و بیمار را
نیز کویند و زمینی که آنرا شیار کنند و مخفف خاسته و برخاسته هم هست و بضم اول بمعنی بی دیوار
باشد خسته بند باباء ابجد بروزن هرزه خند پارچه را کویند که چون دستی یا پایی شکسته باشد بدان بندند
و کسی را نیز کویند که زخم دست و پا شکسته را ببندد و هر چیزی که آنرا بر زخم بندند خواه پارچه خواه مرهم خس
در دهن گرفتن بمعنی خس بدهن گرفتن است که کنایه از عاجز شدن و زنهار خواستن باشد خسر بفتح اول بروزن
شر و بمعنی یخ باشد و آن آبی است که در زمستان مانند شیشه بندد و بضم اول و ثانی پدر زن و پدر شوهر
باشد خسرو بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و واو ساکن بمعنی ملک و امام عادل باشد و نام پادشاه
کیان هم هست و هر پادشاه صاحب شوکت را نیز کویند و بضم اول و ثانی و ثالث بمعنی خسر است که پدر زن
و پدر شوهر باشد و مادر هر دو را نیز گفته اند خسرو اقلیم چهارم کنایه از آفتاب عالمتاب است خسرو انجم بمعنی
خسرو اقلیم چهارم است که خورشید عالم آراست خسروانی بروزن ترکمانی نام لحنی است از مصنفات باربد
و آن نثری بوده است مسجع مشتمل بر دعا و ثنای خسرو و مطلقا نظم در آن بکار نرفته و آن لحن داخل سی لحن مشهور
نیست که اکر داخل باشد سی و یک لحن میشود شیخ نظامی سی و یک آورده است و سی و یکم همین را نام برده و
نوعی از زر رایج هم بوده است و هر چیزی را که بس لطیف و نیکو و بزرگ باشد منسوب بخسرو ساخته خسروانی کویند
همچو خیمه خسروانی و امثال آن خسرو چهارم کنایه از آفتابست باعتبار فلک چهارم خسرو خاور کنایه از خورشید است
و پادشاه مغرب را نیز کویند خسرو دارو رستنی و دارویی باشد که آنرا خولنجان کویند و بعضی گفته اند که رستنی است
منسوب بانوشیروان که بعربی (?) خوانند (?) خولنجان خوانند و جمعی کویند نباتی است که آنرا سفید تاک نامند
و بعربی کرمة البیضا خوانند و میوه آن سرخ میباشد و بخوشه انکور شباهت دارد و بدان پوست را دباغت
کنند و در اختیارات بجای حرف اول جیم آورده است خسرو زرین عطا کنایه از آفتاب عالمتاب باشد خسرو ستارکان
بمعنی خسرو زرین عطاست که کنایه از آفتاب عالمتاب باشد خسرو هشتم بهشت اشارت بحضرت رسول صلعم
خسروی نوعی از شراب عرقی باشد خسف بروزن علف کردکان باشد و آنرا جوز هم کویند خسق بفتح اول

و ثانی و سکون قاف خس و خاشاک و خار سه گوشه را گویند که از آهن سازند و در سر راه دشمن اندازند
و در اطراف و جوانب حصار قلعه ریزند و بضم اول مطلق وقت را گویند اعم از صبح و شام و غیره و تاخیر
و درنگ را نیز گفته اند و بکسر اول و سکون ثانی گل معصفر که آن را گل کاجیره خوانند تخم آن را خسک دانه گویند
و بعربی قرطم و حب العصفر خوانند خسکانان با کاف بر وزن افغانان بمعنی تفحص و تجسس و جستجوی بلیغ باشد
و بعربی استقصا خوانند خسکدانه بفتح اول و ثانی تخم کاجیره است و آن را بعربی حب العصفر خوانند خسم
بکسر اول و سکون ثانی و میم بمعنی جراحت باشد خسنده بفتح اول بر وزن برنده بمعنی هوام است که مگس و پشه
و امثال آن باشد خسودن بر وزن کشودن درو کردن علف و غله را گویند خسور بر وزن قصور پدر شوهر
و پدر زن را گویند و بمعنی درو هم هست که بریدن غله و علف باشد خسودن بضم اول و فتح دال ابجد بمعنی خسودن
که بریدن و درو کردن غله و علف باشد خسوره بضم اول و فتح راء قرشت بمعنی خسور است که پدر
شوهر و پدر زن باشد خسیدن بر وزن رسیدن بمعنی خاییدنست که در زیر دندان نرم کردن باشد
بیان دهم در خاء نقطه دار با شین نقطه دار مشتمل بر هشتاد و دو لغت و کنایت خش بضم اول و سکون ثانی بمعنی
مادر زن و مادر شوهر باشد و بفتح اول هم بامعنی و هم بمعنی تند و تیز دویدن هم آمده است و بیخ نیلوفر را
نیز گویند و بعربی ابط خوانند خشامن بفتح اول و میم بر وزن فلاحن بمعنی خش باشد که مادر زن و مادر
شوهر است و بامعنی بضم اول هم آمده است خشانیدن بر وزن رسانیدن بدندان ریش کردن باشد خشاوه
بکسر اول بر وزن کلاوه پاک کردن باغ و زمین و کشت زار و زراعت باشد از خس و خاشاک و علفهای خودرو
و بمعنی پیراستن هم آمده است که بریدن شاخهای زیادتی درخت باشد و بامعنی بجای واو رای بی نقطه هم آمده است
خشای بضم اول بر وزن نه‌ای خوش کننده و خوش آینده باشد خشت بکسر اول بر وزن زرشت آجر خام و پخته را گویند
و نوعی سلاح جنگ باشد و آن نیزه کوچکی است که در میان آن حلقه از ریسمان یا ابریشم بافته بسته باشند و
انگشت سبابه را در آن حلقه کرده بجانب خصم اندازند و نام نسک دوازدهم است از جمله بیست و یک نسک
کتاب زند و پازند یعنی یک قسم از جمله بیست و یک قسم چه نسک بمعنی قسم باشد و نوعی از حلوا هم هست
که در سنگها و جاها ریزند تا یک پارچه و قرص شود خشت تابه با فوقانی بالف کشیده و فتح بای ابجد کوره و
خشت پز را گویند خشتامن بفتح اول بر وزن تردامن مادر زن را گویند و بضم اول نیز درست است خشتجه
بکسر اول و فتح جیم فارسی خشتک را گویند و آن پارچه چهارگوشه باشد که در زیر بغل جامه و میان تنبان
دوزند و بمعنی آینه را نیز هم آمده است خشخش بکسر دو خاء نقطه دار و سکون دو شین و راء قرشت صدای
ورق کاغذ و صدای جامه که نو پوشنده باشد خشتره بکسر اول و فتح راء قرشت و سکون ثانی و فوقانی بمعنی خشتک است

که پارچه چهارگوشه زیر بغل جامه و شلوار باشد خشت زر و خشت زرین کنایه از آفتاب عالمتاب است خشتک مصری است
و پارچه مربع زیر بغل جامه و میان تنبان و شلوار را نیز گویند و آینه را نیز هم گفته اند خشتک زر کنایه از
آفتاب عالمتاب است خشتفشار بفتح اول و شین نقطه دار بالف کشیده بر وزن بهمنیار مرغابی بزرگی است تیره
رنگ و میان سر او سفید میباشد و بترکی قشقلداق خوانند خشتوک بفتح اول بر وزن مفلوک حرامزاده را
گویند و بضم اول هم آمده است خشتم بفتح اول و فوقانی و سکون ثانی مردم مفلس و بی برگ و نوا را گویند
خشجان با جیم بر وزن افشان عناصر اربعه را گویند که آب و خاک و هوا و آتش باشد خشخاش معروفست
و آن چند قسم می باشد ابیض و اسود و زبدی و مقرن خشخاش ابیض بوستانیست و آن سرد و تر باشد
و بعضی گویند خشک است خوردن آن با عسل منی را زیاده کند و خشخاش اسود صحراییست و آن را خشخاش
مصری هم گویند و آن سرد و خشک است در سیوم اگر بکوبند و با شراب بخورند سعال را نافع بود و خشخاش
زبدی نوعی از خشخاش است و آن را برگ و تخم و ثمر سفید میباشد و آن مسهل بلغم است و خشخاش مقرن خشخاش
بحریست و آن پیوسته در کنارهای دریا روید و غلاف آن مانند شاخ گاو باشد با شیر بر نقرس طلا کنند
نافعست و مطلق آن را بعربی رمان السعال گویند خش خش کنایه از ریزه ریزه کردن باشد خشخاش کردن بکسر
دو خاء نقطه دار و سکون دو شین و راء قرشت بمعنی خشت خشت است که صدای ورق کاغذ و جامه و شلوار نو پوشیده
باشد خشک بفتح اول و ثانی و سکون کاف نام کوهی است و بعربی جبل خوانند و بضم اول و سکون ثانی و کاف
معروفست که در مقابل تر باشد و بمعنی محض و صرف نیز آمده است و بخیل و ممسک را نیز گویند خشکاب بفتح
اول بر وزن کشکاب مانع و منع کننده را گویند خشکانور بضم اول و فتح خاء نقطه دار و سکون واو معدوله
و راء قرشت کنایه از سال قحط و سالی که در کشت و علف کم رسته باشد و کنایه از کمی عیش مردم هم هست و مردم
دزد و ممسک را نیز گویند خشکبار بر وزن هشیار آدمی باشد که بغالرا ایجاد نکرده باشند و خارا
نیز گویند خشک افزا بازاء نقطه دار بر وزن زر افشار نخود و ماش و عدس و باقلا و امثال آن را گویند خشکامار
بفتح همزه و میم بالف کشیده و رای قرشت زده مرضی است که آن را بعربی استسقا گویند و بامعنی بضم بجای میم
نون هم بنظر آمده است خشکمار بضم اول و ثالث و میم هردو بالف کشیده و رای قرشت زده بمعنی خشکامار است که مرض استسقا باشد و بمعنی تتبع و استقصا و تفحص و تجسس و استفسار و حساب هم آمده است
خشک انگبین شهد و عسلی را گویند که در خانه زنبور خشک شده باشد و آن را عسل خشک خوانند طبیعت
آن گرم تر از عسل متعارفست خشک آوردن کنایه از سخن نگفتن و سکوت باشد از غایت اعراض و بیدماغی
و خشک باختن یعنی بی شرط و گرو بازی کردن و کنایه از سامان و ما بوق خود را باختن هم هست خشک باره

با بای ابجد بر وزن پشت پاره شاخهای خشکی را گویند که از درخت بریده باشند و پیت درختها هم گفته اند
خشت پشت جانوریست که آن را سنگ پشت و لاک پشت نیز گویند خشک پی بفتح بای فارسی و سکون تحتانی کنایه از
مردم شوم قدم و نامبارک باشد خشکجان با جیم بر وزن مرجان کنایه از مردم بی فضل و بی هنر و ناقابل
باشد و شخصی را نیز گویند که لذت عشق نچشیده و عاشقی نکرده باشد و از یاد دوست محروم مانده باشد
خشک جنبان کسی را گویند که جنبش و حرکتهای بی نفع و بیفایده از او بعمل آید خشک جهان کنایه از روزگار و زمانه
باشد که در آن اهل کرم و صاحب همت نباشد خشک دامن کنایه از پاک دامن و نیکوکار که نقیض تردامن
و بدکار است خشک دهان کنایه از صایم و روزه دار باشد خشک ریش بکسر رای بی نقطه و سکون تحتانی و شین
نقطه دار بمعنی مکر و حیله و نفاق و فریفتن و بازی دادن و بهانه کردن و عذر آوردن باشد و خشکی را
نیز گویند که بر سر زخم بسته شود خشک ریشه بفتح شین قرشت بمعنی بهانه کردن و عذر آوردن باشد
چنانکه گویند خشک ریشه کند مراد آن باشد که بهانه کند و خشکی روی زخم را نیز گویند خشکسار
با سین بی نقطه بر وزن برد بار زمینی را گویند که از آب دور باشد و زمینی که باران بر آن نبارد
باشد خشکسر بفتح سین بی نقطه بر وزن نقل کش تنکخوی و هرزه کار و بیهوده گوی و سودایی و دیوانه
مزاج را گویند خشک شلنه با شین نقطه دار بالف کشیده و بفتح نون کنایه از مردم متکبر باشد خشک عنان بکسر
عین بی نقطه کنایه از اسبی است که فرمان بردار نباشد یعنی تیره و دیوانه و سرکش و تندخوی باشد خشکنانه با نون
بر وزن مهر بانه نانی بود که از آب نان خوش خورند خشکنای با نون بالف کشیده و تحتانی زده نای گلو را گویند
و بعربی حلقوم خوانند خشکوا با واو بر وزن و معنی خشکناست که نان خمیر برنیامده و فطیر باشد خشکم
بضم اول و فتح کاف معروفست که طعام بی روغن باشد و آرد گندم نابخته را نیز گویند خشل بفتح اول
و ثانی و سکون لام نوعی از صمغ است و آن را مقل گویند و مقل ازرق مشهور است بواسیر را نافع بود و بعربی
خصلاف خوانند و بعضی گویند خصلاف درخت مقل یهودی است والله اعلم خشم بکسر اول و میم بر وزن
چرکن خشمگین و خشمناک را گویند خشن بفتح اول بر وزن نجس گیاهی باشد که از آن جامه بافند و فقیران
و درویشان پوشند و بکسر اول مخفف خشین است و آن بازی باشد نه سفید و نه سیاه و در عربی هر چیز
درشت را گویند خشان بضم اول بر وزن پران فرخنده و خجسته و مبارک را گویند خش پشیده کنایه از منافق بودن
و نفاق کردن باشد خشنخانه بر وزن طربخانه خانه را گویند که از نی بوریا سازند و خانه را نیز گفته اند که بر روی
آن خار شتر بندند و آب بر آن پاشند تا هوا و نسیم سرد بدرون آید خشنسار بفتح اول بسین بی نقطه
بر وزن طلبکار بمعنی خشتفشار است که مرغابی بزرگ تیره رنگ میان سر سفید باشد و ترکان قشقلداق گویند

و بضم اول نیز درست است و با شین نقطه دار هم آمده است چه در فارسی سین و شین هر دو بهم تبدیل شوند
بجای نون یای حطی هم بنظر آمده است که بر وزن پاییار باشد خشنک بر وزن پلنگ داغ سر و سرکچل و کچلی را گویند
و مردم کچل را نیز گفته اند خشنو بضم اول و ثالث بر وزن پرگو مخفف خوشنود است که راضی و خوشحال باشد
و بفتح اول هم درست است خشنی بضم اول و کسر ثالث معطی بر وزن فاحشه را گویند خشو بضم اول و ثانی و سکون
واو مادر زن و مادر شوهر باشد و بفتح اول و در عربی خرماهای پوک و ضایع و زبون شدن خرما را گویند خشوانه
بضم اول و سکون ثانی و واو بالف کشیده و فتح نون پشمینه را گویند که موهای آن آویخته باشد مانند خرسک
و گلیم و امثال آن خشوخاش بفتح اول و خاء نقطه دار بالف کشیده بر وزن لش و لاش این لغت از توابع است بمعنی خرد
و مرده و ریز و نیز باشد و بمعنی خس و خاشاک و خاش ریزه و هر چیز که افکندنی و دور انداختنی بود خشور بضم اول
بر وزن کشور ماضی خشودنست که از پیراستن باشد یعنی شاخ زیادتی درخت را برید و بفتح اول هم
آمده است خشودن بضم اول بر وزن کشودن بمعنی پیراستن شاخهای زیادتی و درخت را بریدن باشد و بفتح
اول هم آمده است خشوک بضم اول بر وزن سلوک حرامزاده را گویند و بفتح اول هم آمده است خشی
بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده چیزی را گویند که سفیدی آن بسیاهی رسیده باشد و بعضی گویند بمعنی خشین
است که سیاه تیره رنگ و بکبودی مایل هم باشد و بعربی خشک را گویند که در مقابل تر است خشیج بفتح اول
و کسر ثانی و سکون تحتانی و جیم بمعنی نقیض و ضد باشد و مخفف اخشیجان هم هست که عناصر اربعه باشد
خشیش بر وزن کشیش بمعنی غلبه و زیادتی باشد خشیشل با شین نقطه دار بر وزن پرپلد نوعی از مرغابی بزرگ
سیاه رنگ باشد که در میان سرش خال سفیدی هم هست خشینه با رابع بتحتانی کشیده نوعی از پارچه باشد
پشیدنی خشین بر وزن دفین هر چیزی که آن بکبودی مایل و سیاه رنگ تیره باشد خصوصا باز را گویند که پشت
او کبود تیره و چشمهایش سیاه رنگ باشد خصوصا گویند بعد از تولک اول یعنی پر ریختن اول چشم او سرخ
میشود و او را بترکی قزل قوش خوانند و بعضی گویند بازی باشد نه سیاه و سفید و نام ولایتی هم هست از ماوراء
النهر خشینبد بفتح بای فارسی و سکون نون و دال ابجد بمعنی زغنست که غلیواج باشد و بعضی گویند نوعی از عقاب است
و آن کبود رنگ باشد چه خشین بمعنی کبود رنگ و بند بمعنی غلیواجست خشین سار با سین بی نقطه بر وزن
زمین دار نوعی از مرغ آبی باشد که پشت او سیاه رنگ و بر میان سرها سفیدی دارد و او را خشین سار
بجهت آن گویند که بباز سیاه رنگ میماند چه خشین باز سیاه رنگ و سار بمعنی مانند باشد خشینه بمعنی خشینی
که هر چیز سیاه رنگ مایل بکبودی باشد و باز را نیز گویند که پشت او کبود و تیره رنگ بود و بعضی گویند مرغابی
سیاه رنگ است بکبودی مایل و بمعنی سفید و خود رنگ هم بنظر آمده است که آن را ملّه گویند بفتح میم

و مخفف اخشیج هم هست که عنصر باشد اخشیجان با جیم و نیقان جمع اخشیج است که ضدان و نقیضان باشد

دلام شد در بیان یازدهم در خاء نقطه دار با صاد مشتمل بر سه لغت و کنایت خصل بفتح اول بر وزن وصل
یعنی نوبت گرو و بر هفت باشد در بازی نرد و شرط و پیمان در تیر اندازی و نرد بندی و قمار بازی هست و بمعنی
کعبتین هم بنظر آمده است خصمان سفلی کنایه از عناصر اربعه است بسبب ضدیتی که با هم دارند خصم یکچشم کنایه از شیطان
و دجال را نیز گویند و بمعنی دل هم هست که بعربی قلب گویند و کنایه از آسمان باشد بیان دوازدهم در خاء
نقطه دار با طاء بی نقطه مشتمل بر بیست و یک لغت و کنایت خط ازرق نام خط چهارم است از جمله هفت خط جام جم و آنرا
خط سیاه نیز گویند خط اشک نام خط پنجم است از جام جمشید و آنرا خط فتنی گویند خط اول کنایه از خط الف است
که حرف اول حروف تهجی باشد و کنایه از عرش اعظم و مکه معظمه هم هست خط آب روان کنایه از موجها و جدول
نوشتن باشد خط بصره نام خط سیوم است از جمله هفت خط جام جمشید خط بغداد نام خط دویم است
از جام جم و بعضی خط اول گفته اند خط جور نام خط اول جام جم است که خط لب جام باشد خطر بر وزن
نظر بمعنی قدر و منزلت و شان و شوکت و عظمت باشد و بمعنی آفت و دشواری و گرو بستن در اسب
دوانی و شرط در تیر اندازی عربیست و وسمه را نیز گویند و آن برگی باشد که از آن خضاب کنند و برگ
ورق النیل خوانند خطرابه بر وزن همسایه جامه ابریشمین در و پیشانی که ریسمانها و ابریشمها از آن آویخته
باشند خط سبز خطی که تازه از رخسار جوانان بر آمده باشد و نوشته و خطی را نیز گویند که از غیب مرقوم
شده باشد یعنی کسی نداند که از کجا آمده است و که نوشته است و خط شب را نیز گویند که خط سیاه است و آنرا
خط ازرق هم میگویند خط شیا کنایه از خط سبز باشد که خط ازرقست خط شب یعنی خط سیاه است
و نام یکی از خطوط جام جم هم هست که خط ازرق باشد خط شمشیر بند کنایه از نوشته و خطی است که در آن
خوف و خطر بسیار باشد خط زیرین نام خط هفتم است از جام جم خط کاسه‌گر نام خط ششم است از جمله
هفت خط جام جمشید خط گزار بضم کاف فارسی و زاء نقطه دار بالف کشیده و برای بی نقطه زده کنایه
از قلم زن و نیزه ور باشد خط کشیدن کنایه از محو کردن و برطرف ساختن باشد خط اول کنایه از عرش مجید است
که فلک اعظم باشد که فلک نهم است خط کل کنایه از عرش مجید است که فلک اعظم باشد خطیب الهی کنایه از هاتف
غیبی باشد و کسی که ذکر و ثناگری کند و شخصی که قاری قرآن باشد و موحد را نیز گویند خطیب فلک کنایه از
کواکب مشتریست بیان سیزدهم در خاء نقطه دار با فاء مشتمل بر بیست و دو لغت و کنایت خف بفتح اول و ثانی نوعی از
آتش گیره است و از گیاهی باشد که زود آتش از چقماق در آن افتد و بعربی جرع گویند و بضم اول هم آمده است
و رکوی پنبه و پشم سوخته را نیز گویند که بجهة آتشگیره مهیا کرده باشند خفاجیه با تخفیف ثانی و جیم فارسی
بر وزن سراچه طایفه باشند از اعراب راهزن و قطاع الطریق و با تشدید ثانی و جیم ابجد هم گفته اند

خفتان نوعی از جبه و جامه روز جنگ باشد و آنرا قزاکند گویند و بترکی قلماق خوانند خفتانیدن بضم اول بر وزن نشکافیدن
بمعنی خوابانیدن باشد و غلطانیدن هم گفته اند خفتک بضم اول بر وزن محتک است بمعنی کابوس و آن سنگینی
و گرانی باشد که در خواب بمردم افتد و معرب آن خفتق است و پرنده هم هست که آنرا کاروانک گویند خفتو بضم
اول بر وزن برگو بمعنی خفتک است که کابوس و عبدالجنه باشد و آن سنگینی است که در خواب بر مردم افتد
خفت خیز کنایه از آهستگی و تانی و تدریج و اضطراب و بیقراری باشد و خشم شده و جنیده را نیز گویند
و بمعنی جالیک هم هست و آن بازی باشد که کودکان کنند و آن دو چوب است یکی بمقدار یک وجب و دیگری
بقدر یک قبضه هر دو سر چوب کوچک تیز میتراشند خفسید بر وزن نخشکید ماضی خفسیدن و غلطیدن است
و بمعنی خوابیدن و غلط زدن و ماضی شیر ماست شدن هم هست یعنی شیر جغرات شد و ماست گردید
خفسیدن بر وزن نخشکیدن بمعنی غلطیدن و خوابیدن و بزانو در آمدن شتر و ماست گردیدن شیر
و جغرات شدن باشد خفج بفتح اول و ثانی و سکون جیم سنگینی و گرانی باشد که مردم را در خواب بهم رسد
و آنرا بعربی کابوس و عبدالجنه خوانند و بفتح اول و سکون هم آمده است و بفتح اول و ثانی خردل صحرایی باشد
و آنرا فجی گویند آنرا بکوبند در ماست کنند و با طعام خورند و بعربی مطلق لرزیدن باشد عموماً و لرزیدن
و کج شدن پای شتر خصوصاً خفجا بفتح اول و ثانی بر وزن همجا بمعنی خفج است که سنگینی و گرانی در خواب
باشد و در عربی لرزیدن پای شتر را گویند در وقت برخاستن خفچاق با جیم فارسی بر وزن قبچاق مردم
ترکان صحرانشین باشند و نام بیابانی هم هست از ترکستان که بدشت قبچاق مشهور است خفچه بفتح اول
و جیم ابجد که ثالث باشد و سکون ثانی نام درختی است بغایت و از میوه که در سرخ رنگ دارد و آنرا بعربی
ابرنج خوانند و بفتح جیم فارسی که خفچه باشد شوشه طلا و نقره است و آن طلا و نقره گداخته باشد که
در ناوچه‌ها ریخته باشند و موی چند را نیز گویند که از زلف و کاکل که پیچاپیچ شده باشد و بر روی
خوب صورت افتد و شاخ درختی که بسیار هموار و راست رسته باشد خفدان با دال ابجد بر وزن و معنی
خفتانست که سلاح جامه باشد که روز جنگ پوشند خفده با دال ابجد بر وزن هفته بمعنی خمیده و خم شده
باشد خفرج بفتح اول و سکون ثانی بر وزن نخرج سبزه و گیاه خرفه را گویند و بعربی بقلة الحمقاء خوانند و بفتح
اول و ثانی هم آمده است که بر وزن تکرک باشد خفرنج بر وزن شطرنج گرانی و سنگینی که در خواب بر مردم
افتد و در عربی کابوس و عبدالجنه گویند خفنج بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم بمعنی نفع و فایده و عیش
و طرب باشد و نان عروس خفر بفتح اول و ثانی فسردن گلو باشد و عطسه را نیز گویند و بضم اول و فتح
ثانی بمعنی سرفه باشد و بعربی سعال گویند خفیدن بر وزن طپیدن بمعنی خفر شدن و عطسه کردن باشد

و بضم اول سرفه را گویند خفیده بفتح اول بر وزن رسیده خفر شده و عطسه کرده باشد و بضم اول سرفه کرده
و در موید الفضلا نقل از ادات الفضلا بمعنی مشهور و معروف شهرت یافته شده آورده است بیان چهار
دهم در خاء نقطه دار با کاف مشتمل بر دو لغت خکاف بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بواو زده نام جایی
و مقامی و ولایتی است و با کاف فارسی هم گفته اند خکشک بفتح اول و ضم ثانی و سکون شین قرشت و کاف
کوزه سفالی که از ابریقها الوان منقش کرده باشند و در شهر خلخ که یکی از شهرهای حسن‌خیز است داخل
جهاز دختران کنند و در اصل این لغت خاک خشک بوده تخفیف داده اند خکشک شده و بابیجی بجای
حرف ثانی لام هم آمده است بیان پانزدهم در خاء نقطه دار با لام مشتمل بر چهل و چهار لغت و کنایت خل بفتح اول و سکون
ثانی بمعنی آمدن باشد و امر بآمدن هم هست یعنی بیا و بتشدید ثانی در عربی سرکه را گویند خواه سرکه
انگوری باشد و خواه غیر انگوری و بضم اول بمعنی خاکستر و بزبان گیلانی بمعنی مقعد باشد و کج و خمیده
هم گفته اند و دیوانه و مجنون را نیز گویند و بکسر اول خلطی باشد که از بینی انسان و گوسفند و امثال آن
بر می‌آید و با بیجی بضم اول هم درست است خلاب بر وزن سراب گل و لای و آب که بهم آمیخته شده باشد
و زمینی گلناک را گویند که پای آدمی و چارپا در آن بماند خلاج بر وزن سراج بزبان گیلان مرد گدا را گویند
از عرب که در خانه پادشاهان و سلاطین رسوم‌خوار باشند خلاش بفتح با ابجد بر وزن لواش غلغله
و شور و مشغله را گویند و بکسر اول هم بابیجی و هم بمعنی زمینی پر گل و آب و لای بهم آمیخته باشد خلاشیم
بکسر اول و فتح میم بر وزن نکاشته که در مابین بینی و گلو بسبب تخمه بهم میرسد خلاف بفتح اول بر وزن
معاف درخت بید را گویند و آن نوعی از صعصاف و بکسر اول در عربی بمعنی مخالفت باشد و کنایه از
دروغ و گزاف هم هست خلال بفتح اول بر وزن جمال غوره خرما را گویند و آن قابض است و بکسر اول چوب
خلال و امثال آن که بدان دندان پاک کنند خلال زدن کنایه دست کشیدن از طعام باشد خلال مأمونی
گیاهی است خوشبوی که آنرا بعربی اذخر گویند خلالوش با لام بر وزن خطاپوش فتنه و آشوب و شور و غوغا و شغب
و غلغله را گویند و با بیجی بجای لام کاف هم بنظر آمده است خلاوه بفتح اول و واو و ثانی بالف کشیده سرگشته
و حیران و هراسیده و دنگ را گویند و بانگ و مشغله را هم گفته اند و بکسر اول نیز آمده است خلبای بفتح اول
و سکون ثانی و بای ابجد بالف کشیده تحتانی زده بلغت یونانی بارزد را گویند و آن صمغی است دوایی مانند
مصطکی و آنرا بیرزد هم میگویند گرم و خشکست و بچه مرده از شکم بیندازد و بعربی قنه خوانند با قاف
و نون مشدد خلبج بفتح اول و ثانی و سکون جیم فارسی طایفه باشند از صحرانشینان ترکان خلجان بفتح
اول و ثانی با جیم ابجد بر وزن همدان نام قریه‌ایست متصل بشیراز و بمعنی خارخار و میل خاطر و خواهش

بچیز

بچیزی هم هست و در عربی خلجان در آوردن و جنبانیدن پهلو را گویند خلخ بفتح اول و ضم ثانی مشدد بر وزن
فرخ نام شهریست از ترکستان منسوب بخوبان و مشک خوب از آنجا آورند و بمعنی خوشبوی هم آمده است خلخال
بر وزن پرگال حلقه را گویند از طلا و نقره و امثال آن که در پا کنند و نام شهری هم هست از آذربایجان و در
قاموس نیز بانمعنی آمده است خلخال زر بفتح زاء هوز و سکون راء قرشت نام شهریست مابین قزوین و
گیلان و پای برنجن را نیز گویند و کنایه از آفتاب عالمتابست خلخال فلک کنایه از خورشید و ماه است خلخان
بر وزن مرجان نام گیاهی است مانند اشنان که از آن هم اشخار سازند خلد بضم اول و سکون ثانی و دال ابجد
جانوریست که از آن بیشتر از انگشت بزرگ و بفارسی موش کور گویند و او پیوسته در زیر زمین می باشد و بیخ
اشجار خورد و چون خواهند او را بگیرند پیاز و گندنا در سوراخ او نهند بر می‌آید و گوشت او زهر قاتلست
و در عربی کنایه از بهشت باشد خلد برین کنایه از بهشت است و آنرا بهشت برین نیز گویند خلر بضم
اول و فتح ثانی و سکون راء قرشت غله‌ایست شبیه بگرسنه و آنرا در یزد و نواحی کرمان و لرستان تا سبز است
خام خورند و خشک کاونیز دهند و گاو را فربه کند و چون رسد همچنان نخود پزند بپزند و گاهی در آشها
هم کنند و آرد کرده نان هم پزند و خورند و نوعی دیگر هست صحرایی چون نان بخورند سر ایشان
بیفزاید خلش بفتح اول و کسر ثانی و سکون شین قرشت بمعنی خراش کردن و فرو بردن چیزی باشد که در آن
شود خلشک بفتح اول و ضم ثانی و سکون شین نقطه دار و کاف کوزه باشد از گل ساخته و آنرا منقش ساخته
و داخل جهاز دختران کنند و بعضی گویند کوزه حلبی است که دختران در آن ابریشم رنگین کنند و بیگانه کرده
باشند و با جیم از آن دو شلوار رنگین را نیز گفته اند و بضم اول و ثانی آب و هوا را نیز گویند که خوشنما
خلق انشین بفتح اول کنایه از شیاطین و جنیان باشد و بضم اول کنایه از غضب و تندی مزاج مردم
باشد خلم بضم اول و ثانی و سکون میم نام قصبه‌ایست از توابع بلخ و در سر حد بدخشان واقع
شده است و بدم فرعون اشتهار دارد و بکسر اول و سکون ثانی خلط غلیظی را گویند که از بینی آدمی
و حیوانات دیگر بر می‌آید و آنرا بعربی مخاط خوانند و با بیجی بضم اول و سکون ثانی هم گفته اند و خشم
و غضب را نیز گویند و بعضی گل تیر چسبنده هم هست که اگر پا در آن دود بند شود و باستانی بیرون آید
خلمه بکسر اول و ثانی و سکون میم و فتح دال ابجد بینی را گویند که پیوسته آب از آن روان شود خلم
بضم اول و کسر ثانی و سکون نون کسی را گویند که پیوسته آب غلیظ از بینی او روان باشد خلنج بفتح اول
و ثانی و سکون نون و جیم هر چیز که دو رنگ باشد و بعربی ابلق خوانند و با بیجی بکسر اول بر وزن شکنج
هم آمده است و کبوتری را نیز گویند که تمام آن سیاه باشد مگر یک پر و بکسر اول و ثانی بر وزن بنج

کردن اعضا و کندن بناخن باشد خلند بفتح اول بروزن دوند بامدرون رونده و مجروح کننده را گویند خلنک
بفتح اول بروزن پلنگ یعنی خلنج است که دو رنگ و ابلق باشد و ان میوه ایست معروف و نوعی از الوی بزرگ
هم هست که ان را خلوکرده نیز گویند و نام کوهیست بسیار بزرگ و بلند و شاخ یعنی دفع خلو بضم اول و کاف
فارسی نوعی از الوی بزرگ باشد و بعضی گویند میوه ایست شبیه بشفتالو خلوکرده بضم اول و ثانی مجهول کسرا
بی باک و بیحیا را گویند و مردم دیوانه مزاج را هم گفته اند خلیم بفتح اول و ثانی چوب درازی که بدان کشتی برانند
و با یمعنی بضم اول هم آمده است و چیزی که خلنده و فرو رونده باشد مانند سوزن و جوالدوز و درفش و امثال آن
و بمعنی خالی هم آمده است که در برابر پر است و باد را نیز گویند خلنده در شکم و در رگ که بیک ناگاه در پهلو و مفاصل
بهم رسد و هر زه گوی و هرزه را هم گفته اند و چیزی را نیز گویند که بتدریج و اهستگی کم کم بو طرف شود و بفتح
اول و ثانی مشدد در عربی شتر یکساله باشد و شراب ترش و مردم درویش و لچ چیز را هم میگویند و بضم
اول و فتح ثانی مشدد آب غلیظی که از بینی بر آید و بعربی دوست و دوستی باشد و گیاهی هم هست که طعم شیرین
دارد و بکسر اول و فتح ثانی مشدد هم در عربی چیزی را گویند که در میان دندان مانده باشد و استر لحاف و کوتی
که بر گوشه کمان پیچیده باشد خلم چوب بفتح اول بروزن نحله چوب چوبی باشد که ملاحان بدان کشتی رانند
خلنج بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و جیم بمعنی رود خانه و نهر عظیم باشد گویند عربیست خلید بروزن
رسید ماضی خلیدن باشد یعنی چیزی در جائی فرو رفت و زخم کرد خلیدن بروزن رسیدن بمعنی فرو رفتن
و زخم کردن و مجروح ساختن باشد خلیده بروزن رسیده در اندرون رفته و زخم شده و مجروح ساخته
باشد خلیس بروزن نفیس دو چیز درهم آمیخته را گویند عموما چیز لعل و مروارید و میوه تر و خشک و مانند
و بیخ و امثال ان و ریش و موی را گویند خصوصا خلیش بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و بشین نقطه دار
زده و گل و لای درهم آمیخته چسبیده را گویند که پا از انجا بدشواری جدا شود و بمعنی شور و اشوب هم آمده است
بیان شانزدهم در خای نقطه دار با میم مشتمل بر سی و پنج لغت و کنایت خم بفتح اول و سکون ثانی نقیض راست
که کج باشد و کجی و چفتگی چیزها را نیز گویند همچو خمیدگی طاق ایوان و مانند آن و بمعنی جستن و کوبیدن هم
آمده است و خانه زمستانی را نیز گفته اند و بضم اول ظرفی باشد بزرگ که در ان آب و شراب و سرکه و دوشاب
و امثال آن کنند و کنبد و عمارت را نیز گفته اند و بضم اول ظرفی باشد بزرگ که در ان اب بمعنی جراحت و جرک
و ریم باشد و نوعی طبیعت را هم گویند خماخسرو با خای نقطه دار و سین و رای بی نقطه و واو و حرکت غیر معلوم
نام نوایست از موسیقی خمار بضم اول بروزن بخار نام شهریست از ملک خطا و ختن منسوب بخوبرویان
و در عربی ملالت و کدورت و کلفت باشد که بعد از کیف شراب و غیره حاصل شود و بکسر اول مقنعه و روپاک

زنان را گویند و بفتح اول و تشدید ثانی در عربی شراب فروش را گویند خماش بفتح اول بروزن قماش هر چیز بکار نیامدنی
و انکندنی باشد همچو ریزهای دم مقراض و ریشه و اره و خار و خلاشه خماشه بروزن و معنی خلاشه است و هر چیز
انکندنی و بکار نیامدنی را نیز گویند خمالیون بکسر لام و تحتانی با و کشیده و بنون زده بیونانی نوعی از زمازریون
سیاه است و بعضی گویند حرتق سیاه است که بعربی خالق النمر و قاتل النمر خوانند خمان بفتح اول بروزن و معنی
کمان نیز انداز باشد و گویند کمان در اصل خمان بوده است باعتبار انکه هر خانه از ان خمی دارد و بتغییر السنه
خا بکاف بدل شده است و بمعنی خم شدن هم هست و دو چیز خم شده را نیز گویند و در عربی دو لیست و آن
دو نوع میباشد کوچک و بزرگ کوچک را بیونانی خامامار افطی خوانند و ان درختی بلست بمیوه انیسون
بیرنگ از اشنو فر گویند مخفف و محلل باشد خماند بروزن رساند مستقبل خم کردن باشد یعنی کج کند و خم گرداند
و بمعنی تقلید کند هم هست هرکسی که تقلید کسی کند و سخنان او را بهمان طریق بیان نماید گویند فلان بان خمانید
و بر آوردن نیز گویند خمانید بروزن رسانید ماضی خمانیدن باشد یعنی کج ساخت و خم نمود و تقلید کرد خمانیدن بروزن
رسانیدن تقلید کردن گفتگو و حرکات و سکنات مردم را گویند که بطریق تمسخر باشد و از اشیرازیان و الوچانیدن
خوانند و بر آوردن هم گویند و بمعنی کج کردن و خم نمودن هم هست خمانیده بروزن رهانیده یعنی کج کرده و خمیده
شده و تقلید نموده باشد و از ابر آورده نیز گویند خماهان بضم اول و ها با الف کشیده بروزن خراسان سنگی باشد
بغایت سخت و تیره رنگ برخی مایل و ان ده نوعست نر و ماده چون نر از ا باب بسایند مانند جزع سرخ شود
و ماده آن همچو زریخ زرد گردد گویند ان نوعی از آهنست و طبیعت او سرد بود چون بر ورمهای حرارتی و دموی
طلا کنند نافع باشد خاصه ماده از اگر در اوعیه ... بهتر است اگر در ظرف ... و اگر در شراب خورد مستی نیارد و از ا
بعربی حجر حدیدی و صندل حدیدی خوانند و بعضی گویند سنگیست سیاه و سفید که از ان نگین سازند و باباغوری را
هم گفته اند خماهن بروزن کشادن یعنی خماهانست که سنگ سخت تیره رنگ برخی مایل باشد خم آهن کون کنایه
از اسمانست خمب بضم اول و سکون ثانی و بای ابجد بمعنی خم بزرگست و از اعرابی دن گویند خمبره بالو قرشت بروزن
سنبله یعنی خمبه باشد که خم کوچکست خمچه بروزن غنچه یعنی خمیره است که خم کوچک باشد خمخانه بلغا نقطه دار بروزن
زکانه میکده و شرابخانه را گویند خمخم بضم هر دو خا و سکون هر دو میم رستنی باشد که از ان ... خوانند و خاکشی نیز
گویند و از اشش بو عنبت تمام نحو بود خمخمه بفتح اول بروزن زمزمه متکبرانه سخن گفتن و از بینی حرف زدن و طعام بد
خوردن باشد چنانکه اگر گویند که خم نکند نه مراد آن باشد که دغ نکند مرد نشاید خمدان بفتح اول بروزن
غمدان شرابخانه و میکده را گویند و داش و کوره خشت پز و سفال پز را نیز گویند خمده بفتح ... است که از خمیدن
و خم گردیدن باشد و بمعنی خفته و خوابیده هم آمده است خمره بالو قرشت بروزن و معنی خمچه است که خم کوچک باشد

خمزدن بفتح اول کنایه از کج عتقی باشد خمستان بضم اول بروزن گلستان میکده و شرابخانه را گویند و داش و کوره
سفال پزی و خشت پز را گویند خمش بفتح اول و ضم ثانی و سکون شین نقطه دار مخفف خموشست که از حرف
زدن و صامت بودن باشد و دو اب رام شده را نیز گویند خمک بضم اول و فتح ثانی مشدد و سکون کاف بمعنی
دست بر دست زدن و صدای آن باشد با اصول و ضرب کشند بدین همین معنی دارد و دف و دایره کوچکی را
نیز گویند که چنبر ان از بوریا ریزه باشد و مصغر خم هم هست خمکده بضم خانه و شرابخانه را گویند چه کده بمعنی خانه
هم آمده است خمل بفتح اول و سکون ثانی و لام دوابیست که از اسوریحان گویند خم لاجورد کنایه از آسمانست
خموش مخفف خاموش است که حرف نزدن و سکوت ورزیدن باشد و دواب رام شده را نیز گویند خمیدن بروزن
رسیدن بمعنی کج شدن و خم گردیدن باشد خمیده بروزن رسیده بمعنی کج شده و خم گردیده باشد خمینه بروزن
سکینه باران تند بی قوت عنی رسم را گویند بیان هفدهم در خای نقطه دار با نون مشتمل بر پنجاه هشت لغت و کنایت
خن بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خانه باشد مطلقا اعم از خانه زیر زمین و خانه روی زمین چه تونخانه حمام را گلخن
و بادگیر را بادخن گویند و خانه زیر کشتی بعضی اعتبار گفته اند خناده بفتح اول بروزن قلاده بزبان کیلان مخففی را
گویند که فرمان سپه سالار را بلشکریان رساند خناک بر کاف بروزن و معنی خناقست که گلو فشرده شدن گلو و فشردگی
دل باشد بسبب زیادتی خون و خناق معرب آنست خنام بروزن غلام نام علتی و مرضی است که خر و اسب
و استر را بهم رسد و از ا بدین نام نیز گویند و با نشد یدثانی بروزن حکام هم آمده است خنب بضم اول
و سکون ثانی و بای ابجد خم را گویند و ان ظرفی باشد که شراب و امثال ان در ان کنند و بفتح اول بمعنی طاق و صفه
باشد و بایمعنی بفتح اول و ثانی هم آمده است خنبانیدن بفتح اول بروزن نخندانیدن بمعنی تقلید کردن گفتگو
و حرکات و سکنات مردم باشد بعنوان تمسخر و شیرازیان او را لوچانیدن گویند خنبره باراء قرشت بروزن
سنبله خمچه را گویند که خم کوچک باشد و کوزه کوچک سر تنگ را نیز گویند خنبره ... کنایه از اسمان باشد خنبک
بضم اول بروزن تارک بهم زدن کفها دست باشد با اصول بنوعی که از ان صدا بر آید و جام درشت خشن که درویشان
و فقیران پوشند و بضم ثالث نام قریه ایست از بدخشان خنبو بفتح اول و ضم با فارسی بروزن طنبور بیمرا
گویند و بضم اول هم درست است و بمعنی فیامن هم گفته اند زراعت کننده را نیز گویند و بها با فارسی با
حطی هم بنظر آمده است خنبه بفتح اول بروزن پنبه ان باشد که در باغها انگور در میان رسته تاک جوی بزنند
و کوداد کنند و خاکها از ا بر دو کنار ان بخیه کنارها را بلند سازند و از سر بلندی دیگر جویها انداز نند تا درخت
تاک بر بالای آن پهن شود و بمعنی طاق و صفه نیز آمده است و بضم اول خم بزرگ در ان را گویند که غله در ان
کنند و بمعنی کنبدی هم هست خنبیدن بروزن جنبیدن بمعنی جنکست که دست بر هم زدن با اصول باشد و بمعنی

برجستن هم بنظر آمده است خنثی بر پای کسی را گویند که التصاق ران و زانان وی ظاهر بود و داشته باشد خنج بفتح اول
بروزن رنج بمعنی باطل و ضایع باشد و ناز و عشوه و کرشمه را نیز گویند و بمعنی شادی و طرب و عیش هم هست و حاصل
و نفع و سود را نیز گفته اند و اوازی که بوقت جماع از بینی و دماغ آدمی بر می آید و بضم اول نام ولایتست از فارس
خنجی بروزن سنجی مرغابیست معروف و بمعنی شمشیر هم آمده است خنجر زر کنایه از برزدن افتاب باشد و عمود
صبح را نیز گفته اند خنجر زرافشان بمعنی خنجر زر است که عمود صبح و سر زدن افتاب باشد خنجر سیم کنایه از عمود صبح است
خنجر فلک کنایه از دمیدن صبح و سر زدن افتاب باشد خنجک بفتح اول بروزن اندک خار خسکرا گویند و آن
خاری باشد سه پهلو و بمعنی شیاد انه هم آمده است و نام غله نیز هست و بضم اول درمنه را گویند و بکسر اول
دن کوهیست و ان دانه باشد که خورند و از ا بعربی حب الخضرا گویند و درخت ونرا هم گفته اند خنجر بفتح اول
بروزن پنجره آوازی باشد که در هنگام مجامعت و مباشرت خصوصا نزدیک انزال از بینی آدمی بر می آید و بضم اول
هم آمده است خنجیر بکسر اول بروزن دلگیر هر چیز سنده و بو را گویند عموما و بوی بنیکه از سوختن استخوان
و چرم و پشم و پیه چرب شده و چراغ خاموش کشته و امثال ان بر می آید خصوصا و بیره و سنان را هم گفته اند
و بفتح اول نیز آمده است خندخند با دال بی نقطه بروزن تبسما کند بمعنی خندان خندانست و مخفف ان هم
هم هست خندان بروزن دندان معروفست که شکفتگی باشد و هر چیز که ان شکفته شود مانند گل غنچه
و انار و پسته و امثال آن و نام شهریست در نواحی چین خندروس بروزن سندروس بیونانی تخمیست شبیه بکندم
و از ا گندم رومی خوانند و شعیر رومی هم گویند خندریلی بروزن اردبیلی بیونانی کاسنی صحرایی باشد و از ا العضید
گویند و ان صمغی دارد مانند مصطکی اگر موضع کندگی در بغل بنهند نافع بود خندستان بفتح اول و ثالث بروزن
سرمستان بمعنی فسوس و سخره و لاغ باشد و مجلس و معرکه مسخرگی را نیز گویند و کنایه از لب و دهان معشوق هم
و از ا خند ستانی هم میگویند خندنند بفتح اول و ثانی و قرشت این لغت از اتباعست بمعنی ترت و مرت
و تیه و زیر و تاخت و تاراج و پراکنده و پریشان و بزبان آمده و نفصان رسیده باشد خنده جام کنایه از پر توی
شرابست خنده خریش بفتح خاء نقطه دار و کسر راء بی نقطه و سکون تحتانی و شین قرشت خنده که بر کسی از روی هزل
و استهزا و ظرافت کنند و بعضی شخصی را گویند که مردم از روی تمسخر و استهزا و ظرافت بر وی بخندند و
بعضی دیگر شخصی را گویند که از روی استهزا و تمسخر بر دیگری خنده زند اول بمعنی مفعولست و دوم فاعل و بهر
دو معنی شاهد آورند و بمعنی فاعل در فرهنگ جهانگیری و بمعنی مفعول در مجمع الفرس سروری خنده ریش بمعنی
خنده خریش است و او شخصی باشد که مردم بعنوان تمسخر و ظرافت بر او خندند خنده صبحی کنایه از سبزه و گل و ریاحین
باشد خنده می کنایه از پرتو شرابست خنسان بفتح اول و سین بی نقطه بروزن نکار دجانوریست آبی که از کوشت

از خوزنه خنستان بر وزن گلستان یعنی مبارک و میمون و فرخنده و خجسته باشد خنشا بضم اول و سکون ثانی و شین
نقطه دار بالف کشیده یعنی خنشا است که فرخنده و میمون و مبارک باشد خنشان بضم اول بر وزن برهان بمعنی
خنشا است که فرخنده و میمون و مبارک باشد و بکسر اول هم گفته اند خنفج بکسر اول و فا و سکون ثانی و جیم دانه باشد
سیاه رنگ دانه در دارو چشم بکار برند و بعربی بذر الحبه خوانند خنک بضم اول و ثانی و سکون کاف تازی معروف
که سرد و چاییده باشد که نقیض گرم است و بمعنی خنک و خوشا هم گفته اند و بعربی طوبی خوانند و بمعنی
آسان هم بنظر آمده است که نقیض دشواری باشد و بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی گوشه و بیغوله را
گویند و عاشق زار و خود را گویند و بفتح اول بد ذاتی و بی نفسی را گویند و با اول مکسور هر چیز که آن سفید باشد
عموما و اسب موی سفید را خصوصا خنکا با کاف بالف کشیده یعنی خوشا چه خنک بمعنی خوش آمده است خنگال
بکسر اول و کاف فارسی بر وزن اصغال(?) یعنی نشانه باشد مانند سوراخ خنگ بت بکسر اول و سکون کاف فارسی
و ضم بای ابجد و فوقانی ساکن معشوق سرخ بت است و اینها دو بت بزرگ عظیم اند مجوف بمقدار پنجاه گز بلند
از سنگ تراشیده در موضع بامیان که از مضافات کابلست گویند بهر یک انگشت دست و پای ایشان مردم می روند
و می آیند و اینها را بعربی نعوت(?) و یعوق خوانند خنگ بکسر اول و رابع و سکون ثانی و ثالث تحتانی و دال مطلق
خار باشد عموما و خار سفید را گویند خصوصا خنگجان با کاف و جیم بر وزن بزرگان مردم بی عشق باشد و کسی را
نیز گویند که اشتغال از کسی کشد خنگ زیو(?) بکسر اول و سکون ثانی و کاف فارسی و زای نقطه دار تحتانی رسیده و واو مفتوح
بر ای بی نقطه زده اسب ابلق را گویند خنگ شباهنگ کنایه از قرآن است که مثا تابان باشد و صبح صادق را نیز گویند و اسب ابلق
سیاه سفید را هم گفته اند و کنایه از براق هم هست که حضرت رسالت در شب معراج بر آن سوار شدند خنکل بر وزن
انگل چیزی را گویند و آن سلاحی باشد که روز جنگ پوشند خنگو بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بواو کشیده رستنی
که آنرا کشوث خوانند و مانند عشقه بدرختان می پیچد ... بعربی ... خوانند بضم
خنک لوک بکسر اول و لام بواو کشیده و بکاف زده کسی را گویند که در جمیع چیزها عاجز باشد و هیچ کار از دست
او نیاید این از توابعست یعنی خنکی ابی لوک و لوک را بی خنک ... نیکو نیند خنور بفتح اول بر وزن تنور
آلات و ضروریات خانه و ظروف و اوانی کاسه و کوزه و خم و امثال آن باشد و بضم اول هم آمده و با تشدید
نیز درست است و زراع و زراعت کننده را نیز گفته اند خنیا بضم اول بر وزن دنیا سرود و ساز و نغمه
باشد چه خنیاگر سازنده و سرودگوی را گویند و با بمعنی تقدیم یای حطی بر نون هم آمده است خنیاگر فلک کنایه
از ستاره زهره است خنید بفتح اول بر وزن دوید بمعنی خنیدنست یعنی صدا و آواز در کوه و حمام و گنبد
پیچیده و صدایی را نیز گویند که از طاس بر آید و بمعنی شهرت و اشتهار و آوازه هم آمده است و بضم اول

بمعنی پسندیده و پسند باشد و بکسر اول بمعنی مکید و مکیده خنیدن بفتح اول بر وزن رسیدن پیچیدن آواز را
گویند در کوه و حمام و گنبد و امثال آن و آوازه بلند شدن و شهرت یافتن را نیز گویند خنیده بفتح اول بر وزن
رسیده مشهور و معروف و شهرت یافته و پسندیده را گویند و دانا در کار سرود یعنی مصنف و موسیقی دان
و سرود گوی خوب و پسندیده باشد و صدا و آواز را نیز گویند که در میان کوه و حمام و گنبد و خم و امثال
آن پیچد و بضم اول بمعنی پسندیده باشد و بکسر اول بمعنی مکیده خنیک بضم اول و کسر ثانی و سکون تحتانی
و کاف نوعی از لباس درشت و خشن باشد که درویشان و فقیران پوشند خنیود با تحتانی مجهول بر وزن
حیلی(?) در قیامت و پل صراط گویند و زارع و زراعت کننده را نیز گفته اند و بمعنی اول بتقدیم یای حطی بر نون
هم آمده است بیان نهم هم در خاء نقطه دار با واو مشتمل بر یکصد و شصت و نه لغت و کنایت خو بفتح اول و سکون ثانی
چوب بندی باشد که بنایان و کتابه نویسان و نقاشان در درون و بیرون عمارت ترتیب دهند
و بر بالای آن رفته کار کنند و گیاه خودرو را گویند که در میان غله زارها و باغها بروید تا آنرا نکنند غله و زراعت
قوت بهم نرساند و چنانچه باید نشو و نما نکند و بمعنی کندن و دور کردن علف و بریدن شاخ درخت
هم آمده است و هر گیاهی که بر درخت پیچد عموما و عشقه و لبلاب را گویند خصوصا و کف دستی را نیز گفته اند
و یکمشت از هر چیز که باشد همچو یکمشت آب و یکمشت کاه و امثال آن و بمعنی کفل و ساغری اسبان هم هست
و قالبی را نیز گویند که استادان بنایان طاق بر بالای آن زنند و بضم اول سرشت و عادت و طبیعت باشد
خوا بفتح اول بر وزن دوا بمعنی گوشت باشد که بعربی لحم گویند و بزبان عربی بالف ممدوده خالی بودن شکم
از طعام و هوای میان دو چیز و میان باشد در عالم زیر(?) گفته اند و با الف مقصوره هم درست است و بکسر اول
بمعنی مزه و لذت باشد و بضم اول انجیر ... یعنی قوت لا یموت خواب خایه(?) با ثانی معدوله کنایه
از حرکت که بیدار شدن در قیامت باشد خواب خرگوش کنایه از غافل بودن و غفلت و تغافل باشد خوابستان
با ثانی معدوله بر وزن تابستان کنایه از جای خواب و مکان خوابیدن باشد خواب الغول کنایه از دنیا و عالم
خواب دیده کنایه از طفل نابالغ باشد خوابنیده با ثانی معدوله بر وزن ... مخفف خوابانیده باشد خواجه
با ثانی معدوله بر وزن ناجه(?) کدخدا و رئیس خانه را گویند و بمعنی معظم باشد و شیخ و پیر عالی قدر و حاکم و صاحب
جمعیت را نیز گفته اند خواجه بار با بای ابجد بر وزن لالار(?) طعام بقدر حاجت باشد که آنرا بعربی قوت لا یموت
گویند خواجه تاش با تا و شین قرشت غلامان یک صاحب و نوکران یک آقا را گویند و بمعنی خداوند و صاحب خانه
هم آمده است خواجه چرخ ازرق کنایه از آفتاب عالمتاب است خواجه سیاران نام سیرگاهیست در دامن کوه کابل و وجه تسمیه اش
آنست که خواجه مودود چشتی و خواجه جان سعید خلیفه مودود و خواجه محمد ریگ دوان خلیفه خواجه ...

سعید در آن موضع باهم صحبت داشته اند خواجه فلک کنایه از آفتاب و ستاره مشتری باشد خواجه مساح اشارت بحضرت
رسالت صلی الله علیه و آله است چه مساح بمعنی کثیر الخیر باشد خوار با ثانی معدوله بر وزن نجار بمعنی خورنده باشد
و باین معنی بدون ترکیب در آخر کلمات کمتر مستعمل میشود همچو شرابخوار و امثال آن و ذلیل و بی اعتبار را نیز گفته اند و بمعنی
راست است که نقیض کج باشد و سهل و آسان را نیز گفته اند و بمعنی اندک و قلیل و بی اعتبار را نیز گفته اند و ...
دشنام و ... در حوالی ری و بضم اول و ثانی بالف کشیده بر وزن شمار بمعنی خوردن باشد و بعربی آواز
گاو را گویند خوار بار با ثانی معدوله و بای ابجد بر وزن کارخانه(?) بمعنی خوراک اندکیست که قوت لا یموت باشد
و مزه و لذت را نیز گویند و تومنی است از تومنات ... و خطایست نزدیک بخوارزم نام شهریست مشهور
از ترکستان خوارکاره با ثانی معدوله بر وزن چاره دشنام دهنده را گویند خوارکاری با ثانی معدوله بر وزن داد
داری بمعنی دشنام دهی باشد و دشنام دهنده را نیز گویند خواره با ثانی معدوله بر وزن چاره بمعنی خورنده
و زرق و ریکز(?) باشد و بضم اول بر وزن شماره بمعنی دستور باشد که رسم و قاعده و قانون است و طعامی را
نیز گویند که مقوی بدن شود و قالبی باشد که بنایان طاق و گنبد بر بالای آن سازند و بمعنی چوب بندی هم گفته اند
خوارخوار(?) با ثانی معدوله بر وزن ماهیخوار دشنام شنونده را گویند خوار کردن کنایه از دشنام دادن و زبانکار
کردن باشد خواز بفتح اول بر وزن نماز چوبدستی که خر و گاو و سایر ستوران بدان برانند خوازه با ثانی معدوله
بر وزن غازه بمعنی آرزو و خواهش باشد و مطلق چوب بندی را نیز گویند اعم از آنکه جهت آیین بندی یا بنا و نقاشی
کردن عمارت یا جهت تاک انگور و امثال آن بندند و کوشکی و قبه را نیز گفته اند که جهت عروسی و آیین بندی از گل
و ریاحین سازند و با بعضی بفتح اول بر وزن ملازه هم آمده است خواس با ثانی معدوله بر وزن ...
طلبکار باشد و بفتح اول بر وزن پلاس بمعنی ترس و بیم و هراس باشد خواست با ثانی معدوله بر وزن راست راه گم
شده و خزیده میان دریا باشد و طلب چیزی از کسی کردن را نیز گویند و بمعنی زر و مال و سامان هم هست و گاهی
بمعنی اراده گفته میشود چنانکه گویند خواست خدا چنین بود یعنی اراده خدا تعالی خواستار با ثانی معدوله بر وزن
پایندار طلبکار و خواستگار و خواهنده و طلب کننده را گویند خواسته با ثانی معدوله بر وزن راسته زر و
مال و اسباب و جمعیت و سامان و ملک و املاک و هر چه دلخواه باشد و ترحم معنی هم هست چنانکه در عربی گویند
بالمعنی فلان فارسی گویند خواسته فلان خواستی با ثانی معدوله بر وزن راستی بمعنی ارادی باشد چنانکه هر گاه گویند
حرکت خواستی از آن حرکت ارادی خواهند خواسم(?) بر وزن راسم صورتی باشد که در فالیزها و زراعتها نصب کنند و وحوش
و طیور از آن رمیده آسیبی بکشت زار نرسانند خواک با ثانی معدوله و سکون کاف فارسی مرغ خانگی را گویند
و تخم مرغ را نیز گفته اند و خواگینه تخم مرغ ... بریان کرده باشد خوال با ثانی معدوله بر وزن مال دوده که جهت

ساختن سیاهی و مرکب از دود چراغ گیرند و بضم اول بر وزن جوال هم آمده است و خوردن را نیز گویند خوالستان
با ثانی معدوله بر وزن تابستان دوات سیاهی را گویند خوالسته با ثانی معدوله بر وزن دانسته بمعنی خوالستان
باشد که دوات سیاهی و مرکب باشد خوالگر با ثانی بر وزن شالگر(?) مطبخی و طباخ و طعام پز را گویند و بمعنی سفره چی
هم بنظر آمده است خوالی با ثانی معدوله بر وزن عالی بمعنی زیبا و مهیا باشد و طعام را گویند و در دهانه
ابرا هم گفته اند و بمعنی مطبخی نیز بنظر آمده است و بکسر اول بر وزن نهالی هم درست است خوالیگر با ثانی معدوله
بر وزن بازیگر طباخ و مطبخی و خوان سالار و سفره چی باشد و بکسر اول نیز گفته اند که بر وزن نهالیگر باشد
خوالم با ثانی معدوله بر وزن نالم کنایه از ... و مایه باشد و طبق بزرگی را گویند که از چوب ساخته
باشند چه طبق کوچکی را خوانچه گویند و خار و خلاشه و گیاه خودرو را نیز گفته اند که از میان زراعت بکنند
و دور اندازند تا زراعت قوت بهم رساند و بمعنی چیزی خواندن و طلبیدن هم هست و با ثانی بمعنی نیز آمده
بمعنی بخوان و بطلب خوان پایه با ثانی معدوله و با فارسی بالف کشیده و فتح تحتانی دستار خوان را گویند خوانچه
و خوانچه زرین کنایه از آفتاب عالمتاب است خوانچه سپهر و خوانچه فلک بمعنی خوانچه زرین است که کنایه از خورشید
انور باشد خوان سالار با ثانی معدوله و سین بی نقطه بر وزن جاندار مخفف خوان سالار است که بکاول و
سفره چی باشد خوانسالار بمعنی سفره چی و بکاول و طباخ باشد و گویند بکاول ترکیست و در هندوستان
چاشنی گیر خوانند خوان یغما کنایه از خوانی باشد که گرسنگان ... اند و صلای عام در دهند و معنی آن
خوان تاراجست چه یغما بمعنی تاراجست خواو با ثانی معدوله بر وزن کاو بمعنی خوابست که بعربی نوم خوانند
خواهش با ها بر وزن نازش مال و اسباب و خواسته و خواستنی باشد خوب بمعنی خوش و نیکو باشد و بمعنی محکم
و استوار نیز آمده است خوباز کردن بمعنی ترک عادت کردن باشد خوبانی بر وزن چوگانی زرد آلوی خشک شده
باشد که مغز بادام در درون آن کنند خوبچین(?) با با فارسی و ... نقطه دار بر وزن دوربین وان انسان
دکانی است خوبکلا بفتح کاف و لام و الف نام تخمی است که آنرا بالنگ خوانند خوبکلان بر وزن ... بمعنی
خوب کلا است که تخم بالنگ باشد گویند این لغت هندیست خوبله با ثانی معدوله و با فارسی بر وزن
طبله بمعنی ابله و نادان باشد خوج بر وزن کوچ کله سر خروس و سر مرغان را گویند و گوشت پاره سرخی باشد
که بر سر خروس است و نام گلی است سرخ رنگ که آنرا لسان الثور خوانند و گوسفند جنگی را نیز گفته اند
و ترک کلاه و خود هم هست و تیزی طاق و ایوان را نیز گویند و حریر سرخی که بر کلاه و ... بندند خوچه با ثانی
مجهول بر وزن کوچه بمعنی ... که گل لسان الثور و تاج و مغفر خروس باشد خود با ثانی معروف
بر وزن زود بمعنی تاج و مغفر باشد و با ثانی مجهول معدوله بمعنی او باشد چنانکه گویند خود آمد یعنی

او داند و بمعنی ذات خود را نیز گویند و در اینجا مضاف مضمر می آید و ضد بیگانه هم هست چنانکه گویند فلان
از خود است یعنی بیگانه نیست خودپرست با ثانی معدوله و فتح بای فارسی مردم متکبر و معجب و خودستا باشد
خودبستونا با ثانی معدوله و کسر بای ابجد و سین بی نقطه و واو رسیده و نون بالف کشیده نام آتشکده آذربایجانست
و بجای بای ابجد یای حطی آمده هم هست خودخوج با جیم فارسی بمعنی تاج خروس است و آن گوشت سرخی که بر سر خروس است
خودخره با ها هوز بر وزن و معنی خودخروس است که تاج و مغفر خروس و کاکل شبان افروز باشد خودداری کردن کنایه
از خود را محبوس و مقید انداختن باشد خودستان با ثانی معدوله بر وزن شبستان شاخ تازه باشد که از درخت
تاک انگور سر زند و آنرا بسبب خوش مزگی بخورند و بوزن ترکان هم بنظر آمده است خودسوز با ثانی معدوله
بر وزن سردوز یعنی خودسوز است که نام آتش آذربایجانست خودکام با ثانی معدوله و میم بر وزن هنگام یعنی خودرای
و بکام خود برآمده و خودسر باشد و کنایه از علف خودرو هم هست خودنما با ثانی معدوله بر وزن بدنما
شخصی را گویند که خود را بمردم وانماید و کیاخود رو را نیز گفته اند یعنی خودستا و متکبر هم هست چه خودنما
یعنی خودستا باشد خودیوژن با واو معدوله و سین بی نقطه بر وزن پرپوژن یعنی خودسوز است که آتشکده آذر
بایجان باشد خور با ثانی معدوله بر وزن فرشته یعنی روشنی بسیار باشد و نام فرشته ایست موکل آفتاب که تدبیر امور
و مصالحی که در روز حادث و واقع شود متعلق بدوست و نام روز یازدهم از هر ماه شمسی باشد و نامی از نامهای
آفتاب و بمعنی مزه و لذت و خوردنی اندک باشد که عرب آنرا قوت لایموت گویند و خورنده و خوردن و امر بخوردن
چیزی هم هست یعنی چیزی بخور و نوعی از جلبا سر را نیز گفته اند و آنرا ... باخوانند و نام کوشکیست مشهور
بخورنق خورا با ثانی معدوله بر وزن سرا یعنی درخور و سزاوار و لایق باشد و خوردنی اندک را نیز گویند که عرب
قوت لایموت باشد خورابه با واو معدوله بر وزن قرابه آبی را گویند که از بندی که در پیش آب بسته باشند
تراوش کند و آب را نیز گویند که از برای خوردن باشد و بعضی گفته اند یعنی جوی کوچکیست که از رودخانه بزرگی
جدا کرده بزراعت برند و برزگر را نیز گویند که جمع اسباب زراعت کردن مهیا داشته باشد خوران با ثانی مجهول
بر وزن توران نام یکی از عیاران کیخسرو بن سیاوش بوده خوراهم بر وزن جولاهه یعنی تلخ و مغفر خروس باشد
و با ثانی معدوله بر وزن قرابه نیز آمده است خورای با ثانی معدوله بر وزن سرای طعام اندک را گویند که قوت لایموت
باشد خورجیب با ثانی معدوله و خای نقطه دار و جیم و واو بر وزن برگزیدن بلغت ... نام دیویست ...
و کابوس را نیز گویند و آن سنگینی باشد که در خواب بر مردم افتد خورد با ثانی معدوله ماضی خوردن است
که اکل کردن باشد و بمعنی شکستن و ریزه کردن در مؤید الفضلا نیز گفته اند و بمعنی درخور و لایق و سزاوار
هم آمده است خوردستان با ثانی معدوله و دال و سین بی نقطه بر وزن المستان شاخ تازه را گویند که از تاک

انگور

انگور ساخته سبز سر زند و آنرا بسبب ترش مزگی خورند و شاخهای تازه درختان دیگر و نهال گل و ریاحین را نیز
گفته اند خوردستان با ثانی معدوله بر وزن منصوریان یعنی خوردستانست که شاخ تازه تاک انگور و غیره
باشد خورده پز با ثانی معدوله بر وزن کنده پز مطبخ و طباخ را گویند خوردی با ثانی معدوله بر وزن مردی
ماکولات و اطعمه را گویند خوردن شیرسایه کنایه از سحرخیزان و شب بیداران و عیسی ربتکان باشد و مغ بانان باده
فروشکان را نیز که بوقت کوما سوار شوند خوردک با ثانی معدوله بر وزن مردک مهره باشد که بجهت دفع
چشم زخم بر گردن اطفال او بزنند و بایحیی با ثالث مشدد هم هست و با ثالث نقطه دار نیز گفته اند
خورجم بضم اول و سکون ثانی و ثالث و میم مکسور و رای بی نقطه زده نام شمشیر سلیمان است خورند
با ثانی معدوله بر وزن سمند یعنی درخور و زیبا و لایق باشد و نام روز دوازدهم از هر ماه شمسی
خورنق بر وزن فرندق معرب خورنه است و آن عمارتی بوده بسیار عالی که نعمان ابن منذر بجهت بهرام گور
ساخته بود و عجمیان بکفر آنرا خورنگ نام کرده بودند یعنی جانشین بطعام خوردن و قصر دوم را که سه
گنبد متداخل بود بجهت معبد و عبادتخانه تمام کرده بودند سه دیر موسوم ساختند چه بزبان پهلوی
گنبد دیر را گویند خورنگاه با ثانی معدوله بر وزن سحرگاه مخفف خورنگاه است که قصر بهرام گور باشد
خورنگ بفتح اول و ثانی و رابع و سکون ثالث بر وزن و معنی خورنق است که کوشک بهرام گور باشد خوره
بفتح اول و ثالث و ثانی معدوله نوریست از جانب خدا تعالی که بر خلایق فایض میشود که بوسیله آن قادر
شوند بریاست و حرفتها و صنعتها و از این نور آنچه خاص است بپادشاهان بزرگ عالم و عادل تعلق
میگیرد و یک حصه از پنج حصه ممالک فارس باشد چه حکام فارس فارس را به پنج حصه کرده اند و هر حصه را
خوره نام نهاده اند باین ترتیب خوره اردشیر خوره استخر خوره داراب خوره شاپور خوره قباد و نام مرضی است
مهلک و آنرا بعربی جذام خوانند و بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث خرزهره را گویند و آن درختی است
که در بوستانها بکار برند و بعربی آنرا دفلی خوانند و بمعنی پامال نیز آمده است و بضم اول نوعی از جوالی است
که آنرا پر از غله کنند و چنان بر بالای بار برآورند که طرف سر جوال بکردن بار بود و ایضا خوره اردشیر
با ثانی معدوله شهری بوده در فارس بنا کرده اردشیر خوز بر وزن روز نام ولایتیست از فارس که شکر خوب
از آنجا آورند و شوشتر شهر آن ولایت است و بمعنی نیشکر هم گفته اند خوزان بر وزن سوزان نام
پهلوانی بوده ایرانی از نوکران کیخسرو و خوزان صفاهان که قریه ایست از قرای آنجا منسوب بدو است و نام
شهری هم هست خوزدوک با دال ابجد بر وزن پوستوک جانوری باشد شبیه بجعل خوزستان بر وزن
شولستان نام ولایتیست نیشکر خیز از فارس که شوشتر شهر آن ولایت است و هر ولایتی که شکر خیز باشد

چه خوز بمعنی نیشکر هم آمده است و نیشکرزار و کارخانه نیشکر سازی را نیز گفته اند خوزم با ثانی معدوله بر وزن
عزم بمعنی غبار باشد عموما و نم را گویند خصوصا و آن بخاری باشد تاریک و ملاصق زمین خوزجوج بفتح اول
و سکون ثانی و جیم او معرب خرزهره است و آنرا بعربی سم الحمار خوانند و آن درختی است که برگ آنرا در بوستان
بکار برند تا که حیوانات از برگ آن بگریزند ... خوزی ... گوشت و کس کباب را گویند و منسوب بخوز هم هست
خوزیخوار ... دیوث و کوفته خور باشد چه خوزی کوفته و کس کباب را گویند خوساندن با ثانی مجهول و سین
بی نقطه بر وزن پوشانیدن یعنی جنبانیدن باشد خوست با ثانی مجهول بر وزن پوست جزیره میان دریا و رود ...
شده را نیز گویند و با یحیی با ثانی معدوله نیز گفته اند خوستن با ثانی معدوله بر وزن جستن یعنی کندن و برکنده باشد
و بمعنی کندیده و بدبو هم آمده است خوسه با ثانی مجهول بر وزن بوسه صورتی و علامتی باشد که در پالیزها و
زراعتها سازند و بهایم و جانوران دیگر از دیدن آن بگریزند خوش بضم اول و ثانی مجهول یعنی خشک و خشکیده
و بفتح اول و ثانی معدوله خود و خویش و خویشتن و خوب و نغز را نیز گویند و بمعنی مادر زن و مادر شوهر نیز آمده
و بمعنی بوسه هم گفته اند که بعربی قبله خوانند بضم قاف و بضم اول و ثانی معروف در عربی بن و کفل انسان
و حیوانات دیگر باشد خوشا با ثانی معدوله بر وزن رسا یعنی خوش باشد که بعربی طوبی خوانند خوشاب با ثانی
مجهول بر وزن دوشاب هر چیز سبز و تازه و آبدار باشد عموما و جواهر و مروارید را گویند خصوصا و نام قصبه ایست
از مضافات لاهور و با ثانی معدوله بر وزن شراب هم گفته اند خوش اسپرم یعنی شاه اسپرم باشد و آن نوعی از ریحانست
و منبت آن در بلاد عرب میباشد و شاه اسپرم همانست خوشامن با ثانی معدوله و میم بر وزن نوادن
مادر شوهر و مادر زن باشد خوشه لکت کنایه از سال نو باشد خوش بوزی با ثانی معدوله و بای فارسی بر وزن زر
دوزی یعنی بوسه باشد که بعربی قبله گویند خوشتامن با ثانی معدوله و تای قرشت بر وزن تردامن مادر شوهر و مادر
زن باشد خوش خواهش یعنی شوق و اشتیاق تمام باشد خوشدامن با دال ابجد بر وزن و معنی خوشتامنست که مادر زن
و مادر شوهر باشد خوشکام با ثانی معدوله و کاف فارسی بر وزن بدنام کنایه از اسب خوش رفتار باشد خوشکانی
با ثانی معدوله و نون بر وزن صدهزار محبوب و معشوق را گویند خوش نظر با نون و طای نقطه دار بر وزن خوش ضرر
کرمی باشد که از برگ انجیر ... شود و آنرا ... نیز گویند و بعربی مجنح و ... قلقی خوانند
عصاره آنرا بگوش چکانند کرم گوش را بکشد و بمعنی الفت گیرنده هم آمده است خوش نمک با ثانی معدوله و نون
و میم بر وزن احمد کنده طعامی را گویند که نمک آن از قاعده بیرون نباشد و کنایه از مردم نمکین و محبوب و معشوق
هم هست خوش نواز با ثانی معدوله و نون ... بازخنیاگر و سازنده را گویند و نام والی هیتال هم هست و او از شاه زادگان
عظیم خوشه با ثانی مجهول بر وزن توشه معروفست که خوشه گندم و جو و خرما و انگور و امثال آن باشد و نام برجی

هم هست و کنایه از برج سنبله باشد که یکی از جمله دوازده برج فلکی است و با ثانی معدوله مادر زن و مادر
شوهر را گویند خوشه چرخ کنایه از برج سنبله باشد خوشه زرکلو آوردن کنایه از غله ایست که زودتر از دیگر بر آمده
رسیده و خوشه باشد خوشه سپهر یعنی خوشه چرخ است که برج سنبله باشد خوشی با ثانی مجهول بر وزن کوشی
نام مرغی باشد و با ثانی معدوله بمعنی خوبی و نیکی آمده است خوشید با ثانی مجهول بر وزن کوشید ماضی
خوشیدنست یعنی خشک شده و خشکیده خوشیدن با ثانی مجهول بر وزن پوشیدن یعنی خشکیدن
و خشک شدن باشد خوشیده با ثانی مجهول بر وزن پوشیده یعنی خشک شده و خشکیده باشد خوک بر وزن
دوک جانوریست معروف و کرم شکم را نیز گویند که از زیر گلوی مردم بر می آید و بعربی خنزیر گویند که جمع آن
خنازیر است خوکر بضم اول و سکون ثانی و فتح کاف فارسی و رای بی نقطه ساکن یعنی الفت گیرنده و آموخته
باشد خول با ثانی مجهول بر وزن طول پرنده ایست کوچکتر از گنجشک و آن بغایت بلند پرواز و تیز پر
میباشد و بعضی چکاوک را گفته اند که بعربی ابوالملیح گویند و غلیواج را نیز گفته اند و دراج سفید را نیز
گویند و بفتح اول و ثانی با یحیی و هم یعنی لاغر که نقیض فربه باشد آمده است و در عربی یعنی خدمتکار
و بسکون ثانی هم در عربی بمعنی نگاه داشتن و نیک رعایت کردن باشد خولان بفتح اول و ثانی بر وزن
سولان دواییست که آنرا بعربی حضیض خوانند و بهترین او آنست که از مکه آورند و آن عصاره گیاهیست
خوللو بالاول بثانی رسیده و فتح ثالث و لام بواو کشیده دار پای صحرایی را گویند خولنجان بر وزن سوهان
بیخی است دوایی و آنرا در آشیان باز یابند و بغیر از آشیان او جای دیگر نیابند چه گویند که از زمین یونان
خیزد و حضور و دار و هماست و آنرا دیزه دیزه کرده آورند و آنرا بترکی قره قات خوانند گرم و خشک است در درجه
سیوم گویند و در هر دیگ و کاسه که قدری از آن باشد مگس گرد آن نگردد خولم بضم اول و ثانی مجهول
بر وزن لولم یعنی خالی باشد که نقیض پر است و بفتح اول قندیل و تیردان را گویند که سپاهیان از کرد آن
آویزند خولیا بر وزن توتیا چیزی را گویند که مانع تصرف نداشته باشد یعنی هر کس خواهد آنرا تصرف کند
خون بر وزن نون معروفست و بعربی دم گویند و بمعنی کشتن هم هست چنانکه گویند فلانی خون کرده است
یعنی کسی را کشته است و مردم خونی قتال و سفاک را نیز گویند و بمعنی خودی و خودبینی و تکبر هم بنظر آمده
و با ثانی مجهول یعنی خانه و سرا باشد خون بط کنایه از شراب انگوری باشد خون جبال کنایه از لعل و یاقوت
و عقیق و مانند آن باشد خونجک با ثانی معدوله بر وزن اندک شیاد انرا گویند و نام غله هم هست
خون جگر کنایه از غم و غصه و اندوه باشد خون جهان کنایه از سرخی و شفق باشد خون حیوان کنایه از شیر
و عسل و روغن و عسل باشد خون خام با خای نقطه دار یعنی خون جام است که کنایه از شراب انگوری باشد

خونخوری

خون جگر کنایه از شراب لعلی باشد خون خم کنایه از شراب است خوند بفتح اول و ثانی معدوله بروزن چند بمعنی خداوندان و بمعنی شد و نیز هم آمده است خون دل بمعنی خون جگر است که کنایه از غم و غصه و اندوه باشد و سختی و محنتی را نیز گویند که عاقبت دل را سرور بخشد خون دل بناخن آوردن کنایه از گریه کردن و سینه خراشیدن باشد خون دل بناخن رسیدن بمعنی خون بناخن آوردن است که کنایه از گریه کردن و سینه خراشیدن باشد خون دو جام کنایه از گل و ریاحین و لعل و یاقوت باشد خون رز بفتح راء بی نقطه و سکون زاء نقطه دار کنایه از شراب انگوری باشد خون سیاوش نام داروییست سرخ رنگ گویند چون افراسیاب سیاوش را کشت در جائی که خون او بر زمین ریخته شد این گیاه از آن زمین روئید بعضی چوب بقم را گویند که بدان چیزها رنگ کنند و کنایه از شراب لعلی هم هست خون سیاوشان بمعنی خون سیاوش است و آن دارو ییست سرخ رنگ و بعربی اخوین و دم الاخوین خوانند گویند میوه درختی است که از حضرموت آورند و اندک شباهتی بسماق دارد و عطاران مکی انرا قاطر الخاجی گویند و بعضی گفته اند صمغ درختیست مخصوص بجزیره زنکبار و بهترین آن بود که صاف باشد طبیعت وی گرم و خشک است در اول و دوم در اسهال دموی و خون دفتن هر موضعی بکار برند و شراب انگوری را نیز گویند و کنایه از دو شناسج و فلق و سرخی شفق باشد خوه بفتح اول و ثانی بروزن کوه معنی حنبراست که خفه کردن و فشردن گلو باشد و بسکون ثانی بمعنی خوی است که عرق آدمی و حیوانات دیگر باشد و بضم اول و سکون ثانی مجهول گیاهی است که در میان گندم روید و گندم را ضرر رساند و خواهر را نیز گویند که بعربی اخت خوانند خوهل با ثانی معدوله بروزن سهل باشد بمعنی کج و ناراست است و بمعنی حیوانی که دست و پای او کج باشد بنظر آمده است خوهلم با ثانی معدوله بروزن بهلم بمعنی خوهل است که کج و ناراست باشد خوهلکی با ثانی معدوله بروزن نعلکی بمعنی کجی و ناراستی باشد خوهلکی بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی بمعنی ابدهی باشد و با تحتانی مجهول کلاه خودی که در روز جنگ بر سر گذارند و بلغت تشدید بعربی زمین دشت و هامون و زمینی نرم باشد و با ثانی معدوله بروزن نی عرق انسان و حیوان دیگر باشد و بضم اول و ثانی مجهول خصلت و طبیعت و عادت را گویند خوی از بغل روان شدن کنایه از شرمنده شدن و خجالت کشیدن باشد و کنایه از محنت و مشقت هم هست خوید بفتح اول بروزن دوید گندم و جو را گویند که سبز شده باشد لیکن خوشه آن نرسیده باشد و بمعنی غله تر هم بنظر آمده است و بکسر اول زین بمعنی غله و جو نارسیده و با ثانی هم گفته اند که بروزن صید باشد خوی دره بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول و دال ابجد مفتوح براء و دال بی نقطه زده مرضی است و آن چنان باشد که اطراف انگشت چنبر شود و حرکت کند و گاهی باشد که ناخن بیفتد و آنرا در عرب داحس گویند خویه با ثالث مجهول بروزن هرسیه مباحثه و مناقشه را گویند

خویش بکسر اول و ثانی معدوله بروزن بیش معروفست که اقوام و خویشاوند باشد بمعنی خود و خویشتن هم هست و قلبه را نیز گویند و آن چوبیست که گاوآهن را بدان محکم سازند و زمین را شیار کنند و بعضی گاوآهن را گفته اند بمعنی نیک هم آمده است و وجه در این گویند که نقیض عدم است و نوعی از بافته کتان هم بنظر آمده است خویشتن دار شخصی را گویند که بر سر خود را سود دارد و فراغت دوست و تن پرور باشد و شخصی را نیز گویند که خود را از هتک عرض خود و حرف غیر معاف دارد خویشکار با ثانی معدوله بروزن پیشکار برزگر و مصارع را گویند خویه بفتح اول و کاف و سکون ثانی معدوله مردم بی عقل و نادان و ابله و احمق را گویند و بیشتر این لفظ در علی و شتام استعمال کنند خوی نار بروزن استاد کرم ریزیست که در میان گل نرم متکون میشود و عرب آن خراطین گویند خوی بوز با اول بثانی رسیده و ثالث بواو کشیده و زاء نقطه دار زده شب پره را گویند که مرغ عیسی باشد و هر مرغ را نیز گویند که شب پرواز کند خویر بروزن مویر پارو را گویند و آن بیل مانندی باشد از چوب که بدان کشتی رانند و برف و امثال آن را پاک کنند بیان نوزدهم در خاء نقطه دار با هاء مشتمل بر پنج لغت خه بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خرش و خوشا و زه و زهی باشد که کلمه تحسین است و خه خه بمعنی خوشا و خوشا و بروزن زه و بعربی بخ بخ و بارک الله گویند خهر بضم اول و سکون ثانی و راء قرشت بمعنی وطن و منزل و جا و مقام باشد خهل بفتح اول بروزن بهل زبان کیلانی بمعنی کژ و ناراست و خم باشد و بضم اول هم گفته اند خهلم بفتح اول بروزن بهلم بمعنی خجالت که خم و ناراست باشد خهی بفتح اول بروزن زهی کلمه تحسین باشد و آن مرکبست از خه و ی بمعنی مرحبا و بارک الله و آفرین بیان بیستم در خاء نقطه دار با یاء حطی مشتمل بر یکصد لغت و کنایات خی بکسر اول و سکون ثانی مخفف خیک است اعم از خیک سقایان و خیک ماست و غیره خیار چنبر دوائیست معروف و بعربی قثاء الهندی خوانند اسهال آورد خیارزه بفتح اول و ثانی نقطه دار شوشه خیار را گویند و آن سیاه باشد و بهر و از آن عرب شعابیب خوانند خیار زه سبز و سفید باشد مثالی که در ایام تابستان آورند و از آن عرب قثاء الحمار و قثاء البری خوانند خیار شنبر بفتح اول و راء نقطه دار و نون و ثانی بالف کشیده معرب خیار چنبر است که گذشت خیال پرستان کنایه از ارباب نظم و نثر است که شعرا و منشیان باشند و عاشق و دلارست ساده دل هم گویند خیال بروزن نیبال بمعنی دروغ و مزاج و خوش طبع و مطایبه باشد و بمعنی مزاج و طبیعت هم گفته اند خیج با ثالث مجهول بروزن هیچ خوش و آهن جفت باشد یعنی آهنی که بدان زمین را شیار کنند خید بروزن بید مخفف خوید است که غله و دانه سبز شده باشد عموما و جو سبز را گویند خصوصا خیده بروزن دیده بمعنی کج شدن و خم گردیدن خیده بروزن دیده کج شده و خم گردیده و خمیده را گویند و شیم و بیغر از هم از هم بانگ کرده را نیز گفته اند خیر بکسر اول بروزن میر سرگشته و حیران باشد و هرزه و عبث و بی تقریب و بی سبب را نیز گویند و برگ غبار را نیز گفته اند که در چشم بهم رسد و نام گلی است که آن را خیری و همیشه بهار گویند و مردم بیچاره کشتم

در رند و دلیر را هم گویند و بفتح اول کاهی بجای نه استعمال کنند که لات و بعربی نقیض شر باشد خیر بود بکسر اول و ضم باء ابجد و واو بالف کشیده بمعنی صیلات که بعربی فاقله صغار گویند خیر خیر بالغا نقطه دار بروزن شیر گیر این کلمات از توابعست بمعنی هرزه و بیهوده و بی سبب و بی تقریب باشد و بمعنی تیره و تاریک هم گفته اند و بمعنی شوخ هم بنظر آمده است خیرد با اول بثانی رسیده و ثالث بواو کشیده بمعنی خطمی است و بعضی گویند نوعی از گل خطمی باشد و آن سرخ رنگ و سفید رنگ هم میباشد و خبازی همانست و معرب آن خیر و جبست و بعضی گفته اند چیزیست که گل همیشه بهار باشد و بمعنی اول با ذال نقطه دار هم آمده است خیره بروزن تیره غبار را گویند که در پیش چشم پدید آید و بمعنی اول شوخ دیده و بی شرم و بی آزرم و هرزه و ناهموار و بیچاره و لجوج سرکش و بیخ نشنو باشد و رند و شجاع و دلیر را نیز گفته اند و بمعنی بی سبب و بیهوده و بی تقریب و تعجب و شگفت و بسیار حیران و سرگشته و فرومانده هم هست و بمعنی آشکارا و ظاهر و تیره و تاریک و عضو یکه بخواب رفته باشد نیز گفته اند و گل همیشه بهار را نیز گویند و بمعنی بسیار و غلبه هم بنظر آمده است خیره دست کنایه از مردم سرکش باشد خیره کش بضم کاف و سکون شین قرشت بی باک و ظالم و بی سبب کش باشد و کنایه از معشوق نیز هست و سرکش و ضعیف کش را هم گفته اند خیری بروزن پیری گلی است و انواع آن بسیار است یکی از آنها سیاه رنگ باشد و از آن خیری خطائی گویند و دیگری بنفش است و از آن خیری و صیر و بنی و هفت رنگ خوانند و نوعی دیگر سفید و سرخ است و آن صحرائیست و از آن خیری خزامی گویند و یک نوع زرد است و از آن خیری شبو ازی خوانند و گل همیشه بهار همانست و بعربی عصفر و عصفوره خوانند طبیعت آن سرد و خشک است و ضیمر آن نیز گفته اند که خبازی باشد و بمعنی صفر و ایوان و طاق و رواق هم هست و رنگ سرخ را نیز گویند خیز بکسر اول و سکون ثانی و زاء هوز بمعنی برخاستن و برجستن باشد و امر از برخاستن هم هست یعنی برخیز و بمعنی موج آب و کوهر آب نیز آمده است و مشتی کبوتر ساده در وقف نشاط نو خیز آب بروزن سیلاب کوهر و موج دریا را گویند خیز بکی نوعی از بازی باشد و چنانست که جمعی بطریق دایره بسر یکی نشینند و شخصی بر دور ایشان او دایره دنبال دیگری میدود اگر همان شخص او را گرفت بر گردن او سوار شود و بر دور دایره میگو دانند و اگر یاره دوید و نتوانست که بگیرد یا نزدیک بگوشی رسید آن شخص که میکو یزد یکی از مردم همان دایره میگوید برخیز و بگیر و خود بجای او می نشیند و آن شخص از دنبال دونده اول میدود و او میگریزد و همچنین انعقاد اگر خواهند و از آن خیز کین بحذف با ابجد هم میگویند خیزران با راء قرشت بروزن میزبان نوعی از چوب و نی باشد که بحکم شدت نشکند و از آن تازیانه سازند بیخ درختی را نیز گویند خیزران بلندی بفتح با ابجد و لام مقدم اصفر را گویند و آن اس تر بست گرم و خشک است خیزنده بروزن نازیبنده بمعنی خیز کننده و جهنده و بر پا خواسته و لنگ نده باشد و نوعی از بازی باشد که کودکان بجز

خاک نرم نشینند و دست از خود بر داشته فرو کوبند و این بازیرا عرب زحلوقه گویند خیزواله بروزن و معنی خیزران و آن ولایتی است معروف و مشهور خیزه گیره با کاف فارسی بروزن خیره خیره بمعنی خیز بکی است و آن نوعی از بازی باشد که گفته شد خیزیدن بروزن لنجیدن بمعنی آهسته بجائی رفتن در شدن باشد و بمعنی لغزیدن هم هست نشسته و بچهار دست و پا راه رفتن اطفال را گویند خویش بروزن بیش افزاری باشد جهت زراعت کردن و بعضی گویند آهنیست که زمین را بدان شیار کنند و بعضی گویند چوبیست که آهن را بدان محکم کنند دیگری گوید چوبیست که برکردن گاو اوبندند و نوعی از پارچه و بافته کتان هم هست و جا بندنه را نیز گویند خویشاوه بفتح واو بروزن بیچاره زمین شیار کرده را گویند خیشخانه بروزن پیشخانه خیمه باشد که جهت دفع هوای گرم از کتان سازند و در درون یک بید بکستراند و بر اطراف آن آب میپاشند و این غزل حسن خانه هند و ستانست و پیراهن کتان نیز گفته اند و بعضی گویند خانه باشد که از نی و علف سازند و بعضی دیگر گویند خانه باشد که از اطراف آن از خار شتری بر آورند و از بیرون بوستان بر آن پاشند و از درون باد کنند جهت دفع گرما و این در سیستان متعارفست و در سفر سلیمانی جهت زرنفض هم آمده است و صاحب فرهنگ جهانگیری بمعنی اول که خیمه کتان باشد با سین بی نقطه آورده است الله اعلم خیشفوج بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث و فابواو رسیده بجیم زده بذر دانه را گویند و بعربی حب القطن خوانند سرفه را نافعست خیل بکسر اول بروزن فیل لعاب غلیظ را گویند که از بینی مردم بر می آید و بفتح اول در عربی بمعنی جماعت و طایفه باشد خیل تاش با فوقانی بالف کشیده و بشین نقطه دار زده سپاهی و لشکری را گویند که همه از یک خیل و یک طایفه باشند و صاحب و سیاه را نیز گفته اند خیلخانه بروزن عشخانه بمعنی خاندان و دودمان باشد خیلو با اول بثانی رسیده و ثالث بواو کشیده بمعنی ضب بوست و آن گلی باشد که از اصفاری نیز گویند خیم بکسر اول بروزن میم بمعنی خوی و طبیعت باشد و بمعنی خوی بد را گفته اند مطلق خوی را و بعضی گویند بمعنی اول عربیست و لجوالی باشد که از آن ازریسمان بنیه بافته باشند و رندش بوده و شکنبه را نیز گویند یعنی لحم از شکنبه و روده برآشند و ف و جرکین اگر در گوشه چشم بهم رسد و لعابی که از دهان بینی مردم بر آید و بمعنی جراحت هم آمده است و دیوانه و مجنون را نیز گویند و بفتح اول در عربی بمعنی خیمه باشد خیم ازرق کنایه از آسمانست خیم بیجی زدن کنایه از غایب شدن باشد و بمعنی آشکار و بی پرده بودن هم هست خیم در جرخ زدن کنایه از بیقرار شدن و بی قراری کردن باشد و بیباک و بی شرم بودن را نیز گویند خیم رهی کنایه از آسمانست خیم روبان بمعنی خیمه دهر است که آسمان باشد خیم زدن کنایه از عجب و تکبر کردن و باد در بروت انداختن باشد که لنهم کنایه از برخاستن و بر پا شدن آلت تناسلست

وکنایه از فرود آمدن و مقیم شدن و نزول کردن و لشکر کشیدن هم هست خیمهٔ زنگاری کنایه از آسمانست خیمهٔ
کبود بمعنی خیمهٔ زنگاریست که آسمان باشد خینا بوزن بینا سرود و نغمه را گویند خیناگر با کاف فارسی بوزن
نیرآور سازنده و مغنی را گویند خیوش بفتح واو بوزن حیف پل صراط را گویند خیو بکسر اول و سکون ثانی و واو
ابدهه را گویند و بفتح اول و ضم ثانی هم درست است خیوق بوزن زیبق نام ولایتی است از اولکای خوارزم
گفتار نهم از کتاب برهان قاطع در حرف دال بی نقطه با حروف تهجی مبنی بر بیست و یک بیان و محتوی بر یکهزار و
و صد لغت و کنایت و یک انجام که آن هم مشتملست بر سیزده لغت که اول الفاظ دال نقطه دار باشد بیان اول
در دال بی نقطه با الف مشتمل بر یکصد و ... لغت و کنایت داب بوزن باب بمعنی کر و فر و شان و شوکت و خود
نمائی باشد دابا بوزن بابا بلغت زند و پازند زر سرخ و طلا را گویند و بعربی ذهب خوانند داباهاتن
باها و نون و تاء قرشت بوزن سرنا پاشکن بلغت زند و پازند بمعنی خندیدن باشد و داباهاغ بمعنی می خندم
و داباهانید بمعنی خندید داپرزه بفتح پای فارسی و زاء هوز بوزن تاکرده فراشتوک باشد و آن پرنده ایست
که در سقف خانها آشیان کند دابشلیم بکسر ثالث و سکون شین قرشت و لام تحتانی کشیده و میم زده طایفه
قومی اند که پادشاهی سومنات بدیشان مخصوص است دابوتن با واو و نون و تاء قرشت بوزن بازوشکن بلغت زند
و پازند بمعنی دادن باشد که نقیض گرفتن است داتوبر با تاء قرشت و باء ابجد بوزن جادوگر بمعنی دادرو دادگر
باشد داج بوزن تاج شب تاریک و تاریکی شب را گویند و با تشدید جیم در عربی مکاری و بچاره را گویند
داچک بفتح جیم فارسی بوزن ناوک کوشواره را گویند داختن بوزن ساختن بمعنی دانستن باشد داخل
بضم ثالث بوزن کاکل درگاه پادشاهان را گویند داخم بکسر ثالث بوزن قاسم بمعنی رزق و روزی باشد
داخول با واو مجهول بوزن شاغول بمعنی دلخست که درگاه پادشاهان باشد و دکه و سکوئی را نیز گویند که بر درگاه
اکابر و سلاطین بجهة نشستن سازند و علامتی را نیز گویند که صیادان در صحرا نزدیک بدام نصب کنند
تا صید از آن بترسد و بجانب دام راهی شود و نوع علامتی باشد که در اطراف زراعت سازند بجهة منع وحوش
و طیور داخیدن بوزن باشیدن بمعنی از هم جدا کردن و نظر بر چیزی افکندن و دیدن و رشدن باشد داد
بوزن باد بمعنی عمر و سن و سال آدمی باشد و نام جوششیست بالخاصیت بسیار که بعربی ازاوبا گویند و بعضی
این علت را دار خوانند و بمعنی فریاد و فغان هم آمده است و بمعنی راستی و عدل و عدالت و اعتدال باشد و
نظام و داد رسیدن و بهره را نیز گفته اند و ماضی دادن هم هست دادا با دو دال بالف کشیده هر کنیزکی را گویند
عموماً و ترکی کنیزکی که از طفلی خدمت کسی کرده باشد خصوصاً داداد بوزن باباد نام خدای عزوجل باشد
و پادشاه عادل را نیز گویند و بمعنی داد آرنده و داد دهنده است دادار نیز یکی از نامهای خدای تعالی است عزوجل

و نام نواییست از موسیقی دادآفرین اسمیست از اسماء الله و نواییست از موسیقی داد به بکسر دال سوم و سکون هاء
نامیست از نامهای خدای تعالی و نام روز چهاردهم از ماههای ملکی هم هست دادر بفتح ثالث بوزن مادر بلغت
ماوراءالنهر بمعنی برادر باشد و دوست را نیز گویند و بکسر ثالث هم گفته اند دادرات با راء قرشت بوزن نایحات
بمعنی عادل باشد دادرند بفتح ثالث بوزن ناپسند برادر بزرگ را گویند دادستان بسکون سین بی نقطه بوزن
تابستان بمعنی شریک شدن و زاری کردن باشد در کاری و بکسر سین بمعنی داور و دادرس و بمعنی موکل
هم گفته اند و کنایه از پادشاهی نیز هست دادفرما با فاء و میم بوزن پای برجا یکی از نامهای حق تعالی است و پادشاه
عادل را نیز گویند دادک بضم ثالث بوزن جابک بچه غلام قدیمی باشد و مخفف دادبیک است و او شخصی
بوده مشهور دادگر بفتح کاف فارسی و سکون راء قرشت اسمیست از اسماء الله و بمعنی عادل هم هست و نام
جشنی باشد از جشنهای ملکی دادگستر بضم کاف فارسی و سکون سین بی نقطه و تاء مفتوح با راء قرشت زده
بمعنی اول و دویم دادگر است که نام خدای عزوجل و عادل و کنایه از دل هم هست که بعربی قلب گویند دادند
بوزن پابند مخفف دارنده است که برادر بزرگ باشد دادو بوزن بابو مطلق غلام را گویند عموماً و بچه
غلامی را گویند که از کوچکی خدمت کسی کرده باشد خصوصاً دادور بوزن و معنی دادگر است که نام خدای عزوجل
باشد دادوند بفتح واو بوزن آلکند بمعنی معتدلست که از اعتدال باشد دادی بوزن هادی نام دارویست
بسیار تلخ با بادام جو لیکن از جو باریکتر و درازتر می شود و از او چادو نیز گویند و بلیس الغابات نام است
دادی رومی دوائیست که آنرا بیونانی فاریقون گویند و آن حبه باشد سرخ رنگ مانند سماق بغدادی که گرم و
خشک است در سیوم و چهارم محلل و ملطف اورام باشد دار بوزن خار مطلق درخت را گویند و چوبی
که بر دار ازان خلق آویزند و چوبی که بدان خانه پوشند و بمعنی دارنده باشد وقتی که کلمه ترکیب شود همچو زردار
و مالدار و بمعنی نگهدارنده و محافظت کننده هم هست همچو راهدار و کفشدار و نام شهریست در هندوستان
و نام داروییست که آنرا فلفل دراز گویند و بمعنی داشتن و امر بداشتن هم هست و بمعنی داور هم آمده است
که یکی از نامهای خدا باشد و بعربی خانه و محله را گویند دارا بوزن خارا نام پادشاه مشهوریست که دارای اکبر باشد
و او را داراب نیز گویند و او در زمان سکندر کشته شد و دارای اصغر پسر اوست و بمعنی دارنده هم هست و شاه
نیز بار تعالی است و کنایه از پادشاهان باشد و لایق و در دیالیف گویند که در چشم نشیند داراب بوزن
فاراب بمعنی دب اکبرست که پروین دب ... و دب النعوع خوانند و دارای اکبر را نیز گویند و نام دختر زاده بهمن بن
هم هست و بمعنی کروفر و شان و شوکت و خودنمائی هم آمده است داراب با تاء قرشت شان و شوکت و کروفر
باشد دارادار کردن با دال ابجد کنایه از دیر پاییدن و ثبات داشتن و مدارا کردن و بسیار ماندن باشد دارآویز

با همزهٔ ممدوده و مقصوره هر دو آمده است و بسکون فاء هر چیز که مردم بدان تکیه کنند خواه از شخصی باشد خواه چوب و
ستون و امثال و نحو و محجر را نیز گویند که در پیش درخانه ما بین دو بازو درسازند و دکه و صفه درخانه را
نیز گویند و با بمعنی تجار راء بی نقطه و دویم زاء نقطه دار هم آمده است و نام داروئی هم هست دارای بوزن بارای
بمعنی پروردگار است جل جلاله و کنایه از پادشاه عادل نیز هست و پروردگاران را هم گفته اند که از رب النوع خوانند
دارابا با باء ابجد بالف کشیده ماهیتابه و دریاییست را گویند دارباز بوزن کارساز شخصی را گویند که چوب
بلندی را در زمین محکم سازند و بر اطراف آن ریسمان بندند و بر بالای آن چوب رود و بازیهای عجیب و غریب کند
داربام بوزن شادکام شاهتیر را گویند و آن چوبی باشد که بدان بام خانه پوشند داربو بضم ثانی و باء ابجد و سکون واو
قرشت نام رستنیست سبز رنگ که در خانها بمقدار سوراخ کند و از آن شیرانی دارفک خوانند داربینه بفتح باء ابجد
چوب بقم را گویند و بدان چینها رنگ کنند داربزین با باء ابجد و زاء هوز بوزن ماجبین نرده و محجر را گویند
که در پیش درخانه سازند و مطلق تکیه گاه را نیز گویند اعم از نجی و ستون و دیوار و مانند آن داربی بوزن نها
دگی عود است که از بهر بخور و نقش سازند دارخال با خاء نقطه دار بوزن پارسال درختی که از او پیوند نکرده باشند
و شاخ درخت نونشانده را نیز گویند و هم بوته و درختی که از جا کنده باشند و در جای دیگر نشانند داردان بوزن
ناردان بمعنی تخمدان باشد و آن زمینی است که شاخهای درخت در آن فرو برند تا سبز شود و از آنجا بجای دیگر نقل کنند
داردی دارو ... باشد دگر گویند ناخ لعوه است دارزد با زاء نقطه دار بوزن ناخورد چوبه را گویند و بعربی عروق
الصفر خوانند دارسپنج کنایه از دنیا و عالم سفلی است باشد دارسلام کنایه از بهشت باشد دارش بوزن نگارش
نگاهداشتن و محافظت کردن باشد دارششدر کنایه از دنیا و عالم سفلی باشد باعتبار شش جهت دارشیشعان
با شین نقطه دار و عین بی نقطه بوزن ابریزکان درختی باشد سطبر و خاردار و پوست آن بقرمز ماند لیکن
از آن کنده تر و سرخ تر میشود اگر قدری از آن حل کنند و با سرکه بسرشند و بر دندان نهند درد را فرو نشاند
و نفث از چوب آن زنان بخور بکیرند فرزندی که در شکم مرده باشد بیفتد و سنبل هندی را نیز دارشیشعان
خوانند و بحذف شین دویم هم گفته اند دارفزین با فاء و راء قرشت بوزن با تمکین صفه و سکو و دکه را گویند که بجهة
نشستن در پیش درخانه سازند و مطلق تکیه گاه را نیز گفته اند دارفلفل معروفست گویند شکوفه و بهار فلفل است
و بعضی گویند درخت آن غیر درخت فلفل باشد و آنرا فلفل دراز نیز گویند گرم و خشک است در سیوم دارکدو
بسکون ثالث چوب باشد بلند که در وسط حقیقی میدان بر بالای آن کنند و در قدیم طلا و نقره از آن می آویخته اند
و تیراندازان سواره تاخته برگشته بر آن تیر می انداخته اند تیر هر کس که بر آن میخورده است اسبان که دول با اسب و خلعت
باو میدادند از عهد زابوب بجاست و آنرا بترکی قباق آغاجی خوانند دارکوب بوزن خارروب بزبان گیلان

مرغی را گویند که با منقار درخت را سوراخ کند دارکوش با کاف فارسی و واو رسیده و شین نقطه دار زده امر
بنگاه داشتن باشد یعنی نگاهدار و محافظت کن دارکیسه بکسر کاف و سکون یای حطی و فتح سین بی نقطه کیسه
مانند است که در بعضی از درختها بهم میرسد و درون آن پر از پشه میباشد دارمک با میم بوزن ناهک
نوعی از صمغ باشد و آن مرو سفیداست و مروحیه از بلحین بود سده بلغمی کشاید و امراض بلغمی را نافع است
دارنگ بکسر ثالث و سکون نون و کاف فارسی چولی یا طبقی را گویند که گوشت بر آن نهند دارنقال بکسر نون
دها بالف کشیده و لام زده چوب بقم را گویند که بدان چینها رنگ کنند دارنی بکسر ثالث و نون تحتانی کشیده
نام موضعی است در هندوستان مشتمل بر بتخانه بسیار داروبره با دال ابجد و راء ... بوزن ... سار و برگ بمعنی
طاق و ترنب و کجی و داروکوب باشد داره بوزن چاره وظیفه و راتب را گویند و مخفف داروست و هاله
ماه را نیز گویند دازه با زاء نقطه دار بوزن تازه که دو چوب بلند را در زمین فرو برند با اندک فاصله چوب
دیگر بعرض بر بالای آن دو چوب بندند تا کبوتران و دیگر پرندگان بر آن بنشینند داس بوزن طاس تراسی
که بدان غله درو کنند و بعربی منجل خوانند و حنطها سر نیز را نیز گویند که بر سر دانهای گندم و جو که در خوشه میباشد
و نوعی از دام است که آنرا یادام گویند و دام نخجیر هم هست و گیاهی است دوائی که آنرا بعربی سلب خوانند
و ذره را نیز گفته اند و آن سلاحیست مانند داس و دسته درازی هم دارد و جنس مردم کیلانست و استخوان
ماهی را نیز گویند داسار بوزن پاکار دلال را گویند و بعربی سمسار خوانند داستار با تاء قرشت بوزن
پاسدار بمعنی داسار است که دلال و سمسار باشد و بعربی بیاع گویند داستان بوزن باستان شهرت و مثل
باشد و حکایت و افسانه را نیز گویند داسخاله با خاء نقطه دار بالف کشیده و فتح لام داس کوچک باشد که بدان
سبزه تره درو کنند و درخت تاک و امثال آنرا نیز پیرایند و عصا سرکج را نیز گفته اند و بمعنی معشوقه هم بنظر
آمده است داسغاله با غین نقطه دار بوزن و معنی داسخاله است که داس کوچک و عصا سرکج و معشوقه باشد
داسکاله با کاف بوزن و معنی داسغاله است که مذکور شد داسخاله با خاء نقطه دار بوزن پارساله بمعنی
داسکاله است که داس کوچک باغبانان باشد و عصا سرکج را نیز گفته اند داس زرین کنایه از ماه نو است و بعربی
هلال گویند داسغاله با غین نقطه دار بوزن و معنی داسخاله است که داس کوچک و عصا سرکج باشد داسکاله
با کاف بوزن و معنی داسغاله است که گفته شد داس دلوس بضم ثالث و فتح دال ابجد و لام بواو رسیده و سین
بی نقطه زده این کلمات از اتباعست همچو تار و مار و ترت و مرت بمعنی ضایع و ابتر و دور افکندنی باشد
مانند خار و خس و خاش و خماش و امثال آن و بمعنی سفیه و سفله و دون هم هست داسه بوزن کاسه
خشها سر نیزی که بر سر دانهای گندم و جو بود که در خوشه است و داسی را نیز گویند که غله بدان درو کنند

داش بروزن فاش کوره که خشت و خم و کاسه و کوزه و امثال آن در آن پزند و بمعنی کلستان هم هست داراب بروزن داراب بمعنی داد و دهش و چیزی که بمردم دادن باشد دلشاد بروزن آزاد بمعنی نشاط و عطا بخشش و انعام باشد و بمعنی اجر و تلافی هم آمده است و خوشبختی و روش و عطا را نیز کویند داشتم بروزن جاشتم کهنه و فرسوده و ضایع شده را کویند داشخار باخاء نقطه دار بروزن ناشکار چرک آهن را کویند که ریم آهن باشد و بعربی خبث الحدید خوانند داشخال بروزن آشمال بمعنی داشخار است که ریم آهن باشد داشن بروزن دامن عطا و بخشش و انعام باشد داجر و مکافات نیکی را کویند و در زند مرقوم است که داشن نیز و اشیاء را کویند که پارسیان در عید و جشنها برسم نذر و صدقه بفقرا و مساکین دهند داغ بروزن باغ معروف است و بمعنی نشان هم آمده است و مخفی که مثلو چند بعبارت باشد و نام شاعر که در غزل و قصیده مذکور شد داغ بلند کنایه از نشانی باشد که بسبب سجده کردن در پیشانی مردم بهم رسد داغ سر باسین بی نقطه بروزن کاشغر کسی را کویند که آدم سر باشد یعنی بیش سر او تا فرق سر موی نداشته باشد و او را بعربی اصلع خوانند و پرنده ایست از جنس کنجشک و در سر او چند پر زردی باشد همچو بلبل و چل و سیره خوش آواز و کنجشک نیز را نیز کفته اند و ماده او را ماده غش خوانند داغ شدن کنایت از کرده شدن باشد و کنایه از عیب دار کردیدن و شهرت یافتن و کهنه و مستعمل بودن هم هست داغ کاریان نشانی باشد که بر کنار پارچه کنند تا در شستن بدل نشود و داغی که از هیچ چیز نبود داغول با واو مجهول بروزن شاغول عیار و مکار و حرامزاده را کویند داغولی بمعنی حرامزادگی و عیاری باشد و نام جاسوسی نفرسیاب هم هست داغینه بروزن پارینه کهنه و مستعمل را کویند دال بروزن بال پرنده ایست که پر او را بر تیر نصب کنند و بعربی عقاب کویند و حرفیست از حروف تهجی دالان بروزن پالان دهلیز خانه و کوچه سرپوشیده را کویند دالانگ بروزن جالانگ بمعنی دالان است که دهلیز درخانه و کوچه سرپوشیده را کویند دالبره بضم بای ابجد و فتح زاء هوز مرغیست کوچک و جهنده که عصفوره کویند و بعضی کویند نوعی از طوطی است و بعربی وصع خوانند دالبوزه دال بو باء فارسی بروزن نخاموزه نوعی از طوطی است و فراشترک را نیز کویند دالبوره و دال بوزه بازیادتی بمعنی دال بوزست که نوعی از طوطی و فراشتوک باشد و در هر دو لغت بجای با ابجد یای حطی هم بنظر آمده است دالخال باخاء نقطه دار بروزن پارسال نهال و درخت نو نشانده و پیوند نکرده را کویند دالمن بفتح میم بروزن خارکن مرغیست که آنرا بعربی عقاب کویند دالمیفی با نون بروزن بالغ نبلو نام لشکری است از جمله بیست و یک نسک کتاب زند و پازند که قسمیست از جمله بیست و یک قسم کتاب زند دام بروزن رام نقیض دو باشد که از آن چیزی که غیر درنده عموما و آهو و غزال و نخجیر را کویند خصوصا و حشرات الارض و پرنده را هم میکویند و هر چیز که جانوران در آن فریب کرفتار شوند و نزد محققین بمعنی زخارف دنیوی و آنچه باعث باز ماندن کی از مبدا باشد

دامغول باغین نقطه دار و واو مجهول بروزن زاغول دامها و کرهها باشد مانند کره کان که از اعضاء و کلوی مردم بر می آید و درد نمیکند و آنرا سلعه میکویند و غول بیابان را نیز کفته اند و او نوعی از جن است دامک بفتح ثالث بروزن کالک جانوران وحشی کوچک را کویند همچو خرکوش و روباه و امثال آن و صعوه و سرا انداز را نیز هم کفته اند دامگاه دیو کنایه از دنیا و عالم سفلی است دامگاه ستور بمعنی دامگاه دیو است که عالم سفلی باشد دامگاه کرک بمعنی دامگاه ستور است که جهان فانی و عالم سفلی باشد دام کشی کنایه از یاری دادن و دام کستردن و خلاصی از دام باشد دامن باز کرفتن کنایه از خلوت کزیدن و کوشه نشینی باشد دامن بدندان کردن کنایه از فروتنی کردن و عجز نمودن باشد و کنایه از کریختن هم هست دامن بدندان کرفتن بمعنی دامن بدندان کردنست که کنایه از عجز و فروتنی و کریختن باشد دامن برافشاندن کنایه از سفر کردن و کوچ نمودن و ترک دادن و اعراض کردن باشد دامن خشک کنایه از دامن خالی باشد و عدم صلاح و تقوی را نیز کویند دامن خورشید کنایه از آسمان چهارم و روشنی خورشید باشد دامن در پا افتادن کنایه از اضطراب باشد و از راه اضطراب کریختن را نیز کویند دامن در کشیدن و دامن کشیدن کنایه از اعراض و اجتناب نمودن باشد از چیزی و ترک صحبت کردن دامن کیر کنایه از مصلحت و کنایه از مدعی و باعث سکون و مانع شدن هم هست دامنی بروزن دامن سرانداز و مقنع زنان را کویند دامود بروزن نابود بمعنی عفو و بخشیدن کناهیست که بسهو از کسی صادر شود داموز بفتح واو و سکون زاء نقطه دار سله و سبدی باشد بزرک که دو چوب بر دو طرف او بندند و بدان سرکین و امثال آن کشند داموغ بروزن آدموغ فریاد و فغان و ناله و زاری باشد دامی بروزن حامی صیاد را کویند دامیار بروزن کامکار بمعنی دامیست که صیاد باشد دامیدن بروزن مالیدن بر بالا رفتن و برابر چیزی شدن واز بیخ و بن برکندن تخم افشاندن و بر دادن باد خاک را دامیده بروزن نادیده بر بالا چیزی شده واز بیخ و بن برکنده و افشانده شده باشد دان بروزن نان مطلق دانه را کویند و مخفف دانه است وامر بر داشتن هم هست و چون در آخر کلمه آید معنی ظرفیت بخشد همچو قلمدان و کیف دان و قهوه دان و مانند آن دانای طوس اشاره بفردوسی و دانای طوس باشد که نصیر است بفتح ثالث و همزه و واو و ضم راء قرشت و سکون میم اول و با ابجد و میم آخر چیز است که آنرا شجره ذی الخمکل خوانند واز کوه کیلویه که از ولایت فارس آورند داغ بفتح ثالث و واو و با ابجد دانه بر است که حب الآس باشد و آن تخمی است زرد رنک و طعم آن تلخ میباشد واز کوهستان فارس و کوهستان می آرند داغجم بسکون ثالث و فتح جیم غله ایست که بعربی عدس خوانند دانجه بفتح ثالث و سکون دال ابجد بمعنی توانا باشد دانژه بازاء فارسی بروزن دمغی دانجه است که عدس باشد دانش بروزن بالش بمعنی علم و فضل و دانستن چیزی باشد دانش پژوه

بکسر ثانی فارسی بواو کشیده و بهاء زده بمعنی علم و فضل و جوینده و طالب علم باشد چه پژوه جوینده و تفحص کننده را کویند دانشکی با کاف فارسی بروزن دانشور دانشمند و دانا و بسیار دان و عالم و فاضل باشد دانشور باواو بروزن دانشکر صاحب و خداوند و دارنده و دانش باشد چه ور بمعنی صاحب و خداوند و دارنده دانشومند بفتح میم و سکون نون و دال ابجد بمعنی دانشمند و حکیم و بسیار دان باشد دانشی بکسر ثالث و رابع و سکون تحتانی بمعنی دانشکی است که دانشمند و دانا باشد دانک بفتح ثالث و سکون کاف مطلق دانه را کویند اعم از کندم و جو و ماش و عدس و غیره و بضم ثالث آن باشد که بوقت دندان بر آوردن اطفال اقسام دانها از جنس کندم و جو و ماش و امثال آنها را با کله و پاچه کوسفند بپزند و بخانها و دوستان و خویشان فرستند و در ملک دکن مهتی و جاد و دار را کویند دانکانه با کاف فارسی بروزن بارخانه آن باشد که جمعی چون خواهند سیر و کشت روند هر یک زری بدهند تا از آن سرانجام خورش و مایحتاج آن سیر کنند و بفتح ثالث اسباب و متاع و کالا باشد دانکر با کاف فارسی بروزن ساغر نوعی از غله باشد و آش هفت دانه را نیز کویند و آن آشی است مرکب از نخود و باقلا و عدس و امثال آن دانم بفتح ثالث و سکون میم بمعنی توانم باشد دانوش بروزن آغوش نام شخصی است که عذرا را بفروخت و عذرا کنیزکی بود معشوقه وامق و قصه ایشان مشهور است و دارا دوانوش هم کویند که حرف ثانی او واو باشد بروزن قبا پوش و دنواش نیز کفته اند که حرف ثانی نون باشد بروزن او باش و دیانوش نیز بنظر آمده است که حرف ثانی یا حطی باشد دانه چیدن بمعنی برچیدن دانه است از زمین و سجده کردن و کدیه و کدائی نمودن هم هست دانه دان بروزن نخانه دان ظرفی و جایی باشد که دانه در آن کنند و بمعنی پریشان و پراکنده و دانه دانه هم آمده است و زمینی را نیز کویند که در آن تخم کاشته باشند و زمینی که در آن شاخها و درخت فرو برند تا سبز شود و از آنجا بجای دیکر نقل نمایند دانه زنا با زاء هوز بروزن آمدن نوعی از ساحران باشند در هندوستان که دانه ارزن و جو را بزعفران زرد کنند و افسون بر آن خوانند و بر کسی که خواهند بزنند تا مقصود که دارند بر آید دانه کاله با کاف فارسی بروزن دانه دانه اسباب و کالا و متاع دنیوی باشد دانه کردن کنایه از پراکنده و پریشان ساختن باشد داو بروزن کاو بمعنی نوبت بازی شطرنج و نرد و غیره باشد و زیاده کردن حصل قمار نیز هست و آن از هفده زیاده نمیباشد چه از زیادان بجز طاق نیست و مراتب اعداد منحصر است تا به نه پس داو اول یکی است و دویم سه و سیم پنج و همچنین هفت و نه تا زیاده و هفده که نه نهم اعداد است میبود نا تمام میشود و دعوی کاذب را نیز کفته اند و بمعنی نخش و دشنام هم آمده است و هر جبر و مرتبه و رده باشد که از دیوار کلی بر بالا هم کذارند و آنرا دای هم کویند داور بروزن خاور نام خدای عز و جل است و پادشاه عادل و پرستش کننده داغی کویند بمعنی شخصی که میان نیک و بد حاکم باشد و فصل کند دبیر جی

حاکم کویند و در اصل دادور بروزن دادکر بوده بمرور ایام تخفیف داده اند و بمعنی دواد و درمان هم بنظر آمده است داوردان با دال ابجد بروزن نافرمان نام دهی است که در طرف عربی مملکت و بکفر حتی و اسط واقعست و معنی ترکیبی آن خدا دان و حاکم شناس باشد داوری بروزن کافری جنک و خصومت باشد و بمعنی تظلم و عرض و شکایت پیش کسی کردن و محاکمه نمودن و یکسو کردن میان نیک و بد هم آمده است داو یافتن کنایه از نانشستن نقش مراد باشد داه بروزن ماه کنیزک و پرستار باشد و بد دل و ناکس را هم کفته اند و عدد ده را نیز کویند که بعربی عشر خوانند داها بروزن باها بمعنی دره و غار کوه باشد داهل بضم ثالث بروزن کاکل علامتی باشد که در زراعت و فالیز و امثال آن نصب کنند بجهت دفع جانوران زیانکار تا از آن برمند و داخل زراعت نشوند و بمعنی بکسر ثالث هم آمده است و تیغ علامتی را کویند که صیادان در صحرا دیک بدام نصب کنند تا جانوران از آن رم کرده بجانب دام آیند داهم بروزن کاظم تاج پادشاهان را کویند و آنرا دیهیم خوانند و تخت و چتر پادشاهی را کفته اند داهول بروزن شاغول بمعنی داهل است و آن علامتی باشد که دهقانان بجهت دفع جانوران زیانکار در میان زراعت نصب کنند و صیادان بر کنار دام سازند و بمعنی تاج مرصع هم بنظر آمده است داهیم بکسر ثالث و سکون تحتانی و میم بمعنی دیهیم است که تاج مرصع باشد دای بروزن کای هر چینه و رده و مرتبه را کویند از دیوار کلی دایه شوهر کنایه از کره زمین است و بعربی ارض کویند بیان دویم در دال بی نقطه با با ابجد مشتمل بر بیست و دو لغت و کنایت دب بفتح اول و سکون ثانی بمعنی نکهداشتن باشد و بهندی چهار نیزه اسب را کویند و با با فارسی دایره را نیز کویند و بعربی دف خوانند و دف ضرب آنست و بضم اول در عربی خرس را کویند اکی قدری از خون خرس بکسی که بود دیوانه شده باشد بدهند عاقل شود دبا بفتح اول و ثانی مشدد بالف کشیده کدو را کویند و بعربی قرع خوانند و بضم اول و بی تشدید ثانی هم بنظر آمده است دباب بضم اول بروزن کلاب نوعی از ریحانست و آنرا سوسنبر کویند و آن کرم رخشکست در سیوم تا قرار نافع است و بفتح اول هم کفته اند دبال میوه ایست که آنرا ترنج کویند دبالم بروزن جغالم بمعنی دبالست که ترنج باشد دبدب با دال ابجد بروزن مهتاب آوازه شان و شکوه و شوکت و عظمت را کویند دبدبه با با ابجد بروزن دغدغه بمعنی بزرکی و اظهار جاه و حشمت باشد و آواز عظیم و صدای دهل و نقاره و امثال آن را نیز کویند دبس بکسر اول و سکون ثانی و سین بی نقطه دو شیره خرما را کویند که آتش ندیده باشد کویند عربیست دبستان بفتح اول بروزن شبستان دبیرستان و مکتب خانه را کویند دبستانی بروزن شبستانی طفل مکتب را کویند دبق بکسر اول و سکون ثانی چیزیست برنک و اندام زرشک و آنرا بوم خصلی کویند بسبب آنکه چون بشکنند

نقاسفید و نرم مانند عسل اندرون آن باید کرم و خشک است در درجهٔ دوم جمیع ورمها را نافع است
گویند عربیست **دبوراه** بفتح اول و ثانی بواو رسیده و دال بالف کشیده و برای قرشت زده نوعی از ابهل است
و از اصنوبر هندی نیز گویند و بجای حرف ثانی یای حطی هم بنظر آمده است **دبوس** بفتح اول بروزن نحوس قلعه است
در ماوراء النهر مابین سمرقند و بخارا و بعضی گویند شخصی بوده دبوس نام که آن قلعه را بنا کرده و گرز آهنین را
نیز گویند و عربی نیز همین معنی دارد و بوسه کشتی را هم گفته اند و خانه ایست در پس کشتی **دبوسه** بفتح اول بروزن
عروسک گل نان کلاغ را گویند و عربی خبازی خوانند **دبوسه** بفتح اول بروزن عروسه بمعنی اخیر دبوس است
که خانه کشتی باشد **دبوک** بفتح اول و ثانی بواو رسیده و کاف بجتا کشیده بمعنی دبوسک است که گل نان کلاغ باشد
و عربی خبازی نامند و بعضی گویند دبوک سبزیست و آن نباتی باشد آفتاب پرست بهر طرف که آفتاب
گردد نبات دیگر جانب آفتاب دارد و عربی ملوکیه خوانند **دبه در زیر پاشنه افکندن** کنایه از مرتکب شدن بامر
خطیر و برسر یخاس آوردن و فتنه انگیختن را نیز گویند **دبیب** بروزن طبیب هر چیزیکه از آن نرم کوفته باشند
دبیر بروزن وزیر منشی و نویسنده را گویند **دبیرستان** بمعنی دبستانست که مکتب خانه باشد **دبیر فلک** کنایه
از کوکب عطارد است **دبیره** بروزن حقیقه نوعی از نقاشی باشد در نهایت لطافت **بیان سیم در دال بی نقطه**
باجیم مشتمل بر دو لغت **دج** بضم اول و سکون ثانی هر چیز که در آن شیره و دوشاب و عسل و امثال آن
مالیده شده باشد و دو دست و پا بچسبد و بفتح اول دو عربی مرغ صحرایی را گویند **دجر** بفتح اول و کسر
ثانی و سکون رای قرشت غله ایست که آنرا لوبیا گویند و آن سرد و خشکست و اجویه از آن پخته باشند
حیض را باز گویند عربیست **بیان چهارم در دال بی نقطه با خای نقطه دار مشتمل بر هفده لغت و کنایت دخ**
بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خوب و نیکو باشد و فوج و صف را نیز گویند و سره و خلاصه هر چیز هم هست
و بضم اول بمعنی دخت است که مخفف دختر باشد و گیاهی را نیز گویند که در میان آب روید و از آن
حصیر بافند و آنرا در خراسان لوخ گویند و بدان خربوزه او رنگ کنند و بمعنی بوریا هم آمده است
و تیر آسمانی را نیز گویند که تیر شهاب باشد **دخت** بضم اول و سکون ثانی و تای قرشت مخفف دختر است
دختر آفتاب کنایه از شراب لعلی باشد **دختر خم** بمعنی دختر آفتابست که شراب انگوری باشد **دختر رز** بمعنی دختر
خم است که کنایه از شراب لعلی باشد **دختر رزه** بمعنی دختر آفتابست که شراب انگوری باشد و بمعنی انگور و دانه
انگور هم آمده است که بعربی عنب گویند **دختر روزگار** کنایه از حوادث روزگار است **دختره** بروزن سبکده
بکارت و دوشیزگی باشد و مهر را نیز گویند که بر کیسه نهند **دختری** بروزن گلکی بمعنی دختره باشد
که بکارتست **دختن** بروزن خفتن مخفف دوختن است و بمعنی اندوختن و جمع کردن هم هست و **دوشیدن** را

نیز گویند

نیز گویند **دخنده** بروزن سوزنگر دختر شوهر باشد از زن دیگر و دختر زن از شوهر دیگر **دختو** بروزن گفته
مخفف دوختنه است که خیاطت کرده شده باشد و بمعنی دوشیده هم آمده است **دخدار** بفتح اول و دال بی
نقطه مخفف بروزن دستار چادر سیاه و سفید را گویند که بر روی تخت پوشند و بعضی گویند که تخت دارست
که جامه خواب باشد **دخش** بفتح اول بروزن رخش ابتدا و آغاز کار و معامله با کسی باشد و تیره و تاریکی را
نیز گفته اند **دخم** بروزن رحم سرداب که مرده را در آن گذارند **دخمه** بروزن زخمه بمعنی دخم است که سرداب
مردگان باشد و صندوق موتی را گویند عموماً و گورخانه گبران را خصوصاً و آن چیزی را نیز گویند که در شب
وقت مستی از دهان بیرون آورد و آنرا عربی شقشقه خوانند **دخمه زندانی** کنایه از آسمانست **بیان پنجم**
در دال بی نقطه با دال بی نقطه مشتمل بر دو لغت دد بفتح اول و سکون ثانی سبع را گویند که جانوران درنده باشد
و ملنده را نیز گویند و بزرگ کسی را گویند که فرزند را کلان میکند **بیان ششم در دال بی نقطه با رای بی نقطه**
مشتمل بر یکصد و نود و پنج لغت و کنایت در بفتح اول و سکون ثانی در خانه و سرا و امثال آن باشد و عربی باب گویند
و دره کوه را نیز گفته اند و بمعنی کرت و مرتبه هم هست و بابی که در کتابها نویسند چنانچه کتابی در احکام
دین زردشت هست مشتمل بر صد باب و آنرا صد در نام نهاده اند و نوع و جنس را نیز گویند و بمعنی دریدن
و پاره کردن باشد و امر بر پاره کردن هم هست یعنی بدر و فاعل درید نرا هم گویند و قفی که مرکب می شود
همچو پرده در و نوعی از مرغ صحرایی را هم گویند و آنرا اصحر خوانند بجاورای بی نقطه بروزن نفغور
و نشه را نیز گویند که بعربی لق خوانند و بمعنی درون باشد که نقیض بیرونست چنانکه گویند درخانه رفت
یعنی بدرون خانه رفت و نام میوه و ثمر درختی است که آنرا توت سرکل گویند و بعربی ثمرة العلیق خوانند
و برگ و ثمر آنرا باهم بجوشانند و بدان دندان رنگ کنند و بضم اول در عربی گوهر را گویند **درا** بروزن سرا
بمعنی درای است که زنگ و جرس باشد و امر بداخل شدن هم هست **درابغرونه** کنایه از نابود شدن و معدوم
گردیدن باشد **درادورا** با ثانی مشدد و دال ابجد بواو رسیده و رای هوز بالف کشیده کسی را گویند که حیا
بچه ر و دانا و عاقل باشد که اگر احیانا کاری ناصوابی از او سر زند اصلاح آنرا بشایستگی تواند کرد و کسی را
نیز گویند که جنگ و صلح و نیکی و بدیرا باهم کند و آنرا مزبل گویند **دراره** بروزن هزاره دیوث و قلتبان را
گویند و در عربی دوک باشد که بدان پشم ریسند **دراز** بروزن نماز نقیض کوتاه باشد **درازخانه** بروزن
سوادخان بنیز اذ و دستار خوان را گویند **درازدستی کردن** کنایه از غارت کردن و جور نمودن باشد
درازدم بضم دال دوم و سکون میم سگ را گویند و بتازی کلب خوانند و میمون و عقرب را نیز
گفته اند **درازدنبال** بضم دال دوم و سکون نون و بای ابجد بالف کشیده و بلام زده کاوه کاو و مشترکویند

درازشب کنایه از تیغ زن جست و چالاک باشد **درازکار** کنایه از شخصی است که مرتکب کارها شود که زیاده
بر حالت و مرتبه او باشد و متکلم بسخنان لاف و گزاف گردد **درازنفس** با نون بروزن هزار دیا عمل دراز را
گویند **درازنفس** کنایه از پرگو و پرحرف باشد **درازکشیدن** کنایه از تصرف کردن و ملک خود دانستن باشد **درابج**
بفتح اول و سین بی نقطه بروزن ابایج نوعی از لبلابست و آن رستنی باشد که بر درخت پیچد **درافتادن** کنایه
از خصومت کردن و جنگ و نزاع کردن باشد **درافس** با سین بی نقطه بروزن نحادث بلغت اهل شام باشد
و آن میوه ایست معروف که بعربی خوخ گویند **درافی** با فا بروزن خلائق بمعنی درافس است که شفتالو باشد بلغت
اهل شام **درقطس** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و قاف بجتا رسیده و ضم طا و سکون سین بی نقطه بیونانی
فیلکوش گویند و آن گیاهیست از جنس سوسن و آنرا بعربی اصل اللوف خوانند **درانک** با نون بروزن شبارک
نام دریاییست که آنرا بیونانی غالاطیون خوانند و گویند مقام فرشتگانست **درانکه کردن** کنایه از حساب کردن
باشد **درای** بروزن سرای جنگ و جرس را گویند و بمعنی گفتگو باشد و ماضی گفتن است یعنی گفت و امر بگفتن
هم هست یعنی بگوی و امر بدر آمدن باشد یعنی بدرون آی و سرکننده سخن و سخن سرکردن را نیز گویند و
بمعنی تنبک آهنگ را هم گفته اند که بعربی مطرقه خوانند **درآید** بروزن سرآید یعنی بگوید و آواز دهد **درایش**
بفتح اول بروزن نمایش بمعنی نانچی واثر کردن باشد **درآینه نقش پری دیدن** کنایه از دیدن شراب است در پیاله که زهره
و مشاهده جمال فی باشد در جام شراب **دربا** بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد بالف کشیده در روایت
ضرورت و احتیاج را گویند **در بالا نهفتن** کنایه از در آمدن بخانه کمان یعنی کمان کشیدن **دربانی** کنایه از خینی بی غله
و تمام گردیدن و آخر شدن و وجود نداشتن باشد **دربا کردن** کنایه از بجا ساختن است که تمام شدن و موقوف
داشتن و ترک دادن باشد **دربان فلک** کنایه از آفتاب و ماهتابست **دربایست** بروزن درکار بمعنی ضرورت و احتیاج
و در روایت باشد **دربا افکندن** کنایه از اهمال و تعطیل کردن باشد **دربایل الماشی** کنایه از رنج و مشقت
کشیدن باشد **دربایت** بروزن و معنی در روایت است که احتیاج و ضرور داشتن و توجه نوع هم هست
که جمع آن انواع باشد و معنی آن در بایستگان **درپرش** با بای فارسی بروزن نخند ریش درویش و گدا را گویند
که بدر خانها گدایی رود و بمعنی کوزه و کاسه و خشت چینه هم گفته اند **درپس زانو نشستن** کنایه از تفکر و مراقبه
باشد **درپشم کشیدن** کنایه از پوشیدن و پنهان داشتن باشد **دربند** بروزن فرزند نام قلعه ایست و نام
شهری هم هست و گذرگاه دریا را نیز گویند و آنرا باب خوانند و جای و مقامیست که در آنجا شراب خوب
میشود و فاصل میان دو ولایت را هم میگویند **درپوست افتادن** کنایه از عیب گفتن و غیبت مردم کردن باشد
درپیه بفتح اول و ثالث و بای فارسی و مقفاها پارچه و پنبه را گویند که بجامه دوزند و بکسر ثالث و ظهورها

بمعنی

بمعنی رحمت بخشش باشد و بمعنی ناپیدا و ناپدید هم آمده است و بمعنی اول بفتح بالعین نیز گفته اند **درب** بروزن
چرب بمعنی دربست که پینه و پیوندی باشد که بر جامه دوزند و بابیجهٔ بای فارسی هم آمده است **درپین**
با بای فارسی و تحتانی مجهول بروزن پروین بمعنی دوکی باشد که پاره و رشته است **درتلج** با تای قرشت بروزن کلج
گیاهیست عاشق آفتاب زیرا که بهر طرف که آفتاب گردد آن نیز گردد و آنرا در عراق تولر گویند **درج** بفتح اول
و سکون ثانی و جیم خطی را گویند که در کاغذ منقش نوشته شده باشد و در عربی طومار نویند که در آن
چیزها نوشته باشند و در عربی پیرایه دانرا گویند و آن ظرفی است که زنان جواهر آلات خود را در آن
گذارند **درج تنگ** کنایه از دهان معشوق است **درج در** بضم دال دوم بمعنی درج تنگ است که کنایه از
دهان معشوق باشد **درج دهقان** کنایه از کتاب تاریخ است که دهقان مورخ را گویند و قول دهقان
نیز گویند و بمعنی سخن معتبر هم هست **درجکی کل رفتن** کنایه از زیر خاک کردن باشد **درج گهر کشیدن** کنایه از
سخن خوب نقل کردن باشد **درجوال شدن** کنایه از فریب و دغا خوردن باشد **درجوال کردن** کنایه از دغا
و فریب دادن باشد **درخسنبر** بضم سین بی نقطه و سکون نون و فتح بای ابجد پرنده ایست سبز رنگ که
بامنقار درخت را سوراخ کند و نوعی از زنبور سیاه هم هست که چوبرا سوراخ میکند **درختک دانا**
بکسر کاف نام درختی است که بهر جانب که آفتاب بگردد برگهای آن روبجانب آفتاب کند و بعضی گویند درخت
وقواق همانست **درخت سنبر** بفتح نون بمعنی درخت سنبر است که پرنده که درختها را بامنقار سوراخ کند
و درخت سنبر هم آمده است که از فوقانی تحتانی باشد **درخرکا کشیدن** کنایه از گرفتاری و محنت و مشقت
باشد که نجات از آن دشوار بود **درخش** بضم اول و ثانی و سکون خا و شین نقطه دار بمعنی برق باشد و
تیغ و روشنی هر چیز را نیز گویند و بمعنی تابنده و درخشان هم هست و نام آتشکده ایست در شهر ابرشهر
و بانی آن آتشکده رای مجوسی بوده جاور دراس البغل گویند و درهم بغلی منسوب باوست و گویند
شهر ارمینه و شیراز رایز او بنا کرده است و نام دهی است از ولایت قاین و قهستان و در آنجا گلیم
خوب می باشد و بمعنی اول که برق باشد بفتح اول و ثانی هم هست و بفتح اول و ضم ثالث بمعنی
درخور و لایق و سزاوار باشد بمعنی شوق و اشتیاق هم گفته اند **درخشا** بضم اول بروزن سخندان
بمعنی تابان و روشنی دهنده باشد **درخشیدن** بمعنی تابیدن و پرتو افکندن باشد **درخط شدن** کنایه
از تشویش شدن و آزرده گردیدن باشد و بیقرار شدن و بیهوش گشتن را نیز گویند **درخف** بضم
اول و ثالث و سکون ثانی و فا زنبور سیاه را گویند **درخواه** با واو معدوله بروزن بمعنی التماس و درخواست
باشد و امر باینمعنی هم هست یعنی التماس کن و گدا و گدایی کننده را نیز گویند **درخود کریختن** کنایه از کو د

او بی خود کردن باشد درجوز بفتح ثالث و سکون واو معدوله بمعنی لایق و سزاوار در وضع و در خورش
و در طعام باشد درخورد با واو معدوله بوزن شبکرد بمعنی درخور است که لایق و سزاوار باشد درخوش
با واو معدوله بوزن سرکش بمعنی اشتیاق باشد درخون نزو کنایه از قصد در کشتن و اراده بخون کردن
باشد درداب بوزن زرداب دستنبویه را گویند و آن میوه ایست کوچک و مدور و خوشبوی شبیه
بخربزه درداد بوزن سرداد نام درختی است که بشیه بادمی آورد و بعربی بخوة البق خوانند و بعضی گویند
سفیدار همانست و معنی ترکیبی آن در خانه و ام در بیاد و فاعل در آورنده و دربان درخوس بضم اول
با واو معدوله بوزن برد باد مردم نفیس و دون و فرومایه باشد و کنایه از زمین هم هست که بعربی
ارض خوانند دردشت بکسر رای قرشت نام محله ایست در صفاهان دردمن با میم بوزن کفش کن مخفف
درد مند است که مردم افتاده و دردناک و خاکسار باشد دردهم بوزن سرده هم کواکب سیاره را
گویند که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و قمر باشد دردور بضم اول و ثالث بوزن
پرزور گرداب مهلک و غرق کننده را گویند و گویند عربیست درده بضم اول بوزن مرده دردی شراب
و روغن و امثال آن باشد دررفتن بضم اول کنایه از گریه کردن و سخن خوب و لطیف گفتن باشد درز
بوزن لرز شکاف جامه را گویند که دوخته باشند و دختران کوچک سال را نیز گویند درزاده بفتح اول
و دال ابجد تخته باشد که آسیابانان در پیش آب گذارند تا آب بر طرف دیگر رود و آنرا درزاده آسیا نیز
گویند درزبان داشتن کنایه از آنست که سخنان بد و نالایق در حق کسی گویند درزکردن کنایه از فاش کردن
و آشکار کردن باشد درزمان بفتح اول و ثانی بوزن شکدان رشته و ریسمان تافته را گویند که در سوزن
کشند درزن بوزن ارزن بمعنی سوزن باشد و کسی را نیز گویند که حلقه بر در زند درزند بوزن
فرزند جای بسیار خون ریز را گویند اعم از جنگگاه و مسلخ درزه بوزن هرزه توده و پشته علف و خار و خاشاک
باشد و بمعنی درز هم هست که چاک دوخته باشد و دختران را نیز گویند و بعضی اول با زای فارسی هم آمده
که درژه باشد درساب با سین بی نقطه بوزن اعیان دیوار را گویند که در پیش در قلعه و محوط و خانه
بکشند چنانکه در خانه و قلعه نمودار نباشد و پرده را نیز گویند که در پیش در خانه او بیند و بمعنی درگاه
نیز آمده است درساره بوزن گهواره بمعنی درسار است که دیوار پیش در قلعه و خانه و پرده باشد و بمعنی
ترکیبی نیز در پرده است چه ساره در پرده را گویند درسپوز با بای فارسی بوزن پرفروز نام ارسپوختی
باشد که در اثنا روز کوفت یعنی در انداختن کی درست بفتح اول و ثانی و ثالث فوقانی نقیض
شکسته و غلط باشد و بمعنی صحیح خوانند و بمعنی درهم و دینار و زری باشد که با نرخی اشتهار دارد

و بعربی باذ و جبه خوانند و زر و سیم و طلا و نقره را نیز گویند و بمعنی صحت و تندرستی هم هست درستان بوزن
نمکدان شاگردانه باشد و آن درمی چند است که اعیان از این استادان استاکرد دهند درستاران بفتح اول
و ثانی بوزن پرستاران بمعنی پرستانست که شاگردانه باشد درستر بفتح اول و ثانی بوزن نبستر
بمعنی عفو و رحمت و گذشتن از جرایم و بخشیدن گناه باشد درستی بضم اول و فتح ثالث بوزن الفتی نام زنی
نرشی و اینست که در حباله بهرام بود و بکسر ثالث بوزن مفلسی هم آمده است و باین معنی با شین قرشت نیز گفته اند
درستخوان با واو معدوله بوزن سخت جان شاکر را گویند و چیزیکه شخصی که پیش کسی چیزی بخواند درسر بمعنی
درسترا است که بخشیدن و عفو باشد درش بفتح اول و ثانی و سکون شین قرشت نوعی از خیار است و آن
باریک و دراز میشود و بسکون ثانی پایگاه و طویله اسبان را گویند درش بستر کنایه از مردم کثیف طبع باشد
درشتر بوزن و معنی درسترا است که عفو کردن و گذشتن از گناه باشد درشتی بفتح اول و ثانی بوزن خوشی
بمعنی درش است که خیار باریک و دراز باشد درعرق شدن کنایه از خجل شدن و خجلت کشیدن باشد درغ بروزن
برق بند را گویند که در پیش آب بندند درغال بوزن پرکال بمعنی لمز و آسوده باشد درغالم بوزن برکالم راهی
گویند که از میان کوه بگذرد و آنرا بعربی شعب خوانند و مرخپر صیاد و کوه را نیز گفته اند درغان بوزن مرجان
نام شهریست در حوالی سمرقند درغست بوزن بدمست هرزه و نامعقول را گویند درغلکن با لام و کاف ابجد
بوزن ده هفت تن دریا گویند که پنجره دار باشد و بعضی دریا گویند که پیش آن پنجره داشته باشد و مردم از عقب
پنجره تماشایان باشند و بمعنی اول بهتر است چه غلیکن بمعنی پنجره است و بضم اول ثالث و فتح با فارسی هم بنظر
آمده است درغلیکن بضم ثالث بای یای حطی مابین کاف و نون باشد بمعنی درغلیکن است که در پنجره دار باشد
و با بای فارسی ساکن هم درست است درغم بوزن شلغم نام موضعی است که انجا شراب خوب میشود و شراب درغمی
منسوب بدانجاست و نام نغمه باشد از موسیقی که شنیدن آن غم و الم از دل بیرون کند و معنی ترکیبی آن در غم و اندوه
باشد درغی رگ مو بزشدن کنایه از بمراد نارسیدن و ضایع شدن باشد درغیش بوزن درویش بمعنی انبوه و بسیار تا
و نوعی از زرد آلو هم هست درفش بکسر اول و فتح ثانی و سکون فا و شین قرشت افزاریست کفش دوزان را و امثال
ایشان را و علمی را نیز گویند که در روز جنگ برپا کنند و برق را نیز گفته اند و بمعنی فروغ و روشنی و چیزیکه درخشان
باشد مذکور که در روز جنگ بر بالای دستار خود پیچند و بترکی دولغه گویند درفشان بوزن درختان بمعنی
لرزان باشد و بمعنی تابان هم هست درفش کاویان با واو بالف کشیده علم فریدونست منسوب بکاوه آهنگر
و شرح آن در لغت کاویان مذکور شده درفش کابیانی با یای حطی بالف کشیده همان درفش کاویانست که علم فریدون باشد
درفشه بضم اول و ثانی و سکون فا و فتح شین قرشت بمعنی تیغ و شمشیر باشد درفشی بکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث

و رابع بمعنی کشیده و در امثر جو ساختن و علم کردن باشد درفشیدن بوزن و معنی درخشیدن که تابان و منور
باشد و بمعنی لرزیدن هم آمده است درفقر کرختن کنایه از بیار بودن بچه باشد درفنجک بفتح اول و ثالث و سکون
ثانی و نون که رابع باشد و جیم مفتوح بکاف زده گرانی که در خواب بر مردم افتد و آنرا بعربی کابوس خوانند درفه
بفتح اول و ثانی و قاف مفتوح بمعنی ذره باشد که بعربی درع خوانند و بمعنی سپر هم بنظر آمده است که آنرا
بعربی جنه گویند درک بفتح اول بوزن فلک دستارچه را گویند که دو مال و رو پاک باشد و باین معنی بجای
حرف ثانی زای نقطه دار هم بنظر آمده است و در عربی بمعنی مال باشد درکالم بوزن هر سالی نخ را گویند و بمعنی
نخی را گویند که در زیر ناودان بسته میشود درکجا میخ بزنی؟ خبایست که کجا میزنند و کجا در خور است بمعنی غنی سید
درکشیدن کنایه از نوشیدن و برکشیدن و محو کردن و رد نمودن باشد درکر با کاف فارسی بوزن دختر
درود کر را گویند درکلام بفتح اول و سکون ثانی و ضم کاف فارسی و لام الف و لام مفتوح بمعنی درکالم است
که نخ زیر ناودان باشد و آن در هوا بشکل مخروطی بسته میشود درلک بکسر اول و لام و سکون ثانی و کاف جامه
کوتاه قد و آستین را گویند که بپشواز باشد در لوزینه سیر خوردن کنایه از فریب خوردن و کردن کاری که عیش کسی را
منغص سازند و بمعنی در شادی غم پیش آمدنست در لوزینه سیر دیدن کنایه از کاری باشد که عیش کسی را برهم زنند
و فریب خوردن از کسی و در عین شادی غم پیش آمدن را نیز گویند درلیک بکسر اول و لام و سکون ثانی و تحتانی
و کاف بمعنی درلک است که قبا پیش و آستین کوتاه باشد درما بوزن سرما اخگر شرا گویند درمان بوزن فرمان
علاج و دوا و دارو باشد و بمعنی درمانده و امر باین معنی هم هست درم سرا بکسر اول و فتح سین بی نقطه دار الضرب
و ضرابخانه باشد درم کزین بضم کاف فارسی صراف را گویند درمل بوزن بلبل خلعه را گویند که هنوز خوب
نرسیده باشد و آنرا بریان کنند و خورند درمیان بودن بمعنی در گرو و در رهن بودن باشد درن با نون و حرکت
غیر معلوم زلو را گویند و آن جانوری باشد که خون از اعضای آدمی بکشد گویند اگر او را خشک سازند در شیشه
کرخانه تیره کنند هر شیشه کبود که در انجا باشد بشکند درنند بوزن سمند بمعنی شکل و شمایل و صورت
و مانند و سان باشد چنانکه گویند فلک درنند یعنی فلک سان و فلک مانند درنگ بکسر اول بوزن فرنگ
صدایی باشد که از نواختن ناقوس و تار ساز باشد و از شکستن چینی و آبگینه و امثال آن برآید و ریج و محنت
و هلاکت را نیز گویند و بمعنی وقت و ساعت و زمان باشد و بمعنی تاخیر هم هست و علم الهی را نیز گفته اند و نزد
محققین اشاره است به برکات و قایم بازماندگان و بقید نفیدان و همی عجوبه کردیدن درنگیدن بکسر اول
بمعنی درنگ کردنست که ثبات و آرام ورزیدن و تاخیر نمودن باشد درنورد نهادن بفتح نون و واو کنایه از هیچیدن
و پنهان کردن مد نام و نشان ساختن و در سوراخ نهادن باشد درنه بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث

تیغ و شمشیر ایلاره را گویند دروا بفتح اول و سکون ثانی و واو بالف کشیده سرگشته و سرگردان و حیران باشد و نام درختی است
و سرنگون آویخته را نیز گویند و چیزی ضروری و حاجت و مایحتاج را هم گفته اند که درواجب باشد و نام فرشته ایست
از هاروت و ماروت هم هست و بضم نام سلاطین و بزرگان از هندوستان و بمعنی درست و تحقیق هم آمده است
و دروای با اضافت تحتانی نیز گفته اند درواخ بفتح اول و سکون اخر که خای نقطه دار باشد حالت برخاستن از بیماری
باشد که بعربی نقاهت گویند و بمعنی شجاع و دلیر و محکم و مضبوط نیز گفته اند و بمعنی یقین و درست و تحقیق هم هست
که نقیض گمان باشد و بمعنی درشتی و غلطت نیز بنظر آمده است بجای حرف ثانی زای فارسی هم گفته اند و عیب و عار را
نیز گویند درواخ بوزن و معنی درشتی و غلطت نیز بنظر آمده است و بجای حرف ثانی زای فارسی هم گفته اند
و عیب و عار را نیز گویند درواز بوزن فراز بمعنی درواست که ضروری و مایحتاج باشد و سرگشته و سرنگون
و حیران را نیز گویند درواژ بفتح اول و سکون آخر که زای فارسی باشد بمعنی درواز است که ضروری و مایحتاج باشد
و بمعنی سرنگون هم هست دروازه کوش کنایه از دروازه گوش است دروازه نوش کنایه از دهان باشد که بعربی فم
خوانند دروازه های کام سلیمانی باشد که بر دو طرف راه از برای نشان از سنگ سازند درواله بوزن پرواله سوراخی
باشد که بر بام خانه کنند و نردبان بر آن گذاشته و بر بالا روند و بزیر آیند درواه بوزن درگاه بمعنی سرگشته
و حیران و ضروری باشد درواست بوزن و معنی درباست باشد که ضروری و مایحتاج باشد درواطاس بفتح اول
و ثانی بواو رسیده و کسر با ابجد و طای حطی بالف کشیده و رای مکسور و سین ساکن هر دو بی نقطه بلغت یونانی
رستنی باشد مانند سرخس و او بیشتر بر درخت بلوط کهنه پیچیده شود اگر آنرا با شاخ و برگ و بیخ نکو بند و بر بیخ
موی ضماد کنند موی را ببرد و فالج و لقوه را مفید است درود بوزن سرود بمعنی صلوة است که از خدا تعالی
رحمت و از ملائکه استغفار و از انسان ستایش و دعا و از حیوانات دیگر تسبیح باشد و نام روز نهم است
از خمسه مسترقه و سال ها ملکی و تمام درویدن هم هست بمعنی غله را درو کردن و با واو مجهول چوب و درخت و
تخته باشد و چوب تراش را از این جهت درودگر خوانند درودن بوزن کشودن درو کردن و بریدن غله باشد
و درویدن هم باین معنی است دروش بضم اول و واو مجهول بوزن سروش نشتر حجام را گویند که بدان رگ بگشایند
و بعربی مبضع خوانند و باین معنی بفتح اول هم گفته اند و با واو معروف در عربی داغ و نشان را گویند و بکسر اول
بوزن و معنی درفش است که افزار کفش دوزان و امثال آنها باشد و علم روز جنگ را هم گفته اند و فوطه را
نیز گویند که در روز جنگ بر بالای خود آهنین و دستار بندند و بمعنی روشنی هم آمده است دروک بضم اول
بوزن سلوک هیزم باریک را گویند درون بضم اول و ثانی و فتح کاف فارسی مخفف درودگر است که استاد
چوب تراش باشد و بعربی نجار گویند و بکسر اول و فتح ثانی شخصی که غله را درو میکند و او را بعربی حصاد خوانند

درون بفتح اول بر وزن نگون اندرون باشد و نام شهری هم هست در خراسان مابین مرو و نسا اکر ابیغانه دو شهر عظیم
و بضم جانور غله را گویند و دعا باشد که مغان در ستایش خدای تعالی و از خوانند و بر خورشها بدمند و بعد از آن بخورند
و هر چیز که بران درون خوانده باشند گویند شنر شد چه بیبن بحتانی و شین قرشت و فوقانی بمعنی خواندن باشد
بزبان زند و پازند درون پرور کنایه از صاحبدل و صاحب مجاهد باشد و کسی را نیز گویند که دل او مردم از ایشان آزرده درونج
بفتح اول و رابع و سکون نون معرب درونک است و دوائی باشد بشکل عقرب و بسیاری درونج عقرب خوانندش
گرم و خشک است در دوم گویند که جانوران او را ناخت گویند اگر قدری از آن در میان خانه بیاویزند از طاعون
ایمن باشد و اگر سوراخ کرده در میان دو ران زن حامله بیاویزند از همه آفات محفوظ باشد درونه بفتح اول بروزن زرینه
نام پهلوانی است و نام داروئی هم هست و چنگ و قلاب را گویند عربی معلاق خوانند و بضم اول بد مذهب و نا
معتقد و فاسق را گویند بزبان زند و پازند درونه دار کنایه از بد اندرون و کینه ور و منافق باشد درونک بر وزن
مروسک مصغر درون باشد و بیخی است دوائی شبیه بعقرب که آن را درونج عقرب گویند درونج معرب آنست
بفتح اول و باو او مجهول بروزن نوند بمعنی دورنگ است و آن گیاهی باشد شبیه بعقرب و بمعنی دورو هم
هست که کنایه از منافق باشد و قوس قزح و کمان حلاجی را نیز گویند و بضم اول بد و معنی اول است که قوس قزح و
کمان حلاجی باشد درویزه و درویژه بازاء فارسی و زاء هوز هر دو آمده است بروزن تخفیفه بمعنی دریوزه و گدائی
باشد درویش سلطان اشارت بحضرت رسالت پناه پیغمبر ما صلوات الله علیه و آله وسلم باشد دره بفتح اول و
تشدید ثانی شکنجه گوسفند و غیره باشد و کشادگی میان دو کوه را نیز گویند و تخفیف ثانی نیز همین معنی
دارد و نام ولایتی هم هست از ملک بدخشان که مردم آنجا خوش صورت مشهورند و تازه خوب از آنجا میشود
و بضم اول ولایتی هم هست تشدید ثانی پوستی چند باشد باریک که بهم بدوزند و باره هم بیافند
و گناهکار را بدان تنبیه دهند و کاه باشد که دهل و نقاره را بدان نوازند بمعنی دلیل و برهان هم آمده است
و بکسر اول در عربی آلت ضرب زدن را گویند دره آسمان کنایه از کهکشان است و آن را بعربی مجره خوانند درهام بروزن
زرجام بمعنی درهم باشد و آن زریست رایج و وزنی است معروف درهشتر بروزن سرشتر بمعنی جود و عطا و کرم
باشد درهم بغلی مشهور است و آن زری بود منسوب براس بغل که او را راس البغلی گفته اند و آن زر پیرایه کف
دستی بوده بمعنی انفعال که چون دست ابهمان اندوا ب برکف دست بریزند برابر باشند دری بفتح اول
بروزن پری لغت پارسی باستانی است و وجه تسمیه آن را بعضی بزبان فصیح تعبیر کرده اند و هر لغتی که در آن
نقصانی نباشد دری میگویند همچو اشکم و شکم و بگوی و گوی و بشنو و شنو و امثال اینها پس اشکم و بگوی و بشنو
دری باشد و جمعی گویند لغت ساکنان چند شهر بوده است که آن بلخ و بخارا و بدخشان و مرو است و بعضی گفته اند

دری زبان

دری زبان اهل بهشت است چه رسول علیه السلام فرموده که لسان اهل الجنة عربی او فارسی دری و ملائکه آسمان
چهارم بلغت دری تکلم کنند و طایفه بر آنند که مردمان درگاه کیان بدان متکلم شده اند و گروهی گویند که در
زمان بهمن اسفندیار چون مردم از اطراف عالم بدرگاه او می آمدند و زبان یکدیگر را نمی فهمیدند بهمن
فرمود تا دانشمندان زبان فارسی وضع کردند و آن را دری نام نهادند یعنی زبانی که بدرگاه پادشاهان تکلم
میکنند و حکم کرد تا در تمام ممالک بدان زبان سخن گویند و جماعتی بر آنند که وضع این زبان در زمان جمشید
شد و بعضی دیگر گویند که در زمان بهرام و در زبان سبب خوانند که هر کس که از خانه خود بیرون آید بدین زبان
سخن بر زند و این وجه خوبی نیست چه بر هر تقدیر که فرض کنند از او صنعتی باید و وضع او سببی در کار است و
منسوب بدره کوه را نیز گویند همچو کبک دری باعتبار خوش خوانی هم منسوب بود و دیگر بعضی از لغات فارسی
زبان دری است و باء خطاب بمعنی ظرف و ظرفیت باشد دریا معروفست و بعربی بحر خوانند و نزد محققین ذات
ذات پاک واجب الوجود است درباب بروزن غرقاب دریا را گویند که بعربی بحر خوانند و ام از دریا نیز و
نصیب نیز هم هست دریابار بابای ابجد بروزن پیشادار در کنار دریا را گویند و نام شهری هم هست و ولایتی را
نیز گویند که بر کنار دریا باشد دریاک بروزن و معنی تریاک است که افیون باشد و دفع کننده زهر را نیز گویند و معرب
آن تریاق است دریا کش کنایه از شراب خوار است دریا گهر کنایه از آسمان است و نام دریای بصره هم هست دریا بصره
کنایه از پیاله بزرگ پر شراب باشد دریا سایه کنایه از دریابیست که مروارید داشته باشد و شراب را نیز گویند
دریا لعل کنایه از پیاله و صراحی و خم پر از شراب باشد دریا قیر کنایه از شب تاریک و دوات پر سیاهی باشد
دریتیم کنایه از مروارید بزرگست که یک دانه تنها در صدف باشد و کنایه از حضرت رسالت پناه صلعم نیز هست
دریغ خوردن کنایه از آنست که کسی در مقام خرابی و استیصال شود دریغا بضم اول بروزن بودن بمعنی دریغ
باشد که آن را در مقام تاسف و حسرت گویند بمعنی افسوس و آلا و وای و دشوار و الله و کوشش که تقصیر آن گذشته
باشد و بفتح اول هم بنظر آمده است دریکان با ثالث مجهول و کاف فارسی بروزن دریغان نوعی از افعال
و اشکال نجومی باشد معرب آن دریجانست درواس با ثالث مجهول بروزن بلقیاس چار چوب در خانه را
گویند و کرباس را گر خانه و اطراف هر چیز را نیز گفته اند و چوب که در پس در اندازند تا در گشوده نگردد و بکسر اول
هم آمده است دریوز بروزن هرروز بمعنی دریوزه است که گدائی و گدائی باشد دریوزه بروزن هرروزه بمعنی
دریوز است که گدائی و گدائی باشد دریوش بروزن خرگوش گدا و درویش و مسکین را گویند بیان هفتم در دال بی نقطه
با زاء نقطه دار مشتمل بر ده لغت دز بکسر اول و سکون ثانی قلعه و حصار باشد و بفتح اول کوشک و
بالاخانه را گویند و با زاء فارسی هم باین معنی آمده است دزآشا بکسر اول و سکون ثانی و فتح همزه و فا ساکن

و فوقانی بالف کشیده نام حصار و قلعه ایست که شاپور بنا کرده بود و مجانی بقاف نون هم بنظر آمده است دزدار بادال
ابجد بروزن بسیار کوتوال و ضابط و محافظ قلعه را گویند دزدافشار شخصی را گویند که معاون و یاری دهنده
و شریک دزد باشد دزدافشره بفتح شین نقطه دار و راء بی نقطه بمعنی دزدافشار است که ممد و معاون و شریک
دزد باشد دزدمه بفتح اول بروزن زمزمه ستاره سیارات را گویند که زحل و مشتری و مریخ و غیره باشد دزک بروزن فلک
دستار را گویند که مندیل و رو پاکست و بمعنی دستارچه را گفته اند که دو سال و رو پاک باشد دزمار بضم
اول بروزن کلوار نام جاییست که کان سرب در آنجاست و کان نوعی از لاجورد هم در آنجاست و آن لاجورد
دغاری هم گویند دزندیس بکسر اول و دال ابجد بروزن زنگیس بمعنی هما نا و ظاهرا و گویا باشد دزهج بکسر و
سکون ثانی و ها مفتوح براء قرشت و جیم زده قبله یشانیان باشد و آن را بیونانی ایلیا خوانند و بعربی
بیت المقدس گویند و باز اء فارسی هم هست بیان هشتم در دال بی نقطه با زاء فارسی مشتمل بر سی و هفت
لغت دژ بکسر اول و سکون ثانی قلعه و حصار باشد و بمعنی زشت و بد و بدخوی و خشم و قهر نیز هست و چیزی را
نیز گفته اند و بمعنی بد هم بنظر آمده است و بفتح اول نیز درست است دژآباد با بای ابجد و دال بروزن استاد
بمعنی سهمکین و خشم آلود باشد دژآگام بروزن دلارام خواجه سرا را گویند و بمعنی زاهد و پرهیزکار هم هست
دژآگامه بکسر اول و فتح میم بمعنی دژآگام است که زاهد و پرهیزکار و خواجه سرا باشد و بفتح اول نیز درست است
دژآگاه با ها بمعنی دژآباد است که سهمکین و خشم آلود باشد و بد اندیش و تند شده را نیز گویند و کوتوال
و محافظت کننده قلعه را هم گفته اند دژآگم بمعنی کین و قهرناک و بد اندیش و کوتوال قلعه باشد دژآلود
بروزن نکالود بمعنی خشمکین و سهمناک و قهرآلود باشد دژآگون بروزن نطلاکون بمعنی حیف و دریغ و افسوس
باشد و در رشیدی بدالفضلا بمعنی بعدان واو الف نوشته اند که دژالوان باشد والله اعلم دژآگاه باکاف
فارسی بروزن نظام شاه بمعنی دژآگاه است که سهمکین و خشم آلود و بد کردار باشد و بمعنی نیز بمعنی و زبون
کرسنان کوچک باشد نیز آمده است دژآهنگ با کاف فارسی بروزن و معنی دژآهنج است که بدخوی و بدکردار
و خشمناک و سهمکین و تیز بخش و زوبین هم آمده است دژآهنگ افراسیاب غاری بود که افراسیاب با آنجا گریخته بود
دژبان بفتح بای ابجد بروزن دلنوان بمعنی زشت خوی و بدنام و ناز یبا و خشم آلود و سهمکین و خام طمع و عیب
جوی باشد و بفتح اول نیز درست است و با بای فارسی هم آمده است دژبرازان و دژپرازان با بای ابجد و پاء
فارسی جمع دژبراز است که بمعنی عیبجویان و نازیبایان و غیره باشد دژبرو بکسر اول و سکون ثانی و ضم ثالث
و راء قرشت و واو ساکن خشمکین و قهرآلود و گره بر ابرو زننده را گویند و بفتح اول هم درست است
دژبسند بفتح اول و سین بی نقطه بروزن سر بند بمعنی زاهد و پرهیزکار باشد دژبیر بکسر اول و ثالث

کرباء فارسی باشد

کرباء فارسی باشد و سکون ها هوز کوهها را گویند که در میان گوشت و پوست آدمی و حیوانات دیگر میباشد
و بعربی غدد میگویند و بفتح اول نیز گفته اند دژپیه بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و تحتانی و ظهور ها بمعنی
دژپر است که بعربی غدد گویند و آن را دژپهر بفتح ها هوز هم گفته اند و دژپیه نیز بنظر آمده است که بروزن
عجیبه باشد دژخم بکسر اول و خاء نقطه دار و سکون ثانی و میم بدخوی و بدطینت را گویند چه دژ بمعنی
بد و خم بمعنی طبیعت باشد و جلاد را نیز گفته اند دژخی بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و تحتانی ساکن بیدیوا
و زندانیان را گویند و بمعنی کرمترک و سهمکین هم هست و بفتح اول و کسر ثانی نیز آمده است دژخیم بکسر اول بروزن
اقلیم بمعنی دژخم است که بدخوی و بدطبیعت و بدرگ باشد و زندانیان و قلعه بان و نگاهبان و جلاد و دوزخی را
نیز گویند و بمعنی خسیس و بخیل هم آمده است و بفتح اول نیز درست است دژک بضم اول و ثانی و سکون کاف
ابله که بسبب کار کردن و راه رفتن بر دست و پا بهم رسد و کوهی را نیز گویند که در وقت تابیدن ریسمان یا ابریشم
یا امثال آن بر آن افتد و بکسر اول و ثانی هم هست و بفتح اول و کسر ثانی نیز گفته اند دژکاک بکسر اول بروزن
تریاک کوکس را گویند و آن مرغی باشد مردارخوار و بفتح اول هم آمده است دژکام بروزن اکرام سهمناک
و خشمکین را گویند و بمعنی زاهد و پرهیزکار هم هست و خواجه سرا را نیز گفته اند دژکامه بکسر اول و فتح آخر
بمعنی دژکام است که سهمناک و خشمکین و زاهد و پرهیزکار و خواجه سرا باشد دژم بکسر اول و فتح ثانی و
سکون میم بمعنی افسرده و غمگین و اندوهناک و رنجیده و بیمار و آشفته و رست و مجهور و فرو افکنده و اندیشه
باشد و این معنی بر غیر آدمی هم اطلاق کنند و بمعنی سیاه و تیره و تاریک هم آمده است دژمان بکسر اول بروزن
کرمان بمعنی افسوس و دریغ داشتن و حسرت باشد دژن بضم اول و فتح ثانی و سکون نون چیزی را گویند که طعم آن
تند و تیز باشد و بکسر اول نیز گفته اند و بضم اول و سکون ثانی هم هست دژند بکسر اول و فتح ثانی و سکون
نون و دال ابجد بمعنی دژنست که چیزی تند و تیزطعم باشد و مردم قهرآلود و خشمناک و تند و تیز را نیز
گویند دژواخ بفتح اول و سکون ثانی و واو بالف کشیده و خاء نقطه دار زده درشتی و غلظت و جلافت را
گویند و بمعنی نقاهت نیز آمده است که از بیماری برخاستن باشد دژوان بفتح اول بروزن الوان بمعنی حسرت
و تاسف و دریغ باشد و بکسر اول نیز آمده است دژه بفتح اول و ثانی پرخشم و قهرآلود را گویند و بکسر اول
هم درست است دژهخت بکسر اول و ضم ها و سکون ثانی و خاء نقطه دار و تاء قرشت قبله یشنیان باشد
و آن را بسریانی ایلیا و بعربی بیت المقدس خوانند دژهخت گنگ با کاف فارسی مفتوح بنون و کاف دیگر زده
بمعنی دژهخت است که بیت المقدس باشد دژهرج بفتح ثالث و سکون راء بی نقطه و جیم بمعنی دژهخت گنگست
که بیت المقدس باشد و با بمعنی بضم ثالث هم گفته اند و بکسر اول و سکون ثالث نیز بنظر آمده است و بتخانه را هم گویند

دژهوخت بر وزن میدوخت یعنی دژهوخت که بیت المقدس باشد دژهوخت گنگ یعنی دژهوخت گنگ است که قبله پیشانیان و بیت المقدس باشد یاد نتم در دال ابجد نقطه با سین بی نقطه مشتمل بر یکصد بیت بخت و کتابت دس بفتح اول و سکون ثانی بمعنی شبیه و نظیر و مانند باشد و بمعنی آن هم هست که کلمه اشارت است و بضم اول کل تخت را گویند و کل بمعنی نیز بنظر آمده است الله اعلم و بکسر اول بیونانی بمعنی هندسه باشد و مخفف دیس هم هست که شبیه و نظیر است و بهندی عدد ده را گویند که بعربی عشره خوانند دست بر وزن مست معروفست و بعربی ید خوانند و بمعنی فایده و نفع هم هست و فتح و نصرت و فیروزی و فرصت و ظفر یافتن نیز گفته اند و صدر و مسند ملوک و سلاطین و اکابر باشد و قوت و قدرت و توانائی را نیز گویند و یک چیز تمام را هم میگویند همچو یکدست رخت یعنی از مندیل تا شلوار و یکدست سلاح که از خود تا موزه آهنی باشد و یکدست خانه که از نشیمن و خوابگاه تا طویله باشد و هر چیز که اجتماعش در آن لازم بود و بمعنی یکسان هم هست و بمعنی برابر باشد همچو یکطرز و یکرنگ و یک قسم و یکجنس و یکباب و امثال آن و بمعنی قاعده و قانون و طرز و روش هم بنظر آمده است و کرت و مرتبه و نوبت را نیز گفته اند همچو یکدست دیگر شطرنج و یکدست دیگر نرد بازی کنند و بمعنی دستی رهم هست که در زیر باشد و مرغان شکاری مثل باز و باشه و چرغ و شاهین را نیز باعتبار دست مینویسند همچنانکه اسب و استر و شتر را نعل و فیل را زنجیر و بمعنی یکدیده و اندازه و یکبار باختن قمار در بازی سه سین و بمعنی حرفه و پیشه هم آمده است دستان بر وزن پستان مخفف و مرخم دستار است که مندیل و روپاک باشد دستارت بفتح دال ابجد و سکون سین سعفص و تا قرشت بمعنی سودای نقد با نقد باشد یعنی چیزی که بکیرند و همان لحظه قیمت بدهند دستار بر وزن رفتار مندیل و روپاک گویند و اهل فاعل و مثل دکانی هم آمده است دستاربندان کنایه از سادات و صدور و نقبا و علما و فضلا و قضا و مفتیان و درویشان و امثال ایشان باشد و بعضی ارباب عمایم خوانند دستارچه بر وزن بکیارچه دو پاک و دومال را گویند و پارچه را نیز گفته اند که بر سر نیزه و علم بندند و آن طره و شقه هم خوانند دستارچه ساختن کنایه از هدیه کردن و استمالت کردن و بر دست داشتن باشد دستارخوان سفره دراز باشد و بمعنی ذلت و نوالی هم آمده است دستار در گردن کنایه از بی شفقتی نمودن و بی توجهی کردن باشد دستاس بمعنی آسیا باشد که از ا بدست گردانند دستاسنگ بر وزن زنگارنگ بمعنی فلاخن باشد دست افشاندن کنایه از رقص کردن باشد دست افکندن کنایه از رقاصی کردن و اشکال ساختن باشد و ابا نمودن و ترک دادن چیزها را نیز گویند دست افکن با کاف بر وزن دستک زن کنایه از خادم و خدمتکار باشد و عاجز و ناتوان را نیز گویند و بمعنی یارکار هم هست دست اموز مرغی را گویند که بپرد و برود و باز برگشته بیاید دستان بر وزن مستان جمع دست است که دستها باشد

بخلاف قیاس و نام زال پدر رستم بوده و مکر و حیله و تزویر و کذاف و هرزه را نیز گفته اند و سرود و نغمه و حکایت و افسانه را نیز گویند و نام جادوئی هم هست و نام موضعیست در سمرقند دستان آویز کلوله باشد مرکب از عطریات و از اعجمه بوییدن بر دست گیرند و بعربی شمامه خوانند و هر میوه را اگر توان بوئید عموماً و نبات بیله که چک و کرد مالوان شبیه بخربزه که آن را دستنبوی گویند خصوصاً دستان انگیختن کنایه از شناکردن و شناوری باشد دست انداز تعدی و حوالة بحساب را گویند و کنایه از رقاص و شناور و کیسه بر و قلادت و تاراج باشد و بمعنی انداز را نیز گویند و کسی که در دکر و پهلو یکبی زند و کسی که در صدر و مسند بنشینند چه دست بمعنی صدر و مسند هم آمده است دستان زند بازای هوز بر وزن آسمان چند نام زال پسر سام است که پدر رستم باشد گویند زال را سیمرغ این نام نهاده است و او حکیمی بوده است دستاورنجن با واو بمعنی دست برنجن باشد که دستینه است و آن را از طلا و نقره و غیر آنهم سازند دستاویز بر وزن دست آخیز آنچه همراه آورند و آن را وسیله مدعای خویش سازند و بمعنی در آویختن و در دست برچیدن زدن و آن ایستادن و بهانه ساختن و تکیه بر آن کردن هم هست دست پادشا کنایه از برابری کردن با پادشاه باشد دستبان کسی را گویند که انگور در دست داشته باشد همه را بیان دو تمام کند و بمعنی دست انداز هم آمده است که تعدی و حوالة بحساب باشد و شخصی را نیز گویند که در شطرنج و نرد بهر آلتی و مهره که دست نهد همان را بازی کند دست تهی کنایه از دست خالی و فقر و مسکنت و بی هنری کار و مندیل باشد و دستمال را نیز گویند دست بدندان گزیدن و دست بدندان گزیدن کنایه از حسرت و ندامت و تاسف خوردن و پشیمانی باشد دست بر دعا کنایه از دعا کردن و شفاعت نمودن و ترتیب کردن و غالب آمدن و دعوی نمودن باشد دست بر کمر زدن کنایه از خودآرائی باشد یعنی آرایش و زینت کردن و خود را آراستن دست برنجن با جیم بر وزن دست بستن مخفف برنجن است و آن حلقه طلا و نقره و امثال آن باشد که زنان در دست کنند دست برد بضم با ابجد و سکون را و دال بی نقطه بازی و کرو بردن از حریف باشد و کنایه از قدرت و افزونی و دلیری در جنگ و غیر جنگ باشد و کارنمایان کردن را نیز گویند و بمعنی فتح و فیروزی و چابک دستی و فره و بازی دادن هم هست دست بر دهان دست بر دهان کردن کنایه از چیزی خوردن باشد دست بر دهان بردن کنایه از پشیمانی و افسوس و تاسف خوردن باشد دست بر سر کنایه از تاسف و تحیر و حیرانی باشد دست برنجن دستینه باشد از طلا و نقره و امثال آن که زنان بر دست کنند دست بر پا کردن یعنی دست برآوردن باشد و بمعنی دست بریدن هم گفته اند و کنایه از دست زدن هم هست دست پس بفتح با فارسی و سکون سین بی نقطه بمعنی آخر کار است و خصلی را نیز گفته اند که قمار بازان در آخر بازی بیکدیگر بدهند و مسندی را نیز گویند که در مرتبه و رتبه از مسندها دیگر کمتر باشد

دست بسته کنایه از بخیل و خسیس باشد و غلام گذارنده را نیز گویند دست بستن بمعنی دست بسی است که داد آمرزی تا و غیره باشد دست بشکرزدن کنایه از معشوق و یار نو بهم رسانیدن و مراد و مطلب نوی اختیار کردن باشد دست بکیسه و عشق بدروازه اشارت بکجاست که در دو مال را بهزار عشق و محبت دانند دست بند لعل و مروارید و امثال آن را گویند که زنان بر رشته کشند و بر دست بندند و حلقه زدن مردمان و عیاران باشد اسباب و بایسته و بمعنی دست یکدیگر گرفتن و رقصیدن هم هست دست بند و بخیه کنایه از منع کردن و دست بدعا برداشتن و دست بستن پیش کسی باشد و کنایه از گدائی و گدائی کردن هم هست دست پیمان آنچه را گویند که داماد بخانه عروس میفرستد و مهر را نیز گویند که بوقت عقد کردن قرار دهند و آن را مهر موجل خوانند و معرب آن دست پیمانست دست تنی بر سر من کنایه از آنست که هر چه از انصیب و مقدر شده مرا هم نصیب شود دست خط دست نرد و شطرنج باشد که در آن شرط و گرو بسیار کرده باشند و مسندی را نیز گویند که در آن ربعه و صفه باشد دستخوان بر وزن هفتخوان یعنی سفره و دستارخوان و پیش انداز باشد دستخوش بفتح خا نقطه دار و سکون واو معدوله و شین قرشت بمعنی مسخرگی باشد و دستمالی را نیز گویند و کنایه از عاجز و زبون و زیردست باشد و چیزی را نیز گویند که حصول آن سهل و آسان بود دستخون بکسر ثالث بر وزن سرنگون بازی اخرین زدن که کسی هر چیز باخته باشد و چیزی دیگر نداشته باشد که و برجوید با یکی از اعضای خود بسته باشد و حریف شرط کرده باشد و دار و دار بهفده کشیده باشد و مسند حکومتی را نیز گویند که بجز آن قتل و کشتن واقع شده باشد و بسکون ثالث بر وزن لعل گون نیز هم هست دست دادن کنایه از حاصل شدن و بفعل آمدن و بیعت کردن و رام کردن و مضبوط کشتن باشد دست در آستین داشتن کنایه از فارغ بودن از کارها است دست آستین کردن کنایه از باز داشتن و منع کردن از کاری باشد دست در کیسه زدن کنایه از جوانمردی کردن است یعنی بخشش و عطا نمودن دست دست اوست کنایه از تسلط و غلبه و زیادتی باشد دستره بر وزن گفته اره کوچک را گویند که بیکدست کار فرماید و بمعنی داس کوچک دندانه دار هم آمده است دسترنج معروفست و کنایه از وزیر هم هست دسترس بفتح رابع و سکون سین بی نقطه کنایه از قدرت و توانگری و جمعیت و مثال آن باشد دسترنج بفتح رابع و سکون نون و جیم پیشه و حرفت و کسب و کار و صنعت باشد و کاری را نیز گفته اند که با دست کنند و مزد دستی را نیز گویند دستره بر وزن صخره بمعنی دستی باشد که داس کوچک دندانه دار است و اصل دست اره بوده است دست زن با زای هوز بر وزن گفتگن کنایه از مردم نادم و پشیمان باشد و صاحب طرب و سرودگوی و خوشحال را نیز گویند و کسی را نیز گفته اند که دست بچیزی زند و متوسل بکسی شود دستسنگ با سین بی نقطه بر وزن هفت رنگ بمعنی دستاسنگ است که فلاخن باشد دستشوره بر وزن هفت روزه دفتری

باشد که او را خواستگاری کرده باشند اما هنوز نکاح نکرده باشند دست شستن کنایه از ترک دادن و ناامید شدن باشد دست شکسته معروفست و کسی را نیز گویند که بسبب تحصیل معاش از عایر و هنر و کمال و فضل و علم و قدرت و شجاعت و امثال اینها انداخته باشد و کسب و کار و صنعت و پیشه هم نداند دست صنیع کردن کنایه از دست بستن پیش مخلوق باشد دست فال با فا بر وزن رخت مال آغاز و ابتدا سودا یعنی سودای اول باشد که اصناف و اهل حرفت کنند دستکار با کاف بر وزن دستیار هم کار و بدست کار بنده را گویند و بمعنی ساخته و پرداخته باشد مطلقا و اضافه بهر کس که کنند گویند دستکار فلان یعنی ساخته و پرداخته فلان و نشان و فرمان و نقش و کار نامه را نیز گویند که بر دیوارها بچسبانند و بر سنگها نقش کنند بجهة اعلام و تماشای مردم و بمعنی جست و چابک و چالاک هم آمده است دستگاه بر وزن تختگاه بمعنی قدرت و جمعیت و سامان و دسترس و مال و علم و فضل و دانشمندی باشد دستگاه وجود کنایه از قوای عشره بشر است که آن سامعه و باصره و لامسه و ذائقه و شامه و واهمه و خیال و متصرفه و حافظه و حس مشترک باشد دست گذار بضم کاف فارسی و زای نقطه دار با الف کشیده و رای بی نقطه زده کنایه از مددکار و ممد و معاون باشد دستکزنبر بر وزن نخچیرکن مطرب و سازنده و سرودگوی و خواننده باشد و نادم و پشیمان را نیز گویند دستگزنده بضم کاف فارسی بمعنی صدر مجلس و سازنده و سرودگوی و خواننده باشد و نادم و پشیمان را نیز گویند دستگزین بضم کاف فارسی بمعنی صدر مجلس و مسند طلبید است چه دست بمعنی صدر مجلس و مسند باشد و بفتح کاف فارسی بمعنی دریغ و افسوس خوردن است دستگزین بضم کاف فارسی و زای نقطه دار بتحتانی رسیده و بنون زده اسب جنیبت را گویند که اسب کوتل است و هر چیز که آن را انتخاب کرده باشند و کنایه از شخصی است که بر سر خود را خواهد که بر مسند و صدر بنشیند دستکش بفتح کاف فارسی و سکون شین قرشت قاید نابینا را گویند و آن شخصی باشد که دست کور را گرفته بهر جانب میبرد و گدا را نیز گویند و بمعنی اسیر و گرفتار و زبون و زیردست هم گفته اند و بمعنی محکم و مضبوط باشد و آنچه در دست کوفته بکشند همچو کمان و کباده زیر چاق و امثال آن و بمعنی مزد دست و مزدوری هم آمده است و شخصی که چرغ و شاهین نگاه دارد و شکار رسی بر ساند و بچه سگ شکاری که مادر و پدر او را در حضور آنکس جفت شده باشد و کره اسب اینچنین را نیز گویند دستکشادن معروفست و کنایه از جوانمردی و همت و بخشش باشد دستکشی یعنی دست مالیدن و لامس کردن باشد و کیسه و گدائی را نیز گویند دستکشیدن یعنی دست مالیدن و لامس کردن باشد و کنایه از دست درازی نمودن هم هست و کنایه از دست باز داشتن و منع کردن و فارغ شدن از کاری بود دست کچه کردن کنایه از گدیه و گدائی

بودن باشد دستکلف بفتح کاف و لام چیزی باشد از چرم و امثال آن ریسمان تافته کرده دستها را بدان بندند
و بمعنی شبر و نظیر هم آمده است دست کندن کنایه از افسوس و پشیمانی خوردن باشد دستکه بفتح کاف فارسی
مخفف دستگاه است که دسترس و سامان و علم باشد دستگیر بروزن سردسیر بمعنی مددکار باشد و اسیر
کرده شده را نیز گویند و بمعنی فاعل و مفعول و امر هم آمده است دستلاف بفتح اول و لام بروزن شترپای
سودای اول که استادان حرف و اصناف کنند و آنرا میمون و مبارک دانند دستمال معروفست یعنی هرچیز
بدست عمالند و بهرچه دست عمالند و پارچه و دستمالی را نیز گویند و کنایه از کنیز فتاده و لیس و زبون باشد
دستمرد بفتح میم و سکون راء و دال بی نقطه بمعنی یار و مددکار باشد دستمرکی بروزن ... و مزدکی یعنی
مددکاری و شفاعت و امانت را گویند و بکسر ثالث کنایه از قدرت و قوت باشد دستمزد بضم میم و سکون
زاء نقطه دار و دال بی نقطه اجرت و کسی که کاری کرده باشد و مکافات نیکی و بدی را نیز گویند دستموزه
بروزن هفت روزه یعنی تحفه و ارمغان و دستاویز باشد دست موسی کنایه از آفتاب عالمتاب است دستنبوی
گلوله باشد که آنرا از اقسام عطریات سازند و پیوسته در دست گیرند و بمعنی ... باشد کدو کوچک
و الوان شبیه بخربزه خصوصاً دستنبویه بفتح تحتانی یعنی دستنبوی است که شمامه عطریات باشد و هر میوه که
توان بوئید و بوی خوش مخصوص باشد دست نشان کنایه از کسی باشد که شخصی او را بجائی نصب کرده باشد و بمعنی
مطیع و فرمان بردار هم هست دست نماز وضو را گویند که شستن روی و دستها و مسح کردن سر و پا کردن باشد
دست نمودن کنایه از اظهار قوت و قدرت کردن باشد و صدر و مسند مجلس مودب را نیز گویند دستوار
با واو بروزن دستیار عصا را نیز گویند و بمعنی هم دست و دستیار هم آمده است و دست برنجن را نیز گویند که زنان
کرد ساعد زنان است و چوب دستی کنده و سطبر که شبانان بدست گیرند و هرچیز پاره که بمقدار دستی باشد
دستوانه بروزن سر دخانه صدر و مسند باشد و دستینه زنان و ساعدین آهنین مردان را نیز گویند که در روز
جنگ در دست کنند و آنرا بعربی مغفار بروزن کفار و بترکی قولجاق خوانند دست یازیدن کنایه از طلب کردن
بجد و جهد تمام باشد و کنایه از رجعان کردن هم هست دستور بفتح اول بروزن مستور وزیر و منشی باشد
در رخصت و اجازت را نیز گویند و صاحب دست و مسند هم هست و آنکه در نشیات مهمات بر او اعتماد کنند
و قاعده باشد و چوب کنده دراز را نیز گویند که بعرض بر بالا کشتی انداخته و میزان کشتی را بدان نگاه دارند
و چوبی که در پس در بازدارند تا در کشوده نکردد و طرز و روش و قاعده و قانون را نیز گویند و پیشوای مغان
و دشت را هم میگویند همچو هیربد و موبد که دانشمند و خادم و بزرگ آتشکده است و بضم اول در عربی
بمعنی وزیر و کسی که بر قول او اعتماد کنند و کتابی که در ملحتاج چیزها نوشته اند و بعضی گویند دستور بضم اول

معربست و این لفظ عربی نیست دست و رنجن با جیم بروزن قصد کردن بمعنی دست رنجن است که دستینه طلا و نقره
زنان باشد دستوری بروزن فغفوری رخصت و اجازت باشد و بمعنی سرچکار هم آمده است و آن چیزی
باشد که بر سر چیزی سنانند چنانکه شخصی بکسی انگور خرید سیبی بر سر آن میکرد دستوم بروزن مختوم بمعنی
تذکرات که آن ثبات معانی در نفس انسانی باشد دسته بفتح اول بروزن رسته یار و مددکار و جماعت
مردم را گویند و قبضه کارد و شمشیر و تیشه و اره و امثال آن و آنچه بر کاسه طنبور و عود وصل کنند و دسته
که آن گل و ریاحین و سبزه و علف و جاروب و گیاهها دیگر می بندند و دسته کاغذ را نیز گویند و بمعنی
گستاخ و بی ادب و مردم را گستاخ گردانیدن باشد و بضم اول سنگ را گویند و بعربی حجر خوانند دسته چلک
بکسر جیم فارسی و لام و سکون کاف معنی چالیک است و آن دو پارچه چوب باشد که اطفال بدان بازی کنند
یکی دراز بقدر سه وجب و دیگری کوتاه بمقدار یک قبضه و هر دو سر چوب کوچک تیز می باشد
و بعربی چوب بزرگ را مقلاة و کوچک را قله خوانند دستی بروزن مستی ظرفی که آنرا بدست توان برداشت
و موکب آن دستیچه و بمعنی یاری و مددکاری باشد و بمعنی طلب هم هست یعنی دستی بده دستیار بروزن بختیار
یعنی ممد و معاون و مددکننده و یاری دهنده و شاگرد و زیردست باشد دستیافتن کنایه از ظفر یافتن و دست
کردیدن و بمراد رسیدن و عادت شدن باشد دستینه بروزن پرمینه حلقه طلا و نقره و امثال آن باشد
که زنان بر دست کنند و دسته کارد و شمشیر و طنبور و عود و رباب و مانند آنرا گویند و مکتوبی که بدست
خود بنویسند و توقیع و فرمان پادشاه را نیز گویند و آنچه در آخر کتاب الحاق کنند همچو نام و تاریخ و اتمام
و غیره دسک بفتح اول و سکون ثانی و کاف رشته و ریسمان تابیده را گویند که بر سوزن میکشند و با شین
نقطه دار هم آمده است دسکره بروزن مسخره مطلق شهر را گویند عموماً همچو مصر و مدینه و نام شهری
بوده در عراق عجم دسمی با میم بروزن کفته غله باشد شبیه بماش و آنرا بعربی ذرجع خوانند و با شین
قرشت هم آمده است دسمه بروزن کسمه نوعی از غله باشد دسوده بفتح اول و واو بروزن رونده چوبی
باشد که بدان گلوله خمیر را پهن کنند دسوک بضم اول بروزن سلوک هیزم باریک را گویند و بفتح اول هم آمده
دسه بفتح اول و ثانی بمعنی ریسمان و ابریشمی باشد که بعوض کارد در بورد مانند چون جلاهه جامه بافته را از آن
ببرد و نورد بفتح نون و واو و سکون راء بی نقطه و دال چوبی را گویند که جامه بافته را بدان پیچند و گلوله
ریسمان را هم گفته اند و بضم اول گلوله سنگ را دسین بروزن دفین بمعنی خم باشد که بعربی دن گویند دسینه
بروزن دفینه بمعنی دسین است که خم باشد اعم از خم سرکه و غیره بیان دهم در دال بی نقطه با شین نقطه دار
مشتمل بر بیست دو لغت و کنایت دش بفتح اول و سکون ثانی خود آرائی و خود را ساختن و آراستن و صورت خوش

و شبه و مانند و نظیر باشد دشبل بضم اول بروزن مقبل که مهابرا گویند که در میان گوشت و پوست انسان و
حیوانات دیگر باشد و بعربی غده خوانند دشبیل بضم اول و سکون ثانی و با فارسی بتحتانی کشیده و بلام زده بمعنی دشبل است
که غده باشد و آن کرهیست در میان گوشت و پوست و معنی ترکیبی آن دشت بیل است یعنی کوه بد چه دشت بمعنی بد و زشت
و بیل بمعنی کوه باشد و بجهة تخفیف تا را انداخته اند و دشبل شده است همچو دشمن که اصل دشمن بوده یعنی بد دل و زشت دل
چه من بمعنی دل هم آمده است و دشنام دشتنام بوده و دشخوار دشتخوار بوده و مانند آن دشت بفتح اول بروزن طشت
صحرا و بیابان باشد و نام ولایتیست در خراسان مشهور بدشت بیاض و صحرائیست در ترکستان و آن بدشت قپچاق
اشتهار دارد و نام شهری هم بوده در آذربایجان و قریه ایست در صفاهان و موضعیست در فارس مشهور بدشت
ارژن و معرب آن دست باشد با سین بی نقطه و بضم اول بمعنی بد و زشت بود دشتام بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی
بالف کشیده حایضه را گویند یعنی زنی که خون حیضش آید دشتی بضم اول بروزن مشتی زنی را گویند و آن کیمی باشد
سیارند بعضو آدمی چسبانند تا خون از آن بمکد دشتیار بضم اول بروزن سرخ بار بمعنی بد یاد نمودن و غیبت
کردن باشد دشخوار با خای نقطه دار و واو معدوله بروزن و معنی دشوار است که مشکل باشد دشستر بکسر اول و ثانی
و سکون سین بی نقطه و فتح و قاف بمعنی محبوس باشد و دشتها بمعنی محبوس است دشک بفتح اول بروزن دسک رشته تابیده
گویند که بر سوزن کشند و ریسمان خام را هم گفته اند و بضم اول و کسر اول هم درست است و با کاف فارسی نیز آمده است
دشکی بروزن خشکی ریسمان خاصکی زنان رسیند و برد و کمانند بیضه پیچیده شود آن بیضه را دشکی و فرموک
خوانند دشمر با میم بروزن کفتر غله باشد شبیه بماش و بعربی درجح خوانند دشمه بروزن چشمه نام یکی از
مبارزان ایرانست دشمیر بروزن نفصیر بمعنی نقیض و ضد باشد و عناصر اربعه را هم گفته اند که خاک و آب و هوا
و آتش باشد چه اینها نقیض یکدیگرند دشن بفتح اول و سکون ثانی و نون بمعنی دستلاف که سودای اول اصناف باشد
دشنگ بروزن پلنگ شهریست از ملک ختای و غلاف خوشه خرما و شاخی که خوشه را آکنند و بند کمر در پیش آب بندند
دشنگی بفتح اول و ثانی بروزن پلنگی دنیا و روزگار و عالم سفلی را گویند دشنم بفتح اول بروزن کشنم نوعی از جنس
گرمسیر مردم که زهرناک و دیدار نند دشنم صبح کنایه از روشنی صبح است و آنرا عمود صبح نیز گویند دشوار با واو بروزن هشیار
بمعنی دشخوار است که نقیض آسان باشد دشوارگر بفتح کاف فارسی و سکون راء قرشت بمعنی کوه و کوهستان باشد
دشینگ بفتح شین و دوم بروزن لطیف شب را گویند و بعربی لیل خوانند بیان یازدهم در دال بی نقطه با غین نقطه دار
مشتمل بر چهارده لغت و کنایت دغ بفتح اول و سکون ثانی زمین بی علف یعنی زمینی که هرگز در آن نرسته باشد
و ضرب موی را نیز گویند که از کچلی همچو کون طاس نرم و چهار ضرب زده را نیز گفته اند و آن شخصی باشد که ریش و سبلت
و ابرو و مژه را پاک بتراشد و مخفف داغ هم هست دغا بروزن هوا مردم ناراست و دغل و عیب دار و حرامزاده را

گویند و سیم ناسره و زر قلب و کالای و دروه هرچیزی و خس و خاشاک را نیز گفته اند دغد بضم اول بروزن
جعد بمعنی عروسی باشد که زن داماد است دغدار بفتح اول بروزن انبار مخفف داغدار است و بنده
عیب ناک را نیز گفته اند و بضم اول جنگی پرنده ایست که با چرغ و شاهین و باز شکار کنند دغدغ بفتح اول
و غین نقطه دار بروزن خلخله بمعنی ترس و بیم و تشویش خاطر و میل نمودن بچیزی باشد و بکسر اول بعنبائیده
انکشتانست در زیر بغل و پهلوی کسی تا در خنده بیفتد و کف بالخارید نرا نیز گویند دغدو بضم اول بروزن
پرکو نام مادر زردشت است و او از نسل فریدون بوده دغدویه بضم اول و فتح حرکه با حطی باشد بمعنی
دغدو است که نام مادر زردشت است دغر بروزن نامر کسی را گویند که سرش کچل و بموی باشد دغل
بروزن کچل مکر و حیله و ناراست و عیب و فساد باشد و کسی که دغلی و ناراستی کند و سیم ناسره و زر
قلب را نیز گویند و خس و خاشاکی که در میان حمام ها شوند و درد و لای هرچیز باشد اعم از شراب و آب دغل
خاکدان کنایه از قالب آدمی و دنیا و عالم سفلی باشد دغل داری بفتح دال ابجد و راء بی نقطه تحتانی زده کنایه
از عیبجوی و عیب گوی و منافق باشد دغلی بروزن علی بمعنی حرامزادگی و عیاری باشد دغول بفتح اول
و ثالث و سکون ثانی و تحتانی نام دشتی و صحرائیست که بلی و ران کوه برابر ان و لیه در آن کشته شدند گویند
روئین دستم و طوس در شکارگاه دغوی یافتند و پیش کاوس بردند و چون دختر یکی از ملوک بود کاوس
او را بعقد نکاح خویش درآورد و سیاوش از او بهم رسید و بضم ثانی نیز بهمین معنی آمده است بیان
دوازدهم در دال بی نقطه با فا مشتمل بر نه لغت و کنایت دف بفتح اول و سکون ثانی در سر صر سلیمانی بمعنی چیزی باشد که بر تن
بر آن چسبانند و قوالان نوازند و در عربی بمعنی پهلو آمده است دفتر کاو خورد کنایه از آنست که حساب لحن
شد دفتر بروزن هفته دفتین جولاهگان باشد دفتین کنایه از خواستن و گدائی کردن باشد دفرک
بروزن نوک بمعنی زبر و کنده و سطبر باشد مطلقا و بعربی غلیظ و ضخیم گویند دفک بروزن فلک بمعنی هدف
است که نشانه تیر باشد دفلی بکسر اول و سکون ثانی و لام مفتوح بتحتانی کشیده معرب زهره است و آنرا بعربی
سم الحمار خوانند و آن نباتی است بغایت تلخ گل وی مانند گل سرخ باشد گرم و خشک است در سیوم آب
برگ آنرا بجو شانند و در خانه بپاشند کیک و ارضه بگریزند و هر حیوانی که برگ آن بخورد بمیرد گویند
سریانیست و بعضی گویند عربیست دفوک با واو بروزن مقلوب غاشیه و زین پوش را گویند و بفتح ثانی
هم بمعنی است و بمعنی جوان هم گفته اند بیان سیزدهم در دال بی نقطه با قاف مشتمل بر چهار لغت دق
بفتح اول و سکون ثانی معرب دک است بمعنی گدائی و خواستن و سرخیزی و پشمینه را نیز گویند که موی ها
از آن او بخته باشد و اعتراض بر سخنان مردم کردن هم هست همچو مصری و دق دق و بکسر اول و تشدید

ثانی در عربی یعنی باریک باشد و علّق هم هست که آدمی از آن باریک و لاغر میشود دوزدن یعنی خواستن و
کدایی کردن باشد دقاما ونن بفتح اوّل و سکون ثانی و طای حطّی و میم بالف کشیده و نون بواو رسیده
و بنون دیگر زده بیونانی بو دنه برنج باشد که از امشکطرامشیع نیز کویند اکر کوسفند از آن بخورد
بجای شیر خون از پستانش بر آید و از ابعربی بقل الغزال خوانند دوق بفتح اوّل و لام این لغت از اتباعست
یعنی دک و لک یعنی خشک و خالی و صحرای بی علف و سر جیوی را نیز کویند بیان چهاردهم در دال بی نقطه
با کاف مشتمل بر سیزده لغت و کنایت دک بفتح اوّل و سکون ثانی یعنی نصیب و تقدیر باشد و کدا و کدایی را
نیز کویند و یعنی محکم و مضبوط هم هست و صدمه و آسیب و دکر را نیز کفته اند و یعنی سر باشد مطلقا
که بعربی راس خوانند و سر آدمی که از کلی موی نداشته باشد و کوه و صحرایی که از علف و سبزه و خار و خلاشه
خالی باشد و درختی که برکهای آن تمام ریخته باشد و زمینی سخت که از آن نتوان کندن و پی دیواری که بر بالای
آن کذارند دکافداری کنایه از چرب زبانی و تعریف کننده کی باشد دکچی بضمّ اوّل و سکون ثانی و جیم فارسی
بتحتانی رسیده فرمو که را کویند و آن ریسمان رشته شده است که مانند بیضه در دوک پیچیده شده باشد و
بعربی رصله خوانند و بضم ثالث هم آمده است دکرزدن بازاء نقطه دار بر وزن کی کدن یعنی کدیه و کدایی کردن
باشد دکرزده بر وزن مسخره شخصی را کویند که چار ضرب زده باشد یعنی ریش و بروت و مژه و ابرو را در هم
تراشیده باشد دکل بفتح اوّل بر وزن نکجل اری که تمام بر بیامده باشد و دست و پا و برک و کنده داشته به
دکلان بضمّ اوّل بر وزن بهتان التیشم و ابویشم نابیده باشد و آن چوبی است مدوّر که سیخ چوبی بر آن کذارند
دکن بر وزن وطن قلّه کوه را کویند و بعربی بسیار تنک شدن باشد چه ارکن یعنی بغایت بسیار را کویند و بعضی
یعنی جنوب باشد که در مقابل شمالست و نام ولایتی هم هست دکدویم با دال ابجد بر وزن زر و سیم این
لغت از اتباعست یعنی سر و صورت باشد چه دک یعنی سر و دویم یعنی سرور بود دکلک بتشدید ثانی بر وزن
و یعنی دق و لواست که خشک و خالی و صحرای بی علف و سر بی کی باشد این لغت نیز از اتباعست و دوق
معرب آن باشد دکم بر وزن مکر نیز کوهی را کویند که عوام تکه خوانند و سکو را نیز کفته اند و بعضی پهلو
بر پهلو و دوش بر دوش زدن را کویند دکیا بر وزن اشبا بلغت زند و پازند یعنی پاک شدم و طاهر کردم
باشد بیان پانزدهم در دال بی نقطه با کاف فارسی مشتمل بر سه لغت دکی بکسر اوّل بر وزن جکی مخفف دیکرست
که یعنی باز باشد چون اضافه بچیزی کنند افادهٔ غیریّت و تکرار و تفنّن و تعدد کند دکرکون با کاف فارسی
بر وزن جکرخون یعنی سرنکون و روی باز پس کردن و باز کونه و تغیّر حال باشد دکل بر وزن و معنی دغل است
که مکر و حیله و فساد و نادرست و زر قلب ناسره و غیره باشد و امردی که متن و ناهموار شده و دست و پا کنده و بزرک

داشته باشد بیان شانزدهم در دال بی نقطه با لام مشتمل بر سی و هفت لغت و کنایت دل بضمّ اوّل و سکون ثانی کدوی حنظل
کویند در امعاد از قبض بعد از جیاری بهم رسد و بعضی کویند مرضی است مانند کره که در شکم بهم میرسد و مهلک شود
و بکسر اوّل معروفست و بعربی قلب خوانند و وسط هر چیزی را نیز کویند و یعنی باز کونه هم هست از لطیفه زبانی را نیز کویند
که زبان در بیاید همچو آن دل آسمان کنایه از وسط آسمان باشد و ستاره و کوکب را نیز کویند و کنایه از زمین هم هست
دل آشوب با شین قرشت بواو کشیده و بیای ابجد زده نام درختی است خوش قد و قامت و برک آن پنج شاخ میباشد
مار از پچ کشت کویند و بیشتر در کنار جوها میروید و تخم آن بوی تیزی دارد و از ابعربی نفقد خوانند و در دواها
بکار برند خصوص در مرض استسقا دلال بفتح اوّل بر وزن غزال ناز و غمزه و اشاره بچشم و ابرو را کویند و بکسر اوّل
هم آمده است دلام بکسر اوّل بر وزن نظام ذوبین را کویند و آن نیزه باشد کوچک و کوتاه که از ایجانب خصم اندازند
دل انکیزان نام لحنی است از موسیقی دلاوین با واو بتحتانی رسیده و بنون نقطه دار زده مطلوب مرغوب و دلخواه را کویند
دلب بضمّ اوّل و سکون ثانی و بای ابجد درخت چنار را کویند و بعربی برک آن را ورق الدلب خوانند خشک شده آن را کوبند
و بر ریشهای دو سوختکی آتش افشانند نافع بود کویند اکر برک درخت چنار را در خانه خفاش اکر نوعی از جعل باشد
دود کنند همه بکریزند دلپذیر با بای فارسی و ذال نقطه دار بر وزن بی نظیر یعنی دلاویز است که مرغوب و مطلوب و دلخواه
دل بر کسی لرزیدن کنایه از غمخواری و مهربانی باشد دلبوث با ثاء مثلثه بر وزن نحوی نوعی از سوسن صحرائیست بیونانی و
بعربی سیف الغراب باشد چه برکهای آن بشمشیر میماند دل چشم با بای فارسی بر وزن هر چشم کنایه از خاموشی باشد دلخاک
بکسر ثانی کنایه از انبیا و اولیا باشد و مرکز و درون زمین و نجم و کاو و ماهی را نیز کویند دلخواسته یعنی دلخواه است
و معشوق را نیز کویند دلخون کنایه از مشتاق و مهجور باشد دل دادن بر وزن استادن کنایه از دلبری ساختن باشد
دلدل بضمّ اوّل و دال ابجد بر وزن بلبل معروفست و سخو را نیز کویند و آن نوعی از خارپشت است که خارهای
خود را چون تیر اندازد و بکسر اوّل و دال ناله و درد ناکی که بزن لیراه کشند دل در کنار کنایه از اضطراب کنان
و آه زنان و متردد در امور باشد دل رخنه بکسر ثانی کنایه از نصف روز باشد و آفتاب را نیز کویند دلشاد بشین
نقطه دار بر وزن بهزاد همت و بخشش باشد و یعنی نشاط و خوشحالی نیز آمده است دلشب بکسر ثانی کنایه از
نصف شب است دلکی بفتح کاف فارسی بر وزن بهتی کران طعام باشد و آن طعامیست که در تره دیک بپزند
باشد و بر بور کفکیر جدا کنند دل کرم کردن کنایه از عاشق شدن باشد دل کعبه کرده کنایه از توجه بدل کردن باشد
دلم بفتح اوّل و ثانی و سکون میم جوششی باشد با خارش و از ابعربی شرا کویند دلمک بفتح اوّل و ثانی و ثالث
و سکون کاف دلمه را کویند که سیرش باشد و آن شیریست که بعد از مایه زدن بسته شود و بفتح اوّل و سکون
ثانی جانوریست شبیه بعنکبوت کویند زهر او آدمی را هلاک کند و بعربی رتیلا خوانند دلنک بر وزن بلبل

غله را کویند که هنوز خوب نرسیده باشد عموما و نخود خام که در غلاف باشد و هر غلّه نارس بریان کرده را خصوصا
دلم بفتح اوّل و ثانی و ثالث شیر یکم بعد از مایه زدن بسته شود و بضم اوّل و سکون ثانی جانوریست زهردار
شبیه بعنکبوت که معرب رتیلا خوانند دلنک بفتح اوّل بر وزن بلند مبدی باشد که از چوب و علف و خاک
و کل در پیش آب بندند و زوبین را نیز کویند و آن نیزه باشد کوتاه که سنان آن دو بوده و سر و بن تیز باشد بجانب
خصم اندازند و غلاف خوشه خرما را هم کفته اند و دستافزار جولاهکان را نیز کفته اند و از امستین خوانند و یعنی
اورنک هم هست که اونچه باشد و بایعنی بکسر اوّل نیز آمده است دلنکان بر وزن زمستان یعنی اورنکانست که اورنک
و اونچه باشد دلنمودن کنایه از مردی و مهربانی کردن باشد دلو بفتح اوّل و ثانی غیر مشدّد جانوری باشد
که از اقاقم کویند و کوزه صراحی را نیز کفته اند و معرب آن دلو است و زن دلاک و محتاله و جام لثیمینه و خرقم و
مرقع درویشان را نیز کویند که از آن لثیمها اونچه باشند و ثانی مشدد یعنی مکر و حیله و عیار و نادرست و
منافق باشد و کرد باد را نیز کویند و بکسر اوّل یعنی ذل است که بعربی تلب خوانند دلهرا بکسر اوّل و ها هوّز بر وزن
افترا نام پادشاهی بوده از پادشاهان هند و بفتح ثالث نیز بنظر آمده است دلی بکسر اوّل و ثانی بتحتانی کشیده
مخفف دهلی باشد و آن شهریست مشهور در هند و با تشدید ثانی هم کفته اند دلیک بفتح اوّل بر وزن شریک
میوه و ثمر کلی است و آن مانند تخم سر کل سرخ رنک میباشد و بعضی کویند تخم کلی است که از ابعربی بذر الورد خوانند
دلینس بفتح اوّل و ثانی بتحتانی رسیده و نون مکسور بشین بی نقطه زده بیونانی نوعی از صدف کوچک باشد
و از انا خام است نمک سوده کی ده میخ ریزند و چون پخته شود میتوان خوردن بیان هفدهم در دال بی نقطه با میم
مشتمل بر چهل و پنج لغت و کنایت دم بفتح اوّل و سکون ثانی دم و نفس باشد و فریب و خدعه را نیز کویند و یعنی
نخوت و تکبر هم هست و بوی را نیز کفته که بعربی شم خوانند و یعنی وزن شعر باشد و انبانی که زرکران بدان
آتش افروزند و آه را هم کویند و افسونرا نیز خوانند و دها آدمی و غیر آدمی باشد و وقت و زمان را هم
کفته اند و در عربی یعنی خونست و بضم اوّل دنب و دنبال را کویند دما بفتح اوّل یعنی دم و نفس باشد
و بکسر اوّل یعنی دود و دخانست بلغت زند و پازند و یعنی مزاج و طبیعت هم آمده است دمادم بفتح اوّل و دال ابجد
یعنی دمبدم و نفس بنفس و هر نفس و هر نفس باشد و بضم اوّل یعنی متعاقب و پی در پی یکدیکر باشد دمار
بر وزن شرار یعنی هلاک باشد و بخیه جردم بدان محتاج باشند در زندکانی مطلقا و دم و نفس را کویند
و یعنی دود و دخان هم بنظر آمده است دماغ بفتح اوّل و سکون غین نقطه دار بر وزن رواق کنایه از عجب
و تکبّر و نخوت و تحتی باشد و در عربی مغز سر را کویند عموما از هر حیوان که باشد و بهترین آن از پرندکان
مغز سر کبک و تیهو است و از چرندکان بره و کوساله و جمیع مغزها سرد و تر است و مغز سر خروس و مرغ

بجهت کزیدکی مار و عقرب نافع است و مغز سر شش که دماغ البعیر خوانند چون خشک کنند با سرکه بر مصروع دهند
شفا یابد و مغز سر مرغ ابی آزار مقعد را نافع باشد و مغز سر خفاش را چون بر کف پا مالند باه را بر انکیزاند
و از اعضای رئیسه که دل و جکر و مغز سر باشد بجهت بقا شخص و انبثین را از اعضا و بسر میدانند بجهت بقا
نوع دمامه بر وزن شمامه کوس و نقاره را کویند و یعنی نفیر هم آمده است که برادر کوچک کرناست دمان
بر وزن لمان یعنی وقت و زمان باشد و یعنی فریاد کنان از شادی و غضب مضطر هم هست و یعنی تند
و تیز رفتن و سخت حمله کردن هم آمده است و دمنده و فریاد کننده را نیز کویند دمانکی یعنی وقت و زمان
و مدت و کاه باشد دماوند بر وزن نهاوند نام شهریست مشهور از مازندران و کوهی نیز هست منسوب
بان شهر کویند ضحاک را در آن کوه محبوس کرده اند دم تسلیم بکسر ثالث کنایه از خاموشی و رضا طلبی و فرمانبرداری
دمتک بضم اوّل و سکون ثانی و فتح ثالث و کاف ساکن مرغیست برابر بکنجشک پیوسته در کنار آبها نشیند و دم
جنباند و از ابیونانی طرغلودیس و بعربی عصفور الشوک خوانند دمجه بضم اوّل بر وزن نجم دم کوتاه را کویند و دنباله
هر چیز را کفته اند دمخیوش با خاء نقطه دار و سین بی نقطه بر وزن ارمغوش نام سواداکوه بوده که عند الله
از منقلوس دزدید دم خوردن کنایه از فریفته شدن و فریب خوردن باشد و کنایه از نفس راست کردن و آسوده
شدن هم هست دمدار بفتح اوّل و دال بی نقطه بر وزن هشیار و فتنت و لشکر را نیز کویند یعنی جماعتی
که از دنبال لشکر بر آه روند و بعضی و آیند و از ابعربی ساقه و ترکی چند اول خوانند و یعنی توق و شرط هم هست
دمدمه بفتح اوّل بر وزن زمزمه یعنی مکر و فریب و افسون باشد و دهل و نقاره و امثال آن را نیز کویند و
یعنی شهرت و آوازه هم هست و سرکوب قلعه را نیز کفته اند و آن برج مانندی باشد که از چوب و سنک
و سنک و کل سازند و از آنجا توپ و تفنک بقلعه اندازند دم دمیا بتحتانی بر وزن از درها یعنی دریا بلند
بلغت زند و پازند که بعربی بحر خوانند دم زدن کنایه از سکوت و دم زدن و توقّف کردن و ترک دادن و دم
زدن و دعوی کردن باشد دمسان با سین بی نقطه بر وزن شعبان محب و موافق و عبد عالی کویند دم سرد
کنایه از حرف نومید و آه نا امید باشد دم سنجه بضمّ اوّل و کسر ثالث و سکون ثانی و نون که رابع باشد
و فتح جیم بابیل را کویند و آن مرغی باشد که چون بر زمین افتد نتواند که برخیزد دم سیه بکسر اوّل و سکون
ثانی و فتح ثالث ابریشم سفید را کویند و معرب آن دمسق است دم چه با میم بر وزن در دیده پرنده ایست
کوچک و پیوسته دم خود را بر زمین زند و بعربی صعوه خوانند و بعضی کویند ابابیلست هر کاه بر زمین افتد
نتواند پرواز کرد و با جیم فارسی هم کفته اند دم شناس بفتح اوّل و کسر شین نقطه دار و نون بالف کشیده
و سین بی نقطه زده کنایه از حکیم و طبیب و دانا باشد دم غاره بضمّ اوّل و سکون ثانی و غین نقطه دار

بالف کشیده و فتح زاء هوز بیخ دم استخوان میان دم حیوانات باشد اعم از پرنده و غیر پرنده دم غزه بازاء نقطه دار
بروزن خمکده بمعنی دمغازه است که بیخ دم استخوان میان دم حیوانات باشد و آنرا بعربی عجب خوانند دم گاو بکسر کاف
معروفست و نای بزرگی را نیز گویند و نفیر برادر کرنا را هم گفته اند و گاه دم همانست دمگاه بروزن زهراه کوره زرگران
و آهنگران و مسگران را گویند و گلخن حمام را نیز گفته اند دم کردن کنایه از سکوت ورزیدن و توقف نمودن و ترک
دادن و دم نزدن باشد دم گرفته پوستی را گویند که در وقت دباغت کردن بدبو گردیده و متعفن
شده باشد و تف گرفته را نیز گویند دم گرگ بکسر ثانی و ضم ثالث معروفست و یکی از منازل قمر باشد و آنرا بعربی
خوانند و صبح کاذب را نیز گویند دم گر بروزن هنر مخفف دمگاه است که کوره آهنگران و گلخن باشد
دم لابه بضم اول بمعنی غلطیدن و دم جنبانیدن سگ باشد در زیر پای صاحب و حرکتی خود چه لابه بمعنی
عجز و فروتنی است دمن بروزن چمن مخفف دامنست و در عربی جمع دمنه است که مزبله باشد یعنی جائی که خاکروبه
و نجاست و سرگین و خاکستر و امثال آن در آن ریزند و سرگین تنها را نیز گویند و نام معشوقه نل باشد
و قصه نل و دمن مشهور است و نام شهریست در هندوستان و بکسر اول و ثانی یعنی من و من باشد چنانکه
هرگاه گویند که دمن بده مراد آن باشد که من بده و من ده دمندان بروزن قلمدان یعنی دوزخ و آتش را نیز
گویند و نام شهریست از توابع کرمان گویند نزدیک بآن کوهیست که معدن طلا و نقره و آهن و توتیاست
و غاری دارد که پیوسته صدای آب بگوش میرسد و بخاری از آن غار برمی آید و باطراف آن متکاثف میگردد
و نوشادر میشود دمنده بروزن دونده وزیادکننده را گویند دمنه بفتح اول و سکون ثانی و نون مفتوح
نام شغالیست که در کتاب انوار سهیلی احوال او مذکور است و سوراخی را نیز گویند که برای دم کشی و باد
آمدن بتنور بگذارند و بعربی سرگین ستور را گویند که جمع کرده باشند و بکسر اول یعنی دو یار شغال هر دو
آمده است و کنایه از مردم عیار و محیل و فتان باشد دمنه رای با دال ابجد بروزن پهلوانی لته و کهنه پیچیده را
گویند که در سوراخ تنور کنند تا بخار تنور بیرون نرود دم نیم سوز بکسر ثانی کنایه از آه دردناک باشد دمود
بفتح اول بروزن سمود باد نرم و آهسته را گویند و نام یکی از خویشان افراسیابست که در کشتن سیاوش
سعی کرده بود و بضم اول در عربی بی رخصت در خانه کسی رفتن باشد دمه بفتح اول و ثانی آتش افروز را
و آن ظرفی باشد بهیئت کله آدمی و آب در آن کنند و در کنار آتش نهند از سوراخ بینی آن
بخاری برآتش وزد آتش افروخته گردد گویند از مخترعات جالینوس است و بمعنی دم آهنگران هم هست
و سرما و باد و برف بهم آمیخته را نیز گویند دمیا بروزن دریا لغت زند و پازند خون را گویند و بعربی دم
خوانند دمیاط بفتح اول بروزن وطواط نام ولایتی است مابین مصر و عدن دمیدن بروزن جمشید ن

بفتح ثانی

بمعنی لاف زدن و خود را پرباد کردن و حمله آوردن باشد و بمعنی دویدن و رستن نبات هم هست و دم خوردن
و نفس کشیدن و طلوع صبح را نیز گویند دمیک بکسر ثانی و سکون بروزن شریک بمعنی زمین و بوم باشد و بسکون
ثانی و فتح تحتانی نام قریه ایست از قرای غزنین گویند شهاب الدین غوری و جمعی از ملاحده در اینجا
شهید کرده بیان هجدهم در دال ابجد با نون مشتمل بر شصت لغت و کنایت دن بفتح اول و سکون ثانی فریاد و
غوغا و انبساط باشد و نشاط و رونده را نیز گویند و او را نشاط هم و بعربی خم سرکه و شراب و روغن و امثال آنرا
گویند دنان بروزن زنان یعنی رفتن بنشاط و خرامان باشد و نشاط خرامان برابر و رونده را از خشم و قهر
بجوش آمده را گویند دنب بضم اول و سکون ثانی و با ابجد بمعنی دم است که در مقابل سر باشد و بعربی ذنب
خوانند دنبال بفتح اول بروزن چنگال سخره را گویند و بضم اول دنب و دنبال را گویند دنبر بروزن
عنبر نام از هندوستان و نام کوه هم هست در راه کشمیر که باشتهار دارد دنبره با رای بی نقطه بروزن
زنگله طنبور باشد و آن سازیست مشهور و اصل این لغت دنب بره بوده است چه مشابهت تمام بدنبه
بره دارد و بکثرت استعمال دنبره شده است و معرب آن طنبوره است دم غزه بمعنی دم غازه است که استخوان
دم حیوانات چرنده و پرنده باشد و بعربی عسیب خوانند دنبک بضم اول بروزن اردک دهلی باشد
دم دراز که آنرا از چوب و سفال هم سازند و بازیگران در زیر بغل گرفته نوازند دنبوره بضم اول و سکون
ثانی و ثالث بواو رسیده و فتح قاف موی را گویند که از پس سر آویخته باشد و شمله و طره و دستار را نیز
گفته اند دنبه دادن کنایه از تغافل کردن و فریب دادن باشد دنبه گذار ظرفی باشد که دنبه گوسفند در میان
آن برشته کنند و نوعی از سحر و جادو هم هست و آن چنان باشد که ساحران بنام شخصی موزون بنیاد دنبه
گوسفند بخلانند و افسونی بخوانند و آنرا در خرقه کهنه بپیچند و چراغی در زیر آن روشن کنند تا از
حرارت چراغ دنبه بگدازد و چندانکه دنبه میگدازد آن شخص نیز میگدازد و لاغر میشود تا بمیرد دنبه
نهادن کنایه از فریب و بازی دادن باشد با نون و حای بی نقطه و حرکت مجهول بلغت سریانی بمعنی
طلوع است و مراد طلوع عیسی علیه السلام از نهر اردن و آن رود دهانه ایست نزدیک بدمشق گویند که یحیی
بن ذکریا عیسی علیه السلام را در آن رود دهانه شست و بعضی گویند حرم لخضر ترا در آب عمودیه بشست از آنست
که نصاری فرزندان خود را چون متولد شوند بدان آب غسل دهند و چون کسی بدین عیسی علیه السلام در آید
و بدان آب غسل نکنند نصاری نشود و نام روز ششم کانون الآخر هم هست دند بفتح اول بروزن
چند استخوان پهلو باشد و درویش و مسکین و بیچیز را نیز گویند و بمعنی نادان و بیباک و خود کام
هم هست و زند و بعربی دیانت را نیز گویند و افزاری باشد جولاهگان را و آن چوبیست دندانه دار بعرض

پارچه که می بافند و آنرا دندانه تاری میگذرانند و بمعنی دندانه هم آمده است که بعربی سن خوانند و هر چیز غفص
کرده را ابیفشرد مانند نار و پوست انار و امثال آن و جزع چینی را نیز گویند و آنرا حب الخطا و حب السلاطین
خوانند یک دانگ از مسهل رطوبات بود و نام گیاهی هم هست و قسمی از گدایان باشند که شاخ گوسفندی
بیکدست و شانه گوسفندی بدست دیگر گرفته بر در خانه و پیش دکانها میآیند و شاخ را بدان شانه
میمالند چنانکه از آن صدای عجیب برآید و چیزی طلب کنند اگر احیانا در آن اهمال واقع شود بکارد اعضای خود را
مجروح سازند و شاخ شانه را نیز دند گویند و بضم اول نوعی از زنبور است دندان بروزن خندان معروفست
که بعربی سن خوانند و کنایه از طمع و توقع هم هست دندان ابزن با همزه بالف کشیده و با فارسی بمعنی خلال باشد
و آن چوب یا استخوانیست که میان دندانها بدان پاک کنند و بفتح همزه هم آمده است که دندان ابزن است
دندان ابزنش با شین نقطه دار بروزن و معنی دندان ابزن است که خلال باشد و بفتح همزه هم درست است
دندان افزید با فا بروزن و معنی دندان ابزن است که خلال باشد دندان افزش بروزن و معنی دندان ابزنش است
که خلال باشد دندان بخون بردن کنایه از گزیدن و گزندگی کردن باشد دندان بزیز بفتح با فارسی و کسر زای نقطه دار
و سکون تحتانی و زاء نقطه دار چیزی که بدان دندان خلال کنند دندان بزیش با شین نقطه دار بروزن و معنی
دندان بزیز است که خلال باشد دندان بنوخاییدن کنایه از سختی است که از نهایت دشمنی و عداوت ناشی گردد
و گفته شود دندان بکام فرو بردن کنایه از کامیاب شدن و مستولی گردیدن و در غضب شدن باشد
دندان تیز کردن بمعنی حسیدن باشد و کنایه از ابراز کردن و خصومت ورزیدن و کینه خواستن هم هست
دندان خرس کنایه از باران ریزه و اشک چشم باشد دندان داشتن کنایه از چشمداشت و توقع داشتن باشد
و کنایه از کینه ورزیدن و کینه خواستن هم هست دندان سای با سین بی نقطه بالف کشیده تخم خرفه را
گویند و بعربی بقلة المبارک خوانند دندان سفید کنایه از خندان و شکفته باشد و بمعنی فروتنی هم آمده است
دندان سفید کردن کنایه از ترسیدن و عاجز شدن و فروتنی کردن باشد دندان فرو بردن کنایه از خشم و
قهر داشتن و کینه ورزیدن و کار برا بسیار بجد گرفتن و خوار طمع اقامت نمودن در کاری باشد دندان فریز
با فا بروزن و معنی دندان بزیز است که خلال باشد دندان فریش بروزن و معنی دندان ابزنش است که خلال
دندان باشد دندان کاو با کاف بالف کشیده و واو زده چیزیکه بدان خلال کنند دندان کردن کنایه از لوص
نمودن و مضایقه کردن باشد دندان کنان بفتح کاف کنایه از قطع طمع و بیقراری و زاری و رسوایی باشد
و بضم کاف کنایه از رسوا کنان و خوار و زار کنان باشد دندان کندن کنایه از قطع طمع کردن باشد دندان
گوساله نوعی از نی باشد که پیکان آنرا از استخوان سازند شبیه بدندان گوساله دندانم بفتح میم و سکون

زاء نقطه دار شیرینی و میوه را گویند که بعد از طعام خورند دندان مزد بضم میم و سکون زاء نقطه دار و دال بی نقطه
نقد و جنسی را گویند که چون از فقرا و مساکین را که ضیافت کنند بعد از طعام خوردن بدیشان دهند و این
رسم در قدیم متعارف بود و آنرا دندانه هم گویند دندان نمای کنایه از خشم آلود و غضبناک باشد و کسی را نیز
گویند که اظهار قهر و غضب و عجز و فروتنی نماید دندان نماید یعنی خوشحال شود و بخندد و ماضی غضبناک شدن
و ترسانیدن و عجز کردن هم هست یعنی بترساند و در غضب شود و زاری کند و عاجز گردد دندان نمودن کنایه
از ترسیدن و ترسانیدن و عاجز شدن و زاری کردن و تهدید نمودن باشد و خوشحال گردیدن و خنده
کردن را نیز گویند دندانه بروزن مردانه کنگره هر چیز را گویند دندان نهادن کنایه از قبول نمودن و رغبت کردن با
و دندان نانهادن برعکس یعنی قبول نکردن و رغبت نمودن دندش بروزن بخش سخن گفتن باشد بلکه
چنانکه دیگری بر نیاید و بعربی رمز و ایما گویند دندنه بفتح اول و ثالث و نون و سکون ثانی نغمه آهسته زیر
لبی را گویند دندیدن بروزن رنجیدن در زیر لب آهسته با خود حرف زدن از روی قهر و غضب و جوشیدن
از خشم و شیرازیان لندیدن بضم لام میگویند و خراسانیان نیز دندق باقاف بروزن لنگر شوره است که از آن
باروت سازند بعضی گویند این لغت عربیست و بعضی رومی دنقه بفتح اول و سکون ثانی و قاف مفتوح حبات
دوایی گویند اگر باکوکرد بر بیضی طلا کنند نافعست و آنچه از آن در میان گندم روید مسکر و مسدر باشد
و آنرا شلیم و شلمک نیز گویند دنک بفتح اول بروزن سنگ صدایی که از برهم خوردن دو سنگ یا دو
چوب و امثال آن برآید و بمعنی نشان و نقطه پرکار هم و بمعنی احمق و ابله را گویند و بکسر اول چوب باشد بهیات
سرو کردن اسب که بدان شلتوک را بکوبند تا برنج از پوست برآید دنکاله بفتح اول بروزن بنگاله آبی را گویند که از
جاهای میان نخ بسته شود و بیخ زیر ناو را آنرا نیز گفته اند دنکاله بسکون ثالث بروزن پنج ساله بمعنی نخاله است
که بیخ زیر ناودان باشد و امثال آن و بفتح ثالث نیز آمده است دنکل بکسر ثالث بروزن منزل ابله و نادان و احمق
و دیوس و بی اندام را گویند و بفتح دو دو نشستن و در مجلس باشد و بعضی گویند بابمعنی ترکیب دنکی بکسر اول
و سکون ثانی و ثالث بتحتانی کشیده دنک کوب را گویند و او شخصی است که برنج را از پوست جدا کند دنواش
بکسر اول و سکون ثانی و واو بالف کشیده و بشین نقطه دار نام دهی است که عذرای معشوقه وامق از آنجاست
دنه بفتح اول و ثانی نام زنیست و بمعنی بهجت و سرور و شادی و وصال و ندا و زمزمه از غایت خوشحالی هم آمده است
و بعضی گویند دنه صدا و آواز زنان مطربه است دنه گرفته متکبر و ناسپاسی کننده بلغت اللهی باشد و بمعنی خوش
حال و شادمان هم هست و تندباد رونده و دونده را نیز گویند دنی بروزن زنغی یعنی بخوشحالی و شادی
غزلی و بعربی مردم فرومایه و خسیس را گویند دنیدن بروزن رسیدن بمعنی دویدن بنشاط و بخوشحالی دویدن

باشد و بمعنی از جا در آمدن و از خشم و قهر جوشیدن هم گفته اند دمیده بر وزن رسیده بمعنی پر نشاط و خرامیده
و بی خیال راه رفته باشد بیان نوزدهم در دال بی نقطه با واو مشتمل بر یکصد و چهل و چهار لغت و کنایت دو آتش کنایه
از دو لب معشوق باشد دواج بفتح اول بر وزن رواج بمعنی لحاف باشد دوادو بفتح اول و دال ابجد بر وزن دوا دو
بهر طرف باشد از پی هم و شخصی را نیز گویند که خدمات جزئی باو رجوع باشد و هر ساعت او را بکاری فرستند
دوادی بفتح اول بر وزن بهاری نیری بوده است رایج از طلا که هر یک از آن پنج شابانی خرج شده شابانی رایج
بوده از طلا ده هفت بوزن یک درم دوازده برج باجیم و واو و سین بی نقطه و قاف معرب دوازده کوشک است
که مراد از آن دوازده برج فلکی باشد دوازده رخ جنگی بوده است عظیم و در نهایت مشهور میان گودرز و پیران
از ایران و توران از جنگ در دامن کوه گناباد واقع شده و آن موضعی است از خراسان و هم در آن جنگ پیران ویسه
با چند برادر خود کشته شد دوازده میل کنایه از دوازده برج فلک است دواسبه کنایه از سرعت و تعجیل باشد دوال
بر وزن جوال تسمه رکاب و غیر آنرا گویند و چرم حیوانات را نیز گفته اند و بمعنی مکر و حیله هم هست و بمعنی
تیغ و شمشیر در زند و پازند هم آمده است دوال باز کنایه از حیله باز و مکار و عیار و طرار باشد و شخصی را
نیز گویند که دوالی و حلقه و قلابی دارد و بنوعی مردم را فریب میدهد و از ایشان میبرد دوالک بر وزن مبارک
تصغیر دوال است و دوالی را نیز گویند که بدان قمار میبازند و نام دارویی هم هست خوشبوی دوالک بازی
بمعنی دوال بازیست و بمعنی مکر و حیله و عیاری کردن هم هست دوالم کنایه از پرواز کردن هم هست
و بضم اول بر وزن کلاله بمعنی دوالک است که دارویی خوشبوی باشد و آنرا بعربی شعر الجن خوانند و
بمعنی دوالک هم هست و آن تسمه باشد که بدان قمار بازند و بالغین بفتح اول نیز آمده است دوالی بر وزن
جوالی نام والی ایجاز و بعضی گویند نام والی بخاراست که اسکندر نوشابه حاکمه بردع را بنکاح او در آورد
و مالک بردع را باو داد و مکار و شعبده باز را نیز گفته اند و بمعنی دوالک هم هست که دارویی خوشبوی باشد
گویند مانند عشقه بر درخت پیچد و در عربی علتی و مرضی است دوان بر وزن روان بمعنی دونده باشد و نام
دهی است از کازرون و دوانی منسوب بآنجاست دوبا با بای فارسی بر وزن نوپا گیاه سرخیست که در درخت
بلوط میباشد و بآن ابریشم و امثال آن رنگ کنند و در دواها نیز بکار برند دو بادشاه قار کنایه از شب
و روز باشد دوبارده با اول بثانی رسیده و بای ابجد بالف کشیده و رای بی نقطه بواو رسیده و بجای بی نقطه
زده دواییست که آنرا عروس در پرده گویند و کاکنج همانست و با خای نقطه دار هم بنظر آمده است دوبال
بای ابجد بر وزن دومال بمعنی دوال است که تسمه و چرم حیوانات باشد و مکر و حیله را نیز گویند و بمعنی
تیغ و شمشیر ابدا هم هست دوبرا بضم بای ابجد و رای قرشت بالف کشیده بر وزن مرکشا بلغت زند

و پازند

و پازند تیغ و شمشیر را گویند دوبرادران مرغیست شکاری کوچکتر از عقاب دو برادران بیابان گویند که یکی قصد
صیدی کند اگر عاجز شود دیگری بمدد او آید و بعضی غلیواج را گفته اند و دوستان یکدیگر را هم گویند که بسیار
و دیر آشنا اصیل است و آنرا هوبرنگ کهین خوانند و بعربی فرقدان گویند دوبل بر وزن فرفل بیوفا و بیحقیقت را گویند
دوپیکر برج جوزا است از جمله دوازده برج فلکی و خانه عطارد دوچار بضم اول و خفای ثانی و جیم فارسی بر وزن
خمار معروفست که هشت باشد و رسیدن دو کس باشد بهمدیگر بیک ناگاه و بعضی بحذف ثانی نیز درست است
و در لغات متفرقه آمده است دو چشم چار شدن کنایه از ملاقات و دیدار واقع شدن دو کس باشد یعنی دو کس یکدیگر را
ببینند دو جنیبت کنایه از آفتاب و ماه و شب و روز باشد دو چهار کنایه از شب و روز باشد دو حرف بمعنی دو چار است
که رسیدن دو کس باشد بیکدیگر بیخبر دو حرف کنایه از کاف و نون باشد و مقصود از آن لفظ کن است دوخ
بر وزن سوخ صحرایی بی گیاه و علف و شاخ بی برگ و بار و سری که موی نداشته باشد و سر ساده و بیموی را نیز
گویند و علفی هم هست بی پهلو و بلند که از آن حصیر بافند و در خراسان انگور و خربزه از یک کنند و این نام
بسبب سادگی و بی برگی آن علف است و بمعنی نی هوایی که بر او آتشبازی باشد نیز آمده است دو خاتون کنایه از
آفتاب و ماه باشد و مردم چشم را نیز گویند دو خاتون یکی کنایه از مردم چشم باشد و ماه و آفتاب را نیز گویند
دو خاتون زنگی کنایه از شب و روز است دوخت بر وزن سوخت ماضی دوختن و دوشیدن باشد یعنی
پاره را بهم وصل کرده و شیر را دوشید و ماضی ادا کردن و گذاردن نیز آمده است یعنی قرض ادا کرد و
نماز را گذارد دوختن بر وزن سوختن معروفست که دوختن جامه باشد بسوزن و دوختن درع و زره
باشد بآتش و نیزه بر بدن دشمن و بمعنی اندوختن و مال جمع کردن هم هست و شیر دوشیدن را نیز گویند
و بمعنی ادا کردن و گذاردن وام و قرض و عنان باشد دوخته بر وزن سوخته معروفست و دوشیده و ادا کرده
و گذارده را نیز گویند دوخ چکاد با جیم فارسی و کاف بر وزن کور سواد بمعنی اصلع باشد و آن شخصی است که
سر او ساده و بیموی بود چه دوخ بمعنی ساده و چکاد بمعنی تارک سر و فرق سر است و کچلی را نیز گویند که سر او
ماننده کون طاوس باشد دو خواهر دو ستاره سعرای شامی و سعرای یمانی باشد و آنها را دو خواهران
هم گویند و بعربی اخت السهیل خوانند و عبور و غمیصا نیز گویند دو خط ملون کنایه از صبح صادق و کاذب
باشد دود بر وزن زود معروفست و غم و اندوه و دم و نفس را نیز گویند و در عربی بمعنی کرم باشد چه کرم ابریشم
دود الحریر خوانند و کرم قرمز را دود الصباغین و کرم قرمز جانوریست کوچک و آن در بوته خار میباشد و بعضی
کوچک در درخت بلوط میشود دودانگی نوعی از ساحران باشند و ایشان عود و لبان و دانه سپند و مقل ازرق
بر آتش نهند و افسون خوانند و جن را حاضر گردانند و بعد از آن هر اراده که خواهند بکنند دوداله بر وزن

گوساله نام بازیست اطفال را و آن چنان باشد که دو چوب بیاورند یکی بزرگ بمقدار سه وجب و دیگری کوچک
بمقدار یک وجب هر دو سر چوب کوچک را تیز کنند و بر زمین گذارند و چوب بزرگ را بر سر آن زنند تا از زمین
برخیزد و فی الفور چوب بزرگ را بر آن زنند تا دور رود و شخصی از دور ایستاده است اگر آنرا گرفت بازی از این
و الا بر داشته بزند و چوب دراز بعرض زمین گذاشته اند اگر شخص در انداختن بآن چوب بزند باز برا
برده باشد و الا فلا و این بازی را در خراسان کالچنبه و لاو بازی و در بازی دیگر پله چوب گویند و چوب کوچک را
بفارسی پل و بزرگ را چنبه و در عربی کوچک را قافله و بزرگ را مقلات خوانند دوداهنج بفتح ها و سکون نون
و جیم سفالی باشد که بر سر چراغ تعبیه کنند بجهة گرفتن دوده از برای ساختن مرکب و مداد و دودکش را نیز گویند
و آن سوراخی باشد که در حمامها و مطبخها و بخاریها گذارند تا دود از آن راه بیرون رود دوداهنگ با کاف فارسی
بر وزن و معنی دوداهنجست که سفال و چراغ گرفتن دوده و دودکش باشد دود برآوردن کنایه از مستاصل
ساختن باشد دودخانه بر وزن دودخانه دودمان و خانواده را گویند دودخوار با واو معدوله بر وزن
هوشیار نام پرنده ایست و مطبخی و گلخنی تاب و تنباکو کش را نیز گویند دوددل بکسر ثالث کنایه از تیره دلی باشد
دو ددم کنایه از آه بلند باشد دودل بضم اول و خفای ثانی کسی را گویند که در امری متردد باشد یا در دو جا اظهار
محبت کند و گرفتار باشد و مردم منافق را نیز گویند دودلم با ثانی معروف و فتح ثالث و لام بمعنی دوداکرا
و آن بازی باشد که در خراسان کالچنبه و لاو بلاو و در جای دیگر پله چوب و دسته بیل گویند و با یای بکسر تا
هم آمده است و با ثانی مخفی و کسر ثالث کسی را گویند که در کاری و اراده شکی و ظنی دارد و منی دوداست و نزد
محققین آنکه هر لحظه بکیشی و اعتقادی و با هر کسی بر نهجی باشد دودمان با میم بر وزن دوستان خاندان و خانواده
و قبیله را گویند و نام موضعیست نزدیک شیراز دوده بضم اول بر وزن زوده دودمان و خانه را نیز
گویند و دود چراغ بجهة ساختن مرکب و سیاهی گیرند و دودکش حمام و مطبخ و بخاری را نیز گفته اند و پسر بزرگ
و مهتر باشد و بفتح اول بمعنی دایره است دودهنج بر وزن زود رنج سفالی که بآن دوده بجهة سیاهی و مرکب
ساختن گیرند و دودکش حمام و مطبخ و بخاری را نیز گویند دودهنگ با کاف فارسی بر وزن و معنی دودهنجست که سفال
دوده چراغ گرفتن و دودکش حمام و مطبخ و بخاری باشد دور بضم اول بر وزن مور معروفست که نقیض نزدیک
باشد و بفتح اول خوانند در سالهای گذشته بود و پیاله شراب را نیز گویند و جام و ساغر که در ضیافتها امرا و اغنیا بتحقیق
نموده و سلاطین و پادشاهان نویسند بمعنی ایام و عهد و زمان هم هست دوراسران با سین بی نقطه بر وزن
زور آوران نام پادشاه جادوگران باشد و او را دوران سرور نیز هم گویند دوراغ با غین نقطه دار بر وزن سوراخ
دوغ و ماستی را گویند که شیر آن دوشیده باشند و اصل آن از لغت دوغ و راغ است بمعنی ماست دامن کوه اشاره بآنکه

شبان

شبان در دامن کوه شیر گوسفند ماست دوشیده است چه راغ بمعنی دامن کوه نیز آمده است دوراسران بمعنی دوران
سران باشد که نام پادشاه ساحران و جادوگران است و او پادشاهی بوده بغایت ظالم و جادو که گویند زردشت
در زمان او بهم رسید و او میخواست که زردشت را بکشد بنابر آنکه باو گفته اند که این مرد پیغمبر حقست و آیین
تو را بهم میزند دورای بر وزن چو پا نایی که مطربان نوازند و آنرا مضمار خوانند و با زاء نقطه دار هم گفته اند دور
باش با بای ابجد بر وزن دور شدن باشد و نیزه را گویند که سنانش دو شاخه بود و در قدیم چوب آنرا مرصع کرده
و پیشاپیش پادشاهان میبرده اند تا مردمان بدانند که پادشاه می آید و خود یکناری کشند و چاوش نقیب
قافله را نیز گفته اند و چوبی که چاوش قافله بدست میگیرد و عصا و نیزه کوچک را نیز گویند و بمعنی ناخج هم
آمده است که نیزه زرین باشد و کنایه از آهی باشد که از نهاد برآید دوربل بفتح بای ابجد بر وزن مو رجل مردم
بی وفا و بی حقیقت را گویند دورخون بضم اول و خای نقطه دار بواو رسیده و لام بتحتانی کشیده نوعی از سوسن
صحرایی است و آنرا بعربی سیف الغراب خوانند چه برگ آن بشمشیر میماند دوردست کنایه از چیزیست که رسیدن
بآن چیز بسیار مشکل می باشد دورس با سین بی نقطه و حرکت مجهول گیاهی است که تخم آنرا شوکران گویند
خوردن بیخ آن جنون آورد و بعضی گویند در سر بیخ گیاهی است که تخم آنرا شوکران خوانند و آنرا از نفت برد
آورند و بدر روس تفتی مشهور است و بعربی مجماحوانند دوررو بضم اول و کسر فاء را بواو رسیده چیزی لبیانا
عمیق و صاحب قعر باشد دور قمری بکسر ثالث دراز کواکب سیاره است و گویند در هر کوکبی هفت هزار سال
میباشد بظهور می آید و آنرا دور بپایان رسید دور گردان بفتح اول بمعنی باده نوشان و میخوارگان و پادشاهان
باشد دورو بضم اول و خفای ثانی و ثالث بواو رسیده گل رعنا را گویند چه یک روی آن زرد و یکروی آن سرخ میشود
و کنایه از مردم منافق و مذبذب هم هست دوروی با زاء نقطه دار بتحتانی کشیده صحت رسند سوزن را گویند
دوره بضم اول بر وزن شوره مرطبان کوچک را گویند و بفتح اول دایره و پیمانه شراب هم آمده است دورای با زای
نقطه دار بر وزن و معنی دوراییست که نای مطربان باشد و بعربی مزمار خوانند و با ثانی مجهول دو زانوی را
گویند دوزخ معروفست و آن نقیض بهشت باشد و کنایه از صحبت ناجنس است و دار با صرف و مرد رنگ
و حسد است نزد عشاق و سختی و زشتی و کلفت و رنج و محنت عذاب کفار باشد دوزنه و دوزنه بضم اول و واو
مجهول و فتح زاء هوز و نون بشین نوشته و امثال آنرا گویند دوزه بضم اول و واو مجهول و فتح
زاء فارسی گیاهی باشد که ترا آن هیئت خاردار بر برگ فندق و مغزی در میان دارد چون بجا به حبه حبه نشود
و بعضی گویند لاک است و آن صمغ ماننده باشد که بدان کارد و شمشیر و مانند آنرا بدسته چسبانند حلوا
هاون هم آمده است دوزینه با زاء فارسی و خای بر وزن بمعنی دوزینه است که نشر خانی را گویند

دوسانید با سین بی نقطه بر وزن جوشانید یعنی چسبانید دوسانیدن با سین بی نقطه بر وزن جوشانیدن یعنی
چسبانیدن باشد اعم از آنکه چیزی را بچیزی بچسبانند یا خود را بکسی وابندند دوست بر وزن پوست یعنی محب
و یکدل و یکرنگ و بمعنی دو عدد باشد دوستبی با بای ابجد بر وزن پوستین نام روز بیست دوم است از ملحقات
ملکی دوستکام نقیض دشمن کام است یعنی اینکه کارهایش بحسب مطلوب و بمراد دل دوستان باشد و بمعنی زیاده
با دوستان و بیاد ایشان هم هست دوستکامی نقیض دشمن کامیست و شراب خوردن با دوستان و بیاد ایشان باشد
و بمعنی معشوق و اینکه از جان و دل عزیز دارند نیز هم آمده است و پیاله بزرگ را نیز گویند دوستگانی بر وزن دوستکامی
باشد که می خوردن با معشوق و بیاد دوستانست و پیاله پر شراب را نیز گویند که کسی در نوبت خود بدیگری بکشد
کند و بمعنی ساقی و پیاله بزرگ هم آمده است دوسر بضم اول و ثانی غیر معلوم و فتح ثالث و سکون راء قرشت
که در میان زراعت گندم و جو بروید و داء الثعلب را فایده دهد دوسرا بفتح اول بر وزن لن ترانی یعنی کنده
و سطبر و بزرگ باشد دوسر دهلیز کنایه از عناصر اربعه است و حواس خمسه را نیز گویند دومرقند کنایه از هفت کوکب است
و هر ستاره روشن را نیز گویند و کنایه از فلک هم هست دوسری بفتح اول بر وزن کوثری یعنی دوسرا بیست که
بزرگ و سطبر و کنده باشد دوسنا با ثانی مجهول بر وزن مونبد یعنی بچسبند و ملحق شوند دوسنده بر وزن
دونده یعنی چسبنده باشد و زمین لغزنده و گل چسبنده را نیز گویند و بکسر ثالث هم بنظر آمده است دوسیدن
بر وزن بوسیدن یعنی چسبیدن و ملحق شدن و رسیدن و لغزیدن باشد دوسیده با ثانی مجهول بر وزن
ژولیده یعنی چسبیده و خود را چسبانیده باشد دوش بر وزن گوش یعنی کتف باشد و شب گذشته را نیز
گویند و امروز دوشینه هم هست یعنی بدوش دوشا با ثالث بالف کشیده هر چیز که از امید و شیر دوشند
و کاو و امثال آن و کنایه از شخصی است که هر چه داشته باشد از او بستانند و بگیرند دوشاخ چوبی را گویند که دو
شاخ داشته باشد و از او بر کردن مجرمان و گنهکاران گذارند و نوعی دو شاخ هم هست دوشخ و بزدن کنایه از شادی
کردن باشد دوشنم بضم اول و ثانی مجهول و فتح ثالث و نون ظرفی باشد که در آن شیر دوشند دوشم با ثانی
مجهول بر وزن خوشم یعنی دوشنه است که ظرف شیر دوشیدن باشد دوشیزه کنایه از حوران بهشتی باشد
و دختر بکر را نیز گویند دو طفل بینم کنایه از مردمان چشم باشد دو طفل نور یعنی دو طفل بینند بدو است که مردمان
چشم باشد دو طوطی کنایه از دو لب محبوب و معشوق باشد دو علوی کنایه از کوکب زحل و مشتری باشد دوغبا
با غین نقطه دار بر وزن شوربا آش ماست و ماستابه را گویند دوغ بر وزن کوغ باقی مانده چیزیکه روغن
از او گرفته باشند و در ترکی دیک و باتیل بماند دوقص بضم اول و قاف و سکون ثانی و صاد بی نقطه بلغت اهل
سوف بیاد را گویند و عرب بصل خوانند دوق با قاف بر وزن کوکم زیر دیک حوالی بیست و بیخ آن مفاصل است

دیگرها از آتش کشیده خوانند چه خرس از آن بسیار دوست دارد دوقس بسکون سین بی نقطه لغتی است یونانی بمعنی دوقی
که تخم زردک صحرایی باشد و بعضی گویند نوعی از آنست و از آن اشیای زیر بدان خوانند و بعضی دیگر گفته اند دوقس
تخم کرفس است صحراییست دوک بر وزن خوک آلتی که بدان ریسمان ریسند دوکارد با ثالث غیر بر وزن کنارد مقراض را گویند
مطلقا و بعربی جلمان بر وزن سلمان خوانند و هر یکی را جلم گویند و بمعنی حلق هم آمده است و آن ظرفی و مشتی باشد
که بر زیر گلو زنند و آن را دو کارد گیر نیز گویند با اضافه دوکانه بالحاقا ثانی و کاف فارسی بر وزن فلانه عدد دو را گویند
و نصف از یک است و کنایه از دو رکعت نمازهم آمده است دوکاپیر بکسر واو دوم کنایه از شب و روز باشد و برج
ثور و گاو زمین را نیز گویند دو کاهواره کنایه از آسمان و زمین است دوکدان با دال ابجد بر وزن دوستان صندوقچه
کوچکی را گویند که در آن دوک و کروهه ریسمان و پنبه گذارند و بعربی خفش خوانند و جمع آن اخفاش است دوکریسه
دوک را گویند که بدان ریسمان طناب خیمه و امثال آن تابند دو کعبتین کنایه از آفتاب و ماهتاب باشد دو
کلوار بضم کاف و ظهور ها کنایه از آفتاب و ماه و روز و شب و دو بادشاه جبار باشد دو کشمال کنایه از دو
زمانه پر فتنه و ایام فقر و فاقه و افتادن بحادثه عظیمی باشد دو گوشی کلاهی را گویند که دو گوشه داشته باشد
و از دو طرف چنانکه گوشهای آن پوشاند و سبو و کوزه را نیز که دو گوشه داشته باشد دو کوهه کنایه از عقل و
نصیحت دول با ثانی مجهول بر وزن غول دلو آبکشی را گویند و برج دلو را نیز گفته اند که برج یازدهم باشد
از دوازده برج فلکی و بمعنی مکار و محیل و حیله و سفله هم هست و دول آسیا را نیز گفته اند که برج یازدهم
باشد از دوازده برج فلکی و آن ظرفی باشد مربع و مخروطی که آن را از چوب سازند و در مرکز مخروطی آن سوراخ
کنند و محاذی سوراخ سنگ آسیا نصب نمایند و پر از غله سازند و تیر کشتی را نیز گفته اند و آن چوب بلندی
باشد که در وسط کشتی برپا کنند و بمعنی کیسه و خریطه هم آمده است چه کیسه و خریطه که بر میان بندند دول
میان خوانند و بضم اول و فتح ثانی پوست بیخ درخت زیتون هندیست و در عربی جمع دولت باشد دولا
بالام و الف سبو آب و شراب را گویند دولاب بر وزن دوشاب یعنی چرخ و آنچه در سیر و دور باشد و چرخ ناو چنبره
کوچک را نیز گویند و سودا و معامله و داد و ستد با افراط نیز گفته اند و منسوب بآن را دولابی خوانند دولاب
مینا کنایه از آسمانست دولابه بر وزن و معنی دولاب است که چرخ و گنجینه و مخزن کوچک باشد دولانه بفتح
نون میوه ایست شبیه بسیب کوچک و آن در باغ و صحرا هردو بهم میرسد و رنگش سرخ نمیشود و لذتش
مانند آلوی رسیده مجوش باشد و یک عدد خسته و دانه دارد دولت بر وزن شوکت نقیض نکبت باشد
و نزد محققین وارستن از قید علایق و حصول مقاصد دادین که دنیا و آخرت است بود و نزد مجردین زدن
و روضه نداشتن و اشتها خوردن و خوابیدن باشد دولت خدا بسکون فوقانی یعنی دولتمندی

باشد و کسی را نیز گویند که فیض او عام بود دیگر فوقانی هم درست است دولیا کیسه و خریطه که از پوست و امثال آن
دوزند دوم بفتح اول و سکون ثانی و ثالث مفتوح دایره باشد و گرد باد را نیز گویند و زلف معشوق را هم گفته اند
و پیاله و پیمانه شراب را نیز گویند و بفتح اول و ثانی هم بمعنی پیاله گفته اند و در عرب بر وزن صدقه و طالع و بمعنی غالب شده
باشد و بضم اول و سکون ثانی مکر و حیله را گویند و مویز و نالهٔ سگ را نیز گفته اند و بمعنی دایره هم هست و شکم آدمی
و سایر حیوانات باشد و بمعنی دشنه و بلندی هم آمده است و شخصی که خود را دانشمند و صاحب کمال وانماید بیخان
نباشد و در عرب بمعنی مالدار و جنبانیدن و مالی که دست بدست از هم بگیرند و بمعنی گرد و خاک باشد دو نان گرم زرد
کنایه از آفتاب و ماه است دونیم بضم اول بر وزن بچیم نام درختی که مقل ازرق صمغ آن درختست و بفتح اول هم
آمده است دو دیر بر وزن کبیر دبیر و نویسنده و منشی را گویند و دبیران از آن جهت خوانند که بد و هنر آراسته است
یکی هنر فضل و یکی هنر خط و بمعنی هنر باشد دو هاروت گلز کنایه از چشمهای ساحر معشوق و کنایه از لف جادو چوبان
باشد دو هندو طفل کنایه از دو مردمک چشم باشد دوی بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی دغا باز و محیل و حیله و رباشد
دویت بفتح اول و ثالث مجهول یعنی دوات مرکب باشد دویت اثری میلی و چوبی که بدان دوات مرکب را بهم زنند دویره بر وزن
کبیره دوال و تسمه باشد که بدان نقاره بازند دو یک بضم اول و فتح ثالث و سکون کاف کنایه از دم آخر مردن باشد دویل بضم
اول و کسر ثانی و سکون تحتانی مجهول و لام بمعنی مکر و حیله باشد و ابریشم کنده را نیز گویند که از پیله حاصل شود دو یتیم
در دال بی نقطه با ها هوز مشتمل بر پنجاه لغت و کنایت ده بفتح اول و سکون ثانی عدد بیست معین که بعربی
عشره گویند و امر بمعروف و نهی منکر را نیز گفته اند و بکسر اول معروف که در مقابل شهر باشد و امر بدادن هم هست
یعنی بده دهابدن بر وزن نهادن دره و شکاف کوه را گویند و بمعنی فضل و دانش و بانگ و فریاد نیز گفته اند و بمعنی اول با ذال
نقطه دار هم آمده است دهان با ثاء هوز و دهان با زاء فارسی بر وزن نغان بانگ و فریاد و غوغا را گویند و بکسر اول
دره و شکاف کوه را گویند و بمعنی اول بکسر اول و بمعنی ثانی بفتح اول هم بنظر آمده است دهاک با همزه ممدوده
بر وزن افلاک نام ضحاک است و بعضی گویند ضحاک معرب ده اکست و چون بده عیب که زشتی پیکر و کوتاهی قد
و بسیار خوردن و نخوت و بی شرمی و بیحیائی و پرخوری و شکم خوارگی و بدزبانی و نظلم و تعدی و شتابزدگی
و دروغگوئی و بددلی باشد آراسته بود بدین نامش خوانده اند چه اک بمعنی عیب آمده است دهان بکسر نون
منفذ سفلی را گویند که سوراخ مقعد باشد دهاده بفتح دال و راء بی نقطه عمارهٔ را گویند و آن کشودن
دهانست بسبب خواب و خمار و کیف و کاهلی دهان ضیغم کنایه از نقطهٔ اول برج اسد است ده انگشت بر دهان گرفتن
کنایه از عجز و تضرع و زاری کردن و فروتنی نمودن باشد دهانه بر وزن بهانه زنگار معدنی باشد و آن از کان
حاصل میشود و رنگ آن بسبزی و طعم آن شیرین و تلخی مایل بود و دهنه فرهنگ همین است و آن از درد و اهنا

بارپوند خصوصا جهت دفع سموم و داروی چشم و بهتر ازآن از ملک فرنگ آورند و لجام اسب را نیز گویند و
هر که شبیه بدهانه باشد همچو دهنهٔ کوه و دهانه آب و دهانه خیک و مشک و امثال آن ده پازده دار یعنی زیب
و زینت و آرایش داری ده پنجی بر وزن شطرنجی زر قلب و ناسره را گویند دهچه بکسر اول و سکون ثانی و فتح جیم
فارسی بزبان دیلم رعیت و دهقان را گویند ده خدا بکسر اول کدخدا و بزرگ ده را گویند ده دار با دال ابجد
بر وزن بسیار دارندهٔ ده را گویند یعنی سرکرده رعایا و مزارع ده دله بفتح اول و سکون ثانی و کسر دال ابجد و لام مفتوح
بوالهوس و هرجائی را گویند و کسیکه هر دم دل بدیگری دهد و او را بوالهوس خوانند و نزد محققین آنکه هر لحظه با
شغلی و کیشی باشد و کنایه از دبیر هم هست ده ده بر وزن ابله زر بی عیب و خالص را گویند ده دهی بر وزن
ابلهی یعنی ده ده باشد که طلا و زر خالص بی عیب و تمام عیار است دهر کاسه گردان کنایه از دنیا و روزگار
و عالم سفلی باشد ده رکه با کاف فارسی بر وزن دهرکه مرد بسیار دلیر و شجاع باشد و مردم کار کرده و صاحب
غیرت را نیز گفته اند و بمعنی حرامزاده هم آمده است دهر نکوهی شکایت دنیا کردن و بد او گفتن باشد چه دهر
بمعنی دنیا و عالم سفلی و نکوهی بمعنی عیب جوئی و بدگوئی باشد دهره بر وزن بهره حربه ایست دسته دار
دسته اش از آهن و سرش مانند داس باشد و در غایت تیزی بود و بیشتر مردم گیلان دارند و داس را نیز گویند
و آن ابزاریست که بدان غله را درو کنند و بعضی گویند دهره شمشیریست کوچک دو دم و سر آن مثل
سر سنان باریک و تیز می باشد دهره صبح کنایه از روشنی صبح است ده سالار با سین بی نقطه بر وزن ابدال
یعنی کواکب سیاره است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و قمر باشد و بیونانی بزرکتوس
موج را گویند از موجهای دریا دهستان بر وزن دبستان نام شهری و مدینه ایست دهش بکسر اول و ثانی
و سکون شین قرشت یعنی دادن و همت و بخشش و عطا و کرم باشد دهشت بفتح اول و ثانی و سکون شین
و تاء قرشت یعنی بیخودی و بکری بکی و یکانکی باشد دهقان پیر کنایه از شراب کهنه است دهقان خلد کنایه از رضوان باشد
که خادم بهشت است دهکان با کاف فارسی بر وزن و معنی دهقانست که زراعت کننده و زارع باشد
و دهقان معرب آنست و مردم تاریخی و تاریخدان را نیز گویند دهکانی بفتح اول بر وزن ارزانی نوعی از زر
باشد و آن از قدیم رایج بوده و بکسر دهقانی و زراعت کردن دهل دریده کنایه از رسوا شده باشد دهله
بفتح اول بر وزن نهله نوعی از خار است که بوته آن بزرگ و پهن و متصل بزمین میباشد و آن را کوبه بر وزن
چمن میگویند و مطلق پل را نیز گفته اند خواه از چوب و تخته و خواه از سنگ و آهک سازند و بعربی قنطره
خوانند دهلیزی بر وزن شخیزی کنایه از عناصر اربعه و بحاصل باشد دهم بفتح اول و سکون ثانی و میم
درختی و بوته خاریست و آن را بعربی شجرة الغار گویند و آن چوبیست که چون بسوزند بوی خوش از آن آید دهر کون

کوی یعنی برحق وبسیار کوی باشد دهمست بامیم بروزن بکدست نام درختی است که بعربی غار گویند وچون
بسوزانند بوی خوش دهد ودر بهار وزمستان سبز باشد اگر شاخی ازان در اراضی وباغی نصب کنند
آفتی که از ارضی وسماوی بهم رسد بآن شاخ رسد وآن باغ وآن اراضی محفوظ ماند وبعضی گویند باد درختی است
وآنرا غار گویند ومعنی ترکیبی آن ده نفرست باشد وآنرا بعربی سکران خوانند دهمسکی بکسر اول وثانی کنایه
از بهشت عنبر سرشت باشد دهناد بانون بروزن لبغاد یعنی نظام ونسق باشد دهن دره بفتح اول وثانی ودال
وراء بی نقطه مخفف دهان دره است که خمیازه باشد دهن دریده کنایه از هرزه چانه ویاوه گوی وهرزه درای باشد وبی حیا
وبی شرم را نیز گویند دهنه بفتح اول وثانی ونون یعنی دهانه است که لگام رنگی باشد وآن سنگی است سبز رنگ
مشهور بدهنه فرنگ وآنرا از کوههای مشرقی آورند وآن نحاسی وغیر نحاسی هم میباشد وبطعم شیرین تلخی میباشد
ومعرب آن دهنج باشد گویند اگر کسی را زهر داده باشند وبخورد دفع زهر کند واگر زهر ناخورده بخورد
هلاک شود ودهنه ولجام اسب را نیز گفته اند دهنه بفتح اول وضم ثالث وظهور ثانی مخاصر دیوید وآنرا
گویند وآنرا هفت نیز خوانند ده یعنی نقصان کردن هم آمده است وهر دو چیز را نیز گویند که در کیفیت
وکمیت نزدیک بهم باشند وعدد نوزدهم هست که بعربی تسعین خوانند ده دار بکسر اول ودال ابجد بالف
کشیده بروزن سرو چهار یعنی داد وکین ولکرونی باشد دهون بفتح اول بروزن ذوبون یعنی حفظ ویاد در
حفظ داشتن وچیزی را از بر خواندن باشد ده هزار بازی چهارم است از جمله هفت بازی نرد که بده هزار
اشتهار دارد ده هزاران یعنی ده هزار است که بازی چهارم از نرد باشد وآنرا دو هزار هم میگویند لیکن غلط است
ده هفت بروزن نربفت نام درم وزریست که در قدیم رایج بوده دهید بکسر اول بروزن کلید امر بدادن باشد
یعنی بدهید دادن بزرن هم هست یعنی بزنید ده بوید بفتح اول وسکون تحتانی و واو مجهول رسیده وبالفارسی مفتوح بدال
ابجد زده امر معروف ونهی منکر را گویند دهوده بروزن افزوده یعنی عشر باشد که ده یک است بیان بیست ویکم دال
بی نقطه با یای حطی آمده بر یکصد وبیست ودو لغت وکنایت دی بفتح اول وسکون ثانی نام ملکی است که تدبیر امور ومصالح
دیماه وروز دی بمهر ودیبادین بدو تعلق دارد ونام ماه دهم باشد از سال شمسی وآن مدت بودن آفتاب است
در برج جدی که اول زمستان باشد ونام روز هشتم از هر ماه شمسی ودر این روز از ماه دی فارسیان جشن سازند
وعید کنند وبکسر اول دیروز گذشته را گویند دیاقوذا بفتح اول وثانی بالف کشیده بلغت یونانی شربت خشخاش
گویند که از پوست خشخاش پخته باشند نه از تخم آن دیانوش بانون بروزن قبانوش نام مهتری بوده باشد که در
ایام وامق وعذرا در خشکی ودریا دزدی وراهزنی میکرده وبعضی گویند نام شخصی است که عذرا را بفروخت دیب بکسر اول
بروزن سیب شبکه باشد از بادر هند ودر ترکی بیخ وبن هرچیز را گویند دیبا بروزن زیبا قماشی باشد از حریر

الوان بافته وکنایه از دیدار معشوقان هم هست دیباجی بروزن نساجی دیبا باف را گویند یعنی هرچه از دیبا بافته شده
باشد دیبادین بفتح اول ودال ابجد بکسر بروزن شرم الکین نام فرشته است وآن نامهای اللهی هم هست ونام روز
بیست وسیوم باشد از هر ماه شمسی ودرین روز از دیماه مغان جشن سازند وعید کنند ونیکست درین روز
دعا کردن بجهت دفع شر شیاطین وازحق تعالی فرزند خواستن دیبارند بفتح اول وراء نقطه دار بروزن سوگند
نام روز هشتم است از هر ماه شمسی ودرین روز از ماه دی که دیماه باشد فارسیان عید کنند وجشن سازند بنا
بر قاعده کلی که میان ایشان معمول است ونام ملکی است که امور ومصالح این روز با وتعلق دارد ونیکست درین
روز صدقه دادن وان مهر پرستی جستن وفرزند خواستن ودعا کردن دیبان بروزن تیبان نام شخصی است ودیبان بزرگ
قبیله است که در ملک فارس بخطاب او بنا کرده دیبارند بروزن خویشاوند لقب بهمن بن اسفندیار است ومعرب آن دیبقلم
سلاح باشد دیباه بروزن بیراه نوعی از قماش گرانبها است دیبای خسروی دیبائی را گویند که تار وپود آن هیچ یک خام
نباشد دیبدار بکسر اول ودال ابجد بالف کشیده بروزن پیشکار درختی است که آنرا شجرة الله وشجرة الجن خوانند
وآن صنوبر هندیست وآنرا دیودار نیز گویند چه در فارسی با وابجد و واو بهم تبدیل میباشد دیبدین بفتح اول
بروزن سرزمین نامیست از اسماء اللهی ونام فرشته هم هست ونام روز بیست وسیوم باشد از هر ماه شمسی
ودرین روز از دیماه مغان عید کنند وجشن سازند نیکست درین روز عبادت کردن واز خدا فرزند خواستن
وبعضی گویند نام روز بیست وهفتم است از هر ماه شمسی والله اعلم دیجاهس بادال بی نقطه وجیم بالف کشیده وسین
مهمله وحرکت مجهول بلغت یونانی نوعی از مرقشیشا باشد دیبهر بفتح اول وکسر میم وسکون ها نام فرشته ایست
از نامهای اللهی ونام فرشته هم هست ونام روز پانزدهم از هر ماه شمسی ومغان این روز را از ماه دی مبارک
دانند وجشن سازند صورتی از گل یا خمیر بسازند ودر راهگذار نهند وتعظیم کنند چنانکه ملوک و
سلاطین را میکنند وبعد از آن بسوزانند وطعام نیکو خورند ودرین روز بوده یعنی درین روز از شب یانزده
در کاو نشسته وزردشت درین روز از ایران بیرون رفت گویند در شب این روز هر که سوسن دود کند تمام
سال بفراغت گذرانند ونیز درین روز صدقه دادن وتخطی ودر ... ایمن باشد وهر که بامداد این روز سیب خورد
ونرگس ببوید تمام سال بی آزار باشد وبراحت بگذراند ودرین روز صدقه دادن ونزد ملوک ومهتران
رفتن نیکو است دیبه باظهار هاء هوز مخفف دیباه است که نوعی از قماش ابریشمی باشد که آن بهاء ومعرب
آن دیبق است دیبه خسروی باخاء نقطه دار وسین وراء بی نقطه بروزن جیفه ... نام گنج دیبه است که گنج سیوم
از گنجهای خسرو پرویز است دیجور بفتح اول وضم جیم بروزن طیفور شبی را گویند که بغایت سیاه وتاریک باشد
دیدا بفتح اول بروزن شیدا یعنی گم شده وناپیدا باشد دیدار بروزن دیوار ترجمه رؤیت است یعنی رخ

ودوی وچهره ویعنی رخ نمودن ودیدن هم هست وچشم را نیز گویند که بعربی عین خوانند وبینائی وقوه باصره
نیز گفته اند یعنی بینا ودیدار هم آمده است دیدبان با بای ابجد بروزن ریحان شخصی را گویند که بر جای بلندی
مانند سر کوه وبالای بر کشتی ماند وهرچه از دور ببیند خبر دهد واورا بعربی ربیئه خوانند دیده با اول
وثانی رسیده وبفتح ثالث چشم را گویند وبعربی عین خوانند وبعضی مردمک چشم را گویند وبمعنی مرئی ومشاهده
شده باشد ودرخت بلند وکوه بلند را نیز گفته اند که دیدبانان بر بالای آن نگاه کنند ومقام دیدبان هم هست
دیدبان بروزن بزبان همان دیده بانست که بعربی ربیئه خوانند دیده بانان عالم کنایه از هفت کوکب است که زحل
ومشتری ومریخ وآفتاب وزهره وعطارد وقمر باشد دیده بان فلک کنایه از کوکب زحل است که در فلک هفتم میباشد
دیده بان کبود حصار کنایه از زحل است وهر یک از کواکب سبعه سیاره را نیز گویند دیده بر راه داشتن کنایه از منتظر بودن
وانتظار کشیدن باشد دیده پت بضم با فارسی اشاره بمنفذ سفلیست که سوراخ مقعد باشد دیده دار بروزن
کیسه دار یعنی دیده بانست واو شخصی باشد که بر جای بلند میباشد وآنچه از دور ببیند خبر دهد دیده کافوری
کنایه از نابینا باشد دیده گاو گلی است که آنرا گاو چشم گویند ونوعی از سلاح وجامه ابریشمی باشد که در روز جنگ
پوشند ونام نوعی از انگور هم هست وستاره دبران را نیز گویند واو یکی از منازل قمر است وبعربی عین الثور
خوانند دیده گاه با کاف فارسی بروزن نیمراه جای نشستن دیده بان باشد دیده کنان بضم کاف ونون بالف
کشیده ونون دیگر زده کنایه از نگاه کردن وتامل نمودن در کاری باشد دیده گر بفتح کاف فارسی بروزن زیرگر
مخفف دیده گاه است که جای نشستن دیدبانان باشد دیده ور شدن کنایه از رسیدن بخبرها باشد چنانکه
هست ونظر انداختن چنانکه باید دیر بفتح اول بروزن غیر معبد رهبانان گویند وبکسر اول یعنی دور است
که نقیض نزدیک باشد ومدت متمادی را نیز گفته اند که دیر باز نیز باشد دیرباز بابای ابجد بروزن شیراز
یعنی دراز است که در مقابل کوتاه باشد ودرازی مدت را نیز گفته اند دیرتنگ بفتح اول وتا قرشت وسکون نون
وکاف فارسی کنایه از دنیاست که عالم سفلی باشد دیرسنج بفتح اول وکسر هردو ... نقطه یعنی دیر رنگ
که کنایه از دنیا وعالم سفلی باشد دیر زنگ بکسر اول وراء نقطه دار یعنی بسیار بماند ودیر زندگانی کند
ونام روز بیست وهفتم است از ماههای ملکی دیرسپنجی کنایه از دنیا است زیرا که آن مانند سپنج که خانه عاریتی
بقا وثبات ندارد دیر شدن بکسر اول کنایه از مردن وفوت شدن باشد وکنایه از دور شدن هم هست دیرکهنه
کنایه از دنیا وعالم سفلی باشد دیر مینا کنایه از فلک است دیرند بروزن دیوبند یعنی دیرباز است که درازی
مدت ودرازی زمان باشد ویعنی دهر وزمان ودنیا ومقدار حرکت فلک اعظم است وتعویذ وبازو
بند را نیز گویند دیرنده بروزن گیرنده یعنی دیرند است که مدت درازی زمان عالم باشد دیز بکسر اول وسکون ثانی

مجهول وزاء نقطه دار رنگ ولون را گفته اند عموما چنانکه اسب سیاه خسرو پرویز را شبدیز گفته اند یعنی شب رنگ و
سیاه رنگ خصوصا ورنگ خاکستری سیاه مایل را نیز گفته اند که مخصوص اسب است وخر وبعضی حیوانات دیگر که از کاکل تا دم
خطی سیاه کشیده شده باشد ویعنی حصار وقلعه هم آمده است ونوعی از دیگ وپاتیل مسین باشد ونوعی از شانه است
که در چشم ومد کشیده کشند وچیزی را به وغربال ... وپرویز را نیز گویند دیزدان بروزن بی دندان سه پایه آهنی باشد
که دیگ مسین را بر بالای آن گذارند وطعام پزند دیزه بروزن ریزه یعنی دیز است که رنگ ولون سیاه حصار وقلعه باشد
واسب دم تا دم یال نیز گویند که از کاکل تا دم خطی سیاه کشیده شده باشد والاغ وچارپا که رنگ آن سیاه وسبز مایل
بود دیش با ثانی مجهول بروزن کیش همتا ومانند وشبه ونظیر باشد وتعبدی یعنی دوزاست که بعربی یوم خوانند وسالت
وکلیات را نیز گویند دیسقوریدوس بکسر اول وضم قاف وسکون ثانی وثالث وخامس که دال باشد وراء بی نقطه بتحتانی رسیده
ودال ابجد بواو کشیده وسین دیگر زده نام حکیمی از حکمای یونان گویند نباتات را بستی راهنمون شناخت دیسناد باوز
بالف کشیده بروزن بیخ ساو نام کتابیست از تصانیف مزدک وآن بیان مذهب خود کرده دیسه بروزن کیسه یعنی
خضر باشد دیش با ثانی مجهول بروزن ریش یعنی داد ودهش باشد وامر بدادن هم هست یعنی بدهش دیف خش
بافاء وراء بی نقطه بروزن فیل بخش نام نواییست از موسیقی دیغوجاج بکسر اول وسکون ثانی وضم ثالث وراء بی نقطه بواو رسیده
وجیم بالف کشیده وسین مهمله زده بلغت یونانی نوعی از مرقشیشا است وآن معدنی وغیر معدنی باشد ومعدنی بشکل
سیل سخت وصلب مانند سنگ وآنرا از جزیره قبرس از درون چاه بر می آورند وغیر معدنی را از مس وطلا ونقره میگیرند
وآن چنان می باشد که چون طلا ونقره ومس را بگدازند وقدری آب بران ریزند وآن بوته بر آرند سیلی که در ته بوته مانده
باشد مرقشیشا است وآنرا دیوجبس بحذف الف نیز گفته اند وچون آنرا نرم کنند وبر موی غلیظ اندازند دقیق ونرم گرداند
دیگ بکسر اول وسکون ثانی معروف وکاف فارسی یعنی دی باشد که روز گذشته است وبعربی قدر خوانند وبتحتانی
مجهول ظرفی که در آن چیزی وقوت بپزند وبکراین گویند که بیان کلوله ترقلعه اندازند دیگ افزار ابزار دیگ را گویند یعنی ابزار
دیگ طعام بپزند از نخود وکشمش وبادام وفلفل ودارچینی وقرنفل وزیره وما ننده آن وبعربی تابل گویند وجمع آن
توابل است ودیگ برگ را نیز گفته اند دیگ اوزار باواو بروزن ومعنی دیگ افزار است که نخود وکشمش وبادام ودار وکرم ودیگ برگ
نیز گویند گفته اند باواو بروزن ومعنی دیگ افزار است که نخود وکشمش وبادام ودارو کرم ودیگ برگ باشد
دیگپایه یعنی دیگدان وسه پایه آهنی باشد دیکا بکسر اول وسکون کاف اصلی بروزن پیچ پیچ مرکب موش ساخته را گویند
وآنرا از برنج مسعد سازند وآن از جمله سمیات است وبفتح اول نیز گفته اند دیگ لاسرد بفتح سین وسکون راء ودال
بی نقطه کنایه از مردم بخیل وخسیس باشد دیل بروزن فیل یعنی نقطه است که طرف خط باشد چه تعریف نقطه طرف
خط کرده اند وولی این گویند که بعربی قلب خوانند ومحوطه را نیز گفته اند که شبها گوسفندان وگاوان ودیگر چارپایان

دراینجا باشد دیلم با اول بتحتانی مجهول رسیده و فتح لام و سکون میم نام شهریست از گیلان و حق مردم پیچیده و جعد مینا
و بیشتر موی ایشان نیز هم شکنج و شروین است که نیزه کوچک باشد و در عربی بختی و محنت روزگار و زمانه را نیز
گویند و جای دیگر نیز گفته اند که مردمان و مورچگان در آنجا جمع شوند دیلمان بر وزن دیزبان بمعنی دیلم است که شهری باشد
از گیلان دیلمک با اول بتحتانی مجهول کشیده و سکون ثالث و میم مفتوح بکاف زده جانوریست شبیه بعنکبوت و لعاب
او مهلک میباشد و او را بعربی رتیلا خوانند و بفتح ثالث تصغیر دیلم است دیم بسکون ثالث بوزن میم روی
و رخساره باشد و بعربی خد گویند و نوعی از جرم هم هست که بتازی ادیم خوانند و بفتح ثالث در عربی دیم خوانند که باران
سخت باشد دیماس بوزن ریماس ترجمه توضیح باشد که از واضح شدن و ظاهر کردن است دیماطی با طای حطی بوزن
میقاطی غبار سوخته را گویند که از برف بهم میرسد و بر جاها میخورد گویند سوختن و بیمار را منعقد گردانند و بعضی
گویند دیماطی نوعی از سنگ است که در دریا میباشد دیماوند بفتح واو و سکون نون و دال نام کوه دماوند است
دیمر بوزن دیگر بمعنی دیم است که رخسار باشد و بعربی خد گویند دیموند بوزن دلپسند مخفف دیماوند است
که نام کوه دماوند باشد دیمه بکسر اول بوزن نیمه رنگ و رخسار باشد و بفتح اول بمعنی رنگ و ضیا بود و غله را نیز گویند
که با آب باران حاصل میشود و بمعنی باران و شبنم هم آمده است و بعضی گویند بمعنی باران عربیست دیناد با یای
حطی بر وزن دیو زاد کبر و غرور و نخوت را گویند و آن آنست که احوال فانیه خسیسه را در نظر بیاورد و به بذل آن
قادر باشد دیبین بکسر اول و ثانی مجهول بر وزن سیمین چلیک بازی را گویند و آن دو چوب است یکی بمقدار
سه وجب و دیگری بقدر یکقبضه و هر دو سر چوب کوچک تیز میباشد و اکثر طفلان بدان بازی کنند و بفتح اول
هم بنظر آمده است و آن را دیمن چوب هم میگویند دین بکسر اول بر وزن سین نام فرشته ایست که بمحافظت قلم
مأمور است و نام روز بیست و چهارم از ماههای شمسی نیک است و در این روز فرزند بمکتب فرستادن و نکاح
کردن و در عربی بمعنی راه و روش و کیش و عادت و فرمان برداری و شان و شوکت و حرمت و مالک و پادشاه بلند
و بفتح اول هم در عربی قرض و وام گویند دینا بر وزن بینا نام خواهر یوسف ع بمعنی داور و داروی [illegible]
هم آمده است دینار بر وزن بیمار زر سرخ را گویند و تمام بمعنی متمم هم هست و پرنده بزرگ است چه باز را بآن
نسبت دهند و باز دینار گویند دینار نوعی از باز است و آن بسیار اصیل و کمیاب است و خلاف بازهای دیگر
بر دو مردمک چشم او غیر سیاهی است در غایت نزاکت و تخم کشوث را در سریانی دینار گویند دینار اشرم و دینار شمر
صعتر را گویند دیناروبیر با رای بی نقطه بواو کشیده و فتح یای حطی [illegible] کیاهیست دوائی که برگ آن بکرفس ماند و
از ابشیا نوی آهو دوستک خوانند دیناری بر وزن بیماری جنسی از جامه ابریشمی و نوعی از شراب لعلی باشد
دین پژوه بکسر با فارسی و زاء فارسی بواو کشیده و ه بهاء زده نام روز پانزدهم از هر ماه ملکی و بضم با فارسی هم هست

دین پژه بفتح با و زاء فارسی و سکون هاء مخفف دین پژوه است که روز پانزدهم باشد از هر ماه ملکی دیناسین بکسر اول و ثانی
و سین بی نقطه بالف کشیده و فا بواو رسیده و بسین بی نقطه زده بلغت یونان نوعی از نعنا باشد و برگ آن برگ
کاهو میماند و آن را ابشیا [illegible] خوانند و چون از هم بشکافند که میان کوچک از میان شاخ و برگ آن برآید و آن را
بتازی خس الکلب گویند و مشط الراعی هم نامند اگر گل و شکوفه آن را بکوبند و بر بینی [illegible] در حال ببندد
و بر موضعی که خواهند بپزند و ضماد کنند [illegible] دیو با اول بثانی مجهول رسیده و بواو زده معروفست و آن
نوعی از شیاطین باشد و گمراه و کج اندیش و کج طبع را نیز گویند و کنایه از مردم پهلوان و شجاع باشد و نوعی از حجاب
پشمینه است بسیار درشت که در روز جنگ پوشند و کنایه از اسب هم هست که بعربی فرس خوانند و کنایه از قهر
و غضب هم نوشته اند دیوار خانه بر وزن شدن کنایه از خراب شدن خانه باشد دیوارگر دیوار ساز و گلکار و بنا را
گویند دیوار کوتاه دیدن کنایه از عاجز شدن و زبون گردیدن باشد دیواست بکسر همزه و با فارسی و سکون دو سین
و فوقانی دوائیست که آن را انذه فوفو گویند و بر کلف و بهق مالند زود حرکت کند دیوال بالام بر وزن و معنی
دیوار است چه را در فارسی بلام تبدیل می یابد دیوانه بفتح را فرشته شخصی را گویند که مانند دیوانها سلوک
و بد راه رود دیو پا با ثانی مجهول و با فارسی بالف کشیده عنکبوت را گویند و نام گیاهی هم هست که آن را انذه فوفو چند
نوفی خوانند و دیو پای نیز گفته اند باضافه تحتانی آخر دیو باد با ثانی مجهول و با ابجد بر وزن دیو زاد بمعنی گرد باد است
و باد شدید را نیز گویند که هوا را تاریک سازد و جنون و دیوانگی را نیز گفته اند دیوبند با ثانی مجهول و با ابجد
بر وزن ریشخند نام روز سیزدهم باشد از هر ماه ملکی و لقب طهمورث [illegible] جمشید هم هست چه اول
قادر دیوبند گفتندی و طهمورث و جمشید را هم میگویند و نام داروئی هم هست دیوجامه با ثانی مجهول
نوعی از جامه پوستین باشد که آن را وارونه پوشند تا پشمهای آن بر بالا آید و پرها بر آن بند کنند و شبها بشکار کبک
روند و بعضی گویند جامه باشد از پلاس کنده که در روز جنگ میپوشند و پوست شیر و پلنگ را نیز گویند
که بهادران و پهلوانان در روز جنگ بر دوش گیرند دیوجان با ثانی مجهول و جیم بر وزن ریسمان مردم پیر و
سالخورده باشد و شیطان صفت و بدنفس را نیز گویند و کنایه از سخت جان و بیرحم و دلاور هم هست دیوچه با ثانی
مجهول و فتح جیم فارسی جانوریست مانند [illegible] که در زمین نمناک میباشد و پشمینه و موینه را تباه سازد و بعربی
ارضه گویند و زلو را نیز گفته اند و آن کرمی باشد سیاه رنگ چون بر اعضا بچسبانند خون فاسد را بمکد و اگر
زلو را خشک کرده در شیشه که خانه بخور کنند هر شیشه که در آنجا باشد بشکند و گیاهی هم هست که آن را [illegible]
خوانند بفتح زاء نقطه دار و چوبی که بدان اندام خارند دیوخار با خا نقطه دار بر وزن بیشکار درختیست
پر خار و آن را سفید خار و خفچه گویند و بعربی عوسج خوانند دیودار با ثانی مجهول بر وزن بیدار نوعی از درخت

سرو باشد و صنوبر هندی را نیز گویند و بعربی حب الجن خوانند و در اختیارات شجرة الله نوشته اند و بعضی گویند
درختیست مانند درخت کاج و شیره دار که علاج لقوه می کند و مردم دیوانه و مصروع را نیز گفته اند دیوداره باضافه
واو در آخر همان دیودار است که درخت کاج مانند باشد و شیره آن علاج استرخاء اعضا کند دیودل با ثانی مجهول
بر وزن شیردل مردم دلیر و شجاع و دلاور باشد و مردم سیاه دل و تیره دل و سخت دل و بیرحم را نیز گفته اند دیودولت
با ثانی مجهول بر وزن و معنی تیره دولت شخصی را گفته اند که دولت او را بقایی نبود و زود زوال پذیرد و بر طرف گردد
و بکسر ثالث کنایه از دشمن دولت و مدبر و زود زوال باشد دیودید کنایه از دیوانه و مجنون باشد دیودین بکسر ثالث
کنایه از شیطان لعین است دیور بر وزن زیور صاحب خانه و سرای را گویند و بعضی برادر شوهر باشد دیورخش
بر وزن نخل بخش نغمه باشد از موسیقی دیوزاد با زاء هوز بر وزن پیل پا کنایه از مردم غصه ناک و غضب آلوده باشد
دیوسار با سین بی نقطه بر وزن پیشکار بمعنی دیو مانند است چه سار بمعنی شبه و نظیر و مانند باشد و کنایه از مردم
بدخو و زشت رو هم هست و شخصی را نیز گویند که از او اعمال ناشایسته سر زند و شخصی که دیو جامه پوشیده باشد
و آن جامه ایست که در روزهای جنگ پوشند و نیز شبها بجهة شکار کردن کبک در بر کنند دیوسپید بمعنی دیو
اسپید است که آن را چند و فوفو خوانند کلف و بهق را بضماد آن نافع است دیوست بکسر رابع و سکون با ابجد و لام مفتوح
بفوقانی زده کیاهیست که آن را بعربی [illegible] خوانند و با بای فارسی هم بنظر آمده است دیوسپید با ثانی مجهول و کسر ثالث
معروفست و او پهلوانی بود مازندرانی که رستم زال او را کشت دیوسوار کنایه از اسب سوار باشد دیوغلاج با غین نقطه دار
بواو رسیده و بلام زده کرهی باشد که در کردن و حلق و اعضای مردم بهم رسد و درد نمیکند و آن را بعربی سلعه گویند
و غده [illegible] نیز گفته اند دیوغولی با حاء تحتانی در آخر بمعنی دیوغول است که سلعه باشد دیوک با ثانی مجهول و فتح ثالث بر وزن
زیرک جانوریست که چوب عمارت و پشمینه و امثال آن را ضایع کند و بعربی ارضه خوانند و زلو را هم گفته
و آن کرمی باشد سیاه رنگ که خون فاسد از بدن آدمی بمکد و مصغر دیو هم هست و بضم ثالث نیز بنظر آمده است
دیوکلوچ بضم کاف و لام بواو کشیده و بجیم فارسی زده طفل مصروع و کودکی که پری گرفته را گویند دیوکلوخ کلوخهای بزرگ را
گویند که در وقت شیار کردن از زمین برخیزد و باطراف ریزد دیوگندم بر وزن دیو مردم نوعی از گندم است که هر دو دانه
در یک غلاف میباشند و بعضی خوشه بزرگ بیدانه را گویند دیوگیر با ثانی مجهول بر وزن شیر گیر کسی را گویند
که او را جن گرفته باشد و نام شهریست در ملک دکن و در این زمان بدولت آباد شهرت یافته دیوگیری نوعی از [illegible]
باشد که در دیوگیری می بافند و آن در دولت آباد است دیولاخ بالام بالف کشیده بخا زده جا و مقام دیو را گویند
چه لاخ بمعنی مکانست همچو سنگلاخ و رودلاخ و کلمه لاخ بغیر از این سه موضع جای دیگر نیامده است و صحرا و خارستانی را
گویند که از آبادانی دور شده باشد و جایگاه [illegible] و خرابه و چراگاه دور را نیز گفته اند و سرد سیر را هم میگویند دیومردم

در اصطلاح بمعنی جن و مردم مفسد و مفتن باشد و نوعی از حیوان هم هست که بعربی نسناس گویند دیومشتک
بفتح میم و شین نقطه دار و سکون نون و کاف فارسی بمعنی کاومشتک است و آن نوعی از حبوب باشد که چون
پوست او را بکنند بعدس مقشر ماند دیوند بر وزن ریوند نام دوائیست دیوه بر وزن میوه کرم پیله ابریشم را گویند
دیو هفت در کنایه از اقالیم سبعه است دیوهفتسر کنایه از شب است که بعربی لیل خوانند باعتبار آنکه هفت ستاره
مشهود و کوه زمین را نیز گفته اند باعتبار هفت اقلیم دیهود با اول بثانی مجهول رسیده و ها بواو کشیده
و بدال زده بمعنی افزوده است که تاج مرصع باشد دیهیم بکسر ها بر وزن تعظیم تاجی که مخصوص پادشاهانست
و بمعنی تخت و چهار بالش و چتر هم گفته اند و بعضی گویند دیهیم افسری بوده که آن را در قدیم بجهة تیمن و تبرک بر
سر پادشاه او میبستند و کلاه مرصع را نیز گویند لغات در حرف ذال نقطه دار [illegible] مشتمل بر بیست و ده لغت
ذافوبداس بکسر قاف و نون بواو رسیده و بکسر با ابجد و دال بی نقطه بالف کشیده و بسین مهمله زده لغتی است یونانی
مانند غاروان دوائیست و گویند از مادریونست و برگ آن پهن میباشد ذاذی بر وزن شابی نام درخت
[illegible] گویند و آن درختی است که برگش از برگ بید دراز تر و از برگ مورد بزرگتر و ترمتر و سفید تر میباشد
و میوه آن از فندق کوچکتر و آنچه در برگ است اسهال خونی را نافع بود و یکنوع از ذاذی الاسکندرانی خوانند
ذبل بکسر اول و سکون با ابجد و لام پوست لاک پشت هندو باشد و بعضی پوست لاک پشت دریائی است درحس
بر وزن نسوع کناره و گوشه کشت و زراعت را گویند و در عربی بمعنی کج باشد و آنچه بیست که چیزها بدان پیمایند
ذرتیس با سین بی نقطه بر وزن حریص بلغت اندلس [illegible] را گویند و آن پرنده ایست مانند کبک ذفکی با کاف
بر وزن کفتی تخم کرفس کوهیست و آن را ابیونالی قطر اسالیون خوانند ذکی بفتح اول و کاف و سکون را قرشت
بلغت زند و پازند بمعنی نر باشد که در مقابل ماده است و بعربی [illegible] دارد و نوعی از عود الصلیب هم هست
و آن را نر و ماده میباشد و بعربی ورد الحمیر خوانند و آن گیاهیست دوائی ذکر تیرماه بکسر [illegible] روز سیوم تیرماه
میباشد و ذکر بمعنی یاد کردن و [illegible] نام دانشمندی بوده است بلغت سریانی آن چنانست که چند موبد
بوده اند که هر یک چند روز از روزهای دیگر افضل میدانسته اند و مردم در عبادتخانها حاضر شوند و روزهائی که منسوب
بهر یک از ایشان بوده ایشان را یاد میکرده اند تا نوبت بذکی از دیگری برسد و هر مولودی که در آن ایام متولد
میشد بنام آن موبدی کرده اند و در آن روزها جشن مینموده اند و مرتبه ذکی آن از مرتبه [illegible] فروتر است ذرق
با واو رسیده و قاف و حرکت مجهول طعامیست که آن را از آرد گندم بپزند ذوغن بر وزن مرغن تنه خو و بدخلق
گویند ذنابطس بکسر اول و تحتانی بالف کشیده و نون بتحتانی رسیده و ضم طای حطی و سکون سین بی نقطه بسریانی
کرفس کوهی است که آن را بعربی سلیس البول گویند ذی فنوس با اول بتحتانی رسیده و ضم فا و نون بواو کشیده و بسین بی نقطه زده

نام مردی بوده رامشگر در خدمت ملقراط شاه گفتار دهم از کتاب برهان قاطع در حرف راء بی نقطه با حروف تهجی مبنی بر بیست و سه بیان و محتوی بر پانصد و هشتاد و سه لغت و کنایت بیان اول در راء بی نقطه با الف مشتمل بر یکصد و نه لغت و کنایت رابو بباء ابجد بواو کشیده نام کلی است انکلها بعبارت راتیانج بکسر فوقانی بالف کشیده و نون مفتوح بجیم زده یعنی راتینج است که صمغ درخت صنوبر باشد و آن سه نوع است یکی روان منعقد نشود و نوع دیگر صلب و بستر باشد و نوع سیوم صلب است لیکن او را بآتش نرم باشند و این نوع را قلفونیا گویند و شیرازی زنکیاکو خوانند راتینج بافوقانی بتحتانی کشیده و نون مفتوح بجیم زده معنی راتیانج است که صمغ درخت صنوبر باشد گویند روصیت راح بسکون حای بی نقطه نام نوایست از موسیقی و در عربی یکی از نامهای شراب است راخ بروزن شاخ غم و اندوه بسیار را گویند راد بروزن شاد کریم و جوانمرد و صاحب همت و سخاوتمند را گویند و بمعنی شجاع و دلاور هم هست و حکیم و دانشمند را نیز گفته اند و بمعنی سخن‌گوی و سخن گذار و قصه خوان هم آمده است رادبوی بباء ابجد بروزن مادکوی چوب عود را گویند رادمنش بفتح میم و کسر نون و سکون شین قرشت کریم‌طبع و سخاپیشه را گویند راز بروزن قاز بمعنی پوشیده و پنهان و نهفته اسرار دل باشد و رنگ و لون را نیز گویند و امر برنگ کردن هم هست یعنی رنگ کن و خاربست را نیز گفته اند و آن خاریست معروف و بمعنی زنبور سرخ بزرگ هم آمده است و بنا و گلکار را نیز گویند و بعربی طیان خوانند و بعضی گفته اند راز در عربی کلانتر و بزرگ بنایان باشد و بعضی گویند رازی معرب راز است چنانکه بازی معرب باز و نام قریه نزدیک شیراز و نام پادشاهزاده هم بوده است گویند او را برادری بود کرک نام داشت هر دو باتفاق شهری بنا کرده اند چون باتمام رسید میانه ایشان در تسمیه آن مناقشه شد هر کدام میخواستند بنام خود کنند بزرگان آن زمان بجهة دفع مناقشه شهر بنام ری کرده اند و مردم شهر را بنام راز چنانکه حالا این شهر را ری میخوانند و اهل شهر را رازی میگویند راژ بسکون زاء فارسی قبه و توده و خرمن غله پاک نکرده را گویند رازبان بروزن بادبان یعنی صاحب راز باشد و کسی را نیز گویند که سخن او باب حاجت را بعرض سلاطین رساند رازدارک کنایه از رطوبت و برودتی بود که در جوهر آبست و آن باعث برآمدن و نمو نباتات میشود و عکسی را نیز گویند که در آب افتد و مطلق رستن و سبز شدن و رو بیدن را نیز گویند رازقی بروزن عاشقی نوعی از انگور است که دانهای آن کوچک باشد و بعضی گویند تخم کتانست و از آن روغن گیرند و بعضی دیگر گویند سوسن سفید است و بعضی زنبق سفید راز نهان خاک کنایه از نباتات است که بتدریج از خاک بیرون می‌آید رازه بروزن تازه بمعنی راز است که پوشیده و پنهان و نهفته و اسرار دل باشد رازیام باسیم بروزن و معنی بادیانست که رازیانه باشد و معرب آن رازیانج است از آدم ع نقل کرده اند که هر کس از اول حمل یعنی روزیکه آفتاب در برج حمل

حلدیه

می‌آید هر روز رازیانه با یکدرم قند سفوف ساز و مداومت کند تا روزیکه آفتاب برج سرطان آید در این سال قطعا مریض نشود و آن بوستانی و صحرایی و شامی میباشد و رازیانه شامی انیسون است راس بروزن طاس بلغت زند و پازند راه و جاده را گویند که بعربی طریق و صراط خوانند راست بروزن ماست نقیض کج و ضد دروغ باشد و نام مقامیست از موسیقی و بمعنی تمام و مساوی هم آمده است راستا بروزن پارسا بمعنی راست باشد که نقیض کج است و راه را نیز گویند که بعربی صراط خوانند راستاد بسکون سین بروزن بامداد وظیفه و راتب را گویند راست بود بباء ابجد بواو رسیده و بدال بی نقطه زده موجود حقیقی را گویند که ذات باری تعالی باشد جل جلاله راست خانه کنایه از شخصی است که با همه کس از قرار راستی و درستی و امانت و دیانت معاش کند راست خدیو اشاره بباری تعالی است عز شانه راست روشن بفتح راء و سین قرشت و سکون واو و نون وزیر بهرام گور بود و ظلم بسیار میکرد و بهرام از قضیه شبان و سگ خاین متنبه شده او را سیاست فرمود راست سان باسین بی نقطه بروزن ماستبان نوعی از فنون سازندگی و صفتی از صفات نقاشان است راستا دوالآثار است راستر بروزن خاستر آنکه همه کارها را بدست راست کند و راه راست هموار را نیز گویند راستین بروزن استین بمعنی حقیقی و واقعی باشد راستینه بروزن ماستینه بمعنی راستین باشد که حقیقی است راسخت بفتح ثالث و سکون خاء نقطه دار و تاء قرشت مس سوخته باشد و از ادویه سوخته نیز گویند و معرب آن روسختج است و بهترین آن مصری باشد و طبیعت آن گرم است در سیوم راسن بروزن دامن نام درخت پیل گوشت است و آن داروییست نافع جمیع اعضا و دفع گران رطوبت و سرکه بود و گزندگی جانوران زهردار را سود دارد و از اقسط شامی و زنجبیل شامی نیز گویند و غرسالا همانست بیخ آن را اصل الراسن و تخم آن را حب الراسن خوانند و بعضی گویند که بوی آن بیخ سیر میماند و بعضی دیگر گویند علفی است که آن را کان فجی گویند و با ماست خورند راسو بروزن بانو جانوریست که آن را موش خرما گویند و بعربی ابن عرس خوانند اگر درون آن را بر آرند کشنیز کنند و خشک سازند خوردن قدری از آن گزندگی جانوران زهردار را نافع باشد گویند اگر کعب او را تو فتی کرده زنده باشد بیرون آورند و بر پای راست زن بندند و با او جماع کنند آبستن گردد و گویند طعامیکه زهر داشته باشد همینکه ببیند مویهای خود را راست کند و بفریاد آید و اگر خون او را بر مفاصل و خنازیر طلا کنند نافع باشد راش بروزن ماش توده و انبار غله پاک شده و از کاه برآورده را گویند راطینج بکسر یاء حطی و نون و سکون هر دو تحتانی بلغت یونانی مطلق صمغ را گویند خواه مصطکی و خواه کندر و خواه کتیرا و مانند آن راعیل باعین بی نقطه بروزن قابیل نام زلیخا مشهور است راغ بروزن باغ مرغزار و صحرا باشد و دامن کوه را نیز گویند که بجانب صحرا باشد راف بروزن کاف بر بان است و بعربی لسان خوانند گویند پوست

جو راست راوند بروزن و معنی باونه با چیزی بجا قاف ونون نار و شت هم بنظر آمده است که راوند باشد راقم بروزن نافر کباب‌چی است مانند سیر برادر بیاز و از آن بریان کرده بخورند بغایت لذیذ باشد و با جیم بازاء نقطه‌دار هم آمده است و بعضی گویند انجدانست که صمغ آن حلتیت باشد و بعضی گویند بیخ درخت انجدانست راک بروزن خاک فوج و گوسفند جنگی را گویند و بمعنی کاسه انگور را گویند و رشته سوزن را نیز گفته اند و بلغت زند و پازند راه را گویند که بعربی صراط خوانند راکاره بروزن ادواره زن فاحشه و بدکاره را گویند رام بروزن کام نقیض وحشی است که الفت گرفته و آموخته و فرمان‌بردار باشد و نام روز بیست و یکم است از ماههای شمسی و نام فرشته ایست که موکل دور رام و مصالح امور روم است در آن روز و آرام و طاعت و آرمیده را نیز گویند و بمعنی دوان و رونده باشد و نام شخصی که واضع ساز چنگ بود و خوش و شاد و خرم را نیز گفته اند و نام درنده ایست در ملک هندوستان و نام عاشق ویس هم هست و چون او را بسیار عیاش و شادکام و پیوسته خوشحال و خوش‌طبع اورا از این جهة رام میگفته اند و برامین شهرت دارد و قصه ایشان منظوم و مشهور است و نام پادشاه سند باشد و بهندی نام خدای بزرگ است جل جلاله رام اردشیر نام شهریست که اردشیر بابکان بنا کرده بود رام برزین باسیم و بباء ابجد و زاء هوز بروزن فاپروین نام آتشکده و نام پهلوانی بوده است رامتین با تاء قرشت بروزن جانشین نام شخصی بوده چنگ نواز گویند ساز چنگ را او وضع کرده است رامسر بفتح میم بروزن نهادن نام شهریست که ابر تو ایری منسوب بدان شهر است و بکسر میم هم آمده است رامش بکسر ثالث بروزن دانش بمعنی آرامیدن و آرامش و آسودگی و فراغت باشد گویند نقش نگین نوشیروان چنین بوده که راه بسیار تاریک است مرا چه بینش چه هر دو بار و نیست مرا چه خواهش و مرگ در قفاست مرا چه رامش و بمعنی ساز و نوا و عیش و طرب هم هست چه رامشگر خواننده و سازنده را گویند رامشت بکسر ثالث بروزن بالشت یعنی رامش و آرامیدن و نام روز چهارم باشد از خمسه مسترقه سال ملکی رامش جان بکسر رابع نام نواییست از موسیقی و نام لحن هشتم است از سی لحن باربد رامش خوار با خاء نقطه‌دار و واو معدوله و راء بی نقطه بروزن قارعبال نام نواییست از موسیقی و نام لحن هشتم است از سی لحن باربد رامشخوار با خاء نقطه‌دار و واو معدوله و راء بی نقطه بروزن فارعبال نام نواییست از موسیقی رامشک بکسر ثالث و سکون رابع و کاف بمعنی رامش است که آرامش و آرامیدن و رامشگر باشد رامشگی با کاف فارسی بروزن دانشور مطرب و مغنی را گویند که خواننده و سازنده باشد رامشی بکسر ثالث و رابع و سکون تحتانی بمعنی رامشگر است که خواننده و سازنده باشد رامک بکسر ثالث و سکون کاف مصغر رام است که نقیض وحشی باشد و مرکبی است از زاج سیاه و مازو و پوست انار و صمغ و دوشاب انگوری و خوردن آن دفع اسهال کند رامور بازاء نقطه‌دار بروزن ناموس کشتیبان و ناخدا را گویند رامهرمز بسکون ثالث و ضم هاء و راء بی نقطه ساکن و میم مضموم بزاء نقطه‌دار زده نام شهریست از اهواز و اوراد قدیم

کمان

رامشگران میگفته اند بروزن تلمذان رامی بروزن جامی نام شخصی که واضع چنگ بوده و آن سازیست مشهور رامیا با یاء حطی بروزن کامکار شبان و گوسفند چران را گویند رامتین با ثالث بتحتانی مجهول رسیده و فوقانی مفتوح بنون زده نام قصبه ایست از ولایت بخارا و خواجه علی رامتینی که از کمل اولیاست و حضرت عزیزان اشتهار دارند از آنجاست رامین با ثالث بتحتانی رسیده و بنون زده نام عاشق ویس است و قصه ویس و رامین مشهور است و نام چنگ نوازی هم بوده است رامینه باسیم بروزن خاکینه رامین است که عاشق ویس باشد ران بروزن جان معروفست و بعربی فخذ گویند و درخت انگوره را نیز گفته اند و بمعنی انگوره هم آمده است که حلتیت باشد رانا بروزن دانا بلغت یونانی انار باشد که بعربی رمان خوانند ران افزودن کنایه از تیز کردن و برانگیختن یا عموما و برانگیختن اسب خصوصا رانج بفتح اول و سکون جیم بمعنی نارگیل است که آن را جوز هندی گویند رانش بروزن دانش بمعنی راندن و دور کردن باشد ران کشادن کنایه از سوار شدن و راه رفتن و فرود آمدن از مرکب و عیب ظاهر کردن و برهنه شدن باشد رانین با نون بتحتانی رسیده و بنون دیگر زده بمعنی شلوار باشد و بعربی رانان گویند و زرهی را نیز گفته اند که در روز جنگ رانها را بپوشند راوچه بروزن ناوچه نوعی از انگور باشد راود بفتح واو بروزن آمدن میان پست و بلند و پشته پشته را از آب و علفزار گویند و ناصافی و تیرگی آب را هم گفته اند راورا بسکون ثالث و راء بی نقطه بالف کشیده و بروزن چارپا خارپشت را گویند و آن جانوریست معروف و بفتح اول و ثانی هم بنظر آمده است که بروزن قلولا باشد راوش بفتح ثالث بروزن آتش کوکب مشتری را گویند راوک بروزن نازک صاف و لطیف و پالوده هر چیز باشد و معرب آن راووق است راوماره بکسر ثالث بروزن کاوماده انگوره را گویند و بعربی حلتیت خوانند و بفتح ثالث هم بنظر آمده است راوند بفتح ثالث و سکون نون و دال ابجد ریسمانی باشد که خوشهای انگور بر آن آویزند و جامه و فوطه و ازار و لنگی و امثال آن بر بالای آن اندازند و نام جاییست از توابع قزوین و راوندی منسوب بآنجاست و ریوند را نیز گفته اند و آن دواییست مشهور گویند ریوند بیخ دوایی است و آن چینی و خراسانی میباشد چینی را بجهة مردمان و خراسانی را برای دواب و چارپایان دیگر استعمال کنند خراسانی را راوند دواب و چینی را راوند چینی خوانند راون با واو بروزن فالیز علف شتر باشد که آن را شترخار و اشترغار نیز گویند و بیخ آن را اشترکی و لجام سازند راه بروزن ماه معروفست و بعربی طریق و صراط گویند و بمعنی کرت و مرتبه باشد چنانکه گویند یک راه و دو راه یعنی یکبار و دو بار و کنایه از رسم و روش و قاعده و قانون هم هست و نغمه و مقام و پرده و اصول و خوانندگی و نوازندگی را هم گویند و بمعنی هوش و شعور هم آمده است و حرف و سخن را نیز گویند و بادشاه هندوستان را نیز گفته اند و بمعنی باطن هم هست چنانکه گویند فلان راه فلانی زد یعنی باطن فلانی زد

راه آورد سوغات و هدیه را و هر چیز که کسی از برای کسی آورد و اگر هم قصیده و شعر باشد و بعربی تحفه گویند
و بحذف واو هم آمده است که راه آور باشد راه افتادن کنایه از آنست که دزدان در راه بر جمعی بزنند و غارت کنند
و بمعنی زیان رسیدن هم هست راه انجام کنایه از اسباب سفر است عموماً و مرکب سواری باشد خصوصاً و بمعنی قاصد
و شاطر و پیک هم بنظر آمده است راهب بر وزن صاحب زاهد و گوشه‌نشین ترسایان را گویند راه بر بستن کنایه از صورت
معقولیت داشتن حرف کسی باشد راه بسر بردن کنایه از انجام کردن و باتمام رسانیدن راه است راه بند بر وزن ناشکند
یعنی دزد و راهزن و راهدار باشد راه جادان بکسر ثالث نام صوتیست از تصنیفات نکیسا که چنگی گویند این صوت را چنان
نواخت که حضار مجلس همه جامها بر تن پاره پاره کردند و صد هوش که دیدند بنابر آن بدین نام موسوم شد راه خارکش
بکسر ثالث و سکون آخر که شین نقطه‌دار باشد نام نوائیست از موسیقی راه خارکن بکسر ثالث نام نوائیست از موسیقی
و بعضی گویند سرودیست منسوب از جملهٔ تصنیفات باربد راه خفتن کنایه از راهیست که بسیار دراز و هموار باشد راهدار
بر وزن خاکسار نگهبان و حافظ راه باشد و دزد و راهزن را نیز راهدار گفته‌اند راه روح نام پرده‌ایست از موسیقی و
نام لحن هفتم است از سی لحن باربد و آن براح روح مشهور است راهزن بر وزن بادزن دزد و قطاع طریق
باشد و مطرب و سرود گوی را نیز گویند و امر باین معنی هم هست راه شکم با شین نقطه‌دار بر وزن چارگاه یعنی شاه‌راه
که راه میان و بزرگ و عام باشد راه شبدیز نام لحن سیزدهم است از مصنفات باربد راه غول بکسر ثالث کنایه از دنیا
و روزگار باشد راه قلندر کنایه از ترک تجرد از دنیا باشد و نام نوائیست از موسیقی راهکان بر وزن زرمعنی
رایگانست و رایگان چیزی را گویند که در راه بیابند و چیزی مفت که در عوض آن بدلی نباید داد راه کاهکشان
بکسر ثالث سفیدی را گویند که شبها در آسمان پیدا میشود و آنرا اسمان دره خوانند و آن صورت راهیست که در فلک
هشتم است از اجرام کواکب سیاه که ظهور یافته است و بعربی مجره گویند راه کستن بضم کاف فارسی و سکون
سین بی نقطه و فوقانی مفتوح بواو رسیده کنایه از مرکوبست اعم از اسب و استر و شتر و گاو و امثال آنها
و مرکب راهدار و فراخ گام و خوش راه را نیز گویند راه گل بضم کاف فارسی و سکون لام نام نوائیست از موسیقی
راه نشین کنایه از گدا و مردم بی خانمان و غریب و قاصد و کسی که بسیار راه پیموده باشد راه ورد بفتح
واو و سکون را و دال بی نقطه کنایه از مرکب و قاصد و مسافری که پیاده براه رفته باشد و گدا و مردم بیخانمانرا
نیز گویند راهوار بر وزن کاهوار بمعنی ارمغان و ره‌آورد باشد راهوی بضم ها و واو بتحتانی رسیده نام
مقامیست از موسیقی که بر هنگام مشهور است راهی بر وزن ماهی تماشا را گویند و راه رونده را نیز گفته‌اند
رای بر وزن جای بمعنی راه باشد که عربان صراط گویند و سلاطین و حکام و بزرگان هندوستان را نیز گفته‌اند
و در عربی بمعنی تدبیر و مقتضای عقل باشد رایزند بفتح زای هوز و سکون نون کسی را گویند که با او در کارها

مشورت کنند رایگا بکسر ثانی بر وزن سالکا محبوب و مطلوب را گویند و مردم مازندران او را دیگا خوانند بحذف الف
رایگان با کاف فارسی بر وزن کاروان چیزیست که در راه یابند و مفت بدست آید و آنرا عوضی و بدلی نباید
داد و رایگان در اصل راهکان بوده حرف ها را بهمزهٔ ملینه بدل کرده بصورت یا نویسند رایب بر وزن
مایه نام جوششی که بر سر و روی اطفال برمی‌آید و آنرا بعربی سعفه خوانند بیان دوم در راء بی نقطه با بای ابجد
مشتمل بر دوازده لغت ربا بضم اول و ثانی بالف کشیده بمعنی ربودن باشد که مصدر است و امر بربودن
هم هست یعنی بربا و تشدید ثانی بلغت زند و پازند بمعنی بزرگ و عظیم باشد و بمعنی رخشنده و رخشان
هم آمده است و بکسر اول در عربی سود و نفع زر باشد رباب بضم اول بر وزن غراب سازی باشد مشهور
که میتوان ندوان طنبور مانندی بود بزرگ و دسته کوتاهی دارد و بر روی کاسه آن بجای تخته پوست آهو کشند
ربرق بکسر اول و راء قرشت و سکون ثانی و قاف بلغت سریانی سگ انگور باشد که بتازی عنب الثعلب
خوانند ربودنی با نون و فوقانی بر وزن پهلوشکن بزبان زند و پازند بمعنی مردن باشد که در برابر
زیستن است ربزیا بفتح اول و زاء نقطه‌دار بر وزن مرحبا بلغت زند و پازند خورشید را گویند ربل
بکسر اول و سکون ثانی و لام نوعی از قستین است که نوعی مادران باشد و بعربی لحوان گویند ربوخ بفتح
اول و آخر که خا نقطه‌دار باشد و ثانی بواو رسیده خوشی و خوشی را گویند عموماً و لذتی که در مباشرت و
مجامعت بهم رسد خصوصاً و باین معنی بازاء نقطه‌دار و جیم هم بنظر آمده است ربوسر بضم اول و فتح آخر
که سین بی نقطه باشد و ثانی بواو رسیده سرپوش را گویند عموماً و چادر و مقنعه و دوپاک زنان باشد
و آن دوپوش بوده است بکثرت استعمال روپوش شده است و بفتح اول هم گفته‌اند ربوشم بفتح اول و آخر
که لام باشد و ثانی بواو رسیده بلغت اندلس رستنی باشد که آنرا کنگر و باماست خورند ربوله بفتح
اول بر وزن زبون بیش مزد و بیعانه را گویند و آن زری باشد که پیش از کار کردن بمزدور دهند
و بعضی گویند زری باشد که در قیمت متاعی داده باشند مشروط بآنکه اگر خوش آید نگاه دارند
و الا واپس دهند و زر خود را بگیرند و در حرفه و هند و آنرا بشرط اکار گویند و بعضی دیگر گفته
زبون زر نیست که زیاده از اجر مزد و قرار دهند به هند ربیثا با ثاء مثلثه بر وزن مسیحا بلغت
سریانی نوعی از ماهی کوچک باشد که از جانب هرموز آورند و آنرا در کرمان مهیاتشنه گویند و ماهیانرا
از آن پرند و همچنان خشک نیز خورند قوت باه دهد بیان سوم در راء بی نقطه با بای فارسی مشتمل بر دو لغت
بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد گیاهی باشد که چون حیوانات چرنده قدری از آن خورند مست گردند
رپود بر وزن کبود بمعنی رپد است که گیاهی است چرنده را خوردن آن مست کند بیان چهارم در راء بی نقطه

با تاء قرشت مشتمل بر چهار لغت رت بفتح اول برهنه و عریان را گویند و بضم اول تهی دست و بینوا و برهنه و خالی و بمعنی کاغذ
هم بنظر آمده است و هم را نیز گویند که بعربی کل خوانند رتک بضم اول و فتح ثانی و سکون کاف بوته‌ای
باشد که گوسفند آنرا بخورد شیر او مانند خون برآید و آنرا اشکلر شبح و مسکرا شبح خوانند و بعربی بقلة
الغزال گویند رته با اول و ثانی مفتوح بار درختی است در هند شبیه بفندق اما کوچکتر از آن و سیاه
رنگ میباشد و آنرا در آب کنند و دست بر آن زنند چون صابون کف برآورد و جامه بدان شویند خصوصاً
جامه ابریشمی و چون با سرکه یا حنا یا طلا کنند تحلیل دهد و اگر با آب مرزنگوش در چشم کشند شبکوری را
ببرد و بعربی فندق هندی خوانند رتیباج بکسر اول و ثانی بتحتانی رسیده و بای ابجد بالف کشیده و نون مفتوح
بجیم زده نوعی از سرطان بحری باشد و بعضی گویند سنگی است مانند سرطان و در داروها چشم بکار
برند بیان پنجم در راء بی نقطه با جیم مشتمل بر شش لغت رجاف بفتح اول بر وزن طواف
آواز و صدای کوس و نقاره را گویند رجغد با غین نقطه‌دار بر وزن تزرک آروغ را گویند و آن بادی باشد
که از راه گلو برآید رجک بر وزن نحک بمعنی رجعک است که آروغ باشد و بضم جیم فارسی هم باین معنی
گفته‌اند رجله بفتح اول و آخر که لام است و سکون ثانی بیماروغ باشد و آن گیاهی است که در زمین نمناک
دیوار حمام روید و آنرا میخورند و شیره آن خلاء بصر دهد و بعربی خرفه گویند رجوعام بفتح اول و ثانی
بواو رسیده و عین بی نقطه بالف کشیده و بمیم زده بلغت سریانی پسر سلیمان علیه السلام است چون بعد
هفصد پدر رشد بسبب هوا و هوس بسیار ده سبط از طاعتش پیچیده اند و دو سبط با او ماندند
و سبط بکسر اول فرد عرب گروه و قبیله و فرزند زاده را گویند و رجوعا بحذف میم هم بنظر آمده است رجه
بفتح اول و ثانی طبانی باشد که جامه و لنگی و چیزهای دیگر بر بالای آن اندازند بیان ششم در راء بی
نقطه با خای نقطه‌دار مشتمل بر بیست دو لغت و کنایت رخ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی شکاف و رخنه
و چاک و غم و غصه و اندوه باشد و بضم اول رخساره و روی را گویند و بعربی خد خوانند و نام جانوریست
که او نیز مانند عنقا در خارج وجودی ندارد و بعضی گویند که فیل و کرگدن را طعمه بچهای خود کند غلط و درست
و یک مهره از مهرهای شطرنج را بنام او موسوم است و بعضی گویند باین معنی عربیست و عنان اسب را نیز گویند
بمعنی دیهیم هست که تاج پادشاهان باشد و سو و طرف و جانب را نیز گفته‌اند و نام گیاهی است که آنرا
لوخ گویند و از آن حصیر سازند و انگور و خربزه نیز بدان آویزند رخام بضم اول بر وزن غلام نوعی
از سنگ است و آن زرد و سرخ و سفید میباشد و بهترین آن سفید است و گویند بغایت صلب
و سخت باشد و بعضی دیگر گویند بسیار نرم میشود گویند عربیست رخبین بضم اول و بای ابجد بتحتانی

رسیده بر وزن مرچین دوغ ترش پخته شده را گویند و بعضی گویند چیزیست از آن کشک و آرد شیر سازند و ترش
مزه باشد و مانند قراقروت سیاه رنگ بود و دوغ ترش خشک شده هیچ نیز را نیز گفته‌اند و بکسر اول هم آمده است
و بعضی گویند هر چیز که آنرا از ترش سازند چنین و رخبینه خوانند رخبینه بضم اول بمعنی آخر رخبین است
و آن هر چیز باشد که از دوغ ترش سازند و صمغ صنوبر را نیز گفته‌اند رخت بفتح اول بر وزن سخت بمعنی
راست و درست باشد و بمعنی اسب هم آمده است که بعربی فرس خوانند و پوشیدنی و اسباب خانه و بادونه
و سامان را نیز گویند و بمعنی غم و اندوه هم هست و طعام و خورش بکمر را نیز گفته‌اند رخت افکندن کنایه
از مقیم شدن و عاجز آمدن باشد رخت بستن کنایه از سفر کردن و مردن باشد رخت در خم کشیدن کنایه از مردن
باشد که سفر آخرت است رخت کشیدن کنایه از سفر کردن و مردن باشد کنایه از مردن باشد که سفر آخرتست
کنایه از سفر کردن از دنیا و آخرتست رخج بضم اول و سکون ثانی و جیم نام جاییست از نواحی سیستان
رخش بفتح اول و سکون ثانی و شین نقطه‌دار رنگ سفید و سرخ در هم آمیخته باشد و بعضی گویند رنگیست
میان سیاه و بور و اسب رستم را نیز بآن اعتبار رخش میگفته‌اند و مطلق اسب را گویند و بمعنی ابلق
کردن هم هست و قوس قزح را نیز گفته‌اند و بمعنی صبا رنگ و فرخندگی و مبارک و میمون هم آمده است
و بازگونه و عکس را نیز گویند و بضم اول روشنی و شعاع و پرتو درخشندگی باشد و یکی از نامهای آفتاب
عالمتاب است رخشا بفتح اول و سکون ثالث و ثانی بالف کشیده بمعنی رخشان و رخشنده و تابان باشد
و بضم اول نیز گفته‌اند رخشان بر وزن پنهان بمعنی رخشاست که تابان و روشن باشد رخش بهار کنایه از
باد بهار باشد رخش خورشید کنایه از شعاع و نور آفتاب درما باشد رخ زون بضم اول و کسر فا و راء بی نقطه
بواو کشیده و بزاء نقطه‌دار زده نام روز هفتم است از ماههای ملکی و بفتح اول دستینه را گویند که آنرا
چهار تو هیچو ریسمان تابیده باشند رخ کیره بفتح اول و کسر کاف بر وزن همشیره بمعنی آخر رخ فرزاسیت
که دستینه باشد که آنرا چهار تو مانند ریسمان تابیده باشند رخمر بفتح اول و میم و سکون ثانی مرغیست
که آنرا مردار خوار خوانند و گویند اگر سرگین او را در زیر زن آبستن بخور کنند بچه بیندازند و اگر پیاده را
در خانه بخور کنند جمیع جانوران گزنده بگریزند رخنه بفتح اول و نون و سکون ثانی راهی را گویند و بعربی
قرطاس خوانند رخنه زدن کنایه از قطع کردن خلایق باشد رخیدن بر وزن رسیدن بمعنی نفس کشیدن
باشد بسبب برداشتن و کشیدن بارگران و مشقت دیگر رخینه بر وزن نگینه بمعنی ترسینه است
که صمغ درخت صنوبر باشد و بعربی راتیج خوانند و بعضی گویند راتیج رومیست و بعضی دیگر گویند
معرب رخینه است بیان هفتم در راء بی نقطه با دال ابجد مشتمل بر شش لغت و کنایت رد بفتح اول و سکون

ثانی حکیم و دانشمند و خواجه و پهلوان و دلاور و بهادر و شجاع باشد و با تشدید ثانی در عربی بمعنی مردود
و از نظر افتاده آید ردای نیل کنایه از آسمانست و شب را نیز گویند ردکا بفتح اول و سکون ثانی و کاف بالف
کشیده بلغت زند و پازند بمعنی راست و درست باشد که در مقابل دروغ است ربجم بامیم بروزن بمعنی بو
نام کرمیست که پشمینه را خراب میکند و بعربی ارضه گویند و بامعنی بحرف ثانی نیز او هم آمده است رده بفتح اول
و ثانی صف و برج و امثال آن و چوب را نیز گویند که در زیر آن غلطکها است کنند و بر گردن گاو بندند
و بر بالا کشند که از کاه جدا شده باشد کوبانند ردیف سرطان اشاره ببرج اسد است که یکی از دوازده برج فلکی باشد
بیان هشتم در رای بی نقطه با زای نقطه دار مشتمل بر سیزده لغت رز بفتح اول و سکون ثانی درخت انگور باشد و بعربی
کرم خوانند بفتح کاف و بمعنی انگور هم آمده است و هر باغ را گویند عموماً و باغ انگور را خصوصاً و مطلق رنگ را
نیز گفته اند و بمعنی رنگ کننده و رنگ کردن هم هست و رز هلاهل را نیز گویند و بکسر اول مخفف ریز باشد
که از ریختن مشتق است رزبان بابای ابجد بالف کشیده بروزن یزدان باغبان را گویند رزد بفتح اول و سکون
ثانی و دال ابجد پرخور و شکم خواره را گویند رزده بفتح اول بروزن ازده بمعنی مانده و کوفته شده و آزرده
باشد رزم بفتح اول و سکون ثانی و میم بمعنی جنگ و جدال و جا جنگ و جدال باشد هیمه و هیزم طعام
پختن را گویند و بفتح اول و ثانی بمعنی رنگ میکنیم چه رز بمعنی رنگ هم آمده است رزمگاه بروزن بزمگاه مخفف
رزمگاه است که جنگ گاه باشد رزمکی بروزن کرم پی نام روز یازدهم باشد از ماههای ملکی رزمه بفتح اول
و ثالث و سکون ثانی بقچه رخت را گویند و یک لنگ بار و اسباب و قماش را نیز گفته اند و بعضی گویند این
لغت عربیست و بکسر اول است رزم یوز بامیم و یا بروزن مشک بوز بمعنی جنگجو است چه یوز بمعنی تفحص
و تجسس و جستجو کردن هم هست رزه بفتح اول و تخفیف ثانی بمعنی رخه است و آن حلقه باشد که هر دو سر
از او بجا بندند و جامه و لنگ و امثال آن بر آن اندازند و بعربی شریط گویند و بزبان دیگر سان و خوانند و
سگ انگور را نیز گفته اند که عنب ثعلب تازی خوانند و با تشدید ثانی در عربی حلقه که بر آستان در وصل
کنند و قفل را نیز گویند و بمعنی زدن هم هست که امر به ضرب خوانند رزیدن بروزن رسیدن بمعنی رنگ
کردن باشد رزین بروزن امین بمعنی محکم و استوار و مضبوط باشد و در عربی بمعنی آرمیده و آرام گرفته
و گرانبار و چیزی که بروزن گران و سنگین باشد بیان نهم در رای بی نقطه با زای فارسی مشتمل بر دو لغت رژد
بفتح اول و سکون ثانی بروزن وجد بسیار خوار و حریص در همه چیز را گویند رژه بروزن نجه ریسمانی
که بنایان براستی آن دیوار سازند و از او رجه پیمانه نیز گویند و ریسمانی که هر دو سر از او بجا بندند و بر آن رخت
پوستینک و امثال آن اندازند و از اساز گویند و عرب آن شریط خوانند بیان دهم در رای بی نقطه با سین بی نقطه

مشتمل بر بیست و یک لغت رس بفتح اول و سکون ثانی بمعنی رسیدن و وا رسیدن و بمعنی فاعل که وارسنده و امر برسیدن
هم هست یعنی برس و وارس و بکسر اول رسن را نیز گویند و طلا و نقره و مس و سیماب و سرب و آهن و هر چیز از فلزات
که از آن کشته باشند و در هند و هر چیز و هر یک از فلزات کشته را رس گویند و صحیح رسا است و نام رودخانه
که بارس اشتهار دارد و گلو بستن ناراو را نیز گفته اند و بمعنی مفسد و فساد کننده هم آمده است و شکم خواره و پرخور
و حریص و چیزی خوردن را نیز گویند و بعربی اکول خوانند و بمعنی آخر که اکول و شکم خوار و حریص باشد بضم اول
آمده است و گلو بند را نیز گویند و محکم و مستحکم را هم گفته اند و بکسر اول امر برسیدن و رستن است یعنی برس و در حرح
بفتح اول و ثانی مشدد ساکن بمعنی فساد و صلاح کردن در میان مردم باشد و اینجا بطریق اصلاح است و چیزی باشد
از حسب و حکایت و امثال آن و مقدمه و ابتدای تب و بهم رسیدن حرارت را نیز گویند و نام کوهی هم هست رسام
با تشدید ثانی بروزن قسام نام آهنگریست که سد سکندر را او ساخت و نام نقاشی که در مذهب مانی بود
بود رسانه بروزن بهانه حسرت و افسوس و تاسف را گویند رست بفتح اول بروزن مست ماضی رستن است
یعنی خلاص شد و نجات یافت و نزد محققین بر کسی اطلاق کنند که از صراط خواهش نفسانی رسته و از دوزخ قید
به بهشت نجات پیوسته و بمعنی زمین و صف و ایوان هم آمده است و رسته و صف کشیده را نیز گویند و بضم
اول ماضی روییدن باشد یعنی رویید و برامد و بمعنی محکم و مضبوط هم آمده است و نوعی از خاک سخت باشد
و مطلق خاک را نیز گفته اند و بمعنی شجاع و دلیر و چیره و غالب آمدن و مستولی شدن هم هست رستاخیز باخای
نقطه دار بروزن دستاویز قیامت را گویند که حشر باشد رستاد بروزن هفتاد مخفف راستاد است که بمعنی
وظیفه و راتب و روزیانه باشد رستار بروزن دستار مخفف رستگار است که بمعنی نجات باشد و نزد محققین
صاحب دولتی است که زخارف دنیوی و تعلقات صوری و معنوی را منکر جان او نباشد رستاک بروزن افلاک
شاخ تازه را گویند که از بیخ درخت برآید و بامعنی با شین نقطه دار هم آمده است رستخیز بفتح اول و ثالث بمعنی
رستاخیز است که قیامت باشد و بضم اول بمعنی نوخیز باشد رستکار باکاف فارسی بروزن قندهار بمعنی خلاص
و نجات یافته و رهایی یابنده باشد رسته بروزن دسته بمعنی خلاص شده و نجات یافته باشد و مطلق صف را نیز
گویند اعم از انسان و حیوان و دیگر و راسته هر چیز هم هست همچو راسته دندان و راسته بازار و دکانها که در یک
صف واقع شوند و بمعنی قاعده و قانون و طرز و روش باشد و نزد محققین شخصی است که در ظاهر و باطن از قید
مالوف نداشته باشد و بضم اول حلوایی بود شبیه بقروت و آن را بعربی کعب الغزال خوانند و بمعنی رویده هم
آمده است رسته خاک کنایه از سایر موجودات است رستم بضم اول و سکون ثانی و فتح فوقانی و ها و میم مرد پیکانی
و ستم زال را گویند رستی بضم اول بروزن مستی راحت و فراغت باشد و چیرگی و دلیری و شجاعت و غالب شدن

و مستی که رویدن را نیز گویند و بمعنی رزق و روزی و نان و حلوا و ما حضر و خوردنی آمده که هم هست و بمعنی محکم و مستحکم
نیز آمده است و بفتح اول یعنی خلاص و نجات یافتن رسد بروزن حسد بمعنی سزاوار باشد و بمعنی رسیدن و غور کردن
و متوجه شدن هم هست و حصه و رسد را نیز گویند که میان اصناف و رعایا قسمت میشود و بجر کس چیزی میرسد
و رصد بصاد معرب آنست رسم بفتح اول بروزن خصم خدمتکار و دیلمی ابدار و جامه دار و امثال آن و بمعنی داغ
و نشان هم هست و عادت و صنعت را نیز گویند رسمی بروزن بدخو زنبور عسل را گویند و بعربی یعسوب خوانند
رسمی بروزن خصمی خدمتکار مقرب و نزدیک را گویند همچو سفرچی و آبدار و شرابدار و ساقی و آنانکه سال تا ماه
بنادرون بیرون در خدمت حاضر باشند رسواد بروزن کم سواد بزبان زند و پازند خطی باشد و بعربی ربح خوانند
رسین بروزن پسین بمعنی رسوا است که نیزه باشد بلغت زند و پازند بیان یازدهم در رای بی نقطه با شین نقطه دار
مشتمل بر مجده لغت و کنایات رش بفتح اول و سکون ثانی نام روز یازدهم است از ماههای شمسی و در این
روز سفر کردن و صحبت داشتن ممنوع است و نام فرشته هم هست که عدل بدست اوست و مصالح روز رش تعلق
باو دارد و نوعی از جامه ابریشمی گران بها باشد و باد را نیز گویند که از سر دوش است تا ارنج و مسافت میان دو
دست را نیز گفته اند که چون از هم باز کنند و مخفف ارش هم هست و آن از ارنج است تا سر انگشتان دست و کف
و مقدار را نیز گویند و زمین پشته پشته را هم گفته اند و قسمی از خرما است و آن سیاه با لیده می باشد و نام نوعی از انجیر
هم هست و سحاب و زنبور را نیز گویند و با ثانی مشدد در عربی باران اندک و ریزه ریزه را گویند و رشان جمع است
و بضم اول کور داشتن چشم باشد از رگ خم و غضب و خشم و بکسر اول مخفف ریش است که بعربی لحیه خوانند مخفف
ریش جراحت هم هست رشاشه بفتح اول و ثانی بالف کشیده و شین نقطه دار مفتوح قطرهای کوچک باران ریزه
باشد گویند عربیست رشت بفتح اول بروزن طشت نام شهریست از ولایت گیلان که آن را پیرپس گویند زنان
و دختران آنجا بند شلوار خوب میبافند و بمعنی خاک و گرد و غبار تیره و لجن و خاکروبه هم آمده است و لجه را نیز گفته
که بر افتادن بود و بضم اول نحو زشتی باشد و نام مرگ بود و کیمیا گری و بکسر اول بمعنی رشتن و رسیدن بود و سرشت و
طینت را نیز گفته اند رشتاک بافوقانی بروزن افلاک شاخی که از بیخ درخت برآمده و راست رسته باشد رشته بکسر اول
و فتح فوقانی تار ابریشم و ریسمان و امثال آن رشته باشد و نام مرضی است و آن چیزی باشد که از اعضای مردم بدن
تار ریسمان برآید و پیچیده رشته کلان بهم رسد و نوعی از حلوا باشد و آش و بلگو هم هست و بضم اول رنگ هشتم
در رنگ کرده را گویند رشته تب ریسمانی بود خام که از دختر نابالغ رشته باشد و بجهت دفع تب افسون بر آن خوانند
و گره چند بر آن زنند و بر گردن تب دار بندند رشته جان کنایه از طول مدت و زحمت دور و دراز باشد
در کارها رشته ضحاک کنایه از بارانست که بعربی مطر گویند و طول مدت را نیز گفته اند رشکنده بکسر نون و فتح کاف

فارسی و سکون نون دیگر و دال بی نقطه مفتوح ریسمانی باشد که جامه خواب همچو لحاف و توشک و امثال آن بدان
دوزند رشتی بفتح اول بروزن کشتی بمعنی خاکساری باشد و شخصی را نیز گویند که لجن پاک کند و خاکستر
و خاکروبه میبرد و بمعنی زرتم که خاکروب و خاکروبه باشد بجای فوقانی نون هم آمده است رشک بفتح اول و
سکون ثانی و کاف معروفست که غیرت و حسد باشد و بمعنی غیور و عجب و تکبر هم آمده است و کلمه باشد
که عربان صواب گویند و بضم اول عقرب و کژدم و بکسر اول چرک و ریم تخم شپش را گویند و بمعنی راست ایستاده
و شخص و ریش بزرگ و لحیه هم آمده است رشکن بفتح اول و کسر کاف فارسی و سکون ثانی و نون متکبر و غیور
و حسود باشد رشمین بروزن شدین جانوریست چوب خواره که بعربی ارضه گویند رشن بفتح اول و سکون
ثانی و نون نام فرشته ایست و نام روز هجدهم از ماههای شمسی و بمعنی پشته و کوه کوچک و کندیدن و کوزنگ
هم هست و در عربی ناخوانده و بعروسی و مهمانی رفتن باشد و فرو بودن سگ سر خود را بدرون دیگ
و کاسه رشنواد بفتح اول و سکون ثانی و نون مفتوح و واو بالف کشیده و بدال ابجد زده نام یکی از نوکران
همادختر بهمن بوده رشنی بروزن لشنی خاکروب و خاکروبه کش را گویند رشید بروزن قصیده دلشده را
گویند که بعضی از آن اشکله کرده باشند رشینه بروزن قرینه صمغ درخت صنوبر است و بعضی گویند که را
تبیخ است با جیمین عربیست و بعضی گفته اند دو معنیست بیان دوازدهم در رای بی نقطه با صاد بی نقطه مشتمل
بر سه لغت و کنایات رصدگاه بفتح اول و ثانی و سکون دال و کاف فارسی بالف کشیده و بهاء زده بمعنی رصد
جایی که شب و روز نشسته نگاه کنند و حساب حرکات و درجات ثوابت و سیارات را ضبط نمایند و آن
رصدکانه نیز گویند و کنایه از درگاه و محل بار دادن پادشاهان باشد مردم را و باجگاه را نیز گویند
و آن جایی باشد که مردم سوداگر را باج گیرند و جایی که اصناف رعایا منتهی شدند بمعنی حساب مال و اخراجات
دیوان را معزوغ سان نند رصدگاه دهر کنایه از دنیا باشد رصدگه خاکی کنایه از دنیاست و قالب و جسد
ادمی را نیز گویند بیان سیزدهم در رای بی نقطه با طای حطی مشتمل بر دو لغت و کنایات رطب نوش کردن
کنایه از پیاله دادن نبذ و غیره و خوشحالی مدام باشد رطل گران کنایه از پیاله و پیمانه بزرگ باشد بیان
چهاردهم در رای بی نقطه با غین نقطه دار مشتمل بر پنج لغت رغ بضم اول و سکون ثانی اروغ را گویند و آن
بادیست با صدا که از راه گلو برمی آید رغت بفتح اول و سکون ثانی و تا مثلثه گلنار است و آن درخت
گل انار است که بغیر از گل ثمر دیگر ندارد و بهترین آن گلنار فارسی باشد رغزه بروزن سبزه بیته را گویند
و آن نوعی از لباس است که از پشم گوسفند بافند و بیشتر مردم بدخشان و بعضی از مردم کشمیر پوشند
رغوان باواو بالف کشیده و بنون زده و حرکت اول مجهول نام کوهی است در مغرب نزدیک با قبیره غندا

بوزن سعیدا بلغت سریانی دانه‌ایست مثلث کندم که آنرا شیلانی گویند بفتح ها و سکون را و بعضی گویند عربیست
بیان یازدهم در رای بی نقطه با فا مشتمل بر شش لغت رف بوزن صف سکوئی که بر در خانها جهة نشستن سازند
و پیش طاقی باشد از دیوار درون خانها بقدر چهار انگشت یا بیشتر که از برای زینت خانه چیزها بر آن گذارند و در
عربی نیز ازار رف خوانند رفان بفتح اول بروزن زبان شفیع و شفاعت کننده باشد رفو بفتح اول و ثانی بواو مجهول
دریده پیوند شال و جامه پاره و سوراخ دار باشد بنوعی که معلوم نشود رفوشم با شین نقطه دار بروزن سیچم
بازی و صوفیکی و ظرافت باشد و بمعنی پی بردن و یافتن و برچیدن هم هست و عصیان و گناه را نیز گفته‌اند
رفه بفتح اول و ثانی پروین را گویند که شش ستارهٔ کوچک باشد که بر کوهان ثور است و عربی ثریا خوانند
رفیده بفتح اول بروزن رسیده لتهٔ کهنه چند تا باشد که بر مثال گرده بالشی بر هم دوزند و خمیر نان را بر بالای
آن گسترانیده بر تنور بندند بیان شانزدهم در رای بی نقطه با قاف مشتمل بر چهارده لغت و کنایت رق بکسر اول
و سکون ثانی پوست لاک پشت دریائی باشد و بعضی گویند پوست لاک پشت صحرائیست و بعضی دیگر گفته‌اند لام لاک
پشت است در عربی و بمعنی بفتح اول هم آمده است رقاق بفتح اول و ثانی و رای بی نقطه بالف کشیده و بقاف
زده صدای دست و پای ستوران باشد رقاش بضم اول و کسر قاف و سکون سین بی نقطه بلغت رومی جعفت
انریدکان گویند که نوعی از سوربخانست و بعضی گویند خصیة الثعلب است والله اعلم رقص پهلو کنایه از احتراز کردن
کردن و از پهلو به پهلو غلطیدن باشد رقعا با اول مفتوح و سکون ثانی و عین بی نقطه بالف کشیده بمعنی
ترحس و کیلادو باشد و آن چوبی است دوائی که در کنار دریا جزیره یابند گویند عربیست رقم بفتح اول و ثالث
مرگیاهی را گویند که چون شکسته کنند همچو جاما اقطعی و انجیاد و بنتومه و مانند آن عموماً و بمعنی رقعا که ترحس
و کیلادو باشد خصوصاً و آن چوبیست سرخ رنگ اگر آنرا بکوبند و بمثقال آن با دو بیضهٔ نیم برشت بخورند
آنانکه بسبب افتادن یا برداشتن چیزی سنگین بهم رسیده باشد نافع است و بضم اول در عربی پینه و پاره را
گویند رقعهٔ بیت نیلگون کنایه از زمین است و بجای سین بی نقطه شین نقطه دار هم بنظر آمده است که رقعهٔ
پشت نیلگون باشد رقعهٔ بلند نیلگون کنایه از آسمانست رقعهٔ غبرا بمعنی رقعهٔ بیت نیلگون باشد که زمین است
رقعهٔ کژدم گویند مغان که آنش پوستان باشد در روز اول از پنج روز آخر اسفندارمذ جشن میکرده‌اند
و در این یکشبانه روز رقعه مینوشته‌اند بجهة دفع هوام و بر سر دیوار خانه میچسبانیده‌اند و طرف صدر را
خالی میگذاشته‌اند و چون در این روز فریدون طلسمها فرموده نوشتن بعضی واضع این رقعه فریدون را
میدانند و از آن است که فارسیان این رقعه را پیام ایزد و پیام بنوافریدون مینویسند و جمعی ادراک نوح
میدانند و عربان سلام علی نوح فی العالمین نویسند بسبب آنکه میگویند در جهه پنجم حوت صور حشرات

دارد رغون بروزن زیتون بمعنی حنا باشد و آن برگیست که بکوبند و بر دست و پا بندند و بضم اول هم آمده است
رقیبان راز کنایه از عارفان و اصحاب مشاهده و تکبیر و امثال آن باشد رقیب هفت بام کنایه از سبعهٔ
سیاره است رقیم اول کنایه از عرش و کنایه از عقل اول باشد بیان هفدهم در رای بی نقطه با کاف مشتمل بر
یازده لغت و کنایت رک بفتح اول با خود از قهر و خشم آهسته آهسته حرف زدن باشد و با بمعنی با ثای نقطه دار نیز گفته‌اند
و بمعنی دستار وصف کشیده هم آمده است و بلغت زند و پازند بمعنی توانا باشد و عربیان گویند رکاب بکسر اول
بروزن نقاب پیاله باشد هشت پهلو و دراز و بمعنی اسب سواری هم آمده است و در عربی حلقه مانندی را گویند
از طلا و نقره و امثال آن که در دو طرف زین اسب آویزند و وقت سواری هم آمده است و در عربی حلقه مانندی را
گویند از طلا و نقره و امثال آن که در دو طرف زین اسب آویزند و وقت سواری تکیه پا را در آن کنند رکابه
پیاده را گویند که همراه سوار براه رود و در این دیوان کار اول جلودار خوانند و شخصی که تعلیکی و پیاله نگاه میدارد
رکابی بروزن حبابی پیاله و تعلیکی و طبقچه باشد و اسب جنیبت و کتل را نیز گویند و شخصی که بر یکه و اسب برند
ما زاد زین رکابی هم خوانند رکاش بضم اول بروزن خلاصه خار پشتی که خارها چون تیر اندازد و آنرا
عرب ابو مبلح گویند رکاشه با شین نقطه دار بروزن و معنی رکاش است که خار پشت تیر انداز باشد رکان
بفتح اول بروزن زبان بمعنی حرف زیر باشد با خود آهسته آهسته از روی خشم و قهر و با بمعنی با زای نقطه دار هم بنظر
آمده است رکنی بضم اول بروزن قطبی زر خالصی باشد منسوب بشخصی و آن شخص کیمیاگر بوده و رکنا باد شیراز را نیز
گویند رکونا بفتح اول و ثانی و واو رسیده و فوقانی بالف کشیده بزبان زند و پازند بمعنی شما باشد که خطاب
با تعظیم است و جمع و عربی انتم گویند رکیدن بروزن مکیدن بمعنی خود بخود سخن گفتن از روی قهر و غضب
بیان هجدهم در رای بی نقطه با کاف فارسی مشتمل بر نوزده لغت و کنایت رگ بفتح اول و سکون ثانی معروفست
که با خود آهسته آهسته حرف زدن از روی خشم و قهر باشد و بمعنی اصل و نسب هم هست رگال بضم اول بروزن
و معنی زغالست که انگشت باشد رگ باز گرفتن کنایه از کاهلی و سستی کردن باشد در کارها رگ جان خاریدن کنایه
از کردن کاریست که خود را بسبب آن کار بکشتن دهد رگ جان بکسر ثانی کنایه از شریان و حبل الورید باشد
رگ خواب گرفتن بمعنی رگ باز گرفتن است که کنایه از کاهلی و سستی کردن در کارها باشد رگ دیو بجوش آمدن کنایه از قهر
و غضب و خشم و استیلا باشد رگو بکسر اول و ضم ثانی و سکون واو مجهول کرباس و لته و جامهٔ کهنه از هم دریده
باشد و چادر شب یک لخت را نیز گویند و بضم اول هم درست است رگوک بضم اول و با ثالث مجهول بروزن
سلوک بمعنی رگوست که کرباس و جامه و لتهٔ کهنه و کرباس از هم دریده باشد رگوه بکسر اول و سکون ثانی و ظهور ها
هوز بمعنی رگوست که لتهٔ کهنه و کرباس از هم دریده باشد و چادر یک لخت را نیز گویند رگوی با یای حطی بروزن

رگوست که لتهٔ مستعمل و چادر یک لخت باشد رگید بروزن رسید ماضی رگیدن باشد یعنی آهسته آهسته با خود
از روی قهر و غضب سخن گفتن بیان نوزدهم در رای بی نقطه با میم مشتمل بر پانزده لغت رم بفتح اول و سکون ثانی
بمعنی رمیدن و نفرت باشد و بمعنی رمه و گلهٔ گوسفند و اسب و غیره نیز آمده است و بر اجتماع و جمعیت مردم اطلاق
کرده‌اند و گوشت اندرون بیرون دهان را نیز گویند و نام کشتی و صحرائی نیز هست و در عربی بتشدید ثانی بمعنی کهنگی
و کریز و چیزی خوردن و بصلاح آوردن چیزی باشد و بضم اول موی زهار آدمی بود و در عربی با تشدید ثانی
مرمت کردن خانه و صفه و جائی که شکسته و از هم ریخته باشد و بکسر اول مخفف ریم است که چرک زخم و امثال آن باشد
و در عربی بتشدید ثانی مال بسیار و مغز هر چیز و خاک را گویند که تراب باشد رمادم بفتح اول و رای قرشت بروزن
دمادم بمعنی مقابل و گوناگون و پیوسته و متعاقب پی در پی باشد رماس بفتح اول بروزن غماس مصطکی را گویند
و آن صمغی است دوائی و انار را هم گویند با نون و فا در آخر رمزک بفتح اول و زای فارسی بروزن اندک بمعنی لغزیدن است
اعم از آنکه صوری باشد یا معنوی و بمعنی گناه کردن و از جا افکندن و افتادن نیز هست و با بمعنی بجای حرف ثانی
نون هم بنظر آمده است رمس بفتح اول بروزن لمس خاک قبر و گور باشد رمش بفتح اول و کسر ثانی بروزن
نرمش بمعنی تبدیلیست که از بدل کردن باشد و بمعنی رمیدن هم آمده است رمطان با طای نقطه دار بروزن
شیطان نام یکی از اصحاب دین مجوس بوده و باعتقاد او نور مختار است و ظلمت موجب رمک بروزن نمک بمعنی
رمه است که گلهٔ گوسفند و ایلخی اسب و غیره باشد رمکا بفتح اول و ثانی و کاف فارسی بالف کشیده بلغت
زند و پازند مادیان را گویند رمکان بفتح اول بروزن انبان موی زهار را گویند و بضم اول هم درست است
و با بمعنی با زای نقطه دار هم آمده است رمن بفتح اول و ثانی بروزن چمن بلغت زند و پازند بمعنی مجموع و همه باشد
چنانکه هرگاه گویند رمن را دیدم یعنی همه را و مجموع را دیدم رموک بضم اول بروزن سلوک بمعنی ایستادن باشد
رمون بفتح اول بروزن زبون بیعانه را گویند و آن زری باشد که پیش از کار کردن بمزدور دهند و زر پیش نیز
گویند که در عوض متاعی بشرط خریدن داده باشند چنانکه در خربزه و هندوانه بشرط کارد رمه بفتح اول
و ثانی بمعنی گلهٔ گوسفند و ایلخی اسب باشد و سپاه و لشکر و جمعیت مردم را هم گفته‌اند و پروین را نیز گویند
که عرب ثریا خوانند و در عربی بتشدید ثانی استخوان پوسیده و پوسیده شدن چیزی باشد و بضم اول
در عربی ریسمان کهنه و پوسیده را گویند و بمعنی همه و مجموع هم گفته‌اند رمیار با یای حطی بروزن نغمه‌دار شبان
و گله‌بان را گویند بیان بیستم در رای بی نقطه با نون مشتمل بر سی و سه لغت و کنایت رنب بضم اول و سکون ثانی
و بای ابجد موی زهار را گویند رنبیر بضم اول بروزن دنبیر بمعنی رنب است که موی زهار باشد و بفتح اول هم
گفته‌اند رنج بفتح اول و سکون ثانی و جیم معروفست که بیماری و محنت و آزار باشد و بمعنی خشم و قهر و غضب

هم هست و رنگ و لون را نیز گویند رنجال بروزن چنگال طعام و خوردنی را گویند رنج باریک بکسر جیم کنایه از مرض دق
باشد رنجه بروزن پنجه بمعنی آزرده و زحمت و جفا باشد و از روی ناز خرامیدن را نیز گویند رند بفتح اول و سکون ثانی
و دال ابجد بمعنی حرف و سخن باشد و تراشه را گویند که از چوب جدا شود و دست افزاریکه درودگران بدان چوب
و تخته را تراشند و امر برندیدن هم هست و چوب تراش و تراشنده را نیز گفته‌اند و بمعنی خوشبو و خوشگوار
هم آمده است و بمعنی گرد و غبار باشد چه خاک رند گردی را گویند که از روی خاک برخیزد و مورد را نیز گفته‌اند
که عربی آس خوانند و بعضی گویند رند درخت غار است و آن درختی باشد بزرگ و برگ آن بزرگتر از برگ بید
میشود و از آبنوس نانی غار خوانند و ربودن و دزدیدن هم گویند و هر چیز زمخت را گویند همچو مازو و
هلیله و پوست انار و امثال آن و بکسر اول مردم محیل و زیرک و بیباک و منکر و لاابالی و بی قید باشد و ایشان را
از این جهت رند خوانند که منکر اهل قید و صلاح‌اند و شخصی که ظاهر خود را در ملامت دارد و باطنش سلامت باشد
رندافریس با همزه و فا و رای قرشت و یای حطی و سین سعفص بروزن اسب انگیز بلغت فرنگ بمعنی پادشاه
پادشاهان باشد و کنایه از پروردگار است و علم پادشاهی هم هست گویند در جزیره‌ای از جزایر او درختیست
که بار آن درخت مرغ است و دیگر عجایبات هم هست رند خاک نشین کنایه از باریک بینان و دقیق نظران و کسانیکه
دقیقه‌ای از دقایق تحقیقات فرو نگذارند رند درد دریغ کنایه از کسی است که قدم از جادهٔ شرع بیرون نهاده باشد
رندش بکسر ثالث بروزن بخشش ریزه‌ها که از تراشیدن چوب و مس و برنج و امثال آن بریزد رندک بکسر اول بمعنی
رند است که محیل و زیرک باشد و بمعنی غلام بچه و کودک هم آمده است رنده بفتح اول بروزن خنده افزاری باشد
که درودگران چوب و تخته را بآن هموار کنند و بزرگ و عظیم را نیز گویند و با بمعنی با زای نقطه دار هم آمده است
و نام گیاهی است بهاری که اکثر چرندگان خصوصاً گوسفند چون بخورند فربه گردد و نوعی از جرم باشد سبز رنگ
رندیدن بروزن خندیدن بمعنی تراشیدن باشد و بمعنی خرامیدن بناز و تبختر نیز گفته‌اند رنف بفتح اول و
سکون نون و فا بمعنی بیر القبت که بید مشک باشد بلغت بربری و بعضی گویند عربیست رنگ بروزن
سنگ چند معنی دارد ۱ معروفست که بعربی لون گویند ۲ حصه و قسمت و نصیب بود ۳ عیب و عار را گویند
۴ محنت و آزار و رنج باشد ۵ نیرو و قوت و توانائی ۶ روح و جان را گویند ۷ بز قوی که پیش نتاج
نگاه دارند ۸ مال و زر و اسباب را گویند ۹ نفع و فایده باشد ۱۰ ژنده که درویشان پوشند ۱۱ طرز و
روش و سیرت و قاعده و قانون باشد ۱۲ مثل و مانند و نظیر و شبیه را گویند ۱۳ نخجیر و بز کوهی و گاو
دشتی باشد ۱۴ مکر و حیله و دغا ۱۵ رستن و روئیدن باشد چه خود رنگ و خود رو رنگیدن بمعنی
روئیدن بود ۱۶ خوبی و لطافت ۱۷ خوشی و خوشحالی و تندرستی ۱۸ خجالت و شرمندگی ۱۹ خون را گویند

وبعربی دم خوانند ۲۰ رواج و رونق کار را گویند ۲۱ مایه اندک و قلیل ۲۲ زر کیم در دی ۲۳ خانه و حاصل قمار ۲۴
خداوند و مالک و صاحب ۲۵ سبد را گویند که نقیض خوب است ۲۶ شخص احول را گویند ۲۷ کنایه از لحظه و جی باشد چنانکه کسی
از کسی طمع و توقع دارد گویند رنگی باو ندارد یعنی اصلا وجهی نمیتوان کرد ۲۸ خال و خط سیاهی که بر جائی گذارند ۲۹ شیرین
کاری یعنی مقصد و مطلوب خوب باشد ۳۰ حلاجل داره ۳۱ خشم با خجالت آمیخته ۳۲ شرم و حیا ۳۳ نادانستی و حیا ات
رنگ زدادن کنایه از طرز و روش و سیرت جوانان رنگ آور بر وزن جنگ آور کسی را گویند که هر دم خود را بشیوه و رنگی
برآورد و فریب دهنده و محیل را نیز گویند رنگ گردیدن کنایه از خجل شدن و رو ساختن باشد و خشم و قهر با خجالت
آمیخته را نیز گویند رنگ برگردیدن یعنی خجل شدن و خشم و قهر با خجالت آمیخته باشد رنگ بکان بکسر ثالث نام سنگی است
بسیار نرم که شیشه گران از آن جهت شیشه سفید کردن بکار برند و آن را سنگ بکان هم گویند رنگ بست کنایه از
رنگ برتراده و تعشق باشد رنگ ربیع بکسر ثالث کنایه از رونق و رواج بهار باشد رنگ گلگون کنایه از شراب فروش
است و بمعنی بیمار گویند رنگ رونا بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و راء بی نقطه و واو رسیده و فوقانی بالف
کشیده بزبان زند و پازند فیل نر را گویند و آن جانوریست معروف در هندوستان و با یعنی بازاء نقطه دار
هم نقل آمده است رنگ روش بفتح اول و ضم رابع بر وزن زهر نوش مخفف رنگ فروش است که ابریشم بقم
فروش و ابریشم کش و رنگرز باشد و محیل و مکار را نیز گویند رنگ فروش کنایه از مکار و محیل و فریب دهنده باشد
و رنگرز و ابریشم فروش را نیز گویند رنگلکا بسکون ثالث و ضم لام و کاف بالف کشیده رنگ لاک باشد و بدان
چیزها رنگ کنند رنگ بوی کنایه از نشان و شوکت و فر و کر و استعداد تمام باشد رنگ‌ها بکسر ثالث کنایه
از تاریکی و تیرگی هوا باشد رنگیدن بر وزن لنگیدن دویدن و رستن گیا باشد رنگینا با نون بالف کشیده
شغرنگ باشد و آن میوه‌ایست شبیه بشفتالو رنگینان بر وزن کشتیبان یعنی رنگینا است که شغرنگ باشد
رنگین کمان بفتح کاف قوس قزح را گویند روند بفتح اول و واو بر وزن سرمد بمعنی غیبت است که در مقابل
حضور باشد روبوس بر وزن فلوس نام سنگی است که هر که خاتمی از آن سنگ در انگشت کند غم و اندوه و
حزن بدو نرسد باب بیست و یکم در راء بی نقطه با واو و مشتمل بر یکصد و پنجاه هفت لغت و کنایت رو بفتح اول
و سکون ثانی بمعنی رفتن و امر برفتن باشد یعنی برو و بمعنی او از این هم آمده است و بضم اول معروفست که بعربی
وجه خوانند و سبب و جهت و باعث را نیز گویند و بمعنی ریا و ساختگی باشد و تمنا و امید را هم گفته‌اند
و بمعنی پیدا کردن و تفحص و تجسس نمودن هم هست روا بر وزن هوا بمعنی جایز و جاری و رواج و روان باشد
و بمعنی حصول کار هم هست همچو کامروا و بضم اول در عربی دیدار و خوب منظر باشد و بکسر اول هم در عربی
سیراب شدن را گویند و ریسمانی که بدان بار بر شتر بندند رواد بفتح اول بر وزن سواد زمین پست و بلند

و پشته نیز

و نشیمنه شتر را بر و علف باشد و کنار رودخانه را نیز گویند که سبز و خرم بود و آب تیره را نیز گفته‌اند و بضم اول هم
آمده است رواز بفتح اول بر وزن ملاز حد مشکار و دانایان را گویند و با یعنی بازاء نقطه دار هم آمده است
روار بر وزن هزار بمعنی رواز است که حد مشکار و دانایان باشد رواس با سین بی نقطه بر وزن پلاس ریحی باشد
و آن بیشتر در آبهای ایستاده روید و بعربی حرص الماء و کرض الماء خوانند رواق بکسر اول بر وزن عراق پیشگاه خانه را گویند
و ایوانی که در مرتبه دوم ساخته باشند رواق تن کنایه از آسمانست روان بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بنون زده
بمعنی راه رفتن باشد و بمعنی فی الحال و زود و رفتن هم هست و جاری و جاری را نیز گفته‌اند و بمعنی جان و نفس ناطقه و روح
باشد و بمعنی محل بیان که بدن باشد هم گفته‌اند و بعضی گویند مراد از روان نفس ناطقه است و از جان روح حیوانی
روانان جمع روانست که نفوس باشد چه روان بمعنی نفس است روان آور بفتح واو و سکون راء و دال حکیم و تجرد و دانا و
صاحب عقل را گویند روان بخش نام فرشته‌ایست که علم و دانش با وست و بعربی او را روح القدس خوانند روان بد بضم
با ابجد و سکون دال بی نقطه بمعنی نفس کل باشد روان خواه با خاء نقطه دار و واو معدوله بر وزن شبانگاه اهل دریوزه
و گدا و گدائی کننده باشد روان کرد بکسر کاف و سکون راء و دال بی نقطه بمعنی ملکوت باشد چنانکه کالبد بمعنی جبروت
رواوه بر وزن کجاوه رباب را گویند و آن سازیست مشهور و بمعنی ترکیبی آن آواز حزین برآورنده چه روا آواز حزین
و برآورنده صدا و ندا باشد روائی بر وزن هوائی مجاز باشد که در مقابل حقیقت است و رواج و رونق داشتن را
نیز گویند روبا بضم اول و با ابجد بالف کشیده یعنی روباه ترکیبست که بعربی عنب الثعلب خوانند در اختیارات
روبارنگ بضم تاء قرشت و فتح با ابجد و سکون کاف سگ انگور باشد و بعربی عنب الثعلب خوانند و حب الفنا
بفتح فاء روبارنگی با های مکسور خارپشت بزرگ تیرانداز باشد روبارزد بکسر ها کنایه از آفتاب عالمتاب است روباه
کنایه از مکر و حیله و فریبندگی باشد روبند بر وزن موبند نقاب را گویند روپوش با بای فارسی برقع و پرده باشد و ملمع
و مطلا را نیز گویند و کنایه از هر چیز که ظاهر و باطن آن بیکنوع نباشد و امر و فاعل باین معنی هم هست روبیان بکسر
ثالث بر وزن نو میان بمعنی روبیانست که ملخ آبی باشد و بعربی جراد البحر خوانند چون آن را با نخود سیاه کوبند
و بر ناف ضماد کنند حب القرع را بیرون آورد روج با جیم بر وزن و معنی روز است که بعربی نهار خوانند
و بهندی پیله گاو را گویند که گاو کوهی باشد روخ بضم اول و سکون ثانی و خاء نقطه دار گیاهی است بلند
که در میان آب می‌روید و از آن حصیر بافند و در خراسان انگور و خربزه را بدان آونگ کنند روخ‌چکاد بجیم فارسی
و کاف بر وزن کورسواد کسی را گویند که میان سر او موی نداشته باشد و او را آدم سرو تا بعربی اصلع خوانند با صاد
و عین بی نقطه گویند که این لغت پهلویست و مرکب است از روخ و چکاد یعنی تارک سر ساده چه روخ گیاه
بلند ساده بی برگ و بار است و چکاد بالای پیشانی که فرق و یک تارک سر باشد رود بضم اول و سکون ثانی مجهول

و دال ابجد هر رودخانه عظیم و سیلابی را گویند عموماً و رودخانه آمو را خصوصاً و فرزند را نیز گویند و نام
سازیست که نوازند و بمعنی روده گوسفند و غیره باشد و زه کمان حلاجی و تاری که بر روی سازها کشند
و مرغ و گوسفند که پر و موی او تمام کنده باشند و بریخن بریان کرده روداب بر وزن نوشاب نام دختر مهراب
کابلی است که زال او را خواست و رستم از او تولد شد و نام قلعه‌ایست که روداب در آن توطن داشته روداگرد بفتح
اول و واو و سکون راء و دال هر دو بی نقطه نام رودخانه‌ایست و در موید الفضلا بحذف دال آخر نوشته‌اند روداهو
بضم ها و سکون واو نام رودخانه‌ایست رودبار با بای ابجد بر وزن کوهسار نام ملوکی و شهریست مابین گیلان
و قزوین و بمعنی جدا و آب و رودخانه بزرگ و جائی که در آن رودخانه بسیار جاری باشد رودرزم بسکون ثالث و فتح
زاء فارسی و سکون میم نام رودخانه‌ایست مشهور رودسازان با سین بی نقطه بالف کشیده و زاء نقطه دار زده
مطرب و سازنده را گویند رودک با ثانی مجهول بر وزن نخودک و شور را گویند و آن جانوریست که از پوستش پوستین
سازند گویند هر چند او را بیشتر زنند فربه‌تر شود و پوستش نفیس‌تر گردد رودگان بفتح ثالث و کاف فارسی
بالف کشیده و بنون زده جمع رود است رودگانی بر وزن کوزه دانی بمعنی رودگانست که جمع رود باشد و بمعنی معزند
روده هم گفته‌اند رودلاخ با لام بالف کشیده و خاء نقطه دار زده جائی که در آن رودخانه و چشمه بسیار باشد
رودن بر وزن سوزن روناس باشد و آن گیاهی که چیزها بدان رنگ کنند رودنگ با دال ابجد بر وزن
هوشنگ بمعنی رودنست که روناس باشد روده بر وزن سوده معروفست که امعای گوسفند و غیره باشد
و باین معنی نیز مرغی را گویند که پر و موی او را پاک کرده باشند و آن را روده کرده هم گویند و بعربی سمیط خوانند
رودهنا بضم اول و سکون ثانی مجهول و راء بی نقطه و فتح میم و نون بالف کشیده بلغت زند و پازند بمعنی
انار است که بعربی رمان گویند روز معروفست و بعربی نهار و یوم خوانند و بمعنی آفتاب هم هست چنانکه گویند
روز برآمد مراد آن باشد که آفتاب برآمد و کنایه از ظاهر و آشکار و روشن و بمعنی روزگار هم هست که کنایه از
فرصت باشد چنانکه گویند امروز روز فلانی است یعنی فرصت از اوست روزانگی با همزه و قاف و کاف
بر وزن چوبک زن تب نکرده در مصیبات را گویند یعنی تبی که یک روز آید و یکروز نیاید و آن تب را بعربی غب
خوانند بکسر غین نقطه دار روز امید و بیم کنایه از روز قیامت است روزبازار رونق و کار و بار و گرمی بازار باشد
و هر روزی را نیز گویند که در ایام مردم خرید و فروخت کنند و کنایه از روز قیامت هم هست روزبان با بای ابجد
بالف کشیده و بنون زده کسی را گویند که بر درگاه سلاطین و پادشاهان نشینند و او را در این زمان دربان
خوانند و روزبانان جمع آنست که دربانان باشد و سرهنگ و چاوش و نگهبان و شفیع را نیز گویند و بمعنی جلاد
هم آمده است روزبهی بفتح باء فارسی بمعنی روشن رائیست که مرد راست و درست بی غل و غش و صاف و پاک باشد

روزجک بکسر ثالث و فتح جیم و سکون کاف روز پانزدهم شعبانست که روز برات باشد و شب این روز را شب چک شب
برات گویند روزخسب بضم خاء نقطه دار و سکون سین بی نقطه و با ابجد کنایه از کاهل و غافل و سست بودن در کارها
باشد روزخسپ شب خیز کنایه از عابد و زاهد ریائی باشد و دزد و راهزن و شب رو را نیز گویند روزخوش
بکسر ثالث کنایه از ایام جوانی است روزخون بسکون ثالث تاخت بردن در روز باشد بر سر غنیم چنانکه ایشان
بیخبر و غافل باشند و تاخت بردن در شب شبیخون را گویند روزدارکه با دال ابجد بر وزن هوشیار خدمتکار
و بنده را گویند روز ریخ ریک بکسر ثالث کنایه از روز قیامت باشد روزرخ بسکون ثالث رخشی و شفاف و سرخی را
گویند و کنایه از سرخ رویی هم هست روزسیا و روز سیه بکسر ثالث کنایه از روز بد و روز ماتم و روز محنت
و آزار و تشویش باشد روزفراخ بکسر ثالث و فاء و راء بی نقطه بالف کشیده و خاء نقطه دار زده کنایه از بعد
از طلوع صبح است که نزدیک بطلوع آفتاب باشد روزگار با کاف فارسی بالف کشیده معروفست که زمانه
ناپایدار باشد و مدت و فرصت را نیز گویند و اضافه بچیزی و کسی و زمانی کنند که ایجی و انکس در آن بوده باشد
همچو روزگار جوانی و روزگار پیغمبر و امثال آن و با کاف تازی روز جنگ را گویند روزگار بردن کنایه از عمر
و اوقات ضایع کردن باشد روزگار فرسای کنایه از بیدولتان و بیحاصلان باشد روزگرد بسکون ثالث
و کاف فارسی مفتوح و راء و دال بی نقطه زده یکی از نامهای آفتاب عالمتاب است روزکوشش بکسر ثالث کنایه
از روز جنگ و جدال باشد روز مظالم بمعنی روز درنگ باشد که کنایه از روز قیامت است روزم با میم بر وزن
تر زده جنگ و جدال باشد و بمعنی تاریخ و از حساب نگاه داشتن سال و ماه و روز باشد روز ننگ و نام بکسر
ثالث بمعنی روز کوشش است که کنایه از روز جنگ و جدال و قتال و کینه خواستن باشد و روز غنا و ساز
و صحبت را نیز ننگ و نام گویند روز ننگ و نبرد بمعنی اول روز ننگ و نام است که روز جنگ و کوشش باشد
روزنه بفتح اول و ثالث و نون و سکون ثانی معروفست که مطلق سوراخ و منفذ باشد روزهرمزد بکسر ثالث
و ضم ها و میم و سکون راء و زاء و دال ابجد نام روز پنجشنبه است روزه مریم کنایه از خاموشی و سکوت باشد
و کنایه از مرگ و موت هم هست روزی افزای نام ماه چهارم باشد از ماههای ملکی یزدجردی روس با ثانی مجهول
بر وزن بوس نام ولایتی است جانب شمال و بمعنی روباه هم آمده است و خراشیدن و سقمه گفتن و کندن را
نیز گفته‌اند روسختی کنایه از شرمندگی و خجالت کشیدن باشد روس انگوره بضم کاف فارسی روباه ترکیبست
که سگ انگور باشد چه روس بمعنی روباه و انگوره دانه انگور را گویند و بعربی عنب الثعلب خوانند روسپی
با بای فارسی بر وزن دوستی زن فاحشه و بدکاره را گویند روستا بر وزن دوستا با ثانی مجهول و فوقانی
بالف کشیده ده را گویند که در مقابل شهر است و باشنده ده یعنی دهقان را هم گفته و معرب آن

روستان باشد و جمعیت و مجموع مردم را نیز گویند خواه بجهت تماشا باشد و خواه بسبب کاری و مهمی دیگر
روستم معروفست که رستم زال باشد روسختج بفتح ثالث و سکون خاء نقطه دار و فوقانی مفتوح بجیم زده موقوف
روسخته است که راسخت باشد و آن مس سوخته است و بعربی نحاس محرق گویند بهترین مصری بود که نم
در دو ترم روسی بروزن طوسی منسوب بولایت طوس باشد و نام پهلوانی بوده تورانی و نوعی از پارچه هم
هست منسوب بروس و پیاله شرابرا نیز گویند روش بفتح اول و کسر ثانی و سکون شین نقطه دار بمعنی راه رفتن
و سبقت کردن و درگذشتن و خرامیدن باشد و طرز و عادت و قاعده و قانون و مثل و مانند را نیز گویند
و خیابان و راه در میان باغ را و خیابان هم گفته اند و بضم اول و ثانی مجهول مخفف روشن باشد که از روشنائی
باشد و تندخوی و بدخوی را نیز گویند روشان با ثانی مجهول بروزن جوشان بمعنی روشن است که از روشنائی
و فروغ باشد روشن بروزن کوکن بمعنی روشنا و فروغ باشد و کنایه از ظاهر و معلوم و مبین باشد روشکال
کنایه از شخصی که مشهور و معروف و آشنا همه کس باشد و بعضی گویند ترجمه وجیه است روشنان کنایه از ستارگان
و مردمان مشهور و معروف روشنان فلک کنایه از ستارگان باشد روشنا معروفست که در مقابل تاریکی باشد
و نام جوهریست که آنرا زرقیشا گویند و بعربی حجر النور خوانند و در داروهای چشم بکار برند گویند اگر بگردن
اطفال بندند از هیچ چیز نترسند روشن چراغ بکسر جیم فارسی نام نوائیست از موسیقی روشندان با ثانی مجهول منفذ
و سوراخی را گویند که در خانها جهت روشنائی بگذارند و تابدان نیز گویند و بمعنی روشن دان هم هست که
چراغدان باشد روشن قیاس بکسر قاف کنایه از مردم صاحب فراست باشد روشنک بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث
و نون و کاف ساکن نام دختر داراست که سکندر بموجب وصیت دارا بعقد نکاح خود در آورد و نام داروئی
مانند نان خشک شده و در دکن شنبلیله را روشنک گویند روضهٔ باغ رفیع کنایه از باغ بهشت است
روضهٔ ترکیب کنایه از قالب مردم است که جسد آدمی باشد روضهٔ روح بار کنایه از شمشیر آبدار است روضهٔ
دوزرنگ کنایه از آسمانست روغ بفتح اول و سکون ثانی و غین نقطه دار مخفف آروغ است و آن بادی باشد
که از راه گلو بیرون آید و بفتح اول در عربی حیله و روباه حیله کردن و کوشش را گویند و بمعنی کوه را نیز گفته اند
روغن روغن بلسان را گویند روغن مغز کنایه از عقل و تدبیر باشد روغنی بفتح اول و غین نقطه دار نانی
باشد که خمیر آنرا پهن کرده با روغن سرشته باشند و بعضی روغن کره را نیز گویند روغنیم با غین نقطه دار
و نون بروزن خرشینه نانی را گویند که خمیر آنرا پهن کرده در روغن بپزند و بعضی گویند نان گرمیست که بر آن
روغن ریزند و دیگری بر بالای آن گذارند و خشک که باصلاح باشد روف بزبان سندی سمرقند بوزن قطونا را
گویند و آن نخواست معروف روفس بضم اول و کسر فا و سکون سین نام حکیمی است یونانی روکاه با کاف فارسی

فارسی کنایه از دیباچه کتاب و دست بالا و جامه را نیز گویند و پیش قوم و پیشرو را هم گفته اند روکش
بفتح اول و کاف بروزن مهوش بمعنی دهر باشد که کنایه از دنیا و عالم است و بضم اول هر چیز که ظاهر و هموار
نباشد روم بضم اول و ثانی مجهول بروزن موم موی زهار را گویند و با ثانی معروف ملکی است مشهور محدود
بنام و مخفف رویم هم هست بمعنی برویم و بفتح اول نام درختی است که مقل یکی ثمر آنست و بعضی گویند صمغ
درختست روملوس بالام و سین بی نقطه بروزن حود نام شهر یکی از ترک بنام بانی که پسر نمرود باشد
داو نمرود را در زمان حکومت خود خادم ساختم ترددالت تناسل او را فرمود بریدند و نمرود از او بگریخت
و او بعد از کشتن نمرود آن شهر را بنا کرد رومنا بضم اول و ثانی مجهول و فتح میم و نون بالف کشیده بلغت
زند و پازند انار را گویند و بعربی رمان خوانند روم دمی کنایه از اشک چشم است روی خوی کسی را گویند
که دو رنگ و متلون المزاج باشد و بهر که رسد برنگ و خوی او شود روی زن رعنا کنایه از آفتاب عالمتاب است
روسینا بروزن بوسینا بمعنی زدو رفتن که پاک کردن باشد روی زنگی کنایه از روز و شب است روی هندی
بمعنی روی زنگیست که کنایه از روز و شب باشد رومیه بضم اول بروزن تومیه نام شهریست که نوشیروان
در کنار دریای روم بنمونه انطاکیه بنا نموده بود گویند از آن شهر تا قسطنطنیه یکساله راه است رون
بفتح اول بروزن چمن امتحان و آزمایش را گویند و بضم اول و ثانی معروف بروزن نون بمعنی سبب و باعث
چنانکه گویند رون آن یعنی سبب از باغ است و با ثانی مجهول نام قصبه ایست در هندوستان که ابوالفرج
بوده روناس بضم اول و ثانی مجهول و ثالث بالف کشیده و بسین بی نقطه زده گیاهی است معروف که بدان
جامه و امثال آن رنگ کنند و بعربی فوّه و عروق الصبّاغین خوانند رونج بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم
روده و امعاء گوسفند را گویند که با گوشت و مصالح پر کرده باشند و بعربی عصیب خوانند و بکسر اول هم آمده
که بروزن شلغم باشد رونجو بفتح اول و ضم جیم بروزن سمن بوی گیجی باشد چوب خوار و بعربی ارضه گویند
رونکان عالم کنایه از سبعه سیاره باشد که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه است
رونما و روی نما کنایه از هدیه و تحفه ایست که در وقت دیدن روی عروس دهند روه بروزن کوه نام کوهیست
در توابع کابل و بمعنی سیرت نیک و پارسا هم هست و روهان مرکب از آنست روهند بفتح ثالث بروزن
جوینده کشت و زراعت بالیده را گویند روهنی بضم اول و سکون ثانی و کسر ثالث و نون بتحتانی رسیده آهن و فولاد
جوهردار و آنچه از آن سازند روهینا با ثانی مجهول بروزن بوسینا بمعنی روهنی است که آهن و فولاد جوهردار
باشد و آنچه از آن سازند روهنی گویند و روهینا شمشیر جوهردار قیمتی را نیز گفته اند و روهینا بدو
یای حطی هم بنظر آمده است روهینه بضم اول و سکون ثانی مجهول و ثالث و خامس هوز و بتحتانی رسیده

بمعنی روهیناست که پولاد جوهردار باشد و آنچه از آن سازند روی بضم اول و سکون ثانی و تحتانی بمعنی رو و رخساره
و بعربی وجه گویند و بمعنی دیار و سلحشور هم آمده و تفحص و تجسس نمودن و پیدا کردن و سبب و باعث هم آمده و با ثانی
یکی از فلزات باشد و آن مس بانوی گداخته است روی بند بمعنی روبنده است که آنرا نقاب گویند روی پوش بمعنی روپوش
که برقع و پرده و ملمع و مطلا باشد و کنایه از چیزیست که ظاهر و باطنش یکی باشد روی خاندان بکسر ثالث
کنایه از بهترین و اشرف دودمان و خاندان باشد روی دل نمودن کنایه از مروت و کرم و احسان کردن باشد
روی دیدن کنایه از طرفداری و جانبداری باشد روی بند بفتح اول بروزن تمیز بمعنی ظنست چنانکه اگر گویند
غالب چنین است مراد آن باشد که ظن غالب چنین است روی شید بفتح اول و شین نقطه دار بروزن علی بند
بلغت زند و پازند سپر را گویند که بعربی جنه خوانند و در جای دیگر سپر را گفته اند که بعربی راس خوانند روین
با ثانی مجهول بروزن سوزن روناس باشد که بدان چیزها را رنگ کنند روینا با ثانی مجهول بمعنی روین است
که روناس باشد روی نسل آدم کنایه از شرف خلایق و پیغمبران باشد و قرآن و آدم را نیز گفته اند روینک بروزن
دوشنک بمعنی روناس است که چیزها بدان رنگ کنند روی نمودن کنایه از حاصل شدن و در خاطر گذشتن
و راه نمودن باشد روئین با ثانی مجهول و یای حطی بروزن رویین نام پهلوانیست ایرانی که داماد طوس
که پسر پشنگ بوده و نام افراسیاب هم هست که در جنگ دوازده رخ بر دست بیژن پسر گیو کشته شد
و نام ولایتی هم هست و هر چیز را نیز گویند که از روی ساخته باشند روئین تن لقب اسفندیار است که او را
اسفندیار روئین تن گفته اند و کنایه از معزول هم چه معزولی را هم روئین تن گفته اند روئین خم بضم خاء
نقطه دار کوس و دمامه و نقارهای بزرگ را گفته اند روئین دز بکسر دال ابجد قلعه ایست از ولایت توران که
ارجاسب والی آنجا دختران گشتاسب را گرفته در آن قلعه محبوس داشت اسفندیار از راه هفتخوان رفته
آن قلعه را گرفت و ارجاسب را کشت و خواهران خود را خلاص کرد و کوس روئین را نیز روئین دز گفته اند
روئینه تن بفتح نون همان روئین تن است که لقب اسفندیار است و کنایه از معده باشد روئینه خم بفتح نون بمعنی
روئین خم است که کوس و نقاره بزرگ باشد روئینه دز بمعنی روئین دز است که نام قلعه باشد از توران
بیان بیت دویم در راء بی نقطه با هاء مشتمل بر بیست و پنج لغت و کنایت ره بفتح اول و سکون ثانی مخفف
راه است که بعربی طریق گویند و بمعنی مرتبه و بار نیز هست چنانکه گویند یکره یعنی یکمرتبه و یکبار و رسم و قاعده
و قانون را نیز گفته اند و نغمه و آهنگ را نیز خوانند و بمعنی هوش و شعور هم هست و بضم اول نیکی و سیرت زهاد
و عباد و پارسایان باشد و رهبان مرکب از اینست ره افتادن کنایه از ریختن دزدان بر سر مردم و غارت
کردن مال ایشان باشد و بمعنی زیان و نقصان رسیدن هم گفته اند رهام بضم اول بروزن غلام نام

برم کودرز است

پسر گودرز است که در جنگ دوازده رخ بارمان را کشت و بکسر اول در عربی باران قطره ریز را گویند
که باران نرم باشد ره انجام بروزن سرانجام بمعنی زاد و راحله و اسباب سفر باشد از مرکب و غیره و بعضی
گویند بمعنی مرکب است مطلقا چه معنی انجام بنهایت رساننده و بآخر آرنده هم هست و مرکب راه را بنهایت
رساننده و بآخر رساننده هم هست پس اینمعنی بهتر باشد و بمعنی پیک و قاصد هم آمده است ره انجام روحانی
کنایه از براق که مرکب سواری شب معراج پیغمبر علیه السلام باشد و نفس مطمئنه را نیز گویند ره آورد بفتح اول
بمعنی راه آورد است که سوغات و هر چیز که کسی بیاورد برای کسی اگر همه چند بیت از نظم و نثر باشد و او را
بعربی عراضه گویند و راه آورد بحذف دال ابجد هم گفته اند رهاوی بروزن سماوی نام مقامیست از موسیقی
رهبان بضم اول و بای ابجد بالف کشیده بروزن پنهان زاهد و پرهیزکار باشد و وجه تسمیه آن
محافظت کننده است نیکی و سیرت نیک باشد چه ره بمعنی نیکی و بان بمعنی محافظت کننده است چنانکه
باغبان و گله بان و امثال آن و بفتح اول خداوند راه را گویند رهبر بروزن شهپر بمعنی دلیل و برهان باشد
رهجادران بکسر ثالث صوتیست از تصنیفات نکیسا چنگی گویند این صوت را چنان نواخت که حضار مجلس
جامها بر تن پاره پاره کردند و صد هوش کردیدند ره دان ازل کنایه از طالبان حق و سالکان دین باشد ره دان
سحر بکسر نون کنایه از سالکان شب زنده دار است ره دان گردون کنایه از سبعه سیاره است که هفت
کوکب متحیره باشد ره شاه با شین نقطه دار بروزن درگاه بمعنی شاه راه است که راه گشاده بزرگ باشد
رهشه بفتح اول و ثالث بروزن رهشار ده را گویند و آن کفچه سیاه کرده است که با عسل و شیره و دوشاب
میزنند رهشی بروزن وحشی بمعنی رهشه که ارده گفته اند و آن کم و تر و غلیظ بود ره کنای با کاف فارسی
بروزن رهنما نام روز هفدهم از ماههای ملکی یزدجردی باشد ره کوی با کاف فارسی بروزن مه روی
مطرب و خواننده و حنیاگر است و نغمه سرا است ره نشین کنایه از گدای سر راه باشد و مردم غریب بی
خانمان و مسافر و قاصد بکسر نشسته در راه باشد و دزد و قطاع الطریق و باج ستان را نیز گویند
رهنورد با واو بروزن هرزه گرد بمعنی اسب باشد خصوصا و رونده را گویند عموما که جلدی و اشتلم بر راه
رود خواه انسان باشد و خواه حیوان دیگر و هر چیز که راه رو تیز رود و بچید و غلطد و کنایه از گدا و
گدایی کننده هم هست رهو بفتح اول و ثانی و واو رسیده نام کوهیست در سراندیب گویند آدم صفی
چون از بهشت برآمد بآن کوه افتاد و طرز و روش و قاعده و قانون را نیز گویند و پی و نشان و سیاهی را
نیز گویند و بمعنی اول بفتح اول آمده است رهوار بروزن رفتار مرکب رونده فراخ گام و خوش راه را گویند
رهور بروزن شهپر مخفف رهوار است که اسب خوش راه باشد رهی بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی

دونده و غلام و بنده و چاکر باشد و معنی انکیس هم هست رهیدن بر وزن رسیدن بمعنی خلاص و نجات یافتن
باشد بیان بیست و سیوم در راء بی نقطه با یای حطی مشتمل بر هشتاد یک لغت و کنایت ری بفتح اول و سکون ثانی
نام شهریست در عراق و نام پادشاهزاده هم بوده کویند او را برادری بود ان نام داشت هر دو باتفاق شهر
بنا کردند و در تسمیه آن ایشانرا باهم نزاع افتاد چه هر یک میخواستند بنام خود کنند بزرکان از برای
رفع نزاع شهر را بنام ری و اهل شهر را بنام راز کردند و حالا شهر را ری و اهل شهر را رازی کویند
و بزبان زندی پادشاه را کویند ریباس با ثانی مجهول و با ابجد بر وزن کیلاس رستنی باشد خودرو و مردم آنرا
خورند طعم آن میخوش است و بغایت نزدیک نان که میشود و آنرا ریواس هم کویند ریبد بفتح اول و با ابجد
و سکون ثانی و دال بی نقطه حاصل بیت که چنگ دوازده رخ که بیازده رخ مشهور است میان ایشان دور آن
در انجا واقع شود ریباج با با اول بثانی رسیده و فوقانی بالف کشیده و نون مفتوح بجیم زده بمعنی راتیج
که نوعی از صمغ درخت صنوبر باشد ریتال بفتح فوقانی بر وزن ریشه باد درختی است در هندوستان شبیه بهندوانه
لیکن کوچکتر از آن باشد آنرا آب کنند و دست بر آن زنند تا کف آید سر و موی و لباس خصوصا ابریشمینه را
بدان شویند ریتاج بالحاء ثانی و جیم بر وزن میستاند سرطان جوزیست و آن سنگی بود مانند سرطان طبیعت
آن سرد است در دویم و بعضی کویند نوعی از سرطان دریا باشد ریجار با جیم فارسی بر وزن دیدار مطلق
مربا را کویند عموما و مربای کزاد و شاب پخته باشد خصوصا و هر چیز را نیز کویند که از شیر کوسفند پزند
ریجال بر وزن قیفال یعنی ریجالست که ربّ یا دوشاب باشد ریجانا ناری بکسر نون یعنی خوش نظر است و آنرا کل
طلی کویند ریجادادد رستنی باشد که آنرا دار رنکش خوانند و بعرب اذان الفار کویند ریجان زرد کنایه از شعاع
آفتابست ریخ بکسر اول بر وزن سیخ فضله انسان و حیوانات دیکر که روان و آبکی باشد ریخبی بر وزن زبس
بین چیزی باشد سیاه و بسیار ترش که آنرا از دمیده و شیر کوسفند سازند و بعربی لحم خوانند بطم کاف
و سکون دال و حاء حطی ریخستی بر وزن بخشی کنایه از شلد باشد لعم از زر و مانند آن ریخ بر وزن دیکر نوعی از پارچه
باشد و معرب آن فانهر است ریخن بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و نون آدمی و حیوان دیکر که اسهال و شکم
رو داشته باشد و آلوده کاری کنند ریخی بکسر اول و ثالث بر وزن نیچی چیزی که کار و آهن را بدان نصب کنند
و آنرا بر خشت بندند بجهت زمین شیار کردن ریدک بکسر اول و فتح دال بر وزن تیلک پسران امرد بی ریش و
غلامان ترک مقبول را کویند و بفتح اول نیز کفته اند و نام مردی هم بوده است بجای حرف اول زاء نقطه‌دار هم
نقل امده ریدکا بروزن کودکان غلام بچکان و پسرانی که آنرا کویند ریز بکسر اول و سکون ثانی مجهول و زاء نقطه‌دار
جرعه و پیمانه و نفت و کام و هوا و مراد و رحمت باشد و خرد و ریزه را نیز کویند و امر بریختن هم هست یعنی

ریز ریژ بکسر ثالث و سکون ثانی و زاء فارسی زمین پشته پشته باشد و کام و مراد و آرزو و هوا و هوس را نیز کفته اند
ریزک بکسر اول و فتح زاء فارسی بر وزن شبنک عصیان و کناه کردن و از جای فرو لغزیدن باشد ریزه سیمین کنایه از ستارکان
باشد ریزیدن یعنی زحمت کن و بمعنی زحمت هم آمده است ریس بکسر اول و سکون ثانی و سین بی نقطه عصب و قهر و خشم را
کویند و با ثانی مجهول شور بای غلیظی که شله بلاو و کشکل و امثال آن پزند و بعربی هریسه و حلیم را نیز کفته اند لیکن شیر از کم
پخته شود و بمعنی هنوز ابکی داشته باشد و امر برشتن هم هست یعنی بریس و بفتح اول در عربی خراسیدن را کویند ریست
بر وزن چیست ماضی ریدنست یعنی رید و نجاست کردن باشد ریستن بر وزن زیستن ریدن و رفتن بجای حوض و امثال آن
باشد و بمعنی مو بیدن و مو پنه کردن هم هست و مخفف کریستن و کریه کردن بود و ریدن و نجاست کردن را نیز کویند ریسی
با اول بثانی مجهول رسیده و ثالث بتحتانی کشیده نام نوعی از انکور است ریسیدن بر وزن لیسیدن رشتن پنبه و ناقوس و پشم
و ابریشم و امثال آن باشد ریش بر وزن کیش معروفست و عربان لحیه کویند و بعرب پر مرغان را خوانند و با ثانی مجهول جراحت
و شورباها هریسه را کویند مثل آن کفچه زدن ریش و مغ و بزکه کنایه از مردم بیعقل که تجربه کم کرده باشد ریش خوک با ثانی مجهول نام
مرضی و علتی است که بعربی خنازیر کویند ریش قاضی معروفست و لته را نیز کویند که بر سر شیشه یا کدوی شراب بندند
تا چون شراب در پیاله ریزند صاف ریخته شود و کویند شخصی لته که او بخته و بشراب تر شده قطره قطره شراب از آن میچکیده
نیز ریش قاضی کویند ریش کاو با ثانی معروفست مردم ابله و احمق و طامع و صاحب آرزو باشد کویند شخصی پسر خود را کفته
که هرکز ریش کاو ندیده پسر کفت کدام است ریش کاو کفت آنکه هر صباح از خانه برآید با خود کوید کنجی بیابم و چنان چنین
کنم پسر کفت ای پدر من همه عمر ریش کاو دیده ام ریش کندن کنایه از شوخی و غایت کشیدن باشد ریشمال با میم بر وزن پیمال
دو قرت رب چمنی را کویند ریشال بر وزن نیکمال و توقی در جنبی باشد ریشم بر وزن نیشم تارها و رشته‌ها یا ابریشم باشد
که از جاها چیزها پیدا بیند و انچه از درخت در زیر خاک باشد و نام مرضی است که آنرا عرق مدنی کویند ریشیدن بر وزن
پیچیدن فرو ریختن چیزی باشد در چیزی ریشیده بر وزن پیچیده ریشه و دستار باشد و بمعنی رنگ بهشتی و رنگ نقاش
و منقش را نیز کویند و نام یکی از پادشاهان هندوستان است و بمعنی رخشنده و درخشان هم هست و با ثانی مجهول ریش
زخم شده را کویند ریغ بر وزن تیغ مخفف آریغست که نفرت و عداوت و کینه باشد و با ثانی مجهول بمعنی رغبت که وحشت
کو و بیابان صحرا باشد ریغال با غین نقطه‌دار بر وزن نیفال فدح و کشکول را کویند و بابجضی با زاء نقطه‌دار هم آمده است
ریک بکسر اول و سکون ثانی و کاف بمعنی ای نیک بخت باشد و در عربی حیک کویند و کاف فارسی بر وزن دیک معروفست و حرام
نعل خوانند و کنایه از ذره هم هست و بمعنی بخت و طالع نیز کفته اند و بمعنی نیکبخت هم آمده است که عربان حیک خوانند و
بابجضی بجای حرف اول واو نیز آمده است ریکا بر وزن زیبا مطلوب و محبوب و تنغد خوانند معشوق باشند ریکاسه با ثانی
مجهول و سین بی نقطه بر وزن سجاده بزبان اهل مرو خار پشت کلان را کویند و بعرب قنفذ خوانند ریکاشه باشین نقطه‌دار

بر وزن و معنی ریکاسه است که خارپشت کلان تیرانداز باشد ریکروان بکسر کاف فارسی ریکی است که در جانب جنوب میباشد
و پیوسته روانست کویند آن ریک تمام نقره است و هر چیز که از آن ریک اب بیرون آید آتش باشد آب بمحتشه باشد آب
بر بالا و سیاب در زیر و هر حیوانی که از آن آب خورد فی الحال بمیرد ریک ریک کنایه از ذره ذره باشد ریک زاده معنی ثنا
شقیق راست و آن جانوریست شبیه بجا و پیوسته در ریک میباشد ریلی با لام بر وزن نیکو نجار و قلیا باشد و بمعنی
کویند ریلو شنجار است و آن رستنی باشد که برک آن سیاه خش سطبر بود و الله اعلم ریم بر وزن میم چرک باشد که از جراحت
برآید ریما بزبان حیوانیست که آنرا بفارسی کرکدن خوانند و کویند شاخی بر سر بینی دارد ریمان بر وزن شیران نوعی
از جامه لطیف بود و آنرا کیمیا با کاف فارسی هم کویند ریم آهن چرک و کسافت آهن باشد که در وقت کداختن در کوره و هنکام
و هنکام پتک زدن از آن میریزد ریم آهنک با کاف فارسی بر وزن و معنی ریم آهن است که چرک و غل باشد و از چرک و
ریم زخم را پاک سازد و ریم آهن معربست ریز بکسر اول و فتح ثالث و سکون ثانی و زاء نقطه‌دار بمعنی ریواز است
که نوعی از جامه باشد ریمس با سین بی نقطه بر وزن نیز جمت بلغت سریانی دواییست که آنرا بعربی سعد کویند و
بترکی نیلان خوانند که کرم است در اول و دوم و بعضی کویند بو نلان است ریمن بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و
نون حیل و مکار و دغا باز و کینه ور باشد و بکسر اول مخفف اهرمنست که راه نماینده بدیها و شیطان باشد حیل و
مکار را نیز کویند و اسب را هم کفته اند و بمعنی پر هم هست که نقیض بحر باشد و بکسر اول و ثالث بر وزن چرکین زمین را
کویند که پیوسته از آن چرک و ریم آید و این وزن هم چون وزن چرکین کرده باشد در آن جا چرک و در انجا را حی ریم لزوده اند
وزن اصل کلمه است ریمه بر وزن سمه چرک کنج چشم باشد و ضایع کار افتاده باشد ریو بکسر اول و سکون ثانی مجهول و واو بمعنی
مکر و حیله و تذویر و فریب باشد و نام پسر کیکاوس هم هست که در ماده طوس بن نوذر بدست فرود بن سیاوش کشته شد
ریوج با ثانی مجهول و جیم بمعنی دیواست که رستنی مخصوص و نازک خود رو باشد ریوار بر وزن شیراز بمعنی عدالت باشد
و آن رستنی ابغالست و بضم و جیم در موضع لا تو ریواس با سین بی نقطه بر وزن و معنی ریو اجست که رستنی مشهور باشد
و بمعنی ریا و نفاق و مکر و فریب و افسون هم آمده است ریوجام با جیم بر وزن نیکنام یعنی بطلان شهوت و آن باز
ایستادن باشد از کسب لذات مطلقا ریوقان یعنی قاف و دال است که کنایه از هرزه و هرزه کاری و هرزه کویی و کار بیهوده
عبث باشد و قول و دلیل را نیز کویند ریونجی بکسر اول و سکون ثانی مجهول و فتح واو و نون ساکن و جیم مضموم بواو
زده بمعنی و زکست که بعرب ادضه کویند ریونجر بکسر اول و سکون ثانی مجهول و فتح واو و نون ساکن و جیم مفتوح بمعنی ریو
نجوست که ارضه باشد و آن کرمیست که پشمینه را ضایع کند ریوند بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و نون و دال هر دو
ساکن داروییست معروف که اسهال آورد و بعرب راوند کویند ریونیز بر وزن نبش حیز این لغت را در فرهنگ فرهنگ
سروری و سرمه سلیمانی بعد از واو تا و قرشت نوشته اند لیکن در فرهنگ جهانگیری بعد از واو نون آمده است را بجز بر کوش

نیز خورده است و این اخراست و الله اعلم و نام پسر کیکاوس را اصلا طوس باشد که در جنگ پشن بدست برادران پیران ویس
کشته شد و بعضی کویند بدست فرود پسر سیاوش ریوه بر وزن میوه مخفف کریوه است که کریوه و پشته بزرک باشد
و نام پسر کیکاوس است که بدست فرود کشته شد و بمعنی مکر و فریب و حیله و افسون هم آمده است و بزبان علمای اهل هند
نام دو دخترانیست که از نام ایشان مهم کویند ریویج بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی رسیده و بجیم زده بمعنی ریواس است
که رستنی میخوش خودرو باشد ریوین با زاء نقطه‌دار بر وزن و معنی ریونج است که ریواس باشد و مکر و حیله و تزویر
کویند ریه بکسر اول و سکون ثانی و ظهور ها بمعنی خاک شور و شوره باشد و بمعنی اسفانک بیچاره که هم آمده است ریهانیده
بر وزن چهانیده بمعنی ویران کردن باشد ریهانیده بر وزن چهانیده بمعنی خراب کرده و ویران ساخته ریهقان بفتح اول
و ثالث و قاف بر وزن نهیدان بلغت بمعنی زعفران زعفران باشد و آن معروفست ریهم بکسر اول بر وزن شیهم را
کویند ریهیدن بر وزن پیچیدن بمعنی افتادن باشد مطلقا و خام و نرم از جای ریخت را نیز کویند ریهیده بر وزن
پیچیده افتاده و خاک نرم از جای ریخته و ویران شده باشد رینه خم بضم اول و کسر ثانی بمعنی دونیه خم است که کوس
و دمامه و نقاره بزرک باشد کفتار یازدهم از کتاب برهان قاطع در حرف زاء نقطه‌دار با حروف تهجی مبنی بر
هجده بیان و محتوی بر پانصد هشتاد یک لغت و کنایت بیان اول در زاء نقطه‌دار با الف مشتمل بر هشتاد و
لغت و کنایت زاب بر وزن باب بمعنی صفت باشد و صفات جمع آنست زابا بر وزن بابا بلغت زند و پازند زر سرخ
و طلا باشد زابخ بسکون ثالث و غین نقطه‌دار مضموم بر دال بی نقطه زده آن باشد که کسی دهان خود را پر باد
کند و دیکری چنان دستی زند که آن باد از دهان او با صدا جهد زابکی با کاف فارسی بر وزن و معنی لاغرست و آنرا
ذنباق نیز کویند زابل بضم ثالث بر وزن کابل نام ولایت سیستانست و نام قومی و جماعتی است و نام شعبه‌ایست
از موسیقی زاسدن بر وزن خوابیدن بمعنی موصوف شدن باشد بصفتی از صفات زاج بر وزن باج معرب زاکست
و آن بوهری باشد کانی شبیه بنمک و زن نو زاییده را نیز تا هفت روز زاج کویند و بابعضی با جیم فارسی هم
آمده است زاج سور بسکون جیم نام شادی و جشن و سوری باشد که در هنکام زاییدن زنان و ایام ولادت کنند زاچه
بر وزن پاچه بمعنی دویم زاجست که زن نو زاییده باشد و با جیم ابجد نیز درست است زاخل بر وزن داخل نام درختی
زقوم است و بجای خاء نقطه‌دار جیم هم کفته اند لیکن بمعنی درخت الله اعلم زاخوش مخفف زاد خوش است یعنی بیکر
طعام اندک خورد و کم خورد باشد و عرب آن را قنین کویند با تا و تا و نرشت بر وزن نکین زاد بر وزن باد مخفف آزادست
که ضد بنده باشد و بمعنی فرزند آدمی و کوه تو زاییده باشد از اسب و خر و غیره و بمعنی زاییده و زمان زاییدن هم هست
یعنی زاییده و بمعنی سن و سال هم کفته اند لهذا مردم سالخورده را بزاد و بر آمده خوانند و در عربی توشه راه را کویند
زادخو با خاء نقطه‌دار بر وزن ناز بو بر فرتوت سالخورده را کویند زادخوی با واو معدوله و سکون را فرشت

یعنی زادخوست که بسیار سالخورده و فرتوت باشد و با بیغنی حذف واو معدوله هم گفته اند که زادخ باشد زادخوست با واو معروف بر وزن نادبوست بمعنی زادخورست که بسیار سالخورده باشد و شخص را نیز گفته اند که هیچ کم خورده و ضعیف و نحیف و ناتوان شده باشد و شخصی را نیز گویند که هر چه دارد صرف کند زادسرو مخفف آزادسرو است که سرو آزاد باشد زادشم بفتح شین قرشت بر وزن چارچم نام پدر افراسیاب است که پدر پدر باشد زادمرد بامیم بر وزن لاجورد مخفف آزادمرد است که جوانمرد و کریم و صاحب همت باشد زاد و بود با بای ابجد بر وزن تار و پود کنایه از هست و نیست و تمام سرمایه و اسباب و سامان باشد زاده بر وزن ساده یعنی زاده است که فرزند و زاییده شده باشد زاده خلل کنایه از نظم و نثر و آنچه زاده طبیعت باشد همچو صورت و کار و عمل زادخوست یعنی اول زادخوست باشد که بسیار فرتوت سالخورده است زاده دهن کنایه از سخن باشد اعم از اینکه نیک و بد یعنی هر چه از دهن برآید زاده شش روزه کنایه از مخلوقات است زاده میخ کنایه از آهنست که از آن سیخ و میخ و زنجیر و امثال آن سازند زار بر وزن لار بمعنی مکان روییدن باشد همچو گلزار و لاله زار و غله زار و بمعنی انبوهی و بسیار هم آمده است و ضعیف و نحیف و خوار و خفیف و نالان و گریان و گریه کردن بسوز را نیز گفته اند و باشد بی حرف آخر در عربی فریاد و بانگ کردن شیر درنده را گویند زارغنک با غین نقطه دار بر وزن بالاشنک زمین سخت را گویند و زمین ریگ بوم را نیز گفته اند زارتشت بضم تای قرشت بر وزن خارپشت زردشت باشد و او حکیمی از نسل منوچهر و شاگرد املادوکس چون علم آموخت در حدود سیلان در کوهی منزوی شد و مشغول گشت او را زند نام نهاد چون سی سال از پادشاهی گشتاسب بگذشت از کوه بزیر آمد و لباس آتش پرستی بر خود ساخت و نزد گشتاسب رفت و دعوی پیغمبری کرد گشتاسب علما را جمع نموده ایشان از وی معجزه خواستند زردشت گفت تا مرا بگدازند و بر او برنج جیان کردند چون او دارویی ساخته بود و بر خود مالیده بود که دفع ضرر آتش میکرد و زیاده آزاری بوی نرسانید گشتاسب و اسفندیار بملت او درآمدند و مذهب آتش پرستی و کیش گبری از او پیدا شد و او بدو اله قایل است یکی یزدان که فاعل خیر است و یکی شیطان که فاعل شر است و جمعی برآنند که در سال سیوم از حکومت گشتاسب پیدا شد و او خادم یکی از ملاحده بود در اهل فلسطین بسبب دروغ و خیانتی که از او ظاهر شده بود او را اخراج کردند و او مبروص نیز شده بود عاقبت بآذربایجان آمد و دین مجوسی احداث کرد و بعضی گویند زردشت آذربایجانی بود و نام اصلی او ابراهیم بود و شاگردی یکی از پیغمبران کرده بود و علم نجوم را خوب میدانست و مدتی مسافرت کرد و با حکماء مصر و شام و روم و هند صحبت داشت و از ایشان نیرنجات و طلسمات آموخت و کتابی ساخت بلغت زند و از استاع نام کرد و هیچکس از آن معنی نفهمید مگر پیغمبر و رسول خدا بعد از آن او را تفسیر کرد و زند نام نهاد و آن تفسیر را تفسیری دیگر هست پازند اخو الاهی

بلخ رفت و گشتاسب بدو گروید و کتاب زند و پازند که بزعم فارسیان وحی زردشت نازل شده است در پوست دوازده هزار گاو که منقش بطلا و نقره و لاجورد بود در قلعه‌ها مدفون ساخته بودند و بعضی گویند که در زمان نوشیروان آن کتاب منسوخ شد و گویند زردشت بزبان سریانی نام ابراهیم پیغمبر بود و بروایت دیگر زردشت و برزین هردو پیشوایان ملت ابراهیم پیغمبر بودند العلم عند الله تعالی زارج بر وزن خارج زرشک را گویند و آن بار درختی است که در طعام کنند زادخورش زن را گویند که طعام اندک خورد و کم خورش باشد و او را بعضی خوانند بفتح قاف و کسر هم خوانده اند زارشت با دال ابجد بر وزن خارپشت همان زارتشت است که زردشت باشد و حقیقت احوال او مذکور شد زاردهشت بفتح دال ابجد و سکون ها و شین و تای قرشت زردشت باشد که پیر آتش پرستان است زارغنک بفتح غین نقطه دار بر وزن بادرنگ زمین ریگناک سخت باشد زاره بر وزن چاره بمعنی خوار و زار و خواری و زاری و گریه و ناله و تضرع باشد زارهشت بضم رای بی نقطه و سکون ها و شین و تای نقطه دار زردشت آتش پرست باشد زازال با زاء هوز بر وزن اغال مرغی باشد سیاه و پاچه کوتاه بپرستوک ماند چون در زمین نشیند نتواند که برخیزد زازدنی با زاء نقطه دار بر وزن حاصل ترشی پالا باشد و آن ظرفیست که مانند کفگیر سوراخها دارد و طباخان و حلوائیان بدان برنج و شیره و امثال آن انصاف کنند زاستن بر وزن آستر بمعنی زانوست و آن از طرف ت و دور ش و پستر باشد و بمعنی زیاده نیز آمده است و جدا شده را نیز گویند زاغ بر وزن باغ مرغی باشد که بعربی غراب گویند و آن سیاهی باشد و منقار سرخی دارد و جنسی از آن کبوتر که سیاه باشد سخت متحرک بود و نقش را نیز گفته اند و بمعنی گوشه کمان هم هست و نام قولی باشد از موسیقی و زاج را نیز گویند که آن گوهریست کانی شبیه بنمک زاغ پا با بای فارسی بر وزن بادپا کنایه از طعنه و سرزنش باشد زاغج بکسر ثالث بر وزن خارج بمعنی زاغست که مرغ سیاه و سرخ منقار سرخ باشد زاغن بفتح ثالث بر وزن ساغر حوصله را گویند که چینه دان است و بضم ثالث نیز گفته اند زاغ زبان بسکون ثالث در لغت تعریف است و در ادوی کنایه از مردم سیه زبان باشد یعنی کسانیکه نفرین ایشان اثری هست زاغ نول با نون بواو رسیده و بلام زده آلتی باشد آهنی و سرکج و دسته دار که بدان زمین کنند و در جنگ نیز بکار برند زاغوش با تای قرشت بر وزن آسوده جا باشد از شمعدان که بر آن شمع نصب کنند و ماشوره را نیز گویند زاغوک بضم ثالث و سکون واو و کاف کمان گروهه را گویند یعنی گلی که جهت کمان گروهه گلوله کرده باشند زاقه بر وزن ناقه خارپشت را گویند و آن جانوریست و بمعنی گیاهی نیز هست شبیه بسیر کوهی زاق بر وزن ساق چرخ را گویند زاقان با دال ابجد بر وزن پاشنا بچه دان و زهدان را گویند زاق و زیق از لغت اتباعست یعنی طفلان و کوچکان و دختر و پسر و کنیز و غلام و بمعنی شور و غوغا و آشوب هم آمده است زاک با کاف فارسی گوهریست کانی که بنمک میماند و معرب آن الزاج است و آن پنج رنگ میباشد اول سرخ و آن را زاج قلقند گویند و دویم زرد و آن را زاج ملقطار نامند و سیم

زاک سبز و آن را گویند سیوم سبز و آن را زاج قلقدیس گویند و یونانی خلقنتیس و در اختیارات زاج سفید را قلقدیس و زاج سبز را قلقند نوشته اند چهارم سفید و آن را عرب شب یمانی گویند باشد بد با ابجد پنجم سیاه و آن را عرب زاج الاساکفه خوانند زال بر وزن سال پیر فرتوت سفید موی باشد و نام پدر رستم هم هست چون او سفید موی بوجود آمد او را بدین نام خواندند زال ابد کنایه از آسمانست باعتبار هلال که مایکشبه باشد زال بد فعال کنایه از دنیای عالم باشد زال رعنا یعنی زال بد فعالست که دنیا باشد زال زر بکسر ثالث پدر رستم را گویند باعتبار سرخی چهره و چه رنگ او سرخ و موی او سفید بود زال سفید دل کنایه از دنیا و مردم بی مهر و شفقت باشد زال سفید رو یعنی زال رعناست که دنیا باشد زال عقیم یعنی زال سفید روست که کنایه از دنیا و ملک دنیا باشد زال کوژپشت کنایه از فلک است زال کوفه پیره زنی بوده در زمان نوح عم که طوفان از تنور خانه او ظاهر شده باو مضرت نرسانید زال مداین پیره زنی بود که خانه در در و نظارت نوشیروان داشت زال مستحاضه یعنی زال عقیم است که کنایه از دنیا باشد زال موسیه یعنی زال مستحاضه است که کنایه از دنیا باشد و سار خیکان نیز گویند و آن ساز نیست مشهور که بیشتر زنان نوازند زالو بر وزن خالو یعنی ذلی باشد و آن کرمیست که چون ببدن بچسبانند خون فاسد را بمکد زالوک بر وزن بمعنی عالوکست که مهره کمان گروهه باشد و آن گلوله ایست که از گل سازند و با کمان گروهه و تفنگ دهن اندازند زام بر وزن دام دره ایست در هندوستان که سلطان محمود غزنوی در آن شکار میکرد گویند در یک روز یکصد و سی و سه گرگ در آن دره کشتند زامهران با ها و رای قرشت بر وزن نامزدان نام دارو است که آن را تریاک گویند یعنی خاصیت پازهر دارد و در نوش دارو داخل کنند و بجای الف اول واو هم بنظر آمده است که زامهرون باشد زامیاد بسکون ثالث و تحتانی بالف کشیده و بدال ابجد نام روز بیست و هشتم است از ماههای شمسی و نام فرشته ایست که مصالح و تدبیر امور این روز باو تعلق دارد و محافظت حوران بهشت نیز مأمور است گویند در این روز درخت نشاندن و تخم کاشتن و عمارت کردن بغایت خوبست زامیم با ثالث بتحتانی رسیده و بمیم زده نام رودخانه ایست بزرگ زان بر وزن جان مخفف از آنست چنانکه گویند زان طرف و زانسو یعنی از آن طرف و از آنسو و نام درختی هم هست باریک و دراز که از آن تیر و نیزه سازند و در ملک شام بسیار است زانستن بضم سین بی نقطه مخفف زانوستن است که از طرفی باشد زانو رصدگاه کردن کنایه از مراقبه کردن و متفکر و اندوهگین نشستن باشد و زانو رصد کردن هم هست زانر بر وزن خاطر جانوریست سیاه رنگ و پردار که بیشتر در حمامها مسکن شود و بانگ طولانی کند و بعضی گویند که سرگین گردان است باون بتحتانی رسیده و بمیم زده و طی حالوف را گویند زاو بسکون واو قوی و زبردست و پهلوان را گویند و استاد بنا و گلکار را نیز گفته اند و شکاف و رخنه هر چیز باشد و دره کوه را نیز گویند و بمعنی خشت و پاچه و نیم خشت هم آمده است زاور بر وزن باور یعنی خادم و خدمتکار باشد و ستاره زهره را نیز گویند و بعضی قوت

و قدرت و زنده باشد یعنی بزرگ و قوی هیکل و توانا و بمعنی زهره که کنایه از دلیری و یارا باشد و بمعنی چاره کار سواری هم آمده است که بعربی راحله خوانند و بمعنی آب شیا هم هست و آن علتی باشد مشهور و بعضی هر عضو را گویند که آب شیا آورده باشد گویند زاور شده است یعنی آب شیا آورده است و بمعنی رنگ و لون شیا نیز آمده است و ممسک و بخیل را نیز گویند و بمعنی ممتنع هم هست که در برابر ممکن باشد زاوفرتاش بفتح واو و سکون رای بی نقطه و تای بالف کشیده و بشین نقطه دار زده ممتنع الوجود را گویند چه زاور بمعنی ممتنع و فرتاش بمعنی وجود باشد زاوش بضم اول بر وزن خاموش نام کوکب مشتری باشد و با یای بر وزن نحوش و خاموش هم آمده است و بر وزن خاموش کوکب عطارد را نیز گفته اند زاول بضم ثالث بر وزن و معنی زابلست که ولایت سیستان باشد و نام قومی و طایفه بوده و نام شعبه از موسیقی هم هست و یکی از جمله هفت زبان فارسی باشد که آن را زاولی گفته اند و اکنون متروک است زاولانه بر وزن کاشانه بند آهنی است که بر پای ستوران و گریز پایان کنند و آن را بترکی بخاو گویند و بمعنی موی مجعد و پیچیده هم آمده است زاویش بر وزن خاموش بمعنی زاوش است که ستاره مشتری باشد و عطارد را نیز گفته اند زاووق بر وزن فاروق نام جیوه است زاویل با واو بر وزن هابیل استاد بنا و گلکار را گویند زاهد خشک کنایه از زاهدی است که نهایت اهتمام در زهد و پرهیزکاری داشته باشد و زاهد بی درد و جاهل را نیز گویند زاهد کوه بکسر دال کنایه از خورشید جهان آرا باشد زاهری با ها بر وزن جامری بوی خوش را گویند و بجای رای بی نقطه زای نقطه دار هم آمده است زایش با یای حطی بر وزن نالش بمعنی زاییدن و افزون کردن و حاصل شدن باشد

بیان دویم در زای نقطه دار با بای ابجد مشتمل بر چهل لغت و کنایت زب بفتح اول و سکون ثانی بمعنی رایگانست و آن هر چیز باشد که بیابند یا مفت بدست افتد که در عوض آنچیز نباید داد و بمعنی انعام هم هست که در مقابل دشوار است زبا بضم اول و ثانی مشدد نام دختر پادشاه حیره است که باخذ ثار قاتل پدر خود را کشت موی زهار نکند زباد بفتح اول بر وزن سواد عرقی و چرکی باشد لیکن سر او از سر گربه کوچکتر است و آن عرق بغایت خوشبوی میباشد و از جمله عطریات مشهور است زبان بفتح اول مشهور است و بعربی لسان گویند و بضم اول هم معروفست زبان بر بضم بای ابجد کنایه از خاموش کردن متعینت بدلایل که دیگر حرف نتواند زدن و بمعنی عطا و بخشش نیز آمده است چنانکه در زمان پیغمبر صلعم شاعری را حضرت رسالت فرمودند که زبانش را ببر عمر خواست که بکارد ببرد حضرت امیر فرمودند که چیزی باو بده زبان بره بکسر نون گیاهیست که آن را بترکی کوشک خوانند و بعربی لسان الحمل و آذان الجدی گویند علاج اسهال کند زبان بستن کنایه از خاموش شدن باشد زبان بی سر کنایه از سخن بیهوده باشد زبان تر کردن کنایه از سخن گفتن و لقمه در دهان گذاشتن باشد زبان دادن کنایه از عهد و شرط کردن و رخصت دادن باشد زبان دان کنایه از فصیح و بلیغ و سخنگوی باشد

و مخصوص نیز گویند که همه زبانها را بدانند و شاکردی را نیز گفته اند زبان دان باد او زشت بر وزن زبان دان صاحب قیل و قال و پرگوی و مرد فضول را گویند و قصه خوان را نیز گفته اند زبان زدن کنایه از حرف زدن و سخن گفتن باشد زبان بستن کنایه از خاموش کردانیدن باشد زبان طلی بکسر نون کیاهی است دوایی زبان کاو بکسر نون نوعی از ریکان نیز شکار باشد و نام کیاهی است که کاو زبان گویند زبان کنجشک درختی را گویند که بارش بزبان کنجشک ماند و بعضی بار آن درخت را گفته اند و بعربی لسان العصافیر خوانند و حب الزرهم گویند بتشدید را و نقطه دار زبان کیر کنایه از جاسوس باشد زبانه بفتح اول بر وزن بهانه اخکر در میان شاهین ترازو باشد و زبانه هر چیز را نیز گویند و بضم اول هم درست است زبان علقی کنایه از رخصت یافتن باشد زبر بکسر اول و فتح ثانی و سکون را بمعنی از بر باشد که حفظ کردن و یاد گرفتن و بخواطر نگاه داشتن است و بفتح اول بمعنی بالا باشد که در مقابل پایین است و بعربی فوق خوانند و حرکت فتحه را نیز گویند زبر پوش بفتح اول و ثالث لحاف را گویند خصوصا و هر چیز که در وقت خوابیدن بر بالای آدمی پوشند عموما زبر تنگ با تا قرشت و کاف فارسی بر وزن کمربند تنگ دوم زین اسب را گویند زبرجد نوعی از زمرد باشد و آن از جمله جواهر است و طبیعتش سرد و خشک است در دوم زبر دست سد عجلر را گویند و کنایه از مردم توانا و صاحب قوت و قدرت و زورمند باشد زبر نوف بفا مضموم بواو و فا زده یعنی دشنام و نفرین باشد زبرکلوید با کاف و لام و یا حطی و دال و حرکت مجهول یعنی دیک باشد که در آن طعام پزند زبغم بکسر اول و سکون ثانی و ضم غین نقطه دار و رای بی نقطه ساکن آنست که کسی دهان خود را پر باد کند و دیگری چنان دستی بر آن زند که آن باد از دهان او با صدا برآید و از زبلق و ابوق خوانند زبکر بفتح اول و سکون ثانی و ضم کاف فارسی بر وزن و معنی ربغراست که زبلق باشد و از ابوق نیز گویند و بکسر اول و فتح ثانی و ضم کاف تازی نیز گفته اند و بکسر اول و فتح ثانی و ضم کاف تازی نیز گفته اند و کاف مضموم مشدد هم آورده اند و با بعضی بجای حرف ثانی یا حطی نیز آمده است که بر وزن دیکی باشد و بترکی ذموط خوانند زبرجر بفتح اول و خا نقطه دار خوشی و لذتی را گویند که از جماع کردن بهم رسد زبوده بفتح اول بر وزن بوده یعنی بی تامل و بی توقف باشد و بمعنی سرزنش است که از کند نا گویند و بعربی کراث خوانند و بضم اول نیز گفته اند زبور بر وزن صبور کتابیست آسمانی که بداود عم نازل شد این لغت عربیست زبیدر بر وزن تموز یعنی کرداب باشد و آن عقبه ایست در دریا زبون بفتح اول و سکون آخر که نون باشد یعنی ضایع و بد باشد و زیردست و بیچاره و ضعیف و نالنده و گرفتار و راغب را نیز گویند و بضم اول خریداری باشد که چیزها را برغبت تمام بخرد و در عربی شتر را گویند که بوقت دوشیدن دوشنده را لگد زند و جامه کوچکی که در زیر قبا پوشند زبیر بکسر اول و فتح ثانی بر وزن کشور بیزار شدن پدر و مادر باشد از فرزند و آنرا بعربی عاق گویند زبیرگری بکسر اول عاق ساختن

۱۳/۳

پدر و مادر فرزند را و بیزار شدن از او زبیده بر وزن نهیده بمعنی فرو افتاده باشد مطلقا اعم از جای بالا و نشیب بالا و فرو و فتادن زبیب بفتح اول بر وزن نجیب هر میوه که خشک شده باشد عربان زبیب گویند عموما و خشک و مویز را گویند خصوصا و باواز خوردن مویز در اشعار ناصر خسرو زبیر بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مراد قرشت یعنی از بر و حفظ و نگاه داشتن خاطر باشد بیان سیوم در زاء نقطه دار با جیم مشتمل بر چهار لغت زج بضم اول و سکون ثانی نی پرتاب باشد که پیکان او را از استخوان و شاخ نوج و گاومیش و امثال آن سازند و کوتاه تیرها را نیز گویند و بعضی چیزی که از آن دوغ ترش سازند و بترکی قراقروت خوانند و با جیم فارسی نیز بهمین معنی آمده است زجال بفتح اول بر وزن نجال عنکبوت را گویند زجول با میم بر وزن معقول حوا است دوایی و آنرا بفارسی تخم کسوت خوانند طبیعت آن معتدل است در گرمی و سردی زجر بفتح اول و ثانی نخز را گویند که زانیده باشد و او را تا چهل روز نمیتوان کفت و با جیم فارسی هم درست است بیان چهارم در زاء نقطه دار با خاء نقطه دار مشتمل بر هفت لغت و کنایت زخ بفتح اول و سکون ثانی آواز و ناله حزین را گویند و بانک و صلای مرا هم گفته اند و زور بردن چیزی باشد بزور و عنف در مغاک و علتی باشد که آدمی و اسب را بهم رسد و آنرا ازخ نیز گویند و بعربی ثولول خوانند و مخفف زخم هم هست زخان بر وزن شراره شاخ درخت را گویند زخم بیان بمعنی دم پخت است و آن طعامی باشد معروف زخم ناخن بمعنی ناخن ریش کردن باشد و کنایه از قوم منجمان هم هست زخمه بفتح اول بر وزن نغمه چوبکی باشد که سازندها بدان ساز نوازند و بعربی مضراب خوانند زخناره با نون بر وزن انکاره یعنی زخاره است که شاخ درخت باشد زخود شدن کنایه از مدهوش و بیخبر و بیخود شدن باشد بیان پنجم در زاء نقطه دار با دال بی نقطه مشتمل بر هفت لغت و کنایت زدای بفتح اول بر وزن فزای زداینده و پاکیزه کننده را گویند و امر بهمین معنی هم هست که بزدای و پاکیزه ساز و بمعنی زداییدن و پاکیزه ساختن هم آمده است زدر بکسر اول بر وزن حکم بمعنی در خور و لایق و سزاوار باشد زدن بر وزن بدن معروفست و کنایه از چیز خوردن و مباشرت کردن و جماع باشد و چون مرکب شود معنی بسیار دارد و فاعل زدوار بر وزن و معنی حب وار است که ماه پروین باشد زدودن بکسر اول بر وزن فرودن بمعنی ازاله کردن و پاک ساختن باشد چنانکه دل را از غم و آیینه و شمشیر و امثال آن را از زنک و اعضا را از چرک و ملک از فتنه نیز آمده زدونتی با نون و تا قرشت بر وزن سبو شکن لعنت زند و پازند یعنی خوردن باشد زده بفتح اول و ثانی بمعنی خورده باشد که از چیز خوردن دست و آراسته و مزین و زینت داده را و پیراسته و بریده را نیز گویند که از قطع کردن باشد و هر چیز کهنه و فرسوده را هم گفته اند و چون ترکیب کنند با لفظ دیگر معنی بسیار دارد بیان ششم در زاء نقطه دار با رای بی نقطه مشتمل بر یکصد و هفت لغت و کنایات زر بفتح اول طلا را گویند و اول

ذهب خوانند و مردم پیر و فرتوت را نیز گفته اند عموما خواه مرد باشد و خواه زن پیر سفید موی و سرخ رنگی را گویند خصوصا و پدر رستم را از آنجهت زال زر گفتندی که با رنگ سرخ و موی سفید از مادر متولد شد و مخفف زرد هم هست زراب بر وزن شراب نام کوهیست در نواحی بغداد و کنایه از شراب زرد رنگ باشد و طلا حل کرده و مالیده را نیز گویند که استادان نقاش بکار برند زرادشت بضم فوقانی زردشت را گویند و کیش آتش پرستی او بهم رسانده بود و کتاب زند را او آورده زراج بر وزن دراج زرشک باشد و آن چیزیست که در آشهای لطیف کنند و خورند زراجبر بفتح اول بر وزن خفاجه نام یکی از پهلوانان زنکبار است که بهمراهی پلنکو پادشاه زنکبار در جنگ سکندر آمده بود و در روز اول هفتاد کس را بقتل آورد و آخر الامر سکندر خود بمیدان او رفت و بیک ضرب عمود کار او ساخت و با جیم فارسی هم آمده است زرادشت بضم دال بر وزن و معنی زرانشت است که زردشت آتش پرست باشد زرادهشت بضم دال و سکون ها و شین و تا قرشت همان زردشت است که مذکور شد زراسپ بفتح اول و سکون ثانی و همزه مفتوح بسین بی نقطه و با ابجد زده نام پسر طوس بن نوذر است و او داماد کیکاوس بود نام مبادزی از ایران زراغش با غین نقطه دار بر وزن حفاکش زمین ریک ناک و سخت را گویند زراغن بر وزن فلاخن جستن کاو را گویند و بعربی نواق خوانند و زمین سخت و ریک ناک را نیز گفته اند زراغنک بفتح غین نقطه دار و سکون نون و کاف یعنی اخر زراغن است که زمین ریکناک و سخت باشد زراف بر وزن طواف جانوریست که آنرا زرافه و شتر کاو و پلنک خوانند که سر و گردن او ماننده شتر و دستها و پاهای و دستها یا کاو و بدن او بر پلنک میماند زرافین بضم اول و فا بعد از رسیده و نون زده یعنی زرفین است و آن حلقه باشد که بر چارچوب در خانه نصب کنند و زنجیر در بر آن اندازند زراوند بکسر اول و دال بر وزن طلاقشان کلی است که از آن اخشیجی گویند و اقسام آن بسیار است زراوند بفتح اول بر وزن دماوند نام دوائیست و آن دو نوع میباشد یکی از آن دراز و طویل میگویند و آنرا زراوند طویل خوانند و گرم است در سیوم و خشک است در دوم و دیگری را زراوند مدحرج خوانند یعنی مدور و آن ماده باشد معروف است بشامی بهترین آن زرد زعفرانی باشد و آن گرم است در دوم و خشک است در سیوم زراوه بر وزن نکاوه نام پهلوانیست از پهلوانان ایران زراه بر وزن تباه مطلق دریا را گویند و لوجه خوانند زراه اکفوده بضم همزه و سکون کاف و ضم فا بر وزن افزوده دریا جرد باشد چه اکفوده نام آن دریاست همچو دریای عمان و دریای قلزم و امثال آن زرابو بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و تحتانی مجهول و واو نقابیه را گویند زربان بر وزن دربان پیر سالخورده را گویند و نام حضرت ابراهیم عم هم هست و با بعضی بجای با ابجد فا سعفص و میم نیز آمده است که زرفان و زرمان باشد زرتشت بضم تا قرشت بر وزن انگشت یعنی او بیه اول و نفس کل و نفس ناطقه باشد و عقل و فلک عطارد و نور مجرد و عقل فعال و رب النوع انسان و راستگوی و نور یزدان باشد

زردشت را نیز گویند که پیغمبر آتش پرستان است زرنگ با تا قرشت بر وزن زروک آب حنوط باشد و حنوط گل گاو چشم را گویند یعنی گل گاو چشم و آب زعفران را نیز گفته اند زرتلی بکسر ثانی و فوقانی و لام بتحتانی رسیده زر طلا را گویند زرج بفتح اول و کسر ثانی و سکون جیم فارسی کبک را گویند و آن پرنده ایست صحرایی کرد و قسمی میباشد دری و عیاری دری بزرگتر از دیگری میشود زرجلی با جیم بر وزن بدنامی نوعی از انگور باشد زرجعفری بکسر ثانی طلا خالص بود جعفر نامی که کیمیاگر بوده است و بعضی گویند پیش از جعفر برمکی در قلب سکه میکردند چون او وزیر شد حکم فرمود که طلا را خالص کردند و سکه زدند و باو منسوب شد زرخشک بکسر ثانی و ضم خاء نقطه دار و سکون شین و کاف طلا خالص یعنی غل و غش را گویند زرداب با دال ابجد بر وزن خوشاب نام خلطی است که بعربی صفرا گویند و آبی که از گل گاو چشم بوقت شستن از آن بر میاید و کنایه از شراب زعفرانی رنگ هم هست زرداب ریختن کنایه از خون ریختن باشد و کنایه از غصه کردن و بدخویی نمودن و دل خالی کردن از قهر و غضب هم هست و شخصی که بدخویی و قهر و غضب کند زردان بر وزن مردان یکی از اکابر مجوس است و اهل او را زروانیه گویند و اعتقاد ایشان آنست که یزدان اشخاص بسیار از روحانیات احداث نمود است و زردان اعظم بزرگترین روحانیاتست و اهرمن از فکر او بهم رسیده بنه هزار و نه صد و نود و نه سال ایستاده عبادت کرد زردخو بفتح اول و خاء نقطه دار بر وزن مرد رو نام گیاهی است که بیشتر در باغات روید و گلی زرد و خوشبو دارد زردرخ کنایه از شرمنده و منفعل باشد و کنایه از ترسنده و بیمناک هم هست زردساده بکسر ثانی و ثالث و سین بی نقطه با الف کشیده و فتح دال طلایی باشد که از آواز کان بر آورده باشند زردستافشار طلا دست افشار مشهور است که خسرو پرویز داشت و مانند موم نرم بود و هر صورتی که از آن میخواست میساخت زردشت بضم دال شخصی که دین آتش پرستی بهم رسانیده و احوال او در لغت آورادشت بتفصیل مذکور شد و بعضی گویند زردشت بزبان سریانی نام ابراهیم علیه السلام است و بعضی دیگر گویند زردشت و برزین هر دو امتان آملت ابراهیم عم بود نه زردشت بزرگ بزبان پهلوی نام حضرت ابراهیم عم است و بعضی گویند بزبان سریانی زردک بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و کاف معروف آب زعفران را گویند و بعضی زردک هم هست که آب گل گاو چشم باشد یعنی زرداب گل گاو چشم و خود زردک را هم گفته اند و جانوری هم هست که گوشت او بغایت و لذیذ و لطیف باشد زردیکی بکسر کاف و رای بی نقطه و کاف فارسی بتحتانی رسیده نام داد و بیست که آنرا شقاقل گویند زردکف بفتح کاف کنایه از خورشید است زردگوش بضم کاف فارسی و سکون واو و شین نقطه دار کنایه از مردم منافق و مذبذبین باشد زرده بر وزن ارده اسبی را گویند که زرد رنگ باشد و کوهیست که کان نقره نیز در آنست زرده بیخی بکسر ثانی و فتح ثالث زردی باشد عکب و ناصره که نصف آن طلا خالص است و نصف دیگر

مس وامثال آن زره دهی بکسر ثانی زر خالص سره که تمام عیار باشد زردشت بضم ثالث و سکون ها و شین و تا
قرشت همان زردشت آتش پرست باشد زره ششی زری که از ده حصه آن غل و غش باشد و شش حصه دیگر
طلای خالص زرده کلاه کنایه از آفتاب باشد و کنایه از روز هم هست که عربان یوم خوانند زرده کوه کوهیست در
لرستان که مسکن زرادشت و آب کرنگ که رودخانه ایست مشهور از اطراف آن کوه آید و نوای صفاهان میکند
زرده هشتی زری باشد که عیار آن بدو مرتبه از دهدهی کمتر است یعنی از هشت حصه آن طلای خالص باشد و دو حصه
دیگر مس و امثال آن زرده هفتی زری باشد که از ده حصه آن طلای خالص و سه حصه مس و امثال باشد زرده مهی بکسر
ثانی و میم بمعنی زر دهدهی تمام عیار است زرده نهی زری را گویند که عیار آن یک مرتبه از دهدهی کمتر باشد یعنی نه حصه
طلای خالص و یک حصه غش داشته باشد زر رکنی بضم را قرشت و سکون کاف و نون بجتانی رسیده زری بوده است
و منسوب برکنی نامی که کیمیاگر بوده است زر دمال زرکش را گویند و آن زری باشد که در روی آن مس و پیرو زر آن
طلا یا نقره باشد که بر روی مس پوشیده باشد زر زرین سپهر کنایه از آفتاب عالمتاب زرزه با زای نقطه دار
بروزن طنبوره جانوریست از جنس عنکبوت و آن را کمر کوک خوانند زرساد بکسر ثانی و سین بی نقطه با الف کشیده
و بای ابجد زر خالص تمام عیار را گویند که ریزه و کوچک باشد همچو مستی و پاره و امثال آن و زرکه را نیز گفته اند
و با تشدید ثانی هم آمده است زرشاره بروزن خلعاده براده و سوهان طلا و نقره و زر ریزه و خرده و شکسته را نیز
گویند زرشش زر خالص تمام عیار را گویند زرشک بکسر اول و ثانی بروزن سرشک بار درختی است معروف که در طعامها
داخل کنند و خورند و عرب انبر باریس خوانند و بعضی گویند انبر باریس درخت زرشک و حب الانبر باریس
زرشک باشد و نام گلی هم هست خوشبوی از گلهای هندوستان زرغنج بفتح اول و سکون ثانی و ضم غین
نقطه دار و نون و جیم ساکن گیاهی است بغایت بدبوی که از چین آورند و از اصیلهای چینی گویند برگش
ببرگ سداب ماند و طبعش سرد و تر است و خاصیت وی آنست که دفع خشکی بینی جنجشک میکند زرغان با فا
بروزن لرزان بیخ زرتوت کهن سال باشد و نام ابراهیم ع هم هست زرفشان بروزن درافشان نام روز تیر
باشد از ماههای ملکی زرفین بضم اول بروزن خرچین حلقه باشد که بر چارچوب در نصب کنند و زنجیر
در را بر آن اندازند و بمعنی دزه و پره قفل هم آمده است و عربان زرفین بکسر اول بروزن مسکین گویند زرقوری
با قاف بروزن فغفوری بلغت زند و پازند دوائی باشد که آن را پای زاغ گویند و عرب رجل الغراب خوانند و از اخلاط ...
درد شکم و اسهال را نافع بود زرقوند بروزن مجنون بلغت ... سریغ را گویند و آن رنگی است که نقاشان و جلدوکشا
بکار برند و او برج سلیقون خوانند زرکچرخ کنایه از آفتاب است زرکج بضم کاف فارسی بروزن زر نجبت و آن
گیاهی باشد که دفع خشکی بوی مشک میکند و کاسه سفالین بزرگ را نیز گویند زرگوه باکاف بروزن اندوه

نام ولایتی

نام کوهیست در میان عمان چون کشتی بدانجا رسد اکثر و اغلب آنست که بشکند و غرق شود زرمان بروزن درمان
بیخ زرتوت را گویند و نام ابراهیم ع هم هست زرمشت افشار بفتح میم همان طلا دست افشار است که در خزانه خسرو
پرویز بود و مانند موم نرم چنانکه هر صورتی که میخواستند از آن میساختند گویند اهل صنعت اکسیر از آن با نیر تیز
و ساینده بودند زر مغربی کنایه از زر خالص باشد و کنایه از آفتاب هم هست زر ناخنی زری را گویند بغایت خالص
که چون ناخن بر آن نهاده دور کنند فرو رود زرنب بفتح نون و بروزن مشرب دوائیست خوشبوی مقوی و مفرح دل
باشد و آن را بفارسی سرو ترکستان و عرب رجل الجراد خوانند چه شباهتی بپای ملخ دارد زرنباد بفتح اول و تای بروزن
قرنباد نام دارو بیست مانند پای ملخ و عرب رجل الجراد گویند و اهل مکه آن را عرق الکافور خوانند و آن بیخ است
که از ولایت کافور آید گرم و خشک است در دوم گویند اگر تازه و تر آن را بکوبند و بر کف پا بمالند هر علتی که در سر ...
زایل گرداند و اگر در خانه بخور کنند مور و مورچه را بگریزاند زرنبلج بفتح اول و ثانی و سکون نون و فتح
بای ابجد و لام و جیم هر دو ساکن دیوار را گویند و آن میوه ایست خودرو و مشهور بهترین آن نیشابوری باشد
سرد و خشک است در دوم زرنخ بکسر اول و ثانی و سکون نون و جیم نوعی از صمغ درخت باشد زرنک بروزن
خدنگ نام درختی است کوهی و آن بسیار محکم و سخت میباشد و از آن نی و نیزه و خنازین و امثال آن سازند
گویند آتش آن قریب بچهل شبانروز میماند و نام شهریست که حاکم نشین سیستان بوده و زرشک را نیز
گویند که انبر باریس باشد و سر کوه و قله کوه را هم گفته اند و بمعنی کلاه و ایلچی استثنا باشد و با معنی بضم اول
هم آمده است و بمعنی نو هم هست که نقیض کهنه باشد و زردچوبه را نیز گفته اند و بمعنی مزدل هم هست و
زرداب گل کاو... را نیز گویند زرنی بروزن بی مخفف زرنیخ است و آن جوهری باشد کانی که بر دو نوعست
احمر و اصفر احمر را اهل صنعت بکار برند و اصفر را استادان نقاش زرنیق بفتح اول و سکون ثانی که قاف باشد
بروزن و معنی زرنیخست و بکسر اول هم آمده است زرنیله بفتح اول بروزن زنجبیله دیوار را گویند و آن رستنی
باشد معروف که خورند و معرب آن زنجبیل است زرو بروزن و معنی زالو باشد چه در فارسی رای بی نقطه
بلام تبدیل می یابد و آن جانوریست که چون بر اعضا بچسباند خون از آنجا مکد و نام داروئی هم هست که
مانند سرمه در چشم کشند و روشنائی چشم را زیاد کند زروس بروزن کی باس بمعنی سخاوت باشد
که بذل بی سوال یعنی چیزی بکسی دادن بی آنکه او بخواهد زروان بکسر نون بزبان پهلوی نام حضرت ابراهیم است
زروغ بضم اول بروزن دروغ بادی باشد با صدا که از راه گلو بر آید و بفتح اول نیز گفته اند زروک بفتح اول
بروزن بلوک نام گیاهی است و دوائی زره بکسر اول و ظهور ها معروف و آن جامه باشد که
از حلقهای آهنین ترتیب داده اند و در روز جنگ پوشند و نام یکی از خویشان افراسیاب است دو شتی

تمام در کشتن سیاوش کرد و نام ولایتی است از سیستان زرهانق با نون و قاف قرشت بروزن صفرا شکن بلغت زند
و پازند بمعنی زائیدن باشد زره بنج بفتح اول و ثانی و ظهور ثالث و با فارسی بجتانی رسیده و جیم فارسی زده بلغت
زند و پازند یعنی زمستان باشد که در مقابل تابستانست زره تشت بفتح اول و ثانی و ظهور ها و فوقانی مضموم و شین
و تا قرشت زردشت را گویند که پیشوای آتش پرستان باشد زره دشت بفتح و ضم دال بروزن و معنی زره پشت است
که زردشت باشد زرهون بروزن مرهون بزبان پهلوی نام ابراهیم ع است و زرهوان با واو بروزن نرخوان هم بنظر آمده
و شاید که درست نباشد چه این واو باید که معدوله باشد و واو معدوله ... نقطه دار مفتوح میباشد والله اعلم
زریونق با تا قرشت و نون و قاف بروزن بی رونق بلغت زند و پازند بمعنی کاشتن باشد و زریوتنی بکسر نون
یعنی میکارم و زریوتید یعنی بکارید و زراعت کنید زریر بفتح اول بروزن حریر نام برادر گشتاسب است و گیاهی
باشد زرد که جامه بدان رنگ کنند و آن را اسپرک نیز گویند و بعضی گویند برگ زردچوبه است و بعضی دیگر گویند گلی
است در کوهستان جرجان بسیار است و نام خلطی هم هست که آن را صفرا گویند و بفارسی نیز گفته اند و آن علتی است
معروف و بکسر اول هم آمده است زریا بروزن نصیرا بلغت سریانی خرفه را گویند و بعربی بقلة المبارکه و بقلة الحمقا
خوانند زریک بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و کاف یعنی زرشک باشد و عرب انبرباریس خوانند زرین ترنج کنایه
از خورشید عالم افروز است زرین درخت گویند درخت نارنج است و بعضی گویند درختیست که در ولایت کازرون میباشد
و برگ آن ببرگ زیتون میماند و گل آن مانند قرص آینه زرین است یعنی آفتاب زرین صدف کنایه از آفتاب عالمتابست
زرین کاسه بمعنی زرین صدفست که کنایه از آفتاب جهانتابست زرین کاسه سا کنایه از صراحی باشد و ظرفی از طلا که
بصورت گاو ساخته باشند زرین کلاه کنایه از خورشید جهان پیماست زرین نرگس کنایه از ستارها باشد زرو بفتح
اول و کسر ثانی و سکون ثالث و واو بمعنی یعنی وقار و آن نگاهداشتن نفس است از حرکات قبیحه که از قوت شهوانی
ظاهر گردد زریون بروزن گردون سبز و خرم را گویند و گل شقایق را هم گفته اند و بمعنی زرد رنگ هم آمده است
چه یون بمعنی رنگ و لون باشد و زر مخفف زرد زریوند با ثالث مجهول بروزن علی بند نام مباریست ...
زریق بفتح اول و رابع بمعنی ناچیز گشتن از خود باشد و آن را عرب فنا فی الله خوانند بیان هفتم در زای نقطه دار
با شین نقطه دار مشتمل بر سی لغت زش بفتح اول و سکون بمعنی چه باشد چنانکه گویند زش بکویم یعنی
چه بکویم و زش از در ش این یعنی چه از چه این زشت بکسر اول و سکون ثانی و فوقانی ضد زیباست که ناخوب و بد باشد
و بمعنی دویدن هم آمده است که بعربی ... خوانند زشت یاد بکسر اول بروزن و معنی بد یاد کردنست که غیبت و بد
گوئی و خبث کسی کردن باشد بیان هشتم در زای نقطه دار با عین بی نقطه مشتمل بر چهار لغت زعرور با واو قرشت
بروزن ... بلغت اهل مغرب میوه ایست صحرائی شبیه بسیب لیکن از سیب کوچکتر است ...

علف

علف شیران و علف خرس گویند و عرب تفاح بری و درخت آن را شجرة الذیب خوانند زعفران معروفست گویند در ...
که باشد سام ابرص که نوعی از چلپاسه است و در آن خانه نرود گرم است در دوم و خشک در اول زعفری بروزن جعفری
یعنی زعفرانی باشد که رنگ زرد است زعیر بروزن شعیر در عجم الفرس بمعنی تخم کتان باشد و آن را آن
باشد که روغن از آن گیرند و بعضی در فرهنگ جهانگیری با غین نقطه دار آمده است والله اعلم بیان نهم در زای
نقطه دار با غین نقطه دار مشتمل بر بیست لغت زغار بفتح اول بروزن بهار بمعنی زمین نمناک باشد و نوعی
از خوردن طعام را نیز گویند و بمعنی سختی و رنج و محنت هم هست و هر چیزی که زنگ بهم رسانده باشد همچو آهن
و شمشیر و غیره و بمعنی فریاد و فغان هم آمده است زغارجه بروزن نقارچه گیاهی است بهاری که با سرکه خورند
بغایت لذیذ است و آن را بعربی رجل الغراب خوانند چه مشابهتی بپای زاغ دارد و بیخ آن قولنج را نافعست زغال کرم
کرمیست که آن را اخراطین و امعاء الارض گویند و آن کرم سرخیست که در میان گل نرم متکون میشود با پیه
مرغابی درد گوش را نافع است زغارو بفتح اول و رابع بروزن نوا رود خانه فواحش و قحبه را گویند و بضم رابع
هم آمده است زغاره بروزن شراره نان گاورس و آن را ... گویند و بعضی ارزن و گاورس هم گفته اند و گلگونه
و غازه ... را نیز گویند و بمعنی اول با زای نقطه دار هم آمده است که بروزن ... باشد زغاک بفتح اول
بروزن مغاک شاخ درخت انگور را گویند زغاو بفتح اول و ثانی با الف کشیده و بواو زده زن فاحشه و قحبه را
گویند و قحبه خانه را نیز گفته اند و با ... فارسی هم آمده است زغبر با بای ابجد بروزن جعفر مرد سفید را
گویند و آن رستنی باشد دوائی که اکثر امراض بلغمی را نافع است زغر بروزن نغز نام دختر لوط علیه السلام و نام
چشمه ایست منسوب باو گویند چون آن چشمه خشک شود علامت قیامت است و دجال ظهور کند
و طعام و خوردنی را نیز گفته اند زغاش بروزن خشخاش ریزهای پوست است که پوستین دوزان بیندازند
زغماش بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بجتانی رسیده و میم با الف کشیده و بشین نقطه دار زده یعنی زغرش است
که خورده ریزهای پوستین باشد که بدور اندازند زغنک بفتح اول و ثانی و کاف فارسی بروزن هوسک
جستن گلو باشد و آن را بعربی فواق گویند زغم بضم اول و فتح ثانی و سکون میم بمعنی زور و تعدی و زیادتی
باشد زغن بروزن چمن گوشت ربا و غلیواج باشد گویند شش ماه نر و شش ماه ماده است و بعضی گویند یک
سال نر و یک سال ماده میباشد و بعضی گفته اند که زغن گنجشک سیاه است زغنار بضم اول و نون با الف
کشیده بروزن گلنار دو تا را گویند و آن گیاهی است که بدان چیزها را رنگ کنند زغند بروزن سمند
از جای برجستن باشد بمثال آهو و بمعنی آواز و صدای بلند هم آمده است چه زغن زدن فریاد کردن را گویند
و آواز سیاه گوش را نیز گفته اند زغنک بروزن پلنگ برجستن گلو باشد که بعرب فواق گویند و بمعنی

لمجه هم آمده است که بقدر یکچشم زدن باشد زغوتر بفتح اول و ثانی واو رسیده و فوقانی مفتوح کوهر ریسمان خام که برد و کج پیچیده شود بجای فوقانی نون هم بنظر آمده است و مخفف زاغونه هم هست که ماشوره باشد
زغید بفتح اول بوزن چکیده یعنی افسرده باشد زغیر بروزن شعیر تخم کتان را کویند و نوعی از طعام هم هست و
بمعنی اول باعین بی نقطه هم آمده است الله اعلم بیان دهم در زای نقطه دار با فا مشتمل بر ده لغت زفاک
بفتح اول بروزن هلاک ابر بارنده را کویند زفان بااول مضموم و زبان را کویند و بعربی لسان خوانند زفانه
بضم اول بروزن و معنی زبانه باشد که زبانه آتش و زبانه چوب و امثال آن باشد و آن چیزیست که در میان
شاهین ترازو میباشد زفت بفتح اول و سکون ثانی بمعنی درشت و فربه و کنده و سطبر و سفت و منکفت
نیز کفته اند و بمعنی بروما الاهال هم آمده است و طعم تیز و مزه تیز را نیز کویند که زبان را بکزد و بضم اول بمعنی
بخیل و ممسک و لئیم و کرفته و ترشروی و ستیزه روی و ستیزه خوی و خشونت کننده باشد و طعم و
وعفت را نیز کویند مانند مازو و هلیله و امثال آن و بعربی عفص خوانند و بکسر اول نوعی از قیر باشد
و آن چیزیست سیاه و چسبنده که از درخت صنوبر حاصل میشود و بر سر کچه جسبانند و در عربی نیز
بکسر اول همین معنی دارد و آن سه نوعست یکی زفت رومی و آن براق و صاف باشد که از روم می آرند و بعضی
کویند همین زفت است بغایت برقی و اشتهار دارد و دیکری زفت تر و آن آبکی و روان باشد و آنرا در مرهمها بکار
برند و آن بقیل قیر است و از انواع صنوبر بر کیرند و نوع سیوم زفت خشک است و آن بیشتر از بنوب و از کیرند
که بوته کبر و صنوبر تر باشد و صنوبر بجهت آن کویند که باری نیارد و مطلق کرم و خشک است زفر بفتح اول بروزن
سفر دهان را کویند و بعربی فم خوانند و کنج دهان را هم کفته اند و بخوانی را نیز کویند که دندان از آن روید
و بر آید و بفتح اول و سکون ثانی و ثالث هم بمعنی دهان و کنج دهان است و در عربی بمعنی بار داشتن باشد
و بضم اول و فتح ثانی هم در عربی بزرک و مهتر و جوی بزرک و رودخانه کوچک باشد و بکسر اول و سکون ثانی
در عربی مایحتاج و ما یحتاج مسافر را کویند همچو مشک آب و رخت خواب و بار و اسباب و مانند آن
زفرین بروزن و معنی زرفین است و آن حلقه باشد که چهار چوب در نصب کنند زفتی بکسر اول و سکون ثانی
بحتانی رسیده سنکی باشد سیاه رنک که داغ قروح و جراحات است زفو بضم اول و ثانی واو کشیده زبان را کویند
و بعربی لسان خوانند زفونیا بروزن قلونیا نام درختی است خاردار و آن نوعی از زقوم است زفین بفتح
اول و ثانی بحتانی رسیده و رای بی نقطه مفتوح بلغت زند و پازند بزبان اندلس عناب را کویند و آن میوه باشد شبیه
بسنجد بیشتر در دواها بکار برند بیان یازدهم در زای نقطه دار با کاف تازی مشتمل بر دوازده لغت زک
بفتح اول و سکون ثانی مخفف زاک است و آن جوهری باشد شبیه بنمک و بضم اول و هم بمعنی حرف زدن باشد

درزیر لب و آمیس با بمعنی هم هست که زل بعالم کویند بلند بضم لام و بلغت زند و پازند بمعنی آن باشد که کلمه اشارت
است زکاب بفتح اول بروزن صواب مرکب و سیاهی باشد که در دوات کنند و در عربی حبر خوانند زکاره بفتح اول بروزن
هزاره مردم خیره و ستیزه کار و لجوج را کویند زکاسر بضم اول و فتح سین بی نقطه بروزن خلاصه خار شتر را کویند که خارها
خوردا چون شتر بیندازند و بعربی عاقول خوانند زکاشر باشین نقطه دار بروزن و معنی زکاسر است که خار شتر بیندازند باشد
و بازاله فارسی هم درست است زکان بفتح اول بروزن مکان شخصی را کویند که از خود رمیده باشد و خود بخود سخن
کوید و بضم اول هم کفته اند زکش بفتح اول و کسر کاف و سکون شین نقطه دار لذت و طعم زفت را کویند و بعربی
عفص خوانند زکنج بضم اول و فتح ثانی بروزن ترنج کاسه سفالین بزرک باشد زکند بضم اول و فتح ثانی بروزن
خجند تکخیت که کاسه سفالین بزرک باشد زکور بضم اول بروزن صبور بمعنی سفله و بخیل و کرفته شده باشد و دزد و
راهزن و قطاع الطریق را نیز کویند زکیا بفتح اول و کسر ثانی و تحتانی بالف کشیده بلغت زند و پازند کاورا کویند
و بعربی سکین خوانند زکیدن بفتح اول بروزن رمیدن بمعنی خود بخود از قهر و خشم سخن کردن و بضم اول هم آمده است
بیان دوازدهم در زای نقطه دار با کاف فارسی مشتمل بر سه لغت زکال بروزن و معنی زغال است که انکشت
و خاک کشته باشد و بعربی فحم خوانند زکال بضم اول و ثانی و لام هر دو بالف کشیده و بیا الجد زده مرکب و سیاهی
باشد که در دوات کنند و بعربی حبر و مداد کویند زکالم بضم اول و ثانی و لام و هر دو بالف کشیده و بیا الجد زده
مرکب و سیاهی باشد که در دوات کنند زکالم بروزن کلالم بمعنی زکالابست که سیاه و مرکب باشد بیان سیزدهم در
زای نقطه دار با لام مشتمل بر پانزده لغت و کنایت زلال بضم اول بروزن جوال کرمی را کویند که در میان برف
بهم رسد و او پوست از آب صاف دارد و آب زلال خوانند و آن کرم را اندک حرکتی و حرکت مدور هم هست
و زلال بمعنی صاف عربیست زلف آبنوس کنایه از معشوق مطلوبست خورد را عاشق و دل او را بقید خود آورده زلف باز
بکسر ثالث بمعنی حفاظ و نکاهدار و تفحص باشد زلف خطا بکسر ثالث کنایه از شب است که بعربی لیل خوانند و کنایه از خط کاکل هم
هست که بر حوالی آفتاب و بلند راهم کویند زلف دال معروفست و کنایه از ادای اشتر و زینتی است از طلا که
زنان بر سر کرده و در وزن زفاف بریده عروس کنند زلف بفتح اول و ثانی که چه تنک و فقا دیکر کویند زلفین بفتح اول
بروزن و معنی زرفین است که آن حلقه باشد که بر صندوق و بر چهارچوب در خانه نصب کنند زلو بفتح اول
و ثانی بواو کشیده کرمی باشد سیاه رنک چون بر اعضای خود بچسبانند خون فاسد از آن بمکد زلوک بفتح اول
و ثانی بواو کشیده و بکاف زده بمعنی زلو باشد که کرم سیاه معروفست زله بفتح اول و ثانی مشدد جانوری باشد
شبیه بملخ که پوسته در میان علف زارها و جاهای کرم فریاد طولانی کنند و او را جیرجیره هم خوانند و بمعنی کیسه
نیز آمده است و بعضی کویند جانوریست سیاه رنک و بدبو و در زیر کاسه پشت آدمی میباشد و آن نوعی از جعل است

و بعضی کویند جانوریست پردار که بیشتر در حمامها و جاهای نمناک بهم رسد و شبها فریاد تند و تیز و طولانی کند و او را
چرخ ریسه نیز کویند و بعربی صرصر باشد که از جاها دارند و بر بند زلیخا با با الجد بروزن طلیسا نام حلواییست مشهور
و بعربی زلابیه خوانند زلیخا بضم اول و خای نقطه دار بالف کشیده بروزن سویدا نام زن عزیز مصر باشد زلیف
بفتح اول بروزن حریف بمعنی ترس و بیم باشد زلیفن بفتح اول بروزن طپیدن بمعنی ترسیدن و بیم کردن و تهدید
کردن و ترسانیدن باشد و بمعنی کینه و انتقام هم آمده است و جرجی را نیز کویند که بدان نیشه را از بیشه جدا سازند
و بکسر اول هم کفته اند زلیل بروزن خلیل آواز و صدای کاو را کویند بیان چهاردهم در زای نقطه دار با میم مشتمل
بر بیست و دو لغت و کنایت زم بفتح اول و سکون ثانی نام رودخانه ایست و بعضی کویند نام شهریست که از رودخانه
از پهلوی آن میگذرد و بدان شهر موسوم است و بمعنی سرما باشد که در مقابل کرماست و لهذا ایام سرما را زمستان
کویند و باد سخت و تند و تیز را نیز کفته اند و نام چشمه ایست هم هست و بعضی چشمه زمزم را کویند بمعنی آهسته
هم هست زمزم بمعنی آهسته آهسته و طفلی که در هنکام حرف زدن آب از دهنش بیرون افتد و شخصی که بوقت حرف
حرف زدن کوشت لب او بیرون آید و کوشت دهان او تمام پیدا و نمایان کردد و فتیله را نیز کویند مطلقا
خواه فتیله چراغ باشد و خواه فتیله تفنک و زخم و در عربی بانای مشدد بمعنی مهار کردن شتر باشد و بمعنی تکبر
و نخوت هم هست و بلند برداشتن سر را نیز کویند و بمعنی پیش دویدن هم آمده است زماروغ بفتح اول و ثانی بالف کشیده
و رای بی نقطه بواو رسیده و بغین نقطه دار زده رستنی باشد که از زمینهای نمناک و متعفن و دیوارها و زیر خم
و امثال آن روید بادام چیر و عوام آنرا کلاه دیو و چتر مار کویند و بضم اول هم آمده است زمام بکسر اول بروزن نظام
مهار شتر باشد کویند عربیست زمان بفتح اول بروزن امان بمعنی مرک و موت باشد و در عربی مقدار حرکت
فلک الاعظم باشد زمترا با تای قرشت بروزن فلکترا بلغت زند و پازند بمعنی شوی و پیخنده باشد زمج بفتح اول
و سکون ثانی و جیم ابجد مطلق صمغ را کویند خواه عربی باشد و خواه غیر عربی و مطلق زاج را نیز کفته اند اعم از
زاج سفید و سرخ و سیاه و زرد و سبز و بعضی کویند این لغت بفتح اول و ثانی است و معرب زمه است و زمه زاج
باشد نه مطلق زاج بضم اول و بفتح اول و ثانی مشدد و بعربی مرغیست که آنرا دبرادران کویند و بعضی کویند
مرغیست شکاری و خوش منظر از جنس سیاه چشم بمعنی از جنس سیاه چشم از قسم چرغ و شاهین زمج بفتح اول
و سکون ثانی و جیم فارسی بمعنی زاج است مطلقا چه زاج سفید را زمج بلور کویند و نام موضعی هم هست
در خراسان و احمد زمجی از آن موضع موسوم است و بکسر اول مرغی باشد سرخ رنک و بزرک شبیه بعقاب و بعضی کویند
شکره است و آن پرنده باشد شکاری کوچکتر از باشه زمج بلور بکسر جیم فارسی زاج سفید را کویند و بعربی شب یمانی
خوانند بتشدید یا الجد زمچک بفتح اول و جیم فارسی و سکون ثانی و کاف نام پرنده ایست غیر معلوم زمچکور

با جیم فارسی و کاف این لغت را سروری در فرهنک از موید بروزن کردی دو آمده است بمعنی زمج بلور که زاج سفید
باشد و چنین ظاهر میشود که زمج بلور را متصل نوشته بوده اند و بارادات تصحیف خوانی کرده اند الله اعلم زمخت بضم
اول و ثانی و سکون خای نقطه دار و فوقانی طعمی را کویند مانند طعم هلیله و مازو و امثال آن و بعربی عفص خوانند
و بمعنی نیکو هم آمده است و کرهی نیز کفته اند که لعاب سخت بسته باشد و کنایه از مردم کرفته و منقبض و بخیل و
درشت و نالایق باشد و بفتح اول هم آمده است زمخک با کاف بروزن و معنی زمخت است که طعم عفص و کره سخت
و مرد بخیل و ناکس را کویند زمرتن بانون و تای قرشت بروزن بیهلو شکن بلغت زند و پازند بمعنی سر ابیلیه و خونریزی
کردن باشد زمزم بروزن همدم بمعنی آهسته آهسته است چه زم آهسته را کویند و خوانندکی و ترنمی که بآهستکی کنند
و زمزمه عبارت از آنست و کلمه ایست که مغان یعنی آتش پرستان در محل ستایش باریتعالی و پرستش آتش و هنکام
شستن و چیزی خوردن بزبان رانند و نام کتابیست از مصنفات زردشت و نام چاهیست در مکه معظمه
زمزم آتش پرستان کنایه از آفتاب عالمتابست زمزمه بروزن سرو سر بمعنی زمزم است که باهستکی چیزی خواندن و کلماتی
که مغان در محل آتش پرستی و ستایش و مناجات باریتعالی و پرستش آتش و چیزی خوردن بزبان رانند و نام کتابی
از مصنفات زردشت زمکان بفتح اول و کاف فارسی بروزن تابان موی زهار را کویند و بضم اول هم آمده است زمنج
بکسر اول و ثانی مضموم بنون و جیم زده مرغی باشد از جنس عقاب رنکش سرخی مایل بوده و بعضی کویند مرغیست
سیاه و آن غلیواج بزرک است و آنرا دو برادران خوانند و بعضی کویند جانوریست شکاری بغایت پاکیزه از جنس چرغ
را یعنی رنکش سرخی زند بهتر است و آنکه در صحرا و تلک و کریز کرده باشد یعنی بر هنکام در ریخته باشد جکر نباید و آنرا
بعربی زمج خوانند و بعضی دیکر کفته اند که هماییست و آنرا استخوان بند کویند زمو بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو
مجهول این لغت از اضداد است بمعنی کل تر و کل خشک هر دو آمده است و بعربی طین کویند و بضم اول هم بابمعنی
و هم بمعنی سقف خانه که آنرا از چوب و علف پوشیده باشند و آنرا بعربی غمی ابروزن هوا خوانند زمودن بفتح اول بروزن
نمودن یعنی نقش و نکار کردن باشد زموده بفتح اول بروزن نموده نقش و نکار کرده را کویند زمه بفتح اول و ثانی زاج سفید را
کویند و معرب آن زمجست و بعضی کویند زمه سنکیست شبیه بزاج زمهریر بروزن بدخیر معروفست و آن چاهیست
بسیار سرد و تاریک باشد که هوا و این لفظ مرکبست از زم و هریر بمعنی سرما جف کننده چه زم بمعنی سرما و جف و
هریر بمعنی کننده که فاعلست زمی بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده مخفف زمین است که بعربی ارض خوانند زمیاد
بفتح اول و کسر ثانی بتحتانی مشدد بالف کشیده و بدال زده نام روز بیست و هشتم است از هر ماه شمسی کویند در این
روز تخم افکندن و درخت نشاندن و عمارت کردن نیکوست و نام فرشته ایست که محافظت و حراست زمین و
تدبیر مصالح این روز مامور است و بفتح اول و سکون ثانی هم بنظر آمده است زمیدن بروزن رمیدن

بمعنی خاییدن و جاویدن باشد زمین از زیر پا کشیدن کنایه از گشت کردن و انکار نمودن باشد زمین پیما مساح و سیاح
و عالم گرد و مسافر و جهان پیمای را گویند زمین جست بمعنی زمین پیمایست که مساح و مسافر باشد زمین خسته بکسر نون
و فتح خا نقطه دار زمین شیار کرده را گویند که در زیر دست و پای مردم و چاروا نرم شده باشد زمین ده باکاف بود و یا
و با ابجد زده کنایه از اسب و شتر و امثال آن باشد زمین مرده بکسر نون و فتح میم کنایه از زمینی است که در آن زراعتی
نروید بیان نهم در زای نقطه دار با نون مشتمل بر هشتاد لغت و کنایت زن بفتح اول و سکون ثانی
معروفست که نقیض مرد باشد و بضم اول گیاهی است که آنرا دوسر گویند و در میان زراعت گندم و جو روید
زناج بفتح اول و ثانی مشدد بالف کشیده و جیم زده چوب روده گوسفند را گویند که دنبه و برنج را در هم کوفته
و در میان آن پر کرده روده با روغن کرده باشند و بعربی عصیب خوانند و با جیم فارسی هم آمده است زنار
بضم اول و ثانی مشدد بر وزن کفتار رشته را گویند عموما و رشته که رهبت پرستان و آتش پرستان بخود
دارند خصوصا زنار ساغر بکسر رای قرشت کنایه از موج پیاله شراب و خطی را نیز گویند مخفی که از شراب در پیاله معلوم
میشود تا پر شدن پیاله زنباره بفتح اول و با ابجد بر وزن نکاره زن دوست را گویند چنانکه غلام باره پسر دوست را
چه باره بمعنی دوست هم آمده است زنبر بفتح اول بر وزن عنبر چهار چوب باشد مانند نردبان و پایه که میان
بر تسمها بافته باشند و از خاک و خشت و امثال آن پر کنند و دو کس بر داشته از جایی بجایی برند و بعربی منقل
خوانند و شکلی را نیز گفته اند که بر دور آن دو چوب تعبیه کرده باشند و بدان آب کشند و زنبر را نیز گویند
و آن چیزی باشد ترش مزه که در آش و طعام کنند و خورند و بعربی اسبار بیس خوانند و نام یکی از الحان چنگ
کنایه از دو تیرگی باشد که در مجالس و محافل قابل دفع کردن باشند و شاهد باز را گویند و بضم اول و ثالث
آن باشد که کسی دهان خود را پر باد کند و دیگری بنوعی دست بر آن زند که باد با صدا از دهن او بجهد زنبک
با با ابجد بر وزن لنگر کشتی و جهان بزرگ را گویند زنبغل بضم اول و ثالث و عین و سکون ثانی و آخر که لام باشد
آنست که شخصی دهن خود را پر باد کند و دیگری چنان دستی بر آن زند که آن باد با صدا از دهن او بجهد زنبل
بر وزن تنبل بمعنی زنبیل است که بدان خاک و خشت کشند و بمعنی زرشک هم بنظر آمده است زنبرغ بضم میم
قرمساق و کسی کشتی را گویند و بعربی قواده خوانند زنبور سرخ کنایه از اخگر آتش باشد زنبورک تصغیر زنبور است و نوعی
کوچکی را نیز گویند و نوعی از اسلحه باشد که سران تخامت تیز است زنبوره بر وزن طنبوره نوعی از سازی باشد که بیشتر
مردم هند نوازند و آن چوبی باشد که بر دو سر آن دو کدو نصب کرده باشند و تار بر آن بسته نوازند و آن الکری
نیز گویند بکسر کاف و زنبور سیاه بزرگ را هم میگویند و نوعی از پیکان نیزه و اسلحه جنگ باشد و توت کوچک را گفته اند
و بمعنی گروه بسیار و مردم انبوه هم آمده است زنبه بفتح اول و ثالث ابر کلی است سفید که بر کنار آن دراز و

و خوشبوی

و خوشبوی میشود و معرب آن زنبق باشد زنبیر با با ابجد بر وزن زنجیر ظرفی باشد که آنرا از حصیر بافند و دو
دسته بر آن نصب کنند و گوشت و برنج و امثال آن در آن گذارند و از جایی بجایی برند زنبیل بر وزن قندیل بمعنی زنبیر است
که ظرفی باشد که از حصیر بافند که چیزها در آن نهند و از جایی بجایی برند زنجار معرب زنگار است و آن دو نوع
می باشد معدنی و عملی بهترین بهتران معدنیست و آن از کان مس آورند که موم و خشکیست در مرهمها بکار برند
زنجبیل شامی راسن باشد و آن نوعی از فیلگوش است و بعضی جوز راسن را گفته اند و برای جمیع الهاسرد نافعست زنجرف
بمعنی شنجرف و آن جوهری باشد کانی و عملی بهترین آن کانیست و عملی را از سیماب سازند و آن زهر قاتل است
زنجرو بفتح اول و سکون ثانی و جیم و رای قرشت مضموم بواو زده نام صمغیست که کاهی و زرق طلا و نقره را
بدان حل کنند و آنرا عنزروت و انزروت خوانند و بعضی گویند نام گیاهی است و بضم اول هم آمده است
زنجره بر وزن حنجره جانوریست کوچک شبیه بملخ که شبها آواز و صدای طولانی کند و بعربی صرار اللیل خوانند
زنجک باجیم فارسی بر وزن زیرک زن فاحشه و قحبه را گویند زنجم بر وزن ... درون شکم و رحم باشد
و بمعنی کربه و نوحه هم آمده است و تسلسل را نیز گویند زنجه با جیم فارسی بمعنی لنجه یعنی لنجک است که زن فاحشه
و قحبه باشد زنجیر معروفست و بعربی سلسله گویند و آهنی باشد که بجهت زمین شیار کردن بر سر قلبه نصب کنند
و تخته که زمین شیار کرده را بدان هموار سازند و با بمعنی بجای جیم خای نقطه دار هم آمده است و بکسر اول نیز
درستست و بعربی صدا و آوازی باشد که زدن انگشت ابهام را بانگشت سبابه و وسطی برآید و فیل را نیز گفته اند
زنجیر نویسند چنانکه شتر را بعیر و اسب را فرس زنجیری کنایه از دیوانگان باشد زنخ بفتح اول و ثانی و سکون
خاء نقطه دار معروفست و آنرا زنخدان هم گویند و بعربی ذقن خوانند و بمعنی مطلق سخن هم آمده است عموما و
سخنان بی نفع و هرزه و بیهوده و خالی از معنی لاف و گزاف باشد خصوصا زنخ بر زنخ زدن کنایه از خجل شدن و خجالت
کشیدن و شرمندگی باشد زنخ زدن بمعنی افسانه گویی و سخن سرایی و قصه خوانی باشد و کنایه از سخنان بی نفع و بمعنی
و هرزه و بیهوده و خالی از معنی لاف و گزاف باشد خصوصا کنایه از خجل شدن و خجالت کشیدن
و شرمندگی باشد بمعنی افسانه گویی و سخن سرایی و قصه خوانی باشد و کنایه از سخنان بی نفع و بمعنی هرزه
و بیهوده و لاطایل گفتن و هرزه درایی کردن و لاف زدن هم هست زند بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد نام
کتابیست که ابراهیم زردشت دعوی میکرد که از آسمان برای من نازل شده است و بعضی گویند نام صحف ابراهیم
است و بعضی دیگر گویند زند و پازند سنگ را که از صحف ابراهیم یعنی قسم دوم از اقسام آنست و نام پهلوانی هم بوده تورانی
و زنبور حاب ابن رستم و رستم او را بیکمشت کشت و او را زنده پیل گویند و آنچه بر سنگ زنند و از آن آتش جهد
و بترکی چقماق خوانند و چوبی باشد که خرکاران بر بالای چوب دیگر گذارند و چوب زیرین را مانند پرما حنیف

بگردانند تا از آن هر دو چوب آتش بهم رسد چوب بالا را زند و چوب پایین را پازند خوانند و عربان چوب بالا
و پایین را زند خوانند و درخت مورد را نیز گفته اند و در عربی استخوان سر دست را گویند که بجانب ساعد
باشد و بکسر اول بزبان فرس قدیم بمعنی جان باشد که روح حیوانیست و از اینجهت است که زنده ذی حیوة را خوانند
زنداستا با سین بی نقطه و تای قرشت بر وزن رفت از جا نام کتاب زردشت باشد که باعتقاد او آسمانیست
و آنرا زند اوستا خوانند بفتح واو زند خاموشان کنایه از گور باشد که بعربی قبر خوانند زندان سکندر شهر یزد را
خوانند و کنایه از ظلمات هم هست زندآور بر وزن گنج آور بمعنی حلال است که نقیض حرام باشد زندبار با با ابجد
بر وزن سنگسار جانوری بی آزار باشد از جنس گوسفند و گاو و امثال آن زندباف بر وزن بندباف بمعنی
زندخوانست که تابعان زردشت باشند و بجماعت رابحی خوانند و بلبل و فاخته را نیز گویند زندپیچی بفتح
اول و کسر ثالث و با و جیم فارسی جامه فراخ دستمالی سفید کنده و هنگفت و سطبر باشد و پارچه را نیز سیاه سفت
بافته باشند و بعضی گویند زندیچی پارچه باشد در نهایت درشتی و سفتی و سفیک زندخوان با خای نقطه دار
و واو معدوله بمعنی زندبافست که تابعان زردشت باشند و بلبل و فاخته را نیز گویند و هر جانور خوش
آواز را نیز گفته اند زندرزن با دال بی نقطه بر وزن اندرزن نام موضعی است بر کنار شهر نیشاپور زندش بر وزن
رنجش بمعنی خبث و درد و سلام باشد زندلاف بالام بر وزن و معنی زندباف است و مجوس و مرغان خوش آواز
و بلبل باشد زندوف بر وزن و معنی زندلافست که بلبل و مرغان خوش الحان و مجوس زندخوان باشد زندواف
بر وزن و معنی زندوافست که عندلیب و فاخته باشد و مجوس را نیز گویند زن دو دولکی بکسر ثالث کنایه
از شب تاریکست و زن ساحره را نیز گویند زندوستا با سین بی نقطه و فوقانی بر وزن و معنی زنداستاست که نام
کتاب زردشت که بزعم او آسمانیست و باو نازل شده زنده بفتح اول بر وزن نخنده آهن چقماق و آتش زنه
را گویند و بکسر اول زندگی و حیات و بمعنی درویش و فقیر هم آمده است و نام رودخانه ایست در صفاهان که بزنده
رود اشتهار دارد و بمعنی بزرگ و عظیم و منکر هم هست چون زنده پیل و زنده رود و نام پهلوانی بوده تورانی
و زنبور سهراب ابن رستم که رستم زال او را بیک مشت کشت و او را زنده رزم هم میگفته اند زنده پیل بکسر اول
بمعنی فیل بزرگ چه زنده بمعنی بزرگ و عظیم باشد و لقب شیخ احمد جام هم هست زنده رزم بفتح رای بی نقطه و سکون زای
نقطه دار نام پهلوانی تورانی و زنبور سهراب ابن رستم که رستم بیک مشت کار او را ساخت زندیک بفتح اول بر وزن
نزدیک که بادام و تواجی کتاب زند و پازند نماید و معرب آن زندیقست زنشت بکسر اول و ثانی بر وزن بهشت
بمعنی دیدن باشد و بعربی رؤیت خوانند زن نعل بر چادر کنایه از دنیاست و کنایه از معقول هم هست و ماتم
زده را نیز گویند و بمعنی مکاره هم آمده است زنگ بفتح اول بر وزن رنگ سبزی و زنگار و چرکی را گویند

کرد

که بر روی آینه و شمشیر و امثال آن نشیند معرب آن زنجست و علامت زنگبار را نیز گویند و پرتو آفتاب و غبار هم
هم گفته اند و زنگله بزرگی را گویند که شاطران و قلندران بندند و سوزنده هم آمده است و آب و شراب را هم گفته اند
و حسین رفائی میگوید که از اشعار چنین مفهوم میشود که زنگ اتصاف میباشد و شراب را بآن تشبیه کرده اند
و چرک که در گوشه چشم بهم رسد و بعربی رمص گویند و کف زدن را نیز گفته اند که دستک زدن باشد زنگان با کاف
فارسی بر وزن انبان نام شهریست مابین قزوین و تبریز و آنرا اردشیر بابکان بنا کرده است و معرب آن زنجان
باشد زنگانه بر وزن افسانه نام پرده ایست از موسیقی و نام رودخانه ایست که آنرا بهکو زنگار میگفته اند زنگلی
با ها بر وزن پس دادن چیزیست که آنرا بعربی زعفران الحدید میگویند و ساختن آن چنانست که بیارند براده
آهن و با آب نم کنند و بر روی صفحه آهنی تنک سازند و بگذارند تا خشک شود بعد از آن بکوبند و پرنیان بیخته
باز نم کنند و خشک سازند و همچنین تا هم برنگ زعفران گردد طبیعت تازه آن سرد میباشد و چون کهنه گردد
گرم و خشک گردد در قابضات بکار برند زنگبار با با ابجد بر وزن سنگسار دوات سیاه را گویند و نام ملکی
هم هست زنگباری بر وزن سنگساری معروفست که مردم زنگبار باشد و صمغی را نیز گویند سیاه که از درخت صنوبر
گیرند زنگدانه بر وزن سنگدانه زنگله و جلاجل را گویند زنگل بفتح اول و ضم کاف فارسی و سکون ثانی و لام زنگ و درا
و جلاجل و زنگوله را گویند زنگله بفتح اول و آخر که لام باشد درا و جلاجل و زنگ را گویند و نام مبارزیست تورانی
که در روز جنگ دوازده رخ بر دست فرود هل ایرانی کشته شد و نام مقامیست از موسیقی و بکسر اول و ثالث
خوشه کوچکی را گویند از انگور که جدا از خوشه بزرگ باشد و با بمعنی بجای لام رای بی نقطه هم هست زنگله دوز کنایه از
آفتاب عالمتاب است زن کهن سالخی بکسر ثانی کنایه از دنیا و عالم سفلی باشد زنگوله بر وزن مرغوله بمعنی زنگله است و نام
پهلوانی باشد تورانی و نام مقامیست از موسیقی زنگو بفتح اول و سکون ثانی نام ولایتی است و نام پهلوانی
هم بوده که پدر داراب شاه را ان خوانند زنگی دارو با ثالث بحتانی رسیده دواییست که آنرا بعربی عقربان خوانند و آن
بیخ کبر رومیست و بعضی گویند نوعی از اسفیل است و جمعی گویند حشیشة الطحال باشد و از احشیش الدود نیز
گفته اند و بیونانی اسقولوقندریون خوانند زنگی مزاج کنایه از شخصی باشد که پیوسته خوشحال است چه زنگیان
طرب و خوشحال ذاتی باشند زنگیان با تای قرشت بر وزن قلمدان دو پوستک دوات را گویند مانند سرپستان
که آنرا زنگلوی بز و گوسفند آویزان میباشد زنند بر وزن سمند بمعنی آراسته و آرایش باشد زنی بر وزن
در جانوریست که آنرا بعربی ارضه خوانند و زلو را هم گفته اند زنور بر وزن تنور خوشه خرما باشد و نام کرم سیاه
که آنرا زلو هم گویند خون از بدن میمکد زنوبر بفتح اول و آخر که یا حطی باشد و ثانی واو مجهول رسیده موی بد
دنباله سگ را گویند و بتازی حریر خوانند زنویدن بفتح اول بر وزن نمودن بمعنی زنوبر است که دنباله و موی سگ را گویند

زنهار بکسر اول وسکون ثانی وها بالف کشیده بروزن بسیار بمعنی امان ومهلت باشد وعهد وپیمان را نیز کویند
ودر مقام تاکید هم کفته میشود چنانکه زنهار شراب نخوری یعنی البته خواهی خورد وامانت را هم کفته اند
وبمعنی ترس وبیم هم هست وبمعنی شکوه وشکایت هم آمده است وپرهیز واجتناب را نیز کویند وبمعنی حرف نفی
نیز باشد وبمعنی شتاب وتعجیل هم آمده است وهوش وآکاهی را نیز کویند زنهارخواره با خای نقطه دار وواو معدوله
عهدکسل وپیمان شکن را کویند زنهاردار با دال بی نقطه امان ومهلت دهنده را کویند زنهاری بروزن بسیاری
کسی را کویند که شرط وعهد کند وامان ومهلت طلبد وزنهاریان جمع آنست زنیان بکسر اول وسکون ثانی بروزن
ریان ناغوره را کویند وآن تخمی است که بر روی خمیر نان پاشند وبا تای فارسی هم آمده است بیان پانزدهم در زای نقطه
دار با واو مشتمل بر پنجاه دو لغت وکنایت زو بفتح اول وسکون ثانی نام پسر طهماسب است که پنج سال در ایران پادشاهی
کرد ورو را نیز کویند ومعرب بحر خوانند وبضم اول مخفف زود است که تعجیل وشتاب باشد ونام ولایتی هم هست
که انار در آنجا بروزن سوزن کویند زوار بفتح اول بروزن نهار مطلق خادم را کویند عموما وخادم مقابر وانبیا
خصوصا ونام زواره برادر رستم زال وزنده وذی حیات را نیز کویند وصدا وآواز شد وتیغ باشد وزن پیر زن
سالخورده را هم کفته اند زواره بفتح اول بروزن هزاره نام رغیت غیر معلوم ودر مؤید الفضلا میکوید نام موضعی است
یعنی آتش پرستی زوالم بفتح اول بروزن نوالم کلوله آرد خمیر کرده را کویند که بعقدار یک نان ساخته اند وبمعنی مهره
کمان کروهه نیز کفته اند وآن کلوله باشد از کل بمقدار فندقی وخمیر بار هانمالیده را نیز کویند که جهت
نان مهیا کنند وبعضی کویند طعامیست که بعربی فرزوقه کویند زوان بضم اول بروزن دمان زبانست که بعربی
لسان خوانند وبفتح اول نام دارویست وباکوکرد بر بعضی طلا کنند نافع باشد وآنرا سلیکه وسلیم نیز کویند زوانه
بضم اول بروزن ومعنی زبانه است که زبانه آتش وزبانه شاهین ترازو وامثال آن باشد زوادوق بالواو وقاف
بروزن سمادوغ بمعنی زادوغ باشد که جیوه است بزبان ارباب عمل که کیمیا کران باشند وعربان زیبق خوانند زوارة
بکسر اول بروزن سپاره طعامی باشد که جهت دندانیان مهیا سازند ومهره کمان کروهه را نیز کفته اند وآن کلوله
باشد از کل بمقدار فندقی زوبا بالواو بثانی رسیده وبای ابجد بالف کشیده بلغت زند وپازند دزد وقطاع الطریق را
کویند زوباغ بضم اول وسکون ثانی وبای ابجد بالف کشیده وبغین نقطه دار زده نام کسی که فیض محنتی را اویبا نهاد
مادر او زاییده شد زوبر بضم اول وفتح بای فارسی بلغت زند وپازند بمعنی قرض باشد ومعرب دین خوانند زوبین
بالف مجهول وبای فارسی حربه ایست مردم کیلان را ونیزه کوچکی بود که سر آن دو شاخ باشد ودر قدیم بدان جنگ میکردند
ونام پسر کاوس هم هست زوخ بروزن شوخ کوشت پاره که بر تن مردم بروید وآنرا بعربی ثولول خوانند زودآشنا
با شین نقطه دار بروزن دیر آشنا کنایه از کسی که زود آشنا شود ... زود دانند ومعلوم

آنکه درّ عقربش نافعست زوذرین بروزن دوربین زرفین در خانه وصندوق را کویند زوفلین بروزن ومعنی زورفین است
که زرفین در خانه وصندوق باشد زولاهی بروزن دولابی نام حاسدی ابومسلم بوده زولانه بفتح اول بروزن دیوانه
یعنی زولانه است وآن آهنی باشد که برپای کنهکاران وبرپای ستور زنند وبترکی بخاو کویند ومعرب وپیچیده را
نیز کفته اند زوذره با ذال نقطه دار بروزن غولکده نام صمغیست که آنرا بعربی کثیرا خوانند زوفین با لام بروزن
ومعنی زورفین است که زرفین صندوق در باشد زون بروزن جون حصه وبهره وقسمت باشد زونج بفتح
اول وثانی وسکون نون وجیم روده ها کوسفند باشد که با کوشت وپیه پر کرده فاق کنند ودرروق حاجت پزند
وجوزند وبکسر اول هم کفته اند وبمعنی بیخاون یا صحی هم آمده است زونزک بفتح اول وثانی وزای نقطه دار و
سکون ثالث وکاف مردم کوتاه قد وزبون وحقیر را کویند زونکس بروزن خدنک بمعنی زونکست که مردم کوتاه
پست وحقیر باشد زونکل با کاف فارسی ولام بروزن قلندر بمعنی زونکست که مردم کوتاه پست وحقیر باشد زوی
بروزن توی بمعنی زانی باشد مطلقا خواه از انسان وخواه از حیوانات دیکر وعربان زکم خوانند وبلغت زند و
پازند نیز همین معنی دارد زوهند بالای مجهول وسکون ها هوز بروزن هوشمند درخت وکشت وزراعت
بالیده وپر زور باشد وبفتح ها هوز هم آمده است زوییج بفتح اول بروزن هویج روده های پاز کوشت وپیه آکنده
باشد بیان هفدهم در زای نقطه دار با ها مشتمل بر هفت لغت وکنایت زه بکسر اول وسکون ثانی بمعنی پاداش
نیکی است وکلمه باشد که در محل تحسین کویند همچو آفرین وبارک الله وبمعنی خوب وخوش هم هست وزاییدن آدمی
وحیوانات دیکر باشد وبابمعنی بفتح اول هم آمده است وبمعنی نطفه وبچه وفرزند هم کفته اند ولهذا فرزند را زه
وزاده رحم وبچه دان را زهدان خوانند وبابمعنی بفتح اول هم آمده است وبمعنی چله کمان وابریشم وروده بافته را نیز کویند
وکناره هر چیز هم هست همچو زه کریبان وزه حوض وزه صفه وامثال آن وبفتح اول وظهور رشایی مکان جوشیدن
وبرآمدن آب وبفتح اول وخفای ثانی آلت تناسل باشد زهاب بفتح اول بروزن سیماب تراویدن آب باشد از کنار
رودخانه وچشمه وتالاب وامثال آن وموضع چشمه را نیز کویند یعنی جایی که آب از آنجا جوشد خواه زمین باشد
خواه شکاف سنک وآب که تراوش پیدا بود وچشمه که پیوسته روان باشد وبا همین معنی بکسر اول نیز آمده زهار بکسر اول
بروزن انار شرمکاه را کویند که موضع فرج وذکر باشد زهاز بفتح اول بروزن نماز بانک وفریاد ونوحه را کویند
زهازه بکسر هر دو زای نقطه دار وظهور هر دو ها هوز تحسین آفرین تحسین باشد زه برزدن کنایه از شیر از پستان
باشد زهبند بروزن دلبند نوعی از کردن بند باشد زهدان بچه دان وقرارکاه نطفه باشد ومعرب رحم خوانند
زهدان نهادن کنایه از عاجز شدن در جنک وبحث ومقر شدن واعتراف نمودن بر سستی وکم فهمی خود زه دیده کنایه
از شوخ چشم وشوخ دیده وخیره باشد زهر بروزن ظهر معروفست ومعرب سم کویند وبمعنی غصه وغضب وخشم

باهمزه مفتوحه ونون ساکن ودال بی نقطه بالف کشیده وبرای نقطه دار زده لفظیست که بعربی بدبهه خوانند
وتفسیر آن سخنی بی اندیشه است زودخیز معلوم است بالخا نقطه دار وتحتانی رسیده وبزای نقطه دار زده کنایه از فرمان
بردار باشد زودسیر کنایه از کسی است که از صحبت زود سیر شود ودلکیر کردد زودنوخیز کنایه از توانکر بسیار مال و
صاحب جمعیت باشد زور بفتح اول وثانی بروزن نظر بمعنی زبر است که بالا باشد چه در فارسی با بالجد وواو بهم
تبدیل می یابد زورا بفتح اول وسکون ثانی وراء بی نقطه بالف کشیده دجله بغداد را کویند وبعضی کویند
نهر بغداد است ومعربست زورانه بفتح اول بروزن صحانه بنی باشد آهنین که بر پا بندیان کذارند
زورفین با فا بروزن دوربین است بمعنی زرفین وآن حلقه باشد که بر چارچوب در وصندوق وامثال آن
زنند وزنجیر بر آن اندازند وقفل کنند زورق بفتح اول وثالث وسکون کاف کشتی کوچک را کویند وکلاهی را
نیز کویند با اندام کشتی که قلندران بر سر کذارند وآنرا کهکاهی هم کویند زورق زرین کنایه از خورشید عالمتاب
زورق سیمین کنایه از ماه یکشبه است که بعربی هلال خوانند زورقی نوعی از کلاه قلندران باشد وآن شبیه بکشتی
زورمند با میم بروزن نوشخند بمعنی صاحب قوت وتوانا باشد چه مند بمعنی صاحب هم آمده است زورنیم
با نون ومیم بروزن نیم زین پارچه را کویند که باندام خاص از جانب پشت بر کریبان جامه دوزند
زوروم بضم اول وثالث وفتح دال ابجد وسکون میم بمعنی زور وقوت وتکبر وعجب وغرور باشد از لغتنامه
در فرهنک جهانکیری زوروم هم تصحیح کرده اند که تقدیم واو ثانی باشد بدال والله اعلم زوره بفتح اول وثانی
بمعنی فقرات وفقره در عربی مهره های پشت را کویند وبطریق مجاز فقرات سخنان نیز استعمال کنند زوزن با ثانی
مجهول وفتح ثالث نام ولایتیست ونام پادشاهی هم بوده زوزی بضم اول وسکون ثانی ونون تحتانی کشیده
بلغت زند وپازند زانو را کویند ومعرب رکبه خوانند وبفتح ثالث بروزن سوزنی منسوب بوزن باشد
زوزه بروزن کوزه کریه ونوحه وموبه را کویند زوش بفتح اول بمعنی داور است که نام ستاره مشتری باشد
وبضم ثانی بروزن جمش نیز کفته اند وبا ثانی مجهول بروزن هوش بمعنی خشمکین وتوسن وکوشنده وکج طبیعت
ودرشت وبدخو باشد ونیز وصند وصاحب قوت را نیز کفته اند زوغ بروزن دوغ بحر ورود خانه را کویند زوفا
بضم اول وفا بالف کشیده دوائیست وآن دو نوع میباشد خشک وتر خشک را زوفای یابس کویند وآن
برک ستایکی میماند وبعضی برعی آنست که از کوه بیت المقدس آورند وآن زوفای مصری شهرت دارد
کرم وخشک است در سیوم وتر را زوفاء رطب کویند وآن چرکیست که در زیر دنبه کوسفند ارمنی شود
ونوع دیکر اختیار آن کفته اند طبیعت آن کرم است در سیوم استسقا را نافع باشد زوفرا بفتح اول وثالث وراء
بی نقطه بروزن روحافزا نام داروییست که آنرا تشوانی اهوده وسنک خوانند وبرک آن مانند کرفس باشد

ونهر نیز آمده است زهراب بفتح اول بروزن زرد آب آبی که بعضی از فواکه ونباتات را از آن جهانند تا تلخی بکشد
داشته باشد بیرو وآبی را نیز کویند که بر آن نمک نیز شیند بمعنی مایه که شیر را پنیر کنند زهربی بروزن بضاوی
نام یکی از اطباست زهرباد بفتح اول وسکون ثانی وثالث وبای ابجد بالف کشیده وبدال زده بمعنی بادهر است وآن
مرضی باشد که معرب خناق کویند زهرخند خنده را کویند که از روی قهر وغضب وتعجب کنند زهر بکسی
ریختن کنایه از آنست که کسی قهر وغضب خود را تماما صرف شخصی کند زهردارو زهر معلوم است با دال ابجد بالف کشیده
وراء قرشت واو رسیده پادزهر را کویند وعربان فاد زهر خوانند زهر کردن کنایه از تلخ کردن عیش است زهرمهره
بکسر کاف فارسی کیاهی است که هر که آنرا بخورد فی الحال هلاک شود زهرکیا مهره باشد که بدان دفع زهر
ومعره کنند زهره بفتح اول بروزن بهره پرستی باشد پر آب که در جکر آدمی وحیوانات دیکر چسبیده است وکنایه
از دلیری وشجاعت بود وبمعنی شکوه معربست وبضم اول ستاره ایست مؤنث که آنرا ناهید خوانند زهرشب بفتح
اول کنایه از روشنی شب باشد زهرمیغ کنایه از قطرات بارانست زهرنوا بضم اول وفتح نون وواو بالف کشیده
خوشخوان وخوش الحان را کویند زهزاد بروزن بهزاد بمعنی نسل وفرزند باشد زهش بکسر اول وثانی وسکون شین نقطه دار
بمعنی آب زده وزهاب چشمه وموضع جوشیدن وبرآمدن آب از چشمه باشد وصفت وتحسین هم هست زهشت
بروزن بهشت دم ونفس را کویند زهک بفتح اول وسکون ثانی وکاف شبی زبان بشود حیوانات نوزاییده باشد
وآنرا لغوزه ملرغی کویند وعربان لبا خوانند بکسر لام وبای ابجد بالف کشیده ودر عربی حستی باد سخت باشد وبکسر اول
هم درست است زهکون بکسر آنست که شخصی پشت پای خود را بضرب دور هیچ خامتر برشتنکاه دیکری ... زهکیر
بروزن دلکیر معروفست وآن انکشتری مانند باشد از شاخ واستخوان وغیره که در انکشت ابهام کنند وکنا
از فرج زنان هم هست زهم بضم اول وسکون ثانی ومیم دوائیست در عربی که لغا سوری زهبا خوانند زهم
بکسر اول بروزن نهمت بوی کوشت وبوی ماهی خام باشد زهن بفتح اول بروزن بهمن نام خانه بوده در شهر
ری کویند صاحب آن خانه مردی درویش بود شبی در خواب دید که در دمشق کنجی خواهد یافت بنا بر آن بدمشق
رفت سرکردان وحیران بکردید وچیزی بار نمیکشت ناکاه مردی دوچار او شد پرسید که از کجایی ودر این
سرکردانی وحیرانی چرایی کفت من از ری ام واز شهری می آیم ودر خواب دیده ام که در دمشق کنجی بیابم ودر این
شهر بطلب کنج آمده ام وکنج را میجویم آن شخص بخندید وکفت چندین سالست که من بخواب دیده ام که در شهر ری
خانه ایست نام آن زهن ودر آنجا کنجی است من اعتماد نکردم زهی سلیم دل که تو باشی چون این شنید بازکردید
بخانه خود آمد وزمین میکند تا هاون زرین بیافت بروزن سیمین وازان هاون توانکر شد زهبنه بکسر اول
بروزن شکنجه بمعنی ریاضت وسختی وآزار باشد زهو بفتح اول بروزن عدو جوک کوشت را کویند زه وزاد بکسر اول

دراو نقطه دار بالف کشیده و بلام نقطه زده این لغت از توابعست یعنی زن و فرزند و اهل و عیال زهیدن بکسر اوّل
بوزن نشیمن بمعنی زاییدن باشد و بفتح اوّل بمعنی افتادن بیان هجدهم در زاء نقطه دار با یاء حطی مشتمل بر پنجاه لغت
و کنایت زی بفتح اوّل و سکون ثانی جان و جوهر زندگی را گویند که نفس و روحست و باین معنی بکسر اوّل هم آمده است
چنانکه مردم باجمعا گویند دیر زی یعنی بسیار بمان و پیوسته زنده باش و بکسر اوّل اندازه و حد باشد چنانکه گویند
از زی خود بیرون رفته است و بمعنی سوی و طرف و جانب و نزدیک هم هست چنانکه زی فلان یعنی طرف فلان و جانب
فلان و نزدیک فلان و با لتشدید ثانی در عربی بمعنی شعار باشد زیاد بکسر اوّل بمعنی افزونی و زیادتی باشد
و نام یکی از بازیگران است و بمعنی زندگانی کند یعنی همیشه زنده باشد هم هست و شخصی را نیز گویند که کوتاهی بینائی
کند زیاده سر کنایه از کسی است که زیاده بر حالت خود معتقد خود باشد و کاری و مهمی را که از عهده آن بر نتواند
آید پیش گیرد و بانجام نرساند زیان بوزن میان بمعنی نقصان باشد و زندگانی کننده و زندگانی کردن نیز گویند
و امر باین معنی هم هست یعنی زندگی و زنده بدار زیب بکسر اوّل و سکون ثانی و بای ابجد بمعنی زینت و نکوئی و آرایش
باشد زیبا بوزن دیبا بمعنی نیکو و خوبست که نقیض زشت و بد باشد و بمعنی زیبنده هم هست زیبال با بای ابجد
بوزن قیفال کنایه از اسب و شتر و هر حیوان تند باشد زیبان بوزن میزان بمعنی زیبا و خوش آینده باشد
زیبق کردن کنایه از نابود کردن باشد زیبی بکسر اوّل شخصی را گویند که بعالم پشت پا زده و ترک دنیا کرده باشد
و بفتح اوّل هم گفته اند زیتار بفتح اوّل و ثالث بوزن بیزار ثفل زیتون که روغن از آن کشیده باشند و بعربی
عکر الزیت خوانند زیتون بنی اسرائیل سنگیست برنگ و اندام زیتون و خطوط بسیار هموار بیکدیگر دارد و آن را بعربی
حجر الیهود و حجر الزیتون خوانند زیج با اوّل مکسور و سکون ثانی و جیم ابجد معرب زیگست و آن کتابی باشد
که منجمان احوال و حرکات افلاک و کواکب از آن معلوم کنند و تختهٔ بنایان و معماران که در آن طرح عمارت کشند
و رشتهٔ بنایی را نیز گفته اند و بعضی گویند باین دو معنی عربیست اما اصح میگویند من شنیدم که این لفظ فارسیست
یا عربی و با جیم فارسی بمعنی بیرون آوردن و بیرون کردن باشد و خوش و چابک و چالاک و خوش وضع را نیز گویند
و نوعی از انگور بغایت خوش لذت باشد و بمعنی لاغر و صحنکی هم آمده است و زهوار کفش و موزه را هم گفته اند و ریسمانی
که استادان نقشبند جامهها از آن بندند زیچک با جیم فارسی بوزن مخک دوده گوسفند را گویند
که با گوشت و برنج و مصالح پر کرده باشند و بگذارند تا خشک شود و در زمستان بپزند و خورند و بعضی
گویند دودهٔ برهٔ شیرخواره است که آن را پاکیزه کنند و در هم پیچند مانند نارنجی و چندی از آب برنج کشند و
کباب کنند و آن را بزبان الفقرا گویند زیدک با دال ابجد بوزن زیرک غلام بچهٔ ترک مقبول را گویند زیر بکسر اوّل
و سکون ثانی و رای قرشت نقیض بالا باشد و بمعنی پوشیده و پنهان هم هست و بمعنی کوچک و بمعنی بزرگ و مهتر

سرور کنند

نیز گفته اند و نام گیاهی است که بغایت زرد و باریک میباشد و آن را از زیر و اسپرک خوانند و بمعنی کتان هم آمده است
و آن پارچه باشد که در تابستانها پوشند گویند اگر کسی در زمستان کتان ناشسته بپوشد فربه گردد و بدن او لاغر
گردد و اگر در تابستان بپوشد فربه گردد و اگر در زمستان کتان ناشسته بپوشد فربه گردد و در تابستان لاغر
زیرا بکسر اوّل و ثالث بالف کشیده بمعنی از برای آن و از آن جهت زیر زمینه کنایه از زبون شدن و بد بودن باشد
زیرافکن بوزن شیرافکن بمعنی نهالی و توشک و آنچه در زیر افکنده باشد و نام مقامیست از موسیقی که آن را کوچک
خوانند زیرافکند بسکون نون و دال ابجد بمعنی زیرافکن است که نهالی و توشک باشد و نام مقامیست از موسیقی
زیر بر بفتح بای ابجد و سکون رای قرشت کنایه از کیسه بر باشد و شخصی را نیز گویند که بظاهر خود را دوست وانماید
و در باطن دشمن باشد زیر بزرگان با ثانی مجهول و سکون ثالث نام لحنی بود از موسیقی زیرجاق با جیم فارسی بالف
کشیده و کاف ... را گویند و کنایه از کسی است که در هر طور او را خواهند و هر چه باو گویند و فرمایند فرمان بردار باشد
زیرخود بضم خاء نقطه دار و سکون واو و دال بی نقطه نام لحنی بود از موسیقی زیر زبان گفتن بکسر ثالث کنایه از پوشیده
و پنهان و آهسته سخن گفتن باشد زیرغون با غا بوزن نیلگون نوعی از درخت سنجد است و از ثمره و صمغ آن
بیشتر در دمشق میشود سرد و خشکست و در قابضات بکار برند زیرقان با قاف بوزن شیرخان نام ماهیست
از ماههای ملکی زیرک بوزن میرک دانا و حکیم و فهیم و مدرک و صاحب هوش باشد و بمعنی ولد و جوهر دار
نیز گفته اند زیرگاه با ثانی مجهول بوزن پیشگاه بمعنی کرسی باشد که بر آن نشینند زیرک سار با سین بی نقطه بالف
کشیده و رای بی نقطه زده خداوند ادراک و فهم و شعور باشد زیر لب گفتن بمعنی زیر زبان گفتن است که کنایه
از آهسته و پوشیده باشد زیر و بالا معروفست که تحت و فوق باشد و کنایه از آنست که دو پسر اجرد بایکدیگر مباشرت
کنند و کنایه از خط هم هست زیرزاد با زاء نقطه دار بوزن کبود دار کنایه از آواز حزین و آهسته باشد زیربا
با بای ابجد بوزن دیبا آشی را گویند که با گوشت مرغ فربه و زیره و سرکه پزند مطبوخ را نامهست بمعنی تخم
زیره که زیره رومی تخمیست که آن را کراویا و زیان باشد و نانخواه گویند زیز با اوّل مکسور بثانی و زای نقطه دار زده
برف ریزهها باشد که از هوا بهنگام سرما بارد و ... بعربی سقیط و جانوری هم هست کوچکتر از ملخ که شبها
بانگ طولانی کند و عربان صرصر گویند زیغ بکسر اوّل و سکون ثانی و غین نقطه دار نوعی از فرش و بساط باشد
و بمعنی جمعیت خاطر و نشاط دل و فراغت هم هست و حصیر و بوریائی را هم گویند که از دوخ بافند و دوخ
علفیست که از آن انگور و خربزه آونگ کنند و بفتح اوّل در عربی بمعنی شک و ریب و میل از حق بباطل باشد زیغال
با غین نقطه دار بوزن قیفال قدح و پیاله بزرگی را گویند زیف بوزن قیف دق را گویند و آن صمغی باشد
سیاه که بر سر کچلان چسبانند و بمعنی کتابهای ادبی هم هست و در عربی زر قلب ناسره باشد زیفنون

با فا بوزن نیلگون شهریست که عذرا را در آنجا میخواستند بکشند و او گریخت زیک بکسر اوّل و سکون ثانی و کاف
فارسی تارها باشد که استادان نقشبند جامهها که بافند بدان بندند و کتابی که منجمان احوال و اوضاع نجوم و
افلاک را از جدول آن معلوم کنند و همچنانکه از تار و پود جامه بافان در بافتن نقش جامه این کتاب نیز دستوریست
منجمان را در شناختن احوال و اوضاع فلکی و همچنانکه کیفیات نقوش جامها از آن تارها پیدا میشود کمیات و حرکات
کواکب از جدولهای این کتاب ظاهر میگردد و معرب آن زیج است و نام جانوری هم هست حقیر جثه و خاکستری رنگ
کوچکتر از گنجشک و زیر هر دو بال او سرخست و آواز او بغایت حزین باشد و نام طایفه است از کردان که در کوه
گیلو توطن دارند زیکا با ثانی مجهول و کاف بوزن زیبا بلغت زند و پازند باد را گویند و بعربی ریح خوانند
زیکی بوزن دیگی بمعنی اوست و آن دست زدن باشد بر دهان پر باد کرده شخصی تا آن باد از دهان او
با صدا جهد زیلو بکسر اوّل و ثانی مجهول بوزن نیکو پلاس و گلیم را گویند و آن را شطرنجی نیز خوانند و بفتح اوّل
هم آمده است زیلوچه پلاس و گلیم کوچک را گویند همچو بوق و بوقچه و صندوق و صندوقچه و امثال آن زیمله
بفتح اوّل و ضم میم بوزن زنگله کجاوه مانندی باشد که پر از میوه و سبزی و امثال آن کنند و بر پشت چاروا
دار جلجلها بندند زیمور بکسر اوّل و میم بوزن لی لور بمعنی اقتباس باشد و آن مرکب است از خرق و حیانت یعنی حرفول
یکی بسیار بد که بجا بگوید و فاش کند و بهمه کس و همه جا بگوید زین افزار سلیم و حکیم را گویند که براق جنگ و پوشش
اسب باشد در روز جنگ زینان بوزن میزان بمعنی شجاعت و از اتباع باشد و بنا را هم گویند که نانخواه باشد
و آن تخمی است که بر روی خمیر نان پاشند زین بر گاو نهادن کنایه از روان شدن و رفتن باشد زین کوده با کاف بوزن
نیم سوده قربوس اسب را گویند و آن بلندی پیش زین اسب باشد زین کوه بضم کاف و سکون واو و ظهور ها
بمعنی زین کوده است که قربوس زین اسب باشد زین کوهه با ها بوزن و معنی زین کوده که قربوس بلندی زین اسب
باشد زینهار بمعنی زنهار است که پناه و پناه جستن و امان خواستن باشد و عهد و پیمان و ترس و بیم و
شکایت را نیز گویند و بمعنی افسوس و حسرت و امانت و تعجیل و آگاهی نیز آمده است زینهاری پناه آورده و پناه داده
شده و عهد بسته و در عهد و امان کسی در آمده را گویند زینیان با یای حطی بوزن صیمان بنانست که نانخواه باشد
و آن تخمیست که بر روی خمیر نان پاشند زیوار با ثانی مجهول بوزن دیوار بمعنی سوید و ساکن بودن و برابری باشد
زیور بوزن دیگر زینت و آرایش باشد و آنچه بدان زینت و آرایش کنند زیوین بفتح اوّل بوزن زمین بلغت
زند و پازند بمعنی بلند باشد که نقیض کوتاه است و بکسر اوّل صاحب طرف و جانب را گویند گفتار نوزدهم
از کتاب برهان قاطع در حروف زاء فارسی با حروف تهجی مبنی بر ده بیان و محتوی بر شصت و دو لغت و کنایت بیان
اوّل در زاء فارسی با الف مشتمل بر هشت لغت ژابژ با بای ابجد و زاء فارسی بر وزن فالیز

ژوابیز

داروییست که از انواع مادران گویند و سرشک اشرانی گفته اند و آن قطرها ابیست که از هیزم تر در وقت سوختن چکد
ژاژ با زاء فارسی بوزن قاز نوشر گیاهی باشد بغایت سفید و شبیه بدرمنه و بغایت بی مزگی و هر چند شتر آن را
خاید نرم نشود و بسبب بی مزگی فرو نبرد و بعضی مطلق ترهٔ دوغ را گفته اند یعنی ... که در دوغ و ماست
کنند و علفی را نیز گویند خار دار که در ماست کنند و آن را کنگر خوانند و جمعی گویند علفی است که بی تخم روید و بعضی
گفته اند حشیش بالجلة البعیر یعنی علفی است که آن را شتر خورد و بعربی علیص بوزن حریص خوانند و کنایه از سخنان
هرزه و یاوه و بیهوده و هذیان هم هست ژاژومک با ثالث بواو رسیده و میم مفتوح بکاف زده لوبیا را گویند و آن
تخمیست که بعربی لوبیا خوانند بکسر لام ژاژه با زاء فارسی بوزن تازه بمعنی ژاژ است که علف بی مزه و کنایه از سخنان
هرزه باشد ژاغر بوزن لاغر چینه دان مرغان را گویند و بعربی حوصله خوانند ژالکه بسکون لام و فتح کاف نام
گیاهی است دوایی شبیه بانگشتان چلیپا سر و نیز ژالم بوزن لالم تگرگ را گویند و سبب آن چنانست که بخار
بهوا رود و سرمای او اثر کند غلیظ شود و قطرهٔ باران هوا گردد و در محل فرود آمدن فصل برودت در او زیاده
تاثیر کند و او را افشرده و یخ بندد و شبنم را نیز گویند و سبب آن چنان باشد که شدت سرما هوای صافی را
غلیظ کند و بخار سازد و از زمین اندکی بلند شود و برگ نباتات نشیند و از آن قطرها پدید گردد و
باران نیسان را هم گفته اند و ژالم را نیز گویند و آن چیزی باشد که از چوب و علف سازند و مشکها پر باد بر آن
بندند و بر آن نشسته از آب بگذرند و بعضی آن مشکهای پر باد را و مشکی که شناوران بر پشت بندند ژالم گویند
ژاو بسکون واو خالص و خلاصهٔ هر چیزی را گویند بیان دوّم در زاء فارسی با خاء نقطه دار مشتمل بر ده لغت ژخ
بفتح اوّل و سکون ثانی مخفف ازخ است و آن دانه باشد سخت و بی درد که در اعضای آدمی بهم رسد و آن را بعربی
ثؤلول خوانند و آواز حزین و آهسته و صدای زاری و ناله را نیز گویند ژخار بکسر اوّل بوزن شکار بانگ و نعره را
گویند و بمعنی سختی نیز آمده است بیان سیّم در زاء فارسی با دال ابجد مشتمل بر سه لغت ژد بفتح اوّل و سکون
ثانی مطلق صمغ را گویند و آن چیزیست چسبنده که از ساق درخت بر می آید ژدوار بفتح اوّل بوزن و معنی
جدوار است که ماه پروین باشد و آن دوائیست مشهور و بضم اوّل نیز گفته اند و جدوار معرب آنست
ژده بکسر اوّل و فتح ثانی مخفف اژده است که سوزن زدن و آژنه سنگ آسیا زدن باشد بیان چهارم
در زاء فارسی با رای بی نقطه مشتمل بر چهار لغت ژرد بوزن زرد بمعنی بسیار خوردن و پرخوری باشد ژرف بر وزن
حرف بمعنی عمق است خواه دریا باشد و خواه چاه و خواه رودخانه و حوض و امثال آن و کنایه از تحقیق نمودن و تفکر
بدقت کردن و باریک بینی و فکر دقیق نمودن هم هست و بعربی غور گویند ژرفا با فا بالف کشیده بمعنی عمق و
عمیقست و هر چیز را نیز گویند ژرفی با فا بتحتانی رسیده فکر عمیق و احتیاط کردن و باریک بینی باشد و بمعنی

احتیاط کنند هم هست و عبقیت هرچیز را نیز گویند **بیان پنجم در زاء فارسی با غین نقطه دار مشتمل بر شش لغت** **ژغار**
بفتح اول بر وزن نغار گیاهی باشد که بدان جامه رنگ کنند و بمعنی خوی هم هست که نقیض سستی باشد و آواز بلند
و فریاد سهمناک را هم گویند **ژغاره** بفتح اول بر وزن کناره نان ارزن و جاورس باشد و سرخی و غازه را نیز گویند که
زنان بر روی مالند و ناف حیوانات را گویند عموماً و ناف گاو را خصوصاً و بمعنی فریاد و فغان هم هست **ژغال** بر وزن
جوال بمعنی ژغاره است که نان ارزن و سرخی زنان و ناف حیوانات باشد **ژغاره** بفتح اول و ثانی بالف کشیده و
واو زده زن فاحشه و قحبه را گویند و قحبه خانه را نیز گفته اند **ژغژغ** با زاء فارسی و غین نقطه دار بر وزن القلق
آوازی که در محل چیزی خوردن و از سرما لرزیدن بسیار و کثرت قهر و غضب از دندانها برآید و صدا و آواز کردن دکان و بادام
و امثال آن را نیز گویند و تفنگ که در جوال و یا جای دیگر بریزند و برهم خورند **ژغند** بر وزن نکند آواز بلند و مهیب و سهمناک
باشد که سباع و بهایم وقت گرفتار شدن در دام کنند و بمعنی سختی هم آمده است که نقیض سستی باشد **بیان ششم**
در زاء فارسی با فاء مشتمل بر پنج لغت **ژف** بفتح اول بمعنی تر است که نقیض خشک باشد **ژفره** بضم اول بر وزن
سفره پیرامن دهان را گویند **ژفک** بفتح اول بر وزن اشک بمعنی چرک کنجهای چشم است خواه تر باشد و خواه خشک
و در عربی رمص چرک تر و غمص چرک خشک را گویند **ژفکاب** بر وزن نکشکاب آب و چرکی را گویند که در گوشه چشم
جمع شده باشد خواه تر باشد و خواه خشک **ژفیده** بر وزن رسیده بمعنی تر شده و ژفیدن مصدر است که بمعنی
تر شدن باشد و بعربی ترشف گویند **بیان هفتم در زاء فارسی با کاف مشتمل بر هشت لغت** **ژک**
بفتح اول بر وزن شک سخنی که از روی قهر و غضب و خشم در زیر لب گویند و کسی که با خود همی تند و او
با نیغ هم هست و بضم اول نیز گفته اند و در شیراز و در خراسان لند گویند بفتح لام و سکون نون و دال
ژکاره بفتح اول بر وزن هزاره مردم لجوج و گران و ستیزه کار را گویند **ژکال** بر وزن و معنی زغال است که انگشت
باشد و بعربی فحم خوانند گویند این لغت ارضی است و با کاف فارسی هم درست است **ژکان** بفتح اول بر وزن
سکان از خود رمیده و شخصی که از روی اعراض در زیر لب خود بخود آهسته سخن گوید و بضم اول هم آمده است **ژکش**
بفتح اول و ثانی بر وزن نفس این لفظ در مقام معاذ الله گفته میشود یعنی در جایی که عربان معاذ الله گویند فارسیان
حکش گویند **ژکور** بر وزن حضور بمعنی شکیباست و او را بعربی صبور خوانند و ژکفری شکیبا باشد **ژکور**
بفتح اول بر وزن صبور بمعنی بخیل و خسیس و سفله و پیچیده و گرفته باشد و دزد و قطاع الطریق را نیز گویند
ژکیدن بفتح اول بر وزن رسیدن آهسته سخن گفتن باشد در زیر لب از روی خشم و قهر و غضب و بضم اول
هم آمده است **بیان هشتم در زاء فارسی با نون مشتمل بر هشت لغت** **ژند** بفتح اول بر وزن بند بمعنی
پاره باشد و ژند ژند یعنی پاره پاره و بمعنی خرقه کهنه هم آمده است و آتش زنه و چخماق را نیز گویند و نام کتاب

از ولد است

زردشت است که بر زند اشتهار دارد **ژنده** بر وزن خنده بمعنی ژند است که خرقه و پاره کهنه باشد و هر چیز
بزرگ و عظیم و مهیب را نیز گویند همچو ژنده پیل یعنی بزرگ **ژنک** بفتح اول بر وزن رنگ کتاب مانی نقاش است
و آن مشتمل بود بر تصویرات و نقشها که اختراع اوست و چین و شکنجی را نیز گویند که بر رو و اندام مردم پدید
آید و بکسر اول بمعنی قطره باران است و با معنی بجای نون یای حطی هم آمده است **ژنگدان** بر وزن سنگدان بمعنی
ژنک و ژنکله و جلاجل باشد و با معنی بحذف الف هم آمده است **ژنکلر** بر وزن زنگله سمی را گویند که شکافته
باشد همچو سم آهو و گاو و گوسفند و امثال آن **ژنکه** بفتح اول و کاف فارسی و سکون ثانی آفتی است که بغله
رسد مانند ملخ و امثال آن باشد که خوشه غله از دانه خالی گردد و زرد شود **ژنم** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث
جانوران گزنده را گویند مانند زنبور و پشه و امثال آن **ژنیان** بکسر اول و سکون ثانی بر وزن بریان نخود را
گویند و آن نخود باشد که بریان کرده و خوش نان اندازند **بیان نهم در زاء فارسی با واو مشتمل بر یازده لغت** **ژورک**
بفتح اول و را قرشت و سکون ثانی و کاف پرنده ایست سرخ رنگ به بزرگی گنجشک و بعضی گویند پرنده ایست
که سر و گردن او سرخ میباشد و او را سرخاب گویند **ژوژ** با اول بثانی رسیده و بزاء فارسی زده خارپشت را
گویند و آن جانوریست معروف **ژوژه** بازاء فارسی بر وزن موزه بمعنی ژوژ است که خارپشت باشد
ژود با ثانی مجهول بر وزن عود بمعنی چین و شکنج و ناهمواری باشد **ژوم** بضم اول بر وزن لولم نام رطبیست
که آن را چکاوک گویند و بعربی قبره خوانند **ژولیدن** با ثانی مجهول بر وزن جوشیدن بمعنی درهم شدن
و درهم رفتن و پریشان گردیدن باشد **ژولیده** بر وزن شوریده درهم رفته و درهم شده و آمیخته و پیچیده
مالیده شده و پریشان را گویند و این معنی را بیشتر در زلف و کاکل استعمال کنند **ژومیده** با میم بر وزن
جولیده کشت و زراعت آب زده را گویند **ژون** بر وزن نون بمعنی بت و بعربی صنم خوانند **ژوهیدن** با ثانی
مجهول بر وزن شوریدن چکیدن آب را گویند از سقف خانه بسبب باران باریدن **بیان دهم در زاء**
فارسی با یای حطی مشتمل بر هشت لغت **ژی** بکسر اول و سکون ثانی آبگیر که در آن آب جمع شده باشد و نام
قریه ایست از صفاهان **ژیان** بکسر اول بر وزن میان تند و خشمناک و قهرآلود درنده را گویند از انسان
و هر یک از حیوانات دیگر از چرنده و پرنده و درنده که در ایشان صفت خشمناکی باشد **ژیب** بکسر اول بر وزن
نیب بمعنی ژی است که آبگیر و تالاب و گوی باشد که آب باران و غیره در آن جمع شود **ژیه** بر وزن و معنی
ژیه است که بعربی بکون خوانند و بهترین آن کرمانی باشد **ژیژ** بکسر اول و سکون ثانی و زاء فارسی بمعنی مرار
دیلشت و نجس باشد **ژیک** بکسر اول و سکون ثانی و کاف قطره باران را گویند و بمعنی خارپشت هم آمده است
لیکن اشاره بجز کشته نشده **ژیوه** بر وزن میوه بمعنی جیوه است که سیماب باشد و معرب آن زیبق است و بعربی

فرار بر وزن کرار گویند **گفتار سیزدهم از کتاب برهان قاطع در حرف سین بی نقطه با حروف تهجی مبنی بر بیست**
و چهار بیان و محتوی بر یکهزار و سیصد و شصت و هفت لغت و کنایت **بیان اول در**
سین بی نقطه با الف مشتمل بر یکصد و چهل و پنج لغت و کنایت **سا** بر وزن جا باج و خراجی را گویند که
پادشاهان و سلاطین از یکدیگر بستانند و بمعنی شبه و نظیر باشد و نوعی از نقاش هم هست و سایندن و سودن
را نیز گویند و امر بساییدن هم باشد یعنی بسای **سابقه سالار** سر لشکر و قافله باشی را گویند و کنایه از حضرت
رسالت پناه صلعم نیز هست **ساوتر** با تاء قرشت بر وزن نا آسوده زنبور را گویند بزبان زند و پازند **سابود** بضم ثالث
بر وزن نابود بمعنی هاله و خرمن ماه باشد و ریسمانرا نیز گویند که طفلان در ایام عید و نوروز از جایی آویزند
و بر آن نشسته بهوا آیند و روند و بمعنی عشقه باشد و آن گیاهی است که بر درخت بپیچد و حبل ریح را نیز گفته اند
و آن چیزی باشد که برگهای آن ایستاده بهم رسد و نام فنی هم هست از فنون کشتی گیری و آن آنست که شخص
پای خود را بر پای دیگری می پیچد و بر زمین میزند **سابوره** بر وزن قاروره حنا و محنت و پشت پای را گویند
ساروس بر وزن سالوس اسیغول و بزر قطونا را گویند و آن تخمی است معروف **سابرج** با ثالث بتحتانی رسیده
و زاء نقطه دار مفتوح بجیم زده رستنی باشد که آن را مردم گیا خوانند و بعربی تفاح گویند و بیخ آن را اصل
اللفاح نامند **سابرک** با کاف بر وزن و معنی سابرج است که مردم گیا و تفاح باشد و سابیج معرب آنست
سات با تاء قرشت بر وزن مات بمعنی خوابیدن و خواب کردن باشد **ساتکنی** بسکون تاء قرشت و کاف مکسور و نون
بتحتانی کشیده بمعنی ساتگنی است که پیاله و قدح شرابخوری باشد **ساتگنی** بسکون تاء و نون و کاف فارسی بتحتانی کشیده پیاله
و قدح شرابخوری باشد **ساتکین** با کاف فارسی بر وزن پاکدین بمعنی مطلوب و محبوب باشد و قدح و پیاله شرابخوری را
نیز گفته اند **ساتگینی** بر وزن نازنینی قدح و پیاله بزرگ شرابخوری را گویند **ساتل** بر وزن قاتل دارویست مانند گیاهی
خشک شده از شیرازی روشنک خوانند و با شین نقطه دار هم آمده است و معرب آن ساتل باشد **ساج**
بر وزن کاج درختی باشد بسیار بزرگ و بیشتر در هندوستان میشود طبیعت آن سرد و خشک است و مرغی بود
که آن را مرغ کنجد خواره گویند و بعضی مادهٔ کنجد خواره را ساج و تابه نان پزی را نیز گفته اند و آن آهنی باشد پهن
که نان تنک بر بالای آن پزند و بزبان عربی چوبیست که آن را از هندوستان آورند و طیلسان را هم گویند و آن جامه
که بر دوش می اندازند **ساجور** با جیم بر وزن ساطور کردن و چوبی باشد که بر گردن سگ بندند تا نتواند گزید
و نتواند جاوید و بعضی گویند عربیست **ساجی** با جیم فارسی بر وزن کاجی بمعنی سفید باشد که بعربی بیاض گویند
ساخت بر وزن باخت معروفست یعنی کار را اتمام کرد و دوال و تسمه رکاب و براق و بند و بار زین اسب را نیز
گفته اند و بمعنی برگستوان هم هست و آن پوششی باشد که در روز جنگ بر اسب پوشانند و خود نیز پوشند

ساخ

ساختن بر وزن باختن بمعنی موافق و آماده باشد و کنایه از مردم شیاد و چاپلوس هم هست **ساخته رنگ** با تاء قرشت بر وزن
پارچه سنگ بمعنی موافق باشد که در مقابل مخالفت است **ساخی** بکسر ثالث بر وزن ساکن بمعنی ساده و جست و آن
چیزی باشد که در اخلاق اهکِ سازند و کار فرمایند **ساد** بر وزن باد بمعنی ساده است که در مقابل منقش باشد
و استاد را نیز گویند و خوک نر را هم گفته اند که گراز باشد و بمعنی دشت و صحرا و بیابان هم هست **سادوران**
بر وزن هاماوران بلغت سریانی چیزیست مانند صمغ و آن را در درون درخت جوز کردکان که مجوف شده باشد
یابند سرد و خشک است در دوم و سیوم خوردن و ضماد کردن آن بر شکم اسهال خونی را نافع باشد
و آن را بعربی قطار و بعربی خاتم الملاک گویند **ساده** بر وزن باده معروفست که در برابر منقش و پرنگار باشد
و مردم بی اندیشه و نادان و خالص را نیز گویند و مخفف ایستاده هم هست و بمعنی دشت و صحرا و بیابان
هم آمده است و نام برگ درختی است دوایی و آن را از هندوستان آورند و معرب آن سادج است **ساده**
دشت بفتح دال ابجد و سکون شین و تاء قرشت کنایه از عالم جبروت و آن مجرد بود از اجسام و بعضی گویند
کنایه از عالم ناسوت و محض خیال و بی تاثیر باشد و کنایه از فلک اطلس هم هست که فلک اعلا و فلک
الافلاک خوانند **ساده دل** بمعنی رعنا و نادان و بی عقل باشد و مردم صادق و بی نفاق را نیز گویند **ساده سپهر**
یعنی سپهر ساده است که مراد از فلک اطلس و معدل النهار و فلک الافلاک باشد **سادج** بفتح ذال نقطه دار
و سکون جیم برگیست دوایی مانند برگ گردکان و آن بر روی آب پیدا میشود و آن هندی و رومی هر دو
میباشد و بهترین آن هندیست یک روی آن سبز و روی دیگرش بزردی مایل می باشد چون بر جامه
بر افکنند از بید محفوظ می ماند و بوی آن خوش است که به لباس ابریشمی را نابود و ضایع کند و آن برگ را
بعربی فرع الفرع گویند و معرب ساده هم هست **سار** بر وزن چار بمعنی سر باشد که بعربی راس گویند همچو نگونسار
یعنی سرزیر و گوزکاو و سار گرز گاوسر و سگسار که مخلوقیست که سر او بسر سگ و بدن او ببدن آدمی
میماند و پرنده ایست سیاه و خوش آواز که خالها سفید در پر دارد و مرغ صلح خوار نوعی از آنست و بمعنی شتر
هم آمده است چه شتر بان را ساربان گویند همچو باغبان و دربان و بمعنی جا و مقام و محل باشد عموماً و محل
بسیار و انبوهی چیزها را گویند خصوصاً همچو کوهسار و نمکسار و شاخسار و بدین معنی بدون ترکیب
در اخر کلمات گفته نمیشود و بعضی از نمکسار و کوهسار مکان نمک و کوه خواسته اند بسیار و انبوهی
و بمعنی جای افسردن انگور هم هست و بعربی معصر خوانند و بمعنی بلند و بالا و بمعنی شبه و نظیر و مثل و مانند
هم آمده است همچو دیوسار و خاکسار و مانند آن و رنج و آزار و محنت باشد و کلف که غبار خالی را نیز
گویند و بمعنی صاحب و خداوند هم هست همچو شرمسار یعنی صاحب شرم **سارا** بر وزن خارا بمعنی خالص

ونديده باشد اگرچه این لفظ با جمیع معنی شایستگی صفت چیزها دیگر نیز دارد لیکن ترکیب آن بجز عنبر و مشک
در نظر نیامده است همچو عنبر سارا و مشک سارا و در سارا و نام زن ابراهیم ع هم بوده است ساران بروزن
باران بمعنی سر باشد که عربان راس گویند و بعضی سرها نیز گفته اند که جمع سر باشد و نام قصبه ایست از عراق ساربان
با بای ابجد بروزن نادان بمعنی محافظت کننده شتر باشد چه سار بمعنی شتر و بان محافظت کننده و نگهدارنده
باشد سارج بفتح ثالث و سکون جیم نوعی از سار است و آن جانوری باشد سیاه پرخط و خال که حلق آن فاخته
وآواز خوش دارد و آواز او را بصدای رباب چارتار تشبیه کرده اند سارجه بروزن بارجه بمعنی سار جست که جانور
سیاه خوش آواز باشد سارخک بفتح خاء نقطه دار بروزن لچک بمعنی پشه باشد و بعربی بق گویند و با معنی بسکون
خاء نقطه دار هم آمده است و بعضی بکسر ثالث و سکون خاء نقطه دار گفته اند بمعنی پشه و کنه سارخکدار
با دال ابجد بروزن کاوسرزار درختی باشد که از او پشه غال و پشه خانه گفته اند و بعربی شجرة البق خوانند سارشک
با شین نقطه دار بروزن و معنی سارخک است که پشه باشد سارشکدار با شین نقطه دار بروزن و معنی سارخکدار است
که درخت پشه غال باشد سارک بفتح اول بروزن نارک بمعنی سار باشد و آن جانوریست سیاه به هدهد و
خالها سیاه دارد و بعضی هزار دستان او را میدانند ساریخ بفتح ثالث بروزن تاریخ مرغکی باشد سیاه و کوچک
و ضعیف سارنگ با کاف فارسی بروزن و معنی سارنجست که مرغک سیاه و ضعیف باشد سارو بروزن بارو بمعنی
ساروج باشد و آن آهک دسیده با چیزها دیگر آمیخته که در آب انبار و حوض و امثال آن مالند و باواو مجهول
نام پرنده باشد سیاه رنگ در هندوستان بهم میرسد و مانند طوطی سخن بگوید ساروان بروزن و معنی ساربانست
که نگهدارنده شتر باشد چه در فارسی با را بواو تبدیل میکنند ساروک با ثالث بواو رسیده و کاف زده بمعنی
سار باشد که مرغ سخنگوست سارونر بروزن وارونر بمعنی درخت و تاک و انگور باشد ساره بروزن پاره
نوعی از فوطه و چادر باشد و آن لباس اهل دکن است خصوصا زنان آنجا که بکسر آنرا بر میان بندند و سر دیگر
آنرا بر سر اندازند و آنرا ساری گویند و بمعنی پرده هم آمده است و رشوت و پاره را نیز گویند ساری بروزن جاری
نام شهریست از مازندران نزدیک بآمل و نام پرنده ایست سیاه و خالدار که آنرا سار هم گویند و لباس اهل
دکن است و زنان آنجا بکسر آنرا بطریق فوطه و لنگی بر کمر بندند و سر دیگر آنرا مانند مقنعه بر سر اندازند و بمعنی سرایت
عربیست ساریان بروزن ماکیان نام شهریست از غرجستان ساریخ بروزن تاریخ نوعی از سلاح است و آن
چوبی باشد که بر سر آن چند نیزه کوتاه تعبیه کنند و بر سر هر نیزه کره از فولاد نصب سازند ساز بسکون
زاء نقطه دار سازی که نوازند مانند چنگ و عود و بربط و طنبور و مصحف و قانون و امثال آن و سامان
و مستعد و ساختگی کار و عادت و رسم را گویند و بمعنی سازگاری و تحمل و مرتبان کاری و تحمل باشد و بمعنی سلاح

وادوات

و ادوات جنگ از خود و خفتان و زره و چار آینه و مانند آن هم هست و ضیافت و مهمانی را نیز گویند و بمعنی مکر و حیله
و فریب و خدعه نیز آمده است و بمعنی مثل و مانند و شبه و نظیر باشد و فایده و نفع را نیز گفته اند سازگری بفتح کاف فارسی
بروزن فاخوری نام پرده ایست از موسیقی مرکب از مقام عراق و صفاهان سازمند با میم بروزن پای بند چیزی ساخته
و آراسته و با نظام باشد از توشه و زاد و راحله و ساختگی لشکر در سفر بکار است ساز نوروز بکسر ثالث کنایه سامان
و ساختگی و سرانجام نوروز باشد از اشربه و اطعمه و البسه و نام لحن دوم است از سی لحن باربد بقول شیخ نظامی سازو
بروزن بازو ریسمانیست در غایت استحکام که از لیف خرما تابند و در کشتی و جهاز آنرا بکار دارند و گاهی در دار
نیز بدان معلق کشند و ریسمان علاقه را نیز گویند و بعربی شریط خوانند سازوار با واو بروزن و معنی سازگار است
یعنی موافق مزاج سازواری بروزن و معنی سازگاری باشد یعنی موافقت در مزاج و در طبع و در کارها سازوبان
بروزن جانوربان ریسمانبان را گویند و آن شخصی است که بر بالای ریسمان بود و بازیها عجیب مکرر کند سازور
بروزن داوگر ساختن و پرداختن و مهیا کرده شده را گویند و صاحب و خداوند ساز را هم گویند همچو تاجور صاحب
و خداوند تاج را سازیدن بروزن بازیدن بمعنی ساختن و راست کردن و در خور آمدن باشد ساس بروزن
پاس بمعنی لطیف و پاکیزه باشد و بزبان هندی مادر زن را گویند و نام جانوریست سیاه از مقوله کیک و شپش
از شپش بزرگتر باشد و در هندوستان بسیار است و آنرا بزبان هندی کتمل و بدکنی مکن گویند بفتح کاف
ساسکبت با ثالث بالف کشیده و باء بی نقطه زده و کسر کاف و سکون شین و تاء قرشت بلغت سریانی نخلیست دوا که
آنرا بعربی بذر الانجره و تو بعضی خوانند ساساليوس بكسر لام و تحتانی بواو رسیده و سین بی نقطه زده بلغت سریانی انجدان را گویند
و آن رستنی باشد که صمغ آنرا حلتیت خوانند و بعضی گویند انجدان رومیست و آنرا کاشم رومی نیز گویند و آن هم نوعی
از انجدانست لیکن اندکی درازتر از آن میباشد و آنرا سالاو سالیوس هم گویند ساسان بروزن آسان صاحب ترک
و تجرید و گدا و گدایی کننده را نیز گویند و نام پسر بهمن بن اسفندیار هم هست که از هما دختر که هم خواهر
و هم مادر و هم زن و هم دختر او بود که بخت گویند چون بهمن هما را دختر خود را ولیعهد خود کرد ساسان
از خوف جان بکوهسار رفت و سیاحت پیشه کرد جمعی از درویشان باو گرد آمدند و در هیچ مسکنی منزل نساخت
و هیچ موضعی وطن نگرفت بنابر این طایفه را که ایشان بانواع گدیه و گدایی و اصناف سوال جواهر نقود از کسان
و کیسها کام در استخراج میکردند ساسانیان خوانند و بعضی گویند ساسان چون از بیم و خوف خواهر خود با جمعی
از درویشان سر در جهان نهاد و او را پسری بود او نیز ساسان نام داشت بلکی والی فارس دختر خود را بوی داد
و بعد از آن فرزندان ساسان بن ساسان که بزرگان بودند ملک فرمایی کردند و ایشانرا ساسانیان خوانند
ساستا با تاء قرشت بروزن پارسا نام رودیست از ناحیه اهوس ساسر بفتح اول بروزن لاغر بمعنی سار جست

که سار باشد و بفتح ثالث قلم وقت میان خالی که بدان چیزی نویسند ساسم بروزن قاسم آبنخواه را گویند
و آن تخمیست که بر روی خمیر نان پاشند ساسی بکسر ثالث بروزن عاصی گدا و گدایی کننده و گدایی کردن را گویند ساطریون
با طاء حطی و تحتانی بروزن اندرکون بلغت یونانی چیزیست که آنرا بعربی خصی الثعلب و خصیة الثعلب گویند
قوت باه دهد ساطل بکسر طاء حطی معرب ساتل است و آن رستنی باشد که شیرازیان آنرا دوشنگ خوانند و
بمعنی باشین نقطه دار هم آمده است ساغ بروزن باغ جانوری باشد مانند سار ساغر بروزن لاغر پیاله
شراب را گویند و نام قصبه ایست از ملک دکن ساغوت با فا بروزن لاهوت صدایی باشد که کبوتر بازان کنند و آن
چنانست که سر دو انگشت را بر زبان نهند و بتندی هر چه تمامتر پف کنند تا صدای بلند از آن پدید آید
ساق دو جهان کنایه از آدم صفی الله ع است و بعضی گویند کنایه از جبرئیل ع باشد و شیطان علیه اللعنه را نیز
گفته اند ساق شب کنایه از ماه است و صبح صادق و پیر و مرشد را نیز گفته اند ساک بروزن پاک بمعنی فسخ باشد
و فسخ در لغت بمعنی جهل و ضعف و فساد رای و نقصانست و در طریق اهل تناسخ آنست که بد و مرتبه حیوانی و مرده
بعضی از صورت انسانی بصورت جن اداکرده ساکنان گردون کنایه از ستارها باشد و ملایکه را نیز گویند ساکیز
با کاف بروزن فالیز تخم را گویند مطلقا خواه بید تکثیر باشد و خواه غیر تکثیر سال بروزن مال مرور شدن از حرکت
آفتاب است از نقطه اول برج حمل تا نقطه آخر برج حوت و آنرا بعربی سنه گویند و بمعنی کشتی و جهاز هم آمده است
و بعربی سفینه گویند و بهندی درختیست که از چوب آن کشتی و جهاز سازند سالار بروزن تالار سردار و مهتر
قوم باشد و پیشرو قافله و قافله باشی را نیز گویند و بمعنی کهن و سالخورده هم بنظر آمده است سالار بیت الحرام
کنایه از حضرت رسالت پناه صلعم است سالار خوان بکسر رای قرشت خوان سالار باشد که سفره چی است و در هنگام
چاشنی گیر خوانند سالار هفت خط کرسی کنایه از آفتاب عالمتاب است سال فزون نام ماه دوازدهم است از سال ملکی
سالامندر بفتح میم و سکون نون و کسر دال ابجد و راء قرشت بالف کشیده بیونانی نوعی از چلپاسه است و آن چهار
پا دارد و دم او کوتاه است و گردن او باریک و لون او ابلق بود از سیاه و زرد گویند هر چند سنگ بروی زنند
کارگر نشود و در آتش اندازند نسوزد و آنرا جرذون هم گویند از جمله زهرهای کشنده و زهر قاتل است و بیشتر
در کان نوشادر میباشد اگر دل او را بلته سیاه بسته بر بازوی شخصی که تب ربع داشته باشد ببندند شفا یابد
سالبر بفتح بای ابجد بروزن تالکر درختی را گویند که یکسال بار آورده و یکسال نیاورد سالخورده بسکون لام
بمعنی بسیار سال و کهنه و دیرینه و معمر باشد و آنرا سالمند هم میگویند سالکان عرش کنایه از ملایکه باشد و اهل
سلوک را نیز گویند سالم بسکون لام و فتح میم بمعنی تاریخست و آن حساب نگاهداشتن سال و ماه و روز باشد
و بمعنی علی الدوام نیز گفته اند و بکسر لام سال قمری باشد و آن سیصد و پنجاه و چهار روز است سالنج بفتح لام

بروزن

بروزن تاریخ بمعنی ساریخ است که مرغک سیاه و کوچک و ضعیف باشد و بعربی شیا خوانند سالونک بسکون کاف
دزد خون و راهزن باشد سالم بروزن ظالم لشکری را گویند که در پس سر قلب نگاه دارند سالی بروزن
قالی هر چیز دیرینه و کهنه و مستعمل را گویند و بهندی برادر زن باشد سالیان بروزن مادیان بمعنی سالها
که جمع سال باشد و بمعنی هر روز هم هست و سال واحد را نیز گفته اند و نام موضعی است در شیروان بر
کنار آب ارس و بعضی گویند نام شهریست از ولایت شیروان سالیون با یاء حطی بروزن خالدون بیونانی
کرفس را گویند و آن رستنی باشد معروف و بعضی تخم کرفس کوهی را گفته اند و بمعنی اول صحیحست سام بروزن
دام پسر نوح ع و در عربی نیز بهمین خوانند و نام پدر زال که جد رستم باشد و نام علتی و مرضی است
که بعضی آنرا ورم دماغی میدانند و سرسام همانست قال الطبری هذا الاسم فارسی و تفسیره مرض الراس فان
سر هو الراس و السام عندهم المرض و قال الشیخ هو الورم الراس و بمعنی آتش باشد چه جانوریکه در آتش متکون
میشود او را سام اندر گویند یعنی اندر آتش و سمندر مخفف آنست و نام کوهی است در ماوراء النهر و در
عربی زر طلا باشد و در کتابی را نیز گویند که از زر و طلا در کان و معدن بهم میرسد و مرگ و هلاک را
هم گویند و در عربی نوعی از چلپاسه هم هست و آنرا سام ابرص گویند و او بیشتر در باغها میباشد و موش
نیست و ماتک نیز خوانند اگر کرم و خشک است و چون بشکافند و بر گزیدگی عقرب نهند نافع باشد
و بلغت هندی نام کتابیست ساماخچه با خاء نقطه دار بروزن بازارچه سینه بند زنان را گویند و آن پارچه
باشد چهار گوشه که پستانها را بدان بندند ساماکچه با کاف بروزن و معنی ساماخچه است که سینه بند
زنان باشد ساماک بروزن چالاک بمعنی ساماکچه است که سینه بند زنان باشد سامان بروزن دامان
نام شخصی است که آل سامان که پادشاهان سامانیه اند باو منسوب اند و بمعنی ترتیب و اسباب و آرایش
و بمعنی ساختن چیزها و ساختگی کارها و نظام و رواج آن باشد و بمعنی نشانه و اندازه هم آمده است
و آرام و سکون و قرارگاه را نیز گفته اند و شهر و قصبه و بلاد را هم میگویند و بمعنی عصمت و عفت و طهر
و قوت و قدرت را نیز گویند و بمعنی طرف و کنار و حد باشد و نشانه که مرز را نیز گویند و آن بلندیها کنار
زمین هموار است که زراعت کرده باشند و بمعنی میسر هم آمده است چنانکه هرگاه گویند سامان شد
مراد آن باشد که میسر شد و بفعل آمد و لیخه بدان کارد و تیغ و امثال آنرا تیز کنند سامر بکسر ثالث بروزن
ساحر نام جاییست که در آنجا پارچه تنک بسیار لطیف بافند و جامه سامری منسوب بدانجاست و
شخصی که در زمان موسی ع گوساله را سخنگوی بعلم سحر ساخته بود نیز از آنجاست سامکیس بکسر کاف
بروزن بادغیس بمعنی بزرگ و شریف و اسپهسالار سامکیس یعنی مهتر و بزرگ و شریف سامند بفتح ثالث

بوزن ناهنگ بمعنی سمندراست وان جانوریست بهیأت موش در درون آتش متکون میشود وازپوستش
کلاه سازند وچون چرکن شود در آتش اندازند پاکیزه کردد وبعضی کویند بصورت مرغیست الله اعلم سامند
بالام بوزن ومعنی سامانداست که جانور آتشی باشد چه در فارسی را ولام بهم تبدیل یابند سام بوزن
نام عهد وپیمان وسوکند باشد وقرض ووام را نیز کویند وبمعنی خاصه وخصوص باشد وجا امن وامان
وپناه را نیز کویند سامین بوزن کابین بمعنی فسانست وان سنکی باشد که بدان کارد وشمشیر وامثال آن
تیز کنند سان بروزن کان بمعنی طرز وروش ورسم وعادت باشد ومطلق سوهان را نیز کویند لهم از
چوب ومس وآهن وطلا ونقره ساو شبه ونظیر ومثل ومانند را هم کفته اند ومطلق سلاح جنگ
باشد خواه پوشند وخواه فیل واسب وبمعنی حصه وپاره وبهره هم هست چه هرکاه کویند ساسان
کردند مراد آن باشد که پاره پاره کردند وفسان را نیز کفته اند وان سنکی باشد که کارد وشمشیر وغیره
بدان تیز کنند وبمعنی سامان وسرانجام واسباب ونمودن حوداخوبی هم هست وعرض لشکر را نیز کویند
ونام قصبه ایست نزدیک بچاریک کاروان هم قصبه ایست از کابل سانقه بکسر نون وفتح قاف پرستوی را
کویند وان دوایی باشد سیاه کوچک وضعیف ساو بروزن کاو بمعنی باج وخراجست وان زری باشد
که پادشاه قوی از پادشاه ضعیف بکیرد وبمعنی حصه ورسد هم آمده وزر وطلاء خالص را نیز کویند که
شکسته وریزه ریزه شده باشد وبوته باشد خاردار وسفید رنگ ببلندی یک کز وانرا آنجا هیم بسوزانند
ونیز درمیان کومهای پیله نهند تا پیله بران تند وبمعنی مطلق سودن باشد واهنی را نیز کویند که
بدان کارد وشمشیر تیز کنند ساو آهن بروزن کاو آهن سونش وبراده آهن را کویند که از دم سوهان
بریزد ساوه بروزن کاده نام پهلوانیست تورانی خویش کاموس کیانی که در جنک کشته شد واورا ساوه
شاه نیز میکفته اند ونام شهریست مشهور ومعروف در عراق کویند دریاچه در آنجا بود که هر سال
یک کس دران غرق میکردند تا از سیلان ان ایمن بودند ودر شب ولادت سرور کاینات انور ریاحیه
خشک شد وزر خالص را نیز کویند که شکسته وریزه ریزه شده باشد ساوین باواو بروزن کابین شخص
خوش خلق نیک خو باشد ساویس با ثانی بتحتانی رسیده وبسین بی نقطه زده بمعنی چیزی کرانمایه باشد وپنبه
حلاجی کرده که در جامه کذارند وجامه پنبه آکنده را نیز کویند که در روز جنگ پوشند وبمعنی سبک باشد
کرز نان که پنبه را که برای رشتن آماده ومهیا کرده باشند در ان نهند ساوین بروزن پایین بمعنی اخوساویس
وآن سبدی باشد که پنبه مهیا کرده جهت رشتن در آنجا کذارند ساهور بروزن لاهور کوهیست در مغرب
که معدن سنکی است بهمین نام وان سنکی باشد که جمیع سنکهاست را قطع کند ودر جاها میم هم بنظر آمده است

الله اعلم ساهویه باها بروزن آمویه نام معبری وتعبیر کننده بود که در علم تعبیر مثل ونظیر نداشته وبعضی کویند
زنی بوده است معبر ساهویه نام سای بروزن لای فاعل ساییدن را کویند که ساینده باشد وامر بساییدن
هم هست یعنی بسای ونوعی از قماش نفیس لطیف هم هست سایبان سیماب کنایه از صبح کاذبست ساید
بروزن شاید بمعنی ریم آهن است وان چرکی باشد که از آهن بیرون آید سایر نجم رواق کنایه از کوکب وبرج
چه در فلک نجم می باشد وسایس در عربی شخصی را کویند که اسب نکاه دارد وتیمار ومحافظت آن کند
سایش بروزن مالش بمعنی ساییدن باشد سایکی بسکون ثالث وکاف بتحتانی رسیده فتح وبیالم اخورها
کویند وبعضی کلاغ نیز بنظر آمده است سایوس بروزن سالوس اسپیغول را کویند وان تخمی است معروف
وبعربی بزرقطونا خوانند سایه بروزن مایه معروفست ونام دیوی هم هست وبمعنی حمایت هم آمده است
چنانکه کویند در سایه تو یعنی در حمایت تو سایه افکندن کنایه از توجه نمودن ومتوجه احوال کردیدن باشد
سایه ازدورنک کنایه از حمایت زمانه وروزکار باشد سایبان آفتاب کیر را کویند وان چتری باشد که
چتری که بر سر پادشاه دارند تا مانع از تابش آفتاب کردد ودر این زمان چادری باشد که از اسرجه
لاف بر بر یکدیکر دوخته باشند وانرا شاهیانه خوانند سایه پرست کنایه از شخصی باشد که پیوسته
فسق وفجور وکارهای ناشایسته کند سایه پرستی کنایه از فسق وفجور وکارهای ناشایسته کردن باشد
سایه برک بفتح باء ابجد وفتح راء قرشت وسکون کاف کیاهی است که چون شتر قدری از آن بخورد بجواب
دود وبابا فارسی هم بنظر آمده است سایه پرور کسی را کویند که پیوسته بفراغت وآسودکی برآمده باشد
ومحنت ومشقت نکشیده باشد وکیاهی هم هست که از آن نان خورش کنند وکنایه از مردم مفتخوار باشد
سایه پرده دان خم کنایه از داربست انکور است که در خم جهت شراب انداز ند سایه پوش با بای فارسی بروزن باده
نوش بمعنی سایبان وشامیانه باشد سایه خرک بفتح خا وزا نقطه دار وسکون کاف دستنی باشد بقدر
یک کز با مطلها سفید که بابان خورند سایه خوش باواو معدوله بروزن باده کش درخت نارون را کویند
وان درختی است که برک وخوش سایه است سایه دار با دال ابجد بروزن کالزار شخصی را کویند که حق
داشته باشد سایه رب الغیم کنایه از خلیفه پادشاه است سایه رکاب کنایه از حمایت باشد وکنایه از تابعان
ومتابعان هم هست سایه رو بفتح راء قرشت وسکون واو کنایه از شب زنده دار باشد وکنایه از زهاد
وعباد وشب روهم هست سایه زده بروزن مایه زده بمعنی سایه دار است وان کسی باشد که اورا جن کرفته باشد
سایه شکن کنایه از روشنی ودرخشش کننده باشد وکنایه از شخصی است که سکننده مذهب ظلمت باشد
یعنی کفر وزندقه سایه کستردن کنایه از التفات نمودن وپوشانیدن وپنهان ساختن وندیدن وبستن وکفتن

سایه نشین کنایه از شخصی است که تعب ومحنت روزکار ندیده وچشیده باشد سایه ونور کنایه از سایه در حقیقت
چه سایه وآفتاب هر دو دارد وکنایه از شب وروز هم هست بیان دوم در سین بی نقطه با بای ابجد مشتمل
بچهل ونه لغت وکنایت سبا بفتح اول وثانی بالف کشیده نام شهریست که بلقیس پادشاه آن شهر بوده سبا
بضم اول بروزن کشاده مخفف سباده است وان سنکی باشد معروف که از آن فسان سازند وحکاکان
نکین انکشتری وامثال آن بدان تراشند سارکو با دال بی نقطه واو کشیده وبکاف زده بمعنی کبوتر است وبرج حمام
خوانند سابل بکسر اول بروزن شکاری ساق خوشه کندم وجو را کویند وبمعنی بابای فارسی هم آمده است
وبعربی جول خوانند بکسر جیم وسکون لام سباغ بکسر اول بروزن چراغ بمعنی نانخورش است ومعرب از ضاغ باشد
سابل بروزن قبایل دار الملک قندهار را کویند سبج بفتح اول وثانی وسکون جیم معرب شبه است وان سنکی
باشد سیاه ونرم که از آن نکین انکشتری وچیزها دیکر سازند کویند سرمه کشیدن از میلی که از شبه باشد دو شید
چشم را زیاد کند وهر که با خود داشته باشد از چشم زخم ایمن کردد سبخ بکسر اول وفتح ثانی وسکون خاء نقطه دار
شکم را کویند مطلقا در آدمی باشد وخواه در طعام سبچین با دال ابجد بروزن زرچین بمعنی سباچین است وآن
تتمه وبقیه میوه وانکور ی بود که در باغها بعد از میوه در باغها ودرختها جابجا مانده باشد سبزاخ بضم
خاء نقطه دار کنایه از اسبی است که دران علف سبز باشد وکنایه از آسمان هم هست وباواو معدوله نیز نوشته اند
که سبز آخور باشد سبز اندر سبز نام لحنی است از جمله سی لحن باربد سبزبا با بای فارسی بالف کشیده مردم شوم قدم
وناخجسته باشد سبز باغ کنایه از تن وبدن آدمی باشد وکنایه از آسمان هم هست وبهشت را نیز کویند
سبز بال بروزن زرد سال نام نوعی از انکور است ونجای بای ابجد میم هم بنظر آمده است که سبز بال باشد سبز بالی
بروزن زرد سالی بمعنی سبز بالست که نوعی از انکور باشد سبز پری بروزن فرخ فری مضل ربیع را کویند که بهار است
سبز پوش کنایه از زاهدان واهل ماتم باشد سبز پوش بهشت کنایه از حوران بهشت باشد سبز پوش ملک کنایه از ملائکه
باشد سبز بهار نام لحنی است از موسیقی سبز خوان کنایه از آسمانست سبز در سبز بکسر ثالث بمعنی سبز اندر سبز است
که نام لحن نهم باشد از سی لحن باربد سبز ده بکسر دال ابجد وظهور رهاورد کنایه از آسمانست سبز زاغ با راء
هوز بروزن سبز بلغ کنایه از دنیاست وآسمان را نیز کویند سبز طاس کنایه از فلک است که آسمان باشد سبز طشت
بمعنی سبز طاسست که کنایه از آسمان باشد سبز قبا بفتح قاف وبا ابجد بالف کشیده مرغیست که آنرا سبزک خوانند
وان سبزی باشد بسرخی مایل وتاجی هم دارد وکنایه از نیک هم هست وان کیفی باشد معروف سبزک
بروزن نغزک مصغر سبز باشد وبمعنی صراحی شراب هم هست ونام مرغیست سبز رنگ بسرخی آمیخته وتاجی
هم دارد ماننده هدهد وانرا بعربی شقراق خوانند وبعضی کویند سبزک پرنده ایست که اورا عکه میکویند سبز کاسه

بمعنی سبز طشت است که کنایه از آسمان باشد سبز کرا با کاف فارسی وراء قرشت بالف کشیده بمعنی سبز قباست
وان مرغی باشد سبز بسرخی مایل وتاج دارد باشد بید وراء قرشت هم بنظر آمده است سبز کوشک بمعنی سبز کارکاه
که کنایه از آسمان باشد سبزه اندر سبزه بمعنی سبز اندر سبز است که نام لحن نهم باشد از موسیقی بانالث بتحتانی
کشیده سی لحن باربد سبزه بهار معروفست ونام نوایی ولحنی باشد از موسیقی سبزه در سبزه بمعنی سبز در سبز است
که نام لحن نهم باشد از موسیقی سبزی با ثالث بتحتانی کشیده معروفست که منسوب بسبز باشد همچو سیاهی
وسفیدی که منسوب بسیاه وسفید است وسبزی خوردنی را نیز کویند وبمعنی صراحی شراب هم آمده است
وخرمی وطراوت را نیز کفته اند سبع الوان وسبعه الوان هفت رنگ طعام را کویند وان از سنتهای عرب
وکنایه از هفت آسمان وهفت طبقه زمین هم هست سبغانه بفتح اول وغین نقطه دار بروزن مستانه
بمعنی بیعانه باشد وان زریست که پیش از کار کردن بمزدور دهند وبضم اول دران فقدو کشیده بالاترا
کویند سبک بفتح اول وضم ثانی وسکون کاف معروفست که در مقابل سنکین باشد وکنایه از مردم
بیوقار وبی تربود وبمعنی چست وچابک وچالاک وتعجیل وشتاب ومجرد وبی تعلق هم آمده است
وبضم اول وکسر ثانی بمعنی سست وسستی باشد وبکسر اول وثانی پرنده ایست عاشق وطالب نور آفتاب
واین غیر شپره است چه روزها بجانب قرص آفتاب پرواز کند سبکاد با کاف بروزن بغداد بمعنی سر کوه
وقله کوه باشد وفرق سر را نیز کویند سبکبا بفتح اول وبا ابجد بالف کشیده وبراء قرشت زده بمعنی
فارغبال باشد وکسی را نیز کویند که پیوسته شادی کند وخوشحال باشد سبکپا با بای فارسی کنایه از کرز
پای وتند وتیز براه رونده باشد وبیادکانی را نیز کویند که منزل بمنزل نامه ونامه سبک بکی
رسانند واین درهند متعارفست واسبی که در هر منزل جهت پیک تعیین کنند سبکخیز کنایه از
مردم جلد وتند وتیز وچست باشد سبک دست کنایه از شتاب وجلدی باشد در کارها که بادست
کنند وشخصی که در کارها سرعت وتندی وجلدی بکار برد سبکرو بفتح راء قرشت بمعنی سبکپاست
که کریز پای وتند وتیز براه رونده وجلد رفتار وشتاب رو باشد سبکروح کنایه از مردم بی تکلف
وخندان وشکفته وظریف وبی کبر وبی اعتنا باشد سبکسار با سین بی نقطه بروزن سبکبار بمعنی خار وبیقرار
وبی تمکین وبیوقار وشتاب زده باشد وبمعنی سبکسر هم هست که کنایه از فرومایه وسفیه باشد
چه سار بمعنی سر آمده است ومجرد وبی تعلق را هم میکویند سبکمایه بفتح یا حطی کنایه از کم بقا و
بی ثبات وکذرنده باشد سبکسران کنایه از فرومایکان وسفیهان ومفلسان است واصحاب خلوت را نیز کویند
سبک سنک بسکون نون وکاف فارسی مردم سبکبار وبی تر وبیوقار وکم قیمت باشد سبک عنان بکسر عین

ومعنی سبک دوست که کنایه از تند وتیز راه رونده وتعجیل رفتار وشتاب باشد وکنایه از حمله کننده هم هست سبک
لقا بکسر لام وقاف بالف کشیده مردم سبکروح را گویند یعنی شخصی که مطبوع ودر زمان بطایر و گشاده وتیز روی
ومقبول نباشد وملائمات ونرم دست دهد سبل بفتح اول وثانی بوزن اجل مرضی باشد از امراض چشم وآن
موییست که از درون پلک چشم برمی‌آید وپرده‌ای که گویند که در چشم بهم رسد وبعضی گویند بایصفی عربیست
وبهندی سبلی باشد از فولاد که بدان زمین ودیوار کنند سبلان بفتح اول وثانی بوزن نان ومعنی سولانست وان
کوهیست نزدیک باردبیل سبلت بکسر اول ولام وسکون ثانی وتا قرشت سربشم را گویند وان چیزیست چسبنده
که از جرم خام پزند وکمانگران وغیر ایشان بکار برند وبا اول وثانی مکسور لام وفوقانی زده نیز باینمعنی گفته‌اند
وبکسر اول وفتح لام در عربی یعنی بروت وسبیل باشد که موی پشت لب است سبنج بوزن شلنج چوب تلبه باشد
وآن چوبیست دراز که بر یکسر آن کاواهن نصب کنند وسر دیگر آن بر یوغ ببندند وزمین شیار کنند ویوغ چوب
بیست که بر گردن گاو بندند سبوره بفتح اول بوزن تنوره مخی خشت وپشت پای را گویند سبوس بفتح اول
وثانی مجهول بوزن نجوس نخاله هر چیز را گویند عموماً ونخاله وپوست گندم وجو را گویند خصوصاً وبضم اول
هم آمده است سبوسر بفتح اول ووا مجهول بوزن دوسر خشکی باشد مانند سبوس که بسبب بوست زراج در آدمی
پیدا میشود وآنرا بعربی حازه گویند بفتح خای نقطه دار وزای نقطه دار مدینم چوب را نیز گویند که از دم اره جدا شود
وسبوس آرد گندم وجو را نیز گویند وکرکی باشد که در انبار جو وگندم افتد سبوشکستن کنایه از نو مید شدن وشراب
ریختن ومنع شراب کردن سبوچی بکسر اول وسکون ثانی وتحتانی بواو کشیده وشین نقطه دار زده تخم اسپغولست
بیان سیم در سین بی نقطه با بای فارسی مشتمل بر هشتاد وهشت لغت وکنایت سپاد بضم اول وبدال
دچار اهن جفت را گویند وآن آهنی باشد بزرگ که زمین را بآن شیار کنند وبکسر اول اسباب وملحقات والات
وادوات خانه از هر نوع وهر چیز را نیز گویند که بدان شیره انگور گیرند وحوضی که در آن شیره انگور افشارند وآنرا
معصره خوانند ومطلق ظروف واوانی را گویند عموماً وظرفی که در آن انگور کرده انجاکتاب بند خصوصاً وباینمعنی
بضم اول آمده است خصوصاً آلات وادوات خانه وامر بسپردن وفاعل سپردن هم هست سپارک بفتح اول
وثانی بالف کشیده وثالث بواو رسیده وکاف زده کبوتر باشد وهو بعربی حمام گویند سپاره بکسر اول بوزن ستاره
سی پاره است وآن یک جزو باشد از سی جزو کلام خدا وبفتح اول سنگی را گویند که از آن فسان سازند نیز کارد
وشمشیر بدان تیز کنند سپاری بکسر اول بوزن شکاری ساق گندم وجو را گویند وآن علفی باشد میان خاک وخوشه
گندم پیوسته وبمعنی خوشه گندم وجو هم بنظر آمده است وبهندی فوفل باشد وآن چیزیست شبیه بفندق
ودر هندوستان با برگ که آنرا پان گویند خورند سپاس بکسر اول بوزن قیاس بمعنی حمد وشکر ونعمت باشد

ومعنی قبول ومنت هم هست چنانکه گویند سپاس دارم یعنی قبول دارم ومنت بذیرم وبمعنی لطف وشفقت
ومرحمت نیز آمده است سپاسه بکسر اول وفتح رابع منت بر کسی نهادن باشد سپاسیان بوزن قیاسیان گدایان
وگدایی کنندگان باشد ونام تمامان آولین پیغمبرانی گویند که بعجم مبعوث شده واو را مه‌آبادی نامند بکسر میم
وکتاب او را دساتیر سپاناخ بکسر اول وثانی بالف کشیده وبخای نقطه دار زده یعنی اسفناج است وان سبزی
باشد که در آش وشله بکار کنند سپاوه بکسر اول وفتح واو بوزن نسم پایه وشکوه وشان وشوکت باشد
سپاک بکسر اول وفوقانی بالف کشیده بوزن تریاک سفیداب را گویند که زنان بر رو مالند ونقاشان
ومصوران بکار برند سپد بکسر اول وفتح ثانی وسکون دال ابجد بمعنی زمین است که بعربی ارض گویند
ونام ملکی هم هست موکل زمین ونام ماه دوازدهم است از سالهای شمسی ونام روز پنجم است از
ماههای شمسی ودر این روز فارسیان عید کنند وجشن سازند بنا بر قاعده کلیه ایشان که چون نام ماه ونام روز
موافق آید آن روز عید کنند وجشن سازند نیکست باعتقاد ایشان در این روز درخت نشاندن ونو
پوشیدن مبارکست وسپند را نیز گفته‌اند وآن تخمی باشد که بجهة دفع چشم زخم در آتش کنند سپر بکسر اول
وفتح ثانی وسکون را قرشت معروفست وبعربی جنه گویند وبمعنی رونده وپامال کننده نیز گویند وامر
برفتن وپامال کردن هم هست یعنی براه رو وپامال کن سپر آتشین بکسر ثالث کنایه از آفتاب عالمتابست
سپر افکندن کنایه از هزیمت کردن وگریختن وتنگ آمدن وعاجز شدن وننگ وعار شدن سپر انداختن
یعنی سپر افکندنست که کنایه از تنگ آمدن وتنگی نمودن وعاجز شدن باشد وبمعنی غروب کردن هم هست
سپر برابر افکندن کنایه از زبون شدن وفروتنی کردن وترک ننگ وناموس وعار نمودن باشد سپرد
بکسر اول وضم ثانی بوزن فشرد ماضی سپردنست یعنی گوشه نشینی وقناعت وتحمل وفروتنی وپامال کردیدن
در راه وروش سلوک باشد وبانتهار سانیدن وتمام کردن خوانند وسپارندگی را نیز گویند وبضم اول
وثانی هم آمده است واصح آنست سپردن بکسر اول وضم ثانی معروفست که چیزی را پیش کسی بامانت گذاشتن
باشد وبمعنی گوشه نشینی وقناعت وتسلیم کردن وتوکل وتحمل وسلوک وفروتنی نمودن وپامال شدن ونیز
پامال کردن هم هست وبکسر اول وفتح ثانی بمعنی طی کردن وراه رفتن بود وباینمعنی بفتح اول وثانی هم آمده
سپرده بفتح اول بوزن نکرده طی کرده وراه رفته وپامال گردیده وبیای کوفته شده باشد وبکسر اول
هم درستست سپرسپا بکسر سین بی نقطه وتحتانی بالف کشیده وبهاز ده یکی از نامهای آفتابست
سپرغم بفتح غین نقطه دار وسکون میم مطلق گلها ورياحين را گویند عموماً وگلی که آنرا ریحان خوانند
خصوصاً وبفتح ثالث بوزن ناسپرغم هم آمده است سپرک بکسر اول وفتح ثانی بوزن خشتک بمعنی زردیست

وآن گیاهی باشد زرد که بدان جامه رنگ کنند وباینمعنی بفتح ثانی هم آمده است که مخفف اسپرک باشد سپرکا
بکسر ثالث وکاف فارسی بالف کشیده وبواو زده سپری باشد که از پوست کاومیش سازند وآنقسم سپر در
هندوستان بسیار است سپرک بکسر اول وفتح ثانی وکاف فارسی بوزن نجکردی درد وزیر رنج ومحنت وسختی
بود وبفتح اول وثالث هم گفته‌اند که بوزن بدرک باشد وباینمعنی بجای حرف ثانی تحتانی وبجای ثالث زای نقطه دار
هم آمده است والله اعلم سپردس بالام وواو مجهول رسیده وسین بی نقطه زده خانه سلاطین وپادشاهان را گویند
سپرم بکسر اول وفتح ثالث وسکون میم مخفف سپرغم است که نوعی از ریحانست وبسکون ثانی نیز آمده وبعضی همیشه
جوان هم گفته‌اند سپرنگ بکسر اول وفتح ثانی وثالث وسکون نون وکاف فارسی مخفف اسپرنگست وآن قریه
باشد از قراء سمرقند مشهور است باسغرنگ سپرهم بالها بوزن زودهم یعنی سپرغم است که ریحان باشد سپری
بوزن حکری بمعنی آخر وتمام وانتها وبسر رسیدن وتمام شدن وباخر رسیدن باشد وبمعنی پامال
وناچیز هم هست ونیز بختار را نیز گویند وان نیزی باشد که بجای پیکان چوب یا استخوان با آهن بهمی نصب
کنند سپریس بکسر اول وتحتانی مجهول بوزن ادریس مخفف اسپریس است که میدان اسب دوانی باشد
سپریغ بفتح اول وسکون آخر که غین نقطه دار باشد بوزن تحقیق خوشه انگور بسیار دانه را گویند وبعضی گفته‌اند
که خوشه ایست که هنوز دانه‌های آن کوچک وریزه باشد عقد امارنگی وهنوز سخت ودرشت نشده باشد
وبعضی بضم اول وفتح ثانی هم باینمعنی وهم بمعنی خوشه خرما وامثال آن گفته‌اند که بر درخت باشد وبمعنی
راه راست هم آمده است سپس بکسر اول وفتح ثانی وسکون سین بی نقطه پس وپستی وبعد باشد چنانکه
گویند از این سپس یعنی پس از این وبعد از این سپساد بکسر اول وسکون ثانی وسین بی نقطه بوزن بنیاد
بمعنی دلالست که بعربی سمسار گویند سپست بفتح اول وکسر ثانی وسکون ثالث وفوقانی مخفف اسپست است
وان گیاهی باشد علفی نرم واملس که چاروا داخورد وآن فربه سازد وبعربی فصفصه وبترکی یونجه خوانند وبمعنی
بدبو وگنده وپلید هم گفته‌اند وبضم اول وثانی بوسناک وبوی گرفته باشد مانند بوی جامها وجامه نم کرفته
وبوی تیز که از صمغیست سیاه وظرو فرس وپنج بدبوی سپستان بکسر اول بوزن دبستان میوه ایست مقدار
آلوی کوچکی که در درون آن شیره باشد لزج وبیشتر در دواها بکار برند ومعرب آن اطبا الکلیبست وبعربی
دبق خوانند بادال ابجد ودرخت آنرا شجرة الدبق گویند کرم وتر است وسر هر آن ناغ بود سپک بکسر اول وسکون ثانی
نندی را گویند که بر سر غله زار نشیند ودانه گندم را بی‌ضایع کند سپکار بکسر اول بوزن افکار بمعنی
چکادست که میان سر وبالای پیشانی وسر کوه وقله کوه باشد سپل بفتح اول وثانی بوزن اجل سم شتر وناخن فیل را
گویند سپنج بوزن شکنج بمعنی مهمان باشد وبمعنی عاریت هم گفته‌اند وخانه باشد که مزارعان وشتربانان

بر سر غله زار ونالیز واشباه آن از چوب وعلف سازند وآنرا کاه عاریتی را نیز گویند وچون دنیا بقالب نیست حکم
مهمانخانه عاریتی دارد از این بطریق استعاره سرای سپنج خوانند وبمعنی چراگاه چاروان هم هست که در آن آب
وعلف بسیار باشد وپانزده را نیز گویند چه پانزده سر پنج است سپنجاب بکسر اول وفتح ثانی وسکون ثالث وجیم
بالف کشیده وببا ابجد زده نام ولایتی است که کاموس کشانی رستم او را کشت ضابط آن ولایت بود وباینمعنی بحذف
حرف ثانی هم بنظر آمده است سپند بکسر اول معروفست وآن تخمی باشد که بجهة چشم زخم سوزند ونام کوهی هم هست
وبعربی کوه را جبل گویند وسر نصیحت سپندار بکسر اول بوزن شکدار بمعنی شمع باشد که معشوق پروانه است
ونام پسر گشتاسب است ومخفف اسفندار هم هست وبعربی آنرا بوزن نیر اعظم است در برج حوت سپندارمذ
بضم میم وسکون ذال نقطه دار بمعنی اسفندارمذ است که ماه دوازدهم از سال شمسی باشد این روز را فارسیان
بنا بر قاعده کلیه که پیش ایشان معهودست که چون ماه با نام روز موافق آید عید کنند ودر این روز جشن سازند
وعید نمایند لیک رخت پوشیدن ودرخت نشاندن در این روز باعتقاد ایشان وبمعنی زمین هم گفته‌اند
ونام فرشته هم هست که موکل زمین ودرختها وجنگلهاست ومصالح این ماه بدو تعلق دارد سپندان
بفتح اول بوزن لوندان خردل فارسی باشد وان تخمیست دوایی وتخم تره تیزک را نیز گفته‌اند وبعربی حب الرشاد
خوانند وبکسر اول بنظر آمده است سپرده بکسر اول بوزن سپیدود بادریسه وحماج خیمه را گویند
وآن تخته باشد میان سوراخ که بر سر ستون خیمه گذارند سپندین بوزن درم چین بمعنی سپندانست که
خردل فارسی وتخم تره تیزک باشد سپوخت بکسر اول بوزن فروخت ماضی سپوختن است که فرو بردن بزور باشد
یعنی چیزی در چیزی بعنف وتعدی وزور فرو برد وبمعنی برآورد هم هست که از آن برآوردن باشد وباین اعتبار
این لغت از اضداد است وبفتح اول هم آمده است سپوختن بکسر اول وواو مجهول بوزن فروختن بمعنی چیزی را در چیزی
بعنف وتعدی وزور فرو بردن وبرآوردن باشد این لغت از اضداد است وبفتح اول هم آمده است سپوز بکسر اول
وواو مجهول بمعنی سپوخت است که از فرو بردن وبرآوردن بعنف وزور باشد چنین یاد چیزی را در باینمعنی
هم هست یعنی فرو برد وبرآورد سپوزید بوزن فروزید یعنی فرو برد وخلانید ودر اندرون کند وبرآورد وبمعنی
تاخیر کند وکارها بازپس اندازد هم گفته‌اند سپوکار باکاف فارسی بالف کشیده وبرای بی نقطه زده کسی را
گویند کسی را گویند که در کارها تاخیر کند وبازپس اندازد سپهبد بکسر اول وضم با ابجد سپهسالار وخداوند و
صاحب لشکر را گویند چه سپه بمعنی لشکر وبد بمعنی صاحب وخداوند وبعربی اصفهبد خوانند وبعضی گویند
سپهبد نامیست مخصوص پادشاهان طبرستان که دار المرز باشد چنانکه قیصر مخصوص پادشاه روم وخاقان
مخصوص پادشاهان ترکستان سپهدانا بادال ابجد بوزن نکرکتان نام پرده ایست از موسیقی سپهر بکسر اول

و ثانی و سکون راء قرشت معروفست که اصفنا باشد و بعربی سماخوانند سپهراب بروزن کوفتار کرهٔ آتش را گویند و آن
بالای کرهٔ هواست و کرهٔ اثیر همانست سپهرم بروزن سیرغم نام یکی از پهلوانان تورانست از خویشان افراسیاب که در جنگ
دوازده رخ بردست گیو بن گودرز کشته شد سپهر بند با بای ابجد بروزن ستیزه مند طلسم و جادو را گویند سپی
بفتح اول بروزن صبی مخفف سفید باشد و بعربی بیاض گویند و بکسر اول هم آمده است سپیناک بفتح اول و تحتانی
مجهول و نون قافی بالف کشیده و بکاف زده بروزن و معنی سفیدابست که زنان بر روی مالند و نقاشان و مصوران
هم بکار برند و بکسر اول نیز آمده است و مخفف سپیدناک هم هست و آن بوره ایست که بعربی کرمة البیضا خوانند
سپیجه بفتح اول و تحتانی مجهول بروزن کلیچه چیزی باشد که بر روی خم شراب و سرکه مانند نان تنک باشد و بکسر اول
و فتح اول هم آمده است سپید بروزن و معنی سفید است و بعربی بیاض خوانند و نام قلعه و حصاریست از توران
که سهراب ابن رستم گرفت و نام دیوی که رستم کشت و نام رودخانه هم هست سپیدار مخفف سفیدار و آن
انجمله درختهای بی ثمر است و نوعی از بید باشد سپیدان بروزن کلیدان نام قلعهٔ سنگوان که جمشید در فارس
ساخته است سپیدپا با بای ابجد بالف کشیده یعنی انگشت کهنه سفید باشد چه پا معنی اثر است سپیدپا
با بای فارسی بالف کشیده یعنی مبارک قدم و خجسته پی باشد خلاف سیه پا که نامبارک قدم را گویند سپید بالا
با بای ابجد و لام مرهون بالف کشیده کنایه از صبح اول است که صبح کاذب باشد سپیدبر بفتح با بروزن سفید کرفضل
نابستان را گویند سپیدبر با بای فارسی بروزن سفید بر یعنی لشه باشد و بعربی نو خوانند سپیدبرک بفتح بای ابجد
و سکون راء قرشت و کاف فارسی نام گیاهی است که آنرا بعربی بقلهٔ عیانیه خوانند سپیدپنا کنایه از صبح دویم است
که صبح صادق باشد سپیدتاکیم با تای قافی بالف کشیده و بکاف زده بوته ایست که آنرا بعربی کرمة البیضا خوانند
میوه آن سرخ میباشد و بخوشهٔ انگور میماند و بدان پوست را دباغت کنند و آنرا حضرو داروگویند سپیدخار
با خاء نقطه دار بالف کشیده و رای بی نقطه زده داروییست که در مرغزارها بهم میرسد و آنرا بعربی شوکة البیضا
خوانند سپیدداربا دال ابجد بالف کشیده و رای قرشت زده درختی است خوش قد و موزون و خوش رنگ و آنرا جله
هفت بید است میوه و ثمر ندارد گویند میان آن درخت و نخل خرما مخالفت است و در یک مکان سبز نشود
سپیددست بفتح دال ابجد و سکون سین و تای قرشت یعنی جوانمرد و سخی و صاحب همت و خجسته و مبارک باشد
و کنایه از موسی علیه السلام هم هست سپیدرود بضم رای قرشت و سکون واو و دال ابجد نام رودخانه ایست از ولایت
که بر دیلمان و گیلان گذرد سپیدروی بروزن سفید موی ملعمی را گویند از جوهری که ظروف مس بدان سفید
کنند و کنایه از روشن و سرخ روی و نیکبخت هم هست سپیدشد کنایه از ظاهر شدن و آشکار گشتن باشد
سپیدکار با کاف بالف کشیده و رای قرشت زده کنایه از مردم نیکوکار و صلاح و نیکومداد و جوانمرد باشد سپیدرو

بفتح

بفتح میم و سکون راء قرشت و دال ابجد رستنی باشد مانند اسپانان افروز که ساق آن سفید و برگش سبز باشد
سپیدنامه با نون بالف کشیده و فتح میم کنایه از مردم صالح و پرهیزکار و رستگار باشد سپیده بروزن سفیده
روشنی صبح صادق را گویند و سفیدابی که زنان بر روی مالند و آن اقسام میباشد بهترین آن آنست که شاخ
گوزن بسوزند تا سفید شود و بکوبند و بیزند و با ماست خمیر کنند و خشک سازند و بعد از آن بسایند
و بر روی مالند سپیده دم بفتح دال ابجد و سکون میم سحرگاه و دم صبح صادق باشد و بضم دال ابجد سرخ مرد را
گویند و آن گیاهیست شبیه به اسپانان افروز و ساقش سفید میباشد سپیو بمعنی دیو سفید است که رستم
در مازندران کشت چه سپو بمعنی سفید باشد سپیرک بفتح اول بروزن دفترک جانوری باشد سرخ رنگ
و پردار که پیوسته در حمامها باشد سپیره بفتح اول بروزن پریره و بمعنی سپیرک است که جانوری باشد سرخ
رنگ و پردار که پیوسته در حمامها باشد و جاهای نمناک متکون می شود سپیل بروزن اصیل اوازه و ولوله
مرغانرا گویند و بعربی صفیر خوانند بیان چهارم در سین بی نقطه با تاء قرشت مشتمل بر هفتاد و نه لغت و کنایت ستا
بکسر اول و ثانی بالف کشیده بمعنی ستایش و ستودنست که از دعا و ثنا و شکر و نعت باشد و ستاینده
و ستایش کننده را گویند و باین معنی بدون ترکیب در اخر کلمات گفته نمیشود همچو افتاب ستا و خود ستا و امر
باین معنی هم هست یعنی ستایش کن و بنای و نوعی از چادر باشد که آنرا شامیانه و سایبان هم گویند و نام
لحن است از موسیقی و طنبور و سازیرا گویند که آنرا سه تار باشد و سه پیالهٔ شراب را نیز گویند که موجب
قرار دادحکما در فهار باید خورد تا معده را از اخلاط بشوید و غسل دهد و آنرا بعربی ثلاثه غساله
گویند و بمعنی سه تو و سه لای و عددیست معلوم و بازی سیوم نرد باشد و سه تار بمعنی ساز و ثلاثهٔ غسل
در سه تو و سه لای و عدد معلوم را منفصل باید نوشت که اگر متصل نویسند بی املا خواهد بود و بفتح
اول بمعنی استاست که نفیس زند و پازند باشد و آن کتاب مغانست در احکام آتش پرستان از تصنیفات
زردشت و باین معنی بضم اول هم گفته اند ستاخ بکسر اول و ثانی و بخاء نقطه دار زده شاخ درخت نوخیز
نازک را گویند که از شاخ دیگر جهد و بعضی گویند شاخ درختی است که در شاخ پیچد ستاد بکسر اول بروزن
فتاد مخفف استاد باشد که بر پای ایستادنست و مخفف ستاند هم هست که از گرفتن باشد و باین معنی بفتح
اول هم آمده است ستاداب بکسر اول و ذال معجم بالف کشیده و بای ابجد زده بالا رفتن آب را گویند از جایی
و بمعنی چکیدن آب هم بنظر آمده است ستادن بکسر اول بروزن فتادن بمعنی ایستادن باشد و بمعنی چیزی
گرفتن هم هست که ستدن باشد و باین معنی بفتح اول هم آمده است ستار بفتح اول بروزن قطار
مخفف ستاره باشد که بعربی کوکب خوانند و خیمه را نیز گویند که بجهت منع مگس و پشه زنند و آنرا در این

زمان پشه دان گویند و بمعنی اول هم آمده است و این اصح است و ساز و طنبور را هم گفته اند ستاره بفتح اول بروزن
شراره نوعی از چادر باشد که آنرا شامیانه خوانند و خیمه را نیز گویند که از پارچهٔ بسیار نازک دوزند بجهت منع مگس و پشه
و آنرا درین زمان پشه دان گویند و بمعنی اول بکسر اول هم آمده است که بروزن اشاره و بکسر اول طنبوره و سازیرا گویند
که سه تار داشته باشد و باین معنی منفصل باید نوشت و کوکب را نیز گویند و آنرا رصد و لکنا را هم گفته اند و آن چیزیست
راست و تنک و پهن بعرض دو انگشت یا کمتر از فولاد و چوب که منجمان تنظیم اشکال ان سازند و بعربی مسطر خوانند و بمعنی
کوکب و مسطر بفتح اول هم گفته اند و بازی سیوم نرد را نیز گویند که سه تا باشد و بمعنی رای و علم هم آمده است
و استانه رودخانه را هم میگویند ستاره زمین کنایه از سنگ طلق باشد و آن سنگیست مانند آینه براق و پرده پرده
از روی هم بر میخیزد ستارهٔ شمر بفتح شین نقطه دار و میم مجسم و ستاره شناس را گویند ستاره شمردن کنایه از بیدار بودن
و شب زنده داری باشد ستاره شناس یعنی ستاره شمر است که منجم باشد ستاره غلتیدن کنایه از آفتاب عالمتاب ستاغ
بکسر اول بروزن چراغ یعنی اسب شیرخوار باشد و کرهٔ اسبی را نیز گویند که هنوز او را زین بر پشت ننهاده باشند و طلق
اسب را نیز گفته اند اعم از آنکه کره باشد یا غیره و بمعنی اسب نازاینده و آدم نازاینده هم آمده است که بفارسی سترون و
بعربی عقیم خوانند و نیز آن شیر دهنده و بسیار شیر را نیز ستاغ گویند و بمعنی سترون هم آمده است که شاخ گاو و گوسفند
و سرین و کفل باشد ستاک بکسر اول و ثانی بالف کشیده و بکاف زده هر شاخ نورسته تازه و نازک را گویند که از بیخ درخت
بجهد و شاخ نازک تازه درخت تاک را خصوصاً گویند بسبب آنکه نرمی و خرمی کرمی چیزی برند و بمعنی مطلق شاخ درخت هم گفته اند
خواه تازه باشد و خواه غیر تازه و باشین نقطه دار هم آمده است چه در فارسی سین و شین بهم تبدیل می یابند
ستام بکسر اول بروزن نظام ساخت و یراق زین اسب را گویند مطلقاً و بمعنی لجام و سرافسار یعنی زر و نقره هم آمده
و استان در خانه را نیز گفته اند ستان بکسر اول بروزن نشان بر پشت خوابیده را گویند و جا انبوهی و بسیاری چیزها باشد
همچو گلستان و نیستان و هندوستان و امثال آن و باین معنی بدون ترکیب گفته نمیشود و بمعنی بی صبر و بیطاقت نیز آمده
و مخفف استان هم هست که جای کفش کندن است در خانها و درگاهها و بفتح اول ستاننده را گویند که چیزی گیرنده
باشد و امر باین معنی هم هست یعنی بستان و بگیر ستانه بروزن نشانه بمعنی استانه است که جای کفش کندن باشد
ستاوند بفتح اول بروزن دماوند رواق و بالاخانه باشد و صفهٔ بلند پیش آن را نیز گویند ستاوه بفتح اول بروزن
کجاوه بمعنی مکر و فریب و حیله و خدعه باشد و بکسر اول هم گفته اند ستاه بکسر اول بروزن سپاه مخفف ستاره که
که بعربی کوکب گویند و بمعنی نقره و سیم قلب و ناسره هم آمده است و نام پرده ایست از موسیقی ستایش بکسر اول بروزن
نمایش دعا و ثنا و شکر و نعت و مدح و نیکویی گفتن و ستودن و آفرین باشد ستایشگر شاعر مخلص شیرا گویند یعنی
چنین که قطعه و قصیده و رباعی بدان تمام شود ستبر بکسر اول بروزن و معنی سطبر است که کنده و کلفت و غلیظ باشد

وسطر

وسطبر با طای حطی معرب آنست ستبرنای با نون بالف کشیده و تحتانی زده کنایه از مسطر و غلیظی بزرگ چیزیرا گویند
را نیز بعربی ضخیم خوانند ستخر بکسر اول و فتح ثانی و سکون خاء نقطه دار و راء بی نقطه مخفف استخر است که تالاب
و آبگیر باشد و نام قلعه ایست مشهور در فارس که جمشید ساخته است و چون در آن تالاب بزرگ هست بنابرین بدان
نام خوانند و سطخر معرب آنست ستخس بکسر اول و فتح ثانی و سکون ثالث و سین بی نقطه مفتوح بمعنی خرپال باشد که بدان
چیزها بیزند و بعربی غربال خوانند ستخوان بضم اول و ثانی مخفف استخوانست و بتازی عظم گویند ستخیز بروزن
ابریز معرب رستخیز است که حشر و قیامت باشد ستر بفتح اول بروزن سیر مخفف استر است که بعربی بغل گویند ستردن
بکسر اول بروزن نشردن بمعنی پاک کردن و تراشیدن باشد و بضم اول و ثانی هم گفته اند سترسا بفتح اول بروزن
ملک سا بمعنی حس باشد و جمع آن حواس است و سترسا معنی حسی یعنی انچه بنظر و حس در آید سترک بضم اول و ثانی بروزن
بزرگ مردم بغایت بزرگ جثه و قوی هیکل و درشت را گویند و ستیز کار و تند و خشمناک را نیز گفته اند و مردم لجوج
و با آزرم را گویند و بفتح اول هم آمده است سترکا بفتح اول و ثانی و سکون ثالث بالف کشیده صمغ است سرخ مایل
بسرخی و بعضی گویند صمغ درخت دوم است و آن درختی باشد که مقل مکی میوهٔ آنست و بعضی دیگر گویند که صمغ
درخت زیتونست و آن گرم و خشکست و زلو را نافع بود سترکش بضم اول و ثانی و کسر کاف و سکون شین نقطه دار
بمعنی برآشفتن و جلادت باشد که در حال شکفتن و جماعست سترنگ بفتح اول بروزن بدرنگ مردم گیا باشد و آن
رستنی است شبیه بآدمی در زمین چین نکو نسار روید چنانکه ریشه های آن بمنزلهٔ موی سر او باشد و دو دست در گردن
هم کرده و پای در یکدیگر محکم ساخته و نر را پای راست بر پای چپ ماده افتاده است و ماده را بالعکس آن و هر کس
آنرا بکند بدین نزدیکی بمیرد و حاصل کردن آن با آن موقوفست که اطراف آنرا خالی کنند چنانکه باندک قوتی کنده شود پس
ریسمانی آورند و یک سر ریسمان بران و سر دیگر را بر گردن سگی بندند و جانور شکاری در پیش سگ دهند تا سگ جانب شکار
بدود و آن از بیخ کنده شود و آنرا بعربی یبروح الصنم خوانند و بازیی هم هست مشهور و معروف و چون در آن بازی
صورت پادشاه و وزیر هر دو را از چوب ساخته اند بان اعتبار سترنگ نام نهاده اند و معرب آن شطرنج است
و اکنون بتعریب اشتهار دارد ستروک بفتح اول بروزن متروک مردم بی حیا و بیباک و بدخو و خشمناک و دراز
پشه و هرزه گوی را گویند ستروَن بفتح اول و واو بروزن قلمزن نازاینده و عقیم را گویند و معنی ترکیبی آن استر
مانند است چه ستر بمعنی استر است و ون بمعنی شبه و مانند باشد و چون استر بچه نزاید او را بدین نام خوانده اند
و زلف را نیز گویند که پیش از بکف زدن تراشیده باشد و بادل و ثانی مفتوح هم آمده است ستل بفتح اول و ثانی
بروزن کفل بمعنی کتک زدن و آزار دادن باشد و بکسر اول لگد و تالاب و استخر را گویند ستم بروزن شکم معروفست
که تعدی و آزار باشد و بمعنی دیه و داشته نیز گفته اند و بعربی ظلم خوانند ستم آباد کنایه از جاییست که در آنجا

ظلم و تعدی بسیار واقع شود و کنایه از دنیا هم هست ستم‌پرور بفتح بای فارسی کنایه از ظالم و ظلم کننده باشد ستون‌آوند
بضم اول و ثانی و سکون نون و همزهٔ ممدوده و فتح واو و نون و دال ابجد بنون ساکن صفه و ایوان و خانه را گویند که
بیک ستون بر پای باشد و بکسر اول نیز گفته اند ستنبه بکسر اول بر وزن شکنبه مردم درشت و قوی هیکل و دلیر را
گویند و صورتی را نیز گفته اند که از غایت کراهت و زشتی طبع از دیدنش رمان و هراسان باشند و بمعنی کابوس نیز آمده که
آن سنگینی باشد که بر مردم در حالت خواب زبر کند و شخص بحق ناشنو و ستیهنده را نیز گویند ستنج بر وزن شکنج چوبی را
گویند که در زیر آن غلطکها نصب کنند و آنرا بر گردن گاو بندند و بآن غله که از کاه جدا نشده باشد گردانند
تا غله از کاه جدا گردد و بمعنی ذخیره و پس انداز هم آمده است و جمع کردن مال و بهم رسانیدن اسباب و سامان را نیز گفته اند
و بفتح اول و ثانی هم آمده است ستخیز بفتح اول و خا نقطه دار بتحتانی مجهول بر وزن مرخیز بمعنی ستاخیز است
که قیامت و حشر و نشر باشد ستو بکسر اول و ثانی بواو مجهول رسیده طنبوره را گویند که سه تار داشته باشد و زر قلب
و زر کشر را نیز گفته اند یعنی درون آن مس یا آهن و بیرون آن نقره یا طلا باشد و معرب آن ستوقست و موضع بلمینا
بر خنک و بخت داور انسرم بر وزن همدم هم میگویند ستوار بضم اول بر وزن کلان مخفف استوار است که بمعنی
مضبوط و محکم و معتمد و امین و باور داشتن باشد ستودان بضم اول بر وزن جمودان عمارتی را گویند که بر سر
قبر آتش‌پرستان سازند و بمعنی گورستان هم آمده است و دخمه را نیز گویند یعنی جائی که مرده را در آنجا گذارند و
بفتح اول هم آمده است ستودن بکسر اول بر وزن فزودن بمعنی وصف نمودن و ستایش کردن باشد و بضم اول هم آمده
و اصح انسبت ستوده بکسر اول بر وزن فزوده بمعنی مدح کرده شده باشد یعنی کسی که او را مدح کنند و نیکوئی او را بگویند
ستور بضم اول بر وزن حضور هر جانور چهارپا را گویند عموما و اسب و استر و خر را خصوصا ستردن بکسر اول بمعنی
ستردن است که تراشیدن و حک نمودن و پاک کردن باشد و بضم اول هم آمده است ستوس بفتح اول و سین بی نقطه
بر وزن دوسم کبوتر هوائی باشد با صدا که بی اختیار از راه دماغ بجهد و آنرا بعربی عطسه خوانند ستوسم بضم اول
و سین بی نقطه بر وزن دوسم بمعنی ستوس است که عطسه باشد ستونر بکسر اول و فتح نون بر وزن نحکونر جانورکی
شاهین و بحری و امثال آن خوردن بانوه باشد و امثال آن باشد بجانب بلولی و باولی جانوری باشد که بعضی
پر و بال او را کنده باشند و در پیش باز و شاهین نو رسانیده و تازه شکار در آورده سر دهند تا باسانی
بگیرد و بمعنی گرفتن و گریختن هم آمده است و فرو خوار گویند و موجه آنرا نیز گفته اند ستوه بضم اول بر وزن گروه
یعنی ملول و عاجز شده و بجان مانده و بتنگ آمده و افسرده باشد سته بفتح اول و تشدید ثانی و خفای ها
بمعنی انگور باشد که بعربی عنب گویند و هر چیز را نیز گفته اند که شب بر آن گذشته باشد و شب مانده باشد
و باین دو معنی بتخفیف ثانی هم آمده است و سرکه را نیز گویند که در مقابل دوشاب است و بکسر اول و فتح ثانی بمعنی

بکوز

زبون و ضعیف و ناتوان باشد و بضم اول و ثانی مخفف ستوه است که بمعنی ملول و بتنگ آمده و عاجز شده باشد
و بکسر اول و ثانی بمعنی لجاجت و ستیزه کردن و سست و ضعیف و ناتوان هم گفته اند ستها بفتح اول و ثانی و ها بالف
کشیده بلغت زند و پازند بمعنی دنیا و روزگار است ستهد بکسر اول و ثانی و ثالث کشیده بمعنی ستیزه کن و آواز بلند است
ستی بفتح اول و ثانی تحتانی کشیده زن آزاده و اصیل را گویند و نوعی از نیزه و سنان هم هست و بزبان هندی زنی را
گویند که خود را با شوهر خود که مرده باشد در آتش اندازد و بسوزد ستیا بفتح اول و ثانی تحتانی بالف کشیده و
بلغت زند و پازند بمعنی ستها است که دنیا و روزگار باشد ستیخ بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول و خا نقطه دار
هر چیز بلند و راست را گویند همچو ستون و قامت مردم و بمعنی بلندی و راستی هم گفته اند و سر کوه و قله کوه را نیز گویند
با تحتانی مجهول بر وزن دلیر بمعنی ستیل است که یک حصه از چهل حصه من باشد و آن بوزن تبریز پانزده مثقالست
چه یکمن تبریز ششصد مثقال بود و هر مثقال شش دانگ و بعضی گویند ستیر شش درهم و نیم باشد ستیز بکسر اول
و ثانی و سکون تحتانی مجهول و زای نقطه دار بمعنی جنگ و خصومت و سرکشی و لجاجت و خشم و کین و تعصب و ناسازگاری
باشد و بمعنی ستیزنده هم گفته اند و امر باین معنی هم هست ستیزه با اول و ثانی مکسور و فتح زای نقطه دار بمعنی ستیز است
که جنگ و خصومت و لجاجت و قهر و کین باشد و بمعنی تظلم و تعدی هم آمده است و بازای فارسی بمعنی حلم باشد
و آن ریسمانیست که از پنبه تا کار جولاهکان باشد ستیغ بالتحتانی مجهول بر وزن دریغ بمعنی ستیخ است که چیزی
راست و راست ایستاده و بلند باشد همچو ستون و نیزه و امثال آن و بلندی و سر کوه و قله کوه را نیز گفته اند
و آسمان را هم گویند و بمعنی ستیزندگی و لجاجت هم هست ستیم بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول و میم خون
و چرک و ریمی باشد که در جراحت جمع شود و تا آنرا نزنند بیرون نیاید و جراحت سر طاحونزده و اماس کرده را
نیز گویند و آنرا گرگ خوانند و بعضی خون فاسد را گویند که در عضوی بهم رسد که اگر داغ نکنند چرک و ریم گردد
و آن عضو را مجروح سازد ستیهد با ها بر وزن ستیزد و ماضی ستیهد است یعنی جنگ و فریاد و شور و غوغا کند
ستیهش بکسر ها و سکون شین نقطه دار بمعنی لجاجت و ستیزندگی باشد ستیهندگی بر وزن فریبندگی بمعنی ستیزه است
که لجاجت و جنگ و سرکشی و ناهمواری باشد ستیهنده بر وزن فریبنده ناهموار و بحق ناشنو و ستیزه کننده و فریاد
کننده را گویند ستیهیدن بر وزن شکیبیدن بمعنی ستیزه کردن و بحق ناشنودن و ناهمواری نمودن و فریاد و
شور و لجاجت کردن باشد بیان پنجم در سین بی نقطه با جیم مشتمل بر سیزده لغت و کنایت سج بفتح اول
و سکون ثانی بمعنی رخساره باشد و با تشدید ثانی در عربی گل بد بوی مالیدن و نرم شدن چیز غلیظ بود
و بضم اول سرین و کفل را گویند سجا بفتح اول و ثانی بالف کشیده عنوان کتابت و نامه را گویند و در عربی بمعنی
دوام و سکون باشد سجاده نان کنایه از سفره و دستارخوان باشد سجاکند بفتح اول و کاف بر وزن پرآوند

کسی را گویند که مسلح و مکمل شده باشد سجام بر وزن حوام سرمای سخت را گویند و با شین نقطه دار هم آمده است سجانیدن
بفتح اول بر وزن دوانیدن بمعنی سرد کردن چیزها که گرم باشد و بکسر اول نیز درست است و باین معنی سجاییدن هم بنظر آمده است
که بجای نون اول یای حطی باشد سجانیده بر وزن دوانیده کسی را یا چیزی را گویند که بسبب سرما سخت افعال خود گشته باشد
سجاهو بفتح اول و ها و بر وزن سراسر بمعنی قرین و شبیه و نظیر باشد سجد بفتح اول و ثانی بر وزن عقد سرمای سخت را گویند
و باین معنی با شین نقطه دار هم آمده است سجک بفتح اول و ضم ثانی و سکون کاف بمعنی بر چسبیدن گلو باشد و بعربی
لوازق گویند و شیر و ماست که در هم آمیخته باشد که شیر ریزه کرده در آن ریخته باشند و آنرا دوغ نیز گویند و با جیم
فارسی هم آمده است سجلاط بفتح اول و فتح ثانی و لام بالف کشیده و بطای حطی زده بلغت یونانی یاسمین را گویند
یاسمن سفید یا زرد باشد و بکسر اول هم گفته اند سجن بفتح اول بر وزن چمن بمعنی سجد است که سرمای سخت باشد
و باین معنی با شین نقطه دار هم آمده است سجیدن بر وزن دویدن سرمای سخت شدن را گویند بیان ششم در سین بی
نقطه با حای بی نقطه مشتمل بر چهار لغت و کنایت سحر بیان بکسر اول و سکون ثانی و را قرشت و فتح با ابجد و نون بالف کشیده
و نون دیگر زده کنایه از خوش نویس باشد و بکسر را قرشت کنایه از خط خوش باشد سحر حلال بکسر ثالث و فتح حای بی نقطه
و لام بالف کشیده و لام دیگر زده کنایه از سخنان فصیح و بلیغ باشد و نام کتاب ملا اهلی شیرازی هم هست سحلیس
بفتح اول بر وزن مغفور نوعی از مرغ حلالیست سحریس بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و کسر لام و سکون سین بی نقطه لغت
سریانی گیاهی باشد خوشبوی و بعربی اذخر گویند بیان هفتم در سین بی نقطه با خای نقطه دار مشتمل بر بیست و سه لغت و کنایت
سخ بضم اول و سکون ثانی بمعنی خوب و نیک و خوش و خوشبو باشد و بفتح اول بمعنی شوخ است که چرک بدن و جامه باشد
و بعربی وسخ گویند سخاخ بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بخای نقطه دار زده زمین نرم را گویند سخت بفتح اول بر وزن
بخت بمعنی بخیل و مردم گرفته و خسیس باشد و فراوان و بسیار و غایت و نهایت و چسبنده و درشت و تنگ و دشوار را
نیز گویند و بمعنی محکم هم هست که نقیض نرم و سست است و ماضی کشیدن و وزن کردن و سنجیدن و باین معنی بضم
اول هم آمده است سختانه بر وزن مستانه بمعنی سخت و درشت را گویند سخت بازو با با ابجد بالف کشیده و زای هوز بواو
رسیده کنایه از مردم قوی هیکل و توانا و صاحب جماعت باشد سخت لگام بکسر لام و کاف فارسی بالف کشیده و بمیم زده
اسب سرکش را گویند و کنایه از مردم گردنکش باشد یعنی کسی که سر باطاعت فرو نیاورد سختو بضم اول بر وزن
بدکو روده گوسفند را گویند که آنرا با گوشت و برنج و مصالح پر کرده باشند و بروغن بریان کنند و کنایه از آلت تناسل
هم هست که قضیب باشد سخته بفتح اول بر وزن لخته بمعنی سنجیده و وزن کرده باشد و بضم اول هم گفته اند
سخته دیوار در کنایه از آفتابست و کنایه از عالم حادث دون کار هم هست سخج بکسر اول و فتح ثالث و سکون جیم عربی
که آنرا تنگی نفس گویند و با جیم فارسی هم آمده است سخره بضم اول بر وزن مهره بمعنی بیگار است که کار بی مزد کرده باشد

و بمعنی زبون و زیردست هم آمده است و در عربی بمعنی مسخرگی و استهزا باشد سخش بفتح اول بر وزن رخش کهنه
پوستین و کهنه جامه و کلاه و امثال آنرا گویند و باین معنی با شین نقطه دار هم آمده است سخلاب بفتح اول و سکون
آخر که فوقانی باشد بر وزن اخلاط گل یاسمین را گویند که یاسمن سفید و کبود باشد سخن بضم اول و ثانی
معروفست و بعربی کلام گویند و بضم اول و فتح ثانی و فتح اول و ضم ثانی و بفتح اول و ثانی هم هست سخن دلفروز بکسر نون
و فتح جیم و سکون واو و را قرشت کنایه از سخن بی لطافت و دلشکن باشد سخن نغز کنایه از سخن خوب و نصایح و مواعظ
باشد و سخن دلفروز هم بنظر آمده است که بجای شین نقطه دار زای نقطه دار باشد سخن بیهوده کنایه از سخن بیهوده و بیهوده
باشد سخن زن بفتح زای نقطه دار و سکون نون کنایه از شاعر و قصه خوان باشد و مردم فهمیده و سخن فهم را نیز
گویند سخن سنگ بکسر ثالث کنایه از سخنی است که بر گوش گران آید سخون بفتح اول و ضم ثانی و واو و نون هر دو ساکن
بمعنی سخن است که کلام باشد سخیر بر وزن فقیر درخت نباتیست تلخ طعم که گرم و خشکست و مقوی معده هم هست
و سده و دیگر بگشاید سخینوس بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و نون بواو کشیده و بسین بی نقطه زده بلغت یونانی
گیاهی است که آنرا خلال مامونی گویند و بعربی اذخر خوانند و بمعنی مصطکی هم بنظر آمده است بیان هشتم در سین
بی نقطه با دال بی نقطه مشتمل بر پانزده لغت و کنایت سدا بفتح اول و ثانی بالف کشیده آوازی را گویند که در کوه
و گنبد و حمام و امثال آن پیچد و معرب آن صداست سداب بضم اول بر وزن کلاب گیاهی باشد گویند که در کوه
و گنبدها دوایی مانند پودینه خوردن آن دفع قوت باه و مباشرت مردان و اسقاط حمل زنان کند و بمعنی قوت و قدرت
و توانائی هم آمده است و آنرا بعربی فیجن بر وزن الکن خوانند سدانه بفتح اول بر وزن علانه نام قریه ایست از
قرای بلخ که از زمان منوچهر تا زمان اسلام از موقوفات نوبهار بلخ بوده و تولیت آن بهر کس که متعلق بوده
او را برمک می نامیده اند سداهر بفتح اول و ها هوز و ثانی و را قرشت هر دو بالف کشیده نام مرغیست که بعضی
از آهو و در چار یکی بمعنا باشد سدپایه با بای فارسی بر وزن همسایه هزار پا را گویند و آن جانوریست زرد که در گوش
رود سدر بفتح اول و ثانی و سکون را قرشت کنار را گفته اند که گرم و خشکست و قامعش گویند صمغ درختان جنگلها
سرخ کرداند و بعضی گویند عربیست سدره نشینان کنایه از ملائکه مقربست سدکام با کاف بالف کشیده بر وزن بدنام
از کسی چیزی طلب کردن باشد از روی اضطراب و عزم درست سدکا بر وزن و معنی درگاه باشد سدکیس با کاف و
تحتانی مجهول بر وزن تقدیس قوس قزح را گویند و حرف آخر نقطه دار هم آمده است که سدکیش باشد سدوس بفتح
اول بر وزن مجوس بمعنی نیلر است که عصاره نیل باشد و آن چیزیست که بدان چیزها رنگ کنند سدوم بفتح اول
بر وزن سموم نام قاضی شهر لوط است و او فتوی بلواطه داده بود و نام قریه ایست از قرای لوط و در آن شیار اشجار بسیار
بود و در این زمان مقلوبست و در زمین آن زرع و گیاه نروید و زمینش شیار باشد و معروف است بسنگهای سیاه

که سیدان سنگهایست که بر قوم لوط باریده بوده است وحاکم ظالم را نیز گفته اند و بفتح اول نام دار السیاست بهرام گور بود
وچون در آنجا می نشیند بار اول بهر که می افتاد او را میکشت تا آنکه روزی اعرابی دیدم وحکم کشتن او کرد اعرابی پرسید
سبب کشتن من چیست گفت دیدن تو مرا نامبارک است اعرابی در خنده شد و گفت الحال دیدن تو من شوم و نامبارک
باشد بهرام از این سخن متاثر شد و بر طرف کرد سده بفتح اول و ثانی یعنی شعله بلند باشد و نام قریه ایست
از قرای اصفهان و نام روز دهم بهمن ماه است و در این روز فارسیان عید کنند و جشن سازند و آتش بسیار
افروزند و ملوک و سلاطین ایشان مرغان و جانوران صحرائی گرفته دستهای گیاه بر پای ایشان بسته آتش
دران گیاه زنند و رها کنند تا در هوا پرند و همچنین آتش در کوه و صحرا زنند گویند واضع این جشن کیومرث بوده
و باعث بر این آنست که کیومرث را صد فرزند از اناث و ذکور بود چون بحد رشد و تمیز رسیدند در شب این روز
جشن ساخت و همه را کدخدا کرد و فرمود که آتش بسیار افروختند بدان سبب این را سده میگویند و بعضی
مخترع این جشن را هوشنگ ابن سیامک میدانند و سبب آن در جشن سده مذکور است و جمعی بر آنند که چون
در این روز عدد فرزندان آدم بصد رسید جشن عظیمی کرد بدین نام موسوم شد و بعضی دیگر گویند که چون
از این روز تا نوروز پنجاه روز و پنجاه شب است که مجموع آن صد باشد بنابر آن سده میگویند و صد بصاد معرب
سد بسین است چه در کلام فرس قدیم صاد نیامده است و نام درختی هم هست که در دار الملک ماوراء النهر و دیگر
بلاد ایران و توران بیشتر میشود و شاخ و برگ کم تر از ان بد شواری در بغل سه چهار کس درآید بر تیر استوار است
کهاران آن بلند تا دو صد سوار در سایه آن آرام توانند گرفت و عدد مقدار که برگی از برگهای دیگری بلندتر
باشد و ساقش در بیضاب موزون و لطافت بود و بدان درخت چیزی گرد مانند خربطه که از چرم ساخته باشند
بهم رسد پر از پشه باشد و در ایام بهار آن خربطه ها بهم رسد و در زیر آن منجمد شود مانند صمغ و آن را بعوض صمغ
عرب در سیاهی کنند و شاخهای بسیار شفاف و رنگین سازد و آن درخت را اغال پشه و پشه دار و در زکار
و سار حکلاد و سار سکلادر و آهنکی و کرم و کنجک و ناژین نیز خوانند و بعربی شجرة البق گویند و معرب آن سد است
سدی بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده بلغت اهل مدینه عوزه خرما باشد و از اخلال نیز گویند سدیر بروزن سریر
سه در است و آن عمارتی بود که نعمان ابن منذر بجهت بهرام گور ساخته بود و بعضی گویند معرب سه در است
بیان نهم در سین بی نقطه با راء بی نقطه مشتمل بر دو صد و شصت و دو لغت و کنایت سر بفتح اول و سکون ثانی معروفست
و بعربی راس گویند و بمعنی فکر و خیال و زور و قوت هم هست و سردار و مقدم لشکر را نیز گفته اند و جمع سر که جمع
راس است سرها کنند و جمع سرکم بمعنی مقدم و سردار است سران و بمعنی میل و خواهش هم آمده است و بمعنی بالا که
که بعربی فوق خوانند چنانکه گویند بر سر دیوار یعنی بر بالای دیوار و بر سر کوه و بر سر راه یعنی بر بالای کوه و بالای راه و بر سر

ویرا یا

و بر سر یا امثال آن در زبده و خلاصه و خالص را هم گویند و اسب را نیز باعتبار سر نویسند همچنانکه سر عنان شکار را دست
و بضم اول شراب باشد که از برنج سازند و کشن و صوره و امثال آن را نیز گویند و بعضی گویند کفشی باشد که مردم روستای
خراسان دوزند از ریسمان سیاسان در نام جوششی است که بر اعضا بهم میشود و بثره و سرخ کی باشد و از اعرابی شرا گویند
و نام نوعی از ماهی ها که طول آن یک گز میباشد و خرطومی بزرگ دارد مانند پیکان تیر و اگر حیوانات را بدان کی زند برساند
و بمعنی رنگ سرخ باشد و بمعنی ناودان هم آمده است که در میان خانه بجهت آب باران نصب کنند و نوعی از رقص
باشد شبیه بار غشتک سراب بروزن خراب زمین شوره را گویند که در آفتاب مید رخشد و از دور آب مینماید
و بعضی گویند بخاری باشد آبناک در بیابانها و نام قریه ایست از آذربایجان نزدیک بار دبیل و نام سر چشمه و جایی
که آب از درون خانه بجوی آید و بمعنی زبده و خلاصه هم هست و کنایه از معدوم و نابود و غرور و تکبر هم هست سرایا
با بای فارسی بمعنی همه و تمام باشد سراپرده بارگاه پادشاه را گویند و پرده بلند را نیز گفته اند که بجای دیوار باشد
که بر گرد خیمه کشند سراپرده کحلی کنایه از آسمان و ابر سیاه باشد سرابیلی با بای ابجد بروزن قبابیلی عنکبوت
پشت پای را گویند سرات بروزن نبات نام کوهیست نزدیک یمن سراجه بکسر اول و فتح جیم نام موضعیست
از مضافات قم که انجا خربزه خوب میشود و نام مرضی است که اسب و استر و خر را بهم رسد سراچه بفتح اول و جیم
فارسی معروفست که سرای کوچک باشد و چیزی بود مانند قفس که تر نداشته باشد و مرغ خانگی را در زیر آن نگاه
دارند سراچه ادرنگ بکسر هاء یعنی سرای سپنج است که کنایه از دنیا باشد سراچه ضرب دار الضرب را گویند که ضرابخانه باشد
سراچه کل بضم کاف کنایه از عرش باشد که فلک اعظم است و کنایه از دنیا هم هست سراخر بفتح خاء نقطه دار برای
سر طویله را گویند یعنی اسبی که بر همه اسبان مقدم بندند و بالاد و معدود هم آمده است که سرآخور باشد سراد بروزن
سواد بمعنی خلاصت که غور و تحرما باشد سرادار بروزن هوادار کسی را گویند که خدمت دار الشفا کند و احوال
بیماران بردارد و در این زمان شخصی را گویند که خدمت کار و لشکر اصفهان کند سرادی بالاد قرشت بروزن قرآنکری
نام رکیت که چون از آنجا بیندخون از سر دماغ آدمی کشیده شود و بعربی قیفال خوانند سرازشینه بغی جرب کردن
کنایه از مکر کردن و فریب دادن باشد سراس با سین بی نقطه بروزن برابر بمعنی همه و تمام باشد و نوعی از نقاش
نفیر هم هست و بمعنی کشت و سیر هم آمده است با نظر تو که در سبزه و ابی آید در و ند سراسیم بمعنی شوریده
باشد چه آسیم بمعنی شوریده آمده است و بمعنی مضطرب و حیران هم گفته اند سراغچ بفتح اول و ضم غین نقطه دار
و سکون جیم گیسو پوش زنان باشد و آن کیسه ایست مانند همیان بدرازی سه گز و بر یک سر آن کلاهی باشد
و آن چیزیست که از سر وارید و زر دوزند با اندام سراب و بر پیشانی گذارند و گیسو را در آن کیسه نهند و دیگرش
مشکی بود و آن را از زیر بغل راست کذرانیده بر کتف چپ اندازند و در آن تکلفها کنند سراغوج بضم غین نقطه دار

بروزن قبا پوش بمعنی سراغوچ است که کیسو پوش زنان باشد و بعضی گویند دامی که بدان زنان زیب و زینت کنند بمعنی پالکی
که مانند دام بافته باشد سراکوش با کاف فارسی بروزن و معنی سراغوش است که گفته شد سراکوفت بضم کاف و
سکون واو و فاء و تاء قرشت بمعنی سرزنش و طعنه باشد سراکون با کاف بروزن فلاطون بمعنی سرنگون باشد که سر زیر است
سراد با همزه ممدوده بروزن پرکاله کسی را و چیزی را گویند که مانند فلک و آسیا گرد دوان سرگردان همیشه در گردیدن
باشد سرامج با ثانی و میم مهمله و بالف کشیده و بجیم زده یوغ را گویند و آن چوب باشد که برگردن گاو و نهند و چوب
گاو آهن ابدان بسته زمین را شیار کنند و بعضی با جیم فارسی آورده مانند گفته اند که چوبیست که گاو آهن را بر آن نصب
کنند و بعربی عقم خوانند سرانجام عاقبت و آخر کار باشد و سامان کار را نیز گویند سرانجه بکسر نون کنایه از ملایکه
دگروبیان و حاملان عرش باشد سرانداز بروزن در انداز مقنعه و روپاکی باشد که زنان بر سر اندازند و کسی که از روی
ناز نخوت و مستی سر خود را بهر جانب حرکت دهد و خرامان خرامان براه رود و بمعنی سرافکنده هم آمده است و بمعنی
جست و چالاک و بی پروا و بیباک و دزد و خونی و مردم کش و مال آن نیز گویند و ستون را نیز گفته اند که در پیش ایوان
عمارت اندازند که سر چوبهای دیگر بر بالای آن باشد و قالی و پلاس کوچکی را گویند که بر جهت قالی و پلاس بزرگ
بعرض خانه اندازند و نام اصولی هم هست از جمله هفده بحر اصول موسیقی و آن اصوفیانه خوانند و بمعنی حلیه و چابک
هم بنظر آمده است سرانداختن کنایه از پنهان شدن از ترس و بیم و کنایه از سر در کریبان فرو بردن و متفکر و متحیر
بودن هم هست سراندیب نام کوهیست مشهور که آدم صفی الله از بهشت بدانجا فرود آمد و مقام کرد و نقش قدم
او در آنجا هست و بعضی گویند نام شهریست بزرگ که بر لب دریا و آن کوه منسوب بان شهر است و گویند قبر ابو البشر
در آنجاست سراندیل بالام بروزن و معنی سراندیب است که کوهی باشد مشهور بقدمگاه آدم صفی سرانگشتی بضم
کاف فارسی و سکون شین نقطه دار و فوقانی بتحتانی کشیده نوعی از آش آرد را گویند و حنا که بر سرهای انگشت دست
و پا بندند سراو بفتح اول و ثانی و ضم همزه و سکون واو نام رودخانه ایست که شهر او و دو برکنار دیگر دخانه
واقعست سرآوردن کنایه از تمام شدن و بنهایت رسیدن باشد سراوند بروزن زراوند رنگ زرد را گویند
مطلقا سراهنگ بفتح اول و هاء و سکون نون و کاف خوانند کی در دو بیت خوانی را گویند و بمعنی پیشرو لشکر
گفته اند که بعربی مقدمة الجیش خوانند و بزرگ و گول گویند و بمعنی عسس و شبگرد هم آمده است و سرهنگ مخفف
آنست و تاد کننده را نیز گویند که چه بنا در هاکشد سرای بروزن درای بمعنی خانه باشد که بعربی بیت خوانند
و بمعنی خواننده و سراینده هم هست و بمعنی حرف زدن و حرف زن که شاعر و قصه خوان باشد هم آمده است لیکن
در این دو جا بدون ترکیب گفته نمیشود همچو مدحت سرای و سخن سرای و امر باین معنی دو سه معنی دارد یعنی بگو و بخوان
و خواننده کن و مدح بگوی و حرف بزن و نام شهریست بزرگ و حصین در جانب شمال دار الملک تاتار سرایان

بروزن

بروزن گدایان خوانندگی و گویندگی و نغمه سرای کنان را گویند و نام جایی هم هست در خراسان سرای جاوید کنایه از
بهشت عنبر سرشت است که جنة المأوی باشد سرای جزا کنایه از عالم آخرت است و بهشت را نیز گویند سرای عجز
خانه عنکبوت باشد که در کنار فالیز و کشت و زراعت سازند و کنایه از دنیا و روزگار هم هست سرای برود بضم سین و
راء بی نقطه شرابخانه و خرابات را نیز گویند و کنایه از بهشت هم هست سرایش بکسر رابع بروزن ترا ایش یعنی زبان
قالست که سخن گفتن و نغمه پرداختن آدمیان و سرود مرغان باشد سرای سپنج بضم شین نقطه دار کنایه از میکده و شرابخانه
باشد و مقاو خانه را نیز گویند و کنایه از دنیا و دوزخ هم هست سرای ششدر کنایه از دنیاست باعتبار شش جهت
که پایین و بالا و پس و پیش و چپ و راست باشد سرای شوره خانه را گویند که رعایا مال و جهت خود را در آنجا بتحصیلدار
دیوانی را تحویل نمایند و این نام را ترکان تیماره و نیز از او بود سرای محمود مشهور است که خدای تعالی
حضرت رسالت صلعم وعده کرده است و کنایه از بهشت باشد سرای نهفت کنایه از عالم آخرت است که عالم جاوید باشد
سرای هفت خرگاه کنایه از آسمانست سرایند بمعنی سرایش که نغمه پردازی و سخن سرایی و حرف زدن آدمیان و مرغان
باشد سرب بفتح اول و کسر ثانی بروزن عقب بمعنی آفریدگار هم رفته باشد و بضم اول و سکون ثانی مخفف
اسرب است که بعربی انک و بهندی سیسه خوانند سربار با بای ابجد بروزن سرکار بار و بسته کوچکی را
گویند که بر بالای بار و بسته بزرگ نهند و باری را گویند که بر سر کپی نهند سرباس با بای فارسی بروزن کی پاس سردار پاسبانان
و محافظان را گویند چه پاس بمعنی محافظ آمده است و بمعنی کرزگران سنگ هم گفته اند و بمعنی خود آهن و سپر هم آمده است
سرپاش با بای فارسی بروزن پرخاش کرزگران سنگ هم گفته اند و بعربی عمود خوانند سرباک با بای ابجد بروزن
غمناک سردار ضابط صاحب سیاست را گویند سرپایان با بای فارسی بروزن ترسایان عمامه و دستار و شملة و ملاقه
و دستار و مغفر باشد و خود آهن و کلاه زره را نیز گویند و هر چیز سری را نیز گفته اند که در زیر کلاه خود و کلاه
زره دوزند تا سر را آزار نکند و بعضی از ارهم بنظر آمده است که فوطه و لنکوته و شلوار باشد سربخلاب کنایه
از کشتن و گردن زدن باشد سربخش حصه و نصیب و قسمت و بهره باشد و کنایه از شخص گذشته و صاحب
همت هم هست سربلند کنایه از کشتن و بی شدن باشد از صاحب دولتی بخت خود و کنایه از خروج کردن
هم هست سرتافتن کنایه از نافرمانی کردن و یاغی شدن باشد سرخط نهادن در سرخط نهادن کنایه از اطاعت
کردن و فرمان برداری باشد سرزانونشستن کنایه از کوته شدن باشد یعنی پشت خم کردن و کنایه از مراقبه
هم هست و کنایه از غمگین نشستن باشد سرپست بفتح اول و با فارسی بروزن زرپرست بمعنی خادم و مطعم
باشد سربوغ با غین نقطه دار بمعنی سر آبست یعنی جایی که آب از چشمه بر آرد و خانه در یوغ بود و یوغ بند
باشد که آب در آن جمع شود مانند تالاب و آبگیر سر برکردن بمعنی اول سر برآورده است که کنایه از یاغی شدن

و نازمانی کردن باشد و سر بالا کرده خواهش گویند سر بر کردن کنایه از خواب برخاستن و بیدار گردیدن باشد و کنایه از مسافر
شدن هم هست سر برزدن کنایه از دیوانه شدن و سودائی گردیدن باشد سر بر تافتن کنایه از ترک سخن کردن و ساکت
شدن باشد سر بزرگ کنایه از مردم عظیم الشان و عالی مرتبه باشد سر بر شانه بودن کنایه از فکر کردن و اندیشه نمودن باشد
سرپنجه با بای فارسی بر وزن ارزنده یعنی دستار گویند و کنایه از مردم پر قوت و زبردست و مردم آزار و بیباک هم هست سرپوش
بفتح نون یعنی مطلق سرپوش است اعم از سر انداز و مقنعه زنان و سرپوش دیگ و طبق و خوان با اثر و امثال آن سرپوشه
بفتح شین نقطه دار یعنی سرپوشیده است که مقنعه زنان و سرپوش دیگ و طبق و خوان پوش باشد سربها بفتح بای ابجد
بر وزن اژدها یعنی خونبهای آدمی باشد که بعربی دیت خوانند و کنایه از زر بیت که بحاکم جور دهند و اسیران و
گرفتاران را خلاص کنند بعربی فدیه گویند سر پیچیدن کنایه از سرکشی و نافرمانی کردن باشد سربیله با بای ابجد بر وزن
زنبیله پیکان پهنی را گویند که شبیه [illegible] باشد و مانند [illegible] سرتاسر با تای قرشت بالف کشیده و فتح سین بی نقطه بر وزن
حلواگر یعنی همه و تمام و مجموع باشد سر تن باد کنایه از آنست که عمرت دراز باد سرتماج بضم ثالث و میم بالف
کشیده و بجیم زده یعنی سراغوجت و آن کیسه درازی باشد که زنان گیسوی خود را در آن گذارند و بعربی صفاح خوانند
بکسر صاد بی نقطه سرتیب بر وزن نجیب یعنی حکیم و بزرگ و دانشمند و فاضل باشد سرتیز بلغت مجهول بر وزن
پرهیز مردم تند و تیز باشد و کنایه از [illegible] کان خوبان هم هست و خار و نیزه را نیز گویند سرتیغ بکسر ثانی
و سرتیغ [illegible] باشد و کنایه از [illegible] هم هست سرجب با جیم فارسی بر وزن هوشب سفیدی را گویند
که بر پشت آدمی پدید آید و بعربی بهق خوانند و با بای فارسی هم بنظر آمده است سرجفت کردن کنایه از سرگوشی
کردن باشد سرچکاد با جیم فارسی بر وزن کم سواد یعنی بالای پیشانی است چه چکاد پیشانی را گویند سرچکادی
با جیم فارسی و کاف بر وزن کم سوادی چیزی باشد که بر سر چیزی [illegible] چنانکه یکمن کشمش بخرند مشت نخودی
یا چیزی دیگر بر سر آن بگیرند و آن را در هندوستان دستوری گویند سرجنگ با جیم بر وزن و معنی سرهنگ است
که پیشرو لشکر و سردار سپاه و پهلوان و مبارز باشد سرچنگ بر وزن خرچنگ نوعی از سر باز دن و آن را
نه کوخ گویند و آن چنانست که شخصی پشت پا خود را هر چه تمامتر بر نشستنگاه دیگری زند و کنایه از لعب
و ادا هم هست سرجوش با جیم ابجد بر وزن سرپوش شوربائی را گویند که در اول جوش از دیگ بر آرند و بخورش
خورند و کنایه از خلاصه و زبده و اول هر چیز هم هست سرخاب بضم اول و خاء نقطه دار بر وزن مرغاب نام
دو دخانه ایست کوچک در نواحی کابل که آب آن بسرخی مایل است بسبب سرخی خاک رود خانه و نام کوهیست
بجنوب شهر تبریز و متصل است بشهر و گویند چند جا دیگر سرخاب هست و نوعی از مرغابی باشد سرخ رنگ
گویند ماده آن را مانند زنان حیض می آید و بعضی گویند پرنده ایست که تمام شب از جفت خود جدا می باشد

و یکدیگر را نه بینند لیکن آواز دهند و بسمت آواز بقصد ملاقات هم آیند اما ملاقی نشوند و تمام شب بیقرار
باشند و چون از جفت خود جدا شود جفتی دیگر نکند و اگر یکی از آنها جفت خود را در آتش بیند او نیز خود را
در آتش بیندازد و او را نوچال هم میگویند و سرخی و غازه باشد که زنان با سفیداب بر روی خود مالند
و نام پهلوانی بوده از پهلوانان نمود پسر یزدجرد و نام یکی از غلامان هم هست و او را از نسل بهرام گور
شمارند و سهراب پسر رستم را نیز سرخاب میگفته اند و شراب لعلی را نیز گویند و کنایه از خون هم هست که بعربی
دم گویند سرخاره بر وزن انگاره سوزن زرینی باشد که زنان بجهت زینت بر سر زنند و مقنعه را بآن
بر جلیک بند کنند تا از سر ایشان نیفتد و بعضی مانند بر این گویند که از استخوان سازند و بدین معنی بجای خاء
سرخاریدن کنایه از نومید شدن و نگاه داشتن و تسلی کردن و مرعوب شدن و لطف نمودن و تعلل و درنگ
و اهمال ورزیدن و عاجز شدن در جواب خصم و حیله و مکر کردن و تملق نمودن و خجل شدن و شرمنده
گردیدن و بهانه آوردن باشد سرخ باب با بای ابجد بر وزن خشک سال تیهو را گویند و آن پرنده ایست
مانند کبک لیکن از کبک کوچکتر می باشد سرخ پای با بای فارسی نام سبزه ایست بغایت نازک و طعم آن ترش
باشد و بعربی حماض خوانندش سرخ بت بفتح اول و بای ابجد و بکسر خاء نقطه دار دو بت بزرگ اند در موضع
بامیان از مضافات کابل در سرحد بدخشان از سنگ تراشیده گویند بلندی هر یک از آن هشتاد گز
باشد و میان ایشان مجوف است چنانکه از کفها پای ایشان راه راست و زبان پایها کرده اند که بجمیع تجاویف
آنها میتوان گشت حتی سرها انگشتان دست و پای ایشان و اینها را بعربی یعوق و یغوث خوانند و بعضی لات
و منات گویند سرخ بت است و آن را سرخ بد هم خوانند که بجای حرف آخر دال ابجد باشد سرخ بید نوعی از درخت
بید است و بعضی گویند بید مولا است که بید مجنون باشد سرخ چشم کنایه از جلاد و مردم خونریز باشد
سرخجه بضم اول و کسر ثالث و فتح جیم ابجد نوعی از دمیدگی و حصبه باشد که بیشتر کودکان را بهم میرسد
و آن جوششی باشد سرخ رنگ و علامت آن تب دائمی و بدبوئی نفس و اضطراب و بیخوابی و تشنگی باشد
و با جیم فارسی هم بنظر آمده است سرخده با دال ابجد بر وزن و معنی سرخجه است که نوعی از حصبه باشد و
اکثر طفلان را بهم رسد سرخر بفتح اول و کسر ثانی معروفست و بعربی راس الحمار گویند و کنایه از مردم بیجا بآئند
و کسی را نیز گویند که بی موقع بجا بیاید و بنشیند که جای او نباشد سرخره بر وزن و معنی سرخجه است و آن نوعی از
حصبه باشد و با زای نقطه دار هم آمده است سرخ زبوران کنایه از سر انگشتان دست باشد سرخژه با زای نقطه
دار فارسی بر وزن و معنی سرخجه است که نوعی از حصبه باشد و بیشتر اطفال را بهم رسد سرخس بفتح اول و ثانی
و سکون ثالث و سین بی نقطه نام شهریست از خراسان و نام داروئیست که آن را کیل دارو گویند و آن چوبی است

سیاه رنگ بر کنار دریای خزر که دریای گیلان باشد و آن دو قسم است نر و ماده بجهت دفع کدو دانه و امثال آن دیگری نیز
مفید است سرخ مرگ بفتح راء بی نقطه و سکون کاف نام مرضیست که سر او سرخ میباشد و او را بعربی حمره خوانند بضم
حای نقطه و فتح و تشدید میم سرخ سوار کنایه از زحل است و آن از جمله آلات [illegible] انسان و حیوانات دیگر باشد
و بعربی کبد خوانند سرخ شبان یا هودان نام حضرت موسی است بزبان پهلوی سرخشک کنایه از دنیا
[illegible] است سرخک مصغر سرخست و نام رستنی باشد دوائی و آن را سرخ مرد گویند و بعربی [illegible] خوانند
سرخ مرد بفتح میم و سکون راء و دال بی نقطه نازک بید است و آن رستنی باشد برگش برگ بوستان افروز می ماند
ساق آن سرخ و خوش آینده باشد سرخ مز با زاء نقطه دار بر وزن و معنی سرخ مرد است که رستنی باشد شبیه بستان
افروز سرخو بضم اول و ثالث و سکون ثانی و واو یعنی سرخجه است و آن جوششی است که بیشتر اطفال را بهم رسد
سرخوار بکسر اول و واو معدوله بر وزن اظهار مردم بی شعار و صاحب اسرار باشد و شاعر را نیز گفته اند
سرخوان با واو معدوله بر وزن ترخوان یعنی سرداری باشد یعنی شخصی که پیش خوانی کند و دیگران گویند سرخوانی
با واو معدوله بر وزن ترخوانی یعنی پیش خوانی و خوانندگی و گویندگی را گویند و بمعنی سرنوشت خواندن
هم گفته اند و بمعنی طنز و مسخرگی کردن هم آمده است سرخوش کنایه از کسی است که از شراب و سامان و اسباب
و حسن خوب و خوشحال باشد سرخه بضم اول و فتح خاء نقطه دار نام پسر افراسیاب است فرامرز او را زنده گرفت
در رستم بکین سیاوش بکشت و نام موضعی است از اضافات سمنان و نام نوعی از کبوتر سرخ رنگ باشد سرخیز
و سرخیزه بضم اول و فتح زاء هوز در لغت اول و زاء فارسی در لغت دوم یعنی سرخجه است که نوعی حصبه و آن
جوششی بود که بیشتر طفلان را بهم رسد سرخیوس بفتح اول و کسر ثالث و تحتانی و او رسیده و بسین بی نقطه زده
بلغت یونانی دوائیست که آن را اسطرج خوانند گویند هر کرا دندان درد کند آن را بر کف دست مخالف گیرد
در شب ترک یفد در دساکن گردد سرداب بر وزن زرداب خانه را گویند که در زیر زمین سازند سردابه
بفتح با ابجد یعنی سردابست که خانه زیر زمین باشد و خانه تابستانی بسیار سرد را نیز گویند و نام آبشاریست
در آب گرم قزوین و نام جزیره ایست از جزایر اندلس سردبیان کنایه از مردم غیر فصیح و کند طبع و کسی که سخنان
نا سنجیده را بیجا گوید [illegible] مردم ناموزون را میگویند سرد رگلیم بکسر کاف فارسی نام بازیست و آن چنان باشد که
جمع در جاها بخوابند و چیزی بر سر خود کشند بعد از آن یکی سر در کنار دیگری نهد و آن جا که خوابیده بودند
جاها تغییر دهند و سر در گلیم و لحاف کشند بعد از آن شخصی که سر در کنار نهاده بود بر خیزد و هر یکی را گوید
اگر درست گفته باشد آن شخص را سوار شود و ببرد تا سر او را در کنار گیرند اگر خلاف گفته باشد او را بعوض گرفته
بهر جا که مقرر شده باشد ببرد سردر نشیب کردن کنایه از شرمنده و خجل شدن و زوال کار باشد سرد هشتاد [illegible]

بکسر ثانی کنایه از غضب کردن و ترک دادن و رقص و رقاصی نمودن باشد سردستی بر وزن بدمستی یعنی در حال و
ماحضر باشد یعنی آنچه حاضر باشد و زود آورند و زود سازند و آنچه در دست بوده باشد و آنچه بر دست بود
و چوبی که تند رآن بر دست گیرند سرد شدن معروفست که نقیض گرم شدن باشد و کنایه از مردن و از کاری و اخوتی
و ملال بهم رسانیدن هم هست سرد کوی کنایه از کند طبع و کسی که مردم از سخنان سخت و درشت او است بحانند
و کنایه از ناموزون هم هست سردود بفتح ثالث سرکرده جاسوسی که احوال را بپادشاه نویسند سرده بر وزن
ارده قدحی که بدان شراب گیرند و سرکرده و پیشوای میخواره کان باشد و ساقی را نیز گویند و بعضی از خربزه هم هست
و هر میوه پیش رس را نیز گویند و بمعنی نوع باشد و انواع جمع آنست سردین با دال ابجد بر وزن پروین بلغت اهل مغرب
نوعی از ماهی باشد که آن را بیونانی سمارلس گویند سررشته یافتن یعنی سر رشته یافتن کار و مهم و رسیدن بمقصود
سررشته بکسر راء قرشت کنایه از مدعا و مقصود است سررشته از دست رفتن کنایه از سراسیمه شدن و ترک دادن مهم
و معامله و مردن باشد سررشته یافتن کنایه از در یافتن کار و مهم و مقصود و مدعا باشد سرز بفتح اول
و ثانی و زاء نقطه دار مالگر را گویند که بنایان بدان گچ و آهک بر دیوار مالند و بسکون ثانی هم گفته اند
سرزدن بر وزن گردن یعنی سرزنش باشد و بمعنی کردن زدن هم هست و بی رخصت و اجازت و بیک ناگاه
بخانه و محلی در آمدن را نیز گویند سرزلف بکسر ثانی و ضم ثالث و سکون لام و فا کنایه از ناز و غمزه و عشوه
و کرشمه و عتاب باشد سرزن بر وزن لرزن یعنی سرکش و عنان پیچیده و نافرمان باشد سرزه بر وزن
زجیره نام گیاهی است خوشبوی سرساد با سین بی نقطه بر وزن بغداد گیاهیست که آن را پنج انگشت گویند
و بعربی ذو خمسة الاصابع خوانند سرساخ بر وزن چقماق ابریشم باریک را گویند سرسبز بفتح ثالث و سکون
با ابجد و زاء هوز کنایه از صوره زندگی و تر و تازگی عیش و جوان صاحب دولت و کامکار و پادشا
باشد سرسری بر وزن [illegible] فرومایه را گویند و سستی کردن در کارها و رعایت حقوق و امثال آن بوجهی
نکردن و کار آسان باشد و کنایه از کار بی تامل و سخن بی فکر و بیهوده و خام و سریع الفهم و اسب [illegible]
هم هست سرسوزه بکسر ثانی کنایه از سوراخ مقعد باشد سرسنه بکسر اول و فتح ثانی و ثالث و فتح نون
نام ولایتی است از ملک عجم و بفتح اول هم بنظر آمده است سرش بکسر اول و فتح ثانی و سکون شین نقطه دار
مخفف سر ارش است و آن مقنعه و روپاکی باشد سر [illegible] یعنی کن هم آمده است و بکسر اول و ثانی
مخفف سریش باشد و آن آردیست که کفشگران و صحافان و امثال ایشان کار فرمایند و بلغت زند
و پازند یعنی بد و زبون و لست کرده مقابل نیک و نیکو باشد سرشاخ بفتح اول و کسر ثانی و ثالث بالف کشیده
و بخاء نقطه دار زده بلندی را گویند که بر دو جانب پیشانی میباشد و بسکون ثانی چوبی باشد

دوان که بام خانه را بدان پوشند و سرها آن انعارت بیعف باشد سرشار بروزن خروار یعنی لبریزست چه شاد بمعنی ریختن باشد و بمعنی لبالب هم هست سرشب بروزن هرشب بمعنی شاهین باشد و آن جانوریست شکاری
سرشت بکسر اوّل و ثانی بروزن بهشت خلقت و طینت و مایه طبع و طبیعت و حواری آنکه را گویند و بمعنی مخلوط
و آغشته و ممازج کردن هم هست سرشف بفتح ثالث بروزن فرقف نام غله ایست شبیه بجو و آنکه روغن از آن گیرند
و گل آن زرد و سرخ میباشد سرشک بروزن و معنی زرشک باشد و آن نباتی است معروف که بعربی امیرباریس خوانند و
فارسی اشنها کند و بعضی درخت و بوته زرشک را سرشک گویند و مطلق قطره را گویند عموماً و قطره باران و اشک چشم را
خصوصاً و بمعنی شراره و خورده آتش بود که بجهد و جهنده باشد و نام درختی است در بلخ که کلهای سفید مایل بسرخی
دارد و آن اثار درخت میگویند و بعضی گویند گل آن درخت سرشک نام دارد سرشک آتش کنایه از قطرهایست
که از هیزم بزیر آتش میچکد سرشک انگبین کنایه از ترشی و چاشنی است که مرکب از آب و عسل و سرکه باشد و دوشاب نیز
گفته‌اند سرشک تر بکسر کاف کنایه از نغز و کان باشد سرشکوان بکسر اوّل و ثانی و سکون ثالث و رابع و واو بالف کشیده و
بنون زده پرده را گویند که در شب زفاف بر دو کس بیاویزند و آن را بعربی کله خوانند سرشکون بفتح واو و سکون نون
بمعنی سرشکوانست و آن پرده باشد که در پیش عروس اویزند سرشوب بروزن بدبوی سرتراش و حجام را گویند و نوعی از
گل هم هست که بدان سر شویند و گل سرشو گویند سرعش بفتح عین بی نقطه و سکون شین و رای قرشت نقشی
و نشانیست که در حاشیه قرآن بحضر هر ده آیت کنند سرعطر آدم کنایه از عیسی علیه السلام است سرغج بکسر غین نقطه‌دار
و سکون جیم فارسی کاسه چوبین را گویند سرغنر بروزن اجنبر بمعنی عظیم و بزرگ و مهتر باشد سرغوغا بمعنی سر
غنراست و آن کسی باشد که باعث و بانی فتنه و آشوب و غوغا گردد و بمعنی طلیعه لشکر هم گفته‌اند و آن را بترکی قراول
خوانند سرغین بفتح و کسر ثالث بروزن پروین بمعنی سرنا باشد که مخفف سورنایی است و آن را تا تکی نیز خوانند و
بکسر اوّل و ثالث هم بنظر آمده است سرغینه بروزن خرمینه بمعنی سرغین است که نای ترکی است و آن را سورنای گویند
سرف بفتح اوّل و ثانی بروزن صدف درد گلو و سینه را گویند که بسبب سرفه کردن بهم رسیده باشد و بضم اوّل
و ثانی هم بامعنی و بمعنی خار بدن کام آمده است و بضم اوّل و سکون ثانی سرفه را گویند و بعربی سعال خوانند و بمعنی
سرفه کننده هم هست سرفراز بفتح فاو رای بی نقطه بالف کشیده و زای نقطه‌دار زده نام روز سوم است از ماههای ملکی
و کنایه از بلندی جاه و عزت و اعتبار و دولت باشد و بمعنی سربلندی و گردنکش و متکبر هم آمده است سرکب بفتح اوّل
و ثالث و سکون کاف بزبان قزوینی پیسر را گویند که بلا برخواست و تصغیر سر هم هست و بضم اوّل و سکون ثانی
و ثالث بمعنی سرچه و آن جوششی باشد که از سر و دیگر اندام اطفال برآید و بکسر اوّل و سکون ثانی و کاف سرخاب
و سفید اب را گویند که زنان بر روی مالند و بمعنی سرخ و سفید هم آمده است سرکله بکسر اوّل و سکون ثانی و ثالث

بالف کشیده بمعنی سرکه باشد و بزبان عرب خل گویند سرکب بفتح ثالث بروزن هرشب نام مطربی بوده که در عهد
خود نظیر نداشته سرکچلی بضم ثالث و سکون حای نقطه بروزن سرقفلی هر چیز سیاه را گویند عموماً و قیر تیره سیاه را
خصوصاً سرکر بفتح اوّل بروزن زرگر کفشگر و کفش‌دوز را گویند و بضم اوّل هم بامعنی و هم بمعنی بوزه فروش
و بوزه ساز باشد چه سر شراب را گویند که از آرد برنج سازند سرگران بکسر کاف فارسی کنایه از کسی است که در قهر و غضب
بود و خشمناک بود و متکبر را نیز گویند و درد سر و ملامت را هم گفته‌اند سرگردا با کاف فارسی بروزن پس‌فردا
بمعنی سرگیجه باشد و آن علتی است آدمی و بعربی دوار خوانند سرگرفته کنایه از درد سر باشد و سرزنش کردن و طعنه
زدن را نیز گویند و ملامت کننده را هم گفته‌اند سرگره بکسر کاف فارسی و رای قرشت و ظهور ها عقده و گرهی را
گویند که بر سر تسبیح تعبیه کنند سرگزیت بفتح کاف فارسی و کسر زای نقطه‌دار و تحتانی و فوقانی زر را گویند که حکام
کفار بگیرد از ایشان جزیه بگیرند چه گزیت بفتح کاف فارسی و تحتانی مالیست بسبب آنکه جزیه موجب آنست نهادنش
در فرهنگ جهانگیری بفتح کاف و سکون تحتانی نوشته‌اند و باین بیت سند کرده‌اند بیت خراج قیصر و تمغا
سرگزیت حلم ستانند کی و اوای رای چال سرگزیده بروزن پوزیده بمعنی سرگزیت است که جزیه و زری باشد که
از کفار گیرند سرگزین بضم کاف فارسی آن باشد که گرگان حاکم از هر گله گوسفند و گاو و الحی اسب یک گوسفند و یک گاو
و یک اسب انتخاب کرده بگیرند سرگس بفتح کاف و سکون سین بی نقطه نام مرغی است خوش آواز سرکش با کاف
بروزن مفرش نام خنیاگر و مطرب بوده بی عدیل و نظیر و کنایه از مردم دیراشنا باشد و اسب سرکش و سرخر را نیز
گویند و مردم صاحب قوت و قدرت و نافرمان و مغرور را نیز گفته‌اند سرگل بفتح کاف فارسی بروزن صندل گوئی
باشد که طفلان از ریسمان سازند و بدان بازی کنند سرگله نهادن کنایه از برگزیدن و اعتبار کردن باشد سرکنگبین
بمعنی سکنجبین است و آن مرکب باشد از سرکه و عسل چه انگبین بمعنی عسل است سرکوب بروزن مرکوب بلندی را گویند
که بر قلعه و حصار اشراف باشد و بمعنی سرزنش و طعنه هم هست و حریف و قوی و پرزور بود که بجنگ و خصومت
آمده باشد و شخصی را نیز گویند که در فن و بازی کند و بر دیگری فایق باشد و بمعنی ضابط هم آمده است سرکوبه بروزن
منصوبه کوزه گران گویند سرکونا بکسر اوّل و ضم کاف فارسی و فوقانی بالف کشیده بلغت زند و پازند بمعنی راز باشد
که سخن مخفی است و بفتح اوّل هم بنظر آمده است بمعنی رازی که در دل از خلق آویزند سرکوچک بفتح جیم فارسی کنایه
از مردم فرومایه و بی قدر و قیمت و بی تعیّن باشد سرکرده سالم بکسر ها کنایه از کینه دیرینه باشد سرکه فروختن
کنایه از ترش روئی و گره در هم کشیدن باشد سرکه فشان کنایه از تلخی در عبارت و بدگوئی کردن و طعنه زدن
باشد سرگیجش بکسر کاف فارسی و جیم بمعنی گردیدن سر باشد و آن چنانست که چون کسی از جایی برخیزد و اندکی زمانی
سرش بگردش آید و گاه چشمش تیره شد البته بیفتد سرگیجه بفتح جیم بمعنی سرگیجش است و بعربی دوار گویند سرگیس

بکسر کاف فارسی بمعنی سدکیس است که قوس قزح باشد و آن را کمان رستم و کمان شیطان هم میگویند چه قزح نام شیطانست
بعربی سرگین گردان بروزن و معنی سرگین غلطانست که جعل باشد سرلاب بضم اوّل و لام الف بروزن سرخاب مخفف
اسطرلابست و آن آلتی باشد منجمان از جهت ارتفاع کردن آفتاب و ثوابت و کارها دیگر سرلاد بروزن بغداد
بمعنی سردیوار باشد چنانکه بن لاد پای دیوار است چه لاد بمعنی دیوار باشد سرم بفتح اوّل و سکون ثانی و میم کنگر
باشد و آن رستنی بود که برگش خاردار است و آن را نیز بندند و ماست خورند و بعربی حرشف خوانند بفتح حای نقطه سرمای پیرزن
هوایی باشد منفصل و مماس زمین که از غایت سرما فسرده گردد و مانند یخ در نهایت باریکی و تنکی بر زمین
بریزد و اکثر در سحرها خنک یا اوایل و اواخر روزه که سرما شدت باشد بهم رسد سرماز نا بکسر میم و زای نقطه‌دار بالف
کشیده و تحتانی زده نام ماه نهم است از سال ملکی سرمامک نام بازیست که کودکان بازند و آن چنان باشد که شخصی را
مامک نام کنند و یکی از کودکان سر بر کنار او نهد و دیگران گریخته هر یک بگوشه پنهان شوند بعد از آن طفلی که سر در کنار
مامک داشته برخیزد و در جستجوی اطفال شود و اطفال یک یک از کنار و گوشها برآمده دستی بر سر مامک رسانند
اگر طفلی را پیش از آنکه دست بر کنار سر مامک رساند بگیرد بر دوش آن طفل سوار شده پیش مامک آورد و همان طفل
مرکوب سر بر کنار مامک نهد و اگر نتوانست طفلی را گرفتن همان خود سر بر کنار مامک نهد و بازی از سر گیرد سرماهی
بروزن خرگاهی باهیانه و مقرری که در دهم هر ماه به نوکر و امثال آن دهند و آن را نیز مشاهره گویند سرمج بفتح اوّل
و میم و سکون ثانی و جیم دوایست که آن را استفناج رومی گویند و آن بستانی و صحرایی هر دو میباشد صحرایی را لبلاب گویند
و بجوشانند آبا اززاد بیکن منسوب درشکش مانده باشد بخورد در ساعت بیفتد و آن را بعربان سرمق گویند که بجای جیم قاف
باشد سرمغار بفتح اوّل و ثالث کنایه از تعجیل است یعنی توقف مکن و زود بیا سرمش بکسر ثالث و سکون شین نقطه‌دار
زرد آلوی خشک شده باشد که مغز بادام در درون آن کنند سرمک بروزن زرمک نوعی از سبزی باشد و شوره گیاهی
نیز باشد که آن را استفناج رومی گویند و معرب آن سرمق باشد سرموتک با تای قرشت بروزن زنبورک بمعنی آشوب و شور و غوغا
باشد سرموزه بروزن هر روزه کفشی باشد که بر بالای موزه اندازند و در ماوراءالنهر متعارفست سرمه بضم اوّل و فتح
ثالث معروفست و آن چیزی باشد که در چشم کشند و نام قریه هم هست از قرای فارس که در آن سرمه خیزد سرمه خاک بیز
سرمه بود که حضرت پرویز داشت گویند بمیلی که در چشم کشیدی باریکی عرق زمین را بدیدی تا معدن‌ها پیدا کردی
بودی سرمه‌کش بفتح کاف و سکون شین نقطه‌دار شخصی را گویند که سرمه کشیده باشد و کسی که سرمه در چشم مردم
کند و کنایه از روشن کننده چشم و بینا دهنده و کنایه از شب تاریک هم هست سرنا بضم اوّل و نون بالف کشیده
مخفف سورنایست که در نقاره خانها در روزها جشن و سور نوازند و آن را نای رومی نیز گویند سرنامه بروزن زنهار
نقشی بر سرکتابها نویسند که در فلان محل بفلان کس برسانند و بعضی سرنامه عنوانست یعنی نقشی که بر بالای نامه نویسند سرنای

بضم اوّل و سکون ثانی کر یعنی گلی باشد بمعنی نای رومی که سرنا باشد و بحذف الف هم آمده است سرنج بکسر اوّل و ثانی
و سکون ثالث سنج را گویند و آن دو پاره روی تنک باشد مانند طبق که کنارهای بر پشت آن قبه سازند و بند
در آن تعبیه کنند بدست گرفته بیکدیگر زنند تا آواز برآید و پیش با نقاره و دهل و امثال آن نوازند و قلعی
و سرب سوخته را نیز گویند و آن رنگیست که نقاشان و مصوران بکار برند و آن در غایت سرخی میباشد چه سرنج با
سرب سرج است و بجند آتش سرخ تر از طاهر میشود و اسپیداج را چون بسوزند بسرنج نزدیک شود و اصل سرند
بکسر اوّل و ثانی و سکون ثالث و دال ابجد ریسمانی باشد که طفلان در ایام عید و جشنها از جایی آویزند و بر آن
نشسته در هوا آیند و روند و جل و نوع زائین گفته‌اند و چیزی باشد سبز و در ایها ایستاده بهم رسد و بانکه
بجا و بن یا حطی هم بنظر آمده است و لبلاب نیز گویند و آن رستنی باشد که بر درخت پیچد و بعربی عشقه خوانند
و با یعنی با ثانی مفتوح نیز بنظر آمده است و معنی باشد از جمله فنون کشتی گیری و آن چنانست که کسی با خود بیاد دیگری
بند کند و او را بینداز زد و آن را بعربی شوبه خوانند و بمعنی دلیسمانک که بکمر او را حلقه کنند و دست بر خاک پنهان
سازند و سر دیگر را شخصی گرفته در کمین بنشیند تا جانوری پای در آن نهد و آن شخص بسوی خویش کشد و او را بگیرد
سرنوبه بفتح ثالث و با ابجد سر کرده و ریش سفید پاسبانان را گویند نوبه بروزن توبه بمعنی پاسبانست سرنوشت
حکم ازل و قضای ازلیست یعنی آنچه در روز ازل مقدر شده باشد سرنی بضم اوّل و فتح ثالث بروزن پرّی مخفف
سورنایست که نای رومی باشد و نای ترکی را هم میگویند سرو بضم اوّل و ثانی و واو کشیده مطلق شاخ را گویند
خواه شاخ گاو و میش و شاخ گوسفند و امثال آن و پیاله شراب را نیز گویند و بمعنی دروغ و بهتان نیز گفته‌اند و بفتح
اوّل و سکون ثانی و واو نام درختی است مشهور و معروف و آن سه قسم باشد یکی سرو آزاد و دیگری سرو سهی
و سیم ناز و هر یک در جای خواهد آمد و عربان سرو را شجرة الحیة خوانند چه گویند هر جا که سرو هست البته مار هست
اگر برگ آن را بکوبند و با سرکه بیامیزند موی را سیاه کند و نام یکی از پادشاهان یمنست که دختر یکی از پسران فریدون
داده بود سروا بروزن پروا بمعنی حدیث و سخن باشد و بمعنی افسانه دروغ و شعر هم گفته‌اند سرواد بروزن فرهاد
کلام منظوم و شعر را گویند و بمعنی افسانه هم آمده است و بر بهار و بکار و زمین و امین و حرف دال در این لغت و لغت ماقبل
بنابر قاعده کلیه نقطه‌دار است سرواده بکسر واو سروی را گویند که راست رود و او را باین اعتبار آزاد گفته‌اند که
از قید کجی و ناراستی و پیوستن بشاخ دیگر فارغست و بعضی گویند هر درختی که میوه ندهد آن را آزاد خوانند
چه بر و میوه ندارد بدین سبب آزاد باشد و جمعی گفته‌اند هر درختی را کمالی و زوالی هست چنانکه گاهی پر برگ
و تازه است و گاهی پژمرده و بی برگ و سرو را هیچ از اینها نیست و همه وقت سرسبز و تازه است و از این علتها فارغ
و این صفت آزادگانست پس بدین صفت آزاد باشد سرو آزاد بضم اوّل بروزن بر غالب علمی بود که بر سر آن

خارهای تیز میباشد در جامه چون فرو رفت جدا کردن بسیار دشوار بود سروب بفتح اول وضم ثانی وسکون ثالث
مجهول وبا ابجد بلغت زند وپازند یعنی سخن باشد وبعربی کلام گویند سروتک بفتح اول ودو فوقانی وثالث مجهول بروزن
عروسک یعنی شورش واشوب وغوغا باشد وبایضم نیز بفتح اول وثانی وفوقانی هم گفته اند که بروزن فرزندوق باشد
سروج بفتح اول وضم ثانی وسکون ثالث مجهول وجیم فارسی نام دشتیست در نواحی کوهها سرچشن بفتح اول وکسر خاء
نقطه دار در جای ومحل گفته میشود که شخصی با شخصی گوید و یا از روی مهربانی نصیحت نماید او نشنود سرود بضم
اول بروزن درود یعنی سخن و بمعنی خوانندگی وگوینگی مرغان وادمیان هم هست وبعضی رقص وسماع را
نیز گفته اند وبفتح اول بروزن سرهد یعنی اود سرودست ونظم ونثر وشعر وافسانه وقصه باشد سرو رو کردن یعنی
سر وروی درهم کشیدن است که کنایه از خشمگین شدن وخطاب وعتاب کردن باشد سروستان با ثای قرشت بروزن
زکسدان معروفست وان جایی باشد که درخت سرو بسیار بود ونام لحن دهم است از سی لحن باربد ونام قصبه ایست در ملک
فارس سروستا بروزن کوه نما نام نوایست از موسیقی سروسهی بکسر واو سهی باشد دو شاخ وشاخهای ان راست
میباشد چه سهی یعنی راست آمده است ونام لحن یازدهم است از سی لحن باربد سروشا بکسر سین بلغت اوستا نام
درخت نازو را گویند واو را بعربی صنوبر خوانند سروش بضم اول بروزن خروش نام جبرئیل است خصوصا وهر فرشته
که پیغام آورد عموما ومطلق فرشته را نیز گفته اند وبعربی ملک خوانند وحکما فرس گویند که حق تعالی پنج سروش آفریده
از انجمله سی نفرانانند که بروز ها سر کار هر یک از ماهها شمسی بنام ایشان موسوم گشته وپنج نفر دیگر نیز پنجه دزدیده
که خمسه مسترقه باشد بنام ایشانست واز جمله آن سی سروش دوازده نفرند که ماهها دوازده گانه سال شمسی بنام ایشان
موسوم شده وهر یک از این دوازده دوازده سروش تدبیر امور ومصالح ماهی که هم نام اوست معین است وهمچنین
تدبیر امور ومصالحی که در هر یک از روزهای سی گانه واقع میشود حواله بسروشی است که ان روز بنام او موسوم است
واین سروشها که تدبیر روزها قیام دارند کارکنان سروشها اند که تدبیر ماهها اقدام نمایند پس هر روزی که
بنام ان موسوم باشد که سروشی که ایماه بنام اوست وتدبیر ومصالح ان روز براو مقرر است خود هم تدبیر ومصالح
ان روز پیردازد بنا براین جهت شرفا ان روز را عید کنند وجشن سازند ونیز هر کدام از سروشها محافظت جوهری
وعنصری مقرر است چنانکه خرداد بآب موکلست واردی بهشت بر آتش ومرداد بر اشجار ونبات وسروشهای محافظت
اغیر در ذیل نام نام آن سروش مقرر است ونام ملکی نیز هست که در باست بندکان بدست اوست وتدبیر امور
ومصالحی که در روز سروش واقع میشود بدو متعلق است ونام روز هفدهم باشد از هر ماه شمسی نیکست در این
روز دعا کردن وباتشکده رفتن وباقی امور بداست سروشتر بضم اول وضم شین فرشت یعنی سروش است
که جبرئیل است خصوصا وملائکه دیگر عموما سرول بفتح اول بروزن ملول یعنی حقد باشد وان بد کوی وغیبت

مردم در خاطر نگاه داشتن وطالب فرصت بدی کردن بودن سرون بفتح اول بروزن ذبون یعنی شاخ اعم از شاخ گاو
وگوسفند وامثال ان وبضم اول یعنی سرین است که نشستنگاه مردم وکفل چارپایان باشد سرونان بکسر ثالث بر وزن بستانه
گویند چه نان یعنی نورسته هم آمده است وسرو را نیز گویند که شاخهای آن هر طرف مایل باشد بر خلاف سرو آزاد ونام نوایست
از موسیقی سروی بفتح اول وضم ثانی وسکون ثالث وتحتانی یعنی سرور است که شاخ گوسفند وگاو باشد وبضم اول
سرین وکفل مردم وچارپا است سرویه بفتح اول وتحتانی مجهول بر وزن نو کیسه نوعی قدح را گویند ومهرهای سنگین را
هم گفته اند سره بفتح اول وثانی وزن رایج تمام عیار باشد وان نقیض قلب است که ناسره گویند وان عیبی که از سر مردم
بکذرد وهر چیز نیکو وراست وبی عیب وخلاصه وپسندیده وبرگزیده واعلا ونفیس باشد چنانکه هر چیز نیکو وبی عیب
دار را بابه گویند وشعر حریر سفید وعلم را نیز سره میگویند ویعنی اصل هم آمده است چنانکه بابه نوع را گویند سرها
با ها با الف کشیده بر وزن ابدال مردم سرگشته وحیران وسرگردان را گویند ویعنی کی دون هم آمده است وملکی نیز گفته اند
وهر چیز را میگویند که پیوسته در گردش باشد سرهنگ بر وزن فرهنگ سردار وپیشرو لشکر وسپاه باشد چه هنگ
یعنی سپاه نیز آمده است وبعضی پهلوان ومبارز هم گفته اند سری بفتح اول بر وزن پری سردار وسپه سالار باشد
وبعضی سرای هم هست که خانه باشد وچیزی را نیز گویند از آهن که در روز جنگ بر سر اسب بندند وبکی از اولیاء الله است
بری سقطی سریچه بر وزن دریچه نام جانوریست پرنده کوچک جثه ودراز دم که پیش بر کنار بها آب نشیند ودم جنبانان
ماش او مرغ فاطمه وبعربی صعوه خوانند سریخه با خاء نقطه دار بر وزن خلیفه مرغ سقا را گویند وان پرنده ایست که در زنگ
اسفل او یعنی در زیر منقار او پوستی مانند سکچه او بخه است که بدان کشید جانه غوک را گویند وان چیزی باشد سبز
که در ابهای استاده بهم رسد در ریسمانی که اطفال از انجا آویزند وبران نشسته در هوا آیند وروند سریر بر وزن حریر
یعنی سریر است که قوس قزح باشد وبا نیمی بکسر اول هم آمده است ونام ولایتی وجاییز هست که غار کیخسرو انجاست
وبعربی اورنگ وتخت را گویند سریر ایران بالاء نقطه دار در آخر نام شهریست که غاریکه کیخسرو بدرون آن رفت وغایب
شد در نواحی ان شهر است سریر فلک کنایه از بنات النعش است وان هفت ستاره ایست شمالی بصورت چوکان سریک
بر وزن حریک نام پادشاه سریر افراد است ومنسوب بسریر نیز گویند سریش بکسر اول وثانی وسکون ثالث وشین قرشت
رستنی باشد که در سبزی وتازگی پزند وبا ماست بخورند وبعد از رسیدگی خشک کنند واره سازند وکفشگران
وصحافان چیزها بدان چسبانند وسریشم را هم گویند که بدان پی بر کمان چسبانند سریغ بفتح اول وکسر ثانی وسکون
تحتانی وغین نقطه دار خوشه انگور پر دانه باشد وبعضی گویند خوشه انگوری که در دانهایش درست نباشد سریقون
بفتح اول وضم قاف وسکون نون لغتی است سریانی وبعضی شنجرف سوخته است یعنی شنجرف علی که از ان سیماب سازند
نزالگران کان برآورند سرین بضم اول وکسر ثانی وتحتانی ونون نشستنگاه آدمی وکفل وساغری حیوانات بکس سرینگا

کنایه از چارزانو ومربع نشستن باشد سرینگاه یعنی نشستنگاه باشد عموما ویعنی تخت پادشاه باشد خصوصا بیان
دهم در سین بی نقطه با زاء نقطه دار مشتمل بر پنج لغت سزا بفتح اول بروزن جزا پاداش نیکی وبدی باشد
ولایق وسزاوار وموافق را نیز گویند سزد بفتح اول وسکون ثانی ودال ابجد یعنی جاوزد باشد که سفید خار وخار
سفیدست وبفتح اول وثانی یعنی سزد باشد یعنی لایق وسزاوار سزک بفتح اول وسکون ثانی وکاف فارسی رسیده
بتحتانی یعنی سخن وریخ وازار باشد سزنوتن با دو فوقانی ونون وتا قرشت بروزن پیروز فکن بلغت زند وپازند یعنی
دفع است که در مقابل آمدن باشد سزید بروزن یزید یعنی سزا باشد که مکافات بکردنیکی است ویعنی لایق
آمد وسزاوار گردید هم هست بیان یازدهم در سین بی نقطه با سین بی نقطه مشتمل بر سه لغت وکنایت سسار
بضم اول وسکون ثانی کنایه از رام ومطیع شدن ومطیع بودن باشد ومردم بی استعداد وناقابل را نیز
گویند سسطیون بفتح اول وکسر طاء حطی وضم عین بی نقطه بروزن افریدون بلغت سریانی حسی است دوایی وانرا
نوفراینی گویند وبرگ درخت آن بکرفس ماند است وانرا اشیرازی اهو دو سنگ خوانند سسعند بفتح
عین بی نقطه بروزن لبرسند بلغت رومی عود بلسان را گویند وان نوعی از عود است وعرق النسا وصرع و
تاریکی چشم وضیق النفس را نافعست بیان دوازدهم در سین بی نقطه با طاء حطی مشتمل بر هشت لغت سطاخس
بفتح اول وثانی بالف کشیده وخاء نقطه دار بتحتانی رسیده ونون مضموم بسین بی نقطه زده بلغت یونانی
دستنبی باشد مانند کندنا وکوهی بول وحیض براند وبچه از شکم بیندازد سطاریون بفتح اول بروزن نخوار یون
بلغت یونانی گیاهیست که انرا بفارسی برایران گویند ضماد ان کژدمک عقرب را نافعست سطبوس با با ابجد بروزن
عبوس بلغت یونانی گل انار را گویند وانرا گلنار خوانند ومعرب ان جلنار است سطراکس با راء بی نقطه بروزن
افلاک بلغت یونانی دوایست که انرا بفارسی ریزنباد گویند وبجای حرف ثالث واو هم بنظر آمده است
که سطواکس باشد سطرکا بکسر اول وفتح ثانی وسکون ثالث وکاف بالف کشیده صمغ درخت زیتون است ودخان
ودخان ان قایم مقام دخان کندر باشد سرفه را نافع بود سطراوپ بضم اول وثانی وثالث بواو رسیده ونون
مکسور وتحتانی بواو کشیده وبنون دیگر زده بلغت یونانی بیخی است که انرا بشیر الدعی چوبک اشنان خوانند
وان نوعی از کندس باشد وانرا بوها گفتست بیان سیزدهم در سین بی نقطه با عین بی نقطه مشتمل بر چهار لغت
سعتر بفتح اول وفوقانی بروزن جعفر دوایست که انرا اوشم گویند کرم وخشک است در سیوم وان صحرایی وبستانی
نیز هست بستانی را صعتر خوانند وان سبزی باشد که خورند این لغت را باید نیز در کتب طبی بصاد معتبر نویسند
تا بشعیر ملتبس نشود وگویند عربیست سعترباز بروزن کفش باز زنی را گویند که حریصه بندد وبازن
دیگر جماع کند وآن حرمیست که بصورت الت تناسل دوخته اند سعتری بروزن دفتری یعنی سعترباز است

کرزن بر مینه باز باشد سعد بضم اول وسکون ثانی ودال ابجد نام دوایست که انرا بترکی تیلاقی خوانند بضم تا قرشت
وفتح با فارسی وبهترین وی کوفیست وبفتح اول در عربی نقیض نحس باشد بیان چهاردهم در سین بی نقطه با غین
نقطه دار مشتمل بر پانزده لغت سغ بفتح اول وسکون ثانی پوشش وسقف خانه وگنبد وامثال آن باشد
ونوعی از عمارت طولانی ودراز را نیز گویند وانرا بعربی ازج خوانند وشاخ گاو را نیز گفته اند سغانه بفتح اول بروزن
جغانه یعنی زیر زمین وسردابه باشد سغبر بفتح اول وبا ابجد وسکون ثالث وراء قرشت بلغت زند وپازند دوایست که انرا بفارسی
ترش وکیلدارو گویند وان چوبکی باشد سغبر بضم اول وفتح با ابجد چیزی چوب وروغنی را گویند ویعنی فریفته
وبازی داده شده نیز آمده است ودر عربی گرسنه وتشنه را گویند لیکن یعنی تشنه چندان مستعمل نیست سغبینه بفتح
اول وکسر ثانی وبای ابجد بروزن پروین بلغت یونانی نوعی از صمغ باشد که بیرون ان سفید ودرونش مایل بسرخی است
وبرعکس نیز گفته اند سغد بضم اول بروزن جغد زمین نشیب را گویند که اب باران دران جمع شود ونام ناحیتیست
از ماوراء النهر نزدیک بسمرقند اب وهوای ان در نهایت لطافت باشد وان سغد سمرقند شهرت دارد وانرا
بهشت دنیا هم گویند سغدو بضم اول بروزن ومعنی غنوست که چوب دو ده با گوشت ومصالح پر کرده بپزند
سغده بفتح اول بروزن معده یعنی اسفده است که اماده ومهیا باشد سغدیانه بفتح اول وکسر دال ابجد بروزن
نیکیانه پیمانه شراب را گویند سغر بضم اول وفتح ثانی وسکون راء قرشت خار پشت کلانرا گویند که خارها خود را
چون تیر اندازد وبضم اول وثانی هم گفته اند سغراق بفتح اول بروزن چقماق کوزه لوله دار را گویند خواه
چینی باشد وخواه سفال وغیر آن وبعضی گویند این لغت ترکیست سغنر بضم اول وفتح ثانی وسکون راء قرشت
ونون مفتوح یعنی سغر است که خار پشت بزرگ تیر انداز را گویند سغوی بفتح اول وثانی صلحاوان طاس و
طشت وطبق وامثال آن باشد وبفتح اول وسکون ثانی هم آمده است سغود بضم اول بروزن کشود
مرغ سنگخواره را گویند وبعربی قطاه خوانند بیان پانزدهم در سین بی نقطه با فا مشتمل بر سی ودو لغت وکنایت
سفاریکوس بفتح اول وفا بالف کشیده ودال بی نقطه بتحتانی رسیده وکاف مضموم بواو وسین بی نقطه زده بلغت
یونانی بیان صحرایی را گویند وبعربی بصل الفار خوانند وگویند اگر موش قدری از ان بخورد فی الحال بمیرد سفاری
بروزن شکاری ساق خوشه گندم را گویند یعنی علفی که خوشه گندم پیوسته است ومیان مجوف میباشد وانرا
بعربی حل خوانند بکسر جیم سفال بفتح اول وثانی بالف کشیده وبلام زده معروفست که دیزه کوزه وسبو شکسته
باشد وپوست کردکان وپسته وبادام وفندق وپوست انار خشک شده وامثال انرا نیز گویند وبکسر اول هم آمده
سفاله بکسر اول بروزن پیاله یعنی سفالست که دیزه کوزه وسبوی شکسته باشد وداسی را نیز گویند که بدان غله
درو کنند وبضم اول هم آمده است سفلی بفتح اول بروزن ... حشیشه است که انرا بعربی رعی الابل خوانند وانرا

همچو دانه مرد باشد و اندک حلاوتی دارد گویند غیر از شش هر چو که بخورد خصوص جانوران زهردار و طبخ آن موی را سیاه
کند سفاهن بفتح اول و ها هوز بر وزن فلاخن شانه زلف و گیسو را گویند سفت بضم اول و سکون ثانی و فوقانی دوش را
گویند و بعربی کتف خوانند و ماضی سفتن هم هست که از سوراخ کردن باشد و بمعنی محکم و مضبوط و سخت نیز آمده است
و هر سوراخ کوچک را عموما گویند و سوراخ سوزن را خصوصا و بکسر اول نیز بمعنی سطبر و غلیظ و محکم و مضبوط و دوش
که کتف باشد آمده است سفتک بضم اول بر وزن قفلک شخصی را گویند که مروارید و جواهر و امثال آن را بدو جانب
سوراخ کند سفتن بر وزن گفتن بمعنی سوراخ کردن و سوراخ شدن و بمعنی تراویدن و تراوش هم آمده است سفته
بضم اول بر وزن نهفته هر چیز سوراخ کرده را گویند همچو مروارید سفته و مانند آن و حلقه طلا و نقره را نیز گویند
که در گوش کنند و بمعنی نقد و چیزی باشد که شخصی بجهة شخصی از ملکی بملک دیگر برسم تکلیف یا بضاعت
بفرستند و بفتح اول بر وزن هفته آنست که کسی چیزی از کسی بطریق عاریه یا قرض یا در عوض چیزی بگیرد تا در شهر
دیگر باز دهد و دست لافزار نیز گویند و آن سوم اول اصناف فروشندگان باشد و بمعنی پیکان تیر و سنان
نیزه هم آمده است و هر چیز که سر آن تیز کرده باشند هم هست و باین معنی بضم اول نیز آمده است و سخن تازه و نو را
هم میگویند و شخصی که موضع و جای او گرفته باشند و بکسر اول هر چیز غلیظ و سطبر و لبسته و سخت و محکم و مضبوط
را گویند عموما و جامه هنگفت و کنده و سطبر را خصوصا سفته گوش گوش سوراخ کرده را گویند و شخصی را نیز
گویند که گوش او سوراخ باشد و کنایه از فرمانبردار و مطیع و تابع هم هست سفتین بکسر اول و دو فوقانی بر وزن مسکین
نام ولایتی است از ترکستان منسوب بخوبان سفج بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی بمعنی کالک است که خربزه خام
نارسیده باشد و با جیم ابجد نیز گفته اند و بمعنی شراب جوشیده که از انگور مثلث گویند هم آمده است سفجه بر وزن
کفچه بمعنی سفج است که خربزه نارسیده و شراب مثلث باشد سفند بکسر اول و فتح ثانی و سکون دال ابجد زمین باشد
و بعربی ارض گویند و نام فرشته هم هست که موکل زمین است و نام ماه دوازدهم و نام روز پنجم باشد از سالها
و ماههای شمسی و در این روز فارسیان جشن کنند و عید سازند بنابر قاعده کلیه که نزد ایشان مقررست
که چون نام ماه و نام روز موافق آید آن روز عید باید کرد و در این روز نو پوشیدن و درخت نشاندن را خوب
میدانند و اسپند را نیز گفته اند و آن تخمی باشد که بجهة چشم زخم در آتش اندازند سفر بضم اول و ثانی و سکون
را قرشت بمعنی سحولست که خارپشت بزرگ باشد و بفتح ثانی هم گفته اند و صاحب مؤید الفضلا گوید که نعت
با سین و با غین نقطه دار تصحیف خوانی شده است الله اعلم سفرخشک بکسر ثالث و ضم خای نقطه دار کنایه از سفر
بی نفع و بیفایده باشد سفرخشک معروف است و کنایه از خالی کردن هم هست سفرنگ بفتح بر وزن خرچنگ بمعنی تفسیر
باشد یعنی معنی و شرح که بر کلام مختلف نویسند سفرود با واو مجهول بر وزن مقصود مرغ سنگخواره را گویند و بعربی

قطا

قطا خوانند سفره فضلات کنایه از زبان فصیح باشد و تصنیفات و تألیفات را نیز گویند سفسار بکسر اول بر وزن
و معنی سمسار است که دلال باشد سفل بضم اول بر وزن قفل ریگ آهنی را گویند که سرش گشاده بود و در عربی بمعنی
پستی است که در مقابل بلندی باشد سفندارمذ بکسر اول مخفف اسفندارمذ است که نام ماه دوازدهم از سالها
و روز پنجم از ماههای شمسی باشد و در این روز فارسیان بنابر قاعده کلیه که چون نام ماه با روز موافق آید جشن
باید کرد و بمعنی زمین هم آمده است و نام فرشته هم هست موکل بر زمین و بیشها و جنگلها و مصالح امور ماه
و روز اسفندارمذ متعلق بدوست و در این روز درخت نشاندن و نو پوشیدن را خوب میدانند سفید بر وزن
و معنی سپید است که نقیض سیاه باشد و بعربی ابیض خوانند و کنایه از ظاهر و نمایان هم هست چه هرگاه گویند سپید
شد مراد آن باشد که ظاهر شد و نمایان گردید و سفید نشد یعنی نمایان نشد سفیدهند بکسر اول و همزه و فتح
فا و سکون نون و دال ابجد خردل سفید را گویند و آن نوعی از تخم سپندان باشد سفیدبر بفتح با ابجد و رای بی
نقطه بتحتانی رسیده فصل خریف را گویند که موسم پائیز و برگ ریزان باشد سفیدتاک بمعنی سپید تاک است و آن
نباتی باشد که خربزه و دارو گویند شیر با میوه آن پوست را دباغت دهند و بعربی کرمة البیضا میگویند سفیدخار
بر وزن و معنی سپید خار است که آن را بعربی شوکة البیضا گویند و درختی هم هست خاردار که آن را خنجه گویند
و بعربی هوبج خوانند سفید شدن کنایه از ظاهر شدن و آشکار گشتن باشد سفیدکاسه کنایه از جوانمردی و همت
بود بر خلاف سیه کاسه که خسیس و دون همت باشد بیان ششم دهم در سین بی نقطه با قاف مشتمل بر بیست
هفت لغت و کنایت سقاقلوس بفتح اول و ثانی بالف کشیده و ضم قاف و لام بواو رسیده و سین بی نقطه
زده بلغت یونانی بمعنی موت عضو و بطلان حس باشد سقراط بضم اول و سکون طای حطی بر وزن حجرات
یونانی نام حکیمی است مشهور گویند در زمان سکندر بود سقراطیون بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده
و طای حطی و تحتانی بواو رسیده و بنون زده نوعی از گیاه باشد و آن را بعربی نخیل و بشیرازی کنباد خوانند
برگ آن ببرگ سوسن و بیخ آن و طعم بیخ آن ببصل الفار ماند سقرق بفتح اول و کسر ثانی معروف است و آن جامه
پشمین باشد که در ملک فرنگ میبافند و در ملک روم هم یافته میشود با طای حطی هم آمده است
سقزان بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی رسیده و نون بواو کشیده و سین بی نقطه زده بلغت یونانی
عقرب را گویند که کژدم باشد و بعضی گویند حیوانیست دریائی سقزبین با سین بی نقطه بر وزن قزوین نام ولایتی
غیر معلوم سقط بفتح اول و ثانی بر وزن نمط بمعنی غلط و خطا باشد و فضله هر حیوان را نیز گویند خواه بکار
آید و خواه نیاید و عربان رخت و کالای بد و زبون و کار زشت را گویند سقف بضم اول و ثانی و سکون فا
مخفف است که قاضی ترسایان و مهتر ایشان باشد و زاهد را نیز گویند که خود را بجهت ریاضت نفس زنجیر

اویزند سقف لاجورد کنایه از آسمانست سقف سخت زنگ بمعنی سقف لاجورد است که آسمان باشد سقف مینا کنایه از آسمانست و درخت
بزرگ سایه دار را نیز گویند سقف مخانه کنایه از آسمانست و گنبد را نیز گفته اند سقلاب بفتح اول و لام الف بر وزن مهتاب
نام ولایتی است از روم و باین معنی بجای حرف اول صاد بی نقطه هم بنظر آمده است و سگ آبی را نیز گویند که سیاه رنگ باشد
سقلات بتشدید لام بمعنی سقلاطون است و آن پارچه باشد معروف که از پشم بافند و بحذف تشدید و طای حطی هم
بنظر آمده است که سقلات باشد سقلاطون بر وزن افلاطون بمعنی سقلاطست و جامه تحوالی را نیز گویند و بعضی
گویند نام شهریست که سقلات منسوب بان شهر است و بمعنی رنگ و لون هم آمده است و بعضی گویند رنگ کبود است
چه سقلاطون لون بوده است و کاف بکثرت استعمال افتاده و سقلاطون شده و قدیم در رنگ سقلات منحصر بکبود
بوده است سقلاطین بر وزن نشاکین بمعنی سقلاطست و جامه تحوالی را نیز گویند سقلبین بر وزن تقدیس بلغت رومی نام
شهریست آباد کرده ذوالقرنین و باین معنی لام بر قاف هم بنظر آمده است که سلقیص باشد سقلیون با نون بر وزن
افتیمون بمعنی سقلیس است که بیخ کبر رخو باشد و آن از نیکی دارو گویند و بعربی حشیشة الطحال خوانند سقمونیا با میم
بر وزن افلونیا بلغت یونانی دوائیست که آن را محموده گویند و بعربی حشیشة الطحال خوانند و آن عصاره باشد بغایت
تلخ و مسهل صفرا بود سقن بر وزن چمن دوشاب انشردنی بده خرما را گویند و آن را سیلان هم میگویند و بعربی دبس خوانند
بکسر دال بی نقطه سقنقس بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و ضم قاف دیگر و سین بی نقطه ساکن بمعنی سقنقور است و آن
جانوریست مانند سوسمار هم در آب و هم در خشکی زندگانی تواند کرد و آن از کنار دریای نیل آرند گویند این
لغت رومیست سقنقور بلغت رومی جانوریست شبیه بسوسمار گویند که گزنده است در وقت گزیدن عضو شخصی اگر
خود را بآب رساند یا روی آید و الا می شاشد و در بول خود می غلطد سقنقور میمیرد و اگر آب نیابد آن شخص میرد
و بیشتر از کنار رود نیل می آورند سقوریون بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و رای قرشت و کسر دال ابجد و تحتانی بواو کشیده
و بنون زده بلغت یونانی گیاهیست و بعربی ثوم البری گویند سقوطر با طای حطی بر وزن کبوتر گیاهیست که صبر از آن
حاصل میشود و بعضی گویند نام جزیره ایست نزدیک بسواحل چهل فرسنگ در چهل فرسنگ که صبر خوب از آنجا حاصل
میشود و صبر سقوطری منسوب بانجاست و اهل آن جزیره ساحی دین اند و اصل ایشان از یونان بوده سکندر
ایشان را بجهة ساختن صبر بدین جزیره آورده و حوالی ایشان بمرتبه ایست که اگر با شخصی خصمی داشته باشند اگر آن شخص
حاضر باشد بهالا والا صورت شکل او را بخاطر آورند و قدحی پر از آب پیش خود نهند و شروع بسحر کنند تا از میانکه
نطفه خونی در میان قدح آب پیدا شود و بعد از زمانی آن قدح پر از دل و جگر و شش گردد و آن شخص در حال بمیرد
و چون شکم او را بشکافند جگر بند در شکمش نیابند سقیرغلا بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و رای بی نقطه مفتوح
و سکون غین نقطه دار و لام الف لغتی باشد رومی و بعضی گویند یونانیست و معنی آن بعربی کثیر الارجل باشد یعنی بسیار

وارنده پست

و آن دوائیست که سقافیج خوانند و باین معنی بجای حرف ثانی کاف هم بنظر آمده است که سکی و غلا باشد سقیروس بفتح اول
و ثانی بتحتانی رسیده و رای بی نقطه بواو کشیده و بسین بی نقطه زده بلغت یونانی ورم و آماس صلب و سخت باشد بیان
هفدهم در سین بی نقطه با کاف مشتمل بر پنجاه لغت و کنایت سک بضم اول و سکون ثانی بمعنی نکبت و فلاکت باشد
و در عربی نام نوعی از عطریات است و بعضی گویند مرکبی است که از چیزها عفص و بلج سازند و بعضی گویند عصاره املج
و بکسر اول بمعنی سرکه باشد و سکبا مرکب از اوست که آش سرکه باشد سکاسر بضم اول و ثانی بالف کشیده و فتح جیم فارسی
بمعنی حق ناشناس و ستیهنده و ستیزه کننده باشد و کابوس و عبدالخبیر را گویند و آن سنگینی است که در خواب بر مردم
افتد و خارپشت تیرانداز را گویند سکاد بفتح اول بر وزن سواد سرکوه و فرق سر آدمی را گویند سکار بکسر اول بر وزن
شکار بمعنی زغال و انگشت باشد و انگشت افروخته را نیز گویند و نوعی از طعام هم هست و بفتح اول و ضم اول هم
آمده است سکالهج بضم اول و سکون رابع و همزه ممدوده و ها مفتوح و بنون و جیم زده آهنی باشد سرکج که بدان
گوشت از دیگ و نان از تنور برآورند سکاره بضم اول و سکون رابع و همزه ممدوده و ها مفتوح و بنون و جیم
زده آهنی باشد سرکج که بدان گوشت از دیگ و نان از تنور برآورند سکارو بضم اول و رابع بواو کشیده نان و گوشتی را
گویند که بر روی زغال افروخته بر آتش بریزند و بمعنی جنگال و مالیده هم هست سکاسته بضم اول و سکون سین
بی نقطه بر وزن گداخته بمعنی سکاسه است و آن خارپشتی باشد که خارها خود را مانند تیر اندازد و آن را بعربی دلدل
گویند سکاسه بضم اول و فتح سین آخر بر وزن خلاصه بمعنی سکاسه است که خارپشت تیرانداز باشد سکاشته
با شین نقطه دار بر وزن گذاشته بمعنی سکاسه است که خارپشت تیرانداز باشد سکاشه با شین نقطه دار بر وزن ترشه بمعنی
سکاشه است که خارپشت بزرگ تیرانداز باشد سکاژه بضم اول و ثانی بالف کشیده و بفا زده و فتح رای قرشت ترجمه ساز زدنها
گویند و بعربی مضراب خوانند و آن در قانون استخوانی است که بر دست گیرند و در عود و طنبور ناخن باشد سکافه بضم
اول و فتح آخر که فا باشد بمعنی سکاژه است که مضراب ساز زدنها باشد سکال بکسر اول بر وزن نهال بمعنی اندیشه و فکر
باشد و بمعنی خواهنده و طلب کننده و گوینده هم هست و امر باین معنی نیز آمده است یعنی بگو و بخواه و بطلب و بمعنی گفتگو
هم آمده است سکالش بکسر اول بر وزن سفارش بمعنی فکر و اندیشه باشد و بمعنی متفکر و اندیشمند بودن و خوستن
و کار ساز کردن هم آمده است و با کاف فارسی هم هست سکالو بضم اول و رابع بواو کشیده بمعنی سکارو باشد
یعنی آنچه بر روی زغال افروخته و خاکستر پخته باشند از نان و گوشت و غیره و سکالیو هم گفته اند که بعد از لام یای حطی باشد
سکالم بضم اول بر وزن نخالم فضله سگ را گویند سکالیدن بکسر اول بر وزن نهالیدن بمعنی اندیشه و فکر و گفتگو کردن
باشد و با کاف فارسی هم درست است و بمعنی گفتن و نوشتن و خواندن هم آمده است سکالیده بر وزن خراشیده
بمعنی فکر و اندیشه و گفتگو کرده باشد سکاهن بکسر اول و فتح ها و سکون نون رنگ سیاه را گویند که از سرکه و آهن ترتیب

دهند و بان جامه و چیزها دیگر رنگ کنند بشترچرم دوزان بجهة چرم سازند سکبا بکسر اوّل و بای ابجد بالف کشیده
نام آشی است که از سرکه و گوشت و بلغور و میوه خشک پزند و آن چنانست که گندم را بلغور کنند و در سرکه خیسانند
و خشک سازند و هر وقت که خواهند صرف کنند و وجه تسمیه اش سرکه باست چه سک بمعنی سرکه و با آش را گویند سکبه
بفتح اوّل و ثالث و سکون ثانی نوعی از طعام است و روغن باشک امیخته را نیز گویند سکبینه با بای ابجد بوزن پشمینه کیاهی باشد
دوایی و معرب آن سکبینج است و بعضی گویند صمغ نباتی است و این اصح است و بهترین وی آنست که چون ازو بسفیدی
و در و نش بسرخ مایل باشد و باینمعنی بجای بای ابجد واو هم آمده است که سکوینه باشد چه در فارسی با و واو بهم تبدیل
می یابند و معرب آن سغبینج است سکج بفتح اوّل و ثانی و سکون جیم مویز را گویند و آن انگور بلند که در آفتاب
باد رسانیده خشک سازند سکرفنده با فا بوزن شکرخنده اسب و استر سکندر خورده را گویند یعنی بسر در آمده سکرفیدن
با فا بوزن نفهمیدن بسر در آمدن و سکندر خوردن ستور را گویند سکره بضم اوّل و ثانی و سکون را و فرشت و فتح
کاف شراب را گویند که از ارزن سازند سکره بضم اوّل و تخفیف کاف بوزن سفره کاسه را گویند که از گل ساخته
باشند و با تشدید کاف هم گفته اند و بضم اوّل و فتح کاف ثانی و ثالث مشدد هم آمده است سکن بفتح اوّل و کسر ثانی
و سکون زای نقطه دار صمغیت که آنرا بعربی مصطکی خوانند و با تشدید ثانی در ترکی عدد هشت را سکره
بکسر اوّل و ثانی و فتح زاء هوز بمعنی ستیزه است که جنگ و خصومت و لجاجت باشد سکستن بضم اوّل و ثانی
و سکون سین بی نقطه و فتح تاء قرشت و نون ساکن بمعنی گسیختن و کنده شدن و پاره گشتن باشد سکسک بضم
هر دو سین و سکون هر دو کاف رفتن ناهموار و درشت را گویند و اسبی که راه نداشته باشد و نام درخت تاغ هم
هست که چوب او سوزند و آتش آن بسیار بماند و بمعنی اول پا هم گفته اند سکسکه بضم هر دو سین و سکون ثانی
و رابع عطسه کشیده مخوف باشد که آدمی در غایت ضعف پیدا میشود و آن طپش دلی است که بانگ حرکتی بهم میرسد
سکشوبه بفتح اوّل و سکون ثانی و سین بی نقطه مفتوح بنون زده و بای ابجد بواو رسیده و فتح تحتانی نقیع است دوئی
و آن دوائیست که بفارسی پنجنگشت گویند و در اختیارات بمعنی حب الفقد آمده است که تخم انگشت باشد
سکنج بفتح اوّل و ثانی و سکون نون و جیم گنده دهن و بوی دهان را گویند و بعربی بخر خوانند و شخصی را نیز
گفته اند که بوی دهان داشته باشد و باینمعنی بفتح اوّل هم آمده است و با اوّل مکسور بمعنی سرفه کردن و آواز بگلو
برآوردن باشد و بمعنی تراش هم هست که آن تراشیدن باشد و گزنده را نیز گویند که از گزندگی باشد و بفتح اوّل
و نون و سکون ثانی و جیم سنگی باشد سیاه و سبک و بوی قیر کند و از آن از شام آورند و آن وادی که آنرا در
این زمان وادی جهنم خوانند سکنجد بکسر اوّل و ضم و فتح ثانی هر دو آمده است ماضی سکنجیدن باشد یعنی
برآشد و سرفه کند و بکسر اوّل و ثانی هم گفته اند سکنجیدن بکسر اوّل و ثانی مصدر سکنج است که بمعنی سرفه کردن و تراشیدن

واین

وگزیدن و آواز بگلو کردن باشد و با ثانی مفتوح هم درست است سکنجیده بوزن سنجیده یعنی تراشیده
و گزیده و سرفه کرده و آواز بگلو برآورده باشد سکندن بوزن فکندن بمعنی جماع و مباشرت باشد سکندر مخفف اسکندر است
و آن نام پادشاهی بود مشهور و معروف از روم و ارسطو وزیر او بوده و بعضی او را ذوالقرنین گویند و بعضی گویند
که ذوالقرنین اکبر نام حضرت است در زمان او بوده و فریدون را هم میگویند و بمعنی سرنگون هم هست و اسبی که بسر
در آید گویند سکندر خورد و نام یکی از بازیهاست و آن چنان باشد که هر دو کف دست خود را بر زمین
گذارند و هر دو پا را بر هوا کرده راه روند سکنگبین با کاف فارسی بوزن و معنی سکنجبین است و آن مرکبی باشد
که از سرکه و عسل پزند بجهت دفع صفرا و بلغم و سک بمعنی سرکه و انگبین عسل را گویند و سکنجبین معرب آنست
سکنه بکسر اوّل و فتح ثانی و نون مخفف اسکنه است و آن افزاری باشد که درودگران بدان چوب را سوراخ کنند
و آنرا بعربی جرم خوانند سکنه کانون کنایه از اخگر آتش و انگشت و زغال باشد سکو بکسر اوّل و ضم ثانی و سکون
واو چیزی باشد چهار شاخه و پنج شاخه باندام کف دست و دسته هم دارد و دهقانان غله کوفته شده را بآن
بباد دهند تا از کاه جدا شود و آنرا در خراسان چارشاخ گویند و در جاهای دیگر حکک و ابواسم و بعربی مدارخوانند
و بضم اوّل و ثانی و واو مجهول بمعنی تختگاه است و آن بلندی باشد که در بر دو طرف در و کوچه و مثل آن بلوها و پای
درختهای بزرگ سایه دار سازند و باینمعنی بفتح اوّل هم آمده است سکوا بکسر اوّل بوزن و معنی سکباست و آن
آشی باشد که از گوشت و بلغور و سرکه پزند سکوبا بضم اوّل و ثانی و بای ابجد بالف کشیده نام عابدیست نصاری
که دیری ساخته بود و بنام او مشهور شد گویند عیسی علیه السلام بدیر او رفت و از آنجا باسمان کرد و با با فارسی هم بنظر آمده
سکوره بضم اوّل و ثانی و فتح را قرشت بمعنی سکره است که کاسه گلی باشد سکوخ بضم اوّل و ثانی و واو مجهول و فتح
سکون نون و جیم خار خسک را گویند و آن خاری باشد سه گوشه سکوی بفتح اوّل و سکون آخر که تحتانی باشد بمعنی
سکوست که بلندی در خانه و باغ و پایگاه درخت و امثال آن باشد سکوینه بفتح اوّل و کسر ثالث بوزن و معنی
سکبینه است و آن نباتی باشد و آن شبیه بخیارزه و بهترین آن آنست که بیرون زرد و درونش بسرخی مایل باشد
سکه بکسر اوّل و فتح ثانی مشدد بمعنی طرز و روش و قاعده و قانون باشد و سیرت و ناموس را نیز گویند
و بمعنی لباس هم آمده است و در عرب نقشی که بر سکه طلا و نقره و مس و برنج باشد و آهنی را نیز گویند که نقش
زر را بر آن کنده باشند و آهنی که زمین را بدان شیار کنند و کوچه و بازار و درختان خرما که صف زده
باشند و کنایه از صورت و رخساره که خط بر آورده باشد و هر چیز نیکو خوب بنظر درآید سکی زغلا بفتح اوّل
و را قرشت بوزن و معنی سگی زغلا و ثانی و بعضی گویند سرپائیست و معنی آن بعربی کثیر الارجل باشد یعنی بسیار
پاوان و دوائیست که بسفایج گویند معرب بس پا یک است آنکه عدد پاهای آن در شش اندازند نشین راه بند

سکیبن بکسر اوّل بوزن شیبن بمعنی برجستن و آلیزدن و جفته انداختن ستور باشد و بمعنی جهنده و جست و خیز
کننده و امر بدانمعنی هم آمده است سکیزان بکسر اوّل و زای نقطه دار بالف کشیده و بنون زده بمعنی جست و خیز کنان
باشد سکیزد بوزن ستیزد ماضی سکیزیدن است که جست و خیز کرد سکیزنده بوزن ستیزنده بمعنی اسب و
استر جهنده و لگد اندازنده باشد سکیزه بوزن ستیزه بمعنی جست و خیز و لگد انداختن ستور باشد و بمعنی ستیزه هم
آمده است که جنگ و خصومت و لجاجت باشد سکیزیدن بوزن ستیزیدن بمعنی جست و خیز کردن و جفته و الیز
انداختن ستور باشد سکیلم با لام مجهول بوزن بجیله بمعنی جستن کلو باشد و بعربی فواق گویند بیان
در سین بی نقطه با کاف فارسی مشتمل بر سی لغت و کنایت سگ ابلق بکسر ثالث کنایه از روز گارست باعتبار شب
شب و روز بانیک و بد باشادی و غم سگاب بوزن مرداب مخفف سگ آبست و آن حیوانی باشد که از آب پیچان
و جنبدبی دستار او بهم میرسد و او را بتازی قضاعه خوانند سگال بکسر اوّل بوزن خیال بمعنی اندیشه و فکر باشد
و سخن و گفتگو را نیز گفته اند چه بدسگال بدگو را گویند و دشمنی و خصومت را نیز گفته اند و بمعنی خوانده و گوینده
هم بنظر آمده است سگالش با لام بوزن سفارش بمعنی دشمنی و خصومت کردن و فکر و اندیشه نمودن و سخن بدگفتن
سگالم بفتح اوّل بوزن حوالم سرگین سگ را گویند و بضم اول هم گفته اند سگالیدن بکسر اوّل بوزن خراشیدن بمعنی
سگالش است که خصومت کردن و فکر و اندیشه نمودن و سخن بدگفتن باشد سگان بکسر نون و همزه بالف کشیده و
بزای نقطه دار زده کنایه از طالبان دنیا و اهل حرص باشد سگانگور دارو بیست که آنرا بتازی عنب الثعلب گویند
سگانه بکسر اوّل بوزن میانه نام قریه ایست از قرای غزنین سگاوند بفتح اوّل بوزن زراوند نام کوهیست نزدیک
بسیستان و معرب آن عجاوند است و با شین نقطه دار نیز بنظر آمده است اسگاوند بفتح اوّل و کسر با فارسی معروف
و آن دادوطی باشد که آنرا سیستان گویند و باینمعنی با شین نقطه دار هم آمده است سگجان بوزن مرجان بمعنی سخت
جان و سختی کش باشد سگ جگر بمعنی سگ جانست که سخت جان و محنت کشیده باشد و مردم غزل و نامهربان را
هم گفته اند سگدل بکسر دال و سکون لام بمعنی آزار کننده باشد سگدندان بوزن پر دندان دندان نیش را گویند
و هر یک از سباع و بهایم را که باشد و همچنین مار را نیز هست که بدان دندان نیش میزند و آنرا بتازی ناب گویند
سگر بضم اوّل و ثانی و سکون رای بی نقطه بمعنی جکاسه است که خار پشت بزرگ تیرانداز باشد و باینمعنی با زای نقطه
دار هم آمده است سگز بکسر اوّل و سکون ثانی و زای نقطه دار نام کوهیست بسیار بلند از ولایت زابلستان
مابین کچ و مکران در پاسنداز پهلوی آن میگذرد و گویند تولد رستم زال در آنجا واقع شده است و او را سگزی
از آنجهت گویند سگزن بفتح اوّل بوزن درگزن نوعی از نی کوچک باشد و پیکان آن بغایت باریک و تیز میباشد
سگزنه بضم اوّل و ثانی و سکون زای نقطه دار و فتح نون خار پشت تیرانداز را گویند که خارهای خود را چون تیر

اندازد

اندازد سگزی بکسر اوّل و سکون ثانی و تحتانی بمعنی سگزاست که نام کوهی باشد در زابلستان و سکنان آنجا را بنام آن کوه
میخوانند و سکز بان میگویند و رستم زال از آنجاست و بعضی گویند سگزی بمعنی سیستانست چه سیستان اسگستان
سگستان هم میگویند و آن مخفف سگزستانست و معرب آن سجزی باشد و نام یکی از قراء اصفاهان هم هست سگسار
با سین بی نقطه بوزن دستار بمعنی سگ مانند است چه سار بمعنی مانند هم آمده است و بمعنی سگ سر هم هست
چه سار بمعنی سر هم آمده است و نام ولایتی است که مردم آنجا مانند سر سگ باشد و تن همچو آدمی و نام مردم آنجا
هم هست و کنایه از حریص مال و طالب دنیا و بدزبان و مفت خوار باشد سگستان بوزن سیستان زابلستان باشد
که سیستانست و معرب آن سجستان بود سگشوبه بفتح اوّل و سکون ثانی و سین بی نقطه مفتوح و نون ساکن
و بای ابجد مضموم و فتح با حطی تخم پنج انگشت است و آنرا بعربی حب الفقد گویند و باینمعنی بتقدیم نون بر کاف هم بنظر
آمده است که سنگشوبه باشد سگک بوزن فلک مصغر سگ است که بتازی کلب خوانند و کیاهی باشد
که بار و میوه آن کوچک باشد و پرخار که در جامه آویزد و نوعی از غلاب هم هست سگکش بضم کاف
و سکون شین نقطه دار رستنی باشد که بیشتر در آبها ایستاده روید و برگ آن ببرگ بید مانند است و ساق آن
سرخ و گره دار میباشد و آنرا فلفل الماء و زنجبیل الکلاب خوانند و چون تر باشد بلحم آن بگویند بر کلف طلا
کنند نافع بود سگکن بفتح اوّل و کاف بوزن نخزن مردم گیاه باشد و آنرا از آنجهة سگکن گویند که هر کس که آنرا
میکند میمیرد پس بوقت کندن اطراف آنرا خالی کنند و طنابی آورند یک سر آن بر کمر سگ و سر دیگر بدان گیاه بندند
و سگ را نهیب دهند تا بدود و در آن اثنا آن گیاه کنده شود گویند بعد از چند روز سگ میمیرد و میوه آنرا
آنرا بعربی تفاح الجن خوانند سگکنه بوزن شبپرکه مصغر سگکن است که مردم گیاه باشد سگلاب با لام الف
بوزن مهتاب حیوانی باشد آبی شبیه بسمک و در خشکی نیز تعیش میتواند کرد گویند خصیه وی اثر بکانه
اول بید ستر و خصیه او را جند بید ستر خوانند سگلاد با لام بوزن مهتاب بمعنی سگلابست که بید ستر باشد
و بعربی قضاعه خوانند سگلاو با واو بوزن و معنی سگلابست که بید ستر باشد سگلادیر بوزن سرداوی بمعنی
سگلابست که سگ آبی باشد و او را بید ستر خوانند و بعربی قضاعه خوانند و خصیه وی اثر بکانست که جند
بید ستر باشد سگنگور با کاف فارسی بوزن [illegible] سقنقور مخفف سگ انگور است و آن میوه باشد بعضی
فلفلی مانند سرخ و سیاه رنگ نیز میباشد و بتازی عنب الثعلب گویند و در فرهنگ سرکک بمعنی سیستان
آمده است بیان نوزدهم در سین بی نقطه با لام مشتمل بر چهل و دو لغت و کنایت سل بفتح اول و سکون ثانی
چیزی باشد که از چوب و خلاشه درهم بندند و بآن از آب بگذرند و بمعنی کشتی هم آمده است و بعربی سفینه
خوانند و شش را نیز گفته اند که عربان ریه خوانند و بکسر اوّل نام مرضی است و نام یکی از اسلحه هند و آن بلند

وزد بین ها الف سلا بروزن علا نام جنبا کراست سلات بروزن جمات نام سازنده بود و در عربی کاسه بزرگ را گویند
سلاجت بفتح اول وکسر جیم وسکون فوقانی نام دوائیست وان سنکی باشد که بوی بول وشاش دهد ازان می آید وگویند
ان لغت هندیست سلاجیه بفتح اول وحای نقطه شاش کوهی را گویند که بر سنک کرده باشد وسنک بیاشده باشد
وان را تراشند و در دارو بکار برند خصوص جرام را نافعست وظاهر اکه بالغت سابق تصحیف خوانی شده باشد
الله اعلم سلاکی بروزن هلاکی شوشه طلا ونقره را گویند وان جسد کداخته که در ناوچه ها ریزند و بمعنی کراهم
هم آمده است سبز رشته دادن کنایه از رنگ سبز پوشیدن باشد سلجق بفتح اول وضم جیم مخفف سلجوقست که جد کلان
سلجوقیان باشد وباجیم فارسی هم آمده است سلجی بفتح اول وجیم بروزن نخجی یعنی بی شرمی کردن وسخنان
درشت برروی مردم گفتن سلجوق بروزن سرطوق جد کلان پادشاهان سلجوقی باشد وباجیم فارسی هم درست
سلح شور بفتح اول و ثانی یعنی شجاع وستعد قتال وجدال باشد ومعنی ان سلاح ورز است که سلاح بهم رسانیدن
وتحصیل کردن اسباب جنگ باشد و در عرب والحبش خوانند وترکی شور باشد انکوشید ومردم مسلح وسلاح
بسته را نیز گویند وپیاده سلاح بسته را نیز گویند سلادیون بفتح اول وسکون ثانی ودال بی نقطه بالف کشیده و
کسر نون وتحتانی او رسیده ونون دیگر زده بلغت یونانی درختی باشد که بالای ان از زمین بمقدار سه ذرع بلند
شود وگلی دارد بسیار سرخ وتخم ان بمقدار کشنیز بود برگ وتخم انرا باهم بکوبند وبر گزندگی مار وعقرب گذارند
نافع بود سلبیس باسین بی نقطه بروزن تلبیس سنگی باشد متخلخل چنانکه گویی باد ازان بر می آید سلش بفتح اول
وکسر ثانی وسکون شین نقطه دار بلغت زند وپازند بمعنی بد باشد که در مقابل نیکست و بایعنی بعد از حرف
ثانی بلحطی هم آمده است که سلیس باشد سلطان اختران کنایه از افتاب عالمتابست سلطان فلک بمعنی سلطان
اختران است که کنایه از افتاب عالمتاب است سلطان یک اسبه بمعنی سلطان یک اسپه است که خورشید جهان گرد باشد
سلطان یکسواره بمعنی سلطان یک اسپه است که افتاب عالم گرد باشد وسلطان یکسواره کرده نیز هم گویند سلطق
بفتح اول وطا حطی بروزن احمق نوعی از پوشش قلندرانست که بارها ازان دوخته باشند سلف بضم اول وسکون ثانی
وفا بمعنی سرفه باشد وان بسبب خارش گلو بهم رسد وبکسر اول بمعنی داماد باشد یعنی دوخواهر باشند وهر یکی
شخصی زن کنند وان دو شخص مر یکدیگر را سلف باشند ودر عربی نیز بهمین معنی است وبفتح اول و ثانی در عربی
بمعنی گذشته وپیشینیان باشد سلق بفتح اول وسکون ثانی وقاف نعنع است عربی وصاحب اختیارات میگوید
که ان دو نوعست یکی انکه بپارسی هم انرا سلق گویند ونوع دیگر انکه بپارسی ان چغندر خوانند گویند
اگر اب برگ انرا بر شراب ریزند سرکه شود واگر بر سرکه ریزند شراب گردد وبضم اول و ثانی کیسه برگ چه هم میباشد
گویند که اصناف واحلاف بر میباشند سلقیس بروزن بلقیس نام شهریست آباد کرده ذو القرنین و بایعنی بتقدیم

قاف بر لام بنظر آمده است که سقلیس باشد سلک بکسر اول وسکون کاف ولام تار وتار را گویند وبایعنی بفتح اول وضم
اول هم گفته اند و در عربی رشته را گویند عموما وبمعنی رشته مروارید ورشته سوزن خصوصا وبفتح اول وسکون
ثانی وکاف بردن چیزی در چیزی ودر کشیدن چیزی در چیزی باشد همچو مروارید ومهره وامثال آن را در یک رشته کشیدن
وملازم شدن چیزی یعنی جز ولاینفک چیزی شدن وبضم اول وفتح ثانی در عربی کبک بچه نر را گویند خواه کبک کری
باشد وخواه غیران سلک درر کنایه از دنیا وروزگار است وکنایه از شب وروز هم هست سلکلای بضم لام وسفالی یعنی
عقد مروارید است وکنایه از عقد دندان بچه بان هم هست سلکی بکسر اول وفتح کاف بروزن خشتک مصغر سلک
که تاوتار باشد یعنی تاو تار کوچک سلم بفتح اول وسکون ثانی ومیم نام پسر فریدون است وبکسر اول وفتح ثانی
تخته ولوحی باشد که کودکان بران چیزی نویسند وانرا چیزی خوانند وبفتح اول هم بایعنی آمده است وبفتح اول
و ثانی در عربی چیزی فروختن خریدن غله ایست که هنوز نرسیده وبیع سلم همانست وبمعنی کردن وفادار تلطف کردن
هم هست وبضم اول وفتح ثانی مشدد در عربی نردبان پایه ونردبان را گویند وبکسر اول وسکون ثانی در عربی آشتی وصلح
گویند که در مقابل جنگست سلمک بفتح اول ومیم بروزن مردک نام آوازیست از جمله شش آوازه موسیقی که شهناز
وکردانیه وگوشت ومایه ونوروز وسلمک باشد سلمه بفتح اول و ثالث وسکون ثانی تخم خاریست که بدان چرم را
دباغت کنند وان مانند حب نوب شامی باشد لیکن ازان سفید تر است سلنج بکسر اول وضم ثانی وسکون نون
وجیم مخفف سلنجبت بمعنی سر لب چیر کنج یعنی لب هم آمده است وکسی را نیز گویند که لبها وجاک باشد سلو بکسر اول
وضم ثانی مشدد وسکون واو ورای قرشت نوعی از ماهی باشد وان در رود نیل بهم میرسد وانرا بعربی جری خوانند
سله بروزن غله زنبیل را گویند که چیزها دران گذارند وهر سبد را نیز گویند عموما وسبد یکه مارگیران مار دربان
ان کنند خصوصا سلح شو بکسر اول و ثانی وسکون تحتانی وحای بی نقطه بمعنی سلح شور است که مستعد قتال وجدال وشخص
سلاح بسته ومقدمة الجیش را گویند سلخر بفتح اول وخا نقطه دار و ثانی بتحتانی رسیده پوست درختی است
دوایی وبهترین ان سرخ رنگ وسطبر باشد ومانند دارچینی در هم پیچیده بود وگرم وخشک است در سیوم سلیس
بروزن نفیس بمعنی سلبیس است که سنگ پا باشد وان نوعی از سنگست متخلخل سلبون بفتح اول بروزن فریدون
نام بلد رباد شاهی بود که اورا فلقراط میگفته اند سلیش بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده وبشین نقطه دار زده بلغت
زند وپازند بمعنی بد وزبون باشد که نقیض خوب ونیکست سلیط بروزن شریط بلغت یونانی روغن زیتون را گویند
سلیقون بفتح اول بروزن فریدون بلغت رومی سریخ را گویند وان رنگی است که نقاشان بکار برند سلیک بروزن
شریک مخفف بوسلیک است وان نام مقامیست از جمله دوازده مقام که ان بزرگ وبوسلیک وحجاز وحسینی وراست
ورهاوی وزنکوله وصفاهان وعشاق وکوچک ونوا باشد سلیمانی نوعی از زرنا سفید باشد وسنگی هم هست

چیز میسازند تا کوی را نگاه دارد وان موی او خامه بافند و در رهای کرم پوشند محافظت کرما کند وبعضی دیگر گویند
بصورت مرغیست الله اعلم ونام ولایتی است از هندوستان که عود را ازان ولایت آورند وبمعنی اول بکسر دال وضم دال هر دو
بنظر آمده سمند بالام بروزن ومعنی سمندر است که جانور آتشی باشد سمندور بروزن سقنقور بمعنی سمندر است که جانوری
باشد ونام ولایتی است که از انجا عود آورند سمندک بروزن پرستوک بمعنی سمندر است که حیوان آتشی باشد سمندل بالام بروزن
ومعنی سمندر است وان جانوری باشد که در آتش متکونست سمندوه بروزن نقوکوه بمعنی سمندر است که جانور آتشی
واصل این لغت سام اندرون بوده یعنی در اندرون آتش چه سام بمعنی آتش هم آمده است سمکان بفتح اول وکاف فارسی
بالف کشیده نام شهریست در اهوان که دختر پادشاه انجا رستم خواست وسهراب ازاو در وجود وبضم ثانی هم گفته اند
ودر این زمان ان شهر را صعو را خوانند وعوام اهز گویند وبعضی گویند نام شهریست در توران سمنو بفتح اول و ثانی
ونون مضموم وواو ساکن چیزیست مانند حلوای تر وانرا از شیره ریشه گندم سبز شده پزند وبضم اول آتش شده
وآتش اکی باشد سمنون بفتح اول بروزن ممنون نام درویشی بوده صاحب حال وریاضت کش سمنر بضم اول وسکون
ثانی بفتح ثالث بعربی دانه ایست سیاه رنگ از نخود کوچکتر وانرا در خراسان نقل خواجه گویند ورییوای ریوند باه را برانگیزاند
وهر که بیی را نیز گویند که آدمی را فربه کند وانرا سمینون هم میگویند سمو بروزن نعو نره وشی را گویند وان
سبزی باشد که باطعام خورند سموت بفتح اول وضم ثانی وسکون واو وفوقانی فتراک را گویند وان دوالی باشد
باریک که در زین اسب آویزند ودر ترکی قنوقه خوانند سمور بروزن طنبور نره جانوریست معروف که از پوست
آن پوستین سازند سمور بفتح سمور معلوم است بکسر با ابجد وباحطی بواو کشیده ورای قرشت زده بلغت یونانی
کوهی صحرایی را گویند سمرسیه بکسر را و قرشت وسای سعفص کنایه از شب است که عربان لیل خوانند سمه بکسر اول
وفتح ثانی بمعنی سر باشد که دست افزار جولاهکانست وان چادر مانندی باشد که بان آهار بر پود و تار کشند
ونک اینرا نیز گویند وان چیزی باشد سبز که برگ آنها ایستاده بهم میرسد وبمعنی چوب باشد بقدر یک وجب
وسری پهنی دارد وجولاهکان که پای بر توره پیچیده را بدان مالش دهند تا هموار شود وبمعنی پوشیده وپنهان هم
آمده است ودر عربی داغ ونشانرا گویند وبمعنی داغ کردن ونشان کردن هم گفته اند وجمعش سمات باشد سمیدن
بروزن دمیدن بمعنی بوکردن وبوییدن باشد سمیر بفتح اول بروزن نضیر شاخی را گویند که بدان حجامت
کنند ونام موضعیست در راه مکه معظمه وبضم اول وفتح ثانی نام معنی های نوعی سمیرم بفتح اول و ثانی
بتحتانی رسیده ورای بی نقطه مفتوح بمیم زده ناحیتی است مابین عراق وفارس که اب تلخ را ازان ناحیت آورند گویند
وقتی که این آب را میبرند میباید که ظرف انرا بر زمین نگذارند ونگاه بعقب سر نکنند تا محلی که مقصد برسند
طیور چند کوچک وسیاه پیدا میشوند وهر ملخی که دران ولایت باشد تمام را بکشند گویند بالای شهر سام بن

اسم بوده وسام ادم نام انجاست وبکثرت استعمال سمیرم شده است سیره بروزن خیره بمعنی خطی باشد که بکشند
خواه بر دیوار خواه بر زمین وخواه باقلم وخواه باچوب وبمعنی نوشته هم آمده است سمین بفتح اول بروزن عزیز
بمعنی دعا باشد که در برابر نفرین است سمینه بروزن نگینه پارچه نازک تنک را گویند بیان ببث وبکم در سین بی
نقطه با نون مشتمل بر یکصد وبیست هفت لغت وکنایت سن بفتح اول دستنی باشد که بر درختها پیچد ونوعی عشقه خوانند
وبمعنی سان هم هست که مثل ومانند ورسم وعادت وطرز وروش باشد وسنان نیزه را نیز گویند وبترکی بمعنی تو باشد
که عربان انت گویند سنا بفتح اول و ثانی بالف کشیده چوبی باشد که بدان مسواک کنند ودر عرب مسهل و
بهترین آن مکی باشد سناد بفتح اول وسکون اخر بروزن سواد بمعنی بسیار وفراوان وفراخ بود ویکی از عیوب
ملقبه قافیه هم هست وان عبارتست از اختلاف ردیف اصلی باشد چون داد وبید ودود ودر عربی بمعنی مخالفت
هم آمده است سنار بفتح اول بروزن کنار تنگ ابی را گویند که از در بالا تهش فایان بود وگل داشته باشد
تاکشتی بدان شود ونگذرد وبهم شکستن باشد وبایعنی بکسر اول هم گفته اند وبمعنی شخص عاشق وگرفتار نیز
آمده است وبضم اول زن پیر را گویند که عروس باشد وبترکی کیلن خوانند وبهندی زرگر را گویند سناو بفتح
اول و ثانی بالف کشیده وبواو زده بمعنی مطلق سوزش باشد اعم از طلا ونقره وسوزش مس وبرنج وامثال آن وبمعنی
بسیار هم آمده است که عربان کثیر گویند سنب بضم اول وسکون نون وبا ابجد سم چاروا را گویند وبمعنی باهم
آمده است که بعربی رجل خوانند وسوراخ کردن وسوراخ کننده وامر بسوراخ کردن هم هست وخانه زیر زمینی را
نیز گویند که در کوه وصحرا جهت در وبشان وخوابیدن کنند سنبات بضم اول وبا ابجد بالف کشیده بروزن
حزات بمعنی موذی باشد یعنی چیزیکه بنظر در اید وموذی داشته باشد وبفتح اول هم بنظر آمده است سنباد بفتح
اول بروزن بغداد نام مجوسی بوده نیشابوری الاصل باوجود عداوت دینی با ابومسلم مروزی محبت داشت وقوت
فکر بر رای نیز گویند ولین قوتی باشد عاقله که حصول فکر از او ست سنباده بضم اول وفتح آخر که دال باشد سنگی است
که بدان کارد وشمشیر وامثال ان تیز کنند ونگین بان تراشند وجلا دهند ودر دواها بکار برند گویند معدن
ان سنگ در جزایر دریای چین است وخوب ان سنباوج است سنبالا باواو مجهول بروزن شفتالو نرینه را گویند وان
نوعی از میمون باشد وبزبان هندی نام درختی است که گل وبرگ ان را در دواها بکار برند سنبک بضم اول و ثالث
وسکون کاف کشتی کوچکرا گویند سنبل بروزن بلبل گیاهی است دوایی شبیه بزلف خوبان وخوشبو ودر عطریات
بکار برند وان رومی وجبلی وهندی میباشد وهندی از اعرابی سنبل الطیب میخوانند سنبل تر بکسر لام وفتح فوقانی
کنایه از خط جوانان وزلف خوبانست سنبل زر بفتح زای نقطه دار وسکون رای بی نقطه کنایه از منقل آتش وآتشدان
باشد سنبوت بفتح اول بروزن تابوت بمعنی سنباده است که نخود ده باشد وبلغت یونانی زیره را گویند وبهترین آن

مشهور سلیمون بفتح اول و نون بر وزن فریدون بلغت یونانی رستنی باشد که بیشتر در آبها ایستاده روید و از عربی
برجیر الما و کرفس الماء و قرة العین گویند و برگ آن به برگ نعناع ماند لیکن بزرگتر است بیان بیستم در سین با میم
مشتمل بر پنجاه سه لغت و کنایت سم بضم اول و سکون ثانی معروف است که سم اسب و استر و خر و گاو و گوسفند
و امثال آن باشد و این بمعنی ناخن است با نقاو ... ناخن هم آمده است که بعربی رجل خوانند و غارا نیز گویند که درویش
با کوه بکنند و چنان سازند که در درون آن توان استادن و همچنانکه مرتضان و درویشان از برای خود
و چوپانان بجهة گوسفندان سازند و بفتح اول در عربی زهر را گویند سماچه بر وزن سراچه سینه بند زنان را گویند
سماخچه بفتح اول و خا نقطه دار بر وزن طغارچه مخفف سماخچه است که سینه بند زنان باشد سماروغ با رای بی نقطه
بواو کشیده و غین نقطه دار زده رستنی باشد که از آن ... گویند چه بتخم مرغ میماند و کلاه دیوان هم خوانند
از زمینهای نمناک و دیوارهای حمامها روید و در صحرا نیز باشد و ... در صحرا روید میتوان خورد و ... در جاهای
دیگر روید بسبب ... خورند گویند ... سماروغ با غین
نقطه دار بر وزن و معنی سماروغ است و آن رستنی باشد که در دیوارهای حمام و زمینهای نمناک و ... و امثال
آن روید و بمعنی خاک شور و شوره زار و زمین بی حاصل هم آمده است سماروک بضم رای بی نقطه و سکون واو و کاف
بمعنی کبوتر باشد و بعربی حمام خوانند سماری بضم اول بر وزن نجاری کشتی و جهاز را گویند و بعربی سفینه خوانند
سماریس بفتح اول و رابع بتحتانی کشیده و سین بی نقطه زده بیونانی نام نوعی از ماهی باشد و از اهل مغرب ...
گویند سم افکندن کنایه از لنگ شدن باشد سماقیل بفتح اول و کسر قاف بر وزن ابابیل سماق را گویند و ... است
که در آشها و طعامها کنند سماک با کاف بر وزن و معنی سماق است که در آش کنند و سماق معرب آنست سماکار
بفتح اول و کاف بر وزن هوادار سبوکش میخانه را گویند یعنی خدمتکار میخانه و مطلق خدمتکار را نیز گفته اند
سماکاره بفتح اول و رای قرشت بمعنی سماکار است که سبوکش میخانه و مطلق خدمتکار باشد سماکچه با کاف
بر وزن و معنی سماخچه است که سینه بند زنان باشد سمان بفتح اول بر وزن نکان مخفف آسمانست و نام روز
بیست و هفتم بود از هر ماه شمسی و بکسر اول نام شهری و مدینه باشد سمانه بر وزن زمانه مخفف آسمانه است که سقف
خانه باشد و پرنده هم هست کوچک ... بلدرچین و بلغتی ... کرک بر وزن فلک خوانند و در عربی نیز
همین معنی دارد و ... نام شهریست در هندوستان که نوعی از جامه باریک از آنجا آورند سمانی بفتح اول بر وزن
امانی نام مرغیست که از دریا خیزد و او را بعربی قتیل الرعد خوانند بسبب آنکه هرگاه صدای رعد بشنود بمیرد و بعضی
گویند سلوی است که بفارسی کرک و بترکی بلدرچین خوانند سمج بضم اول و سکون ثانی و جیم جایی را گویند
که در زیر زمین یا در کوه بجهة درویشان و فقیران سازند و نقب و زندان نیز گویند و با جیم فارسی و بفتح اول

هم بنظر آمده است سمچه بفتح اول بر وزن غنچه بمعنی سمج است که خانه زیر زمین و نقب و جای گوسفندان باشد در کوه یا در
صحرا سمر بفتح اول بر وزن ثمر نام پادشاهی بوده از ترک و دست افزاریست جولاهگان را ... مانند جاروبی که با آنها
بر تار مالند و باشد ... هم آمده است و در عربی بمعنی افسانه و افسانه گفتن باشد و بفتح اول و سکون ثانی
هم در عربی بمعنی گفتن و ... در جای ... باشد سمراد بر وزن فرهاد بمعنی وهم و فکر و خیال باشد سمرکند
با کاف و وزن و معنی سمرقند است و آن شهری باشد در ماوراءالنهر که کاغذ خوب از آنجا آورند و سمرقند معرب
آنست و معنی ترکیبی آن ده سمر است که سمر نام پادشاهی بوده از ترکستان کند ده را گویند و این ده را او بنا
کرده است و بمرور ایام شهرت شده سمسق بفتح اول و سکون ثانی و کسر سین بی نقطه و قاف ساکن بلغت رومی
مرزنگوش را گویند و آن گیاهی باشد دوایی که بعربی اذان الفار گویند و بعضی گویند سمسق عربیست و معنی با
سمین است سمسیون با سین بی نقطه بر وزن افسیمون بلغت یونانی دوایی است که آنرا بفارسی مرزنگوش و بعربی اذان
الفار گویند و خوردن آن با شراب گزندگی افعی را نافع است سمک بفتح اول و ضم ثانی و سکون کاف بمعنی رعنا و رعنا
که بعقل و بی عقل باشد و بی هنر و بی هنری باشد و بفتح اول و ثانی در عربی ماهی را گویند سمکار بکسر اول و سکون
ثانی و کاف فارسی بالف کشیده و برای قرشت زده نام شهریست از بدخشان سمن بفتح اول بر وزن چمن گل سمن را
گویند و آن رستنی است که گل آن مدور و صد برگ و یاسمین رنگ میباشد و بضم اول هم بنظر آمده است و بعضی
گویند گلی باشد سفید و خوشبوی که آنرا ونیز خوانند و در عربی مطلق روغن را گویند عموما و روغن گاو را خصوصا
و روغن گاو چون بسیار کهنه شود دفع سم میکند سمنار بکسر اول و نون بالف کشیده بر وزن گلنار نام بنایی
بوده است ... را ساخته بود گویند از نسل سام بن نوح بوده و عربان بتقدیم نون بر میم میگویند
که سنمار باشد سمناک بر وزن غمناک بمعنی سماخ است و آن بدل کردن بضرورت باشد یعنی بر او ...
شود بسببی از اسباب سمند بر وزن نکند رنگی باشد زرد مایل به سفیدی یعنی ... و نام
زرتشتیست از قرای سمرقند سمنداسلا ... بفتح همزه و سکون سین بی نقطه و لام بالف کشیده و رای بی
نقطه زده جانوری بود که در زمان اسکندر ... رسیده بود گویند یکی از علمای هند ...
... گویند نظر آن جانور بهر که می افتاد فی الحال میمرد ارسطو متوسل شد و میگفت آیینه
در پیش آن جانور بدارید تا چون عکس خود را مشاهده نماید بمیرد چنان کردند چنان شد سمندر بر وزن
قلندر نام جانوریست که در آتش متکون میشود گویند مانند موش بزرگ است و چون از آتش بیرون آید بمیرد و بعضی
گویند همیشه در آتش نیست و گاهی بیرون می آید و در آن وقت او را میگیرند و از پوست او کلاه سازند و چون چرکن شود
در آتش اندازند چرک آن میسوزد و پاک میشود و بعضی گویند بصورت سوسمار و چلپاسه است از پوست او چیز

کرمانی باشد سنبوسه بفتح اول هر شکل مثلث را گویند عموما و ... خصوصا و قطایف ... سنبوسه گویند سنبه بفتح
اول بر وزن دنبه بمعنی ... باشد و ... نیز گویند که چیزها را بدان سوراخ کنند و آلتی که بدان آسیا را تیز کنند
و ... سیاه را نیز گفته اند و بمعنی انگور هم هست که بعربی عنب خوانند و بدو معنی اخیر مجهول الحرکة باشد سنبهاری بفتح اول
بر وزن قندهاری ... را گویند سنبیدن بضم اول بر وزن جنبیدن بمعنی سفتن و سوراخ کردن و ... باشد
باشد سنج بفتح اول و سکون ثانی بمعنی وزن و کیل است که از وزن کردن و کشیدن ترازو باشد و بکسر اول ...
و دایره را گویند مخفف سرنج نیز هست و آن چیزی باشد ... دایره بزرگتر ...
نیز نصب کنند و در جشنها بکار برند با نقاره و دهل و با بمعنی بفتح اول نیز درست است و رنگی را نیز گویند که مصوران
و نقاشان کار فرمایند و بضم اول کفل و سرین مردم و حیوانات دیگر باشد سنجاب بکسر اول بر وزن گرداب جانوریست
معروف از موش بزرگتر و از پوستش پوستین سازند و آنرا از ترکستان آورند و نام ولایتی هم هست که ...
کشا ... ولایت بوده و آنرا نیز سنجاب میگفته اند و کنایه از سبزه و شب هم هست که نقیض روز باشد سنجار بفتح
اول بر وزن انبار نام کوهی و قلعه ایست در نواحی موصل و دیار بکر گویند تولد سلطان سنجر در آنجا واقع شده
سنجدون بکسر اول و سکون دال بی نقطه و ضم بای ابجد بر وزن قلقل نوعی از گل باشد سنجر بر وزن خنجر نام پادشاهی
مشهور و نام پرنده هم هست شکاری و مردمان صاحب حال و وجد و سماع را نیز گویند سنجرستان بمعنی خانقاه
باشد و آن جاییست که مردمان حال دوستان جای بسیار چیزها باشد سنجویه بفتح اول و کسر ثالث معرب سنگویه
و آن دوایی باشد که بفارسی ... گویند سنجق بر وزن خندق بلغت ترکی نشان و علم را گویند و امیر و امرا را نیز
گویند که صاحب نشان و علم باشد و سوزن را نیز گفته اند ... از قلعی و برنج و طلا و نقره
و بمعنی کمربند و چهار زرعی هم هست و با بمعنی بضم ثالث نیز بنظر آمده است سنجوق بر وزن صندوق بمعنی اول
سنجق است که علم و نشان باشد و کمربند و چهار زرعی را گویند سنجر بفتح اول و ثالث و سکون ثانی نام
دیویست مازندرانی و سنگی را نیز گویند که بدان چیزها وزن کنند و نام ملکی است که در آنجا رودخانه
عظیمی است گویند پلی بر آن رودخانه بسته اند از یکطاق و بمعنی اخیر که رودخانه مجهول الحرکت است سنخ بفتح
اول و سکون ثانی و خای نقطه بمعنی نمک طعام باشد و بمعنی چرک و ریم هم آمده است که عربان وسخ گویند و بکسر اول
بیخ و اصل و ماده هر چیزی را گویند سنخ بفتح اول و ثانی و خا نقطه دار بمعنی نمک طعام باشد و بمعنی چرک
و ریم هم آمده است که عربان وسخ گویند و بکسر اول در عربی بیخ و اصل و ماده هر چیزی باشد سند بکسر اول بر وزن
هند ولایتیست از هندوستان و نام رودخانه هم هست مابین هندوستان و خراسان میگذرد و حرامزاده را
نیز گفته اند و آن طفلی باشد که سر راه بودارند و بعربی لقیط گویند سنداره بفتح اول بر وزن انگاره بمعنی حرامزاده باشد

و بکسر اول نیز آمده است و بحذف الف هم آمده است که سندره باشد سندان بکسر اول بر وزن زندان معروفست و آن
افزاری باشد مسگران و زرگران و آهنگران و ... آهنی را نیز گویند که بر تخته درها کوچه میخ زنند تا کسی که خواهد
صاحب خانه را بیدار کند حلقه را بر آن زند که آهنی زند سندباد بکسر اول و سکون ثانی و ثالث و بای ابجد بالف کشیده و
دال زده نام کتابیست در نصایح و پند و حکمت علی ازرقی بنظم آورده است سندر بفتح اول بر وزن قنبر ...
باشد زرد شبیه بکاه ربا سندروس بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و رای قرشت و واو مجهول رسیده و سین بی نقطه
زده بمعنی اول سندر است که صمغی باشد شبیه بکاه ربا و روغن کمان از آن پزند و خاصیت ناصور بواسیر باشد و زنده
نیز گویند و ... رنگ خود ظاهر است و تفرقه میان سندروس و کاه ربا آن است که کاه ربا چون بر آتش نهند
از آن بوی مصطکی آید و از سندروس بوی نباتات ناخوش سندره بر وزن جندره بمعنی سندروس است که صمغی باشد
مانند کهربا و بمعنی حرامزاده هم گفته اند و با بمعنی بکسر اول و ثالث نیز آمده است سندل بفتح اول و ثالث و سکون
ثانی و لام کفش و پای افزار را گویند و ... گفته اند کشتی کوچک باشد که آنرا از کنار دریا پر از آب
شیرین و اسباب و ما یحتاج کشتی کرده بکشتی دیگر برند سندلک با لام بر وزن کندلک مصغر صندل باشد که کفش و پای افزار
سندله بر وزن ... بمعنی سندل است که کفش و پای افزار باشد سندلی بر وزن ... کرسی را گویند که کفش و
پای افزار را بر بالای آن گذارند سندوقس بفتح اول و سکون ثانی و دال با واو رسیده و قاف مکسور بسین بی نقطه زده
بلغت یونانی سرنج را گویند و آن رنگی باشد که نقاشان و مصوران بکار برند و ... سنده
بفتح اول بر وزن خنده سندان آهنگران باشد و فضله و غایط آدمی را نیز گویند و با بمعنی بضم اول هم آمده است
سندهان بکسر اول و ثالث و ها بالف کشیده و بنون زده عود هندی را گویند طبیعت آن گرم و خشک است ...
سندیان بکسر اول و ثالث و ... بالف کشیده و بنون زده مردمانی را گویند که بسند منسوب باشند و آن ولایتی
مشهور و نام درخت بلوط هم هست بلغت اهل شام سنز بضم اول و کسر ثانی و سکون زای نقطه دار ...
گویند و آن تخمی باشد که ... باشد سنسان بفتح اول و سین بی نقطه بالف کشیده بر وزن دندان سخن
فصیح و بلیغ را گویند سنقور بر وزن زنبور خرطوم را گویند که فیل و پشه هر دو دارند سنقر بضم اول و سکون ثانی
و فتح ثالث زنبور سیاه را گویند و بمعنی انگور سیاه نیز آمده است سنقر بضم اول و قاف و سکون ثانی و رای قرشت
بمعنی سنقار است و آن مرغی باشد شکاری از جنس چرغ گویند بسیار زنده می باشد و پیوسته پادشاهان بدان
شکار کنند سنقره بضم اول و قاف و سکون ثانی و فتح رای قرشت مرغیست که آنرا کلاغ سبز گویند و شیرازی کاسه
شکنک میخوانند گویند گوشت او سستی دارد سنگ بفتح اول بر وزن رنگ معروفست و بعربی حجر خوانند و بمعنی
تمکین و وقار و اعتبار هم گفته اند و وزنه که آن چیزها را نیز گویند سنگ آتش بعربی حجر النار گویند اگر زنی ...

زاید بر ران او بندند زاییدن بر او آسان شود سنک بجی بعربی حجر الاهم خوانند و ان سنکی باشد برنک مرجان کویند
سموم قاتله است یکدانک وی کشنده می باشد و بعضی کویند نوعی از الماس است سنکار بروزن زنکار یعنی همراه و رفیق
پس و رانیصورت دو کس که باهم بجایی روند هم سنکار یکدیکر باشند و همچنین اکر دو کشتی در دریا باهم براه روند
نیز سنکار هم خوانند سنک ابید را بعربی حجر الاسفنج و حصاة الاسفنج خوانند و ان سنکی است که در میان اسفنج
بهم میرسد اکر انرا بسایند و با شراب بخورند سنک مثانه را بریزاند سنک اکاف حجر الاساکفه است و ان سنکی باشد که
کفشکران بدان اقرار تیز کنند سوده آن هلاه را نافع است سکانش با کاف فارسی بروزن پرخاش یعنی رنک
وحسد باشد سنک اکی بکسر همزه نام غله ایست و نام نوعی از خرما باشد که انرا سنک انکنک خوانند سنک انداز
سوراخها را کویند که در زیر کنکرهای دیوار قلعه سازند تا چون کسی نزدیک دیوار آید سنک و خاک و آتش
بر سرش ریزند و بعضی برف انداز و کلوخ انداز هم آمده است و آن چشن و سیر کشتی باشد که در راه ها شعبان کنند
و انرا سنک انداز هم کویند و دایم الخمر و شراب خورنده را نیز کویند چنانکه فاصله در میان شود سنکاسر با کاف
فارسی بروزن دندانه پرنده ایست کوچک و بعربی ابوالصعوه خوانند سنک بر زکی حجر الخطاطیف است کویند بچه اول او را
چون بکیرند شکم او چاک کنند دو پاره سنک بر آید یکی یکرنک و دیکری الوان هر یک را در پوست کوساله پیچیده
پیش از آنکه کرد و خاک بوی رسد ببازو و کردن کسی که صرع داشته باشد ببندند نافع بود سنک بر شیشه زدن کنایه
از شیشه شکستن و توبه کردن و کذشتن از شراب است سنک بر قرابه زدن یعنی سنک بر شیشه زدن است که کنایه از توبه و
کذشتن از شراب است سنک بر قندیل زدن کنایه از تاریک کردن و مکدر ساختن باشد سنک بر کان بکسر ثالث و کاف
فارسی بالف کشیده و نون زده نام سنکی است الوان بغایت نرم و سست که شیشه کران شیشه را بدان سفید
کنند و انرا سنک برکان هم میکویند و برکان نام دهیست در شیراز در قریه فاروق و کان این سنک در
آنجاست سنک پیتان بکسر با فارسی یعنی سپستان است و ان دارویی باشد سنک پشت بضم با فارسی جانوریست
معروف که او را لاک پشت و کاسه پشت نیز کویند و نوعی از آن که درم دارد هم هست سنک بلور حجر البلور است کویند
چون بر شخصی که در خواب میترسیده باشد ببندند دیکر نترسد سنکچه بفتح جیم فارسی یعنی ژاله باشد که تکرک
سنک جودان حجر الیهود است و حجر الزیتون هم میکویند چه شباهتی بزیتون دارد کویند مانند جان از دریا
دوید و اکر با خون خفاش بسایند و در چشم کشند در ابرو مانند موی چشم و ابرو که ریخته باشد برویاند
سنک حام سنکیست که در دیک حام بهم میرسد چون در ابتدای سرطان که علتیست مهلک ضماد کنند نافع
باشد و علت سرطان رحم باین است و بعربی حجر الحمام کویند سنک حرد بعربی حجر الدیک خوانند کویند که از سنکدان
خروس بر می آید بمقدار باقلی مانند آبله شفافست اکر انرا بشویند و کسی که بسیار تشنه باشد بخورد تشنکی او

بر طرف شود و غم و اندوه از دل ببرد سنک حزی بفتح حای بی نقطه و زای نقطه دار و فا با تحتانی کشیده سنکی است مانند زبد البحر
که کف دریا باشد باب بسایند و بر موی بمالند موی ببرد و بعربی حجر الشعر خوانند و بعضی کویند حجر الشعر فینوس است
که کف دریا باشد سنکخوار با خای نقطه دار و واو معدوله بروزن زنکبار نام مرغیست کوچک و سیاه رنک و کاکل دار
که سنک ریزه میخورد و بعربی قطا خوانند سنکخوارچه با جیم بروزن و معنی سنک خوارکست که انسود باشد و ان جانوریست
کوچک و سیاه رنک شبیه بکنجشک و چند پر بر سر دارد و عربان قطا کویندش سنکخوارک کنایه از ترک خوردن و سعی
و مراجعت و بیقراری باشد سنک خور کنایه از سخت دل و بیرحم باشد سنکغولک بضم اول و سکون ثانی و ثالث و دال
بی نقطه بواو رسیده و لام مفتوح یعنی کردباد باشد و ان بادیست که خاک را بشکل مخروطی بر هوا برد و بعربی زوبعه
خوانند و با واو مجهول هم بنظر آمده است سنکدل بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و را قرشت یعنی سنکپشت
که خارپشت تیرانداز باشد که خارهای خود را چون تیر اندازد سنک در دم کنایه از مانع شدن و منع کردن باشد
سنک رعد بکسر ثالث و فتح را قرشت و سکون عین و دال بی نقطه کنایه از کلوله تونی کلوله بادلیج باشد سنک رک
بفتح اول و را قرشت بروزن پنج یک یعنی سنکچه است که تکرک و ژاله باشد و بمعنی بادرسه هم آمده است و آن
چرم باچوبی باشد مدور که در کلوی دوک محکم کنند و بعربی فلکه خوانند و بضم کاف فارسی و سکون رای
قرشت هم آمده است که حرف ثالث و رابع باشد و این اصح است سنک رختنا حجر النوره است که مرقشیشا باشد و انرا
در دواهای چشم بکار برند سنک زخم بکسر ثالث و فتح زای هوز و سکون خای نقطه دار و میم بعربی حجر اعرابی کویند
و ان سنکی باشد مانند علج چون سحق کنند بموضعی که خون از آن روان باشد بریزند باز دارد و انرا الشکر
سنک هم کویند و حجر العاج همانست سنک زن بفتح زای نقطه دار و سکون نون کنایه از تو از وی کم وزن باشد سنکسار دیم
باسین بی نقطه بروزن زنکبار سیاستی باشد مشهور که آدمی را تا کمر در خاک نشانند و سنک باران کنند
و بعضی رسخ هم آمده است و رسخ در لغت یعنی ثبوت باشد که از ثابت شد لست و باصطلاح اهل تناسخ آنست
که چیزی به مرتبه منزل شود یعنی روح از صورت انسانی بصورت حیوان دیکر جلوه نماید و بعد از آن بصورت
نبات چون ارکی در دوا را مکذارد و بصورت جماد ظهور کند سنکبویه بفتح اول و سکون ثانی و کسر ثالث و سین
بی نقطه ساکن و با ابجد بواو رسیده و تحتانی مفتوح نام کیاهیست که انرا پنج انکشت کویند و در عربی خمسه
اصابع و ذو خمسه اوراق و اعین السراطین خوانند و تخم انرا حب الفقد کویند و معرب ان سنجبویه است
سنکت بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و رابع و فوقانی نام جای و مقامیست و موضعیست سنک سک بنازی
حجر الکلب خوانند کویند بعضی از سک هست که چون سنک بر او اندازند بغایت خشم که دارد انرا بدندان
بکیرد که میان دو شخص دشمنی افتد و سنک برداریم و یک یک را بجانب ان سک اندازند و او هر یک بدندان

بدندان بکیرد و بر زمین کذارد بعد از آن دو سنک از آن سنکها در آب اندازند و از آن آب بخورد آن دو شخص
بدهند میان ایشان دشمنی صعبی بهم رسد و اکر یک سنک از آن بیرج کبوتران اندازند همه بکریزند چنانکه
دیکر نیایند و اکر در شراب اندازند و بخورد اهل مجلس دهند همه باهم عربده و جنک کنند سنک سوط
بفتح سین بی نقطه سنکیست متخلخل و در کرداب افتد و فرو نرود و بعربی حجرة الافروج خوانند کویند که عقرب را
نافعست سنک نجری بفتح شین نقطه دار و جیم لسبد را کویند که مرجان باشد بسبب آنکه از دریا مانند درخت
میروید سنک شکن مخفف سنک اشکنست که نام غله باشد و نوعی از خرما هم هست سنک شیر بعربی حجر اللبنی
خوانند رنک ان خاکستری باشد چون بآب بسایند از وی مانند شیری بیرون آید و بطعم شیرین
باشد و در چشم کشند سیلان آب را برطرف کند سنک قبطی بکسر کاف فارسی حجر قبطی است و ان سنکی باشد سبز
و تیره رنک و سست و نرم و زود در آب حل شود و کاذران مصر کتان را بدان شویند و در اسهال بکار برند
نافع باشد سنک قمر بفتح قاف و میم و سکون رای بی نقطه سنکیست که انرا در بلاد عرب شبها در افروزها
یابند و ان سفید و شفاف باشد کویند اکر بر درختی بندند که بار و میوه ندهد بار آورد و چون
بسایند و بصاحب صرع دهند شفا یابد و انرا بعربی حجر القمر و رغوة القمر خوانند سنککه بروزن اندکه مصغر
سنک باشد و نوعی از نان هم هست که بر روی سنکریزه ها کرم پزند و تکرک و ژاله را نیز کویند و نام نوعی
از غله است و ان سیاه و کوچک میباشد و نام مرغیست کوچک و شکاری از جنس سیاه چشم که انرا ترمتا
کویند سنک لاخ بالام بالف کشیده و بخای نقطه دار زده سنکستانست که جا و مکان سنک باشد چه لاخ
بمعنی مکان آمده است همچو دیولاخ که جا و مقام دیوان باشد سنکله بضم ثالث بروزن زنکله نانی باشد
که از کاورس و ارزن پزند سنکم بفتح ثالث یعنی همراه و رفیق باشد و اتصال و امتزاج دو کس یا دو چیز را نیز
کویند و بزبان هندی نیز همین معنی دارد و بضم ثالث بروزن انجم پرنده ایست بغایت تیز پر و بعضی کویند
جانوریست مانند جعل که پیوسته در حمامها باشد و بعضی دیکر کویند کرمیست پرنده سنک ماهی بعربی
حجر الحوت کویند و انرا در سر ماهی یابند سفید و سخت می باشد خوردن ان سنک کرده را بریزاند و در علم
پزشکی بکار آید سنکمی با میم و با ابجد بروزن سردفتر یعنی اول سنکم است که همراه و رفیق و اتصال و امتزاج دو
شخص یا دو چیز بود باهم سنک مغنی بفتح میم و سکون غین نقطه دار و نون بتحتانی رسیده سنکیست و بغایت
سست میباشد و اغلب سیاه بود بسرخی زند و نقطها سفید بر ان باشد و شیشه کران بکار برند و انرا سنک
برکان هم کویند و برکان دهیست در شیراز و معدن این سنک در آنجاست سنکوان با واو بروزن سنکدان
نام قلعه ایست در فارس که بسنکدان مشهور است سنکور بروزن انکور سله باشد که فقاعیان شیشهای فقاع را

فقاع را که یوزه باشد در میان آن چینند و بادرسه دوک را نیز کویند و آن چرم باچوبی باشد مدور که در کلوی
دوک محکم سازند و بعربی فلکه خوانند و نام مرغی هم هست سنکوک با واو مجهول بروزن مفلوک بادرسه دوک را
کویند و بعربی فلکه خوانند سنکود بروزن معقول مطلق ضرر یاری را کویند یعنی هر چیز که در بار باشد و ضرور
بود سنکویه بفتح اول و واو و تحتانی باشد نام حصاری و عمارتیست عظیم در هندوستان که ستونهای آن یکپاره
و هر ستونی را هزار مرد نتوان برداشت کویند آن عمارت را دو کس کرده اند مرد و زنی مردمان آن دو زن مار نیز
نام داشته است سنکر بفتح اول و ثالث و سکون ثانی خارپشت را کویند که خارهای خود را مانند تیر اندازد
سنک باسم بالتحتانی بالف کشیده و سین بی نقطه مکسور بمیم زده سنکیست سبز بزردی مایل چون بسایند چیزی
از آن مانند شیر بر آید و بار انکبید در چشم را نافعست و انرا بعربی حجر حبشی خوانند سنک یشب بفتح تحتانی حجر الیشم
کویند هر نیشتر را که از آن سنک آب دهند بر سنک رسد مطلقا اثر ندهد و در سنک مانند کاغذ فرو رود
و اکر سحق کنند بر دندان مالند سفید و سخت کرداند سنکیخوار با خای نقطه دار و واو معدوله بروزن نشترین
لار سنک خوارک را کویند و ان پرنده باشد کوچک و غذای او سنک ریزه است سنکیسار باسین بی نقطه
بالف کشیده و برای قرشت زده نوعی از سار باشد و ان پرنده ایست سیاه رنک و بر پشت نقطهای سفید دارد
سنلخ بفتح اول و لام بروزن برزخ نیم تنه را کویند و ان جامه باشد بیش باز که قد داستین آن کوتاه و در این
زمان نیمتنه خوانند سنمار بکسر اول و میم بالف کشیده بروزن کلکار نام شخصی است روحی که قصر خورنق را او
ساخته است و او را عربان سنمار بکسر نون و تشدید میم خوانند کویند سنمار خورنق را چنان ساخته بود
که در شبانروزی چند رنک مختلف میشد صبحدم کبود و بوقت چاشت زرد و بعد از ظهر سرخ و سفید مینمود چون عصر زرد میشد
چون تمام کرد نعمان او را خلعتی فاخر و نعمتی وافر داد بغایت خوشوقت شد و کفت اکر میدانستم و کفت اکر
میدانستم که ملک با من چنین احسان کند عمارتی بهتر از این میساختم چنانکه آفتاب بهر طرف که سیر نماید
آن قصر بدان جانب میل کند نعمان بتصور آنکه مبادا برای دیکری از ملوک بسازد حکم فرمود تا او را بر بالای قصر برده
بزیر اندازند سنود بفتح اول بروزن حسود استعمال فکر است در امور که هیچ کار نباید سنوس بضم اول بروزن
خروس نام درختی باشد و نام کیاهی هم هست و بمعنی بجای حرف ثانی یا تحتانی هم آمده است سنه
بفتح اول و ثانی و ظهور ها هوز یعنی نفرین باشد و بمعنی باشین نقطه دار هم آمده است و باخفای ها در
عربی سال باشد و بضم اول و ثانی زن پسر را کویند که بعروس شهرت دارد سنهار بضم اول بروزن کالار
بمعنی سنه است که زن پسر باشد و بترکی کیلین خوانند سنی بکسر اول و تخفیف تحتانی کشیده مخفف
سینی است و ان خوانی باشد که از طلا و نقره و مس و برنج و امثال آن سازند و بمعنی رسم آهن هم کفته اند و بفتح

وثانی وسکون تحتانی یعنی فولاد است وبضم اوّل وکسر ثانی مشدد معروف که اهل سنت وجماعت باشند ونام
نوعی از ماهی باشد که گوشت او بغایت لذیذ بود سپنه بضم اوّل بروزن کرین سیاه را گویند وان نخی باشد سیاه
که برگرد خبز نان اندازند سپزه بفتح اوّل وزای فارسی ریسمانی باشد که ان بهنا کارد باد می آید واز جولاهگان
نخ بافند وبر انگشت پیچیده بگوشه سکنند وان نی که ریسمان خام بران تنند بیان بیست ودوم در سین
بی نقطه با واو مشتمل بر هشتاد ودو لغت وکنایت سو بفتح اوّل وسکون ثانی نام چشمه ایست در ولایت طوس
وبچشمه سین اشتهار دارد گویند یزدجرد ابن بهرام بن شاپور که پادشاه ظالمی بود در کنار این چشمه اسپی او را بزد
زد و بکشت وبضم اوّل یعنی جانب وطرف باشد ومعنی مثل ومانند هم هست ومخفف سود باشد که در مقابل
زیان است وروشنائی را نیز گفته اند که مرضد تاریکیست وبترکی اب را گویند سواب بفتح اوّل بروزن جواب بالا بلند
وچکیدن اب را گویند از چیزی همچو کیسه ماست وامثال ان سواد اعظم هر شهر ومدینه بزرگ را گویند عموماً ومکه معظم
سواران اب سوارکان آبی کنایه از حبابست وان قبه باشد شیشه مانند که در وقت باریدن باران بر روی آب بهم رسد
وموج را نیز گفته اند سوارپا بابای فارسی بالف کشیده یعنی پا سوار است که کنایه از پیاده جست وچابک باشد
سواریستان ستم زالست سوارکاب با کاف یعنی سواران آبست که حباب وموج آب باشد سوارون بفتح اوّل وضم
راء قرشت بروزن فلاطون تخم خاکشی باشد واز ابعربی بذر الجم خوانند سواک بضم اوّل وثانی بالف کشیده
وبکاف زده زردی باشد که بر برگ غله زار نشیند وغله را ضایع کند وبکسر اوّل در عربی مسواکست وان چوبی باشد
که در وقت غازکردن وغیران بردندانها مالند سوپ بضم اوّل وسکون ثانی وبابای فارسی بزبان خیوق کرازالکای
خوارزم است اب را گویند همچنانکه بکند بابای فارسی وکاف بروزن سمند نانرا گویند وسوب وبکند اب وناست
وبزبان هندی غله برافشان باشد سوبک بضم اوّل وسکون ثانی وبابجد ودال بی نقطه تحتانی کشیده نام پرنده
کعیک واز اهنا برسی سار گویند وبعربی زرزور بروزن پرزور وبترکی سنقور جوق خوانند سوبا بضم اوّل
وفتح ثالث وراء بی نقطه بالف کشیده بلغت زند وپازند یعنی اسید واسید واری باشد سوبهار باها هوز بروزن
ونبهار بروزه دار نام بتخانه بوده قدیم در نواحی غزنین وباشین نقطه دار هم بنظر آمده است وانرا شابهار نیز
گویند سونام بااوّل بثانی رسیده وفوقانی بالف کشیده ومیم زده هرچیز کم واندک را گویند وبعربی قلیل خوانند
وبزبان طوس یعنی کوچک واندک وناقص آمده است سوج بضم اوّل بروزن عوج یعنی سوز است که از سوختن باشد
چه در فارسی جیم ابجد بزاء هوز وبرعکس تبدیل مییابد سوجوتن بااوّل بثانی رسیده وفتح جیم وراء قرشت
بواو کشیده وکسر نون دوفوقانی مفتوح بنون زده بلغت زند وپازند یعنی آوردن باشد که در مقابل بردنست
سوجش بکسر جیم بروزن ومعنی سوزش است که از سوختن است سوجم بروزن کوچم جنگ جامه را گویند وان پارچه

بارچه باشد چهار گوشه که در زیر بغل جامه دوزند وانرا بغلک نیز گویند وبعضی ان پارچه مثلث ومتساوی
الساقین را گویند که از سر بیرین جامه بیرند تا خشتک دامان دوزند وبابعضی بجای جیم فارسی زاء فارسی وعربی هم به نظر
آمده است سوخ بضم اوّل وسکون آخر که خاء نقطه دار باشد یعنی پیاز است وبعربی انرا بصل خوانند سوختر بروزن
دوختن معروف یعنی هرچیز که آتش دران افتاده وسوخته باشد ولشکر رومی سوخته را نیز گویند که بلاد آتش ان
آتش زنه گویند وبعربی حراقه خوانند ونام گنج پنجم است از جمله هشت گنج خسرو پرویز که گنج افراسیاب وگنج بادآورد
وگنج باد وگنج خضرا ودیبه خسروی وگنج سوخته وگنج شادآورد وگنج عروس باشد وانکه حکوش از حرارت فاسد شده
وشخصی که او را دردی ومصیبتی رسیده باشد وبعضی سنجیده وبوزن در آمده هم هست ودر ولایت روم طالب علم را
سوخته گویند وبعضی سفل شراب هم آمده است که بعد از فشردن ببدوسا انداز ند سود بضم اوّل وسکون ثانی و
دال ابجد معروف که در مقابل زیان باشد وبعربی نفع گویند وماضی سودن هم آمده است وبعضی سور هم هست
که جشن وشادمانی ومیزبانی باشد وبفتح اول وثانی بروزن ومعنی سید باشد وان ظرفیست که از چوب ها یا دیگ
ونرم بافند سودابه بضم اوّل بروزن خونابه نام دختر پادشاه ماوراء هاماست که زن کیکاوس باشد وبفتح اوّل
بروزن گومابه هم آمده گفته اند سودانیات بضم اوّل وکسر نون بعد از الف وتحتانی بالف کشیده وبفوقانی زده
بلغت یونانی مرغی باشد سبز رنگ ومنقار دراز دارد ودرختان اعنقار سوراخ کند وانرا شبرازو را هند
خوانند سوداگر بروزن زودآور یعنی سوداگر باشد وبعربی تجار گویند سودابه باوا بروزن سودابه است که نام
زن کیکاوس باشد چه در فارسی ثاء ابجد وواو بهم تبدیل می یابد سور بروزن شور یعنی هنگامه وجشن وطوی
ومهمانی عروس وختنه سوری بزم ایام عید باشد وبعضی رنگ خاکستری نسبت بسیاهی مایل هم آمده است واسپ بدین رنگ
وخر والاغی را مانند سمند ان کاکل تا دم کشیده شده باشد وبعضی اسب بان رنگ را خوب بغید انند بعضا
گویند سوران کلاه دوره نام مرغی هم هست ورنگ سرخ را نیز گفته اند که گل سرخ را گل سوری والله الا له سوری وشراب
شراب سوری گویند وبعضی از لقب افغان هم هست ونام شهری هم بوده است ودر عربی دیوار قلعه را گویند وشراب
سرخ را نیز عربان خمر السوری خوانند وبضم اول وسکون همزه هم در عربی بهم خورده وبس مانده اصعم واشربها
گویند سورا بروزن شورا نام شهری ومدینه ایست سوران بروزن توران یعنی ساده باشد وان پرنده ایست سبز
رنگ وبفعلها بسیار دارد وخوش اواز باشد سوربچ بروزن توریج نوعی از کف دریا باشد وان در جاها که زیر دیگ دریا
کوه وسنگ بهم رسد ومانند نمک شور شود لیکن از نمک سفیدتر ولطیف تر است سورنای یعنی نای در سور
وجشن وعروسی نوازند وسرنا مخفف آنست وانرا اشتهانیز گویند سورجان بکسر ثالث وسکون نون وجیم بالف کشیده
بنون دیگر زده بلغت اندلس دوائیست که انرا در عراق لعبت بربری گفته اند وقفاع از بعضی شکوفه وکلا از عربی العیلیج

هرمس وانرا حافر المهر بفتح میم خوانند وبعضی گویند اصابع هرمس برگ انست نقرس را نافع باشد سوری بروزن
نوری منسوب بسور باشد ونوعی از یاسمین سرخست وبعضی رنگ سرخ هم آمده است وگلی باشد که انرا بریکان
تشبیه کرده اند ونوعی از پیکان هم هست وشادی وخوشحالی را نیز گویند ونام یکی از سلاطین هم بوده ونوعی
از زاج باشد وان زاج سرخست که بلغت کنجی قلقند گویند سوری پوس بکسر ثالث وتحتانی بواو رسیده وسین بی
نقطه زده نام اصلی عزیز است گویند عزیز اسیری بود پدر را کفت ولحتی کرده تا دیگر او را عزیز ند نشو ونمو یافته
شد سوزا بازاء نقطه دار بالف کشیده یعنی سوزنده باشد سوزاک بروزن پوشاک نام مرضی است مشهور وآن
سوزشی باشد از بول که بسبب زیادتی صفرا در مجرای بول بهم رسد وانجا را ریش کند وچرک آید سوزن عیسی
گویند وقتی عیسی علیه السلام را باسمان می بردند سوزنی همراه داشت چون بفلک چهارم رسید ملائکه خواستند که بالاتر
برند امر شد که جستجو کنید تا از دنیا چه چیز همراه دارد چون دیدند سوزنی وکاسه شکسته داشت وهمانجا رسید
که همانجا ماندند سوزه بروزن موزه یعنی تیز جامه که چابک باشد سوژه بازاء فارسی بروزن کوژه خشتک
پیراهن وجامه باشد وانرا بغلک نیز گویند وبعضی ان پارچه را گویند که از سر تیریز بیرند تا خشتک ابدان
دوزند ونوعی از تخمی باشد مانند اسفناج وانرا در اشنها ریزند وبعربی قنابری خوانند واهل خراسان
بعث گویند سوزیان بازاء هوز بروزن صوفیان یعنی نفع ومزد وفایده باشد که در مقابل زیانست وزر
ومال وسرمایه را نیز گویند لغم باشد از نقد وجنس وپنهان وآشکارا ومخفی وراز نهانی وچیزی که مخفی ونخالف
باشد وانرا بعربی ما فی الضمیر گویند وبعضی سرگوشی هم هست ودر زبان دهخوار نیز گفته اند وبعضی ارمغان
وسوغات وراه آورد هم آمده است وکنایه از نیک وبد هم هست چه در اصل سود وزیان بوده بکثرت استعمال
سوزیان شده سوس بروزن طوس کرمی باشد که بیشتر جامه ها ابریشمی را ضایع کند ومخفف سوسمار هم آمده است
وچیزی از اجیثه فریبی زنان خورند وبر بدن مالند واصل طبیعت را نیز گویند وکیک خشکی هم هست مانند
اسپاست وعلفی که چاهیان بسوس ندیج ان داغ سعالست ودر عربی کیکی را گویند که گندم وبرنج
واقسام غله را ضایع کند ونام درختی است که بیخ انرا اصل السوس واصابع السوس گویند وبلغت هندی نام
جوک اجاست وان حیوانی باشد آبی مانند مشکی پر از باد وخرطومی نیز دارد سوسبار بکسر ثالث وبابجد بالف
کشیده بروزن دودکار بلغت زند وپازند اسب را گویند وبعربی فرس خوانند وبحذف راء قرشت هم بنظر آمده است
سوسبند بابای فارسی بروزن گوسفند نام گیاهیست که چون انرا بشکنند از ان شیره سفید مانند شیر برآید
وانرا در حنا ها بکار برند وبعضی گفته اند علف شیر است ظاهرا باعلف شیر تصحیف خوانی شده است الله اعلم
سوسک بفتح ثالث بروزن خوشک تیهو را گویند وان پرنده باشد شبیه بکبک لیکن کوچکتر از او وسکون

وسکون ثالث نوعی از جعل باشد وان بیشتر در حمامها وجاهای نمناک میشود سوسمار با میم بروزن هوشیار جانوریست مانند
راسو لیکن از او سطبرتر باشد ببر وعربی اورا ضب خوانند بجهة فربه شدن خورند وبر بدن مالند وبعربی ضب گویند
ودر دشتانی مذهبان گوشت او حلالست سوسن بروزن سوزن گلی است معروف وان چهار قسم می باشد یکی سفید
وانرا سوسن آزاد میگویند وده زبان دارد ودیگری کبود وانرا سوسن ازرق خوانند ودیگری زرد وانرا سوسن
خطائی نامند وچهارم الوان میشود زرد وسفید وکبود میباشد وانرا سوسن اسمانی گویند وبیخ انرا بیرسا خوانند
واین چهار قسم است هم صحرائی وهم بوستانی میشود ونام درخت چلغوزه هم هست وانرا بعربی صنوبر الکبار
وثمر انرا که چلغوزه باشد حب الصنوبر الکبار خوانند سوزن وسیی کنایه از عدم کار ساز وموافقت باشد
مطلقا همچو آب وآتش سوسنه بفتح ثالث ونون یعنی سوسنه است وان گلی باشد معروف سوسه بروزن بوسه
کرمی باشد که در گندم افتد وضایع کند سوغر بفتح اوّل وغین نقطه دار مرغی باشد که سپاهیان از علو صفر
وماهیانه خود بنویسند کان دهند سوف بضم اوّل وسکون ثانی وفا بلغت یونانی یعنی حکیم باشد وسوحکیم را
گویند سوفار بضم اوّل بروزن مودار ظروف واوانی باشد که ان گل پخته باشد مانند کوزه وتغار وخم وامثال ان
وهر سوراخ را گویند عموماً وسوراخ سوزن را خصوصاً ودهان تیر را نیز گفته اند وان جائی باشد از تیر که چله کمان را
دران بند کنند سوفال با لام بروزن ومعنی سوفار است که ظرف واوانی باشد گلی وهم سوراخ ودهانه نیز باشد
سوفنر بروزن گوفتر مکر وفریب وحیله باشد وکرم گندم خوار را نیز گفته اند سوفچه بفتح جیم فارسی بروزن
دوکچه دیوه هرچیز را گویند وبعضی شوشه زر وسیم را هم آمده است سوفرا بفتح ثالث وراء بی نقطه بالف کشیده
نام وزیر کیقباد بن فیروز پدر نوشیروان بوده سوفسطائی جماعه از حکمای باطل سوقیتون بفتح ثالث وسکون ظاء
حطی وتحتانی بواو رسیده وبنون زده بلغت یونانی انرا جبارا گویند وبعربی خصیة الثعلب خوانند سوقی بروزن
ذوقی یعنی حکیم باشد سوک بالثانی مجهول وکاف فارسی بروزن خوک یعنی مصیبت وماتم وغم واندوه باشد
وبا کاف تازی گوسر را گویند وانشخصی باشد که بر سر زنخ چند موی داشته باشد ومعرب ان کوسج است وبعضی
خوشه گندم وجو هم گفته اند وراسه جو وگندم را نیز گویند وان خارها سر تیز باشد که بر سر خوشه گندم وجو
باشد سوکک بروزن خوبک زردی باشد که بسبب آفت در کشت وزراعت افتد وبابعضی بجای کاف حرف لام هم
بنظر آمده است سوکل بفتح کاف فارسی وسکون لام یعنی سوکک است وان زردی باشد که بسبب آفتی بر روی
زراعت افتد سوکوار بروزن کوشوار مصیبت زده وصاحب ماتم را گویند چه سوک یعنی ماتم ووار یعنی
صاحب باشد سوکر بفتح کاف هر سوراخ را گویند عموماً وسوراخ قبل ودبر یعنی پیش وپس را خصوصاً ودر مجمع
الفرس سرزی بجای کاف لام آمده است سوکی با کاف فارسی تحتانی کشیده یعنی سوکوار است که ماتم زده واندوهگین

وانده همچنین باشد سود بضم اول وسکون ثانی بروزن نخود بمعنی دود بوم سو راست که رنگ خاکستری بسیاهی باشد
مر اسب را سند خنگ الاجی را که خط سیاه از کل تا دم کشیده شده باشد وبمعنی ناودان هم آمده است وبلغت هندی تونیز را
گویند وبضم اول وفتح ثانی زیره باشد که در شام باشد وآنرا بعربی فرس خوانند با فا وسین بی نقطه بروزن جوکی سولان بفتح اول
وثانی بروزن همدان نام کوهیست در ولایت آذربایجان نزدیک باردبیل وبوستر مردم خداپرست ومرتاض پیش از اسلام
در آنجا ساکن بوده وهستند ومعادن آنجا از جمله اماکن سبز که میدانستند چنانکه قسم بان یاد میکرده اند ونوعی
اندوایی هم هست وآنرا از جانب روم آورند لعوه را نافع باشد وبلغت یونانی نام پیغمبریست از بنی اسرائیل وبمعنی
بام خانه هم هست ومطلق بلند بیمار را نیز گویند سولک بفتح ثالث بروزن خوبک زنگوله را گویند که بسبب آفتی
در غله زاید افتد سوم با ثانی مجهول بروزن نیلم مطلق سوراخ را گویند عموما وسوراخ پیر وپیش را خصوصا وخانم
نادی را نیز گویند که بر بلند صدا در آورد وهندوستانی باشد وبمعنی آواز بلند هم آمده است همچو مینه وروزه وناله سگ
سومنات بضم اول وفتح میم ونون بالف کشیده بروزن مهملات بتخانه بوده در ملک گجرات گویند سلطان محمود غزنوی
از اخواب کرده ومنات را که از بتهای مشهور است در آن بتخانه بود شکست وبعضی گویند قریش منات را از مکه گذرانیده
بودند وآن راه دریا بآنجا آورده وبسکون میم هم گفته اند گویند این لغت هندویست که مفرس شده یعنی
فارسی کردیده وآن نام بتی بوده ومعنی ترکیبی آن سوم نات است یعنی ضمی است خونه فرچه سوم بهندی قمر را
گویند وناته تعظیم است سومند با دال ابجد بروزن سونکر بمعنی سمند است وآن جانوری باشد که در آتش متکون
میشود سومر بضم اول وفتح میم انتها وحد وطرف باشد سون بضم اول وسکون ثانی ونون بمعنی طرف
وجانب وسوی باشد وشبیه ونظیر ومانند را نیز گفته اند وبفتح اول بمعنی مدح وثنا باشد سونانک بضم اول
وثانی مجهول وثالث بالف کشیده وبنون وکاف زده نفسی باشد با صدا که در هنگام خواب یا در وقت دویدن
از بینی برآید سوخ بفتح ثالث بروزن دونخ نام شهریست ومدینه سونش بکسر نون بروزن سوزش ریزه های فلزات
گویند که اندم سوهان دیزد وبعربی براده گویند سوهن با هاء هوز بروزن سوزن مخفف سوهانست سی با یک بای
کنایه از شرمنده وخجل شدن باشد سوزن بفتح اول زاء نقطه دار وسکون نون بمعنی سوزن باشد که بدان چیزی
دوزند سوبس بفتح اول وثالث مجهول بروزن نخسیس بمعنی آگاه نبودنست که بعربی غفلت خوانند سوبیسانات
مجهول ووقاف ساکن بمعنی سوبس باشد که آگاه نبودنست سوبیر با ثالث مجهول بروزن هر لیه بمعنی قوس قزح باشد
سوین بروزن زمین دیگ وطبق وکاسه را گویند که رزم واشال آن باشد مطلقا وبعربی ظرف را نا گویند وبدان
سکرانیز گفته اند یعنی ظرفی که در آن انجو رند بیان بیست وسیوم در سین بی نقطه با ها مشتمل بر سی لغت و
کنایت سه اسپه بکسر اول وفتح با ابجد کنایه از تعجیل وشتابست وکسی را نیز گویند که در کارها شتاب وتعجیل کند

وسبب این انست که چون شخصی خواهد که بتعجیل وزود بجائی برود سه اسب همراه میبرد تا هر کدام که ماند شود
دیگری را سوار شود سهاله بضم اول بروزن نخاله خورده وریزه وسونش طلا ونقره را گویند سه ایوان دماغ کنایه از محل
فکر ومحل خیال ومحل حفظ باشد سه پرک بفتح باء فارسی وراء بی نقطه وسکون کاف خطی چند باشد که قماربازان بجهة قمار
بازی بر زمین کشند سه پره بفتح باء فارسی وراء قرشت بمعنی سه پرک است وآن خطی چند باشد که بجهة قمار باختن بر زمین کشند
سه تا با فوقانی بالف کشیده طنبوری را گویند که بدان سه تار بسته باشد سه جاد با جیم بالف کشیده وبفتح دال
بمعنی ابعاد ثلثه است که طول وعرض وعمق باشد وباصطلاح سالکان اشاره بحقیقت وطریقت وشریعت است
سه خوان با واو معدوله وسکون نون جماعتی را گویند که ایشان قائل بثالث ثلثه اند وانها نوعی از نصاری باشند
که ذات واجب را سه مبدا دانند خدا وعیسی ومریم سه خواهران کنایه از بنات باشد وآن سه ستاره است پهلوی هم از
جمله هفت ستاره بنات النعش که آنرا هفت اورنگ ودب اکبر نیز گویند وچهار دیگر که بصورت نعش است نعش خوانند
سه دخت بضم دال ابجد بمعنی سه خواهر است که کنایه از سه ستاره بنات باشد از بنات النعش سه درک بفتح دال
بروزن ومعنی سه پرک است وآن خطی است چند که بجهة قماربازی بر زمین کشند سه دوری با ثالث بواو رسیده
وراء بی نقطه تحتانی کشیده بمعنی سه جاده است که طول وعرض وعمق باشد وبعربی ابعاد ثلثه گویند سه دیر بفتح ثالث
وسکون تحتانی وراء قرشت عمارتی بوده مشتمل بر سه گنبد که نعمان بن منذر بجهة معبد بهرام گور ساخته بود وچون
بزبان پهلوی گنبد را دیر میگویند از این سبب سه دیر میگفته اند وعربان او را معرب ساخته سدیر بروزن
غدیر میخوانند سهر بکسر اول وسکون ثانی وراء قرشت کاو را گویند وعربان ثور گویند وبعضی گویند سهر ماده گاو را
وبفتح اول وثانی در عربی بمعنی بیداری باشد که در مقابل خوابست سهراب بضم اول پسر رستم زال است که او را از دختر
پادشاه سمنگان بهم رسانید واو را رستم ندانسته کشت سه روح با راء قرشت بواو رسیده وبجای حطی زده بمعنی
موالید ثلثه است که حیوان ونبات وجماد باشد سه رود با راء قرشت بواو رسیده وبدال زده بمعنی سه تار است
که عبارت از طنبور سه تار بسته باشد وبعضی گویند چنگ ورباب وبربط است سهستن بفتح اول وسکون سین
بی نقطه بروزن نشستن بمعنی ترسیدن ورمیدن باشد سه سنبل بضم سین بی نقطه وسکون نون وباء ابجد مضموم
بلام زده بمعنی سوسنبر است وآن سبزی باشد میانه پودنه ونعناع زیرا که چون پودنه را دست نشان کنند سوسنبر شود
وآنرا سوسنبر نیز گویند سه شاخ با شین قرشت بالف کشیده وبجای نقطه دار زده بمعنی سه روح است که کنایه
از موالید ثلثه باشد وآن حیوان ونبات وجماد است سه ظلمت کنایه از تاریکی صلب پدر وتاریکی شکم مادر
وتاریکی زهدان مادر است وآنرا سه ظلمات هم میگویند سه علم کنایه از علم الهی وعلم طبیعی وعلم ریاضی است
سه غرفه دماغ بمعنی سه ایوان دماغ است که محل فکر ومحل خیال ومحل حافظه باشد سه غرفه مغز بمعنی سه غرفه

دماغ است که محل فکر وخیال وحافظه است سه فرزند موالید ثلثه است که حیوان ونبات وجماد باشد سه کانه
با کاف فارسی بالف کشیده وفتح نون کنایه از جام وپیاله شرابخواری باشد سه گل بضم کاف فارسی وسکون لام
نام درختی است که میوه آن چون پخته شود سرخ گردد وبغایت قابض باشد وآنرا بفارسی توشه سه گل وبعربی
توث العلیق خوانند چه درخت آنرا عربان علیق خوانند وتوث وحشی همان است سه گنبدان عمارت از قلعه
سنگوان است که در شیراز بسپیدان مشهور است وآن سه قلعه بوده که در آنجا ساخته اول
قلعه اسطخر ودوم قلعه شکسته وسیم قلعه سنگوان ونیز یکصد وچهل ستون بر سر پشته برآورده وکوشکی بطول
یکصد وشصت گز برآورده که اکنون آثار آن چهل ستون خوانند سه گوهر بمعنی سه فرزند است که کنایه از موالید ثلثه است
سه کوهک با کاف وهاء هوز بروزن چرخوبک بمعنی خارخسک است وآن خاری باشد سه گوشه سهل بفتح اول
وسکون ثانی ولام بمعنی آسان باشد که در مقابل دشوار است ونام وزیر مامان هم هست سهم بمعنی ترس
وبیم باشد وبعربی تیر پیکاندار را گویند سهند بروزن سمند کوهیست مشهور در ولایت آذربایجان نزدیک
به تبریز وبعضی گویند نام دهیست متصل بآن کوه وآن کوه بدو منسوبست سه نوبت کنایه از ایام کودکی وایام
جوانی وایام پیری باشد وکنایه از تهجد واشراق وچاشت هم هست ونوبت نواختن هم هست یعنی نقاره زدن چه
در قدیم سه وقت نوبت مینواخته اند وآنرا اسکندر منع کرده ودر زمان سنجر پنج وقت شد وبه پنج نوبت شهرت
یافت سهی بروزن صحی راست ودرست را گویند عموما وهر چیز رسته را گویند خصوصا وبمعنی تازه ونوجوان
هم آمده است سهیت بفتح اول وثانی تحتانی رسیده وبفوقانی زده عمارت عالی را گویند بیان بیست وچهارم
در سین بی نقطه با یاء حطی مشتمل بر یکصد وپنجاه وشش لغت وکنایه سی بفتح اول وسکون ثانی سیلی را
گویند وبعربی صفع خوانند وبکسر اول عدد بیست معلوم سیا بکسر اول مخفف سیاه است که در مقابل سفید است
وبفتح اول سار را گویند وآن دارو نیست که در مسهلات بکار برند سیاب بکسر اول بمعنی آب از آسمن باشد بروزن نقاب
بمعنی بادای وآرایش ده وبمعنی حباب هم گفته اند که زندگی باشد وحبابهم بنظر آمده است والله اعلم وبلغت
وادی القری بمعنی خلال باشد وآن گیاهیست که سبز ورسیده آنرا بجهة اسهال خورند ونارسیده آنرا بجهة
قبض وامساک سیاد بکسر اول بروزن خیار کشکینه را گویند وآن نانی باشد که از آرد جو وباقلا وارزن پزند
سیاسر بکسر اول وفتح سین بی نقطه بروزن دلاور قلم تراشیده نویسندگی را گویند وبفتح اول وسین بی نقطه بمعنی
سار است وآن پرنده ایست معروف سیاکپه با کاف بروزن فراویز [illegible] را گویند وآن چیزیست که از نیم [illegible]
سیال بفتح اول بروزن عیال ماهی را گویند وآن سفید وزرد میباشد سیاخ بفتح اول وثانی بالف کشیده
ولام مکسور بجای نقطه دار زده خارخسک ماست که از آهن سازند وبر سر راه دشمن واطراف قلعه ها ریزند وخار خسک

وانیز گفته اند سیام بکسر اول بروزن نظام نام کوهیست مابین سمرقند وتاشکند وبمرقند مکبب بوده
گویند مقنع خراسانی که او را حکیم بن عطا میگفته اند بر روی بحر وشعبده مدت دو ماه از چاهی که در عقب کوه بود
ماهی طلوع میداد که پنج فرسخ در پنج فرسخ نور آن ماه میتافت وبفتح اول هم گفته اند سیامک بکسر اول و
فتح میم وسکون کاف بمعنی مجرد است که از بزرگ ومجرد باشد ونام پسر کیومرث هم بوده ونام یکی از پهلوانان
توران که در جنگ دوازده رخ بدست گراز ایرانی کشته شد سیان بفتح اول بروزن عیان گیاهیست
که بر درخت پیچد وآنرا بعربی عشقه گویند سیاوخش بکسر اول وواو وسکون خاء وشین نقطه دار بالذت عقل را گویند
ونام پسر کیکاوس پدر کیخسرو هم هست که والی ولایت نیمروز بود وعاشق مادر اندر خود سودابه شده بود در آتش رفت
ونسوخت سیاوخش آباد نام شهری بوده در طوران که سیاوخش آنرا بنام خود بنا کرده بود سیاوخش گرد
بکسر کاف فارسی وسکون راء ودال بی نقطه بمعنی سیاوخش آباد است که نام شهر پسر کیکاوس باشد
سیاووش بروزن بناگوش همان سیاوخش است که پسر کیکاوس باشد وبفتح واو هم آمده است
وبمعنی پرنده هم هست که آنرا سرخاب گویند سیاوش آباد همان سیاوخش آباد است که مذکور شد
سیاه بروزن نگاه معروفست که در مقابل سفید باشد ومست طافح از خود بیخبر را نیز گویند وغلام
حبشی وزنگی را نیز گفته اند ونام خط چهارم است از جمله هفت خط جام جم که خط ازرق باشد وبمعنی
نحس وشوم وواژون وواژونه هم آمده است ونام اسب اسفندیار است چون سیاه بوده بدین نام
میخوانده اند ونام کتابی هم هست از مصنفات زردشت وآنرا فرغم نیز خوانند سیاه بادام کنایه از چشم
معشوق است چه چشم را بادام تشبیه داده اند سیاه پستان زنی را گویند که فرزند او نماند وهر طفلی
که شیر دهد بمیرد سیاه پوش با باء فارسی بروزن سیاه گوش شبکرد وعسس ومیرباداد ومیرشب
وچاووش را نیز گفته اند وآن کسی باشد که پیشاپیش پادشاهان دورباش گوید واین جماعت را در قدیم
بجهة هیبت وصلابت داشتند وتعریب آنرا نیز گویند وشیربانان را یعنی جماعتی که شیر وببر وجانوران درنده
نگاه میدارند هم میگویند سیاه بید نام نوعی از بید باشد سیاه جرده بمعنی سیاه رنگ باشد چه جرده
بمعنی رنگ ولون آمده است سیاه خانه معروفست که خانه صحرانشینان باشد وکنایه از بندی خانه
بی یمنت وبدیمن باشد سیاه خانه وخشت کنایه از دنیا وروزگار است وکنایه از لحد وقبر هم هست سیاه داره
با دال بی نقطه بالف کشیده وراء بی نقطه بواو رسیده نام درخت تاک صحرائیست وآنرا بعربی
کرمة البیضا خوانند خوشه آن ده دانه بیشتر نباشد ودر اول سبز باشد ودر آخر سرخ گردد وگل آن
لاجوردی میشود سیاه دست با دال بی نقطه کنایه از مردم بخیل وممسک باشد سیاه سند باسین

بی نقطه بر وزن سیاه رنگ نام موضعیست در جرجان و چشمه ایست در ان موضع که بهمین نام دارد گر
جمعی از ان چشمه اب بر دارند و یک شخص از انها پای بر کرمی که در همانجا میباشد بکذارد اب همه مردم
تلخ میشود سیاه کار باکاف بالف کشیده و برآه قرشت زده کنایه از مردم فاسق و فاجر و ظالم و بخیل و
کناهکار باشد سیاه کاسه بمعنی سیاه دست است که کنایه از مردم بخیل و ممسک و بدبخت باشد
سیاه کرد بمعنی سیاه کار است که کنایه از مردم فاسق و فاجر و ظالم و بخیل باشد سیاه کلیم بکسر کاف
فارسی کنایه از بدبخت و بی دولت و سیه روز باشد سیاه کوش باکاف فارسی بر وزن سیاه پوش
جانوریست درنده که سلاطین و امرا بدان شکار کنند سیاه نامه بانون بالف کشیده و فتح میم کنایه از
عاصی و کنهکار و فاسق و بدکار و ظالم باشد سیاه و سفید فرق کردن کنایه از سواد داشتن است
یعنی مصحف و کتاب خواندن توانستن سیاهه بفتح ها تفصیل رخوت و اسامی مردم و کتاب و امثال ان باشد
و کنایه از زن بدکاره و فاحشه و قحبه هم هست سیاهی ده بکسر دال ابجد و سکون هاء هوز بمعنی شرمنده
کند و خجل سازد و بمعنی طاقت ده و ازاینش ده و خلافت و امر یابان معنی بر امده است سیب بر وزن و معنی
نهیب است که سرکشته و مدهوش و سرکشتکی در شغل و کار باشد و با ثانی مجهول میوه ایست معروف که انرا
بعربی تفاح خوانند سیب و نیب بکسر تاء قرشت این لغت از اتباع است همچو تار و مار و خان و مان و امثال ان
و بمعنی سرکشته و متحیر و مدهوش و حیرانی و سرکشتکی در شغل و کار باشد سیبوس بفتح اول و ضم تاء فارسی
بر وزن کیموس در مجمع الفرس سروری بمعنی اسبغول و اسبغوش امده است و انرا بعربی بذر قطونا خوانند
سیبوسن با باء فارسی نه بلکه با باء ابجد بر وزن پیمودن هم در مجمع الفرس سروری بمعنی اسبغول امده است که بذر
قطونا باشد سیبویه بفتح تا حطی مخفف سیب بوی است که عبارت از بوی سیب باشد و بفتح واو نام فاضلی
مشهور کویند چون هر دو رخسارهٔ او برنگ و ضیا مانند دو سیب بود بنا بدین باین نام موسوم شده است
و بعضی کفته اند که این لغت عربیست سیپیا بکسر تاء ابجد بر وزن کیمیا بلغت سریانی نوعی از ماهی باشد
در ناحیه بیت المقدس و در بعضی از سواحل مغرب نیز هست سیتوی بافوقانی بواو کشیده و تحتانی زده
چیزیست از اندرون الات کوسفند و غیره که باشکنبه میباشد سیج بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی
موبر است که انکور خشک شده میباشد و بکسر اول بمعنی رنج و محنت و مشقت و با جیم فارسی باین معنی و
بمعنی ترتیب دادن و ساز کردن و مهیا ساختن کاری باشد سیجنه با اول بثانی رسیده و ضم جیم فارسی
و فتح غین نقطه دار و نون بمعنی باشه باشد و ان پرنده ایست شکاری از جنس زرد چشم و بمعنی صعود هم
بنظر امده است و بفتح جیم فارسی هم کفته اند سیجیدن بر وزن پیچیدن بمعنی مهیا ساختن و ترتیب دادن کاری باشد

سیجیده

سیجیده بر وزن پیچیده بمعنی مهیا ساخته و اراسته باشد سیحون بر وزن جیحون نام رودخانه ایست در
ماوراء النهر نزدیک بخجند سیخچه با تاء فارسی بر وزن بیشه بچه جانوران پرنده را که هنوز پر ایشان خوب
بر نیامده باشد و مانند خاری در نظر اید کویند سیخ بر شده است سیخک بر وزن میخک چهار قطعه کوشت
که بر سیخ کشیده کباب کنند و مصغر سیخ هم هست سیخکاه باختن مراد از انست که کسی بداند که بچه چیز شخص را از جا
بتوان در اورد سیخول بر وزن بی بول نام خار پشت کلانی را کویند که خارهای کلان دارد ابلق رنگ و تیر می اندازد
سیر بکسر اول و سکون ثانی مجهول و راء بی نقطه معروف است که نقیض کرسنه باشد و وزنی هم هست معین که
در خراسان ان پانزده مثقال است و نام شهری و مدینه باشد و با ثانی معروف مشهور است که برادر پیاز باشد
و بعربی ثوم خوانند و کیاهی نیز هست که پیوسته در ابهای ایستاده روید و خوردن حیض را بکشاید و بول را براند
و انرا بعربی قرة العین و لوحة الماء خوانند سیراف با فاء و حرکت مجهول نام شهری بوده در کنار دریای فارس سیر امدن
کنایه از ملول شدن و بتنک امدن و بی نیاز شدن باشد سیر سود با سین بی نقطه بر وزن فیل زور
نام روز چهارم از ماه شمسی و فارسیان در این روز عید کنند و جشن سازند و در این روز کوشت و ماهی
برادر پیاز که عبارت از ثوم بوده باشد خورند و کویند که خورندهٔ ان کوشت و سیر ایمن بوده است از جن و جن کرفته
را از ان دهند نیک است در این روز فرزند بمکتب فرستادن و پیشه و صنعت اموختن سیر شدن معروف
و کنایه از مستغنی شدن هم هست از هر چیزی و کنایه از ارام کرفتن هم هست سیرم با ضم ثالث تسمه و دوالی باشد
سفید که چشم از ان کنده باشد بجهت انکه نرم شود و از ان بند شمشیر کنند و بند کارد و خنجر و سکاربند بر ان کاری
که شکار کنند بر سازند سیرمان بر وزن میهمان یاقوت سرخ را کویند و حریر نازک ملون منقش را نیز کفته اند
سیرنک بر وزن نیرنگ نام پرنده ایست که انرا سیمرغ و عنقا خوانند که معرب هما است و او را عنقا بسبب ان کویند
که کردن او بسیار دراز بوده است و معرب بضم میم چند انکه بدعای حنظلة بن صفوان که پیغمبر بوده غروب کرد
و کنایه است از محالات و چیزی که فکر کسی بدان نرسد و اشاره بر ذات باری تعالی هم هست سیرون با ثانی
مجهول بر وزن بیرون سرمای نزدیک باعتدال را کویند سیره بفتح اول و راء قرشت پرنده ایست از جنس کنجشک
و مثل جل و بلبل خوش اواز است سیزی باز اء هوز بمعنی تیز است که ضد کند باشد سیزکی بر وزن دیرکی
بمعنی تیزی و رنج و ازار و درد باشد سیس بر وزن کیس بمعنی اسب جلد تند و تیز باشد و بمعنی جست و خیز هم
امده است و ظرف شراب را نیز کفته اند و بمعنی علم هندسه نیز کفته اند سیسادون با دال قرشت بر وزن
میناکون چوب شوبر است یعنی ساق بوته سیاه دانه و بعضی کویند سیسادون فلفاس است و ان دارویی
باشد در اب و برکان برلک کد و مانند است سیسالیوس بکسر لام و تحتانی بواو رسیده و سین بی نقطه

زده بلغت یونانی ساسالیوس است که ابخدان باشد وان دستنبی ست معروف سیسان بروزن
بیربان تخم کیاه ربخ انکشت را کویند وان را بعربی حب الفقد خوانند سی سیاده پالک باباء فارسی
کنایه از بی دندانست سیستن بروزن زیستن بمعنی جستن وجست وخیز کردن باشد سیسرک بکسر اول
وثالث وسکون راء قرشت وکاف کرمی را کویند که در انبار کندم افتد وکندم را ضایع کند سیسرو بکسر
اول وفتح ثالث وسکون راء قرشت بواو کشیده بمعنی سیسرکست که کرم کندم ضایع کن بوده باشد
سیسک بروزن میخک بمعنی سیسرو باشد که کرم کندم ضایع کن است ونام غله ایست که ان را مشنک کویند
سیسنبر بابا ابجد بروزن بی لنکر سبزه ایست میان پودنه ونعناع که دست نشان کنند وچون سی سیسنبر را
دست نشان کنند نعناع میکردد بوی او تند وتیز میباشد ودردها بکار برند وبرکزیدکی زنبور
وعقرب مالند فایده دهد وان را بعربی نمام خوانند ونمام الملک هم خوانند سیسنبرون باراء بواو رسیده
وبنون زده نوعی از کیاه باشد مانند قرة العین وپیوسته در اب روید وان را بعربی حرف الماء خوانند
خوردنش ادرار آورد سیغ باغین نقطه دار بروزن تیغ خوب ونیکو ونغز را کویند سیغر بضم ثالث و
سکون راء قرشت بمعنی سیخولست که خارپشت بزرک تیرانداز را کویند سیغود بفتح اول بروزن مقصود
بمعنی تواضع است وان اظهار خوف واجتناب از عجب وتکبر باشد سیغور بفتح اول بروزن یمور بمعنی
شهامت باشد وان حرص است بر کارهای بزرک از برای حدوث جمیله سیغود بافاء بروزن طیفور وان
بمعنی بافته ابریشم بسیار لطیف باشد سیک بکسر اول وسکون ثانی وکاف زردی باشد که بر روی غله زار
نشیند وبزرکی آلت تناسل را کویند وامر بمباشرت وجماع هم هست سیکات بروزن میخک بمعنی
سیسکست که کرم کندم وجو ضایع کن ومشنک باشد وزردی غله زار را نیز کویند سیکل بفتح ثالث و
سکون لام بمعنی آخر سیکاست که علت وزردی زرعی غله زار باشد سیکی بکسر اول وثالث بروزن
نیکی بلغت شیرازی بمعنی شراب وپیاله شراب هر دو آمده است چنانکه باده که شراب وهم پیاله شراب را
کویند وشراب جوشانیده را هم کفته اند که بعربی مثلث خوانند یعنی از شش دانک چهار دانکش برود ودو دانک
بماند واین لفظ در اصل سه یکی بوده ترکیبی کرده اند سیکی شده سیلاب کند بفتح اول زمینی را کویند
در کوه وصحرا که اب سیل از آن کنده ودرختها در ان افکنده باشد وان درختها را نیز سیلاب کن میکویند
سیلان بکسر اول وثانی مجهول بروزن کیلان شیره را کویند که از خرمای رسیده چکد ونوعی از دوشاب
هم هست ودر عربی نام شخصی بوده وبفتح اول نام ولایتی ست مشهور که چوب دارچینی از انجا اورند وبعربی
جاری شدن وروان کردیدن اب وشراب وامثال ان باشد سیلانه بکسر اول بروزن دیوانه عناب را کویند

وان میوه ایست مانند سنجد وزرد دردها بکار برند سیلخن بفتح لام وسکون خاء بی نقطه
سرودی چنداست که باربد ساخته بود واز برای خسرو پرویز مینواخت ونام انها بترتیب حروف ابجد
بدین تفصیل است ١ آرایش خورشید وانرا آرایش جهانهم کفته اند ٢ آیین جمشید ٣ اورنکی ٤ باغ شیرین ٥
تخت طاقدیس ٦ حقه کاووس ٧ راح روح ٨ رامش جان وانرا رامش جهان هم خوانند ٩ سبز در سبز ١٠ سروستان
سرو سهی ١١ شاد روان مروارید ١٢ شبدیز ١٣ شب فرخ وفرخ شب نیز کویند ١٤ قفل رومی ١٥ کنج بادآورد
١٦ کنج کاو وکنج کاووس هم بنظر امده است ١٧ کنج سوخته ١٨ کین ایرج ١٩ کین سیاوش ٢٠ ماه بر کوهان ٢١ مشکدانه
٢٢ مروای نیک ٢٣ مشکمالی ٢٤ مهربانی وانرا مهرکانی هم کفته اند ٢٥ ناقوسی ٢٦ نوبهاری ٢٧ نوشین باده وباده نوشین
هم بنظر امده است ٢٨ نیمروز ٢٩ نخجیرکانی وشیخ نظامی در خسرو وشیرین ذکر انها کرده است وسه نام از انهارا
که آیین جمشید وراح ونوبهاری باشد نیاورده اما چهار نام دیکر که سازنوروز وغنچه کبک دری وفرخ روز
وکنج سوخته باشد اورده است وچون از برای هر بیتی بیتی فرموده است بنابران میباید که سی ویک لحن باشد
وحال انکه سی لحن مشهور است الله اعلم سیلک بفتح ثالث بروزن کیلک بمعنی سی لکست که کرم کندم
ضایع کن باشد وبضم ثالث هم بنظر امده است سیله باثانی مجهول بروزن حیله مطلق رمه وکوسفند ان
را کویند از اسبان وکوسفندان واهوان وکاوان وامثال انها وبزبان هندی بافته ریسمانی باشد شبیه
ململ بیشتر در ولایت دکن شود وانرا شیله باشین نقطه دار نیز کویند سیلی بروزن فیلی آنست
که انکشتان دست را راست کنند بهم بچسبانند وشغ وار برکردن مجرمان وکنهکاران زنند وانکه
طپانچه را سیلی کویند غلطاست سیم بفتح اول وثانی بروزن بقم چوبها نیست که بوزنکران بر دو طرف
کردن کاوی که بان زراعت میکنند کذارند وبکسر اول بروزن جیم نقره را کویند ونام ماهی هست زرد
دار که از ان ماهی شیم هم میکویند باشین نقطه دار وبعضی کویند نام رودخانه ایست که ان ماهی
دران رودخانه میباشد وبمعنی رمز وایما واشاره هم امده است سیماب بروزن بیتاب جیوه را کویند
ومعرب ان زیبق است وجزو اعظم اکسیر است بلکه روح اکبر وروح جمیع اجساد است وبمعنی خیره
وبیجا هم امده است سیماب اتشین بکسر تاء ابجد کنایه از افتاب عالمتاب است وسیماب اتشی هم کویند
بحذف نون سیماب اتشپر بفتح سین سعفص وسکون راء قرشت بمعنی سیماب اتشین است که کنایه از خورشید
عالمارا باشد سیماب پا باباء فارسی بالف کشیده کنایه از مردم کریزپای بوده باشد همچو غلام
وطفلی که از مکتب کریزد سیماب در کوش کنایه از کسی ست که کوش او کر باشد وچیزی نشنود وناشنوا
وکر را نیز کویند سیماب دل کنایه از غر دل باشد یعنی نحیف دل چه غر بمعنی نحیف امده است ومردم بی جکر

مخفف سیاه پوش است که شبکرد وعسس وپیرباز روجاسوس وشبربان یعنی شبرو وشب نکاهدارنده باشد
سیه جرده مخفف سیاه جرده است یعنی سیاه رنک چه جرده بمعنی رنک ولون باشد سیه خانه معروفست که
خانه مردم صحرانشین باشد وکنایه از زندان هم هست وخانه بدیمن را نیز کویند یعنی خانه که قیمت نداشته باشد
سیه خانه آبنوسی کنایه از تابوتست که انرا از چوب آبنوس ساخته باشد ونوازند سیه دست بفتح دال ابجد وسکون
سین بی نقطه وتاء قرشت مردم بخیل ودل تنک وشوم ونامبارک باشد سیه سار باسین بی نقطه بروزن
سپهدار نهنک را کویند وان جانوریست مشهور ومعروف در دریا سیه سر بفتح سین بی نقطه وسکون
راء قرشت کنایه از ادمی زاد باشد وقلم نوپسند که را نیز کویند سیه سنبل بضم سین بی نقطه بمعنی سیسنبر
وان سبزی باشد شبانه پودنه ونعناع سیه کار کنایه از مردم فاسق وفاجر وبدکار وبد روزکار باشد سیه کاسه
کنایه از مردم بخیل ورذل وکرفته وسفله وممسک باشد سیه کردن بمعنی سیه کاراست که فاسق وفاجر وبدکار
باشد سیه کلیم بکسر کاف فارسی کنایه از بدبخت وسیه روز وبی دولت وهمیشه پریشان ومفلس باشد
سیه مغز کسی را کویند که سودا بر مزاجش غلبه کند وخلل در دماغ داشته باشد سیه نامه کنایه از مردم فاسق
وفاجر وکنه کار وبدکار ونامه سیه باشد سیهه بکسر اول وثانی وثالث کنایه از زن بدکاره وقحبه
وفاحشه باشد کفتار چهاردهم از کتاب برهان قاطع در حرف شین نقطه دار با حروف تهجی مبنی بر بیست
وسه بیان ومحتوی بر هفتصد ونود وچهار لغة وکنایه بیان اول در شین نقطه دار با الف مشتمل بر دو صد لغة وکنایه
شا بروزن جا مختصر شاد است که از شادی باشد شاباش باباء ابجد بروزن یاداش که تحسین باشد
ومخفف شاد باش هم هست که شا بمعنی شاد هم امده است وزر را کویند که نثار کنند وبمطربان دهند
وبرقاصان وبازندکان بخشند شابانک بفتح نون وسکون کاف زردچوبست که انرا بعربی بفتح الکلاب
خوانند وبشیرازی ترسک کویند ومعرب ان شابانج است علت صرع را سود دارد دفایده بخشد شابران
بضم ثالث وراء بی نقطه بالف کشیده وبنون زده نام شهری وبندریست از ولایت شیروان وبفتح
ثالث هم کفته اند بمعنی ولایتی از شیروان شابرن بضم ثالث وفتح رابع وسکون نون نام فولاد معدنی باشد
شابورمی بکسر ثالث ورابع بواو رسیده ومیم بتحتانی کشیده فلفل سفید را کویند وان بهتر از فلفل سیاه است
وبهترین ان انست که بزردی مایل باشد کرم وخشک ست در سیم وچهارم شابور بفتح واو بمعنی هاله وطوق
وخرمن ماه باشد شاپور باباء فارسی بروزن لاهور نام پادشاهی بوده از ال اشک بن فات حضرت ذکریا در عهد
او شهید شده واورا شاپور ذوالاکتاف میکفته اند بسبب انکه هر که از اعراب را میکرفته شانهای او را بمی اورد
وره میکرد وبعد از او چند شاپور دیکر پادشاهی کرده اند ونام مصوریست که واسطه میان خسرو وشیرین بود

شاپورد بسکون باء فارسی بروزن لاجورد بمعنی شاپوراست که هاله وطوق وخرمن ماه باشد وبای ابجد
بجای باء ابجد باء حطی هم امده است ومعرب ان شابورقانست شاپورکان باراء قرشت بروزن اسودکان فولاد
معدنی را کویند ومعرب ان شابورقانست شاپورن باراء قرشت بروزن آسودن بمعنی شاپورکانست که فولاد معدنی
باشد شابهار بفتح ثالث وهاء بالف کشیده وراء قرشت زده نام بتخانه بوده است قدیم در نواحی کابل ودر اطراف
ان دشتی وصحرائی بس بزرک وعظیم واقع است شاتل بکسر فوقانی وسکون لام دارویی باشد مانند کاه خشک
وانرا بشیرازی روشنک خوانند ومعرب ان شاطل است شاخ بسکون خاء نقطه دار چند معنی دارد ١ شاخ درخت
باشد ٢ شاخ حیوانات مثل کاو وکوسفند وامثال ان ٣ بمعنی پاره باشد چنانکه کویند شاخ شاخ یعنی پاره پاره ٤
پیاله وظرفی که بدان شراب خورند وچون در ولایت کرجستان بیشتر شراب در شاخ کاو میخورند باین اعتبار پیاله
ظرفی را که بدان شراب خورند شاخ کفته اند ٥ شاه تیر را کویند وان چوبی باشد دراز وبزرک که بام خانه را بدان پوشند
٦ بمعنی پیشانی باشد اعم از پیشانی انسان وحیوانات دیکر ٧ دست را کویند از سر انکشتان تا کتف که
سردوش باشد ٨ جوی کوچکی را کویند که از رودخانه بزرک جدا کرده باشند ٩ چابک وتیز بر جلمه را
کویند ١٠ خوشبوئی وعطری باشد که از حیوان شبیه بکربه حاصل میشود وانرا زباد کویند چون زباد را در میان
شاخ کاو میکنند وازجانب دیبار دمی اورند بسبب ان شاخ میکویند ١١ الک ویارا کویند وان سر انکشتان
باست ١٢ بمعنی مطلق بر رسته ونمو کرده است خواه انسان وخواه نبات وجماد که بلند وبزرک شوند ١٣
استخوان پهلو را کویند ١٤ شرابی باشد که با کلاب امیخته خورند ١٥ نام جانوری که زباد از ان حاصل میشود
شاخابه با ثالث بالف کشیده رودخانه که از دریا جدا شده باشد وانرا بعربی خلیج کویند وباین معنی بجای
باء ابجد نون هم بنظر امده است شاخ اهو بکسر ثالث معروفست وبمعنی کمان تیراندازی باشد وکنایه
از وعده دروغ ومطلبی که حصول ان مفقود باشد شاخ بر دیوار کنایه از مردمیست که پیش خود دعوی کردن کینه
داشته باشند شاخ بشاخ کنایه از کوناکون ورنک برنک باشد وبمعنی دور دور هم کفته اند وکنایه از کریه کردن
بسیار هم هست وشاخ در شاخ هم همین معنی دارد شاخچه بند کنایه از تهمت سازی وبهتان باشد که در
حق کسی کنند شاخ داد با دال بی نقطه بروزن شاخسار نقره پاک وپاکیزه وبیغش را کویند وکنایه از مردم
وخودبین باشد شاخ در شاخ بمعنی شاخ بشاخ است که کنایه از رنکارنک وکوناکون ودور دور وکریه کردن بسیار باشد
شاخ زدن کنایه از قلم زر در رنک نویسندکی باشد شاخسار بروزن خاکسار انبوهی درختان بسیار شاخ باشد
وافزار دست زرکشان وسیم کشان را اهنی بهن باشد که سوراخهای بزرک وکوچک دران باشد ومفتول طلا ونقره
ازان کشند تا باریک وهموار براید شاخ سمن بکسر ثالث وفتح سین بی نقطه ومیم وسکون نون کنایه از قد والای مطلوب

وبیدل وترسنده ولرزنده وواهمه ناک را نیز گویند **سیماب شدن** کنایه از بیقرار شدن وگریختن و ناپدید گردیدن باشد **سیماده** با ذال نقطه دار بر وزن شیرازه نوعی از سنگ باشد که جهة صیقل کاردها بکار برند وسنباده را نیز گفته اند **سیماک** بر وزن بیباک نام غلامی بوده است **سیماهند** با ها بر وزن بیناوند دشنی باشد دولتی وان را قثاء الحریه خوانند یعنی خیار صحرائی وقثاء الحمار همان است که خیار زه سبز باشد بر وغن خوشایند بر بواسیر طلا کنند نافع است **سیمبر** بفتح باء ابجد وسکون راء قرشت اشاره بیدن سفید است وبزبان گیلان در سرای خود را گویند ودرجای دیگر مهمانخانه نوشته شده بود وکنایه از خوان هم هست که مقابل پیر باشد **سیمبراسواد** بفتح باء ابجد وسکون راء قرشت وفتح همزه وسکون سین بی نقطه وواو بالف کشیده وبرای قرشت زده بزبان گیلان نوکران عرب را گویند که بر در خانه پادشاهان مرسوم خوار باشند واسب وسلاح داشته باشند **سیمبر شدن** کنایه از جوان شدن باشد **سیمتاخ** با فوقانی بالف کشیده وخاء نقطه دار زده چیزی از خدا خواستن باشد بمعنی تجمل باشد وان منع سائل است بوجهی از وجوه با وجود قدرت واستطاعت **سیمراخ** با راء بی نقطه بالف کشیده وخاء نقطه دار زده چیزی از خدا خواستن باشد **سیمرغ** بضم ثالث وسکون راء بی نقطه وغین نقطه دار عنقا را گویند وان پرنده بوده است زال پدر رستم را پرورده وبعضی گویند حکیمی است که زال در خدمت او کسب کمال کرده **سیمرغ آتشین** کنایه از خورشید جهان افروز است واورا سیمرغ آتشین پر هم میگویند **سیم سوخته** نقره سوخته را گویند همچو مس سوخته واهن سوخته ومانند ان وکنایه از نقره پاک خالص نرم بوده باشد **سیم کاو وپس زر** کنایه از ماه باستاره کان باشد جمع ستاره دکاو وپس خرمن ماه ومرزع فلک گفته اند **سیم کش** بفتح کاف استاد مفتول کش را گویند اعم از انکه مفتول طلا یا نقره یا مس یا اهن یا امثال ان بکشد وکنایه از مرد جوان وچیزی کیرنده باشد وبضم کاف کنایه از مسرف وبسیار خرج کننده وطالب مال واسباب ونگهدارنده باشد **سیم کل** بکسر کاف فارسی وسکون لام کلابه را گویند که بر بام ودیوار مالند وبر روی ان کاهگل کنند **سیم مجبول** با جیم وباء ابجد کنایه از چشم است که عربان عین خوانند وسیم مجعول هم بنظر امده است که بجای باء ابجد عین بی نقطه باشد والله اعلم **سیم مذاب** با ذال نقطه دار کنایه از اب صاف وشراب صاف باشد **سیمناد** با نون بر وزن دیر باد بمعنی سوره باشد همچو سوره حمد وسوره قل هو الله وامثال ان **سی وهره ماه پیما** کنایه از سی روز ماه رمضان باشد **سیم ساد** با سین بی نقطه بر وزن نیمکار بمعنی حیران وسراسیمه وسرکشته باشد **سیم باره** با تحتانی بالف کشیده وفتح زاء نقطه دار بمعنی سیماده است وان سنگی است که جیزها را خصوصا جواهر را بان صیقل دهند **سیم یار** بر وزن پیشکار اشاره کننده ورمز گوینده را گویند یعنی شخصی که بایما واشاره چیزها را

خاطرنشان کند **سیمین صولجان** بفتح صاد ولام کنایه از هلال ماه نو باشد **سیمین فواد** بفتح فاء سعفص وواء قرشت کنایه از ماه است که بعربی قمر خوانند وبجای فا قاف ونون هم بنظر امده است **سین** حرفیست معروف از حروف تهجی ونام شهر چین است ومعرب ان صین است بکسر صاد بی نقطه وتحقیق را نیز گویند که بفتح بسیار کند ونام قریه است در صفهان واشاره بعلم سیمیا باشد باصطلاح ارباب صنعت ونام حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم هم هست **سینا** بکسر اول بر وزن بینا سوراخ کننده را گویند وبلغت زند وپازند بمعنی سینه باشد که عربان صدر خوانند ونام پدر شیخ ابو علی هم بوده است وبعضی گفته اند نام جد ابو علی است وبعضی گفته اند لقب ابو علی است والله اعلم وبفتح اول هم درست است ودر عربی بفتح اول نام کوه طور است **سینجر** بفتح اول وثانی وسکون نون وضم جیم وراء بی نقطه ساکن بمعنی اخگر وپارهای اتش باشد وشراره اتش را نیز گویند **سین دخت** بضم دال بی نقطه وسکون خاء نقطه دار وتاء قرشت نام زن مهراب شاه والی کابل است که مادر رودابه جده مادر رستم باشد **سینه** بر وزن کینه معروف است وبعربی صدر خوانند وپستان را نیز گویند مطلقا خواه پستان انسان وخواه پستان حیوانات دیگر باشد از نر وماده وبمعنی طعنه وسرزنش ونکوهش هم امده است **سینه باز** با باء بالف کشیده وبزاء نقطه دار زده بمعنی دو رنگ باشد که بعربی ابلق گویند **سینه گرفتن** کنایه از دو چیز است یکی باصطلاح تیراندازان باشد که چون تیری بیندازند که بر زمین خورد واز انجا خیز کرده بجای دیگر افتد گویند این تیر سینه کرد ودیگر تفاخر کردن باشد **سینه گشادن** کنایه از خوشوقت شدن وخوشحال گردیدن باشد وکنایه از قوت نمودن وزور کردن هم هست **سینه کشیدن** کنایه از قوت نمودن وزور کردن باشد **سینی** بر وزن چینی خوانی باشد که از طلا یا نقره یا مس یا برنج سازند وبمعنی بیم اهن هم گفته اند ونوعی از فلزات هم هست وان بغایت شکننده میباشد وکاشی را گویند که بر دیوار عمارتها وحمامها چسبانند **سیو** با ثانی مجهول وواو بر وزن ومعنی سیب است که بعربی تفاح گویند چه در فارسی باء ابجد وواو بهم تبدیل مییابند **سیوار تیز** با ثانی مجهول وتاء قرشت بر وزن دیوار کیر نام نوائیست از موسیقی **سیوخنه** بکسر اول بر وزن فروخته کاهی است که در اب دو یک و بجای سوخته واتش گیره بکار برند **سیوس** بضم اول بر وزن خروس نام درختی است وبعضی گویند نام گیاهی است **سیه** بکسر اول بر وزن نکه مخفف سیاه است ودست طالع وغلام حبشی وهندی وزنگی را نیز گویند ونام خط چهارم است از جمله هفت خط جام جم واز اخطار ورق نیز خوانند وبمعنی نحس وشوم هم هست ونام اسب اسفندیار است وان سیاه بوده ونام کتابیست از مصنفات زردشت **سیه بادام** کنایه از چشم سیاه خوبان باشد **سیه پستان** بکسر باء فارسی زنی را گویند که فرزندان او نمانند وهر طفلی که شیر دهد بمیرد **سیه پوش**

شاخ شانه با شین نقطه دار بر وزن کاشانه بمعنی تهدید کردن و ترسانیدن باشد و نام قسمی
از گدایانست که شاخ گوسفند را بر یک دست و شانه بر دست دیگر گیرند و بر در خانه و پیش دکان مردمان
ایستند و آن شاخ را بر آن شانه بعنوانی بمالند که صدای غریب از آن بر آید تا مردمان آن صدا شنیده
چیزی بایشان دهند و اگر احیاناً اهمالی در دادن واقع شود کاردی کشیده اعضای خود را مجروح کنند
و بعضی از جماعت کارد را بدست پسران خود دهند تا ایشان این عمل را کنند تا مردم از این فعل زود
نفرت کرده بایشان چیزی بدهند و اکنون مثل شده است در مقامی گویند که کسی از شخصی چیزی و کاری
میخواهد و آن میسر نشود گویند چون حاجت مرا بر نمی آری تو را با خود را میکشم این شخص گوید که تما شاخ و شانه
میکشی شاخ غزال بکسر ثالث و فتح غین نقطه دار و زاء هوز بمعنی اول شاخ آهوست که گمان شیر اندازی باشد
شاخ گوزن در هوا کنایه از ماه نو باشد که بعربی هلال خوانند شاخ گیسو کنایه از پاره موییست که یکجا در سر جمع شده
باشد شاخل بکسر ثالث بر وزن داخل نام نوعی از غلّه است و نان از آن پزند و بضم ثالث هم آمده است شاخول
بر وزن شاغول بمعنی شاخل است که نوعی از غله باشد شاخی با ثالث تحتانی دسته چوبی باشد سه شاخه
و دسته هم دارد که دهقانان بان غله کوفته شده را بر باد دهند تا دانه از کاه جدا شود شاد بر وزن باد
معروفست که خوشحال و خوشوقت و بی غم و با فرح باشد و بمعنی بسیار هم آمده است همچو شاداب یعنی پر آب و
بمعنی شراب هم هست چه شرابخواره را شادخوار نیز گویند شاداب بر وزن داداب بمعنی سیراب و پر آب و تر
و تازه باشد شاداسپرم بکسر همزه نام یکی از اقسام ریحان است و منبت آن در بلاد عرب باشد و خوش اسپرم
همانست شادان بر وزن نادان بمعنی خوشحالی کنان باشد و زنان فاحشه و مطربه را نیز گویند شاداباش با بای ابجد
با الف کشیده و بدال زده نام روز بیست و ششم از ماههای ملکی باشد شادبهر بر وزن بادزهر بمعنی خوشی و
خوشحالی باشد و نام کنیزکی هم بوده شادخ بفتح دال بی نقطه و سکون خاء نقطه دار نام شهر نیشابور است
شادخواب با واو معدوله بر وزن خاکیاب بمعنی خوشحال و فرحناک و شادان باشد و زنان فاحشه و مطربه
را نیز گویند و بمعنی شرابخواره نیز هست و شراب خوردن بی ترس و بیم و اغیار را نیز گویند و بمعنی معاش گذرانیدن
بی زحمت و کدورت و تنگی باشد شادخوار با واو معدوله بر وزن ماه پاره زنان فاحشه و مطربه باشد و
شراب خوردن بی اغیار و شخص شرابخواره را نیز گویند شادخواست با واو معدوله بر وزن بادخواست بمعنی شوق
و اشتیاق باشد شادخور بر وزن بادخور بمعنی شادخوار است که شادمان و فرحناک و بی اغیار شراب خوردن
باشد شادالان بضم ثالث بر وزن و معنی شاهران است که نام دربندی از ولایت شیروان باشد شادروان
بضم ثالث و سکون رابع و واو بالف کشیده و بنون زده پرده بزرگی را گویند مانند شامیانه و سراپرده که در پیش

در خانه و ایوان ملوک و سلاطین بکشند و سایبان را نیز گفته اند و بمعنی فرش منقش و بساط بزرگ گرانمایه
هم هست و نام لحنی از سی لحن باربد باشد که شادروان آمده است و درست است چه در فارسی با و واو ابجد بهم تبدیل
می یابند شادروان مروارید نام لحن دوازدهم است از سی لحن باربد و آن اول شادروان نام داشت بواسطه آنکه
در دربار شادروان این لحن را ساخته بود روزی باربد همین تصنیف را بجهة خسرو مینواخت خسرو را خوش آمد
فرمود طبقی مروارید بر سر باربد نثار کردند بعد از آن شادروان مروارید نام نهاد شادکام با کاف بالف کشیده
و بمیم زده نام برادر فریدون بوده است شادکونه بر وزن بادگونه بمعنی نهالی باشد و توشکی که بر بالای آن
خواب کنند و بمعنی جبه و بالاپوش پنبه دار هم هست و تکیه و تکیه گاه را نیز گفته اند و بمعنی زنان مطربه هم
بنظر آمده است شادمار با میم بر وزن یادگار بمعنی مار دبیار و مار بزرگ باشد شادنه بر وزن دامنه
سنگی باشد سرخ رنگ بسیاهی مایل و در وقت شکستن مانند گل بجری و آن دو نوع است عدسی و کاوزبانی و آنرا
از طور سینا و گاهی از هندوستان هم آورند و در دواها خصوصاً داروی چشم بکار برند و آنرا بعربی حجرالدم
خوانند و حجرالطور و حجر هندی هم گویند اگر سنگ آهن را با آن بسوزند عمل سادنج کند شادورد بر وزن لاجورد
بمعنی طوق و هاله دور ماه باشد و تخت خداوندان ملک و پادشاهان را نیز گفته اند و بمعنی طلوع فرش باشد
از کلیم و قالی و مانند آن و نام گنج هشتم است از جمله هشت گنج خسرو پرویز و نام پرده ایست از موسیقی
شادی بر وزن هادی معروفست که خوشحالی باشد و نام غلامی نیز بوده حرام خوردن و میمون را
نیز گویند شادیاخ با تحتانی بالف کشیده و خاء نقطه دار بمعنی شادخ است که نام شهر نیشابور باشد
شادیچه بر وزن بازیچه بالاپوش و لحاف را گویند شادبه بفتح ثالث و بای ابجد بمعنی شادنه است
و آن دوائی باشد که بجهة داروی چشم از هند آورند ظاهرا که تصحیف خوانی شده باشد والله اعلم
شار بسکون راء قرشت بمعنی شهر باشد که عربان مدینه خوانند و پادشاه غرجستان را گویند
هر کس که باشد چنانچه پادشاه روم را قیصر گویند و پادشاه چین را فغفور و پادشاه ایران را شاه و پادشاه
ترکستان را خان میگویند و بعضی میگویند که شار پادشاه حبشه است و غل و غشی را نیز گویند که در
طلا و نقره و چیزهای دیگر کنند و بمعنی شغال هم نیز آمده است و آن جانوری باشد شبیه بروباه
و چادری باشد بغایت نازک و رنگین که بیشتر زنان از آن لباس کنند و جامه فانوس نیز سازند
و نام جانوریست سیاه رنگ که مانند طوطی سخن گوید و بنای بلند و عمارت عالی را نیز
گفته اند و بمعنی شاه راه هم هست که عبارت از راه فراخ و گشاده بوده باشد و بمعنی فرو ریختن آب
و شراب و امثال آن از ناودانها هم گفته اند همچو آبشار و سرشار و بمعنی رقص و سماع نیز آمده است شارده

بسکون ثالث وفتح دال ابجد نام جزیره ایست از جزایر دریای روم شارستان باسین بی نقطه بروزن
خاکدان بمعنی شهر وشهرستان باشد ونام کتابیست از تصنیفات فرزانه بهرام که یکی از حکمای عجم است
وکوشک وعمارتی را گویند که اطرافش بساتین باشد شارسنان بفتح ثالث وسکون شین نقطه دار وکاف بمعنی
بیهو باشد وان جانوریست مانند کبک لیکن کوچک تر از کبک است وبمعنی رباب برآمده است وان
سازیست مانند طنبور بزرگی که دسته کوتاهی داشته باشد وبجای تخته بر روی ان پوست اهو کشند
وجاتار بران بندند شارک بروزن ناوک پرنده ایست سیاه ومانند طوطی سخن گوید وبعضی گویند پرنده است
سیاه وکوچک واورا هزاردستان گویند وبعضی دیگر گفته اند مرغکی است کوچک وخوش اواز واواز او
بصدای جهار تار تشبیه کرده اند وقید سیاه وسفید نکرده اند شاه مار بروزن کاودار نوعی از مار بزرگ
وعظیم باشد شادو باواو بروزن جادو بمعنی شارک است که مرغ سخنگو باشد شادروان بروزن کاروان
مخفف شادروان است که پرده بزرگ وشامیانه باشد شادود بفتح واو وسکون دال ابجد بمعنی
شاپور است که هاله وخرمن ماه وطوق ماه باشد شارویه بفتح یاء حطی بروزن امویه نام شیرویه پسر
خسرو پرویز است که خسرو را کشت واورا شیرو هم گفته اند بحذف یاء حطی وها وبجای تحتانی نون هم بنظر
امده است که بروزن دارونه باشد شاره بفتح ثالث دستار هندوستانی که بزبان هندی چیره گویند
را میگویند وچادر رنگین وبغایت نازک را نیز گفته اند که بیشتر زنان هندوستان ان را جامه کنند و
پیراهن فانوس نیز سازند ودر فرهنگ چین وقاف باذال نقطه دار بمعنی دستار بزرگ آمده است شاریدن
بروزن باریدن بمعنی ریختن اب وشراب وامثال ان باشد وتراویدن اب را نیز گویند از جراحت شامیزم
بسکون سین بی نقطه وفتح باو زاء قرشت ومیم ساکن بمعنی سیرغم است که نوعی از ریحان بوده باشد
شاش بروزن ماش معروف است وبعربی ان را بول گویند ونام شهریست مشهور بحاج واز انجا کمان
خوب آورند شاشدن مخفف شاشیدن است که بول کردن باشد شاشک بروزن ناوک بمعنی بیهو باشد
وان جانوریست شبیه بکبک لیکن از ان کوچک تر میشود ورباب را نیز گویند وان سازیست معروف
ومشهور شاشنل بانون بروزن اهنک رباب را گویند وان سازی باشد معروف وبمعنی بیهو هم
امده است وان جانوری باشد کوچک تر از کبک شاشو بروزن ماشو وان نام گیاهی است که تخم انرا
در دواها بکار برند وشخصی را گویند که پیوسته بجود شاشد شاشوله بفتح لام بروزن ناوله
وعلاقه دستار وامثال ان را میگویند شاشه بروزن ماشه معروف است که بول وکمیز باشد وبمعنی
تر بودن دهن تیغ برآمده است شاشیدن بروزن پاشیدن بمعنی بول کردن وکمیز کردن باشد وبمعنی ترشدن

و تیغ کردن

وتر تیغ کردن هم هست شاغوله باغین نقطه دار بروزن ومعنی شاشوله است که علاقه وحمله ودستار
باشد شاک بسکون کاف سینه بند زنان را گویند وان پارچه باشد جهار گوشه که پستانهای خود را
بدان بندند وبند ازار را نیز گویند وان عربیست که تکه گویند شاکار بروزن باکار بمعنی بیکار باشد
وآن کار فرمودن بزور است که مردم را کار فرمایند واجرت ندهند شاکر بفتح کاف بروزن چاکر بمعنی
شاکار است که بیکار وکار فرمودن بزور باشد شاکردانه بکسر کاف فارسی ودی باشد که بعد از کار کردن
اجرت استاد بطریق انعام بشاکرد دهند وعطاء فقرا را نیز گویند وبمعنی شاکردهم بنظر امده است شاکردی
معروف است که در مقابل استادی باشد وبمعنی شاکردانه هم هست واهل کارخانه امرا وسلاطین را نیز
گویند شاکلول بالام وواو بروزن زاغول مردم بسیار خوار وبسیار گوی وپرحرف را گویند شاکمند بامیم
بروزن پای بند بمعنی نمد باشد وان چیزیست که از پشم گوسفند وموی بز در هم امیزند وبمالند وازان شاکمند
گویند شاکمونی بامیم بواو رسیده ونون بتحتانی کشیده باعتقاد کفره هند پیغمبر صاحب کتابیست وهیچکس
براسرار او واقف نیست ودر ولادت ووجود از خرق عادات بسیار گویند وکتاب او را نیز شاکمونی خوانند
وبعضی گویند که پیغمبر اهل خطاست شالخ بکسر لام وسکون خاء نقطه دار پسر قینان بن ارفخشد بن سام بن نوح
وعابر پسر اوست وعبری از عابر مشتق است شالده بسکون لام وفتح دال ابجد اساس وبنیاد دیوار عمارت را
گویند شالنک بفتح لام وسکون نون وکاف فارسی ان باشد که شخصی را در عوض دیگری بجهت طلبی که از دیگری دارد
بگیرند وبرجستن شاطران وپیاده روان را نیز گویند وکلیمی را گفته اند که دیو فرشهاد ورند شالنکی بفتح ثالث
بروزن نارنکی ریسمان تابنده وموتاب را گویند وان شخصی باشد که بجهة خیمه وامثال ان ریسمان تابد وان را
بعربی لواف گویند شال نمد نمد را گویند که از پشم بز مالند نه از پشم گوسفند شالهنک بفتح ثالث وها بروزن
بالهنگ بمعنی کرو باشد وان را بعربی رهن خوانند وبمعنی استلم وزیادتی وسرکشی ونافرمانی هم امده است ومکر و
وحیله را نیز گویند شالی بروزن قالی شلتوک را گویند که برنج از پوست برنیامده باشد شالی پایه بایاء فارسی
بالف کشیده وفتح یاء حطی شالی زار را گویند که برنج زار باشد شاماخ بامیم بالف کشیده وخاء نقطه دار
نام نوعی از غله است ودانهای او بغایت کوچک میباشد وسینه بند زنان را نیز گویند وان پارچه باشد که زنان
پستانهای خود را بدان بندند شاماچه بفتح جیم فارسی بمعنی دویم شاماخ است که سینه بند زنان باشد شاماذ
باذال بی نقطه بروزن نازاد نام موضعی است که گروهی از کبران در ان توطن دارند وبامعنی با زاء نقطه دار بروزن نازم
امده شامالک بروزن چالاک جامه کوچکی را گویند که مردم در وقت کار کردن پوشند وسینه بند زنان را هم گفته اند
شاملکچه بروزن ومعنی شاماچه است که سینه بند زنان باشد شاماکی بروزن چالاکی سینه بند زنان باشد شامین

خاور بکسر ثالث کنایه از خورشید است شاه خرگاه مینا یعنی شاه خاور است که کنایه از خورشید باشد شاه دارو
نامیست که جمشید بشراب انگوری گذاشته است وسبب ان بود که چون در زمان جمشید میخواست که انگور را
ملکه پوسته از ان انگور منتفع شود فرمود تا ظرفی چند را از انگور پر کرده اند گذاشته اند وهر روز قدری
از ان برمیداشتند تا دو سه ظرف تمام وچون ظرفی دیگر را سر گشودند دیدند هم برهم بر آمده در جوشند
همچنان گذاشتند بعد از روزی دیگر چون گرفتند دیدند که از جوش فرو نشسته است چون جمشید ندانست که تلخ شده بود
جمشید گمان کرد که مگر زهر قاتلست فرمود تا صاف کردند ودر کوزه گذاشتند جمشید کنیزکی بود که او را
بسیار دوست داشتی قضا را ان کنیز بدرد شقیقه مبتلا بود واز درد بیطاقت گردیده بر کسر اضطراب شده بود
باخود مصلحت دانست که قدری از ان زهر بخورم وخود را خلاص کنم پس چند قدح بی دریغ خورد وهیچ
مطربی نیافت وخوشحال شد وقدحی دیگر بخورد سرخ عظیم یافت وچون چند روز بود که خواب نکرده
بود سر بنهاد ویک شبانه روز بخفت چون بیدار شد واز ان زحمت اثری نبود جمشید از ان شاد شد ونام
کرد شاه دانه بفتح نون تخم بنگ را گویند وبعربی کنب خوانند ومعرب آن شاهدانج باشد وشادانه هم
بنظر امده است شاهدجان بکسر دال ابجد وجیم بالف کشیده کنایه از معشوق جان باشد شاه درخت نام درخت
صنوبر باشد وناجو هم است شاهد رخ زر بکسر رابع کنایه از افتاب جهانتاب است شاه زربفت پوش کنایه
از آسمان است وکنایه از افتاب وروز را نیز گویند که در مقابل شب است شاه زرافانی یعنی شاهد رخ
زرد است که کنایه از افتاب عالم آرا باشد شاهد شاه فلک بکسر دال ابجد کنایه از خورشید جهان آرا است
شاهد طغان چرخ بکسر دال کنایه از نیر اعظم است شاهد کانتم اشاره بحضرت رسول صلعم است شاهد لم یرک
یعنی شاهد فاستقم است که اشاره بحضرت رسالت پناه صلعم است شاه راه باراء بی نقطه بروزن بادشا
راه عام وجاده بزرگ ووسیع را گویند شاه رصد بار قرشت بروزن نمارش مخفف شاه ارش است
یعنی ارش بزرگ وان مقداریست از سر انگشت میانین دست چپ وتحت دستهاراز هم بکشایند وانرا
بعربی باع وبترکی قلاچ گویند وان بمقدار پنج ارش کوچک باشد وارش کوچک از سر انگشت میانین دست
راست تا مرفق که بند گاه ساعد وبازوست وشاه ارش را باعتبار پنج ارش گویند شاه دژ نام دود خانه
بزرگ ومنبع از ولایت طالقان که قزوین باشد ونام سازی هم هست که اکثر واغلب دو میان دارند
ودر بزم ورزم وناتوانی گویند که در اکثر سازها بندند وان در مقابل سازند راست ونام قصبه ایست
مابین دامغان وبسطام شاه ژاوه بکسر ثالث وزاء نقطه دار بالف کشیده وفتح واو وسکون لام اشاره
بسلطان محمود سبکتکین شاه زنک بکسر ثالث وفتح رابع وسکون نون وکاف فارسی شب را گویند

دیوبا

بعربی لبل خوانند شاه زیره یعنی زیره بزرگ ونام کرد باشد که انرا کراویه ونانخواه گویند وزیره رومی هم
شاه اسپرغم یعنی شاه اسپرغم است که ریحان بزرگ زیره باشد وبعربی ضیمران خوانند شاسپرم بمعنی شاه اسپرغم است
که ضیمران باشد وانرا شاه اسپرم نیز گویند شاسپرهم بمعنی شاه اسپرغم است که ریحان وضیمران باشد
شاه شبان بکسر ثالث کنایه از افتاب عالمتابست شاه طارم فلک یعنی شاه سیارات است که کنایه از خورشید
عالم آرا باشد شاه قام باقاف بالف کشیده بروزن شادکام انست که کسی چون خود را بباری شطرنج
ذوق ببیند وحریف را پی در پی کشت کند وامان فرصت ندهد تا بازی دیگر کند وبازی تمام شود
شاکار باکاف بالف کشیده بروزن راهدار یعنی بیکار است که کار فرمودن بیمزد باشد یعنی مردم را
کار فرمایند واجرت ومزدوری ندهند وکار بزرگ را نیز گویند شاهکال بروزن اشکال یعنی کالج
است که بعربی احول خوانند شاه کوهران بکسر ثالث کنایه از خورشید است شاد کردون بکسر ثالث نام کودکی
بوده که خسرو پرویز که چون اورا بر لشکر رستم بدر پای انداختند وبعد از ان شاه تو کرم بجای او ردند کره
بسیار بلطافت وصنیعت بود شاه کیهان کان اشاره بحضرت رسول صلعم است شالوج بضم لام وسکون
واو وجیم میوه ایست زرد رنگ شبیه بزرد الو انرا الوده کی ده خوانند وبعربی اغاص سفر گویند شاه
مثلث بروج کنایه از خورشید تابانست وشاه مثلث نیز گویند شاه مربع نشین کنایه از خانه کعبه است
باعتبار تربیع شاه مشرق کنایه از خورشید تابانست شاه نام بانون بالف کشیده بروزن شادکام
شهریست از ولایت شیروان ونوعی از ساز هم هست شاه نای نای ترکی است که انرا سرنای گویند
وان سازیست معروف بسر نای اشتهار دارد شاهند بفتح ثالث وسکون نون بروزن اوکردن تقوی
ومتقی وپرهیزکار بودن باشد شاهنده بروزن پاینده متقی وپرهیزکار وصالح ونکوکار باشد و
هر چیز خوب ومبارک را نیز گویند شاهنشاه مخفف شاه شاهانست یعنی پادشاه پادشاهان که ذات باریتعالی
باشد وکسی را نیز شاهنشاه میگویند که دیگران بعدل او پادشاه شوند شاهنشاه زنکاری کنایه
از افتاب عالم آرا باشد شاهنشاه فلک یعنی شاهنشاه دوستاست که افتاب عالمتاب باشد شاه نشین
کنایه از بساط کلانتر وجانشین پادشاهان باشد ونوعی از عمارت هم هست شاه نیم روز کنایه
از افتابست ووالی وحاکم سیستان را نیز گویند چه سیستان را نیمروز هم میخوانند شاهوار باواو بالف
کشیده بروزن نامدار هر چیز خوب را گویند که لایق پادشاهان باشد از جواهر ولباس وخانه وامثال آن
عموما ودری که بی همتا بود خصوصا وانرا در یتیم هم گویند شاهورد بروزن لاجورد یعنی هاله وطوق
وخرمن ماه باشد شاهور بفتح ثالث نام شهری بوده بنا کرده بهرام سو دایه در هاماوران وتولد

بکسر میم وسکون سین بی نقطه نام یکی از حکمای یونانست وبا شین نقطه دار هم آمده است شاموس بروزن ناموس
نام بلده ایست از بلاد یونان وکویند نام جزیره هم هست شامه بروزن جامه مقنعه وروپاکی باشد که زنان بر سر کنند
شانه بروزن خانه زنبور عسل را کویند که در آن عسل باشد ونوعی از پارچه سفید است که از هندوستان آورند
وبمعنای ایشان هم هست که ضمیر غایب باشد ودر عربی بمعنی قدر ومرتبه وشوکت وعظمت وحال وفکر واندیشه وکار
وبار باشد وبیم داشتن از چیزی را نیز کویند وکاهی بجای لفظ حق هم کفته اند چنانکه میکویند این آیه در شان او نازل
شده است یعنی در حق او آمده است شاند بروزن راند یعنی زلف وکاکل را شانه کند شاندن بروزن ماندن
بمعنی شانه کردن باشد ومخفف نشاندن ونشانیدن هم هست شانک بروزن ناوک سنکدان وچینه دان
مرغانرا کویند شانه بروزن خانه معروفست وآن چیزی باشد که از چوب وغیره سازند وبدان ریش وزلف وکیسو
را پرداز دهند وافزاریست جولاهکانرا که تارهای ریسمان را از آن کذرانند بعنوانی که در وقت بافتن
دو تار بیکجا وپهلوی هم واقع نشود وبمعنی شان عسل وخانه زنبور هم هست وجست وخیز اسب را نیز کویند وآنجه
کتف را هم میکویند شانه سر هدهد را کویند وآن پرنده ایست معروف شانه سرک تصغیر شانه سر است که هدهد
باشد شانه کا زدن کنایه از دو دا وپخش یکی باشد یعنی با آن شخص در مقام زد وخورد وستیزه در آید شانه کرباس
چوبی را کویند که جولاهکان بر هر دو سر آن سوزنها محکم سازند ودر پیش خود بر پهنای کار بند کنند شانی بروزن مانی
زر دو درم ده هفت را کویند وآن در قدیم رایج بوده شاوران بروزن خاوران نام شهری وولایتی است از شیروان
شاوند بفتح ثالث وسکون زای هوز ودال ابجد خار سفیدی باشد شبیه بدرمنه ترکی که آن را بعربی ثغام بفتح
ثای مثلثه کویند شاوغر بفتح غین نقطه دار بروزن کاوسر نام ولایتی است از ماوراء النهر که ساکنان آنجا بیشتر جولاهه
باشند ونیز بیکطرف آن ولایت بیابان ریکیست که کافران در آنجا مقام دارند ونای رویین هم خوانند شاوین بسکون
ثالث ونون بمعنای کشیده کهواره پوش را کویند یعنی چادری که بر روی کهواره پوشند وآن را بعربی معور کویند شاوور
با واو بروزن ومعنی شاپور است واو پادشاهی بوده از آل اشک بن دارا وشخصی را نیز کویند که در میان عاشق و
معشوق میانجی باشد وپیغام ایشان را بیکدیگر رساند شاه بروزن ماه بمعنی اصل وخداوند باشد
وچون پادشاهان نسبت بمردمان اصل وخداوند باشند ایشان را شاه خوانند وداماد را نیز شاه کویند
که شوهر دختر کسی باشد ویکی از آلات شطرنج باشد که مهره در خانه کذارند از مهرهای شطرنج را که بحسب حرکت
آن مهره شاه در خانه او نشسته باشد وشاه خوانند یعنی بزرگ از خانه من وهر چیز که آن را در بزرکی وخوبی بحسب
صورت ومعنی از امثال خود امتیاز باشد همچو شاه باز وشاه راه وشاه کار وشاه کاسه وشاه توت وشاه آلو
وشاه بره وشاه سوار وشاه مار وشاه رود وشاه تیر وشاه انجیر وامثال آن وراه کشاده را کویند که از آن راهها جدا شود

ونام جانوریست در هندوستان ونام جامه وپارچه ایست که از هند آورند وبزبان عربی کوسفند را کویند وشیا
جمع آنست شاهاب بروزن ناپاب رنک سرخی باشد که مرتبه اول از کل کاوزبان کیرند شااسپرغم بکسر همزه وریحانرا
نیز بعربی ضیمران ... در زمان انوشیروان بود روزی انوشیروان بدیوان مظالم نشسته بود وبار عام داده
ماری بزرک از زیر تخت او برآمد چنانچه حاضران اندیدند واز خوف بهم رسید قصد او کردند ملک فرمود بکذارید
چون در اینجا نکاه کردند ماری دیدند مرده وعقربی بر او نیش زده ...بر بالای چاه بر پشت آن عقرب ملک انکاه
کرد همچنین یکسال بکذشت هم در آن روز ملک نشسته بود در دیوان مظالم میبرسید همان مار بزرکی
برملک آمد ودهن خود قدری تخم سیاه بخت وبرفت کرو فرمود تا تخم را کاشتند از آن شااسپرغم
بعد دانوشیروان بوستر زکام داشت از بوییدن وخوردن آن برطرف شد وخواصان بسیار است وخوشبوی
رعاف ونواسیر خونی را اکر قدری از تخم آن با شکر بسایند وبزیر بغل مالند بوی بغل را برطرف سازد
شااسپرم همان شااسپرغم است وریحان وضیمران باشد شااسفرهم بافا بروزن ومعنی شااسپرهم است شا
اسفرهم بفتح همزه وسکون فا وسین بی نقطه مفتوح برا قرشت زده اسپرکرا کویند وآن را بعربی اکلیل الملک خوانند
شاافسر بکسر ثالث کنایه از آفتاب عالمتاب است شاانجم اعنی نوعی از انجیر باشد وآن را انجیر وزیری هم خوانند
شاهبا با بای ابجد بروزن کارسازی باشد سفید وبزرک پادشاهان شکار کنند وآن را ترکی طوغون
خوانند شاه بالا با لام بمعنی ممدوح است وبزرکی ساق ودو جوان خوانند وآن شخصی باشد که بعقد وبالادستی داماد
کسی کیرا ورا داماد کنند واو نیز مانند داماد آراسته کرده همراه داماد بخانه عروس برند شاه بانک بفتح نون وسکون
کاف کیاهیست دوایی وآن را بتازی بعضی اکلاف خوانند ومعرب آن شاهانج است شاه بیرم بفتح با فارسی مخفف
شااسپرم است وآن ریحانی باشد کوچک وبزرک وعربان ضیمران خوانند شاه بسد بضم با ابجد وفتح سین بی نقطه
ودال بیست که بعربی اکلیل الملک خوانند شاه بلوط بفتح با ابجد ولام وطای رسیده وطای حطی زده نوعی از بلوط باشد
ونباتی شیرین سموم را نافعست ومثانه را سود دهد وآن را بعربی بلوط الملک وبرکی قطل خوانند شاه بوی بروزن
ماروی بمعنی صندلیست کویند که آن کاو بهم میرسد چنانکه مشک از آهو وبعضی کویند موم عسل در یابیست
شاه تره بفتح فوقانی وری بی نقطه مشدد نام سبزیست نباتی سبز وتلخ مزه ودر طعم اندکی تلخ است ودرد دوا
بکار برند خصوص جرب را نافعست ومعرب آن شاه ترج میباشد وبعربی بقلة الملک خوانند شاه تیر با فوقانی
بروزن بادکیر چوبی بزرک باشد که سقف خانه را بدان پوشند شاهجان با جیم بالف کشیده بروزن ماديان
نام ولایت مرو باشد ومرو شهریست قدیم از خراسان شاه چینی با جیم فارسی بروزن دلچینی عصاره کیاهی است
چینی وبعضی کویند حنای ایجاد است که معرب شده وآن شاهچینی میکویند طلا کردن آن درد سر را برد شاه خاور

سودابه زن کیکاوس دران شهرستان شده شاهی بروزن ماهی بمعنی پادشاهی ومردمی باشد ونام نوعی
هم بوده است ونام حلوائیست بسیار لطیف که از نشاسته وتخم مرغ سازند ونام زری ودرمی هم هست
شاهیدن بروزن چاهیدن بمعنی پادشاهی وبزرکی کردن باشد وبمعنی پارسائی کردن وصلاح وتقوی
داشتن هم آمده است وظاهرا این معنی با شاهدن تصحیف خوانی شده باشد والله اعلم شاهیده بروزن
چاهیده بمعنی شاهدست که متقی وپرهیزکار وصالح ونیکوکار باشد شاه ولیسم کنایه از خورشید جهانتاب
کرداست شاهین بروزن لاجین معروفست وآن پرنده باشد شکاری از جنس سیاه چشم ونیز بلند ترازو
وچوب ترازو را نیز کویند وبمعنی تکبر کاهم بنظر آمده است شایان بیای حطی بروزن پایان مخفف
شایکانست که بمعنی لایق وسزاوار ودر خور باشد وهر چیز خوبرا نیز کفته اند خواه لایق پادشاه باشد وخواه
امرا وبمعنی رواهم هست که بعربی جایز کویند وجمعی را نیز کفته اند که در مقابل واجب باشد شایب بکسر
ثانی بروزن آهسته بمعنی اول شایانست که سزاوار ودر خور ولایق باشد شایسته بود بضم بای ابجد وسکون
واو ودال بی نقطه بمعنی شایسته بوده است که واجب الوجود باشد شایکان بروزن رایکان بمعنی فراخ و
کشاده باشد وسزاوار ودر خور ولایق هم کفته اند وهر چیز خوب را نیز کویند که لایق پادشاهان باشد
چه در اصل شاهکان بوده یعنی شاه لایق وها را بهمزه بدل کرده بصورت یا نوشته اند ودخنی ومال و
اسباب بسیار وبی نهایت را نیز کفته اند وخسرو پرویز یکی از کنجها خود که بس بزرک وبسیار بود شایکان
نام کرده اند وهر کنجی که بزرک ولایق پادشاه باشد شایکان توان کفت وقافیه سفری را که زبان بحکم
هست شایکان کویند چه بحکم مناسب پادشاهانست وآن بر دو قسم میباشد شایکان خفی وشایکان
جلی شایکان خفی الف ونون بود که در آخر کلمات فاعل آید همچو کویان واین کلمات را با زبان وکمان قافیه
نتوان کرد وهمچنین کلمه یا ونون نسبت داشته باشد مانند آتشین وسیمین وکین قافیه نتوان
کرد وشایکان جلی الف ونون باشد که در آخر اسما بجهة افاده معنی جمع آورند همچو یاران ودوستان
واین کلمات را با مفرد مثل فلان ونیهان قافیه نتوان کرد واین موافق در غزل مطلقا ودر قصیده زیاده
بر یکجا جایز نداشته اند وبمعنی بیکار یعنی کار بیمزد فرمودن هم هست وچون در کار بیمزد
فرمودن تحکمی باید وتحکم نسبت به پادشاهان دارد واز این شایکان کفته اند وبمعنی مکو
هم آمده است شاکلون بفتح کاف ولام بتحتانی رسیده وبواو زده نام پیغمبریست از پیغمبران عجم
شابکه بکسر ثالث وفتح کاف نام خاریست که صمغ ازاغیروت خوانند ودر جرحها بکار برند
شاپورد بروزن لاجورد بمعنی شادورد است که هاله وطوق وخرمن ماه باشد ونام کنج هفتم است

زکیفهای خسرو پرویز ونام پرده هم هست از موسیقی شاین بروزن مایه بمعنی سیوه باشد وبعربی تمر
خوانند بیان دوم در شین نقطه دار با بای ابجد مشتمل بر هشتاد ونه لغت وکنایت شب بفتح اول وسکون ثانی
معروفست وبعربی لیل کویند وباشد بدثانی نوعی از زاج باشد وآن را زاج بلور خوانند وکویند که آن
کوهی فرو چکد ومانند یخ بفسردد وبعضی بر وی آنست که از جانب یمن آورند کویند اکر کسی در خواب فریاد
کند قدری از آن در زیر بالین وبستر آن بکذارند دیکر فریاد نکند وکویند با بمعنی غریبست شبب بفتح
اول بروزن عراب نام پرده ایست از موسیقی ودر عربی بمعنی جوانی باشد که در مقابل پیریست وبکسر اول
نام درختیست که آن را ماهودانه کویند وبرک آن بمانند کوچک میماند وصیوه آن سه سه میشود مانند بناق
کبار وآن را بعربی حب الملوک خوانند وآن غیر حب السلاطین است ومسهل آن عرق النسا ومفاصل ونقرس
باشد شباط بضم اول وثانی بالف کشیده وبطای حطی زده بلغت نام ماه اخر زمستان باشد شباروزن
بمعنی ماه است که بعربی شهر خوانند وکرم شب تاب انجی کویند ونام ماه دهم است از سال ملکی شبانک بفتح
لام وسکون نون وکاف فارسی نخچیر را کویند وآن جانورانی باشند که ایشان را شکار کنند مانند آهو
وقولنج صحرایی وبز وکاو کوهی وامثال آن شبان بضم اول وثانی بالف کشیده وبنون زده جوپانرا که
محافظت کننده کوسفندان باشد واو را بعربی راعی خوانند وبا بمعنی بفتح اول شهرت دارد ودر ترکیت
وبفتح اول شبیره را کویند وآن را مرغ عیسی خوانند وجمع شب هم هست که شبها باشد لیکن برخلاف قیاس
شب ابنوی بفتح اول وسکون نون وبا ابجد بواو رسیده وتحتانی زده کل شب بوی باشد وآن زرد رنک
میشود وبعربی منثور خوانند بضم ثا مثلثه شبان زیب نام مرغیست کوچک شبیه بپاشه وبعضی کویند
شبیه بپرستو وکست وبعضی مرغ عیسی را شب فریب خوانند بعلاوه کویند چنان بر روی زمین نشیند که
هر کس او را ببیند بپندارد که قوت پریدن ندارد وهمین که پیش او روند برخاسته اندک راهی پرواز کند
وباز بنشیند وهر چند آنکس پیش رود آنچند قدم پرواز کند وبنشیند شبان زیبد همان شبان
فریب است که مرغ کوچک شبیه بپاشه باشد شبان زین با واو بروزن ومعنی شبان فریب است
شبانکاره با کاف بالف کشیده وفتح را قرشت ولایتی است از فارس ونام دهی است از ولایت طوس شبانکاه
با کاف فارسی بروزن جهانشاه بمعنی در آمدن شب باشد وجایکه چهارپایان وکوسفندان را شب
کویند که شب انجا باشند وبضم اول جا ومقام راعی باشد که کوسفند چرانست وبفتح اول نیز درست است
شب انکیز با کاف فارسی بتحتانی کشیده وبزای نقطه دار زده بیخ درخت بنفشه النجاست وبرکان را شبیبی
کویند وتخم آن را منک بفتح میم خوانند شبان وادی ایمن کنایه از حضرت موسی علیه السلام است

شباویز بوزن بلادو شیره را گویند و آن را مرغ عیسی خوانند و بوزن کلاغ هم آمده است شبانه بوزن
زبانه هر چیز شب مانده را گویند یعنی شب بر آن گذشته باشد از آب و نان و امثال آن و مخمور و خمارآلوده را
نیز گویند و شرابی را که در شب بخورند و هر محافظت کننده را گویند عموماً و راعی که نگاه دارنده گوسفندانست
خصوصاً و بمعنی بضم اول هم آمده است شب آویز نام مرغیست که خود را تمام شب از یک پا آویزد و تا صباح
فریاد کند که از آن حق حق مفهوم میشود و بعضی گویند نام مرغیست که خود را تمام شب از یک پا آویزد
و تا صباح فریادی کند تا مادام که از گلویش قطره خونی نچکد خاموش نگردد شباهنگ بفتح ها و سکون
نون و کاف فارسی نام ستاره کاروان کش است و آن ستاره باشد که از صبح طلوع کند و بعربی شعری
خوانند و بمعنی دویم شبانگاهی آمده است که جایگاه ستوران باشد و مرغ سحرخوان را هم میگویند که
بلبل باشد و بعربی عندلیب خوانند شب باره بابای ابجد بوزن نظاره زنی را گویند که شبها هرزه گردی کند
و معنی این لغت شب دوست است چه باره بمعنی دوست هم آمده است همچو غلامباره یعنی غلام دوست و شب
پره را نیز گویند که مرغ عیسی باشد شب باز معروفست و آن شخصی باشد که شبها بازی کند و صورتهای
مختلف از پس پرده بنماید و بعضی شب زنده دار که بعربی قایم اللیل خوانند هم آمده است و شپره را نیز
باعتبار شب بیداری مرغ شب باز گویند این لغت متصل و بانشد بحرف ثانی هم نوشته اند بابصورت
شبان شبلاره بابای ابجد بوزن دروازه شپره را گویند که مرغ عیسی باشد و بعربی خفاش گویند چون
او را بکشند و برهار کودکان مالند منع برآمدن موی کند و اگر او را در سوراخ موش نهند هم بگریزند
شب بوره بابای ابجد بوزن هر روزه شب پره را گویند که مرغ عیسی است شب پوش بابای فارسی بوزن نخ کوش
کلاه و طاقیه باشد و بتخفیف که شبها بر سر نهند و برقع را هم گویند و لحاف را نیز گفته اند شب پی بضم بای
ابجد و سکون واو و یای حطی آواز پای را گویند در نهایت آهستگی و خفت و شب رو را نیز گفته اند و باین
دو معنی بجای بای فارسی نون هم بنظر آمده است ظاهراً تصحیف خوانی شده باشد الله اعلم شب پیمای کنایه
از شب بیدار و دردمند یعنی صاحب درد و آزار و عاشق مهجور و بیقرار باشد شب پیمودن کنایه از شب
بیدار بودن است بهر عنوان که باشد شبت بکسر اول و سکون ثانی و فوقانی بمعنی شوید است و آن دوایی خوردنی
کوچک باشد و سبزی را نیز گویند که در آش کنند و بشیرازی شود خوانند و بمعنی بکسر اول
و ثانی هم آمده شبتاب بوزن مهتاب ماه را گویند و بعربی قمر خوانند و جانوری هم هست کوچک
و پرنده شبیه بپروانه که در شبها آن جانور در شب از فضله او است و او را بعربی ولد الیاخواند چون
ستاره سهیل طلوع کند آن جانور بمیرد و ترجیف کرم را نیز شبتاب گویند شب تاز بازاء نقطه دار

بوزن

بوزن پروان بمعنی شبخون باشد و آن تاختن است بیخبر و غافل که در شب بر دشمن برند شبک با ثای قرشت
بوزن لنگک نوعی از بازی باشد و آن چنانست که یکپای بر جهند و لگد بر پشت و پهلوی هم زنند
و بمعنی بجای ثای قرشت نون هم آمده است شب چراغ گوهری را گویند که در شب مانند چراغ افروزد و روشنایی
دهد گویند کاوی در دریا میباشد و شبها چهت چرا از دریا بیرون میآید و آن گوهر را از دهن خود بر زمین
گذارد و در روشنایی آن گوهر چرا کند و آن را در شبکون هم گویند شب چراغک بفتح غین و سکون کاف کرم
شب تاب را گویند که در شب میتابد باین اعتبار بدین نام خوانند شپره بالجیم فارسی بوزن شب
پره چراکردن حیوانات را گویند در شب و باین مناسبت نقل و میوه خشک را نیز گویند که مردم هنگام
شب نشینی خورند شب چک بکسر ثانی و فتح جیم فارسی و سکون کاف شب برات را گویند که منتصف ماه
شعبانست زیرا که چک بمعنی برات باشد و با جیم ابجد هم بنظر آمده است شخانه با خای نقطه دار بوزن
پروانه بمعنی شبستانست که حرم سرای پادشاهان باشد و خانه را نیز گویند که شبها در و ایشان
دران بسر برند شخوان با واو معدوله بوزن دستان بلبل را گویند و بعربی عندلیب خوانند شب
خوش کنایه از وداعست یعنی کلمه باشد که در وقت وداع کردن گویند خصوصاً در شب شخون بمعنی
شبخونست و آن تاخت کردن باشد بر سر دشمن چنانکه غافل و بیخبر باشند شخزک با ثای نقطه دار
کشیده و زای نقطه دار مفتوح بکاف زده تره تیزک را گویند و آن سبزیست معروف که خورند و تره تیزک
گویندش و بعربی رشاد خوانند و تخم آن را حب الرشاد نامند شب درمیان دادن کنایه از وعده
کردن و ضامن دادن باشد اعم از آنکه یکشب یا بیشتر در میان باشد شبدیز بادال ابجد بوزن
شبخیز نام اسب خسرو پرویز است گویند رنگ آن سیاه بود و وجه تسمیه اش شبرنگ است چه دیز بمعنی
رنگ باشد گویند آن همه اسبان جوان چهار وجب بلندتر بوده و آن را از روم آورده بودند و بعضی
گویند شبدیز و گلگون از یک مادر بوده اند بهم رسیده اند و حقیقت آن در لغت گلگون مذکور است
چون او را نعل بستندی بده میخ بر دست و پایش محکم کردندی و هر طعامی که خسرو خوردی او را نیز
خورانیدندی چون شبدیز بمرد خسرو او را دفن کرد و صورت او را فرمود که بر سنگ نقش کردند هر گاه
که بدان نگریستی بگریستی و صورت شبدیز که بدان پرویز سوار است در کرمانشاهست شبدیز نقره خنگ
خنک کنایه از آسمانست و کنایه از شب و روز و لیل و نهار و زمانه و روزگار و عالم و دنیا هم
گفته اند شب ذیر بادال نقطه دار بوزن نخچیر نامیست از اسماء الله جل جلاله و بمعنی بجای حرف
ثانی یای حطی هم آمده است شبر بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت شعله آتش را گویند و بکسر اول

و سکون ثانی نام شمر بن ذی الجوشن است لعنة الله علیه و در عربی وجب را گویند و آن مقداری باشد ما بین
انگشت کوچک و انگشت بزرگ شبرغان بضم ثالث و غین نقطه دار بالف کشیده بوزن در جرمنان در قدیم الایام
نام شهر بلخ بوده و در این وقت نام قصبه ایست نزدیک بلخ مشهور بشبرغان بوزن نمکدان شبرم بکسر اول
و سکون ثانی و فتح ثالث و میم ساکن گیاهیست شیر دار و آن بیشتر در صحراها و کنارهای جویها روید
و رنگ ساق آن بسرخی مایل است گویند اگر گاو او را بخورد بمیرد و بگوسفند مضرت نرساند و آن را بشیرازی
گاو سطرمک خوانند شبرنگ بوزن خرچنگ نام سیاوش بوده و نام گلی باشد سیاه رنگ بزرگ مایل و نام
سنگیست سیاه از آن شبه گویند چون بر آتش نهند بسوزد و بوی نفط کند شب روان کنایه از شب بیداران
و سالکان باشد و کنایه از عسس و دزد و عیار هم هست شبست بکسر اول و ثانی و سکون سین بی نقطه
دو تا چیزی را گویند که بر طبع گران و ناخوش آید و بمعنی با شین نقطه دار هم بنظر آمده است و بثبت
فاضیر کرده اند و این هم بنظر آمده است چه در فارسی سین بی نقطه و نقطه دار بهم تبدیل می یابند
شبستان بمعنی شب خانه است که حرم سرای پادشاهان و خلوتخانه و خوابگاه ملوک و سلاطین باشد و در
مساجد شبستان جایی را گویند که درویشان و غیر ایشان در آن عبادت کنند و شبها نیز بخواب روند
شبسده بکسر ثانی و فتح ثالث و دال ابجد بمعنی شب آتش بلند باشد چه سد بمعنی آتش بلند است و آن
شب دهم بهمن ماه است و وجه تسمیه این آنست که چون فریدون بر ضحاک دست یافت و خدم و نزدیکان
او را کشته میکشت از آن جمله طباخی داشت ارمایل نام که مردمان را کشتی و مغز سر ایشان بجهت ماران ضحاک
بپختی که در پیش فریدون آوردند خواست که او را بعقوبت تمام بکشد ارمایل گفت هر روز از آن
دو کس که بمن میدادند یکی را آزاد میکردم و در عوض او مغز سر گوسفند داخل مینمودم تو باید که بلعن پیکنا
نیکی بجا آوری و اگر باور نداری اینک آن مردم بنا بکوه دماوند بردند فریدون بالشکری سوار شده متوجه
کوه دماوند گردید تا آن مردم را بشهر باز آورد چون نزدیک رسید شب در آمد راه را گم کردند پس
فرمود تا آتش بسیار افروختند و مردمان کنجه چون آتش بدیدند تحصیل نمانده ندکرا یا چه شد حیث
متوجه شدند و خلق عظیم از آزاد کردگان طباخ جمع آمدند گویند الحاصل جا الشراف و حشر بودند
و آن شب دهم بهمنماه بود شب شدن کنایه از شدن ایام جوانیست شبطاط بفتح اول و کسر ثانی و سکون
طای حطی و بای ابجد بالف کشیده و بطای دیگر زده بمعنی بطباطست که سرخ مرد باشد و آن گیاهیست سرخ
رنگ بسیاه مایل و بعربی عصی الراعی خوانند خون شکم را ببندد شبعزین بکسر ثانی و فتح عین بی نقطه کنایه
از شب تاریک باشد شبغا باغین نقطه دار بر ما محوطه و جایی را گویند که شبها اسب و گاو و گوسفند

درا غل

درآغل بسر برند شبغان باغین و زای نقطه دار بوزن پروان محوطه باشد که شبها گاوان و گوسفندان و دیگر
جانوران دران بسر برند و بالای بی نقطه بوزن هواره هم بنظر آمده است شباره بوزن درواره بمعنی شبغاره است
که حصار و محوطه باشد جهة خوابیدن گاوان و گوسفندان و امثال آنها و بالای بی نقطه بوزن گهواره هم
بنظر آمده است شبغاو با واو بوزن نرگاو بمعنی شبغاره است که جای خوابیدن گوسفندان و گاو باشد
شبغزب بالغین نقطه دار و زای بی نقطه بوزن عندلیب نان و حلوایی را گویند که در شب اول تیرماه بجهة
ترویح روح او قسمت کنند شبفرخ بکسر ثانی و فتح فا نام نوایست از موسیقی و نام لحن چهاردهم باشد از سی
لحن باربد شبک بکسر اول و سکون ثانی دو کوی بادریسه را گویند و آن چیزی باشد از چرم یا از چوب تنک
که بر گلوی دوک مضبوط کنند شبکاینات کنایه از دنیا و عالم کون و فساد باشد شبکره بفتح کاف فارسی و سکون
را و دال بی نقطه ماه نو را گویند و بعربی هلال خوانند و عسس و شبرو را نیز گفته اند شبکند با کاف بوزن زالونه
یعنی آشیانست که جا و مقام مرغان باشد شب کو با کاف فارسی و واو مجهول بوزن بدگو نام مهتر و بزرگ
پاسبانان باشد و او را چوبک زن هم گویند و خوانده و گوینده را نیز گفته اند شبکوکه با کاف فارسی بوزن
مغلوک نوعی از گدا بیست و آن چنانست که شبها بر بالای مناری یا بشتری یا درختی که در میان محله واقع باشد
بر آیند و بآواز بلند یکیک آدمی آن محله را نام برند و دعا کنند تا بایشان صدقه دهند شبکوکا بوزن
مغلوکا بمعنی شبکوکست که بالای منار باشد شبکه بفتح کاف دوم بمعنی شب کوکاست که نوعی از گدایی
باشد شبگون با کاف فارسی بوزن افسون یعنی شب رنگ است چه گون بمعنی رنگ هم آمده و بمعنی شب
چراغ هم هست بجهة آنکه گوهر شب چراغ را در شبگون نیز گویند شبگونتی با ثای قرشت و نون بوزن بهلگونگی
بلغت زند و پازند بمعنی گذاشتن و شبکومی یعنی گذاشتم و شبکوبند یعنی بگذار بد شبگون نهاد بکسر نون
و فتح عین بی نقطه کنایه از آسمانست شبگیر با کاف فارسی بوزن تکبیر بمعنی صبح و سحرگاه و براهی شدن
پیش از صبح و بعد از نیمشب را نیز شبگیر گویند و نام مرغیست که در وقت صبح صدا چون کند شب
لاییدن بالام بوزن و معنی چسبانیدن باشد خواه چیزی بچیزی بچسبانند یا شخصی خود را بکسی و ابند
شبلنگ بفتح اول و لام و سکون ثانی و کاف نوعی از بازی باشد و آن چنانست که بر یکپای جهند و
لگد بر پشت و پهلوی هم زنند شب نهر بکسر نون و فتح ها گنج و زر و جواهر را گویند که در زیر زمین
پنهان کنند شبوی بفتح اول و ضم ثانی مشدد و سکون واو و راء قرشت بمعنی نای رویین است که نفیر
باشد و بعربی نیز همین معنی دارد و بی تشدید ثانی مهره تر سایان باشد و آن یکی از سازهاست که مینوازند
شبوط با ثانی بواو کشیده و بطای حطی زده نوعی از ماهی باشد و آن در دجله بغداد است و از فراتیم نیز

وزهره ولاد بدو اعای چشم بکار برند شبوقر بضم اول و ثانی بواو رسیده و فتح قاف نام درختیست که بزرگ است و آن درخت
میوه نیست در هندوستان بل میکویند شبه بالاول بثانی مفتوح بهاء زده نام سنگیست سیاه براق بی بو سبکی
هجوکاه باشد و آن دو بابت میشود یکی آنست که از دشت قبچاق آورند و آن آنست که هر روز ایام بسته میشود
و دیگر کان باشد از کیلان آورند طبیعت آن سرد و خشکست کویند هر که با خود دارد از چشم زخم و سوختن
آتش ایمن کردد و اکر بر سر بیاویزند درد سر را ساکن سازد و اگر در پیش چشم کسی جنالکه چیزی مانند ابر پدید
اید چشم خیره کند اینرا از آن سازند و پیش چشم بدارند چشم را قوت تمام بخشد و اثر صرا زایل کرداند
و منع نزول آب نیز از چشم کند و بامیلی که از آن تراشند سرمه کشیدن باهمان میل و بی سرمه هم در چشم کشیدن
روشنائی چشم را زیاد کند و قوت باصره دهد و چون از آن انگشتری بندند مانند هیزم آتش زند و بوی نفط دهد
شبهر بفتح ها بروزن شکوه منقار مرغ را کویند و آن پرنده باشد شکاری از جنس سیاه چشم شبی بفتح اول
و ثانی بتحتانی کشیده نوعی از جامه دوخته باشد و بعضی کویند پوستین است و جامه که شب بر خود پوشند و هر چیز
که از آن نسبت دهند شبیار بروزن اغیار رستنی باشد تلخ طعم از آن عربی صبر کویند طبع آن گرم و خشکست و مسهل
صفرا بود و رطوبت و بلغم از سر و مفاصل جذب کند و بهترین آن سقوطری باشد و سقوطرا جزیره ایست
نزدیک بجوار یمن و نام معجونی هم هست و آنرا در شب خورند و خوانند شبیازه بروزن جمیازه یعنی شبپره
باشد که مرغ عیسی کویندش شبیخون بمعنی شبخونست و ان تاختن بردن باشد بر سر دشمن چنانکه غافل
و بیخبر باشد شبیم بروزن ندیم بمعنی کریختن باشد شبینه بروزن نکینه بمعنی شبانه است که هر چیز شب مانده
باشد از آب و نان و طعام و میوه و امثال آن و شبپره را هم کفته اند که مرغ عیسی باشد و ثمر درخت صنوبر را
نیز کویند بیان سیوم در شین نقطه دار با بای فارسی مشتمل بر بیست و یک لغت شپ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی
جهنده و جنبنده باشد و بمعنی نود هم آمده است که بزبان عجل کویند شپاشپ با ثانی و شین نقطه دار
بالف کشیده و بای فارسی زده آواز و صدای پیکان و تیر باشد که بر در رخت در جای بخورد شپشنک بکسر اول بروزن
خشتک بمعنی لگد زدن باشد خواه از انسان بوند خواه از حیوانات دیگر شپی بفتح اول و ثانی
مشدد و سکون را بی نقطه بلغت سریانی بمعنی خوب و نیکست و بعربی حسن کویند شپش بکسر اول و ثانی
جانوریست معروف کویند اگر شپشی را بکیرند و در سوراخ باقلا بفند و کسی که تب ربع داشته باشد بخورد
بخورد شفا یابد و مجربست و بضم اول و ثانی و بفتح اول و ضم ثانی هم آمده است شپشاب با بای فارسی
در لام بروزن مهتاب بمعنی شباشاب است که آواز تیر در جای خوردن پیکان باشد شپاشپ با بای فارسی
بروزن غبغب بمعنی مضطرب و بی تمکین و زود زود باشد و صدا و آواز تیر انداختن تیر در جای را نیز کویند

وشاخ درخت را هم کفته اند شپشه بکسر اول و ثانی و فتح ثالث کرمکی باشد که بیشتر اوقات در فصل تابستان
و هوای کرم در پوستین و نمد و سقرلات و صوف و دیکر پشمینها و کندم و دیکر غلها افتد و آنها را تباه
و ضایع کند شپل بکسر اول و سکون ثانی و لام بابر و مرتبه را کویند و با چه شتر را هم کفته اند آنجا
که بر زمین نزدیکست و بمعنی صدا و آواز ساوت را نیز کویند و آن صدائی باشد که کبوتر بازان در وقت
کبوتر پرانیدن از دهان کنند شپلت بکسر اول و فتح ثالث بروزن نسبت بمعنی شپیل باشد که پایه
و مرتبه و صدای بلند و آواز ساوت باشد و بکسر ثالث هم بنظر آمده است شپلیدن بکسر اول و لام
بروزن بپیچیدن بمعنی صفیر زدن یعنی آواز کردن از دهان بوقت کبوتر پرانیدن و بفتح اول
بروزن کردیدن بمعنی شیفته شدن و شیدائی بودن و دیوانگی کردن باشد و باین معنی هم بکسر اول
بنظر آمده است و بمعنی افشردن هم هست شپوختن بکسر اول و واو مجهول بروزن فروختن دکه زدن
و صدمه و آسیب رسانیدن باشد از روی قوت و قدرت و بمعنی افشانیدن هم هست شپوز بفتح اول
و ضم ثانی مشدد و سکون واو و زای نقطه دار کلاه و طاقیه تخفیفه را کویند و بمعنی بالاپوش و لحاف
هم بنظر آمده است شپیختن بکسر اول و تحتانی مجهول بروزن فریفتن بمعنی پاشیدن باشد مطلقا عموما
از آب و غیر آن شپیخته بکسر اول و تحتانی مجهول بروزن فریفته ترشح کردن و پاشیدن آب باشد شپیر
بروزن کبیر نام کوهیست بغایت بزرگ و بلند و با ثانی مشدد بلغت سریانی بمعنی خوب و نیکست
که خوبک و نیکک باشد و بعربی حسین باشد شپیل بکسر اول و تحتانی مجهول بروزن سبیل بمعنی فشردن
باشد و بمعنی ساوت هم کفته اند و آوازی باشد که بیشتر کبوتربازان از دهان بر آورند و بمعنی شیفتگی
و دیوانگی هم هست و بفتح اول پلچه شتر را کویند و بتازی رجل الجمل خوانند شپیلد بالام بروزن
تپیدند بمعنی بیفشارند و شیفتگی و دیوانگی کنند و صفیر بر مرغان زنند شپیلنده بالام بروزن
فریبنده بمعنی فشارنده و صفیر زننده و دیوانگی کننده باشد شپیلیدن بالام بروزن فریبیدن
بمعنی فشردن و شیفتگی و دیوانگی کردن و صفیر زدن باشد بیان چهارم در شین نقطه دار با تای قرشت
مشتمل بر سی لغت و کنایت شت بفتح اول و سکون ثانی مخفف شتل است و آن زریست که در لعب قمار
حاضران دهند و نیز لفظی است در فارسی ترجمه لفظی که در عربی حضرت کویند شتا بکسر اول
بروزن رضا بمعنی ناشتا و ناهار است و در عربی فصل زمستان را کویند شتاغ بکسر اول بروزن
چراغ هر دو ماده هر حیوانی که شیر بسیار دهد شتاک بفتح اول بروزن هلاک
شاخ تازه و نازک باشد که از بیخ درخت و از شاخ درخت سر زند و بیرون آید شتالنگ بکسر اول

و فتح لام و سکون نون و کاف فارسی استخوان پیوند پا را کویند و استخوانی باشد که در میان بند گاه پا و ساق واقع است
و بتازی کعب خوانند شتان بضم اول بروزن کتان بلغت زند و پازند بمعنی سالها باشد که جمع سال
و بعربی سنین کویند شتاه بروزن نگاه بمعنی شتا آمده است که آب و بزی ناشتا و ناهاری باشد شتر بفتح
اول و سکون ثانی و رای قرشت بمعنی کنار و کوشه و طرف باشد و در عربی بمعنی قطع است اعم از بریدن و کسستن
و بهندی دشمن را کویند و بفتح اول و ثانی منقار مرغان باشد و بضم اول و ثانی معروفست شترباد بضم
اول و ثانی کیاهی باشد که برگ آن بکف پای شتر میماند شتربه بفتح اول و ثالث بروزن مشربه نام کاویست
که بسته و بی شغالی که بدمنه موسومست فریفته شد و با شیر جنگ کرد و کشته شد و این حکایتیست در کتاب
کلیله و دمنه شترخار نام نوعی از خار باشد که شتر از آن رغبت تمام بخورد شتردل بمعنی بد دل و کینه
ور باشد و بزدل و بیجگر را نیز هم اطلاق کرده اند چنانکه شیر دل بر دلیر و شجاع و مردانه شتردندان
نام نوعی از زراجست و آن مصریست و بدندان شتر میماند کویند معتدل ترین زراجهاست شترغاز
همان شتر خار است که بیخ درخت انگدان باشد و بعضی کویند کیاهیست که بیخ آنرا اچار سازند شترک
بضم اول و ثانی و فتح ثالث و سکون کاف بمعنی موجست اعم از موج دریا و غیره و آدمی را نیز کویند که خود را
بصورت شتر و کوسفند و کاو و امثال آنها بسازد شترکاو جانوریست که آنرا بعربی زرافه کویند سر آن جانور
بر شتر و بعضی بر کاو کوهی میماند و سینه و سم و شاخ بکاو شبیه است لیکن شاخش از شاخ کاو باریکتر
و کوچکتر است و پوستش مانند پوست پلنگ پر خال میباشد از اینجهت شترکاو پلنگ نیز کویندش
و دمش مانند دم آهو و دندانهایش همچو دندانهای خر لاغر کردن و دستهایش بسیار دراز و پایها
بسیار کوتاه بود و کویند زانو ندارد و کار بی بنی از او بر نمی آید و ترکیبش بغایت عجیب و غریب است و طبع را
از دیدنش خوش مزه آید کویند ناقه حبشی با کاو کوهی جمع میشود باینصورت تولد میکند و بیشتر
در ولایت نوبه بهم میرسد و نام یکی از مهرهای شطرنج کبیر هم هست شترکربه هر چیز مخالف و نامناسب
و نامتجانس را کویند و چیزی را نیز شترکربه کویند که در غایت بلندی و پستی و کوچکی و بزرگی باشد شترمرغ
معروفست و آن مرغی باشد شبیه شتر و عربان نعامه خوانند شترمور کویند در جنگلی از جنگلهای
مغرب زمین درختی هست که برگهای آن کار اکسیر میکند و در آن جنگل مورچه نیز می باشد بزرگ
بزرگی کالهای کوچکی کسی که بدان جنگل در آید مورچکان برو او بریزند و در یکلحظه پاره پاره اش کنند
شترنج بروزن شطرنج اقسام غله را کویند که بهم آمیخته باشند که اشیا از آن بیغ ندانسته را آتش شطرنج
و اکی نان بیزند نان شطرنجی کویند شترنگ باکاف فارسی بروزن و معنی شطرنج است و آن بازیست

مشهور و معروف که از حکیم داهر هندی بایسرا او در زمان انوشیروان اختراع کرده بود و ابوزرجمهر باب
آن نرد ساخت و شطرنج معرب آن باشد و نزد محققین نرد اشاره بچیزیست و شطرنج باختیار و نیز
کیاه دلاین کویند و آن کیاهی باشد که چین آورند شتفت بکسر اول و فتح ثانی و سکون فاو فوقانی بمعنی
بلندی و علو باشد و سقف خانه را نیز کویند و پوشش هر چیز را کویند عموما و پوشش عمارت و خانه
و امثال آن خصوصا و بکسر اول و ثانی هم بنظر آمده است شتکار بفتح اول بروزن افکار بمعنی شیار است
که شکافتن زمین باشد بجهه زراعت کردن و بکسر اول و ضم اول هم کفته اند شتل بروزن دغل
زری باشد که در قمار برند و بحاضران دهند شتلم بضم اول و ثانی و سکون میم بمعنی اشتلم است
و آن درشتی کردن بغیر موقع و بیجا و ظلم و تعدی نمودن باشد بابردم شتمن بفتح اول و سکون ثانی
و کسر میم و نون ساکن بلغت زند و پازند نشستگاه را کویند و بعربی مقعد خوانند شتن بفتح
اول بروزن چمن بلغت زند و پازند بمعنی شهر باشد و بعربی مدینه کویند شته بفتح اول و ثانی
بمعنی انکور باشد و هر چیز را نیز کویند که شب بوان کذشته صباح خورند و بکسر اول و تشدید ثانی
هم آمده است شتی بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده بمعنی سبیبی باشد و آن خوانیست که از طلا و نقره
و مس و برنج و امثال آن سازند شتینا بروزن امینا بلغت زند و پازند بمعنی خنده باشد
و بعربی ضحک خوانند بیان پنجم در شین نقطه دار با جیم مشتمل بر چهارده لغت شج بفتح اول و کون
ثانی مخفف زمین سعید سخت کم کیاه را کویند که در آن غله نروید باشد شد تلخی در عربی
بمعنی سر شکستن و شکافتن کشتی آب دریا شجاد بروزن نصاد بلغت زند و پازند بمعنی درخت
باشد که عربان شجر کویند شجام بفتح اول بروزن سلام و بکسر اول هم کفته اند سرمای سختی باشد
که درختان انجشک اند شجانیدن بروزن جنبانیدن کسی را و چیزی را کویند که بسبب سرمای سخت
از جا خود و از حال خود کشته باشد شجاید بروزن سراید یعنی سرما خورد و سرد شود شجد بروزن
عند بمعنی شجام است که سرمای سخت باشد شجره ابرهیم کیاهیست که آنرا بیخ انکشت کویند و بعضی شجره
ابراهیم خار معیلان را کفته اند شجره رستم دواییست که آنرا ذراوند طویل کویند شجره سلیما کیاهیست
که آنرا سراج القطرب خوانند و مستعمل از وی تخم آنست و طبیعت آن کرم و خشکست در اول و دویم
قطع خون دفتن کند و بعضی کویند سراج القطرب شجره ذو القرنین است و بعضی دیکر کویند شجره الصنم
باشد که مردم کیاه است و دیکری میکوید کیاهیست که در میان کتان روید و کلهای آن گل سرخ
میماند و بیخ آن بکرد کان شباهت دارد و بعضی کویند نباتیست که تازه و تازه بود در شب

مانند آتش درخشد چون خشک شود این صفت از او دور و برطرف گردد و بعضی میگویند بیخ درخت
سرو است و بعضی گویند درختی باشد شبیه بزغال الله اعلم شجره مریم و آن گیاهی باشد که به پنجه انگشت
ماند و بغایت خوشبوی بود و بریان را ناخ است شجره موسی نام درختی است که آن را بعربی علیق القدس خوانند
و علیق الکلب همانست گل آن را ورد السیاح خوانند و میوه آن را کل گویند و در قابضات بکار برند
شجلین بر وزن دهلیز یعنی شجد است که رسماً سخت باشد شجن بر وزن نجن یعنی شجد است که رسما
سخت باشد بیان ششم در شین نقطه دار با حای نقطه دار مشتمل بر ده لغت و کنایت شخره بر بادره فرشت بر وزن
خفقود نوعی از مرغان صحرایی باشد بعضی گویند کبک دری است و عربی شخره شخصان کنایه از کوکب بروج
چهار آسمان پنجم جای اوست شحنه چهارم کنایه از حضرت رسول صم است شحنه چهارم حصار کنایه از
آفتاب عالمتاب است و کنایه از حضرت عیسی ع هم هست باعتبار اینکه در آسمان چهارم میباشد شحنه
چهارم کتاب اشاره بحضرت رسالت پناه صم است شحنه دریای عشق یعنی شحنه چهارم کتاب است که کنایه از
حضرت رسالت پناه صم است شحنه شب کنایه از عسس و شبگرد باشد و دزد و عیار و عاشق گرفتار را
نیز گویند شحنه شب و صبح اشاره به پیغمبر آخر الزمان است صم و کنایه از عسس و شب رو و محافظ شبروان
باشد شحنه عو تکیات یعنی شحنه شب و صبح است که اشاره بسرور کاینات صم است شحنه نجف اشاره باسد
مردان و شیر یزدان علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه بیان هفتم در شین نقطه دار با خای نقطه دار
مشتمل بر سی و نه لغت شخ بفتح اول و سکون ثانی یعنی کوه باشد که بعربی جبل خوانند و هر چیز محکم را نیز گویند
عموماً و زمین محکمی که در دامن کوه و سر کوه باشد خصوصاً و مخفف شاخ هم هست اعم از شاخ گوسفند
و گاو و شاخ درخت و بضم اول مخفف سوخت که یعنی چرک بدن و جام باشد شخا بفتح اول بر وزن
جفا یعنی خراش و خلیدن و فرو رفتن چیزی باشد بجای شخادن بفتح اول بر وزن شفادان یعنی مجروح
کننده و ناخن کننده باشد شخار بر وزن نجار قلیا را گویند که صابون از آن بکار برند و بعضی آن
است که از اشنان سازند و در آن خواص عجیبه بسیار است خصوصاً در صنعت کیمیا و نوشادر را
نیز گفته اند و چیزیست مانند نمک و بشیر سفید که زرگران بکار برند و زنان بعد از نکاح و حنابستن
ناخنها را بدان شیا کنند شخال بفتح اول بر وزن نحال یعنی شخا باشد که خراش و خلیدن و فرو رفتن
چیزیست بجای شخاله بضم اول بر وزن نخاله نیز شخابه را گویند و آن شعله ایست که شبها مکرر در
آسمان پیدا میشود گویند بخار سوخته است و سبب ثقلی که دارد متوجه زمین میشود شخایدن بفتح
اول بر وزن سراییدن یعنی ریش کردن و خراشیدن باشد شخایید بایای حطی بر وزن خراشید

یعنی ریش کرد و خلانید و با نون یعنی بجای تحتانی اول نوز هم بنظر آمده است شخالیدن بر وزن سراییدن ریش کردن
و خلانیدن و خراشیدن باشد شخد بفتح اول بر وزن لگد یعنی از جا فرو افتد شخسار با سین بی نقطه
بر وزن رفتار زمین سخت و محکم را گویند که در دامن کوهها واقع است و مخفف شاخسار هم هست
که جای بسیار شاخ هی درختان باشد شخش بفتح اول و سکون ثانی بر وزن رخش یعنی شخید است که پا
از زمین جدا شدن و افتادن و خزیدن و لغزیدن باشد و جامه و لباس و پوستین کهنه را نیز گویند و
با نون یعنی باسین بی نقطه نیز آمده است و نام مرغی هم هست و بعضی گویند بضم اول و فتح ثانی نام مرغیست
کوچک و خوش آواز شخشد بر وزن و معنی لخشد یعنی از جا بلغزد و بیفتد شخشید بر وزن لخشید یعنی
از جای لغزید و افتاد شخشیدن بر وزن و معنی لخشیدن و لغزیدن و از جای افتادن باشد شخشیده
بر وزن فهمیده یعنی لخشیده و لغزیده و از جای افتاده باشد شخکاسه با کاف بر وزن نخل پاسه یعنی ترک
و زالو باشد شخل بر وزن عقل یعنی صفیر و فریاد و بانگ و نعره باشد و منقار کزیدن جانور کو
شخل بر وزن عقل سیخ کباب و خار گیاه را گویند و خار گل را شخلیدن بر وزن فهمیدن یعنی صفیر
دادن باشد و پژمرده شدن را نیز گویند شخم بضم اول بر وزن تخم زمینی را گویند که بجهة
زراعت شیار کرده باشند و یعنی شیار هم آمده است چه شخم کردن شیار کردن باشد شخن
بر وزن چمن یعنی خراش و خلیدن و فرو رفتن چیزی باشد شخنشا با شین نقطه دار بر وزن
سمن زار نام مرغیست ابی و تیره گون و میان سر او سفید باشد شخود بفتح اول بر وزن حسود
یعنی بناخن و بلخچه ناخن بر بند ریش کرده و مجروح ساخت و خراشید شخودن بفتح اول بر وزن
ربودن یعنی مجروح گردیدن بدندان و ریش نمودن بناخن و خراشیدن پوست تن باشد
شخوده بفتح اول بر وزن ربوده یعنی خراشیده و کاویده و ریش کرده باشد بناخن یا بدندان
شخور بر وزن بود صدایی را گویند که در وقت آب خوردن اسبان کنند تا اسب را میل آب خوردن
بیشتر شود و یعنی ناله و فریاد و بانگ و نعره کردن باشد هم آمده است و بکسر اول نیز درست است
شخولید بفتح اول پژید و صفیر زد و فریاد کرد و بکسر اول نیز آمده است شخولیدن مصدر شخولید است
که یعنی صفیر زدن و فریاد و بانگ و نعره کردن باشد و بکسر اول نیز گفته اند و یعنی بناخن کندن
هم آمده است و پژمرده شد را نیز گویند شخولیده یعنی پژمرده شده و صفیر زده باشد شخید
بر وزن رسید یعنی لغزید و فرو افتاد و ترجمه لفظی که آن را بعربی حضرت میگویند شخیدن بر وزن
رسیدن یعنی لغزیدن و فرو افتادن از جا باشد بر وزن رسیده یعنی پژمرده شده باشد

و یعنی لغزیده و افتاده شده هم هست شخیره بر وزن ذخیره قلیا و شخار باشد که بدان صابون پزند
شخیش بر وزن کشیش مرغکی باشد کوچک و خوش آواز شخیل بر وزن دخیل یعنی شخولست که صفیر و
صدایی باشد که در وقت آب خوردن اسبان کنند و یعنی ناله و فریاد و بانگ و نعره هم آمده است
شخیدن بر وزن و معنی خلیدن یعنی پژمرده شدن و صفیر زدن باشد بیان هشتم در شین نقطه
دار با دال بی نقطه مشتمل بر شش لغت شد بضم اول و سکون ثانی یعنی رفت و گذشت و بفتح اول
و تشدید ثانی باصطلاح نغمه وران و مطربان آنست که نغمه را بلند کنند و پست کنند تا وقتی که موافق
مدعا راست شود و در عربی یعنی استوار بستن و محکم گرفتن و قوی گردانیدن و بلند شدن روز
و حمله بردن باشد شدکار بضم اول و کاف بالف کشیده بر وزن گلزار یعنی شیار است یعنی زمینی که
بجهة زراعت کردن بشکافند و مستعد سازند و با ذال نقطه دار هم گفته اند یعنی زمینی که آن را
شیار کرده باشند و تخم افشانده شدکیس بفتح اول بر وزن تلبیس قوس قزح را گویند و آن را کمان
رستم نیز خوانند شدمند بضم اول و فتح ثانی و با ابجد و سکون نون و دال بی نقطه و تخم نو نیز را
گویند شدیار با یای حطی بر وزن و معنی شدکار که تخم کردن و شکافتن زمین باشد بجهة زراعت
کردن و با ذال نقطه دار هم آمده است یعنی که آن را کاو رانده باشند تا تخم بیفشانند شدیاریدن
بضم اول مصدر شدیار باشد که یعنی جفت کاو راندن و زمین شکافتن و مستعد ساختن
است بجهة زراعت کردن بیان نهم در شین نقطه دار با رای بی نقطه مشتمل بر بیست و هفت لغت و کنایت شرا
بر وزن سرای نوعی از کباب و قسمی از طعام باشد که با هم پزند شران بضم اول بر وزن نغران یعنی
پیاده رونده و روان باشد و با الف آنرا نیز گفته اند باعتبار بیان ریختن و با یای بکسر اول هم آمده است
و عربان ثلج گویند و با ثای مثلثه بر وزن درج شرب بفتح اول جنسی از پارچه باشد از کتان نازک
و دقیق که بیشتر در مصر بافند و اکابر و بزرگان آنجا بر سر بندند و آن بسیار لطیف و گرانمایه است
و بضم اول بعربی آشامیدن و شراب خوردن را گویند شربت معروفست و آن را از قند و عسل و دوشاب
هم کنند و نام دوائیست که آن را افراسیون هم گویند و بعربی صوف الارض و جعدة الکلب خوانند
و آن گندنا کوهیست شربت الماس کنایه از شربت ابدار است شربچی بر وزن تکتچی دستمالی باشد بغایت
باریک و نازک و لطیف و کاسه آب خوری را نیز گویند شربون بضم اول و با فارسی بر وزن ... یعنی
قطران باشد و آن چیزیست بغایت سیاه و هر چیز بسیار سیاه را نسبت بآن کنند شربین بفتح
اول بر وزن قزوین نام درخت قطران است و آن نوعی از صنوبر باشد شرتاغ با دال بی نقطه و غین

نقطه‌دار بر وزن شلتاغ جامه پشوان آستین کوتاه باشد شرذوک بکسر اول و ثالث و سکون زای هوز و فتح دال
ابجد و کاف ساکن آلتی کوهی را گویند و آن زرد رنگ میباشد و علف شتران همانست مزبان و عرب و عربان آن را قلح
البری خوانند شرزه بر وزن هرزه یعنی خشمگین و پر هنر و دلاور و صاحب قوت و زورمند باشد و این لفظ را بعد از
شیر و پلنگ و سبع دیگر اطلاق نکرده اند و صاحب مؤید الفضلا میگوید شرزه در زبده البیت عالیتر از شیر شرف
بفتح اول بر وزن کلف نخته باشد که پیش در نصب سازند و در عربی یعنی بزرگوار شدن باشد شرفاک بفتح اول
بر وزن نمناک هر صدای آهسته را گویند عموماً و صدای پای حریم خصوصاً و بکسر اول هم آمده است شرفالنگ بفتح
اول و لام بر وزن سرآهنگ یعنی شرفاکست که مطلق صدای آهسته طاوان پا باشد و بکسر اول و لام نیز درست است شرفنک
بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی یعنی شرفانکست که هر صدای آهسته و صدای پا باشد و بکسر اول هم آمده است
شرفنک بر وزن خرچنگ یعنی شرفانک است که مطلق صدا و طاوان پا باشد و بکسر اول هم درست است شرفه بفتح
اول بر وزن هرزه صدا و طاوان پا را گویند خصوصاً و هر صدایی را عموماً و بکسر اول هم هست و بضم اول در عربی مطلق
کنگره را گویند خواه از قلعه باشد و خواه از بام و دیوار خانه و غیره شرک بفتح اول بر وزن فلک یعنی شرا باشد و آن
جوششی است که بسبب خون یا صفرا آمیخته بهم میرسد و بعربی حصبه میگویند و در عربی یعنی بلغشست و آن ریسمانی
باشد که بکسر ای آن میان حلقها بگذرانند بر نهجی که چون کشیدن ریسمان آن حلقها تنگ شود و تا راه را نیز گویند
که راه وسیع و بزرگ باشد و وسط و میان تحقیق راه را هم گفته اند و بفتح اول و سکون ثانی و ثالث نوعی از خوش
باشد که کودکان را بهم میرسد و آن را بعربی حبه خوانند و در عربی یعنی کافر شدن بسبب شریک و انباز خدا دا
داشتن شرم بر وزن نرم ترجمه حیا و ناموس باشد و آلت تناسل را نیز گویند شرناق با قاف بر وزن ترباک گوشت
سرخ زاید باشد که بر پلک چشم آدمی بهم میرسد شرنک بر وزن پلنگ مطلق زهر را گویند و خربزه تلخ خودرو
کرد و صحرا شود و بعضی حنظل خوانند و خرزهره را نیز گفته اند و آن درختیست که برگش بغایت تلخ میباشد اگر حیوانات
بخورند در حال بمیرند و عربان قطف میگویند شرده بر وزن هرزه نوعی از خوانچه باشد که آن را شهری
گویند و بلغت دیگر نام پهلوانی بوده ارمنی نژاد شروین بر وزن پروین نام قلعه شیروانست و نام یکی از فرزند
زادهای ملک کیوس برادر انوشیروان هم هست شرهنا با تا قرشت بر وزن مسیحا بلغت زند و پازند
یعنی گشادن باشد و شرهینمی یعنی گشایم پادشاه را گویند شریدن بر وزن رسیدن یعنی تراویدن زانو
و بضم اول و ثانی مشدد بر وزن غریدن یعنی ریختن پی در پی باشد بی فاصله شرهیتن با دو نون و تای
قرشت بر وزن تریدن بلغت زند و پازند یعنی گشادن باشد و شرهیونمی یعنی گشایم و شرهیوند یعنی
بگشایند بیان دهم در شین نقطه دار با سین بی نقطه مشتمل بر شش لغت و کنایت شس بفتح اول و سکون ثانی

و با فارسی بمعنی جهنده و خیز کننده باشد و بمعنی غیبت هم آمده است که در مقابل حضور است **شست** بر وزن دست
چند معنی دارد ١ عدد شصت معروف که بعربی ستین خوانند و معرب آن شصت باشد ٢ بمعنی زنار باشد و آن
ریسمانی است که گبران و هنود بر کمر بندند و بر گردن اندازند ٣ بمعنی شستن صاد در گرفتن باشد و بعربی مصبغ خوانند
۴ انگشت بزرگ باشد که انگشت ره‌گیر است و بعربی ابهام گویند ۵ زهگیر باشد و آن انگشتری مانندی است که از
استخوان سازند و در انگشت ابهام کنند و در وقت کمانداری زه کمان را بدان گیرند و آنرا باعتبار انگشت ابهام شست
میگویند ۶ قلابی باشد که بدان ماهی گیرند ۷ مضراب را گویند و آن چیزی است که بعضی از سازها مثل چنگ و قانون
و طنبور و رباب را بدان نوازند ۸ تار رود و ابریشم و مفتول برنج و فولاد باشد که بر سازها بندند ۹ حلقه
زلف و حلقه گیسو و حلقه رسن و کمند و امثال آنرا گویند ۱۰ نشستنگاه زنان باشد و با اول مکسور بمعنی نشست
باشد که در مقابل برخاست است **شستکان** بکسر اول و سکون ثانی و فوقانی و کاف فارسی بالف کشیده و نون بجایی
رسیده بمعنی بنیاد و عمارت باشد و بعربی اساس خوانند **شستگران** بفتح کاف فارسی کنایه از تیرانداز و کماندار
باشد چه شست کماندار را گویند **ششتر** بر وزن نخفتر مو و منت که از شستن و پاکیزه کردن باشد و بمعنی رو پاک
و دستارچه هم آمده است و معرب آن شستجه است **شس** بفتح اول و سکون آخر کرنون باشد و حرکت ثانی بصرورت
کنند که گوشت ماهی باشد و ناصیه را نیز گفته‌اند مطلقا یعنی هرچیز که ... میکند و بیالاید و بفزاید و تشکر را نیز
گویند و بمعنی خار ترنجبین هم هست و رجم را هم گفته‌اند که پیروان باشد و بجای حرف ثانی شین نقطه دار هم
بنظر آمده است **بیان یازدهم در شین نقطه دار با شین نقطه دار مشتمل بر بیست و نه لغت و کنایت** **شش** بفتح اول
عدد شش معروف و بضم چیزی است اول سفید بسرخی مایل مانند گوشت که بجگر متصل است و باد زن درون
دل باشد و کنایه از پستان زنان نرم و سست و آویخته هم هست **ششاسپند** بضم اول کنایه از مردم بد دل و بد اندرون
نامرد باشد **شش‌انداز** بر وزن پیل‌انداز مردی را گویند که شش چهل بازی کرده باشد و آن نوعی از قمار است و
نرد را نیز گویند که نرد بازی خوب کند و کسی را نیز گویند که شش گوی و آلات مدور از چوب یا غیر آن بهر دو دست
بگیرد و بهر دستی سه عدد در هوا اندازد و میگیرد چنانکه بر زمین نمی‌افتد و پیوسته چهار عدد آن در هوا
و شب چهارده را نیز گویند **شش‌بانو** کنایه از شش کوکب است که زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد و قمر
باشد **شش‌پستان** بضم اول و کسر با فارسی بر وزن گرجستان زنی را گویند که پستانهای او نرم و بزرگ و افتاده
باشد و کنایه از زن پیر هم هست و بفتح اول دشنامی باشد زنان را چه ایشان را بسگ نسبت کنند و سگ را
نیز گویند که بتازی کلب خوانند **شش‌پنجه** بر وزن سرپنجه نام دوایست که آنرا کشنه بر وزن دشنه میگویند
شش‌بندان با بای ابجد بر وزن فرزندان درخت تاک حرا گویند و آن مانند عشقه بر درختها پیچد و آنرا شیرازیان

سیاه دارد و بعربی کرمة الاسود خوانند **ششتا** با فوقانی بالف کشیده طنبور شش تار را گویند چنانکه طنبوره
سه تار را گویند **ششتاردن** بفتح تای نقطه دار و دال بی نقطه طنبور شش تار نواختن را گویند و ششچول بالای حرکتی
هم میگویند که نوعی از قمار است **ششتره** بفتح تا و را قرشت دو تا سر را گویند و آن نجیب است که چینها بدان رنگ
کنند **ششخاتون** بمعنی شش بانو است که شش کوکب که زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد و قمر باشد **شش**
خان بر وزن الوان خیمه مدور و خیمه گرد را گویند و بمعنی پرده و سراپرده هم آمده است **ششخانه** بر وزن
پروانه بمعنی شش خان است که خیمه گرد و پرده باشد و معرب آن ششخانج است **ششخج** بر وزن شطرنج گردگانی
باشد که درون آنرا خالی کنند و جهت قمار بازی برابر سازند **ششدرنگ** بفتح دال ابجد و کسر را قرشت
کنایه از دنیا و عالم است و شش جهت را نیز گویند و بمعنی خانه هم بنظر آمده است **ششدرفنا** بکسر را و فتح فا
بمعنی شش درنگ است که دنیای فانی باشد **ششدریکه** بر وزن جعفری کنایه از دنیا و خانه شش در
باشد **ششروزکون** بفتح کاف اشاره بشش روز است که آفرینش عالم در آن شش روز باشد **ششروزن**
بفتح رای بی نقطه و زای نقطه دار کنایه از دنیاست باعتبار شش جهت و کنایه از حیوان هم هست باعتبار
سوراخها گوش و دهان و بینی و لب و بش و کنایه از شش کوکب هم بنظر آمده است **ششسری** با سین
بی نقطه بر وزن جعفری زر خالص تمام عیار را گویند **ششسو** با سین بی نقطه بر وزن پهلو بمعنی شش سو است
شش ضرب پنجه خوب کنایه از گوهر و زر باشد و کنایه از مشک و عسل و اقسام میوه با هم هست و بجای
ضرب هم بنظر آمده است که شش پنجه خوب باشد **ششضربه** داویست در نرد بازی و آنرا شش ضرب نیز گویند
شش‌عروس بمعنی شش خاتون است که کنایه از زحل و مشتری و مریخ و زهره و عطارد و قمر باشد **ششاقل** باقاف
دوایست که آنرا شقاقل گویند و آن ریشه ایست سطبر و بزرگ مایل باشد و قوت باه دهد **شش**
و پنج کنایه از قمار است و کنایه از هرچیز که در معرض تلف باشد و شش و پنج بازی کنایه از مکر و فریب و حیله
باشد **شش و پنج زنان** کنایه از قماربازان و آزادگان کامل را نیز گویند و شخصی را نیز که هرچه دارد در معرض
تلف آرد **ششه** بفتح اول و ثانی شش روز بعد از ماه رمضان باشد و سنت است در آن شش روز روزه
گرفتن **بیان دوازدهم در شین نقطه دار با عین بی نقطه مشتمل بر سه لغت و کنایت** **شعبده** با بای ابجد بر وزن بتکده
بازیرا گویند که نمودی داشته باشد لیکن او را بودی نباشد و این بحرکت دست و سرعت آن صورت
پذیرد **شعر و مک** کنایه از پلک چشم آدمی و حیوانات دیگر باشد و آن پوستی بالای مژگان چشم است
و آنرا غلاف چشم هم میگویند **شعوره** با واو بر وزن و معنی شعبده است که نمود بی بود باشد **شعوره**
بیان سیزدهم در شین نقطه دار با غین نقطه دار مشتمل بر ده لغت **شغ** بفتح اول و سکون ثانی شاخ را گویند مطلقا

خواه شاخ درخت وخواه شاخ اهو وکوسفند وامثال آن وشاخ کاو را نیز کفته اند که میان ان خالی کرده باشند وبدان شراب خورند وبضم اول هم آمده است شغا بفتح اول بروزن دغا زن کژ دندان را کویند وآن جاییست که بعد از ان نهند وبرکمر بندند وبعربی جعبه خوانند وبضم اول هم آمده است شغاد بفتح اول بروزن سواد نام برادر رستم زال بوده که رستم را بارخش در چاه انداخت وخود هم بیک تیر رستم کشته شد وبضم اول هم آمده است شغال بروزن جمال جانور معروف وابن زنخ است میان کرک وروباه کویند در زمان انوشیروان بهم رسیده شغلان بروزن کجالی نوعی از انکور باشد وبعربی عنب خوانند شغاه بروزن پناه کشیرن کژ وپیچ دار را کویند وبعربی جعبه خوانند شغ بفتح اول وثانی وسکون را قرشت پوست دست واندام باشد که بسبب کار کردن بسیار سخت وسطبر شود وبفتح اول وثانی هم بامعنی وهم بمعنی آبله باشد که بسبب راه در یا کار کردن در دست بهم رسد ودر عربی بمعنی خالی شدن شهر باشد از مردمان ویکبار داشتن سک باشد بجهت شاشیدن شغریو بفتح اول بروزن شکر یو کلمه ایست از توابع بمعنی پراکنده وپریشان باشد شغک بروزن تنکک مردم جلف وابله ونادان را کویند شغر بفتح اول وثانی بمعنی اول شغست که شاخ درخت وکوسفند باشد وابله دست وپای ولعضا انسان وحیوان را کویند که بسبب کار کردن بسیار بهم رسد وبسیار سخت وسطبر شده باشد وابله دست وپا را نیز کویند که بسبب کار کردن وراه رفتن بهم رسیده باشد بیان چهاردهم در شین نقطه دار با فا مشتمل بر بیست وسه لغت شف بفتح اول وسکون ثانی تبر را کویند وبعربی طبل خوانند ودر عربی پارچه نازک وشک را کویند که از پس ان چیزی توان دید وبمعنی اعزکردن واند وهکین ساختن هم آمده است وبکسر اول در عربی بمعنی نفع ولفزونی وکم کردن وافزودن وسود وزیان ونقصان کردن باشد واین لغت از اضداد است شفا داری بمعنی داروی شفا وان فادزهر است شفانر بروزن ترانه نام مرغیست که سر او چهار رنکست وبال واندام او نیز چند رنک دارد وبزرک تر از زغن میباشد که علیو لجبت شفت بفتح اول وسکون ثانی وفوقانی چین وکم بها وارزان ومفت را کویند وکج ونادرست وخم وناهموار را نیز کفته اند وبمعنی فربه وتخم وکنده وضخیم وناتراشیده باشد ونام قریه ایست از کیلان که در انجا کاسه وطبان وحقه ودیکر اوانی از کاشی سازند وبکسر اول هم بمعنی کج ونادرست وناهموار هم آمده است وهم بمعنی تراویدن خون وریم وزرداب از زخم وبضم اول لیمسک وبخیل را کویند شفتالو بروزن زردالو میوه ایست معروف وکنایه از بوسه هم هست که بفارسی ماچ وبعربی قبله کویند بضم فا شفتاهج بفتح ها وسکون نون وجیم تخته فولادی باشد بخم وتنگ وسوراخ بسیار از بزرک وکوچک دارد که زرکشان طلا ونقره را از سوراخ ان کشند تا مفتول شود وباریک کردد شفترک بکسر اول بروزن بهترک رستنی باشد که علف شغ بود وانرا خاکشی کویند وبعربی تخم خوانند وتخم انرا بذر الخخم کویند وبعضی تخم خاکشی را نیز شفترک کویند شفترک

بفتح اول وثالث ورابع وسکون نون وکاف فارسی نام میوه ایست سرخ وسفید بزردی مایل شبیه بشفتالو کویند درخت شفتالو وزردالو را چون باهم بپیوندند این میوه حاصل شود شفتل بالام وحرکت مجهول کیاهیست که انرا سرکه کویند وبسترن کلا آنت شفتن بکسر اول بروزن کشتن بمعنی خاریدن وجراحت کردن وتراویدن وچکیدن باشد شفتنه بروزن هفته بمعنی مانندی باشد از ریسمان که بر دوک پیچیده شود شفتیدن بکسر اول بروزن بشنیدن بمعنی شفتن است که خاریدن وجراحت کردن وتراویدن وچکیدن وچکانیدن باشد شفش بفتح اول بروزن کشش چوب باشد که حلاجان پنبه را بدان زنند وکرد آوری وجمع نمایند وشاخ درخت را نیز کفته اند وبضم اول هم آمده است شفشاهج با شین نقطه دار بروزن وبمعنی شفتاهج است وان تخته آهنی باشد که در ان سوراخهای بزرک وکوچک متفاوت کرده باشند وسیم کشان طلا ونقره را از ان بکشند تا باریک ومفتول شود شفشاهنگ بروزن رنکارنک بمعنی شفتاهج است که آهن سوراخ دار استادان زرکش باشد وبمعنی هلاج وکمان هلاجی ومشته هلاجی هم آمده است شفشف بروزن رفرف شاخ درختان که کج وپیچ درخت را کویند شفشه بکسر اول بروزن تصغیر شوشه طلا ونقره که ساخته است که در ناوچه آهنین ریزند وبمعنی خنجر هم آمده است وان چند موییست که ان کاکل وزلف معشوق که بر روی او افتاده باشد وشاخ درخت بسیار نازک راست وهموار را کویند وبامعنی بفتح اول هم آمده است وبمعنی چوبی که حلاجان پنبه را بدان زنند وکرد آوری کنند هم هست شفک بفتح اول وثانی بروزن محک بی هنر وابله وجلف ونادان را کویند وبسکون ثانی بمعنی کهنه وفرسوده وازهم رفته باشد شفل بفتح اول بروزن کهل ناخن شتران بارکش را کویند شفلج بفتح اول ولام وسکون ثانی وجیم میوه کبر است وانرا شبیرازی کورکه خوانند وبعربی ثمرة الکبر وثمرة الاسف خوانند شفلیدن بضم اول بروزن خشکیدن بمعنی سفیر زدن چنانکه کبوتر بازان در وقت کبوتر پرانیدن یا مهتران در وقت ایلاوی اسبان زنند شفنین بکسر اول وتون بروزن مسکین بلغت یونانی نام مرغیست که انرا بفارسی بوتیمار وغم خورک وبعربی غام خوانند وبفتح اول هم کفته اند وان دو نوع میباشد بری وبحری بری بوتیمار است که کفته شد وبحری جانوریست بشکل خفاش وبال او نیز بخفاش میماند ودم او بدم موش شباهتی دارد ودر نیح دم خاری دارد که بدان میکزد اکر در بیخ تاکی کذارند انکور انجا نیز دوا کی در پای درخت دفن کنند ان درخت خشک شود شفوده بضم اول بروزن کشوده بمعنی باشد که شنیده است ناحمه بیان پانزدهم در شین نقطه دار با قاف مشتمل بر شش لغت شقا بفتح اول بروزن رها بمعنی تیره داشت که تیر در ان کذارند وانرا ترکش وکیش نیز کویند وبعربی جعبه خوانند شقاقل با قاف بروزن تغافل نزدیک صحرا ابیست وبعضی بن سطر وسنکین وبزرک مایل میباشد اکر زنجبیل برکوبند چه بینند وانرا بعربی اطلیطلی خوانند وجنبی از ماده هم هست که بجهت قوت باه خورند شق بکسر اول وفتح ثانی وسکون را قرشت

لاله زار را کویند وبعربی شقایق النعمان خوانند شقردون بفتح اول وثانی وسکون را قرشت وفتح دال ابجد وتحتانی بواو کشیده وبنون زده بلغت یونانی سیرصحرایی را کویند وبشیرازی سیرکوهی وبعربی حافظ الاجساد خوانند شقوق بروزن شفق دست بهم زدن با اصول باشد چنانکه صدای ان بلند شود شقر بفتح اول وثانی بمعنی دست وپای آدمی بود که بسبب کار کردن وراه رفتن بهم رسد وسخت شود بیان شانزدهم در شین نقطه دار با کاف تازی مشتمل بر نود وهشت لغت وکنایت شک بضم اول وسکون ثانی مرکب محک را کویند وانرا بعربی بزاب الهلال وسم الفار خوانند وبفتح اول در عربی بمعنی کمان باشد که در مقابل یقین است ودر زبان زند وپازند هم بامعنی است ومکر را نیز کویند وان زند وپازند ایست معروف شکاشک با شین نقطه دار بروزن چکاوک آواز پای را کویند که بهنکام راه رفتن بر آید شکاف بکسر اول بروزن غلاف معروفست که رخنه وچاک باشد وبمعنی رخنه کننده وامر برخنه کردن هم هست وابریشم کلافه کرده را نیز کویند شکافه بروزن کلافه چوبکی یا پارچه شاخکی باشد که بدان ساز نوازند وانرا بعربی مضراب خوانند وبمعنی کهواره هم آمده است که بعربی مهد خوانند شکافنده سازنده ومطرب را کویند شکال بکسر اول بروزن خصال بمعنی حیله است وان ریسمانی باشد که بر دست وپای چاروا بستن بندند وبمعنی مکر وفریب وحیله هم آمده است شکانک بفتح اول ونون بروزن چکاوک جنبه دان مرغان را کویند وبعربی حوصله خوانند شکاونده بکسر اول وفتح واو بروزن شکافنده نقب زن وحاجبی را کویند وکفش دوزان را نیز که بعربی نباش بروزن نقاش خوانند وبسکون واو هم درست است شکری بکسر اول وکاف فارسی بالف کشیده مردم ترش روی ومقبوض را کویند شکوبی با با فارسی بروزن بدخوی آواز پای را کویند در شب با غایت آهسته واهسته رونده را نیز کویند بمعنی صدا وآوازی باشد که بسبب در خواب از مردم بر آید شک بکسر اول وفتح ثانی مخفف بروزن جکی بمعنی شکار وشکار کننده وشکننده باشد همچو دشمن شک یعنی دشمن شکن وامر بشکار کردن وشکستن هم هست بمعنی شکارکن ودشمن بشکن وبا ثانی مشدد شخولرا کویند که خار بشتر نیز الذی باشد که قند ونبات وچینی ها دیکر از ان سازند ونام زنی بوده که خسرو بوعم شیرین از اصفهان بتزویج خود در آورده بود ونوعی از زنبور سیاه باشد که شتر با سبار دارد وپیوسته بر کل نشیند وکنایه از لب معشوق وسخن شیرین هم هست شکراب معروفست وکنایه از رنجش اندکی هم هست که در میان دو دوست واقع میشود شکر بادام زرد آلوی خشک کرده شده دانه بر آورده را کویند که مغز بادام بجای دانه در میان ان کذاشته باشند وبادام خشک شده وبادام قندی را نیز کفته اند وکنایه از لب وچشم معشوق هم هست شکربادام بفتح با ابجد وسکون را قرشت وکاف فارسی نوعی از شکر سازند وبوهم بندند وانرا شکر قلم خوانند شکربرک بادایع با را رسیده وراء بی نقطه مفتوح سنبوسه است که درون انرا از قند وبادام وپسته پر کرده

پر کنند وبپزند شکربوره بفتح را بی نقطه دار بمعنی شکر پاره است که سنبوسه قندی باشد شکربوزه با زاء نقطه دار بروزن ومعنی شکر پاره است شکرخند با خا نقطه دار بروزن کمربند کنایه از تبسم باشد یعنی در زیر لب خنده کردن شکرخنده بفتح اول بمعنی شکرخند است که تبسم باشد شکرخواب بمعنی شاد خوابست که خواب خوش باشد وخواب سحر را نیز کویند شکرد بکسر اول وفتح ثانی وثالث وسکون دال ابجد بمعنی چاره وعلاج کننده وبمعنی شکار کننده هم هست شکردن بروزن جکردن بمعنی شکار کردن وشکستن باشد وبمعنی علاج وچاره نمودن هم آمده است شکرده بفتح اول ودال ابجد بروزن تبرزه مردم جلد وچابک وصاحب حذ وجهد را کویند شکرریز با رای قرشت بروزن خونریز انچه در شب عروسی بر عروس وداماد کنند وبعضی کویند انچه از خانه داماد بخانه عروس فرستند وکلام شیرین وفصیح وبلیغ وشعر وخواننده کی وکوینده کی را هم کفته اند وبمعنی خوش طبع وبذله کوی نیز هست وبمعنی کریه وشادی هم آمده است ولب خوبان انیز شکر ریزه خوانند وشخصی را کویند که از شکر چیزها سازد وانرا بعربی قناد خوانند شکرریز طرب کنایه از کریه شادی باشد شکرریزی بروزن خونریزی کریه را کویند که از روی شادی وخوشحالی بمعنی کفتار خوش وسخنان شیرین ونرم واهسته هم هست شکرزخم بفتح زاء وخاء نقطه دار ومیم کنایه از رسیدن تیر است بر نشانه شکرسنک بفتح سین بی نقطه وسکون نون وکاف فارسی جراحیست وان سنکی باشد سفید چون ان را بسایند وبر موضع که خون می آمده باشد بریزند خون را باز دارد شکرش بفتح اول وکسر ثالث بروزن ورزش بمعنی بدنامی باشد یعنی عیبی که بد شهرت کردن شکرعقیق رنگ کنایه از لب معشوق است شکرفیدن بکسر اول وفتح فا بروزن درخشیدن بمعنی لغزیدن وبسر در آمدن باشد وبفتح اول هم کفته اند شکر لب شخصی را کویند که لب بالا یا لب پایین او شکافته وچاک دار باشد وهمچنین از مادر زاییده باشد وکنایه از مطلوب ومحبوب هم هست شکرنک بروزن پلنک مخفف شکر رنکست یعنی شکر رویه چه رنک بمعنی رویه درسته هم آمده است وبمعنی شکر برک باشد وان بوکهاو بارها دارد است که از شکر سازند وبر هم بندند شکروره بفتح اول وواو بروزن فلک زده مردم جلد وچست وچابک وصاحب حد در کارها وساختن ماده در مهمات باشد وبضم واو هم بنظر آمده است شکره بکسر اول وفتح ثانی وثالث بر نده ایست شکاری از جنس باشه لیکن از او کوچکتر باشد شکرهج بفتح اول وها وسکون نون وجیم معرب شکرهنک است که خسک باشد وانخار لیست سه پهلو وبامعنی بجای را قرشت واو هم آمده است شکرید بکسر اول بروزن شنویدن بمعنی شکار کردن وشکستن دشمن باشد شکرینه نوعی از حلوای شکری باشد وانرا بعربی بالطف خوانند شکستن بفتح ثانی معروفست وبمعنی اعراض کردن وتند شدن باشد وبمعنی خوردن وجاویدن هم آمده است

ومجل شدن و هزیمت لشکر هم گفته اند شکست مکست بکسر اول و میم از اتباع است و بمعنی ماهی شکسته باشد یعنی
بیش از این شکست شکشک بفتح اول و شین قرشت بر وزن نغزک آواز پای باشد که در وقت راه رفتن بر آید
شکف بکسر اول و فتح ثانی و سکون فا و قاف بمعنی غار باشد و آن جاییست در کوهها ساخته و مهیا شده که اکثر در
ویشان و مفلسان در آنجا بسر برند و بمعنی کج و ناهموار هم گفته اند و بضم ثانی از هم گشودن را گویند و شکفتن و واشدن
غنچه گل را هم گفته اند و بکسر ثانی بمعنی عجیب و غریب و عجب و تعجب آمده است و با این معنی با کاف فارسی هم گفته اند
شکفتن بکسر اول و ضم ثانی بمعنی واشدن غنچه گل و خندان شدن باشد و بکسر دویم بمعنی تعجب نمودن است شکفیدن
بکسر اول و ثانی بر وزن نرسیدن بمعنی تعجب نمودن و متعجب شدن باشد و با کاف فارسی هم با این معنی آمده است
واضح آنست شکفه بکسر اول و فتح ثانی و فتح کاف مخفف شکوفه است که گل درخت میوه دار باشد شکل بر وزن
چکک طنبور را گویند و آن سازیست معروف و بمعنی عاری هم هست که رد و صدقه کرده در دامن او بزند و آواز
پای را نیز گفته اند در وقت راه رفتن شکال بکسر اول بر وزن اقبال بزرگترین پادشاهان بوده در هندوستان
شکله بکسر اول و سکون ثانی و فتح لام بمعنی از جام و امثال آن در جا بند شود و پاره کرده بو یا رسم را نیز گویند
که از سر هندوانه و خربزه بکلی دارند و او را بعربی خوارة البطیخ گویند و بفتح اول هم گفته اند شکم بنده بمعنی شکم خواره
و پرخور باشد و بعربی عبد البطن خوانند و کنایه از لوکی باشد که زبان فقط کند شکم چهار پهلو کردن یعنی
شکم را از طعام و غیر آن چنان کرده باشد که مربع شود شکم خاریدن کنایه از بهانه کردن و عذر آوردن باشد
شکم خوار شکم خواره با واو معدوله بر وزن شکم دار کنایه از گرسنه باشد و بمعنی بسیار خورنده هم آمده است
و او را شکم خواره و شکم خواری نیز گویند شکمی با ثالث بتحتانی رسیده پوست شکم هر جانوری را گویند که پوستین
و مردم شکم بزرگ و شکم خواره را نیز گفته اند شکن بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون بمعنی عوض کردن و تند بردن
باشد و خوردن و خوابیدن را نیز گفته اند و بمعنی گریختن و هزیمت و شکست لشکر هم آمده است و بمعنی چین و شکنج
هم هست همچو شکن زلف و شکن اندام و شکن جامه یعنی چین اندام و چین جامه و چین زلف و مکر و حیله
و فریب و تذویر باشد و اصول را نیز گویند که در مقابل بی اصولست و بمعنی لحن و سرود و نغمه و ملایمت هم
بنظر آمده است و بکسر اول و ثانی نام ولایتی است و با این معنی بفتح اول و سکون ثانی هم گفته اند شکنج بکسر اول
و فتح ثانی و سکون نون و جیم بمعنی تاب ریسمان و گره و چین زلف و کاکل و پیشانی و شکم و چین جامه و امثال آن
باشد و شکنجه و آلاتی که دزدان را کنند و نوعی از مار باشد که عربان حیه گویند و بعضی گفته اند که مار سرخ را
شکنج گویند و بمعنی اصول هم هست که در مقابل بی اصولست و نغمه و نوا را گویند و مکر و فریب و حیله را نیز
گفته اند و بعضی علتها که از دمیدن بهم میرسد مانند خنازیر و امثال آن و بضم ثانی گرفتن عضوی

بالژ

باشد بسر ناخن چنانکه بدرد آید شکنده بر وزن سمند که رمی باشد سرخ و خزنده در میان گل و آن را خراطین گویند
و بکسر اول هم آمده است شکن کاری بمعنی کار شکنی کردن و حرف بی صرفه و محل کردن و بیغیرت کردن و شکسته دل
بطعن باشد شکنه بکسر اول و فتح ثانی و نون بمعنی عشوه و کرشمه و غنج و دلال باشد و بتحویل را نیز گفته اند و آن ظالب
بشی است که خارها خود را ماننده تیر اندازد شکوب بضم اول بر وزن غروب دستار و مندیل را گویند شکوثا
بضم اول و ثانی واو رسیده و ثای مثلثه با الف کشیده بلغت سریانی تخم کشوث را گویند و آن تخمیست دوائی که
حکیم یکتا باید شکوخ بضم اول و ثانی و سکون واو و خای نقطه دار بمعنی لغزش و بسر در آمدگی باشد و بکسر اول
هم هست شکوخد بکسر اول و فتح رابع بر وزن فروزد یعنی بلغزد و بسر در آید و بیفتد و بضم اول هم هست
و بضم اول نیز گفته اند شکوخیده بضم اول بر وزن خروشیده یعنی لغزید و بسر در آمد و با اول مکسور هم
گفته اند شکوخیدن بضم اول بر وزن خروشیدن بمعنی لغزیدن و بسر در آمدن و افتادن اسب و آدم باشد
و بمعنی ترسیدن و هیبت زده شدن هم آمده است و بفتح اول و کسر اول نیز گفته اند شکوف بضم اول و ثانی
و سکون واو و فا بمعنی شکافه و رخنه و رخنه کننده باشد و امر برخنه کردن هم هست شکوفد بکسر اول و فتح فا
بر وزن فروزد یعنی بشکفد و شکفته شود و شکافته گردد و بفتح اول بر وزن خورسند هم گفته اند شکوفنده
بکسر اول بر وزن فروشنده یعنی شکافنده و رخنه کننده است شکوفه بکسر اول و فتح فا گل درخت میوه دار باشد
و بمعنی قی و استفراغ نیز گفته اند شکوفه سنگ ترجمه زهر الحجر است و آن چیزیست که در کوهها بروی سنگ پیدا
می شود و آن را گل سنگ هم میگویند سیلان خون و ورم زبان را نافع است شکوفه مس ترجمه زهر النحاس است
و آن را کف مس نیز گویند و آن چیزیست که چون مس را بگدازند و در کوزه ریزند تا بسته شود قدری آب بر آن
بریزند آب جوش میزند و کفی از آن بر روی مس بهم میرسد مانند نمک بهترین آن سفید باشد و آسان را نافع است
شکوفیدن با فا بر وزن فضولیدن بمعنی گشودن و گشوده شدن و رخنه کردن و رخنه شدن و شکستن
لشکر آمده است و بر وزن خروشیدن هم گفته اند شکول بضم اول بر وزن دخول بمعنی چابک و چالاکی آمده است
شکولیدن بضم اول و واو مجهول بر وزن فضولیدن بمعنی پریشان ساختن و شورانیدن و بر آوردن و
پراکنده کردن باشد شکوه بضم اول و ثانی و سکون واو مجهول و ها بمعنی هیکل با قوت و مهابت و شان و شوکت
و بزرگی باشد و آن را بعربی حشمت خوانند و کلانتر و ده کوچک را نیز گفته اند و بکسر اول بمعنی ترس و بیم آ
و در عربی پوست بره شیرخواره را گویند که در آن شیر کنند شکوهد بکسر اول بر وزن فروزد یعنی بترسد
و واهمه کند و بیفتد و بلغزد و بضم اول بمعنی صرف شد باشد یعنی اظهار بزرگی کند و کوشش بسعی اندازد
و زیبا شود شکوهنج بکسر اول و واو مجهول و فتح ها و سکون نون و جیم خار خسک را گویند و آن خاری باشد

شلک بفتح اول و سکون ثانی و کاف زلو را گویند و آن کرمی باشد سیاه رنگ چون بر عضوی بچسبانند خون از آن بمکد
و بکسر اول گل برگ سنا چسبنده را گویند که چون بادران بند شود بد شواری بر آید شلکا بفتح اول و سکون ثانی
و کاف با الف کشیده بمعنی شلک است که زلو باشد و بکسر اول گل سنا چسبنده را گویند شلکل بکسر اول بر وزن
خشتک بمعنی ناودان باشد و سوراخی را نیز گویند که در دیوارها کنند تا آبهای کثیف و چرکین و آب باران و غیره
از آن بیرون رود شلکوش با لام و کاف فارسی بر وزن تند بوش بچه را گویند که موی بسیار کرده بر گوش او رسته
باشد که تهمتش در او بینند شلم بفتح اول و ثانی بر وزن کلم مخفف شلغم است و بسکون ثانی بای ابزار سازان
باشد و بضم اول و ثانی بمعنی اشتلم است که تندی و غلبه کردن و بستم و زور چیزی گرفتن از مردم و بکسر اول و ثانی
بمعنی صمغ است مطلقا خواه صمغ عربی باشد و خواه غیر عربی و با این معنی بسکون ثانی هم آمده است شلمبا بفتح اول
و سکون ثانی بر وزن کرمابه شلغم در آب جوشانیده و آب شلغم را گویند و بفتح ثانی گفته اند شلمک بر وزن
نمرک نام دارو ئیست محلل و ملطف چون با کوکرد بر بهق طلا کنند نافع باشد شلمیز بفتح اول بر وزن
کشنیز بمعنی حلبه است و آن رستنی باشد معروف که شنبلیله نیز گویند و بیونانی بقیم گویند شلنگ بفتح اول
و ثانی بر وزن پلنگ برجستن شاطران باشد بجهت دویدن و تیز رفتن بر نهجی که پاشنه پای ایشان بسرین
ایشان میرسد و بکسر اول و ثانی هم گفته اند شلوار بفتح اول بر وزن دهوار تنبان پاچه کوتاه را گویند و بضم اول
هم آمده است شلوک بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و کاف بمعنی زلو باشد و آن کرمیست سیاه رنگ که خون
از بدن بمکد شلوان بفتح اول بر وزن ... جانوریست از جنس شغال که در عربی جار وای که سر ... گویند
و بعضی چادر گفته اند و بعضی جار وای گفته اند که نر آغ و شیر فربه باشد شله بفتح اول و ثانی مخفف کشتی
قاتل را گویند در عوض مقتول و در عربی قصاص خوانند و با ثانی مشدد بت پرست و تنکباره و جانکش و قالبا
تنکبا باشد و بمعنی تخت خانه هم هست که بکنویه بادجه باشد و سرگین دان را هم گویند و جاری را نیز گفته اند
در کوچها که پلیدی و خاکروبه و امثال آن در آن ریزند و بضم اول و فتح ثانی و تشدید نوعی از طعام است
و آن را شله پلاو گویند و بفتح ثانی با تشدید بمعنی فرج زنان و موضع پلیدها و سرگین دان باشد و لته را
نیز گویند که زنان در ایام حیض در فرج خود نهند و در عربی سبت وارا دمو کارها بدرود در آن
باشد شلیخ بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده و خای نقطه دار زده بمعنی صدا و آواز باشد شلیخا با حای بی نقطه
بر وزن مسیحا نام صاحب ترسایان باشد و او یکی از اصحاب عیسی ع بود شلیر بر وزن صغیر بمعنی شفترنگ
و آن میوه باشد شبیه بشفتالو و در عربی دره کوتاه جامه که زیر زره پوشند بیان نوزدهم در شین نقطه
دار با میم مشتمل بر پنجاه و شش لغت و کنایت شم بفتح اول و سکون ثانی مخفف شوم و بمعنی رم

ورمیدن

رمیدن و فریب و حیله و نفرت و دوری و آشفته و پریشان و بیهوش نیز آمده است و امر برمیدن و نفرت
کردن و فریب دادن و افغان و نوحه نمودن و بیهوش شدن هم هست و ناخن دست و پای را نیز گویند و بمعنی
دم و بضم دال و سکون میم هم هست و نام پهلوانی هم بوده است و در عربی بتشدید ثانی مطلق بوی باشد
اعم از بوی گل و ریحان و غیر آن و بزبان علمی هند فراغت و آسایش باشد و بضم اول پای افزاری گویند که زیر
آن از چرم و بالای آن از ریسمان باشد و آن را بعربی جاروق گویند شماخ بفتح اول و ثانی با الف کشیده و خای
نقطه دار زده مخفف شاماخ است که سینه بند زنان باشد و آن پارچه ایست که پستانها را بدان
بندند و نام یکی از پهلوانان هم هست و آن سوی بوده و پادشاهی هم داشته و با این معنی با تشدید ثانی
هم گفته اند و با ثانی مشدد در عربی نام شاعری بوده است شمار بضم اول بر وزن نجار معروفست که
شماره و حساب باشد و بمعنی دوستی و محبت و شبه و نظیر و مثل و مانند هم هست و زخمی را نیز گویند
که کاری باشد و از آن امید زیستن نباشد و بکسر اول نام درختی است کوتاه و بسیار سخت که بیشتر از آن
از آن دسته طراد سازند و بمعنی راز پانه هم بنظر آمده است که بادپانه باشد شماس با تشدید ثانی بر وزن
کماس نام شخصی است که کیش آتش پرستی را شایع کرده بهم رسانید شماسیا با سین بالف کشیده و بسین بی نقطه
زده نام مبارزیست تورانی که بر دست قارن بن کاوه کشته شد و نام پهلوانی بوده ایرانی در لشکر
سیاوش و حرف آخر این را شین نقطه دار هم گفته اند که شماساش باشد شماسیان بر وزن مشتریان جماعتی که
بر دین شماس آتش پرست بوده اند و عدد ترسایان داشته اند و ایشان را بعربی شماسه خوانند شماغنده
با غین نقطه دار بر وزن پراکنده هر چیز بد بوی را گویند عموما و زن بد بوی و متعفن را خصوصا شمال
بکسر اول بر وزن نهال بمعنی خوبی ذات و سرشت نیکو باشد و بفتح اول در عربی نام بادیست معروف
و جانب راست کسی را نیز گویند که رو بطرف مغرب کرده باشد شمامه بر وزن نجاله مطلق شمع را گویند
خواه از موم ریخته باشد و خواه از پیه و نوعی از برنج خوشبوی هم هست شمامه کافوری کنایه از آفتاب و ماهتاب
و شمس و قمر باشد و کنایه از روز روشنایی روز باشد شمان بر وزن امان بمعنی گریان و نوحه کنان
و رمیده و آشفته و پریشان باشد و بمعنی نفرت کننده و ترسنده و بیهوش شده و نفس بر نفس افتاده از
تشنگی و بانگ و گریه و ماتم و گریه در گلو هم هست شمانید بر وزن رمانید باشد رمانید یعنی
آشفته شد و ترسانید و ترسیده و پریشان ساخت و پریشان شده و بیهوش گردید هم گفته اند
و بمعنی نفس بر نفس از تشنگی یعنی پی در پی و دمبدم نفس کشیدن هم آمده است و شمانیدن مصدر
آن باشد شمایل بضم اول بر وزن حمایل جمع شمال است که بمعنی خوبی ذات و سیرت نیکو و خصلتهای پاکیزه

سه پهلو شکوهندگی بضم اول بر وزن فروشندگی یعنی اظهار بزرگی کردن و بحق شنیدن و زیبائی نمودن باشد
و بمعنی لغزش و افتادگی و بر در آمدن هم هست و بکسر اول بمعنی ترس و بیم باشد شکوهنده بضم اول بر وزن
فروشنده یعنی هیبت دارنده و اظهار بزرگی کننده باشد و کوشش نیز و بمعنی مردم انداز نده و زیبا شونده را نیز گویند
و بکسر اول بیم دارنده و ترسنده باشد شکوهیدن بکسر اول بر وزن نکوهیدن بمعنی ترسیدن و بیم بردن و واهمه
نمودن باشد و بضم اول بمعنی اظهار بزرگی کردن و کوشش بحق کسی انداختن و زیبا شدن و بکسر اول بمعنی ترسیده
و بیم برده باشد و بمعنی اسب بر در آمده نیز هست شکه بضم اول و ثانی مخفف شکوه است که وقر و
مهابت و شأن و شوکت باشد و بکسر اول بمعنی هیبت و ترس و بیم هم آمده است شکهد بکسر اول و ضم ثانی
و فتح ها و سکون دال یعنی بترسد و واهمه کند و بیم برد شکیدن بکسر اول و ثانی و ها بمعنی مضطرب گشتن و
بیقرار شدن باشد شکیب بر وزن نهیب صبر و آرام و تحمل باشد شکیبا بکسر اول و ثانی بتحتانی رسیده و ثالث
بالف کشیده بمعنی صبر و تحمل کننده و صبور و متحمل باشد شکیبائی بمعنی آرام گیرندگی و صبر و تحمل کنندگی باشد
شکیبانیدن بمعنی صبر کردن و تحمل نمودن و قرار گرفتن باشد شکیبنده بکسر اول بر وزن فریبنده بمعنی صبر و تحمل
کننده باشد شکیبیدن بر وزن فریبیدن بمعنی صبر کردن و تحمل نمودن و قرار و آرام گرفتن باشد شکیر بفتح اول
بر وزن فطیر شفترنگ و آن میوه باشد شبیه بشفتالو شکیش بفتح اول بر وزن کشیش جوالی باشد که از دو نخ تا(؟)
و آن گیاهیست که از آن حصیر بافند شکیفت بکسر اول و تحتانی مجهول بمعنی عجب و تعجب باشد و بمعنی صبر و قرار و آرام هم هست
و معنی شکیفتن باشد یعنی صبر کرد و آرام گرفت شکیل بکسر اول بر وزن سبیل بمعنی حلیه است و آن ریسمانی باشد که بر پای
اسب و استر بندند و بمعنی مکر و فریب و حیله هم گفته اند شکینه بر وزن سفینه ظرف دوشاب و مثل آن باشد که غله در آن
کنند بیان هفدهم در شین نقطه دار با کاف فارسی مشتمل بر یازده لغت شگا بفتح اول بر وزن جفا ترکش و تیردان و کیش
باشد و بعربی جعبه گویند و بضم اول نیز گفته اند شگار بفتح اول بر وزن سوار نام برادر رستم زال بوده است و بکسر اول
هم گفته اند شگال بفتح اول بر وزن بهار یعنی شغال باشد و آن جانوریست معروف و بضم اول بمعنی زغال و انگشت باشد
و بکسر اول چیزی را گویند شگاد بفتح اول بر وزن ... و بمعنی شغاد است و آن جانوریست معروف که در زمان نوشیروان
بهم رسید و بضم اول بمعنی زغال و انگشت باشد و بمعنی نشخوار هم آمده است و آن کاه و دانه نیم خاییده است
که شتر و گوسفند و گاو از حلق بر آرند و بخایند و بکسر اول شکاف و سوراخهای عمیق را گویند که در زمین بسبب صدمه
سیلاب بهم رسیده باشد و چیزی که بر دست و پای اسبان نهند شگالم بفتح اول بر وزن عالم بمعنی تمام و همه باشد
شگالیو بضم اول و سکون رابع و تحتانی بواو رسیده هر چیزی را گویند که بر روی آهک(؟) آتش پزند از نان و گوشت
و غیره آن شگاوند(؟) بر وزن دماوند کوهیست نزدیک سیستان و معرب آن سجاوند باشد شگاه بفتح اول بر وزن پناه

کفش و ترکش و تیردان را گویند و بعربی جعبه خوانند شگور با بای فارسی بر وزن بلور(؟) آوازی باشد که آهسته روند
و در شب و با معنی بجای کاف و لام و تای حطی هر دو آمده است که شلپور و شبپور باشد شگرد بکسر اول و فتح ثانی
و ثالث بر وزن نبرد یعنی چیزی عجیب و شکار کننده و نکنده شگرف بکسر اول و فتح ثانی و سکون را و فای قرشت و بمعنی
نیکو و زیبا و لطیف و تخشم و بزرگ و قوی و سطبر و صاحب شکوه و حشمت و بمعنی شگفت هم هست و بمعنی
خوشاینده و سهل و ممتنع هم آمده است شگفته بکسر اول و ثانی بر وزن گرفته بمعنی عجب و تعجب باشد شگل
بکسر اول و ثانی و سکون لام چلری(؟) باشد کوچک که هر دو دست اسب و شتر را بدان محکم ببندند و ریسمانی را گویند
که بر پای گنجشک بندند شگن بضم اول و ثانی و سکون نون مخفف شگونست که فال نیک و فال بد دانستن
و میمنت دانستن چیزها باشد مثل پریدن اعضا و طپیدن(؟) و حرکات و سکنات آدمیان و وحوش و امثال اینها
شگون بضم اول بر وزن سکون بمعنی شگن است که فال نیک و مبارک دانستن چیزها باشد بیان هجدهم
در شین نقطه دار با لام مشتمل بر بیست و شش لغت شل بفتح اول و سکون ثانی پوست نازک رنگینی را
گویند که در میان و زیر کفش و موزه و یراق زین اسب نهاده بدوزند بجهت خوش اینکی(؟) و بعضی ازین یراق
زین اسب ابیان(؟) دوزند و ران آدمی گویند و ران سایر حیوانات را عموما و بعربی دست و پا را گویند که
از کار مانده باشد و بضم اول هر چیز نرم و سست را گویند و بکسر اول تیر کوچکی باشد که سنین(؟)
از کاهو و دیوه سازند و بخ و دهانوا(؟) بر دست گیرند و بیکیک الحجاب(؟) دشمن اندازند و سین(؟) میوه باشد که رد(؟)
و ملبه(؟) مانند بهی و طعم آن نیز بالنجی امیضه(؟) باشد و او را بهندی بیل گویند و انرا(؟) باسان بندو ...
بضم اول هم آمده است شلابی با یای حطی بر وزن سلاطین شخصی را گویند که در ابرام افراط کند شلپری(؟)
با بای فارسی بر وزن ... کوچک اوان باد را گویند که بهنگام راه رفتن بکوشند شلتوک با واو مجهول بر وزن
مفلوک برنجی را گویند که هنوز از پوست بر نیاورده باشند و بهندی شالی خوانند شلتم با اول
مفتوح و سکون ثانی و فتح فوقانی جای مردار و ناپاک را گویند یعنی موضعی که در آن سرگین و پلیدی و خاک
روبه و امثال آن ریزند شلخته با اول و ثانی مفتوح و سکون خاء نقطه دار و فتح تای قرشت لکدی باشد
که مردم در وقت بازی کردن با پشت پا بر زانو برنهاده و نشستنگاه بلند کرده بزنند و از اولخته(؟) بر
هایش گفته اند و گاهی از روی قهر و غضب هم میزنند شلف بفتح اول و سکون ثانی و فای(؟) فاحشه
و بدکاره را گویند و نام رودخانه ایست در زمین افرنجیه شلفته بفتح اول بر وزن ... و بمعنی فوج
نانرا گویند و بضم اول هم گفته اند شلغیر بفتح اول بر وزن الغیر بمعنی شلغیر است که فرج زنان و جمع
جماع ایشان باشد و نام کتابی هم هست که از اول القبه شلغیر میگویند و بضم اول و تحتانی هم آمده

و اخلاق پسندیده باشد و بمعنی بکسر اول هم آمده است و این اصح است و مرادف شکل هم هست و شاخ نورسته
و شاخ خرد درخت و جوی کوچک و جدول آب و گروه مردم اندک را نیز گفته اند شمپوری با بای فارسی بر وزن
بخوری بمعنی قمری باشد که نقیض طبیعت شمد بفتح اول و ثانی و سکون دال نقطه دار نان سفید نیکو را گویند
و بعربی جبن خوانند و انجور دکم(؟) نیکو را نیز گفته اند شمر بفتح اول بر وزن نفر حوض خرد و کوچک را گویند و آبگیری
و جاها که از زمین و کوه که آب باران در آن جمع شود و با درخت را نیز گفته اند که در آن ایستاده باشد و بعضی آب
کم و اندک را گویند که در هر جا که از دره زمین و جوبها و شکافها و سنگ و پایها درخت و امثال آن بایستد
و جوی کوچک و خرد و جدول آب را نیز گفته اند و فرد کرد را هم گویند و بمعنی قیاق هم نقل آمده است
که ردک شیر باشد شمرش بضم اول و ثانی و کسر را و سکون شین قرشت بمعنی فرض و تقدیر باشد و در جایی
استعمال کنند که عربان بالفرض و التقدیر گویند شمسا با سین بی نقطه بر وزن خوطا عدل بلغت ژند و پاژند
بمعنی فرز باشد که بکنا معروف است و آفتاب و مثل چراغ و آتش و امثال آن نیز گفته اند شمس بفتح اول
و سکون ثانی و شین قرشت شمشه طلا و نقره که لخته کرده و لوحها بیرون ریزند شمشاد بکسر اول بر وزن زنهار
معروفست و آن درختی باشد که چوب آن در غایت سختی بود و از آن چیزها سازند و مرزنگوش را نیز گویند و آن
نوعی از ریحان باشد که در غایت سبزی و خوشبو بهشت و بفتح اول هم آمده است و کنایه از قامت خوبان
هم هست شمشار بکسر اول بر وزن بسیار شاخها تازه را گویند که از درخت شمشاد برآید و برگ آن در نهایت
سبزی و لطافت و طراوت و نزاکت باشد و از غایت نازکی میل بجانب زمین کند لهذا شعرا زلف خوبان
تشبیه کرده اند و بعضی گویند درختیست مانند شمشاد و آن هم پیوسته سبز و خرم باشد و از چوب
آن چیزها سازند و بعضی دیگر گویند شمشاد و شمشار هر دو یکیست اختلاف در دال و را شده است شمشده
با دال حطی بی نقطه بر وزن ستمکده بلغت زند سبزه ادرپیاز را گویند شمشیرا با دال بی نقطه بر وزن غمزدا
رستنی را گویند دوائی و از اعراض نکوشرخوانند و بعربی آذان الفار گویند شمشک بکسر اول و فتح ثانی و سکون
ثالث و کاف بلغت زند و پازند کنجد را و آن دانه باشد معروف که از آن روغن گیرند شمشور بضم اول بر وزن
بزرور(؟) بلغت گیلک رستنی باشد که برگ آن ببرگ مورد ماند و در آشها ترشی داخل کنند و روغن آن درد گوش را
نافعست شمشیر بفتح اول بر وزن نخجیر معروفست وجه تسمیه آن شم چه شم بمعنی دم و ناخن هر دو آمده است
و در رشتا صبح و آفتاب را نیز گویند شمشیر کشتی بمعنی کشتی است که کنایه از زبان باشد و بعربی لسان خوانند
شمع زرین لگن کنایه از خورشید انور باشد شمع سحر کنایه از عمود صبح اولست که صبح کاذب باشد و کنایه
از آفتاب عالمتاب هم هست شمع صبح کنایه از خورشید عالم آراست شمع صبحی بمعنی شمع صباحست که کنایه

از آفتاب

از آفتاب باشد شمع عالمتاب بمعنی شمع صبحی است که خورشید باشد شمع فلک بمعنی شمع صبحی است که خورشید
باشد شمع کردن کنایه از آفتاب و مثال باشد خصوصا و جمیع کواکب را عموما شمع فرعون کنایه از تیغ اعظم است
که آفتاب باشد شمع یکروش کنایه از شراب لعلی انگوری باشد شمغنده با غین نقطه دار بر وزن شرمنده
بمعنی شماغنده که چیزها بد بوی و متعفن باشد و کسی را نیز گویند که از غایت ترس و بیم مدهوش و بیخبر
و تغص کرد از وی بوی بد آید شمکور با کاف بر وزن دیجور شهریست نزدیک بگنجه از ولایت اران شمل
بفتح اول و ثانی و سکون لام با واو زاده چرمین را گویند و افزار بابی(؟) گویند که زیر آن از چرم خام و زبر آن
از ریسمان باشد و از اجاره و تو(؟) گویند بترکی و در عربی بمعنی فراگرفتن باشد و بفتح اول و سکون ثانی هم
در عربی بمعنی کارها پراکندگی و جمعیت باشد و این از اضداد است شملخ بفتح اول و لام بر وزن بوزخ(؟)
بمعنی شلغم باشد و بفتح اول و ثانی و سکون لام هم گفته اند شملغ با غین نقطه دار بر وزن و معنی شملخ
است که شلغم باشد شمله بفتح اول بر وزن حمله شالی باشد که بر دوش اندازند و بر سر هم پیچند
و علاقه دستار را نیز گفته اند و بضم اول نیز شعاعیست و آن روشنائی باشد که شبها در هوا از جانبی
بجانب دیگر رود شملید بر وزن تهمید رستنی باشد که آنرا بعربی حلبه گویند بضم حای بی نقطه که ...
زرد و خوشبوی و بجای حرف آخر تای قرشت هم گفته اند شملیز بر وزن پرهیز بمعنی شملید است که حلبه و
شنبلیله باشد شمن بر وزن چمن بت پرست را گویند شمنان بفتح اول و ثانی بر وزن سرطان چمن
بمعنی شمنست که بت پرستان باشد و کسی را نیز گویند که بسبب دویدن یا تشنگی یا بجهت حتی بای(؟)
نفس تنگ بدو در پی میزده باشد و فراش و بساط بزرگ را نیز گویند شمند بر وزن نکند بمعنی بیهوش
و بیهوشی و بمعنی افغان و نوحه کنند و بتر سند و برمند هم گفته اند و بمعنی بیحد هم بنظر آمده است
شمنده بفتح اول بر وزن زننده مردم شجاع و دلاور و پهلوان را گویند و بیهوش شده و بیم زده و بوینده
هم گویند شمود با واو مجهول بر وزن نمود بمعنی جمعیت و ساما و سکون و آرام باشد شمر بکسر اول
و فتح ثانی برهنی(؟) و قیماق را گویند و بعربی شیر و پنیر را نیز گفته اند و بتشدید ثانی هم بمعنی آمده است
و بفتح اول و ثانی مخفف شیر را گویند که از آن در سر پستان بیش از آنکه بدوشند ظاهر باشد
و بی دوشیدن هم قطره قطره برآید و بفتح اول و ثانی مشدد در عربی بمعنی کم و اندک باشد و مطلق
بوی را نیز گفته اند خواه بوی گل و خواه بوی چیز دیگر باشد شمی بفتح اول بر وزن نگی بمعنی دمی باشد
که از رمیدن است و بمعنی نوحه و افغان کنی و مستقر شوی و بترسی و آشفته گردی هم گفته اند شمید بر وزن
دمید بمعنی بیهوش باشد و بمعنی بیهوش گردید و آشفته شد و هراسید و متنفر و بیم زده گشت

درصیدن هم گفته اند واین لفظ را بدو وجه استعمال کنند اوّل با لفظ شهید و شهیده باشد یعنی که مذکور
شده دوم با لفظ شمان که شمید و شمان باشد یعنی دمادم از تشنگی نفس کشید یعنی شخصی که او را از تشنگی
نفس بر نفس افتد همچو غریو و غو نک کرد مادم بود از گریستن و نوحه کردن شمید و شمانید نیز گفته اند یعنی
دمادم و پید ربی از تشنگی نفس کشیده و نوحه کرد که ماضی دمبدم نفس کشیدن و نوحه کردن باشد
شمیدن بر وزن و معنی رمیدن باشد و بعضی بیهوش گردیدن و آشفته شدن و نفرت کردن و بوییدن
هم آمده است شمیده بر وزن و معنی رمیده بیهوش و آشفته گردیده هراسیده و ترسیده و بیم زده شده و بوییده
و متنفر گردیده را نیز گویند و بعضی گریه و نوحه کرده و افغان نموده هم هست مثل دمیده از تشنگی نفس زننده را
نیز گویند و شیر نر را هم گفته اند که خشمگین باشد شمین بفتح اوّل بر وزن یمین تراع و زراعت کننده
گویند و بضمّ اوّل زمینی باشد که آن را جهت زراعت کردن آراسته باشند شمیسا با سین بی نقطه بر وزن
میحا بلغت رومی بمعنی نور باشد که روشنا معروفست بیان بیستم در شین نقطه دار با نون مشتمل بر پنجاه دو
لغت شن بفتح اوّل و سکون ثانی نام دیگر شهر را گویند و نام گیاهی است که از پوست آن ریسمان تابند و در عربی
نام قبیله ایست و چنگ کهنه و باشیدن آب را نیز گویند شنا بکسر اوّل بر وزن مناه معروفست که شناوری و آب ورزی
باشد شناب بکسر اوّل بر وزن نصاب بمعنی شناست که آب ورزی باشد شناور بکسر اوّل بر وزن خیار بمعنی
شناوری و آب ورزی باشد و بمعنی نامبارک و شوم و نحس و ننگ و عار هم گفته اند و ولایت خراب را نیز گویند
که کسی در آن توطن نکند و خالی از مردم باشد و شاخ نی را هم گویند که تازه از درخت برآید و در عربی بمعنی
دشمنی کردن و دشمنی داشتن باشد شنان بضمّ اوّل مخفف اشنانست و آن گیاهی باشد که بدان رخت شویند
و بکسر اوّل دارویست که آن را آغابیونالی فراسیون گویند و بشیرازی کندنا کوهی خوانند و بعضی گویند با یعنی
عربیست شناو با واو بر وزن و معنی شناست که آب ورزی باشد شناه بفتح اوّل و سکون ثانی و بای ابجد
بمعنی گنبد باشد و از اینجاست که گنبدی را که سلطان غازی در آذربایجان ساخته است شنب غازان گویند
یعنی گنبد غازان شنبد بکسر اوّل بر وزن مسجد شنبه را گویند که روز اوّل هفته باشد شنبلیت بفتح اوّل و سکون
ثانی و بای ابجد مفتوح و لام بتحتانی رسیده و بفوقانی زده گیاهی است که گلش زرد و کلان زرداست شبیه بحالانج
و بوی تیزی دارد و بوییدن آن دفع درد سر کند و آن را گل راه رو گویند چه بیشتر بر سر راهها روید شنبلید
با دال بر وزن و معنی شنبلیت است که گل راه رو باشد و بعربی حلبه گویند شنبلید گل و شکوفه سورنجانست
و بعضی دیگر گویند برگ سورنجانست شنبلیله بر وزن سرطیله بمعنی اوّل شنبلید است و آن رستنی باشد
که بعربی حلبه میسیه و بیونانی تاقریقر خوانند شنبه بفتح اوّل بر وزن خنده شبه اسرا گویند و بعربی سهیل خوانند

و او را شین را نیز گفته اند که از جمله سباعست و بکسر ثالث و ظهور ها معروفست که نام روز اوّل هفته باشد شنت
بفتح اوّل و سکون فوقانی بلغت زند و پازند بمعنی سالست و بعربی سنه گویند شنتان بر وزن سرطان بلغت
زند و پازند جمع سال باشد که بعربی سنین خوانند شنج بفتح اوّل و سکون ثانی و جیم بمعنی کوه باشد
و زمینی را نیز گویند که بغایت سخت بود و سنگستانی و ناهمواری و سنگ بسیار داشته باشد و بکسر اوّل
و سکون ثانی کهنل و سرین مردم و حیوانات را گویند و بایمعنی بفتح اوّل هم گفته اند و بالخنج حلو و ساختن اند
و بضمّ اوّل و سکون ثانی در عربی نوعی از صدف باشد که آن را نونیا اکبر گویند و شیرازیان ضبک خوانند
و ترنجیده درهم کشیده را نیز گفته اند شنجار با جیم ابجد بر وزن زنگار است که نوعی از حرج عرد باشد
و آن را بعربی ثمرة الدم و خالّ الفولر و عاقر شمعان و حو الغالورج گویند شند بفتح اوّل بر وزن قند منقار
خقار غازا گویند شنف بفتح اوّل بر وزن اشرف طبل و دهل و نقاره بزرگ را گویند شنده بضمّ اوّل
و سکون ثانی و کسر دال ابجد و فتح لام دواییست که آن را تودری خوانند و در کرمان درخت را گویند و تخم آن را
بعربی بذر الطو خوانند شنش بفتح اوّل و سکون نون و شین قرشتخ چوبی باشد که زنان افات
پنبه را کنند و پنبه زده را از آن روباه دور کرده اند و بفتح اوّل و ثانی در عربی حرمتانی را گویند که دانه
آن هنوز سخت نشده باشد شنغ بضمّ اوّل و ثانی و سکون غین نقطه دار شاخ گاو را گویند شنغار
بضمّ اوّل بر وزن بلغار بزبان ترکی پرنده باشد از جنس سیاه چشم شبیه بچرغ و بیشتر پادشاهان بدان
شکار کنند و بایمعنی بجای غین قاف هم بنظر آمده است شنفتن بکسر اوّل بر وزن شکفتن بمعنی شنیدن باشد
و بعربی سماع گویند شنقار بضمّ اوّل و قاف بر وزن کلزار بمعنی شنقاراست که جانور سیاه چشم شبیه بچرغ باشد و
سلاطین شکار فرمایند شنک بفتح اوّل و سکون ثانی و کاف فارسی شاهد شوخ و ظریف و شیرین حرکات
و خوب و نیک و زیبا و دزد و راهزن و عیار را نیز گویند و بمعنی مکابره و مبالغه هم آمده است و خیار باشد
که آن را بی تخم نگاه دارند و درخت سرو را هم میگویند و خرطوم فیل را نیز گفته اند و بضمّ اوّل نام درختی است
خوش و مصنوعی تا فاوان سفید و راست و املس میباشد و سر آن چتر زند و چوب آن را کمان کران بکار برند
و آن چوب را در خراسان سفش خوانند و بعضی درخت سرو را گفته اند و بکسر اوّل نوعی از غلّه باشد و از باقلی
کوچکتر و از عدس بزرگتر است و دانهای آن در غلاف طولانی و در آن متکوّن شود و آن غلّه را باد انه شنک
خوانند و نوعی از خیار هم هست و آن در زرد کج میباشد و گیاهی باشد که آن را باسر که تا نخورش سازند و
خورند و آن را در خراسان الاله سنگ و بزخالدا و بعربی لحیة التیس و اذناب الخیل گویند و نام دهی
هم هست از مضافات سمرقند شنگار بر وزن زنگار گیاهی است که بیخش سطبر و برگش سیاه میباشد

و بعربی ماهلیت و اکرج از آن نان پخته بی کی بند و در آب گرم بنشینند حیض را بگشاید و معرّب آن شنجار است
و بعربی ثمرة الدم خوانند شنگان بکسر اوّل بر وزن زندان نام ولایتی است و جمع شنگ هم هست شنگبین بکسر با ابجد
بر وزن رنگبین شرابی باشد که از درخت خرما حاصل شود و بزبان پهلوی زنجبیل را گویند شنگرف با کاف فارسی
بر وزن و معنی شخرف است و آن چیزیست که از سیماب و گوگرد سازند و نقاشان و مصوران بکار برند و معرّب
شخرف است و بیونانی سریقون خوانند و نام کرمی هم هست در زنو گندم خوار که در کشت زارها بهم رسد
و غلّه را خراب کند شنگرک بفتح اوّل و سکون ثانی و ثالث نام یکی از رایان هند و ستانست که بمدد کرامیان
رفته بود و افراسیاب او را سپاه دیو از رستاده توکه پیلان جنگ طوس بن نوذر میرفت و بمعنی اوّل شنگ
هم هست که شوخ و ظریف و دزد و راهزن و خرطوم فیل باشد و بضمّ کاف فارسی و سکون رای بی نقطه و کاف
باد ریسه دوک را گویند و آن چوب یا چرمی باشد مدوّر که در گلوی دوک محکم سازند شنگرن
با زای نقطه دار و نون بمعنی دوم شنگرف باشد و آن کرمیست که کشت و زراعت خورد و ضایع کند
حرکات این لغت معلوم نشود شنگل بفتح اوّل و ضمّ ثالث بر وزن بن گل دزد و راهزن و عیّار باشد و نام پادشاه
هند که بمدد افراسیاب آمده بود بفتح اوّل و ثالث جنسی از غلّه را گویند و بمعنی دزد و راهزن هم آمده است
شنگله بفتح اوّل و ثالث و لام مطلق خوشه را گویند اعم از خوشه خرما و انگور و گندم و جو و بمعنی ریشه باشد
از ابریشم و غیره که بر سر دستار و روپاک و امثال آن دوزند و جلمه ملوّث زنان و جانا پاک و اصطبل را
نیز گویند که آخور باشد شنگلیل بر وزن و معنی زنجبیل است شنگور بر وزن انگور باد ریسه خیمه را گویند
و آن تخته باشد مدوّر میان سوراخ که بر سر چوب خیمه محکم سازند و چوب و چرمی را نیز گویند که بر گلوی
دوک بندند شنگوک بر وزن مملوک بمعنی آخر شنگور است که باد ریسه دوک باشد و بعربی فلکه
خوانند و بایمعنی بجای کاف اوّل لام هم آمده است شنگول بر وزن مقبول بمعنی شوخ و ظریف و رعنا و دزد
و عیّار و خرطوم فیل باشد شنگوین با واو و تحتانی مجهول بر وزن رنگین بمعنی شنگبین است و آن شرابی
باشد که از درخت خرما بهم رسد و بجای زای نقطه دار رای بی نقطه هم بنظر آمده است بر وزن اورنگ
شنگه بفتح اوّل و ثالث و سکون ثانی آلت تنا سل را گویند و جای و موضعی را نیز گفته اند که در آنجا ارکین و خاک
و خاکروبه و پلید یها انبار کنند و لته که زنان در ایّام حیض بر فرج بندند شنگیاد بکسر اوّل و تحتانی بالف
کشیده بر وزن کشت زار نوعی از خیار باشد دراز و کج شنگین بفتح اوّل بر وزن زنگین چوبی باشد که در
دکان ها بدان راست کنند شنگلک بفتح اوّل و لام بر وزن اندک بمعنی خوشه انگور باشد اعم از خوشه خرما و گندم
و جو و انگور شنگوک بر وزن مملوک باد ریسه دوک را گویند و آن چرم یا چوبی باشد مدوّر که در گلوی

دوک محکم سازند و بعربی فلکه خوانند شنوشه بفتح اوّل و ثانی بواو کشیده و شین نقطه دار مفتوح هوایی باشد که از راه دماغ
جلدی و تندی تمام با اختیار برآید و بعربی عطسه گویند و بکسر اوّل هم گفته اند و با سین بی نقطه نیز درست است چه در فارسی
سین و شین بهم تبدیل می یابند شنونش با ثانی زده بر وزن سوزش بلغت زند و پازند بمعنی نوشتن باشد شنه بفتح
اوّل و ثانی بی تشدید جمیع ابزارها را گویند عموماً همچو صبر و قلم و دوات و نیزه و نای و آواز سبع و بهایم و جوش ها طولی و مانند
و شپهسالار را نیز گفته اند بخصوصاً که آن را بعربی سهیل خوانند و بمعنی چار شاخ دهقانان هم آمده است و آن آلتی باشد مانند
پنجه دست و دسته نیز دارد و بدان غلّه کوفته شده بباد دهند تا کاه جدا شود و بمعنی نفرین و لعنت هم هست و با تشدید
ثانی سپهسالار را گویند شنی بفتح اوّل بر وزن دنی گیاهی باشد که از پوست آن ریسمان سازند و بمعنی سینی هم گفته اند
و آن خوانی باشد که از طلا و نقره و مس و امثال آن سازند شنیدن بفتح اوّل بر وزن رسیدن معروفست و بعربی سماع
گویند و بمعنی بوییدن و بوی بردن نیز گفته اند و بمعنی هجوم نمودن و جمعیت کردن هم آمده است شنیز بفتح اوّل بر وزن
تمیز چوب آبنوس را گویند و کمان نیز اند از آن نیز گفته اند و بضمّ اوّل مخفف شونیز است که سیاه دانه باشد شنیزه بفتح اوّل
و زای فارسی بر وزن منیژه ریسمانی باشد که از پهنای کار جولاهکان زیاد آید و آن را با فند و با انگشت پیچیده در جا گذارند
بیان بیست و یکم در شین نقطه دار با واو مشتمل بر هفتاد و یک لغت شو بفتح اوّل و سکون ثانی بمعنی شب
که بعربی لیل خوانند چه در فارسی با ابجد و واو بهم تبدیل یابند و امر بشدن هم هست یعنی بشو و بضمّ اوّل مخفف
شوییست که شوهر و مرادف شست که شستن است شوا بفتح اوّل و ثانی و تشدید با الف کشیده که را گویند و بعربی
اصم خوانند و با تشدید ثانی در عربی بریان و بریان پز را گویند و بکسر اوّل بمعنی و کندک و پنبه پوست دست و پا
گویند که بسبب کار کردن بهم رسد و چرکی که از هم بسبب کار کردن بر اندام نشیند و دلان و دهلیز خود و کوچک را
هم میگویند و شبت را هم گفته اند و آن رستنی باشد مشهور شوبت که در ماست و طعام کنند و در عربی بمعنی
بریان باشد مطلقاً اعم از گوسفند و مرغ و ماهی و غیره شوات بفتح اوّل بر وزن حیات نام پرنده ایست از جنس مرغابی
که آن را سرخاب گویند و بعضی گفته اند شواط مرغیست سرخی مایل و هر زمان برنگی و لونی برآید و بعربی بوقلمون و ابوبراقش
خوانند و بضمّ اوّل هم آمده است شوار بفتح اوّل بر وزن شرار بمعنی شواط است که نوعی از مرغابی باشد و آن را
نیز گویند و بوقلمون را هم گفته اند و بضمّ اوّل نیز آمده است شواصر بفتح اوّل و ثانی با الف کشیده و صاد بی نقطه مفتوح
و راء قرشت با الف کشیده بلغت سریانی نوعی از بنجاسف است و آن را بعربی مسک الجن خوانند و بنجاسف گیاهی است که آن را
بی مادران گویند شوال بفتح اوّل بر وزن شوار شغبار را گویند و بمعنی کاروعل و ضعف و حرفت و بشتر بن آمده است
و بمعنی شوات هم هست که سرخاب باشد و آن نوعی از مرغابیست و بوقلمون را نیز گویند و بتشدید ثانی در عربی
نام ماه بعد از رمضانست شوالک بفتح اوّل بر وزن تبارک مصغر شوالست که سرخاب و بوقلمون باشد بعربی

ابیورتش خوانند شوان بر وزن و معنی شبانست که چوپان و نگهبان رمهٔ گوسفند باشد شوک بر وزن هوای بمعنی کره و تاجک
باشد شوب بضم اول و سکون ثانی مجهول و با ابجد دستار و مندیل را گویند و بفتح اول در عربی بمعنی درهم آمیختن
و داخل شدن در یکدیگر باشد و انگبین و عسل را نیز گویند شوبیت بضم اول و سکون مجهول و با ابجد مفتوح
بسین بی نقطه و فوقانی زده افسون را گویند و بمعنی علاج هم هست و با باء فارسی نیز درست است و با یا بمعنی بجای
با ابجد نون هم آمده است شوخ بضم اول و سکون ثانی و خاء نقطه دار چرک باشد که بر بدن و جامه باشد و شنید
و بعربی وسخ گویند و چرک و ریم و زخم را هم گفته اند و با ثانی مجهول بمعنی بی باک و دلیر و فضول و بی حیا و بی شرم
و دزد و راهزن باشد و درختی را نیز گویند که چون یکشاخ آن ببرند چندین شاخ دیگر برآرد و پوست را خصوصا
که بسبب کار کردن سخت شده و پینه بر بسته باشد شوخط بفتح اول و خاء نقطه دار و سکون ثانی و طای حطی
بمعنی خوشه باشد خصوصا اعم از خوشهٔ انگور و گندم و جو و خوشه را نیز خصوصا شوخگن با اول مضموم بثانی و
ثالث زده و کسر کاف فارسی و سکون نون بمعنی چرکن باشد شوخگین با کاف فارسی بر وزن پوستین بمعنی شوخگن است
که چرکن باشد شوخیدن بر وزن پوشیدن بمعنی چرکن شدن باشد شود بضم اول و سکون ثانی و دال ابجد
بمعنی شد و رفت و گذشت و موریچه کوچک را نیز گویند و بکسر اول و ثانی شبت را گویند و آن رستنی باشد معروف
که در ماست کنند و در کوکو و طعام نیز شودانق بضم اول و دال بالف کشیده و نون بتحتانی رسیده و بقاف زده معرب
سودانیات و آن مرغی باشد که درخت را بمنقار سوراخ کند شودن بر وزن بودن بمعنی شدن باشد شور بضم
اول و ثانی مجهول بر وزن مور طعم و لذتی باشد معروف و آشوب و غوغا و فریاد را گویند و شوم و نحس و نامبارک را نیز
گفته اند و بمعنی سعی و کوشش هم هست و نام دختری نیز گویند و بمعنی ریزش و کادیو و ریزیدن هم هست و بر هم
خوردن و بر هم زدن و بهم آمیختن را نیز گویند و بعربی خالج خوانند و شستن و پاکیزه ساختن با آب باشد شوریدن
و شورش هم هست و بفتح اول و ثانی بزبان زند و پازند بمعنی سپر است که در برابر کرسته باشد شوربا بضم اول و با
فارسی بالف کشیده چاروادار را گویند از اسب و استر و خر و الاغ که در وقت راه رفتن با هالوانهم دور باشد و قاعا
بالهایم برسد و سایه شود و بعضی گویند چادری که زنان هنگام رفتن بسایید شورباج بجیم ساکن
شوربا است که آب گوشت پخته باشد شورسلح بمعنی سلح شور است که وزیدن سلاح جنگ باشد یعنی جنگ و جدال بلند
نرمود و کسی را نیز گفته اند که مستحق قتال و جدال باشد و مقدمة الجیش را نیز گویند و بترکی شیر باشد
شورش بکسر ثالث بمعنی شوریدنست بمعنی شور و غوغا کردن و در هم آمیختن و بر هم خوردن شورم بامیم و حرکت مجهول
بمعنی کره باشد و بعربی جبل گویند شورمور بر وزن کور و مور از لغات اتباعست و بمعنی شوم و ضعیف باشد چه
شو بمعنی شوم و نحس و نامبارک باشد و مور بمعنی حقیر و ضعیف است و هرگاه خواهند کسی را یا چیزی را نفرین نمایند

دعا نمایند گویند شورمور است و بمعنی شور و غوغا و آشوب نیز آمده است و بحذف واو عطف که شور و مور باشد
مورچه خورد و کوچک را گویند شوره بفتح اول و ثالث بمعنی خجلت و خجالت باشد و بضم اول زمین نمناک
و خاک شوره که از آن باروت سازند و بعربی ملح الدباغین گویند و معرب آن شورجت شوره گز بفتح کاف
فارسی و سکون زاء نقطه دار نوعی از درخت گز باشد شوریز بفتح اول بر وزن نوخیز مزارع و زراعت کننده را
گویند و بضم اول و ثانی مجهول هم باین معنی و هم بمعنی زمینی که جهت زراعت کردن مستعد کرده باشند
و نام دارویی هم هست شوش بفتح اول و سکون ثانی و شین قرشت شاخهای درخت انگور را گویند و بعربی
قضبان بضم قاف خوانند و بفتح اول نام شهریست در خوزستان شوشک بر وزن موشک طنبور و رباب
چهار تار را گویند و بمعنی تیهو نیز آمده است و آن جانوریست کوچکتر از کبک شوشیم بامیم بر وزن موشکی
بمعنی خیل باشد و بعربی قافله صغار چین را خوانند شوشو بضم هر دو شین و سکون هر دو واو بمعنی کاوکردن
و آرزو باشد شوشه بر وزن خوشه شفشه و شبکه طلا و نقره و امثال آنرا گویند و آن کداختمو و چه آهنین
ریزند و هر چیز طولانی را نیز گویند مانند لوح حزاد و محراب و تختهٔ حمام و امثال آن و نشان و علامتی را
نیز گویند که بر سر قبر شهدا برپا کنند و ریزه هر چیز را نیز گفته اند و هر نشتر بلندی را گویند عموما و نیشتر
رنگ و خاشاک را خصوصا شوغ بر وزن دوغ پینه و آبله را گویند که بر دست و پا بسبب کار کردن و راه
رفتن بهم رسد و چرکی که بر سر و بدن و جامه بنشیند و بمعنی شوخ آمده است که بی شرم و بی باک باشد شوغا
بفتح اول بر وزن غوغا حصار و محوطه را گویند که شبها گاوان و گوسفندان و چارپایان دیگر آنجا باشند
شوغار بفتح اول بر وزن شبکار بمعنی شوغاست که جای نشستن و خوابیدن چهارپایان باشد و بضم اول
زاج سفید را گویند شوغاره بفتح اول بر وزن انگاره بمعنی شوغارست که خوابجای گوسفندان باشد شوغاه
بفتح اول بر وزن خرگاه بمعنی شوغاره است که جای خوابیدن چارپایان باشد و این لغت در اصل شبگاه بوده
و چون در کلام فارسی با ابجد و واو و کاف فارسی و غین تبدیل می یابد شبگاه شوغاه شده شوغه بضم اول و
فتح ثالث پینه و آبله باشد که از سبب کار کردن بر دست آدمی بهم رسد شوک بضم اول و سکون ثانی و کاف
بلغت زند و پازند بازار است که عربان سوق گویند شوکا با کاف فارسی بر وزن غوغا بمعنی شوغاست که جای
خوابیدن چهار پایان باشد در شب شوگاه با کاف فارسی بر وزن و معنی شوغاه است که محوطه باشد
جهت خوابیدن چهارپایان شوکران بفتح اول و کاف بر وزن نوکران گیاهیست دوایی که خوردن بیخ آن
جنون آورد و بعضی گویند بیخیست کوهی و آنرا دورس گویند و در تحفه کران ولایت بن داست میشود
دورس تفتی میگویند و شوکران تخم آنست و آنرا بعربی بطجا خوانند شوکل بضم اول و ثانی مجهول و کاف

بر وزن و معنی بادریسه دوک باشد و آن چوب یا چرمیست مدور که در گلوی دوک محکم سازند و بجای لام کاف
نیز بنظر آمده است که شوکک باشد شوکر بضم اول و فتح کاف ناوچه آهنی باشد که در و سیم گداخته را در آن ریزند
تا شوشه شود شول با ثانی مجهول بر وزن غول بمعنی دید و دانست باشد که از دیدن و دانستن است و امر باین معنی
هم هست یعنی ببین و بدان و نام طایفه هم هست مثل کرد و لر و امر بشولیدن هم هست که از پریشان کردن
باشد یعنی پریشان کن شولان بفتح اول بر وزن جولان بمعنی کمند باشد و آن ریسمانیست بلند شولک با ثانی مجهول
بر وزن کوچک اسب جلد و تند و تیز رفتار را گویند و نام مرکب اسفندیار هم بوده است و بمعنی بادریسه دوک
نیز هست و آن چوب یا چرمیست که در گلوی دوک محکم سازند شولن بضم اول و لام ثانی مجهول و لام و میم بر وزن
کوکن بلغت زند و پازند بمعنی دوزخ باشد که در برابر بهشت است شوم بفتح اول و ثالث و سکون ثانی
بمعنی سرگین دان و آن جا و موضعیست که در کوچه ها خاکروبه و خلاشه و پلیدیها در آن ریزند و جایی را نیز گویند
که گوسفند بانان سرگین در آنجا خشک سازند و نام یکی از منازل قمر هم هست و بمعنی لخت جامه یعنی یک توپ پارچه
باشد و تیر شهاب را نیز گویند و آن روشنایی باشد که شبها در آسمان از طرفی بطرفی رود شولی با اول بثانی رسیده
و ثالث بتحتانی کشیده نوعی از آمدنی و شهری باشد که مردم فارس خوانند شولیدن بر وزن جولیدن بمعنی
درهم شدن و پریشان گردیدن و تحیر و حیران و پریشان خاطر نشستن و درماندگی دیدن باشد
شولیده بر وزن ژولیده بمعنی پریشان شده و درهم کشیده و حیران گردیده باشد شوملند با میم بر وزن
طومار بند بمعنی گریه و نوحه کننده باشد بلغت زند و پازند شومز بضم اول و کسر میم و سکون زای هوز زمینی را
گویند که جهت زراعت کردن آماده و مستعد ساخته باشند شومن بضم اول و فتح ثالث بر وزن سوزن
بزبان زند و پازند بمعنی پیشانی بعربی ناصیه خوانند و بکسر میم هم گفته اند شومیز با ثانی بواو رسیده و ثالث
بتحتانی کشیده و بزاء نقطه دار زده بمعنی شومز است و آن زمینی باشد که جهت زراعت کردن مستعد و آماده کرده
باشند و بمعنی شیار هم آمده است چنانکه گویند زمین شومیز کرده یعنی شیار کرده و بجای زاء نقطه دار
راء بی نقطه هم بنظر آمده است و بفتح اول زارع و زراعت و برزیگر را گویند شومیزیدن بر وزن موپیچیدن
بمعنی شیار کردن و زراعت نمودن باشد شوند بفتح اول و ثانی و سکون نون و دال ابجد بمعنی باعث و سبب و
ماده که اسباب و مواد و بواعث باشد یعنی سببها و مادها و باعثها شونست بضم اول و کسر ثالث و سکون سین بی نقطه
و فوقانی بمعنی فسون و علاج باشد شونیز با اول بثانی رسیده و ثالث بتحتانی کشیده و بزاء نقطه دار زده سیاه
دانه را گویند و بعربی حبة السودا خوانند و آن تخمی باشد که بر روی نان پاشند و زمین شیار کرده و مزارع
و زراعت کننده را هم گفته اند شونیزه بفتح اول و تحتانی اخر نام مصحف نیست غیر معلوم شوه بفتح اول و تحتانی

و ظهور ها بر وزن و معنی شبه است و آن سنگی باشد سیاه و سبک و باخفای ها بمعنی سبب و باعث و ماده باشد شوی
بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی معروف بمعنی پیراهن و بعربی قمیص گویند و بضم اول تحتانی مجهول شوهر باشد و با ای گویند
که بر بدو با رجه که میبافند مالند و بضم اول تحتانی بمعنی شوی باشد و بمعنی شستن و امر بشستن هم هست و بکسر اول
و ثانی شبت را گویند و آن رستنی باشد که از آن دیزه کنند و در ماست و طعام ریزند و دهلیز و دالان خوزی
و کوچک را نیز گفته اند شویبت بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده و بسین بی نقطه و فوقانی زده بمعنی پراکنده و پریشان
باشد شویلا بضم اول و ثانی بتحتانی رسیده و لام بالف کشیده بلغت سریانی گیاهیست که آنرا ابی مادران گویند
و بیونانی رطیسا خوانند شویال بر وزن کوتوال شخصی را گویند که آهار بر تار جامه مالد بیان بیت دویم
در شین نقطه دار با هاء مشتمل بر چهل و شش لغت و کنایت شه بفتح اول و سکون ثانی مخفف شاه است که اصل
و مخفف بد و بزرگ باشد و داماد را نیز گویند و بمعنی منع هم آمده است که دور و ابر چفت و رضا و گشت
کردن شاه شطرنج باشد یعنی مهره را در جایی گذارند که شاه حریف را علاج از آنجا خود برخیزد یا علاج بر
کند و هر چیز را نیز گویند که در بزرگی و خوبی عجب صورت و سیرت از امثال خود برخیزد یا علاج بر
کند و بمعنی بزرگی و عمان باشد همچو شهسوار و شهبان و شهپر و امثال آن و بضم اول کلمه ایست که در محل کراهت
و نفرت گویند شهاب بر وزن شراب مخفف شاه آبست و آن آب سرخی باشد که مرتبه اول از گل کاجیره گیرند و بعربی
شیری باشد که گاو و گوسفند که با آب آمیخته باشند و بکسر اول در عربی کوکب و ستاره و شعله کشیدن آتش را گویند
و شهب جمع آنست شهادت بر بسته گواه و شهادت را گویند که در آن شک و ریب و ساختگی نباشد
و اخلاص باشد شهبان با با ابجد بر وزن جانور ریحان
شه بالا با لام الف بمعنی شاه بالاست یعنی داماد بالا چه شه بمعنی داماد هم آمده است و آن شخصی است که تقدم
و سال یکی که او را کدخدا کنند بر او باشد و او را نیز مانند داماد آراسته کرده با داماد بخانه عروس میبرند و بترکی
سالیدوش میگویند شه باله بر وزن ده ساله بمعنی شه بالاست که همدوش داماد باشد شهپر با با فارسی بر وزن
کفتر پر اولین بال جانوران پرنده را گویند شهتار بر وزن دفتار اولین تار و تار دوم و تار کننده را گویند که در ساز
بندند شهجان بر وزن مرجان مخفف شاه جانست که نام و لقب مرو باشد و آن شهریست مشهور در خراسان
شهد بر وزن عهد انگبین است و بعربی عسل را گویند شهدانه مخفف شاه دانه است که تخم بنگ باشد و معرب
آن شاهدانج است شه دو پاس با با فارسی بالف کشیده اشارت بحضرت رسالت پناه است که شفاعت گناهکاران را
دو پاس روز میکند و کنایه از اقارب هم هست و کنایه از آدم باشد چه او تا دو پاس روز که پانصد سال
باشد در بهشت بود یک روز بهشت هزار سال دنیاست و کنایه از دل هم هست که بعربی قلب خوانند شه آری

بوزن نرم الای یعنی زیب و زینت داین نسبتی شهر باشد و کسی را نیز گویند که شهر را آیین بندد و آرایش دهد یعنی هم هست
شهرآزادیه نام شهریست که اردشیر بن شیرویه پادشاه آنجا را آباد کرد و آن شهر را مشرف کشت و شهرآزاد نیز
بنظر آمده است شهرود بروزن کرم رایج و سره را گویند شهرنغر بضم زاء نقطه دار و سکون واو و رای بی نقطه نام شهریست
نزدیک بشهر بابل شهرسبز بفتح سین بی نقطه و سکون با ابجد و زاء نقطه دار نام شهریست در حوالی سمرقند و بفتح
قاف و سکون شین قرشت که بکش اشتهار دارد شهرستان با تاء قرشت بروزن ترکستان حصاری را گویند
که بر دور شهری بزرگ بکشند شهرناز با نون بالف کشیده و بزاء نقطه دار زده نام خواهر جمشید است که با خواهر
دیگرش ارنواز در حباله ضحاک بود و هر دو بفریدون منتقل شدند شهرو با واو بروزن نکیلا گویند یکی از پادشاهان
ظالم طبیعت زر قلب و ناسره زده و آنرا شهروا نام کرده و بنابر شدت و تندی خوی در ملک خود رایج کرده بود و
در غیر ملک او هیچ نمیگرفتند شهرود بروزن مقصود هر شهر و رودخانه را گویند عموما و نام رودخانه ایست
در عراق خصوصا و نام شهریست در ملک عراق که خسرو پرویز بر لب رودخانه شهرود بنا کرده ساخته بود و بنام
آن رودخانه موسوم ساخته و نام سازیست مانند موسیقار که رومیان در بزم و رزم نوازند و نام حکیمی بوده است
و تار کننده و تار بم را نیز گویند که در بعضی از سازها بندند شهروز بازاء نقطه دار بروزن و معنی شهرود است که زر
خانه بزرگ و شهر خسرو پرویز بود سازد رومیان و غیره شهروزه با واو مجهول بروزن هر روزه گدایی را گویند که هر روز
بدر یکی از محلات و کوچه و شهر و بازار بگردد و گدایی کند شهریار با یا با الف کشیده و برای قرشت زده پادشاهی را
گویند که از همه پادشاهان عصر خود بزرگتر باشد و کلانتر و بزرگ شهر را نیز گویند شهریده بروزن نفهمیده بمعنی
پراکنده و پریشان شده از هم پاشیده و بهر کوی دیده باشد شهریر بروزن تقریر بمعنی شهریور است که ماه ششم شمسی
باشد و نام روز چهارم است از ماه شمسی شهریور با واو بروزن پر زیور نام ماه ششم باشد از سال شمسی و آن بودن آفتاب است
در برج سنبله و نام فرشته ایست موکل بر آتش و موکل بر جمیع فلزات و تدبیر امور و مصالح ماه شهریور و روز شهریور
که روز چهارم است از هر ماه شمسی بدو تعلق دارد و در این روز مغان جشن کنند و عید سازند بنابر قاعده کلیه که
نزد ایشان معتبر است که چون نام روز با نام ماه موافق آید عید باید کرد بسبب آنکه در این روز نوذر دارایی واقع
شد هم از آن جشن سازند و عید کنند شهریورگان با کاف فارسی بالف کشیده و بنون زده نام روز چهارم است از هر ماه
شمسی و که شهریور باشد در این روز مغان جشن کنند و عید سازند شهرزور بازاء نقطه دار بروزن نخجیر مخفف شهر
زور است و آن شهری باشد نزدیک ببابل و بجای راء زاء هم بنظر آمده است که بروزن افروزد باشد شهلا
بفتح اول و سکون ثانی و لام الف چشم سیاهی را گویند که مایل بسرخی باشد و فریبنده که داشته باشد شهلان بالام
بروزن نرجان نام کوهیست از کوههای عالم و بعضی گویند نام ولایتی است و بعضی دیگر گویند نام جایی و مقامیست

نزدیک

نزدیک بکوه الوند شهلک بروزن خوشنک ریسمان تابی را گویند و آن مخصوص است که ریسمان و طناب خیمه و امثال آن میتابند و
بعربی لواذ خوانند شهله بفتح اول و ثالث گوشت بسیار چرب را گویند شهلیده با لام بروزن نفهمیده بمعنی شریده است
که پراکنده و پریشان شده و از هم پاشیده و بهم کشته باشد شهنای مخفف شاهنایست که سرنا باشد و انرا سورنا
نیز گویند شهند بروزن سمند بمعنی بهبود و نیکی باشد شهنشاه با شین نقطه دار بروزن قدمگاه پادشاهی را گویند
که از همه پادشاهان زمان خود بزرگتر باشد شهنشاه فلک کنایه از خورشید جهانگیر است شهنشه مخفف شهنشاه است
که پادشاهی باشد از همه پادشاهان عصر خود بزرگتر شهنگار بروزن زرنگار کنایه از قرب و دعا بزرگ شهنکانه بروزن
ضیحانه از زالو و کرک را گویند شهنیروز کنایه از آدم صفی است ع چه او نیمروز در بهشت بود که پانصد سال باشد
و هر یک روز بهشت هزار سال دنیاست و حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم را نیز گویند زیرا که در نیمروز شفاعت امتان
گناه کاران کند و رستم را هم گویند بسبب آنکه سیستان را نیمروز خوانند و کنایه از دل آدمی هم هست و بعربی قلب گویند
و آفتاب جهانتاب را هم گفته اند شهوار بروزن رهوار مخفف شاهوار است که هر چیز لایق و سزاوار پادشاه باشد شهه بکسر اول
و فتح ثانی مخفف شیهه است که صدای اسب باشد و بعربی صهیل خوانند شهی بروزن صفی بمعنی پادشاهی و دامادی
چه داماد را شه نیز گویند و هر چیز شیرین باشد عموما و حلوایی که از نشاسته و تخم مرغ پزند خصوصا بمعنی خوش و خرم
نیز آمده است شهین بروزن زمین نام شهر زنگان است و معرب آن زنجان باشد گویند آن شهر را اردشیر بابکان
بنا کرده است بیان بیست و ششم در شین نقطه دار با یای حطی آن مشتمل بر یکصد و هفده لغت و کنایت شیاد بکسر اول
بروزن جیاد زمینی را گویند که بجهت زراعت با گاو آهن شکافته باشند و بمعنی زراعت هم آمده است و بفتح اول نیز
گفته اند شیاریده بروزن نشانیده مصدر شیار است یعنی شیار کردن و زمین را شکافتن از جهت زراعت
و بمعنی زراعت هم آمده است شیان بکسر اول بروزن میان جزا و مکافات و پاداش نیکی و بدی هر دو باشد و نام
درختیست که آنرا خون سیاوشان گویند و بعربی دم الاخوین گویند و بفتح اول هم بمعنی آمده است شیانی بکسر اول بروزن
شبانی دم و دینار ده و هفت را گویند و آن زری بود رایج که در قدیم در خراسان زده اند شیب بکسر اول و سکون
ثانی مجهول و با ابجد معروفست که در مقابل بالا باشد و زمینی را نیز گویند که بران باران باریده و مردم و حیوانات
بر بالای آن تردد و آمد شد بسیار کرده باشند و بعد از آن آفتاب خورده خشک شده باشد چنانکه تردد
بر آن دشوار بود و دنباله تازیانه را نیز گویند که رشته تازیانه باشد و بمعنی آشفته و مدهوش و سرگشته و بمعنی
متحیر و شتاب زده هم آمده است و کریه و دوخته را گویند که از نهایت اندوه باشد و کون را هم گویند که بعربی دبر
خوانند و با ثانی معروف نیز گفته اند و بالطبع ناخیز کرده اند شیبا بروزن زیبا مالیخولیا را گویند شیبان بکسر اول
بروزن بیجان بمعنی آمیخته و بر هم زده و در هم کرده باشد و بمعنی لرزان هم گفته اند شیبانیدن بروزن پیچانیدن

یعنی آمیخته کردن و امثال آن از دواب و غیره آمیختن و بر هم زدن و بمعنی لرزانیدن هم آمده است شیب پالا با بای فارسی بالف
کشیده و لام الف یعنی ترشح پالا باشد و آن ظرفیست که مانند کفگیر سوراخها دارد و بدان چیزها صاف کنند شیبد بروزن
نبید بمعنی برهم زده شود و بلرزد شیب پده بکسر ثالث و فتح با ابجد و لام و الف کنایه از دنیاست که عالم کون و فساد باشد شیبیم
بروزن بیجم بمعنی بر هم زده و آمیخته گردیده و لرزان شوم شیبنده بروزن ریبنده بمعنی آمیخته و بر هم زده و لرزان باشد شیب بالا
کنایه از زمین و آسمان و کنایه از راست و دروغ و گرم و سرد هم هست و فساد و شسته و ام و را نیز گویند از راه دیگر شیب
شیب با و ثانی تحتانی رسیده و با ابجد زده این لغت از اتباع است و بمعنی سرگشته و مدهوش و شتاب زده باشد شیبور
بکسر اول با بای فارسی بروزن تنور نفیری را گویند که بلند و کوچک کرنا است و آنرا نای ترکی نیز خوانند و بفتح اول هم گفته اند
و با بای ابجد نیز درست است شیبوی با تحتانی در آخر و حرکت مجهول بمعنی شکیبویست که آواز پا باشد که در وقت آهسته راه
روند و صدا که آهسته در خواب از مردم برمی آید شیپژه بفتح اول و فوقانی بروزن مبرمه دوائیست که آنرا بیونانی ... خوانند
و گویند اگر آنرا بر بیاویزند دود آنرا ساکن سازد و بجای هاء هوز کاف هم بنظر آمده است و بعربی سوکی
الع خوانند شیح بکسر اول و سکون ثانی و حای بی نقطه درمنه را گویند و بهترین آن ترکیست منسوب بدرمنه ترکی
شیخ نجدی بکسر خای نقطه دار شیطان لعین را گویند شید بکسر اول و سکون ثانی مجهول و دال بمعنی نور باشد مطلقا
که آن روشنایی معنویست و هر چیز بسیار روشن را نیز گویند و بعربی کثیر الشعاع خوانند و یکی از نامهای آفتاب است
و چشمه آفتاب را هم میگویند و نام پدر افراسیاب نیز بوده که او را پشنگ خوانند و بفتح اول در ... سالوس و ...
شیدا بفتح اول بروزن پیدا بمعنی دیوانه و لایعقل باشد شیداب بکسر اول بروزن سیراب نام حکیمی بوده او خاک را اکسیر کردی
چنانکه دیگران اکثر شید اشید بمعنی روان بخش است که بعربی روح القدس خوانند شیدان بکسر اول بروزن سیلان خانه طعام
و نعمت را گویند شیدهون بکسر اول رجیم نور الشیاطین است چه شید بمعنی نور باشد و اهرمن شیطان را گویند کنایه از خیالات
زشت و تخیلات باطل بود شیدزنگ با زاء قرشت بروزن برچنگ نام پهلوانیست در نهایت دانش و اطلاع واجب
الوجود مبالغه چه هیچ از او غایب نیست شیدوش با ثانی مجهول بروزن بیهوش نام پسر گودرز است و گیو پدر او بوده
شیده بکسر اول و سکون ثانی مجهول و فتح دال بمعنی شید است که هر چیز روشن باشد و نام آفتاب و نام پسر افراسیاب
باشد گویند چون او را نهایت حسن و جمال بود پدرش بشیده ملقب کردانید و کیخسرو بن سیاوش که خواهرزاده
او بود روزی با او کشتی میگرفت چنانش بر زمین زد که هلاک شد و نام یکی از شاگردان سمار است که بجهت
بهرام گور خورنق و سدیر ساخته و بعضی گویند نام حکیمی بوده که بجهت بهرام هفت عمارت ساخته بود که بهفت
منظر مشهور است و شهر بابل را بجاره گرفت شیذر با ثانی مجهول و ذال نقطه دار بروزن دیگر یکی از نامهای خدای است
جل جلاله شیذر بکسر اول و ذال نقطه دار بروزن زهگیر بمعنی شیذر است که یکی از اسماء الله باشد شیر بکسر اول

و سکون

و سکون ثانی مجهول و راء قرشت جانوریست معروف بعربی اسد گویند و نام یکی از دوازده برج است و با ثانی
معروف نیز معروفست و آن چیزی باشد سفید و روان که از پستانها ماده حیوانات برآید و آنرا لبن و مایه
بندند شیرابه با اول بثانی رسیده و ثالث بالف کشیده و فتح با ابجد خشخاش را گویند و بعضی شیر خشخاش را
گفته اند شیران دو معنی دارد اول نام شهریست مشهور و معروف در فارس گویند عمرو لیث آنرا تعمیر کرده دوم
شبت و آنرا ریزه کنند و با ماست بیامیزند و قدری شیر برآن ریزند پس در مشکی یا ظرفی کنند چند
روز بگذارند تا ترش گردد و بعد از آن با نان بخورند و بعضی گویند معنی دوم عربیست و بمعنی بجال هم
بنظر آمده است که مرتبه دو شالی باشد شیر البشر کنایه از حضرت رسالت صلی الله علیه وآله است شیران
پورخای بکسر نون کنایه از مردمان دلیر و شجاع و بهادر باشد و کنایه از اسب پرویز هم هست شیرانداز با ثانی
معروف بروزن دیرانداز پستان را گویند که پر از شیر باشد و از آن قطره قطره شیر بچکد و با ثانی مجهول کنایه
از مردم دلیر و شجاع و بهادر شیراوژن با واو و زای فارسی بروزن و معنی شیرافکن است که کنایه از مرد
شجاع و دلاور باشد و نام شخصی هم بوده است شیربا با ثانی معروف و با ابجد بالف کشیده شیر
برنج را گویند و آن شله مانندیست که از برنج و شیر کشیده پزند و آنرا بعربی شعیرا خوانند شیربخشیر
بفتح با ابجد و سکون خای نقطه دار و کسر تای قرشت بتحتانی کشیده و بای بی نقطه زده نام صمغ است دوایی
از هندوستان آورند طبیعت آن گرم و خشک است شیربها قیمت و بهای شیر است و چیزی را نیز گویند
از اقمشه و جواهر و زر و سیم که در هنگام دامادی و کدخدایی بخانه عروس بفرستند شیرج بروزن ایرج
معرب شیره است که روغن کنجد باشد و بعربی دهن الحل خوانند با حای بی نقطه شیرجامه بروزن زیرجامه
پستان زنان و حیوانات دیگر باشد و کاسه و پیاله را نیز گویند که شیر در آن کنند شیرخام خوردن کنایه
از غفلت و خام طبعی باشد شیرخشک بضم خای نقطه دار و سکون شین قرشت و کاف شیرخشت را
گویند و آن شبنمی مانندیست که در خراسان بر نوعی از درخت نشیند شیردل با ثانی مجهول کنایه
از مردم دلیر و شجاع باشد شیرزاد بروزن میرزاد دوائیست که آنرا بوزیدان گویند خوردن آن شیر را
زیاده و تن را فربه سازد و اگر با برنج حلوا پزند و خورند شیرزنج بفتح زاء نقطه دار و سکون نون و جیم
شیر شتر را گویند که مرغ عیسی باشد و گویند هیچ مرغی شیر ندارد الا خفاش و شیر مرغ که گویند
همین است گرم و خشک است و سنگ مثانه را بریزاند اگر بخورند ناخنه و چشم را ببرد اگر در چشم کشند
شیرزده بفتح زاء نقطه دار و دال بی نقطه طفلی را گویند که در ایام شیرخوارگی شیر کم خورده باشد
و بدان سبب ضعیف مانده شیرزق بفتح رابع و سکون قاف بمعنی شیرزجست که شیرخفاش باشد گویند هیچ

مرغی شب‌پره الاخفاش شیرزنه بفتح رای و نون چوبی را گویند که بدان ماست را بشورانند و برهم زنند تا مسکه از دوغ جدا شود شیرزه بفتح زای نقطه‌دار زهره و قوت و قدرت باشد شیرسپهر کنایه از برج اسد است و آن از جمله دوازده برج فلک باشد شیرسوار کنایه از آفتاب عالمتاب است باعتبار آنکه برج اسد خانهٔ اوست شیرشادروان صورت شیری را گویند که در سراپرده‌ها نقش کنند شیرشرزه شیر بیشه و دندان و خشمگین و قهرناک را گویند و کنایه از حضرت امیر علیه السلام هم هست شیرشرزه‌غاب باغین بالف کشیده و بای ابجد زده کنایه از شاه مردان و شیر یزدان علی ابن ابی طالب کرم الله وجهه شیرشیرجوف باثای مثلثه موقوف کنایه از شراب لعلی انگوری است شیرطاق بانای مجهول کنایه از مردم صاحب غرور و بیدل باشد شیرگردون کنایه از برج اسد است و آن از جمله دوازده برج فلک باشد شیرکردن بانای مجهول کنایه از دل دادن و دلیر کردن و مستولی گردیدن باشد شیرکنجشک پرنده‌ایست بزرگ و درنده و مردارخوار که او را دال و کرکس گویند بفتح دال شیرگیا گیاهیست که چون از آن آب کنند از آن شیره سفیدی مانند شیر برآید که در حضانه‌ها بکار برند شیرگیر بالکاف فارسی بتحتانی رسیده یعنی شیرگیر است که مردم نیم مست باشد و نام بیست و هشتم از ماههای ملکی است شیرلعاب کنایه از عسل است که شهد و انگبین باشد شیرماهی نوعی از ماهی سفید فلوس‌دار باشد و بوزن بکمن نیز میشود و گوشت بسیار لذیذ دارد شیرمرد بامیم بوزن نیم مرد کنایه از مردم دلیر و شجاع باشد و ارباب سلوک شخصی را گویند که مرد کم مجاهدات در مسافرت عالم لاهوت چشیده و از حظ نفس خارج شده و بذکر خدا مائل گشته و از بدیهای آن ذلیل شده و از نعیم هر دو جهان نفرت گرفته باشد شیرمردان کنایه از مردمان شجاع و دلیر و دلاور باشد و سالکان طریق حق را نیز گفته‌اند شیرمرغ بسکون ثالث مرغ عیسی را گویند که شپره باشد چه گویند آدمی زاید بچه خود را شیر میدهد و بکسر ثالث کنایه از محال باشد و باجان آدم مراد دست چنانکه گویند شیر مرغ و جان آدم شیرمرغزار یعنی شیر گرد دشت که کنایه از برج اسد باشد شیرمکس باثانی مجهول و فتح میم و کاف فارسی و سکون سین بی نقطه عنکبوت را گویند شیرو شیلم باثالث بواو رسیده و کسر شین نقطه‌دار و لام بتحتانی کشیده و بمیم زده نام شهری است که مسجد اقصی در آنجاست و آن را عرب بیت المقدس خوانند شیرونه بفتح نون نوعی از جوشش باشد که بر اندام و روی اطفال برآید و آن را جعفر خوانند و بیماری سر و دماغ طرح جنون را نیز گویند و مرض باشد که از امراض دواب شیرویه بوزن نیکویه نام پسر خسرو پرویز است که بر پدر عاشق شد و بشیرویه اشتهار دارد و نام یکی از پهلوانان ایران هم هست که در خدمت منوچهر شاه میبود شیرهیر باثانی مجهول و فتح تحتانی یعنی شیر دلیست که از خسرو پرویز باشد و بمعنی شکوه‌مند و صاحب شان و شوکت و شجاع و دلیر هم هست شیره بوزن تیره نوعی از شراب است و آنچنان باشد که جوز و سنکاب را در دیگ کرده حل کنند و خورند و روغن

شیرچت را نیز گویند که روغن کنجد باشد و معرب آن شیرجت و بعربی دهن الحل خوانند باخای نقطه‌دار و خواجه پایه‌دار را هم گویند شیرینک مصغر شیرین باشد و نوعی از جوشش هم هست که بر اندام و روی اطفال برمی‌آید و بعربی سعفه گویند شیرینکار باکاف بالف کشیده و برای قرشت زده مردم مسخره را گویند و شخصی را نیز گفته‌اند که سخنان شیرین و لطیف میگفته باشد شیرینه بوزن دیرینه یعنی شیرینک که نوعی از جوشش روی و بدن اطفال باشد و نام مرضی است که در دواب بهم میرسد و چوبی که بجوالدوز زنند تا مسکه برآید شیز بکسر اول و سکون ثانی و زای نقطه‌دار آبنوس را گویند و آن چوبی باشد سیاه که از آن چیزها سازند و کمان تیر انداز را هم گفته‌اند شیشاک باشین نقطه‌دار بوزن بی باک گوسفند یکساله را گویند و رباب چهار تار را نیز گفته‌اند و آن سازیست مشهور شیشک بوزن مضحک یعنی شیشاکست که گوسفند یکساله باشد و رباب چهار تار و نام مرغی هم هست که آن را تیهو خوانند و بمعنی علکه هم بنظر آمده است شیشل بفتح ثالث و لام بمعنی سست و بی قوت باشد و بعربی شل خوانند شیشم بضم ثالث و سکون میم نوعی از ساز باشد که نوازند و نام قولیست از مصنفات باربد شیشو بااول بثانی رسیده و ثالث بواو کشیده تیهو را گویند و آن مرغیست مانند کبک لیکن از او کوچکتر است شیشبان باباء ابجد بوزن کینه‌سان کنایه از محیل و دغاباز باشد شیشه‌ماه کنایه از آسمان اول است و کنایه از ماه هم هست که قمر باشد شیبک بااول و ثانی و تحتانی کشیده و بکاف زده یعنی شیشو باشد که تیهو است شیفته بافا بوزن ریخته عاشق فریفته و مدهوش و دیوانه‌مزاج و والِه و متحیر باشد شیفتگی بافا بوزن ریختگی یعنی بیهوشی و بیهوشی و حیرانی باشد شیفوری بافا و میم مرده و بواو رسیده و رای قرشت بتحتانی کشیده لغتی است بونانی و معنی آن لوبیا بتی احمق باشد و آن نوعی از انجیر است که برگ آن از برگ توت میماند شیک بکسر اول و سکون ثانی و کاف شل را گویند یعنی دست و پا که در آن کوتاهی و قوت رفتار نباشد شیکار باکاف بوزن و معنی بیکار است که کار فرمودن بی مزد و بی اجرت باشد شیلان بوزن کیلان یعنی عنابست و آن میوه‌ایست مانند سنجد که در دواها بکار برند و خوان احسان کنند و سماط سلاطین و امرا را نیز گویند و اسباب طعام را نیز گفته‌اند شیلانه باثانی مجهول بوزن دیوانه یعنی اول شیلانست که عناب باشد شیلم بفتح اول و لام و سکون ثانی و میم نام دوائیست که از آن اکر رد و بر بیق طلا کنند ناخ باشد و آن را روان و شلمک نیز خوانند و در میان گندم روید شیلونه بوزن میمونه لاک پشت و سنگ پشت را گویند شیم بوزن میم نام رودخانه‌ایست که منبع آن از کوه دیلمانست و بجانب گیلان میرود و نام نوعی از ماهی فلوس‌دار باشد که بر پشت نقطه‌ها سیاه دارد و بعربی جره خوانند و بعضی ماهی را گویند

که یونس علیه السلام را فرو برده بود و کلمهٔ تعظیم نیز هست مانند شیخ و خواجه و امثال آن شیمر باثانی مجهول بوزن هیمه نوعی از انگور است و عرب آن را عنب خوانند شین بوزن سین مخفف بخشین است که امر بنشستن باشد و حرفی بود از حروف تهجی و آن مائت ثلثمائه است که سیصد باشد شیناب بانون بوزن بیناب یعنی شنا و آب ورزی باشد شینیز بفتح اول و کسر نون بوزن شبدیز یعنی شونیز است که سیاه دانه باشد و آن تخمی است که بر روی خمیر نان پاشند و بعربی حبت السوداء خوانند شیو باثانی مجهول بوزن دیو کمان تیر انداز را گویند و بمعنی نشیب هم آمده است که نقیض بالا باشد شیوا باثانی مجهول و واو بالف کشیده یعنی فصیح و بلیغ باشد شیوازبان یعنی فصیح زبان و بلیغ بیان باشد شیوخ بوزن دیوان یعنی آمیخته و برهم زده و لرزان باشد شیوانیدن بوزن نجانیدن یعنی آمیختن و برهم زدن باشد عموما و آرد گندم و مانند آن را در آب و امثال آن آمیختن را گویند خصوصا و بمعنی لرزانیدن هم آمده است شیوشه بضم اول و ثانی و فتح شین نقطه‌دار شوشه طلا و نقره که اختراست که روح ناوجها هین ریزند و دنباله جزیره و هند و لرزانیدن گفته‌اند شیوم بفتح واو و سکون میم یعنی برهم زده گردم و آمیخته شوم و بیامیزم و بلرزم و لرزان گردم شیون باثانی مجهول بوزن بیجی ناله و افغان را گویند که در هنگام محنت و مصیبت کنند شیونده بوزن بیننده یعنی آمیخته و برهم زده و لرزان باشد شیوه باثانی مجهول بوزن میوه یعنی ناز و کرشمه و طور و عمل و طرز و روش و قاعده و قانون باشد و بمعنی صنعت و کار هم هست و خوشتن نمودن و خودنمائی کردن و زیبائی و خوبی و نیکو کردن را نیز گویند شیهه بکسر اول و سکون ثانی و فتح ها آواز و صدای اسب را گویند و بعربی صهیل خوانند گفتار پانزدهم از کتاب برهان قاطع در حرف صاد بی نقطه با حروف تهجی مبنی بر ده بیان محتوی بر هفتاد و هفت لغت و کنایه و کلام که در آن لغات باشند و منظم بر هشت لغت بیان اول در صاد بی نقطه بالف مشتمل بر هجده لغت و کنایه صاب بسکون بای ابجد نباتی را گویند که آن را شیرج باشد یعنی در وقت بریدن و شکستن از آن چیزی برآید سفید مانند شیر و بصفاهانی سیب را گویند که تفاح باشد صاب خوانند و درختی حنظل را گویند صابونه باثانی بواو رسیده و فتح نون لقمه‌ها زده پیر هفتاد ساله را گویند صابون باثالث بواو کشیده و بنون زده معروفست و آن چیزی باشد که بدان جامه و امثال آن شویند و مسهل خلط خام است صاحب بحای بی نقطه بوزن کاتب وزیر را گویند و بمعنی خداوند هم آمده است و عربی است صاحب افسر کردن کنایه از حضرت عیسی علیه السلام است صاحب امضا بکسر همزه و سکون میم و ضاد نقطه‌دار بالف کشیده کنایه از وزیر و نویسنده کاتب باشد صاحب جوزا کوکب عطارد را گویند چه برج جوزا خانهٔ اوست صاحب خاطران کنایه از شاعران و خوش طبعان باشد صاحب خبر باباء ابجد بوزن صاحب نظر کنایه از صاحبان نقیبان و هرمان و جاسوسان باشد صاحب خطران کنایه از ملوک و سلاطین و امرا و مشاهیر باشد

صاحبی یعنی وزارت هم باشد در اصطلاح وزیر را گویند و کنایه از شیخ ابو علی هم هست باعتبار آنکه وزیر شمس الدوله بوده صاحب‌قران فلک کنایه از سبع سیاره است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد صاحب‌سنگ کنایه از مردم باوقار و صاحب قدر و تمکین باشد و کنایه از غیبت کننده و طعن زننده هم هست صاحب‌صلیب باباء ابجد کنایه از حضرت عیسی علیه السلام است و نام مردی بوده صاحب فطرت و فطانت عالی داشته و ستاره‌پرستی را او بهم رسانیده بود صاحب‌قران کنایه از برج ثور است که برج دوم باشد از جملهٔ دوازده برج فلک صاحب‌کف بیضا کنایه از حضرت موسی علیه السلام است صاره بفتح را و قرشت بزبان اندلس کلاهی است که آن را بفارسی فیل گوش خوانند و بعربی لوف الصغیر گویند صالح زریوف کنایه از آفتاب جهانتابست بیان دوم در صاد بی نقطه بابای ابجد مشتمل بر سی و ده لغت و کنایه صباح‌کنان کنایه از صباح الخیر گویانست که بصباح الخیر گفتن عادت کرده باشد صباب بضم اول و ثانی بالف کشیده و بای قرشت زده خرما هندی را گویند که تمر هندی باشد و بفتح اول در عربی یعنی سنگ سخت باشد صباتنکار کنایه از ماه است که قمر باشد صباح‌خواه کنایه از آفتاب عالمتابست صبح‌دل بسکون حای نقطه مردم صاف دل و روشن ضمیر و متقی و پرهیزکار باشد صبح‌راست کنایه از صبح صادقست و بجای نون میم هم بنظر آمده است که راست‌خواه باشد صبح‌رضوان کنایه از جوانانست که نقیض پیران باشد و مسافران را نیز گویند صبح ملمع نقاب کنایه از صبح کاذبست که صبح اول باشد صبح نخست یعنی صبح ملمع نقابست که کنایه از صبح کاذب باشد صبح نشینان کنایه از صبح خیزانست که مردمان عابد سحرخیز باشند صبوره خیر و مخنث و پشت پا و پلید را گویند صبوره بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده گیاهی است که آن را سنا گویند و بهترین آن مکی است و بعضی گویند عصارهٔ سناست و در اختیارات عصارهٔ اشنان نوشته‌اند و در عربی طفل را گویند بیان سوم در صاد بی نقطه با حای نقطه مشتمل بر نه لغت و کنایه صحرای سیم بکسر سین بی نقطه و سکون تحتانی و میم کنایه از صبح صادقست که صبح دویم باشد صحرای قدسی کنایه از عالم لاهوتست که ملکوت سموات باشد صحنات با نون بوزن هیهات نوعی از طعام و خورشی است در ولایت کرمان هنا گویند و آن را از ماهی پزند صحن دورنگ کنایه از دنیا و عالم سفلی است صحن سیم بکسر سین بی نقطه و سکون تحتانی و میم کنایه از صفحهٔ کاغذ سفید باشد و کنایه از قرص ماه نیز هست صحن عظیم کنایه از سطح ارض و روی زمین باشد صحن وسیع یعنی صحن عظیم است که کنایه از روی زمین و سطح ارض باشد صحیفهٔ زنگ سحر کنایه از روشنائی صبح کاذبست که صبح اول باشد صحیفهٔ زر کنایه از آفتاب عالمتاب و رخ زرد و برگهای خزان دیده باشد

بیان چهارم در صاد بی نقطه بادال بی نقطه مشتمل بر نه لغت و کنایه صدا بروزن ادا معروف

صداست و آن آوازی باشد که در کوه و گنبد و امثال آن افتد و باز همان شنیده شود و در عربی نیز همان
معنی دارد صد شاخ کردن یعنی صد پاره کردن باشد چه شاخ بمعنی پاره هم آمده است صدف آتشین کنایه از آفتاب
عالمتاب است صدف روز یعنی صدف آتشین است که کنایه از خورشید انور باشد صدف صد و چهارده عقد اشاره
بقرآن مجید است چه قرآن یکصد و چهارده سوره دارد صدف فلک کنایه از فلک الافلاک است که فلک اعظم باشد
و کنایه از آفتاب و ماه هم هست و شکلی را نیز گویند بر جانب شمال از هفت ستاره بنات النعش و سه ستاره
دیگر بصورت صدفی میمانند و نقطه قطب در میان افتد صدف گوش شنا پیاله را گویند که از بلور
ساخته باشند صدف مشکین رنگ کنایه از آسمانست باعتبار کبودی صدف هزار پیوند کنایه از ستارهای آسمانست
بیان پنجم در صاد بی نقطه با راء بی نقطه مشتمل بر هشت لغت و کنایت صرصر گلشن کنایه از خورشید است و باد
خزان و فصل خزان را هم میگویند صرصر کوه پیکر کنایه از اسب و اشتر قوی هیکل و جلد باشد صرع ستارگان
کنایه از لرزیدن و چشمک زدن ستارگان باشد صرفان بکسر اول بر وزن عرفان بمعنی اسرب باشد که قلعی
گویند و نام نوعی از خرما هم هست و بفتح اول و ثانی در عربی بمعنی مغ است و شب و روز را نیز گویند
صرف پیچانک بکسر اول کنایه از شراب زعفرانی باشد صرفه بردن کنایه از دو چیز است یکی از سبقت نمودن
و پیشی گرفتن و دیگری از نفع بردن و فایده کردن صرو بفتح اول و سکون ثانی و واو بمعنی سرو است
و آن بیخی باشد که از این دو لغت آورند و بعضی گویند درو است و آن گیاهی باشد که هر که بیخ آن را بخورد
جنون بهم رساند صریا بر وزن نصیبا نام گلی است که آن را بستان افروز و تاج خروس خوانند بیان ششم
در صاد بی نقطه با فا مشتمل بر شش لغت و کنایت صف تیغ بکسر ثانی کنایه از دو طرف تیغ است و آن را صفحه
تیغ هم گویند صف خاص کنایه از خیل پیغمبران و انبیا صلوات الله علیهم اجمعین باشد صفاغون با غین نقطه‌دار
بر وزن افلاطون بلغت یونانی نام مرغیست بمقدار گنجشک و آن را بعربی عصفور الشوک خوانند و بعضی گویند
نوعی از مرغ صیاد است صفرا کردن کنایه از خشم کردن و اعراض نمودن باشد و استفراغ و قی کردن را نیز
گویند صفر کردن بکسر اول کنایه از خالی کردنست چه صفر بمعنی خالی و تهی باشد صفینه بر وزن زمینه
درخت ابهل را گویند و آن سرو کوهیست و بعربی عرعر خوانند بیان هفتم در صاد بی نقطه با لام مشتمل
بر چهار لغت صلا بفتح اول بر وزن ملا بر افروختن آتش را گویند بجهت سرمازده و غریب باشد
که جهت طعام دادن بدرویشان و فقیران و مسکینان و ضیافت کنند و بکسر اول در عربی بریان را گویند صلاب
بضم اول بر وزن کلاب اسطرلاب را گویند و آن آلتی باشد که از برنج ساخته‌اند و منجمان بدان ارتفاع کواکب
معلوم کنند و گویند پسر ادریس علیه السلام واضع آنست صلون بفتح اول بر وزن زیتون میوه‌ایست که بفارسی

کدر(؟)

که در کوه بندد و آن رستنی باشد شبیه بکرده که سفید و خرنوب نبطی هم است و بعربی ينبوت خوانند در دو شاخ
بعد از آن ادرار باید و در سرکه پرورده شکم ببندد صلیب اکبر کنایه از تقاطع خط استوا است یا خط محور
که خط شمال و خط جنوب باشد و تقاطع فلک تدویر را گویند بیان هشتم در صاد بی نقطه با نون مشتمل
بر سه لغت و کنایت صنار بکسر اول بر وزن و معنی چنار است و آن درختی باشد معروف صندل دانه بفتح اول
روایتیست که از آن نیز تأملی و بیشتر از نی هزار اسفند و بلفظ دیگر حرمل عربی خوانند و معرب آن صندل دانج است
و آن نوعی از سداب کوهی باشد که گرم و خشک است در سیوم و سفید آن بهتر است بول و حیض براند و عرق
النسا و مفاصل را نافع است صنعت سخن کنایه از شعر است و آن کلامی باشد موزون بیان نهم در صاد بی نقطه
با واو مشتمل بر پنج لغت و کنایت صور آه بضم اول و کسر راء قرشت کنایه از فریاد و نوحه و افغان بلند دردناک
باشد صور صبحگاهی کنایه از آه و ناله و فریاد و فغان صبحگاهی باشد صور نیم شبی کنایه از آه و ناله و فریاد و فغان
نیم شبی باشد صوطله بضم اول و فتح طاء حطی و لام نوعی از سلق باشد و بعضی گویند چغندریست زرد رنگ
بسفیدی مایل نیم‌برشت در آب برگ آن را بشراب ریزند بعد از دو ساعت سرکه گردد و اگر بسرکه ریزند شراب
گردد صومعه داران کنایه از ملائکه مقربین باشد بیان دهم در صاد بی نقطه با یاء حطی مشتمل بر دو لغت
و کنایت صیقل آفرینش کنایه از آفتاب عالمتاب است و صیقل مس آفرینش و صیقل مصر آفرینش هم بنظر آمده است و الله
اعلم صیکان با کاف فارسی بر وزن نیم‌جان نام ولایتی است از ملک فارس انجام در ضاد نقطه‌دار با حروف
تهجی مبنی بر هشت لغت ضال بتخفیف لام بر وزن شال میوه‌ایست سرخ رنگ شبیه بعناب و آن را
بفارسی کنار بضم کاف و بعربی ثمرة السدر خوانند و در هندوستان بیر گویند و بتشدید لام در عربی
بمعنی گمراه باشد بضم کاف ضجاج بکسر اول و جیم بالف کشیده بجیم دیگر زده نوعی از صمغ است و آن سفیدی
باشد و بجای صابون کار فرمایند و جامه و چیزهای دیگر بدان شویند و در عربی بمعنی بدی کردن باشد
و بفتح اول هر درختی را گویند که در دو دام از او آویزند و در عربی بمعنی بانگ و فریاد کردن باشد ضرب
بفتح اول و سکون راء قرشت و باء ابجد جوز را گویند که خارپشت تیرانداز است که خارهای خود را چون
تیر اندازد و در عربی بمعنی زدن باشد ضرم بفتح اول و سکون راء قرشت و میم نام دارو است که آن را
بیونانی اسطوخودوس گویند و آن شاه اسپرغم رومیست علت صرع را نافع باشد و در عربی افروخته
شدن آتش و سخت گرم شدن باشد ضرغ بفتح اول و سکون عین بی نقطه بمعنی پستانست و آن
چیزی باشد از انسان و حیوان دیگر که شیر از آن گیرند در عربیت و بفتح اول و ثانی هم در عربی لاغر
و ضعیف را گویند ضریح بر وزن صریح بنایی است در دریا و بیشتر در ساحل و کنار دریا میباشد

منغوس با غین نقطه‌دار بر وزن مجوس خربزه نارسیده را گویند و گویند بمعنی اول هم عربیست ضومر بفتح اول
و میم و سکون ثانی و راء قرشت گل بستان افروز است و آن را تاج خروس هم میگویند بوییدن آن عطسه آورد
گفتار شانزدهم از کتاب برهان قاطع در حرف طا بی نقطه با حروف تهجی مبنی بر دوازده بیان و محتوی بر یکصد و
هفتاد و شش لغت و کنایه و یک انجام که در ظاء معجمه است مشتمل بر شش لغت و کنایه که اول الفاظ آنها نقطه‌دار باشد بیان اول در طاء بی نقطه با الف مشتمل
بر سی و نه لغت و کنایت طاخک با خاء نقطه‌دار بر وزن آهک نوعی از درختست که آن را طاغ گویند و بعربی علقم
خوانند طاخک میوه درخت طاغست و بعضی گویند ثمره درختی است که آن را در گیلان زهر زمین گویند
اگر بهایم برگ آن را بخورند بمیرند طارطقم بفتح راء بی نقطه و سکون طاء حطی و قاف مفتوح دانه‌ایست که آن را
ماهوبدانه گویند و بعربی حب الملوک خوانند و این غیر حب السلاطین است طارف بفتح ثالث بر وزن
آصف مال نو یافته را گویند و در عربی بکسر ثالث شخصی را گویند که میان او و جد اکبر او آبا بسیار باشد
یعنی از جد اکبر خود بسیار دور باشد طارق بکسر ثالث بر وزن شارق بمعنی دهر باشد که عربان
باب گویند و بمعنی ستاره و کوکب هم آمده است و بعضی گویند ستاره صبح است و در عربی در شب پیدا
شونده و در شب آینده را گویند طارم بر وزن آدم خانه را گویند که از چوب سازند مجوف گاوغ و بام
خانه را نیز گویند و بمعنی گنبد هم آمده است و مجری را نیز گویند که از چوب سازند و بر اطراف باغ
و باغچه بجهت منع از دخول مردم نصب کنند طارم اخضر کنایه از آسمانست طارم فیروزه بمعنی طارم اخضر است که
کنایه از آسمان باشد طارم نیلگون بمعنی طارم فیروزه است که کنایه از آسمان باشد طاریقن با ثالث تحتانی رسیده
و فتح قاف بیونانی گیاهیست که آن را بعربی حب الخطاطیف و حب السلاطین خوانند و بنیاد نیز یاقو گویند طاس
آبگون بمعنی طارم نیلگونست که کنایه از آسمانست طاس زرین نگون کنایه از آفتاب عالمتاب طاس نگون بکسر نون اول
کنایه از آسمانست و عربان فلک خوانند طاق بر وزن ساق معروفست که از محراب و فرازی ایوان عمارت
و پل و در خانه باشد و بمعنی باز شده و گشوده هم آمده است و نوعی از جامه هم هست و آن فرجی و جبه بی‌پنبه
دار باشد و طیلسان را نیز گفته‌اند و بمعنی اول عربیست و بمعنی یکتا باشد که در برابر جفت است
یعنی بی‌مانند و نوعی از صدا و آواز نیز گویند طاق ازرق کنایه از فلک است که آسمان باشد طاق آبنوس
رنگ بمعنی طاق ازرقست که آسمان باشد طاق بنهادن کنایه از فراموش کردن و ترک دادن چیزی باشد
طاق خضرا بمعنی طاق زبرجد رنگ است که کنایه از آسمان باشد طاقدیس بکسر دال ابجد و سکون تحتانی و سین
بی نقطه بمعنی طاق مانند است چه دیس مانند را گویند و تخت خسرو پرویز را که از فریدون بوی رسیده
بود طاقدیس میگفته‌اند گویند جمیع حالات نجومی در آن ظاهر میشد و آن سی طبقه بود و در هر طبقه

جمعی از ارکان دولت او در جای خود قرار میگرفته‌اند و خسرو پرویز بر آن تخت ملحقات و تصرفات کرده بود و
صفه حضرت سلیمان نیز میگفته‌اند و ایوان پادشاهان را نیز گویند و پیش عمارت را هم گفته‌اند
طاق گردبیده کنایه از قطاب و سنبوسه شکریست طاق طارم بمعنی طاق اخضر است که کنایه از آسمان باشد
طاق فیروزه و طاق فیروزه رنگ هر دو بمعنی آسمانست طاق کحلی بضم کاف بمعنی طاق فیروزه رنگست
که کنایه از آسمان باشد طاق لاجوردی بفتح یاء حطی و دال نیز کنایه از آسمان باشد و طاق نیلگون هم بنظر آمده
که بجای تحتانی نون باشد طاق مقرنس بضم قاف و راء قرشت و سکون نون و باء ابجد از لغات مترادف زینت
و بمعنی طمطراق و کر و فر و خود نمایی هم هست این هم از لغت مترادفه است طاقه بفتح ثالث بر وزن
فاقه تار از ریسمان و یک عذار جامه ابریشمی و غیره و یک شاخ ریحان باشد و تاب و طاقت و تحمل و توانایی
را نیز گفته‌اند طالق بر وزن سابق نوعی از کلاه باشد طالسفر با سین بی نقطه و فا بر وزن فالیز گل
بلغت یونانی پوست بیخ زیتون هندیست و بعضی گویند برگ درخت زیتون هندی باشد
طالیقون بر وزن غاریقون بزبان رومی هفت‌جوش را گویند و آن هفت جسد است که طلا و نقره
و مس و قلعی و سرب و آهن و روح توتیا باشد ایشان را باهم گداز کنند و از آن چیزها سازند گویند
اگر منقاش از این بسازند و موی زیادتی که در چشم برآید بآن منقاش بکنند دیگر برنیاید و بعضی
طالقون بحذف یای حطی گفته‌اند و آن را نوعی از مس دانند و گویند مس زرد است و ارباب اکسیر آن را
رستخوانند و گویند از کان مس روییده است و بانسیم هست طلمات با میم بر وزن حلجات اقوال
پراکنده و هذیانات مختلف و اراجیف و بی‌اصل را گویند و بمعنی مخمره باشد در زبان بمعنی قصه‌های بی‌اصل
نداشته باشد طاوس آتش پر کنایه از آفتاب عالمتابست طاوس اخضر بال بکسر نون کنایه از روشنگر باشد
و ستارگان را نیز گویند طاوس خلد کنایه از حور و غلمان بهشتی باشد طاوس مذهب کنایه از آفتاب است
و آسمان را نیز گفته‌اند طاوس سدره و طایر سدره‌نشین کنایه از جبرئیل است علیه السلام بیان دویم در
طا بی نقطه با باء ابجد مشتمل بر بیست لغت و کنایت طبار بکسر اول و ثانی بالف کشیده و براء قرشت زده
نوعی از انجیر سرخ است و بزرگ می‌باشد طباشیر بر وزن تخلاخیر چوب تباشیر است و آن چیزیست
دوایی و با استخوان سوخته میمانند سرد و خشک است در دویم و سیوم طباشیر صبح کنایه از سفیدی
صبح صادق باشد طباق بفتح اول و ضم اول هر دو آمده است و سکون قاف بلغت ری بمعنی
غافث است و آن گلی باشد لاجوردی و در دارشکل و از حوالی کوهستان شیراز آورند گرم و خشک
در اول و دویم و بکسر اول در عربی زمین بلند و هر چیز که آن را برابر هم ترتیب چیده باشند

طبلهجه بفتح اوّل معرب تبلهچه است که کوشت نرم باشد وخاکینه را نیز کویند طبر بروزن خطر نام ولایت
طبرستانست که مازندران باشد وبید طبری که به بیدمجنون اشتهار دارد منسوب بدانجاست
طبرخون بالخاء نقطه دار بروزن شفق کون بید سرخ باشد وآنرا بید طبری نیز خوانند وبعضی کویند
طبرخون سرعد وچوبست که آنرا بالحلقها اهنین تعبیه کرده بهم پیوسته اند وشاطران باشند ودوالی
شبیه بنجید طبریه بروزن نخفیه شهریست درجانب مشرق کویند دران شهر عقرب بسیار است
طبطو باطاء حطی بروزن بدبو نام نوعی از مرغابی باشد طبع کافوری کنایه از مزاج سرد وخشک است وکنایه
از مردم کند طبع وخشک وبادروح بسته هم هست وکنایه از فوت وموت هم هست طبقا بفتح اوّل وکسره
ثانی وقاف بالف کشیده بلغت رومی نوعی از کندم باشد لیکن باریکتر است از کندم وآنرا بفارسی
کاکل کویند خوردن آن اسبان اضرر رساند لیکن آدمی ضرر بعده رساند طبقری بروزن جعفری
طبقچه را کویند وبمعنی کنار ودامن هم هست وجای ومقامی باشد غیر معلوم طبق زنبور کنایه از خانه زنبور است
طبل فرو بردن کنایه از رم کردن ورمیدن باشد طبل در زیر کلیم زده کنایه از پنهان داشتن امریست که آن ظاهر
وهویدا شده بود وشهرت یافته بود طبله زیر کلیم کنایه از بی نام ونشان بودن باشد طبل واپس وطبل
واپسین بمعنی طبل ماتم است یعنی طبلی که در عاشورا وماتم نوازند طبنک بفتح اول وثانی بروزن
ومعنی تنبل است وآن طبقی باشد پهن وبزرک از چوب که بقالان در آن اجناس کنند طبنج بفتح اوّل
وثانی بتحتانی رسیده وجیم نقطه دار زده بمعنی خربزه است که عربان بطیخ کویند ودر عربی هر چیز پخته
شده باشد طبیعت شناس کنایه از طبیب باشد بیان سیوم در طاء بی نقطه با راء بی نقطه مشتمل بر چهل وهفت لغت
وکنایه طرابیشبا بدو ثای مثلثه بروزن نوامیس بمعنی طرثوث باشد وآن میوه ایست که بفارسی
بل کویند طرار بروزن ومعنی عیار است که کیسه بر باشد طراز بروزن نماز نام شهریست در حدود
چین حسن خیز میباشد وخوبان طراز مشهورند ومشک خوب نیز از آنجا آورند ونام جائیست از
بدخشان هم هست وآن ولایت نیز بخوبان منسوبست وهر جا که در آنجا جامهای قیمتی بافند وکارهای
دیبا بافتکی کنند خصوصا ودیبا قماشی است ابریشمی در نهایت نفاست ونام نیشکر وکارخانه
شکرسازی باشد در خوزستان ومقسمی آب نیز کفته اند یعنی جائیکه آب رود خانه در چشمه ها
قسمت میشود وهر قسمی بطرفی میرود وباصطلاح بعضی از اهل خراسان بمعنی آراستن وپیراستن
وساختن چیزها بود وبمعنی نقش ونکار وزیب وزینت وآراینده وزینت دهنده نیز آمده است
وطرز وروش وقاعده وقانون وضبط باشد وکروهی از آدمیان هم هست وبکسر اول در عربی

سیفان جامه وامثال آنرا کویند طرازنده بفتح اوّل آرایش دهنده وپیرایش کننده را کویند طراغیس با غین نقطه دار
بروزن نوامیس بلغت یونانی دوائیست که جوبرهنه وبرهنه جو وبعربی سلت کویند ولخیی باشد
مانند کندمی که پوست آن کنده باشند وبا یعنی طرامیس هم آمده است که بجای غین قاف باشد
طراغیون بفتح اوّل وغین نقطه دار وتحتانی بواو رسیده وبنون زده نام نباتی است وصمغ آن مانند
صمغ عربی باشد یکمثقال آن سنک کرده را بریزاند وحیض را بکشاید طراق بفتح اوّل بروزن دوق
صدا وآوازی را کویند که از کوفتن وشکستن چیزی همچو استخوان وچوب ومانند آن برآید طراک بفتح
اوّل بروزن هلاک بمعنی طراقست که آواز کوفتن وشکستن چیزی همچو استخوان ومانند آن طراوه بفتح
اوّل وواو جامه باشد ابریشمی که بر سرسنان ونیزه وعلم بندند طرثوث با دو ثاء مثلثه بروزن
محبوس بلغت یونانی میوه ایست که آنرا بفارسی بل کویند وآنرا نیز نیز کویند طرخان بالخاء نقطه دار
بروزن مرجان نام پادشاه ترکستانست وقومی از ایشان را نیز طرخان کویند شخصی که قلم تکلیف
از او برداشته باشند وهرچه که خواهد بکوید ونوعی از سبزی خوردنی هم هست طرخشقون بالخاء
نقطه دار وشین نقطه دار وقاف بروزن اطلرکون کاسنی صحرائی را کویند وآنرا طرخشقوق هم کفته اند
که بجای نون قاف باشد طرخون بروزن افیون علفی است که تخم آنرا عاقرقرحا کویند ونوعی از سبزی
خوردنی هم هست طرذیلون با ذال نقطه دار ولام بروزن افتیمون بلغت یونانی انکدان باشد وآن
درختی است که صمغ آنرا انکوزه وانکوزه را طرذیلون خوانند طرز بفتح اول وسکون ثانی
وزاء نقطه دار بمعنی قاعده وقانون وطرح وروش باشد طرستوح بفتح اوّل وثانی وسکون سین
بی نقطه وفوقانی بواو رسیده وبجیم زده نام نوعی از ماهی دریائی باشد کویند خوردن آن شکوره را
ببرد طرسیقوس بضم اوّل وسکون ثانی وسین بی نقطه بتحتانی رسیده وقاف بواو کشیده وبسین بی نقطه
زده نام زاهدی وحکیمی بوده از نصاری وبعضی کویند نام پادشاهیست از نصاری طرطانیوس
باطاء حطی ونون وتحتانی بروزن نحلواروس نام جزیره ایست در دریای عذرا در آن جزیره افتاده
خلاص شد طرغلودیس بفتح اول وسکون ثانی وضم غین نقطه دار ولام بواو رسیده ودال بی نقطه
بتحتانی کشیده وبسین بی نقطه زده بیونانی مرغی باشد به بزرکی کنجشک ودر بال او پر زردی
میباشد وپیوسته در کنارها آب نشیند ودم جنباند وآنرا بعربی عصفور الشوک وعصفور
الصباح خوانند وطرد غلودیس وطرد غلودهن هم کفته اند کوشت او سنک کرده را بریزاند وضع آنهم
کند که دیکر بهم نرسد طرف بفتح اول وثانی وسکون فا بمعنی حصه وپاره از چیزی باشد وبسکون ثانی

بمعنی کوشه وکنار چشم را کویند وآنچه جامه وبند نقره صند وق را هم کفته اند وبمعنی کمربند هم آمده است
طرفا بروزن سرما درخت کز وچوب کز را کفته اند طرف بستن کنایه از نفع یافتن وچیزی حاصل کردن
باشد از کسی وازجائی طرفدار با دال ابجد بروزن طلبکار کنایه از پادشاهانست وحکام وجاکیردار
سرحد نشین را نیز کویند طرفدار انجم کنایه از آفتاب عالمتابست طرفدار پنجم کنایه از مسامریخ است چه
فلک پنجم جای اوست وپادشاه ترکستانرا نیز کویند بسبب آنکه اقلیم پنجم در تصرف اوست طرف کرفتن
کنایه از حمایت کردن باشد وبمعنی کوشه نشینی وسرحد کیری هم هست طرفه بضم اوّل بروزن سرفه
چیزیرا کویند که کسی ندیده باشد وبنظر خوش آید ودر مقام تعجب نیز کویند خواه دیده شود وخواه شنیده
کردد وبفتح اوّل نام یکی از منازل قمر است ودر عربی نقطه سرخ را نیز کویند بسبب آسیبی وضربی در چشم
بهم رسد طرفه شطارت بضم اوّل کنایه از دنیاست باعتبار ششجهت واسباب دنیا را نیز کویند طرف زدن
کنایه از چوبدار وچاوش ویساول باشد که پیش پیش امرا وسلاطین روند ومردم را از میان بطرفی نفیب
دهد طرم بضم اوّل وثانی وسکون میم صدا وآواز دهل ونقاره باشد وبکسر اوّل وسکون ثانی در عربی
مسکه وعسل را کویند طرمینوس با میم ونون بروزن افتیمون بلغت یونانی نوعی از سنک باشد وبعضی
آن سنکرا کویند اکر بر بازو بندند از صاعقه ایمن باشند طرنجومانی بفتح اوّل وثانی وسکون ثالث
نون وجیم بواو رسیده ومیم بالف کشیده ونون مکسور بسین بی نقطه زده بیونانی نام دوائیست که آنرا
بفارسی پرسیاوشان وبعربی شعر الجن خوانند طرانوقون بضم اوّل وثانی وهرد وقاف بواو کشیده وبنون زده
بلغت یونانی میوه ایست صحرائی که آنرا بعربی ذنب الجرو وبفارسی علف شیران کویند وآنرا طراقوقن هم
خوانده اند وبعضی کویند نخود رهم یونانی است طرونون بضم اوّل وفتح ثانی وقاف هردو بواو کشیده
ونون ساکن بیونانی کلی است که آنرا بستان افروز خوانند وتاج خروس طره بضم اوّل وفتح ثانی مشدد
شاشول وعلاقه دستار وکمربند وامثال آن باشد وموی پیشانی اسبرا نیز کویند وخطی که بر بالای
شانه چولاغ باشد از جانب چپ واز جانب راست وکیسو را نیز کفته اند بجمیع معانی کویند وبیست طری
بفتح اوّل وثانی بتحتانی کشیده وضم با ابجد وفتح لام نام داروئیست که آنرا حنند قوقو بفارسی اندقوقی
کویند اکر طفلی دیر بحرکت آید ویا حرکت اعضای مردم کم شود آب برکش از آن کرفته با روغن بخته بجوشانند
بعد از آن باعضا مالند بحرکت آید وتخم آنرا جهت قوت باه میخورند طریخ بفتح اوّل وثانی بتحتانی رسیده وبخاء
نقطه دار زده نوعی از ماهی کوچک باشد که آنرا از طرف آذربایجان آورند طریده بفتح اوّل بروزن جریده
تیر ناوک وکوشکار را کویند وبمعنی راهزن ودزد وعیار هم آمده است طریغان با غین نقطه دار بروزن

نیفان نوعی از کاسنی باشد وآن مانند کل خشک زرد وخاردار میشود وبعربی فرطم بری خوانند وبروزن مرغان
هم بنظر آمده است که بجای غین فا باشد طریغون با غین نقطه دار بروزن شیخون بیونانی نام مرغیست
که آنرا بوتیمار کویند وبا یعنی بجای غین قاف هم بنظر آمده است طریفلن بکسر اوّل وثانی بتحتانی رسیده
وفتح فا ولام وسکون نون نام دوائیست که آنرا اندقوقو کویند وصدقوماهانست وان سبب باشد وبونانی
دو ثلثه الوان ودو ثلثه اوراق خوانند وبمعنی اهم بیونانی دو ثلثه اوراقست وکیا حقی التغلب
نیز کویند بیان چهارم در طاء بی نقطه با شین نقطه دار مشتمل بر چهار لغت وکنایات طشت زر معروفست که طشت طلا
ولکن طلا باشد وکنایه از آفتاب عالمتاب وجام طلا هم هست طشت کر بفتح کاف فارسی وسکون
راء قرشت شخصی را کویند که طشت میسازد ونام سازنده ومطرحی هم بوده است طشتکون بکسر نون
اوّل کنایه از آسمانست طشت خایه نوعی از بازی مردم باشد وآن چنانست که در درون تخم مرغ خالی
کنند واز شبنم پر سازند وطشتی را در آفتاب کذارند وتخم مرغ در طشت نهند چون طشت کرم
شود تخم مرغ باصول از ضرر رضی در آمده بهوا رود وکنایه از آسمان وزمین هم هست چه زمین
بمنزله تخم مرغیست در میان آسمان ونام طلسمی باشد وعلم نجوم را نیز علم طشت وخایه کویند
بیان پنجم در طاء بی نقطه با غین نقطه دار مشتمل بر دو لغت طغرا بضم اوّل بروزن بغرا القابی باشد
که بر سر فرمان پادشاهان مینویسند ودر قدیم خطی بوده است منحنی که بر سر احکام ملوک میکشیده اند
طغرل بضم اوّل وثالث بروزن بلبل نوعی از مرغ شکاری باشد وبکسر ثالث نام پادشاهی
بوده از پادشاهان سلجوقی بیان ششم در طاء بی نقطه با فا مشتمل بر هفت لغت وکنایات طفشیقون
باشین وقاف قرشت بروزن افتیمون نام دوائیست بلغت رومی که آنرا از ملک ارمن آورند پیکان
تیر وپیشتر اسلحه جنکرا بدان زهرآلود سازند وبجای حرف ثانی خاء نقطه دار هم بنظر آمده است
که طخشیقون باشد طفشیل بکسر اوّل وثالث بروزن زنجبیل نوعی از طعام باشد وآن عدس مقشر کرده است
که با سرکه پزند وخورند طفل چهل روزه اشاره بآدم صفی علیه السلام است بسبب آنکه طینت وکل او در چهل روز
سرشته باشد طفل زباندان طفلی را کویند که سخن استاد را بیک شنیدن بفهمد ویاد کیرد وباستاد باز
کوید طفل مشیمه کنایه از شراب انکوری لعلی باشد طفله بفتح اول ولام وبسکون ثانی بلغت اهل اندلس
زیره صحرائی باشد وبعربی کمون البری خوانند طفل هندو مردمک چشم را کویند باعتبار سیاهی بیان
هفتم در طاء بی نقطه با لام مشتمل بر هشت لغت وکنایات طل بضم اوّل وسکون ثانی زن بی شوهر را
کویند وبا تشدید ثانی در عربی شیر کوسفند وشیر هر حیوانی که خورند طلا بکسر اوّل معروفست که بعربی

ذهب خوانند و در عربی شراب را گویند طلا مثلث است یعنی شیره انگوری که سه حصهٔ آن جوشیده و یکحصه
مانده باشد و قطران را نیز گفته اند و از صمغی باشد سیاه و بفتح اول هم در عربی نوزاد بچه حیوانات و بچه
حیوان سیم شکافته باشد **طلب** بضم اول و سکون ثانی و با ابجد جماعتی و گروهی از مردم را گویند که یکجا
جمع شده و گرد آمده باشند و بفتح اول و ثانی در عربی بمعنی جستجو باشد **طلخند** بفتح اول و خای نقطه
بوزن فرزند نام پادشاه هند و ستان است که از مردم چین شکست خورد و از غصهٔ آن بر تخت جان
جان داد و بعضی گویند از برادر خود شکست یافت و جمعی برآنند که سکندر او را بکشت و او و مادر او
از فراق فرزند بی طاقتی میکرد سیسه بن داهر که یکی از علمای هند بود بجهت تسکین او شطرنج را وضع
کرد و در مجلس او مباحثه تا او مشغول شود و از آن اندوه بازآید **طلق** بفتح اول و سکون ثانی
و قاف گوهری باشد کانی گویند هر که حل کرده بر بدن مالد آتش بر بدن او کار نکند و بعربی کوکب
الارض خوانند و بکسر اول در عربی بمعنی حلال باشد که در برابر حرام است و بمعنی آزاد هم هست که
در مقابل بنده باشد **طلق رطل** بکسر قاف کنایه از شراب است و بعربی خمر خوانند **طلل** بوزن خلل بمعنی نشان
سرا و عمارت خراب باشد و تن و بدن آدمی و حیوانات دیگر را نیز گفته اند و گویند عربیست **طلیا**
بفتح اول و کسر ثانی و تحتانی بالف کشیده نوعی از صدف باشد و آن کوچک میباشد مکسور کرده با انار خورند
بیان هشتم در طای بی نقطه با میم مشتمل بر پنج لغت و کنایت طمرا بالف بی نقطه بروزن حلوا
بید انجیر را گویند و آن دانه باشد که از آن روغن گیرند و بعربی خروع خوانند **طمطراق** بفتح هر دو طای حطی بمعنی
طلوع و ترتیب است که کر و فر و خودنمائی باشد **طمع خام** کنایه از توقع داشتن چیزیست که ممکن الحصول نباشد **طمغلج**
بفتح اول و غین نقطه دار بروزن امواج نام ولایتی است از ترکستان **طمغلج خان** نام پادشاه سمرقند بود و بعضی
گویند نام پادشاه تبت و ختا است **بیان نهم در طای بی نقطه با نون مشتمل بر سه لغت طنفک** بضم اول
و فتح با ابجد بروزن اردک دهلی باشد دم دراز که آنرا از چوب سازند **طنجه** بروزن غنجه نام شهریست جانب
مغرب نزدیک بکوه قاف **طنطنه** با طای حطی بروزن زنگنه آواز رباب و بربط و رود و امثال آنرا گویند
بیان دهم در طای بی نقطه با واو مشتمل بر بیست و پنج لغت و کنایت طواره بروزن نظاره بمعنی نظر است
و آن بحی باشد مانند منار و بین که با منار و بین یکجا بود و لیکن سه قانست **طواف کرش** شخصی را گویند که میوه
و امثال آنرا بر سر گرفته بکرد کوچه و بازار بگردد و بفروشد و عسل و شیر را نیز گویند و بمعنی دزد و راهزن
هم آمده است **طور** بفتح اول و سکون ثانی و را قرشت بمعنی طرز و روش و نوع و قاعده و قانون باشد
و بمعنی حد و طرف هم آمده است و بضم اول و ثانی مجهول بمعنی وحشی است که در مقابل رام باشد و نام

معروف نام کوهیست مشهور و عربیست **طور ردان** با دال ابجد بروزن دودمان اسب و استر و شتر بزرگ
بارکش را گویند **طور زیتا** بکسر زاء هوز و سکون یای حطی و با ابجد بالف کشیده نام کوهیست نزدیک به بیت المقدس
و مشرف بمسجد اقصی گویند در آنجا هفتاد هزار پیغمبر از دنیا رحلت کرده اند و عیسی ع از آنجا بآسمان
رفته **طورسیقوس** بضم اول بمعنی طرسیقوس است که نام زاهدی و حکیمی بوده و نام پادشاهی بوده از نصاری
طور سینا بکسر سین کوهیست در حدود مصر نزدیک بشهری که مابین شام و وادی قریه است و محل مناجات
موسی ع بوده است و بعضی گویند در صحرای تیه باشد نزدیک بشهر قلزم که بنهایت دریای فارس است
طورک بضم اول بروزن نخودک نام سپهسالار ضحاک است بوده **طورهارون** کوهیست که هارون
برادر موسی ع در آنجا مدفونست **طوری** با ثانی مجهول بروزن توری بمعنی رمیدگی و وحشت باشد که وحشی
رام شدن و انس است **طوسک** با سین بی نقطه بروزن خوبک نوعی از خار است که آنرا بعربی شوکة الکلب
وخس الکلب و مشط الراعی خوانند گویند اگر قدری از گل آن بکوبند بر پستان مالند شیر بسته شود
و اگر بخشانند و بر موضعی که خواهند قطع کردن ضماد کنند بحس کی داند **طوط** بروزن لوط بمعنی پنبه
باشد که بعربی قطن خوانند و مردم در آن قدر را نیز گفته اند در عرب **طوطا اغریون** با طا بالف کشیده و بغا
زده و فتح همزه و کسر راء قرشت و تحتانی بواو کشیده و بسین بی نقطه زده لغتی است یونانی و معنی آن بعربی
حماض البر است و آن رستنی باشد که حماض البقر و سلق بری هم گویند و از احماض اغریون هم خوانند
که بجای سپس نون باشد **طوطک** بروزن خوبک نام مرغیست مشهور بطوطی **طوطانوش** نام دبیر اسکندر
بوده و او را در لشکر پادشاه زنگ بقتل آوردند و خون او را خوردند بر پای تحتانی نعبدان بوزن همان
طوطیانوس است که دبیر و منشی سکندر بوده باشد **طوطی بحر** کنایه از سبزه جواب باشد **طوف** بروزن
صوف زنی را گویند که بنهایت پیر و کهنه شده باشد **طوفریوس** بضم اول و فتح فا و سکون راء قرشت
تحتانی بواو کشیده و بسین بی نقطه زده بیونانی نوعی از گیاه دریوس است و آن گیاهی باشد سبز رنگ بسیار
تلخ و بیشتر در زمانها رود تلخ خوانند **طوق بهار** بکسر قاف قوس قزح را گویند **طوقدار** بروزن شرمسار
خط خوبان باشد کنایه از سبز خط باشد و بمعنی بنده و اسیر و گرفتار هم هست و قمری را نیز گویند
طوق عنبر بکسر قاف کنایه از نو دمیدگی خط خوبان باشد **طوقما** بمعنی هاله و خرمن ماه است و آن دایره
باشد که در بعضی از شبها از بخار بدور ماه بهم رسد **طولسید دین** بضم اول و لام تحتانی رسیده و دال بی نقطه
بواو کشیده و بنون زده بیونانی دوائیست که بفارسی دو باه تربک و بعربی عنب الثعلب خوانند **طو**
نسلس بضم اول و نون و سکون سین بی نقطه و لام مضموم بسین بی نقطه زده بیونانی گیاهیست

دوائیست خوشبوی که آنرا بفارسی کاومکه و بعربی ارحی خوانند **بیان یازدهم در طای بی نقطه با ها مشتمل
بر سه لغت طهف** بفتح اول بروزن عفف در عربی بمعنی ذره باشد و آن نوعی از غله است و بعضی
گویند طعامیست که از ذرت پزند **طهماسب** نام یکی از پادشاهان ایران بوده گویند هفت سال خراج تمام
ایران بخشید و پنجاه سال پادشاهی کرد **طهمورث** نام پادشاهی بوده از نبیرهٔ هوشنگ گویند ابلیس را
مرکوب ساخته بود و سوار میشد و مدت پادشاهی او را بعضی سی سال و بعضی هزار سال نوشته اند **بیان
دوازدهم در طای بی نقطه با یای حطی مشتمل بر هجده لغت و کنایت طیا** بفتح اول بروزن حیا بلغت یونانی نوشادر
پیکان را گویند و آن چیزیست شبیه بنمک **طیاره** بروزن هزاره کشتی و جهازی بزرگ را گویند **طیان** بکسر
اول بروزن غلامان سنگینی و گرانی را گویند که در خواب بر مردم افتد و بعربی کابوس خوانند **طیان**
بفتح اول بروزن نخزان یاسمن صحرائی را گویند و آن مانند لبلاب بر یکدگر پیچد و بر شاخهای آن خار
میباشد مانند خار گل و آنرا بعربی عشبة النار خوانند **طیره** بکسر اول بروزن نخیره خجالت و محل را
گویند و بمعنی ازرق هم آمده است و در عربی فال بد باشد و بفتح اول در عربی بمعنی خشم و قهر است
طیسفون بفتح اول و سین بی نقطه و قاف بر وزن مامون نام شهریست در ایران در دیار ان نمیی و از تخت
پادشاهان ایران بوده **طیسه** بفتح اول و سین بی نقطه بستر و بالین را گویند **طیطان** با طای حطی ثانی
بروزن گیلان بلغت سریانی گند نای صحرائی را گویند و بعربی کراث بری خوانند **طیطو** با طای حطی بروزن
تیهو نوعی از مرغابی باشد و طیطوی نیز گفته اند که تاء دوم تاء قرشت باشد **طیفور** بفتح اول و ضم فا
بروزن دیجور مطلق پرنده را گویند اعم از مور و ملخ و امثال آن **طیفی** با اول و فا هر دو تحتانی رسیده
حبی باشد سرخ مانند سماق بغدادی و بعضی گویند حب بلسانست **طیلافیون** بفتح اول و سکون ثانی
لام الف و فا مفتوح و تحتانی بواو کشیده و بنون زده نوعی از حی العالم است که بستان افروز باشد و بعضی
تخم بستان افروز را گفته اند **طیلسان** بفتح اول و لام و دال و فوطه را گویند که عربان و خطیبان بر دوش
اندازند **طیلسان زعفران** کنایه از شعاع آفتابست **طیلسان مطرا** کنایه از شب است که بعربی لیل خوانند **طیوث**
بفتح اول و سکون ثانی و نون بواو کشیده و بثای مثلثه زده حیوانیست مانند زرابیح لیکن کوچکتر
از دست و بغل زرابیح انان آید و زرابیح جانوریست از مگس بزرگتر و عوض سگ همانست **طیور سدره**
کنایه از فرشتگان آسمان باشد **طیهوج** با جیم معرب تیهوست و آن مرغی باشد شبیه بکبک از کبک
کوچکتر است **انجام در ظاء نقطه دار مشتمل بر شش لغت و کنایت ظل حق** کنایه از خلیفه و پادشاه باشد
ظل زمین بمعنی ظل حق است که کنایه از خلیفه و پادشاه باشد **ظل خدا** کنایه از شب است که بعربی لیل

گویند **ظلمات ثلثه** کنایه از کدورات طول و عرض و عمق عالم سفلی است و بعضی گویند کنایه از سه تاریکی باشد که
یونس ع مبتلا بود و آن تاریکی شب و تاریکی شکم ماهی و تاریکی قعر دریا و جمعی برآنند که کنایه از آنکه در رحم طبیعی
در هوای نفسانی و خاصیت حیوانی باشد و باعتقاد بعضی کنایه از تاریکی مشیمه و تاریکی رحم و تاریکی شکم مادر باشد
والله اعلم **ظلمتیان** کنایه از بت پرستان و خلاف مذهب حق باشد **ظلیم** بروزن حلیم نام مرغیست که آنرا شتر
مرغ گویند و در عربی بغایت ستم کننده را گویند **گفتار هفدهم از کتاب برهان قاطع در حرف عین بی نقطه الحروف
تهجی بمعنی برقه ده بیان محتوی بر یکصد و هشتاد و دو لغت و کنایت بیان اول در عین بی نقطه با الف
مشتمل بر یازده لغت و کنایت عاریه سرا** کنایه از دنیا و عالم سفلی باشد **عاشقبا** بکسر شین نقطه دار و سکون قاف
و با ابجد بالف کشیده نام نوعی از طعام است که آنرا با سرکه با آب لیمو پزند **عاشق خشک** بضم خای نقطه دار کنایه از زاهد
خشک و رند و بد صدق و بی بلای باشد **عاشق دل جان** کنایه از طالبان دنیا باشد **عاقول** با قاف بواو کشیده و بلام
زده نوعی از خار شتر که کبر باشد و بعضی گویند درخت سلج است **عالم تر** بکسر لام و میم و فتح قاف و سکون راء قرشت
کنایه از شخصی است که خود را فاضل نماید و جاهل و فاسق باشد و بفتح لام اشاره بعالم جاهلیت است **عالم جان** بمعنی
عالم ارواح و کنایه از دنیا و عالم سفلی هم هست و عناصر اربعه را نیز گویند **عالم خاک** کنایه از دنیا باشد و حسد آنرا
نیز گویند **عالم دو رنگ** کنایه از دنیا و عالم است باعتبار شب و روز و کنایه از مردم منافق و دو رو و فلاد رهم هست
عالم کون بفتح کاف کنایه از دنیای فانی و عالم سفلی است **عالم دهر خاک** کنایه از عالم سیارات است که زحل و مشتری
و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و قمر باشد **عالم جان** بکسر لام اشاره بذات پاک باریتعالی است جل جلاله و کنایه از عناصر
اربعه هم هست **عالم ارکان** کنایه از آفتاب عالمتاب است **عالم طبع** کنایه از روح حیوانیست **بیان دوم در عین
بی نقطه با با ابجد مشتمل بر چهار لغت و کنایت عباسیان** اشاره بخلفای عباسی باشد **عبب** بفتح اول و ثانی و سکون
با ابجد میوه ایست مانند انگور که کالبحت که عرق کرد در پرده باشد و آنرا عبعب نیز گویند **عبر بند بر فتن** کنایه از بند کردن و نصیحت
گوش کردن باشد **عبیت شش روزه** کنایه از آسمان و زمین و آنچه در میان آسمان و زمین است از مخلوقات و کنایه
از آنچه در میان او هم و انما بفعل می آید **بیان سیوم در عین بی نقطه با جیم مشتمل مشتمل بر چهار لغت
عجب رود** با راء بی نقطه بروزن غنکود نام یکی از سازهاست که مینوازند و بعضی گویند از قسم مزامیر است که
ساز نی باشد و بعضی صدا و آواز ساز را گفته اند **عجما** بفتح اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده کسی را گویند
که هیچ فهم و شعور نرسیده باشد و در عربی حیوان غیر ذوی عقل گویند و زنی که قادر بر سخن کردن نباشد
عجوز خشک پستان کنایه از دنیای بی وفا بود و زنی را نیز گویند که هرگز نزاییده باشد **عجوزه زوت** کنایه
از دنیای کهن و عالم پر محن باشد **بیان چهارم در عین بی نقطه با دال مشتمل بر چهار لغت و کنایت عدو نا**

بفتح اوّل و ثانی و سکون را و قرشت و نون بالف کشیده یعنی کند تر است که از ابتیان نیز چی یک اشان خوانند
و آذر بویه همانست عذنک بر وزن خدنگ مردم ابله و ناحطیبو و نادان را گویند عذرا بکر بکسر اوّل کنایه
از شرابیست که هنوز زال نخورده باشند و خم شراب را نیز گویند عذرای رزان کنایه از خمها باشد پر از شراب
که هنوز سر آنها نگشوده باشند بیان پنجم در عین بی نقطه با ذال نقطه دار مشتمل بر سه لغت عذبه
بفتح اوّل و ثانی و با ابجد و سکون ثالث میوه درخت چوب کز است و آن را کز نازک و بعربی غرة الطرفا گویند و بفتح اوّل
و ثانی دشتر نان یا نرور شتر که در میان ترازو یعنی شاهین بندند و بهر دو معنی عربیست عذرا بضم اوّل
نام معشوق وامق است و او کنیزکی بود و دوشیزه در زمان سکندر ذوالقرنین و یکی از اصطلاحهای بازی نرد
هم هست و آنچنان باشد که پی در پی یازده ندب از حریف ببرد عذرا برد یکی را ببرا انجکر کرده باشد
بستانند و باز چون حریف دویم یازده ندب پی در پی ببرد و بعضی اشکال را هم آمده است که نقیض نهان باشد
و برج سنبله را نیز گویند و آن برج ششم است از دوازده برج فلکی و بفتح اوّل در عربی دختر بکر را گویند
و بفارسی دوشیزه خوانند عذرنگ بکسر را و قرشت کنایه از بهانه سست و ضعیف و عذر سقیم باشد
بیان ششم در عین بی نقطه با را بی نقطه مشتمل بر چهل لغت عراد بفتح اوّل بر وزن قراد کلی است
که آن را کل کاو چشم و با آوز کاو گویند و بعربی عین البقر خوانند و بیونانی قربانیون گویند و عربیست
عرابه بفتح اوّل و ثانی و با ابجد بالف کشیده و نون مفتوح یعنی دف و دایره باشد و بعضی دایره حلقه را
گویند عربجو کنایه از جنگجوی و جنگ آور باشد و کنایه از چاپلوس و فریب دهنده و کنایه از بازیگر و
حقه باز و امثال آن هم هست عرش اکبر کنایه از دل آدمی زاد باشد و بعربی قلب خوانند عرش سبا بکسر شین
نقطه دار و فتح سین بی نقطه کنایه از تخت بلقیس زن سلیمان باشد که پادشاه شهر سبا بود عرش روان
کنایه از انبیا و اولیا و اهل الله و اهل دل و تقدیم ... هم بنظر آمده است که عرش روان باشد عرش نشان
کنایه از ملائکه و حاملان عرش باشد عرصف بفتح اوّل و صاد بی نقطه بر وزن فرقف حشیشی است که آن را
بشیرازی عاشق دادو و بیونانی کافیطوس خوانند عرصم بکسر اوّل و صاد بی نقطه و سکون ثانی و میم بلغت
اهل یمن بادنجان حرم باشد عرطنیثا با طای حطی و نون و ثاء مثلثه بر وزن مرقشیثا بیخی است که آن را بشیرازی
چوبک اشنان خوانند از آبان دو قطره در بینی چکانند درد آن ببرد و درد دندان را سود دارد و صاحب
مؤید الفضلا میگوید که خربزه سرخ که میان آن سفید باشد عرعر بفتح هر دو عین و سکون هر دو را
بعربی درخت سرو کوهی است گویند میان درخت عرعر و نخل خرما با هم عداوتست و یکجا باهم نرویند عرقچین
با قاف و جیم فارسی نوعی از کلاه است و آن را تو پیچ نیز گویند و عرقچین را هم گفته اند و هر چیز که بدان

عرق پاک می کنند عرق کردن کنایه از چیزی دادن باشد و کنایه از خجل شدن و خجالت کشیدن هم هست عرق کرده
کنایه از اسبی باشد که او را بکثرت سر اپا چنان کرده باشند که از دوانیدن و تردد نمودن بسیار عرق بر بدنش
نشیند و نفس تنگ شود عرق کین کنایه از خجل و شرمنده باشد و پارچه را نیز گویند که بدان عرق از بدن پاک سازند
عرقوب با قاف بر وزن مرغوب نام شخصی بوده از عرب و او بتخلف وعده مشهور است عرقچین با قاف بر وزن خفیه
دستارچه و روپاک ابریشمین را گویند عرمض بفتح اوّل و کسر ثانی و سکون میم نوعی از خرما باشد که اهل مغرب آن را
... و بیونانی سمارنیس خوانند و در عربی نام شطی و بکوی بوده که اهل سبا آن را با سنگ و قیر بسته بودند و بفتح
اوّل و ثانی هم در عربی گوشت بی استخوان را گویند عرمض بفتح اوّل و میم و سکون ثانی و ضاد نقطه دار نوعی از درخت
کنار است و آن را خارها مانند قلاب و منقار مرغان میباشد و هرگز بار و میوه نمی دهد و در عربی جامه نو را
گویند و بعضی ... باشد ... که بر پی بقا ایستاده بهم رسد مطلب همانست عرن بفتح اوّل و سکون ثانی و نون
چیزیست که در پهلوی دست و پای اسب نزدیک بزانو بماند چرم میشود و روز بروز بلند تر میگردد و در عربی
از اعظم السبق گویند ... ناخنست و بفتح اوّل و ثانی بعربی شقاق گویند و آن ترکیدگی دست و پای
آدمی و اسب و حیوانات دیگر است عروس معروفست که زن داماد باشد و نام گنج اوّل است از گنجهای پرویز و یکی از
گنجهای کیکاوس هم هست که بطوس داده بود که گنجی را از آنکه در سپید دژ بود ال رستم وکیو بدهد و کوگرد زرد را نیز
گویند و اهل عمل از نفس خوانند عروس ارغنون زن کنایه از ستاره زهره است و آسمان سیوم جای اوست عروسان باغ
کنایه از گلها و شکوفه ها و نهالهای بر آمده درختان میوه دار باشد عروسان چمن یعنی عروسان باغ است که کنایه از نهالها و گلها
و میوه ها باشد عروس ناخن بضم خاء نقطه دار کنایه از حوران بهشتی باشد عروس بیابان کنایه از شتر بارکش و ماده شتران
راه سکو را خصوصا عروس جهان افلاک کنایه از خورشید عالم آرا باشد عروس جهان کنایه از جهان باشد و بطریق اضافه
یعنی عروسی که از جهانست و کنایه از کوکب زهره باشد عروس چرخ کنایه از آفتاب جهانگرد است عروس خاوری یعنی عروس چرخ است
که آفتاب جهانتاب باشد عروس خشک مغز کنایه از دنیای بی بقا باشد و دختر رز را نیز گویند که عقیم بود یعنی هرگز نزاید
عروس در پرده دوائیست که آن را کاکنج گویند تا هفت روز تخم آن را هر روز هفت دانه هر زنی که بخورد هرگز آبستن
نگردد عروس روز یعنی عروس خاوریست که خورشید عالم افروز باشد عروس شوهر کش عروس مرده شوی کنایه از دنیا
فانی باشد عروس عرب کنایه از مکه معظمه است زادها الله شرفا و تعظیما عروس عدن کنایه از ماه باشد و بعربی قمر خوانند
و کنایه از ستارها انجم هم هست و پرستار و خدمتکار را نیز گویند که شبها بالا و دخول تواند کرد عروس فلک کنایه
از آفتاب جهان آراست عروسک بر وزن ... شکنه جنبیده ... که در قلعها سازند و بدان
سنگ و آتش و خاکستر بجانب دشمن اندازند و بعضی کرم شب تاب هم آمده است و نام پرنده ایست که شبها بیدار باشد

و بانگ کند و رنگ لعلی را نیز گویند و لعبتی که دختران سازند و تصغیر عروس و دختر نابالغ که او را لنبو هم دهند
و بوم ساده را نیز گویند و آن پرنده ایست نحوست عروس کج کنایه از نحوستی باشد زشت و مهیب که اطفال را بدان ترسانند
عروس فلک کنایه از آفتاب و کنایه از افلاک هم هست بطریق اضافه یعنی عروسی که از نه فلک است بیان هفتم در عین
بی نقطه با سین بی نقطه مشتمل بر پنج لغت عسالج بفتح اوّل و ثانی بالف کشیده و لام مکسور بنون و جیم زده برگ
درخت انگور است و آن را بعربی لف الکرم خوانند عسل داود با دال بی نقطه و واو و دال دیگر صمغی باشد که از ساق درخت
حاصل میشود و طعم آن شیرینست و آن را بعربی دهن العسل و بیونانی اوزماطی خوانند عسل طبرزد بفتح طاء حطی و با ابجد
و راء هوز و سکون زاء و دال بی نقطه سبزه نبات را گویند عسلین بفتح لام ابجد و سکون نون نوعی از صمغ باشد که آن را
بجهت امتیاز ... مانند کندر بسوزند و بعربی صمغ سایله خوانند عسلی بفتح اوّل و ثانی بر وزن نعلی پارچه زردی
باشد که یهودان بجهت امتیاز بر دوش جامه خود بدوزند و بعضی جامه را گویند که مخصوص گبرانست و زنگی را نیز
گویند که بیشتر فقیران هند و گبران بدان رنگ جامه پوشند بیان هشتم در عین بی نقطه با شین نقطه دار
مشتمل بر چهارده لغت و کنایه عشر بفتح اوّل و سکون ثانی و راء قرشت هر نباتی را گویند که در وقت شکستن شاخ آن
یا بر کندن برگ آن شیری بر آید و نام رستنی هم هست که ثمر و میوه آن را بعربی جرابیع که کاو لیثم باشد و عصفرنیز خوانند
و بعضی گویند نوعی از حشفا است که کنکو باشد و کنکو ماست چینیست مشهور و بعضی دیگر گویند درختیست
که آن را در هندوستان اک خوانند و بلغت اهل عمان سنای مکی باشد و بعربی عدد ده را گویند و کنایه از مردم
معزول شده هم هست عشرق بضم اوّل و سکون ثانی و راء بی نقطه مکسور بقاف زده گیاهیست دوائی که آن را
بعربی بذر المرو و بفارسی تخم مرو گویند عشرخوان کنایه از قاری قرآنست که قرائت کننده و حافظ کلام الله
باشد و کنایه از مردم معزول شده هم هست عشقه بفتح اوّل و قاف و کسر ثانی نوعی از لبلابست بعربی و بفارسی
عشق پیچان خوانند و گویند لبن آن یعنی شیر آن موی را ببرد و شپش را بکشد بیان نهم در عین بی نقطه
با صاد بی نقطه مشتمل بر پنج لغت و کنایه عصا بضم اوّل بر وزن کلاب بلغت بربری دوائیست که عرب آن را شیطرج
و بیونانی لبیدیون خوانند اگر دندان طرف راست درد کند قدری از آن بدست چپ باید گرفت و دست ادار
روی بجا که دندان درد کند باید گذاشت درد ساکن کند و همچنین برعکس عصب بضم اوّل و فتح ثانی و سکون
بای ابجد خاریست که صمغ آن کثیرا باشد و شیر آن زهر و بیونانی نوزایس خوانند و بعربی مسواک العباس و مسواک
المسیح گویند خوردن آن ... سازد عصبه بفتح اوّل و با ابجد و سکون ثانی گیاهیست که آن را اجم اسفرم
خوانند و بعضی گویند لبلابست که عشق پیچان باشد عصمتیان بکسر اوّل و تاء قرشت کنایه از انبیا و ملائکه و اهل
عزلت و خلوت نشینان و مخدرات باشد و مریم مادر عیسی را نیز گفته اند عصفر بفتح اوّل و فاء و راء بی نقطه و ثالث

بفتحان رسیده بلغت اهل بغداد و موصل خیری زرد باشد و آن را خیری شبلیزی گویند بیان دهم در عین بی نقطه
با ضاد نقطه دار مشتمل بر سه لغت عضاه بفتح اوّل بر وزن نبات هر درخت خاردار را گویند
عضابه بفتح اوّل بر وزن امانت نوعی از سوسمار است و بعربی ضب خوانند رکین آن سفیدی که در چشم بهم رسد
نافعست و آن را عضا هم گویند بعضی ... عضرس بکسر اوّل و راء قرشت بر وزن نقرس خطمی صحرایی را گویند
و آن را بیونانی الیا و بعربی خطم المرج خوانند طبیخ آن اگر بر ... بر اعضا مالند منع مضرت زنبور کند بیان
یازدهم در عین بی نقطه با طاء بی نقطه مشتمل بر یازده لغت و کنایه عطارد بضم اوّل معروفست و آن کوکبی باشد
که بفارسی تیر خوانند و آسمان دویم جای اوست و سنبل رومی را نیز گویند و آن بیخی باشد سرخ رنگ و شبیه بمیران
و مانند اسارون عطاکیر بضم کاف کنایه از عرصه و بیت سال باشد عطب بفتح اوّل و سکون ثانی و با
ابجد پنبه را گویند و آن را قطن هم خوانند دو و آن نکام را نافعست عطر مثلث کنایه از عطریست که مرکب از مشک
و عنبر و خوشبوی ها دیگر باشد و بعربی غالیه گویند عطر چاه کنایه از صدای باشد که از چاه بر می آید بسبب بانگ
کردن در آن عطسه شب کنایه از صبح صادقست عطسه صبح کنایه از آفتاب عالمتابست عطسه عنبرین کنایه از بوی
خوش است خواه از گل باشد و خواه از چیزهای دیگر عطشان بفتح اوّل و ثانی و شین نقطه دار بالف کشیده
و نون زده نوعی از خار است که آن را بتازی حسک الکلب خوانند و بسکون ثانی عربان تشنه را گویند عطف کردن
بکسر اوّل و فتح کاف فارسی کنایه از روی گردانیدن خواه بخشم باشد و خواه بقهر و غضب عطفل بفتح اوّل و فا بر وزن
مخمل سید مشکی را گویند بیان دوازدهم در عین بی نقطه با فا مشتمل بر دو لغت عفرا بفتح اوّل بر وزن
صفرا معشوق عروه است بفتح عین و واو و ایشان هر دو از بنی عروه بودند و عروه در آرزوی معشوق تحیر بمرد
و عربان گوسفندی را گویند که بسرخی مایل باشد عفر بضم اوّل و فتح ثانی مشدد پوستین و پوست بره را گویند
که موی آن بغایت نرم باشد و عربان زن بر هنه کار را گویند و باین معنی بفتح اوّل هم بنظر آمده است و بقیه
شیر را که در پستان میماند بیان سیزدهم در عین بی نقطه با قاف مشتمل بر دوازده لغت و کنایه عقاب منقش
کنایه از تیر پیکان دار است عقاب شدن کنایه از طالب شدن بچیزی باشد عقاقادم بضم اوّل و کسر را و قرشت
و بعد از آن لفظ آدم نباتی باشد دوائی سفید رنگ بسرخی مایل گویند بیخ درخت انار صحرائیست ضماد کردن
آن کوفتگی و شکستگی را نافع است تخم آن قوت باه دهد عقرکوهان با کاف و واو رسیده و ها بالف کشیده و نون
زده دوائیست که آن را بلفظ دیگر عاقرقرحا گویند و بعربی عود القرح خوانند و بحذف الف هم آمده است
که عقرکوهن باشد عقد شب افروز کنایه از ثوابت و سیار باشد یعنی زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره
و عطارد و ماه و با ستاره های دیگر که ثوابت اند عقد شب و روز کنایه از ماه و آفتاب و کنایه از دنیا و روزگار

هم هست عقربان بالاء قرشت و با ابجد بوزن پهلوان دوایست که از احشیشة الکلب خوانند و بعضی گویند
دوایست که از انشیرازی زنکی دارهو خوانند و بعضی دیگر گویند بیخ کبر رومیست الله اعلم عقرب غلبه کنایه از
سوزندان و اتشدان و انکشت دان باشد عقرب نیلوفری کنایه از برج عقربست و آن برج هشتم باشد از بروج
فلکی عقل اوّل کنایه از نور حضرت رسالت پناهی ص و کنایه از جبرئیل ع و روح اعظم و عرش و فلک اوّل باشد
عقل کل بضمّ کاف یعنی عقل اوّلست که کنایه از نور محمدی و جبرئیل و روح و عرش اعظم باشد عقیق ناب کنایه از لب
معشوق و اشک خونین ماتمی باشد و کنایه از شراب لعلی انگوری هست بیان چهاردهم در عین بی نقطه با کاف مشتمل
بر هفت لغت عکبر بفتح اوّل و با ابجد و سکون ثانی و را قرشت نوعی از کلست و آن زرد و سفید و بنفش
و سرخ هم میباشد و زنبور عسل از جهة خوردن خود و بچهای خود می آورد و بعضی گویند چیزیست که در میان
عسل پیدا میشود و از انشیرازی داو و خبکو بید و مکس خانجه خوراک بچگان خود می آورد و آن نباتیست تلخ میباشد
و بعضی دیگر گویند عکبر بیخ الکبر است و از اموم تخلیه خوانند و بشیرازی برمو گویند جهة کوفتگی و شکستگی
اعضا نافع است عکعک بفتح هر دو عین و سکون هر دو کاف یعنی عکه باشد و آن پرنده ایست مشهور و دراز
دم میباشد و بعربی عقعق میگویند عکک بوزن فلک یعنی عکعک است که عکه باشد و آن پرنده ایست سیاه
و سفید از جنس کلاغ عکلر بفتح اوّل و لام و سکون ثانی لغتی است که از اشتشدان و بعربی کمترا لاسود بشیرازی
سیاه دارو و بیونانی ناشرسنین خوانند و آن نوعی از لبلابست عکنر بفتح اوّل و نون و سکون ثانی انحوست
که از اندلس سو ریحان و در عراق لعبت بربر خوانند عکوبه بفتح اوّل و ثانی بواو کشیده و با ابجد زده کنکر را
گویند و آن رستنی باشد خاردار که بماست پروره کنند و خورند و عربان عکاب را گویند چنانکه عکاب دو دان
عکه بفتح اوّل و ثانی مشدد نام مرغیست معروف و آن از جنس کلاغ است ابلق سیاه و سفیدی باشد و بعربی
عقعق خوانند و ملاعلی در شرح مختصر وقایه میگوید که این لغت فارسی است اما اکر میفرماید و اما العقعق نوع من
الغراب طویل الذنب فیه سواد و بیاض یقال بالفارسیة عکه بیان پانزدهم در عین بی نقطه با لام مشتمل بر چهار دوه
لغت و کنایت علالا بفتح اوّل بوزن کالا بانک و شور و غوغا باشد و تشنیع و کنایه و حرف پهلودار را
نیز گویند علث بکسر اوّل و سکون ثانی و ثای مثلثه نوعی از کاسنی صحرایی باشد و صمغ دارد مانند مصطکی
و بفتح اوّل عربان اسفیدتین را گویند علجان باجیم بوزن سرطان گیاهی باشد که از اکاه مکه میگویند و بدان
دست شویند و ادخر و ضرو دهمانست علف بفتح اوّل و ثانی بوزن هدف گیاهی است که از انفارسی سبست
و بعربی قصقصه خوانند علف الخنازیر بافا بوزن نظر بخانه کنایه از دنیا و عالم کون و فساد است علقم باقاف بوزن
شلغم عربان هر چیز تلخ را گویند عموماً و بزبان اندلس حنظل را گویند خصوصاً و بعضی درخت حنظل را گفته اند

عدا

علک بکسر اوّل و سکون ثانی و کاف هر صمغی را گویند که از آن توان خایید و بهترین آن علک رومیست که مصطکی باشد
علم انداختن یعنی سپر انداختن است و کنایه از عاجز شدن و رو گردانیدن باشد و کنایه از غافل شدن هم هست
علم بخش کنایه از قسمت و حصه و بخش است از غنایم بر سپاهی که در زیر علم حاضر باشند علم جهل صباح کنایه
از علم چهل روزیست که تخمیر خاک آدم ع میشد علم صبح کنایه از روشنایی صبح صادقست و ستاره صبح و آفتاب را
نیز گفته اند علمهای دون کنایه از صبح اوّل و صبح دویم است که صبح صادق و صبح کاذب باشد و ستاره صبح و آفتاب را
نیز گفته اند علویان بفتح اوّل و ثانی کنایه از سادات باشد و بضمّ اوّل و سکون ثانی کنایه از ملائکه و فرشتگان
باشد و سیارات را نیز گویند که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه است علیق بضمّ اوّل
و فتح ثانی و سکون تحتانی و قاف درختی باشد که برگ آن ابجی شانند و در خضاب بکار برند و از ابیونانی باطس
خوانند و بفتح اوّل و کسر ثانی در عربی پوست سفیدی باشد که بر اندرون چیزی نویسند و جو را نیز گویند بیان
شانزدهم در عین بی نقطه با میم مشتمل بر چهار لغت و کنایه عمار بفتح اوّل بوزن بهار آسی را گویند که درخت
مورد باشد و بعضی گویند غاریست و آن گیاهی باشد که چون بسوزند بوی خوش دهد و نام شخصی هم هست که عمارت
او وضع کرده و بهم رسانیده است و عماری را نیز گویند و آن چیزیست در از نوشبیه بکجاوه و بعربی هودج گویند عمرد
بفتح اوّل و سکون ثانی و ضم را قرشت و سکون دال رستنی باشد که از اکوهر گویند عمر ورشدن بفتح واو بمعنی
عمر بسیار بهم رسانیدن و مسن و صاحب سن باشد و معمر گردیدن و کنایه از تمام شدن و باخر رسیدن زندگی
باشد عملج بفتح اوّل و لام و سکون ثانی و جیم نوعی از خربزه زمستانی باشد و عربان خربزه را بطیخ گویند بیان
هفدهم در عین بی نقطه با نون مشتمل بر بیست و یک لغت و کنایت عناب بضمّ اوّل و ثانی مشدد بالف کشیده و با
ابجد زده میوه ایست شبیه بسنجد و در معجونات و مسهلات بکار برند و خوردن آن معده را صاف کند و کنایه
از لب معشوق هم هست عناب تر بکسر با ابجد و فتح تا و سکون را قرشت کنایه از انگشتان محبوبست عنان اهن بکشند
کنایه از نومید شدن و نا امید گردیدن باشد عنان بهم تافتن کنایه از برابری و همسری کردن باشد عنان تافتن
کنایه از عاجز شدن و روی گردانیدن باشد عنان در پیچ کنایه از بازماندن باشد عنان سبک زدن کنایه از تعجیل
و شتاب رفتن باشد عنان سبکرد کنایه از آهسته راه رفتن و در کارها تامل نمودن باشد عنبر افزان کنایه
از گیسوی مشکبوی حضرت رسالت ص باعتبار لفظ عام عنبر تر بفتح تا و قرشت کنایه از خط و زلف و خال
معشوق و محبوب باشد و شب را نیز گویند که بعربی لیل خوانند عنبرچه نوعی از زیورست که بر عنبر کنند و
برگردن اندازند عنبر لرزان بفتح لام یعنی عنبر لرزان باشد که کنایه از گیسوی حضرت رسول ع است عنبرین
سنبل کنایه از زلف و موی محبوبست عنبرینه یعنی عنبرچه باشد و آن زیوریست که زنان برگردن اندازند

گردنان برگردن اندازند عنجد بضمّ اوّل و جیم و سکون ثانی و دال ابجد دانه مویز را گویند که انگور خشک شده باشد
و بعربی عجم الذبیب خوانند عنجه بضمّ اوّل و سکون ثانی و فتح جیم بمعنی سرشتن و اغشته کردن و بمعنی کج کردن و کج
نمودن هم آمده است عندم بوزن ادهم بقم را گویند و آن چوبی باشد که چیزها بدان رنگ کنند و خون سیاوشان را
هم گفته اند عنقا سیمرغ را گویند و او را عنقای مغرب بضمّ میم بسبب مغربیت حمل بر چیزهای نابود و معدوم عدیم
کنند و کنایه از هر چیز نایافت و نایاب باشد عنقر باقاف بوزن بیخ دوایست که از انفارسی مرزنگوش خوانند
عنک بفتح اوّل و سکون ثانی و کاف فارسی بانک و نعره خر کلاغ را گویند و بعضی خر کلاغ را گویند که جفت خر ماده
باشد عنم بفتح اوّل و سکون ثانی و میم کلنار را گویند و میوه آن حلنار است و انگل درخت نوعی از انار باشد
و آن درخت بغیر از گل میوه و ثمری ندهد سرد و خشکست در اوّل و دویم خون شکم را ببندد بیان هجدهم در عین
بی نقطه با واو مشتمل بر نه لغت و کنایت عو بفتح اوّل و سکون ثانی بمعنی آواز و بانگ و صدا و فریاد
باشد مطلقا عوا بوزن هوا یکی از منازل قمرست و آن پنج ستاره باشد از جمله چهل و هشت صورت فلکی
که گویا باواز بلند شخصی راحج طلبد و برآدمی را نیز گویند که مقعد باشد بزبان عرب عوانان فلک باون بالف
کشیده کنایه از سبعه سیاره است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد عود بضمّ اوّل
و سکون ثانی و دال معروفست و آن چوبی باشد سیاه رنگ که جهة بخور سوزانند گویند عود بیخ درختیست از ان
میکنند و در زیر زمین دفن کنند تا متعفن گردد پس بدید اید و عود خام گردد و نام سازی هم هست که مینوازند
عود الصلیب دوایست که از انا فادانیان گویند با هر که باشد از زحمت صرع ایمن گردد و بعضی گویند چوبیست که اتش
بر آن کار نکند و هر چند بشکنند مربع بر آید و چوب سه گوشه را نیز گویند که تعویذها کودکان بر رشته کشند
تا در خواب نترسند و کنایه از صبح دم هم هست که دم صبح باشد عود دیمین یعنی دویم عود صلیب است که کنایه
از دم صبح باشد عوسج کنایه از سفیدی و سیاهی باشد و آن درختیست که برگ آن ابی نهند و در خضاب بکار
برند بیان نوزدهم در عین بی نقطه با یا حطی مشتمل بر یازده لغت و کنایت عیثام بفتح اوّل و سکون ثانی و ثای مثلثه
بالف کشیده و بمیم زده درخت حیار را گویند و باد درخت حیار را نیز گفته اند عیبقر بفتح فا و سکون قاف
و را قرشت کنایه از انقطاع و بریدن از خلق و مخلوق و واصل شدن بخالق باشد عید مسیح کنایه از روزیست که آسمان
بدعای عیسی ع مایده فرود آمد عیرزان بازاء نقطه دار و را بی نقطه بوزن میزبان میوه باشد حوالی که از اندرخت
علف شیران و بعربی زعرور خوانند عیسوب باسین بی نقطه بوزن مطلوب دارویست که از انپرزنگوش خوانند
عیسی خورشید بسکون را و دال بی نقطه کنایه از خوشه انگور است عیسی دهقان کنایه از شراب انگوری باشد عیسی رهنشین
کنایه از آفتاب و شعاع و پرتو آفتابست و کنایه از طبیب حاذق باشد عیسی شماهه کنایه از میوه هاییست که شاخها

پخته

پخته شود و برسد عموماً و انگور را خصوصاً عیسی گده کنایه از آسمان چهارم است و خانه حضرت عیسی ع و صومعه
و معبد او را نیز گویند عیسی نه ماهه بضم نون کنایه از خوشه انگوریست که از آن شراب انگوری هم هست عیسی هرود
بفتح ها و هو ن و دال ابجد یعنی عیسی دهقانست که کنایه از شراب انگوری باشد عیشا با اوّل بثانی رسیده
و بشین نقطه دار بالف کشیده قرارگاه طفل را گویند در رحم مادر عیشی دو روزه کنایه از زندگانی دنیا اندکست
عیص بفتح اوّل و سکون ثانی و صاد بی نقطه برادر بزرگ یعقوب است گویند فرنگ از نسل اویند گفتار
هجدهم از کتاب برهان قاطع در حرف غین نقطه دار از حروف تهجی مبنی بر هفده بیان و محتوی بر سیصد و هفت لغت
و کنایات بیان اوّل در غین نقطه دار با الف مشتمل بر چهل و یک لغت و کنایت غاب بوزن آب حدیث
و سخن بیهوده و لاطایل و هرزه و هذیان و یاوه باشد و بمعنی بازمانده و بقیه خورش و طعام و دیگر در ته طبق
از خورش که زیاده آمده باشد و بمعنی باز پس افتاده و دور مانده و سقط و خراب شده و از کار افتاده
نیز آمده است و در عربی بیشه و نیستان را گویند غابانک با اوّل و ثالث بالف کشیده و نون مفتوح بکاف
زده دوایست که از انشیرازی بخنج الکلاب و بشیرازی ترسل گویند غابش بوزن تابش نام درختیست
کوهی که میوه آن از عبابیه و عنب الدب گویند شبیه است بکنار غابوک با ثالث بواو کشیده و بکاف زده مهره
کمان گروهه را گویند و آن گلوله باشد که از گل سازند و کمان گروهه را نیز گفته اند غاتفر باقاف بوزن
کاشغر شهریست از ترکستان که در آن سرزمین درخت سرو آزاد و مشک خوب و صاحب حسنان مرغوب
بهم رسد و نام محله هم هست از محلات سمرقند و نام یکی از پهلوانان توران باشد غاد بوزن نار گیاهی
باشد که چون بسوزند بوی خوش کند و تخم آن حب الغار و درخت آن شجرة الغار خوانند و بعربی صغاره
و شکاف کوه را گویند غارتیدن با تای قرشت بوزن وارسیدن بمعنی غارت کردن و تاراج نمودن باشد
غارج بکسر رای بی نقطه بوزن خارج بمعنی صبوحی باشد و آن شرابیست که بوقت صبح خورند و شراب را نیز گفته اند
مطلقا خواه صباح خورند و خواه شام و با جیم فارسی هم درست است و بفتح رای بی نقطه نیز هست و بزای
نقطه دار هم آمده است غارجی بوزن خارجی شراب صبوحی را گویند یعنی شرابی که بهنگام صبح نوشند
و ساقی را نیز گفته اند و کسی را هم میگویند که صبوحی میخورد و با جیم فارسی نیز آمده است و بجای حرف ثالث
واو ساکن هم هست غارغم بکسر رای بی نقطه و فتح غین نقطه دار کنایه از زندان و بندخانه و گور و قبر که از آن
باشد غاماور با غین نقطه دار بوزن مارمور این لغت از اتباعست بمعنی هرج و مرج و آشوب و فتنه باشد
غاره بوزن چاره بمعنی خارجست که شراب صبوحی باشد و بمعنی غارت و تاراج و غارت کنند که آن هم هست
هرج و تاب ریسمان را نیز گویند غاریقون با ثالث بتحتانی رسیده و قاف بواو کشیده و بنون زده یکی از اجزای

سهلت وان دو قسم میباشد نر و ماده ماده آن بهتر است و تریاق همه زهرها است و در مؤید الفضلا بمعنی
با زاء نقطه دار هم آمده است **غاز** بسکون زاء هوش پنبه و وصله باشد که مردم درویش بر جامه دوزند و پرنده
معروف از جنس مرغابی و بمعنی شکاف و پاره و باز شده و شکافته و چاک و ترک و از هم شکافتن هم هست و بمعنی
نیاز هم آمده است که حاجت و احتیاج باشد و قحط و غلا را هم میگویند و خوردن طعام را نیز گفته اند
از روی لذت و اشتها و بمعنی بر هم زدن و حلاجی کردن پشم کهنه باشد بجهة رشتن **غاش** بسکون زاء فارسی
بمعنی خار باشد مطلقا اعم از خار گل و خار درخت و امثال آن و مردم دهان فراخ را نیز گفته اند **غاز غاز**
با زاء و غین نقطه دار بر وزن تاس تاس یعنی از هم شکافته و پاره شده باشد **غاز کردن** با زاء فارسی بر وزن تار کردن
بمعنی پنبه دانه و پنبه بیرون کردن و پشم را زدن و مهیا ساختن باشد از برای رشتن و با زاء هوز
هم آمده است **غازه** بر وزن تازه بمعنی گلگونه است و آن سرخی باشد که زنان بر روی مالند و بمعنی صدا و ندا
و آواز هم آمده است و یخ دم حیوانات را نیز گویند از چرنده و پرنده **غازی** بر وزن بازی بمعنی زنان فاحشه
و پسران مرکر که کبر و ریسمان باز باشد و چوب دو ده بر مصلحه را نیز گفته اند و در عربی کسی را گویند که بجهة
ثواب و اعلاء دین حرب کنند **غاسول** با سین بی نقطه بواو رسیده و بلام زده بعربی گیاهی است که آن را اشنان فارسی
اشنان خوانند و بدان دست هم شویند و اشخار از آن سازند **غاش** بر وزن فاش دوست دار ندیده
بغایت را گویند یعنی عاشقی که عشق او بدرجه اعلا رسیده باشد و خوشه انگور نارسیده و غوره را نیز
گویند و خیاری باشد که از برای تخم نگاه دارند و بمعنی کج سلیقه و کم ادراک و کند طبع و کند ذهن و کودن بود
و بمعنی شور و غوغا و بخت هم آمده است و کنایه از مطیع و فرمان بردار است **غاش بیرنجی** با غین نقطه دار بالف
کشیده و طای نقطه بتحتانی رسیده سنگی باشد سیاه و سبک بوی قیر از آن می آید و از آن وادی شام آورند
و در قدیم آن وادی را انجمن خوانده اند و الحال وادی جهنم خوانند اگر بر آتش نهند بوزد مصروع را نافع باشد
دیگر ندکان بکریزند و آن را بعربی غاغاطیس و حجر غاغیطوس خوانند **غاغالی** بفتح غین نقطه دار بلغت یعنی نان
پز دنبر را گویند و بعربی فوذنج خوانند **غافت** بفتح فا و سکون تا قرشت بر وزن آفت گلی است لاجوردی رنگ
و در آن شکل و شاخهای باریک دارد بدرازی یک وجب و گل و برگ و شاخ آن هم تلخ است و از کوهستان
حوالی شیراز آورند و به از حشیشه الغافت و شجرة البراغیث و شوکه منتنه گویند نیم مثقال از آن حیض براند و بکسر فا
و سکون تا مثلثه هم بنظر آمده است **غاک** بر وزن خاک صدا و آواز و بانگ کلاغ را گویند و بمعنی فتنه و شور
هم آمده است **غال** بر وزن فال بر پهلو غلطیدن باشد و آشیانه زنبور را نیز گفته اند و سوراخی باشد
که جانوران صحرایی همچو روباه و شغال و کفتار و امثال آن در آن بسر برند و بچه کنند و مغاره را نیز گویند

که بجهة خوابیدن گوسفندان در صحرا و دامن کوه سازند و غار و شکاف کوه را هم گفته اند و بعربی کهف
خوانند **غالالوطا** با لام الف و لام بواو رسیده و طای حطی بالف کشیده بیونانی باقلای قبطی را گویند و آن
در مصر بسیار است و از باقلا کوچکتر باشد و سیاه رنگ بود و اسهال را نافع است **غالد** بفتح لام و سکون دال
ابجد بمعنی غلطانده است که ماضی غلطانیدن باشد عموما و کسی که به سبیل عشرت همچو معشوق و عاشق خود را
از اینطرف بآنطرف و از آنطرف باینطرف غلطاند خصوصا **غالوک** با لام بواو کشیده و بکاف زده گلوله ای باشد
که آن گروهه را گویند خواه از سنگ باشد و خواه از گل و کمان گروهه را هم گفته اند **غالیابا** با یای حطی و بای
ابجد هر دو بالف کشیده و رای بی نقطه ساکن بوی خوش دهنده را گویند **غالیدن** بر وزن بالیدن بمعنی
غلطیدن و غلطانیدن باشد **غالیه** بمعنی غالیابار است که کنایه از بوی خوش دهنده باشد **غالیکا**
با سین بی نقطه بالف کشیده بتحتانی زده خوشبوی ساز و خوشبوی فروش را گویند **غام** بر وزن جام
بمعنی ضعیف و نحیف و ناتوان باشد **غانه** بفتح نون بر وزن خانه نام شهریست در حد ودمن گویند
خاک آن شهر طلا دارد زیرا که خاک و ریگ آن را میشویند سرزرش طلا بر می آید **غاو** بر وزن و معنی گاو است که بعربی
بقر گویند چه در فارسی غین و کاف بهم تبدیل مییابد و بمعنی غار نیز آمده است و آن سوراخی باشد در زیر
زمین بجهة خوابیدن گوسفندان و جانوران دیگر **غاوشنگ** بضم واو و سکون شین نقطه دار چوبی بزرگ را
گویند که از برای تخم نگاه دارند و بفتح واو هم بمعنی خوشه انگور رسیده آمده است **غاوشنگ** بسکون ثالث و شین
نقطه دار مفتوح بنون و کاف فارسی زده چوبی باشد که بر یک سر آن میخی از آهن نصب کنند و بر سر دیگر کفل
خر و گاو و خلانند تا تند و تیز براه روند و معنی ترکیبی آن گاو تند باشد چه غاو بمعنی گاو و شنگ بمعنی چالاک
و تند و تیز رو آمده است **غاوشو** بضم واو و شین بواو کشیده عاشقی را گویند که عشق او بدرجه اعلی رسیده
باشد و خیار بزرگ که از برای تخم نگاه دارند و خوشه انگور نارسیده و غوره را گویند **غاوه** بفتح اول نام کوهی
و جبلی باشد **بیان دوم در غین نقطه دار با بای ابجد مشتمل بر پنج لغت غباد** بضم اول بر وزن کشاد بمعنی اصلاح باشد
که لوا کردن و نو ساختن و شرلوکفتن است و مردم بر حق را نیز گفته اند یعنی در فعل حق طرف نقیض نگیرد
و جانب کسی را ملاحظه نکند و رو نبیند و آنچه حق است بعمل آورد **غبار** بکسر اول بر وزن نثار حبوبی باشد که بدان
خر و گاو رانند و چوب دستی را نیز گفته اند و با یای تحتانی بجای زاء نقطه دار هم آمده است **غبایر** بضم اول و کسر رای
قرشت و فتح یای حطی درختی است کوهی و میوه آن سرخ رنگ میباشد بمقدار عناب کوچک و بعضی گویند نام
همان میوه است و آن را بعربی عنب الدب خوانند **غباز غبازه** بفتح اول و زاء هوز چوبدستی قلندران را گویند
بیان سیوم در غین نقطه دار با تای قرشت مشتمل بر سه لغت غت بضم اول و سکون ثانی بمعنی جاهل و احمق و نادان

باشد **غتفره** بضم اول و فتح رای قرشت بر وزن بتکده بمعنی غنفره است که نادان و جاهل و احمق و ابله باشد و زنا
کننده و زانی و پلید طبع را هم گویند **بیان چهارم در غین نقطه دار با دال بی نقطه مشتمل بر شش لغت غداره** بفتح اول
بر وزن کناره پیکان پهن شکاری را گویند و آن را باندام بیل سازند و سرنیزه پهن را نیز گویند **غدر** بفتح اول
بر وزن خدر جیبه جامه و سلاح جنگ را گویند **غدرک** بر وزن نورک بمعنی غدر است که جیبه جامه و جنگ
باشد و بعضی گویند غدرک یکی از سلاح اهل هند است و آن را جمدهر و کتاره نیز خوانند و بمعنی اول در مؤید
الفضلا بجای حرف ثالث الف نوشته اند الله اعلم **غدغد** بفتح اول و ثالث و غین نقطه دار و نون ساکن
بمعنی شتاب و تاکید باشد و بمعنی اضطراب هم آمده است **غدفره** بضم اول و فتح فا و رای بی نقطه ساکن بر وزن
بتکده بمعنی غنفره است که مردم جاهل و نادان و کودن و ابله باشد **غدنک** بفتح اول بر وزن خدنک بمعنی
غدفره است که ابله و جاهل و نادان و احمق و بی آرام و بی اندام باشد **باب پنجم در غین نقطه دار با رای بی نقطه
مشتمل بر هفتاد و چهار لغت و کنایت غر** بفتح اول و سکون ثانی زن فاحشه و قحبه را گویند و مردم بد دل
هم گفته اند و بضم اول مردم قحبه خایه را خوانند یعنی شخصی که خایه اش بزرگ شده باشد و بلهجه کی در عضا
نیز گفته اند و آن مانند گلوله در گردن یا پیشانی کهی در زیر گلو بهم رسد و بریدن و بیرون آوردن آن خطرات
و بریک و بقه خوانند و باد در دهن جمع کردن را نیز گویند بجهة آنکه شخصی که بر آن دست زند آن باد
با صدا از دهن برآید و آن را بعربی نشلوق و زمزم خوانند و بفتح اول و ثانی مشدد در عربی چینه دان
مرغ باشد و شکستن جامه برای کردن و شکن و چین اندام و رو باشد و بضم اول در عربی هر چیز سفید را
گویند عموما و مردم بزرگ و بزرگ دار را خصوصا و بکسر اول هم در عربی مردم صاحب غفلت و نا آزموده کار
باشد **غرا** بضم اول هر چیز متصف بسفیدی و برنجی باشد و آفتاب را نیز گویند بسبب روشنی **غراب زمین**
کنایه از شب سیاه و شب تاریک باشد **غراچه** بفتح اول بر وزن سراچه خیز و مخنث و نامرد را گویند و مردم زن
و خود بین و زن بعریف باشد بر را نیز گفته اند و احمق و ابله و نادان را هم گویند و نام ولایتی هم هست
غراره بفتح اول بر وزن کناره آب در دهن کردن و جنبانیدن باشد از برای پاک شدن دهن و آن را
بعربی مضمضه گویند و در عربی بمعنی غافل شدن و غفلت ورزیدن و نا آزموده گشتن از روزگار
باشد و بکسر اول نوعی از سلاح جنگ است و آن را در روز جنگ بپوشند و بعضی گویند غراره بدالست
و آن بمعنی جوالهنی باشد و بمعنی جوال هم آمده است و جوالی را نیز گویند که آن را مانند دام از ریسمان بافته
باشند و پنبه و پشم و کاه و سرگین و مانند آن در آن کنند و آن جا بجا برند و در عربی بمعنی جوال شبکه
دار هم آمده است **غراش** بفتح اول بر وزن لواش بمعنی خراش و زخمی باشد که از خراشیدگی بهم رسیده باشد

و قهر و غضب و خشم را نیز گویند و بمعنی اندوه و غم هم هست و با شین باسین بی نقطه هم آمده است و آن نیز درست است
چه در فارسی سین و شین بهم تبدیل مییابند **غراشیدن** بر وزن و معنی خراشیدن است و بمعنی خشم گرفتن و قهر کردن
و غضب نمودن هم هست **غراشیده** بر وزن و معنی خراشیده باشد و قهرآلود و خشمناک را نیز گویند و با شین غرانیده
هم بنظر آمده است که بجای شین نون باشد **غراونیک** بفتح اول و همزه و رای بی نقطه و سکون ثانی و واو و نون و کاف فارسی
بمعنی بسیار بزرگ باشد و بعربی عظیم خوانند و بمعنی تخت و اورنگ هم هست لیکن بر وزن هیالمند **غربد** بفتح
اول و با ابجد بر وزن فرقد دختر را گویند که چون بشوهر دهندش ظاهر شود که بکارت ندارد **غریب** بفتح اول
بر وزن نشیب نوعی از انگور سیاه باشد **غرتبان** با تاء قرشت بر وزن مرطبان سنگی باشد تراشیده و مدور و طولانی
که آن را بر بام خانه که نو میپوشند غلطانند تا بام محکم و قایم شود و آن را بام گردان هم میگویند و دیوث و زن
بحریف بر را نیز گویند **غرچه** بفتح اول و جیم فارسی بمعنی غراچه است که نامرد و مخنث و خیز و چشم خود بین و دیوث
و بمعنی ابله و احمق و نادان و جاهل و زبون هم هست و ولایت گرجستان و مردم اغوان را نیز گویند و آن ولایتی است
متصل از خراسان **غرد** بفتح اول و سکون ثانی بر وزن سرد خانه تابستانی را گویند و بفتح اول و ثانی در عربی
بمعنی آواز گردانیدن در نغمات و سرود و خوانندگی باشد و بفتح اول و کسر ثانی هم در عربی نوعی از پا افزار کفش
باشد که از گیاه و علف سازند و نوعی از رستنی هم هست که کماه گویند **غرزدن** بفتح اول و کسر ثالث بر وزن
منزل مردم نامرد و جنگی و ترسنده و واهم ناک را گویند و معنی ترکیبی آن قحبه دل است چه غر بمعنی قحبه باشد
غرزه بر وزن ارده بمعنی غرابه کردن چیزی باشد **غرزه** بفتح اول و ثانی و سکون زاء نقطه دار نام نوعی
از عصارات اصفر است که سرخ و زرد و ماده باشد چه آن بدو قسم میشود نر و ماده و آن را بشیرازی کشتر گویند
غرس بفتح اول بر وزن ترس بمعنی قهر و غضب و خشم و تندی و برآشفتگی باشد و بکسر اول با شین بمعنی خراش
هم آمده است و بفتح اول در عربی درخت نشاندن و چیزی کاشتن است **غرسا** بفتح اول بر وزن ترسا دو بیت
که آن زنجبیل شامی گویند و بفارسی فیل گوش خوانند و این همانست **غرش** با شین نقطه دار بر وزن عرش
بمعنی خراش باشد و بمعنی خشم و قهر و غضب نیز گفته اند و بضم اول و کسر ثانی مشدد هم بمعنی قهر و غضب و خشم
آمده است **غرنت** بضم اول و کسر ثانی مشدد و سکون تا قرشت آواز و صدا و مهیب و مهابت حیوانات باشد
عموما و آواز و شیهه اسب را گویند خصوصا **غرشنه** بضم اول و فتح نون بر وزن گوسنه گیاهی باشد که آن را ابو
ثعی و ناکی خورند و چون خشک شود دست بدان شویند و بعربی آن را اذخر گویند **غرشیدن** بر وزن برچیدن
بمعنی خشمناک شدن و قهرآلود گردیدن باشد **غرشیده** بر وزن برچیده بمعنی غضبناک و خشمگین و قهرآلود گردیده
باشد **غرغر** بضم هر دو غین و سکون هر دو را دو به خایه را گویند یعنی شخصی که خصیه او بزرگ و پر باد شده باشد

وبعربی مفتوق خوانند وکسی را نیز گویند که از روی خشم وقهر در زیر لب سخن گوید وبفتح هر دو غین بمعنی غلط باشد
وان چیزیست از چوب که ریسمان بر بالای آن اندازند و دلو آب وامثال آن از چاه وغیره عبد کشند و در عربی سر
حلقوم را گویند که از جانب دهانست وبکسر هر دو غین در عربی نوعی از مرغ خانگی باشد وان در حبشه بسیارست
وبعضی گویند مرغ صحراییست غرغره بفتح اول وغین نقطه دار بروزن خرخره بمعنی غرغراست که غلطک ایلچی باشد ودر
عربی آب و دوایی را گویند که در گلو کنند وحرکت دهند وبریزند و رسیدن جان را نیز گویند در گلو بوقت
نزع وبضم اول وثالث بمعنی اول غرغراست که دبه خایه باشد واز روی خشم وقهر در زیر لب حرف زدن را نیز
گویند وبکسر اول وثالث نوعی از مرغست وبعضی مرغ خانگی وبعضی مرغ صحرایی را گویند غرغشت بفتح اول وثالث
وشین نقطه دار بروزن ومعنی خرخشت است که شلتاق کردن وبی سبب وبی موجب با کسی مجادله نمودن وخصومت
ورزیدن باشد غرغن بفتح اول وثالث بروزن گردن پوستی باشد غیر کیمخت وساغری که از آن کفش دوزند
وبکسر ثالث هم آمده است وبا زای نقطه دار هم گفته اند غرغنه بروزن فرزنه بمعنی غرغراست که پوست غیر
کیمخت وساغری باشد غرغیج بفتح اول وغاب وزن اعوج درمنه وانشکیره را گویند وهر چیزی که زود در آن
آتش افتد وبعربی ابوسریع خوانند غرفنج بضم اول بروزن ادکنج ترکی را گویند که خصیه ایشان بزرگ وپر باد
باشد وبعربی مفتوق خوانند غرقاب بروزن جرخاب بمعنی گرداب را گویند که نقیض پایابست غرقاب شدن کنایه از غرق
شدن در آب باشد غرق چشم سیماب کنایه از مزور وفریفته شده بدنیا وروزگار باشد غرق چشمه قیر کنایه
از فرو رفتن در آب وفرو رفتن بدنیا باشد وکنایه از فرو رفتن آفتاب هم هست غرقد بفتح اول وقاف
بروزن فرقد نوعی از عوسج باشد وان درختی بود که برگ وبار آن را بجوشانند ودر خضابها بکار برند غرم
بضم اول وسکون ثانی ومیم میش کوهی را گویند یعنی گوسفند جنگلی ودر عربی تاوان وجرم وجریمه باشد
وبفتح اول بمعنی قهر وغضب وخشم است وبفتح اول وثانی هم بامعنی گفته اند غرمانک با سین بی نقطه بروزن
دهکانک نان تنک بروغن جوشانیده را گویند وبفتح اول وثانی هم آمده است وبجای میم یای حطی هم آمده است
غرمان بروزن فرمان بمعنی خشمناک وقهرآلود وغمگین باشد غرمانوش با نون بواو کشیده وشین نقطه دار زده
تخم را گویند وان سبزی باشد موصوف که خورند وبیخ حشیشیست کوهی که از آن عاقرقرحا خوانند غرمج بفتح اول
وکسر میم هم آمده است غرمنده بروزن شرمنده بمعنی قهرآلود وخشمناک باشد غرمیده بکسر میم بروزن رنجیده
بمعنی غرمنده است که خشمگین وقهرآلود باشد غرن بفتح اول وثانی بروزن کهن بانگ ودمدمه ونوحه
در وقت گریستن را گویند وگریه در گلو پیچیده را نیز گفته اند غرناطه بفتح اول وسکون ثانی ونون بالف
کشیده وطای حطی مفتوح نام ولایتیست در هندوستان وبزبان انجا کرناتک است غرنبه بضم اول وثانی

وسکون

وسکون ثالث وفتح بای ابجد بانگ وفریاد وشور وشغله وخروش را گویند وبمعنی چوبدستی هم آمده است غرنبیده بضم اول
وثانی ماضی غرنبیدنست یعنی بفریاد آمد وشور وغوغا نمود غرنبیدن بمعنی از درگلو پیچیدن وشور کردن وفریاد وغوغا
نمودن وخروش وبانگ برآوردن باشد غرنبیده بضم اول وثانی بانگ وفریاد کرده را گویند غرنه بضم اول وفتح ثانی
مشدد بروزن پرنده نیز وکرک خشم آلود را گویند که از غایت خشم فریاد کند وبر خود پیچد وبر دیگر سباع نیز اطلاق
کرده اند غرنگ بفتح اول بروزن پلنگ صدای حلق را گویند که بسبب گریه کردن یا فشردن گلو در حلق وسینه مردم افتد وبکسر
اول نیز بهمین معنی آمده است وبمعنی نالدن وزاری نیز باشد که در حالت گریه کردن از گلوی مردم برمی آید وبامعنی
بضم اول بروزن درک هم بنظر آمده است وگریه وزاری کردن را نیز گویند غرنجی با نون وجیم فارسی بروزن دربچی
سرما وزمستان سخت را گویند غرو بفتح اول وسکون ثانی وواو بمعنی نای میان تهی باشد که نوازند وبعربی مزمار خوانند
ونای وچیزی که نوشتن را نیز گویند وانرا خامه هم گویند وبمعنی شکفتن هم بنظر آمده است غرواش بفتح اول وواو بروزن
فرواش لیف شوی مالان وجولاهکان وکفش دوزان باشد وگیاهیست که آنرا مانند جاروب بندند بدان آب وآهار
برتار پاشند وجبیل شامی را نیز غرواش گویند وبفتح اول وثانی بمعنی خراش وزخمی که از خراش بهم رسیده باشد
وبمعنی قهر وغضب وخشم آلود هم گفته اند غرواشه بفتح اول واخر ها بمعنی اول واخر غرواش است که لیف جولاهکان وقهر وغضب
وخشم باشد غروبه بضم اول وثانی بواو رسیده وفتح بای ابجد بمعنی غرنبه است که فریاد وشور وشغله وبانگ وخروش باشد
غرود بفتح اول بروزن سرود دختری را گویند که بشرط بکارت بشوهر دهند ودوشیزه باشد غرونبه بضم اول وثانی
بواو رسیده ونون ساکن وبای ابجد مفتوح بمعنی غروبه است که شور وفریاد وبانگ وخروش باشد غرویزن بروزن ومعنی پر
ویزنست وان آلتی باشد که بدان آرد وامثال آن بیزند وبعربی غربال ومهلهال خوانند غریاسنگ با یای حطی بروزن ومعنی
غرماسنگ است که نان تنک در روغن بریان کرده باشد غریچی با جیم فارسی بروزن غریبی سرمای سخت را گویند غرید
بفتح اول بروزن برید دختری را گویند که بشرط دوشیزگی بشوهر دهند ونباشد غریو بضم اول بروزن بریو بمعنی
آواز بلند کردن وفریاد زدن باشد وبا ثانی مشدد هم گفته اند غریز بلفتح مجهول وراء قرشت بروزن کشیدن
گل ولای سیاه را گویند که در حوضها وتالابها وتره جویها باشد غرین بروزن تمین بمعنی حلم وبردبار باشد که ترک
انتقام است از بدی غرینه بلفتح مجهول بروزن عزیزان بمعنی غرویزنست که ان آلت ادویه بیختن باشد وبعربی غربال
ومهلهال خوانند غریزن بروزن ومعنی پرویزنست که آرد بیزد وغربال باشد وبمعنی حلاب وگل سیاهی گفته اند وبفتح
وبامعنی اول هر دو باراء فارسی بروزن پرنگ گل ولای سیاهی را گویند که در تالابها وحوضها وجویها باشد غریج
بفتح اول وثانی بلفتح مجهول رسیده وفا مفتوح بجیم زده بمعنی حلاب وگل ولای سیاه تیره باشد که یاایان بدشواری
برآید خشک را نیز گفته اند وان کوه پاره ی باشد که کوه دکان وجولانان پرانرا نهند ویکدیگر را از بالا کوفته

برکشند وانرا بعربی رحلو فرخوانند غرفیش با زای فارسی بروزن ومعنی غرنچ است که گل ولای سیاه تیره باشد غزی بکسر
اول وسکون ثانی وسکون تحتانی مجهول وواو بمعنی شور وفریاد وبانگ وغوغا باشد غزیوان با واو بروزن دلیران بمعنی
بانگ زنان باشد غزوید ماضی غزیویدنست یعنی فریاد وغوغا کردن غزیویدن بکسر اول وثانی بمعنی فریاد زدن وشور
وغوغا کردن باشد بیان ششم در غین نقطه دار با زای نقطه دار مشتمل بر یازده لغت غز بضم اول و
سکون ثانی صنفی از ترکان غارتگر بوده اند که در زمان سلطان سنجر قوت گرفتند وخراسانرا بتصرف در آوردند وسلطان
سنجر را گرفته در قفس کردند غزاره بفتح اول بروزن هزاره بمعنی بسیار وبسیار شدن باشد غزالان با لام الف و
نون کنایه از غزلخوانان ومطربانست که مرادخوانند وسازنده باشد غزاله فلک کنایه از آفتاب جهانتابست وبرج
حمل را نیز گویند که برج اول از دوازده برج فلکی است غزغن بفتح اول وغین نقطه دار بروزن اذرن پوست کیمخت
را گویند وازان کفش دوزند غزغانرا نیز گفته اند که دیگ طعام پزیست غزغند بروزن فرزند بمعنی دیگ طعام پزی
باشد وپوستی را نیز گویند غیر کیمخت وساغری که از آن کفش وپای افزار سازند غزولاد بضم اول وسکون ثانی ولام بواو
رسیده ولام دیگر بالف کشیده ودال مفتوح بدال بی نقطه زده در فرهنگ جهانگیری بمعنی دبه بخچین نوشته اند
غزم بضم اول وسکون ثانی ومیم بمعنی هیبت وخشم وقهر وکینه باشد غزنک بضم اول وفتح نون بروزن نادک گیاهی
باشد که در رعونتشان بدان رخت وجامه شویند غزنو بفتح اول بروزن پرتو نام شهر غزنین باشد غزنین بفتح اول
ونون وسکون ثانی وتحتانی مخفف غزنین است که شهر معروفی باشد گویند هزار مدرسه داشته است غزه بفتح اول
وثانی آواز مصلوبند را گویند ومخفف غازه هم هست که رنج دم حیوانات پرنده وپرنده باشد غزیو بضم اول وسکون
ثانی وحرکت باقی حروف دیگر مجهول غزلولاد است که دبه بخچین باشد بیان هفتم در غین نقطه دار بازاء
فارسی مشتمل بر یازده لغت غژ بفتح اول وسکون ثانی نشسته براه رفتن را گویند چنانکه اطفال ومردمان
زمین گیر وشل راه روند غژب بضم اول وسکون ثانی وبای ابجد دانه انگور را گویند که از خوشه جدا افتاده باشد وشیره
تخم در میانش باشد یعنی تازه بود وخشک نشده باشد وتخوان انگور را گویند وبمعنی خوشه خرما هم بنظر آمده است
وبمعنی خشم وقهر نیز هست غژغا با غین نقطه دار بروزن فردا گاویست که ما بین کوههای خطا وهندوستان
پیدا میشود وانرا بلغت دیگر قطاس بسبب آن خوانند گویند وبعضی گویند گاویست دریایی وقطاس بسبب آن
آن خوانند وپرچم را نیز گویند غژغاو باغین نقطه دار بروزن منداو بمعنی غژغاست که گاو قطاس باشد وبعضی دم
ان گاو را قطاس گویند بجهة آنکه اصل این لغت کژ گاو است وبمعنی بریشم هم آمده است وچون در لغت وزبان فارسی
تبدیل کاف بغین وبرعکس جایز است همچو لگام ولغام وکلولم وغلولم وامثال اینها در این لغت نیز کاف کژ بغین تبدیل
مییابد وکژ گاو غژغاو شده است غژک بکسر اول وفتح ثانی وسکون کاف سازی باشد که آنرا کمانچه خوانند این لفظ

درفرهنگ

در فرهنگ سروری وسرمه سلیمانی باغین بی نقطه وراء فارسی نوشته اند وگفته اند سازیست که مطربان
نوازند ودر جای دیگر بمعنی ساز طنبور آمده است غژگاو با کاف فارسی بروزن ومعنی غژغاو است که گاو
قطاس باشد غژم بضم اول وسکون ثانی ومیم بمعنی غژبست که دانه انگور از خوشه جدا شده نیم خشک
وتازه باشد وبمعنی خشم وتجشم آمدن وقهر وکینه هم هست غژید بفتح اول بروزن خزید چیزی
باشد که چون برهم گذارند برهم نشیند بواسطه چسبیت وبمعنی خزیده ودر یکدیگر نشستن هم هست
که ماضی غژیدن باشد غژیدن بروزن کشیدن بمعنی نشسته براه رفتن باشد چنانکه طفلان ومردمان
شل براه روند وبمعنی بر یکدیگر نشستن هم هست بسبب چسبیت وبمعنی خزیدن هم آمده است وطبقه طبقه
بر روی هم گذاشتن وچیدن را نیز گفته اند غژیده بروزن کشیده بمعنی برهم نشسته وبرهم چیده ونشسته براه
رفته باشد بیان هشتم در غین نقطه دار با سین بی نقطه مشتمل بر پنج لغت غسا بفتح اول وثانی بالف
کشیده غوره خرما را گویند یعنی خرمای نارسیده وانرا بعربی بلح خوانند غساک بفتح اول بروزن هلاک
عشقه را گویند وان گیاهیست که بر درختها پیچد وخشک سازد غسک بفتح اول وثانی وسکون کاف
جانوریست از کیک وشپش بزرگتر در میان رخت خواب میخوابد ومانند کیک وشپش خون آدمی
خورد وانرا در دارالمرز وگیلانات ساس گویند ودر هندوستان کهتل ودر هند دکن مکن خوانند
غسل بفتح اول وسکون ثانی نام گلی است که آنرا خطمی گویند سرخ آتشی وسرخ نیم رنگ وسفید میباشد
غسلج بفتح اول ولام وسکون ثانی وجیم بمعنی بیخ است که آنرا اشبو اذریجوبک اشنان خوانند بیان
نهم در غین نقطه دار باشین نقطه دار مشتمل بر سه لغت وکنایه غشاک بفتح اول بروزن هلاک بوی
گنده وبوی ناخوش باشد که از دهان مردم آید وبعربی بخر گویند غشته بفتح اول وفوقانی وسکون ثانی
بمعنی آمیخته وآغشته باشد وبکسر اول بامعنی آمده است غشم بکسر اول وثانی برگ صحرایی را گویند
بیان دهم در غین نقطه دار با ضاد نقطه دار مشتمل بر سه لغت وکنایه غضان بفتح اول وثانی بالف کشیده
ونون زده طعام پس مانده را گویند وبضم اول هم گفته اند غضبان با بای ابجد بروزن سرطان سنگی را
گویند که در منجنیق گذارند وبجانب خصم اندازند وبمعنی منجنیق هم آمده است ودر عربی بمعنی خشمگین
وقهرآلود وغضبناک باشد غضبان فلک کنایه از آفتاب عالمتابست وآنرا صاحب التاج هم گویند وکنایه
از ستاره مریخ هم هست واو در آسمان پنجم باشد بیان یازدهم در غین نقطه دار با فا مشتمل بر پنج لغت غفج
بروزن صف موی در هم پیچیده ومجعد را گویند غفج بضم اول وسکون ثانی وجیم فارسی جا کهنه
وکور را گویند وابکین ونالایز نیز گفته اند وبمعنی سندان آهنگری ومسگری وغیره باشد وبمعنی شیشه

ابیات هم هست وهر چیز راست ودراز وسطبر را هم میگویند و با جیم ابجد نیز درست است غنجی بفتح اول وسکون
ثانی وجیم فارسی بتحتانی کشیده بمعنی اول غنج است که عجائبی باشد و شب ربا را نیز گویند غنوده بضم اول بروزن کروه
بمعنی ایام هفته که از اول روز شنبه تا آخر روز جمعه باشد غنه بضم اول وفتح ثانی مخفف بوستین بره بسیار
نرم را گویند و با ثانی مشدد هم بمعنی آمده است بیان دوازدهم در غین نقطه دار با کاف مشتمل بر دو لغت
غسک بفتح اول وسکون ثانی شخصی را گویند که کوتاه قد باشد و بالای ضد و با لا بسیار ضربه و مسخره و مضحک
باشد غکم بضم اول وفتح ثانی جستن کلوله گویند واز عرب فلاخن گویند بیان سیزدهم در غین نقطه دار با لام
مشتمل بر سی و هشت لغت و کنایت غلالم بضم اول بروزن کلاله نام معشوق را گویند و بکسر اول در عربی جامه را گویند
که متصل به بدن باشد و بعضی جامه را گفته اند که در زیر زره پوشند و روغنی را گویند که در دیگ و بن موی سر ریزند
باشد وابی که در باد و درختان نجابد و روان باشد مثل بینائی را نیز گویند که از راه صواب منحرف شود یعنی طریق را
بگذارد و در راه باطل پیش گیرد غلام غلکم کنایه از بشر اهل نگارش باشد بخلاف مراد و توقع غلکن بفتح اول وثانی ابجد
وکاف بروزن نسترن درست باشد شبکه دار که در پیش درها نصب کنند وآن دریچه گویند و دری نیز گفته اند
که از چوب وفت سازند و بر درها باغها اویزند واز بیرون نگاه کنند غلیکین بروزن عنبرین بمعنی غلیکن است که در
بچه و در باغ باشد که از نظاره چوب بعضی بر هم بسته باشند چنانکه از بیرون آن تواند نگاه کرد غلبه بضم اول بروزن
کلبه پرنده ایست سیاه وسفید داغ عکه و کلاغ پیسه هم میگویند و با یای بای فارسی هم آمده است و بعضی گویند
پرنده ایست که از آن سبز که گویند و هر سوراخ را نیز گویند عموما و سوراخها که از آن آب بباغ آید خصوصا غلبیز با بای
ابجد بروزن مهمیز بمعنی غربالست که از آن چیزها را ساز ندو مشهور با راء بی نقطه است غلنت بفتح اول وسکون ثانی
و نون و قاف بروزن و معنی غلط است که از غلطیدن باشد و غلط معرب آنست و بفتح اول و ثانی غلط در حساب
و کتاب و شماره را گویند غلتان بروزن دستبان سنگی باشد مدور طولانی بشکل استوانه زیاده بر نیم گز
وآن را بر پشتها بامی که نو پیوسته اند غلطانند تا محکم شود و مردم بر خیش و دیوث را هم گفته اند چه او را نیز مانند
این سنگ اختیاری نیست و محکوم زنست هر جا که خواهد میفرستد و بهر طرف که داند میدواند و بفتح ثالث
هم درست است که بروزن هم زبان باشد و در این زمان بجهت قرب مخرج قاف را بغین بدل کرده اند و قلتبان
مینویسند غلنک با ثالث قرشت بروزن و معنی غلطکست وآن چوبی باشد که در میان سوراخ نیز که وآن را بر عرابه کنند
و کوچک تر از بر بالای چاه بندند و ریسمان بر بالای آن اندازند و بیاری آن از چاه بالا کشند از چاه غلطه معرب آنست
غلتنک بفتح اول و ثالث و نون بروزن تکترک بمعنی غلطکست که پایه عرابه و آلت آبکشی باشد غلچ بکسر اول وکرد
ثانی وجیم فارسی کرهی را گویند در نهایت استحکام که آنرا باشانی بلکه بهیچ چیز نتوان کشود و بعضی گویند که غلچ کرهی است

و بالای هم زنند و با جیم ابجد نیز درست است و بفتح ثانی هم گفته اند غلجه بفتح اول وجیم فارسی و سکون لام زرد آلو
ماوباش و رند را گویند غلفنج بکسر اول وغین نقطه دار و سکون ثانی وجیم فارسی جنبانیدن انگشتان باشد
در زیر بغل و پهلوی آدمی تا بخنده در آید غلغل بضم اول وغین نقطه دار بروزن بلبل شوریدن بلبلان
و مرغان را گویند در حالت مستی و صدا و آواز بسیار از بجا معلوم نشود که چه میگویند غلغلاج بضم اول و سکون ثانی
و فتح ثالث ولام بالف کشیده چیزی که بریزد و فرو هر چه تمام شود هوا الذاخته باشد غلغلنج بکسر هر دو غین و کاف تحتانی
کشیده و بجیم فارسی زده جنبانیدن انگشتان در زیر بغل و خاریدن پهلو و کف پا را گویند چنانکه بخنده
در آید و بفتح هر دو غین هم درست است غلغلیچ بفتح آخر که جیم فارسی باشد بمعنی غلغلیچ که جنبانیدن
انگشتان در زیر بغل و خاریدن پهلو و کف پای مردم باشد غلغوز بروزن و معنی کلکوز است وآن سرخی
باشد که زنان بر رخسار مالند و بجای غین دوم قاف هم بنظر آمده است غلفج بفتح اول وثانی وسکون
فا وجیم فارسی زنبور سرخ و زنبور عسل را گویند و بعضی زلو هم گفته اند وآن جانوری باشد که در هر جا
از بدن بچسباند خون از آنجا بمکد و بسکون ثانی هم آمده است که بروزن اعوج باشد و با جیم ابجد هم درست
غلقا بفتح اول وسکون قاف بالف کشیده گیاهیست شبیه بکیبی و شلخ و بوک وی کرد باشد وآن جمله نوعهاست
یعنی چون شاخ از آن بشکنند یا برگ آن از شاخ جدا کنند شیره و سفیدی مانند شیر از آن بر آید و کمشیر
وکارد و پیکان را که بدان شیر آب دهند زخم او بهر کس که برسد بمیرد و اکل آن شیر بر قوبا مالند که علت
داء است بر طرف شود غلک بضم اول وفتح ثانی مشدد بکاف زده کوزه باشد که سر آنرا بچرم گیرند و سوراخی
در آن کنند و طفلان و زهاد آن و غیره زر پیکان در هم بکذارند دران کوزه ریزند و در بعضی از مزارها
و بقعه ها نیز هست که مجاوران و خدمه آنجا زر خیرات و نذورات در آن ریزند و در رختارها معمول و غلک
مشهور است غلنج با میم بروزن و معنی غلغج است که جنبانیدن انگشتان باشد در زیر بغل و پهلو آدمی تا بخنده
افتد غلملیچ با جیم بروزن و معنی غلغلیچ است که خاریدن زیر بغل و پهلو و کف مردم باشد غلوفه بفتح
اول وثانی بواو کشیده و فا بتحتانی رسیده و کسر راء قرشت تحتانی بالف کشیده بلغت ترجمه جهلت است وآنرا
بعربی اصل السوس خوانند غلوطن بضم اول وثانی بواو رسیده و بلام دیگر زده طعام را گویند که در دیگ ماند
و بجهت بسیار فرو رود غلوله بروزن و معنی گلوله است چه در فارسی غین و کاف تبدیل مییابند غلّه
بفتح اول وثانی بمعنی اضطراب و بیقراری باشد و بضم اول وفتح ثانی مشدد کوزه کوچک سر تنگ را گویند
و در عربی لوله افتابه باشد و تشنگی بافراط را نیز گفته اند غلونه بضم اول وفتح ثانی مشدد و دال بالف کشیده
و بنون زده بمعنی غلک است وآن کوزه باشد که سر آنرا بچرم گیرند و سوراخی در آن جرم کنند و طفلان

و زاهدان و تجار بازارند و غیر هم زر پیکان رسم گیرند در آن ریزند و با ثانی غیر مشدد هم آمده است غلدرعدم
بفتح غین و دال بی نقطه و سکون میم کنایه از زمین است که بعربی ارض خوانند غلیتر با ثالث قرشت بروزن حریطه کیاهی باشد
که از آن مانند جوالی چیزی سازند و بدان کاه و پنبه و امثال آن کشند غلیجن بضم اول وفتح ثانی وسکون تحتانی وکسر جیم
و نون ساکن بلغت یونانی بمعنی پودنه باشد وآن نوعی از نعناع بود معرب آن فودنج است غلیزن با زاء فارسی بروزن
دویدن بمعنی لخم و کل و لای سیاه باشد که در ته حوضها و جویها و تالابها بهم رسد وآن را بعربی حمأة گویند و با زاء عربی
هم آمده است غلیغر بکسر اول وثانی و تحتانی مجهول وغین نقطه دار مفتوح براء بی نقطه زده بنا و کلکار را گویند
غلیکر با کاف فارسی بروزن و معنی غلیغر است که استاد بنا و کلکار باشد غلیو بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی
مجهول و واو بمعنی سرگشته و حیران باشد و بمعنی حماقت و احمقی هم هست وآن تصور ممتنع است در صورت
ممکن غلیواج بفتح اول وثانی بتحتانی مجهول رسیده و واو بالف کشیده و بجیم زده مرغ گوشت ربا را گویند که زغن باشد
وآن شش ماه نر و شش ماه ماده میباشد و بعضی گویند یکسال نر و یکسال ماده بود غلیواژ با زاء فارسی بروزن
و معنی غلیواج است که خاد و زغن باشد و او مرغ گوشت ربا و موش گیر و کورکوره نیز گویند غلیون با واو بروزن
و معنی غلیژنست که کل و لای سیاه حوضها باشد و در عربی نام کوشکی بوده است در یمن بیان چهاردهم در
غین نقطه دار با میم مشتمل بر شانزده لغت غمارک بفتح اول وثانی بالف کشیده مشدد و بزاء نقطه دار مفتوح بکاف
زده چوبکی باشد که بر ریسمان قلاب وشست ماهیگیری بندند و در آب اندازند وآن چوبک بر آب فرو نرود
و هر گاه که ماهی بقلاب در آویزد چوبک فرو رود معلوم میگردد که ماهی بقلاب آویخته است غمام بروزن
تمام ابر مرده را گویند وآن چیزیست مانند بمد کرم خورده چون بطرف آب کنار دریا بخود کشند بعضی گویند
از حیوانات دریاست که بیرون آب او را بر ساحل اندازد و بعضی گویند نباتیست دریائی و جلاکی در شراب
باب آمیخته بنهند ابر تمام بخود کشد و شراب را کذارد و در عربی ابر را گویند که سحاب است غم باره با ثانی ابجد بروزن
غمزده بیماری بود که بسبب غم خوردن بسیار عارض شود غمخورک بروزن کم خورک نام جانوریست که بر لب جوی
و تالاب نشیند وآن غم اینکه مبادا آب آن کم شود آب نخورد و او را بوتیمار نیز خوانند غمدان بروزن خندان
نام عمارتی بوده بسیار عالی در زمان خلفا زود آورده اند و کنایه از دنیای بی بقا هم هست غمز بروزن
رمز ناز و غمزه و حرکت چشم و ابرو باشد غمزدی با زاء هوز و دال ابجد نام روز هشتم است از ماههای
ملکی غمزه بروزن همزه مژه چشم را گویند و حرکت چشم و مژه برهم زدن باشد از روی ناز و بعربی نیز همین
معنی دارد غمزه صبح کنایه از روشنائی افق باشد بوقت دمیدن صبح و بعضی لرزش ستاره را گویند غمزه ستاره
بمعنی غمزه اختر است که درخشیدن ستاره باشد در وقت صبح دمیدن غمزه سریع کنایه از طرفه و بسیار خوش منظر باشد

غمزه گل کنایه از شکفتن گل باشد در وقت صبح دمیدن غمزه کلجوری کنایه از ناز و غمزهای غیر مکرر باشد غمزه زرین
کنایه از شکفتن گل نرین باشد غمگسار بضم کاف فارسی وسین بی نقطه بالف کشیده و براء قرشت زده بمعنی
غمزدای باشد و کنایه از محبوب و مطلوب و چیزی که دور کننده غم بود غمنده بروزن زننده بمعنی غمگین و غم آلود
و غمناک و آزرده باشد بیان پانزدهم در غین نقطه دار با نون مشتمل بر سی و سه لغت و کنایت غن بفتح اول
وسکون ثانی بمعنی سنگ عصاریست وآن سنگی باشد که بر تیغچه عصار بجهت زیادتی سنگینی بندند و بعضی
بمعنی تیر عصار گفته اند غناره بضم اول وثانی بالف کشیده و فتح واو ساز لیست که مطربان نوازند و نوعی
از بازی هم هست غنبر بضم اول بروزن دنبه تشنیع کردن و بانگ بر کسی زدن از روی قهر و غضب غنج
بفتح اول وسکون ثانی و جیم بمعنی جوال باشد و بعضی گویند جوالیست مانند خرجین که از ابریشم بافند و بضم
حای نقطه دار بروزن فرجه خوانند و بمعنی ناز و عشوه و غمزه که از حرکات چشم و ابرو باشد هم هست و گلگون
و غازه را نیز گفته اند وآن چیزی بود سرخ که زنان بر رخ مالند و بمعنی ناک باشد که اغشته است چنانکه
گویند بیمار غنج یعنی بیمار ناک و درد ناک اعنی اغشته بیماری وآن سرخی باشد که زنان بجهت زیبائی
بر رخ خود مالند و ناز و عشوه را نیز گویند غنجاره بروزن انکاره بمعنی غنجار است که غازه زنان و ناز و عشوه
جوانان باشد غنجال بروزن جنکال هر میوه ترش را گویند همچو انگور ترش و انار ترش و سیب ترش و امثال آن
و بعضی گویند میوه ایست ترش که از آن اصب الملوک خوانند غنجر بروزن خنجر غازه و سرخی باشد که زنان بجهت
زیبائی بر رخ خود مالند غنجرش بفتح اول وسکون ثانی و ثالث و راء بی نقطه مفتوح و بشین نقطه دار زده
بمعنی وزغ و غوک باشد که بعربی ضفدع خوانند و بعضی بکسر راء بی نقطه مفتوح گفته اند غنجرشی با میم بواو
کشیده و بشین نقطه دار زده بروزن سرپوش بمعنی غنجرش است که وزغ و غوک باشد غنجه بضم اول وسکون
ثانی وفتح جیم بمعنی سرشتن جمع کردن و گرد آوردن باشد و غنچه گل را هم گویند واز این سبب جمع آوردن
برگها غنچه خوانند و بمعنی اول بفتح اول هم بنظر آمده است غنچه آب کنایه از حبابست وآن شیشه مانندها
باشد که در وقت باریدن باران بر روی آب بهم رسد غنچه آتش کنایه از شراره آتش باشد و لخلخه آتش را نیز گویند
غنچه شدن کنایه از گرد شدن و جمع گردیدن باشد غنچه کبک دری نام یکی از سی لحن باربدست واز شیخ نظامی
بجای راح روح آورده که لحن هفتم باشد غند بضم اول وسکون ثانی و دال ابجد بمعنی گرد کرد شده و جمع آمده
باشد و فراهم آوردن چیزی را نیز گویند غندرس بضم اول وسکون ثانی و ثالث و راء بی نقطه بواو کشیده و بدال
ابجد زده بمعنی نقیض باشد که برادر کوچک کیناست و چون در قدیم از آنجهت فراهم آوردن و جمع شدن مردم
مینو گفته اند و غند بمعنی جمع و فراهم باشد و رود ساز را گویند بدین سبب از این نام خوانند غندش

بفتح اول و کسر ثالث بر وزن بیش پنبه بر زده و گرد کرده شده را گویند غندماش بضم اول و سکون ثانی و ثالث
و میم بالف کشیده و بشین نقطه دار زده غله ایست که آن را لوبیا خوانند و در اشها کنند غنده بضم اول بر وزن
عمده بمعنی غندش است که پنبه کرده و کلوله کرده شده باشد و کلوله جمیع تارها هم میگویند و بمعنی جمع کرده شده
و فراهم آمده باشد مطلقا و نوعی از عنکبوت که زهردار و گزنده میباشد و عربان ریتلا خوانند و بفتح را
نیز گویند که برادر کوچک کرناست غندرفی بر وزن سرمه سودی بمعنی غنده رو رست که نفیر برادر کوچک کرناست گویند
در زمان قدیم از ابجهة جمع آمدن و گرد شدن مردم نواختند و وجه تسمیه آن هم ساز جمعیت است چه
غنده بمعنی جمع و فراهم آمده و رود و ساز را نیز گویند غنقلی بضم اول و سکون ثانی و قاف و لام هر دو بتحتانی کشیده
بلغت زند و پازند شلغم برادر چقندر است غنک بفتح اول و سکون ثانی بر وزن زنک صدا و آواز بلند را گویند
و نیم دکان عصار را نیز گفته اند یعنی چوبی که دانه در زیر آن فشرده میگردد و خلالخ را نیز میگویند غنو بضم
اول و فتح ثانی و سکون واو امر بخوابیدن باشد یعنی در خواب شو و خواب را نیز گویند که در مقابل بیداریست
غنود بضم اول بر وزن کشود بمعنی آرمید و آسوده شد و بخواب رفت غنودن بر وزن کشودن بمعنی آسودن
و آرمیدن و در خواب شدن باشد غنوده بر وزن ربوده بمعنی در خواب شده و آرمیده باشد و بعضی غنوده را
بمعنی نیم خواب گفته اند غنوند بضم اول بر وزن خورسند عهد و پیمان و شرط را گویند غنویدن بضم اول و فتح ثانی
و ثالث بتحتانی کشیده و دال مفتوح بنون زده بمعنی خوابیدن و آرمیدن و آسوده ن باشد غنوید بضم اول
و فتح ثانی و ثالث بتحتانی کشیده و دال مفتوح بنون زده بمعنی خوابیده و آسوده و آرمیده باشد غنیز بر وزن
کمینه جانوریست و بعربی خرم خوانند باخاء و شین نقطه دار بر وزن مرهم بیان شانزدهم در غین نقطه دار
بالواو مشتمل بر سی و سه لغت و کنایت غو بفتح اول و سکون ثانی آوازه و صدای بسیار بلند را گویند مانند
نریاد که بهادران در روز جنگ کنند و صدای رعد و آواز و نفیر کرنا و امثال اینها را هم گفته اند غوبک
بضم اول و کسر بای ابجد و فتح نون و سکون کاف گیاهیست که بدل اشنان بدان جامه شویند غوث بضم اول
و سکون ثانی مجهول و ثا قرشت بمعنی فلاخن است و آن چیزی باشد که شبانان از پشم بافند و بدان سنگ
اندازند و گیاهی هم هست مانند پنبه در غایت سبکی و بمعنی غوطه هم هست که سر باب فرو بردن و فرو رفتن
در آب باشد و معرب است غوج بضم اول و سکون ثانی و جیم فارسی گوسفند شاخ دار را گویند غوچ بفتح اول
و سکون ثانی و جیم فارسی بتحتانی رسیده بمعنی گودال باشد که جای مغاک است غور بضم اول و ثانی معروف بر وزن
مور نام ولایتی است معروف نزدیک بقندهار و با ثانی مجهول خیش و نخست را گویند و بفتح اول بر وزن جور
در عربی بمعنی مغاک و قعر چیزی باشد و زمین نرم و آب بزمین فرو رفتن و غایت رسانیدن و دیت دادن

برکردن

نیز گویند غورمگس بسکون راء قرشت نوعی از مگس سرخ بسبزی مایل باشد و بعضی گویند نوعی از زنبور است و آن کوچک
میباشد مانند مگس چشم کبود و سبز رنگ است غوراشه بضم اول و واو بالف کشیده و فتح شین نقطه دار
بمعنی غوراشراست که لیف شوربا بالان و جولاهگان باشد غوره افشرده کنایه از گریان ساختن و رشک فرمودن
و شماتت کردن و غالب شدن باشد غوزه با ثانی مجهول بر وزن موزه غلاف پنبه را گویند که هنوز پنبه از آن
بر نیاورده باشند و معرب آن جوزقه است و کوی نقره را نیز گویند که بعربی قداس خوانند غوزه بضم اول و فتح
زاء فارسی بمعنی غنچه گل باشد و جوز غوره را نیز گفته اند که بار درخت پنبه و غلاف پنبه است غوزاب بر وزن کوزه آب
کنایه از حباب است و آن شیشه مانندی باشد که پیش وقت باران بر آب بهم میرسد غوش بر وزن و معنی
گوش است که بعربی اذن گویند و اسب جنیبت را نیز گفته اند و ارزنی که تل خوانند و سرگین ستور حیوانات را نیز گویند
و بمعنی حبوب نیز آمده است و آن چوبی باشد سخت که از آن تیر و نیزه و زین اسب سازند و بمعنی نگاه و تفرج دیدن
هم هست و برهنه مادر زاد را نیز گفته اند غوشا با ثانی مجهول و شین قرشت بالف کشیده مطلق خوشه را گویند
اعم از خوشه انگور و خرما و جو و گندم و چار دیوار را نیز گفته اند که شبها گوسفند و شتر و اسب در آن کنند و در اینجا
بر پا بندند و سرگین ستور حیوانات را نیز گویند غوشاد با ثانی مجهول بر وزن و لاد جا و فرود آمدن کاروان و قافله گاه
باشد و جای خوابیدن کاروان و گوسفندان و جایگاه دیوان و جنبانیدن هم هست و درخت بلند را نیز گفته اند و سرگین
ستور حیوانات را هم گویند و بفتح اول نیز آمده است غوشاک با ثانی مجهول بر وزن پوشاک غوطه و چار دیواری باشد
که شبها کاروان و گوسفندان و چارپایان دیگر در آنجا در بندند و سرگین خشک حیوانات را گویند غوشای بیای حطی
بمعنی غوشاک است که جای خوابیدن چارپایان و سرگین خشک حیوانات باشد و خوشه گندم و جو را نیز گفته اند
غوشت بضم اول و سکون ثانی و شین و تاء قرشت برهنه مادر زاد را گویند غوشنه بضم اول و سکون ثانی مجهول
و فتح ثالث و نون گیاهیست که آن را در هنگام تری و تازگی خورند و چون خشک شود دست بدان شویند و رنگ
آن سیاه و سفید باشد و بعضی گویند نوعی از کماه است و نان از آن حلوا پزند و بجهت فربهی خورند و بعضی
گویند گیاهیست که بجای اشنان بدان رخت شویند و بعضی گویند که نوعی از فطر است بضم فا که سماروغ باشد
و بسکون ثالث نیز آمده است غوشه با ثانی مجهول بر وزن خوشه بمعنی غوشنه است و آن گیاهی که چون تر و تازه است
خورند و چون خشک شود دست بدان شویند و نوعی از طعام هم هست که از آن تربه میگویند بر وزن قربه
غوغا با غین نقطه دار بر وزن سودا بانگ و فریاد و شور را گویند و بمعنی لحن هم هست که جمعیت مردمان باشد
و ملخ را ترکی? خوانند غوغای اسیرکان کنایه از استغفار و توبه کنندگان و تائبان و پشیمانان و ترسندگان باشد
غوک با ثانی مجهول بر وزن دوک بمعنی وزغ است که بعربی ضفدع گویند غوکپاره دو چوب باشد یکی کوتاه بقدر

یک قبضه و دیگری دراز بمقدار سه وجب که اطفال و جوانان بدان بازی کنند و هر دو سر چوب کوتاه تیز میباشد و آن را دسته چلک
و چالیک نیز گویند و بمعنی ده دله نیز آمده است که بیوفا و هرجائی و بوالهوس باشد غول بضم اول و سکون ثانی مجهول و لام
جایی باشد که در دامن کوهها و صحراها سازند تا گوسفندان و گاوان و دیگر ستوران و چارپایان شبها در آنجا باشند
و آن را بعربی غار خوانند و حرامزاده را هم میگویند و دو طفلی را هم گفته اند که از مادر توأمان آمده باشند یعنی با هم
از یک شکم آمده باشند و بمعنی گوش هم هست که بعربی اذن گویند که آن را اسپغول خوانند و این بسبب آنست که برگ آن بگوش
اسب میماند و در عربی نوعی از جن و دیو است که در شعاب کوهها و جاهای دور از آبادانی باشد و بهر شکل که میخواهند
بر می آیند و مردم را از راه میبرند غولان روزگار کنایه از طالبان دنیا و مردم بدسیرت باشد غولتاش با تاء قرشت
بر وزن دوباش بمعنی خود است و آن کلاهی باشد از آهن که سپاهیان بروز جنگ بر سر گذارند و بترکی دولغه خوانند
غول سیا بکسر لام و سین بی نقطه کنایه از شب تاریک است غولک بضم اول و ثانی مجهول بر وزن پولک بمعنی غلک است
و آن کوزه باشد که سر آن را محکم گیرند و سوراخی در آن بهم کنند و طغاچیان و راهداران و قماربازان و امثال
ایشان سیم و زر را که از مردم گیرند در آن ریزند غولم بفتح اول و سکون ثانی و ثالث مفتوح مردم بیعقل و خام را
گویند و بضم اول و ثانی مجهول بمعنی غولک است که غله طغاچیان و راهداران و قماربازان باشد و بمعنی انبار غله
هم آمده است غولین با ثانی مجهول بر وزن زوبین سبوی دهان فراخ را گویند غولیشه بفتح اول بر وزن همیشه بمعنی
غوشنه است که نوعی از کماه باشد و بعضی گویند نوعی از سماروغ است بیان هفدهم در غین نقطه دار بایای حطی
مشتمل بر پانزده لغت و کنایت غیار بکسر اول بر وزن خیار پارچه باشد زرد که جهودان بجهت امتیاز بر دوش خود
دارند و بعربی نیز همین معنی دارد غیاره بفتح اول بر وزن ملازه میخ کوچکی را گویند از آهن که بر سر چوب نصب کنند
و خر و گاو را بدان برانند غیبه بفتح اول و باء ابجد و سکون ثانی پاره های آهن باشد که آن را در بکتر و جوشن که از جمله
اسلحه جنگ است بکار برند و بمعنی نبرد ان و کیش و جبه هم آمده است و ابره ها را نیز گویند که سپری که از چوب و ابریشم
پیچیده باشند و پنبه حلوج را نیز گفته اند غیدق با دال ابجد بر وزن قیماق نام موضعی است نزدیک بدشت قبچاق
که تیر بسیار نیکو از آنجا آرند و بغیداقی مشهور است غیداقی بر وزن چخماقی تیر باشد بغایت سخت که سنگ را
میشکند منسوب بغیداق و آن موضعیست از ترکستان غیر بکسر اول و سکون ثانی و راء قرشت جوششی باشد
که در اعضا پهن شود و بشره را سرخ گرداند و آن را بعربی شرا خوانند غیژ بکسر اول و سکون ثانی مجهول و زاء فارسی
امر بغیژیدن است که بزانو و دست و پا نشسته براه رفتن باشد غیژید با ثانی مجهول و زاء فارسی بر وزن و معنی
خیزیدن است که بمعنی لغزیدن و بدست و پا نشسته براه رفتن است که طفلان و مردم شل براه روند غیش بر وزن کیش غوغا و انبوه
بسیار و بمعنی فراوان و هر چیز انبوه را گویند که مانند بیشه و جنگل و غیر آن غیشه بر وزن و معنی بیشه باشد که از جنگل گویند

درختانرا

و نیستان را هم گفته اند و بعربی غاب خوانند و علفی هم هست که از آن جوال سازند و گاو و سرگین و امثال آن بدو
کشند و حصیر هم از آن گیاه بافند و جوال کاه کشی را نیز گفته اند غیم بفتح اول و سکون ثانی و میم بمعنی غمام
که ابر مرده باشد و آن ابر کهن میگویند و لخچین نیست مانند غند کرم خورده و سفنج البحرها است غیو بکسر اول
و ثانی مجهول بر وزن دیو آواز و صدای بلند رسا را گویند غیوران بفتح اول و راء بی نقطه بالف کشیده و بنون زده کنایه
از سالکان و اهل سلوک باشد غیوران شب بفتح اول و کسر نون کنایه از شب بیداران و شب خیزان باشد غیه
بکسر اول و فتح ثانی بمعنی غیو است که فریاد و صدا و آواز بسیار بلند باشد گفتار نوزدهم از کتاب برهان
قاطع در حرف فا بالحروف هجی مبنی بر نوزده بیان و محتوی بر ششصد و چهل و سه لغت و کنایت **بیان اول**
در فا با الف مشتمل بر پنجاه لغت و کنایت فا کلمه ایست که آن را گاهی بجای با و بجای به استعمال کنند
چنانکه گویند فا او گفت و فا او رفت و فا او بود و فا او داد یعنی با او بود و با او داد و بمعنی محبوب و ممکین هم هست
فاتحه فکرت کنایه از ابتدا و اول سخن باشد فاترسین با راء و سین بی نقطه بر وزن بالشکین بمعنی اسپندان باشد
و آن تخمی است بغایت ریزه که از خردل میگویند و بمعنی سپند سوختن هم گفته اند و آن تخمی باشد که بجهت چشم
زخم بر آتش ریزند و بجای فا شین نقطه دار هم آمده است که فاشرسین باشد فاترسیدن با راء قرشت بر وزن
بابوسیدن بمعنی دور شدن و بیکسو رفتن و رمیدن باشد فاتوسین بر وزن ناموسین بمعنی فاترسین
است که تخم سپندان و تخم سپند سوختن باشد فالزیدن با لام بر وزن و معنی فاریدن است که دور شدن
و بیکطرف رفتن و رمیدن باشد و بمعنی راست کردن و دور تر کردن هم هست فالجام با جیم بر وزن بادام
خرما و انگور را گویند که بر درخت مانده باشد فالجشم بکسر جیم و فتح شین نقطه دار جندبیدستر است
که آن را اشر بچها گویند فاخوه بفتح خاء نقطه دار بر وزن ناسره دانه ایست که آن را بشیرازی کیابر شکافته گویند
مصلح معده و جگر سرد باشد فادج بفتح اول و دال بی نقطه و سکون جیم پازهر کانی باشد و آن سنگی است
زرد بسفیدی مایل و سبزی و رنگهای دیگر نیز بود ظاهر است و آن از چین آورند و چون بآن زهر چوبه بر سنگ
بسایند سبز پسته باید گویند پازهر همه زهرهاست خصوصا وقتی که طلا کنند و تریاق از دواء دجو
باشد بابت سرد فادزهر معرب پادزهر است و هر دوایی که حافظ روح باشد و دفع زهر کند فادزهر
گویند عموما و آن را که بعربی حجر التیس خوانند خصوصا فاراب بر وزن داراب مخفف فاریاب است و آن نام شهریست
از ترکستان در ما بین چاچ و بلاساغون که هر دو از شهر ترکستان واقع است و ابونصر از آنجاست
و بعضی گویند نام ولایتی است از ترکستان و زمینی را نیز گویند که بآب کاریز و رودخانه مزروع شود بر خلاف
زمین دیمه که بآب باران زراعت میشود فارد بکسر راء قرشت بر وزن بارد یکی از بازیگران است و آن

بزید شهرت دارد و در عربی بمعنی تنها باشد و گاو کوهی را نیز گویند فارسطاریون بکسر ثالث بمعنی فرسطاریون است و آن
بلغت یونانی گیاهی باشد بزرگتر از ماش که بعربی رعی الحمام خوانند و آن را کبوتر بسیار دوست دارد فارغ بر وزن بالغ بمعنی
فرصت یافتن باشد و سرور قلب و باد سرد تابستان را نیز گویند و در عربی خلاص و نجات یابنده را گویند فاریاب با یای حطی
بر وزن ماهتاب بمعنی فاریابست و آن ولایتی باشد از ترکستان و زمینی را نیز گویند که باب رودخانه زراعت شود فاریاو
با واو بر وزن و معنی فاریابست که ولایتی از ترکستان باشد و زمینی که باب رودخانه مزروع شود فاژ بسکون زای فارسی
بمعنی دهان دره است که خمیازه باشد و بعضی گویند دهان باز کردن و خوابست فاژه بفتح زای فارسی بمعنی اول فاژ است
که خمیازه باشد و بمعنی سایش هم بنظر آمده است فاژیدن با زای فارسی بر وزن پاشیدن بمعنی خمیازه کشیدن باشد فاسقون
بسکون سین بی نقطه و ضم قاف بر وزن نوازکون بلغت رومی نام بیشه و جنگلی است در روم فاش بر وزن ماش بمعنی
آشکار و ظاهر باشد و بمعنی پراکنده هم آمده است فاشرا بفتح و سکون شین نقطه دار و رای بی نقطه بالف کشیده بسریانی
نوعی از رستنی باشد که مانند عشقه بر درخت پیچد و درخت و خوشه و میوه آن بر دانه میشود و آن در اول سبز
و در آخر بغایت سرخ گردد و دانها از جشان گویند یعنی هزار کن و شیرازی تخمی خوانند بسبب آنکه میوه آن در زمستان
خشک نمیشود و بعربی کرمة البیضا و حالق الشعر و عنب الحیه هر دو با حای بی نقطه و بیونانی ابنالس بوقی گویند فاشرستین بکسر شین
و رای قرشت و سکون سین بی نقطه و فوقانی بتحتانی رسیده و بنون زده بلغت سریانی بعضی گویند یونانی بمعنی فاشرا است
علت باشد و آن گیاهیست که شیرازیان سیاه دارو گویند و بعربی کرمة الاسود خوانند و آن شش بند است مانند
عشقه بر درخت پیچد فاغریه بر وزن و معنی فاقریه است که در خرد و سفید سوختنی باشد فلط بسکون طای حطی
بلغت ژند و پازند گویند کم شا بعربی است فاعیه بکسر عین بی نقطه و فتح یای حطی بیخ نیلوفر هندی باشد فاغر بکسر غین
نقطه دار بر وزن حاضر گلی باشد خوشبوی و بزرگ مایل بزرگ آن مانند گل بنفشه بود از می شود و اغلب در هندوستان
میباشد و بهندی رای چینان خوانند فاغره بفتح غین نقطه دار بر وزن ناسره نوعی از عطرست و آن دانه دار ست
دهان گشاده و بخت مقدار نخود و بعضی گویند بمعنی فاغر است که گل رای چینان باشد بعضی اول عربی میدانند
فاغوش با غین نقطه دار بر وزن آغوش و با سین بی نقطه بر وزن فانوس نام دارویست که آن را اسطوخودس گویند
فاغیه بکسر غین نقطه دار و فتح تحتانی بمعنی فاغرست که گل رنگ باشد خوشبوی در هندوستان مانند زنبق بهندی رای
چینا گویند و گل حنا و درخت حنا که کرده را نیز گفته اند و هر شکوفه را نیز گویند که خوشبوی باشد فافا بر وزن
کاکا چیزی نیکو و غریب و بدیع باشد فالج بکسر لام بر وزن خارج و معطوف و معنی را گویند و در عربی شتر دو کوهان
خوانند و نام ملکی هم هست فالرغس بکسر لام و غین نقطه دار و سکون را و سین بی نقطه بیونانی جرغیست که ازان اکلک
گویند استخوان او را با خود برداشتن عشق را زایل کند و بعضی اعضا بخیه باشد و فالوغوس هم بنظر آمده است

که بعیدان

که بعیدان غنی و لو باشد فالکبان بفتح ثالث و سکون کاف و بای ابجد بالف کشیده و بنون نقطه دار زده فالگیر را گویند که
بر سرها کوچه و بازار نشسته بجهت مردم فال میگیرند فالنجن بکسر لام و سکون نون و جیم بتحتانی رسیده و نون مفتوح بنون
زده بلغت یونانی نباتیست که گلهای آن مانند سوسن و تخم آن شبیه بزرگی عدس میباشد و چون از زمین برکنند زرد
باشد و بعد از آن سفید گردد و پوستش در قلیفها خاک روید برگ و تخم و گل آن را بکوبند و بیاشامند گزندگی عقرب
و رتیلا را نافعست فالود بالام بر وزن نابود معرب پالود است که ماضی پالودن باشد یعنی صاف کرد و از غل و غش
پاک ساخت فالینوس بر وزن جالینوس رستنی باشد که از آن شاه تره گویند و در دواها بکار برند و خوردن آن حکه را
و جرب را نافعست فام بر وزن و معنی وام است که بعربی قرض و دین خوانند و بمعنی لون و رنگ و شبه و مانند و نظیر
هم آمده است و نام قصبه ایست از قصبات خراسان و تولد مولانا شهاب الدین که در علم انشا و شعر و تاریخ مهارتی
تمام داشت از آنجاست فامر بکسر میم بر وزن فاخر شهریست در حوالی فرخار و نزدیک آن شهر بیابانیست که آهوی مشک
در آن بیابان نافه اندازد فامره بر وزن عامره بمعنی فامر است که نام شهری باشد نزدیک بفرخار و مشک خوب از آنجا
آورند فانوس خیال فانوسی باشد که در آن صورتها کشند و آن صورتها بگرد آتش چراغ بگردش آید و کنایه از آسمان هم است
فانوس گردان بمعنی فانوس خیالست و کنایه از آسمان هم هست فانه بر وزن شانه چوب تنکی باشد که آن را گاهی در زیر در
نهند تا در گشوده نگردد و درودگران در شکاف چوب که میشکافته باشند فرو برند و کفشگران در قالب
گذارند و بمعنی حوض کوچک هم هست و مخفف فانه هم هست که زبانه آتش و زبانه چوب و امثال آن باشد و زبانه
ترازو را نیز گویند فانید با یای حطی بر وزن جاوید معرب پانید است که نوعی از حلوا باشد و قند سفید را نیز گویند
فاوا بالف و بالف کشیده بمعنی فرهنگ و سوالست فاوانیا بکسر نون بر وزن اسیاد رخت عود الصلیب است بجهت دفع
نقرس و صرع و کابوس نگهدارند و دخان کنند و آن را فاونیا بحذف الف نیز گفته اند و عود الریح همانست فاید بفتح تحتانی
بر وزن شاید بمعنی تاست که کلمه انتها باشد و در عربی حق گویند بیان دوم در حرف فا با تای قرشت مشتمل بر هفده
لغت و کنایات فتات بر وزن نبات ریزه نان را گویند و ریزه هر چیز را نیز گفته اند فتاریدن بکسر اول بر وزن حصاریدن بمعنی
کندن و ریختن و شکافتن و پراکنده و پریشان ساختن و از هم جدا کردن باشد فتال بفتح اول بر وزن کمال بمعنی
چیدن و از هم گسستن باشد و بمعنی برکندگی و برکندن هم هست و درخت نوشاده را نیز گویند و بکسر اول بمعنی
بریدن و شکستن و از هم گسستن باشد فتالید بفتح اول ماضی فتالیدنست یعنی فتالید و ریخت و از هم گسست و پراکنده
کرد و بمعنی برید و شکست هم آمده است فتالیدن بفتح اول بر وزن نطرالیدن بمعنی ریختن و دریدن و شکافتن و
پریشان و پراکنده کردن و کندن و از هم جدا کردن و گسستن باشد و بکسر اول هم گفته اند فتح باب کنایه از باز
کردن و گشاد کارها باشد و ابتدای فصل بارندگی را نیز گویند و بمعنی بارندگی هم هست و نظر دو کوکب را

نیز گفته اند باهم که خانهای ایشان مقابل باشد چون عطارد که خانه او جوزاست ناظر باشد با مشتری که خانه او قوس است
فتراک بکسر اول بر وزن ادراک تسمه و دوالی باشد که از پس و پیش زین اسب آویزند و بترکی قنجوقه خوانند فترد بفتح
اول و ثانی و سکون را و دال بی نقطه ماضی فتردنست یعنی چیزی را از هم درید و پاره کرد و بمعنی فاعل که درنده و
مفعول که دریده شده و مصدر که دریدن باشد هم گفته اند فتردن بفتح اول بر وزن نکودن بمعنی دریدن
و پاره کردن باشد فتریه بر وزن طلبیده بمعنی دریده و دریدن هر دو گفته اند که ماضی و مصدر باشد فتریدن
بفتح اول بر وزن طلبیدن بمعنی دریدن و شکافتن و پریشان و پراکنده کردن و کندن باشد و بکسر هم درست است
فتلیدن بلام بر وزن و معنی فتریدن و فتاریدن و فتالیدنست که ریختن و شکافتن و کندن و غیره باشد فتن
بفتح اول بر وزن چمن بمعنی شکل و شمایل باشد و نام ملکی هم هست در هندوستان و بکسر اول در عربی جمع فتنه است
که فتنهها و آشوبها باشد فتنه بکسر اول و فتح ثانی که نون باشد نام کنیزک بهرام گور است و او چنگ خوب مینواخت
حکایتها فتنه و غضب بهرام او را بر بام فقیر بردن او گاو را مشهور است و در عربی شور و غوغا و آشوب را گویند
فتنه را گرفتار کردن کنایه از تسکین فتنه است یعنی فرو نشانیدن شور و غوغا فتو بفتح اول و ثانی و سکون واو بمعنی عربده
بود عربده و عفو و باشد و بجای حرف ثانی نون هم آمده است الله اعلم فتوده بضم اول بر وزن نکشوده بمعنی فرو بسته
باشد و با یعنی بجای حرف اول نون هم هست بیان سیوم در حرف فا با جیم مشتمل بر دو لغت فج
بضم اول و سکون ثانی فروهشته لب را گویند یعنی کسی که لب زیرین او فرو افتاده باشد و بکسر اول نیز همین معنی دارد
و بفتح اول بمعنی راه فراخ و گشاد آمده است فجا بفتح اول و ثانی بالف کشیده بقیه انگور و خرما را گویند که بر درخت
مانده باشد و بکسر اول هم گفته اند و در عربی بمعنی ناگاه رفتن باشد و این از باب مفاعله است بیان چهارم در حرف
فا با خای نقطه دار مشتمل بر دوازده لغت فخ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی تله باشد و آن آلتی است که بدان
جانور گیرند و بمعنی شکار و شکارگاه نیز آمده است فخت بفتح اول بر وزن و معنی بخت باشد که بهمن بخش است
و در عربی شعله ماه را گویند که ماهتاب باشد فخر بفتح اول و کسر رای بی نقطه بر وزن هر که بمعنی زبر و قوی هیکل
و مرطوب باشد فخره بفتح اول و ثانی بر وزن نجبره سبوس آرد گندم و آرد جو را گویند فخفور بر وزن و معنی فغفورست
که پادشاه چین است هر که باشد فخلم بفتح اول و سکون ثانی و لام و میم مشدد حلاجان را گویند و آن آلتی است
از چوب که بر روی کمان بزنند تا پنبه حلاجی شود فخم بفتح اول و ثانی و سکون میم چادری باشد که شاخ چینها
بر سر دو چوب بندند تا بدان آهوان را بر بایند و چادر شبی را نیز گفته اند که در زیر درخت میوه دار بگذارند
و درخت را بتکانند تا میوه در آن جمع شود فخمه بفتح اول و ثانی بر وزن زننده پنبه را گویند که پنبه دانه از آن گرفته
باشند فخید بر وزن نغمید ماضی فخیدنست یعنی پنبه را از پنبه دانه جدا کرد و بیرون آورد فخیده بر وزن لهیده

پنبه را

پنبه را گویند که پنبه دانه از آن جدا کرده باشند و هنوز حلاجی نکرده باشد فخن بفتح اول و سکون ثانی و نون
میان و درون باغ را گویند و وسط حقیقی باغ را نیز گفته اند و بفتح اول و ثانی هم درست است فخیز بر وزن تمیز
بمعنی مهمیز است و آن آهنی باشد تیز که بر پاشنه کفش و موزه نصب کنند بیان پنجم در حرف فا با دال ابجد
مشتمل بر هفت لغت فدا بکسر اول عوض و بدل را گویند که خود را یا دیگری را از برهانند بجا
دهند فدایی بر وزن رضایی کسی را گویند که دانسته مرتکب امری شود برغبت و رضای خود که سلب حیات او
لازم داشته باشد نه باکراه و زور یا بحکم پادشاهی و عاشق پر زهره را نیز گویند فدرنجک با رای قرشت جیم
بر وزن فرزندک دیویست که در خواب آدمی را فرو گیرد و حکما گویند ماده سوداییست که در خواب چنان
نماید و آن را بعربی کابوس خوانند و عبد الجنبه نیز گویند و برامون دهان هم گفته اند از عرق بیرون فدرنگ
با رای قرشت بر وزن خرچنگ چوبی باشد کنده و سطبر و قوی که در پس در کوچه اندازند تا در گشوده نگردد
و چوبی که گازران بر جامه زنند و جامه را بدان تاب دهند و بیفشارند و چوبی را نیز گویند که در قاقان
جامه را بدان کوبند و در دکانهای نان برخت پوشیدنی زنند و تاه کنند و آن را خنده و رخت مال خوانند
و کنایه از قوساق و دیوث هم هست و بزبان ماوراء النهر چوب تخته و طاقچه باشد که در دکانها بسته از جاها
بجا برند و بمعنی دستور هم بنظر آمده است فدرنک با رای قرشت و نون بر وزن نیرنگ سنگی را گویند که بر
کنگرهها قلعه و حصار گذارند تا چون دشمن بپای دیوار آید بر سرش اندازند فدره بفتح اول و رای قرشت
و سکون ثانی بوریا باشد که از برگ خرما و غیره بافند و بالای چوبها و پردهها سقف خانه اندازند و خاک
و گل بر بالای آن ریخته باشند بیندازند فدوند بفتح اول و واو بر وزن پیوند بمعنی اول فدرنگ است که آن
چوبی باشد که در پس در اندازند تا در گشوده نگردد بیان ششم در حرف فا با رای بی نقطه مشتمل
بر سیصد و نوزده لغت و کنایات فر بفتح اول و سکون ثانی بمعنی شان و شوکت و رفعت و شکوه و سنگ و هنگ باشد
و بمعنی نور هم گفته اند چه مردم نورانی فرمند و فرهومند گویند و بمعنی برازش و برازندگی و زیبا و زیبایی و زینت
نیز آمده است و حلاب را هم گویند و بمعنی مطلق پر باشد اعم از پر مرغ خانگی و پر مرغان دیگر و باشد
در عربی بمعنی گریختن و گریزان شدن باشد و بضم اول کنایه از یهودان را گویند فرا بر وزن سرا بمعنی سوی
و طرف و جانب و کنج و گوشه باشد و بمعنی پیش و بیشتر باشد و میان و وسط هم آمده است و بمعنی بالا و بلندی
و قریب و بعید هم هست و بمعنی دو در و علی و فی در عربی خوانند و بمعنی گریختن و گریزان شدن هم هست
فرابرز بفتح اول و ضم بای ابجد و سکون رای قرشت و زای هوز نام پهلوانی بوده ایرانی از سپهداران و رای
زنان دارا و مردی بود که پیوسته دارا در کارها با او مشورت کردی و او بجنگ اسکندر او را رخصت نداده بود

فراتر بضم اول و فتح تای قرشت آب انگور است که نشاسته و آرد گندم در آن ریزند و چندان بجوشانند که بقوام آید و سخت
شود و آن را بر رشته که مغز بادام یا مغز جوز کشیده باشند مانند شمع بریزند و آن را در اذربایجان باسدق گویند و بعضی
مال الجبل فراتین با تای قرشت بر وزن سلاطین نحو و کهتار ایشان باشد بر فراتین نوا و بعضی ایشان بلغت زند
واستا فراوز بازا گویند بفتح نون فراخ بفتح اول و ثانی بالف کشیده و خای نقطه دار زده یعنی کشاده است و بمعنی بسیار
هم آمده است و بکسر اول در عربی جمع فرخ است که جوجه مرغ خانگی باشد فراخا بفتح اول و ثانی و رابع بالف کشیده یعنی
فراخی و کشادگی را گویند یعنی چیزی که کشادگی و فراخی قایم باو ست فراخ آستین کنایه از جوانمرد و صاحب همت و کریم و
بخشنده باشد فراختن بفتح اول بر وزن نواختن یعنی افراختن است که بلند ساختن و بالا بردن باشد فراخ دست
بفتح اول و دال ابجد یعنی فراخ آستین است که بخشنده و جوانمرد باشد فراخ دهن بفتح دال و ها کنایه از بسیار گوی و پوچ
گوست فراخ رفتن کنایه از شتاب رفتن باشد فراخ رو بفتح رای بی نقطه تعجیل و شتاب رونده را گویند و کنایه از آدمی
که از حد خود بیرون رود و صرف و هرزه خرج را نیز گویند و بضم اول و رای قرشت مردم کشاده رو و شگفته
و خندان باشد و کسی که پیوسته بعیش و عشرت گذرانند و با مردم خوش خلقی کنند فراخنا با نون بر وزن هر ارنا
یعنی فراخناست که فراخی و کشادگی باشد فراخور با واو معدوله بر وزن تفاخر یعنی شایسته و لایق و سزاوار باشد
فراخیدن بر وزن دوانیدن موی در بدن برخاستن و راست ایستادن باشد و بمعنی جدا کردن هم هست
فراد بفتح اول بر وزن باد چوبی را گویند که در پس در کوچه اندازند فرادون با دال قرشت بر وزن فلاطون
کسی را و چیزی را گویند که از طریق صلاح باز پس رود یعنی دور نه باشد و روز بروز پس رود فراز بر وزن نماز
چند معنی دارد ۱ بهم شده و بسته گویند ۲ بسته و کشاده و باز کرده شده و باز کردن و کشودن در باشد یعنی
از اضداد است ۳ ترتیب دادن دیگ و پیش و حضور باشد ۴ جمع و فراهم آمده را گویند ۵ یعنی بعد از این و از این
باز باشد ۶ یعنی عقب و پس باشد چنانکه گویند فراز ده یعنی پس بده ۷ یعنی باز باشد که از ادات است چنانکه گویند
فراز ده یعنی باز بده و مکرر بده ۸ یعنی زمان باشد چنانکه گویند از صباح فراز یعنی از صباح باز و از دیروز
فراز یعنی از دیروز باز انتظار میکشم ۹ یعنی فرو باشد که فروختن است ۱۰ بالا و نشیب و زیر و زبر را گویند
و باین معنی هم از اضداد است ۱۱ یعنی بلند و بلندی آمده است و باین معنی بر وزن ... نیز هم هست یعنی
بلند شو و بالا رو و بمعنی اسم فاعل نیز آمده است که بلند شونده و بالا رونده باشد ۱۲ سرکش را گویند اعم از مردم
نافرمان و اسب سرکش ۱۳ یعنی آلت تناسل باشد ۱۴ یعنی وصل باشد چه فرازیدن وصل کردن را گویند ۱۵ زیاده
و زاید باشد ۱۶ یعنی در آمدن و فرا رفتن باشد ۱۷ در نسخه ... یعنی خون نوشته بودند که عربان دم خوانند فرازمان
با میم بالف کشیده و بنون زده حکم و فرمان را گویند فراستوک بفتح اول و سکون سین بی نقطه یعنی پرستوکست

خطاف بن

که خطاف باشد فراسوده بر وزن نیاسوده یعنی بسیار کهنه شده و از هم رفته باشد فراسیاب بفتح اول افراسیاب است
که پادشاه ترکستان بوده و بمعنی حباب هم آمده است و آن شیشه مانندی باشد که بسبب باریدن باران بر روی آب
بهم میرسد فراسیون بفتح اول و کسر رابع بر وزن ... گندنای کوهی باشد و از نباتات حشیشة الکلب و فوت
الارض خوانند و سندیان الارض و چون برگ آن را بکی سگ دیوانه کشند نافع بود و بضم رابع هم درست و بنظر آمده
و حذف واو که فرسیون باشد هم گفته اند و در فرهنگ سروری بهمین معنی با شین نقطه دار بر وزن ...
نوشته اند الله اعلم فراشا بر وزن تماشا حالتی را گویند که پیش از بهم رسیدن تب آدمی را واقع میشود و آن را
خمیازه و بهم کشیدن پوست بدن و راست شدن موی بر اندام باشد و بعربی قشعریره خوانند
فراشترو بفتح اول و تای قرشت یعنی پرستوک است و آن پرنده باشد که بیشتر در سقف خانها آشیان کند و بعربی
خطاف خوانند فراشتروک بفتح اول و تای قرشت یعنی فراشتروست که پرستوک و خطاف باشد و آن را فراشتوک
هم گویند و طواط را نیز گفته اند فراشتک بفتح اول و ضم تای قرشت و سکون رابع و کاف یعنی فراشتروک است
که خطاف باشد فراشتن بفتح اول مخفف افراشتن است که بمعنی بلند کردن و بالا بردن باشد فراشیدن بفتح
اول بر وزن خراشیدن یعنی لرزیدن و خود را بهم کشیدن در ابتدای تب باشد و آن را افراشا بعربی قشعریره
خوانند فراشیون بفتح اول و واو بر وزن خراشیون گیاهیست که آن را بعربی صوف الارض خوانند و بفارسی
گندنای کوهی گویند و در فرهنگ سروری بهمین وزن بمعنی صدف الارض نوشته بودند که ... دال باشد
الله اعلم فراغ بضم اول بر وزن سراغ یعنی فروغ و روشنائی چراغ و آتش و مانند آن باشد و در عربی آب
منی را گویند و آن آبیست که هنگام احتلام و جماع و استمناء از مردم بیرون آید و بکسر اول یعنی فرصت و فراخی
باشد و باد سرد تابستان را هم گویند و بمعنی سرور قلب و نشاط دل باشد هم آمده است و در عربی بمعنی
آسوده شدن و فارغ گردیدن باشد فراک بضم اول و سکون ... کاف باشد یعنی پشناست که گرد دهقان
روست و ... گویند و بعضی خنثی و مخنث را گفته اند و پلید و پلشت و زبون را هم میگویند فراکن
بفتح اول و کاف بر وزن فلاخن جوی نو کنده عمیق را گویند که در آن تازه آب جاری و روان شده باشد و
جوی بلند را نیز گویند همچو جوی که در دیگر کوه و امثال آن کنده باشند و بمعنی بلند هم آمده است که نقیض پست
باشد فرامرز بفتح اول نام پسر رستم بن زال است فرامش بفتح اول و ضم میم مخفف فراموش است که از یاد رفتن
و از خاطر محو شدن باشد فرامشت بفتح اول و ثانی بالف کشیده و میم مضموم بشین و تای قرشت زده بمعنی
فراموش است که از یاد رفتن باشد و ... در دست گیرد فراموشت خوانند فرانخ بفتح اول و نون و سکون
جیم بمعنی کابوس است و آن سنگینی باشد که در خواب بر مردم افتد فرانک با نون بر وزن تبارک نام مادر فریدون است

فراواد با دال بر وزن هوا داد بالاخانه تابستانی را گویند و باین معنی بحذف الف هم آمده است که فرواد باشد فراور با واو
بر وزن سراسر نام موضعیست در خراسان و در آنجا چشمه هست که چون در آن چشمه غوطه زنند تب ربع زائل
کند فراوند بر وزن دماوند چوب کلفتی باشد که در پس در اندازند تا در کشوده نگردد فراوین بفتح اول و کسر
واو شغاف جامه و غیر آن باشد فراهت بفتح اول و ها بر وزن فراغت یعنی شان و شوکت و زیبائی باشد فراهختن
با ها و خای نقطه دار بر وزن ندانستن بمعنی آموختن باشد مطلقا و یعنی ترتیب نمودن و ادب کردن هم
آمده است فراهیختن با ها بر وزن برانگیختن یعنی فراهختن است که آموختن و تادیب کردن باشد فرایسته بفتح اول
و کسر یای حطی بر وزن شایسته یعنی زیاده و زیاده باشد فرایشم با یای حطی بر وزن فراموش یعنی بیهوش و از هوش
رفته باشد فرب بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد نام دودمانه باشد بزرگ و عظیم فربار بر وزن گهواره
یعنی شان و شوکت و عظمت باشد فربال بر وزن هر سال خانه تابستانی و بالاخانه را گویند که اطراف آن
دریچه ها داشته باشد فربالم بر وزن هر سالم یعنی فربالست که خانه تابستانی و بالاخانه را گویند که دریچه
دار باشد فربانون بفتح اول و کسر ... بالف و واو کشیده و بنون دیگر زده بلغت یونانی گیاهیست ... سفید
مانند ... و بعربی عین البقر و اقحوان گویند فربرک با بای فارسی بر وزن و معنی شب پرکست و آن را خرع
عیسی گویند ... و مخلوق عیسی هم هست فربود با بای ابجد بر وزن فرمود یعنی راست و درست باشد چه فربود
کیش فربود دین است و آن کسی باشد که در دین و ملت و مذهب خود راست و درست باشد فربود بر وزن
آمود مخفف فربود دین است و آن کسی باشد که در دین و ملت و مذهب خود راست و درست باشد فربودی
بر وزن ... مخفف فربود دین است و آن کسی باشد که در دین و ملت خود راست و درست باشد فربی
بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد بتحتانی کشیده یعنی فربه باشد که در مقابل لاغر است فربیون با بای ابجد بر وزن
و معنی فرفیونست و آن دارویی باشد که چون ... جانوران و سگ دیوانه طلا کنند نافع باشد فرت
بضم اول و سکون ثانی و فوقانی تانه و تارهای جامه را گویند که جولاهگان جهت بافتن آراسته و مرتب ساخته
باشند و بضم اول گیاهیست که درد شکم را سود دارد و روغن کرده و صاف کردن را ... گویند ...
و طاعت و آن را بعربی ... خوانند فرتاش با تای قرشت بر وزن پرخاش یعنی وجود است که برابر عدم باشد
فرتوت با تای قرشت بر وزن مربوط پیر سالخورده و خرف شده و از کار افتاده و از کار رفته را گویند فرتوده با دال
مجهول بر وزن ... یعنی فرتوتست که پیر سالخورده از کار رفته و افتاده و خرف شده باشد فرتور بفتح اول
و ثالث و سکون ثانی و رابع و رای قرشت یعنی عکس باشد و با رای مجهول بر وزن ... همین معنی دارد که عکس
باشد فرتوک بر وزن مملوک یعنی پرستوست و آن مرغی باشد که آن را خطاف گویند فرج بفتح اول بر وزن

ومعن

و معنی ارجمند که بمعنی قدر و قیمت و مرتبه و حد باشد و در عربی بمعنی شکافتن و طرد دن اندوه و شکاف میان
دو سوراخ پس و پیش آدمی و ... و مابین هر دو پای اسب باشد فرجاد با جیم بر وزن و معنی فرهاد یعنی فاضل و
دانشمند باشد فرجار با جیم معرب پرگار است و آن آلتی باشد که بدان دایره کشند فرجام بر وزن و معنی انجام
است که بمعنی انتها و آخر باشد فرجلمه با کاف فارسی بر وزن بهرام شاه بمعنی گورست که قبر باشد و آن جاییست که
آدمی را بعد از رحلت نمودن در آنجا نهند فرجد بر وزن ابجد بر جد را گویند که پدر سیم است خواه مادری
باشد و خواه پدری فرجند بر وزن ارجمند است که صاحب و خداوند و قدر و مرتبه باشد و بمعنی نبیره هم
آمده است فرجود بر وزن مقصود بمعنی معجزه و اعجاز باشد و اعجاز خلاف عادتیست که از انبیا و ائمه اثنا عشر
بظهور میرسد فرخ بفتح اول و ضم ثانی مشدد و خای نقطه دار ساکن بمعنی مبارک و خجسته و میمون باشد
و بمعنی زیبا ... هم آمده است چه اصل این لغت فرخ است و فر بمعنی زیبا و رخ بمعنی رو ... و نام روز دهم
از هر ماه شمسی ... و بفتح اول و ثانی ساکن در عربی جوجه مرغ خانگی باشد و شاخ تازه را نیز
گویند که از تخم و دانه سر برآورده باشد ... که در وسط شاخ شود فرخا با خای نقطه دار بر وزن
فردا فراخی و کشادگی باشد و ... گویند که بر کسی واقع شود فرخاد بر وزن و معنی فرهاد بمعنی غالب
که نقیض مغلوب است فرخار بر وزن سرشار نام شهریست منسوب بخوبان و صاحب حسنان و نام بتخانه و
بتکده هم هست و بمعنی آرایش و آراستگی هم چنین باشد و چند شهر فرخار نام هست فرخاش بر وزن و معنی
پرخاش است که جنگ و جدال و خصومت و ناورد باشد فرخاک بر وزن افلاک بمعنی موی پیچ پیچ و درهم شده
و پیچ کرده باشد یعنی موی که در هم پیچیده و مجعد نباشد ... با کاف فارسی بمعنی ...
است که ... تخم مرغ ریزند چه فر بمعنی بالا و خاک تخم مرغ را گویند فرخال بر وزن بچال بمعنی اول فرخاکست
که موی باشد بی شکن و در هم شده فرختار بکسر اول و ضم ثانی و سکون ثالث و فوقانی بالف کشیده و برای
قرشت زده بمعنی فروشنده باشد یعنی شخصی که چیزی فروشد فرخج بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و جیم
فارسی کفلست چه از اسب و چه از دیگر حیوانات و بمعنی زشت و نازیبا هم گفته اند و بمعنی رشوت و پاره
نیز آمده است و با جیم هم درست است فرخجسته بضم ثالث و فتح جیم و سکون سین بی نقطه بمعنی مبارک
و میمون باشد و نام ... و مطرب و سازنده را نیز گویند فرخجی بفتح اول و ثانی و سکون ثالث
و جیم بتحتانی کشیده بمعنی پلشتی و زشتی و بدی و پلیدی باشد فرخ روز بفتح اول و ضم ثانی ... و سکون
ثالث و رای بی نقطه بواو کشیده و بزای نقطه دار زده نام پرده ایست از موسیقی و لحنی از مصنفات باربد
و بقول شیخ نام لحن بیست و هفتم است از سی لحن باربد فرخزاد با زای نقطه دار بالف کشیده و بدال بی نقطه زده

یعنی مبارک نژاد باشد چه فرخ یعنی مبارک آمده است و نام فرشته هم هست و موکّل بر زمین فرخست بفتح اول و ثانی
بوزن سربسته یعنی خسته و بر زمین کشیده باشد فرخش بفتح اول و ثانی بوزن بدخش یعنی کفل اسب و ستور
و گاو و دیگر چهارپایان باشد فرخشه بوزن برگشته نانی باشد کوچک که از میان سازند و درون آنرا از مغز
بادام پر کنند و پسته و لوزینه پر کنند و بر یک تابه پزند و شیره قند بران ریخته بخورند و آنرا بعربی قطایف
خوانند و بمعنی بر زمین کشیده هم هست فرخنور بفتح اول و ثانی بوزن سقنقور یعنی ... و سود گویند فرخشه
بفتح اول و ثالث و رابع یعنی فرخشه است که نان کوچک پر مغز پسته و لوزینه باشد و بعضی گویند نانیست
که از نشاسته و لوزینه پزند و بعربی قطیفه خوانند و بعضی دیگر گویند فرخشه رشته قطایف است فرخید بوزن
شنبلید مخفّف فرخیدنست یعنی پنبه را از پنبه دانه جدا کرده حلاجی نمود فرخیدن بوزن بریدن یعنی پنبه دانه
پاک کردن و حلاجی کردن باشد فرخیده بوزن شنبلیده یعنی پنبه را از دانه جدا کرده و حلاجی نموده فرخج
بوزن شطرنج یعنی باطل و عبث و بیحاصل باشد و عیش و طرب و سور و نفع و حصه و نصیب و نان و غره را
نیز گفته اند فرخنده بضم ثالث و فتح دال ابجد یعنی مبارک و میمون باشد فرخو بفتح اول و ثالث بوزن برنو
پیراستن درخت تاک و غیره و بریدن شاخهای زیادتی آنرا گویند و بمعنی پاک کردن کشت و زراعت و باغ از خس
و خاشاک هم هست فرخواک بواو معدوله و کاف فارسی بوزن افلاک قلیه و گوشتابه را گویند که بر بالای آن
تخم مرغ پزند و بخورند چه فر بمعنی بالا و خواک تخم مرغ را گویند فرخوب بواو معدوله بوزن ... که آب را
گویند و بوزن نغغوره هم یعنی گذرگاه آب باشد و هم بمعنی تیهو را گویند و آن پرنده ایست کوچکتر از کبک فرخی
بفتح اول و سکون ثانی و ضم ثالث و سکون رابع یعنی خلق بضم خاء نقطه دار باشد و اخلاق جمع آنست فرخیدن
بفتح اول و ثالث و سکون رابع بوزن بردمیدن پیراستن درخت تاک و غیر آن باشد یعنی بریدن شاخهای
زیادتی آنرا فریخانه بوزن سردخانه باشد که مردم غریب از راه رسیده در آنجا فرود آیند و خلوتخانه را نیز گویند
و آن خانه باشد که در خانقاه سازند که مردم در آنجا بچله نشینند فرد بوزن نرد که چوب بزرگ کنده باشد
که در پس در کوچه نهند تا در گشوده نگردد فرده بوزن نعره یعنی فرد است که چوب کنده پس در کوچه باشد
و با یعنی با زاء نقطه دار هم آمده است فردوز بافا بوزن کفشدوز رب النوع انسان را گویند یعنی پرورنده او را فردوس
بکسر اول و ثالث و سکون ثانی و واو و سین بی نقطه بهشت را گویند و باغ انگور را نیز گفته اند فرودین بوزن
پرویز مخفّف فروردین است که ماه اول باشد از سال و بودن آفتاب در برج حمل و آن برج اولست از دوازده
برج فلک فرز بکسر اول و سکون ثانی و زاء نقطه دار سبزه باشد در غایت خوبی و تری و تازگی و نام مهره
هم هست از مهرهای شطرنج و بضم اول هم بمعنی اول است که سبزه تر و تازه باشد و بمعنی غلبگی و زیادتی و بمعنی کنار

دریاها بود و خانهای بزرگ که کشتی و سنبک در آنجا بایستند و از آنجا راهی شوند و بفتح اول بزرگرا گویند که در مقابل
کوچک است فرژد بضم اول و ثانی و سکون زاء فارسی گیاهی باشد در غایت تلخی و دفع مرض کرم که در شکم بهم رسد
کند و درد شکم را نافع باشد و آنرا از ملک چین آورند و بعضی گویند وج است که آنرا ترکی اکی خوانند و
بعضی گویند ریوند است و آن دارو بیست مشهور بجهت اسهال آوردن و بفتح اول هم آمده است فرزام
با زاء نقطه دار بوزن سرسام یعنی لایق و سزاوار و درخور باشد فرزان بفتح اول بوزن ارزان یعنی علم
و حکمت و دانش و استواری باشد و بکسر اول فرزین شطرنج را گویند و آن مهره باشد از جمله مهرهای
شطرنج و آن مبدل وزیر است فرزانه با زاء نقطه دار بوزن پروانه یعنی حکیم و دانشمند و عالم و عاقل باشد
و نزد محققین آنکه مجرد مطلق العنان باشد فرزبود بفتح اول و باء ابجد بوزن کرمسود یعنی حکمت باشد
و آن دریافتن افضل معلومات است بافضل علم فرزد بضم اول و ثانی و سکون ثالث و دال ابجد سبزه ایست
در نهایت سبزی و تازگی و تری و آنرا چمن نیز گویند و بعضی گویند سبزه باشد که در کنار جویها و آبها ایستاده
بهم میرسد و در تابستان و زمستان سبز و خرم و تازه میباشد فرزندک بکسر دال ابجد کنایه از حیوانات آبی است
و حباب را نیز گویند و آن شیشه مانندیست که بوقت باریدن باران بر روی آب بهم میرسد فرزند آفتاب
بکسر دال کنایه از لعل و یاقوت و جواهر کانی باشد فرزند خلو کنایه از آفتاب جهانتابست فرزندشاه بفتح
اول و ثالث و سکون ثانی و رابع و شین نقطه دار بالف کشیده و بدال بی نقطه زده بمعنی خرقه که سبب
زدودن درویشان صاحب حال باشد فرنود بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بواو کشیده یعنی فرنود است
که حکمت باشد و آن دریافتن افضل معلومات است بافضل علم فرزه بفتح اول بوزن هرزه یعنی فرزد است
که نوعی از سبزه تر و تازه باشد و آنرا فرز میگویند و بضم اول کنار رودخانه و دریاست که محل عبور
کشتیها باشد فرساد بوزن فرهاد حکیم و دانشمند را گویند فرسان بفتح اول بوزن ترسان نام جانوریست
که از پوست آن پوستین سازند فرسای بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و تحتانی زده یعنی محو کننده
و کهنه کننده و بپای کوبنده باشد و امر بفرسودن هم هست یعنی کهنه کن و محو ساز و در پای مال فرسایده بکسر
یای حطی و فتح دال ابجد که بسببی از اسباب مانند رسیدن آسیبی و مکروهی یا بسبب دست زدن و پایمال
شدن و یا شدن عمر و یا مرور ایام و طول زمان و نقصان و خرابی تمام رسیده باشد فرسب بفتح اول
و ثانی و سکون ثالث و با ابجد و با فارسی هر دو آمده است یعنی شاه تیر و آن چوب بزرگ باشد که بام خانه را
بدان پوشند و جامهای الوان را نیز گویند که در ایام عید نوروز و روزهای جشن بجهت زینت و آرایش بر در
و دیوار دکانها و سقف خانها بکشند فرست بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی جادوی و ساحری را گویند

فرسته بکسر اول و ثانی پیغمبر و رسول را گویند و چیزی را نیز گفته اند که شخصی بجهت شخصی فرستد فرستو بفتح اول
و ثانی بوزن ارسطو پرستوک باشد و بعربی خطاف گویند و بکسر اول و ثانی هم گفته اند فرستوک بفتح اول بوزن
و معنی پرستوک که خطاف باشد و بکسر اول هم گفته اند فرستوده بضم اول و کسر ثانی و سکون ثالث و فوقانی بواو
کشیده و بهاء زده فغفور است و آن شهریست از ملک چین و مردم آنجا بسیار جمیل و خوش صورت میباشند
فرستم بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و فتح فوقانی یعنی فرستاده است که رسول و پیغمبر باشد و چیزی را نیز گویند
که بجهت کسی فرستند فرسد بفتح اول و ثالث بوزن سرحد یعنی فرسایه باشد یعنی نقصان و خرابی چیزی را یابد
فرسطاریون بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و طاء حطی بالف کشیده و راء بی نقطه مکسور و تحتانی بواو رسیده و بنون
زده بلغت رومی قبار را گویند و آن نوعی از دانه ایست مانند ماش و عدس از مقشر کرده بگاو دهند گاو را فربه
کند و آنرا بعربی الحمام و بفارسی کرسنه گویند فرسطون با طاء حطی بوزن شقمون بلغت رومی قبان را گویند و آن
ترازو مانندیست که چیزها بدان پیچند و وزن کنند و با یعنی بجای طاء حطی تاء قرشت هم بنظر آمده است
فرسک بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و کاف شفتالو را گویند و آن میوه ایست معروف فرسلوس بفتح اول و ضم لام
بوزن اشکبوس نام سنگی است که سکندر در ظلمات یافته بود و آن اکسیر است چون بسیماب طرح کنند نقره
شود فرسلون بوزن بیقلون نام سنگی است که آنرا طلق گویند و آن همچو آئینه شفاف و روشن باشد فرسناد
بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و نون بالف کشیده و بدال زده شب فروز را گویند فرسنده بکسر اول و فتح ثانی
که فا باشد یعنی فرستنده که شب افروز باشد فرسنیج بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و نون و دال بی نقطه
بالف کشیده و جیم فارسی زده مطلق امت را گویند یعنی امت هر پیغمبر که باشد فرسنگ بفتح اول و ثالث بوزن
خرچنگ قدری باشد معین از راه و آن بمقدار سه میلست و هر میلی چهار هزار گز که مجموع فرسنگ دوازده
هزار گز باشد و طول هر گزی بقدر بیست و چهار انگشت دست باشد که بعرض در پهلوی هم گذارند و آن
شش قبضه است یعنی شش مشت فرسنگسار با سین بی نقطه بوزن خرچنگ و آن علامتی را گویند که در راهها
بجهت دانستن فرسنگ سازند و سنگ چینی را نیز گفته اند که در راهها برای نشان راه کنند فرس نهادن
بفتح اول و ثانی کنایه از مغلوب شدن و عاجز آمدن باشد فرسوده با سین بی نقطه بوزن فرموده چیزی را
گویند که بغایت کهنه و از هم ریخته و پایمال گردیده و افسرده شده باشد فرش بضم اول و سکون ثانی و شین
قرشت آغوز و فله را گویند و آن شیری باشد که از حیوانات نو زائیده دوشند و چون بر آتش نهند مانند
پنیر بسته شود و بفتح اول در عربی گسترانیدن و فراخ شدن میان پای اشتر و هر چیز که گسترده باشد همچو حصیر
و پلاس و قالی و مانند آن و چارپا را نیز گویند که غیر از خوردن نشاید و شتر بچه که قابل بار کشیدن نباشد

فرش بلسان بکسر شین و باء ابجد بالف کشیده یعنی فرش خاکست که کنایه از زمین باشد و عربان ارض گویند فرشتوک
بوزن و معنی پرستوک باشد که عربان خطاف گویند و بحذف کاف هم آمده است که فرشتو باشد فرشته بکسر اول
و ثانی و سکون ثالث و فتح فوقانی معروفست و بعربی ملک خوانند فرشته شان بفتح تاء قرشت و نون بالف کشیده و بنون
زده کنایه از روحانیان باشد فرشته سحاب بفتح سین بی نقطه کنایه از روزکار است میکائیل ع است فرش خاک بکسر ثالث
یعنی فرش باستانست که کنایه از زمین باشد فرش دو رنگ کنایه از روزگارست باعتبار شب و روز و کنایه از زمین هم
هست فرش علم کنایه از برفست که روی زمین را سفید کرده باشد فرشک بفتح اول و کسر ثانی و سکون شین نقطه دار
و کاف خوشهای کوچک انگور را گویند که بر خوشه بزرگ چسبیده باشد و آنرا بعربی حصله خوانند فرشه بضم اول و سکون
ثانی و فتح ثالث بمعنی اول فرش است که آغوز و فله باشد و بکسر اول هم آمده است فرشید با تحتانی مجهول بوزن خورشید
نام برادران پیران ویسه است فرشیم بوزن تسلیم یعنی قسم و جزو باشد چنانچه فرشیم اول و فرشیم دوم یعنی
قسم اول و قسم دوم فرصاد بکسر اول و سکون ثانی و صاد بی نقطه بالف کشیده و بدال زده توت سفید را گویند
و آن در خاصیت قایم مقام انجیر است اگر برگ آنرا با برگ انجیر سیاه و برگ انگور در آب باران بجوشانند موی را بدان
بشویند سیاه گرداند فرطوس بفتح اول و ضم طاء حطی بوزن محبوس نام مبارزیست از لشکر افراسیاب و موضعی است
از ترکستان فرعون خاک با عین بی نقطه کنایه از آدمیانست فرعون بکسر اول و فتح عین و سکون ثانی و واو و نون بزبان
عبری لقب ولید ابن مصعب است و او از فراعنه مصر بود و بمعنی متکبر و سرکش باشد فرغ بفتح اول و سکون ثانی و غین
نقطه دار جوجه مرغ خانگی را گویند فرغار بوزن سرشار یعنی جنبانیده و نیک ترشده و سرشته گردیده و آغشته
باشد و نام ترکی که از افراسیاب بجاسوسی فرستاده بود تا معلوم کند که رستم چه مقدار لشکر دارد فرغاریدن بوزن
رخاریدن چیزی را خوب تر کردن و جنبانیدن در آب و غیره و بهم سرشتن و آغشته کردن باشد فرغانج بفتح
اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و بنون و جیم زده گاو فربه گوشت را گویند و ماده الاغ فربه را نیز گفته اند
و با جیم فارسی نیز بنظر آمده است و بعضی گویند این ترکی است فرغانه بوزن پروانه نام ولایتی است از ملک ماوراء
النهر مابین سمرقند و چین که آنرا اندکان گویند و معرب آن اندجانست و نام کوهی هم هست که مردم کیا از آن
کوه میشود و آن رستنی باشد که عربان بروج الصنم گویند و نام شعبه ایست از موسیقی که آنرا نهاوند کبیر خوانند
فرغن بفتح اول و ثالث بوزن مرمرخشک رودی را گویند که سیلاب از آنجا گذشته باشد و در هر جا از آن
قدری آب ایستاده باشد و بمعنی جوی آب هم آمده است که شمر را گویند که عربان غدیر خوانند فرغده بوزن
پرورده آغشته و بهم سرشته را گویند فرغن بوزن کردن جوی نوی را گویند که تازه احداث کرده باشند و آب
در آن روان کنند فرغند بوزن فرزند گیاهی است که بر درخت سخت پیچد و بعربی عشقه گویند و چیزی

پلید و گندیده و بدبوی و متعفن و ناخوش را نیز گفته اند و با بعضی با زاء فارسی هم آمده است فرغند بروزن
ترهنده یعنی فرغندات که رکیا عشقه و پیچی بدکو باشد فرغوس بروزن زنبور یعنی تیهو باشد و آن پرنده ایست
کاکل دار شبیه بگنجشک و اندک از گنجشک بزرگتر است و غوک را نیز گویند که وزغ باشد و بعربی ضفدع گویند
فرغوک با واو مجهول بروزن مفلوک یعنی خاموش دم نزده باشد و ناخن و تکاسل و کاهلی در کارها را نیز
گویند فرغول با واو مجهول بروزن معقول یعنی غفلت و غافل شدن و تاخیر و درنگ و کاهلی در کار باشد
فرغوی بکسر اول و سکون ثانی بروزن دلجوی مرغیست کوچک از جنس باشه که بدان شکار کنند و بعربی [illegible] گویند
فرغیش بروزن درویش یعنی کهنه و فرسوده باشد و پوستین را نیز گویند که از کهنگی موی که [illegible] و دامن و سرهای
آستین ریخته باشد و بعضی گویند پوستین کهنه باشد که موی های آن از درازی بزمین کشیده شود و بعضی گویند
کرمی باشد که از زیر پوستین سر فرو آورده باشد و بمعنی کاهلی و فرو گذاشت و عطلت هم آمده است فرفت
بفتح اول و فا بروزن درمت ریحانی است که آن را شاره گویند فرفخین بفتح اول و ثالث بروزن رنجبین تخمی است که آن را
خرفه گویند و فرفخ نیز خوانند و بعربی بقلة الحمقا گویند فرفر بفتح دو فا و سکون دو راء یعنی زود و شتاب و تعجیل
باشد و بتعجیل خواندن و نوشتن را نیز گویند و نحوی که از شتاب و تعجیل یکی گویند و بمعنی بادفره هم آمده است
و آن چوبی باشد مدور که طفلان ریسمانی در آن کنند و در کشاکش آرند تا از آن صدای فرفر ظاهر شود
و بادریزا نیز گویند فرفر نوشتن کنایه از زود نوشتن باشد فرفرزان بفتح فا اول و ضم فا دوم و واو رسیده و
زاء نقطه دار بالف کشیده و بنون زده رب النوع انسان را گویند که پرورنده و پرورش کننده آدمی باشد فرفرک
بفتح اول و ثالث و رابع بواو کشیده و بکاف زده یعنی بادفره مانند است و آن چیزیست که اطفال از چوب تراشند
و ریسمانی در آن پیچند و از دست گذارند تا در روی زمین گردان شود فرفره بفتح اول بروزن غرغره یعنی فرفر است
که تعجیل و شتاب در کارها و گفتنها و نوشتنها باشد و چرخی مدور که اطفال در آن ریسمانی کنند و در کشاکش
آرند و بادریزا نیز گویند و کاغذ پاره را نیز گفته اند که طفلان بر چوب تعبیه کنند و بدست گیرند و رو بباد
بایستند تا باد آن را بگردش درآورد فرفریوس بفتح اول و ضم ثالث و یای حطی و سکون واو و سین بی نقطه نام حکیمی بوده
که جلیس اسکندر بود فرفور بفتح اول بروزن مغفور پرنده ایست که آن را تیهو گویند شبیه بکبک لیکن از کبک
کوچکتر است و بعضی کرک را گفته اند که ترکان بلدرچین و عربان سلوی خوانند و گوسفند فربه را نیز گفته اند و
بضم اول کشک سیاه باشد و بترکی قراقروت خوانند فرفیوس با تحتانی بواو کشیده و بسین بی نقطه زده همان فرفریوس
که حکیمی بود جلیس اسکندر فرقوره بروزن سرپوره همان فرفور است که تیهو باشد و آن مرغیست شبیه بکبک فرقوس
بروزن افسوس سنگی باشد سرخ رنگ ساییده و بر جراحتها سود مند بود فرخر بفتح اول و ثالث بروزن

خرفه و آن خبیث معروف که بعربی بقلة الحمقا گویند و فرفخ معرب آنست فرفین بفتح اول بروزن نسترن رستنی باشد که آن را
خرفه گویند و بعربی بقلة الحمقا خوانند و بسکون با هم آمده است فرفیر بروزن شبگیر یعنی فرفور است که تیهو باشد و
گوسفند فربه را نیز گویند و بعضی بفتحه هم آمده است و آن کلاغیست مشهور گویند با بعضی عربیست فرفین بفتح اول و ثالث
و سکون ثانی و نون یعنی پرپهن است که خرفه باشد و بعربی بقلة الحمقا گویند و بعضی گویند فرفین بفتح تحتانی موحده
پرپهن است که همان بقلة الحمقا و فرفخ باشد فرفینه بروزن جرمینه تخمی باشد که آن را خرفه گویند فرفیون بکسر ثالث
بروزن سرنگون که آن را بعربی اکل نفسه و حافظ النخل و حافظ الاطفال گویند منافع بسیار دارد فرق بفتح اول
و سکون ثانی میان سر و کله سر آدمی را گویند و در عربی تفرقه کردن و جدا نمودن را گفته اند و بضم اول نام قرآن
مجید است و بکسر اول هم در عربی گله و رمه و گوسفند و گروه و جماعت آدمی و حصه و پاره هر چیز باشد
فرقود با قاف بروزن مقصود یعنی فرفور است که تیهو باشد و آن مرغیست شبیه بکبک فرکاج در این لغت خلاف است
صاحب فرهنگ بفتح اول و جیم نوشته است و میگوید شیرینیست که آن کوچکی و حلقه کرده باشد و ملا سروری
در مجمع الفرس بفتح اول و ضم جیم آورده و گفته است شیرینیست که بر طعام ریزند و صاحب مؤید الفضلا گوید
آن شیواست که بر جو [illegible] ریزند و هیچیک شاهد نیاورده والله اعلم فرکاه بروزن خرگاه لفظی است که آن را
بر بی حضرت میگویند فرکفت بفتح اول و ضم کاف فارسی و سکون فا و تا یعنی فرمان و حکم باشد فرکن بفتح
اول و کاف بروزن نخرین زمینی را گویند که نصد مر سیل کنده شده باشد و جایها آب ایستاده باشد و
جوی را نیز گفته اند که نو احداث کرده باشند و در آن تازه جاری شده باشد و چیزی را گویند که بسبب
طول مدت از هم فرو ریخته و پوسیده شده باشد فرکند با کاف بروزن فرزند یعنی فرکن است که زمینی بود
که سیل آن را کنده باشد و جایها آب ایستاده شده باشد و جوی تازه و نو احداث شده را نیز گویند و نحوی که
در روی زمین از جایی بجایی راه کرده باشد و یا در زیر زمین از جایی بجای دیگر راه یافته باشد و وده کن آن را گویند مطلقا
خواه در زیر زمین و خواه در دیوار باشد و شمر و غدیر را نیز گفته اند و آن جایی باشد از زمین که آب در آن
ایستاده باشد و هم چیزی از هم ریخته و پوسیده را هم میگویند فرکنده بروزن شرمنده یعنی فرسوده و کهنه
شده و از هم ریخته باشد فرم بفتح اول و ثانی و سکون میم یعنی غم و دلبستگی و اندوه و فرومایگی باشد و بفتح
اول و سکون ثانی دارو بیست کردن نان تنگی موضع مخصوص استعمال کنند فرماه رود کنایه از پادشاه ناقد الامر
باشد فرمهد بروزن سرهد نام تریاقیست از قرای طوس و انگور خوب در آن میشود مشهور بصاحبکور پیری و در این
زمان بفار مد اشتهار دارد گویند زردشت دو درخت سرو بطالع سعد نشانده بود یکی را در همین قریه
و دیگری را در قریه کاشمر که از قرای نیشابور است از ولایت خراسان و مجوس گویند که زردشت این دو درخت را

٢٣٦

پلید و گندیده و بدبوی و متعفن و ناخوش را نیز گفته اند و با بعضی با زاء فارسی هم آمده است فرغند بروزن
ترهنده یعنی فرغندات که رکیا عشقه و پیچی بدکو باشد فرغوس بروزن زنبور یعنی تیهو باشد و آن پرنده ایست
کاکل دار شبیه بگنجشک و اندک از گنجشک بزرگتر است و غوک را نیز گویند که وزغ باشد و بعربی ضفدع گویند
فرغوک با واو مجهول بروزن مفلوک یعنی خاموش دم نزده باشد و ناخن و تکاسل و کاهلی در کارها را نیز
گویند فرغول با واو مجهول بروزن معقول یعنی غفلت و غافل شدن و تاخیر و درنگ و کاهلی در کار باشد
فرغوی بکسر اول و سکون ثانی بروزن دلجوی مرغیست کوچک از جنس باشه که بدان شکار کنند و بعربی [illegible] گویند
فرغیش بروزن درویش یعنی کهنه و فرسوده باشد و پوستین را نیز گویند که از کهنگی موی که [illegible] و دامن و سرهای
آستین ریخته باشد و بعضی گویند پوستین کهنه باشد که موی های آن از درازی بزمین کشیده شود و بعضی گویند
کرمی باشد که از زیر پوستین سر فرو آورده باشد و بمعنی کاهلی و فرو گذاشت و عطلت هم آمده است فرفت
بفتح اول و فا بروزن درمت ریحانی است که آن را شاره گویند فرفخین بفتح اول و ثالث بروزن رنجبین تخمی است که آن را
خرفه گویند و فرفخ نیز خوانند و بعربی بقلة الحمقا گویند فرفر بفتح دو فا و سکون دو راء یعنی زود و شتاب و تعجیل
باشد و بتعجیل خواندن و نوشتن را نیز گویند و نحوی که از شتاب و تعجیل یکی گویند و بمعنی بادفره هم آمده است
و آن چوبی باشد مدور که طفلان ریسمانی در آن کنند و در کشاکش آرند تا از آن صدای فرفر ظاهر شود
و بادریزا نیز گویند فرفر نوشتن کنایه از زود نوشتن باشد فرفرزان بفتح فا اول و ضم فا دوم و واو رسیده و
زاء نقطه دار بالف کشیده و بنون زده رب النوع انسان را گویند که پرورنده و پرورش کننده آدمی باشد فرفرک
بفتح اول و ثالث و رابع بواو کشیده و بکاف زده یعنی بادفره مانند است و آن چیزیست که اطفال از چوب تراشند
و ریسمانی در آن پیچند و از دست گذارند تا در روی زمین گردان شود فرفره بفتح اول بروزن غرغره یعنی فرفر است
که تعجیل و شتاب در کارها و گفتنها و نوشتنها باشد و چرخی مدور که اطفال در آن ریسمانی کنند و در کشاکش
آرند و بادریزا نیز گویند و کاغذ پاره را نیز گفته اند که طفلان بر چوب تعبیه کنند و بدست گیرند و رو بباد
بایستند تا باد آن را بگردش درآورد فرفریوس بفتح اول و ضم ثالث و یای حطی و سکون واو و سین بی نقطه نام حکیمی بوده
که جلیس اسکندر بود فرفور بفتح اول بروزن مغفور پرنده ایست که آن را تیهو گویند شبیه بکبک لیکن از کبک
کوچکتر است و بعضی کرک را گفته اند که ترکان بلدرچین و عربان سلوی خوانند و گوسفند فربه را نیز گفته اند و
بضم اول کشک سیاه باشد و بترکی قراقروت خوانند فرفیوس با تحتانی بواو کشیده و بسین بی نقطه زده همان فرفریوس
که حکیمی بود جلیس اسکندر فرقوره بروزن سرپوره همان فرفور است که تیهو باشد و آن مرغیست شبیه بکبک فرقوس
بروزن افسوس سنگی باشد سرخ رنگ ساییده و بر جراحتها سود مند بود فرخر بفتح اول و ثالث بروزن

٤٦٦

خرفه و آن خبیث معروف که بعربی بقلة الحمقا گویند و فرفخ معرب آنست فرفین بفتح اول بروزن نسترن رستنی باشد که آن را
خرفه گویند و بعربی بقلة الحمقا خوانند و بسکون با هم آمده است فرفیر بروزن شبگیر یعنی فرفور است که تیهو باشد و
گوسفند فربه را نیز گویند و بعضی بفتحه هم آمده است و آن کلاغیست مشهور گویند با بعضی عربیست فرفین بفتح اول و ثالث
و سکون ثانی و نون یعنی پرپهن است که خرفه باشد و بعربی بقلة الحمقا گویند و بعضی گویند فرفین بفتح تحتانی موحده
پرپهن است که همان بقلة الحمقا و فرفخ باشد فرفینه بروزن جرمینه تخمی باشد که آن را خرفه گویند فرفیون بکسر ثالث
بروزن سرنگون که آن را بعربی اکل نفسه و حافظ النخل و حافظ الاطفال گویند منافع بسیار دارد فرق بفتح اول
و سکون ثانی میان سر و کله سر آدمی را گویند و در عربی تفرقه کردن و جدا نمودن را گفته اند و بضم اول نام قرآن
مجید است و بکسر اول هم در عربی گله و رمه و گوسفند و گروه و جماعت آدمی و حصه و پاره هر چیز باشد
فرقود با قاف بروزن مقصود یعنی فرفور است که تیهو باشد و آن مرغیست شبیه بکبک فرکاج در این لغت خلاف است
صاحب فرهنگ بفتح اول و جیم نوشته است و میگوید شیرینیست که آن کوچکی و حلقه کرده باشد و ملا سروری
در مجمع الفرس بفتح اول و ضم جیم آورده و گفته است شیرینیست که بر طعام ریزند و صاحب مؤید الفضلا گوید
آن شیواست که بر جو [illegible] ریزند و هیچیک شاهد نیاورده والله اعلم فرکاه بروزن خرگاه لفظی است که آن را
بر بی حضرت میگویند فرکفت بفتح اول و ضم کاف فارسی و سکون فا و تا یعنی فرمان و حکم باشد فرکن بفتح
اول و کاف بروزن نخرین زمینی را گویند که نصد مر سیل کنده شده باشد و جایها آب ایستاده باشد و
جوی را نیز گفته اند که نو احداث کرده باشند و در آن تازه جاری شده باشد و چیزی را گویند که بسبب
طول مدت از هم فرو ریخته و پوسیده شده باشد فرکند با کاف بروزن فرزند یعنی فرکن است که زمینی بود
که سیل آن را کنده باشد و جایها آب ایستاده شده باشد و جوی تازه و نو احداث شده را نیز گویند و نحوی که
در روی زمین از جایی بجایی راه کرده باشد و یا در زیر زمین از جایی بجای دیگر راه یافته باشد و وده کن آن را گویند مطلقا
خواه در زیر زمین و خواه در دیوار باشد و شمر و غدیر را نیز گفته اند و آن جایی باشد از زمین که آب در آن
ایستاده باشد و هم چیزی از هم ریخته و پوسیده را هم میگویند فرکنده بروزن شرمنده یعنی فرسوده و کهنه
شده و از هم ریخته باشد فرم بفتح اول و ثانی و سکون میم یعنی غم و دلبستگی و اندوه و فرومایگی باشد و بفتح
اول و سکون ثانی دارو بیست کردن نان تنگی موضع مخصوص استعمال کنند فرماه رود کنایه از پادشاه ناقد الامر
باشد فرمهد بروزن سرهد نام تریاقیست از قرای طوس و انگور خوب در آن میشود مشهور بصاحبکور پیری و در این
زمان بفار مد اشتهار دارد گویند زردشت دو درخت سرو بطالع سعد نشانده بود یکی را در همین قریه
و دیگری را در قریه کاشمر که از قرای نیشابور است از ولایت خراسان و مجوس گویند که زردشت این دو درخت را

از بهشت آورده بود و در این دو قریه کاشت فرست بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و سین بی نقطه و فوقانی نخجیر را
گویند که چیزی که اندک میخورد بسبب کم خوردن ضعیف و زبون و لاغر باشد و این قسم کسی را عربان قصیع خوانند
بفتح قاف فرمس بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و سین بی نقطه بزبان فرس قدیم نام شهر و لعنت است فرمش
بفتح ثالث مخفف فراموش است که در یاد نداشتن باشد فرمگین بکسر کاف فارسی بر وزن شرمگین بمعنی فرمگرت
که صاحب غم و اندوه و غمناک و دلتنگ باشد فرمند بر وزن فرزند مردم نوزاد و ناکرده را گویند فرموش بر وزن خرگوش
یعنی فراموش است که از یاد رفتن و در خاطر نماندن باشد فرموک بر وزن مفلوک گروهی در تیمار رسیده شده را گویند
که بر دوک پیچیده شده باشد و چوب دانی گویند باندام مخروطی که طفلان ریسمان را بر آن پیچند و از دست گذارند
تا در زمین بچرخ در آید فرهد بفتح اول و ها بر وزن افروزند نام قریه ایست از قراء طوس مشهور بفارمد گویند
زردشت دو درخت سرو بطالع خود کاشته بود یکی در کاشمر و دیگری در همین قریه فرهم بفتح اول و میم بمعنی
فروز است که بنفشه باشد و آن گلی است مشهور فرناد بر وزن فرهاد بمعنی پایان و پایاب باشد فرناس بفتح اول
بر وزن کرباس یعنی غافل و نادان باشد و غفلت و نادانی را نیز گفته اند و بمعنی بیخواب و خواب آلود هم هست
و خواب اندک را نیز گویند و بکسر اول در عربی شیر درنده و سطر کردن باشد فرنج بضم اول و ثالث و سکون نون
و جیم پیرامون و اطراف دهان را گویند و شاخ بزرگی را نیز گفته اند که چون از او ببرند شاخها کوچک از اطراف آن
بر آید و بفتح اول و ثالث و بکسر اول و ضم ثانی هم آمده است فرنجک بفتح اول و ثانی و جیم و سکون ثالث و کاف کابوس
و عبد الجنبر را گویند و آن گرانی و سنگینی باشد که در خواب بر مردم افتد و حکما گویند بسبب آن ماده سوداست
و در خواب چنان مینماید و بکسر اول و ثانی هم آمده است و در مؤید الفضلا با معنی با قاف نوشته اند فرنجمشک
بفتح اول و ضم میم بمعنی ارجمشک است که بالنکوی صحرایی باشد و عوام آن را بالنکوی کشته گویند و بعربی بقلة
الضب خوانند و اسیر را نامعت فرنجه بفتح اول و ثانی و جیم و سکون ثالث نام ولایتی و بندریست بر ساحل
دریا زنگ و بکسر اول بر وزن شکنجه هم آمده است فرند بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و دال ابجد جوهر تیغ
و شمشیر را گویند و بکسر اول هم گفته اند فرنگ بفتح اول و ثانی بر وزن سرنگ معروفست و بعربی نصاری گویند و بکسر
اول و سکون ثانی بر وزن زخشنک بازیچه اطفال باشد و آن چوبکی است پهن و مدور که بازیچه آن بازی سازند
و با آن انقدر کنند که توان بدو انگشت گرفت و کودانیند فرنگیس بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی
بتحتانی کشیده و بسین بی نقطه زده نام دختر افراسیاب و او در عقد و نکاح سیاوش بود کیخسرو پسر او ست
و در مؤید الفضلا بجای نون یا حطی نوشته اند فرنود بر وزن مقصود بمعنی برهان و دلیل باشد فرنه بفتح
اول و ثالث بمعنی لعنت و نفرین باشد فرو بفتح اول و ثانی بواو رسیده نوعی از پوستین دوتا و آن که جیغ ترین

بدلیق

پوستین روباه است بعد از آن سمور دیگر تمام فروار بر وزن پروار خانه تابستانی را گویند عموماً و بالاخانه که طرفین
آن دریچه‌ها داشته باشد خصوصاً و بمعنی خانه زمستانی آمده است خصوصاً فرواره بر وزن گهواره بمعنی
فروار است که خانه تابستانی و بالاخانه چهار در و بادگیر باشد و بمعنی گنجینه هم آمده است فروانس بر وزن
انداز چوب کوتاه و مقدار دو بدست یعنی دو شبر و آن را در پوشش خانه‌ها بر فاصله چوبهای بزرگ نصب کنند
و بوریا بر بالای آن گسترانیده گل و خاک ریزند و اندایند و خانه تابستانی و بالاخانه را هم گویند فروال بر وزن
اطفال بمعنی فرواره است که خانه تابستانی و بالاخانه باشد که اطراف آن دریچه‌ها دارد فرواله بر وزن
پرکاله یعنی فروال است که خانه تابستانی و بالاخانه که اطراف گشاده باشد فروت بفتح اول و ثانی و سکون ثالث
و فوقانی بمعنی بسیار باشد و بعربی کثیر خوانند و بضم اول هم گفته اند فروتن بکسر اول و فتح ثالث و سکون
نون تواضع کننده را گویند فروتنه بضم اول بر وزن خروشنده بمعنی متعفن و فرده شده است فروختار
بکسر اول و ثانی بواو رسیده و سکون خاء نقطه‌دار و فوقانی بالف کشیده و براء قرشت زده فروشنده را
گویند و بعربی بایع خوانند فروخته بکسر اول بیع کرده شده را گویند و بمعنی افروخته هم آمده است که فروزان
و درخشان باشد فرود بفتح اول و ثالث مجهول بر وزن حسود نام پسر سیاوش بن کیکاوس بوده و بضم
اول برشته و بریان کرده شده باشد و بکسر اول بمعنی نشیب و زیر و پایین و فریفته و فریبنده و فریب
دهنده و زبون و بد و معزول و بمعنی چوب زیرین چهار چوب در خانه باشد و بعربی عتبه گویند و نام
پسر سیاوش برادر کیخسرو که از دختر پیران ویسه بهم رسیده بود و بر وزن زنجبد چوب پس در خانه را گویند
فروداشت بکسر اول و ثانی بواو رسیده و دال ابجد بالف کشیده و بشین و تاء قرشت زده بمعنی فرو گذاشت است
که باخر رسانیدن و ختم کردن خواندگی باشد و بانجام رسانیدن کارها را نیز گویند فرودست بکسر اول
و فتح رابع و سکون سین بی نقطه و فوقانی خواندگی و گویندگی را گویند که چند کس آوازها را با هم یکی
کنند و کوک سازند و با دوره و امثال آن اصول نگاه دارند و در ولایت بنگاله را نیز گویند و خواننده گونه
انجام مردم هندوستان فرودستی خوانند فروده بضم اول بر وزن کشوده بمعنی خست و ناتوسیر
و دون بودن باشد و بمعنی بریان کرده شده و برشته گردیده هم آمده است و بکسر اول نیز گفته اند و بفتح
اول و ثالث بر وزن سرزده چوبی باشد که در زیر در خانه اندازند و با معنی بجای دال ابجد راء قرشت
هم آمده است که بر وزن شبچره باشد فروردین بفتح اول بر وزن در کردین که نام ماه اول سال و نام روز
نوزدهم از هر ماه شمسی باشد و پارسیان بنابر قاعده کلیه که میان ایشان هست در این روز جشن کنند و عید
سازند و نام فرشته هم هست و با دو کرد در این ایام و زند از آباد فروردین گویند و بضم اول و ثانی و واو مجهول

بمعنی زیرین باشد و چوب زیرین چهار چوب در خانه هم هست که چون استان در باشد و بعربی عتبه خوانند و باد
دبور را نیز گویند که باد مغرب و مضرات زیاده بر نفع است بر خلاف باد صبا فرور بر وزن زرگر بمعنی جدا و جدا
شدن و انقلاب باشد فرورد بر وزن و معنی پرورد است که مخفف پروردن و پرورش دادن باشد چه در فارسی بای فارسی
و فا تبدیل مییابند فروردگان با کاف فارسی بر وزن نخوف و آن خمسه مسترقه را گویند یعنی پنج روز آخر سال و
این پنج روز را فارسیان بغایت نیک دارند و جامه‌های نفیس پوشند جشن سازند و عطریات و بخورات بکار برند
و تنعمات کنند و میوه‌های لطیف خورند و با آشنایان روند و گاه بارهمیسدیم را بعمل آورند یعنی دعاها و
عزائم که در ایام خمسه مسترقه باید خواند و باید کرد در این پنج روز کنند و خوانند و معرب آن فروردجان است
فروردیان بیاء حطی بر وزن و معنی فروردگان است که پنج روز آخر سال فارسیان باشد و آن را خمسه مسترقه گویند فروردین
نام ماه اول سال شمسی باشد و آن بودن آفتاب است در برج حمل و آن برج اول است از دوازده برج فلک و باد
دبور که باد مغرب است در این هنگام میوزد و نام فرشته هم هست و او خازن بهشت است و تدبیر امور
و مصالحی که در این ماه و روز فروردین که نوزدهم از ماه است واقع شود بدو متعلق است و روز نوزدهم
باشد از هر ماه شمسی و در این روز فارسیان جشن سازند و عید کنند بنابر قاعده کلیه که بحسب ایشان جاری است
که هر روزی از ماهها که نام همان ماه داشته باشد عید باید کرد نیکست در این روز باعتقاد ایشان جامه نو
پوشیدن و دیدن گوسفندان و گله و رمه گاوان و اسبان فروز بضم اول و ثانی و سکون واو و زاء هوز بمعنی
تابش و روشنی و فروغ آفتاب و غیره باشد و بمعنی صفت هم آمده است فروزگان بضم اول و کاف فارسی بالف
کشیده و بنون زده بمعنی صفتها و صفات باشد که جمع صفت است فروزها بضم اول و ها هوز بالف کشیده جمع
فروز است که روشنی و تابشها و فروغها باشد و جمع صفت هم هست فروزیده بضم اول و رابع بتحتانی رسیده بر وزن
خروشیده بمعنی روشن شده باشد و بمعنی موصوف هم آمده است فروزینه بضم اول و فتح آخر که نون باشد آتش
برگ و آتش زنه چقماق را گویند و خار و خاشاک را گویند که بدان آتش افروزند و بمعنی افروزنده هم آمده است
که صفت باشد فروشاندن با شین نقطه‌دار بر وزن فرو راندن بمعنی دور کردن و بیکطرف راندن و رفتن فروشک
بر وزن خوشک بمعنی بلغور است و آن غله باشد که در آسیا اندازند تا خرد شود و بشکند فروشه بفتح اول
و آخر که شین نقطه‌دار باشد بمعنی افروشه است و آن حلوا و نان خورشی است در گیلان و لوزینه را نیز گویند
یعنی هر چیز که در آن مغز بادام کرده باشند و بضم اول گندم نیم کوفته را گویند فروغ بر وزن دروغ بمعنی فروز است
که شعله و روشنی و تابش و آتش و غیره باشد فروهشته بر وزن و معنی فروخته است که بیع کرده شده و افروخته
و درخشان و فروزان باشد و با معنی بجای تای قرشت نون هم آمده است فروغنده با دال بی نقطه بر وزن

وعن

بمعنی فروخته است که بیع کرده شده و افروخته و درخشان باشد فروک بفتح اول و ضم ثانی و کاف مرغ خوانچه ناکرده را
گویند فروکاس با کاف بالف کشیده و بسین بی نقطه زده مردم خسیس و دون همت را گویند فروگذاشتن کنایه از اهمال کردن
و تقصیر نمودن و ضایع ساختن باشد فروکش کردن بکسر اول بمعنی دعوی کردن بالحاجت و سماجت باشد و کنایه از اقامت
کردن و در جا ماندن هم هست فرومالیدن بکسر اول و لام کنایه از برچیدن و پیچیدن و افسردن باشد فروماندن بکسر اول
و میم بالف کشیده بمعنی منتظر باشد که مشتق از انتظار است و کنایه از ملزوم شدن و متحیر و عاجز گردیدن هم هست
فرومایه بکسر اول و فتح آخر که یا حطی است بمعنی بد اصل و بی دانش باشد و شخصی را نیز گویند که کارها را دنی و سهل کند
و بی همتی و تقصیر را هم گفته اند فرومد بفتح اول و میم و سکون آخر که دال ابجد باشد نام قریه ایست از قراء طوس
و بفارمد مشهور است فرونجک بضم اول و ثانی بواو رسیده و بنون زده و فتح جیم و سکون کاف و گرانی و سنگینی
باشد که در خواب بر مردم افتد و بعربی کابوس و عبد الجنبر گویند و اطراف دهان را نیز گفته اند از جانب بیرون
فروند بفتح اول بر وزن فرزند چوبی باشد که در پس در کوچه اندازند تا در گشوده نگردد فرونده بر وزن
ارزنده بمعنی فروند است که چوب پس در خانه باشد فروه بضم اول و فتح ها بر وزن فروتر بمعنی جوهر است که در
مقابل عرض باشد فروهشتن بفتح اول و کسر ها و لام بمعنی گذاشتن و افکندن باشد فروهند بضم اول و ثالث مجهول
و کسر ها و سکون نون و فتح دال ابجد بمعنی فرشته است و بعربی ملک گویند و بمعنی خوب روی و نیکو سیرت و بالوب
هم آمده است فروهیده بکسر اول و ها بر وزن نکوهیده بمعنی ظاهر و آشکارا و باشکوه و شان و شوکت بلند و بفتح
اول بر وزن نجوشیده مردم خردمند و عاقل و دانا را گویند فرویز بر وزن پرویز بمعنی فراویز است که سجاف جامه
و غیره باشد فرویش بر وزن درویش بمعنی تقصیر و فرو گذاشت باشد و بمعنی تعطیل و کاهلی و درنگ و فراموشی
در کارها هم هست و بمعنی درشتی و خشونت و بیکاری نیز آمده است و بریان و برشته را نیز گویند فره بفتح
اول و تشدید ثانی بمعنی شان و شوکت و شکوه و عظمت باشد و بکسر اول و تخفیف ثانی بمعنی سقط و بچه و
بمعنی بسیار و افزون و زیاده باشد مانند فرون زیادتی که دو حریف با هم در نرد و شطرنج و امثال آن میشود
و با معنی با ذال نقطه‌دار هم هست و بمعنی خوش منش و خوش خوی و صاحب همت نیز آمده است فرهانج بفتح اول و سکون
ثانی و ثالث بالف کشیده و بنون و جیم زده شاخ بزرگی را گویند که از درخت ببرند تا شاخها از آن بر آید
و شاخ درختی را نیز گویند که پیوند کنند بدرخت دیگر و بمعنی شاخ درخت انگور است که از زیر زمین کنند
و از جای دیگر سر از بر آرند و از اعراب عکیس گویند با عین بی نقطه و کاف بر وزن نفیس و پیرامون دهان را
نیز گویند از جانب بیرون و گرانی و سنگینی که در خواب بر مردم افتد و عربان کابوس خوانند فرهت بر وزن
شربت بمعنی شان و شوکت باشد فرهختن بر وزن سرختن ملحق فرهیختن است یعنی ادب کردن و تادیب فرمودن

زهختن بفتح اول و ثالث بروزن برجستن یعنی ترتیب کردن و ادب آموختن و تادیب نمودن باشد و بمعنی انجیختن هم آمده است
زهخته بروزن بجسته یعنی ادب کرده و تادیب نموده باشد زهست بروزن بدمست یعنی جاده و ساوی باشد زهشند
بفتح اول و ثالث بروزن سکلوند یعنی قریب و نزدیک باشد و بمعنی صاحب عقل و خردمند هم آمده است و بفتح اول و کسر
ثانی هم گفته اند که بروزن نقشبند باشد زهنج بروزن شطرنج بمعنی علم و فضل و دانش و عقل و ادب و کتابی را
نیز گویند که مشتمل باشد بر لغات فارسی و نام مادر کیکاوس هم هست و شاخ درختی را گویند که از اصلش جدا باشد
و خاک بر بالای آن ریزند تا بیخ بگیرد و از آنجا برکنده بجای دیگر نهال کنند و نام دوایی نیز هست که آن را اکشوث و تخم
آن را بذر الکشوث گویند زهنجد ماضی زهنجیدن است یعنی ادب کند و تادیب نماید زهنجر بروزن سرپنجه مردم با ادب
و خوش روی و نیکو سیرت و صورت را گویند زهنجیدن بروزن برهم چیدن یعنی ادب کردن و تادیب نمودن باشد
زهنجیده بروزن برهم چیده یعنی ادب کرده شده و تادیب پذیرفته باشد زهنگ با کاف فارسی بروزن و معنی زهنج
که علم و دانش و عقل و ادب و بزرگی و سنجیدگی و کتاب لغات فارسی و نام مادر کیکاوس باشد و شاخ درختی را نیز گویند
که در زمین خوابانیده از جای دیگر سر برآورد و کاریز را نیز گفته اند چه زهن و زهنگ جایی را میگویند از کاریز که آب
بر روی زمین می آید زهنگاخ با کاف فارسی بالف کشیده و بخای نقطه دار بمعنی میانه و وسط باشد زهنگل با سین
بی نقطه بالف کشیده و برای بی نقطه زده بمعنی نسخ است و نسخ در لغت بمعنی زایل کردن و باطل نمودن چیزی باشد
و باصطلاح اهل تناسخ عبارت از آنست که چیزی صورتی که دارد رها کند و صورت دیگر بهتر از آن صورت بگیرد
مثلا صورت جماد رها کند صورت نبات بگیرد و صورت نبات بگذارد صورت حیوان بگیرد و صورت
حیوان رها کند صورت انسان بگیرد از همه مراتب نسخ است زهو بروزن نحو کسی را گویند که در دین و ملت
و کیش و مذهب خود راست و درست و راسخ باشد زهومند با میم بروزن افروزنده مرد نورانی پاکیزه روزگار
باشد زهی بفتح اول و کسر ثانی مشدد و ثالث بتحتانی رسیده بمعنی فروشان و شوکت و عظمت و افزونی باشد زهیختن
بروزن انگیختن یعنی ادب آموختن و تادیب و ترتیب کردن و آمیختن باشد زایخون با یای حطی کنایه از دل خواه و مظلوم
باشد زیب بکسر اول بروزن شکیب بمعنی عشوه و مکر باشد و غافل شدن بجد عرائی گویند و طلسم را گویند
چه فریبگاه جا باشد که در آنجا طلسم بسته باشند زیبا بکسر اول و ثانی بروزن شکیبا بمعنی فریفته و فریبنده باشد
زیبرز بفتح اول و ضم ثالث ابجد و سکون رای بی نقطه و زای نقطه دار نام پسر کیکاوس است که در جنگ دوازده
رخ کلباد پیران ویسه است او را بقتل آورده و نام زنی هم بوده است زیبکا و فریبکا بمعنی طلسم باشد و جادوئی
گویند که طلسم در آنجا بسته باشند زیج بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده و بجیم زده ریسمانی باشد و بنائی که آن را
اکبر ترک خوانند زید بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده و بدال زده میانه قلاده را گویند و در عربی مثل و مانند

بالنز

باشد و نام رجال هم هست و بضم اول بمعنی شکاری و مجدد شده آمده است زیدون بفتح اول و کسر اول هر دو
آمده است نام عقل فلک هشتم باشد که فلک البروج است و نام پادشاهیست مشهور که ضحاک را گرفته در بند
کرد زیده بفتح اول بروزن ندیده بمعنی مزد و خود دلی باشد زیدیس بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و کسر دال
ابجد و یای حطی و سین سعفص بلغت اهل مصر ملخ دریایی باشد و بعربی جراد البحر خوانند زیر بروزن تحصیر
گیاهیست بغایت خوشبوی و تفریح دل کند و بدان تداوی نمایند و آن را گاوزبان گویند و بعربی لسان الثور خوانند
و در عربی گوساله و بچه گاو را گویند زیرون با رای بی نقطه بروزن انیسون بمعنی کسی و چیزی باشد که از پس رود
بطریق سلاح یعنی نور بر باشد زیز بفتح اول و ثالث مجهول بروزن مویز گیاهیست در نهایت سبزی
و تازگی که از خوردن آن دواب فربه شوند و بکسر اول هم آمده است و نوعی از گیاه خوشبوی را نیز گفته اند
و ... هم گویند و گوشت قدید را نیز گویند یعنی گوشتی که از آن خشک کرده باشند و بمعنی کندن
و ستردن موی و پشم باشد خواه از سر و خواه از عضو دیگر چنانکه هرگاه گویند فلانی سر را زیز کرد مراد آن باشد
که سر را تراشید و پوست را فربن کرد یعنی پشم از آن کند زیس بروزن نفیس بمعنی زیز است که گیاه خوشبو و گوشت
قدید باشد و در عربی چیزی را گویند که از چوب سازند زیسوس بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و سین بی نقطه
و میم بواو کشیده و بسین دیگر زده بلغت یونانی نام علتی است مر دواب را و آن شدت نعوظ است یعنی پیوسته
آلت مردی برپا باشد زیش بفتح اول و کسر ثانی بتحتانی مجهول بروزن کشمش بمعنی تاخت و تاراج باشد و بمعنی
آفرین و بارک الله هم هست که در مقام تحسین بیان کنند و گوشت بریان کرده را هم گویند و پوزه را نیز گویند
که پیرامون دهان اسب و آدمی باشد از جانب بیرون و بلغت تحتانی معروف در عربی لب و خمار را گویند که هفت
روز باشد که زاییده باشد و کوه نو زاییده را نیز گویند و ... جمع آنست که بکسر اول و فتح ثانی بمعنی زینت و ...
باشد که بر پیشانی و پا کنند کیست زیشنه بکسر اول و ثانی بمعنی فرشته است که بعربی ملک خوانند زیقه بروزن سلیقه
بلغت یونانی گیاهیست که آن را بفارسی شلمین و شنبلیله و بعربی حلبه خوانند زیور بکسر اول و ثانی بتحتانی مجهول
و فتح واو و سکون رای بی نقطه راست و درست باشد چنانکه گویند فلانی و فلان زیور دین و زیور کیش است
یعنی راست کیش و درست مذهب است و نام گیاهی هم هست و بفتح اول نیز آمده است زیوری بفتح اول
و رابع و خامس بتحتانی کشیده بمعنی راستی در دین و درستی در اعتقاد باشد زیوریدن بفتح اول و دال ابجد و سکون نون
در آخر بمعنی راست شدن در دین و ملت و بر جاده مستقیم بودن باشد زیوک بروزن نموک بمعنی خربوزه است
که عوام بطیخ گویند زیه بکسر اول و فتح ثالث جمع نفرین باشد و در عربی بمعنی لعنت چنانکه گویند زیه خدا
بشیطان یعنی لعنت خدا بر شیطان بیان هفتم در حروف فا با زای نقطه دار مشتمل بر هفت لغت فزا

بفتح اول و سکون ثانی آلت مردی تناسل را گویند و بعربی ذکر خوانند فژا بکسر اول بروزن رضا یعنی افزاینده باشد
و امر با افزودن هم هست یعنی بیفزا و زیاده کن و بمعنی خمیازه هم آمده است فژاد بفتح اول بروزن دهاد بمعنی فرهاد
کوه‌کن ... باشد یعنی آلتی که مردم اصناف بدان کار کنند فژاک بفتح اول بروزن هلاک بمعنی فرتوس و کله
سر باشد و بمعنی پلید و مردار و پلشت و پلیدک هم گفته اند فژاپیه بکسر تحتانی بروزن نشایسته بمعنی زیاده و افزونی
باشد فژدره بروزن شب پره چوبی باشد که در پس در خانه اندازند فژه بکسر اول و ثانی و سکون ها پلید و
زشت را گویند بیان هشتم در حروف فا با زای فارسی مشتمل بر هجده لغت فژ بفتح اول و سکون
ثانی بمعنی چرک که عربان وسخ گویند و بضم اول بمعنی یال اسب باشد و در عربی عرف بضم عین بی نقطه خوانند
فژاک بفتح اول بروزن هلاک بمعنی پلشت و چرکن و چرک آلود و پلید باشد فژاکن بروزن مساکن بمعنی فژاک است که چرکن
و چرک آلود و پلشت و پلید باشد فژاکین با کاف فارسی بروزن شیاطین بمعنی فژاکن است که چرکن و چرک آلود
و پلید و پلشت باشد فژدره بروزن غنچه چوبی باشد که در پس در خانه اندازند تا در گشوده نگردد فژژ
بفتح اول و سکون زای فارسی گیاهیست که درد شکم را سود دارد و آن را کیا ترک خوانند فژغند بفتح اول و غین
نقطه دار بروزن سرکرده بمعنی خسبیده و تم کرده و تیکرده و گفشته باشد فژغند بروزن فرزند چرکن پلید
و چرکن را گویند و بمعنی ... هم آمده است و آن گیاهی باشد که بر درخت پیچد فژغنده بروزن آزرنده بمعنی
پلید و چرکن و چرک آلود باشد فژکن با کاف فارسی بروزن و معنی چرکن است فژکند با کاف فارسی بروزن و معنی
فژغند است که چرک آلود و پلید باشد فژم بفتح اول و سکون ثانی و میم بمعنی دلتنگی و فرو ماندگی باشد
فژولیده بکسر اول و فتح لام بروزن فرو خفته تقاضا کننده و برانگیزاننده بجنگ و کارها دیگر باشد و بمعنی دور
کننده و راننده هم هست فژولیدن بکسر اول و لام بروزن نکوهیدن بمعنی پژمرده کردن و پژمرده شدن باشد
و پریشان گردیدن و درهم شدن را نیز گویند و بضم اول بمعنی تقاضا کردن و برانگیختن بجنگ و کارها دیگر باشد
و بمعنی دور کردن و راندن هم هست و دور کردن خوناشیدن کرد و خاک را نیز گویند از دامن فژه بکسر اول و ثانی
و ظهور ها بمعنی زشت و پلید و درشت باشد و بفتح اول و ثانی و خفای ها شخصی را گویند که پیوسته خود را
پلید و چرکن دارد و دندانه کلید را نیز گفته اند فژین بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده و بنون زده بمعنی ...
که آن را گیاه ترک و اکو ترک خوانند فژیون با تحتانی مجهول و غین نقطه دار بروزن فریدون نام حکیمی بوده عجمی
نژاد بیان نهم در حروف فا با سین بی نقطه مشتمل بر بیست و چهار لغت و کنایت فسا بفتح اول و ثانی بالف
کشیده شهریست از ملک فارس فسار بروزن نهار بمعنی افسار است و آن چیزی باشد که از چرم دوزند و بر سر اسبان
کشند فسان بفتح اول بروزن زبان سنگی باشد که کارد و شمشیر بدان تیز کنند و افسانه و حکایت را نیز گویند

فسانه

فسانه بروزن زبانه بمعنی افسانه و حکایت بی اصل باشد و بمعنی شهرت یافته شده و مشهور نیز آمده است فسانیدن بروزن
رسانیدن بمعنی مالیدن و راست کردن و رام ساختن و افسانه گفتن و فسونگری کردن باشد فسانیده بمعنی رسانیده
یعنی افسون خوانده و رام کرده و راست نموده و مالیده باشد فستا بفتح اول و ثانی بالف کشیده بتحتانی زده بمعنی
افسونگر و رام کننده باشد و فسانیدن بمعنی افسون کردن و رام نمودن فساینده بروزن رباینده بمعنی فسایی که افسون
کننده و رام کننده باشد فسرد بضم اول و ثانی و سکون را و دال بی نقطه ماضی فسردن است یعنی بسته شد و منجمد گردید
و بکسر اول هم گفته اند فسردن بضم اول بروزن شمردن بمعنی بسته شدن و منجمد گردیدن باشد و بکسر اول هم آمده است
فسرده بضم اول بروزن شمرده بمعنی منجمد گردیده و بسته شده و بمعنی دلسرد گردیده و سرد شده هم هست و بمعنی
شکار ... هم به نظر آمده است و با اول مکسور نیز گفته اند فسرده پستان بضم اول و کسر با فارسی کنایه از زنانست که هرگز
نزاییده باشد و عقیم باشد و زن پیر را نیز گویند فسرده بیان بضم اول و فتح با ابجد کنایه از کسی است که سخنان خنک
و بیمزه و پوچ و بیهوده گوید فسرده دل بضم اول کنایه از مردم دلمرده باشد و کنایه از مردم سخت دل و بیرحم هم هست
فسره بکسر اول و فتح ثانی و ثالث بمعنی لرزه باشد خواه از سرما و خواه از بیم و ترس فسطاط بفتح اول و سکون ثانی
و طای حطی بالف کشیده و بطای دیگر زده بلغت تکسرا پرده را گویند و نام شهری هم هست از ولایت مصر و شهر
جامع را نیز گفته اند و بعضی گویند این لغت حبشی است و بضم اول است فسفس بفتح اول بروزن وسوسه بمعنی ...
باشد و آن علفی است که بعربی رطبه و بترکی یونجه گویند و فصفصه معرب آنست فسلیون بفتح اول و سکون ثانی
و کسر لام بتحتانی و واو کشیده و بنون زده بیونانی تخمی است که سیوش و بذر قطونا گویند فسن بروزن زمن مخفف فسانست
و آن سنگی باشد که کارد و شمشیر بدان تیز کنند و در عربی سان را گویند و بمعنی اول بعد دن شکن هم آمده است
فسنج بضم اول و فتح جیم بروزن دیودن نوعی از طعام باشد که بیشتر مردم گیلان پزند و خورند فسوس بکسر اول
و ثانی و او مجهول رسیده و بسین بی نقطه زده بمعنی بازی و ظرافت و لاغ باشد و بمعنی دریغ و حسرت و تاسف
هم آمده است و از راه بیرون شدن و بیراهی کردن را نیز گویند و با واو معروف نام شهریست که پایتخت دقیانوس
بوده فسوسیدن بروزن نکوهیدن بمعنی دریغ و تاسف و حسرت خوردن و مسخرگی و ظرافت کردن و از راه بیرون شدن
و بیراهی کردن باشد فسون بضم اول بروزن جنون بمعنی افسون و آن کلماتی باشد که افسونگران و عزایم خوانان
و ساحران بجهت حصول مقاصد خوانند و نویسند و مکر و حیله و تنبیه را نیز گفته اند و بمعنی شاخ درخت هم آمده است
فسیله بروزن وسیله گله و رمه و الجی اسب و استر و خر باشد و گله آهو و گاو را نیز گفته اند و بمعنی شاخ درخت
نیز آمده است و عربان نهال درخت خرما را گویند بیان دهم در حروف فا با شین نقطه دار مشتمل بر هفت لغت فش
بفتح اول و سکون ثانی بی تشدید بمعنی پریشان باشد و کاکل اسب را نیز گویند و بمعنی شبه و نظیر و مانند هم هست

و انجا از روستای بغداد یکوجب بطریق طره و علاقه کذارند و بمعنی صدا و آواز کشیدن جلجل و زار هم آمده است و بمعنی لیمون
دهان را نیز کفته اند عموما و بیرلیمون دهان اسب خصوصا و بضم اول بالا و دم اسب را کویند و بنا بر هر چیز را کفته اند
و بعربی ذنب خوانند و باشد بد ثانی در عربی بیرون آوردن باواز چنک و غیر آن و زوده شدن شیر و غیر آن
و قفل واکردن نیز کلید فشار بفتح اول بر وزن قطار بمعنی فشردن و پاشیدن و ریختن و فشارنده باشد و بکسر اول نیز
درست است و امر بفشردن هست فشاردن بمعنی افشردن و فشردن باشد و خلانیدن و فرو بردن چیزی را نیز کویند در جا فشاغ
بکسر اول و ثانی بالف کشیده و عین بی نقطه زده بمعنی فاشرا باشد که درخت تاک کوهیست و بعربی کرمة البیضا خوانند
و بعضی فاشرستین و بکرعربان کرمة الاسود خوانند فشافاش بفتح اول و فا دوم بالف کشیده و شین نقطه دار زده صدای
و آواز تیر باشد که از کمان هم اندازند فشافش بفتح اول و فا دیکر بر وزن کشاکش بمعنی فشافاش است که آواز تیر انداختن
از پی هم باشد فشان بفتح اول و ثانی بالف کشیده بنون زده لغتی است بی شاهد در یک نسخه بمعنی کذار و در دو نسخه
دیکر بکی بیاز ال نقطه دار نوشته شده و الله اعلم و بکسر اول بمعنی پرنده و پران و امر بفشاندن باشد یعنی بیفشان

بیان یازدهم در حرف فا با طای حطی مشتمل بر چهار لغت فطر بفتح اول و سکون ثانی و راء قرشت نوعی از سماروغ
باشد و آن بدترین همه انواعست و بوستان افروز هم کفته اند که کمتر خورند بیهوشی دارد و بفتح اول در عربی بمعنی آفریدن
باشد کردن در کاری و مخترع چیزی شدن و شکافتن چیزی باشد و کویند هم بمعنی عربیست فطرا بر وزن صحرا
بلغت یونانی مطلق تخم را کویند و بعربی بذر خوانند فطراساليون بلغت یونانی کرفس باشد چه فطر بمعنی تخم و سالیون کرفس را
کویند و بعضی کفته اند فطراساليون کرفس کوهی است و بعضی کویند نوعی از سماروغ است فطیر بر وزن حمیر نانی را کویند که خمیر آن
مایه نزده باشد و بنامده و نرسیده باشد و خمیر بنامده را نیز کویند و در عربی بمعنی تازه و هر چیز که زود رسانیده
شود و بدو انکشت شیر دوشیدن را نیز کویند و بعربی معرب است

بیان دوازدهم در حرف فا با غین نقطه دار مشتمل بر نه لغت فغ بفتح اول و سکون ثانی بلغت فرغانه و ماوراء النهر بمعنی بت باشد که عربان صنم خوانند و معشوق
و یار و دوست و مصاحب و کسی را کویند که بسیار دوست دارند هم آمده است و کنایه از جوانان خوب صورت صاحب
حسن هم آمده است فغاکر بضم اول و ثانی بالف کشیده و بکاف زده بمعنی ابله و نادان و بیعقل باشد و حرامزاده را نیز کویند
فغستان بفتح اول و کسر ثالث بر وزن کلستان بتخانه و بتکده است و حرم سرای پادشاهان را نیز کویند و کنایه از خوب
صورتان و صاحب حسنان هم هست و بضم اول و ثالث بمعنی زن منکوحه و معشوقه سلاطین و امرا باشد فغفور بر وزن
مخمور پادشاه چین را کویند هر که باشد و نیز پادشاهی از آل اشکان که بعد از اسکندر پادشاه شصت و دو سال ملک
راند فغند بفتح اول و ثانی بر وزن سمند یعنی از جا بجستن باشد بر مثال آهو و بضم اول و کسر اول هم همین معنی
دارد فغنشور بضم اول و فتح ثانی و سکون نون و شین نقطه دار بواو مجهول کشیده و راء بی نقطه زده نام شهریست

از بلاد

از ملک چین و مردم آنجا بغایت خوب صورت و صاحب حسن میشوند و جمیع بتان و بتکران در آن شهر میباشند و بفتح اول
و ثانی هم آمده است فغواره بضم اول و واو بالف کشیده بر وزن رخساره کسی را کویند که از غایت دماغ و تکبر و
بغایت غرور یاران بنیاد اندوه و ملال و دلتنکی و خجالت ساکت شده باشد و حرف نزند و معنی ترکیبی این لغت
بت مانند است چه فغ بت را کویند و واره مانند را یعنی همچو جماد خاموش است فغیاز با یای حطی بر وزن دمساز بمعنی
عطا و بخشش باشد و بمعنی شاکردانه هم هست و آن زری باشد که بعد از اجرت استاد بطریق انعام شاکرد دهند
و بمعنی مزده و نوید هم آمده است چه فغیازی مزدکانی را کویند فغیازی بر وزن دمسازی بمعنی شاکردانه و مزدکانی
باشد لیکن بمعنی شاکردانه بطریق مجاز است

بیان سیزدهم در حرف فا با قاف مشتمل بر شش لغت و کنایت فقاع کشودن کنایه از لاف زدن و تفاخر کردن و نازش نمودن باشد و بجای فقع زدن هم
هست و آن بادی باشد که با صدا از راه کلو بر آید فقاع می کشد یعنی تفاخر میکند و لاف میزند فقد بفتح اول و سکون
ثانی و دال ابجد کیاهی است که آن را پنج انکشت کویند در علت استسقا بکار برند و بعضی کویند تخم پنج انکشت است
و عربی است فقع بفتح اول و ثانی و سکون عین بی نقطه نوعی از سماروغ باشد و آن بیشتر در جاهها نمناک روید
حمام و نیز خمهای شراب روید کویند هر که از آن در جنابت بخورد نسل وی منقطع شود و بمعنی ضراط هم آمده است
در عربی فقعکان با عین بی نقطه و کاف فارسی بر وزن سلیمان بمعنی فخر و تفاخر و لاف و کذاف و نازش و خودستایی
و خودنمایی باشد فقع کشودن بضم اول و فتح ثانی بمعنی فقاع کشودنست که کنایه از لاف زدن و تفاخر نمودن و نازش
و خودنمایی و خودستایی نمودن و دروغ زدن باشد

بیان چهاردهم در حرف فا با کاف فارسی و عربی مشتمل بر شش لغت و کنایه فکار بکسر اول و کاف فارسی بر وزن شکار بمعنی افکار است که جراحت پشت چاروا باشد بسبب
سواری و بار بسیار کشیدن و بمعنی زخمی که بجا مانده و آزرده نیز آمده است فکال بکسر اول و کاف فارسی بر وزن
جدال بمعنی نکال است که زخم شده و ریش کردیده باشد فکانه بفتح اول و کاف فارسی بر وزن زمانه بچه را کویند
که پیش از زائیدن در شکم مادر مرده باشد یا پیش از وعده ساقط شود خواه از انسان باشد و خواه از حیوانات
دیکر و با کاف عربی هم کفته اند و بکسر اول هم آمده است و بجای نون میم هم دیده شده است فکز بفتح اول و سکون کاف
عربی و زاء معجم دودکش دیکدان و حمام و بخاری را کویند و بفتح اول و کاف هم آمده است فکنده سر با کاف عربی و ضم سین
بی نقطه کنایه از مراقبه کردن باشد و کنایه از خجل و منفعل و شرمنده نیز هست فکنده سری کنایه از مربع و چهار زانو نشستن
باشد و کنایه از خجل و منفعل و شرمنده نیز هست و کسی را نیز کویند که چهار زانو و مربع نشیند

بیان پانزدهم در حرف فا با لام مشتمل بر پنجاه و پنج لغت و کنایت فل بضم اول و سکون ثانی بمعنی نیلوفر باشد و بمعنی
بیخ نیلوفر باشد هم آمده است و بعضی کویند بیخ نیلوفر هندیست و بعربی اصل النیلوفر الهندی خوانند و [illegible]

و چوب درخت آبی را نیز کویند و آب میوه ایست که آن را بعربی سفرجل خوانند و بفارسی بهی و بفتح اول و تشدید ثانی در عربی
بمعنی شکستن و رخنه کردن و هزیمت دادن لشکر و فوجی که از لشکر منهزم شده باشد و دم تیغ را نیز کویند و بکسر اول
و تشدید ثانی در عربی زمینی را کویند که هرکز در آن باران نباریده باشد و کیاه نروید فلات بضم اول و ثانی و بفوقانی
زده نان و نانه را کویند و آن تارها باشد که جولاهکان بجهت بافتن مهیا و آماده کرده باشند و در عربی دشت و بیابان را
کویند فلانه بکسر اول و فتح لام و کسر نون ثانی باشد نوعی از حلواست که آن را با شیر کوسفند پزند و در فارس آن را مید خوانند
و بضم اول هم آمده است فلاخان بضم اول و خاء نقطه دار بر وزن کلاغان بمعنی فلاخن است و آن چیزی باشد که از پشم یا از
ابریشم بافند و شبانان و شاطران بدان سنک اندازند فلاخن بفتح اول و خاء معجم بمعنی فلاخن است که آلت سنک
اندازی باشد فلاد بفتح اول بر وزن فساد بمعنی بیهوده و بیفایده و بی نفع و عبث باشد و بضم اول و کسر اول هم
فلاده بفتح اول بر وزن قلاده بمعنی فلاد است که بیهوده و بیفایده و بی نفع و عبث باشد و بضم اول و کسر اول هم
بنظر آمده است فلاطن بفتح اول و سکون آخر که نون باشد بر وزن طلاطم مخفف فلاطونست و او حکیمی بوده است
در زمان عیسی علیه السلام فلاطوس بفتح اول و طای حطی بواو کشیده و بسین مهمله زده نام حکیمی است و او استاد عذرا
معشوق وامق بوده و قصه ایشان مشهور است فلاطو مخفف فلاطونست و آن حکیمی بوده معروف در زمان عیسی علیه السلام و استاد
ارسطو معلم اول بوده فلاسنک بفتح اول و سین بی نقطه و سکون نون و کاف فارسی بمعنی فلاخن است و آن چیزی باشد
که از پشم بافند و بدان سنک اندازند فلان بضم اول و سکون آخر که نون باشد شخص مجهول و چیزی غیر معروف
باشد و بهمان نیز معنی دارد و بیشتر باهم استعمال کنند فلان از فلان کنایه از لاف زدن و کزاف کفتن باشد فلاوه بر وزن
کجاوه سرکشته و حیران و سرکردان را کویند فلج بفتح اول و سکون ثانی و جیم زنجیر و کلیدان را کویند و آن را بعربی غلق
خوانند و در عربی علتی باشد که بعضی از اعضا سست شود و از کار باز ماند و افلج همانست فلجم با جیم بر وزن شلغم
بمعنی قفل و غلق باشد یعنی زنجیر دروازه و کلیدان و بمعنی با خاء نقطه دار هم هست فلخ بفتح اول و ثانی و سکون
خاء نقطه دار بمعنی ابتدا و اول هر کار باشد و بسکون ثانی پنبه دانه از پنبه دور کردن را کویند فلخم بفتح اول
و ثانی و سکون ثالث و میم مشته حلاجان را کویند و آن آلتیست از چوب که بر زه کمان زنند تا پنبه حلاجی شود و قفل
صندوق و غیره باشد و دخمه و مقبره کبران را نیز کفته اند فلخمان با میم بر وزن بدخشان بمعنی فلاخن است که آلت
سنک اندازی باشد فلخمه بفتح اول و ثانی و میم و سکون ثالث بمعنی فلخمان که فلاخن باشد و بسکون ثانی و فتح
ثالث دخمه و مقبره و کورخانه کبران را کویند و قفل را نیز کفته اند و مشته حلاجان را نیز کفته اند فلخید ماضی فلخیدن
باشد یعنی پنبه را حلاجی کرد فلخیدن بسکون ثانی بر وزن سرکشیدن بمعنی پنبه زدن و حلاجی کردن باشد و بفتح اول
و ثانی بر وزن نهمیدن هم آمده است فلخیده بر وزن پروریده بمعنی حلاجی کرده شده باشد فلخود بر وزن فرموده

بمعنی

بمعنی پنبه دانه باشد و ماضی فلخودن هم هست یعنی پنبه دانه را از پنبه بیرون کرد و کسی را نیز کویند که پنبه دانه از پنبه جدا
کند فلخودن بر وزن فرمودن بمعنی دانه از پنبه بیرون کردن باشد فلخوده بر وزن فرموده هر چیزی را کویند که آن را از غل
و غش پاک و پاکیزه ساخته باشند عموما و پنبه که از پنبه دانه جدا کرده باشند خصوصا فلخید بر وزن فهمید
پنبه دانه را کویند و ماضی فلخیدن هم هست یعنی پنبه دانه را از پنبه جدا کرد و کسی را نیز کویند که پنبه دانه را از پنبه
جدا کند و پنبه زن را کویند یعنی شخصی که پنبه را حلاجی کند و بمعنی پنبه زدن و حلاجی کردن هم کفته اند که مصدر
باشد و بمعنی ماضی هم آمده است یعنی پنبه زد و حلاجی کرد فلخیدن بر وزن فهمیدن بمعنی پنبه دانه را از پنبه بیرون
آوردن باشد و بمعنی پنبه زدن و حلاجی کردن هم آمده است فلخیده بر وزن فهمیده بمعنی پنبه دانه را از پنبه
بیرون کرده و هر چیز را کویند که آن را از غل و غش پاک و پاکیزه ساخته باشند عموما و پنبه که از آن پنبه دانه جدا کرده باشند
خصوصا فلذ بفتح اول و سکون ثانی و ذال نقطه دار در عربی بمعنی بریدن و قطع کردن باشد و بکسر اول پاره
جکر و جکر شتر را کویند فلرز بفتح اول و ثانی و سکون راء بی نقطه و زاء نقطه دار بمعنی زله و آن خوردنی و طعامیست
که از مهمانیها و عروسیها در کرباس پاره و دستمال بندند فلرزنک بفتح اول و ثانی و زاء نقطه دار و سکون نون
و کاف فارسی بمعنی فلرز است که خوردنی و طعامی باشد که از مهمانیها برداشته بجای دیکر برند فلشک بکسر اول و ثانی
و سکون شین نقطه دار کوزه که بجهة نقاشی کنند فلغند با غین نقطه دار بر وزن فرزند پرچینه و خاربستی را کویند
که بر دور دیوار باغ و زراعت کنند و بضم اول و سیم هم درست است و جا و محل خطرناک را هم کفته اند از دریا
که کشتی را در آن خطر عظیم است و آن را بعربی فم الاسود خوانند فلفل در آتش افکندن کنایه از بیقرار ساختن باشد چه هرکاه
عاشق خواهد معشوق را بخود مهربان کند بنوعی که تا عاشق را نبیند آرام نکیرد اسمی چند بر فلفل خوانده بر آتش
ریزد معشوق بیقرار کردد فلفل موش با میم بواو کشیده و بنون زده بوزینه کوهی را کویند و آن نوعی از بوزینه باشد و
بیای نون و راء قرشت هم بنظر آمده است فلفل موی با میم بواو رسیده و فتح تحتانی بیخ درخت فلفل است فلقراط
بفتح اول و ثانی بر وزن سقراط نام پادشاهی بوده رکی فلک بمعنی آسمانست و چوبی را نیز کویند که در وسط آن
قرار داده اند بجهة کف پای زدن طفلان بی ادب فلک اندازه کردن کنایه از بلند مرتبه شدن و بزرکی یافتن
باشد فلک بهره دارد یعنی قیامت قایم میشود فلک پر به دار کنایه از عرش است که فلک الاطلس باشد فلک سیر
کنایه از تند رفتار و تیز رو باشد خواه از انسان و خواه حیوان دیکر فلک مکوکب کنایه از کرسی است که فلک ثوابت
و فلک البروج باشد فلماخن با میم بالف کشیده بمعنی فلاخن است و آن آلتی باشد که از پشم بافند و بدان سنک اندازند
فلنجمشک بر وزن و معنی فرنجمشک است که کیاه بالنکو باشد و بعضی کویند تخم بالنکو است فلنجه بفتح اول و ثانی و
جیم و سکون ثالث بمعنی فلنجه است و آن تخمی باشد مانند عدس لیکن بسیار سرخ است شکوتر و بوی آن بوی د

که چون بر دست مالند بی سبب دهد و در عطریات بکار برند **فلنجیدن** بفتح اول و ثانی بر وزن پسندیدن بمعنی کردن
مانند رختن باشد **فلوزه** بفتح اول و ثانی بواو کشیده و فتح زاء نقطه دار ستونی و چوبی را گویند که بدان خانه پوشند
و بالای بی نقطه هم آمده است **فله** بفتح اول و ثانی مشدد و غیر مشدد بمعنی لغوز است که شیر اول حیوان نو زاییده باشد
و بعربی لبا خوانند و ماستی را نیز گویند که فی الحال ببستن شود و کورماستی را فله گویند **فلید** بفتح اول و سکون تحتانی
بر وزن نبید ماضی فلیدنست یعنی بد دل شد و بد کرد و چیزی را بعنف و زور در دهان فرو بردن باشد چنانکه
دیگر کرد و در حلق شود و بامعنی بکسر اول هم آمده است **فلیفله** بضم اول و فتح ثانی و سکون ثالث و فا و لام هر دو مفتوح
میوه درختیست دار فرا العود گویند و در لغت اندلس زنجفیل را گویند که زری باشد که نی باشد فلیفله خوانند
فلیق بر وزن خلیق بمعنی پیله باشد که ابریشم از او بهم رسد **فلیو** بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث و واو بمعنی فلاده است
که بیهوده و بیفایده باشد **فلیوه** بفتح اول و آخر که واو باشد بمعنی فلیواست که بیهوده و بیفایده باشد **بیان شانزدهم**
در حروف فا با نون مشتمل بر بیست و چهار لغت و کنایت **فنا** بفتح اول و ثانی بالف کشیده داروییست که آن را
فنابود و تاتنک خوانند و بعربی عنب الثعلب گویند **فنادونه** با راء قرشت بر وزن نوامونه نام جانوریست از سمرقند
که شراب بجای بغایت نیکو باشد **فنج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم دیه خام را گویند و بعربی مفتوح خوانند و بمعنی
زشت و قبیح نیز آمده است و بضم اول نام شهریست از ولایت زنگبار و دیه خام را نیز گفته اند و بفتح اول و ثانی مادیان
گویند که آن را بکسی رسانند **فنجا** بفتح اول بر وزن تنها حالتی است که آدمی را در وقت آمدن تب واقع میشود و آن خمیازه
و کش واکش و دهان گشودن باشد و بعربی تمطی و عطی خوانند و بر قرانی گویند و انجین بیست که در ایام زمستان مانند پنبه
حلاجی کرده فرو بارد و بکسر اول بمعنی دیر باشد و آن بادیست که در وقت بادید نبرف بهم میرسد **فنجر** بر وزن سنجر
شخصی را گویند که آلت مرد او بزرگ و کنده باشد **فنجره** بر وزن چنبره بمعنی فنجر است که مرد ذکر بزرگ باشد **فنجکشت** بر وزن
و معنی پنجکشت است و آن رستنی باشد که بعربی ذو خمسه اصابع و ذو خمسه اوراق خوانند **فنجوش** با واو بر وزن زردگوش
ریم آهن را گویند که در شراب انگوری بخیسانند تا چهارده روز بعد از آن خشک کرده بکوبند و با روغن بادام
بریان کنند باه را لذیذ کند **فنجیدن** بر وزن سنجیدن بمعنی خمیازه و خود را کشیدن باشد پیش از آنکه تب
بهم رسد و آن بعربی تمطی و عطی گویند و در حالت خمار شراب و خمار خواب نیز این حالت بهم میرسد **فند** بفتح اول
و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی مکر و حیله و فریب و شیده و زرق و سخن بیهوده و بیفایده باشد و بمعنی نقطه هم آمده است
و خال را نیز گویند مطلق خواه خال عارضی و خواه خال اصلی باشد و بکسر اول نام شکوفیست **فندرسک** بفتح اول و دال ابجد
و راء قرشت و سکون ثانی و سین بی نقطه و کاف نام شهریست از ولایت استرآباد **فندق** بضم اول و ثالث و سکون ثانی
و قاف معروفست گویند عقرب از آن میگریزد اگر مغز آن را با انجیر و سداب بخیزند زهر کار نکند و معرب آن پندق باشد

وان فندق

وان فندق نیز گویند و کنایه از لب معشوق هم هست **فندق زدن** آن باشد که دست چپ را مشت سازند و سر انگشت
سبابه دست راست را بنوعی در ما بین انگشت سبابه و وسطی دست چپ زنند که صدا از آن برآید **فندق سحاب رنگ**
کنایه از زمین است **فندق سیم** کنایه از ستارهای آسمان باشد **فندق شکستن** کنایه از بوسه دادن باشد **فندیره** بکسر اول
و ثالث و سکون ثانی و تحتانی و فتح راء قرشت سنگ کودری را گویند که از سر کوه بغلطانند **فنطافلون** بفتح اول و
سکون ثانی و طای حطی بالف کشیده و کسر فا و لام بواو رسیده و بنون زده بلغت یونانی رستنی باشد که آن را پنجکشت
خوانند **فنک** بفتح اول و ثانی و سکون کاف نام جانوری باشد بیابانی که از پوستش پوستین سازند و بعضی
گویند نوعی از پوست باشد که آن را از سنجاب کم تر و از سمور سرد تر است و بعضی راء نیز هم آمده است و از جانوری
که از بدن آدمی چون میکند و شمع مانند را نیز گویند که دزدان و شبروان بر دست گیرند هر گاه خواهند
روشن کنند دست راست جانب بالا نگاه دهند و چون خواهند فرو نشانند بجانب پایین و بفتح اول
و سکون ثانی و کاف فارسی بمعنی فلاکت و بی نیازی و بی سر و سامانی باشد و بنافی را نیز گویند بیابانی خوانی ابو جهل
حنظل خوانند **فنو** بفتح اول و ثانی و سکون واو بمعنی فریب و غرور باشد و فریفته و مغرور را نیز گویند
فنود بفتح اول بر وزن نکبود ماضی فنودنست یعنی فریفته شد و مغرور گردید و آرام گرفت و کسی را نیز گویند
که در گفتار و تکلم نمودن و رفتار توقف نماید و بضم اول هم آمده است بمعنی ناله و زاری هم گفته اند
و با معنی بجای نا قاف نیز آمده است **فنودن** بضم اول بر وزن ربودن بمعنی فریفته شدن و مغرور گردیدن
و آرام گرفتن و توقف نمودن در گفتار و کردار باشد **فنوده** بضم اول بر وزن نکشوده بمعنی فریفته شده
و غره گردیده و آرام گرفته باشد **بیان هفدهم در حروف فا با واو و مشتمل بر بیست و نه لغت** **فو**
بضم اول و سکون ثانی بلخی است که برگ نبات آن مانند برگ کرفس است و گل آن بنفش معاند و ساق آن
یک گز میشود و بول و حیض را براند **فواره** بضم اول بر وزن کباده خمیر خشکه را گویند که آن را بکامه زنند
و آبکامه خورشی است که از ماست و شیر و سرکه و خمیر خشک سازند **فوب** بضم اول و سکون ثانی و باء
ابجد و بعجم الفرس بر وزن سرمه سکیما بمعنی بادی باشد که بعد از دعا خوانند بجهة چشم زخم و افسون
از دهن بر آرند و همچنین بادی که بجهة بیرون آوردن چیزی که در چشم افتاده باشد بر زبان دهن
بر آیند و در فرهنگ جهانگیری با این دو معنی بجای باء ابجد تاء قرشت آورده است و بادی را نیز گفته اند که آن را
دهن بجهة روشن کردن آتش دمند **فونج** با اول بثانی رسیده و کسر فوقانی و فتح نون و سکون جیم معرب
پودنه است که نوعی از نعناع باشد و بعربی حبق خوانند و آن چند قسم میشود قسمی که از میان جوی آب میروید
و آن را حبق التمساح و حبق الماء گویند **فود** بر وزن و معنی پود است که در مقابل تار باشد و آن ریسمانی است

که جولاهگان در پهنای کار بافند **فوره** بر وزن دوده خمیر خشک را گویند که از آن آبکامه سازند و آن خورش است
مشهور در اصفهان **فور** بر وزن مور نام رای کنوج است که یکی از رایان و پادشاهان هندوستان باشد
و سکندر او را کشت و رنگ سرخ که رنگ آتش گویند **فوران** بر وزن توران نام شهر کنوج است که یکی از شهرهای هند باشد
و معرب آن قنوج است **فورانیان** بر وزن تورانیان قنوجیان باشند یعنی هر که منسوب بشهر قنوج و آبادانی آن
فوریان هم گویند **فوردگان** با دال ابجد بر وزن موریچکان باید دانست که فارسیان خمسه مسترقه را پنج روز آخر آبان
ماه افزایند تا مجموع ده روز شود و آن را بدین نام خوانند و در آن ایام جشنهای عظیم ملیند و آن جشن فوردگان
هم میگویند و معرب آن فوردجانست **فوردیان** با یای حطی بر وزن و معنی فوردگانست که پنج روز آخر ماه با خمسه
مسترقه باشد و آفتاب در آن ایام در برج عقرب میباشد و در آن ایام جشن فارسیان و مغانست **فوردین** بفتح اول
و ثانی بر وزن تبرزین مخفف فروردین است که ماه اول سال شمسی باشد و بضم اول بر وزن پوستین هم آمده است
فورک بر وزن کوچک نام دختر رای کنوج است که یکی از پادشاهان و رایان عظیم الشان هندوستان بود و او در حباله
بهرام گور بود **فورندیون** با راء قرشت و نون و دال ابجد و یای حطی و واو و سین بی نقطه و حرکت مجهول نام شهری بود
از یونان زمین **فوریان** بضم اول بر وزن نحوریان اولاد فور را گفته اند که پادشاه و رای کنوج بوده و فورانیان را
نیز گفته اند که مردم شهر قنوج باشند **فوریون** بضم اول و سکون ثانی و کسر ثالث و تحتانی بواو کشیده و بنون زده بلغت
یونانی دارویی باشد که آن را عاقر قرحا گویند و آن بیخ طرخون کوهی است و بعربی عود القرح خوانند در دندان اثر سود
دارد **فوز** بضم اول و سکون ثانی و زاء نقطه دار اطراف و پیرامون دهان را گویند از جانب بیرون خواه از انسان
و خواه از حیوان دیگر باشد و هجوم و غلبه را نیز گویند و بمعنی صدا نیز آمده است که در دهن کار جماع کردن از کسی
بر آید یعنی از دوغ هم هست و آن بادی باشد که با صدا از گلو بر آید و بکسر اول در عربی بمعنی رسیدن و فیروزی
یافتن و رستن و خلاص شدن و هلاک گردیدن باشد **فوزان** با زاء فارسی بر وزن سوزان فریاد و صدا و بانگ
عظیم را گویند **فوزه** بر وزن کوزه پیرامون دهان را گویند از جانب بیرون **فوشنج** بضم اول و سکون ثانی و فتح شین
نقطه دار و نون و جیم هر دو ساکن معرب پوشنگ باشد و آن قریه ایست نزدیک بهرات **فوشه** بر وزن پوشه
نوعی از خطایست که شمار مرغ باشد و آن از جاهای ناک بر آید **فوکان** با کاف فارسی بر وزن غوغان فقاع را گویند
و آن چیزی است مست کننده که آن را از آرد جو و گندم و غیر آن سازند و بوزه همانست **فول** بضم اول و سکون ثانی و لام
بمعنی باقلی باشد و بزبان عربی جرجر گویند **فولاد** بر وزن و معنی پولاد است و آن آهنی باشد جوهر دار که کارد و شمشیر
از آن سازند **فولس** بفتح اول و ثالث بر وزن یونس نام حکیمی بوده یونانی **فولیون** بضم اول و سکون ثانی و کسر لام
و تحتانی بواو کشیده و بنون زده داروییست که از ملک شام آورند جراحتهای تازه را نافع بود **فوم** بر وزن بوم

گندم را

گندم را گویند و بعربی حنطه خوانند **فوه** بفتح اول و ثانی و تخفیف نام بیخی است که آن را روناس گویند و بدان چیزها
رنگ کنند و بضم اول و ثانی مشدد و هم بنظر آمده است **فوهل** بکسر ها بر وزن موصل بمعنی سوزه باشد و آن چیزیست
که آن را از بادروغ سازند و در هندوستان بدان آب سرد کنند **بیان هجدهم در حروف فا با ها مشتمل**
بر شش لغت **فه** بفتح اول چوب پهنی را گویند که کشتیبانان بدان کشتی رانند و بزبان شخصی
گویند که در حرف زدن و سخن کردن عاجز باشد و بکسر اول بمعنی بادروب کشتیبانان باشد و آهنی را نیز گویند
بیل مانند که در میان آن چوب در برده و طرف آن ریسمانها را بدست گیرند و بندند یک شخص سر چوب را و دو کس
دیگر هر یک سر ریسمانی را بدست گیرند و زمین شیار کرده را بدان هموار کنند و آن را بعربی سنگی مجرمه خوانند و چوبی
تخته را نیز گفته اند که برزیگران زمین را بدان هموار کنند **فهاد** بر وزن بهار سنگی باشد بر رنگ یاقوت
اطلسی و آن را از مشرق زمین آرند و در دکان طلاتیز میباشد گویند خوردن آن دفع جنون کند **فهانه**
بر وزن زبانه چوب تنکی را گویند که آن را گاهی در پس در خانه نهند تا در گشوده نگردد و کفشگران نهند در موزه و میان
در فاصله قالب کفش و موزه نهند تا فراخ گردد و درودگران و نجاران در شکاف چوب که آن را اره تا آن جا بر
میشکافته باشند فرو برند تا زود شکافته گردد و گاهی در زیر ستون گذارند تا راست گردد **فهرست** بکسر
اول و راء قرشت و سکون ثانی و سین سعفص و فوقانی تفصیلی باشد در ابتدای کتاب که در آن خلاصه الخبر
از باب و فصل در آن کتاب شده باشد بیان کنند و نوشته را نیز گفته اند که در آن اسامی کتابها باشد
و بعربی فهرس میگویند بحذف تاء قرشت چنانکه گفته اند الفهرس الکتاب الذی یجمع فیه الکتاب و هو معرب
فهل بر وزن سهل بمعنی فراخ و گشاده است **بیان نوزدهم در حروف فا با یا حطی مشتمل بر چهل یک لغت**
و کنایت **فیا** بر وزن مدار بمعنی شغل و کار و عمل و صنعت باشد **فیال** بر وزن عیال زمینی را گویند که بار اول
از آن زراعت کرده باشند و تیرمه را نیز گویند که پیکان آن دو شاخه باشد **فیاوار** با واو بر وزن سزاوار بمعنی
فیا است که صنعت و شغل و عمل باشد **فید** بر وزن صید بمعنی خرام و خرامیدن باشد و بمعنی نابود و زایل
شدن و فتح و فایده هم هست و موی اسب را نیز گویند و در عربی نام منزلیست در راه کعبه **فیدار** بفتح اول
بر وزن نی زار بمعنی فیاوار است که صنعت و شغل و کار و عمل باشد **فیداق** بفتح اول و آخر که قاف باشد نذیهست
که او حاکم بردع بوده و آن ولایتی است که استر بردعی منسوب بان ولایت است و با معنی بجای حرف اول قاف
و بجای حرف آخر فا هم بنظر آمده است **فیر** بکسر اول بر وزن میر بمعنی تاسف و افسوس و حزن و کافی باشد
فیروزه با ثانی مجهول بر وزن دیروزه بمعنی مظفر و منصور و آنکه حاجاتش بر آمده باشد و نام روز سیوم
است از جشن مستی قدر سالها ملکی **فیروزگرد** بکسر کاف فارسی و سکون راء و دال بی نقطه نام شهری در دیلمانست

و بعضی فیروز شهر باشد چه کرد بمعنی شهر هم آمده است و از اجداد انوشیروان بنا کرده است و معرب آن فیروزجرد
باشد فیروزه نی با نون بجا تا کشیده و بنون دیگر زده یعنی عمل و کار نیک باشد فیروزه معروفست و آن یکی از جواهر
منسوبست و هر بامداد نظر بران کردن روشنی چشم افزاید فیروزه تاج با تا قرشت بالف کشیده بجیم ابجد زده
تاج کیخسرو را گفته‌اند گویند و کنایه از سالکان و فقرا و اهل سلوک باشد فیروزه تخت کنایه از آسمانست فیروزه دریا
یعنی فیروزه تخت است که کنایه از آسمان باشد و آنرا فیروزه دریا هم گفته‌اند فیروزه سقف یعنی فیروزه دریاست که کنایه
از آسمان باشد فیروزه طشت بفتح طای حطی و سکون شین نقطه‌دار و تای قرشت تخت کیخسرو را گویند و کنایه از آسمان
هم هست و بنات النعش را نیز گفته‌اند و آن هفت ستاره باشد در آسمان بشکل چوگان و ابجد اهل هیئت صورت
فلکیات و ازو رب اکبر خوانند فیروزه کاخ با کاف بالف کشیده و خای نقطه‌دار زده کنایه از دنیا و عالم سفلی
باشد فیروزه مرقد بفتح میم و قاف و سکون رای و دال بی نقطه یعنی فیروزه کاخ است که دنیا و عالم سفلی است
فیرید بر وزن نپچیده یعنی خرامیدن باشد و یعنی پر بغنت شدن و افسوس کردن و استهزا نمودن هم هست فیسا
با اول بثانی رسیده و سین بی نقطه بالف کشیده یعنی طاوس باشد و آن پرنده‌ایست مشهور در هندوستان
فیصون با صاد بی نقطه بر وزن طیفور نام شهریست در جانب شرقی دریای محیط و کافور از آنجا آورند فیض اقدس
فیضی باشد از جانب حق تعالی بواسطه روح اعظم بدین فیض شیونات ذاتیه و اعیان ثابته ثابت کنند فیض مقدس
بر خلاف فیض اقدس است چه این فیض از جانب حق تعالی بواسطه روح اعظم فایز شده و بدین وجود ارواح و نفوس
بهم رسید فیظل با زای نقطه‌دار بر وزن هیکل بلغت اندلس نوعی صابون باشد و بعربی مکون الجهنی خوانند
فیلا با اول بثانی رسیده و لام بالف کشیده بلغت یونانی یعنی دوستدار باشد و فسوف حکمت را گویند فیلدروج بفتح دال
بر وزن قیماق یعنی لشکر و سپاه باشد بزبان رومی فیل زهره معروفست که زهره فیل باشد و درخت خضض را نیز گویند
و ثمر آن مانند فلفل باشد بر عادر ناضعف فیلسه بکسر اول و فتح ثالث بر وزن نپیده سته یعنی رنگ و رخساره باشد
و یعنی ساعد و انگشتان هم آمده است فیلسوف مخفف فیلاسوف است که دوستدار حکمت باشد بلغت یونانی فیلق
بر وزن خندق مخفف فیلاقت که بلغت رومی لشکر و سپاه باشد فیلقوس بفتح اول و ثالث بر وزن سندروس
نام پادشاه روم است و بعضی گویند جد مادری اسکندر بود و اصل این لغت فیلوقاوست یعنی امیر لشکر چه فیلق
بزبان رومی لشکر و اوس امیر باشد و او را فیلاقوس هم گویند فیلد بفتح اول بر وزن عنبک تبرها گویند
که سکان آن دو شاخه باشد و نیز چراغی گفته‌اند که کوکب عطارد باشد و نام مقامی و جاییست در راه کعبه
فیلگوش با کاف فارسی بر وزن دیگ جوش نام گلی است از جنس سوسن لیکن حاشیه‌ها سیاه دارد و گل نیلوفر را نیز
گفته‌اند و نام دارویی است که آنرا بعربی اذان الفیل خوانند اگرچه آن برگ مانند افعی نکند و نام نوعی از حلوا هم

بنظر آمده است فیمان بر وزن ایمان یعنی حسن عهدی باشد و آن محبت نفس بجمیل خود بقول و فعل باشد فیمون
بر وزن میمون نام ماهی باشد که بدو روغن عذار گداخته بودند فینک با نون بر وزن کیلک نوعی از گلی دریاست
و آن مانند سنگ بود سفید و تجویف بسیار دارد و معرب آن فنیج باشد فیید بر وزن رمید مخالف نیست
یعنی دل بد کرد و بد دل شد فییدن بر وزن رمیدن یعنی دل بد کردن و بد دل شدن باشد از کسی و چیزی
گفتار بیستم از کتاب برهان قاطع در حرف قاف با حروف تهجی مبنی بر نوزده بیان محتوی بر سیصد و چهل و یک
لغت و کنایت بیان اول در قاف با الف مشتمل بر سی و سه لغت و کنایت قاآن با همزه بر وزن خاقان
پادشاه چین را گویند هر که باشد قابل امانت بکسر لام کنایه از آدمیزاد است قابوس بر وزن ناموس نام
حکیمی و پادشاه استرآباد قابود و قابول لغت اول با بای ابجد و دوم با بای فارسی بر وزن شاغول خاجه
عمارت را گویند و ناودانی را نیز گفته‌اند که بر کناره‌ها بام سازند تا آب باران بران سیلان کند و بجای لام
کاف هم بنظر آمده است که قابوک باشد قادر انداز تیرانداز و کماندار را گویند که تیر او خطا نکند قار بر وزن
مار این لغت از اضداد است چه در فارسی بیست آن چیزها سیاه سفید هر دو کنند و بزبان ترکی برف را گویند
و در عربی قیر باشد و آن صمغیست سیاه قارسیا با سین بی نقطه بر وزن فارصیا بلغت رومی میوه‌ایست
شبیه بکیلاس و آنرا بفارسی آلو بالو گویند لیکن بالی بالی شهرت دارد گویند تازه آن شکم را براند و خشک
شده آن شکم را ببندد و صمغ آن سرفه را نافع باشد و نشیره مغز دانه آن با کتیرا سنگ سوزاک را نافعست قارن
بفتح ثالث بر وزن آهن پهلوانی بوده در زمان رستم زال قاره بر وزن چاره دستی باشد مانند کندنای
که وی بو از حیض برآید چه آن شکم ببندد قاز با زای نقطه‌دار بر وزن باز معروفست و آن پرنده باشد
سفید و بزرگ از جنس مرغابی گویند ترکیست چه در مؤید الفضلا در جنب لغات ترکی نوشته شده بود قازقان
با زای نقطه‌دار و قاف بر وزن اشیان دیگ بزرگ را گویند که در آن چیزی پزند گویند این لغت ترکیست قاس
بر وزن طاس نوک عصا را گویند که زنخ باشد و بعضی ابرو هم آمده است قاصد چرخ کنایه از ماه است و کنایه از آفتاب
هم هست قاضی چرخ کنایه از ستاره مشتری است قاطون با طای حطی بواو کشیده و بنون زده چیزیست مانند نمک
و آنرا بفارسی نوشادر گویند و بیشتر سفیدگران بکار برند قاف حرفیست از حروف تهجی و آن بحساب ابجد صد
باشد و نام کوهی است مشهور و محیط است بربع مسکون گویند پانصد فرسنگ بالا دارد و بیشتر آن در میان
آبست و هر صباح چون آفتاب بران افتد شعاع آن سبز نماید و چون منعکس گردد کبود و ازین بابت که غلط
باشد چه در حکمت مبرهن است که لون لازم اجسام مرکبست و بسیط آن ملون نیست و همچنین بر برهان ثابت
شده است که ارتفاع اعظم جبال از ده فرسنگ و نیم زیاده نمی‌باشد والله اعلم قافله رفته یعنی قافله رفت بلد

یعنی قافله سالار رفت کنایه از فوت شدن پیغمبر باشد صلوات الله علیه قاق و دال یعنی زخرف و هرزه و هرزه
گوی و هرزه‌کار باشد و بمعنی قال و دلیل هم آمده است و کنایه از طمطراق و کر و فر هم هست و آنرا ابری و قاف
نیز گویند قافیه تنگ شدن کنایه از تنگ شدن و عاجز شدن در کردار و گفتار باشد قافیه سنجان اشاره بشاعران و شعرا و
مردمان موزون باشد قاق بر وزن طاق یعنی قد بد و خشک باشد و مردم دراز و باریک و لاغر را نیز گفته‌اند قاقلم
بضم قاف و فتح لام بار درختیست که آنرا نخورش کنند و آنرا سایه بید هم میگویند و بعضی گویند چیزیست مانند
تخم سپندان و در غلاف میباشد و هلابجی هاست و از جنس بلبل باشد لیکن بزرگتر است از او قاقلی بضم قاف ثانی
بر وزن کاکلی رستنی باشد مانند اشنان و در طعم آن شوری هست و گویند مانند کشوث است در فعل و طبیعت
وی گرم و خشک باشد و ضعف جگر را نافعست و آنرا بعربی رجل الفرج خوانند قاقم بضم ثالث و سکون میم بر
ستبریست سفید و بغایت گرم میباشد و مردمان کلاه پوشند و کنایه از روز هم هست که بعربی یوم گویند
چنانکه شب را قندز چه هرگاه گویند قاقم آورد مراد آن باشد که روز آورد و از قندز شب قلم غنا کنایه از سفیدی تا
و روشنایی باشد قاقوس بر وزن ناقوس بیونانی غله‌ایست که آنرا بعربی عدس گویند قاقیا بکسر ثالث بر وزن زاقیا
مخفف قاقیاست و آن عصاره تخم خاریست که چیزها بدان دباغت کنند و بعضی گویند صمغ آنست و آن صلب و
سیاه رنگ میباشد قالنجه بکسر لام و سکون نون و فتح جیم پرنده‌ایست که آنرا شیرازیان عکه و بعربی عقعق و صلصان
خوانند و بعضی گویند قالنجه فاخته است قالوس بر وزن جالوس نام نوایی است از موسیقی قالصه بکسر نون و فتح صاد
بی نقطه سنگدان مرغ را گویند پوست اندرونی آنرا بسایند و با شراب بیاشامند درد معده را نافع باشد
خاصه سنگدان خروس گویند عربیست قانون با نون بر وزن هارون یعنی اصل و رسم و قاعده باشد و نام کتابیست
در طب و نام سازیست که مینوازند گویند این لغت معرب کانونست و عربی نیست و در عربی مستعملست قاور بر وزن
نادر نام نوعی از حلواست قاوند بر وزن خاوند چیزی باشد مانند پیه بسته چه آنرا بسم قاوندی و در عربی
شحم قاوندی گویند و آن روغنی باشد منجمد شده و از دانه کرند مانند فندق سفید کهنه را بعد در پشت راکه
از سردی باشد سود دارد قاویل بکسر واو بر وزن قابیل کوهی و قومی باشند از مردم که در جانب شمال میباشند
قاه قاه با دو قاف بالف کشیده و دو ها ساکن خنده بدن بلاواز بلند را گویند قاهر بر وزن تجاهل نام جا و مقامیست
منسوب بخوبان قایم انداز شخص شطرنج باز و نرد باز را گویند و کنایه از مردم عاجز و ناتوان هم هست قایم آسمان
کنایه از کوکب مریخ است که والی شهر پنجم باشد قایم رخش کنایه از عاجز آمدن و جنگ ناکردن باشد بیان دویم در قاف
با بای ابجد مشتمل بر بیست و پنج لغت و کنایت قبا بر وزن صبا جامه پوشیدنی را گویند و نام شهری و مدینه
هم هست و بعضی او را قباه نیز گویند بزیادتی ها در آخر قبا تنگ شدن کنایه از بی‌طاقت شدن و تنگی معاش باشد

قباچاق با جیم فارسی بر وزن سراپای قبا و جامه کوچک را گویند قباچه بر وزن سراچه یعنی قباچاقست که قبا و جامه کوچک باشد
قباد بر وزن زیاد نام پدر انوشیروان بود و حلوان و کازرون را او بنا کرده است و نام نوبتی باشد خاص که شتر از ابرمخت
تمام کرده و آن را صحن حاصل شود قبال بضم اول بر وزن نخاس آفتاب عالمتاب را گویند قبال زرین کنایه از آسمانست در شب
تاریک چه بی و آنرا قبای زربفت هم گویند قبای کحلی کنایه از آسمانست قبچاق بکسر اول نام دشتیست از ترکستان و طاف
از بزرگان جهان نواحی را قبچاق گویند قبرس بضم اول و رای قرشت و سکون ثانی و سین بی نقطه نام جزیره‌ایست از جزایر
یونان قبط بکسر اول و سکون ثانی و طای حطی اهل مصر را گویند بلغت عبری و یکی از ایشان را قبطی خوانند قبه بجیب کنایه از
آتش است و کنایه از آفتاب هم هست و جام جهان‌نما را نیز گفته‌اند قبله دهقانان کنایه از آتش است قبله زردشتیان یعنی قبله
دهقانانست که کنایه از آتش باشد قبله مجوس یعنی قبله زردشتیانست که کنایه از آتش باشد قبه بضم اول و فتح ثانی مشدد
بر مدکه هر چیزی را گویند و عربان سلخ حجام را گویند که بدان حجامت کنند قبه آب کنایه از حباب و آن شیشه‌ها شدی
باشد که بهنگام باریدن باران بر روی آب بهم میرسد قبه زنجی کنایه از آسمانست قبه زر هفت کنایه از آسمانست در شب
باستاده قبه زرین کنایه از آفتاب و عمود صبح است قبه علیا بضم عین کنایه از فلک است قبه فلک کنایه از معدل النهار است
که فلک نهم باشد و عربان عرش را گویند قبه گردنده یعنی قبه علیاست که کنایه از آسمان باشد قبه مینا یعنی قبه زبرجد است که کنایه
از آسمان باشد قبیله بر وزن طویله جماعتی را گویند که از یک پدر باشند بیان چهارم در قاف با جیم فارسی
مشتمل بر دو لغت قچ بضم اول و سکون ثانی یعنی خشک شده را گویند و آنرا بفارسی اسپ است و بعربی
نصفه خوانند قتاد بفتح اول بر وزن سوادخاریست که کتیرا صمغ آنست و عربان مسواک العباس خوانند قچق بفتح
اول و کسر ثانی و سکون کاف ماست و کشک و ترشی و چاشنی را گویند که در آش کنند و بلغوروش سازند بیان چهارم
در قاف با جیم فارسی مشتمل بر دو لغت قچ بضم اول و سکون ثانی گوسفند شاخدار جنگی را گویند
قچقار بضم اول و قاف بالف کشیده بر وزن تکسار گوسفند کشتی را گویند بیان پنجم در قاف با دال ابجد مشتمل
بر یازده لغت و کنایت قداح جو جیم کردن کنایه از مراقبه و سر بجیب فرو بردن باشد قدح جم کنایه از آسمان باشد
قدح جوزی کیاهیست دوایی که رخ و برگ آن را بعضی ماننده و آن نوعی از جو العلم است و آنرا الکلایف الملوک نیز
گویند قدر انداز یعنی قادر انداز است و آن شخصی باشد که اندک زیر تیرش خطا نخورد قدرخان نام پادشاه چین و پادشاه
و بدخشان قدرف بر وزن ظرف نام شهریست و آن شهر را بعربی قطریف گویند و معرب قطرف باشد قدرفی بر وزن
اشرفی نام زریست که در شهر قدرف میزدند و رایج بوده و منسوب بقدرف را نیز گویند قدع بفتح اول و ثانی و سکون
عین نقطه‌دار ظرف و پیاله را گویند که از شاخ گاو سازند و بدان شراب خورند و بضم اول و ثانی بترکی چیز
الاغ را گویند که کره خر باشد قدم بضم اول و ثانی و سکون میم یعنی عاقبت کارها باشد و بفتح اول و ثانی

دعربی یعنی پای و پیش پای و ساق و چیزها از خیر و شر بود و از سر انکشت پا تا پاشنه را نیز کویند قدم از جا بر آوردن کنایه
از ترک جان کفتن باشد قدم فشردن کنایه از ثابت قدم بودن باشد قدم بسر کار نهادن کنایه از مقصد و مطلب و مراد خود
کذشتن باشد قدم خاک بکسر میم کنایه از زمین است که بعربی ارض خوانند قدمیا بفتح اول و ثانی و سکون ثالث میم و تحتانی
بالف کشیده یعنی اقلیمیاست و آن معدنی و ذهبی و فضی و نحاسی میباشد و بهترین آن معدنی است و آن از جزیره قبرس
می آورند و در داروها چشم بکار برند قدید بر وزن حدید کوشت خشک را کویند مستی را نام است خصوصا که در سرکه
جوشانیده باشند بیان ششم در قاف با رای قرشت مشتمل بر پنجاه لغت و کنایت قرا بکسر اول و ثانی بالف کشیده
منجنیق را کویند و آن چیزیست که در قلعه ها سازند و بآن سنگ و خاک و خاکستر بجانب دشمن اندازند و بضم اول
در عربی جمع قریه است که شهرها باشد قرابه نیکنایه از آفتاب عالمتاب است قراجور با جیم فارسی بر وزن بلادور یعنی
شمشیر باشد و بعضی شمشیر دراز و شمشیر زن هم آمده است بجای رای قرشت لام هم نوشته اند که قلاجور باشد قراخان
نام پادشاه هند است که با اسکندر معاصر بود و نام یکی از مبارزان افراسیاب هم بوده است قراسنقر بفتح اول و ضم
سین بی نقطه و سکون نون و قاف مضموم برای قرشت زده نام مرغیست شکاری و سیاه میباشد و کنایه از شب
هم هست که در مقابل روز است و نام سلطان سنجر بخالد شاه پادشاه هم هست و اطلاق سنقر هم میکویند که
بجای الف ها باشد بعضی کویند این لفظ ترکیست لکن در عرف بدالفضلا در جنب لغات فارسی نوشته اند قراسو با سین
بی نقطه بر وزن جفاجوی نام دو رودخانه ایست که در حوالی خوارزم است و بترکی آب سیاه را کویند قراص بفتح اول بر وزن
خلاص رستنی باشد که آن را باویز کویند و بعربی لقوان خوانند و در کنز اللغه بهمین لغت بضم اول و تشدید ثانی نوشته اند
قراصیا بفتح اول و کسر صاد بی نقطه و تحتانی بالف کشیده بلغت رومی بمعنی فارسیا باشد که آن را آلو بالو و آلوی آبی علی کویند
و آن سه قسم میباشد شیرین و ترش و مفصص بیخ آن شکم را براند و ترش آن تشنگی را فرونشاند و مفصص آن شکم را ببندد
و معرب آن حواسلت بجای صاد سین هم بنظر آمده است قراطاغون بفتح اول و طای حطی بالف کشیده و برای قرشت زده
و غین نقطه دار بواو رسیده و حاکمشکوی و نون ساکن بلغت رومی نباتیست که برک آن ببرک کندم میماند و شاخها
بسیار دارد همه از یک اصل رسته و تخم آن مانند کاورس باشد و بیشتر در جاها سایه روید کویند هر زنی که پنجاه
دو از بعد از طهر خوردن با آب مداومت کند و همچنین مردم نیز و پیش از جماع و بعد از آن جماع کند فرزندان
البته نرینه شود قرآن خوان معروفست یعنی شخصی که پیوسته قرآن خواند و کنایه از شخصی است که از حکومت و منصب دست معزول
کرده باشند قرانیا بفتح اول و کسر نون و تحتانی بالف کشیده نام درختی است بزرک و آن در کوهها سرد روید برک آن
مانند برک انار و میوه آن شبیه بزیتون باشد لیکن درازتر از زیتون است و چون برسد سرخ شود اسهال را قطع کند و
مفید است قرانطیون بفتح اول و نون بتحتانی رسیده و طای حطی مضموم بسین بی نقطه زده بلغت یونانی درم آسمان

عجاب و درم دماغ باشد قراطیسا بفتح اول و طای حطی و سکون تحتانی کنایه از کوکب زحل است قرابون بفتح اول
و سکون ثانی و بای ابجد بالف کشیده و کسر نون و تحتانی بواو رسیده و بنون زده بلغت یونانی نوعی از بابونه است و بفارسی
کاوچشم را کویند و بعربی عین البقر خوانند تا سوزن را لغت قربوس بفتح اول و ضم بای ابجد بر وزن نحس کوهه زین
اسب را کویند و آن بلندی پیش زین اسب است و با بای فارسی هم آمده است و بفتح اول نیز دیده شده است قربوم
با بای ابجد بر وزن مرغوله نوعی از عشقه و لبلاب است که بر درخت پیچد قرت بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی دیو
و قلتبان و چشم خودبین را کویند و بضم اول در عربی خشک شدن خون و سیاه شدن پوست بدن از آن
خوردن و متغیر شدن رو باشد از اندوه قرتبان بر وزن و معنی قلتبان است که دیوث و چشم خودبین باشد
قرتبوس بفتح اول و ثالث بر وزن ناشکوس یعنی قرتبان است که دیوث و بی حمیت باشد قرته بفتح اول و ثالث جمعی
قرتبوس است که بی حمیت و دیوث باشد قرجان بحای بی نقطه بر وزن مرجان بلغت یونانی نوعی از کماه است و آن سفید
و کوچک و عربان شتر نیز کویند که هر علت چوب باد برسیده باشد و ادویه که هر کیاه را در دک و علتی و کوفتگی رسیده
باشد قرخواک بخای نقطه دار و واو و سعد و لر بر وزن افلاک یعنی کوشها باشد قردالیون بفتح اول و سکون ثانی
و دال بی نقطه بالف کشیده و کسر لام تحتانی بواو رسیده و بنون زده بلغت یونانی سبد را کویند و بعربی مرجان خوانند
قردمن بفتح اول و میم و سکون ثانی و نون بلغت یونانی تخم سپند را کویند و آن تخمی باشد دوایی که بزبان عربی تخم
حرف الرشاد و بفارسی تخم تره تیزک خوانند و حرمل فارسی هم است چون در آتش ریزند از دود آن جمیع کزندگان
بکریزند قردامون با میم اول واو رسیده و فتح میم دوم و سکون نون بلغت یونانی یعنی قردامنت که تخم سپندان باشد
و بعضی کویند قردامون قردمانست که کرد یا کوهی باشد قردمنی با میم بر وزن تردامنی رستنی باشد که آن را اسیقر
کویند و آن پوسته در آب روید مانند قرة العین و بدان سبب حرف الماء خوانند که در بادشاهیه و کرد باد روحیه
و کرد بای فارسیه نیز کویند و بعضی کویند تخم بیدانست و آن رستنی باشد بغایت بد بوی مانند تب و بدین سبب آن را
تب صو نیز کویند قرزلم بر وزن تلزم است و آن دریا باشد مشهور و چاپار ابعلاو کنایه قلزم کویند قرسنبر
بکسر اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و فتح نون چرک و ریم را کویند که بر زخم و جراحت و زخم بستر غلت شده باشد قرص زر
کنایه از آفتاب عالمتاب است قرص زرنکار کنایه از آفتاب در حمل و عقرب قرص سیمینه کنایه از آفتاب ماهتاب است قرصعنه
بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و عین و نون مفتوح نوعی از خارست در اندلس بشوید که ابراهیم کویند و کل وی سفید
و سرکلا وی لیرخی زند و شش خار بر دو آن میباشد و بیخ بسیار از ان کل خورش کند و بزبان قومی که زنبور
عسل دارند و آن را خار جنشک خوانند که زنبور این خار را ناخن قرص کرم روکنایه از نیمروز است که آفتاب وسط
باشد قرص زر بفتح واو و سکون رای بی نقطه و کنایه از آفتاب عالمتاب قرص هفت کنایه از ماهتاب باعتبار هفت

اسمان قرط بضم اول و سکون ثانی و طای حطی نوعی از اسپ است باشد و آن اسپ برکه کویند و صلای و فربه و ابراهیم کفته اند
مکنایه از صیر نجار هم هست و بکسر اول نوعی از کیاه است که کند باشد و آن را بعربی کراث البقول و کراث المائده خوانند و بفتح
اول نام میوه خار دار کیست که آن را بعربی شوکه قبطیه کویند و آن مانند خرنوب شامیست لیکن ضعیف تر و سفیدتر از وست
و عصاره آن را اقاقیا خوانند و با یعنی با طای نقطه دار هم بنظر آمده است قرطمان با میم بر وزن بلبلان دانه ایست که
در میان کندم روید قابض و محلل است قرطمانا بر وزن و معنی قرطمانست که کرد یا صحرایی باشد و بشیراز تخم حرکویند
قرطوس با طای حطی بر وزن مخصوص نام قلعه ایست در ولایت آذربایجان قرعوی بکسر اول و ضم غین نقطه دار باشد بر وزن
بلوچی پرنده ایست شکاری از جنس باز لیکن از باز کوچکتر است قرقف بکسر اول و سکون و فتح خا پوست چیزی را کویند
عموما و پوست درختی است شبیه بدارچینی خصوصا و عربان مردم یقمت زده را قرنفه کویند قرقاب با خای نقطه دار
بر وزن سرداب کبوتر بغدادی را کویند قرفرون بضم اول و سکون ثانی و قاف مضموم و رای بی نقطه بواو کشیده و بنون
زده دواییست که آن را سعد کویند بضم سین بی نقطه و بترکی تبلاق خوانند بضم تا قرشت کند دهن و بوی بینی و
بواسیر را نافع است قرقف بضم هر دو قاف و سکون ثانی و فا نام یکی از کتابهای ساسانست و با یعنی بفتح هر دو قاف
هم آمده است و در عربی شراب کویند قرقمان با قاف و میم بر وزن پهلوان چوبی را کویند که در رمضان مقلی میباشد
و درسوزنات بکار برند کوشت زود ازان پخته کردانند و دندان را سفید سازد قرقوی بضم اول و سکون ثانی و ثالث
بواو کشیده بیونانی زعفران را کویند چه قرقوما بلغت یونانی ثفل روغن زعفران باشد و معنا بمعنی ثفل است قرقوب
بفتح اول و ضم قاف بر وزن محبوب نوعی از جامه است که در عراق عرب بافند و بضم اول هم کفته اند قرکن بفتح اول
و کاف بر وزن ارزن زمینی را کویند که آن را آب باسیلاب کنده باشد و در هر جا از آن قدری آب ایستاده باشد و خود
نیز کویند که آن را کنده و احداث کرده باشند قرمز بکسر اول و میم و سکون ثانی و زای نقطه دار چیزیست که بدان چیزها
رنگ کنند و کویند تخم جانوریست کوچک و بوی بد آن خاری نشیند آن را میکیرند و خشک میکنند و لعوبی دود الصباغین
خوانند و چوبی دیکر هم هست مانند عکک و آن را نیز قرمز کویند که آن را در ابریشم سرخ کشند و بجوم آویزند تب آن را و مفارقت
کنند شفا یابند قرمز غندر کنایه از شفقیست که پیش از طلوع آفتاب و بعد از صبح بهم رسد قرن بفتح اول و سکون ثانی
و نون یعنی هشتاد سالست و بعضی کویند هر قرنی سی سال میباشد و در عربی شاخ کاو و شاخ بز و غیر آن کرده و زمانی
ده ساله و طرف و طرف سرموی بافته باشد و لخیه در میان فرج زنان میباشد و صاد و طرف بالای آفتاب وقتی
که از افق برمی آید و تیغ آفتاب نیز کویند قرنباد بضم اول و ثانی بالنار کیاه بحوا بیست قرنفل بستانی و آبیست که آن را قرنجشک
خوانند و آن با انکور حوا بیست و بعربی بقلة الضب خوانند بواسیر را نافع است قرنطیس بفتح اول و سکون ثانی و ثالث
بتحتانی رسیده و ضم طای حطی و سکون سین سقفص بلغت یونانی بمعنی عقل و فهم و ذهن و رای باشد قرود بضم اول

و ثانی و سکون واو و لام مرجان سرخ را کویند و بفارسی لبد کویند قروم با واو و میم و حرکت غیر معلوم سنکی باشد
سفت قروهر بر وزن و معنی کوهرست که کلو باشد از سنک و کل و خوامار جوهرها دیکو بیان هفتم در حرف قاف
با زای نقطه دار مشتمل بر نه لغت و کنایت قز بفتح اول و سکون ثانی ابریشم خام بیتابانرا کویند قزاغند
با غین نقطه دار بر وزن دماوند جامه را کویند در حشو آن ابریشم و پنبه نهند و لجیده کنند و در روز جنک
پوشند کویند این لغت سبطی است قزاکند با کاف فارسی بر وزن و معنی قزاغند است که جامه پنبه و ابریشم آکنده
لجیده کرده شده باشد که در روزها جنک پوشند و آن را خفتان کویند و نهالی و توشک و جامه خواب نیز
کفته اند قزاکنک با هر دو کاف فارسی بر وزن و معنی قزاکند است که خفتان جنک باشد و زره را نیز کفته اند
و آن جامه باشد که از حلقها آهن ترتیب داده باشند در روز جنک پوشند قزاوه بر وزن و معنی کجاوه
که محمل باشد قزح بضم اول و فتح ثانی و سکون حای بی نقطه نام یکی از شیطانان است و بدین سبب قوس قزح را
کمان شیطان کویند و نام کوهی هم هست و بفتح اول و سکون ثانی شاش سنک را کویند و بکسر اول و سکون
ثانی دارو هاکرم و امثال آن که در دیک طعام ریزند کویند بهر سه معنی عربیست قزدار با دال ابجد بر وزن
رفتار نام شهریست در حد و دهند و ستان قزغند بضم اول و غین نقطه دار و سکون ثانی و نون و دال
ابجد درخت پسته است که آن را مغز نمیباشد و بدان پوست آدباغت کنند کویند درخت پسته یکسال پسته
مغز دار و یکسال بیمغز بار آورد قزکان با کاف فارسی بر وزن مرجان دیک و پاتیل بزرک را کویند بیان هشتم
در قاف با زای فارسی مشتمل بر دو لغت قژاوه بفتح اول بر وزن و معنی کجاوه است و آن را بعربی محمل
کویند قژه بکسر اول و ثانی و سکون ها موی زهرچینی بلیث و پلید و بخل کویند بیان نهم در قاف با سین
بی نقطه مشتمل بر شانزده لغت قسا بفتح اول و ثانی بالف کشیده نام داروییست که آن را سلیخه و آن
پوست درختی است و در عربی بمعنی سخت دل شدن باشد قساس بضم اول بر وزن نخاس نام کوهی است در زمین
که آن را بعربی عقیق کویند و معدن عقیق در آنجاست و بعضی کویند قساس نام موضعی است در دیار ارمینیه و کان
آهن آنجاست قسالاون بضم اول و لام هر دو بالف کشیده و فتح واو و سکون نون روغن نفت را کویند و صنعت
آن چنانست که نفت را در و قت پختن بخاری بر صفحه و صوف پاکی یعنی پارچه که از پشم بافته باشند بدان
بخار میاویزند و ساعت بساعت آن صوف را می افشارند و بعد از آن از قرع میچکانند منافع بسیار دارد
قسب بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد نوعی از خرمای خشک باشد که اهل بغداد آن را بر شوم خوانند کویند قابض است
و شکم ببندد و در عربی بمعنی سخت باشد که در مقابل سست است قسطا بکسر اول و سکون ثانی و طای حطی
بالف کشیده نام پسر لوقاست و ایشان دو حکیم بوده اند و او کتابی در دین آتش پرستی بنام بدر خود

تصنیف کرده بود وبعضی گویند قسطا نام کتابیست که او فا تصنیف کرده بود وبضم اول هم آمده است قسطا بضم اول وسکون
ثانی وطای حطی بالف کشیده وسین بی نقطه زده بزبان رومی نام شهریست در حد وزمین روم وبعضی گویند این
لغت حبشی است قسطن بضم اول وثالث وسکون ثانی وسین بی نقطه بیونانی دوائیست که آنرا قسط گویند وآن چند
نوع میباشد نوع اول عربیست وآنرا قسط بحری خوانند وآن سفید میشود ودیگر قسط هندی وآن سیاه میباشد
وتلخست وقسطا مرهم آنست ونوع دیگر قسط رومیست وآن سفید وشیرین میباشد ونوعی دیگر هم هست که آن سیاه
رنگست وبوی صبر از آن می آید بهترین آن سفید وفربه باشد وبعد از آن سیاه وسبک وهندی کم وخشک است
در چهارم وسیوم وفایده آن بسیار است اگر یکدرم با شراب خورند بغایت نفع کند کاغنی وعقرب وجموع گزندگان را نافع است
قسطل بضم اول وثالث وسکون ثانی ولام بلغت رومی شاه بلوط را گویند وآنرا بعربی بلوط الملک خوانند قسطنطین
بضم اول وفتح ثالث وطای حطی بروزن بی تمکین نام شهریست از ملک روم بجانب عظیم بنام بانی آن شهر که بر هرقل باد
روم باشد وآنرا قسطنطنیه نیز گویند ونام کتابی هم هست که لوقای حکیم در کیش آتش پرستی تصنیف کرده بود ودر جای
دیگر بجای لوقا بوقا هم نوشته اند والله اعلم قسطوره بروزن مستوره بلغت یونانی جد بید ستر باشد عرب آنرا
آنرا جها گویند قسطریون بفتح اول وسکون ثانی وثالث بواو رسیده وکسر رای قرشت وتحتانی بواو کشیده ونون زده نباتیست
یونانی ازین را گویند وبعربی رصاص خوانند قسوس بضم اول بروزن نحوس بلغت یونانی لبلاب وعشقه را گویند و
بفارسی عشق پیچان خوانند وحبل المساکین همانست قسولیدوس بضم اول وثانی بواو ولام بتحتانی رسیده ودال بی نقطه
بواو کشیده وسین بی نقطه زده بلغت یونانی دوائیست که آنرا کاکنج خوانند وعروق صبر همانست قسطوس بکسر اول
وثانی بتحتانی کشیده رسیده وطای حطی بواو کشیده وسین بی نقطه زده بزبان یونانی زنگار باشد وآن معروفست کانی
وعملی هر دو میباشد وبهترین آن کانیست ودر مرهمها بکار برند بیان دهم در قاف با صاد بی نقطه مشتمل بر
شش لغت وکنایت قصلک بروزن اتابک نام پرنده ایست که اغلب واکثر بر لب آب وکنار رودخانه نشیند وبغایت
خوش رفتار ونیز پر میباشد قصبه رومی کنایه از دریا باشد باعتبار طول وعرض وعمق وجام جاکداران را نیز گویند قصبک
بروزن نترک نوعی از صدف باشد وآن جانوری است که بعربی حلزون خوانند قصر قصریه نام پارچه ایست که آنرا
در مصر میبافند وکنایه از شعاع وپرتو آفتاب نیز هست وبرق را در رعد اتنی گویند قصر دوازده در کنایه از آسمان
هشتم که فلک البروج باشد باعتبار دوازده برج قصه دراز کردن کنایه از بکوب وبسیار گفتن سخنان بیفایده وبیجا
باشد بیان یازدهم در قاف با طای حطی مشتمل بر نه لغت وکنایت قطالی بضم اول بروزن کلالی چیزیست مانند
سنبوسه وآنرا در روغن بریزند بالمعنی بجای لجد فا سعفص بروزن ثلاثی هم آمده است قطاه بضم اول وثانی بالف
کشیده وبهای زده بلغت رومی مرغیست که آنرا بفارسی سنگخوارک میگویند ودر عربی کفل اسب را که جای سوار شدن ردیف است

طلی

قطاس بضم اول وثانی بالف کشیده وسین بی نقطه زده بلغت ترکی گاو دشتی بحری که دم او را بگردن اسبان و بر سرها
علم بندند وبعضی گویند گاویست که بر کوههای خطای باشد قطر بضم اول وسکون ثانی ورای قرشت خطی را گویند
که از مرکز دایره گذرد ومعنی مس هم آمده است که بعربی نحاس گویند وبا معنی در کنز اللغه بکسر اول نوشته اند قطران بفتح
اول بروزن نکران نام شهری بوده وبنا کرده شیخ عجم وبعضی از بت پرستان ودر قلعه آن شهر بوده اند وسلیمان
قطیس نام دیوی را فرستاده تا آن قلعه را از جا بر کند وپیش سلیمان آورد ونام شاعری هم بوده است وهمچنین بنا
بزبان منسوب کنند ونام دارویی باشد وآن روغنی است که از درخت عرعر که سرو کوهی باشد میگیرند وآنرا بعربی
حبوب الموتی خوانند قطره آب معروفست وکنایه از تیغ وشمشیر وپیکان تیر واسلحه صیقل زده هم هست قطره زد کنایه
از آبی باشد که عربان سحاب گویند وآنرا آب زرد هم گفته اند قطره زدن بمعنی پیه کردنست که تند وغیره را دفتن باشد
قطره مزید بفتح رای بی نقطه دار وسکون راء ودال بی نقطه کنایه از آفتاب عالمتاب است بیان دوازدهم در قاف با فا
مشتمل بر ده لغت وکنایت قفا کیران بکسر کاف فارسی کنایه از مظلومان باشد قفاهیه بروزن شاهیه صورت
دیعی شکور را گویند قفای فلک کنایه از حوادث فلکی است قف بفتح اول وسکون ثانی ورای قرشت نام داروییست
که آنرا کشوث خوانند وآن مانند عشقه بر خار ترنجبین پیچد ودر عربی زمین خالی وبیابان بی آب وعلف را گویند
قفس بفتح اول وثانی بروزن هوس معروفست وآن جا باشد شبکه دار که از چوب وبرنج وآهن وامثال آن سازند
وجانوران پرنده وحشی را در آن کنند ومعرب آن نقص باشد بصاد بی نقطه قفل آسمان کنایه از کوه وشرف وزنجیره باشد
قفل رومی با جیم یا آن دهم است از سی لحن باربد وقفل را نیز گویند که بر در حکانها وصندوق وغیره زنند قفلوط
بضم اول وسکون ثانی ولام بواو کشیده وبطای حطی زده رستنی باشد که آنرا اکرات شامی گویند وآن نوعی از کندنا است
قفورا بروزن صبورا گیاهیست دوایی وآنرا لقطا که مرغ سنگخواره باشد خورد قفیز بلب آمدن بضم بای فارسی کنایه از لب
آمدن ولبریز شدن وبانتها رسیدن مدت حیات باشد بیان سیزدهم در قاف با قاف مشتمل بر سه
لغت ققدان بفتح اول وثانی بروزن همدان خریطه عطاران را گویند ققنس بفتح اول وسکون ثانی وضم نون
وسین بی نقطه ساکن بلغت رومی مرغیست بغایت خوش رنگ وخوش آواز گویند منقار او سیصد وشصت سوراخ
دارد ودر کوه بلندی در مقابل باد نشیند وصداهای عجیب وغریب از منقار برآید وبسبب آن مرغان بسیار جمع آیند
از آنها چندی که طعمه خود سازد گویند هزار سال عمر دارد وچون هزار سال بکند هیزم بسیار جمع سازد
وبر بالای آن نشیند وسرود آغاز کند ومست گردد وبال برهم زند چنانکه آتش از بال او بجهد ودر هیزم افتد وخود با
هیزم بسوزد وآن خاکستر بیضه پدید آید واو را جفت نمیباشد وموسیقی را از آواز او یافته اند ققنوس بروزن قاموس
یعنی ققنس است وآن مرغی باشد که هزار سال عمر کند وعاقبت بسوزد بیان چهاردهم در قاف با لام مشتمل بر ... لغت

وکنایت قلما بفتح اول وثانی بمعنی فلاخن است بمعنی انتخاب وقلیا هم آمده است که زاج سیاه باشد قلات کلربن موضعی است در دیار
وشیخ سعد در انجا مدفونست قلاجوری باجیم فارسی بروزن ومعنی قراجوری که شمشیر ابدار باشد قلادن با دال ابجد
بروزن فلاخن نقیب لشکر را گویند قلاری بضم اول وثانی بالف کشیده ورای بی نقطه بتحتانی رسیده نوعی از انجیر
سفید باشد وسر آن زرد میشود قلازه وقلاژه بفتح اول وزای نقطه دار بالف کشیده در لغت اول وزای فارسی
در لغت دوم وفتح رای قرشت پرنده ایست سیاه وسپید از جنس کلاغ وآن را کلاغ سر وعکه خوانند قلاسنگ بفتح اول
وسین بی نقطه وسکون کاف فارسی فلاخن را گویند وآن کفه ایست که آنرا از ریسمان بافند ودو ریسمان بندند
وشاطران وشبانان بدان سنگ اندازند قلاش با ثانی مشدد بروزن فراش مردم بی نام وننگ ولوند وبیچیز ومفلس
وآن کاینات مجرد را گویند قلاشیره بفتح اول وشین نقطه دار بتحتانی رسیده ورای بی نقطه مفتوح قلیا انتخاب است که
زاج سیاه باشد قلاقل بکسر اول وفتح قاف وسکون لام نام درختان صحراییست وآنرا قلقلان هم میگویند وبعربی رمان
البر خوانند قلادون بالام بروزن قباد ون سواران را گویند که جهة محافظت لشکر بیرون لشکر میباشند
وبتخفیف لام هم آمده است که بروزن تجاوز باشد وباراء بی نقطه هم گفته اند وگویند ترکیست قلب بضم اول وسکون
ثانی وبای ابجد بروزن اندک نوعی باشد بسیار صلب ومانند نقره درخشان وسفید بود وچون آنرا بشراب بجوشانند
سنگ مثانه را بریزاند وبفتح اول در عربی میان هر چیزی را گویند عموماً ودل باشد خصوصاً وبمعنی برگردانیده
وعکس هم آمده است ونار را نیز گویند که نارنج باشد وبمعنی چپ هم هست که نقیض راست است قلبه بضم اول
بروزن حطیه چوبی باشد که گاو آهن بدان نصب کنند وزمین را شیار سازند قلت بفتح اول وسکون ثانی و
وقلت بمعنی قلتبانست که دیوث وقرواده وبیحمیت باشد وبکسر اول ماش هندی را گویند وآنرا بعربی حب القلت
خوانند رنگ آن عودی باشد ونظام آن بادام کندم کوچکی بود قلتبان بفتح اول بروزن همزبان سنگی باشد کوتاه
که آنرا بشکل استوانه تراشند یعنی مدور وطولانی وبر پشت بام گذارند تا سخت ومحکم گردد ومردم دیوث وبیحمیت
وبچشم خوبین وقرواده را نیز گویند وبسکون ثالث هم آمده است وزبطان معربان باشد قلتبوس بروزن آبنوس
بمعنی دویم قلتبانست که مردم بیحمیت ودیوث وقرواده باشد ومردم بی دیانت را نیز گویند قلتبه بفتح اول وثالث
وسکون ثانی بمعنی دوم قلتبانست که دیوث باشد قلج بضم اول وسکون ثانی وجیم چهارپای را گویند از اسب
واستر وخر والاغ که هر دو بند پا یا شان یکدیگر جدا ودور باشد ومهرهای زانوی شان نزدیک بهم پیوسته چنانکه بهنگام
رفتن برهم سایند ودستهای این چنین را سک دست گویند قلزم پنج شاخ کنایه از پنج انگشت کف دست وانگشتان
مردم سخی وصاحب همت باشد قلزم نگون کنایه از آسمانست که فلک باشد قلعه کهربا گون کنایه از دنیا وعالم سفلی باشد
قلقونیا بضم اول وسکون ثانی وفا بواو رسیده ونون مکسور وتحتانی بالف کشیده بیونانی نوعی از صمغ درخت صنوبر است

وآنرا بفارسی زنگباری گویند بسبب آنکه نیل سیاه است وبعربی علک یا بس خوانند قلقاس بضم اول وسکون ثانی بالف
وشین بی نقطه زده بزبان رومی گیاهیست که در آب روید وبرگ آن ببرگ کدو میماند مقوی باه بود وباشین نقطه دار
هم آمده است بمعنی رستنی که آن مانند زردک وگزر باشد وآنرا پزند ونانخورش سازند قلقدیس بضم اول وسکون
ثانی وفتح ثالث ودال بتحتانی رسیده وسین بی نقطه زده بزبان رومی زاج سبز را گویند قلقطار با طای حطی بروزن کلبها
بزبان رومی زاج زرد را گویند وآنرا زاج شتر دندان هم گفته اند قلقل بضم هر دو قاف وسکون هر دو لام مرد
سبکروح وظریف را گویند وآواز شراب نیز گفته اند که از گلوی صراحی بیرون می آید وبکسر اول وفتح قاف نام درخت
انار صحراییست وآنرا قلاقل وقلقلان هم میگویند قلقند بروزن گلقند بلغت زاج سرخ را گویند وبعضی زاج را
گفته اند قلقندیس بتحتانی وسین بی نقطه بمعنی قلقدیس است که زاج سبز میباشد قلنطار با طای حطی بروزن سوسن زار
یعنی قلقطار است که زاج زرد باشد قلقنه بضم اول وثالث وفتح نون بزبان رومی جراحتی است که در پای اسب
وامثال آن بهم رسد قلما بروزن سلما بمعنی فلاخن است وآن آلتی باشد شبانان که بدان سنگ اندازند قلماسنگ
با سین بی نقطه بروزن رنگارنگ بمعنی فلاخن است وآن آلتی است شبانان که از پشم الوان وغیره بافند وشاطران
بدان سنگ اندازند قلماش بروزن نقاش بمعنی هرزه یاوه ونامعقول باشد قلم صبغه کرده کنایه از کتابت کردن یا
قلم سیاه کرده کنایه از قلم بر سخن کسی کشیدن باشد قلم در کشیدن کنایه از محو کردن باشد قلم زن اشاره بنویسنده با
قلم کردن کنایه از دو پاره کردن چیزی باشد بیکضرب وبمعنی تراشیدن وبریدن هم آمده است قلم نبست بمعنی حنا
وکنایه ندارد وعالی است قلنبک بفتح اول وثانی وبای ابجد وسکون نون وکاف نوعی از عود باشد بغایت خوشبوی
چون بر دست مالند دست خوشبوی گردد قلندر بروزن سمندر عبارت از ذاتیست که نقوش واشکال عادی
وامثال بی سعادتی تجرید وبصفا گشته باشد ومرتبه روح ترقی کرده از قید تکلفات رسمی وتعریفات اسمی خلاص یافته
ودامن وجود خود را از هم درچیده وآن هم مست گشته بدلهجان بریده وطالب جمال وجلال حق شده وبدان مرتبه
رسیده واگر ذره از کونین واهل آن میلی داشته باشد از اهل غرور است نه قلندر وفرق میان قلندر وملامتی وصوفی
آنست که قلندر بتجرید وتفرید بکمال دارد ودر تخریب وعبادات کوشد وصوفی آنست که اصلا دل او بخلق مشغول نشود
والتفات برد وقبول ایشان نکند ومرتبه صوفی از همه دو مرتبه بلندتر است زیرا که ایشان باوجود تفرید وتجرید
مطیع نبی وپیغمبر باشند وقدم بر قدم ایشان میزنند قلوز بفتح اول وثانی وضم واو وسکون زای نقطه دار بمعنی رهبر
باشد وسواران را نیز گویند که پیشاپیش لشکر براه روند قلومس بضم اول وثالث بواو رسیده ومیم مضموم وسین
بی نقطه زده بیونانی دوایی باشد که آنرا بعربی آذان الدب میگویند یعنی گوش خرس وشباهتی بآن دارد قلومن
بروزن کشودن بلغت رومی چیزیست مخفی که در ته باشد واو در کنار دریا یابند وبعربی دبر البحر گویند قلم بضم اول

و بفتح ثانی مشدد سر کوه را گویند و سیب بزرگ را نیز گفته اند و با ثانی غیر مشدد نوعی از انگور است و اسپی را نیز گویند که
رنگش بزردی مایل باشد قلی بکسر اول و ثانی بتحتانی رسیده چیزیست که آن را غلبا گویند و از اشنان سازند و دوک را نیز
گفته اند قلیا بفتح اول بروزن دریا یعنی قلی است که اتخاذ باشد و زاج سیاه را نامند و بکسر اول هم آمده است قلیدس بضم
اول مخفف اقلیدس است و آن کتابی باشد در علم هندسه از ریاضی و مصنف آن کتاب هم هست و در این زمان بر اقلیدس
مشهور است قلیمیا بکسر اول و میم بروزن کیمیا یعنی اقلیمیا باشد و آن خلطی و دردیست که بعد از گداختن طلا و نقره در ظرف
میماند و سوخته فلزات دیگر را نیز گویند و معنی دیوه زیر چشم را نیز گفته اند و نام دختر آدم علیه السلام هست قلیدخاب بالدال معجمه
بروزن پرده دار قلتبان و دیوث را گویند قلیغدس بضم سین بی نقطه و سکون غین نقطه دار و دال بتحتانی رسیده قلیه را
گویند که از گوشت و چوب و دوده و تخم مرغ پزند بیان پانزدهم در قاف با میم مشتمل بر هشت لغت
قمار بضم اول نام شهریست در هندوستان که عود قماری که نوعی از عود است و عنبر اشهب مطلوب و خوب از آنجا
آورند و بکسر اول در عربی هم بازی را گویند که در آن شرطی باشد مکر و نیرنگ اندازی و اسب دوانی قمچی بروزن تباشیر
که تازیانه است و آن صمغ کرفس کوهی باشد بوله ایا بند حیض آورد قمح بفتح اول و سکون ثانی و حای بی نقطه گندم را گویند
و بعربی حنطه خوانند قمحه بروزن لمحه دواییست که آن را قصب الذریره گویند قمرون با رای بی نقطه بروزن همنون بلغت اندلس
ملخ دریا باشد و آن را بعربی جراد البحر خوانند قمل بضم اول و تخفیف ثانی و سکون لام شپش را گویند و آن جوش و ریزه‌ای است
که او را بگیرند و در سوراخ با قلا بیفکنند و بخورد شخصی که ربع مسکون داشته باشد دهند شفا یابد و بفتح و تشدید ثانی دز
کنه را گویند و آن جانوریست که در کو سفند و شتر و گاو می افتد و خون میمکد و بعضی اول گویند عربیست قم بضم اول
و فتح ثانی یعنی میان سر باشد و بعربی فرق گویند و بکسر اول عربان قد و قامت آدمی را گفته اند قمیر بضم اول و ثانی بتحتانی
رسیده و برای قرشت زده یعنی قمار است و آن شهری باشد در هندوستان که عود قماری از آنجا آورند بیان
شانزدهم در قاف با نون مشتمل بر بیست و شش لغت و فقره و کنایه از ستارگان باشد و قنب بروزن و معرب کنب است
و آن رشته باشد که از پوست نخم از آن شاهدانه گویند قنبیط بکسر اول و سکون آخر که طای حطی باشد بروزن کبریت گویند
لغتی است رومی و در عربی زنبیل خالی باشد که از برشته و بریان کی دم زرد شود خوردن آن کرم معده را بکشد قنبیله
بروزن غربیله داروییست و از تخمها کوچک میباشد در غلاف و چون دست بر او رسد دست را رنگین کند قنجم
بضم اول و سکون ثانی و جیم یعنی بیهوده و هرزه باشد و زاغ دم بریده را نیز گویند و بفتح اول یعنی فراهم فردن
باشد و در عربی یعنی نان خرما است که معشوق بعاشق کند قندس بضم اول و دال ابجد بروزن هرمز نام کلانی است
نزدیک بظلمات و نام جانوری هم هست شبیه بروباه و پوستی دارد که سلاطین پوشند و کلاه نیز سازند و بعضی گویند جا
نوریست شبیه بسگ و در ترکستان بسیار است و بعضی دیگر گویند سگ آبیست و آن جانوریست که چند بیکجا باشد

حقیر

خصی است و یکی از نامهای شراب هم هست و کنایه از شب تاریک باشد چه قندز شب سیاه را گویند هر گاه گویند با قندز آورد
مراد آن باشد که شب آورد همچنانکه قاقم کنایه از روز است قندزی با قاف و واو رسیده است و را و قرشت بتحتانی رسیده
چند بیده ستر است که آن جنابی باشد و آن خایه روباه دریاییست و بعضی گویند سگ آبیست چه قندز سگ آبی و قوه
خایه را گویند قندس بضم اول و ثالث و سکون ثانی و سین بی نقطه ریگ کیاهیست که حنج از آن اشنان خوانند و نام جانوری
هم هست قند مکرر کنایه از لبهای معشوق باشد قندول بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بواو کشیده و بلام زده بلغت رومی
دارشیشعان است و آن درختی باشد خاردار قندهار با ها بروزن شرمسار نام شهریست معروف بعضی گویند از ترکستان
و بعضی گویند از هندوستان قندیل قندیلی را گویند که بر ستون در کلیسا که معبد ترسایان است آویخته باشد
قند بر چرخ کنایه از آفتاب و ماه باشد قندیل گردون کنایه از آسمان است قندیل شب کنایه از سیاهی شب است قندیل عیسی کنایه از آفتاب
عالمتابست قنطا بکسر اول و طای حطی بالف کشیده بلغت رومی دواییست که آن را بفارسی خود سیاوشان و بعربی دم الاخوین
خوانند قنطار باطای حطی بروزن دلدار یعنی سادوران است و آن چیزی است مانند صمغ و در درون بیخ درختی که در کنار
میباشد خونها را بند د و قطع اسهال کند و در عربی پوست گاو پر از زر باشد قنطاسا بکسر اول بروزن و معنی
نطاسیا ست که حس مشترک میباشد بلغت یونانی قنطال بروزن اقبال نام پادشاه روس است که سکندر از او جمیع
ممالک او گرفت قنطس بفتح اول و ضم ثالث و سکون سین بی نقطه درخت صنوبر را گویند و بعربی ارز خوانند
قنطوریون بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بواو رسیده و کسر رای قرشت و تحتانی بواو کشیده و بنون زده دواییست که آن
دو قسم میباشد کبیر و صغیر کبیر از آن قنطوریون غلیظ خوانند برگ آن برگ گردکان و بارش خشک دانه ماش
و صغیر از آن قنطوریون دقیق خوانند برگ آن برگ پودنه صحرایی میماند و اول را عنزا الکبیر و دوم را عنزا الصغیر
خوانند هر دو بغین و رای بی نقطه قنفهر بفتح اول و سکون ثانی و فای مفتوح و های مکسور برای قرشت زده صمغیست
ناخوش طعم و بعضی گویند سندروس است و بعضی دیگر گویند سنگی است و آن از بلاد مغرب می آورند و بعضی دیگر
گویند صمغیست شفاف مانند سندروس و این اصح است و آن را لعل مصری خوانند و در درد دندان نافع باشد
خوردن آن با سکنجبین بدن را لاغر کند قنود بروزن کشود کسی را گویند که در کارها و گفتار غره شود و دلگیر
گردد قنه بکسر اول و فتح ثانی مشدد نوعی از صمغ است مانند مصطکی و آن را بارزد و بیرزد گویند گرم است در دوم
بیان هفدهم در قاف با واو مشتمل بر بیست و نه لغت و کنایت قواده بفتح اول و دال بی نقطه و ثانی بالف
کشیده زنی را گویند که جاها ر و دوز نان بجهت مردان بهم رساند و مردی که زن را کسی کش گویند قواره بروزن شراره
پارچه ایست که خیاط از گریبان جامه و پیراهن بر می آرد و بعضی پاره هم آمده است چه هر گاه گویند قواره قواره یعنی
پاره پاره و انگشتان دست را نیز گفته اند و گویند عربیست قوت صبح کنایه از شراب یکشنبه باشد قوت مسیح یکشنبه کنایه

از عرفات که عربان ترک گویند قوثیر با اول بثانی رسیده و ثای مثلثه مکسور برای قرشت زده درخت وج باشد
و آن را بعربی عود الوج و بفارسی اگیر ترکی خوانند قوچ بروزن کوچ گوسفند شاخ دار جنگی را گویند قور بروزن بحور
پنیر را گویند و بعربی قطن خوانند و بمعنی خصیه هم آمده است و کره و برامک در اعضا و غیر آن نیز گفته اند قوریا بضم
اول و سکون ثانی و رای قرشت و سین بی نقطه بالف کشیده بیونانی عود بلسان را گویند و بجای سین ثای مثلثه هم بنظر
آمده است قوریون با اول بثانی رسیده و تحتانی بواو کشیده و بنون زده کشنیز را گویند و گزنه همانست قوس بضم
و سکون ثانی و سین بی نقطه صومعه ترسایان را گویند و بفتح اول در عربی کمان باشد قوسم بفتح اول و سین بی نقطه
یعنی قوس قزح است و آن را کمان شیطان و کمان رستم هم گویند قوسیا بروزن تونیا بلغت سریانی نام دارویست
که آن را بعربی قسط خوانند و بوی صبر از آن می آید بخور کردن آن در زیر دامن درد رحم را نافع باشد قوطلیدون با اول
و ثالث بواو و لام بتحتانی رسیده و دال بی نقطه بواو کشیده و بنون زده بیونانی نوعی از ریاحین بود و آن پیوسته
سبز میباشد و در بیخها دیوارها و جاهای سایه دار میروید گویند نوعی از حی العالم است و بعربی آذان الفار خوانند
و قدح مریم همانست قوطوما با اول و ثالث بواو رسیده و میم بالف کشیده بیونانی یعنی آذریوست و آن بیخ خاری باشد
که تبیراندین چو بکاشنان خوانند قوفا با اول بثانی رسیده و فا بالف کشیده نوعی از صمغ صنوبر باشد و آن را بعربی
علک یابس خوانند و بفارسی زنگبار گویند قوقالس با اول بثانی رسیده و قاف بالف کشیده و کسر لام و سکون سین بی نقطه
بلغت یونانی یعنی ترطاست که نوعی از رطب صحرایی باشد خوردن باد ها را بشکند قوقنس بضم اول و سکون ثانی
و قاف و نون مضموم بسین بی نقطه زده یعنی ققنس است و المرغی باشد بغایت عجیب و غریب گویند هزار سال عمر
قوقنوس بازیادتی واو بعد از نون یعنی قوقنوس است که بققنس شهرت دارد قوقوپی بضم دو قاف و سکون دو واو یعنی
ققماست که بحمره و کلاه و امثال آن باشد قوقم بضم اول و فتح ثالث یعنی قوقوست که بحمره و کلاه و پیراهن و امثال آن باشد
قوقی با اول بثانی رسیده و ثالث بتحتانی کشیده گویند حیوانیست دریایی که چند یعنی نوعی از سنجاب است و او را ماهی سیر
گویند گوشت آن حیوان صرع را نافع است قوقولکم نام قولنجیست از قولنجها صوبیقی قولنج بضم اول و کسر لام و سکون نون و جیم
معرب کولنج است که درد شکم و درد پهلو باشد قومارینا با اول بثانی رسیده و میم بالف کشیده و کسر رای قرشت و تای مثلثه
واو رسیده و بنون زده بلغت یونانی دانه باشد صحرایی که آن را بادیان دشتی بیت قومیل استاد بالمحالجیل بهت
قومی با اول بثانی رسیده و کسر میم و نون بتحتانی کشیده شرابیست که آن را از آرد جو و آرد و ارزن و غیره سازند و آن را بوزه
گویند خمر دشتی سیاه آورد قونیا با نون بروزن توتیا بلغت یونانی خاکستر را گویند قوین با یای حطی و نون و حرکت غیر معلوم
مرضیست که آن را بفارسی کسکو و بعربی عرق النسا خوانند قونبطی با اول بثانی رسیده و فتح تحتانی و سکون نون و طای حطی
مفتوح بنون زده بلغت رومی گیاهیست که آن را بعربی حالق الشعر گویند و آن نوعی از مازریون است چون بلند و پهن بخورند

حبق

خناق بهم رساند و بعضی بسبب آن را قاتل النمر خوانند بیان هیجدهم در قاف با ها مشتمل بر سه لغت قهرمان
با میم بروزن پهلوان کارفرما را گویند قهستان معرب کهستانست و آن ولایتی است در خراسان و بتعریب اشتهار دارد
قهقهه بفتح اول و سکون ثانی و قاف مفتوح و هاء خنده باواز بلند را گویند و نام جاییست در ولایت طوس بیان
نوزدهم در قاف با یای حطی مشتمل بر بیست و شش لغت و کنایت قیامت کردن کنایه از کارهای عجیب کردن و کارهای عجایب
انگیختن باشد قیاواد با واو بروزن سراوار یعنی کار و شغل و عمل و صنعت باشد قیدافه بفتح اول و سکون ثانی
و دال بی نقطه بالف کشیده و فا مفتوح زنی است که حاکم بردع و اندلس بود و بردع ملکی است که استری خوب را
هوار از آنجا آورند و استر بردعی مشهور است قیدو بفتح اول و سکون ثانی و دال بی نقطه بواو کشیده نام
پادشاه مغولانست قیر بروزن میر روغنی باشد سیاه که بر شتران گر کین مالند و صمغی هم هست
سیاه و چسپنده که بر کشتی و جهازها مالند تا آب بدرون کشتی نرود سیاه را نیز گویند چه هر چیز سیاه را بوی نسبت
کنند قیرس بفتح اول و کسر ثالث و سکون ثانی و سین بی نقطه لغتی است یونانی یعنی ضعیف موم که بعربی شمع
گویند قیروان بروزن شیروان اطراف و جوانب عالم را گویند و نام شهری هم هست در مغرب و مشرق و مغرب را
نیز گویند و بمعنی کاروان هم آمده است قیروطی بروزن محروطی بلغت یونانی موم روغن را گویند و بعضی
گویند مرهمی باشد که آن را از روغن گل سرخ و اکلیل الملک و زعفران و کافور و موم سازند قیفوس بکسر اول
و سکون آخر که سین بی نقطه باشد بروزن قیفوس بیونانی نوعی از لبلاب است که آن را بعربی لحیة المساکین و عشقه گویند
صمغ آن شپش را بکشد و بخور کردن آن حیض را بگشاید و منع آبستنی کند قیشور با شین نقطه دار بروزن ...
نوعی از کف دریاست و آن سنگی باشد سفید و تخفیف بسیار دارد گویند در هر که شراب از جوش باشد قد ری
از آن الماس بدان جوش قیصر با صاد بی نقطه بروزن حیدر بزبان رومی فرزندی باشد که مادرش پیش از آنکه او بزاید بمیرد
و شکم مادر را بشکافند و آن فرزند را بیرون آورند و چون اول پادشاهان قیاصره که اغسطس نام داشت چنین بوجود آمد
پادشاهان بدین اسم موسوم گشت قیصران بروزن هزاران نام پرده ایست از موسیقی قیصور بروزن طیفور نام شهریست در جانب
شرقی بحر محیط و نزدیک بدان باشد و کافور خوب از آنجا آورند بعضی گویند نام کوهیست در دریای هند قیصوم بروزن قیوم
نوعی از برنجاسپ است که بوی مادران باشد قیطافون با طای حطی و قاف بروزن افلاطون بلغت یونانی یعنی ترس است
که باقلای شامی و مصری باشد قیطس بفتح اول و طای حطی بروزن نرگس بیونانی نام درختی است که آن را بفارسی مورد
و آن را گویند قیطون بروزن نمیون نام گردی بوده و بعضی گنجینه هم آمده است قیل بروزن فیل نام بیابانی که نزدیک بیت المقدس
ترا نیز گویند و آن از درخت صنوبر گیرند قیلع بروزن مرکع بلغت اهل مشرق شجری است که آن را بفارسی چوبک اشنان
گویند قیلموس با میم بروزن سندروس یعنی هوشیار باشد قیلوطه بروزن مربوطه بلغت اهل مغرب دواییست

دان برکه کند تای شامی باشد که نوعی از کندنات **قیل و قال کردن** کنایه از بحث و مباحثه نمودن و گفتگو کردن باشد **قیموليا**
بااول بتحتانی کشیده و میم بواو رسیده و کسر لام و تحتانی بالف نوعی از گلست و آنرا بعربی حجر الحمام گویند و آن مانند صفیحه‌ای
رخام بود و سفید و خوشبوی میباشد و آنرا بوی گل و ریحان آید چون تازه باشد و آنرا حجر الشفاف نیز گویند **قینا**
بکسر اول بوزن مینا نوعی از بقول الحماضست که بفارسی ترشه گویند **قیوند** بروزن پیوند بمعنی قاوند است که بپیه قاوندی
باشد و آن روغنی است منجمد که از دانه گیرند مانند فندق در دو پشته و سرفه کهنه که ماده آن از ترک باشد نافعست
تمّم قیود نوکه در کتب طبی نوشته اند همانست **گفتار بیست و ششم از کتاب برهان قاطع در حرف کاف تازی با حروف تهجی**
مبنی بر بیست و سه بیان محتوی بر یکهزار و شش صد و پنجاه و چهار لغت و کنایه بیان اول در کاف تازی با الف مشتمل بر دویست و
شصت لغت و کنایه کابک بضم بای ابجد بروزن چابک آشیان مرغانرا گویند عموماً آشیان کبوتر خانگی و مرغ خانگی و
گنجشک که در خانها آشیان داشته باشد خصوصاً و زنبیل را مانند را نیز گفته اند که در بغلها آویزند تا کبوتر در آن
تخم کند و بچه برآرد و رفیدی را نیز گفته اند و آن لته چندی باشد که بر روی هم دوزند مانند کرده بالتی و خمیر نان را تنک
ساخته بر روی آن گسترانند و بر تنور چسبانند **کابل** بضم ثالث و سکون لام نام شهریست مشهور در میان کوه میان
ماوراء النهر و هندوستان و بعضی گویند ما بین خراسان و هندوستان و نام ولایتی هم هست گویند که در آن
ولایت جراها خوب میباشد و نام نوعی از ساز باشد که نوازند **کابلج** بسکون ثالث و کسر لام و جیم ساکن انگشت
کوچک دست و پا را گویند و بعربی خنصر خوانند **کابلیج** با بروزن بارنج بمعنی کابلج است که انگشت پا باشد **کابنه**
بکسر ثالث و فتح نون بمعنی چشم چنانکه هر گاه گویند کابنه ببود از آن باشد که چشم از او بکود از نظر میندازد
کابوک با ثالث بواو کشیده و بکاف زده بمعنی کابک است که آشیانه مرغان و کبوتران خانگی باشد و زنبیل مانندی که
کبوتران در آن تخم گذارند و آلت نان بر تنور چسبانیدن را نیز گفته اند که رفیده باشد **کابیدن** بروزن و معنی کاویدن است
که کندن و خراشیدن باشد و بعضی شکافتن هم گفته اند **کابیشه** با ثانی تحتانی رسیده و فتح شین نقطه دار گل کاجیره را گویند
و آن را چیزها رنگ کنند و بعربی عصفر خوانند **کابیله** بفتح لام و هر چیزی که در آن غله بکوبند عموماً و دار و کوب و عطاران را
گویند که هاون سنگی باشد خصوصاً و بعربی جرابی خوانند **کابین** بروزن لاچین مهر زنان را گویند و آن مبلغی باشد که در هنگام
عقد بستن و نکاح کردن زنان مقرر کنند **کات** با سکون فوقانی نام شهریست از ولایت خراسان و بعضی گویند از ولایت
ماوراء النهر و نوعی از رستنی که در ولایت شوشتر بهم میرسد گویند چون آنرا بکارند تا هفت سال بار دهد
و بعضی قطره هم بنظر آمده است و در هندی چیزی باشد که آنرا با پان خورند و پان برگیست معروف بر زخمها نیز پاشند
خشک سازد **کاتب** بروزن داتب در عربی نویسنده را گویند و استاد خیک دوز را نیز گفته اند **کاتب جان** بکسر ثالث
جیم بالف کشیده و بنون زده کنایه از حضرت باریتعالی است **کاتبی** بفتح واو و سکون حای حطی کنایه از عثمان ابن

عفان **کاتوره** بروزن ماشوره بمعنی سرگشته و حیران باشد و سرگشتگی و حیرانی را نیز گویند و بمعنی صلح و درد سر
و سرگران هم بنظر آمده است و بمعنی کار کاه هم هست که منهی و اخبار رساننده باشد و بمعنی اول بجای غوریت دال
ابجد هم گفته اند **کاتوزی** بازای نقطه دار بتحتانی کشیده زاهد و عابد را گویند و بباید دانست که جمشید طوایف انام
بر چهار قسم کرد یکی را کاتوزی نام نهاد و فرمود که بروند و در کوهها و غارها ساکن شوند و بعبادت خدا تعالی
و کسب علوم مشغول باشند و دیگری را نیساری و گفت که سپاهیگری کنند و جمعی را نسوری لقب نهاد و گفت
زراعت کردن عمل فرمود و طبقه را اهنوخوشی خواند و گفت که با نواع حرفتها پی دارند **کاج** بروزن تاج بمعنی لوچ
باشد که بعربی احول گویند یعنی یک چیز را دو بیند و بمعنی کاش و کاشکی هم هست که بمعنی افسوس و تأسف باشد
و بعربی لیت خوانند و آن بیشتر بوقت طلب یا کردن کاری بطریق آرزو گویند و سیلی و کودنی را گفته اند و نام
درختی باشد در ولایت ما بین قم و دی و نام درختی باشد که آنرا بعربی صنوبر الصغار خوانند و تخم آنرا حب الصنوبر الصغار گویند
و آن تخمیست مثلث و سه گوشه طعم آن بجلغوزه نزدیک **کاچ** با جیم فارسی بروزن باج بمعنی افسوس و کاش و
کاشکی باشد و بمعنی قفا زدن و کودنی هم هست و شیشه صلایه کرده را نیز گویند که کاسه گران بر روی ظروف کاسه
بیخته مالند و تارک سر و فرق سر را هم گفته اند **کاچال** با جیم فارسی بروزن پامال الاغ و ضروریات
خانه باشد از هر گونه و بمعنی متاع و اسباب هم آمده است **کاچ خوردن** کنایه از دو چیز است یکی از سیلی و کودنی
خوردن و دیگر پشت دادن یعنی قفا خوردن و گریختن **کاچغر** با جیم فارسی بروزن و معنی کاشغر است و آن شهری
باشد از ماوراء النهر و بعضی گویند که جاج همانست که کمان خوب از آنجا آورند **کاچک** با جیم فارسی بروزن
اهک تارک سر را گویند که فرق سر و میان سر باشد **کاچول** بالجیم فارسی بروزن شاغول کون جنبانیدن زنان
یعنی حرکت دادن سرین بوقت رقصیدن و مسخرگی کردن **کاچه** بروزن پاچه بمعنی چانه و زنخ باشد که موضع
برآمدن ریش است **کاچی** با جیم فارسی بروزن و معنی کاشی است و آن سفالی باشد که شیشه صلایه کرده
بروی مالیده و پخته باشند و حلوای روان را نیز گویند که از دوا ها خمها گرم پزند **کاجیره** با جیم بتحتانی رسیده
و رای بی نقطه مفتوح دانه باشد سفید که از آن روغن کشند و بگل آن جامه رنگ کنند و بعربی آن دانه را قرطم
خوانند و گل آنرا معصفر گویند و بعضی گویند اصل نخل کاجیره است **کاخ** بسکون خای نقطه دار بمعنی کوشک
و قصر و عمارت بلند باشد و خانه بیرون را نیز گویند و با بعضی عربیست و بمعنی باران هم آمده است که عربی
مطر گویند و نام قصبه باشد در خراسان از مضافات تون **کاخره** بفتح ثالث بروزن لاغر علتی که آنرا گویند
در برگ رانیز گویند که بر برگ زراعت افتد و غله را ضایع کند و بمعنی باران هم بنظر آمده است که عربان مطر
خوانند **کاخ ماه** اشاره ببرج سرطان باشد چه سرطان خانه ماه است و فلک او را نیز گویند **کاخ شتری** اشاره

ببرج قوس و برج حوت باشد چه هر دو خانه مشتریست و فلک ششم را نیز گویند **کاخه** بفتح خای نقطه دار بمعنی باران باشد
که عربان مطر خوانند و علتی بر غله را نیز گفته اند **کاد** بسکون دال ابجد صرصر و غره باشد **کادی** بروزن شادی نباتی است
بسیار خوشبوی و آن از درختی حاصل میشود مانند درخت خرما شبیه اند و گل کیوی گویند و در هندی کن
کیوره بکسر کاف و سکون واو و فتح رای بی نقطه خوانند شراب آن دفع ابله و حصبه کند و جذام را نافع باشد
کار بسکون رای بی نقطه صنعت و هنر و پیشه باشد و بمعنی کشت و زراعت هم بنظر آمده است و امر بزراعت
کردن هم هست یعنی بکار و زراعت کن و جنگ و جدال را نیز گویند و بمعنی حرص هم گفته اند **کاراب** بکسر رای بی نقطه
بمعنی شراب بافراط خوردن باشد **کارامی** با ثالث بالف کشیده و بمیم بی نقطه رسیده نام جانوریست
که او را حوزین باشد دارد و بعضی گویند مرغیست خوش الحان **کارآگاه** با کاف فارسی بروزن با پاشنگی را گویند
که از حقیقت کار آگاه باخبر باشد و مردم صاحب غرضست و منهی را نیز گویند یعنی خبرکش که اخبار باطراف
رسانند و قاصد و جاسوس را نیز گفته اند **کارآگهان** جمع کارآگاهست که دانایان و صاحب خبرانست و منجمان باشند **منجم** را
نیز کارآگه گویند **کاربا** با بای ابجد بروزن بارسا خفف کاهرباست و آن معروفست **کاربان** بروزن ساربان
قطار شتر و استر و الاغ و بمعنی قافله و کاروان هم آمده است چه در فارسی واو با بهم تبدیل می یابند **کاربندشدن**
بمعنی اطاعت و فرمان برداری کردن باشد **کارتج** بروزن نارنج جامه و پارچه را گویند که کشیده کرانی و کلاه تون
دوزان لفافه کار خود سازند بجهت محافظت آن **کارتن** بفتح فوقانی و سکون نون عنکبوت را گویند که پای عنکبوت
یکپی تنند که شبهات کرده باشد تب از او مفارقت کند و آنجا یگاه عنکبوت با علک که مجمر بخور کنند تمام
بگریزند و الاهبو **کارتنه** بسکون رابع بمعنی تنبلیت است و آن تخی باشد معروف و بعربی حلیم گویند **کارچراغ**
خلوتیان کنایه از افروختن بدوام باشد و روشن ساختن چراغ تاریک را نیز گویند و دوده آنکه ند را هم گفته اند **کارچوب**
بروزن مارچوب چوبها و الاتی باشد که جولاهکان جامها با فتن از او درکرده با آنها بیافند و بعربی
منسج گویند **کارخانه فلک** کنایه از دنیا و عالمست و آسمانرا نیز گویند بطریق اضافت **کاردار** بروزن سادبان بمعنی
کاردار است که وزیر باشد **کار زن فلک** کنایه از کوکب عطاردست و کواکب دیگر را نیز گفته اند مجموع را کار داران
فلک میگویند **کارزنک** بفتح نون و سکون کاف پرنده ایست که آنرا کاردانک میگویند که بجای دال واو باشد و حرکت
کردان خوانند **کارزار** بازای نقطه دار بروزن کامکار بمعنی جنگ و جدل باشد **کارسان** با را و سین بی نقطه بروزن
پاسبان ظرفی باشد مانند صندوقی و آنرا از چوب و گل سازند و نان و حلوا و امثال آن در آن گذارند
کارشناسان بکسر شین نقطه دار کنایه از دانایان و منجمان و اصحاب خبرانست و اهل تجربه و قانون دانسانان و عاقلان
و عاقلان باشند **کارگاه فلک** کنایه از عالم دنیا باشد و آسمانرا نیز گویند بطریق اضافه **کارگاه کن فکان** کنایه از دنیا

و ما فیهاست که موجودات باشد **کارگر** بفتح کاف فارسی بروزن تلجوی مخفف کارگر است که خداوند و صاحب کار و کار
کننده باشد و بمعنی اثر کننده و مؤثر هم هست و بمعنی صفت شخصی هم هست **کارکیا** بکسر ثالث و کاف فارسی بتحتانی بالف کشیده
بمعنی پادشاه و وزیر و کاردان باشد و هر یک از عناصر اربعه را نیز گویند **کارنامه** با نون بالف کشیده و فتح میم کار و هنر
و صنعت را گویند که کمتر کسی تواند کرد و بمعنی نامه و تاریخ هم گفته اند **کارنجک** بفتح ثالث و جیم و سکون رابع و کاف خیار بادرنگ را
گویند که سبز و بزرگ باشد **کاروان** بروزن ساروان معروفست که قافله باشد و شتر و استر و خر و الاغ را نیز گویند و رهگذر
و مسافر را هم گفته اند که بجهت تجارت بجا روند **کاروانک** بفتح نون و سکون کاف نام پرنده ایست کوچک در آن و بیشه
در کنار رودها آب نشیند و بهمین معنی بجای واو دال هم آمده است و بعربی کروان گویند **کاروزول** بضم واو و زای فارسی
بروزن چارمول مطلق کار فرمان را گویند و شخصی که بر سر غله و بنا و خر و گیر باشد و اینها را کار فرماید **کاروکر** بفتح
کاف تازی بروزن بادوبر بمعنی پشت و پناه و مقصود باشد **کاره** بروزن پاره بمعنی پشتواره و آن پشته باشد
کوچک از هیزم و علف و غیره که بر پشت بندند **کاری** بروزن کاری مبارز و جنگی را گویند شخصی که از او کارها آید **کاریز**
با ثالث بتحتانی مجهول کشیده و زای نقطه دار زه جوی آبی را گویند که در زیر زمین بکنند تا آب از آن روان شود
کاز بسکون زای نقطه دار خانه را گویند که از چوب و علف باشد مانند خانه که مزارعان و پالیزبانان بر کنار
پالیز و زراعت سازند و بعضی جایی را گفته اند که در کوه و بیابان در زیر زمین بجهة گوسفند و خر و گاو بکنند و
آنرا بعربی مغاره خوانند و بعضی گویند صومعه باشد که بر سر کوه ساخته باشند و با بمعنی با کاف فارسی هم آمده است
واضح آنست و صومعه در عربی خلوتخانه نصاری را گویند که سر آنرا بلند و باریک سازند و آلتی باشد که باغبانان
درختان بدان از ابر دهند و شاخهای زیادی از آن ببرند و درخت صنوبر صغار را نیز گویند و با بمعنی با زای فارسی
هم آمده است و سیلی و قفا زدن و کردنی را نیز گفته اند و شاخها باشد از درخت که صیادان لته کهنه و چیزها
بدان آویزند و بر یکطرف دام بر زمین نصب کنند تا جانوران از آن رمیده بجانب دام و دانه آیند و بمعنی باد بخ هم
آمده است و آن ریسمانی باشد که در ایام عید و نوروز از شاخ درخت و امثال آن آویزند و کودکان بر آن نشینند
و در هوا آیند و روند **کازرون** بروزن حاضرون نام شهری و ولایتی باشد از فارس و با بمعنی با زای فارسی هم آمده
کازغر بازای فارسی بروزن و معنی کاشغر است و آن شهری باشد از ماوراء النهر **کازه** بازای نقطه دار مطلق منزل
و خانه را گویند عموماً و خانه که مزارعان از چوب و علف بر کنار زراعت سازند خصوصاً و عمارت چوبی را نیز گویند
و صومعه و خلوتخانه نصاری را هم گفته اند که در سرها کوه سازند و چیزها از آن آویزند تا صید از آن رمیده بطرف
دام و دانه آید یا خود در عقب آن پنهان شده دام را بکشند و سایبان را نیز گویند **کاژه** بفتح زای فارسی خانه و منزل
و مقام را گویند عموماً و کمینگاه صیاد را خصوصاً **کازبره** بازای فارسی بروزن و معنی کاجیره است و آن دانه باشد سفید

کرمو عن ازان کیرند و از او بی جریف خوانند و بعضی کویند احریض گل کاجیره است که بعربی انواعصفر و معصفر خوانند
و بعضی گل از کاجیره میکویند که معصفر باشد و بعضی نبات از احریض کل کاجیره و تخم کاجیره مشهور است کاس بروزن
طاس معنی خوک باشد که نقاره بزرک است یعنی خوک هم بنظر آمده است که جفت خوک ماده باشد و در عربی کاسه و پیاله را
کویند کاسان بروزن آسان نام دهی باشد از نواحی سمرقند که بر شمال واقعست کاسانه بروزن جانانه مرغکی باشد
سبز رنگ بسرخی مایل و در ولایت خورستان بسیار است کاست بروزن راست یعنی دروغ باشد که زبان کذب میکوید
و ما معنی کاستن هم هست یعنی کاهید و کم شد کاستار با کاف بالف کشیده و برا و قرشت زده دروغکوی را کویند و بعضی
دروغ هم آمده است کاسته بروزن راسته کم شده و کاهیده باشد کاسج بفتح ثالث و سکون جیم خار پشت کلان
تیر انداز باشد کاسجوک بفتح ثالث و سکون کاف بسکون ثالث و جیم بواو کشیده و بکاف زده یعنی کاسج است که خار پشت
کلان تیر انداز باشد کاسک بفتح ثالث و سکون کاف مصغر کاسه باشد کاسکینه بروزن نابکینه مرغی باشد سبز رنگ بسرخی
مایل و از اسبزکی نیز کویند تاجی بر سر دارد مانند هدهد و بعربی شقراق خوانند کاسو با میم بواو کشیده بروزن
نادبو خوک نر را کویند چه کاس یعنی خوک نر هم آمده است و رشته باریکی را نیز کفته اند که کفشکران و موزه دوزان
بر سر آن کشند و ریسمان کنند اکر بدان کفش و موزه دوزند بآن پیوند کنند و بعضی کویند موی سبلت خوک است
و از امو بی هلب خوانند و بعضی کفته اند موی سبلت روباه است و از او کاشفی بر یاد تحقاد راخ نیز کویند
کاسن بروزن دامن نام قریه ایست از قرای سمرقند کاسنی بفتح ثالث و نون بتحتانی رسیده مردی را کویند که بقریه کاسن
منسوب کنند که قریه ایست از نواح سمرقند و بسکون ثالث کیاهی است معروف که بتلخی و باشین نقطه دار هم آمده است
و هندبا و بعربی بقله یهودیه کاسنی صحرایی است و بعضی دیکر کویند طبرزد است و معنی کل از کاسنی میکویند والله اعلم
کاسه بفتح ثالث معروف است و آن ظرفی باشد که چیزی در آن خورند و بمعنی طبل و کوس و نقاره بزرک هم آمده است و کنایه
از فلک و آفتاب و زمین هم هست و دنیا باشد کاسه آتشین کنایه از آفتاب عالمتاب کاسه پشت بضم بافا معروف لاک
پشت و کشف را کویند و کنایه از آسمان هم هست کاسه تن بفتح ثالث و فوقانی و سکون نون کنایه از کسی است که از هیچ
حیثیات و قابلیتها بی بهره باشد و کنایه از مرده و میت آدمی هم هست و کوز پشت را نیز کویند کاسه دروبان اکلیل
شمالی را کویند که از جمله چهل هشت صورت فلکی است و آن هشت ستاره باشد مانند تاجی متصل و غیر از عرب
کاسه رد نام پهلوانی است غیر معلوم کاسه رنکین کنایه از مردم صاحب همت و جوانمرد باشد و بکسرها کنایه از
آسمان است کاسه سیاه یعنی سیاه کاسه است که کنایه از مردم ممسک بخیل و کوفته باشد و کاسه سیر را نیز کویند کاسه شدن
کنایه از کوشیدن و تلاش نمودن باشد و بعضی کوز شدن و خمیده کردیدن هم هست کاسه کاه با کاف فارسی
بالف کشیده و سکون ها نقاره خانه را کویند چه کاسه یعنی نقاره هم آمده است کاسه کباب کنایه از نعمتهای طفیلی است یعنی

که شخصی که بوسیله شخصی دیکر غذا بکام مردم رود کاسه کر بفتح کاف فارسی شخصی را کویند که کاسه و طبق میسازد و نام
نوایی و تولیت از موسیقی و نام مطربی هم هست که قول کاسه کر مخترع اوست و نام خط ششم است از جمله خطوط
جام جم و از آن خط کاسه کر میکویند و نقاره نوازان و نقاره چی را هم کفته اند کاسه کردان شخصی را کویند که بر در خانها
دود و کدایی کند و بکسرها کنایه از آسمان است کاسه لیس با لام بتحتانی رسیده پرخور و شکم خواره را کویند و فقیر
و کدا را نیز کفته اند و کنایه از مردم صاحب شره و مردم دون همت و خوشامدکوی را نیز کویند کاسه مینا بکسرها
و میم بتحتانی رسیده و نون بالف کشیده کنایه از آسمان باشد کاسه نکون بکسرها و نون کنایه از آسمان باشد کاسه نوازان
نقاره نواز و نقاره چی را کویند کاسه یمان یعنی کاسه دو یمان است که اکلیل شمالی باشد از جمله چهل و هشت
صورت فلک البروج کاش بسکون شین نقطه دار یعنی کاشکی است که کلمه باشد از اسما ترجی که یعنی خواهش
و آرزو و حسرت است و در محل طلب است چنانکه بتوانی کویند و بمعنی افسوس و تاسف هم آمده است و مخفف
کاشان هم هست و آن شهریست معروف از عراق کاشانه بروزن جانانه خانه کوچک محقر و خانه زمستانه
و نرواشیانه مرغان را نیز کویند کاشت بروزن چاشت ماضی کاشتن است که زراعت کردن باشد و ماضی
برکردانیدن هم هست و بمعنی روی برکردانیدن هم بنظر آمده است که مضارع روی برکردانیدن باشد کاشتن
بروزن داشتن یعنی زراعت کردن و برکشتن و برکردانیدن باشد و کنایه از نومید شدن هم هست
چنانکه کسی چیزی طلبد و نخواهند که بدو دهند کویند کاشته اند کاشغر باغین نقطه دار بروزن دادکر
نام شهریست از ترکستان منسوب بخوبان و خوش صورتان کاشکی باکاف بتحتانی رسیده کلمه تمنی است که از روی
باشد و بمعنی افسوس و تاسف حسرت آمده است کاشم بروزن شاهم دواییست و آن نوعی از انکدان باشد
و از انجدان رومی کویند ضیق النفس را نافع است و بعضی کویند کاشم تخم انجدان رومی است و کرم و خشک
در دویم و سیوم کاشمر با میم بروزن کاشغر نام شهریست در ترکستان منسوب بخوبرویان و نام قریه
هم هست از ولایت ترشیز من اعمال خراسان کویند زردشت دو درخت سرو بطالع سعد نشانده بود
یکی در عین قریه و دیکری در قریه فارمد که از نصلیه و اطوس است من اعمال خراسان و زعم مجوس آنست
که زردشت دو شاخ سرو از بهشت آورده و در این دو موضع نشانده و متوکل عباسی هنکام عمارت جعفریه
سامره حکم بطاهر ابن عبدالله که حاکم خراسان بود نوشت که آن درخت را قطع نما بدو شتران درخت را کرده
نهاده و شاخهای از اشتران بار کرده ببغداد فرستد مجوس پنجاه هزار دینار میداد نتقبول نکرد و آن
درخت را انداخت و در وقت افتادن آن درخت زمین چنان بلرزه در آمد که بکاریزها و بناها خلل
عظیم راه یافت کویند از عمر آن درخت یکهزار و چهار صد و پنجاه سال کذشته بود و دور تنه آن بیست و هشت

تازیانه بود و در سایه آن زیاده از هزار کاو و کوسفند قرار میکرفته اند و جانوران مختلف الانواع زیاده از حد و حصر
در آن اشیان داشته اند چنانچه بوقت افتادن آن درخت از بسیار جانوران روی آفتاب پوشیده شد و هوا تاریک گشت
و شاخهای آن را با سیصد شتر بار کرده بودند و خرج آن درخت تا ببغداد پانصد هزار درم شد و چون بیک منزل
جعفریه رسید همان شب متوکل عباسی از غلامان او پاره پاره کرده بودند کاشه بفتح ثالث یعنی کازه است و آن خانه
باشد علفی که بر کنار کشت و زراعت سازند و یخ سنک نازک را نیز کویند و آن آنست در زمستان می بندد
و منجمد میشود کاشی بروزن ماشی نوعی از خشت سنک باشد که نقاشی کنند و لیکن سایه بر کوان مالند
و پزند چنانکه شبیه چینی شود و منسوب بکاشان را نیز کویند و با تحتانی مجهول مخفف کاشکی است که از روی
و حسرت و افسوس و تاسف باشد کاغ بسکون غین نقطه دار یعنی آتش باشد که بعربی نار کویند و بعضی لشخوار
هم کفته اند و آن خاویدن دانه و علف نیم خاییده است که کوسفند و شتر و کاو از معده بر آورند خاییده
باز فرو برند و بمعنی ناله و فریاد هم آمده است و بانک و صدای کلاغ را نیز کویند و صدای جنبانیدن مهره که در
باشد در میان طاس و امثال آن و نام مرغی هم هست سیاه رنک که بشتر در ابکیرها میباشد کاغاله با ثالث بالف
کشیده و فتح لام کاجیره را کویند و آن رستنی باشد از کل انجیرها رنک کنند و از تخم آن روغن بر آرند کاغذ زر
کاغذی را کویند که در آن مبلغ پیچیده بکسی دهند و کاغذی را نیز کفته اند که در آن تفصیل زر نقدی که تحویل کسی
کنند و برات زر نقد را نیز کویند که بانعام یا مواجب کسی داده باشند و کاغذی را نیز کویند که طلاکوبان ورق طلا
و نقره در آن پیچیده کار کنند و ورق طلا را نیز کفته اند کاغذی با ذال نقطه دار بتحتانی کشیده کاغذک و کاغذ ورا
کویند و هر چیزی که پوست آن نازک باشد مانند بادام کاغذی و جوز کاغذی و امثال آن کاغذ حلیم کنایه از عجز و بیچاره
و تظلم و زاری باشد کاغنک بفتح ثالث و سکون کاف یعنی خوش و خوشحالی و نشاط و خرمی باشد کاغ کلاغ با کاف
بالف کشیده بروزن چادر بلغ بانک و آواز کلاغ را کویند و آواز زاغ را هم کفته اند کاغله بفتح لام مخفف کاغاله است
که کاجیره باشد کاغنو بانون بواو کشیده بروزن آرزو کرمی باشد سیاه و سرخ و زهر دار و آن زهر هم میکویند و بعضی
کویند مرغیست که از او وسک خوانند و بیوسته شبها بر و آن کند کاغنر بفتح ثالث و نون نام قریه ایست از قرای هرات
و بضم ثالث جانور کیست سرخ و زهر دار و بر و نقطهای سیاه باشد و بیشتر در میان قالیها باشد بیدا شود و قالیها را
ضایع کند و از ابعربی زرنوح خوانند و بعضی کویند مرغیست که شبها بر در و بانک کند و کرم شب تاب را نیز کفته اند
کاف بروزن قاف حرفیست از حروف تهجی و بمعنی شکاف و ترک هم آمده است و شکافنده را نیز کویند و امر باینمعنی هم هست
یعنی بشکاف و باصطلاح اهل صنعت اشاره بکیمیاست و در عرف بمعنی کفاف و کافی و شتر ماده باشد که در دندانها او
ساییده و کوتاه کردیده باشد کافت بسکون ثالث و فوقانی ماضی شکافتن است یعنی شکافت و نکاوید و ماضی کافتن

هم هست یعنی جستجو کرد و تجسس نمود کافتن بروزن یافتن یعنی شکافتن و نکاویدن و کاویدن و جست و جو کردن باشد
لیکن میان شکافتن و کاویدن فرقی هست زیرا که شکافتن بر یک بعد دارد و کاویدن نقش پید کردن است در زمین
و غیر آن کافته بروزن یافته یعنی شکافته و نکاویده و جست و جو و تفحص کرده باشد کافته با فوقانی بتحتانی رسیده
و فتح دال ترکیبه و شکاف بهم رسانیده باشد کافد بفتح ثالث و سکون دال ابجد یعنی بشکافد و بکاوند و جست
و جو کند کاف و لاک اشاره بر درکاینات صورت باشد کافور بروزن ناسور معروف است و آن دو قسم می باشد
یکی از درخت حاصل میشود و از آن را جوی میکویند و دیکری علی است و آن چوبیست که مجوس نشانند و از آن
بوی آرند و هر چیز سفید را نیز بان نسبت میدهند و نام پادشاهی بوده ببیدل که مردم آدمی خوار و رستم او را
زادآور او کشته و بچه انداخت و نام چشمه ایست در بهشت کافور جهار با بای ابجد بالف کشیده و براء قرشت زده
کنایه از هر چیز بغایت سرد و بسیار خوشبوی باشد و بمعنی برف بار هم هست چه کافور بار بودن کنایه از
برف باریدن است کافور جوینه نوعی از کافور است بغایت خوشبوی بوییدن آن درد سر را نافع است و خوردن
ان قطع شهوت جماع کند کافور خوردن کیکون را کنایه از عدم رجولیت باشد کافوری بروزن لاهوری رستنی
باشد که آن را بابونه کویند و بعربی اقحوان و نوعی از کل بابونه هم هست که آن را کل کاو چشم کویند و عربان عین
البقر خوانند از خشک کرده بسایند و با سکنجبین بیاشامند اسهال بلغم کند و بوییدن آن خواب
آورد کاف و لام کنایه از کلست و کنایه از کل هم هست و کنایه از کذاف و لاهنت چه مراد از کلاف کاف و
لام باشد و دروغ و کذب را نیز کویند و کنایه از لهو و لعب هم هست کافیدن بروزن و معنی کاویدن است
که کندن و شکافتن و تفحص و تجسس کردن باشد کافیشه بفتح شین نقطه دار بروزن ماهیچه یعنی کاجیره است
و آن کیاهی باشد که از کل آن چیزها رنک کنند و از تخم آن روغن کیرند کافیلو با ثالث بتحتانی رسیده و لام
بواو کشیده رستنی و کیاهیست بسیار سست و ساق باریکی دارد و از ابعربی شکاعی خوانند و عربان هر کاه
شخصی را ببینند که بسیار ضعیف و لاغر است کویند کانه عود شکاعی کاک بسکون کاف یعنی مرد باشد
که در مقابل زنست و بمعنی مردم که آدمی باشد و مردمک چشم هم هست و بعربی انسان العین خوانند
و هر چیز خشک را کویند عموما و کوشت قدید را خصوصا کو آدمی و حیوانی که بسیار ضعیف و لاغر باشد
و نان خشک و نانی که از آرد خشک پخته باشند یعنی خوب پخته باشند و روغن و شیر در آن نکرده باشند
معرب آن کعک است و بعضی کویند کاک قرص نان روغنی است و از ابعربی کعک خوانند الله اعلم و قرص ماه را
نیز کویند که ماه شب چهارده باشد و نام قلعه ایست از قلاع آذربایجان و بمعنی کاواک و میان خالی هم
آمده است کاکا هر دو کاف بالف کشیده برادر کلان را کویند و غلام قدیمی که در خانه پرورده باشد

و میوهٔ خشک و نُقل را هم گویند و بهندی عمو باشد که برادر پدر است کاکا با کاف بالف کشیده و بواو زده
نوعی از بازی باشد و آن چنانست که یکدست را بر زمین گذارند و زور کنند که کاه کاه و حریفان دیگر از اطراف آن
در آمده او را در بار شلاق گیرند و او همان طرفی دست بر زمین نهاده از عقب حریفان دود و هر کس که سر پای
خود رساند او را در عقب خود نشانند کاکبان با با بالف کشیده بر وزن باغبان گل کاجیره باشد و عربان معصفر خوانند
کاکرم بکسر کاف و فتح رای بی نقطه دار و بیت که آن را عاقرقرحا خوانند با ونیاده کنند و از بیخ گیاهیست و دیرب
مود الفرح گویند شر و بفتح کاف و را هم آمده است کاکل بضم کاف تازی و سکون لام موی است که در میان سر زنان
و مردان و اسب و استر و غیره باشد و نوعی از گندم هست و او را حنطهٔ رومی گویند و شوره گیاه را نیز گفته اند که
باشد و بعربی حمض خوانند و بفتح کاف فارسی کلاک و قلم چکی نوشتن و نی میان تهی را گویند که در ریشیا آب میدوید
کاکلر بضم ثالث و فتح لام نام مبارزی بوده ایرانی از فرزند توران کاکنج بسکون ثالث و فتح نون و جیم ساکن لغتی است
که بعضی گویند عربیست و بعضی گویند معرب است و آن دوایی باشد که عروس در پرده گویند شر و تخم آنرا حب الکاکنج و حب اللهو
خوانند و بعضی گویند کاکنج عنب الثعلب است و این صحیح ندارد چه همه جا گفته اند که عنب الثعلب بدل کاکنج میشود کاکو
با کاف فارسی بواو کشیده بمعنی خالو باشد که برادر مادر است و نام پهلوانی هم بوده از پسر زادهای سلم بن فریدون
و دختر زادهٔ دختر ضحاک و او را کاکوی نیز گویند با زیادتی تحتانی آخر و او در دست سام نریمان کشته شد کاکونی بر وزن
یاقوتی گیاهی است که بعربی ازاسون خوانند کاکونج بر وزن الفونج نفشه را گویند و آن گلی باشد معروف و مشهور
کاکول بضم کاف و سکون واو و لام بمعنی کاکل است که موی میانهٔ سر مردان و پسران و اسب و استر باشد کاکویه بفتح تحتانی
بمعنی کاکوست که خالو باشد و آن برادر مادر است و نام پهلوانی هم بوده از پسر زادهای سلم بن فریدون و دختر ضحاک
کاکی بر وزن خاکی نام شخصی است که پسر او را ماکان میگفته اند و حاکم جاجی بوده کال بسکون لام بمعنی خم و خمیده
و کج باشد و جا و مقام و جایگاه بود چه میلهٔ کال میانه جا را گویند و زمین شکافته و کنده را نیز گفته اند بمعنی
ژولیده و در هم نیز آمده است و خام و نارسیده را هم میگویند و بمعنی کند ناو کدو هم هست و نوعی از کلو را نیز
گویند و بمعنی هر چیز که کج باشد چه کسی که کج بخت گویند کالیده کالا بر وزن بالا بمعنی رخت و رخوت و اسباب و متاع
باشد و بلغت زند و پازند بانگ و فریاد و فغان را گویند کالار بسکون رای قرشت الکندی را گویند که بیشتر علیق باشد
و از کنار ... باشد که اسب و آدم نتوانند جست و تختهٔ سنگ نالک را گویند که بر سر گرمابها و حمام
و جوها آب پوشند کالاشی بسکون شین نقطه دار و فتح کاف بر وزن داداشتی نوعی از حلوا باشد کالب بر وزن
و معنی قالب است که آن را کالبد نیز گویند کالبد بضم با و سکون دال ابجد بمعنی کالبست که قالب هر چیز باشد و بمعنی تن
و بدن آدمی و حیوانات دیگر نیز هست و بفتح بای ابجد هم گفته اند کالبوی با بای ابجد بواو رسیده بتحتانی زده بمعنی

سرگشته

سرگشته و مخبّط و حیران باشد و بمعنی نادان و ... هم آمده است و بحذف تحتانی هم درست است که بر وزن نازبو باشد
کالجا با جیم بالف کشیده بلغت گیلان بر وزن و معنی کارزار است که جنگ و جدال باشد و مزرعهٔ برنج را نیز گویند کالجوش
با جیم بر وزن شاه پوش نوعی از ماحضر باشد که درویشان پزند و آن چنانست که نان را ریزه کنند همچنانکه برای
اشکنه ریزه میکنند و کشک با آب نرم کرده با روغن و اندکی فلفل و زیره و مغز گردکان و نان ریزه کرده در
دیگ ریزند و دو سه جوش داده فرود آرند و خورند کالد بفتح ثالث و سکون دال ابجد بمعنی در هم شده بر زید کا
لفته بر وزن الفته بمعنی آشفته و شیدا باشد کالفه بفتح لام و سکون کاف خربزه باشد نارسیده و بعربی خضیف
خوانند و کدوی استادان حجام را گویند که بآن حجامت کنند کالم بفتح ثالث و سکون میم زنی را گویند که شوهرش
مرده باشد یا طلاق گرفته باشد کالنج بفتح ثالث و سکون نون و جیم نام میوه ایست شبیه بکنار و از خراسان
علف شیران و بعربی نعوه خوانند کالنجی بفتح ثالث و جیم بر وزن آهنگی نام قلعه ایست در هندوستان که نیل
از آنجا آورند و نیل چیزیست که بدان چیزها رنگ کنند کالنجه بکسر ثالث و فتح جیم فاخته را گویند و آن پرنده ایست
معروف و انگشت کوچک را هم میگویند که بعربی خنصر خوانند و با این معنی با جیم فارسی هم آمده است کالوخ بسکون
خای نقطه دار گیاهی باشد تلخ و بعضی گویند گندناست و آن سبزی باشد که خورند کالوک بر وزن سالوک
بمعنی نادان و احمق و بی عقل باشد کالوسک بسکون سین بی نقطه و قاف ... را گویند کالوش بفتح شین نقطه دار
دیگ طعام پزی را گویند و آشی هم هست مخصوص مردم دیلمان که از برنج و نخود و چغندر در سرکه پزند و چون
پخته شود گشنیز تر و نعناع را با هم کوفته بریان کنند و بر بالای آن ریخته خورند کالونج بر وزن کالوز نام گیاهی
که آن را بعربی سعتر گویند کالم بر وزن تالم بمعنی کالا باشد که اسباب و متاعست و گلولهٔ پنبه حلاجی کرده و پنبه که بجهة
رشتن فتیله کرده باشند و هر کدو را نیز گویند عموما و کدوی که شراب در آن کنند خصوصا و بمعنی کالک هم آمده است
که خربزهٔ کوچک نارسیده باشد و زمینی را نیز گویند که بجهة زراعت کردن آراسته و مهیا ساخته باشند کالدان
بر وزن تالدان سله و سبدی باشد که رشتهٔ تار پنبه ریشتنی و ریسمان رشته شده را در آن گذارند کالی بر وزن تالی
بمعنی محافظت کننده و نگاهبان باشد و در عربی بمعنی نسیه است که نقیض نقد باشد کالید بر وزن جاوید ماضی
کالیدنست یعنی در هم شد و در هم کرد و آمیخت و بمعنی گریخت هم آمده است که ماضی گریختن باشد کالیدن بر وزن
نالیدن بمعنی در هم شدن و در هم کردن و گریختن باشد کالیده بر وزن نالیده بمعنی در هم شده و آمیخته و در و
و آشفته و ژولیده گردیده موی مانند زلف و گریخته باشد و چیزی را که بر آن گرد و خاک نشسته باشد کالیو
با ثالث تحتانی کشیده و بواو زده بمعنی نادان و ابله و سرگشته و گیج و حیران و سراسیمه و بیهوش و دیوانه مزاج باشد
و کر را نیز گویند و بعربی اصم خوانند کالیوس بر وزن ابنوس بمعنی کالجوش است و آن نان ریزه کرده باشد که با کشک

و روغن و مغز گردکان و ادویهٔ گرم جوشانیده خورند و آن را در خراسان اشکنه فرونی گویند کالیو بفتح واو بمعنی کالیوست
که نادان و احمق و سرگشته و دیوانه مزاج و کر باشد بمعنی گوش شنود کام بسکون میم سقف دهان را گویند بعربی
فلک اعلی و بعربی حنک خوانند و دهان را نیز گفته اند و بمعنی مراد و مقصود هم آمده است کامتر بفتح تای قرشت
نام شهریست از ولایت کچ و آن در ما بین بنگاله و ختا واقعست و در آن شهر ساحران و جادوگران بسیارند
کام خاریدن کنایه از میل کردن و اراده نمودن بچیزی باشد کامرو با رای بی نقطه بواو کشیده نام شهریست ما بین بنگاله
و ختا و در آن شهر نیز مانند کامتر ساحران وجود و گولان بسیارند و گویند رای و پادشاه آنجا نیز ساحر بوده
کام فیروزه نام ولایتی است از فارس کامکار با کاف فارسی بر وزن نامدار پادشاه صاحب اقبال را گویند یکی
از طیور یا سباع شکاری که بغایت صیاد و شکاری میباشد هم هست و بعضی گویند هر سباع و مرغ شکاری
که هم چیز گیر میباشد کامکار میگویند کام ناکام این لفظ در مقام نفی گفته میشود که از اعرابی البته میگویند
کاموی با ثالث بواو کشیده و بدال ابجد زده بمعنی بسیط است که در مقابل مرکب باشد کام دریغ با رای بی نقطه
بتحتانی کشیده و بغین فارسی زده بمعنی مراد و مقصود و هوا و هوس باشد و هر یک از کام و دریغ جداگانه باین
معنی است کاموس با ثالث مجهول بر وزن ناموس نام مبارزیست کشانی و او پادشاه سقلاب و ... ملک روم
ولایت داشت بمدد افراسیاب آمد و رستم او را بکمند گرفت و کشت و بمعنی کامی هم آمده است که بسیط و مقابل
مرکب باشد کامه بر وزن نامه بمعنی کام و مراد باشد و خواهش و مقصد و مطلب باشد و مرجان را نیز گویند
و آن درختی در دریا میروید و ریسمانها بر آن بندند و کشند تا برآید و در وقت برآمدن سبز رنگست و چون
باد بر او میخورد و آفتاب میتابد سرخ میگردد و در داروها چشم بکار برند و قوة بصر دهد و شیر و دوغ در هم
جوشانیده را نیز گویند و نانخورشیست مشهور که بیشتر مردم صفاهان سازند و خورند و ... آنرا نیز گویند
که ... باشد و بعضی گویند طعامیست که بزبان عربی کامخ میگویند و بعضی گویند کامخ معرب کامه است
و نام تومنی است از مضافات کابل بمعنی قصبه است که صد پاره ده دارد و نام امیرانرا نیز گویند کان بسکون نون
معروفست و بعربی معدن خوانند و بمعنی کندن هم هست کانا بر وزن دانا بمعنی نادان و ابله و احمق و بیعقل
باشد و چوب بن خوشه انگور و خرما را گویند و پارهٔ از خوشه انگور و خرما را هم گفته اند کانار بسکون رای
نقطه دار بر وزن انار چوب بن خوشه خرما را گویند که بنخل چسبیده باشد کاند بسکون نون و دال ابجد بمعنی
کند است و شکوار را نیز گویند کانکی بفتح کاف شخصی را گویند که کار ناسیکند و لهو با ... نیز هست و ... نیز
گویند بطریق کنایه و بضم کاف ترکیب اضافی است کاوزه بر وزن ... که غله را گویند یعنی ظرفی
که غله در آن کنند کاونبه بر وزن قانون بمعنی استادان باشد مطلقا اعم از ... یا ... و کسی را نیز گویند

که مردم

که مردم او را گرامی دارند و بخشش قبول کنند و طرز و روش و قاعده را نیز گویند و بلغت سریانی نام بعضی از ماههای رومیست
که کانون اول و ثانی باشد و آن ماه سیوم و چهارم است کانیرو با تحتانی مجهول و رای قرشت بواو کشیده بر وزن نانیکو ...
که از لسان ... گویند و بجهة استسقا بکار برند کاناسیا بفتح تحتانی و سین بی نقطه بالف کشیده و برای قرشت زده توانگر
و مالدار و صاحب جمعیت بسیار را گویند کاو بسکون واو بمعنی کاویدنست و امر بکاویدنست یعنی بکاو و کاونده را نیز
گویند که فاعل باشد و بمعنی شجاع و دلیر و خوش قد و قامت هم آمده است کاواک بر وزن چالاک میان خالی و پوچ و بی مغز را گویند
کاویانی درفش مخفف کاویانی درفش است که درفش کاویانی باشد و آن علم فریدون بوده بسبب کاوهٔ آهنگر و آن چرمی بوده از پوست
پلنگ یا پوست ببر که کاوه در وقت کار کردن بر میان می بست و در هر جنگ که آن همراه بودی فتح میشد گویند ...
صد در صد بساعت سعد بر آن کشیده بود و بعضی گویند شکل آن ... بوده و آن نقش شده بود که آن خاصیت داشت
و فریدون بعد از کشتن ضحاک آن را مرصع کرده بود و بهر جا که میرفت البته فتح میکرد تا در زمان خلافت عمر بدست مسلمانان
افتاد و آن را پاره پاره کرده قسمت کردند کاورک بفتح ثالث و سکون رای بی نقطه و کاف آشیانه مرغان را گویند و بفتح رای قرشت
بار و میوه کبر باشد و آن شبیه است بخیار کوچک و آن را خیار کبر هم گویند و در سرکه اندازند و ... سازند و بالطعام خورند
کاوک بفتح ثالث بر وزن ناوک مخفف کاواک است که پوچ و میان خالی و بی مغز باشد کاوکاو با دو کاف بالف کشیده و سکون
دو واو بمعنی تفحص و تجسس و تفتیش باشد کاوکلاور با کاف و لام و واو و رای قرشت و حرکت غیر معلوم آلت تناسل را گویند و بعربی قضیب
خوانند کاول بر وزن و معنی کابل است و آن شهری باشد معروف مخفف بکاول هم هست که ترکان توشمال گویند و
سفرچی را هم گفته اند و ... را نیز گویند و او را بعربی کراث الکرم خوانند که ... در چهارم و سیوم کاونجک بفتح
ثالث و جیم و سکون نون و کاف خیار بادرنگی را گویند که سبز و تازه و بزرگ باشد کاونر بضم ثالث و فتح نون ...
سرخ و زرد ... باشد و بیشتر در فالیزها بهم رسد و خربزه را ضایع کند و کرم شب تاب را نیز گفته اند
که عروسک باشد کاووس بالواو بر وزن ناموس نام یکی از پادشاهان کیانی بوده و بعضی ... را گویند و ... والله اعلم
و بمعنی پاک و لطیف و اصیل و نجیب و مستولی باشد و موید بتأیید الهی را نیز گویند و بمعنی شعله و شرر و تندی هم آمده
و رسم الخط آن در این زمان بیک واو است همچو طاوس و داود و امثال آن کاوکی بمعنی ... کاورک است که آشیان مرغان باشد
کاول بر وزن شاغول بمعنی چاشنی گیر است که سفرچی باشد و بکاول نیز گویند که ترکان توشمال خوانند کاوه بفتح واو
نام آهنگری بوده مشهور که فریدون را پیدا کرده و بر سر ضحاک آورد و درفش کاویانی منسوب باوست و ... نیز
گویند کاویانی درفش علم فریدون است منسوب بکاوهٔ آهنگر چه آن پوستی بود که کاوه در وقت کار کردن بر میان خود بستی کاویدن
بر وزن جاویدن بمعنی کاوش و جستجو کردن و کسی را بسخن باز آوردن باشد کاویش با ثالث بتحتانی رسیده
و بشین نقطه دار زده ظروف و آوانی دوغ و ماست را گویند کاهن بر وزن کابین است که ... باشد و از ...

کرده وقت نکاح کردن مقرر کنند کاونک بفتح نون و سکون کاف درختی را از مطلق سایه را گویند عموما از ملخ و خواد و غیره کاه بکون
ها علف خشک را گویند و امر بکاستن و کاهیدن و ضعیف شدن هم هست کاه بر باد دادن کنایه از افزودن حکایات و سخنان گذشته
گفتن و برگذشته فخر کردن و نازیدن باشد و از کاه کهنه بباد دادن هم میگویند کاهربا بضم راء قرشت و با ابجد بالف
کشیده صمغ درخت جوز رومیست خاص و بعضی گویند صمغ درخت جوز رومیست و بعربی صمغ الجوز الرومی خوانند و بعضی
دیگر گویند صمغ درختی است مانند پسته و هیچ کبریت سوزد و از اسید الکبادیت خوانند و کاه الجاذب خود کشد
هر که با خود دارد از یرقان ایمن باشد و بعضی گویند در حدود روم چشمه ایست که بر هیچ سنگ چون باد بر آن وزد
بسته میشود و فقرهای خاصه آنست و از اعربی مصباح الروم خوانند و بعضی گویند سنگی است زرد و هیچ بالکه سنگ است
سیاه الله اعلم کاهش بروزن کاوش بمعنی کم شدن و نقصان پذیرفتن باشد کاهکشان بالکاف بروزن ماهوشان
شکل راهیست که شبها باسمان پدید آید و از اعربی مجره گویند کاهکی بکسر ثالث و فتح میم و کاف مشدد بحتانی
کشیده رستنی باشد که از اخلال نامولی گویند و بعربی اذخر خوانند کاهکان بفتح ثالث و سکون نون و کاف فارسی
بالف کشیده بنون زده یعنی کاهکشان که عربان مجره گویند کاهو بروزن آهو نام تره ایست که خورند و بعربی
خس گویند و بمعنی جنازه هم آمده است عموما و جنازه کبیرانرا گویند خصوصا و آن تابوتیست که مرده را در آن
گذارند و بجانب قبر برند کاهوک بضم کاف و سکون با ابجد بمعنی جنازه است و آن تابوتی باشد قبه دار که
مرده را در آن گذارند و بجانب قبر برند و بعربی نعش خوانند کاهیدن بروزن جاهیدن بمعنی کاستن و کم شدن
و نقصان کردن و ضعیف و نحیف شدن باشد کاینه بروزن آینه امر کردن باشد بشخصی که چشم از من مگردان و بمان
باش و بمعنی کابینه باد و کاسه بروزن آیینه هم بنظر آمده است بیان دوم در کاف تازی با با ابجد مشتمل
بر پنجاه یک لغت و کنایت کب بفتح اول و سکون ثانی اندرون رخ را گویند یعنی کدو کرده دهان از جانب
درون و دهان از این کفش الکتابین بر زانو در مؤید الفضلا کنایه از برکالها رفت کرد و ایام زمستان می بارد
کبابه بفتح با دوم بروزن خرابه دوائیست که از اعربی حب العروس خوانند و از جزیره مثلاحط آورند کرم و خشک
کباده بروزن قلاده کمان نرم بسیار سست را گویند کبار بفتح اول بروزن هزار شخصی را گویند که چوب و علف و هیزم
و امثال آن از صحرا بجهة فروختن می آورد و بکسر اول در عربی بمعنی بزرگان باشد کباره بفتح اول بروزن نظاره سبدی را
گویند که میوه و امثال آن در آن کنند و بجاهای بار نمایند و از جلها برند و بمعنی خانه زنبور و کاسه سفالین
هم آمده است کباک بفتح اول بروزن هلاک ریسمان و طناب را گویند که از لیف خرما تابند کبال بروزن و بالا بمعنی
کباکست و آن ریسمانی باشد که از لیف خرما سازند کبت بکسر اول و سکون ثانی و فوقانی زنبور عسل را گویند و بمعنی
بفتح اول هم آمده است و در عربی بفتح اول بمعنی هلاک ساختن و خوار کردن و بر زمین افکندن باشد کبت بروزن

و معنی کفتر است که کبوتر باشد کبچه بفتح اول و سکون ثانی و جیم خر الغزا دم بریده را گویند و هر جانوری که زیر دهانش
ورم و آماس کرده باشد و با ثانی بمعنی باجیم فارسی هم آمده است کبجه بفتح اول و جیم بمعنی کبچست که خر الغز دم بریده
باشد و هر جانوری که زیر دهانش ورم کرده باشد گویند کبجه شده است و با جیم فارسی هم با ثانی و هم بمعنی چوب بلند
که بدان آرد گندم بریان کرده شده را که با جیم ناعشته کشته بر هم زنند و بشورانند و از اعربی مجرع گویند کبد
بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی فربه باشد که در مقابل لاغر است و جیم زرگری و عسکری نیز گویند و آن چیزی
باشد که مس و طلا و نقره بدان بهم پیوند کنند و بمعنی سریشم هم آمده است و آن چیزی باشد که درودگران استخوان و چوب
را بهم چسبانند و بمعنی شتاب و تعجیل هم آمده است و در عربی بکسر ثانی بمعنی جگر است و میانه هر چیزی را نیز گویند عموما
و قبضه کمان و میان آسمان خصوصا کبدا بروزن نزرا بمعنی جیم زرگری و عسکری باشد که بدان چیزها را وصل و پیوند
کنند و سریشم درودگری را نیز گویند که بدان چیزها را بهم چسبانند و بمعنی فربه هم هست که نقیض لاغر باشد و تعجیل و شتاب را
نیز گفته اند کبر بفتح اول و ثانی بروزن نظر رستنی باشد که در سر کبر پرورده کنند و خورند و در دواها نیز بکار برند
خصوصا ضمادهای بوا نافعست اگر بار که طلا کنند و بعربی اصف خوانند و بسکون ثانی بزبان پهلوی خفتان جنگی گویند
و بکسر اول و فتح ثانی در عربی بزرگ و پیر مردی و بلند سالی را گویند و بسکون ثانی بزرگواری کبربا با با ابجد بروزن ضیها
اثر کبر باشد چنانکه اثر ماست را ماسبا گویند چه ما بمعنی ماست است و اثر است کبرک بفتح اول و ثانی و ثالث
و سکون کاف گیاهیست خاردار که از اعربی خسک و بشیرازی خارسوهک و بصفاهان هر را گویند و در مغرب جمص
الاهیر خوانند ضماد کردن بود رمهای کرم نافعست کبورا با واو بروزن و معنی کبر ماست که اثر کبر باشد چه در فارسی با ابجد
و واو بهم تبدیل می یابند چنانکه ماست با راماست و ام گویند کبریت بکسر اول و سکون ثانی بحتانی رسیده و بفوقانی
زده گوگرد را گویند و آن گرم و خشکست در چهارم و اقسام آن در گوگرد مذکور میشود و زر خالص را نیز گویند
عربیست کبست بفتح اول و ثانی بروزن الست رستنی باشد تلخ شبیه به سبوی که بعربی حنظل و بهاسی تلخ
گویند و گویند چهار موضع شخصی را عقرب گزید و هر سه حنظل بان شخص دادند همین که خورد از اثر طرف شد
اگر حنظل را بمقدار ناخنی سوراخ کنند و پر از روغن زیتون سازند و سوراخ آنرا با خمیر محکم بگیرند و بر بالای
آتش نهند تا چند جوش زند بعد از آن بر دارند بر موی سفید مانند سیاه گردد و این خضاب بیت و بعضی گویند
کبست غیر حنظل است و آن گیاهی باشد تلخ و زهر هلاهل را نیز گویند و در مؤید الفضلا پوست نیشکر را گفته اند
کبستو بروزن ارسطو بمعنی کبست باشد که زهر گیاه و حنظلست کبسته بفتح اول و ثانی و سکون سین و فوقانی بمعنی
کبستو باشد که حنظل و زهر گیاست کبک بفتح اول و سکون ثانی و کاف تازی دست را گویند که عربان ید خوانند
و بعضی کف دست را گفته اند و با کاف فارسی پرنده ایست مشهور و معروف و آن دو قسم میباشد دری و غیر دری

هر دو بیک شکل و شمایل لیکن دری بزرگتر است و غیر دری کوچکتر و معرب آن قبج باشد کبکان بزم کنایه از ساقیان
و مطربان و شاهدان مجلس باشد ککبه بروزن دبدبه صدای پای ستوران و شتران و آدمیان باشد بطریق اجتماع
کبک نعلی کنایه از اسب جمازیست که اسب شوخ و بازیگر باشد کبکر بفتح کاف و سکون راء قرشت پرنده ایست که از
بعربی دراج خوانند کبکنجیر بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و نون و جیم بحتانی رسیده و براء قرشت زده ملانحن را گویند یعنی
مرغ تیز پر و بلند پرواز هم آمده است و بعضی گویند دراج و آن پرنده باشد مشهور کبل بفتح اول و ثانی و سکون لام
بمعنی کولست و آن پوستینی باشد که از پوست گوسفندان بزرگ دوزند کبودم بفتح دال ابجد و سکون میم کنایه از دهان
بر دهان مطلوب گذاشتن و زبان مطلوب را مکیدن و بوسه خاطر خواه کردن باشد و بضم دال علم سیار
و کند را گویند که یکطرف راست ایستاده باشد کبوتر آب با واو کنایه از پاما بیت و آن حبابی باشد و دهانه که
پیاده توان گذشت کبود بروزن حسود رنگیست معروف و آسمان بدان رنگست و نام کوهی هم هست و عربان کوه را
جبل خوانند کبودان بضم اول و ثانی بواو مجهول رسیده و ثالث بالف کشیده و بنون زده نام قریه ایست از مضافات
نیشابور و تخمی باشد که از اسیا دانه خوانند کبودپشت بضم با فارسی و سکون شین و تا قرشت کنایه از آسمانست کبودحصار
بمعنی کبودپشت است که کنایه از آسمانست کبودر با دال ابجد بروزن کبوتر کرمکی باشد در آب و آنرا ماهیان کوچک خوانند
و بعضی گویند جانوریست آبی و کفتار را از زنبیار خوانند و جمعی گویند کرمیست بزرگ و گفتار که جز در شب پیدا
نشود و در روز مخفی باشد کبودطشت بفتح طا حطی کنایه از آسمانست کبوده بروزن بیوده نام چوپان افراسیاب بوده و درختی
باشد بزرگ که تنه آن لطیف و خوش آینده باشد و بعضی گویند درخت پشه غالست و نوعی از بید هم هست و بعضی
گویند درخت بید مشک است کبوس با واو مجهول بروزن نحوس بمعنی کج و ناراست و در فرهنگ جهانگیری بجای فا
اول یا حطی هم آمده است کبوک بفتح اول و ثانی بواو کشیده و بکاف زده مرغیست آبی و سرخ رنگ که آنرا سرخاب گویند
و ترکان عقد خوانند و بتشدید ثانی چکاوک باشد که عربان ابو الملیح خوانند کبه بضم اول و فتح ثانی مشدد
شیشه باشد یا کدوئی باشد که حجامان آنرا در محل حجامت نهند و بمکند و موی بان قبه است و برآمدگی هر چیز را
نیز گویند و بغیر تشدید هم درست است و بفتح اول نیز بنظر آمده است و با با فارسی هم آمده است کبی بروزن سپی
میمون سیاه را گویند کبینا بضم اول و فوقانی کشیده بروزن هویدا حلوائی باشد که از مغز بادام و پسته و گردکان
و کنجد و امثال آن پزند و بضم ثانیست که از آرد گندم سازند و بعربی قطایف خوانند و آن رشته قطایف نیست چه
بعربی قطایف را کناد گویند کبینک بضم اول و فتح ثانی و رابع و سکون تحتانی و کاف اسبالند را گویند و آن آلتی باشد
که اسبان را بدان تیز کنند کبینه بروزن نخبیده بمعنی کبینا است که حلوای مغزی باشد کبیچه بفتح اول بروزن دریچه جانوری
را گویند که زیر دهان او ورم و آماس کرده باشد و پشت خار را نیز گویند و آن چوبکی باشد که باندام رست

سازند و پشت بدان خارند کبید بفتح اول بروزن وزید جیم زرگر را گویند و آن چیزی باشد که طلا و نقره و مس را
با آن بهم وصل و پیوند کنند و سریشم را نیز گفته اند و آن چیزی باشد که درودگران استخوان را بدان بهم چسبانند
کبیدن بکسر اول بروزن دمیدن بمعنی از جا کندن و از جا کشیدن و کوچانیدن باشد کبیده بضم اول و کسر ثانی بروزن
کلیچه آردی را گویند که مردم آنرا بریان کرده باشند و آرد برنج و نخود و جو بریان و غیر بریان کرده را نیز گویند
و بمعنی ذلیده هم آمده است که رشته و شکسته شدن گندم و بلغور باشد کبیسه بروزن هریسه زیاده باشد
که از ایام ماه در ماه شباط اعتبار کنند و از اعربی فضل السنه خوانند کبیکج بفتح اول و کاف و سکون جیم
دراج نوعی از کرفس صحرائیست و از اعربی کف السبع و کف الضفدع خوانند و بشیرازی کرو راین و بصفاهانی
موسک گویند و آن سموم قاتلست بار که برداء الثعلب طلا کنند نافعست و بعضی گویند بلغت سریانی نام ملکی
است موکل بر حشرات بیان سیم در کاف تازی با با فارسی مشتمل بر نه لغت کپ بضم اول و سکون
ثانی بمعنی دهن باشد و بعجم گویند و بیرون و اندرون دهن را نیز گویند و در هر جا که بر کپ نویسند اراده
بیرون دهن باشد و هر جا که در کپ نویسند مراد اندرون دهنست و معرب آن قب باشد کپاک بفتح اول بروزن
هلاک مرغکی باشد کبود و سفید و دم دراز که آنرا اسحر نیز گویند بر لب آب نشیند و دم جنباند کپان بروزن
و معنی قپانست و آن ترازوییست که یک پله دارد و بجای پله دیگر سنگ از شاهین آن آویزند و بلغت رومی قسطاط
گویند کپچه بروزن و معنی کفچه است و آنرا چچه نیز گویند کپلس بروزن کی بلس بمعنی تبدله و بدلکونی باشد و آن
چشمان خود بر داشتن و با مردم خوش طبعی و مزاح کردن و هرزه گوئی باشد کپوک بفتح اول پرنده ایست که با غیر
جنس خود هم جفت شود و اگر احیانا کپوک نر پرنده دیگر را بیند فی الحال ماده گردد و با او جفت شود گویند
با خود نگاه داشتن استخوان او قوت باه دهد کپه بفتح اول و ثانی مشدد و غیر مشدد شاخ و شیشه و کدوی
حجامان باشد که بدان حجامت کنند و بضم اول نیز آمده است کپی بفتح اول و کسر ثانی مشدد و غیر مشدد میمون را
گویند عموما و میمون سیاه را خصوصا و بزبان علمی اهل هند میمون را کپی میگویند و آن جانوریست شبیه بآدمی
کپیدن بروزن طپیدن بمعنی پوییدن باشد بیان چهارم در کاف تازی با تا قرشت مشتمل بر سی و دو لغت و کنایت کت
بفتح اول و تشدید ثانی تخت پادشاهان را گویند عموما تخت پادشاهان هندوستان را خصوصا که میان آنرا بافته باشند
و بمعنی کار نیز هم آمده است چه جاه جو و کار پز کن را کنکو میگویند و بمعنی تخته و چوب نیز آمده است بسبب آنکه در کو کرده
کنکو و کنکار میگویند و بکسر اول بمعنی تو باشد چنانکه گویند کت گفت یعنی ترا گفت کتا بروزن نخطا بان
زنند بان بند کتاب و فرمان و فرمان نامه را گویند کتابون بفتح اول و ضم با ابجد بروزن فلاطون نام مردی
رزمی بوده است و در فرهنگ جهانگیری و مؤید الفضلا نام دختر قیصر روم نوشته اند که زن گشتاسب

وده کردن تا اسفند یاد اناوست لیکن در مجمع الفرس بر وزن بابمعنی بجای ابجد با حطی هم آمده است کتابه بکسر اول و فتح با
ابجد این لغت صاحب مؤید الفضلا در سلک لغات فارسی ... بمعنی خطی که آن را بقلم جلی بر روی کاغذ یا پارچه باریک
نوشته باشند کتاره بفتح اول بر وزن هزاره حربه ایست که بیشتر اهل هند و کتار بحذف ها مشهور است کتاله با لام بر وزن
و معنی کتاره است که حربه اهل هند باشد کتام بفتح اول و سکون میم بمعنی نالان باشد و از عاریت که از چوب تخته نیز
کتان بفتح اول و تشدید ثانی و سکون نون نوعی از جامه باشد که آن را از علف بافند طبیعت آن سرد و خشک و
پوشیدن نشف رطوبت و عرق از بدن میکند گویند اگر کسی خواهد که بدن او لاغر شود در زمستان جامه کتان نو پوشد
و در تابستان جامه کتان شسته و اگر کسی خواهد که لاغر نشود بعکس کند یعنی در زمستان جامه کتان شسته پوشد
و در تابستان نو و بتشدید هم درست است و دانه آن را نیز گویند که از آن روغن چراغ گیرند و بعضی گویند با این معنی
بکسر اول باشد و بتشدید کتخ بفتح اول و ثانی و سکون خای نقطه دار بمعنی کشک باشد که دوغ خشک شده است
و ترکان قروت گویند و با این معنی حرف ثانی نون هم آمده است و نان خورشی را نیز گویند که از شیر و دوغ ترش و نمک سازند
و عربان شیراز گویند و بفتح اول و کسر ثانی چاشنی را گویند و آن ترشی و شیرینی بهم آمیخته باشد کتخش با شین نقطه دار
بر وزن ملخ کیمیا ماستی باشد که شیر و روغن و نمک در آن ریزند و خورند و بعضی گویند ماستینه است که روغن و شیر
و نمک در آن کنند کتران بر وزن و معنی قطران باشد و آن دارویست سیاه که از درخت عرعر کوهی گیرند
و بعضی گویند از درخت صنوبر میگیرند ... و شپش را میکشد و علت گر و جرب انسان و حیوانات دیگر خصوصا
شتر را ببرد و قطران معرب آنست کتروتره با تای قرشت بر وزن پهلوشکن بلغت زند و پازند بمعنی ماندن و بجا گذاشتن
باشد کتش بر وزن نفس بلغت زند و پازند بمعنی کوچک و خرد باشد و عربان صغیر گویند کتغ با غین نقطه دار بر وزن
شفق بمعنی اول کتخ است که کشک باشد کتف بر زدن کنایه از شادی کردن و خوشحالی نمودن باشد کتک بفتح اول
و ثانی و سکون کاف نوعی از گوسفند است که دست و پای او کوتاه باشد و بعربی نقد میگویند و آن گوسفند بحرین است
و بهندی نام دانه ایست که آن را بکوبند و بپزند و در آب گل آلوده بریزند تا آب صاف کنند کتکار بر وزن رفتار بمعنی
درودگر باشد کتکتو بضم اول و سکون ثانی و کاف مضموم و فوقانی بواو کشیده بزبان گیلانی کاکوتی باشد و بعربی صعتر
خوانند کتکی بر وزن لشکری بمعنی کتکار است که درودگر باشد کتکن بر وزن ... جانوری را گویند که کار ... باشد کتل
بفتح اول بر وزن جبل اسب جنیبت باشد و آن اسبی است که زین کرده پیش پیش سلاطین و امرا برند و بمعنی تل بلند
هم آمده است که پشته بلند خاک و کوه پست باشد کتم بفتح اول و سکون ثانی و میم وسمه را گویند و آن برگی باشد
که زنان بدان ابرو و موها را رنگ کنند و آن برگ نیلست و عربان آن را ورق النیل خوانند و در عربی بمعنی پوشیدن
راز و اخفا کردن باشد و بعضی بفتح اول و ثانی گیاهی را گویند شبیه وسمه که آن را داخل وسمه کنند کتنبر با بای ابجد بر وزن

قلندر

قلندر مردم کاهل و شکم پرست و پرخور باشد کتنبل با لام بر وزن و معنی کتنبر است که مردم شکم خواره و لندی و کاهل باشد
کتو بفتح اول و ثانی بواو کشیده مرغ سنگخواره را گویند و معرب ... خوانند و بضم اول غوزه پنبه باشد که غلاف پنبه
نارسیده است کتوم بضم اول و میم این لغت از توابعست و بمعنی بعینه باشد چنانکه گویند فلانی کت و مت فلانکس
میماند یعنی بعینه باو میماند کتیب بکسر اول بر وزن نهیب تلی باشد که ریگ بهم ... و تلی که بر ... گذارند کتیر بفتح
اول بر وزن ... را گویند و آن شوره زمینی باشد که در صحراها از دور مانند آب نماید و زمین شوره را هم گفته اند
و بضم اول نیز درست است و نوعی از خارش هم هست کتیران بفتح اول بر وزن و زیران بمعنی قطرانست و آن دارویست
که بر اندام و اسب و اشتر که داد و گرگین باشد مالند تا نیک شود کتیره بفتح اول بر وزن بتیره صمغ درخت قتاد است و آن بوته باشد
خاردار که شتر آن را بخورد مگس که بار آن کتیره بیارد کتیم بفتح اول بر وزن ندیم خیک و مشک را گویند که آب از او مطلقا
تراوش نکند و بمعنی شوره زمین هم آمده است

بیان پنجم در کاف تازی با جیم مشتمل بر هجده لغت و کنایت

کج بفتح اول و سکون ثانی نقیض راست باشد و آن خم و معوج و ناراست و نوعی از ابریشم زرد و مایه کم قیمت را نیز گویند و بمعنی
مطلق قلاب آمده است عموما و قلاب که بدان نخ ... اندازند و کشتی بانان کشتی خصم را جانب خود کشند خصوصا
و بضم اول گیاهی است که کمانگران بر بازوی از جا برآمده بندند و مهره سفید کم قیمت را نیز گفته اند کجا بضم اول و ثانی
با الف کشیده مختصر هر کجاست و بمعنی هر کجا نیز آمده است و بمعنی که بکسر کاف و چه بکسر جیم فارسی باشد بمعنی بجا که و جهت استعمال
میشود و بمعنی جا و مقام هم آمده است چنانکه گویند هر کجا باشد یعنی در هر جا و مقام باشد و بمعنی کی بفتح کاف که کلمه انکار است
و کدام جا هم هست کجابه بفتح اول و بای ابجد بر وزن و معنی کجاوه است و آن جایی باشد که بجهت نشستن سازند و بر شتر
بندند و بعربی هودج خوانند کجان بفتح اول بر وزن ... آلتی باشد از آهن مانند تیشه و تبر و غیر آن کج اغند
با غین نقطه دار بر وزن دماوند جامه باشد که در میان آن بجای پنبه ابریشم کج پر کرده باشند و در روز جنگ پوشند
کج اکند با کاف فارسی بر وزن و معنی کج اغند است که جامه روز جنگ باشد کجاوه با واو بر وزن و معنی کجابه است
که بعربی هودج خوانند کجبه بفتح اول و ثانی و بای ابجد مخفف کجابه است که کجاوه باشد کجک بفتح اول و ثانی و سکون
کاف آهنی باشد سرکج و دسته دار که فیلبانان بدان فیل را بهر طرف که خواهند برند و آن بمنزله عنانست و چوب کجری را
نیز گویند که بر سر چوب ... بندند و چوب ... که در میان میدان بر پا کنند و گوی طلا و نقره از آن آویزند
و تیراندازان اندازند هر که بدان گوی را اندازد ... گوی از آن او باشد و بعضی ابرو حاجب گویند و چوب سرکجی را نیز گویند
که بدان گوی و ... اندازند و ... باشد سیاه و کج بر پشت دم بط و اردک ... که آن را شاطران بر سر زنند و زنان
هم گاهی بر یکطرف سر بند کنند و مطلق قلاب را نیز گفته اند و نام دوایی هم هست که در دواها بکار برند و آن
نوعی از گوش ماهی باشد و شیرازیان آن را ... و عربان حلزون ... خوانند و بمعنی چشم هم بنظر آمده است که ...

باشد و کوزه سفالی را نیز گویند که درون آن را پر از خرما کرده باشند کج کلاه بفتح اول و ضم کاف کنایه از محبوب و معشوق باشد
کجله بفتح اول بر وزن بچله پرنده ایست از جنس کلاغ و آن سیاه و سفید میباشد و آن را عکه هم میگویند و معرب عقعق خوانند
و بهندی نام دوائیست و بعضی گویند بمعنی دوا با حای حطی باشد نه جیم کجور بر وزن صبور نام دوائیست که آن را ... گویند
و اهل مکه عرق الکافور خوانند گویند این لغت هندیست کجوک بضم اول بر وزن سلوک نام علتی و مرضی است که آن را ...
گویند و آن را بعربی عرق النسا خوانند کجومس بفتح اول و میم ثانی بواو رسیده و سکون نون بشیرازی دوائیست که آن را کاکنج
گویند که عروس در پرده باشد کجوه بفتح اول و ثانی و ثالث مخفف کجاوه است که عربان هودج خوانند کجیره بضم اول و ثانی
بتحتانی رسیده و رای قرشت زده و فتح را بمعنی پیشوا و سرکرده مردمان باشد و بضم اول و فتح ثانی نیز درست است و با این معنی ...
... هم آمده است کجیم بر وزن قدیم برگستوان را گویند و آن پوششی باشد که در روز جنگ پوشند و اسبان را نیز پوشانند کجین
بفتح اول بر وزن نگین برگستوان باشد که درون آن بجای پنبه ابریشم کج اغنده باشد و در روز جنگ پوشند و اسبان را نیز پوشانند
و بکسر اول آرد و روغن را گویند

بیان ششم در کاف تازی با جیم فارسی مشتمل بر دوازده لغت و کنایت

کچ بضم اول
و سکون ثانی بمعنی ... باشد کچری بکسر اول و سکون ثانی و رای نقطه دار بتحتانی کشیده طعامیست مرکب از برنج و ماش و روغن
پخته در هندوستان پزند کچک بفتح اول بر وزن نمک جانوریست که مشک آن را پاره کند و آن را مشک دری گویند کچکول
بر وزن و معنی کشکول است که گدا و گدایی کننده باشد چه کاسه کچکول کاسه گدایانست و آن را کجکول هم میگویند که بجای
حرف اول خای نقطه دار باشد کچل بفتح اول و ثانی و سکون لام شخصی را گویند که سر او موی نداشته باشد و زخم ...
زخم داشته باشد و آن را بعربی اقرع خوانند و آدمی و حیوان را نیز گفته اند که با ... باشد یعنی راست و درست نباشد
و بمعنی کچک هم هست و آن جانوری باشد که مشک آن را پاره کند و با این معنی بضم اول هم آمده است کچله بضم اول و ثانی و فتح لام
چیزیست از جمله سموم خصوصا که سگ را زود میکشد و آن را بعربی قاتل الکلب و خانق الکلب میگویند کچلی بفتح اول
و ثانی بر وزن دغلی نام ترنیست از ... اصفهان و مرضی که اطفال را در سر بهم میرسد و بعد از ... شدن بر میآید کچول
با واو مجهول بر وزن مقبول جنبانیدن حقه و سرین باشد هنگام رقصیدن کچه بفتح اول و ثانی انگشترین نگین خانه را
گویند یعنی حلقه باشد از طلا و نقره و غیره که بر انگشت کنند و آن را بعربی فتخه خوانند بفتح خای نقطه دار و بدان شبها
بازی کنند و کچه بازی همانست و زنخ و چانه را نیز گویند که موضع ریش بر آمدن باشد کچه کل کردن کنایه از ظاهر شدن
و فاش گردیدن چیزهای پنهانی باشد کچیر بر وزن زریر سرکرده و پیشوای مردمان را گویند کچیره بفتح اول و دال ابجد بمعنی کچیر است
که سرکرده و پیشوای مردمان باشد و بضم اول و فتح ثانی هم گفته اند

بیان هفتم در کاف تازی با حای حطی مشتمل بر نه لغت و کنایت

کحال البصر اشارت بحضرت رسول الله صلعم است کحلا بضم اول و سکون ثانی و لام و الف ممدوده اسمیست
مشترک بر چند چیز اول برگ گاوزبان و آن دوائیست معروف که لسان الثور خوانند و دوم مرزنگوش را گویند و آن نیز

دوائیست

دوائیست که آن را اذان الفار خوانند و سیوم خردل صحرایی باشد و چهارم ... را گویند که ابو حلسا باشد کحل خولان بفتح خای
نقطه دار دوائیست که آن را حضض مکی خوانند کحل فارسی ... را گویند و آن صمغی باشد سرخ و سفید که آن را
عنزروت خوانند کحلی پرند بفتح بای فارسی کنایه از آسمان ... باشد کحلی ... کنایه از آسمان اول و سیاهی
باشد کحلی روز کنایه از تاریکی شب است کحلی شب بمعنی کحلی روز است که کنایه از تاریکی شب باشد کحیلا بر وزن
هویدا حشیشی است که بفارسی گاوزبان و بعربی لسان الثور خوانند

بیان هشتم در کاف تازی با خای نقطه دار مشتمل بر پنج لغت

کخ بفتح اول و سکون ثانی گیاهی باشد که از درون آب روید و از آن حصیر
بافند و در خراسان انگور و خربزه بدان ... و کرم را نیز گویند که بفلانی خبر کج افتاده است ... باشد که کرم
افتاده است و هر صورت مهیب و ... باشد که ... و اطفال را بدان ترسانند و با این معنی بفتح اول
بنظر آمده است و بفتح نام شهری و مدینه ایست و بکسر اول بمعنی تلخ و ... باشد و گاهی این لفظ را بجهت نفرت
فرمودن اطفال را از چیزی که نخواهند با ایشان بدهند یا خواهند از ایشان بگیرند گویند کخته بفتح اول
بر وزن خفته بمعنی شعله آتش باشد کخج بضم اول و سکون ثانی و جیم گیاهی باشد که از آن جاروب سازند
و آتش بدان روشن کنند و با این معنی با جیم فارسی هم آمده است کخ زنده بفتح اول و زای فارسی بر وزن شرمنده بمعنی
دیو باشد که در مقابل پریست کخکخ بکسر هر دو کاف و سکون هر دو خا ... کلمه ایست که آن را در وقت
نفرت فرمودن از چیزی گویند و صدای خنده را نیز گفته اند و بضم هر دو کاف صدا و آواز سرفه کردن باشد و بمعنی
حرارت و گرمی هم آمده است لیکن ...

بیان نهم در کاف تازی با دال ابجد مشتمل بر بیست چهار لغت

کد بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خانه باشد و بعربی بیت خوانند و بمعنی تخت و اورنگ هم آمده است
و با تشدید ثانی در عربی بمعنی جد و جهد باشد و بلغت زند و پازند بمعنی کس باشد که عربان شخص گویند کدامی
بکسر اول و ثانی با الف کشیده و میم بتحتانی رسیده سنگی باشد سفید تیره رنگ و آن در سواحل بحر بهم رسد و خفیف
و درشتی باشد ارباب صنعت آن را بقلع طرح کنند و بزرگ خانه را گویند کدبا با بای ابجد بالف کشیده
بر وزن فردا بلغت زند و پازند بمعنی دروغ باشد و بعربی کذب خوانند کدبانو بفتح اول بی بی و بزرگ خانه را
گویند چه کد بمعنی خانه و بانو بمعنی بی بی و خاتون باشد و در اصطلاح نجوم کوکبی را گویند که موثر و معتبر باشد و سالها
خانه را بر وجه ... کنند و پیش منجمان دلیل جسم است چنانکه کدخدا دلیل روح و کیفیت و کمیت عمر مولود را از این
اصل استخراج کنند و این دو هم بباید که باشد و هر کدام از این دو که بر دیگری باشد عمر مولود را ...
و کدبانو را بیونانی هیلاج خوانند و معنی آن چشمه زندگیست کدخدا بمعنی صاحب خانه باشد چه کد بمعنی خانه و خدا
بمعنی صاحب و مالک آمده است و در اصطلاح عرف شخصی را گویند که موثر و معتبر و کارساز و مهم گذار مردم باشد

و پادشاه را کدخدا میگویند و مردم را نیز گویند که زن داشته باشد و زن د منجمان دلیل دوم است چنانکه کدبانو دلیل
جسم است و کیفیت مکنت عمر مولود را از این دو دلیل استخراج کنند و اگر یکی از این دو نباشد عمر مولود را بقا نیست
کدر بفتح اول و ثانی و سکون راء قرشت دستنبو باشد بسیار خوشبوی و آنرا کادی گویند شراب آن حصبه و جدری را
نافع است تا حدیکه کسیرا اگر آبله برون می آید قدری شراب کادی بیاشامد اگر عدد آن پنج باشد بشش نرسد
کدرم بضم اول و راء قرشت و سکون ثانی و میم غله باشد مانند ارزن و آن بیشتر در میان زراعت برنج روید
کدست بضم اول و کسر ثانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی دو وجب دست را گویند و بعربی شبر خوانند و آن مقدار است
از پنجه دست آدمی ما بین انگشت کوچک و انگشت بزرگ کدفت بفتح اول و ضم ثانی و سکون فا و فوقانی کاسه سر را گویند
کدکده با کاف و دال ابجد بروزن وسوسه آواز و صدای خائیک و امثال آن باشد کدن بکسر اول و ثانی و سکون
نون نجم ده سالی را گویند که قریب بده هزار مرد در ایام عاشورا اجتماع شوند و گریه کنند و چیس و تخته و پشت
پای را نیز گویند کدنگ بروزن تفنگ چوبی باشد که گازران و دقاقان جامه را بدان دقاق کنند کدنگر با کاف فارسی
بروزن خورنده یعنی کدنگ که بدان جامه را دقاق کنند کدوده بفتح اول و سکون ثانی و واو بالف کشیده و دال
بی نقطه مفتوح بناء دیوار عمارت و خانه را گویند کدوبا بفتح اول و با بالف کشیده بروزن نیکو دالبر کدو را گویند
کدوخ بفتح اول و ثانی بواو مجهول کشیده و خاء نقطه دار زده یعنی حمام و گرمخانه باشد و بمعنی جام هم بنظر آمده است
کدودانه بفتح اول بروزن نیکو دانه کرم معده را گویند کدونیمه با نون بجا کشیده و فتح میم کوزه و ظرف شرابخوری را
گویند کدوه بضم اول و ثانی بروزن ستوه یعنی خراش و خراشیدن است و بمعنی کرفتن هم آمده است کده بفتح اول و ثانی
خانه باشد همچو بتکده که بمعنی بتخانه باشد و بمعنی ده نیز آمده است که بعربی قریه گویند و بضم اول و فتح ثانی علاوه را گویند
و آن دو تکه مانندی باشد در انتهای کام و بمعنی خراش و خراشیدن و کلیددان خانه و باغ و امثال آن نیز گویند و چوبی که آنرا
هم گفته اند که کلیددان بند شود کدین بضم اول بروزن سرین یعنی کدنگ است و آن چوبی باشد که گازران و دقاقان
بدان جامه را دقاق کنند کدینه بضم اول و فتح آخر که نون باشد یعنی کدین است که چوب گازران و دقاقان باشد
کدیور بفتح اول و ثانی بتحتانی مجهول رسیده و واو مفتوح براء قرشت زده برزیگر و زراعت کننده و باغبان را گویند و رئیس
و دهقان و ریش سفید ده را هم گویند و بمعنی کدخدای خانه و صاحب خانه و سرا هم آمده است و کنایه از دنیا
و درون کار هم هست بیان دهم در کاف تازی با راء قرشت مشتمل بر یکصد و نود و سه لغت و کنایت کر
بضم اول و سکون ثانی نام رودخانه ایست یکی در شیروان و دیگری در فارس و بر این رودخانه امیر عضدالدوله دیلمی
بندی بسته است و بمعنی بیخ هم بنظر آمده است که عربان آنرا خوانند و بعربی حوض آبیرا گویند که هر یک از طول و عرض و عمق
آن سه وجب و نیم باشد و بفتح اول کسی را گویند که گوش او چیزی نشنود و بعربی اصم خوانند و بمعنی نیرو و قوت و تاب

و توان

و توان و مراد و مقصود باشد هم آمده است کرا بکسر اول بالف کشیده مخفف مرکرا باشد چنانکه گفته اند کرا گنج و دانش بود
پادشاهست یعنی هر کرا و بمعنی که بکسر کاف هم آمده است و بطریق استفهام یعنی کدام کس باشد چنانکه هرگاه گویند کرا میگو
مراد آن باشد که کدام کس را میگوئی و در عربی کرایه را گویند که اجرت نشستن در خانه و دکان کسی باشد و بار کردن شتر
و خر و الاغ و امثال آن باشد و بفتح اول و تشدید ثانی سرتراش و حجام را گویند و آنرا کرائی نیز میگویند باصطلاح
عتابی و دراج کراچیدن بفتح اول و کسر جیم ابجد بروزن تراشیدن بانگ و فریاد کردن مرغ خانگی را گویند در وقت
بیضه نهادن و با جیم فارسی هم بنظر آمده است کراخ بفتح اول و ثانی بالف کشیده و خاء نقطه دار زده بانگ
و فریاد ماکیان باشد در وقت بیضه دادن با جیم هم بنظر آمده است کراخان با خاء نقطه دار بروزن فراخان
نام پسر افراسیابست کراد بضم اول بروزن مراد کهنه جامه پاره پاره را گویند و بامعنی با زاء نقطه دار هم آمده است
کراده بضم اول بروزن گشاده یعنی کراد است که جامه کهنه باشد و بفتح اول بنظر آمده است و بامعنی بجای حرف آخر راء
بی نقطه هم گفته اند کراد بضم اول بروزن دجاد زبین در خانه باشد که چوب در آستان باشد و زمینی را نیز
گویند که جهت سبزی کاشتن و غیر آن مستعد کرده باشند کراز بضم اول بروزن کواز یعنی کراد است که چوب آستان
در خانه و زمینی که جهت زراعت کردن مستعد کرده باشند و بامعنی بجای حرف ثانی واو هم گفته اند و بجای حرف
آخر دال ابجد هم بنظر آمده است الله اعلم کراره بفتح اول بروزن کناره جامه کهنه پاره پاره را گویند کران بضم اول
بروزن کلان کوزه آب سرد تنگ باشد که مسافران با خود میدارند و آنرا تنگ نیز میگویند و بمعنی حوصله
هم هست که چینه دان باشد و بفتح اول بمعنی اول هم آمده است و حرارتی را نیز گویند که زنان را در وقت زائیدن
از شدت درد بهم رسد و بکسر اول بمعنی خرام و راه رفتن از روی ناز و غمزه باشد و لم بامعنی هم هست یعنی خرام
و بیلی را نیز گویند دسته دار که بدو جانب دو حلقه باشد و ریسمانی بدو حلقه آن بسته میکشند و زمین را
بدان میکنند کرازان بکسر اول بروزن و معنی خرامانست و کرازیدن بمعنی خرامانیدن و کرازیدن بمعنی خرامیدن
باشد و بامعنی در فرهنگ جهانگیری بضم اول و کاف فارسی آمده است کراس بضم اول و ثانی بالف کشیده و
سین بی نقطه زده پرنده باشد سیاه و سفید که بر کنار آب نشیند و دم جنباند کراسه بضم اول و ثانی مخفف
و فتح سین بی نقطه مصحف و کلام خدا را گویند با ثانی مشدد و بعربی بمعنی دفتر و کتاب باشد کراش بفتح
اول بروزن لواش بمعنی پریشان باشد و نام مرغیست سبز رنگ بعربی اخیضر کراشه بفتح اول و شین نقطه دار بمعنی
طرز و روش و صفت و گونه باشد کراشیدن بروزن خراشیدن بمعنی تباه شدن کار و پریشان گردیدن باشد
و بمعنی تباه و نابود هم هست کراغ بضم اول بروزن سراغ گیاهی باشد که بانوی فرود آمده و استخوان از جا بلند
را بدان بندند کراک بفتح اول بروزن هلاک نام پرنده ایست کبود و سفید و مردان که بر لب آب نشیند

و دم خود را میجنباند و آنرا عرب صعوه خوانند و بعضی عکه را گفته اند و بامعنی بضم اول هم آمده است و بمعنی کوتاه و کرت گویند
کم بوده باشد و آن پرنده ایست بر خط و خال از تیهو کوچکتر بعربی صلصل و بترکی بلدرچین خوانند کراکا بفتح اول بروزن
سراپا یعنی کراکاست که بمعنی عکه و بعضی صعوه و بعضی بلدرچین گویند و اصح آنست که پرنده باشد دم دراز که بر لب
آب نشیند و دم جنباند کراکر بفتح اول و کاف بروزن سراسر زاغ را گویند و آن پرنده ایست معروف و بضم اول
و کاف زاغ و کلاغ را گویند کران بفتح اول بروزن الحان یعنی کنار باشد که در مقابل میانست و بمعنی انتها هم هست که در مقابل
ابتدا است چه کرانه و گوشه گرفتن و دوری گزیدن را نیز گویند و بضم اول اسبی را میگویند که رنگ او مابین زرد
و سفید باشد و بامعنی بحذف الف هم آمده است و گویند ترکیست کرانه بروزن زمانه یعنی کران باشد که کنار است و بمعنی
نیز گفته اند نشانک و بطی السیر یعنی تند نتواند پرید کراویا یعنی کراویاست که زیره رومی باشد و آنرا نانخواه نیز گویند کراه
بروزن تباه یعنی کنار و انتها و نهایت باشد کرایه بفتح اول و آخر که تحتانی باشد مرغیست سیاه رنگ و بطی السیر یعنی تند نتواند
پرید و بکسر اول اجرت بار کردن شتر و غیره و اجرت نشستن در خانه و دکان مردم باشد کرب بفتح اول و سکون ثانی و بای
ابجد بمعنی اضطراب و اندوه باشد گویند عربیست کربا بضم اول و سکون ثانی و بای فارسی بالف کشیده گیاهی باشد دوائی
و آنرا هلند هم میگویند و بکاف فارسی هم هست و با بای ابجد هم آمده است کرباسو با سین بی نقطه بروزن تنباکو نوعی
از حربا است و آن جانوریست کوچک و چون بزنند و دمش از بدن جدا شود بجنبد و وزغ گویند و آن از موذیانست و گویند هر که
وزغ را بزند چنان باشد که هفت مرتبه ... قصد کند و با شین نقطه دار هم آمده است کرباسه بروزن و معنی
چلپاسه است که وزغ و کرپاس باشد کرباشه با شین نقطه دار بروزن و معنی کرباسه است که وزغ باشد و چلپاسه
کرپال بضم اول بروزن دنبال نام ولایتی است از فارس و پنج انجا شهر است کرپاوان با بای فارسی و واو بروزن سرداران
یعنی کرپاست و آن گیاهی باشد دوائی که هلند هم گویندش کرپایس و کرپایش با سین بی نقطه و شین نقطه دار بمعنی اول اینست
یعنی کرپاسه است که چلپاسه و وزغ باشد کرپنه بضم اول و ثالث بروزن هر بخیا یکی را گویند و بعربی شبح الحمار خوانند
کرپس بفتح اول و ثالث و سکون سین بی نقطه و شین نقطه دار در لغت دوم هر دو بمعنی جانوریست گزنده و چون کارش
چلپاسه دست و پا کوتاه دارد و بیشتر در دیوارها باشد گویند هر کرا بگزد دندان او در زخم بماند و سام ابرص همانست
کرپسو و کرپشو اول با سین بی نقطه و دوم با شین نقطه دار بروزن ببلبو بمعنی کرپاسه است که چلپاسه و وزغ باشد کرپسه
و کرپشه بفتح اول بروزن مدرسه و دوم بروزن تمشه هر دو بمعنی کرپاسه است که سام ابرص باشد کرپشپایه با بای فارسی نام سنگی است
و آن در کنار دریای هند بهم میرسد و آنرا بانگشتان کرپتر که نوعی از چلپاسه باشد تشبیه کرده اند کرپه بفتح اول
و آخر که با ابجد باشد مرغیست که آنرا سبزک میگویند و بمعنی وزغ و چلپاسه هم آمده است و بضم اول و فتح آخر بمعنی
دکانست ... و گیاهی هم هست که آنرا خربزه وحشی ... کرت بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی نام میوه ایست

کرا

کرا و بعربی شوکه قبطیه گویند و آن میوه شبیه است بخرنوب شامی و معرب آن قرظ باشد کرناخ بروزن چخماق یعنی زخم هست
باشد یعنی امور عالیه ما دام که بنهایت نرسیده باشد بنظر آمده و در شاید کرنله بفتح اول و ثالث و لام ...
اندام را گویند کرنوما با میم بالف کشیده بروزن نحوی نام حکیمی و دانشمندی بوده از الخاریشا کرته بضم اول و سکون
ثانی و فتح فوقانی بمعنی پیراهنست و معرب آن قرطه باشد و بعربی قمیص گویند و جامه و قبای یک تهی و نیم تنه را نیز گویند
و عربان ربال خوانند و بکسر اول علفی باشد و آنرا جاروب سازند و درختی کوچک خاردار که آنرا خارخار گویند
و بفتح اول قطعه زمینی زراعت کرده و سبزی کاشته را گویند کرته شو بکسر اول گیاهی باشد خوشبو و آنرا بعربی ایرخ گویند
کرتینه بروزن پشمینه پرده سفیدی باشد مانند کاغذ که عنکبوت سازد و بر روی تخم نهد و بچه از آن برآید
ببازوی کسی که تب ربع داشته باشد بندد زایل شود کرج بفتح اول و سکون ثانی و جیم جوکی را گویند و بجیم
فارسی هم بامعنی و هم بمعنی شکاف گریبان پیراهن و کرته باشد و بکسر اول و ثانی پارچه را گویند که از گریبان بیرون آورند و آنرا
بعربی تواره خوانند و تراشه خربزه و هندوانه را نیز گفته اند و بامعنی بکسر اول و سکون ثانی هم آمده است و اصح اینست و بضم
اول و سکون ثانی و جیم فارسی هم بمعنی تراشه خربزه و هندوانه و غیر آن هست کرجفو با فا سعفص بروزن لبلبو
پرنده باشد از تیهو کوچکتر و آنرا بعربی سلوی خوانند و بلدرچین هم گویند کرجو بضم اول بروزن دق استخوان
نرمی را گویند که توان خائید مانند استخوان گوش و شانه و استخوان پهلو و مانند آن و آنرا بعربی غضروف خوانند و غضروف
نیز گویند کرچه بضم اول و فتح جیم فارسی خانه باشد که فالیزبانان و مزارعان بر سر فالیز و زراعت از چوب و علف
سازند کرخ بفتح اول و ثانی و سکون خاء نقطه دار مخفف کرخناست که بیحس و بیشعور و بیخبر شده باشد عضوی را
نیز گویند که از انجلال رجال بهم رساند و بعربی خدر گویند و نام موضعی هم هست در ماوراء النهر و بفتح اول و سکون
ثانی نام محله و نام دهیست در بغداد که شاپور ذوالاکتاف آنرا بنا کرده است کرخت بفتح اول و ثانی و سکون ثالث
و فوقانی بمعنی اول کرخ است که بیخبر و بیحس و بیشعور گردیده باشد اعم از انسان کرخنزل با زاء نقطه دار و لام بی نقطه و الف
... بمعنی پیاده باشد که در مقابل سوار است کرد بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد ماضی کردنست یعنی بفعل آورد
و بمعنی کردار هم آمده است که کار و عمل و بفعل آوردنها باشد و بکسر اول هم آمده است و بضم اول نام طایفه ایست
مشهور از صحرانشینان و ایشان در زمان ضحاک پیدا شده اند و قطعه زمینی را گویند که کنارهای آنرا بلند کرده باشند
و در میان آن سبزی بکارند و زمین زراعت کرده را گویند عموماً و کشت و زراعت شالی و برنج و سبزی ... خصوصاً
و ما اشتر اخصوصاً و بمعنی آبگیر و تالاب هم آمده است که بعربی شمر گویند و جوبانرا نیز گفته اند کرداد بروزن بغداد بنا
و عمارت و دیوار بنا شده آنرا باشد و بامعنی بفتح آخر هم آمده است که کرکی داده باشد کردار بکسر اول بروزن بسیار یعنی شغل و
و کار و بفعل آوردنها باشد از نیک و بد و طرز و روش و قاعده و قانون را نیز گفته اند کردک بفتح اول بروزن ...

زمین پشت پشته و کوه و دره را گویند **کردک** بکسر اول بر وزن مرسک یعنی نوعی از عنبر باشد و از نظم و نثر از هم پرسند
از نظم چنانکه بیت از حیث که با و سر ندارد کردست و در از در ندارد اندر شکم سنار کاشد جز نام و جای ندارد که
آن خوبروی باشد و از نثر مثل بهمن مادر شغاد و در آن حال بر شغاد مروارید اثاث مقنعم باشد و دستار **کردکاب** با کاف فارسی بر وزن
انتظار نام است از نامهای خداوند تعالی یعنی داننده و عمدا هم گفته اند **کردکان** بازاء نقطه دار در آخر بر وزن امیدار
یعنی کردگار است که نام خدای تعالی باشد یعنی داننده و عمدا هم هست **کردمند** بر وزن دردمند یعنی جلد و تند
و نیز تعجیل و شتاب سخت باشد یعنی بسیار و تند و تیز **کردنک** بر وزن خارچنگ دیوث و ابله و نابله و اندام نام
را گویند **کردنکل** بفتح کاف فارسی و سکون لام یعنی کرد نکست که دیوث و ابله و بد اندام باشد **کردو** بر وزن بدخو بار
گویند که از درخت بریده باشند **کردنکار** بر وزن هر زه کار مردم جلد و کار دان و آزموده و تجربه کار را گویند و کرده کار و مقابل
کرم بان بفتح اول و ثالث بتحتانی رسیده و لام مکسور بنون زده نوعی از الجدان است و آن الجدان را دعوی کنند که بند
وجاد پایان را خوردن آن باعث زیادتی نتاج گردد یعنی بچه بسیار آورند **کرد** بضم اول و سکون ثانی و زاء نقطه دار زمینی را
گویند که بجهت سبزی کاشتن و زراعت کردن هموار کرده و کنارهای آن بلند ساخته باشند **کردنما** بفتح اول و سکون
ثالث و میم بالف کشیده بر وزن مرزبان اسماعیل گویند مطلقا و بعضی عظیم هم گفته اند که اسماعیل هم باشد و با معنی بفتح
اول و ثانی هم آمده است که بر وزن نغکدان باشد **کرزن** بر وزن کودن نام تاج مرصع بوده که ملوک پیشین از برای خود
بجهت تیمن و تبرک ساخته اند و گاهی بر سر می نهاده اند و تاجی را نیز گویند که از دیبا دوخته باشند و با کاف فارسی
هم آمده است و در عرب میان سر و فرق را گویند و بمعنی زنبیل هم هست **کرزه** بفتح اول و فتح ثالث بمعنی کرز است
که زمینی باشد که از برای کاشتن هموار نموده و کنارهای آن بلند کرده باشند و آن بلندی را نیز گویند و بفتح اول
و ثالث ماده آدمی را گویند که آلت تناسل باشد **کرزما** بضم اول و میم بالف کشیده و بهار وه رستنی باشد نباتی
خوشبوی و آبیارکشت و زراعت را نیز گویند **کرس** بضم اول و فتح ثانی و سکون سین بی نقطه یعنی چرک و زمین
باشد که از آن اندام باشد و بیخ و شکن موی را نیز گویند و بمعنی پیچیده و مجعد را هم گفته اند و بعضی درهم پیوسته **کرسان** بفتح
اول بر وزن ترسان ظرفی باشد مدور و صندوق مانند که از گل یا از چوب سازند و نان و حلوا و میوه و امثال
آن در آن گذارند و بکسر اول بلغت زند و پازند زراعت کننده را گویند **کرسب** با بای ابجد بر وزن معنی کرفس است و آن رستنی
باشد که خورند **کرستن** با تاء قرشت بر وزن شکفتن یعنی قربان باشد و آن تاوه مانندیست که چیزها بدان
بریان کنند و بهمین معنی لفظ کرستوان هم بنظر آمده است که بعد از لام واو و الف باشد **کرسطوس** بکسر اول و ثانی و سکون ثالث
و طاء حطی بلغت انجیل نام باریتعالی است جل جلاله و با او و نون ثانی مفتوح هم پیغمبر را گویند **کرسف** بلسین سعفص
بر وزن و معنی کرسب است که کرفس باشد و آن رستنی باشد که خورند **کرسخ** بر وزن شطرنج یعنی کم و هیچ باشد

و آن نوع

وان ضعف نفس است از طلب مطالب عالیه **کرسنه** بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و فتح غین نقطه دار یعنی چرک
و ریم را گویند که بر روی خصم زخم بسته بهم رسیده باشد و بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث و نون غله ایست
تیره رنگ و طعم آن مابین ماش و عدس باشد و از آن مقشر کرده بگاو دهند گاو را چاق و فربه کند و بیونانی اروبن
خوانند و باشین نقطه دار هم بنظر آمده است **کرسه** بضم اول و فتح ثانی و سین بی نقطه چرک و ریم را گویند
و موی پیچیده مجعد را نیز گفته اند و در عربی بکسر اول و سکون ثانی اصل هر چیز و بود و سرگین
در هم نشسته را گویند **کرسی خاک** بضم اول و سکون ثانی کنایه از کره خاک است که زمین باشد و بضم اول
و ثانی ما کیان را گویند که از بیضه باز نهادن باز ایستاده باشد **کرسی دار مجلس طوس** کنایه از موسی علیه السلام است
کرسیدن بفتح اول بر وزن ترسیدن یعنی فریب دادن و فروتنی کردن باشد و بامعنی باشین نقطه دار
هم آمده است و اصح آنست **کرسی زر** بفتح زاء نقطه دار کنایه از آفتاب عالمتاب است و کنایه از روز هم هست
که بعربی یوم خوانند و کنایه از کفل و سرین سیم بدنان باشد **کرسی شش گوشه** کنایه از دنیا و روزگار است باعتبار
شش جهت که پیش و پس و بالا و زیر و چپ و راست باشد **کرش** بفتح اول و ثانی و سکون شین نقطه دار
یعنی فریب و خدعه و چاپلوسی و فروتنی و افتادگی باشد و بسکون ثانی هم با معنی و هم بمعنی چرک و ریم اندام آمده
و بضم اول و ثانی دستار را گویند که از موی بافته باشند و بکسر اول و سکون ثالث او ان وصدای باشد
که در وقت خواب از دماغ مردم برمی آید **کرشته** بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و فتح فوقانی یعنی خس و
خاشاک باشد **کرشف** بر وزن اشرف یعنی پنبه باشد که بعربی قطن خوانند و تخم الارض را نیز گویند و بعضی
گویند با این لفظ هم عربیست **کرشم** بکسر اول و فتح ثانی که میم باشد بر وزن درشم یعنی ناز و غمزه و اشاره چشم
و ابرو باشد **کرشنه** بکسر اول و فتح نون یعنی گرسنه است و آن غله باشد تیره رنگ مابین ماش و عدس که
آن را مقشر کرده بگاو دهند گاو را فربه کند و صاحب فرهنگ جهانگیری میگوید که اگر چه در فرهنگها
دیگر این غله با شین نقطه دار آمده است اما غلط است والله اعلم **کرشه** بفتح اول و سکون ثانی و ثالث
مفتوح یعنی کرش است که فریب و خدعه و چاپلوسی و فروتنی و افتادگی و دم بازی دادن باشد و بفتح
اول و سکون ثانی هم آمده است که بر وزن نخشیدن باشد **کرغ** بضم اول بر وزن مرغ یعنی کواهیست
و آن گیاهی باشد که کمانگران بر بانهای زه دارند و سخوان از آنجا بدر رفته بندند **کرغنه** بر وزن بدمست
گیاهی است و آن گل زردی دارد و بچهار پایان دهند و بیشتر خوش خوراغ کنند و بعضی گویند تره ایست
بهاری طعم آن تلخ و تند میباشد تره و تازه آن را بپزند و خورند و چون خشک شود بجوزند گاو دهند
و آن را بعربی قنابری و عملول خوانند **کرف** بفتح اول و سکون ثانی و فا سوادی شود که در کار بگذارند

و بمعنی تیز هم آمده است و آن صمغ است سیاه و بضم اول هم گفته اند **کرف** بکسر اول و ثانی و فا و نون قافیه کوی و
کشانی باشد و شخصی را نیز گویند که خود را از نجاست پاک نسازد و ملاحظه از نجاست نکند **کرفج** بر وزن اسفنج سیاهی
که بعد از آتش افروزند مانند در بنه و عریان بوسیدیم گویند **کرفس** بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و سین بی
نقطه رستنی باشد که از آن ترشی سازند و بعضی در میان سرکه انداخته خورند و گویند تخم آن شهوت مردان
و زنان برانگیزد و از خصیه است که زنان را بچه شیر دهند از کرفس خوردن منع کنند **کرفش** بر وزن موش
حساسه و زغور را گویند و آن در خانها بسیار است گویند زدن و کشتن آن جانور را اعتقاد ثواب دارند که کسی
هفت من گندم بمحتاج بدهد **کرفه** بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث یعنی ثواب است که در مقابل گناه باشد **کرک** بفتح
اول و ثانی و سکون کاف مرغیست از جنس تیهو و کوچکتر که بعربی سلوی گویند و نام شهر است از مضافات بیت المقدس
و بزبان بخارا سقف خانه را گویند و بفتح اول و سکون ثانی مرغ خانگی و ماکیان باشد و کبک را نیز گفته اند و آن دو
قسم میباشد دری و غیر دری که دری بزرگتر و غیر دری کوچکتر و سرطان و خرچنگ را نیز گویند و بمعنی مردم چشم هم بنظر
آمده است و شاخ درخت را هم میگویند و بکاف فارسی دراغ کرکدن را نیز گویند و آن جانوریست معروف در
هندوستان شبیه بگاومیش و بر سر بینی شاخی دارد و گویند اگر زهره او را خشک ساخته بخور کنند باد بسیار
بی اختیار از مردم رها شود و بضم اول و فتح دوم ریشمی را گویند که از کچ شده باشد و بضم اول و سکون ثانی
ماکیان را گویند که از بیضه کردن باز آمده و مست شده باشد و پشم نرمی را نیز گویند که از بن موی بز بروید
و از آن شال و امثال آن بافند و از آن نکیم و نمد و کلاه و کپنک و مانند آن هم سازند
کرکاس با کاف بر وزن المناس تخم گیاهیست که از آن دوس گویند و در میان زراعت گندم بهم روید که موخشک است
در اول و دوم و محلل ورم خنازیر باشد و شلغم صحرائی است **کرکام** بر وزن نسر سام یعنی قوت و توانائی و زاد و مقصد است
کرکدن بفتح اول و کاف فارسی و دال ابجد بر وزن نسترن جانوری باشد شبیه بگاومیش و بر سر بینی شاخ دارد
گویند بچه او در شکم مادر پنج سال میماند و بعد از یکسال سر بیرون آورد و علف میخورد و باز در میکند همین طریق تا پنج سال
بعد از آن بیرون آید و میل برد و حکمت در این آنست که زبان مادر او بسیار درشت است بچه در نهایت نازکی
تاب لیسیدن مادر را ندارد و پوستش پاره میشود و بعضی گویند کرکدن پرنده ایست که بچه ده ساله را شکار کند و بعضی
دیگر گفته اند که جانوریست از جانب بزرگ و فیل شکار و بر پشت او خارها باشد مانند سوزن و هر فیلی را که شکار کند
بر پشت خود اندازد و بچه بچه خود آورد گویند چون قوت او نزد یک شود فیلی بر پشت او بماند و فراموش کند تا آن
فیل بگندد و کرم در آن افتد و چون فیل تمام شود کرم ها در او را خوردن کنند و هم بدان جراحت بمیرد و بعضی گویند
فیل ابکیست والله اعلم و معرب آن کرکدن باشد بضم کاف اول و فتح کاف دوم و زاء نقطه دار مشدد **کرکر** بفتح اول و کاف

و الکون

و سکون راء و لام یکی از نامهای خداوند تعالی است جل جلاله یعنی کامکار هم آمده است که پادشاه صاحب اقبال باشد و درخت کاج را
نیز گویند و بعربی صنوبر خوانند و بکسر هر دو کاف نوعی از باقلا باشد و معرب آن جرجیر است و با معنی بکاف فارسی هم هست
کرکرانک بر وزن سه لایک استخوان نرمی را گویند که آن را بعربی غضروف خوانند **کرکرک** بر وزن بکبرد نام پرنده ایست دم دراز
که در کنار رودخانها نشیند و دم جنباند و بعربی صعوه خوانند و عکه را هم گفته اند و بعضی کرکک را گویند که سلوی و بلدرچین
کرکرهن بفتح اول و ثالث و رابع مکسور بنون زده معجونی باشد از گیاه بشکفته و زنجبیل و بساهسر و صندل و مقاصیر
و سنبل الطیب و ملاوه و عسل قوت دل دهد و قبض آورد **کرکری** بفتح اول و ثالث و کسر راء و سکون نون بلغت بربری
دوائیست که آن را عاقرقرحا خوانند و آن بیخ طرخون رومیست **کرکری** بفتح اول و ثالث بر وزن سرمری استخوان نرمی را گویند
که از آن توان خاییدن مانند استخوان سر شانه و غیره که بعربی غضروف خوانند و بضم اول و ثالث هم بنظر آمده است
کرکز بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و زاء نقطه دار یعنی علامت راه و دلیل و راهبر باشد **کرکس** بر وزن اطلس
مرغ مردار خوار را گویند و بعربی نسر خوانند و کنایه از تیر هم هست که بعربی سهم گویند **کرکسار** با کاف فارسی بر وزن
نرمسار نام ولایتی است و نام پهلوانی هم بوده مقدم و بهمن بن اسفندیار او را دستگیر کرده او را بهمن زاد زرسب
داده از راه هفت خوان که رفت آب و علف بود برد و بیرون بهمن در غضب شد و او را بقتل آورد **کرکس فلک** نشان
نسر طایر و واقع است که دو صورت اند از جمله چهل و هفت صورت فلک البروج **کرکس تیرکش** کنایه از نسر طایر است گویند
که در تیر کش گذارند چه تیر کش یعنی تیر هم آمده است **کرکس فلک** نسرین را گویند و آن ستاره ایست از ثوابت **کرکفز** با فا
بر وزن رستخیز یعنی کفگیر باشد و آن چشم است سوراخ دار **کرکم** با کاف بر وزن مرهم توس فلج را گویند و بمعنی
زعفران هم آمده است و بعضی گویند بیخ درست است و آن گیاهی باشد مانند کم کجند **کرکما** با میم بر وزن موجبا
پرنده ایست بعروان که بعربی صعوه خوانند **کرکمان** بضم اول بر وزن بکان دوائیست که آن را حدقی گویند
و بفارسی انده تریی خوانند بکاف مانند تلخ باشد **کرکمیه** بفتح اول و ثالث بتحتانی کشیده و سین بی نقطه مفتوح
نام گلی است خوشبوی که چند رنگ میشود و بیشتر در کوه الوند میباشد **کرکن** بفتح اول و ثالث بر وزن ارزن
غله را گویند یعنی گندم و جو و نخود و باقلا که نیم کش شده باشد و همچنانکه با شاخ و برگ بریان کنند و خورند
و بضم ثالث و کسر ثالث هم گفته اند و با کاف فارسی نیز آمده است **کرکوز** با کاف بر وزن مردود یعنی علامت راه
و دلیل و راهبر باشد **کرکی** بضم اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی رسیده پرنده ایست که آن را کلنگ خوانند اکثر
مغز او را در چشم کشند شب کوری را ببرد **کرم** بفتح اول و ثانی و سکون میم برادر شلغم است را گویند و در عربی
یعنی جوانمردی و همت باشد و بسکون ثانی سبزه را گویند که بر لب جوی آب رسته باشد و هر چیز را نیز گویند
از درخت و بوته و امثال آنکه از کنار جوی آب روییده و در عرب درخت انگور را خوانند و بضم اول و سکون ثانی

وسکون ثانی بمعنی غم و اندوه دل باشد و بمعنی زخم و جراحت هم آمده است کرملیس با دو سین بی نقطه بروزن مقطلیس
یونانی گوشت سرخیرا گویند که در اندرون چشم آدمی بهم رسد کرمانشهان با شین نقطه دار و ها بروزن [illegible]
نام شهری و مدینه ایست کرمایل بروزن عزرائیل نام یکی از آن دو بادشاه باشد که مطبخی ضحاک بودند و هر روز یک کس را
از مغز سر او میکشتند و یک کس را آزاد میکردند و بجای آن یک کس مغز سر گوسفند داخل مینمودند بجهة ماری که ضحاک بر دوش داشت
و گویند کردان از آن جماعت اند کرم پادام بکسر اول و میم کرم قرمز را گویند که کرم ابریشم باشد یعنی تخم ابریشم چه پادام پیله را
گویند که ابریشم از آن بهم میرسد کرم دانه بکسر اول تخمی است مانند برنج که آنرا بفارسی هفت برگ خوانند و [illegible] گویند
معرب آن جرم دانه باشد کرم دشتی بفتح اول رستنی باشد صحرایی نبات بلند میشود و مانند عشقه و لبلاب بر درختها
می پیچد و خوشه میوه آن زیاده بر ده دانه نمیشود و آنرا بعربی کرمة البیضا خوانند کرمک بکسر اول و فتح ثالث بروزن
خشتک تصغیر کرم است و آنرا نیز گویند که بدان رخت شویند و نفخ چینا را هم گفته اند و بفتح اول در مؤید
الفضلا طعامی نوشته اند که آنرا با قلا نیز گویند کرمند بروزن فرزند یعنی شتاب کار باشد و تند و تیز و تعجیل و شتابکار را
نیز گویند کرمیخ بروزن و معنی کلمیخ است که میخ سر پهن آهنی باشد و میخ سر بزرگ چوبدار را نیز گفته اند کرن بضم اول
بروزن نخل اسبی را گویند که رنگ آن میان زرد و بور باشد کرنب بفتح اول و ثانی و سکون نون و با ابجد کلم را گویند و آنرا
در دماست پرورده کنند و خورند در آشها نیز داخل سازند و بهترین از کلم دو میست و بسکون ثانی و فتح نون
دارو بیست که چون بسگ دهند سگ در ساعت بکشد و بتازی قاتل الکلب خوانند و بقلة الانصار نیز گویند
کرنبا با با ابجد بروزن سمن سا اثر کلم را گویند چه اصل آن کرنبات و با بمعنی اثر باشد و بضم اول و کسر ثانی نوعی
از سان و آزاد و دو رکان است و با یعنی بجای ابجد با حطی هم آمده است کرنج بفتح اول و کسر ثانی و بکسر اول و فتح ثانی
خرما ابوجهل را گویند و نهر قاتل را هم گفته اند و باین دو معنی بفتح اول و ثانی نیز گفته اند و با جیم فارسی هم آمده است
کرنج با جیم بروزن سمن بوی یعنی کابوس است و آن سنگینی باشد که در خواب بر مردم افتد کرند بضم اول بروزن بخند
میدان اسب دوانی را گویند و رنگیست مخصوص اسب که آنرا کرن خوانند و چرک و حلقه زدن مردم باشد و دیگیرا
نیز گویند که رنگریزان بهم رنگها در آن جوشانند و نام رودخانه ایست که از طرف زرد کوه می آید که مسکن لرانست
و از نواحی اصفهان میگذرد و بضم اول و ثانی لیف جولاهکان و شوبایلان باشد و آن جاروب مانندیست
که بدان آش و آهار بر تار جامه مالند کرنده بضم اول بروزن کننده یعنی کرند است که میدان و رنگ مخصوص اسب
و حلقه و چرک زدن مردم و دیگ رنگرزی و رودخانه زرد کوه که مسکن لران باشد و لیف جولاهکان را نیز گویند و با معنی
بفتح اول و کسر ثانی هم گفته اند کرنک بروزن تفنگ اسب الا رنگ را گویند و بمعنی میدان و جا صف کشیدن سپاه
باشد و چرک و حلقه زدن مردم و سپاه را هم میگویند و نام رودخانه ایست کرنکان با کاف بروزن [illegible] نام نوعی

از انگور است

از انگور است کرنکر بضم اول با کاف بروزن و معنی کرنده است که میدان اسب دوانی و صف کشیدن و حلقه زدن مردم و سپاه و رنگ
اسب و دیگ رنگرزی و نام رودخانه زرد کوه باشد و بضم اول و ثانی لیف جولاهکان را گویند کرنه بفتح اول و نون ساکن
و سکون ثانی نام قریه ایست از روستاق بدخشان و در آنجا انگور و ناشپاتی خوب میشود و بزبان هندی نوعی از ترنج مدور
و در بیبارستان نارنج بزرگتر میشود و بکسر اول خاریست که آنرا اشتر خار گویند و بعضی گویند ماریست که آنرا اشتر خار گویند و کنه را
نیز گفته اند و آن جانوریست که بر بیخ شتر و خر و گاو چسبیده و خون خورد کرو بفتح اول و ثانی و واو کشیده پرده سفیدیرا
گویند مانند کاغذ که عنکبوت سازد و در آن تخم نهد و بچه کشد و بضم ثانی و واو نام یکی از خویشان افراسیاب است و او
در کشتن سیاوش سعی بسیار میکرد و بکسر اول و فتح ثانی دندان را گویند که میان تهی و کاواک شده باشد و کشتی و جهاز [illegible] را
نیز گفته اند و بفتح اول و سکون ثانی یعنی دندان میان تهی و کاواک شده آمده است کروا بروزن حلوا یعنی [illegible]
و وصل کردن و جیبی باشد با هم کروان بروزن خروان نام گیاهیست که قوت مفرح دارد و نام مرغی هم هست و با معنی
در عرب بفتح اول و ثانی هم آمده است کروبیان بفتح اول و ثانی مشدد با راء رسیده و کسر با ابجد و تحتانی بالف کشیده بروزن
[illegible] فرشتگان مقرب را گویند و ایشانرا در عالم اجسام هیچ تعلق و تدبیر و تصرفی نیست کروت بضم اول بروزن قروت
یعنی قریب باشد که در برابر [illegible] است کروته بفتح اول و ثانی و فوقانی و نون و سکون ثالث عنکبوت را گویند کروخ بضم اول
و ثانی و سکون ثالث و خاء نقطه دار نام قریه ایست از قرای عالم کروخان با خاء نقطه دار بروزن خروشان نام برادر
پیران ویسه باشد کرود بضم اول بروزن سرود جانب بیابانی [illegible] را گویند که آب از آن بدشواری توان کشید و بفتح
اول هم گفته اند کروز بازاء نقطه دار بروزن خروس یعنی عیش و نشاط و شادی و طرب باشد و اندوه و ملال را
نیز گفته اند و بازاء فارسی هم آمده است کروس بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و سین بی نقطه ساکن نخود چینی را
گویند کروش بضم اول بروزن خروش شکنبه را گویند کروکر بفتح اول بروزن کبوتر یکی از نامهای حق تعالی است جل جلاله
کرون بضم اول و فتح ثالث و سکون ثانی و نون اسبی را گویند که رنگ او مابین زرد و بور باشد کرونس بفتح اول و ثانی
و واو رسیده و نون تحتانی کشیده و سین بی نقطه زده نام جزیره ایست که وامق مطلوب عذرا در آن جزیره میبرد کروه
بضم اول و ثانی و واو رسیده و بهاء زده ثلث و سه یک فرسخ را گویند و آن سه هزار گز است و بعضی گویند چهار هزار
گز و زیاده از این نیست و آنرا بعربی کراع خوانند و بعضی از اهل [illegible] و آشیان مرغان و غیره نیز آمده است و بفتح اول و ثالث
و سکون ثانی دندان میان تهی و کاواک را نیز گویند و بفتح اول و ثانی و ثالث جانوری باشد سبز رنگ که [illegible]
آن جانور زیاده از زخم مار است کرویا بروزن اغنیا تخمیست که آنرا زیره رومی گویند و نانخواه همانست و بعربی
[illegible] باشد و خوردن آن ناشتا قوت معده دهد و کروه هم بزبانها میگویندش کروهش بفتح اول و سکون ثانی
بروزن شبدیز یعنی نطق و ادراک کلیات باشد و شرف انسان باین فضیلت است و بفتح اول و ثانی هم آمده است

کروه دوم

۲ بکسر راء نقطه دار و راء قرشت و سکون ها نام یکی از خویشان افراسیاب است و او در کشتن سیاوش سعی بسیار کرده کره بفتح اول
و ثانی و سکون خفاء ها پوست دست و پا را [illegible] گویند که بسبب کار کردن بسیار سخت شده باشد و بمعنی چرک هم آمده است
که عربان وسخ گویند و مسکه را نیز گویند و آن روغنی باشد که از دوغ گیرند و بمعنی حجره هم هست که خانه کاروانسرا باشد
و خانه عنکبوت را هم میگویند که در آن تخم نهد و بچه برآورد و آنرا مانند کاغذ سفید سازد و [illegible] را گویند که
بر گندنا و میوه و امثال آن نشیند و معرب آن کرج باشد چه هر چیز کره کرده را مکرج خوانند و نوعی از [illegible] هم هست
یعنی فشرده و آنرا قالقیا گویند و بزبان هندی دست برنجن باشد و آن حلقه ایست از طلا و نقره و غیره که در دست کنند و نام
شهری هم هست و بفتح اول و سکون ثانی در عربی بمعنی ناخوشی و ناراضی و جبر باشد و بضم اول و سکون ثانی هم با معنی
و هم یعنی دشوار باشد که در مقابل آسانست و بضم اول و فتح ثانی مشدد بچه اسب و شتر و خر و الاغ را نیز گویند و غیر مشدد
گوی را گویند که با چوگان بازند و بچه اسب و خر و الاغ را نیز گفته اند و هر چیز که او گرد و مدور باشد مطلقا و عناصر اربعه را
نیز گویند بطریق اضافه همچو کره آتش و کره هوا و کره خاک و بمعنی کلیدان و دندانه کلیدان هم آمده است کره آب با تشدید
ثانی کنایه از موج باشد و بی تشدید ثانی آبی که زمین را احاطه کرده است کرتن بفتح اول و ثانی بروزن غدغن عنکبوت را
گویند کره لاجورد کنایه از آسمانست کره نهم سو یعنی کره لاجورد است که کنایه از آسمان باشد کرب بفتح اول و ثانی تحتانی کشیده
علتی است معروف در گوش و پرده سفیدیرا نیز گویند که عنکبوت بجهة تخم کردن و بچه برآوردن میسازد کریاس بکسر اول
بروزن الیاس دربار پادشاهان و امرا و اعیان را گویند و در عربی بالاخانه را و خلوتخانه سلاطین را گفته اند و مطهره را
گویند در اوان سرا [illegible] و طهارتخانه که بر بالای خانه و حجره سازند کربان بضم اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و بنون زده
یعنی قربانی و فدا باشد یعنی بلا گردان که خود را بلا یکی از بلاها بگرداند و بکسر ثانی هم با معنی باشد و بکسر اول در عربی خواب
آلوده [illegible] را گویند کریج بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و جیم یعنی خانه کوچک باشد مطلقا و خانه کوچکی را گویند
که از نی و علف سازند مانند خانه که دهقانان در کنار زراعت و فالیز میسازند و تالاریرا هم گفته اند که بر بالای خرمن
غله ناکوفته سازند تا باران ضایع نکند و با معنی بضم اول و جیم فارسی هم آمده است و [illegible] پرندگان جانوران پرنده را
نیز گویند خصوصا مرغ و باز و شاهین و امثال آنرا کریچه بضم اول بروزن کلیچه خانه کوچک را گویند مطلقا و خانه که از چوب
و علف دهقانان در کنار زراعت سازند و با جیم فارسی هم درست کرید بضم اول و ثانی تحتانی کشیده و بدال بی نقطه
زده یعنی بیکار و باکار باشد و بفتح اول در عربی آواز و صدا کردن کسی باشد که سینه او گرفته باشد و صدای کسی
که او را خفه میکرده باشند و صدا و آواز خرخر که در وقت مردن از آدمی ظاهر میشود کریز بضم اول و ثانی تحتانی کشیده
و بزاء نقطه زده یعنی کریچست که خانه کوچک و خانه علفی باشد و پر ریختن پرندگان را نیز گویند و بمعنی کنج و گوشه خانه
هم آمده است و بفتح اول نیز گفته اند کریزه بضم اول بروزن و معنی کریچه است که خانه کوچک و پر ریختن مرغان

باشد

باشد کریزی بضم اول و ثانی و رابع [illegible] و تحتانی کشیده مردم [illegible] را گویند که در [illegible] بهم رسیده
و طرف شده باشد و شاهین و بازی را نیز گویند که در صحرا پر بر خود و تولک کرده باشد یعنی پر ریخته باشد و چیزی
هم هست که بجهة پرندگان شکاری دهند تا زود تولک کند و پر بریزد کریس بکسر اول و ثانی تحتانی کشیده و بسین بی
نقطه زده یعنی فریب و خدعه و چاپلوسی باشد و با کاف فارسی هم درست است کریسیدن بکسر اول مصدر کریس است
که یعنی فریب دادن و از راه بردن و چاپلوسی کردن باشد و با کاف فارسی نیز آمده است کریشک بکسر اول و ثانی تحتانی مجهول
رسیده و فتح شین نقطه دار و سکون کاف مرد جنگی و خنبک کننده را گویند و [illegible] مرغ را نیز گفته اند و بمعنی مغاک
و گور را گویند کریغ بضم اول و ثانی تحتانی کشیده و بغین نقطه دار زده یعنی کریزست که از گریختن باشد و با کاف فارسی
هم آمده است کریم بروزن قدیم نام یکی از اجداد رستم زال است و نام شهر کرمان هم بوده است و در عربی جوانمرد بخشنده را
کریمان بروزن نریمان نام جد دوم رستم زالست که پدر نریمان باشد و نام شهر کرمان هم بوده است و در عربی کرم
کشندگان و جانوران باشد کرینونی با دو نون بروزن [illegible] بلغت زند و پازند یعنی خواندن باشد کرینودیم
بفتح اول و ثانی تحتانی رسیده و واو ساکن و دال بی نقطه با واو کشیده و بمیم زده یعنی خیانتست و آن ودیعت امانت را
خیانت کردن و انکار نمودن باشد کرینه بروزن افیون دوائیست بسیار تلخ و آنرا قنطوریون دقیق خوانند و مجموع
کنندگانرا نافعست بیان یازدهم در کاف تازی با زاء نقطه دار مشتمل بر بیست و هفت لغت کز بفتح اول و سکون
ثانی مخفف کژ باشد و نام ولایتی است از هندوستان و بفتح اول و ثانی هم با معنی میگویند کزابر با با ابجد بروزن
و معنی کجاوه است کزاد بفتح اول بروزن سواد جامه کهنه را گویند و بکسر اول هم گفته اند کزار بضم اول بروزن [illegible]
نشتن حمام را گویند کزاغ بفتح اول بروزن سراغ گیاهیست که آنرا چون بر بازوی زود آمده و استخوان از جا بدر رفته
بندند معرب آن راشن خوانند کزاوه بروزن و معنی کجاوه است کزایش بکسر اول بروزن نوازش یعنی درخت و آتش باشد
و بضم اول هم هست و چوبی را نیز گویند که خرد گاو را بدان رانند و با کاف فارسی هم آمده است کزبا با با ابجد
بروزن [illegible] از دیوان است و آن میوه کوهیست باندام ساق دست کزبره بضم اول و ثالث و فتح راء قرشت کشنیز را
گویند و آن رستنی باشد معروف سرد و تر است [illegible] گویند حمل درم عصاره آن کشند و گویند عربیست
کزبود بروزن فرسود [illegible] را گویند کزبه بفتح اول و با ابجد بروزن سبزه بمعنی کجاوه است [illegible]
[illegible] گرفته باشد کزد بفتح اول بروزن زرد [illegible] را گویند که آن درخت که در وقت بریدن آن درخت
کزدیدن با دال ابجد بروزن برچیدن یعنی پرستن باشد که بریدن شاخهای زیادتی درختهاست کزه بضم اول
بروزن [illegible] گیاه باشد خوشبوی و آب دادن کشت و زراعت سیراب را نیز گویند کزطرخون با طاء حطی و خاء نقطه دار
بروزن عنبر کوبی داروییست که آنرا عاقرقرحا گویند قوت باه دهد و با معنی با زاء فارسی هم آمده است کزغ

بضم اول وفتح ثانی و سکون غین نقطه دار مخفف کراغست و آن کیاهی باشد که بر بازوی فرو آمده و استخوان از آنجا بدر رفته بندند و بر آن لش کنند و بسکون ثانی هم آمده است که بروزن مرغ باشد کرف بفتح اول و ثانی بروزن ظرف بمعنی قیر باشد و آن دارویست سیاه بدبوی که چیزی بر شتران گرگین مالند و نقره و سیم سوخته را نیز گویند و با ثانی مکسور نیز بآن معنی آمده است و بضم اول و سکون ثانی هم گفته اند و سوار را نیز گویند که زرگران بکار برند کرم بفتح اول بروزن جرم سبزی باشد که بر کنار حوض و جوی روید کرلک بکسر اول و لام و سکون ثانی و کاف کارد کوچک و قلم تراشی را گویند که نوک آن کج باشد و نوک تیغ دستی کج را نیز گفته اند و بجای اول با کاف فارسی هم آمده است کرن بفتح اول و ثانی و سکون نون روستایی گفته اند که در ایام عاشورا مردم بسیار در آن جمع شود و خیمه و رخت را نیز گفته اند کرنده بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث و دال ابجد مفتوح لیفی باشد که جولاهگان بدان روی کار در آهار کنند و آن را بوی تو که الهاک خوانند و بعضی گویند جوالی باشد که در که بدان کاه کشند کرنیز بفتح اول و ثالث و سکون ثانی مرغی باشد سیاه و سفید و برزک (?) دارد و بکسر اول هم گفته اند و بمعنی هم هست دواییست که آن را بعربی بذر الجرجیر (?) و بریض خوانند کری بروزن فربی بمعنی تر و خشک باشد و بمعنی گل تر و خشک آورده اند و بعد و بمعنی با کاف فارسی هم آمده است کرو بفتح اول و سکون ثانی و واو بالف کشیده نوعی از دوا است و از میوه باشد کوهی بادام ساقی است کروان بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بالف کشیده و نون زده بادرنگبویه را گویند و آن دواییست که بعربی بالنگو خوانند هر که آن بیخ تخم آن قدری در خرقه کند و با ابریشم محکم ببندد و با خود نگاه دارد هر که او را ببیند دوست و محبوب القلوب گردد کروغ بفتح اول و ثانی بواو کشیده و بغین نقطه دار زده مرو کردن انسان و حیوانات دیگر باشد

بیان دوازدهم در کاف تازی با زاء فارسی مشتمل بر سی و پنج لغت و کنایت

کژ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی کج است که نقیض راست باشد و قسمی از ابریشم معروف مایه و کم قیمت بود که بعربی قز گویند و بعضی گفته اند کژ معرب کج است و بضم اول بیخ درختست کژابه با بای فارسی بروزن و معنی کجاوه است کژاتر بفتح اول و ثالث رشته ابریشم را گویند کژار بضم اول بروزن زوار جنس دان رعان (?) باشد و بعربی حوصله گویند و با بیخی در فرهنگ جهانگیری بکاف و زای فارسی آمده است الله اعلم و بفتح اول بمعنی پاره شد که از دریدن دار (?) با بیخی هم هست بمعنی پاره کن کژاییدن بفتح اول بروزن تراشیدن بمعنی پاره کردن بود و دریدن باشد کژاغند باغین نقطه دار بروزن دماوند جامه باشد که درون آن را بجای پنبه ابریشم پر کنند و بخیه بسیار زنند و روز جنگ پوشند کژاغندش بکسر دال بی نقطه و سکون شین نقطه دار بمعنی کژاغند است که جامه گاکند روز جنگ باشد کژاکند با کاف فارسی بروزن و معنی کژاغند که برگستوان باشد کژاوه بروزن و معنی کجاوه است که بعربی هودج خوانند کژدزون (?) با تاء قرشت و خا و غند بروزن هنبرکوت دارویست که آن را عاقرقرحا خوانند و ت باد هند کژدم کنایه از مردم ناموزون و کج طبیعت باشد کژدم با دال ابجد بروزن انجم جانوریست گزنده که آن را بعربی عقرب خوانند و نام یکی از دوازده برج فلک هم هست و آن برج هشتم است کژدم بحری نوعی از ماهی خاردار است و آن تیره رنگ سرخی مایل باشد و بکر آن … خاردار است

آورده

کژدم را دوست و بر آن مینشیند و گویند زهره او … از چشم زاغ باشد کژدم خواره با خاء نقطه دار و واو معدوله و الف و رای بی نقطه مفتوح نام جانوریست در دیار خوزستان از ولایت فارس که شبها چون راه میرود دم خود را بر زمین میکشد و هر که آن را بیند هلاک شود کژدم کردن بکسر میم کنایه از برج عقربست که برج هشتم فلک البروج کژدم نیلوفری بمعنی کژدم کردنست که کنایه از برج عقرب باشد کژدمه بفتح اول و میم درختی و رستنیست سرخی مایل و آن در اطراف ناخن بهم رسد و بعربی ماحس (?) گویند کژرف بروزن اشرف گیاهی باشد نباتی بدبو چون زیر دست گیرند بوی آن مدتها از دست نرود کژطرخون با طای حطی بروزن … که عاقرقرحا باشد کژغا با غین نقطه دار بروزن صحرا مخفف کژغاوست و آن گاوی باشد که در کوهستان مابین ختا و هندوستان بهم رسد و آن را بترکی قطاس میگویند کژغان بروزن و معنی قرهانست که دیگ طعام پزی باشد کژغاو بسکون واو در آخر بمعنی کژغاست و آن گاوی باشد که در صحاری کوههای هندوستان و ختا بهم رسد دم او بر گردن اسبان و سرها علم بندند و آن را بترکی ختایی قطاس میگویند و بعضی گویند گاو دریاییست و بان اعتبار بعربی قطاس خوانند کژف بضم اول و سکون ثانی و فا نقره و سیم سوخته را گویند و قیر را نیز گفته اند و آن چیزی باشد که بر شتر گرگین مالند و سواد زرگران نیز گفته اند کژک بروزن زیرک آهنی باشد سر کج و دسته دار که فیلبانان فیلان را بدان بهر جانب که خواهند برند و چوب کجی را گویند که بر سر چوب نیزه که چوب بلند میان میدانست و گویها طلا و نقره با او تعلق دارد و آن را برجاس خوانند و چوب کجی که کوس و نقاره بدان نوازند و کلید کلیددان را نیز گویند و پری باشد سیاه و کج بر پشت دم بط نر و آن را شاطران بر سر زنند و گاهی زنان هم بر یک طرف سر بند کنند و مطلق قلاب را نیز گفته اند و گوژ کلو و سفالی باشد که میان آن … کژکا با کاف فارسی بالف کشیده مخفف کژکاو است که گاو قطاس باشد و دم او را بر گردن اسب و علم بندند کژکاو با کاف فارسی بروزن و معنی غژغاوست و آن گاوی باشد که در کوهها مابین ختا و هندوستان بهم میرسد و بترکی ختا قطاس گویندش و بعضی گویند گاویست دریایی و بعربی قطاس بسبب آن میخوانند قطاس دم آن گاو است و بعضی همان دم را کژکاو میگویند بمعنی ابریشم کار بچه چه کژ بمعنی ابریشم هم آمده است و آن را بر سر علمها و گردن اسبان بندند کژمازون با میم و زاء نقطه دار بروزن افلاطون نام دارویست کژمژ زبان طفلی را گویند که در سخن درآمده و زبانش بکلمات فصیح جاری نشده باشد کژنر بفتح اول و نون پنبه و وصله و پاره را گویند که بر جامه دوزند و بعربی رقعه خوانند کژود بروزن صبور زرباد را گویند و آن بیخ گیاهی باشد تلخ مزه و در دواها بکار برند کژوند بروزن ترزند کلیددان را گویند کژه بفتح اول و ثانی کجک فیل را گویند و آن آهنی باشد سر کج و دسته دار که فیلبانان بدان فیلان را بهر طرف که خواهند و آن فیلوا نیز گرغنانست و هر قلابی را گویند عموما و قلاب قناره قصابان که قصابان گوشت آویزند خصوصا و بمعنی ملازه هم آمده است و آن گوشت پاره باشد

و آن بندی حلقی که بجای بیخ زبان آویخته و آن را بعربی لهات خوانند و چوب سر کج که دهل و نقاره را بدان نوازند و چوبی که بر در کلیددان افکنند و محکم شود و با بیخی با رای بی نقطه هم بنظر آمده است و در مؤید الفضلا نوشته است که کره بفتح رای بی نقطه کلیدانست و بزاء نقطه دار دندانه کلیددان کژیم بروزن نسیم بمعنی برگستوان باشد و آن پوششی است که درون آن بجای پنبه ابریشم کژ پر کنند و بخیه زنند و در روزهای جنگ پوشند و بر اسب نیز پوشانند

بیان سیزدهم در کاف تازی با سین بی نقطه مشتمل بر بیست و شش لغت و کنایت

کس بفتح اول و سکون ثانی بمعنی مردم باشد چه کس بمعنی مرد و ناکس نامرد گویند و عقلا و دانشمندان را نیز گفته اند و بضم اول موضع جماع زنان را باشد که بعربی فرج خوانند کسا بروزن رسا گلیم پلاس را گویند کساد بروزن سواد نارواشدن متاع و کالا باشد کسار بضم اول بروزن دوچار بمعنی خورند و غم و با بیخی هم هست بمعنی بخورد لیکن این لفظ را بغیر غمکسار و میگسار با چیزی دیگر ترکیب نکرده اند و نان کسار و آب کسار نگفته اند و با کاف فارسی هم مشهور است اما در مؤید الفضلا با کاف تازی نوشته اند و اصح نیز اینست چه کساردن مصدر است در فرهنگ جهانگیری با کاف فارسی بمعنی گذاشتن آمده است نه بمعنی خوردن والله اعلم کساردن بضم اول بروزن شماردن بمعنی غم خوردن و باده خوردن باشد و با کاف فارسی بمعنی گذاشتن کسارنده بروزن شمارنده بمعنی کسار است که غم خورنده و باده خورنده باشد کسبر بضم اول و بای ابجد و سکون ثانی و رای قرشت بمعنی زفت را گویند و آن صمغ مانندی باشد سیاه که بر کجاوه و کشتی … چسبانند کسبرج بفتح اول و بای فارسی و رای قرشت و سکون ثانی بمعنی کشنیز است و جیم در آخر … باشد که بعربی ذلولو خوانند کسره بضم اول و بای ابجد و فتح رای قرشت و سکون ثانی بمعنی کشنیز است و آن رستنی باشد معروف که تازه آن را در آش بجار کنند و خشک آن با نبات بسایند و بخورند … و منی را خشک سازد و گویند چهل درم آب کشنیز و مسهلات است کسبه بضم اول و سکون ثانی و فتح بای ابجد کنجاره را گویند و آن باقی مانده و ثفل تخمها باشد که روغن آن گرفته باشند کستر بروزن کفتر خاری باشد سیاه و آن را بیابانی … کستل بروزن … و سرگین … را گویند کستن بروزن کفتن بمعنی کوفتن باشد کستم بروزن خفته … باشد که هنوز رشته پاک نکرده باشند بمعنی از کار جدا نشده باشد و سرخ سره را نیز گویند و آن رستنی باشد که آن را بعربی عصا الراعی خوانند کستی بضم اول بروزن مستی بمعنی کشتی است که دو کس بهم چسبند و یکدیگر را بر زمین زنند و این لغت در اصل کستی است چه از کشتی مشتق است که بمعنی کوفتن باشد و چون در فارسی سین بی نقطه و شین نقطه دار بهم تبدیل مییابند بنابراین کستی خوانند و بمعنی زنار هم آمده است و آن ریسمانی باشد که ترسایان و هندوان بکمر بندند و گاهی بر گردن هم افکنند و ریسمانی را نیز گویند که آتش پرستان بکمر بندند و در عرف ایشان زنار خوانند و معرب آن کستیج است و کستی هم بنظر آمده است که بعد از تحتانی نون باشد کستیم بفتح اول بروزن بشمیم خاری را گویند که شتران او را برغبت تمام بخورند کسری بکسر اول و سکون ثانی و رای قرشت بتحتانی کشیده نام انوشیروان عادلست و هر یک از پادشاهان عجم را نیز کسری میگفته اند کسط بضم اول و سکون ثانی و طای

حطی وزن

حطی دواییست که آن را قسط گویند و آن بر دو قسم است … خراسانی … نافع است کسک بفتح اول و ثانی بروزن نمک بمعنی قلیه گوشت باشد و نام پرنده هم هست سیاه و سفید و آن را عکه گویند و بعربی عقعق خوانند و بمعنی بترکی کلوخ باشد کسم بفتح اول بروزن و معنی چسبند باشد که آن زلف پیچ و خم داده بر رخسار گذارند و بعضی گویند زلف علی است و آن را از یال اسب بکنند و بر رو گذارند و بعضی گویند که کسم آن موی سیاه است که در ایام زمان عراقی در پیش سر بندند و نان طیبه را هم میگویند کسنج با نون بروزن نخواج کاسنی را گویند و آن رستنی باشد دوایی که آن را هندبا خوانند کسند بفتح اول و ثانی و بضم دال ابجد … ناکس و نااهل را گویند و … بضم اول و ثانی باشد نیز گفته اند کسنک بکسر اول بروزن زرشک نام غله باشد مابین ماش و عدس و بهر بو شیر است و آن را مقشر کرده بگاو دهند که او را فربه کند و آن را … و بعربی رعی الحمام خوانند کسنی بفتح اول و سکون ثانی و نون بتحتانی زده مخفف کاسنی است و آن گیاهی باشد دوایی و تلخ و با بیخی بکسر اول هم گفته اند و بکسر اول صمغیست بدبو که آن را بعربی حلتیت گویند و معرب انقسنی است و با بیخی با کاف فارسی هم آمده است کسو جان دادن بکسر اول کنایه از خالصت دادن جان دادن و زنده کردن کسوی کافوری کنایه از برفست که کوه و دشت را پوشانیده باشد و آنچیزیست مانند پنبه … که در ایام زمستان بباره و زمین سفید کند کسود بکسر اول و سکون دال ابجد بروزن فرصت بمعنی خوق است و آن درشتی کردن باشد با مردم کسود بضم اول بروزن قصور بمعنی صرف کردن و نگاه داشتن چیزی باشد و در عربی زمین … و سرا پا … پست و بلند را گویند که آب و آتش و خاک باشد … صید شد و هستی موجود آن را هستی گویند صور اسرافیل هوابیست که قرة العین وجود عبارت از آنست و بتناسخ قایلست کسر بفتح اول و ثانی بمعنی آسانی باشد که در مقابل دشواریست و با بیخی با شین نقطه دار هم گفته اند کسیدا با دال ابجد بروزن مسیحا دواییست که آن را سلیخه گویند و بلغت هند کهیلا خوانند و آن شبیه است بدارچینی … و بجای دال ابجد لام هم بنظر آمده است کسیس بروزن نفیس دارویست که بسبب آن … ظاهر گردد و بلغت اهل حبشه شراب باشد که عربان خمر گویند و بعضی گویند شراب ارزنست کسیقون با قاف بروزن شیخون نوعی از سوس صحراییست و آن را عربان سیف الغراب خوانند کسیل بضم اول و ثانی بتحتانی مجهول کشیده بلام زده بمعنی نامزد کردن باشد و بمعنی روانه کردن و دفع نمودن هم هست و با بیخی بحذف لام نیز گفته اند و با کاف فارسی هم آمده است کسیلا بالام بروزن نظیرا بمعنی کسیدا است که سلیخه باشد و آن پوست درختیست شبیه بدارچینی و غرغره با عسل … و درد دندان را نافع بود و دندان را محکم سازد کسیله بفتح اول و ثانی و رابع نوعی از کسلا … سلیخه باشد

بیان چهاردهم در کاف تازی با شین نقطه دار مشتمل بر هفتاد و پنج لغت و کنایت

کش بفتح اول و سکون ثانی نام شهریست از ماوراءالنهر نزدیک بنخشب و مشهور بشهر سبز گویند حکیم ابن عطا که بمقنع اشتهار دارد … ماه نخشب از چاه

کرد رباعیات شهرت بیرون آورد که چهار فرسخ در چهار فرسخ بر تو می انداخت و ستارهٔ زحل را هم میگویند و سینه را
نیز گفته اند و بی صدر خوانند و هر گوشه و پیغوله را گویند عموماً و گوشهٔ پیغوله از لحاظ خصوصاً و بمعنی بغل و تهی گاه هم آمده است
و دست در بغل کردن و از روی ادب دستها بر هیچگاه نهادن را کش نیز میگویند و بمعنی خوش و نیک باشد چنانکه
گویند کش رفتار و کش گفتار است یعنی خوش رفتار و خوش گفتار است و زخم و ریشی را نیز گویند که بر بدن شتر و چارپا بهم
میرسد و از آن پیوسته زرداب بیرون می آید و از بیم آن شتران صحیح را داغ میکنند که مبادا با آنها سرایت کند و از او
بو بوی خوانند بضم غین نقطه دار و امر بکشیدن هم هست یعنی بکش و اسم فاعل هم آمده است که کشنده باشد همچو
جفاکش یعنی جفا کشنده و کنایه از خورنده هم هست همچو پیاله کش یعنی شراب خوره و بضم اول امر بکشتن و فاعل کشتن باشد
و بکسر اول مرکب است از کاف خطاب و شین ضمیر یعنی که او را چنانکه گویند کش گفت یعنی که او را گفت و او را که گفت و امر
بخراشیدن شاطر است و تخته نرد و شطرنج را نیز گویند که مهره و حریف نشسته باشد و امر بجدا کردن و راندن مرغ خانگی نیز هست
و بمعنی کشته هم هست و آن خطی باشد که بجهت باطل شدن بر نوشته کشند کشا بضم اول و ثانی بالف کشیده امر بکشودن
و فاعل کشودن و باز کردن باشد و با کاف فارسی شهرت دارد کشاخ بضم اول و فتح خاء نقطه دار و سکون لام نام
آن قلعه باشد و آنرا شاخل نیز گویند و از آن نان پزند و نیز بضم خاء نقطه دار هم آمده است کشاد ملحق کشودن و باز
کردن و فتح نمودن و خندیدن و تیر از کمان رها کردن باشد یعنی کشود و باز کرد و فتح نمود و خندید و تیر از کمان رها
کرد و با کاف فارسی شهرت دارد و بمعنی فراخ هم آمده است که نقیض تنگ باشد کشاکام بضم اول که صاحب لغت با کاف
فارسی شهرت دارد لیکن در چندین نسخه و همچنین در موید الفضلا با کاف فارسی آمده است بمعنی منشور و فرمان پادشاه
و بمعنی طلاق نام هم گفته اند کشاک بفتح اول بر وزن هلاک بمعنی ضمیر که در دل گرفته باشد کشاکش بر وزن جفاکش
کنایه از فرمایش و فرمودنیهای دیگر و تازه بتازه و کشیدنهای متعاقب و بدن آوردن دام و نهی بیخودی و غم و الم بسیار
و خوش و ناخوش باشد کشان بفتح اول بر وزن جهان خیمه را گویند که بیک ستون برپا باشد و نام ولایتی است کشانی منسوب
بان ولایت و بمعنی کشنده هم باشد که فاعل کشید است و جمع کش هم هست همچو بدره کشان و زراعت کنندهٔ زمین
زراعت و کشت را نیز گویند کشتار با تا قرشت بر وزن هشیار جانور بسمل کرده را گویند و بعربی مذبوح خوانند
کشتار بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بالف کشیده و واو زده بمعنی نفتاست که از آن مغموم و مهموم بودن و بقصد جهال
در خیر و صلاح آن کوشیدن باشد کشت از دری کنایه از دنیا و روزگار است که عالم سفلی باشد کشتک بضم اول بر وزن
جفتک معیار گویند و آن جانوری است که سر کیک کم مغلطا ند و میبرد کشتگان زنده کنایه از شهید است و شهید
کسی را گویند که در خدمت امام زمان با کفار جنگ کند و کشته شود کشتمند بکسر اول و فتح میم بر وزن خشت بند
زمین زراعت کرده را گویند کشتو بفتح اول بر وزن نابرد و انگور بهم پیچیده را گویند کشتوک بر وزن مفلوک

بعضی را

کشت و کاسه پشت و کشف باشد کشته بکسر اول بر وزن رشته بمعنی کاشته و زراعت شده باشد و آلو و زرد آلو و
شفتالو و امثال آن را نیز گویند که دانه از آنها بر آورده خشک کرده باشند و بفتح اول کاج و لوج و احول را گویند و بکاف
فارسی هم آمده است کشتی بضم اول بمعنی زنار باشد و آن ریسمانی است که ترسایان و گبران بر میان بندند و گاهی بر گردن
هم اندازند و بمعنی اینکه دو کس بر هم چسبند و خواهند که یکدیگر را بر زمین زنند مشهور است و خطاب از کشتن
هم و بفتح اول سفینه را گویند و پیاله که بشکل کشتی سازند و بکسر اول خطاب از زراعت کردن باشد کشتی روزه
مسیح کنایه از شتر باشد که عربان بعیر گویند کشتی زر پیاله را گویند که آنرا باندام سفینه سازند و کنایه از آفتاب
عالمتاب هم هست و ماه نو را نیز گویند که هلال باشد کشتی شدن کنایه از شناوری کردن و شنا شدن باشد
کشتی غم کنایه از دنیاست که عالم سفلی باشد کشتی کش بفتح کاف کشتیبان و ملاح را گویند و کنایه از مردم شرابخوار
هم هست کشخ بفتح اول و ثانی و سکون خاء نقطه دار ریسمانی باشد که خوشه های انگور کشمش را بر بالای آن گذارند
تا هوا خورد و خشک شود و این بخلاف اونکست کشخان با خاء نقطه دار بر وزن افغان بمعنی دیوث باشد
و دیوث شخصی را گویند که زن او هر چه خواهد بکند و چشم از آن پوشیده دارد کشخر بضم اول و فتح ثالث
بر وزن دختر بمعنی اقلیم باشد و آن یک حصه از هفت حصه ربع مسکون است کشم بضم اول و سکون ثانی و فتح
سین بی نقطه بمعنی خط و نوشته باشد اعم از خط عربی و فارسی و هندی و کشش بفتح اول و کسر ثانی و سکون شین
نقطه دار بمعنی ناز و غمزه و کرشمه باشد و راه رفتن شبانه روز را نیز گویند که بر سبیل تواتر باشد و رفتار
با ناز و عشوه و کرشمه و جاذبه با ایما و اشاره را نیز گفته اند کشف بفتح اول و ثانی و سکون فا لاک پشت و کاسه پشت
را گویند و برج سرطان را نیز گفته اند و آن برج چهارم است از جمله دوازده برج فلکی و کوزه سر پهن دهن فراخ باشد
و آنرا انجدان هم میگویند و نام کوهی بلند باشد و بعربی کوه را جبل خوانند و بضم اول و سکون ثانی بمعنی سیم و نقره
سوخته و سواد زرگری و زفت باشد که بر سر چیزها چسبانند کشفت بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی
بمعنی پراکنده و پریشان باشد و ماضی کشفتن هم هست یعنی پراکنده کرد و پریشان ساخت و پژمرده کرد
و بضم اول و ثانی هم گفته اند و بضم اول و کسر ثانی عبادتخانه و معبد یهودان را گویند کشفتن بضم اول و ثانی
بر وزن شنفتن بمعنی کشودن و شکافتن و پراکنده و پریشان کردن و پژمرده شدن و معدوم گردیدن باشد
و بفتح اول و ثانی هم بنظر آمده است کشفته بضم اول و ثانی بر وزن شنفته بمعنی پریشان و پراکنده و پژمرده
و سوخته و معدوم گردیده باشد و بفتح اول و ثانی هم آمده است کشفرود با راء بی نقطه بر وزن نمکسود نام
رودخانه ایست که سام ابن نریمان در حوالی آن اژدها را کشته بود کشک بفتح اول و سکون ثانی و کاف دوغ خشک کرده
باشد و بعربی قنوت خوانند و بعضی گویند تلخ ریشی است که از ماست میپزند و بعضی گویند طعامی باشد معروف

که از آش آرد گندم و جو و شیر گوسفند راست کنند و بکسر اول کوشت و گندم نیز داخل میشود مانند هریسه میپزند و بفتح اول
و ثانی بمعنی عکه باشد و آن پرنده ایست سیاه و سفید که عربان عقعق خوانند و بمعنی خط هم آمده است خواه بر دیوار کشند
و خواه بر ورق کاغذ و بضم اول و سکون ثانی مخفف کوشک است که بالاخانه باشد کشکاب بر وزن مهتاب آشی را گویند
که جهت بیمار پزند کشکاو بسکون واو بر وزن و معنی کشکاب که آش جو باشد کشکام بفتح اول و سکون ثانی و ثالث
و با ابجد بالف کشیده آش حلیم را گویند کشکرک با را قرشت بر وزن لجمدک پرنده ایست سیاه و سفید که آنرا عکه نیز گویند
و عربان عقعق خوانند کشکشان بر وزن مهوشان مخفف کشان کشان است که کنایه از آهسته و بنازی براه رفتن باشد
کشکله بر وزن مشغله نوعی از بازی است که شاطران و پیاده بر پا کنند کشکنجیر بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و نون
و جیم بتحتانی کشیده و با راء قرشت زده چیزی باشد که بکشیدن ارمان و از زور کمان کشیدن حاصل میشود و آن
چنانست که ستونی در زمین فرو برند و سر آنرا شکافته غلطکی بر آن تعبیه کنند و ریسمانی بر بالای آن غلطک اندازند و آنرا
شکاف بگذرانند و از یک سر ریسمان توبره پر از سنگ و ریگ کرده بیاویزند و بر میان آن ستون قبضه مانندی نصب کنند
تا کسی که خواهد مشق کمانداری کند بدست چپ آن قبضه را بگیرد و بدست راست سر آن ریسمان را در کشاکش آرد
و آنرا بشیرازی مجل و بعربی مجبیره و بهندی مجری گویند و بمعنی فلاخن هم آمده است و بضم اول توپ کلان را میگویند
که بدان دیوار قلعه را سوراخ کنند و بشکنند و خراب سازند و بعضی گویند کلوله توپ است و بعضی دیگر گویند
سنگی باشد که در منجنیق گذارند و بر حصار اندازند یا بر خصم زنند و وجه تسمیه آن کوشک سوراخ کننده باشد
چه کشک مخفف کوشک است و انجیر بمعنی سوراخ هم آمده است کشکنه بکسر کاف مخفف کشکینه است که نان جو با
و بعضی گویند نانی باشد که از آرد جو با قلا و گندم و آرد نخود مجموع را بهم آمیخته خمیر کنند و بپزند و بعضی دیگر گویند
گندم بریان کوفته است که در ظرفی کنند و ماهیانه در آن دیگ ریزند یا نخام و ساق چغندر و تخم خرفه در آن داخل کنند
و در آفتاب گذارند تا ترش گردد کشکو بر وزن بدبو بمعنی کشکاب که آش جو باشد و نام مرغی هم هست سیاه
و سفید که آنرا عکه خوانند کشکول بر وزن مقبول بمعنی گدا باشد یعنی شخصی که گدایی کند و کاسه کشکول کاسه گدا را گویند
و بمعنی ترکیبی آن کشیدن بدوش است چه کش بمعنی کشیدن و کول دوش و کتف را گویند و کام را نیز گویند که گدایان دارند
و آن مشهور است ظرفی باشد که آنرا باندام کشتی سازند کشکهار نو بفتح اول و ثانی نوعی خطوط شعاعیست چه کشک بمعنی
خط باشد و پرتو بمعنی شعاع کشکین بر وزن پروین بمعنی اول کشکنه است که نان جو باشد و نانی را نیز گویند که از آرد باقلا
و نخود و گندم و جو در هم آمیخته پخته باشند کشکینه بر وزن پشمینه بمعنی کشکنه است که نان جو و غیره باشد کشمان بکسر اول
بر وزن سیمان زمین کشت و زراعت کرده شده را گویند کشمر بکسر اول و فتح میم بر وزن کشور نام قریه ایست از قراء
ترشیز من جمله خراسان و آنرا کاشمر نیز گویند و زردشت دو چوب سرو بطالع سعد نشانده بود یکی در همین قریه

میدرا

و یکی در قریه فارمد که از قرای طوس است و شرح و بسط آن در لغت کاشمر مذکور شد و نام شهری هم هست
از ترکستان منسوب بخوبان کشمکش بر وزن پنجه کش کشیدن و واگذاشتن و باز اعاده کردن باشد و بمعنی کشاکش
هم هست که کنایه از فرمایشهای دیگر و تازه بتازه و غم و الم بسیار و نهی و خوش و ناخوش باشد کشمور
بر وزن مخمور نام دشتی و صحرائیست و بعضی گویند نام مقامیست در حوالی رشت خوز کشمیده بر وزن
فهمیده بمعنی کشته باشد و آن خطی است که بجهت علامت بطلان بر نوشته بکشند و بعضی گویند بمعنی
نوشته باشد و بعضی دیگر گویند بمعنی خط است مطلقاً خواه بر زمین کشند و خواه بر دیوار و خواه بقلم
مانند آن و امثال آن کشمیر بر وزن تقصیر بمعنی کاشمر و کشمر است و آن قریه ایست از قرای ترشیز و نام شهری
هم هست مشهور که شال خوب از آنجا آورند کشن بفتح اول و ثانی و سکون نون بمعنی انبوه و بسیار باشد
و بفتح اول و کسر ثانی هم آمده است و با کاف فارسی هم آمده است کشنج بفتح اول و نون بر وزن آرنج نوعی
از سماروغ باشد و آن رستنی است که از جاهای نمناک و عفن روید و تخم ندارد و بعضی گویند چوب کشنج است
و آن گیاهی باشد مانند سماروغ کشنک بکسر اول و سکون ثانی و کاف ساکن غله ایست تیره رنگ و طعم آن
میان ماش و عدس باشد مقشر کرده بگاو دهند کشنه بفتح اول بر وزن و معنی تشنه است که مرادف کشنیز باشد
و نوعی از سماروغ هم هست و آن رستنی باشد که از جاهای نمناک و بد بوی حمام روید و بعضی گویند درون
که آنرا کشنج نامند و بمعنی تخم هم آمده است که در مقابل دشوار است کشنی بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی
بیشه و جنگل و بعضی درختان انبوه را گویند و بکسر اول هم با بمعنی و هم بمعنی گشنیز آمده است و آن نوعی از غله باشد
میان ماش و عدس که جو زدن آن گاو را فربه کند کشنیج بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی کشیده و بجیم زده بمعنی
کشنیز است که عربان جلجلان خوانند و کیاهی هم هست که گل آن لاجوردی میباشد کشنیج دشتی گیاهیست که آنرا بالنکو
خوانند کشو بفتح اول و سکون ثانی کشف است که لاک پشت و کاسه پشت باشد و کنگلانرا نیز گویند که الذ جانان
و سر تابند بعضی گویند کشو بید بلخیر است که عربان مزوج خوانند و بعضی دیگر گویند کنوست که زنبک باشد
کشواد بر وزن نوشاد نام پهلوان کیکاوس پادشاه و کشوبا با بای ابجد بالف کشیده بلغت زند و پازند کمان
تیر اندازی را گویند و بجای با ابجد نون هم بنظر آمده کشوث با ثای مثلثه بر وزن عروس نام دوائیست که تخم آنرا بربار
بنار و بعربی بذر الکشوث خوانند کشوخ دوحی افسنتین تگواشوان نوعی از بوی مادران باشد کشود بفتح اول
و ثالث بر وزن سرمه بمعنی ماضی است و آن اشتها و قوت شهوانیه جماع و ارتکاب در امور فراخ است و بضم اول
و ثانی بمعنی کشود است و آن رستنی باشد دوائی کشور بکسر اول و فتح ثالث بر وزن منبر ترجمه اقلیم است که یک
حصه از هفت حصه ربع مسکون است چنانکه گویند کشور اول و کشور دوم یعنی اقلیم اول و اقلیم دوم و هر کشوری

وهر کشوری بکوکبی تعلق دارد وکشور اوّل که اقلیم اوّل باشد بزحل وان هندوستانست ودویم بمشتری وان چین وختا
وسیوم بمریخ وان ترکستان باشد وچهارم بافتاب وان عراق وخراسانست وپنجم بزهره وان ماوراء النهر است وششم
بعطارد که روم باشد وهفتم بقمر وان اقصای بلاد شمالست کشورخدا پادشاه را گویند، باعتبار معنی ترکیبی آن که صاحب
اقلیمست چه کشور بمعنی اقلیم وخدا بمعنی صاحب ومالک باشد وکشورخدیو نیز گویند وکشورخدا بمعنی پادشاهی باشد
کشورن بکسر اوّل وسکون ثانی وفتح ثالث وراء بی نقطه وزاء نقطه دار هر دو ساکن بمعنی بزرگ باشد چه کشور نان بمعنی بزرگان است
کشه بکسر اوّل وفتح ثانی نام دوابیست که انرا بیونانی اسطرجو رخس گویند وخطی را نیز گویند که جهت علامت بطلان
بر نوشته بکشند وبعضی گویند بمعنی خط ونوشته است مطلقا خواه خط عربی باشد وخواه فارسی وهندی وغیره
وبضم هم گفته اند وبکسر اوّل وفتح اوّل وثانی بمعنی خطی باشد که بکشند خواه بر دیوار وخواه بر زمین خواه بقلم وچوب
وانگشت وغیره وتنگ چادر را نیز گویند وان نواری باشد که بر زین وپالان دوزند وبمعنی کدا ولذا کننده وبمعنی
اسا که در برابر دشوار است نیز گفته اند وبر چهارپایان هم حمل کرده اند وباشدید ثانی حیوان پالان افکنده را
گویند کشی بفتح اوّل وثانی بتحتانی کشیده بمعنی خوشی وشد رستی باشد وباین معنی با کاف فارسی هم آمده است
کشنجان بروزن لیمجان بمعنی دیو وهیچ خوش بین باشد چه کشنجا بمعنی دیو است کشیده بروزن رسیده بمعنی وزن
کرده وبلند ودراز باشد که کشیده رو مردم بلند ودراز وکشیده ریش مردم ریش دراز را گویند ودر خراسان
بمعنی نقش باشد که زنان بر رکها پارچه میدوزند وکشتی که خواهند بر کسی زنند کشیش بروزن حشیش پیشوایان
در امغانان وزاهدان وعلمای نصاری باشد ومعرب آن قصیص قسیس است بکسر قاف بیان پانزدهم در کاف تازی
باعین بی نقطه مشتمل بر پنج لغت وکنایت کعب غزال وکعب الغزال نوعی از شکوفه باشد ونوعی از حلوا هم هست
وبعضی شراب نیز بنظر آمده است وکعب الغزال هم گفته اند که بمعنی لام الف باشد کعبه جان کنایه از دل ومقصود جانها باشد
کعبه جانکرد کنایه از افتاب عالمتاب باشد کعبه هرو بفتح هر دو راء بی نقطه بمعنی کعبه جهانگرد است که افتاب عالمتاب
باشد کعبه محرم نشین بضم میم وسکون حاء بی نقطه بمعنی کعبه رهروست که خورشید جهانگرد است بیان شانزدهم
در کاف تازی با فا مشتمل بر چهل ونه لغت وکنایت کف بفتح اوّل وسکون ثانی چیزی باشد سفید که مثل کف بر روی
دریا ماند وخوشه را نیز گویند که عربان بقلة الحمقا خوانند وامر بشکافتن هم هست یعنی بشکاف وچیزی غلیظ
که بر روی آب نشیند دان غلیان دیگ بهم رسد وانرا بعربی رغوه گویند وباشدید ثانی در عربی میان دست وپا
کفا بفتح اوّل بروزن جفا رنج وسختی ومحنت وتنگی وافسردن کالورا گویند ودر عربی بمعنی برو در افکندن
وبرگردانیدن جام باشد وبکسر اوّل نیز در فارسی بمعنی رنج وسختی ومحنت وتنگی وافسردن کالورا گویند ودر عربی
بمعنی برو در افکندن وبرگردانیدن جام باشد وبکسر اوّل نیز در فارسی بمعنی رنج ومحنت وسختی باشد ودر عربی

بمعنی جزا دادن ومانند یکدیگر شدن ودانایی ودامن خیمه باشد کف آبگینه بکسر ثانی باشد بد مانند کف بر روی آبگینه پیدا
شود وبمعنی کام گداختن وبعضی گویند ریم آبگینه است سفید وچشم را زایل کند وانرا بعربی زبد القواریر وملح الزجاج
خوانند وبیونانی مسحوقریا وسحقونیا گویند کفانیدن بروزن رسانیدن بمعنی بشکافند ونیز کافانیدن کفانه بروزن بهانه بچه را
گویند که نارس از شکم مادر بیفتد کفانیدن بروزن رسانیدن بمعنی شکافتن وترکانیدن بد ازی بلغه کف بیضا
بمعنی ید بیضاست که معجزه عیسی علیه السلام بود گویند هرگاه معجزات ظاهر ساخته دست را از بغل بیرون آوردی نوری از دست وی
پیدا میشد که تا باسمان میرفت کفت بفتح اوّل بروزن رفت ماضی کفانیدن است یعنی شکافت وترکانید وبمعنی ترکید
وشکافته شده هم درستست وبضم اوّل مخفف شکفت باشد که ان شکفتن وواشدنست ومخفف کفت هم هست
که ان کفتن باشد وبکسر اوّل بمعنی دوش وسر دوش است وبعربی کتف خوانند کفتر بروزن دفتر کبوتر را گویند وبعربی
حمام خوانند کفتری بروزن دفتری شانه دو دندانه جولاهکان که بافندگان باشد کفتک بفتح اوّل بروزن [illegible]
شکافته شدن وترکیدن را گویند کفتن بفتح اوّل بروزن رفتن بمعنی از هم باز شدن وازهم باز کردن وشکافتن
وترکانیدن باشد کفتوبر بروزن مغفور بمعنی بتاکست وان یکجهته بودن در امور وحمل کردن در کلام باشد کفته بروزن
هفته بمعنی شکافته شده وترکیده وشکفته باشد کفج بفتح اوّل وسکون ثانی وجیم فارسی مخفف کفجه است که چمچه
وبمعنی کف صابون وکف شیر وکف آب وکف دهن وامثال انها هم آمده است وانرا کفک نیز گویند وبعربی رغوه
خوانند کفجک بروزن چشمک دامن زین اسپ را گویند کفجل بروزن جدول کفل وسرین اسپ را گویند کفجل پوش
با بای فارسی بروزن سرنگوش بمعنی کفل پوش است وان نوعی از پوشش باشد که زردوزی کنند وبر پشت اسپ اندازند
وانرا بترکی ادرنک خوانند کفجلیز بلغه تا مجهول بروزن رستخیز چمچه بزرگ سوراخ کرده را گویند وانرا کفکیر نیز
خوانند جانوری که دانه میگویند که در آب میباشد وسر وتیز ان مدور دیگر باریک دارد وگویند بچه وزغ است
از غلاف بیرون آید وانرا بعربی دعموص خوانند وبعضی گویند نوعی از ماهی باشد وانرا اسکمها خوانند کفجلیزک
بالحاق زاء متحرک بمعنی دوم کفجلیز است وان جانوری باشد در آب [illegible] شود وعربان دعموص خوانند
وبعضی گویند سوسمار کوچک است وبعضی گویند جانوریست شبیه بچلپاسه ودم پهنی دارد وکفکیر کوچک را نیز گفته اند
کفجلیزه بروزن شنبلیله بمعنی کفکیر وجانوری باشد که عربان دعموص خوانند کفجه بروزن [illegible] چمچه است
وپیچ وتاب سر زلف را نیز گویند وبعربی طره خوانند ونوعی از مار هم هست کفجه نود کفجه معلوم ونون مضموم بواو
ولام زده مرغیست که منقار او بکفجه میماند وبترکی لولاقاشوق وبرون خوانند بمعنی چمچه بینی کفد بفتح اوّل
وثانی وسکون دال ابجد بمعنی بترکد وشکافته گردد وازهم باز شود کف دریا بکسر ثانی چیزی باشد سفید شبیه
باستخوان پوسیده وانرا بعربی زبد البحر گویند کفرا بضم اوّل وسکون ثانی وراء بی نقطه بالف کشیده بهار خرما را

بمعنی شکوفه خرما وبعضی گویند پوست درخت خرمای ماده باشد وانرا کفراه بان یاء دها وکفری بیای الف بای حطی هم میگویند
باشدید ثالث در عربی کفر الیهود بفتح اوّل قفر الیهود است وان نوعی از مومیایی باشد وبشیرازی مومیای آلوده گویند
کف سفید بسکون ثانی کنایه از مردم صاحب همت است که بسبب بخشندگی مفلس وپریشان شده باشند وبکسر ثانی برف را
گویند وان در ایام زمستان می بارد کفش بفتح اوّل وسکون ثانی وشین نقطه دار معروفست که پای افزار باشد
ومعرب ان کوشانست باواو وثاء مثلثه کفش جفت کنایه از سفر کردن [illegible] باشد ومحلی را نیز گویند که قبل از این
کاشته بودند کفشیر با شین نقطه دار بروزن کفگیر بوره را گویند وان داروی باشد مانند نمک که طلا ونقره وغیره ذلک
دیگر را بسبب ان بالحیم پیوند کنند وبعضی گویند قلعی وارزیز است وبدان شکسته ظروف مس وبرنج را لحیم کنند
وبعضی ظروف وآلات سیمینه وبرنج شکسته را گفته اند که مکرر لحیم کرده باشند کف عذرا بکسر ثانی وعین بی نقطه بالف
کشیده بنج بانیست زرد ورنگ که گندنای جانوران را [illegible] وانرا کف مریم نیز گویند وبعربی اصابع صفر وبخور الکف
خوانند کف قبچه کردن کنایه از بخبر کردن در وحشت که ساختن باشد کفک بفتح اوّل وسکون ثانی وکاف بمعنی کف
باشد مطلقا اعم از کف صابون وکف آب وکف گوشت وکف دهان وکف شیر وامثال آن کفل بروزن اجل سرین
آدم وحیوانات دیگر را گویند وپلاس را نیز گویند که ستوران بدان چارجامه کنند وسوار شوند کفل پوش نوعی از پوشش
اسپ است وانرا ترکان ادرنک خوانند کفلیز بالحاق مجهول بروزن دهلیز بمعنی کفکیر باشد که چمچه سوراخ دار است
وترشی پالا را نیز گویند وان ظرفی باشد سوراخدار که دوان شیره وروغن وامثال ان صاف کنند کفلیزه بفتح زاء
نقطه دار بمعنی کفلیز است که کفکیر وترشی پالا باشد کف مریم بکسر ثانی وفتح میم وسکون سین بی نقطه چیزیست
سفید مانند نمک چون مس را بگدازند در کوره ریزند تا بسته شود [illegible] ریزند وان جوشش
میزند وکفی از ان جوشش بر روی آب میماند وانرا بعربی زهرة النحاس گویند وپلاسیر را نافع باشد کف مس بکسر ثانی
ومیم وسکون سین بی نقطه چیزیست سفید مانند نمک کفنج بفتح اوّل وثانی وسکون نون وجیم نوعی از ماهی باشد
که خوردن آن مانند سقنقور تقویت باه دهد وانرا بعربی سمک صیدا گویند کفه بفتح اوّل وثانی دفعه وباره را
گویند وخوشه گندم وجو را نیز گویند که در وقت خرمن کوبیدن باقی مانده باشد وبعد از پاک کردن غله آنرا
باردیگر بکوبند وعربان انرا قصاره خوانند وباشدید ثانی نام شهریست [illegible] است وبعربی پله ترازو باشد
کفیار بروزن اهیار بمعنی حل ومرغ کشیدن باشد باعمال شایسته وجمیله کفیت بفتح اوّل وکسر ثانی وسکون تحتانی
وفوقانی بمعنی ترکید وشکافت وباز شد وازهم جدا گردید وازهم باز شد وباز کرد وانرا نیز گویند کفید بادال ابجد
بروزن ومعنی کفیتاست یعنی ترکید وشکافت وازهم باز شد کفیدن بروزن کشیدن بمعنی ترکیدن وشکافتن
وازهم باز شدن وباز کردن باشد کفیده بروزن قصیده بمعنی ازهم باز شده وشکافته وترکیده باشد کفیز بروزن

موریچانه باشد که بدان چیزها را پیمانه کنند وقفیز معرب آنست بیان هفدهم در کاف تازی باکاف تازی مشتمل بر
لغت کک بفتح اوّل وسکون ثانی نانی باشد که از آرد خشکه پزند وگیاه درستی را نیز گویند وبضم اوّل ماکیان را
گویند که از تخم دادن باز مانده ومست شده باشد وبترکی کرچ ورشیم علف را گویند ککا بروزن صفا بزبان زند وپازند
دندانرا گویند وبعربی سن خوانند ککجه بفتح اوّل وجیم وسکون ثانی پنیر مایه را گویند وبعربی حب القطن خوانند ککری
بروزن نغری نام شهریست در هندوستان وبهندی خیار وبادرنگ وکالک را گویند ککژ بفتح اوّل وکسر ثانی
وسکون زاء فارسی تره تیزک را گویند وان سبزی باشد خوردنی که بعربی جرجیر والبقان خوانند ککش بفتح اوّل
وکسر ثانی وسکون شین نقطه دار بمعنی کاشنه است که تره تیزک باشد ککمک بروزن چشمک چیزی باشد سیاه
که بر رو واندام مردم بهم میرسد وانرا ماه گرفت نیز گویند ککم بفتح اوّل وثانی [illegible] آدمی باشد
وبعربی غایط خوانند ککی بفتح اوّل وکسر ثانی وسکون تحتانی بمعنی کلاست که فضله افکندن وغایط آدمی باشد
بیان هیجدهم در کاف تازی بالام مشتمل بر یکصد وشصت وسه لغت وکنایت کل بفتح اوّل وسکون ثانی کچلی را گویند
یعنی شخصی که سر او زخم داشته باشد وموی نداشته باشد وانرا بعربی اقرع خوانند وبزبان جمیع حیوانات را گویند
عموما وگاو ومیش نر را خصوصا وبضم اوّل خمیده پشت وکوژ وبخمیده را گویند ودر [illegible] نیز گویند وبمعنی
کوتاه وناقص هم آمده است کلا بفتح اوّل ولام بالف بمعنی وزغ وغوک باشد وانرا [illegible] وقلیان نیز گفته اند
کلاو بفتح اوّل وهمزه بواو رسیده بروزن نهلاو بمعنی اوّل کلاست که وزغ وغوک باشد وبضم اوّل هم هست
کلابشت بضم اوّل وبا فارسی وسکون شین وتاء قرشت جامه باشد سیاه سبز که از ابریشم کوسفند بافند
وبیشتر مردم گیلان وملازمان پوشند کلابشه بضم اوّل وبا فارسی بمعنی کلابشت است که جامه شال
کوتاه ماند [illegible] باشد کلابه با بای ابجد بروزن ومعنی کلافه است وان ریسمانی باشد خام که از دوک پیچند
ومغلوله ریسمانرا هم گفته اند وبمعنی چرخه هم آمده است وان چرخی باشد کوچک که ریسمان انرا از دوک در آن
پیچند کلابیز با بای فارسی بتحتانی مجهول رسیده وفتح سین بی نقطه گردیدن چشم باشد از جا چنانکه
سیاهی چشم پنهان شود بسبب لذت بسیار یا بجهت ضعف وسستی یا بواسطه خشم وقهر کلات بفتح اوّل
بروزن حیات نام شهریست از ترکستان که فرود پسر سیاوخش با مادر در انجا میبود [illegible] وقلعه یا دهی بزرگ را
گویند که بر سر کوه یا پشته بلندی ساخته باشند خواه آباد باشد وخواه خراب وبعضی گویند دهیست که در آن
دکان وبازار باشد ونام قلعه هم هست از مضافات قندهار که بر سر کوهی واقعست مشهور بقلات کلاته
بفتح اوّل وفوقانی قلعه یا دهی باشد کوچک که بر بلندی ساخته باشند ومحله را نیز گویند وبعضی دهی را گویند
که دکان داشته باشد وبعضی مزرعه کوچک را گفته اند وقید بلندی وپستی نکرده اند وصاحب [illegible]

که ضریبت از سلاطین که کرد برگردان خانها ساخته باشند و آن را بعربی و سکوه بالاخر ثبت یا وسکوه باو او خوانند کلاجو
با جیم بر وزن ترازو بمعنی پیاله باشد خواه پیاله شراب‌خوری و خواه قهوه خوری کلاذه بفتح اول و ذال نقطه دار کلاج و لوچ را گویند
و بر وزن بهار غوک و زغ را گویند کلاژ بسکون زاء فارسی لوچ و کلاج و لوچ را گویند کلاژ بر وزن بهار غوک و زغ را گویند
بسکون زاء فارسی لوچ و کلاچ و لوچ را گویند و بر وزن بهار هم هست سیاه و سفید از جنس کلاغ که آن را عکه و کلاغ پیسه را
گویند و بعربی عقعق خوانند کلاژه بفتح اول و راء قرشت بر وزن مژه یعنی کلاغ پیسه و عکه باشد کلاژگر بفتح اول و کاف بر وزن
هوا دهنده قلاب را گویند عموما و قلابی که بدان چیزها که در چاه افتاده باشد برآرند خصوصا کلاژه بفتح اول بمعنی کلاژه است
که لوچ و کاج و لوچ و کلاغ پیسه باشد که عکه است و بعضی گویند کاسکینه است و آن پرنده باشد سبز برخی مایل و تاج هم دارند
هدهد بسر دارد و آن را سبزک نیز گویند و بعربی شقراق خوانند کلاسنگ بر وزن و معنی فلاسنگ است که فلاخن باشد
و آن چیزیست که از پشم می‌بافند و شبانان و شاطران بدان سنگ اندازند کلاس بفتح اول و سین بی نقطه نام مجاور مقامات
کلاش بر وزن لواش عنکبوت را گویند کلاش خانه بسح و بافته عنکبوت را گویند و بیونانی ارکیلا خوانند و خانه عنکبوت را هم گفته‌اند
که در آن تخم نهد و بچه برآرد کلاشنگ بفتح اول و رابع و سکون کاف بمعنی کلاسنگ است که فلاخن باشد کلاشکر بفتح اول و کاف
بر وزن نباتی نام یکی از حلویها باشد کلاشکر بفتح اول و رابع و کاف قلابی را گویند که چیزها بآن از چاه برآرند کلاغ
بفتح اول معروفست و انواع و اقسام هم میکنند و صاحب مؤید الفضلا میگوید کلاغ بالضم و قیل بالفتح لشکری
که آن را گرد برگرد قبور بر برکان صید رود و آن را از سنگ و چوب نیز بود کلاغ گزیدن کنایه از استهزا و تمسخر و ریشخند کردن باشد
کسی را کلابه بر وزن و معنی کلابه باشد و آن ریسمانی است خام که از چرخ بر دوک پیچند کلاک بفتح اول بر وزن
هلاک دشت و صحرا را گویند که مطلقا در آن زراعت نشده باشد و بالای پیشانی را هم گفته‌اند که تارک سر باشد
و آن رستنگاه موی سر است تا نصف سر و بمعنی عصا کاف لام هم آمده است و بضم اول بمعنی تهی و خالی باشد و موج
بزرگ را نیز گویند و بکسر اول چوب درازی که سر کج دارد گویند که گل و میوه که دست بآن نرسد بدان بچینند کلاکموش
بفتح اول موش صحرائی و دشتی باشد چه کلاک دشت و صحرا را گویند کلال بفتح اول بر وزن جمال تارک سر است که میان
فرق سر و پیشانی باشد و در عربی ماندگی اعضا و خیره شدن چشم و در هندی زرآب فروش را گویند و بضم اول
کوزه و کاسه گر را گویند یعنی شخصی که کوزه و کاسه سفالی سازد و بعربی فخار خوانند و بزبان علمی هندوستان هم کوزه‌گر
کلال گویند کلاله بضم اول بر وزن نکاله موی پیچیده را گویند و بعربی جعد خوانند و بمعنی کاکل و کشتر کاکل هم بنظر آمده
کلالیوه بالام بر وزن و معنی سراسیمه و سرگشته و دنگ باشد کلان بفتح اول بر وزن مکان بمعنی بزرگ و بهتر و مهتر
باشد و بمعنی بلند و افزون هم آمده است و با کاسر را نیز گویند و بکسر اول کلید را گفته‌اند و ابن بند و لب بلغ و
لوبیا و امثال آن باشد کلان روضه کنایه از حضرت رسالت پناه محمد صلعم است کلاو بفتح اول و کوی تاخی کم و او باشد

ورزنی

و زغ و غوک را گویند کلاوه بر وزن نکاوه بمعنی کلاو است که وزغ باشد کلاوه بر وزن ترازو نوعی از موش صحرائی باشد کلاوه
با واو بر وزن و معنی کلافه است که ریسمانهای خام بر چرخ پیچیده باشند و بمعنی سراسیمه و سرگشته هم آمده است و غوک و وزغ را
نیز گویند کلاوه چرخ یعنی کمربند چرخ باشد که عربان منطقه خوانند و کنایه از گردش چرخ هم آمده است کلاه بضم اول
و سکون ها معروفست و بمعنی چیزیکه از پوست و پارچه و زربفت و غیره دوزند و بر سر گذارند و تاج پادشاهان را
نیز گویند کلاه انداختن و کلاه بر انداختن کنایه از شاد شدن و خوشحالی نمودن باشد کلاه انداز یعنی بشتاب و تعجیل تکاپو
طلب کند کلاه بر نهادن کنایه از چیزی را اعتبار کردن و بزرگ و خوب وانمودن و تعظیم دادن باشد کلاه تیغ بکسر ها
بطریق اضافه بمعنی اسپغانی باشد یعنی کلاهی که از چرخت و آهن آن را نیز گویند کلاه زربفت بفتح زاء نقطه دار کنایه از آسمانست
و کنایه از آفتاب و ماه هم هست و رستنی باشد که از زمینهای نمناک و دیوارهای حمام بهم رسد و آن را سماروغ خوانند
کلاه نخ تخته کلاه را گویند و آن کلاهیست که از نمد و دم روباه باشند و محتسبان بسر مردم کم
فروش نهند و در بازار گردانند کلاه شکستن کنایه از برگردانیدن گوشه کلاه باشد و کج گذاشتن کلاه را نیز گویند کلاه مالک
بضم میم کنایه از پادشاه است کلاه نهادن کنایه از تواضع و عجز و زبونی باشد و کنایه از عجز کردن و سر بر زمین نهادن
هم هست کلاهو با ها بر وزن ترازو نوعی از آهوی بی شاخ باشد کلاهور بر وزن بلادور نام پهلوانی بوده مازندرانی
کلاهون نام پهلوانی و بهادری بوده کلب بفتح اول و ثانی و سکون بای ابجد گرد برگرد دهان را میگویند و منقار مرغان را
نیز گفته‌اند و بمعنی با با فارسی هم آمده است و بسکون ثانی عربان سگ را گویند و بضم ثانی در هندی نام یک شبانه
روز برهمنی باشد و آن هزار سالست از طبیعت کل و تمام از آسی و شش هزار سال عمر است کلبا بر وزن [illegible]
زند و پازند بمعنی سگ باشد و بتازی کلب خوانند کلباد بر وزن نخرهاد نام پهلوانی بوده تورانی که در جنگ دوازده
رخ بدست بیژن بر سر کاوس کشته گشت گویند این جنگ در کوه گنابد واقع شده و صوب آن جا بدانست کلبلو بابای
بی نقطه بر وزن تنبلو بمعنی جلباسه باشد که وزغ است و در ختاها اسپیلاست گویند کشتن آن ثواب هفتاد گندم
دارد که بفتح یدهند کلبتان بکسر ثالث بر وزن درنشان بمعنی کلبتین باشد و آن آلتیست آهنگران و امثال ایشان
که آهن تفته را بدان بگیرند و آن را انبر هم میگویند کلبور بفتح اول و با فارسی و راء قرشت و سکون ثانی و واو مجهول
بیهوده و زبون و بی معنی را گویند و بزبک زبانی را نیز گفته‌اند کلبیس با سین بی نقطه بر وزن لبلبو بمعنی جلباسه است
که وزغ باشد کلبک بضم اول و فتح ثالث و سکون ثانی و کاف تازی باشد که بر گرد خرمن سازند تا باد آن
ضایع نکند و خانه کوچکی را نیز گویند که دشتبانان و فالیزبانان بر سر فالیز و خرمن سازند و بمعنی با کاف فارسی
هم بنظر آمده است و صاحب مؤید الفضلا میگوید چیزیست که بدان خرمن اندازند والله اعلم کلبه بضم اول و فتح
ثالث خانه کوچک تنگ و تاریک را گویند و حجره و دکان را نیز گفته‌اند و بمعنی کنج و گوشه هم بنظر آمده است کلتان

با تاء قرشت بر وزن دربان از جمله چهار چوب دراز و چوبی را گویند که بر پهلوهای خانه در باشد کلتبان بر وزن و معنی قلتبان است
که مردم بی‌حمیت و دیوث باشد و معرب آن قرطبان و قلطبان باشد کلته بفتح اول و ثالث و سکون ثانی جوال پر سالخورده
از کار بازمانده و از کار افتاده را گویند از هر قسم که باشد اعم از دد و دام و غیره و هر چیز تلخ و کوتاه پست و حقیر
و اندک و نارس و دم بریده را گویند و شخصی را نیز گویند که زبانش بفصاحت جاری نباشد و حرفها از مخرج نتواند
خوب ادا کردن و چوبکی کنده و سطبر و کوتاه را نیز گویند کلج بکسر اول و سکون ثانی و جیم سبدی که مایه‌ها بادکشان
گویند که بدان سرگین و پلید پاک کنند و بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی هم با همین معنی و هم بمعنی چرک و ریم و بمعنی
عجب و خود ستائی و تکبر و تجبر آمده است و بضم اول و سکون ثانی و جیم فارسی نان ریزه شده را گویند و نوعی از
پوشش هم هست که آن را از پشم بافند و از جانب کشمیر آورند کلجان بر وزن مرجان زنبیل را گویند و آن ظرفی باشد
که خاکروبه و پلید بها در آن ریزند کلچنک بضم اول و فتح ثانی و جیم فارسی و سکون نون و کاف فارسی خرچنگ را گویند
و آن را عربان سرطان خوانند کلخچه بفتح اول بر وزن زنگیچه مخفف کلخلچه است که بمعنی علفلچ و آن کف پلغاریه و سیاب
انگشتان باشد در زیر بغل تا مردم بخنده افتد و بکسر اول آمده است کلخ بکسر اول و سکون ثانی و خاء نقطه دار نوعی
از صمغ است که آن را بارزد و بی‌زرد هر دو گویند و عربان قنه خوانند شبیه است بمصطکی کلخ بضم اول و سکون
ثانی و خاء نقطه دار نوعی از گیاه و رستنی باشد کلخج بفتح اول و ثانی و خاء نقطه دار و جیم فارسی چرک را گویند
که بر دست و پا و اندام نشیند و بعربی درن گویند کلده بفتح اول و دال ابجد و سکون ثانی زمین سخت و درشت را
گویند و نام شخصی نیز بوده است کلز بکسر اول و سکون ثانی و زاء نقطه دار دوائیست که آن را مغاث هندی گویند
و بیخ درخت رمان البری است که انار صحرائی باشد شکستگی و کوفتگی اعضا را نافعست کلس بکسر اول و با سین بی نقطه
بر وزن و معنی کلز است که مغاث هندی باشد و بعربی آهک را گویند و بضم اول پنبه حلاجی کرده باشد
کلعند بضم اول و عین بی نقطه لفظی است که بجهت مردم ناهموار و ناتراشیده وضع کرده‌اند و امرد قوی هیکل را
نیز گویند و مردم هرزه گوی و پوچ گوی را هم گفته‌اند کلغ با غین نقطه دار بر وزن زنگی پشم بسیار نرم را
گویند و نوعی از هیزم و هیمه سوختن هم هست کلفت بفتح اول و ثانی و سکون فا و تاء قلمی مرغان را گویند و بضم
اول و ثانی درشت و ناهموار را خوانند کلفخشک بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و خاء نقطه دار که رابع باشد و نون
و کاف فارسی آن را گویند که در ایام زمستان در زیر ناودان از آب یخ بندد و آن بیشتر اوقات کاودم میشود
کلفخشک با ها بجای فا بر وزن و معنی کلفخشک است که یخ مخروطی اندام زیر ناودان باشد و بفتح اول و ثانی
و سکون کاف نشتر فصاد را گویند و بعربی مبضع خوانند و بمعنی منقل و آتشدان گلی و سفالی باشد و چوب دو علفی
بود که بر هم بندند و مشکی چند را پر باد کرده بر آن نصب کنند و بر آن نشسته از آبها عبور کنند و نام موضعی است

از مضافات دامغان که در آنجا گندم خوب حاصل میشود و انجمن و مجمع مردم را نیز گفته‌اند و بمعنی درد سر هم آمده است
و تصغیر کل باشد که کچل است و شوم و نامبارک را نیز گویند و بدین سبب کوف و بوم را کلال خوانند و بعضی با ثانی
مکسور بمعنی بوم گفته‌اند و حربه نارسیده و غوره پنبه که هنوز نشکفته باشد و کاومیش نر بچه جوان را هم میگویند
و بفتح اول و سکون ثانی بمعنی بغل و آغوش باشد و بضم اول و سکون ثانی هم بمعنی آغوش و بغل و هم بمعنی پشم نرم باشد
که از بن موی بز برآرند و از آن شال و امثال آن بافند و تکمه‌بند و کلاه و کپنک و مانند آن مالند و بکسر اول
و ثانی انگشت کوچک را گویند و بعربی خنصر خوانند و بمعنی لوچ و کاج و احول هم آمده است و بکسر اول و سکون ثانی
هر نی میان خالی را گویند عموما و نی قلم کتابت کردن را خصوصا و هر چهار دندان نیش سباع را گویند و آن را بعربی
ناب خوانند و نام صمغی است در نهایت تلخی و آن را از درخت جهودانه بهم می‌آرند و عربان عنزروت خوانند و بضم اول
و ثانی بمعنی احول و کاج باشد و درد شکم را نیز گویند کلکل بفتح هر دو کاف و سکون هر دو لام بمعنی هرزه گویی کردن
و کاو کاو نمودن باشد و نام داروئیست که آن را بعربی مقل گویند و با همین معنی بکسر اول و ضم اول هر دو آمده است و در عربی
بمعنی سینه باشد که در عرب صدر خوانند کلکم بضم اول و کاف و سکون ثانی و میم بمعنی منجنیق باشد و بفتح اول
و کاف هم با همین و هم بمعنی کافتن گفته‌اند و بمعنی قوس قزح نیز بنظر آمده است کلکنک بکسر اول و فتح رابع که نون باشد
بر وزن اشکلک تخم خرفه را گویند و بعربی بقلة الحمقا خوانند و بر وزن دلتنک هم بنظر آمده است کلکی بر وزن
فلکی پری باشد که در روز بزم و رزم بر سر زنند و بترکی جقه گویند کلکین بر وزن نمکین مخمل و جامه را گویند و آن
جنسیست مشهور از قماش ابریشمینه کلل بفتح اول بر وزن نخلل بمعنی کلکی باشد و آن پریست که پادشاهان و جوانان
خوش صورت و مردم شجاع و دلاور در بزم و رزم بر سر زنند و آن را جیغه هم گویند کلم بفتح اول و ثانی و سکون
میم از جمله حبوبات که در آشها کنند و آن دو نوع میباشد دیگر و غیره و دیگر بعضی از جاها دیگر است و آن را بزبان
عربان و عامه زهد و شان مانند کلما بر وزن کرما لعبت رند و باز ند درخت الکور کلمسنک با سین بی نقطه
بر وزن فرهنگ فلاخن را گویند و آن چیزیست که شاطران و شبانان بدان سنگ اندازند کلموغ بفتح اول
و ضم میم نوعی از کرکس باشد و آن مرغیست که بر سرش پر نمی باشد کلموژ با زاء فارسی بر وزن مرکوش جلباسه و وزغ
باشد کلن بضم اول و فتح ثانی و سکون نون کلونه و کلی باشد که از کردن و اعضای مردم بهم آید و باعث را نیز
گویند و آن علتی باشد که پای آدمی برابر با آدمی میشود و عربان داء الفیل خوانند و زحمتی را نیز گفته‌اند که بسبب
زحمت دیگر بهم رسد و چون زحمت اول برطرف شود آنهم برطرف شود و پنبه زده را نیز گویند که از برای رشتن گلوله
کرده باشند و بعربی پنبه گلوله بر ساخته باشند و بمعنی کلوله هم آمده است خواه کلوله حلوا باشد و خواه کلوله
سنگ کلنج بر وزن شکنج بمعنی چرک و وزغ باشد و بمعنی عجب و خود ستائی و تکبر و تجبر هم آمده است کلنجار بر وزن

کرفتار یعنی خرچنگ باشد که عرب سرطان کویند و بهترین انجهت دو ایست که در رود خانه آب شیرین باشد کلنجر
بکسر اول بوزن سکندر نام موضع و قلعه ایست در هندوستان کلنجری بکسر اول و فتح ثانی بوزن سکندری مردمی
کویند که منسوب بکلنجر باشند و نام موضع و قلعه ایست و بفتح اول و کسر ثانی نام نوعی از انکور سیاهست و از دیوه آت
هرات بغایت نازک و شیرین میشود و خوشه آن پنج من تبریزی میشود و هر دانه پنج درم کلنجک بضم اول و فتح ثانی و جیم
و سکون نون و کاف خرچنگ را کویند و عربان سرطان خوانند و بکسر اول و ثانی هم آمده است کلند بفتح اول بوزن
سمند دست افزار نقب کنان و کلکاران باشد و سنگ تراشان که بدان زمین کنند و آنرا کلندی نیز کویند و بضم
اول هم بامعنی و هم یعنی کلیدان و علوق در کوچه باشد و هر چیز ناتراشیده را کویند عموما و چوب که بر قلاده سنگ
بندند خصوصا و آنرا بتازی ساجور خوانند کلنده بوزن قلندر مردم ناتراشیده و ناهموار لکه و پکک را کویند و چوب
کنده ناتراشیده را نیز کفته اند و آنرا کاهی در پس در اندازند تا در کشوده نکردد و کاهی سوراخ کرده بر پای کناهکار
و مجرمان افکنند پا یا ان محکم کنند و قلندر معرب آنست کلندره بفتح اول و ثانی و رابع و راء قرشت و سکون ثالث یعنی
کلندر است که چوب کنده ناتراشیده و مردم ناهموار درشت باشد و بضم اول هم آمده است کلندن بضم اول و فتح
ثانی و رابع و سکون ثالث و نون یعنی تکانیدن و افشاندن قالی و امثال آن باشد کلندو بوزن رونده کلک را
کویند و آن چوبی باشد که یکسر آن از بدو آسیا و سر دیکر از در سوراخ سنگ بغلواتی نصب کنند که از کردش سنگ
اسیا ان چوب حرکت کند و ازدلکم کم دانه در آسیا ریزد کلندی بفتح اول بعد از لوندی زمین سخت و درشت را کویند
کلنجیدن بوزن پسندیدن یعنی کندن و کافتن و شکافتن زمین باشد کلنگ بکسر اول بوزن نخستک تخم خرفه باشد
و بعربی بقلة الحمقا خوانند و سوراخ کلیدانرا نیز کویند و بامعنی بکسر اول و فتح ثانی و سکون کاف فارسی و عربی هر دو
آمده است و بضم اول و ثانی و سکون ثالث و کاف فارسی افزاری باشد که جاهجویان و کلکاران بدان زمین و دیوار
کنند و بضم اول و فتح ثالث پرنده ایست کبود دم و دراز کردن و بزرکتر از لک لک که او را شکار کنند و خورند و پر آن
دم او را بر سر زنند و خروس بزرک را نیز کویند و بفتح اول و کسر ثانی یعنی کاج و لوچ و احول باشد کلنکار بکسر اول و فتح
رابع بوزن ناشکار یعنی خرفه است که بعربی بقلة الحمقا خوانند کلنکی بضم اول بوزن تلنکی یعنی طامع و حریص باشد
و کسی که تیشه بطرف خود زند و نوعی از خروس هم هست کلنه بضم اول و سکون ثانی و فتح نون منقار مرغانرا کویند
کلغوا بضم اول و واو مجهول بالف کشیده کلانتر بازار و رئیس و ریش سفید محله را کویند و نان بزرک روغنی را
نیز کفته اند کلوا بوزن حلوا یعنی رخنه کرفتن و وصل کردن چیزی باشد بچیزی دیکر و در مؤید الفضلا یعنی غوک
آمده است که وزغ باشد کلوب بضم اول و ثانی و واو رسیده و بیا ابجد زده یعنی کالبد و قالب باشد کلوبنده بضم اول
بوزن خروشنده بزرک و مهتر غلامانرا کویند و بامعنی با کاف فارسی هم بنظر آمده است کلوتک بضم اول و واو

مجهول و تاء قرشت بوزن خروسک یعنی کزنک است و آن چوبی باشد که دقاقان و کازران جامه را بدان دقاقی کنند
و بفتح اول هم آمده است کلوتر بضم اول و ثانی و واو مجهول کشیده و فتح تاء قرشت کلاهی را کویند که شرداره و پر بسته که بر سر
بچه طفلان دوزند و کوشهای آنرا در زیر جامه ایشان بندند و یعنی حلقه دام و دامک دوشیزکان و دختر کان
هم هست و آن روپاکی باشد مانند دام که دختر کان بر سر کنند و بعربی شبکه خوانند و روپاک و مقنعه را نیز کویند
عموما و بعضی کویند کلوتر آن روی دختر کان بنیز در کلاه است بسر آنرا و بامعنی با کاف فارسی هم آمده است و اصح اینست
کلوج بفتح اول و ثانی و واو رسیده و جیم ساکن نانی را کویند که خمیر آنرا از دیوار تنور بچه باشد و در میان آتش
پخته شده باشد و دست و پای را نیز کویند که انکشتان او را بریده باشند و یا سرما برده باشد و بفتح اول کلو را کویند
که قرص نان بزرک باشد و نان ریزه شده را هم میکویند و با واو مجهول و جیم فارسی یعنی عوض و بدل و یعنی خاویدن
و جاویدن چیزها که صدا کند مانند نبات و نان خشک و امثال اینهم آمده و کلوچیدن مصدر آنست کلوخ بضم
اول و سکون آخر که خاء نقطه دار باشد معروفست و کل خشک شده و لخته‌های دیوار افتاده و خاک بر هم چسبیده سخت
باشد و آنرا بترکی کسک خوانند و خشت یا رچه خام و پخته را نیز کفته اند و کنایه از مردم خشک طبیعت و کوم فطرت
و بد همت باشد کلوخ آرودی نوعی از امرود بزرک ناهموار و بد مزه باشد کلوخ انداز سوراخها باشد که در زیر کنکره‌ها دیوار
قلعه سازند تا چون خصم نزدیک دیوار قلعه آید از آن سوراخها آتش و خاک و خاکستر بر سر ریزند و آنرا سنک
انداز هم کویند و سیر و کشت و شراب خوری و عیش و عشرت را نیز کویند که در اواخر ماه شعبان کنند و آنرا کلوخ اندازهم میکویند
و بعضی کویند کلوخ انداز نام سلخ ماه شعبانست و نبیره فرزند را نیز کفته اند که پسر پسر یا دختر دختر باشد و یعنی فلاخن
هم آمده است و آن آلتی باشد که شاطران و شبانان بدان سنک اندازند کلوخ بر لب مالیدن کنایه از مخفی و پنهان داشتن
امری باشد کلوز بضم اول و سکون زاء نقطه دار بوزن عروس غوزه پنبه را کویند که شکفته شده و پنبه از آن
بر آمده باشد کلوزه با زاء نقطه دار بوزن کلوله یعنی کلوز است که غوزه پنبه شکفته شده باشد و آنرا جوز غوزه نیز کویند
کلوس بر وزن خروس اسبی را کویند که چشم و روی او سفید باشد و مخصوص اسب ابرش و بد شکون میدانند کلوک
بضم اول و واو مجهول بوزن سلوک یعنی بی ادب و بی ادب و بیحیا و شطاح باشد و بفتح اول امرد را کویند
و یعنی ملک هم بنظر آمده است و آن دانه باشد بزرکتر از ماش کلوند بوزن الوند نام کیاهی است و نوعی از خیار و باد
هم هست و الجه مانند تسبیح از ابجد نفیسه دکان و خرما خشک بر رشته کشیده باشند و بامعنی با کاف فارسی
هم آمده است بوزن ارزنده مطلق خیار را کویند و نوعی از خیار هم هست که آن کوچک و باریک میباشد
و آنرا بهندی ککری خوانند و بعضی کویند کلونده خیار بزرکیست که آنرا بجهت تخم نکاه دارند و خربزه نارسیده را
هم میکویند که کانک باشد کله بفتح اول و ثانی غیر مشدد و خفاها و خشاوه و روی را کویند و کوی را نیز

کفته اند که در وقت خندیدن از دهان بهر دو طرف روی پیدا شود و اطراف دهانرا نیز کویند از جانب درون و کمانرا نیز
کفته اند که بعربی قوس خوانند و نام شهری و مدینه هم هست در میان جزیره و هر مرتبه که سوزن در جامه فرو بردن
و بر آوردن را هم میکویند و تغییر کردن خیاطان جامه و یعنی دیکدان هم آمده است و کره را نیز کویند و با ثانی مشدد
یعنی سر باشد مطلقا خواه از انسان و خواه حیوان دیکی و فرق سر را هم کفته اند و یعنی بیوفا و حقیقت و هر جا هم آمده است
و بضم اول و ثانی غیر مشدد و خفای ها هر چیز کوتاه و ناقص را کویند عموما و آدم کوتاه را خصوصا و نظیر ها
مخفف کلاه است و یعنی حرکات در جماع مشهور است و با ثانی مشدد کوسر و یعنی کاکل را کویند که یکجا جمع کرده کره کرده
باشند و بند پا را نیز کویند و بعربی کعب خوانند و بکسر اول و فتح ثانی غیر مشدد نام شهری و مدینه باشد
و تغییر دادن جامه را نیز کفته اند با ثانی مشدد سقف خانه و هر چیز که بمنزله سقف باشد در عربی یعنی پرده باشد
و پرده را نیز کویند که پیش خانه دختر باشند و عروس را در میان آن ادا نشر و هند کله انداختن و کله بر انداختن بضم اول کنایه
از شادی کردن و خوشحالی نمودن و فریاد زدن از رشک و شوق و انتعاش خاطر باشد و در بیست آمدن چیزیکه مردمان
هم طالب آن باشند کله خشک بضم خاء نقطه دار کنایه از مردم دیوانه مزاج و تنک و تخم مرغی را نیز کویند که آنرا سر زیر
کذاشته خشک کرده باشند کله خضرا بکسر اول و فتح ثانی مشدد کنایه از آسمانست کله دار کنایه از پادشاه جبار بهت
و متکبر و سرکش را نیز کویند و کله داری یعنی پادشاهی باشد و کنایه از سرکشی هم هست کله دهل بکسر اول و فتح ثانی مشدد
یعنی کله خضرا است که آسمان باشد و ابر سیاه و شب تاریک را هم کفته اند کلهری بفتح اول و ثانی بوزن ابهری نوعی از
موش باشد بغایت تند و آنرا موش پرنده هم میکویند و در هندوستان از خطا خطا میباشد مانند دانه سنجد
دم آنرا نقاشی کنند و با کاف فارسی هم هست کلهرو بکسر اول و فتح ثانی مشدد و زاء نقطه دار و دال بی نقطه تحت
و آورنک و سایبان را کویند کله ستا بفتح اول و ثانی یعنی بخچی و سیاه کلیچی و یعنی لانه سوال و سایل بلند و بهندی
و کاهران نیز اطلاق کنند و کلاغ بسیاری را نیز کفته اند که بر سر مرداری هجوم کرده باشند این لغت بامعنی با کاف فارسی
می بایست لیکن همه جا بکاف تازی نوشته اند کله کوشه آسمان کنایه از عظمت و مرتبت و سرافرازی باشد کله کوشه ملک
بضم میم کنایه از پادشاه زاده باشد کله مشکین بضم اول و فتح ثانی مشدد کنایه از زلف و کاکلست کله نیلوفری با ثانی
مشدد کنایه از آسمانست کلی بضم اول و ثانی بتحتانی رسیده یعنی دهی و روستایی باشد چه کل یعنی روستا و ده آمده
و عربانرا نیز کویند و آن دایره باشد حلقه دار که بیشتر عربان نوازند و نوعی از ماهی هست و آن پر کوشت و کوچک
میباشد و چون دلشتری بجماع دهد و آنرا عربان سمک بزاحون خوانند و نام علتی و مرضی هم هست که آنرا خوره کویند و قرص
نان روغنی بزرک را هم کفته اند و بفتح اول یعنی کچلی باشد و آن علتی است معروف که در سر اطفال بهم میرسد کلیا
بکسر اول و سکون ثانی و تحتانی بالف کشیده یعنی تخار است که قلیا باشد و بیشتر صابون پزان بکار برند و بلغت زند

و پازند کوسفند را کویند کلیلی بکسر اول بوزن قرطاس یعنی در خانه باشد و ادبخانه را نیز کویند که بر بام خانه سازند
و آنرا بعربی کرباس خوانند کلیاس بکسر اول بوزن مهمانست و آن صمغ کیاهی باشد که آنرا بدران کویند و بعربی
صمغ الطرثوث خوانند کلیاوه بفتح اول و آخر که واو باشد کر را کویند یعنی کسی که کوش او نشنود و بعربی اصم خوانند کلیج
بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده و جیم زده صاحب عجب و تکبر و تجبر و خودستا باشد و یعنی چرک و ریم هم آمده است
و بامعنی با جیم فارسی نیز کفته اند و بضم اول و ثانی باشد که خمیر آن از دیوار تنور افتاده در میان آتش پخته شده باشد
و نان بزرک روغنی را نیز کفته اند و بکسر اول و تحتانی مجهول اسبی را کویند که هر دو پا او کج باشد کلیچه بفتح اول و جیم
فارسی کلید چوبین را کویند و بدان کلیدانرا بکشایند و بضم اول نان کوچک روغنی باشد و کنایه از قرص
ماه و آفتاب هم هست و باین دو معنی با کاف فارسی هم آمده است و جامه را نیز کویند که آنرا مانند سوزنی چیده
کرده باشند و پیچیده را هم کفته اند کلیچه سیم کنایه از ماه چهاردهم است کلیدان بفتح اول بوزن نخریدان کنده را
کویند که بر پای دزدان و کناهکاران نهند و بکسر اول آلت بست و کشاد در باغ و کوچه و امثال آنرا کویند و بعربی
غلق خوانند و قفل را نیز کفته اند کلیدانه بوزن دلیرانه یعنی آخر کلیدانست که قفل و غلق در خانه باشد کلید بهشت
کنایه از کلمه شهادت است کلید جنت یعنی کلید باغ است که کنایه از کلمه شهادت است کلین بفتح اول بوزن
موین یعنی زنبور کویند الی زنبوری باشد کویند اکر زنبوری بر سر موش مرده نشسته باشد و کسی پا بر آن نهد
هلاک شود کلینزدان با دال ابجد بر وزن نخریزدان خانه زنبور را کویند چه کلین یعنی زنبور باشد کلینه بفتح اول
بوزن نهبنه سبکبانی را کویند کلیسیا بکسر اول و ثانی بتحتانی مجهول رسیده و سین بی نقطه بالف کشیده مخفف
کلیساست که جای پرستش و معبد ترسایان باشد کلیک بفتح اول بوزن شریک تخم کل را کویند و عربان بذر الورد
خوانند و پرنده را نیز کویند که بنحوست مشهور است و آنرا جغد و بوم نیز کویند و یعنی کاج و لوچ و احول هم بنظر
آمده است و بکسر اول هم بامعنی و هم یعنی انکشت کوچک بود که بعربی خنصر کویند کلیکال بفتح اول بوزن کیتران
کیاهی باشد بغایت کنده و بدبوی که آنرا کاوی و کل کنده نیز کویند و بکسر اول لیکن باشد معروف که خورند و آنرا انبرانی
ترخانی کویند و بعضی کویند کیاهی باشد که آنرا طرخون خوانند و بیخ آنرا عاقرقرحا کلیکرون بکسر اول و فتح رابع و راء
بی نقطه بواو کشیده و بنون زده بلغت یونانی ریختنی باشد که آنرا کهرک خوانند و آن خردل و بستانی است ابا آنرا
کرفته در پای درخت انار ترش ریزند شیرین کردد و بعضی کویند تره تیزکیست که بزبان عربی حرجیر خوانند کلیکی
بوزن دهقی کاج و احول را کویند هر چند می بایست که یعنی احولی باشد چه کلیک یعنی احولست لیکن همه جا
لوچ و احول را آمده است کلیم دست یعنی مبارک دست و نادر دست و پاکیزه دست باشد یعنی در کارها ید
بیضا نماید کلیواج با ثالث مجهول بر وزن و معنی غلیواجست که زغن باشد و آن مرغ کوشت ربا هم

کفته اند کلیون بروزن کلمون جامه را کویند که از هفت رنگ بافته شده باشد بیان نوزدهم در کاف تازی با میم
مشتمل بر هفتاد و سه لغت و کنایت کم بفتح اول و سکون ثانی بمعنی اندک باشد که در مقابل بسیار است و بمعنی
ترک و نقصان و نادر هم آمده و در عربی بمعنی چند و مقدار باشد و بضم اول نام ولایتی از عراق و معرب آن
قم است و اکنون بتعریب اشتهار دارد و نوعی از خار هم هست که کتیرا صمغ آنست و آن را بعربی شجرة القدس و سواک
العباد و سواک المسیح کویند و در عربی آستین قبا و پیراهن و امثال آن باشد کما بفتح اول بروزن قبا آستین
رشیده را کویند و رستنیی چند است که رماتند کوه بالشی دوزند و خمیر از بر بالای آن پهن سازند و بر تنور
چسبانند و آستینی هم بر آن نصب کنند تا ساعد و بازو از آتش آسیبی نرسد و بعضی با نون کفته اند که بزبان
ببیله خوانند کویند پوست جوز بوست و با نیمعنی بضم اول و کسر اول هر دو بنظر آمده است و بضم اول کیاهی باشد
هر دو بغایت بدبو کنده و متعفن و آن را کمای نیز کویند کماج بضم اول و ثانی بالف کشیده و جیم زده نانیست
و نانی را نیز کویند که بر روی خاکستر و زغال پزند و کلیچه خیمه را نیز کفته اند و آن ختره باشد میان سوراخ که بر ستون
خیمه محکم کنند و با جیم فارسی هم آمده است کمادریوس بفتح اول و دال ابجد و سکون رای قرشت و یای حطی
بواو کشیده و بسین سعفص زده لغتی است یونانی و معنی آن بعربی بلوط الارض باشد و آن کیاهیست سبز رنگ
و بسیار تلخ و آن را در ابتدای استسقاء دهند نافع باشد کمال بفتح اول بروزن ممال نوعی از تنک باشد و آن
کردی پهن و کردن کوتاه میباشد باندام کاسه پشت و آن را از سفال و چوب میسازند و بیشتر شبانان و مسافران
دارند و کاسه چوبین و کشکول کدایان را هم کفته اند و بمعنی کم و اندک هم کویند که عربان قلیل خوانند و بدو معنی اول
بضم اول و تشدید ثانی هم کفته اند کماس بضم اول و فتح سین بی نقطه کاریزکن و جاهجو را کویند و بمعنی هم
و زن فاحشه هم آمده است و خنثی را نیز کویند یعنی شخصی که آلت مرد و زن هر دو داشته باشد و نام کوهی باشد
از ولایت خراسان و بفتح اول کماس کره تنک کردن کوتاه و کاسه چوبین باشد کماسی با سین بی نقطه بروزن خلاصی
بمعنی کمی است که در مقابل بسیار است کماش بفتح اول و سکون شین نقطه دار بمعنی اول کماس است که تنک کردن
کوتاه و کاسه چوبین کدایان و شبانان باشد کماشیر بروزن نخاشیر صمغ کرفتن کوهیست و لید را بر آید و حیض آورد
و در مسهلات نیز بکار برند کمافیطوس بفتح اول و فای بتحتانی رسیده و طای حطی بواو کشیده و بسین بی نقطه زده لغتی
یونانی و معنی آن بعربی صنوبر الارض باشد و آن حشیشی است که کل آن بنفش رنک میشود و از تخم میکوید و آن را
بشیرازی ماش وارو خوانند بعضی کویند طرخون رومیست و بعضی دیکر کویند تخم کرفس رومیست و نقرس را
نافعست کماکر بضم اول بروزن نخالر ابریشم کج را کویند و آن ابریشم فرومایه است کمالیوت بفتح اول و کسر لام
معنا بواو کشیده بنون زده نوعی از مازریون است و آن سیاه میباشد کرم و خشک است در چهارم برص را نافع

ونفع

و غش طلا میکنند نافع آید کمام بکسر اول بروزن امام نوعی از کندر باشد و از صمغ مینی کویند کمان بفتح اول
بروزن امان معروفست و بعربی قوس خوانند و برج نهم باشد از جمله دوازده برج فلک و جمع کم نیز هست کمان بهمن
بکسر نون و فتح با ابجد کنایه از قوس قزح باشد و آن نیم دایره چند رنکست الوان که بیشتر در فصل بهار در هوا کاه کاه
در استسقا ظاهر کردد کمان جوله با جیم و واو کشیده و فتح لام بمعنی زبان باشد یعنی جاییکه کمان در آن کذارند کمانچه بروزن
طپانچه کمان کوچک را کویند و نام سازیست مشهور و کمان منکلی را نیز کویند که در باکاه امین سلاطین کشند
و آن بغایت طولانی باشد کمان رستم بضم رای قرشت بمعنی کمان بهمن است که قوس قزح باشد کمان زنبور بفتح زای نقطه دار
و سکون نون طفنک را کویند و بعربی بندق و بترکی منتق خوانند کمان سام با سین بی نقطه بالف کشیده بمعنی
کمان رستم است که قوس قزح باشد کمان شیطان بمعنی کمان سام است که قوس قزح باشد کمان فلک کنایه از برج قوس است
که برج نهم از افلاک البروجست کمان قربه بضم قاف بمعنی کمان کروهه است و آن کمانی باشد که بدان کلوله و مهره کل
اندازند و عربان قوس البندق و قوس الجلاهق خوانند کمان کردون بمعنی کمان فلک است که برج قوس باشد و قوس
قزح را نیز کمان کردون خوانند کمان کروهه بروزن ... بمعنی کمان قربه است که کمان کلوله باشد کمانکره بکسر کاف
فارسی و رای قرشت و فتح ها بمعنی کمان کروهه است که کمان کلوله اندازی باشد کمانکیر بروزن دهانکیر کمان
دار را کویند که در فن تیراندازی بی نظیر باشد و لقب آرش هم هست و آن پهلوانی بوده ایرانی که یک تیر از آمل
بمرو انداخته است و آن مسافت چهل روزه راه است کمان مهره بضم اول میم کمان مهره اندازیست که کمان کلوله
باشد کمانه بروزن زمانه بمعنی کمان باشد که بعربی قوس خوانند و چوب کجی را نیز کویند که دولچه بر آن بندند
و بر آن برمه مثقب را بکردانند تا چیزها را سوراخ کند و کمان شکلی که بدان ساز قیچک نوازند و پیاله
شرابخوری را نیز کفته اند و کاریزکن و جاهجو را هم کویند و عبارا نیز کویند که کاه کنان بجهة امتحان آب در زمین
فرو برند کماه بفتح اول و سکون ثانی و همزه مفتوح و ها ساکن در ضحاک الادویه بمعنی انواع سماروغ آمده که
اعم از غوشنه و غوشیه و کشنح و هیکل و غیره که بعضی در صحرا و بعضی در زیر سرکین روید و بعضی از درختها
جمام بر آید و انواع آن را بعربی نبات الرعد خوانند بکسر یا العبد کماهه بضم اول بروزن دو ماهه تعوید و بازوبند
را کویند کمای بضم اول بروزن نهان نام پهلوانی بوده ایرانی و کیاهی باشد بغایت کنده و بدبو کمایوک
بفتح اول و یای حطی بواو رسیده و بکاف زده بمعنی بغیده باشد و آن چیزیست که از لته کهنه مانند بالشی
دوزند و خمیر نان را بر آن پهن ساخته بر تنور چسبانند کمپال با بای فارسی بروزن زنکال ریسمانی
باشد که از الیاف خرما سازند کمپیر با بای فارسی بروزن زنجیر پیر سالخورده فرتوت را کویند کمچه بروزن
بچچه بلغت زند و پازند ملخ را کویند و بعربی جراد خوانند کمخا بکسر اول و خای نقطه دار بالف کشیده جامه

منقشی را کویند که بالوان مختلف بافته باشند و بفتح اول هم جامه منقش یکرنک باشد کمخاب بکسر اول بروزن کرداب
بمعنی کمخاست که جامه منقش الوان باشد و بفتح اول هم آمده است و جامه منقش یکرنک را نیز کویند کمخت بضم اول
و فتح ثانی و سکون خای نقطه دار و تای قرشت بلغت زند و پازند بمعنی آمیخته و درهم باشد کمر بفتح اول و ثانی و سکون
رای قرشت معلوم است که میان باشد و نیز آن را که در میان بندند از ابریشم و زر و نقره مانند حلقه
و میان کوه را نیز کویند که کمر کوه باشد و بمعنی بلند هم آمده است کمرا بروزن صحرا سوط را کویند که شبها
چهار پایان و ستوران را در آن کذارند و با معنی با کاف فارسی هم آمده است و طاق بلند را نیز کویند مانند
طاق درکاه سلاطین و امرا و دیوار بلند را هم کفته اند و زناری که راهبان زردشت بر میان بسته اند کمر آفتاب
خطی که بر مرکز آفتاب میکذرد همچو محور دایره و در مؤید الفضلا کنایه از کوه محیط فلک کفته اند کمر بر کمر
یعنی بلندی بر بلندی چه کمر بمعنی بلندی هم آمده است کمر بستن کنایه از اختیار کردن و قوی دل شدن در کارها
و اهتمام نمودن در آن کار باشد و کنایه از مقابل و برابر شدن در جنک هم هست کمر بستن آب کنایه از منجمد
شدن و یخ بستن است کمر بسته یعنی مستعد و مهیا و آماده خدمت شده باشد و نوکر و ملازم را نیز کویند
کمربند بروزن سمرقند چیزی را کویند که بر میان بندند و امر باین معنی هم هست یعنی میان خود را ببند و بمعنی فاعل
هم آمده است و کنایه از ملازم و خدمتکار باشد کمردار بروزن خبردار یعنی خادم و ملازم و نوکر و خدمتکار
باشد کمردون با دال ابجد بروزن شفق کون قوس قزح را کویند کمر رستم بمعنی کمان رستم است که قوس قزح باشد
کمرکش بفتح اول و کاف دوم بروزن سرکش مردم شجاع و دلیر و دلاور و بهادر و پهلوان باشد کمر کشادن
کنایه از ترک دادن و قطع نظر کردن باشد و کنایه از توقف نمودن و باز ماندن از کارها هم هست
کمر کوه معروفست که میان کوه باشد یعنی وسط کوه و کنایه از آفتاب عالمتاب و اسم پهلوان ... و بیت
المعمور هم هست کمرپا بروزن نابینا بلغت زند و پازند ماهتاب را کویند کمرزه بروزن نغزده شخصی را کویند
که پیوسته در قمار نقش کم زند و کاذب و منافق را نیز کفته اند چه کم زده چند کنایه از کفار و منافقانست کمزن
بروزن کوزن مدبر و صاحب رای باشد و شخصی که خود را و کمالات خود را عظمت ندهد و سهل انکارد و بید و لعرا
نیز کویند و شخصی که پیوسته در قمار نقش کم زند کمست بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی نوعی از جواهر
زبون و کم قیمت و ارزان باشد و کنایه از مردم بد اصل و نادان هم هست کمسک بفتح اول و ثانی و سکون سین
ثالث و کاف چیزی باشد از شیر و دوغ درهم آمیخته که از آن نان خورش کنند و بعربی شیراز کویند کم کاسه با کاف
بروزن تلواسه مردم بخیل و کم همت و ناقص و کم سفره باشد و کم کاسکان بخیلان باشند کم کام با کاف تازی
بروزن ادلام داروییست که آن را بعربی افواه الطیب و ضبر خوانند و آن نوعی از درخت بلوط است و در کوهستان

بلی

بسیار میباشد و صمغ آن را صمغ المحلاب خوانند و بعضی کویند بوسیدن آن درختیست و بعضی کویند کمکام صمغ آن
درختست الله اعلم کم کرفتن کنایه از ترک دادن و واکذاشتن و ناشده انکاشتن باشد کم کم بضم هر دو کاف و سکون
هر دو میم صدا و آواز کندن چاه و نقب باشد و آن را کم کم نقاب کویند و صدای شمردن زر را نیز کفته اند و او کم کم
انتاب خوانند و بمعنی زعفران در ریک روان هم آمده است کمکدان با لام و کاف بروزن قلمدان جوی کوچک و صراحی آبرا
کویند کمکه بضم اول جمله ابله و احمق و نادان را کویند کمل بفتح اول و سکون ثانی و لام بتحتانی کشیده حیوانیست
پشمین بسیار درشت و خشن را کویند که فقرا و درویشان و مردم فرومایه پوشند و بزبان هندی نیز همین
معنی دارد کمی بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی معروفست که در مقابل بسیار باشد و مخفف کمین هم هست
که پنهان شدن بقصد شکار و غیره باشد کمیت بضم اول و فتح ثانی و سکون تحتانی و فوقانی نام شاعریست
از عرب و شراب سرخی را نیز کویند که بسیاهی زند و اسب سرخ یال و دم سیاه را هم کفته اند کمیت نشاط بکسر فوقانی
دوم کنایه از شراب ارغوانی باشد کمیچه با تحتانی مجهول بروزن دریچه بمعنی کمانچه است که سازیست مشهور معروف
باشد و کمان کوچک و کرم شب تاب را نیز کویند که جانوریست پرنده و شبها مانند شراره آتش میدرخشد
و بعربی یراع کویند کمیخت بضم اول بروزن کریخت بزبان زند و پازند بمعنی درهم آمیخته باشد کمیز بضم اول
بروزن کریز شاش را کویند و بعربی بول خوانند و بکسر اول هم آمده است و با کاف فارسی نیز کفته اند کمین بروزن
زمین بمعنی پنهان شدن بقصد دشمن و شکار باشد و جای پنهان شدن را کمینکاه کویند و بعربی ترصد
خوانند کمینه بروزن سفینه بمعنی کمتر و کمترین و فرومایه باشد بیان بیستم در کاف تازی با نون مشتمل بر یکصد و
چهارده لغت و کنایت کن بکسر اول و سکون ثانی بمعنی خمیر باشد که حلوایان بر جامه و امثال آن زنند و آن را نیز
خوره کویند و بضم اول مخفف کون است که نشستنکاه باشد و عربان دبر خوانند کنا بضم اول و ثانی بالف کشیده
بمعنی زمین باشد که بعربی ارض کویند و زمین مرز را نیز کفته اند و آن زمینی باشد که کنارهای آن را بلند ساخته باشند
که در میان آن زراعت کنند و بفتح اول هم آمده است و بکسر اول بلغت زند و پازند ماهی را کویند و بزبان عربی
حوت خوانند کناباد بفتح اول و بای ابجد که رابع باشد و ثانی بالف کشیده و آخر که دال باشد نام جا و مقامیست
که در آنجا کوهی هم هست که کودرز لشکر کیخسرو و آنجا فرود آمده بود و در آنجا کودرز دو سر از پیران ابجد مصاف
کشت یعنی از ده پهلوان دیکر از تورانیان بدست ده ایرانی کشته کردیدند و هم در آن روز کودرز پیران را
در بالای کوه بقتل آورد و این جنک را جنک دوازده رخ کویند لیکن بیان دوازده رخ شهرت دارد و مرزبان جهان بدست
کناد بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بدال ابجد زده نام پرنده باشد که آن را مرغ اللهی کویند و آن کبوتر صحراییست
و بعربی ورشان خوانند کنار بضم اول بروزن دچار میوه باشد سرخ رنک شبیه بعناب لیکن از عناب

بز کنار است و در هندوستان بسیار میباشد شیرین و نازک میشود و عربی انرا سدر گویند و عربی بی صنوبر خوانند و بمعنی
باشد بید ثانی هم آمده است و بفتح اول بن خوشه خرماست و بمعنی بازاء نقطه دار هم آمده است و میوه باشد که انرا
موز میگویند و نقیض میان هم هست و بکسر اول بمعنی آغوش باشد و بمعنی جدایی هم گفته‌اند کنارنگ بضم اول و فتح راء
قرشت و سکون نون و کاف فارسی والی و حاکم و شحنه ولایت و خداوند زمین باشد که او را مرزبان گویند چه کنا بمعنی
زمین و رنگ بمعنی والی و خداوند آمده است و بفتح اول نیز درست است کناره بفتح اول بر وزن هزاره بمعنی کنار
هر چیز باشد و قلاب آهنین را نیز گویند و معرب آن قناره است و قناره در لغت هر چیز را گویند که بان چیزها
اویزند و در اصطلاح قلاب را گویند خصوصا قلابی که قصابان گوشت بران بندند کناس بفتح اول بر وزن نحاس بن
و بیخ خوشه خرما را گویند کناغ بضم اول بر وزن سراغ بمعنی کرم پیله باشد یعنی کرمی که ابریشم می‌تند و بمعنی
تار ریسمان و تار ابریشم و تار عنکبوت هم هست و بمعنی طرف و جانب و کنار هم بنظر آمده است کناک بفتح
اول بر وزن مغاک پیچش شکم را گویند و عربی زحیر خوانند و بمعنی درد شکم نیز گفته‌اند کنام بضم اول بر وزن
مدام بمعنی آرامگاه و اسطبل آدمی و سایر حیوانات پرنده و چرنده و دد و دام و سباع و بهایم باشد و بیشه و جنگل
و چراگاه دواب را نیز گفته‌اند و با تشدید ثانی هم بنظر آمده است کنانه بر وزن زمانه بمعنی کهنه بلند که در مقابل
نواست و در عربی نام شخصی باشد کنب بر وزن ادب گیاهیست که از آن ریسمان تابند و کاغذ هم سازند
و بعضی گویند ریسمانیست که از پوست کتان تابند و آن در نهایت استحکام میباشد و بمعنی ورق الخیال
هم میباشد و شاهدانه را نیز گویند که تخم بنگ باشد و در عربی پینک دست و پای را گویند بسبب کار کردن بهم میرسد
و بضم اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی بمعنی کنبت است که زنبور عسل را گویند و بزبان عربی نحل خوانند
و بکسر اول و ثانی هم آمده است کنبور بر وزن طنبور بمعنی مکر و فریب و آدم بازی دادن باشد کنبوره بر وزن
طنبوره و مکر و دستان و فریبندگی باشد و مکاری و حیله وری و سودخورده را نیز گویند کنبوریدن بمعنی مکار
کردن و فریفتن و فریب دادن و حیله و مکر نمودن باشد کنبه بفتح اول و ثانی و ثالث ریسمان خام را گویند
کنبهن بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و هاء و نون مرد و ساکن بمعنی ولسنت و انرا بترکی خیلاج خوانند و بعربی
حب الخضرا گویند کنبیدن بفتح اول بر وزن لخیدن چیزی را از جا کشیدن و برآوردن باشد و بضم اول
بر وزن نکبیدن بمعنی بحسیدن و جنبیدن کردن بود کنبیز بضم اول و فتح میم که زاء نقطه دار باشد بر وزن
کنجیده نوعی از خیار است و آن در وقت خامی شیرین و خوش مزه میباشد و چون پخته شود نمیتوانش خورد
و بعضی گویند کالک است یعنی خربزه نارسیده کنتو بکسر اول و فتح ثانی و فوقانی بواو کشیده تخم بید انجیر
و بعربی حب الخروع خوانند بکسر خاء نقطه دار گرم و خشک است در دوم و مسهل بلغم باشد و قولنج را بکشاید

کنج بفتح اول و سکون ثانی و جیم بمعنی بلاره باشد و آن گوشت پاره ایست که از نایشها کام او بیخبراست و مردم احمق
و جود ستانی و صاحب عجب و تکبر را نیز گویند و بامعنی با جیم فارسی هم هست و بمعنی کشک نیز آمده است که دوغ
خشک شده باشد و ترکان قروت خوانند و بمعنی برون کشیده هم گفته‌اند و بضم اول معروف که کنج
و بیغوله خانه باشد و عربان زاویه خوانند و چین و شکن جامه و دیت و کلیم و پلاس و امثال آن افتد و کسی را
نیز گویند که دو تا شده باشد و همچو کمان از پشت برآمده و او را عربی احدب خوانند و نقب را نیز گویند
که در زیر زمین مانند خانه کنده باشند و بکسر اول فیل بزرگ جثه قوی هیکل مهیب جنگی باشد کنجار بضم اول
بر وزن رخسار نخاله و ثفل تخم کنجد و هر تخمی که روغن آنرا گرفته باشند کنجاره بر وزن رخساره بمعنی کنجار است
که نخاله کنجد و هر تخمی که روغن آنرا کشیده باشند کنجاله بر وزن دنباله کنجالت بمعنی نخاله کنجد و هر تخم روغن
گرفته باشد کنجد بضم اول و ثالث و فتح دال ابجد بر وزن مضحک کاغذ را گویند که بر روی مردم دیمر سد
یعنی روی مردم افشان شود و آنرا بعربی پوش میگویند و بمعنی خال هم آمده است و نام صمغی هم هست
که آنرا غروب خوانند در دوای چشم بکار برند و بمعنی پازهر هم گفته‌اند کنجده بضم اول و کسر ثالث
بمعنی کنجد است که غزروت و پازهر باشد و کاف رو بمعنی خالها یعنی خالهای سفید و زرد که بر روی اندام
مردم افتد و بدن نورا افشان کند و خالها را نیز گفته‌اند و فتح جیم و ضم میم هم بنظر آمده است
کنجر بکسر اول بر وزن دلبر فیل بزرگ جثه و قوی هیکل جنگی را گویند کنجک بفتح اول و ثالث و سکون ثانی
و کاف نام درختی است که آنرا لیشم غال گویند و بضم اول هر چیز غریب و تازه و نو را گفته‌اند که دیدن آن مردم را
خوش آید و بعربی طرفه گویند کنجکنج بکسر دو کاف و سکون دو نون و دو جیم بمعنی کوچک و خورد باشد و بمعنی اندک
و کم بهره و بیبهره هم آمده است کنجل بر وزن بلبل هر چیز در هم کشیده شده و چین و شکنج بهم رسانیده باشد
و دست و پای را نیز گفته‌اند که انگشتان آن در هم کشیده باشد و خوالی که در تنور افتاده در میان آتش پخته
شده باشد کنجلک بضم اول و ثالث بر وزن بلبلک چین و شکنج رو و اندام و قالی و پلاس و امثال آن را
گویند و بامعنی بسکون ثالث هم آمده است کنجه بضم اول و فتح ثالث الاغ را گویند که زیر دهانش ورم کرده
باشد و حال الاغ دم بریده را نیز گویند و بفتح اول و جیم فارسی هم باز دو مغز آمده است کنجیده بضم اول
بر وزن بنجیده بمعنی کنجاره است که ثفل تخم روغن کشیده باشد عموما و ثفل کنجد را گویند خصوصا کنخ بفتح
اول و ثانی و دال ابجد بمعنی شکر باشد و معرب آن قند است و بمعنی جراحت و ریش هم آمده است و کلم را که
در ماوراء النهر بطریق کاشم که بادام جوب الغابی آورند و بمعنی کی نیز هم آمده است که آن کنجین باشد
و بترکی ده را گویند که در مقابل شهر است و بضم اول بمعنی دلیر و پهلوان و مردانه و شجاع باشد و فیلسوف

و دانا و حکیم را هم گفته‌اند و کنده که در پای مجرمان و گناهکاران نهند و نقیض نیز هم هست چنانکه گویند
این کار کنده است یعنی نیز نیست و خصیه و آلت تناسل را نیز گفته‌اند و با این معنی با کاف فارسی هم آمده است
و اصح آنست کند بضم اول حکیم و دانا و دانشمند و منجم را گویند و بمعنی شجاع و دلیر و پهلوان هم هست و بفتح اول
نیز بنظر و معنی بنظر آمده است و نام نقاشی و مصوری هم بوده است و با کاف فارسی نیز درست است کندا
بضم اول بر وزن حنا که بمعنی کند است که حکیم و دانا و شجاع و پهلوان و دلیر باشد کندامو بضم اول و میم موی
مادرزاد باشد یعنی موی که چون طفل زاییده شود در بدن او باشد کندآور بضم اول و واو بالف کشیده
و فتح لام مرد بلند بالا و قوی هیکل را گویند و بعضی امرد درشت اندام فربه نیز هست که بی اندام باشد و بعضی امرود
بزرگ ناهموار را گویند کندور با واو بر وزن و معنی کندآور است که حکیم و دانا و مبارز و پهلوان باشد و بمعنی
سپهسالار هم بنظر آمده است و بمعنی پهلوان و سپهسالار با کاف فارسی هم گفته‌اند کندر بفتح اول و ثانی
و سکون ثانی و راء قرشت مطلق شهر و مدینه را گویند عموما و شهری بوده از شهرهای خراسان خصوصا و بفتح اول
و ضم ثالث ظرفی باشد که از گل سازند و گندم و نان در آن کنند و بضم اول و ثالث صمغیست که آنرا مصطکی
خوانند و بعضی گویند مصطکی هم نوعی از کندر است و کندر لبان باشد و بعضی دیگر گویند درختیست شبیه
بدرخت پسته لیکن بار و میوه و تخم ندارد و صمغ آنرا بنام آن درخت خوانند و صمغ البطم همانست و آن
شبیه است بمصطکی و طبیعت آن گرم باشد و نام پادشاه سقلاب هم بوده و او بیاری افراسیاب آمده بود
کندرومی صمغیست که آنرا علک رومی گویند و مصطکی همانست کندرک بضم اول بر وزن سنبلک صمغ باشد
که آنرا بجای وند و آنرا علک خاییدن هم میگویند و گویند مصطکی همانست کندرو بر وزن گفتگو نام وزیر
ضحاک بوده و مصطکی را نیز گویند کندرنگ بفتح اول و ثالث و سکون حرف کرشین نقطه دار باشد زمین
پشته پشته را گویند کندره بفتح اول بر وزن چنبره رغبتیست که در میان آب نشینند و مکان و آشیان ارژه
سازد کندز بضم اول و ثالث و سکون ثانی و زاء نقطه دار در اصل نام شهری بوده آباد کرده جمشید و باب
سازد کندس بضم اول و ثالث و سکون ثانی و زاء نقطه دار در اصل نام شهری بوده مخفف غندیو و نام بوده
و معرب آن قندز باشد و بضم اول و کسر ثالث مخفف کهن دز است که قلعه کهنه باشد و کوشک و بالاخانه را هم گفته‌اند
هم میگفتند و نام شهری بوده در توران آباد کرده فریدون و اکنون بکند گویندش کندس بضم اول و ثانی
و فتح سین بی نقطه چوبیست که آنرا از روم آورند و بفارسی چوبک اشنان خوانند که سر قطره ماز آب بیخ آن
در بینی چکانند درد دندان را نافع باشد کندش بضم اول و کسر ثالث بر وزن جنبش کلوله پنبه زده را گویند که بجهة رشتن
مهیا کرده باشند و چوبی را نیز گویند که حلاجان پنبه زده را بران پیچند تا کلوله شود و بفتح اول و ضم میم

نیز بنظر آمده است و بمعنی کند سه هم هست که چوب اشنان باشد و معرب آن قندس است کندک بضم اول بر وزن اردک نان ریزه
شده و پاره پاره را گویند کندکوش با کاف فارسی بر وزن سرخ پوش کسی را گویند که کوشش کم کند یعنی چیزی را بلند باید گفت
تا بشنود کندلان بفتح اول و ضم ثالث و لام بالف کشیده و بنون زده نوعی از ضیم را گویند و بعضی این لغت را ترکی میدانند و بضم
اول و فتح ثالث میگویند کندم بضم اول و ثالث و فتح لام چیزی کرده شده و کجاجج گشتن را گویند کندهند بفتح اول بر وزن
نقشبند عمارتی را گویند که خراب شده و از هم ریخته باشد کندو بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بواو کشیده ظرفی را گویند مانند خم بزرگ
که آنرا از گل سازند و پر از غله کنند و معرب آن کندوج باشد و بضم اول هم با این معنی و هم بمعنی غول بیابانست و او را کرتله هم
میگویند کندوره بر وزن طنبوره سفره چرمین را گویند و پیش انداز را نیز گفته‌اند و آن پارچه باشد که در پیش سفره و بر زانوی
مردم بگسترانند تا چیزی از خوردنی بر زمین و دامن مردم نریزد و این رسم در ملک روم جاریست کندوری بر وزن رنجوری
دستارخوان چرمین را گویند و بعضی پیش انداز را گفته‌اند یعنی پارچه که در پیش سفره و بر زانو اندازند وقت چیز خوردن کندوک
بضم اول و سکون ثانی و ثالث بواو کشیده و بکاف زده ظرفی باشد از گل مانند خم بزرگ که غله را در آن کنند و معرب آن کندوج
باشد کندکوب بفتح اول و ضم کاف کاف بر وزن نغز خوب کنایه از تشویش و بیقراری باشد کندلی بضم اول و فتح لام بمعنی کندو است
که چیزی باشد از گل ساخته که غله در آن کنند و سفال را نیز گویند که کوزه و کاسه و خم شکسته باشد کندوبیکاد بر وزن چند بیکار
کراش بجها باشد و چند بیکاد معرب آنست و گویند که آن خایه سگ آبیست و آنرا قندز خوانند و از پوست او کلاه سازند
کنده بفتح اول بر وزن بنده جوی و کوی را گویند که بر گرد حصار قلعه و لشکرگاه کنند تا مانع از آمدن دشمن باشد و معرب
آن خندق باشد و زیر زمین را نیز گویند که در صحرا بجهة مسافران کنده باشند و بضم اول بر وزن دنبه کنده قصابان
و هر چوب کنده بزرگ را گویند عموما و چوب که بر پای گناهکاران و مجرمان گذارند خصوصا و مرد قوی جثه و غول بیابانی را گویند
و نیز گفته‌اند کنده جهانبد کنایه از دنیاست باعتبار چهار عنصر کندهمر بفتح اول و کاف فارسی بر وزن پنجره بمعنی کنده گار است
یعنی شخصی که در سیم و برنج و نقره و امثال آن نقش بکند کندی بفتح اول بر وزن لندی نام گلی باشد سفید مایل بزردی
و بدان زردی نیم کم شود و بغایت خوشبوی باشد و درخت و طلع آن شبیه است بدرخت و طلع خرما و این گل در بلاد عرب
و کرم سیرشیان و هندوستان بسیار است و آنرا بعربی کادی و بهندی کیوره خوانند کنر بفتح اول و ثانی و سکون راء
نقطه دار بن و بیخ خوشه خرماست یعنی جایی که بدرخت چسبیده است کنس بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه
و فوقانی آتشکده و آتشخانه را گویند کنستو بر وزن ارسطو استنان باشد و آن گیاهیست که با بیخ آن جامه شویند و بعضی
گویند کنستو رستنی باشد شبیه باشنان و آن بیشتر در رواق و فرغانه روید و بعربی محلب خوانند کنش بضم اول
و کسر ثانی و سکون شین نقطه دار بمعنی کردار است خواه کردار نیک و خواه کردار بد و مخفف کنشت هم هست که آتشکده
و معبد یهودان باشد کنشت بضم اول و کسر ثانی و سکون شین و تاء قرشت بمعنی آتشکده است و معبد یهودان و جا

بستن حو کاو را نیز گویند و بمعنی کردار هم آمده است چنانکه بدکنشت یعنی بدکردار کنشتو بفتح اول بوزن ارسطو بمعنی غوره
که انگور نارسیده باشد و بعربی حصرم خوانند و گیاهی را نیز گویند که بدان حمام شویند کنشوک بوزن پرستوک بمعنی دوم
کنشتو است و آن گیاهی باشد که بدان حمام شویند کنشک بکسر اول بوزن سرشک ترک زدن اعضا را گویند بسبب دردمندی
دائما و بعربی وجع خوانند کنش بضم اول و کسر ثانی و سکون ثالث بمعنی کنشت است که کردار نیک و بد باشد و بمعنی کنشت
هم آمده است که آتشکده گبران و معبد جهودان و جاثلیقان باشد کنشو بفتح اول بوزن بدگو بمعنی غوره باشد که انگور
خام است کنعان با عین بی نقطه بوزن مرجان نام شهری که مسکن یعقوب و مولد یوسف ع بوده و نام پسر نوح ع بوده
و نام پدر نمرود علیه اللعنه هم بوده است کنغ بکسر اول و سکون ثانی و غین نقطه دار چرک کنج و گوشهای چشم را گویند کنغال
بضم اول بوزن دنبال بمعنی پنهان و خفیه دیدن دوستان باشد کنغالر بفتح اول بوزن منگالر بمعنی خواستن و
خواستکاری کردن باشد عموماً و زن خواستن خصوصاً و زن فاحشه و قحبه را گویند و بمعنی بخیل و ممسک هم آمده
و بخیلی و ممسکی را نیز گفته اند و نام کوهی هم هست در خراسان کنف بفتح اول ریسمانرا گویند که از پوست کتان تابند
و آن بغایت محکم و مضبوط میباشد و در عربی بمعنی کرانه و جانب و ناحیه و طرف و ظل و حرز و حمایت و پناه و نگاهداشتن
دستر باشد و بالارغ را نیز گویند کنفلیل با فا و لام بوزن زنجبیل ریش پهن و بزرگ را گویند کنک بفتح اول و ثانی بوزن
فلک نوعی از گیاه باشد که از آن ریسمان تابند و گردکانی که مغز آن بدشواری بر آید و بخیل و خسیس را نیز گویند و بکسر اول
و ثانی و بکسر اول و فتح ثانی هم آمده است و بفتح اول و سکون و کاف فارسی بمعنی بال است یعنی از سر انگشتان دست
آدمی تا دوش و از جانوران جناح و از درختان بمعنی شاخ باشد و بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی نام پدر رستم
از بناور در وسط و قوی هیکل را نیز گویند و بمعنی نر خوشه خرما هم هست و بکسر اول و سکون ثانی و ثالث سرایچه
درشت قوی جثه را گویند و بمعنی بیحیا و تند چشم و خسیس و زبان آور هم آمده است کنکاج بکسر اول و سکون ثانی
و کاف فارسی بالف کشیده و بجیم زده بمعنی مشورت باشد یعنی با سطر کاری و مهمی با شخصی صلاح بیند و مشورت
کند و بفتح اول هم آمده است و سرطان و خرچنگ را نیز گویند کنکار بفتح اول بوزن انگار معماری را گویند که تازه
پوست انگنده باشد و بضم اول هم گفته اند کنکاش بکسر اول و سکون ثانی که شین نقطه دار باشد بوزن و معنی کنکاج است
که صلاح و مصلحت و مشورت باشد و با این معنی با سین بی نقطه و فتح اول هم آمده است و خرچنگ را نیز گویند که سرطان
باشد کنکالر بفتح اول بوزن منگالر بمعنی کنغالر است که خواستن و خواستکاری کردن و زن فاحشه و قحبه را و ممسک و
بخیل و نام کوهی باشد از خراسان کنکر بفتح اول و کاف فارسی و سکون ثانی و راء قرشت رستنی باشد معروف و آن
بیشتر در کوهستان روید و کنارهای برگ آن خارناک باشد و از آن پنیرمایه و ماست سازند قوت باه دهد و عرق را خوشبوی
کند و بوی بغل را دفع کند و جناح البیض خوانند بکسر با ابجد شوکة الدهن را گویند تخم آن را حب الزین و حب الزلم و فلفل

السودان خوانند و بمعنی خصومت و تعصب هم آمده است و بفتح اول و ثالث قسمی از گدایان باشد که شاخ و سینه کوفته
بدست گیرند و بر در خانها روند و کالقا مردم آیند و آن شاخ را بدان شانه زنند بعنوانی که از آن صدای غرغری ظاهر شود
و چیزی طلبند اگر احیانا در دادن اهمالی واقع شود کارد بر اعضای خود زده مجروح سازند و بعضی کارد داشت
فرزندان خود دهند و این قسم گدایان را شاخ شانه کش میگویند و بمعنی بوم هم هست و آن پرنده ایست بحوست
و شآمت مشهور و هر کنگره را نیز گویند خواه کنگره قلعه باشد و خواه کنگره خانه و چیزهای دیگر بیجای نقطها
نیز گفته اند و شاخ درخت نورسته را هم گویند و بکسر اول با ثالث نام سازیست و آن بیشتر مردم هندوستان
نوازند و آن کنگری هم میگویند خوردن آن استفراغ آورد و بعربی صمغ الحرشف و تراب القی خوانند کنگر کریا
بفتح اول و ثالث و کاف کنایه از رفتار چپ و راست از راه عروج کنگرکندن بفتح اول و ثالث و کاف کنایه از کار
بی منفعت بسیار مشقت بیحاصل برآورد و تعب کردن باشد کنگره بکسر اول و ثالث بمعنی اول کنگر است که سازی
باشد که مردم هند نوازند و آن چیزیست که بر آن دو تار فولاد کشیده اند و بزیر هر دو سر آن چوب دو
کدو نصب کرده اند و بضم اول و ثالث بلندیهاء چیزها را گویند عموماً و بلندیها بر سر دیوار حصار و قلعه و دیوار
دیگر سازند خصوصاً و از اعرابان شرفه خوانند کنگرو بفتح اول بوزن لنگری صمغ کنگر را گویند و بکسر اول
و ثالث بمعنی کنگره است که سازی باشد که هند و آن نوازند کن مکن بضم اول و فتح میم بمعنی امر و نهی است
و مردم متردد خواهد طرز را نیز گویند و پادشاه صاحب حکم را هم گفته اند کنند بوزن نکند نقاری باشد
چاه کنان و کلکاران که بدان زمین کنند و بیل را نیز گویند که سر آن خمیده باشد و برزیگران کار فرمایند
کنو بفتح اول و ثانی و سکون واو بنک را گویند و بعربی ورق الخیال خوانند و بفتح اول و ضم ثانی هم گفته اند
کنودان بفتح اول و ثانی بوزن قلمدان شاه دانه را گویند که تخم بنک است و بضم ثانی هم گفته اند کنور بفتح
اول بوزن صنوبر ظرفی را گویند مانند خم بزرگی از گل ساخته که غله در آن کنند و بمعنی مکر و فریب
و مردم بازی دادن هم آمده است و با این معنی بکسر اول هم هست و بضم اول بمعنی رعد و برق باشد و با این معنی
بفتح اول هم آمده است کنوره بکسر اول و ضم ثانی و فتح راء قرشت بمعنی فریبنده و مردم بازی دهنده باشد
و با این معنی بفتح اول هم آمده است کنوریدن بفتح اول و کسر اول هر دو آمده است و بمعنی آدم بازی دادن و فریفتن مردم
باشد کنوزه بفتح اول و زاء نقطه دار بر وزن خربزه و حلاجی غوزه را گویند و بضم اول و کسر اول هر دو آمده است
کنون بفتح اول بوزن زبون بمعنی کندو باشد و آن ظرفی است بزرگ از گل ساخته که غله در آن کنند
و بضم اول مخفف کنون است که بمعنی این زمان و حالا و الحال باشد کنه بفتح اول و ثانی جانوریست که بر تن
گوسفند و گاو و خر و امثال اینها چسپد و مانند شپش خون خورد و بعربی قراد گویند شش اگر خون اورا

بشراب داخل کنند و بخورند در مردم مستی آورد و بضم اول و تشدید ثانی در مؤید الفضلا بمعنی سایبان آمده است
کن وزه بفتح اول و ها بوزن بدمزه بمعنی کشاکش و جمیازه باشد که مردم را پیش از آمدن تب واقع شود و از اعرابی غطی گویند
کنیا با یای حطی بوزن تنها بلغت زند و پازند میانخالی را گویند که کلک باشد کنیت بضم اول و سکون آخر که
نوقانی باشد بوزن و معنی کبند است که امر بکندن باشد یعنی بکنید چه در فارسی دال و تا هم تبدیل میبابند
و بضم اول و فتح تحتانی در عربی نامی را گویند که در اول آن اب یا ام باشد همچو ابوالمعالی و ام کلثوم کنین بفتح اول بوزن
نیز معروف که پرستار و خدمتکار باشد و بعربی جاریه خوانند و دختر بکر و دوشیزه را نیز گفته اند و بمعنی بن و بیخ خوشه
خرما و رطب هم آمده است و با این معنی بضم اول هم گفته اند کنیسه بکسر اول و ثانی بتحتانی رسیده و فتح سین بی نقطه معبد
کبرا را گویند کنیش بضم اول و ثانی بتحتانی کشیده و بشین بی نقطه زده بمعنی کردار است خواه کردار نیک و خواه کردار
بد باشد بیان بیست و یکم در کاف تازی با واو مشتمل بر دو صد و بیست و هفت لغت و کنایت کو بفتح اول و سکون
ثانی مردم زیرک و عاقل باشد و بضم اول راه فراخ و بزرگ را گویند که شاهراه باشد و راه کوچک و تنگ را و بمعنی
چه باشد و بجای تفت هم هست کواره بکسر اول بوزن فتاده چوب بستان در خانه باشد و چوبی را نیز گویند که باشنه
در سر آن گردد کواب بفتح اول بوزن شراب سبدی را گویند که میوه و انگور و چیزهای دیگر در آن کنند و برپشت گیرند
و از جایی بجایی برند و دو عدد از آن بر یک الاغ بار کنند و از اعرابی دوخله خوانند و بوریایی را نیز گویند که در شبها تا بستان
کله بندند و بمعنی کندنا هم آمده است و آن سبزی باشد چون زرشک و بضم اول بمعنی اول باشد که سبد میوه کشی است و نام
قصبه هم هست در شیراز کوارا بضم اول بوزن نخارا بمعنی اول کواراست که چوب آستان در خانه باشد و بفتح اول هم آمده
کوایون بضم اول بوزن همایون علتی است بلخارش که پوست بدن را درشت گرداند و با این معنی با کاف فارسی هم آمده است
کوار بفتح اول بوزن شرار بمعنی اول کوار است که سبدی باشد که میوه و غیره در آن کنند و برپشت بار کرده از جایی
بجایی برند و عرب دوخله گویند و خانه زنبور را نیز گفته اند و ابری که در شبها تابستان بر روی هوا پدید آید و بمعنی نم
هم بنظر آمده است و آن بخاری باشد تیره و غلیظ و ملاحون مین و بضم اول ظرف سفالین را گویند و خرنواهم گفته اند
و بهترین خربزها و پوست خرچنگ است کواردان با واو بوزن جفاکشان شخصی را گویند که گوسفند و گاو و امثال آن
را چراند و عرب اذراج گویند کواز بفتح اول بوزن غماز تنگ را گویند و آن کوزه سر تنگ کوتاهی باشد که ماست
با خود دارند و چوب دستی را گویند که خر و گاو و امثال آن بدان رانند کواز بفتح اول و سکون آخر که زاء فارسی
باشد طعنه و سرزنش را گویند کوازه بفتح اول بوزن ملازه بمعنی اول کواز است که تنگ ماستداران باشد و بضم اول
تخم مرغ نیم پخته را گویند و معرب آن جوازق است و بکسر اول چوبی که خر و گاو را بدان رانند کواس بفتح اول و زاء فارسی
طعنه زدن و سرزنش کردن را گویند و بمعنی شوخی و لاغ و مزاح و خوش طبعی هم هست و مزاح کنند را نیز گویند و بمعنی

نان و طعام نیم پخته و تخم مرغ نیم پخته را نیز گویند و با ثانی مشدد هم هست و با این معنی با کاف فارسی نیز گفته اند
کواس بضم اول بوزن قرطاس بمعنی صفت و کونه وطرز و روش و قانون باشد کواسم بضم اول و فتح میم بوزن
متناسف بمعنی سهل و آسان باشد کواسه بوزن خلاصه بمعنی کواس است که کونه و صفت و طرز و روش با
کواسیم بضم اول و رابع بتحتانی رسیده و فتح میم بمعنی کواسم است که سهل و آسان باشد و بمعنی آسانی هم گفته اند
که در مقابل دشواریست کواش بضم اول و سکون آخر که شین نقطه دار باشد بمعنی کواس است که صفت و
کونه و طرز و روش باشد کواشه بوزن طباشیر نام جامه ایست که فیروزه کم رنگ کم قیمت از آنجا آورند و با کاف
فارسی نیز آمده است کواشیم بوزن و معنی کواسیم است که سهل و آسان و آسانی باشد کوال بفتح اول بوزن
زوال بمعنی اندوختن و جمع کردن باشد و بمعنی بر مالیدن و افزایش کشت و زراعت را نیز گویند و بضم اول
هم درست است کوال غنچه بمعنی کول غنچه است و آن غازه باشد که زنان بر رخ مالند تا روی را سرخ کرداند
کوالف بفتح اول و کسر رابع و سکون فا دوائیست که از آن باد آورد و بعربی شوکة البیض خوانند کوالی بفتح اول
بوزن زلالی بمعنی جمع کننده و بیننده کوالیدن بفتح اول بوزن نکالیدن جمع کردن و اندوختن باشد
و بالیدن و نمو دادن غله را نیز گویند و بضم اول هم آمده است کوالیده بفتح اول بوزن طراویده غله
و کشت و زراعت بالیده و نمو کرده را گویند و بمعنی اندوخته و جمع کرده نیز آمده است و بضم اول هم آمده است
کواءوم بضم اول و همزه و سکون واو دوم و میم گیاهیست خوشبوی که از آن دست شویند و بعربی بارزد
خوانند کوایم بکسر همزه گیاهیست که برنج از آن بهم نماند و در زمین شیار کرده بسیار است کوب بوزن
چوب ضرب و اسپی و کوفتن باشد که از چوب و سنگ و امثال آن بکسی رسد و از اعرابی صدمه خوانند و
قسمی از بوریا هم هست که گیاه آن بسیار کننده و نرم میباشد و آنرا که طیلسانان طیلسان را بدان رانند کوپ
با بای فارسی بوزن توپ بمعنی کوه باشد که عربان جبل گویند و بلغت زند و پازند هم کوه را گویند و حصیر
کنده را نیز گویند کوپاره با بای فارسی بوزن جوپاره کله و رمه گاو و گوسفند و سایر حیوانات را گویند کوپال
با بای فارسی بوزن دومال عمود و گرز آهنین را گویند و گردن سطبر و کنده را نیز گفته اند و نام مبارزی
بوده ایرانی از خویشان پادشاهان روس و با این معنی با کاف فارسی هم آمده است کوبل با بای ابجد بوزن
نوفل گلی است که از آن الوان گویند و معرب آن لقحوانست کوپل با بای فارسی بوزن نوفل شکوفه و بهار درخت را
گویند کوبله بضم اول و فتح بای ابجد و لام موی فرق سر و کله سر آدمی باشد و بفتح اول بوزن حوصله هم
آمده است کوپله بضم اول و فتح بای فارسی و لام قبه را گویند که در ایام شادی و آیین بندی و جشن و
عروسی بندند و سوار آن ابر را نیز گویند که حباب باشد و شکوفه و بهار درخت را هم گفته اند و قفل آهنین

که بر صندوق زنند و موی فرق سر و کلاه سر را هم گویند و بفتح اول بروزن حوصله هم آمده است کوبن با بای ابجد بروزن
سوزن حکش آهنگران و مسگران باشد و بعربی مطراق خوانند و آن دو قسم میباشد یکی مربع و آنرا پتک خوانند
و دیگری دراز و آنرا کرنه گویند کوبه بضم اول و ثانی مجهول و فتح بای ابجد گیاهی باشد شیرین که از آن خورند و مرغ
ابی را نیز گویند و بمعنی چنگ هم گفته اند و آن دهلی باشد دم دراز که از چوب و گاهی از سفال هم سازند و بر سر کوزه
کبرات و سرآوازخوانان بر یخ بغل گیرند و نوازند و مشکی را نیز گویند که بدان دوغ در آن کنند و جنبانند
تا روغن از آن برآید و هر چیز را نیز گویند که بدان چیزی کوبند و بعربی مدق خوانند کوبه بضم اول و فتح با
فارسی شاخ و شیشه حجامت را گویند کوپال بضم اول و سکون ثانی مجهول و بای ابجد تحتانی بالف کشیده و فتح زای
نقطه دار مطراق حکش آهنگری و مسگری را گویند و میخ کوب را نیز گفته اند کوپین با ثانی مجهول بروزن چوبین
ظرفی باشد مانند کفه ترازو که از برگ خرما یا لیف خرما بافند و بعربی معدل خوانند و استادان روغن گر مغزها
کوفته را در آن کنند و در تنگ نهند تا روغن از آن برآید و تنگ نیز شکنجه عصاری را گویند کوت بفتح اول
و سکون ثانی دو قاف سرین و کفل آدمی را گویند و باین معنی بضم اول و ثانی مجهول هم بنظر آمده است و بفتح
کاف فارسی نیز گفته اند و بروزن حوت بزبان هندی قلعه را گویند کوتال با ثانی مجهول بروزن موداز کوچه را
گویند که بالای آن پوشیده باشد کوتاه پا جانوریست که مانند گوزن خالها درشت دارد و شاخ او نیز همچو شاخ گوزن
شاخ شاخ میباشد و او را کوتاه پای هم میگویند و با زیادتی تحتانی بمعنی خرگوش هم آمده است با آنکه دست
خرگوش کوتاه است نه پا او کوتاه پلچه بمعنی کوتاه پا است که جانور شبیه بگوزن باشد شخصی را نیز گویند که بسیار
کوتاه قد باشد کوتاه نظر شخصی را گویند که از عواقب امور نیندیشد و عاقبت اندیش نباشد و غافل و صاحب
غفلت باشد و بخیل و ممسک را نیز گویند کوتر بفتح اول و ثالث بمعنی کبوتر باشد و بزبان حمام گویند و بضم اول
هم گفته اند کوتله بروزن هوشنک بمعنی کدنکت و آن چوبی است که گازران بدان جامه را کوبند یعنی دقاقی
کنند و آنرا کوتنک گازر هم گویند و بعربی بدقه خوانند کوتوال با واو بروزن لوت مال نگهدارنده قلعه
و شهر باشد و او را سرهم میگویند این لغت هندیست و فارسیان استعمال کرده اند چه کوت بهندی قلعه است
کوتر پا مخفف کوتاه پاست و آن جانوری باشد شبیه بگوزن و او را کوتر پا هم گویند و خرگوش را نیز گفته اند
کوتر پاچه مخفف کوتاه پاچه است که جانوریست شبیه بگوزن کوتر باد با بای ابجد بروزن کوتاه سال بمعنی کوتاه قد
باشد چه بالا بمعنی قد و قامت هم آمده است گویند در یکی از جزایر چین گروهی سرخ چهره کوتاه قد هستند و قد
ایشان زیاده بر چهار وجب نیست و آن زبان گفتار نمیتوان فهمید که چه میگویند غیر می رنند و با آهن
سودا میکنند و در جزایر مهر بر حنک رنگ هم هست کوتینا بروزن پوستینا بلغت زند و پازند آتش را

کوبیز

گویند که مادرش اسب است کوچ بفتح اول و ثانی مطلق صغیر را گویند خواه صغیر عربی و خواه غیر عربی و حیوان مختلف را
نیز گویند که در روز جنگ پوشند و بضم اول و سکون ثانی بمعنی کاج است که احول باشد و بمعنی اول با کاف فارسی
هم آمده است کوج بضم اول و سکون ثانی مجهول و جیم فارسی بمعنی لوچ باشد که احول است و نام طایفه ایست
از صحرانشینان و از منزل و مقام بمنزل و مقام دیگر نقل و تحویل کردن و روانه شدن را نیز گویند و جغد را
هم گفته اند و آن پرنده باشد منحوس مشهور که پیوسته در ویرانها آشیان کند و بمعنی خانه کوچ هم هست
که زن و فرزندان و اهل و عیال باشد و پیاده و راهزن و دزد و اوباش را هم گفته اند و نام ولایتی است مابین
بنگاله و ختا کوچ بکوچ بمعنی رفتن بتوالی و پی در پی باشد و اسب و مرکب دزدان و راهزنان را هم گویند کوچ کردن
از منزلی بمنزل دیگر نقل کردن را گویند و کنایه از گریختن و غروب کردن هم هست کوچ بلوچ بضم بای ابجد و لام
این لغت از توابع است و نام طایفه باشد از صحرانشینان که در کوهها کرمان توطن دارند و گویند اینها
از عربان حجازند و حرفت ایشان جنگ و خونریزی و دزدی و راهزنی باشد اگر احیانا بیگانه نباشند یکدیگر را
میکشند و مال یکدیگر تاراج کنند و همچنین برادران و خویشان و دوستان با هم جنگ کنند و این فعل را
بسیار خوب دانند و بعضی گویند موضعیست میان صفاهان و کرمان کوچه بضم اول و فتح جیم فارسی راه کوچک
و تنگ را گویند چه راه بزرگ و فراخ را کوی خوانند و بعضی گویند برزنست که بعربی محله خوانند کوچه باستان
با بای ابجد و سین سعفص کنایه از دنیا و عالم است کوچه خط با خای نقطه دار و طای نقطه بمعنی کوچه باستانست
که عالم و دنیا باشد کوچه فنا بکسر فا کنایه از غریب شدن و بغربت افتادن باشد کوخ بضم اول و سکون ثانی مجهول
و خای نقطه دار خانه باشد که آنرا از چوب و نی و علف سازند و خانه بی در را نیز گویند و گیاهی که از آن
حصیر بافند و در خراسان خربزه اونک کنند و چرک کنج چشم را هم میگویند و بمعنی کرم هم آمده چنانچه در فلان
چیز کوخ افتاده است یعنی کرم افتاده است کوخاک بضم اول و فتح خای نقطه دار بروزن کوچک خوشه انگور را
گویند و بعربی حصله خوانند و باین معنی بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فتح خای نقطه دار بت و کاف هم آمده است
کود بفتح اول و ضم ثانی و سکون دال ابجد مخفف کبود است و آن رنگی باشد معروف و بضم اول و ثانی مجهول
بروزن سود توده و خرمن غله را گویند و باری که بر زمین زراعت ریزند تا زمین قوت گیرد و زراعت خوب
آید و تفسیر مجموعه هم هست که در مقابل پراکنده است کوداب بروزن و معنی دوشاب است و آن شیره انگور
باشد کودر با اول بثانی رسیده و ثالث مفتوح بر وزن قرشت ?? زمین دامن کوه را گویند کودره بروزن مسخره
نوعی از مرغابی باشد که مکان در آب سازد کودک بروزن خوبک غلام و نوکر را گویند که کوچک باشد
و بحد بلوغ نرسیده باشد و بعضی گویند غلام بچه است که بنده باشد و از آن دارای بسبیل مجاز کودک خوانند

کودن بفتح اول بروزن ربودن مردم کمینه و دون و کمینه و نادان و کند فهم و کج طبع و بی ادراک را گویند و اسب پر
کند رو پالانی که راه را نیز گفته اند کوذر بضم اول و فتح ذال نقطه دار بروزن بوذر پوست گوساله را گویند کور
بفتح اول و ثانی و سکون راء قرشت بمعنی کبراست و آن رستنی باشد خارناک که از آن اچار سازند و در دواها نیز
بکار برند و بفتح اول و سکون ثانی جای را گویند که رستنی و نشکی بسیار داشته باشد و قابلیت آبادانی و زراعت
کردن نداشته باشد و بمعنی سراب هم بنظر آمده است که در صحراها از دور بآب میماند و بضم اول و سکون ثانی
نابینا را گویند و بضم اول و فتح ثانی در عربی جمع کوره است که عبارت از شهر و قصبه باشد کوداب بروزن دوشاب
کسی را گویند که بسیار تشنه باشد و آب اندک خورده و سراب را نیز گفته اند و آن توده زمینی باشد در صحرا که از دور
بآب ماند و باین معنی با کاف فارسی هم بنظر آمده است کورابین بضم اول و خامس تحتانی رسیده و بنون زده بمعنی
کوبین باشد و آن ظرفی است مانند کفه ترازو که از برگ خرما یا لیف خرما بافند و روغن گران مغزها
کوفته را در آن کنند و در شکنجه در آرند تا روغن از آن برآید و آنرا بعربی معدل خوانند کوربا بفتح اول و ثانی و بای ابجد
بالف کشیده آشی باشد که از کبر پزند و آنرا بعربی کبریه گویند کورت بضم اول و سکون ثانی و ثالث حرف فوقانی
کوزه گردن باریک را گویند کورتل بضم اول و کسر لام بی نقطه و سکون ثانی و ثالث و لام کند فهم و کج طبع و بی ادراک را
گویند کورده بروزن توجه جامه پشمین را گویند کوردین بروزن پوستین بمعنی کورک باشد که جامه پشمین است
و گلیم و پلاس را نیز گویند کورز بفتح اول و ثانی و سکون راء بی نقطه و زای نقطه دار میوه بار کور باشد که
رستنی است پر خار و شاخ و برگ و گل و میوه آن از درخت کبر اندازند و اچار سازند و در دواها نیز بکار برند
و در عربی شوکه الشبهه خوانند و بثبوت همانست کوزه بروزن نیزه بمعنی کوز است که میوه و بار کبر باشد و کبر
رستنی پر خار دار و خرنوب شامی همانست کورس بفتح اول و سکون ثانی مجهول و راء بی نقطه مفتوح بسین بی نقطه
زده مپیچیده و مجعد را گویند و بمعنی چرک و ریم هم آمده است و بضم اول و ثانی نیز باین معنی است و بفتح اول و ثانی
بمعنی چین و شکن موی باشد کورشت بضم اول و کسر ثالث و سکون شین و تاء قرشت بمعنی دسته ملک بلند و آن دو چوب است
یکی بلند بمقدار سه وجب و دیگری بمقدار قبضه و کودکان و جوانان در سرها بازی کنند و هر یک چوب کوچک
نیز میباشد و بعربی چوب بزرگ مقلات و کوچک قله گویند کورک بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و کاف بمعنی
کوراست که میوه و بار کبر باشد و نام موضعیست نزدیک جهرم و نام حجی از کفار باشد کورکان با کاف فارسی بروزن
مولتان بمعنی سختیان و نیماج باشد و باین معنی با کاف فارسی و زای نقطه دار هم آمده است کورکند بضم هر دو کاف
و سکون هر دو واو مجهول و راء قرشت بمعنی غلیواج باشد که مرغ گوشت ربا است و آنرا بعربی حداث بکسر حای بی نقطه
خوانند گویند اگر زهره او را خشک کنند و با آب حل سازند چون کسی را مار و عقرب گزیده باشد اگر بر زخم در طرف

الت

راست باشد سبل از آن بچشم چپ و اگر در طرف چپ باشد بچشم راست کشند البته شفا یابد کورکیا بفتح اول
و ثانی و سکون ثالث و کسر کاف فارسی تحتانی بالف کشیده و بهلوی درخت و میوه بار کبر است که از آن بعربی خرنوب
گویند و بضم اول و ثانی مجهول بروزن دورنگاه هم بنظر آمده است و بمعنی گیاهی که از آن نیز خرنوب گویند و بعضی
گویند از خواص که خلاف آن معلوم باشد والله اعلم کورمیخ بضم اول و ثانی مجهول میخ سرپهن که آنرا چوبین را گویند
که در طویله اسبان بکار برند کورموش نوعی از موش باشد نجاست کننده و بدبوی و کریه منظر و روز از بیرون
نمی آید کورنمک کنایه از مردم حرام نمک باشد کوروا بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و واو بالف کشیده بمعنی
کبر باشد که آش کبر باشد کوره بفتح اول و ثالث زمینی را گویند که از آن سیلاب کنده باشد و بدان سبب
کورها بهم رسیده و پر گل و لای باشد و بمعنی سیلاب هم بنظر آمده است و بضم اول و فتح ثالث هم بمعنی اول
و هم بمعنی آتشگاه آهنگری و مسگری و جایی که خشت و گچ و امثال آن پزند و در عربی بمعنی شهرستان باشد
و کوره جمع آنست و بهندی پارچه و جامه ناشسته و ظرف سفالین آب نرسیده را گویند و ثانی مجهول بحصه بلند
از پنج حصه ولایت فارس چه حکام فارسی تمامی ممالک فارس را به پنج قسم ساخته اند و هر قسمی را کوره نام نهاده
اول را کوره اردشیر و دوم کوره استخر سوم کوره داراب چهارم کوره شاپور پنجم کوره قباد و آنرا کوره نیز گویند
چنانچه گذشت کوری بروزن لوری نابینایی را گویند و نام قلعه هم هست خودروی و آنرا خوراک مرغان کنند کوز
بروزن دوز پشت خمیده و دوتا شده را گویند خواه از پیری باشد و خواه از علت دیگر و کنایه از فلک
هم هست کوزر بکسر اول و سکون ثانی و زاء فارسی نام میوه ایست سرخ رنگ بپوست انار ?? برمی آید
و آنرا بعربی زعرور گویند و بضم اول و کسر ثانی هم باین معنی آمده است و بضم اول و سکون ثانی بمعنی کوز است
که پشت خمیده و دوتا شده باشد کوزاک بسکون کاف در آخر بروزن نوشانوش پره کلید را گویند در خویند
و باغ و امثال آن را کوزینا با ثانی مجهول و زاء هوز و بای ابجد و تاء قرشت بروزن ?? بزبان زند و پازند
رستنی باشد که آنرا اکشنیز خوانند و بعربی کوبر گویند کوزسا با ثالث مجهول و زاء فارسی بروزن پوشیده صمغ
درخت پر خاریست که آنرا بعربی شاکه خوانند و آن صمغ را غروب گویند و آن سرخ و سفید میباشد
و آن بسیار تلخ است و در کوهها شبانکاره شیراز بهم میرسد و در دواها چشم بکار برند کوزده با ثانی
مجهول بروزن موصده بمعنی کوزسا است که صمغ درخت شاکه است و آنرا جمود الله نیز گویند و آنرا صمغ
عنزروت خوانند کوزر با زاء هوز بروزن ?? شهر گندم و جو را گویند که در دو وقت کوفتن خرمن خرد
شده باشد و باد دیگر بکوبند و آنرا بعربی قصالم و قصامه خوانند کوزره بضم اول و فتح زاء هوز و راء
قرشت مرغی باشد کوچک و کبود رنگ و او بیشتر در آب میباشد کوزشب بضم اول و فتح زاء هوز و کوزه

شین قرشت و با ابجد نام یکی از پادشاهان کوزکانی بازاء هوز و کاف فارسی بروزن مولکانی ختیان و تیماج را گویند
کوزنوک بضم اول و سکون ثانی و زاء فارسی و نون مضموم و واو بکاف زده یعنی کوزناوکست که بر دره کلیدان
در باغ و طویله و امثال آن باشد کوزه بازاء فارسی خر کلاغ سفید را گویند و بعربی ابقع خوانند کوزینی بازاء
هوز بروزن روزی یعنی آبگیر و تالاب و آبخیز باشد و بعربی غمر خوانند کوس با ثانی مجهول بروزن طوس یعنی
فرو کوفتن باشد که عربان صدم خوانند و دو کس که دوش بر دوش یا پهلو بر پهلو زنند و نقاره بزرگ را
نیز گویند و آن را هم بسبب فرو کوفتن باین نام خوانند و بمعنی صف و قطار و جرگه هم آمده است و نام قصبه ایست از
مازندران که بکوسا اشتهار دارد و نوعی از بازی باشد و آن فی الجمله شباهتی دارد بعصرها که از آنها دره و جنبا(؟)
دو صف صحیحند و چون کوس بمعنی صف آمده است از این اعتبار کوس میگویند و کوشه جلمه و پلاس را نیز گویند
کران از کوشه اکبر دو دراز باشد بمعنی ایما و اشاره هم آمده است و بهندوی بمعنی کروه است که فرسخ باشد
کوسان با سین بی نقطه بروزن سوزان نام شخصی بوده نایی و نی نواز در زمان یکی از پادشاهان قدیم و نوعی
از خوانندگی را نیز گویند و نام قصبه باشد از مازندران کوست بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی مجهول
دستنی باشد که آن را حنظل گویند و درخت انار شیرین خوانند و بضم اول و ثانی مجهول بروزن نوست بمعنی نقاره
و طبل و مانند آن باشد و الم و آسیب و آزار را نیز گویند که از پهلو بر پهلو و دوش بر دوش زدن فرو کوفتن
بهم رسد و آن را عربان صدم خوانند کوستن بروزن و معنی کوفتن است که آسیب و الم رسانیدن و زدن باشد کوس زدن
کوفتن کنایه از کوچ کردن باشد یعنی از منزلی بمنزلی دیگر نقل و تحویل نمودن کوسک بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث
و کاف باقلا را گویند و بعربی جبرجیر خوانند کوسه بروزن بوسه معروفست یعنی شخصی که او را در چانه و زنخ زیاده
بر چند موی نباشد و مجازا شخصی که در دهانش بیست و هشت دندان باشد و معرب آن کوسج است و نام شکل
پنجم هم هست از اشکال رمل و آن را مرح گویند کوسه برنشین نام جشنی است که پارسیان در غره آذر ماه میکرده اند وجه
تسمیه اش آنست که در این روز مرد کوسه یکچشم بدقیافه مضحکی بر بالای الاغی سوار میکرده اند و داروهای
گرم بر بدن آن طلا مینموده اند و غرد مغ کی میخورد و بادزن در دست داشت و پیوسته خود را باد میکرد
و از گرما شکایت مینمود و مردمان برف و یخ بر وی میزدند و چندی از غلامان پادشاه نیز با او همراه بوده اند
و از هر دکانی یک درم سیم میگرفتند و اگر کسی در دادن اهمال و تعلیل میکرد گل سیاه و مرکب همراه او بود بر جامه
و لباس آن کس میپاشیدند از صبح تا پیشین هر چه جمع میشد تعلق بسرکار پادشاه داشت و از پیشین تا شام یکی
بکوسه و جمعی که با او همراه بودند و اگر کوسه بعد از نماز دیگر بنظر بازاریان درمی آمد او را آنقدر که بتوانستند
میزدند و آن روز را بعربی رکوب کوسج میگفته اند و در این روز جمشید از دریا مروارید برآورده و در این روز

خدای تعالی حکم سعادت و شقاوت فرمود هر که در این روز پیش از آنکه حرف زند بهی بخورد و ترنج ببوید تمام سال او را
سعادت باشد کوشا با یای حطی بروزن اوستا سنگ سیاهی باشد که سوهان در آن کار نکند و چون در آب گذارند
ماهیان بر آن جمع شوند گویند مگس از آن یعنی سوخته شده آن را با آهن ضم کنند سیماب را منعقد گرداند کوش با ثانی
مجهول بروزن هوش بمعنی کوشش و سعی باشد و امر بکوشش کردن و کوشیدن هم هست یعنی بکوش و کوشش و سعی
کن و صالح را نیز گویند و نام روز چهارم از ماههای فارسی کوشا بروزن نوا بمعنی کوشنده و جنگ و جدال باشد کوشاب
بروزن و معنی دوشاب است و آن از شیره انگور پزند کوشام بروزن نوکام گیاهیست خوش رنگ و آن را خطیلا گویند
و بتازی جیح نرها است کوشاپ بضم اول و ثالث با الف کشیده و بیای بی نقطه و با ابجد زده بمعنی خواب و بعربی
نوم خوانند و بمعنی احتلام و شیطانی شدن هم هست و کابوس و عبد الجنه را نیز گویند و آن گرانی باشد که در خواب
بر مردم افتد و امردی را نیز گویند که هنوز خطش ندمیده باشد و با این معنی یعنی احتلام با کاف فارسی هم آمده است
کوشان بروزن جوشان کوشش و سعی و جهد و جنگ و جدال باشد کوشک بضم اول و فتح ثالث بروزن موشک
بمعنی کوچک باشد و مردم کوچک اندام را نیز گویند و معرب آن قرشو است و بسکون ثالث بنای بلند را گویند و بعربی
قصر خوانند کوشکنجیر بضم اول و فتح کاف دوم بمعنی کشکنجیر است که سنگ منجنیق و گلوله توپ باشد و وجه تسمیه
آن کوشک انجیر است یعنی کوشک سوراخ را بجهه انجیر یعنی سوراخ هم آمده است کوشم بروزن توشم بمعنی
کوشیده و سعی و جهد نموده و بدست آورده باشد کوشیار بروزن هوشیار نام حکیمی بوده است از گیلان و بعضی
از فارس و شیخ ابو علی سینا شاگردی او کرده است و با کاف فارسی هم گفته اند کوغ بروزن دوغ بمعنی درون
شدن و اندرون رفتن باشد کوف بروزن صوف پرنده ایست بنحوست مشهور که آن را بوم و جغد نیز گویند و آن
دو قسم میباشد کوچک را جغد و بزرگ را بوم خوانند و شانه جولاهگان را نیز گفته اند کوفت بضم اول و سکون ثالث
و فاء و فوقانی بمعنی آسیب و آزار و آسیب رسانیدن هم هست کوفته بروزن سوخته بمعنی آسیب رسیده و آزار
کشیده باشد و گلولها کوچک و بزرگ را نیز گویند که از گوشت سازند و در دیگ آش و شله و امثال آن
در پزند و کنایه از مردم ابله و نادان و احمق هم هست کوفته بریان نوعی از طعام باشد و آن چنانست که گوشت را کوبیده
و بعد از آن با مصالح در روغن بریان کنند و بر سر خشکه نهند و بخورند کوج با ثانی مجهول بروزن کوسج جما
عتی است که در کوهها کرمان ساکن اند و معرب آن قفص باشد کوجان با جیم بروزن بوستان قفص را
گویند و بمعنی کوج هم آمده است که جماعتی باشند در کوههای کرمان کوفشانه با ثانی مجهول و شین نقطه دار بروزن
موربانه بمعنی جولاهه و بافنده باشد کوک با ثانی مجهول بروزن دوک بمعنی کمان باشد و آواز و صدای بسیار
بلند را نیز گویند و با ثانی مجهول بمعنی کاهو باشد و آن تره ایست که خوردن آن خواب آورد و بعربی خس گویند

و بجهت آن دو در او را نیز گفته اند که بطریق استعجال بود و پارچه که خواهند بهم پیوند کنند تا در دوختن کج و ناراستی
نشود و آهنگ ساختن سازها و موافق نمودن آوازها باشد و بمعنی سرفه هم آمده است و بمعنی کنبد هم آمده است
کوکا بروزن و معنی غوغا باشد که صدا و آواز بسیار بلند است و یکی از نامهای ماه هم هست که عربان قمر خوانند کوکان
با ثانی مجهول بروزن سوهان ساز و برگست کوکبا بفتح اول و ثالث و با ابجد بالف کشیده بلغت زند و پازند ستاره را گویند
و عربان کوکب خوانند کوکب تلموش نام گلی است و آن از جزیره قبرس آورند و آن گل تخم خشک میباشد و بوکننده
و کوکنک حیوانی را نافعست و بعربی طین شاموس خوانند کوکبوس بفتح اول و سکون ثانی بمعنی اشکبوس است که رحم و قرار(؟)
باشد و بفتح اول و ثانی هم آمده است کوکبه بفتح اول و ثالث و با ابجد چوب بلند سر کجی باشد با گوی فولاد صیقل کرده
از آن آویخته و آن بنماند چتر از لوازم پادشاهیست و آن را پیش پادشاهان برند و بسیاری انبوهی مردم را نیز
گویند و بمعنی درخشان عربی است کوکرکردن بمعنی موافق ساختن است از ساز و آواز و غیره کوکله با ثانی مجهول و فتح
لام بروزن کوچک خوره پنبه را گویند که هنوز نشکفته باشد یعنی غلافی که پنبه در درون آنست کوکله با ثانی
مجهول و کسر ثالث و فتح لام مرغیست تاجدار که آن را شانه سر گویند و مرغ سلیمان همانست که هدهد خوانند و بروزن
حوصله هم گفته اند کوکام با ثانی مجهول و میم بروزن روستا بلغت زند و پازند یکی از نامهای آفتاب کوکن
با ثانی مجهول بروزن سوزن جغد را گویند و آن مرغیست که بنحوست اشتهار دارد و غله نیم رس بریان کرده را نیز
گویند و بهندی نام ولایتی است از ملک دکن بر ساحل دریای عمان کوکنار بروزن هوشیار غلاف و غوره خشخاش باشد
و بعربی رمان السعال گویند و بمعنی تخم خشخاش را گفته اند و عصاره و فشرده آن را نیز گویند کوکنک با ثانی مجهول
و فتح ثالث بروزن کوچک مصغر کوکن است که جغد باشد و آن پرنده ایست بنحوست مشهور کوکو بضم هر دو کاف
و سکون هر دو واو صدا و آواز فاخته را گویند و فاکینه را نیز گفته اند کوکوز بضم اول و ثالث و سکون زاء هوز
نوعی از قماش لطیف نفیس باشد کوکنه بفتح رابع بروزن زغلغله بمعنی کوکنک است که جغد باشد کوکوم با ثانی
مجهول و فتح ثالث بمعنی کوکوه است که جغد باشد و آن پرنده ایست منحوس و تبرک باد و رضاعی را گویند یعنی طفلی
که باهم شیر خورده باشند و قرص نان کوچکی را هم گفته اند کول بفتح اول بروزن نخل نوعی از پوستین است
که آن را از پوست گوسفند بزرگ دوزند و در زمستان اکثر مردم پوشند و گلیم و پلاس کهنه و اسبی که راه ممیان(؟)
خورد کند و دو را نیز گویند و نام قصبه ایست از ولایت فارس و بضم اول بمعنی دوش و کتف باشد و با ثانی مجهول
بمعنی تالاب و آبخیز و آبگیر بود و جغد را نیز گفته اند که پرنده بلند منحوس و با معنی اخیر با کاف فارسی هم آمده است و ترکان
هم تالاب را کول میگویند و مردم گیلان و سر پیش پشته و تل را گویند و بهندی امر بگشودن باشد یعنی بگشا
کولاب با ثانی مجهول بروزن دولاب سطح و تالاب را گویند و موج عظیم را نیز گفته اند و نام ولایتی است از مضافات

که با بدخشان که آن را ختلان گویند و نام شهری و مدینه هم بوده است کولاک با ثانی مجهول بروزن پوشاک بمعنی دوم
کولاب که موج عظیم باشد کولان بفتح اول و ثانی بروزن همدان نام کوهیست و گیاهی را نیز گویند که در آب روید
و آن را حصیر بافند کولانج بضم اول و سکون نون نام حلوائیست که آن را لابرلا(؟) گویند و با این معنی با کاف فارسی هم آمده است
و بادی که آن را قولنج خوانند کولادیا بضم اول و کسر دال دوم بروزن دیو نانیان پهلوانان و گردان را گویند کولخ بروزن
دوزخ بمعنی آتشدان و منقل باشد با ثانی مجهول نام مردی بوده است تورانی که اسفندیار از راه هفتخوان بر
کولغنجه بضم اول و شین نقطه دار و فتح جیم فارسی غازه زنان را گویند و آن سرخی است که بر روی مالند و با این معنی
با کاف فارسی هم آمده است و اصح آنست کولک بروزن کودک کدو را گویند که زنان پنبه رشته را در وی نهند
کولم بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و میم فلفل سیاه را گویند و آن معروفست کولنج بروزن و معنی قولنج باشد و آن
بادیست که بسبب آن شکم و پهلو درد کند و بیم هلاکت باشد و قولنج معرب کولنج بود و آن را نیز گویند و
نام نوایست از موسیقی کولند با ثانی مجهول بروزن هوشنگ خیره و مخنث و پشت پای را گویند کوله با ثانی
مجهول بروزن لوله کومه را گویند که صیادان در آن نشینند تا صید ایشان را نبیند و دام را بکشند و بمعنی ابله و احمق
و بیعقل و حرامزاده هم هست و طاربشت کلان و کوچک را نیز گفته اند و با این معنی با کاف فارسی هم آمده است کولیدن
با ثانی مجهول بروزن جولیدن بمعنی کندن و کاویدن زمین باشد و ریشه کندن و برآوردن از زمین را نیز گویند
کوم بضم اول بروزن موم گیاهی باشد خوشبوی که آن را اذخر گویند و بعضی گفته اند گیاهیست که در زمین شیار
کرده پیدا شود و بیخ و ریشه آن هیچوی(؟) باشد و بمعنی اول با کاف فارسی هم آمده است و در عربی گله و رمه شتران را
گویند و بفتح اول در عربی بالا رفتن اسب نر باشد بر اسب ماده کوملج بمعنی کماج است و آن نانی باشد معروف کومر
بضم اول و فتح ثالث و سکون راء قرشت بلغت زند و پازند بمعنی امرود باشد و آن میوه ایست معروف که بعربی
کمثری خوانند کومش بکسر ثالث بروزن جوشش چاچوری و کنکر را گویند که چله کن باشد کومه با ثانی مجهول و فتح
ثالث خانه را گویند که از نی و علف سازند و پالیزبانان در آن نشسته محافظت پالیز و زراعت کنند و گاهی
صیادان در کمین صید نشینند کون بضم اول و فتح ثانی و سکون نون درخت بید را گویند و آن نوعی از بید
باشد که بار و میوه ندهد و بعربی غرب خوانند و حیز و مخنث را هم گویند و بضم اول و کسر ثانی روستای
بمعنی باشد در معاش(؟) که چند هزار کس جمع شوند و با این معنی بفتح اول و ثانی هم بنظر آمده است و حیز و مخنث را
نیز گفته اند و بضم اول و سکون ثانی سرین و جفته و نشستنگاه باشد و بفتح اول و سکون ثانی در عربی چیزها را
گویند یعنی بوده و پیدا شده کونج بفتح اول و کسر ثانی و سکون نون و جیم شورش را گویند که سیاه دانه باشد و آن را
برسر خمیر نان پاشند کون خاریدن کنایه از پشیمان شدن باشد کونخ بکسر نون و فتح خاء نقطه دار و سکون رای هوز

بی نقطه معروفست و کنایه از مردم درشت و ناهموار و بی تمیز و نادان و بی عقل و احمق باشد کونده بفتح اول بر وزن رونده
چیزی باشد که از اماسیدن زهار از علف باشد و بدان کاه و سرگین و امثال آن کشند و شنی لاخ بار کرده هر جا خواهند
برند و حزینه را نیز گویند کونه جفته و سرین و کفل آدمی را گویند کونه بضم اول و فتح ثالث یعنی کونست که کفل و سرین
آدمی باشد کونیان با یای حطی بر وزن مولتان یعنی خواب باشد که عربان نوم خوانند کوود بر وزن رهنمود کبود است
و آن رنگی باشد معروف و آسمان بدان رنگست کوه بضم اول و فتح ثالث غوزه و غلاف پنبه را گویند و کوکنار
غلاف خشخاش باشد و پیله ابریشم و امثال آن را نیز بدین اسم همه را کوه میگویند و بضم اول و ظهور ها معروفست
که عربان جبل خوانند کوه ابرهیم کوهیست در ولایت کرمان کوه اخضر کنایه از کوه قافست کوه بد بفتح همزه و یای
بی نقطه کوهیست که پیوسته از آن آتش افروزد و درخشان باشد و هر که در و نشیند کوهامی بضم اول و ثالث
بالف کشیده و میم تو بر سیده و تحتانی زده نوعی از بازی باشد و آن چنانست که خاک را توده کنند و چیزی در میان
آن پنهان سازند و بعد از آن آب بر آن ریزند و گل کنند پس گروی و شرطی بندند و بر دور آن گل نشینند
و چیزی را جویند هر که بیابد گرو را ببرد و آن را بعربی بقیری خوانند کوهان با ثالث مجهول بر وزن سوهان یعنی
زین اسب است و انچه از پشت شتر و گاو بر آمده هم آن را کوهان گویند لیکن بطریق مجاز کوهان ثور بفتح ثاء
مثلثه بر آمدگی پشت گاو را گویند و بمعنی پروین هم هست و آن چند ستاره ایست کوچک که بعربی ثریا گویند
در ثور و آن یکی از منازل قمر است و بعربی ثریا خوانند کوه پاره با بای فارسی بر وزن گوشوار حصه و پاره
و لخته از کوه را گویند و کنایه از اسب هم هست که عربان فرس خوانند کوه پایه دامن کوه را گویند یعنی زمینی
که در ما بین کوه واقعست و بمعنی کوهستان هم هست کوه کوه عنبر مطبق را گویند و آن نوعی از عنبر است
که طبقه طبقه بر روی هم نشسته است مانند کوه کوه پشت بر وزن و معنی کوژ پشت است که بعربی احدب خوانند
کوه تیغ کنایه از برف بسیار است کوهج بضم اول و سکون ثانی و کسر جیم کوهی را گویند و بعربی دعزوه
خوانند و درختان را هم گویند کوه جگر کنایه از مردم صاحب حوصله و دلیر و شجاع باشد کوه جودی بکسر ثالث
و فتح جیم نام کوهیست که نوح علیه السلام در آنجا خانه داشت و آب طوفان مرتبه اول از آنجا جوشید کوه رحمت بکسر ثالث
و فتح راء قرشت نام کوهی است نزدیک مکه معظمه کوه رو کنایه از اسب است که بتازی فرس خوانند کوهستان
معروفست که کوهسار باشد یعنی جایی که کوه بسیار است و نام ولایتی هم هست از خراسان که آن را کهستان هم
گویند و معرب آن قهستانست و تعریب اشتهار دارد و قبل از این سمرقند را نیز گفته اند کوه کوب بضم اول
و کاف در چهارم و سکون واو و بای ابجد کنایه از اسب و شتر است و فرهاد را نیز گفته اند که عاشق شیرین بود
کوه کین با کاف فارسی بر وزن پوستین یعنی خداوند و صاحب بزرگ باشد کوهم با ثانی مجهول و کسر

ثالث که ها باشد لیکن بطریق حقا پیان باید کرد چنانکه مسما کها الفعل آید و سکون میم گیاهی است که آن را در زمین
شیار کرده می تابند و بیخ و ریشه آن بر نمی آید کوه محروق یعنی کوه سوخته و آن کوهیست سیاه در حدود ارمن
کوهنگ بر وزن هوشنگ یعنی خبر کردن و برجستن باشد کوهه با ثانی مجهول و فتح ثالث اسب را گویند عموما
و بلندی پیش و پس زین اسب را خصوصا چه پیش را پیش کوهه و پس را پس کوهه خوانند و هر چیز بلند را نیز کوهه
و بمعنی موج آب هم هست و جن را نیز گفته اند و بمعنی موج آب هم هست و جن را نیز گفته اند چه جن گرفته را کوهه
گرفته هم میگویند و بمعنی نصیب و حمله آمده است کوهه آب یعنی حباب و خیز آبست که موج بزرگ باشد
کوهه آسمان یعنی بلندی آسمانست و بمعنی اوج هم آمده است کوهه گرفته جن گرفته را گویند یعنی شخصی که او را جن
گرفته باشد کوهی با ثالث بتحتانی رسیده آلوی کوهی را گویند و بعربی زعرور خوانند و مرغی را نیز گفته اند
که در کوهستان میباشند کوهیج بکسر ثالث و سکون تحتانی و جیم بمعنی کوهیج است که آلوی کوهی باشد و
بعربی زعرور خوانند کوهین با ثانی مجهول بر وزن نوبین گیاهیست که بیخ آن بهیج نمی ماند و در زمین
شیار کرده بسیار است کوی بر وزن جوی راه فراخ و گشاده را گویند که شاه راه باشد و بمعنی سر کندر و محله
هم بنظر آمده است کویچه بر وزن مورچه مصغر کوی است که راه کوچک و تنگ باشد کویر بکسر اول و ثانی
مجهول بر وزن دلیر زمین بی آب و شوره زار باشد و آن را بعربی ثراج گویند و بمعنی سراب هم آمده است و آن
زمینی باشد شوره که در آب ماند و زمینی را نیز گفته اند که در آن باریک باشد و مردم و حیوانات بر بالای
آن آمد شد بسیار کرده باشند و آن زمین بر نیم خشک و ناهموار شده باشد و نیز در آمد و شد بر آن
دشوار بود و بمعنی شیر ژیان هم آمده است که شیر خشمناک و قهر آلود باشد کویز با ثالث مجهول بر وزن
موبز کنج و گوشه خانه را گویند کویژ با زای فارسی بر وزن تمیز یعنی کیل باشد و آن پیمانه ایست که چیزها بدان
پیمایند و بعربی قفیز خوانند و بعضی گویند یعنی کیل است بکسر کاف و آن میوه باشد صحرایی شبیه بسیب
و انواع در خراسان علف شتران گویند و بعربی زعرور خوانند والله اعلم کویسب بضم اول و سکون سین بی نقطه
بر وزن کوبخت یعنی کوفتگی و آزار باشد کویستن بضم اول بر وزن کوبختن یعنی کوفتن غله و غیر آن باشد
و بکسر اول و فتح اول هم آمده است کویسه بفتح اول بر وزن شیخته غله کوفته شده را گویند و مد و طرف سرین
و نشستنگاه را نیز گفته اند و ظاهرا که با کوسه بفتح سین تصحیف خوانی شده باشد کویسیدن بضم اول بر وزن
کوبیدن یعنی کویستن است که کوفتن غله و غیر آن باشد و بفتح اول و کسر اول هم آمده است
کویش بفتح اول بر وزن حشیش ظروف و اوانی دوغ و ماست را گویند کویل با ثانی مجهول بر وزن طویل
شکوفه بادام و ریحان را گویند کویله با ثالث مجهول بر وزن طویله یعنی کاکل باشد و کوسه سر است و بضم اول و

و فتح ثالث هم گفته اند کوین بضم اول بر وزن سرین دستار ریت روغن گیاه را ماند که مقیم آن اند و آن برگ خرما
باشد کویه بضم اول و فتح ثالث گیاهی باشد شیرین که مردمان خورند کوی فغار بکسر ثالث کنایه از دنیا
و روزگار است کوی فیت بالتحتانی بالف کشیده و بفاء زده و فوقانی طفلی را گویند که بسر راه انداخته باشند
بیان بیت دویم در کاف با ها مشتمل بر چهل و پنج لغت و کنایت که بفتح اول و ظهور ثانی مخفف کاه
که اسبان و شتران و خران خورند و بضم اول مخفف کوه است که پیش و پس زین اسب و موج آب و بلندی پشت
شتر و گاو باشد و بکسر اول و ظهور ثانی یعنی کوچک باشد و بکسر اول مخفف ثانی افتاده یعنی علت و دلیل کند
چنانکه گویند بسبب این آتش زدم که مرا نمیگرد کها بر وزن خطا یعنی خجل و منفعل و شرمنده باشد کهاب
بر وزن شهاب گیاههای جوشانیده باشد که گرما گرم بر عضو ورم کرده و آنجا که آمده بندند تا درد ساکن
شود کهان بفتح اول بر وزن و معنی جهانست که عالم و روزگار و دنیا باشد و مخفف کیهان هم هست که آن نیز بمعنی
جهانست و بکسر اول جمع که است که بمعنی کوچکان و خردان باشد کهب بفتح اول و کسر ثانی و سکون بای ابجد یعنی تند
و هاد باشد و بکسر اول هم بنظر آمده است کهبد بضم اول و ثالث و سکون ثانی و دال ابجد مخفف کوه بود است
که عبارت از زاهد و عابد و مرتاض و گوشه نشین و دهقانان باشد و بمعنی تحصیلدار خراج و خزانه دار و صراف هم هست
و عربان ناقد خوانند بکسر قاف و بمعنی سمسار نیز گفته اند و بمعنی لحن که خزینه دار و تحصیلدار و صراف و سمسار است
و بفتح اول و کسر اول هم آمده است که بر وزن سرمد و نمد باشد و معرب آن جهبذ است کهبر بفتح اول بر وزن
رهبر نام ولایتی است در هند کهبرک بفتح اول و راء قرشت بر وزن لحمدک باد نجان را گویند و آن چیزیست معروف
که قلیه کنند و خورند کهبل بضم اول بر وزن جمل یعنی بیعقل و احمق و ابله باشد و بفتح اول و ضم ثالث هم آمده است
کهبله بضم اول بر وزن بتکده یعنی کهبل است که بیعقل و احمق ابله باشد و بفتح اول هم آمده است که پیکی مخفف
کوه پیکر است که فیل و اسب قوی هیکل باشد کهتاب بر وزن مهتاب یعنی کاه دود و آن دوایی جوشانیده را نیز گویند
که گرما گرم بجهت تخفیف وجع و درد بر عضو ورم کرده و آنجا بدو بر بندند کهتر بکسر اول بر وزن مهتر یعنی
کوچکتر باشد چه که یعنی کوچک و خرد باشد کهر بفتح اول و ثانی بر وزن سفر رنگی باشد مخصوص اسب و استر
و آن را کمیت هم میگویند کهربا مخفف کاه ربا است هر که با خود دارد از علت یرقان ایمن باشد کهربازک یعنی لون
و رنگ زرد است و چیزی را نیز گویند که خاصیت کهربا داشته باشد و کنایه از رباینده و بردارنده و سبکدست
هم هست کهرم بضم اول بر وزن رستم نام مبارزی بوده تورانی که بدست یکی از پهلوانان ایرانی در جنگ
دوازده رخ کشته شد کهره بفتح اول بر وزن بهره بزغاله شیرمست را گویند کهزک بر وزن نوک خرمای بوستانی
باشد گویند اگر آب آن را بگیرند و در پای درخت انار ترش بریزند انار آن درخت شیرین گردد و بعضی

گویند تره تیزک است که بزبان عربی جرجیر خوانند کهزد بفتح اول بر وزن مهزل دستنبو و دارویی باشد که در دواها بکار
برند و بعربی جرجیر گویند او را او رد و ملین و مسخن و مقوی باه باشد کهسار بر وزن رخسار مخفف کوهسار است
یعنی جایی که در آنجا کوه بسیار باشد کهستان بر وزن گلستان مخفف کوهستانست و نام ولایتی است از خراسان و معرب آن
قهستان باشد و الحال تعریب اشتهار دارد کهسته بضم اول بر وزن گسسته کوزه پر آب را گویند کهله بر وزن مسله
یعنی نادان و احمق باشد کهشه با شین نقطه دار بر وزن و معنی کهسته است که کوزه پر آب باشد کهکاه بضم اول و کاف
بر وزن پنهان یعنی کوه کن باشد و کهکاه یعنی کوه کنی کهکشان بر وزن مهوشان مخفف کاه کشانست و آن سفیدی
باشد که شبها بطریق راه در آسمان نماید و آن از بسیار ستارها کوچک نزدیک بهم است و عربان مجره گویند کهکوب
بضم اول و کاف بر وزن اسلوب کنایه از اسب و شتر و فرهاد را نیز گویند که عاشق شیرین بود کهلم بفتح اول و لام
بر وزن شلغم یعنی بادنجانست کهله بفتح اول بر وزن بهله زیرها و کاو پیسهای سیم را گویند و زر سفید رایج را نیز
گفته اند و بزرگ التحر خوانند کهنبار بفتح اول و بای ابجد بر وزن قلمکار مخفف کاه انبار است که انبار کاه باشد و بضم
اول یعنی خانه است که بعربی بیت خوانند و بارگاه را نیز گویند و زردشت گفته است روزگار کهن بارها گردانده
و بهر یکی چیزی آفریده چون آسمان و زمین و گیاه و جانوران و جهان را با مردم در سالی آفریده و هر یک از این کهنبارها
پنج روز است و نام شان هم کهن باره است با اضافت اول و دوم مجو کهن بار اول و کهن بار دوم و کهن بار سوم
و غار سیان بهر کهن بار جشنی سازند و عید کنند چنانکه در کاهنبار بتفصیل مذکور شد کهن خراب کنایه
از دنیای فانی است کهن دز بازاء هوز بر وزن مهندس نام قلعه ایست قدیم از قلاع بدخشان و معرب آن قندز است
و الحال نیز قندز اشتهار دارد کهن دیر کنایه از آسمانست و کنایه از دنیا و جهان هم هست کهنزه بفتح اول و ثانی و زاء
هوز و سکون ثالث یعنی خمیازه است و آن کشیدن دست و پا باشد بسبب غلبه خواب یا خمار یا امتلا و بعربی تمطی
گویند کهن فرش بفتح فا کنایه از زمین است که بعربی ارض گویند کهندژ بکسر اول و سکون ثانی و نون کشیده بجهانی نام
قلعه ایست از ولایت سیستان کهیانا بر وزن اهیانا دواییست که آن را بعربی عود الصلیب خوانند و مصروع او بیندازد
باشد کهیج بفتح اول و ثانی بتحتانی مجهول کشیده و بجیم فارسی زده یعنی کهیث که نام قلعه باشد از ولایت سیستان
و بعضی گویند کهیج معرب کهی باشد کهیر با ثانی مجهول بر وزن صغیر حراری باشد و آن در خراسان علف شتران
و بعربی زعرور خوانند کهیلا بالام بر وزن نامینا نام مبارزی بوده ایرانی کهینه بر وزن جمیله پست درختی باشد تاک
و تنک مانند شطرنج و آن را در دواها بکار برند کهین بکسر اول بر وزن نگین یعنی کوچکترین باشد چه که یعنی
کوچک است و سبب حرایی را نیز گویند که بعربی زعرور خوانند و زنگله حباب نیز خوانند بسبب آنکه آن را بر سر بو
میباشد کهینه بکسر اول بر وزن نکینه یعنی کهین است که کوچکترین باشد بیان بیت و سیوم در کاف

تازی را بعضی آشتیل و یکصد و پنج لغت و کنایت کی بفتح اول و سکون ثانی بمعنی کدام و چه وقت باشد و در وقت انکار نیز این
لفظ را گویند و بمعنی پادشاه پادشاهان یعنی پادشاهی که در عهد خود از پادشاهان بزرگتر باشد و بعربی ملک الملوک
خوانند و پادشاه قهار جبار بلند مرتبه را نیز گویند و این نام را در بلندی و قدر از کیوان گرفته اند چه او بلندترین
کواکب سیاره است و بعضی گویند بمعنی لغوی کی پادشاه قهار است در قدیم که از جانب پادشاه اکبر کاوس و کیخسرو و کی
لهراسب باشند کی میگفته اند و بعضی کیومرث هم داخل میکنند و هر یک از عناصر اربعه را نیز گویند و بمعنی پاکیزه و لطیف
هم آمده است و اصیل و نجیب را نیز گویند و نجم سلطان هم هست و بعضی گویند این نام را زال پدر رستم بقباد
گذاشت و کیقباد خواندند و در عربی بتشدید ثانی بمعنی داغ باشد که بر دست و پا و اعضای دیگر بنهند و لکه و نشان را هم
گفته اند کیا بکسر اول و ثانی بالف کشیده بمعنی کی است که پادشاه بزرگ جبار باشد و مرزبان را نیز گویند که زمیندار
باشد و بمعنی کوچک و پهلوان را هم میگویند و بمعنی صاحب و خداوند نیز آمده است و بمعنی دهقان هم هست و صاحب
طبایع را نیز گویند که برودت و حرارت و رطوبت و یبوست باشد و هر یک از عناصر اربعه هم هست و بمعنی پاکیزه
و لطیف هم گفته اند و بلغت سریانی مصطکی را گویند و آن را بعربی علک رومی گویند و بمعنی دهان هم آمده است که بعربی
فم خوانند کیاباد با دال ابجد بروزن خراباد بمعنی خبر [?] همچنانکه روان کرد و بمعنی ملکوت باشد کیاور
بفتح اول بروزن بلادور عاقل و فاضل و دانا را گویند کیاخوره بکسر اول و ضم خای نقطه دار و فتح رای بی نقطه نوری را
گویند که از جانب الله بپادشاهان فاضل فایز گردد چه کیا بمعنی پادشاه و خره نور باشد از جانب خدای تعالی فایض
بر بندگان خود که بسبب آن ریاست میکنند و با واو معدوله هم آمده است که کیاخوره باشد کیاغن بروزن فلاخن
بمعنی آهسته رفتن و بآهستگی و استواری و نرمی و هموار کاری کردن و بمعنی چوب و شوبین را هم گفته اند و با کاف
فارسی هم هست کیاخوره با واو معدوله بروزن و معنی کیاخوره است و آن نوری و پرتوی باشد از جانب خدای تعالی بر
خلق که بسبب آن نور بعضی پادشاه و بعضی رئیس و بعضی صنعت و حرفت آموزند کیاده بروزن پیاده بمعنی سوا باشد
کیال بکسر اول بروزن دیار بمعنی کاهل باشد و بضم اول هم آمده است و نام گیاهی هم هست کیان بفتح اول و ثانی
و رابع هوز و بالف کشیده بمعنی اندوه و ملالت و تیرگی و زحمت باشد بسبب گلو فشردن و خفه کردن یا چیزی بسیار
خوردن و آن را بعربی کلفت گویند و بمعنی تاب هم آمده است و آن میل و خواهش بهم رسانیدن بچیزی باشد و این حال
بیشتر زنان آبستن را بهم میرسد کیارش بفتح اول و رابع بروزن نجاکش نام یکی از چهار پسر کیقباد است کیارمین
با کاف فارسی و رای قرشت بروزن دماوندی [?] پاکیزه لطیف را گویند و بمعنی سفید هم آمده است کیانک بفتح اول و کسر
زای نقطه دار و سکون نون و دال بی نقطه بمعنی پادشاه بزرگ و عظیم باشد چه کیا پادشاه و زند بزرگ و عظیم را
گویند کیاغ بکسر اول بروزن چراغ بمعنی گیاه است که علف باشد کیاکن با کاف دوم فارسی بروزن نساکن بمعنی مخالف

بالر

باشد و درشت ناهموار را نیز گویند کیان بفتح اول جمع کی باشد بمعنی پادشاهان جبار بزرگ و پادشاهان کیانی را نیز گویند
که کیخسرو و کیقباد و کیکاوس و کیلهراسب باشند و بضم اول خیمه گردی را گویند که بیک ستون برپا باشد و آن را کنبدی نیز
میگویند و بعضی گویند خیمه کردان و عرب [?] الشیبان باشد و بکسر اول هم بمعنی آمده است و هم ستاره کوکب و قطب
پرکار را گویند که مرکز دایره است کیانا بروزن رعنا بمعنی طبایع باشد که حرارت و برودت و یبوست و رطوبت است
و عناصر اربعه را نیز گویند و اصل و بنا و هر چیز را گویند و مرزبان را هم میگویند که زمیندار باشد کیاخوره بضم خای
نقطه دار و فتح رای بی نقطه بمعنی کیاخوره است و آن نوری باشد از جانب الله بسوی پادشاهان و خره نور را گویند
که از جانب خدای تعالی بر بندگان فایض شود که بدان سبب بعضی پادشاهی و ریاست کنند و بعضی صنعت و حرفت
آموزند کیخوره با واو معدوله بمعنی کیان خوره است که نوری باشد از جانب الله فایض بپادشاهان و رؤسا کیسبا
بفتح اول و با فارسی بروزن شیدا بلغت زند و پازند نقره را گویند و بعربی فضه خوانند کی پشین با بای فارسی
و شین نقطه دار بروزن در گزین نام یکی از چهار پسر کیقباد است و بجای بای فارسی نون مکسور هم بنظر آمده است کیبو
بکسر اول و ضم بای ابجد بروزن تیهو مرغیست بزرگ و آن را دینار هم میگویند و بعضی گویند مرغیست که رنگهای مختلف دارد
و آشیان سازد که گویی از ریسمان بافته اند و آن در درختان آویزان کند کیبیدن با بای ابجد بروزن پیچیدن بیکسو رفتن
و تحاشی نمودن و از جای بجای کشیدن و گردانیدن باشد کیتو با تای قرشت بروزن تیهو نام پرنده ایست که بیشتر اوقات
سنگریزه خورد کیتوفیلا با تای مجهول و تای مثلثه و بواو و فا و یای حطی رسیده و لام بالف کشیده لغتی است یونانی و معنی
آن بفارسی از سنگ ساخته اند و آن صمغی است نباتی صلب و از درخت بلوط هم بهم میرسد و بعربی صمغ البلاط
خوانند بحذف تحتانی بعد از فا هم بنظر آمده است و بعضی گویند سریانی است کیثه با ثای مثلثه بروزن کیسه چرک
و ریم نقره را گویند و بعربی خبث الفضه خوانند کیج بکسر اول و سکون ثانی و جیم ابجد خر الاغ و دم بریده را گویند
و چارپای را نیز گفته اند که دیو گاو [?] و زبیده [?] باشد کیچ بکسر اول و سکون ثانی و جیم فارسی
بمعنی پراکنده و پریشان باشد و جنسی از جامه ابریشمی هم هست و نام ولایتی است نزدیک بسیستان و بمعنی کم و اندک
و کوچک و آهسته هم آمده است کیچ کیچ بروزن بچ بچ بمعنی کوچک کوچک و خرد خرد و اندک اندک و آهسته آهسته باشد
کیچه بکسر اول و فتح ثالث بمعنی کوچه است که راه تنگ باشد کیخ بکسر اول و سکون ثانی و خای نقطه دار چرکی را گویند که
در گوشه های چشم بهم رسد و چرکی که بر دست و پا نشیند کیخرس بفتح اول و سکون ثانی و ضم خای نقطه دار و سکون را
سین بی نقطه [?] آلتیست که از آن گاو و بز گیرند کیخسرو بمعنی پادشاه بلند مرتبه و امام عادل باشد و نام پادشاهی است
کیخسروی نام لحنی است که بوسی لحن باربد از بود چه بقول بعضی سی و یک لحن است کید بفتح اول بروزن صید نام
پادشاه قنوج است و او معاصر اسکندر ذوالقرنین بود و دختر او را اسکندر بحباله خود درآورده بود و چهار چیز [?]

گویند که بدان طلا و نقره و امثال آن را بهم وصل کنند و آن را بعربی لحیم خوانند و بزبان عربی بمعنی مکر و حیله و جنگ و
جدال و حایض شدن زن باشد کیدپا با بای فارسی بروزن اژدها نام زنیست که پادشاه بدع بوده و او را نوشابه [?]
میگفته اند و معرب آن قیدافه است کیرخ با اول بثانی رسیده و رای بی نقطه مفتوح و خای نقطه دار بروزن [?]
بیوستر [?] باشد که قرآن و کتاب بران نهند و بعربی رحل خوانند و با نیمیخی [?] با کاف فارسی هم آمده است و اصح است کیرو
بروزن پیرو بمعنی حفظ و نگاهداشتن و حصول چیزها باشد که بنیاد آن در حفظ پوشیده بوده کیریان با یای حطی
بروزن میهمان بمعنی فدا و قربان باشد مانند بلاگردان که خود را [?] بلا گردانند کیز با اول بثانی
کشیده و زای نقطه دار زده بمعنی غند باشد و آن را از پشم مالند و بعربی لبد گویند کیس بکسر اول و سکون ثانی و سین
بی نقطه چین و شکنج را گویند و بعربی [?] و خریطه را گویند کیسکون [?] بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و رای قرشت
و کاف فارسی بواو رسیده نام [?] و بعربی جعدا گویند [?] کیسه
انگبین [?] را گویند که وقت رشتن [?] پیچیده شود کیسو بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بواو کشیده بمعنی گیسو
دان و داب [?] باشد که موی جعد را گویند کیسه بدوختن کنایه از توقع داشتن بافراط باشد کیسه بصابون زدن کنایه از خرج
کردن و خالی نمودن باشد کیسه دار بروزن ریشه دار شخصی را گویند که چیزها را بوقت خریدن بخرد و نگاهدار [?] تا
گران بفروشد کیسه صورت کشادن بمعنی نسخ شدن باشد یعنی چیزی صورت اصلی خود را رها کند و صورت دیگر بهتر از آن
بگیرد کیش با ثانی مجهول بروزن ریش بمعنی ترکش باشد و آن جائیست که تیر در آن کنند و بر کمر بندند و بمعنی دین و مذهب
و ملت هم آمده است و درختان را گویند مطلقا خصوصا [?] و نام شهریست در جزیره ای از دریا
و آن [?] اشتهار دارد و [?] که چون بر بلندیها اطراف هر موی بر آید مانند کیش که ترکش باشد نظر
در می آید و نوعی از جامه نیز که از کتان بافند و نام جانوریست که از پوست آن پوستین کنند و درخت شمشاد را
نیز گفته اند و لفظی است که بهنگام شطرنج بازی در محل [?] گویند و آن چنانست که مهره از مهرههای شطرنج
در جایی گذارند که در یکی از خانها با آن تعلق دارد شاه حریف نشسته باشد و کیش گویند شاه حریف را علاج از آن
خانه بخیزد یا علاج کند [?] و دور نمودن مرغان نیز [?] لفظ کنند و این لفظ امریست بدور شدن و رفتن
یعنی دور شو و برو و در شطرنج نیز این معنی دارد کیش مند بفتح اول و میم بروزن روشن مند بمعنی [?] و قهاری باشد
بلغت زند و استا کیغ بکسر اول بروزن تیغ چرک گوشه های چشم بیمار و کسی را که چشم درد کند گویند کیغبا بمعنی عادل
بر حق باشد چه کی بمعنی عادل و غبا بمعنی بر حق است و نام پادشاهی هم بوده مشهور در ایران و در عهد او پادشاهی
بزرگتر از او نبود و صد سال پادشاهی و سلطانی کرده و در این زمان کیقباد نویسند که بجای غین قاف باشد
و در فرس قدیم حرف قاف نیست کیغاد بروزن قیفال مردم رند پیشه و عیاش و کوچه گرد و صاحب لوند را گویند

و باین

و باین معنی بجای حرف ثانی نون هم بنظر آمده است کیغن بفتح اول بروزن [?] مکافات نیکی و بدی را گویند و بعربی
جزا خوانند و ظرفی باشد تغار مانند که ماست فروشان و بزرگان شیر و ماست در آن کنند و کنارهای آن از کنار
تغار اندک بلندتر باشد و مشک دوغ و هر چیز را نیز گویند که شیر و ماست در آن کنند مطلقا و نام قلعه ای است
که در آن طلسمی بسته اند و بمحکمی و قوت بر گرفتن آن قلعه بنا فراست و سنگ را نیز گویند که بر کنگره قلعه نهند
تا چون غنیم نزدیک آید بر سر او زنند و بعربی منجنیق خوانند و با بنیمیخی بکسر اول هم آمده است و ندامت و پشیمانی را
نیز گویند و [?] خانه را هم گفته اند و بمعنی محنت و رنج و حیف باشد کیغام بفتح اول و ثالث و سین بی نقطه
بالف کشیده و بمیم زده بمعنی کفالت و آن نگاهداشتن رازها باشد کیغوس بروزن افسوس بمعنی مسامحت
و آن بذل کردن باشد بنابر وجوب حاجت یعنی از اعظم لازم شود کیلهراسب از جمله پادشاهان کیانیست که
کیقباد و کیخسرو و کیکاوس باشد گویند چون در آن عصر لهراسب پادشاهی بزرگتر از او نبود لفظ کی بر آن زیاده
کرده اند کیک بفتح اول و سکون ثانی و کاف معروفست که [?] باشد گویند عمر کیک زیاده بر پنج
روز نیست و عربان برغوث خوانند و بکسر اول و سکون ثانی بمعنی مردم است که آدمی باشد و مردمک
چشم را هم میگویند و بکسر اول و فتح ثانی نام میوه ایست و اسپی را نیز میگویند که رنگ [?] باشد و بمعنی گربه
هم آمده است که عربان سنور خوانند کیکاوس بمعنی عادل اصیل و نجیب هم آمده است و نام یکی از چهار پسر کیقباد است
کیک در پاچه افکندن و کیک در بازه افکندن و کیک در شلوار افکندن هر سه لغت کنایه از اضطراب و بیطاقتی و بیقراری
کردن و مضطرب ساختن باشد کیکن بکسر اول و کاف و سکون ثانی و نون بمعنی تاریکی باشد که در مقابل
روشنیست و لحیم را نیز گویند و آن چیزیست که بدان طلا و نقره و امثال آن را بهم پیوند کنند و بکسر اول و فتح
ثالث هم با نیمیخی و هم بمعنی اول آمده است که تاریکی باشد کیکبر بفتح اول بروزن زنجبیر بمعنی تره تیزک باشد
و آن سبزیست خوردنی و بعربی جرجیر بمعنی تره تیزک باشد و بکسر اول هم بنظر آمده است کیکنش بفتح اول
بروزن درویش بمعنی کیکیز است که تره تیزک باشد و بکسر اول هم بنظر آمده است کیل بکسر اول و فتح ثانی
و سکون لام نام میوه ایست صحرایی شبیه بالوچه و سیب کوچک و آن در خراسان علف شتران و علف خرس
گویند و بعربی زعرور خوانند و درخت آن را شجرة الدب خوانند و کیل سرخ نیز گویند و بعضی گویند [?]
زعرور است الله اعلم و بکسر اول و سکون ثانی بمعنی خمیده و کج شده باشد و آرزومند و صاحب آرزو را نیز گویند
و گلیم و پلاس پوش را هم گفته اند کیلک بکسر اول و فتح ثانی و ثالث و سکون کاف بمعنی اول کیل است که علف شتران
و زعرور باشد کیلکان بروزن [?] چوب باشد سیاه رنگ و در سواحل دریا خور یابند که [?]
آن دو قسم میباشد نر و ماده و بجهت دفع کدو دانه و امراض دیگر [?] نام هست کیلو

بکسر اول وفتح ثانی ولام بواو کشیده علف شیران و علف خرس را گویند و آن میوه صحرائیست شبیه بسیب کوچک و آنرا بعربی
زعرور خوانند و بسکون ثانی استخوان تالار را گویند کیسوان با سین بی نقطه بر وزن پیشوا نام شهریست که تولد شاه لاک
که باعتقاد کفره هند پیغمبر صاحب کتابست آنجا شده کیلوس بفتح اول بر وزن مجوس یونانی بمعنی پخته و رسیده باشد
و باصطلاح اطبا اولین طبخی را گویند که غذا در معده می یابد کیله بر وزن حیله پیمانه باشد که بدان غله و آرد و چیز
دیگر پیمایند و بهندی میوه ایست که عربان موز گویند کیماک بکسر اول بر وزن بی باک بالاپوش را گویند و آن
لبادی باشد تنگ و پهن که بر بالای بالاپوش اختیار کنند و کنایه از قبچاق نام و دریا هم هست و بفتح اول هم
بمعنی قیماق باشد که بنیر شیر است کیمال بر وزن قیفال جانوریست که از پوستش پوستین سازند و آن پوستین
کبود رنگ میباشد و بیشتر از جانب شیروان آورند کیمخت بکسر اول بر وزن میخت معروفست و آن پوست کفل خر و
اسب و خر است که بنوع خاص دباغت کنند و بعضی گویند کیمخت دانهاییست که در آن پوست میباشد و رنجیده و در آن
کشیده را نیز گویند کیمخت ماه بکسر فوقانی و میم بالف کشیده و بهای زده کنایه از آسمانست و بعربی سما خوانند کیمس بفتح
اول و ضم ثالث و سکون سین بی نقطه نام مردی بوده کیموس بفتح اول بر وزن کیلوس بلغت یونانی بمعنی دو بار پخته
باشد و آن دویمین طبخیست که غذا در جگر می یابد کیمونشین بکسر اول و سکون سین بی نقطه و فتح فوقانی و نون بالف
بلغت زند و پازند بمعنی خواستن و طلبیدن باشد کیمیا بکسر اول و ثالث بر وزن سیمیا بمعنی مکر و حیله باشد و علمیست
مشهور نزد اهل صنعت که بسبب امتزاج روح و نفس اجساد ناقص را بمرتبه کمال رسانند یعنی قلعی و مس و نقره را
طلا کنند و چون این عمل خالی از مکر و حیله نیست از آن جهة باین نام خوانند و نظیری بر مرشد کامل را نیز گویند
و عشق و عاشقی را کیمیا و کیمیاگری گفته اند و ارزیز را نیز گویند و بعربی رصاص خوانند کیمیکجا بکسر یای حطی و جیم بالف
کشیده بنون زده کنایه از شراب انگوری باشد کین بکسر اول و سکون تحتانی و نون بمعنی کینه است که عداوت و دشمنی
باشد و مخفف کاین هم هست و از ابا الفهم نویسند بصورت کاین کیناله بر وزن بنفاله مردم شرابخوار و بدمست را
گویند کین ایرج بکسر نون نام لحن نوزدهم است از سی لحن باربد و نام نوایی هم هست کین توز با تای قرشت بر وزن پیروز
این لغت مرکبست از کین و توز بمعنی کینه کش و صاحب کینه که تلافی کننده بدی باشد چه کین بمعنی کینه و توز بمعنی کشنده
آمده است کین سیاوخش بکسر نون نام لحن بیستم است از جمله سی لحن باربد کینه بر وزن سینه بمعنی بیمهری و عداوت و آن
کسی را در دل پوشیده داشتن باشد کینه ایرج بمعنی کین ایرج است که نام لحن نوزدهم باشد از جمله سی لحن باربد
کینه کش بفتح کاف و سکون شین نقطه دار تلافی کننده بدی باشد و نام روز نوزدهم است از ماههای ملکی کینه ور بکسر
صاحب کینه و صاحب عداوت و بی مهر باشد کیو بفتح اول بر وزن عدو بمعنی کاهو باشد و آن تره ایست که خورند
و بعربی خس خوانند و بمعنی ماده و سبب و علت هم هست کیوان بر وزن ایوان نام ستاره ایست که زحل خوانند که در فلک

ششم

ششم باشد و فلک هفتم را نیز گویند و بمعنی کمان هم آمده است که بعربی قوس خوانند کیود بر وزن کبود بمعنی آخر
کوست که ماده و سبب و علت باشد کیوده بفتح اول بر وزن نبوده بمعنی کیود است که علت و سبب و ماده باشد
کیوس بکسر اول و واو مجهول بر وزن فلوس نام جزیره ایست که عذرا معشوقه وامق در آنجا غرق شده اند و نام برادران
نوشیروان هم هست کیوغ بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث و غین نقطه دار گل سیاه را گویند یعنی گلی که کاه نباشد
کیومرث بفتح اول و میم و سکون را و ثای مثلثه اول کسیست از فرزندان آدم علیه السلام که پادشاه شد بعضی گویند در
کوه گشتی و پوست پوشیدی و با ثای مثلثه هم میگویند که کیومرث باشد و باین معنی با کاف فارسی آمده است
واضح آنست کیوه بفتح اول و ثالث و سکون ثانی سبزه باشد که برگ آن مغز دار و میوه اش خوب و خوشبوی
میباشد و بعضی گویند کاهوست و آن تره باشد که خورند و بعربی خس خوانند و بکسر اول نوعی از پای افزار باشد
که رو و تر از ریسمان و پارچه سازند و باین معنی با کاف فارسی شهرت دارد کیهاز بکسر اول و فتح ثانی نوعی از
علک رومیست که مصطکی باشد کیهان بکسر اول بر وزن الیشان بمعنی جهان و روزگار است و دنیا باشد و بفتح اول
نیز بنظر آمده است و با کاف فارسی هم درست است کیهان خدیو یعنی بزرگ و صاحب و یگانه و پادشاه عالم و دنیاست
چه کیهان بمعنی عالم و دنیا و خدیو بمعنی پادشاه و صاحب و یگانه باشد و این لفظ بجز باری تعالی بر کسی اطلاق نکنند
بر خلاف خدایگان کیهو گنستن بکسر اول و ثالث بواو رسیده و نون مکسور و سین بی نقطه ساکن و فوقانی مفتوح
بنون زده بلغت زند و پازند بمعنی بر آمدن و روییدن و سبز شدن باشد کیهو یبد بر وزن می بید بمعنی
کیهو بید است بلغت زند و پازند بمعنی روید و بر آمد و سبز شد کیهه بکسر اول و فتح ثالث نام درختی است
پر خار و میوه آن شبیه بتوت باشد و بعضی گویند درختی بود که مانند عشقه خود را بدرخت پیچد
و میوه آن بتوت ماند و بعربی علیق خوانند کیشش بر وزن حشیش بمعنی جبار و قهار باشد و بکسر اول
هم آمده است گفتار بیست و دوم از کتاب برهان قاطع در حرف کاف فارسی با حروف تهجی مبنی بر نوزده بیان
محتوی بر هشتصد و نود و نه لغت و کنایت بیان اول در کاف فارسی با الف مشتمل بر هفتاد و شش لغت و کنایت گاباره
با بای ابجد بر وزن اداره غار و شکاف کوه را گویند و کلبه کاهدان را نیز گفته اند گاخوره با خای نقطه دار و واو معدوله
بر وزن اداره بمعنی گهواره است و بعربی مهد خوانند گار بر وزن خار لفظیست که افاده فاعلیت کند وقتی که بلفظی
دیگر داخل شود همچو آموزگار و سازگار و لفظ که مرادف اینست بمعنی خداوند هم بنظر آمده است گاز بر وزن
لادی چیزی بجهت دندانه پاینده و بی شانه را گویند گاز بسکون زای نقطه دار بمعنی دندان باشد و لب و چیزی
دیگر را بدندان گرفتن و خاییدن نیز گویند و آلتی که بدان طلا و نقره و مس و غیر آن ببرند و مقراض هم
گفته اند و منقاشی که بدان سر شمع را گیرند و کوچینه را نیز گویند و علف چارها هم گفته اند و بمعنی اخذ و جر هم هست

و غار و مغاره کوه را نیز گفته اند و جای و سوراخی را نیز گفته اند که در کوه یا در زمین حاصل کنند تا بوقت ضرورت آنجا
یا گوسفند در آنجا باشد و صومعه را هم گویند که بر سر کوه باشد و باین معنی با کاف تازی هم آمده است گاژ
بسکون زای فارسی بمعنی جا و مقام باشد مطلقا گازرک بتصغیر گازرست و پرنده را نیز گویند که پیوسته در کنارها
آب نشیند و دم خود را جنبانند و بر زمین زند و عربان صعوه گویند گازرگاه نام موضعیست در شیراز که شیخ
سعدی علیه الرحمه در آنجا آسوده است و نام مقامیست در هراة که خواجه عبد الله انصاری در آنجا مدفونست
گازه بر وزن ماره ریسمانرا گویند که در روزهای عید و جشن از بام خانه یا از شاخ درخت آویزند و بر آن نشینند
و در هوا آیند و روند و ریسمانرا نیز گویند که دو کودکی را بر آن تعبیه کنند و اطفال در آن خوابانند بجنبانند
تا بخواب روند و آنرا بعربی ارجوحه خوانند و خانه فالیزبانانرا هم گفته اند که در صحرا از چوب و علف سازند و نشستنگاه
چوبین را گویند یعنی خانه که از چوب و تخته سازند و آنرا تالار خوانند و بمعنی کمینگاه صیاد باشد که از شاخ درخت
سازند و در عقب آن نشینند تا صید ایشان نبیند و آنرا آفتاب خانه صیاد هم گویند و صومعه سر کوه را نیز گفته اند
و باین معنی با کاف تازی هم آمده است گاژی بر وزن بازی نام گلی است خوشبوی که بهندی کیوره گویند بکسر کاف
گاشاک بر وزن خاشاک کیبادی خرد و کوچک را گویند یعنی پارچهای پوست شکنبه را بدوزند و با گوشت و برنج و مصالح
پر کنند و بپزند گاشت بر وزن چاشت ماضی گاشتن است که بمعنی گردانیدن باشد یعنی گردانید گاشتن بر وزن داشتن
بمعنی گردانیدن باشد گاف بر وزن و معنی لاف که سخنان دروغ و گزاف و لاطایل و تجاوز کردن باشد از حد و اندازه
خود و بمعنی شکاف هم بنظر آمده است گاکا با کاف فارسی بر وزن بابا بمعنی نقل و نبات و میوه های خشک باشد گال
بر وزن سال بمعنی دور باشد که در مقابل نزدیک است و نام غله ایست بسیار ریزه و آنرا گاورس گویند و غوزه و
غلاف پنبه را نیز گفته اند و بمعنی شغال هم آمده است و آن جانوری باشد مانند روباه لیکن از روباه کوچکتر است
و فریاد و آواز بلند را هم گویند و بمعنی غلطیدن هم هست و طریب و بالای داد را نیز گویند و نوعی از عنکبوتست
که بعربی رتیلا خوانند و خرس را هم گفته اند و رکین را نیز گویند که در زیر دنبه گوسفند از پشم آویخته و خشک شده باشد
گالبک بفتح بای ابجد بر وزن آونگ گیاهیست که در بهار از میان زراعت گندم و جو روید و غوزه دار و کنگره دار مانند
غوزه لاله و در درون آن چند دانه گندم نارسیده باشد و خوردن آن مستی آورد و اگر بیشتر خورند مردم را بیشعور کند
و دیوانه سازد گالر بر وزن تالار بمعنی دور است که در مقابل نزدیک باشد و کلوله پنبه بر زده و صلابی که و دانه نیز گویند
که بجهة رشتن مهیا کرده باشند و بمعنی جوال هم بنظر آمده است و آن ظرفیست که از پشم و موی بافند گام بر وزن لام
مسافت مابین پایها را گویند در وقت راه رفتن و بمعنی قدم نیز بنظر آمده است که از پاشنه پا تا سر انگشتان باشد
و بمعنی لجام هم آمده است و روستا و ده کده را نیز گویند و بهندی هم ده را گام گویند گامیش مخفف گاومیش است و آن

جانوریست

جانوریست از جنس گاو گان بر وزن کان بمعنی لایق و سزاوار باشد و پادشاه و سلاطین ظالم را نیز گویند و بمعنی پیوستن
هم هست و افاده معنی جمع میکند وقتی که در آخر کلمه در آید که آخر آن کلمه ها باشد همچو ایستادگان و نشستگان
و خوابیدگان گانه بر وزن خانه لفظی است از الفاظ زایده که در آخر هر یک از اعداد در آورند و معنی همان عدد کم و زیاد
مفهوم کردن گاو معروفست و بعربی ثور خوانند و صراحی و ظرفی را نیز گویند که بصورت گاو سازند و مسافت سه کروه
زمین را نیز گفته اند و هر کروهی هزار گز و بعضی گویند چهار هزار گز است پس گاوی سه هزار گز و بقولی دوازده هزار
گز باشد و گرد و مبارز و دلیر را هم میگویند و باین معنی بحذف الف هم هست گاواب بر وزن داراب جل و نمد و جا
خوک را گویند و آن چیزی باشد سبز مانند نمد که بر روی آبهای ایستاده بهم رسد و بعربی نور الماء و طحلب خوانند گاواره
بر وزن آواره گاو را گویند و مخفف گاهواره هم هست که بعربی مهد خوانند گاو آهن آهنی باشد که بر سر قلبه نصب
سازند و زمین را بدان شیار کنند گاو بشه بکسر بای ابجد و سکون یای مجهول و فتح شین قرشت کنایه از دنیا و روزگار است
گاو پیکر بفتح بای فارسی و کاف و سکون یای حطی و را نام گرز فریدونست گویند آنرا بهیئت سر گاومیش از آهن ساخته
بودند گاوتازی با تای قرشت بر وزن کارسازی کنایه از غالب و امور دولت خود را بر خصم و تحمل سخنان تهدید آمیز
گفتن و اشتلم نمودن و ترسانیدن باشد و از گاوچشم بمعنی فراخ چشم و نام گلی است که از اندرون بگی باشد
و درون بناشد و بعربی عوار گویند و نام گلی هم هست که بیرونش سفید و درونش زرد میباشد و بعربی
عین البقر و بهار و موصل شجرة الکافور و بیونانی قربانیون گویند و طبیعت آن گرم و تر است و بابونه گاو
و اقحوان همانست اگر آب آنرا کوفته بر حوالی انثیین بمالند قوت مجامعت دهد و بوییدن آن سبات آورد
و امر منی است مهلک و بعضی گویند نوعی از انگور کوهیست که بعربی عین البقر خوانند گاوچشم بفتح میم نام زن بهمنست
که بعربی عین البقر و عین العجل خوانند گاوچهر بکسر جیم فارسی و سکون ها و را قرشت بمعنی گاو پیکر است که گرز
فریدون باشد و آنرا بهیئات سر گاومیش از آهن ساخته بودند گاورد بکسر ثالث بر وزن خالد بلغت
زند و پازند گاو کوهی را گویند گاودل بکسر دال ابجد و سکون لام بددل و نادان و احمق را گویند گاودم بفتح
رابع و سکون میم بمعنی نفیر باشد که برادر کوچک کرناست گاودنبال هر چیزی و شکلی که یک سر آن پهن
و سر دیگر آن باریک باشد و آنرا مخروطی گویند گاودوش ظرفی باشد که آن کشاده دهن و از ته تنگ که شیر گاو
و گاو در آن دوشند و بعربی علبه و محلب خوانند و دیوار بلندی را نیز گفته اند که اولها بانادی مانند جرغنو
داشته باشد گاودوشه بر وزن چار گوشه بمعنی گاودوش است و آن ظرفی باشد که شیر در آن دوشند
گاوریش با رای بتحتانی کشیده نادان و ابله و احمق و بیعقل را گویند گاور بر وزن خاور نام درختی است
که صمغ آنرا گاوشیر گویند و جاوشیر معرب آنست گاوزنشیر با زا و شین قرشت بر وزن دامنگیر صمغیست

کرانرا گاو شیر هم گویند گاو رنگ بر وزن آهنگ یعنی گاو پیکر است که گرز فریدون باشد و از آهن بهیأت سر گاو مثل از آهن
ساخته بودند گاوریش یعنی گاو ریش که بی عقل و احمق و ابله و خام طمع باشد گاوزاد با زاء نقطه‌دار بالف کشیده و بدال
بی نقطه زده کنایه از این است که میراث یافت و حالتی بهم رسید و دولتی ظاهر شد گاوزادن کنایه از میراث و نفع یافتن
باشد گاوزبان حشیشی است که آنرا بعربی لسان الثور خوانند گرم و تر میباشد نزدیک باعتدال و بعضی گویند سرد
و تر است سرفه و خشونت سینه را نافع باشد گاوزر بکسر ثالث و فتح رابع صراحی و ظرفی را گویند که از طلا بهیأت
گاو ساخته باشند و گاوی را نیز گویند که سامری زرگر که یکی از قوم موسی عم بود از زر و حلیها و اسباب فرعونیان که
ساخته بود و خاک سم اسپ جبرئیل که آنرا در روز غرق شدن فرعون بدست آورده بود در دهان آن ریخت و بصدا آمد و
مانند گاوان دیگر بانگ میکرد چه خاصیت خاک سم اسپ جبرئیل که براق باشد آن بود که مرده زنده میکرد
و بدان سبب نه و نیم سبط بنی اسرائیل یعنی نه و نیم قبیله گوساله پرست شدند و او را گاو زرین هم گویند گاو زرین
یعنی گاو زر است که صراحی طلا و گاو زرین باشد و جانوری هم هست سبز رنگ شبیه بجعل گاو زمین کنایه از آن
فوقی است که خدای تعالی در مرکز زمین خلق کرده است گاو زور کسی را گویند که بسیار زور و کشتی‌گیر و در ریاضت
فنون آن بنهایت زور و قوت باشد گاو زهره سنگی باشد که در میان زهره گاو متکون میشود و بعضی گویند
در میان شیردان گاو بهم رسد و آن در لون و خاصیت مانند پادزهر باشد و بعربی حجر البقر خوانند و معرب آن
جادزهج بود و آن سنگ در گوسفند نیز یافته میشود و آن مانند زرده تخم مرغ زرد میباشد و بمعنی بددل
هم آمده است و بعربی جبان گویند گاوسار با سین بی نقطه بر وزن کاردار یعنی گاو مانند است چه سار بمعنی
مانند باشد و بمعنی گاوچهره نیز آمده است که گرز فریدون و آنرا از آهن بهیأت سر گاو مثل ساخته بودند
گاوسارو بکسر ثالث گاوی بود که سامری زرگر از طلا ساخته بود و شرح و بسط آن در لغت گاو زر مذکور شد
گاوسر بر وزن نادر یعنی گاوسار است که گرز فریدون باشد و آنرا گاوسره هم میگویند بازیادتی ها در آخر
گاو سفالین صراحی و ظرفی را گویند که آنرا از سفال بهیأت گاو ساخته باشند گاو سنگ بر وزن آبرنگ سنگی باشد
که آنرا گاوزهره گویند و بعربی حجر البقر خوانند و جمعی دیگر گویند که گاو را بدان رانند و با شین نقطه‌دار هم
آمده است گاو سیمین صراحی و ظرفی را گویند که از نقره بصورت گاو ساخته باشند همچنانکه گاو زرین از طلا گاوشنگ
با شین نقطه‌دار بر وزن بادرنگ چوب باشد که بر سر آن میخی از آهن نصب کنند و خر و گاو بدان رانند و بمعنی
از گاو تند که باشد چه شنگ بمعنی تند هم آمده است گاوشنگلید بطریق کنایه کسی را گویند که عجب و تکبری در بخت
وست دور کار را ندیده است گاوشیر با شین نقطه‌دار بر وزن بادگیر صمغ درختی است که ساق آن کوتاه و برگ
آن شبیه ببرگ انجیره و برگ زیتون باشد و گل آن زرد و تخم خوشبوی میشود و ساق آنرا بشکافند تا صمغ از آن برآید

بهترین

بهترین آن عراقی باشد و در آب زود حل میشود و زرد میکند و طبیعت آن گرم و خشک است و معرب آن جاوشیر است
گاوک بر وزن ناوک کنیزک را گویند و آن جانوری است که بر کشت و کار و درخت چسبد و عرق آنها بمکد و مصحف کاو هم هست و
نوعی از بادرنگ میباشد که آنرا کاوک هم میگویند گاوگال بکسر ثالث و کاف بالف کشیده و بلام زده گاوی را گویند
که بان زمین را شیار کنند گاو گردون بکسر ثالث کنایه از برج ثور است و آن برج دوم است از جمله دوازده برج فلکی و گاو
نیز گویند که بگردون بندند گاوگلین بکسر کاف فارسی و لام یعنی گاو سفالین است و آن صراحی و ظرفی باشد که بهیأت گاو
از گل ساخته باشند و بپزند گاوکوه بسکون واو و هاء و دم سفید و بعضی آهو را گویند گاو کوه کردن کنایه از لطافت
کردن و بریدن باشد گاومشنگ بفتح میم و شین قرشت بر وزن گاو پلنگ نوعی از حبوبات یعنی غله ایست که حیوانات
دوست ندارند و دور کنند و عیش مفتر باشد گاوه بر وزن آهو گاو کوهی را گویند گاو مهره بکسر ثالث و فتح رابع که نهم
واو است بر وزن کار مهره یعنی گاو کار است که گاوی باشد بدان شیار کنند گاومیزن با زاء نقطه‌دار بر وزن پالیدن
زهره گاو را گویند و بعضی گویند چیزی باشد مانند تخم سنگ و آن از زهره گاو بیرون آید چنانکه حجر التیس از زهره
گاو کوهی بیرون آید در رنگ آن مانند زرده تخم مرغ باشد چون آنرا از زهره گاو بر آرند و اندک زمانی که در هوا بماند
سخت و محکم شود و آنرا مهره زهره گاو هم گویند و معرب آن جاوزن باشد گاوسن با ثالث بتحتانی کشیده و بسین
بی نقطه زده ظرفی را گویند که شیر و دوغ در آن کنند و با شین نقطه‌دار هم آمده است گاه بر وزن ماه تخت پادشاهان
و کرسی زرین را گویند و بمعنی وقت و زمان باشد و بوته زرگر که طلا و نقره و امثال آنرا در آن بگدازند و صبح صادق را نیز گویند
و بمعنی جا و محل و مقام هست لیکن باین معنی بی ترکیب گفته نمیشود همچو بارگاه و لشکرگاه و خیمه‌گاه و ستاره جدی را
هم گویند بضم اول و فتح دال و آن ستاره ایست نزدیک بقطب شمالی گاه بادها با راء قرشت بر وزن ماهتابها
گاه انبارها بر وزن آب انبارها این دو لغت بیک معنی دارد و آن شش روز است که خدای تعالی عالم را آفرید و مجوس در کتاب
زند از زردشت نقل میکنند که حق تعالی عالم را در شش گاه آفرید و هر گاهی نامی دارد و در اعداد هر گاهی جشنی سازند
گاه گاهنبار اول میدیوزرم نام دارد و آن چهل روز باشد که روز یازدهم اردیبهشت ماه قدیم است گویند که یزدان
از این روز تا چهل روز آفرینش آسمانها را باتمام رسانید و گاه گاهنبار دوم میدیوشم نام دارد و آن شصت روز است
که پایان دهم تیرماه قدیم باشد گویند که یزدان از این روز تا شصت روز آفرینش آبرا تمام و گاه گاهنبار سیم پتیه شهیم
نام دارد و آن هفتاد و پنج روز است که بیست و ششم شهریور ماه قدیم باشد گویند که یزدان از این روز تا هفتاد و پنج
روز آفرینش زمین را باتمام رسانید و گاه گاهنبار چهارم ایاسرم نام دارد و آن سی روز است که بیست و ششم
مهرماه قدیم باشد گویند یزدان از این روز تا سی روز آفرینش نباتات و رستنیها بانتها رسانید و گاه
گاهنبار پنجم میدیاریم نام دارد و آن هشتاد روز است که بیستم بهمن ماه قدیم باشد گویند که یزدان از این

و معانی شیر متعارف دیگر و فوق آنکه ساق آن درخت ... حبل است و چون خشک ...

روز تا هشتاد روز حیوانات را از حیوانات پرنده و چرنده و هفتصد و هشتاد و دو نوعست از این جمله یکصد و ده نوع
دیگر پرنده است و گاه گاهنبار ششم همسپتمدم نام دارد و آن اهنود روز است که روز اول خمسه مسترقه قدیم باشد
و گویند که یزدان از این روز تا هشتاد و پنج روز آفرینش آدم عم کرد و مبدأ این ایام بر تقدیریست که خمسه مسترقه را
در آخر بهمن ماه افزایند و بهمن را سی و پنج کنند و بعضی گویند اولی گاه اول بیست و ششم اردیبهشت ماه قدیم
و اول گاه دویم بیست و ششم تیرماه و اول گاه سیوم سی‌ام دهم شهریور ماه و اول گاه ششم سی و یکم ابانماه است که اول
خمسه مسترقه باشد گاه کشان با نون در آخر بر وزن ناهنجار کاهکشان را گویند و آن چیزی باشد سفید که شبها در آسمان
نماید و بعربی مجره گویند گاهواره با واو بر وزن ماه پاره گهواره را گویند و بعربی مهد خوانند بیان دوم در کاف
فارسی با باء ابجد مشتمل بر ده لغت گبیمس بفتح اول و کسر ثانی و سکون یاء و میم مکسور بنون زده بلغت
زند و پازند یکشنبه یعنی شنبه در مقابل بلند و در نسخه دیگر ... والله اعلم گبر بفتح اول
بر وزن سفنکی باشد که از آن دیگ و طبق و کاسه و امثال آن سازند و نام شهری است از ولایت بحر روان مابین
کابل و هندوستان و نعت و خیمه را نیز گویند که بیک ستون برپای کنند و بمعنی خود و حفتان و بجر بدان مانند
از آهن هم هست و بفتح اول و سکون ثانی گبر یعنی خود و حفتان و هم بمعنی مغ باشد که آتش پرست است و نام گیاهی
هم هست مانند بجیل که آنرا در خراسان از زیر زمین آورند و آنرا بجهت دفع سرگ ... زند گبرکی بکاف
بر وزن نیکتی ظرفی باشد که شراب در آن کنند گبز بفتح اول و سکون ثانی و زاء نقطه‌دار هر چیز کنده و قوی
و سطبر را گویند گبست بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی یعنی گیاهی باشد بسیار تلخ و حنظل را نیز گویند
و بمعنی زهر مار هم هست گبسنا بفتح اول و سکون ثانی و نون بالف کشیده بلغت زند و پازند بمعنی مرد باشد که
در مقابل زن است گبه بفتح اول و ثانی مشدد بر وزن دبه شیشه حجام را گویند که بدان حجامت کنند بیان سوم
در کاف فارسی با پای فارسی مشتمل بر دو لغت گپ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی حرف باشد سخنان دروغ
و گزاف را نیز گفته‌اند و بمعنی کنده و سطبر و بزرگ هم آمده است گپتی بفتح اول بر وزن و معنی گفتوست که حرف زدن و
بیان نمودن باشد بیان چهارم در کاف فارسی با تاء قرشت مشتمل بر سه لغت گت بضم اول و سکون ثانی بمعنی بزرگ
باشد و بعربی عظیم و کبیر گویند و ترکی یعنی کون باشد که عربان دبر خوانند گتم بضم اول و راء قرشت بر وزن
قلزم لاف و گزاف یعنی سخنی که از حد و اندازه متجاوز باشد گتر بضم اول و فتح ثانی بمعنی گت است که عظیم و بزرگ
و کبیر باشد بیان پنجم در کاف فارسی با جیم ابجد مشتمل بر دو لغت گج بفتح اول و سکون ثانی نوعی از خاک باشد
که آنرا بپزند و بدان عمارت سازند و خانه سفید کنند و با معنی با جیم فارسی هم آمده است گجیل بفتح اول بر وزن
رجیل نام محله‌ایست در تبریز و نام قبرستانی هم هست که بنام آن محله مشهور است و قبر شمس تبریزی علیه الرحمه در آن

قبرستان

قبرستانست بیان ششم در کاف فارسی با جیم فارسی مشتمل بر سه لغت گچ بفتح اول و سکون ثانی خاکی باشد که
آنرا بپزند و بدان خانه سفید کنند گچک بکسر اول بر وزن و معنی عجک و آن سازی باشد مشهور و معروف بکمانچه
گچه بفتح اول و ثانی مخفف کسی را گویند که زبان او بعبارت فصاحت جاری نباشد و با معنی با تشدید ثانی
هم آمده است بیان هفتم در کاف فارسی با دال ابجد مشتمل بر دوازده لغت گدا بفتح اول و سکون ثانی یعنی گدا
باشد که گدائی کننده است و گدائی را نیز گویند گداره بضم اول بر وزن شماره بالاخانه تابستانی را گویند و بمعنی
تختها باشد که بام خانه را بدان تخته پوش کنند گداغاز با غین نقطه‌دار بر وزن مغازی بنان و بر آن نشان
بان و موکب کیان گویند چون در فرس قدیم زنان فاحشه و ریماد بانرا غازی میگفته‌اند و متاخرین خواستند
که در میان غازی عرب که غزا کننده است و غازی فارسی فرقی باشد این را گداغازی نام کرده اند گدرک
بفتح اول و راء قرشت بر وزن زیرک یعنی گدر است که سلاح جنگ باشد گدست بکسر اول بر وزن نشست ...
و آن مقدار است از سر انگشت کوچک دست آدمی تا سر انگشت بزرگ گدک بفتح اول و ثانی بر وزن فلک کسبا باشد و کجک
و خره را گویند و آن پوست پارها شکنبه گوسفند است که در دو زنند و از برنج و گوشت و مصالح دیگر پر کنند و بپزند
گدکدک بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی مضموم و دال بی نقطه بحتار رسیده کلمه باشد که شبانان بدان بزها
نوازش کنند و بجانب خود طلبند و جنبانیدن انگشتان در زیر بغل کسی تا خنده افتد و بعضی گویند با معنی هندیست
گدمن بفتح اول و سکون ثانی و میم مکسور بنون زده بلغت زند و پازند بمعنی نور باشد که روشنائی معنویست گده
بفتح اول و ثانی دندان کلید گدیور بفتح اول و واو بر وزن ابی در گدا و گدائی کننده را گویند گدیه بکسر اول و سکون
ثانی و فتح گدا را گویند و بمعنی گدائی هم آمده است بیان هشتم در کاف فارسی با ذال نقطه‌دار مشتمل بر پنج لغت
گذاردن بضم اول بر وزن شماردن بمعنی گذاشتن باشد و بمعنی ادا کردن و جدا نمودن یعنی پیشکش کردن هم هست
و بمعنی گذاردن هم آمده است بپنج معنی گذارش بضم اول و کسر رابع و سکون شین نقطه‌دار بمعنی گذشتن و ترک دادن
و ادا نمودن و گذرانیدن بپنج معنی باشد گذاشتن با شین و تاء قرشت بر وزن و معنی گذاردنست که نهادن و ادا کردن
و جدا نمودن و گذرانیدن به پنج معنی باشد گذرنامه بضم اول خط جواز باشد یعنی نوشته که مسافران از دهنه‌ها
گذر بگذرانند و راهداران مانع او نشوند گذشت بضم اول و فتح ثانی و سکون شین نقطه‌دار و فوقانی ماضی گذشتن
باشد و بمعنی عبر هم آمده است یعنی عبور کرد از آب گذشت و بمعنی راه نیز آمده است که بعربی طریق گویند و ما
پیش افتادن هم هست یعنی پیش افتاد و ماضی گذشتن بمعنی ترک دادن هم آمده است که از ترک عجز باشد
و تجاوز از گناه و تقصیر را نیز گویند یعنی دیگر این کار نمیکند و مآل این دو معنی یکیست چه هر دو غرض ترک دادن باشد
و بمعنی بعد هم هست چنانکه گویند از گذشت یعنی بعد از آن و از بعد آن روز چه هر دو غرض ترک دادن باشد

در مقام غیر و بر آن استعمال میکنند و کنایه از قطع شدن نفس از بن آدمی اراده است بیان نهم در کاف فارسی
با راء بی نقطه مشتمل بر دو صد و سی و یک لغت و کنایت کر بفتح اول و سکون ثانی مخفف کی باشد که کلمهٔ شرطیه است
و نام جوششی است مشهور که بعربی جرب گویند و بمعنی مراد و مقصود باشد و قدرت و توانائی را نیز گویند و بمعنی کننده
و سازنده هم هست همچو کوزه‌گر و کاسه‌گر و امثال آن و مرادف کار باشد همچو آموزگار و آموزگر که از آن هم معنی
فاعلیت مفهوم میگردد وقتی که با کلمهٔ دیگر ترکیب میشود و بضم اول نام رودخانه ایست در سرحد ملک قزان
و باین معنی با کاف تازی مشهور است کرّا بفتح اول و ثانی مشدد با الف کشیده بمعنی بنده باشد که در مقابل
آزاد است و حجام و سرتراش و دلاک را نیز گویند و گاهی این لفظ را بعلاوه دشنام بر زبان آورند و آهن پهنی باشد
دسته‌دار در دو طرف آن ریسمانی بندند یکی دستهٔ آن بگیرد و دیگری ریسمان را بکشد تا زمین شیار کرده را
هموار را بدان هموار کنند و آن را بعربی مسقم و مشواط خوانند گراد بکسر اول بر وزن قباد جامهٔ کهنه را گویند
کرادون با راء قرشت بر وزن افلاطون نام جوششی است که آن را داد خوانند و بعربی قوبا گویند گران بضم اول
بر وزن نگدان بمعنی غوک باشد که جفت خوک ماده است و خرام و رفتار را نیز گویند که از رعنائی و تکبر باشد
و بمعنی خرام و رفتار از رعنائی و تکبر هست لیکن در میدان کارزار بمعنی از روی تکبر و تجبر بیاید نه از ترس
و بیم و امر باین معنی هم هست یعنی بناز و تکبر براه رو و خرامنده بناز را نیز گویند که فاعل باشد و بیلی را گویند
که بدان زمین بکنند و بعضی گویند بیلی باشد بزرگ که دو حلقهٔ آهنین بر دو طرف آن تعبیه کنند و ریسمان
بر آن بندند و زارعان زمین شیار کرده را بدان هموار کنند و اضطرابی را نیز گویند که مردم را از حرارت بهم رسد
و این حال بیشتر زنان را در وقت زائیدن واقع میشود و کوزه باشد که در غلاف کنند و عوام بردار بندند و بعضی
گویند کوزهٔ سرتنگی است که مسافران براه صیادان بدوان نوعی از تنگ باشد و چوب را نیز گویند که گوسفند و خر و
گاو را بدان رانند و بمعنی موکردن باشد و کنایه از مردم شجاع و دلیر هم هست گرازان بر وزن خراسان بمعنی جلوه
کنان و خرامان باشد و جمع گراز هم هست گرازد بر وزن نگارد بمعنی جلوه کند و از رعنائی و تکبر بخرامد و براه رود
گرازنده بر وزن نگارنده از رعنائی و تکبر خرامنده و براه رونده را گویند گرازه بضم اول و فتح رابع پهلوانی است
ایرانی که در جنگ دوازده رخ سیامک را بقتل آورد و خوک نر را هم گویند که گراز باشد گرازیدن بر وزن شماریدن
بناز و تکبر و عزم براه رفتن و خرامیدن باشد گراس بفتح اول بر وزن هراس بمعنی تکم و لواله باشد و بعربی لقمه
گویند گراش بر وزن و معنی خراش باشد که از خراشیدن است و بمعنی پریشان و پریشان کننده و پراکنده هم هست
گراشیدن بر وزن و معنی خراشیدن باشد و بمعنی پریشان و پریشان کننده و پراکنده هم هست گراغی بر وزن بخو
خراشیدن باشد و بمعنی پریشان شدن و پریشان کننده و پراکنده هم هست و کردن هم آمده است گراغی بر وزن

نظامی بمعنی عزیز و مکرم و محبوب و بزرگ باشد گران بکسر اول بر وزن نشان ثقیل و سنگین باشد که در مقابل خفیف
و سبک است و در مقابل ارزان هم هست و بضم اول دستهٔ گندم و جو درو کرده گویند که بافتوسه باشد گران باد
با بای ابجد بر وزن نشاندن بمعنی بار و باردار باشد اعم از درخت و حیوان و انسان و شخصی را نیز گویند که مال و اسباب
و بنه و غنایم بسیار داشته باشد و کنایه از انسان و حیوان آبستن هم هست گران پشت بکسر اول و ضم باء فارسی مردم
قوی پشت و بارکش و حمال را گویند گران جان با جیم کنایه از مردم سخت‌جان و مردم بسیار پیر و الحوزه و رعشه‌ناک باشد
و مردم ثقیل و بیمار را از جان تبیب آمده را نیز گویند و اهاده و پالوده را هم گفته‌اند چه آن نیز مانند پیران لرزان و رعشه
ناک است گران خواب کنایه از دولتی است که دیر بخواب رود و دیر بیدار گردد گران خوار مردم خورنده و بسیارخوار و شکم‌پرست را گویند
گران دست بفتح دال کنایه از کسی است که کارها را بسیار دیر و درنگ کند گران دو با دال و واو کشیده و بدال دیگر زده
ابر شیار کرده را گویند و بمعنی بزم هم آمده است و آن بخاری باشد غلیظ و ملاصق زمین گران رکاب بکسر راء بی نقطه کسی را
گویند که در روز جنگ بحملهٔ خصم از جا نرود و ثابت قدم باشد و جای خود را نگاه دارد و کنایه از مردم آرمیده و باتمکین
هم هست گران سالار با سین بی نقطه بمعنی متکبر و متمول باشد و صاحب لشکر و سپاه انبوه را هم میگویند و اورسبه
سالار نیز خوانند گران سرشت کنایه از مردم متکبر و صاحب وقار و تمکین باشد و مردم کاهل را نیز گویند گران سنگ بفتح
سین و سکون نون و کاف فارسی کنایه از مردم باتمکین و وقار باشد و مردم قانع و صابر را نیز گویند گران گوش مردی را
گویند که گوش ایشان سنگین باشد یعنی دیر بشنود گرانمایه با میم بالف کشیده و فتح تحتانی هر چیز بیش‌بها و قیمتی را
گویند و بعربی نفیس خوانند گراموس با سین بی نقطه در آخر بر وزن ناموس دیو و چرخ روغن گر را گویند و بالک واو هم
درست است همچو کاوس و کاووس گراه بکسر اول بر وزن سپاه بمعنی گرایش که میل و قصد و رغبت باشد و امر باین معنی
هم هست یعنی میل کن و رغبت نما و میل کننده را نیز گویند که فاعل باشد و بمعنی شبه و مانند هم آمده است چنانکه
اگر کسی بکسی شباهتی داشته باشد گویند بفلانی میگراهد یعنی میماند گرای بکسر اول و ثانی بالف کشیده و تحتانی زده
بمعنی میل و رغبت و خواهش و قصد و آهنگ باشد و بمعنی گرفتن دست و پا و دامن و کمر هم هست و بمعنی سنگین
و ثقیل و گران هم آمده است و حمله را نیز گویند یعنی چیزی را مانند چوب و سنگ و امثال آن برداشتن و بجانب کسی انداز
کردن و نیز دانستن و پاد و بیدن بطرف کسی بقصد زدن و نزدن و امر باین معنی هم هست یعنی میل نما و قصد و حمله و میل
و قصد و حمله کننده را نیز میگویند و بمعنی اول و تخفیف ثانی هم بمعنی مذکوره و هم لقب پادشاهان تاتار باشد
چنانکه پادشاهان عجم را کی و روم را قیصر و ترک را خان گویند و با تشدید ثانی دلاک و سرتراش و حجام را گویند و بنده را نیز
گفته‌اند که در مقابل آزاد است گرایید بکسر اول و فتح اول هر دو آمده است بر وزن بیابید بمعنی قصد و آهنگ کند و میل و رغبت
نماید و بمعنی بپیچد هم هست یعنی ناز و ما کند چنانکه گفته‌اند بیت شهنشاه هانوان شاهی که گردون * نیابد که بجنابش گراید

گرایستن بکسر اول و فتح اول هر دو آمده است بر وزن ندانستن بمعنی قصد و آهنگ نمودن و میل و خواهش کردن باشد
و بمعنی پیچیدن هم بنظر آمده است که ناز و ما کردن باشد گرایش بکسر اول و فتح اول بر وزن ستایش و نمایش هر دو آمده است
بمعنی قصد و آهنگ و میل و خواهش و پیچش باشد که از ناز و ما کردن است گرایید بکسر اول و فتح اول هم آمده گراییدست
یعنی قصد و آهنگ و میل و خواهش نمود و پیچید یعنی ناز و ما کرد گراییدن بفتح اول بر وزن سراییدن بمعنی آهنگ و قصد
و رغبت و خواهش و میل نمودن و حمله بردن و پیچیدن باشد یعنی ناز و ما کردن و بکسر اول هم آمده است گربا بضم اول
بالف کشیده گیاهی است که آن را هلندونه گویند و در دواها بکار برند گربال بکسر اول بر وزن و معنی غربال است که بدان چیزها
بیزند و بعضی گویند غربال بمعنی گربال است و بفتح اول هم درست است گربز بضم اول و ثالث بر وزن هرمز مکار و حیله‌گر را
گویند و بمعنی دلیر و شجاع و بزرگ و دانا و زیرک هم است چه گربزی بمعنی دلیری و عاقلی و زیرکی و دانائی باشد و باید
دانست که حکمت را دو طرف است یکی افراط و دیگری تفریط طرف افراط گربزی و طرف تفریط غمود خوانند و معرب آن جربز
باشد و بکسر ثالث هم بنظر آمده است گربکو بضم اول و فتح ثالث و کاف فارسی بواو کشیده بید مشک را گویند و آن گلی است
معروف گربه بضم اول و فتح ثالث معروف است و بعربی سنور خوانند و بید مشک را نیز گویند و نام گیاهی هم هست
گربه انبغل کنایه از ترک مکر و حیله و مزیدن باشد گربه بمرزگان کردن کنایه از نهایت و غایت بخت باشد گربه دشتی
بفتح دال و سکون شین نقطه‌دار و فوقانی تحتانی کشیده گیاهی است خوشبو که آن را بعربی اذخر گویند گربه سان با سین بالف کشیده
و بنون زده بمعنی گربه‌سانست که کنایه از فریب دهنده و دغاباز باشد و حیل گربوج بضم اول و سکون ثانی و جیم ابجد
نام ولایتی است که آن را گرجستان گویند و بکسر اول و فتح ثانی و سکون جیم فارسی گچ را گویند که بدان عمارت سازند
و خانه سفید کنند و ترکان نیز بهمین لفظ میخوانند گرچند با جیم فارسی و نون بمعنی هرچند است که مبالغه در چند باشد
و چند از مقدار بیش غیر معین گرچه بضم اول و فتح جیم فارسی بمعنی کجی است که تالار و خانهٔ کوچک باشد و نقب
زیر زمین و چاه زندان را نیز گویند گرختن بضم اول مخفف گریختن است گرد بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد خاک را
گویند عموماً و خاک برانگیخته را خصوصاً و بمعنی گردیدن و چرخ زدن و گردنده و گردان و امر باین معنی هم هست و گردون
و فلک را هم میگویند و یکی از نامهای آفتاب است و بمعنی پوشش هم آمده است و نفع و فایده و منفعت را گویند و عکس این
گفته‌اند و بمعنی غم و اندوه و شادی و بیخی نیز آمده است و در این دو معنی از اضداد است و برق را هم گویند و آن شعله
که وقت باریدن باران در هوا بهم رسد و جنسی از ابریشم باشد و بضم اول مبارز و دلاور و پهلوان و شجاع را گویند
و بکسر اول بمعنی مدور و دور باشد و دور و حوالی و اطراف را نیز گویند و الف و دال جمع هم میکنند که گرد آمده و جمع شده باشد
و بمعنی شهر و مدینه هم هست همچو داراب گرد و سیاوش گرد و مراد از آن شهر داراب و شهر سیاوش است و بمعنی خرگاه
نیز بنظر آمده است و بکسر اول و فتح ثانی مخفف گرده باشد گردا و بمعنی نخود را مخفف کرده است و بادبور را نیز گویند

و آن چوبی باشد مخروطی که طفلان ریسمانی بر آن پیچند و از دست رها کنند تا در زمین گردان شود گرداباد بکسر اول و بای ابجد
بالف کشیده و بدال زده نام شهری است و آن طهمورث دیوبند که از جمله پیشدادیان است بنا کرده بود و جمشید باتمام
رسانید گرداس بفتح اول و سکون ثانی و دال بالف کشیده و بسین بی نقطه زده ستمگر و ظالم را گویند و با شین نقطه‌دار
هم آمده است گرد آفتاب بفتح اول و کسر ثالث ذرات را گویند و آن غباری باشد که پرتو آفتاب از روزنه بجائی افتد ظاهر
گردد و بعربی سرادق خوانند گرداگرد بفتح اول بر وزن تنها کرد بمعنی پی در پی و همیشه در گردش باشد و بکسر اول و کاف
فارسی اطراف و جوانب را گویند گرد آلوده معروف است که غبارآلوده باشد و کنایه از شخصی است که اسباب و اموال دنیوی را
حاصلست گرد آلوده دامن بمعنی اسباب و اموال دنیوی و هدیه کسی گردان بر وزن لرزان نوعی از کباب است و آن چنان باشد
که گوشت مرغ یا گوسفند را در آب جوشانند بعد از آن از باد و هواها گرم بسیخ کشند و کباب کنند گردانیده با یای حطی
بر وزن لرزانیده بمعنی گردانست و آن کبابی باشد که گوشت آن اول در آب جوشانند و بعد از آن بسیخ کشند گرد افزنده
بضم اول و فتح راء فارسی بر وزن و معنی گرد افکنده است چه افزدن بمعنی افکندن باشد و نام مبارزی هم بوده
گرد باد بکسر اول و فتح دال در شتم بمعنی گردباد است و آن بادی باشد که خاک را بشکل مناری بآسمان برد گرد پای بکسر اول
و با فارسی بالف کشیده و تحتانی زده پیرامون تخت و اطراف جا نشستن را گویند گرد بجوش کردن کنایه از آنست که سر و کم و
مبهم در جائی گردد بواسطه ساختن و بدست آوردن مطلبی گرد بر آوردن بفتح اول کنایه از پامال کردن و نابود ساختن باشد
گردبستن با نون بعد از بای ابجد بر وزن سرد کردن بمعنی بند کردن باشد گردر بفتح اول بر وزن صرصر زمین سخت را
گویند که در دامن کوه واقع است و زمین پشته پشته و کوه و دره را نیز گفته‌اند و بمعنی شهر و قصبه هم آمده است گردران
بکسر اول استخوان را گویند که بر آن گوشت بسیار باشد و کنایه از عیش و رفاهیت هم هست گردرو بکسر اول و ثالث معروف
که اطراف و دور رو باشد و تسبیحی را نیز گویند که دانها بجهت خوش آیندگی در گرد خود بندند گرد زابل بضم اول
و کسر ثالث کنایه از رستم زابلی است که رستم زال باشد گرد زرد بفتح اول و کسر ثالث و ضم زاء هوز و میم و راء قرشت
کنایه از سبزه نورسته و خط نودمیده خوبان باشد گردش بر وزن ورزش بمعنی گردیدن باشد که چرخ زدنست و بمعنی
تغییر هم هست همچنانکه روش بمعنی رفتن گردشب بفتح اول و رابع کنایه از شب‌باش است گردشند بکسر اول و فتح شین
بر وزن بچشند حشرات الارض را گویند یعنی جانورانی که در زیر زمین خانه ساخته باشند گردک بکسر اول بر وزن مردک
مصغر گرد باشد و خرگاه را نیز گویند که خیمهٔ مدور بزرگ باشد و بعضی خیمهٔ کوچکی را گویند که مخصوص پادشاهان باشد
و حجله که جهت عروس بیارایند و بمعنی نقل و چیدنان هم هست و نانی که در میان آن از حلوا و قند و مغز بادام و پسته و غیره کنند
و بپزند و آن را در خراسان کلیچه گویند گرده گریبان بکسر اول و کاف فارسی بمعنی پیراهن و یکتهی باشد و آن را بعربی سربال خوانند
گردکوه بکسر اول نام کوهی است در ولایت مازندران گرد گیر بضم اول بمعنی شجاع و دلیر گیرنده و نام پسر افراسیاب هم بود

کردمانه بکسر اول و میم بالف کشیده بروزن و معنی کرم دانه است که نوعی از تخم مادریون باشد و معرب آن جردمانا است
کردن بروزن ارزن معروف و عربی جید و عنق خوانند و جمع آن کردنهاست و شجاع و قوی و صاحب قدرت را نیز
گویند و جمع آن کردنان باشد کردنا بفتح اول و ثالث و نون بالف کشیده مطلق سیخ را گویند اعم از سیخ چوبی و آهنی که بدان
کباب کنند یا نان از تنور برآورند و کبابی را نیز گویند که اول گوشت را با آب بجوشانند و بعد از آن ادویه حاره بر آن
پاشند و بسیخ کشند و کباب کنند و معرب آن کردناج است و گوشه عود و رباب و امثال آن را نیز گفته‌اند که تار بر آن بندند
و بگردانند تا ساز آهنگ شود و بمعنی باد بر هم آمده است و آن چوبی باشد مخروطی که اطفال ریسمان بر آن پیچند و از
دست کشانند تا در زمین بچرخ درآید و آلتی را نیز گفته‌اند که از چوب سازند و بدست اطفال دهند تا بدان راه
رفتن آموزند و بکسر اول بمعنی سیخ کباب و کاسه لالی باشد که گوشت از او بریان صفه خوانند و گل سرخ را نیز گویند
کردنلج بروزن اسفناج بمعنی کردنا نیده است و آن کبابی باشد که گوشت را بجوشانیده باشند و بعد از آن بسیخ کشند
و کباب کنند و بعضی بریان مرغ جوان فربه باشد کرده‌لم بکسر اول و فتح لام کرم میم باشد و عایت که بر اطراف کاغذ تا
نویسند و نام غلام و کنیزکی که گریخته باشد در میان آن مرقوم سازند و در زیر سنگ نهند یا در خاک دفن کنند و کاغذ
بر ستون خانه او بندند و بعضی گویند در میان سوره یوسف باید گذاشت آن گریخته بجای نتواند رفت و بدست آید
و معنی ترکیبی آن لغت شهر نام است چه بزبان پهلوی شهر را کرد گویند و سکه و نقش نگین را هم گفته‌اند کردنان بفتح
اول بروزن سرهنان که بزرگان و صاحب قدرتان و سران باشد کردن نظم کنایه از شعرا و نامداران است کردنای بکسر اول
و سکون ثانی و نون بالف کشیده و تحتانی زده بمعنی گل سرخ باشد و چوبی را نیز گویند که بر آن غلطکی نصب کنند
و بدست اطفال دهند تا راه رفتن بیاموزند و بفتح اول هم با معنی و هم بمعنی چوبی باشد مخروط که طفلان بر آن
ریسمان پیچند و نوعی بر زمین اندازند که دیر زمان در گردش باشد و عربی آن را قام خوانند کردنای چرخ بفتح جیم
فارسی بمعنی آسمان کردن بشمشیر خاریدن کنایه از اقرار کشته شدن و گردن دادن باشد کردن خاریدن کنایه از عذر آوردن
و بهانه کردن باشد کردن شکستن بکسر ثالث و ضم شین و تاء قرشت و سکون راء معروف و کنایه از بیماری بزرگ باشد
کردنک بفتح اول بروزن فرهنگ مردم دیوث و احمق را گویند کردن کش کنایه از مردم یاغی و قدرت و با فرمان
باشد کردنکشان نظم کنایه از شاعران قدرت و شاعران نامدار باشد کردنکل بفتح اول و ثالث و کاف فارسی و
سکون ثانی و رابع و لام در آخر بمعنی کردنکست که ابله و احمق و دیوث باشد کردنه بفتح اول و ثالث و نون بروزن و معنی
درزنه است و آن چوبی باشد سرها باریک و میان کنده که بدان نگوله جنس نازک پیچ سازند کردن نهادن کنایه از فروتنی
کردن و فرمان برداری و اطاعت نمودن باشد کردن زکردن کنایه از سرکشی و نافرمانی کردن باشد کردو بکسر اول
و ثالث و واو کشیده گردکان را گویند کردون غنیه کنایه از مردم صاحب عجب و تکبر و باد قاد و تمکین و کاهل و نامواقف باشد

کروان

کردون مینا کنایه از آسمان است کره بکسر اول و فتح ثالث نوعی از زنان غیر تنگ باشد و هر چیز مدور را کره گویند عموماً
و پارچه درد و مملو را که پهلوانان بر کتف جامه خود دوزند جهت امتیاز از مسلمانان و آن را عربی غیار خوانند و بالش
کرد را نیز گویند و بمعنی همه و مجموع هم هست و بمعنی نگاه بنظر آمده است و بفتح اول نام نقاشان باشد و آن زغال کوبیده
که در پارچه بسته‌اند و بر کاغذها سوزن زده طرحی کرده مالند تا از آن طرح و نقش بجای دیگر نشیند و آن کاغذ
سوزن زده را نیز گویند کره‌او بضم اول بمعنی او کره باشد و آن میوه‌ایست شبیه به زردآلو کره‌بان بابای ابجد بروزن
اصفهان بمعنی نگاهبان باشد چه کره بمعنی نگاه هم آمده است کره چرخ کنایه از آفتاب و ماه است و آن را نیز گویند کره کردن
بمعنی کره چرخ است که کنایه از آفتاب و ماه باشد کرز بضم اول و سکون ثانی و زاء نقطه‌دار عمود آهنین را گویند و چماق
چوب را هم گفته‌اند و سرها و نرا نیز گویند و کنایه از قضیب هم هست که آلت تناسل باشد کرزدمن بفتح اول و ثالث
و سکون زاء نقطه‌دار و فتح دال ابجد و کسر میم و نون ساکن بلغت زند و پازند بمعنی دشمن و غنیم باشد کرزدن
بضم اول و فتح ثانی و رابع و سکون ثالث و نون در آخر بمعنی چاره کردن و علاج ساختن باشد کرزش بفتح اول
و کسر ثالث بروزن ورزش تظلم و دادخواهی و تضرع و زاری را گویند و با کاف تازی هم بنظر آمده است کرزم بضم
اول و فتح ثانی و سکون ثالث و میم برادر عیانی اسفندیار است و او بدگویی اسفندیار پیش گشتاسپ کرد تا گشتاسپ
اسفندیار را بند فرمود کرزمان بفتح اول و ثانی و رابع بالف کشیده بروزن قلماسان آسمان را گویند و بفتح اول و کسر
ثالث هم آمده است و اعظم را نیز گفته‌اند که فلک الافلاک باشد کرزن بروزن ارزن تاج مرصع بوده کیان را بسیار بزرگ
و سنگین و آن را بالای تخت محاذی سر ایشان با زنجیر طلا درآویخته‌اند گویند صد دانه مروارید بر آن بوده هر یک
بقدر بیضه گنجشکی آن با نوشیروان رسید عربان از آن قفل بروزن منقل گفتندی و قفل کیله و پیمانه بزرگ را
گویند کرزه بفتح اول بروزن هرزه نوعی از مار است و بعضی گویند ماری باشد سر بزرگ و بر خط و خال و زهر او
زیاده از مارهای دیگر است و هیچ تریاقی با زهر او مقاومت نکند و در بعضی از ولایات دار الملک زمویشر را گویند چه از ابیات
سر کاومیش از فولاد ساخته بودند کرزه گاو پیکر بمعنی کرز گاو پیکر است که گرز فریدون باشد کرزه گاو چهر بمعنی گرز گاو چهر
که عمود فریدون باشد کرزه گاو سار بمعنی کرزه گاو سار است که گرز فریدون باشد و آن را مانند سر گاومیش از فولاد ساخته
بودند کرزه گاو سر بمعنی گرزه گاو سر است که گرز فریدون باشد کرزید بضم اول و فتح بروزن بخشید بمعنی کرزدن باشد
که چاره و علاج کردن است کرزین بکسر اول بروزن مسکین تاج کیانی را گویند و آن از مرصع ساخته از بالای تخت محاذی
سر ایشان با زنجیر طلا آویخته بودند و بمعنی زنبیل هم آمده است و تیر پیکان دار را نیز گفته‌اند کرس بضم اول و سکون
ثانی و سین بی نقطه گرسنگی را گویند که در مقابل سیری است و بمعنی چرک و ریم جامه و بدن هم آمده است و موی پیچیده
و مجعد را نیز گویند که موی باف زنان باشد کرست بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی بمعنی شکست باشد

کرزه میگویند و بعضی
بضم اول هم بمعنی کرز
که بانکیه و خوانند
کرده پیه و زراج

کرزه گاو پیکر بضم اول معرب
کرزه گاو پیکر
کرز و ...

و عربی طلخ گویند و بزبان علمای اهل هند فروبیدن فهم و امثال آن باشد و عربان بلخ خوانند کرستن بکسر اول بمعنی گریستن است
که گریه کردن باشد کرستودن بفتح اول و ثانی بروزن بخوردن بمعنی کیانست و آن ترانه و مانند بیت که بتنها و بارها
بستر را بدان سخت کنند کرستون بفتح اول و ثانی بروزن شفوکون بمعنی کرستودنست که فیان باشد و بمعنی کیل و پیمانه بزرگ
هم هست و معرب آن فرستون باشد کرسنه‌چشم بضم اول و ثانی کنایه از بخیل و ممسک باشد و مردم فقیر و گدا را
هم میگویند و کنایه از مردمی هم هست که از قحط و غلا برآمده باشند کرسنه‌چشمان کنعان کنایه از برادران یوسف است
کرسیان بالیاء حطی و نون و حرکت غیر معلوم نوعی از سنگ باشد و آن در هندوستان بهم میرسد و در صنعت کیمیا
بکار آید کرشیون بفتح اول و تحتانی مجهول بمعنی پر نام بادرافراسیاب است و با کاف تازی هم بنظر آمده است کرشاسب با شین نقطه‌دار
بروزن طهماسب نام یکی از اجداد رستم زال است و او پسر زو باشد که از نبایر جمشید است و نام دو پسر طهماسب
هم هست و او در حیات پدر پادشاه شد و همان در حیات پدر در جنگ اسفندیار کشته شد کرشاسف با فا بروزن
و معنی کرشاسب است که پسر طهماسب باشد کرشال بضم اول بروزن دنبال جانوریست که از آنکه و شغال حاصل شود
و از هر دو نفسی دارد و بعضی بکسر اول هم گفته‌اند و جانوری را نام برده‌اند که از خوک و شغال حاصل میشود والله اعلم
کرسب بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و سین بی نقطه و بافارسی همان گرشاسب که نام پسر طهماسب باشد کرغشت
با شین نقطه‌دار بروزن سرمست دستی باشد خود رو شبیه باسفناج که در غله زارها و کنار جوی آب روید
در عوض اسفناج بآش و شله کنند کرفت بکسر اول و ثانی و سکون فا و فوقانی بمعنی طعن است که زدن نیزه باشد
و سخنی را نیز گویند که بعنوان سرزنش گفته شود و بمعنی جرم و جنایت و غرامت و تاوان و مواخذه هم آمده است و
ماضی گرفتن نیز بود و معنی هم هست که گرفتار شدن و شدت باشد و نگهداشتن و مالش دادن و ولیز اندر انگشت
دست باشد و در سازها دوی آواز تا انغم موج دار و جوهر دار بگوش خورد و بمعنی خسوف و کسوف هر دو
بنظر آمده است که ماه گرفتن و آفتاب گرفتن باشد کرفت کردن کنایه از اوض کردن باشد و بمعنی مالش دادن
ساز هم هست یعنی کاری کردن که نغمه الحان بگوش آید کرفه بمعنی طعن است و بروزن نرشه بمعنی تاوان و غرامت
هم هست و بمعنی لاف و گزاف نیز بنظر آمده است و اسپی و کرفتار را نیز گویند و مردم خسیس بخیل و ممسک را هم
گفته‌اند و هر چیز که رله آن مسدود باشد و هر دکان و حجرت پیشه را هم گویند کرفه زدن بمعنی نیزه و طعنه و کنایه
از لاف زدن و سرزنش کردن و گزاف گفتن باشد کرفه لب بکسر اول و فتح لام کنایه از خاموش باشد و خاموشی را
نیز گویند کرک بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی حیوانی را گویند که کرک داشته باشد یعنی جرب و آن
جوششی است بالخارش بسیار و بضم اول معروف گویند اگر کرک را بندند یک هیچ گرگ در خاک کنند
بجانب آن ده نگاه نکند و اگر سر گرگ در برج کبوتر آویزند هیچ حیوان موذی گرد آن برج نگردد و اگر در جا

داوسفند

که گوسفند میخوابد دفن سازند گوسفندان بند بیج بپرند و اگر دم او را در جاگه علف خوار گاو باشد بیاویزند
مادام که آن دم آویخته باشد آن گاو علف نخورد هر چند گرسنه باشد و اگر سر گرگ را در جا بخور کنند موشان
که در توابع باشند همه جمع میشوند اگر زنی بر بالای آن پشک گرگ بنشیند هرگز آبستن نشود کرک آشتی صلح بنفاق
و مکر و حیله و فریب را گویند کرک آشنایی کنایه از آشنا و دوستی بفریب و نفاق و مکر و حیله باشد کرکان بضم اول
و کاف فارسی بالف کشیده بروزن سلطان نام شهریست در دار الملک استرآباد و معرب آن جرجان باشد و بعضی گویند
بیابانیست بنظر آمده است کرکانج بضم اول و سکون نون و جیم نام دار الملک ولایت خوارزم باشد و معرب آن
جرجانیه است و تو کانا و رنگیج خوانند کرکاو بضم اول و سکون واو در آخر نوعی از بازار است که شاطران بدین پا
دوان پوشند و بکسر کاف شهرت دارد کرک بند بفتح بای ابجد و سکون نون و دال کنایه از گرفتار و اسیر و زبون و خفیف
باشد کرک بند کرده کنایه از زبون و اسیر و خفیف کردن باشد کرکج بفتح اول و کاف فارسی بروزن فلوج سرگین را
گویند که جهت گرفتن قلعه از سنگ و گل و چوب سازند کرک رو بضم اول و فتح دال ابجد و سکون واو کنایه
از دویدن آهسته و سرعت رفتن و دویده کرده قطره زدن باشد و آن را عربی هروله گویند کرک دیزه بمعنی کرک رنگ
باشد چه دیزه بمعنی رنگ و لون است لیکن رنگ دیزه مایل است که خاکستری باشد و بمعنی جامه اطلس هم بنظر آمده است
کرکر بفتح هر دو کاف فارسی و سکون هر دو راء قرشت نامیست از نامهای خدای تعالی و معنی آن صانع صنایع باشد
و تخت پادشاهان را نیز گویند و نام قصبه‌ایست از ولایت آذربایجان و بضم هر دو کاف نخود را گویند که آهسته
در زیر لب گویند و بکسر هر دو کاف غله باشد که بهوشیار رنگ نخود که چکش و بعضی گویند نوعی از باقلاست
و معرب آن جرجر باشد کرک سیاهی کنایه از غالب و قوی و بی زور و زیادکننده باشد کرک و روزک کنایه از دنیای ظالم
و اسباب او هم گفته‌اند کرکمست با میم بروزن نخرد دست معروف و کنایه از معشوق جفاکار و ستم کننده و آزار
رساننده باشد کرکن بضم اول و ثالث و سکون ثانی و نون بمعنی خلل باشد و آن غله‌ایست که هنوز خوب
نرسیده باشد و گاهی در آش بریان کنند و حلوا پزند و بفتح اول و کسر ثالث شخصی را گویند که صاحب گر باشد
یعنی علت جرب داشته باشد کرکنج بضم اول بروزن و معنی ارگنج است که دار الملک خوارزم باشد و با جیم فارسی
هم بنظر آمده است کرکور بضم اول بروزن تنبور نام پهلوانی است که افراسیاب او را با یاد بیران ویسه فرستاده
بود و ضابط ولایات را نیز گویند و بفتح اول هم آمده است کرکوی بروزن بدخوی نام حلوای بوده تورانی که عهد افراسیاب
او را بند بیران بجنگ رستم فرستاد کرکیج بکسر اول و سکون ثانی و ثالث تحتانی کشیده نام شهریست از شهرهای اعاظم
و عربان شهر را مدینه خوانند کرکین بضم اول بروزن چرچین نام پهلوانیست ایرانی و بفتح اول شخصی را
گویند که جرب داشته باشد چه گین بمعنی صاحب آمده است کرکینه بضم اول بروزن مرغینه مطلق پوستین

کویند کرم بفتح اول و سکون ثانی و میم بمعنی غم و اندوه و زحمت و محنت و گرفتگی دل و دلگیری باشد و گرفتن آنکه را
کویند که از تعجیل طلب بسیار بود و قوس قزح را نیز کویند و بفتح اول و ثانی معروف که در مقابل سرد باشد و بهمه
معنیها اول آمده است الا قوس قزح و بمعنی شتاب و تعجیل نیز گفته اند کرماب با بای ابجد بر وزن کرمادان بمعنی حمام
باشد و آنرا گرمابه نیز کویند و مخفف گرمابه بان هم هست که حمامی باشد کرمابه بر وزن سرمایه بمعنی حمام باشد
کرماوه بر وزن خلغاوه بمعنی گرمابه است که حمام باشد کرمازای بکسر زا نام پادشاه سوم است از سلاطین ملکی کرمالک بر وزن
ده ساله داهی باشد بر وزن جرداستد و در جهانگیر بند کوشت را بر وی یاندکی باب تباید در زیر
بغل و هر جا که عرق آید بدبو باشد عمالندی از ابر دیو ناپاک مولد بدانا خوانند کرمایل بر وزن غزنابیل
نام پادشاه زاده ایست و او مطبخی ضحاک بود کویند هر روز دو کس را باو میدادند تا مغز سر ایشان بجهة
علت دو شهقا ضحاک بهم سازد و او هر روز مغز سر یک کس را با مغز سر یک کوسفند مهیا میکرد و یک کس را آزاد
مینمود کویند که کردان صحرایی از نسل آزاد کرده های کرمایل است کرم خیز کنایه از مردم حریص و زود بیدار شونده
و سبکروح و جلد و چابک و تیز رو باشد و صبحی و نمازگزار شب را نیز کویند کرم دلان عاشقان و دلخستگان را
کویند کرم روان کنایه از تعجیل و شتاب روندگان باشد و عاشقان بی صبر و سالکان چالاک را نیز کویند
کرمک بر وزن زردک بالغلاد در آب جوشانیده را کویند و نوعی از خربزه پیش رس باشد و تصغیر کرم هست
کرمگاه بر وزن بزمگاه بمعنی میان روز باشد که هوا در نهایت کرم کردن کنایه از شتاب کردن و تعجیل نمودن
و حریص ساختن و بقهر و غضب در آمدن باشد کرم و سرد کنایه از محنت و راحت و سخت و سست و شدت و رخا
و بدی و نیکی و امثال اینها باشد کرم و سرد چرخ کنایه از آفتاب و ماه و حوادث فلکی باشد کرمه بر وزن نرمه هر میوهٔ
پیش رس را کویند عموما و خربزه پیش رس را خصوصا کرم بیز با بای ابجد بر وزن ریگ بیز غربال سوراخ تنگ را کویند
کرم بز باواو بر وزن و معنی کرم بیز است که غربال سوراخ تنگ باشد کرمیخ بضم اول بر وزن نکلمیخ میخ بزرگ
چوبین یا آهنین که بر در طویله بر زمین فرو برند و ریسمانی از آن بسته اسبان بدان ریسمان ببندند کرم خون تابر
کنایه از بسیار شتاب و تعجیل در کریه باشد کرنج بضم اول و کسر ثانی و سکون نون و جیم بمعنی چین باشد
و کنج و کوشه و بیغوله خانه را کویند و برنج را گفته اند که بعربی ارز خوانند و باین معنی بفتح ثانی هم آمده است کرنجار
بضم اول و کسر ثانی و سکون ثالث و جیم با الف کشیده و بر ای قرشت زده برنج زار روستایی را کویند کرنج بشیر
بمعنی شیر برنج است و آن شله باشد که با شیر پزند کرنده بضم اول و کسر ثانی و سکون نون و فتح دال ابجد جاهلان
و شوخ عیالان باشد و آن جاروب مانندی است که بآن آتش و آهار بر تار جامه مالند و عرب شوکة الحایک خوانند
کرنک بفتح اول و ثانی بر وزن پلنگ لشکرگاه و جنگ گاه را کویند و بکسر اول و ثانی بمعنی درهم شکسته باشد کرنز

بضم اول و فتح نون نام گیاهی است کرو بکسر اول بر وزن کشو بمعنی واجب باشد که در برابر جمیع است کرو ترباش بفتح واو
و تا با الف کشیده و این لغت مرکب است از کرو و ترباش یعنی واجب الوجود است چه کرو بمعنی واجب و ترباش وجود
باشد کروزه بضم اول و فتح زای نقطه دار بر وزن سوزه بمعنی جمع و گروه مردم باشد کروس بضم اول بر وزن
خروس بمعنی مو بیچ و موی بلند زنان باشد و بمعنی چرک و ریم جامه و بدن هم هست و کرمی سنگی را نیز کویند کروغ
بر وزن و معنی دروغ است و بعربی کذب خوانند کروکان بضم اول و ثانی و کاف فارسی بر وزن خروشان آلت تناسل
کویند و بکسر اول و فتح ثانی کرد کردن را کویند یعنی مرهون و بمعنی بنده و عبد هم آمده است کروک بفتح اول و کاف
فارسی بر وزن کبوتر از نامهای خدای تعالی است و معنی آن مراد بخش باشد کروه بضم اول و ثانی بر وزن ستوه
جماعت مردم را کویند و بعربی قوم خوانند کروهه بضم اول و ثالث مجهول و فتح ها بر وزن و معنی کلوله است مطلقا
خواه کلوله ریسمان و خواه کلوله توپ و تفنگ و کلوله بازی و کلوله خمیر نان و پنبه و کلوله کمان کروهه و امثال
آن باشد و بعربی جلاهق خوانند و کلوله حلوایی باشد که عربان کعب الغزال خوانند و بمعنی گروه و جماعت مردم
نیز آمده است و بکسر اول بمعنی و کجی باشد و آن کلوله ریسمانی است که در وقت رشتن بدوک کشند و بعربی فلکه
خوانند کروی بضم اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی کشیده نام یکی از خویشان افراسیاب است که در کشتن سیاوش
سعیها و حیلهها انگیخت و او کردی زره بود کویند کرویدن بکسر اول و فتح ثانی بمعنی ایمان آوردن و سر باطاعت نهادن
و بدل محبت و اطاعت شخصی را کره بستن کره بکسر اول و ثانی ظهور ها معروف اعم از آنکه در ریسمان یا درخت
و امثال آن از انجا بر آمده باشد و بعربی عقده کویند تخم کاوی هم هست که بدان پوست را دباغت کنند و آنرا
بعربی قرط خوانند و دلراهم گفته اند که عربان بال کویند و بمعنی مشکل هم بنظر آمده است چه کره کشا بمعنی مشکل
کشای هم آمده است و بفتح اول و ثانی صفای هاسور را کویند و آن ظرفی باشد که بجهة آب آوردن کره بر
بکسر اول و ثانی و سکون ها و با ابجد مضموم بر ای قرشت زده بمعنی طرار باشد و آن شخصی است که در دایم زهلبکیسه
شهرت دارد کره بر باد بکسر اول و ثانی کنایه از بی اعتباری دنیا باشد چه هر گاه کویند کره بر باد میزن مراد این باشد
که مال دنیا ذخیره منه و بر عمر اعتماد مکن که دنیا اعتماد را نشاید کره بر کره کنایه از مشکل بر مشکل و پیچ در پیچ
کره بکوش زدن کنایه از نغز کسی شنیدن و کر شدن باشد کرهچه بکسر اول و فتح جیم فارسی کوه کوچک را کویند
کره زدن کنایه از ذخیره نهادن و مال دنیا جمع کردن باشد کره کردان نام نوعی از بازی باشد کره کوشت
بکسر اول و ثالث غدد را کویند و آن کوهیست سفید که در میان میباشد کرهه بکسر اول و ثانی
و فتح ثالث بمعنی کرهچه باشد که کره کوچک است و باین معنی با تشدید ثالث هم گفته اند و کره کوچکی که در نباتات
بهم میرسد و بضم اول و ثانی مخفف کروهه است که کلوله و کروه مردم باشد کریب بفتح اول و کسر ثانی

و سکون تحتانی هر پیمانه را کویند کویند خواه جریب که پیمانه زمین است و خواه کز که جامه و زمین و امثال آن پیمایند
و کز کنند و خواه کیله که پیمانه غله است و خواه سکان که پیمانه ساعت باشد و آن جامیست از مس و بن آن سوراخ
کنند بعنوانی که چون آنرا بر روی آب گذارند بعد از گذشتن یکساعت نجومی پر آب شود و تیر آب نشیند و اندکی از ساعت
شبانروز را نیز کری کویند و آن بیست و دو دقیقه و سه ثانیه ساعت باشد و بمعنی کر بودن بمعنی علت جرب داشتن هم
هست و بکسر اول و ثانی بمعنی کیر باشد و امر بگیر کردن هم هست یعنی کیر کن و مخفف کیری هم هست که از کرفتن باشد
و با حانی مجهول بمعنی کره هم باشد مطلقا اعم از کره ریسمان و چوب و امثال آن و کردن را نیز کویند که بعربی جید خوانند
و آن لغتیه است که بخیه جامه را گیرند کریبان کویند یعنی نگهدارنده کردن چه بان بمعنی نگهدارنده است و در دیگر
بریان پلاو و نیز عمل بریان کردن کوسفند بزان اگر بکامحوانند بمعنی جلد کردن کرباد بر وزن ابدال تخته
باشد از هفت جوش که چون لمحاتی از ساعت بکذرد و کری که بیکانت در آب نشیند و چوبی بر آن تخته
هفت جوش زنند تا صدایی کند مردمان دانند که چه مقدار از روز یا از شب گذشته است و این در هندوستان
متعارف است کریبان بکسر اول معروف که کریبان کتان باشد و بضم اول بمعنی آتشدان کو مایه باشد که آنرا کلخن
کویند و بمعنی فدا هم هست یعنی بدنی که خود را یا دیگری را بدان از بلا نجات دهد کریبان دمی کرفتن کنایه از تعرض
کردن و سر بکریبان فرو بردن باشد از مردمان درویش و صالحان کرباپا بکسر اول پیراهن و کرته را کویند و
بعربی سربال خوانند و پوستی را نیز کویند که بر کریبان پوستین و کردی و کابنی دوزند کریج بضم اول و ثانی
بتحتانی کشیده و بجیم فارسی زده بمعنی تالار و طاق کوچک و کنج و کوشه و بیغوله و نقب و زیر زمینی و چاه زندان
باشد و کلوله و حلوایی را نیز کویند که عربان کعب الغزال خوانند کریچه بضم اول بمعنی کرینیدن و کریختن باشد
کریس بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی و سین بی نقطه بمعنی مکر و حیله و فریب و چاپلوسی باشد کریستن هوا کنایه
از بارش کردن و باریدن هوا باشد کرینک بفتح اول و رابع و سکون نون و کاف فارسی بمعنی مغاک و کو باشد
و بضم اول و فتح رابع بمعنی آواز بلبل و بانکی که قلندران و مو کرکیان بیکبار کشند کریسه بکسر اول و ثانی و فتح رابع
بمعنی فریب و مکر و چاپلوسی است چه کریسیدن بمعنی فریب دادن و حیله نمودن و چاپلوسی کردن باشد کریش
بفتح اول و ثانی بتحتانی مجهول رسیده و بشین نقطه دار زده نام جانوری است کوتاه قد و دست و پا در از بغایت
جلد و تند دو کریغ بضم اول و ثانی بتحتانی کشیده و بغین نقطه دار زده بمعنی کریز است که از کریختن باشد کریفتن
با فا بر وزن و معنی کریختن است کریکاه بکسر اول در دیک بریان پلاو و جا را نیز کویند که محاذ کردن کوسفند
بریان باشد کریواره با ثالث مجهول و واو و زای هوز بر وزن دیواره بمعنی هاری است که مروارید و لعل و امثال آن
باشد که بر رشته کشیده باشند کریودم بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده و بواو زده و ضم دال و سکون واو و میم

بمعنی خیانت باشد و آن و دیعت را خیانت کردن و انکار نمودنست کرین بفتح اول بر وزن برین علتی است که آنرا بهندی
داد و بعربی توما کویند کریوه بفتح اول کوه پست و پشته بلند را کویند و بکسر اول هم آمده است و زمین بلند و پشته خاکی
نیز کویند که باران آنرا رخنه کرده و بریده باشد بیان دهم در کاف فارسی با زای نقطه دار مشتمل بر پنجاه و لغت
و کنایت کز بفتح اول و سکون ثانی پیمانه باشد از چوب یا آهن که بدان جامه و قالی و پلاس و زمین و امثال آن
پیمایند و کزنده را نیز کویند و امر بکزیدن هم هست یعنی بکز و درختی باشد که در کنار رودخانه ها روید
و آنرا بعربی طرفا خوانند و بارش که بثمرة الطرفا باشد و لحم چشم و زهر ریشلا را نافعست و نوعی از تیر بی پیکان
هم هست که دو سر آن باریک و میان کنده میباشد و بکسر اول بمعنی دندانست کزا بر وزن هوا کزنده و کزاینده
کویند کزار بر وزن دچار دشت حمام و فصاد را کویند و نقش باریک کم رنگ نقاشان و مصوران را نیز کویند
که اول میکشند بجهة اندام و اسلوب و بعد از آن رنگ آمیزی کرده پرداز میدهند و بمعنی ادا هم آمده است که قرض
پس دادن و تمام کردن باشد و باین معنی هم هست یعنی ادا کن و بگذار و ادا کننده را نیز کویند و بمعنی خواب هم آمده است
که مقابل بیداریست کزارا بضم اول بر وزن مدارا بمعنی کذار و ادا کننده کزاینده کویند و بمعنی خواب هم آمده
کزاردن بضم اول و فتح دال ابجد بمعنی ادا کردن باشد چنانکه کویند قرض خود را کذارد و نماز کذارد یعنی ادای دین
نمود و نماز کرد و نقش و طرح کردن اول نقاشان و طرح اول را نیز کویند کزارش بضم اول و کسر رابع و سکون
شین نقطه دار تعبیر خواب را کویند و بمعنی شرح و تفسیر عبارت هم آمده است و بمعنی گفتن و ادا کردن سخن
و گذرانیدن و بمعنی در گذار و پیشکش هم هست و بمعنی گذشتن هم کویند کزارشگر بفتح کاف فارسی و سکون رای
قرشت معبر و تعبیر کننده خواب را کویند و گذراننده و آورنده و برنده و قبول کننده هم میکویند کزارشن بکسر رای
قرشت و سکون شین و نون بمعنی کذارش است که تعبیر خواب و شرح و تفسیر چیزی گفتن و ادا کردن سخن و گذشتن
باشد کزارشنامه کتاب تعبیر خواب را کویند و کتاب تفسیر را نیز کویند و آنرا گذارش نامه هم میکویند که بعد
شین یا حطی باشد کزارنامه بمعنی گذارشنامه است که کتاب تفسیر و کتاب تعبیر خواب باشد کزارنده بمعنی گذراننده
و ادا کننده و کوینده و نکارنده یعنی نقش کننده باشد کزاره بضم اول و فتح رابع بمعنی گذارش است که تعبیر خواب
و تفسیر باشد کزاریدن بضم اول بر وزن شماریدن بمعنی گذاردن و ادا کردن باشد از قرض دادن و نماز کردن
و سخن گفتن و گذرانیدن بمعنی در گذار کردن و پیشکش نمودن و طرح کردن و نقش و نگار نمودن اول نقاشان
که باصطلاح ایشان آب و رنگ کویند کزاز بضم اول و ثانی با الف کشیده و بزای نقطه دار زده طپش و اضطرابی کویند
که مردم را بسبب حرارت و غیره بهم رسد کزاف بکسر اول بر وزن خلاف بمعنی بیهوده و هرزه باشد و بمعنی بسیار
و بیحساب و بیحد هم آمده است و بضم اول نیز هست کزافکار بفتح اول و رای قرشت و کاف فارسی با الف کشیده

بوزن هزاردستان یعنی شتاب و تعجیل باشد کراوه بکسر اول بروزن اضافه یعنی بیهوده و حساب و بسیار باشد یعنی
هرزه و بیهوده و کار عبث و دروغ هم گویند کراونکان بفتح اول و سکون واو بروزن ... یعنی گزاف رکانت که
شتاب و تعجیل باشد کراونکانی با دال و نون بروزن صلابت خان یعنی کراونکانت که شتاب و تعجیل باشد کراوه
بروزن و معنی کجاوه است و معرب هودج خوانند کرای بفتح اول و ثانی بالف کشیده و تحتانی زده یعنی کننده و کزند
رساننده باشد و امر بامعنی هم هست یعنی بکن و کزند برسان کرایان بروزن کدایان یعنی آزار و کزند رسانندگان باشد
و یعنی کزند رسانند و کزند و آزار کنان هم هست کراید بفتح اول بروزن سراید مشتق از کرایدنست یعنی بکند و کزند
رساند خواه به نیش و خواه به زبان کرایش بضم اول بروزن کشایش یعنی دعوی و ادعا باشد و بفتح اول هم بامعنی هم
یعنی چوب باشد که چرخ و کاو راسیابان دانند و بکسر اول نیز گفته‌اند و بمعنی بخشش هم آمده است کرز بفتح اول و ثانی و سکون
زاء و رستن زردک را گویند و معرب آن جزر است و بضم اول و کسر ثانی مخفف کریز است که چاره و علاج باشد
و بضم اول و فتح ثانی ... شبانرا گویند و بمعنی دوم که چاره و علاج باشد بفتح دوم هم آمده است کزرد
بضم اول و فتح ثانی و سکون راء و دال بی نقطه یعنی علاج و چاره باشد چه ناکزرد یعنی لاعلاج باشد کزردن بضم اول
و فتح دال ابجد یعنی علاج کردن و چاره نمودن باشد کزنامه کتاب تعبیر خواب را گویند چه کزن بمعنی خواب هم آمده است
کزه بفتح اول و ثالث و ضم ثانی گیاهیست که آنرا سرزیره گویند کزشایکان گزی باشد مقدار یک ارش و نیم آدمی
که مستوی الخلقت باشد و بعضی گویند از یک ارش چیزی کمتر است و آن گز در ولایت خراسان رواج دارد کزف
بفتح اول و سکون ثانی و فا یعنی قیر باشد و آن صمغیست سیاه که بر کشتی و جهاز مالند و سیم سوخته را نیز
گویند و سواد زرگر را هم گفته‌اند و بضم اول نیز بنظر آمده است و با کاف فارسی هم هست کزک بروزن نمک
هر چیز که بیان تغییر داغم کنند و سرماز ده را نیز گویند کزلک بکسر اول و لام و سکون ثانی و کاف کارد کوچک
دسته دراز را گویند و نوعی از قلم تراش را هم گفته‌اند که سران برگشته و درازی آن یک ارش یا یک باشد و بیشتر از جانب
مصر آورند کزم بفتح اول و میم درخت گز را گویند و معرب طرفا خوانند کزمازک بفتح اول و سکون ثانی و میم بالف
کشیده و زاء نقطه دار مفتوح بکاف زده بار و میوه درخت گز را گویند معرب آن جرمازج است و عرب ثمر الطرفا
خوانند و حب الاثل هم است باثاء مثلثه کزمازو بروزن شفتالو یعنی کزمازک است که میوه درخت گز باشد کزملک
بکسر ثانی و ضم ثالث و سکون لام و کاف یعنی کزشایگانست و مقدار یک ارش و نیم است بحیث ... کزنم بروزن
کمند یعنی اسب و اشتر و خچم نرم باشد کزند بانون بروزن فرزند جوال بکاه را گویند کزنه بفتح اول و نون
نباتیست دوائی که آنرا انجره خوانند و راء بی نقطه و تخم آنرا بذر الانجره است نامند کزی بفتح اول و نون و سکون
ثانی و تحتانی یعنی تر و خشک باشد عموماً و کل تر و خشک را گویند خصوصاً که در فصل دی است و آن موسم زمستانست

کزیت

کزیت بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و فوقانی زری باشد که حکام هر سال از رعایا میگیرند و آنرا الخراج هم
میگویند و جزیه را نیز گویند که از کفار میستانند چنانچه شیخ نظامی فرموده است بیت کهش خاقان خراج چین فرستند
کهش قیصر کزیت دین فرستند و آنچه شهرت دارد بکسر اول و فتح ثالث است و معرب آن جزیه باشد و بضم اول و کسر
ثانی یعنی انتخاب و اختیار کرده شده و پسندیده بود کزید بفتح اول بروزن بزید ماضی گزیدنست خواه مار
و خواه عقرب گزنده باشد و خواه کسی بدندان بگیرد یا شخصی سخن درشتی بگوید و بمعنی هدیه و تحفه و رشوت و باره
و مالی که از رعایا گیرند و زری که از کفار ذمی میستانند هم هست و بضم اول یعنی اختیار کرد و پسندید
و برچید و انتخاب نمود و بزرگ ساخت و پسندیده و گزیده شده را هم گفته‌اند و نام بازی هم هست که آنرا جزیره
و نرد هم گویند کزیدن بفتح اول بروزن وزیدن یعنی نیش زدنست خواه بالک باشد و خواه بزبان و خواه
بدندان انسان بگیرد یا حیوان دیگر و بمعنی بریدن و ترسیدن که قطع کردن و واهمه نمودن باشد و بضم اول
یعنی برچیدن و انتخاب کردن بود کزیده بضم اول و فتح دال ابجد یعنی پسندیده و انتخاب کرده شده بلند
و تفسیر مخصوص هم هست و نام بازیست که آنرا خزیره خوانند و هر دو لغت بتفصیل در جای خود مذکور شده است
و بفتح اول یعنی ترسیده و رنجیده که از واهمه کردن و رنجیدن باشد کزیر بضم اول چاره و علاج باشد چه
ناگزیر ناچار و لاعلاج را گویند و افاده ضرورت هم میکند و بفتح اول یعنی پاکار و پیشکار باشد و بکسر اول
هم بامعنی سرهنگ و پهلوان و عسس آمده است کزیره بضم اول و فتح راء یعنی گزیر است که چاره و علاج باشد
کزاین بضم اول و سکون آخر که نون باشد یعنی گزیده و انتخاب کرده شده است و فاعلوا نیز گویند که انتخاب
کننده باشد همچو خلوت گزین و عزلت گزین و امر بامعنی هم هست یعنی انتخاب کن و بگزین گزینش بضم اول
و کسر رابع و سکون شین نقطه دار یعنی برگزیدگی و پسندیدگی باشد و ترجمه خاصیت هم هست گزینه بفتح اول
بروزن خزینه یعنی حکش و تیل دران مسکوان باشد که میان ظروف را بدان تعمیق سازند و بمعنی گنجینه و خزینه
هم آمده است و کرباس کهنه را نیز گویند که آنرا از خیمه و سایبان سازند و فقیران و مسکینان جامه کنند
و بضم اول یعنی گزیده و برچیده و انتخاب کرده شده باشد و ترجمه خاصیت هم هست گزی بضم اول و کسر ثانی
بروزن دو بینی یعنی آخر گزینه است که خاصیت باشد بیان یازدهم در کاف فارسی با زاء فارسی مشتمل بر
چهار لغت کژاغ بضم اول و ثانی بالف کشیده و بزاء فارسی زده چینه دان مرغان را گویند و بعربی حوصله
خوانند کژدهم بفتح اول و سکون ثانی و فتح دال ابجد و ها و سکون میم نام پهلوانی است ایرانی کژف بفتح
اول و سکون فا یعنی قیر باشد و آن صمغیست سیاه که بر درزهای کشتی و جهاز مالند و بمعنی سیم سوخته
و سواد زرگری هم آمده کژم بضم اول و سکون ثانی و میم درخت شده را گویند که درخت پشه غالست

و بعربی نخوة البقر خوانند و بمعنی اندوه و دلبستگی هم بنظر آمده است بیان دوازدهم در کاف فارسی با سین بی نقطه
مشتمل بر ... لغت و یک لغت و کنایت کسار بضم اول بروزن دجار یعنی گذار باشد که از گذاشتن است و امر بگذشتن
هم هست یعنی بگذار و بمعنی خورنده غم و شراب نیز هست غمکسار و میکسار کساردن بروزن و معنی گذاشتن باشد
و بمعنی خوردن هم هست لیکن خورنده غم و شراب کسارده بروزن و معنی گذاشته است کست بفتح اول بروزن
دشت یعنی زشت و قبیح و نازیبا باشد کستاخ بضم اول بروزن و معنی گستاخ است که بی ادب و دلیر و تند باشد
کستاخ دست کنایه از چابک دست و جلد و تند کار کننده باشد کستر بضم اول بروزن دختر یعنی پهن و امر بامعنی
هم هست یعنی پهن کن و بیفزار و فرو چین و خار سیاه و خار سفید را نیز گویند کستردن بفتح دال و سکون نون یعنی
پهن کردن و فرو چیدن و دراز کردن باشد کسترش بضم اول و سکون آخر که شین نقطه دار باشد هر چیز را
که فرو چیده و پهن کرده از دام و بساط و فرش و امثال آن کسته بفتح اول بروزن دسته یعنی سرگین
باشد که فضله اسب و استر و خر و گاو است کستهم بضم اول و فتح ها بروزن ... نام پسر نوذر بن منوچهر است
و نام پسر گژدهم نیز هست و او یکی از پهلوانان ایران بود کستی بفتح اول بروزن پستی یعنی درشتی و زبونی و نازیبائی
باشد گسسته مهار کنایه از جهد و سرکش و ستیزنده و سخن ناشنو و بسر خود باشد و عربان خلیع العذار خوانند
کسترن بضم اول و نون کنایه از ماه نو است که هلال باشد و پیاله را نیز گویند که از طلا و نقره باندام کشتی ساخته
باشند این دو لغت را در موید الفضلا با کاف تازی نوشته‌اند کسل بضم اول و کسر ثانی و سکون لام یعنی
گسیختن و امر هم هست یعنی بگسل و بگسیخته شو گسله بضم اول و کسر ثانی و فتح لام یعنی گسیخته شده باشد گسن بضم اول
و سکون ثانی و نون یعنی گرسنگی باشد چه گسن یعنی گرسنه و اما بمعنی بهانه طلب و خواهش بود گسینه بضم اول
و فتح نون یعنی گرسنه است که در مقابل سیر باشد و گسنگی مخفف گرسنگی بود کسی بضم اول و ثانی بتحتانی کشیده
مخفف گسیل است که بمعنی وداع کردن و روانه کردن و دفع نمودن و فرستادن باشد کسی را بجائی بیان سیزدهم
در کاف فارسی با شین نقطه دار مشتمل بر بیست و پنج لغت و کنایت کش بفتح اول و سکون ثانی یعنی خوب و خوش
رفتار با ناز و تکبر و شادمانی باشد و بمعنی کشتی ملاح هم بنظر آمده است و بمعنی ... گفته‌اند و بضم
اول بلغم را گویند که از جمله اخلاط اربعه است که آن خون و صفرا و سودا و بلغم باشد و بکسر اول دل را گویند
که بعربی قلب خوانند کشاد بضم اول بروزن مراد یعنی فراخ است که در برابر تنگ باشد و ماضی گشادن هم هست
که در مقابل بستن است و بمعنی فتح و ظفر هم آمده و خوش و خوشی را نیز گویند و رها کردن نیز باشد از شست
کشادنامه فرمان پادشاهان را گویند و بعربی منشور خوانند و بمعنی عنوان کتاب و فرمان هم هست یعنی آنچه
بر سر کتابتها نویسند و این لغت با کاف فارسی هم آمده است کشاده دل بکسر دال ابجد کنایه از کریم و بخشنده باشد

دفوتها

خوشحالی و فرح را نیز گویند کشاده زبان بفتح زاء نقطه دار کنایه از مردم فصیح و بلیغ باشد کشاده چهار کاخ کنایه از فصول
اربعه است که بهار و تابستان و پاییز و زمستان باشد کشاب بسکون سین بی نقطه و با ابجد همان گشتاسب
مشهور که پادشاه بود و پدر افراسیاب و رویین تن یکصد و شصت سال پادشاهی کرد کشاک بضم اول
و ثانی بالف کشیده و بکاف زده بازوی دران ... را گویند و آن از سردوش است تا آرنج کشب بضم اول
و سکون ثانی و با ابجد یعنی جهنده و ... کننده باشد کشت بروزن طشت یعنی گردید باشد که ماضی گردیدن
و در مقام شد استعمال کنند چنانکه گویند مستعد گشت یعنی مهیا شد و آماده گردید که ... و کشت را
نیز گویند و بمعنی حک کردن و محو ساختن هم گفته‌اند و خربزه برادر هند و آنرا میگویند و بمعنی حنظل نیز
آمده است و بمعنی دیدن هم بنظر آمده است کشتا بضم اول و فوقانی بالف کشیده بهشت را گویند و بعربی
جنت خوانند کشتاسب بضم اول بروزن لهراسب نام برزخ است که میان حلق و طاق باشد بلدر رسیدن
فیض حق و نام پادشاهی است مشهور و او پدر اسفندیار رویین تن بود گویند یکصد و شصت سال
پادشاهی کرده بود و دین زردشت پذیرفت و چون زردشت کشته گردید بجا او منصوب شد و آیین
زردشت را برپا داشت کشتکشت بفتح اول و با ابجد یعنی پیچ پیچ باشد و نام رستنی است بر هم پیچیده مانند ریسمان
بهم تافته و آنرا پنج عدد ... بیشتر نمی باشد و قاطع شهوتست اگر طفلی در گهواره گریه کند در زیر او قدری از آن
گذارند آرام گیرد و بخواب رود و بعربی حشقه گویند کشتسپ بضم اول و فتح ثالث و سکون شین بی نقطه و با
ابجد مخفف گشتاسب است که پادشاهی بوده معروف و مشهور کشتک بروزن حشمد سرگین گاو را گویند
و بعربی جعل خوانند کشته بفتح اول و ثالث یعنی گردیده و معکوس باشد و کلاج و لوچ و احول را نیز گویند کشب
بضم اول و فتح ثانی و سکون سین بی نقطه و با ابجد همان گشتاسب است که پدر اسفندیار رویین تن باشد
و بمعنی خیزکننده هم آمده است و بفتح اول تفسیر اشراق باشد چه گشتی اشراقی را گویند و بمعنی پرست هم هست
که مشتق از پرستیدنست چه ایزد گشت خداپرست را گویند کشف بفتح اول و سکون ثانی و فا یعنی کژف
باشد و آن صمغیست سیاه که بر درزهای کشتی مالند و سیم سوخته را و سواد زرگری را هم گویند کشن بفتح اول
و ثانی و سکون نون یعنی بسیار و انبوه باشد و با این معنی بفتح اول و سکون ثانی هم درست است و بضم اول و سکون
ثانی یعنی نر باشد که در مقابل ماده است و درخت خرمای نر که بعربی فحل گویند و بمعنی طالب نر شدن و باد
گرفتن ماده سایر حیوانات و بارور شدن درخت خرما باشد کشنیز بفتح اول و کسر ثالث و شین نقطه دار
بتحتانی رسیده و بنون زده نام روز چهارم است از ماههای ملکی کشنه بضم اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی
رسیده ... باشد بر بالای ماده یعنی جفت شدن حیوانات با هم و گشنی درخت یعنی چیزی از درخت

خرمتان بدرخت خرما ماده دادن کویند یکسال انحضرت رسول صلعم رسانیده است کراصال درختان بارور
از کشش درختان منع فرمودند دران سال درختان بار نکرفتند بعرض رسول الله صم رسانیدند کراصال درختان
بارور نشدند حضرت فرمودند انتم اعلم بامور دنیاکم بعد ازان همه سال بجا اورد ند کشنین بکسر اول ربتی باشد
کرازان بعربی جلجلان کویند و بفتح اول رفتار با ناز وشادمانی وخرامان وشادان باشد کشنی حصرم کنایه از شراب
انکوری باشد کشی بفتح اول وکسر ثانی مخفف وسکون تحتانی بمعنی خوشی وخوشحالی وتندرستی باشد و با ثانی مشدد
نیز همین معنی دارد و خراصند که حلوه کریسه ونانها نیز کویند بیان چهارم در کاف فارسی با لام مشتمل بر یکصد و
سی لغت و کنایات کل بضم اول وسکون ثانی معروفست و بعربی ورد خوانند و بمعنی اخکر اتش هم هست ونیک سرخ را
نیز کویند و بطریق کنایه افاده معنی دولت هم میکند چنانکه کویند از کل تو اینها امیشویم یعنی از دولت تو
وبکسر اول خاک بالب امیخته را کویند کلاج بضم اول و ثانی بالف کشیده وجیم زده نام حلواییست باکیزه و عربان
قطایف خوانند و بعضی کویند نانیست بسیار نازک وتنک مانند کاغذ حریر و ازان نشاسته و تخم مرغ بزنند و در شربت
قند ونبات ریزه کنند و با قاشق وچمچه خورند کل ارمنی بضم اول وکسر ثانی وهمزه مضموم براء قرشت زده وفتح با ابجد
دو ابیست کرازان شام اورند وعنبر بید نیز خوانند کرنخ حا و انا نعت و بعربی جعده کویند کل ارمنی بکسر اول
وثانی کلی باشد سرخ رنک بسیاهی مایل و بعربی طین ارمنی خوانند بنی اکر در ایام وبا وطاعون بهم رسد نام نشت
کویند کر دروقتی کر در ارمن وبا وطاعون عظیمی بهم رسید چنانچه معدودی چند مانده بودند چون از ایشان تفحص
کردند دران ایام ازین کل میخوردند کل ارقطیس بکسر اول وفتح ثالث وسکون قاف وراء قرشت بتحتانی رسیده وطای
حطی مضموم وسین بی نقطه زده نوعی از کل باشد وانرا از جزایر یونان اورند کویند اکر زن آبستن بخود بندد
بچه او را اسیبی نرسد کلاکنه بضم اول وکاف فارسی بواو رسیده وفتح نون بمعنی غازه وکلکونه زنان چینی باشد
سرخ کردن نان هم آمده مانند کل انکبین کنایه از لبریز کردن یعنی پر ساختن پیاله وصراحی باشد از شراب لعلی کلالم بروزن
غالم بمعنی پیراهن باشد و بعربی قمیص خوانند و بچه بموی بمعنی زلف هم هست کلان بضم اول بروزن فلان قسمی از نان
مدور باشد کرازان بمقدار برک تو اساز ند وچون در میان روغن بریان کنند بادی دران افتد و دو پوسته شود
بعد ازان در میان شیره املاذند تا شیره را بخود کشد بسیار لذید شود و بمعنی تکان وافشان هم آمده است
کر از تکانیدن وافشانیدن قالی ودامن افشاند وامر بایمعنی هم هست یعنی بتکان وجمع کل نیز کفته اند اما بر خلاف
قیاس است کلانیدن بضم اول بروزن ومعنی تکانیدن وافشاندن دامن وجامه وقالی وامثال ان باشد کلاه بفتح اول
بروزن تباه بمعنی سیاه است و هر چیز را نیز کویند کر بان باشد ولهذا شیخ زین الدین علی را جرم کلاه بوده است
بسبب انکه یکی از اجداد شیخ مذکور از اصحاب امام حسین رضوان الله علیه بود وچو خبر شهادت انحضرت بوی رسید

[illegible]

سیاه پوش کردید و بعضی کویند سبب ان بود کر شیخ مذکور از اعتکاف وقتی بر امده بوده است شخصی در ان زمان از کل
اولیا بود باسطه ادعیه ان ابو شیم سیاه دوخته میفرستاد اوان امبارک و میبوده میکرفت و میپوشید و همچنین
فرزندان او سیاه پوش بودند کلبار با با ابجد بروزن نکار نام شهری ومدینه بوده کلباری بضم اول وکسر ثانی
نام کلی است بغایت سرخ وخوشرنک وانرا کل صد برک و کلنار فارسی هم میکویند و بکسر اول وثانی کل سرخی
باشد وان کلی است کر زنان بدان سر شوبند در دشت را امغت و بعربی طین خوانند کلبام با با ابجد بروزن
کلفام اواز بلندی باشد کر نقارچیان وشاطران وقلندران و معرکه کیران در وقت نقاره نواختن وسنک
زدن و معرکه بستن بیکبار بکشند کلبانک بسکون نون وکاف فارسی بمعنی کلبام است کر اواز کشیدن شاطران
ومعرکه کیران وامثال ایشان باشد واواز وبانک بلبل را نیز کویند کل پایکان بضم اول وباء فارسی بالف کشیده
نام شهریست از عراق عجم ومعرب آن جر دباد قانست کلبت بفتح اول وبا ابجد بروزن شربت بمعنی کشتی جهاد
بزرکست معرب ان حلیت باشد کلبن بضم اول وباء ابجد وسکون ثانی ونون درخت وبیخ درخت کل را
کویند کل پلیده بضم اول وکسر ثانی وبا فارسی وتحتانی بالف کشیده وفتح دال هر کلی را کویند کر از درخت وبوته
بزرک نباشد همچو نرکس وسوسن وبنفشه ولاله وامثال آن وجمیع کلهای صحرایی را نیز کویند کل تر بکسر ثانی وفتح
فوقانی وسکون راء قرشت معروفست کر کل تازه باشد وکنایه از عارض محبوب بعد ستحو بان هم هست
کلچیان بکسر جیم فارسی بروزن نشرکان نام درختی است کر ازان در هندوستان میوه میکویند و بفتح جیم نام
نوعی از مصنوعات آتش بستان بازان باشد کل چهره بکسر جیم فارسی نام معشوقه شخصی است کر اورنک نام
داشته کلچینی معروفست یعنی شخصی کر کل میچیند وامر بایمعنی هم هست یعنی کل بچین ونام زنی هم بوده است
ولی شعار کویند خدا را در خواب دیده است کلجر بضم اول وکسر ثانی وفتح جیم وسکون راء بی نقطه بمعنی
اتش است و بعربی نار خوانند کل حیا بکسر اول وثانی وفتح حاء بی نقطه وتحتانی بالف کشیده کلی است کر بعربی
طین بلد المصطفی میکویند وآن سفید بسیاهی مایل باشد سوختکی اتش را نافعست کلخج بضم اول
وسکون ثانی وفتح خاء نقطه دار وجیم ساکن کلو درخنکی وکلو کرفتن باشد کل خراسانی کلی است کر انرا بریان
کرده خورند و بعربی طین ماکول خوانند وطین نیشابوری وان بغایت سفید میباشد و بشیرازی کل
سفید کویند منع قی کردن کند کلخن بضم اول اتش حمام را کویند ومعنی ترکیبی آن اتشخانه باشد چه کل
بمعنی اخکر اتش و خن خانه زیر زمینی را کویند کل خوچ بضم اول وجیم فارسی بروزن بد خوش جنبانیدن
انکشتان در زیر بغل وخارید پهلو وکف پای مردم باشد تا بخنده آید کل داوی بکسر اول بعربی طین داوی
کویند و مخفف وقابض بود باآب کاسنی طلا کنند حوفی را کر از چشم اکیدبان دارد کلو ابا زاء نقطه دار

معروفست کر کلستان باشد و نام لحنی هم هست از موسیقی کل زرد بکسر اول کلی است کرازان موضعی کر نزدیک
بقسطنطنیه اورند وانرا بعربی طین الصنم وطین الاصفر خوانند سرد وخشک است کر بورم کرم طلا کنند
نافع باشد واسهال خون بند دکل زرد ملک بضم اول [illegible] ازافتاب عالمتابست کل زریون با یاء حطی بروزن نظمت
کون نام شهریست از ماوراء النهر در انطرف شهر چاچ ونام رودخانه ایست کر این شهر را بنام ان رودخانه
میخوانند کلت بفتح اول بروزن الت سیاه است کویند و بعربی طلح خوانند کلستو بضم اول وکسر ثانی وکود
ثالث وفوقانی بواو کشیده بمعنی کلستانست کر کلزار باشد کلسرخ معروفست بمعنی کلی کر سرخ باشد وکنایه از
افتاب هم هست کل سنک بضم اول زنکی را کویند کر بر روی سنک پیدا میشود وانرا بعربی زهر الحجر وخراء الصخر کویند
با تحصیلی وخراز بجهت ان میکویند کر بعضت خلاد زنا کر علت تو باست نافع است وقی یا بعرب علت دار را کویند کل
شاموسی بعربی طین شاموسی را کویند بهترین آن سبک وسفید بود و بر زبان بچسبد وقایم مقام کل مختوم بود
کل شاه بکسر اول بروزن دلخواه کیومرث را کویند و وجه تسمیه انست کر در زمان او غیر از آب وخاک چیزی نبود کر قدر
شود او را بدین نام خواندند و بعضی کویند کیومرث آدم علیه السلام است چون او را از کل افریدند باین نام موسوم
کردانیدند و بعضی دیکر کویند کر چون اول کسی کر پادشاهی کرد کیومرث بود باین نام خواندند و بضم اول
نام معشوقه ورقه است کلشدن بضم اول کنایه از ظاهر شدن وفاش کردیدن وکنایه از بغایت عظمت و بزرکی
یافتن باشد کلشن قدس کنایه از عالم جبروت است کلشم بضم اول بروزن بزهم نام زن بیران ویسه است
کر سپهسالار افراسیاب باشد کل صد برک اسمانی کنایه از افتاب عالمتابست کلغچ بضم اول وکسر غین نقطه دار
وفتح جیم فارسی بمعنی غلغچ است کر جنبانیدن انکشتان باشد در زیر بغل مردم تا بخنده آید کلغن بضم اول
بروزن دو چربیشم زخمی باشد کر ادمی پیش شانه بر آرند وانرا شال بافند وبکسر اول بمعنی بنا وکلکار باشد
کل غنچه بضم اول وثالث وسکون ثانی ونون وفتح جیم فارسی بمعنی غازه زنانست وچیزی باشد سرخ کر بر رو
مالند کل غنده بضم اول وفتح ثالث بروزن جنبنده پنبه بر زده را کویند کر جهت رشتن کلوله کرده باشند
کل غونه بضم اول وثالث وسکون واو بمعنی کل غنده است کر پنبه کلوله کرده باشند بجهت رشتن وکنایه از مردم
زبردست وکاهل هم هست کل غونه بروزن ومعنی کلکونه است کر غازه وسرخی زنان باشد کر بر رو مالند
کلغچه بروزن سر غنچه بمعنی کلغچ است کر انکشتان باشد در زیر بغل تا بخندد کلفشنک بضم اول وفتح فاو شین
نقطه دار وسکون ثانی وهاء ونون وکاف فارسی آبی کر در فواره ها از جا بلندی بطرح بسته باشد مانند
بخ زیر ناودان کل قبرسی بکسر اول کلی است کر از جزیره قبرس کر یکی از جزایر یونانست اورند وان سرخ میباشد
وچون بر دست بمالند سرخی ان بر دست بماند وچون بشکنند در درون ان رکهای زرد باشد وان قایم

مقام کل مختوم است و بعربی طین قبرسی کویند کلفچه بضم اول وکسر ثانی وفتح قاف وسکون حاء بی نقطه وفتح با ابجد کل
دو روی را کویند کر کل رعنا باشد وان کلی است کر بیرون آن زرد و درون ان سرخ میباشد و عربان ورد
المجار کویند بتشدید بیجیم کلک بضم اول وفتح ثانی وسکون کاف تخی باشد کر از روی طعنه وسرزنش زنند ونوعی
از صمغ است وان از بو زطار جهود از حاصل میشود و عربان عزروت خوانند وتصغیر کل هم هست کلنار کل انار
بوستانیست وانرا بعربی جنبد الرمان کویند بضم جیم وسکون نون وکسر باء ابجد وضم دال بی نقطه ورمان خود
معلوم است منفعت ان نزدیک بکلنار کلکج بضم اول وفتح کاف وسکون ثانی وجیم بمعنی کلخج کر کلو درچنکالی
کلو کرفتن باشد کلکجه بضم اول وفتح کاف فارسی وجیم ابجد اداب ورسومی باشد کر از زمان تولد اطفال تا اوان
عقیقه وکهواره بستن بطریق سنت وعرف بفعل اورند کل کردن این لفظ را بجا خاموش کردن بمعنی ظاهر شدن و
نمودار کردیدن هم هست چه هر کاه کهیر کل کرد وظاهر شد نمودار کردید کلکل بفتح هر دو کاف فارسی وسکون هر دو لام
نوعی از لیمو باشد بمقدار نارنجی مشابه ترش کر اکر سوزنی دران فرو برند واندک زمانی بکذارند سوزن کداخته شود
و بضم هر دو کاف دار وی باشد کر انرا بعربی مقل خوانند بضم میم وسکون قاف ولام کل کندم بکسر اول وسکون ثانی وفتح
کاف فارسی وسکون نون وضم دال و میم ساکن بیخ کیاهیست دوایی وان در نظر چنان نماید کر کویا بیخ شش دانه کندم
برهم چسبیده است کل کنده بفتح کاف فارسی بروزن جنبنده نوعی از کل باشد وان بغایت کنده و بدبوی شود و زنان
بجهت فربهی حلوا کنند وخورند کل کوب بضم اول وکاف بواو رسیده و با ابجد بتحتانی کشیده سیر کشتی باشد کر در اول
بهار کنند وان چنان بود کر مقدم بر جمیع کلها کل زرد شکفد ومردمان از ان کل بسیار چینند در باغها رفته ودر
حوضهای باغ ریزند وجشن کنند کل کوزه کل نسرین را کویند ونرکس را هم کفته اند چه ابتدا در کوزه ها کرده در خانه نهند
کلکونه با ثالث فارسی بروزن برجونه بمعنی سرخ رنک باشد چه کل بمعنی سرخ وکون رنک ولون را کویند ونام اسب شیرین معشوقه
فرهاد هم بوده است و کویند کلکون وشبدیز دو اسب بودند زاده مادیان دشت ابجله و دشت دم کلاهم بنظر آمده است
کر بجای الف دال ودر بجای باء ابجد میم باشد الله اعلم وان مادیان اصیلت نبود ودران دشت اسبی بود از سنک ساخته وهر کاه
مادیان ذوق میرسید خود را بان اسب سنکی میکشید بقدرت بار بنعال ان مادیان بار میکرفت کلکون چرخ
کنایه از اسمان باشد کلکونه با کاف فارسی بروزن ومعنی کلغونه است کر غازه وسرخی زنان باشد و بمعنی کل رخساره هم هست
چه کونه بمعنی رخساره باشد وبمعنی کان نکه هم آمده است چه کونه رنک را نیز کویند کلکونه بیم آدم بمعنی سرخ کننده روی آدم کر
کنایه از حضرت رسالت پناهی صم باشد کل کبنی بضم اول وکسر ثانی وکاف فارسی بیاء حطی رسیده وفوقانی بتحتانی کشیده
بمعنی کل زمین ونوعی از کل هم هست کر برکهای ان از هر طرف سر خار دارد وان دو نوع میشود سفید وزرد وکل بیابانی
نیز میکویند یعنی کلی کر ان درخت و بوته بزرکی نباشد همچو بنفشه ونرکس وسوسن وامثال ان کل مختوم بکسر اول وثانی وفتح میم

کلالت سرخ رنگ بسیار املس و آنرا از تل بحیره آورند و آنرا طین الکاهن هم گویند بسبب آنکه آنرا از تل ساحره پیدا کرده است
و بعضی گویند گلی است که آنرا بلخون بر کوه می‌برند و از جزیره ملیوس آورند و بعربی طین مختوم و خاتم الملک و خواتیم الملک
خوانند بسبب آنکه صورت ارطامس که یکی از پادشاهان یونان بوده بر آن نقش کنند و مختوم جهت آن گویند که زر در نقش
می‌پذیرد و مهره میگیرد و آن از غایت لطافت و تری و لیت و بهترین وی آن باشد که بوی شبت بکند و بدل حبید
تریاق هم زهرهاست **گلم** بروزن دهخدا نام گلی است بغایت خوشبوی و نوعی از بیکان نیز هست **گل شکن** بکسر اول
و ثانی و ثالث و سکون شین نقطه دار و کاف بتحتانی کشیده و بنون زده نوعی از نسترن است و آن سفید و بزرگ و کوچک
میباشد **گل مصری** بکسر اول نوعی طین مصری خوانند طلا کردن بر بدن مستسقی را بغایت نافعست **گلموتر** بضم اول
و سکون آخر که زاء فارسی باشد بروزن بغبوز چلپاسه و سوسمار را گویند **گل مهره** بکسر اول هم گلوله و مهره را گویند
که از گل سازند و مهره را مهره کان گوهر را خصوصا و گوی زمین را نیز گفته‌اند و کنایه از دهر هم هست **گل نار**
بضم اول و نون بروزن هشیار شکوفه و گل انار را گویند و بعضی گویند که آن گل درختی انار است که ثمری
ندارد و بهترین آن مصری باشد و بعربی ثمرة الشوکة المصری خوانند و هو گل بزرگ صدبرگ را نیز گفته‌اند و سرخ
آن جلنار باشد **گلناک** بکسر اول بروزن تریاک یعنی حصار و قلعه باشد و بضم اول هم بنظر آمده است **گل بشته**
بکسر اول و ثالث و بای ابجد بروزن دل فرشته گل مختوم را گویند و آن دوایی است مشهور و معروف جهت دفع
سموم **گلسند** بضم اول و فتح ثانی و سکون نون و فتح دال ابجد بروزن بدفعل و بیکاره را گویند **گلنشا** بضم اول
و کسر ثانی و ثالث و شین نقطه دار بالف کشیده و بطاء حطی نقطه زده شراب لعلی را گویند **گل لفی** بفتح ثالث
و فا کنایه از خوشبوی و خوش کلامیست **گلنلین** بضم اول و فتح ثانی و سکون ثالث ترکیبی باشد مانند گل قند
لیکن تفاوت آنست که گل قند را با گل و قند سازند و گلنبین را با گل و انگبین که عسل باشد **گلو** بضم اول
و ثانی بواو کشیده معروفست که حلق و حلقوم باشد **گلونه** بضم اول و فتح نون و قافی و ظهور ها گلگونه باشد
که زرداد بر جبینه کند جهت طفلان دوزند و گوشها را از زیر جام ایشان بندند و وجه تسمیه اش چون
ظاهر است **گلوز** بفتح اول بروزن عوز یعنی فندق و بعضی گویند جلغوزه است و بعضی بادام کوهی را گفته‌اند
والله اعلم و معرب آن جلوز باشد **گلوله** بروزن و معنی غلوله است که گوهر ریسمان و غیره باشد **گلوند** بفتح اول
بروزن فرزند حسله را گویند عموما یعنی چیزی که بطریق هدیه و تحفه بجای فرستند و چیزی باشد که آنرا
گلوبند از چوب و انجیر سازند و بجای فرستند خصوصا و آنرا گلوبند نیز گویند و نام کوهی هم هست **گلوه** بضم اول
و سکون ثانی و فتح ثالث سوراخ تنور را گویند **گلوی آسیا** سوراخ وسط آسیا را گویند که دانه از آن راه ریزند
تا آس کرده **گلو برنج** سرخ رود را گویند و آن محل کثیف آب و دانه است **گلم** بفتح اول و ثانی مشدد و غیر مشدد

مرد و آمده است یعنی کله و رمه گوسفند و شتر و خر و گاو و آهو و امثال آن باشد و بضم اول و بفتح ثانی مشدد آستانه
کبری باشد و آن پارچه ایست که بر سقف خانه‌ها مانند سایبان بندند و موی جمع شده را نیز گویند و بضم اول و فتح
ثانی غیر مشدد زلف معشوق را گویند و بکسر اول و فتح ثانی مخفف شکوه و شکایت باشد و دانه انگور که از خوشه جدا
افتاده باشد و راهی که در میان دو واقع شده باشد **گلمدوت** بفتح اول و ضم دال ابجد بروزن همدست درد گلو را
گویند **گلموش** بضم اول و فتح ثانی و میم بواو کشیده و بشین نقطه دار زده بید مشک را گویند و بزبان بهرج خوانند
گلیچه بروزن کلیچه جیستن کلوا را گویند و بعربی قواق خوانند و قرص آفتاب و ماه و قرص کوچک نان روغنی را هم
گفته‌اند **گلیز** بکسر اول و ثانی بتحتانی رسیده و بزای نقطه دار زده آب و نعاسی را گویند که از دهن انسان و حیوان دیگر
برآید و بفتح اول هم گفته‌اند **گلیگاه** با کاف فارسی در چهارم بروزن کیوان گماز را گویند و آن گیاهی باشد که نقاش
کند و سبد بوی **گلیکر** بکسر اول و ثانی بتحتانی رسیده و کاف فارسی مفتوح براء قرشت زده گلگامه نبات را گویند **گلیم شوی**
معروفست یعنی شخصی که گلیم و پلاس میشوید و ام با معنی هم هست و بیخ خاری باشد که گل آنرا آذرگون خوانند
و آن بیخ چوبک اشنان نه باشد و بدان چیزها شویند خصوصا پشم را بغایت پاکیزه سازد و بعضی مشلیخ محاسن را
نیز بدان شویند و بعضی گویند بیخ زعفران است والله اعلم **گلیم گوشان** مردمی بوده‌اند مانند آدم لیکن گوشهای ایشان
بمرتبه بزرگ بود که یکی را بستر و دیگری را لحاف میکردند و آنرا گوش بستر هم میگویند **گلین گوی** بکسر اول و ثانی و کاف
ثالث و نون گوی زمین را گویند **گل یوسف** بضم اول گل لبنان اترور را گویند که گل تاج خروس باشد و بعضی گفته‌اند
که گل زرد را گویند **گلیون** بفتح اول بروزن افیون نوعی از اقشر هفت رنگ باشد چنانکه هر هفت رنگ آن
دیده و آنرا بوقلمون هم گویند **بیان یازدهم در کاف فارسی با میم مشتمل بر هشت لغت و کنایات** **گما** بضم اول
بروزن نجمار امر بگماشتن است که شخصی را بر چیزی داشتن باشد و صدا و آواز پارا نیز گویند هنگام رفتن
گماند بضم اول و فتح نون و سکون دال یعنی گمان میکند و ظن میبرد **گمانه** بضم اول و فتح نون یعنی گمان باشد
که در مقابل یقین است و بعربی ظن میگویند و یعنی مرد عراد رکان اندختن هم هست و چاه اول را نیز گویند
که چاه کنان بجهت دانستن این که این زمین آب دارد و آب آنچه مقدار زور است میکنند و چاهجوی و چاه کن را
نیز گفته‌اند **گمست** بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی سنگی است جوهر وی سیاه و سرخ و زرد آن در رنگ
آن کبود بسرخی مایل باشد و معدن آن بهند نزدیک طیبه نزدیک است گویند در پیاله و ظروف گمست هرچند شراب
خورند مستی نیارد و ماکیان و قدحها از آن در قدح شراب اندازند همین خاصیت دارد و آنرا در زیر بالین بگذارند
بخواب دیدن خوابهای خوش ببیند **گمشده لب و ریش** کنایه از شخصیست که شاورب و آب و ریش نداشته باشد
شود **گم کرده پی** یعنی پی گم کرده است که کنایه از بی نشان باشد و کنایه از کسی است که کار را پنهان کند که دیگری

پی بطلب و مقصد او نبرد **گمر** بکسر اول و فتح ثانی نام رستنی باشد مانند رازیانه و آنرا گوسفند و شتر و دواب
خورند و بعربی فراخ گویند و بضم اول نوعی از لعثا باشد و معرب آن جمرات بضم جیم و بعربیان بهمین لفظ خوانند **گمیز**
بکسر اول و ثانی بتحتانی کشیده و بزاء نقطه دار زده پیشاب را گویند که شاش است و بعربی بول خوانند **بیان ششم در کاف
فارسی با نون مشتمل بر نود لغت و کنایات** **گن** بکسر اول و سکون ثانی یعنی صفت باشد که لازم با کلمه ترکیب سازند
همچو شرمکن و کن و امثال آن و افاده معنی صاحب هم میکند یعنی صاحب شرم و صاحب جوب باشد و بضم اول مخفف
کند بود که خصیه است **گن بلیس** بضم اول یعنی خایه شیطان چه گن بمعنی خصیه باشد و آنرا هم هست بسیار تلخ و سیاه
رنگ چون بوی چون از آن حرکت دهند بجنبانند مغز آن در درون آن صدا کند در زمین زنان آبستن قدری از آن
دود کنند بچه زاید و آنرا بیان حب الاولاد و حب النشر نیز خوانند **گنبد** بضم اول و فتح باء ابجد و سکون ثانی و دال
بی نقطه نوعی از عمارت باشد مدور که از خشت و گل دایم و گچ پوشند و غنچه گل را گویند و نوعی از آبی نیز باشد
که مانند گنبد سازند و بعربی قبه گویند و یعنی حبس و جز کردن هم هست و مصلی پیاله را نیز گفته‌اند
خواه بدان شراب خورند و خواه چیزی دیگر **گنبد آب** کنایه از حبابست و آن شیشه مانندیست که وقت باران باریدن
بر روی آب بهم رسد **گنبد ازرق** کنایه از آسمانست **گنبد اعظم** یعنی فلکست که فلک الافلاک و عرش اعظم همانست
گنبد آفت پذیر کنایه از آسمانست **گنبد تیزرو** یعنی گنبد آفت پذیر است که کنایه از آسمان باشد **گنبد چاربند** کنایه از آسمانست
باعتبار چهار نقطه مشرق و مغرب و جنوب و شمال و کنایه از دنیا هم هست باعتبار چهار عنصر **گنبد جانستان**
یعنی گنبد تیزرو باشد که کنایه از آسمان باشد **گنبد حلقه رنگ** یعنی گنبد جان ستان باشد که کنایه از آسمانست **گنبد خضرا**
یعنی گنبد حلقه رنگست که کنایه از آسمان باشد **گنبد دوار گشت** یعنی گنبد خضراست که کنایه از آسمان باشد و آنرا گنبد
دوار هم گویند **گنبد زرف** یعنی گنبد دولاب رنگست که کنایه از آسمان باشد **گنبد فیروزه تخت** یعنی گنبد طاق پرستاست
که کنایه از آسمانست **گنبد گل** بضم کاف فارسی و سکون لام غنچه گل را گویند و کنایه از پیاله زرین هم بنظر آمده است
گنبد گیتی نورد یعنی گنبد فیروزه است که کنایه از آسمانست **گنبد مینا** با میم بالف کشیده و تحتانی مکسور و لام ساکن
کنایه از فلک چهارم که فلک آفتاب باشد **گنبد عنبر** موی سر معشوق را گویند که چون موی را بگنبد مناسبتی نیست لهاوفق
که این تشبیه را میتوان کرد که معشوق سر برهنه باشد **گنبد مقرنس** کنایه از آسمانست و بعربی سما خوانند **گنبد نارنج**
و گنبد نارنج رنگ یعنی گنبد مقرنس باشد که کنایه از آسمانست **گنبده** بروزن بتکده یعنی گنبد است و غنچه گل
و پیاله و کاسه حیز کرده را نیز گویند **گنبذی** بروزن دبنکی یعنی گنبد باشد و خیمه را نیز گویند که بیک ستون برپای
باشد و یعنی حبس و جز کردن هم هست **گنج** بضم اول و سکون ثانی و جیم یعنی گنجایش باشد که از گنجیدن و در
آوردن نمد است آمدن چیزی در چیزی و در آمدن در جائی باشد و حصه و رسد را نیز گویند که در میان جمعی

از مردم کنند و بهر کس قسمتی رسانند و بفتح در و گوهری باشد که در زیر زمین دفن کنند و بکسر اول یعنی گنج و کرشمه
و معشوق باشد و بمعنی صاحب عجب و تکبر و خودستا هم آمده است **گنجار** بفتح اول بروزن زنگار یعنی غازه باشد
و آن سرخی است که زنان بر رو مالند و آنرا غازه و غنجار و غنج و غنجه و غلگونه و گلگونه نیز خوانند **گنجاره** بروزن
انگاره یعنی غنجار است که غازه و گلگونه زنان باشد **گنج افراسیاب** نام گنجی است که از افراسیاب نهاده بود و پرویز آنرا
یافت و آن گنج چهارم است از جمله هشت گنج خسرو پرویز که گنج عروس و گنج بادآورد و دیبه خسروی و گنج افراسیاب
و گنج سوخته و گنج خضرا و گنج شادآورد و گنج بار باشد **گنج الهی** بکسر جیم و همزه کنایه از قناعت است و کلام خداوند را
نیز گویند **گنج باد** یعنی گنج بادآورد است که گنج دوم باشد از جمله هشت گنج خسرو پرویز و آن چنان بود که قیصر
روم خزاین پدر را بخوف در کشتیها در آورده بجانب دریا گذرانیده بود اتفاقا بادی برخواست و آن کشتیها را بجانب
که خسرو پرویز لشکرگاه ساخته بود آورد و تمامی آن خزاین بدست خسرو آمد الا باین نام خوانده اند **گنج بادآورد**
همان گنج باد است که گنج دوم خسرو پرویز باشد و آنرا گنج بادآور هم میگویند که بحذف دال آخر باشد و نوایی
و لحنی هم هست از جمله سی لحن باربد گویند چون این گنج بدست خسرو افتاد باربد این لحن را ساخت و لحن
گنج بار با بای ابجد بالف کشیده و براء قرشت زده نام گنج هشتم خسرو پرویز است و آن بگنج گاو شهرت دارد و آن گنجی
که خسرو در راه بمرغی دهقانی یافت و آن صد آفتابه پر از زر و جواهر بوده از جمله دفاین ذوالقرنین و این گنج را
گنج شاد آورد هم گویند **گنج حکیم** اشاره بسوره فاتحة الکتاب که سوره اول قرآن باشد **گنج خلک** بلخا بالف
کشیده و کاف بتحتانی رسیده کنایه از آدم صفی علیه السلام و فرزندان او باشد که بنی آدم است **گنج خضرا** نام گنج ششم است
از جمله هشت گنج خسرو پرویز **گنج دار** بکسر جیم و دال ابجد بالف کشیده و براء قرشت زده نام لحنی و صوتیست
از موسیقی **گنج دیبه** همان دیبه خسرویست که نام گنج سوم خسرو پرویز باشد **گنج دیوار بست** نام گنجی است که در
دیوار دیواری بود و آن مرد دیوار بزدیک بافتادن شده بود خضر علیه السلام آن دیوار را راست کرد و بعضی گویند که گنجی بود که آنرا
در میان دیوار پیشینیان انبار و توده کرده بودند **گنج** بمعنی سرخی و غازه باشد که زنان بر رو مالند **گنج روان**
نام گنج قارونست گویند پیوسته در زیر زمین حرکت میکند **گنجره** بروزن پنجره یعنی گلی است که غازه و سرخی
زنان باشد که بر رخسار مالند **گنج سوخته** نام گنجی پنجم است از جمله هشت گنج خسرو پرویز و معنی ترکیبی آن گنج سخته
چه سخته و سوخته یعنی سنجیده هم آمده است **گنج شادآورد** نام گنج هفتم است از جمله هشت گنج خسرو پرویز
گنج شایگان بعضی گویند همان گنج بادآورد است که گنج دوم خسرو باشد و چون شایگان چیزی را گویند که لایق و سزاوار
پادشاهان و ذخیره و مال آن بیاید باشد و این گنج بغایت بزرگ بود و جواهر بی نهایت داشت بنابراین بدین نام
خوانده اند **گنجشک** بضم اول و کسر ثالث معروفست و آن پرنده باشد که بعربی عصفور خوانند و او را خانگی نیز گویند

و مرغ جوجه و مرغ کوچک را هم گفته اند و هم پرنده کوچک را باو نسبت کنند مثل سار و توت باده هد گنج عروس نام گنج آورده است
انصکه کنون نما ابر خسروی گویند این گنج را جمع کرده که ذلت بود و نام یکی از تصنیفات باربد هم هست گنج زیدن بکسر
و نام نوایست از موسیقی گنج گاو نام گنجی است از گنجهای جمشید و آن در زمان بهرام گور ظاهر شد گویند دهقانی زراعت
آب میداد ناگاه سوراخی بهم رسید و آبها تمام بآن سوراخ رفت و صدای عجیبی از آن سوراخ برمی آمد دهقانان نزد بهرام آمده
و احوال را گفت بهرام اتفاقا رفت فرمود تا آنجا را کنند عمارتی پیدا شد بس عالی اشاره بهو بکرد فرمود در آمد در این خانه
چون درآمد دو گاو میش دید از طلا ساخته و چشمهای ایشان از یاقوت قیمتی بود و شکمهای ایشان پر از انار و امرود
و سیب زرین کرده و درون میوه ها زرین را پر از مروارید ساخته بودند و در پیش هر گاو میش آخوری از طلا بسیار بزرگ
و آنها پر از جواهر قیمتی بوده و بر گاو میشها نام جمشید کنده بودند و بر اطراف گاو میشها اقسام جانوران پرنده و چرنده
از طلا ساخته مرصع کرده بودند خبر به بهرام آوردند بهرام فرمود تمام آن گنج را مستحقین و مردم کم بضاعت دادند
و در ممالک او مستحق و پریشان نماند و نام لحن هفدهم است از سی لحن باربد گنج گاوان همان گنج گاو است که از جمشید
بود و بدست بهرام گور افتاد گنج گاو میش یعنی گنج گاو است که گنج جمشید باشد گنج کاوس نام لحن هفدهم است از سی
لحن باربد و آنرا گنج گاو هم گویند در رسم الخط این زمان بیک واو است گنج گام بروزن ... پنجگاه است که شعبه بلند
مقام راست باشد و شعله پیسی از مرقع است گنجور بروزن رنجور خزانه دار را گویند گنجوب با واو بضاء مجهول رسیده
بروزن سر دسر بلغت زند و پازند یعنی گنجور است که خزانه دار باشد و در جای دیگر بجای ... باء ابجد نوشته بودند
والله اعلم گنجه بروزن پنجه نام شهریست مابین تبریز و شیروان و گرجستان و مولد شیخ نظامی علیه الرحمه در بعضی از لغت
دم بریده را نیز گویند و بعربی ابتر خوانند کند بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد بی بدیرا گویند و بضم اول یعنی خایه باشد
که بعربی خصیه خوانند کندا بروزن عملا چیزی را گویند که کنده باشد و از آن بوی خوش آید کنداور بفتح اول و فتح واو
بروزن حنیاگر مردم شجاع و دلاور و مردانه را گویند و سپه سالار را نیز گفته اند کندای بروزن در وای یعنی کنده است
که هر چیز کنده باشد و بدبوی باشد کند بیدستر یعنی خایه سگ بود چه کند یعنی خایه و بید ستر جانوریست آبی شبیه به سگ
و معرب آن جند بید ستر است و آنرا خصیة الجند بیدستر خوانند کندز بفتح اول و کسر ثالث و سکون ثانی
و زاء فارسی مخفف کنگ دژ است و آن قلعه باشد که ضحاک در شهر بابل ساخته بود ولهذا بهشت کنگ نام نهاده بود
و در آن قلعه جادوگران و ساحران بسیار بودند و اکنون خراب و خرابه و تلی مانده و بر آن ... چاهیست بسیار عمیق
گویند هاروت و ماروت در آنجا محبوس اند کندمک بضم اول و کسر ثالث و فتح میم بی نقطه تفسیر خصی الکلب
و آن بیخی باشد مانند خصیة الثعلب و هر دو جزء بهم چسبیده یکی بزرگ و دیگری کوچک اگر مرد بزرگ خورد و با زن جماع کند
فرزند نرینه آورد و اگر زن کوچک را بخورد مادینه و خشک آن قطع شهوت کند و تر آن مقوی باه بود و عربان

آنرا

آنرا قاتل الاخیه گویند و اسطر انکه آنها دو بیخند مانند دو زیتون بهم چسبیده که یکسال یکی فربه و دیگری لاغر شود
و سال دیگر آنکه فربه بود لاغر و آنکه لاغر بود فربه میگردد کندش بکسر ثالث بروزن رنجش گوگرد را گویند و آن دو قسم است
احمر و ابیض گوگرد احمر یک جزو از اجزاء اکسیر است و گوگرد ابیض یک جزو از اجزاء باروت کندک بروزن ...
گوگرد است و بمعنی باروت نیز آمده است کندکیه بفتح اول و کاف فارسی یعنی خوش گیاه است و ... دوست
دارد و بعضی گویند ... و آن از بدن آدمی برمی آید عربان کوکول میگویند و فارسیان آنرا کندنا بفتح اول و ثانی
و نون بالف کشیده معروفست و آن سبزی باشد خوردنی گویند چون خواهند روغن بلسان را بیازمایند کندنا را بآن
چرب سازند و بر چراغ دارند اگر بوخته شود خالص است و الا اگر تخم کندنا را در سرکه ریزند ترشی آنرا برطرف کند
کندناگور نباتیست که آنرا علقم گویند و آن حنظل است که هندوانه تلخ باشد و بعضی گویند کندناگو هریانه
هندوانه تلخ است که بوته حنظل است کنداگون با کاف فارسی یعنی سبز رنگ باشد چه گون بمعنی لون و رنگ هم آمده است
کنده بضم اول و فتح ثالث معروفست که در مقابل باریکست و کوفته و نخجی را نیز گویند که از گوشت سازند و ...
و بلاد و ماش اندازند و گلوله خمیر که بجهة یک ته نان کنند و گرهی که از بدن برآید و درد نکند و بعربی ثؤلول خوانند
و بفتح اول بوی بد و هر چیز که بد شده باشد کنده پیر زنان پیر سالخورده را گویند کنده پیر کابلی پیرزالی بود
جادوگر و ساحره در کابل کنده مغز بفتح اول و میم و سکون غین نقطه دار کنایه از تکبر کردن و سخنان متکبرانه
... و یاوه بر زبان راندن و درشتی و کج خلقی نمودن باشد و شخصی را نیز گویند که این صفات داشته باشد
کنر بفتح اول و ثانی و سکون راء بی نقطه نام جنگ گاه سلطان محمود غزنوی پادشاه توران کنگ بفتح اول
و سکون ثانی و کاف فارسی چند معنی دارد ۱ نام بتکده ایست از بتکدهای چین ۲ نام رودخانه باشد بسیار
بزرگ در ملک هندوستان و منبع آن کوههای سوالک است و از ممالک هند و بنگاله گذشته بعمان میرود و هندوان
بدان اعتقاد بسیار دارند و در آن آب غسل کردن و مردهای خود را سوختن و خاکستر استخوان آنها را در آن
ریختن فوز درجات و حصول سعادات دانند ۳ نام بتخانه ایست در ترکستان و گویند آن بتخانه را کیکاوس ساخته
است ۴ نام جزیره ایست در میان دریا ۵ هر چیز خمیده و کج و گوژ را گویند عموما و گوژ مادرزاد را خصوصا ۶ نام
کوهیست و عربان کوه را جبل گویند ۷ نام بادیست که در بدن مردم بسبب سودا بهم میرسد و بن موی ها میخارد و تا
موی را نکنند خارش برطرف نمیشود ۸ نام شهریست که در شرقی خطا واقعست گویند شب و روز همیشه در آنجا
یکسانست یعنی هر یک دوازده ساعت میباشد و هوای آنجا در نهایت اعتدال میباشد چنانکه پیوسته آنجا
بهار باشد و کنگ دژ همانست ۹ نیکو و خوب و زیبا را گویند ۱۰ نام شهر تاشکنت است که آنرا چاچ هم میگویند
۱۱ نام قبله پیشینیانست که بیت المقدس باشد و بضم اول معروفست و آنرا لال گویند و بعربی ابکم خوانند

کوفی محراب بیت المقدس باشد ... گویند که ... باشد کندم بعربی ... که ... باشد

کوفی محراب کندریا ... کندمه بروزن ترمه ...

و بمعنی شخصی که با بیا و اشاره حرف بزند نیز بیان و ... بجهة راه آب از سفال سازند و در زیر زمین بهم وصل کنند
کنگار بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی بالف کشیده و براء بی نقطه زده ماریرا گویند که تازه پوست افکنده باشد
کنگبهشت نام قلعه ایست که ضحاک در شهر بابل ساخته بود و چاه هاروت و ماروت در آنجاست و آنرا بهشت کنگ نیز
خوانند و نام شهری هم هست از بلاد ترک منسوب بخوبرویان و در آن شهر معبدیست مشهور ... کنگدژ
بکسر دال ابجد و سکون زاء فارسی نام قلعه ایست که ضحاک در شهر بابل ساخته بود و نام موضعی است در حدود مشرق
که بقبة الارض مشهور است و آرامگاه پریان باشد و آنجا پیوسته روز و شب یکسانست یعنی هر یک دوازده ساعت
کنگدژهخت بضم ها و سکون خاء نقطه دار و تاء قرشت نام بیت المقدس است و بسریانی ایلیا خوانند و پیش از این قبله
بیت المقدس بوده اکنون قبله نصاری است و بکسر ها هم گفته اند کنگدژهوخت بضم ها و سکون ثانی و راء قرشت
و جیم یعنی گنج کنگ دژ هخت است که بیت المقدس باشد و بکسر ها نیز آمده است و بکسر اول و فتح دال ابجد و راء هوز
و راء قرشت هم گفته اند که بروزن ... باشد کنگدژ ... بضم ها و سکون واو و خاء نقطه دار و فوقانی
یعنی کنگ دژ هخت که بیت المقدس باشد و بتخانه را نیز گویند کنگ ... بکسر ثالث کنایه از گل سرخست و آنرا کنگ
صدبرگ هم میگویند باعتبار صدبرگ کنند بروزن ... مرد ظرافت و مزاح و مسخرگی را گویند کنگلاخ
بضم اول و فتح ثالث و لام بالف کشیده و بجیم زده شخصی را گویند که در زبانش گرفتگی باشد و عربان الکن خوانند و
بسکون ثالث هم گفته اند کنگور بروزن تنور نام قلعه ایست از ولایت هندوستان در جانب ... کوزه بضم
اول و فتح راء قرشت یعنی کننده و سازنده باشد یعنی شخصی که کاری میکند و چیزی میسازد بیان هفدهم در کاف
فارسی با واو مشتمل بر یکصد و نود هفت لغت و کنایت گو بفتح اول و سکون ثانی زمین پست و مغاک
را گویند و بمعنی شجاع و دلیر و مبارز و پهلوان و محترم و محتشم و بزرگ هم آمده است و بضم اول یعنی گوی باشد که آنرا
با چوگان بازند و کمربند و جام را نیز گویند و عربان کره خوانند گوا بضم اول و ثانی بالف کشیده مخفف گواه است
و بعربی شاهد خوانند گواچو با جیم فارسی بروزن دعاگو دسته ای باشد که در روزهای عید از درخت آویزند و بر آن
نشینند و بهوا اندازند و روند گواچه بضم اول و فتح جیم فارسی یعنی گوچه و آن ریسمانی باشد که از آنجا آویزند
و بر آن نشینند و در هوا اندازند و روند گوار بروزن جبار مخفف گوارا است که نقیض گلوگیر باشد و آن هر چیزی بود
از خوردنی و آشامیدنی که بحلق بآسانی فرو رود و هضم شود و بفتح اول طایفه از صحرانشینان باشند در هندوستان
گوارا بضم اول بروزن مدارا نقیض گلوگیر است و هر چیز را گویند که ذایقه را خوش آید و بحلق بآسانی رود و هضم
گواران بروزن ... یعنی گوار است که خوردنی لذیذ زود هضم باشد گوارد بروزن شمارد یعنی هضم کند و
هضم شود و تحلیل رود گوارش بضم اول بروزن گدازش ترکیبی باشد که بجهة هضم کردن طعام سازند و خورند

و معرب

و معرب آن جوارش باشد گوارشت بسکون ثانی فوقانی یعنی گوارش است که ترکیبی باشد که بجهة هضم طعام خورند
گوارون بروزن همایون جوششی باشد که بسبب سودا بر پوست آدمی پیدا شود و روز بروز پهن گردد و پوست را
درشت گرداند و بعربی قوبا گویند گواره بفتح اول بروزن نظاره مخفف گهواره است و بعربی مهد خوانند و کلبه
گاو و گاو میش را نیز گویند یعنی خانه زنبور هم آمده است گوان بفتح اول بروزن غاز چوبدستی باشد که گاو
و خر و سایر ستوران بدان رانند و هاون چوبی را هم گفته اند و معرب آن جوان باشد و بعضی اول بضم اول هم
آمده است گوازه بفتح اول بروزن ملازه یعنی گواز است و آن چوبی باشد که ستوران بدان رانند و هاون
چوبی را هم گفته اند و با زاء فارسی یعنی مسخرگی و مزاح مردم خوش طبع هم آمده است و ... را نیز گویند که رنگ
در رو پاک باشد گواش بضم اول بروزن قماش یعنی صفت و رنگ و لون باشد و بفتح اول هم آمده است گواشمه
بفتح اول و میم بروزن نداشته دامنی را گویند و آن مقنعه و روپاکی باشد که زنان بر سر اندازند گواشیر بفتح اول
بروزن تباشیر نام ولایتی است که در آن ولایت فیروزه سفید بهم میرسد و بمعنی گاوشیر هم آمده است و آن صمغ درختی
... و اطبا بکار برند گرم و خشک است در دویم و سیوم گوال بضم اول بروزن ... و جوال معرب آنست
و بمعنی بالیدن و نمو کردن و انداختن و جمع نمودن هم آمده است و بمعنی مالش و مالیدن هم هست اعم از آنکه چیزی را
بچیزی مالند یا کسی را مالشی کنند و بفتح اول نیز گفته اند و بزبان هندی گاوبان را گویند یعنی شخصی که
محافظت گاو کند گوالیدن بضم اول و فتح اول هر دو آمده است یعنی بالیدن و نمو کردن اعم از نبات و حیوان
گوان بفتح اول بروزن دوان جمع گو است که پهلوانان و دلیران و شجاعان و مردمان با شکوه و مهیب باشند
گوانجی بفتح اول و سکون رابع و جیم بالف کشیده یعنی دلیر و پهلوان باشد و مرد دار گوانرا نیز گویند که سپهسالار
باشد گوانگله بضم اول و فتح ثالث تکمه و حلقه را گویند که بر گریبان پیراهن و غیره دوزند چه گو یعنی تکمه و انگله حلقه
پیراهن باشد که گوی بادران اندازند و گاهی آن حلقه را بی گوی هم گوی انگله گویند و همچنین گوی را نیز بی انگله
و ... را هم میگویند و آن نوعی از گره باشد و کنایه از آفتاب هم هست گوباره بروزن چوباره یعنی دم گاو
است که کله گاو و میش و گاو باشد گوپال بضم اول و باء فارسی بروزن دومال نام مبارزی بوده از خویشان زال زر
و بمعنی عمود و گرز آهنین و تخت و اورنگ آهنین و چوبین هم آمده است گوپان با ثانی مجهول بروزن ... یعنی
چوپانست که شبان باشد و با بای ابجد هم آمده است لیکن بمعنی گاوبان یعنی شخصی که گاو و گاو میش را بچرانیدن
میبرد گوبشا بضم اول و سکون ثانی مجهول و فتح بای ابجد و شین نقطه دار بالف کشیده بزبان زند و پازند
انگبین را گویند و بعربی عسل خوانند گوبیا با ثانی مجهول بروزن لوبیا بلغت زند و پازند زبان را گویند و بعربی
لسان خوانند گوپیاز بکسر باء فارسی و فتح زاء نقطه دار طعامیست متعارف در بلخ و آن ... پیاز بلخی شهرت دارد

کوت بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی کفل و سرین مردم را گویند و بضم اول و ثانی و فوقانی کفل و سرین مردم را
گویند و بضم اول و ثانی مجهول بزبان ترکی نیز همین معنی دارد کوج بفتح اول و ثانی و سکون جیم صمغ درخت را
گویند و بضم اول و سکون ثانی و جیم بزبان ترکی بمعنی زور و قوت باشد کوچ با جیم فارسی بوزن لوچ بمعنی
کودال و جای عمیق باشد کود بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی گو باشد که جای عمیق و پست و مغاک باشد و بضم
اول و فتح ثانی مخفف کوبیدن است که از کفتن باشد کوداب بضم اول بروزن دوشاب است و آشی را نیز گویند که از گوشت
و برنج و نخود و مغز گردکان پزند و قاقلی را از زر کرده و دوشاب کنند و آن آش حیثی خوانند و بعضی گویند سطحی است
که در زیر بریان پزند و آن را بریان پلاو خوانند و بعضی دوم بجای دال زاء نقطه‌دار هم آمده است اصح است کودس بفتح
اول و ثالث بروزن کوتش نام مرغیست از جنس مرغابی که گوشت آن بغایت بدبوی میباشد و بچه گاو را نیز گویند
که گوساله باشد و بچه گوزن را هم گویند که گاو کوهیست و پوست گوساله را هم گفته‌اند و نوعی از غله خودرو
هم هست که در میان زراعت گندم که از آن جو دو روجو دره خوانند و نام پسر شاپور و نام یکی از پهلوانان
ایران باشد کودرز بضم اول و فتح ثالث و سکون راء بی نقطه و زاء نقطه‌دار نام دو پادشاه است از ملوک اشکانی اول
نام پسر شاپور که در عهد پدر خویش بود و در زمان او معابد و صوامع بسیار خراب شد و ظلم و جور بغایت رسید
و او پنجاه و هفت سال پادشاهی کرد و عیسی علیه السلام در زمان او بوجود آمد و دوم نام پسر ایران شاه که بعد از پدر پادشاه
شد و سی سال پادشاهی کرد و نیز نام دو پهلوان دیگر است از ایران یکی پسر قارن بن کاوه آهنگر که حکومت صفاهان
کرده و دیگری پسر کشواد که پدر گیو باشد و نام مرغی هم هست که بیشتر در کنار دریا و آب نشیند و چینه گویند که خوک
و التیام نیز برد یعنی از هم جدا نشود و بهم بیاید و این معنی در فلکیات جالینوس آمده کوده بفتح اول و ثالث و رابع
یعنی کودراست که غله خودرو و بچه گاو و گوزن و پوست گوساله و نوعی از مرغابی و نام پسر شاپور و نام پهلوانی باشد
از ایران کور بفتح اول و سکون ثانی و راء قرشت آتش پرستان را گویند که بدین و ملت زردشت باشند و ایشان را
مغ گویند بضم میم و سکون غین نقطه‌دار و نوعی و قبیله باشند از کفار هندوستان و نام شهری بوده در دار
الملک بنگاله و اکنون خرابست و بضم اول و ثانی مجهول بمعنی قبر باشد و آن جاییست که مرده آدمی را در آن گذارند
و دشت و صحرا و هموار را نیز گویند و از آنجمله است که خر دشتی را گورخر گویند یعنی خر دشتی و آن را بعربی حمار الوحش
خوانند و گویند نگاه کردن بر چشم او قوت چشم افزاید و صحت چشم را نگاه دارد و منع نزول آب کند و لقب پادشاهی
بوده از ساسانیان که او را بهرام گور میگفته‌اند و بمعنی شراب و عیش و عشرت هم بنظر آمده است گوراب با ثانی مجهول
بروزن شوراب نام شهریست که از مردم شاهجهان تا آنجا چهار روزه راه است و میدانی را نیز گویند که جهة
اسب دوانی ساخته باشند و گنبدی که بر سر قبرها میسازند و چاقشور ساق کوتاه پشمی را نیز گفته‌اند که جهة

دفع سرما در زیر موزه پوشند و معرب آن جوراب است و زمین شوره‌زاری باشد در صحرا که از دور بآب ماند و آن را
سراب گویند گورابه با ثانی مجهول بروزن رودابه نام موضعیست که رستم پدر رستم در آنجاست و گنبدی را نیز گویند
که بر سر قبرها سازند گوراکور بضم کاف فارسی بوزن و معنی زوراور است که صاحب زور در زوری و جلدی و تندی
و تیزی باشد کورب بضم اول و فتح ثالث چاقشور ساق کوتاه پشمی را گویند که در زمستان در زیر کفش و موزه پوشند
و معرب آن جوراب است و کفش عدی را نیز گویند کوربا مدوختن بکسر ثالث کنایه از ماهی باشد که یونس ع را فرو برده بود
و با معنی بجای با ابجد نون هم بنظر آمده است کورب با فک برنده ایست که رخانه از رخاشاک نرم سازد مانند جوراب و آن
شاخها درخت او بز و وادار بعربی صعصع خوانند کورچشم پارچه باشد که وقت بافتن چشم کور در آن نقش
کنند مانند پارچه که آن را چشم بلبل گویند و آن را بعربی معین خوانند بروزن مجیر کورخان با خاء نقطه‌دار بروزن
مولتان نام پادشاه چین باشد و بهرام گور را هم گفته‌اند کوردین با دال ابجد بروزن پوستین بمعنی گلیم و پلاس
باشد و جامه پشمین را هم گفته‌اند کورس بضم اول و سکون ثانی و ثالث و سین بمعنی کرس است که از کرسی باشد
کورشکان با ثانی مجهول شخصی را گویند که شبها گورها را بشکافد و کفن مرده را ببرد و او را بعربی نباش گویند
بروزن نقاش کورک بروزن بوبک سنگ کاریز را گویند یعنی سنگی که کاریزها محکم بر آن زنند و سوند
کورکانی با کاف فارسی بروزن مولتانی تبماج و تختیان را گویند و با زاء نقطه‌دار بروزن فارسی هم آمده است
کورکور با کاف فارسی بروزن مور کور بمعنی کور کور است که دور دور و بعضی جلد باشد و نوعی از پرنده هم هست
که آن را خرچال گویند کورکن گیاهیست که کور حز برغبت تمام خورد و چون بخایند مزه زنجبیل و مصطکی و بوی
اذخر و طیب الرج خوانند کورمایست ماستی را گویند که از شیر گوسفند باشد و ماستی هم هست که صحرانشینان
سازند و آن ماستیست چکیده که شیر خام در آن داخل کنند و بهم زنند و خورند کورن بضم اول و ثانی
مجهول و فتح ثالث و سکون نون بمعنی حلقه زدن مردم باشد و بعضی گویند بمعنی ترکیبست کورنفس
بکسر ثالث و فتح نون و فاء و سکون سین بی نقطه کنایه از تن و بدن آدمیست کوره بفتح اول و ثالث
نام قبیله ایست در ملک هندوستان کوری بضم اول بروزن نخوری بمعنی عشرت و نشاط و فتنی باشد
و دو بدن کوره جوز را هم گفته‌اند کوز بفتح اول و ثانی و سکون زاء نقطه‌دار مخفف کوزنست که گاو کوهی باشد
و بسکون ثانی گردکان را گویند و معرب آن جوز است و بضم اول هم بمعنی گردکان و هم باد پیچ را گویند که از
اثر راه بپایین برآید و پدرها نیز گفته‌اند که در مقابل سکست چه هر گاه گویند بانحراف نغری و باکوزاز کوز
جدا این باشد که بالیکان نیکی و بلبلان بد و بمعنی مقل هم آمده است و بهترین آن مقل ازرق است و بعضی
گویند نباتیست مقل است یعنی علف مقل و مقل صمغی است که از آن بهم میرسد و بیخ آن حصل باین باشد

کوزاب بفتح اول بروزن مهتاب آشی را گویند که از گوشت و برنج و نخود و گردکان پزند کوزاد بضم اول و سکون ثانی
کوزاده نقطه‌دار باشد پرنده ایست خوش آواز شبیه بکبک کوزاکند بفتح اول و کاف فارسی بروزن و معنی جوزاغند است
که معرب آن باشد و آن شفتالوییست خشک که درون آن را مغز گردکان پر کرده باشند کوزبان با ثانی مجهول و بای ابجد
بروزن بوستان پارو و چاروا را گویند و آن چوبی باشد که در زیر دم ستور اندازند کوزبن بفتح اول و ضم ثا
بعد درخت گردکان را گویند و بضم اول هم آمده است و درست است کوزد بفتح اول بروزن ناوهد بمعنی جعل باشد
و آن جانوریست که سرگین را گلوله کند و غلطان برد کوزده بضم اول و فتح دال نوعی از صمغ باشد که رنگ بسرخی زند
و از توت حاصل شود و آن را چیره دانه میگویند و بعربی عروق خوانند و بفتح زاء فارسی هم آمده است و نیز جانوری
باشد شبیه بملخ که شبها فریاد میکند کوزشکسته کنایه از آسمانست کوزغ بفتح اول و ثالث و غین نقطه‌دار غوزه
غلاف پنبه را گویند و معرب آن جوزغ است کوزک بضم اول بروزن بوبک کعب را گویند کوزکانی با کاف فارسی
بروزن مولتانی تبماج و تختیان را گویند و با زاء فارسی هم بنظر آمده است کوزکه بفتح اول بروزن و معنی جوزکه است
و آن نوعی از کره باشد خوش خط و شطرنج که مانند تکمه بر جبینها زنند کوزکنا بضم کاف تازی و نون بالف
کشیده یعنی جوز زمینی چه کنا بمعنی زمین هم آمده است و آن چیزیست که بهندی والوره و عوام تاتوله و بعضی
جوز ماثل و جوز ماثم و جوز مصابل و جوز مقاتل و جوز زرنب خوانند کوزکند با کاف فارسی بروزن نوشخند بمعنی
لاف و گزاف و دروغ را گویند کوزکندم بفتح اول گیاهیست که در نظر چنان نماید که گویا پنج شش دانه گندم است
که بر هم چسبیده‌اند خوردن آن منع از زوی خاک خوردن کند اگر یک کیله از آن با ده رطل عسل و سی رطل
آب یک درهم آمیزند و در ظرفی کرده سر آن بگیرند در ساعت شراب رسیده خوشگوار گردد و از شراب بغزیم بهی
قوت و قوت باه دهد و آن را موبکرده جوزکندم خوانند کوزن بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و نون نوعی از
گاو کوهی باشد و شاخهای او شاخهای درخت خشک شده ماند گویند آب گوش چشم او تریاق هم زهرهاست
کوزه با ثانی مجهول بروزن روزه غلاف و غوزه خشخاش و پنبه و پیله ابریشم و امثال آن را گویند و با زاء فارسی هم
آمده است کوزهن بفتح اول و کسر ثانی و سکون هاء و راء قرشت عقده راس و ذنب را گویند و آن دو نقطه تقاطع
فلک حامل و مایل قمر است و معرب آن جوزهر باشد کوزهج بضم اول و میم و سکون خاء نقطه‌دار غلاف طلع خرما
باشد کوزینه بفتح اول بروزن لوزینه حلوایی را گویند که از مغز گردکان پزند کوسا موهونت که بچه گاو باشد
و بمعنی شتربچه و فیل بچه و هر چیز که از کوچک و خورد سال باشد هم هست چه کوچ بمعنی خورد و کوچک نیز آمده است
و گاهی بطریق کنایه بجوانان بی عقل و اقل عمر استعمال کنند کوسالة الفلک کنایه از برج ثور است که برج دوم باشد از جمله
دوازده برج فلک کوسپند کشتن بضم کاف روز عید زبان را گویند کوت بروزن پوست کوفتگی و کوفته شده را گویند

و بمعنی سم هم هست که نقاره بزرگ باشد کوش با ثانی مجهول بروزن موش معروفست و بعربی اذان خوانند و بمعنی کنج
و گوشه هم آمده است و نام فرشته ایست که موکل است بر مهمات خلق عالم و نام روز چهاردهم از هر ماه شمسی باشد
و فارسیان در این روز جشن سازند و عید کنند و آن را سیر گویند و در این روز سیر بسیار خورند و گوشت
با گیاه و علف پزند و با چوب و هیزم و گویند این باعث امان یافتن از مرض و الصرع جن است که بدان دو امراض کنند
که منسوب بجن است و در این روز زنبیست فرزند مکتب رسیدن و شم آموختن و بمعنی نظر و منظر و انتظار نیز
آمده است و بمعنی حفظ و محافظت هم هست کوشا بضم اول و ثالث بالف کشیده و بسین بی نقطه و با فارسی زده
بمعنی خواب و بدن باشد که عربان رؤیا خوانند و بمعنی احتلام و شیطانی شدن هم هست و جوانی را نیز گویند
که هنوز خطش ندمیده باشد کوش افتادن کنایه از کر شدن و ناشنیدن کوش باشد کوشان با ثالث مجهول بروزن
جوشان عصیر و فشردن انگور را گویند کوشانه بروزن روزانه بمعنی کوشه و کنجگاه باشد کوشاوای باو او بالف کشیده
نهانی زده شخصی را گویند که هر چیز شنود خوب فهم کند و یاد گیرد کوش بد بکسر با ابجد و فتح دال و سکون
راء بی نقطه بمعنی کوش بر آوازاست که منتظر و انتظار کش باشد کوش بر در شدن کنایه از نا امید شدن و قطع نظر
کردن از انتظار باشد و در جای دیگر بمعنی انتظار کشیدن هم بنظر آمده است کوش بر در نهادن کنایه از انتظار
کشیدن و منتظر بودن باشد کوش بستر بکسر با ابجد و سکون سین بی نقطه و فتح تا قرشت نام شخصی بود
که چون اسکندر ذوالقرنین متوجه شهر بابل میشد در اثناء راه بکوهی رسید پر عظیم و در دامن آن دریا
بود لشکریان اسکندر مشغول شدند مردی را یافتند بزرگ جثه و درشت اعضا پرمو و بدن و بعضی گوش
گویند یعنی گوش او بمثابه بود که چون خوابیدی یک گوش را بستر و گوش دیگر را لحاف کردی نزد اسکندر آوردند
تحقیق احوال او میکرد نام او را پرسید گفت مرا گوش بستر نام نهاده‌اند کوش پیچ بمعنی گوش مال است
و پارچه را نیز گویند که بجهة دفع سرما بر سر و گوش پیچند کوش پیچیده کنایه از شاکرد باشد و گوشمال داده را نیز
گویند کوشت بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی نام یکی از شش آوازه موسیقی است که آن را نوروز و مایه
و سلمک و کوشت و شهناز و کردانیه باشد کوشتاب بروزن بوسقاب بمعنی گوش پیچ است که گوشمال و پارچه
باشد که بر دور گوش پیچند کوشتاسب بسکون سین بی نقطه و با فارسی بمعنی احتلام و شیطانی شدن
باشد و منقار مرغان را گویند کوش آهنج بفتح ها و سکون نون و جیم قلابی را گویند که بدان گوشت از درون
دیگ بیرون آرند و غلیواز را نیز گفته‌اند که زغن باشد کوش هنگ با کاف فارسی بروزن و معنی کوش آهنج است
که قلاب گوشت از دیگ برآوردن و غلیواز کوشت ربا بضم راء قرشت و بای ابجد بالف کشیده غلیواج را گویند
که زغن باشد و گوشت ربا هم گفته‌اند با خفا از آخر و گویند یکسال نر و یکسال ماده باشد و بعضی شترمرغ

کفتند وتلاید را کویند که کوشت بدان از دیک آرهند کوش خارک باخاء بالف کشیده وفتح واو وسکون کاف
وجیم که بدان کوش خارند وجانوری را نیز کویند بسیار پا که در کوش مردم رود وآدمی را آرام سازد وبسا باشد که
هلاک کند وان را هزار پا هم کویند کوش خاریدن کنایه از توقف کردن ومکث نمودن وفکر کردن بود در فکر شدن
باشد کوش خیبه این لغت در فرهنگ جهانکیری بفتح رابع وبا ابجد بمعنی کوش خارک آورده که میل کوش پاک
کن وجانور بسیار پا باشد که در کوش رود وان را کوش خزک نیز کویند وبا بمعنی بجای با ابجد یا حطی هم بنظر آمده
است الله اعلم کوش فز بفتح فا وسکون زاء نقطه دار جانوریست که ان را هزار پا کویند کوش زک بفتح رابع وخامس وسکون
کاف بمعنی کوش خزاست که هزار پا باشد کوش خورده کنایه از کوشمالی خورده باشد کوش دار بادال ابجد بروزن هوشیار
محافظت کننده ونکاه دارنده را کویند وامر باین معنی هم هست یعنی نکاه دار ومحافظت کن کوش داشتن بمعنی متوجه شدن
وکنایه از دیدن ونکاه کردن هم هست کوش زد کنایه از سخنی وحرفی بود که یکبار بکوش شنیده شده باشد که شخصی
بکوید تا وقتی از اوقات بکار آن شخص یاد بکرید آید کوش سار بفتح سین بی نقطه وراء بالف کشیده ومجازا کسی را
کویند که هرچه بشنود نیکو فهم کند کوشک باثانی مجهول بروزن موشک دو کوشت پاره را کویند که بر سر
حلقوم آدمی که مجری طعام است میباشد وان را بعربی لوزتان خوانند صاحب ملاذ را نیز کویند وان را کام
فرود آمده هم میکویند وتصغیر کوش باشد که بعربی اذن خوانند کوش کرد ماضی کوش کردنست یعنی شنید
ونکاه داشت ونکاه کرد ودید کوش کردن بمعنی شنیدن ونکاه داشتن ونکاه کردن باشد کوش کشتن کنایه
از سخن شنیدن ونکاه داشتن نکاه کردن باشد ومتوجه شدن باشد کوش کشیدن بمعنی کوش کشتن است
که کنایه از شنیدن ومتوجه شدن باشد کوش لب بمعنی کوش بروزن نوش لب آنکه خطش هنوز ندمیده
باشد کوش ماهی صدف را کویند وآن غلاف مروارید است وپیاله را نیز کویند که از صدف سازند کوش موش
بکسر ثالث کیاهیست که آن را مرزنکوش خوانند وان خوشبوی باشد وبرک آن بکوش موش میماند وبعربی اذن
الفار خوانند کوش نهادن بکسر نون کنایه از سخن شنیدن ومتوجه شدن باشد وکنایه از ترک دادن ووا کذاشتن
هم هست کواره فلک کنایه از ماه نو باشد وبعربی هلال خوانند کوشه بالش کنایه از کوشه نشینی وخلوت
کزیدن باشد کوشه بالین کنایه از کوشه کنار مسند باشد کوشه فلک کنایه از ماه نو باشد که هلال کویند کوشیار
بروزن هوشیار نام حکیمی بوده از فارس وشیخ ابو علی سینا شاکرد وی بوده کوک بضم اول وسکون ثانی مجهول
وکاف فارسی بمعنی تکمه کریبان باشد وان را کوی کریبان هم کویند ودانه که سخت کرد را عضا بهم میرسد ودرد
نمیکند وعربان ثولول خوانند وبمعنی کوساله هم آمده است که بچه کاو باشد کوکار باکاف فارسی بروزن نمودار
نام جانوریست که سرکین را کلوله کند وبغلطاند وغلطان غلطان بسوراخ خود برد وان را عربان خنفسا

کویند کوکال بروزن کوپال بمعنی کوکارست که سرکین کردانک باشد وعربان خنفسا کویندش کوکرد بکسر کاف فارسی سکون
راء ودال بی نقطه جوهریست که آن را کبریت هم میکویند وان چهار نوع میباشد سفید وزرد وسرخ وسیاه بعضی کویند
که چشمه ایست که بعضی از آن در زیر زمین منجمد شود وبعضی از فرجها وترکها کوه برمی آید ودر اطراف انها بر تو هم می بندد
وکوکرد میشود کوکرد احمر از جواهر است ومعدن آن در وادی موران میباشد وموران انجا مقابل به نوی میشود
کویند در شب مانند آتش سفید درخشد چنانکه روشنایی آن چند فرسخ میرود وچون از معدن بیرون آورند
این خاصیت ندارد وان بمعنی اعظم اکسیر است چنانکه سما را ابوالارواح خوانند که رم خشک است در چهارم و
ان منافع بسیار دارند کوکردانک بادال بالف کشیده وفتح نون وسکون کاف سرکین کردانک باشد وان را جعل و خنفسا
خوانند وترکان فیقور کویند کوکر بضم اول وثانی مجهول وفتح کاف فارسی بمعنی اول کوساله باشد که بچه کاو است
بمعنی کوک هم هست که کوی کریبان وتکمه باشد ودانه را نیز کویند سخت که اعضای آدمی بهم رسد ودرد نکند
بمعنی بخته نیشود وان را بفارسی زخ وبعربی ثولول خوانند ومعرب آن قوقه است کول بضم اول بروزن غول بمعنی ابله
ونادان باشد وبمعنی مکر وفریب هم هست وابکیر را نیز کویند که اندک در آن ایستاده باشد وبمعنی جعد هم آمده
وان پرنده ایست سیاهی سرکه در ویرانها وخرابها بسر برد ودر شبها آواز کند وبفتح اول نیمنه است
با موها آمیخته وآن را درویشان پوشند وبعربی دلق کویند کولاج بضم اول وثانی مجهول ولام الف وجیم سانی نام
حلواییست که آن را لاج میکویند کولاد بروزن فولاد نام پهلوانی است ایرانی کولانج بسکون نون وجیم بمعنی کو
لاج است که نوعی از حلوا باشد وبعضی کویند نانیست در غایت نازکی که از سفیده تخم مرغ ونشاسته پزند ودر شربت
قند اندازند وبخورند کوخ باثانی مجهول بروزن دوزخ بمعنی کلخن باشد که آتشخانه حمام است کولخن باثانی مجهول
بروزن کورکن بمعنی کلخن است که آتشخانه حمام باشد کولغنجه بضم اول وغین نقطه دار وسکون نون وفتح جیم فارسی
غازه وکلکونه زنان را کویند وان سرخی باشد که بر رخسار مالند کوله باثانی مجهول بروزن لوله بمعنی کلوله است
خواه کوچک باشد از برای بازی کردن وخواه بزرک باشد از برای توپ ومنجنیق وبمعنی خار پشت هم آمده است وکوره
بخور را نیز کویند کوم بروزن موم کیاهیست خوشبوی وان را بعربی اذخر کویند کومست بفتح اول وسکون ثانی
وکسر میم وسکون سین بی نقطه وفوقانی نام کتابیست که بر پیغمبر مجوسان که زردشت نام داشت فرود آمده بود
که کویند آن کتاب را هفتاد شتر برمیداشت مجوسان آن پیغمبر را کشتند وان کتاب را سوختند کومشوند بضم اول
وسکون ثانی وفتح ثالث وشین نقطه دار بواو کشیده ونون زده بلغت زند وپازند بمعنی اوشان وایشان وانها
باشد کومن بروزن سوزن بلغت زند وپازند بمعنی این باشد وبعربی هذا کویند کومه باثانی مجهول وفتح ثالث
خانه را کویند که از چوب ونی وعلف سازند کون بضم اول وسکون ثانی ونون بمعنی رنگ ولون باشد چه کلکون

کلرنک را کویند وبمعنی طرز وروش وقاعده وقانون وصفت نیز آمده است وبضم اول وکسر ثانی نام شهریست
از شهرهای فارس ومعرب آن جون باشد کونا بضم اول ونون بالف کشیده بمعنی کون ورنک ولون باشد چه کوناکون
بمعنی رنکارنک است وغازه که زنان بر رخ مالند وبمعنی روش وقاعده وقانون وصفت هم آمده است وبلغت زند وپازند
بچه وبره کوسفند را کویند کوناب بروزن رخ ناب سرخی وکلکونه باشد که زنان بجهت زیبایی بر رخساره مالند کوناکون
بمعنی رنکارنک وجنس بجنس وانواع باشد کونجی بضم اول وکسر ثانی وسکون نون وجیم بتحتانی کشیده بمعنی ترکی وکرجی
باشد وبمعنی شجاع ودلیر وپهلوان هم آمده است کوزنده بفتح زاء فارسی ودال ابجد بروزن شونده بمعنی زنجره است
وان جانوریست شبیه بملخ که شبها آواز طولانی کند کونسته بروزن کلدسته هر طرف سرین وکفل را کویند
کونند بروزن موبند جوال دوز را کویند کونه بضم اول وفتح نون بمعنی رنک ولون باشد وکلکونه وغازه را نیز کویند
که زنان بر رخساره وبمعنی عارض ورخسار هم هست که بعربی خد کویند وهر دو طرف سرین وکفل را نیز کویند و
ترجمه لفظی است که بعربی جنس میکویند واجناس جمع این وکونها وکوناکون جمع آن کوناکون بمعنی کوناکون است که رنکارنک
وجنس بجنس وانواع باشد کونیا بضم اول وسکون ثانی وثالث وتحتانی بالف کشیده تخته باشد مثلث قائم
الزاویه که استادان بنا کجی وناراستی عمارت را از آن یابند ونیز افزاری باشد درودکران را وریسمان را هم میکویند
که استادان بنا خواهند عمارتی بنا نهند آن را بکشند ورنک عمارت بریزند کواره بفتح اول وواو بروزن ومعنی
کهواره است وبعربی مهد خوانند وکله کاو وکاو میش را نیز کفته اند کوه بضم اول وفتح ثانی وظهور ها مخفف
کواه است کوهر بروزن جوهر بمعنی مروارید است که بعربی لؤلؤ خوانند ومطلق جواهر را نیز کفته اند وبمعنی اصل ونژاد
وفرزند باشد وبمعنی ذات هم آمده است چه هرکاه کوهری کویند مراد از آن ذاتی باشد وبمعنی سر پنهان وصفات
پوشیده که ظاهر شود وعقل وفرهنک هم هست وبمعنی عوض وبدل نیز آمده است وباین معنی غیبات وجوهر معرب
آن باشد کوهر آدم بمعنی نژاد اصل آدم باشد وفرزند را نیز کویند وخاک را هم کویند وعربان تراب خوانند کوهر
آسمان کنایه از اصل وجرم آسمانست وکنایه از کواکب هم هست کوهر آکین هر چیز که در آن جواهر نشانده باشند
وکنایه از مردم شجاع ودلاور وپهلوان هم هست کوهران بروزن جوشقان چهار عنصر را کویند که خاک وآب وهوا
وآتش باشد کوهرتر بکسر رابع وفتح فوقانی وسکون راء قرشت کنایه از اشک چشم باشد کوهر [illegible] کنایه از حضرت
رسالت پناه صلعم است کوهر خاک بمعنی کوهر خانه خیز است که کنایه از حضرت رسالت پناه صلعم باشد کوهرزاده بمعنی بزرک
زاده واصیل زاده باشد چه کوهر بمعنی اصل ونژاد هم آمده است وبمعنی نیکوکار وعادل وهنرمند وفصیح نیز
هست کوهر سختن کنایه از انشاء سخن کفتن وقصه خوانی وان را کوهر سفتن هم کویند کوهر کسستن کنایه از دست دولب
وکنایه از خندیدن وخنده کردن باشد کوهرکش بفتح کاف تازی وسکون شین نقطه دار دست برنجن ودستینه

مرصع را کویند وبکسر کاف فارسی هم آمده است یعنی کوهردل چه کش بمعنی دل باشد کوهر مرغ صفت کنایه از انکشت و
زغال باشد وان کوهر صفت مرغ هم کویند کوهر مطهر بکسر رابع هر چیز پاک وپاکیزه وسره وپاک اصل ونیکو را کویند
کوهر ملک بفتح میم وسکون لام وکاف کنایه از پادشاهزاده باشد وپادشاه را نیز کویند کوهر نهفت معروف وکنایه
از کلام سربسته باشد یعنی چنان کویند که هر کس نفهمد وکنایه از کلامیست که تمام قواعد وقوانین وصنایع وبدایع
سخن در آن صرف نشده باشد کوهری بروزن جوهری چیزی را کویند که از کوهر ساخته باشند وخداوند اصل ونسب
نیز کفته اند وجواهر فروش وجواهر شناس را میکویند وبمعنی ذاتی هم هست که در مقابل عرضی است کوهریدن بمعنی چیزی را
چیزی بدل وعوض کردن کوی بمعنی تکمه باشد که کوی کریبانست ومطلق کلوله را نیز کویند عموما وکلوله که از چوب
سازند خصوصا وامر بکفتن هم هست یعنی بکوی کویا بروزن جویا بمعنی کوینده وسخن کننده باشد وزبان را نیز
کویند که بعربی لسان خوانند وسانسیر آهنک را نیز کفته اند وبمعنی ظاهر وغالبا هم آمده است کوی انکله بفتح همزه
وضم کاف فارسی تکمه وحلقه را کویند که بکریبان پیراهن وغیره دوزند چه کوی بمعنی تکمه وانکله بمعنی حلقه باشد
که کوی در آن اندازند وکاهی آن حلقه را نیز کوی انکله کویند وجوزه کره نیز آمده است وآن نوعی از کره میباشد
وکنایه از آفتاب هم هست کوی کهواره کنایه از حضرت عیسی ع است وکویا ومهد هم میکویند کوی باز معروفست یعنی
شخصی که چوکان بازی کند وبازیکر را نیز کویند که چند عدد کوی الوان در دست کرفته یکیک را بر هوا اندازد و
بکیرد ونام روز دهم هست از ماههای ملکی کوی بردن کنایه از زیادتی کردن وفایق آمدن باشد کویر بفتح
اول وثانی بتحتانی مجهول رسیده وراء بی نقطه زده پاکار وبیکار را کویند وبمعنی سرایه هم آمده است وانبوره
زمینی است در صحرا که اندر آن آب میماند وبمعنی صحرا هم بنظر آمده است کوی زر کنایه از آفتاب است کویس بروزن
نفیس ظرف اناء شیر وماست را کویند کوی خاک کنایه از کره زمین است وفقط خاک را نیز کویند که بر حضا کذارند
کویست بفتح اول وثانی بتحتانی مجهول رسیده وثالث بفوقانی زده بمعنی کوفتکی ومزدی باشد که از سنک وچوب
ولکد ومشت وامثال آن بکسی رسد وبضم اول وکسر فوقانی هم آمده است وبمعنی کوفته شده وکوفته کردید هم هست
کویسته بفتح اول بروزن نبخته بمعنی کوفته شده کنایه از رخاء باشد کویسه بروزن نویسه بمعنی کویس باشد که ظرف وانا
شیر وماست است کوی سیمین وکوی سیمین کنایه از ماه نو باشد کویش بروزن نخشش بمعنی کویس است که ظرف وانا
دوغ وماست باشد وبروزن سوزش ترجمه مقاله باشد کوی شدن کنایه از سر بزانو نهادن ومراقبه رفتن باشد
کویشه بروزن همیشه بمعنی کویس است که ظرف وانا وشیر وماست باشد کویک بروزن خوبک تکمه وکوی کریبان را
کویند کوی کردان جانوریست که سرکین آنرا کلوله کند وبغلطاند وبعربی جعل وخنفسا خوانند کوی کردانک بازیادتی
کاف بمعنی کوی کردانکست که خنفسا کویند کوینده بروزن سوزنده بمعنی زبانست که عربان لسان کویند وبمعنی سخن کوی

و نقش خوان و منهی و قایل و خواننده و سان سیراهنک هم هست و مطرب را نیز کویند که نقش و صورت بسیار خاطر
داشته باشد کویه بروزن موبه یعنی غار و باشد و آن کوی و شکافی است که در کوه هم بهم رسد و پیشتر مردمان فقیر
در آنجا بسر برند بیان نهم ز هم در کاف فارسی با ها مشتمل بر بیست و نه لغت و کنایه که بفتح اول و سکون ثانی مخفف
کاه است که بمعنی وقت و زمان و تخت پادشاهان و بوته زرگران که طلا و نقره در آن کدازند و بمعنی جا و مقام و اسم جای
هم هست و بمعنی بار که در جا اکر و بعض لکه و بمعنی زود هم آمده است که عبارت از صبح زود باشد کهان بروزن نهان بمعنی
جهان است که عالم و دنیا باشد بلغت فارسی و شیرازی کهبار با بای ابجد بروزن رفتار بمعنی کاهبار و کاهنبار است
که پیشتر از این کفته شد و آن شش روز است که خدای تعالی عالم را در آن شش روز آفریده است و فارسیان کویند آن شش کاه
باشد در هر کاهی نامی و معنی دارد و نام هر یک با تعداد آن در لغت کاه بار بتفصیل مذکور ساختیم کهبارها بروزن
رفتارها بمعنی کهبارهاست و آن شش روز است که خدای تعالی عالم را آفرید کهر بروزن هنر مخفف کوهر است که مرادف
اصل و نسب و نژاد و فرزند و ذات و صفات و عقل و فرهنک و عوض و بدل باشد و بعضی کویند که جمع کوهر است
کهر خانه اصلی کنایه از جواهر روح حق سبحانه و تعالی است کهر عقد فلک بکسر ثالث کنایه از ستارهای آسمانیست کهرستر بمعنی
جواهر دو ناصح و واعظ را نیز کفته اند و کویند کهرن بروزن رهزن یکی از اوزار کفش دوزیست کهل بفتح اول بروزن
بهله کاه در بوته طلا و نقره باشد و آنکاه زر طلا و نقره را نیز کویند که هنوز از آن بهن نکرده و سکه نزده باشند
کهن بضم اول و سکون ثانی و نون کرمی را کویند که چوب را خورد و خورده آن مانند آب از چوب فرو ریزد و آن آرد را
بعربی نسارة خوانند کهنبار بفتح اول و با ابجد بروزن سمنزار بمعنی کهبار است و آن شش روزی باشد که خدای تعالی
عالم را آفرید کهوار رضا کنایه از عالم دنیاست کهولی بروزن قبولی عوض و بدل کردن چیزی بچیزی باشد بیان
نوزدهم در کاف فارسی با یا حطی مشتمل بر چهل و سه لغت و کنایه که بفتح اول و ثانی سکون پرنده ایست که بر بالای
میباشد بربض کنند و بکسر اول لفظی است که معنی حاصل مصدر دهد یعنی بودن باشد وقتی که در آخر کلمه آید
همچو خواهندکی و بخشندکی کیا بکسر اول مخفف کیاه است که علف باشد و محوطه ده را نیز کویند کیالش بفتح اول
بروزن قلاش بمعنی نرمی و آهستکی و کاری کردن بنرمی و آهستکی و استواری باشد کیابتره بکسر اول تبره کیا را کویند
مطلقا هر کیا که باشد کیاغ بروزن چراغ بمعنی کیاه است که علف باشد کیا انکبین کیاهیست که انکبین را بدان حلاوتمند
سفیر کهنه را نافع باشد و بعربی شجرة الزجاج خوانند کیاقیر بکسر ها و فتح قاف داروییست که آن را اکلیل الملک خوانند
و اوجاع المفاصل و کیسه احشا را نافع است کیاغناک بکسر ها و فتح نون بروزن سیاغناک سبزه ایست که آن را خرفه و پیچش
میکویند و بعربی بقلة الحمقا خوانند کیپ بفتح اول و ضم با ابجد و سکون ثانی و راه وزنش نوعی از پیکان تیر
باشد کیتی بکسر اول و فوقانی و سکون ثانی تحتانی دنیا و روزکار را کویند و بمعنی زمین هم هست و کلی است باد

خوشبوی که از دریای بصره آورند و با ثاء مثلثه هم بنظر آمده است و در موید الفضلا کیتی بان بمعنی نکهدارنده
دنیا و روزکار است که کنایه از پادشاه هفت اقلیم باشد چه کیتی بمعنی دنیا و بان نکهدارنده و محافظت کننده
کویند کیتی پژوه بضم با و زاء فارسی بمعنی دنیاطلب باشد چه کیتی بمعنی دنیا و پژوه بمعنی طالب و خواهنده و جوینده
و کنایه از پادشاه است کیتی نورد بمعنی جهان کرد باشد چه کیتی بمعنی جهان و نوردیدن بمعنی کردیدنست و کنایه
از آفتاب عالمتاب و کنایه از اسکندر هم هست و اسب را نیز کویند کیج بکسر اول و سکون ثانی و جیم بمعنی
پریشان و پراکنده خاطر باشد و شخصی را نیز کویند که بسبب صدمه دماغ پریشان شده باشد و احمق و ابله
و متحیر و سرکشته و حیران را نیز کویند و با بمعنی با جیم فارسی هم بنظر آمده است و خودستایی و صاحب عجب
و متکبر را هم کفته اند کیجه بکسر اول و فتح جیم بمعنی کیج است که پریشان شده و سراسیمه کشته و سرکردان و حیران
کردیده باشد کید بکسر اول و سکون ثانی و دال ابجد مرغ کوشت و باد را کویند که علیولجست و او شش ماه نر و
شش ماه ماده میباشد و بعضی کویند یکسال نر و یکسال ماده است چنانکه مشهور است که شخصی از شخصی
پرسید که راست است که علیولج شش ماه نر و شش ماه ماده میباشد جواب داد که از کسی باید پرسید که یکسال
علیولج بوده و بنا برآنست که کسی را حولیت و غیرت و حمیت نباشد بکید نسبت دهند و کیدی کویند کیر
بکسر اول و سکون ثانی و راء قرشت بمعنی ارغاست و آن تیزی و تلخی باشد که در روغن بادام و پسته و کردکان
و امثال اینها بهم میرسد کیرا با اول و ثانی رسیده و ثالث بالف کشیده بمعنی سرفه باشد و آن بیشتر بسبب هوا
زدک بهم رسد کیرخ بکسر اول و فتح راء بی نقطه و سکون ثانی و خاء نقطه دار بمعنی رحل باشد و آن چیزیست
که از چوب سازند و مصحف و کتاب بر بالای آن کذارند و خوانند کیرنک بروزن بیرنک قصبه باشد از اعمال بادغیس
و آن بلده ایست در خراسان کیرودار بمعنی زمانه و حکمرانی باشد کیروی بروزن بیوی نام پهلوانیست ایرانی
کیره بروزن خیره سبد کوچک را کویند و آن ظرفیست که از چوب و نی و کیاه و امثال آن بافند کیریان با یاء حطی
بروزن شیروان بمعنی فدا باشد یعنی بدلی که خود را یا دیکری را بدان از بلاها برهانند و بمعنی کریبان هم هست
که کریبان کتان باشد کیس بکسر اول و سکون ثانی و سین بی نقطه مخفف کیسو باشد که موی سر زنان باشد کیسودار
با دال ابجد بروزن شکوکار موی وحشت و کنایه از سینه و مولازاده و پیرزاده هم هست کیل با ثانی مجهول
بروزن فیل کیلان را کویند و آن ولایتی است معروف از بیرستان و بزبان کیلانی رعیت و روستائی و مردم
عامی را کویند کیلدارو بکسر اول چوبکی باشد سیاه رنک و آن بساحل دریای خزر باشد یا بند و آن ماده و نری
باشد که دانه را نافعست که کرم شکم باشد و معرب آن حب داروست کیلک با ثانی مجهول بروزن نمیلک
بزبان کیلانی مردم عام و روستائی و رعیت را کویند کیله بروزن حیله نام جا و مقامیست کیلی بروزن

کیلی منسوب بکیل را کویند و نام طایفه هم هست از ترکان و بعضی کویند طایفه باشند از ظلیم پوشان کیمیا بروزن
سیمیا بمعنی ریا است که نوعی از جام نفیس و لطیف باشد کین بروزن سین بمعنی صاحب و خداوند باشد چون
بالکلمه ترکیب کنند یعنی در آخر کلمه در آورند همچو غمکین و شرمکین و بمعنی صفت هم هست هر کاه بلواصف ترکیب
سازند و بعضی کویند بمعنی پراست که در مقابل خالی باشد چه کین در اصل آکین بوده و معنی آن پر از غم و پر از شرم
باشد کینه بروزن سینه مخفف آبکینه است که آبکینه باشد کیو بکسر اول و ثانی مجهول بروزن دیو نام پسر کیودرز است
که کیخسرو را بعد از هفت سال دیدن از ترکستان بایران آورد و بفتح اول بروزن عمو بمعنی کو یا باشد که سخن کننده است
و زبان را نیز کویند که بعربی لسان خوانند و بمعنی ظاهر و غالبا هم استعمال میشود کیور بروزن زیور در لغت بمعنی
نقل کننده سخن را نامند چون قصه خوان و افسانه کوی باشد و در اصطلاح بمعنی حس مشترکست و آن اول قوتی است
مرتب در مقدم تجویف دماغ و اجتماع صور محسوسات پیش او باشد که اکثر او نباشد حکم نتوانیم کرد که این سفید است
و آن سیاه و این ساکن است و آن متحرک کیوکان با ثانی مجهول و کاف فارسی بروزن نمیهمان نام پهلوانیست ایرانی
که پسر او کاوه نام داشت کیومرث بفتح اول و ثانی و ثالث کشیده و ضم میم مفتوح براء و ثاء قرشت زده که نخستین
کسی را کویند که در عالم پادشاهی کرد و معنی ترکیبی این لغت زنده کویاست چه کیو بمعنی کویا و مرث بمعنی زنده
آمده است و در میان متاخرین بکاف تازی و ثاء مثلثه مشهور است و حال آنکه این اسم فارسی قدیمیست و
در کلام فارسی قدیم ثاء مثلثه نیامده است الله اعلم کیوه با ثانی معروف بروزن میوه نام پادشاه زمین
خاورانست و او یکی از مبارزان شاه کیخسرو بن سیاوخش بود و با ثانی معروف نوعی از کفش و پای افزار است
که روی آن از ریسمان دوزند و ته آن از لته سازند و آن را کفش حالکی نیز خوانند کیه بلفظ ... بروزن
سیه مخفف کیاه است کیها بکسر اول و فتح ثانی و ثالث بالف کشیده بلغت زند و پازند کیاه علف را کویند
کیهان بفتح اول بروزن پیمان بمعنی دنیا و روزکار و جهان باشد کفتار بیست و سیوم از کتاب برهان قاطع
در حرف لام از حروف تهجی مبنی بر بیست و دو بیان و محتوی بر سیصد و هشتاد و شش لغت و کنایه بیان اول
در لام با الف مشتمل بر هفتاد و نه لغت و کنایه لا بمعنی لاف و کزاف و هرزه کوئی و پرکوئی باشد
و در عربی بمعنی نه است که نقیض آری باشد و بمعنی نفی هم هست همچو لا اله الا الله لاب بروزن باب بلغت یونانی آفتاب را
کویند و نام پسر ادریس ع هم هست و بعضی کویند نام حکیمی است که اسطرلاب را وضع کرده است و بعضی کویند نام
پسر ادریس است و اسطر نام پادشاهی بوده از یونان لابلا بروزن پا بر جا بمعنی تو بر تو و ته بر ته باشد و نام نوعی
از حلوا هم هست لابه بروزن تابه بمعنی سخن بلند و اظهار اخلاص بانیاز تمام را نیز کویند و بمعنی چرب زبانی
و چاپلوسی و فروتنی و عجز و نیاز و خواهش هم هست و فریب و بازی دادن را هم میکویند و مجیزی را نیز کویند

که از سر تا پا و جبین بچسبد و بپیچد لابیدن بمعنی لابیدنست که سخنان زیاده از حد باشد و بمعنی پرکوئی و هرزه
کوئی و هرزه کوئی هم هست لاتو با ختای بو و کشیده و زده باز و زینه پا را کویند و بمعنی کرد نا هم هست و آن چوبی
باشد چون وطی و میخی کوچک بر سر آن نصب کنند و اطفال ریسمانها بر آن بپیچند و نوعی بر زمین اندازند و صدای
چرخ زند و تله را نیز کویند که آلت کرفتار شدن حیوانات است لاج با جیم تازی بروزن تاج مرادف
دشوار است و بمعنی برهنه و عریان باشد و سک ماده را نیز کویند لاچ با جیم فارسی بمعنی بازی و فریب و لاغ باشد
که بمعنی سخره و ظرافت است لاجورد بفتح واو و سکون راء و دال ابجد سنکیست کبود که از آن نکین انکشتری سازند
و صلایه کرده بجهت مذهبان و نقاشان بعمل آورند و تفریح و تقویت کند بدخشی بهتر از همه دیار دیکر باشد
لاجوردخم بضم خاء نقطه دار و سکون میم کنایه از آسمانست و آن را خم لاجورد هم کویند لاجوردی سقف بمعنی لاجوردی
سقف است که کنایه از آسمان باشد لاچی بروزن کاجی قافله باشد و آن را هال و هیل نیز کویند و داخل ادویه
حاره در طعام کنند لاخ بروزن شاخ جای و مقام باشد لیکن بدون ترکیب کفته نمیشود همچو سنک
لاخ و دیولاخ و رودلاخ یعنی جای سنک و جای دیو و جای رودخانه و بمعنی بسیار و انبوه نیز آمده است و باین معنی هم
تنها کفته نمیشود و بغیر از این سه محل در جای دیکر استعمال نشده است لاخشه بکسر ثالث بروزن نخشه نوعی
از آش آرد باشد و بعضی کویند آش تتماج است لاخشه بروزن ناخشه بمعنی لاخشه است که نوعی از آش باشد
و کویند آش تتماجست لاخه بفتح ثالث بمعنی پنبه و پاره باشد و لاخه دوز و پینه کر را نیز کویند لاخیز بروزن خالیز
بمعنی سیلاب بود لاد بروزن شاد بمعنی دیواری باشد چه سر لاد سر دیوار و بن لاد بن دیوار را کویند و بنیاد
و بنای دیوار را نیز کفته اند و اصل هر چیز را نیز کویند و در مقام سبب و جهت نیز کفته میشود مثل اینکه هر کاه
کویند لاد براین یعنی بنابراین و بدین سبب و از این جهت و چینه و رده را نیز کویند آن دیوار کلی که بربالای
هم کذارند و بمعنی دیبای نازک و تنک و لطیف و خوش قماش باشد و در عربی نیز همین معنی دارد و خاکرا
هم میکویند و بعربی تراب خوانند و مخفف لادن هم هست و آن نوعی از مشمومات است یعنی بوی کرد نیها و نام
شهر لاد بوده است در قدیم و در این زمان دال را تبدیل یافته است و هر کل و شکوفه را کویند و بمعنی آبادانی هم
آمده است که در مقابل ویرانی است و قلعه را نیز کویند لادن بروزن دادن نوعی از مشمومات است یعنی بوی
کردنی و آن مانند دوشاب سیاه باشد و از اعتبر عسلی کویند و در دواها بکار برند و آن از زمین ترکستان
حاصل شود با بسطر تو که کیاهی که از آن زمین روید بلادن آغشته باشد و بر آن کیاه را دوست میدارد
و هنکام چرا ریش موی بدو بز بر آن آلوده میشود بعد از آن جدا میسازند و بهم بر ریش بز آلوده میباشد
بهتر از آنست که بن موی را و بعضی دیکر کویند که بر دامن زنان بچه مرده در شکم داشته باشد بخور کنند بچه مرده

در شکم باشد بخور کنند بچه مرده و مشیمه بیرون آید لادنه بکسر ثالث و فتح نون گیاهی باشد که از پوست ساق
آن ریسمان سازند لاده بر وزن ساده یعنی بی‌عقل و احمق و ابله باشد و سگ ماده را نیز گویند لاجان با جیم بر وزن
خاکدان نام کوهی است در طبرستان گویند در آن کوه چشمه هست که هر قطره که از آن می‌چکد سنگ میگردد لاژ
بسکون زاء فارسی نام دهی است از مضافات جام که دار الملک خراسانست لاژورد بازاء فارسی بر وزن و معنی
لاجورد است و آن سنگی است کبود که نقاشان و مصوران بکار برند گویند اگر زنی خواهد که بچه او ساقط نشود نیم درم
لاجورد با روغن زیت آمیخته بخورد بر کیرد بچه بسلامت ماند تا بظهور آید لاس بر وزن طاس ابریشم فرومایه
باشد و چیزی که از ابریشم هم هست و ابریشم پاک نکرده را هم میگویند و ماده هر حیوانی باشد عموماً و سگ ماده را
گویند خصوصاً لاسکوی بفتح سین بی نقطه و کاف و واو بتحتانی رسیده نام جانوریست کوچک و خوش الوان لاش بر وزن
فاش بزبان حرغزی یعنی تاخت و تاراج و غارت باشد و مرغ نام جای و مفاعیت و بمعنی ضایع و زبون هم دروفا
و بی اعتبار را نیز گفته اند و بمعنی هیچ باشد و چیزی اندک و کم و حقیر را نیز گویند لاشکن با کاف بر وزن بادزن
نام کوهیست نزدیک بملک روس و با بمعنی بحذف شین نقطه‌دار هم آمده است لاشه بر وزن ماشه ادم و اسب و خر
لاغر و بیمار بوناک گویند و مرده جمیع حیوانات را نیز گفته اند لاغ بر وزن باغ هزل و ظرافت و خوش طبعی باشد و بمعنی
لهو و بازی داده و بازی کردن و مسخرگی نمودن هم هست و بمعنی بدل عکوک هم آمده است لاغوش باغین
وهو داوو دل برلا
نقطه‌دار بر وزن ناقوس بزبان رومی در ونه بدالفضل اضلاع کوتاه گویند و بعربی اسب و بچه تا قوشقان خوانند
تا بیادی بازن باشد آبستن نشود اگر پنیر مایه او را با اسکر و عسل حل کنند هر زن که بخورد بگیرد آبستن گردد
لاغون بر وزن ماهون بلغت رومی بمعنی لاغوس باشد که خرگوش است لامجیم بر وزن آدینه درختی است که آب آن
از بالا به بیخ فرود آید جمع شود و با بمعنی بحذف نون هم بنظر آمده است که لاغیه باشد و بجای نون ثاء مثلثه هم
دیده شده است که لاغشیه باشد والله اعلم لاغیر بر وزن بادبر نباتی است و آن اکلی باشد مانند گل شب بو زنبور
عسل گل آن را خورد چون بوی کبایشانی از آن بعد اکنند شیر بسیار از وی بر آید گرم و خشک است در سوم اگر از چوب
آن بر آبی که ماهی داشته باشد اندازند همه ماهیان بر روی آب افتند و در عربی بمعنی باطل و زن بیهوده گوی را
گویند لاف بر وزن کاف کلام فضول و عبارت گشاده و خود ستایی و خود نمایی باشد و بیجا و بیجایی گویی را
نیز گویند لافیس با فا بتحتانی کشیده و سین بی نقطه زده نام دیویست که مرو مرادی نه را بکنند و بمعنی
بجای حرف ثالث فا هم بنظر آمده است لاک بر وزن خاک بمعنی طغار و کاسه چوبین باشد و لاک پشت و کاه
پشت را نیز گویند و نام رنگی است سرخ که در هندوستان بهم رسد و بدان رنگ کنند و آن شبنمی باشد
که بر شاخهای درخت کنار و درختهای دیگر نشیند و منجمد گردد و آن را بگیرند و بکوبند و بپزند و از آن سرخی

حاصل

حاصل میشود که مصوران و نقاشان هم کار کنند و خانه زنان را نیز از آن سازند و نخاله آن مانند صمغ باشد و دسته
کارد و شمشیر و خنجر و امثال آن را در دسته محکم کنند و بکارهای دیگر نیز آید و هر چیز ضایع و زبون را نیز گویند و در عربی بمعنی
خاییدن و جاویدن باشد لاکچه بر وزن بالنجه یعنی بیلاج باشد و آن اشیاء است معروف لاکن بفتح ثالث بر وزن لادن
بمعنی لاشکن است و آن کوهی باشد نزدیک بملک روس لال بر وزن مال معروفست که گنگ باشد و زبان گرفته
و رنگ سرخ را نیز گویند و بمعنی لعل هم آمده است و آن گوهریست گرانمایه که معدن آن بدخشانست و بعربی لعل گویند
و بعضی گویند لعل معرب لال است لالا بر وزن کالا بمعنی غلام و بنده و خادم و خدمتکار باشد و چیزی را نیز گویند و کیایی
هم هست که آن را از جانب مکه آورند و بخوران دفع علت بواسیر کنند و بمعنی درخشنده هم آمده است چنانکه گویند
لؤلؤ لالا یعنی مروارید درخشنده و دندانیست مانند کبجد و با بمعنی و بمعنی تکرار دربغی عربیست لالاسرا بفتح سین
بی نقطه خواجه‌سرا را گویند یعنی غلامی که آلت تناسل او را بریده باشند لالس بفتح لام و سکون سین بی نقطه نوعی از
بافته ابریشمی خوش قماش و نازک و لطیف سرخ باشد و بزبان علمای اهل هند بمعنی دوی باشد که اعراب و عجم خوانند
و دوستی و محبت را نیز گویند لالک بر وزن کالک کفش و پای افزار را گویند و تاج خروس را هم گفته اند و آن گوشت
سرخی است که بر سر خروس میباشد و مطلق تاج را نیز گفته اند که عربان اکلیل خوانند لالکا بفتح ثالث و کاف بالف
کشیده بمعنی لالک است که کفش و پای افزار و تاج خروس باشد لالنک بر وزن پاسنگ بمعنی زله باشد و آن طعامیست که
مردم فرومایه از مهمانیها بردارند و نان پاره‌های گدایی را نیز گویند لاله بر وزن ناله گلی را گویند که خودرو باشد
عموماً و لاله داغدار که آن را لاله نعمان خوانند خصوصاً و آن بر چند نوع است لاله کوهی و لاله صحرایی و لاله شقایق و لاله دل سوخته
و لاله دلسوز و لاله خطایی و لاله خودرو و بعضی بدینگونه آورده اند و لاله سرخ و لاله زرد و لاله سفید و لاله کاکلی و لاله دورویی
و لاله نعمان و کنایه از لب معشوق هم هست لاله خضرب بضم دال بی نقطه نوعی از لاله است که کنارهای آن سرخ رنگ
میباشد و میانش سیاه و آن را لاله رکوب خوانند و بعربی شقایق النعمان گویند لالهسات با سین بی نقطه بر وزن لاله زار
نام مرغیست خوش الحان لالهسرا بر وزن و معنی خواجه‌سرا و آن غلامی باشد که آلت تناسل او را بریده باشند لام بر وزن
جام حرفیست از حروف تهجی و بحساب ابجد چهل است و ترنده و طره در روشان را نیز گویند و لحافی از عنبر و مشک سفید
سوخته و سنبل و لاجورد که بجهت چشم زخم بر پیشانی و چهره اطفال نقش کنند و بمعنی لاف و گزاف هم گفته اند
و زیور و زینت و آرایش را نیز گویند و بمعنی کمربند و میان‌بند هم آمده است و در عربی بمعنی زره باشد لامان
بر وزن سامان بزبان زند و پازند نان را گویند و بعربی خبز خوانند و بمعنی لاف و گزاف هم بنظر آمده است
لامانی بر وزن خاقانی بمعنی لاف و گزاف و دروغ باشد و چاپلوسی و لابه کننده را نیز گویند و بمعنی زره پوش هم
آمده است لامجه بر وزن بانجه بمعنی سیم است و آن چیزی باشد که بجهت چشم زخم از مشک و عنبر و سیند و سوخته

سوختن بعارض اطفال کشند لاخ بکسر ثالث و سکون خاء نقطه‌دار نام پدر نوح است ع که پسر ملمک باشد و او پسران
بملک وفات یافت و نوح را لمک پرورش داد و بعضی گویند پدر نوح ع لاهک نام داشت لاشکی با کاف فارسی بر وزن
دانشی درخت پشه‌غال را گویند و بعربی شجرة البق لاهک بفتح ثالث و سکون کاف چارکرباسی را گویند که بر سر ما لاکریز
بندند و آن در هند بیشتر متعارف است و نام پدر نوح ع است باعتقاد بعضی لاهم بروزن نامم بمعنی اول نام لات
و آن چهار ذرعی باشد که بالای دستار بندند و هر چیز را نیز گویند که سر تا پا چیزی بپیچد و بمعنی زره نیز آمده است
و بمعنی زره نیز آمده است و جامه باشد که از حلقه‌های آهن سازند و بعربی درع را هم میگویند لان بروزن نجان بمعنی
بی‌حقی و بیوفائی باشد و امر بجنبانیدن و افشانیدن هم هست یعنی بجنبان و بیفشان و بمعنی سار هم که
جا و مقام و محل انبوهی بسیار چیزها باشد مثل نمکسار و شاخسار چه نمکسار را نمک‌لان هم گویند و بمعنی مغاک و گودال
هم آمده است لاند بفتح ثالث و سکون دال ابجد بمعنی جنبانند و افشانند و بسکون ثالث ماضی لانیدن یعنی تکان داد
و افشاند و جنبانید لانیدن بروزن ماندن بمعنی افشانیدن و جنبانیدن باشد لانه بفتح نون بمعنی آشیانه و خانه
زنبور و جانوران پرنده و چرنده و درنده باشد عموماً و خانه زنبور و مرغ خانگی را گویند خصوصاً و بمعنی صدا و ندا
و خواندنک و نغمه‌سرائی هم آمده است و مردم کاهل و بیکاره و بی‌غیرت را نیز و بمعنی دریده شده و پاره کرده
و رانده و دور کرده شده هم هست لانی بروزن مانی یعنی بجنبان و بیفشان لانیدن بروزن نمالیدن بمعنی جنبانیدن
و افشانیدن باشد لاو بروزن کاو خاک سفید را گویند که از آن گلابه سازند و خانه بدان سفید کنند و چوبی باشد
دو سر باریک بمقدار یک قبضه که اطفال بدان بازی کنند با سنگی که آن را بر زمین گذارند و چوب بر سر آن زنند تا بهوا
جهد و در وقت فرود آمدن چوب را بر میان آن زنند تا بدور رود و آن را بعربی قله و چوب دیگر را که بدان زنند
مقلات خوانند و بمعنی لابه و چاپلوسی هم آمده لاورشیر با واو و راء قرشت بروزن عالمگیر صمغ درختی است که در
دواها بکار برند و عربان جاوشیر خوانند و آن صمغ باشد دوائی لاوک بروزن ناوک تغاره باشد که در آن آرد
خمیر کنند و بمعنی لاوش هم هست که نان تنک باشد لاوه بروزن یاوه بمعنی لابه و چرب‌زبانی و تملق نحی باشد
و بمعنی طرب و بازی دادن هم آمده است و بازی جالبک را نیز گویند و آن دو پارچه چوب است که اطفال بدان بازی کنند
یکی بقدر سه وجب و دیگری بمقدار یک قبضه و هر دو سر چوب کوتاه نیز میباشد لاه بروزن ماه بمعنی لاس باشد
که نوعی از بافته ابریشمی سرخ رنگ باشد لاهور بروزن کافور بمعنی لاهوراست و آن شهری باشد مشهور
لاهوره بروزن ماهوره تراش و برش خربزه و هندوانه است و آن را بترکی تاش میگویند لای بسکون یای حطی
یعنی گفتن است همچو هرزه‌لای یعنی هرزه می‌لاید یعنی میگوید و بمعنی ناله کننده و هرزه گوینده نیز گویند و امر بدین معنی
هم هست یعنی ناله کن و بگوی و نوعی از بافته ابریشمی که از چین آورند و در گجرات نیز بافند و آن ساده و الوان هر دو

مبیاشد

میباشد و گل تیره و سیاه را نیز گویند که در ته حوضها و جویها نشیند و دُردی شراب و امثال آن را نیز گفته‌اند و تای کاغذ و جامه
و ریسمان را هم میگویند همچو یک لای کاغذ و یک لای جامه و یک لای ریسمان و بعربی طاق گویند و بمعنی دره کوه هم آمده است
که فاصله مابین دو کوه باشد لاید بروزن شاید یعنی ناله کند و هرزه گوید لایده بروزن آینده ناله کننده و هرزه گوینده را
گویند لایی بروزن قاپی جامه کوتاهی را گویند که درویشان و فقیران پوشند و بعضی جامه پشمینه را گفته‌اند خواه درویشان
پوشند و خواه غیر ایشان لایید بروزن ناهید یعنی ناله کرد و هرزه گفت لاییدن بروزن خائیدن بمعنی نالیدن و هرزه
گوئی کردن و هرزه‌چانگی کردن باشد بیان دوم در لام با بای ابجد مشتمل بر سی و سه لغت و کنایت لب
بفتح اول و سکون ثانی معروف است و بعربی شفه گویند و بمعنی سیلی و کرد نیز باشد و کناره و اطراف هر چیز را نیز گویند لبا
بکسر اول و ثانی بالف کشیده بمعنی اغوز است و آن شیری باشد که از گوسفند نوزاییده دوشند و گویند عربیست
لب آتش‌فشان کنایه از لب معشوق است و کنایه از لب شخصی است که از اندوه و آه سوزناک برآید و طعنه زننده را نیز گویند
لباچه بروزن سراچه بمعنی بالاپوش و فرجی باشد لباد بفتح اول بروزن سواد جامه بارانی را گویند یعنی چیزی که در روزهای
باران پوشند و بضم اول چوبی که بر گردن گاو عرابه و گاو گردون و گاو زراعت گذارند و با ثانی مشدد بروزن
شداد استاد نمدمال را گویند لباده بفتح اول بروزن کباده بمعنی لباد است که جامه بارانی باشد و بضم اول
چوبی که بر گردن گاو و قلبه و گاو گردون گذارند لباس ماتم کنایه از لباس سیاه است چه لباس رهبانان بیشتر سیاه باشد
لباس عباسیان بمعنی لباس رهبان است که کنایه از لباس سیاه باشد و حلقه ریسمانی باشد که بر چوبی نصب کنند و لب اسپ را
اسبان در وقت نعل بستن در آن ریسمان نهاده تاب دهند تا عاجز شوند و حرکات ناپسند نکنند لباشه
بروزن و معنی لواشه است که بر لب اسبان و خران بد نعل گذارند و بپیچند لب آفتاب شعاع آفتاب را گویند که متصل بشام
باشد لبالب یعنی پر و لبریز و مالامال باشد و بمعنی لب بر لب نهادن هم هست همچو دوشادوش که دوش بر دوش نهادن
باشد لبان بروزن شبان صمغی است که آن را کندر گویند و درخت آن مانند درخت پسته میشود و گل و میوه و
بار و تخم ندارد و جمع لب هم هست که لبها باشد بخلاف قیاس لبچرا بفتح اول و جیم فارسی بروزن قهقرا نخود و کشمش
و نقل و اقسام میوه‌های خشک را گویند که مردم بوقت صحبت داشتن در میان ریزند و کم‌کم خورند و بمعنی کم خوردن هم آمده
مطلقاً و علف چاروا را نیز گویند لب خضرا بکسر ثانی و ضم خاء نقطه‌دار که انتهای آسمان را گویند که کنایه از افق باشد لب
چشمه خضر ساختن کنایه از شراب خوردن همیشه است بیفاصله شب و روز لبسان یعنی لب مانند چه سان بمعنی مانند
باشد و رستنی را گویند که از آن بتی کچی خوانند و با ماست خورند و بعضی گویند لبان است ... لب سفید کردن کنایه
از تبسم کردن باشد یعنی نیم‌خنده شدن لب کشتیکا بفتح کاف کنده کاهرو و خانه را گویند و بعربی معبر خوانند لبلاب
بفتح اول و لام بروزن مهتاب ... خوانند و اصونکو را گویند و بکسر اول عشقه است و آن گیاهی باشد که بر درخت پیچد

وگاه باشد که درخت را خشک کند و عربان از جل المساکین و بقلة باردة و شجرة بارده خوانند لبلبو بفتح هر دو لام بچغندر
پخته را گویند که با کشک و سیر خورند لبناب بانون بروزن عثمان نام کوهیست نزدیک حمص که مسکن فقرا و اولیاء الله و
اقطاب است لبنک بروزن ملینک کرمی باشد که از او دوک خوانند و بعربی عرضه گویند لبیز بفتح اول و ثالث یعنی شیشه
باشد و آن کرمیست که غله را ضایع کند و تباه کند و بضم اول نام آلتی است از اسطرلاب لبنی بروزن مکی صمغ درختیست
که از روم آورند و آن را میعه میگویند لبخ از ان روان و هکی باشد میعه سایله خوانند و عسل لبنی هم گویند که موخرات
در انقل و دی تیم و هر چیز را نیز گویند که از شیر و ماست سازند لبید بفتح اول بروزن طبید یعنی سخن و گفتگوی
لاف و گزاف باشد و هرزه گوی و اشاره بشاعر و قصه خوان و سخن گذار هم هست چه لبیک یعنی شاعر و قصه خوانی
و سخن گذار باشد لبیذن بفتح اول و کسر ذال نقطه دار و مختار او کشیده و بنون زده بلغت یونانی درختیست که آن را
بفارسی شیره گویند و بعربی عصاره خوانند و مرزبان شطوحست و بتعریب اشتها دارد و درد دندان را بغایت نا
فعست لبیش بروزن کشیش یعنی لوشه است که بر لب اسبان و خران بد لگام گذارند و بخیند و نعل کنند لبیدن بروزن
کشیدن یعنی لبیش باشد که لوشه است اگر بر لب اسبان و خران بد نعل گذارند بخیند و نعل کنند لبینه بروزن همیشه
یعنی لبیش است که لوشه باشد لبیناب با یای حطی بروزن گرداب رودخانه و نهر عظیم را گویند لبینا بروزن حسینا نام
نوا بیست از موسیقی بیان سوم در لام با بای فارسی مشتمل بر چهار لغت لپ بفتح اول و سکون ثانی
لقمه کلان و لقمه بزرگ را گویند لپاچه بروزن سراچه یعنی فرجی و بالاپوش باشد و بمعنی دریدن و شکافتن و پاره کردن
هم آمده است لپان بکسر اول بروزن رخشان یعنی درخشنده و تابنده باشد و با یای تحتانی بجای حرف ثانی با حطی هم
آمده است لپ لپ بفتح دو لام و سکون دو بای فارسی صدا و آواز خوردن و لیسیدن سگ را گویند بیان چهارم
در لام با تای قرشت مشتمل بر یازده لغت لت بفتح اول و سکون ثانی یعنی زدن و کوفتن و کتک و تنگ قوی
باشد و بمعنی گرز هم آمده است که بعربی عمود گویند و کتانه هم گویند و آن نقاشی باشد معروف که بپوشند و بمعنی پاره
و لخت هم هست چنانکه گویند لت لت یعنی پاره پاره و لخت لخت و توب درست پارچه ابریشمین و غیره را نیز گویند
همچو یک لت مخمل یعنی یک توب مخمل و دو لت زربفت یعنی دو توب زربفت و سر لت دستار یعنی سر توب دستار و نام
رودخانه ایست از ملک دیلمان که بلت رود شهرت دارد و شکم را نیز گویند که عربان بطن خوانند و بانشد بدثالی
بهمه ا بمعنی عربیت کذا فی المؤید الفضلا لت انبان با همزه و نون و بای ابجد بروزن فرزندان یعنی حریص و پرخور و بسیار
خوار و شکم پرست باشد و عربان جوعی خوانند و گاه این لفظ را بطریق مدح و دشنام هم استعمال کنند لتر بروزن
خطر مقداریست و آن لیذن نیم من بوزن تبریز باشد که سفید منقالست و ظرفی را نیز گویند که در شراب و غیره
کنند لتره بفتح اول بروزن نقطره یعنی کهنه و پاره پاره دریده باشد و مردم فربه و مرطوب و پر گوشت و بیکار

و طابس

و گاهی و کمینه را از آن را گویند و بضم اول زبان قرار داده باشند میان دو کس که با هم تکلم کنند و دیگران نفهمند
و شخصی را نیز گویند که بند زبان نداشته باشد یعنی هر چه بشنود همه جا نقل کند و بمعنی رانده و دور کرده هم آمده است
لتک بروزن نخیک نام نوعی از بازی باشد که کنند لتلت بفتح دو لام و سکون دو تای قرشت یعنی لخت لخت و پاره
پاره باشد لتنبار با نون و بای ابجد بروزن قلمکار مردم حریص و پرخور و شکم پرست باشد و مردم ابله و کاهل و نادان
را نیز گویند لتنبان بروزن قلمدان یعنی لتنبار است که مردم حریص و پرخور و کاهل و نادان باشد لتنبر بلام ابجد بروزن
قلندر یعنی لتنبار است که مردم شکم پرست و پرخور و هیچ کاره و نادان و کمینه باشد لته بفتح اول و ثانی مشدد یعنی
کهنه و پارچه جامه باشد لتیغ بروزن تیغ زنان فرنگی را گویند بیان پنجم در لام با جیم ابجد مشتمل
بر چهار لغت لج بفتح اول و سکون ثانی یعنی لکد باشد که در مقابل مشت است و بمعنی لجاجت هم هست لجلاج
بروزن و معنی لیلاج است که بین و مرشد قمار بازان باشد و بعضی گویند واضع شطرنج است و مردم متردد خاطر را
هم میگویند و بمعنی زبان گرفته هم آمده است که بعربی الکن خوانند و باصطلاح کیمیاگران سیماب و زیبق را که
رصاص و با نیم پخته و همچنین جاج خوانند و لجلاج الله اعلم لجم بفتح اول و سکون ثانی و میم گل تیره و لای سیاهی را
گویند که در ته حوضها و کولابها و جویهای آب میباشد و بلغت بعضی از عربان یعنی غوره باشد که انگور نارسیده است
لجن بفتح اول و ثانی و سکون ثالث نون یعنی لجم باشد و گل سیاه تیره و ته حوض و جوی آب و غیره باشد و بفتح
اول و کسر ثانی هم گویند و بعضی گویند هر چیز که گل آغشته شده باشد بیان ششم در لام با جیم فارسی مشتمل بر
دو لغت لچ بفتح اول و سکون ثانی یعنی رخساره و روی و عارض باشد و بضم اول مخفف لوچ است که بمعنی
برهنه عریان باشد لچک بروزن نخیک پارچه باشد مربع که زنان هر دو گوشه آن را بالای هم اندازند و بعنوانی
که مثلث شود و در آن تکلفات بسیار کنند از کشیده دوزی و کلابتون دوزی و جواهر نیز در آن بدوزند
و بر بالای سر اعوج بگذارند و بر سر بندند چنانکه دو گوشه آن در زیر زنخ و چانه ایشان بسته شود و مضبوط گردد
بیان هفتم در لام با خاء نقطه دار مشتمل بر یازده لغت لخ بفتح اول و سکون ثانی یعنی لخت است و آن علفی باشد
که در آب روید و تیری دارد که بر سر آن مانند پشم چیزی جمع شده و از داخل آهک رسیده کنند و در حوضها بکار
برند و از آن علف حصیر بافند و در خراسان بان خربزه آونگ کنند و در هندوستان بخیه و فیل دهند لخا
بفتح اول بروزن سخا کفش و پای افزار و سرموزه را گویند لخت بروزن سخت یعنی گرز باشد که بعربی عمود خوانند و کلاه
خود آهنین را نیز گفته اند و بمعنی بال و کوپال هم آمده است و کفش و پای افزار و سرموزه را نیز گویند و بمعنی کنگ و سلاق
هم هست و بمعنی پارچه و حصه و برخ و جزوی و پاره است همچو لخت کوه و لخت جگر یعنی پاره ای کوه و پاره از جگر و بمعنی
زدن و ستیزه کردن هم آمده است و گازر استادان قصاب را نیز گویند و بمعنی فرمگس هم آمده است که مگس بزرگ باشد

لختان بروزن بختان جمع لخت است یعنی اعضا و پارها اهم یعنی اجم دوز است که بینیم دوزد و پاره دوز باشد یعنی شخصی که
بر کفش پاره دوزد لختچه بروزن تختچه یعنی لخت و پاره باشد لختیها بروزن تختیها یعنی جزئیات که مقابل کلیات است لخج
بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی زاغ سیاه را گویند و آن اغالبا نیز گویند یعنی اول و ثانی هم گفته اند لخچه
بروزن کفچه شعله و اخگر آتش را گویند لخشک با شین نقطه دار بروزن کشکک نوعی از آش آرد و نام حلوایی هم هست و معنی
ژنوک هم آمده است و آن سنگی باشد لغزنده در بعضی از کوهها که مردم بر بالای آن نشسته خود را سر دهند و لغزیده پایان
آیند و یخی را نیز گویند که در زمستان بر روی زمین یخ بسته باشد و اطفال و جوانان بنوعی پا بر آن زنند که همه جا لغزیده روند
لخشه با شین نقطه دار بروزن و معنی لخچه است که اخگر و شعله آتش باشد سرشک آتش را نیز گفته اند و آن قطره‌هایست
که از یک سر چوب تر بر آتش ریزد و نوعی از آش آرد هم هست که آن را لخشک خوانند و بمعنی لغزیده و پای از پیش بدر رفتن
هم آمده است لخشیدن بروزن بخشیدن یعنی لغزیدن است که پای از پیش بدر رفتن و افتادن باشد لخلخ بفتح دو
دولام و سکون هر دو خا یعنی ضعیف و لاغر باشد لخلخه با خای نقطه دار بروزن دغدغه ترکیبی باشد که از انواع خوشبوی
دماغ ترتیب دهند و گوی عنبر باشد که از عود و نقاری و لادن و مشک و کافور سازند لخلخه عنبر یعنی دوم لخلخه باشد
که گوییست از عنبر و مشک و غیره ترتیب داده شده و کنایه از سلعات هم هست بیان هشتم در لام با دال ابجد
مشتمل بر سه لغت لد بفتح اول و سکون ثانی یعنی جوی باشد اعم از آنکه از آب سیلاب کنده باشد یا آدمی
و یعنی بغل و بیخ بغل هم گفته اند ضعیف و لاغر را هم گویند و بضم اول طایفه باشند از صحرانشینان و مردم کهستان
و بمعنی کام و توان و مراد و مطلب هم آمده است و بره و بچه گوسفند را نیز گویند و نام شهری هم هست که آن را لور خوانند
لدو بفتح اول بروزن زرد میدان اسب دوانی را گویند و نام چوگانی هم هست در هرمز که بلبی دامیر اشتهار دارد
لدی بفتح دولام و سکون دو یکی از نامهای خدایتعالی است جل جلاله بیان نهم در لام با ذال نقطه دار مشتمل
بر دو لغت لذوم بضم اول بروزن هجوم کباده را گویند و آن کمانی باشد که کمانداران بدان مشق
کمان کشیدن کنند و در عربی بمعنی لازم شدن باشد لذیر بروزن وزیر یعنی هوشمند و عاقل و دانا و زیرک و پرهیزکار
باشد بیان دهم در لام با راء فارسی مشتمل بر دو لغت لرم بفتح اول و ثانی و سکون میم گل و لای تیره سیاه را
گویند که در ته حوض و آب تالابها باشد و آن را لجن نیز گویند لرنه بروزن و معنی لجن است که گل سیاه حوض و آب
تالابها باشد بیان یازدهم در لام با شین نقطه دار مشتمل بر شش لغت لش بضم اول و سکون ثانی مخفف گوشت
است که لجن باشد و آن گل و لای تیره و سیاه است که در ته حوض و تالابها بهم رسد لشتن بفتح اول بروزن کشتن
بمعنی تماشا و تفرج باشد و بکسر اول بمعنی لیسیدن یعنی زبان بر چیزی مالیدن لشک بفتح اول و سکون ثانی
و کاف بمعنی پاره باشد چه لشک لشک بمعنی پاره پاره است و بمعنی شبنم هم آمده است و آن تری باشد در هوا

که بر روی زمین و سبزه نشیند و مانند برف زمین سفید کند و باین معنی بکسر اول هم آمده است لشکرشکن بکسر شین
دوم بمعنی لشکرشکاف باشد یعنی شخص شجاع و دلیر که خود را بر قلب لشکر غنیم زند و بشکافد و رخنه میکند چه
شکوفه بمعنی شکاف و رخنه هم آمده است و انهزام لشکر که شکست گویند لشکه بفتح اول و کاف و سکون
ثانی بمعنی لشک است که پاره باشد و لشکه لشکه بمعنی پاره پاره است و بمعنی شبنم هم آمده است لشن بفتح اول
بروزن چمن چیزی نرم و لغزنده و بی خشونت را گویند و بمعنی بی نقش و ساده و هموار نیز آمده است و بسکون
ثانی هم گفته اند و بفتح اول و کسر ثانی نیز درست است بیان دوازدهم در لام با عین بی نقطه مشتمل
بر بیست و پنج لغت و کنایت لعاب عنکبوت معروفست که تنیده عنکبوت باشد و کنایه از طراحی و نقاشی هم هست
لعاب گاو با کاف فارسی با الف کشیده و سکون واو کنایه از کاغذ سفید است و کنایه از روشنی و سفیده
صبح هم هست و برف را نیز گویند و شبنمی که روی زمین را سفید کند لعاب گوزن بفتح کاف فارسی و واو و
سکون زاء نقطه دار و نون بمعنی لعاب گاو است که کنایه از روشنی و سفیدی صبح و برف و شبنم باشد و کنایه
از روشنی آفتاب و برف برادر رعد هم هست و نوعی از تریاک سفید خام نیز هست که بر کوه و کاه و فشانند
آن نشیند لعاب لعلستان کنایه از شراب لعلی انگوری باشد لعاب مگس بمعنی عسل باشد چه عسل از مگس بهم رسد
و کنایه از شراب انگوری هم هست لعبتان جمع لعبت است و آن آنست که دختران و دختر بچگان از جامه
و لته بصورت آدمی سازند لعبتان دیده کنایه از مردمک دیده است لعبت بربری نام دارویست که آن را
بزبان اندلس سورنجان و بلغت مصر عصا که خوانند و آن را لعبت بربریه گویند لعبت زنخ بفتح زاء نقطه دار
و سکون راء بی نقطه و نون بتحتانی کشیده و خای نقطه دار زده کنایه از آفتاب عالمتاب است لعبت مطلقه
بضم میم و فتح طاء حطی و لام مشدد و قاف کنایه از مردم گیا است و آن گیاهی باشد شبیه بانسان و برخی
بروح الصنم خوانند لعبت معلقه هم بنظر آمده است که بجای طاء حطی عین بی نقطه باشد لعب آبدار معروفست
و کنایه از لب معشوق هم هست لعل از سنگ بدر کنایه از بدست آوردن چیزی باشد باهتمام و مشقت و رنج
بکسب دادن لعل از سنگ زادن با زاء نقطه دار بمعنی لعل از سنگ دادن باشد و کنایه از چیز نیست در نهایت
صعوبت و سختی لعل پیکانی لعلی را گویند که باندام پیکان باشد و آن را گوشواره سازند لعل خوشاب با واو
معدوله بمعنی لعل سیراب باشد و کنایه از لب معشوق هم هست لعل روان بفتح راء بی نقطه و واو بالف
کشیده و بنون زده کنایه از شراب لعلی انگوری باشد لعل سفته بضم سین بی نقطه کنایه از شراب لعلی انگوری باشد
لعل شکرآب بفتح شین نقطه دار بمعنی لعل آبدار است که کنایه از لب معشوق باشد لعل طراز بفتح طاء حطی
بمعنی آرایینده لعل و نگارنده لعل را نیز گویند چه طراز بمعنی نقش و نگار و زیب و طرازنده هم هست لعل فلک

بفتح فا و لام و سکون کاف کنایه از آفتاب عالمتاب لعل قبا بفتح قاف و با ابجد بالف کشیده معروفست که بار جامه
قرمزی باشد و کنایه از خون هم هست که عرب دم خوانند و کنایه از جگر باشد و شراب انگوری لعلی را نیز گویند
لعل قبا کنایه از مستی و سکر باشد لعل کهربا بفتح کاف و سکون ها و فتح را و با ابجد بالف کشیده کنایه از لب معشوق است
لعل مذاب بفتح میم و فتح ذال نقطه دار بالف کشیده و با ابجد زده کنایه از شراب انگوری لعلی باشد و کنایه از خون هم
هست که عرب دم گویند و بضم میم هم آمده است لعل ناسفته یعنی لعل سوراخ نکرده و کنایه از سرود خوانندگی تازه
و تصنیفات بکر باشد و سخنان دلکش و تازه را نیز گویند بیان سیزدهم در لام با غین نقطه دار مشتمل
بر شش لغت و کنایت لغ بفتح اول و سکون ثانی بمعنی صاف و همواری باشد و صحرای خشک بی علف را نیز گویند و تخم مرغ
ضایع شده و گندیده را هم گفته اند لغام بروزن و معنی لگام است که لجام دهن اسب باشد و لجام معرب لگام است
لغز بفتح اول و سکون ثانی و زای نقطه دار بمعنی خزیدن باشد از جای خود و لغزیدن و بضم اول و فتح ثانی در عرب بمعنی
پیچیدگی باشد و از این جهت است که چیستان را لغز گویند که پیچیده گی دارد لغزیدن بروزن لرزیدن بمعنی پا از پیش
بدر رفتن و افتادن باشد بلغت ماوراء النهر بمعنی دوشیدن و اشامیدن لغر بروزن اغر شخصی را گویند
که همراه نداشته باشد و صبر لغ بمعنی جوی و مغاک آمده است لغونه بفتح اول بروزن نمونه بمعنی زیب و زینت در ان
باشد بیان چهاردهم در لام با فا مشتمل بر شش لغت لفت بفتح اول و سکون ثانی و تای قرشت شلغم
گویند و گویند عربیست لفره بروزن نخجیر سفله و حریص و صابر و بخیل و دارا را گویند لفج بفتح اول و سکون ثانی
و جیم بمعنی لب کنده و سطبر باشد مانند لب شتر و چون در وقت او خشم آورد گویند لفج انداخت و پارچه گوشت
با استخوان نیز گویند یعنی زن بدکاره و فاحشه هم آمده است و با جیم فارسی نیز درست است لفچاد بروزن افشاد
شخصی را گویند که بسبب خشم و قهر لبها خود را فرو هشته باشد لفجن بفتح اول و ثالث بروزن بهمن بمعنی لفج است
که لب و گوشت بی استخوان و زن بدکاره باشد و کسی را نیز گویند که لب کنده و سطبر داشته باشد و با جیم بکسر ثالث
هم درست است لفچه بروزن کفچه یعنی لفج است که لب کنده و سطبر و گوشت با استخوان و غیره باشد و کله بریان
کرده را نیز گویند بیان پانزدهم در لام با قاف مشتمل بر شش لغت و کنایت لق بفتح اول و سکون ثانی بمعنی همواری
و صاف باشد و تخم مرغ گندیده و ضایع شده را نیز گویند و بمعنی فریب و بازی دادن هم آمده است و با بمعنی بضم
اول نیز درست است لقمه کشیده کنایه از زخم خوردن باشد و کنایه از رنجیدن بجا داشتن هم هست لقمه خلیفه نام
نوعی از حلوا باشد لقومش بفتح اول و ثانی بواو رسیده و میم بالف کشیده و شین نقطه دار زده نام پدر ارسطاطالیس
باشد لقوه بفتح اول بروزن قهوه علتی است که دست و پا از کار باز میماند و روی کج میگردد گویند حکما اسم
ساخته اند که صاحب لقوه چون داروها به بیند صحت یابد و در عرب شتری را گویند که لب او آویخته شود و بکسر اول هم

در عربی عقاب ماده را گویند و بمعنی اول نیز بعضی گویند عربیست بیان شانزدهم در لام با کاف تازی مشتمل
بر پانزده لغت لک بفتح اول و سکون ثانی صد هزار را گویند یعنی عدد هر چیز که بصد هزار رسد انرا لک گویند
و بمعنی ابله و احمق و نادان هم هست و سخنان بیهوده و هرزه و هوایی را نیز گویند و جامه و لته کهنه پاره پاره باشد
در خرقه و کپنک که مردم روستا پوشند خواه نو باشد و خواه کهنه و داغ و لکه و جامه و غیر این هم میگویند
و نام طایفه باشد که درون صحرا نشینند و بمعنی لاغر نیز گویند و بضم اول هر چیز کنده و سطبر و ناتراشیده را
و غلوله و کره و برآمدگی در اعضا بهم رسد و رنگیست مشهور که در هندوستان سازند و ساختن آن چنانست
که آن شبنمی است که بر درخت کنار و غیران نشیند و منجمد گردد آنرا گرفته بکوبند و بپزند و از آن رنگ سرخ حاصل
شود و با ثفل و تفاله آن کارد و خنجر و شمشیر را در دسته محکم کنند بکار دیگر هم میآید و بمعنی شتالنگ نیز هست
که در عربی کعب گویند و صمغ گیاهی هم هست که عروق شباهت دارد و سرخ میباشد و ریشی را نیز گویند که در شکم پیدا
شود چنانکه شکم را سوراخ کند و آنرا دبیله خوانند و بکسر اول جانوریست پرنده که گوشت ان لذیذ است و آنرا
خرچال هم گویند لکا بفتح اول بروزن صفا کفش و پاافزار باشد و پاپوش و چختیانرا میگویند و بعضی چرمی را
گویند که هنوز دباغت نکرده باشند و صاحبان در کف پا بندند و روند و آنرا چارق گویند و پوستی را نیز
گویند که بغایت نرم و پیراسته باشد و بمعنی گل سرخ هم هست و بضم اول بروزن حبا بمعنی رنگ لاک است و آن
رنگی باشد سرخ که در هندوستان سازند و با ثفل آن کارد و شمشیر را در دسته محکم کنند و بمعنی زمین
و بوم و ولایت و الکا هم هست و بلغت زند و پازند بمعنی بوم و زمین و ولایت باشد و بمعنی بیعه هم بنظر آمده است
لکات بفتح اول بروزن نبات هر چیز ضایع و بد و بی بها را گویند لکام بضم اول بروزن غلام بمعنی بی ادب و بی شرم
و بیحیا باشد و نام کوهیست که در محاذی شهر شیراز و شهر حماه واقعست و شمال آن کشیده است با صفهان
منتهی میشود با انطاکیه و بعضی گویند کوهیست در ملک شام لکامه بفتح اول و میم روده گوسفند را گویند که آنرا
با گوشت و نخود و مصالح پر کرده پخته باشند و آنرا بعربی عصیب خوانند و بمعنی آلت تناسل هم آمده است لکانه بروزن
شبانه بمعنی لکامه است که روده گوسفند بگوشت آمیخته و پخته باشد و آلت تناسل را نیز گویند لکای بروزن
هوای بمعنی سرخ و رنگ سرخ باشد چه گل سرخ را لکای گویند لکل بکسر اول و فتح ثانی و سکون لام میوه ایست که
آنرا امرود گویند و بعربی کمثری خوانند لکلک بفتح هر دو لام و سکون هر دو کاف سخنان هرزه و یاوه را گویند
و بکسر هر دو لام چوبکی باشد که بر دول آسیا بعنوان نصب کنند که چون آسیا بگردش آید سر آن چوب حرکت کند
و بدان حرکت دانه از دول بجنباند و دانه بتدریج در گلوی آسیا بریزد لکلکه بفتح هر دو لام بروزن وسوسه سخنان
هرزه و بیهوده باشد و بکسر هر دو لام چوبکی باشد که بکسر اول از دول آسیا بندند و سر دیگر آنرا در گلوی آسیا

باشد و بوقت گردش آسیا صدایی ازان ظاهر گردد و دول بیبان چوب حرکت کند و گندم بر گلوی آسیا ریزد لکن
بوزن یعنی طشت بی افتابه باشد و باین‌معنی با کاف فارسی هم آمده است و شمعدان را نیز گویند و بمعنی عود سوز هم
بنظر آمده است که عربان مجمره گویند و منقل آتش را هم میگویند و جام فانوس را نیز گفته اند و معرب آن لگن باشد لکپک
بفتح اول و با فارسی و بضم ثانی و سکون کاف در آخر این لغت از لواحق و تفسیر عربی که عربان بضاعت مزجات
گویند یعنی اسباب و ضروریات خانه از فرش و ظروف و گستردنی و پوشیدنی و غیره که از جهله کهنه و مندرس شده
باشد و بمعنی بی هنر هم آمده است که در مقابل هنرمند است و تکاپوی و لمد شد با تعجیل را گویند و بضم اول
و با فارسی هر چیز کنده ناتراشیده را گویند لکهن بفتح اول و سکون ثانی و نون روزه و گرسنگی و فاقه باشد که بت
پرستان در دین و آیین و کیش و مذهب خود دارند و بمعنی جوع هم آمده است که چیزی بسیار خوردن و سیر نشدن
و بعضی این لفظ را هندی میدانند لکین بضم اول بوزن سرین یعنی بند باشد و انرا از پشم گوسفند مالند

بیان هفدهم در لام با کاف فارسی مشتمل بر نه لغت و کنایت لگ بفتح اول و سکون ثانی یعنی بغ و
بعنت و الم و کنک و شلاق و بند و زندان باشد لگام بوزن و معنی لجام است بضم اول که بر دهن اسب کنند و
لجام معرب آنست لگام خاییدن بضم اول کنایه از سرکشی و نافرمانی کردن باشد لگام دادن کنایه از عجله کردن و متوجه
شدن باشد لگام ریز یعنی جلو ریز است که کنایه از شتاب کردن و بسرعت تمام رفتن بود لگلگ بفتح هر دو لام
و سکون هر دو کاف پرنده ایست معروف و معرب آن لقلق باشد لگد بفتح اول و ثانی و ثالث یعنی لگد کوب
باشد و آن کونک و لتی است که با پا زنند بر بادست لگن بفتح اول و ثانی و سکون نون طشت بی افتابه را گویند
و آن طبق دیوار دار است که انس و بیخ سان نه هم دست در ان شویند و هم خمیر نان کنند و بکار نگارگری نیز آید
لگوس بوزن صبوس جمعی از صحرا نشینان که در حوالی هرات میباشند

بیان هجدهم در لام با میم مشتمل بر نه لغت لم بفتح اول و سکون ثانی یعنی نعمت بخشایش باشد و بمعنی آسایش هم هست و در عربی بمعنی بت
گرا باشد لما بفتح اول و ثانی بالف کشیده دوائی است که آن را عنب الثعلب گویند خوردن آن قطع احتلام کند
لمام بفتح اول و لام یعنی لبالب و مالامال است لمتر بفتح اول و سکون ثانی و ضم فوقانی و رای بی نقطه ساکن بمعنی فربه
و پر گوشت و قوی هیکل و کنده و ناهموار باشد و مردم کاهل و بی برگ را هم گویند لم زدن بمعنی واکشیدن و خوابیدن
بفراغت باشد لمس بوزن شمس هر چیز که نرم و سست باشد و در عربی بمعنی سودن و جماع کردن هم آمده است
لمشک بکسر اول و ثالث بوزن سرشک جغرات و ماستی را گویند که شیر و نمک در آن ریزند و خورند و با سین بی نقطه
هم بنظر آمده است لمغان با غین نقطه دار بوزن کنعان نام ناحیه ایست از نواحی غزنین و بعضی گویند نام
شهریست نزدیک بغزنین لمک بفتح اول و سکون ثانی و کاف نام پدر نوح پیغمبر علیه السلام است و در لمکان

هم میگویند

بیان نوزدهم در لام با نون مشتمل بر نوزده لغت لنبان بفتح اول بروزن انبان زنی را گویند که از خجلت
و فاحشگی گذشته باشد بقیادت و قوادی مشغول باشد یعنی کسی‌ها و مردها بهم رساند و بفحشگی اندازد
و بضم اول نام دهی است از دهها اصفهان لنبی بفتح اول بروزن مبنی مردم قوی هیکل فربه و کنده و ناهموار
باشد و بمعنی کفل و سرین هم آمده است و بضم اول و ثالث هم هست لنبک بفتح اول بروزن اندک سقایی بوده بسیار
کریم در زمان بهرام گور و بهرام را ضیافت کرد و بهرام تمام مال براهام یهود باو داد و بضم اول مردم فربه و گوشت
ناهموار باشد لنبوی بضم اول و سکون ثانی و ثالث بواو مجهول رسیده و بسین بی نقطه زده اندرون دهان را
گویند یعنی گرد بر گرد رخساره از جانب درون لنبه بفتح اول و ثالث بروزن انبه هر چیز گرد و مدور باشد
مانند سیب و انار و نارنج و مانند آن و بضم اول که یعنی فربه است که در مقابل لاغر باشد و بزرگ را نیز گویند
که در مقابل کوچک است و هندی یعنی دراز باشد که برابر کوتاه است لنبهر باسین بی نقطه بروزن [illegible] نام
کوهی است در ولایت مازندران نزدیک بکوه لنج بفتح اول و سکون ثانی و جیم یعنی خرام است و آن رفتاری باشد
از روی ناز و غمزه و بمعنی بیرون کشیدن و بیرون کردن چیز و هم هست از جا بجا و بمعنی آنجیدن هم آمده است و باین‌معنی
بکسر اول نیز درست است و امر باین‌معنی هم هست یعنی بیرون کش و بیرون بر و بیاور و بضم اول لب را گویند و بعربی
شفه خوانند و بمعنی اندرون رخساره باشد که گرد بر گرد دهان است از جانب درون و بعضی گویند بیرون لب است
یعنی بر دو سر بینی و پاره از روی و تمام چانه و زنخ و مردم شل را نیز گویند یعنی شخصی که دست و پا و آن کار نمانده
باشد لنجان بکسر اول بروزن رنجان نام ولایتی است در صفاهان که اغلب برنج خوب حاصل میشود و گویند بیشه بسیار بزرگی
دارد لنجه بفتح اول و جیم و سکون ثانی یعنی لعبت که رفتاری باشد از روی ناز و غمزه و خرامی از راه عجب و تکبر
و رعنایی و بیرون کشیدن چیزی از جا بجا و بضم اول لب را گویند که گرد بر گرد دهانست لنجیدن بفتح اول بروزن
سنجیدن بمعنی بیرون کشیدن باشد لند بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد یعنی پیر باشد که در مقابل جوانست
و آلت تناسل را نیز گویند و بزبان هندو هم آلت تناسل باشد و بضم اول سخنان زیر لب و لاف زدن باشد و بمعنی
زکیدن هم هست که آهسته در زیر لب سخنان گفتن از روی قهر و غضب و غصه باشد و امر باین‌معنی نیز هست لندهور
بفتح اول پسر افراسیاب است چه لند یعنی پسر و هور آفتاب را گویند و نام پادشاهی بوده است عظیم الشان در هندوستان
و باعتقاد برهمنان آنست که چون نیر اعظم یعنی آفتاب در او نظر کرد او حامله شد و فارسیان باین سبب او را لندهور خوانند
لندیدن بضم اول بروزن رنجیدن یعنی خود بخود سخن گفتن باشد از روی قهر و غصه و غضب لنگ بفتح اول و سکون
ثانی و کاف فارسی معروف و بعربی عرج موحد الرجل خوانند و مانند آن قافله را گویند که یک روز و دو روز در
راهها ماند و آلت تناسل هم میگویند و بضم اول فوطه و لنگی باشد و بکسر اول از بیخ ران باشد تا سر انگشت پا

وبعضی کعب پا را نیز لنک گفته‌اند لنکاک بروزن تنغناک سخن زشت و ناخوش را گویند لنکر بفتح اول و کاف فارسی بروزن بندر
آهنی باشد بسیار بزرک و سنکین که کشتی را بدان از رفتار نکهدارند و جای را نیز گویند که هر روز در آنجا مردم طعام دهند
و بهندی خانقاه را هم لنکر گویند و مجمر را نیز گویند از سنک یا چوب یا از خشت و کل کرده و مزادین ز کان کشند و بعربی
ضریح خوانند بمعنی تمکین و وقار هم آمده است و شخصی را نیز گویند که در مکر و حیله و مخیکی درجه علیا داشته باشد و بمعنی
دو دستکی کند یعنی ناکاره و ناد لچسب و بدرنرق باشد برخلاف بادبان که مردم سبکروح و دلچسبرا گویند لنکی
بفتح اول و ثالث بروزن بهمن یعنی کرسنکی و فاقه و روزه که هندوان موافق آیین و کیش و ملت خود بجا آورند لنکوته
بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی بواو مجهول رسیده و فتح فوقانی لنکی باشد کوچک که درویشان و فقیران
و مردم بی سر و پا بر میان بندند و جهانگیری همین معنی دارد بیان بیستم در لام با واو مشتمل بر هفتاد و شش
لغت و کنایت لو بفتح اول و سکون ثانی نام نوعی از حلوا باشد و بمعنی بشنو و بکند هم آمده است و زرد آبرا
نیز گویند و بعربی صفرا خوانند و بمعنی لب هم آمده است که عرب شفه گویند چه در فارسی با با واو و بر عکس تبدیل می یابد و نام
قصبه ایست از مازندران لاره بفتح اول بروزن شراره نام قصبه ایست در هندوستان لیاشی بفتح اول و ثانی بالف
کشیده و بشین نقطه دار زده نان تنک نرم را گویند لوشه بفتح اول و آخر که شین نقطه دار باشد حلقه ایست از ریسمان
که آنرا بر سر چوب نصب کنند و بر لب اسبان بد نعل گذاشته بتابند تا حرکات ناپسند نکند لولعم بفتح اول و لام بروزن
دوا دوه شخصی را گویند که سبک و بی تمکین باشد لویه بضم اول و ثانی مجهول و فتح با ابجد و رای قرشت مثل دستی
نوشته بود نه الله اعلم لوبیه بضم اول و فتح با ابجد و شین قرشت غله کوفته شده را گویند که هنوز از کاه جدا نکرده باشند
لوبیا بروزن نوبیا نام غله ایست کران سهل از ماش هضم شود و نفخش از باقلا باشد و بهترین از سرخ رنک بود
و آنرا لوپیا هم میگویند چه در فارسی با و واو بهم تبدیل می یابند و لوبا هم بنظر آمده است که بعد از حرف ثالث
الف باشد لوبیه بضم اول و کسر ثالث و فتح تحتانی یعنی لوبیا باشد و آن غله ایست معروف لوت بضم اول و سکون ثانی
و فوقانی بمعنی برهنه باشد که بعربی عریان گویند و با ثانی مجهول اقسام طعامهای لذیذ و طعام در زبان تنکجه بمعنی
و تکه و لقمه بزرک را نیز گویند و برادر دنامی را در قرشت را هم گفته‌اند لوتر بضم اول و ثانی مجهول و فتح فوقانی و سکون
رای قرشت زبانی باشد غیر معمول که دو کس با هم قرار داده باشند تا چون بهم سخن کنند دیگران نفهمند
از آن زبان دیکری هم میگویند و بمعنی لغز و چیستان هم آمده است لوترا با ذال یا دال الف در آخر همان بمعنی
لوتر است که گفته شد و بهمین معنی بجای الف ها هوز هم آمده است که لوتره باشد لوت پوت بضم اول و باد
فارسی این لغت از توابعست بمعنی اقسام خورد بنها از انواع طعام و ماکولات و مشروبات لوج بضم اول و سکون ثانی مجهول
و جیم نام ولایتی است از ایران و با جیم فارسی کلاج را گویند که بعربی احول خوانند و با ثای معروف بمعنی لوت که برهنه باشد

وعریان عریان خوانند لوجبا بروزن لوبیا بلغت یونانی بمعنی دراز باشد که بعربی طویل خوانند لوح یا بفتح اول و کسر حا
بی نقطه و بای فارسی بالف کشیده بمعنی پا افشار است و آن دو تخته کوچک باشد که بافندگان جولاهکان چون پارچه
ریکی افشارند نصفی از ریسمانها پایین رود و چون پا چپ را بدیگری افشارند نصفی دیگر لوح خاموشی بمعنی خاموشی
لوح را استعاره کرده‌اند لوح دو رنک کنایه از دنیا و روزگار است باعتبار شب و روز لوح نانخوانده کنایه از علم لدنی باشد
و آن مخصوص پیغمبران و امامانست لوخ با واو بثانی کشیده بخاء نقطه دار نوعی کیاهی است که در آب روید و از آن
حصیر بافند و در خراسان بدان خربزه اتک کنند و در هندوستان بفیل دهند و بمعنی کوز هم آمده است
که مردم پشت خمیده باشد لوخن با ثانی مجهول بروزن سوزن بمعنی ماماست که بعربی قرحا خوانند لوده بفتح اول
و دال ابجد بمعنی کواره است و آن سبدی باشد دراز که میوه در آن کنند و بر پشت گرفته بجاها برند و دو تا
از آن بچارپا بار کنند لور با ثانی مجهول بروزن هور زمینی را گویند که از سیلاب کنده باشد و بمعنی سیلاب
هم بنظر آمده است و نوعی از پنیر باشد و از شیر تازه مانند پنیر سازند و ماست چکیده را هم میگویند
و بمعنی بی شرم و بیحیا هم آمده است و کمان حلاجی را نیز گفته‌اند و نام شهری و مدینه هم هست و نوعی از مردم
صحرانشین باشد لورا با ثانی مجهول بروزن نورا پنیر تر را گویند و از آن دلمه نیز خوانند لورنک بضم اول
و ثانی مجهول و فتح نون و کاف دبه روغن را گویند و بعضی گویند ظرفی باشد برنجی روغن و غیره در آن کنند
لورآور با ثانی مجهول بروزن زورآور بمعنی لورنک است که دبه روغن و ظرف برنجی باشد که روغن و امثال
آن در آن کنند لورک با ثانی مجهول بروزن خوبک بمعنی کمان حلاجی باشد و نوعی از تیر پیکان دار هم هست
لورکند با ثانی مجهول بروزن هوشمند پشته و زمینی را گویند که از سیلاب کنده باشد چه لور بمعنی سیلاب
هم آمده است و در فرهنگ سروری این لغت بمعنی آب آمده است لوره با ثانی مجهول بروزن شوره بمعنی
لورکنده است که زمین سیلاب کنده باشد و باین معنی با زاء نقطه دار هم آمده است لوری بروزن شوری
علتی و مرضی است که گوشت اعضای مردم فرو میریزد و آنرا خوره میگویند و بعربی جذام خوانند و با ثانی
مجهول بمعنی بیحیا و بی شرم باشد و نام طایفه هم هست که ایشانرا کاولی میگویند و سرودگوی و گدای
کوچه‌ها را هم گفته‌اند و بمعنی ظریف و حریف و لطیف و نازک هم آمده است لوزنان با فوقانی بروزن هزبان
بمعنی ملازه باشد و آن گوشت پاره ایست که در بن حلقوم آدمی آویخته است گویند عربیست لیکن در فرهنگ
جهانگیری نوشته بودند لوزه بروزن روزه هر چیزی که از چرب و شیرین باشد خواه لقمه و خواه سخنان خوب
و دلکش و بمعنی فروتنی و چاپلوسی و فریب هم هست لوزینه هر چیزی را گویند از خوشها که در آن مغز بادام
کرده باشند و آنرا پخته ساخته باشند چه لوز بعربی بادام را گویند لوس با ثانی مجهول بروزن طوس بمعنی

تملق و فروتنی و چرب زبانی و مردم بزبان خوش فریفتن و بازی دادن باشد و عشقی را نیز گویند که داخل کالبد کنند و ازنا
معشوق سازند و دهان کج و کج دهان را نیز گفته اند و لجن و خلابی که پا از آن بدشواری توان برآورد و با ثانی معروف و کاف عربی
بمعنی چشیدن باشد لوسانه بروزن روانه بمعنی چاپلوسی کردن و فروتنی و تملق نمودن باشد لوسیدن بروزن بوسیدن
بمعنی فریب دادن و فروتنی کردن و چاپلوسی باشد لوش بضم اول بروزن موش گل سیاه تیره که در بن حوضها و تالابها
و امثال آن بهم رسد و کسی را نیز گویند که دهانش کج باشد و شخصی را گویند که بعلت جذام گرفتار باشد و بمعنی پاره و دریده
هم آمده است و بعضی بمعنی بیهوش را نیز گفته اند و با ثانی مجهول نام حکیمی است که او را در صنعت نقاشی و مصوری لوشا
هم میگویند و بفتح اول خربزه بلم و مضمحل شده را که در رفته باشد لوشا با ثانی مجهول و شین بالف کشیده نام حکیمی
بوده که او در صنعت نقاشی و مصوری عدیل و نظیر نداشته و همچنین مانی در چین سالار و بزرگ نقاشان و ارهنگ
ایشان بود او نیز در روم سرآمد نقاشان بوده است چنانکه کتاب بهار را انکلیون خوانند کتاب او را انکلیوشامی نامند
و نکلوشن هم میگویند لوشابه با ثانی مجهول بروزن نوشابه بمعنی چرب و شیرین و دلکش باشد اعم از طعام و کلام و بجای
بای ابجد نون هم آمده است و بمعنی لوسانه که چاپلوسی کردن و فروتنی و تملق نمودن باشد چه در فارسی سین بی نقطه
و نقطه دار بهم تبدیل مییابند لوشاره با ثانی مجهول و فتح رای بی نقطه زمینی را گویند که از آن سیلاب کنده باشد
لوشن با ثانی مجهول بروزن سوزن بمعنی لجن است که گل سیاه باشد که در بن حوضها و جویها بهم میرسد لوشناک با نون
بالف کشیده و کاف زده آب تیره و گل آلود را گویند لوطوس با اول و طای حطی بواو کشیده و سین بی نقطه زده بمعنی
اند قوقو باشد بلغت یونانی و آن دوائیست که آن را حند قوقی خوانند بهترین آن صحرائی بود و آن را لوس طوس اغریوس
خوانند بیونانی چراغ نوبس صحرا را گویند کلف و بهق را نافعست لوغ بروزن دوغ بمعنی دوشیدن باشد و بمعنی
اشامیدن در ختن هم هست یعنی بدوش و بیاشام لوغیدن باغین نقطه دار بروزن و معنی دوشیدن باشد و بمعنی
اشامیدن در ختن هم آمده است لوف بروزن صوف دوائیست که آن را بفارسی سیل گوش و بعربی جبر القود گویند
و آن دو نوعست کبیر و صغیر کبیر را بعربی شجرة التنین خوانند و آن رستنی باشد که بیخ آن بهق و کلف را نافع است
و آن را اصل اللوف میگویند لوفا بضم اول و فا بالف کشیده داروییست که آن را اقسطوریون خوانند خوردن آن زنان را
بچه مرده از شکم برآرد و بعضی گویند نوعی از حی العالم است لوزدیس بضم اول و فتح ثالث و سکون رای قرشت و دال ابجد
بتحتانی کشیده و سین سعفص زده بلغت یونانی حجر قبطی باشد و آن سنگی است مصری تخالب شسته و در آب
زود حل شود گویند کاتبان مصر کتابتها را بآن شویند و در تیغها نافع است لوقا بضم اول و قاف بالف کشیده
نام پدر قسطا باشد و ایشان ده حکیم بوده اند در یونان و بعضی گویند قسطا کتابیست که لوقا تصنیف کرده است
در احکام دین آتش پرستی و آن را قسطالوقا خوانند لوقابن بضم اول و با ابجد بتحتانی کشیده و نون ساکن بلغت

سریان

سریان سپید را گویند و آن خردل فارسی است و بموجب ارشاد خوانند و اسفند سفید همانست گویند صفوف
از برص را نافعست لوقس بضم اول و کسر ثالث و سکون سین بی نقطه بلغت یونانی سفید را گویند که در مقابل سیاهست
لوقیون با یا حطی بروزن موزون بلغت سریانی بمعنی فلفل زنجی است که درخت حضض باشد و ثمر آن مانند فلفل است
و حضض عصاره آن بود در درد سپرز و یرقان را نافعست لوک با ثالث مجهول و سکون کاف نوعی از شتر کم موی بارکش
باشد و مرغ حقیر و زبون را نیز گویند و بلغت اهل سیستان بمعنی عشقه باشد و آن گیاهی است که بر درختان پیچد
و کسی را نیز گویند که با هر دو زانو و کفها دست براه رود و دو عوی را نیز گویند که کرکدان بنشانند تا روت شود
لوکر بضم اول و فتح کاف و سکون رای قرشت نام شهریست از هندوستان لوکشور با کاف و شین نقطه دار و واو و
رای بی نقطه باعتقاد شکونیه و تناسخیه وجودی باشد که هرگز فانی نشود و ارواح از قید صور ناقص حیوانی
خلاص داده بمرتبه انسانی رساند لوکر بضم اول و فتح کاف مطلق آرد را گویند خواه آرد گندم باشد و خواه غیر گندم
و آرد برنج را نیز گویند که گندم و نخود و امثال آن را آرد کرده شود کرده باشند و پنبه را گویند که پنبه دانه از او جدا کرده نشده
و هنوز حلاجی نشده باشد و بعضی او را نکره نام سگ هم باشد که بتازی یکی را هره و دیگری را کلب خوانند لوکیدن
با کاف بروزن کوشیدن درشت و ناهموار براه رفتن باشد و بازانو و کف دست و نشسته راه رفتن طفلان را نیز گویند
لول با ثانی مجهول بروزن غول بی شرم و بیحیا را گویند و لولی و قحبه و فاحشه باشد لولاج بضم اول و لام بالف کشیده
بنون و جیم فارسی زده نوعی از حلوا باشد که آن را لالا نیز گویند لولانک بضم اول و فتح نون و سکون کاف بمعنی لولنگ است
که در آن روغن و ظرف برنجی بزرگ باشد لولاوه بروزن دو راه بمعنی لولنگ است که در آن روغن و ظرف برنجی بزرگ باشد
لولو بفتح هر دو لام و سکون هر دو واو بمعنی لولوست که مردم سبک و بی تمکین باشد و بضم هر دو لام و سکون هر دو
واو صورت مهیبی بود که بجهت ترسانیدن اطفال سازند لوله بضم اول و فتح ثالث معروفست و آن را ماشوره میگویند
و با ثانی مجهول بمعنی لوک است و آن آرد گندم و نخود و امثال آن که بریان کرده باشند و بعضی گویند که یکمشت آرد گندم
با جو بریان کرده که آن را خمیر کرده باشند لوی بروزن نو بمعنی لوریست که سرود گوی کوچها و گدای در خانها باشد
و بمعنی نازک و لطیف و ظریف هم آمده و در هندوستان قحبه و فاحشه را گویند لون بفتح اول و سکون ثانی
و نون نوعی از خرما باشد و در عربی بمعنی مطلق رنگ باشد خواه رنگ زرد و خواه سرخ و خواه غیر آن لوند بروزن
کمند مردم کاهل و تنبل و هیچکاره را گویند و شخصی که زن خود را دوست دارد و حسرت کننده را نیز گویند و بمعنی
زن فاحشه و پسر بدکاره هم هست و پیشکاره را هم گویند که شاگرد و مزدور و خدمتکار باشد و بمعنی خبیث نیک
بخیر خوش هم هست و مهمان طفیلی را با تنیان را نیز گویند و در عرف لوند سرهنگ بی باکی را گویند که نه او را ترس
خدا و نه شرم خلق باشد و مال مردم را در حق خود مباح پندارد لونر بفتح اول و ثالث و سکون ثانی غازه گلگونه

وسرخی زنان باشد که بر رخ مالند لوبیا بر وزن و معنی لوبیاست و آن غله باشد معروف و آنرا در دواها نیز بکار برند
و لوبا هم میگویند و بکسر ثانی و حذف با عرباب و جی خوانند له بفتح اول و ثانی بمعنی زغن است که غلیواج باشد و بلغت
هندی پرنده ایست شبیه به تیهو که از آن اشکار کنند لوهاور بفتح اول و واو بر وزن سوداگر نام شهر لاهور است و بضم
اول و ثانی مجهول هم گفته اند لوهر بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و راء قرشت بمعنی لوهاور است که شهر لاهور
باشد لوهنین با ثانی مجهول و نون بر وزن خوشچین آلتی را گویند که بدان پنبه از پنبه دانه جدا کنند لوهور بفتح اول
بر وزن نغفور بمعنی لوهر است که نام شهر لاهور باشد و بمعنی لوهاور و لوهور هم بنظر آمده است که در لغت اول
بعد از واو الف و در لغت دویم بعد از واو واو باشد لویه بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده و بدال ابجد زده دیگ
و پاتیل سرکشاده سبز را گویند و با ثانی بجای دال ابجد راء قرشت هم بنظر آمده است و بکسر اول نیز گفته اند لویزا
بفتح اول بر وزن عزیزا نام دختری باشد که با هابیل از یک شکم آمده بود چنانکه اقلیما با قابیل لویش بفتح اول
و کسر ثانی و سکون تحتانی مجهول و شین نقطه دار حلقه باشد از ریسمان که بر سر چوبی نصب کنند و لب اسبان و خران
بدنعل را در آن حلقه نهند و بتابند تا حرکات ناپسند نکنند لویشه بر وزن دویدن بمعنی لویش است که بر لب
اسبان نهند و تاب دهند لویشم بر وزن ابریشم بمعنی لویش است که لواشه اسبان و خران باشد بیان بیست و یکم
در لام با ها مشتمل بر شانزده لغت و کنایت له بفتح اول و ظهور ثانی بمعنی شراب انگوری باشد و مطلق
بوی را نیز گویند خواه بوی خوش باشد و خواه و نام شهری است از ترکستان و بفتح اول و خفای ثانی درخت
ناجو را گویند و بعربی صنوبر خوانند و بضم اول نام پرنده ایست مشهور صاحب مخلب و در کوهها بلند آشیان
کند و بعربی عقاب گویند و بکسر اول اژدها باشد و مهمل شده و مضمحل گردیده باشد و نام شهری است از ترکستان
که در حدود روم واقعست لهار بضم اول بر وزن نعمان نام شهری و مدینه ایست نامعلوم لهاشم بفتح اول و ضم
شین قرشت بر وزن طلا هم هر چیز زبون و زشت و ناپیدا و بد را گویند لهاک بفتح اول و تشدید ثانی بر وزن زراک
نام برادر پیران ویسه است که در جنگ دوازده رخ گرگین گسته او را تعاقب نموده بقتل آورد و بضم اول هم گفته اند
لهاوز بفتح اول و واو بر وزن سراسر بمعنی لهاوور است که نام شهر لاهور است لهاده بفتح اول و بدال ابجد بمعنی نادان و ابله
و احمق باشد لهر بفتح اول و ثانی بر وزن نحظ منجانیق شرابخانه را گویند و تحیه خانه را نیز گفته اند و بزبان هندی
موج آب باشد لهراسب بضم اول بر وزن گشتاسب بمعنی اعتدال حقیقی باشد و نام یکی از پادشاهان ایرانست
که کیخسرو بعد از ترک سلطنت تاج و تخت را باو داد و در هنگام پیری پادشاهی را به پسر خود گشتاسب سپرده در بلخ
بآتش پرستی مشغول گشت لهف بضم اول و فتح ثانی بر وزن و معنی لعبت است و آن صورتی باشد که دختران از پارچه
سازند و بازی کنند و بضم اول و ثانی هم بنظر آمده است لهفتا بر وزن و معنی لعبتا است که جمع لعبت باشد

یعنی

یعنی صورتها باشد که دختران از جامه سازند و بجای حرف ثانی حای حطی هم بنظر آمده است که لحفتان باشد لهلهان بفتح
اول و لام و ها بالف کشیده بر وزن رهروان تخمی است دوایی که آنرا فرنجمشک خوانند لهنج بفتح اول و ثانی و سکون
نون و جیم سنگ گازری باشد که گازران جامه بر آن زنند و شویند و بمعنی سنگ کارد هم گفته اند که فسان باشد و بمعنی
سان کاره و سان کاری هم بنظر آمده است و بجای یکی سان کاره و سان کاری هم نوشته اند و این بمعنی اول مناسبتر است
و ظاهرا که میان این دو کس خلط شده باشد چه یکی سان کاری و دیگری سان کاری نوشته والله اعلم لهنه بر وزن
شهنه ابله و احمق و نادان را گویند و بمعنی سنگ هم آمده است و بعربی حجر خوانند لهنجانکر بفتح اول سنگی است در موجگاه
دریای اعظم و آب آن دریا همچو سیماب است و آفتاب هم در آن دریا غروب میکند گویند هر که آن سنگ را به بیند چندان
خندد که بمیرد و از لهنجانکر این هم گویند که بعد از الف یا حطی باشد و بعربی حجر الضحک خوانند لهی بکسر اول و ثانی
بتحتانی کشیده بمعنی رخصت و اجازت باشد بیان بیست و دویم در لام با یا حطی مشتمل بر ... لغت لیان
بفتح اول بمعنی درخشان باشد و تابان و بمعنی فروغ آئینه و تیغ هم هست و روشنایی و فروغی را نیز گویند که از چیزی
بدرخشد و بکسر اول هم آمده است لیک با ثانی مجهول و تاء قرشت بر وزن زیرک بمعنی مفلس و بی‌روپا و عجب
و پریشان باشد و پسر ساده و غلام و کنیز مقبول و فربه و با اصل را هم میگویند و فضله هر چیز را نیز گفته اند
لیکان بر وزن دیرکان جمع لیک است که غلامچگان و پسران و کنیزان باشد لیزغش با اول و ثانی رسیده و
فتح ثاء مثلثه و سکون راء قرشت و ضم غین نقطه دار و سین بی نقطه ساکن بلغت یونانی بمعنی نسیان و فراموشی
باشد لیچار با ثانی مجهول و جیم فارسی بر وزن دیدار بمعنی دیچار است که مطلق مربا باشد عموما و مربای انگور را
الدوشاب سازند خصوصا و انجرا لشیر دوغ و ماست پزند بهر نوع که باشد لیچال با ثانی مجهول و جیم فارسی
بر وزن ضیغال بمعنی لیچار است که مربای دوشاب و لشیر و دوغ و ماست پزند لیذون بکسر اول و ذال نقطه دار و
تحتانی بواو کشیده و بنون زده بلغت یونانی رستنی باشد دوایی که آنرا شتیره گویند و شیطرج هم آنست لیر
بکسر اول و سکون ثانی مجهول و راء قرشت آب غلیظی باشد که از دهان و گوشه‌های لب فرو ریزد و بیرون آید لیز
با ثانی مجهول بر وزن تیز خود را هم گویند که در روز جنگ پوشند و بر سر گذارند و بترکی دولغم
گویند و عربان مغفر خوانند و بمعنی غراره هم آمده است و آن نوعی از سلاح جنگ باشد بر وزن ریخت هم بنظر
آمده است که ثانی و ثالث و رابع هم ساکن باشند لیزه بکسر اول و سکون ثانی و راء هوز زده بمعنی لغزنده و نرم را گویند
و هر چیزی که با او لغزندگی و نرمی باشد و بمعنی آمیختن دست از کشیدن هر چیزی هم هست لیزم بر وزن هیزم
کباده را گویند و آن کمانی باشد نرم و سست که بدان مشق کمان کشیدن کنند لیزه بر وزن ریزه بمعنی آمیخته
باشد چه لیزیدن بمعنی آمیختن آمده است و دست از بر چیزی کشیدن را نیز گویند لیزیدن بر وزن پیچیدن

بمعنی امتحان باشد و بمعنی لغزیدن هم گفته اند لینه بکسر اول و ثالث مجهول و فتح سین بی نقطه و نون بمعنی لوله و شیوه و شما
باشد و بعضی این لغت را بهمین معنی باز یاد با فارسی مابین سین و نون آورده اند و سین را ساکن ساخته اند
بامنصورت لیسپنه لیف بکسر اول بر وزن تیف چیزی باشد که از پوست خرما سازند بجهة کفش و موزه و صابون
و چیزها دیگر را پاک کردن و آنرا از موی دم اسب نیز سازند لیقدان دواتی مرکب خوش نویسان را گویند و دوات
شنجرف و صدف شنجرف را نیز گفته اند لیک بکسر اول و سکون ثانی و کاف خرچال را گویند و آن پرنده ایست که بچرغ
و شاهین شکار کنند و خورند و پیمانه را نیز گویند که بدان غله و خرما و غیر آن پیمایند و مختصر لیکن هم هست
لیکا با کاف بر وزن زیرک بمعنی لیک است که خرچال باشد و او پرنده ایست کبود رنگ برخی مایل لیلج بکسر اول
بمعنی نیلج است که نیل باشد لیلو بکسر اول بر وزن نیلو تالاب و سطح و آبگیر را گویند لیلوپر با بای فارسی بر وزن
و معنی نیلوفر است و آن گلی باشد کبود که در میان آب میروید و گاه سرخ و سفید هم میباشد و شکفتن آن بوقت
طلوع آفتاب لیلوبل بالام در آخر بر وزن و معنی نیلوفر است که گل نیلوفر باشد و آن کبود و سرخ و سفید هم میباشد
لیلیا بالام بر وزن انبیا بلغت زند و پازند بمعنی شب است که عربان لیل گویند لیمو با اول بثانی رسیده و میم بواو کشیده
معروف گویند آب لیمو رفع سم مار و عقرب می کند و بعضی گویند نام درختی است که میوه آن لیمواست لیمو دارو
با دال ابجد بالف در آخر و رای قرشت بواو رسیده بنازیست کوهی که در بهار از میان درزها سنگ بر می آید و بوی لیمو کند
دال ابجد و سنج گویند لیمونیون بکسر نون و تحتانی بواو کشیده و نون زده بلغت سریانی دوائیست که بربح آن اشتیاغ زیادی
حلیمو خوانند ضماد کردن آن درد مفاصل و نقرس را نافعست لیبخ باون بر وزن نارنج نوعی از قلیمیاست و آنرا
در جزیره قبرس در معدن یابند لیلوز بر وزن و معنی نیلوفر است و آن گلی باشد کبود که بیشتر در میان آب روید
در میها گرم را نافعست و خوردن آن منع احتلام کند لیو بکسر اول و سکون ثانی مجهول و واو یکی از نامهای
خورشیدست که نیر اعظم لیوکه بر وزن زیرک نیرا و ضخیم لک و پک را گویند لیولنک با ثانی مجهول و فتح لام بر وزن
دو رنگ برف را گویند و آن چیزی باشد سفید که در زمستانها مانند پنبه حلاجی کرده از آسمان فرود بارد و بعربی
ثلج خوانند و بمعنی بفتح اول بر وزن تیومند هم گفته اند و بمعنی توف که تراوش باشد هم بنظر آمده است
ظاهرا که در معنی لغت تصحیف خوانی شده باشد لیوه بر وزن میوه بمعنی فریبنده و چاپلوس و مردم مزاج دوست
باشد لیسیدن بفتح اول و ثالث مجهول بر وزن دویدن بمعنی خابیدن و جاویدن باشد گفتار بیست چهارم
از کتاب برهان قاطع در حرف میم با حروف تهجی مبنی بر بیست و هشت بیان و محتوی بر یکهزار و بیست لغت
و کنایات بیان اول در میم با الف مشتمل بر یکصد و چهارده لغت و کنایه ماپرون با بای فارسی مخفف ما پرعن است
و آن چیزی باشد که دفع سموم و زهر عقرب و مار کند و آنرا بعربی حیه خوانند مابون با بای ابجد بر وزن صابون

نام

نام علتی است و خیز و مخنث و بنت یابی را هم میگویند و در عربی نیز همین معنی دارد و چه مفعول ابنه است و ابنه علتی باشد
در موضع مخصوص ماژنک بکسر ثانی و رای قرشت و سکون نون و کاف فارسی چلپاسه را گویند و بعضی گویند سام ابرص است
که نوعی از چلپاسه باشد چون شکم او بشکافند و بر گزندگی عقرب نهند در ساعت درد ساکن میشود ماترنک با فوقانی
بالف رسیده و رای بی نقطه مفتوح بنون و کاف فارسی زده بمعنی سوسمار است و آن جانوری باشد که شافعی مذهبان
خورند و عربان ضب خوانند بموش خرما شباهتی دارد از او بزرگتر است پیر او را تان بجهة فربه شدن خورند
ماج بسکون جیم بمعنی ماه باشد و در فارسی جیم و ها باهم تبدیل می یابند و عربان قمر خوانند و بمعنی رانده و دور
کننده هم هست و نام راوی رودکی شاعر نیز بوده است ماچ بسکون جیم فارسی بمعنی بوسه است که بعربی قبله گویند
ماچوچه با هر دو جیم فارسی بر وزن ناسوجه ظرفی باشد لوله دار که بدان شربت و دارو در دهن اطفال ریزند
ماچ موچ با میم بر وزن قاچ قوچ بمعنی بوس بوس باشد یعنی بوسیدن و لیسیدن چنانچه گربه کند بچه خود را ماخ
بسکون خای نقطه دار و مقلب تاسره را گویند و مردم سفله و دون همت و کثیف و خسیس و منافق را نیز گویند و بعضی
مردم پیر و حقیقی نیز آمده است ماخاریون با ثالث بالف کشیده و کسر رای بی نقطه و تحتانی بواو رسیده و بنون زده بلغت
یونانی بمعنی از مس صحرائیست و برگهای آن بر زرد و بدین سبب اعرابیان سیف الغراب و لحیة الغراب خوانند گویند که
بسیار باشد علاج بواسیر کند ماخان با خای بر وزن نام قریه ایست از مضافات مرو شاهجان و نام پهلوانی بوده
از پهلوانان چین و حاکم چین را نیز گویند ماخچی بسکون ثالث و جیم فارسی بتحتانی کشیده اسبی را گویند که از یکجانب
عرب و از جانب دیگر ترکی باشد و آنرا دوتخمه هم میگویند و بعربی مجلس خوانند و بعضی گویند عراقیست و از ترک
بدوی هم میخوانند و اسب رهوار ترکی را هم گفته اند و اسب خوش جولان را نیز گویند ماخوبر بر وزن لاهور ربا
گویند که شرابخانه و بوزه خانه و قمارخانه باشد مالخولیا بکسر لام بمعنی مالیخولیاست که خلل و کوفت دماغ و سودای خیال
خام باشد گویند یونانی است و بعضی گویند عربیست والله اعلم ماد بسکون دال مخفف مادر است که عربان والده
ام گویند مادرباغ بکسر رای قرشت کنایه از کرم کننده مستور است یعنی شخصی که از سوز کرم کند مادرالانش بکسر رابع
کنایه از زمین است و بعربی ارض خوانند و باغ را هم گفته اند بطریق اضافه و باعتبار اشجار یعنی درختها و
میوه ها مادرخت بفتح دال ابجد و سکون خای نقطه دار و تای قرشت تودری را گویند و آن تخمی باشد ریزه و آنرا در صفاهان
قدامه خوانند خوردن آن قوة باه دهد مادره بکسر ثالث و فتح رابع نام ولایتی است در مغرب زمین ماندر با نون
و دال ابجد بر وزن غارتگر مخفف مادر اندر است که زن پدر باشد مار بسکون رای قرشت معروف که بعربی
حیه خوانند و مخفف مادر هم هست که والده باشد و مخفف میار باشد که نهی و منع از آوردن است و بیمار
و معلول و مریض را نیز گویند چه بیمارستان را مارستان هم گفته اند و حکام و امرای غرجستان را نیز گویند

همچنانکه پادشاه ابخار اشار خوانند و بعضی دفتر و حساب و محاسبه هم آمده است و حساب کننده و محاسب را نیز گویند
و بهندی ابر بون باشد یعنی ابر مارابه بر وزن فاراب بمعنی تازه بخت باشد یعنی بخت و دولت تازه و نو
مارسپند با همزه و بافارسی بر وزن دانشمند نام پدر آذرباد است که یکی از موبدان آتش پرستان و دانشمندان
ایشان بوده و نام روز بیست و نهم است از هر ماه شمسی نیک است درین روز نکاح کردن و باده ستان نشستن
و نام ملکی باشد که موکل است بر کره و تدبیر امور و مصالح روز بار اسپندارمذ تعلق دارد مارسپندان بر وزن
دانشمندان یعنی مار اسپند است که نام روز بیست و نهم باشد از هر ماه شمسی و نام ملکی که موکل است بر
امور و مصالح این امور تعلق باو دارد ماراسفند با فا بر وزن و معنی مار اسپند است که گفته شد مارافسا با همزه و
فا و سین بی نقطه بالف کشیده افسونگر مار و مار افسون ده است که مارگیر باشد و بعضی گویند مارافسا
آنست که زهر مار را بافسون از بدن انسان بیرون آورد و علاج مارگزیده کند مارافساد بازاء قرشت بمعنی مار
افسا است که افسونگر مار و مارگیرنده و مطیع سازنده مار و برآورنده زهر مار باشد از بدن انسان و حیوان
دیگر بنشد افسون مارافسا با همزه بر وزن ... بمعنی مار افسا است که مارگیر و افسونگر زهر مار باشد مارافسا
بایای حطی بر وزن نازبها بمعنی مار افسا است که گفته شد مار بسر دیگر گرفتن کنایه از کار دشواری فرمودن باشد دیگر یا مار
بسر گرفتن کنایه از کار دشوار کردن باشد مارپلاس بکسر ثالث و فتح بای فارسی و لام الف و سین بی نقطه چلپاسه و وزغه
و حربا را گویند و بسکون ثالث هم گفته اند ماربین با بای ابجد بر وزن پاکدین نام ناحیه است مشتمل بر هشتاد و هشت
پاره از مضافات اصفهان گویند تمام این ناحیه بمنزله یکباغ است بسبب بسیاری باغستانها بهم ماربنا با تاء مثلثه
بر وزن خالدون بلغت یونانی و بعضی گویند بعربی نادریا بستانی باشد و انرا بانهم گویند مارچوبه با جیم فارسی بواو
رسیده و فتح بای ابجد مارگیاه است و انرا بعربی هلیون گویند دفع سموم جانوران گزنده و مار و عقرب کند مارخوار
بالخاء نقطه دار و واو معدوله بر وزن کارزار لکلک کوهی باشد و انرا گوزن خوانند گویند مار را میگیرد و میخورد و بعضی
گویند نوعی از گوسفند کوهیست چون سوراخ مار را ببیند بینی و دهن خود را در آن نهد و دم در دمد و بجو بشنید
بوی نفس او بی تحاشی از سوراخ بیرون آید و آن گوسفند او را بخورد و اگر پوست آن گوسفند را بدر سوراخ مار بسوزانند
همین که بوی دود بمار رسد شوریده شده از سوراخ برآید گویند کف دهن این گوسفند پازهر است مارخوردن کنایه از
رنج و سختی بردن و غم و اندوه خوردن باشد مار در پیرهن کنایه از دشمن نزدیک باشد مار در زلف کنایه از مردم منافق
و دو روی باشد ماردین بکسر ثالث و رابع بر وزن خارچین رنگ سرخ و گلگونه را گویند مطلقا و هر چیز سرخ را هم گفته اند
و بسکون ثالث هم آمده است که بر وزن کارگر باشد ماسار با سین بی نقطه بر وزن کارزار ضحاک ماران را گویند مار
سان بکسر ثالث و سین بی نقطه بر وزن عاشقان بمعنی مارستان است که بیمارستان و دارالشفا باشد ماش بفتح ثالث بوزن

اتش

اتش نام یکی از بتخانها و قدیم است که در سه فرسنگی اصفهان بر سر کوهی ساخته بودند و از جمله هفت بتخانه است که بنام
سبعه سیاره کرده بودند و گشتاسب همه آن بتخانها بر طرف کرد و آتشکده ساخت و هر یک با اضافه نوبهار خوانند همچو
نوبهار ماه و نوبهار تیر و نوبهار ناهید و غیره و نوبهار آتشکده را گویند ماشکم سیاه کنایه از نای هفت بند است که آنرا
نای انبان نامند ماضحاک کنایه از زنجیر است که بر پای مجرمان نهند مارفش با فا بر وزن بارکش کنایه از ضحاک ماران باشد
ماقشیثا بفتح قاف و شین نقطه دار رسیده و شین دیگر بالف کشیده بمعنی مرقشیثا است و آن جوهری باشد که در
دواها چشم بکار برند و آن اقسام میباشد ذهبی و فضی و نحاسی و حدیدی و بهترین آن ذهبی است گویند چون آنرا
بشکنند درون آن زرفشان باشد ماکیا بمعنی مارگیاه است که مارچوبه باشد و بعربی هلیون خوانند مامصری
بکسر ثالث کنایه از نیزه و سنان مصری باشد مامهره مهره ایست که با مار میباشد و آنرا از قفای سر آن بیرون آورند
و آن سبز رنگ و خاکستری رنگ هم میشود و پازهر آنرا گویند مارنده با نون و دال ابجد بر وزن غارنده مخفف
مادر اندر است که زن پدر باشد مارنر بکسر ثالث و فتح نون کیاهیست که آنرا بعربی لحیة التیس خوانند مارنو
بکسر ثالث و ضم نون کنایه از فلک است مارو بر وزن جارو بمعنی مادر است که والده باشد و بزبان هندی
نام مقامیست از موسیقی مارون بر وزن قارون سنگیست که آنرا بار مهره در چشم کشند سفیدی را
ببرد و نام دوایی هم هست که آنرا مرو خوش گویند بخار آن درد سر را نافع است ماره بر وزن چاره بمعنی حساب
محاسبه دفتر باشد و بمعنی سکه و مهر انگشتری هم هست ماری بر وزن لاری هلاک شده و کشته گردیده را
گویند ماریه بفتح راء قرشت در آخر بر وزن نادیده بمعنی مادر اندر است که زن پدر باشد و بمعنی مادر خوانده
هم بنظر آمده است مالیعقوب بسکون ثالث نام شخصی که مجتهد و صاحب مذهب ترسایان بوده ماز
بسکون زاء نقطه دار مطلق چین و شکن را گویند و شکاف و ترک دیوار را نیز گفته اند و بعضی گویند شکاف و
ترکیست که از چوب بر دیوار و غیر آن افتد مخفف مازو هم هست که پوست را بدان دباغت کنند و یکی
جزو از اجزای سیاهی باشد ماژ بسکون زاء فارسی بمعنی عیش و عشرت و فراغت باشد ماژود بسکون زاء
فارسی و فتح دال بر وزن چارسو مخفف ماد اژدرست که مار بزرگ و عربان ثعبان خوانند مازندیا بسکون زاء
نقطه دار و دال بتحتانی رسیده و سین بی نقطه ساکن و فوقانی بالف کشیده و بنون زده بلغت زند و پازند
دوازده بدیعاو پاکیزگی از کتابها باشد مازریون بایای حطی بر وزن آذرگون دوایست مجرب از برای دفع استسقا
و آن دو نوع میباشد سفید و سیاه سفید آنرا شخیص و سیاه آنرا هفت برگ خوانند و آن از برگ زیتون
کوچکتر است و از برگ مورد بزرگتر و بزردی مایل و بعضی گویند مازریون مورد زرد است و آن نوعی از
مورد باشد و بعربی زیتون الارض خوانند گرم و خشک است در چهارم و یکقسم از آن را ذهر قاتلست و آنرا نج

حب الفراط خوانند و بعضی گفته‌اند چوب درخت بلوط است چه رماد المازریون خاکستر چوب بلوط باشد مازل
بکسر ثالث و سکون لام نام کوهیست در هندوستان مازن بفتح ثالث و سکون نون استخوان میان پشت را گویند و آنرا
دابتای صلب خوانند و بعضی گویند جوی و ناوییست که در میان پشت از زیر بهم رسد مازندر با دال ابجد بر وزن
عارنگر مخفف مازندران است که ملک طبرستان باشد مازنی بر وزن یاکدین نام مرغیست که عارف سنکو یار در
هندوستان بهراجی لهی مازینه نام ساخت مازو بر وزن سالو بار درختی است و بدان پوست را دباغت دهند
و بکجوی و اجزای مرکب هم هست و بمعنی مازن هم آمده است که استخوان میان پشت باشد که عربان صلب خوانند و مالر
بر زیکی از آنها نیز گفته‌اند و انخته باشد که بر ریگ زمین شیار کرده مالند تا کلوخهای آن شکند و زمین هموار میشود
ماموش با دو او اهوازی و میم بر وزن سالوس و زبان لغت انوا هست بمعنی فریادی باشد که موش در وقتی که گربه را ببیند
یا ماگ قصد گرفتن او کرده باشد کند مازون بر وزن هامون مازو را گویند و آنچنین دوا باشد که پوست را بدان دباغت
کنند و زنان هم گاهی جهت تنگی موضع مخصوص بکار برند مازم بر وزن غازه استخوان میان پشت را گویند که عربان صلب
خوانند و بعضی نادی که بر میان پشت افتد مازه درد دردپشت را گویند که مازه استخوان پشت است و این
معنی در چند نسخه بحذف دال آخر نوشته شده که مازه در باشد والله اعلم مازیاد بر وزن ناشکار نوعی از خورش طعام
باشد و معرب آن ماذیاج است مازینه بر وزن آدینه نام نخاست که باتفاق حرکه مازنیی نام عارف سنکو یار را
ساخت ماش بر وزن طاس مخفف آماش است که ورم باشد و بزبان هندی ماه را گویند که عربان قمر خوانند و الماس را نیز
گفته‌اند و انجوهریست معروف و بعضی گویند الماس عربیست ماشا مخفف ماشا باشد که منع از آسوده بودن است یعنی آسوده
باشد ماشب بر وزن داشت معروفست که حوات باشد و بعضی خوات چکیده ماهی که بر سر نیش زنند ماش گویند
و علک نیکو را نیز ماش گویند که مصطکی باشد و آن صمغی است که خایند ماشیر بر وزن انگبیر پرنده ایست مانند قاقم
و ترسی و آن بیشتر در کنار دریاها طعمها و منها کاسه و طوق نحر بهند و بچه برآرد ماشوب بر وزن ناشوب چیزی در هم بیخته را
گویند و با بعضی باشین هم تبدیل میابند ماکی بر وزن ناعلی چوب را بیسکه گویند ماشیدن باسین بی نقطه بر وزن
والیدن بمعنی شیر را ماست کردن یعنی بستن و منجمد شدن هر چیزی باشد ماشان با شین نقطه دار بر وزن الادجا
شیمینه را گویند ماشوره بوستانی است که کلی بنفش دارد و بلخی تخم کرد و دانرا بیونانی خامانیطس گویند یعنی صنوبر
الارض و بلفظ دیگر عرص خوانند و کماقیطوس همانست خوردن آن با آبگوشت النساء را نافعست ماشتر با راء بی نقطه
بر وزن ناسزا بر پای ادم و مورد آن گویند یعنی دیگ که ماده آن از چوب باشد ماشور بفتح ثالث و سکون واو و راء بی نقطه و راء
نقطه دار ابزار را گویند و آن دست افزاریست زرگران و مسکران و آهنگران را و بعربی کلبتان و کلبتین گویند ماش
عطار غله ایست که آنرا مشک خوانند و آن سیاه رنگ و کوچک از ماش میباشد ماشو باثالث واو کشیده نوعی از

غربال باشد که چیزها بدان بیزند و ترشی پالا را هم گویند و آن ظرفی باشد که روغن و شیره و امثال آن درآن صاف کنند و نوعی
از بافته پشمین هم هست که فقیران و درویشان پوشند و گلیم و پلاس را هم گفته‌اند ماشوبه بر وزن آشوب بمعنی اول
ماشوت که غربال و آرد بیز باشد و مخفف مباشوب هم هست یعنی آزرده مشو و شور و غوغا مکن ماشوب بر وزن
عاشور چیزها در هم آمیخته را گویند ماشوره با واو مجهول بر وزن قاروره نی کوچکی را گویند که جولاهگان ریسمان بر آن
پیچند و نی که یکسر آن در دهن و سر دیگر در آب نهند و مکند و مطلق لوله را هم میگویند و نوعی از بازی هم هست
و هر چیزی که بهم برآمیخته باشد ماشوره علاج کنایه از کردن معشوق باشد ماشوبه با ها بر وزن و معنی ماشوب است
که غربال و پرویزن و ترشی پالا باشد ماشه بفتح ثالث بمعنی انبر باشد و آن افزاریست زرگران و مسگران و آهنگران را
و عربان کلبتان خوانند و آهنی را نیز گویند که فتیله تفنگ را در آن محکم کنند و آتش بران زنند و بحصه از دوازده
حصه تولچه را نیز گویند و تولچه دو مثقال و نیم است و هر چیز را نیز گویند که بقدر ماش باشد ماش هندی
غله ایست عودی رنگ باندام گندم کوچکی و آنرا بعربی حب القلت خوانند بکسر قاف ماشیه با ثانی مجهول
و فتح واو بر وزن نادیده بمعنی ماش باشد که پرویزن و ترشی پالا است ماشیلو بر وزن بافیلو حشیشی از عاموی است
و آن رستنی باشد مانند خشخاش و بشیرازی ماهیشای سرخ گویند ماص بسکون صاد بی نقطه بمعنی ماه است
که بوجهی گویند لیکن معلوم نیست که بلغت کجاست ماطیزن با طای حطی بواو رسیده و کسر نون تحتانی و واو
کشیده و بنون زده بلغت یونانی نام درختی است که بار و صمغ آن درخت است و آن صمغ را بعربی قنه گویند
ماغ بر وزن زاغ نوعی از مرغابی است و آن سیاه باشد و بترکی قشقلداق میگویند و از گوشت او بوی چربی
می آید و بعضی میغ و نرم هم گفته‌اند و آن بجاری باشد بسیار تیره و ملاحی بیکی زمین و آنرا بعربی باب خوانند
و نوعی از کبوتر هم هست که هر دو بال و گردن و سینه او سرخ میباشد و سبز هم میشود سبز آنرا سبز باغ
و سرخ آنرا سرخ باغ میگویند ماقر بر وزن شاکر چوبی را گویند که در پس در خانه اندازند تا در گشوده نگردد
ماقوت بر وزن یاقوت نام نوعی از حلوا باشد و آنرا ماقوانی هم میگویند ماکابن بر وزن پاکان نام یکی از حکام
بوده که بدر او را کاکی نام داشته و نام ولایتی است که جنتی صلاح مردم ایجاد او بین است و نیز کوتاه باشد ماکانی
بر وزن خاقانی مردمی را گویند که منسوب بماکان باشد و حربه که منسوب باهل ماکانست و آن زوبین باشد
که نیزه کوچک است ماکر بکسر ثالث بر وزن ذاکر بمعنی پس و نا باشد که انرا در کوچک و زدانست ماکو بر وزن ملوکو
دست افزار جولاهگان باشد که بدان جامه بافند ماکول بر وزن شاقول هر چیزی که بکار بند نند مچو رسن
و طناب و بعضی شکم خواره و پرخور هم آمده است و غلامی را نیز گویند که بمرتبه بزرگی رسیده باشد و با بعضی
عبا کاف لام هم هست ماکیان بر وزن مادیان مرغ خانگی را گویند که ماده خروس باشد ماکیان در کردن کنایه

زغابن جل و نغابن خست باشد **ماکیان لغز نک** کنایه از شب است که بو بلبل خوانند **مالانک** بالام الف و فتح نون و سکون کاف
شغنی نکرا گویند و از شبیه میوه ایست شغنالو **مالا** بسکون یای حطی مخفف میالایست که منع از آلوده کردن باشد
یعنی آلوده مکن **مال‌بخش** بوزن تاج بخش نام روز هشتم است از ماههای ملکی و معنی دیگر خود معلوم است **مالس** بضم لام
و سکون سین بی نقطه بلغت یونانی بمعنی سیاه است که نقیض سفید باشد **مالکا** با کاف بوزن شاخشانه نام حلوائیست که از
برنج پزند و آن در کیلان متعارفست و بعضی گویند حلوائیست خشک و آنرا از هفت مغز سازند که مغز بادام و مغز کردکان
و زردآلو و شفتالو و پسته و فندق و چلغوزه باشد و حرکات قصب را نیز گویند و با کاف فارسی بمعنی قصب گفته‌اند که آن نیشکر
باشد **مالدینار** بکسر کاف و دال ابجد نام شخصی بوده از اولیاء الله **مالکا** با میم و کاف بوزن پارجا یعنی اول مالکان است
و آن حلوائی باشد که در کیلان از برنج پزند **مالانطو** بکسر کاف ثالث و تحتانی و طای حطی کنایه از اسب دشت رو که او و امثال
آن باشد و کنایه از درم سکه دار هم هست **مالوابی** با واو بوزن پارسائی نوعی از جلپاسه است که آنرا سام ابرص
میگویند **مالم** بوزن نعالم تخته را گویند که برزیگران بر زمین شیار کرده بکشند تا کلوخهای آنرا نرم کنند و زمین را
هموار سازند و افزاری که کلالان بدان کاه گل و گچ و آهک بر دیوار مالند و افزاری که جولاهگان از خس مانند جاروب
و بسبب سازند و بآن تار را آهار دهند و بمعنی مالامال هم آمده است که پر و لبریز باشد و بمعنی مالش و مالیدگی
هم هست **مالی** بوزن خالی بمعنی بسیار و فراوان باشد و بلغت یونانی انگبین را گویند که عسل باشد و در ملک
باغبانان را مالی گویند **مالیا** بوزن باقیا درختی است بادنگه و در ذکر انجوب اند که تخت نیزه و تیر سازند و بلغت
یونانی بمعنی سیاه است که در برابر سفید است **مالنج** با ثالث بتحتانی کشیده و بجای نقطه دار زده بمعنی مالیخولیا است
که کوفت و خلل دماغی و سودا و خیالات خام باشد **مالیخولیا** بمعنی مالنج است که کوفت و خلل دماغ و سودا و خیالات خام باشد
گویند یونانیست **مالیطرنا** بفتح طای حطی و سکون را و قرشت و نون با الف کشیده بلغت یونانی زاج سیاه باشد و آنرا زاج
کفشگران هم گویند و بحذف ثانی هم آمده است که طیطرنا باشد **مام** بوزن لام مادر را گویند و بعربی والده خوانند
مامک بوزن نادک مصغر مام است که مادر باشد یعنی مادرک و مادر را هم میگویند **مامون** بوزن هامون
نوعی از پودنه کوهی باشد و آنرا بعربی صعتر الحمار خوانند و صعتر اگرچه با سین بی نقطه است لیکن در کتب طبی بصاد نویسند
تا شعیر تشبیه نشود خوردن آن در طعام ضعف چشم را نافع و قوه باصره نگاه دارد **مامیران** بفتح اول و ثالث
و کسر ها بوزن ناوکشان دوائیست که آنرا سارج هندی گویند و آن برگیست مانند برگ کردکان در درون آب پیدا
میشود و چون آنرا بچه را از شکم بزیر آورد **مامیثا** با ثالث بتحتانی رسیده و ثای مثلثه بالف کشیده بلغت سریانی نام گیاهی است
بغایت تیز و در آب بهم رسد و در قابضات بکار برند و عصاره آنرا شیاف مامیثا خوانند **مامیران** با دال ابجد بی نقطه
بوزن غافلان نوعی از عروق الصفر است و آن دوائی باشد زرد و رنگ بیخ و مایل باریک و گره دار میشود گرم

وخشک

وخشک است در چهارم یرقان را نافع است و آنرا بعربی بقلة الخطاطیف خوانند گویند چون بچه پرستوک در آشیان نابینا شود
مادر وی شاخی از مامیران آورده در آشیان نهد چشم بچه‌اش بینا گردد **مان** بوزن خان بمعنی خانه باشد که عربان
بیت خوانند و اسباب و ضروریات خانه را نیز گویند و بعضی گویند ما باشد که متکلم مع الغیر است و بمعنی ماندن هم هست که در
مقابل شدن باشد و امر بر گذاشتن و ماندن هم هست یعنی بگذار و باش و بمان و شبه و مثل و مانند را هم گویند و بمعنی
باقی و باید و جاوید آن هم گفته‌اند و بلغت هندی بمعنی حرمت و عزت و قبول و مقبول باشد **مانا** بوزن دانا و بان
دندو یاد بند نام خدای عز و جل است و بمعنی شبه و نظیر و مثل و مانند هم آمده است و بمعنی همانا و گوئی و پنداری نیز
گفته‌اند **ماناف** بوزن آلاف ماماچه را گویند و بعربی قابله خوانند و بمعنی ناف هم آمده است و آن گوئی باشد در شکم
مانستن بوزن دانستن بصفت چیزی شدن باشد یعنی مانند و نظیر شدن **مانطر** با نون و طای حطی و سین بی نقطه
و حرکت نامعلوم جوبیست هندی یعنی شکیست که در هندوستان میباشد گویند بابل الحراست هر که با خود دارد
سحر بروی کار نکند و از جمیع اغراض محفوظ باشد **مانک** بسکون نون و کاف فارسی بمعنی ماه باشد که قراءت و بمعنی
آفتاب هم بنظر آمده است و بمعنی اول اصحست **ماغن** بکسر ثالث و نون ساکن در آخر بلغت زند و پازند جامی که بدان شراب
خورند **مانداباد** اشاره بعلم برزخست و آن عالمی باشد میان ملک و ملکوت **مانزک** با ثالث بواو کشیده و رای بی نقطه مفتوح
بکاف زده بمعنی چیلاو کاسه و آن پرنده باشد که بعربی ابوالملیح خوانندش و بعضی گویند پرنده ایست آبی که آنرا سرخاب میگویند
و نام دارویی هم هست و بمعنی اول بحذف رای قرشت هم آمده است **مانوسا** با سین بی نقطه بوزن آلوزار نام یکی
از قلاع و کشند کان دارای بن داراب است که او را از بد داده و قصد حیات او کرد **مانوش** بوزن خاموش نام کوهی است
که منوچهر در آن کوه متولد شد و آنرا مانوشان هم میگویند **مانوک** با ثالث بواو کشیده و بکاف زده مرغیست آبی
که سرخاب گویند **مانه** بوزن خانه بمعنی اسباب و ضروریات خانه و منزل باشد **مانی** بوزن دانی بمعنی نادر باشد
که بیهمتا و بیمثل و یکه و تنها بود و نام نقاشی بوده مشهور در زمان اردشیر و بعضی گویند در زمان بهرام شاه بود
و بعد از عیسی ع ظاهر شد و دعوی پیغمبری کرد و بهرام شاه بن هرمز شاه او را بقتل آورد **مانید** بوزن نجاوید
یعنی گذاشت و نهاد و رها کرد و چون کسی را کاری که باید کرد نکند و سخنی که باید گفت نگوید گویند مانید یعنی وانهاد
و بمعنی جرم و گناه و تقصیر هم آمده است چنانکه کسی کاری کردنی و سخنی گفتنی نگوید و نکند گویند مانید او را باشد یعنی
گناه از اوست و گناه کار است **مانیدن** بوزن باریدن بصفت چیزی شدن باشد یعنی مثل و مانند و شبیه چیزی
شدن و بمعنی گذاشتن و رها کردن هم آمده است **مانیستن** با سین بی نقطه و تای قرشت بوزن امیختن کار بفس
کل را گویند که بعد از عقل کلست **ماور** بفتح واو بوزن باور مخفف میاور است که منع از آوردن باشد **ماه** بوزن
شاه بمعنی نیر اصغر است که عربان قمر خوانند و ترجمه شهر هم هست و آن از دیدن هلال تا دیدن هلال دیگر است

که یک حصه از دوازده حصه سال باشد وان کاهی سی روز و کاهی بیست و نه روز میباشد و بودن آفتاب را نیز کویند
در یک برج و نام روز دوازدهم بود از هر ماه شمسی و نام فرشته هم هست که موکل بر جرم قمر یعنی قرص ماه و تدبیر مصالح
روز ماه که دوازدهم از ماه شمسی است باو تعلق دارد و بزبان پهلوی شهر و مملکت را کویند که عربان مدینه خوانند کویند
خلیفه عمر بعد از فتح همدان بنهاوند آمد و چون نهاوند کوچک بود و کنجایش سپاه او را نداشت فرمود که لشکر کوفه بود
بدینور و هر چه سپاه بصره بود بنهاوند فرود آمدند و چون ماه بزبان پهلوی شهر و مملکت را کویند نهاوند را ماه بصره
و دینور را ماه کوفه میکفتند بعد از عربان هم این دو شهر را ماهین خوانند و کنایه از معشوق هم هست ماه آب و مه آب
بکسر ها یعنی آب ماه است که ماه اول خزان باشد وان بودن آفتاب است در برج اسد و در این ماه آب را منفعت بسیار بود
ماهار بروزن ناهار یعنی مهار شتر است وان بمنزله عنان باشد مر شتر را ماه افرید نام کنیزک ایرج بود و بعد از کشته شدن
معلوم شد که حامله بود بعد از ان دختری آورد و نو نام کرد و منوچهر از ان دختر بهم رسید ماهالا با ها و میم ممدود
بالف کشیده ماه در بنالکونات و شلکونی باعتقاد کوه هند صاحب کنایت ماهان بروزن شاهان نام قصبه ایست
از توابع کرمان و جمع ماه باشد بر خلاف قیاس ماهانی بروزن شاهانی نوعی از سنک است وان زرد و سفید میباشد و در زمین
بهم میرسد کویند دفع مرض سکته میکند و رهادش بواسیر را نافع است ماباد بابا فارسی بروزن تاجدار مخفف ماه آباد
که کنایه از صاحب حسن و خوش صورت باشد ماه بکوهان نام لحنی باشد از مصنفات باربد از لحن بیست و یکم است از سی لحن
باربد ماه بکرد زر کنایه از شب است که عربان لیل کویند ماه تاب پرتو ماه را کویند و ماه را نیز کفته اند همچو آفتاب و چیزی
که آفتاب از اشعه و کوکب و غیره سازند ماه چو شاخ کوژ کنایه از ماه باریک و خمیده است که ماه شب اول و شب دوم
و سیوم باشد ماهچه بروزن باغچه سر علم را کویند که بصورت ماه ساخته باشند یعنی کرد و مدور و مصقل از طلا و
نقره و غیره و سوزنی را نیز کویند که بر یک سر آن کلوله باشد از طلا و نقره و برنج و مانند که زنان بر سر و کریبان فرو برند و آن را
سنجق هم میکویند و یک حصه از دوازده حصه توجه را نیز کفته اند که هشت حبه باشد و توجه دو مثقال و نیم است
ماه خرکهی ماهی را کویند که در هاله باشد چه هاله را خرکاه کویند و کنایه از شاهد مهوش هم هست ماهر بروزن
ظاهر بلغت زند و پازند یعنی فردا باشد که بعربی غد کویند و در عربی یعنی استاد باشد ماه رم بسکون ثالث و فتح راء
بی نقطه و میم بر ماه را کویند از آنکه باشد که درودکران بدان تخته سوراخ کنند و بزبان عربی منقب خوانند
ماه روزه بسکون ثالث بروزن چار روزه یعنی سال و ماه باشد که بعربی تاریخ کویند وان حساب نکاه داشتن سال
و ماه و روز است ماه سیام بکسر ثالث و سین بی نقطه و تحتانی بالف کشیده و میم زده ماهی را کویند که مقنع بسحر
و شعبده نامدت چهار ماه هر شب از چاهی که در پایین کوه سیام بود بر می آورد و چهار فرسخ در چهار فرسخ
روشنایی میداد کویند که جرم او اعظم از سیماب بوده ماه سی روزه یعنی بسیار باریک و هلال یکشبه و کنایه

ازمعشوق

از معشوق بیمار و ضعیف هم هست ماه تیغ یعنی ناقص شده و محو کردیده و برطرف شده باشد ماه قصب پوش کنایه
از شاهد کتان پوش است چه قصب جامه کتان نازک را میکویند ماه قصب دوز یعنی ماه قصب پوش است که کنایه
از شاهد کتان پوش باشد ماه کاشغر یعنی ماه سیام است و کنایه از خوبان و ماه وشان ترک هم هست ماه کش
بکسر ثالث و فتح کاف و سکون شین نقطه دار همان ماه کاشغر است که ماه سیام باشد و کش شهریست مشهور نزدیک
سبز و کوه سیام در نواحی آن شهر است ماهلی بکسر ثالث و لام بیا کشیده نام دواییست که از عربی جماما کویند کرم و
خشک است در دوم و سیوم و خواص آن بسیار است بهترین آن زرد و سرخ مایل باشد و بر کنار سبز و کوچک است
و کل آن زرد و سرخ بود ماه مزور بفتح واو و مشدد یعنی ماه سیام که ماه مقنع باشد چه او ابجون تزویر ساخته
بود ماه مقنع همان ماه مزور است که حکیم بن عطار بزور سحر و شعبده ساخته بود ماه منجوق چتر بکسر قاف قبه
زرینی را کویند که بر سر چتر نصب کنند ماه نخشب بفتح نون و شین قرشت و سکون خاء نقطه دار و با ابجد
یعنی ماه مقنع که حکیم ابن عطا از سحر و شعبده ساخته بود و نخشب نام شهریست در ترکستان که آن را نسف میکویند
بفتح قاف ماه نو بکسر ثالث و فتح نون و سکون واو هلال را کویند و نام ماه اول است از سال ملکی ماهو بروزن
کاهو یعنی زیب و زینت باشد و نام حاکم سیستان هم بوده است و او از جانب یزدجرد حکومت کرد و او را
ماهویه هم میکفته اند و چوب دست شتربان را نیز کویند که بدان شتر را برانند ماهلاد بروزن ناهوار یعنی ماهیانه
باشد وان علوفه است که ماه بماه بنوکران دهند ماهوبدان بضم ها و سکون واو و با ابجد دانه ایست
که حب الملوک است وان میوه درخت شباب است و بعربی معشوق میکویند ماهور بروزن لاهور نام شعبه ایست
از موسیقی ماهویه بفتح یا حطی نام شخصی است که از جانب یزدجرد حاکم سیستان و سپهسالار خراسان بود و بعد از انکه
یزدجرد از لشکر اسلام کریخت و بمرو رفت ماهویه با خاقان ترکستان ساخت و کسان خود را فرستاد تا یزد
جرد را بقتل رسانیدند ماهه بفتح ها یعنی بر ماه است وان آلاتی باشد که درودکران بدان تخته و چوب را
چو امی سوراخ کنند و از عربی منقب کویند و یک حصه از دوازده حصه توجه را نیز کفته که هشت حبه باشد
و توجه دو مثقال و نیم است که بود و شش حبه باشد ماهیا بالتحتانی بالف کشیده و فتح با ابجد چرخی باشد
که در لار و شیراز از ماهی اشنه سازند و از عربی صحناة خوانند کرم و خشک است در دوم ماهی اشنه بفتح همزه
نوعی از ماهی باشد بسیار کوچک و از جانب هرموز آورند و ماهیابه از ان سازند و معنی ترکیبی آن ماهی
نارس باشد چه اشنه یعنی نارس آمده است ماهیان بروزن ماکیان جمع ماهی است که حوت باشد و جمع ماه هم
هست بر خلاف قیاس همچو سالیان که جمع سال است ماهیانه بروزن تازیانه آنچه ماه در ماه در وجه مواجب و مقرری
کسی دهند همچو سالیانه که سال در سال دهند و یعنی ماهیانه هم آمده است وان نانخورشی باشد که از ماهی

کران ماهی سازند ماهیچه بروزن بازیچه انجیر زنجبیر ماهی که بستهمانند و پزند و آش ماهیچه مشهور است ماهی دان
بروزن جاویدان حوض آبرا گویند ماهی انبر بروزن جاویدانه یعنی ماهی دان است که حب الملوک باشد و آن میوه درخت
شباب است ماهیان بفتح راء قرشت و سکون باء ابجد و حا بالف کشیده و بنون زده ملخ دریایی را گویند و بزبان
عرب جراد البحر خوانند ماهی شانین نوعی از ماهی باشد که در میان ریگ پیدا شود و جانان صاحب قوت باشد که در میان
ریگ ده گز و پانزده گز بدود و آن در نواحی بغداد و ملک سند هم بهم رسد و او را بعوض سقنقور بکار برند و بعضی
گویند ماهی شادربن همان سقنقور است ماهی نوره پوست بیخ گیاهیست نباتی سیاه مانند جگر ماهی و آنرا بعربی سم السمک
و سکران الحوت خوانند اگر قدری از آن در آب ریزند ماهیانی که در آب باشند مست شوند و تمام بروی آب آیند از رو و موت
آن ماهی زهرج باشد ماهی سپیه بکسر سین و باء فارسی اشاره ببرج حوت و آن برجی باشد از برج دوازده گانه فلک
ماهی شود باشین نقطه دار بواو رسیده و براء بی نقطه زده نام یکی از پیغمبران صاحب شریعت کوه هند است گویند
او را کسی نزاییده و نمیرد هر گز و زن و فرزند دارد و وجود او از جسم است از آفتاب و ماه و آتش و باد و آب و اور قوم و ملح
بسیار کنند ماهی گلیماج بفتح رابع اشاره بر رخساره منور ستید کائنات صم است ماهی خیم حضر کنایه از زبان و دهان
معشوق است مای بروزن نای مخفف میا باشد که منع از آمدنست و جانوران خورنده را نیز گویند مطلقا همچو مار و
دلو و انواع کرمها و مانند آن و نام یکی از زایان و بزرگان هند هم هست و نام شهری نیز بوده در هندوستان که
موضع ساحران معبادوان بوده همچو بابل و در بعضی از ولایتها مادر را گویند که والده باشد مایه مرنکی بفتح خا نقطه دار
کنایه از الغیم اسما نیست مایه سالار سفره چی را گویند در هندوستان جاشنی گیر خوانند مایدین بکسر نون و ضم را
ها یعنی مایده سالار است که سفره چی باشد ماند بفتح ثالث بروزن آهنگ یعنی ماده است که زن پدر باشد مایون
بروزن قارون ماده گاوی بود که فریدون را شیر میداد و او را برمایون هم میگویند ما بفتح ثالث یعنی مقدار
باشد چنانکه گویند چه مایه یعنی چه مقدار و ماده هر چیزی را گویند عموما و ماده شتر را خصوصا و یعنی مایون هم
هست که گاوی بود که فریدون را شیر میداد و یعنی دستگاه و سامان هم هست و بنیاد هر چیزی را نیز گویند مایه باداد
بعد بروزن بالا نزاد هر چیزی را گویند که بارو کندگی و ضخامتی باشد و بزبان گیلان جماعتی را گویند که در عقب لشکر
می ایستند و انبار آبزرگی چند اول خوانند مایه شب کنایه از سیاهی و تاریکی شب باشد مایه صدف بکسر صاد بی نقطه
و سکون دال و قاف کنایه از ابا بکر بن ابی قحافه است بیان دوم در میم با باء ابجد مشتمل بر پنج لغت و کنایات
مباد بفتح اول بروزن نهاد روده گوسفند باشد که از آن گوشت و مصالح پر کنند و بپزند و بود بعضی
گویند بضم اول هم آمده است مبشر نام کنایه از حضرت عیسی ع است چه مردم را بشارت داد بآمدن
خاتم پیغمبران صم مبتل بفتح اول و شین نقطه دار و سکون ثانی و لام منع اندر آمیختن و پیچیدن و خوابیدن باشد

یعنی در میان پیچ و پیچ و خواب مبشول بفتح اول و سکون ثانی و شین نقطه دار بواو کشیده و بلام زده منع از برهم زدگی
و پریشانی باشد یعنی برهم زده مشو و کسی را نیز برهم زده و پریشان مکن و منع از دیدن و دانستن و کار گذاری کردن
هم هست مبشره بروزن نمره یعنی مبشره است که دختر افراسیاب باشد اگرچه این لغت بنون اشتهار دارد ولیکن در
مؤید الفضلا بابا ابجد بود والله اعلم بیان سیوم در میم با تاء قرشت مشتمل بر ده لغت و کنایات متاره
بروزن هزاره یعنی آفتابه است و آن ظرفی را نیز گویند که از چوم سازند و برنج مطهره خوانند متی ا بروزن نخی البلغة
زنده و پاینده باد اثر گویند و بربط مطرح خوانند متراک بار اعراب بروزن افلاک نام منزلی است از منازل قمر داوا
بعربی عرا خوانند مترس بفتح اول و ثانی و سکون راء و سین بی نقطه چوب کنده را گویند که در پس در کوچه اندازند
تا کشوده نگردد و بر سر کنگره های دیوار قلعه نیز گذارند تا چون غنیم بپای قلعه آید تیغ بر سرش زنند و صورتی را
نیز گویند که در مزارعات درکشتزار سازند جهت دفع جانوران زیانکار متک بفتح اول و سکون ثانی و کاف ترنج را
گویند و آن میوه ایست که پوست آن را با سازند متوار بروزن بی وار یعنی پنهان شده باشد که در مقابل ا
اشکار است و در عربی هم با یعنی وهم یعنی سرگشته و حیران باشد متجم زبان کنایه از کوکب عطارد است متر
بفتح اول و ثانی مشدد دیرماه را گویند و آن آلتی باشد که درودگران بدان چوب و تخته سوراخ کنند و بتشدید
ثانی هم درست است و کرمی را نیز گویند که در پشمینه آلات افتد و کرمی که گندم را خراب و نابود کند و چوبی سوسن
گویند متیب بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی و موقف شانه که بلوا گویند یعنی شانه جولاهکان متیل بکسر
اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول و لام یعنی پیر سوزن باشد که بدان شمع دانند بیان چهارم در میم با ثاء سه نقطه
دار مشتمل بر هشت لغت و کنایات مثلث باتشدید ثانی مو مثنت و آب انگور را نیز گویند که بجوشانند تا
از شش حصه دو حصه بماند مثلث آتشی که مثلثه ناری باشد و کنایه از برج حمل و برج اسد و برج قوس است
از جمله بروج فلکی مثلثه بادی که مثلثه هوایی باشد که کنایه از برج جوزا و برج میزان و برج دلو است مثلثه خاکی
اشاره ببرج ثور و برج سنبله و برج جدیست مثلثه آبی کنایه از برج سرطان و عقرب و حوت است از جمله دوازده
برج فلک مثلثه عطاردی کنایه از دبیر و منشی و وزیر و مدبر بود لست منک بفتح اول و سکون ثانی و کاف بلغت
سریانی دوایست که آن را سوس گویند و اصل السوس بیخ آنست و بتازی عرق سوس خوانند مثنان با نون بالف کشیده
بروزن درمان بلغت سریانی درختی که مدانه را گویند و آن نوعی از مازریون است بیان پنجم در میم با جیم ابجد
مشتمل بر شانزده لغت و کنایات مج بفتح اول و سکون ثانی بمعنی ماج است که راندن و روایت
کننده باشد و نام راوی شد و دیگر شاعر هم بوده و ماه را نیز گفته اند که بعربی قمر خوانند و اتباع کج هم هست
که نقیض راست باشد همچو کج و مج و مهمل کج نیز هست مجاجنگ بفتح جیم دوم بروزن شباهنگ چرمینه را گویند

و آن چیزی باشد مانند آلت تناسل که از چرم سازند و زنان آتش شهوت بدان فرو نشانند و با جیم فارسی هم آمده است
مجاوران فلک کنایه از سبعهٔ سیاره است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و قمر باشد و ثوابت را نیز
گویند که باقی ستارهای آسمانی باشد مجاهز ارواح بکسر زاء نقطه‌دار کنایه از اشارات پاک پرهیزکار است و کنایه از پیر
کائنات هم است مجاهز کائنات بکسر زاء نقطه‌دار کنایه از خورشید عالم آرا باشد مجرک بفتح اول و ثانی بر وزن تکرک
یعنی بیکار باشد یعنی مردم بی‌زر و سیم و بی‌حرفت و بی‌کار و نماید مجری بکسر اول و رای بی‌نقطه تحتانی کشیده ظرفی
باشد عطاران دارو و خوشبو را که در آن دارند و ها کنار ند مجس بفتح اول و ثانی بر وزن عکس جایی که طبیبان چیزها
بسایند مجسط بکسر اول و فتح ثانی و سکون سین و طای بی‌نقطه نام موبدی بوده فارسی نژاد که کتاب مجسطی منسوب
بدوست مجسطی بکسر اول و فتح ثانی نام کتابیست مغان یعنی آتش‌پرستان در احکام آتش‌پرستی از مجسط موبد و نام کتابی
نیز هست از اقلیدس حکیم یونان در علم ریاضی مجسطی‌گشا شخصی را که حل مسایل کتاب مجسطی را کرده در علم ریاضی
نوشته‌اند بکنند مجلس‌افروز کنایه از شراب انگوری باشد و شمع را نیز گویند و نام نغمه هم هست از نغمات موسیقی مجمرهٔ
آتش معروفست که آتشدان باشد و کنایه از آفتاب عالمتاب هم هست مجمره‌نوه‌پوش کنایه از دنیا و عالم است مجنس
بفتح اول بر وزن عروس نام ریحان دشت را گویند مچه بضم اول و فتح ثانی مشدد گیاهی باشد مانند اسفناج
و آن بیشتر در کنار جوی آب روید و سبزی از آن پختن کنند بر عنب همانست و با جیم فارسی هم آمده است بیان
ششم در میم با جیم فارسی مشتمل بر هفت لغت و کنایه مچاچنگ با دو جیم فارسی بر وزن شباهنگ چرمینه را
گویند و آن چیزی باشد که از چرم و غیره مانند آلت تناسل سازند و زنان حریص شهوت بکار برند مچرک
بفتح اول و ثانی بر وزن تکرک یعنی بیکار و کار فرمودن بزور و ستم و بی‌اجرت باشد مچقس مفع انچقیدن باله
که بمعنی چکیدنست یعنی چسب مچک بر وزن نخک یعنی عدس باشد و آن غله‌ایست که از آن آشها کنند و گاهی هریسه
نیز پزند و بعضی گویند بادام کوهیست و آن تلخ می‌باشد از بیابان کوده در آتش بیان چا روغن بکار برند
مچه بضم اول و فتح ثانی مشدد بر عنب را گویند و آن گیاهی است بهاری مانند اسفناج که از آن آشها کنند مچوا
بضم اول و واو با الف کشیده آشی باشد که از مچه پزند چه وا بمعنی آش است و مچه گیاهی باشد خودرو بهاری شبیه
با اسفناج باشد که بعربی قناء بری خوانند مچیدن بفتح اول بر وزن رسیدن یعنی خرامیدن و رفتاری باشد
از روی ناز و تبختر و بمعنی دیدن هم آمده است و بکسر اول نیز گفته‌اند بیان هفتم در میم با حای حطی مشتمل
بر یازده لغت و کنایه محاجم بفتح اول و ثانی با الف کشیده و جیم مکسور بمیم زده بلغت
اندلس دوایی باشد که آن را مخلص گویند و وجه تسمیه آن آنست که شخصی در اول بهار سر دو زهر و از این
دارو یک مثقال با شراب خورده بود گویند در این سال چند مرتبه او را زهر داده اثر نکرد و چون تفحص کردند

از این دارو خورده بود بدان سبب مخلص نام نهادند محجوبه با جیم بر وزن منصوبه چوبی را گویند که در پس در اندازند تا
در گشوده نگردد و بعضی بمعنی در را گفته‌اند و عریان زنی را که صاحب حجاب و شرمگین باشد محجوبه الحمد اشاره بهمزهٔ الحمد است
که حرف اول الحمد باشد محراب جمشید کنایه از آفتاب باشد و آتش را نیز گویند و بمعنی جام جهان‌نما هم هست محراب
شکرپاره کنایه از شبوی قند است محرران فلک کنایه از سبعهٔ سیاره باشد که قمر است و عطارد و زهره و شمس و مریخ و مشتری
و زحل محروث با ثاء مثلثه بر وزن محروس بیخ درخت انجدان باشد و بعضی گویند درخت انجدانست که حلتیت صمغ آن
درخت باشد و با تای قرشت هم بنظر آمده است که بر وزن مرتوب باشد محک زمان کنایه از حجرالاسود است و آن را حجرالاسعد
هم میگویند محک زرین کنایه از سنگی است که طلا بدان امتحان میکنند و کنایه از حجرالاسود هم هست و آن سنگی باشد سیاه
در یک رکن از ارکان کعبه محلب بکسر اول و فتح لام بر وزن امسب نام درختیست خوشبوی مانند صندل و شبیه بدرخت
بید و گل سفیدی دارد که مردم نهادندان چوب آن درخت را تابان کنند ناوست را خوشبوی سازند و تخم آن را حب المحلب
خوانند و در عرب ظرفی باشد که در آن شیر دوشند محموده بر وزن فرموده نام دوائیست که آن را بیونانی سقمونیا خوانند
گزندگی عقرب را نافعست بیان هشتم در میم با خاء نقطه‌دار مشتمل بر هفده لغت و کنایه مخ بفتح اول و سکون ثانی
آتش را گویند و بعربی نار خوانند و بمعنی زنبور هم آمده است و آن جانوری باشد پرنده و گزنده و با بمعنی بضم اول هم آمده است
و بمعنی چسبنده و خزنده نیز گفته‌اند و منع انجیغ هم هست مخ بیج یعنی کم شده و نابود گشته و برطرف کرده را نیز گویند و بمعنی
لجام سنگینی باشد که بر اسب و استر سرکش زنند و بضم اول هم با بمعنی و هم بمعنی نام جانوریست که اقسام غله را ضایع
کند و آن را بعربی سوس خوانند و درخت خرما را نیز گویند و در عربی بمعنی مغز استخوان و دماغ و خالص هر چیز باشد مخاطره
بضم اول و ثانی با الف کشیده و فتح طای حطی دوائیست که آن را بفارسی پستان گویند عربیست مخالف‌ماد بکسر فا کنایه از کریم
و سخی و صاحب همت باشد و بسکون فا کنایه از قهر کننده بر اعدا و دشمن باشد مخت بضم اول و سکون ثانی و فوقانی
بمعنی امید و امیدواری باشد و بعربی رجا گویند مخارق بکسر اول حضرت کنایه از حضرت رسالت پناه است مختران
کنایه از کم‌همتان و فرومایگان باشد مخزان با زاء فرشت بر وزن نخجدان نام دیری و کلیسائیست که معبد ترسایان
باشد گویند بنا کننده آن مخزان نام داشته و بنام او شهرت یافته مخستان بر وزن گلستان نخلستان و خرماستان را گویند
مخشون بفتح اول و کسر سین بی‌نقطه بر وزن پرفسون نام حکیمی بوده یونانی بغایت عاقل و دانشمند مخلا با لام مشدد
بر وزن مصلا طعامی باشد و آن چنانست که چند عدد بادنجان بخته با کمی گوشت بریان کرده فربه با ساطور نرم
سازند و چند تخم مرغ بر بالای آن بیفشانند و در تابه پر آب نهند بپزند و خورند مخلج با لام بر وزن اعوج نام گیاهی است
که چون چهارپا بخورد مست گردد مخلف بضم اول بر وزن مشرف کبوتربچه را گویند و کنایه از پسران خوش‌صورت
خردسال هم هست مخنده بفتح اول بر وزن روندهٔ چغندهٔ و خزنده را گویند که مراد حشرات الارض باشد و بضم اول

ونضم اوّل وکسر ثانی فرزندی که حق پدر و مادر نشود و عاق و عاصی شود بمعنی جنبنده هم آمده است اعم از ذی حیات
و غیر ذی حیات مخید بفتح اوّل وکسر ثانی و سکون تحتانی و دال مخید نیز بمعنی جنبید و حرکت کرد و برفتار درآمد
و هر چیز جنبنده و خزنده را نیز گویند عموماً و جنبنده که بر پیراهن جامه افتد خصوصاً همچو کیک و شپش و مانند آن و بعضی
جنبنده هم هست که از جنبیدن باشد اعم از آنکه با دست محکم بگیرد یا چیزی بجنبد همچو نان در تنور و
امثال آن و فرزندی نیز گویند که عاق شود یعنی فرمان برداری پدر و مادر نکند مخیدن بر وزن رسیدن یعنی خزیدن
و لغزیدن و جنبیدن و حرکت کردن و نافرمانی کردن و عاق و عاصی شدن باشد مخینه با نای مجهول بر وزن موزنه
بمعنی مهمیز است و آن آهنی باشد سر تیز که بر پاشنه کفش و موزه نصب کنند و بر پهلوی اسب خلانند تا اسب تند
شود مخیطا با طای حطی بر وزن مسیحا نام داروییست که بفارسی سپستان گویند بیان نهم در میم با دال ابجد
مشتمل بر شانزده لغت و کنایت مد بفتح اوّل و سکون ثانی نام روز ششم باشد از هر ماه شمسی مدار بفتح اوّل بر وزن
قرار کنایه از مرکز ارض باشد یعنی نقطه که در وسط حقیقی زمین است مدارس بضم اوّل و کسر رابع و سکون سین بی نقطه
نام شخصی است که رسول پیش عذرا فرستاده عذرا چشم دوخت او را بانگشت کند مداین بر وزن خزاین هفت شهر بود
آبادان در زمان انوشیروان در حوالی بابل و همدان و اکنون خرابست و در عربی جمع شهر است مدبّر افلاک کنایه از سبعه
سیاره است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد مدر بفتح اوّل و ثانی و سکون را و قرشت
مخفف مدار است که مرکز زمین باشد و بمعنی کلوخ هم آمده است و منع و دور از دریدن هم هست مدموبتن با دو میم
و نون و تاء قرشت بر وزن لبلبی شکن بلغت زند و پازند بمعنی ترسیدن و واهمه کردن و رصیدن باشد و مدموم
یعنی ترسیدم و رمیدم و مدموبند یعنی برصید و ترسید و واهمه کنید مدن بفتح اوّل و ثانی و سکون نون یعنی بعیش
و نشاط است مدنک بر وزن پلنک کلید چوبین باشد که کلیدان بدان کشایند و دندانه کلیدان و پره قفل را نیز
گویند و بمعنی چوب پس در انداختن هم هست و با ذال نقطه دار نیز درست است مدنه بفتح اوّل و ثانی مضموم و سکون
واو و کسر نون بلغت زند و پازند صنوبر را گویند که بهشت باشد و بعربی جنت خوانند مد بضم اوّل و فتح ثانی بمعنی
بیمار و ناخوش باشد مدهوش با ها بر وزن سرپوش سرگشته و حیران را گویند و در عربی صاحب دهشت مدهون با ها
بر وزن ممنون چرم دباغت کرده را گویند و در عربی بمعنی روغن مالیده باشد مدی بفتح اوّل و ثانی بمعنی کشیده
یعنی مد است که منع از دادن باشد مدین بفتح اوّل و ثالث بر وزن ادرن نام شهریست در کنار دریای مغرب مدینا
بر وزن امینا بلغت زند و پازند بمعنی شهر است و بعربی مدینه گویند بیان دهم در میم با ذال نقطه دار مشتمل
بر چهار لغت و کنایت مذ بفتح اوّل و سکون ثانی بمعنی صاحب و خداوند باشد و مرکب می آید همچو سفرازمذ
مذاب بضم اوّل بر وزن کلاب بمعنی گداخته باشد و بفتح اوّل هم آمده است مذکر سماعی کنایه از شوهریست که مضبوط

زن

زن خود است یعنی مردی که مطیع و فرمان بردار زن خود باشد مذنک بر وزن و معنی مدنک است که کلید چوبین و دندانه
کلید و پره قفل و چوب کنده که در پس در اندازند تا در گشوده نگردد بیان یازدهم در میم با راء بی نقطه
مشتمل بر یکصد و سی و هفت لغت و کنایت مر بفتح اوّل و سکون ثانی حساب را گویند و هر عددی باشد از اعداد مثلاً شخصی
ده هزار میشمارد و در هر صدی یکعدد چیزی میگذارد و چون همه شمرده میشود آنچیز را که بازای هر صد گذاشته است مر گویند
اگر ده شده باشد ده مر و اگر بیشتر شده باشد بیشتر و بعضی گویند هر مری پنجاه است چه صد و پنجاه را سه مر خوانند و
از جمله کلمات زایده هم هست که از برای حسن کلام آرند چنانکه مر او را گفتم و مر او را دیدم و گاهی افاده معنی حصر هم میکند
چنانکه گفته اند مر او راست کبریا و منی یعنی کبریا او را سزد و بالتشدید ثانی در عربی بمعنی مرور کردن و گذشتن بر چیزی و تلخ
چاپی باشد و بمعنی شمار هم هست مراحل ثلثین کنایه از هر یک کواکب سبعه سیاره باشد که قمر است و عطارد و زهره و شمس
مریخ مشتری و زحل و مسافران نیز گویند و مراحل ثلثین مجموع هفت کوکب و مسافران مراد بکسر اوّل بر وزن نهاد
نام سنگی باشد بسیار عجیب و از حرکت آفتاب الوان مختلفه در وی ظاهر میگردد یعنی هر ساعت برنگی مینماید و آنرا
بلغت سریانی طاقیس میگویند یعنی سنگ پرنده زیرا که در هوا از انجا لطیف متولد میشود و باد آنرا از جهتی بجهتی
افکند یعنی مادام که آفتاب فوق الارض باشد هر کرا آن سنگ با خود دارد شیاطین تابع وی میشوند و بضم اوّل در عربی
بمعنی خواسته شده باشد مرار بفتح اوّل بر وزن هزار نوعی از بادآورد و شکاعی باشد که بعربی شوکة البیضا خوانند و آنرا
هم بویتر خاریست سفید که در خاصیت کار بادآورد میکند مراش بکسر اوّل بر وزن خراش بمعنی قی باشد که آنرا شکوفه
و استفراغ هم میگویند و باین معنی بحذف الف هم آمده است که مرش باشد مراغه بفتح اوّل و غین نقطه دار نام شهریست
از ولایت آذربایجان و بمعنی غلطیدن باشد عموماً و غلطیدن اسب و خر را گویند خصوصاً و در عربی هم بمعنی غلطیدنست
مران بفتح اوّل بر وزن سران بمعنی انگشت که اشاره بچیزی دور باشد و بلفظ مر که از جمله الفاظ زایده است ملحق شده
و منع از راندن هم هست یعنی مران و بضم اوّل نام درختی است باریک و دراز که از چوب آن نیزه و تیر سازند مرانیه بر وزن
علانیه بلغت اهل مغرب درختی است مانند درخت یاسمین و اعرابان هوم المجوس گویند چه مجوس درخت زمزم یعنی
وقتی که ستایش و عبادت کنند و چیزی خورند شاخی از آن در دست گیرند سنگ مثانه را بریزاند و بول را براند
مربع خانه آرز کنایه از خانه کعبه است مربوبا بفتح اوّل و سکون ثانی و بای ابجد بواو رسیده و بای حطی بالف کشیده بلغت زند و پازند
بمعنی خربزه شیرین باشد و در نسخه دیگر میان دریاچه بود نوشته اند و بهیچ یک شاهد نیاورده اند والله اعلم مرتکوت
بفتح اوّل و سکون ثانی و فوقانی بمعنی زنده باشد که در مقابل مرده است مرتج بضم اوّل و فتح فوقانی و سکون ثانی و کاف
چیزیست که آنرا مردار سنگ خوانند و معرب آن مرداسنج است و در مرهمها بکار برند و اکسیر عضو ... و سرکه
سر که را شیرین کند مرتکو باکاف بر وزن لیلیو گنجشک را گویند و بعربی عصفور خوانند مرج بفتح اوّل و سکون ثانی

وجیم یعنی مرزاست که زمین باشد و زمینی را نیز گویند که کنارهای آنرا بلند ساخته در درون آن چیزی بکارند و نام شهری
هم هست در کوهستان سمرقند و با نخستین بضم اول نیز آمده است و در عربی یعنی از هم گشودن و بچرا سر دادن دواب و چراگاه
مرغزار باشد و بفتح اول و ثانی هم در عربی خطمی صحرایی را گویند و بمعنی جنبیدن انگشتری باشد در انگشت و بمعنی
جنبیده شدن و آشفته گشتن هم هست مرجان بر وزن ارزان یعنی جانانست که با لفظ مرکب از الفاظ زایده است ملحق شده
و در عربی جوهریست سرخ گویند از دریا میروید و مروارید ریزه را نیز گویند مرجان پرورده کنایه از لب معشوق و محبوب است
و کنایه از شراب انگوری هم هست مرجاه بفتح اول و دال ابجد بالف کشیده باشد که آنرا مانند جوال بند از چرم میدوزند و بر آن کاه
میکنند و بر بالای آن اسباب میگذارند و مردم هم سوار میشوند و از آب میگذرند و بجای دال واو هم بنظر آمده است مرجمک
بر وزن مردمک غلط است که بعربی عدس خوانند مرخشه بالخای نقطه دار بر وزن لخشه در فرهنگ بمعنی نحس باشد که کلام
و در جای دیگر بر وزن لخشه طخچه بمعنی نحس و نامبارک و شوم نوشته اند و این اصح است چه گفته اند که آمد نوروز بر دمید بنفشه
بر تو خجسته باد و بر خشه مرداب با دال ابجد بر وزن گرداب تالاب و آبگیر عمیق بی عرض و طول را گویند مرداد بضم اول بر وزن
خرداد نام فرشته ایست موکل فصل زمستان و تدبیر امور و مصالحی که در ماه مرداد و روز مرداد واقع شود بدو تعلق دارد
و نام ماه پنجم است از سال شمسی و آن بودن آفتاب در برج اسد که خانه اوست و نام روز هفتم باشد از هر ماه شمسی و بعضی
گویند روز هشتم گفته اند فارسیان بنا بر قاعده کلیه این روز را عید کنند و جشن سازند و این جشن را جشن نیلوفری
خوانند و در این روزها که حاجیان پادشاه خاصیت البته روا شدی مردارخانه خانه را گویند که در بازی نرد که مهره در آن
خانه نشسته افتد و نتواند بیرون آید مرداسنج بفتح اول و کسر همزه و فانوعی از مرده است و از آتش حاصل باشد
بجهت آنکه معده را بکشد و ازو دواسپید هم میگویند بآبا فارسی مردمنگ بضم اول و آن جوهری باشد که آنرا بعربی
سازند و در مرهمها بکار برند و معرب آن مرداسنج است مردان علوی بضم عین بی نقطه کنایه از هفت کوکب است که بعربی سیاره
خوانند و اینها را مردان علوی و هفت تن هم میگویند و هفت اوتاد را نیز گفته اند و ایشان بزرگان عالم غیب اند
مردقوش باقاف بر وزن پرده پوش بلغت یونانی دوائیست که آنرا مرزنگوش خوانند و مرزنجوش گویند و بعربی آذان الفار
خوانند بجوز دنان باشراب کرنک جانوری را گفته اند مردنگیر با کاف فارسی بر وزن سردسیر سلاحی باشد کج مانند چوگان
مردگیران نام جشنی است که مغان یعنی آتش پرستان در پنج آخر اسفندارمذ کنند و در این پنج روز زنان بر مردان تسلط
بهم رسانند و هر آرزوی که دارند بفعل آرند و بعضی دیگر گویند در روز اول این پنج روز از طلوع آفتاب تا طلوع
آفتاب دیگر بجهت دفع عقرب رقعه کژدم نویسند و شرح و بسط آن در لغت رقعه کژدم نوشته است مردم یک شخص
را تنها گویند از آدمی و ترجمه انسانست و مردمک تصغیر آن مردم هنگ یعنی مردم کش و مردم آزار باشد و سلاحی کجی را
نیز گویند مانند چوگان و آنرا دیگر هم خوانند و معرب آن مردم امهنگ است مردم زاد یعنی آدمی زاد باشد چه مردم آدمی را

گویند مردمک بفتح ثالث بر وزن مرجمک تصغیر مردم است که شخص واحد باشد از آدمی و سیاهی چشم را نیز گویند و در دیدگان
نقش خوانند مردم گیا گیاهی باشد شبیه بآدمی و در زمین چین روید و سر آن نگونسار باشد چنانکه ریشه آن
بمنزله موی سر اوست و نر و ماده دست در گردن هم کرده و پایها در یکدیگر محکم ساخته گویند هر که آنرا بکند در اندک روزی
بمیرد و کندن آن چنانست که اطراف آنرا خالی کنند چنانکه باندک زوری کنده شود و ریسمانی بر آن بندند و سر ریسمان را
بر کمر سگ تازی محکم سازند و شکاری در پیش آن سگ رها کنند چون سگ از عقب شکار بدود آن گیاه از عقب
شکار بدود و آن گیاه از بیخ و ریشه کنده شود و سگ بی آن اعتبار گویند و سگ بعد از چند روز بمیرد و آنرا مردم
گیاه مردم کشنده نیز گویند و نر و ماده آنرا از هم تمیز توان کرد و اگر قدری از آن با شیر گاو بخورد زنی بدهند که عقیم
باشد البته فرزندش بهم رسد و اگر از نر بخورد فرزند نر و اگر از ماده بخورد فرزند ماده مردمه یعنی مردمک است که بعربی
انسان العین خوانند مردوب بر وزن ناخوب کند نای شالی را گویند مردریب بارای بی نقطه بر وزن سوزه چی ماده و اسبابی
گویند که از کسی بعد از مردن مانده باشد و بعربی میراث خوانند مردریگ با زیادتی کاف بمعنی مرده ریگ باشد
که مال و میراثی است که از کسی بماند و شخصی را نیز گویند که سست و فرومایه کار و بیکاره و هیچکاره باشد و از وی
کاری بر نیاید مردسنگ بضم اول و فتح سین بی نقطه یعنی مرداسنگ است و آن جوهری باشد که از سرب سازند و در مرهمها
علاج کنند مرز بفتح اول و سکون ثانی و زاء نقطه دار زمینی را گویند که مربع سازند و کنارهای آنرا بلند کنند
و در میان آن چیزها بکار برند و بمعنی سرحد هم آمده است چه مرزبان صاحب و حاکم و نگهدارنده سرحد باشد
و بعضی باران هم هست و بوزه را نیز گویند و شرابیست که از گندم و کاورس و جو سازند و مقعد و نشستنگاه
و مخرج سفلی را نیز گویند و بمعنی مباشرت و مجامعت هم هست و در عربی چیزی بچنگال گرفتن باهستگی چنانکه
بر بدن و خراشیدن باشد و بضم اول بمعنی مخرج سفلی هم آمده است و موش را نیز گویند که عربان فاره خوانند
مرژ بفتح اول و سکون ثانی و زاء فارسی نام یکی از آتش پرستانست و بکسر اول هم گفته اند مرزبان با زاء نقطه دار
بر وزن دشتبان حاکم و میر سرحد و صاحب حد طرف و مالک زمین و زمین دار و نگهدارنده و نگاهبان
گویند و بر وزن پهلوان هم بنظر آمده است مرزغان باغین نقطه دار بر وزن پهلوان دوزخ را گویند که در مقابل
بهشت است و بمعنی آتشدان و منقل آتش هم آمده است و گورستان و قبرستان را نیز گفته اند مرزغن باغین نقطه دار
بر وزن ترکمن بمعنی مرزغانست که دوزخ و گورستان و آتشدان باشد مرزکون با کاف فارسی بواو رسیده
بر وزن ... آلت تناسل را گویند مرزمان با میم در مرتبه چهارم بر وزن اصفهان نام دو کوکب اند از ثوابت و عربان
مرزمین خوانند مرزن بر وزن ارزن بمعنی موش باشد و عربان فاره خوانند مرزنگوش یعنی گوش موش و معرب آن
مرزنجوش است و آن نوعی از ریحانست در غایت سبزی و خوشبوئی و گل کبودی دارد و برگ آن شبیه است بگوش موش

دارا از جمله مرزنگوش گویند و بعربی حب الفتی خوانند مرزه بر وزن بد کو یعنی دوم مرزات و آن زمینی است که جهت زراعت
کردن آماده کرده و کنارهای آنرا بلند ساخته باشند مرزبان بر وزن و معنی مرزبانست که حاکم و میر سرحد و زمیندار و نگاهدار
و نگاهبان باشد مرزوی بر وزن بد بوی بمعنی مرز و سنگ زمین مستعد شده باشد بجهت زراعت کردن مرزه بر وزن هرزه بمعنی
چراغدان باشد و با بمعنی بتقدیم زای نقطه دار بر رای بی نقطه هم گفته اند و ملا ربانان و گلکاران نیز گویند و آن گیاهیست
که برگ آن کاهگل و کج بر دیوار مالند و نوعی از صعتر هم هست و آن بوستانی باشد و صحرائی در آن بود و آنرا با طعام
خورند بغایت تند و تیز باشد و آنرا بعربی سطریه گویند و بعضی موش هم گفته اند و بعضی هم هست که آنرا مرزنگوش
خوانند مرس بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه نام یکی از آتش پرستانست و نام میوه هم هست ترش و بیخوش
هم میباشد و در عربی بدست مالیدن چیزی و خاییدن کودک انگشت خود را و نهادن خرما در آب و شیر و افشردن
آن و پاک کردن دست باشد بمندیل و بفتح اول و ثانی هم درست است و در عربی بمعنی طناب و ریسمان و کار زار کردن
مرد باشد در نهایت شدت و بکسر اول و ثانی هم در عربی طبیب و کحال و مرد حکیم و درمان چیزها گفته اند مرسرت بفتح اول و ثانی
و سکون ثالث و فوقانی بمعنی مانند باشد یعنی مانند و معدوم شود مرطیبد کنایه از قلم است که بدان چیزی نویسند
مرطیس با یای حطی بر وزن تلبیس سنگی باشد سبز رنگ چون محو کنند و بخمیر دهد شده سر و خود را نوی ریزد
نافع باشد مرغ بفتح اول و سکون ثانی و غین نقطه دار بمعنی فی است و آن نوعی از سبزه باشد که حیوانات چرنده آنرا بغایت
تمام خورند و آنرا بادمازنیم شیر از زمین بلند نشود و بغایت سبز و خرم و در هم روئیده باشد و نام شهری و مدینه
هم هست و عربان غلطیدن ستور را گویند در علف زار و تمام کیاه و علف را چریدن و خوردن و بفتح اول و ثانی
هم در عربی آب دهن را گویند و بضم اول و سکون ثانی مرد مستی که مطلق بویندگان باشد و عربان طایر خوانند و کنایه
از آفتاب هم هست و بیخ زنجبیل را نیز گفته اند یعنی پایه زنجبیل که صد شاخ داشته باشد مرغاب بضم اول بر وزن سرخاب
نام رود خانه ایست که از پهلوی مرو شاهجهان میگذرد و آنرا مرو رود هم میگویند یعنی رودخانه مرو مرغ آذر آورن
کنایه از ققنس باشد و آن مرغیست که هزار سال عمر کند و بعد از آن هیزم بسیار جمع کرده خود را بسوزد و پروانه را نیز گویند
مرغ آفتاب علم کنایه از آتش باشد که بعربی نار خوانند مرغ الهی کنایه از روح حیوانی و نفس ناطقه را نیز گویند مرغان عرشی کنایه
از ملائکه و فرشتگان باشد مرغ آسمان بفتح غین نقطه دار ملائکه و فرشتگان باشند مرغ باغ کنایه از بلبل هزار دستانست
که عربان عندلیب خوانند مرغ بام بسکون میم کنایه از مرغ باعشقت که بلبل باشد و قمری را نیز گفته اند مرغ چمن کنایه از بلبل است
که عندلیب باشد مرغ خوش خوان یعنی مرغ چمن است که کنایه از بلبل باشد مرغ دل بسکون ثالث کنایه از بیدل و ترسنده و واهمناک
باشد و بکسر ثالث بمعنی دلست و عقل را نیز گویند مرغ زیرک بلخ کنایه از خروس است باعتبار گوشت سرخ که بفرق سر دارد
و دراج را نیز گویند مرغ روز کنایه از آفتاب عالمتابست مرغز بفتح اول و ثالث بر وزن نرگس نام جائی و مقامیست و بضم ثالث

هم آمده است

هم آمده است مرغزار بالای نقطه دار بر وزن بختیار بمعنی سبزه زار باشد و زمینی را نیز گویند که مرغ در آن بسیار
رسته باشد مرغزار عقبی کنایه از بهشت عنبر سرشت است مرغ زبانک باد در خواست شبیر بزبان گنجشک و آنرا بزبان
عربی لسان العصافیر خوانند مرغ زر بکسر ثالث و فتح زای نقطه دار و سکون رای بی نقطه کنایه از آفتاب عالمتابست
و صراحی طلا را نیز گویند خصوصا که بصورت مرغابی و امثال آن ساخته باشند مرغزن بر وزن کرگدن بمعنی مرغزار باشد
که گورستان و قبرستانست مرغ زیرک سار مرغی باشد سیاه رنگ مانند طوطی سخن گوید و آنرا سار نیز گویند مرغ سحر
بلبل را گویند که عندلیب باشد و خروس را نیز گفته اند و بعربی دیک خوانند و قمری را نیز گویند و کنایه از اهل الله سحر خیز
هم هست مرغ سحر خوان کنایه از بلبل و قمری و خروس باشد مرغ سلیمان مرغیست کاکل دار که آنرا شانه سر و پوپو گویند و بعربی
هدهد خوانند منافع او بسیار است اگر بال او را بر دم موریچگان و موران دود کنند همه بگریزند مرغ شب آویز
مرغیست که خود را شبها بیکپای از درخت بیاویزد و حق حق گوید تا وقتیکه قطره خونی از گلوی او بچکد مرغ شبخوان کنایه از بلبل
و خروس را نیز گویند مرغ شب رو کنایه از آفتاب و ماه است مرغ صبح خوان بمعنی مرغ شبخوان باشد که بلبل و خروس است مرغ طرب
کنایه از آفتاب و ماه است کنایه از بلبل است و سازنده و خواننده را نیز گویند و بمعنی کبوتر نامه بر هم آمده است و بدو معنی
اول مرغ مطرب هم گفته اند بطریق اضافه یعنی مرغی که از آن مطربست مرغ عیسی شب پره را گویند که مرغ عیسی ع است و او را خفاش
نیز گویند و او مانند موش است گویند سوراخ مقعد ندارد با بقیه دیگر و بالش از پوست بود و حضرت عیسی ع آنرا بصورت
مرغی از گل ساخت و منفذ سفلی او را از موی کرد و بفرمان الهی حیات بهم رسانید و پرید چندانکه از نظر غایب شد
و بیفتاد و بمرد پس حق سبحانه و تعالی شبیه او را خلق کرد مرغ خاکی کنایه از فرشته و ملک است مرغ غلطان طوطی سخنگوی را
گویند و آن مرغیست معروف و مشهور مرغ گوشت ربا غلیواج را گویند که زغن است مرغل بکسر ثالث و فتح لام و سکون با ابجد
کنایه از سخن و کلام است خواه نظم باشد و خواه نثر مرغ نامه بمعنی مرغ نامه بر است که کبوتری باشد که نامه بر بال او بندند
و از شهری بشهری دیگر فرستند مرغ نامه آور کنایه از هدهد است که مرغ سلیمان باشد و پیک و قاصد را نیز گویند
و کبوتر نامه بر را هم گفته اند مرغوا بضم اول و ثالث و واو بالف کشیده و سکون ثانی فال بد را گویند و بمعنی نفرین هم
هست و بفتح اول نیز آمده است مرغول بر وزن مقبول بمعنی پیچ و تاب باشد و زلف و کاکل و اجعد را نیز گویند وقتی که
از شاخ بشاخ کنند و بعد از آن بپیچند و نحویر پیچش نغمه و الحان را هم گفته اند و از مرغان و مطربان خوانند کا
بدین سبب مرغول خوانند و بمعنی عیش و نشاط و خرمی هم آمده است مرغوله بر وزن مدخوله بمعنی مرغولست
که پیچ و تاب زلف و کاکل تابدار خورده و نغمه پیچان و غلطان و عیش و نشاط باشد و بمعنی طره دستار و گیسوی بستاک
هم آمده است مرغ یاقوت پر کنایه از آتش است که بعربی نار خوانند مرقد با قاف بر وزن مرصد نام داروییست که آنرا
بهندی هانوره گویند و بتالولر شهرت دارد و افیون دنی یا کرانیست بدین نام خوانند و در عربی جای را گویند که میت را

دران دفن سازند مرغ خیفا یعنی مار فشیشات وانجو جوی باشد که دیدار و تو چشم بکار برند وان اقسام می باشد قسمی ذهبی
وقسمی زغاسی و حدیدی و شبهی و بهترین آن ذهبی است و آنرا بعربی حجر النور خوانند مرغ ذراری یعنی طایفه شیطان و خلیفه
ابلیس و کنایه از اعمال ناشایسته کردن باشد در دنیای تقوی و تصوف و بطریق خطاب هم آید یعنی ایها الذین و تو مکن
و باین معنی بلفظ مرغ دار اما هم بنظر آمده است مرغوتیه بروزن مجنون نام یکی از اصحاب مجوس است و او اصل را میداند
نور و ظلمت و معدل جامع که سبب امتزاج و اختلاف است مرک بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی آنچه یعنی را گویند که مطبوع
و غلیظ شده باشد و بفتح اول معروف که مردن باشد مرکامرک بفتح هر دو میم و سکون هر دو را و کاف هر دو فارسی باشد
از الفاظ متلازم است یعنی بلای عام و مرگ عام و بعربی طاعون خوانند مرکب جیم بکسر با ابجد و فتح جیم کنایات از باد مست
که از جمله عناصر اربعه باشد مرکزاینا با کاف و زاء نقطه دار و راء بی نقطه و تحتانی بروزن اندر زمین بلغت زند و پازند
مقدار عالم کن باشد که از فعل آن بر فاعل کشتن لازم می آید مرکز محیط زمینه کنایه از آسمان چهارم است و کنایه از دنیا هم هست
مرکز مثلث ها ان چهارم است مرکز مثلث آتش و مرکز مثلث هوا و مرکز مثلث آبی و مرکز مثلث خاکی مرکز موش چیزیست
مانند زاج زرد و بعربی رهج الفار و سم الفار و تراب الهالک خوانند مرکو بضم اول و کاف فارسی و سکون ثانی و واو گنجشک را
گویند که بعربی عصفور خوانند مرم بفتح اول و ثانی و سکون میم مخفف مرهم است و آن چیزی باشد که بر زخم بندند
مرنج بفتح اول و سکون ثانی و جیم نام قلعه ایست در هندوستان مرنک با کاف فارسی بروزن و معنی برنجت که نام قلعه بلندی از سندوستان
مرنکو با کاف فارسی بروزن جن و جادو بنت بزکرا گویند و با معنی بانلو نقطه دار هم آمده مرو بفتح اول و سکون ثانی
و واو گیاهی باشد خوشبوی که از اسپرغم خوش گویند و بعربی ریحان الشیوخ و حبق الشیوخ خوانند و سنگ آتش زنه را نیز گفته اند
و نام شهری هم هست در خراسان مشهور بمرو شاهجان مروا بضم اول بروزن طوبی فال نیک و دعای خیر باشد مروا
دیدستن کنایه از خدمت و منصب نو یافتن و ترقی در احوال بهم رسانیدن باشد و کنایه از مجل شدن و خجالت کشیدن
هم آمده است مروای نیک یعنی فال نیک و نام لحن بیست و دوم است از سی لحن باربد مرو خوش یعنی اول مرو است و آن گیاهی باشد مرود
بضم اول بروزن سرود مخفف شده امرود است و آن میوه باشد معروف و عربان کمثری گویند مرو رود دهی است از غایت
و شهر مرو در کنار آن واقع شده است و نام جایی هم هست مروریه بروزن اربعین نوعی از کلاه صحرائی باشد و بعضی گویند
نوعی از کلاه و تاج است مرو زنقطی بفتح اول و کسر تا سین بی نقطه و همزه و سکون کاف و طا و بای حطی آنچه است بی زبان بمعنی
مرزنگوش و آن دوایست که عربان آذان الفار خوانند مرو سید باواو مجهول و سین بی نقطه بروزن خوشیدن
یعنی عادت کردن بچیزی و بیخ بردن در کاری بوقت حاجت و مقابل مروش بروزن خموش منع از روش کردن باشد
یعنی رفتن مکن مرو شاهجان یعنی مرو شاهجهان که مرو آن شهر نسبت از خراسان مروه بضم اول و فتح ثانی مشدد
و ظهور ها یعنی کوچ است که بسخت خوشبوی و معطر کننده باشد این لغت در اصل مروح بوده و فارسیان بجهت استقامت

قافیه

قافیه حافظ را بها هون بدل کرده اند چنانچه در قفس صاد بی نقطه بدل شده است مری بکسر اول و تحتانی مجهول
بروزن دهری یعنی کوشیدن و برابری کردن باشد با کسی در قدر و مرتبه و بزرگی و بعضی خصومت کردن و تکیه نمودن
در کوی داریم هم گفته اند و بعضی مرد کان نیز آمده است و در عربی با تشدید ثانی مکی را گویند که کانه آب و نانست
و بضم اول اکر قوت خود را در شراب خوردن بدیگری ایثار کند و در عربی با تشدید ثانی ابکام گویند و آن چیزی است
در صفاهان مریافلی بضم اول و سکون ثانی و تحتانی بالف کشیده و کسر فا و لام مضموم بنون زده لغتی است یونانی و معنی
آن بعربی ذوالف در قدر باشد و آن نوع گیاهی است که از شام و بیت المقدس آورند و از حن بلین گویند که
مار و عقرب را نا محبث مریخ بکسر اول نام کوکبی است از جمله سبعه سیاره و در آسمان پنجم میباشد و کنایه از انگشت
و زغال افروخته است و باصطلاح اهل صنعت که کیمیاگران باشند آهن و فولاد مریخ قصاب علم کنایه از آتش شعله
ناکست مریخ ذنب فعل کنایه از حلقه آهنین زنجیر که بر پای ستوران کذارند و از مریخ ذنب فعل زحل سیاهم هم میگویند
مریخ زحل خوار کنایه از انگشت و زغالست یعنی زغالی که از اخگر باشد نه چوب و هیزم مریخ سلب بفتح سین بی نقطه و لام
و سکون با ابجد کنایه از لباس سرخ است و سرخ پوش را نیز گویند مریخ بضم اول و ثانی تحتانی رسیده و فتح خای نقطه دار و با
ابجد با الف کشیده و نون مفتوح بکاف زده نام دارو بیست که تخم آن را باد رنگ خوانند و چوب کلان هم است مریخ
بفتح اول و ثانی تحتانی مجهول کشیده و شین نقطه دار مضموم بمیم زده خستر بندر را گویند و آن چیزی باشد
که بر جراحت نهند مریمودیا عین بی نقطه و واو و راء قرشت کنایه از شاخ درخت انگور است در ایام خزان و برگ
ریزان بیان دوازدهم در میم با زاء نقطه دار مشتمل بر بیست و شش لغت و کنایات مز بفتح اول و سکون ثانی یعنی
مکیدن باشد و او میکیدن هم هست یعنی عکس و بضم اول و سکون ثانی مشدد در عربی بمعنی ترش و شیرین باشد که از آن
میوه ها میگویند مزاج کوهر کنایه از عناصر اربعه است که خاک و آب و هوا و آتش باشد و بازاء فارسی هم بنظر آمده است
مزاج کود کنایه از خوش آمدکی باشد مزد بفتح اول بروزن سواد نوعی از بازی باشد و آن چنانست که دو کس برابر
یکدیگر خمیده بایستند و سر بر سر هم نهند و سر یک ریسمان بر دست گیرند و یکسر دیگر آن ریسمان را شخصی بدست
گیرد در روبروی ایشان میگردد و نگذارد که کسی بر ایشان سوار شود و بر پشت ایشان نشیند و شخصی را که ریسمان نگه داشته قطعه
ایشان کند میزنند گویند چون آن شخص پا خود را بر هر یک از حریفان بزند او را بیاورند و بجای آن دو کس باز دارند
و همچنین خلاص شوند و حالت اول دست دهد و این بازی را عربان تنبح بازال نقطه دار بروزن تسبیح خوانند
و هم در عربی زیاده کردن قیمت چیزی باشد مثل آنکه قیمت شیئی بده رسیده دیگری بدوازده برساند و همچنین
مزد بضم اول و سکون ثانی و دال بی نقطه و فتح با ابجد و سکون دال و قرشت بمعنی مزدور باشد و از امر بمزدور
بر بین خوانند مزد دندان بضم اول یعنی دندان مزد است و آن زری باشد که چون فقرا و مریم نام اورا مهمان او کرد

~~مریخ مکیدان دیدن کنایه از انگشت و زغال~~
~~نیم سوخته در منقل دیدن باشد~~ مریخ ذنبا

مریخ و کیوان ... کنایه از آتش
و زغال نیم سوخته ... در منقل دیدن باشد
مریخ ذنبال ... صحیح

مبلغی بقدر انچه خرج طعام و شراب ایشان شده باشد بعد از خوردن طعام با ایشان قسمت کنند و این رسم در قدیم
متعارف بوده **مرزدقان** با قاف بر وزن پهلوان نام شهریست در قهستان و با زاء فارسی هم هست و اصح آنست **مزدور** بر وزن
پرزور بمعنی شاگرد باشد و مزدبر را نیز گویند یعنی شخصی که کار کند و اجرت بگیرد **مزدور دیو** بمعنی مزدور دیوان شخصی را گویند
که کارها یعنی کسب و دوران شرفاید دنیا و منفع آخرت بجهة او باشد و اینچنین شخصی را هیزم کش دوزخ نیز گویند
و عاملان و متصدیان دیوان را هم گفته اند **مزدب** با باء ابجد بر وزن مهوری بمعنی مزدور باشد و عربان اجیر گویند **مزد**
بفتح اول و سکون آخر ثانی و راء قرشت بوزه را گویند و اینچنین یست مت کننده که انسان و حیوانات از گندم و کاورس
و جو سازند و بعربی نبیذ خوانند **مزرع خاک** کنایه از زمین است و کالبد و جسد انسان و حیوانات دیگر را هم گفته اند
و قبر و گور را نیز گویند که محل دفن کردن انسان باشد **مزرعهٔ ناسوت** کنایه از دنیا و عالم است **مزره** بر وزن ناکس صراحی
باشد و با یمعنی بتقدیم راء بی نقطه هم گفته اند که بر وزن هرزه باشد **مزک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی درخت
بادام تلخ است و معرب آن مزج باشد **مزگ** بفتح اول و کاف فارسی و سکون ثانی مسجد را گویند که بفارسی خانه و بعربی
بیت الله خوانند **مزکو** بضم اول و فتح ثانی و کاف مشدد بواو کشیده نوعی از طعام است **مزکر** بکسر اول و فتح کاف
فارسی مولی تیره را گویند **مزکل** بضم اول و فتح ثانی و کاف مشدد بواو کشیده نوعی از طعام است و سکون لام لوله
از مس و برنج که چون بر جانب راست بپیچند آب از آن لوله روان شود و آن بطری چپ که دانند بایند و این
لوله را بیشتر در حمامها و ابانبارها سرپوشیده نصب کنند و بتشدید ثانی و ثالث در عربی بمعنی در جا پیچیدن
باشد **مزنا** بکسر اول و سکون ثانی و نون بالف کشیده بلغت زند و پازند بمعنی ترازو باشد و بعربی میزان گویند **مزنده**
بر وزن دونده کوزهٔ ابخوری را گویند و بمعنی مکیدن هم آمده است و مکنده را نیز گویند که فاعل باشد چه مزیدن
بمعنی مکیدنست **مزنگو** با کاف فارسی بر وزن ارسطو خارپشت را گویند و آن جانوریست که مار را میگیرد و میکشد
و مغز سر **مزید** بر وزن و معنی مکید باشد که ماضی مکیدنست و در عربی بمعنی اضافه و زیاده کرده شده باشد **مزیدن**
بر وزن و معنی مکیدن باشد **مزیده** بر وزن ندیده بازی باشد که از اعداد دوخی بند گویند و آن تفصیل در لغت نراد
گفته شده است و بازی خیز و بگیر را نیز گویند و اینهم در لغت خیز و بگیر مذکور گردیده است و با یمعنی باژاء فارسی
هم آمده است **بیان سیزدهم در میم با ژاء فارسی مشتمل بر یازده لغت** **مژ** بفتح اول و سکون ثانی
مهمل کژ و اتباع و مرادف کج کژ و ژ یعنی کج و کج که نقیض راست و بضم اول مژگان را گویند بمعنی میغ هم آمده است
و آن بخاری باشد تیره و ملاحق زمین و هر چیزیکه هوا را تاریک سازد **مژدقان** با قاف بر وزن پهلوان نام شهریست
در قهستان **مژدک** بفتح اول بر وزن مردک نام شخصی بوده نیشاپوری که در زمان پدر انوشیروان دعوای
پیغمبری کرد و مذهب او آنست که نور و ظلمت هر دو قدیمند و فعل نور بقصد و اختیار است و فعل ظلمت

بخط

بخبط و اتفاق و کیش آتش پرستی بر دل قرار گذاشت و نکاح اندرز بر طرف ساخت و گفت زن زید بر عمرو و زن عمرو بر زید حلالست
و تصرف از مال دور کرد و گفت که باید خلق مساوات منظور دارند خواه در مال باشد و خواه در زن و هر کس که زنان
متعدد داشت اگر دیگری آمدی و خواستی نمیتوانست باو بگوید که عید هم زن او را بدین تلخواستی نگاه داشتن و اگر شخصی
مال بیشتر داشت مفلس نمیتوانست گفت که عیدهم یا ملازم مال از او گرفتی جوانان و سفیهان او خوش آمده همه
تابع او شدند و چون قباد را بر آن رغبتی تمامی بود او را نیز این مذهب خوش آمد و بد و گروید و آن مذهب رواج داد
و چون نوشیروان پادشاه شد او را با هشتاد هزار کس که تابع او بودند بقتل آورد و در مؤید الفضلا بضم اول
و سکون زاء هوز آمده است **مژدگان** با کاف فارسی بر وزن نکته دان یعنی نوید بشارت و مژده باشد که خبر خوش است
و چیزی را نیز گویند که با آورنده مژده دهند **مژده** بضم اول و فتح ثالث بشارت و خبر خوش و نوید باشد و شادی
و خوشحالی را نیز گویند و بکسر اول هم آمده است **مژگان** بکسر اول و فتح ثانی و کاف فارسی بالف کشیده و بنون زده
جمع مژه است که موی پلک چشم باشد یعنی مژها و مفرد هم استعمال میکنند و بضم اول هم میگویند **مژمژ** بکسر
هر دو میم و سکون هر دو زاء فارسی مگسی باشد که چون بر گوشت نشیند کرم در آن بهم رساند
در آن افکند و مگس را نیز مژمژ میگویند که مگس بزرگ باشد **مژنگ** بر وزن پلنگ یعنی تلخی و ترشی باشد و خیر
و محنت را نیز گویند **مژو** بکسر اول و ثانی بواو کشیده علفی را گویند که حماما سی بفتح عربان مرش خوانند و حجک را
نیز گویند که عدس باشد **مژه** بکسر اول و فتح ثانی موی پلک چشم باشد و از اتحاد کان هم میگویند بضم اول **مژنده**
بر وزن ندیده نوعی از بازی باشد که از اعداد و بگیر خوانند و بعضی گویند بازی مراد است که در بیان نهم بازاء هوز
مذکور شد **بیان چهاردهم در میم با سین بی نقطه مشتمل بر بیست و شش لغت و کنایه** **مس** بفتح اول و سکون ثانی
بامبیرا گویند که کسی را از آن خلاصی و رهائی مشکل و دشوار باشد و بعضی گویند سدی باشد که بر پای مجرمان و گنهکاران
نهند و بمعنی مهتر و بزرگ باشد و در عربی دست مالیدن و دست سودن باشد و بچیزی و بمعنی دیوانگی هم
هست و بضم اول مانع باشد که کسی بسبب آن مانع بجائی نتواند رفتن و این بمعنی اول نزدیک است و بکسر اول معروف
و آن جوهریست از فلزات که دیگ و طبق و غیره از آن سازند و ارباب صنعت که کیمیاگران باشند از آن طلا کنند
مس از اولاکبر بوزن اشاره بادلیاء الله و سالکان و طالبان دین حق است **مسند** بفتح اول بر وزن پس بند شخصی را
گویند که پای بند کسی یا چیزی شده باشد که بواسطه آنکس یا آن چیز بجائی نتواند رفت و بضم اول هم باینمعنی آمده است
مست بضم اول و سکون ثانی و فوقانی گل و شکوفه و شکایت باشد و بفتح گیاهی هست خوشبوی که بعربی سعد
گویند و تخم از او دری خوانند و بمعنی غم و اندوه نیز آمده است و از آن است که غمگین و اندوهناک را مستمند میگویند
مستار بر وزن دستار نام گیاهی است دوائی و بوی خوشی دارد و در غایت تلخی هم هست و از من نیز گویند

و با شین نقطه‌دار هم هست و درست است چه در فارسی سین و شین بهم تبدیل می‌یابند چنانکه در فواید گفته شد
مستمند بر وزن مستفند شخصی را گویند که گرفتار محنت و رنج و غم باشد و معنی مس بند هم بنظر آمده است و آن کسی
باشد که پای‌بند چیزی شده باشد و نتواند بجائی رفتن مسترد با دال و راء قرشت بر وزن لیلیو یعنی خاما است که نوعی از ما
نریون(?) باشد برص و بهق طلا کنند نافع بود و با عسل بر ریشهای خشک مالند سودمند بود مستمند بضم اول و فتح
میم یعنی صاحب غم و رنج و محنت و اندوه باشد چه مست یعنی اندوه و غم و مند یعنی صاحب و خداوند باشد و اول مکین
و اندوهناک هم می‌گویند و محتاج و نیازمند و گله‌مند و شکوه‌ناک را نیز گفته‌اند مستو بفتح اول و ثالث بواو رسیده
مرادف و معمول خوست که جانور خزنده و مردم مغرور و معروف باشد مستم بضم اول و سکون ثانی و فتح فوقانی یعنی جور و
ستم و غم و اندوه بلند و نام دو بیت کرانرا بور بی سعد گوید جانوران شکاری باشد مثل باشه و شاهین و چرغ و ... را
نیز گفته‌اند و بعضی گویند بمعنی غریب و بفتح اول و کسر ثانی و ضم فوقانی و ظهور ها منع از ستیزه کردن و مجادله نمودن
بودن باشد یعنی ستیزه مکن و لجوج مباش مستیمند بضم اول و سکون ثانی و فوقانی بتحتانی کشیده و میم مفتوح بنون زده و دال
ابجد زده نام موضعی است در هندوستان که نمک سفید از آنجا آورند مستخوفیا بفتح اول و سکون ثانی و فتح خای نقطه‌دار
و قاف بواو رسیده و کسر نون و تحتانی بالف کشیده بلغت یونانی کف البحر را گویند و آن چیزی باشد که مانند کف بر روی آب بحر
پیدا گردد و آنرا عرب زبد القوارير و ما الزجاج خوانند سفیدی چشم را زایل کند مستی عالم کنایه از شش جهت
است که بالا و پائین و پس و پیش و چپ و راست عالم باشد و بعربی جهات سته خوانند مس بفتح اول و ثانی و سکون راء قرشت
یخ را گویند و آن آبی باشد که در زمستان سخت و منجمد شود و مانند بلور نماید مرید بر وزن مقصود دعا و افسون را
گویند مرزجوج بفتح اول و کسر ثانی کنایه از رضا است که بعربی ... خوانند مستنجی با طاء حطی و زاء و جیم بتحتانی بلغت رومی
مصطکی را گویند و آن صمغی است که بفارسی کندر رومی و بعربی علک ... خوانند مصقلون بکسر اول و سکون ثانی و قاف بالف
کشیده و طاء حطی بواو رسیده و بنون زده بلغت رومی ... را گویند مسکل بکسر اول و فتح کاف و سکون ثانی و لام
ساز را گویند که بعضی مردم از دهن ... نوازند مسلحنک بفتح اول و جیم بر وزن زنگار ... را
گویند و آن چیزی باشد مانند ... از چرم و زنان نیز بشهوت بکار برند و بکسر اول هم درست است و با جیم فارسی
نیز آمده است مسقاد با میم و قاف بر وزن هرزه‌کار بلغت اندلس دوائیست که آنرا زراوند طویل می‌گویند و آنرا
مسقوان و مستقور نیز گویند مسن بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون سنگی باشد سبز رنگ که کارد بدان تیز
کنند و سوده آن سفیدی چشم را ببرد مسند آسودگان یعنی قبر است و آن جائی باشد که
آدمی را در آنجا دفن کنند و کنایه از دنیا هم هست مسند جسم بمعنی
مرکب جسم است که کنایه از عناصر باشد مسند زر اندود

کنایه

کنایه از دوستی و آشنائی بنفاق باشد و دوروئی عادت مانند را نیز گویند مسیون بفتح اول و ثانی بتحتانی رسیده
و کسر نون و با حطی بواو کشیده و بنون زده بلغت یونانی شنجرف را گویند و مصوران و نقاشان بکار برند بیان پانزدهم
در میم با شین نقطه‌دار مشتمل بر هفتاد و دو لغت و کنایت مشاش بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بشین نقطه‌دار
زده انگبین را گویند و آن عسلی باشد قوام داده که بطبوخ بپزند و پهن کنند تا سرد شود و سخت گردد و در وقت خوردن
دندان‌گیر باشد و منع از شاشیدن و بول کردن هم هست و بضم اول در عربی زمین نرم را گویند و نفس و
طبیعت و استخوانهای نرمی که توان خوردن مشک قلعه کنایه از مجره و هوا است و کنایه از آسمان هم هست مشت بفتح
اول و سکون ثانی و فوقانی یعنی انبوه و بسیار و پر و مملو و کننده و غلیظ باشد و نام قریه‌ای است از بلوکات غزنین
نزدیک بموضع سکانه که آنهم از قرای غزنین است و بضم اول معروف است که گره کردن پنجه دست باشد جمع نمودن
انگشتان چنانچه پنجه ظرفیت دارد و مردم کم و قلیل و گروه اندک را نیز گویند و بمعنی مالید هم آمده است که ماضی
مالیدن باشد چه مشتن بمعنی مالیدن است و بیخ گیاهی هم هست خوشبوی که تخم آنرا فودنجی خوانند و بعربی
سعد گویند مشت آتشی بکسر ثالث کنایه از ظالمان و ظلم‌کنندگان است و آتش‌پرستان را هم گویند مشتانک بر وزن
مرداسنگ سنگ فلاخن را گویند و آن چیزی باشد از پشم بافته شده که شبانان بدان سنگ اندازند و سنگ
بزرگی را نیز گویند که در میان آنجا ساخته باشند و آنرا عبث گرفته بردارند مشت افشار بضم اول طلای دست
افشار باشد و آن در خزینه خسرو پرویز بود گویند مانند موم نرم شدی و هر صورتی که از آن خواستی ساختندی
و شرابی را نیز گویند که از انگور پیش‌رس رسانیده باشند و آنرا باصطلاح شرابخواران شراب جهودک گویند و بلغت
اهل شام مسطار خوانند و بحذف همزه هم آمده است مشت خاک کنایه از کره ارض است و کنایه از دنیا هم هست
و آدمی را نیز گویند مشترنبار با راء بی نقطه بر وزن خشک‌بندرنده درودگران را گویند و آن درودگران باشد مشت
دو بضم اول و راء قرشت بواو کشیده نوعی از مانند پولت و آن دوائی باشد که بر بهق و برص طلا کنند نافع باشد
و آنرا مشت رو بسبب آن گویند که چون مشتی از آن بر پوستی بندد روی آنکس سیاه گردد مشت فشار یعنی مشت افشار
باشد که طلای دست افشار است و شراب جهودی یعنی شراب پیش‌رس نیز گویند مشتن بضم اول بر وزن کشتن بمعنی
مالیدن باشد اعم از آنکه دست در چیزی بمالند یا چیزی را در چیزی دیگر مشتنک بضم اول و فتح ثالث و سکون ثانی و نون
و کاف فارسی دزد و راهزن را گویند و معنی آن دست تنگ است که مفلس و پریشان باشد مشتو بضم اول بر وزن ...
نام گلی است سرخ رنگ مشتواره بضم اول بر وزن پشتواره رنده درودگران را گویند که بآن چیزها مثل چوب تخته
و امثال آن تراشند و یک مشت از هر چیز را گویند و بعضی گویند یک ستر از شالی و گندم و جو درو کرده است
که با چیزی بسته و درست گرفته باشند همچو پشتواره که ببندند و بر پشت گیرند مشته بضم اول و سکون

وسکون ثانی وفتح فوقانی دستهٔ هر چیز را گویند عموماً و مجموع دستهٔ کارد و خنجر و امثال آن و از اوزار که بند آفتاب و حلقه‌های زره
کمان زنند تا بپیچ حلقه‌ای شود خصوصاً و از عربی مدن گویند و نیز آلتی باشد از بیخ و نی که استادان کفش‌دوز
چرم را بدان کوبند و بفتح اوّل چیزی فروختن بمکر و حیله و فریب را گویند مثل آنکه شخصی را رو کش کنند و صاحب
مال گردانند و اسباب خود را بنام آن شخص بفروشند مشتی بضم اوّل بوزن کشتی نوعی از جامهٔ لطیف و حریر نازک
باشد و کنایه از معدودی چند و گروهی اندک هم هست مشتی اثنی یعنی مشت اثنی باشد که کنایه از ظالمان و ظلم کنندگان
و آتش پرستان و دیوانست مشتی خاک کنایه از دنیاست و کنایه از گروهی اندک از مردمان و آدمیان هم هست مشتی نیاد
بکسر زاء نقطه‌دار کنایه از گروه مخالف مردود و حقیر و اندک باشد مشتی زد بفتح شین نقطه‌دار کنایه از سه ستارهٔ
آسمانست و هفت کوکب را نیز گویند که قمر است عطارد زهره شمس مریخ مشتری و زحل مشتی غباد بضم غین نقطه‌دار
کنایه از گروه مردمان باشد و کرهٔ زمین را هم گفته‌اند مشخ باخاء نقطه‌دار بوزن و معنی مشو است اعم از چیزی
نوشتن بسیار و کارهای دیگر مشخش بفتح اوّل و ثانی و سکون خاء و شین نقطه‌دار منع از بخشیدن باشد یعنی مبخش چه
بخشیدن بمعنی بخشیدن و نوزیدن هم آمده است مشخنه بضم اوّل و فتح ثانی و سکون خاء نقطه‌دار و نون مفتوح
در فرهنگ جهانگیری نوعی از حلوا نوشته‌اند و در جای دیگر بفتح اوّل و بجای نون تاء قرشت بوزن تلخته آمده است
یعنی حلوائی که آن را تر کو گویند مشرق شدالله یعنی صبح دمید و آفتاب برآمده و بجای لام زاء بالدار هم بنظر آمده است
مشروتن با نون و تاء قرشت بوزن بهلو شکن بلغت زند و پازند یعنی چیدن باشد مشعبد لحقه سبز کنایه
از آفتاب و ماه باشد بعضی کوکب سحر را گفته‌اند مشعله خاوری کنایه از خورشید جهانتاب است مشعله دون یعنی مشعلهٔ طاوس است
که آفتاب عالمتاب باشد مشعله صبح یعنی مشعلهٔ روز است که کنایه از خورشید باشد مشعله گیتی فروز یعنی مشعلهٔ صحبت
که کنایه از آفتاب باشد و اشاره بحضرت رسالت هم هست مشغولیم با قاف و لام بوزن کردو نیرها نام مادر رزّ و امق
باشد و امق عاشق عذرا بوده و قصهٔ وامق و عذرا مشهور است مشک بکسر اوّل و سکون ثانی و کاف فارسی معروف گوید
ناف آهوی ختا بست و عربان مسک خوانند باسین بی نقطه و بفتح اوّل پوست گوسفندی باشد که درست کنده باشد
خواه دباغت شده باشد و خواه نه و در آن ماست و آب کنند مشکبید بضم اوّل یعنی بید مشک است و بمعنی عود هم
بنظر آمده است مشکدانه بضم اوّل دانه باشد مشکبوی که آنرا سوراخ کنند و برشته کشند و نام لحن بیست و دوم
از سی لحن باربد و بکسر اوّل هم آمده است مشکدر بفتح اوّل و دال ابجد و سکون ثانی و ثالث و راء قرشت جانوری است
که مشک و خیک آنرا پاره و سوراخ کند مشکدم بضم اوّل و دال ابجد و سکون میم دراج جانوری باشد بسیار نیک در
غایت خوش‌آوازی مشکر بفتح اوّل و کسر ثانی منع از شکار کردنست یعنی شکار مکن چه شکر بمعنی شکار آمده است مشک زمین کیا
باشد خوشبوی و از عربی سعد گویند و مشک زمینی هم میگویند مشکفروشان معروف که کنایه از مردمان خلیق و مهربانست

وخوشبوئی

وخوشبوی باشد مشک افشان از نفخ کنایه از شخصی است که در وقت حرف زدن بوی خوش از دهن او برآید مشکک بضم اوّل تصغیر مشک است
و گیاهی هم هست خوشبوی که بعربی سعد گویند مشکل بفتح اوّل و سکون ثانی و ضم کاف فارسی و لام ساکن دزد و راهزن را
گویند و بایجیم بجای حرف ثانی نون هم آمده است الله اعلم مشکالی با میم بالف کشیده بوزن خشکسالی نام لحن بیست و
چهارم از سی لحن باربد مشکن بفتح اوّل و کاف نهی و منع از شکستن است و بمعنی تندی مکن و آشفته مشو هم آمده است
که منع از تندی کردن و آشفته شدن باشد مشک نافه بسکون کاف فارسی گیاهی است که دانهٔ تخم آن مانند مشک خوشبوی
باشد و بکسر کاف مشک خالی بغش را گویند مشکنک بضم اوّل و سکون ثانی و کسر ثالث و فتح نون و کاف ساکن پرنده‌ایست
کوچک شبیه بکبک و او پیوسته در کنارهای آب نشیند و کوه‌تیهو را نیز گویند که در زمین افتد مشکو و مشکوی
بضم اوّل و سکون ثانی و ثالث بواو مجهول کشیده در لغت اوّل بتحتانی زده در لغت دوم بمعنی بتخانه باشد و کنایه
از حرم سرای پادشاهان و سلاطین هم هست و خلوتخانهٔ شیرین خسرو را نیز گویند و بمعنی کوشک و بالاخانه
باشد مطلقاً خواه کوچک و خواه بزرگ و بعضی بالاخانهٔ کوچک را میگویند و باغچه را هم گفته‌اند و بفتح اوّل
نیز درست است و تصغیر مشک و خیک هم هست که مشکچه باشد مشکوفه بفتح اوّل و آخر کاف باشد نوعی از حلوا
مغز بادام و شکرست و آن را مشکونی هم میگویند که بعد از فا یا حطی باشد مشکول بوزن کشکول یعنی مشک خیک
کوچک باشد و آن را مشکچه و مشکیچه نیز خوانند و بمعنی مهمل کشکول هم هست و در عربی یکدست و یکپا سفید را
گویند از دواب مشکوله بوزن سه‌خوله یعنی او در مشکول است که مشک و خیک کوچک باشد مشکوه بوزن ستوه منع
از ترسیدن و واهمه کردن باشد یعنی مترس و اندیشه مکن چه شکوه بکسر اوّل یعنی ترس و بیم آمده است مشکویه بفتح
اوّل مخالف در آخر بمعنی مشکویست که بتخانه و حرم سرای سلاطین باشد و نام نوائیست از موسیقی مشکویی بوزن
بدخوئی یعنی آهن مشکوی است که نام لحن و نواییست از موسیقی مشکیزه با زاء نقطه‌دار بوزن تخفیف یعنی شکیچه که خیک
و مشک کوچک باشد مشکین بضم اوّل هر چیز مشک آلوده را گویند و بمعنی سیاه هم آمده است مشکین چاه و مشکین چه
لغت اوّل با جیم فارسی بالف کشیده و ظهور هاء و لغت دوم بفتح جیم فارسی و ظهور هاء کنایه از خال خوبانست
و در جای دیگر خال را مشکین گفته‌اند بفتح جیم و سکون واو مشکین ختاه بضم اوّل و کسر خاء نقطه‌دار کنایه از شرابیست
که در ساغر بوی مشک کند و این کلمه را در تعریف و بعضی در صفت شراب گفته‌اند مشکین سن بضم اوّل و کسر سین بی‌نقطه
کنایه از زنان معشوقست مشکینک بضم اوّل و فتح نون و سکون کاف در آخر نوعی از حلوا باشد و آن را از عسل و کاه
از شکر هم پزند مشکین کلاه و مشکین کله لغت اوّل بضم اوّل و کاف و لام و الف و ظهور و لغت دوم بحذف الف
از کلاه یعنی کلاه سیاه است و معشوق کلاه سیاه را نیز گویند و کنایه از گیسوی خوبان نیز هست و کاکل بی‌الف را
نیز گویند مشکین موج بضم میم و سکون ها و فتح را کنایه از کرهٔ زمین است مشکین نفاد بکسر نون کلاس را گویند و آن

کلی باشد سفید و کوچک و صد برگ و خوشبوی و فادار الل جهش کی بیند کرا ز اول بهار تا آخر تابستان و در بعضی
مواضع تا آخر پاییز در درخت بماند و مشکین باعتبار بوی است نه رنگ **مشمشا** بفتح اول و میم و سکون ثانی و شین نقطه دار
بالف کشیده بلغت زند و پازند نوعی از زردآلو و قیسی باشد **مشنج** بضم اول و فتح ثانی و سکون جیم نوعی از غله
باشد که آنرا بهندی کلاو با کاف و لام الف و واو و کراو با کاف و راء قرشت و الف و واو گویند و بکسر اول مگسی باشد
سبز رنگ که چون بر گوشت نشیند گوشت را گنده کند و کرم در آن افتد **مشنگ** بضم اول بر وزن تفنگ یعنی اول مشنج
باشد که نوعی از غله ماشی است و بفتح اول بر وزن خدنگ هم بانبغی و هم بمعنی دزد و راهزن باشد **مشنگ** بضم اول و فتح
ثانی و سکون نون و کاف فارسی مفتوح بکاف تازی زده یعنی مشنگ است که غله غیر معلوم باشد و دزد و راهزن
بود بفتح اول **مشو** بضم اول و ثانی و او کشیده غله ایست مانند عدس و قوت و منفعت آن نیز همچو قوت و منفعت
عدس باشد و آنرا ماش نیز خوانند **مشیا** بفتح اول بر وزن ناشیا بلغت زند و پازند گوسفند را گویند **مشیب** بفتح
اول و ثانی تحتانی کشیده و بای ابجد زده منع از درهم و آشفته گردیدن باشد **مشیمه دنیا** کنایه از آسمانست و کنایه
از آفتاب هم هست و از مشیمه عالم نیز گویند **بیان شانزدهم در میم با صاد بی نقطه مشتمل بر پنج لغت و کنایت** **مصر**
بکسر اول و سکون ثانی و راء قرشت بلغت عربی یعنی شهر است عموما و شهر یکه معروف و مشهور است خصوصا و بمعنی
شمشیر هم آمده است **مصر بیضابی** کنایه از قالب و جسد آدمی باشد که پناه و ملجا روح است **مصروع مخلوق** کنایه از آفتاب عالمتاب
در محل برآمدن و فرو رفتن **مصری** منسوب بمصر را گویند و کنایه از قلم است که چیزی نویسند و شمشیر را نیز گویند و
نبات و نبات را هم میگویند **مصرکار** کنایه از نیزه و سنان مصریست **بیان هفدهم در میم با عین بی نقطه**
مشتمل بر سیزده لغت و کنایت **معاشران** باشین نقطه دار و راء بی نقطه بر وزن و معنی مصاحبان باشد لفظ معاشر عربیست
و الف و نون در آخر جمع فارسی است **معبر زنخ** کنایه از برکه آخر ان دیده باشد و کلهارنده را هم میگویند و شعاع صبح
صادق را نیز گفته اند **معجز غالیه گون** کنایه از شب است که عربان لیل خوانند **معجز مسیح** با زاء نقطه دار کنایه از مائده باشد که از آسمان
بجهت مریم علیها نازل شد و مرده را زنده کردن عیسی را نیز گویند **معد** بفتح اول بر وزن سعد خصیة الثعلب گویند **معده نار**
بفتح اول و همزه کنایه از مردم بسیار خوار و شکم پرست باشد **معده تنگ کردن** بفتح تاء قرشت کنایه از کم خوردن و شکم
پر کردن باشد **معتوق تنگ کد** کنایه از دنیا و عالم است و با نیمغ بیا لفظ تنگ کد را سنگ کد را هم میگویند و تنگ کد را
یعنی سخت دل گفته اند **معقار** با قاف بر وزن منقار سرخ درخت انگور را گویند **معلق زدن** کنایه از بازی کردن و قاصو مردم
دوند باشد و چیزی معنت را نیز گویند و شخصی را هم گویند که نماز را بسرعت تمام گذارد **معلوی** حرف آخر در این کلمه فارسی
یعنی آگاهی و دریافت باشد **معوره مولیش** کنایه از شهر شروان باشد چه گویند شیر آنرا عمر لیث بنا کرده است **معول آلیده**
شخصی بوده از خوب در بدخواهیت هست و کرم و سخاوت **بیان هجدهم در میم با غین نقطه دار مشتمل بر بیست و الف و کنات**

م

مغ بفتح اول و سکون ثانی یعنی زرتشت که بعربی مجوس خوانند و یعنی رود خانه هم آمده است و بضم اول آتش پرست را گویند
و بکسر اول مخفف میغ است و آن بخاری باشد تیره و ملاحق زمین **مغاث** با ثاء مثلثه بر وزن پلاس بیخ درخت انار صحرایی
که بعربی رمان البری خوانند و نوعی از آن بغدادی است و نوعی از هندیست و آن سفید بزرگ مایل میباشد که قوت کی
اعضاء نافعست **مغاک** بفتح اول بر وزن هلاک یعنی گود است خواه در زمین و خواه در غیر زمین باشد **مغاک ظلمت** کنایه
از زمین است و کنایه از جسد و قالب آدمی هم هست و از مغاک ظلمت خاک هم گویند **مغاکغار** بکسر ثالث و غین نقطه دار
بالف کشیده و براء بی نقطه زده کنایه از جسد و قالب گور و قبر باشد **مغان** بضم اول جمع مغ است یعنی آتش پرستان و نام
ولایتی هم هست از آذربایجان و مرغان نام شهر آن ولایت است **مغانه** بضم اول بر وزن دوگانه طرز و روش و قاعده و
قانون و آداب آتش پرستان را گویند **مغد** بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد علف شیر ارا گویند و بعربی تفاح البری
خوانند و زعرور همانست و بعضی گویند مغدن بادنجانست و بعضی گویند نوعی از کاه کوچک باشد **مغرب** با راء قرشت
بر وزن مجوب بلغت بربری نوعی از کاه کوچک باشد **مغز بودن** بضم با ابجد کنایه از بسیار گفتن و درد سر دادن باشد
مغز ترکیدن بفتح تاء قرشت کنایه از حرف زدن و سخن کردن باشد **مغز در سر کردن** کنایه از خاموش شدن و سکوت ورزیدن
باشد **مغزین** نام نوعی از حلوا باشد **مغزینه** بر وزن گنجینه یعنی دماغ باشد **مغکده** با کاف و دال ابجد بر وزن بتکده میخانه
و شرابخانه را گویند و خانه آتش پرستان را نیز گفته اند **مغل** بفتح اول بر وزن عقل یعنی خواب و استراحت باشد **مغلاج**
بفتح اول بر وزن نمکواج یعنی گودال و کریرا گویند که بچه کودکان بازی کنند و وجه تسمیه این گودال بازیچه مغ
یعنی گودال و لاج یعنی بازی باشد و بکسر اول هم گفته اند **مغلاغ** با غین نقطه دار بر وزن و معنی مغلاج است که گودال
جانبازی باشد **مغلکاه** بفتح اول بر وزن تختگاه جای استراحت و خوابگاه آدمی و حیوانات دیگر باشد چه مغ یعنی
استراحت و گاه بمقام هم آمده است **مغل افتادن** بضم اول و ثالث و قاف و دال ابجد و سکون زاء هوز اشارت بمغل بجهانکا
جیهر و پاک و خوبی باشد **مغوم** با میم بر وزن منظوم بلغت اهل تبریز قلیه بادنجان را گویند **مغناطیس** سنگ
آهن ربا باشد گویند هر که قدر یک دانک بگردن آویزد ذهن او زیاده شود و هیچ چیز فراموش نمیکند و درد
نقرس را نیز نافع است و همچنین درد پای و نقرس را چون بر دست گیرند گویند معدن آن در قعر دریاست اگر
الوا با آب سیر یا آب بهمن روزه دار بپیدا بیند خاصیتش زایل گردد و حذف الف هم بنظر آمده است که مقنطیس
باشد و بجای حرف دوم کاف هم درست است **مغند** بضم اول و ثانی و سکون نون و دال ابجد یعنی گلوله باشد مطلقا
و گرهها را نیز گویند که در میان گوشت میباشد و آنرا غده هم میگویند و هر چیزی مجمع و درهم پیچیده را نیز گویند
مغنده بضم اول و ثانی و سکون نون و فتح دال ابجد گلوله و گنده را گویند که بر اندام مردم از گوشت مانند گردکان بهم می آید
و بعضی گویند که گره و گنده کوچک را گفته اند که در میان گوشت و گاهی در میان پوست مانند اشبل هم باشد و بعربی غده خوانند

مغدان [illegible]

میکوبند و بعضی هر کوه و کنده را گویند که در بدن آدمی بهم رسد خواه کوچک و خواه بزرگ خواه درد کند و خواه نکند و لیکن بعضی
گفته اند که وکنده دنبلی باشد که بسیار درد کند مغنیسا با سین بی نقطه بالف کشیده بوزن مغناطیس باشد سنگی است سیاه رنگ
و آنرا از کوه کاوعان آورند و آن بر قشیشا مانند بود و بعضی گویند سنگی است الوان و بسیار درشت و نرم که شیشه گران
بکار برند و آنرا سنگ سیما گویند و بکج رنگ اشتهار دارد مغیان بکسر اول و یاء حطی و راء هوز بوزن مترابن یعنی شاگردانه
باشد و آن زر سبب که بطریق انعام بعد از اجرت استاد بشاگرد دهند و بفتح اول هم آمده است مغیلان بوزن سلیمان نام
درختی است خاردار و معرب آن ام غیلان خوانند مغیلک باستانی کنایه از دنیا و روزگار است مغیلانها با کاف فارسی بوزن
سلیمانها مغیلان باستان که کنایه از دنیا باشد بیان نوزدهم در میم با فا مشتمل بر چهار لغت
و کنایت مفرج کریان فلک کنایه از فرشتگان و ملائکه باشد و ستارها و کواکب را نیز گویند مفرس با راء و سین بی نقطه
و حرکت غیر معلوم نوعی از زیب و زینت باشد که بر سقف عمارتها آویزان کنند مفلاک بوزن افلاک مردم تهی دست
و پریشان و درویش و مفلس و فلاکت را گویند مفلحان با حاء حطی بوزن مفلسان نام بود خانه البت در حدود ولایت
غزان و بعضی رستکاران هم هست چه مفلح در عربی بمعنی رستکار باشد و الف و نون جمع فارسی است بیان بیستم در
میم با قاف مشتمل بر چهارده لغت و کنایت مقامات رضوان کنایه از هشت بهشت است [illegible] را گویند
که ابراهیم ع در ابتدا عاشق کرده بود مقدونس بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد و واو کشیده و نون مکسور و سین بی نقطه
زده بلغت رومی و بعضی گویند یونانی تخم کرفس کوهیست و آن سیاه و طولانی باشد و آنرا سالیون هم میگویند مقدونیه
بوزن کردونیه نام شهریست که دار الملک فیلقوس پدر اسکندر بوده مقر بوزن نصیر صبر خلفی است که صبر را از آن بهم
میرسد و صبر دوا ایست معروف گویند عربیست و بمعنی تلخ میباشد مقراض بکسر اول و فتح ضاد نقطه دار نوعی از پیکان
تیر باشد و آنرا دو شاخه میسازند و نوعی از حلوا هم هست مقرنس بضم اول و فتح ثانی و نون و سکون ثالث و سین
بی نقطه در مؤید الفضلا بمعنی بنای بلند مدرج باشد که بر نردبان بر آن روند و نقل از زفان که کتابیست بمعنی
بنای مدور نردبان پایه و پست و بلند باشد و نوعی از کلاه هم هست و بمعنی رنگ برنگ هم آمده است و در کنز اللغت
عربی عمارتی را گویند که آنرا نقاشی کرده باشند [illegible] انسار معجزات رسول صم باشد مقل بضم اول و سکون ثانی
و لام بمعنی کندر باشد که عرب بعود خوانند و نام درختی است و بعضی گویند صمغی است که آنرا مقل ازرق خوانند و مقل
مکی و مقل الیهود و مقل عربی و مقل سقلی خوانند و گویند انعط آنست که بحوان خوشبوی باشد و نوعی از عطر
میباشد که آنرا از عود و عنبر و صندل و غیر آن سازند و بواسیر را نافعست و هفت تخم بود ریحانی گویند که بجهة
عاشقان بپزند بجهة دفع عشق از ایشان مقوبا بوزن افلونیا بر تیاحیا دراز را گویند مقلیاثا بفتح اول و سکون ثانی
و کسر لام و تحتانی و ثاء مثلثه هر دو بالف کشیده بلغت سریانی تخم سپندانست که تخم تره تیزک باشد و بعربی حب الرشاد خوانند

مقیل

مقیل بضم اول و ثانی تحتانی رسیده و بلام زده هفت دانه باشد که در ایام عاشورا پزند و خورند و آن گندم
و جو و نخود و عدس و باقلا و ماش و لوبیاست و در عربی جواب چاشت و ترا خوردن وقت را مقیلبا با بای ابجد بالف کشیده
آشی را گویند که آن از گوشت و روده گوسفند ریزه کرده و پیاز و گندم و برنج و عدس و لوبیا و باقلا و شلغم و خنفند
و کندنا و زردک پزند و بعضی گویند آشی است که در عاشورا پزند مقیم منزل هفتم کنایه از زحل است و آن در فلک هفتم
میباشد بیان بیست و یکم در میم با کاف تازی مشتمل بر هجده لغت و کنایت مک بفتح اول و سکون ثانی بمعنی مکیدن
باشد و امر بمکیدن هم هست یعنی بمک و مکنده را نیز گویند که فاعل مکیدن و بضم اول بمعنی زنبور است
و آن نیزه باشد کوچک و بزبان مطر و خوانند و با بمعنی بفتح اول هم و کاف هم آمده است مکاب بوزن نخواب منع از
کاویدن و کاویدن باشد یعنی جستجو و کاو کاو مکن و با واو نیز درست است چه در فارسی با ابجد و واو بهم تبدیل مییابند
مکاس بضم اول بوزن نحاس بمعنی لجاجت تاکید و مبالغه کردن را گویند در کاری و معامله و طلبی که بیش از کسی باشد و آنرا
استقصا خوانند و بری و چیزی را نیز گویند که بر سم دستوری و باج و راهداری از آینده و رونده بگیرند و فاعل این
فعل را نیز گفته اند که باج گیرنده و عشار و راهدار باشد مکافت بفتح اول و ثانی بالف کشیده و کاف مفتوح بفا و فوقانی
زده بمعنی رنج و آفت و آزار باشد مکدیطس با دال ابجد و یا و طاء حطی و سین بی نقطه نام بدر واموا است که عاشق عذرا بود
و قصه ایشان مشهور است مکران بضم اول و سکون ثانی و راء بی نقطه بالف کشیده و بنون زده نام شهریست مشهور
در ایران و نام ولایت آن شهر هم هست گویند دود خانه دارد و پلی بر آن از یک تخته سنگ ساخته اند که از آن پل
گذرد البته او را قی می آید و غثیان میکند چه بسیار مردم شرط کرده اند و دهن و بینی خود را بسته از آن پل گذشته اند
در ساعت قی کرده اند و این بالخاصیه است و بفتح اول هم گفته اند مکرنبر بفتح اول و ثالث بوزن انجیر کنایه است
که آنرا بعربی لحیة التیس خوانند مکرمتن با تاء قرشت بوزن پهلوشکن بلغت زند و پازند بذیرفتن و قبول
کردن باشد مکس بفتح اول و کسر ثانی و سکون سین بی نقطه بمعنی باج و دستوری و راهداری و امثال آن باشد
و آنرا مکیس هم میگویند مکست بکسر اول بوزن و معنی شکست باشد و اتباع و مرادف و مهمل شکست هم
هست مکل بفتح اول و کسر ثانی و سکون لام زلو را گویند و آن کرمیست سیاه رنگ و دراز که خون فاسد از بدن
انسان بمکد مکو بفتح اول و ثانی بواو مجهول کشیده ازار دست جولاهکان که ماسوره را در میان آن نصب کنند
و جامه بافند مکوک بفتح اول و سکون کاف آخر بمعنی مکوست که دست افزار جولاهکان باشد و بدان جامه بافند
مکیان بکسر اول و سکون ثانی و تحتانی بالف کشیده و بنون نقطه دار زده پیراهن را گویند و خیو و مخنث و پشت
پای را نیز گفته اند مکیب بفتح اول و ثانی تحتانی کشیده و بای ابجد زده منع از کبیدنست که بمعنی تحاشی نمودن
و یکسو رفتن و انجا کشیدن باشد یعنی انجا مشو و بیک سو مرو و در جای دیگر نوشته اند که از راستی بطرف کجی

ری و بعضی یکباره هم گفته اند یعنی مردم اراستی یکجو راهنمای مکن **مکیدن کردن** یعنی مکش کردن و در زنگ خوردن و تاخیر کردن
باشد **مکیدن** بروزن و معنی مزیدنست و آن اجوشیدن هم میگویند با جیم فارسی **مکیس** بضم اوّل و ثانی بتحتانی
کشیده و سین بی نقطه زده یعنی مکاس است که بغایت مبالغه کردن در کاری و معامله و طلبی باشد که بیش **بیان**
بیست و دوم در میم با کاف فارسی مشتمل بر پنج لغت و کنایت مگ بفتح اوّل و سکون ثانی جماعتی اند که ایشان
در سواحل بعضی از جزایر میباشند و بلغت زند و پازند درخت و نخل خرما را گویند **مگی** بفتح اوّل و ثانی و سکون
راء قرشت ترجمه الاست و از برای استثنا می آید و در مقام شک استعمال میکنند نه در مقام یقین و تحقیق که گاهی در مقام
یقین و معنی هم می آید **مگس رانده** کنایه از کسان بازاری میباشد **مگس گیر** بروزن نفس گیر عنکبوت را گویند **مگل** بفتح اوّل و ثانی
و سکون لام یعنی وزغ و غوک باشد و بکسر ثانی زالو را گویند و آن کرمیست سیاه رنگ که خون فاسد از اعضای مردم بمکد
بیان بیست و سوم در میم با لام مشتمل بر سی و هفت لغت و کنایت مل بضم اوّل و سکون ثانی یعنی امرود باشد و آن
میوه ایست معروف که بود کشنی و نوعی از امرود بزرگ پیزه هم هست که آن را خرمل میگویند و یعنی شراب انگوری هم هست
و بلغت اندلس ولایت که آن را بر سیاوشان گویند و بکسر اوّل یعنی موی باشد مطلقا اعم از موی سر و موی ریش
و از اعضای دیگر از انسان و حیوان و بفتح اوّل و تشدید ثانی در عربی یعنی سیر شده و از گرسنگی بتنگ آمده باشد و از
اندوه و ملال یافتن را نیز گویند و یعنی خبی در زیر آتش کردن و جامه دوختن هم آمده است **ملاخ** بفتح اوّل و ثانی بالف
کشیده و بخاء نقطه دار زده نام جزیره ایست از جزایر زیر باد و اکنون بملارضا اشتهار دارد و نام دوائی هم هست مانند
اشنان **ملازه** بضم اوّل و فتح زاء نقطه دار گوشت پاره باشد شبیه بزبان کوچکی که از انتهای حلق آویخته است و بفتح اوّل هم
درست است و بزاء فارسی نیز آمده است **ملاذن** بفتح اوّل و سکون ثانی کرفون باشد منع از افشانیدن و جنبانیدن
باشد یعنی میفشان و مجنبان چه ازن یعنی جنبان و افشان **ملانی** بفتح اوّل و سکون لام و کسر تحتانی باشد منع از نالیدن است
که یعنی گفتن و نالیدن و آلوده کردن باشد چه حرف مزن و ناله مکن و آلوده مساز یعنی میالا **ملایع** کنایه از مبارک
پی و خوش قدم و مبارک قدم باشد **ملتنگ** یعنی تنگ شراب باشد یعنی شخصی که حوصله در شراب خوردن نداشته باشد
و اصل تنگ بروزن نخ سنگ میگویند **ملجا نوح** کنایه از کوه جودیست که کشتی نوح ع در آنجا قرار داد **ملچخ** بکسر اوّل
و سکون ثانی و فتح جیم فارسی و خاء نقطه دار سنگی را گویند که در فلاخن گذارند و اندازند **ملچخا** با جیم فارسی بروزن
کوبلاه یعنی قصد و اراده باشد **ملحم** با حای بی نقطه بروزن مرهم جامه و بافته ابریشمی را گویند **ملخ آبی** نوعی از ماهی کوچک
باشد که آن را بعربی اربیان خوانند **ملخ پیاده** ملخ جهنده را گویند و آن غیر ملخ پروازنده است و بعضی گویند ملخی است که هنوز
پر بر نیاورده است و آن را بعربی دبا خوانند **ملخچ** بفتح اوّل و ثانی و سکون ثالث و جیم فارسی گیاهی باشد که چون چهارپایان
خورند مست گردند **ملعقه** با عین بی نقطه و قاف بروزن دغدغه کفچه آهنین را گویند و در خراسان ملاقه خوانند

ملعم

ملعم با عین بی نقطه بروزن و معنی مرهم باشد و بعضی گویند ملعم کهنه پنبه است که مرهم در آن مالند و بر زخم مالند بفتح
و روغن مالیدن بر اعضا را نیز گویند و در هندوستان مردن خوانند بفتح میم و دال و با غین نقطه دار هم
بنظر آمده است **ملک** بضم اوّل و سکون ثانی و کاف دانه ایست بزرگتر از ماش و از آن نیز خورند و بعربی جلبان خوانند
و بکسر اوّل سفیدی را گویند که در بن ناخن پدید آید و بعضی گویند نقطها سفید است که بر ناخن افتد در عربی یعنی ملک
و جمع آن املاک باشد و مرام است و اینرا گویند **ملکا** بفتح اوّل بروزن ترسا نام مردی بوده مجتهد و صاحب مذهب
ترسایان و فقیه ملت ایشان و او را ملوکا هم میگویند و بلغت زند و پازند پادشاه را گویند **ملک رش** بفتح
هر دو راء قرشت بروزن سلک حبشی کنایه از مالسایان زمین است **ملکان** بروزن مرجان نام پدر خضر علیه السلام است
و او از احفاد سام بن نوح ع است و الیاس ع از اعمام اوست **ملک آوازه** بفتح اوّل و ثانی یعنی بلند آوازه باشد که مرد مشهور
و معروف است **ملکشاه** نام پدر سلطان سنجر است که پادشاه خراسان بود **ملک فرکرد** کنایه از یاد گرفتن و قوت دادن بلند **ملک**
نیمروز کنایه از آدم ع است باعتبار آنکه تا نصف روز در بهشت بود و کنایه از حضرت رسالت پناه ص نیز هست باعتبار
آنکه تا نیم روز بهشتی را به بهشت و دوزخی را بدوزخ میفرستد و نیز باین اعتبار و نیز باین اعتبار که باو از سلاطین
پادشاه سیستان بود که بالحضرت ایمان آورد و کنایه از رستم زال هم هست و او پادشاه سیستان بوده و حاکم سیستان را
نیز گویند چه سیستان را نیمروز هم میگویند بسبب آنکه چون سلیمان ع با غار رسید زمین آن پر آب دید دیوان را
فرمود خاک بریزند در نیم روز پر خاکش کردند و وجوه دیگر هم دارد **ملکوتا** با کاف و تاء قرشت بروزن بحیرا بلغت
زند و پازند یعنی شهریار باشد و آن پادشاهیست که از همه پادشاهان زمان خود بزرگتر است **ملمان** با میم بروزن
شهنان رنگی و گونه باشد که رنگ کن آن بدان جامه را زرد کنند و آن ملمین بروزن مهمین نیز گویند **ملمع کار** معروف
و آن شخصی باشد که تنکه نقره و طلا را بر روی مس و آهن بچسبانند و کنایه از مردم منافق و زراق و غدار و مکار هم
هست **ملمع کار شیطان** کنایه از مدعی باشد که باطل در لباس حق جلوه دهند **ملنجید** بکسر اوّل و ثانی و سکون نون و جیم بتحتانی
کشیده و دال مفتوح بنون زده یعنی برکشیده باشد و یعنی آویختن هم بنظر آمده است **ملنک** بروزن پلنگ مرد
مجرّد سر و پا برهنه و مست و بیهوش اللهی را گویند و منع از لنگیدن هم هست **ملوخیا** بضم اوّل و ثانی بواو رسیده و کسر
خاء نقطه دار و تحتانی بالف کشیده بلغت گیلان نوعی از گل خبازی باشد و از آش آن بختی گویند کوچک و بزرگ
مشهور است **ملوکا** بفتح اوّل و کاف بالف کشیده بروزن صبورا یعنی ملکاست که مجتهد و فقیه و صاحب مذهب
ترسایان باشد **ملونیا** بضم اوّل و کسر نون و تحتانی بالف کشیده بلغت سریانی خیار دراز را گویند **ملهم** با هاء
هوز بروزن و معنی مرهم است **ملیاس** با باء ابجد بروزن بدیدار نام ولایتی است بر کنار دریای عمّان و مردم آن ولایت
همه دیوث اند چه زنان ایشان هر یک ده شوهر زیاده کنند و فرزندی که بهم میرسد بعد از یکسال همه بیکجا آیند

وهر یک چیزی بر دست گیرند وان طفلهای طلبند بجانب هر کدام که مرتبه اول متوجه شد از آن شخص است و ادتی نیز میکند
میطرنا بفتح اول دو نون بالف کشیده بیونانی ما السطرناست که زاج سیاه و زاج کفشگران باشد ملیوس با یاء حطی و وزن افوس
نام جزیره ایست از جزایر یونان که طین مختوم را از ان جزیره می آورند الله اعلم بیان بیت وچهارم در میم با میم
مشتمل بر شش لغت مماس بفتح اول و ثانی بالف کشیده و سین بی نقطه زده یعنی کودال و مغاک باشد و پستی را نیز گویند
که در مقابل بلند است و بفتح اول در عربی بمعنی مالیده شدن و ساییدن دو چیز باشد با هم محل بضم اول و ثانی و سکون
لام عیب و علتی را گویند که مخصوص چشم است مملان بکسر اول و سکون ثانی و لام بالف کشیده و بنون زده نام پدر مسعود
داد پادشاه تمام اذربایجان بوده و او را میر مملان میگفتند مملخت بفتح اول بر وزن بدبخت کفش و پاافزار باشد
و با یحیی مملخی هم امده است که عیگا میم اول ها باشد ممن بفتح اول و کسر ثانی و سکون نون بزبان زند و پازند یعنی چه
باشد چنانکه هرگاه میگویند ممن میکوبی مراد ان باشد که چه میگویی ممود بفتح اول و ثانی واو رسیده و بلام زده منع
اندرنگ نمودن و تاخیر کردن باشد یعنی درنگ و تلخیص و کن چه مول یعنی تاخیر و درنگ باشد بیان بیت و پنجم
در میم با نون مشتمل بر هشتاد هفت لغت و کنایت من بفتح اول و سکون ثانی معروف و آن وزنی باشد معین در هر جا
و لیکن در این زمان متعارف چهل استار است و هر استار پانزده مثقال که مجموع من شش صد مثقال باشد بوزن تبریز
و هر مثقالی شش دانگ و دانگی هشت حبه و حبه بوزن یک جو و بان معنی و بان حرف ثانی را مشدد کنند یعنی خود هم
هست که عرب آنا خوانند و درا نیز گفته که عربی قلب خوانند و سی لغو وسط شاهین ترازو را هم گفته اند که زبانه ترازوی
اندازه کنند باشد و هر چیزی که بر درخت بندد مانند کزانکبین و ترانکبین و بیدانکبین و شیرخشت و مانند آن
و توده هر چیزی را گویند منا بفتح اول و ثانی بالف کشیده بلغت زند و پازند یعنی کشاده و فراخ باشد و ان شایگان
هم میگویند مناخ بفتح اول بر وزن و معنی فراخت که کشاده باشد و بمعنی تنگ هم آمده است و این لغت از اضداد است
منادی اسلام کنایه از مقری و موذن باشد منادی شناسان کنایه از عارفان و مجردان باشد و ایشان را منادی شناسان هم
میگویند مناور بفتح اول و واو بر وزن سراسر شهریست نزدیک ختن بضم خاء نقطه دار و بعضی چین گفته اند بکسر
جیم فارسی الله اعلم و نام بتخانه هم هست منی آلوده کان کنایه از غالب و حسد فاسقان و نامعتقدان باشد منبر پایه
کنایه از عرش است که فلک نهم باشد منبک بکسر اول بر وزن زندک گیاهیست که از ان جاروب سازند منبل بفتح اول
بر وزن تنبل یعنی کاهل و بیکار باشد و بمعنی بی اعتقاد و بد اعتقاد هم هست چنانکه گویند فلانی را منبلم یعنی بی اعتقاد
اویم و اعتقادی باو ندارم و بضم اول یعنی منکر است که انکار کننده از راه و روش دور باشد منبل دل بفتح اول و ثالث
و سکنی باشد که صندل کاهلی و بی اعتقادی و انکار باشد منجوسه بضم اول و سکون ثانی و فتح و فای و جیم بواو کشیده
و سین بی نقطه مفتوح زده بلغت رومی مار دین باشد و ان سنبل رومی و ان بیخ است و تعبیه ر مایل باشد منق

بانار ترش بوزن بدرو کیبالا کوچک را گویند وان پوبار ها پوست شکنبه گوسپند باشد که دوزند و با برنج و مصالح
پر سازند منج بفتح اول و سکون ثانی و جیم نام دارویست که از ان بو نیز گویند و بضم اول عرب زنبور را گویند عموما و زنبور
عسل خصوصا و مگس سبزه و خر مگس را نیز گفته اند و بمعنی لاشه خر و ضعیف و ناتوان هم آمده است و نام دهیست از
تومات و بزبان هندی کنف باشد و ان گیاهیست که از ان ریسمان سازند و مرب ان منگ هم هست که درخت
بذر البنج باشد و بضم اول درخت بادام تلخ است و بکسر اول تخم باشد مطلقا خواه تخم گل و خواه تخم خربزه و غیر آن منج بکسر اول
و سکون ثانی و جیم مفتوح بخاء نقطه دار زده سنگی باشد که بر فلاخن گذارند و با یحیی بجای نون لام هم آمده است منج
زاد و شاد بضم اول و کسر زاء نقطه دار و واو و راء بی نقطه و شین نقطه دار هر دو بالف کشیده و نون دال تخم گلی است
که آن را جیبی میگویند منجک بفتح اول بوزن اندک یعنی برجستن باشد و یکی از جمله شعبده هاست که شعبده
بازان کنند و ان چنانست که پارها آهن و سنگ ریزه را در کاسه آب ریزند و یک یک را از کاسه بیرون جهانند
و همچنین قلم را از دوات و بمعنی گهواره هم هست که بعربی مهد گویند و بضم اول مصغر منج است که زنبور عسل
باشد و بمعنی قرنفل هم آمده است منجل بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و سکون لام یعنی کشکنجیر است و ان
چیزی باشد که بکشید آن از معدن کان کشیدن حاصل شود منجوب بفتح اول و ثالث کوی را گویند که در پس
حمامها و مطبخها کنند تا آب کاج کن و مستعمل در ان جا رود و آب بد بوی را نیز گویند منجلاب با کاف بر وزن
و معنی منجنیق است و منجنیق معرب منجنیک است و ان فلاخن مانندیست بزرگ که بر سر چوبی تعبیه کنند و سنگ
و خاک و آتش در ان کرده بطرف خصم اندازند منجوق بر وزن صندوق ماهچه علم را گویند و بمعنی چتر هم آمده است
و ان چیزی باشد که بجهت محافظت آفتاب بر بالای سر نگهدارند و علم را نیز گفته اند منچ بر وزن نغز یعنی صاحب
و خداوند باشد و بیشتر در آخر کلمات آید همچو دولتمند یعنی صاحب دولت و ارجمند یعنی صاحب و خداوند قدر و قیمت
و صاحبمند و قدر و مند هم از این قبیل است و بمعنی صاحب در دوغ ناک و نام نوعی از عنب هم هست و ان سیاه و نکین
و کلان میباشد مندو بفتح اول و دال و واو بر وزن کنج اوک نام ولایتی است غیر معلوم مندوب با با ابجد بر وزن لندهور یعنی
سیاه بخت و مفلوک و بی دولت و صاحب ادبار و غمگین باشد مندوه بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و عین
بی نقطه بواو کشیده و راء بی نقطه مفتوح بلغت رومی بیخ تفاح بر لسبت و تفاح مردم گیاه است اگر قدری از شراب
بجوشانند کسی دهند بیهوش گردد منک بفتح اول بر وزن اندک یعنی کساد و ناروا باشد از روابها و کالا باشد مندل
بر وزن صندل عود خام است و بعضی دیگر گویند که عود تر در زمین مندل میشود بلکه در جزیره می روید و رخت
اسنو و آب آن را مندلی گرد و دایره را نیز گویند که عزایم خوانان بر دور کشند و در میان آب نشینند و دعا و
عزایم خوانند و بزبان هندی نوعی از دهل باشد مندم بفتح اول و ثالث و لام یعنی مندل است که عود خام و دایره

منجنیک

عزایم خوانی باشد و بکسر ثالث نوعی از نقش باشد که از آن خیمه و سایبان سازند مندو بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بواو
کشیده نام شهریست در هندوستان مندو با واو بر وزن وجهی مند بود است که مفلوک و صاحب ادبار و سیاه‌بخت
و بیدولت باشد و بمعنی گرفته و خسیس و بی بهره از نعمت خدا هم هست و بمعنی غمناک نیز آمده است و با یک واو هم نویسند
همچو طاوس و داود و امثال آن اما بی‌یاید درست نباشد چه در اینجا واو با الجد واقع شده است بنابر قاعده کلیه
که با الجد و واو بهم تبدیل میبابند منده بفتح اول بر وزن نخنده یعنی مندک که کشاده و نادولتی باز او رو بها و متاع
باشد و کوزه و سبو دسته و گردن شکسته را هم میگویند و حسین وفائی یعنی نان هم آورده است که بربی خبز خوانند
مندیش مخفف مبندیش است یعنی اندیشه مکن و غم مخور و نام قلعه ایست در خراسان منزلی منزل آنست که مردم کلا خلاد و اصلا
میگویند منزل جان یعنی مقصد جان باشد و کنایه از بدن انسان و عالم بالا هم هست منزل حزن بضم حای بی نقطه کنایه
از دنیاست منزل خاکی یعنی منزل خرابت که کنایه از دنیا و روزگار باشد منزل شناسان کم کرده پی یعنی شناسند کان منزلی که انجا
قدم دیده نمیشود آن کنایه از عارفان و مجردان فانی باشد منزل بیهده مزن بفتح نون و با الجد کنایه از دنیا و روزگار است
بفتح اول و کسر سین بی نقطه و سکون ثانی و میم رستنی است که ترا از اصحاب الجنه خوانند و در عطریات بکار برند و بضم
اول و سین نقطه دار هم بنظر آمده است منسم بفتح اول و سکون ثانی و ضم سین بی نقطه و نون بواو کشیده لو الحضر و
حقرا کویند منسوبه بر وزن و معنی منصوبه است که در رست و حیب نشستن نقش و کار و مهمات باشد و بازی شطرنج و
بازی هفتم نرد را نیز گویند منش بفتح اول و کسر ثانی و سکون شین نقطه دار بمعنی خوی و طبیعت باشد چه منشی بمعنی
طبیعی است وطبع بلند و طینت بزرگ را نیز گویند و بمعنی همت و سخاو کرم باشد و بلغت زند و پازند بمعنی دل باشد
که عربان قلب خوانند منش گرا بفتح کاف فارسی و دال ابجد بالف کشیده بر هزوی طبیعت و غثیان را گویند که قی و شکوفه
باشد منش گشتن خوی و طبیعت گشتن و مریض و معلول را گویند منشن بفتح اول و کسر ثانی و ثالث و سکون نون بمعنی منش است
که خوی و طبیعت و کرم باشد منشور نوبیاتی کنایه از پرندگان باغ است که بلبل و قمری و امثال آن باشد منشی بفتح اول
و کسر ثالث و ثالث و سکون تحتانی بمعنی طبیعی باشد و بضم اول و سکون ثانی در عربی انشا کننده را گویند منشیا بر وزن
اشقیا بلغت زند و پازند هند متکار آتشکده را گویند منشی فلک کنایه از عطارد است و دبیر فلک هم گویند منظر چشم
کنایه از حرم دیده است منظر نیم خاکی کنایه از آسمانست و گنبد را نیز گویند منغ بفتح اول و سکون ثانی و ضم غین نقطه دار
دار غیر نقطه ساکن نوعی از پول ریزه خورده کوچک را گویند و بضم اول قدح و طاس بزرگ را گویند که در آن شراب
منغوک بفتح اول بر وزن مرجک بمعنی منغ است که پول ریزه خرده کوچک باشد و بضم اول قدح بزرگ شرابخوری باشد
منغار قار کنایه از زبانه نویسندگی است چه ترکان سیاه را قاره میگویند و فارسیان نیز هر چیز سیاه را بقار و قیر
نسبت میدهند منغار کلک بکسر کاف فارسی کنایه از زبانست که بعربی لسان گویند منغر بر وزن سنبل بمعنی انگشت دان

وزغال

وزغال دان باشد منک بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی چند معنی دارد ۱ روش و قاعده و قانون را گویند ۲ بمعنی قمار و قمار
بازی و قمارخانه باشد ۳ لاف و گزاف و لاف زدن باشد ۴ انکبار و دغا و بازی دادن ۵ دزد و راهزن ۶ دیو ند را گویند
۷ جمیازه و دهان دره ۸ شکستن اندام یعنی خود را نوعی در هم پیچید که صدا از پشت و پهلو و شانه و اعضای دیگر آید
۹ درخت بذر البنج است چه بذر البنج را تخم منک خوانند ۱۰ کیاه و روییده و رستنی را گویند و بضم اول علتی باشد
کوچکتر از ماش و سیاه رنگ بود و بعضی گویند نوعی از حبوبات است سرخ رنگ میباشد و مثابه بنی بنانخواه دارد
اما بزرگتر از نانخواه است و خوردن آن عقل را مختل کرداند و آدمی را مست کند و گاهی در معاجین بکار برند و عکس
حل را نیز گویند و عرب انضج است و بکسر اول کنک را گویند و آن نوله باشد بزرگ و کوزه گران بجهت مرآب از گل سازند
و بر ند منکل بفتح اول و کاف فارسی بر وزن اندک دزد و راهزن را گویند منکل بفتح اول و ثالث که کاف فارسی باشد
بر وزن مندری نام شهریست که در آنجا فیل قوی هیکل و عظیم الجثه جنگی و دلاور میشود و فیل نیز در آنجا بهم میرسد
منکلوس بفتح اول و ثالث و لام و سکون ثانی منکلوس است و آن شهریست که فیل خوب از آنجا آورند و بضم ثالث بر وزن
زنگله نام سبزی است و او را الیف صوابی و علاقه ابو شیخ و غیره را نیز گویند منکوس بر وزن انگور نام کوهیست در بلاد کیماک
که در دشت قپچاق باشد و در آن چشمه ایست که از اندک آبی دارد اما هر چند بردارند کم نشود منکوه بکسر ثانی و با کاف
تازی منع از انکوهیدن است یعنی بدگویی و عیب مکن منکیا بکسر کاف فارسی بر وزن اغنیا بمعنی قمار باشد و قمار خانه را نیز
و بسکون کاف هم درست است منکیاکی کاف اول مکسور و کاف دوم مفتوح و هر دو فارسی بر وزن زن باد ر
بمعنی قمار باز باشد منکید بر وزن لنکید ماضی منکیدن باشد یعنی الیعنی سخن گفت در زیر لب حرف گفت منکیدن
بفتح اول بر وزن رنجیدن بمعنی لند بدنست که آهسته آهسته در زیر لب سخن گفتن باشد از روی قهر و غضب و آن
بمعنی حرف زدن نیز گویند و با بمعنی بضم اول هم آمده است منک بر وزن پلنک کیاهی باشد که از آن جاروب سازند
و بجای نون نیم یای حطی هم بنظر آمده است منو بفتح اول و ثانی و سکون واو منع از حرکت کردن و جنبیدن
باشد یعنی مجنب و حرکت مکن و منع از نالدن و زاری کردن هم هست یعنی ناله و زاری مکن و بکسر اول و ضم ثانی مخفف
مینوست که بهشت باشد و بمعنی علوی آمده است که در برابر سفلی است و با بمعنی بفتح اول هم گفته اند منوچهر بکسر جیم
فارسی یعنی بهشت رو چهر مو مخفف مینو است که بهشت باشد و چهر بمعنی رو و بمعنی علوی ذات هم هست چه منو
بمعنی علوی و چهر بمعنی ذات باشد و نام پسر ایرج است و بعضی گفته اند نبیره ایرج است از جانب دختر اند حرم ایرج
گویند چون سلم و تور ایرج را کشتند تیغ بر اولاد او نهادند و اکثر مخدرات او را هلاک ساختند یکی از مستورات
حرم ایرج که منوچهر حامله بود گریخته پناه بکوه ماونش برد و منوچهر در آن کوه متولد شده بود او را ماونش نام
کردند و بمرور ایام و تغیر السنه منوچهر شد و بعضی گفته اند مادر او را نام نکرد تا بزرگ شد و او بغایت خوش صورت

بود چه هر چیز خوبی را بر بهشت نسبت کنند و تغیر السنه منوچهر شد و نیز نام مبارز بود ایلی پر دلش منو
شان . بروزن مخوشان نام حاکم فارس کرار که از جانب بحر و حکومت و پادشاهی میکرد و منع از ترسانیدن هم هست
منه بفتح اول و ثانی و ظهور هاء نهفت اسفل را گویند که حلزون مرتبه پایین دنیا باشد و بکسر اول و ضم آخر در عربی بمعنی از او
باشد منهیان ربع مسکون کنایه از هفت کواکب است که زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و قمر باشد منهیان سبع طباق
یعنی منهیان ربع مسکون است که سبعه سیاره باشد منیژه با ثانی مجهول و زای فارسی بروزن دو مریحه است که نام دختر
افراسیاب باشد و بیژن پسر گیو با او عاشق بود منیوش بمعنی از شنیدن و گوش کردن باشد یعنی مشنو و گوش مکن چه
نیوشیدن شنیدن و گوش کردن را گویند بیان بیست ششم در میم با واو و مشتمل بر هفتاد و نه لغت و کنایت مو
بفتح اول و سکون ثانی آوازی بشنیدن و صدایی که بهر و عرب که بهرا سنور گویند و بلغت یونانی نام بیخ دوائیست که هم
یونانی میون گویند و آن بونکی وزن غاریقون باشد لیکن اندک بزرگ مایلست و بوی خوش دارد و گویند
کز و در زرد که صحرائیست و بضم اول معروفست و بعربی شعر میگویند موالیده کانی برابسته و جنبنده را گویند
یعنی جماد و نبات و حیوان و این را موالید ثلثه هم میگویند موبد بضم اول و کسر با ابجد و سکون ثالث و دال بی نقطه
حکیم و دانشمند و عالم و دانا و حاکم و صاحب دیوان آتش پرستان باشد و بفتح اول و با ابجد هم گفته اند و بضم
و فتح با ابجد هم آمده است و نام شهر هر ویست که رامین برادر او عاشق او بود موبجان با جیم بروزن خوبان چشم
خوب و کشم خواب آلوده را گویند موبد بضم اول بروزن دود بمعنی عقاب باشد و آن پرنده ایست بزرگ و سیاه
که پاره را بر تیر چسبانند موت با اول بثانی رسیده و بای بی نقطه زده معروفست که از جمله حشرات الارض باشد و
مورچه مصغر آنست و زنگاری را نیز گویند که در جسم آهن کار میکند و بصیقل کردن برطرف شود و کنایه از شخص
ضعیف هم هست مورامون با میم بروزن گوناگون گز و در زرد که صحرائی را گویند مورچال با جیم فارسی بروزن گوشمال
گودالی را گویند که بجهت گرفتن قلعه در اطراف آن کنند مورجان با جیم ابجد بروزن دودمان کوهیست در اطراف فارس
و در آن غاریست که از آن بقدر آنچه مردم در آنجا داخل شوند آب بر می آید یعنی اگر یک کس باشد بقدر یک کس و اگر
صد کس آب بقدر صد مورچانه با جیم فارسی بروزن وعنی مورپاست و آن لنگاری باشد که در آهن و فولاد بهم رسد مورچه
مصغر مورست همچنانکه باغچه که بغایت ضعیف و حقیر باشد مورچه چیدن کنایه از چیدن باشد از بیخ مورچه بزین
کنایه از خط خوبان بر کشتن در غایت سبزی و طراوت باشد در دواها بکار برند بسبب نهایت سبزی ابرو زلف
و گیسوی خوبان نسبت کنند و بمعنی مهر و نگین هم آمده است مورد سیم نام نوعی از ریحانست که برگ آن ببرگ
مورد ماند و بعضی گویند مورد صحرائیست و بعضی دیگر گویند مورد دیگر است بو کردن و خوردن آن رطوبات
دماغی را نافعست مور دانه بروزن گور خانه تخم نوعی از مازریونست که آنرا کم دانه هم میگویند مورش بروزن

شورش

شورش مهرهای کوچک ریزه باشد که زنان در رشته کشند و بر سرها و دست و گردن بندند و آنرا مهر گویند مورک
بروزن خورک بمعنی رهگذار آب باشد در زیر زمین و لوله را نیز گویند که کوزه گران از سفال سازند بجهت راه
گذار آب وغیره و بمعنی ناودان هم بنظر آمده است و نوعی از بافته ریسمانی باشد و بمعنی مورش هم هست که مهرها
ریزه باشد که زنان بر دست و گردن بندند و نام ولایتی هم هست از ترکستان موریانه بکسر ثالث بروزن روزیانه
یانه نکاری که آهن و فولاد را ضایع کند موز بفتح اول و سکون ثانی و زای نقطه دار در مصر و چین و هندوستان
بسیار باشد و برگ درخت آن سرچهار گز طول و نیم پاره برنیم گز عرض دارد و یکسال بیشتر بار ندهد و هر سال از
بیخ بر نو بار بلند میشود و میوه میدهد و آنرا بزبان هندی کیله و بعضی زحیله خوانند و بضم اول هم آمده است
و آن بادنجان مانیست و موز یکی بزرگ با جان میشود و بعضی از نسخها بمعنی ترکش که تیردان و ترکش دان باشد
که گل موروفته میتواند بود که هر دو غلط باشد و برگ درخت مور را نیز گویند و تصحیف خوانی کرده باشند
والله اعلم موژ با زای فارسی بروزن سوز غم و اندوه و مصیبت را گویند و با ثانی مجهول یعنی تالاب و ابگیر و آب انبار باشد
موژان با زای فارسی و ثانی مجهول بروزن طوفان چشم پرکرشمه و شهلا را گویند و چشم خواب آلوده را هم گفته اند
نرگس نیم شکفته را نیز گویند و بمعنی شخص خواب آلوده هم آمده است و بایمعنی با زای هوز هم آمده است موزدون
با زای هوز و دال ابجد و نون و تاء قرشت بروزن غرضکو و بلغت زند و پازند بمعنی زردتن باشد که در مقابل
خربدنست موزه بضم اول بروزن روزه معروفست و آنرا بترکی چکمه میگویند و نام حلوایی هم هست و بعضی بهمین معنی
بفتح اول گفته اند موژه با زای فارسی و ثانی موقوف بروزن روزه غم و اندوه و مصیبت باشد و با ثانی مجهول ابگیر و
تالاب را گویند موزه در گل ماندن کنایه از درماندن شدن و پای بند گشتن و دشواری کشیدن باشد موزه نهادن کنایه
از ترک سفر دادن و اقامت نمودن باشد موسخ با سین بی نقطه بروزن دوزخ بمعنی زنار باشد و آن رشته ایست
که کفار بر گرد دامان بند و بر میان هم بندند موسه بضم اول بروزن بوسه بمعنی زنبور باشد و آن پرنده ایست گزنده
و بفتح اول هم آمده است موسیچه با اول بثانی رسیده و سین بی نقطه بتحتانی کشیده و فتح جیم فارسی پرنده ایست
شبیه بفاخته و او بشتر بروزن بی تیمار سانیست معروف که آنرا از انبها و کنار دطانجم و خانها صید کنند و بعضی
صعوه را موسیچه میگویند و بعضی ابابیل را موسیقار با قاف بروزن بی تیمار سازیست معروف که آنرا از نیهای بزرگ
و کوچک بهم وصل کرده اند باندام کوچک و بعضی گویند سازیست که درویشان دارند و بعضی دیگر گویند سازیست
که شبانان نوازند و بعضی گویند نام پرنده ایست و در منقار او سوراخ بسیار هست و از آن سوراخها آوازها
گوناگون بر می آید و موسیقی از آن ماخوذ است موش با ثانی معروف جانوریست که بعربی فاره خوانند و با ثانی مجهول
گریه و نوحه باشد موشخوار با خای نقطه دار و واو معدوله بروزن هوشیار دزغن را گویند که غلیواج باشد ::

موش دربندی گیاهی باشد که مسکوبه از آن شاخها میسازند و از جانب ارمینیه آرند نقرس و ورمها کم کند بلغت
میشکار با کاف فارسی بر وزن دوستدار نام یکی از علمای یهود است موش کیران بکسر کاف و فتح یا فارسی و تشدید را قرشت
جانوریست سفید و شبیه بموش و از سر تا دمش خطی سیاه کشیده و دمش موی بسیار دارد و در بالای درخت میباشد
و از درخت بدرختی میجهد هر چند فاصله بسیار باشد و از بعضی است که موشک پران گویند موش کی با ثانی
مجهول بفتح کاف فارسی و سکون را قرشت و خرکی باشد و آن نوعی است که هرگاه شخصی ببیند او در میان ایشان نشسته
صفات المرده را یک یک بشمارد و نوحه کند تا ایشان دیگر را نشنیده بگریه و مویه در آیند موش کور بکسر ثالث و کاف
با واو کشیده و براء بی نقطه زده شپره را گویند که مرغ عیسی است و بعضی گویند جانوریست که در زیر زمین خانه کند
و بیخ نبات خورد و چون خواهند که او را بگیرند کند بدرو سو لخش یفند بیرون آید و شیر از انگشت بر کنند
کو تنش را هر قائل بد موشگیر با کاف فارسی بتحتانی کشیده و براء بی نقطه زده غلیواج را گویند که زغن باشد موغ بر وزن دوغ
مغ را گویند که آتش پرست باشد موغان بر وزن سوهان جمع موغ است که آتش پرستان باشند و نام شهریست در آذر
بایجان گویند دشتی و صحرائی دارد و در نهایت صفا و نزهت و خرمی و با یعنیجا عین نقطه دار قاف هم بنظر آمده است
موفون با اول بثانی رسیده و فتح فا و تحتانی با واو کشیده و بنون زده نوعی از مار باشد و سر آن مانند دو نیش است
و علاج آن مانند علاج نیش باید کرد موک بضم اول بر وزن غوک مطلق نیش را گویند خواه نیش عقرب باشد و خواه
نیشهای چند دیگر موکب بفتح اول بر وزن مرکب یعنی لشکر و سپاه باشد موکب افلاک بکسر اول کنایه از نوشتم چند است
کرد ریشب معراج همراه پیغمبر بودند موکده بر وزن مرصده یعنی مطلق که در مقابل مضاف باشد مول بضم اول و ثانی
مجهول بر وزن غول معشوق زنا و یعنی بودن و درنگ و تاخیر نمودن در کارها و باز ایستادن باشد و امر باین معانی
هم هست یعنی باش و بجا مرو مول مول یعنی باش باش و بعضی باز گشت هم آمده که کنایه از توبه باشد و نان خورده را نیز گویند
و بعضی حرامزاده هم هست و بزبان هندی قیمت و بها چیزها باشد و بزبان عربی عنکبوت را گویند و بفتح اول هم
در عربی مال و سامان و اسباب را گویند و در عربی بیخ نباتات و مایه و سرمایه را گویند و بفتح اول هم در عربی مال
و سامان و اسباب است مولامول مانند لغت مشعر بان یا دانی الف و مول دیگر یعنی تاخیر و درنگ و دیر باشد موشش
بر وزن کوشش درنگ و تاخیر کردن در کارها باشد مولنجه بفتح ثالث و جیم بر وزن سوزنده شپشه را گویند
و آن کرمیست که بر انبار غله افتد و تمام را ضایع کند مولو بضم اول و لام و سکون واو شاخ آهوی باشد که قلندران
و جوکیان هندوستان نوازند و بعضی گویند نی باشد که در کلیسا نوازند و بعضی دیگر گویند که مولو نی حلقه چند یست
از آهن که زاهدان ترسا در پر نوازند و حلقه‌ها آهن را جنبانند و ناقوس را نیز گفته اند مولی با اول بثانی رسیده
و ثالث بتحتانی کشیده بلغت یونانی دوائی باشد که آنرا عربی حرمل گویند و بفارسی صندل دانه خوانند بولو حض(؟)

الا

برانند و بعضی دیتره را گویند و با طعام خورند وزن معشوق زنا نیز گویند و درنگ و تاخیر و نان بغره کننده را هم میگویند
مولیدن بر وزن شوریدن یعنی خریدن و نغزیدن و باز کردیدن و دیر ماندن و درنگ کردن و تاخیر نمودن باشد مومود
بضم هر دو میم و سکون هر دو واو در آخر نام علتی است که در چشم پیدا میشود مومیا با میم بر وزن روستا نامیست یونانی
و چیزی که مانند نفت و قار سیاه باشد و بعضی گویند اصل آن موم آمین است بکسر میم و آن نام دهی است که در یک غاری
که مومیا حاصل میشود و بعضی دیگر گویند معنی ترکیبی آن موم آبین است بسکون میم یعنی موم روشن و موم طرز یعنی همچو موم
و بعضی گویند موم آئین است که بجای با الف بالعید باشد و معنی یکی آنکه آن ده که در نزدیک غار مومیا است آئین نام
دارد و دوم آنکه در آن غار آب هم دارد و آنجا که مومیا حاصل میشود رطوبتی دارد مجملا آن دو قسم می باشد معدنی و عملی در زمان
فریدون بهم رسید و آن چنان بود که روزی فریدون بشکار رفته بود یکی از مردم آهو بره بتیر زد و چون شنید یک
پا او را بیافت و آهو بره لنگ لنگان بشکاف کوهی درآمد و از آنجا آب خورد و زخمش در حال نیک شد و مردم بعد و
بحال آهو بره نشان یافتند او را صید کرده نزد فریدون آوردند و کیفیت زخم دیرند خوب شدن آنرا بعرض فریدون
رسانیدند و جای زخم او با وجود ندید فریدون حکما را طلب فرمود و از آنجا استفسار نمود ایشان گفته اند خر وحشی باید آورد
و پای او را شکست و از آن آب خورانید تا معلوم گردد چنان کردند بیکروز درست شد فرمود تا ضبط کنند اما
عملی در میان زنگ معروفست چنانکه کودک سرخ موی را محافظت کنند تا سی سال شود و آنگاه ظرفی از سنگ سازند
مانند آن چنان که او در و گنجد و پر از عسل کنند و آن شخص را در میان نهاده سر آنرا استوار سازند و بگذارند تا یکصد و بیست
سال بر آن بگذرد هم مومیا باشد و بعضی این قسم را بهتر از مومیا میدانند مونس بضم اول و فتح نون خاصیت طبعی را
گویند مانند حرارت آتش و برودت هوا و رطوبت آب و یبوست خاک و امثال اینها موی معروف و عربان شعر گویند
و امر بمویه کردن هم هست یعنی گریه و نوحه بکن موی از کف بر آمدن کنایه از محال بودن امر است یعنی امر محال مویان بر وزن گویان
و نوحه کنان باشد و جمع موی هم هست برخلاف قیاس موی بر سنگ کنایه از مستعد شدن و مهیا گردیدن باشد
مویتون با تاء قرشت و نون و نون ثانی بر وزن بیوبرکن بلغت زند و پازند یعنی خوردن در و چیزی یکی باشد موید
بر وزن گوید یعنی نوحه و گریه کند مویزک بر وزن کنیزک حبی باشد سیاه و بهترین آن مصری بود و آن بالخاصیت
شپش را بکشد و آنرا مویج جوی گویند و بعربی زبیب الجبل خوانند یعنی مویز کوهی مویزه بر وزن ... نوعی از گیاه
باشد که مانند عشقه بر درخت بپیچد موی گیا بکسر کاف فارسی سنبل هندی باشد و در عطریات و دواها بکار برند و
بسبب آنکه شباهتی بموی و زلف دارد موی گیا خوانند و بعضی گویند بیخ و ریشه گیاهیست موبندی با ثانی مجهول بر وزن
خرسندی یعنی هنرمندی و صنعتگری باشد موی چنیر کنایه از اتفاق و سوگ و موافقت باشد مویه بضم اول
و ثانی مجهول و فتح تحتانی گریه و نوحه را گویند و ناله و زاری را نیز گفته اند مویزال با زای نقطه دار بالف کشیده و بلام زده

نوای لحنی باشد که مطربان خوانند و نوازند مویک بفتح کاف فارسی نوحه کننده را گویند مویدن بر وزن دویدن بمعنی
گریه و نوحه کردن و گریستن باشد موینه بفتح اول پوستین را گویند مطلقا خواه سنجاب خواه سمور و قاقم و امثال آن
باشد چه موینه دوز پوستین دوز را گویند **بیان بیست هفتم در میم با ها مشتمل بر هفتاد هشت لغت و کنا**
مه مخفف ماه است که قمر باشد بمعنی ثانی نه باشد که حرف نفی است و بعربی لا گویند افاده معدوم شدن و نابود کردن
هم میکند مثل مه این و مه آن یعنی نه این ماند نه آن و در نفرین و دعا هردو استعمال میشود و بمعنی قلم و کلک هم بنظر آمده است
و نام رنگی را نیز گویند و بکسر اول و ظهور ثانی بمعنی بزرگ باشد چه بزرگتر را مهتر خوانند و بمعنی میغ و غیم هم آمده
و ابر بخاری باشد تیره و ملاحوز زمین مها بفتح اول بر وزن بها سنگی است مانند بلور و بعضی گویند بلور است و بکسر اول
بمعنی بزرگ باشد مه آباد با بای ابجد کشیده و بدال ابجد زده نام اولین پیغمبری است که بعجم مبعوث شد و کتابی آورد که آنرا
دساتیر خوانند مهار بفتح اول بر وزن بهار چوبی را گویند که در بینی شتر کشند و ریسمان بر آن بندند مهارن بضم اول
بر وزن دکان بمعنی خوار و زار باشد و بکسر اول بمعنی بزرگان که جمع بزرگ است چه بزرگ را مه گویند مهافرید بفتح اول
و ضم نون بر وزن تغافل امون دین پاک خالص را گویند مهاوند با نون و واو رسیده و بلام زده بمعنی مهمل مهمل است
که تو بازیم افیون باشد مه پیکان کنایه از عاشقان و گرفتاران معشوق باشد مه جوک کنایه از کار ناقابل بیهوده و هرزه کردن باشد مهاوندم
مهتوک با تای قرشت بر وزن مفلوک بمعنی مرده است که در مقابل زنده باشد و در عربی بمعنی پرده دریده بود مهجه بفتح
اول و جیم فارسی گلوله چیزی را گویند و آن مخروطی باشد سوراخ دار که بر سر چوب خیمه نصب کنند و سر علم را نیز گفته اند و آن
چیزی باشد از طلا و نقره و غیره مدور و صیقل زده که بر سرها علم نصب کنند مهد بر وزن شهد بلغت شام نام
بچی است که آنرا بفارسی چوبک اشنان خوانند و عرب رجل الاسد گویند و در عربی بمعنی گهواره باشد مهدم بضم ثالث
بر وزن انجم پرنده ایست صاحب مخلب و دو دم او ابلق میباشد و از آن تیر سازند و کبوتر بچه نیز گویند که تمام پر او سیاه
و دم او سفید میباشد مهد مینا کنایه از آسمان است مهد نهر موسی کنایه از صندوقی است که موسی را بعد از ولادت از خوف بیم
فرعون در آن میان گذاشته در دجله انداختند مهدیم بر وزن محرم نام شهری است در حدود مغرب زمین مهر
بکسر اول و سکون ثانی و را قرشت نام فرشته ایست موکل مهر و محبت و تدبیر امور و مصالحی که در ماه مهر که ماه هفتم از سال
شمسی و روز مهر که شانزدهم از هر ماه باشد بدو متعلق و شمار هم خلق از ثواب و عقاب بر ستاوند و یکی از نامهای
آفتاب عالمتاب هم هست و همچنین نام هفتم باشد از سال که آن بودن آفتاب در برج میزان و نام روز شانزدهم از هر ماه
شمسی و بر بنا بر قاعده کلیه که معاندیان آتش پرستان متعارف است که چون نام ماه و روز موافق آید آن روز را عید کنند
و این روز را از این ماه بغایت بزرگ و مبارک دانند و جشن سازند و عید کنند و بمهرگان موسوم دارند نیک است
در این روز نام بر کودک نهادن و کودک را از شیر باز داشتن و بمعنی رحم و شفقت و مهر و محبت نیز هست و مردم را نیز گویند

کردو تیر

که در مقابل زیستن است و نام گیاهی باشد که آنرا بفارسی مردم گیاه و بعربی یبروح الصنم خوانند و سنگ سرخ را نیز گویند
و نام آتشکده هم هست و قبه زرینی که بر سر چتر و علم نصب کنند و نام قصبه است در هندوستان و نام مردی که بدن
ماه نام عاشق بوده و قصه ایشان مشهور است و بفتح اول در عربی بمعنی کابین زنان نقد و جنسی باشد که در وقت عقد
نکاح مقرر مهرآ بضم اول و فتح ثانی و را مشدد بالف کشیده نیکبخت شده و مهجل کودک را گویند و بکسر اول
و را بی نقطه سید نافی نام ولد کابل است که رستم از دختر او تولد یافت مهراب بر وزن محراب بمعنی مهراست که نام ولی
کابل باشد بمعنی ترکیبی آن آفتاب رونق بود زیرا که مهر آفتاب و آب رونق را گویند مهراج بر وزن معراج نام یکی از
پادشاهان هندوستان و هندوان او را مهاراج خوانند مهرس بکسر اول بر وزن مقیاس بمعنی هاون باشد مطلقا
خواه هاون سنگی باشد خواه چوبی و در عربی سنگی را گویند که در وی ازالخالی و کاواک عود باشند و چیزها در آن
گذارند و شتر صاحب قوت و پر زور سخت و بارکش را نیز گفته اند و نام پدر الیاس پیغمبر هم هست مهراسفند بکسر اول و سکون ثانی
نام ملکی و فرشته ایست موکل بر آب و تدبیر امور و مصالح روز اسفند که روز بیست و نهم از هر ماه شمسی باشد بدو
متعلق و نام روز بیست و نهم ماههای شمسی هم هست نیکست در این روز نکاح کردن و بادوستان نشستن مهران بکسر اول
بر وزن طهران نام رودخانه ایست عظیم و نام مردیست صاحب فضایل و کمالات و نام پادشاهی هم بوده است مهربا
بمعنی مهر و محبت نمودن و گرمی کردن باشد و نوعی از حمام لطیف نازک بغایت خوش قماش باشد و نام لحنی هم هست
و با بمعنی بجا با ابجد کاف فارسی و میم هم آمده است مهرجان با جیم بر وزن مهربان معرب مهرگانست و مهرگان روز
شانزدهم مهر ماه باشد و ماه هفتم است از سال شمسی مهرخاوران اشاره بحکیم انوری است که شاعر است زیرا که او از خاوران
بوده و در اول خاوری تخلص میکرده و خاوران ولایتی است از ترکستان خراسان مهرجم بضم اول کاف و میم کنایه از سکوت
و خاموشی است و با بمعنی عجا حرف رابع جیم مفتوح هم بنظر آمده است مهرخان بکسر اول و واو معدوله بمعنی خطاب باشد
همچنانکه در هندوستان متعارفست مانند اصفهان و اسلام خان و لشکرخان و امثال آن مهردار بفتح دال ابجد
بمعنی مهرجم است که کنایه از خاموشی و سکوت باشد و روزه را هم گفته اند که عربان صوم خوانند مهر دهان روزه داران
کنایه از آفتاب است که تا غروب نکند روزه نتوانند گشود مهر دهانان کنایه از روزه داران است مهر رسالت بکسر اول اشارت
بحضرت پیغمبر ص است مهرکان بکاف فارسی بر وزن و معنی مهرجانست که معرب آنست و آن بمعنی مهر و محبت پیوستن است
و نام روز شانزدهم از هر ماه شمسی و نام ماه هفتم از سال شمسی باشد و آن بودن آفتاب است در برج میزان که ابتداء
فصل خزانست و فرزند فارسیان بعد از جشن و عید نوروز کرده اند آن آمدن آفتابست ببرج حمل و از این بزرگتر جشنی
نباشد همچنانکه نوروز عام و خاص میباشد مهرگان نیز عام و خاص هست و تا شش روز تعظیم این جشن کنند
ابتدا از روز شانزدهم از را مهرگان عام گویند و انتها روز بیست و یکم و آن را مهرگان خاص خوانند و عجمان گویند

که خدای تعالی زمین را درین روز گسترانید و اجساد را درین روز محل و مقر ارواح گردانید و درین روز ملایکه یاری و مددگاری
کاوه آهنگر کردند و فریدون درین روز بر تخت پادشاهی نشست و درین روز ضحاک را گرفته بکوه دماوند فرستاد
که در بند کنند و مردمان بسبب این مقدمه جشنی عظیم کردند و عید نمودند و بعد از آن حکام را مهر و محبت بر رعایا
بهم رسید و چون مهر بمعنی محبت پیوستن باشد باین نام موسوم گشت و بعضی دیگر گویند که فارسیان را پادشاهی مهر نام
داشته و بغایت ظالم بود و در نصف ماه بجهنم واصل شد بدین سبب آن روز را مهرگان نام کردند و معنی آن مردن
پادشاه ظالم باشد چه مهر بمعنی مردن و گان بمعنی پادشاه ظالم هم آمده است و گویند اردشیر بابکان تاجی که بر آن صورت
آفتاب نقش کرده بودند درین روز بر سر نهاد و بعد از او پادشاهان عجم نیز درین روز همچنان تاجی بر سر اولاد خود نهادندی
و روغن بان که درختی است و میوه آن حب البان گویند بجهت یمن و تبرک بر بدن مالیدندی و اول کسی که درین روز بر
تن دیگ پادشاه عجم آمدی موبدان و دانشمندان بودندی و هفت خوان از میوه همچو شکر و ترنج و سیب و بهی و انار و عناب
و انگور سفید و کنار با خود آوردندی چه عقیده فارسیان آنست که هر کس که درین روز از هفت میوه مذکور بخورد و روغن
بان بر بدن مالد و گلاب بپاشد و بر خود و دوستان خود بپاشد و در آن سال از آفات و بلیات محفوظ باشد
و نیکست درین ایام نام بر فرزند نهادن و کودک از شیر باز کردن **مهرگان بزرگ** نام مقامیست از موسیقی که آنرا بزرگ خوانند
مهرگان خاصه نام روز بیست و یکم مهرماه باشد و از روز جشن مغان و آتش پرستانست **مهرگان خردک** نام مقامیست از موسیقی
که آنرا کوچک خوانند **مهرگان عامه** روز شانزدهم مهرماه باشد و فارسیان درین روز جشن سازند و عید کنند بنابر آنکه فریدون
درین روز ضحاک را در بابل گرفت و بدماوند فرستاد تا در بند کشیدند **مهرگان کوچک** بمعنی مهرگان خردکست که نام مقامی باشد
از موسیقی **مهرگانی** با کاف فارسی بوزن پهلوانی بمعنی مهرگان باشد که نام لحن بیست و چهارم است از سی لحن باربد و نام نوایی
هم هست **مهرگیاه** و مهرگیا گیاهی باشد شبیه بآدمی که عربان بیروج الصنم خوانند و بعضی گویند گیاهیست که با هر کس که باشد
محبوب القلوب گردد و بعضی گویند گیاهیست که برگهای او در مقابل آفتاب می ایستند **مهربانی** با میم بوزن و معنی مهرگانی
است که نام لحن بیست و چهارم باشد از سی لحن باربد **مهرماه** نام ماه هفتم است از سال شمسی و بودن آفتاب در برج میزان
و اول فصل خزان **مهره** بضم اول و فتح ثالث چند معنی دارد یکی از آن چکش تنک آهنگران و سکالانست و دیگر معلوم است
که مهره دیالسه مهره پشت و مهره گردن و مهره کاغذ و مهره گلوبند و دست بند و غیره باشد و بترکی علتی است مر شتر را
مهرهای آسمان کنایه از کواکب است و ستارهای آسمانیست و در موید الفضلا مهرهای سلیمانی نوشته بودند **مهرهای فلک** بمعنی مهرهای
سیمابیست که کنایه از ستارهای آسمان باشد **مهره جان افعی** بمعنی مار مهره است که پازهر باشد و بعربی حجر الحیه خوانند **مهره خاکی**
کنایه از کره زمین است و کنایه از قالب و جسد آدمی را هم هست **مهره در جام افکندن** و مهره در جام انداختن گویند که در زمان
کیان رسم چنان بود که چیزی از هفت جوش بر پهلوی فیلی میبستند و چون پادشاه سوار میشد و مهره بر هفت جوش

درین

در میان آن جام بزی انداختند و از آن صدای عظیمی می آمد و مردم خبردار گردیده سوار میشدند **مهره در ششدر افتادن** کنایه از عاجز و بیچاره
بودن و عاجز شدن باشد **مهره در طاس افکندن** کنایه از شکستن کردن باشد **مهره زر** کنایه از آفتاب عالمتاب **مهره سیم** کنایه از ماه
و هر یک از ستارگان باشد **مهره سیمابی** کنایه از ماه است که عرب قمر خوانند **مهره گلین** بمعنی مهره خاکست که کنایه از کره زمین و جسد
آدمی باشد **مهره لاجورد** کنایه از آسمانست **مهره نگین** با شین نقطه دار کنایه از کره زمین است و دنیا و عالم را نیز گویند **مهره
حقه** کنایه از زمین و آسمانست **مهری** بکسر اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی کشیده نوعی از چنگ باشد و آن سازیست
که مطربان نوازند و بعضی گویند یکی از نامهای ساز چنگست و بزبان هندی زن را گویند **مهست** بفتح اول و کسر ثانی و سکون
سین بی نقطه و فوقانی بمعنی سنگین و گران باشد **مهشید** با شین نقطه دار بر وزن فهمید بمعنی مهتابست چه شید بمعنی
روشن باشد **مهک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف نام سرکه است و بیخ او را بعربی اصل السوس و اصابع السوس گویند
مهند بالام بر وزن فرزند تیغ و شمشیر هندی را گویند **مهماز** بکسر اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده و بزای نقطه دار
زده میمی را گویند و آن میخی باشد که بر پاشنه کفش و موزه محکم کنند بر پهلوی اسب فرو برند تا بجست و خیز
مهمانسرای کنایه از روزگار و دنیاست و جایی را نیز گویند که پیوسته بفقرا و مساکین طعام دهند مانند خرابات
و خانقاه و امثال آن و آنرا لنگر هم میگویند **مهمرد** بکسر اول و فتح ثالث یعنی مرد بزرگ چه مه بمعنی بزرگ باشد کنایه
از مردم ریش سفید محله و بازار و اصناف هم هست **مهمیز** بکسر اول و ثالث و سکون ثانی بتحتانی و زای نقطه دار
یعنی مهماز است و آن میخی باشد که بر پاشنه کفش و موزه محکم کنند بجهت جست و خیز در آوردن اسب و گویند مهمیز
عربیست و حرفی که عربان اماله کنند و فارسیان بیا نویسند و خوانند و بفتح اول هم آمده است **مهمله** با نون بر وزن
پروانه بوزینه را گویند که میمون باشد **مهندس فلک** کنایه از ستاره زحل است و منجم را نیز گویند **مهواره** بر وزن گهواره
ماهیانه و مقرری ماه بماه باشد که بنوکران دهند و عربان مشاهره گویند **مهوب** بر وزن شهیر نام گیاهیست و آن
در زمین عرب میباشد بوقتی که ماه در نقصان باشد از بیخ بکنند تا منفعت بخشد و از اعرابان سیاق القمر و ناق
القمر با او نقطه دار خوانند و زبد القمر نیز گویند و بعضی گویند سنگی است که از او در لوذوی ماه یابند و آن سفید رنگ
میباشد سائیده بخورد مصروع دهند نافع باشد **مهوند** بر وزن فرزند موضعی است در هند که نمک آن بغایت سفید
میباشد **مهی** بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده نوعی از بلورست و بعضی گویند سنگی است سفید رنگ در زنان چون
در وقت زائیدن با ایشان باشد آسان شود و بکسر اول بمعنی بزرگی باشد چه مه بمعنی بزرگ است **مهیاوه** بفتح اول و واو
بر وزن سرباده مخفف ماهیابه باشد و آن نان خورشی است که اکثر مردم لار و آن دیار از ماهی ریزه و کوچک در ترتیب دهند
و خورند **مهیره** بر وزن خطیر یکی از نامهای ماهست که قمر باشد **مهین** بکسر اول بر وزن نگین بمعنی بزرگتر و بزرگترین
باشد **مهینه** بکسر اول بر وزن نگینه بمعنی مهین که بزرگترین باشد **مهیو** بفتح اول و ثالث و واو و ساکن سکون

و مهره در طاس انداختن بمعنی مهره در جام افکندن
درین زمان کنایه از کوس زدن باشد مهره در گل

نان مخفف ماه باره که نان خورش مردم کار باشد که آن را کچک سازند و خورند بیان بیست و هشتم در میم با یای حطی
مشتمل بر هشتاد دو لغت و کنایت می بفتح اول و سکون ثانی شراب انگوری را گویند و بمعنی گلاب هم آمده است
و پیاله را نیز گفته اند همچنانکه گویند پیاله می خورند میاتق با تاء قرشت بر وزن میثاق منع از حساب کردن و شمردن باشد
یعنی شمار و حساب ممکن زیرا که اعداد و ارقام و حساب و شماره را گویند میان بکسر اول معروف که در مقابل کنار باشد
و بعربی وسط گویند و بمعنی کمرگاه هم هست و غلاف کارد و خنجر و شمشیر و مانند آن را نیز گفته اند و بمعنی همیان
هم آمده است و آن کیسه باشد طولانی که زر در آن کنند و بر کمر بندند و بلغت هندی بمعنی بزرگ باشد که در مقابل
کوچک است میان باری نوعی از انگور باشد و در خراسان بسیار است میانه بکسر اول و فتح نون بمعنی وسط و میان است که در مقابل
گوشه و کنار باشد و دری را نیز گویند که در میان عقد مروارید کشند و آن را بعربی وسط العقد خوانند و نام شهری است
ما بین عراق و آذربایجان میبختج بفتح اول بمعنی دوشاب و دوشاب را نیز گویند که چندان بجوشانند و صاف کنند
و معرب میبختج باشد و بعربی عقید العنب خوانند می پرست کنایه از مداوم الخمر است یعنی شخصی که پیوسته شراب خورد
میتین با ثانی مجهول و تاء قرشت بر وزن پیشین کلید و میل آهنین که سنگ تراشان بدان سنگ بتراشند و بشکافند
میخ بر وزن بیخ معروف است و بمعنی سکه زر هم آمده است که پول باشد میخچه با ثانی مجهول بر وزن یخچه بمعنی تاشیدن
و پول کردن باشد میخ درم بکسر ثالث و دال ابجد سکه را گویند و آن آهنی باشد که نقش زر و پول بر آن کنده باشند
میخ دینار بمعنی میخ درم است که سکه باشد میخ قدم بسکون ثالث و فتح قاف و دال ابجد و میم ساکن کسی را گویند که پا شکسته
باشد و بجای خود میخک با ثانی مجهول قرنفل را گویند و آن ادویه حاره است گویند تا آن را نجوشانند اهل آن قرنفل را
نگذارند که بجای برند میخکده بفتح کاف و دال شرابخانه را گویند و دار الطرب نیز خوانند میخوش بمعنی ترش و شیرین مزه باشد
میخی با اول و ثانی هر دو بمعنا کشیده جبه و خرقه درویشان را گویند و آن را میخی هم گفته اند میدان بفتح اول ظرف
و اوان شراب را گویند و بمعنی مشهوره که عرصه اسب دوانی و چوگان بازی باشد عربی است و بکسر اول امر بدانستن باشد
یعنی بدان و عربان گویند اعلم میدان اغبر کنایه از زمین است میدان برآمده کنایه از عمر بآخر رسیدن باشد و کنایه از
قیامت قایم شدن هم هست میدان خاک کنایه از کره خاک و زمین است و قالب و جسد آدمی و حیوانات دیگر را نیز گویند
و آن را میدان خاکی و میدان خاک فراخ هم میگویند میدان عاج با عین بی نقطه از روی کاغذ سفید است میدان کمان
یافتن کنایه از وسعت و فراخی عیش و عشرت باشد میدن بکسر اول بر وزن دیدن بمعنی مجدد و نو و دست که در مقابل
کهنه و کهنگی باشد میده بفتح اول و ثالث و ثانی آرد گندم دوباره بیخته را گویند و نام حلوایی است که از شیر گوسپند و شکر
سفید پزند و بعضی گویند نام حلوایی است که چند میوه را در شکر پزند و بعضی دیگر گویند که آب انگور است که نشاسته
و آرد گندم در آن کنند و چندان بجوشانند تا سخت شود و بعد از آن مانند شیخ بر رشته کرده آن مغز گردکان و بادام

کشته

کشته باشد و آن را بترکی باسدق گویند بضم اول میده سالار شخصی را گویند که نان پزد میره بکسر اول و سکون ثانی ها
کنایه از سرچی باشد و آن را در هندوستان چاشنی گویند میر آشی بکسر راء قرشت شخصی را گویند که بانگ آش زند
یعنی کسی که مردم را بآش خوردن طلبد میرپنج با بای ابجد بر وزن پنج نوعی از جیغه منقش باشد و آن کلاه است
معروف و با ضم حریر را نیز گویند که بیشتر زنان از آن پیراهن کنند و پوشند میروک با اول بثانی رسیده و ثالث واو کشیده
و بکاف زده بمعنی مورچه باشد که مصغر مور است و آن حشرات الارض باشد میره بر وزن خیره بمعنی خواجه باشد که کدخدا
و رئیس و صاحب خانه است و بمعنی عداوت و کینه عربی است میر هشت بهشت کنایه از رضوان است که دربان بهشت باشد
میر هفتمین کنایه از کوکب زحل است چه او در فلک هفتم میباشد میرزا بکسر اول و فتح راء قرشت نام داماد قیصر روم
و کنایه از امیر خسرو دهلوی هم هست میز با ثانی مجهول و سکون زاء هوز نقطه دار بمعنی مهمانست یعنی شخصی که
بضیافت کسی رود و اسباب مهمانی را هم گفته اند و کرسی را نیز گویند که بر بالای آن طعام خورند و مخفف میزد هم هست
و پیشاب و شاشه را نیز گویند و بعربی بول خوانند و امر باین معنی هم هست یعنی بشاش و بول کن و بمعنی بول کننده نیز آمده است
میزبان با بای ابجد بر وزن میهمان ضیافت کننده باشد یعنی شخصی که مردم را ضیافت و مهمانی کند و میزبانی بمعنی مهمانداری
نمودن نیز باشد میزد بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و دال ابجد بمعنی مجلس شراب و بزم عشرت و مهمانی باشد و بکسر اول
و فتح زاء هوز نیز باین معنی است و بکسر اول و ثانی مجهول بمعنی بشاشد و بول کند چه میز بمعنی شاش و میزید بمعنی شاشید
باشد میزده بفتح اول و ثالث شراب زده را گویند و آن شخصی است که بسبب بسیار خوردن شراب بدحال و بیمزه باشد
بمرتبه که هیچ چیز نتواند خورد و میل هیچ چیز نداشته باشد میزر بفتح اول بر وزن قیصر دستار و مندیل را گویند
که بر سر بندند میزک با ثانی مجهول بر وزن تیزک بول و شاش را گویند مصغر بول باشد میزه بر وزن ریزه میان زین
اسب را گویند که خانه زین باشد میزیدن با ثانی مجهول بر وزن نجیدن بمعنی بول کردن و شاشیدن باشد میس بفتح
اول و سکون ثانی و سین بی نقطه بلغت سریانی نام درختی است بزرگ که ثمر و میوه آن را بیونانی لوطوس خوانند و بعضی
گویند لوطوس نام همان درخت است میسی با ثانی مجهول بر وزن نیسی بمعنی بسی باشد و آن علتی است که بزبان عربی
برص گویند و بعضی گویند میسی بمعنی جزامی است یعنی شخصی که علت برص و جزام داشته باشد میسوسن بکسر ثانی شربت
سوسن را گویند میشا با اول بثانی مجهول رسیده و شین نقطه دار بالف کشیده نام گیاهی است که آن را حی العالم
گویند و آن نوعی از ریاحین است و همیشه سبز میباشد اگر با سرکه کهنه قدری از آن بکوبند و بر خنازیر ضماد کنند
تحلیل دهد و آن را میشائی نیز گویند که بر وزن زیبائی باشد میش بهار نام گلی است که آن را گل گاوچشم میگویند
و در فصل بهار ظاهر شود و مسهل بلغم و سودا باشد و سنگ گرده را بریزاند و بعضی گویند گلی نوعی از ریاحین است
و آن را حی العالم گویند و آن نوعی و بمعنی ابو هم هست که عربان علیهم گویند میشه بکسر اول و فتح تاء قرشت معلم جهودان

کویندمی شیرغش کنایه از شراب لعلی انگوری باشد میژمغ بکسر اول و سکون ثانی و ثالث پرنده ایست آبی کبود رنگ که آنرا
خرچال میکویند میغ با ثانی مجهول بوزن تیغ بخاری را کویند که نیز و ملاحق نم میکرد و بمعنی ابر هم آمده است که عربان
سحاب کویند میک بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی ملخ را کویند و بعربی جراد خوانند میکده با اول بتحتانی رسیده
و کاف فارسی هم آمده است میکار یعنی شرابخوره که ساده ن یعنی خوردن شراب باشد لا غیر میکک بفتح اول و کاف
فارسی و سکون ثانی و کاف تازی یعنی میک باشد که ملخ است و تصغیر میک باشد که ملخ است و تصغیر میک
هم هست میل بکسر اول بوزن نیل مقدار یک مد بصر باشد و از روی زمین ولیکن با ترصد و نوبتها در چشم کشند
مغلی که در سختنه و مانند آن از ابدان نقش کنند و بعضی میل را تخته خاک کفته اند و نشانی که در راهها بجهت چوکان
بازی نصب کنند و بفتح اول در عربی خواهش و توجه و رغبت دل باشد و بعضی کویند بهمه معانی عربیست میلاد
بوزن بیداد نام شهری که کید پادشاه قنوج که یکی از رایان هند بوده از دار الملک ساخته بوده است و نام یکی
از پهلوانان ایران که چون کیکاوس بمازندران رفت او را با و سپرده و کرکین پسر اوست میلاول یعنی میل تا میل و میل
در میل اندر میل و بمعنی پی در پی و تواتر هم و جمیع بمرجع و در هم بهنجه کشت میلان بفتح اول بوزن سیلان
نام مردیست صاحب فضل و دانش و او هوا را حق میدانند چنانکه دیگران آتش را میله بکسر اول و سکون آخر که ماده باشد
یعنی شاکرد اما باشد دان در سر پلی بود که ابدا از استاد تشاکرد دهد و بمعنی بشارت و نوید و مژدکانی هم آمده است میل
کشیدن یعنی کور کردن باشد و کنایه از دور کردانیدن و از پیش راندن هم هست میله بوزن حیله نام جنکلی که سلطان
محمود غزنوی در ترکستان میلی بوزن سیلی که به را کویند و عربان سفرجل خوانند میم بفتح اول و سکون ثانی
و میم نام قصبه ایست نامعلوم و بکسر اول نام حرفی باشد از حروف تهجی و عدد شن چهل است و بمعنی شراب ناب هم بنظر آمده
میم کاتب بکسر ثالث کنایه از نابینا و کور است میم مطوق یعنی الف کوفیانه است که کنایه از آلت باشد میمند بفتح اول بوزن
زرند نام قصبه ایست از مضافات غزنین است و ولایتی است از فارس میمون بفتح اول جانوریست معروف و آن برزخ
میان انسان و حیوان غیر ناطق و کیاهی را نیز کویند که مانند عشقه بر درخت پیچد و بشیرازی سیاه دارو و بعربی کرمة
الاسود و در عربی بمعنی مبارک و خجسته باشد میمین بکسر هر دو میم و سکون هر دو یا و زا و نقطه دار یعنی مویز است که انکور
خشک شده باشد مینا بوزن بینا آبکینه را کویند و آبکینه الوان را هم کفته اند که در مرصع کاریها بکار برند و بمعنی
کیمیا هم بنظر آمده است چه کیمیا کر را مینا کر هم میکویند و نام قلعه ایست ما بین لار و هرمز مینایم یعنی شاه هم بنظر آمده
مینک بوزن زیرک کیاهی باشد که آنرا نخاد و سان نیز مینو بوزن نیکو بهشت را کویند و بعربی جنت خوانند و آسمانرا
هم کفته اند و بمعنی مینا هم آمده است که آبکینه سفید و الوان باشد و زمرد و زبرجد را نیز کفته اند مینو باد با بای ابجد
بوزن نیکو زاد نام شهری و مدینه بوده در زمان ضحاک منوچهر بکسر اول و سکون آخر که سین بی نقطه باشد نام پادشاهیست

لیدیر

که بدو رو بستی افتاد و بسیار پریشان شد و دیگر بار به پادشاهی رسید مینو خاک با خای نقطه دار کنایه از کور و قبر و مدفن
باشد میو با ثانی مجهول بوزن دیو بمعنی موی باشد که عربان شعر خوانند و در بعضی از بلاد تاک انکور را کویند یعنی
درخت انکور را میواد بوزن و معنی میاد است که مخفف میباید باشد از بلا میودل بکسر ها و هوز و دال ابجد
و سکون لام کنایه از فرزند دلبند باشد و شعر و سخن را نیز کویند میهن با ها هوز بوزن دیرین بمعنی جا و آرام
دستکاه و خان و مان و زاد و بوم و وطن و فرزند و قوم و قبیله و خوشخوی و مسکه و کره شتر و کوسفند کفتار
بیست و پنجم از کتاب برهان قاطع در حروف نون با حروف تهجی مبنی بر بیست و چهار بیان محتوی بر مقصد
شش لغت و کنایت بیان اول در نون با الف مشتمل بر دو صد و شصت و ده لغت و کنایت نا
یعنی آنست که بعربی ما کویند و بمعنی نای و نی هم آمده است و حلقوم را نیز کفته اند و بمعنی محل و مکان هم هست
و وقتی که با کلمه ترکیب شود معنی تیز تا و دراز تا دهد پهنا یعنی محل پهنی و درازی و بمعنی نا اباد بفتح همزه و با ابجد با الف
کشیده بوزن بادنجان نا ابان را کویند و آن بمعنی بدیهه باشد یعنی ظاهر و روشن که احتیاج ندارد چنانکه کویند
روز روشن است و شب تاریک ناادس بوزن ناقوس معبد ترسایان باشد و اکشکده را نیز کویند و ناوس هم
آمده است که بجای همزه واو باشد ناب بسکون با ابجد بی لاب و خالص و بی آمیزش و بی عیب و صاف و پاک و
بیغش باشد و ناو را کویند عموما و ناوی که از ابریشم کهل اسب و شتر و امثال آن افتد خصوصا و در عربی چهار
دندان بزرگ حیوانات باشد و شتر پیر از کار رفته را نیز کویند ناپای با با ابجد بالف کشیده و بیا حطی زده
بمعنی محال باشد که در مقابل ممکن است ناپروا با بای فارسی و واو بر وزن پابرجا را سیم و بی فراغت و بی طاقت
و بی آرام و بی التفات و بی ترس و بیم و بی رغبت و میل و دانش باشد نابوس بکسر با ابجد و سین بی نقطه
و او کشیده و بدال زده هر چیز کران قیمت باشد و دست نی ده و دست خورده نشده باشد نابسی بفتح ثالث
و سین بی نقطه تحتانی کشیده یعنی عدم باشد که در مقابل وجود است نابنوا بکسر ثالث و سین بی نقطه و فتح
نون و واو با الف کشیده هر چیزی را کویند که ضایع شده باشد و بکاری نیاید نابود بضم ثالث و سکون واو و دال
ابجد بمعنی معدوم باشد و مفلس و پریشان شده را نیز کویند نابومند بوزن ناسودمند یعنی صاحب
پریشانی و افلاس که مفلس و پریشان و فقیر و بی باک و بی برک و نوا باشد ناجره بفتح ثالث و سکون ها
و راء بی نقطه یعنی بزرک و عظیم باشد و فرومایه و زن و خسیس را نیز کویند و بمعنی شهر نیز هست که ندر قلب
و ناسره باشد یعنی پوشیده و پنهان نیز آمده است ناتریسیده بفتح ثالث تحتانی و او کشیده و سین بی نقطه با الف
و نون زده یعنی چشم داشت و توقع باشد و بمعنی ناکاه و غافل هم آمده است ناتراشیده کنایه از مردم درشت و ناهموار و
نابخرد و بی اصول و بی ادب باشد ناچار با جیم فارسی بالف کشیده و برای بی نقطه زده تفسیر لابد است یعنی چیزیکه

ادم موجب بود و بیان ملیر نشود ناچخ بفتح جیم فارسی و سکون خاء نقطه دار تبرزین را گویند و آن نوعی از تبر است که سپاهیان
بر پهلوی زین اسب بندند و بعضی گویند سلاحی است دو شاخه و نیزه کوچک را نیز گویند ناچمک بضم جیم زاهدیست
و سکون راء بی نقطه و فتح میم و کاف ساکن یعنی در بتخانه و بتکده و نشستن باشد و بعضی گویند نام زاهدیست ترسا
و نام معبد ترسایان ناچنجام بضم جیم و سکون راء نقطه دار و فتح همزه و نون ساکن و جیم بالف کشیده و بمیم زده
یعنی نامتناهی باشد و بعربی صوبر خوانند ناخود بروزن ناسود که اسم برزگر و ظرف لجوی را گویند ناخ بروزن شلخ
یعنی نافست که سوراخ وسط شکم باشد ناخاست بروزن ناداست کسی را گویند که از جا خود نتواند برخاست یعنی زمین گیر
باشد ناخدا بتخفیف ناوخداست یعنی صاحب و خداوند ناو که کنایه از کشتی است و جهاز ناخن آفتاب کنایه از اشراقات و تابش
آن ناخن مطلوب هم هست ناخن پاک با بای فارسی بالف کشیده و بلام زده دری باشد سرخ مایل که بر اطراف ناخن
مردم پدید آید و درد بسیار کند و از العربی داخس گویند ناخن بدندان یعنی انگشت بدندان است که کنایه از افسوس
و حیرت و تأسف و حیران باشد ناخن بر بضم بای ابجد و راء قرشت بالف کشیده یعنی مقراض و قیچی باشد ناخن بدل زدن
کنایه از تصرف در مزاج کردن باشد ناخن پریان بفتح بای فارسی و کسر راء قرشت و تحتانی بالف کشیده و بنون زده نوعی
از صدف باشد و آن شبیه است بناخن و بسیار خوشبو میباشد و عربان اظفار الطیب خوانند و آن را در عطریات
و دواها بکار برند اگر قدری از آن در زیر زن حیض بند شده دود کنند روان کردد ناخن پیرا بکسر بای فارسی
افزاری باشد که استادان سر تراش و حجام ناخن بدان پیرایند و حجام و سر تراش را نیز گویند چنانکه باغبان را بستان پیرای
خوانند ناخن خامه بکسر نون کنایه از نوک قلم است ناخنه یعنی ناخن پاکست و آن دری باشد که در اطراف ناخن بهم رسد
ناخن را بیندازد و بعربی داخس گویند ناخن خوش بکسر نون و فتح خاء نقطه دار و سکون واو معدوله و شین قرشت
یعنی ناخن بو یا است و آن نوعی از صدف میباشد که بعربی اظفار الطیب خوانند ناخن دیو بکسر نون و دال ابجد و سکون
تحتانی و واو یعنی ناخن خوش است که نوعی از صدف باشد بغایت خوشبو ناخن زدن بازاء بی نقطه و طاء و زاء
نقطه دار کنایه از افتاب علت است ناخن زدن کنایه از جنگ انداختن میان دو کس باشد ناخنه بفتح نون نوعی
از امراض چشم و آن گوشتی باشد که در گوشه چشم بهم رسد و بتدریج تمام چشم را میگیرد گویند از نگاه کردن
بستاره سهیل آن گوشت بطرف شود و اگر در چشم آدمی بهم رسد اگر علاج نکنند زیاده کردد و اگر در چشم
اسب و استر بهم رسد اگر در ساعت نبرند هلاک کردد ناخن چشم شب کنایه از ماه نو است که هلال باشد ناخواست
با واو معدوله بروزن نارواست یعنی بی طلب باشد و هر چیزی که بی پا کوفته شده باشد عموماً و زمین بی پا کوفته شده را
خصوصاً ناخوست بضم خاء و سکون واو و سین بی نقطه و تاء قرشت یعنی دوم ناخواست باشد یعنی هر چیز که از او بی پا کوفته
باشد ناخوستن مصدر ناخوست باشد یعنی چیزی را به پا کوفتن باشد نادشت با دال بالف کشیده و بشین و تاء قرشت

زده

زده یعنی بی شرم و بیحیا و بی آزرم باشد و قومی از کدایان نیز گفته اند که بر دکانها روند و چیزی طلبند و اگر چیزی بایشان ندهند
گوشت اعضای خود ببرند و بعضی مفلس و پریشان و بی نوا هم هست و مردم بی اعتقاد را هم گفته اند نادشتی بروزن
نادانی کنایه از بی شرمی و بیحیایی و بی اعتقادی و پریشانی و افلاس باشد نادان دعوی کوی کنایه از مردم نادان بسیار گوی
و پرگوی و پریشان گوی و هرزه و بیفایده گوی و لایعنی باشد نار مخفف انار است و آن میوه باشد معروف و بعربی اکثر گویند
نار افشاندن کنایه از گریه کردن بسوز و خون گریستن و اشک گلگون ریختن باشد نارای با ثالث بالف کشیده و تحتانی رسیده
یعنی بی تدبیر و بیعقل و متفکر و بی اعتقاد باشد نار با بابای ابجد بالف کشیده آش انار را گویند چه با بمعنی آش است ناربن
بسکون ثالث دختری باشد را گویند که هنوز پستانهای او سخت باشد یعنی او نیز از افتاده نباشد ناربن
بضم بای ابجد و سکون نون درخت انار را گویند نارخوک با خاء نقطه دار بواو مجهول کشیده یعنی گل انار باشد و انرا
گلنار هم میگویند و مردم تند و تیز و آتش مزاج را نیز گفته اند ناردان بسکون ثالث و کاف در آخر زیاد و افیون را گویند
نار افشانی کنایه از اشک گلگون ریختن است نارد بفتح راء قرشت و سکون دال ابجد مخفف ناردین باشد و معنی
شوانده هم هست و کنه را نیز گویند و آن جانوریست که بر حیوانات چسبند و خون بمکد و نیش زند و کنه را نیز گفته اند
و بزبان هندی نام یکی از حکام و حاکمان هندوستان باشد ناردان معروف که دانه انار ترش باشد و مفرّح آنرا
نیز گویند ناردان افشاندن یعنی نار افشاندن است که کنایه از اشک گلگون ریختن باشد ناردان ترشی حب القلقلت بکسر
هر دو کاف چه قلقل و قلاقل و قلقلان انار صحراییست ناردین بسکون ثالث و فتح دال ابجد بروزن استین سنبل رومی
گویند و آن زرد رنگ میباشد اگر در سرمه داخل کنند موی مژه را برویاند ناریاب بکسر ثالث و ضم راء بی نقطه و باء ابجد
بالف کشیده و بباء دیگر زده نوعی از انار ترش باشد و با شد بخاصه هم بنظر آمده است نارست با سین بی نقطه مخفف
نارواست باشد یعنی نتوانست نارسیده یعنی نارس است و خام و نابالغ و بی بهره و بی بهره و باکره باشد نارشیرین
معروف که انار شیرین باشد و نام نوایست از موسیقی نارفارسی با فا یعنی انار است که نوعی از زهر باشد مرکب از
انجیر و هلیلج و از ان کشنده است نارکفیده بفتح کاف یعنی نار کفیده چه کفیده یعنی شکافته و ترکیده باشد نارکند
بروزن خاربند انارستان را گویند و دهی را نیز گفته اند که در آن انار بسیار حاصل میشود و درخت انار بسیار داشته
باشد و درخت انار بسیار داشته باشد نارکن بروزن و معنی نارخوک است که گل انار و افیون باشد نارکیوا با کاف
تحتانی رسیده و واو بالف کشیده غوره خشخاش سفید را و بعربی رمان السعال خوانند نارمشک بضم میم و سکون شین
نقطه دار و کاف نار هندی را گویند و آن تخمیست سرخ رنگ و اندک سبزی در میان او باشد و از عربی رمان
مصری خوانند و خاصیت او نزدیک بسنبل است و کوزه آهنگر را نیز گویند باعتبار آتش و انگشت نارنک با کاف
فارسی بروزن و معنی نارنجست و آن میوه باشد معروف و نارنج مخفف نارنک بود و گویند هر که پوسته دانه آنرا

جوزه گزیدن عقرب و امثال آن از اله ند هند **نارنگی** بالکاف فارسی بروزن و معنی نارنجست که رنگ مشهور و معروف باشد
و میوه هم هست از نارنج کوچکتر و شیرین تر و بمعنی رنگی هم هست و بمعنی بیرنگی هم هست که عدم رنگ باشد **نارو** بروزن
جادو پرنده ایست خوش آواز مانند بلبل و چل و رشته را نیز گویند که از اعضای مردم برآید و آنرا بعربی عرق مدنی خوانند **ناروان**
بروزن کاروان نارون را گویند و آن درختیست معروف بغایت خوش اندام و پربرگ و سایه دار و گلنار فارسی را گویند
نارون بفتح رابع بروزن داد کردن را گویند که پستان او مالیده نشده باشد **نارون** بفتح رابع بروزن بادزن بمعنی ناروانست
که درخت معروف گلنار باشد و نام بیشه هم هست در مازندران نزدیک به بیشه تمیشه مشهور به بیشه نارون و درخت
انار را هم گفته اند و باین معنی بفتح رابع هم آمده است **ناروند** بروزن خاربند بمعنی اول نارونست که درخت خوش اندام باشد
نارده بضم ثالث و سکون واو و ها بمعنی اول نارواست و آن پرنده ایست خوش آواز مانند چل و بلبل و زبانه ترازو را
نیز گفته اند و باین معنی واو هم بنظر آمده است **ناره** بروزن چاره زبانه ترازو و زبانه قپان باشد و باین معنی واو هم بنظر آمده
ناره بروزن چاره زبانه ترازو و زبانه قپان باشد و باین معنی بالزای فارسی هم آمده است و سنگی را نیز گفته اند که از فغان می
آویزند بجهت وزن کردن اجناس و ریسمان کننده را نیز گویند و بمعنی ناله و زاری هم آمده است **نارهندی** میوه ایست در هندوستان
شبیه بجوز بوا و آنرا ببل گویند و از آن مربا سازند بغایت خوب شود و از آن نارگیل هم میگویند **ناری** بروزن جاری
جامه پوشیدنی را گویند و بلغت هندی زنرا گویند که در مقابل مرد است **ناز** بسکون زای نقطه دار بمعنی نوعی از کرشمه
باشد و استغنای معشوق را نیز گویند از عاشق که مبنی باشد بر انگیزانیدن شوق و درختی که عربان صنوبر خوانند و باین معنی
بالزای فارسی هم آمده است **ناژ** بسکون زای فارسی درخت کاج را گویند که صنوبر است و بعضی گویند که درختی است
شبیه بصنوبر و آنهم پیوسته سبز میباشد **نازبوی** بالزای نازی و بای فارسی بروزن کافوری نام دختر پادشاه خوارزم است
که در حبالهٔ بهرام گور بود **نازک** بضم ثالث و سکون کاف معروفست و از آن تنک هم میگویند و کنایه از مطلوب
و معشوق شاهد باشد **نازکبن** بفتح بای ابجد و سکون نون نوعی از ریحانی باشد شبیه به بستان افروز لیکن ساقش
سرخ و خوش رنگ میباشد و بعضی گویند سرخ مرد همانست **نازنون** بکسر ثالث و فتح نون و واو ساکن و رای بی نقطه مضموم
واو و رای نقطه دار زده نام نواییست از موسیقی **نازو** بروزن مازو نوعی از طنبور باشد و بعضی گویند قریست و کرنا را
نیز گفته اند که بوقی سفید خوانند **نازو** بالزای فارسی بواو کشیده بمعنی ناجوست که درخت صنوبر باشد **نازه** بالزای فارسی
بروزن تازه زبانه قپان را گویند **ناژین** بالزای فارسی بروزن آجین درخت پشه غال را گویند **ناسازی** باسین بی نقطه
و زای نقطه دار بروزن آزادی مخالف و بی اصول کردن و خارج صحبت بودن و بدوضعی باشد **ناسپال** بالبای فارسی
بروزن پارسال پوست انار را گویند که نار پوست باشد **ناسک** زبان حال را گویند چنانکه سرایش زبان قال را **ناسرایش**
بکسر ثالث و سکون کاف نام یکی از صاحب شریعتان گبرهٔ هند است و اعتقاد اتباع او آنست که آدمیان همچو گیاه میرویند

وختر

خشک میشوند و از هم میریزند دیگر و نیز قایل نیستند به روحانی و جسمانی و جماعتی را نیز گویند از اهل مذهب که در دین
راسخ نیستند **ناسکالیده** بکسر ثالث بمعنی بی فکر و اندیشه و بی تامل باشد چه سکالش بمعنی فکر و اندیشه است **ناسی** بروزن
آهوی کلو و حلقوم را گویند **ناشتا** بکسر شین نقطه دار و فوقانی بالف کشیده ناهار را گویند که از بامداد باز چیزی
نخورده باشند **ناشتاب** بروزن ماهتاب بمعنی ناشتا و ناهار است که از صبح باز چیزی نخورده باشد **ناشتاشکستن**
بمعنی ناهار کردن و اندک چیزی خوردن **ناشک** بکسر ثالث و سکون کاف ترخ دار و دلم دار را گویند **ناصیه داران پاک**
کنایه از صلحا باشد و کنایه از صلحا و عابدان و زاهدان هم هست **ناطوری** باطای حطی و واو و رای قرشت و تحتانی کشتبان را
گویند که زراعت و نگاهدارنده باشد **ناظرداری** کوبنده را گویند که بر در سرای حکام و سلاطین بنشانند تا هر کدام
از نوکران که بچاکری نیایند بنویسند و اطلاع دهند و ستان ناغه نویس گویند **ناغوش** بروزن آغوش چیزیرا بآب
فرو بردن باشد و سر بآب فرو بردن و غوطه خوردن را نیز گویند **ناغول** بروزن ساغول نردبان و زینه پایه سقف را
و بعضی پوشش سر زدن بام را گفته اند که بر بام خانه سازند تا برف و باران بپایین نیاید **ناغیت** باغین نقطه دار و تحتانی
و سین بی نقطه و فوقانی بمعنی نارمشک که نخی باشد سرخ رنگ معده و جگر سرد را نافع بود **ناف** بروزن کاف معروفست
که سوراخ وسط شکم باشد و میانه هر چیز را نیز گویند **ناف ارض** کنایه از مکه معظمه است **ناف بخوشی زدن** آنست که اگر ماماچه
در وقت بریدن ناف او را بخوشی زده اند و همچنین اگر در ساعت نیک بریده باشند **ناف بغم زدن** آنست که ماماچه
وقت بریدن طفل اگر غمگین و بیدماغ باشد آن کودک همیشه غمگین خواهد بود گویند ناف او را بغم زده اند **ناف خاک**
بمعنی ناف ارض است که کنایه از مکه معظمه باشد **نافرهخته** بافاء مفتوح مردم بی ادب و زشت روی باشد چه فرهخته بمعنی
ادب داشته است و بمعنی بی ادب و زشت روی بالفتح هم بنظر آمده است **ناف زدن** بروزن لاف زدن بمعنی ناف بریدن
باشد **ناف زمین** بمعنی ناف خاکست که کنایه از مکه معظمه باشد **ناف شب** کنایه از نصف شبست چه ناف بمعنی وسط
و میان هم آمده است **ناف عالم** بمعنی ناف زمین است که کنایه از مکه معظمه **نافوخ** بالفاء بواو کشیده و بخاء نقطه دار زده
بلغت اهل بغداد یخ شکن حیوانیست و زنان بجهة فربهی بکار برند **نافه** بمعنی آهوی مشک چه ناف بمعنی آهوی مشک
باشد **نافه آهو** معروفست و کنایه از موی خوشبوی باشد که زلف و کاکل معشوق است **نافه بوی** با بای ابجد بواو کشیده
و تحتانی زده کنایه از کننده دهان است بمعنی شخصی که دهان او خوشبوی نباشد و بخن و تمام را هم گفته اند **ناف هفته**
کنایه از روز سه شنبه است چه در وسط هفته واقعست **نافه مشک گشتن** کنایه از بلند آوازه و نیکنام و شهرت یافتن
و نام نیک بهم رسانیدن باشد **ناقور** با قاف بروزن شاپور بمعنی نام پردازست بمعنی آنچه از آن در حمامها بانک
کنند و نای بزرگ را هم گفته اند که کره نای باشد و در عربی سور اسرافیل را خوانند **ناقوسی** بروزن طاوسی نام نوایی است
از موسیقی و نام لحن بیست و ششم از سی لحن باربد **ناک** بروزن خاک لفظی است که بجهة بیان اتصاف موصوفست

بصیغهٔ نفی و در کلمات می آرند زیرا که دلالت میکند بر داشتن چیزی چون بلفظی ملحق شود همچو طربناک و غمناک و مانند آن
چنانچه در فواید مذکور شد و بمعنی آلوده و آغشته هم آمده است و بر مغشوش و هر چیزی که در آن غش داخل کرده باشند
استعمال عموماً و مشک و عنبر مغشوش خصوصاً و نوعی از مرود هم هست که از آن شیرین و شاداب تر و لذیذتر نمی باشد
و کام و حلاوه را نیز گویند و فک اعلی و فک اسفل را گفته اند که کام و جانه باشد چه فک اعلا را ناک بالا و فک اسفل را ناک پایین
میگویند و در هندی بمعنی بینی باشد که عربان انف خوانند و نام جانوری هم هست آبی شبیه به نهنگ **ناکاج** با جیم بر وزن
دعماج بمعنی ناگاه است و بیکبار هم میگویندش و در فواید گفته شد که در فارسی جیم و ها هم تبدیل می یابند و معنی لغت
لغوی آن بیوقت باشد چه گاه بمعنی وقت هم آمده است **ناکام** با کاف تازی بر وزن بادام بمعنی نامراد و ناخواست باشد
و بمعنی ناچار هم آمده و بر حیله و علاج گویند **ناگرفت** بکسر کاف فارسی و رای بی نقطه و سکون رای بی نقطه و سکون فا و تای قرشت
بمعنی ناگاه و ناگهان و بیکبار باشد **ناگزر** بضم کاف فارسی و کسر زای نقطه دار و سکون رای بی نقطه مخفف ناگزیر است
که ناچار و لاعلاج باشد **ناگزران** با زیادتی الف و نون همان ناگزیر است که ناچار و لاعلاج باشد **ناگوار** بضم کاف فارسی و واو
بالف کشیده و رای بی نقطه زده طعام ناپخته در معده را گویند و تخمه و امتلا را هم گفته اند که گرانی شکم باشد از بدهضمی و کنایه
از مردم بدرزق و نادلچسپ هم هست **ناگوارد** بضم کاف فارسی و سکون دال بی نقطه در آخر همان معنی ناگوار است که
طعام ناپخته در معده و امتلا و تخمه و مردم دل ناچسب باشد **ناگورد** بضم کاف فارسی و فتح واو و سکون رای مخفف ناگوارست
که امتلا و طعام ناپخته در معده باشد **ناگوه** بفتح کاف فارسی و ها و سکون واو و رای قرشت بمعنی عرض باشد که در مقابل
جوهر است **نال** بر وزن سال نای میان خالی را گویند و عربان مزمار خوانند و قلم نویسندگی را گویند و رگها و ریشهای
باریکی را که از میان قلم بهم آید و نی میان پر را هم گفته اند که از آن نیشکر سازند و بمعنی نیشکر هم بنظر آمده است و رودخانهٔ
کوچک و جوی بزرگ را نیز گویند و نام مرغکی است کوچک و بسیار خوش آواز و بمعنی ناله هم آمده است که امر بنالیدن
هم هست یعنی بنال و ناله کننده را نیز گویند **نالان** بر وزن پالان ناله کننده را گویند و نام کوهیست میان [illegible] و کازرون
نالکس بکسر کاف و سکون سین بی نقطه بمعنی سرد بیدار باشد **نالم** بر وزن ظالم مرو [illegible] آوایی و صدایی باشد که از ریگ
در وقت راه رفتن آدمی بهم آید و رودخانهٔ کوچک را گویند و بهندی نیز رودخانهٔ کوچک را نالا گویند **ناله از شکم افتادن**
کنایه از معدوم شدن باشد **نام آور** بر وزن بالاتر خداوند نام و آوازه را گویند چه در نیکی و چه در بدی **نام بردار** بفتح بای
ابجد و سکون رای قرشت و دال بی نقطه بالف کشیده و رای بی نقطه زده بمعنی مشهور و معروف و بضم بای ابجد هم گفته اند
نام بوده بضم با و فتح دال ابجد بمعنی نامدار است **نام برخ زدن** کنایه از فراموش کردن و محو ساختن باشد **نام جوی** بر وزن کامجوی
نام روز دهم است از ماههای ملکی و مردمان بهادر و شجاع را نیز گویند **نامرد** بسکون ثالث و فتح رای هوز شکری را گویند
که جبههٔ مصحف و کاری نظر فی روان کنند در [illegible] بعد از چند گاه دیگر بخواهند **نامور** با واو بر وزن دادگر مخفف نام آورست

کفراونه

نام و آوازه و مشهور و معروف باشد **ناموس** بر وزن قاموس بمعنی بانگ و آوازه و صاحب سر و درخانه و منزل باشد و بمعنی عصمت
و عفت هم هست و حیله و جنگ و حیله را هم گفته اند و ملائکه و احکام الهی را نیز گویند و بمعنی کمینگاه صیاد هم هست **ناموس
اکبر** کنایه از جبرئیل علیه السلام است **ناموس گاه** کنایه از حیله گاه باشد چه ناموس بمعنی حیله هم آمده است **ناموی** بفتح تحتانی بر وزن داروی
زنی را گویند که بغیر از یک شوهر ندیده و بمرد دیگر نرسیده باشد و میان او و شوهرش نهایت الفت و محبت و اتحاد بود **نامه** بر وزن
خامه کتاب و فرمان را گویند و بمعنی کتاب هم هست همچو شاهنامه و [illegible] نامه و [illegible] نامه و امثال آن و بمعنی [illegible] هم آمده است
و خط تعلیق را نیز گفته اند باعتبار آنکه احکام و فرامین را بآن خط می نویسند **نامهٔ چهارم** اشاره بفرقانست که قرآن باشد
چه بعد از زبور و توریت و انجیل نازل شده است **نامی** بر وزن حامی بمعنی نامور بودن و شهرت کردن و نام بر آوردن باشد
و نام و فرمان را هم میگویند و در عربی بمعنی بالنده و نمو کننده باشد **نان آتش زدگی** کنایه از آفتاب عالمتاب باشد **نان تلخ**
کنایه از نان سرد شده و شب مانده باشد **نان جوی** بر وزن ناکام جوی بمعنی گدا و گدایی کننده باشد و طالب دنیا را هم گویند
نان خاد خلم بودن کنایه از خادم و نامرد بود را نیز گویند **نان حلال** قوتی را گویند که بکسب و زراعت کردن بهم میرسد
و کنایه از طاعت و عبادت و زهد و تقوی هم هست **نان خونجک** کنایه از ماه است باعتبار آنکه برج سرطان خانهٔ اوست
نانخواه [illegible] و الف در عربی طالب الخبز خوانند و آن تخمی است خوشبوی که بر روی نان
پاشند و بوکردن آن عقرب را هلاک کند نافع باشد و گدا و گدایی کننده را نیز گویند **نان خوش خوار** که انگور را گویند و بعربی
ام البیت خوانند **نان در انبان نهادن** کنایه از مسافرت و سفر کردن باشد **نان دهقان** کنایه از نان پادشاه باشد **نان زرین**
کنایه از آفتاب عالمتاب است **نان سفید فلک** کنایه از ماه است **نان سیمین** بمعنی نان سفید فلک است که کنایه از ماه باشد **نان
شب نبودن** کنایه از نایافت بودن و بهم نرسیدن طعام باشد **نان فیروزخانی** نانی بوده است [illegible] **نان گرم چرخ** کنایه از آفتاب
عالمتاب **نانکش** بسکون ثالث و کسر کاف و شین نقطه دار ساکن دنا گویند و آن دانه ایست [illegible]
هم میگویند بفتح بالجد و بعربی حبة الخضرا خوانند **نان کشکین** نانی را گویند که از آرد باقلا و ارزن و جو و گندم پخته باشند
نانکلاج بکسر ثالث و ضم کاف فارسی بمعنی کلاج است و آن حلوایی باشد که عربان قطایف خوانند و نانی را نیز گفته اند بسیار
نازک که از نشاسته و تخم مرغ پزند و در شیرهٔ قند و نبات اندازند و خورند **نانکلاخ** بفتح کاف رستنی باشد که در زمینهای
نمناک روید و بعضی گویند لغوانست و آنرا بعربی خبز الغراب خوانند **نان کور** کنایه از حرام نمک باشد و مردم خسیس و بخیل
و ممسک و دون همت را نیز نانکور خوانند **نامش** بکسر ثالث و میم و سکون شین نقطه دار چیز نادیده را گویند و بمعنی
بیراهی کردن هم هست و بفتح ثالث و کسر رابع نیز بنظر آمده است **نان مرشوی** نانی را گویند بسیار نازک و رقیق که بیشتر در
روزهای عید پزند و دوشاب و سفیدهٔ تخم مرغ را بهم آورند و بر روی آن افشانند و مرغ خورند **نانیبد** بر وزن
عالم دیدن بمعنی از جهان کامی ندیدن و مرادی حاصل نکردن باشد **ناو** بر وزن گاو خوانند کشتی را گویند که

کرزنان در وقت گهواره جنبانیدن طفلان کنند تا بخواب روند مخفف نانواهم هست کرنان پز باشد ناوخیز بفتح خای نقطه دار مختانی بمعنی نانخواه است کرزنیان باشد اگر برگزند کی عقرب بندند درد را ساکن کند کرم وخشک است در سیم و دوم نان نمکدان شکستن کنایه از حرام خوری کردن باشد نایوشان بکسر ثالث و یای حطی بروزن دلفروشان بمعنی ناگهان و یجب باشد و نا شنیده و بفتح ثالث هم درست است ناو بروزن کاو چوبی را گویند و هر چیزی در اندرمیان خالی را هم گفته اند و بمعنی رخنه و سوراخ هم بنظر آمده است و کشتی و جهاز کوچک و ناودان بام خانه و آنچه گندم بمیان آن ریزد بگلوی آسیا بیزد و چوب میان خالی کرده که در بعضی مواضع آب از آن بچرخ آسیا خورد و یکی بخ آید و چوبی که در میان پشت آدمی و کفل و سرین اسب فرو رود و انبر گندم و خستهٔ خرما میباشد و بمعنی خرام هم بنظر آمده است که رفتاری از روی ناز باشد ناوانیدن بروزن آرامیدن بمعنی خم کردن و خم دادن و مانده گردانیدن باشد ناوبر بروزن خاور بمعنی ممکن باشد که در دریا بی و لجب است ناوران بروزن خاوران ممکن باشد که در دریا بر لجب است ناورد بفتح ثالث و سکون را و دال بی نقطه جنگ و جدال و پیکار را گویند و بمعنی رفتار هم آمده است ناوردگاه بمعنی جنگگاه است چه ناورد بمعنی جا و مقام باشد ناوریز ناشی بمعنی ممکن الوجود است چه ناور بمعنی ممکن و فرمانش و جود را گویند ناوسند بروزن و معنی ناپسند است چه در فارسی با و واو هم تبدیل میبابند و بمعنی ضعیف ترکیب و لاغر هم گفته اند و بمعنی بجای نون یای حطی نیز بنظر آمده است ناوک بفتح واو و سکون کاف مصغر ناو است و نوعی از تیر باشد و آن تیر دست کوچک و بعضی گویند آلتی است چوبین و میان خالی که تیر ناوک را در آن نهند و بعد از آن در کمان گذاشته اندازند و آلتی که از آن گندم و جو در گلوی آسیا ریزند و چوبک میان پشت آدمی را نیز گویند ناوک سحر کنایه از دعای بد و نفرین باشد که در سحرها شب کشند ناوک قلبی کنایه از آه ته دل باشد و هجو را نیز گویند که در مقابل مدحت ناولوان با ون و واو مکسور بروزن پادشاهان بمعنی خرامان و گرازان و جلوه کنان باشد ناوس بروزن ناقوس آتشکده و عبادتخانهٔ مجوس را گویند که گلکاران بیان گل کشند و سه چوبین که در آن خمیر کنند و آلتی که بدان گندم و جو اندر دل بآسیا ریزد و چوب یا آهن میان خالی که تیر ناوک را در آن نهاده اندازند و چوبک میان پشت آدمی و انبر گندم و خستهٔ خرما را نیز گویند و نام جا و مقامی هم هست و چادر کهنه را هم گفته اند و بدن مکسی را نیز گویند که قالب روح باشد ناویدن بروزن جاویدن بمعنی پیچکی باشد که مقدم... خواستن بمعنی نالیدن و ناله کردن باشد و بمعنی خرامیدن و رفتار را نیز گویند و خم شدن و خمیدن و مانده گردیدن را نیز گفته اند ناویژه بفتح زای فارسی بروزن آویزه بمعنی کثیف و ناپاک و عیناک و امیخته و مغشوش باشد ناه بروزن ماه بوی نم را گویند یعنی بوی که از زمینها و سردابها بر دماغ خورد ناهار بروزن ناچار بمعنی گرسنه و ناشتا باشد یعنی شخصی که بامداد باز چیزی نخورده باشد و معنی ترکیب آن ناآهار است یعنی ناخورده چه آهار بمعنی خورش باشد ناهاری بروزن بازاری چیزی اندک را گویند که کسی در صباح بخورد ناهد بروزن زاهد دختر

نار پستان را گویند و مخفف ناهید هم هست که ستارهٔ زهره باشد ناهده بروزن ساجده بمعنی اول ناهد است که دختر نار پستان باشد ناهی بروزن ماهی مخفف ناهید است که ستارهٔ زهره و در عربی بمعنی نهی و منع کننده است ناهید بسکون دال ستارهٔ زهره باشد و مکان او فلک سیم است و اقلیم پنجم بدو تعلق دارد و کنایه از دختر رسیده باشد و نام مادر اسکندر ذی القرنین هم هست ناهیده بفتح دال بمعنی ناهید است که ستارهٔ زهره و دختر رسیده باشد نای بسکون تحتانی باشد که مطربان نوازند و بعربی مزمار خوانند و گلو و حلقوم را نیز گویند و بوق که در روز جنگ نوازند و آنرا نای رویین خوانند که نفیر برادر کوچک نای باشد و بعضی کرنا را گویند و نام قلعه هم هست که مسعود سلیمان در آن قلعه محبوس بود و بمعنی فخر و مباهات هم بنظر آمده است نای انبان نی انبان است و آن انبانی باشد که بر یک سر آن پنجه وصل کرده اند و آن پنجه سوراخی چند دارد و آن انبان را پر باد کرده و در زیر بغل گیرند و خوانند و رقصند و نوازند نایب کرم بمعنی قایم مقام خدا چه نایب در عرب قایم مقام و تنگری در ترکی خدا را گویند و آن کنایه است از خلیفه و پادشاه نایب ترکی بضم تای قرشت سورنای ترکی را گویند و آن سازیست معروف و بعضی گویند نایست که در هنگام بزم و جنگ نوازند و آن یا نفیر باشد یا کرنای نایج بکسر ثالث و سکون جیم فارسی نایی را گویند که مطربان نوازند نای رویین نایی باشد که در روز جنگ نوازند بعضی گویند نفیر است و بعضی کرنا نایزه بکسر ثالث و فتح زای فارسی بمعنی گلوگاه باشد و لوله ابریق و لوله هر چیزی دیگر را نیز گویند و نی میان خالی را هم گفته اند که برگ بران رسته و گره ها داشته باشد و همچنین چوب خوشه گندم را نیز گویند و بعربی قصب خوانند و بمعنی آب چکیدن هم بنظر آمده است چنانکه گویند نایزه کند مراد آن باشد که آب بچکد نایلوس با لام بروزن بابوس موسیقار را گویند و آن سازی باشد مشهور و معروف و منفصل هم نوشته اند که نایلوس باشد بکسر تحتانی اصح و با شین نقطه دار بروزن پاپوش هم بنظر آمده است و درست است چه در فارسی سین و شین بهم تبدیل میبابند نای مشک بسکون ثالث و فتح میم و سین و کاف و هردو ساکن بمعنی نای است و آن سازیست مشهور و معروف و آنرا نای مشک خوانند بادو کاف نایبدن بروزن زاییدن بمعنی فخر کردن و مباهات نمودن باشد بیان دوم در نون با باء ابجد مشتمل بر شانزده لغت نباج بروزن نواج بمعنی ابتاعت و آن دوزن باشد در نکاح یکمرد است نبارش بفتح را بی نقطه بروزن خفاکش چوبی را گویند که در زیر چوب سقف که شکسته باشد نهند و بدیوار که برافتادن باشد نصب کنند نباغ باغین نقطه دار بروزن طلاق بمعنی نیاحسیت و آن دوزن باشند که در نکاح یکمرد باشند نبرد بفتح اول و ثانی و سکون را و دال بی نقطه بمعنی کوشش و جنگ و جدال و رزم و کارزار باشد چه نبردگاه جنگگاه را گویند و مرد شجاع و دلیر و دلاور را هم گفته اند نبرده بروزن نکرده بمعنی دوم نبرد است که شجاع و دلیر و دلاور باشد نبس بفتح اول و ثانی بروزن هوس دختر زاده را گویند و با یای بمعنی باشد یدنا هم

کفته اند **نبسه** بفتح اول و ثانی و ثالث بمعنی نبس است که دختر زاده باشد و بعضی گویند پسر و دختر پسر است که نبیره خوانند و
بعضی دختر دختر را گویند نه پسر دختر را و با تشدید ثانی هم گفته اند **نبشلد** بفتح اول و ثانی و سکون شین نقطه دار و لام
مفتوح و دال ساکن بمعنی چسبید چه نبشلیدن بمعنی چسبیدن باشد **نبک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف زهاب را
گویند و آن تراویدن آب باشد از کنار چشمه و رودخانه **نبیاد** با نون بر وزن فرهاد بمعنی طلوع نفس است و آن از اذیت
و حذر کردن باشد از موضع تهمت و ارتکاب فواحش **نبهره** بفتح اول و ثانی و سکون هاء هوز و راء قرشت مفتوح بمعنی
قلب و ناسره باشد عموماً و سیم قلب را گویند خصوصاً و بمعنی دون و فرومایه هم آمده است و بمعنی اول نابهره باشد
که بزرگ و عظیم است و بمعنی پوشیده و پنهان هم آمده است **نبی** بضم اول و ثانی بتحتانی کشیده کلام خدا و قرآن باشد
و بفتح اول در عربی پیغمبر و رسول را گویند و بمعنی اول با بای فارسی هم آمده است و بمعنی اول نابهره باشد که بزرگ
و عظیم است و بمعنی پوشیده و پنهان نیز آمده است **نبی** بضم اول و ثانی بتحتانی کشیده کلام خدا و قرآن باشد و بفتح
در عربی پیغمبر و رسول را گویند و بمعنی اول با بای فارسی هم آمده است و بکسر اول نیز گفته اند **نبید** بضم اول و تحتانی
مجهول بر وزن و معنی نوید است که خرد کانی و خبر خوش باشد و بفتح اول در عربی شراب خرما را گویند **نبیره** بر وزن
صغیره فرزند زاده را گویند عموماً **نبیره** بر وزن صغیره بمعنی فرزند زاده باشد عموماً و پسر زاده را گویند خصوصاً
و بعضی دختر زاده را گویند خصوصاً و بمعنی پسر پسر و پسر دختر میگویند و بمعنی خفیه و پنهان هم آمده است **نبیسه**
بر وزن نفیسه فرزند زاده را گویند که از جانب پسر باشد **بیان سیوم در نون با باء فارسی مشتمل بر سه لغت نپرانش**
با راء قرشت بر وزن فرادش بمعنی ناگاه باشد و آن صفت اختلاج نتایج است با ساکن **نپود** بر وزن صبو بمعنی نقول
که بادر کوچک گرنا باشد **نپی** بکسر اول و ثانی بتحتانی مجهول کشیده مصحف و کلام خدا را گویند و بضم اول هم آمده
بیان چهارم در نون با تاء قرشت مشتمل بر شش لغت و کنایات نتاس بکسر اول بر وزن قیاس بمعنی خوش و خرم و خوش
حال و بی تشویش و فراغت باشد چنانکه هرگاه گویند نتاسیدم معنی آن باشد که خوشحال شدم و عمر را بفراغت
گذرانیدم **نتاسیدن** بکسر اول مصدر نتاس باشد بمعنی فراغت کردن باشد و خوشحال بودن و عمر بفراغت گذرانیدن
نتیجه سنگ کنایه از انواع باشد و آهن و مس و طلا و نقره و لعل و یاقوت و مطلق معدنیات را نیز گویند **بیان**
پنجم در نون با جیم مشتمل بر نه لغت و کنایات نج بفتح اول و سکون ثانی اندرون دهان را گویند و بضم
اول هم آمده است **نجار** بفتح اول بر وزن شرار گلگونه و غازه باشد که زنان بر روی مالند **نجب** بفتح اول
و ثانی و سکون ثالث ابجد پوست هر چیز را گویند عموماً از نباتات و پوست سلیخه را گویند خصوصاً **نجک** بر وزن کجک
نوعی از ترتیزک باشد و با جیم فارسی هم آمده است و ترتیزک تره تیزک را گویند **نجم** بفتح اول و سکون ثانی و میم بمعنی بید
گیاست که گیاه مازج باشد و آن ثمر درختی است که عرب غرة الطرفا خوانند و بعربی ستاره را گویند و بمعنی اول

٦٠

نجم هم بنظر آمده است که بعد از جیم ها باشد **نجند** بفتح اول بر وزن خمند بمعنی نژند است که اندوهگین و غمناک باشد **نجوان**
بفتح اول و واو بالف کشیده بر وزن ارزان بمعنی زعفران باشد **نجی** بر وزن وزین بمعنی اول نجم است که مازج باشد چه
خنهای تازه را ناصفت **نجیل** بر وزن اصیل بمعنی نجی است که مازج باشد و بعرب غرة الطرفا خوانند **بیان ششم در**
نون با خاء نقطه دار مشتمل بر بیست هشت لغت و کنایات نخ بفتح اول و سکون ثانی یکتا رشته را گویند خواه
ابریشم باشد و خواه ریسمان و بمعنی جل که وصف لشکر و مردم هم آمده است و بساط و گلیم رومی باشد و آن فرشی است
بسیار لطیف و منقش و برو صفه خوانند و شطرنجی و قالی کوچک را هم میگویند و نام دیوی است از جمله شیاطین
و بمعنی اندک و کم و قلیل هم آمده است چه هرگاه گویند نخ نخ یعنی کم کم و اندک و آهستگی باشد که بزرگان بدان شیار کنند
و بضم اول قدم بر قدم رفتن باشد از دنبال کسی **نخاره** بر وزن نقاره بمعنی ناهار است و آن چیزی نخوردن باشد
تا مدتی از روز **نخج** بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی گیاهی باشد مانند جاروب بدان زمین را بروبند **نخجد**
بر وزن لجد ریم آهن را گویند و بمعنی سخت و آهن هم آمده است و با جیم فارسی و زای نقطه دار نیز گفته اند **نخجل** بفتح
اول و سکون ثانی و جیم فارسی گیاهی باشد بر وزن مرگل گرفتن اندام باشد با دو سر دو ناخن یا بدو انگشت دست
چنانکه بدرد آید و بفتح جیم آمده است **نخجد** با جیم فارسی بر وزن فرزند بمعنی نجد است که ریم آهن باشد **نخجوان**
با جیم فارسی بر وزن نمی زبان نام موضع و ولایتی است **نخچیر** با جیم فارسی بر وزن تصویر بمعنی شکار و شکاری کرده
و شکارگاه باشد و بهایم دشتی و هر جانور حلال را گویند عموماً و بز کوهی را خصوصاً خواه بگیرند خواه نگیرند
نخچیرکان با کاف فارسی بالف کشیده و بنون زده نام لحنی است از جمله سی لحن باربد و از نخچیرگانی هم خوانده و نام
نوایی هم هست از موسیقی **نخچیرکاو** با کاف فارسی بالف کشیده و بلام زده مرد شکاری و شکار انداز را گویند **نخچیز**
بزای هوز بر وزن دهلیز پیچیده و در هم شده را گویند و بمعنی پیچیدن هم گفته اند که مصدر باشد **نخاین** بر وزن
تحویل بمعنی نخجیل است که گرفتن اندام باشد با سر دو ناخن یا دو انگشت دست چنانکه بدرد آید **نخچیل** بضم اول
و سکون ثانی و راء بی نقطه بالف کشیده و بزای نقطه دار زده بزبرا گویند که بشره و رهر و کلاه گوسفند باشد و عربان
کراز خوانند **نخرب** بفتح اول و کسر ثانی و راء قرشت و سکون تحتانی فرزند اولین را گویند **نخز** بفتح و ضم ثانی و
سکون زاء نقطه دار بمعنی نخست باشد که اول و ابتدا است نخستین بمعنی اولین و بفتح اول و ثانی ریش و جراحت
بودن باشد **نخشب** بفتح اول و شین نقطه دار بر وزن عقرب نام شهری است از ترکستان که از آنجا کرشمی گویند
و بفتح اول حکیم بن عطار که مقنع اشتهار دارد مدت دو ماه از چاهی که در نواحی آنجا بود و شعبده ماهی بر آورد
که تا چهار فرسنگ روشنایی میداد **نخشم** بفتح اول و شین قرشت و سکون ثانی بمعنی حجت باشد **نخکلار** بفتح اول
و کاف و لام و سکون ثانی گرد کالی را گویند که سخت باشد و زود شکسته نشود و بدشواری برآید **نخلبند** بر وزن

نقشبند شخصی را گویند که صورتها و درختان را از موم سازد و باغبان را نیز گویند نخل موم بفتح اول و ثانی اشاره بدرختان
چندست از خرما در مکهٔ معظمه و نام مقامی و خرماستانی هم هست نخوش با واو مجهول سیاه دار و را گویند که
تا کر دشوار است و بعربی کرمة البیضا خوانند و نخوش بجهة آن گویندش که میوهٔ در زمستان خشک نگردد و عنب الحیه
میوهٔ آنست نخیم بفتح اول و ضم ثانی مخفف نخواهم باشد نخب بوزن و زبون مردم فرومایه و کمینه را گویند و بعضی
هم آمده است چه نخجیر گاه بمعنی شکارگاه باشد و تخمدان را نیز گویند و آن زمینی باشد که شاخچه درخت را در آن فرو برند
تخم گل در آن باشند تا سبز شود و از آنجا بجای دیگر نقل کنند نخیز بوزن و زبون بمعنی نخیز باشد که فرزند اولین است
نخیز بالتحتانی مجهول و زاء نقطه دار بوزن مویز بمعنی نخیز است که مردم فرومایه و کمینه و مکین و زمین تخمدان باشد
بیان هفتم در نون با دال ابجد مشتمل بر سه لغت ند بفتح اول و سکون ثانی بمعنی رشد و افزونی و معرب آن
و در عربی جوزی باشد مرکب از عنبر و مشک و عود و معنی ان مقوی دل است و رافع سموم و بهاء سی کشته گویند و نیز
در عربی بمعنی همتا و مانند باشد ندا بکسر اول بوزن فدا بمعنی بانگ و فریاد باشد و یکحصه از شش حصهٔ فرسنگ را
نیز گویند چه فرسنگ سه میلست و هر میلی دو اند و بفتح اول در عربی خواندن و آزاد کردن ندب بفتح اول و ثانی
بعدنا ادب واو کشیدن بر هفت در بازی نرد و انرا بعربی عذرا خوانند و چون نه هفت بکذرد و بیاید به سه
ان اثنای ندب و داوه گویند و بعربی و امو خوانند و چون هفده رسد آنرا دستخون گویند و اگر از دستخون بود
حکم اول پیدا میکند چه واو بهجده نمیباشد و در عربی سه معنی دارد اول شرط و گرو و قمار دوم نشان و جای زخم
و جراحت سوم تهکم و اضطراب بیان هشتم در نون با باء بی نقطه مشتمل بر سی و شش لغت و کنایت نر بفتح اول
و سکون ثانی موجود است که نقیض ماده باشد و زشت و کریه و ناهموار را نیز گویند همچو نرگدا یعنی گدای ناهموار و درشت
و نام بد رسام است و او را نریم و نریمان هم میگویند و آلت رجولیت را نیز گفته اند و گوهر و موجراب و شاخ نیایی
درخت که شاخهای دیگر از اطراف آن بر می آید و بمعنی خنثی هم هست و ان شخصی باشد که آلت مردان و فرج زنان
هر دو دارد نرا بوزن سرا دیوار کوچکی را گویند که در بالای چیزها کشند تا نماید نراک بفتح اول بوزن زهلاک
یعنی همیشه و دایم و برد و ام باشد نرجل بفتح اول و ثانی و ضم جیم و سکون لام نوعی از جامه ابریشمی باشد که در
حبشه باشد نرخ بکسر اول و سکون ثانی و خاء نقطه دار بمعنی قیمت و بها اجناس باشد و بمعنی رواج و رونق
هم هست نرد بوزن نرد بازی است معروف از مخترعات بزرجمهر که در برابر شطرنج ساخته نیز گویند و
ترکیبی هم هست مرکب از صندل و گل ارمنی و نوفل و اقاقیا و حضض و سفیداب و مرداسنگ که در رمدها کوم را طلا
کنند نافع باشد نردبان تفسیر درجه است و بمعنی زینه باشد اعم از چوب و غیر چوب نردک بفتح اول بوزن در یک
مصغر نرد است و لغز و چیستان و افسانه را نیز گویند نرزد بوزن لی زد مخفف نیرزد است یعنی نمی ارزد نرسک

بفتح

بفتح اول و سکون ثانی و سکون سین بی نقطه و کاف نام غله ایست که بعربی عدس گویند نرسی بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه
بتحتانی کشیده بمعنی واصل نجیب باشد و نام پسر نوذر است و او از شکانیان بوده و بضم اول هم بنظر آمده است نرک بفتح اول و
سکون ثانی و کاف فارسی چرک و حلقه زدن مردم را نیز گویند که بجههٔ محافظت شکاری اند نرکابزون نرود و بفتح اول و ثانی و سکون
کاف تازی مهره باشد کوچک و بحر قرطی و در آن کارها در کمها بسیار بود و بنک پلنگ باشد چه از او در چرم پلنگ گویند و بعربی جر
الفرخوانند و هر جراحتی که ناسور شده باشد از آب بشویند و بعالند ناینک کرده و هر زخمی که قدری از آن بسایند و بخورد
هر کرا ابستن نشود و موم و کرباسی دارد هیچ وزن از او باز نگیرد و امتحان آن چنانست که چون در شیر گوسفند اندازند شیر ببندد
و بنک تنور که نان چسبانیده باشند بیاویزند تمام نانها فرو ریزد نرکان بفتح اول و تشدید ثانی گدایان ناهموار درشت را گویند
نرکس گدایان بی شرم و حراف زبردست را گویند نرگدا بکسر کاف فارسی گلیست معروف و کنایه از چشم معشوق هم هست نرگس مخموب
بمحجوب کنایه از چشم محبوبست نرگس و گل کنایه از چشم و گل گوش مطلوب است نرگسه بفتح رابع گلی باشد که از عاج یا نخلون
دیگر بصورت نرگس تراشیده بر سقف خانها نصب کنند و نرگسدان را نیز گویند و کنایه از ستارهای آسمانست و بر وزن انیز گفته اند
نرگسی بوزن بجلی حبنی از جام باشد و نوعی از طعام است که خورند نرکر بفتح کاف فارسی بمعنی اول نرگس است که حلقه زدن
و صف کشیدن مردم و حیوانات دیگر باشد و بعضی گویند این لغت با بمعنی نرگست نرم پو کنایه از زبون و سست باشد نرم بر
بفتح باء ابجد و سکون راء قرشت نام اقرار و رود کران و آهنکی است و کنایه از مردم جاپلوس و حیله ور هم هست نرم پیز بکسر باء ابجد
و سکون تحتانی و زاء هوز غربال سوراخ کوچک را گویند نرم چشم کنایه از بخت روی باشد نرم دست بفتح دال ابجد و سکون سین
بی نقطه و تاء قرشت نوعی از پارچه و جامه تنک و ملایم است که از ابنیه ازی نرم گویند نرمساره بوزن شرمسار بمعنی بد بار
و صاحب حلم و حلیم باشد نرم شانه باشین نقطه دار و نون کنایه از کاهل و کم قدرت و مطیع باشد نرم گردن بفتح کاف فارسی
کنایه از مطیع و فرمان بردار باشد و با کاف تازی بمعنی مطیع و فرمان برداری کردن باشد نرم لگام کنایه از اسب خوش جلو
جلو باشد یعنی سرکش نباشد و کنایه از مردم مطیع و فرمان بردار هم هست نرمه ره بامیم بر وزن مستوره هر چیز کنده و لت و پک
و ناهموار باشد و کره دکان و قند و زرک را هم میگویند و در زبانها این گفته اند که هر دو سر آنرا بر جا بندند و شخصی در وسط آن
نشیند و دیگری دستی بر او زند تا او متحرک شود و آید و رود و بعربی ارجوحه خوانند و بعضی گویند ریسمانی است که در ایام جشن
و عید از جا او بیزند و بر آن نشینند و دیگری دستی بر و زند تا آنکه در هوا آیند و روند نروک بفتح اول و ثانی بواو کشیده
و بکاف زده بمعنی باشد سفیده همچو لعبت بر بر و پلنگ از آن بسیار دوست میدارد و بعربی دواء النمر خوانند گویند پلنگ را از آن
پیدا دشوار میباشد چون یکبار زاید میداند که آلی این ضعیف و دیگر آبستن نمیشود از آن پیدا میکند همچی رود و با نحل
میکند و خواص آن بسیار است نزه بفتح اول و ثانی مشدد و غیر مشدد بمعنی راست و همچو گرد کرد در مقابل ماده باشد
و زشت و کریه و ناهموار را نیز گویند همچو نره دیو و آلت تناسل را هم گفته اند و بمعنی موجه و گوهر آب هم آمده است و ساق درخت

هم میگویند و دندانه کلید را نیز گفته اند و بمعنی خنثی هم هست یعنی شخصی که آلت مردان و زنان هر دو دارد و گدا و گدایی
کننده را نیز گفته اند نزواب کنایه از موج آب و گوهر باشد نزی بروزن نخری آلت جولاه را گویند مطلق خواه از انسان
و خواه از حیوان دیگر باشد نزیم بروزن کریم بد سرانجام است که جد رستم باشد نریمان بروزن کریمان یعنی نریم است که جد
رستم زال باشد بیان نهم در نون با زای نقطه دار مشتمل بر شش لغت نزار بکسر اول بروزن شکار لاغر و ضعیف را گویند
و کوشش کردن از چوب نباشد نزج بفتح اول و ثانی و سکون جیم نام شهری است که بار منبه مشهور است نزد بفتح اول و ثانی قبال
بعید مخفف نزدیک است نزم بکسر اول و سکون ثانی و میم بخاری باشد که در ایام زمستان و غیره پدید آید و ملاحق
زمین باشد و هوا را تاریک سازد و بازای فارسی هم آمده است و عرب ضباب خوانند و بفتح اول نیز درست است
نزه بفتح اول و ثانی و ظهور ها یعنی سقف باشد و بعضی گویند چوب که سقف خانه را بدان پوشند و جای آمدن و تراوش
کردن آب را نیز گویند نزیدن بروزن وزیدن یعنی بیرون کشیدن باشد بیان دهم در نون با زای فارسی مشتمل
بر لغت نژ بفتح اول و سکون ثانی بیرون کشنده چیزی را گویند و دندانه طلیدا هم گفته اند نژاد بکسر اول
بروزن نشاط اصل و نسب را گویند و بمعنی اصیل و نجیب و حلال و نداصل هم آمده است نژاده بکسر اول بروزن فتاده یعنی
نژاد است که اصل و نسب و اصیل و نجیب و حلال و نژاد اصل باشد و بفتح اول هم آمده است و بعضی گویند که اصیل است
و نژاده هم تفسیر اصیل است نژغار با غین نقطه دار بروزن رفتار بانگ و فریاد و غیره را گویند نژم بکسر اول و سکون ثانی
و میم میغ است و آن بخاری باشد تاریک و ملاحق زمین و بضم اول هم بنظر آمده است و عربان ضباب خوانند نژند
بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون و دال ابجد یعنی اندوهگین و غمناک و فرو مانده و افسرده و سر فرو افکنده و پژمرده
شده باشد و بمعنی سرگشته و خشمگین و قهر آلوده هم هست و پست و حضیض را نیز گویند که در مقابل بلند و اوج
باشد و بفتح اول هم آمده است نژنگ بفتح اول و نون بروزن فرنگ دام و تله را گویند که حیوانات بدان گیرند نژه
بفتح اول و ثانی و ظهور ها شاخ درختی را گویند که بسیار لطیف و نازک بر آمده باشد و ورق طلا و نقره را نیز گویند
که بهیئات یک گل بریده باشند و بر سر پادشاهان و نوشادان نثار کنند و نام ستاره هم هست از ثوابت و چوب
که سقف خانه را بدان پوشند نژیدن بروزن و معنی کشیدن باشد بیان یازدهم در نون با سین بی نقطه
مشتمل بر بیست و هشت لغت و کنایت نس بضم اول و سکون ثانی یعنی بوز باشد که کوه او کردو برده ها بلند از جانب
درون و بیرون و بمعنی هوش و شعور و عقل هم آمده است و با تشدید ثانی در عربی یعنی خشک شدن و تشنه راندن
باشد نسا بفتح اول و ثانی بالف کشیده موضعی را گویند از کوه و غیر آن که در آنجا آفتاب هرگز نتابد یا کمتر برسد و
بمعنی مرده هم بنظر آمده است که نقیض زنده باشد و بکسر اول نام شهری است در خراسان و بلغت زند و پازند گوشت
و استخوان مرده را گویند از آدمی و سایر حیوانات دیگر و در عربی یعنی زنان باشد که در مقابل مردان است نسار بفتح اول

بروزن

بروزن بهار یعنی اول نسا است و آن موضعی باشد که آفتاب کمتر بدان تابد و سایبان را نیز گویند که از چوب و خاشاک سازند
و بمعنی سایه هم آمده است نسپار با بای فارسی بالف کشیده و برای قرشت زده جالی را گویند که انگور بر آن افشرند نسپوت
بلبا بروزن مرثوت یعنی غفلست و آن قوتی باشد که تمیز میان نیک و بد و ضرر و شر باو حاصل میشود نسپه بکسر اول
و سکون ثانی و ضم بای فارسی و سکون ها مرحیر و رده و حر تیر را گویند از دیوار گلین که بر بالای هم گذارند و بفتح ثالث
هم گفته اند چنانکه گویند این چند نسپه است یعنی چند چینه است و بعربی عرق گویند نستاک با تای قرشت بروزن مسواک
محال شکم و شکم پیچ را گویند نستر بروزن گفتر مخفف نسترن است و آن گلی باشد سفید خوشبوی نسترون بفتح
و دال ابجد بروزن پرمردن یعنی نسترن است که گل نسترن باشد نسترن بروزن کرگدن یعنی نسترون است که گل
نسرین باشد و بروزن بصاون هم آمده است نستک بکسر اول بروزن خشتک عالج باریک پیچیده را گویند
نستوه بروزن اندوه مردم جنگی و ستیزه آور و بدفعل و زشت را گویند و کسی را که از جنگ و بحث و مخاصمت نمودن
عاجز نشود و روی نگرداند و نام پهلوانی هم بوده ایرانی نستیهن با ها بروزن نسترن نام برادر پیران ویسه است
که در کوه کنابد بدست بیژن کشته شد نستیهن با ها بروزن رقصیدن همان نستیهن برادر پیران ویسه است که در جنگ
دوازده رخ بدست بیژن کشته شد نسر بفتح اول و ثانی بروزن سفر یعنی نسار باشد و آن جایی است از کوهستان
و غیره که آفتاب کمتر بدان تابد و سایبان باشد که بر سر کوه از چوب و علف سازند و مطلق سایه را گویند عموما و سایه
کوه را خصوصا و بمعنی سایه کلاه هم بنظر آمده است و بمعنی سایبان بکسر اول هم گفته اند و بفتح اول و سکون ثانی بزبان
عرب کرکس را باشد و آن پرنده ایست مردار خوار گویند اگر از مشرق پرواز کند و بلند شود در همان روز بمغرب آید
و این از عجایبات است و الله اعلم و نام دو ستاره ایست موسوم بنسر طایر و نسر واقع نسرد بفتح اول و ضم رای قرشت
و سکون ثالث و دال ابجد شکار و شکار کننده را گویند و بفتح اول و ضم ثالث و ضم اول و ثانی هم گفته اند نسرم
بروزن همدم نام بتی است بصورت زنی در بتخانه بامیان نزدیک خنگ بت و سرخ بت و او را ستور اهم گویند بهای
بی نقطه و تای قرشت نسرین بروزن نوین نام گلیست معروف و آن سفید و کوچک و صد برگ میباشد و آن دو قسمت
یکی را گل نسرین عربی و ورد الصبح خوانند و نام جزیره هم هست در میان دریا که عنبر از آن جزیره می آورند نسرین پوش
با واو بروزن رنگین پوش نام دختر پادشاه سقلاب روم است که در حبالۀ نکاح بهرام گور بود نسطور با طای حطی
بروزن فغفور نام صاحب مذهب و فقیه و مجتهد ترسایانست و در مؤید الفضلاء بخلاف رای قرشت نوشته است
نسطوری بروزن مسطوری یعنی ترسایی باشد نسک بفتح اول و سکون ثانی و کاف نام غله ایست که بعربی عدس گویند و
خار خسک را هم گفته اند و آن خاریست سه پهلو و سه گوشه و بفتح ثانی در عربی یعنی شستن و پاک کردن باشد و بضم
اول قسمی باشد از بیست و یک قسم کتاب زند و آن را منقسم کرده است و هر قسمی را نامی نهاده و در عربی یعنی عبادت

وپرستیدن خدا تعالی و قربان کردن باشد نسکا بفتح اول و سکون ثانی و کاف بالف کشیده بمعنی زمین است که بعربی ارض خوانند
نسکیا بفتح اول اش عدس را گویند چه نسک بمعنی عدس و با بمعنی آش باشد و کنایه از شرابیست که از انگور سیاه ساخته باشند نسک
بانون بر وزن کرباس دیو مردم را گویند و ایشان جنسی از خلق باشند و بر یکپا می جهند و بزبان عربی حرف می زنند نسو
بفتح اول و ثانی بواو کشیده چیزی نرم و ساده و لغشان و لغزنده و بی درشتی و خشونت را گویند و بکسر اول هم آمده است
و با شین نقطه دار هم آمده است نسوال بفتح اول و بای ابجد بالف کشیده و بلام زده بلغت زند و پازند بمعنی تنها
و ناشنا باشد نسود بر وزن حسود بمعنی نسوست که چیزی نرم و ساده و لغشان و بی خشونت باشد نسودی بر وزن
حسودی برزگر و زراعت کننده را گویند و این قسم سیوم است طوایف انسان که جمشید قرار داده است و شرح و بسط
آن در لغت کاتوزی مذکور شد نسهابن با ها و نون بر وزن صفراشکن باشد و بزبان زند بمعنی بخت باشد نسیان
بکسر اول بر وزن احسان بمعنی مخالفت و خلاف کردن باشد و در عربی بمعنی فراموشی و بمعنی اول بفتح اول هم آمده است
نسیج بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده و بجیم فارسی زده جامه حریر زربافته باشد و با جیم ابجد در عربی نیز همین معنی دارد
نسیدن بر وزن رسیدن بمعنی نهادن و گذاشتن باشد نسیرم بفتح اول و رای قرشت و سکون میم بمعنی نسامست
و انجا باشد که آفتاب کمتر بدان تابد و تابدان هم گفته اند و آن روزنیست از خانه که یکجانب آن با رچیچه سنا
و بعضی گویند نسیرم جاییست که پیوسته آفتاب در آن تابد والله اعلم نسیل بفتح اول بر وزن وسیله کلاه اسب و ستر
و خر باشد و بضم اول هم آمده است نسیمن بفتح میم بر وزن رسیدن بلغت زند و پازند عبادت و نماز کردن را
گویند بیان دوازدهم در نون با شین نقطه دار مشتمل بر چهل و لغت و کنایت نش بفتح اول و سکون ثانی بمعنی
سایه و سایبان باشد که جای سایه است و بمعنی سایه کلاه هم بنظر آمده است نشا بکسر اول و ثانی بالف کشیده لفظیست
که از عربی شامل گویند بکسر میم و نشاسته را هم گفته اند که از آن پالوده ریزند نشابور بکسر اول نام شهریست مشهور
در خراسان اصل آن نیشاپور است چه نی بفرس قدیم شهر را گویند و نام سفینه هم هست از مقام نوا که بر نشیب ابورک
مشهور است نشاختن بر وزن شناختن ماضی شناختن که بمعنی نشانیدن است یعنی نشاند و نشانید و بمعنی تعیین کردن
هم آمده است خبر دادن و آشکار ساختن و حاضر گردانیدن باشد نشاختی بر وزن و معنی نشاندن باشد و بمعنی تعیین
کردن هم آمده است نشاخته بر وزن شناخته بمعنی نشانیده و تعیین کرده شده باشد نشاخیدن بر وزن و معنی نشانیدن
و تعیین کردن باشد نشاره بکسر اول بر وزن فشاره چوب پوسیده را گویند که مانند آرد شده باشد نشاغی با شین
نقطه بر وزن و معنی نشان باشد نشاک بفتح اول بر وزن هلاک بلغت زند و پازند بمعنی شکی باشد که از آن حلوا و
چیزها دیگر پزند نشان بکسر اول بر وزن نهان بمعنی علامت باشد و حصه و نصیب را نیز گویند و امر بنشاندن هم
هست یعنی بنشان و نشاننده را نیز گفته اند که فاعل نشاندن باشد و این معنی جز ترکیب در اخر کلمات استفاده میشود

بچو

بچوشاه نشان و شیره کاسه صفرا نشان و بمعنی بدعت و نشانه و بمعنی تفنگ نیز آمده است نشاندن معروف و بمعنی نهادن
هم هست نشانستن با شین نقطه دار بر وزن و معنی نشانیدن باشد نشبل بفتح اول و بای ابجد بر وزن مشعل بمعنی دست
بر چیزی زدن و در آویختن باشد و بمعنی دو چیز را بهم زدن و بهم دوختن و چسبانیدن هم هست نشبیل بکسر اول
و سکون ثانی و بای ابجد بتحتانی کشیده و بلام زده مطلق قلاب را گویند عموما و قلاب و شست ماهی گیری را خصوصا و بفتح اول
هم باین معنی و هم آلتی باشد مانند قلاب که بان خرما از درخت فرود می آورند نشت بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی
بمعنی خراب و ضایع و سست و زبون باشد و بکسر اول بمعنی خوش و نیک نشتر بر وزن مهتر مخفف نیشترست که آلت فصد
کردن حجام باشد نشتن بمعنی نشستن باشد نشتن چون خاک کنایه از نشستن با کمال حلم و آرام و همواری باشد و کنایه
از افتادگی و افکنده هم هست نشتو بفتح اول بر وزن بکو نام مردی بوده است نشتی بکسر اول بر وزن زشتی
بمعنی خوشی و نیکی و بمعنی خوبی و بهجت داری هم هست نشخار بضم اول و خای نقطه دار بالف کشیده بر وزن هشیار
نیم خورده گاو و گوسفند و امثال آن خورده باشند یا از معده بدهن آورند و بخایند و فرو برند و از آن بعربی جره گویند
و بعضی کاه و علفی را نیز گویند که از دواب باز مانده و از آن بعربی نشوار خوانند و بکسر اول هم آمده است نشخوار باواو
معدوله بمعنی نشخار است که نیم خورده علف ستوران و از گلو بر آورده و خاییده شتران و امثال آن باشد نشخور باواو
معدوله بر وزن کشور بمعنی نشخوار است که گفته شد و بعضی مکرر خاییدن شتران و گوسفندان را نیز گفته اند و
بدهه خورده را نشره اطفال نقیر با زعفران و غیره بر روی مجمر اطفال نویسند نشک بر وزن اشک درخت صنوبر
مکاج را گویند نشکو کلازن بمعنی اسفنج است که از بعر دریا باشد و آن چیزیست مانند غده کرم خورده و از آن بعربی هر سفید
دروغنه الحجامین گویند نشکرده بکسر اول و کاف فارسی و سکون ثانی و رای قرشت و فتح دال ابجد از ریست صحافان و کفش
دوزان و سراجان که بدان پوست را ببرند و بتراشند و از آن اشغره نیز گویند و بعربی آن میل خوانند و بفتح کاف فارسی
هم آمده است نشکنج بکسر اول و ضم کاف و سکون ثانی و نون و جیم گرفتن اعضا باشد با دو انگشت باد و نلخمن چنانکه
بدرد آید و آن را بعربی قرص و بترکی چمدک خوانند نشکیدن بکسر اول و ضم کاف بمعنی نشکنج گرفتن باشد که گرفتن اعضاست با
دو سر انگشت چنانکه بدرد آید نشل بفتح اول و ثانی و سکون لام قلاب ماهی را گویند و بمعنی دو چیز را بر هم دوختن و
چسبانیدن و دو چیز را با هم گرفتن و آویختن و امر باین معنی باشد یعنی دو چیز را با هم بدوز بچسبان و بکوب و بگیر
بیاویز و بمعنی چنگ در زدن و چسبیدن و در آویختن بچیزی هم هست که عربان نشبت گویند نشمن بکسر اول و میم
و سکون ثانی و نون بلغت زند و پازند نخوردن و نبلدرا گویند نشو بضم اول و ثانی بواو کشیده بمعنی هموار و صاف
و ساده و لغزنده و نرم و بی خشونت و درشتی باشد نشوه بفتح اول و واو بمعنی مستی که در مقابل هشیاری است نشوی
بفتح اول و واو بتحتانی کشیده نام شهر نخجوانست نشیب بکسر اول و ثانی و سکون تحتانی و بای ابجد نقیض فراز است

بمعنی پست و فروختن به ده را نیز گویند نشید بکسر اوّل و ثانی و سکون تحتانی مجهول و دال بمعنی سرود و خواندن کی و شعر باشد نشیدن
بکسر اوّل و ثانی مخفف نشانیدن یعنی نهادن باشد نشیم بکسر اوّل و تحتانی مجهول بمعنی نشیمن باشد که جا و مقام نشستن است
مطلقاً و آشیانهٔ مرغ را نیز گویند نشیمن دیو کنایه از دنیا و عالم است نشیم بفتح اوّل بر وزن جریم تا تمام خام بر پلاس را گویند
که از آن بند کارد و امثال آن سازند نشین بر وزن نگین قطب را گویند و آن نقطه ایست از فلک که پوست درون متعدد را
هم گفته اند و امر بنشستن هم هست یعنی بنشین بیان سی و دوم در نون با عین بی نقطه مشتمل بر یازده لغت
و کنایت نعل افکندن کنایه از تعجیل و شتاب رفتن باشد و کنایه از درمانده شدن هم هست نعل بها بسکون لام ما در زیر(?) را
گویند که بمصدق و فدای ولایت خود لشکر خصم قوی دهند تا از تاخت و تاراج ایمن باشند نعل در آتش کنایه از اضطراب
و بیقراری باشد چه هرگاه خواهند که شخصی را بخود رام کنند نام او را با نعل اسپی بکنند و آن نعل را در آتش نهند و افسون چند
که مناسب آنست بخوانند و آن شخص مضطرب گردد و بدام شود نعل ریزه بفتح زاء نقطه دار و دال بی نقطه یعنی نعل بستم(?)
باشد و کنایه از اسپی است که جمیع اسباب و ظروف یاد او راساختند(?) و مستعد کرده باشند از جهت سفر نعل شام کنایه از شفق(?)
کمر باشد و کنایه از دمیدن صبح هم هست نعلک بر وزن نمک نوعی از رکاب است و آن را نعلکی هم گویند نعل طرز کود(?)
کنایه از کار دیست که مردم بدان بندند و ضرر از کردند نعل جند راسم(?) کنایه از هشت بهشت است نعتکده کنایه از بهشت
است نعنا نوعی از پودنه باشد و اصل نعناع است در عربی و فارسیان عین آخر را حذف کرده اند نعیم پاک با بای فارسی کنایه
شابستان است که طاعت و عبادت باشد بیان سی و چهارم در نون با غین نقطه دار مشتمل بر بیست و سه لغت نغاک
بکسر اوّل و ثانی بالف کشیده و بکاف زده بمعنی ابله و نادان باشد و حرامزاده را نیز گویند و بعربی ولد الزنا خوانند نغام بفتح اوّل
بر وزن سلام بمعنی زشت و ناخوش باشد و تیره رنگ و سیه فام را نیز گویند و بکسر اوّل هم آمده است نغوج بضم اوّل و
سکون ثانی و راء بی نقطه بواو کشیده و بجیم فارسی زده چوبی باشد که خمیر نان را بدان سازند و بعربی مدحک خوانند
نغز بر وزن مغز بمعنی خوب و نیک و نیکو باشد و هر چیز عجیب و بدیع را نیز گویند که دیدنش خوش آید و جیب و چالاک را
هم میگویند نغزک مصغر نغز است یعنی خوبک و نیکک و نام میوهٔ هم هست مخصوص هندوستان که آن را انبه
گویند نغل بفتح اوّل و کسر ثانی و سکون لام جایی که در دامن صحرا و دامن کوه سازند بجهت خوابیدن گوسفندان کنند
و در عربی بمعنی اصل و نسب را گویند و بفتح اوّل و ثانی در عربی تباه شدن پوست باشد در وقت دباغت کردن خصوصاً
و تباه و ضایع شدن هر چیز عموماً و کینه ور شدن و فساد انگیختن میان دو کس و سخن چینی را هم گفته اند نغم بفتح اوّل
و سکون ثانی و میم بمعنی سوراخ کردن و کاویدن زیر زمین باشد که بعربی نقب خوانند و بفتح اوّل و ثانی
در عربی آواز و صدای سخن کردن را گویند نغم صفا نام نوایست از موسیقی نغن بفتح اوّل و ثانی و سکون نون سوراخ نای
گویند و نانخواه و زینان را نیز گفته اند و آن تخمی است که بر روی خمیر نان پاشند نغنخلان با خای نقطه دار و لام بر وزن سمن بران

یعنی

یعنی امر نیز است که زینیان و نانخواه باشد و چیز شکم را سیر دارد و دلشها از نغنخاد باواو معدوله بر وزن کم سواد بمعنی
نغنخلانست که زینیان و نانخواه باشد نغنخلان باواو معدوله و لام بر وزن هرزه کاران که زینیان و نانخواه و بر وزن سمن ساقان
هم گفته اند نغنخوامین باواو معدوله و یا حطی بر وزن حسرت آگین که نانخواه باشد و بر وزن معلات امین هم آمده است که بفتح
اوّل و ثانی باشد نغنغ بفتح هر دو نون و سکون هر دو غین بیماری و قفیز را گویند و مبدا نفاله بیمایند و بعضی چهار فرات(?)
و بضمتین هر دو نون هم آمده است نغنویدن باواو بر وزن سر کشیدن یعنی ناغنودنست که بمعنی نخوابیدن و غافل شدن و نیا
رامیدن باشد چه غنودن بمعنی خوابیدن و آرامیدن و آسودنست نغوشر(?) بفتح اوّل و سین بی نقطه و ثانی بواو مجهول
کشیده و این حرف از لغات اضداد است یعنی تسکین دل شکسته دادن و بمعنی دل کسی را آزار دهم شکستن و با شین نقطه
دار هم آمده است نغوشا بکسر اوّل و ثانی بواو مجهول رسیده و شین نقطه دار بالف کشیده گبر و آتش پرست را گویند
و نام جهودی هم بوده است و کیش و مذهب گبران نیز گفته اند و بمعنی از دینی بدین دیگر نقل کردن هم آمده است ترسی و بودی(?)
مثلا گویند و صابیین جمع آنست یعنی از دینی بدین دیگر نقل کنندگان گویند این جماعت از هر دینی چیزی اخذ کردند
و ملایکه پرستند و زبور میخوانند و روی بکعبه نماز میگذارند و بعضی گویند صابیین زنادقه اند و بعضی دیگر گویند
ستاره پرستند چه ایشان از دین آدم گردیدند و بتعظیم و عبادت نورانیان از کواکب و ملائکه مشغول شدند
و بعضی گویند این طایفه قومی اند از مجوس و یهود و ذبح کرده ایشان خورده نمیشود یعنی گوسفند و مرغی که ایشان
بکشند حرام است و نکاح زنان ایشان درست نیست و جمع دیگر گویند اسنطالیقه(?) ملائکه و آفتاب را پرستش میکنند و
روزی پنج نوبت سجدهٔ آفتاب کنند و گویند خدا ایتعالی عالم آفرید و امر بتعظیم ترانیات(?) و هو از ملائکه مقربان عالم
علوی و کواکب مدبران عالم سفلی اند و احوال عالم از خیر و شر و صحت و مرض هم بایشان تعلق دارد پس تعظیم ایشان واجب
است و بفتح اوّل هم آمده است نغوشاک بفتح اوّل و سکون آخر که کاف باشد یعنی نغوشانست که آتش پرست و گبر و جهود
باشد و کسی را نیز گویند که از کیش و آیینی نقل کند و بکسر اوّل نیز گفته اند نغوشاکیدن از دینی بدین دیگر شدن و جنبار
دین دیگر کردن را گویند نغوشا بفتح اوّل و واو مجهول و شین نقطه دار یعنی نغوش است که دلشکستن و تسکین دل شکسته
دادن باشد و بمعنی گوش فرا دادن سخن دو کس باشد که با هم آهسته حرف میزنند نغوک بکسر اوّل و سکون آخر یعنی
نغوشاک است که گبر و جهود و آتش پرست باشد نغول باواو مجهول بر وزن فضول زیر زمینی را گویند که در صحرا و دامن
کوه بجهت گوسفندان سازند و بضم ثانی ژرف و عمیق را گویند و بمعنی راه دور و دراز هم آمده است و بمعنی تمام و نهایت
نیز گفته اند چنانکه گویند فلانی در فلان نغول است یعنی بحد و نهایت آن رسیده است و در آن هنر تمام است
و بکسر اوّل در دبان و زینه پایه سقف دار را گویند و بعضی گویند پوشش بر روبان(?) است که بر بام خانه سازند تا باران
بدرون نبارد نغولم باواو مجهول و لام بر وزن تقوره(?) زلف خوبان را گویند بیان سی و پنجم در نون با فاء مشتمل

بپانزده لغت و کنایت نفاغ بکسر اول بر وزن چراغ قدحی بزرگ را گویند که بدان شراب خورند نفام بفتح اول بر وزن عوام بمعنی فام
و بنره و رنگ باشد و چیزی زشت و زبون را نیز گویند نفایه بفتح اول بر وزن طلایه بمعنی نفام است که نبره و رنگ و سیم خام باشد
و در عربی سیم قلب ناسره را گویند نفتا بر وزن نفتا روغنی باشد که در ولایت شیروان پیدا میشود و آن سیاه و سفید هر دو میباشد
و سیاه را سوزند و در دواها بکار برند و گویند در آن ولایت زمینی است که چون از آن بکاوند و بکنند نفت میباشد چشمه آب
در آن کرده و سر بر آن لفظ است نفج بفتح اول و سکون ثانی و جیم کاغذ را گویند که بر آن چیزی نویسند و در عربی بلند
برداشتن پستان زن نوخیز باشد پیراهن را یعنی بلندی که در پیراهن بسبب برآمدگی پستان بهم میرسد و نفخ را
نیز گویند که در وقت نفخ کردن آب و خوی از دهنش برآید نفخه ثم کنایه از دمی باشد که جبرئیل در آستین مریم مادر
عیسی ع دمیده بود نفرج بفتح اول بر وزن جملوج چوب را گویند که خمیر نان را بدان پهن سازند و بضم اول هم
آمده است و بعربی مدملک خوانند نفرین بر وزن نصفی مخفف نفرین است که دعا بد باشد نفرید بکسر اول و ثالث
و سکون ثانی و تحتانی و دال ملحی نفرین کردن باشد یعنی دعا بد نفریدن بکسر اول و ثالث یعنی نفرین کردن باشد نفس
البو بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه شش گویند و آن گوشتی باشد سفید رنگ متصل بجگر که بوستر دل آباد
کند و نفس آباد نیز بهمین اعتبار گویند شش و سینه را نیز گفته اند که عربان صدر خوانند نفس تنگ کنایه از زمانیست
که در یک چشم بر هم زدن بگذرد و نفس دراز کنایه از دراز نفس و پرگوی باشد نفیر بر وزن نخچیر برادر کوچک کرنا را
گویند و بعضی زار هم هست و عربان کرنا را گویند که از کرنا تخفیف است نفیر نام بفتح اول و کسر ثانی و سکون تحتانی حکم
و فرمانی باشد که سلاطین و حکام بجهت جمع شدن و گرد آمدن سپاه نویسند بیان شانزدهم در نون با قاف
مشتمل بر سی و سه لغت و کنایت نقاب خضرا کنایه از آفتابست نقاب سبلی کنایه از شب است که بعربی لیل گویند نقد
جان کنایه از جانست که روح باشد و زر و سیم سره رایج را نیز گفته اند نقد روان یعنی نقد جانست که کنایه از جان
و زر و سیم رایج باشد چه روان بهر دو معنی آمده است نقد تشریف (?) کنایه از دنیا و ما فیها است نقد کیان کنایه از مردمانی
باشد که رشوت خوار باشند و طالبان دنیا را نیز گفته اند نقره بضم اول معروفست و بعربی فضه گویند و کنایه
از هر چیز سفید هم هست و بکسر اول زیره ریگی باشد و آنرا گرد باگره ابروی نوخواه میکوبند نقره بارسنج کنایه از پاکی
بدن و فراغت بریاضت و غم و خوشی بهم رسیدنست نقره خام کنایه از نرمی و صافی و صفا و پاکیزه باشد نقره خنک
زرتشتی کنایه از آفتاب عالمتاب است نقش بهرام کنایه از شراب آتشی نقش آب کنایه از کسی است که قد و قامت و ترکیبی دارد
لیکن بغایت کاهل و هیچ کاره بود و اعوام کوره بیرام میگویند نقش بر آب زدن کنایه از محو کردن و بر طرف ساختن باشد
و کنایه از هر چیز بی ثبات هم هست نقش بر کاه کن کنایه از کارها عبث و بیحاصل کردن باشد نقش بینی کنایه
از جمیع مخلوقاتست نقش جوار بفتح با فارسی یعنی شان عسل و خانه زنبور است نقش جبا کنایه از آفریدن و نقش بر موم
نقش بستن

وتصویر

و تصویر کردن و تصور و تخیل نمودن باشد و نقش نبستن بر عکس نقش بستن است نقش حوادث کنایه از خدای تعالی است جل جلاله نقش غبار
کنایه از دعای مظلوم است بر ظالم نقش خوام یعنی نقش بهرام است که کنایه از مردم صاحب قد و قامت و بیغیرت
و هیچکاره باشد نقش خاک گرگ کنایه از صورت مردم اصیل است و نجیب و صالح باشد نقش زیاد کنایه از اسم بلا مسمی
و لیخبر قابل دیدن باشد نقش قند هلال کنایه از صورت خوب و دلکش باشد نقش کل کنایه از عرش است که فلک اعظم باشد
نقش نیک کنایه از زمان خوب و زمان نیک است که زود بگذرد و نقش یمن کنایه از حضرت رسالت پناه صلعم است نقطه
دوشنبه پرگار کن کنایه از قطب فلک است و کنایه از مرکز عالم هم هست و اشاره بمرکز کاینات صلعم است نقطه زرین کنایه
از آفتاب عالمتابست نقطه گل بکسر کاف فارسی کنایه از مرکز زمین است نقطه دایره کنایه از مرکز زمین و ذات حضرت
رسالت صلعم است نقل بضم اول و ثانی و سکون لام دلیل زمینی را گویند که در کوه و بیابان بجهت خوابیدن
گوسفندان سازند و بمعنی نقل و خورش هم آمده است و غوزه هر چیز را گویند نقل صحرا دانه باشد سیاه رنگ
و مدور از نخود کوچکتر و پوست آن بسیار سیاه و مغز آن بغایت سفید میباشد گرم و تر است منی را زیاده کند
و قوت باه دهد و بعربی حب السمنه و حب الخضراء خوانند با حاء بی نقطه نقیبان بار کنایه از ملایکه و فرشتگان باشد
بیان هفدهم در نون با کاف تازی مشتمل بر هفده لغت نک بفتح اول و سکون ثانی زاج و زهر را گویند
و آن چیزی است شبیه بنمک و بضم اول مقدار ظرفی باشد نکاب بفتح اول بر وزن صواب بمعنی نمک است که زاج
باشد و بعضی گویند مخفف نکابت و بکسر اول بهله را گویند و آن پوستی باشد که باندام پنجه دست دوزند و میر
شکاران بر دست کنند بجهت برداشتن باز و شاهین و امثال آن و باین معنی با با فارسی هم آمده است و بضم اول در عربی
دم و آماس بناگوش شتر را گویند نکاس بفتح اول بر وزن هراس بلغت زند و پازند بمعنی نگاه باشد که از دیدن
روانست نکاف بکسر اول بر وزن شکاف یعنی دم نکاست که بهله میر شکاران باشد و بضم اول در عربی
آماس بناگوش شتر را گویند نکته با تاء قرشت بمعنی نقطه است و نشانی را نیز گویند که بدان سر انگشت یا سر چوب
در زمین بهم رسد و در عربی بمعنی حصر و دلیل باشد و نکات جمع آنست نکتر بادی با خای ملایم و دیدنی باشد نکد
پیلو بفتح اول و ثانی و سکون زاء فارسی و دال بی نقطه مفتوح کوزه سفالین را گویند و باین معنی با کاف فارسی هم
آمده است نکرزه بکسر اول و ثانی و سکون لام برامیده و نخاستن را گویند و بفتح اول و سکون ثانی هم گفته اند و
با کاف فارسی نیز آمده است نکل بفتح اول و نون مکسور بر وزن عدو فکل بلغت زند و پازند بمعنی گشتی باشد نکونتی م
نکوه بفتح اول و ثانی و واو کشیده و بهاء زده فاعل نکوهش باشد که بمعنی عیب جوینده و بد گوینده باشد و امر باین معنی
هم هست یعنی عیب جوی و بد گوی کن نکوهد بفتح اول و رابع که ها باشد و سکون دال در آخر یعنی سرزنش کند
معیوب و بد بگوید نکوهش با فتح اول و کسر رابع و سکون شین نقطه دار در آخر یعنی سرزنش و عیب گویی و مذمت

وبکسر اول هم گفته‌اند و بمعنی مصدر هم آمده است که عیب گفتن و مذمت کردن باشد نکوهنده بر وزن فروزنده عیب جوینده و سرزنش کننده را گویند نکوهید بفتح اول بر وزن صبوحید ماضی نکوهیدن است یعنی سرزنش و عیب کرد و مذمت نمود و بکسر اول هم گفته‌اند نکوهیدن بفتح اول بر وزن صبوحیدن بمعنی سرزنش کردن و عیب گفتن و مذمت نمودن باشد و بکسر اول هم گفته‌اند نکوهیده بفتح اول بر وزن صبوحیده یعنی ناپسندیده و عیب کرده شده باشد و قابل سرزنش و ملامت را نیز گویند

بیان هجدهم در نون با کاف فارسی مشتمل بر بیست و دو لغت و کنایت

نگ بفتح اول و سکون ثانی کام را گویند که سقف خانه دهان است نگار بر وزن شکار بمعنی بت باشد که بعربی صنم گویند و بمعنی نقش و مرادف نقش هم هست یعنی نقش و نگار و نقشی که از حنا بر دست و پای محبوب کنند و نگارنده و نقش کننده را هم گویند و امر باین معنی هم هست یعنی نگار و نقش کن و کنایه از محبوب و معشوق و شخصی است که او را بسیار دوست دارند نگارخانه خانه را گویند که بنقش و نگار آراسته باشند یعنی نقاشی کرده باشند نگاشت بسکون شین و تاء قرشت ماضی نگاشتن یعنی نوشت و نقش کرد نگاشتن بکسر اول بر وزن فراشتن بمعنی نوشتن و نقش و نگار کردن باشد نگاشته یعنی نقش کرده شده و نوشته و ساخته شده باشد نگران بکسر اول بر وزن پسران بمعنی منتظر و بیننده و تأمل کننده باشد نگرس بکسر اول و فتح ثانی مخفف نگریستن است و بمعنی نگاه کردن و دیدن باشد نگرش بکسر اول و سکون آخر که شین نقطه دار باشد یعنی نگریستن و بمعنی نگاه کردن و دیدن هم هست نگریدن بر وزن دریدن یعنی نگرش باشد که دیدن و نگاه کردن است نگریستن بسکون سین بی نقطه و فتح فوقانی بمعنی نگریدن است و نگاه کردن و دیدن هم هست نگزده بفتح اول و ثانی و سکون زاء فارسی و دال مفتوح کوزه و مشربه سفالین را گویند نگزد بفتح اول و سکون ثانی و زاء فارسی و راء بی نقطه مفتوح بدال زده مخفف نگزیرد است یعنی چاره نباشد و مشربه سفالین را و علاجی نیست نگزیرد یعنی چاره نباشد و علاجی نبود نگل بفتح اول و سکون ثانی و لام آنکه خطش تمام نرسیده باشد یعنی پری که موی نرسته باشد نگندن بکسر اول بر وزن فکندن یعنی آجیده کردن جامه و بخیه کردن سوزنی باشد نگنده بر وزن فکنده بخیه و آجیده جامه و سوزنی را گویند و بمعنی دفینه هم گفته‌اند یعنی آنچه در زمین و غیره پنهان کنند و در نسخه دیگر دفینه بود و این از قرار دیگر چنانکه از نگوسار بسین بی نقطه بر وزن نکوکار مخفف نگونسار است یعنی هرچیز که از آن سر آن نیز آویخته باشند و کنایه از شخصی هم هست که سر زیر افکنده نگون بکسر اول بر وزن زبون فسون یعنی خم شده و کوته و سر در زیر افکنده باشد نگون طشت بفتح طای حطی و سکون شین و تاء قرشت کنایه از آسمان است نگهدانه مخفف نگاهدارنده است نگیسا بکسر اول و ثانی بتحتانی رسیده و سین بی نقطه بالف کشیده نام حکیمی خوش نوا بوده است و او نیز مانند باربد عدیل و نظیر نداشته و سرود حرفانی از اوست

بیان نوزدهم در نون با لام مشتمل بر پنج لغت

نلج بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی رطوبت دنبل و زخم را گویند نلشک بکسر اول بر وزن سرشک مردم وام دار و قرضدار را گویند و با سین بی نقطه نیز هست و بجای لام دال ابجد هم بنظر آمده است نلک بفتح اول و سکون ثانی و کاف آلوچه کوهی را گویند و آن را بعربی زعرور خوانند و بعضی گویند نام درخت زعرور است و بکسر اول هم بنظر آمده یعنی آلوی خشک نیز باشد

و دانه شنبلیت را نیز گویند و بمعنی فهم و ادراک هم بنظر آمده است نلکس بکسر اول و سکون ثانی و کاف مفتوح بسین بی نقطه زده یعنی نالکش است که سر دیوار باشد و این لغت بالعنت نلکس بالعین ظاهرا التصحیف خوانده شده باشد والله اعلم نلم بفتح اول و سکون ثانی و میم یعنی خوب و زیبا باشد

بیان بیستم در نون با میم مشتمل بر سی و پنج لغت

نم بفتح اول و سکون ثانی معروف است که رطوبت اندک باشد و بمعنی طراوت هم آمده است نماد بر وزن سواد یعنی نمود باشد که ماضی نمودن است یعنی ظاهر شد و نمایان گردید و بمعنی فاعل هم آمده است که ظاهر کننده باشد و یعنی ظاهر کرد و نمایان گردید هم هست نمار بر وزن سوار یعنی ایما و اشارت باشد نماران یعنی اشارات با واسطه آنکه جمع نمار است نماز بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بزاء نقطه دار زده یعنی بندگی و اطاعت و طاعت و سجود و پرستش و خدمتکاری باشد نماک بفتح اول بر وزن هلاک روح و نفس و زیبایی را گویند نماما بر وزن توما بلغت یونانی یعنی سوسن باشد و آن نوعی از لغتاست و بعربی غمام الملک خوانند نمانش آب یعنی راست و آن زمینی باشد شوره‌زار که در صحرا و بیابان افتد و در باران آب میماند نمتک بفتح اول و سکون ثانی و ضم فوقانی و کاف ساکن میوه باشد صحرایی که آن را بعربی زعرور خوانند و بعربی مثلث العجم گویند باز اعتبار کرد آن را سر بهلوست و در خراسان علف شیران خوانند و بفتح اول و ثانی هم گفته‌اند اما یعنی آلو بالو و آن میوه ایست شبیه بکیالک و بضم اول و ثانی چیزیست سرخ مانند مرجان و بامعنی بعجانا و فوشتین هم بنظر آمده است نمج بفتح اول و سکون ثانی و جیم فارسی یعنی نم است که رطوبت اندک باشد نمد در برابر داشتن کنایه از مکر کردن و در فکر حیله و دغا بودن باشد نمدزین نمدی باشد که بر پشت اسب نهند و زین را بر بالای آن گذارند و در این زمان عرقگیر گویند نمس بضم اول و ثانی و سکون سین بی نقطه دلسو را گویند و آن جانوریست مشهور به موش فرعون و عربان ابن عرس خوانند نمش بفتح اول و سکون ثانی و شین زده مکر و حیله و دغا بازی را گویند و بفتح اول و میم در عربی خطها و شکلها و نقطها سیاه و سفید باشد و آن علتی است که در آدمی پیدا میشود و بفتح اول و کسر میم هم در عربی گاو کوهی را گویند که در رو نقطها سیاه و سفید باشد و آن علتی است نمشتر بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثالث و فتح فوقانی یعنی عقیده و اعتقاد باشد نمشک بر وزن سرشک شیر را گویند که آن را پستان گوسفند و گاو بدوغ کماست بدوشند و بمعنی قیماق و شیر خام و مسکه و کره آمده است که بعربی زبده خوانند نمشیدن بر وزن فهمیدن یعنی گماشتن و برابر رسیدن باشد نمک انگیختن کنایه از گریه کردن باشد نمک بر جگر بستن کنایه از محنت و عذاب کشیدن باشد نمکدان کنایه از دهان محبوبست نمکدان شکستن کنایه از حق ناشناسی کردن و بیوفایی نمودن باشد نمک در آتش افکندن کنایه از شوره و غوغا و فریاد کردن باشد نمکسود بفتح اول و ثانی و سکون کاف و زاء نقطه دار بتحتانی کشیده چیزیست که از آرد نخود و عسل و دوشاب پزند و گردکان و بادام و پسته و امثال آن داخل کنند و قند سوده و مشک و گلاب بر آن پاشند و خورند و بعضی گویند میوه خشک شده داخل کنند نمکسود هر چیز را گویند که بر آن نمک بسیار پاشیده باشند عموما و گوشت قدید کباب گوشت قدید را خصوصا نمکینه بفتح اول و کاف بتحتانی کشیده و نون مفتوح دوغ و ماستی باشد که در آن نمک و زیره و گشنیز

کونسر بحثه و عربان ملحیه خوانند غنک بضم اوّل و ثانی و سکون نون و کاف چیزیست سرخ و شبیه بمرجان نوداد بفتح اوّل
و ثانی بواو رسیده و دال ابجد بالف کشیده و بواو قرشت زده یعنی نمایان و ظاهر باشد و شبیه و مانند و دلیل و برهان را
نیز گویند نوسک بوزن عروسک پرنده ایست که او را تیهو خوانند و کبک را نیز گویند نوشک بوزن نخوشک
یعنی موسکات که تیهو باشد و در فارسی سین و شین بهم تبدیل می‌یابند و بضم اوّل هم بنظر آمده است نوک بفتح
اوّل و ثانی بواو کشیده و بکاف زده نشانه تیر را گویند که هدف باشد نوند بفتح اوّل و نون یعنی ناتمام و ناقص
و بکار نیامده و زشت و بانگ و نیز و شبیه و مانند باشد و بکسر اوّل هم بنظر آمده است نهید بفتح اوّل بوزن رمید
ماضی نهیدنست یعنی میل کرد و نوحه نمود و غم کشید و امیدوار شد و بضم اوّل مخفف ناامید و نومید باشد
نهیدن بفتح اوّل بوزن رمیدن یعنی میل کردن و توجه نمودن باشد و بضم اوّل نومید و ناامید شدن را گویند
نهیده بفتح اوّل مخفف نومیدی و ناامیدی باشد نهیرا بفتح اوّل بوزن پذیرا یعنی شرح باشد که آشکار کردن و ظاهر
نمودنست یعنی لفظ اندک که معانی بسیار بیان کنند بیان بیست و یکم در نون با نون مشتمل بر چهار لغت ننگ
بفتح اوّل بوزن سنگ یعنی زشت و عیب و عار باشد و بلغت زند و پازند ماکیان را گویند که مرغ خانگی است و بمعنی
جنگ و جدال هم آمده است ننگسار بوزن سنگسار یعنی مسخ است و مسخ در لغت گردیدن از صورتی بصورت
دیگر که بدتر و قبیح‌تر از صورت اوّل باشد و باصطلاح اهل تناسخ آنست که روح انسان بعد از فراغ بدن بصورت
حیوانات دیگر جلوه شود ننگنام بوزن و معنی جنگنام است چه ننگ بمعنی جنگ و جدال هم آمده است و نظم و نثر را
نیز گویند که بطریق هجو و بدگویی و عیب‌جوئی نوشته شده باشد ننگین بوزن سنگین یعنی عیب‌دار و معیوب
و زشت باشد بیان بیست و دوم در نون با واو مشتمل بر یکصد و چهل لغت و کنایت نو بفتح اوّل و سکون ثانی
معروفست که نقیض کهنه باشد و باین معنی بضم اوّل هم درست است و دلیر و پهلوان را نیز گفته اند و بمعنی ناله و زاری هم آمده است
و امر باین معنی هم هست یعنی ناله و زاری کن و حرکت و جنبش و لرزه را نیز گویند و امر بلرزیدن و جنبانیدن هم هست یعنی
بلرز و بجنب و بلرزان و بجنبان نوا بوزن هوا چند معنی دارد ۱ هر نغمه و آهنگ و آواز ناله را گویند عموماً خواه از
انسان باشد و خواه از مرغان ۲ نام مقامیست از جمله دوازده مقام موسیقی ۳ جمعیت و سامان و سرانجام و کثرت مال
و توانگری و نیکویی حال و رونق کار باشد ۴ ساز و سرانجام ساختن کارها باشد ۵ روزی و خوراک را گویند و نوبی
و نی خوانند ۶ گروکان باشد و بعربی رهن خوانند ۷ گرفتار و پابند شده باشد ۸ یعنی فرزند و فرزندزاده و نبیره باشد
پیشکش را گویند که نزد سلاطین فرستند تا از نحت و عار ایمن باشند ۹ نام سیست از نامهای مغولان و نام سازیست که
نوازند و نام اثری ستی هم هست ۱۰ توشه و آذوقه را گویند ۱۱ برگزیده و بهترین هر چیز باشد ۱۲ شتالنگ و برجستن
شاطران را و در عربی خستر و ... خرما را گویند و بمعنی جدا ... کاهی هم هست نوجست بفتح اوّل و جیم و سکون سین بی نقطه

وفتح

وفتح نون و قاف باغی را گویند که درختان از نو نشانده باشند و باین معنی بجای جیم خاء نقطه‌دار هم آمده است نوخانه بالخاء
نقطه‌دار بوزن سلامانه یعنی زندان و بندخانه باشد نواختن بفتح اوّل بوزن نباختن یعنی سرائیدن و بانگ زدن
و خوش کردن و نوازش نمودن و بمراد رسانیدن باشد نواخته بفتح اوّل بوزن نباخته یعنی خبر و طیران و تکلفات و انعامات
باشد نونشته بوزن و معنی نو اجسته است که باغ نو نشانده باشد نواد بوزن سواد سوراخی را گویند مانند نخ ... بجهة
پنهان کردن چیزها و بمعنی زبان هم هست که بعربی لسان خوانند و بمعنی زبان هم بنظر آمده است که عربان لسان
گویند و ظاهراً این دو معنی تصحیف خوانی شده است الله اعلم نواده بوزن قلاده یعنی نبیره باشد که فرزندزاده است
و پسرزاده را گویند خصوصاً و فرزند عزیز و گرامی را نیز گفته اند نوار بفتح اوّل بوزن هزار چیزی باشد پهن که از
ریسمان بافند و بخیمه دوزند و گاهی بار را بدان بر پشت چاروا محکم کنند و بضم اوّل هم آمده است نوارس بضم
و کسر راء قرشت و سکون سین بی نقطه خیار دراز را گویند نوارهان بفتح اوّل و راء قرشت و ها بوزن صفاکشان
چیزی که بشنوا و اهل نغمه و کسی که خبر خوش آورده باشد بدهند مخفف ارمغان و مژدگانی را نیز گویند نواریدن
بالراء قرشت بوزن نوازانیدن ناجاویده فرو بردن باشد و عربان بلع گویند نواز بوزن توان ... یعنی نوازش
و نواختن و نوازنده باشد و امر بنواختن هم هست یعنی بنواز و بمعنی پلیدی هم آمده است نوازانه بفتح اوّل و راء بالف
کشیده و بنون زده یعنی نوازش کنان باشد و بمعنی نوازنده و خواننده باشد و امر باین معنی نیز آمده است یعنی بنواز نوازیدن
بوزن سرائیدن بمعنی نواختن است که بمراد رسانیدن و خوش کردن و خواندن باشد نواستر بضم اوّل و سکون
سین بی نقطه بوزن گداختنه دیوار را گویند که از خشت و آجر برآورده باشند نواسه بضم اوّل و سین بی نقطه یعنی
نبیره باشد که فرزندزاده است عموماً و دخترزاده را گویند خصوصاً نواشته بضم اوّل بوزن گماشته یعنی خشت
و آجر و دیواری باشد که از خشت و آجر سازند و بمعنی خم و خمیده و کج هم بنظر آمده است نواکر بفتح اوّل و کاف فارسی
بوزن سراسر خواننده و سازنده را گویند نوالبر بفتح اوّل و لام و ضم باء ابجد و سکون راء قرشت کارد را گویند و
بوزن سنگین خوانند و بفتح باء ابجد نوالبرنده و امر بنوالبریدن باشد نوالیدن بفتح اوّل و کسر لام بوزن دمانیدن
یعنی نالیدن و زاری کردن و جنبیدن باشد نوان بوزن روان یعنی جنبان باشد یعنی حرکت کنان و بعضی حرکتی را
گفته اند که طفلان در وقت چیزی خواندن کنند و مردم را بهنگام ادعیه خواندن یاد و تحمل فکر و خیال و اندوه و غم
و الم صادر شود و بمعنی لرزان و نالان و زاری کنان و فریاد رسان هم هست چه نوا بمعنی ناله باشد و الف و نون در اینجا
الف و نون صفتی است و نالنده و جنبیده و نالیدن و جنبیدن را نیز گفته اند و کوز و خم شده و خمیده و دوتا
کرده را نیز گفته اند و بمعنی کهنه هم آمده است که در مقابل نو باشد و لاغر و ضعیف را نیز گویند و بمعنی گاه و دوستان
هم هست و اسب را نیز گفته اند که رنگش میان زرد و بور باشد نوانیدن بوزن دوانیدن مصدر نوانست که بمعنی

فریاد و ناله کردن و جنبیدن باشد و بمعنی آگاه شدن و آگاهانیدن و بناله در آمدن و جنبانیدن هم آمده است
نوای جان بمعنی ناله جان و کردگان جان باشد چه نوا بمعنی رهن و کردگان هم آمده است نوای چکاوک بفتح جیم فارسی نام نغمه و
لحنی است از موسیقی نوای خارکن با خاء نقطه دار نام نغمه ایست از موسیقی و آن را نوای خارکن هم میگویند با دال بی نقطه
در آخر نوای خسروانی نام نوعی از لحن باشد گویند باربد جهرمی که در فن بربط نوازی استاده بود بنای لحن و اغانی خود را که در مجلس
خسرو پرویز بنثر نهاده بود یعنی نظم نمی ساخت و آن مسجع بود مبنی بر مدح و آفرین خسرو و این قسم اغانی را لحون خسروانی
خواندند چه خسرو را پسند خاطر شده بانی نام موسوم ساخت و نوای خسروانی هم گفته اند بحذف آخر نوایید بوزن ترایید
یعنی ناله و فریاد و بانگ کردن باشد نوایین بوزن سلاطین یعنی زیبا و آراسته و نوید نیز آمده و نی باره بلند و تکلف
و زینت خانه را نیز گویند و شخصی را نیز گفته اند که آیین تازه و رسم نوی احداث کند نوبان با بای فارسی بوزن چوبان
سبدی را گویند که از بید بافته باشند و با بای ابجد پادشاه زاده را گویند نوباوه بفتح اول و واو بوزن همسایه هر چیز نو آمده
را گویند عموماً و میوه نورسیده و پیش رس خصوصاً و عربان باکوره گویند و هر چیز را نیز گفته اند که بدیدن چشم را خوش
آید و پسند طبیعت باشد و آن را بعربی طرفه گویند و بمعنی تحفه هم آمده است نوبت بوزن شوکت نقاره را گویند که در
اوقات شب و روز نوازند و آن در زمان سکندر سه نوبت بود و بعد از آن چهار کرده اند و در زمان سلطان سنجر
پنج نوبت شد بسبب آنکه دشمنان سلطان سنجر را بجهت او نشانه سحر کرده اند و سلطان روز بروز ضعیف
و نحیف میشد دانایان از مان نوباست دریافتند و فرمودند که غیر وقت نوبت باید زدن و آوازه انداختن
که سلطان فوت شد و دیگری بتخت نشست چنان کردند چون ساحران شنیدند دست از کار و بار خود کشیدند
و سلطان بحال خود باز آمد و آن را مبارک دانسته پنج نوبت می نواختند و خیمه بزرگی را نیز گویند که آن را بارگاه خوانند
و بمعنی پاس و محافظت هم آمده است و مجال فرصت را نیز گویند و در عربی بمعنی وقت و کثرت و مرتبه باشد و باصطلاح
و اعتقاد برهمنان هر سیصد و شصت هزار سال یک نوبت است نوبتی بوزن نکبتی نقاره چی را گویند و خیمه بزرگی
که آن را بارگاه خوانند و بعضی خیمه را گویند که پاسبانان در آن نوبت میبوده باشند و اسب جنیبت و اسب کوتل را نیز
گفته اند و بمعنی پاسبان هم آمده است نوبر بوزن کوثر معروف است که میوه نوبر و هر چیزی از نباتات که پیشرس و نو
برآمده باشد و دختر را نیز گویند که پستانهای او نو برآمده و نمایان شده باشد نوبر بضم اول و فتح با ابجد نام
ولایتی است از ترکستان نوبهار بوزن نوبر کار معروف است و آن فصلی باشد از فصول اربعه و نام آتشکده بلخ است و آن را برمک
که نخستین برامکه بود ساخت و سقف و دیوار آن را بدیبای الوان آراسته گردانید و نام شادوم است از سال ملکی و
نام بتخانه هم هست و بعضی گویند همان خانه بزرگیست که در بلخ ساخته بودند و در آن عبادت آتش میکردند نوبهاری
بلحتانی در آخر نام نوای بیست و دوم موسیقی و نام لحن بیست و هفتم است از سی لحن باربد نویج با بای ابجد بوزن ترنج عشقه را

گویند

گویند و آن گیاهی است که بر درختها پیچد نوتاش با تاء قرشت بوزن نوباش یعنی سرمد باشد یعنی همیشه و دایم نوج
بوزن عوج درخت کاج را گویند که صنوبر باشد و با جیم فارسی که بوزن بوج باشد و بعضی گویند درختیست شبیه
بصنوبر نوجر بفتح اول و ثالث و با ابجد و سکون ثانی سیلاب را گویند و بمعنی فرشته هم آمده است نوجوان پسر امرد را گویند
که هنوز خطش ندمیده باشد نوخ بضم اول و سکون ثانی و خای نقطه دار نام پیغمبریست معروف و نام گیاهی هم هست
که بر درخت پیچد و بعربی عشقه و حبل المساکین گویند نوخطی عالم کنایه از سبزه نودمیده ایام بهار باشد نود بفتح اول
و ثانی و سکون دال ابجد عددیست که آن را بعربی تسعین گویند و بمعنی لرزه هم آمده است و موضع اسفل را نیز گویند
که عربان دبر خوانند نودان بفتح اول و سکون ثانی و دال و راء بی نقطه بالف کشیده و بنون زده شاگردانه را گویند
و آن دو سه پولی باشد که بعد از اجرت استادان بشاگردان دهند و بفتح اول هم درست است که نو دارنده باشد
نودران بوزن تفتازانی زر را گویند که بشیرا شخصی که مژده و خبر خوش آورده باشد بدهند و شاگردانه را
نیز گویند نودر بوزن کوثر هر چیز را گویند که حادث باشد یعنی نو بهم رسیده باشد و پیدا شده باشد ملحادث
نبات نو حادث بر بان و بمعنی بدیع و پسندیده نیز آمده است و نام پسر منوچهر هم هست که بر دست افراسیاب گرفتار
و باشتی سران لشکر کشته گردید نوذره با ذال و قرشت بوزن زمحوصله فرزند عزیز و گرامی را گویند نودمان بضم اول
و سین بی نقطه بوزن اوستاد کسب و کار زاد بو جبرانی و پسندیده کردن باشد نوده بفتح اول و ثانی و ثالث
بمعنی نبیره باشد که فرزندزاده است و بمعنی فرزند عزیز هم گفته اند و بفتح اول و سکون ثانی کره هوا را گویند
که از جمله چهار عنصر است نورایجبد بضم اول و با ابجد در هشتم نفس ناطقه را گویند که روح باشد نوراسپهبود
با واو در هشتم یعنی نوراسپهبد است که نفس ناطقه و روح انسانی باشد نوراسفهبد بوزن و معنی نوراسپهبد است
که نفس ناطقه است نوربوب بوزن سوداگر ظرفی باشد از برنج که آن را مانند دبه روغن سازند نورهان بفتح اول
بوزن هراهان چیزی را گویند که کسی از جایی برسم تحفه و هدیه و پیشکش و ارمغان بیاورد و در گردکانی و خبر خوش
را نیز گویند نوربین بکسر راء قرشت و فتح با فارسی اشاره بحضرت رسالت پناه محمد ص باشد نورد بفتح اول و ثانی
و سکون ثالث و دال ابجد بمعنی پیچ و تاب و پیچی که در چیزی افتد و نام افزاریست جولاهگان را و آن چوب باشد طولانی
یعنی استوانی که هر قدر از پارچه که بافته شود بر آن چوب پیچند و شبیه و مانند و هم قدر و هم وزن و برابر را نیز
گویند و بمعنی اندوختن و جمع آمده باشد و جنگ و نبرد و خصومت را نیز گفته اند و بمعنی پسندیده و در خور و لایق
و پسند کرده شده هم آمده است و نورد پیراهن را نیز گویند یعنی دامن پیراهن را که از او شکنند و بدوزند
و فاعل نوردیدن باشد که پیچنده است مجوده نورد و امر بامعنی هم هست یعنی بنورد و بپیچ و بضم اول و سکون
ثانی مجهول و ثالث و رابع نام اصیل شهر کازرونست نوردن بفتح اول بوزن تعلیرن مخفف نوردیدن است که بمعنی

بپیچد وطی کردن باشد ونورد را نیز گفته اند وان چوب باشد که انچه از جامه بافته میشود بران پیچند نورد بفتح اول
وثانی ورابع یعنی پیراهن است که بزبان قمیص گویند وبمعنی قته پیراهن را گفته اند وقبا ورخت را هم گویند وبمعنی پیچیده
ونوردیده هم امده است نوردیدن بفتح اول وثانی مصدر نوردست یعنی پیچیدن وطی کردن وبی نام ونشان کردن را
نیز گفته اند وبمعنی نکردن وگذاشتن هم امده است نوسلا بکسر ثالث وسین بی نقطه بالف کشیده یعنی نور بی کدورت
ونور مجرد باشد یعنی نور محض ونور محیط که نور الله است نور عذرا کنایه از نور عیسی ع ومریم م است نوکسترانیدن کنایه
از اشکار کردن وظاهر نمودن وگشودن والتفات نمودن ونیک گفتن باشد نورمبین بضم میم اشاره بسرور کاینات
م است نوخ بفتح اول وثالث بروزن سرنج تالاب واسطخر را گویند نوخسیر بکسر ثالث وفتح نون یعنی نوربین است
که اشاره بحضرت رسول م است نوزند بضم اول بروزن موبند یعنی ترجمه باشد یعنی لفظی را از زبانی بزبان دیگر
معنی گفته شود نوروز یعنی روز نو است وان دو باشد یکی نوروز عام ودیگری نوروز خاص نوروز عام اول فروردین ماه است
که امدن افتاب بنقطه اول حمل باشد ورسیدن او بان نقطه اول بهار است گویند خدا تعالی درین روز آفرید و
هر هفت کوکب در اوج بودند واوجات هم در نقطه اول حمل بود ودرین روز حکم شد که بسیر ودور درآیند وادم
ع را نیز درین روز خلق کرد پس بنابراین این روز را نوروز گویند وبعضی گفته اند که جمشید که اول جم نام داشت
وعربان او را منوشلخ گویند سیر عالم میکرد وچون باذربایجان رسید فرمود تخت مرصعی را بر جای بلندی بجانب مشرق
گذارند وخود تاج مرصعی بر سر نهاده بران تخت نشست همین که افتاب طلوع کرد وپرتوش بران تخت وتاج افتاد شعاعی
در غایت روشنی پدید امد مردمان از ان شادمان شدند وگفتند این روز نو است وبزبان پهلوی شعاع را شید
میگویند وان را بجم افزودند واو را جمشید خواندند وجشن عظیم کردند واز ان روز این رسم ونوروز خاص نوروزیست
که نام روز خرداد است وان ششم فروردین ماه باشد ودر ان روز هم جمشید بر تخت نشست وخاصان را طلبید
ورسمهای نیکو گذاشت وگفت خدای تعالی شما را خلق کرده است باید که بابهای پاکیزه تن بشویند وغسل کنید وبسجده
وشکر او مشغول باشید وهر سال درین روز عمل نمایید واین روز را بنابراین نوروز خاص خوانند وگویند اکاسره
هر سال از نوروز عام تا نوروز خاص که شش روز باشد حاجتهای مردم را برآوردندی وزندانیان را آزاد کردندی
ومجرمان را عفو فرمودندی وبعیش وشادی مشغول بودندی ومعرب ان نیروز است نوروز بزرگ نوروز خاص است
که ششم فروردین ماه باشد ونام نغمه ایست از موسیقی نوروز خارا نام شعبه ایست از مقام نوا که انهم نغمه ایست از موسیقی
نوروز خاصه ششم فروردین ماه است وشرح وبسطان در لغت نوروز گفته شد نوروز عجم نام نغمه ایست از موسیقی
نوروز عام اول فروردین ماه است وشرح وبسطان در لغت نوروز گفته شد نوزه بفتح اول وثالث وسکون ثانی
چوب را گویند که سقف خانه را بدان پوشند وبضم اول موج است ونوع از بان حلاق الشر گویند وبجای نقطه هم امده است

نوزهان

نوزهان بفتح اول وها بالف کشیده بروزن مرزبان یعنی نوازهانست وانچنین باشد که شخصی برسم تحفه وارمغان از جایی بجایی
وشهری بیاید گویند که شاعران برسم راه آورد ودر خدمت اکابر وسلاطین برند وخبر خوش را هم میگویند وصله
وجایزه شعر را هم گفته اند نوزها بروزن لب تران یعنی نوزهانست که تحفه وارمغان وراه آورد ومژده وخبر خوش
وصله شعر باشد نوزیته بضم اول وفتح تای قرشت بروزن پوشیده یعنی در رسیده وتصور کرده وبخاطر آورده
نوز بضم اول وسکون ثانی وزای نقطه دار مخفف هنوز باشد درخت صنوبر وکاج را نیز گویند نوژ بضم اول وسکون
ثانی مجهول وزای فارسی یعنی دوم نوزاست که کاج وصنوبر باشد وبعضی گویند درختی است مانند صنوبر که همیشه
سبز وخرم است نوزاد بازای نقطه دار بروزن اوتاد نام دهی است در خراسان از اراضی طوس ودر انجا بزرگی اسوده است
نوزادکان چمن بروزن دم دادگان دهن یعنی نورستگان چمن است که نهالهای نو دمیده وگلهای شکوفهای نو شکفته
چمن باشد نوژان بازای فارسی بروزن سوزان نام رودخانه ایست با مهیب وشور بسیار وغوغا وصدا وبانگ
سهمناک را نیز گویند نوژن بازای فارسی بروزن سوزن درخت صنوبر کاج را گویند نوزنده بفتح اول بروزن
ارزنده یعنی مژده دار کننده باشد نوزه بضم اول بروزن سوزه گریبان جامه را گویند نوس با ثانی مجهول بروزن
طوس قوس قزح را گویند وبامعنی باشین نقطه دار هم آمده است نوسیزه بفتح اول وتای قرشت بروزن نوزینه
یعنی بحث ومباحثه باشد نوش بضم اول بروزن گوش مخفف نیوش است که از شنیدن وگوش کردن باشد
وبمعنی نوشیدن واشامیدن وگوارا وسازگار هم آمده است وامر باین دو معنی هم هست یعنی گوش کن وبشنو وبنوش
وبیاشام وبمعنی فاعل هم هست که گوش کننده وشنونده واشامنده ونوشنده باشد وبمعنی گوارا ونوش جان
هم هست وتریاک وپازهر وشهد وعسل را هم میگویند وکنایه از آب حیات وبمعنی حیات وزندگی هم هست نو
شابه بضم اول بروزن ... نام زنی است که پادشاه ملک بردع بوده وانجا را نیز گویند نوشاد بفتح اول بروزن
بغداد نام شهری است حسن خیز وبدین سبب منسوب بخوبان نوشته اند نوشادر بفتح اول وضم خامس که دال ابجد
وسکون رای قرشت دارویست کانی که بشیشی سفید گران کافور ماند ومعدن ان کوهیست در نواحی سمرقند
ونیز کوهیست در نزدیکی دمندان کرمان توابع کرمانست ودران کوه غاریست واز ان غار بخاری برمی آید ومنجمد میشود
واین قسم بهترین اقسام است وقسم دیگر ان را از خشت پزی وگلخن حمام حاصل میشود واز ارباب صنعت عقاقیر
وسرطان وفناطر گویند وعربان ملح نوشادر خوانند سفیدی چشم را نافع است نوش آذر با ذال نقطه دار یعنی آذر نوش
که نام اتشکده دوم باشد از جمله هفت اتشکده فارسیان ونام پهلوانی هم هست در مؤید الفضلا بمعنی اول بجای
حرف اول تای قرشت هم امده است نوشباد بابای ابجد بروزن اوستاد نام پرده ایست از لوای چکاوک که انهم نغمه ایست از موسیقی
نوشباده بفتح دال ابجد یعنی نوشباد است که پرده از لوای چکاوک باشد نوشت بفتح اول بروزن نکشت وثانی وسکون

شین نقطه‌دار و تا قرشت ماضی نوشتن است یعنی زه پیچیده و درنوردید و بکسر اول و ثانی ماضی نوشتن است یعنی
کتابت کرد و رقم نمود و بضم اول و سکون ثانی مجهول و ثالث و رابع ماضی نوشیدن است و آشامیدن چه در فارسی دال
و تا هر دو به میم تبدیل می‌یابند **نوشتن** بکسر اول و ثانی معروف که چیزی نوشتن و کتابت نمودن باشد و بضم اول هم بنظر آمده است
و بفتح اول و ثانی یعنی درنوردیدن و طی کردن و پیچیدن باشد بعضی نوختن یعنی نوشیدن و آشامیدن باشد **نوشته**
بکسر اول و ثانی یعنی کتابت کرده شده و رقم نموده و بفتح اول یعنی پیچیده و درنوردیده باشد **نوش خور** بروزن نوش خور نام روز بیستم
از ماههای ملکی **نوشدارو** تریاق و پادزهر را گویند و یکی از نامهای شراب است و بعضی گویند نوشدارو کنایه از شراب است و نام
معجونی هم هست **نوشروان** مخفف نوشیروان یعنی رب انسان است که جبرئیل باشد و بمعنی عادل هم هست و نام پادشاهی
بود که پیغمبر ما صلوات الله علیه و آله در زمان او بظهور آمد و بزرگمهر حکیم را که صاحب مذهب اباحت بود هشتاد
هزار کس از متابعان او بجهنم فرستاد و کوشکی که آنرا ایوان کسری میگویند بنا کرده اوست و عربان انوشیروان خوانند
بالف ابجد **نوشکیا** بکسر کاف فارسی و تحتانی بالف کشیده عسل را گویند و انوار تریاق کوهی خوانند هرکس که یک شربت از آن
بیاشامد تا یکسال از گزندگی مار و عقرب و مجموع گزندگان ایمن باشد **نوشلینا** بفتح لام و بالف ابجد بتحتانی رسیده و نون بالف
کشیده نام نوائیست از موسیقی **نوشنجر** باجیم بروزن نوشنده یعنی گوارا و گوارنده باشد **نوشو** بفتح اول و ثالث و سکون
ثانی و ظهور ها پادشاه نوجوان را گویند و نوداماد را هم گفته‌اند و بضم اول و ثانی مجهول و خفای ها مخفف انوشه است
که بمعنی خوش و خوشا و خوش و خوشحال و خرم باشد و بمعنی غم خوردن و تیمار داشتن هم هست و تیر فتح را نیز گویند
نوشیروان مخفف نوشین روان است یعنی جان شیرین چه نوشین یعنی شیرین باشد و روان جان را گویند و نام پادشاهی بوده
عادل که پیغمبر ص در زمان او ظهور کرد **نوشین** بروزن زوبین یعنی گوارا و شیرین باشد و مخفف نیوشین هم هست
که گوش کردن و شنیدن باشد **نوشین باده** یعنی شراب گوارا باشد چه نوشین یعنی گوارا و باده شراب را گویند و نام لحن هشتم
از سی لحن باربد و نام نوائی هم هست از موسیقی **نوشین روان** یعنی جان شیرین است چه روان یعنی جان و نوشین یعنی شیرین است
نوشینه بروزن دوشینه یعنی نوشین باده است که شراب گوارا و نام نوائی باشد از موسیقی **نوعروسان چمن** یعنی نوزادگان
چمنست که نهال و شاخهای نو دمیده و گلها و شکوفه نو شکفته باشد **نوعروسان نوروز** کنایه از درختان شکوفه کرده باشد
و آنها را نوعروسان بوستان و نوعروسان بهار هم میگویند **نوغ** بروزن دوغ نام موضعیست نزدیک بدشت قبچاق
نوف بضم اول بروزن صوف صدائی که از کوه و عمارت و حمام و چاه و غیره باز گردد و شور و غوغا را نیز گویند که از مردم
و جانوران خیزد و آواز و فریاد کردن سگ را هم گفته‌اند چه هرگاه سگ بانگ زند و فریاد کند گویند که سگ می‌نوفد و بفتح
اول در عربی بمعنی کوهان شتر باشد و درازا نیز گویند که در مقابل کوتاه است **نوفلغ** بضم اول و فا بالف کشیده و بغین
نقطه‌دار زده نام شهریست **نوفتم** مخفف نیوفتم یعنی نیفتم باشد که از افتادنست **نوفتی** مخفف نیوفتی یعنی نیفتی باشد

[illegible]

کران افتادنست **نوفر** بروزن کوفر شور و غوغا و صدا و آواز بلند را گویند **نوفیدن** بروزن کوشیدن یعنی غریدن باشد
و برهم خوردن و شوریدن مردم را نیز گویند و بمعنی صدا کردن باشد عموما و صدائی که از بسیاری مردم و جانوران دیگر
بهم رسد خصوصا و بیای هوز هم خوانده‌اند و بمعنی جنبیدن هم بنظر آمده است **نوک** بفتح اول و سکون ثانی و کاف
سر قلم و سر کارد و سنان و خنجر و خارهای آهنی که بر بینی موزه محکم کنند و سر هر چیز که تیز باشد و بمعنی سرهای انگشتان
و منقار مرغان را نیز گفته‌اند **نوکر** بضم اول و فتح کاف و سکون رای قرشت نام پادشاهی بوده است و چاکر و ملازم را
نیز گویند **نوکفان** بفتح و ضم کاف فارسی بروزن کم شماره هرزه‌گوی و بیهوده‌گوی را گویند **نوکند** با ثانی مجهول و کاف فارسی
بروزن موبند نوزستر و نوخاسته را گویند **نوکاره** با واو بروزن [illegible] یعنی نوکفان است که هرزه‌گوی و بیهوده‌گوی باشد
نوکوش بضم اول و کسر کاف فارسی بروزن نوفروش نام پادشاه جزیره طوطانیوش است و آن جزیره‌ایست که عنبر در آن جزیره
افتاده نجات یافت **نول** بروزن غول منقار مرغان را گویند و گرداگرد دهان را نیز گفته‌اند و لوله و ناتیزه صراحی
و مشربه را هم میگویند و گردن صراحی را نیز گفته‌اند **نولم** بروزن نولم یعنی کلام است مطلقا اعم از آنکه کلام خالق
باشد یا مخلوق و بمعنی قول هم آمده است که در برابر فعلست **نون** حرفیست از حروف تهجی و بحساب ابجد پنجاه عدد است
و نشتر درخت را نیز گویند و بمعنی اکنون و در حال و همین زمان و بالفعل و حالا باشد و چاه زنخدان را نیز گویند
و در عربی بمعنی شمشیر و مرکب و سیاه دوات و مرکب و قلم باشد و نام شهریست و مدینه ماهیست و باصطلاح ارباب معما
ابرو را گویند که عربان حاجب خوانند **نوند** بروزن سمند اسب را گویند مطلقا و بعربی فرس خوانند و بمعنی هر چیز
دونده و تیزرو باشد عموما و اسب و اشتر تیزرو را خصوصا و پیک و شاطر و خبر آورنده و مردم تیزفهم را میگویند
و نام مکانیست که آتشکده برزین در آنجا بوده و نام کوهی هم هست و نام مبارزی بوده ایرانی که پسر او زهاد نام داشت
و سپند را نیز گویند و آن تخمیست که بجهت دفع چشم زخم سوزند و بمعنی صدا و آواز بلند هم آمده است **نوندود**
بالام و دال ابجد بروزن سقنقور یعنی نبیره و فرزند باشد که فرزند فرزند زاده است عموما و پسر پسر زاده را خصوصا **نونده**
بروزن دونده یعنی اسب جلد و تند و تیز و هر چیز تیزرونده و مردم تیزفهم و تخم سپند باشد و بمعنی حرکت کننده
و فریاد زننده و لرزنده هم آمده است **نونیان** با تحتانی بالف کشیده بروزن سرونان شخصی را گویند که تازه بوصف
آمده است و سالک مبتدی را نیز گفته‌اند و تفسیر مبتدی هم هست **نوو** با هر دو واو بروزن سبو خرمای تر و تازه را
گویند **نوه** بفتح اول و ثانی یعنی نبیره است که فرزند زاده باشد و بهندی هر چیز نو را گویند و بمعنی حادث هم هست
که در برابر قدیمست و بضم اول بروزن کوه بمعنی نه باشد که بعربی تسع خوانند **نوی** بکسر اول و ثانی بتحتانی مجهول رسیده
کلام خدا و مصحف و قرآن مجید باشد و بضم اول نیز باین معنی آمده است و بفتح اول یعنی جدید و تازگی باشد
و بمعنی نالی و بلرزی و لرزان شوی و بمعنی متحرک شوی هم هست **نویان** بروزن کویان پادشاه زاده را

گویند و ترکان ملوک و سلاطین را بدین نام خوانند و سبدی نیز گفته اند که از بید بافته باشند **نوبج** بفتح اول و ثانی
و جیم مجهول کشیده بجیم فارسی زنه گیاهی است که بر درخت پیچد و عربان لبلاب و عشقه خوانند **نوید** بضم اول
و ثانی مجهول بر وزن گوید یعنی بلی زند و بنالد و نوحه کند و با ثانی مجهول بر وزن امید مژده و مژدگانی و خبر خوشی
و هر چیزی که سبب خوشحالی شود و بشارت دادن بضیافت و مهمانی و امیدوار گردانیدن و وعده کردن بخشمات
دیوانی و کارهای بزرگ با نفع و فایده یعنی متحرک و لرزان و حرکت کرد و لرزان شد و لرزیده هم آمده است **نویده** بر وزن
خمیده یعنی لرزیده و جنبیده و نالیده و زاری کرده باشد **نویم** بفتح اول بر وزن قدیم لفظی است که اولاد عرب محض برای
هجینانکه گویند بنویم دیدن شناخت یعنی مجمل دیدن شناخت **نویر** بر وزن صبر سالخ تره تازه را گویند
که از درخت رسته باشد و عربان سیخ خوانند **نوین** با ثانی مجهول بر وزن نمودین یعنی امیر باشد که پادشاه زاده
باشد و ملوک و سلاطین را که خویش و قوم باشد نیز بدین نام خوانند و بعضی گویند ترکان سلاطین خود را بدین
نام خوانند **بیان بیت و سیوم در نون با ها مشتمل بهفتاد لغت و کنایت نه** بکسر اول و ظهور ثانی یعنی شهرست
که عربان مدینه خوانند و بلد خوانند همچو نشابور که نیشاپور است یعنی شهر شاپور و نهاوند یعنی شهر آوند چه در آنجا
ظروف و اوانی بسیار میساخته اند و امر بنهادن هم هست یعنی بنه و بگذار و بضم اول و ظهور ثانی عدد است که او را
بعربی تسعه میگویند و اشاره بنه فلک است و نه سوراخ قالب آدمی باشد که آن دو سوراخ گوش و دو چشم و دو سوراخ
بینی و دو سوراخ پس و پیش است و بفتح اول و خفای ثانی افاده معنی لیاقت میکند همچو شاهانه و بزرگانه و در روشنانه
و مصر تغیر لای نفی عربیست **نهاد** بکسر اول ماضی نهادنست که بمعنی گذاشتن باشد و بنیاد و سرشت و خلقت و طینت
و باطن را نیز گویند و بفتح اول بمعنی طرز و روش و رسم و عادت باشد **نهادک** بر وزن فتادک جامه و لباسی را گویند
که در روزهای عید و روزهای مهمانی و دیدن مردمان بزرگ پوشند و بغیر از این روزها در جامه نگاهدارند **نهار**
بفتح اول بر وزن بهار مخفف ناهار است که چیزی نخورده از بامداد باشد تا مکان روزه و در عرب از وقت طلوع
صبح صادق تا برآمدن آفتاب بمعنی خرچال و سنگخوارک را نیز گویند و بکسر اول یعنی ترس و بیم و کاهش و گدازش
تن باشد و با یعنی بفتح اول هم گفته اند **نهاره** بفتح اول بر وزن نهاره یعنی ناهاری باشد و آن طعام اندکی است که بدان
ناشتا کنند **نهاریدن** بفتح اول مصدر نهار است که چیزی خوردن اندک باشد و بکسر اول یعنی گداختن تن و کاستن
بدن و ترسیدن و واهمه کردن و با یعنی بفتح اول هم آمده است **نهال** بضم اول بر وزن نکال بزی و گوسفندی را
گویند که پیش پیش گله گوسفندان براه رود و بعربی کراز خوانند و بطریق استعاره بر سروران و پیشوایان قوم
اطلاق کنند و با یعنی بفتح اول هم آمده است و بکسر اول یعنی ترس و بیم باشد و امر بترسیدن و واهمه کردن هم هست
نهارید یعنی ترسید و واهمه کرد **نهاریدن** یعنی ترسیدن و واهمه کردن و بیم بردن باشد **نهاریده** ترسیده و واهمه کرده را

ابز

گویند **نهال** بکسر اول بر وزن وصال درخت موزون نورسته و نونشانده را گویند و بمعنی بستر و نهالی و توشک هم
آمده است و بمعنی شکار هم آمده است چه شکارگاه را نیز نهالگاه گویند **نهالم** بر وزن و معنی شکارگاه باشد و کمینگاه
صیاد را نیز گویند **نهالکه** بر وزن و معنی شکارگر باشد که مخفف شکارگاه است **نهالم** بکسر اول بر وزن پیالم درخت
موزون نورسته باشد و شاخهای درخت را نیز گویند که صیادان بر سر آن جامهای کهنه بر بندند و بر یک جانب دام بر زمین
زو برند تا جانوران از آن رم کرده بجانب دام آیند و بمعنی شکار و شکارگاه و کمینگاه صیاد هم آمده است **نهالگاه**
بکسر اول بمعنی شکارگاه و کمینگاه باشد چه نهالم بمعنی شکار هم آمده است **نهالگر** بکسر اول و فتح کاف فارسی مخفف نهالم
گاه است که شکارگاه باشد **نهامین** بفتح اول و کسر میم بر وزن سلاطین یعنی آهنگر باشد که عربان حداد گویند و
با یعنی بحذف نون آخر هم بنظر آمده است که نهامی بر وزن تمامی باشد **نهانیکان** بفتح با فارسی کنایه از نوشتگان ملائکه
باشد و جن و پری و امثال ایشان را نیز گویند **نهانخانه** بر وزن میانخانه گنجینه و مخزن را گویند که در میان دو دیوار یا گوشه
خانه بسازند و خانه را نیز گویند که در زیر زمین سازند بجهت نشستن در هواهای گرم و بعربی حفیره خوانند بفتح راء
بی نقطه یعنی نهانخانه است که گنجینه و مخزن و خانه زیر زمین باشد **نهاوند** بکسر اول و فتح واو و سکون نون و دال ابجد یعنی
شهر آوند چه نه بمعنی شهر باشد و آوند ظروف و اوانی را گویند و در آن شهر بسیار میساخته اند و بمعنی شهرستان هم
آمده است و بفتح اول هم هست که بر وزن دماوند باشد و آن از عراق عجم است و نوح عم بانی الشهر بوده و از آن
نوح آوند میگفته اند یعنی نوح تخت و نوح مسند چه پایتخت نوح عم بوده و آوند بمعنی تخت و مسند هم آمده است بکثرت
استعمال نهاوند شده و نام شعبه هم هست از موسیقی **نهاوندی** بکسر اول بر وزن کرامندی منسوب بنهاوند را گویند
و نام پرده هست از موسیقی و این غیر از نهاوند مذکور است که شعبه موسیقی باشد **نه بام** با بای ابجد بالف کشیده و میم زده
کنایه از آسمانست و بمعنی منبر خطیبان هم هست که پله بالا روند و خطبه خوانند **نه پایه** بکسر با فارسی نه آسمان را گویند
و آنها را آبای علوی خوانند و هفت کوکب را نیز با دو عقده راس و ذنب گفته اند **نه پدر** بفتح با فارسی و دال ابجد
یعنی اول نه پایه است که نه آسمان باشد **نهپیچ** یا جیم بر وزن مهمیز یعنی پیچیدن و پیچ و تاب باشد **نه حجره** کنایه از آسمانست
و نه حجره که حرمهای حضرت رسالت پناه صلعم باشد **نه حصار مینا** یعنی اول نه حجره است که آسمان باشد **نه خرپشت** بالخاء نقطه دار
یعنی نه حصار است که کنایه از نه آسمان باشد **نه خوش** بفتح اول و خاء نقطه دار با واو معدوله و سکون شین قرشت
تاک دشتی را گویند دانا بعرب کرمه البیضا خوانند و نه خوش چه آن گویند که میوه آن در زمستان خشک
نمیشود و بیارهاش بر درخت پیچد و خوشه آن زیاده بر ده دانه نمیشود و دانه اول سبز و بعد سرخ میشود که الآن
اجیر که میباشد علت جیب و هر علتی که یکی را که در ظاهر بدن باشد نافع است **نه لاق** بکسر راء قرشت و فتح همزه
نه دخانه است در ایلاق که دار الملک ختا و ایغور است گویند هر که در آن نه دخانه غسل کند چون بخواب رود

عنلم کردند رواق بضم اول کنایه از آسمانست نه والد بفتح اول و دال و واو بوزن هفت سالد نام اصلی لکرات وان والی ثبت
در هندوستان نهروان بوزن رهروان نام شهری و مدینه است نهره بوزن بهره چیزی است که بان روغن را از دوغ
جدا کنند نه سپهر کنایه از آسمانست چه آسمان را سپهر هم میگویند نهشتن با سین بی نقطه بوزن کرفتن بمعنی نهادن
وکذاشتن باشد و بایمعنی با شین نقطه دار هم آمده چه سین و شین در فارسی بهم تبدیل مییابند نهشل بفتح اول و
شین بانقطه بوزن جدول نزد ک صاحب کرشقاول باشد نه شهر بالا کنایه از آسمانهاست نه صحیفه کردون بمعنی نه
شهر بالاست که نه آسمان باشد نه طارم بمعنی نه صحیفه کردونست که کنایه از نه فلک بلند نه طبق بمعنی نه طارم است که کنایه
از نه آسمانست نهفت بکسر اول و ضم ثانی ماضی نهفتن است یعنی پنهان کرد و بمعنی پوشیده و پنهان هم هست و بمعنی
مصدر نیز آمده است که پنهان کردن باشد و خلوتخانه ملوک و سلاطین را نیز گویند و جا و موضعی را هم گفته اند
که در میان دیوار بجهة ذخیره کذاشته باشند و نام شعبه هم هست از موسیقی نهق بفتح اول و سکون ثانی و قاف
رستنی را گویند که بوستر در آب میباشد و عرب کرفس الماء و جرجیر الماء خوانند نه قصر بمعنی نه طبق است که کنایه از فلک
باشد نه کاخ بمعنی نه قصر است که کنایه از نه آسمان باشد نهل بفتح اول و سکون ثانی و لام نام یکی از صبا ران توران باشد
نهمار بفتح اول و میم بالف کشیده بوزن رهوار بمعنی بزرگ و عظیم و بسیار و بی نهایت و وافی و بی کران و هم بمعنی
باشد و بمعنی کاری بزرگ و عظیم و چیزی بسیار و بی اندازه و عجیب و بمعنی مشکل و بی اندازه و عجب که از آن تعجب کردن باشد
نیز آمده است و بهمین معنی با لام نقطه دار هم آمده است که بوزن شهنان باشد نهم چرخ بفتح جیم فارسی کنایه از فلک
اعظم باشد که عرش است نه مزدنی کنایه از نه آسمانست نهنبان در فرهنگ جهانگیری بضم اول و ثانی و با ابجد بالف
کشیده بوزن بزرگان و در جای دیگر بفتح اول و ضم ثانی و در نسخه دیگر بکسر اول و فتح ثانی و با ابجد بالف کشیده بوزن
بزرگان و در جای دیگر بفتح اول و ضم ثانی و در نسخه دیگر بکسر اول و فتح ثانی و با ابجد بمعنی نهنبا ست که سرپوش دیگ و طبق
و سرپوش تنور باشد نهنبیده بکسر اول و با ابجد بوزن نسنجیده بمعنی پنهان و دفینه و هر چیز پوشیده و پنهان را گویند
نهنج بکسر اول و ثانی و سکون ثالث و جیم جوال را گویند و آن ظرفی است که از موی و پشم بافند و آرد و گندم و امثال
آن در آن کنند نهنده بکسر اول بوزن سکندره بمعنی پنهان در است که نهانخانه و مخزن و گنجینه باشد نهنگ بوزن پلنگ
صاحب مؤید الفضلا میگوید شرابی است و بعضی گویند جانوریست آبی بصورت سوسمار و طولش زیاده بر پانزده
گز میباشد و اکاو را آهنگی رسد تا شصت گز میشود و پشت وی مانند پشت کشف باشد و در جنبیدن نکلی
او حرکت میکند بر خلاف جانوران دیگر و گویند بیضه در کرانه آب و در زیر ریگ نهد آنچه از آن بیضه کرآب بران
رسد سقنقور گردد اگر پوست او را بر دور زمینی بکوبانند و بیارند و در جای آویزان کنند تگرگ در آن قریه نبارد
اگر فتیله را از روغن او چرب در کنار تالاب روشن کنند غوکها بانگ نکنند اگر قدری از پیه او بر پیشانی توج خنکی

مانند هر فوجی که در برابر او آید بکریزد و کنایه از تیغ و قلم باشد و عربان تمساح گویند و کنایه از شمشیرها در غلاف
است نهنگان نیام کنایه از شمشیر آبدار است نهنگ بر کنایه از برج حوت نهنگ سیا بفتح سین سعفص و سکون با ابجد و زاء
هوز کنایه از شمشیر و تیغ هندی است نهنگ فلک یعنی نهنگ بر حقیقتان باشد که تیغ و شمشیر آبدار است نه زره کنایه از برج
حوت و برج سرطان را هم گفته اند نه زره بفتح اول و ثانی و دال ابجد یعنی زیور و آرایش زنان است که از خلخال و گوشواره
سلسله و حلقه بینی و گلوبند و بازوبند و دست برنجن و انگشتری و خلخال باشد و هر هفت را نیز گویند که سرمه
و کحل و سرخی و سفیداب و خال و حنا و زرک باشد نهور بضم اول و واو مجهول بوزن حضور نگاه کردن از روی
قهر و غضب و خشم باشد و بمعنی نگاه و چشم هم بنظر آمده است که بعربی رؤیت و عین گویند هیب بکسر اول بوزن
فریب بمعنی ترس و بیم باشد هید بفتح اول و کسر ثانی بوزن رسید ماضی بهیدن است یعنی غم خورد و اندیشه کرد
و کذاشت و نوعی از حلوا هم هست که از مغز حنظل و آرد ترکیب کنند هیر نواد یعنی در سخن کذاری و زبان آوری
چیره بود بمعنی سوراخ دهان و کنایه از این است که معدوم ساز و بی نام و نشان کن هیدن بوزن رسیدن بمعنی
اندیشه کردن و غم خوردن و نهادن و کذاشتن باشد و بایمعنی بکسر اول هم آمده است هیو با واو و دال بوزن و معنی
نهیب است که ترس و بیم باشد بیان بیست و چهارم در نون با یای حطی مشتمل بر کصد و سیزده لغت و کنایت نی
بفتح اول و سکون ثانی مخفف نا است که مزمار باشد و قلم و کلک و نیشکر را نیز گویند و بکسر اول فایده نفی میکند
نیا بکسر اول و ثانی بالف کشیده بمعنی جد باشد مطلقا خواه پدر پدر و خواه پدر مادر و بمعنی خال و برادر بزرگ
هم بنظر آمده است و بمعنی قد و عظمت هر چیز باشد نیاب بفتح اول و با ابجد هم بمعنی نو باشد و بایمعنی بکسر اول
با ابجد هم بنظر آمده است نیارت بفتح اول و راء قرشت و سکون سین بی نقطه و فوقانی بمعنی نمی است و آن دیگر
نیامد نیاز بکسر اول بوزن جهاز حاجت و احتیاج را گویند و حاجتمند و محتاج و آرزومند هم آمده است
و میل و خواهش و اظهار محبت و تحفه دوستان را نیز گویند و بمعنی قحط و غله و شره و حرص و بلند خوردن
طعام هم هست و بمعنی دوست در برابر دشمن و در جای دیگر درست در مقابل شکست و در نسخه دیگر درشت در
برابر هموار نوشته شده بود و هیچیک شاهد نداشت اند نیازام بفتح اول و راء قرشت و میم بوزن بیلام
یعنی آزمند و بمعنی آزرده نیز هم آمده است نیازمند بضم رابع و سکون واو بمعنی نیازمند که محتاج و حاجتمند
باشد نیازی بوزن حجازی نام طایفه است از افغانان و معشوق و محبوب و دوست را نیز گویند نیازیان
بوزن حجازیان بمعنی حاجتمند باشد و کنایه از عاشقان هم هست نیازیدن بفتح اول و دال و سکون بمعنی قصد و
آهنگ کردن دست بطرف چیزی دراز نمودن باشد و بمعنی شیفتن و نیز نیدن اختن و آلزنگی دن و نیز نالیدن
هم آمده است نیاکان با کاف فارسی بر وزن شنایان بمعنی اجداد پدری و مادری باشد نیام بکسر اول

بروزن حسام یعنی غلاف شمشیر است ومیان ووسط تیغ وغیره تیغ را نیز کویند وبمعنی تعویذ هم بنظر آمده است وچوب بن خوبش را نیز کفته اند وآن چوبیست که برزیکران دروقت شیار کردن بدان چسبند وزور کنند تا کاوآهن در زمین بیشتر فرو برد وزمین بیشتر شکافد وخویش چوبیست که بر کردن کاو وقت زراعت نهند نیالش بروزن ستایش یعنی تحسین وآفرین ورعایتی باشد که از روی تضرع وزاری کنند وبمعنی مهربانی هم آمده است نیاد بفتح اول وبا فارسی بروزن احوال نام محلی وجاییست که مشک خوب الکجا آورند وبعد از مشک تبتی ختایی بهترین اقسام مشک است نیدلان بفتح اول وثانی فارسی ودال بالف کشیده بروزن بی درمان سنگینی باشد که درخواب بر مردم افتد وعربان عبدالجنه وکابوس خوانند وبمعنی صرع هم آمده است وآن علتی باشد معروف نیرا بکسر اول بروزن کیرا بلغت زند وپازند آتش را کویند وبعربی نار خوانند نیرام بفتح اول وراء بی نقطه وسکون ثانی ومیم نام بیابانست که بدر سام جد رستم باشد نیرنج بکسر اول بروزن بیرنج یعنی مکر وحیله وسحر وافسون وطلسم وجادویی باشد وبعضی کویند معرب نیرنگست نیرنگ بالکاف فارسی بروزن ومعنی نیرنجست که سحر وساحری وافسونکری ومکر وحیله وافسون باشد وهیولای هر چیز را نیز کویند ومنجر مرتبه اول نقاشان باشد وزغال نقش وطرح کنند وبفتح اول هم آمده است نیروز بکسر اول وسکون ثانی وتا ونون بواو کشیده وبدال زده یعنی فکر ونظر است که اندیشه ونکرستن باشد یعنی یافتن حقیقت چیزها بعقل وخیال بکسر اول بروزن نیکو یعنی زور وقوت وتوانایی باشد وبمعنی تقدیر هم بنظر آمده است چنانکه کویند بهر نیرو یعنی بهر تقدیر نیرو یعنی توانا وخداوند زور وقوت وقدرت باشد نیزه بکسر اول وسکون آخر که زاء نقطه دار باشد نام نهریست مشهور که در ان آهنکران بسیار میباشند ونام شعبه هم هست از موسیقی نیزین بکسر اول وسکون ثانی وزاء هوز یعنی دیگر است وبعربایض کویند وبعضی بعد از این هم بنظر آمده است نیژ باول بثانی کشیده وبزاء فارسی زده کیاهیست که برد درخت پیچد وبعربی عشقه کویند نیزه با ثانی مجهول وفتح زاء نقطه دار معروفست وبعربی سنان کویند وعلم را هم کفته اند نیزه آتشین کنایه از شعاع آفتابست در وقت طلوع وغروب نیزه بکف کنایه از آفتاب عالمتابست نیزه خطی نوعی از نیزه باشد وبعضی کویند نیزه راست باشد مانند خط مستقیم نیساری با سین بی نقطه بروزن بیداری سپاه ولشکر را کویند ودینی قسم دوم است از چهار قسم طوایف انسان که جمشید قرار داده بود نیسان بفتح اول بروزن سیلان نام ماه هفتم است از سال رومیان وباران آن وقت را نیز کویند وصدف ماندن آفتاب در برج حمل وبسریانی نام ماه دویم است از سه ماه بهار وبمعنی مانند هم هست چه سان یعنی شبه ومانند بود وبکسر اول یعنی خلاف ومخالفت بود نیسم بکسر اول وسکون ثانی وثالث وفتح بالجد هر چیز تیره ورسته وچشم دیوار کلین را کویند که بر روی هم کذارند نیستر بکسر اول وسکون ثانی وثالث وفتح فوقانی یعنی نیست باشد که عربان عانیش کویند نیسو بروزن کیسو نیشتر فصاد وحجام باشد ونیز انیسو با هم کویند باتحتانی بالف کشیده درآخر نیسوق بفتح اول بروزن سرطوق بلغت یونانی میوه ایست که آنرا

ازم

اکرچه کویند نیش با ثانی مجهول بروزن ریش تیزی سر هر چیز را کویند همچو نیش کارد وخنجر ونیش خار ونیش عقرب ونیش دندان وامثال آن وبمعنی نشان هم آمده است وزهر را نیز کویند که بعربی سم خوانند ونوعی از خرما هم هست که آن خرما ابو جهل خوانند نیشاپور با با ابجد بروزن نیچاپور نام شهریست در خراسان که معدن فیروزه در حدود آنست ونام شعبه هم هست مشهور نیشان بروزن پیچان یعنی نشان نیشک با ثانی مجهول بروزن کبک ولام دار فرض دار را کویند نیشکر خط بکسر راء قرشت کنایه از خط سبز است وآنرا نیشکر خند هم کفته اند که عیاطای حطی دال ابجد باشد نشیمن بکسر اول ومیم وسکون ثانی وثالث ونون بلغت زند وپازند نر را کویند که در مقابل مرد است نیشو بروزن نیکو نوعی از اقسام آکو باشد وآنرا الوای طبری هم میکویند وبمعنی نشتر حجام هم آمده است وعربان مبضع خوانند نیشه بروزن ریشه یعنی اول نیش است که آلوی طبری باشد نیفه با ثانی مجهول بروزن جیفه بند ازار وشلوار وموضع کذرانیدن بند ازار وشلوار باشد وبقچه را نیز کویند وآن پارچه باشد که درخت پوستین وغیره را بدان بندند وپوست شکم جانوران هم هست وپوستین را نیز کفته اند چه نیفه روباه یعنی پوستین روباه باشد وبمعنی روباه نیز بنظر آمده است چنانکه نیفه کفته اند وازان روباه خواسته اند والله اعلم نیل بروزن میل حشیشی باشد که از عصاره یعنی فشرده نیل کویند وبدان جامه وامثال آنرا رنک کنند وسپید سوخته را نیز کفته اند که جهت چشم زخم بر بنا کوش وپیشانی اطفال کشند نیلپر بفتح با فارسی بروزن بی هنر یعنی نیلوفر است وآن کلی باشد معروف وبعضی کل کبود را کویند که بر درخت پیچیده بالا رود وآن نوعی از نیلوفر باشد وبعربی قاتل النحل کویند بسکون حا ی لفظ نیلج بروزن ناریج معرب نیله است که بر نیل مشهور است وبدان چیزها رنک کنند نیلی خم آسمان کنایه از نحوست آسمانی است نیلفر با فا بروزن وبمعنی نیکپر است که مخفف نیلوفر باشد وآن کلی است معروف ومشهور نیل فلک یعنی نیل خم آسمانست که کنایه از نحوست فلک باشد وشبها آسمان را نیز کویند نیلک بروزن کیلک مصغر نیلست وکرفتن اعضا واندام را نیز کویند بر بدن وناخن دست چنانکه بدید آید نیل کردن کردوت کنایه از سبزه رو باشیدن باشد نیلکون پرده ها کنایه از آسمانهاست نیلکون خیام بکسر خاء نقطه دار یعنی نیلکون پرده هاست که کنایه از آسمانها باشد نیلکون وطا بکسر واو یعنی نیلکون خیام است که کنایه از آسمانهاست نیلوپر با با فارسی بروزن وبمعنی نیلوفر است وآن کلی باشد معروف کویند با آفتاب از آب سر بر آرد وباز با آفتاب فرو میرود وشب از آب هیچ نجمت نیکشد نیلوپرک بسکون کاف فارسی یعنی نیلوفر است که کلی باشد معروف نیلوبل بالام بروزن وبمعنی نیلوپر است نیلوفل با فا بروزن وبمعنی نیلوپل است که کلی باشد معروف نیله بروزن حیله عصاره وفشارده نیل را کویند ونیلج معرب آنست وبمعنی کبود هم هست وآن رنکی باشد معروف وبیشتر براسب واستر اطلاق نیلی بحر کنایه از آسمانست نیلی پرده یعنی نیلی بحر است که کنایه از آسمان باشد نیلی حصه یعنی نیلی پرده است که کنایه از آسمانست نیلی دوار

بفتح دال ابجد کنایه از آسمان نفاست نیم بروزن سیم معروفست که نصف باشد و نام درختی است در هندوستان که برگ آن تلخ باشد
نامعت نیاد بروزن بیاد یعنی نهاد است و آن قوتی باشد که فرق میان حق و باطل باو معتبر میشود نیم اشکنی بکسر همزه و سکون
شین نقطه دار و فتح کاف و نون بتحتانی کشیده نام حلوائیست که به نیشکری شهرت دارد نیم ترک بفتح فوقانی و سکون رای بی نقطه و
کاف کلاه خود را گویند و آن کلاهی باشد آهنی دار که در روزهای جنگ بر سر نهند نیم تن بفتح فوقانی و سکون نون نیم تنه قبائی
گویند نیم چرخ بفتح جیم فارسی و سکون رای بی نقطه و خای نقطه دار کمان نخش را گویند که نوعی از کمانست نیم جونک سنگی را گویند
که بوزن نیم جو سنگ باشد نیمچه بفتح جیم فارسی جامه و بالاپوش باشد و شمشیر و تفنگ کوتاه را هم گفته اند نیم خانه کنایه از
آسمانست نیم خایه بخای نقطه دار بروزن پیل پایه گنبد را گویند و کنایه از آسمان ظاهر است که نصف آسمان باشد نیم دست بفتح
دال ابجد بروزن سیم بست مسند کوچک را گویند چه دست یعنی صدر و مسند عالی باشد نیم دنیا و نیم دینار کنایه از لب
معشوقست نیم داست بدال بی نقطه بالف کشیده و سین سعفص و تای قرشت زده نام پرده ایست از موسیقی نیم ظلی بکسر میم در
اصطلاح یکطرف روی را بر زمین گذاشتن باشد نیمروز معروفست یعنی نصف روز و آن رسیدن آفتاب بدایره نصف
النهار ولایت سیستان را نیز گویند بآن سبب که چون سلیمان علیه السلام بآنجا رسید زمینش پر آب دید فرمود تا خاک بریزند
و در نیمروز پر خاک کردند و بعضی گویند چون بآنجا تا نیمروز لشکرگاه کرده بود و وجوهات دیگر نیز دارد و نام پرده ایست
از موسیقی و نام لحن بیست و سیوم است از سی لحن باربد نیم سفته معروفست که نیم سوراخ کرده شده باشد و کنایه از سخن ناتمام
باشد و ناخوش آینده را هم گفته اند نیم شکری نام حلوائیست مشهور به نیمشکری نیمق و نیمقا با قاف بلغت یونانی نیلوفر را
گویند و آن گلی است معروف نیمکاره با کاف بروزن شیرخواره یعنی شاگرد باشد و مزدور را نیز گویند و هر چیز ناتمام را گفته اند نیم لنگ
بکسر لام و سکون نون و کاف فارسی قربان را گویند و آن جائیست که کمان را در آنجا گذارند و بر کمر بندند و بعضی تیرکش نیز دانسته اند
گفته اند یعنی کمان هم بنظر آمده است و ریک بادرا نیز گویند که نیم خروار باشد یعنی خوب و خوش و زیبا هم هست نیمور
بروزن طیفور آلت تناسل را گویند نیمه بروزن هیمه نصف هر چیزی را گویند و برقع را نیز گفته اند و آن چیزیست که بر رو پوشند
نیم هلال بکسر ها کنایه از لب معشوقست نیناد با دال ابجد بنای رسیده و نون بالف کشیده و بیاد رفته یعنی صبر باشد و آن مقاومت
نفس است با هوا نینوی بفتح نون دوم بروزن بیموی بنوی قدیم نام قصبه موصل و نام شهری که یونس علیه السلام دعوت
کردن مردم آن شهر رفته بود و در شکم ماهی در آنجا شد و بعضی گویند مسکن هم هست که عرب زینبه خوانند و بالحق تحتانی
هم بنظر آمده است که بروزن نیکو باشد نهاوند نام داروئیست که عربان حضب الزبره خوانند و آن نوعی از باریکی است مانند
نام و آن تیره رنگ و تلخ میباشد و معده و جگر را نافعست نینیا بکسر هر دو نون بروزن کیمیا بلغت سریانی نانخواه را گویند
و آن تخمیست که بر روی خمیر نان پاشند نیو بکسر اول و ثانی مجهول بروزن دیو یعنی پهلوان و شجاع و دلیر و مردانه و دلاور
و بهادر باشد و بعضی نادان هم آمده است و بکسر اول و ضم ثانی نوعی از دارچینی باشد که عرب قرفه خوانند و بفتح اول

وضم ثانی یعنی راست باشد که نقیض کج باشد نیوباد بروزن میعاد یعنی شجاعت باشد و آن حالتی است که بسبب آن مردم قوی
دل شوند نیوار بروزن دیوار مابین زمین و آسمان را گویند و بعربی جو خوانند نیواره با ثانی مجهول بروزن نیچاره چوبی باشد
که خمیر نان را مابین دو بان پهن سازند نیوباریدن بفتح اول و ثالث یعنی نر انباشتن و پر کردن و فرو بردن و بیفکندن
باشد چه اوباریدن یعنی فرو بردن و فرو بردن و پر کردن و انباشتن و افکندن است و مذکور شد که هر گاه نون مفتوح
بسر کلمه که همزه داشته باشد بیاورند آن نون عوض الفی نفی است و آن همزه بی احتیاطی تبدیل میبابد نیوتش بکسر اول و فتح تای
قرشت بروزن بشکنش جماع و مجامعت کردن را گویند نیوتور با تای قرشت بروزن فیلزور یعنی کبر و غرور باشد و آن
بلند تر داشتن است نفس خود را و دیگران را خورد شمردن نیور بروزن زیور یعنی کاینات باشد و کاینات در لغت
یعنی حاصلات است یعنی آنچه در عالم حاصل شود نیوراد بالای قرشت بروزن دیوزاد یعنی انتظام باشد و آن حالتی است
مر نفس را که تقدیر و ترتیب امور میکند نیونوار بکسر رای بی نقطه کاینات جو است یعنی چیزها که در مابین زمین و
آسمان بهم رسد همچو شهب و قوس و قزح و نیازک و ذوات الاذناب که برف و باران و مانند آن چه نیو یعنی کاینات
و نوار یعنی جو باشد نیوساد بکسر اول و سین بی نقطه بالف کشیده و دال ابجد زده یعنی پلید و بی زوال و در عرب بقا بالله
خوانند نیوسم با سین بی نقطه بروزن دیک بوم شره و حرص بسیار باشد بر چیزی خوردن نیوش بکسر اول و ضم ثانی و سکون
ثالث شین قرشت امر بشنیدن باشد یعنی گوش کن و بشنو و شنونده را نیز گویند که فاعل شنیدن است نیوشا بکسر اول
و سین بالف کشیده یعنی شنوا باشد که شنونده است و فهم کننده و یادگیرنده را نیز گویند نیوشد بروزن فروزد بلغت
زند و پازند یعنی آموزد و یادگیرد باشد که از آموختن و یاد گرفتن است و در فارسی یعنی گوش کند و بشنود نیوشند
بفتح شین و کسر اول گوش فرا داشتن باشد و شنونده را نیز گویند نیوشه بکسر اول و فتح شین نقطه دار گوش فرا داشتن بسخنان
حدیثی و آنکسی را گویند که چون دو شخص با هم حرف زنند بجهة شنیدن گوش خود را دراز کند یا از پس دیوار
و پرده گوش اندازد تا سخن ایشان بشنود و بجائی که نباید گفت بگوید و این معنی را بعربی استراق سمع خوانند نیوشیدن
بکسر اول بروزن نکوهیدن یعنی شنیدن و گوش کردن باشد و یعنی جستن و طلبیدن و تفحص و تجسس نمودن
باشد نیوند بکسر اول بروزن دیوند یعنی فهم باشد و آن حصول معانیست مر نفس انسانی را و دوائی هم هست که آنرا
مرصل است که هزار اسفند باشد و بعربی حب الخلب خوانند بکسر میم و سکون خای بی نقطه نیونه با ثانی مجهول بروزن
بیونه یعنی ناله و افغان باشد و آن خروش و گریه و نوحه باشد نیوه جمیر بفتح جیم فارسی بروزن میوه شیر یعنی خلع
باشد و آن حالتی است مر نفس انسانی را که باختیار خود هر گاه خواهد از بدن عنصری جدا شود و باز هر وقت
که خواهد بتن بپیوندد گفتار بیست و ششم از کتاب برهان در حرف واو با حروف تهجی مبنی بر نوزده بیان
محتوی بر سیصد و سیزده لغت و کنایت بیان اول در واو با الف مشتمل بر هفتاد لغت و کنایت و ١

بمعنی اش است همچو ماستی یعنی اش ماست و بمعنی باز هم کویند چنانکه و اکوی یعنی باز کوی و واکفت یعنی باز کفت و کاهی بجای باکفته شود چنانکه کویند وا تو میکویم یعنی با تو میکویم و مخفف وای هم هست و ان کلمه ایست که مردم مریض و بیمار در زمان شدت مرض بان ندا کنند و کاهی در محل تاسف خوردن کفتها دست بهم رسانند و این کلمه را کویند و بمعنی کشودن هم آمده است چنانکه کویند در را واکن یعنی در بکشا و بمعنی رجعت هم هست چه هرکاه کویند واده مراد آن باشد که باز ده بمعنی دور هم هست که نقیض نزدیک باشد **وابا** بروزن باباقوت فهم را کویند **وابون** بفتح بالجد بروزن واکردن پهن خیزان باشد بجهت آنکه نخس **وات** با او ل بالف کشیده و بفوقانی زده بمعنی حرف و سخن باشد و بمعنی پوستین هم آمده است **واتر** بفتح فوقانی بروزن مادر بمعنی دورتر باشد چنانکه کویند بای و اتر نهاد یعنی باز دور تر **واتکی** با تا قرشت بروزن دادکی بمعنی بود و شاعر و قصه خوان باشد و پوستین دوز را نیز کویند و نام رودخانه هم هست **واج** بروزن عاج بو بکفت باشد یعنی بکو و بربان قل کویند **واجاب** بروزن و معنی بالارست کر عربان سوق کویند **واجب** بروزن ماجد بلغت اهل یمن بلای کویند که عشقه و عشق پیچان باشد و در عرب باتک و باقی را کویند **واجید** باجیم فارسی بروزن پاشیدن بمعنی چین از روی دور کردن تد بمعنی نساط شطرنج و دانه منقار چیدن مرغ و بدست برچیدن چیزی را **واخ** باخاء نقطه دار بروزن کاخ بمعنی یقین است که در بن بی کمان باشد که در برابر کان و کلمه ایست که در چون از دیدن و شنیدن چیزی خوب طبع را خوش آید و بالذت با فتن از چیزی بر زبان رانند و در محل استعانت طبیعت بطریق تحسین تکرار کنند و کویند بمعنی راست و درست است **واخیدن** باخاء نقطه دار بروزن نادیدن بمعنی از هم جدا کردن و جدا بودن باشد **واخیده** باخاء نقطه دار بروزن نادیده پشم و پنبه بر زده و حلاجی کرده را کویند یعنی از هم جدا کرده هم هست **واد** بروزن و معنی باد است که بعربی ریح کویند چه در فارسی با و واو بهم تبدیل می یابند و بمعنی پسر هم آمده است که در مقابل دختر باشد **وادرنکت** با ثالث بالف کشیده و فتح راء بی نقطه و سکون نون و کاف فارسی ترنج را کویند و آن میوه ایست معروف که پوست آن را مربا سازند **واده** بروزن ساده بمعنی اصل و ماده هر چیز باشد و خورشید نجود ستایی را نیز کویند **وادیا** بکسر ثالث بروزن فاریاب بمعنی باطل کشته و ناچیز شده باشد **وادیان** بروزن بادیان است که رازیانه باشد چه در فارسی با و واو بهم تبدیل می یابند **وادی ایمن** وادی مقدس را کویند و آن بیابانیست که در آنجا از حق سبحانه و تعالی بموسی علیه السلام رسید **وادیج** بروزن و معنی بادیجست و آن رشتی باشد که از ابریشم سفید و آبی و غیره قلمی چیده کنند و شاطران و پیاده روان مانند طاق جاقشور بر پای کشند و جفت و چوب بندی را نیز کویند که تاک انکور را بر بالای آن انداخته باشند و جائی را نیز کویند از تاک که انکور از آن روید و جائی که انکور از آن آویزند و بعضی جمع را کفته اند که انکور و درخت و بی ید بجهت سرکه شده **وادی عروج** بیابانیست در راه کعبه **وار** بسکون راء قرشت بمعنی شبیه و مانند و نظیر باشد و خداوند و صاحب و رسم و عادت را نیز کویند و بمعنی بار هم هست که نوبت و مرتبه باشد چنانکه کویند که یکوار و دووار یعنی یکمرتبه و دو مرتبه و بمعنی بسیار و مکرر هم هست چنانکه وارها کفته ایم یعنی بارها و بسیار و مکرر

کفتیم

کفته ایم و بارش و خرد را نیز کویند همچو خرواری کندم و شتر داری جو و بمعنی مقدار هم آمده است همچو یکجام واره و کلاه وار یعنی بقدر یکجام و یک کلاه و بمعنی لیاقت هم کفته اند همچو شاهوار و کوشوار یعنی لایق پادشاه و لایق کوش و بمعنی مهر و محبت هم بنظر آمده و در ترکی بمعنی هست باشد که نقیض نیست بود و امر بر کرفتن هم هست یعنی ببر **وارث داود** کنایه از سلیمان علیه السلام است **وارخش** بفتح ثالث و سکون خاء نقطه دار و دال بی نقطه مردم کاهل و تنبل را کویند **واردون** بفتح دال ابجد بروزن خاکدون چوبیست که دو سر آن باریک و میان آن کنده میباشد و جمیز تار بدان پهن سازند و عربان تونیا با تای مثلثه و نون بر وزن ذهوبیا اسکونند **وارغ** بکسر ثالث بروزن فارغ بمعنی مرغست و آن بندی باشد که در پیش آب آن چوب و کل بندند و حلیم را نیز کویند و آن چیزیست که طلا و نقره و امثال آنرا بدان پیوند کنند و بضم ثالث هم آمده و چوب بندی و جفت انکور را نیز کویند **وارن** بفتح ثالث بروزن قارن ارنج را کویند که بند کاه ساعد و بازوست و بعربی مرفق خوانند و بکسر ثالث هم باین معنی آمده است و بضم ثالث مخفف وارون است که باژکونه باشد و بعربی عکس خوانند **وارنج** بروزن و معنی ارنجست که بند کاه میان ساعد و بازو باشد و عربان مرفق کویند **وارون** بروزن قارون معروفست که باژکونه و بر کشته باشد و عربان عکس و قلب خوانند و بمعنی بدبخت و بداختر و نحس و نامبارک هم کفته اند **وارونه** بفتح نون در آخر بمعنی برکشته و باژکونه و معکوس و مغلوب باشد و بدبخت و شوم و نامبارک را نیز کویند **واره** بروزن چاره و اراست که شبیه و مانند و رسم و عادت و کرت و نوبت و مرتبه و بسیار و مقدار و خداوند و صاحب باشد و بمعنی فصل و موسم نیز آمده است **واری** بروزن کاری بمعنی همچو باشد چنانکه کویند کل واری یعنی همچو کل و نبات واری یعنی همچو نبات لیکن بدون ترکیب کفته نشود و کاهی واریه هم میکویند بروزن باریه و همین معنی دارد **واژ** بسکون زاء فارسی بمعنی باج است و آن زری باشد که پادشاه زبردستان و پادشاهی دست کیرد **واژغ** بفتح زاء فارسی و سکون غین نقطه دار آنچه از درخت ببرند و بضم اول نیز درست است و باین معنی با زاء هوز هم کفته اند و آنچه بدان تاک انکور را بندند و باین معنی با راء قرشت هم بنظر آمده است **واژکون** با زاء فارسی بروزن و معنی باژکون است که برکشته و واژگونه و شوم و نامبارک باشد **واژکونه** با زاء هوز و نون بروزن باژکونه تاریخ رسیمانی را کویند که در ایام جشن و عیدها از جائی آویزند و بر آن نشسته در هوا آیند و روند **واژنج** با زاء فارسی بروزن و معنی واژونست که برکردیده و عکس و قلب باشد **واژونه** با زاء فارسی مخفف واژکونست که بمعنی بکشته و معکوس و مقلوب و نامبارک باشد **وازه** بفتح زاء فارسی بلغت زند و پازند بمعنی کلمه باشد که لفظ است و آن از دو حرف یا زیاده مرکب شود **وازیان** با زاء فارسی و یاء حطی بروزن نا سمان بمعنی خاص کان و بیرکان باشد **واس** بروزن داس خوشه کندم را کویند **واسطه عقد نجوم** بکسر عین بی نقطه کنایه از آفتاب عالمتابست **واشامه** بالاول و شین نقطه دار بالف کشیده و میم مفتوح بمعنی ردا و کوهچه باشد که زنان بر سر اندازند **واشکرده** بسکون

شین نقطه دار بروزن کار کرده یعنی جست و چابک و ساختن و پرداختن باشد واشنک بکسر شین نقطه دار و سکون نون و کاف
فارسی چوبک دزرا گویند که باب بان و مهتر پاسبانان باشد واشه بروزن و معنی باشه است و آن پرنده باشد مشهور
مانند باز لیکن از باز کوچکتر است واغ بروزن داغ بلبل را گویند و بعربی عندلیب خوانند و بمعنی خوانده هم آمده است
واق بروزن طاق درختی است که صباح بهار و شام خزان کند و بعضی بیشه و جنگلی را گفته اند که آن درخت در آنجا
باشد و گویند ثمر و بار آن درخت بصورت آدمی و حیوانات دیگر باشد و گویند در آنجا کوهیست معدن طلا و نقره و
بوزینگان در آن کوه بسیار باشند و آن را قواق و واقواق هم گویند و نام پرنده هم هست و زق و غوک را نیز گفته اند
و بعضی گویند صدای وزق است واک بسکون کاف پرنده ایست کبود رنگ و اکثر در کنارهای آب نشیند و معرب آن
واق است وال بروزن و معنی بال است که نوعی از ماهی بزرگ فلوس دار باشد و نام رودخانه هم هست که از نمکدار آن
دو رودخانه میباشد والا بروزن و معنی بالاست که قد و قامت و بلندی و قدرت و مرتبه و رفعت باشد و نوعی از
بافته ابریشمی هم هست که بیشتر زنان پوشند والاد بسکون دال بروزن آباد یعنی سقف و پوشش خانه باشد و
قالب و کالبد طاق و گنبد را نیز گویند و عمارت رنگین و نقاشی کرده را هم گفته اند و بعضی دیوارین گویند که آن
خشت پخته و سنگ سازند و بعضی دیگر هر مرتبه و چینه دیوار را گویند و بمعنی پی و بنیاد دیوار هم آمده است والادگر
بفتح کاف فارسی و سکون را عمارت کننده را گویند و بعضی دیوار ساز را گفته اند و آن شخصی باشد که دیوار
گلی را چینه چینه بر بالای هم گذارد و او را بعربی رهاص خوانند بکسر رای بی نقطه و های مشدد با الف کشیده و صاد بی نقطه
والان بروزن تالان بادبان را گویند که از نی سازند باشد والانه بروزن کاشانه ریش و جراحت را گویند والغونه با غین نقطه دار
بروزن وارغونه سرخی و غازه زنان را گویند و بعضی سرخی و سفیداب را گویند والچایدن با جیم فارسی بروزن واسوزیدن
بمعنی تقلید کردن باشد یعنی گفتگو و حرف زدن شخصی را بطریق استهزا گفتن والم بفتح ثالث و خفای ها
بروزن لالم بمعنی دویم والاست که نوعی از بافته ابریشمی باشد و خشتینه سفید را نیز گویند و آن پارچه ایست سفید
مو دو رنگ و بمعنی سراب هم هست و آن چیزی باشد که در صحراها آب نماید و بمعنی لاد کردن و مبالغه نمودن در
کارها نیز آمده است و بکسر لام و ظهور ها دروغ و حیرانی و بیخودی و سرگشتگی از افراط عشق و محبت را گویند والیس
با ثالث بتحتانی کشیده و سین بی نقطه زده نام حکیمی است که بلینس و جلیس اسکندر بوده والی پیچ چرخ کنایه از کوکب
مریخ است و آن در آسمان پنجم میباشد وام بروزن لام بمعنی قرض و دین است و رنگ و لون و شبه و مانند را نیز
گویند و معنی دویم را اگر رنگ و لون و شبه و مانند باشد بدون ترکیب استعمال کرده نمیشود وامران بکسر ثالث بروزن
حاضران گیاهیست که از ملک چین آورند و ماهیران هم گویندش سفیدی چشم و ناخن را زایل کند وام ربایی بر
ابر نه خاکی است که روح را که است چرا این بمنزله قرضی است آدمی را از زمین وامق بروزن عاشق نام عاشق

عذراست

عذراست و قصه ایشان مشهور است و یکی از اصطلاحات بازی نرد هم هست و آن داوی باشد که بیاورده کشند وامی
بروزن جامی قرض دار و درمانده و عاجز را گویند وان بروزن پاکان نام شهریست از ولایت سبزوار و شبه و مانند
و نظیر را گویند و بمعنی نگهبان و نگهدارنده و حارس و محافظت کننده هم هست همچو کاروان و دشتوان و فیلوان
و امثال آن لیکن بدون ترکیب گفته نمیشود وانج بسکون نون و جیم غله ایست که آن را بعربی عدس گویند وانکوتن با کاف
و نون دیگر و تای قرشت بروزن انگوشتن بلغت زند و پازند بمعنی گرفتن باشد وای بروزن لای چاهی را گویند که زمینی
پایها برای ساخته باشند و با سنگ بر آب بر دارند و بمعنی گراه نیز آمده است و لفظی باشد که در محل الم و درد
بر زبان آید و بمعنی اول وای بروزن نای هم دیده شده است وایا با تحتانی کشیده بمعنی مراد و مقصود و حاجت و ضروری
و بمعنی کشاده هم آمده است وایاوای با واو بالف کشیده و تحتانی زده شور و غوغا و فغان را گویند وایج بروزن
خارج چوب بندی را گویند که بجهت تاک انگور سازند وایست بکسر ثالث و سکون سین بی نقطه و فوقانی بمعنی وایا باشد
که حاجت و مراد و مقصود باشد و ضروریست وایم بروزن سایم بمعنی وایست باشد که ضروری و حاجت و مطلب است
وابنج بروزن باریج بمعنی وایجست که جفت و چوب بندی تاک انگور باشد بیان دوم در واو با بای ابجد
مشتمل بر سه لغت وبابسک با سین بی نقطه بروزن اتابک خمیازه و دهان دره را گویند و بعربی ثوبا خوانند وبر بفتح
اول و سکون ثانی جانوریست شبیه بگربه و لیکن دم ندارد و از پوستش پوستین سازند و در عربی بمعنی پشم باشد
مطلقا اعم از پشم گوسفند و شتر و غیره و نام رستنی هم هست وبردک با واو و دال بی نقطه و کاف بمعنی چنان است
که بعربی نغز گویند که حرکات این لغت معلوم نشد بیان سیوم در واو با تای قرشت مشتمل بر چهار لغت وت
بفتح اول و سکون ثانی بمعنی پوستین باشد وتکر بفتح اول و ثانی و سکون کاف نام مرغیست از تیهو کوچکتر و خوش خط
و خال میباشد و بعربی سلوی و بترکی بلدرچین گویند وتگر بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی مفتوح برای بی نقطه
زده پوستین دوز را گویند چه وت بمعنی پوستین باشد وتکره بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و رای فارسی دانه و تخم انگور را
گویند بیان چهارم در واو با جیم ابجد مشتمل بر پنج لغت و کنایت وجاورش بکسر اول بروزن سفارش
بلغت زند و پازند بمعنی گداز و کاهیدن و ضعیف و لاغر شدن باشد وجر بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت بمعنی
فتوی باشد و معنی آن از کنز اللغه بمعنی حاکم شرع در مسائل شرعی نوشته بودند و با بعضی با جیم فارسی هم آمده است وجرگر
بفتح کاف فارسی و سکون رای قرشت مفتی و فتوی دهنده را گویند چه وجر بمعنی فتوی آمده است وجنکه بروزن ترکمنقار
مرغان را گویند وجود مطلق کنایه از افتاب عالمتاب است بیان پنجم در واو با جیم فارسی مشتمل بر دو لغت وچر بفتح اول و ثانی
و سکون رای قرشت بمعنی فتوی باشد و آن دستور حاکم شرع است در مسایل شرعی وچرگر بفتح اول و ثانی و کاف فارسی بروزن
تلنگر بمعنی مفتی باشد و فتوی دهنده باشد چه وچر بمعنی فتوی آمده است و بعضی بر سر او لا گفته اند بیان ششم

کرخوک نباشد و بفتح اول و تشدید ثانی هم بایغیی گفته‌اند ورازرود بفتح اول و همزه بر وزن نفکود بمعنی ورارود
که ماوراء النهر باشد وراغ بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بغین نقطه‌دار زده بمعنی شعلهٔ آتش و بکشی و دروغ و
تابش آن باشد ورام بر وزن سلام چیزها سهل و سبک و کم وزن را گویند و نام شهری باشد از ملک ترکستان که بخوبی
اشتهار دارد ورایش بفتح اول و همزه و بالجد بر وزن سمند بمعنی الظرف و الجماعت باشد ورای بلند یعنی برتر
و بالاتر از زمین و بیرون زمین و آسمان این گفته‌اند که عالم لاهوت و عدم باشد وربوشن بفتح اول و سکون ثانی و با
فارسی بواو کشیده و بشین نقطه‌دار زده و نون مفتوح چادر و روپاک و مقنعه باشد وربوش بفتح اول و سکون ثانی
و تاء قرشت بمعنی برهنه و عریان باشد و بضم اول بنظر آمده است ورنا با تاء قرشت بر وزن ترنا بلغت زند و پازند
کالا گویند و بعربی ورد خوانند ورباج بر وزن نجواج آتش پرست و آفتاب پرست باشد و بعضی گویند گلی است سرخ
رنگ چون آفتاب بسمت الراس رسد بشکفد و از اجناس ... و آن کلاغ خوانند و بعضی دیگر گویند گیاهیست
که پیوسته در آب میباشد و بهر طرف که آفتاب میگردد برگهای آنهم میگردد و گل نیلوفر و گل آفتاب پرست اهم
گویند ورتج بر وزن تدریج پرنده‌ایست مشهور شبیه به تیهو لیکن از تیهو کوچکتر است و از نوع سلوی و کبک
و بعربی کرک و بترکی بلدرچین گویند و بمعنی استان در خانه هم بنظر آمده است ورج بفتح اول و سکون ثانی و جیم
بمعنی قدر و مرتبه و بزرگی و شان و شوکت و بمعنی کندن و سخت هم هست که در برابر سست است و بکسر اول هم آمده است
و بکسر اول و فتح ثانی نام گیاهی است که آن را اکیر ترکی خوانند ورخج بفتح اول و ثانی و سکون خاء نقطه‌دار و جیم
زشت و مزبون و پلید و کریه منظر را گویند و با جیم فارسی هم آمده است ورخچ بمعنی زشتی و زبونی و پلید باشد
ورد بکسر اول و سکون ثانی و دال ابجد بمعنی شاگرد و مرید باشد و در عربی کار هر روزی و داعی و سوی آب آیندگان
و تشنگان و نوبت آب دادن شتر را گویند وردان بکسر اول و دال ابجد بر وزن کرمان دانهٔ سخت را گویند که از اعضای
آدمی بر می‌آید و بعربی ثولول گویند و بمعنی شاگردان و مریدان هم هست که جمع شاگرد و مرید باشد چه ورد بمعنی شاگرد
و مرید است وردک بفتح اول بر وزن زردک جهاز عروس را گویند یعنی اسباب که با و بخانه شوهر برند وردنه بفتح اول
و ثالث و نون چوبی باشد هر دو سر باریک و میان کنده و خمیر نان را در آن پهن سازند که چرخ بلند کرد و بعربی
... خوانند وردوک بر وزن مفلوک خانه را گویند که با چوب و علف پوشیده باشد و جهاز عروس را نیز گویند
وردوکه بفتح اول و کاف ... بمعنی اول وردوک است که خانهٔ علفی باشد وردیم بفتح اول و ثالث مطلق برج را گویند
عموما و برج کبوتر را خصوصا ورریج با جیم ابجد بر وزن سریج بمعنی ورتج است که پرنده کوچکتر از تیهو باشد
و عربان سلوی و ترکان بلدرچین گویند ورز بفتح اول و سکون ثانی و زاء نقطه‌دار بمعنی حاصل کردن باشد
و کشت و زراعت را نیز گویند و هر صنعت و حرفت و کار باشد عموما و صنعت دباغی را گویند خصوصا و نام

در واو با خاء نقطه‌دار مشتمل بر ده لغت وخ بفتح اول و ثانی و سکون راء قرشت بمعنی جا و مقام باشد وخش بفتح اول و ثانی
و سکون شین قرشت بمعنی جا و مقام باشد وخشی بفتح اول و ثانی و سکون شین قرشت مرضی و علتی است که در دست
و پای اسب و خر بهم رسد و بدان سبب لنگ میشود و آن را اوفر هم میگویند و بفتح اول و سکون ثانی نام شهریست از ولایت
بدخشان وختلان و بمعنی اعانت و امداد هم بنظر آمده است وخشور بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و فوقانی نام روز
چهارم است از خمسه مسترقه وخشور بفتح اول بر وزن دستور بمعنی پیغمبر و رسول را گویند و بضم اول هم آمده است وخشوربند
بفتح اول و با فارسی بر وزن ... بمعنی شریعت باشد یعنی شرعی که پیغمبران قرار دهند و با با ابجد هم درست
وخشورنامه بکسر نون و ها بالف کشیده و بدال زده بمعنی وخشوربند است که شریعت پیغمبران باشد وخشی بر وزن
وحشی نام جامه‌ایست خوش قماش و لطیف وخشیرب بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بتحتانی کشیده و راء بی نقطه مفتوح
بکاف زده ... خراسانی باشد و مشهور ... وخشیق است وخشیم بر وزن ... نام گیاهیست
سفید که در بهار پیدا میشود و هر چیز سفید را گویند و سفیدی صبح را هم گفته‌اند و بمعنی اول بجای نون شین
نقطه‌دار هم بنظر آمده است وخ وخ بفتح هر دو واو و سکون هر دو خا کلمه‌ایست از توابع و ... استعمال طبیعت
در وقتیکه از دیدن و شنیدن چیزی که طبع را خوش آید بگویند بیان هفتم در واو با دال ابجد مشتمل بر چهار
لغت ود بفتح اول و سکون ثانی بمعنی دروست که حکیم عاقل و دانشمند و بمعنی کرم هم بنظر آمده است که در مقابل
سرد است وداغ بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بغین نقطه‌دار زده آتش را گویند و بعربی نار خوانند ودنی بالخاء النقطه‌دار
بر وزن ... جانوریست ... دندان دار و گردن دراز و باریک و در آن پوسته ... و ناصافیره میباشد
گویند که نابیناست و چشم ندارد و بهندی ... گویندش ودع بفتح اول و ثانی و سکون عین بی نقطه سفید مهره را
گویند و آن نوعی از صدف است که عوام گوش ماهی گویندش و بعضی گفته‌اند که مهره‌ایست سفید و اندرباری آید
و آن را بفارسی ... خوانند و توتیای اکبر همانست ... نهند و در دواها چشم بکار برند گویند عربیست بیان
هشتم در واو با راء بی نقطه مشتمل بر هشتاد و شش لغت و کنایت ور بفتح اول و سکون ثانی سبق و نسخهٔ اطفال را گویند
که مسلمانان بدان تعلیم دهند چنانکه گویند فلانی فلانرا چیزی ور میدهد یعنی تعلیم میدهد و درس میگویند
بمعنی گرمی و حرارت هم آمده است و مخفف و اگر هم هست چنانکه ور تو باشی مرا باشد یعنی و اگر تو باشی و بجمیع معانی
بمترادف است چه در فارسی با با و واو بهم تبدیل می‌یابند و افادهٔ معنی صاحب و خداوند و دارنده هم میکند وقتی که با کلمه
ترکیب میشود همچو ... و تاجور و ... و بلغت زند و پازند سینه را گویند که بعربی صدر خوانند ورا
بر وزن سرا مخفف او را باشد چنانکه گویند ورا بین که ما را چها میکند یعنی او را ببین و ورا بد یعنی او را بده ورازنده با راء بی نقطه
و واو مجهول بر وزن ... و ترجمه ماوراء النهر است و آن ملکی است مشهور وران بضم اول بر وزن ... بمعنی کرانست

ناهزا

بود خانه ماوراء النهر هم هست و ماوراء النهر را نیز گویند و بمعنی بنا کاری کردن هم آمده است و بعربی اینجا خوانند
دمی را نیز گفته اند و آن زمینی باشد که چهار طرفش را بلند ساخته باشند و در میان آن چیزی بکارند و فاعل ورزیدن
باشد همچو آب ورز کرشتا کنده است و امر باینمعنی هم هست ورزاو بر وزن مرغاو گاوی را گویند که زمین بدان شیار کنند
یعنی گاو زراعت ورزنو با راء قرشت بر وزن گم شود ماوراء النهر رود خانه ماوراء النهر را نیز گفته اند ورزش بر وزن
لرزش بمعنی ملکه کردن و ممارست باشد ورزکار بکاف بر وزن شرمسار یعنی برزگر و زراعت کننده را گویند ورزکن با کاف
فارسی بر وزن ترکمن کوزه پر آب را گویند ورزم بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و میم بمعنی آتش باشد که بزبان عربی
نار گویند ورزه بر وزن هرزه بمعنی حاصل کردن و کشت و زراعت نمودن و صنعت و حرفت باشد و زراعت کننده را
نیز گویند ورزی بر وزن طرزی زارع و زراعت کننده را گویند ورزیده بر وزن فهمیده کسی را گویند که مواظبت و
ممارست بسیار در کاری داشته باشد و چیزی را نیز گویند که بسیار بهت کشیده باشد مانند پوست طمنالات ورس
بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه بمعنی مهار باشد و آن ریسمانی چوبی است که بر بینی شتر کنند و بند ریسمان در شتر را نیز
گفته اند و بفتح اول و ثانی هم درست است و در عربی گیاهی باشد زرد رنگ و آن در ولایت یمن بیشتر بهم میرسد
گویند چون یکسال بکارند ده سال باقی ماند و بنات آن شبیه بلبان کنجد باشد و جامه را از آن رنگ کنند و گویند
قوت باه دهد و از خواص خوانند بفتح حاء و سکون صاد بی نقطه ورنگ زرد را گویند و بضم اول و سکون ثانی غرش
میوه و بار سرو کوهی باشد و بعربی ابهل خوانند ورطنیدن با طاء نقطه دار بر وزن ترسانیدن بمعنی رشتن و لیسیدن
باشد یعنی زبان بر چیزی مالیدن ورسان با راء نقطه دار بر وزن شهنان نام جائی و مقامی و ولایتی است و به دم ضعیف
و مقطع و آراسته را نیز گویند و صاحب و خداوند سان را هم گویند چه ور بمعنی صاحب و خداوند هم آمده است ورستاد
بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و فوقانی بالف کشیده و بدال زده اوقات گذری باشد که بجهت مردم نامراد و طالب علم
مقرر سازند و بعربی وظیفه گویند ورستان بفتح اول و ثانی و فوقانی بر وزن نمکدان امت پیغمبر را گویند مطلقا از
هر پیغمبر که باشد و بکسر ثانی و بان معنی با شین نقطه دار هم آمده است ورسن بفتح اول و ثالث بر وزن نخن بند
ریسمان و ریسمان رسن را گویند ورسنگ بفتح اول و ثالث بر وزن خرچنگ عجیب و معتبر و اعتبار باشد یعنی از هر نوع چیزی
در نظر خوش نما بود و آن در آدمی از تنگی حوصله و تنگ چشمی بهم رسد و با سنگ ترازو را نیز گویند ورسج بر وزن
ندیج بمعنی آسمانه و سقف باشد و بعضی آستانه و زمین خانه را نیز گفته اند و شاهد که آورده اند بر دلالت باینمعنی
کنند ورشان بفتح اول و ثانی و شین نقطه دار بر وزن سرطان پرنده ایست که آنرا بطاسی مرغ اللهی گویند و آن کبوتر
صحرائیست و عربیست ورشاد با شین و راء قرشت و دال بر وزن و معنی ورستاد است که وظیفه و روزینه و جره باشد
ورشتن با شین و راء قرشت و دال بر وزن فلرزن بمعنی شستن و شستن و شو دادن باشد ورشک بر وزن چشمک با صیم

وجام

ورشطوبی ورطوبک م

و جامه و کیسه را گویند که دران دارو بندند و کنند ورشتان با نون بر وزن نمکدان امت پیغمبر را گویند مطلقا از هر پیغمبر
که باشد ورشیم بر وزن تسلیم بمعنی قسم و پاره و جزو باشد چنانکه گویند ورشیم اول یعنی قسم اول و جزو اول ورشیلو
بلطاء حطی بر وزن معبوری گیاهی است که در کوهستانها و ریگستانها روید و جمیع مرضهای سودا را نافعست و بعضی گویند
نوعی از کندنای کوهیست ورغ بفتح اول و سکون ثانی و غین نقطه دار بندی را گویند که از چوب و علف و خاک
و گل در پیش رود خانها بندند و فروغ و روشنی را نیز گویند و بکسر ثانی هم آمده است و بضم اول و ثانی هم هست
و بترک کدورت ورغست با غین نقطه دار بر وزن بدمست گیاهی باشد مانند اسفناج و آن بیشتر در کنار جوی آب
روید و در آشها کنند و خورند ورغان بفتح اول و ثانی مشدد و فای بالف کشیده و بنون زده بمعنی شفیع باشد
که شفاعت کننده جرم و گناه باشد ورقا بفتح اول و قاف بر وزن زهرا کبوتر خاک رنگ را گویند و عربیست ورق
آفتاب کنایه از رخساره معشوقست ورق باد بکسر قاف و باء ابجد بالف کشیده و بدال زده کنایه از بادنست ورق گردانیدن
کنایه از عوض و بدل گردانیدن مهر و محبت باشد بقهر و کین یا بر عکس و کنایه از تغییر دادن اوضاع و اسلوب هم
هست ورقه بفتح اول و قاف و سکون ثانی نام عاشق گلشاه است و در عربی بمعنی کریم و خسیس هر دو آمده است
ورک بفتح اول و ثانی بر وزن نمک نام خاریست که آنرا سوزند و اثر آن تند و تیز میباشد چوبی برای پختنی بر
در تنور و در عربی کفل و سرین را گویند و بسکون ثانی هم در عربی تکیه کردن بر این باشد ورکار بفتح اول بر وزن
پرکار هر میوه که درخت ندارد و بی ترو بیاره دارد همچو خربزه و هندوانه و خیار و کدو و بادنجان و مانند آن ورکاک
با کاف بر وزن افلاک مرغیست درنده و آنرا شیر کنجشک خوانند و بعضی گویند مرغ مردارخوار است ورکتا با کاف
و تاء قرشت بر وزن کربلا بلغت زند و پازند استخوان را گویند ورکو بفتح اول و سکون ثانی و کاف بواو مجهول رسیده
نام شهریست که آن بر بالای کوه واقع شده است و از چهار طرف آن چشمهای آب روانست و با کاف فارسی بمعنی برگی
باشد که امر بر گفتن است یعنی بگو ورکونج بر وزن سرکوبی گوشواره دراز را گویند که تا بدوش برسد ورکوه
با کاف بر وزن اندوه بمعنی درکوست و آن شهری باشد از ولایت عجم که مشهور بابرقوست ورل بفتح اول و ثانی و سکون
لام جانوریست شبیه بسقنقور باریک و کشیده و رنگش زرد و سفید و سیاه بهم آمیخته و پوستش نرم میباشد
و از نیل و رود نیل می آورند ورلماهی با میم بر وزن سرکاهی جانوریست شبیه بسوسمار و هم در آب و خشکی میباشد
و آنرا بروحی سقنقور خوانند ورمازدن بفتح زاء نقطه دار کنایه از گریختن باشد از ترس جان ورمالکردن بفتح کاف
بمعنی ورمال زدن باشد که گریختن از ترس جانست ورمالیدن بر وزن ترسانیدن بمعنی دامن بر میان زدن
و آستین جامه را بالا کردن باشد و کنایه از گریختن هم هست ورمانک بر وزن درماندک درد شکم و اوجاع رودها
و احشا را گویند ورمن بفتح اول و میم بر وزن دامن بلغت زند و پازند بمعنی او باشد که ضمیر غایب است

وعربی نحو گویند ورنا بفتح اول وسکون ثانی ونون بالف کشیده یعنی جوان باشد که در مقابل پیر است ویعنی خوب ونیک هم
هست وبضم اول نیز درست است ورنام بفتح اول وآخر بوزن ودعی نرمامست یعنی انجم بر سر کتابها نویسند که شرف
مطالعه فلان برسد وعربی عنوان گویند ورنج بفتح اول وثانی وسکون نون وجیم حنا وندحرص وشره را گویند
ورنجن باجیم بوزن قلمزن حلقه باشد از طلا ونقره که زنان بر دست وپای کنند یعنی در دست کنند دست ورنجن
وآنچه بر پای کنند پای ورنجن خوانند ورنجه بفتح اول وجیم بوزن ارنده نام مردی بوده ایلاقی از عیاران لشکر کیخسرو
والان شهریست از ترکستان ورنجین باجیم بوزن عندلیب یعنی ورنجن است که دستینه زنان باشد وعربان انجم در
دست کنند سوار وآنرا که بر پا کنند خلخال گویند ورم بغاك آنست که شخصی را بکشند ودر زیر خاک پنهان کنند
وبر بالا ای گل وریاحین بروپانند وکنایه از نظر غایب شدن هم هست ورواره باواو ورثالث بوزن ابکاره بالاخانه
وحجره را گویند که بر بالای حجره دیگر سازند وغرفه وچار لا را نیز گفته اند وروغ بضم اول وثالث مجهول یعنی تیرگی وکدورت
باشد ومعنی آروغ هم هست وآن بادیست پر صدا وبدبوی از راه گلو برآید ورهین بفتح اول وهاء هوز بوزن
رهین حدث را گویند وریب بضم اول بوزن ومعنی اریب است که کج ومنحرف باشد وبترکی قیقاج گویند وبکسر اول
هم گفته اند که بوزن قریب باشد وریز بکسر اول بوزن ستیز صمغ درخت انباست وبعضی گویند اقاقیاست
وآن عصاره خاری باشد بیان نهم در واو با زاء نقطه دار مشتمل بر نه لغت وزان بوزن نزان
یعنی جهنده باشد عموماً وموج هوا را گویند خصوصاً وزنتن با راء قرشت بوزن صفاشکن بلغت زند وپازند
یعنی نفتن باشد که در مقابل آمدن است وزرک بضم اول وثانی بوزن ومعنی بزرگ است چه در کلام فارسی با ابجد
وواو بهم تبدیل مییابد بمعنی عظیم وزغر بفتح اول وثانی وغین نقطه دار نوعی از چلپاسه است که عرق بازوی د
وگوشت وی دهن قاتلست اگر در میان شراب افتد بیرون آن شراب هم زهر قاتل گردد وزغ بفتح اول وثانی و
سکون غین معروف که آنرا غوک خوانند وبعربی ضفدع گویند وزک بفتح اول وثانی وسکون کاف درخت بید را
گویند وآن درختیست که هیچ بار ندهد وبعربی غرب خوانند گویند اگر شخصی را از تب کهنه لرزه رفته باشد آب برگ آنرا
گرفته در حلق او بریزند بیاید وزم بفتح اول ومیم وسکون ثانی اول فصل زمستان را گویند چه ونم بادی باشد که
در اول زمستان وزد وزیبا ثالث مجهول بوزن ذریر زرد چوبه را گویند وبا ثالث معروف در عربی یعنی کتور بیله
وزیرک بوزن امید نوعی از انجیر باشد وآن میوه ایست معروف بیان دهم در واو با زاء فارسی مشتمل
بر هفت لغت وژن بفتح اول وثانی بوزن چمن کثافت ونجاست را گویند وژند بضم اول بوزن تفنگ
قوزی باشد حکون زنگ که بر پایین تیر یعنی جایی که پیکان تیر محکم کنند بپیچند ووژاوین وبنجاق جامه وزینت
وآرایش پوستین که از پوست سمور وغیر آن بر دور دامن وگریبان وسرهای آستین دوزند وپیوند ونیز

ووصله را نیز گویند که بر جامه دوزند وآنرا بعربی رقعه خوانند وبعضی دوم بفتح اول هم آمده است وژک بضم اول بوزن
صوک طعم ترش شود وشور را گویند واهوان شنالک را هم گفته اند که عربان کعب خوانند وبعضی شور وغوغا
وتقاضا هم هست وژولنده بضم اول بوزن خورشنده شور وغوغا وتقاضا کننده وبرانگیزاننده بجنگ وبزرگی
شرسازان خوانند وژولیدن بضم اول بوزن خروشیدن یعنی شور کردن وتقاضا نمودن وبرانگیزانیدن
مردم را بجنگ وژوه بفتح اول وثانی با واو مجهول کشیده وبمعنی ده چکیدن باران باشد از سقف خانه وامثال
آن وژه بضم اول وثانی وجب را گویند وآن مقداریست از دست ما بین انگشت کوچک وانگشت بزرگ
وبعربی شبر خوانند بیان یازدهم در واو با سین بی نقطه مشتمل بر پانزده لغت وس بفتح اول بوزن
ومعنی بس باشد چه در کلام فارسی با و واو بهم تبدیل مییابند وستا بفتح اول بوزن استاست که تفسیر
زند باشد وآن کتابیست از تصنیف زردشت در احکام آتش پرستی وبعضی ستایش خالق وخلق هم هست
وستی بوزن مستی بمعنی شرح وترجمه باشد چنانکه گویند وستی تحریر یدوکتی مصحف یعنی ترجمه مصحف وسد بضم اول
وفتح ثانی مشدد وسکون دال ابجد یعنی لبداست که مرجان باشد ودر کتب طبی جزو بخور نویسند چه آن از دریا
مانند درخت روید وآن برزخ است میان نبات وجماد چنانکه نخل هم میان جمادات ونباتات وبوزنه میان
حیوان وانسان وسکرده بفتح اول وکاف بوزن بمرده شخصی را گویند که کارها جلد وچست کند وتوانا وصاحب
قوت باشد وسمر بفتح اول ومیم وسکون ثانی وسمی باشد که زنان از آن دراب جوشانیده وابروها بدان رنگ کنند
وبعضی گفته اند برگ نیل است که بعربی ورق النیل گویند وبعضی دیگر گویند نوعی از حناست وآنرا حنا سیاه گویند
وجمعی گفته اند سنگی است که از آب میسایند وابروها مانند سیاه میکنند وبکسر اول در عربی یعنی نشان وداغ
کردن باشد وسن بفتح اول وثانی وسکون نون بمعنی اوره والاکثر والدکی باشد ودر عربی خواب سبک ومقدمه
خواب را گویند وبمعنی اول باشین نقطه دار هم آمده است چه در فارسی سین وشین بهم تبدیل می یابند وسناد
بانون بالف کشیده بوزن هفتاد یعنی بسیار وانبوه وفراوان بودن هرچیزی باشد وبا یعنی باشین نقطه دار
هم آمده است وسنگ بفتح اول وثانی وسکون نون وکاف فارسی لیمو دار که باشد وآن گیاهی است کوهی که اندر زهها
سنگ روید وگلان بوی لیمو دهد ومعرب آن وسنج است وطبیعت آن گرم وخشک است وسنی بفتح اول
وسکون ثانی ونون بتحتانی کشیده دوزن که یک شوهر داشته باشند هر یک مر دیگری را وسنی باشد وبضم اول
هم آمده است وسه بفتح اول وثانی چوب سنه را گویند وبمعنی قوت وقدرت هم آمده است بیان دوازدهم
در واو باشین نقطه دار مشتمل بر سی وسه لغت وکناوش بفتح اول وسکون ثانی یعنی خوب وخوش باشد چنانکه گویند
وش آمدک یعنی خوش آمدی وبمعنی سره وانتخاب کرده شده هم هست وشبه ومانند را نیز گویند همچو شاه وش

و ماوش و بمعنی فش هم آمده است که شمله دستار و علاقه مندیل و امثال آن باشد و نام شهریست از ترکستان که
مردم آنجا بخوبی صورت مشهور باشند و جامه بافته ابریشمی که از اطلس وشی و دیباء وشی هم میگویند وشادن بکسر اول بر وزن
نهادن بلغت زند و پازند بمعنی کشادن باشد که در مقابل بستن است وشاق بکسر اول بر وزن نفاق غلام مقبول امرد
ساده باشد و خدمتکار مغول را در دیوانها این گویند و بمعنی کنیزک هم بنظر آمده است وشاقیمن کنایه از درختان
کلاه طلا کار نشانده باشد وشان بفتح اول بر وزن روان زر ده هفت را گویند و آن زری بوده است رایج که در قدیم
در ملک خراسان سکه میکردند وشت بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی بمعنی خوش و خوب و نیکو باشد و رقص و رقاصی
را گویند وشمونتن با میم و نون و تای قرشت بر وزن انبلیوشکن بلغت زند و پازند بمعنی خوردن و آشامیدن باشد وشتن
بفتح اول بر وزن کشتن بمعنی رقصیدن و رقاصی کردن باشد وشخ بضم اول و سکون ثانی و جیم معرب وشک است
که صمغ نبات بیدان باشد و آن گیاهیست مانند ترب وشرکبار [illegible] جامه و پارچه و کیسه را گویند که دارو در آن
بندند و با بمعنی ورشک هم آمده است که سوم بر دوم مقدم باشد وشفنک اول بر وزن فرسنگ رستنی و گیاهی باشد
که آنرا خرفه میگویند و بعربی [illegible] خوانند وشق بفتح اول و ثانی و سکون قاف جانوریست در ترکستان شبیه بروباه
از او پوستین سازند و گویند هر که از آن پوستین وشق پوشد از علت بواسیر ایمن باشد وشکله بضم اول صمغ نباتی
مانند ترب که آنرا بشیرازی بیدان گویند و معرب آن اشج است و بعربی اشق خوانند وشکدانه بضم اول و سکون ثانی
و دال ابجد بالف کشیده و فتح نون دانه را گویند که چتلانقوچ باشد و آنرا بعربی حب الخضرا خوانند وشکرده بفتح اول
و کاف بر وزن پرورده شخصی را گویند که در کارها تجربه بسیار داشته باشد و بعد از عاقبت اندیشی شروع در کاری
کند و بعضی گویند که شخصی باشد که کار جلد و چسبان کند و بضم اول و کسر کاف هم گفته‌اند و بکسر اول بمعنی
شخصی که با جد و جهد و صاحب قوت و قوی هیکل باشد و بعربی وشکرده را شجاع خوانند بر وزن نعمان وشگردیدن
با دال ابجد بر وزن شب ترسیدن بمعنی کار ایستادن و چابک و جلد کردن و زود ساختن باشد وشکل بکسر اول بر وزن
بشکل قوچ را گویند که گوسفند نر است وشگل بفتح اول و کسر کاف فارسی بر وزن امثله دانه انگور را گویند که از خوشه
جدا شده باشد و بفتح کاف فارسی هم بنظر آمده است وشکلیدن بفتح اول و ضم کاف مخفف وشکولیدن است که بمعنی جلدی
و چلدستی در کارها کردن باشد وشگون بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی و نون هر دو مفتوح آلت تناسل را
گویند وشکولیدن بکسر اول و سکون ثانی و کاف و او کشیده و بلام زده مردم جلد و چابک و هوشیار و تقی و حریص
در کارها را گویند بمعنی جلدی و چابکی در ... و بفتح اول و ضم اول هم آمده است وشکلیدن مصدر وشکول است
بمعنی جلدی و چستی و چابکی کردن در کارها وشم بفتح اول و سکون ثانی و میم بخار عموما و هیچ بخار بکیراز
آب گرم و دیگ طعام و چیزها که برخیزد و نم را گویند خصوصا و آن بخاری بود تیره و تاریک و ملاقی

زمین و بضم اول پنبه ایست شبیه به پنبه لیکن از پنبه کوچکتر است و از او بارانی سماجی و لوی و تیکان بلد چین
گویند وشمک بر وزن چشمک کفش و پای افزار را گویند که از چرم سازند وشمیدن با دو میم از پی هم و نون و تای قرشت
بر وزن انبلیوشکن بلغت زند و پازند بمعنی شنیدن و گوش کردن باشد وشن بفتح اول و ثانی و سکون نون
بمعنی آلوده و آلایش و آلودگی باشد و بسکون ثانی باعتقاد بعضی از اهل کوه نام پیغمبری است و اتباع او هم صاحب
ریاضت بوده‌اند وشناده بر وزن فرهاده چیز بسیار و وافر و انبوه را گویند وشنک بفتح اول و ثانی بر وزن پلنک میل چوبی
باشد که بدان پنبه دانه از پنبه بر می آرند و خرمن خربزه دهند و از وضیاء و امثال آن را نیز گویند وشنکه بفتح اول
و سکون ثانی و کاف فارسی بر وزن معرکه بمعنی وشکنه است که آلت تناسل باشد و بفتح اول و ثانی بر وزن زالنگه
هم آمده است وشمی بفتح اول و کسر ثالث بر وزن نشمی رنگ سرخ و گلگون را گویند وشی بفتح و ثانی کشیده منجانی
منسوب بوش را گویند و آن شهریست از ترکستان و قماش لطیفی هم هست که در همان شهر میبافند و تشدید
ثانی هم بنظر آمده است وشینه بر وزن دفینه نام سلاحی است که آنرا جوشن میگویند بیان سیزدهم در واو
با غین نقطه دار مشتمل بر پنج لغت وغد بفتح اول و سکون ثانی و دال ابجد بادنجان را گویند و از آن قلیه پزند و در عربی بمعنی
خدمت کردن باشد وغت بفتح اول و ثانی بر وزن آلت بمعنی ظاهر و آشکارا باشد وغتن مصدر وغت باشد بمعنی
ظاهر کردن باشد وغوغ بفتح هر دو واو و سکون غین نقطه دار صدا و آواز وزغ را گویند وغیش بفتح اول و ثانی
بتحتانی مجهول کشیده و بشین نقطه دار زده بمعنی بسیار و انبوه و فراوان باشد و استعمال آن بغیر ذی حیات و جاندار
کنند مانند مال و غله و باغ و خانه و ملک و املاک و غیره اینها بیان چهاردهم در واو با قاف مشتمل بر سه
لغت و کنایت وقت زدن بکسر تای قرشت کنایه از وقت کار را در هنگام جنگ و جدال باشد وقل بضم اول و سکون ثانی
و لام بر وزن دمل بمعنی مقل است و آن دوائی باشد مشهور بمقل ازرق بجهت بواسیر نافع است وقواق با واو در ثالث
بر وزن چقماق نام جزیره ایست از جزایر دریا و بعضی گویند نام کوهیست و در معدن طلاست و مردم آنجا ظرف
و اوانی خود و زنجیر و قلاده سگان را از طلا سازند و بوزینه و میمون در آنجا بسیار است و ایشان را مانند جاروب
کردن و هیزم از جنگل آوردن و کارها دیگر تعلیم کنند و در آن کوه درختیست بار و میوه آن بصورت آدمی
و حیوانات دیگر میشود و از آن صورتها صداهای عجیب و غریب بر می آید و سخن میکنند و جواب میدهند و چون
بیفتد یا بچینند دیگر آواز ندهد و آن درخت را وقواق نیز خوانند و بعضی گفته‌اند نام درختیست در
هندوستان که هر صباح بوک بر آید و بهار کند و شام خزان کند و بریزد بیان پانزدهم در واو با کاف
مشتمل بر شش لغت وک بفتح اول و سکون ثانی وزغ را گویند و بعربی ضفدع خوانند و معرب آن وغ
باشد وکتر بر وزن زمانا پاره از خوشه خرما و انگور را گویند وکانا بضم اول و فتح تای قرشت بر وزن

و معنی نقطه باشد و آن موقوف و کنده بفتح اوّل و ثانی و دال ابجد بلغت زند و پازند بمعنی ماده باشد که در مقابل
نر است و کوک بفتح هر دو واو و سکون هر دو کاف آواز و صدای سگ را گویند و کیل و وکیل در زبان نایب مناب
گویند بیان شانزدهم در واو با لام مشتمل بر چهارده لغت و کنایت ول بفتح اول و سکون ثانی بمعنی شکوفه باشد عموماً
و شکوفه انگور را خصوصاً و بعربی انعاع الکرم خوانند و لاده بکسر اوّل بر وزن قلاده چوب یا چوب ملدور را گویند
که در کلوی دوک کنند تا ریسمان گرد شسته شود از دوک بر وزن زوه و مانوا عرب بلکم خوانند در عربی بمعنی
لابیدن باشد ولانه بفتح اوّل بر وزن زمانه بمعنی حاجت بردن باشد و بکسر اوّل بر وزن مسانه هم آمده است
ولانی بر وزن فلانی شراب نو رسیده را گویند ولاو بر وزن بلاو متفرق را هم باشیده را گویند ولا بی ستا
کنایه از اولیاء الله است ولایت قال بلی کنایه از ایامست یعنی ایامی که ارواح مؤمنان با خدای تعالی بدان میثاق
و عهد کرده اند و پیمان بستند ولج بفتح اوّل و ثانی و سکون جیم ابجد پرنده ایست از جنس کوچکتر که
بعربی سلوی و بترکی بلدرچین خوانند و بسکون ثانی هم درست است و بکسر اول نیز گفته اند و با جیم فارسی
هم آمده است ولغونه بفتح اوّل و غین نقطه دار بر وزن و معنی گلگونه است که غازه و سرخی زنان باشد ولای
با دال بر وزن چنجی بلغت اهل سمرقند روده گوسفند را گویند که با گوشت و مصالح پر کرده باشند ولو
بفتح اول و واو بر وزن مشعل بمعنی آشوب و شور و غوغا باشد و در عربی طویلا کفتقرا را گویند ولم بفتح اوّل
و ثانی و خفا هاتم خشم و ناز را گویند و با تشدید ثانی هم بمعنی آمده است و عاشق را نیز گویند و
بظهور رها در عربی بیخودی و حیرانی از عشق را گویند ولرزه با ظهار ها اول بر وزن فلک زده عاشق دیوانه و
خشم دیده و قهر کشیده را گویند و با خفای ها خشمگین و قهر آلوده را گویند ولین بکسر اوّل بر وزن تکین جوشی است
که از آن عرب فوبا گویند بیان هفدهم در واو با نون مشتمل بر شانزده لغت ون بکسر اوّل و سکون ثانی شبیر و نظیر
و مانند را گویند و بمعنی صاف و خوب و نغز هم آمده است و میوه ایست منو داری که بترکی چیلاقوچ و بعربی حبة الخضرا
گویند و بمعنی بل و بلکه هم هست که کلمه ترقی باشد و بلغت ختایی ده هزار سال را ون گویند و بهندی بیشه
و جنگل و درختزار و با ثانی مشدد بزبان عربی ضعف و ناتوانی در امور باشد و بمعنی که باکستان نواز ندو نام
شیر بست که حسین ترخی منسوب بان شهر است ونانه بر وزن بهانه نان کرده را گویند ونج بفتح اول و ثانی و سکون
جیم نام بخورش درست را گویند و بسکون ثانی کنجشک را که بزبان عربی عصفور خوانند ونجنک بفتح اوّل و نون و
سکون ثانی و جیم و کاف خاص ریحان و شاه اسپرم را گویند و در عربی ضمیران خوانند وند بر وزن نقد ظرف
و آنها را گویند مانند طبق و کاسه و کوزه و امثال آن و بمعنی صاحب و صالدار هم هست و قتی که در آخر کلمه در آرند همچو
دولتمند که او را دولتوند هم میگویند وندا بر وزن عدا بلغت زند و پاژند بمعنی خواستن و خواهش باشد

ونزان

ولمانه بر وزن و ندانه ون را گویند که چیلاقوچ باشد و بعربی حبة الخضرا گویند و اصح اینست وندساب بر وزن سنگسار
بمعنی مرکز باشد که آن نقطه وسط حقیقی دایره است ونده بر وزن بنده تره تیزک را گویند و آن سبزی باشد که بزبان
عرب جرجیر خوانند ونیداد با دال در آخر بر وزن تسلیمات نام نسکی است از نسکهای کتاب زند یعنی قسمی است از
اقسام آن کتاب ونژد بالزای فارسی بر وزن انجد صمغ درخت ون باشد که درخت چیلاقوچ است چه ژد بمعنی صمغ است
و با زای هوز هم آمده است ونک بفتح اوّل و ثانی بر وزن نمک جانوریست بی دم شبیه بکپی و کبود رنگ میباشد
و بود و بهمیکویند و بسکون ثانی و کاف فارسی بر وزن رنگ بمعنی تهی و خالی و کنایه از تهی دستی باشد و درویش
و گدا و مفلس را نیز گویند و بمعنی صدا و آواز هم آمده است و زشت و کریه را نیز گفته اند و بکسر اول هم درست است ونکود
با کاف بر وزن مقبول کار ضروری و ما یحتاج را گویند ونکر بر وزن و معنی مگر است که کلمه ترقی باشد و بعربی
بل میگویند ونک بفتح اوّل بر وزن پلنگ ریسمان و طنابی را گویند که هر دو سر آنرا بر دو دیوار یا دو ستون ببندند
و خوشهای انگور را از آن در آویزند و چوب خوشه انگور را نیز گفته اند که در پهلوی آن دیوار آویخته باشد و تاک انگور را نیز گویند
و رز تاک بریده را هم میگویند که از اطراف آن شاخها شده باشد ونزد با دال ابجد در آخر بر وزن غنیمت بمعنی
فتق است که صمغ درخت باشد و با ها بمعنی بازاء هوز هم آمده است بیان هجدهم در واو با ها مشتمل بر هفت
لغت وه بفتح اول و سکون ثانی کلمه ایست که در محل انتعاش طبیعت بطریق تحسین گویند وهر بر وزن شهر
نام ولایتی است وهره بر وزن بهره بمعنی و هواست که نام ولایتی باشد غیر معلوم وهشت بر وزن رحشت نام روز چهارم
است از خمسه مسترقه قدیم وهل بفتح اوّل و سکون ثانی و لام درخت کاج را گویند که صنوبر باشد و بعضی گویند وهل
درخت سرو کوهی است و آنرا بعربی عرعر خوانند و ثمر آنرا حب العرعر خوانند وهمن با میم در سوم بر وزن بهمن باشد و
بلغت زند و پازند شخصی را گویند که گویا و گفتار و مد و زبان او با حق راست و درست باشد وهنک بکسر اوّل
بر وزن درنگ حلقه چوبین را گویند که در پا بندند و شرطه میباشد و گاهی بجانب رکاب آهنی هم آویزند بیان
نوزدهم در واو با یای حطی مشتمل بر سی و دو لغت وی بفتح اول و سکون ثانی بمعنی او باشد چنانکه گویند وی میگوید یعنی
او را میگوید و مخفف وای هم هست و آن لفظی است که در محل درد و الم و اندوه بر زبان آورند و بمعنی مقدار
نیز گفته اند چنانکه نداعی را ابرانی تحم کاشته باشند حاصل شده باشد گویند ده وی شده است و اگر صد بار
صدو اگر سود اگر متاعی اکبر بدو یار بر خریده است فروخته باشد گویند دو وی کرده است و بضم اوّل
کلمه ایست که در محل تعجب و تحیر گویند ویح بفتح اول و ثانی مثلثه بر وزن قیص گل سفید را گویند مطلقاً
خواه پنج برگ باشد و خواه صد برگ و بکسر ثالث هم گفته اند وید بکسر اوّل و سکون ثانی و دال بمعنی کم باشد
که در مقابل بسیار است و بمعنی کم دیدن پیدا هم هست و هر چیز عفص را گویند مانند مار و پوست آن

وامثال آن و بمعنی چاره و علاج هم گفته اند چنانکه گویند چه وید کنم یعنی چه چاره کنم و با تحتانی بفتح اول هم آمده است و بکسر
اول و ثانی مجهول نام کتابی است آسمانی باعتقاد گروه هنود وید بکسر اول بر وزن بید بمعنی و پیداست که کم و ناپدید گشته
و کم و ناقص و دور انداخته باشد و بمعنی پیدا و هویدا و ظاهر هم آمده است و در دوائر و ازار را نیز گویند و با تحتانی بفتح اول
هم گفته اند و اصح اینست ویدانکیا اول بثانی رسیده و دال ابجد بالف کشیده و فتح و سکون کاف بمعنی کاری و چیزی که
باهم ناپیوسته باشد و آنرا بعربی نزه و در هندوستان ناغه گویند ویرا بر وزن کیرا یادگیرنده و آموزنده را گویند ویراف بر وزن
لیلاف نام پدر ارداویراف است ویرج بر وزن نابج نام داروییست که آنرا ترکی اگر خوانند و بهندی بچ گویند ویره
بفتح اول و رای قرشت درختی را گویند که ساق نداشته باشد و بر زمین پهن شود مانند بیاره خربزه و هندوانه و با
چوب درخت بالا رود همچو کدو و عشقه و امثال آن ویژ بکسر اول و سکون ثانی مجهول و زای فارسی بمعنی خصوص و خاصه
بود ویژش با ثالث فارسی بر وزن ریزش بمعنی تقدیس و تقدس باشد ویژگان بفتح ثالث و کاف فارسی بالف کشیده
بر وزن دیبان خاصان و خلاصه کان را گویند ویژه با ثانی مجهول و زای فارسی بر وزن پیشه بمعنی ویژ است که خلاصه و
خاصه باشد و پاک و بی عیب و بی آمیزش را نیز گویند ویس بکسر اول و سکون ثانی مجهول و سین بی نقطه نام معشوقه
رامین است و با بلقیس قافیه کرده اند او را ویسه هم میگویند چنانکه رامین را رام هم خوانند و قصه ایشان مشهور است
ویسه با ثانی مجهول بر وزن کیسه بمعنی ویس است که معشوقه رامین است و نام پدر پیران سرلشکر افراسیاب هم هست
ویشه بر وزن و معنی بیشه است که جای سباع و بهایم باشد ویشیده با شین نقطه دار بر وزن و معنی پیچیده باشد و بمعنی گسترده
و افراخته هم آمده است ویک بکسر اول و سکون موقوف و کاف کلمه ایست که چون از چیزی نفرت نمایند گویند و با ثانی مجهول
بمعنی ویحک است استعمال میکنند و آن لفظی است عربی و کلمه ترحم است یعنی ای نیکبخت وای نیک وای خوب و بمعنی
گویند یعنی وای که در وقت تأسف و کف دست بهم سودن گویند و بمعنی ویل هم استعمال میکنند و آن لفظی
است عربی و کلمه عذابست یعنی ای بدبخت وای زشت وای نبود وای بد ویل بکسر اول و سکون ثانی و لام بمعنی
نفع و ظفر و فرصت و وقت یافتن کاری عزادر خویش باشد و با تحتانی بفتح اول هم آمده است و بفتح اول در عربی بمعنی
وای باشد و این کلمه تقبیح و افسوس است و شور و فغان در مصیبت را نیز گویند و نام چاهیست در دوزخ بمعنی
هلاک و هلاکت را هم گفته اند ویلان با ثانی مجهول بر وزن کیلان کاری باهم ناپیوسته را گویند یعنی اول و آخر آن
کار را گویند و میان آن گذارند و این معنی در عربی نزه و بهندی ناغه میگویند ویلانج با لام الف و نون مضموم و جیم حرکت
غیر معلوم مطلق حلوا را گویند ویلم بر وزن حیلم بمعنی صدا و آواز باشد و فریاد عظیم و شور و واویلا کردن را نیز گویند
ویم بر وزن جیم سنگلاخ را گویند و آن کلاته ایست که بر دیوار معالند و بر بالای آن کاه گل کنند وین بر وزن بین
بمعنی رنگ و لون باشد عموما و انگور سیاه را گویند خصوصا وینه بکسر اول بر وزن و معنی بینه باشد که اندیدنست

ویدانک

ویدانک بکسر اول و ثانی مجهول و فتح نون و دال ابجد بالف کشیده بر وزن بینانک نافه مشک را گویند و بفتح اول و ثانی
مجهول و نون در مؤید الفضلا ناغه را گویند که بعربی نزه گویند والله اعلم ویو بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو
مجهول بمعنی عروس است که زن داماد باشد و بکسر اول هم آمده است گفتار بیست و هفتم از کتاب برهان قاطع
در حرف هاء هوز با حروف تهجی مبنی بر هفده بیان و محتوی بر پانصد و هفتاد لغت و کنایت بیان اول در ها
هوز با الف مشتمل بر پنجاه و پنج لغت و کنایت ها حرفیست از حروف تهجی و بحساب ابجد پنج است و بمعنی این باشد که مصغر
اینست و اشاره بنزدیک است و طپانچه بر روی کسی زدن را نیز گویند و در عربی امر بکوفتن است یعنی بکوب و سفید
روی مرغ را نیز گویند هابغی با بای ابجد و غین نقطه دار هر دو بتحتانی کشیده بر وزن نابجی بمعنی حقیقت باشد که در
مقابل مجاز است هادخت بضم دال و سکون خاء نقطه دار و طای قرشت نام نسکی است از جمله بیست و یک نسک
کتاب زند یعنی نام قسمی است چه نسک بمعنی قسم آمده است هادریش بر وزن بادریش نام دشتی است در ترکستان
گویند همیشه در این دشت بادی در نهایت تندی میوزد چنانکه اسب و شتر را میغلطانند و وجه تسمیه اش
آنست که جمعی از درویشان در آن بادیه واقع میشوند ناگاه باد تندی بهم میرسد و هر یک از درویشان را
بجائی انداخته و هم دیگر را گم میکنند و ها درویش و ها درویش و یا درویش میزنند تا وقتی که هلاک میشوند هادوری
بفتح ثالث بر وزن لاهوری نوعی از گدایان باشند در نهایت سماجت هادوریان بر وزن لاهوریان جمع هادوریست
که گدایان مبرم باشند و نیز جماعت مردم بی سر و پا را نیز گویند که چوب داران و یساولان سلاطین ایشان را
از سر راه دور کنند هادی بر وزن شادی نام سنگیست گویند هرکه آن سنگ را با خود دارد سنگ با او فریاد
کند و در عربی هدایت کننده و راه نماینده و آرام کننده و پیکان تیر را هم گویند هادی مطلق علم اشاره بسرور
کائنات و مفخر موجودات محمد مصطفی صلعم است هار هر چیز را گویند عموما که از پی هم بتوالی و پی در پی درآمده
باشد مروارید و لعل و یاقوت سفته و امثال آن را گویند که در رشته کشیده باشند و گردن و مهره هار گردن
حیوانات را نیز گفته اند و فضله و افکنده حیوانات را هم گفته اند و بمعنی متحیر و درمانده و خاموش و دیوانه
هم بنظر آمده است که بجای الف گوشت گندیده و بدبوی را نیز گویند و بمعنی مهار شتر هم هست هارپا
بر وزن چارپا نوعی از ماهی کوچک و باریک که بر پشت خارها دارد و بر پشت او خارها هم هست و با نیمی بمعنی هار با هم بنظر آمده
که بجای حاء بی نقطه زاء نقطه دار و بجای بای فارسی یای حطی باشد هارش بر وزن خارش بمعنی نازش است که آن
نازیدن و فخر کردن و خود نمائی باشد هاره بر وزن چاره نام زن اندروس است و هاره جزیره داشت در
میان دریا و شبها آتش افروختی تا اندروس بفروغ آتش شناکنان آمدی و پیش هاره رفتی یک شب آتش را
بکشت و اندروس در میان دریا گم شد و بمرد هاروت بر وزن ماروت نام یکی از آن دو فرشته است که در چاه

بابل سر نگون آویخته بعذاب الهی گرفتارند اگر کسی بر سر آنچاه بطلب جادوئی رود او را تعلیم دهند گویند این لغت اگرچه
عجمیست لیکن فارسی نیست هارتنون بفتح فا و سکون نون کنایه از ساحر و سحر کننده است هارون بروزن قارون
نام برادر موسی عم است و بمعنی نقیب و قاصد هم آمده است فرو ماندگ و حیرت را نیز گفته‌اند و این لغت نیز عجمیست
اما فارسی نیست هارون آشنا کردن کنایه از ماه است هارونیدن یعنی فرو ماندن و حیران شدن باشد چه هارون
یعنی فرو ماندگ و حیرت هم آمده است هاری بروزن خاری کناس و سرگین کش را گویند و در هندوستان
جلاد خور را خوانند هاز بسکون زاء فارسی هر چیز زبون و زشت و بد باشد و شخصی را نیز گویند که از حیرت
در یکجا فرو مانده و خاموش و واله شده باشد و بمعنی سرگشته و حقیر هم آمده است هازو با زاء فارسی بروزن
مازو بمعنی هاز است که هر چیز زبون و زشت و مردم حیران و خاموش و درمانده و محو باشد هازویدن
بازاء بروزن پابوسیدن یعنی حیران شدن و فرو ماندن باشد هازه بفتح زاء فارسی بمعنی هازوست که مردم
واله و حیران و فرو مانده و هر چیز زشت و زبون و محو باشد هازیدن بازاء فارسی بروزن پاشیدن بمعنی
گریستن و گریه کردن و نگریستن و نگاه کردن باشد هاس بسکون سین بی نقطه بمعنی دیگ باشد که بعربی ایفع (?)
گویند هاکره بسکون کاف و فتح راء بی نقطه شخصی را گویند که در حرف زدن زبانش میگرفته باشد و بعربی
الکن خوانند هکلر بالام بروزن و معنی هاکره است که مردم زبان گرفته و الکن گویند هاکل بروزن شاغول
از جمله سمیات است و آنرا مرگ موش گویند و بعربی تراب الهالک و سم الفار خوانند و اهل عمل آنرا زرنیخ سفید
نامند هال بروزن مال هیل گران را گویند و هال است و بعربی قاقله صغار خوانند و بمعنی قرار و آرام نیز آمده است
و آن میلها را نیز گویند که در دشت و سر میدان بجهت چوگان بازی از سنگ و گچ سازند هاله بروزن لاله
خرمن ماه را گویند و آن حلقه و دایره ایست که شبها از بخار بدور ماه بهم میرسد چنانکه شاعر گرد آن دایره کرده (?)
و مردم مفسد و حقیقت و بد ذات را نیز گویند و مطلق رنگ و لون را هم گفته‌اند و بمعنی قرار گرفته و آرام یافته
هم آمده است و نوعی از هیزم که هیئت نباتات چوب بچه فتیله کرده مشعلها سوزند هامال بروزن پامال
بمعنی همال است که قرین و نظیر و شبیه و مانند و همتا و انباز و شریک باشد هامان بروزن دامان نام برادر
ابراهیم عم است و در وقت سوزانیدن اصنام و بتها سوخته شد و نام وزیر فرعون هم بود و این لغت نیز عجمیست
هام بروزن نام از ولایت شام است و ملک یمن را نیز گویند هاماوران بروزن نام اوران بلاد یمن را گویند و بعضی
ولایت شام را گفته‌اند که پدر سوداوه زن کیکاوس پادشاه آن ولایت بود اما نگفته‌اند که کدام ولایت است هامراه
بروزن پادشاه بمعنی همراه است که رفیق راه باشد هامرز بفتح ثالث و سکون راء بی نقطه و زاء نقطه دار نام
پهلوی از بر خاستن است یعنی پسر ... هامن بضم میم و سکون نون مخفف هامون است که زمین

ناهموار

ناهموار و درشت و سخت باشد که قبول باران نکند هاموار بروزن ناملار بمعنی برابر و یکطرفی و هموار باشد یعنی پستی
و بلندی نداشته باشد و بمعنی پیوسته و همواره و همیشگی آمده است هامواره بروزن گاهواره بمعنی هاموار است که هموار و یک
طریق و برابر و همیشگی هم آمده است هامون بروزن قارون بمعنی دشت و صحرا و زمین هموار و خالی از بلندی و پستی باشد
و بعربی فالج خوانند هلی بروزن حاجی برگشته و حیران مانده را گویند هانیا بروزن اسمان همیان را گویند و آن کیسه
درازی باشد که زر در آن کنند و بر کمر بندند هان بروزن کان کلمه ایست تنبیه است که در محل آگاهانیدن و تاکید
در کاری و امری بکار برند خواه بطریق امر باشد و خواه بعنوان نهی و خواه بطریق شطبی باشد و خواه بقصد توجه و امر
بشتاب کردن هم هست یعنی بشتاب و تعجیل باش هاذی بروزن کاذی بزبان پهلوی بمعنی نشستن باشد یعنی بنشین هاوش
بضم واو و سکون شین نقطه دار امت را گویند مطلقا یعنی امت هر پیغمبر که باشد و ترجمه متعلق هم هست هاوشت
بضم واو و سکون شین و تاء زشت بمعنی هاوش باشد که امت پیغمبرست و ترجمه متعلق هم هست بلغت زند و پازند
هاون بفتح واو و سکون نون معروفست و کنایه از فرج زنان یعنی موضع جماع هم هست بکسر واو بلغت زند و پازند
نام گاه اولست از جمله پنج گاه یعنی پنج وقت عبادتی که زردشت قرار داده بود و نام جان او میکردند هاونکوب شخصی را
گویند که جهت عطاران دارو کوبد و اجزای معاجین بکوبد و مرکب و سیاهی سازد را نیز گویند و کنایه از جماع کننده هم
هست های بروزن و معنی وای است و آن لفظی باشد که در وقت دردی و المی و آزاری و مصیبتی بر زبان رانند
هایاهوی باغفتان و هایا بالف کشیده و بیاره زده غوغا و ماتم زدگان و واقعه دیدگانست هایاهای با هاء ابجد کشیده و بیای
حطی زده شور و غوغای ارباب طرب و میزبانی و عروسی باشد بخلاف هایاهای که شور و غوغای ماتم زدگانست
هاتیر و هاتیر بروزن آبگیر مخفف هوا نیر است که بمعنی ناچار و لا علاج و لابد و بی شک و بیدغدغه باشد هاها بتکرار
ها بمعنی زود زود و جلد جلد و تاکید در شتاب و تعجیل باشد و بمعنی هایاهای هم هست که شور و گریه مصیبت زدگان است
هایهوی با هاء هوز بروزن کاچوی بمعنی هایاهوی است که شور و غوغای میزبانی و عروسی باشد و بمعنی زود زود هم
آمده است که تاکید باشد بیان دویم در هاء هوز با باء ابجد مشتمل بر هفت لغت هب بکسر اول بلغت
زند و پازند امر بگذاشتن باشد یعنی بگذار و بفتح اول و تشدید ثانی در عربی بمعنی از خواب بیدار شدن و روان
شدن شمشیر و نیزه باشد در معروف هباک بفتح اول بروزن مغاک ژرف و تار گیسو را گویند هبد بروزن لگد
مالکه باشد که زمین شیار کرده شده را بدان هموار کنند و تخم و زرک بر و باهمین با باء فارسی هم آمده است هبر
بفتح اول و ثانی بروزن خنجر جرک و ریم زخم را گویند و با باء فارسی هم آمده است هبک بروزن نمک بمعنی کف دست باشد
هبید بفتح اول و ثانی بتحتانی کشیده و بکل زده تخم حنظل را گویند که حنظل بزه روباه باشد هبین بروزن و معنی افیون است
که تریاک باشد بیان سیوم در هاء هوز با باء فارسی مشتمل بر سه لغت هپاک بفتح اول و ثانی بالف کشیده

وبکان زده فرق سر دنار کرا کویند و باباء ابجد هم آمده است هبی بفتح اول و ثانی بروزن نبی بمعنی خر کوره یم باشد هبون
بمعنی ابیون است که زیاک باشد و بابای ابجد هم آمده است بیان چهارم در هاء هوز با جیم مشتمل بر شش لغت هج
بفتح اول و سکون ثانی راست باز کردن چیزی باشد مانند علم و نیزه و ستون و امثال آن و راست استادن چیزی را نیز گویند
بر زمین و با جیم فارسی هم آمده هجار بفتح اول و دال بروزن سالار نام شهریست از ملک ختا که مردم آنجا خوش صورت
مشهور باشند و جمع گروه مردم را نیز گویند هجبد بروزن سمند برغست را گویند و آن سبزیست مانند اسفناج و در آشها
کنند هجم بفتح اول و ثانی بروزن مرهم بزبان زند و پازند بمعنی صید هم باشد که از دانست هجید بفتح اول و بتحتانی
مجهول بروزن کشید بلغت زند و پازند بمعنی بدهید باشد که امر بدادنست هجیر بروزن فقیر نام پسر فارس گودرز
که او را سهراب دستگیر کرد با آن میرفت در پای قلعه سفید در سرحد و در جنگ زنده گرفت و هم او لا بمعنی خوب و نیک
و نیکو و زنده و خلاصه باشد بیان پنجم در هاء هوز با دال مشتمل بر هشت لغت و کنایت هدب بفتح اول و باء
ابجد و سکون ثانی جانوریست بر دست و پای آن اعوام خر خدا میگویند خوردن آن باشراب بر فالج نافعست هدمان بفتح
اول و سکون ثانی و میم بالف کشیده و بنون زده بمعنی ایثار است و آن از خود باز گرفتن و بدیگری صرف نمودن باشد
هدنک بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم اسب خنک را گویند یعنی اسبی که موی او سفید باشد هدیج بروزن خدنک یعنی
هدیج است که خنگ باشد هده بضم اول و فتح ثانی بمعنی حق و راست و درست باشد چنانکه بیهده ناحق و باطل و هرزه را
گویند و بمعنی فایده هم بنظر آمده است که نقیض نقصانست هدک بفتح اول و سکون ثانی و حای بمعنی دیم باشد و آن
زراعتی است که از آب باران حاصل میشود و در عربی جادوئی را گویند که بجهت قربانی بمکه معظمه فرستند اعم از شتر
و گوسفند هدینه بروزن مدینه بمعنی زینه باشد که بزد بادنست هدیه دادن کنایه از زکوتست که بعد از ضیافت جمعی را از فقرا
و مساکین برسم هدیه دهند بیان ششم در هاء هوز با راء بی نقطه مشتمل بر شصت و هفت لغت و کنایت هر
بفتح اول و سکون ثانی کلمه ایست که افاده معنی عموم دهد همچو هر جا و هر کس و مانند آن و دانه هم هست در میان گندم که خوردن
آن ضرر دارد و آنرا بنا برین از گندم جدا کنند و بلغت پهلوی بمعنی کننده باشد که فاعلست و در عربی بمعنی ناخوش و مکروه شمردن
و خوب ندانستن باشد و بضم اول بمعنی از جا در آمدن و ترسیدن باشد و بکسر اول کلمه ایست که شبانان گوسفند را بسوی
خود خوانند و در عربی نام ذئبی بوده است و گربه را نیز گویند که دشمن موش است هرا بفتح اول و ثانی مشدد بالف کشیده
هلیله را گویند و آن دوائیست معروف و بهترین آن کابلی باشد و کلوبتهٔ طلا و نقره را نیز گویند که در زین و براق اسب بکار برند
اعم از لجام و سینه بند و غیره و بضم اول بمعنی ترس و بیم باشد و درخشیدن را نیز گویند و بمعنی آواز مهیب هم هست مانند
آواز سباع و وحوش و با بمعنی بفتح اول هم آمده است و بکسر اول بمعنی زوختن و آواز و صدای زوج باشد و بحذف
تشدید نام شهریست در ملک خراسان هراس بفتح اول و سکون سین بی نقطه نام درختیست خاردار و بکسر اول بمعنی ترس و

بیم باشد و امر بترسیدن و بیم بردن هم هست یعنی بترس و با بمعنی بفتح اول هم آمده است هراسندگان تائبان و صالحان
و متقیان و ترسندگان و پشیمان شدگان باشد هراسه بکسر اول و فتح سین بی نقطه الجه مردم مانند بدان ترسانند و
چوبی را نیز گویند که در میان زراعت برپا کنند و صورتها و چیزها بر آن نصب کنند تا جانوران از بانکار بجانب زراعت
نیایند و آنرا بعربی خیال گویند و بفتح اول هم درست است هراسیدن یعنی ترسیدن و واهمه کردن باشد هراش بضم
اول و سکون آخر که شین نقطه دار است بمعنی قی و استفراغ و شکوفه باشد و بتازی بر هم انداختن سنگهاست
از برای جنگ کردن و بمعنی اول بزیادتی رای هم بنظر آمده است در ماقبل حرف آخر بدین صورت هرارش هرانید
بروزن رسانید یعنی حقیقت و چگونگی باشد هراتیج بکسر یای حطی بمعنی ناچار و لاعلاج و لابد باشد و بمعنی بی شک
و بی دغدغه نیز گویند و در عربی علی کل حال خوانند و بمعنی ظاهر و روشن هم بنظر آمده است هراب با بای
ابجد بروزن نطاب هر یک از سیارات را گویند که آن زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد و ماه باشد
هرابیان با بای فارسی بر هفت آسمان یعنی سیارات هربد بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث و دال بی نقطه ساکن
خادم آتشکده باشد و قاضی گبران و آتش پرستان را گویند و بعضی حاکم و خداوند آتشکده را گفته اند هربنک
بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث و نون و کاف فارسی مرد و سلگن گیاهی است که در دیهار و در میان زراعت گندم
بهم رسد و غوزه دارد مانند غوزه لاله و در درون آن چند دانه گندم نارسیده باشد خوردن آن مردم را شور
کرد بقدر آنکه بیشتر خورند جنون و دیوانگی آورد هرتون بفتح اول و ضم ثالث و سکون نون بروزن مرموز یعنی صد هست
مانع شدن و دادن در چیزی باشد چنانکه حق اوست هرجان بروزن مرجان بلغت اهل مغرب نوعی از بادام کوهیست
و بعربی روغن آن را زیت الهرجان گویند در دهنت را نافعست و قوت باه دهد هرج مرج این لغت از توابعست
و بمعنی آن گویند که جمعی با موافقت بی اتفاق بخلاف هم کاری کنند و هر که را بخرد دست آید کند هرد بفتح اول
و ثانی و سکون دال ابجد زرد چوبه را گویند و بعربی عروق الصفر خوانند هروزه با رای بی نقطه بروزن انکوزه بمعنی
پیوسته باشد و بمعنی صد و جادو هم آمده است و آن سوره یا دعائی یا اسمی باشد که هر روز بخوانند هرز بفتح
اول و سکون ثانی و زای نقطه دار مخفف هرزه است که بیهوده باشد و جایی را گویند که ایلغان ناید و دران جمع
هرزه درا کنایه از پوچ گوی و هرزه گوی و یاوه گوی باشد هرزه درید را گویند که چیزی کند سهل بر زد که بر
بکار او نه بکار دیگری آید هرزه مکار بفتح میم بمعنی بیهوده گوی و پوچ گوی و هرزه گوی باشد هرزید بروزن
لذید بمعنی امداد و مدد باشد هرس بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه چوب پوشش خانه را گویند هرسه
دختر ستاره را گویند که متصل است بیکی از بنات النعش هرسنوغ بفتح نون و سکون واو و غین موالید سه گانه
گویند که جماد و نبات و حیوان باشد هرش بفتح اول و شین نقطه دار و سکون ثانی عشقه را گویند و آن گیاهیست

که بر درخت پیچد و آنرا بعربی حبل المساکین خوانند هرطمان بفتح اول و طای حطی و میم بالف کشیده بر وزن پهلوان
دانه ایست که در میان گندم و جو میروید و آنرا زطان هم میگویند بضم قاف قابض و محلل و گرم و خشک است
هرفلیون بفتح اول و فا بواو رسیده و کسر لام و تحتانی بواو کشیده و بنون زده بلغت یونانی نوعی از نعناع باشد
که از اسپرس گویند و تمام الملک نیز خوانند گویند بوی آن شپش را میکشد هرقل بکسر اول و قاف و سکون
ثانی و لام نام دیری و معبدی بوده است در قدیم و نام یکی از سلاطین روم باشد و بعضی گویند چنانکه
سلاطین روم را در این زمان قیصر میگویند در زمان قدیم هرقل میگفته اند و این لغت رومیست و بفتح
اول هم آمده است هرقلوس با قاف بر وزن سندروس بلغت یونانی نوعی از کاسنی صحرائی باشد استسقا را
نافع است و آنرا هرقلوه نیز گویند که بجای سین هاء هوز باشد هرک بضم اول و سکون ثانی و کاف فارسی
احمق و بی عقل و مشتهی را گویند هرکاره با کاف بر وزن گاهواره دیگی را گویند که از سنگ ساخته باشند
و در آن آش و طعام پزند و بعضی دیگ آهنی را گویند که در آن حلوا پزند و بعضی گویند آلتی باشد حلوا پزان را
و بعضی دیگر گفته اند هر چیز که در آن آش پزند و شخصی را نیز گویند که بهر کاری برسد هرگز بفتح اول و کسر کاف
فارسی و سکون ثانی و زاء هوز شخصی را نیز گویند یعنی هیچ وقت و هیچ زمان گفته اند چه هرگز بمعنی همیشه
و لایزال هم هست هرگرب بکسر ثالث و رابع بمعنی ابدی و لایزالی باشد چه هرگز بمعنی همیشه و لایزال باشد هرم
بفتح اول و سکون ثانی و میم پیر را گویند که در مقابل جوانی است هرماس بضم اول و سکون ثانی و میم بالف
کشیده و سین بی نقطه زده اهرمن را گویند که راه نماینده بدیهاست و شیطان را هم میگویند هرمان بفتح اول
و ضم ثانی و میم بالف کشیده و بنون زده قلعه ایست در حدود مصر نام پادشاهی بوده است یونانی
هرمز بضم اول و میم و سکون ثانی و زاء نقطه دار در لغت نام روز اول است از هر ماه شمسی نیک است در این روز
سفر کردن و جامه نو پوشیدن و نام فرشته هم هست که امور و مصالح روز هرمز باو تعلق دارد و نام ستاره
مشتری و نام پسر بهمن بن اسفندیار و نام پسر نوشیروان هم بوده و بمعنی رب الارباب هم هست هرمزد
بضم اول و سکون ثانی و کسر دال بی نقطه باشد بمعنی هرمز است که نام فرشته و نام ستاره مشتری و غیره و نام روز
پنجشنبه نیز هست باعتبار آنکه آن روز بمشتری تعلق دارد و باعتبار یونانیان نام ادریس پیغمبر است علی نبینا ع
و بعضی گویند حکیمی بوده در خدمت اسکندر و بعضی دیگر گویند نام شخصی است که ساز بربط را او بهم رسانید
و جمعی گویند سه حکیم اند هرمس نام دارند یکی ادریس که پیغمبری و پادشاهی و حکمت را باهم جمع کرده بود و علوم
ریاضی را که هندسه و حساب و هیئات باشد او آورده و دیگری هرمس بابلی است و او جامع علوم و حکمت بود و ف
شاگرد فیثاغورس است و سوم شاگرد اسقلیبیوس اوست و صاحب کیمیا او بوده است هرمت با تاء قرشت در حرف

بمعنی

بمعنی هرمزد است که نام روز اول از هر ماه شمسی و ستاره مشتری و غیره باشد هرموز بضم اول بر وزن مفروز نام شهریست
مشهور هرمهی بر وزن کهکهی بمعنی هر شی باشد هرند بکسر اول و فتح ثانی و سکون نون و دال ابجد نام رودخانه ایست
بسیار عظیم در نواحی جرجان که جز بشناوری و کشتی نتوان گذشت هرموت بر وزن فرتوت بمعنی مکر و حیله باشد
و خبث و خیانت و بدگوئی مردم در دل نگاهداشتن را نیز گویند هرنوه با نون و واو و هاء هوز و حرکت مجهول میوه
درخت عود است و آنرا قلقل میباشد و بزرگی ماشیست و بوی عود میکند طبخ وی بول را براند و سنگ
مثانه را بریزاند هرنیدسا بفتح اول و سکون ثانی و نون بتحتانی رسیده و دال ساکن و سین بی نقطه بالف کشیده
و بلوی زده بمعنی بیان فرهنگ است و آن کتابی باشد در آداب جهانگیری از تصنیفات ناصر آباد که عثمان اورا از این
پیغمبر میداند از پیغمبران عجم هرنیز بر وزن میمیز بمعنی تعیین و چیزی بخود پذیرفتن باشد چه هرنیز صدها
تعیین گویند و بلغت زند و پازند بمعنی تعیین و چیزی بخود سپردن باشد چنانکه گویند موجب فلان را هرنیز
کردیم یعنی تعیین کردیم و قرار دادیم هرو بفتح اول و سکون ثانی و واو مردم شجاع را گویند و در عربی بمعنی
دویدن باشد هروانکر بظهور هاء هوز و راء بمعنی افسانکر بیمارستان را گویند و بعربی دار الشفا خوانند هروانز
بر وزن پروانه بمعنی هروانکر است که بیمارستان و دار الشفا باشد و بعضی سکنجبه هم گفته اند و نام کردی هم
هست هرونیم بفتح اول و ثانی بواو مجهول رسیده و نون تحتانی بواو مجهول دیگر کشیده و بمیم زده تخم اسپغول است
که بقطونا باشد هروک بفتح اول و ثالث و سکون ثانی و کاف که رابع باشد نام خسرو بن پرویز است هرول
بکسر اول و سکون ثانی و ضم واو و لام ساکن دانه ایست مانند ماش و اورا ملک خوانند هروم بفتح اول بر وزن حروم
نام پهلوانی و دلاوریست و نام شهر زنان هم هست و بعضی گویند نام شهریست که در این زمان تبع می
گویندش هرهل با هاء و لام و حرکت مجهول کنجاره را گویند و آن تفاله و سفل کنجد است که روغن آنرا گرفته باشند
هروی بکسر اول و ثانی و ثالث بتحتانی کشیده منسوب بهرات را گویند و زبانی هم بوده است از جمله هفت زبان
فارسی هرزه بفتح اول و فتح ثانی مشدد سوراخ مقعد را گویند و مقعد و نشستنگاه را نیز گفته اند و گیاهی است
که در میان گندم و جو روید و غوزه دار و کنگره دار مانند غوزه خشخاش و در اندرون آن چند دانه میباشد
خوردن آن بیهوشی و دیوانگی آورد هرهفت بر وزن زربفت بمعنی آرایش باشد مطلقا و آرایش و زینت زنانرا
گویند و آن حنا و وسمه و سرخی و سفیداب و سرمه و زرک باشد و بعضی هفتم را غالیه گفته اند که خوشبوئی باشد
و بعضی خال عارض را گفته اند که از سرمه بکنج لب یا جاهای دیگر از رخساره گذارند هری بکسر اول و ثانی بتحتانی کشیده
نام شهریست از ولایت خراسان که بهرات مشهور است هرباب بفتح اول بر وزن اغیار دندان زیادتی را گویند
هریز بفتح اول و ثالث مجهول بر وزن ستیز بمعنی کننده باشد که فاعل کردن است و با ثاء مثلثه حرف عربی یک

سک و ناخوش داشتن چیزی و خشک شدن کیاه را کویند هرین بضم اول وکسر ثانی غیر مشدد بر وزن سرین اوان و عصب
کویند همچو اوان سباع و وحوش و بفتح اول و ثانی مشدد هم گفته اند هربو بکسر اول و ثانی بر وزن نر بو شهر هرا را کویند هریوه
بکسر اول و ثانی بتحتانی مجهول رسیده و فتح واو منسوب بهرات را کویند و زر خالص و رایج را نیز کویند و زن فاحشه را هم گفته اند
بیان هفتم در هاء هوز با زاء نقطه دار مشتمل بر بیست و شش لغت و کنایه هزار بفتح اول ده صد را کویند و بعربی
الف خوانند و بلبل را هم گفته اند که عربان عندلیب خوانند و بازی چهارم نرد هم هست که ده هزار باشد و در این زمان
داد هزار میکویند هزاراب بفتح اول و همزه در چهارم و سکون سین بی نقطه و بای فارسی نام قلعه ایست از مضافات هرات
هزاراسپند و هزاراسفند در لغت اول با بای فارسی و در دویم با فا نوعی از سداب کوهیست و آنرا بیونانی موذ میکویند
و بعربی حرمل [illegible] خوانند کرم و خشک در سیوم و چهارم بر مفاصل طلا کنند نافع باشد هزارشین کنایه از عرب است
چه هر شعبه از آن بمنزله اسبی است هزارافشان بفتح اول و همزه و سکون فا و شین نقطه دار بالف کشیده و بنون زده
درخت تاک صحرایی باشد مانند عشقه بر درخت پیچد و آنرا هزارچشان هم میکویند یعنی هزار رنگ هزاران بر وزن
بهاران جمع هزار است بر خلاف قیاس و عدد هزار را نیز کویند که الف باشد و بلبل و عندلیب را نیز گفته اند و بازی
چهارم نرد را هم کویند که ده هزار گفته اند هزارآوا بواو و بالف کشیده بلبل را کویند که عندلیب باشد و آوا
آواز [illegible] هم میکویند با زاء نقطه دار [illegible] هزاربن بضم بای ابجد و سکون نون [illegible] نام کیاهی است دوایی هزارتابر
با تای [illegible] بالف کشیده و فتح بای ابجد نام [illegible] آفتاب هزارچشان بضم تاء قرشت و سکون نون و یای حطی [illegible]
که با شکنبه گوسفند و غیره میباشد و آنرا هزارخانه هم کویند و بعربی زمانیز خوانند هزارجریب بفتح جیم بر وزن قطار
کشان یعنی هزارافشانست که تاک صحرایی باشد و آن بسیار بلند میباشد و بر درختها پیچد و مغان هزار گن هست
چه هر چشان [illegible] باشد و خوشه از زیاده برده و آنرا غلیشو [illegible] دباغت کرده پوست و چرم بکار برند و بعربی فاشرا
کویند هزارچشم بفتح جیم فارسی و سکون شین قرشت و میم مفتوح علتی و رنجی باشد که بر پشت آدمی بهم رسد
و آنرا بعربی سرطان کویند هزارخله با خاء نقطه دار بر وزن انار دانه چیزیست که در شکنبه کوسفند میباشد و شکنبه
کوسفند را نیز کویند هزاردستان بادال بی نقطه بالف کشیده بلبل را کویند و بعربی عندلیب را خوانند هزاردستان عدد
الف بعد از دال بی نقطه یعنی هزاردستانست که بلبل باشد هزارخنج بای بی نقطه و خاء نقطه دار [illegible] بر وزن
هزاردستان یعنی هزارافشانست و آن کیاهی باشد که میوه ان مانند خوشه انگور است در باغات بکار برند هزارمیخ بر وزن
چهار میخ [illegible] باشد که [illegible] بکار برند و آنرا منجی هم کویند و کنایه از آسمان پر کواکب هم
هست هزاک بضم اول و ثانی بالف کشیده و بکاف زده یعنی زشت و زبون باشد و ابله و نادان را نیز کویند و شخصی را
هم کویند که زود فریفته شود و بازی خورد و بفتح اول هم آمده است هزارهن بکسر ها و رابع و سکون زای نقطه دار

دراز

دراین در [illegible] الفضلا در جنب لغات فارسی نوشته شده جنبش و حرکتی را کویند که از ترس خصم در میان لشکر بهم رسد
و در کنز اللغة بمعنی فتنها نوشته اند که جمع فتنه باشد هژد بفتح اول و ثانی و سکون دال ابجد حیوانی است آبی و در خشکی
نیز میباشد و خصیه او را اشخاص داروی بید ستر کویند و بترکی قندز خوانند هژدکند بفتح اول و سکون ثانی و میم
بالف کشیده و بنون زده مخفف هر زمان باشد که افاده هر دم و هر ساعت کند هژف بفتح اول مردم دلیر و شجاع را کویند
هژمان بفتح اول بر وزن مرجان یعنی دانست که عربان لسان کویند هژیر بر وزن دلیر بمعنی خوش [illegible] باشد و بمعنی [illegible]
که نقیض [illegible] باشد و بمعنی [illegible] یعنی روز [illegible] که بجهت [illegible] مقرر کنند هم کویند و بمعنی هر روزه و پیوسته هم آمده است
بیان هشتم در هاء هوز با زاء فارسی مشتمل بر دو لغت هژاژ با هاء هوز بر وزن افشار نوعی از علفهاست و آن دندان
دیار دارد که چون اسب را گر تا آن نشکنند و نکنند اسب علف بفراغت نمیتواند خورد و زبر عیشو د هژیر بفتح اول بر وزن
نفیر یعنی ستوده و پسندیده و خوب و نیک و خاصگی باشد و بمعنی چابکی و چالاکی و هوشیاری هم آمده است و بضم
اول نیز گفته اند بیان نهم در هاء هوز با سین بی نقطه مشتمل بر هشت لغت هستره بفتح اول و تاء قرشت بر وزن مسخره
جوالها باشد که از چوب و نی بافته باشند و بر پشت الاغ گذارند و بدان خشت و سنگ [illegible] و غیره [illegible] و بمعنی حق و
راستی و درستی و حقایق اشیا هم آمده است و شخصی را نیز کویند که اقرار و اعتراف بچیزی کند هستودان بفتح اول و واو بالف
کشیده بر وزن محبوبان نام پادشاهی بوده در آذربایجان پسر امیر جلال که او شاه اول آذربایجانست و حکیم قطران [illegible]
مداح او بوده هستر بفتح اول بر وزن دختر [illegible] است که استخوان و دانه میوها باشد و بمعنی موجود هم بنظر آمده است
که نقیض معدوم باشد هستی بر وزن مستی خودبینی و خودپسندی را کویند و نزد محققان اشاره بدان بحث است
که وجود مطلق عبارت از او است و آن وجودیست عین وجودات که بی وجود او هیچ ذره را وجودی نیست و وجود
این موجودات لا غیر [illegible] هسک بفتح اول و ثانی و سکون کاف [illegible] کویند و آن آلتی باشد که بان غله را
دهند تا از کاه جدا شود و نیز طبقی را باشد یعنی که از نی بیافند و بدان غله پاک کنند و بسکون ثانی هم آمده است
بیان دهم در هاء هوز با شین نقطه دار مشتمل بر بیست و یک لغت و کنایه هش بفتح اول و ثانی بمعنی رفتن باشد
که نقیض آمدنست و بمعنی کالای هم هست و بضم اول مخفف هوش است که زیرکی و ذهن و عقل و شعور و جان و روح
باشد و فوت و موت را نیز گفته اند که در برابر حیوة و زندگی است هشبلک بضم اول و با فارسی بر وزن بلبلک صدا
که کبوتر بازان وقت کبوتر پرانیدن باد و سر انگشت دست اندر دهان کنند هشت باغ کنایه از هشت بهشت است هشت بنده
یعنی هشت باغ است که کنایه از هشت بهشت باشد هشت دهان با دال ابجد و هاء هوز بر وزن سخندان نام کیاهی است
و بعضی عود هندی را کویند و بعضی گل خیری که ضیمران باشد [illegible] هشت گنج عبارت از کنوز ثمانیه خسرو پرویز است
که گنج عروس و گنج باد آورد و دیبه خسروی و گنج افراسیاب و گنج سوخته و گنج خضرا و گنج شادآورد باشد و هر یک در جای خود آمده است

هسکم

هشت مکان کنایه از هشت بهشت است هشت مرحله یعنی هشت مادات که کنایه از هشت بهشت باشد هشت منظر یعنی هشت مرتبت
که هشت بهشت باشد و هشت فلک را نیز گویند که فلک البروج و فلک زحل و فلک مشتری و فلک مریخ و فلک آفتاب و فلک
زهره و فلک عطارد و فلک قمر باشد هشتن بکسر اول و سکون ثانی و فتح فوقانی و نون ساکن یعنی گذاشتن و رها کردن و آمیختن
باشد هشت هشت بضم اول و میم این لغت از اتباع است یعنی خنک کردن باشد و لکد کوب و امثال آن هشو بشکن بفتح اول
و سکون ثانی و کسر فوقانی و واو بتحتانی مجهول کشیده و شین نقطه دار زده نام روز پنجم است از خمسه مسترقه قدیم که ترک
اهل فارسیان باشد هشتر بکسر اول بر وزن دشتر یعنی فرو گذاشتن و رها و آمیختن باشد هشت هیکل کنایه از هشت بهشت
هشیفل بفتح اول و سکون ثانی و فا بتحتانی رسیده و فا دیگر مضموم و لام ساکن نرد که حوایج را گویند که شتاقل باشد و قوت
باه دهد و شیر زنان را زیاده کند هشنک بفتح اول بر وزن پلنک مردم بی سر و پا و مفلس را گویند هشو بضم اول و ثانی و سکون
واو یعنی هوش و ذهن و عقل و زیرکی باشد و قلعه و حصار را نیز گفته اند هشوار با واو بر وزن و معنی هشیار است که نقیض
بیهوش باشد هشمند بضم اول و فتح میم بر وزن گلوبند یعنی هوشمند است که خداوند هوش و عقل و زیرکی باشد و بفتح
اول هم گفته اند هشیدن بکسر اول و فتح دال بر وزن نشیمن یعنی فرو گذاشتن و رها کردن و آمیختن باشد هشیوار بفتح
اول و واو بر وزن هشیار یعنی خردمند و عاقل و هوشمند باشد و بضم اول هم درست است بیان یازدهم در
ها و هوز با فا مشتمل بر یکصد و شانزده لغت و کنایات هفت بفتح اول و سکون ثانی و فوقانی عدد است معروف و بضم
اول هر دو باشد از آب و شراب و شربت و دوغ و امثال آن که فرو کشند و بترکی قروت گویند و بکسر اول آنکه خشکی
را گویند که بعد از تری بهم رسد هفت آبا کنایه از هفت آسمانست هفت اختران بضم همزه کنایه از هفت کواکبست هفتاد کشتی
بضم کاف کنایه از هفتاد علت است گویند امراضی که حیوانات را عارض میشود هفتاد است هفتاد و دو نحل کنایه از
هفتاد و دو قوم و هفتاد و دو ملت است هفت اژدها کنایه از هفت کواکب است هفت اریکه کنایه از هفت فلک است هفت اصل
کنایه از هفت طبقه زمین است و هفت اقلیم را نیز هفت اصل خوانند هفت الوان کنایه از اطعمهای گوناگون
و رنگارنگ است و طعامی را نیز گویند که از آسمان بجهت حضرت عیسی علی نبینا علیه السلام نازل شد و آن نان و نمک و ماهی بریان و سرکه و عسل
و روغن و تره بود که سبزی خوردنی باشد هفت اندام عبارت از سر و سینه و شکم و دو دست و دو پا باشد باعتقاد بعضی
و بعضی دیگر گویند که سر و دو دست و دو پهلو و دو پای باشد و نام رگی هم هست که چون آن را بکشایند جمیع اندام خون کشیده
شود و آن را عرب بحر البدن خوانند هفت اورنگ کنایه از هفت ستاره است که آن را عربان بنات النعش خوانند و آن بصورت
خرس است و عرب دب گویند و آن بجهت جهل و هشت صورت فلک البروج باشد و دب اکبر همانست و بعضی هفت تخت هم
آمده است چه اورنگ تخت را گویند و کنایه از هفت آسمان هم هست و بعضی هر چه هم آمده است هفت آینه و هفت آبگینه
کنایه از هفت کوکب باشد که سبعه سیاره است هفت ایران کنایه از هفت آسمان باشد هفت ایلم با بای ابجد یعنی هفت ایوانست

که کنا

که کنایه از هفت آسمان باشد هفت بانو با نون بواو کشیده یعنی هفت آیینه است که هفت کوکب باشد هفت پدر بکسر بای فارسی
یعنی هفت بانو است که کنایه از هفت سیاره باشد و هفت آسمان را هم گفته اند چه آنها را آبای علوی میخوانند هفت برادران
یعنی هفت اورنگ است که هفت ستاره بنات النعش باشد هفت برج کنایه از کواکب سیاره است که در بروج است هفت
پرده اشاره به پردهای چشم است و کنایه از هفت آسمان هم هست و هفت پرده ساز را نیز گویند هفت پرده ازرق یعنی ازرق هفت پرده
که کنایه از هفت آسمان باشد هفت برگ بفتح بای ابجد و سکون رای قرشت و کاف فارسی نام دارویست که آن را مازریون گویند دفع
مرض استسقا میکند هفت پرگار بفتح بای فارسی کنایه از هفت آسمان باشد هفت بنا بکسر بای ابجد و نون بالف کشیده یعنی هفت
پرگار است که کنایه از هفت آسمان باشد هفت بنیاد یعنی هفت بناست که کنایه از هفت آسمان باشد هفت پوش با بای فارسی بواو کشیده
یعنی هفت بنیاد است که کنایه از هفت آسمان باشد هفت پیر با بای فارسی بتحتانی کشیده و برای قرشت زده اشاره بر هفت
استاد قراء است که ابن کثیر مکی و ابو عمرو بصری و ابن عامر شامی و عاصم کوفی و حمزه کوفی و کسائی کوفی باشد هفت تنان بفتح
بای فارسی کنایه از اصحاب کهف است و آن تملیخا و مکسلمینا و مشلینا و مرنوش و دبرنوش و شاذنوش و مرطونس که راعی باشد
و هفت ابدال نیز گویند که عبارت از قطب و غوث و اولیا و اوتاد و ابدال و نقبا و نجبا باشد گویند که از ایشان سیصد
پنجاه و شش کس بر دوند بر شش مرتبه سیصد از ایشان در یک مرتبه باشند و چهل در یک مرتبه و هفت در یک مرتبه و پنج در یک مرتبه
و سه در یک مرتبه و یکی در مرتبه بالاتر از همه است و قطب همانست که قوام عالم از جهت برکت ایشان است
هفت چرخ آبگون کنایه از سموات سبع باشد که هفت آسمانست هفت چشم چرخ کنایه از هفت کواکب است که سبعه سیاره است
هفت چشم خورشید یعنی هفت چشم چرخ است که سبعه سیاره باشد هفت جوش هفت جسد است که باهم گداخته باشند و آن
چینی و آهن و جست که روح توتیا باشد و سرب و طلا و نقره و مس و نقره است هفت دان یعنی همیشه و دایم و
علی الدوام و همه حال باشد هفت جلوه گر کنایه از هفت پرده چشم است که آن صلبیه و مشیمه و شبکیه و عنکبوتیه و عنبیه
و قرنیه و ملتحمه باشد هفت حرف نانی جیم و زای نقطه دار و کاف و سین سعفص و قاف و ثای مثلثه و ظای نقطه دار هفت حرف آتشی
الف و ها هوز و طای حطی و میم و فای سعفص و شین قرشت و ذال نقطه دار هفت حرف اشغلا خاء نقطه دار و صاد بی نقطه و ضاد
با نقطه و طای بی نقطه و قاف و ظای نقطه دار هفت حرف خاکی دال بی نقطه و حای بی نقطه و لام و عین بی نقطه و رای بی نقطه و حای
نقطه دار و غین نقطه دار هفت حرف هوایی بای ابجد و واو و یای حطی و نون و صاد بی نقطه و تای قرشت و ضاد نقطه دار هفت حکایت
کنایه از خواص هفت اندام است یعنی هر یک را خاصیت است و هفت حکایتی که بهفت دختران که دختران بجهت بهرام گور
گفته اند و آن حکایتها را شیخ نظامی علیه الرحمه بنظم آورده است هفت خاتون کنایه از هفت کوکب است که سبعه سیاره
باشد هفت خرگاه کنایه از هفت آسمانست که سموات سبع باشد هفت خوان یعنی هفت خوانست که کنایه از هفت آسمان
باشد هفت خزینه کنایه از هفت عضو باطن آدمی زاده است که آن معده و جگر و شش و دل و زهره و سپرز و گرده باشد

وکنایه از هفت آسمان هم هست هفت خضرا یعنی روم هفت خزینه است که هفت آسمان باشد هفت خط یعنی خطوط جام جم است
که خط جور و خط بغداد و خط بصره و خط ازرق و خط اشک و خط کاسه‌گر و خط فرودینه باشد و کنایه از هفت اقلیم هست
هفت خلیفه کنایه از خلفای روح انسانی که هفت عضو باطنی باشد و آن معده و جگر و شش و دل و زهره و سپرز و گرده است و کنایه
از روح حیوانی و عقل و باصره و سامعه و ذایقه و شامه و لامسه هم هست و کنایه از هفت اندام و هفت طور باشد که اول آن
صدر و دویم قلب و سیم شغاف و چهارم فؤاد و پنجم حبة القلوب و ششم سویدا و هفتم مهجة القلوب و هفت عضو ظاهر را نیز گفته‌اند
که سجده‌گاه هستند یعنی در وقت نماز باید که بر زمین گذاشته شود و آن پیشانی و دو کف دست و دو زانو و سر انگشتان
شست باشد و سبع ضجو سرا هم میگویند که عطیط و عریم و سرموش و کلاب و دفد دوایر الحیات گویند باشد هفت خوان
دو عقبه است یکی آنکه کیکاوس بمازندران در بند افتاده بود و رستم از برای او خلاصی او میرفت در اثناء راه چند جا
دیوان و جادوان کشت و بهفت روز بمازندران رفته کیکاوس را نجات داد و آنرا هفت خوان رستم میگویند بسبب آنکه هر
منزل که میگذشت شکرانه مهمانی و ضیافتی میکرده و دویم عقبه راه رویین دژ بود و چون ارجاسب پادشاه توران
زمین گشتاسب خواهران اسفندیار را در قلعه رویین دژ در بند کشیده بود و اسفندیار را در آن ایام در بند پدر بود
همین که خلاص یافت از راه عقبه هفت خوان رفته بلاها که در راه پیش آمد دفع آن کرده خود را بقلعه رسانیده بود
بدرون قلعه انداخت و بخدعه و فریب ارجاسب را با جمعی از مردم او کشته خواهران خود را خلاص کرد و بعضی گویند
این هر دو عقبه یکی است و آن هفت منزلست میان ایران و توران و بان بغیر از اسفندیار و رستم کسی نرفته است
هفت دادران یعنی هفت برادران چه دادران بلغت ماوراء النهر برادر را گویند و آن کنایه از بنات النعش است که دب
اکبر باشد هفت دانه آش عاشورا گویند که از هفت غله نخود و گندم و باقلا و عدس و امثال آن پزند هفت دختر خضرا کنایه از سبعه سیارات
که هفت کوکب باشد هفت دره بضم دال ابجد یعنی هفت دختر خضراست که کنایه از هفت کوکب باشد و آنرا هفت
درا هم میگویند هفت رنگ یعنی هر هفت که آرایش زنان باشد که حنا و سرمه و وسمه و سرخی و سفیداب و زرک
و غالیه باشد در هفت جا که دست و پا و چشم و ابرو و هر دو جانب رو که آنرا خدین گویند و آنرا سفیداب مالند
و هم زرک باشد و هفت خاصیت را نیز گویند در هفت عضو آدمی و کنایه از هفت ستاره هم هست در هفت فلک
و هفت کوکب که عاملند در هفت اقلیم و هفت کشور را نیز گویند در هفت زمین و هفت شهر در هفت
دریا و عدد چهل و نه باشد چه هفت در هفت چهل و نه میشود هفت دکان کنایه از هفت کشور و هفت اقلیم باشد
هفت دور کنایه از هفت دوریست که هر دوری مدت هزار سالست و تعلق بیکی که از سبعه سیاره دارد و چون هزار
سال تمام میشود دور ستاره دیگر گردد از زحل گرفته بترتیب و حالا دور قمر است و بعضی گویند هر دوری هفت هزار
سالست که مجموع چهل و نه هزار سال باشد و چون این ادوار تمام میشود قیامت قایم گردد هفت ده بفتح دال ابجد

وسکون

وسکون ها و هوز یعنی آراسته و پیراسته و زینت کرده زیور پوشیده و عنین باشد و بکسر دال ابجد کنایه از هفت آسمان
و هفت اقلیم هم هست هفت راه بالاعرشت بوزن تشکاه کنایه از هفت پرده چشم است که صلبیه و مشیمیه و شبکیه
و عنکبوتیه و عنبیه و قرنیه و ملتحمه باشد هفت رخشان کنایه از هفت که سبعه سیاره باشد هفت صد بفتح و صاد و سکون دال
هر سه بی نقطه کنایه از هفت اقلیم است هفت رنگ اورنگ کنایه از هفت طبقه زمین است هفت رنگ دال سیاه است و
بزحل تعلق دارد و غبرایی که رنگ خاک باشد بمشتری و سرخ بمریخ و زرد بآفتاب و سفید بزهره و کبود بعطارد
و زنگاری بقمر و نام گلی است در هندوستان و آن هفت رنگ دارد و هر چیز منقش را نیز گویند و هر هفت
آرایش زنان را نیز گفته‌اند هفت زده بازاء نقطه دار بوزن سیرخورده نرگس صد برگ را گویند و بعربی عبهر
مضاعف خوانند هفت زمین کنایه از هفت کشور است هفت سقف کنایه از هفت آسمان باشد هفت سلام سلام قولا
من رب الرحیم ۳ سلام علی آل یس ۳ سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین ۳ سلام هی حتی مطلع الفجر هفت سلطان کنایه
از هفت کوکب که سبعه سیاره باشد و سلطان خراسان ۳ و سلطان ابراهیم ادهم و سلطان بایزید بسطامی و سلطان
ابوسعید ابوالخیر و سلطان محمود غازی و سلطان سنجر ماضی و سلطان اسمعیل سامانی را هم گفته‌اند هفت شادروان اورنگ
یعنی هفت دختر او گشت که کنایه از هفت طبقه زمین باشد هفت شمع بفتح شین نقطه دار یعنی هفت سلطان
است که کنایه از هفت فلک کوکب باشد هفت شهر طلسم نمرود و طلسم آب و طلسم حوض طبل و آیینه بت منادی و منار
بر روی آب رفتن و درخت سایه‌گستر هفت طارم کنایه از هفت آسمانست هفت طبق کنایه از طبقات آسمان و هفت
طبق زمین باشد هفت طفل بی شیر یعنی هفت شمع است که کنایه از سبعه سیاره باشد هفت علفخوار کنایه از هفت اقلیم
و هفت کشور هفت کشور یعنی هفت طبقه زمین باشد و کنایه از هفت اقلیم است هفت فرشته اسم مقرب درائیل جبرائیل
شمائیل دردائیل عنائیل جبرائیل عزرائیل هفت قل بقل حسبی طفنت خلقت علمت رایت وجدت نعمت هفت
قلعه خیبر کتیبه ناعم شق قموص نطاة وطیح سلالم هفت قلعه بینا کنایه از هفت اسمانست هفت قلم ثلث است و
محقق است و توقیع و ریحان و رقاع و نسخ و تعلیق هفتک بفتح اول و ثالث بروزن خشتک فارسیان یکی از بحر کلام
را خوانند هفتکار بر وزن هفت بار چیزی را گویند که در آن هفت رنگ بافته باشند هفتگاه بروزن تختگاه
کنایه از هفت فلک و هفت کشور باشد هفت کحلی بضم کاف و سکون حاء بی نقطه یعنی اول هفت گاه است
که هفت آسمان باشد هفت گره بفتح کاف و فتح را بی نقطه هفت اسمانرا گویند و بکسر کاف فارسی و راء قرشت
هم هفت آسمان و هم هفت کوکب و هم هفت کشور هفت گنبد یعنی اول هفت گره است که هفت آسمان باشد و هفت
کشور و بهرام گور را هم گفته‌اند که بهفت منظر شهرت دارد هفت گنجینه کنایه از طلا و نقره و قلعی و سرب و
آهن و مس و برنج باشد هفت گیسودار کنایه از هفت سیاره است و هفت ستاره را نیز گویند که سبعه سیاره

وهفت آسمانرا هم گفته اند **هفت مجره** کنایه از هفت آسمان باشد **هفت محراب** کنایه از هفت کوکب است **هفت محیط** کنایه از هفت فلک است وهفت دریا را نیز گویند که دریای چین و دریای مغرب و دریای روم و بحر سطس و بحر طبریه و بحر جرجان و بحر خوارزم باشد **هفت مرد** بفتح میم وسکون را و دال هر دو بی نقطه کنایه از اصحاب کهف است وان تملیخا و مکثلینا و مرنوش و بونوش و شادنوش و مرطونس و شبانت واخیار را نیز گویند که قطب و غوث و اخیار و اوتاد و ابدال و نجبا و نقبا باشد **هفت مردان** یعنی هفت مرد است که کنایه از اصحاب کهف و اخیار باشد و گویند اخیار سیصد و نجا شش اند و شش مرتبه سیصد از آن در یک مرتبه میباشند و چهل در یک مرتبه و هفت در یک مرتبه و پنج در یک مرتبه و سه کس در یک مرتبه و یکی در یک مرتبه و بالاتر از اینها قطب است و قوام عالم بوجود اینهاست **هفت مشعله** کنایه از سبعه سیاره است که هفت کوکب باشد **هفتم کشور** کنایه از هندوستانست **هفت مند** با دال ابجد بوزن هفت منظر کنایه از هفت آسمانست **هفت منزل** بفتح میم و کسر زای نقطه دار کنایه از سبع سموات است که هفت آسمان باشد **هفت موج زرین** یعنی هفت مشعله باشد که کنایه از هفت کوکب است **هفت میوه** عبارت از کشمش طایفی و انجیر خشک و پسته خشک و شفتالوی خشک و خرمای خشک و الوچا باشد **هفت نژاد فلک** یعنی هفت شعل که کنایه از سبعه سیاره است یعنی هفت کوکب **هفت نطع** بفتح نون و سکون طای حطی و عین بی نقطه کنایه از هفت طبقه زمین و هفت اقلیم باشد **هفت نطعر** بضم نون و سکون کاف فارسی و فتح طای حطی کنایه از هفت کوکب که سبعه سیاره باشد و زیور دار انتسل نیز گویند **هفت و انگشتری** یعنی هفت و نیم خانه است که کنایه از هفت آسمان باشد **هفت واد** با واو بالف کشیده و بدال زده علم شخصی که هفت پسر داشت چه واد یعنی پسر هم هست **هفت وجه حرف** صحیح و مثال مضاعف لفیف و ناقص و مهموز اجوف **هفت رنگ** مخفف هفتو رنگ است یعنی هفت تخت و هفت ستاره را گویند که برج بنات النعش خوانند و ان صورت دب اکبر است از جمله چهل و هشت صورت فلکی **هفت نقش** کنایه از هفت کوکب است و از شش جهت **هفت رنگ** یعنی هر هفت که حنا و وسمه و سرخی و سفیداب و زرک و غالیه باشد و زر لبنت که سراوبین و گوشواره و سلسله حلقه بینی و گلوبند و بازوبند و دست برنجن و انگشتری و خلخال **هفت و هشت** بفتح اول و سکون شین و تاء قرشت کنایه از گفتار خصومت آمیز و وحشت انگیز باشد و او از دو زیاده سکنه نیز گویند **هفت هیکل** کنایه از هفت آسمان و هفت زمین باشد و تعویذها و بازوبندها را نیز گویند **هفوش** بفتح اول و واو بوزن مهوش نوعی از طعام و خوردنی باشد و آن چنانست که برنج نیم کرده را میکوبند و بی پارچه می بندند و در ظرفی که تمام آن سوراخ باشد می آویزند و سر آن ظرف را محکم کنند و بر بالای دیگی که آب داشته باشد گذارند و آتش در زیر آن دیگ روشن میکنند تا آن برنج پخته شود **هفوه** بفتح اول و ثانی و را و قرشت و فا یعنی هر هفت باشد و بمعنی زیب و زینت هم آمده است **هفهف** بفتح ها و ثانی

وسکون دو فا بمعنی سعفص بوزن عفعف صدا و آواز سگ را گویند **بیان دوازدهم در ها و قاف با کاف مشتمل بر هفت لغت هکچه** بفتح اول بوزن بچه حستن گلو را گویند و بعربی فواق خوانند **هکجی** بفتح اول بوزن مرگی نیم را گویند و آن زراعتی است که باب باران حاصل میشود **هکک** بفتح اول بوزن تهک بمعنی هکچه باشد که جستن گلوست و بعربی فواق خوانند و بکسر اول هم بمعنی فواق خوانند و هم چیزی را گویند مانند نخالوه **هکل** بضم اول و فتح ثانی و سکون لام سمار وغ را گویند و آن رستنی باشد که از جاهای مناک در زیر چهار شراب و مانند آن روید **هکوی** بفتح اول و سکون ثانی و واو بتحتانی کشیده سرگشته و حیران و پریشان باشد و بفتح اول و ثانی شراب انگور را گویند و بمعنی تردد هم آمده است **هکه** بفتح اول و ثانی مشدد بمعنی هکک است که جستن گلو و فواق باشد **هکهک** بضم هر دو ها و سکون هر دو کاف آواز و صدای که بهر را گویند که در گلو افتد **بیان سیزدهم در ها و هوز با لام مشتمل بر سی و دو لغت و کنایت هل** بفتح اول و سکون ثانی بمعنی خوش و بغل باشد و بکسر اول بر کنار نشستن است بمعنی بگذار و بهل و هیل را نیز گویند که بعربی قاقله خوانند **هلال** بفتح اول و ثانی بالف کشیده بمعنی ندا باشد از برای آگاهانیدن و تنبیه کردن و در طعنه زدن مکر کنند **هلاشم** بفتح اول و شین نقطه دار بوزن دمادم هر چیز زبون و زشت را گویند **هلال معزر** بکسر اول کنایه از ابروی محبوب است **هلال منظران** کنایه از خوش صورتان باشد **هلاوش** بفتح اول بوزن قباپوش بمعنی شور و غوغا و فتنه و آشوب **هلاهل** بفتح اول و کسر ها بوزن هلاهل زهری را گویند که هیچ تریاق علاج آن نتوانند کرد و در ساعت بکشد **هلاهلا** با ها و لام بوزن طباطبا بمعنی سهل و آسان باشد **هلناک** بفتح اول و تاء قرشت بوزن نافلاک برف را گویند که در زمستان بارد و با یعنی تحتانی و نون هم آمده است **هلد** بکسر اول و فتح ثانی و سکون دال ابجد بمعنی بگذار و بهل **هلش** بفتح اول و سکون ثانی و شین نقطه دار نام مرغی باشد در رجی **هلفیها** بفتح اول و سکون ثانی و فتح تا سیاه و فای دیگر بالف کشیده بلغت سریانی نوعی از کاسنی باشد و از ابخار سر تلخی گویند استسقاء را نافع است **هلک** بفتح اول بروزن فلک بمعنی هکک است که جستن گلو باشد و عربان فواق خوانند و بکسر اول هم گفته اند و بضم اول چیزی باشد که از آن مانند کفه ترازو سازند و آن سر چوب منجنیق آویزند و پر از سنگ کرده بجانب خصم انداز زند **هلل** بضم اول و ثانی و سکون لام بمعنی حضض است و آن دوایی باشد بجهت جمیع ورم و بستن خون و آن مکی و هندی هر دو باشد و بهترین آن مکی است و آن از عصاره مغیلان سازند و نوعی هم هست از شیر از یکی آن از عصاره برگ سنگ انگور سازند و شیرازیان هلل مشکل خوانند و هندی آن از عصاره فیل زهره می آورند و با یعنی تحتانی و لام آخر کاف هم بنظر آمده است **هلموت** بفتح اول و ثانی بروزن الموت برنج نوعی از نخعند صحرایی است و آن را هلیو هم میگویند **هلناک** بفتح ها و فتح اول بروزن نمناک بمعنی برف است که در زمستان بارد و بعضی بتقدیم تاء قرشت گفته اند بفتح تاء قرشت که قرا قروت باشد والله اعلم

هلندوز بفتح اول وثانی وسکون ثالث ودال بی نقطه بواو کشیده وبزاء نقطه دار زده گیاهیست که آنرا در دواها بکار برند
وبازای بی نقطه در لغت هم بنظر آمده است که بر وزن سقنقور باشد هلند بفتح اول وثانی وسکون ثالث نون
ودال ابجد مردم بیکاره وهیچکاره را گویند هلو بضم اول وثانی وسکون واو نوعی از شفتالو باشد وآن شفتالوی
آردی میگویند بغایت پرآب وشیرین وبی حرم میباشد ودر شیراز نیز گفته اند که طفلان آنجا او بر بندند وبر نشسته
بهوا آیند وروند هلوچین بضم اول وجیم فارسی مکسور بر وزن بلورین بمعنی اوهلوست وآن ریسمانی باشد که در
روزهای عید جشن آنجا آویزند وزنان وکودکان بر آن نشسته بهوا آیند وروند هلوزون بفتح اول بسکون واو وزاء
نقطه دار بواو کشیده وبنون زده نقاشیها واسلیمیها وخطها باشد که بر اطراف کتابها وغیره نقش کنند هلهال بفتح
اول وهاء هوز بر وزن خلخال آرد بیز را گویند که پرویزنست وبعربی غربال خوانند هلهل بفتح اول وثالث وکسر هاء وسکون لام
مخفف هلاهل است وآن زهری باشد که هیچ تریاقی با دفع آن نتواند هلیلون با یای حطی بر وزن صیرتکون میوه ایست
که آنرا نعوره گویند ودر خراسان علف شتران وبعربی تفاح البر خوانند هلیا با یای حطی بر وزن پویا نام داروییست که آنرا
شاه تره گویند خارش جرب را نافع هلیچی با جیم فارسی بر وزن پریچی بلغت زند وپازند آلوچه را گویند وآن میوه ایست
معروف هلیدن بکسر اول وفتح دال بر وزن نشیمن بمعنی گذاشتن باشد هلیش بفتح اول بر وزن کنشش نام مرغی باشد مردار خوار
هلیک بالتحتانی مجهول بر وزن شریک بلغت زند وپازند زرد آلو وشفتالو را گویند هلیو بفتح اول وکسر ثانی وسکون تحتانی وواو
سپیدی را گویند که از چوب ونی باشد وچنین هادران کنند وبسکون ثانی بر وزن بدرو وبکسر اول بر وزن عدو
هم بنظر آمده است هلیون بر وزن افیون گیاهیست که آنرا مارچوبه وحارکیا خوانند وبرگ آن همانند برگ رازیانه باشد
طبخ او بخورد سگ بدهند سگ را بکشد گویند عربیست هلیوی بکسر اول وثانی وسکون تحتانی مجهول وواو مکسور وتحتانی
زده چهار مغز بازی را گویند وبعضی گردو بازی را گفته اند وآن جوی باشد از چوب وخلاشه سازند در آب روان
بگذارند تا آب آنرا بگردش آورد وایشان تماشا کنند بیان چهاردهم در هاء هوز با میم مشتمل بر شصت وشش لغت
وکنایت هم بفتح اول وسکون ثانی بمعنی دیگر ویکجا ویکدیگر وهم باشد وبمعنی نیز هم هست که عربان ایضا گویند وبا تشدید ثانی
در عربی مرادف غم است وآن دلگیری وآزردگی بود که بسبب نداشتن باشد هماد بفتح اول بر وزن جماد بمعنی همه جمیع وکل
باشد همادی بفتح اول بر وزن جمادی کلی را گویند که همگی وتمامی باشد همادیان بر وزن شراهیان بمعنی کلیات باشد که در مقابل
جزئیات است همار بفتح اول بر وزن بهار بمعنی اندازه باشد وآنرا حساب نیز گویند که شمردن چیزها باشد همارا
بر وزن نصارا بمعنی همواره وهمیشه ودایم باشد ودر هندی بمعنی مال است یعنی مال سنه تعلق بما دارد هماره بر وزن
نزاره بمعنی همار است که اندازه وشماره وحساب باشد ومخفف همواره هم هست یعنی همیشه ودایم هماس بضم اول
بر وزن قطاس بمعنی همتا وانباز وشریک ورفیق باشد وبفتح اول وتشدید ثانی بر وزن عباس در عربی شیر درنده را گویند

همال

همال بفتح اول بر وزن شمال بمعنی قرین وهمتا وشریک وانباز وشبیه ومانند باشد وبضم اول هم آمده است همانا بفتح
اول وثانی ونون هر دو بالف کشیده بمعنی مانا وگویا وپنداری وکلمات ظنی باشد وفرق میان مانا وهمانا هست
چه همانا بتحقیق نزدیکتر از مانا است وبعضی گویند همانا بمعنی ظاهر وتعیین باشد ومانا بمعنی پنداری وگمان وبمعنی
شبه ونظیر ومانند هم بنظر آمده است هماند بفتح اول ونون بر وزن دماوند مخفف همانند است که بمعنی
شبیه ونظیر ومانند یکدیگر باشد هم آواز یعنی آنکه آواز او موافق آواز دیگری باشد وکنایه از موافق وموافقت
ورفیق هم هست هماور بفتح اول بر وزن برابر ولایت شام ویمن باشد وبمعنی خواجه تاش نیز هست که بمعنی صاحب
وهم خداوند باشد یعنی دوکس یا بیشتر یک صاحب ویک خداوند داشته باشند چه آور بمعنی صاحب وخداوند
هم آمده است هماوران بر وزن شاکران مخفف هاماوران است که ولایت شام باشد وبعضی ولایت یمن را گفته اند ونام
پادشاهی بوده است هماورد بفتح اول بر وزن نمابرد چون دوکس باهم جنگ کنند هریک مر دیگری را هم آورد باشد
یعنی همتا وهم کوشش هماون بر وزن فلاخن نام کوهیست در ایران هماوند بر وزن بلاخین بمعنی هم آورد است
که هم کوشش وهمتا وعربان کفو میگویند همای بضم اول وثانی بالف کشیده وتحتانی زده نام مرغیست مشهور ومعروف
که استخوان خورد ونام یکی از دختران اسفندیار است که ارجاسب اورا اسیر کرده در قلعه رویین در زندان داشته بود
ونام دختر بهمن که در حباله نکاح پدر خود بود ونام پادشاه زاده که همایون عاشق او بود وقصه همای وهمایون مشهور است
ونام دختر قیصر روم هم هست واو زن بهرام گور بوده است وعلم ونشانی را نیز گویند که بصورت هما ساخته
یا نقش کرده باشند وبفتح اول بازی اطفال را گویند یعنی چرخی سازند از چوب در کنار آب وآن را نصب کنند تا آب
آنرا خورده بگردش آورد همااراد با رای نقطه دار بالف کشیده بر وزن تراب آباد نام دختر بهمن که زن پدر
خود بوده بشریعت زردشت وداراب از او تولد یافته واو سی سال پادشاهی کرد بعد از آن پسر خود را ولیعهد
گردانید همای بیضه دون کنایه از سرور کاینات محمد مصطفی صلعم است همایون نام معشوقه همای است وقصه
همای وهمایون را بنظم آورده اند وبمعنی مبارک وخجسته ومیمون هم آمده همایونگاه با کاف فارسی بالف کشیده وبها
زده بمعنی دار الملک است که پای تخت پادشاهان باشد همباز بابجد بر وزن انباز بمعنی شریک وهمتا وحریف باشد
همبر بر وزن عنبر بمعنی همراه وقرین ونظیر باشد وبمعنی برابر شدن ومقابل نشستن هم بنظر آمده است همبوی
بفتح اول وسکون ثانی وبا بواو کشیده وتحتانی زده بمعنی همخوی وهم عادت وهم روش وهم طرز باشد ونام زنی
هم بوده در زمان ضحاک که پدر خود را از بند ضحاک نجات داد همتا بفتح اول وسکون ثانی وتا بالف کشیده همزاد
وهم جنس وهمسر وشریک ونظیر ومانند را گویند همتازیان دوکس را گویند که در اسب تاختن وتاراج شریک باشند
همتاز کنایه از همسر زن وبلبل باشد همتک بفتح اول وثالث وسکون ثانی وکاف بمعنی رفیق وهمراه باشد در رفتن

[illegible]

همجا بالجیم بروزن عنقا یعنی صلامت و ایذا باشد همچی بفتح اول بروزن کنجی جانوریست کوچک مانند ملخ که پیوسته برگ
علفها میکرده همخامسیح کنایه از آفتاب عالمتاب است چه با عیسیع در یک آسمانست همخوند بفتح اول و خاء نقطه دار و واو
معدوله بروزن هم چند مخفف هم خداوند است و از خواجه تاش میگویند یعنی دو شخص یک صاحب و یک خداوند داشته
باشد همدستان دو کس را گویند که پیوسته باهم سخن کنند و حکایت بگویند و صحبت دارند و بمعنی موافق و متابع و همراز هم هست
و بمعنی راضی و شاکر و خورسند و راضی شدن و شاکر بودن و خورسند گردیدن هم بنظر آمده است همدستانی با تاء قرشت
بروزن عرش آشیانی نثری را گویند که از رعایا در وقت خراج و مال میگیرند و بعربی مال الاصطحاب خوانند و این در زمان
نوشیروان پیدا شد و قبل از آن تولا یموت برعایا میدادند و لخم بهم رسانیده قوت میدادند از ایشان میگرفتند همدست
بفتح اول و دال ابجد بروزن کم بست بمعنی شریک و رفیق و متفق باشد و بمعنی همنشین و هم سن و همزور و هم شان و شوکت
هم هست همدستان بروزن سر مستان جمع همدست است یعنی همنشینان و همکاران و شریکان و رفیقانی که همرتبه
هم هست و بمعنی دست پرست هم آمده همدم بروزن هر دم پیاله شرابخوری را گویند و دو غواص را نیز گفته اند که دم و نفس
هر دو موافق باشد یعنی وقتی که دم نگاهدارند هر دو برابر توانند نگاهداشت تا چون دو شخص که در بیرون دریا
تمام شود انکه سرد بیرون دریا است فی الحال برآورند تا هلاک نشود همراد بارای قرشت بوزن فرهاد دو کس را گویند
که در همت و سخاوت و شجاعت و جاه و غیره هم چو هم باشند چه راد بمعنی سخاوت و شجاعت و جوانمردی هم آمده است
همراز بروزن پرواز محرم اسرار را گویند یعنی شخصی که از او هیچ چیز پنهان نکنند همرفته با فا بروزن برخاسته بمعنی
مفهوم است یعنی آنچه بفهم درآید همرس بروزن کس یعنی درم و دینار باشد همرشته بفتح اول و رای قرشت و سکون
ثانی و فاء سعفص اسبی را گویند که دولش در پنج سال شده باشد و هم دندانهایش برآمده باشد و بعضی او را هم گفته اند
که هر دو شده باشد و بزبان عرب فارح خوانند همزاد بازاء نقطه دار بروزن فرهاد یعنی هم سن و همسال باشد و
رفیقی را نیز گویند که در زاد و راحله و توشه و ماکول و مشروب شریک باشند و مشهور است که چون فرزند متولد شود
جنی با او بوجود می آید و با آن شخص همراه میباشد آنرا نیز همزاد گویند همزه سماء کنایه از میخ کجو است یعنی راست بشکل
چو الف سماء یعنی میخ راست است همشامسیح کنایه از آفتاب عالمتاب است چه هر دو در فلک چهارم میباشند همغز جاهل
کنایه از نقش و قالب آدمیست که بدح و حسد باشد همسنگ بفتح اول بروزن سنگ یعنی هم وزن و همقدر و مقدار با
همسراز باواو و سکون ثانی و سین بی نقطه بتحتانی رسیده و رای بی نقطه بالف کشیده و زای نقطه دار زده یعنی ترجمه باشد
یعنی نقل از زبانی بزبان دیگر بمعنی نوشته باشد همشکم تواما را گویند یعنی دو فرزند از یک شکم برآمده باشند
همعنان بکسر عین بی نقطه بروزن همکنان یعنی همراه و برابر و همسر باشد همقدم بفتح اول و قاف و دال ابجد و سکون
ثانی و میم آخر یعنی همراه و همسر و هم طلب باشد همکان بکسر کاف فارسی بروزن مرطان یعنی هم و مجموع باشد همکی

بروزن

بروزن لشکری جماعه را با اندازه را گویند همکنان بکسر کاف فارسی بروزن همعنان گروه و جماعت حاضر را گویند و بمعنی همگنان
و همکاران و هم و مجموع هم آمده است همکوشه بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی بواو کشیده و شین نقطه دار مفتوح یعنی
همجنس و همسایه باشد همگحت بفتح اول و لام بروزن بیخت نوعی از بازی اقرار چیچی باشد و چوم زیر کفش و موزه را نیز گویند همنبرد
بفتح نون و باء ابجد یعنی همکوشش باشد چه نبرد یعنی کوشش هم آمده است همنفس صبح قیامت کنایه از طول مدت باشد یعنی
همچو قیامت است در درازی همنشین معروفست که باهم یکجا نشسته و مصاحب باشند و کنایه از جمیع انبیکان نیکوکاران
و موحدان هم هست هموار باواو بالف کشیده و برای قرشت زده معروفست که بمعنی برابر و مساوی باشد و بمعنی همیشه و
دایم هم هست همواره باواو بروزن انکاره بمعنی پیوسته و همیشه و مدام باشد همیان بایای حطی بروزن انبان کیسه باشد طولانی
که برکمر بندند و بعربی هر و خوانند و بمعنی کمر و میان هم هست همیدون با دال ابجد بواو کشیده و بنون زده مخفف هم ایدون است
یعنی همین دم و همین زمان و همین ساعت و همچنین و هم اینجا و هم اکنون و همین نفس چه ایدون بمعنی این زمان و این دم و اینجا
و اینچنین باشد و بمعنی همچنین و بیک ناگاه هم بنظر آمده است همین با ثالث مجهول و زای نقطه دار بروزن زرین بلغت
زند و پازند بمعنی دندان باشد و بعربی تموز گویند و بجای زای نقطه دار نون هم بنظر آمده است که همین بروزن
زمین باشد والله اعلم همیشه جوان بفتح شین نقطه دار و سکون کاف و جیم مفتوح و واو بالف کشیده و بنون زده بوته
گیاهیست که برگهای آن همیشه سبز و خرم و تازه میباشد از این بعربی حی العالم خوانند و در دواها بکار برند و نام یکی از نجوم
اکبر هم هست بیان پانزدهم در هاء هوز با نون مشتمل بر چهل و دو لغت و کنایت هن بفتح اول و سکون ثانی
عنین شده و بمعنی منت باشد و آن همون شد دشت و با ثانی مشدد در عربی زیاد کردن شتر و ناقه و گریه کردن آدمی گویند
و بکسر اول بمعنی هست باشد که در مقابل نیست است بلغت شبرانی هنام بضم اول بروزن غلام بلغت زند و پازند
یعنی اندام باشد هناهی با هاء هوز بروزن سلاطین یعنی گفتگو و هجوم مردمان و صدای اسبان باشد و شخصی که آن گروه
و جماعتی بسیار غوغا شوار شده میرفته باشند هنایش بکسر اول بروزن ستایش یعنی تاثیر و اثر داده شده باشد هنبان
بروزن و معنی انبان است که شریک و نظیر باشد هنبان بروزن و معنی انبان است و آن پوستی است که در سبستان گوسفند برآورده
باشند و دباغت کنند و چیزها در آن نهند و بعربی جراب گویند و زنبیل درویشان را نیز گفته اند که سفره کرده میت
باشد هنج بفتح اول بروزن رنج بمعنی کشیدن باشد و امر بابن یعنی هم هست یعنی بکش و بمعنی انداختن هم گفته اند و چیزی را
نیز گویند که بحسب کیفیت یکقدر داشته باشد هنجی اوازی که با سازی کوک شده باشد و دو شخص که در یکقصد و یکعزم
و یک اراده باشند و امثال اینها هنجار باجیم بعد بروزن رفتار یعنی راه و روش و طریق و طرز و قاعده و قانون و رنگ
و لون باشد که براه روند و بعضی از غیر جاده براه رفتن را با جمعی گفته اند که چه نزدیکی منزل به براهه براه روند تا
زودتر بمنزل رسند و بکسر اول هم آمده است هنجام بفتح اول بروزن انجام مردم بیکاره و تنبل و کاهل و باطل و مهمل را

گویند هجیدن بروزن لبید یعنی بیرون کشد چه هنج بمعنی کشیدنست هجنک بکسر اول و سکون ثانی و فتح جیم و میم و کاف ساکن پرغنت
را گویند و آن علفی است شبیه باسفناج که در آنها آرد کنند و بعربی غلول خوانند هجیدن بروزن نجیدن یعنی بیرون کشیدن
و برآوردن باشد هند بفتح اول بروزن چند یعنی هستند و موجود اند و راه طراق و هنجار و قاعده و قانون را گویند و بکسر اول
نام ملکی است وسیع که حدی نحو حدی بکر بسته دارد و نام گروهی باشد از مردم و نام زنی هم بوده هندبا بکسر اول و سکون ثانی
و ثالث و بای ابجد بالف کشیده گیاهیست تلخ که آنرا بفارسی کاسنی گویند و معرب آن است و آنرا بیان اصل الهندبا خوانند هندبید بکسر اول و
سکون ثانی و ثالث و بای ابجد و تحتانی کشیده و بدال بی نقطه زده یعنی هندبا باشد که کاسنی است هندسان با سین بی نقطه بروزن
هندستان مخفف هندوستان است هندسه بکسر اول و ثالث و فتح سین بی نقطه یعنی اندازه و شکل باشد و طرفی را نیز گویند که
در زیر حروف کلمات نویسند همچو ابجد هوز حطی هندوان بفتح اول و ثالث و واو بروزن همزبان نام ملعون لخجات هندوبار
بکسر اول و با بالف کشیده بروزن کیسودار یعنی هندوستان باشد و کنایه از دوات سیاه هم هست هندوانه کنایه
از شمشیر و تیغ هندی است هندوی بازیگر کنایه از کوکب زحلست هندوی بیر یعنی هندی باریک بین است که کنایه از کوکب زحل
باشد هندوی چرخ یعنی هندوی پیراست که کوکب زحل باشد هندوی دریانش کنایه از قلم نویسنده باشد هندوی سپهر یعنی هندوی
چرخست که کنایه از کوکب زحل باشد هندوی گنبدگردان یعنی هندوی سپهراست که کنایه از ستاره زحل باشد هندی معروفست که
هندوستانی باشد و کنایه از تیغ و شمشیر هندی هم هست هنگ بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی چند معنی دارد ۱ سنگینی
و تمکین و وقار باشد ۲ قصد و اراده و هنگ و طرف و جانب ۳ غار و شکاف کوه باشد ۴ وزن و مقدار هر چیزی باشد ۵ زور و
قوت و قدرت را گویند ۶ یعنی بسیار و انبوه و از و فراوان ۷ نگاهداشتن و نحو ... کردن دیرکسی ۸ عاقل و دانا و هنگ
باشد ۸ قوم و قبیله و لشکر و سپاه را گویند ۹ ضرب و صدم و اسب و الاغ باشد ۱۰ دم آبی که خورند و بمعنی زکام و هوا زکی
هم بنظر آمده است و بکسر اول زهیر و بخش شکم باشد و بهندی صمغ درخت اشترغاز است که بزبان عرب حلتیت گویند
هنگار بفتح اول بروزن زنگار یعنی تندی و تیزی باشد هنگارد بسکون راء و دال بی نقطه یعنی هنگار است که تندی و تیزی
باشد هنگام بسکون راء و دال بی نقطه یعنی هنگارست بروزن انگام یعنی وقت و زمان باشد و بمعنی موسم و فصل هم آمده است
و بمعنی هنگامه هم گفته اند و مجمع و انجمن و معرکه باشد هنگامه بروزن شهنامه مجمع و جمعیت مردم و معرکه بازیگران و قصه خوانان
و امثال آن هنگامه طفلان کنایه از دنیا و عالم است هنگامه گیر معرکه گیر و بازیگر را گویند هنگامی بروزن بدنامی ترجمه خلق الساعة است
یعنی جانوری که در ساعت موجود شود همچو پشه و مگس و مانند آن هنگفت بفتح اول و فاء ساکن بروزن انگشت یعنی کنده و سطبر
و ضخیم باشد و این معنی را بجامه و پارچه پوشیدنی بیشتر اطلاق کنند و بضم اول هم آمده است و کنایه از بسیار هم هست
و صاحب مؤید الفضلا بجای نون تاء قرشت آورده است که هتکفت باشد و در جای دیگر نیز بتاء قرشت نوشته والله
اعلم هنگم بفتح اول و کاف فارسی و سکون ثانی مخفف هنگام است که مجمع و معرکه باشد همند بفتح اول و میم و سکون ثانی و دال

بی نقطه

بی نقطه سبزی را گویند که بر روی آب بهم رسد هنوتاس بفتح اول و ثانی بواو رسیده و تاء قرشت بالف کشیده و بسین بی نقطه زده
ندیمان و مقربان درگاه احدیت گویند هنوز بروزن نمون یعنی تا اکنون و تا حال باشد هوند بروزن فرزند یعنی حیا و شرم
و شرم باشد و آن انحصار و تقصیر است از ترس آنکه مبادا امری قبیح از او صادر شود هنیز با خای مجهول بروزن تمیز یعنی هنوز است
که تا حال و تا اکنون باشد بیان شانزدهم در ها و واو مشتمل بر شصت و چهار لغت و کنایات هو بفتح اول و سکون
ثانی زرداب و ریمی را گویند که از زخم و جراحت برآید و بضم اول یعنی آه و نفس باشد و کلمه ایست که از برای آگاهانیدن
و خبردار کردن گویند و در عربی یعنی او باشد که ضمیر غایب است هوا بفتح اول و ثانی بالف کشیده معروفست و نام قریه ایست
از قراء دامغان و در آنجا چشمه ایست که اگر چیزی مردار در آن چشمه افتد باد و طوفان عظیم میشود بمرتبه که اسب و آدم را
میبرد و در عرب آرزوی نفس را گویند هواجید بروزن خفاجی طالب و عاشق را گویند هواخواه با خای نقطه دار معروف
معدوم بروزن خیرخواه یار و دوست و محب را گویند هواری بروزن هواری خیمه بزرگ و بارگاه سلاطین را گویند
هوازی بازاء نقطه دار بروزن غازی یعنی یک بار و یک نگاه باشد و بکسر اول هم آمده است و بمعنی بارگاه هم گفته اند
هواسیده بفتح اول و سین بی نقطه بروزن هراسیده علف را گویند که چون در آن کم شده خشک گردیده و گندم گون
شده باشد هوای خفتان پوش کنایه از هوای ابر است هوای سنجابی یعنی هوای خفتان پوش است که هوای ابری هوای بروزن نوای
خفتان هیزه و لعوق را گویند و نیز اشتباه دیا گفته اند که چون آتش بر آن زنند بهوا رود و حاصل و درآمده را نیز گویند که از
جاهای غیر محقق بهم رسد و کنایه از مرد مهیب که در پی هوا و هوس نفس باشد هوبر بضم اول و سکون ثانی مجهول
و فتح بای ابجد و راء بی نقطه ساکن دوش و بغل و کنار باشد و بمعنی پشتی و حمایت هم آمده است هوبیا بضم اول و ثانی
مجهول و فتح بای ابجد و سکون سین بی نقطه و تحتانی بالف کشیده بزبان و پازند دلالا گویند و بعربی سن خوانند
هوپین با بای فارسی و میم بروزن سوختن بلغت زند و پازند دوی را گویند و بعربی وجه خوانند هوبه بضم اول
و ثانی مجهول و فتح بای ابجد دوش و کتف را گویند و بمعنی پشتی و حمایت هم آمده است و باین معنی بجای بای ابجد یای حطی هم
آمده است هوجره بضم اول و فتح جیم و راء قرشت گیاهیست که آنرا سرخ مرد گویند و بعربی عصی الراعی خوانند و بعضی گویند
گیاهیست و آن بیشتر در تبریز بهم میرسد و بیخ آنرا در دواها داخل سازند و سیاه پوستان رنگ کنند و بعضی گویند
گاوزبان تلخ است هوخ بضم اول و ثانی مجهول و خاء نقطه دار ساکن نام بیت المقدس است و در قدیم قبله بوده است
و الحال قبله نصاری است هوخت با ثانی مجهول بروزن سوخت یعنی هوخ است که بیت المقدس باشد هوختن با ثانی مجهول
بروزن سوختن یعنی برکشیدن و بیرون کشیدن و آمدن و پیدا شدن باشد هوخست بضم اول و ثانی مجهول و خای نقطه دار
و سین بی نقطه و قاف یعنی هوخت است که بیت المقدس باشد هوخیدن بروزن کوشیدن یعنی برکشیدن و بیرون
کشیدن و آمدن و پیدا شدن باشد هود بضم اول و سکون ثانی مجهول و دال ابجد کرو لنم سوختن را گویند که

کر و بالای سنک اتش زیر نهند و چقماق بران زنند تا اتش دران افتد و جام را نیز کویند که زن و یک بسوختن رسیده فربه شده
باشد و بتای معروف نام پیغمبریست مشهور و بفتح اول در عرب بمعنی توبه کردن یعنی باز کشتن باشد و از دین برکشتن و جهود
شدن را کویند و بفتح اول و ثانی هم در عرب کوهان شتر را کویند هودر بضم اول و سکون ثانی مجهول و فتح دال و راء بی نقطه
ساکن هر چیز زشت و زبون را کویند و مردم بدرو و بد قیافه را نیز کفته اند و بفتح اول هم بنظر امده است هودل بکسر ثالث
بر وزن موصل بمعنی رصد باشد چه هودل بند رصد بند را کویند و رصد کاه جاییست که در ان حرکات افلاک و کواکب
ضبط کنند هوده باثانی مجهول بر وزن سوده بمعنی حق و راست و درست باشد چنانکه بیهوده ناحق و باطل و هرزه را کویند
و بعضی کفته هم بنظر امده است که در برابر او باشد هور بضم اول و سکون ثانی مجهول و راء قرشت نامیست از نامهای
افتاب عالمتاب و بخت و طالع را نیز کویند و نام ستاره هم هست که هر هزار سال یکبار طلوع میکند و بهندی بمعنی دیکر
باشد هورخش بضم اول و سکون ثانی مجهول و فتح راء قرشت و خاء و شین نقطه دار هر دو ساکن بمعنی اول هور است که نام
افتاب عالمتاب باشد از هرمز شیعی و نام کوکب مشتری و نام دختر زاده اسفندیار باشد هورمزد باثانی مجهول
بر وزن دو رده بمعنی هرمز است که نام فرشته و روز اول هر ماه شمسی و کوکب مشتری و دختر زاده اسفندیار باشد
هوزه بضم اول و سکون ثانی و زاء نقطه دار او از شنید و بیهار کویند و مانند صدائی که از طاس برنج و امثال آن بر اید
و نام مقامی و جائی هست هوزن بر وزن سوزن نرکس شکفته را کویند هوزمشیر بفتح میم و شین نقطه دار بتحتانی کشیده
و راء بی نقطه زده نام اهواز است و ان الکر باشد مشتمل بر چند محل و از اخر رستان هم میکویند هوزه بفتح زاء فارسی
بر وزن موزه پرنده ایست کوچک و از ا بعربی صعوه کویند و بازاء هوز صفاهانیان چکاوک کویند و بزبان اهل الطیف خواند
هوس بر وزن طوس بمعنی هوا و هوس هوسرب بضم اول و سکون ثانی مجهول و سین بی نقطه و راء قرشت مضموم بابجد
زده بلغت زند و پازند بمعنی نیکنامی و نام نیک باشد هوش باثانی مجهول بر وزن کوش زیرکی و اکاهی و شعور و عقل
و فهم و فراست را کویند و بمعنی روح و جان و دل هم امده است و بلغت پهلوی بمعنی مرک و هلاک باشد و زهر قاتل را
نیز کویند و بفتح اول بمعنی فریاد و غوغا باشد هوشان بضم اول و ثانی مجهول و ثالث بالف کشیده و بزاء نقطه دار
زده تشنکی اسب و شتر و مانند انرا کویند هوشاره تاب تشنه شدن اسب و شتر و سایر حیوانات باشد هوشمند با میم بر وزن
کوسفند بمعنی صاحب هوش باشد چه مند بمعنی صاحب و خداوند هم امده است و عاقل و جن را نیز کویند هوشنک
باثانی مجهول و فتح ثالث و سکون نون و کاف فارسی بمعنی اهو اول است و هوش و اکاهی و عقل و خرد را نیز کویند و نام
فرزند چهارم آدم علی نبینا است که یکی از سلاطین باشد پیشدادی بوده و پدرش سیامک و جدش کیومرث
نام داشته کویند اتش و اهنک در زمان او بهم رسید و الات زراعت کردن ساخت و جوبها روان کرد و شهرها
و عمارتها بنا نهاد و شیاطین از محافظت ادمیان دور کردانید و بعد از کیومرث بر تخت نشست چهل سال پادشاه

کرد و بعد از او تا سیصد سال پادشاه در عالم نبوده و مردمان بانصاف سلوک میکردند و متوجه یکدیکر میشدند
و بعضی کویند نحمشد بن سام اوست و پیغمبر است و کتاب جاودان خرد که بجاودان نام اشتهار دارد از او یادکار مانده است
و وجه تسمیه او به پیشداد انست که پیوسته از عدل و انصاف و احسان سخن کفتی و خلق را بداد و دهش ترغیب نمودی
و او را بنابر بخشش نیز میکفته اند و نام پادشاهی هم بوده است از باستانیان یعنی از پیشینکان هوشوزن بالواو الف و زاء فارسی
و نون بمعنی صواب است و صوعبارت از انست که فیضی از عوالم عالیه فایض شود و بعالم معنی وصول یابد و بعضی از صوفیان
مشاهده کنند و انفیض بالخصیار او نیست و موقوف بوقت بود و امدن فیض و این را کشف و مکاشفه کویند هوشیدن بر وزن
جوشیدن بمعنی تعقل کردن باشد چه عقل و هوش هم هست هوفارقوند بلغت رومی نام دوائیست که از ا و ادی
نمی کویند و ان حبی باشد سرخ رنک سماق بغدادی و بعربی رمان الانهار خوانند عرق النسا را نافعست و بول و
حیض را براند و از اطبا نارتیقون هم میکویند هوفطداکس بضم اول و فتح فا و سکون سین بی نقطه و باء حطی بتحتانی کشیده
و دال ابجد بالف کشیده و بسین بی نقطه زده بلغت رومی نام عصاره ایست که بفارسی شنک و بعربی اذناب الخیل
خوانند هوفقیداس بفتح فا و قاف بتحتانی رسیده و دال بالف کشیده و بسین بی نقطه زده بلغت یکی رستنی باشد سرخ
رنک بسیاهی مایل و بعربی عصا الراعی خوانند داخل قابضات است و خون را ببندد هوفیلوس بافا بتحتانی رسیده و لام بواو
کشیده و بسین بی نقطه زده بلغت یونانی کیاهی است که از ان بفارسی شکار و بعربی حمیرا خوانند بکان سنا بزرجی
مایل است بامر که بر بیهق طلا کنند نافع باشد و از احسن الخار هم میکویند هوکویک بضم اول و کاف فارسی و یاء
حطی مفتوح بکاف زده مرغ شب اویز را کویند که مرغ حق کوست هوکیک بضم اول و سکون ثانی مجهول و کاف
فارسی و یاء حطی مفتوح بکاف زده و تحتانی مفتوح و کاف دیکر ساکن کالک را کویند که هنوز نارسیده باشد هول
بضم اول و باثانی مجهول بر وزن غول بمعنی بلند و رفیع باشد و بمعنی راست و درست هم امده است و بفتح اول ترس
و بیم باشد هولس بالام و سین بی نقطه و حرکت فیض معلوم جان را کویند و بعربی روح خوانند هولنک بضم اول
و کسر ثالث و سکون شین نقطه دار و کاف مردم کثیف و نجس که پیوسته رخت خود را الوده دارد هولک بضم
اول و ثانی مجهول بر وزن کوچک چوز بازی و کردک بازی را کویند و بعضی کودن بازی کفته اند و انچیزی باشد که طفلان
از چوب و خلاشه سازند و بر اب روان نصب کنند تا اب بر ان خورد و بکردش در اید و فتح اول ابله کسی را
کویند و بمعنی هلاکت هم امده است و مویز را نیز کفته اند که انکور خشک شده باشد هولی بفتح اول و سکون
ثانی و ثالث بتحتانی کشیده کره اسبی را کویند که هنوز زین بر پشت او ننهاده باشند و بهندی بمعنی اهسته و هموار
باشد و بضم اول هم در هندی نام عیدی و جشنی است هوم بر وزن سوم نام مردیست از ال فریدون
و او پیوسته در نظرها بسر بردی و زنی از اسپان در یکی از کوهها اذربایجان و کرفت و نزد کیخسرو برد نام درختی

هم هست شبیه بدرخت که هندی جوانی فارس بسیار است و ساق آن کره بسیار دارد و برک آن درخت بیاسمین میماند و بزبان
هندی یعنی ضیافت اتش باشد و آن چنانست که انواع کوشتها و روغن وادر آتش ریزند و چنین ها خوانند و طلب مطالعه
مدعیان خود کنند هوماخش با ثالث بالف کشیده و ضم خاء نقطه دار و سین بی نقطه ساکن نام پدر ارسطوست که
معلم اوّل باشد هومان با میم بروزن چوبان نام یکی از پهلوانان و سپهسالار توران که او در جنگ کنابد بر دست بیژن کشته شد
هون بفتح اوّل و سکون ثانی و نون زمین شیار کرده کلوخ زار را کویند و نوراشتر را نیز کویند که سنگ و کلوخ بسیار
داشته باشد و در عربی بمعنی آهستگی و آرام باشد و بفتح اوّل کلمه ایست که از برای تاکید کویند و در عربی خوار
و بی عزتی و خوار شدن باشد و زر سرخ رایج در ملک دکن هوه بضم اوّل و ثانی و سکون واو لحن دستی را کویند
که ان دو زن دست که در نکاح یک مرد باشند و هر یک مر دیگری را هوو خوانند هوی بضم اوّل و سکون ثانی و تحتانی
بمعنی ترس و بیم باشد هویه بضم اوّل و فتح ثانی و سکون تحتانی و دال مهمله شش را کویند و آن بمنزله پالان اوست
و بعضی کویند این لغت بفتح اوّل و کسر ثانی است و آن کلیمی است پشم اکنده یعنی پرپشم که از ابر دو کوهان شتر در آورند
هوید بضم اوّل بروزن سوید یعنی ظاهر و روشن باشد هویک بضم اوّل و فتح ثانی و سکون تحتانی و دال بی نقطه مفتوح
بکاف زده نام یکی از پیشوایان ملاحده است هویه بضم اوّل بروزن پوینده وش و کتف را کویند و بمعنی پشتی و حمایت
هم آمده است **بیان هفدهم در های هوّز با یای حطی مشتمل بر چهار لغت** هی بفتح اوّل و سکون ثانی بلغت
دری و لغت هندی بمعنی هست باشد که در مقابل نیست است و کلمه ایست که بجهت اکاهانیدن و خبردار
کردن در مقام تهدید و تخویف و زجر و استهزا کویند و کاهی در مقام تحسین هم کفته میشود هیا بفتح اوّل
لواسه و ثالی را کویند که بدان تنگ اسب زین را بر پشت اسب و تنگ بار و پالان را بر پشت چاروا بکشند
هیاطله با طای حطی بروزن مقاتله نام شهر و ولایتی هم هست هیب با ثانی مجهول و بای ابجد بلغت زند و پازند
عاقبت کار را کویند **گفتار بیست هشتم از کتاب برهان قاطع در حرف یای حطی و فوقانی مینی بیست و نه بیان**
و محتوی بر دو صد و بیست و هفت لغت و کنایت بیان اوّل در یای حطی با الف مشتمل بر شصت و پنج لغت
و کنایت یاب بسکون بای ابجد بود و هزه و بیحاصل و بیمعنی و ضایع و بیکار باشد و پیدا کننده و یابنده را هم
کفته اند و امر بیافتن هم هست یعنی بیاب و پیدا کن یابز بکسر ثالث بروزن عاجز ده هزار دینار را کویند که سلاطین
در وجه معیشت ارباب استحقاق وغیره دهند و ترکی سورغال خوانند یاختن بروزن ساختن بمعنی بیرون
کشیدن باشد مطلقا و برآوردن تیغ از غلاف بود و بمعنی زدن و انداختن و آشکارا کردن و پرسیدن و سؤال
نمودن هم هست یاختم بروزن ساختم یعنی بیرون کشیده باشد اعم از آنکه شمشیر و تیغ را از غلاف بیرون
کشند یا چیزی دیگر از جای دیگر و بمعنی حجره که از خانه است و حجره که خم کوچک باشد هم هست و شبیه و نظیر و مانند را

نیز گویند یاختی بروزن ساختی ماضی یاختن باشد یعنی تیغ را بیرون کشید و قصد کرد و اراده نمود و انداخت و آشکارا نمود
و بمعنی بیرون میکشید و می انداخت و قصد میکرد هم هست و بمعنی مخاطب هم آمده است یعنی تو بیرون کشیدی و تو قصد
کردی و تو انداختی یاد بروزن شاد معروفست که در خاطر نگاهداشتن باشد و بمعنی بیداری هم هست که در مقابل خوابست
و نقش و نگار را نیز کویند یادر بروزن مادر نام روز دوازدهم تیرماه است و در این روز جشن سازند یادکا بسکون ثالث
و کاف فارسی بروزن تاجدار لعلم یار و دوست بطریق تحفه بفرستند یادنان بفتح ثالث و دال دیگر بمعنی پادشاهان
جهان و خداوندان دوران باشد یاده بروزن ساده قوّه حافظه را کویند یار بسکون راء قرشت بروزن تار بمعنی
دوست و محب و اعانت کننده باشد و بمعنی آشنا هم کفته اند و دوستها و خوانین کویند یارا بروزن خارا قوت و
قدرت و توانایی و زهره و دلیری را کویند و مجال و فرصت را نیز کویند یار اسفند و یار اسفند هر دو بمعنی اسفندیار است
که پسر کشتاسب باشد و انوری بتقدیم یار بر اسفند بنظم آورده است یارد بفتح ثالث و سکون دال بمعنی میتواند
و قدرت و یارای این دارد و آن دستنبو آید یاردک با راء قرشت بروزن بازیس بمعنی مددکار و یاری دهنده
باشد یارستی بفتح راء بی نقطه بمعنی توانستن باشد و بمعنی دست درازی کردن هم هست یار زوتن کنایه از تعریف
کردن و تحسین نمودن باشد یارک بفتح ثالث و سکون کاف بچه را نیز کویند عموماً که بعربی مشیمه خوانند و کوتی
نازک که بسر و گردن بچه پیچیده شده است که آن بعربی سلا کویند خصوصاً و تصغیر یار هم هست و نوعی از
حوالدک باشد که علیها بدخشان یعنی دندان لغا و او با ایشان کنند یارکی با کاف تحتانی کشیده یعنی توانایی و
قدرت و زهره و قوت و مجال و فرصت باشد یارمند با میم بروزن بارمند یعنی دوست و اعانت کننده و یاری
دهنده باشد یارنام بروزن کارنام بمعنی کار نیک و نیک نامی باشد یاره بروزن چاره دست برنجن را کویند
و آن حلقه باشد از نقره و غیره که زنان به بیشتر بر دست کنند و بار و صرف آنست و بعربی سوار کویند و بمعنی طوق
کردن هم آمده است و نیز مرکبی باشد که اطبا بجهت مسهل سازند و معرب آن بارجست و بمعنی یارا هم هست که توا
نایی و قدرت باشد و بمعنی مقدار و اندازه هم هست یاری بروزن کاری بمعنی دوستی باشد یعنی دو زن که یک شوهر
داشته باشند و هر یک دیگری را یاری باشد و بعربی جره کویند و بعضی دو زن را کفته اند که در خانه دو برادر باشند یاز
بسکون زاء نقطه دار بمعنی مو کننده و بالنده باشد چه درختی که ببالد کویند یازید یعنی بالید و دست بچیزی دراز
کردن نیز کفته اند و بمعنی بازش هم آمده است و آن مقداری باشد از سر انگشتان دست تا آرنج که بعربی ذرع خوانند
و بمعنی پیمانه و پیموده هم آمده است و قصد و اراده کننده را نیز کویند و امر بانیمعنی هم هست یعنی ببال و دراز کن و بیمای
و اراده یازان بروزن شاذان یعنی قصد کنان و اراده کنان و پیمانه کنان باشد یازد بروزن سازد یعنی اراده کند
و قصد نماید و دراز سازد یازدن بکسر ثالث و فتح دال مخفف یازیدنست که قصد و آهنگ کردن و بلند شدن

ودست یعنی درازکردن باشد یازش بروزن سازش یعنی آهنگ و اراده و نمو و بالیدگی و درازی باشد یازند بروزن پابند
یعنی شکل و هیئت باشد یازنده بروزن سازنده یعنی قصد و آهنگ و اراده کننده باشد یازه بروزن غازه یعنی لرزه بلند
کرازر زبید لست یازیدن بروزن و معنی بالیدن است که نمو کردن باشد و یعنی قصد و اراده و آهنگ کردن و بلند شدن
هم هست یاطس بروزن طاس مخفف یاسمن است و آن گلی باشد معروف و در عربی یعنی داشتن و نا امید باشد یاسا
بروزن کاکا یعنی رسم و قاعده و قانون باشد و بترکی ماتم را گویند یاساق بروزن ناچاق شریعت مغلان را گویند یاسان
بروزن آسان یعنی لایق و سزاوار و نام پیغمبری هم هست از پیغمبران عجم یاسج بکسر ثالث بروزن ناخج تیر پیکان را گویند
و بعضی گویند تیری است که پادشاهان بر آن نام خود را نویسند و بضم ثالث و جیم فارسی هم بنظر آمده است یاسم بروزن
کاظم یعنی گلی است مشهور یاسمن بفتح ثالث و میم و سکون نون نام گلی است معروف و آن سفید و زرد و کبود میباشد
و سفید آن بهتر است و مقوی دماغ یاسمون بضم میم و سکون واو و نون یعنی یاسمن است یاسمین بکسر میم و سکون تحتانی
و نون یعنی یاسمن است که گل یاسمن باشد یاسه بروزن کاسه راه و رسم و قاعده و قانون باشد و یعنی خواهش و آرزو هم
آمده است و بعربی غنی گویند یاشق بضم شین نقطه دار بروزن قاشق نام درختی است یافته بروزن بافته قبض الوصول
و حجت وصول حظ را گویند یافر بفتح ثالث بروزن ساغر یادگیر و دلیل را گویند و بکسر ثالث هم آمده است یافه بفتح
ثالث بروزن نافه کم شده و ناپدید گشته را گویند سخنان هرزه و بیهوده و سرد و کم و پریشان دهن یاوه خوان را گویند
یاقوت با قاف بروزن هاروت نام جوهری است مشهور و آن سرخ و زرد و کبود نیز میباشد گرم و خشک است در چهارم
و تمام النار یعنی آتش او را ضایع نکند و با خود داشتن علت طاعون را دفع کند یاقوت خام با خاء نقطه دار بالف کشیده و میم زده
کنایه از لب معشوق است یاقوت روان کنایه از اشک خونین و شراب لعلی باشد یاقوت تر کنایه از دهن و لب و لبهای خاموش باشد
یاقوت مذاب کنایه از شراب لعلی و اشک خونین باشد و کنایه از خون هم هست و بعربی دم خوانند یاقوت زرد یاقوت رمانی را گویند
و اشک خونین باشد و آن نوعیست از یاقوت یاکند بفتح کاف بروزن پابند یعنی یاقوت و آن جوهری باشد
یال بروزن مال یعنی گردن باشد مطلقا اعم از گردن انسان و حیوان دیگر و بعربی عنق گویند و بیخ گردن اسب گفته اند
و بعضی یال و دم آمده است که از دوش باشد تا ... موی گردن اسب را نیز گویند و بعضی زند و عیال هم آمده است یالم
بروزن لالم شاخ گاو را گویند یام بروزن لام اسبی را گویند که در هر منزلی گذارند تا قاصدی که بسرعت رود بران سوار
شود تا منزل دیگر یان بروزن جان یعنی جهان باشد که در خواب گویند و صوفیان در عالم غیب مشاهده میشود
بان میگویند و مانا جمع آنست و عربان کشف خوانند و بترکی طرف و جانب را گویند و بعربی صحیح هم هست یانه بفتح نون
یعنی هاون باشد مطلقا و آن ظرفیست که چیزها در آن کوبند و یعنی بزرگ هم هست و آن نخی است که روغن از آن گیرند
و بعربی کتان خوانند یاود بفتح واو بروزن آمد یعنی یابد است که از یافتن باشد چه در فارسی با ابجد بواو تبدیل

میابد

میباید و همچنین بر عکس یاور بروزن ساغر یعنی یاری دهنده و مددکاری باشد و دستهٔ هاون را نیز گویند و نام رومی
دلاوری هم است از امرا یاوک بفتح واو و کاف فارسی بتحتانی کشیده یعنی کم شده و ناپدید گشته و هرزه گوی و بیحاصل
باشد یاوند بروزن و معنی پابند است که از یافتن است چه در فارسی با ابجد بواو و بر عکس تبدیل میابند و یابنده را
نیز گویند یعنی شخصی که چیزی یافته باشد و پادشاه را نیز گفته اند یاوه بروزن ساوه یعنی یافه است که ناپدید گشته
و کم شده و سخنان سرد و کم و هرزه و هذیان و فحش و دشنام باشد یایی بروزن مای بیمار و ناخوش و علاق را گویند
بیان دویم در یای حطی با بای ابجد مشتمل بر چهار لغت یب بفتح اول و سکون ثانی نیم پیکان دار را گویند یبات بفتح اول
و ثانی بالف کشیده و بفوقانی زده یعنی خراب که در مقابل آباد باشد یبروج با لام قرشت بروزن مخلوج در منتهی
الفضلا یعنی مردم گیا باشد که بیخ یبروح است و بعضی گویند تفاح میوه یبروح است و در جای دیگر معنی با حای
حای بی نقطه و داخل لغات عربی نوشته بود و اصلا نیست یبست بفتح اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و فوقانی
گیاهیست صحرایی شبیه باسفناج و آن را در آشها کنند و بعربی علول خوانند بیان سیوم در یای حطی با تای قرشت
مشتمل بر چهار لغت و کنایت یتاق بفتح اول و ثانی بالف کشیده و بقاف زده یعنی پاس و پاس داشتن و محافظت کردن
و بضم اول هم آمده است یتاقی بفتح اول بروزن نراقی پاسبان و نگاهدارنده و محافظت کننده باشد و بضم اول هم آمده است
یتوع بفتح اول و ثانی بواو کشیده و بعین بی نقطه زده هر نباتی را گویند که در وقت بریدن آن شیری بلند برآید
گویند اگر آن شیر بر آفتاب بگذرد مانند موی ابرو دوا که مکرر کنند دیگر نروید و جمع آن یتوعات باشد و آن
هفت است مانند یون و شبرم و عشر و لاغیه و عطشا و جلدانه و ماهودانه گویند یتیم دریا بکسر میم کنایه از مروارید
بزرگیست که ثانی و مانند نداشته باشد بیان چهارم در یای حطی با خای نقطه دار مشتمل بر چهار لغت یخچه
بفتح اول و جیم فارسی و سکون ثانی ژاله و تگرگ را گویند یخ دهشت نوعی از حلوا باشد و بعضی گویند حلوای برفست یخنی
بفتح اول و سکون ثانی و نون بتحتانی کشیده یعنی پخته باشد که در مقابل خام است و یعنی ذخیره هم آمده است و آن
چیزی باشد از مال و زر و اسباب و غله و حبوبات و غیرهم که از آن نگاه دارند تا بوقت حاجت بکار برند و گوشت پخته
شده گرم و سرد را نیز گویند یخیخ بفتح دو یای حطی و سکون دو خاء نقطه دار کلمه ایست که شتربانان در محل
خوابانیدن شتران گویند بیان پنجم در یای حطی با دال ابجد مشتمل بر پنج لغت و کنایت ید بیضا مشهور است
و آن از معجزات موسی است گویند موسی ع چون از بغل در آوردی نوری از دست او تا باسمان متصل میکشید
و عالم روشن و بعضی گویند در کف دست او نوری بود که چون آینهٔ مهر خورشید و بجانب هر که میداشت بیهوش میشد
چون دست را ببغل می برد آن شخص بهوش می آمد و بعضی دیگر گویند که کف دست موسی ع سوخته بود و نشان
سفیدی از سوختگی آتش در دست او بود والله اعلم یده بفتح اول و را و قرشت لبلاب و عشقه را گویند

که عشق پیچان باشد و آن نباتی است که بر درخت پیچد یغه بفتح اول و ثانی و قاف درختی است مانند درخت زردآلو
از یونان خاما فطی گویند و میوه‌اش را بل خوانند بضم باء ابجد و سکون لام دوائیست که در مسهلات بکار برند
و بانبغی باز او نقطه‌دار هم بنظر آمده است یمن بفتح اول و سکون ثانی و میم مکسور بنون زده بلغت زند
و پازند بمعنی دست است که عرب ید خوانند یه بفتح اول و ثانی برف و باران آوردن را گویند بطریق عمل سحر و ساحری
و این عمل در ماوراء النهر شهرت دارد بیان ششم در یای حطی با طاء قرشت مشتمل بر سیزده لغت و کنایت یا
بفتح اول و ثانی بالف کشیده چین و شکنجه را گویند که بر اندام آدمی و چیزهای دیگر بهم میرسد یاع بفتح اول و سکون
عین بی نقطه در لغت عرب بمعنی قصب است که درمیان پر و محکم باشد یاغ بفتح اول و سکون غین نقطه‌دار
اسب را گویند که آن بسیار سواری قابلیت آن کرده باشد که از جابجا ایلغار کند و بزودی برود و بمعنی اتفاق
و مصلحت هم بنظر آمده است یامیع بفتح اول و کسر میم و سکون تحتانی و عین بی نقطه در عرب نام دوائیست که آنرا
هلیون و مارچوبه و مارگیاه خوانند یخ بفتح اول و سکون ثانی و خاء نقطه‌دار معروف مفتوح بفاء و جیم زده
بمعنی یخ خفه است با باء ابجد در اول سنگینی و گرانی باشد که در خواب بر مردم افتد و آنرا بعربی کابوس خوانند
یرغ بفتح اول و ثانی و سکون غین نقطه‌دار بمعنی یراغست که اسب سواری کرده شده باشد یرج با قاف بالف
کشیده کنایه از زرد شده و خزان رسیده باشد یرمکانند بفتح اول بمعنی ... بمعنی انتظار و چشم براه داشتن باشد
یرمغان بر وزن و معنی ارمغانست و آن تحفه است که چون از جابجا آیند بطریق سوغات بجهت بزرگان و دوستان
آورند یرمق بفتح اول بر وزن الغ بمعنی درم و دینار باشد یرنا بفتح اول و سکون ثانی و نون بالف کشیده
بمعنی حناست و آن چیزی باشد که بر دست و پا بندند تا رنگین شود و در خضاب بمعنی در رنگ ریش هم بکار
برند یرناق بفتح اول و ثانی و سکون نون و دال ابجد بالف کشیده و بقاف زده بمعنی ردکانی که جمع ردواست و
نسم دوالی را نیز گویند که نرم و سفید و جسیم باشد یریان بفتح اول بر وزن نهیان نام شهر سمرقند است و آن شهری
باشد در ماوراء النهر بیان هفتم در یای حطی با زاء هوز مشتمل بر هشت لغت یز بفتح اول و سکون
ثانی گیاهی باشد پرخار که در اطراف خیمه و جایگاهی بیفکنند که مردم و جانوران نتوانند آمد یزدانت با باء ابجد
و نون و تاء قرشت بر وزن اژدها فکن بلغت زند و پازند زمزمه کردن مغان را گویند بوقت طعام خوردن یزغ
بهانی بمعنی زمزمه میکنیم ... برای طعام و بر بهانید بمعنی زمزمه کنید و زمزمه کرد بر طعام یزداد بر وزن بغداد
کفته را گویند که ... تخم مرغ پخته شود و آنرا یزدادین هم میگویند که بعد از یای حطی دال ابجد باشد
یزدان بفتح اول و سکون ثانی و دال بالف کشیده و بنون زده یکی از نامهای خدای تعالی است جل جلاله و نام فرشته
هم هست که فاعل خیر است و هر که از او شر نیاید و طایفه ثنوی فاعل خیر را یزدان و آفریننده شر را

اهرمن

اهرمن گویند و همچنین آفریننده نور یزدان و آفریننده ظلمت را اهرمن یزدان‌بخش نام وزیر هرمز بن انوشیروان بوده است
یزدجرد بکسر جیم فارسی معرب یزدگرد است که پدر بهرام گور باشد و او را یزدجرد الاثیم میگفتند از بغایت ظالم بود
روزی در کنار چشمه کلب که آنرا ... طوس است اسبی او را لگد زد و کشت و نام پسرزاده انوشیروان هم هست که
کرد شهر مرو بدست هلال زمان خود کشته شد یزک بفتح اول و ثانی و سکون کاف جمعی قلیلی از مردم لشکر را گویند
که در پیشاپیش و مقدمه سپاه و لشکر براه روند و بترکی قراول خوانند و بمعنی پاسبان هم هست و جاسوس را نیز
گفته‌اند یزنه بر وزن فرزنه شوهر خواهر را گویند بیان هشتم در یای حطی با سین بی نقطه مشتمل بر دو لغت یسار
بر وزن قطار شخصی را گویند که او میمنت نداشته باشد و همچنین دیدن روی او نامبارک است و در عرب چپ را گویند
که در برابر راست است یسال بفتح اول بر وزن جمال تاجی را گویند که از گل و ریاحین سازند و در روزهای عید و جشن
و عشرت بر سر نهند بیان نهم در یای حطی با شین نقطه‌دار مشتمل بر هفت لغت یشب بفتح اول و سکون
ثانی و با فارسی یشم است و آن سنگی است مشهور و خاصیت‌مند یشت بر وزن هشت نام نسکی باشد از کتاب
زند یعنی قسمی از اقسام کتاب زند چه نسک بمعنی قسم است یشتن بفتح اول بر وزن کشتن بلغت زند و پازند
بمعنی زمزمه کردن و چیزی خواندن باشد بر طعام و آن عبارت است مغان را در وقت طعام خوردن یشف با فا
بر وزن و معنی یشم است و آن سنگی باشد معروف گویند با خود دارندگان از صاعقه ایمن باشند یشک بر وزن
اشک شبنم را گویند و آن رطوبتی باشد که شبها بر سبزه نشیند و بمعنی خالص و بیغش هم آمده است و چهار
دندان بزرگ سباع و بهایم را گویند که بدان حرب کنند و بعربی ناب خوانند یشم بفتح اول و سکون ثانی و میم
معروفست و آن سنگی باشد با خود نگاه داشتن آن جهت دفع آفت برق خوبست یشمه بر وزن چشمه چرم و پوست
خامی را گویند که بر دو دست مالش رسانیده باشند بیان دهم در یای حطی با غین نقطه‌دار مشتمل بر سیزده لغت
یغام بر وزن عوام غول بیابان را گویند یغتج بفتح اول و تاء قرشت بر وزن اعرج نوعی از مار باشد زرد رنگ
و خوش خط و خال و آن بیشتر در باغها و سبزه زارها میباشد و از گزیدنش آزاری بکسی نرسد و بعضی گویند که آنها
کسی را نیکی دوزخی هم ندارد یغنج بر وزن شطرنج بمعنی یغتج است که مار سبزه زار و بلغ باشد و گزند و
آسیب بکسی نرساند و با بمعنی بجای حرف ثانی فا هم آمده است یغلا بضم اول و سکون ثانی و لام الف ظرفی باشد
دسته‌دار از آهن که در آن دنبه گوسفند بریان کنند و بر کوماست و در گرد و دو شاب پزند و بفتح اول
هم آمده است یغلاوی بلاوی بر وزن مهتابی بمعنی یغلاست که ظرفی آهنی دسته‌دار باشد که در آن روغن و چیزها
دیگر بریان کنند در خراسان یغلاو گویند بفتح لام یغلغ بفتح لام و سکون ثانی و لام مکسور بغین نقطه‌دار
زده بمعنی تهی پیکان دار باشد یغلو بفتح اول بر وزن بدرو بمعنی یغلاو است که ظرف آهنین دسته‌دار باشد

که بر او روغن داغ کنند بغلوی بفتح اول و ثالث بر وزن پهلوی یعنی بغلوست که ظرف آهنین دسته دار باشد
جهة روغن بریان کردن بغما بر وزن سرما نام شهریست از ترکستان منسوب بخوبان و بمعنی تاخت و تاراج هم
آمده است بغنان با نون بالف کشیده بر وزن دربان نام دختر خاقان چین است که در حباله نکاح بهرام گور
بود بغماوند نام مخصوص است شهریست از ترکستان منسوب بخوبان بغیما بفتح اول و سکون ثانی و میم بتحتانی رسیده و
صاد بی نقطه بالف کشیده رستنی باشد خودرو خصوصاً در کوهستان و انرا دیواس گویند اگر عصارهٔ
در چشم چکانند روشنی زیاد کند بغناغ بفتح اول و سکون ثانی و نون بالف کشیده و غین نقطه دار زده
کلاه زردوزی را گویند و بکسر اول در ترکی جمعیت مردم و لشکر را گویند در یکجا و جایی را نیز گویند که لشکر
و مردم در آنجا جمع شوند بیان یازدهم در باء حطی با فا مشتمل بر دو لغت بفنج بتاء قرشت
در سوم بر وزن شطرنج یعنی تفتنج است و آن باری باشد زرد رنگ و چون آزاد که بر پیوسته در باغها و سبزه زارها
میباشد بفج بفتح اول و سکون ثانی و جیم لعاب دهن را گویند و آبی که در وقت حرف زدن از دهن بر آید
بیان یازدهم در باء حطی با قاف مشتمل بر سه لغت بقطان بفتح اول و سکون ثانی و طاء حطی بالف
کشیده و نون زده بلغت رومی نوعی از سنگ است و آن هر جا که باشد خود بخود حرکت کند و چون دست
کسی بر آن رسد ساکن گردد گویند علت یرقان و استرخای اعضا را بر طرف کند و هر که با خود دارد هیچ چیز
فراموش نمیکند بقطین با طاء حطی بر وزن یقطین بلغت رومی درختی کدو را گویند خصوصاً و هر گیاهی که
ساق آن افراشته نباشد عموماً مجموع خربزه و هندوانه و خیار و حنظل و امثال آن بقم بفتح اول و ثانی مشدد
یعنی گریبان باشد یعنی گریبان شخصی را محکم و مضبوط گرفتن هم هست بیان سیزدهم در باء حطی با کاف
تازی مشتمل بر چهل لغت و کنایت یک اسبه شخصی را گویند که یک اسب داشته باشد و سوار تنها را هم گویند
و کنایه از آفتاب هم هست یک انداز بر وزن سرانداز تیر زبونی را گویند که چون بیندازند تفحص و جستجوی آن
نکنند و بعضی گویند تیر کوچکی است که پیکان باریکی دارد و بغایت دور رود و بعضی دیگر گویند تیریست که پیکان
دو شاخی دارد و جا از کوه و کنار رود خانه و دخانه و امثال آن تیغ گفته اند که از بالا تا پایین برابر و هموار
باشد چنانکه اسب و آدم و غیره بالا نتوانند رفت و بعضی یکسان و برابر هم آمده است یکابک بفتح اول و باء حطی
در چهارم بر وزن اتابک یعنی ناگهان و غافل باشد یک بیک بفتح اول و باء ابجد بر وزن الطلس یعنی یکبارگی باشد
یک پیرکشتی بفتح اول و با فارسی کنایه از دین اسلام است چنانکه هفتاد و دو کشتی دو دین و اسلام را یک کشتی
بعضی گفته اند که هر که در آید جا یابد یک بیک یعنی یکایک که ناگهان و غافل و یکایک باشد و بمعنی شب نیز
هم آمده است یکتا با تاء قرشت بر وزن فردا یعنی یکعدد و یک لایی باشد و نام جامه و پوششی است یکتهی و کنایه

ازبارى

از باری تعالی هم هست جل جلاله یکتنه بفتح اول و تاء قرشت و نون یعنی تنها و یکه باشد یک تیغ کرده کنایه از راست
و درست و برابر و هموار کردن باشد یکچشم معروفست و عرب واحد العین خوانند و کنایه از مردم ظاهر بین
هم هست و کنایه از مردمی که چشم کم نوری دارند و کنایه از مردم منافق هم هست و مردم موحد را نیز گویند
یکدانه با دال ابجد بر وزن افسانه نوعی از هار باشد و آن چنانست که پنج و شش و شش را بپنج شش مروارید
بکشند و هم راجع کنند و مجموع یک جوهر از جواهر بگذرانند که سوراخ آن گشاده باشد و بانرشته ها را هم
متوفق سازند و بر هر یک چند دانه مروارید بطریق سابق بکشند و همچنین هم راجع کرده جوهری دیگر که سوراخ
آن گشاده باشد بر هم بگذرانند و همچنین دستور تا اعقد انکه خواهند و گوهر را نیز گویند که در خوبی مثل
و مانند باشد و عدیل نداشته باشد و گردن بند را هم گفته اند یکدست معروفست که نقیض دو دست باشد
و کنایه از چندچیزی است که بیک جنس و مثل هم باشند یکرنش بکسر ثالث بر وزن درزش امتزاج و اتصال
را اتصال را دوچیز را گویند باهم و اسپ را نیز گویند که پدرش از جنسی و مادرش از جنس دیگر باشد و باعتقاد
محققین حاسه انسانی است که مرکب از لاهوتی و ناسوتی باشد و محبوب و مطلوب را نیز گویند یکلک بفتح
اول بر وزن لک لک آب و شیر را گویند یکمو بر وزن امثله یعنی موافق و بی ریا و بی نفاق باشد یکران بر وزن
بکران اسب اصیل و جنیب و سرآمد را گویند و بعضی گویند رنگی است میان زرد و سرخ مر اسب را و هر اسبی
که باین رنگ باشد یکران خوانند و بعضی برنگ اشقر گفته اند بشرطیکه یال و دمش سفید باشد و اگر چنین
نباشد بور گویند و اسپ را نیز گویند که بهنگام رفتن یکبارگی پس را تنگ تر نهد از پای دیگر یعنی کوتاه تر یکرشته کنایه
از موافق باشد و کنایه از متفق هم هست یکرکاب کنایه از اسب جنیبت است که اسب کوتل باشد و کنایه از
مستعدی کار هم هست یکرنگ بفتح اول بر وزن فرسنگ کنایه از مردم صاحب عقیده است که یار بی نفاق
و دوست بی ریا باشد یکرنگی با کاف فارسی بر وزن شطرنجی کنایه از خلاصمندی و یکجهتی و دوستی باشد که در آن
شائبه از نفاق و ریا نباشد یکرو ندکردن کنایه از ترک آشنایی و دوستی کردن باشد یکرویه بفتح اول و ضم ثالث
و تحتانی مفتوح کنایه از متفق و بی خلاف باشد و بمعنی ظاهر و روشن هم هست و هر چیز که آن دو رویه نباشد
یکرهی بر وزن بدکوی یعنی بی ریا و بی ساختگی و یکجهتی و بیخلافی باشد یکزه بفتح اول و ثالث و ظهور ها و میم
لقب سام نریمانست بسبب آنکه اژدهایی را بیک زخم کشته بود یکغنم با سین بی نقطه بر وزن الوان یعنی همیشه
و بی تعلم و برابر باشد یکسر بر وزن افسر یعنی سراسر باشد یعنی از یک سر چیزی تا سر دیگرش بیک نسبت
باشد و بمعنی ناگهان و تنها هم آمده است یکسره بر وزن نجره یعنی یکباره و یکبارگی باشد یکسواره یعنی یک
اسپه که کنایه از آفتاب باشد یکسون بر وزن افسون یعنی یکسانست که برابر و همیشه و بر دوام باشد یکسونه

بروزن همدونه یعنی یکسو نشست که برابر و همیشه و بردوام باشد یکشت بکسر شین نقطه دار و سکون سین بی نقطه و تای قرشت
یعنی همنشین باشد و کنایه از دو رفیق و دو مصاحب هم هست یک کره بکسر کاف فارسی و را و قرشت و ظهور ها کنایه از
موافق و مثل و مانند هم و متفق باشد یکنت بکسر نون و فتح شین قرشت همنشین و رفیق و مصاحب باشد یکنورد بفتح
نون و واو و سکون را و دال هی دو بی نقطه یعنی بیکطرفی و بیک نسبت و یکنهج باشد یکون بفتح اول بر وزن نبود
نوعی از جامه باشد که الوان از حریر الوان بافته اند و در عرب بمعنی میشود باشد یکونز بفتح اول مخفف یک کونز است که بمعنی
یکسان و برابر و موافق باشد یکیم شان بمعنی صفتی باشد از صفات سازها و آلات و نوعی از فنون ساز نیکو هم
هست یکیتا با تای قرشت بر وزن مسیحا استاد و معلم باشد بیان چهاردهم در یاء حطی با کاف فارسی مشتمل
بر سه لغت یگان بفتح اول و ثانی بالف کشیده و سکون نون یعنی یک یک که واحد و یکتا باشد چه یگان یگان
یک یک را گویند و بمعنی بی مثل و مانند هم هست یگانه بر وزن زمانه بمعنی بی مثل و مانند و بی همتا و موافق باشد
یگانه یکی با کاف فارسی بر وزن بهانه جوی مردم موحد را گویند بیان پانزدهم در یاء حطی با لام مشتمل بر
سیزده لغت یل بفتح اول و سکون ثانی شجاع و دلاور و بهادر و پهلوان را گویند و رها کرده شده و مطلق العنان
را نیز هم گفته اند و چیزی را نیز گویند که از چیزی برآمده باشد و دلی از غم و اندیشه فارغ نیز گفته اند یلابستان
بکسر اول و بای ابجد بر وزن نگارستان نام دهی ما بین استرآباد و جرجان یلاق بفتح اول بر وزن طلاق سفال شکسته
گویند که در آن طعام و شربت به سگ و گربه دهند و بکسر اول نام پادشاهی بوده است یلان بر وزن نهان جمع یل است
یعنی شجاعان و دلیران و پهلوانان و دلاوران و نام پهلوانی هم بوده تورانی که بدست صبار بانولی کشته شده
و او را یلان نشان هم گفته اند یلایلا بفتح دو یاء حطی و دو لام و الف یعنی بیا بیا باشد که تأکید در آمدنست و بعربی تعال
تعال گویند یلدا بر وزن نوا شب اول زمستان و شب آخر پاییز است که اول جدی و آخر قوس باشد و آن دراز ترین
شبهاست در تمام سال و در آن شب یا نزدیک بآن شب آفتاب ببرج جدی تحویل میکند و گویند آن شب بغایت
شوم و نحس و نامبارک باشد و بعضی گفته اند شب یلدا شب یازدهم جدیست و نام یکی از ملازمان علیهم بوده
یلک بر وزن فلک نوعی از کلاه است ملوک را یلکی بر وزن الکن منجنیق را گویند و آن چیزیست که در قلعها
نهند و بدان سنگ و خاک بجانب خصم اندازند و با یعنی تحتانی حرف اول با ابجد هم آمده است یلم بفتح اول
و میم و سکون ثانی قبا و جامه پوشیده را گویند معرب آن یلمق است یلنجوج بفتح اول و ثانی و سکون نون و جیم
بواو کشیده و بجیم دیگر زده عود هندی را گویند و بعضی بر آن عود مندلی است و آن خوشبوترین عودها
دیگر است یله بفتح اول و ثانی یعنی رها و خلاص و نجات و رها کرده باشد چنانکه گویند اسب یله کرد یعنی
سر داد و رها کرد و بمعنی کج هم آمده است که در مقابل راست است و زن فاحشه و قحبه را نیز گویند و بعضی

هرزه و بیهوده هم آمده است و بعضی تنها و مفرد و دوان که از دویدن و تازان که از تاختن باشد هم آمده است یلی وفاشم
بفتح اول و ثانی و یاء حطی و سکون شین نقطه دار و میم نام کوهیست در حوالی قزوین که صورت حیوانات و غیر حیوانات
هم در آنجا پدید آید هم سنگ شده و منجمد گشته یلی زن بر وزن بریزن خوانده و سازنده را گویند و بتشدید ثانی
هم گفته اند بیان شانزدهم در یاء حطی با میم مشتمل بر هشت لغت یماک بفتح اول بر وزن هلاک
نام پادشاهی بوده است یمام بر وزن تمام مرغیست که آن را بوتیمار گویند یمروه با رای قرشت در سوم بر وزن غزوه
مردم کیار را گویند و بعربی ببرج الضنم خوانند یمرود بر وزن نمرود نام جا و مقامیست و مردم نازک طبیعت را
نیز گویند و بمعنی شاخ درختی که نو جسته و نازک باشد و نهال درخت را هم گفته اند یمیس بفتح اول و سکون ثانی
و سین بی نقطه بواو کشیده باروت تفنگ را گویند یمک بفتح اول و ثانی و سکون کاف نام شهری و ولایتی است
حسن خیز و نام پادشاهان ابغور هم هست هر که باشد و بکسر اول در ترکی خوردنی را گویند یمگان بضم اول و سکون
ثانی و کاف فارسی بالف کشیده و بنون زده نام قصبه ایست که از بدخشان گویند مدفون حکیم ناصر خسرو در
آنجاست و بعضی گویند که در سر روزه لغاست یمینه بر وزن سکینه معده را گویند که محل طبخ طعام است در شکم
بیان هفدهم در یاء حطی با نون مشتمل بر شش لغت ینبلو بفتح اول و ثانی و سکون با فارسی و لام بواو کشیده
مقامی را گویند که امتعه و غله و لشکر از اطراف آورند و در آنجا فروشند و بمعنی کاروان و قافله هم آمده است
و اسباب و امتعه را نیز گویند ینبوت بفتح اول و سکون ثانی و بای ابجد بواو کشیده و بتای قرشت زده رستنی باشد
که آن را خرنوب نبطی گویند میوه آن سرخ و شبیه با بل باشد و شباهت تمامی بکرده گوسفند دارد و بفارسی آن میوه را
کبر خوانند و درخت کوکنار را هم گویند ینتون با تای قرشت بر وزن مجنون صمغ سداب کوهی را گویند و بعضی
صمغ صحرایی گفته اند ینق بفتح اول و سکون ثانی و قاف بلغت اندلس بنیر صابح را گویند و آن شبیه دانه بود
و بعربی انجر خوانند ینک بفتح اول و سکون ثانی و کاف فارسی جانوریست زرد رنگ پیوسته در میان علف و کیاه
میباشد و بمعنی شکل و مانند و طرز و روش و قاعده و قانون و رسم و آیین هم آمده است و بمعنی تمکین و وقار
هم آمده است و بکسر اول در ترکی استین را گویند ینم بفتح اول و سکون ثانی بلغت اهل مغرب گیاهی است
بجهت نیک شدن و زخمها و جراحتها بکار برند بیان هجدهم در یاء حطی با واو و مشتمل بر بیست و چهار لغت و کنایت یو
بضم اول و سکون ثانی مجهول یک را گویند و بعربی واحد خوانند یوب بر وزن خوب فرش و بساط کرایه را
گویند که بدان خانه را بیارایند و با یعنی تحتانی حرف اول با ابجد هم آمده است یوبه بضم اول و ثانی مجهول و فتح
بای ابجد یعنی آرزو باشد که بعربی تمنی گویند و بمعنی خواهش و اشتیاق هم آمده است یوت بضم اول و سکون ثانی
و فوقانی مرگ عام ستوران را گویند همچنانکه مرگ عام انسان را وبا گویند یوج بضم اول و سکون ثانی و جیم نام جایست

ازخزندگان یعنی جانوران که بسینه راه روند بعضی چرندگان هم گفته اند یعنی جانورانی که علف میخورند و چکیده شاهد
ندارد والله اعلم یوجه بوزن جوجه یعنی قطره باشد مطلقا اعم از قطره آب و خون و امثال آن یوخه بضم اول و ثالث مجهول و
فتح خاء نقطه دار رسیدن بخواب لذت جماع باشد و بزرگی نان تنک را گویند یوز بضم اول و سکون ثانی و زاء نقطه دار
یعنی جستن و تفحص کردن و جوینده و طلب کننده باشد و نام جانوری هم هست که کوچکتر از پلنگ و سگ توله شکاری را
نیز گویند که کبک و تیهو و دراج و امثال آن را بقوت شامه در بوبها میکند و از سوراخ و تراک سنگ و بوته خار بیرون آرد
و بمعنی جست و خیز هم بنظر آمده است یوزک بفتح زاء نقطه دار بروزن جو بک مصغر یوز است و آن جانوری باشد شبیه بپلنگ
و بمعنی غلطیدن و مراغه کردن جانوران هم هست و سگ توله شکاری را نیز گویند یوزه بروزن موزه بمعنی یوزک است که سگ
توله شکاری و غلطیدن جانوران در خاک باشد و نام گدایی بوده است در نهایت ابرام و صاحب فتنه در رخت را نیز گویند
یوسف رخ کنایه از آفتاب عالمتاب است یوسف زرین کله یعنی یوسف روز است که کنایه از آفتاب عالمتاب باشد یوسف زرین نقاب کنایه
از آفتاب ذره بر است یوسف گرگ زاده کنایه از شاهد و محبوب باشد یوسفی کردن کنایه از پادشاهی کردن باشد یوسه با ثانی مجهول
بروزن بوسه آرزو و گرسنگی را گویند یوش با ثانی مجهول بروزن موش تفحص و تجسس کردن باشد یوغ بفتح اول و سکون ثانی
مجهول و غین بانقطه چوبی باشد که بر گردن گاو زراعت و گاو گردون گذارند یوک بضم اول و سکون ثانی و کاف میخ آهنی را
گویند که بر بالای کشتی نصب کنند و تار بادبان بر آن میخ آویزند و بمعنی دفینه هم آمده است و آن چیزی باشد مانند کرباس گذاشته
دو حصه که خمیر نان تنک کرده بر روی آن بگسترانند و بتنور چسبانند یوکان با کاف فارسی بالف کشیده بروزن یوقان بچه دان
و مشیمه آدمی و حیوانات دیگر باشد و روده پاک نکرده گوسفند را نیز گویند یولاخ با لام بروزن سوراخ مکان خراب و خطاب د
دوران آبادانی را گویند یون بضم اول و سکون ثانی و نون بمعنی فلس و فلوس باشد و نمد زین را نیز گویند و نام
رودخانه ای هست و رنگ و لون را نیز گویند چه از یون که معنی آن رنگ است یعنی آتش رنگ یونان با نون بروزن توران نام
ولایتی است که اکثر حکما از آن ولایت بوده اند و سکندر آب در آن انداخت و خراب کرد و نام پدر ربیع هم هست که یونان
منسوب باوست یونس در شکم ماهی شدن کنایه از رفتن روز و آمدن شب باشد بیان نوزدهم در یای حطی با هاء هوز مشتمل
بر سه لغت یهان بفتح اول بروزن دهان بلغت زند و پازند یعنی تو دانست که یکی از نامهای خدا تعالی باشد
جل جلاله یهودا بفتح اول و ضم ثانی و سکون واو و دال بی نقطه بالف کشیده نام برادر یوسف است از مادر دیگر یهود پاره
بفتح اول بروزن سبو خانه پارچه زردی را گویند که یهودان بر جامه خود دوزند تا امتیاز میان ایشان و مسلمانان باشد
گفتار بیست و نهم از کتاب برهان قاطع در لغات متفرقه معنوی بهفتاد و یک لغت و کنایت اذاراقی
بفتح اول و ذال نقطه دار و راء بی نقطه هر دو بالف کشیده و قاف بتحتانی رسیده یعنی گویند این لغت یونانیست و بعضی
دیگر گویند رومیست نان دوایی باشد که بفارسی کچله گویند و از جمله سموم است خصوص که کسی و کرا در حال میکشد

بدین

و بعربی هالک کالک گویند بر فان بدر بردن کنایه از دانسته تحمل کردن و کند راندن حرف پهلودار باشد از ابنای جنس
پف بضم با فارسی و سکون فا باد را گویند که در وقت چراغ کشتن و آتش روشن کردن از دهن بر آرند بقم بفتح
باء ابجد و قاف و سکون میم چوبی باشد سرخ که بدان چیزها رنگ کنند و بضم اول اهل یمن درخت وانوره
را گویند که عوام تاتوله خوانند و قدری از آن مستی آورد بم بفتح اول و سکون میم معروفست که نقیض و مخالف زیر
باشد و از روی غضب و قهر بر سر و دست از کسی زدن و نام تاری هم هست از جمله تارهای ساز عود و دو شهره
و آن تار پنجم است و نام قلعه هم هست از توابع کرمان ترمز بفتح تاء قرشت و حاء حطی و سکون راء بی نقطه و ضم
میم و زاء نقطه دار ساکن یعنی حرامزادگی کردن باشد گویند این لفظ را فارسیان وضع کرده اند و از حرامزاده
مشتق است تعویذ آسمان کنایه از جوزاست و آن برج سیم است از جمله دوازده برج فلک چج بفتح جیم فارسی
و سکون جیم ابجد طبقی بلند که از چوب بافند و بدان غله بر باد دهند جچا بفتح اول که جیم باشد و جیم
دیگر بالف کشیده نام پرنده ایست سیاه که پر آن بر تیر نصب و بعربی عقاب خوانند جحی بضم جیم و حاء بی نقطه
بختا کشیده نام یکی از اکابر است که خود را دانسته بدیوانگی و جنون و مسخرگی افکنده بود و گویند روزی
در محفلی خوش طبعی خوشی کرد و لطیفه خوب گفت کسی متوجه آن نشد از غصه آن چون بخانه رفت
چرخ مادر خود را شکست چزک بکسر جیم فارسی و سکون زاء و کاف هر دو فارسی خار پشت را گویند حثرما بفتح
حاء بی نقطه و ثاء مثلثه و سکون راء بی نقطه و میم بالف کشیده نوعی از پنیر است و آن را بعربی نعناع گویند حشفل
بفتح حاء بی نقطه و سکون شین نقطه دار و فا بتحتانی کشیده و فا دیگر مفتوح بلام زده شقاقل را گویند و آن
زردک صحرایی است اگر زن آبستن بخود برگیرد بچه بیندازد و بعضی حرف اول ها هوز هم گفته اند خچکول با خاء
نقطه دار و جیم فارسی بروزن و معنی کشکول است که گدا و گدایی کننده باشد چه کاسه کشکول کاسه گدایی را گویند
دچار بضم دال ابجد و جیم فارسی بالف کشیده و راء قرشت زده رسیدن و ملاقات کردن دو کس باشد
درا بفتح راء قرشت و راء بی نقطه بالف کشیده بلغت زند و پازند گوش را گویند و بعربی اذن خوانند رضوان
کده کنایه از بهشت عنبر سرشت است رعنا ضابط کنایه از ستاره زهره باشد زپ بفتح زاء نقطه دار و سکون
باء فارسی بمعنی راست و درست باشد زرپه بفتح زاء نقطه دار و سکون راء و باء فارسی زن نوزاییده را گویند تا
تا چهل روز زروزبا بفتح و سکون زاء هوز و ضم راء قرشت و سکون واو و فتح نون و کسر فوقانی خاء بی نقطه
ساکن و باء ابجد بالف کشیده بلغت زند و پازند مرغ خانگی را گویند زژه بفتح زاء هوز و زاء فارسی بروزن
و معنی رجه است و آن ریسمانی باشد که در خانه بیاویزند و رخت و رخوت بر آن اندازند زقوم بفتح زاء نقطه
و قاف بواو کشیده و میم زده درختیست که سقمونیا صمغ آن درخت است زکال با زاء و کاف هر دو فارسی بروزن

یعنی زغالست که انگشت باشد سجک بفتح سین بی نقطه وضم جیم فارسی وسکون کاف رجستن گلو باشد و آن ابو بی فواق
گویند و نان خورشی را نیز گفته اند که از شیر و ماست و شبت سازند و آن را دوراغ نیز گویند شجک با شین نقطه دار جیم
فارسی جستن گلو باشد که فواقست و نان خورشی هم هست شرزق بفتح شین و زاء هر دو نقطه دار و سکون راء بلغت زند
و پازند گناه کار و مجرم را گویند سطخر بفتح صاد بی نقطه و فتح طاء حطی و سکون خاء نقطه دار و راء بی نقطه مخفف اسطخر باشد
که نام قلعه ایست در فارس گویند تختگاه دارا بن داراب بوده صقلاب با صاد بی نقطه و قاف و لام بر وزن مهتاب نام ولایتی است
اندروم و بعضی گویند از ترکستان طپیدن بفتح طاء حطی بر وزن و معنی تپیدن باشد که حرکت کردن و جستن مرعضای
آدمی و حیوانات دیگر هنگام کشتن طرنج بفتح طاء حطی و سکون ثانی مثلثه و راء بی نقطه مفتوح جیم زده موجیز زرد
کوچک را گویند طخشیقون با طاء بی نقطه و خاء و شین هر دو با نقطه و قاف بر وزن افتیمون بلغت یونانی دوائیست که گیاهی
بادنجان بری وجنس و تخم شیزهر آلود کنند و بعضی گویند لغت ارضی است بجای خاء نقطه دار فاء هم بنظر آمده است
که طفشیقون باشد طقطق بفتح دو طاء حطی و سکون دو قاف صدا و آواز باشد عموماً و صدا و ندای بر هم خوردن
چیزی را گویند خصوصاً عتّاب بضم عین بی نقطه و فوقانی مشدد بالف کشیده و بباء ابجد زده نام شخصی است که مخترع
خاراً بوده و آن پارچه ایست موج دار که از ابریشم بافند عظلم بکسر عین بی نقطه و سکون ظاء نقطه دار و فتح لام و میم
ساکن درخت نیل را گویند و نیل عصاره آنست و وسمه که زنان بر ابرو کشند برگ آنست غبقل بفتح غین نقطه
دار و باء فارسی و سکون قاف گیاهی است که از آن حصیر و بوریا بافند غث ثخین بفتح غین نقطه دار و ضم ثاء مثلثه
مشدد در کتابی آمده که دبیا و نیک و بد و قوی و ضعیف و توانگر و درویش هر دو چیز نسبت که نقیض هم باشند سوای
لاغر و فربه که زبان معنی عربیست غجک بکسر غین نقطه دار و فتح جیم فارسی و سکون کاف ساز لیست معروف و او را در این
زمان کمانچه گویند و بعضی طنبور را گفته اند غجوک بفتح غین نقطه دار و سکون جیم و میم مضموم بر وزن مفلوک زغ
وغوک را گویند فجفجه بضم فاء و سکون جیم فارسی و فاء مضموم و جیم فارسی مفتوح سخن را گویند که به زبان فارسیان
مردم اندائی باشد لیکن بعنوان سرکشی و شفقه به هم میگویند فل نان و فل آفاق بفتح فاء و سکون حائی نقطه و لام کنایه
از برکه دنیا و عالم سفلی است فعولیون بضم فاء و عین بی نقطه بر در رسیده که لام و تحتانی بواو کشیده و بنون زده زبان
رومی حنا را گویند و آن چیزیست که جهت خضاب بر ریش و دست و پای بندند فف بضم فاء و سکون فاء دیگر
آواز و صدای دمیدن دم زرگری و حدادی و غیره را گویند فم بفتح فاء و سکون میم چادری باشد که تار چینان
بر سر چوب بندند و بدان از هوا تار بافند و بورچی دهان را گویند قتمش بکسر قاف بر وزن و معنی کشمش است و آن انگور
لطیف تر باشد قضم بضم قاف و سکون ضاد نقطه دار و میم پنبه را گویند و عربان قطن خوانند قعبل بفتح قاف
و سکون عین بی نقطه و باء ابجد مفتوح بلام زده گیاهیست دوائی که برگ آن برگ سوسن و بیخ بصل الفار میماند

دان نوعی از کاه است کشاه بضم کاف و شین مثلثه بالف کشیده و بهاء هوز زده بلغت یونانی تخم تره تیزک باشد و بعضی
گویند تخم خردل صحرائیست کذر بفتح کاف و ذال با نقطه و راء بی نقطه مردم بی عقل احمق را گویند کفنیژن بفتح کاف و سکون
صاد بی نقطه و نون مفتوح بتحتانی زده و ثاء مثلثه مضموم و واو و نون هر دو ساکن بیونانی بادنجان صحرائی را
گویند ساق آن باریک میباشد و برگ صاحب رطوبت بر دست می چسبد و میوه آن گرد و خاردار میشود کغالم
بفتح کاف و غین نقطه دار بر وزن جغالم بمعنی کاجیره است و آن گیاهی باشد که از تخم آن روغن کشند و از گل آن چیزها
رنگ کنند کفت بضم کاف فارسی و سکون فاء و فوقانی ماضی گفتن است که از سخن کردن باشد مخفف هنگفت هم هست
که هر چیز سطبر و کنده باشد عموماً و پارچه کنده را گویند خصوصاً لجتان بضم لام و سکون حائی نقطه بر وزن و معنی
لعبتانست که صورت بازیچه دختر کان باشد که از پارچه سازند لدره بفتح لام و سکون دال بی نقطه و ضم راء
قرشت و واو مفتوح نام قلعه ایست در هند لست بفتح لام بر وزن نهست بمعنی خوب و نیکو باشد و هر چیز قوی را
نیز گویند لصف بفتح لام و صاد بی نقطه و سکون فاء رستنی باشد که آن را کبر میگویند و اچار آن بغایت خوب میشود
میریش بضم میم و سکون یاء فارسی و راء بی نقطه بتحتانی کشیده و بشین نقطه دار زده بمعنی منع و نفی است از پریشان
و پراکنده کردن نجک بفتح نون و جیم فارسی و سکون کاف نوعی از سلاح است و بعضی گویند تیری باشد که بدان
هیزم را شکنند نخام بضم اول و خاء بی نقطه بالف کشیده و بمیم زده نوعی از مرغابی باشد گویند عربیست نصفی
بکسر نون و سکون صاد بی نقطه و فاء بتحتانی کشیده نوعی از پیاله شراب باشد و اصطرلاب نصفی را هم گویند و آن
اصطرلابی باشد که خطوط دوایر او در صحر کشیده اند و نوره ده بیخی را هم گفته اند و آن نوره بلند ناسرع
و نوعی از ساز هم هست که مطربان نوازند و بعضی گویند ساز چنگست نضار بفتح نون و ضاد نقطه دار بالف
کشیده و راء بی نقطه مفتوح درخت گز را گویند که در کوهستان روید و آن مثل درخت گز باشد که در صحرا روید
گویند عربیست نطاع بکسر نون و طاء بی نقطه بالف کشیده و بعین زده بهله را گویند و آن پوستی است که بازداران پنجه
دست دوزند و میر شکاران و بازداران در دست کنند نظارگی بفتح نون و ظاء نقطه دار مشدد بالف کشیده
و راء بی نقطه مفتوح و کاف فارسی بتحتانی رسیده بمعنی بیننده باشد که فاعل دیدنست و گاه هست که لفظی که از کاف
فارسی و یاء حطی باشد بهر لفظی که لاحق میشود افاده معنی مصدر میکند همچو زندگی و گرسنگی و تشنگی که بمعنی زنده
و گرسنه و تشنه بودنست پس نظارگی بمعنی دیدن باشد ورش بفتح واو و سکون یاء فارسی و کسر راء قرشت و شین
نقطه دار ساکن بمعنی رنگ و لون باشد وثاق پیره زن بکسر واو و ثاء مثلثه بالف کشیده و بقاف زده خانه و حجره
ایست که پیره زنی در درون دولتخانه و بارگاه انوشیروان داشت و هر چند انوشیروان از او خواست که بقیمت
اعلی بخرد او نفروخت وفوک بفتح واو و سکون فاء و نون بواو کشیده و بکاف زده غاشیه پلنگ را گویند و آن پرده

باشد که بر یکدیگر مسند اندازند **وکال** بفتح واو و کاف فارسی بر وزن و معنی زکالست که انگشت باشد **هنتر** بفتح هاء
هوز و سکون نون و فتح تاء قرشت و سکون راء بی‌نقطه یخ را گویند و آن آبیست که در سرمای زمستان منجمد شود **هج** بفتح
هاء هوز و سکون جیم فارسی نیزه را گویند که بر زمین نصب کنند و علم بر پا کردن و راست نمودن را نیز گفته‌اند
چه هرگاه چیزی را بر زمین بیفکنی و آن چیز راست بایستد گویند هج کرده است یعنی راست ایستاده است و
بضم اول هم آمده است **هر** بفتح هاء اول و سکون هاء دوم صدائیست که در وقتی که خواهند دهن شخصی را
بوی کنند از این شخص برکوش میخورد **یعقوب** بفتح یاء حطی و سکون عین بی‌نقطه و قاف بواو
کشیده و بیاء ابجد زده نام پیغمبری بوده مشهور و نام مردی بوده
صاحب مذهب و مجتهد نصارا و کبک نر را نیز گویند
که جفت کبک ماده باشد الله اعلم

تم

قد فرغ من تسوید هذه النسخة النافع بتوفیق ملک الصانع المسمی برهان القاطع اقل الفقراء
علی الرضا ابن مشهدی طهماسب فی سنة الف ومائتین
واحدی عشر من هجرة النبویه اللهم
اغفره واحشره ولوالدیه فی زمرة
الصالحین والمؤمنین
بحق محمد و آله
تم
۱۲۱۱
سنه